مجالس المؤمنين
قاضی نورالله شوشتری
۹۰۵۱۱
۱۵۰۰۰

مجالس المؤمنین
قاضی نورالله شوشتری
۹۰۵۱۱
۱۵۰۰۰
شماره قفسه

نفحات ذکای حمد و نسخات جانفزای ثنا که از مهب شمال اعتقاد و منصب لا الیٰ انقیاد بر
سپهر اخضر و بحر انجم ازهر را منتظم و محض بنیاد بنیادم بود واجب الوجودیست که بها را ماء الحیات
داد و مخلصان درگاه را حجت ممکن و صول بجلوه گاه و صال را اذن دخول داده در سرابستان رحمت رضا
با ثمار متابعت رسول مختار و تمسک با ذیال آل و عترت اطهار او در ساحت ... فطرت
از غبار توقد و اغبار دور داشت و مخالفان لی بصیرت و معاندان نسط ...
استدراج و امهال در سلوک طریق ضلالت و اضلال مخصوص هدایت ... عقاب مخلد
و نسیم عطر بنا ... گلشن آرای محبت و کرم که از جیب طره نعیمن و سحاب فیض
قمن با بکم بما آب معین هوای خلوه انس فضای عالم قدس را معنبر منضر گردانید ... و ضو
قرب کلدسته چمن رسالت شکوفه تساجلالت معتکف خلوه لی مع الله صاحب کرامت من
یطع الرسول فقد اطاع الله مقصود ایجاد کون مطلوب خطاب طه و یس عنقای قلهٔ
قرب همای هوای قوسین محمد الامین است و بر آل ستمال ان و تکتعظیمها ده و عصمت ایشان مخصوص و منصوص
امانت منصوص و ... موصوف و صنایع و کواکب که تهم بنیان مرصوص علی الخصوص وصی حقیقی
لیفه مختص امیر کل امیر و وصی دوز غدیر و ولی سید مختار قسیم الجنة و النار شهسوار معرکه
... و میدان هل اتی خطیب منبر سلونی صاحب منزله رفیعه هارون و باب مدینه علم
و بوم سای سفینه علم سوره ای الذین آمنوا و هاجروا و سلاله الذین آمنوا ثم کفروا
منصوب بنص ... علی مولاه امیر المؤمنین ... ان ائمته علینا و لا ... علی
مقصود کلمه صل اللهم محمود ... الناس علی ما آتیهم ... تعصب حسن
قابل اللهم انی ... علی قرین و لی ... داد و ... انجمد و ...
انتما ... ثمار آفتاب عالمتاب و ... لنا و للمتقین اماما
لنا انکم بحکم ... سید المرسلین هر ... دو دو ... ازل

وابسته و هر گوهری که خطا از مای او داده التاج سر تلبد بی بنا خیر سرا مکنه دست دو دو با نهال
عذاب بوده است **شعر** دوا از برای بر دین جولش بلحی بماند ⁂ ز خاکهای جو بود و لحن و اگر
ز دل عداوه او ده و زاده با بحوری ⁂ تو تیغ لفظ نبی تیغ عادل عادله ⁂ کواه باکی اصلیت ولای شاهی دان
که بکمال معالی هلالت کواه **اما بعد** بر ضمایر ضیا فزای ارباب عرفان و اصحاب بصیرت
و ایقان پوشیده نخواهد بود که از زمان خلافت حضرت علیه مرتضویه علیه الصلوة
و التحیة تا ظهور دولت ابد سلاطین صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه در دو مذهب شیعه
ملیه ملتیه تقیه مشتعل تمام داشته و مبادی ظهور و بروز آن باصول و فروع و آجر علما و ادبای
معتزله و اشاعره بود لاجرم هر یک از فرق مختلفه جمهور در اثبات احوال اکابر خود و مذاهب خود
سعی مشکور نموده اند و کتب بسیار در آن باب تالیف نموده اند و چون علمای شیعه اثنی عشریه
نصره و ملت تمادی استیلای اصحاب شقا و شقاق و استعلای اهل تغلب و نفاق همواره در
زاویه تقیه متواری و مختفی بوده اند و خود را شافعی یا حنفی مینمودند و ادای علاء احوال اکابر اعلام
این طایفه کرام را با قدام اقلام نمیموده اند بلکه همیشه احوال خود را از اعدا پنهان میداشته اند و
نجم التقیه دینی و دین ابائی در زمین محبت ترل بنکاشته اند مکرر جمیع اسامی و احوال دوازده که
چون استنباط احکام از احادیث ائمه انام و اخبار ائمه کرام موقوف بر تحصیل آنست بنا بر اضطرار
در آن باب تالیف نموده اند و جمعی اختراز از اظهار تفصیل احوال ایشان را غنیمت شمرده بر نقد اجمال
و اختصار نموده اند و مع هذا اکثر آن تالیفات در چمن و شش تمنا معاند معقود گشته از آیات
جبروت و اعداء ایشان در خانهای ارض و زوایای بیوت بلعاب عنکبوت فرسوده و پوسیده
شاعلی هذا و المعتقدات در این ایام که عنایت بی غایت الهی بظهور دولت روز افزون شاهی ثبت نشانها
طریق نبوی مرتضوی داوی ساختند دست و لایت دلوله در ایوان عدل و اکاسره و قیاصره
طعمشان قیاصره قیصما و مواد اختر تراب قدام شیعه اثنی عشریه ترجیت با فتر دولت علیه شاهیه
صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه بمن استظهار آن دولت اند منوار ملت تقیه بسوند و از
قدم قلم بند دو ر نمودند که بعضی از مشاهیر شیعه علیه از صحابه مرتضی و تابعان طوایف منصوره
از مجتهدان احکام در ادیان احادیث ائمه انام و حکمای اسلام و عظمای ائمه کلام و سایر علمای
اعلام و صوفیه کرامت مقام و سلاطین صاحب اقتدار و وزرای مملکت مدار و امرای عظام و شعرای
فصیح کلام اهتمام نموده در زبان و قلم ادای این خدمت کند ⁂ خوش آنکه اهل نظر از کنار دریا
هزار گونه زبان در دهان و لب خاموش ⁂ بصوت خنک و بنیم لب بحکایتها ⁂ که از نهفتن آن دیک سینه میزد جوش
شراب خانگی ترس محتسب خورده ⁂ بروی یار بنوشیم و بانگ نوشانوش ⁂ و بعد از استخاره و استمداد از
و استفاضه از باطن فیض موطن حضرت امیر المؤمنین علی علیه التحیة این نوع عزم جزم کرده و آن را
مجالس المؤمنین موسوم نموده و حسبما علاء بر قدر و مزید اعتنای ناظران بشرح الصدر و صدد
مخلوق مشکاة نور لم یزل ساخت بنام نامی حجت نوردگار روزگار دار قطب عوالم

هدایت ختم منقبت و ولایت خلیفة الرحمن محمد بن الحسن المهدی صاحب الزمان صلی
الله و آبائه المعصومین بحضور و ظهوره و ملاء المشارق والمغارب من نور عدله و تجلی ظهور
الحق بر می چون صحن اهل محبت خالی از آن ذره خام اعتبار آراسته و مجلسی مانند خلد برین که
درو ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین پیراسته ساخته مجلس را از نشقات حقایق و لطایف
طرایف حضرت فرای حد بقدر نجاح و عزه فرمای ترصد رضوان گردانیده و هوای صحبت را
از برکات روایح انفاس قدسیه این طایفه علیه مادامی که غایت لطافت نماید . **شعر**

کلک ما حمد نعت الحق	چمنی پر شقایق الحق	غنچه‌های حد نعت نادست
تازه گلهای گلشن رادست	شعله شوق حاکی از آنست	تازه طبع پاک ما زان است
آفتابیست چشم بد دور	آسمانیست پر کواکب نور	نازنین شاهدی بری ز عیب
جلوه گر آمده ز عالم غیب	تا دب این محل زنده کانی را	تازه رس میوه جوانی را
که بخوناب دیده پرورده است	آب انجو ز یاد دل خورده است	چون نفس روح پرور تن داری

تا ابد سایه گستریش داری : امید که عبور بر این محافل بر بود که چون نو بسنود و روضه خود
جلوه گاه خلیع لعذار ان شور اکبر و نزهتگاه ماه رویان بی نقید و بو هر سب موجب
ماوری اعتقاد مومنان اثنا عشری و سبب یادآوری حال این مجلس آرا نقوم سر نود الله
شریف الحسینی المرعشی الشوشتری بدعای مغفرت گستری گردد و من الله التوفیق
والامداد و منه المبدء و الیه المعاد . **فاتحه** در تحقیق تعریف مطلق شیعه و
شیعه امامیه اثنی عشریه و چون تقسیم منزلت تعریف مناسب نمود ذکر تقسیمی که
ضابطه اصول مذاهب اهل اسلام تواند بود و مثل از شروع در تقسیم لازم تقدیم مقدمه
نافعه در معرفت کیفیت انشعاب بنی آدم بمذاهب مختلفه و حاصل آن مقدمه بر
وجهی که ترتیب داده محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل آورده آنست که چون عالم مقر
امم و محل اجتماع بنی آدم و مکان تحاسد و تنازع ایشان در هر جنس کثرت و نظر هر یک
بحکم الکثرة حب الشی یعمی و یصم بر امضای مشتهیات طبع خود مقصور بود بهوا و هوس و حب جاه و دنیا
مجبول و مفطور لاجرم جهت بر وجه مطلوب خود احداث شبهات نماید و سبب آن در در
استبداد و استکبار ایشان و اول شبهه که در عالم پیدا شد شبهه ابلیس بود و منشاء صدور آن
استبداد بود برای خود در مقابله نص الهی و استکبار او نماده او پیش خود که آتش بود بر ماده
آدم که گل بود حیث قال انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین و از این استبداد و استکبار
شبهها و داستان شد و صدا از وی در سایر خلایق شبهها سرایت کرد تا آنکه صدا از غروب
آفتاب نبوت هر نبی صدا از آن بعضی از آن شبهها در نفوس خلایق و علمای آن پیغمبر پدید آمده
هر کدام از ایشان بحسب مناسبت استعداد ایشان بر دور این سلسله محبتی تمام داشته فرا گرفته در دل
گفتن آن آغاز کردند و کتب خانها از ادله عقلی و نقلی برساختند و از کلام پیغمبر خود بحسب موافق اعتقاد

ایشان

ایشان پیوسته تاویل کرده با عقاید خود راست کردند و هر چه تاویل نتوانستند کرد شوانسته نشد و
این اختلاف و افتراق بحکم حدیث ستفترق در امت پیغمبر ما صلوات الله و سلامه علیه
زیاده کرده بر عدد مفترقان امت آنحضرت بهفتاد و سه فرقه رسید چه سنتسنان ملت احمدی
نیز چون آفتاب رسالت بحجاب غیب متواری و محتجب گشت و ظلمت هوا اندک اندک از مقر
استیلا بیرون آمد مزاج قلوب ایشان از اعتدال دوری یافته انحراف می‌نهاد و مخالفت ایشان ظاهر
میشد و بحسب صد از حضرت رسالت احتجاب نور وحی و عصمت هر روز ظلمات حجاب
و جهل بیشتر وا در وی یا امانت و فرمان وا ایی فرود متاع علما و عظما زیاد سکت و در میان ایشان اختلاف
پدید آمد از مستقدم بمتاخر منتقل میشد و ظلمات آن قرن بعد قرن متراکم گشت تا بحدی
و ظلال و جحود بدعتهای بسیار و بکفر و ضلال انجامید و اهل بدع و ضلال در جبر و تفویض
و معطله و مشبهه و مانند آن و حشویه ارباب حدیث و غیرهم ظاهر کردند و تفصیل آن شبهها
که منشاء اشتباهات اهل بدع و ضلالات با دمیان در کتب اهل کلام مذکور است و در
مصنفات علمای ملت احمدی مسطور است و مخفی نماند که هم چنانکه اول شبهه که در عالم
پیدا شد شبهه ابلیس بود و منشاء آن استکبار و استبداد او بود و برای خود در مقابله نص الهی و
همچنین اول شبهه که در ملت احمدی علیه و آله شرایف التحیات بظهور رسید شبهه عمر بن خطاب بود
چه او نیز در مقابله نص حضرت رسالت پناهی که ائتونی بدوات و قرطاس اکتب لکم کتابا لن
تضلوا بعده یعنی بیارید نزد من دوات و کاغذ تا از برای شما چیزی بنویسم که اگر بآن عمل نمایید
هرگز گمراه نگردید گفت ان الرجل لیهجر و در بعضی از روایات لیهجر حسبنا کتاب الله و مآل اهل دو روایت
آنست که این مرد از تاب تب و اشتداد مرض هذیان میگوید سخنی که دو سبب فوت بود یا مجاز در
دانسته و دلیل است ما را کتاب الله احتیاج بنوشته او نیست و بر متفطن خبیر واضح است که غرض او از القا
این عبارات تزویر و تلبیس بود که آن کتاب در وقت بنیاد تا مبادا آنحضرت امری را اگر در دو
غدیر صدور یافته بود تکرار و تاکید فرمایند زیرا که بر وجهی که مولانای فاضل عارف قطب
الدین انصاری شافعی او در کتاب مکاتیب ذکر نموده راه نفی در و میتوان رفت و کفتن اکه چون
کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله در میان است بم نوشته حاجت نیست بان نماند
که مریض گوید که چون کتب هست که اطبا نوشته‌اند چرا از اطبا مراجعت باید کرد این سخن خطا
برای آنکه هر کس فهم کتب طب نتواند کرد و استنباط از آن نتواند کرد و مراجعت با اهل استنباط
میباید کرد که و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم و کتاب
حقیقی صدور اهل علمست که بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم و بطون
دفاتر و جناب امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده که انا کلام الله الناطق و هذا کلام الله
الصامت انتهی تمام کلام فاضل مذکور و این نیز پر اهل انصاف ظاهر است که با وجود
قطع نظر از رکاکت آن عبارت و نسبت هذیان بآنحضرت پیغمبر با وجود آنکه جمیع انبیا و رسل

حضور صاحب حضرت رسالت پناهی حجتی بموجب آیه کریمه وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ
يُوحَى در هیچ حکمی از احکام شرعیه الهیه که نصب امام از آن جمله است بی وحی حکم نمیفرموده
اگر او را سهل فتنه و اختلاف کلمه امت نبوی بالتی که از طلب آنحضرت کاغذ و دوات
از برای آنکه کتابی بنویسد که بعد از وی امت وی گمراه نشوند خوشحال کنند یا بنا بر اصحاب
در آن باب موافقت می نموده بلکه اگر جمعی دیگر از اهل نفاق در این امر تهاون میداشتند او را
باب سعی و اهتمام تمام می نموده و آن نوشته را از آنحضرت میگرفت تا فرق میان حق و باطل بر وی
او روی حقیقت صادق می آمد چه جای آنکه بادی منع او باشد بآن غلظت و درکاکت
عبارة که موالف و مخالف آنرا در کتب خود روایت نموده اند چه در جمیع صحاح ستّه معتمد
باهل سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل سنت و مجاعت‌اند مسطور است که چون حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله دوات و کاغذ طلبید و عمر در برابر آن انتشار رکیکه گفت میان
اصحابی که در آن مجلس حاضر بودند نزاع و خصومت بهم رسید بعضی از اصحاب که غرض ایشان عدم
اختلاف و انشعاب امت بود این معنی را غنیمت دانسته در مقام آن شدند که دوات و کاغذ را
حاضر بسازند و بعضی دیگر با عمر موافقت نموده از آوردن آن مانع شدند تا آنکه نزاع
میان ایشان بجایی رسید که در مجلس شریف آنحضرت آوازها بلند کردند و آنحضرت را
محل سفر آخرت و توجه درگاه حضرت احدیت بود از شنیدن آن الفاظ رکیک
که ایشان در وقت نزاع با یکدیگر میگفتند تنک آمده از روی غضب و اعراض
فرمود که تخرجوا عنی فانه لا ینبغی لنا التنازع هنا یعنی از نزد من دور شوید که این محل تنازع نیست
نقلست که ابن عباس هرگاه ذکر این حکایت و شکایت میفرمود چندان سیل اشک از
دیده میبارید که خاک و سنک زیره که بر فا بود از آب دیده او تر میشد و میگفت که مصیبت
بزرگ آن بود که نگذاشتند که رسول وصیت نماید و امت را از عوارض ضلالت و غوایل
غوایت خلاص فرماید لم حقیقتنا ازان وقت الی یومنا هذا هر چند هنا و ... ضلالت
و گمراهی که در میان امت احمدی ظهور نموده حتی واقعه هایله کربلا سبب و علت آن
بوده کفا هذا انما و عصیانا تا ... و بلان عبارة رکیکه از اتباع و اشیاع ایشان
منقولست معین نمایند شبهات ملبس است که موجب اضلال عقول ضعیفه تواند بود
یهدی الله لنوره من یشاء و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و علی هذا القیاس
حال باقی احوال و افعال و اقوال خلفاء ثلاثه امثال آن بسیار است و مثال آن نسبت بالعدم
رسول ... اگر نزول بعضی از آیات قرآنی و کلمات شریفه فرقانی ...
ساخته‌اند با بعضی احادیث در اثبات غلو ... فضائل خود از لسان ... حضرت
رسالت پناهی افترا و وضع نمایند ... معنی آیات کریمه و احادیث شریفه را از جهت
فریب عوام ... مطابق تاویل جاهلان باطل خود حمل کنند عاقل منصف را

عجز

عجز نسبت و اکثری که بسوره هدایت و اسعد ذوات بر اخبار و آثار ائمه اطهار و تاویل و تفسیر که از منابع
خاطر الهام پذیر ایشان صادر شده باشد و اهتمت صورت این معنی بود روشن و ظاهر است و
تاویلات ... که محبان و اتباع انطایفه اعمال و اقوال قباحت مآل ایشان را خاصه با اهلبیت سیما
در ... بر وجه که برمند عنایات فاسد محو دا قامت سفر نمایند بعینه مثل تاویل علیل و زبور
عظیم او در قول لتقصیر حجاج بن یوسف علیه اللعنه است حرکات ناصواب او را و حجت
او در آن بران در چنین که حجاج مشرف بموت بود و بیکرات و زیبا از او شنید که سبب کوینه
امیر کبیر حبیب حجاج از سر ناسف تمام گفت بنا بر انواع ظلم و ستم که با طوایف امم خاصه با
اهلبیت مکرم و ذریت خواجه هر دو عالم کرده‌ام و ذریه رسول الثقلین خوش آمد با او گفت هر
عمل که امیر حلیل با در مدت عمر خود نموده بوجه نیکی و اصحیت که بعد عجب و دلیل ...
در جواب گفت اگر فردای قیامت پیش امیر خواهم بود و تو و ذریه مطلق العنان خواهی بود ...
جنتها و دلیلها در وراج خواهند یافت و الا چنانکه در نزد تامل ظاهر میشود تن امیر و ذریه بود
عذاب الیم و عقاب معتم با آتش سوزان جهنم خواهند گداخت و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون و بالجمله ایشان بآن تعلیلات فاسده و تاویلات کاسده بنا بر آنست
که چون اظهار شعار جاهلیت اکه مضب لعین خاطر ایشان میبود موجب زوال استقلال
خود و ذریات است رسول تمثال می نمیداشتند لاجرم جهت حفظ ظاهر اسلام خود بهانه چند
میساختند و هر یکی چند منشر ختند و بوسیله آن نفوس غافلان ایشان زادوجاه النتایس و اشتباه
می انداختند و الا بر هر عاقل منصف متامل مشتبه نیست که آن جرثقاد عاده و ما هاب
معرکه و عادات و ایاحیات حضرت رسالت بمواد این فرصت را انتظار داشتند تا آنکه بعد از
حضرت علم مخالفت بر افراختند و بنا بر طمع جاه و غلبه هوا آنچه از او دیده و شنیده بود نادیده
و ناشنیده انکاشتند القصه خود را از فرق و دنیا و حب استمالت قلوب ضعفاء العقول و جهلا
متزیی بزی خلفا و طرز انقیا ساخته بوده از ذم و حیا از دنیا بر داشتند و امر خلافت که
صنو صوت نبوت و خواهر اهلبیت رسالت بود بر خود راست ساختند و اگر در دم نیز بطلب جاه
و حب مال و متابعت و تابعت ایشان علم مغادات اهل البیت ع در میدان مغاذرت و ممانعت
بر افراشته چون باقی صحابه که چون خلافت بحضرت امیر رسید جمهور ایشان از متابعت آنحضرت
عدول ورزیدند و موافقت طلحه و زبیر و معاویه نابعی را تابعت او کردند تا آنکه در کت لشکر او ده اند
که نیم نفر از قبیله قریش در حرب صفین با آنحضرت امیر همراهی نمودند و سیزده قبیله از ایشان با خاله
کوچ همراه معاویه بودند و نود سال غافل موافقت جمهور صحابه چنین با طلحه و ا و خروج از
اتباع ایشان در اوایل و همچون مخالفان با آنحضرت امام حسین علیه السلام از اولاد صحابه و اعیان تابعین
که ملک با با با حبید و ره و دنیا بر قبل حکم کوشش حضرت مصطفی و هتک حرمت حرم نبوت نبی
مرتضی و سبی ذریه او لاد سرور و سید زهرا علیهم الصلوة و السلام اختیار کردند که با وجود آنکه بودند علما

ایشان محقق بود که این نوع دو دنیای موجب عذاب ابد و عقاب سرمد خواهد گردید چنانچه عمر
که از عمر بن سعد و قاص در این باب منقولست بر معنی دلالت تمام داده فوالله ما ادری و انی لصادق
افکر فی امری علی خطرین ⁂ أأترک ملک الری والری منیتی ⁂ او ارجع مأثوما بقتل حسین
وفی قتله النار التی لا احیطها ⁂ ولکن لی فی الری قرة العین ⁂ و تولیتی للری ملک محصل
وما عاقل باع الوجود بدین ⁂ و ترجمهٔ این ابیات این است ⁂ گفت والله من ندانم که در هر دو کار
که از این هر دو بفکرم بخدای کونین ⁂ ان یکی تولیت سلطنت ری ⁂ وان دگر ایثم عقاب و خطر و قتل
قتل او موجب نار است و مرا طاقت آن ⁂ لیک دری هست مرا قرة عین ⁂ آتش قتل حسین است که در دو
هیچ عاقل ندهد لذت موجود بدین ⁂ و چون از تفرق و تعدد مذاهب ناشی از اختلاف آرای کفر و اسلام بود
واختلاف آرای کفر و اسلام بود فارغ شدیم شروع در تقسیمی که ضابط اصول جمیع اهل اسلامی
تواند بود نموده میگوییم که جمعی که قایلند بمحسوسات و معقولات جدود واحکام عقلیه و جمیع شرایع
انبیا و شریعت حضرت رسالت پناه ختمی علیه افضل الصلوات و اشرف التحیات و معتقد ایشان است
که شریعت آنحضرت ناسخ ادیان و شرایع انبیا از اسلام خوانند و منشعب بدو گروه میشوند زیرا که
اگر طریق ایشان در تحصیل معرفت مبدا و معاد که کمال انسانی و بهشت ملکه غرض از ایجاد نشأ
امکانی است طریق فکر و نظر است ایشان را جماعت متکلم میگویند و اگر طریق ایشان میشود و تا
و تصفیه باطن است ایشان را صوفی نامند و هر یک از این دو طایفه منقسم بشیعه اثنی
عشری و سنی اشعری و ماتریدی و تمامی متکلمین از معتزله و باقی فرق شیعه و غیرهم ترتیب یافته
است که منقرض شده اند در زمان ما اما ایشان از ایشان اما شیعی کسی است که خلیفه بحق بلا فصل
حضرت پیغمبر صلعم امیر المومنین علی ابن ابی طالب عم داند و یکی است که امام را داند و
امامت اثنی عشر را از شعار قدیم الله تعالی جمیعا که قایلند و داند دوازده امام اند بتفصیلی که مذکور خواهد
شد و ایشان بر وجهی که از پیش گذشت گویند که چون عالم مقر طوایف امم و محل منازع و تحاسد
اصناف بنی آدم است نشاید که خالی باشد از لطف وجود یکی از حجتهای خدای تا کند از انبیا
او صیا اند و ایمه هدی باظاهر مشهور یا غایب مستور تا حفظ کتاب خدای تعالی
و سنت رسول مجتبی او صلعم نمایند و بنده گان او را طریق صنعته بحسن معاد و معاش بر نهج حکم الهی که شریعت
عبارت از آنست تعلیم فرمایند و از ظلم و ستمهای متعدی و بیدینی بر حمل او امر و نواهی حضرت
پادشاهی جل شانه و عظم برهانه باز دارند و صدق مقدم شرطیه مذکوره نزد عقل سلیم نعما
ظاهر است و ثبوت ملازمت مشار مقدم و تالی اما الکبری فظهور تالی مقدم است مولانا قطب
الدین انصاری شیرازی در یکی از مکاتیب خود اعتراف بآن نموده و گفته که چون باب نبوت
مسدود شده و وحی از ارض منقطع شده زمین بخدای ناید جل و عز و حجت بر زمین گوید که نا
باشد که من اگر نبی بر توبه ادم جماعتی بر تو بند که قلوب ایشان قلوب انبیا باشد لاجرم در خبر آمده
که زمین میگوید من بلی و علی رضی عنی علی ظهری حجت خدای تعالی از ارض منقطع نشود

وحجت

وحجت بر وی در زمین باشد که چنانچه ما زال الارض اسحار مومن و کافر بست او اسحار مقبل و مد بر
باشد علی رضی الله عنه از اینجا فرموده که انا دا نزال الارض الخ کلام و چون وجوب وجود حجتها ی
الهی در هر زمان بدلالت عقل و اعتراف خصم ظاهر شد میگوییم که ایشان بعد از پیغمبر علیه و علیهم
افضل صلوات الله الملک الاعلی منحصر در دوازده اند بر هان عقل و نقل که اما محمد وجوب عصمت
امامست تا اشاعت او توان نمود و امر و نواهی او محل اعتماد تواند بود و احتیاج با امام دیگر که مستلزم
تسلسل است چنانچه در وجوب انتهای سلسلهٔ ممکنات بواجب گفته اند لازم نیاید و غیر ایشان
باتفاق موالف و مخالف معصوم نبوده اند و دلیل حصر بحیثیت بر انحصار ایشان که قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه و
آله بروایت مسلم و جمعی دیگر ایشان کار محدثان اهل سنت که ان هذا الامر لا ینقضی
حتی یمضی فیهم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و در حدیث دیگر لا یزال هذا الامر قائما حتی تقوم
الساعة و یکون فیهم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش و در روایتی دیگر لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی
عشر خلیفة کلهم من قریش الی غیر ذلک من احادیثهم و در این احادیث تصریح بحیثیت بر انحصار امامت بر
آن نفر اند که خلفا و ایمه بعد از حضرت پیغمبر صلعم دوازده اند و اگر امام دوازدهم را عمری دراز بود
که با دوازده تن تا زمان تکلیف امتداد یابد زیرا که ممکن نیست قیام در دین تا قیام ساعت بوجود
خلفای اثنی عشر الا بر نهج کو در حاصل است لا انست که احادیث مذکوره دلالت
میکند بر امامت دوازده کس از قریش و قایل بانحصار در دوازده بحیثیت الا طایفه امامیه اثنی
عشریه که حصر آن در دوازده امام معصوم قریشی اند بعد از حضرت پیغمبر صلعم سیما نه بلکه چنانچه
سابقا مذکور شد ممکن باشد حصر ایمه در غیر آن دوازده که ایشان میگویند و اخبار صحیحه
و روایات صریحه در آن باب وارد و بر منصف عاقل پوشیده نیست که حمل احادیث مذکوره
بر دوازده کس از شیوخ ثلثه و حضرت امیر و امام حسن علیهما السلام و هفت کس از بنی امیه بر حسب
چنانچه در کتاب فصل الخطاب و تاریخ الخلفا شیخ جلال سیوطی و غیر آن از کتب اهل
سنت مسطور است نمیکند و میگویند که بعد از ایشان بموجب حدیث ملک عضوض است و بعض
از ایشان ظاهر است هیچ مسلمان قایل بآن نمیشود که وجود یزید پلید خمار که حضرت امام حسین و
اهل بیت و اصحاب او از صحابه و تابعین را شهید کرده و قتل و اسیر اهالی مدینه طیبه نموده و امر
اصحاب او و حضرت امیر بر منابر فرموده و تحسین ولید بن یزید زندیق هدف کشته مصحف
مجید که دوازدهم خلفای شیوخ طیبت اسلام عزیز و گرامی باشد و اگر توجیها اعتبار کنند
و نهم دوازده خلیفه را با انتخاب هفت کس از بنی امیه و بنی العباس که ایشان از قبیل نصاحه را
راست سازند تا دایره تشیع بوجود و سیع تر خواهند ساخت و بنا بر ظهور فساد و قصور این
در ما و بل علیل ملا فصیح دشت بیاضی با آنکه از غلاة اهل سنت است در بعضی از رسایل
خود اشاره بآنها نموده و گفته که هنا ما قالوا و لکن لا مقنع فیه و دلیل بر آنکه مراد از
خلیفه قرشی در آن احادیث قرشی هاشمی است از اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله نه ابجد در ما و بل

از سعادت ان جمهور مشغول شده الکما احمد بن حنبل در مسند خود از عباس بن عبد المطلب روایت
نموده که قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله یا عم یملک من ولدی اثنی عشر خلیفة ثم یخرج المهدی
من ولدی یصلح الله امره فی لیلة واحدة و شیخ ابن الجوزی در کتاب صواعق محرقه خود وارد
کرده اخراج احمد فی مسنده حدیث فی کل خلف من امتی عدول من اهل بیتی ینفون عن هذا الدین تحریف
الضالین وانتحال المبطلین وتاویل الجاهلین الا وان ائمتکم وفدکم الی الله عز وجل فانظروا
من توفدون واز این قبیلست حدیث مشهور که متفقند بر صحت آن جمهور یعنی قول حضرت
رسول الله انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا کتاب الله وعترتی اهل بیتی وانهما لن یفترقا
حتی یردا علی الحوض زیرا که این حدیث مخبر است از آنکه زمانه خالی نیست از یکی از عترت او
که حافظ کتاب الله باشد و چنین کسی امام است واز جمله اخبار صحیحه و روایات صریحه که ظا
امامت اثنی عشر در انحصار خلفای کرام در دوازده امام از ذریت حضرت سید انام علیه و
علیهم السلام روایت مینماید آنست که روایت نموده سید الاجل زین الملة والدین علی بن عبد
الحمید الحسینی النجفی قدس سره در شرح مصباح المتهجد از شیخ اقدم اعلم مفید ذی لطائف المحنة
بن الام شیخ ابو عبد الله محمد مفید که او نیز سند میرساند بامام همام بحر الحقایق ابی جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام که آنحضرت فرموده که حضرت رسول الله ص میفرموده حدثنی جبرئیل عن رب العزة
جل جلاله انه قال من علم ان لا اله الا انا وحدی وان محمدا عبدی ورسولی وان علی بن
ابی طالب علیه السلام خلیفتی وان الائمة من ولده حججی ادخلته الجنة برحمتی ونجیته من النار
بعفوی وابحت له جواری واوجبت له کرامتی واتممت علیه نعمتی وجعلته من خاصتی وخالصتی
ان نادانی لبیته وان دعانی اجبته وان سألنی اعطیته وان سکت ابتدأته وان اساء
رحمته وان فر منی دعوته وان رجع الی قبلته وان قرع بابی فتحته ومن لم یشهد ان لا اله
الا انا وحدی او شهد ولم یشهد ان محمدا عبدی ورسولی او شهد ولم یشهد ان علی بن ابی
طالب خلیفتی او شهد ولم یشهد ان الائمة من ولده حججی فقد جحد نعمتی وصغر عظمتی وکفر بآیاتی و
کتبی ان قصدنی حجبته وان سألنی حرمته وان نادانی لم اسمع نداءه وان دعانی لم استجب
دعاءه وخیبته رجاءه وذلک جزاؤه منی وما انا بظلام للعبید فقام جابر بن عبد الله
الانصاری فقال یا رسول الله من الائمة من ولد علی بن ابی طالب ع فقال الحسن والحسین سیدا
شباب اهل الجنة ثم سید العابدین فی زمانه علی بن الحسین ثم الباقر محمد بن علی وستدرکه
یا جابر فاذا ادرکته فاقرأه منی السلام ثم جعفر بن محمد الصادق ع ثم الکاظم موسی
بن جعفر ثم الرضا علی بن موسی ثم التقی محمد بن علی ثم النقی علی بن محمد ثم الزکی الحسن بن
علی ثم ابنه القائم بالحق مهدی امتی یملأ الله به الارض قسطا وعدلا کما ملئت جورا و
ظلما هؤلاء یا جابر خلفائی واولیائی وعترتی من عصاهم فقد عصانی
ومن انکر واحدا منهم فقد انکرنی بهم یمسک الله السماء ان تقع علی الارض الا باذنه

وبهم

وبهم یمنع الارض ان تمید باهلها یعنی فرمود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله
شرایف التحیات که بمن گفت جبرئیل از رب العزت جل جلاله که میگوید که فرمود آنحضرت
که هر کسی که دانست که هیچ خدای جز من نیست تنها و محمد بنده خالص من و رسول منست و
علی ابن ابی طالب خلیفه منست و امامان که فرزندان اویند حجت های منند داخل کردم اورا
در بهشت و رستگاری دهم اورا از آتش دوزخ بعفو و بخشش خود و مباح گردانم بر وی همسایگی خود
و بگردانم اورا از بندگان خاص خالص خود و واجب و لازم سازم جهت او کرامت و فضل خود
و تمام گردانم براو نعمت و بخشش خود اگر آواز دهد مرا گویم لبیک و اگر بخواند و دعا کند مرا اورا جواب
گویم و اجابت کنم دعای اورا و اگر چیزی خواهد از من بدهم و اگر خاموش شود و هیچ نگوید ابتدا
کنم باو بلطف و عطای بی انتها و اگر بدی کند در برابر رحمت کنم باو و اگر بگریزد از من بخوانم اورا
و اگر باز گردد بمن قبول کنم اورا و اگر در رحمت من بکوبد طلب بگوید بر وی باز کنم و هر کس که گواهی
نداد که جز من خدای نیست تنها یا گواهی داد و گواهی نداد بنبوت محمد یا گواهی داد و گواهی نداد بخلافت
علی ابن ابی طالب ع یا گواهی داد و گواهی نداد که امامان از فرزندان او حجتهای منند پس بدرستی
که انکار کرده است نعمت مرا و خورد شمرده است عظمت و جلال مرا و کافر شده است بآیات
و کتابهای من اگر قصد کند مرا اورا محجوب و ممنوع از لطف خود خواهم ساخت و اگر خواهش چیزی
نماید اورا محروم خواهم کرد و اگر آواز دهد مرا نخواهم شنید آواز اورا و اگر دعا کند مستجاب نخواهم نمود
دعای اورا و اگر بمن امیدی داشته باشد اورا نا امید خواهم ساخت و محروم است جزای او از من و من ظلم و
ستم کننده نیستم بر بندگان یعنی ایشان را ستم جزای اعتقاد و اعمال و افعال و اقوال ایشان است
پس برخاست جابر بن عبد الله انصاری و گفت یا رسول الله پس امامان کیستند که فرزندان
علی ابن ابی طالب اند فرمود که حسن و حسین سید و مهتر و بزرگ و بهتر جوانان اهل بهشت و بعد از ایشان
سید عابدان در زمان خود علی بن الحسین و بعد از آن باقر محمد بن علی و بعد از وی زود در او
خواهی یافت تو ای جابر پس سلام من باو برسان مرویست از حضرت صادق ع که جابر
که از اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله مانده بود جابر بود و از همه زبده و با اهل البیت
پیوسته و آورده اند که عمر او بود و چهار سال بود و در مدینه مشرف شد و فات یافت
حدیث نبوی اخبار مصطفوی امتداد از عمر مهلت یافت که بخدمت باقر رسید و
امانت سلام سعادت انجام آنحضرت باو رسانید و از آن حضرت بسیار التماس نمود اسم سامی حضرت
امام محمد باقر و بشارت او که خدمت بعرض بجا آورد بعد او جعفر بن محمد الصادق
بعد از او کاظم موسی بن جعفر بعد از او علی بن موسی الرضا و بعد از او محمد تقی و بعد از آن علی نقی و بعد از او
زکی حسن بن علی بعد از او که نسل او که بر خواهد خواست بحق مهدی امت من که بر خواهد ساخت
خدای تعالی بسبب او زمین را از سیرت و راستی همچنانکه پر شده از ستم و جور این گروه ای جابر دوستان
خالص من و دوستان من و امامان نیکان امر من و مخصوصان نزدیکان و خویشان من و هر کس که

که نافرمانی ایشان کردن نافرمانی من کرده است و انکسی که انکار یکی از ایشان کرد انکار من نموده
است بواسطه رحمت وجود ایشان خدای تعالی اسما و زمین را نگاه داشته که زمین و آسمان منعقد و
محکم باذن واجازه آنحضرت و بسبب جلال و کمال نفس نفیس ایشان که محض لطف ناشی از
حضرت الهی اند باز داشته شده است زمین که بجنبش در نمی آید و اهل انرا بزوال و نکال
و زوال گرفتار نمی سازد الحمد لله الذی کرّمنا بولایتهم و منّ علینا باتباعهم و جعلنا من
المؤمنین بان الحق لهم و معهم و بهم فصلّی الله و سلّم علیهم و عجّل فرجهم و جعلنا من اعوانهم و
انصارهم و احیینا علی محبتهم و امتنا علی مودتهم و احشرنا فی زمرتهم بحقهم و حق جدهم و ملک
و حقک و حرمتک لدیهم امین یا رب العالمین و از انجمله نیز احادیث بسیار وارد شده است
که حضرت رسول صلعم اشاره بامام حسین ع نموده و فرموده که هذا امام ابن امام اخو امام
ابو ائمة تاسعهم قائمهم یعنی این فرزند من امام است و پسر امام است و برادر امام است
و پدر امامان است و امام نهم ایشان قائم ایشان است و مراد بقائم ایشان و امام و پیشوای زمان
محمد بن الحسن المهدی بن خاتم الاوصیا و صلّی الله علیهم افضل الصلوات و اشرفها الی یوم
الجزاء و آنحضرت حی و غایب است بامر خدای تعالی و بجا سطه حکم و مصالحی که قلیلی از انها بر ما
ظاهر نیست و باقی اسرار آن در پرده خفا مستور و پنهان و بر کسی از ما حقیقت آن مقصود و ظهور
منظور نه و دست نیافته و غفلت از جماعتی چند مخصوص نه هر جماعتی نا بود
و با وجود ان ممکن است که دو ادکان شرع متین و الحصون متین ملت بهیچ خللی واقع نشود و در
احکام آن مسائل شرعی و دلیلی بر آن نهند چنانکه بر همگی واضح است که در نا استداد مدت این غیبت
و کثرت مخالفان و قلت مؤالفان هیچ قصوری در دین مبین واقع نشده و پیوند دین
بار کان مذهب حق اهل البیت طیبین راه نیافته و در هر عصر چنانکه بوده و خواهد بود
مجتهدان و فقهای عظیم الشان بوده اند و بجدید بنیان مذهب شریف ایشان نموده و
اجماع که قول امام در آن محقق است و اعضاد و انصار بتکرار داد و از منعقد شده و نیز
بعضی از ائمه کرام ع فرموده اند که انتفاع مردم بما در وجود فایض الجود مهدی موعود
در حال غیبت و اختفای آن مانند انتفاع ایشان است با آفتاب در روز ابر بیمانت
جناب مولوی در مثنوی معنوی اشارت بغیبت و اختفای آن امام لیس اولیا فرما
هدایت اثر نموده و گفته است ✽ در پس پرده بود تابنده آفتاب ✽ فهم کن والله اعلم بالصواب
و از جمله حکم و مصالح غیبت آنحضرت یکی آنست که مؤمنان موقن از ظهر کافران و منافقان
و مخالفان معاند پیدا شود چنانچه در بعضی احیان مشاهده و معاینه شده و چون آنحضرت
بشمشیر ظهور خواهند نمود آن جماعت را که بسیار از آن ایمان ما ورده اند بموجب اینکه معنی بعضی
بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن امنت من قبل قتل خواهند شد و
دان نوع مؤمنان که هر یک از ایشان انواع درجات عالیه نزد خدای تعالی خواهند داشت

سابقا خواهد

پیدا نخواهند شد و هر چند نفع وجود آنحضرت در حالت غیبت اندک باشد کمتر نخواهد
بود از نفع وجود فقیه قریشی جامع شرایط فاقد التصرف عام الشوکه غیر نافذ الحکم
که شارح در مقاصد بیعت او را و خروج جیب از عهده واجب و در مسئله تقضی امر نمود
حدیث مشهور من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة بند اشته و گفته اذا لم یوجد
امام علی شرائطها و بایع طائفة من اهل الحل و العقد قرشیا فیه بعض الشرائط من
غیر نفاذ لاحکامه و طاعة من العامة لاوامره و شوکة بها یتصرف فی مصالح العباد
یصیر و علی العزل و النصب لمن اراد هل یکون ذلک اتیانا بالواجب یعنی کلا امر لیس فیه حجت
نرسانده در مطلب تا آنکه بعضی از ائمه اثنی عشر علیهما السلام بحسب ظاهر ممنوع شده تا
از خلافت و منصب امامت که خدای تعالی بجهت ایشان اختیار فرموده بود و دیگری غصب
آن نموده چنانکه قدح بمنزله در نبوت انبیا علیهم السلام مکذب کسانی که ایشان را تکذیب
نموده در نبوت ایشان شک واقع شد بسبب انحراف بعضی که ایشان منحرف بودند از
خلافت معاندان و عداوت منافقان غبار نقصان بذیل فضل و شرف ایشان نرسیده
و قد قال امیر المؤمنین ع و ما علی المؤمن غضاضة فی ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکا فی دینه
و لا مرتابا بیقینه قال عمار بن یاسر رحمه الله یوم صفین والله لو ضربونا حتی یبلغونا سعفات هجر
لعلمنا انا علی الحق و انهم علی الباطل و اکثر ارباب معارف شریعت شریعت
نمایند با حد و د شریعت غرا و ملت زهرا در سایر اطراف و اکناف دنیا چنانکه باید جاری
نشود اثم و گناه ان در گردن متمردان و نا فرمانان ظهور بیت و واسطه مخالفت و عدم نصرت که یکی از
از اسباب ظاهر غیبت است و اکثر انبیا و اوصیا را صلوات الله علیهم اجمال واقع شده و این
غیبت پیشه داده و حضرت رب العزة جل شانه بمقدار استعداد و مدت این غیبت بحسب مقتضی
حکمت در هر زمان مقرر فرموده و ابتلا و امتحان بندگان با آن نموده و گاه بوده که مدتها در میان
قوم خود غایب شده اند و او امر و نواهی ایشان بحسب ظاهر بجماعت جاری نشده و اتباع طول حیات
آنحضرت استدلال این مدت از غایت مبالغه است که دیده بصیرت ارباب مخالفت را غشاوه
غفلت و جهالت پوشیده و الا کافر و مخالفان با امتداد حیات بشری و اکثر از مدت
این غیبت قائل شده و حیات حضرت نوح و حضرت خضر علیهما السلام
از زمان حضرت موسی است تا این زمان که از سال هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که نهصد و
بود و چند گذشته زیاده از دو هزار سالست و همگی معترفند بوجود او و در مدت غیبت او که اطول
از مدت غیبت حضرت صاحب الزمان ع و همچنین جمعی بسیار از معمرین که در کتب ما و ایشان
مسطور است در دو زمان ما و ایشان مذکور است و هر چه در دفع این استبعاد طایفه مخالف اهل سنت گو
جواب باشد از جانب ما از جمله ابحر بیوت استبعاد ایشان بان شکسته شود و لعنت که ایشان دعوی دارند
سنت بدان رفته اند که دجال موعود لعنه الله زنده است هر دو که در زمان حضرت رسالت صلعم در مدینه

سر ولد شده و بخدمت آنحضرت رسیده و الآن در بعضی از جزایر موجود نیست و منتظر
وقتست و مخفی نماند که هرگاه تو اند بود که در بن منازل باطل باشد که انتظار وقت کشیده
باشد مشتبه شوند که در برابر آن نیز حق باشد که منتظر وقت باشد و بالجمله استبعاد ذات از
امور ممکنه خلاف عادات فضلا سیما عقلا نیست و چون امری در حیطه امکان باشد و
دلیل عقلی و نقلی در وجوب وقوع دال است واجبست نزد ما بر عقلا تصدیق وقوع او بهمه حال
والله اعلم بحقایق الاحوال و اما علت حصر در دوازده امام آنست که امامت متصل بنبوة
الا منتهی از موت امام سابق چنانکه حضرت امیر المؤمنین ع بآن اشارت نموده و فرموده
که الا ان مثل آل محمد ص کمثل نجوم السماء کلما هوی نجم طلع نجم فکانکم قد تکاملت فیکم من
الله الصنائع و اراکم ما کنتم تاملون لیس ممکن باشد که تجاوز امامت در امام دوازدهم الا بعد از
موت او و چون خدای تعالی آن امام را عمر طویل کرامت فرموده که تا قیام ساعت خواهد بود
لاجرم ائمه کرام از آن عدد تجاوز نخواهند نموده و تحقیق آنست که وجه حصر نیز بر کوه العلم
خداوند حکیمست چنانچه وجه عتبت امام دوازدهم نیز گفته اند و علم ما باین دو امر از معلوم
علمست بر آنچه خدای تعالی در متشابهات قرآن که علم اجمالی داریم که او را وجوه صحیحه هست و لکن
چه تفصیل او را نمیدانیم و بنابرین اگر در ین دو مطلب بعضی از وجوه مذکور شود از روی مراعات
سبیل وجوب دانسته و از جمله وجوه آن اکثر اصحاب شریعت که از زمان آدم صفی که فاتح
شرایع و ادیان بوده تا زمان پیغمبر ما که خاتم رسل است صه شش پیغمبر بوده اند که سنت الهی بر آن
جاری بوده که هر یک از انبیا دوازده وصی بوده که حافظ شریعت او می بوده اند ما دام که
تکلیف بشریعت او باقی بوده و هر گاه سنت الهی در عدد اوصیای آن انبیا صاحب شریعت
که آدم و نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و داود بر و چه مذکور بر جاری شده باشد باید که طرد
للباب عدد اوصیای پیغمبر ما که خاتم رسل و شریعت او ناسخ شریعت کل است بر آن وجه باشد
و ما حق تغییر و تبدیل بر آن راه نیافته باشد سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة
الله تبدیلا و تفصیل اسامی اوصیای دوازده گانه هر یک از انبیای سنت مذکور علی
نبینا و علیه السلام در کتاب جامع الانوار سید مسالک املی و تاریخ جهان آرای قاضی
احمد غفاری و غیر آن مذکور است و این تطبیق عالم علوی با عالم سفلی مستدعی آنست
که چنانکه هر یک از انبیای سبعه را که بمنزله نجوم سبعه اند دوازده برج است که بر آن
دوران میکنند هر یک را از انبیای سبعه را که بمنزله نجوم سبعه اند دوازده برج ولایت
باشند که اوصیای ایشان بر آن دور نمایند و الحق این وجهیست شریف و نکته لطیف که بر این اتفاق
اتفاق اکثر مشایخ کرام صوفیه مثل شیخ اعظم محی الدین اعرابی قدس سره در فتوحات
فرموده که بین الفلک الثامن و التاسع قصر له اثنی عشر برجا علی مثال النبی و الائمة
الاثنا عشر و شیخ نور الدین آذری این معنی را منظوم کرده اینجا که میفرماید که **شعر**

چنانکه هست فلک را دوازده تمثال	که آفتاب بر آن دو دوازده سیر نکند مثال	بر آسمان ولایت دوازده برجند
چو آفتاب نبوت بهر دو اوج کمال	قضا چو نیر روح احمدی مشرف	ببرج نبوت دو آزده تمثال
مثل دوازده ماه و دوازده کوکب	باقتاب نبوت نموده استقبال	ستارگان سپهر ولایت بی قرین
که امینه تنقصا و احراق و زوال	ز آفتاب نبوت صدر این اثر	مثال صورت تفصیل امد اجمال

و شیخ کامل سعد الدین الحموی قدس سره العزیز در بعضی از تصانیف خود ذکر کرده که اسم ولی و صادق
نمی اید الا بر ائمه اثنی عشر ع زیرا که غیر ایشان ولی امام نیست ملکه ابدال و اوتاد و نقباء و غیر آن اند
عزیز الدین نسفی در بعضی از رسائل خود از او نقل کرده و اگر تتبع کتب صوفیه کنند بیش
از ین نص بجات خواهند یافت و بعضی از اکابر علما را و صلحا را در عدد مذکور تحقیقات و تجربیات
بیان نموده اول آنکه اسلام مبنی است بر اصل شهادتین شهادة وحدانیت و شهادة رسالت و هر
یکی از ین دو اصل مرکب از دوازده حرفست و امام حافظ آن دو اصلست پس مناسب آنست
که عدد آن کسانی که حافظ این دو اصل باشند دوازده باشند همچو عدد اصلین و هم از آل
آنحضرت که ائمه اثنی عشر بود و صلوات با او شریک اند بخلاف آل و اولاد دیگر پیغمبران که حق
دین ایشان در معرض نسخ و زوال بود حفظ آن بر آل ایشان واجب نبود تا در تمیمی با تعمیم
خود شریک باشند و صلوات بر ایشان واجب یا مستحب شود تا میگوییم که عدد کلمه لا اله
الا الله و محمد رسول الله دوازده است و در ین اشارتیست خفی با آنکه ذکر انبیا از ام در خلی
تمامست در تکمیل ایمان و اسلام دوم آنکه عدد نقبای بنی اسرائیل بنص کتاب دوازده ا
بن بنابر آنست که عدد جمعی که امامت و نقابت امت محمدی نمایند دوازده باشند
و همچنین در لیلة العقبه که بحضرة رسول بیعت نموده اند دوازده نقیب بوده اند سیم آنکه
و انبیا در بنی اسرائیل نیز دوازده بوده اند پس مناسب آنست که ائمه هدی که انبیا و اسباط این آل رسول
اند دوازده باشند چهارم آنکه نور ولایت را مشابهت بنور شمس است چنانکه نور آفتاب
بنا بر مشابهت خلایق بمسالک مضایق و مجال نوری که هادی انبیا است دوازده برج
پس مناسب آنست که مجال نوری که هادی بصایر است چنین باشد و از نیجاست که مفهوم میشود
و از اینجاست که قوا را با قمر و در اخذ نیز دوازده شده که حامل ارض جو لست و جو
اخر بروج است پس معنی حدیث آن باشد که حامل ارض اخر بروج امامست که حامل
انتقال مصالح ادیان اهل الارض است تا قیام ساعت و آن مهدیست بجم بمنی بهمنه
دو معتبر است یکی آنکه حضرت پیغمبر ص فرموده که الائمة من قریش و حاصل ا
اینست که ائمه و اولیای آنحضرت از قریشند و از غیر قریش نیستند دیگر آنکه محققان
علمای نسب بر آنند که هر که از اولاد نضر بن کنانه باشد او قرشیست پس قرشی که
صفت قریشی او را ثابت شده و بنا بر آن تجاوز نمیکند تا مالک بن نضر که دوست
که نسب شرف قریشی با و رسیده پس از آنحضرت پیغمبر متجاوز کرده اگر چه فی المرتبه شرف

قریش از انحضرة با ایشان رسیده پس حضرت رسول بمنزله مرکز دایره باشند نسبت بدو
سلسله شعاعیه قریشیه و امامت و هر یک از آن دو سلسله باشند و خطی که از
مرکز بمحیط منتهی شده باشد و منتهای یک خط مالک بن نضر است و منتهای خط دیگر اجداد ائمه
و اولیای آنحضرت هرگاه اجزای خط متصاعد از مرکز محمدی تا مالک دوازده باشند
بوجهی که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن
کلاب بن مره بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک پس باید که اجزای خط متنازل
از ائمه کرام نیز دوازده باشد و با امام دوازدهم که امام محمد بن الحسن صاحب الزمانست
منتهی شود زیرا که محالست که در خط خارج از مرکز بمحیط متفاوت باشد و بالجمله
هم چنانکه حضرة پیغمبر صلعم منبع شرفست که شرافت قریش از ان متصاعد گردیده همچنین
معدن شرفیست که شرف امامت از آن متنازل گردیده پس میباید که ائمه نیز دوازده
باشند زیرا که ایشانند خط نازل باید که مطابق خط صاعد باشند چنانکه گذشت
و بعضی از متأخرین نموده اند که اگر استثنای عقد را فاق و انفس مشتمل بر بن عدد
واقع شده و همچنین اکثر اسماء الحسنی پس مناسب آنست که عدد ائمه هدی که از نقبا
و ودایع خدا اند که از جمله اسمای حسنی اویند نیز همچنین باشند و تفصیل این مرام آنکه
دوازده حرفست لا اله الا الله و همچنین الرحمن الرحیم و همچنین الحمید المجید والرؤف
الرحیم والحنان المنان والباری الخالق والواحد الکریم والواحد القهار والظاهر
الباطن والتواب الوهاب والفتاح العلیم و همچنین المحسن المجمل والمنعم المفضل
و همچنین الباعث الوارث و دیان یوم الدین و بر همین وجه آدم خلیفة الله و نوح نجی الله
و موسی کلیم الله و عیسی مسیح الله و ابرهیم خلیل الله و محمد رسول الله و محمد حبیب الله
والبشیر النذیر و همچنین امیر المؤمنین و علی ابن ابی طالب و همچنین العروة الوثقی
و همچنین فاطمه بنت محمد و همچنین الحسن المجتبی و حسین الشهید و علی بن الحسین و محمد الباقر
والامام الصادق والامام الکاظم و محمد بن الرضا و علی ابن الجواد و همچنین الحسن
العسکری والقایم المهدی و همچنین محبتهم فی الجنة وعدوهم فی النار دوازده اند و از بدایع
اتفاقات آنکه چون در کلمه خاتم الانبیا ذکر اوصیا رسالت ختمت الملکه وصایت و امامت
بحروف لا نبی بعدی احد عشر و دوازده است و امثله این بسیار است و کذلک نضرب
الامثال و لله المثل الاعلی و بر طالبان طریق تحقیق و سالکان حق توفیق
مخفی نماند که اگر چه در عهد گذشته حال امام سابق از تنوع انهاء فیض حضرت باری
انهای عهد صفا فی حد اوله ولا یطلب دیوان فی ربح الحسن ابن فاطمه بر فتوح حادث
و مفتوح گردانیده و بلبل تشنگان بوادی حیرت ضلالت رسانیده معتقدان
نصب حبشی و بوشناصی قریش با وجود اکراد تشکی مقرانند و ابحقیق

حکم نداده معلوم نیست که لب بر آن نهند و هوای تمنا خود را از ان عنو طرد هند ولنعم ما
قیل شعر بر منکر و مخالف دین و ایمان باخت * این تیر را بسینه دگار بر یمن کرده اند

مجلس اول

در ذکر بعضی اماکن شریفه
و مواطن لطیفه که از آبا ائمه طاهرین و شیعه طیبین با اخلاص ایشان اختصاص خاص
حاصلست اگر چه بحسب حقیقت بمنا رعالم بطفیل ایشان مخلوق شده و جمیع ارض
تحت خلافت ملکه در تصدیق حضرت فاطمه و داخل چنانکه در احوال فدک مذکور خواهد شد
عرش مجید بدانکه شیخ اجل ابو الفتوح رازی خزاعی در تفسیر خود از حسن بصری روایت کرده
که مراد از عرش و کرسی در قران مجید بهشت و در روایت رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی
قدس سره در کتاب جامع کافی بر این معنی دلالت وافی دارد و مراد بان فلک هشتم است که از افلاک
ثوابت گویند چنانچه از روایت اصبغ بن نباته که یکی از خواص شیعه حضرت امیر المؤمنین است استفاده
میشود و آنست که اصبغ گفت که از آنحضرت شنیدم که میفرمودند السموات والارض وما فیهما من
مخلوق فی جوف الکرسی یعنی آسمانها و زمین و آنچه در ایشانست همه در میان کرسی است و مضمون
این کلام موافقت مقال حکمای اعلام و مختار قاضی بیضاوی و امثال آن از علمای اسلام
و آنچه در بعضی اخبار واقع است که ما السموات والارض عند الکرسی الا کحلقة فی فلاة
نزد کیست بان روایت و انه فی هذا و بعضی از علمای تفسیر بر آنند که مراد از کرسی در قران مجید
علم واجب الوجوبست و بعضی بر آنند که مراد از آن قدرت اوست والله تعالی اعلم و چون فرق
عرش و کرسی نهادیم میگوییم که عرش عظیم را اختصاص خاص بشیعه و اهل اخلاص حاصلست
چه در باب ثالث از کتاب شفای قاضی عیاض مالکی مذکور است که روی ابن قانع القاضی
عن ابی الحمراء قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لما اسری الی السماء اذا علی العرش
مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی الحدیث و در مناقب ابن مردویه از
ابی سعید خدری روایت نموده که گفت اقبلت ذات یوم قاصدا الی النبی صلعم فقال لی
یا ابا سعید فقلت لبیک یا رسول الله قال ان لله عمودا تحت العرش یضیء لاهل الجنة
کما یضیء الشمس لاهل الدنیا ما لا ینال الا علی و محبوه و در بعضی روایات واردست که بر پیشگاه
عرش نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله و ناظر این معنی است که
بیتی که در مدح امیر المؤمنین مؤلف در بعضی از قصاید خود نظم نموده است بیت

کرده بسر لوح چو نقش نگین * عرش اعظم نام تو با اعظم الله همنشین

و بعضی از علمای اهل سنت
که نصرت مذهب را سبب کذب بر خدا و رسول میدانند بخواسته اند که خلفای ثلاثه ایشان را
از مثل این فضیلت مذکوره خالی نباشند لا جرم انحضرت رسالت روایت نموده اند که قال انی رأیت
علی ساق العرش لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر الصدیق و عمر الفاروق و عثمان ذی
النورین الحدیث و بر صاحب عقل سلیم و فهم مستقیم مخفی نخواهد بود که این دو ایراد

جمله تسویلات شیطان و محض افترا و بهتان است و هر کجا این چنین داده که خدای تعالی
جل اسمه اسم سامی خود و نام نامی رسول خود را بر عرش مجید نوشته و با ایشان نام کسانی
را نوشته که سالها در عبادت اصنام و کفر مملکت قدم کرده باشند. بهشت عنبر
سرشت
جهانی که از هر دل که پادشاهی : جهانی که از هر جا که بینی
شادمان یابی : و وجه تسمیه او بدار السلام سلامت اهل اوست از آفات و دیگر چیزها
نیز گفته اند و صاحب کشف الغمه از کتاب عز الدین عبد الرزاق بن رزق الله بن ابی
محدث حنبلی مسمی به الاصل الموصل المنتقی نقل نموده که قال ابن عباس قال رسول الله ص
لما اسری بی الی السماء رایت علی باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله و
علی ولی الله الحسن و الحسین صفوة الله فاطمة امة الله علی باغضهم لعنة الله و از کتاب
مناقب ابو المؤید خوارزمی نقل نموده که گفت حسن بصری روایت نموده از عبد الله که گفت
قال رسول الله ص اذا کان یوم القیمة یقعد علی ابن ابی طالب علی الفردوس و هو جبل قد علا
علی الجنة و فوقه عرش رب العالمین و من سفحه تنفجر انهار الجنة و تتفرق فی الجنة و هو جالس
علی کرسی من نور یجری من بین یدیه التسنیم لا یجوز احد الصراط الا و معه براءة بولایته
و ولایة اهل بیته یشرف اهل الجنة فیدخل محبیه الجنة و مبغضیه النار و ابن حجر شافعی
در صواعق محرقه خود نظیر این حدیث را از ابن سمان باسناد او از ابا بکر از حضرت رسول
نقل نموده که قال سمعت رسول الله ص لا یجوز احد الصراط الا من کتب له علی الجواز و از نعمای
لذات جنت و شرایف عطایای واهب منت که از السنه بشر و شان مختص عطا نموده
حوض کوثر است که حضرت امیر را ساقی و سیرابی تشنه لبان ابد الآباد نماید و خواهد
بود و دوستان خاندان او را از آن نصیب بی اندازه و دشمنان ایشان را هرگز بی بهره ساخته است و
آنحضرت رضی که در ایام حرب صفین گفته اند بان اشعار در داده و فرموده بیت

انا علی صاحب الصمصامه : و صاحب الحوض لدی القیامه : اخو نبی الله و ذو العلامه
قد قال اذ عممنی العمامه : انت اخی و معدن الکرامه : و من له من بعدی الامامه

و حضرت امام محمد باقر فرموده شعر : نحن علی الحوض وراده
نذود و نسعد وراده : و ما فاز من فاز الا بنا : و ما خاب من حبنا زاده
و من سرنا نال منا السرور : و من ساءنا ساء میلاده : و من کان غاصبنا حقنا
فیوم القیمة میعاده : یعنی ما بر حوض کوثر آب دهندگان و سیراب کننده دوستان را
از حوض و دوستان را مدد و یاری می کنیم بر حوض دادن و دستگاه دشمنان اکثر
شدیم و بوسیله ما و بوسیله گفت انتخب هر که از دوستی ماست و هر که شاد سازد ما را
با دادن ما شادی و هر که ما را غمگین گرداند ما نکرده بر ما جفا کرد از بدی ما پاکی میلادش و
و هر که غصب کرد در حق ما پس روز قیامت وعده گاه او که جزای آن ببینه ظاهر الکلام

اذن که

این که حضرت امیر ساقی کوثر است کسی از شعرای فاضل نظم نموده و شافعی در شعر خود
بان اشعار نموده شعر

رب هب لی من المغفرة سؤلی : و اعف عنی بحق آل رسولی
و اسقنی شربة بکف علی : سید الاولیاء زوج بتولی

و خدمت علامه دوانی که بظاهر شافعی مذهب بوده در رباعیات مشهوره خود بان اشعار نموده رباعی

در خت طلب باقی کوثر کش : وز کوثر و کثرت می وحدت در کش : لا بنطماء اصلا المشارب بها
دم زلست دو بین مباز توانی در کش : و از لطایف متعلقه باین مقام است که محمود ضیاع بوده
که یکی از کیای شیعه است در ایامی که بنیاد حج رفته بود روزی شریف مکه او را با جمعی از
اهل ماوراء النهر دید که ناغی بضیافت طلبید و برکنار حوضی نشسته بود و در آن وقت یکی از اهل ماوراء
النهر با اصحاب خود گفت که حوض کوثر مانند این حوض است که بر کنار آن نشسته ایم می بعثت
و در روز قیامت حبا دیا بر کنار آن خواهند ایستاد و ما را آب خواهند داد محمود چون
این کلمات بشنید سفر او کرده از جای خود برخاست و گفت ما معقول میگویند حوض کوثر
مدور است و ساقی آن امیر المؤمنین حیدر است و شما را از آن یک قطره نخواهند داد و
سقر خواهند فرستاد و در کتاب روضة الجامع کافی فی تفصیل اقسام جنات و اشتمال آن
بر انواع لذات اختصاص بمؤمنین و محبان علی گو دست اگر خواهند بانجا رجوع نمایند
اعراف قال الله تعالی و علی الاعراف رجال لا یعرفون کلا بسیماهم بدانکه اعراف جمع
عرف باشد و آن بلندی باشد از زمین و هر چه بلند باشد و آنچه ماخوذ است عرف الدیک
یعنی تاج خروس و بنابر مناسبت ماخوذ و ماخوذ منه میرزا قاسم گنابادی در شاهنامه فرموده شعر
همه برج و باره بیا تا بفرق : چو تاج خروسان بخون کشته غرق : و بعضی از مفسران گفته اند
که اعراف باره باشد میان دوزخ و بهشت چنانکه فرموده فضرب بینهم بسور له باب
و بعضی گفته اند که اعراف از آن خوانند که مؤمنان او و مردم دشمنان شناسند و بعضی گفته اند که مراد باعراف
صراط است و اظهر آن اول معتبر در اهل سنت کرده در تفسیر قاضی بیضاوی مجملا و در تفسیر
شیخ ابو الفتوح رازی مفصلا ایراد نموده است که ثعلبی امام اصحاب خود در تفسیر خود
آورده باسناد خود از جویبر بن سعید از ضحاک از عبد الله بن عباس که گفت مراد از اعراف
جایهای بلند باشد از صراط و آن موقف اکثر آن باشند حمزة بن عبد المطلب و عباس و ابو طالب
و جعفر طیار ذو الجناحین دوستان خود را از دشمنان بشناسند بعلامتی و آن علامت آن بود که
دوستان ایشان روی سفید باشند و دشمنان ایشان سیاه روی باشند و ظاهر است که مراد از ایمان
سیاه روی اهل سنت و جماعت بود یعنی تمامی اعیان محلا حبة الله و داعیان ائمه یدعون
الی النار که داغ جبینشان ان اشد العذاب و تمغای سر خیشان ان الذی اب وجود
ماتم ایشان سیه ادد بر سفادق ایشان سنگ لعنت مینادد و اگر بعضی از جماعت خود را از اصحاب
محامد ایشان رسید هند و تهمت محبت اهل بیت بر خود می نهند از مقوله یقولون بافواههم ما لیس

فی قلوبهم خواهند بود زیرا که صفحات وجوه و فلتات لسان و جوارح ایشان بخلاف
آن گواهی میدهند تا اکثر جمهور ایشان در روز عاشورا سرمه شادی در چشم میکشند و رسم
ایام عید مضاف بمنزله کار دیگر میکنند و اکثر ایشان زمان دنیاویرا الهی و شام منقص حضرت امیر را
علیه السلام شرط ایمان و اسلام میدانند و مبغض او در روایت احادیث صدوق و ثقه میخوانند
و از احمد حنبل که امام این قوم ناصبی و از الله بن خارجیست مشهور است که میگفت الرجل لا یکون
مؤمنا حتی یبغض علیا قلیلا و قاضی ابن خلکان که از اکابر ایشانست در کتاب وفیات
الاعیان در بیان حال علی بن جهم قرشی ناصبی گفته که محبت علی ابن ابی طالب ع با تسنن
جمع نمیشود و از اینجا ظاهر شد که اگر ظاهر این جماعت به ایشان دوستست لیکن باطن ایشان
برا کنده و رست و کفاهم فی الدنیا بهذا عارا و شنارا و فی الاخرة نارا و خسارا و شیخ اجل
محمد بن یعقوب الکلینی در جامع کافی باسناد خود از حضرت امام جعفر صادق ع روایت نموده
که آنحضرت فرموده که ابن کوا روزی نزد حضرت امیر المؤمنین ع آمد و گفت یا امیر المؤمنین و علی
الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم فقال ع و نحن علی الاعراف نعرف انصارنا
بسیماهم و نحن الاعراف الذی لا یعرف الله عز و جل الا بسبیل معرفتنا و نحن الاعراف
یعرفنا الله عز و جل یوم القیمة علی الصراط فلا یدخل الجنة الا من عرفنا و عرفناه الا ان الله
تبارک و تعالی لو شاء لعرف العباد نفسه و لکن جعلنا ابوابه و صراطه و سبیله و الوجه الذی
یؤتی منه فمن عدل عن ولایتنا او فضل علینا غیرنا فانهم عن الصراط لناکبون
و مؤید این روایتست که حدیث عمر بن شبة و دیگر راویان از صحابه کرام در آنکه حضرت
امیر المؤمنین ع قسمت کننده جنت و نار است و عمر بن شبه روایت کند که رسول صلعم امیر المؤمنین را
گفت یا علی کانی بک یوم القیمة و بیدک عصا عوسج تسوق قوما الی الجنة و آخرین الی النار
گفت پنداری در تو نگرم که فردای قیامت عصائی از چوب عوسج در دست گرفته باشی و گروهی
را ببهشت میرانی و گروهی را بدوزخ و با دوزخ مقاسمه میکنی که هذا لی و هذا لک
خذیه فانه من عدوی و ذریه فانه من اولیائی و در آنکه از دوستان بکری و آنکه از دوستان
دوستان تو را انکار. گفت که والله که علی را مطیع تر باشد آتش از آنکه بنده مستند شد بر را
و شاعر گوید شعر علی حبه جنة : قسیم النار و الجنة : وصی المصطفی حقا : امام الانس
و الجنة و در خبر است که حارث همدانی امیر المؤمنین را گفت یا علی من از دو حالت میترسم
یکی در وقت نزع و یکی از صراط و تیزرو راه آنحضرت او را گفت که مترس که در دو مقام با من
باشند و هر کس از دوستان و دشمنان ما مرا بخانه ببیند و من ایشان را ببینم و بشناسم اکثر ابیات گفت

یا حار همدان من یمت یرنی :	من مؤمن او منافق قبلا :	یعرفنی طرفه و اعرفه
بنعته و اسمه و ما فعلا :	و انت عند الصراط معترضی :	فلا تخف عثرة و لا زللا
اقول للنار حین توقف للعرض :	ذریه لا تقربی الرجلا :	ذریه لا تقربیه ان له

حبلا

حبلا بحبل الوصی متصلا :	اسقیک من بارد علی ظما :	تخاله فی الحلاوة العسلا
هذا لنا خالصا لشیعتنا :	اعطانی الله فیهم الاملا :	و از جمله حکایات ایمه اطهار

سابره که مناسبت تمام باین مقام دارد آنست که ابو الصلت هروی گفت که روزی امام
همام مهبط وحی و الهام ابو الحسن علی بن موسی الرضا ع بمجلس مامون رفت و او را با جمعی
از مخالفان مناظره افتاد و آخر سؤال ایشان آن بود که از آنحضرت رسالت مرویست
که فرموده اند که یا علی انت قسیم الجنة و النار چگونه باشد قسمت جنت و نار حضرت امام
فرمود که قسمت چنان باشد که محبت او موجب جنان بود و عداوت او سبب دخول در نیران
پس انقسام اهل جنت و نار بر طبق انقسام ایشان در محبت و عداوت او منوط است
و بنا بر اولیا و اعادی که در مجلس او حاضر بودند از حسن تقریر آنحضرت در تعجب نماندند
زبان تحسین برگشودند ابو الصلت گوید که چون از مجلس بیرون آمدیم من گفتم یا بن
رسول الله امروز نیک بیضا نمودی این مسئله را تقریر بود لیکن بر فرمودی و دلهای مردم را
زنده کردی حضرت امام فرموده که یا ابا الصلت الحمد گفتم بر وفق اصول مذهب ایشان
گفتم و الا مذهب ما اهل البیت چنانست که فردای قیامت حضرت امیر المؤمنین
بر کنار صراط که شفیر جهنم است بایستد و بگوید یا نار خذی هذا فانه من اعدائی
و ذری هذا فانه من احبائی و از جمله فضایح اهل سنت و جماعت آنکه بعضی از علما
ایشان در کتابی که از فضایل اهل رفض نام کرده و گفته که شیعه مفوضه اند زیرا که
گویند که خدای تعالی روز قیامت بعضی از کارها بعلی ابن ابی طالب مفوض کرده
و از این سبب او را قسیم الجنة و النار گویند و حال آنکه خدای تعالی فرموده تعذب
من تشاء و تغفر لمن تشاء یعنی می آمرزم آن را که میخواهم و عذاب میکنم آن را که من خواهم
و رافضی گوید که علی کند و چنان کند که ابا بکر و عمر و تابعان ایشان را بدوزخ فرستد و
کفشگران ری و کلاه دوزان آبه و جولاهان قم و سفیهان اصفهان بجنت فرستد و
شیخ عبد الجلیل رازی در جواب فرموده که اگر تفویض بمعنی که گویند باطل باشد قدح در
بسیاری از افعال و احکام الهی لازم می آید زیرا که اجماع امتست که باری تعالی در او بسیار
هست در دنیا و در قیامت که حواله او از ارزاق عباد و حصر اعمال مکلفان و حساب
قطرات امطار و شماره آن بدان بایشانست و همچنین بعضی از فرشتگان رحمت و زبانیه
دوزخ مفوض است پس این مجبر بر از عظمت و سلطنت خدای تع بیخبر است و گویا قرآن
مجید نخوانده که خدای تعالی امور عظام را در دنیا و آخرت بملائکه و انبیا و علما و ائمه
تفویض فرموده و چون امر بمعروف و نهی از منکر و در هیچ یک از آنها وکت تا خدای تعالی
لازم نمی آید از ارزاق سکان زمین و آسمان و قطرات آسمان و فضل نگاه دارند و اعمال کرام الکاتبین
نویسند و ارواح بحکم عزرائیل باشند و همه اهل اسلام اثبات این احوال میکنند و کسی مفوض

بودن معنی که ابن مجیر توهم کرده لازم نیست اما اگر آن شئ در ذبح بموجب حدیث صحیح
که سنی و شیعی بر صحت آن متفقند بحکم امیر المؤمنین باشد مشارکت با خدای تعالی لازم آید
و شعر مفوض باشد و چگونه مصنف کند کسی که از مذهب بد خود خبر داده و نیز از
مذهب نیک مسلمانان آگاه نباشد نه عرف داند نه شرع نه لغت داند نه از استفاده
معانی تا از سر بغض مرتضی قلم در مسند اهل ایمان اوکند و بنا در که کسی هست که الشیوع
طبع حشو را بحجت زایل کرده اندی یعذب من یشاء در بیت که در عذاب خدای تعالی
فرماید اما در دو ذبح نیز باشند لواحة للبشر علیها تسعة عشر خذوه فغلوه خدای
تعالی فرماید که فرشتگان کنند آن بحکم خدای تعالی باشد اما در فرمان مرتضی کنند
پس اگر امیر المؤمنین قسیم جنت و نار بوده همان حکم داده و اگر انصاف داده داند که مفوضه
مجبرانند که جمیع قرآن قدیم را تفویض کردند هیچ آن امامت را که رکن اعظمست تفویض کردند
باختیار امت بلکه باختیار عمر شریعت را تفویض کردند بقیاس و استحسان فقهای خدای
تعالی را معزول کردند از این شغل یا بحقیقت مفوضه باشند پس خواجه مجبر باید که
لعنت خود بر دیگری ننهد اما اینکه گفته است که علی صحابه براند و ذبح او در دو کفران
دی و اهالی بلاد دیگر را اگر بندی نام بوده بهشت خاشاک این هیئت شعر باشد بلکه علی
از بهشت فرستد که خدای تعالی فرماید و آن اهل توحید و عدل و مقران بنبوت
و امامت و تابعان نعمت باشند از هر شهر که باشند و هر بشر که خواهد بد و ذبح
ایشانرا فرستد که شکران این صلحا باشند اگرچه بصورت بزرگ و فخر و ذات باشند ان
اکرمکم عند الله اتقیکم امنوا و عملوا الصالحات متعلق بشیر و نهی اند در جزاء بما
کانوا یعملون **مکه معظمه** و آنرا کعبه نیز میگویند بنا بر آنکه شکل مکعب و اتم شده
و او بنا بر وجهی که در قرآن مجید بان ناطقست اول خانه است که خدای تعالی
جهت عباده کنندگان و تعبد بندگان خود آنرا وضع نموده و جمیع امم تا قرن ما نیز
مراسم تعظیم آن بجای می آورده اند و معترف بفضل و تقدم آن بوده اند و بنا آن او اگه
در اصل یاقوتی بود احمر یا غیر آن که حضرت آدم ع در آن منزل کرسی بوده و وقت طوفان از آن
باسمان بردند و بعد از آن حضرت ابرهیم ع مامور شد بوضع بیت و در موضع که بمکه
موسوم است و اکثر اهل آن مردم درج خود که بمکه که موضع بیت است توجه می نموده
و دیگر خصایص و فضایل او که در کتاب معجم البلدان و غیر آن مذکورست و بالجمله بیت الحرام
اختصاصی خاص با امام اهل اخلاص حاصلست زیرا که تولد آنحضرت بموجب اشارت
غیبی و الهام لاریبی در اندرون آنخانه ملائک اشیانه بوده و پیش از او و بعد از او کسی در بیت
الحرام تولد ننموده و این فضیلتیست بنهایت که حضرت حق سبحانه و تعالی آنحضرت را ممتاز
فرموده و اظهار کرامت و اعلای لوای سیادت و امامت او بان نموده و در کتاب بشایر

المصطفی

المصطفی از یزید بن قعنب روایت نموده که گفت که من و عباس بن عبد المطلب
و جمعی از بنی عبد الله بن عبد العزی نزدیک خانه کعبه نشسته بودیم که ناگاه فاطمه بنت اسد مادر علی
ابن ابی طالب ع که بعلی حامله بود و آثار زاییدن برو ظاهر گردیده بود بزیارت خانه معظمه آمده
در سجده زار زار و گفت یا رب انی مؤمنة بک و بما جاء من عندک من رسل و کتب انی
مصدقة بکلام جدی ابرهیم الخلیل ع و انه بنی البیت العتیق فبحق من بنی البیت الذی
هذا البیت و المولود الذی فی بطنی لما یسرت علی ولادتی زید بن قعنب گوید که مقابل
دعای فاطمه دیدیم که دیوار خانه شکافته گردید و او بخانه در آمد و از نظر ما غایب گردید و دیوار
بهم آمد و هرچند که خواستیم جهت تحقیق حال قفل در را بگشاییم گشوده نگردید پس دانستیم که
در آن سری از اسرار الهیست و چون چهار روز از آن بگذشت فاطمه بیرون آمد و علی در دست
او و گفت انی فضلت علی من تقدمنی من النساء لان آسیة بنت مزاحم عبدت الله سرا
فی موضع لا یحب الله ان یعبد فیه الا اضطرارا و ان مریم بنت عمران هزت النخلة الیابسة
بیدها حتی اکلت منها رطبا جنیا و انی دخلت بیت الحرام فاکلت من ثمار الجنة
و اوراقها فلما اردت ان اخرج هتف بی هاتف و قال یا فاطمة سمیه علیا فهو
علی و الله العلی یقول شققت اسمه من اسمی و ادبته بادبی و اوقفته علی غامض علمی و هو الذی
یکسر الاصنام فی بیتی و هو الذی یؤذن فوق ظهر بیتی و یقدسنی و یمجدنی فطوبی لمن احبه
و اطاعه و ویل لمن ابغضه و عصاه بعد ابن باب سید حمیری در این باب گوید **شعر**

ولدته فی حرم الاله و امنه ... فی البیت حیث فناؤه و المسجد ... بیضاء طاهرة الثیاب کریمة
طابت و طاب ولیدها و المولد ... فی لیلة غابت نحوس نجومها ... و بدت مع القمر المنیر الاسعد
ما لف فی خرق القوابل مثله ... الا ابن آمنة النبی محمد ... و بنا بر ظهور کرامات ما

در ماده آن قبله اهل اخلاص از اهل دل انتقال جان بقبله از سر بجانب طواف خانه رب
گردانیده در این باب ابن بیت العصمة را انبیا دکا گفته است **شعر** طواف خانه کعبه از آن شد بر همه واجب
که انجا در وجود آمد علی ابن ابیطالب ... و از جمله وجوه اختصاص بیت الله الحرام با فضیلة طوایف
انام آن است که بامر حضرت پیغمبر بر دوش کار انبیا بر برج دوش سید مختار صعود نموده و
حریم حرم محترم را از لوث اصنام دور نموده **شعر** چون اسم انبیا برهنه نهاد پای
و اصنام را بکشت چون سنگ بر زمین ... و کیفیت کسر اصنام در مبادی ظهور اسلام بر وجهیست
که آنحضرت ع در بعضی احادیث بر زبان خود بان اشاره فرموده که انطلقت انا و رسول الله
الی الکعبة فقال لی رسول الله اجلس فصعد علی منکبی و لا ادرک ضعفی عن النهوض له
ترک و جلس لی فصعدت فنهض لی انه قد یخیل الی انی لو شئت لنلت افق السماء حتی
صعدت علی البیت و علیه تمثال صفر او نحاس فجعلت ازیله عن یمینه و شماله
و من بین یدیه و من خلفه حتی اذا امکنت منه قال رسول الله صلعم اقذف فقذفته فتکسر

بشکستم کانیکسر القواریر ثم نزلت وانطلقت انا و رسول الله صلعم نستبق حتی توارینا با
لبیوت خشیة ان یلقانا احد منهم و این حدیث از شیخ اجل علی بن بابویه قمی رح
بهشت واسطه انحضرت امیر المؤمنین ع روایت نموده و مضمونش انست که با حضرت
رسالت پناه رفتیم بکعبه و رسیدیم انحضرة فرمودند مرا که بنشین از برای من پس بر منکب
من بر آمدند پس قصد کردم که برخیزم انحضرت ضعف مرا دریافت و از دوش من فرود
امدند و خود نشستند و فرمودند که بر بالای منکب من بر آی و من ایشانرا بجای اوردم پس
انحضرت از جای برخواستند و مرا بخیال که من بر منکب ایشان بودم و بتحقیق که در انوقت
اگر میخواستم با بتمامی رسیدم بکنارهای اسمان تا انکه بر بالای خانه بر امدم و بر بام
خانه صورتی چند از مس یا روی بود و از بتهای دیگر کفار قریش جمع کرده بودند
پس بتها را از جانب یمین و شمال و پیش و پس خانه برداشتم و جمع می نمودم تا انکه قدرت
بر همه یافتم پس حضرت رسالت پناه فرمودند که انصدق بتها را بینداز پس بتها را از بام خانه بر زمین
انداختم و همه را در هم شکستم چنانکه شکسته میشود شیشها پس فرود امدم از بام خانه و باتفاق
انحضرة میرفتیم بر وجهی که سبقت میگرفتیم یعنی تند میرفتیم تا انکه پنهان شدیم در خانه خود از بیم
ملاقات یکی از مشرکان بگذر و از این کلام که وانطلقت انا تا آخر چنین معلوم میشود که
این بت شکنی پیش از فتح مکه بوده و حکمت در این انکه حضرت رسالت پناهی حضرت امیر
المؤمنین ع را بر دوش مبارک خود برداشتند بر وجهی که شیخ شهید رحمة الله در رساله
چهل حدیث از حضرة امام جعفر الصادق ع نقل کرده انست که حضرت امیر بواسطه
ابطال بت پرستی میکند و شرک را بطرف بیندازد و مقصود اظهار ارتفاع
حضرت امیرست بر خلایق و نیز اشعاریست بر انکه حضرت امیر المؤمنین ع معصوم
زیرا که حضرت رسالت پناه حامل وزر گناه نشده اند و چون حامل حضرت رسالت پناه
و ولایت پناه شده باشند باید که او از جمیع گناهان پاک و منزه باشند و نیز اشارتیست
بامامت و اعلام ایشان بانکه حضرت شاه ولایت از ظهر حضرت رسالت بخلف بی بماند
الجه بوده ست ایشان است و حضرت امام جعفر ع فرموده اند که حکمت در این زیاده از آن
که مسطور شده و الحق این کرامتی عظیمست که خدای تعالی آنحضرترا بولایت و امامت
شرف داده و در این باب یکی از شعرا فرموده شعر مرتضا انکه شد نسبی عالی نسبی
افتابیست که برج شرفش دوش نبی است ⁂ و از جمله حکایات مناسب با این مقام کلامیست
تمام ناتمام که جمهور اهل سنت بان مشغوف بوده اند و بر السنه خاص و عام اینها
مذکور است در کتاب مصائب شیخ حسین خوارزمی که محمود غجدوانی نوشته مسطور است
و این آنست که انا محمود بر شیخ عارف صاحب شهود افراغ نموده که گفت روزی در
مسجد دمشق یکی از شیعیان ملاقات نمودم و با او در اثبات حقیت مذهب اهل

در بحث و مناظره گشودم تا او گفتم که معتقد هستی که کعبه بیت الله است و نیز
اعتقاد داری که کعبه قبله است گفت در این چه تردد است که شیعه ملت اسلام و
لیکن مذهب شیعه را بمن خاطر نشان کرده اند که مذهب حق اینست از آن سبب این
مذهب را اختیار کرده ام با او گفتم که چون کعبه قبله اهل اسلام است در آن بیت الله مقام
و قبله حنفی و مقام شافعی و مقام مالکی و حنبلی هست هرگز نشنیده که مقام و محراب شیعی در اینجا
بوده باشد از این است که لکن که این مذهب حق نیست که اگر حق بودی این مذهب را در خانه
حق مقامی خصوصی بود این سخن با آن مرد شیعی تمام تاثیر نموده که از اعتقاد آن مذهب برگشته
مذهب اهل سنت و جماعت اختیار کرده مخفی نماند که جواب استدلال کثیر الاختلال
در بیان احوال شیخ مذکور در بیت استقصا خواهد و خلاصه آن اینست که فرقه ناجیه
شیعه امامیه ایدهم الله تعالی بنصره تخصیص نماز خود برکنی از ارکان کعبه واجب یا مستحب
نمیدانند و بنابراین هر رکنی از ارکان او که اتفاق افتد توجه مینمایند و در عبادت خود بر مقتضی
و نقضی نمی افزایند چگونه تخصیص رکنی مخصوص نمایند و حال انکه بر وجهی که سابقا مذکور شد
شرف ولادت مقدسه ایشان در وسط کعبه و بجمیع ارکان رسیده و پرتو نور وجود باجود
او بر در و دیوار انمکان شریف منبسط گردیده و دیگر ظاهرست که تقسیم ارکان کعبه بر مذاهب
اربعه اهل سنت از جانب حضرت رسول صلی الله علیه و آله نبوده و نیز از جانب حضرت
امیر المؤمنین و نیز از جانب خلفای ثلثه و نیز از جانب ائمه طاهرین و نیز از جانب ملوک بنی
امیه بلکه بعد از پانصد سال از وفات حضرت پیغمبر ص در زمان خلفای عباسی که علی
زعم ائمه اهل البیت ع و شیعه ایشان در مقام ترویج مذهب جمعی با اهل سنت و جماعت
بود این تقسیم باتفاق افتاده و تتبع هنا در ایامی که خلفای فاطمیه اسمعیلیه بر مصر
و شام و حلب و حجاز و دیگر ممالک مستولی شده بودند بی مدت هیچکس از اهل سنت و
جماعت اشکال ائمه مکه معظمه و مدینه منوره قدر عسولت و فتح جایی اکنه در آنجا نام مقام
خود برند و یا نماز و یا اسلوب نامرغوب خود نمایند و هیچ صاحب مسعودی در این
بودی نیست و اگر انشاء الله تعالی حرمین شریفین زادهما الله شرفا و تعظیما در تحت تصرف
اولیای دولت قاهره شاهنشه صفویه موسویه در آید و ساحت دنیا در فائض الانوار از لوث
وجود نامحمود متغلبان سلاطین عثمانیه روشن گردد لحد آید هر آینه جمیع ارکان کعبه معظمه
در تصرف شیعه اثنی عشریه خواهد آمد و از اهل سنت و جماعت در آنجا کسی ظهور نخواهد
الفضه اسمعد تا و اهل کران بوده بود و نا محمود شیخ مرشد صاحب شهود منسوب ساخته
سخنانی اصل بمعرفت که خود در اکثر عصبیت و جاهلیت در هم بافته از نه انست که
بر ف نیاز رایک یا این لیست نمایند و نشبهه انجا اثر باشد که محبت نباشد و سر خانی
ترش گران نباشد و الحمد لله علی التوفیق مدینه طیبه در قدیم الایام نام و یثرب بود

وحضرت رسول آن بلده را مدینه طیبه خوانده ودر عجایب البلدان مسطورست که از خواص
مدینه طیبه انست که غریب چون بآنجا رسد بوی خوش شنود و عطر در آن شهر بوی تیز دهد
از مواضع دیگر و در معجم البلدان مسطورست که مدینه از اقلیم دویمست و در زمین شوره زار
واقع است و درختهای خرمای بسیار دران دیار میباشد و اب نخل کم است و جمع ایشان از چاه آبادان
و مدینه را سوراست و مسجد قریب در وسط ان واقع شده و قبر مطهر و مرقد منور حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شرق مسجد است وان خانه ایست مرتفع که میان ان و سقف مسجد اندک فرجه ایست
والحال آنخانه مسدودست و دروازه ندارد و در مسند احمد بن حنبل از احمد بن نصر بن اسید الیقادی
روایت نموده که چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بمدینه آمدند بسبب آنکه خانه نداشتند در مسجد خواب
میکردند پس آنحضرت با ایشان فرمودند که در مسجد خواب مکنید که محتلم میشوید ایشان قبه
و در حوالی مسجد خانها ساختند و درهای از مسجد دها کردند دیگر باره آنحضرت معاذ بن جبل
را پیش ایشان فرستاد و پیغام داد که سد ابواب نمایند و اول تا دو بار ایشان انکار و حیاء نمودند و با وگفت که
حضرت فرموده که از مسجد بیرون روید و در خانه خود را سد نمایند و بعد ازان امتثال
امر فرموده سد باب خانه خود نموده پس عمر از ان باب خبر داد گفت سد باب مکنیم ما
التماس دارم که رخصت فتح روزنه دهند و معاذ التماس او را بعرض رسانیدند و قبول
نیفتاد و همچنین خبر بحمزه و عثمان خبر رسانید و همه قبول کردند و چون هنوز خانه امیر المومنین
مفتوح نشده بود تردد میکردند که آیا او نیز داخل جماعت خواهد بود تا آنکه حضرت
رسالت خانه که در شباخانهای آنحضرت بود دهنت او نماز کرد و گفت یا علی اسکن
طاهرا مطهرا و چون این سخن بحمزه رسید گفت ای محمد ما را از مسجد بیرون میکنی
و کودکان بنی عبد المطلب را در آنجا ساکن کردانی آنحضرت فرمود که اگر اختیار در دست من بودی
غیر از شما کسی را آنجا جای ندادمی بخدای سوگند که این کار خدای تعالی است و داده است
و عاقبت تو بخیر خواهد بود و بشارت ترا به بهشت و نعیما نزدیک حمزه در غزای احد شهید
گشت و بهشت عنبر سرشت خرامید و بعضی از خاصان از فضیلت بروی حسد بردند
و در خشم شدند و چون این خبر بسمع شریف آنحضرت رسید برخواست و خطبه آغاز نمود
و دران خطبه فرمود که ان رجالا لا یجدون فی انفسهم ان سکنت علیا فی المسجد والله
ما اخرجتم ولا اسکنته ان الله عز وجل اوحی الی موسی واخیه ان تبوءا لقومکما بمصر
بیوتا واجعلوا بیوتکم قبلة واقیموا الصلوة وامر موسی ان لا یسکن مسجده ولا ینکح فیه
ولا یدخله الا هرون وذریته وان علیا منی بمنزلة هرون من موسی وهو اخی
دون اهلی ولا یحل مسجدی لاحد ینکح فیه النساء الا علی وذریته فمن ساء فها هنا
واحی بیده نحو الشام احادیث درین باب واقع شده و جمیع مخالفان را معلوم خواهند بود
نخواهد بود که موضع اصل مدینه طیبه از سادات رفیع الدرجات و غیرهم همیشه

اما سید

اصحاب به

اما سید بوده اند و اکثر مردم غریب خیل تزیل آنجا مذهب دیگر داشته باشند قدحی در مقصود
اصلی ما نمیکند چه ظاهرست که اعتبار بحال آنهاست که بدو بربیده تا زمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
از اهل مدینه بوده اند و الناس علی دین ملوکهم و بعضی از افاضل
اما شیعی بعضی از مسائل کلامیه خالص اعتقادات آنجا از جمله دلایل حقیت مذهب داشته و
گفته که شک نیست که اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله اعرف بمذهب رسول از غیر خود
همچنانکه اهل پادشاه و بیش اعرفند بمذهب و اقوال و افعال او از غیر خود بواسطه اختلاط
ایشان با او و بعد از غیبت از نسبت و مغایرت او هر که که اقرب بپادشاه و اعرف باشد بسیرت
آن پادشاه و عدل و ظلم و دین و مذهب او و همچنین اهل او و هر بلدی که اقرب است ببلدان پادشاه در
اعرف خواهد بود بحال او و چون این اصل ثابت شد که اهل مدینه رسول اعرفند بمذهب رسول
از غیر خود خصوصا که هر کز العیاذ بالله مدینه بالکلیه خراب نشده باشد و اهل او بتمامی
فانی نشده باشند و همیشه تا زمان ما سلسله اسلاف آنجا با اخلاف منتظم بوده و احادیث متعدده
در استحباب مجاورت آنجا وارد گردیده تا آنکه مالک بن انس بنا بر احادیث اجماع اهل مدینه
را حجت دانسته و دیگر آنکه نور اسلام در آنجا ظهور یافت و ارکان آن در آن دیار درین سمت کمال و استوی
پذیرفت تا آنکه بعضی بنا بر آن گفته که مدینه اشرف است از مکه و چون ثابت شد که اهل مدینه
اعرفند بمذهب رسول از غیر خود و اطلاع ایشان بر اسرار آنحضرت بیشتر از انست که بر دیگران
و اجماع ایشان بمذهب مالک حجت است در دین و در انستیم که آنها مدینه الاصلیه از سادات
و اتباع و غنی و فقیر و عزیز و ذلیل بر مذهب اهل البیت اند و هیچ مذهبی الاصل نیست که
بر طریقه ایشان باشد پس باید که اهل بیت که فرقه ناجیه ایشانند متمسک اند بمذهب
حق باشد و دیگر مذاهب منکره باشد و باطل و از جمله حلیت غازی فاطل فاضل
طبری در کتاب تحفة الاحبا گفته که در روی زمین دو شهر بود بر رویکه مهبط وحی و الهام
و مستقر رسالت بوده اند و ساکنان این دو موضع شریف و ساکنان ایشان همیشه همگی
شیعه اند مگر شیعه زیدیه و در مدینه شیعه اثنی عشری و اکرا بای ایشان معلوم بودی که
حق خلافت از ان خلفای ثلثه بود و صحبت با ما کردندی و بمیراث طریقه ابا باد ایشان
رسیدی چنانکه در شهرها دیگر که از اما با ما رسیده خاصه مدینه که مدفن اصحاب و
و ایشان طریقت و حقیقت هر طایفه چنانکه بوده است خبر داشته اند بعضی و رب
هیچکس بخود دور نه خود نخواهد و چون اهل این شهر شیعه اند دلیلست بر آنکه حق اینست
و حقیت اهل مدینه نیز بغایت وضوح یافته که مالک و بسیاری از علمای اهل سنت گویند اجماع
اهل مدینه حجت است در بیع و شری و حلال و حرام و موازین و مقادیر و جمله با اهل مدینه عرف
ایشان رجوع کنند پس شهری که بدین صفت باشد چگونه شاید که اهل آن شهر کافر باشند
پس باشد که شیعه برحق باشند و الحمد لله الذی هدانا بمنطقه الموفود و اخو جنا من

من ظلمة الضلالة الی النور و من لم یجعل الله له نوراً فما له من نور غدیر خم صاحب معجم
البلدان آورده که خم نام موضعیست غدیر که در آنجاست در میان مکه و مدینه در جحفه بعضی
گویند که مقدار سه میل از جحفه دور است و حازمی گفته که موضعیست میان مکه و مدینه نزد
جحفه و در آنجا غدیریست که حضرت رسول در آنجا خطبه مشهور خوانده و آن خطبه بر وجهی که
مشهور و در رساله مذکور است و در حجة الوداع در تعیین امامت و خلافت حضرت امیر المؤمنین
واقع شده و آن خبر موافق و منافق حضرت سید بطحا بود که در آنجا اظهار نمود و اظهار آن جا
بوده که در آن زمان مأمور شده بود و از قرب وفات و انتقال خود بملاء اعلی انبیا را آگاه گردانیده
آن روز روز هژدهم شهر ذو الحجه بود و بنا فی ذو الحجه و محرم آنحضرت در قید حیات بودند و
در اواخر ماه صفر بسفر آخرت توجه فرمودند و گویا شاعر بنابر همین مقدمه این بیت انشا
هر کو گرفته ماه صفر بستعید نبود ؛ گویا که قسمتی ز محرم گرفته اند ؛ و تفصیل قصه غدیر خم
آن بر وجهی که در طرق مخالفان و بعضی از روایات ما واقع شده آنست که چون
حضرت رسول صلوات الله علیه و آله از حجة الوداع رجوع فرمود و در وقت ظهر که هوا در
نهایت حرارت بود جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد و این آیه را فی هذا آورد که یا ایها
الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک الی آخر و در آن وقت بیشتر که نزول این آیه در آن
الوقت متعارف نبود در چنان هوا گرم که مردم از غایت گرمی ردای خود را در زیر
پا می نهادند حضرت رسول در آن مقام نزول فرمود و بار انداز فرمود تا منبری از جهاز خلق جمع
کرده بودند در زیر درخت مغیلان و آنجا را از خار و خس پاک نمودند و از پالان شتر منبری
ساختند و چادری در روی آن انداختند و آنحضرت بر بالای آن رفته خطبه ادا
نمود و در آن خطبه ذکر کرد که خدای تعالی مرا امر بتبلیغ آن فرموده و در توقف از آن وعید
فرستاده و در ابلاغ آن وعده عصمت از آسیب مردم داده و بعد از آن دست امیر المؤمنین
را گرفت و برداشت چنانکه پای امیر برابر زانوی آنحضرت رسید و گفت الست اولی بکم
من انفسکم یعنی سزاوارتر نیستم از شما بنفسهای شما مسلمانان گفتند بلی یا رسول
الله پس فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه یعنی هر کس که من بدو سزاوارترم از نفس او
این علی بدو سزاوارتر است از نفس او آنگاه دعا کرد که اللهم وال من والاه و عاد من
عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله و ادر الحق معه حیث دار و هنوز مردم متفرق
نشده بودند که این آیه نازل گردید که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت
لکم الاسلام دینا پس حضرت ص فرمودند الحمد لله علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضا
الله تعالی برسالتی و بالولایة لعلی بعدی آنگاه اصحاب آنحضرت را تهنیت نمودند
امیر را اول کسی که عمر بن خطاب با بن عبارة تهنیت گفت که بخ بخ لک
یا ابن ابی طالب اصبحت مولای و مولای کل مؤمن و مؤمنة و در طرق اصحاب ما از عبدالله

عباس

عباس و زید بن علی زین العابدین علیهما السلام منقولست که در خلال توجه حضرت
رسالت بجانب حج وحی نازل شد بحضرت باظهار فضایل حضرت امیر المؤمنین ع و ولایت و امامت و
وجوب طاعت او بر کافه انام پس آنحضرت بواسطه عدم مصلحت وقت و عدم فوت
امر در اظهار آن توقف نموده فرمود که ای برادر کار داند روزگارست که این قوم از دین
جاهلیت برگردیده اند می اندیشم که امثال این امر نمایند و دادغان ولایت علی ابن ابی طالب
نکنند و هنوز در اسلام رسوخی پیدا نکرده اند که اکثر عزیزان ایشان در دست او کشته گردیده اند
بنابر این اظهار نمیکند تا آنکه آنحضرت متوجه حج شدند و چون در وقت مراجعت بغدیر
خم رسیدند وحی الهی بطریق ایجاب فوری مشتمل بر غایت مبالغه نازل گردید که یا ایها
الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی برسان بر وجه ایجاب فوری آنچه را که بسوی تو
نازل شده بود بر تو از امر منصب علی ابن ابی طالب ع و تو بر آن مأمور بودی بطریق
غیر فوری و بواسطه مصلحت وقت تأخیر آن نموده فوری و ان لم تفعل فما بلغت رسالته
و بعد از آن خدای بجهت تسلی و توطین خاطر عاطر حضرت رسالت و عدم مبالات او از
قوم فرمود که والله یعصمک من الناس و بر عاقل منصف که بعقل و وجدان خود بهمت
نکند مخفی نخواهد بود که مخالفت خدای تعالی با پیغمبر خود در آخر عمر و هنگام وداع دنیا بعد
از آنکه سعی در تبلیغ اسلام و صلوة و زکوة و حج و جهاد و صوم و غیر آن از احکام دین نموده بود و
بقول خود که وان لم تفعل فما بلغت رسالته و نزول حضرت پیغمبر در زمانی و مکانی که
نزول در آنها متعارف نبوده و بالا رفتن بر آن منبر چوب از پالان گفتن او در حق امیر
المؤمنین من کنت مولاه فعلی مولاه و دعا کردن او بر وجهی که مناسب ایشان ملوک
و خلفاست نخواهد بود الا بجهت امری عظیم الشان جلیل القدر مانند نصب او بجهت
امامت و خلافت نه از برای اظهار محض محبت و نصرت و نظایر آن خصوصا که قول حضرت
پیغمبر در آن خطبه که الست اولی بکم من انفسکم صریحست در دو ریاست دین و دنیا چه اولی بنفس بودن
از لوازم پیغمبریست یا امام علیهما السلام و بعد از وقوع این خطبه بعد از نزول آیه سابقه
و ابن الاحمد یعنی الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم الآیه لا بد است که مراد از مولی متولی
و متصرف در امور مسلمانان نه ناصر و محب و غیر آن از معانی که در لغت مقرر شده
چه جمیع مؤمنان در آن شریکند و علی هذا حاصل کلام آنحضرت میشود که علی ابن ابی طالب
اولی بتصرف در حق مردم بتدبیر امور ایشان بعد از من است چنانکه من الحال اولی بتصرفم
در آن و معنی امامت همین است پس بعد از تواتر حدیث مذکور و وضوح حجت او
بر وجهی که مسطور شد اقدام بقدح و مدح در آن تا دیل آن بطریق تا ولایت ملحدات
چنانکه صاحب مواقف و امثال او از متأخران اهل سنت ارتکاب آن نموده اند بنا بر
سوء فهم و استعداد یا بوط در عصبیت و عناد خواهد بود و چگونه در آن قدح توان نمود

و وادی انکار آن توانند نمود و حال آنکه نزد جمهور ائمه حدیث بدرجه صحت رسیده
بلکه متنازع فیه بمرتبه تواتر و بالاتر رسیده تا آنکه شیخ معتبر محدث عماد الدین ابن کثیر
الشامی شافعی در تاریخ کبیر خود در ترجمه محمد بن جریر الطبری شافعی ذکر کرده که او کتابی
بوده و جلد ضخم که احادیث غدیر خم در آن جمع کرده و دیگر کتابی که در وی طرق حدیث طیر را
مذکور کرده و نقل کرده که از ابو المعالی جوینی شافعی که مشهور بامام الحرمین است که او تعجب
میکرده و میگفته که کتاب مجلدی در بغداد در دست صحافی دیدم که در وی بیان روایات غدیر
خم بود و در ظهر مجلد نوشته بود که المجلدة الثامنة والعشرون من طرق من كنت مولاه
فعلی مولاه و از ابو علی عطار همدانی منقولست که میگفته که من این حدیث را از دویست و
پنجاه طریق روایت دارم و شیخ محمد جزری شافعی که از اکابر متأخران ائمه حدیثست رساله
منفرد در اثبات تواتر حدیث غدیر نوشته و در آنجا از چندین طریق مذکور ساخته و بالجمله این
خبر هدایت اثر بود رغم انف منافقان متواتر و مشهور بود در شیوع و ظهور چون نور
بر شاهق طور رسیده و منکر آن کسی تواند بود که از جمیع احادیث دور و از حلیه عقل و انصاف
مهجور باشد و اینکه سابقا مذکور کردید از توقف حضرت رسالت از تبلیغ امر و در کار
اول بار بنا بر مصلحت روزگار و خوف نفاق اعدا مؤید است باینکه ابن [illegible] متأخر در کتاب
معرفة خود سطری از روایات آورده که دلالت واضحه دارد بر آنکه قریش را با حضرت امیر المؤمنین
عداوة بسیار بود و نفس ایشان بامامت و خلافت او راضی نبود و ثعلبی که از علمای
معتبر اهل سنت و امام فن حدیث ایشانست در تفسیر خود ذکر کرده که بعضی از کینه وران غوات
مصیبه بعد از استماع قصه غدیر اظهار کراهت خلافت حضرت امیر نمودند بلکه انکار وحی الهی در آن باب نمودند
و تفصیل این وجهی که در تفسیر شیخ ابو الفتوح رازی مسطور گشته آن است که شخصی از سفیان
عیینه پرسید که سأل سائل بعذاب واقع للكافرين ليس له دافع من الله ذي المعارج
در شان که فرود آمد و آن سائل که بود که عذاب از خدای تعالی خواست و حق تعالی از او
دفع نداشت سفیان گفت از من سؤالی کردی که پیش از تو کسی از من این سؤال نکرده بود پدرم
پدرم روایت کرد از امام باقر علیه السلام محمد بن علی از پدرش از پدرانش که چون رسول بغدیر خم رسید
علی را گرفت و او را بر منبر برد و گفت من كنت مولاه فعلی مولاه خبر در احیا و قبایل عرب
منتشر شد و چون خبر بحارث بن نعمان فهری رسید برخاست و بر شتر نشست و روی
بلشکرگاه رسول آورد و چون رسید از شتر فرود آمد و پای او را ببست و روی بخیمه رسول آورد و
و حضرت رسول در میان انصار نشسته بود خطاب با حضرت نموده گفت یا محمد امرتنا
عن الله ان نشهد ان لا اله الا الله و انك رسول الله فقبلناه منك و امرتنا ان نصلي
خمس صلوة فقبلنا منك و امرتنا ان نصوم شهر رمضان فقبلناه منك و امرتنا
الحج البيت فقبلناه منك و امرتنا بالجهاد فقبلنا منك و امرتنا ان نزكي

الولنا

اموالنا فقبلناه منك و امرتنا ثم لم ترض بهذا حتى نصبت بضبع ابن عمك و فرضته
و فضلته علينا فقلت من كنت مولاه فعلي مولاه هذا شيء منك ام من الله يعني ای محمد
بیامدی و ما را گفتی که شهادت دهید و شهادت معبود دهاکید و بگوئید که خدا یکیست گفتیم
و دیگر گفتی که بگوئید من رسول اویم و پنج نماز بجای آورید قبول کردیم گفتی ماه رمضان
روزه بدارید پذیرفتیم گفتی زکوة مال بدهید دادیم حج فرمودی کردیم جهاد فرمودی نمودیم
بلی بدین با اینهمه راضی نشدی و با اینهمه اکتفا نکردی تا آنکه بازوی پسر عمت گرفتی و او را بر
ما بر افراشتی و بر ما تفضیل دادی و فرمودی که هر که من مولای ویم و خداوندگار ویم
علی مولی و خداوندگار اوست ما این قبول کردیم این حرکت که تو از خود فرمودی یا خدا فرمود
ترا و حضرت رسول در جواب فرمود که والله الذي لا اله الا هو ان هذا من الله يعني بخدا
که خدائی نیست که این بفرمان او کردم و گفتم حارث بن نعمان که این سخن را بشنید
پشت کرد بجانب راحله خود روی کرد و میگفت اللهم ان كان هذا هو الحق من عندك
فامطر علينا حجارة من السماء او ائتنا بعذاب اليم یا خدا اگر اینکه محمد
میگوید حقست و از نزد تست بر ما از آسمان سنگ بباران یا ما را از نزد خود عذابی
الیم برسان هنوز تمام نکرده بود که سنگی از آسمان بر سر او فرود آمد و او را در حال بکشت
و خدای تعالی این آیه فرستاد سأل سائل بعذاب واقع و ظاهر است که اینهمه کفر و عناد که
حارث بر و در واقعه غدیر اظهار کرد نه از برای مولی بودن حضرت امیر بود بمعنی نصرت و دوستی
و مانند آن که اهل سنت از روی عصبیت و عناد بر آن حمل میکنند بلکه بنا بر فهمیدن
معنی امامت و اولی بتصرف بودن آنحضرت است چنانکه صحابه دیگر که همه از اهل لسان بودند و بمشاهده
قرائن حالیه و مقالیه می بودند و در یافته و فهمیده اند و از جمله طرائف آن است
که یکی از غلات اهل سنت در بعضی از رسایل خود بر حدیث غدیر ایراد کرده و
گفته که چون حضرت رسالت نص بر خلافت علی میکرد چرا بطریق دیگر احکام سنت
در میان جمهور اصحاب نکرد تا پوشیده نماندی و کسی انکار نکردی در سفر میبایست و بر بالای
منبر میبایست چنانکه کسی در مدینه کاری بکند مدینه کجا بود و منبر کجا بود و چون
این کار در [illegible] سنت بنهادی قباله گواه میبایست تا کسی نگوید نشنیدیم و
یکی گوید حاضر نبودیم و دیگری گفت ندیدیم این امامت میخواست و اگر چنان میگوید
بایستی که تصریح نمودی و توضیح آن بروجهی بلیغ فرمودی چنانکه خدای تعالی میفرماید
ما كان محمد ابا احد من رجالكم ولكن رسول الله وخاتم النبيين و گفته بأنه شهد
محمد رسول الله وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و يا داود انا جعلناك خليفة
في الارض یا هرون اخلفني في قومي و چون در واقعه غدیر و دیگر آیات و احادیث
که در شان حضرت امیر وارد است تصریح بر وجه نسبت ظاهر شد که قول آن مطلق

وجواب آنچه درین طعن ظهور حدیث غدیر در خلافت امیر گفته‌اند از مقدمات کذب و نهایت
ظاهر است و اما آنچه گفته که تقریر امامت آنحضرت در اثنای سفر و بالای منبر
چنان نبود که در منصب امامت جواب آن شیخ اجل عبد الجلیل رازی رحمه الله بر وجهی اورا
نموده و فرموده که این ناصبی غالی نیست که اعتراض اول با خدای تعالی کند و گوید که چرا
شبی تاریک که باد و باران برخواسته موسی عزب در بیابان از درختی گویی که انّی انا الله
چنانکه کسی کاری دزدیده کند نه آنکه منبری نهاده باشند و تمام اهل عالم حاضر باشند یعنی
نهاده و همچنین مکه و مدینه را گذاشته بنی هاشم و سایر قریش را معتمد و متکا نساخته محمد را
بکیری و بکوه حری بری و با او راز گوئی چنانکه کسی کاری دزدیده کند نه آنکه منبری
نهاده باشند و جمعی ایستاده و اگر تقریر رسالت موسی در دشت و کوه و بیابان و تقریر رسالت
نبوت رسول در کوه حری نقصان نبوت ایشان نمیکند تقریر امامت حضرت امیر در بیابان
و در بالای منبر پالان نمیکند و اما آنچه گفته است که خدای تعالی نام مصطفی از انبیاء و
نام مصطفی را در قرآن ظاهر کرده پس بایستی که نام علی نیز تصریح کرده بگوید که او
پیغمبر امامست تا امت را در آن شبهه نماند دیگر باره ناصبی مجبر دست از فضل الله تعالی
خود بداشته و از اراده و مشیت بیزار شده و مالک الملک را معزول کرده چنانکه سنیان
گویند میگوید که چنین میبایست کرد و ندانند که قیاس امامت در منصوص با نبوت
قیاس مع الفارقست که معرفت نبی سمعیست و معرفت امام عقلیست و بحجت که با خدای
تعالی را منازعت میکند که این کشتی است که مسلمانان را امیش میدهی و بر سبیل اطلاق
و اجمال میگوئی که اقیموا الصلوة و مصرح نمیکنی که فریضه چند است و سنت چند
و تعیین وقت نمیکنی و در قرآن آیتی نیست که چند رکعت و در سفر و حضر چگونه بجا
آرند بلکه مبهم میگوئی اقیموا الصلوة تا امت در شک شوند آنگاه بهمان اسلوب سکوتی
کرد و آتوا الزکوة و تعیین نمیکنی که از چیست دنیا و بهمه نیاید و اده من بکمین تا فقها را
خلاف نباشد شریعت تو فرمانی و رای اجتهاد تا با ابو حنیفه و شافعی قول مختلف
پدید آید و هم چنین در باقی ارکان شریعت پس اگر در این همه سمعیات اجمال و ابهام روا
تا امت مصطفی عرش نباشد و بعد از وی فرق شافعی طرق و جاهل پدید آید مسئله
امامت خود عقلیست اگر نام علی خود تصریح نباشد نقصانی از آن روی نماید چه در
عقل عقلا ثابت گردیده است که امام میباید و جائز الخطاء نمیباید و قرآن و پیغمبر بیان نماید و گوید
که این شخص کدامست و دل تو خوش است که نام علی در قرآن مصرح نیست نمی بینی که نام دیگران
چگونه ظاهر است بلکه هر آنچه که ناصبیان در حق امیر المؤمنین روایت نزول آن نموده اند
بدروغ و تزویر و فضیحت و در تفسیر شیخ ابو الفتوح رضی الله عنه قصه غدیر خم بر وجهی دلنشین
مسطور گردیده که ابوذر از کرخ بر نحوی ذکر کرده است اما چون از قبل اهل سنت

باکرده

باکرده شد ضوع مشتمل بر فواید و اشارات بسیار نیست بخواست که این مقام از فواید آن
اشارات خالی نماند و تقریر آن امامت که حضرت رسول صلعم پیش از توجه بحجة الوداع بار ثانیان
نجران بجهة اخذ مصالح نموده و حضرت امیر را جهت تحصیل آن حلّها بیمن فرستاده
بود و چون بموجب امر الهی متوجه حج شد نامه بجانب حضرت امیر فرستاد که من بجانب
حج مکه رفتم چون کار خود تمام کرده باشی از آن راه بعزیمت حج نمای که آنجا ملاقات خواهد
شد چون نامه نامی بحضرت امیر رسید تا آنچه از حلها حاصل شده بود برداشت و با قوم متوجه
مکه شد و چون نزدیک مکه رسید خلیفه بر قوم مقرر ساخت و تعجیل بخدمت آنحضرت
شتافت و چون بیامد در مکه بخدمت رسول رسید و آنحضرت کیفیت احوال
از او پرسید فرمود یا رسول الله آنچه فرموده بودی تمام کردم و حلها را در دیگها بستم
بشیروم چون نزدیک رسیدم آرزوی دیدار تو بر من غالب شد و بنا بر آن پیشتر از دیگران
خود آمدم آنگاه آنحضرت از کیفیت احرام پرسید گفت یا رسول الله شما متوشح بودید باینکه چه
نوع حج بکنی من نیت خود بر نیت شما بستم و گفتم اللهم اهلالا کاهلال نبیک با خود
آنحضرت از او پرسید که هدی با اندی گفت بلی چهل و چهار شتر رسول صلعم فرمود الله اکبر
شارکتنی در حج و هدی یا من شارکت کردی در حج و هدی و من نیز شصت و شش شتر آورده ام
برای احرام باش و باز کرده و قوم خود را برگیر و نزد من آی و حضرت امیر چون نزدیک قوم آمد
دید که تنگهای حله را گشاده و حلها را در بر کرده اند و بر نایب خود خشم گرفت و او را
ملامت کرده گفت چرا حلها را با ایشان دادی و جواب داد که مرا شفاعت کردند و خود بستن
خواستند تا بدانند و در آن احرام گیرند حضرت امیر فرمود سبحان الله هنوز
این حلها بحضرت رسول نرسیده و چه جای داشت که باز کردی تا آنها را بپوشند
آنگاه امر فرمود تا آن حلها را از مردم بستدند و بنفشاندند و در تنگها بستند و مردم را از آن
خوش نیامد و آزرده شدند و چون آنحضرت بیامد و حلها را بخدمت آنحضرت
آورد و تسلیم نمود جماعت شکایت حضرت امیر نمودند رسول گفت علی صواب کرد و
چون ایشان سخنان اظهار نمودند بحضرت رسول شنیدند و سخنان ناملایم گفتند رسول از دل آزرده
بر منبر آمد و خطبه آغاز کرد و فرمود ارفعوا السنتکم عن علی فانه خشن فی ذات الله
غیر مداهن فی دینه زبان از علی بردارید که او مردی درشت است در ذات خدا و مداهنه
نکند در دین خدا مردم چون خشم رسول را بغایت دیدند زبان کوتاه کردند
چون رسول حج گذارد و در وقت مراجعت بغدیر خم رسید و آن منزل نبود و صلاحیت
نزول نداشت و آن مفرق طریق بود و دیگر مردم پراکنده شدندی جبرئیل آمد و زمام باقرار رسول
گرفت و گفت خدای تعالی میفرماید که اینجا فرود آی و بلغ ما انزل الیک من ربک
متفرق گردند و هر گروهی براهی میروند و این آیه را بر رسول خواند و منادی در

اوازاو که فرود آیید وکس فرستاد که آنها که در پیش رفته بودند باز گردانیدند و آنان که در پس مانده بودند
رسیدند و در وقت چند بود در وج بعضی بودنا زبان درخشان پاک کردند و رسول الحال فرود آمد
و بعضی بودنا پالانهای شتر جمع کردند و بر هم نهادند و خبرها بر او افکندند و رسول بر بالای آن رفت
و در حضور مهاجر و انصار خطبه بلیغ ادا فرمود که آن خطبه معروف و مشهور است و بعد از ادای
خطبه و حمد و ثنای الهی قوم را وعظ و زجر کرد و ایشان را از قرب ارتحال خود خبر داد و فرمود
یا قوم دعیت الی نفسی و قد حان منی خفوق من بین اظهرکم یعنی خبر مرگ مرا بمن دادند و وقت در
از میان شما بیرون رفتن شده و قد دعیت و یوشک ان اجیب و مرا بخوانند و نزدیکست که اجابت
کنم و انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم لن تضلوا کتاب الله و عترتی اهل بیتی و ان اللطیف الخبیر
اخبرنی بانهما لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض و در میان شما دو چیز میگذارم و خبر که اگر شما
بان تمسک کنید گمراه نشوید کتاب خدای تعالی و عترت و اهل البیت خود و خدای
لطیف خبیر خبر داد مرا که ایشان از یکدیگر جدا نشوند تا بر کنار حوض بمن ایند انگه فرمود
هل بلغت یا رخدا یا رسانیدم و فضلی دیگر گفت و در عقب آن گفت علی منی بمنزلة هرون من موسی
لا نبی بعدی علی از من بمنزلت دارد که هرون از موسی جز از انکه از پس من پیغمبری نیست انگه
گفت اللهم هل بلغت یا رخدا یا رسانیدم و فصلهای دیگر از حضرت ذکر کردند که در سیر و تواریخ
مذکور است و در آخر هر فصلی در حق امیر المومنین ع خدای میگفت اللهم هل بلغت انگاه امیر
المومنین را بر بالای منبر طلبید و بازوی او را بگرفت و بر داشت چنانکه عرق بس را جلوه داد
عرض کرد و فرمود ما انا اکمل مرد ما بسپید سفید هر دو را بدیدند و بعد از آن ساعتی خاموش شد و
انگاه فرمود که الست اولی بکم من انفسکم من از شما اولیترم بشما قالوا بلی تقریر نمود ما اقرار
کردند بی فضلی تراخی من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر
من نصره و اخذل من خذله هر که من مولای اویم علی مولای اوست یا رخدا یا هر که
او را دوست دارد او را دوست دار و هر که دشمن او دارد دشمن دار و هر که یاری او کند یاری
باش و هر که خوار او باشد مخذول دار انگاه فرمود اللهم هل بلغت یا رخدا یا رسانیدم
بعد از آن اصحاب را فرمود که شنیدید که این حضرت خدای تعالی گفت رسانیدم گفتند بلی اللهم اشهد
علیهم یا رخدا گواه باش بر ایشان پس از منبر فرود آمد و چون وقت نماز پیشین
رسید نماز بگذارد در خیمه خود رفت و علی را فرمود تا در خیمه دیگر رفت و بر در خیمه او
انگاه صحابه را فرمود تا فوج فوج میرفتند و تهنیت او میگفتند و بر او سلام میکردند بامرة المومنین
تا جمله صحابه حاضران تهنیت کردند انگاه زنان خود را فرمود تا برفتند و تهنیت کردند
و از جمله آنها که در آن باب اطناب کرد عمر خطاب بود که بخ بخ یا علی اصبحت مولای
و مولای کل مومن و مومنة خنک ترا ای علی در دو وقت امدی مولای من و مولای هر مومن و مومنه
و حسان بن ثابت انصاری نزدیک رسول امد و گفت یا رسول الله دستوری ده که در این باب

چند

چند بگویم که خدای و پیغمبر پسندد و رسول فرمود که قل یا حسان بگو بنام خدای و حسان بر بلندی

برآمد و این ابیات انشا کرد :	يناديهم يوم الغدير نبيهم :	بخم واسمع بالرسول مناديا
يقول فمن مولاكم ووليكم :	فقالوا ولم يبدوا هناك التعاميا :	الهك مولانا وانت ولينا
ولن تجدن منا لك اليوم عاصيا :	فقال له قم يا علي فانني :	رضيتك من بعدي اماما وهاديا
فمن كنت مولاه فهذا وليه :	فكونوا له انصار صدق مواليا :	هناك دعا اللهم وال وليه
وكن للذي عادى عليا معاديا :	فخص بها دون البرية كلها :	عليا وسماه الوزير المواخيا

رسول فرمود یا حسان لا تزال مویدا بروح القدس ما نصرتنا بلسانک و شعراء
در این باب اشعار بسیار گفته اند و در عهد رسول و بعد رسول هیچکس بر ایشان انکار نکرد **اشارت**
و حضرت رسول در غدیر بانوه علی ابن ابی طالب دو بار در دو کره عرض کرد و در مباهله
بر دشمنان عرض کرد و در مباهله بعضی الحاضرند و در روز غدیر بر دوستان عرض کرد
از موافقت بمخالفت شدند **اخری** شیخ محمد بن ابی جعفر در شرح کتاب جمع الجمع
گفته که قبول اعمال موقوفست بر ولایت و لهذا خدای تعالی در بعد از تشریع جمیع احکام
علیه فرمود که فان لم تفعل فما بلغت رسالته و بنابر بعضی از اکابر معتقد
لب حسان دون مقام بحضرت امیر المومنین نموده و گفته **شعر** والله لولا احد ما کانت
الدنیا : ولا جمیع البریة تجمع : والبر فی یوم المعاد حسابنا : وهو الملاذ غدا لنا والمفزع
اخری و در تفسیر شیخ ابو الفتوح مذکورست که روزی از روزهای غدیر شبلی
بخدمت یکی از معروفان علوی رفت و چنانکه سنت مومنان بود او را تهنیت کرد و آنجا گفت
ای سید میدانی که اشاره در آن حضور که حضرت دست بدست او گرفت و بر داشت
و انگاه ساعتی سخن نکرد سید گفت ندانم شبلی گفت اشاره آن بود که در زمانی که از جمال
یوسف بیخبر بودند زنان بملامت زلیخا در آمدند و گفتند امرأة العزیز تراود فتاها عن نفسه
قد شغفها حبا انا لنریها فی ضلال مبین او خواست تا طرفی از جمال او با ایشان نماید
دعوت مجلسی ساخت و آن زنان را بخواند و در خانه در آورد نشاندند و یوسف را در خانهای دیگر
در پوشانید و گفت از برای دل من از در این خانه در آی و از در دیگر بیرون رو و ایشان را
گفت میخواهم که تا این دوست خود را بشما عرض کنم برای دل من هر یک تا او را
آید گفتند حکم زلیخا گفت هر یکی را کزلکی و ترنجی در دست داد و گفت چون او در آید
هر کسی پاره ترنج خود ببرید و با فرح هند گفتند چنین کنیم چون یوسف از در در آمد
چشم ایشان بر جمال او افتاد کاردها بر دستهای خود بریدند از غایت حیرت و دهشت دست خود را
بریدند و چون او برفت گفتند ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم زلیخا گفت این ساعت
که شما را بحث او زنان ملامت بوسی در از میکنید امروز میکردید فذلکن الذی لمتننی فیه
همچنین حضرت رسول اشارت کرد که این تمام رتبت که اگر وقتی در حق او سخنی گفتیم و در قصور

هادیا

رای او که ای سفیهتر شما را خوش نیامد و زبان بملامت باز کردید امروز نیکو به تا خدای
تعالی بحق او حکمت و او را جزا با نهادی در منزلت کرامت کرد و فضیلت روز عید
بسیار بخصایص متشابه است و اگر هیچ فضیلتی نباشد او را جز این که خدای تعم دین روز
فرستاده که الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی الا یزد بفضیلت او کفایت است
و از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که فرمود یوم الغدیر عید الله الاکبر ما بعث
الله نبیا الا تعرف حرمته و ان اسمه عنده فی السماء و الارض یعنی روز عید غدیر
عید خدای اکبر است و خدای تعالی هیچ پیغمبر را نفرستاده و الا اکبر او را معلوم کرد
حرمت این روز غدیر و عبد الله بن سنان روایت کند که از صادق ع که گفت پیغمبران
متقدم اوصیا خود در چنین روز نصب کرده اند و در این روز رسول ع علی را نصب
کرد و بر جای خود بداشت و تفصیل فضایل این روز در کتب زیادت مسطور دو سطری از
آن در تفسیر ابو الفتوح رازی مذکور است اگر خواهند بانجا رجوع نمایند **فدک**
صاحب معجم البلدان آورده که فدک قریه ایست میان او و مدینه دو روز راه است و بعضی
سه روز گفته اند و آن قریه از کفار قریش بود که بطریق مصالحه در تحت تصرف آنحضرت
در آمده بود و بموجب دین الهی خالص حضرت رسالت پناه شده بود و در آنجا چشمه
آب روان و درختان خرمای بسیار بود و مخفی نماند که این تحدید رسالت که
صاحب کتاب طرایف باسناد خود از حضرت امام موسی کاظم ع روایت نموده که از آن
حضرت حد فدک را پرسیدند در جواب فرمود حد اول عریش مصر است و حد دوم
دومة الجندل و حد ثالث تیما و حد رابع جبل احد از مدینه لاشک ان صاحب البیت
ابصر بالبیت و بر هر تقدیر مراد فدک ارض ایست که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله
در وقت نزول این آیه که وآت ذا القربی حقه از آنحضرت فاطمه ع بخشیده بود
و بعد وفات حضرت رسالت در تصرف او بود و چون ابابکر را خلیفه نمودند
وکیل حضرت فاطمه را از آنجا اخراج کرده و چون آنحضرت اظهار نمود که حضرت رسالت
آن را بمن بخشیده ابو بکر بخلاف قانون شریعت ازو گواه طلب نمود و با آنکه حضرت
امیر و ام ایمن و ام سلمه را گواهی داد ابابکر بعضی قول ایشان را قبول نکرد چنانکه شیخ جلال
الدین سیوطی در تاریخ الخلفا مذکور کرده از آنجمله و خالص خود ساخت و حال
آنکه بگواه و غیر بعضی نقل از ازواج حضرت رسالت پناه در دعوی حجره ها نمود و غرض
ابابکر و عمر از باز گرفتن فدک آن بود که اهل بیت رسالت ع درویش شوند تا مردم نزد ایشان
نروند و جمعیت ایشان بسیار نباشند و از تنم باشند و گرد چنانچه بخبر از آن بموجب
نص قرآن که هم الذین یقولون لا تنفقوا علی من عند رسول الله حتی ینفضوا
نظیر آن نیز داد و نا آنحضرت رسول ص نیز بجای می آوردند و در کتاب طرایف از

بعض

تا ادا نا اهل بیتم که تا لی را که از ما بظلم گرفته باشند باز دهم بکنم مگر اگر ایشان کار
بود نه که فاطمه ع بغضب حشر خدا اگر و دو اولاد آن حضرت سرور کرده اند پس ایشان نیز
امید آنحضرت فاطمه کرده اند در بیکره ای نه تهمت تا بر عالمیان واضح کردند که گواهی حضرت
امیر برای جر نفع نبود چنانکه ابابکر افترا او کرد و دیگر آنکه چون حضرت امیر در ایام خلافت
خود دید که اکثر مردم حسن سیرت ابابکر را معتقد نه اند و ایشان را برحق میدانند فدک را باز دادن باعث آن
که کاری کنند که دلالت بر فساد خلافت ایشان داشته باشد بنا بر آنکه مخالفت قول و فعل
ایشان و ملت ایشان را اگر ایشان ظالم بودند و لیاقت خلافت حضرت نداشته حکم فدک
بران داشته و اهل مکه اکثر اهل آن زمان را اعتقاد این بود که امامت حضرت امیر مبنی
امامت ایشان است و فساد امامت ایشان را دلیل فساد امامت او میساختند و مشهور است
که حضرت امیر در ایام خلافت خود مردم را از نماز تراویح که بدعت عمر است منع کرد ایشان
بغوغا درآمدند و او را نهها مانند کردند که وا عمراه و اعمراه تا آنکه آنحضرت بنا بر مصلحت وقت
ایشان را بحال خود داشت و حاصل کلام آنکه در آن ایام تمامی در خلافت پیش بوده و بعضی
منعص ... منافقان صحابه از ناکثین و قاسطین و مارقین که معتقد
خلفای ثلاثه بودند گرفتار بود و همواره از فتنه و مکر و نفاق ایشان در تحت زلال عوان
شکایت می نمودند تا آنکه قضا و زمام او را وزیر شد که الحال بحمد طریق قضایای که مردم را
بر سیم آنحضرت در جواب فرمود که اقضوا انما کنتم تقضون حتی یکون الناس جماعة او
اموت کما مات اصحابی یعنی بر سنید قضایا را که بدان سو که در زمان خلفای ثلاثه
بر وفق رای ایشان بسیار نه تا آنکه همه مردم در یک ساعت من موافقت نمایند تا من نیز
بمیرم چنانکه اصحاب و مخلصان شیعه من مانند سلمان و مقداد و ابوذر و امثال
ایشان از کوی حسرت و در بلا و تقیه روزگار گذرانیدند از جهان فانی در جنان
سرای خلود رخت کشیدند و از طرایف مناقضات مخالفان آنست که موفق بن احمد مکی
که در میان ایشان بفخر خوارزم مشهور است باسناد خود از ابن عباس روایت نموده که قال رسول الله ص
یا علی ان الله تعالی زوجک فاطمة و جعل صداقها الارض فمن مشی علیها مبغضا لها
مشی حراما الحدیث و هرگاه تمام ارض صداق حضرت فاطمه ع باشد نزاع کردن ابابکر و عمر
با او در زمین محقر فدک غایت جور و ظلم و بی انصافی باشد و سیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون **کوفه** از امهات بلاد اسلام است و اول شهریست که در مبادی
فتح بلاد عجم بنا شده و چون سلطنت از بنی امیه به بنی العباس انتقال یافت و اهل کوفه بواسطه
تشیع و محبت خاندان مرتضوی راضی بخلافت اولاد عباس نبودند و دائم بعضی
عباسیه کوفه را مستقر سریر حکومت ساخته بود و نزدیک بآن رسیده بود که کوفه را لشکر را
بنا و غاصی نا زده و خلاصه ... سلطنت او از جهت غبار منصور از آنجا بیرون آمد

طرح بنای شهر بغداد انداخت و ابتدا دار الخلافت ساخت صاحب معجم البلدان در
احوال خراسان آورده که در وقتی که محمد بن عبد الله بن عباس عمال خود را بجانب
خراسان میفرستاد و با ایشان میگفت که کوفه و سواد آنجا شیعه علی و آل اویند تمامی
کوفه و اهل بصره عثمانی اند و دور از ایشان باشید و اهل جزیره خارجی حلقه اند و اهل شام غیر
آل ابو سفیان و بنی امیه کسی را نمیشناسند و در محبت بنی امیه و عداوت ایشان با بنی هاشم
راسخ است و اما مکه و مدینه را ابو بکر و عمر با ایشان غالبست لیکن بر شما است که از اهل
خراسان غافل نشوید و ایشان را بجانب ما دعوت کنید که مردم سپاهی اند و دلهای
ایشان از تعصب خلفای سابق خالیست و هنوز با هوای مختلفه و محل متنوعه
متوزع و منقسم نشده و در کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمة و غیر آن مذکور است
که چون معاویه بعد از وفات حضرت امام حسن ع در مقام انتقام از شیعه اهل البیت ع
شد هیچکس از او شقاوت بلیت نرسید که باهل کوفه رسید زیرا که اکثر مردم کوفه شیعه بودند
و چون زیاد ولد الزنا ملعون اهل آن دیار را شناخته لاجرم معاویه حکومت عراقین کوفه و بصره
با او داد و آن ملعون شیعه را بدست آورده در تحت هر سنگ و کلوخ جست و بعضی را از خانمان آواره
میساخت و بعضی را کور میکرد و دست و پا می برید و بردار میکشید و قومی را خشت بر
میکند تا چنان کرد که در آنجا کسی از شیعه ظاهر نماند و شیخ بزرگوار ابو جعفر طوسی طیب
الله مشهده در کتاب امالی باسناد خود از علقمة بن قیس روایت نموده که گفت در زمان
بنی مروان بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع رفتم آن حضرت از من و از رفیقان من پرسید
که شما چه کسانید گفتیم از اهل کوفه ایم آن حضرت فرمودند هیچ بلاد این قدر دوست
ندارم که کوفه را بعد از آن فرمود که ایها العصابة ان افتتحنا الامر جهله الناس
فاجبتمونا وابغض الناس واحببتمونا وخالفنا الناس ووافقتمونا وکذبنا الناس
وصدقتمونا فاحیاکم الله محیانا وامانکم مماتنا فاشهد علی ابی الامام محمد باقر انه
کان یقول ما بین احدکم وبین ان یری ما تقر به عینه ویغتبط الا ان تبلغ نفسه
الی هذه واهوی بیده الی حلقه وقد قال الله عز وجل فی کتابه ولقد ارسلنا رسلا من قبلک
وجعلنا لهم ازواجا وذریة فنحن ذریة الرسول ص و بالجمله تشیع اهل کوفه حاجت
باقامت دلیل ندارد و سنی بودن کوفی الاصل خلاف اصل و محتاج بدلیلست و اکثر ابو
حنیفه کوفی باشد نادر است ابن کثیر در تاریخ احوال جعفر بن محمد ابن فطره و در عراق گفته
وکان ینسب الی التشیع وهذا اکثر فی اهل تلک البلاد لا کثر الله امثالهم انتهی کلام ابن
کثیر لا کثر الله امثاله حله صاحب معجم گوید که آن بکسر حا و تشدید لام بمعنی موضعیست
که خلق در نزول نمایند و در ایشان کثرتی باشد و حله نام چند موضعیست مشهورتر و بزرگتر آنها
حله بنی مزید است و آن شهریست میان کوفه و بغداد و اصل آن را جامعین میگفته اند و اول کسی که

او را

او را عماره کرده و در آنجا نزول نمود امیر سیف الدوله صدقة بن منصور بن علی
بن مزید اسدی بود و سابق بر آن پیش از آن در حوالی نیل فرات بود و چون در ایام
ملوک سلجوقی میان ایشان اشتعال یافته و او را مال و سپاه و ترتیبات بهم رسید و در محرم
سنه خمس و تسعین واربعمائة آمد و آنجا را که بیشه شیران بود مضرب خیام اقبال فرمود
و باندک روزی عمارات آن کوفه از نفایس بلاد عراق شده و شعرا او را مدح حله اسعاد
بشارت و تشیع اهل حله حاجت باقامت ادله ندارد و بسیاری از فضلاء و مجتهدان
امامیه از آنجا برخاسته اند و در تضاعیف احوال این کتاب سطری از احوال ایشان
مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی مشهد نجف صاحب معجم گوید که آن در اصل نام بلندی
در ظهر کوفه که بمنزله سدی بود مر آب سیل را از حوالی کوفه و قبر شریف حضرت امیر المومنین ع
آنجاست و آن مشهد مقدس را مشهد غروی خوانند بنا بر آنکه در حوالی آن دو کنیه بوده که بر سر
قبر مالک و عقیل که ندیمان نعمان بن المنذر بوده اند ساخته بودند و بنا بر آن از اعزه نام
کرده اند که غری الوده کوفلنست و همان شد که یکی از ملوک عرب بود چون کسی را بکشت
سفر بود تا آن دو قبر را بخون او آلوده میساخت و بالجمله نجف اشرف همیشه محل و مجمع
شیعه امامیه و مقر نزول صلحا و اتقیا انطاف عالمی بوده و هست و اهالی آنجا از سادات
و ابنای از اصل خیل و همگی شیعه امامیه اند اکثر الله امثالهم و حشرنا معهم بحق الحق و اهله
و در فضیلت ساکن مشهد مقدس غروی روایات بسیار وارد است و سید اجل رضی
الدین علی بن طاوس قدس الله سره را در این باب کتابیست مسطور موسوم بفرحة
الغری فی فضل ساکن الغری اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند مشهد کربلا صاحب
معجم گوید که کربلا موضعیست که حضرت امام حسین ع را در آنجا شهید کرده اند و در
طرف بکوفه واقع است و اشتقاق او از کربله است بمعنی رخاوت و سستی که در قدمین
میباشد و ممکن است که بنابر رخاوت و سستی آن زمین را کربلا نام کرده اند و ممکن است که از
کربله ماخوذ باشد بمعنی پاک کردن گندم تا آنکه از سنگ ریزه و غیره پاک شود و کربل نام
علف خاصی هست و ممکن است که بواسطه کثرت آن علف در آن سرزمین بکربلا موسوم
شده باشد و روایت است که چون حضرت امام حسین ع بدان زمین رسید اسب او
بایستاد و هر چند امام تازیانه زد قدم از قدم برنگرفت امام فرمود که کسی میداند که این
زمین چه نام دارد گفتند که این را ارض [illegible] میگویند امام فرمود که نام دیگر نیز دارد گفتند
کربلا نیز نام دارد آن حضرت فرمود الله اکبر ارض کرب و بلا و [illegible] الدنیا این زمین
کربلاست و این محل ریختن خون ماست و این محط رحال آل عباست شعر کر نام این زمین
بیقین کربلا بود: اینجا مصیبت شه کرب و بلا بود: اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند و
اینجا بود که ماتم آل عبا بود: و الحال مشهد کربلا از اعاظم امصار و مجمع اخیار و هر و د

۲۳

کشت و آب روان و درختان دل‌گشا فراوان گردیده و در فضیلت زمین کربلا و ثواب
زیارت مرقد حضرت امام حسین ع روایات بسیار وارد است که شعرا مضمون
اکثر آنها را در سلک نظم کشیده اند تا این بیت مشهور شعرا تو اگر بکربلا گذارت
با آتش درون خس حکایت ∴ و مانند رباعی مولانا فضولی بغدادی **نظم** اسوده بکربلا
بهر حال که هست ∴ گر خاک شود تن وگر قدرش نیست ∴ بر سید اند و رخت بسیار نیست
سیکو ماند تن از شرف و بیت ∴ و ملا جامی با این همه تقصیر خامی این جنبه نیز از در **شعر**
کوم زد دیده ما سوی شهید کربلای حسین ∴ هست این سفر بمذهب عشاق فرض عین ∴ کعبه بگرد و در صفر او سکندرا
دکت الحجیج این او و این تن و این ∴ از قاف تا بقاف ره است ادکو انحنش ∴ این ره که حلیه جوی کند ترک
شد و سین **دمشق** صاحب معجم گوید دمشق بکسر اول و فتح ثانی است نزد جمهور
و کسر ثانی مستعمل است و آن قصبه شام است و بواسطه عمارت و وفور نضارت
و کثرت آب روان و اصناف میوه و درختان او را بهشت این جهان گفته اند و در زمان
آن خلافت در دار الملک اول است که آنرا دمشق بن سام بن ارم بن نوح بنا نموده
و او را فلسطین و ایلیا و حمص و اردن بوده و هر یک از ایشان شهری بنا کرده و بنام
ایشان مشهور و از جمله عمارات نفیسه آنجا مسجد بنی امیه است که ولید بن عبد الملک
بن مروان علیهم اللعنه ساخته و در عمارت و زینت آن مالهای بسیار انداخته
و مقصود از آن مجرد اظهار اقتدار و گذاشتن یادگاری بصفحه روزگار بوده
هم چنانکه در این زمان کرده آنا و عبد الله خان اوزبک هر زره کار نفایس
و در بالای آن بکار سلاطین باخبر جنتا آنکه در ملک ما وراء النهر واقع شده خواه
معیارند و در موضعی دیگر با آن بنیان مسجد طرح مسجد دیگر ساده مختصری انداخته
و بعضی گفته اند که خراج هفت ساله شام در آن صرف شده و مردم هر چند زبان
طعن بر مردم آن گشودند و او را باسراف و اتلاف و خیانت در بیت المال مسلمانان نسبت
نمودند متوقف نیفتاد و همچنان در ترصیع و طلاکاری آن مبالغه نمود بنده و گویند
زمانه مضمون این قطعه در شأن آن دین یکانه نشسته **شعر** سمعتک تبنی مسجدا
من خیانة ∴ و انت بحمد الله غیر موفق ∴ کمطعمة الایتام من کسب فرجها لك
الویل لاتزنی و لاتتصدق ∴ و لهذا چون نوبت ریاست به عمر بن عبد العزیز رسید
آن تکلفات را ناپسندیده و در صدد جواهر و طلای آن به بیت المال اهتمام تمام در داد
و قبر بسیاری از صحابه و تابعین در آن است و همت انا خلفای عباسی اولاد در آن
خود جهود بسیاری از انبیا را که از بنی اسرائیل بوده اند یاد دهند لعنت امیر المؤمنین ساعیت
معاویه نموده بودند از منبر کشیدند و بجز در آنجا یافته سوختند و بنا دفاتر در آنجا
و موضع آن جهود در آتش درده بر دوع نموده و در دو صد الصفا آورده که بعد از

قلمرو اسرائیل بنی امیه عبد الله بن علی که عم سفاح بود فرمود تا گورهای بنی امیه را
نبش کردند آنکه فته مگر قبر عمر بن عبد العزیز را که هر صغی بان نرسانیدند و در قبر
معاویه بغیر خاک تا یاد آخر نیافتند و کاسه سر عمر بن عبد الملك بن مروان نظر نکار
در آمد و بصورت هشام بن عبد الملك درست کرده چوب زده اعضای او را که درو
جدا شده بود تازیانه زدند و بعد از آن جسد او را بآتش سوختند و خاکستر آن
بباد دادند و از جمله وقاحت اهل سنت و جماعت که صاحب معجم ذکر نموده این است
که هر اصحبه سال الحال اقعبه و بدا معمول گذشته بود بعضی از اهل سنت بجای
قبور منه بت علامتی نهاده اند نعم البدل از سنك و کلوخ ترتیب داده و تا الحال
بزیارت آنها همت میگمارند و از خدای تعالی توقع ثواب دارند و شعرا در مدح
دمشق اشعار بسیار گفته و چون در این در نظر حقیقت شناس اهمیتی نداشت بذکر شعری
که در این باب اتم بود اقتصار نمود **شعر** اذا فاخروا قالوا لنا ماء عزیزة ∴ عذب
وللطاف سلاف مروّق ∴ سلاف و لکن للرحمن یوجهها ∴ فسادنها منها البحر تنشق
و قد قال قوم جنة الخلد خلقت ∴ وقد کذبوا فی ذا المقال و هزوا ∴ فمانی الا بلدة جاهلیة
بها کیفیة الحرات و الفسق ∴ لخشبهم هارون فخار و دیشید ∴ و داس بن بنت المصطفی فیه علوق
و با الجمله در ایام حکومت سلطان سیف الدوله بن حمدان که از سلاطین شیعه امامیه
بود و همچنین در ایام استیلای خلفای فاطمیه در آن دیار سالهای بسیار از ایمان و تشیعه
تسبیح از در و دیوار آنجا میتابید چنانکه شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب تاریخ الخلفا
بان اشاره نموده و گفته فی سنة ستین و ثلثمائة اعلن المؤذنون بدمشق فی الاذان بحی علی خیر العمل
بامر جعفر بن فلاح نائب دمشق للمعز بالله و لم یجترء احد علی مخالفته و فی اربع و ستین و ثلثمائة عن نبی
عبید علی الرفض و فاش بمصر و الشام و المغرب و المشرق و نودی بقطع صلوة التراویح من جهة
و ایضا ذهبی رحمه الله بنوره که از علمای شافعیه و قدوه سنیان متعصب است ابی
بان تصریح کرده و در کتاب میزان و خال و دراتی احوال ابراهیم بن یعقوب السعدی الجوزجانی
از ابن عدی نقل نموده که ابراهیم مذکور دشتی المیل بود بمذهب اهل دمشق که عبادت
از نصب عداوت حضرت امیر المؤمنین ع باشد و بعد از آن انکار سخن ابن عدی کرده و
گفته که نصب در بعضی از اوقات بمذهب اهل دمشق بود و همچنان که رفض بتر در اوقات
دولت بنی عبید مذهب ایشان بود و الحمد لله که الحال نصب در آنجا معدوم است و تشیع خفی
و مکتوم اما است اجل فاضل محدث امیر شمس الدین کبیر اصیلی قدس الله روحه در حاشیه
اهل شام از نصب عداوت اهل البیت ع در بعضی آثار تیز بمنا قسمه فرموده و در
انتقام در کتاب میزان بخط شریف ایشان دیده که او نوشته اند قلت کلا بل جمیع اهل
الشام ناصبیون و لم یعید یوم القیمه هیئی در دو عنت الیخیز ذهبی آورده که الحال نصب

در ولایت شام نیست بلکه جمیع شام ناصبی اند و از نصب خالی نخواهند بود و نادر وقتی
و مخفی نماند که کلام سنه اجل از روی منابع لغو و تغلب است والا بهمکنان ظاهرست
که ساکنان محله جراب که یکی از محلات شامست بحکی الحال از مؤمنان صادق الاعتقاد
چنانکه هرکس از شیعه عراق که در راه حج بشام میرسد بواسطه موافقت مذهب در محله
نزول مینماید و مردم شام نزول ایشان را در محله دلیل تشیع میدانند و در بعضی از تفاسیر
اصحاب مذکورست که چون کعب الاحبار بشام منزل ساخت عمر کس فرستاد و گفت چرا نمی آیی
که بما جز و انصار رسول مختار در اینجا مجتمعند گفت در کتب اوایل خوانده ام که
شام گنج خدایست در زمین و خدای را اینجا گنجیست از بندگان مؤلف گوید ظاهرا
گنج طایفه از بندگان خدای از مؤمنان که در محله جراب میباشند والله تعالی اعلم بحقایق
الاسرار **قاهره مصر** صاحب معجم گوید که الحال اینه نیز بود از مصر و دار الملک و لشکرگاه اینجا
و اول کسی که آنرا احداث نمود جوهر غلام المعز لدین الله علوی فاطمی اسمعیلی بود و سبب
آن آن بود که چون کافور اخشیدی از قبل خلفای عباسیه والی اینجا بود وفات نمود و قحط
و عناد در آن دیار در او از کشت اشراف و اعیان اینجا رسولان و نامها فرستادند و از معز التماس
نمودند که خود بدولت و اقبال باین ولایت حرکت نماید یا از امرای دولت شخصی که شایسته
ریاست داشته باشد فرستد و چون معز بر قصه الطلاع یافت همت بر تسخیر مصر معطوف
گردانید جوهر مذکور را که سپهسالار لشکر او بود با جمعی از ارباب سلاح و کشتیهای
مشحون با انواع نعمت و اصناف اغذیه که برای اهالی آن مملکت ضرور است ارسال نمود
جوهر در سنه خمس و خمسین و ثلثمائه با مکنتی هرچه تمامتر بعد از قطع مسالک بمصر رسید و
چشم اهالی آن دیار را بدیدار او روشن گردید و سورت جوع ایشان بتصدقات المعز
لدین الله تسکین یافت جوهر ببستان اخشیدی نزول نمود و بموجب فرموده میان فسطاط
و مصر و عین الشمس بنای مصر جدید که بقاهره معزیه اشتهار دارد مشغول شد
و بالجمله زیاده از سیصد سال در ایام خلفای فاطمیه مدار ظهور و بروز و بود ما در مصر
بطایفه شیعه بود و اهل سنت و جماعت که فی الحقیقة که اهل سنت و جماعت
مغلوب و محزون و سرکوب و مطرود بودند چنانکه اسیوطی مصری در فاتحه کتاب مهمات
فقهیات تصریح نموده و گفته که و قد کان هذا الاقلیم عقیب الشافعی مجمع العلماء
الشافعیه و محط رحالهم فلما استولی العبیدیون المعروفون بالفاطمیین علیه انسد ابواب
العلماء فقتلوا البعض و نفوا البعض و عوضوهم بعلماء الرفض و استمر الحال علی
ذلک قریبا من ثلثمائة سنة انتهی و شیخ جلال الدین سیوطی در فواتح کتاب تاریخ
الخلفا آورده که الذین قتلهم عبید الله و بنوه من العلماء العباد اربعة آلاف رجل
لیردهم عن الترضی عن الصحابة فاختاروا الموت و در احوال سنه سبع و خمسین و ثلثمائة

کفته

کفته که وفی هذه السنة جاء العبیدیون فاخذوا مصر وقامت دولة الرفض فی الاقالیم المغرب
والمشرق ومصر والعراق وذلک ان کافور الاخشیدی صاحب مصر لما مات اختل النظام و قلت
الاموال علی الجند فکتب جماعة الی المعز یطلبون منه عسکرا لیسلموا الیه مصر فارسل مولاه
جوهر القائد فی مائة الف فارس فملکها و نزل موضع القاهرة الیوم واختطها وبنی دار
الامارة المعروفة الآن بالقصر وقطع خطبة بنی العباس و لبس السواد و لبس الخطباء
البیاض وامر ان یقال فی الخطبة اللهم صل علی محمد المصطفی وعلی علی المرتضی وعلی فاطمة
البتول وعلی الحسن والحسین سبطی الرسول وصل علی الائمة آباء امیر المؤمنین المعز بالله وذلک
کله فی شعبان سنة ثمان وخمسین ثم فی ربیع الآخر سنة تسع وخمسین اذنوا بمصر بحی علی خیر العمل و
شرعوا فی بناء الجامع ففرغ فی رمضان سنة احدی وستین تمام شد کلام سیوطی و
مضمون آن در تاریخ یافعی وغیر آن مسطورست **حلب** صاحب معجم گوید حلب شهری بود
وسیع بنیاد خیر خوش هواست و از ابن بطلان نقل نموده که در اینجا مسجدی جامع است
و بیمارستانی صغیر و فقهای آن بر مذهب امامیه فتوی میدهند و آب حوض ایشان از چاهها
آب باران است و بر در حلب نهریست که آنرا عوق گویند و آن در زمستان پر آب است و در تابستان آب
ندارد و در اینجا مشهد نقل میکنند که کمتر مکر اینکه از ولایت روم اندرون نرود مانند الخان مشهد
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع که آن حضرت را بعضی از صلحا بخواب دیده اند و در اندرون آن
غاری سنگ [illegible] و در آن سنگی است نوشته که اعتقاد ایشان آنست که خط
حضرت امیر المؤمنین است و ابن کثیر شامی در تاریخ خود آورده که در ایام سلطنت سیف
الدوله بن حمدان مذهب رفض در حلب رواجی تمام داشت تا آنکه چون معز الدوله بن بویه
در بغداد امر فرمود که بر صحابه [illegible] سب نوشتند او نیز بهمان امر فرمود و در
سنه سبع و خمسین آورده که چون ملک صلاح الدین ایوب از مهم ولایت مصر در حلب خاطر
جمع کرد متوجه بلاد شام گردید و از اینجا بحلب آمد و بظاهر حلب نزول نمود و والی حلب
مضطرب شد و اهل حلب را در مسجد باب العراق طلب نمود و با ایشان اظهار محبت و ملایمت
کرده گفت بنیاد کردند و ایشان از ترس صلاح الدین ترغیب نمودند و روافض بر وی شرط نمودند
که اعاده اذان بحی علی خیر العمل نماید و در مساجد و سوق ایشان آنرا گویند و اکثر جامع جانب شرقی
که جامع العظمت از ایشان باشد و اسامی ائمه اثنی عشر ع در پیش جنازه ها گویند
و بر جنازه پنج تکبیر گویند و عقود نکاح ایشان شریف ابی الطاهر ابن ابی المکارم بن زهره الحسینی
که مقتدای شیعه حلب بود مفوض باشد پس والی اینجا جمیع ملتمسات ایشان را قبول نمود
و ایشان در تمام شهر اذان بحی علی خیر العمل گفتند و بالجمله اهل حلب تمام شیعی بودند تا اواخر
زمان خلفای عباسیه مذهب امامیه اقتدا نموده اند و ظاهرا از زمانی که آن ولایت
در تصرف سلاطین دودمان [illegible] عثمانیه افتاده مردم اینجا از بیم و جبرا مقتضای اصل [illegible]

بازداشته اند لیکن در باطن ایشان نیز نقوش همه مذاهب باطله نگاشته اند مگر جمعی
قلیل که بتایید الهی موید و بصقال تقید معتقد ند و مرادوند صبر و تحمل بخشید انتظار
فرج آل محمد سکینه اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم **حمص** صاحب معجم گوید که
بکسر اول و سکون ثانی و صاد مهمله شهریست بوده قدیم مشهور که در میان دمشق و حلب
واقعست و در انجا از مشاهد و مزارات مشهد امیر المومنین ع که در انجا بعضی از صلحا
آنحضرت را بخواب دیده اند و در آن مشهد عمودیست که موضع انگشت آنحضرت در آن نمایانست و
قبر قنبر امیر المومنین و قبور اولاد جعفر بن ابی طالب رض نیز آنجاست و مخفی نماند که
اکثر اهل حمص در ایام بنی امیه ناصبی بوده اند و سبب ضلالت ایشان بر وجهی که از کتاب
فتوح اعثم کوفی مستفاد میشود آنست که معاویه شرحبیل بن سمط کندی را که از رؤسای
شام بود اضلال نموده و گفت که علی ابن ابی طالب عثمان را که امیر مومنان بود کشته و بنیان
است محمد مصطفی ص متفرق انداخته و در مصر چندین هزار کس از صحابه و تابعین را
هلاک ساخته و اکنون روی بشما خواهد آورد تا شما را از خانمان آواره کند و در
گرداب بلا و مشقت اندازد مناسب که در مقابله و مقاتله او با معاویه موافقت کنید و در دفع
شر او از خود اهتمام واجب دانید لاجرم اهل آن دیار بسحر او فریفته شده با معاویه موافقت
نمودند و بعد از آن چون حق بر ایشان ظاهر گردید از مذهب سابق باطل برگشته
بمذهب شیعه گرویدند و موید این مقالست آنکه صاحب معجم گفته که از عجایب اخبار
من حمص و اهل ایام از فسادات و هوای ایشان که عقل را فاسد میسازد آنست که
بودند ایشان در عداوت حضرت امیر که در حرب صفین با معاویه بن ابی سفیان همراه
بودند اهل حمص بودند و بیشتر از همه کس در مقاتله آنحضرت مبالغه داشتند و چون
آن حروب منقضی شد و مدتی بران بگذشت همگی از غلات شیعه شدند تا آنکه بسیاری
از ایشان نصیری اند و اصلح ایشان امامیه اند که سب سلف میکنند پس در هر دو مرتبه
ملتزم ضلال بوده اند و زمانی بر ایشان نگذشته که بر صواب بوده باشند انتهی
کلام معجم و بر هیچ جاهل و عالم مخفی نیست که لیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام
زیرا که سابقا از کتاب میزان ذهبی نیز بیان این در باده اهل شام نقل افتاد که
گفته که در هیچ موضع ملتزم صواب نبوده اند علی الاطلاق صوابست و هرگاه
اما سید را به صواب نه اند قابل خطاب نیست چنانکه در بعضی از فصول و ابواب این کتاب
شمه از غباوت ایشان بسط اندهما الجناب و نشناد ذی الاذناب بسمع ارباب الالباب
خواهد رسید و بالله التوفیق والتایید **موصل** بفتح میم و ضم آن غلطست مشهور و صاحب
معجم گفته که آن یکی از قواعد بلاد اسلام است و در باب عراق و مفتاح خراسان گفته
و بواسطه آن او را موصل نام کرده اند که وصل کرده است میان جزیره و عراق یا میان دجله و فرات

دیعی

از بعضی اعیان علما لعنین روایت کرده که چون حضرت فاطمه در رد فدک با ابا بکر سخن کرد
و اظهار نمود که پدر بزرگوار در حیات خود او را بمن بخشیده ابا بکر گفت مرا گمان آن بود که تو
بعلت میراث حضرت پیغمبر فدک را تصرف کرده و آنحضرت فرموده که نحن معاشر الانبیا
لا نورث ما ترکناه صدقه اما هرگاه آنحضرت قبل از وفات ترا بخشیده باشد ترا از آن
منع نمیکنم و خواست که در باب رد فدک کاغذی جهت او بنویسد عمر بن خطاب او را منع
کرد و گفت او زنی بیش نیست از او گواه طلب باید کرد و ام ایمن و اسماء بنت عمیس با حضرت امیر
حاضر کردند تا گواهی دادند و ابو بکر کاغذی جهت رد فدک نوشته بود جهت فاطمه و چون
عمر رسید آن کاغذ را از دست او گرفته پاره نمود و گفت فاطمه زن علی ابن ابی طالبست
و او داد آن گواهی جز نفع خود منظور نیست و گواهی دو زن کافی نیست و چون حضرت
فاطمه کلام عمر را استماع نمود گفت آیا شما از حضرت نشنیده اید که ام ایمن و اسماء
بنت عمیس از اهل جنت اند و هرگاه چنین باشد ایشان چگونه باطل خواهند بود و
ابو بکر و عمر این سخن را التفات ننمودند تا آنکه آنحضرت فریاد و استغاثه و انجمنا برآورده
بخانه خود مراجعت نمود و بعد از اندک زمانی بیمار گردید و در آن بیماری بحضرت امیر وصیت
کرد که نگذارد که ابا بکر و عمر بر جنازه او نماز گذارند و بجنازه او حاضر شوند و از ین
تقریر ظاهر میگردد که آن ظلم که در باره حضرت فاطمه واقع شده از جانب عمر بود و
طرفه آنکه ایشان اند که عدل عمر زینت بر نیست و شاه طاهر در بعضی از قصاید خود فرموده
شعر عدل نقد بری و نقد بر عدالت عمر است ! ذاکر تحقیق این مسئله در باب فدک
در جزو خامس از صحیح بخاری و جزو ثالث از صحیح مسلم مسطور است که حضرت فاطمه
در آن قضیه از ابا بکر آزرده گردید و بر او خشم گرفت و بالکلیه از او انقطاع ورزیده در مدت
حیات با ابو بکر سخن نگفت و چون رحلت کرد حضرت امیر المومنین او را در شب دفن کرد
و بر او نماز گذارد و ابو بکر و عمر را خبر نکرد بنا بر وصیتی که حضرت فاطمه ع در آن باب کرده بود
روایتست که شخصی از اولاد ایشان از حضرت امام علی ابن موسی الرضا ع سوال نمود که چه
میگویی در باره عمر و ابا بکر آنحضرت فرمودند که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله
و الله اکبر پس سائل الحاح نمود در کشف جواب آنحضرت فرمودند که ایشان در مدتیکه
که مادر ما مادری بود صالحه که وفات یافت در حالتی که از ایشان آزرده و خشمناک
بود و بعد از وفات او بما خبری نرسیده که او از ایشان راضی شده باشد و پوشیده نماند
که بنا بر صراحت آن ظلم و صرافت آن جور چون خلافت بعمر بن عبد العزیز رسید که
صالح بنی امیه بود فدک را با غله رسیده آن باولاد حضرت فاطمه ع رد نمود و با وی گفتند
که رد فدک براولاد فاطمه اعتراضیست از تو بر فعل ابا بکر و عمر و طعن است بر ایشان
و نسبت کردن لعنت ایشان را بظلم و جور عمر در جواب گفت که بر دین من و شما نصیحت دیده

که فاطمه دختر حضرت پیغمبر بوده و دعوی فدک نموده و در دست او بوده و از دنیا
او بنوده که در وقع پیغمبر گوید با آنکه علی و ام ایمن و ام سلمه بر وفق دعوی او گواهی دادند
و فاطمه نزد من صادق القول است در هر چه دعوی کند اگر چه بر آن گواه نداشته باشد و
او سیده نساء اهل جنت است و من امروز فدک به اولاد او میدهم و به او تقرب میجویم بحضرت
پیغمبر و امید دارم که حضرت فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در روز قیامت مرا شفاعت
کنند و اگر من بجای ابابکر میبودم و فاطمه نزد من ادعا میکرد تصدیق او می‌نمودم و در
بعضی روایات وارد شده که چون عمر بن عبد العزیز فدک را بحضرت امام محمد باقر
تفویض نمود مردم با او گفتند طعنت علی الشیخین و او در جواب گفت هما طعنا علی
نفسهما یعنی ایشان خود در آنکه غصب فدک نمودند ابواب طعن در روی خود گشادند و
القصه عمر بن عبد العزیز برغم انف منافقان فدک را بحضرت امام محمد باقر تفویض نمود و
در دست ایشان بود تا عمر بن عبد العزیز وفات یافت و بعد از آن خلفای عباسی
اینها که فضیلتی و انصافی و معرفتی بحق اهل البیت هم داشتند مانند مأمون و معتصم
واثق فدک را باولاد امجاد فاطمه رد نمودند و چون نوبت بمتوکل ناصبی باطل رسید آن را
از ایشان گرفته بجائی داد و بعد از آن معتضد رد آن نمود و مکتفی باز گرفت و مقتدر رد
نمود و در کتاب لطائف الطوائف مسطور است که روزی هرون الرشید با امام موسی
کاظم ع فدک را محدود کن تا بتو پس دهم که میدانم که ظلم با اهل بیت کرده اند
امام فرمود اگر محدود کنم خیال که حق دوست داری که ترا دل باز ندهد و گفت من وا گذارم هرون
سوگند یاد کرد که بکند امام فرمود که حد اول عدن است رنگ هرون از این سخن بگشت و
گفت دیگر بگوی امام فرمود حد ثانی سمرقند است هارون درهم شد گفت دیگر بگوی
امام فرمود که حد ثالث افریقیه مغرب است رنگ هرون زرد شد و بر خود گشت از غایت غضب
و گفت دیگر بگوی امام فرمود که حد چهارم دریای ارمنیه است رنگ هرون از سرخی بسیاهی
گشت از غیرت که بیرون و غلیظ کردند و مدتی مدید سر در پیش افکند بعد از آن سر برآورد و گفت
ای کاظم تو حدود ممالک ما را نام بردی یعنی اینها از ممالک در حیطه تصرف ماست حق
بنی فاطمه است و بنی عباس غصب و ظلم کرده اند امام فرمود ای هرون من اول ترا گفتم که
با این حدود راضی نخواهی شد و تو از من نشنیدی بعد از این قضیه هرون با امام
بد کرد و قصد قتل او نمود و در روایت است که چون ابوبکر خواست که از حق بگذرد
حدیث موضوع را که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه بحضرت فاطمه
خواند آن حضرت در جواب فرمودند که اما ورث سلیمن بن داود و لقد جئت شیئا فریا
چگونه این حدیث افترا نباشد که مودی آیات مذکوره بحضرت رسالت رسید انذار
اهل بیت خود و حال آنکه خدای تعالی امر فرموده که وانذر عشیرتک الاقربین و قال الله

یا ایها

یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا و بالجمله با وجود صدور این امر چون روا
بود که حضرت رسالت انذار عشیرت خود که بموجب نص صریح وانذر عشیرتک الاقربین
بر او واجب بوده نکرده باشد و وقایت ایشان از عذاب ننموده باشد و با ایشان نگفته باشد
که میراث از پیغمبر نیست با آنکه حضرت امیر المؤمنین علی و عباس و هیچ یک از بنی هاشم و ازواج
خود را از آن خبر نداده باشد و هیچ احدی از ایشان در مدت حیات پیغمبر آن را نشنیده باشد
و پیغمبر آن را بمرتبه ای مخفی داشته باشد که بعضی از ایشان طلب میراث کنند و بعضی بآن طلب راضی باشند و مال غیر
را بر خود حلال سازند و خلاف این کلام اگر عاقل منصف اندک در مسئله میراث خود را تنها با بو
بکر ظاهر سازد و هرگز اظهار آن ننموده باشد بهیچ یک از بنی هاشم و ازواج و بنات خود که
با او زیاده از دیگران اختصاص داشتند خصوصا حضرت امیر که شب و روز با آنحضرت
می‌بود و بر اسرار نهانی اطلاع داشت و بنجوی او مشغول بود چنانچه در ذکر آیه نجوی
که در قرآن نصیحت و رافت و شفقت بر مؤمنان کرده است ترک شفقت بر نسل دختر و عم
و عم زاده و سایر ازواج و خویشان خود نماید و ایشان را از مسئله ضروری آگاه نفرماید
و از جمله کلمات با صواب که ملا علی قوشچی بموافقت امثال خود از ذوی الاذناب در مقام
جواب ایراد نموده آنست که حاکم را نمیرسد که حکم کند بمجرد گواهی یک مرد و یک زن و اگر
چه مدعی معصوم باشد و بعلم خود حکم کند و اگر چه شاهد نباشد و خطای این سخن ظاهر است
زیرا که خود فرض عصمت کرده پس معلوم شد نزد حاکم که مدعی راست میگوید و نیز خود گفت که
حاکم بعلم خود حکم میتواند کرد با آنکه حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین گواهی بر دخالت که
در مواقف مذکور است و یک گواه و سوگند یاد کند ثابت میشود و فدک نیز مالی بود که حضرت
خیر النساء متصرف آن بود پس منازعه با او و منع او از آن نمودن و گواه از او طلبیدن و قبول
گواهان او نا کردن خلاف حق و محض ظلم و ستم خواهد بود و از جمله دلالت میکند
بر آنکه مدعی هرگاه معلوم شد جایز است که حکم برای او کند بی گواه روایت مشهور که روزی
حضرت رسالت صلعم دعوی کرد بر اعرابی که این اسب را بمن فروختی اعرابی منکر بود
پس خزیمه بر وفق دعوی حضرت رسالت گواهی داد و آنحضرت خزیمه را
گفتند که چگونه گواهی دادی و حال آنکه تو در وقت بیع اسب حاضر نبودی خزیمه گفت
از اخبار که از خدا و اهل سموات بما میرسانی ترا تصدیق میکنیم بسبب آنکه علم داریم بصدق
و عصمت تو پس بهمان علم گواهی دادیم در دعوی نیز و آنحضرت او را ذو الشهادتین
فرمودند و شهادت او را بشهادت دو کس برابر نمودند و شکی نیست در آنکه حضرت امیر المؤمنین
علی و فاطمه ع بمقتضای آیه تطهیر معصوم اند و اقل مرتبه بموجب آیه کونوا مع الصادقین
که باتفاق مفسرین در شان ایشان وارد شده در اقوال خود صادقند و نیز لذا ایشان را اعتماد
در گواهی و راستی کمتر از خزیمه نیستند بلکه مانند مخالف را در دین سواد لا

ومکابره و لدادی را اگر مسلم داریم که حضرت فاطمه دعوی فدک را اثبات شرعی ننموده
بود میگوییم که چرا شیوه احسان و مروت با حضرت فاطمه بورزیدند و فدک را باو
نبخشیدند و هرگاه که ایشان را ابتدا که بمسند خلافت حضرت رسالت فدک را جهت
خالصه خود ساختند چرا نمیشد که از آن حضرت فاطمه را گذارند او در وی مروت و احسان
و خاطر شریف آن حضرت را بیازارند و بکر حضرت فاطمه در وقت خود کم از خواهر
زینب بود که چون شوهر او ابی العاص با دیگر کفار در روز بدر گرفتار شدند خلاصی
ایشان بفدیه قرار گرفت زینب نیز همراه بود و جهت فدیه ابی العاص مالی فرستاده بود که آن
از جمله عقد مروارید بود که حضرت خدیجه باو داده بود و چون حضرت رسالت را نظر
افتاد متاثر شده با آنکه در آن ایام مسلمانان عسرت تمام داشتند از ایشان استدعا نمود مال
زینب را بوی رد نموده و ابی العاص را باز فرستند و اهل جماعت منت بر جا خود نهاده او را آزاد
بخشیدند چنانچه شارحان در شرح ابن ابی الحدید معتزلی بر کتاب مستطاب نهج البلاغه مذکور است
پس معتقد بوی که ابا بکر فدک را خالصه خود ساختی در میانه اصحاب مشترک بودی ببخشید
که تاسی و اقتدا به آن حضرت رسول نموده بطریقی که آن حضرت طلب بقیه و بخشش مال از اصحاب خود نموده
او نیز از ایشان تبها فدک را برای فاطمه بماند و چون این تبرعی نمودند و در ازای خاطر آن حضرت
اصرار کردند اقل مرتبه از مرتبه ابو داود تا نفع صور در ایشان جمهور متعصب مذکور کردند
در روز قیامت که خدا حاکم باشد و فاطمه بلکه محمد خصم مغلوبیت که حال بحد شنود
خواهد بود و در بعضی از روایات واقع است که چون حضرت فاطمه چون از ابا بکر نا امید
شده در بعضی از مقالات خود با او گفت فهذا الیک مذموما مخطوما تلقاک
یوم حشرک فلنعم الحکم الله ونعم الموعد القیمة والخصم محمد وعما قلیل فسوف تعلمون وعند الساعة
یخسر المبطلون ولکل نبأ مستقر وسوف تعلمون و از جمله تعصبات و هفوات قاضی
عضد ایجی است که در تعیین از خدا و رسول شرم نکرده و حفظ ابوی ابا بکر را تمام دانسته
و جهت رعایت جانب او اکتفا بقدح در عصمت حضرت ننموده بلکه شرارتی در قدح
در عصمت حضرت رسالت نیز کرده و از جمله واهیات شارح مقاصد آنکه گفته که اگر
فاطمه را در فدک حقی میبود بوجهی که شیعه روایت میکنند حضرت امیر بعد از آن می بود
بایستی که در ایام خلافت خود از تصرف میفرمود و جواب این کلام اینکه بر آن روی که آن
صادر شده در کتب اصحاب وجوه متعدده مذکور است از آن جمله آنکه حضرت امام جعفر
الصادق ع پرسیدند که سبب چه بود که حضرت امیر در ایام خلافت خود در فدک تصرف
ننمود جواب فرمودند که زیرا که ما اهل بیت اقتدا به آن حضرت رسول کردیم که عقیل ابن ابی طالب خانه آن حضرت را
قبل از فتح مکه غصب نموده بود و چون فتح مکه شد بعضی از اصحاب در آن اثنا آن حضرت
را گفتند که الحال بخانه خود نزول باید نمود آن حضرت فرمود که مگر عقیل خانه از برای ما گذاشته

ماوان

و بعضی گفته اند که ملکی که آنرا بنا کرده موصل نام داشت و اول کسی که آنرا احداث نموده راوند
ابن بیوراسف نام داشت و نام او در زبان فرس بوداردشیر بود و بعد از آن در زمان
اسلام مروان حمار آنرا عمارت کرد و ملحق بامصار کبار ساخت و در انجا آب دجله و آب جیحون
اندک است و کوی های آنجا بغایت کثیف و هوا بغایت سرد است و در اکثر از منه خصوص در ایام
سلطنت آل حمدان اکثر اهل آن دیار بغایت شیعی بوده اند تا الحال یک محله از آن شیعی محض هستند
و در ایامی که امیر علاء الدوله رعنا شی که از جانب پادشاه صاحبقران مغفور والی
بود و مخالفت نموده بروم رفت و سلطان سلیمان او را والی موصل ساخت چون در همه ساله
در ماه عاشورا مردم شیعی و محله سنی بشیعی که در موصل بودند جنگی واقع میشد در ایام دولت
امیر علاء الدوله مذکور که شیعی مذهب بود شیعه موصل مستظهر گشته با وجود آنکه در جنب
اهل سنت و جماعت اندک بودند در بعضی از ایام محرم اسباب محاربه و مقاتله با جماعت مذکور
و چون اهل سنت بی یار بودند که جرات شیعیان در این مرتبه بنا بر استظهار حکومت
مذهب حاکم کردند نسبت بآن دادند که حاکم در میان ایشان مدخل نماید علاء الدوله
انتقال را از ایشان گرفت و در وقت تلافی آن طایفه جمعی کثیر از دلیران اهل آن دیار
مسلح ساخته بمدد شیعیان فرستاد و انواع از هر دو طرف جمعی رسیدند که رایتند
آخر بقیة السیف سنیان موصل نزد سلیمان والی روم رفته شکایت و تعصب علاء
الدوله را در تشیع و امداد او را با شیعیان بانواع عرض رسانیدند تا آنکه والی روم او را از
انجا عزل نموده بحکومت بعضی از دیار عراق عرب فرستاد **باب الکرخ** صاحب معجم آورده
که محله کرخ اول در وسط بغداد بود و دیگر محله ها متصل بود و اما در این زمان محله ایست
جدا و در میان خرابها واقع است و در حوالی آن عمارتها است اما از آن منفصل است و در میان آن
محله باب البصره که مردم آن همه سنی حنبلی اند و مسافت میان این محله و باب الکرخ بقدر یک میدان
اسپ است و در جنوب باب الکرخ محله ایست که معروف است بنهر قلایین و مردم آن محله نیز سنی حنبلی اند
از شارع قبله و باب الکرخ محله ایست که آنرا باب المحول خوانند و مردم آنجا نیز سنی اند و
اهل کرخ همگی شیعه امامیه اند و در میان ایشان هرگز سنی بهم نمیرسد و صاحب تاریخ
مصر در وقایع سنه اربع عشر و تقریب ذکر کرده که در میان شیعیان و سنیان آنجا منازعه شد و
گفتند که اهل کرخ طایفه اند که دوست صحابه معهود نیستند و نماز نافله اند و از غایت کثرت
و جلادت حکم خلیفه بغداد بر ایشان جاری نمیشود زیرا که سلاطین آل بویه بر خلفا مستولی
بودند حمایت آنجماعت بواسطه ارشاد مذهب مینمودند و ابن کثیر شامی در تاریخ خود
گفته که در سنه عامه روافض یعنی عامه اهل کرخ در در خانهای خود لعن معاویه بن
ابوسفیان را صریح نوشتند و لعن آنکسی که فدک را غصب از حضرت فاطمه گرفت و مراد
ابا بکر است و لعن آنکسی که عباس را از شوری اخراج نمود و مقصود از آن عمر است و لعن آنکس که ابوذر را

از مدینه اخراج نمود و مراد مروان عثمانست ولعن اکثر با که از دفن کردن امام حسن عم او را
منع نمود و مراد از مروان بن حکم است و چون این خبر بمعز الدوله دیلمی رسید او را خوش
آمد و تغییر آن نمود و مؤلف گوید که مراد از مانع دفن حضرت امام حسن عم تنها مروان
نبود بلکه مقصود از آن عایشه است که سر فتنه آن ظلم بود و در بیم حسین ابن کثیر گوید
که در محرم سنه ۳۶۲ نزاعی واقع شد میان اهل سنت و رافضه و اهل سنت غالب آمده بعضی
از خانهای باب الکرخ را بسوختند و چون بسبب تحریک ابو الفضل شیرازی که
وزیر بود که وزیر عز الدوله بختیار بن معز الدوله بود و تعصب جانب سنیان مینمود عز الدوله
او را از وزارت خود عزل نمود و محمد بن بقیه را بجای خود نصب کرد و در اوایل سنه ۳۶۳
آورده که در محرم این سال فتنه عظیم واقع شد در بغداد میان طایفه شیعه و اهل سنت
و جماعت بسبب آنکه اهل سنت نزاع و تعصب زنی را عایشه نام کردند و بر شتری
سوار کردند و یکی را از مردان خود زبیر نام کردند و دیگری را طلحه و با جمعی کثیر بر سر شیعیان باب
الکرخ رفتند و گفتند که ما اصحاب جملیم و با اصحاب علی ابن ابی طالب عم مقاتله
میکنیم تا آنکه خلق بسیار از طرفین کشته گردید و مردم دست تاراج شهر بغداد برآوردند
و خلیفه نصب خلد تسکین آن فتنه نمود حویزه صاحب معجم گوید تصغیر حوزه است
معجمی گوید از سنه ... شده و با موضعیست که از آنجا به عمود امیر دبیس بن عفیفا سدی در
ایام خلافت خود الطایع بالله با قوم خود در آنجا نزول نموده و خانها ساخت و گفته که این
دبیس آن دبیس است که از بنی مزید بود و بنا شهر حله نمود اما از همان طایفه بود و
گفته که این موضع میان واسط و بصره و خوزستان واقعست در میان بطایح و در میان
بطیحه گفته که جمع بطایح است و بطیحه و بطحا یعنی واحدست که آن زمینی است که آب
بر روی زمین و ملحوظ در وجه تسمیه بطایح واسط همین معنیست زیرا که در آنجا آب
بر زمین مستولی شده و منبسط گردیده و بطیحه واسط زمینی است وسیع واقع در میان
واسط و بصره که در اصل قریها بوده بهم متصل و معمور و چون در ایام کسری پرویز
آب دجله بسیار طغیان نمود و فرات نیز بعادت معهود زیاده شد از سستی
آن قاجوند لاجرم آب در آن سرزمین راه یافت و آن قریها را فرو گرفت و مردم از آنجا
جلا نموده و چون آب کشید کسری عزم عمارت آن کرد و متقاضی اجل امان نداد و بعد از وی
که بعد از او پادشاه شد بواسطه ضعف قلت سلطنت فرصت تعمیر آن نیافت
تا آنکه اعلام دولت اسلام ظاهر شد و عجم را اشتغال بحرب در او کمی راه مانده و مسلمانان را
در مبادی حال تهیه در عمارت زمین نبود لاجرم مدتی آن موضع خراب مانده بود
و چون دولت اسلام استقرار یافت و احوال بطایح نزد سلاطین اسلام مذکور شد عمال را
بکشتی نشانده بآن موضع فرستادند و ایشان در میان آن مواضع بلندیها دیدند که آب در آنجا

نرسیده

نرسیده بود و صلاحیت عمارت و زراعت داشت پس در آنجا قریها ساختند و جمعی در
آنجا ساکن گردیدند و بزرع مشغول نمودند و در ایام اول آل بویه جمعی از دیالمه که با ایشان توأم
بودند بر آنجا مستولی شدند و آب و کشتیهای خود را قلعه خود ساختند و از اطاعت سلطان
بیرون رفتند و چون دولت دیلم منقضی شد و بعد از ایشان نیز دولت سلجوقیه نیز منتهی
و خلفای عباسیه را قدرتی بهم رسید آن بطایح در حوزه تصرف ایشان در آمد مؤلف
گوید که بنابر آنچه ظاهر شد که متوطنان آن دیار در بعضی از اوقات طایفه دیلمیان
بوده اند و در بعضی از زمان طایفه بنی اسد در آنجا توطن نموده اند و این طایفه هر دو
شیعه امامیه بوده اند و از مخلصان سادات علویه اند و در زمان تا سعد سید محمد بن سید
فلاح موسوی واسطی که تلمیذ شیخ اجل احمد بن فهد الحلی الامامی قدس الله روحه بود
بمبانی آن قوم رفت و ایشان بمقتضای صفای عقیده او را بر خود حاکم ساختند و بجماعه را
که الحال بمشعشع موسوم اند ترتیب نمود و باندک روزی اسباب سلطنت بهم رسانیده
جمیع ولایت خوزستان و جزایر و بوادی از عراق عرب تصرف در آورد و از آن زمان
مذهب امامیه در آن ولایت انتشار یافت و مشعشع تشیع بوده و دیوار آن دیار رواج یافت و تا الحال
حکومت آن دیار باولاد سید محمد مذکور منوط و مربوط است و انشاء الله تعالی شمه
از ما تر ایشان در این کتاب مذکور خواهد شد جزایر خوزستان از بعضی ثقات شنیده که
مشتمل بر سیصد و شصت موضعست و دار الملک آن مدینه نام دارد و محصول آنجا برنج و خرما
و ابریشم و نارنج و لیمو و امثال آن در دو موضع و ماهی بحار و از جوش بی‌نهایتست و جمیع اهل آن
دیار بمذهب امامیه اند و همگی مداومت و مواظبت فرایض و سنن شرع می‌نمایند و شرب خمر و زنا
و لواط و قمار و مانند آن از فسوق و عصیان در میان ایشان مفقودست و تفسیر ایشان
در میان ثبات عزیمت که زکوه مال خود را بی شبهه صرف ... در خانه خود نگاه
نمیدارند زیرا که اکثر اوقات ایشان را حمل نموده بهر جا که اصلح و افقر فقهای امامیه باشند میبرند
و تسلیم ایشان میکنند تا مستحق ایشان دهند تا با وجود تمیز طاعات و عبادات در حون تحصیل اختیار
و خود را از آن معاف نمیدانند زیرا که اکثر اوقات در میان ایشان با اهل خارج کارزار واقع
میشود و در حروب خلق بسیار بقتل میرسند و در ایام پادشاه مغفور که عراق عرب
و بصره در تصرف سلاطین دودمان عثمانیه در آمد بعضی از مواضع جزایر نیز بواسطه
موافقت قبایل آن دیار بتصرف دودمان درآمده و آخوند مداهنه مخالف با ایشان موافق
شدند و من بعد راه تصرف ایشان در آن دیار راه یافتند و از بعضی ثقات شنیده که در جزایر
دیار زیاده از سی صد هزار تیرانداز و تفنگچی بهم میرسد و همگی قوی هیکل و در نهایت قوت و توانایی
و شجاعت و دلیری اند و اهل فضل خصوصا علما در میان ایشان قدر تمام دارند و ...
که صاحب معجم البلدان این جزیره را در باب جزایر ذکر نموده و در باب دیگر نیز بنام ...

از آبادی نفر بوده و ظاهرا آن را در بطایح خوزه که شاپور نهاده اند کور کردند و داخل بصره اند جزایر ابن
جزیره بولایت خوزه متصل است و در آب و زراعت و شرب و بند همه متفق و متماثل

شوشتر صاحب معجم گوید که از دو بین دنیا اعظم مدینه ایست در خوزستان و تستر معرب است
و بعضی گفته اند که وجه تسمیه او چنانست که یکی از بنی عجل که او را تستر نام بود آنجا را فتح نمود
و بنام او موسوم کردند و این روایت چندان بعید نیست و صحیح آنست که حمزه اصفهانی گفته که شوشتر
با شمال شینین مدینه ایست قریب شوش با عجام شینین یعنی او در زبان عجم بمعنی خوب
و نیکوست و چون مدینه شوشتر بنا کردند بنا بر زیادتی خوبی و لطافت آب و هوا او را این
نام کردند و دلالت زیادتی تا او را در کلام ایشان و بمعنی زیادتی منظورست چنانکه دلالت
صیغه افعل بر آن در لغت عرب منظورست و ایضا حمزه گفته که شوش را بشکل باز
ساخته اند و شوشتر را بشکل اسب و جندی شاپور را بشکل رقعه شطرنج و در خوزستان
انهار بسیارست و اعظم انهار نهر شاپور است که ملک شاپور شادروان او را ساخته تا
آن مرتفع شد در اندرون شهر که در مکان مرتفع واقع شده مجاری کردند و این شادروان
از عجایب بناهای عالم است و طول آن نزدیک بیک میل است و آن را از سنگ بوده و عمودهای
آهنی محکم کرده اند و فاصلهای آن را بسرب پر کرده اند و گفته اند که در عالم بنایی از آن
محکمتر نشان نداده اند و ابن مقنع گفته که اول شهری که بعد از طوفان نوح بنا کردند شوش
و شوشتر بود ولی تا این غلو خیت و در شوشتر قبر براء بن مالک واقع است که در وقت
فتح آنجا شهید کرده و در آنجا جامها و عمامهای قیمتی میبافند و از اهل شوشتر است سهل بن عبدالله
بن یونس بن عیسی بن عبدالله شیخ صوفیه که صحبت ذوالنون مصری دریافته و صاحب کرامات
بوده و در سال دویست و هشتاد و سه در بصره وفات یافت و در بعضی از تواریخ مذکور است
که چون شاپور ذوالاکتاف بروم رفت بوجهی که در مقام خود تفصیل یافته قیصر روم را که اسیر کرده
بعد از آنکه او شاپور را اسیر کرده بود قیصر را بشاپور داد و با او لطف کرد و گفت اگر خوشنود
کن من ترا بمکنت آن ... من خواهی بود تا وقتی که ولایتهای مرا که خراب کرده آبادان کنی
و بعوض درختها که بریده درخت بنشانی و شادروان شوشتر را بندی و جائی که در
موضع صیفی بند استوار در ذرع نمایی در آنجا استوار کردن چون قیصر جان خود امین شد کس
فرستاد تا صناع و مهندسان از روم بیامدند و مال و خزائن بیاوردند و بعمارت ملک ایران
مشغول شدند و ولایتها را آبادان کردند تا آنجا رسید که از آن جمله شادروان
شوشتر برداخت و بنایان خالک بهشت بنا و بردند و بدان مشغول کردانید و قیصر نفر بود و ماهر در
پس هر روز هزار گوسفند در آن کشتند در کردن هر یکی قدر زر یا نقره یا آهن سر بسته
چنانکه هر یا بندا هزار گوسفند و شب هزار گوسفند و بشیر گوسفند و پا برنج و نوره
گل از آن تر میکردند و سنگهای محکم در وی بهم میبستند بطوقهای آهنین و برنج بستند

و بر همه بکوه در کار میدادند تا آن شادروان و در دیوان و دو خانه معظم برشته آن را بالعمال تو ...
و در وضع انداختند و بنیانها و باغهای خوب کردند چون از جمله پرداخت قیصر را گفت که لشکر
تو در چند شاپور ظلم کرده اند آن ظلمها را از خاک قسطنطنیه خواهم که بستد گوید که اگر خلاص
خود میخواهی او را الزام کرد تا قیصر بفرمود و خاک از قسطنطنیه بیاورد و در آن ظلمها عماره
کرد آنگاه او را خلعت داد و از بند خلاص کرد و بولایت خود فرستاد و مداین را بنیاد کرد
و ایوان بنا کرد و او را دارالملک ساخت و از جمله تاریخ و برکت شوشتر آنست که در
تاریخ عضدی آورده که چون هلاکو خان بغداد را گرفت برادر خود تغا تیمور را بواسطه تو ...
و بکیمور را بطرف شوشتر تغا تیمور در وسط قتل و نهب و غارت کرد و بکیمور چون بشوشتر رسید
حاکم شوشتر که از قبل خلیفه بود لشکر خود را برگرفت و بطرف بصره فرار کردند و چون
بکیمور بطرف شوشتر رسید اکابر شهر تا شهر لشکر او را استقبال کردند و پیشکش و اقامت و علوفه
بردند و اظهار انقیاد و اطاعت کردند و هرچه فرمود خلاف نکردند بکیمور هیچ التفاتی بایشان
ننماسند تاج الدین گرد که امام ایلکوخان بود با بکیمور دو سخن بود گفت السیر من در
شهر قتل و غارت کنم بکیمور گفت ما از این ملک مخالفت با فرمانی ندیدیم لاهم الطاعة
و طوفان الی گفت سخن چنین ایکه کرد البخت این شهر را غارت و قتل کنم هر صنعت و حجت که
داشت نکرد فایده نداد و بکیمور او را منع میکرد و او همچنان بر سر لجاج بود و آن شب بخفته
بعزم آنکه بامداد شهر را غارت کنند نیمشب بمکمش بیاساسند و از بکه بکرخان تیرقی که او را از آن
جمله لشکریان شنیده بکیمور در خانه او در آمد و او را در آنحالت بدید گفت این از شوم
لجاج تو دیگر برسید و شوشتر را شهر بنا ... تمام نهاد و در روز دیگر لشکر را برگرفت و از آنجا
رحلت کرد و اینست آنچه از کتب سیر و تواریخ در بنیاد احوال شوشتر نقل افتاد و بحقوق عقیده
اهل خوزستان بوجهی که از کتب دیگر منظور قاصر شده آنست که در زمان امویه و عباسیه اکثر اهل آنجا
معتزلی بوده اند خوارج در وقت شکست با آنجا رفته اند و در اوایل ایامی که سید اجل امیر نجم
الدین محمود المرعشی الحسینی الاملی از دار المومنین آمل بشوشتر آمد و دختر سید عضد الدوله
را که نقیب سادات حسینی آنجا بود در حباله نکاح خود در آورد و در آنجا اقامت فرمود و از
آن دیار را هدایت و ارشاد نمود جمعی که دلهای ایشان مستعد هدایت بود مستبصر کردیدند
کروهی در تقلید آبا و عقاید اجداد اضرار ورزیدند و بعد از آن چون انوار آثار تحت تصرف
سلاطین موسویه مشعشعیه در آمد و روزگار تقید تبرا نمود و سید اجل فاضل کامل آیة
الله قاضی نورالله ششتری که نقیب آن دیار بود بوجود ایشان مستظهر کردیده در دعوت بقیه
اهل شوشتر بمذهب حق ائمه اثنی عشر توجه بیشتر از پیشتر فرمودند تا آنکه اهالی آنجا با کلیه
بمذهب حق امامیه گرویدند و غیرت فزای اهل قم و کاشان گردیده و ابن مولف کتاب نزهة
القلوب گفته که اهالی آنجا بر مذهب ابوحنیفه اند ظاهر خلاف واقع است اصلا و مولف

کتاب ازیران معتزلند باور نشنیده که در زمان ایشان یا در زمان بعد از ایشان مذهب
ابوحنیفه در اینجا رواج داشته باشد بلکه مسموع است که شافعی مذهب یا امامی
بوده اند و ایضا در کتب خانهای اهالی اینجا کتب فقه حنفی بغایت نادر است و کتب فقه
و اصول شافعی بسیار می بود مگر اینکه گویند در زمان صاحب کتاب نزهت حنفی بوده
اند و بعد از آن چون شیخ ابوالخیر پسر شیخ محمد جوزی شافعی مشهور از جانب بعضی سلاطین
گورکانی در اینجا مدت بسیار حاکم بود و مردم اینجا را مذهب شافعی در داده و کتب شافعی
در اینجا شایع گشت لیکن صاحب کتاب نزهت را چندان اهتمام بتصحیح نقل نیست و از خود اوی
ابجد نشده مدار بر آن می نهند نیز در تصحیح کلام او متکلف تاویل احتجاج نیست از جمله آنکه
در این کتاب ذکر کرده که اکثر بهار و تابستان را بسموم در شوشتر وزد چنانکه لشبیه است
و بدین سبب بر بامها بیار نخفت و از غایت گرما مردم غریب دل از دنیا و بعد حلیه نهاد
اقامت نتوانند کرد و هر غله که در بوتی ند زوده باشند چون آفتاب بجوزا رسید موزون
در ورده استهوی کلابه بر مشاهده فضولا دیعه شوشتر مخفی نخواهد بود که این کلمات همه خام و
ناتمامست چه باد سموم نمیباشد الا در بعضی از صحراهای اینجا که بجانب فارس واقعست در
در اینجا آب و آبادانی بهم نیابند و کسی را در صحراها در ایام تابستان جز عمخت ... مخفی
نیست که اکثر خانهای اهالی اینجا سه مرتبه و چهار مرتبه بالای هم ساخته میشود
و التزام این وضع عمارت جهت کسب هوا و نخوابیدن بر پشت بامهای بلند و
ابجد در باب درو کردن غله نقل نموده هم غیر واقعست آری شدت گرمای صحرای اینجا
در وقت درو کردن غله مسلمست و اینکه نوشته که مردم غریب در آن دیار و بعد از حلیه
بهار اقامت نتوانند کرد علی الاطلاق مسلم نیست زیرا که در آن شهر خصوصا در طول دور
خانه و اکثر اوقات در تدارک گرما و شکافهای خنک هست که اگر اهل شهر و غربا نیز
در ایام تابستان کافیست بلکه بعضی خانهای کلبن در اینجا هست که از سرد خانه و کنار
دو خانه مستغنی میسازد و لهذا اکثر مردم اینجا معتبرست که خرخانها ساده
و برف از کوهستان دو روزه راه بیاورند بدهان تمیز دادند و در اکثر امثالها عدا از نوروز
تا شاه همه گل و بهار و لاله است و چون این دیار رشفیل مولد این خاکسار است شعر
دیار بها حل الشباب تمیمتی : واول ارض مس جلدی ترابها : اگر بموجب کلمه شریف
بیت حب الوطن من الایمان بذکر سطری از محاسن و محامد اینجا اشتغال نماید
معذور خواهد بود بدانکه دار المومنین شوشتر بلده ایست دلگشا چون نام خود
در حسن و خوبی تمام و خطه ایست جانفزا منتخب از ریاض دار السلام از هفت اقلیم
ربع مسکون چون فصل بهار بلطف مزاج و اعتدال الطبع امتیاز دارد و هوای بهار
بر لطافت باد هری شعر صد جلوه گری و نازداده شعر خدا شهر شوشتر کوزی

هرچم

هر بحر خواغنا از سه جویست : منزل طالمی که همچو بهشت : ذات بهمن وفخر آن دوست
دلگشا روضه که همچو بهشت : ساحتش بوستان گل بود : در نظر ساکن سواوش را
هر طرف صد بهشت خود وصد بیت : از فلک طالب برادنش را : هر نفس صد هزار حسود
و شیخ نظامی در کتاب خمسه چند جا تعریف بهار شوشتر کرده و نسبت بهار و بعضی از بلاد اینجا را
فرموده چنانکه در کتاب هفت پیکر فرموده شعر همه عالم بهار شوشتری : جابجا
تدرو کنان دری : واز نفایس بقاع او که در غایت لطافت و ارتفاع است شاه اباد امام زاده
واجب الاتباع است که آنرا ایشان از عتبات عالیات است و همگنان از خیابان باغ
انشا کرسی عمارتش را اگر عرش گویم روا است و کتبه فاتیض الانوار اوراگر طور خوانم
سزاست و هوای دلگشایش چون روایح انفاس عیسی روح افزا و فضای صحن جانفزایش
چون ید بیضا موسی معجزه نما دیگر قلعه سلاسل که حصار فلک را حضیض خندق حوزه
شمرده و سد اسکندر را در مقابل او گوی لطافت از سد استفادت برده صفای مصلای او در وقت
گلگشت گلشن سبز داده و هوای صحرای او در دم عیسوی بجان نهاده مصر را از سواد شهر او
رود حسن بوش جا بهر در نیل و نیل را از غیرت زلال او شناک در قند میل او از رود قلزم در دو
سرود تازه و از غش بلند آوازه است دجله از ذوق آن دیوانه و فرات از سوز فراق کار
ستانه شیرین که قطعه از شادروان اعظم البنیان اوست چون قد الف از اسب افتاده
و نامند سد سکندر در دفع طغیان یا جوج امواج قد ایستاده سنه بر جنبانش از انهار
روز گار دو عنان اقتدار سلاطین کامکار آب و انهار و آبادی الانهار اش مغار صد بود
و ما و هوات را باشمال اسحار شش زبان بتحدی گشودن یا دمکیال و اب بغرنال سموده سبت
برج آبی چرخ دو لابی از چرخ خاب اوفخرانه و صوارغن و حکم فارمانی دانا الجوین
دولاب او تراز قوس و قزح از وسعت دایره و سعش قوس خود را شکسته و فلک
البهج از رشک منطقه ده غش بجای نطاق زنار بر بسته قند سادان عنکبو اهواز
جاسی تکوار عسل را بافته و با فته اند و حله بر دار ان مصر مجاز ما نند دیبا و بافته
صحرای در نیکو رش اکلاه زیاحین و ار انهار و فضای صحرای گرگرش را دستگاه عطر فروشان
بهارانهای عذب بوالش کوثر قدمگاه خضر کرده یا اثر انگشت معجزه موسی حکیده
میدان شاهیش با وسعت عرصه جهان دو چون و تخت قصری با ایوان کسری همعنان یا تخت
سلیمان توامان از صدای صداع زدای کوه و لیخ و فضای خوش هوای سه کنج حکوم
دو مصاعد و مشاعر وقتی کوشک عالی یکبا قدم بر بوم مقام خضر سر و تنها را از مدرسه
و مزار شیخ شمس الدین و مزار سپهسالار از معاهر دم تحیت و اکرامی الحال البدیت که ساعه
عروس معانی در مجالس بر ابواب رنگی سواد و مضمار مکاذم و ما توان خطرنی سوادان در آن
چه صد از وفات پادشاه صاحبقران نصفو دیگر انواع قصور و تفرقه و فتور بجمهور اهل ایران

رسید مبادی بی‌نیازی حق بر اینجا نیز روزی و نقش بر پیشانی آن دیار ظاهر گردید روزگار
غدار فتنها بکار برد و لشکر انبوه و بلا و اندوه از کمین بر آورده و اسباب مکاره با هم
موافقت نموده یکی برهنه دیگری نزول کرده یکی جای خود نکرده که دیگری خبر وصول
فرستاده چنانکه سعدی گوید ؛ بلای بر ایشان در روزگار ؛ بزاید همی هر زمان چنبری
بخورده یکی شاعر از غم تمام ؛ دهان دم فراز آورد دیگری ؛ حوادث زمین یک نیزه دیگر
یکی را اثر ده دم دیگر آب ؛ و از جمله اسباب ظاهری الحوادث بر ملال اختلال احوال
سادات دفع الدرجات آن دیار نسبت که دین مبین را رکنی استوار و شرع مبین را چون
قلعه سلاسل محکم حصاری بودند و بر تو احسان و دعا بر و سایر تربیت و حمایت
ایشان جمهور اهل روزگار خصوصا اهالی آن دیار را شامل بود و هر کس که نوایب
روزگار او را از پا درآمده پناه اخیار اختیار نمودی و به سرکار بردندی و چون پادشاه صاحب
فطرت رحلت فرمودند و بزرگان آن سلسله علیه را او موافقت نمودند و او رضا ملک ایزد
بمبادی فراغت او ملک و دو قوم مشغول کردند و ظل همای جهان‌ستان مرد و بوم رسید لاجرم نوایب
روزگار دیگر چون بود دیگران دست یافتی ایشان را او دستگیری کردندی و ایشان دست یافت
و ترکتاز اعراب اختلاف ارکان اکناف شوکت اخلاف آن سلسله زبر گوار در
تافت و قصر جلال ایشان را عیش کمال رسید و عقبات وسوء حال ایشان سر بجرانی کشید
و قوض بسر قرض کو وز همت کمان کاسی قرض بینا رید و از قبیل تضعیف بیوت
شطرنج باز آخر کوچکی بمرد که غریب در طول و عرض سکنه و دربار آخر خانمان نهادی
وقتی داده علاوه این همه نوایب روزگار کردند لاجرم خلف را دکان ایشان اکنون کاری
نمی‌آید و مشکلی نمی‌گشاید **بحرین** صاحب معجم گوید که بحرین نام جمیع بلادی است که بر
ساحل دریای هند میان بصره و عمان واقع شده و بعضی گفته‌اند که بحرین قصبه هجر است
و بعضی بر عکس گفته‌اند و بعضی هر که ام اقضیه بر سه جزو را نشسته و در اتحاد حیثیت و نهایت آبادی
و بلادی بغایت و سیع است و بلاد مشهوره بحرین خط است و قطیف و اراده و هجر و بینونه
و زاده و جوانا و ساور و رودادین و غابه و در سال هشتم از هجرت رسالت علاء بن
عبدالله حضرمی را جهت دعوة اهالی آن دیار فرستاد که اسلام آورند یا قبول جزیه نمایند
و نامه دران باب به منذر بن ساوی و اسیحب و مرزبان هجر نوشت و چون نامه نامی بنظر
ان دو رسید سلمان شدند جمیع عرب که با ایشان بودند با بعضی از مردم عجم ایمان
آوردند و اهل قری و زراعت از مجوس و یهود و نصاری مصیف غله و ظرف خالصا لجد
نمودند و علاء را ایشان را اختیار جزیه از ذمیان بحضرت سالت پناه فرستاد و در دوازد
الحضرت علاء را عزل نموده حکومت آنجا را با بان بن العاص بن سعید بن امیه داد و او تا وقت
وفات آنحضرت بدان امر مشغول بود و بعد از ان ابابکر علاء را در آنجا حاکم کرد و چون او بمرد

ابوهریره را عامل آنجا کرد و او در آنجا خیانت بسیار نمود و آن خیانت نزد عمر ظاهر
شده او را مواخذه و مضادره نمود و بعد از دشنام و اهانت بسیار ده دوازده هزار دینار از او
گرفته به بیت المال فرستاد و این حکایت بر وجهی که محمد بن سیرین از ابی هریره نقل کرده
ظاهر است که در تقریر آن حفظ ناموس خود را رعایت کرده و در کتاب معجم یاقوت عبارت
مسطور نیست روی محمد بن سیرین عن ابی هریرة قال استعملنی عمر بن الخطاب علی البحرین
فاجتمعت لی اثنا عشر الفا فلما قدمت علی عمر قال لی یا عدو الله والمسلمین او قال
و عدو کتابه سرقت مال الله قال قلت لست عدو الله و لا المسلمین او قال الکتابه ولکنی
عدو من عاداهما قال فمن این اجتمعت لک هذه الاموال قلت خیل لی تناتجت
وسهام اجتمعت قال فاخذ منی اثنا عشر الفا حتی اذا کان بعد ذلک قال الا تعمل
قلت یا ابا هریرة قلت لا قال و لم قال وقد عمل من هو خیر منک یوسف قال اجعلنی
علی خزائن الارض انی حفیظ علیم قلت یوسف نبی من نبی و انا ابو هریرة ابن
امیة واخاف منکم ثلاثا و اثنین فقال اهلا فلم خمسا قلت اخشی ان تضرب ظهری
و تشتموا عرضی و تاخذوا مالی و اکره ان اقول بغیر علم و مخفی نماند که مخاطبه عمر و ابو هریره
را با یکدیگر دشنام ملامت و او را دشمن خدا و کتاب الله گفتن و مواخذه مبلغ مذکور نمودن و
التفات بعذر او نکردن اگر بنا بر ثبوت خیانت ابو هریره و استحقاق او مر آن دشنام را بود پس
ابو هریره دزد و فاسق و دشمن خدا باشد چنانکه عمر گفت و اگر خیانت او ظاهر نشود چنانکه از
آخر کلام ابو هریره معلوم می‌شود وقوع آن دشنام از عمر و صدور مواخذه و مضادره او با
مبلغ غایت فسق و نهایت ظلم باشد و بر تقدیر فسق یکی از این دو صحابی لازم آید فاختر
اینهما شئت بکر الکذ بطریق تمهلات حشویه و نا ویلات ملاحده با طنه تاویلی که ایت
ارتکاب فرمایند و انضاد و تشبه عمر حال خود را بحال فرعون مصر و حال ابی هریره را بحال
حضرت یوسف صد التماس عمل مصر نکرد است غیبی و لطیفه ایست لا دینی که بر ارباب
اهل ایمان مخفی نخواهد بود و تشیع اهل بحرین و قصبات او نامد. قطیف و احسا
از قدیم الایام تا این زمان تشیع تمام دارد و ظاهر منشاء آن این خواهد بود که لطف الهی
شامل حال اهل آن دیار گشته در مبادی اسلام مدتی مدید عامل آنجا ابان بن سعید بود
که از جمله محبان اهل البیت بود و در تخلف از بیعت ابی بکر با حضرت امیر و سایر بنی
هاشم موافقت نموده و در زمان خلافت حضرت امیر ابا الیت آنجا بر وجهی که در تحفة الاخبار مذکور است
منذر بن عبد بن عباس رضی مخصوص بود و بعضی از اوقات متعلق عمر بن ابی سلمه بود که پادر
سلمه بود رضی الله عنهما و در علم و فضل عبادت و عقل و سعادت و طینت و صفا سیرت
و نقلوت سیرت از اقران ممتاز بود و او ایشان را در آنجا تقریر حقیت حضرت امیر و کیفیت غضب فدک
نمودند و از مرات فطرات ایشان قابلیت عبادت بود تا عبادت را از دو مذهب مشهود نست

که عزلی بجز بنی را که بر سر خلیفه دشنام داده بود بر خوانانده کرد شهر سکوت ماندند یکی
کفت که این چه کناه کرده است مردی کفت ابابکر را دشنام داده است عرب بند کردند
انجنا ملند طاقت تقید نیاورده ازو روی در زد با آن مرد عتاب نمود و کفت لا انش
عمر و عثمان هیچ ای ناکس عمر و عثمان را فراموش کردی و بر من تهمت تقصیر نسبت داد که من
تقصیر نموده‌ام ایشان را دشنام نیز داده بودم **یمن** تفصیل احوال یمن و خوبی آب و هوا
و وسعت عرصه ملک آن او در کتاب معجم مسطور است و مجمل آن در لسان جمهور کوچه
در کتاب انساب سمعانی مسطور است که یمن بلادی وسیع است و در فضل او احادیث وارد
و اورا با استطاع آن یمن میگویند که یمن زمین است هم چنانکه شمال دست است مولف گوید
و لهذا اکثر اهل یمن مومن و از اصحاب یمین بوده‌اند و اکثر مردم شام ناصبی بوده‌اند و
اصحاب شمال و بنابر سعادت ازلی که اهل آن دیار را شامل بوده حضرت امیر را وجهی که
در احوال عدیو ذکر شد به اخبار رسیده اند و بسیاری از اهالی آن دیار از یمن قدوم هدایت
لزوم او مهتدی کردیده اند و از اکابر اولیای آن دیار سهیل یمنی و اویس قرنی است که بموجب
الهام غیبی و اشاره لا ادری در حرب صفین با حضرت امیر موافقت ورزیده و در آن واقعه [illegible]
نهاده رسیده و در فتوح اعثم کوفی مذکور است که چون حضرت امیر مسند خلافت
اهل یمن بطوع و رغبت بجهت تقدیم مراسم تهنیت روی بحضرت امیرالمومنین ع
نهادند و اول سعادتی که از یمن بمدینه رسیدند قاید بن وایل الهمدانی بود و دوم زید بن
النخعی بود که با قوم خویشتن از بجیله آمدند و پیش از وصول ایشان امیرالمومنین ع خبر یافت
و اشتر نخعی را بخواند و فرمود که با جماعتی از مشاهیر مدینه باستقبال ایشان رو در اشتر
با کوکبه انبوه و تعبیه نیکو بیرون رفت و چون بدیشان رسید ایشان را مرحبا کفت و نیکو رسید
و مراعات بسیار کرد و کفت در زمان سعادت و طالع میمون و فال خجسته آمدید [illegible]
و خلیفه با دل که مهاجر و انصار او را پسندیده‌اند و بر خلافت او اتفاق کرده نشسته‌اند خوش
و مسرور باید بود که ما شما را دوست داریم و شما ما را دوست دارید پیش ایشان برراندند
و چون بمدینه رسیدند ایشان را بجای نیکو فرود آوردند و از قوم نیکو بیان [illegible]
حضرت امیر ایشان را بخواند تا در باره سخن ایشان بشنود و اشراف آن قوم چون قیاض بن خلیل
الازدی و قاید بن وایل الهمدانی و کلثوم بن سلمه الجهنی و زید بن [illegible] البجلی و رفاعه
بن شداد الخولانی و هشام بن ابوهند النخعی و جمیع بن حیثم الکندی و اخنس بن قیس
الکندی و عقبه بن شمت الحمیری و عبدالرحمن بن ملجم المرادی این دو مرد معروف
بحضرت حاضر آمدند و شرط تحیت بجای آوردند و هر یک در مدح حضرت امیرالمومنین قطعه
شعری بکفتند حضرت امیر جواب ایشان را باز داد و ایشان را نزد خود خواند و نیز در پیش
خود نشاند و لطف و نوازش بسیار فرمود و ایشان خوشحال شدند و کفتند امیرالمومنین را

بونا

نیکو واضح و لایح است که تا شجاعت و مردانگی و سیادت و فرزانگی از آبا و اجداد میراث دارم
در میدان محاربت مردان کارزار مکاوحت سیادت آن روزکار برده‌ام هر کجا که باز
فرستی مظفر و منصور باشم و هر مهم که نامزد فرمایی در اتمام آن بذل جهد کنم و اشاره تو و فرمان
ترا بسمع طاعت تلقی و استقبال واجب دانم حضرت امیرالمومنین ویرا ثنا کفت و بمواعید خوب
مستظهر کردانید و انعامها و تشریفها ارزانی داشت و بجوشنی و خودی مخصوص کردانید و در تحفه الاحباب
مذکور است که آن حضرت حکومت مملکت یمن را بعد از عبدالله بن عباس [illegible] داده و
از بعضی ثقات شنیده که در این روزکار بسیاری از اهل آن دیار خصوصا ساکنان جبال و قفار
شیعه زیدی و اسماعیلی اند و قلیلی از ایشان اثنا عشری و باقی بمذهب اهل سنت کرویده‌اند و صلاح
و معاش خود را در آن دیده‌اند والله اعلم بحقایق الاسرار **جبل عامل** و لا یبعد از اعمال شام معمور
و مشهور و مشتمل بر قری و بلاد نامحصور در کتاب انساب سمعانی مسطور است که جبلی نسبت است بجبل
و این نسبت بسیار است در هر اقلیم چه بعضی بجبال همدان منسوبند و بعضی بخراسان و طرف تا باشد عبد الواسع
جبلی شاعر مشهور و بجبله نیز این نسبت واقع است و آن بلده ایست از بلاد شام نزدیک بحمص اما در معجم
البلدان [illegible] مذکور داز و تعبیر نموده و ظاهر او اسطر شده انفصال او را داخل اعمال بعلبک
داشته و بنابر [illegible] قول را اکثر الحال از اصل قرای جبل عامل است از قری بعلبک شمرده و کفته که
قریه ایست بزرک و آبادان در عرض کوه و در آنجا میوه‌ای خوب بسیار میشود که آن را [illegible] کویند و
در آنجا قومی باشند که ایشان را بنی [illegible] کویند و بکرم و اکرام ضیف و تحمل ظاهر معروف و مشهورند و همچنین
بقاع [illegible] را که بعقیدت است از اعمال بلاد جبل مذکور ساخته و کفته که آن زمینی است [illegible] در
میان بعلبک و حمص و دمشق و در آنجا قریه‌ها بسیار و نهرهای روان خوشکوار [illegible] و اکثر آبهای
از چشمه کوهیست که آن چشمه را عین الحجر کویند و قبر خضر و الیاس علیهما السلام در آن نواحی واقع است و بالجمله
تجلی انوار رحمت الهی همیشه شامل حال اهل جبل عامل بوده و نور محبت خاندان [illegible] ایمان
ایشان چون نار و قدر بود از شاهق طور ظهور رسیده و هیچ قریه از آن نیست که جمعی از فقها و فضلای
امامیه در آنجا نباشند و جمیع اهالی آنجا از خاص و عام و وضیع و شریف در تعلیم مسائل اعتقادیه و احکام
شرعیه مواظبت نموده مذهب حق اثنا عشری را بعد تمام بجای می آورند و در تقوی و مروت و فقر و قناعت
اقتدا بطریقه ابوذر صاحب مولای خود نموده [illegible] همت و نشر مذهب حق [illegible]
و از جمله [illegible] عوام [illegible] آنجا حکایت [illegible] که اکر با ایشان بکویند که ابابکر در جواب [illegible]
آب شما [illegible] و خاک [illegible] بر سر آن می بخشد و این [illegible] در آنجا مشهور
و از این [illegible] بسیار [illegible] تا آنکه در زمن [illegible] عامل [illegible] سعید
آنجا رسید که [illegible] جواب او [illegible] مشهور بوده [illegible] ظرافت ما و کفت
که ابابکر [illegible] چون خالی از [illegible] بود در جواب کفت که مالی هست او را همراه
سبوس [illegible] بیرون خواهم کرد و بعد از این جواب در میان مردم مشهور کردند و آن [illegible]

باسم رسید **کوه نوح** و در اینست قریب بجبل عامل که قبر حضرت نوح ع میگویند در آنجاست
و حضرة خاتم المجتهدین علی بن عبد العالی قدس الله سره که از مشاهیر مجتهدین امامیه است
از آنجاست و در معجم البلدان آورده که کرک بفتح اول و ثانی و کاف در آخر نام قلعه ایست استوار
در کوهستان شام از نواحی بلقا میان ایله و بحر قلزم و بیت المقدس و بانی نام دهی است بوده
نزدیک به بعلبک و در آنجا قبریست طویل که اهل آن نواحی منسوب بنوح نبی میدانند **بحر اخضر**
و جزیره ابیض جزیره ایست در سرزمین ولایت بربر میان دریای اندلس که حضرت صاحب الزمان
علیه السلام با اولاد و اصحاب در آنجا میباشند و از اندلس تا کنار آن دریا پانزده روز راه است
و از ابتدای مسافت دو روز راه معمور نیست و آب در آنجا یافت نمیشود و باقی مسافت معموره
را با و آبها بیکی بر متصل و در ساحل آن دریا نیز موضعیست بشکل جزیره که اهل اندلس آنرا
جزیره رفضه میگویند چه ساکنان آن ساحل همه شیعه اند و قوت ضروری ایشان از جزیره
اخضر که مقام حضرت صاحب الزمان است و کنار ناحیه مقدسه در سالی دو نوبت کشتیها بار کرده
از راه بحر ابیض که محیط بآن ناحیه مقدسه است می آورند و بر اهل آن جزیره قسمت می نمایند و باز
مراجعت میکنند و در بعضی از رسائل قدیم که از صلحای شیعه مسموع شده توفیق یافته است
و شرح آن طولی دارد از شیخ اجل سعید شهید محمد بن مکی قدس الله روحه که یکی از اعاظم مجتهدین
شیعه اثنا عشریه است باسناد خود روایت از شخص صالح نموده و در بعضی از امالی خود آنرا
تحریر نموده و سید اجل صدر العلما امیر شمس الدین اسد الله شوشتری رحمه الله تعالی
از احباب الاشاره پادشاه صاحبقران مغفور در طی رساله که در بیان حکمت و مصلحت غیبت
حضرت صاحب الزمان ع نوشته مذکور ساخته و از آنجا معلوم میشود که آنحضرت را در آن
ناحیه مقدسه اولاد و اصحاب هستند و در مساجد و منازل خود بطاعت و عبادت و تعلیم و تعلم
مسایل دینی اشتغال دارند و در خارج خطه مقدسه از شیعیان ایشان نیز بهم رسیده و دیده
بمکی استطاعت و فرج آل محمد میکشند و الحق آن رساله ایست که محافظت آن بر مؤمنان واجب
زیرا که ارباب بسعادت در قضیه غیبت حضرت صاحب الزمان و خلیفه الرحمن علیه السلام
بنابر عصبیت و حمیت جاهلیت اظهار مخالفت و انکار می نمایند و در وقوع از استبعاد میمانند
و بیمن موسوس خناس بالقای هر شبهه و تسویل ضعفاء العقول و عوام الناس را که بیحتمال از راه
حق دانسته اند و نور ایمان بر دل ایشان نتابیده و حلاوت آن بمذاق ایشان نرسیده بمرحومان
خود از راه بیرون و ببرهان ضلال و اضلال خود گرفتار میسازند و آن رساله در اثبات امامت
و بیان بعضی از مصالح حکم و غیبت آنحضرت و کشف ظلمت حرمان الغافلین عبارتی دارد
در بیان دلایل و دفع غوایل ارباب ضلال و اضلال ابتانی کافیست و در بعضی کتب معتبره
مسطور است که بنو عبد المؤمن که در دیار مغرب پادشاه بوده اند و بر حقایق علم خبر اطلاع داشته
همگی شیعه اند و اهالی دیار ایشان نیز تابع ایشانند و الله تعالی اعلم بحقایق الامور **همدان**

بفتح ها و میم در کتاب نزهة القلوب مذکور است که همدان از اقلیم چهارم است جمشید اول
ساخت اکثر قلعه آن خرابست و در وی قلعه کلین است در میان شهرستان خوانند دارا بن
داراب ساخت اکثر آن الحال خرابست اول شهری بزرگ بوده است و دور دیوار وی آن
دوازده هزار گامست هوایش سرد و آبش از کوه اروند و در اندرون شهر چشمها است و بیرون دو
غایت ارزانی بود و مردم آنجا اکثر معتزله و مشبهه اند انتهی تمام کلام مؤلف گوید که در کتاب
جوامع و خرایج که از مؤلفات شیخ اجل راوندیست رحمه الله مسطور است که بعضی از خانوادهای
اهل همدان شیعی بوده اند و بکرامتی شیعی شده اند و از جمله اکابر موحدان آنجا که در تشیع او بوده
سید المتالهین امیر سید علی همدانی است که تفصیل احوال او در مجالس صوفیه از این کتاب
مذکور خواهد شد و عین القضاة همدانیست و غیر ایشان و در این دولت ابد پیوند صفویه
انار الله براهینهم الجلیة جمهور اهالی آنجا امامی مذهب و محب شاه ایمانند و از فدائیان همدان
تبریز صاحب حبیب السیر آورده که تبریز را زبیده خاتون که زوجه هرون الرشید بود
بنا نمود و بعد از مدتی بزلزله خراب شده دیگر باره متوکل عباسی بتجدید عمارت آن پرداخت و در ایام
دولت القائم بامر الله و چهاردهم شهر صفر سنه ۴۳۴ ابو طاهر منجم شیرازی تبریز را گفت که ای
بجهت زلزله آفتی عظیم ساکنان این بلده تبریز رسید بنا بر آن دارو در شهر برج مردم از دیوار نسبت
و بنا داد در وقت اتفاق حکم کرده و فوت بموجب ظاهر کلمه کذب المنجمون برب الکعبه عمل نمودن
و بحسب اتفاق در آن زلزله واقع شد و چهل هزار کس در زیر خاک ماندند دور دیگر حاکم آن دیار
متصدی عمارت آن بلده گشته ابو طاهر ساعتی اختیار کرده که طالع وقت برج عقرب بود
گفت چون در این ساعت آغاز تعمیر نمایند تبریز بزلزله خراب نخواهد شد و استادان بنا در آن
ساعت بنیاد کار کرده بعد از آن بواسطه زلزله انهدام بمبانی آنجا راه نیافت و در زمان
هلاکو خان و اولاد او تبریز دار السلطنت شد چندان عمارات عالیه در آنجا ساختند که شرح آن
نتوان داد و در زمان پادشاه مغفور تبریز معمورترین بلاد در ربع مسکون بود و بواسطه وفور
عمارت و زراعت غیرت افزای قصاء خرج بوقلمون بود گویا کلمه ازجملتها ملکهم الستین
ابنی است در شان او و گویم عرضها السموات کنایتی است از وسعت ساحت نشان او
نظم
ای بخر اسانش باز لاله سلسبیل : عرصه جنت صحن با نشاط او : ای و باد او نسیم چون باد صبح و بوی
باد حیات بخش چو جان او بوی خوش : و در تبریز باغ نو آوانیت و اکثرانها را شجارش در لطافت
دستک میوه بوستان آن انار آنهو و اشنی و در مساجد بسیار میشود چنانچه در بعضی مسوده است
بوده هوا و کثرت باد نیک بمرتبه ایست که در سرما مردم بسهولت بوده نمیتوانند گو نیاورند
در سرزمستان تبریز پاره از دو فرو و بنا بر ضرورت یا آن فصل را در زیر زمین ها که ساخته
ترتیب میدهند و در وقت دم سردی که در آمدن تابستان بفراغت اوقات میگذرانند
چون اکثر مردم تبریز افیون میخورند در صباح هر کس که با ایشان سخن میگوید جواب درشت

شنود و صبا نشین که کیف ایشان رسیده باشد اگر از کسی صد دشنام شنوند بزبان تواضع
و ملایمت جواب گویند و مشهور است که تبریزیان متکبر و صاحب نخوت باشند و لیس عنت
خلل در مبانی مودت ایشان را مبنا بر مبنا علی هذا یکی از شعرا این رباعی بنظم آورده شعر

هرگز نشود بطبع تبریزی دوست	نعمت همه جهان و تبریزی تو	از آنکه بدو سخن بزنی صادق
گو تبر غریب که تبریزی جو	و خواجه همام الدین در جواب گوید	تبریزی نکو و هر نجابت گویند
مغز نه منبه او تو اینان زابر	با طبع نجا لفان موافق نشوند	هرگز نشود فرستاد و تو او دوست

ایت کلام حبیب السیر مؤلف گوید که شاعر متقدم که رباعی در اهل تبریز بر افواه السنه
انداخته ظاهرا نظر بر عوام و اوباش ایشان انداخته اند و نغز او نوشته انداخته یا بنا بر
از ایشان نزد مخبت باخته و چون بوی غبار او دنیا فته از غایت آزار دست کی داد و بوی داد
ذم در دهم نا رو شهادة خواجه همام اگرچه تهمت الود او هام است اما بموافقت بعضی از کیای انام
و علمای اعلام متعد گشته زیرا که علامه شیرازی در شرح کلیات قانون مبالغه تمام در
تعریف تبریز و خوبی آب و هوای آنجا نموده و غوث الحکماء المتاخرین امیر غیاث الدین
منصور شیرازی در رساله اخلاق خلف صدق خود امیر صدر الدین محمد نوشته
که ان احسن الناس خلقا و خلقا اذربایجان و ان بلدة تبریز بلدة طیبة و فیها ما تشتهی
الانفس و تلذ الاعین و فی وصفها بکثر الالسن انتهی کلامه و در کتاب معجم البلدان
شرح عقاید اهل تبریز مذکور نیست و از کتابی دیگر منظور نشده اما آنچه در متواتر
معلوم شده که از زمان وصول قطب الموحدین شیخ جنید در تونی قدس الله سره با آن
دیار دیار از اهالی آنجا که سلوک ارادت او در آمده اند مذهب حقه اثنی عشریه اختیار
و چون در طریقت سلوک حضرت میر مقرر بوده که در وقت انابت مرید آن تلقین لعن بر اعداء
اهل بیت ع بنا بر تقیه بطریق سرگوشی نمایند لهذا الحال که تقیه بر طرف شده خلفای
او لعن بر ملا نموده و میکشند و نمیخواهند که از طریق مرشد خود تجاوز نمایند جمعی دیگر از
اهل تبریز که خود را مرید شیخ نعمت الله قدس الله روحه میدانند بگمان اکثر ایشان مذهب
شافعی داشته سنی شافعی بوده اند و الحال در آن دیار بغیر سادات لاهیجان زاده
خذلهم الله کسی که تهمت تسنن داشته باشد نیست والحمد لله و انصاف پوشیده نیست که تا این زمان
بوضوح نرسیده که جماعت صوفیه تبریز و اصفهان همگی شیعه بوده اند و نه تماما علاقه و سلسله
ارادت میر جنید در آمده اند با اکثر شافعی سنی بوده اند و ان سید نور بخش صاحب تصرف
نیابت الهی الشاه اهل تبریز را ارشاد نموده و احتمال اول است نظر بحال آن زمان اصل تبریز که مخالف
بوده ظهور تمام داده زیرا که در زمینه شیعه فدایی بوده چنانکه شیخ اجل عبد الجلیل رازی
در کتاب نقض آورده که چون هرون الرشید غلو زیاده در تشیع بود سوگند بخورد که او
بدو کلمه طلاق زن و حیثیت زن پس بکافر کی نوشت که گشت فبنت یعنی تو زن اگر بودی و تو

شی و از او زن بیده فرستاد زبیده از غایت محبت زبیده مرتضا و زهرا در لس کاغذ او نوشت
که کنا فاحمد نا دمنا و شانه شما یعنی بودیم ایجز بودیم و بدان حمد و شکر کردیم که بودیم شدیم و در آن
پشیمانی ندادیم احتمال دوم نظر بحال محمد و عمارات تبریز که شوکت عباسی بوده بغایت
ظاهر است چه معروف و مشهور است که متوکل سنی ناصبی بود لعنت الله والله اعلم قم شهری عظیم
و بلده کوچک است و از جمله بلادی که همیشه دار المؤمنین بوده و لنبا روی از اکابر و افاضل مجتهدین
شیعه امامیه از آنجا برخاسته اند و انتساب باین بلده از اقوای ادله صحت عقیده منسوب
الیه است و در کتاب معجم البلدان و غیر آن مسطور است که بلده قم از مدن مستحدثه اسلام
است و اهالی آنجا همه شیعه امامیه اند و ابتدای بنای آن در سنه ثلث و ثمانین بوده در دور
عبد الملک مروان علیهما اللعنة و النیران و آن چنین بود که عبد الرحمن بن محمد بن اشعث
بن قیس که از قبل حجاج بن یوسف علیه اللعنة امیر سیستان بود و چون بر وی خروج کرد در لشکر
او هفده کس از علما و تابعین عراق بودند چون ابن اشعث از حجاج منهزم شد و الجماعة ناچار
فرار نموده از آنجمله چند برادر بودند نام ایشان عبد الله و احوص و عبد الرحمن و اسحق و نعیم پسران
سعد بن عامر بن مالک اشعری در آن موضع چند قریه بود که یکی از آنها کمندان نام داشت
برادران مذکور در آنجا فرو آمده نزول کردند و بنی اعمام ایشان از عراق عرب با ایشان جمع شدند
و آن چند موضع را از کثرت عمارت بهم متصل ساخته بنام کمندان که یکی از آن مواضع بود مسمی نمودند
و بعد از آن بمقتضی مثل مشهور که عجم نامها را که معرب کنند تخفیف دهند نون و الف آن نام را اسقاط نمودند
ادوی معرب قم گفتند و انصا در کتاب معجم مذکور است که مقدم برادران مذکور عبد الله
بن سعد بود و او پسری داشت که در کوفه نشو و نما یافته بود و امامی مذهب بود بمقاد
انتقال از کوفه بقم انتقال نمود و اهل آن دیار را از اکثر اعتنا داعتنا در لوح خاطر
قرار گرفت و در زمان هجت مذهب نمط طبها و التزام احکام و تقلید ایشان استوار ساخت
و لهذا از آنجا هر کس سنی مذهب نشو و نما نیافت کلام صاحب معجم اخبار که در فضیلت قم
و اهل قم از ائمه معصومین وارد شده منها آنچه از امام جعفر صادق ع روایت است که گفت
الا ان لله حرما و هو مکة الا ان لرسول الله حرما و هو المدینة الا ان لامیر المؤمنین حرما و هو الکوفة
الا ان حرمی و حرم ولدی من بعدی قم الا ان قم کوفة الصغیرة الا ان للجنة ثمانیة ابواب ثلثة
منها الی قم تقبض فیها امرأة من ولدی و اسمها فاطمة بنت موسی یدخل بشفاعتها
الجنة با جمعهم و هم از آنحضرت روایت است که فرمود اذا عمت البلدان الفتن و البلایا فعلیکم
بقم و حوالیها و نواحیها فان البلایا مدفوع عنها و از حضرت امام رضا روایت نموده که فرمود
للجنة ثمانیة ابواب فثلثة منها لاهل قم فطوبی لهم ثم طوبی لهم و سعد بن سعد الاحوص روایت
کرده از آنحضرت که فرمود یا سعد من زارها فله الجنة او هو من اهل الجنة و از حضرت امیر المؤمنین
روایت است که فرمود سلام الله علی اهل قم سقی الله بلادهم الغیث و ینزل علیهم البرکات و یبدل الله

شیعیانهم حسنات هم اهل رکوع و خشوع و سجود و قیام و صیام هم الفقهاء هم اهل الدین و الولایة
و حسن العبادة صلوات الله علیهم و رحمة الله و برکاته و از لطایف حکایات که مناسب
بحث در باب تشیع اهل قم ذکر کرده اند آنست که در زمان استیلای سلاطین اهل سنت و جماعت یکی از
سنیان متعصب را در آنجا حاکم ساختند و چون او شنیده بود که اهل قم بنابر عداوتی که با صحابه ثلثه
دارند در میان ایشان کسی که نامش ابابکر یا عمر یا عثمان باشد پیدا نمیشود حکم باحضار اهالی آن دیار
نمود و با اعیان ایشان خطاب فرمود که من شنیده ام که شما صحابه سید کاینات را دشمن میدارید و بنابر
آن اولاد خود را نام ایشان نمیکنید از پیغمبر بترسید که اگر از مردم خود پیش من کسی بیاورید که ابابکر
عمر یا عثمان نام داشته باشد شما را مواخذه و عقوبت بلیغ خواهم نمود اکابر جماعت مدد
طلبیده روی در وادی اهتمام بجا آوردند هر یک از اهل شهر خود رسیدند بعد از بودی معلوم شد که
سر و پا برهنه دوی باشد اول کج روی که اقبح خلق خدا بود و موسوم بنام ابابکر بود بیدند و این هم
اصلا از اهل قم نبود بلکه پدر او مردی غریب بود که در کاشان شهر قم محل اقامت انداخته پسر خود را
نام مکرم زمانی کرده بود القصه او را بکوند کور از آنجا که بوده شد در حضور حاکم قم بجلوه در آوردند
چون نظر حاکم بر محضر آن ابوبکر مزور منتظر افتاد جماعت را دشنام داد و گفت شما از خدا نترسید
که ابوبکر نام را جهت من آورده اید الحق کسی که اقبح ترین مردم باشد در اثنای خطاب مقال
او یکی از ظرفای قم عرض نمود که ایها الامیر هر چه خواهی بکن که در آب و هوای قم ابوبکر نام
بهتر از این نشو و نما نمی یابد و چون امیر خالی از لطافت طبعی نبود بی اختیار بخندید و ایشان را
بخشید و این حکایت بعینه در باب شیعیان سبزوار مشهور است و حضرت مولوی در مثنوی
معنوی بان اشعار نموده و فرموده شعر سبزوار است این جهان کج مدار ما چو بوبکریم در وی
خوار و زار ۰ همه خالصانه هر یک از این دو شهر الحکایت را قابلیت و تحقیق بخشیده
یکی دون دیگر مرتبت بحاصل و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که در سال سیصد و چهل و نه
فتنه عظیم واقع شد میان اهل اصفهان و اهل قم که با یکدیگر بر سر تجارت رفته بودند بسبب آنکه
مردم قم در مجالست صحابه را بد گفته بودند تا آنکه جمعی کثیر را از اهل قم کشتند و اموال تجار را
غارت کردند و چون این خبر بملک رکن الدوله بویهی رسید بواسطه تشیعی که داشت در غضب
شد و اهل اصفهان را مواخذه و مصادره بمال بسیار کرد و شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب
نقض آورده که اصفهانی از قمی پرسید که از کدام شهری گفت من از شهری ام که ایشان مرد فرو
گفت معنی مفهوم نیست قمی گفت معنی این است که چون از من کوه که قمی کوست که آه و آنچه فهم
میشود که قمی نباشد الاشیعی و اصفهانی نباشد الاسنی و الحمد لله و المنة که در ایام دولت
سلاطین صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیة انوار هدایت و ایمان بمرتبه ای در آن دیار و
آن ولایت تافته گردیده که در اصفهان کمتر و بیشتر مومنین کاشان در بیا رکوبی و اهل قم
و مولانا عبید زاکانی در منطقی از رسایل خود آورده که عمران نامی را در قم میزدند کسی گفت

کهون

که چون عمر نیست چرا او را میزنید دیگری در جواب گفت که او عمر است و الف و نون را از عثمان
دزدیده و بوان افزوده و از جمله مآثر جرات و شدت اهل قم که در دار خوکتاب کشف الغمة
مسطور است آنکه در زمان بعضی از خلفای عباسی از اطاعت حکم امتناع نمودند و هر که بحکومت
ایشان فرستاد با او محاربه و مقاتله نموده مجال تصرف نمیدادند و بکرات لشکرها بر سر ایشان فرستادند
همه شکست یافته و آخر امیر ناصر الدوله ولد ابن حمدان که از امرای خلیفه بود بر سر ایشان فرستادند
و چون ناصر الدوله بقم رسید اعیان آنجا با تحف و هدایا باستقبال او رفته و گفتند ما با حکومت
مخالفت نداشتیم و از خود راضی نبودیم الحال که تو آمده ای بطوع و رغبت امتثال حکم تو می نمائیم
و در آنها اهل قم فایده از نمازگزاری سالها که نشر بناصر الدوله رسانیدند تا او بخلیفه
فرستاده بعد از آن خلیفه موافقت اهل قم با ناصر الدوله را اندیشه نمود و او را نزد خود طلب
کرد و ایضا از مآثر جرات ایشان آنست که در روزگار سلطان حسین میرزا والی خراسان یکی
از سادات قم در شهر هرات بر سر بازار در روزی در میان جمعی از سنیان هرات نشسته بود و سخن
در باب خلافت صحابه سر کار ند کور شده بود و در مقام ابطال خلافت ایشان در آمد
و بان اکتفا ننموده زبان بطعن و لعن گشود جماعت او را گرفته نزد شیخ الاسلام آنجا که او
اولاد سعد الدین تفتازانی بوده بردند و او را بی تهاون بر فرض او کردند آنگاه شیخ
او را بر داشته بخدمت سلطان بر وجه و صورت حال را عرض نمود و در خدمت میرزا بنابر محبت سادات
در مقام اصلاح شده بان سید خطاب نموده گفت که ظاهرا در آن وقت ترا استکاری که داری
با جنون ادراری سوداوی شده بود سید در جواب گفت که هر گز دیوانه نشده ام عمر نکت
ثنا و اسکوات کرده ام و افت خون و خرافت سر او به من نرسید بلکه چون عدد خلفای
ثلاثه را با ما واحد را طهارت خود یقین دارم لعن و طعن ایشان را در حد ثواب بر زبان می
رانم و از جمله عنادات بیشمار دم چون میرزا این سخن را شنید سر در پیش انداخته ساکت گردید و برای آنکه
قطع نظر از محبت در نزد حضرت بهمراه پاس سلطان شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه
که در آن زمان قهرمان ولایت ایران و جانبازات و شیعه خاندان ایشان بود ملاحظه تمام
داشت شیخ الاسلام را که فی الحقیقه شیخ الفجره و رئیس الکفره بود را نشاهد با نامیز آنرا
تا به غضب جاهلیت اشتعال یافته میرزا خطاب نمود که ای میرزا مخزونی که در دو بوده دو
سلسله و ندا هستند بنا بر این چون میرزا را از آن زمان مفلوج شده بود و را و آن دو ارکان دولت
شاهیت او کامنی نمودند با الضروره آن معامله را برای شیخ الاسلام واگذاشت و انعام
متعصب از روح مطهر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بترسد شرم نکرده حکم بقتل آن مظلوم کرد و بعد از شهادت
آن سید خویشان او بخدمت شاه اسمعیل رفته و عرض تظلم خود نمودند و او ایشان را تسلی داده
حکم فرمود تا فرمانی نوشته بایشان دادند که هر گاه ولایت خراسان در تحت تصرف
اولیای آن دولت در آید شیخ الاسلام را ایشان بقصاص رسانند و چون بعد از آن

زمان سلطان حسین میرزا وفات یافت و شیبک خان والی خراسان شد و مانا
مغفور متوجه تسخیر آن ولایت نموده و شیبک خان را بدرک الاسفل فرستاد و بدار السلطنه
هراة نزول اجلال فرمود و خونیان آن شهر مقتول گردید او دو کس متعلق بودند شیخ الاسلام
گرفته منظر اشرف آن پادشاه دین پناه آوردند و بموجب عهد و فرمان سابق او را تسلیم
جماعت کرده تا بجوی آن شهر مظلوم سنگسار کرده در سر چارسو بازار سوخته
و خاکستر او را بباد داده فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین **کاشان**
صانه الله شأن اهل ایمان است در کتاب معجم البلدان مسطور است که کاشان شهریست
نزدیک باصفهان در زمانهای سابق مشهور بوده و از آنجا کاسه طبق کاشی می آورده اند و مردم
آنجا همگی شیعه امامیه اند و در مذهب خود رسوخی تمام دارند و سمعانی در کتاب انساب آورده
که قاسان شهریست نزدیک بقم و از آنجا تا اصفهان سی فرسخ راه است و گفته که من آنجا رسیده ام و
در روز در آنجا اقامت نموده ام و مردم آنجا همه شیعه اند و اهل علم و فضل در میان ایشان
بسیار است و در آنجا حدیث سید قاضی ابو الرضا فضل الله بن علی العلوی الحسینی
القاشانی را دیدم و چند حدیث از او شنیدم و نوشتم و چند قطعه از شعر او نیز نوشتم
و چون به در خانه او رسیدم دیدم که بر کتابه ایوان او نوشته بود انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و شیخ عبد الجلیل رازی قزوینی در کتاب نقض نوشته
که کاشان بحمد الله و المنه منور و مشهور بوده و هست بزینت اسلام و نور شریعت و مساجد
و مدارس معظم بوده است و از جمله مدارس مدرسه بزرگ مجد الدین و مدرسه صفویه و مجدیه و شرفیه
و عزیزیه با زینت و عدت و آلت و اوقاف خود معمور است و مدرسان آن مدرسه سید امام
ضیاء الدین ابو الرضا فضل الله بن علی الحسینی که در علم و فضل و زهد بی نظیر است و غیر او
از ائمه و قضات و فقها و معروفان در آنجا بمناظره و مباحثه اشتغال دارند و عمارت مشهد
امامزاده علی بن محمد الباقر ع بنیاد کرده که مجد الدین ساوی آن را بحد و ممدود با زینت
و عدت و آلت و رونق و نور و برکات مقابر سادات و سلاطین و وزرا و سایر اهالی آن
حوالی است و دیگر آثار در آنجا است که همگی دلالت میکند بر صفای ایمان و نور طاعت
مؤمنان کاشان عمرها الله بالعدل و التوحید و قبول الولاء و اثبات العصمة و النبوة
و الامامة و میر مخدوم شریفی علیه ما علیه در کتاب نواقض الروافض آورده که اهل
کاشان را گمان آنست که ابو لؤلؤه قاتل عمر خطاب بود چون او را بکشت گریخته بکاشان
آمد و از خوف اعدا در آنجا مختفی شد و اهالی کاشان بواسطه محبت خاندان او را تعظیم
و تکریم نمودند و از شر اعدا او را محافظت نمودند تا آنکه در آنجا وفات یافت و مزار او در خارج
شهر کاشان است و بنابر آن او را تعبیر بابا شجاع الدین میکنند چه میگویند که هر که
دین را کشته باشد شجاع دین است و بابا اگرچه در لغت عربیه نیست اما گاهی اطلاق میکنند

وکی

که کسی کاری عظیم کرده باشد میکنند و بالجمله عوام و اوباش شهر کاشان در روز بیست و ششم شهر ذی
الحجه در قد غیر است صورتی از خمیر میسازند و شکم او را از دوشاب سرخ پر میسازند و او را عمر
نام میکنند و گاه او را بر دوشند و بحرکت و رقص در می آورند و مقارن آن حرکات طبل و دهل و آلات لهو
بکار میبرند و در طعن و لعن عمر مبالغه تمام بجای می آورند و فریاد و ولوله بسیار میکنند و او را در دو آخر
باین کیفیت سنگسار میکنند و چون شب در میرسد و میخواهند که از سر او تا پای بندکو در بخار خود
بعضی از اراذل و اوباش ایشان کاردی یا خنجری بر شکم آن صورت میزنند تا دوشاب از شکم او بیرون میرود و
آن جماعت آن دوشاب را میخورند یعنی آنکه بخون عمر تشنه اند و عمر در نظر اهل کاشان چون ابابکر در
نظر اهل سبزوار در خوار و زبونی اعتبار نیست و لهذا ملا حیرتی فرموده است **شعر** خوارم اندر
ولایت قزوین : چون عمر در ولایت کاشان : و مولوی در مثنوی معنوی فرموده **نظم**
سبزوار است این جهان بی مدار : ما چو بوبکریم در وی خوار و زار : و در بعضی از رسایل خود آورده
که شخصی در کاشان بر دکان گوشت فروش رفت و تمغاجی خواست که کاغذ تمغا نویسد پرسید که خادم را نمی
کفنا ابابکر گفت نه گفت عمر گفت حدث گفت عثمان گفت تمغاجی متحیر ماند گفت چه نویسم لا کافیه که
بیجو در سبیل خداوند خونریزه **آبه** بنا کرده صاحب معجم آورده که ابو سعد از حافظ ابی بکر
بن موسی بن بود نقل نموده که آبه قریه ایست از ساوه و جوزبن الحمید ساکن شهری از آنجا بود
و من میگویم که آبه در مقابل ساوه مذکور میگردد و عامه آن را آوه میگویند و اهالی آنجا شیعه اند و اهل
ساوه سنی اند و همیشه میان ایشان بر سر مذهب جنگ قایم است و در دیوان شیخ اهل ابی کی در شعر او
اهل سنت این وطن را نقل نموده **شعر** و نابلة استغض اهل آبه : و هم اعلام نظم و الکتابة
فقلت الیک عنی ان مثلی : یعادی کل من عادی الصحابة : انیست صاحب معجم آورده
در توحید آبه و در توحید ساوه گفته که نزدیک ساوه مدینه است که آن را آوه میگویند و اهالی
آنجا شیعه امامیه اند و میان ساوه و آبه دو فرسخ راه است و همیشه در میان ایشان نزاع و تعصب واقع است
و همواره معمور بودند تا در سال ششصد و هفده که لشکر تاتار هر دو را خراب کردند و مشهور است که هر دو
شهر را قتل و غارت کردند و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در کتاب نقض آورده که شهر آبه اگرچه شهریست
بصورت اگرچه کوچک اما بحمد الله و المنه بنور اسلام و شعار مسلمانی و آثار شرع
مصطفوی و سنت مرتضوی در جامع معمور که بر صفت همیشه مراسم جمعه و جماعات
بجای آرند و ترتیب عیدین و غدیر و عاشورا و برات و ختمات قرآن و سید ابو الفتح الحسینی
و دیگر علما و فضلا موفق و متحلی است و مشهد امامزاده عبد الله موسی و فضل و سلیمان از اولاد امام
موسی کاظم در آنجا مشاهد متبرکه است همگی شیعی و علما و فقهای شیعه سید بن دوانه کرده که
از سید اولین و آخرین ص لما عرج بی الی السماء مررت بارض بیضاء کافوریة شممت منها رائحة
طیبة فقلت یا جبرئیل ما هذه البقعة قال بقعة یقال لها آبه عرضت علیها رسالتک
و ولایة ذریتک فقبلت فان الله تعالی خلق رجالا یتولونک و یتولون ذریتک فبارک

الله فیها وعلی اهلها معنی آنست که بهترین انبیاء ص در شب معراج نظر بر بقعه افتاده
سعنبر نورانی که بوی خوش آن بقعه بمشام من رسید از جبرئیل پرسیدم که این کدام بقعه است گفت
این بقعه را شیراز خوانند رسالت تو و ولایت آل تو بر وی عرض نموده قبول کرد بادی بعم او ری
مردانی دارد که شفاعت تو و فرزندان تو از میان ایشان رسد داوند مبارک باد بر ان شهر و بر اهل
ولایت نموده تمام اگرچه اخبار در فضیلت این بسیارست و ما را در این کتاب اینقدر
کفایتست و در موضعی دیگر از کتاب مذکور آورده که اعتقاد اهل این معلوم است که الا بر
شیعی نباشند و کفته اند که مساوی باشند که شیعی باشند و انی الاخر شیعی نباشد و آثار
مفاخر بن انجا میر شمس الدین محمد اولست که از جمله مقربان ملک خراسان سلطان علی
موید بوده و شیخ اجل عالم ربانی شهید قدس سره کتاب لمعه دمشقیه را بالتماس او نوشته
و مصحوب او بسلطان مذکور فرستاده و مراد او از بعض الدنیا این کرده در خطبه کتاب
مذکور واقع است میر شمس الدین محمد مذکور در شیراز حفت بالامن و الاعزاز دار الملک
از سایر بلاد عالم بشهرت و جامعیت ممتازست **نظم** چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر
همه روستا اند و شیراز شهر ⁝ در حبیب السیر مسطور است که بانی شهر شیراز پسر عم حجاج
بن یوسف محمد بن قاسم بن عقیل ثقفی بود و شیراز بوسعت ساخت و بتکلف
ابنیه و عمارت انضاف داد و در زمان عضد الدوله نزدیک بشیراز قصری ساخت
و بساتین و باغها آنجا که موسوم بفنا خسرو است جوی کوز و شهرو بسوق الامیر بود بنا
کرد ایند و اکنون آن موضع بایر و خرابست و هوای شیراز در غایت اعتدال است و اکثر
از قنوات است و بهترین کاریزهای آنجا قنات رکن آباد است که رکن الدوله حسن بن
بویه احداث نموده و خواجه حافظ در اشعار خود بلطافت و عذوبت آن اشعار نموده
و این بیت از آن جمله است **شعر** شیراز و آب رکنی و آن باد خوش نسیم ⁝ عیبش مکن که خال
رخ هفت کشور است ⁝ در شهر شیراز بقاع خیر و مدارس و خانقاه و مساجد بسیار است و
مسجد عتیق که بانی آن عمرو بن لیث صفار است از آن جمله است مخفی نماند که نهال فطرت
اصلی اهل شیراز بمحبت اهل البیت ع در اهتزاز بوده و بنابر همین فطرت ممتاز
سلمان فارسی بشرف خطاب سلمان منا اهل البیت سرافراز گشته غایة الامر اکثر
اوقات بسبب استیلای ملوک و روسا اهل سنت نور ایمان در نهاد اهالی آن
دیار مختفی و پنهان بوده چنانکه در زمان ملک عضد الدوله دیلمی شیوع و ظهور تمام
داشت و از جمله اهالی آنجا سادات رفیع الدرجات خصوصا سادات انجو بتقدم در تشیع
مشهورند و همچنین طایفه خاکیه و مانند ایشان از خاندان قدیم در سلک اهل ایمان اند
و بالجمله خاک آن دیار بفایض الانوار از محبت اهل البیت ابی بضنب نیست **مصرع**
که نعمه ی دین بغادمست نی ⁝ و اهالی انجو از معتقدان خاندان نبوت خالی نیستند

حافظ

حافظ از معتقدانست کوامی دارش **ری** صاحب معجم کوید که ری بفتح اول و تشدید ثانی
مدینه ایست مشهور از امهات بلاد و اعلام مدنهای عالم است و من بشهر ری بوده ام
و اینجا زاده ام و آن شهریست عظیم لطیف و عجب که بنای آن با جر محکم کرده ملمع بکاشی کبود کرده
و آن شهری عظیم بزرگ بوده که الحال اکثر آن خراب و در سنه ششصد و هفده از هجرت که از
خوف لشکر تتار بسکر نجم چون بانجا رسیدم دیوارهای عمارت آنجا بر پای دیدم و بنا بر حال خود
باقی بود و در دو نوع دیوارها بواسطه قرب عهد بخرابی بر طرف نشده بود و از یکی از عقلای آنجا
سوال نمودم که سبب خرابی این شهر از چه بود گفت سبب حقیقی اراده حضرت الهی بود در
صنعت ظاهری آن بود که در شهر سه طایفه ساکن بودند شافعی اندک بود و حنفی از ایشان بیشتر بود
و شیعه که سواد اعظم بودند زیرا که نصف اهل شهر شیعه بودند و اهل روستا اکثر شیعه بودند و قلیلی
از ایشان حنفی بودند و در میان ایشان شافعی مذهب نبود پس از عصبیت و نزاع میان سنیان
و شیعیان واقع شد و حروب و قتال در میان ایشان امتداد یافت تا آخر شافعیه و حنفیه بر شیعه
غالب آمدند و ایشان را برانداختند و بعد از فنای شیعه حروب و نزاع در میان شافعی و حنفی قائم
شد و در جمیع حروب با وجود قلت شافعیه ظفر ایشان بود تا آخر بجنب تعدد اهل حنفیه را
بکلیه منقطع کردند و این خرابها خانهای شیعیان و حنفیان است و این یک محله صغیر که مانده
محله شافعیان است و از شیعه و حنفیه کسی باقی نمانده مگر آنکه مذهب خود را پنهان دارد
و اصطخری آورده که شهری بزرگتر از اصفهان است و نیز گفته که در مشرق بعد از
بغداد شهری معمورتر از ری نیست و اگرچه عرض نیشابور از آن بزرگتر است و گفته که طول
و عرض ری یکفرسخ و نیم است و در خارج آن قریها هست که هر یک در بزرگی بشهریست
و فتح آنجا در زمان عمر بن الخطاب بوده بدست عمار بن یاسر و از جعفر بن محمد رازی منقولست
که چون مهدی عباسی در ایام خلافت منصور بری آمد شهری که الحال هست بنا نمود و
برکرد آن خندقی نمود و مسجد جامعی بنا ساخت و باهتمام یکی از کاشتهای او در سال کتابه بخط او
هشت صورت اتمام یافت و مال خراج ری هفتصد و ده هزار هزار درهم بود تا وقتی که مامون
از خراسان متوجه بغداد شد چون بری رسید اهالی آنجا از ثقل مال خراج نزد او شکایت کردند
و مامون دو هزار هزار درهم تخفیف نمود و منقولست از بعضی علما که گفته که در تورات
مکتوبست که الری باب من ابواب الارض و الیها متجر الخلق و اصمعی در وصف ری گفته
الری عروس الدنیا و الیه متجر الناس و در وقتی که عبید الله بن زیاد علیهما اللعنة حکومت
ری را نامزد عمر بن سعد وقاص نمود که لشکر بر سر قتال حضرت امام حسین ع بکربلا برد و
عمر و را اول مرتبه تردد شد در خروج و قعود او این ابیات بر زبان راند که **شعر**
و اترک ملک الری و الری منیتی ⁝ ام ارجع مذموما بقتل حسین ⁝ و فی قتله النار التی لیس دونها
حجاب و ملک الری قرة عینی ⁝ و آخر دنیا را و غالب شد و حکومت آنجا از قبل حاکم کوفه

مصطفی و مرتضی اختیار نمود و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که آن حضرت فرمودند که الری
و قزوین ملعونات و مشومات و مردم ری اکثر از اصل اهل سنت و جماعت بودند تا آنکه احمد بن
الحسن المادرانی بر ایشان غالب شد و اظهار مذهب تشیع نمود و در مقام ترویج شیعه شد و بتصنیف
کتب در مذهب شیعه بادی تقرب جسته و از آنجمله عبد الرحمن ابو حاتم در فضایل اهل البیت
و غیر آن کتابها تصنیف نموده و این در زمان معتمد عباسی بوده و استیلای احمد مذکور در
ولایت ری در سال دویست و هفتاد و پنج بود و قبل از آن در خدمت کوتکین بن ساتکین ترکی بود
و از آن وقت کار او در ری استیلا یافت و مذهب شیعه را رواج داد تا الحال آن مذهب مستمر و پاینده
است این از کتاب معجم نقل افتاد و مخفی نماند که آنچه از بعضی عقلاء دنیا منسوب طاهری خرابی
ری روایت نموده خلاف ظاهرست و ظاهر آن مورخ غافل بجوش اند صاحب معجم که در شافعی مذهب
بود نفور و خرابی ری را بر وجه مذکور نموده و الاوجه که از کتاب نقض مستفاد میشود شافعیه و حنفیه در
ری از آن کمتر و ناچیزتر بوده اند که طرف نزاع حنفیه واقع شود و همیشه حنفیه اتحاد در
انکار شافعیه با شیعه موافق بوده اند و شافعیه را بنا بر آنکه در اصول تابع اشعری مجبره بوده و بعضیه
خوارج مذهب میخواندند و چند موتبه ایشان را الزام کرده بر بالای منبر فرستادند که اقرار ببطلان آن مذهب
نمایند و در کتاب نقض و شرح شیعه ری و بنیاد اماکن و مواضع آن متعلقه بایشان نموده
و گفته که اولا از مواضع متبرکه ایشان در ری بخانه و مدرسه بزرگ سید تاج الدین کیسکی
رحمه الله بکلاه دوزان که موضع بود بنا کرده است و در آنجا ختمات قرآن و نماز جماعت
هر روز بوجوب و مجلس وعظ در هفته دو بار منعقد میشود و همیشه مشحون بعلما و زهاد
و متورعین میباشند و در عهد طغرل بزرگ بنای آن نموده اند و دیگر مدرسه شمس الاسلام
حسکا بابویه که برسیل نسفر بوده و نزدیک سرای ایالت است و در آنجا نماز جماعت و قرائت
قرآن و مجلس وعظ و طریق فتوی و تقوی ظاهر و معین بوده و هست و در عهد سلطان
محمد و سلطان ملکشاه کرده اند و دیگر مدرسه سادات این و مدرسه است که تعلق
بسادات کیسکی دارد و از آنجا خانقاه زنان کردند و مصلحان در آنجا مقیم باشند و در عهد
سلطان محمد بنای آن کرده اند و دیگر مدرسه دروازه اصفهان که منسوبست بسید زاهد ابو
الفتوح هم در عهد دولت ملکشاهی ساخته اند و مدرسه فقیه علی جاستی که بکوی اصفهان
خواجه میرک در عهد سلطان سعید ملکشاه ساخته اند و بان تکلف در هیچ طایفه نیست
و سادات دارند و در آنجا مجلس وعظ و ختم قرآن و نماز جماعت همیشه منتظمست و مدرسه خواجه
عبد الجبار مفید که چهار صد نفر فقیه متکلم از بلاد عالم در دین مدرسه مطالعه و مباحثه
اشتغال داشته اند و در عهد سلاطین ملکشاهی و در روزگار بو کیارق کردند و الحال معمور و مشهور است
و مسجون مدرس طلبه علوم و نماز جمعه و ختم قرآن و حضور فقها و اهل صلاح که بانی آن شرف
الدین مرتضاست که مقدم سادات و شیعه است و مدرسه کوی فیروزه که در عهد سلطان طغرل

مدرسه بنا کردند و خانقاه امیر اقبال که در عهد کریم غیاثی کردند و خانقاه علی عثمان که
همه منزل سادات عالم و زهاد صالح بوده و در آنجا نماز جماعت و ختم قرآن تراویح
و ستر و زهر میباشد و در عهد سلطان ملکشاه بنای آن شده و هنوز معمور و آباد است و مدرسه
خواجه امام رشید رازی بدروازه جاروب بندان که در تاریخ دولت در آنجا درس اصول
در آنجا درس اصول دین و فقه و سایر علوم شریعت اشتغال داشته اند و در عهد دولت سلطان سعید
محمد کرده اند و کتبخانه داده که با نواع کتب مزین است و مدرسه شیخ حیدر مکی بمصلی که
هم در عهد سلطان محمد کرده اند و بیرون از این که شرح داده اند در ری چندین مدرسه معمور هست
که در آنجا بحث و درس و تلاوت قرآن و نماز و طاعت مستمر است و از مشاهد متبرکه در ری مشهد
سید عبد العظیم حسنی و مشهد سید ابو عبد الله ابیض و مشهد سید حمزه موسوی است که شرف و
جلالت فضل و کمال و عفت ایشان ظاهرست و در کتاب فضایح الروافض و نقض آن بعض
واقعست یا که شیعه ری بیشتر از سنیان آنجا بوده اند چه صاحب فضایح در مقام تعریض
شیعه ری گفته که مذهب شهر بنا به داشتن بلکه مذهب حق باید داشتن و با که اغلب در
ری رافضی اند مغرور نباید بودن که مقید اعتبار حقیت و صاحب نقض در جواب آورده که این
سخن از قایل مذکور محض مکابره است زیرا که اینجا سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و خالد و ابو ایوب
و خزیمه و ذو الشهادتین و ابو ایوب بامامت امیر المؤمنین اتفاق نموده میگویند که آن قلت را بعد در
حیث اعتبار بکثرت مهاجر و انصار باشد و اینجا که در آن زمان بیشتر که شیعی باشند گویند که کثرت
حیث اعتبار دارد باشد چه در آنجا مهاجر و انصار بیشتر بر خلاف بوده اند این قوم
اعتمادی ولیقات ندیت تا بجای هر چه داو گویند بر خلاف ... گروه باشند و این قوم
خود مذهب شیعه است که اعتماد بر قلت و کثرت نیست بر عقل و نظر صحیح و ... نعت محی
محق باشند اگرچه یکی باشد و مبطل مبطل باشد اگرچه صد هزار باشند ان الحق لا یعرف
بالرجال اعرفوا الحق تعرفوا اهله الحمد لله الذی هدانا الی الطریق الحق و بحقیقته وجنبنا عن الباطل
الذین ... صاحب معجم گفته که بلد لیث نزدیک شهر ری و اهالی آنجا
همه شیعه اند **ورامین** صاحب معجم گفته که آن نام شهریست نزدیک ری و این عبارت
دو احتمال دارد یکی آنکه نام قریه از ری باشد ... یعنی نام قریه ... دیگر آنکه اشاره
در آنکه اهالی آنجا همه شیعه اند و مراد او بیان دیگر فی غلو در تشیع باشد محتملست که مراد او همه
باشد و ایضا صاحب معجم در ... نهاده که ... از دیگر و ورامین قریه ایست از
مدینه ری و در کتاب انساب سمعانی مسطورست که ورامین دیهی بزرگست شبیه بشهرها و از آنجا
بسیاری از اهل علم برخاسته اند و در زمان ناصر حسینی ... عمارت حرمین ... کرد
و بنا اینجا و دوان صرف نمود و بسیار ... بسیار شد و در خیرات و صدقات و عتبات
تمام داشت اما شیعی بود و در آن باب غلوی عظیم داشت مولف گوید که از قدیم الایام ... اهل
اهل ورامین از اصحاب یمین و در دوستی خاندان امیر بوده اند و از اعیان متاخرین سادات انجا

سید فاضل محبوب القلوب قاضی محمد است که مصاحبت ندیمی مجلس پادشاه صاحبقران
مغفور شرف اختصاص داشت و در بهبود کوشی و خاطر خواهی نظر خود نداشت و از جمله
لطایف مقامات او این است که روزی در مجلس جنت آیین حاضر بود و پادشاه صاحبقران
مغفور تسبیح مروارید که سلطان سلیم عثمانی والی روم برسم تحفه فرستاده بود در دست مبارک
داشته و در لطافت جوهر آن تأمل بسیار می‌نمودند و بخاطر اشرف آن رسید که آن تسبیح را وزن
کردن یکی از اهل مجلس سازند و از دور منظور بر کیفیت جوهر آن نمایند اتفاقا آقا جمالی
که جمله الملکی و از جمله ندمای عالم و یکان جهان بود در برابر نشسته بود از حضرت تسبیح را کرده
او به گردن او نمود و از دور مطالعه لطافت جوهر آن می‌نمودند مقارن الحال قاضی محمد
مذکور این بیت مشهور بخواند تسبیح خارجی که نه در ذکر حیدر است در گردن سگان جهنم طناب باد
و شیخ عبد الجلیل رازی در مقام تعداد بعضی بلاد شیعه آورده و اما ورامین که دیهی است
از شهرها باز نماند از آثار زینت و انوار اسلام از طاعات و عبادات و ملازمت خیرات و
احسانی که اینجا ظاهر است از برکات رضی الدین ابو سعید اسعده الله فی الدارین
مانند مسجد جامع و مدرسه رضویه و غیر آن با اوقاف بسیار و در اینجا مدارس با نماز شد
و فقهای متورع مدرس علوم اشتغال دارند و در حوزه مکرمه منیر و مشاهد ائمه خیرات
ابو سعید از شمع نهادن و برات فرستادن همیشه جاری است و در ورامین در هر دو
همه طوایف اسلام از حنفی و سنی و شیعی و نخوان از انعام عام ایشان محظوظ و بهره‌مند می‌گردند
در این زمان آن را دورشت بفتح دال و را و سکون شین معجمه گویند و در کتاب معجم مسطور است
که دورست بضم دال و سکون را و را نیز بالتقای ساکنین و در بعضی از نسخ با تاء
مفتوحه و سین مهمله ساکنه و تاء دیگر که نقطه دارد بالا دارد و از جمله قریه‌های ری است و از جمله
منسوبان اینجا عبد الله بن جعفر بن محمد بن موسی بن جعفر ابو محمد دورستی است که خود
از اولاد حذیفة بن الیمان صحابی است و یکی از فقهای شیعه امامیه است و در سال سیصد
و شصت و شش ببغداد آمده و مدتی در آنجا اقامت نمود و از احادیث ائمه اهل البیت ع
که از جد خود محمد بن موسی و اکثر فقهای ری در اینجا روایت نمود و بعد از آن بوطن اصلی خود
مراجعت نمود و بعد از سال سیصد و هشتاد اندک زمانی وفات یافت
صاحب معجم آورده که آن نام دو بلده است یکی در خراسان و دیگری در میان قزوین و ابهر
و آن چند دیه است که نام طالقان بر آن اطلاق کنند و از اکابر اهل طالقان صاحب
ابن عباد مشهور است و پدرش عباد بن العباس بن عباد بن الحسن الطالقانی است
و مخفی نخواهد بود که اهالی و لایه طالقان همیشه از محبان شاه ولایت بوده و از زبان ائمه
اهل البیت ع احادیث بسیار در فضیلت طالقان و اهالی اینجا وارد گردیده و در
بیان احوال صاحب الزمان در کشف الغمه مسطور است که در ابن القیم الکوفی فی کتاب الفتوح

عن امیر المؤمنین ع انه قال للطالقان فان لله تعالی کنوزا لیست من ذهب ولا فضة
ولکن بها رجال مؤمنون عرفوا الله حق معرفته و هم ایضا انصار المهدی فی آخر الزمان
لاهیجان ولایتیست بجبال بسیار اشجار و عقبات بسیار و در جبهای آن تمامت
اشجار ثمر بدار است که سال و صبا و شمال از فرود فراز آن اشجار و خیر ان نسیکه در دوران و ولایت
منقسم به دو قسم می‌شود قسمی لاهیجان و توابع آن و قسمی رشت و فومن و لواحق آن و والی اول
لاهیجان و مضافات آن از قدیم الایام سادات رفیع الدرجات که ذکر ایشان در مجلس سلاطین
اهل ایمان مذکور خواهد گردید و اهالی اینجا از زمان ناصر الحق که باعث اسلام ایشان
بوده تا ظهور پادشاه صاحبقران مغفور زیدی مذهب بوده‌اند و بعد از آن سلطان
اینجا ما که اهالی اینجا مذهب فرقه ناجیه اثنا عشریه دارند و جمعی نمانند که طعن بجارودیه
در قدح خلفای راشد و ابطال خلافت ایشان با فرقه اثنا عشریه شریکند و بواسطه این نسبت
و قرب که در مذهب خود با اثنا عشریه دارند فقهای اثنا عشریه در مبحث وقف از کتب فقهیه آورده‌اند
که اگر کسی وقف کند بر مسلمانان اطلاق آن منصرف می‌شود باثنی عشریه و اگر عیاذا
بالله از اثنا عشریه کسی نباشد منصرف می‌شود بجارودیه از فرق زیدیه و باقی فرق زیدیه
و اهل سنت در حکم مساویند قزوین بلده‌ایست جنت نشان از مضافات گیلانات
که سلاطین و خواص و عوام اهل لاهیجان در بعضی از فصول در ییلاق گیلان عوض ییلاقات اینجا را
ماوای خود می‌سازند و اهالی اینجا از ابتدای دخول اسلام تا الحال مذهب اثنا عشریه داشته‌اند
و نقش محبت خاندان در لوح خاطر نگاشته‌اند و در ایامی که ناصر الحق اهل گیلان را باسلام
در آورد اهالی دیلمان بواسطه همسایگی قزوین و الموت ابا کردند و کذا اکثر سنی بودند و تقیه
می‌نمودند که جز ناصر الحق بگمان آنکه ایشان نیز مذهب اهل سنت دارند لشکر بدیلمان
کشید و کار بقتال رسید و چون مشغول کذا اهل دیلمان بود از کلماتی که لشکر ناصر
در وقت محاربه می‌گفتند باعث تنبیه ایشان از قتال بعضی نمود و پا در کشیدند و اظهار
مذهب حق جعفری نمودند و ناصر ایشان را طلبید ناصر گفت اگر پیش از این مذهب
خود را و مضمار الهام را داشتید از تعرض من خلاص می‌یافتید اما اکنون که بجور مشغول
گردیده و باد نصرت بر اعلام ظفر انجام من وزیده بی آنکه تو نزد من آیی و خود را تسلیم نمائی
خلاص متصور نیست و چون مشغول تسلیم خود را مصلحت ندید به محاربه جنگ بکرد تا کشته گردید
و باقی اهل دیلمان خلاص یافته خود را در ظل رایت ناصر کشیدند والله اعلم بحقیقة الحال طبرستان
بفتح اول و دوم و کسر راء و صاحب معجم گوید که آن بلادی وسیع است و شهرهای بسیار دارد
که این نام شامل آنهاست و از آن نواحی جماعت بسیار از اهل علم و ادب و فقه برخاسته‌اند
و از اعیان بلاد طبرستان دهستان و جرجان و استرآباد و آمل است که پای تخت آن دیار بوده و ساری
که شهر آمل است و سالوس که نزد یکی تابان و بعضی جرجان را از بلاد خراسان خوانده‌اند و طبرستان را

عبارت از بلاد معروف بمازندران داشته‌اند و در وجه تسمیه آن دیار بطبرستان چنین
گفته‌اند که بحقیقت و مشاهده احوال اهل آن دیار معلوم است که چون در آن
دیار حرب و قتال واقع میشود و اکثر اسلحه ایشان تبر است تا اکبر و صغیر و کبیر و غنی و
فقیر ایشان ممکن نبوده است که بی تبر باشند بسبب کثرت تبر آنرا طبرستان نام کردند اکنون از روی
تعریب تا را بطا بدل کرده طبرستان گفتند حسن بن زید و محمد بن زید در اینمقام
وارد شده‌اند... اعلی... خراسان و اصفهان و ناحیه طبس
کتاب ... از مؤلفات علمای ... است ... کتاب ... مفید بوده تا
آنجا که از توابع ... طبرستان شنیده بوده‌اند و بعضی از بلاد آنجا را نیز
هر گونه ... چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی آورده‌اند که یکی
از مازندران ... از بلاد اهل سنت که افتاد روزی در خارج بعضی از مساجد آنجا
بول و براز کرده بود و خود را از روی ... برخاست و وضو کرده غسل رجل کرد و
افتاد که ... با اهل مسجد ... بنماز جماعت مشغول شد لیکن چون آن جماعت این
بهارتی در آداب وضو و غسل و نماز اهل سنت نداشت بر خاصه آن ظاهر شد که او در
کار ... لاجرم ... تعصب و رفض متهم ساختند و در مقام مواخذه او شدند
چون آنحال را مشاهده کرد بر زبان مازندرانی گفت سبحان الله اکنون رافضی شدم
و باشتم ... بر ... برین سنی شدن بو طبرستان
صاحب معجم گوید بفتح میم و لام بوزن کرینه نیز لیست در طبرستان و آنجا شهرهای طبری
و کلیمهای خوب میبافند و در اوائل اسلام ... و شهرها ... آنجا بیرون آمده و بسیاری
از علمای آنجا بیرون آمده‌اند اما ایشانرا طبری میگویند و نسبت ایشان بغیر از طبرستان
اکثر و در آنجاست ابو جعفر محمد بن جریر الطبری صاحب تفسیر و تاریخ مشهور
که اصل و مولد او آمل است و محمد بن ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی که اصل او از آمل است
و ابو جعفر طبری را خال خود میدانسته و در بیان اصل و نسب خود این شعر گفته شعر
بآمل مولدی و بنو جریر ؛ فاخوالی و یحکی المرء خاله ؛ فها انا رافضی عن تراث
و غیری رافضی کلاله ؛ اما او در دعوی نسب خود با ابو جعفر کاذب است
زیرا که ابو جعفر رافضی نبود لیکن حنابله او را بحسد بتهمت رفض برو کرده بودند
و خوارزمی مذکور که برفض و سب صحابه متهم بود آن تهمت را اصل خود دانسته اظهار
رافضی بودن خال خود نموده و اعتقاد مؤلف آنست که خوارزمی در انتقال کاذب است
و مراد او بنی جریر محمد بن جریر الطبری شیعی متکلم که از اکابر متکلمان امامیه بوده و شیخ
علامه جمال الدین بن مطهر حلی قدس سره او را از قسم مقبولان از کتاب خلاصة الرجال
ذکر نموده و کتاب مسترشد و کتاب ایضاح و الامامة از جمله تصانیف اوست و با جمله بودن
که محققان

که محققان علمای رجال بآن تصریح نموده‌اند صاحب تفسیر و تاریخ محمد بن جریر بن غالب
طبری است و نسبت او بخصوص بشهر آمل معلوم نیست زیرا که آملی الاصل بودن ثابت کسی
نیست و صاحب کتاب مسترشد و ایضاح محمد بن جریر بن رستم طبری است که مولد او آمل بوده است
و مثل این غلط از خواجه ملا ابی صاعد اصفهانی در شرح کشف الحق و نهج الصدق
واقع شده و لیس فی القاموس ذلک فی کثرت فی الاسلام والله اعلم بحقیقة الحال ساری
الملک ملوک طبرستان است و محب اهل البیت ع چون در وجه ایشان ساری و لوح
خاطر ایشان از نقوش اعتبار اغیار خالیست آرم صاحب معجم گفته که آن بفتح اول و
فتح دوم بوزن ... بلدیست نزدیک ساری از نواحی طبرستان و اهالی
آنجا شیعه‌اند و در کتاب نقض شیخ عبد الجلیل رازی سطری از تشیع اهالی ساری و آرم
مذکور است اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند جرجان و از استرآباد نیز گویند صاحب معجم گفته
بضم اول و در آخر نون ... مشهور و عظیم در میان طبرستان و خراسان و بعضی آنرا از
خراسان شمرده‌اند و بعضی از داخل طبرستان شمرده‌اند و اول کسی که آنرا بنا نهاد یزید بن مهلب
بود بن ابی صفره و در جرجان آب بسیار و قری و ضیاع بیشمار است و در ... مشرق
از عراق گذشته بهتر از جرجان جامعیت حسن و خوبی نیست و با اکثر از بخارا و ماوراء
بسیار و انواع فواکه بسیار مشهود و معمور و آنجا بحلم و فتوت و مروت و اخلاق محمود و اراسته
و از آنجا بسیاری از علماء صاحب سیر بیرون آمده‌اند و از آنجمله عمر کی است که صاحب
ماموس عالی بوده اما هوای آنجا اختلاف عظیم دارد و لهذا صاحب بن عباد در مذمت
هوای آنجا این چند بیت نظم آورده ؛ نحن والله من هوی جرجان ؛ فی خطر و کرب شدید
حرها ینضج الجلود فان هبت ؛ شمالا تکدرت بر کود ؛ کحبیب منافق کلما هم
بوصل الخالد بالصدود ؛ و با جمله اهل جرجان بتشیع مشهورند و با استرآباد بفضل
در آن مذکور شده است اکثر از بلاد خالی علینا ما علیه نقل میکند که روزی مردی غریب
در جرجان شد از او پرسید که تو حکمی آموزی گفت ستیدم طالب علم استرآباد ملا جامی گفت
اختصار در کلام مطلوبست مناسبست کفت کا فو طلق ... بیشتر
خلاص شاید در کتاب کشف الغمه مسطور است از کرامات امام قطب الدین راوندی نقل کرد
باسناد خود از جعفر بن الشریف الجرجانی روایت نموده که گفت در سالی که متوجه
حج بودم در سر من رای بخدمت امام حسن عسکری ع رفتم و چون اعیان ما بعضی از اموال
من کرده بودند که با حضرت سپارم لاجرم عزم آن نموده که آن ابواب سخن کنم ... والقمیر
الطلاع یا فتم فرمودند که آنها را بمبارک خادم من بسپار دس چنان کردم و عرض نمودم
که شیعه جرجان سلام رسانیده‌اند حضرت فرمودند که چون از حج فارغ شوی بجرجان
معاودت خواهی نمود گفتم بلی آنحضرت گفت از امروز تا یکصد و نود روز دیگر در

روز جمعه سیوم شهر ربیع الآخر بجرجان خواهی رسید و چون بانجا رسیدی نامه که شیعیان انجا را
۱۰ اعلام کنی که من در اخر آن روز بجرجان حاضر خواهم شد انگاه مرا مسوزنی داد و گفت برو
که خدای تعالی ترا و همراهانت را بسلامت بمنزل خواهد رسانید و پسر ترا که شریف نام داد و دراه او
پسری متولد خواهد شد او را صلت نام کن که بدرجه کمال خواهد رسید و از اولیای ما خواهد بود
پس عرض کردم که یا بن رسول الله ابراهیم بن اسمعیل الجلحی کدام از شیعه شماست و احسان او با اولیای
شما بسیار میرسد تا آنکه در سالی زیاده از صد هزار درهم بفقرای شیعه شما ایثار مینماید در ان
حضرت فرمودند که خدای تعالی شکر کند شناخت احسان ابی اسحق ابرهیم بن اسمعیل را و جمیع شیعه
ما را و بیامرزد گناهان او را و پسری روزی کند که یاری دهنده حق باشد و روزی کن و انچه با و
بگوی که حسن بن علی ترا پیغام داد که پسر خود را احمد نام کن انگاه آنحضرت را وداع نموده بحج
رفتم و ببرکت توجه حضرت امام هم خدای همراه در انسفر بسلامت نگاهداشت تا انکه روز جمعه
که آنحضرت خبر داده بود در اول روز بجرجان رسیدم و چون اصحاب من بتهنیت من آمدند
نوید وعده حضور حضرت امام عم با ایشان رسانیدم و گفتم که مهیای عرض حوایج و مشکلات
مسایل خود شوید و چون ایشان نماز ظهر و عصر کذاردند و همکی در خانه من جمع آمدند و منتظر
قدوم سعادت لزوم حضرت امام معصوم بودند که ناکاه آنحضرت بخانه ما ظاهر کردیده در ابتدا
بسلام ما نمودند پس پیش دویدیم و دست مبارک آنحضرت را بوسیدیم انگاه آنحضرت با آن
جماعت خطاب نمودند که من وعده کرده بودم بجعفر بن الشریف الجرجانی که اخر این
روز نزد شما خواهم آمد اینک بعد من نماز ظهر و عصر را در سر من رای کذارده نزد شما آمدم که تجدید
عهد با شما کنم شما ثنا بر و حوایج مسایل خود را بر من عرض کنید پس اول النضر بن جابر نزد آنحضرت
آمده در مقام عرض حاجت خود کرده و گفت که پسر من که نام او جابر است نابینا است نظر
کرده خاکی که ببرکت دعای شما بینا شود آنحضرت پسر او را نزد خود طلب نموده دست مبارک خود را
در چشم او کشید بینا کردید بعد از آن یکی یکی مردم از حوایج و مسایل خود را سوال می نمودند آنحضرت
جواب میفرمودند تا قضای حوایج همکی نمودند تا انبار دعای خیر کفته همان روز معاودت نمود
والحق بسبب این کرامت که اهل جرجان با ان اختصاص یافته اند سیزده که بر اهل قم و کاشان
بود با ذی تفاخر جویند تا بر اهالی مشهد و سبزوار و طوس افتخار نمایند و رستمدار ولایتی است
مشتمل بر انهار خوشکوار و درختان میوه دار و کوههای فلک سای و قلعهای بلند استوار
که دست وهم از دامن آن کوتاه و پای خیال اولوالابصار از ان کوتاه و کمرا است قلعه نور بزرگ
تواناتان شاهیه طوست و حصن لجور که چون جبل المعمور راسخ و محکم اند و از مشاهیر
اذکیای فضلای آن دیار مولانا محمد بن فخرالدین علی رستمداری است که در مشهد مقدس
رضوی منصب خدمت روضه منوره و تدریس بعضی از مدارس آنجا آستانه ملایک پاسبان
با وی مفوض بود و در تاریخی که عبدالله خان اوزبک مشهد مقدس را محاصره نمود یکی از تهای

محمد

مشهد مقدس کتابتی بخان مذکور نوشت که حاصلش این بود که جناب خان و لشکریان ایشان
بجد و دلیل و برهان محاصره مشهد مقدس را استحلال کرده اند و مردم انجا را کافر و دشمن حضرت
پیغمبر صلوات الله علیه و آله بخون حلال ساخته اند و دست بنهب و تاراج و قتل بر جان و
اموال عباد بر اودع مردم دراز و فاق سمر کا در نقض ان را کشاده اند و چون آن کتابت بخان مذکور رسید
با فاضل ما وراء النهر که ملازم رکاب و یعنی اغشاب بودند و فتوی با اباحت قتل و غارت اهل
مشهد داده بودند گفت که جواب کتابت اهل مشهد نویسید و ایشان جوابی مشتمل بر وجوه فاسده
و دلایل کاسده در اثبات اباحت خون و مال اهل مشهد رقم نموده با ایشان فرستادند و چون
ان نوشته اهل ما وراء النهر منظور مولانا محمد مذکور رسید نامه نامی مشتمل بر دفع تمامی دلایل و
ان افاضل نوشته فرستاده و چون آن نوشته منظور خان رسید نظری اجمالی بران انداخته با فاضل
مذکور این امر نمود که جواب نویسند و چون ایشان خود را از نوشتن آن عاجز
دیده در جواب خان گفته که گفت و شنید با این مردم باعث ضعف اعتقاد دیگران میشود
بنابرین باید که ابیات قوافی که در و منظور دست بمقراض بیرون آورده و باقی را در نظر حاضران
بسوزانند و بگویند که سخنان آن طایفه قابل جواب نیست و اخر چنان کردند و موجب لعن ارباب
عبرت ارباب اغنیا و نقل صورت نامه افاضل ما وراء النهر و صورت کتابتی که مولانا محمد مذکور
در دفع سخنان ایشان نوشته مبادرت می نماید ذکر نامه افاضل ما وراء النهر با اهل
مشهد نوشته بودند بعد جنت بر هیچ مومن عالم که متعرض با اموال و نفوس کتابی که کوینده
کلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله تا دام که از ایشان اقوال و افعالی که موجب کفر است صادر
نشود و عمل بطریقه مرضیه سلف و ائمه اثنی عشر رضی الله تعالی عنهم می نموده باشند جایز
نیست اما وقتی که با تکلم باین کلمه مذهب اهل سنت و جماعت و طریقه علما و انقیاد را
بالکلیه مهجور کرده مومنان را از ایمان زایل نکرداشته اظهار طریقه تشیع شنیعه نموده سب
و لعن حضرات شیخین و ذی النورین و بعضی از ازواج طاهرات رضوان الله علیهم اجمعین
که کفر صریح است بر کنند بر پادشاه اسلام بلکه بر عامه انام تنبیه ملک علام قتل و قمع
انها اعلاء لدین الحق واجب و لازم است و تخریب ابنیه و اخذ اموال و استعباد ایشان جایز
و اگر پادشاه زمان خلدالله تعالی ظلال جلاله علی رؤس المسلمین الی یوم الدین
در جهاد که باتفاق و اجماع علما و احب طریق حضرت رسالت و اصحاب کرام و اولاد عظام
است تا وجود استطاعت و قدرت تاهل نماید چکونه از عهده سوال جواب ملک تعالی
یوما لا تجزی نفس شیئا و لا یقبل منها شفاعة و لا یوخذ منها عدل و لا هم ینصرون
که آیه کریمه فلنسئلن الذین ارسل الیهم و غیرها ثابت شده بیرون آمد و بر
هر عاقلی که بمقتضای عقل در قرآن و آیات و احادیث و اخبار تامل نماید ظاهر کردد
که جماعتی که مشرف بشرف زیارت و صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

شده طوق قید بیعت و خدمتش موجب دانسته‌اند و در اعلاء کلمهٔ حق با کفار در رکاب آنحضرت
مقاتله نموده باشند خالی از شایبهٔ نقصان و سخن چنان خواهند بود خصوصاً آنها که بمقتضی
این کریمه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة بشرف رضوان حضرت
سبحان مشرف گشته‌اند اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده و شک نیست که حضرت شیخین و ذی
النورین رضوان الله علیهم اجمعین از جملهٔ ایشانند و بمصاهرت و مجالست آنحضرت معزز و مکرم
اند و صدیق اعظم را حضرت علیم علام صاحب قدیم صاحب نامیده کما قال اذ یقول
لصاحبه لا تحزن و بمقتضی ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی جمیع اقوال و افعال
آنحضرت موجب وحی است و آنحضرت کمال تعظیم و توقیر ایشان میداشته‌اند و در توصیف
هر یک احادیث کثیره وارد گردیده پس هرگاه کمال ایشان در کمال گمراهی و خذلان و
بالحقیقه منکر و ناسزا گفته نقص بروزگار آنجناب بوده باشد و معتقد ایشان در
مرضی و متابع آنسرور بوده باشد و بنابر فرموده قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم
الله و یغفر لکم امید هست که بشرف محبوبیت سبحان و غفران رسیده و ایضاً شجاعت
و اهتمام امیرالمؤمنین عم در اعلاء حق آنقدر مشهور و معروف است که بر کسی پوشیده نمانده و انتخاب
در زمان شاعت و متابعت خلق با ایشان بوده و خود نیز متابعت و متابعت نموده پس
این جماعت که اثبات نقص بآنحضرت میکنند غافلند از اینکه بثبوت نقص بآنجناب
لازم می‌آید و ایضاً چگونه نسبت کردن صدیقه رضی الله عنها با اینکه متفق علیه است
که شرف فراش آنحضرت یافته و محبوبهٔ آنسرور بوده بعضی امور مستغربه ناسزا
ازین جایز باشد و در قرآن مجید وارد است الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات
والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات پس ملاحظه باید نمود که نسبت خبث
باو منجر بنسبت خبث بآنجناب میشود و ایضاً و چون کسی ناسزاواری دیگر نسبت ناسزا بشیعی کند آن
ناسزاوار در کمال زشتی میگردد پس چگونه صاحب فراش حضرت خیر البشر را با امثال
آن حرفها که بعضی از طایفهٔ شیعه نسبت میدهند نسبت توان نمود نعوذ بالله من
ذلک فاعتبروا یا اولی الالباب اگر بعضی گویند که از امثال این امور واقع نشده
نخواهد شد شک نیست که این مهملات را معتقد شده‌اند فهم میکنند بلکه ایشان نیز حکم
آنها داشته باشند و اینچه نوشته‌اند که بحکم آیهٔ ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و حدیث
لا یحل مال امرء مسلم الا من طیب نفسه چگونه اتلاف محصولات و مزارعات
مشهد مقدس حلال باشد جواب آنست که در آیه و حدیث اموال تخصیص بمؤمن و مسلم
یافته و اینچه ثابت شده که جماعت شیعه شنیعه سب میکنند و سب گویند از زمرهٔ اهل
اسلام و ایمان برآمده‌اند و این بنابر مفهوم مخالفت که بعضی علما اعتبار کرده‌اند
آیات و احادیث دیگر که احتیاج بنوشتن نیست دلالت دارد بر اینکه قتل و غارت

اموال

اموال و سوختن و ویران کردن باغات و مزارعات و عمارات اهل کفر جایز است و کسی را
درین خلاف نیست و ایضاً حرب با جماعتی که متابعت پادشاه اسلام و خلیفه نماید
و بعد از بیعت عصیان ورزند جایز است باتفاق علما هرچند این جماعت گویندهٔ کلمهٔ لا اله
الا الله و مسلمان باشند و درین وادی است حربی که اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب عم
در زمان خلافت خویش کرده‌اند و ازین قبیل است حربی که آغا لیحضرت خاقان با بعضی
از مسلمانان نموده‌اند و اینچه نوشته‌اند که مزارعات و باغات اطراف مشهد مقدس وقف
سرکار فیض آثار است که آبا و اجداد حضرت خاقان وقف کرده‌اند چون این دیار
جمله دار الحرب است و نزد لشکر اسلام مفتوح شده و معین نیست این نیز حکم سایر
باغات و مزارعات دارد و بر تقدیری که معین دانسته باید مصارف آنها از مسلمانان
خواهد بود و وقتی که بمصرف نمیرسیده باشد خلیفه را جایز است که آنها را ابقا دارد
و اهل لشکر اسلام بدهد و اینچه نوشته‌اند که اکثر ساکنان این دیار از ذریت پیغمبرند و بتقدیر
تسلیم گویا این کریمه انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح را نشنیده‌اند و اینچه نوشته‌اند که همه
صالح اند و صلاح فرع اسلام است و اینچه نوشته‌اند که در مکهٔ معظمه و مدینهٔ طیبه و شام
با علما صحبت داشته‌اند شعر هر که او روی به بهبود نداشت : دیدن روی نبی سود نداشت
و اینچه نوشته‌اند که علمای محققین ایشان بوده‌اند ممنوع است و بتقدیر تسلیم بنابر عدم
اطلاع و عقیدهٔ فاسدهٔ ایشان خواهد بود و اینچه نوشته‌اند که رجب از جملهٔ اشهر حرام
و قتال و حرب در آن با جماعتی که در مقام حرب نیستند جایز نیست جواب آنست که حرمت
اشهر حرام منسوخ است بنابر احادیث صحاح مشهوره و بعضی از غزوات امیرالمؤمنین عم در
انجام ماه صفر در این اشهر واقع است و اینچه نوشته‌اند که آیهٔ و ما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون از محکمات است در آن شک نیست لیکن شک نیست که جهاد با کفار از اعاظم
عبادات است و وای بر جماعتی که ترک جماعت کرده است و لعن اکابر مینمایند و از اکفر دانند
و باعث ثواب میدانند با اینکه متعین و متیقن است که در لعن کردن شیطان که منصوص
بملعونیت او باطاعت ثواب نیست و عجب است که با اینکه دشمنان ایشان جمعی هستند که معنی
ظاهرهٔ آیات و حدیث را نفهمیده و میشنوانند در نافت و در توجیه آیات و احادیث نکوهیده ظاهر
اتفعی نموده‌اند و ازین مذهب ظاهر البطلان منکر و بر منکر شده‌اند و بیعت ائمه
اثنی عشر عم و سلف نمیمانند و قد بینا الآیات لقوم یعقلون و اگر بعضی ایشان آنقدر
نموده از بعضی ائمهٔ سلف در تفتیش معتقدات فاسده بر ایشان خبر نمانده
اند باید ذکر گردیده شد کسی را سخنی باشد باید که پیش حضور عندالله برون فرستند تا
ایشان اراده با بعضی علمای این دیار کتاب همایون مناظره نماید باشند که منهج حق بر همه کس
ظاهر گردد و السلام علی من تبع الهدی جواب نامهٔ افاضل ماوراءالنهر که ملا

محمد نوشته تابع افکار و رشحات اقلام و دود بادا فاضلنا و ذراء الزاهرة من الله و ابائنا
الرشاد و حفظهم و ایانا عن التعسف و العناد بوقوع پیوسته در آن باب بجز صواب
موجب اجر و ثواب است مذکور می شود برای حکمت ادای خصوصیات مخفی منتسب که
حضرت سید المرسلین بر وجهی که در کتب اهل شیعه و سنت مسطور است متواتر با تبعیت
کتاب الله و عترت طاهره مامور ساخته و چون حضرت امام الجن و الانس سلطان ابو
الحسن علی ابن موسی الرضا علیه التحیة و الثناء ولادت عجم غریب واقع شده اند داعی این
حروف محمد خادم برای احترام خدمت آنحضرت و بواسطه فیض و برکاتی که از روح
مطهر حضرت یافته و ذکر آن در صحیفه مناسب نیست از نا برعیتها خدمت و ملازمت
ایشان را اختیار کرده بنا بر قول القائل لقت دارد و بنا از او ذلک کالعقد و بی سبیل و عناد
سطایفه سه از تفتیش و تحقیق در امور دین بتحصیل معتبر نموده ایجد بمقتضی خدمت و قول
موافق با مسلک سنت است اختیار نموده اوراق انصاف کلمه چند بعرض میرساند اگر معلوم
نظر افادت اثار حضرت عالیمقدار شود و هو المراد و الا شعر من الحجر شرط بلاغت با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال ❊ و تمیز این بحث کسی که صاحب ادراک کامل و انصاف
شامل باشد میتواند بود و ایجاز طلب ما و ارا الزهر که متردد در این حد و بود به مسموع آن ا
که نواب عالیحضرت خاقانی دارا شأن را این دو صفت حمیده داشته اند و از امرای
ایشان که کلماتش بها در حجی بکر ثبت است و فضایل مر شد اند و انا نقصه ... که از ابتدا
الی الان بحکایات علماء ما وراء النهر واقع شده بنا بر شکل اهل خراسان که چون بنها نقل
روی راضی ای معتبر جت چه فضلای مذهب حضرت ائمه اثنی عشر علیهم مجلس بنای
ایشان مشرف شده اند و علمای اهل سنت خاطرنشان کرده اند که مذهب شیعه
مبتدع و مخترع است و اصلی ندارد اگر چه از تحقیق حال و تفتیش اصول و احوال و فرق تعین دو
اخبار اخذ المذهبین امری فرمایند بحکم کلام الملوک ملوک الکلام مطاع و منقاد
خواهد بود و مجملا از طریق شیعه و سنی کتب کثیره در حدیث مضبوط شده و اما احادیث
که متفق علیه باشد برای منافات مختلف فیه مشترک السود دیرا که اهل اسلام منحصر در
دو فرقه اند چرا که خلیفه بحق بعد از حضرت پیغمبر بلا فصل حضرت ابوبکر ان رسول
رسول الله شده اند اهل سنت اند و اگر حضرت امیر المؤمنین علی ع شده اند شیعه اند
د قولنا لتحسب لیس الحق متفق علیه فریقین باشد بجمع علیه اهل اسلام است و لتوجمع علیه
رای مختلف فیه باطل بعد از تمهید این مقدمات ما گوییم الحق موجب قلم افادت قیم حضرت
عالیات شده بعد از تفتیح و تخصیص حکم بکفر شیعه اگر بی نسبت یا لا بعد و انه لا کذب حضرت
پیغمبر بلح خلفای ثلث فرموده و سخن آنحضرت بمقتضی آیه کریمه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا
وحی یوحی وحی است و شیعه که مذمت ایشان میکنند و مخالفت وحی کفر است جواب آنست

کداز

کداز این دلیل قدح خلفای ثلث و بطلان خلافت ایشان لازم می آید زیرا که در شرح
مواقف انامدی که از اکابر علمای اهل سنت است منقول است که قریب بوقت رحلت
حضرت پیغمبر ص در میان اهل اسلام مخالفت واقع شده بود و مخالفت اول این بود
که حضرت پیغمبر در مرض الموت فرموده که ائتونی بقرطاس اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعده
و عمر بن الخطاب راضی نشده گفت که ان الرجل غلبه الوجع و عندنا کتاب الله حسبنا پس صحابه اختلاف
کردند تا آواز بلند شد و حضرت پیغمبر از بعضی آزرده گردیده فرمود که برخیزید که در پیش من نزاع
سزاوار نیست و این حدیث را اول صحیح بخاری و دیگر کتب اهل سنت بعبارات مختلفه
مذکور است و مخالفت دوم آن بود که بعد از قضیه مذکوره حضرت پیغمبر جمعی را مقرر
ساختند که همراه اسامه بسفری روند و بعضی از آن جمع تخلف نمودند و بعرض آنحضرت رسید
آنحضرت مکرر ابلاغ فرمودند که جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنه و مع هذا آن بعضی
متابعت نکردند پس گوییم در امری که حضرت پیغمبر در باب نوشتن وصیت فرموده بمقتضی
امر پیغمبر نکرده و وحی است و منعی که عمر کرده منع در دو وحی است و رد وحی کفر است علی ما
اعترفتم به و علی ما دل علیه قوله تعالی و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و
فابا خلافت حضرت پیغمبر و هر کافر کفر و سلب قابلیت از او ثابت شود بنا بر دلیل شما
لازم است که ابابکر و عمر و عثمان نیز خلیفه نباشند تا خلاف اجماع مرکب لازم آید چه مذهب
جمهور اهل سنت هر سه ایشان خلیفه اند و مذهب شیعه هیچ کدام خلیفه نیستند این که
عمر خلیفه نباشد و ابوبکر و عثمان باشد موافق رای هیچکس از اهل اسلام نیست و نیز تخلف
از جیش اسامه بمقتضی دلیل مذکور کفر است و مخالفان خلفای ثلاثه اند باتفاق و از هر یک
از دو اثنین به کوری بوجوه منکره اثبات مذهب شیعه و نفی خلاف آن لازم می آید
و تفصیل آن در بن صحیفه نمی گنجد و الله یحق الحق و هو یهدی السبیل چون حضرات در صحیفه
مقدمه اعتراف نمودند که قتل حضرت نیز و حیث و الوائم ایضا کذلک پس گوییم اخراج حضرت
پیغمبر ابوذر را از مدینه و حبیب داد و نفی عثمان از او را بمدینه و نفی نقل بود زیرا که تعظیم او کفر است پس
چرا او دلیل که حضرات فرموده اند و حجت دیگر قوله تعالی لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الاخر
یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا اباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم و دلالت این رای بر حقیت
حق و تزییف باطل و مسئله امامت بوضوح ما و جد لا لنسابه است و لیکن در خراسان مثلث
که بوسه بر پیغام غیبا باشد اگر ملازمت میسر شود معروض خواهد شد شعر
بهر جهتی و ضل و تجویم ❊ لعل الله یجمعنی و ایاک ❊ اما النزاع که مناظره بمعتقد ثبات
علمی باشد نه بشمشیر و نوکر و قلم قوانین و نیز و در ورود مدح خلفای ثلاث از حضرت پیغمبر متفق علیه
و تعیین حیث جه در کتب شیعه اثری از آن نیست و ایجاد دلالت بود که نقل دوستی نکردند
و غیر ایجاد کتب و تفتیش مسطور است و نیز بعضی از اهل سنت بجویز وضع حدیث برای مصلحت

کرده اند پس اعتقاد بر حدیث غیر متفق علیه خصوصا وقتی که با نقل آن مجوز
وضع حدیث کند یا عادل نباشد و خبر متفق علیه دلالت و خلاف آن کند مخالف
خبر واحد سیما با خصوصیات مذکوره لازم که کفر باشد الاع پس در همه هر یک مسلمان از
جهة مخالفت اخبار آحاد از مجتهدین واقع شده و تعظیم و توقیر حضرت پیغمبر نسبت
بخلفای ثلث قبل از صدور مخالفت ایشان دلالت بر حسن و سلامت عاقبت میکند و
جه عقوبت قبل از صدور عصیان با آنکه معلوم الصدور باشد لازم حسنت لهذا حضرت
امیر ع از عمل ابن ملجم خبر داده بود و عقوبت نفرموده و روایتی که دلالت بر حسن خصوص علی
کند منقبه و مطلوب است چنانکه در آیه کریمه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک
مذکور خواهد شد و دلیل دویم مقتضای لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک
تحت الشجرة خلفای ثلث بوضوان حضرت ملک منان مشرف شده اند پس سب ایشان کفر باشد
جواب آنکه مدلول آیه عند ثبوت رضای حضرت الله تعالی است از فعل خاص که مبایعت
است ولکن منکر این نیست که بعضی از افعال حسنه مرضیه از ایشان واقع است سخن در این است
که بعضی افعال قبیحه از ایشان در وجود آمده که مخالف آن عهد و بیعت است چنانکه در امر
خلافت مخالفت نص حضرت پیغمبر که در کتب فریقین مسطور است نموده و غصب خلافت
کردند و حضرت فاطمه علیها السلام را آزرده ساختند چنانکه در صحیح بخاری مسطور
و این عبارت در صحیح مذکور است اذن و اخبت و غضبت فاطمة فخرجت عنه و لم تکلمه
حتی ماتت و فقیر خود در صحیح مذکور مشاهده کردم و نیز در کتب مذکور در مناقب حضرت
فاطمه مذکور است که من اغضبها فقد اغضبنی و در مشکات در مناقب آنحضرت منقول است
که من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله و کلام صادق بمضمون ان الذین
یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة تا طعنت خاصل ابو بسطران
افعال رضیه منع و صفت حضرت پیغمبر و تخلف از جیش اسامه و غیرها مودت شده
جه سلامت عاقبت بحسن خاتمت اعمال و وفا کردن بعهد و بیعت بحضرت رسول
متعال است و هر کس بجاده سلامت عاقبت مستقیم نشود بواسطه نقض و مخالفت حکم
حضرت پیغمبر مستوجب عقوبت میشود چنانکه آیه کریمه فمن نکث فانما ینکث علی
نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما بر آن شاهد است دلیل سیوم
آنکه حضرت الله تعالی ابا بکر را صاحب پیغمبر خوانده و صاحب پیغمبر قابل ذم و لعن نیست
جواب آنکه آیه کریمه و قال لصاحبه و هو یحاوره اکفرت دلالت بر آن میکند که صاحب
مسلمان مسلم و کافر و اقع است و مصاحبت او نسبت متوافق الطرفین است پس اخوت
پس همچنانکه هر یک از برادران نسبت به یکدیگر برادر است خواه مسلم و خواه کافر هر یک از
همراهان نسبت به یکدیگر مصاحب و همراه است خواه مسلمان و خواه کافر و آیه کریمه یا صاحبی

بحجی

النجیح ارباب متفرقون خیر ام الله الواحد القهار و نیز بوسف معصوم است چه صاحب نصحای و
کشاف تفسیر آن بصاحبی فی السجن کرده اند یعنی ای دو صاحب من در زندان پس حضرت
یوسف ع که پیغمبر است و کسی را صاحب خود خوانده که بت پرست بودند چنانکه اینها کرده
دلالت صحیح بر آن دارد پس ظاهر شد که مجرد صاحب پیغمبر بودن دلیل خوبی نیست و بنا بر
جاری شده بقلم مجسته رقم حضرت در صحیفه شریفه شعر هر که او روی بهبود نداشت
دیدن روی نبی سود نداشت اما از حضرتی که با بلیغ وجوه دعوی ادراک دقایق قرآن مجید
نموده نهایت مستبعد بود که در حدیث مذکور هر که را هر که او نوشته اند و در ابطه مصرع ها را
برداشته هر مصرع را فی نفسه نا تمام گذاشته اند و با معنی مربوط نشده اند و در روح حضرت
مولانا جامی را آزرده ساختند لیکن چون غارت و تالان بر کافه اهل خراسان واقع شده
خانها خراب شد و حضرت مولوی از بن جماعت اکر ملک جنت از او خراب شده باشد ن
ثبت البیت اذا ضمنت طاعت و از اشعار عرب نیز انتشها نست لیکن صلاح در ذکرا
نست تا التماس از حضرات آن است که مجرد ابهام لفظ بلا ملاحظه معنی سند کمال نفرمایند دلیل
چهارم آنکه حضرت امیر با وجود شجاعت مردم در وقت بیعت با خلفای ثلث بودند و منع نفرمودند
و این دلیل حقیت بیعت است و اگر نه قدح آنحضرت لازم آید جواب آنکه قبل از آنکه حضرت
امیر از تجهیز و تکفین حضرت امیر فارغ شود خلفای ثلث در سقیفه بنی ساعده اکثر اصحاب را
جمع کرده برای ابی بکر بیعت گرفتند بوجهی که دیگران در اجتماع نمیکنند و آنحضرت بعد از اطلاع
برای قلت اتباع بیم هلاک اهل حق یا باعث شیا شد دیگر خوب نشد و این دلالت بر
حقیت بیعت ایشان نمیکند چه حضرت امیر با کمال شجاعت در ملازمت حضرت
پیغمبر بوده و حضرت پیغمبر در شجاعت و قوت از آن کمتر نبود چنانکه اخبار و آثار بر آن دلالت
و حضرت پیغمبر و حضرت امیر ع و سایر صحابه با کفار قریش جنگ نکرده از مکه معظمه
مهاجرت نموده اند و بعد از مدتی که متوجه مکه شدند در حدیبیه صلح نمودند و مراجعت فرمودند
پس بهر وجهی که برای جنگ نکردن حضرت پیغمبر و حضرت امیر با صحابه میگویند برای جنگ نکردن
حضرت امیر تنها میگویند مع شیء زاید چه ظاهر است که حقیت کفار قریش مطلقا متصور
نیست و نزد اهل تحقیق این نقض دیا لا انجار السبب چه فرعون در دعوی خدایی جهار صد
سال بر سند سلطنت بوده و هر یک از شداد و نمرود در عزت تمام نیز در این سالها در دعوی
باطل بودند و حضرت الله تعالی با کمال قدرت ایشان را هلاک نکرده تا خلق انبیا و اعتقاد
فاسدی که از ایشان حاصل کردند با خرت رفتند و هر گاه در بنا ده حق تعالی تاخیر در دفع خصم
در بناده شده بطریق اولی میکنند و اینجا چه نمودند که حضرت با ایشان بیعت کرده و وقوع آن بلا
اکراه و تقیه ممنوع است و تحقیق آن در این صحیفه نمیکنند غرض که شارح عقاید نسفی در
کرسی شیخین که کفر باشد اشکال کرده و صاحب جامع الاصول نیز در فرقه اسلام شمرده و

وصاحب مواقف نیز بر این رفته وجهی که برای تکفیر شیعه توهم کرده‌اند رد کرده و نیز
امام محمد غزالی سب شیخین کفر نیست و شیخ اشعری شیعه بلکه جمیع اهل قبله را کافر نمی
داند پس اگر حضرت امیر و تکفیر شیعه فرموده نه موافق سبیل مؤمنان است و نه مطابق حدیث
و قرآن با آنکه مفهوم تشنیع است که در صدد صحیفه معلومه و سب و لعن در رو معتبر است
میکنند که نام خلفای ثلث مطلقا بر زبان اهل شیعه جاری نشود و لعن ایشان واجب است
اگر جاهلان شیعه حکم بوجوب لعن کنند سخن ایشان معتبر نیست چنانکه جاهلان اهل سنت
حکم بوجوب قتل شیعه میکنند و این حکم اصلا مقتضای انکار سلف و انظار خلف
نیست و اما آنکه فرموده‌اند که هرکس سماع بعضی حکایات کند و منع نکند کافر است علاوه
بر آن دلیلی بر این نیست و قال الشیخ ابن سینا من تعود ان تصدق من غیر دلیل فقد انسلخ
عن الفطرة الانسانیة و اما آنچه خبث و فحش دشنام و غایت نسبت بشیعه کرده حاشا و ثم
حاشا که هرگز واقع باشد چه نسبت فحش بکافران مناسب نیست چه جای حرم حضرت پیغمبر
اما چون عایشه مخالفت و قرن فی بیوتکن نموده و بصره آمده و بحرب حضرت
امیر اقدام نموده و بحکم حدیث حربک حربی که فریقین روایت کرده در مناقب حضرت امیر نموده
حرب حضرت امیر حرب حضرت پیغمبر است و محاربه پیغمبر بقیاس تعلق خبیث نیابتی
موده طعن شده و این ضعیف در کتاب حدیثی از کتب شیعه ندیده که عایشه در
حضرت امیر از خوف توبه کرده و هر چند قصه جرز متواتر است و حکایت توبه خبر واحد
بر تقدیر بودنش بعد از خرابی بصره و قتل جماهیر و نفس چنانکه گفتند از صحابه و غیرهم
اگر آن توبه مقبول باشد لعن او برای حرب نباید کرد والله اعلم بحقایق الامور و هو
یحکم بالحق و یوم ینفخ فی الصور و اثر کریمه الخبیثات للخبیثین از آنچه معنی دارد که در
ممدوحیت و مذمومیت در من جمیع الوجوه شریک کند چنانکه اگر کسی از ایشان مستحق بهشت
باشد باد و زخ آن دیگر نیز چنین باید بود و الا منتقض شود بحضرت نوح و حضرت لوط و زن
ایشان و به آسیه و فرعون بلکه میتواند بود که اثر کریمه منزل باشد بامر دیگر صحیح شد
کما ان الزانی لا ینکح الا زانیة او مشرکة والزانیة لا ینکحها الا زان او مشرک و غیر نظر
ولیجز در تکفیر سادات عظام که فرزندان سید انام اند کوشش و تحاشی محال محبت است
چه هرگاه حرم پیغمبر بخلاف امر آنحضرت سفر کند و با کسی که باتفاق کافر و مسلمان خلیفه
باشد با وجود مناقب حضرت آنحضرت از پیغمبر شنیده در دوایر کرده باشد جنگ کند
و بواسطه این بحکم حدیث صحیح محارب پیغمبر شود و باعث قتل جماهیر از نفس از صحابه
و تابعین کرده فرزند پیغمبر نیست بکسی که نزد بعضی از مسلمانان خلیفه باشد بحق بیعت کرده و حال
آنکه جمیع فرزند پیغمبر خلاف اکثر یافت نباشد و مقتضی لایل بر این چنین ظاهر شده که اکثر
مخالفت حضرت پیغمبر و نقض عهد آنحضرت کرده و نیز از این سخن فرزند پیغمبر صرف مالی و بدنی تکلیف شد

واگران

باشیعه

واگر الشیخ خطا باشد برای کسی که در حق او گوید ثواب حاصل شود اما کدام از دین و عمل قبیح
و اشنع است و سبب این که اولا اصلا باعث فتح نشود و وهم موجب کفر تواند بود اگر بعضی
مصنوع سب الشیخین کفر نیست نبود جواب آن ظاهر شود و اگر خبری دیگر تواند نیست به
شوم بهر حال انصاف مطلوب است و منقول در کتب شیعه حسن است که در وقت حضور
ابن ام مکتوم اعمی بخدمت حضرت پیغمبر کسی از اهل حرم آنحضرت عبور نموده حضرت پیغمبر از معنی
اعراض نموده آنکس گفت یا رسول الله این شخص کور است پیغمبر فرموده که تو خود کور نیستی و علمای
اهل سنت نقل کرده‌اند که حضرت پیغمبر عایشه را بر کتف مبارک خود بود اشتر تا تماشای جمعی
کند که در کوچه‌ها ساز مینواختند و بعد از مدتی فرموده که یا حمیرا اهل سنت این عمل را باز
نارسیت نمیتوان کرد و قباحت این بمرتبه‌ایست که تصریح بآن عقدور نباشد و انحراف آدم این
فضایلست اگر کسی اعتقاد کند هیچ شک نیست مرتد گردد و بهر حال مقبا نحضرت الله تعالی
هیچ موجودی را اکمل و اشرف و افضل از حضرت پیغمبر ص نمیدانم اما فریاد از جرات‌های حضرات
که بواسطه میل و تعصب با حادث موضوعه شرع و دین را ضایع کرده‌اند شعر اندکی پیش تو گفتم
غم دل ترسیدم ❊ که دل آزرده شوی ور نه سخن بسیار است ❊ و اینجه دلاده لنسخ حرمت اشهر حرام
و موده اند اصل عدم آیت تا ناسخ معتبر کویم حکم قرآنی تواند کرد ظاهر شود محاربه
حضرت امیر عم بر تقدیر تسلیم که در بعضی از این اشهر باشد بعد از تعدی خصم بوده باز
بلکه حروب آنحضرت همه بخصوص بوده و هرگاه کفر شیعه ثابت نشود چنانکه ازین جواب معلوم
شد وجهی که برای حلیت قتل و غارت ساکنان مشهد مقدس فرموده‌اند ناتمام است و بر تقدیر
تسلیم حضرات را اطلاع بر مضامین وسواد جمعی که هر کو کننده اند چون حاصل شد والله اعلم
بذات الصدور علی ای حال امزاج پادشاهان بمجون آتش است و لایق اعلای کرام است
که بزلال مواعظ حسنه تسکین التهاب آن آتش فرمایند تا خلق الله سوخته نشوند نه آنکه نیاد
آن آتش را مشتعل سازند و اصل و فرع بهانه اعمار و اموال بندگان خدا را سوخته بباد دهند
اندازند شعر چو آتش شود و سرکش مباد ❊ که دود از نهاد اسلامی برآید ❊ و ظاهر است
که این آتشهای بیم و خطر برای سبات بهانه اهتمام و دور استیصال باشند که از ملک علام بهم میرسد
و استیصال انسان اگر کافر باشد ملایم حضرت الله تعالی که در کمال حلم است نیست چنانچه
روایت شده که حضرت نوح ع در روز قیامت برای هلاک کفار خلایق را اثبات و اخبار
دیگر نیز بر این دلالت و تفصیل آن در این مختصر نمیگنجد و هرگاه سبب نفس علما این کارها
کند منتظر جواب آن روز قیامت بر علما خواهد بود شعر هر آنروز کز فعل پرسند و قول
اولوا العزم را دل بلرزد ز هول ❊ بجایی که دهشت برد انبیا ❊ تو عذر کنه را چه داری بیا
و مخفی نماند که ابن طاوس از اکابر علمای شیعه در اصول و فروع مجتهد بود و لهذا در تصنیف
تعریف نموده بنابر آنکه حضرت الله تعالی داماد حضرت پیغمبر که دو بیت آنحضرت در دنیا بطفیل او

۴۲

خلق کرده فرموده که وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ
لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ و هرگاه در مادهٔ حضرت
پیغمبر ص این همه تهدید و مبالغه فرموده باشند اگر دیگری را غلطی در فتوی واقع شود
چون از عهده بیرون آید پس اگر حضرات غالیان طریق انقیاد سلف را سلوک
داشته شیوهٔ احتیاط را مرعی دارند ظاهرا اصلح خواهد بود چه در عرصهٔ عرصات جواب
مظلومان خصوصا اطفال که بمضمون رُفِعَ الْقَلَمُ عَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يَبْلُغَ متمسک شوند بغایت
صعبست **شعر** بجرم عشق مرا گر کشی چه خواهی گفت : جواب چون رقیبان که بیگناه کشته
بهر خیال **نظم** مرا مرا و ازین جمله نخواهی گفت : و گویند این همه گفتار جز مقصود نیست
چون اکثر مفاسد عالم بلکه تمام آن بواسطهٔ اغراض فاسده در سینهٔ است و مناسب آن
است که ارباب فضل ازین اغراض منزه باشند لا بوالست که بنده را عرضی که افاضل را و
الزهی بجوار مشهد مقدس تشریف اورده و فقیر از شرف حضور مشرف سازند و اگر بواسطه
تمادی نواب خاقان فریدون شان فقیر ان از شهر بیرون نمیتواند آمد ایشان
لوازم احترام حضرت امام بجای آورده لیعاده و زیاده حضرت مستعد شوند و فقیران
برکت صحبت ایشان فیروزی باشند و بمعنی بوجود نیامده فتوی بقتل فقیران داده
بارک الله عظم الله اجورکم و اصلح امورکم **شعر** سخن بکن که ده جور را کناره باشد
مکن مکن که ز بسیار سوز خار باشد **نون** صاحب معجم گوید که شهریست از ناحیهٔ قهستان خراسان
نزدیک بقاین و مخفی نماند که اهل تون از قدیم الایام شیعه امامی اثنی عشری بوده
و اهل قاین و اکثر بلاد قهستان در اوایل حال شیعهٔ اسماعیلیه بوده و توادی قهستانی
که در تخلص شعر نسبت خود نیز ادری نموده که بچگی در بلاد شاهان اسماعیلی بوده از انجا
و از آنطایفه است و بعد از ان اکثر اهالی آن ولایت ببرکت ارشاد افاضل و اولیای صاحب
کرامات بمذهب شیعهٔ امامیهٔ اثنی عشریه درآمدند **مصرع** کار مندی بدلای تمامست
خصوصا قاین که از وقتی که سید اجل زاهد امیر عبد الله الحصناوی که والد ناصر ابو
الموحدین سید محمد نوربخش است نور الله مرقده آن دیار را بنور حضور منور ساخت
و بهدایت و ارشاد اهالی آن دیار پرداخت آثار تشیع در انجا شیوع تمام یافت و انوار
ایمان بر در و دیوار آنجا روی تافت **سبزوار** صاحب معجم آورده که آن قصبه ایست
و مضی گفته اند که قصبه حسن وجودیست و از انجا جماعتی لا یحصی از علما و فضلا
و فقها و ادبا بیرون آمده اند و تعجب است با اهالی انجا مذهب رافضه غلاه است و از
مشهوران انجا که شهرت بر فضل امام ابو بکر احمد بن الحسین البیهقی است صاحب تصانیف
مشهوره است کلام معجم و سابقا در احوال قسم مذکور شد که قصبه که صاحب معجم در باب
شیعه قسم مذکور کرده دیگران در باب تشیع سبزوار ذکر کرده اند چنانکه ابن جبیر بیهقی

معنوی بران و دلالت تمام دارد **شعر** سبزوار است انجهانم مداد : ماحو بوکرم در وی خوار دو دار
و مؤلف این کتاب وقتی که در مشهد مقدس بتحصیل علوم و تکمیل انفس مشغول اشتغال داشت
از بعضی اعیان آن دیار شنیده که چون کمال الواعظین مولانا حسین الکاشفی که از برای
جهت نظم بعضی از مصالح دنیاداری بدار السلطنه هرات رفت و مدتی در باب صحبت
امیر علیشیر مشهور که فضلا را گرد آورده بود هم داناوری ملا جامی پای بند شده و مردم سبزوار را او
بدگمان کرده و چون بعد از مدتی بوطن مالوف مراجعت نمود اهالی انجا در مقام امتحان او درآمدند
تا انکه روزی که مولانا پای منبر در جامع سبزوار بمراسم وعظ و تذکیر اشتغال داشت مردی
از محبان سبزوار عصا بدست گرفته برپای منبر مولانا بایستاد و میخواست که از وی سؤالی
نماید که کاشف حال اعتقاد و منطق او باشد اتفاقا در ان اثنا بر زبان مولانا جاری شد
که دوازده هزار بار جبرئیل بر حضرت رسول نزول کرد آن مرد سبزواری چون این سخن را شنید
فرصت یافته مولانا را گفت که بگو که جبرئیل چند مرتبه بر حضرت امیر المؤمنین ع نزول نمود
مولانا چون بر کمال بی اعتقادی اهل سبزوار و راه دوستی خود فهمیده بود دانسته است که آن مرد با او در مقام
کردی و امتحانست متحیر ماند که اگر گوید جبرئیل بر حضرت امیر نازل نشده سبزواریان که محبان
فدایی محبانه اند نسبت بستن با و خواهند کرد و اگر گویند نازل شده بظاهر دروغ
باشد و ان مرد صاحب عصا قصد او خواهد کرد ناچار صفای اعتقاد واسعه در مولانا
نمود و در جواب گفت که جبرئیل بیست و چهار هزار بار بر حضرت امیر نزول نمود دیگر بار آن مرد گفت
که چه خوش آمد من بیحنی بر زبان مولانا سخنی بازگفتی مولانا گفت دلیل آنست که حضرت
پیغمبر ص فرموده اند که أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا پس هرگاه جبرئیل دوازده هزار بار به مدینه
درآمده باشد بایست که بیست و چهار هزار بار در رفتن و بیرون آمدن بر حضرت که باب مدینه
است وارد شده بود **نیشابور** شهریست مشهور و عبارت از دو فرسخ از مشهد مقدس دور
که حضرت امام رضا از انجا عبور فرموده و از برکت او نور حضور کرده تشیع بر سعد ان دیار
یافته و بسیاری از فضلا و مجتهدان امامیه از انجا بوده اند و در مذهب حق امامیه کتبها تصنیف
نموده اند و در کتاب نزهة القلوب مسطورست که نیشابور را طهمورث دیو بند ساخت و بعد از
خرابیش اردشیر بابکان از سر نو اباد کرد پس ساخت و نیشابور نام نهاد شاپور پسر او در زمان حکومت خراسان بود
از پدر آن شهر را خواست و بعد مصالح بیقدر نمود و شاپور وصیت ازان بعد از ان عمارت کرد و نیشابور نام
کرد و نیشابور را درین الاکناف و در ذنابات آن شهر شیعی عمود دار الامارهٔ خراسان تا آخر زمان
طاهریان در بلخ و مرو بودی چون دولت به بنی لیث رسید در نیشابور دار الاماره ساختند و
دار الملک خراسان شد و در ان شهر حسن بسیار از الشهور زلزله خراب کردید و بکوشش دیگر شهر بنا نهادند
که اکنون ام البلاد خراسان است انتهی کلامه و بر واقف با اعتقاد ملوک بنی لیث مخفی نخواهد
بود که چون با سلطنت ایشان در نیشابور باعث عظم در ترویج مذهب حق امامیه در انجا بوده:

عبد از بن مجلی از اعتقاد ملوک مذکور و در مجلس سلاطین مذکور خواهد شد ان شاء الله
تعالی **مشهد مقدس** در اصل دهی بوده که سناباد نام داشت از توابع طوس و مدفن
اکبر مرقد مقدس حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا واقع شد. مشهد بعد از اعاظم بلاد خراسان
شد و شهر طوس منسوخ گشت بالکلیه مندرس و مطموس گردید و بسبب حرکات موفقه مشهور
حضرت امام علیه السلام و حسن اهتمام سادات رفیع الدرجات رضوی اهالی آنجا همیشه متابع
دین مصطفوی و ناهجان مناهج مرتضوی بوده اند و شیوع رواج و رونقی که در زمان پادشاه
صاحبقران مغفور و در زمان سلاطین باستان ظهور رسید حاجت بیان ندارد **مصرع**
بماهتاب چه حاجت شب تجلی را : و در فضیلت مشهد مقدس و ثواب زیارت آنحضرت
روایات بسیار است اگر خواهند بکتب زیارت و اصحاب رجوع نمایند **سیستان** صاحب
کتاب معجم البلدان گفته که سجستان معرب سیستان است نام ناحیه ایست کبیره و ولایتی وسیع
که در جنوب هرات واقع است و زمین آنجا اکثر ریگ و سنج است و همیشه بادها سخت در آنجا وزد
و گردش آسیاهای آنجا از آن است و در آنجا نخل بسیار و خرماهای فراوان است و در مردم دیار
[illegible] و خلاق غالب است تا اکنون در کوچه و بازار بی سلاح براه نمیروند و بازار دیار
آنجا [illegible] معامله اند و در میزان و لستعر [illegible] تقصیر نمایند و در بو ماد دیار سی
بلهوف و بتدارک حال ضعفا و اوقاف و امر معروف اگرچه کاد بفرع [illegible] حدع اوقف کنند
خود [illegible] و بزرگ تر از بن وصافکرده کور شده بوجهی که ذهبی شامی در کتاب
ذکر نموده آنست که در زمان [illegible] عند بنی امیه بر منابر شرق و مغرب و مکه و مدینه لعن علی ابن
ابی طالب علیه السلام کردند و اهل سیستان از آن امتناع نمودند تا اکنون در عهد نامه خود با بنی امیه شرط کردند لعن
آنحضرت را داخل نساختند. والحال اکثر ایشان از امامیه شرف کافی و در صفا و فطرت اصلی ایشان
برهانی از نفی و شاهیست و از آثار آن دیار دکه بفضل و تقوی اشتهار داشت جریر بن عبدالله
که از اصحاب حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و خلید سجستانی که تاریخ الحجه را تالیف
نموده **کشمیر** جناب اشرف الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی در کتاب ظفرنامه
مرقوم خامه مشکین رقم گردانیده و کشمیر ملکیست در وسط اقلیم چهارم است و عرضش از ملک
طول آن [illegible] افتاده و از جمیع جوانب محفوف است بجبال کوه ملک جنوبش بجانب دهلی و بعضی
دیگر از بلاد هند و شمالیش ایضا ادا در کوه شمالی بطرف بدخشان و مواضع خراسان
و جبل غربیش [illegible] است بمنازلی که محل توطن اقوام اوغان باشد و شرقیش منتهی
میشود بنواحی اراضی تبت و مساحت طولش از عرض اکثر نموده است از حد شرقی تا حد
غربی نزدیک بچهل و پنج [illegible] و عرضش از جانب جنوب تا حد شمال بیست فرسخ
در نفس آن دشت هموار که در میان کوهسار واقع شده ده هزار و چیزی معمور هست مشحون بچشمها
آب عذب و سبزه و مرغزارهای نضارت آیات و زبان زده عامه خلایق آنست که در تمامی ولایت

ازکوهسار ها مون صد هزار و قریه معمور و مزروع است و از امارات جودت آب و هوای کشمیر آنکه جمال
و رخسار لطیف شمایل خوبان آنجا شهره در السنه و افواه ناظران مناظر دانایان سلک کشته
و در این معنی بزبان بلاغت بنیان بعضی از شعرا که اسحق اترابی این رباعی گفته **رباعی**
شاه هم پر تنان کشمیر بتوئی : خرم لبان سیاه کشمیر بتوئی : انجو که روح از کشمیر گویند
کاه در کف پای نازکش میریزدی : و در کوه و دشت کشمیر انواع اشجار میوه دار رسته و انواع
نباتات خوب و سازگار رسته و اگرچه بسبب سردی هوا در آن ولایت میوهای گرمسیر مثل نارنج
و لیمو و خرما حاصل نمیشود لیکن از گرمسیرات نزدیک نقل میکنند و در وسط آن ولایت
شهریست نغز نام که تختگاه حکام آن دیار میباشد و ماننده و جله بغداد نهری عظیم در میان
ان بلد جریان دارد و عجب تر آنکه چنان آبی فراوان از یک چشمه ترشح می نماید و منبعش لیم در
آن ولایتست و اهل کشمیر بر آن نهر نزدیک بسی جا جسر بسته اند و در آن شهر کشاده و هفت جسر
از آن جمله بنفس نغز است و آن آب بعد از آنکه از کشمیر میگذرد و از آنجا بمواضع مینداز و جمیله
میخوانند و از آن آب دیار لاهور و ملتان باب چناب می پیوندد و از ملتان گذشته در حدود
تنه بدریای عمان میریزد و از رفایق حکمت الهی آنکه معمار صنع و ألقینا فیها رواسی سور داد
جبال از رمین آن فضا وسیع المجال کشیده که اهالی آن سرزمین بسبب آن سور از ماتم اعدا
امن و فراغت دارند بیکلفه رسیت و اند لشکر آنکه ممر و دخول آن سه راه دارد از آن اختلا
بان راه باید زیرا که شوارع منتظم تمام آن ولایت سطرفست یکی بطرف خراسان ...
لیبار دشوار و ضیق جناب ... نقل اجمال و اثقال از آن راه بولیت دواب متعسر میشود
که خواهند از آن راه خبری بجایی برند از او دوش کرفته طی عقبات ناهموار نمایند تا بجایی
رسند که بجز داشته باشند بر چهارپای بار توان کرد و دیگر راهی بصوب هند وستان
است بهمین طریق باشد و طریقی که بطرف تبت افتاده اگرچه از آن در راه اشان ترامیت
اما در چند منزل علفیست زهرناک که از بسیاری آن چهارپای از آن قدم نمیتواند رسید
والله اعلم بحقایق الامور و در کتاب معجم البلدان مسطور است که کشمیر شهریست در هند که اول
طرف مجاور قومی از ترک واقع شده و نسل ایشان بجهت آن ترکان امتزاج یافته و بنابر این
مردم آنجا در حسن صورت احسن خلق الله اند تا اکنون حسن زنان ایشان ضرب المثلست
و کثیر از ایشان بدیت دیار و بیشتر خود را سیما یند و مخفی نماند که شرح بنداهیب اهل
کشمیر از هیچ کتاب منظور مؤلف نرسیده و بجز خود در ایام عبور آن دیار تحقیق نموده است
که اهالی آنجا قریب العهد باسلامند و هنوز در میان ایشان کفار بسیارند و از دیار بنی که رسید
اول عارف سید محمد خلف صدق سید المتالهین سید علی همدانی قدس سره بدان دیار
اقامت نموده بعضی از مردم آنجا بمذهب تشیع در آمدند و بعد از آن میر شمس عراقی که از خلفای
قاسم نوربخش بود بکشمیر آمده و در آنجا اقامت نموده چون حکومت آنجا بطایفه چک نوام بود

و در تقویت سید مذکور اهتمام نموده مذهب شیعه حشتر از بیشتر رواج یافت و اکثر ساکنان
آنجا اثنا عشری‌اند و در طایفه ترکمانان و طایفه ذو الکرو غیرهم شیعه‌اند و از اهل شهر بلخ آنکه
محله حسن آباد و محله در بیل و کریزاد و خانقاه میر سمیش عراقی در آنجاست همگی شیعه‌اند و
اولاد بابا علی که از خلفای میر سمیش بوده و مریدان ایشان جمعی کثیره همگی شیعه‌اند و از برکات
آنجا که در بیشو که مشتمل بر دو ولایت است همگی شیعه‌اند و در دیگر برکات که در بیها است شعوه‌ی
که اهالی آنجا شیعه‌اند و تفصیل آن سطور ملا میرزا محمد می‌خوانند **تبت** نام دو ولایت و تبت کبیر و تبت
را تبت کبیر میگویند و یکی را تبت صغیر و ساکنان آنجا همگی کافرند و دیگری را تبت صغیر می‌خوانند
و در سنه الف امیر علی میرزا که حاکم الآن تبت است به توفیق الهی جنت کبیر را تسخیر نموده
و ساکنان کفره را قتل نموده بتخانه‌های آنجا را در هم شکسته و اموال و خزاین بسیار به دست آورد
و اهالی آنجا از زمانی که میر سمیش مذکور به آنجا رسیده مسلمان شده‌اند همگی از خاکم و ساکنان
و رعیت شیعه‌اند و غلوی ایشان در تشیع به مرتبه‌ای است که احیانا اگر کسی از سنیان به کشمیر یا به خاور
از ایشان چون رسد بگیرند و بدکرده ذوجوار و یا در شاه عظیم الشأن هند و شاه ایران است خطبه
به نام پادشاهان عالیجاه ایمان کلاه سریر صفویه موسویه انار الله براهینهم الجلیه
میخوانند و اقسام سوره سرو و سیر در آنجا بهم میرسد و مشک و طلا و بلور از آنجا می‌آورند و
الله اعلم بحقیقة الحال **مجلس ثانی** در بیان حال طایفه‌ای که به تشیع
که به تشیع مشهور شده‌اند و در سلک اهل ایمان مذکور شده **الاوس و الخزرج** دو قبیله‌اند
بوده‌اند از انصار که حال ایشان از غایت شهرت مستغنی از بیان است و اخلاص این
دو طایفه خصوصا سعد بن عباده خزرجی و اولاد و احفاد او نسبت به حضرت علی مرتضی
غایت ظهور دارد و شارح دیوان مرتضوی گفته که از سعید بن جبیر روایت است که چون
حضرت مرتضی متوجه حرب معاویه شد نود هزار مرد همراه داشت که از آن جمله هشتاد هزار
مرد انصار بوده و ده هزار دیگر از اهل بیعت رضوان بوده و حضرت امیر المؤمنین ع
در بعضی از اشعار اعجاز آثار خود ایشان را ستوده و اظهار خوشنودی خود از ایشان نموده
و فرموده **شعر** الاوس و الخزرج القوم الذین هم آووا و اعطوا فوق ما وهبوا حسبی قبله
اوس و قبیله خزرج آن قومند که ایشان جا دهند مردم را پس بخشند بایشان از جو
انعام الهی بالاتر از آنکه بخشیده شده باشند و الله اعلم **بنی حنیفه** طایفه‌ای از عرب یمامه‌اند
که در زمان حضرت رسالت صلعم مسلمان شدند و رئیس آن قوم مالک بن نویره بود که از اولاد
ملوک و شجاعان روزگار و فصحای زمان بود و شرف صحبت حضرت رسالت دریافته بود
و همگی ایشان از جمله محبان اهل البیت ع بوده‌اند و چون مالک شنید که ابوبکر را خلیفه ساخته
آن را نپسندید و از صحرا متوجه مدینه گشت اتفاقا روز جمعه به مدینه رسید و چون به مسجد درآمد
دید که ابوبکر بر منبر رسول نشسته خطبه میخواند پس با ابوبکر خطاب نمود که ادّعیٰ علی ظلمات

علی تعریضک و استغفر لذنبک و رد الحق الی اهله اما تستحی ان تقوم فی مقام اقامه
رسول الله غیرک و ما ترک یوم الغدیر لاحد حجة و لا معذرة الستب تسلیمک علی علی
بامرة المؤمنین فی حیات رسول الله صلعم یا آل المهاجرین یا آل الانصار و لئن لم ترد الحق
لیفاقمن علیکم الامر یعنی ای ابوبکر به نفس خود زیاده از قدر و طاقت خود پا مکن و در
گوشه خانه خود بنشین و طلب آمرزش گناه خود بکن و حق را به صاحب حق باز ده اما نشرم داری
از آنکه در جای تو نشیناندی که خدای تعالی و رسول او از برای دیگری مقرر کرده‌اند و آیا تو
فراموش کرده سلام کردن خود را بر امیر علی ابن ابی طالب ع بدین عبارت که السلام
علیک یا امیر المؤمنین ای آل مهاجر و انصار اگر حق را به مرکز خود قرار ندهید کار بر شما دشوار
خواهد بود ابوبکر چون این سخنان از مالک بشنید بر آشفت و گفت مالک را که خاموش
باش که تو از اهل فتنه و خرمنی و در راه اسلام مجاهده نموده پس مالک گفت تو از مجاهده
چه نصیب است مادر ابن باب و مکرا و افتخار کنی و همه آن نیم که قوم تو بودند در جاهلیت
اسلام ما مبارکی قوم بوده‌اند ابوبکر چون این سخن در شنید از مالک بشنید خاطرش را گفت که
کفایت کنند و در دنیا بدین اعرابی تو الکنده بر بالشیر پای خود پس جماعتی بر مالک
بنجیند و او را لگد کاری کرده از مسجد بیرون کردند و او در آن اثنا اشعار میخواند مسمود
و چون ابوبکر از نماز فارغ شد و به منزل خود رفت خالد بن ولید را که با او مالک در زمان
جاهلیت کینه مکه و دشمنی بود نزد خود طلبید و با او گفت هر قدر ممکن کند که بیرون و مالک
بن نویره و امثال او منع زکوة کنیم و قوم او را استوار سازد که میترسم که خللی در کار ما انداز پس
خالد سواره بود و اشت و از مدینه بیرون رفت و چون به میان قوم بنی حنیفه رسید و صرف
در حمل نبود و از شجاعت مالک که ولید نامدار بود ترسید و اظهار آن نمود که بجانبی دیگر
میرفتم و امشب در اینجا مهمان مالک و قوم اویم و ذکر ایشان نمودند و ضیافت کردند و چون نصف
شب شد خالد برخاست و شمشیر برداشت و بر بالین مالک آمد و بر فراش خود خوابیده بود و
او را در همان جا مهمان در گشت و بعد از آن لشکر با او آواز کرد تا بسوی بنده‌ای که آنقوم الله
و زنان و فرزندان ایشان را اسیر نمودند و مالهای ایشان را غنیمت گرفتند و تمامت سواره
بر دن مال مالک و خول کرده و استیفای غنیمتها داد و در آنجا و در غفلت که مالک بن نویره در زمان
جاهلیت حلیف و دوست عمر بن خطاب بود چون قصه کشتن مالک و او زن
اسیران قوم را شنید به مسجد در آمد دید که خالد جامه پوشیده که از سلاح بن ربیعه در بر
کرده و سه تیر بر سر زده و در مسجد از روی افتخار و خوشحالی از کشتن مالک و اسیر کردن قوم او
میخرامید پس عمر با او گفت که ای دشمن خدا از روی ریا کاری یکی در مسجد رسول خدای تکبیر
و شنا میخواندی حال آنکه تعدی کرده بود میر ایشان از مسلمانان و او را هلاکی گشته و زن او را مجرم
مباشرت کرده آنگاه دست دراز کرده تیرها از عمامه او بیرون کشید و بشکست و او را از مسجد بیرون

کرد و گفت اگر مرا قدرتی بهم رسد ترا بخون مالک خواهم کشت پس خالد از مسجد گریزان بدر
رفت نزد ابابکر آمد و ماجرای خود را با عمر با ابوبکر گفت بعد از آن ابابکر عمر را طلبید و او را
نصیحت کرد که خالد را آزردن و او را ملامت مکن که او شمشیر ما است و آنچه کرده بامر من کرده مصلحت
در این بود لاجرم دیگر عمر در آن باب چیزی نگفت تا آنکه چون خلافت به عمر رسید خواست
که خالد را بخون مالک قصاص کند خالد از او گریخته بشام رفت و در آنجا مرد و شیخ فاضل
محمد بن ابی جمهور در کتاب جمع الجمع باسناد خود از دعبل بن علی الخزاعی روایت نموده
که گفت از حضرت امام رضا ع شنیدم که از پدر خود و از جد خود روایت نموده که گفت روزی
جمعی از شیعه که از الجمله جابر بن عبد[الله] حنفی بود بخدمت امام محمد باقر ع آمدند و از او پرسیدند
که آیا پدر تو علی مرتضی ع بامامت اول و ثانی یعنی ابابکر و عمر راضی بود آنحضرت فرمودند
که اللهم لا پس چرا خوله حنفیه را که از اسیران حکم ناصواب او بود بکنیزی از ایشان
گرفت امام محمد باقر فرمودند جواب این سؤال از جابر انصاری باید پرسید پس کسی را فرستادند
و جابر را نزد خود طلبیدند و در آن باب از او سؤال نمودند جابر گفت من حاضر بودم که خوله را
با سایر اسیران بمسجد آوردند و چون چشم خوله را بر مرقد اقدس حضرت رسالت پناه ص افتاد
بگریه در آمده و زاری کنان گفت السلام علیک یا رسول الله این جماعت که امت تو اند ما را
بطریقی که ترک و دیلم را اسیر کنند اسیر کردند و هیچ گناهی جز محبت و میل با اهل البیت ع
نداریم بعد از آن با اصحاب پیغمبر که در مسجد حاضر بودند خطاب نمود که این قوم چرا ما را
اسیر کرده اند و حال آنکه ما کلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله میگوییم ابابکر گفت از برای
آنکه از ادای زکوة امتناع نموده اید زنان مومنان را جرم که است و بعدا للنساء اللتی هرگز بوده
ان ذنا با هر که بوده بطریق تملیک و بندگی بخود حلال ساختند الا حضرت امیر
که خوله بنت جعفر را که مادر محمد بن حنفیه است بمقتضی کرامتی که در کتب اصحاب
مذکور است از ایشان گرفت و عقد نکاح نمود و بالجمله قتل مالک و قوم او را و اسیر
کردن زنان و اولاد ایشان بسبب منع زکوة نبود بلکه بواسطه میل و محبت او بجانب
حضرت امیر و انحراف او از اعتقاد خلافت ابابکر بود چنانکه از پیش گذشت و غرض
او از قتل ایشان ضایع ساختن انصار و اعوان حضرت امیر بود بلکه اکثر اجماعی که در
زمان خلافت ابابکر تهمت رده را بایشان نهادند و در مقام اسلام ثابت قدم بودند اما
اظهار استحقاق خلافت اهل بیت رسالت و انکار خلافت ابابکر می نمودند و مولف
ابن احمد بن اعثم کوفی در باب قصه اهل حضرموت از الجار حارث بن سراقه نقل نموده
و گفته چون ابوبکر بعد از کشته شدن مسیلمه کذاب علیه اللعنه زیاد بن اسید انصاری
را جهت تقریر خلافت و طلب بیعت خود با اهل حضرموت روانه کرد و چنین فرستاد و بعضی از آن
قبایل مانند اشعث بن قیس که یکی از ملوک کنده بود قبول خلافت ابابکر کردند و گفتند که هرگاه

اتفاق تمام اهل اسلام بر خلافت ابابکر ظاهر شود ما نیز موافقت خواهیم نمود و بعضی از آن
قبایل امتناع نمودند زیاد بن لبید کوفی بیعت نمود و چون روزی چند بر آمد زیاد مردمان را جمع
کرد و گفت ای مسلمانان صدقات در هم آرید که بنزد یک صدیق میفرستم که آنجا لشکر ابوبکر
است و احتیاجات بسیار دارد خدای عز و جل بر اهل رده گماشته کرد و مردمان زکوة صدقات
آغاز نهادند بعضی ایشان دل نخواه و قومی از بی سروری دندان و زیاد اموال را بر همی میستد
میستاد تا روزی شتری را از جوانی در داغ صدقات نهادند و در گله بیت المال روان کرد و
جوان آمد و گفت من این یک شتر دارم و بیست بار آن را از بن دست بادو دیگری بهتر از آن
بعوض بگیر زیاد التماس او را اجابت نکرد جوان که نام او نویه بن معونه المعتری بود نزدیک
حارث بن سراقه که یکی از سادات آن بلاد رفت و گفت حال زیاد با من چنین است
طمع دارم که تو شفاعت کنی تا آن شترم را بمن باز دهد و دیگری از من بگیرد که من با آن شتر
الفت دارم حارث نزدیک زیاد بن لبید آمد و بمعنی را از او التماس نمود که کار را
سهل است عوض آن شتری دیگر بستاند بگیر و آن شتر را باو باز ده زیاد انکار کرد
که آن شتر بداغ صدقات موسوم گشت باز دادن آن روا نباشد حارث بن سراقه در خشم
شده نزدیک آن شتر صدقه رفت و او را ازاد کرد گفت شتر خویش را باز گیر و بر خصومت من در خاطر
و اگر کسی سخن گوید بشمشیر مغز از دماغ او بیرون آورم ما بفرمان خدای و رسول او اطاعت
بودیم و چون او را فرمان حق رسید اگر از اهل بیت او کسی بجای او نشستی اکنون او را طاعت داریم
پسر ابو قحافه را بر ما چه فرمان باشد و ما با او چکار داریم و از بعضی شعری انشا کرد در ان جا و
انها بخاندان مصطفی ص و تبرا از ابوبکر و تزیید زیاد فرستاد زیاد چون آن شعر را شنید
هراسان و ترسان با یاران خویش راه مدینه پیش گرفت و از دو منزل شعری در معنی تهدید
باز پس فرستاد و از آنجا بقبیله بنی ذبد رفت و از بنی کنده شکایت کرد و ایشان را با طاعت
ابوبکر خواند و ایشان گفتند ای زیاد ما را چرا با طاعت کسی میخوانی که رسول با طاعت
او کسی را وصیت نکرده و در معنی کار او سنای آید زیاد گفت راست میگویید و لیکن جماعت
مسلمانان باتفاق او را اختیار کرده اند گفتند چون اختیار کردند چرا اهل بیت
رسول ع را از میان بیرون نهادند و این کار حق ایشان بود بقول حق تعالی عز و جل الحاکم
فرموده و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله زیاد گفت مهاجر و انصار در
کار مسلمانی از شما داناتر باشند گفتند بخدای که حسد کردند حق از مستحق بردند و ما را
یقین است که رسول ع از دنیا بیرون نرفت تا امامت را بعد از خود باهل بیت خود نصب نمود
اکنون ای زیاد از قبیله ما بیرون شو که دعوت تو بر ما راست نیست و سخنان تو از دور حق
خالی است و قبول نخواهیم کرد احمد بن اعثم در تمام از کتاب فتوح ذکر کرده و در
بعضی از روایات مذکور است که چون ابابکر ما را زکوة از مالک طلبید مالک

پیغام فرستاد که پیغمبر ما را امر نفرموده که زکوة ما بتو دهیم و نه ترا امر کرده که آنرا از ما طلب
کنی پس چرا طلب چیزی از ما میکنی که خدا و رسول ترا با آن مامور نساخته اند لاجرم ابو بکر نامه
ایشان رد کرده و بآن بهانه خالد را برسر ایشان فرستاد تا مردان ایشان را کشت و زنان ایشان
را اسیر نمود و شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه اورده که حضرت رسالت مالک
بن نویره را عامل صدقات قوم خود نموده بود و چون خبر فوت حضرت رسالت
ابو بکر باو رسید آن صدقات را برقوم خود قسمت نمود و چون خالد او را کشت و زن او را تصرف
شد و قوم او را اسیر کرد برادر مالک نزد ابا بکر آمد و در آن باب با ابو بکر سخن کرد و ابو بکر
اسیران را باو رد کرد و ازبیر بن بکار روایت نموده که ابا بکر خالد را امر کرد که زن مالک
را که بخواهش تصرف شده بود دست از و کشید و عمر در آن باب با او غلظت بسیار کرد با خالد
اما ابو بکر او را معذور داشت و نیز ابن حجر از ثابت بن قیس روایت نموده که خالد زن مالک
را که در نهایت حسن و جمال بود دید و چون مالک از آن سبب خالد را بجانب زن خود بدید
با زن گفت که مرا کشتی و من کشته بخواهم شد الا بسبب تو و اینست تمام کلام ابن حجر و بالجمله
بنا بر وضوح آن ظلم عظیم عمر بن خطاب خالد را ابنهم ملامت کرد و نیز روایتست که عمر
در ایام خلافت خود جماعتی را که از اقوام مالک باقی مانده بود بهم جمع نمود و از زنان و اموال
و اولاد ایشان نزد مسلمانان انچه بود گرفته باشان داد و در بعضی روایات وارد شده
که بنا بر اهتمام عمر در آن باب بعضی از زنان ایشان را که به تصرف شوهر برده بودند و حامله شده
بودند و حامله شده بودند آورده و به شوهران ایشان سپرده و بالجمله در قسمت اموال و زنان
و دراری تهمت آن دو کان ابتدا و یکی از دو امر لازم است یا انکه تقسیم ابو بکر سقیم باشد و مسلمانان
را در نطفها و احوام و مباشرت فروج حرام انداخته باشد و جرا دراکثر و غلام ساخته
یا انکه عمر در آن استرداد خطا کرده باشد و اموال و نساء و دراری را که حق مسلمانان است بوده
از ایشان بناحق گرفته باشد بجماعتی داده باشد که مستحق آن نبوده اند تا مباشرت نساء
و تناول اموال بخوام نمایند و هر یک از این دو شق را که اولیای ابو بکر و عمر اختیار کنند مطلوب ما
مطلوب ما لیان خانمان بآن حاصلست و با هیچ زنا دنج خود معتقد بوجوب
حسن ظن بصحابه را که در دنیا وی از مساحت کون کاه اهل سنت است حصار خود
ساخته و گفته که چون منصب صحابه بزرگتر از انست که چنین امور قبیح از ایشان
صادر شود میباید که محامل و مخارج تاویلات جهت ایشان پیدا کنند و بنابر این مقدمه
کاذبه را کذب و را اصلاح خالد کثیر الاختلال خالد بنامج را شتر اند و ندانسته که هو
من سرکرمات قطر مخاشنی کفایت کند و بالجمله در دنیا ما اجرای خالد با مالک در دوغ
لسنیا و گفته که اثری از آن در کتب تاریخ و سیر هست و با وجود انهمه اهتمام در دروغ
با ارتکاب مخاذات و برای سفروع چون معترفست که در دوغ کوی را حافظه نمیباشد در احر

رمضان حوار واقدی نقل نموده که چون خبر کشتن خالد مالک را و تصرف در زن آن مدینه
رسید عمر با ابی بکر گفت که خالد زنا کرده او را رجم باید کرد ابو بکر گفت من خالد را بان گناه
نخواهم کشت چه مستوانه بوده که او در آن باب تاویلی کرده باشد و در آن تاویل خطا کرده
باشد عمر گفتا و را عزل کن ابا بکر گفت شمشیری که خدای تعالی از غلاف بیرون کرده
من در غلاف او را پنهان نمیسازم و بابن نقل نیز اکتفا نموده اشعاری را که از زهیر
در باب شناعت عمل خالد گفته نقل نموده ابیات اینست **شعر** اصیبت تمیم غثها و سمینها

نفارینها المرحوم سحب الجوازك … الا قل للحی وطئوا بالسنابك … تطول هذا الليل من بعد مالك
قضى خالد بغيا عليه لعرسه … وكان له فيها هوى قبل ذلك … فامضى هواه خالد غير عاطف
عنان الهوى عنها ولا متمالك … واصبح ذا اهل واصبح مالك … الى غير شى هالكا في الهوالك
فمن للیتامى والارامل بعده … ومن للرجال المعدمين الصعالك … و مخفی نماند که بیمحابا کی خالد

صحابی بود مالک نیز صحابی بوده و هر دو شریک اند در عدم سابقه و در اسلام الا
عدم حضور در غزوات حضرت سید انام مانا انکه صاحب استیعاب در احوال خالد
گفته که لا یصح له مشهد قبل الفتح و نیز گفته که بصحبت رسیده که حضرت رسالت صلوات الله
علیه و آله یکبار خالد را بجمعی که نام ایشان طائفه از عرب و بهمی فرستاد و اجمعی از مردم
انجا را بناحق کشت و چون خبر بحضرت رسالت رسید آزرده شد فرمود که اللهم انی ابرأ الیک
مما فعل خالد و اگر حضرت رسالت یکبار خالد را بجمعی فرستاده و او کرده او نیز بر کرده مالک را
چند سال بعد از وفات آنحضرت او و تقصیری نظهور نوشته عمل خالد کرد و صدقات قوم خود نموده تا وقف و وفات
رسید پس ارتکاب مخالفت و تاویل در خون ناحق نجس و زنا کردن خالد و ترک تاویل در امتناع
مالک از تسلیم زکوة بابی بکر بحکم محض و مکابره صرف باشد یا انکه از کلام صاحب اصابه و امثال
او معلوم شد که مالک اصل زکوة دادن را ممنوع و حرام ندانسته بود بلکه تسلیم آنرا با ابو بکر حرام
میدانست و لهذا نقل نموده که مالک زکوة را گرفت و بفقرای قوم قسمت نمود و اگر او اصل زکوة را
حرام دانستی بایستی که او نیز مثل صاحبان اموال که با ابو بکر داده اند نمی داد پس او در مال که اثبات نبی ... ما اهل انصاف مخفی نیست که باعث
فضلای اهل سنت در ارتکاب این تمحلات و تحکمات جهت انهم از آن است که مالک
از دوستداران خاندان بوده و خالد دشمن علیست چنانکه شاعر گفته **شعر** بمعنی بدی جون دل آل علی باشند بود
دور بجز و شنی و کوبینی نه صواب خطا … سکان کفتن تو ما بنمایید که تورا … بدل اند در غضب و شمنی آل عبا
و چه خوب او رده شیخ اجل عبد الجلیل رازی رحمه الله که دید شد که تعصب ابی طالب
قرار گرفت طرفه نباید داشتن که توفیق هدایت و سعادت و اقبال و ترهیب و کمال بصیرت
و رضای انصاف از آنجا محروم کرده تا هر چه گوید و کند خطا و زنا باشد خسر الدنیا و الاخرة
ذلک هو الخسران المبین **تنبیه** مخفی نماند که وجوب حسن ظن بخدای تعالی و انبیا و اوصیا که
معصومین معقول و مسموع است اما بغیر ایشان که جایز الخطا باشند ممنوع است بلکه از ما کین

حال رجال واستعلام باطن احوال ایشان در نظر ارباب عقل و حکمت واجبست زیرا که بسا
باشد که حسن ظن بمردم موجب آن شود که یکی از ایشان سعود در دام حیله و مکر و غدر دیگری
واقع شود و صاحب کتاب احتجاج درین باب فصلی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت
نموده که غافل را بیدار گرداند نفسا دستغفر شکار زیرقوم کافیست و چون آن کلام از نظام در
غایت فصاحت و بلاغت بود او را نقل بالسطر نموده فانه فی کتاب الاحتجاج عن الرضا علیه السلام
انه قال علی بن الحسین ع اذا رایتم الرجل قد حسن سمته وهدیه وتماوت فی منطقه وتخاضع فی حرکاته
فرویدا لا یغرنکم فما اکثر من یعجزه تناول الدنیا ورکوب الحرام منها لضعف نیته ومهانته وجبن
قلبه فنصب الدین فخا لها فهو لا یزال یختل الناس بظاهره فان تمکن من حرام اقتحمه واذا وجدتموه
یعف عن المال الحرام وان کثر ویحمل نفسه علی شوهاء قبیحة فیاتی منها محرما فاذا وجدتموه
یعف عن ذلک فرویدا لا یغرکم حتی تنظروا ما عقده عقله فما اکثر من ترک ذلک الجمع
ثم لا یرجع الی عقل متین فیکون ما یفسده بجهله اکثر مما یصلحه بعقله فاذا وجدتم عقله
متینا فرویدا لا یغرکم حتی تنظروا اما عقده عقله فما اکثر من ترک ذلک الجمع ثم لا یرجع الی
عقل متین فیکون ما یفسده بجهله اکثر مما یصلحه بعقله فاذا وجدتم عقله متینا فرویدا
لا یغرکم حتی تنظروا مع هواه یکون علی عقله او یکون مع عقله علی هواه وکیف محبته للریاسات
الباطلة وزهده فیها فان فی الناس من خسر الدنیا والاخرة یترک الدنیا للدنیا ویری ان لذة
الریاسة الباطلة افضل من لذة الاموال والنعم المباحة المحللة فیترک ذلک اجمع طلبا
للریاسة حتی اذا قیل له اتق الله اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم ولبئس المهاد فهو یخبط عشوا
یقوده اول باطل الی ابعد غایات الخسارة ویمده ربه بعد طلبه لما لا یقدر علیه فی طغیانه
فهو یحل ما حرم الله ویحرم ما احل الله لا یبالی ما فات من دینه اذا سلمت له ریاسته التی
قد یتقی من اجلها فاولئک الذین غضب الله علیهم ولعنهم واعد لهم عذابا مهینا
ولکن الرجل کل الرجل نعم الرجل هو الذی جعل هواه تبعا لامر الله وقواه مبذولة فی رضاء
الله یری الذل مع الحق اقرب الی عز الابد من العز فی الباطل ویعلم ان قلیل ما یحتمله من ضرائها
یؤدیه الی دوام النعم وادا لا یبید ولا ینفد وان کثیر ما یلحقه من سرائها ان اتبع هواه یؤدیه
الی عذاب لا انقطاع له ولا زوال فذلکم الرجل نعم الرجل فبه فتمسکوا وبسنته فاقتدوا والی ربکم
فبه فتوسلوا فانه لا ترد له دعوة ولا تخیب له طلبة و در کتاب انساب سمعانی مسطور است
که بنو حنیفه قومی اند که اکثر ایشان در یمامه میبودند و خوله حنفیه ام محمد بن حنفیه از
ابوبکر گرفت و محمد حنفیه از او پیدا گردید و اهل سنت از اینجا استدلال بر حقیت خلافت
امامت ابوبکر و گویند اگر امامت ابوبکر صحیح نمیداشت بایستی که قسمت و تصرف او در غنیمت
حسن و صحیح نبودی و حال آنکه امیرالمؤمنین خوله را از غنیمت گرفت و از او دو کرد و عقد نمود
اینست کلام سمعانی مولف را در آن نظریست از چند وجه وجه اول آنکه الزام ایشان بکیم عدم

قسمت

قسمت غنیمت را چنانکه سابقا وجه آن معلوم شد دیگر آنکه وقوع اعتاق خوله از آنحضرت
ممنوع است بلکه چون آنحضرت معتقد اصحیت آن غنیمت نبود شکر اصل خلاص
ایشان بود و او را بطریق ازاد آن عقد نموده زن خود ساخت نه آنکه آنحضرت آن غنیمت
را صحیح و حلال دانسته سید انست عقد موقوف بر آزادی بود و او را آزاد نموده و عقد نمود دیگر
بر تقدیر تسلیم صحت آن غنیمت غیر مقسم و تقسیم میگوئیم که امام حقیقی در آن زمان حضرت
امیرالمؤمنین ع بود پس میتواند بود که آن قسمت و غنیمت را تجویز نموده باشد و این هنگام
تصرف او در وقوع قسمت ابابکر نباشد از آن حیثیت که او خلیفه بود نخواهد بود تا صحت خلافت
او لازم آید بلکه وقوع بتجویز آنحضرت بود و نظیر این کلام است آنکه اهل سنت میگویند که حضرت
امیر در نماز اقتدا با بابکر می نمود پس اگر امامت و خلافت ابوبکر درست نبودی آنحضرت
از آن سکوت بودی بایستی که نماز او درست نبودی و اصحاب ما در جواب گفته اند که بر تقدیر
تسلیم آنکه حضرت امیر در عقب ابابکر نماز گذارده باشد حیث اقتدا کردن او ممنوعست
و در آن ایام خوف القتال و چون امام حقیقی آنحضرت بود نماز ابابکر و هر کس که با او اقتدا نموده
باطل خواهد بود نه نماز آنحضرت و باین تقریر ظاهر شد فساد استدلال اهل سنت از وقوع
قتال ابوبکر جماعت بنو حنیفه که ایشان را اهل رده نام کرده بود بر آنکه ابوبکر در یا ایها الذین
آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة
علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم در شان ابابکر نازل گردیده
و از جمله تنکات و هفوات فخرالدین رازی آنکه در تفسیر از منه کرده گفته که این آیه
از دلائل بر فساد مذهب امامیه است زیرا که ایشان اتفاق بر امامت ابابکر و سکوت بر نص
جلی بر امامت حضرت امیر شده باشد هر آینه تمام ایشان مرتد خواسته بود و بایستی که خدای
تعالی قومی را بر ایشان فرستد که با ایشان محاربه کند و از ایشان بدین حق نماید و چون
چنین نیست بلکه امر برعکس است زیرا که فرقه شیعه همیشه مقهور و در جمیع خاصیات بانکه
نص جلی در باب امامت حضرت امیر بوده و فاضل تستری در این مقام از تفسیر خود بر
فخرالدین رازی اعتراض نموده و گفته که کسی از منبر شنید که نصرت شیعه نموده و در جواب
گوید که تواند بود که خدای تعالی منه از ین قوم این کبر دیگر با جماعت محاربه کند و در
که مراد از خروج مهدی موعود خواهد بود زیرا که محاربه کسی که تابع دین او باشد در حکم
محاربه او باشد و فاضل مذکور در باب اکبر اشعری فی الاصول و شافعی فی الفروع است چنانکه در
تفسیر خود بان تصریح نموده و از تعصب زمان خود ترسیده و از ایشان معذرت طلب نموده
و گفته که این بحث را بطریق منع ذکر کردم نه از روی تعصب و میل بمذهب شیعه و از اینکه
اعتقاد اینها صحاب کرام از وی شنیع است والله اعلم و مولف گوید که منع مذکور اگرچه بنظر
اتمام خالی از تکلفی نیست و لیکن صواب در جواب آنست که مراد از قوم یاتی در آیه که نمیداند کیشن و...

ونادقین بوند که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله امیر المؤمنین علی را ع خبر داده بود از آنکه او با ایشان مقاتله خواهد نمود و فرمود تا تو با اهل هند ۀ الا برحی الیوم یعنی اهل ایشان ایرا تا امروز کسی با ایشان مقاتله نموده بود اینک امروز من ثان ما مورم و ابن شهر آشوب آنکه فاضل نسابه و دی در مناقب از پیغمبر رضوان الله علیهم اجمعین نقل نموده که گفته اند که جمیع بحر حضرت عمر ص ۲ و ۲ و زحیر از اوصاف حضرت امیر المؤمنین حیدر ع ظاهر نمود و فرمود که لادفعن الرایة الی رجل یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله دلیلست که آنچه کرده بنا بر اشتمال او بر آن اوصاف در شأن حضرت امیر نزول نموده قول خدای تعالی را آنچه کرده و لا یخافون لومة لائم نوید مطلوبست زیرا که در قتال ناکثین و قاسطین و مارقین که بسیاری از ایشان صحابه مشهور انام و همگی متظاهر باسلام بوده خوف از ملامت مردم کنجایش داشت اما مردان عرب در قتال ایشان و تیم ملامت نشود تا خدای تعالی فاعل او را بعدم خوف از آن مدح نماید والحمد لله علی التوفیق والله اعلم بحقایق الامور واثر علیم بذات الصدور **همدان** در کتاب انساب سمعانی مسطور است که همدان بفتح ها و سکون میم و دال مهمله قبیله ایست از یمن که در کوفه نزول نموده بودند و سلسله ایشان بقحطان میرسد و همدان را بطون بسیارست که از آنجمله سبیع است و یام و شبام و موهب و ارحب و در هر بطن جماعتی هستند که در موضع خود ایشان را ذکر خواهیم کرد و روایت نموده که اهل کوفه و بصره با یکدیگر در مقام مفاخرت شده تا آنکه سخن بذکر قبایل رسید که در دنیا ایشان نزول نموده بودند پس هر قبیله را که اهل کوفه نام بردند اهل بصره ظاهر ساختند که جمعی از آن قبیله در بصره هستند تا آنکه سخن بقبیله همدان رسید آنگاه اهل بصره ساکت شدند و اعتراف نمودند باینکه در بصره از اهل همدان کسی نیست و در انساب مسطورست که جنب همدانی کسی نیست و در اهل کوفه بسیارست و بسیاری از ایشان ذکر کرده و تصریح بتشیع و علم و زهد و ورع ایشان ذکر نموده و نیز روایت نموده که حضرت امیر المؤمنین علی ع در شأن قبیله همدان فرموده **شعر**

فلو کنت بوابا علی باب جنة ؛ لقلت لهمدان ادخلی بسلام ؛

و در کتاب سفر السعادة که از مصنفات شیخ مجد الدین فیروزآبادی شافعی صاحب کتاب قاموس اللغة مسطورست که روایت نموده بیهقی باسناد صحیح که چون کتابت حضرت امیر المؤمنین از یمن بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله رسید که قبیله همدان در دست او مسلمان شدند حضرت رسالت پناه از غایت سرور در فی الحال سر بسجده نهادند و مکرر فرمودند که السلام علی اهل همدان و مخفی نماند که خبر مذکور که سمعانی نقل نموده منقطع است که حضرت امیر در مقام حکایت حرب صفین در ذکر قبایل همدان و ما زمودن فضایل و مدایح ایشان باز نموده اند و آن ابیات در دیوان اعجاز بیان ایشان مذکورست و این مجاده جهت

اظهار

اظهار دیانت و اخلاص قبیله شریفه همدان جمیع ابیات را با خلاصه شرحی که قاضی میر حسین میبدی بر آن نوشته نقل مینماید و آن این است ؛ ولما رأیت الخیل تقرع بالقنا

فوارسها حمر النحور دوام ؛	واقبل رهج فی السماء کأنه ؛	غمامة دجن ملبس بقتام
ونادی ابن هند ذا الکلاع ویحصبا ؛	وکندة فی لخم وحی جذام ؛	تیممت همدان الذین هم هم

اذا ناب امر جنتی وسهام ؛ یعنی چون دیدیم که گرفته شد آسمان بغبار مر اسبان ان سرخ چشمانکه بود در خون آلوده‌ها و گرد و گرد وقت دوان آسمان کو با ان ابری بود برای پوشیدن آسمان پوشاننده گرد و سیاه و ندا کرد پسر هند ذی الکلاع و قبیله یحصب را و قبیله کنده و قبیله لخم و جذام اهنگ کردم همدان را که ایشانند اگر چون برسد کاری سخت سپر و تیرها من اند **شعر** ونادیت فیهم دعوة فاجابنی ؛ فوارس من همدان غیر لئام ؛ فوارس من همدان لیسوا بعزل

غداة الوغی من شاکر وشبام ؛	ومن ارحب الشم المطاعین بالقنا ؛	ورهم واحیاء السبیع ویام
ومن کل حی قد اتتنی فوارس ؛	ذوو نجدات فی اللقاء کرام ؛	بکیل ودعم وغضب نخاله
اذا الخیل لا اقوام تغلبوا الضرام ؛	یقودهم حامی الحقیقة منهم ؛	سعید بن قیس والکریم یحامی
فخاضوا لظاها واصطلوا بشرارها ؛	وکانوا لذی الهیجا کشرب مدام ؛	سفر یعنی ندا کردم در میان

ایشان بلکه خواندن پس جواب دادند مرا سواران از همدان غیر ناکسان سواران همدانند که نیستند بی سلاح بامداد جنگ از قبیله همدان و شاکر و قبیله شبام و بزرگان زننده نیزه و قبیله سبیع و یام و از هر قبیله بحقیقت آمدند بمن سواران و جنگاوران شجاعت و کارزار در نیزه و شمشیر که بنداری از آنکه آمد سد کشند و قومها آتش او و خود میکنند ایشان را نگاه دارنده اینجا واجبست نگاه داشتن از ایشان سعید بن قیس و حمایت کننده پس در آمدند در آن آتش و گرم شدند با خرارات آتش بجنگ و بودند نزد کارزار چو شامیده کان ابن اعثم کوید عمرو بن حصین سکونی در حرب صفین از عقب مرتضی در آمد و میخواست که آنحضرت را بنیزه بزند سعید بن قیس با قتل او دلاوری داوده و این ابیات را ایشان فرمود **شعر**

الا ابلغ معاویة بن صخر ؛	ووجه لعینا کشفنا الظنونا ؛	بانا لا نزال لکم عدوا
طوال الدهر ما سمع الحنین ؛	الی ان والدنا علی ؛	ابو حسن ولد سنون
وانا لا نرید بد سواه ؛	وذلک لنا الخط الیمین ؛	وچون معاویه لشکر جمعی

کثیر از قبایل یحصب و کنده و لخم و جذام همراه ذی الکلاع حمیری کرد و گفت اخرج واقصد بحرب همدان خاصة و چون حضرت امیر ایشانرا دید فرمود که یا همدان کفتند لبیک لبیک یا امیر المؤمنین فرمود علیکم بهذه الخیل فان معاویة قصدکم بها خاصة دون غیرکم پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه شد و خصم را شکست و مرتضی با اهل همدان متوجه شد گفتا انتم درعی ورمحی وسنانی وجنتی والله لو کانت الجنة فی یدی لادخلتکم ایاها خاصة یا معشر همدان پس این ابیات را انشا فرموده و امیر غزلی را احیا میکوید که علی

از کثرت طلاق کفتن امام حسن ع ملول بود و بر سر منبر بود و فرمود ان الحسان مطلاق فلا تنکحوا مردی از قبیله همدان برخواست و کفت والله یا امیر المؤمنین ما دختر او دهیم آنقدر که اراده او باشد اکر خواهد نکاه دارد و اکر نخواهد بکذارد و حضرت امیر را خوش آمد و بیت اخر این قطعه را خواند **شبام** سمعانی در کتاب انساب کفته شبام بکسر شین معجمه و فتح با موحده و در آخر میم بعد از الف نام مدینه ایست در یمن و اهل آن مذهب ایکی از غلاة سیغانه و در شبام طایفه اند از همدان که در کوفه نزول نموده اند و عبد الجبار بن عباس شامی همدانی کوفی محدث از آن طایفه است و در تشیع غلو تمام داشت و این بیت در دیوان آنحضرت در اظهار ملال او بوده از قتل اعیان قبیله شبام در حرب با غیان اهل اسلام شعر
وصحت علی شبام فلم یجبنی ∴ تبر علینا لعنت شبام ∴ سیفرما که بانک زدم بر قبیله شبام پس جواب کفته مرا سخت بر من انجرد دیدم از قبیله شبام **شعر**
جمعی که نداوند بدل کینه من ∴ هستند زجان محب برشید من ∴ کردن فتنه پای آنجماعت خوار دیدم که نسکافت خنجری سینه من **مذحج** در کتاب انساب سمعانی مسطور است که مذحج بفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حاء مهمله و جیم قبیله ایست از تحریک سلسله حرب از یمن و این قبیله نیز چش از زمان خلافت امیر اظهار هواداری آنحضرت میکردند چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و در دیوان اعجاز بیان آنحضرت قطعه ایست در تحریک سلسله حرب صفین و باز نمودن هواداری و جانسپاری طایفه مذحج و دیکر قبایل سعادت از ارباب دین

نا علتی وانا حلید جازم	وفی یمنی ذو عزار صارم	وعن یمینی مذحج القماقم	
وعن یساری عنزالحضادم	القلب نحو مضر الجماجم	واقبلت همدان والاکارم	
والازد فیه لنا دعائم	والحق فی الناس قدیم دائم	سیفرما یحبسنا بزداد	

من و من حلبد شد ادم در کار و در دست راست شمشیر خداوند تیز های برنده و از دست راست من قبیله مذحج و از دست چپ منست قبیله و ابل انباعطا با میان لشکر و برابر من قبیله مضر است و اصول قبایل عرب رو کرده است قبیله همدان و قبیله از دار پس نمراست ستونها و خصت حق در میان مردم دیر بد بمقصد است **ربیعه** در کتاب انساب سمعانی مسطور است که ربیعه بن نزار نام قبیله بزرک و سبیع است که در ضمن او قبایل بزرک است و که هر یک از انقبایل بواسطه بزرکی خود مستغنی اند از نسبت بربیعه قبیله بکر بن وایل بن قاسط بن هنب ابن قصی بن دعمی بن جدیله بن اسد بن ربیعه بن نزار است و نیز ربعی میکویند کسی را که نسبت بربیعه بن نزار داشته باشد و ابن درید کفته که ربیعه بطن حی از ازد و شیخ اجل عبد الجلیل رازی قزوینی در کتاب نقض ایشان را از شیعه با خلاص حضرت امیر شمرده و در دیوان اعجاز بیان آنحضرت قطعه ایست در بیان مقاتله قبایل عرب در صفین و غلبه کردن ارباب حق و اصحاب یقین که کمال بزرکی و شجاعت و هواداری قبیله ربیعه از آن

سنفاه

سنفاه سکوروده وآن انت	لنا الرایة السوداء وتحقق ظلها	اذا قیل قدمها حصین تقدما	
میوده هانی الصف حتی یزو	خیاض المنایا یطرف الموت والدنیا	تراه اذا کان یوم کریهة	
الی الاعزة ولا اکرمها	واحمل صبرا حتی یدعی الی الوغا	اذا کان اصوات الرجال تغمغما	

سیفرماید مرنا راست علم سیاه که بجنبد سایه او و چون کفته شود پیش دار او را ای حصین پیش مینهاد از قبیله ربیعه پیش میبرد او را او در صفت تا بر باد رفت برد او را بحوضهای مرک که چکاند مرک را چون خون از نیزه و چون باشد که منع کند در خود مکر غلبه او و نیکو کند صبر آن هنکام که خوانده شود بکارزار چون باشد آوازهای مردم پست شود **ذو کلع** بزاء معجمه مکسوره و راء مهمله مکسوره و ذو کلع بفتح کاف و لام و او از قبیله حمیر بود از ملوک یمن و در حرب صفین کشته کردید و کریب مصغر کرب پسر صباح بن ذی یزن حمیری را در روز یو در صفین امد و مبارز طلبید و مرقع بن وضاح خولانی پیش رفت و مقتول کردید پس حرث بن الجاح حکمی پس عباد بن سسر و همدانی و کشته شد پس مرتضی پیش رفت و او را بکشت و انعام نعمت داد و عمرو بن عاص و نعمان بن بشیر پسر قشی و پسر ارطات فهری و مالک پسر سهر قضاعی و او در صفین بدست سلیمان بن صرد خزاعی کشته کردید و حوشب اورا ذوا الظلم کهنه ی در صفین بدست سلیمان صرد کشته شد و مروی است که حضرت امیر المؤمنین کوفه آمده و بعضی از ایشان را بالای مصلی انداخت و میخواند الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمات قصاص فمن اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم واعلموا ان الله مع المتقین وعبید عبد الله پسر عمر خطابست و او بدست عبد الله بن سوار عبدی مقتول شد **مضر** در کتاب انساب سمعانی مسطور است که مضر بفتح میم و فتح ضاد معجمه و راء مهمله نام جد قبیله ایست معروف که قریش باو میرسند و او مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ابو معد بن نزار است و مضر و ربیعه دو قبیله عظیمند تا انکه کفته اند که در قبایل عرب بودند کثرت از ین دو طایفه نیست بلکه از ین دو قبیله جماعتی از علمای محدثین از متقدمین و متاخرین بیرون آمده اند و قطعه که سابقا از اشعار اعجاز آثار در الفقاره در بیان احوال قبیله مذحج مذکور شده دلالت تمام بر هواداری و جانسپاری قبیله مذکور در مضر در کتاب ولایت انتساب دارد **ازد** در کتاب انساب مسطور است که ازد بفتح الف و سکون زاء و کسر دال مهمله نام جد قبیله ایست از عرب و او ازد بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان است و حضرت امیر المؤمنین در بعضی اشعار کرنابقا مذکور شد ایشان را ستوده او ان خلافت خود خوانده و در بعضی اشعار ایشان را شمشیر خود خوانده و در این قطعه بی نظیر در ستایش ایشان سفته **شعر**
الازد سیفی علی الاعادی کلهم ∴ وسیف احمد من دانت له العرب ∴ قوم اذا فلحوا وفوا وان غلبوا

لا یحبون ولا یدنون ما الحرب   سعی نماید قبیله ازد شمشیر زنند بر دشمنان هر ایشان و
شمشیر احمد انکس که اطاعت کردند او را تا ذی ذنابان ایشان قومی اند که چون
ناکاه کسی انکیزند دفا کنند تا تمام کنند خون را واکر مغلوب شوند سر کج ننهند و دانند که
حیث کو بخش **شعر** یاران سنه اهل شمشیر هند : مایل بخدا او ادهم جهان سیر همه
معنی کو بخش نداند که حیث : باشند بروز حرب نیشتر هند : و سعی نماید که ایشان در روز
معرکه ایشان قومی اند که شمشیرهای ایشان تنک است و در زدنها او وی که در بوده انداز
اعدای خود بر بالای سر ایشان خودهای ایشان و در سر کشان ایشان نیزهای کنده ام
از موضع خط و شمشیرها با نیزهای تراشیده می بخشند و اجلهای دشمنان سکربند و چون از جهت
نیزهای کنده م کون بیرون می آید و جانهای دشمنان ماده کرده میشود **شعر** شد حاشیه فوائ

من دوره روز مضاف :	واوند تمام نیزه سینه شکاف :	ازلب که خود و نیزه ابیطا فهر جو
سید لشده است در سر من بح عا :	فای یوم من الایام لیس لهم :	فیه من الفضل ما ذوبه الحسب
الا ذا ذید من یمشی علی قدم :	فضلا واعلامهم قد دادکبوا :	مسیر باید کدام روز از دو زها

همیشه انیان ازا بر وفا ذکر و ابجدا ذبی سوا و نیست قبیله از فوق شد ادروی زمین که
چون سوار شوند یا معشر الازد انتم معشر انف : لا تضعفون الا اما اذا اشتد الحجب

وفیتم و وفاء العهد شیمتکم :	ولم یخالط قدیما صدقکم کذب :	اذا غضبتم یهاب الخلق سطوتکم

وقد یهون علیکم منکم الغضب : سعی نماید ای قبیله ازد شما جماعتی سرکشیده اید یا جماعتی
که دست کس شما نرسیده است مغلوب چون سخت شود روز کارزار وفا کرده بود وفای
عهد خوی شماست و آمیخته نشده در زمان قدیم راست شما بدروغ چون غضب کنند تو
خلایق از حمله کردن شما بحقیقت سبک است از شما غضب **شعر** یاران سنه بحر احسان
شیران و لا ینبه در غضب : در نصرت دین مصطفی سکوشنده : باید جواز فضل فضلت ما دید
و شجاعت ازد و محبت ایشان با اهل بیت رسالت بمرتبه بود که چون سر امام حسین نزد عبید
الله زیاد آورده و مردم را جمع کرد و بر منبر مسجد کوفه رفت و کفت الحمد لله اظهر الحق و نصر
امیر المومنین یزید و حزبه و قتل الکذاب بن الکذاب پس عبد الله بن عفیف ازدی
کفت ای دشمن خدای تو دروغ کوی و پدر تو و الکذاب قبل این ای پسر مرجانه پسر پیغمبر را
میکشی و بر منبر بجای صدیقان می نشینی عبید الله لعین بفرمود تا او را بکرفتند و مردم ازد
هجوم نمودند او را از مردم عبید الله علیه اللعنة بکرفتند **وایل** در کتاب انساب سمعانی
مسطور است که وایل بفتح واو و کسر یاء منقوطه بدو نقطه از تحت نام پدر شخص قبیله
است از نوع قبایل دیکر مانند قبیله مضر و قبیله ازد و قبیله هوازن و غیرهم و ظاهرا
مراد از وایل که سابقا در ضمن اشعار اعجاز آثار حضرت امیر مذکور شده و قبیله خواهد بود که در
هر وادی جانسپاری در خدمت آنحضرت جلال داد کی نمانند از ازد و مضر باشند **خزاعه** در کتاب

انساب و کتاب صحاح اللغه مسطور است که خزاعه بضم خاء معجمه و فتح زاء و در آخر عین
مهمله طایفه اند از قبیله ازد و بنا بر این ایشان را این نام کردند که خزع بمعنی تخلف و جدا
ماندن است از کسی و چون قبیله ازد از مکه بیرون آمدند خواستند که در بلاد متفرق شوند
خزاعه از ایشان تخلف نمودند و در مکه ماندند و شاعر ازد درین باب کفته **شعر**
فلما هبطنا بطن مر تخزعت : خزاعه عنا فی حلول کراکر : و در احوال عبد الله بن بدیل
بن ورقاء الخزاعی از کتاب استیعاب مذکور است که خزاعی عیبه حضرت رسالت م بوده اند یعنی
صندوق سر او و خزانه اسلحه سید ابرار بوده اند و همچنین درین از کتاب مذکور مسطور است که
معاویه کفت که محبت خزاعه با علی ابن ابی طالب بمرتبه ایست که اکر زنان ایشان توانستندی
که با ما جنک کنند تقصیر نکردندی مایم مردان ایشان چه شد و شیخ اجل ابو الفتوح رازی
در تفسیر خود آورده که بنی خزاعه کافر و مسلمان ایشان هواخواه حضرت رسول بوده اند و با رسول
عهد بسته بودند و روایت نموده که ابو سفیان و اصحابش چون از جنک احد باز کشتند بروحا رسیدند
و از باز کشتن خود پشیمان شدند و یک دیکر را ملامت کردند و کفتند که ما چکونه محمد را کشتیم و
غارت نکردیم و بر بنات ایشان قوت نکشتیم و جماعتی اند که ضعیف را کنار کشتیم و باز کردید تا بتمامی دمار
از ایشان بر آریم چون خبر باز کشتن ایشان بحضرت رسول رسید خواست تا کافران را بترساند و
انحراف شدت و شوکتی با ایشان نماید کافران کمان بردند که مسلمانان را قوتی هست که از
قفای ایشان می آیند بعد از اینکه رسول علیه السلام از قفای کافران بخواهند رفت بیا از دو قرن
باید کردن با آنکه اصحاب آنحضرت بیشتر مجروح بودند جابر بن عبد الله انصاری کوید که پدر مرا
کشته بودند و او هفت دختر رها کرده بود من کفتم یا رسول الله پدر ما او را که از بدر
هفت عورت مانده و بمن رها کرده است و بر سر ایشان بر دخت و من نخواهم که تو بجهاد
روی و من در خدمت تو بمانم رسول کفت با ایشان خلیفه را دو تو با ما بیا من چنان کردم
رسول برخاست با وجوه صحابه برفت تا بجایی رسیدند که او را حمراء الاسد کویند و از انجا ما
مدینه هشت میل است ابن شاب روایت کرده که مردی از بنی عبد الاشهل کفت من از جمله
مجروحان بودم و برادرم را جراحت سخت تر بود با یکدیکر کفتیم که جراحت ما را مجروح و
رنجور دیده و مرکوبی نداریم و قوت پیاده رفتن نیز نیست و رسول خدا را چکونه رها کنیم آخر عزم مصمم
کردیم بر رفتن بنا عقب بیرون رفتیم و هرکاه برادرم رنجور ماند بسیدی من او را بر کرفتمی و پیاده راه رفتمی
تا در حمراء الاسد برسول برسیدیم در اثنای اینحال معبد الخزاعی که در آن وقت مشرک بود بر رسول
بکذشت و کفت یا محمد سخت است بر ما آنچه که بر سر تو رسید کاشکی تو بر ما بهتر بودی و بکذشت
چون در موضع روحا با ابی سفیان رسید و او را دید که میخواهد که عقب حضرت رسالت رود
و از او پرسید که بکجا میروی کفت عزم آن دارم که بروم و بقایای اصحاب محمد را استیصال کنم
معبد کفت بیخبر مردی بوده و محمد با لشکریش و اصحابش بیرون آمده که هر کز مثل آن ندیده بودم

همکی اماده حرب ایشان بودند که حاضر میبودند حاضر شده و بسیار جنگ نموده و مستعجل
از دنبال شما می آیند و تاسف میخورند از آنکه چرا رها کردند شما را و شما را ناتمام کذارند
قفای شما باز نکردند ابو سفیان و قومش را خوفی عظیم در دل افتاد و با او کفتند شکست
ما او را منهزم و مجروح و مغلوب رها کردیم کفت آن ندانم که شما چکونه دیده اید اما اکنون لشکری
دیدم که از شوکت و عدت و حرص ایشان بر خوض شما ارادت دلالت میکرد بیتی چند کفتم
ابو سفیان کفت آن چیزها چیست معبد کفت ابیات : کادت تهد من الاصوات راحلتی

اذ سالت الارض بالجرد الابابیل :	تردی باسد کرام لا تنابلة :	عند اللقاء ولا میل معازیل
فظلت عدوا اظن الارض مائلة :	لما سموا برئیس غیر مخذول :	فقلت ویل ابن حرب من لقائکم
اذا تغطمطت البطحاء بالجیل :	انی نذیر لاهل البسل ضاحیة :	لکل ذی اربة منهم ومعقول
من جیش احمد لا وخش تنابلة :	ولیس یوصف ما انذرت بالقیل :	چون ابو سفیان و اصحاب و

لحیل

بشنودند بترسیدند و توقف نکردند و شامل لبیب ادب و ایات متفطن میشود با کردن دوستی
اخلاص خزاعه و تفاوت اسلاف ایشان با حضرت رسالت و خاندان او در محبت
ازدواج و سبب اشباح بوده و اکر از آن وری ایشان نزد ایام شرک خود با وی کشتن کان در
در عداوه آنحضرت مشارکت نمودندی و بالجمله اسلاف و اخلاف خزاعه قرنا
بعد قرن از صحابه و تابعین و تبع هم از اهل ایمان و شیعه خاندان بوده اینجا
انا در اخلاص و محبت و اختصاص بسیاری از اکابر ایشان در طی مجالس آینده مذکور خواهد
شد ان شاء الله تعالی طی سمعانی آورده که آن نام پدر قبیله ایست از عرب که
سلسله نسب او بقحطان میرسد و کفته اند که سه کس از قبیله طی بیرون آمده
که نظیر خود نداشتند حاتم در جود و داود در فقر و زهد و ابو تمام در شعر و شیخ اجل ابو
جعفر طوسی طیب الله مشهده در کتاب امالی باسناد خود از یزید بن جعفر جعفی
روایت نموده که کفت از امام جعفر صادق ع شنیدم که کفت پدرم حکایت کرد از
جدم که چون حضرت امیر المومنین ع از مدینه بیرون آمده متوجه بصره شد در ثعلبیه
نزول نمودند و چون از آنجا کوچ نمودند عبد الله بن خلیفه طائی بخدمت آنحضرت
رسید در موضعی که از آن فید کویند آنحضرت او را نزد خود طلبید پس عبد الله شرط
خدمت بجای آورده کفت الحمد لله الذی رد الحق الی اهله و وضعه فی موضعه
کره ذلک قوم او سروا به فقد والله کرهوا محمدا ص و نابذوه و قاتلوه فرد الله کیدهم فی
نحورهم و جعل دائرة السوء علیهم والله لنجاهدن معک فی کل موطن حفظا لحق
رسول الله پس حضرت امیر او را نوازش نمود و پهلوی خود نشاند و چون از قدیم
الایام دوست و هواخواه حضرت امیر بود احوال آنحضرت را از وی پرسید و او هم شود
نموده کیفیت دوست و دشمن خود از او پرسید تا سخن با بوموسی اشعری رسید عبد الله کفت

و بلاد

مولایا او اعتمادی جست کان آنست که اکر کسی با او مساعده نماید طریق مخالفت
الفت شما را با قدام نهی و عناد نماید آنحضرت فرمود که من نیز با او اعتماد ندادم و او از
جمله معتقدان انهاست که بر من تقدم نموده اند و از سلطنت و حکومت دارند و من اول
حکومت خود خواستم که او را از حکومت کوفه عزل نمایم لیکن اشتر از من درخواست نمود
که او را چند روزی بحال خود بکذارم و من از روی کراهیت التماس اشتر قبول نمودم در این
بودند که سیاهی بسیار از مواشی و پیاده و سوار از جانب کوهسار قبیله طی پیش آمد پس حضرت
امیر فرمود با اصحاب خود که تحقیق نمایید که این چه سیاهی هست جمعی از اصحاب آنحضرت
سوار شده بجانب آن روانه شدند و بعد از ساعتی مراجعت نموده بعرض رسانیدند که این مردم
قبیله طی است که اسب و کوسفند و شتر خود را برداشته آورده اند که صرف راه شما نمایند
و بعضی از ایشان استعداد نموده میخواهند که در این سفر خیر اثر در رکاب انتساب
بمراسم مجاهدت و اشتغال نمایند آنحضرت فرمود که جزاکم الله عنا خیرا و فضل الله
المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما عبد الله خلیفه نقل کرده که چون آن جماعت
بخدمت آنحضرت رسیدند و سلام کردند خوشحال شد از جمعیت و جمیع ایشان و چون بسخن
درآمدند چشم من بسخنان ایشان روشن شد و ندیدم خطیبی بلیغتر از خطیب ایشان پس
عدی بن حاتم که رئیس قبیله بنی طی بود از میان برخواست و حمد و ثنای خدا کفت
و بعد از آن کفت که من در عهد حضرت رسالت ص مسلمان شده ام و ادای زکوه در عهد
آنحضرت نموده ام و با اهل رده مقاتله نموده ام و قصد من در آن صواب و فضل و مرحمت
رب الارباب بوده و میدانم که نیکوکاران را خدای تعالی ثواب خواهد داد و چون در این
روزها شنیده ام که جمعی از اهل مکر و نکث بیعت تو کرده اند و ظلما و تعدیا مخالفت مینمایند
آمده ایم که از جمله انصار تو باشیم و در رکاب ظفر انتساب تو بهر جا میروی مانند اقدام
نماییم حضرت امیر او را و سایر قبیله او را دعای خیر کرد پس سعید بن عبید بختری که از
بنی بختری بود برخواست و کفت یا امیر المومنین بعضی از مردمان هستند که بزبان خود تعبیری
نمایند از آنچه در دل دارند و بعضی قدرت بر آن ندارند و اکر خود را بتکلف بر اظهار آن
دارند اخرس بکر شاعجز و قصور مانند که دارند و اکر ساکت شوند موجب اندوه و ملال
خاطر میشود و بخدا سوکند که من از آنجمله ام که آنچه در خاطر دارم و وفای تو در دل دارم نمی توانم که
بیان آن بزبان نمایم لیکن با وجود این سعی میکنم که مافی الضمیر خود را بیان کنم و ای امیر تو
ظاهر شادم و از خدای تعالی توفیق میخواهیم والحال انصف و میکویم که هنوز هواخواه توام
در نهان و آشکارا و موافقت تو میکنیم و با دشمنان تو میجنکیم و در کار اعتقاد آن دارم که حق فضیلتی که
ترا است دیکری را از پیش از تو بوده اند نبوده و دیکری را از اهل زمان میسر نیست بواسطه
و سابقه مجاهدتی که ترا در اسلام هست و قرابت تو با حضرت رسالت و هر کرا از بعد تو مقام

نخواهم نمود تا آنکه ظفر یابی تا در خدمت تو بمیرم آنگاه حضرت امیر او را گفت که
رحمت خدای بر تو باد که زبان تو ادا نمود آنچه در دل تو بود و از خدای تعالی میخواهم که شهادت
ترا روزی کند و بهشت کرامت نماید عبد الله گوید که جمعی که از آن طایفه سخنان گفتند و
عرض اخلاص خود بر حضرت امیر نمودند **صمیریه** در کتاب انساب سمعانی مسطور است که
صمیر نهریست از انهار بصره که چند قریه بر کنار آن واقع است و طایفه صمیریه در خارج
بصره منزل دارند و از قدیم الایام نقش مذهب اهل البیت بر لوح دل ایشان نقش بسته
نقش یافته و از یاران خاص دانند ادام الله تعالی **ناووسیه** نام طایفه ایست که تا دوران زمانها
از بغداد و این طایفه منسوب بانبار است که از آنجا بصره آمدند و در اندرون شهر نزول نموده
مذهب محبت خاندان نبی اطیاب و ناصبیان و ذوی الاذناب گرفتار اند و از قدیم الایام
مذهب امامیه دارند و شیعه اند و در زمان ما تا جو صالح فاضل شیخ ناصر است که همه ساله
خمس و زکوة مال خود را که سلطنها میشود بنجف اشرف و کربلای معلی آورده بسادات و
فقرا و طلبه آنجا صرف مینماید جزاه الله خیرا
طایفه اند که در داخل شهر بصره بعد از
صحبت خاندانیان گرفتارند و از قدیم الایام بکوری منافقان در سلک مومنان انتظام دارند
و در میان ایشان در ایام ابن مهام سنها محبوب القلوب خواجه مکرمست و اکثر آنها خود
امثال و در میان اهل ایمان مطلوبست **بنی شکر** طایفه شکورند که در خارج شهر بصره
منزل گزیده اند و از خارجیان داخل خارج گزیده اند بغربت بدولت خانه دارند و همگی از
محبان اهل بیت اطهار اند و شکر نعمت محبت بجای می آرند شکر الله مساعیهم و انجح سائلهم
ذوواعیهم طایفه اند که همواره بتخم محبت اهل البیت در مزرع ولا اخلاص
منزل می نگارند و در ولیت خانه دارند و در خارج شهر بصره منزل دارند سقی الله ارضهم
ورحم اصلهم و فرعهم در اصل شهر حوزه بصره رفته اند و در بیرون شهر می باشند
و بر طبق کلام معجز نظام هذا ملح اجاج و هذا عذب فرات بعضی از ایشان
مشرب عذب محبت خاندان رسالت دارند و بعضی پروانه شمع اند و همچنین کلیا
و جمیع قریها تا خیر و شمال و بصره از موضع عشار تا قلعه قرنه کرده و زوره راه است
از جانب بر و بحر و همگی از قدیم الایام شیعه اند و غرض از تفصیل طوایف شیعه بصره
که بر ناظر این کتاب ظاهر شود که هرگاه در بصره خواب کردند داخل خارجیان ذوی الاذناب
این مقدار طوایف شیعه باشند در ولایت مصر و یمن و حجاز و امثال آن که اهالی آنجا
بخروج شهرة زاده و نسبت تعصب کم از اند چه قدر از شیعه و احباء ایشان خواهند بود
بنی عبد که ایشان را بنی عبد نیز گویند خانواده بزرگیند از سادات هاشمیه و اهل بیت رحم
بعلو حسب و سمو نسب مذکورند و در ارض عراق عرب و کوفه بکثرت عدد و عدد
مشهورند و اصل بنی کمونه بنی کملکاست که از اولاد الاشکر الاسود بن المغنس بن ابی

الفتح محمد نقیب کوفه بوده اند و مردم بحرف نموده اند و کمونه گفتند از دیان مشهور شده
و این از جمله غلطهای مشهورست و سید ان فاضل انساب میر محمد قاسم نسابه مختار
سبزواری در بعضی از مولفات خود آورده که جماعت سادات کمونه از اکابر نقبای
کرام کوفه بوده اند و از قدیم الزمان نقابت و بزرگی سادات عراق عرب خصوصا
کوفه در خانواده ایشان بوده و در زمان ایشان فضلا و علما بسیار بوده اند و در زمان
سید مرتضی علم الهدی بعضی نیابت او و اصالت خود مرتکب نقابت بغداد و عراق
عرب میشده اند و اکابر متفننان نقبای آنجا بوده اند و از آنجا معلوم میشود که کسی را که در
چنین امری سهیم مثل سید مرتضی معتمد علیه دانسته باشند سیدی خواهند بود بسیار
بزرگ فاضل دین دار و واقف دقیق شناسنده غایت بعضا و همین قدر است ایشان را در کمال
بر فضیلت و صحت سیادت و عظم شان و سمو مکان ایشان و سادات کمونه مذکور
بکمونه مشهور از نسل عبد الله رابع مذکورند که منتهی میشوند بعبد الله ثالث که منتهی میشود
بعبد الله ثانی که منتهی میشود بعبد الله اول که عبد الله الاعرج است بن الحسین الاصغر
الامام الهمام ابو الائمة الکرام علی زین العابدین ع و عبد الله ثالث کسی است که محمد وح
ابی طیب بوده که او را در قصیده اول دیوان خود مدح نموده و او را جست فرزند بوده
که از آنجمله هشت فرزند از ایشان نسل و عقب کذاشت که مقدم و مشتهر و مالک
جمیع کوفه بوده اند بحیثیتی که مردم چنین میگفتند که السماء لله و الارض لبنی عبید الله
و مراد ایشان عبد الله ثالث است و عبید الله اول عبید الله اعرج مشهور است و
در عظم شان و ارتفاع مکان معروف و معلوم است و از جمله حکایات او این است که
شاد آلیه بصحبت ابی العباس سفاح خلیفه عباسی رسید و از جمله اکرامی که او را نمود
که صیعه باقطاع باو داد که هر سال هشتاد هزار درم از آن حاصل او بود و از اوصاف
سادات و علویان محتاج کرد و بخراسان رفته بود و ابو مسلم او را عنایت عظیم و تکریم نمود
و از اکابر متاخران این سلسله علیه سید محمد کمونه است که نقیب مشهد نجف و دیگر
شیعه عراق بوده و در وقتی که پادشاه غفران پناه سلطان شاه اسمعیل صفوی انار الله برهانه
متوجه تسخیر عراق عرب شدند والی بغداد بار دیک بیک ترکمان خیال العصیان داری بخاطر
گذرانید چون از سید محمد متوهم بود او را دستیاه خیال کرده از وی تحصیل کشید و
اخر دانست که اکثر اهالی آنجا شیعه اند و در مخالفت با او موافقت نخواهند کرد با
لضرورة فرار نموده هنداویان سید محمد را بیرون آورده خطبه و سکه بنام نامی شاه
غفران پناه کردند و چون رایات نصرت آیات ببغداد رسید سید محمد را بتولیت
عتبات عالیات با خیل و حشم و طبل و علم سرافراز گردانیدند و هنوز منصب امارت
در اولاد انجا دیشان باقیست **مختاریه** از اخبار در ذریت رسول مختار نسب نقب

ایشان با بو علی المختار النقیب امیر الحاج میرسد نقابت مشهد منور امیر المؤمنین
علیه السلام و امارت حج اسلام مدتی باکابر این سلسله علیه مفوض بوده و سید جلیل
نقیب النقباء فی ممالک العراق و خراسان شمس الدین ابو القاسم علی بن عمید الدین
عبد المطلب بن نقیب النقباء جلال الدین ابو النصر ابرهیم السید بن العالم الفا
النقیب عمید الدین بن عبد المطلب بن شمس الدین بن علی بانی در زمان سلطنت پادشاه
عالیجاه شاهرخ میرزا از نجف اشرف بخراسان آمده در مشهد امیر المؤمنین نیز وارد متوطن
شد و از اکابر متاخرین ایشان امیر شمس الدین علی بکرت که بتفویض حضرت پادشاه
مغفور صاحب طبل و علم بود و ایالت ولایت سبزوار باو متعلق بود و هم چنین سید نجابت
میر محمد قاسم بیک نقابت که در سبزوار متوطنست و میر شرف الدین ابو بکر که از اکا
بر این سلسله بود در زمان سلطنت شاه مغفور سلطان حسین میرزا در تاریخی که آثار
بلخ که بحضرت امیر المؤمنین علی منسوبست ظاهر شد از سبزوار به بلخ رفت و پادشاه
مذکور نقیب النقبائی بلخ و توابع او را باو تفویض نمود و بعد از وفات پادشاه مذکور
در وقوع حوادث نامحصور از آنجا جلا شده بهندوستان رفته و الحال اولاد امجاد ایشان
در هند اقامت دارند. **موسویه** نسب شریف اعلیحضرت شاه دین پناه خلد الله ملکه و
سلطانه و سادات و نقبای مشهد مقدس موسوی باحمد بن محمد الاعرابی بن
قاسم بن ابی القاسم حمزة بن امام موسی الکاظم میرسد بالجمله نسل احمد بن محمد اعرابی
مذکور از چند پسر است ابو محمد اسمعیل که جد اعلی اعلیحضرت شاه دین پناهست
و موسی و هو المجدد و ذکر نسب نقبای موسوی مشهد مقدس رضوی با ایشان منتهی
میشود و از متاخرین ایشان سید النقیب غیاث الدین محمد بن شریف بن
نظام الدین علاء الملک بن عبد المطلب بن نظام الدین عبد الحی بن طاهر
بن محمود شاه بن حسین بن طاهر نقیب است و ابن طاهر در زمان پادشاه مغفور
سلطان غازان از مشهد مقدس بمشهد رضوی باتفاق برادر خود سید علاء الدین
و بعضی از بنی اعمام متوجه تبریز شدند و سید علاء الدین در آنجا بقتل رسید و سید طاهر از
پادشاه مذکور امارت نقابت باسم خود گرفت و اول کسی که از سادات موسویه در مشهد
مقدس رضوی نقیب شد او بود و از آن وقت تا این زمان نقابت موسویه در
نسل او باقیست. **رضویه** نسب شریف سادات عظام رضویه مشهد مقدسه
منور و سادات رضویه قم بمحمود ثانی عبد الله احمد نقیب قم بن الاحمد الاعرج
بن احمد بن موسی المبرقع بن الامام محمد التقی علیه السلام منتهی میشود و سید نقیب امیر
شمس الدین محمد که بسیزده واسطه بثانی عبد الله احمد نقیب قم میرسد در زمان
سلطنت میرزا شاهرخ از مدینه قم بمشهد مقدس منور آمد و میرزا ابو طالب [illegible]

از اولاد

از اولاد امجاد اوست و بنا بر تفویض پادشاه مغفور بحکومت ولایت تبریز اشتغال
داشت و الحال فرزندان و برادرزادگان در مشهد مقدس رضوی با غایت شوکت و
حشمت ساکن اند. **بخاریه** طایفه بخاریه بزرگترند از سادات صاحب سعادت که در
ولایت هند ملتان و لاهور و دهلی و غیر آن میباشند و جد اعلی ایشان سید جلال
نامست از جانب عراق ببخارا افتاده و چون بعضی از ایام صحبت [illegible]
الهی کرده بود دید که در دنیا آثار آن زیاده از نهایت دشوار است از روی اضطرار بسوی
دار الموت کوچ نمود و چون بکابل رسید دلهای جماعت افغانان سنگ خارا که در محاوره
ایشان اثر نمیکرد و از غایت حیرت و ملالت که باو رسید زبان بمضمون این بیت
برگشاد. **شعر** قتل عامی آرزو دارم هلاکو خان کجاست ؛ زانکه از سرحد کابل تا بخارا
کشتنی است ؛ و آخر الامر از آنجا بولایت هند آمده و با اهالی آنجا که بفضل و عقاید
حنفیه بخارا قناعت مینمودند اظهار نمود که ما از بخارا ایم و در بعضی سنک بخارا ایم و بنا بر این
سید مذکور و اولاد امجاد او مدت بسیار در سواد هند در زی تقیه ساکن بوده اند
و از سلاطین افغانی الحمد بغایت سیدی بودند تا اکبر بسبب اشتهار زمانه او او تقیه
جمعی کثیر از طایفه علیه مذهب پدران بزرگوار اظهار کردند و بسبب دین اداری و جهل بعضی
هند و بانا اهل گمراه شدند و بعضی از ایشان که صاحب فضل و کرامت بودند مانند سید
و الحق و احسب وجوهی نمودند دلیل اهمیت ایشان از لوث میراث الشام نقیب دوده و
خوش آمد حنیفه پاک و منزه بودند و زبان حال ایشان بمضمون رباعی مترنم بود **رباعی**
در سنه هشت بتقیه و بود بهشت ؛ دو ترک بشروع کار با طوطی هند ؛ از کودکی چرخ شاد و بی غم
در خانه ما عرب و بعزیمت ؛ **انجونیه** از اعیان سادات شیراز اند و در قدیم نسبت از
دیگران ممتاز است نسب شریف ایشان بقاسم بن الرسی بن حسن بن ابراهیم طباطبا
حسنی میشود و از اکابر متاخرین ایشان که بیمن امداد طبع دقت پناه مغفور میر اسد الله
شوشتری منظور نظر کیمیا اثر پادشاه مغفور گردیده سید اجل امیر شاه محمود است
که شیخ الاسلامی ممالک فارس باو متعلق بود و سید فاضل امیر شاه ابو تراب که اقضی
القضاتی آنجا باو مفوض است و ایشان زاده آنجا اولاد امجاد هستند و بعضی از بنی
اعمام ایشان بولایت هند افتاده اند و در آنجا تقیه میکنند و نزد سلاطین آنجا مکرم
و معظم و صاحب خیل و حشم و طبل و علم اند. **مرعشیه** مخفی نماند که مرعش چنانکه از
کتاب صحاح اللغة مستفاد میشود نام بلده ایست از جزیره موصل و از کلام شیخ اجل
عز الملة و الدین بن ثنا [illegible] مفهوم میشود که از نام قبیله ایست در میان ازدشنوءه و یا دیگر
ظاهر اما اظهر قول یکیست و هم چنین در کلام سید مذکور است با ساده است که چون علی
مرعشی که جد اعلی سادات مرعشیه است منسوب باین قلعه باشد بر اکثر گفته علی المر

کان امیرا کبیرا والمرعش قلعة بین ارمنیه و دیار بکر و این کلام ظاهر او آنست که
علی را بمرعش منسوب میداده بنابر آنکه معنی مرعش را معتبر ذکر علی و وصف
او منظور کرده و اضافه را بمعنی نسبت داده لیکن بثبوت نرسیده که علی در آن
قلعه توطن نموده باشد تا بجهت توطن نام امیر باشد. و بجز اگر اضافه منسوب بمنسوب الیه
را اراده نسبت بآن وضوحی ندارد و اولی آنست که حمل مرعش بر معنی دیگر کنند که صاحب
صحاح اللغة نیز آنرا ذکر نموده و گفته که کبوتر بلند پرواز را مرعش گویند و چون علی
مذکور در علو شان و رفعت منزلت و مکان اتصاف داشت توصیف او بمرعش
بحسب استغنا در علو همت او نموده باشد و مؤید اینست آنکه سمعانی در
کتاب انساب بعد از ذکر مرعشی و تفسیر او بحسب سلیدی از ... نقل نموده و
از احمد بن علی علوی نسابه که مرعش نام شخص علویست و در بیان سلسله نسب یکی از
سادات مرعشی که در این مقام ذکر نموده و چون بعلی مذکور رسید و گفته که علی و هو
المرعش بن عبدالله بن محمد الملقب بالسلیق بن الحسن بن الحسین الاصغر بن
علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ع و بالجمله این طایفه علیه بحسب ... اند
و فدا و سادات رفیع الدرجات اند از آن که بتشیع مشهور اند و در مجلس سلاطین از این
کتاب مذکور خواهند شد و هم سادات صاحب سعادات شوشتر که در اصل از ...
بآنجا آمده اند و مساعی جمیله اسلاف و اخلاف اکرم عالی تبار در ترویج ...
کالشمس فی نصف النهار در غایت وضوح و اشتهار داده و از اکابر متأخران ایشان صدر
عالی قدر میر شمس الدین اسدالله الشهیر بشاه میر و بدر منشرح الصدر میر ...
شریعت که تشریف کرامت فضل و تقوی بطور و طرازی که لطف حق تعالی
را اراده و خواست بوده باقامت با استقامت او راست آمده **شعر**
هاد کان شری در بیت لبنانه: و لیکن از شرایش چوش فتاده نخواه: و هو قدسی ... اصفهان
کرده و اصل نیز از ... زان باصفهان آمده اند و از افاضل متأخرین ایشان
خلیفه اسدالله است که بجز اجداد امیر شمس الدین اسدالله صدر زند گردد منظور
نظر کیمیا اثر پادشاه گشته منصب جلیل القدر تولیت مشهد مقدس
رضوی ع باو مفوض بود و فرقه جهار دم مرعشیه قزوین که در قدیم الایام در آن دیار
که خاور زاد وجود ... از دست ادوی تقیه در زکاه در گذرانیده اند و محنت
بسیار از اغیار خفا کار دیده اند بمواده مذهب حق ائمه اثنی عشر عمل نموده اند
و در این ایام بیمن حمایت و حسن رعایت میر شمس الدین اسدالله مذکور مشمول عواطف
... شاهی گردیده بعضی از ایشان نقیب و متولی آستانه حضرت شاهزاده حسین اند
و بعضی در قزوین محتسب اند و از افاضل ایشان در این زمان امیر علاء الملک مرعشی ا

که از جونباد ترتیب فهرست نامان زمان ... و معقد و فهم استعداد آن بود که از آن در خط
خوان ... منصب قضای عسکر ظفر اثر با او متعلق است **عقیلی** طایفه
مشتمل بر دو هزار خانوار از مومنان موقت شعار اند که صحرای دلگشای که خوشترین
ولایت شوشتر و بهترین مواضع آن بوم و بوست محل خیام احتشام ایشان میباشد و در
روزگار از امرای کتاب ایشان که خود را بعقیل بن ابی طالب میرسانند امیر کبیر و بحر غزیر
نمک عقیلی و خال الخال بزرگ نبیلی میر حسین عقیلی است که در وجود و سخا حاتم زمانه
و در شجاعت و مردانگی بهادر دوران است و جمعی سادات شوشتر را خال او عروس محبت
خاندان سیمبر الخلخال است **دیلمیه** این طایفه جلیله از اکابر قزوین است و خود را از
نسل مالک اشتر رض میگویند و از اکابر متأخران ایشان ملک محمود دیلمی است که در
اوایل حال بوزارت سلطان یعقوب بایندری اشتغال داشته و بعد از آن بخدمت
صاحبقران مغفور سرافراز گشته قامت با استقامتش را بخلعت گرانمایه منصب
جلیل القدر ... و از اعیان این طایفه میر شاه میر پسر ملک محمود مذکور است
که نام او در جریده اهل فضل مسطور است و در اکثر علوم شاگرد مولانا حاجی محمود تبریزی ...
و طبعش در غایت نصرت انگیزی است بعد از برادرش امیر بیک بوزارت صاحبقران
مغفور رسید و بعد از اندک وقتی ترک آن کرده بشیوه قناعت گرایید **کرجتیه** در تاریخ ...
مسطور است که اصل ایشان از نسل ابوالفتح علی است که بفرمان هرون الرشید بعجم آمده و ...
کوخ ساخت و آنجا ساکن گردیده و فرزندان او بقزوین نقل کرده و احوال ابوالفتح
عجلی در شرح ... او در تشیع در مجلس امرا از این کتاب مذکور خواهد شد و بالجمله
مجملا از بعضی ثقات اهل قزوین مسموع شده آنست که ... طایفه اهالی ... ثنای
... و هشت طایفه حنفی اند و بان فی سواد اعظم اند و دیگران نسبت با ایشان بحسب
عدد بسیار کمتر شافعی مذهبند طایفه ... اکثره در ... و در احمد آباد
گجرات و نواحی آن وطن دارند و اسلام ایشان در ضمن ایمان ... سال ...
یکی از صلحای فضلا که ملا علی نام داشت و مزار او در ... کهبایت از ساحل دریای هند ... اتفاق
افتاده و قصه مولانای مذکور در اسلام ایشان بر سبیل خبر بوده که چون در آن زمان اهل
گجرات کافر بودند و ایشان را پیری کهنه کار بوده که نهایت مرید و معتقد او بودند لاجرم ملا
مذکور دید که اول باو ... آن پیر قصد اظهار معجزه نماید و او را ... قاطعه مسلمان کند
و با خود متفق الکلمه سازد و آنگاه در اسلام دیگران شروع کند و بنابر این چند سال در
خدمت آن پیر روزگار گذرانیده و زبان ایشان را یاد گرفته کتب ایشان را مطالعه نموده
علوم ایشان را استاد یافت و بتدریج حقیقت دین اسلام را بر آن پیر روشن ضمیر ظاهر ساخت
و او را مسلمان کرد و چون او مسلمان گردید جمعی از مریدان بموافقت پیر مسلمان شدند و اخو

وزیر پادشاه آن دیار را مضمون داشته و بخدمت او رسیده و مصاحبت وزیر مسلمان
کرده اما مدتی بیرون وزیر و باقی مسلمانان اسلام خود را پنهان میداشتند و از
خوف پادشاه همت بر اخفای آن مشکلات گماشتند تا آنکه بر وفق مصرع مذکور **مصراع**
چه جای عجب و شحنه بادانت : خبر اسلام وزیر بپادشاه رسید و پادشاه در مقام استعلام
حال او شده و روزی بخانهٔ او در آمده و او را در رکوع نماز دید و بر آن متغیر گردید چون
وزیر موجب حضور پادشاه را دانست و تغیر او را از مظنه نماز کردن و در رکوع و سجود بجا
آوردن ادراک نمود لطف الهی شامل حال او گشته فی الحال بتعلیم الهی گفت که من بسبب
ماری که در درون خانه ظاهر شده افتان و خیزان بودم و حیله در دفع او می نمودم
چون پادشاه نظر در درون خانه کرد باذن افضال الهی ماری در نظر وی آمد و …
وزیر متقبل او افتاده در دفع سلطنت پادشاه کردند و آخر پادشاه در باطن نیز مسلمان شده و
بواسطهٔ مصلحت عاجل حال خود را پنهان داشت و چون وفات او نزدیک رسید وصیت کرد
که او را بطریق کفار نسوزانند و مدفون سازند و چون سلطان ظفر که از امرای
معتبر سلطان فیروز شاه والی دار الملک دهلی بود بر دیار گجرات ظفر یافت
جمعی از علمای اهل اسلام که با او همراه بودند مردم را باسلام و التزام مذهب اهل سنت
دلالت می نمودند بنا بر آن بعضی از آن طایفه بمذهب اهل سنت در آمدند و
جمعی بهمان مذهب اصلی خود ماندند و جماعتی که مذهب امامیه دارند قریب بدو
هزار و دو خانه وار اند و همیشه در میان ایشان یکی از صلحای فضلا میباشد که تعلیم مسائل
شرعیه بر وفق مذهب امامیه بایشان می نماید و اکثر ایشان بجنس تجارت اوقات
میگذرانند چنانچه اسم بهوره که در زبان هند گجرات بمعنی تاجر است بر آن دلالت
دارد و ایشان حسن حال خود را بسادات مدینهٔ طیبه منسوب میدانند و زکوة را بر سبیل
فاضل از قوم خود میدهند که نفقهٔ آن قوم قسمت نماید و خاص و عام ایشان
صالح و متقی و بی هنر کارند و همواره بجا محبت اهل بیت اطهار و از معاصیان
که در آن دیار … اقتدا نموده از ادبیا … و تقلید … کرده اند
طایفه … در ولایت هند … از … صاحب نقش … سید
کبیر الدین که سلسلهٔ نسب خود را باسماعیل بن امام جعفر الصادق ع میرسانند
و این طایفه را بسبب تصدیق دعوت مشار الیه … مینامند اگرچه بحسب
ظاهر شاید از آن … بعرف جمهور انتساب بابی بکر بن ابی قحافه است که بزبان
اولیای او بان لقب مذکور است و در … که طایفهٔ مذکوره این لقب را از جهت
تقیه اختیار کرده باشند اگرچه هرگز فایدهٔ او بایشان عاید نمیشود بلکه متعصبان
اهل هند که … تشیع ایشان را فهمیده اند و در قوم بهمنی که پانصد

سال پیش از این بر طایفهٔ اسماعیلیه بوده اند بر ایشان … گشته اند و از
روی عناد نسبت الحاد بایشان میکنند و چنانچه مشهور و … ایشان است
… در استیصال آن بیچارها سعی کوشیدند لاجرم بتهمت … نام
و … ایشان میربودند و گاه گاهی دروغ در اثبات … ایشان می گفتند
و … که … بعلی … را دانند تا آنکه … شده که از
جمهور … ملا عبدالله لاهوری مشهور بمخدوم الملک که مخدوم گروه … بود
… و … و آزار … ایشان
ایشان … و آخر آن … بموجب کلام وحی … ما نحن بنو عبد المطلب
… : و منا … : …
خواب کرده و در … سقر مستقر و مآب کرد **ع** ما العلی هر که …
و … ابو حنیفه که امام متعصبان … این ابیات را که …
مرتضی از و نقل نموده در شأن ایشان گفته اند **شعر**

خاب الیهود و لم ینسب لطاهر	:	و لا لنبی الخیر …	:	و امامهم من قبل آل هرون الاولی
بهم اقتدوا و لکل قوم هاد	:	و کذا النصاری یکرمون محبة	:	لمسیحهم نجرا من الاعواد
فنبی نوالی آل احمد مسلم	:	قتلوه و سموه بالالحاد	:	هولاء اهل العناد …
ضلت …	:	لم یحفظوا حق النبی محمد	:	فی آله والله بالمرصاد

و بالجمله در ولایت هند مانند ملتان و لاهور و گجرات و دهلی قریب بسی
هزار کس از آن طایفه هستند و اکثر ایشان اوقات بتجارت میگذرانند و
حسن حال خود را باولاد سید کبیر که … ایشان است … و …
و سادات و اتباع همگی شیعیان … عالی اند کشف الله عنهم
الضراء و صرف عنهم کید الاعداء   طایفه … اند که در نواحی
کابل و غزنین و قندهار … اند و اکثر ایشان شیعهٔ اهل بیت مختار اند و
در … شیعهٔ ایشان میرزا شادمان است که اهل ایمان از وجود او شاد
و خارجیان کابل و غزنین از ترکتاز او در ناله و فریاد اند   اکثر شیعهٔ …
… از خود و سایر اهل ایمان بعلی دوستی تعبیر میکنند و سید راجو بخاری …
ایشان سعی بسیار داده و الحال اولاد ایشان در میان ایشان میباشند و باصلاح
حال ایشان مشغول میباشند و از مشاهیر ایشان عارف بلوچ است این دو بیت
عارف … خواهم کرد : و در … جان خصم خواهم کرد : … دشمن علی خواهم …
… ز خون دل وی خواهم کرد

مجلس دویم

از اصحاب کرام حضرت سید انام علیه و آله افضل الصلوات و السلام

وان شمامت بردن طایفه و محلس آرای سبو قست تقدیم سعد نموده اند
مقدمه در تعریف صحابی بدانکه صحابی بنا بر اظهر اقوال آنست که ملاقات
نموده با پیغمبر صلعم در حالتی که با او ایمان آورده باشد و با اسلام مرده باشد اگرچه
تخلل رده در میان او و میان مردن او با اسلام شده باشد و مراد به ملاقات اعمست
از مجالست و مماشاة و رسیدن یکی از ایشان به دیگری اگرچه با او سخن نکرده باشد
و او را ندیده باشد و تعبیر به ملاقات اولیست از تعبیر برؤیت زیرا که اعمی مانند ابن مکتوم
از معرف بیرون میبرد و خارج میکند از صحابیت بلاخلاف و احتراز کرده به قید
حالت ایمان از کسی که در حالت کفر خود ملاقات با پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم در حالتی نموده و اگرچه بعد از رحلت پیغمبر صلعم مسلمان شده باشد زیرا که
این چنین کس را مسلمان میشمارند و به قید ایمان به او که با او ایمان آورده باشد احتراز است
از آنکه ملاقات پیغمبر کرده باشد در حالتی که به غیر او از انبیا ایمان داشته باشد
و همچنین احتراز است از آنکه ایمان نداشته باشد بانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله مبعوث
خواهد شد و او درک ایام بعثت او نکرده باشد زیرا که رسول در آن وقت پیغمبر نبوده
و معتقد بودن با اسلام احتراز کرده از آنکس که مرتد شد و با ارتداد مرد چون عبد الله
بن جحش و غیره و قید تخلل رده الی آخره شاملست آنکس را که رجوع با اسلام در
حیات حضرت رسالت کرده باشد و کسی که رجوع بعد از وفات آنحضرت
کرده باشد خواه باز به ملاقات آنحضرت نموده باشد و خواه نه و ظاهر مشهور فایده
قید رده در مثل اشعث بن قیس لعنه الله که او صحبت پیغمبر رسید و بعد از آن
مرتد شد و در زمان خلیفه اول اسیر شد و بود نسبت او ایمان آورد و بس خواهر خود را
جهت افتخار باو داد از او محمد نام که یکی از قاتلان حضرت امام حسین ع است زاد و تولد
کرد باز در حرب صفین معاویه و او را مایل بغیر بغیت تا از موافقت حضرت امیر المؤمنین
در حرب متوقف شد و او را بقول حکمین مضطر ساخت و اخوتو الحکمین
را موجب عدول از ملازمت آنحضرت ساختند در نهروان و ابو خروج نمودند و تنبیه
دیگر که بکفر اصلی رجوع نموده در نهروان کشته شده و تغییر نمود بقول احوذ در اظهر
اقوال بر خلافی که در بسیاری از قیود در تعریف واقع شده و از اجمله قید بحلال
رده است و ایضا بعضی در صحابی روایت حدیث اعتبار کرده اند و بعضی اقامت
یکسال و دو سال و یک غزا و دو غزا با آنحضرت شرط نموده اند صاحب روضة الاحباب
آورده که حصر صحابه در عددی معین معلوم نیست لیکن ضبط عدد ایشان
در بعضی غزوات و اسفار واقع گشته مانند تبوک و حجة الوداع در تبوک سی
هزار یا چهل هزار یا هفتاد هزار بوده در حجة الوداع زیاده از صد هزار ملازم رکاب

حضرت

حضرت بودند و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی العاملی در شرح درایة اصول
حدیث که از مصنفات علیه اوست نقل نموده که صحابه در وقت وفات حضرت
رسول صلعم چهارده هزار و یک صد صحابی بوده اند و مؤلف را بخاطر میرسد که اکثر
هفتاد هزار و صد هزار که گفته مطلق صحبت را اعتبار نموده اند والله اعلم و صحابه در
مراتب کثرة و افضلیت بحسب تقدم در اسلام و هجرت و ملازمت و غزا کردن در رکاب
آنحضرت و کشته شدن در تحت رایت او و روایت از او و مشاهده او و یکامل برو مماشاة
با او و اگرچه همگی شریکند در شرف صحبت و معرفت صحابی حاصل میشود و متواتر و
استفاضه و شهرت و اخبار کسی که نقل او را باشد. **تنبیه** بدانکه نزد علمای قوم
ناجیه حکم بایمان و عدالت و مؤدی بنجات از عقاب نار و غضب پروردگار
نمیشود مگر آنکه با ایمان و خلوص جنان حسن اقوال و اعمال و سلامت عاقبت و مآل
روزی کرده و اهل بدعت و ضلالت که فی الحقیقه اهل سنت و جماعت و بدعت و
باطل اعتقاد لاطایل خود را موسوم باهل سنت و جماعت ساخته اند بنظر
سخیف و رای ضعیف چنین دیده و دانسته اند که جمیع صحابه بصفت ایمان و حقیقت
و کیفیت استحقاق عدالت آراسته اند و بر هیچ یک از ایشان لعن و طعن و تشنیع روا
و طاعن و لاعن ایشان آثم بخاری و ابو زرعه و ابن عشر و ابن سخی است و این نا شی از محض گمراهی
زیرا که حقیقت صحابی همانست که در مقدمه مذکور شد و ایمان و عدالت
از معارض کشته است نزد اهل و جلیه لیس ایمان و عدالت صحابی بمجون عدرا و ثابت
نشود مگر بحلیتی و دلیلی و چگونه چنین نباشد و حال آنکه حضرت رسول صلعم بسیاری از
منافقان بوده اند که با آنحضرت صحبت میداشتند و هم لشکری و همراهی مینموده اند و
مردم ایشان را اصحاب میخوانده اند و نفاق معروف نبوده اند و حق سبحانه و تعالی
در شان ایشان فرموده و لو نشاء لأریناکهم فلعرفتهم بسیماهم و لتعرفنهم فی لحن
القول و بر تقدیر ثبوت ایمان و عدالت ممکنست زوال آن چنانکه در بلعم باعورا
ثابت **شعر** صاحب موسی ناقم شد و چه خوب گفته ملا جامی ⁘ هر که او در روی بهبود نبود
و بدین روی نبی سود نداشت ⁘ بعضی از شعرا گفته نموده اند ⁘ چون شود او خوب بود کان نخواست
خنفه بهد بوی از افتاب ⁘ و تمام کلام در توضیح این مرام آنست که روح را
که باعتبارات دیگر قلب و نفس مجرد و نور استشهد گویند حالتیست اصلی که انسان
حقایق رحمانیت نبوت تعبیر از آن بفطرت فرموده و تصریح نموده که کل مولود یولد
علی الفطرة و نفس بر صفای فطرت اصلی باقیست محل انعکاس اشراق نور
هدایت و مهب نسیم سعادت نسیم رحمت و عنایت باشد و منوّر از اسناد و
الهامات قلبی و اوارادات رحمانی اوقات در روحانی بود و مطمح نظر همتش کبار ذات

بتحصیل کمال انسانی را کو عنایة الله از آن فطرت سلیم اصلی انحراف یافت و عنان
قصد بجانب لذات جسمانی و بزخرفات فریبنده سرای فانی تافت و از تلاطم امواج
هواجس نفسانی و تعاقب افواج وساوس شیطانی غرق دریای جهالت و غوایت
و سراسیمه وادی حیرت و ضلالت گشت نعوذ بالله من ذلک **شعر** وام سخت بکو تا بشود لطف خدا
و در دام نیز فریب شیطان رجیم ٭ و هرکاه حال آدمی بحسب اختلاف احوال فطرت در معرض تبدیل
و انتقال باشد ناچار هست از تتبع احوال افعال و اقوال صحابه تا دید تا معلوم شود
که از ایشان کدام کوی ایمان و تمامیت از میدان سعادت برده و کدام در بیابان کفر و ضلالت
طلب تشنکی نموده عاقبت مرده و اکر عجب دارند اکه بعضی از صحابه با وجود محاورت و
مصاحبت حضرت رسالت نجات نیافته باشند با آنکه دیده و دانسته چهره عاقبت خود را
بنا خوشی شفا و تفاوت شدند باید که عجب دارند آنکه چرا نمیکویند که عبد الله و عبد المطلب و ابو
طالب با مصاحبت و مجاورت نور مصطفی و مرتضی آن نور را ندیده اند و بنبوت ایشان
نکرویده اند و با آنهمه قرب و قرابت بد دوزخ روند و خطاب لسان مآب که بعد از ظهور را
بوجود آید همه ناجی باشند و بهشت روند و اینها اهل سنت چون صدور کبایر و سهوا
و صغایر را عمداً از انبیا علیهم السلام تجویز کرده اند پس حال دیگری چه خواهد بود هرکاه از قابیل
پسر آدم و پسر نوح و برادران یوسف علیهم السلام که پیغامبرزادها بودند معاصی یابد پس از دیگران که در
فطرت کفرزاده اند چرا آید و اگر مخالفت خلفای ثلث بنابر عدم احتیاج ایشان در
قلب خود باستعمال تیر و شمشیر ظاهر نشود مخالفت و محاربت عایشه و طلحه و زبیر
و معاویه و صحابه که با ایشان بودند مخفی نیست پس معلوم شد که ان جماعت از
روی عناد و محض غلط بی بنیاد است و بالجمله عقل و نقل اجماع کنند بر اکثر بی صفای
فطرت اصلی دکرهر دو اتی دین روی انبیا سودی ندارد و مجرد صحبت و لجوی انبیا از
کیرا دوی به بهبود نمی آرد پسر نوح اکرچه پیغامبرزاده باشد هلاک شد و موش ال فرعون اکرچه
پیغامبرزاده نباشد مسلک نجات را سالک است و لهذا اهل سنت نیز میکویند که
بلال حبشی بهتر است از ابوطالب قریشی با آنکه مصاحبت و قرابت ابوطالب را با خیر
و بر بن قیاس باید که این قال الصاحب دلالت بر ایمان یا دعا نکند هم چنانکه از آیة یا صاحبی
السجن دلالت بر ایمان یار زندان نکند و کفتن اخواننا بغوا علینا دلالت بر نجات باغیان
نداشته باشد هم چنانکه خواندن کافرانرا در پیغمبران و الی عاد اخاهم هودا و الی ثمود
اخاهم صالحا و از کر اخا عاد و مانند آن بر دلالت سلامت عاد و ثمود ندارد بلکه کافر
بد دوزخ رود هرچند خایش راد هود و صالح خوانده و پیغمبرش صاحب خود کرده
و خارجی به دوزخ رود اکر علی را برادر کوید و آن الذین امنوا کاهی مستمر تنتظم احلا
نباشد که اهانت و از لازم ثم کفروا ازدیاد نباشد رضی الله عنهم کاهی چون بنای ابدی

بود که و من نکث فانما ینکث در عقیده‌ش متغیر بدی نباشد و قول اخواننا ان کاه
دلالت بر محبت و میل کند که هو قول بغوا علینا در دلیل نباشد و حدیث حوض
که صحیح مسلم و جمع بین الصحیحین و غیر خانه کرده و مخبر از وقوع ارتداد بعضی از صحابه است
در این باب دلیلی واضح است و ابن حجر بخاری و مسلم هم از این مقوله در تفسیر آیه کرم کنت
علیهم شهیدا ما دمت فیهم الایه ذکر کرده اند در اثبات مدعای مذکور برهانی
کافی و شافی هست و اینها جماعت که هوا و هوس خود را سنت و جماعت نام نهاده اند
معترفند که اکثر صحابه مانند طلحه و زبیر و غیرهما اتفاق نمودند بر قتل عثمان بن عفان
و نیز جمعی از ایشان محاربت نمودند با شاه اولیا و حال آنکه حضرت پیغمبر صلعم در شان
امام المتقین فرموده است که یا علی حربک حربی و سلمک سلمی و دیگر فرموده که یا علی
لا یحبک الا مومن و لا یبغضک الا منافق و همچنین در کتب معتبره مسطور است که از
عثمان بن عفان انواع ایذا و آزار به صحابه کبار چون ابوذر و عبد الله مسعود و عمار و دیگر رسید
چنانکه عمار از کثرت ضرب آن جفا در مرض فتق کرفتار کردید و ابوذر را بعد از ضرب
و اهانت به بیابان از مدینه اخراج کرد و عبد الله از شدت آن عقوبت از دنیا رحلت نمود
ظاهر است که بنابر اصل بی بنیاد مذکور لازم می آید که عثمان و هرکه کشنده او است همه
طریق صواب باشند و بر نیت عدالت او باشند و هم چنین از حضرت علی ابن ابی طالب ع
و کشتن طلحه و زبیر مصیب بوده و همچنین محاربه طلحه و زبیر و بکر صحابه با شاه اولیا بطریق
ثواب باشد و بر هیچ یک از ایشان طعن روا نباشد و هم بر نیت عداوت ناستر باشد
و این غایت سفه و عین کمراهی محض بکابر است و بر اصحاب عقول و ارباب افهام
بطلان این سخن روشن است چگونه اجماع حق و باطل در شخص واحد متصور شود **شعر**
کرهی اکند هیش احنت ٭ نیست تنی مخرف دین است ٭ و ایضا بتواتر رسیده که قوا
و حدیث بران ناطق است که هلال بن امیه زن خود را خوله نام متهم کرد بشریک ابن
سحما و آیه لعان بر ایشان نازل شده و میان ایشان لعان جاری کردید و اکر این تهمت
واقعی بودند پس خوله و شریک صحابه بودند از تکاب چنین بکابره کرده باشند و اکر این تهمت
واقع نبوده در لعان از هلال و خوله یکی بیقین کاذب بوده و در لعان بکذب احدهما
کواهی داده و خدای تعالی کواهی کفته ان الله یعلم ان احدکما کاذب فهل منکما تائب
و چنین کذب و چنین ایمان موکد و چنین لعنت و کفر بر غضب خدای بر خود کرده
محضر رسول صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه رضی الله عنهم جاری شد و ایشان بر آن
امین کویند هم کناهی بزرک و جرائی عظیم است پس هلال یا خوله اکر هر دو از صحابه اند
چنین معصیت کرده باشند و این تفسیر شیخی صاحب کشاف و فخر الدین رازی
و قاضی بیضاوی در تفسیر سوره حجرات ذکر کرده اند که این که یا ایها الذین امنوا

جائکم فاسق بنبإ فتبینوا أن تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین در شأن
ولید بن عقبه که یکی از صحابه است و برادر عثمان بوده واقع شده و وقتی که حضرت رسول
او را بسوی طایفهٔ بنی المصطلق فرستاد که از ایشان زکوة بگیرد و ایشان چون خبر قدوم
او شنیدند بتعظیم الرسول صلعم استقبال او نمودند و بسبب عداوت قدیم الایام میان ولید و
ایشان کلفتی بود بهمین که نظر او بر جمعیت ایشان افتاد از غایت شک و دلی کار نکرده
ایشان قصد مقاتله با او دارند از همانجا مراجعت نموده بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد
که آن طایفه مرتد گردیده اند و از تسلیم زکوة امتناع ورزیدند پس آنحضرت عزم قتال آن طایفه
نموده در مقام تجهیز لشکر بود که در این اثنا این آیه نازل گردید و از آسمان وحی فرود آمد و کذب
ولید بر همگنان ظاهر گردید و عجب آنکه با وجود این خبر ابتدا در تجدید مسلک قدیم از نقص خویشان
رد لکن نکردید و در ایامی که عثمان متصدی خلافت بود امارت کوفه را بتفویض فرمود و آن
فاسق از ارتکاب فسق و فجور و مناهی فرو نگذاشت تا آنکه عثمان را الکه در مقام دوانیدن و فساد
لعثمان او بود از کثرت طعن مردم ملاحظه نموده بخواست او را عزل نمود و در کتاب روضة
الاحباب مسطور است که چون صیت اشتغال ولید بشرب خمر در افواه السنهٔ اهل کوفه
افتاد بمقتضی آنکه گفته اند : عاشقی مستی و دیوانگی است شهرت : بین الناس شایع و مشهور
توجه مدینه سکینه نموده مضمون این منظوم بعرض عثمان رسانیدند که شعر
دوش در مسجد سحرگه یار آمد پیر ما : حیف باشد آن طریقه پیش از این تدبیر ما : ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون
روی سوی خانهٔ خمار دارد پیر ما : پس بنابر آن درد الموذین ولید را بمدینه طلبید و تفتیش و
تفحص این کار کرده بعد از آنکه این مسموع درستان ولید مظنون عثمان شد در اجرای حد
بر وی توقف و تأنی میورزید تا امر بمرتبهٔ طعن بد و هجوم و تشنیع رسید مردم این توقف را بر
عثمان بر سامحه و ساهله حمل نموده زبان طعن و غیبت در شأن وی کشیدند و سخنان
غیبت آمیز در شأن وی گفتند عاقبت الامر عثمان دو مرد را با بیان الحکومت خود طلب نمود
و از ایشان پرسید که شما بچشم خود دیدید که ولید از آن آب پلید خورد گفتند ما خوردن
خمر او را ندیدیم ولیکن آن انگور را از شاخها و تاکها سعود الجنه وی معصور ساخته در خالی
کرده و مشاهده بود و خرق کرده بود پس فرمود تا علی مرتضی علیه السلام اجرای حد
کند جناب ولایت مآب بعبد الله بن جعفر فرمود تا ولید را چهل دره زد و بعضی از
اهل تاریخ برآنند که روزی ولید بن عقبه نماز صبح بمردم جماعت خوانده شراب در خوف خراب
دخیت و مصداق این منظوم گشته بود شعر حافظ خلوت نشین دوش بمیخانه شد
از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد : رفت بمانند بامداد از خانهٔ خود سرخوش تا در آن کشتان
آمده در محراب امامت با آن فجور باداء فریضهٔ صبح قیام نموده نماز صبح را چهار رکعت کرد
و روی بمردم کرده بجای اوراد گفت زیاده کنیم برای شما رکعات نماز را ابن مسعود که

ازجمله

از جمله مقتدیان بود گفت امروز از اول روز تا حال تو در زیادتی بوده ایم و اهالی کوفه را
این امر شاق آمد و زبان بملامت وی وقتی که مضمون این نسبه برکشیدند شعر
روی در کعبه و دل جانب خمار چه سود : خرقه پوشی و گرو ساغر [illegible] چه سود : هر که او سجده برد پیش بتان در دل او
لاف ایمان زدنش بر سر بازار چه سود : الی تتمة القصة المذکوره سابقا و از عجایب آنکه ابن
حجر عسقلانی در مقدمات کتاب اصابه در معرفت صحابه نوشته [illegible] عدالت را
جمیع صحابه ایراد نموده باتفاق اهل سنت را بر آن اظهار کرده و مخالف را شاذ و مبتدع
شمرده و در اثنای تفاصیل احوال صحابه آن دعوی دروغ را فراموش کرده و جمعی کثیر از
ایشان را بفسق نسبت نموده و گفته که ولید بن عقبه مورد موجب آیه گردیده و فاسق
بوده و قصه شرب خمر و نماز معهود او مشهور و در صحیح مسطور است و قیس بن عمر نجاشی
را شاعر هجاگوی شارب الخمر گفته و همچنین قدامة بن مظعون را از شاربان خمر شمرده
و در رسالت حد قذف بوده اند و یکی از اسارق عنزه و دیگری را سارق پسر گفته و الحق
بزرگان راست گفته اند که دروغگوی را حافظه نباشد. مقدمهٔ ثانیه در تقسیم صحابه
بحسب رد و قبول آنکه صحابه خالی از آن نیست که اسلام او مسبوق بکفر بوده
چنانکه غالب الوقوع است یا مسبوق بکفر نبوده بلکه در فطرت اسلام نشو و نما یافته
و آن قلیل الوجود است مثل حضرت امیر المؤمنین علی ع و سبطین از مقبولین و عبدالله بن
زبیر و امثال او از مردودین و هر یک از این دو قسم خالی از آن نیست که کثیر الصحبت
بوده اند با پیغمبر صلی الله علیه و آله و اشتهار باختصاص مجلس عالی آنحضرت داشته اند
یا چنین نبوده اند اگر کثیر الصحبت بوده خالی از آن نیست که نص جلی را که در شأن
حضرت امیر واقع است استماع نموده چنانکه ظاهر حال او است یا استماع ننموده
اگر استماع نموده خالی از آن نیست که بمقتضی نص عمل نموده و طریق متابعت حضرت
را مسلوک داشته همچون مقداد و سلمان و ابوذر یا عمل بمقتضی نص ننموده اول مقبول است
قطعا و ثانی خالی از آن نیست که عمل ناکردن او بموجب نص در دل عناد و استکبار بوده
یا از جهت اکراه و اجبار و اغوای اهل او اگر مسلم فطری بوده الحال نزد بعضی از طوایف شیعه
مرتد فطری است و رجوع و توبه او هرگز مقبول نیست و اگر مسلم فطری نبوده پس اگر در زمانی
الحال مستبصر گردیده و رجوع بحضرت امیر المؤمنین کرده مقبول خواهد بود والا
مرتد غیر فطری مردود و ثانی که در عدد مشایعت نکرده بوده مقبول است
بحیثیتی که دیگر شرایط عدالت او تحقق گردد و در سلک رجال حدیث صحیح منتظم
تواند بود و این قسم که استماع نص جلی ننموده خالی از آن نیست که اعتماد نموده
بدلیلی دیگر غیر نص جلی آنکه خلافت حضرت پیغمبر بلا فصل حق حضرت امیر است و اولی
شبهه دوری ننماده بجوهر صحبت متابعت اعتقاد نموده یا اعتقاد بمعنی نموده بلکه رضا

شهید بوده و اول یا عدول بحضرت امیر نکرده یا کرده بحسب الحال رجوع
بحضرت امیر نموده مرده و خواهد بود و اگر مسلم فطری بوده یا رجوع بحضرت امیر
نموده مرده و نخواهد بود و ثانی یعنی آنکه اعتقاد و محبت حضرت امیر از برای
خلافت نموده و گرفتار شبهه بوده خالی از آن نیست که بشبههٔ او استمرار یافته و بود
بلکه اجتهاد در تحقیق حق نموده و بعد از آن رجوع نموده بمتابعت حضرت امیر نموده یا آنکه
شبههٔ او استمرار یافته و بوده هذا نیز و صحیح ضمیر او بنا فتر اول مقبول است قطعاً و
ثانی نزد بعضی از علمای فرقهٔ ناجیه معذور نیست بر وجهی که حکم بفسق نباید کرد و نزد
بعضی معذور نیست و محکوم علیه بفسق است زیرا که مطلب نزد این بعض ضروری است
و شبهه با انمطلب با دنی توجهی مضمحل میگردد و بر دعوی استمرار شبهه نباید شنید
مگر آنکه متدعی باشد بعید کردن از مرتبهٔ قابلیت خطاب بنا فطرت نباید باشد و با
لجمله این قسم محکوم علیه بکفر و ارتداد او نخواهد بود بلکه بفسق ملاقی با ز عدم
ظاهر عدالت یافت و قسم ثانی از تقسیم اول یعنی آنکه کثیر الصحبت نبوده و استماع
نص جلی از حضرت پیغمبر صلعم نموده خالی از آن نیست که علم بنص جلی از طریق دیگر داشته
و اولاً اگر بمقتضی علم خود عمل نموده مقبول است و اگر عمل نموده پس اگر از روی عناد عمل کرده
مرتد است و توبه او قبول است اگر مسلم فطری بود و الا مقبول خواهد بود و اگر بنا بر
اکراه و اجبار اعدا عمل بمقتضی ننموده مقبول خواهد بود که علم بثبوت نص مطلقا
نداشته بعضی از تقسیمات سابقه در وی جاری است و انقسام بحسب و ... مقبول و مردود
و مقصود از ایراد این مقدمه دفع توهمیست که در اوهام عامه استقرار یافته
که شیعه اثنا عشریه تکفیر جمع اکثر صحابه مینمایند و بعضی با مستبعد شمرده عوام هم بنحو دیگر
متنفر و از مذهب حق متنفر نموده و از راه برده اند و حکم چنین نباشد و حال
آنکه افضل المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مرقده در کتاب تجرید
فرموده که محاربوا علی کفره و مخالفوه فسقه و ظاهر است که اکثر صحابهٔ آنحضرت
محاربه نکرده اند بلکه بعضی بجهت کثرت حیل و چشم پوشی از استعمال سیف و قلم در
مقام مخالفت در آمده و با استقلال غصب منصب عترت رسول تمامی نمودند و
ایضاً خاتم المجتهدین شیخ علی بن عبد العالی قدس سره العالی با آنکه اول کسی است
که حکم بلعن اعدای اهل البیت علیهم السلام نموده در رسالهٔ لعنیه که از مؤلفات
اوست زیاده از بیست کس از صحابه نام برده و شیخ نجاشی که یکی از علمای اثنا عشریه است
در کتاب رجال خود نزد ذکر احوال محمد بن علی بن بابویه که از اعاظم مجتهدان
اثنا عشریه است ذکر کرده که ابن بابویه کتابی در آن ذکر احوال جماعتی
از اصحاب رسول تألیف نموده با آنکه استبعاد مذکور بعد از وضوح محبت و

بوده در خصوص آنکه کسی که بر احوال موسی ع و اتباع زیاده از هفتاد هزار کس از انبیا
از نظر اعتبار و تأمل کار در چه هرگاه جایز باشد بهفتاد هزار کس از امت موسی ع در
حال حیوة موسی و با وجود خلیفه منصوص منصوب هرون پیغمبر و رضا ایشان
آنکه چون موسی بکوه طور رفته و بمقدار ده روز زیاده از سی روز موعود توقف نمود
مخالفت وصیت او نمایند و قصد قتل وصی او کنند و معتقد و مرید منافق سامری بوده
گوساله پرست شوند چنانکه بطریق اولی جایز باشد که بعد از وفات رسول صلعم
ده هزار یا بیست هزار صحابه او مخالفت وصیت و وصی او نمایند و در معرض ارتداد
و گوساله پرستی در آیند با آنکه بنی اسرائیل را از آن گوساله و لاتی انعامی حاصل
شد و این جماعت را از صنمی قریش توقع مال و منال بر وجهی بود که اگر حضرت امیر
المؤمنین را مقصود نبود بلکه امتثال حکم آنحضرت و رعایت حقوق او بر غیر ایشان
متعصب و تعقل می نمود چنانکه در حدیث ترکت فیکم الثقلین باین ناطق است نجستند
مخفی نماند که بعضی از ایشان گاهی اهل سنت شیعه اثنا عشریه نسبت سب و هند بسیاری از ایشان قبل از
که جهت ترویج کاسد خود بر ایشان افترا سکینه و بعضی از آن قبیل است که چون بنا بر طعن
و مباحثه علمای شیعه و طالعه کتب ایشان احتراز می نمایند لاجرم مجهول الحکم از افواه
السنه جاهلان شیعه میشوند که صدا را سکینه و لهذا در وقتی که سیدانیز موجود خالی
باشد قلم و سیدا ونه و هر ز طب و یا بس که بخاطر ایشان میرسد در دامن بر ضمیر عصبیت
میکارند بمجازی سنی در امر شطرنج بازی مینماید که چون تنها ماند سر میزند با حریف
جانب عاجز ترین باشد و هذا الشنا است که هر کس که در خواب دشمن را سفید
بیرش آنست که هرگز برنخیزد مقدمهٔ اول در شاهیر بنی هاشم و سادات
ایشان از صحابه علیه و شیعه علویه که جمعی از اعدا اعتراف بفضل و اعتبار و
ایشان نموده اند و در کتب خود مدح و ثنای ایشان فرموده اند جهت زیادتی
استظهار ذکر اسامی این کتاب نماد اینجا بنقل شهادت اعدا اسا خیر و الفضل
ما شهدت به الاعداء السید المطاع ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم
بن عبد مناف ابن قصی الهاشمی القرشی رضی الله عنه عم حضرت پیغمبر و پدر
امیر و از جانب پدر و مادر است بکنیت مشهور شده و در اسامی او خلاف است
بعضی گفته اند که اسم او همان کنیت اوست و حضرت خاتم المجتهدین علی بن عبد العالی قدس سره
در بعضی از افادات شریفه خود حکم بغلط این قول فرموده اند زیرا که اسم او عمران است
و ال عمران در بعضی آیات قرانی بر آن حمل نموده اند و بعضی گفته اند که اسم او عبد
مناف است یعنی عبد العالی زیرا که بنا بر جوهر کلمه توقف و بناء او بر وجهی که اکتفا نیست
صحاح اللغة و قاموس و غیر آن مستفاد میشود دلالت بر علو شرف و ارتفاع و

سکینه و آنکه قاموس گفته که مناف صنمیست بر تقدیر تسلیم تواند بود که از قبیل
اعلام مشترکه خواهد بود میان خدای تعالی و غیر آن چنانکه در کتب الرحمن و غیره
آن و این حمل موافق مذهب اهل البیت ع است که آبای انبیا و حجج اوصیا صلوات الله
علیهم نزد ایشان از لوث شرک و دون کفر پاک و پاکیزه اند و بموجب نص صریح قرآنی
که و تقلبک فی الساجدین از اصلاب طاهره بارحام طاهره نقل فرموده اند و
شیخ عبدالجلیل رازی قزوینی در کتاب نقض آورده که اصل در این باب آنست که
اعتقاد بدل و نیت و علم تعلق دارد نه باسامی و الفاظ کفر و ایمان ثابت نشود و
از تاریخ انساب عرب معلومست که بهر یکی از قبایل بنی کلاب و بنی کلب و بنی
تمیم و بنی ضبه و امثال این خوانند اسمای مذمت و منقصت است لیکن در اجداد
انسانی تیم و قال بوده اند نه باعتقاد وضع آن کرده اند و همچنین اجداد رسول ص
در اجرای نام اصنام تیم و ضبع و فال اشتمال بوده اند و سبب اختیار ایشان مر آن
اسامی را آن بوده که فراعنه و طغاة روزگار ایشان در کتب میخوانده اند که نوری در
پیشانی فلان است که بوجود ظهور آن ادیان و ملل ستد لشوکت و سستی و ایل کردد
و همواره در مقام آن بوده که قلع و قمع آن نور کنند لاجرم بزرگان اجداد رسول ص
این اسامی مضاف بر بتان میکردند تا آن تمامی شبهه آن نور منقطع نشود و عجبست که
عبدالعزی را باضافه بعزی کافر میدانند و عبدالله را باضافه الله مومن نمیدانند
و همه را اهل الکفر میخوانند تا دیگر باره بهمه خواب دروغ و بهمه صواب باشد و ابو
طالب با حضرت رسالت محبت تمام بود و یک دقیقه از دقایق از تربیت و نصرت
او فرو نمیگذاشت و از اشعار آن بزرگوار و از اخبار ائمه اطهار فهم میشود که تصدیق
نبوت داشته لیکن بنابر مصلحتی که عنقریب مذکور میشود اخفا و تلفظ بکلمه شهادت
نمی نموده و برهان بر ایمان او اجماع اهل بیت سلام الله علیهم و علی آبائهم چنانکه
شیخ ابن جوزی شافعی نیز در کتاب جامع الاصول نقل این اجماع نموده
و گفته اجمع اهل البیت علی ایمانه و اجماع اهل بیت حجت است و در جامع کلینی از حضرت
امام رضا ع روایت نموده که من اعتقد ان اباطالب ع کافر فهو کافر و ظاهر است
که آن اعتقاد مستلزم انکار اجماع ائمه معصومین بلکه موجب انکار عصمت ایشان است
پس معتقد آن کافر خواهد بود و ایضا نقش نگین ابوطالب رض این بود که رضیت
بالله ربا و بابن اخی محمد نبیا و بابنی علی له وصیا و بالجمله بر وجهی که ابن ابی الحدید
در شرح نهج البلاغه ذکر نموده تمام امامیه و اکثر زیدیه و کثیری از معتزله مانند
ابوالقاسم بلخی و ابوجعفر اسکافی و امثال ایشان بر آنند که ابوطالب مومن بوده و
اهل سنت بعداوت امیرالمومنین و مناصبت با وی بعضی طریق انکار می پیموده اند

شریف بزرگوار را کافر میدانند و شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه فی
معرفة الصحابه او را ذکر نموده و گفته که ولادت او در مکه قبل از حضرت رسول ص
سی و پنج سال بود و چون عبدالمطلب را وفات رسید وصیت حضرت رسالت را
با بوطالب کرد و او تکفل حال آنحضرت می نمود و در تربیت او کمال شفقت بجای می آورد
و در سفر شام او را همراه برد و چون آنسرور مبعوث شد کمر تقویت و نصرت
او بر میان جان بست و اعادی را از او دفع می نمود و در چند قصیده و قطعه از اشعار خود
او را مدح فرموده از آنجمله در وقتی که اهل مکه از آنحضرت التماس دعا باران نمودند
بدعا او باران فراوان بارید و این قطعه را انشا نمود **شعر** الم تعلموا ان ابننا لا مکذب
لدینا و لا یعنی بقول الاباطل : وابیض یستسقی الغمام بوجهه : ثمال الیتامی عصمة للارامل
و از جمله قصیده که در مدح آنحضرت گفته این بیت است : وشق له من اسمه لیجله
فذو العرش محمود و هذا محمد : و از تاریخ بخاری محدث نقل نموده که روزی
قریش ابوطالب را گفتند که برادرزاده تو ما را آزار میرساند و در شکایت او مبالغه
بسیار نمودند تا آنکه ابوطالب عقیل را بطلب آنسرور فرستاد و چون تشریف آورد
ابوطالب با او گفت که بنی عمان تو گمان نموده اند که ایشان را آزار کرده اگر چنین باشد دیگر
آزار ایشان مکن آنحضرت فرمودند که من ایشان را براه راست دعوت میکنم و من قادر
نیستم که خود را از آن باز دارم پس ابوطالب گفت والله ما کذب ابن اخی قط و ایضا
ابن حجر آورده که جمعی از رافضه برآنند که ابوطالب مسلمان وفات یافت و تمسک
ایشان باین دو بیت از اشعار اوست **شعر** ودعوتنی و علمت انک صادق ولقد
صدقت وکنت قبل امینا : ولقد علمت بان دین محمد : من خیر ادیان البریة دینا
والله لن یصلوا الیک بجمعهم : حتی اوسد فی التراب دفینا : فاصدع بامرک ما علیک غضاضة
وابشر بذاک و قر منک عیونا : و از ابن عساکر نقل نموده که جمعی گفته اند که او مسلمان
شده بود و بعد از نقل این همه اخبار و اشعار حکم بعدم ایمان او نموده و در انکار
ایمان او زیاده کرده و اعتقاد علمای شیعه را در شان ایمان او نیز بیان نموده و گفته که در تصنیف
بعضی علمای شیعه دیده ام که اثبات ایمان ابی طالب را بچند حدیث نموده
انکار او از روی تعصب و کمراهی بعضی از آن احادیث را واهی شمرده و بعضی را تاویلات
نامربوط و توجیهات فاسده نموده و بعضی از آن احادیث که عالم سنی با آن تمسک نموده
و ابن حجر حکم بصحت آن فرموده متفق علیه فریقین است و احادیثی که آنرا معارض
پنداشته حدیث موضوعیست از موضوعات اهل سنت است و شیعه صحت آنرا قبول
ندارند پس چگونه احادیثی که مختلف فیه اهل اسلام باشد با حدیث متفق علیه
را با آن معارض خواهد شد و از جمله احادیثی که ابن حجر مذکور دانسته معارض شده

حدیث موضوعیست که در شان نزول این آیه ما کان للنبی والذین آمنوا معه
ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی القربی روایت کرده اند وحاصل آن معارضه
ایشان آنست که میگویند که چون ابوطالب را وفات نزدیک رسید رسول صلعم بیالین او
آمد واو را گفت ای عم بزرگوار تو مرا بجای پدر بودی ویاری تو دو باره من بسیار است میخواهم که
درین وقت بکلمه شهادت گفتن مرا یاری دهی ابوجهل وعبدالله بن امیه حاضر بودند
گفتند اترغب عن ملة عبد المطلب ابوطالب گفت انا علی دین عبد المطلب و
روایتی دیگر آنست که او را گفتند که یا اباطالب ما در همه عمر از تو می شنیدیم که میگفتی که بر
ملت ابراهیم گفت چنین گفتم وامروز همین میگویم رسول فرمود لاجرم استغفار میکنم
از برای تو وچون استغفار کرد این آیه آمد وهرگاه خدای تعالی بموجب شان نزول
مذکور حضرت رسالت را از طلب مغفرت ابی طالب منع فرموده معلوم شد که او
کلمه توحید قایل نشده که اگر چنین بودی هر آینه منع آنحضرت از استغفار او نفرمودی
واز جمله آن احادیث نیز حدیثی است که در شان نزول آیه انک لا تهدی من احببت در
هم بافته اند وجواب از معارضه اول آنست که در ظاهر آیه دلالتی بر طلب مغفرت جهت ابو
طالب نیست وحدیثی که در شان نزول این آیه روایت کرده اند صحت سند آن ممنوع است
زیرا که بر وجهی که در تفسیر نیشابوری وغیر آن مسطور شده راوی سعید بن مسیب است
از پدر خود از حضرت مصطفی وشقاوت سعید مذکور وعداوه او با آل ابوطالب ظاهر است
تا آنکه واقدی از علمای اهل سنت روایت نموده که بر جنازه امام زین العابدین نماز
نکرد وچون جنازه حاضر شد ومردم از هر طرف جهت شرف ادراک آن حاضر شدند
غلام او حشرم نام او را گفت که آیا حاضر نمیشوی نماز این مرد صالح خاندان صالح
سعید گفت دو رکعت نماز میگذاردم بهتر است مرا از نماز کردن بر این مرد صالح
وایضا از اضطراب واختلافی که در آن واقع شده بر وضع وبطلان آن دلالت
تمام دارد زیرا که صاحب کشاف روایت نموده که آیه مذکوره در منع استغفار جهت
ابوطالب نازل شده ودیگری نقل نموده که در ایام فتح مکه چون حضرت رسالت صلعم
بزیارت قبر مادر خود رفته واز برای او استغفار نموده این آیه وارد گشت واز بعضی
نقل کرده که در باب استغفار از جهت عبدالله پدر خود فرود آمده واز بعضی روایت کرده
که در منع مسلمانان از استغفار جهت پدران کفار ایشان نزول نموده آنگاه
روایت دویم را اصح شمرده ودلیل بر آن چنین آورده که ابوطالب قبل از هجرت وفات یافته
واین سوره در اواخر عهد حضرت رسالت در مدینه نازل شده وصاحب تقریب
بر دلیل او اعتراض نموده وگفته که جایز است که حضرت پیغمبر جهت ابوطالب استغفار کند
بر سبیل استمرار تا وقت نزول آیه در مدینه نیز کرده باشد ومخفی نماند که این نهایة تا چه را

زیرا که

زیرا که هرگاه استغفار ابوطالب بزعم اهل سنت جایز نباشد هر آینه تقریر حضرت
رسول بر ضلال او در مدت بسیار جایز نخواهد بود زیرا که هر کس از اهل سنت که تجویز
صدور خطا بر انبیا کرده تجویز نکرده که خدای تعالی ایشان را بر آن تقریر واستدامت
فرماید بلکه گفته اند که بر خدای تعالی واجب که ایشان را فی الحال بر آن خطا متنبه نماید
وبر ایشان انکار کند چنانکه در اذن متخلفان در غزوه تبوک واخذ فدیه اساری بدر بر حضرت
رسالت انکار کرده وعجب تر آنکه فخر رازی با آنهمه کاوتازی تقریر اعتراض نوعی
اهمال نموده وگفته که میتواند بود که پیش از نزول آیه استغفار مومنان جهت پدران وخویشان
کافر جایز بوده باشد وحضرت رسالت ومومنان آن را علی سبیل الاستمرار کرده باشند
ونزد نزول آیه در مدینه از آن ممنوع شده ومولف گوید که این تقریر نیز ظاهر نیست زیرا که
نفی ما کان للنبی الآیه که بصیغه نفی در ماضی واقع شده صریح است در آنکه حضرت پیغمبر صلعم
ومومنان پیش از نزول آیه استغفار جهت کفار جایز نبوده پس چگونه آنحضرت
سالهای بسیار بر چنان خطا استمرار می فرموده وبر تقدیر تسلیم صحت حدیث میگوییم که
آن حدیث دلیل ایمان ابوطالب است نه دلیل کفر او زیرا که او گفت من بر دین عبد المطلبم و
عبد المطلب بتحقیق محققان اصحاب اهل سنت مانند شیخ جلال الدین سیوطی وامثال او
مسلمان بوده وانا ابو روایت دیگر که گفت بر ملت ابراهیم آنکس که گوینده این کلمه کافر
نباشد او کافر باشد برای آنکه خدای تعالی رسول را امر فرموده که واتبع ملة ابراهیم حنیفا
ودر سوره یوسف انا علی ملتکم واز یوسف حکایت کرده که واتبعت ملة آبائی ابراهیم و
اسحق ویعقوب وتحقیق آنست که این آیه برای آن نازل شد که چون حضرت پیغمبر
فرمود که از جهت ابوطالب استغفار میکنم واستغفار کرد مسلمانان حاضر بودند
نیز در وسوسه افتاده کردند وبرای پدران مشرک خود استغفار کردند خدای تعالی ایشان را
نهی فرمود ومؤید اینست آخر روایت واقدی واقع است که چون ابوطالب گفت
که انا علی ملة عبد المطلب حضرت رسالت جهت او استغفار نمود پس مسلمانان گفتند که
چرا ما نیز جهت خویشان وپدران خود استغفار نکنیم حال آنکه ابراهیم جهت پدر خود استغفار
نموده واینک حضرت رسول جهت عم خود استغفار نموده این آیه در آن نازل شده
و آنکه در وقت استغفار حضرت رسالت برای ابوطالب بعضی از حاضران ایمان
ابوطالب را معلوم نبوده باشد وگمان نموده باشند که آنحضرت از برای مشرکی استغفار
میکند ایشان نیز از برای پدران مشرک خود استغفار نموده باشند پس خدای تعالی این آیه را
فرستاد وایشان را خبر کرد که گمان ایشان بر خطا ودر باره حضرت رسول وگفته بودند که
پیغمبر ایشان که برای مشرکان استغفار کند مبادا از خدای تعالی جهت دفع آن سوال
بیان کرد که ابراهیم چرا برای عم خود استغفار نموده وعلت حسن آن با جماعت ظاهر

ساخت وگفت وما کان استغفار ابرهیم لابیه الا عن موعدة وعدها ایاه یعنی نبود استغفار
ابرهیم برای پدرش یعنی آذر که عم ابرهیم بود مگر بسبب وعده او بود چنانکه اصحاب ما برآنند
باید حقیقی با جدش اوردی وچنانکه دیگران برآن رفته‌اند الا بواسطه ایمان وعده
ایمان کرده با وما بموده بود واستغفاری که ابرهیم ع جهت او بموده مقید بود بآن
طریق که اللهم اغفر لابی ای ارامن است بر ظاهر لفظ مقید بمثبت انما ذو خیر خواهد بود
وو عده ایمان وقول شاه ابراهیم ع با خلیل بان مسئله قریب آن توان بمود وقریب
بایمعنی است که فاضل نیشابوری در تفسیر خود از بعضی مفسرین نقل بموده که مراد از
استغفار ابرهیم از برای پدر خود تضرع اوست بجانب خدای تعالی جهت اینکه او را ایمانی
روزی کند که موجب غفران باشد وظاهر انجا لفظ ان ظاهر بین از مجرد لفظ ولو
کان ذا قربی که در واید کرده واقع است واقتران او نه که استغفار ابرهیم جهت عم
باید خود اختراع حدیث مذکور را از شان ابوطالب که از اولی القربی وعم رسول
مجتبی وبمنزله پدر او بوده مناسب دیده‌اند وبجوش معاودت پرتویه باید خبث سلامت در
وطن شدید کشیده‌اند وبنا بر آنچه مذکور شد که حدیث مذکور بر تقدیر
صحت او از ادله لا تدل است بر ایمان ابوطالب زیرا که حضرت رسالت پناهی که مجموعه علوم
الهیت چگونه شاید که استغفار از اصول دین ندانند که از مشرکان مصر کفر نباید باشد
وبرای ایشان استغفار نباید کرد وحال آنکه کسی که از امت او این مسئله را
میدانند واز اینجا ظاهر شد که فی الحقیقه بمعارضه متحمل طعن بر حضرت رسالت
وجواب از معارضه دویم آنست که در ظاهر آیه حضرت را تسلی بخشید واگر مسلم داریم
که در شان ابوطالب آمده است از آیت چنان بر معلوم میشود که تو هدایت موصله
کامله که موقوف است بر اعطای قدرت وعقل وتمکین وازاحت علت وتصدیق
ادله نمیتوانی نمود که این نوع هدایت بمن تعلق دارد وکار تو دعوت وراه
نمودن است ونکته است که من هدایت نموده‌ام ابوطالب را وایضا در لفظ من احببت
اثبات محبت رسول است ابوطالب را ومحبت وموالات کافر در واست چنانکه
خدای تعالی فرموده که اوثق عری الایمان الحب فی الله والبغض فی الله استوار
ترین دستی از ارکان ایمان دوستی است با دوستان خدا ودشمنی است با دشمنان خدا
واز حضرت امام زین العابدین ع روایتست که فرمود الحمد لله الذی لم یجعل للفاجر
علی ید الکبر یرزقه قلبی مودة فان مودة الفجار تجر الی النار سپاس خدای را که
هیچ کافر وفاجر را بر من دست نعمت نداد تا او را در دل من دوستی نباشد که دوستی
فاجران مردم را بدوزخ میکشاند پس کدام عاقل مسلمان روا دارد که حضرت پیغمبر دوست
کافر باشد واخباری که از طرق سنی وشیعی بر ایمان ابوطالب دلالت دارد بیش از آن ا

که در شمار آید از انجمله حدیثی است که شیخ جلال الدین سیوطی در اثبات اسلام آبای آن
حضرت بآن تمسک نموده واز انجمله است که در تفسیر ابن جریر بسند واز ابن عباس منقول است
که مراد از قول خدای تعالی ولسوف یعطیک ربک فترضی رضای حضرت پیغمبرست در آنکه هیچکس
از اهل بیت او بدوزخ نرود وظاهرست که همچنانکه عبد الله وآمنه وعبد المطلب واولاد او
اهل بیت آنسرور بودند وبدوزخ نارفتن ایشان دلیل تحقیق اسلام ایشانست همچنان عم او
ابوطالب نیز که داخل اهل بیت اوست وبدوزخ نارفتن او از آن لازم آمده میباید که مسلمان
از عالم رفته باشد چه اجماعست بر اکثر غیر مسلمان البته بدوزخ میروند وایضا شیخ جلال
از کتاب ذخایر العقبی روایت نموده‌اند که حضرت رسالت فرموده‌اند اذا کان یوم القیمة
شفعت لابی وامی وعمی اباطالب واخ لی فی الجاهلیة وبعد از آن گفته که این حدیث را در باره ابو
طالب تاویل کرده زیرا که حدیث صحیح بر دلالت بر تخفیف عذاب او وارد شده فهم عنات بالکلیه
وهنا دلیل بطلان تاویل آن ظاهرست واز حضرت امام محمد باقر ع واز دیگران روایتست
که جبرئیل ع رسول را گفت ان الله عز وجل حرم علی النار صلبا انزلک وبطنا حملک وثدیا
ارضعک وحجرا کفلک ودر بیت حجر نیست که او در عهده ابوطالب فاطمه بنت اسد
بود واصبغ بن نباته از امیر المؤمنین ع روایت کرده که آنحضرت فرمود لا والله ما عبد ابی
وجدی عبد المطلب ولا هاشم ولا عبد مناف صنما قط بخدای که پدر وجدم هاشم
وعبد مناف هرگز بت نپرستیدند بلکه خدای را پرستیدندی ودر نماز روی بکعبه
کردندی وتمسک بدین ابرهیم نمودندی وهم از وی روایتست که روزی آنحضرت در رحبه
کوفه نشسته بود یکی او را گفت یا امیر المؤمنین انت بالمکان الذی انت به وابوک یعذب
بالنار امیر المؤمنین فرمود مه فض الله فاک خاموش باش که خدای تعالی دهانت بشکناد
والذی بعث محمدا بالحق بشیرا لو شفع ابی فی کل مذنب علی وجه الارض لشفعه الله
فیهم بآن خدای که محمد را براستی بخلق فرستاد که اگر پدرم شفاعت کند در جمله گنه
کاران روی زمین خدای تعالی شفاعت او را قبول کند ابی یعذب بالنار و
وابنه قسیم الجنة والنار واز حضرت امام جعفر صادق ع روایتست که گفت اول نماز
جماعت که در اسلام کردند آن بود که ابوطالب بگذشت رسول را دید که نماز میگذارد
وعلی در دست راست او ایستاده وجعفر همراه ابوطالب بود جعفر را گفت صل جناح
ابن عمک وبیامد وبر دست چپ رسول بایستاد ورسول ع با ایشان نماز کرد ودر آن ابو

طالب این رجز را گفت	ان علیا وجعفرا ثقتی	عند ملم الزمان والکرب
والله لا اخذل النبی ولا	یخذله من بنی ذو حسب	ولا تخذلا وانصرا ابن عمکما
اخی لامی من بینهم وابی	وایضا از اشعار ایمان آثار او	یا شاهد الله علی فاشهد
امنت بالواحد رب احمد	من ضل فی الدین فانی مهتدی	واز جمله اشعار او که

بن بشر آمدی در کتاب ملح القبائل آورده این چند بیت است شعر ترجون ان نسخی بقتل محمد

ولم تختضب سمر العوالی من الدم	کذبتم وبیت الله حتی تعرفوا	جماجم تلقی بالحطیم وزمزم
وینهض قوم فی الحدید الیکم	یذودون عن احسابهم کل مجرم	وتقطع ارحام وتنسی حلیلة
حلیلا ویغشی محرم بعد محرم	علی ما اتی من بغیکم وضلالکم	وغشیانکم فی امرنا کل مأثم
وظلم نبی جاء یدعو الی الهدی	وامر اتی من عند ذی العرش قیم	فلا تحسبونا مسلمیه ومثله
اذا کان فی قوم فلیس بمسلم	فهذا معاذیر وتقدمة لکم	لکیلا تکون الحرب قبل التقدم

و در شرح دیوان معجز بیان مرتضوی مسطور است که در سال هشتم از نبوت قریش اتفاق کردند که با بنی هاشم مناکحت و مبایعت و مخالطت نکنند و عهدنامه نوشته در کعبه آویختند. و اغاز ایذا و زجر مسلمانان کردند. و ابوطالب پیغمبر را با جمیع مسلمانان بشعب خود برد و محافظت می نمود و کفار تضییق طعام بر اهل اسلام میکردند و سه سال بر این منوال بگذشت پس مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف و هشام بن عمرو بن سعد و زهیر بن ابی امیه بن مغیره مخزومی و ابو البختری بن عاص بن حارث بن هشام بن اسد نقض آن عهد کردند و مسلمانان خلاص یافتند و ابوطالب در این سه سال محافظت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بمرتبه میکرد که شبها چون مردم میخسبیدند پیغمبر را که بر سر بستری تکیه می فرمود و بعد از آن جای او را تغییر میداد و خود بجای او میخوابید و در بعضی از شبها حضرت امیر را میفرمود که بر جای حضرت پیغمبر بخوابد و چون ابوطالب رحمه الله وفات یافت وصیت کرد پسران و اقربای خود را بیاری کردن حضرت پیغمبر و در این باب این ابیات فرموده

اوصی بنصر النبی الخیر مشهده	علیا ابنی وشیخ القوم عباسا	
وحمزة الاسد الحامی حقیقته	وجعفرا ان یذودا دونه الناسا	کونوا فداء لکم امی وما ولدت
فی نصر احمد دون الناس اتراسا		

اما شبهه مخالفان از احادیث موضوعه در زمان امویه فنا کرد و اولیای عزت ایشان جهت خوش آمد آن شجره ملعونه در هم بافته اند و متاخران ایشان بعلت تقلید اسلاف وضع از آنها فهمیده اند و از جمله آن احادیث روایت نمودن ابوطالب است در صحیحا حی نار که یکی مخالفان روایت از ملک کس کرده اند که آن مغیرة بن شعبه است و بعض و عداوة او نسبت به بنی هاشم خصوصا حضرت امیرالمومنین و فسق و فجور او در کتب جمهور مسطور است و این بن شبهه ایشان تواند بود که ابوطالب ایمان خود را پنهان داشت و اظهار آن علی روس الاشهاد نکرد و ندانستند که ابوطالب در باطن مومن بود و جهت مصلحت اظهار آن نمیکرد تا حمایت و نصرت حضرت رسول را از دست ندهد و خویشی بنیاد نهاد که علت انزجار ملت را ندید اگر چنین بود نتوانستی نصرت آنحضرت کردن و هر آینه سفهای قریش او را بسفاهت منسوب ساخته و از مرتبه و ریاستش می انداختند و هیبت

اورا از

اورا از خاطر خود محو نموده بدفع حضرت رسالت می پرداختند لاجرم جهت حال سید انام و استحکام بنای اسلام ایمان خود را پنهان میداشت و فی الحقیقت حال ابوطالب رض در این باب حال اهل کهف است که ابطال ایمان خود می نمودند و اظهار ضد آن از روی تقیه و طلب صلاح میفرمودند فآتاهم الله اجرهم مرتین و بنابر این نیز مذکور شد چون ابوطالب را وفات رسید جبرئیل آمد و حضرت رسول را گفت خدای تعالی ترا می فرماید از مکه بیرون رو که ترا در اینجا بعد از عمت ابوطالب ناصری نیست و بر متامل دیده با ذکاء پوشیده نخواهد بود و منکشف خواهد بود مفاسد آنچه شارح مقاصد در مقام ذکر نموده گفته بنابر آنچه هر که اظهار نماید در عدم اقرار بکلمه توحید با مطالبه بان اتفاق کافر است زیرا که اصرار علامت عدم تصدیق است لاجرم اطباق واقع شده بر کفر ابوطالب اگر چه روافض در این باب مکابره می نمایند و تامل نمیکنند در اکثر ابوطالب با آنکه مشهورترین اعمام حضرت رسالت پناه بود و اهتمام او بشأن آنحضرت بیشتر و حرص حضرت رسالت بر ایمان او اکثر ایمان حمزه و عباس رضی الله عنه مشهور و بر مسلمانان مذکور کرد بود و در باب ایشان احادیث ماثوره مشهور و بظهور رسید مساعی مشکوره بصید ور آمده در باره ابوطالب رض حرفی از آن ظاهر نگردید انتهی کلام شارح مقاصد و وجه ظهور فساد او اینست که اولا منع میکنیم اصرار ابوطالب رضی الله عنه بر عدم اقرار و بیمن آنکه رسید در این امر گذشت و بر تقدیر تسلیم اصرار و امتناع از تلفظ بکلمه توحید لانسلم که کفر لازم اید غایة الامر اینکه جاری مجرای معاصی باشد بنابر آنکه با ایمان نیز متحقق میشود چنانکه فاضل نیشابوری در اوایل تفسیر سورة البقره از حجة الاسلام غزالی نقل نموده که گفته ان من عرف الله بالدلیل وکان تام العرفان فمات او وجد من الوقت ما یمکنه ان یتلفظ بکلمة الشهادة لکنه لم یتلفظ بها کان مومنا وکان الامتناع عن جاریا مجری المعاصی التی یوتی بها مع الایمان وهذا حکم الغزالی رحمه الله تعالی انتهی دیگر میگوییم که قول بایمان او در کتب سیر و اخبار مشهور است چنانکه ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه نقل افاده و حق آنست که حدیث کفر ابی طالب از موضوعات معاویه و اتباع اوست که جهت ارضای خاطر حضرت امیر و اغوای ناصبیان بوضع آن اقدام نموده اند و لهذا ایمان او در میان عوام الناس اشتهار نیافت دیگر مسلم نمیداریم که در شان ابوطالب حدیث وارد نشده بلکه احادیث وارده گردیده و بواسطه استیلای امویه و ناصبیان و دیگر منکران مخفی گردیده اسلام بسر حد تواتر و اشتهار نرسیده دیگر لا نم که ابوطالب را مساعی مشکوره نبود بلکه مساعی او در دین زیاده از آن او بن بوده و همیشه نصرت حضرت رسول در دفع ضرر قوم

ازو می‌بود چنانکه جبرئیل ازان خبر داده و بسبب فوت او حضرت رسالت قدم در وادی هجرت
نهاده و از جمله عجایب اکبر بو جحی که از کتاب استیعاب منقول خواهد شد مخالفان
قبول دارند که عباس اسلام خود را پیش از فتح مکه بچند ین سال پنهان میداشت و مصلحت حال
حضرت رسالت را در ان می‌پنداشت و در باره ابوطالب قبول نمیدارند و عجبتر آنکه
بعضی از اهل سنت فرعون را که حمهور مسلمانان را کافر بوده و نصاری بر کفر او اتفاق دارند
مسلم میگویند که عارف بخدا بود اما عنادا میکرد با جهت حفظ هیبت و سیاست خود در نظر
قوم ایمان خود را از ایشان پنهان میداشت و در انکار ایمان ابوطالب پنهان بر سالغه و اضرار
بجامی رسانیده تا آنکه صاحب کتاب فضایل السنه که تصنیف یکی از غلات اهل سنت است
از روی تعصب و عناد گفته که را فضی ابوطالب را با ظهور کفرش مؤمن گویند و عم نویسنده
و گویند همه اجداد رسول مؤمن بوده‌اند ما ایشان را گوییم نه رسول صلعم فرموده و اثبات ابوطالب
فی ضحضاح من النار ابوطالب را پیغمبر از اتشی تنک دیدم و محمد بن الحسن در موطا
ابن مسلم آورده است که لا یرث المسلم الکافر و الکافر المسلم و در دست نهادن آورده
که علی ابن الحسین و اسامه بن زید گفته اند که چون اباطالب بمرد حضرت رسول میراثش
عقیل و طالب داده دون جعفر و علی زیرا که آن دو کافر بودند و ابوبکر و عمر را با همه
قدمهای صدق ایشان در دین خدای و ثناهای رسول مر ایشان را کافر میدانند و
عباس را با آنکه خدای تعالی او را بانهمه کرامت مخصوص کرده است و اجماع امت است و
بزرگی صحابه او را ضعیف رای خوانند و چون عبدالمطلب بمرد وصایت بعباس
کرد با آنکه از همه کهتر بود بسال از ماده و بیشتر که او را بود بسبب جولت رای و مال
و خواجه رافضی او را ضعیف شمرده و از کرامت و جلال نا خدای خلافت را در خاندان او
نهاده و تا قیامت در اعی امت باشند و بودند و آل ابوطالب که از ابتدا تا انتها ملک دیر را
نتوانستند گرفتن و کشادن را بنهای قوی داشته اند و این دلیل جهل را فضی است انتهی
تمام کلام آن ناصبی و شیخ اجل عبدالجلیل رازی در نقض آن گفته که جواب کلمات
آن ناصبی با اهل که از سر انصاف نه در جهل ایراد کرده است که اولا گفته که ابوطالب
را با ظهور کفرش مؤمن گویند و علیه السلام نویسند میدانیم که ظهور کفر ابوطالب
خواجه ناصبی را از کجا معلوم شده از آنجا که چون رسول طفل از پدر و مادر بماند و همه
اعمامش از وی تبرا کردند ابوطالب او را بگرفت و بجای خود بود و تربیت کرد و خدمت
بجای آورد تا بزرگ شد یا از آنجا که رسول صلعم دعوت کرد و قوم را به دین اسلام و شرایع
و احکام و همه خویشان و اعمام از او تبرا کردند و ابوطالب میان نصرت او ببست
و شر کفار قریش و صنادید مکه ظاهرا و باطنا از وی دفع میکرد یا از آنجا که چون
علی ع در نماز اقتدا بمصطفی کرد پسر دیگر خود جعفر را گفت که یا جعفر صل جناح

ابن عمک تا او تنها نماند اقتدا کرد یا از آنجا که در وقتی که ابوطالب نامه باهل حبش نوشت
این ابیات غرا در حق رسول گفته با ایشان فرستاد
تعلم ملک الحبش ان محمدا
نبی کموسی و المسیح ابن مریم
اتی بهدی مثل الذی اتیا به
فکل بامر الله یهدی و یعصم
و انکم تتلونه فی کتابکم
بصدق حدیث لا حدیث المرجم
فلا تجعلوا لله ندا و اسلموا
فان طریق الحق لیس بمظلم
یا از آنجا که در حال حیات و ریاست و حرمت خویش
در حضور قریش فرزندان خود را میگوید که
ان علیا و جعفرا ثقتی
عند ملم الزمان و الکرب
والله لا اخذل النبی و لا
یخذله من بنی ذو حسب
لا تخذلا و انصرا ابن عمکما
اخی لامی من بینهم و ابی
یا از آنجا که چون ابا دیر
و اجابت دعای او در طلب باران ظاهر شد از غایت خرمی بر رو داین ابیات بر
و ابیض یستسقی الغمام بوجهه
ربیع الیتامی عصمة للارامل
یطوف به الهلال من آل هاشم
فهم عنده فی نعمة و فواضل
یا از آنجا که در مرض الموت که بجوار رحمت حق تعالی
میرفت در وصیت حضرت رسالت این ابیات فرموده
اوصی بنصر النبی الخیر مشهده
علیا ابنی و شیخ القوم عباسا
تا آخر ابیات یا از آنجا که مسلمانان اتفاق کرده‌اند بر
آنکه تا ابوطالب در قید حیات بود حضرت رسالت را بهجرت از مکه حاجت نیفتاد
و چون آن سید کبیر رضوان الله علیه بجوار بود دگار در فقید پیوست رسول صلعم از مکه هجرت
اختیار شد و مگر آنکه خواجه مجبر ناصبی نشنیده است که جبرئیل ع به پیغمبر رسانید که عباد
اشارت داد و گفت الله حرم علی النار صلبا انزلک و بطنا حملک و ثدیا ارضعک و حجرا
کفلک و این خبر دلالت بر ایمان عبدالله و آمنه و حلیمه و ابوطالب و دختر او فاطمه
بنت اسد دارد و اگر بعد بر دلالت ایمان ابوطالب مشغول شوم کتابی از حد خارج بیرون
افتد اما بغا و حضرت هست این کلمه را که عجب نیست که را فضی ابوطالب را با چندین
منزلت مؤمن گویند و علیه السلام نویسند طرفه آنست که ناصبی از غایت جهل و رکاکت
عقل معاویه را تا اظهار خصومت علی مرتضی که با اجماع امت امام وقت و عداوت او از بغی و از
کبائر است امام حق داند و امیرالمؤمنین خواند با آنکه حضرت مصطفی او را ولیت و نجاعده او
علی مرتضی امیرالمؤمنین است این همه عناد و ظاهر الفساد بس سخن از حیث از عداوت
و بغض علی بیت است و جواب آنچه گفته است که حضرت رسول ع گفت که دیدم اباطالب را فی
ضحضاح من النار آنست که این خبر بی اصلست که از باب عصبیت جاهلیت جعل
خوش آمد امویان او وضع کرده‌اند میدانم که تا ابوطالب را بخوار در دوزخ بود اگر بسبب
کفر بود بخلاف مذهب خواجه مجبر است که چون جبر عمل نیت و مشیت و ارادت
ما لک الملک تعلق دارد روا باشد که ابوجهل کافر در بهشت رود و یحیی معصوم بگناه
آب و دوزخ رود و تا نمی گویش از قیامت ابوطالب را چگونه بدوزخ بود با آنکه ممکنست که ابو

طالب خود مومن باشد اما خدا اینها به دوزخ فرستاده باشد که مالک الملوک است
پس بر اصل خواجه مجبر نیست رفتن دلالت نباشد بر ایمان و به دوزخ رفتن دلیل نباشد بر
کفر و از اینجا ظاهر شود که آن خبر را اصلی نیست و اگر ابوطالب به دوزخ باشد دلالت نکند
بکفر او حواله بمشیت خدای باشد و روا نباشد که در آخرت او را بهشت برند و بدل او
سلمان و ابوذر را به دوزخ فرستند پس خواجه ناصبی را نادرست از اصل مذهب خود بیاید
داشتن تا چنین محالات ترک کردن با کیاعت جهاد باد و در لعنت و غضب خدای
نباشد و اما اینکه گفته است که محمد بن حسن در موطا آورده که مومن میراث کافر بگیرد و کافر
میراث مومن نگیرد جواب آنست که قول نقل صاحب موطا نزد شیعه [illegible]
و بحث در الزام خصم است نه [illegible] و مذهب علمای اهل البیت ع در این مسئله آنست که کافر
میراث مومن نگیرد اما مومن میراث کافر بگیرد که اینجا کفر مانع است و اینجا چون ایمان
مانع نتواند بود اما به دروغ که بر علی ابن الحسین ع و اسامه بن زید نهاده غایت ظاهر است
و معروف و مشهور است که در وقتی که میراث ابوطالب را بر اولاد قسمت میکردند حضرت
رسالت فرموده که تیغ و درع او بعلی دهید و باز قسمت هم چنان کردند و همچنان خبر
دروغ سیف ع فاقد آن حدیث را التفات نباشد و اما اینکه در باب ساعی ابوبکر و
عمر در خدمت حضرت پیغمبر گفته کسی از شیعه را در آن حرفی نیست سخن در آنست
که بعد از آن حضرت بعضی قبیح از ایشان بوجود آمده که احتیاط کننده آن محاسن اعمال
مخالف عهد و بیعتی است که با رسول ملک مشغال کرده اند چنانکه در امر خلافت مخالف
نص حضرت پیغمبر کرده و کتب و قصص مسطور نیست نموده و حضرت فاطمه را ع را
آزرده ساختند و بواسطه این افعال ذمیمه و غیر آن مانند تخلف از جیش اسامه بود و طعن و دا
شت. پس سلامت نفس عاقبت بحسن خاتمه آن افعال روزی نشود بواسطه نقض بیعت
و مخالفت حکم حضرت پیغمبر مستوجب عقوبت میشود چنانکه ایزد گوید فمن نکث
فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما بر آن
شاهد است و اما آنکه گفته است که قنبر عمر و ابوبکر را شیعه نموده سخنی است بی اصل که در کتب
اصول ایشان از آن اثری یافت نیست و مذهب ایشان همین است که مخالفان علی فاسقند
و محاربان او کافرند که یا علی حربک حربی و سلمک سلمی و ظاهر است که ابابکر و عمر
با علی حرب نموده بلکه بزحمت قتال و تکلیف استعمال سیف و نصال اکثرت
خیل و رجال خود را ابطال امور نمودند و غصب خلافت رسول اشتغال از و نمودند و اما
اینکه گفته است عباس را بآن کرامت که خدای او را بآن مخصوص گردانیده بود از دلی
سید و خاندان با فضیلت او را ضعیف رای خوانند و بجومت مانند محض بهتان
مخالف نص صریح شیعیان است بلکه ناصبیان مجبر او را کم فهم و ضعیف رای و بجومت دانند

دلیل

و دلیل بر این آنست که اگر عباس را نزد نواصب و اسلاف ایشان او قدری و مرتبه بودی
دعوی امامت در غیر آن نکردندی و در روز سقیفه او را با وجود قرابت از مرتبه
خلافت نینداختندی و غیر او را از امامت نینداختی و بالجمله اگر امامت از قبل خداست
و خدای تعالی ابوبکر را امام ساخته پس عباس را خدای تعالی بیقدر و ضعیف رای
دانسته باشد و اگر حواله امامت با ختیار امت است ایشان عباس را ضعیف رای و
بیقدر دانسته اند نه رافضیان با خواجه ناصبی که ما موجود بود بر دیگران نهد و جواب خلاف نماند و اینکه
گفته است که از بزرگی قدر و قوت رای عباس بود که بعد از [illegible] همه فرزندان
عبد و وصایت کرد جوابش آنست که در این صورت وصایت حضرت را فراموش بنا
کردن که در حضور عباس و سایر خویشان و صحابه کبار از مهاجر و انصار بعلی مرتضی
وصیت کرد لیکن اگر عباس بوصایت عبدالمطلب بهتر از همه فرزندان او باشد باید که
علی مرتضی بنص وصایت سید اولین و آخرین بهتر از عباس و ابوبکر و عمر و عثمان باشد.
و خواجه ناصبی باید که این حجت را بقول خود قبول کند یا دست از آن قول باز دارد که
جواب یک سخن راست و یک سخن دروغ نباشد اما اینکه گفته است که آل عباس
تا قیامت داعی امت باشند و آل ابوطالب یک دیگر نگرفتند جواب آنست که اگر از مستحق
فاصنع باشند داعی عیب و امام امت آن جماعت اند که مفترض الطاعت معصوم
از خطا و زلل منصوص از قبل خدای عز و جل باشند و این صفات را ببابد دید که در
که امامت در اولاد علی اگر دیده عیبی نباشد و اگر بنا بر دعوی بمیدانی که
همه جهان تیغ بر دشان گشاده گشت و عباس و غیر عباس از بیم تیغ علی ایمان آوردند
میگویند خدا اگر علی از بیم تیغ کسی ایمان نیاورده بود قصد بند و کیفیت ایمان
عباس و تشنه بپسر ابوطالب پرا و بر عقیل بند کرده شده و جهی نیست اعاده او را و
لله درت الفا المبین مولف کوید که از مطاوی این سخن در ازی و فحاوی این دل بود از ری
و ذکر آوالی که در استعمام نقض و ابرام آن اهتمام رفت ظاهر شد که کلام اهل سنت
و روایات ایشان در اثبات مرام اختلاف و اضطراب تمام دارد چه بعضی میگویند که این
در شان عبدالله است و بعضی میگویند در شان انصار است و بعضی میگویند در شان ابوطالب.
و برین تقدیر اختلاف کرده اند بعضی میگویند که بفاصله بعد از وقوع استغفار نازل
شد و بعضی میگویند سبب نزول آن بود اما صاحب از مدتها نزول نمود و خلاف دیگر
آنکه میگویند پیغمبر مرخص بود در اول حال در استغفار ابی طالب و این ناسخ رخصت و جواز
آن شد و بعضی میگویند مرخص نبود بر سبیل سهو و خطا بفعل آن استغفار می نمود
و خدای تعالی تنبیه بر خطای او فرمود انگاه در آن باب اخبار شیعه و ضد نقل کرده اند
و با وجود حکم صحت همه جان احادیث بکفر کرده اند و بآن اکتفا نموده اشعار

مشهوره ابوطالب را که در ایمان او نص صریح ثابت تاویلات نادره و توجیهات فاسده
نموده اند و از این مرتبه نیز تجاوز نموده و ظاهر است از چنین خود روی ذمیم یافته اند در خصومت
الحاقان او روح معاویه یافته اند و غرض از این همه تطویل و تقریر اجمال و تفصیل آنست
که برار باب تحصیل ظاهر کردد که اقتحام مخالفان بعضی از ابیات که در رکاکت عبارت
آن بر همه صبح اعجم ظاهر و شاعر قصد او با دیکر ابیات روشن خبران تمثال در بن
عرقاب زلال وکرداب کبیر الاهوال که خلاصی ایشان از آنجا محال است از روی
تعصب خاندان ستیز رسل و عداوت هادی سبل است تا آنکه همین کروه ضلال
زیاده از هشتصد سال در تکفیر آبای رسول متعال بامثال این قیل و قال اشتغال
دارند و در آن باب کتب پرداخته اند و چون آن اصل باطل بوده لاجرم همه خاسر شان
بر باد خورده و کاری از پیش نبرده اند و چون نوبت بشیخ جلال سیوطی رسیده که از متاخر
ان قوم است خدای تعالی بشرمی وآزرمی در دل او انداخته و حق را بر زبان او جاری کرده
تا در آن رساله ها پرداخت والله یحق الحق و یبطل الباطل بتبیینات آیاته و لله در الشیخ عز
الدین عبد الحمید بن ابی الحدید المعتزلی حیث مدح اباطالب وابنه امیر المومنین
علیه السلام فی شرح نهج البلاغة وهذه الابیات

ولولا ابو طالب وابنه   لما مثل الدین شخصا فقاما
فذلک بمکة آوی وحامی   وهذا بیثرب جس الحماما
تکفل عبد مناف بامر   واودی فکان علی تماما
فقل فی ثبیر مضی بعدما   قضی ما قضاه وابقی شماما
فلله ذا فاتحا للهدی   ولله ذا للمعالی ختاما
وما ضر مجد ابی طالب   جهول لغا او بصیر تعامی
کما لا یضر ایاة الصباح   من ظن ضوء النهار الظلاما

حمزة بن عبد المطلب

الهاشمی رضی الله عنه عم حضرت
رسالت و برادر رضاعی آنحضرت بود و همیشه در ملازمت آنحضرت بوده و در نصرت
او سعی جمیل نموده و همچنین رقم دوستی علی مرتضی بر لوح دل می نکاشته و با وجود
انتما بمرتبه دوری و ارتقا بمعارج سروری اعتراف بتقدم او داشته در شرح
دیوان مرتضوی مسطور است که حمزه در سال ششم از هجرت مسلمان شد و سبب
آن بود که روزی پیغمبر در مقام صفا اقامت داشت و ابوجهل سکنه شتم و بی ادبی
بآنحضرت رسانید و حمزه بصید رفته بود و عادت او آن بودی که در وقت مراجعت
از صید طواف کعبه کردی چون باز کشت و طواف میکرد کنیزک عبد الله بن جدعان
صورت حال که نسبت با حضرت پیغمبر و ابوجهل کافر کذشته بود عرض کرد و او در حال
بمجلس قریش برفت و بکمان سر ابوجهل بشکست و اظهار اسلام نمود و از جمله اشعار
اوست   حمدت الله حین هدی فؤادی   الی الاسلام والدین الحنیف
بدین جاء من رب عزیز   خبیر بالعباد بهم لطیف
اذا تلیت رسائله علینا

بمحمد ومعزی لب الحصیف   در کتاب کامل بهائی از حضرت امام محمد باقر
روایت نموده که حضرت امیر در ایامی که خلافت در دست غاصبان بود دائما
کفتی والله لو کان حمزة وجعفر حیین ما طمع فیها ابابکر لکن ابتلیت بجلفین جافین
عقیل والعباس و از اینجا معلوم میشود که آنحضرت حمزه را معتقد استحقاق خلافت
خود از قبل حضرت رسالت میدانست و بالجمله حمزه نیز مانند ابی طالب در نصرت و حمایت
پیغمبر و مرتضی کوشیده و آخر در حرب احد شهادت یافت و شهادت او بر این
وجه بود که جبیر بن مطعم که یکی از اشراف عرب بود غلامی داشت حبشی که او را وحشی
کفتندی مردی سیاه بود و پیوسته بزوبین حرب کردی و چون لشکر قریش عزم
احد کردند جبیر وحشی را طلبید و کفت ای غلام اکر در روز بدر عم من طعیمه
را برادر زاده بکشته و مرا مثل عم بوده و محمد در عوض دارد حمزه و علی بن ابی طالب در مکه آ
حمزه در مدینه است اکر در حرب حمزه را بقتل رسانی ترا از مال خود آزاد سازم
و مال فراوان ترا عطا دهم وحشی تمام آن کار در عهده اهتمام کرفت و هند
دنه که زن ابوسفیان بود و در قبایل عرب بحسن و جمال شهرت بکمال داشت و
او عتبه روز بدر در چاه هلاک افتاده بود وحشی را طلبید و کفت اکر تو محمد را یا یکی
از خویشان او را چون پدر من بکشی مقصود که ترا از من در خاطر بود بحصول موصول
باید پس وحشی بوعده آزادی و وعده وصل هند زن در کشتن یکی از خاندان
رسالت قیام کرد در روز حرب احد تفحص تمام بجای می آورد و دید که بسیار از آن
مهاجر و انصار در محافظت سید ابرار غایت اهتمام بجای می آورند و ممکن نیست
که کاری توان ساخت بجست و جوی حضرت امیر در آمد و دید که شیر دلاوران
لافتی و خطیب منبر سلونی دیوان هل اتی در حرب جهاد تمام داد و از جوانب
و اطراف خود با خبر است دانست که بر او دست ندارد بجانب حمزه روان کردید دید که
حمزه در میدان چون شیر مست بدر دست شمشیر کرفته میان قوم قریش در آمده
و صف لشکر قریش را در هم شکسته اتفاقا قابل بن عبد العزی سر راه وی
بمقابل او آمد حمزه سر او را در جوی کفت و مبارز طلبید کسی در برابر او در نیامد
در غضب شد و خود را در میان انداخت و بضرب شمشیر ابدان ایشان را
متلاشی و پریشان ساخت و کف بر لب آورده پروای حفظ اطراف نداشت و
وحشی در کمین نشسته فرصت مطلبید که ناکاه مرکبش بسر در آمد و وحشی از کمینکاه
بیرون آمده زوبین بر وی انداخت بر غابه اش آمد که از طرف دیکر سر بدر کرد و حمزه
برخواست و بجانب کمینکاه نظر کرد تا بجنک آید این زخم بر وی که از پا در افتاد و جان
سیاکش بر زمین نهاد و کلمه توحید بر زبان آورده جان بجانان بر افشاند

وحشی صبر کرد تا موقع از نزدیک او در گذشت ندید بیامد و شکمش را بشکافت و جگرش را
بیرون آورده بنزد هند زن ابو سفیان برد که جگر قاتل پدرت را بگیر هند آن را
بگرفت و بمکید و چند انداخت و پیرایه که در گوش و گردن داشت بوی داد و گفت چون بمکه
رسم ده دینار دیگر خواهم داد [illegible] پس پرسید که حمزه را در کدام موضع کشتی وحشی او را
بر سر حمزه آورد هند کارد برکشید و گوش و بینی او را ببرید و در رشته کشید و با خود ببرد پس
حضرت رسالت چون حمزه را ندید از صحابه بپرسید که حال عم من حمزه چگونه است و چه
او را هم نیم حارث بن صمه نزد آنحضرت بود و مطلب حمزه روان گشت ویرا ندید حضرت
امیر از عقب او برفت و چون حمزه را با آن حال دید بگریست و مانده باز گشت آنحضرت را
خبردار کرد [illegible] بیامد و حمزه را با آن حال دید و غمناک شد و بگریه در آمد
زیرا که حمزه را بغایت دوست میداشت که هم عمش بود و هم برادر رضاعی چنانکه در پیش
گذشت و در آن مصیبت غم اندوز فرمودند که لن اصاب بمثلک ابدا یعنی هرگز مصیبت
هیچکس بر من نخواهد بود آنگاه فرمود که حمزه را کفن نکنند و بهمان جامه خون آلود در
قبر نهند

شهید لشت شهیدی که از لی کفنش — که از نشاط و طرب در کفن نمی‌گنجد

صاحب استیعاب روایت نموده که رسول ع وحشی قاتل حمزه بن عبد المطلب را
در وقتی که اسلام آورد گفت وجهک عنی یا وحشی لا اراک مؤلف گوید هر گاه که
حضرت رسالت با آن نفس قدسی طاقت دیدن روی وحشی قاتل عم خود نداشت
که مسلمان شده بود و از جمیع گناهان سابق پاک گشته بود نداشت دیگران که در ظلمات
کفر و جاهلیت نشو و نما یافته بودند در قاذورات تعلقات دنیای دنی فرو رفته
چگونه بمجرد اظهار اسلام و صحبت چند روزه حضرت سید انام کینه خون آبا
و اعمام و اخوان و دیگر اقوام خود را که بدست علی ابن ابی طالب ع کشته شده بودند
از دل بر غش و غل توانند برداشت و چگونه اولیای الجماعت الذین نزعنا ما فی
صدورهم من غل با وجود اجماع صحابه بر منطوق توانند ساخت

جعفر ابن ابی طالب

الهاشمی رض صاحب استیعاب گفته که او شبیه‌ترین مردم بود بحضرت رسول ص
در روی خلق و خلق و آنحضرت او را دوست داشتی در باره او فرموده که اشبهت
خلقی و خلقی تو شباهت با من در صورت و سیرت و این نهایت شرف در صفت
وی و جعفر اکبر بود از علی بده سال و جعفر از مهاجرین اول بود که بحبشه هجرت
کرده و در ایام فتح خیبر بخدمت حضرت رسالت رسید و آنحضرت او را استقبال
نموده در وقت ملاقات دست مبارک خود در گردن او حمایل ساخت و فرمود
که نمیدانم که شادی من بکدام بیشتر است بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و قدوم جعفر در
سال هفتم از هجرت بود و حضرت رسالت در پهلوی مسجد خانه بجهت او معمور نمود

را آخر در موته شربت شهادت چشید و بروضه رضوان خرامید در روضة الشهدا
مسطور است که در سال هشتم از هجرت که حضرت رسالت لشکری بموته فرستاده
بود بجهت شرحبیل بن عمرو غسانی فرستادند جعفر چون با آن لشکر بسر حد موته
آمد و موضعی است نزدیک بلقا از ولایت شام با لشکر کفار در روی برو افتادند و لشکر
حضرت رسالت سه هزار کس بود و لشکر شرحبیل صد هزار سوار و پیاده بلکه از این
عدد نیز زیاده بود مسلمانان در آن معرکه جهاد و ملک شمشیر با سلطنت باکثرت اعتقاد
از [illegible] دشمنان اندیشه ناکرده دست اهتمام در دامن توکل استوار داشته و پای ثبات
در رکاب قرار در آورده عنان اختیار بقبضه مشیت پروردگار دادند که [illegible] گذاشته

در دست ما چو هست عنان اراده‌ای — بگذاشتیم تا که او خیر میکند

و مردانه وار روی در حرب
کفار آوردند و در اثنای قتال که زید بن حارثه شهید گشت جعفر بن ابی طالب علم بر
داشت و از مرکب پیاده گشت اسب را پی کرد و او اول اسبی که در اسلام پی کردند آن اسب
بود آنگاه بمجادله مشغول شدند و اعدا ضربتی در دست راستش زدند چنانچه از تن جدا
شد و او علم را بدست چپ گرفت و چون دست چپ او را نیز انداختند علم را با دو بازوی
خود نگاه داشت و بروی از هر سو تیر باران [illegible] او را زخمی زدند که از پای در آمد و در صحاح اخبار وارد
گردیده که حق سبحانه و تعالی پیغمبر خود را بر احوال اهل موته اطلاع داد و زمین را مرتفع کرد تا بنه
تا معرکه محاربه را تماشا نماید و اصحاب را خبر داد از اهل موته و فرمود که زید بن حارث
علم برداشت و شربت شهادت چشید پس جعفر بن ابی طالب رایت را گرفت و بمرتبه
شهادت رسید پس از آن ابن رواحه لوا برداشت و جرعه فنا نوشید این سخن می‌فرمود
و قطرات عبرات از دیده مبارکش میبارید و فرمود که جعفر بهشت درآمد حق تعالی دو بال
از یاقوت سرخ بوی ارزانی داشت بعوض دو دست او که انداخته بودند که هر جا که
میخواهد طیران میکند و از مرتضی علی منقول است که رسول خدای ص فرمود که جعفر را دیدم
در بهشت که بر مثال ملکی پرواز میکرد و از این جهت او را جعفر طیار میگویند و حضرت
امیر المؤمنین ع در بعضی از اشعار خود چنین فرموده

و جعفر الذی یضحی و یمسی — یطیر مع الملائکة ابن امی

یعنی آن جعفری که بامداد و شبانگاه طیران میکند
پسر مادر منست یعنی برادر من و در بعضی از قصص آورده اند که جعفر را در آن حرب
پنجاه زخم در اطراف و پیش سینه بود و همین که در معرکه شهید شد هیچ کس از کافران
بواسطه هیبت و سطوت که از او مشاهده میکردند نتوانستند رفت تا سر مبارک
او را [illegible] حمله کرده او را بنیزه از زمین دور کردند و در بن محل که رسید [illegible]
بمنبر بود و دفع حجاب شده معرکه را مشاهده می‌فرمود همین که جعفر را از زین
برداشتند روی مبارک را بآسمان کرد و گفت الهی پسر عمم را دریاب آنگاه حق تعالی [illegible]

اورا در دنبال داد تا از سر نیزه‌ها کافران برو از کرده بوضع خود رسید و بنا بر
آن او را طیار میگفتند. و عمر شریف او در وقت شهادت چهل و یکسال بود

بن عبد المطلب الهاشمی رضی الله عنه عم حضرت پیغمبر صلعم از جانب پدر و دست
بنها و از سادات صحابه آنحضرت و اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع بوده و بعد از
ابی طالب رض تولیت او بحج می‌نمود و حضرت پیغمبر او را گرامی میداشت و تعظیم و
تجلیل او می‌نمودی که عباس بمنزله پدر منست و عباس در تخلف از بیعت با ابوبکر با
بنی هاشم موافقت نموده تابع رای صواب نمای حضرت امیر المؤمنین بود تا آنکه بعد از فوت
پیغمبر ص بحضرت امیر گفت امدد یدک ابایعک حتی لا یختلف فیک اثنان فقال له علی
هل ینازعنا فی هذا الامر احد یعنی مگر کسی با ما در خلافت نزاعی میرسد. بخاطر دارد
کتاب استیعاب و غیره مسطور است که چون عمر بن الخطاب جهت ترویج خلافت فاسده
خود اراده تزویج ام کلثوم دختر مطهره حضرت امیر نمود و آنحضرت جهت اقامت حجت مکرر او را
اظهار ابا و امتناع می‌نمود آخر عمر عباس را نزد خود طلبید و شکوه نمود که گفت آیا که علی
با ما دیرین راضی نمیشود بخدا در دفع او ممکن باشد خواهم کرد و سقایت حج و زمزم را از تو
دور خواهم ساخت و عباس ملاحظه نمود که اگر این نسبت را متمشی دارد فتنه غلیظ
مرتکب جنایات نا صواب خواهد شد از حضرت امیر التماس و الحاح نمود که ولایت
نکاح ام کلثوم را باو تفویض نماید و چون مبالغه عباس از حد گذشت آنحضرت از
روی اکراه ساکت شدند تا آنکه عباس از نکاب تزویج او را پیش خود کرده و جهت
اطفای نایره فتنه او را با آن منافق ظاهر الاسلام عقد نمود و ظاهرا بواسطه
این وکالت فضولی و امثال آن حضرت امیر عباس را مانند دیگر یاران خود قدم
راسخ در محبت و اخلاص نمیدانست و لهذا چنانکه سابقا در احوال
مذکور گردید آنحضرت از عباس و عقیل بعلجین جافیین تعبیر فرموده اند صاحب
روضة الصفا آورده که در وقتی که ابوبکر خلافت را از روی حیله غصب نمود
عباس بیتی چند انشا کرد که مضمون آن این است

ندانم خلافت چرا منصرف
شد از هاشم آنگاه از بو الحسن
نه او اولین معتقد قبله بود
نه او اعلم وحی بود و سنن
نه او قرب بعهد نبی بود او
معین جبرئیل بغسل و کفن
جز او مجمع جمله اوصاف کیست
ز مرد علی و خلق حسن

صاحب کتاب استیعاب از ابو عمر که یکی از اعیان
اهل مذهب اوست روایت نموده که عباس قبل از فتح مکه اظهار آن نموده و
از بعضی دیگر روایت نموده اند که اسلام او قبل از غزای بدر بوده و اخبار مشرکان
مکه را بآنحضرت رسالت اعلام می‌نمود و میخواست که بخدمت آنحضرت هجرت
نماید آنحضرت باو نوشت که بودن تو در مکه بهتر است از آمدن و لهذا در روز

بدر با اصحاب خود فرموده که هر کدام از شما که در معرکه با عباس ملاقات نماید
او را نکشد. و مخفی نماند که روایات از آنجمله است که علمای اهل سنت بجوش آمده
خلفای عباسیه او را در سلم یاد باشند و از قبیل احادیثی است که شیخ جلال سیوطی
و امثال او در عدم انقطاع خلافت ایشان تا قیام مهدی موعود روایت نموده اند
و حکم بصحت آن فرموده اند و الحال سالهاست که خلافت عباسیه باخر رسیده
و کلک قضا و قدر رقم نسخ بر آن کشیده. سن عباس رض بسه سال زیاده بر
سن شریف حضرت رسالت بوده و در رمضان سنه اثنین و ثلثین قبل از قتل عثمان
بدو سال وفات نموده و قبر متبرک او در بقیع است. عبد الله بن عباس رض از
اعاظم صحابه حضرت پیغمبر بوده و افضل اولاد عباس و مرید و تلمیذ حضرت امیر
المؤمنین ع بوده و در رکاب آنحضرت همیشه با مخالفان مجاهده می‌نموده. علو
درجه او در علم تفسیر و فقه و حدیث مشهور بود و مستغنی از ایراد تفاصیل آن در این سطور است
صاحب استیعاب روایت نموده که حضرت پیغمبر در باره او دعا کرده و فرموده که اللهم
بارک فیه و انشر منه و اجعله من عبادک الصالحین و سید المحدثین در تحفة الاحبا آورده
که عبد الله بن عباس رض در ایام واقعه حرب جمل با زبیر بن العوام گفت که یا زبیر ای که حضرت
رسالت پناه صلعم در سفری مرا صحبت نموده بود و من و برادرم فضل و تو بهم استقبال
رسانیده بودیم و حضرت بر ناقه خود سوار بود و مرا و فضل را سوار نمود و ترا پیاده گذاشت
و ایضا آورده که در وقتی که حضرت امیر او را بجهت مصالحه بسوی طلحه و زبیر فرستاد
او در اثنای صحبت این کلام فرحت انجام بسر آغاز نمود که من کان له ابن عم مثل ابن عباس
فقد اقر الله عینیه هر کس که مر او را پسر عمی مثل ابن عباس باشد بتحقیق که روشن
کرده است خدای تعالی چشم او را. و در استیعاب روایت نموده که از عبد الله بن صفوان
بن امیه که او گفته که روزی در مکه از در خانه عبد الله بن عباس گذشتم جماعتی از
طلبه فقه دیدم که در خدمت او استفاده می‌نمودند و هم در راه از در خانه عبید الله بن عباس
نیز عبور افتاد دیدم که مردم گروه گروه در آن خانه داخل میشوند و بر سر سفره انعام
او نشسته طعام تناول می‌نمایند پس بمجلس عبد الله زبیر رفتم که در آن وقت بر بنی امیه
خروج کرده بود و با وجود نهایت بخل و نادانی دعوی خلافت می‌نمود و باو گفتم که امروز
عجب حالتی مشاهده کردم که تو دعوی خلافت میکنی و حال آنکه پسران عباس
هیچ فضیلتی برای تو نگذاشته اند عبد الله زبیر گفت این را چون دانستی گفتم بدر
در خانه یکی گذشتم دیدم که مردم از استفاده علم فقه بر او جمع شده بودند و بدر
خانه دیگری عبور کردم دیدم که خوان احسان نهاده و صلای عام در داده بود پس عبد الله
زبیر از سخن من درهم شده عبد الله بن مطیع را نزد خود خواند گفت پسران عباس در

وبگوی که امیرالمؤمنین امر فرموده که شما و هر که از اهل عراق پیش شما بوده‌اند از مکه بیرون
روید والا شما را از او خواهم کرد پس عبدالله عباس پیغام فرستاد که از او خام موده بوسیاهی
غیر او هست و غیر یک نفر که در پیش من بتحصیل فقه نشسته و دو سه نفر فقیر دیگر که
از در خانه برابر و دم که این نشسته دیگر کسی بر ما وارد نمیشود و ابن قصد ابن عراق در
تذکره خود نیز آورده و گفته که در وقتی که عبدالله زبیر آن پیغام فرستاد در شبوی اولاد
عباس و منع ایشان از اختلاط مردم فرمود ابوالطفیل عامر که حاضر بود و بود و فی مقتضی
حال این چند بیت انشا نموده نزد او فرستاد شعر لا دره دار الدنیا لکیف تضحکنا

بها خطوب اعاجیب تمکنا	ومثل ما یحدث الایام من عبر	فی ابن زبیر عن الدنیا تسلینا
کنا نجی ابن عباس فیقبسنا	علما ویکسبنا اجرا ویهدینا	ولا یزال عبید الله مترعة
جفانه مطعما ضیفا ومسکینا	فالبر والدین والدنیا بدارهما	ننال منها الذی نبغی اذا شینا
ان النبی هو النور الذی کشفت	به عمایات ماضینا وباقینا	ورهطه عصمة فی دیننا ولهم
فضل علینا وحق واجب فینا	ففیم تمنعنا منهم وتمنعهم	منا وتؤذیهم فینا وتؤذینا
ولست فاعلم باولی منهم رحما	یا ابن الزبیر ولا اولی به دینا	لن یؤتی الله انسانا ببغضهم

فی الدین عزا ولا فی الارض تمکینا : مطاعنی که از ابن عباس در باب خلفای ثلث خصوصا
عمر واقع شده بسیار است از آن جمله آنست که حجة الاسلام محمد غزالی در کتاب
وسیط فقه نقل کرده که ابن عباس گفته هر که در مسئله عول نزاع داده با او
مباهله میکنم جمعی گفتند چرا در زمان عمر نگفتی گفت در جل مهیب صغفه یعنی مردی
صاحب مهابت بود از او ترسیدم و شیخ اجل ابوجعفر الطوسی نور الله مرقده در
کتاب امالی باسناد خود از یونس بن عبد الوارث روایت نموده که قال خطبنا ابن
عباس رحمه الله یخطب علی منبر البصرة فما ذا اقبل علی الناس بوجهه ثم قال ایها
الامة المتحیرة فی دینها اما والله لو قدمتم من قدم الله واخرتم من اخر الله و
جعلتم الولایة والوراثة حیث جعلها الله ما عال سهم من فرایض الله ولا عال ولی
الله ولا اختلف اثنان فی حکم الله فذوقوا وبال ما فرطتم فیه بما قدمت ایدیکم
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و مخفی نماند که حاصل کلام ابن عباس
بوجهی که سابقا اشاره بآن رفت و در احوال کمیت بن زید اسدی و حکیم خاقانی
خواهد آمد آنست که منشاء سایر بلایا و محن که بر اهل بیت اطهار و شیعیان ایشان
از اشراف مهاجر و انصار واقع شد اهتمام عمر بود در صرف منصب خلافت از حضرت
شاه ولایت پناه و عقد آن از برای ابابکر چنانکه گفته اند که واقعه هایله کربلا بسبب
آن بیعت فاسده بود بلکه گفته اند که قتل حضرت امام حسین علیه السلام در آن روز بود که
عمر در سقیفه بنی ساعده عقد بیعت از برای ابابکر گرفت و لهذا منقولست که چون

بن زید

بن زید اسدی حال ابابکر و عمر را از امام محمد باقر علیه السلام سؤال نمود آنحضرت در جواب
فرمود که ما قطرت قطرة من دمائنا و دماء شیعتنا الا و هی فی اعناقهما الی یوم القیمة
و همچنین منقولست که چون زید بن علی در وقت معرکه قتال برخورد گفت هما اقدمانی
هذا المقام یعنی ایشان مرا باین مقام رسانیدند و از اینجاست که یکی از شعرای فرقه ناجیه گفته شعر
بر عمر لعنت که آیین جفا از وی است : قتل مظلوم ما در کربلا از وی است : چه ظاهرست که اگر
خلفای جلافت مآل ردای خلافت را از دوش اهل البیت رسالت در نمی ربودند
و هضم از ایشان کرده جرات تقدم بر ایشان نمی نمودند در ثانی الحال امثال بنی امیه
و یزید پلید در انتحال خلافت و جنگ با ایشان ملحق مجال نمی بود و توهم نشود که این سخن محض
خیالی باعجز و احتمالی است که در ثانی الحال بسبب ملاحظه اولی مناسبتی بهم رسیده چه
ارباب الباب در مسند با تحقیق امثال این اسباب حکم بظهور چنین نتایج و ثمرات نموده
وانرا از احکام قطعیه می شمارند مصداق این مقال آنکه صاحب روضة الصفا در اثنای
ذکر وقایع روز سقیفه آورده که بعد از قیل و قال انصار چون بشیر بن سعد انصاری
مبادرت به بیعت ابابکر نمود حباب بن المنذر گفت ترا حسد باعث شد که جانب
پسر عم خویش سعد بن عباده را ضایع کردی و در تضییع حق او کوشیدی این بمراد تقید
حسدست که نسبت باو داری بشیر گفت نعوذ بالله که من نسبت با ابن عم خویش در
مقام حسد باشم اما او را در این امر نصیبی نبود که حق [illegible] کردند و حباب در دست [illegible] بود
و بعضی از انصار دست حباب بن المنذر را گرفتند او را نگذاشتند از [illegible] حباب گفتا کنون
از نکین می چرخانید که کار از دست و زمام اختیار از دست رفته و گونیا در روز [illegible]
و اولاد شما منتظر [illegible] در سرای این طبقه یعنی مهاجران ایستاده‌اند و شربت [illegible] میطلبند
و از ایشان [illegible] ابابکر گفتا ای حباب این امثال از من و ابنای جنس من منظور
حباب گفت لا و الله تا من و تو در قید حیات باشیم در مقام مروت و حیا باشیم لیکن چون
دور ما بگذرد و نوبت ما به دیگران رسد احوال این سخن معلوم شود [illegible]
پیدا کرده و هم چنین در روضة الصفا مسطورست که ناصر خلیفه عباسی بواسطه ملالی
که از سلطان محمد خوارزمشاه داشت اراده نمود که چنگیز خان را بتصرف در ممالک او [illegible]
شاید و تا خوارزمشاه از معارضه او بخلیفه نپردازد یکی از وزرا این معنی را شنید و گفت
که ممکنست که چون طایفه چنگیزیه در ملک تمکن و استقرار یابند سنت سیئه اهانت
و خلافت شرایط عزت و حرمت نگاه ندارند و امری چند از آن گروه ظاهر شود
که موجب شماتت و ندامت گردد خلیفه فرمود که تا پنجاه سال دیگر ایشان در ممالک
اسلام اقتدار نیابند و بالفعل بنای سطوت و صولت محمد خوارزمشاه انهدام پذیرد و آخر
خلیفه چنگیز را بر تسخیر ملک خوارزمشاه ترغیب نموده تا مستعصم خلیفه که نبیره او

ارو بود و سایر آل عباس بینید ایجز و سید و خلیفه بحقیقت و قصد خانمان خود کرد و در
قلع و قمع قصد نیفت و دودمان خود گشته و شیخ طبرسی در کتاب احتجاج از سلیم بن
قیس نقل کرده که در وقتی که معاویه بمدینه در آمد بود و جمعی از قریش بودند خواندن آورد
دیدند حکم او در وی تعظیم برخاستند الا ابن عباس که در ایشان بود تعظیم او ننمود پس
معاویه متوجه ابن عباس شد و گفت که ترا مانع کرده از قیام برای من الا کینه که با ایشان
در صفین مقابله کرده ایم اما ابن عباس گفت که من نیز بی عثمام که او را ظلم کشته اند و غرض
معاویه آن بود که او را شما کشته اید اما ابن عباس از مقصود او اغماض کرده فرمود که خدا
کرد که عمر نیز مظلوم کشته گردید معاویه گفت عمر را ظالمی کشت ابن عباس گفت پس عثمان
که کشت گفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت اضعف و ابطل لمدعای تو
حجتی قویست پس معویه خجل گردید و سخن بجای دیگر برد و گفت ما باطراف مملکت خود
نوشته ایم که مردم را از ذکر مناقب علی و اهل بیت نهی نمایند باید که تو نیز زبان خود را از ذکر
مناقب ایشان نگاه داری ابن عباس گفت آیا تو ما را از قرائت قرآن نهی میکنی معویه
گفت نه ابن عباس گفت از تعقل معنی آن نهی میفرمائی معاویه گفت بلی ابن عباس گفت
پس قرآن بخوانیم و اصلا تحقیق معنی آن که خدای تعالی اراده نموده نکنیم و مضمون آن
عمل ننمائیم معاویه گفت معنی آن سؤال کن از کسانی که ترا و پدران تو بوجهی میگیرند که
منافی تو و پدر تو و اهل بیت تست ابن عباس گفت خدای تعالی قرآن را نازل کرده
بر ما و اهل بیت ما پس چگونه ما سؤال معانی آن از آل ابو سفیان کنیم معاویه از این
سخن ملزم شده گفت یا ابن عباس اربع علی نفسک و کف لسانک و ان کنت
لا بد فاعلا فلیکن ذلک سرا لا یسمعه احد ثم قال سلیم بن قیس فنادی معاویة ان
برئت الذمة ممن روی حدیثا من مناقب علی ع و فضل اهل بیته و کان اشد الناس
بلیة اهل الکوفة لکثرة من بها من الشیعة و هو بهم عارف فقتلهم تحت کل حجر و مدر
و اخافهم و قطع الایدی و الارجل و صلبهم فی جذوع النخل و سمل اعینهم و طردهم و
شردهم حتی نفوا عن العراق فلم یبق بها احد من المعروف مشهور فهو بین مقتول او
مصلوب او محبوس او طرید او شرید و کتب معاویة الی جمیع عماله فی جمیع الامصار
ان لا تجیزوا لاحد من شیعة علی و اهل بیته شهادة و انظروا من قبلکم من شیعة عثمان
و محبیه و اهل بیته و اهل ولایته الذین یروون فضله و مناقبه فادنوا مجالسهم و قربوهم و
اکرموهم و اکتبوا بمن یروی من مناقبه باسمه و اسم ابیه و قبیلته ففعلوا حتی کثرت الروایة
فی عثمان و افتعلوها لما کان یبعث الیهم من الصلوة و الخلع و القطایع و کثر ذلک
فی کل مصر و تنافسوا فی الاموال و الدنیا فلیس احد یجیء من مصر من الامصار فیروی
فی عثمان منقبة او فضیلة الا کتب اسمه و قرب و اجیز فلبثوا فی ذلک ما شاء

الله و کتب معاویة الی جمیع البلدان انظروا من قامت علیه البینة انه یحب علیا
و اهل بیته فامحوه من الدیوان و کتب کتابا آخر انظروا من قبلکم من شیعة علی و اتهموه
بحبه فاقتلوه و ان لم تقم علیه البینة فاقتلوهم علی التهمة و الظنة و الشبهة تحت کل حجر
حتی لو کان الرجل یسقط منه کلمة ضربت عنقه و حتی کان الرجل یرمی بالزندقة و الکفر
کان یکرم و یعظم و لا یتعرض له بمکروه و الرجل من الشیعة لا یأمن علی نفسه فی بلد من البلدان
و لا سیما الکوفة و البصرة حتی لو ان احدا منهم اراد ان یلقی سرا الی من یثق به لاتاه فی
بیته فیخاف خادمه و مملوکه فلا یحدثه الا بعد ان یاخذ علیه الایمان المغلظة
لیکتمن علیه ثم لا یزداد الامر الا شدة حتی کثر و ظهر احادیثهم الکاذبة و نشا علیه
الصبیان یتعلمون ذلک و کان اشد الناس فی ذلک القراء و المراؤن و المتصنعون
الذین یظهرون الخشوع و الورع فکذبوا و انتحلوا الاحادیث و ولدوها فیحظون
بذلک عند الولاة و القضاة و یدنون مجالسهم و یصیبون بذلک الاموال و القطایع و
المنازل حتی صارت احادیثهم و روایاتهم عندهم حقا و صدقا فرووها و قبلوها
و تعلموها و علموها و احبوا علیها و ابغضوا من ردها او شک فیها فاجتمعت
علی ذلک جماعتهم و صارت فی ید المتنسکین و المتدینین منهم الذین لا یستحلون
الافتعال لمثلها فقبلوها و هم یرون انها حق و لو علموا بطلانها و تیقنوا انها مفتعلة
لاعرضوا عن روایتها و لم یدینوا بها و لم یبغضوا من خالفها فصار الحق فی ذلک
الزمان عندهم باطلا و الباطل حقا و الکذب صدقا و الصدق کذبا فلما مات
الحسن بن علی علیهما السلام ازداد البلاء و الفتنة و لم یبق ولی لله الا خایف
علی نفسه او مقتول او طرید او شرید فلما کان قبل موت معاویة بسنتین حج
الحسین بن علی علیهما السلام و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن عباس معه و قد
جمع الحسین ع بنی هاشم رجالهم و نساءهم و موالیهم و شیعتهم من حج منهم و من لم یحج و من
بالانصار ممن یعرفونه و اهل بیته ثم لم یدع احدا من اصحاب رسول الله
و من ابنائهم و التابعین من الانصار المعروفین بالصلاح و النسک الا جمعهم
فاجتمع الیه بمنی اکثر من الف رجل و الحسین ع داخل فی سرادقه عامتهم من الصحابة
و التابعین و ابناء الصحابة فقام الحسین ع فیهم خطیبا فحمد الله و اثنی علیه ثم قال
اما بعد فان هذه الطاغیة قد صنع بنا و بشیعتنا ما قد علمتم و رأیتم و شهدتم
و بلغکم و انی ارید ان اسألکم عن اشیاء فان صدقت فصدقونی و ان کذبت
فکذبونی اسمعوا مقالتی و اکتموا قولی ثم ارجعوا الی امصارکم و قبائلکم و من امنتم و وثقتم
به فادعوهم الی ما تعلمون فانی اخاف ان یندرس هذا الحق و یذهب الدین
و الله متم نوره و لو کره الکافرون فما ترک الحسین ع شیئا انزل الله فیهم من القرآن

من القرآن الا ما قاله فيه ولا انشاءً قالها الرسول في ابيه وامه واهل بيته
الا دواه وفي كل من ذلك يقول الصحابة اللهم نعم قد سمعناه وشهدناه ثم
يقول التابعون قد حدثنا من نصدقه ونأتمنه حتى انتهت الينا الا قال الله
ثم قال انشدكم الله الا حدثتم به من بعدكم ثم لم يزل وتفرق الناس
على ذلك انتهى کلامه مولانا ابن عباس در شعب ابی طالب بوده پیش از هجرت بسه سال
ودر وقتی که حضرت رسالت پناه بروضه رضوان خرامیدند عبد الله سیزده ساله
بود وکمتر نیز گفته اند ودر سنه ثمان وستین در طائف بمدار البقا انتقال نموده
عمر او هفتاد ویک سال بود ومرویست که چون عبد الله ابن عباس را رضی الله
عنه تکفین کردند مرغی سفید خوب صورت میان کفنش درآمده ناپیدا
شد واز جمله جوابات حاضر ابن عباس که در جواب عبد الله بن زبیر گفته است
که چون ابن زبیر در ایام امارت خود با او گفت که قاتلت امیر المؤمنین وحواری
النبي وافتيت بتزويج المتعة ابن عباس گفت انت اخرجتها وابوك وخالك
وبنا سميت ام المؤمنين وكنا لها خير بنين فقاتلت انت وابوك علينا فان كان
علي مؤمنا فقد ضللتم بقتالكم المؤمنين وان كان كافرا فقد بؤتم بسخط
من الله بفراركم من الزحف واما المتعة فلانه تحلها سمعت النبي عم يحلها وحرم
فيها ما افتيت فيها وذكر الحديث واز جمله اشعار ابن عباس این قطعه بلاغت
اساس است که در ایام حرب جمل عایشه را بآن خطاب وعتاب نموده **شعر**
تجملت تبغلت وان عشت تفيلت : لك التسع من الثمن وبالكل تملكت : یعنی مجملا الفتنا بیمیز نموده
از خانه خود که بموجب آیه وقرن في بيوتكن مأمور بودی بوقوف در آن
بیرون آمدی وگاه بر شتر وگاه بر استر سوار شدی واگر زنده بمانی بفیل
نیز سواری خواهی نمود واین ظلم را نیز بعداوت خلفای ثلث کردی که جمیع
حرم پیغمبر را صلعم از میراث پیغمبر محروم ساختند با آنکه عایشه را یکی از ثمن
میرسید وخانه که خانه مال یک اشنا از آنحضرت را گرفته وتصرف نموده و
علامه حلی اخلده الله في اعلى الجنان در کتاب خلاصة الاقوال في معرفة الرجال
آورده که عبد الله عباس محب حضرت امیر بود وتلمیذ او بود وحال او در محبت
واخلاص با آنحضرت اشهر از آنست که مخفی ماند وشیخ ابو عمرو کشی در کتاب خود
بعضی روایات آورده که متضمن قدحست در ابن عباس وحال آنکه شان ابن
عباس اجل واعلی از آنست که آن روایات در کتاب کبیر رجال آورده ایم وجواب
از آنها گفته ایم انتهی تمام کلام علامه حلی در بیان جامع وجمیع فوایدی که از او
کشی مفهوم میشود راجع ببعضی از اعمال ابن عباس است ومؤلف این کتاب با بیان

او اعتقاد

او اعتقاد است واما آنچه بدانکه شیخ علامه در کتاب کبیر ذکر کرده اند منتظر
قاصر این شکسته نرسیده بعضی از ثقات مسموع شده که کتاب مذکور در پیش از آنکه
بر بیاض برده در فترتی که بعد از وفات پادشاه مغفور سلطان محمد خدابنده
ماضی واقع شده با بعضی از اسباب وکتب شیخ علامه ضایع کرده اند وتا غایت نسخه از آن
بنظر هیچ یک از افاضل نرسیده ونشانی از آن ندیده اند **استدراک** چون مسئله
عول از غوامض علم فرایض است واستفاده تصویر دعوای ابن عباس رضی الله عنه
وتقریر حقیت جانب او از کتب متداوله فقه امامیه بنا بر ضیق عبارات همه کس را
متیسر نیست وانتفاع که نباشد که کسی بامعان نظر جهت تحقیق مرام خواهد که رجوع
بکتب فقه استنباط میکند وکتابی که حامل تقریر این مرام باشد بهم نرسد لاجرم مناسب دید
که مجملی از امثله باز نموده ونقاب خفا از چهره دعوی ابن عباس گشوده
آید که عول در فرایض نزد ایشان در صورت نقصان از نصیب بر عکس تعصیب
است ونزد عارف لبیب ممتنع است که حکیم تعالی فرض نماید در مالی از سهام آنچه از آن
مال آن را وفا نکند وبنا برین ابن عباس وسایر علمای شیعه بر آنند که هر یک از صاحبان
فرض سهم خود را بالتمام میگیرند وبموجب کتاب کرده نقص خواهد شد نقص متوجه
نصیب بنات واخوات میشود وآنها که بسبب تقرب بپدر وجود میراث از
ست می برند مثلا در صورتی که از میت پدر ومادر ودو دختر وزوج باز مانده
باشد اصل فریضه از شش کرده میشود پدر ومادر را سدس میرسد وزوج را ربع
بنا بر وجود فرزند وربع صحیح بهم نمیرسد پس تفاوت حساب ضرب میکنیم مخرج کسر را
که ربع است در اصل فریضه یعنی که ربع را در شش ضرب میکنیم بیست وچهار
میشود پس پدر ومادر هشت سهم شود وزوج را شش سهم میدهیم که ربع بیست وچهار
است اگر زوج موجود باشد ودو دختر را سه سهم که مثل عدد مذکور است میدهیم
اگر موجود باشد وباقی را که ده است بر تقدیر بودن زوج وسیزده بر تقدیر بودن دو دختر
بیست میدهیم پس نقص بر ایشان وارد شود بنا بر آنکه بحسب فرض با ثلثین ایشان
میرسید وثلثان بیست وچهار شانزده میشود نه ده یا سیزده لیکن هر یک چون از ابوین
وزوج را سهمی اعلی وسهمی ادنی معروض مقرر شده وبنت وبنتین واخت واختین
را نیست الا سهم واحد پس اولی آنست که نقص بر ایشان وارد شود تا سهم ادنی را
نیز بهم رسانند وجمیع اولی السهام در تعدد سهم شریک وسهیم شوند واما مخالف
پس نقص را بر جمیع ذوی الفروض جاری ساخته اند وقایل بعول نموده وفریضه را
بر تقدیر وجود زوج زیاده میکنند تا بسی ونه برسانند واین هنگام بنتین ایشان شانزده
سهم میدهند وپدر ومادر را هشت سهم وزوج را شش سهم وبر تقدیر وجود زوجه

فریضه را بیست و هفت سهم سازند چنین را بو بین ایشان بطریقی که مذکور شد حصه دهند
و زوجه را سه سهم رسد هشت یک پس درین صورت نقص بر وجه بر جمیع ذوی السهام
متوجه میشود تا آنکه تمثیلی که دو خواهر را حصه باشد لیکن تسع میشود زیرا که سه سهم ثمن
بیست و هفت است که اصل فریضه بود و تسع بیست و هفت است که مخالف
آنرا اعتبار نموده و تفصیل دلایل علمای امامیه و دلایل علمای اهل سنت
در کتب تفسیر و فقه امامیه بر وجهی که مذکور است والله تعالی اعلم
بن العباس از اشراف صحابه حضرت پیغمبر و سادات اصحاب امیرالمؤمنین حیدر
صاحب استیعاب آورده که او از برادر خود عبدالله بیکسال اصغر بوده و حضرت
امیر او را در ایام خلافت خود حاکم یمن نموده و در سال اربعین امارت حج را با و مفوض کرده بود
اما در سال اربعین معاویه بسر بن ارطاة را روانه و یزید بن شجره را از امرای خود با امارت حج
فرستاد و در میان ایشان واقع شده احوال آن بود که مصالحه نمودند که شیبة بن عثمان
که یکی از اشراف قریش بود امامت مردم در نماز نماید و در بعضی اخبار اختلاف است
میان اهل سیر واقع است اما اکثر بعضی گفته اند که امارت حج از جانب حضرت امیر به
قثم برادر عبدالله عباس متعلق بوده و آخر عبیدالله با آنهمه نسبت و قرابت
که با خاندان نبوت و طهارت داشت بواسطه طمع زخارف دنیای دون بوده آزرم
و حیا از میان برداشت و علم سرور امیرالمؤمنین حسن را بر افراشت و در کشف الغمه
مسطور است که چون معاویه بعد از وفات حضرت امیر ع متوجه تسخیر عراق
عرب شد حضرت امام حسن نیز جهت دفع او از کوفه بیرون آمد و لشکری جرار
عبیدالله بن عباس و قیس بن سعد بن عباده داده باستقبال معاویه فرستاد و
تاکید نمود که او بولایت عراق در آید و مقرر نموده بود که امیر لشکر عبیدالله باشد
و اگر او را حادثه پیش آید امیر قیس باشد و آنحضرت در ظاهر کوفه با گروهی مختلف
از لشکریان مانده بود که بعضی از ایشان شیعه او و پدر او بودند و بعضی از اصحاب
فتنه و طمع در غنایم بودند و بعضی شکاک و بعضی اصحاب عصبیت و تقلید و
تابعیت رؤسای قبایل خود می نمودند و منافقت در بین منظور ایشان بود و نفاق
در وقتی که آنحضرت عذر و نفاق آن جماعت را فهمیده بودند و بر مکاتیبی که
میان ایشان و معاویه دایر شده بود واقف گشته در مقام اصلاح حال ایشان
بودند که ناگاه کتابت قیس رسید مضمون آنکه چون لشکر ما و معاویه بر روی
هم رسیدند معاویه کتابتی بعبیدالله نوشت و او را بمتابعت خود ترغیب نمود
و با او وعده نمود که هزار هزار درهم با و دهد نصفی معجل و نصفی نزد دخول کوفه
و عبیدالله بآن فریفته گردیده در نیمشب با جمعی کثیر از خواص خود بمعاویه ملحق

شد

شد و چون آن نامه بحضرت امام حسن رسید و فساد نیت لشکر خود را یقین
دانست که او را مخذول خواهند گذاشت و خواص شیعه او اندک و نشد که بحرب
اهل شام قیام نماید لاجرم جناب مستطاب بمصالحه معاویه و تسلیم خلافت
مایل کفر و ضلالت مضطر گردید قال الصاحب کشف الغمة یجب ان یخلص لک بما عرف
بان الحسن ع انما صالح معاویة لما علم من تواکل اصحابه و تخاذلهم و میلهم الی
معاویة و مواصلتهم ایاه بکتبهم و رسائلهم و رغبتهم عن حقه و صغوهم الی اهل
الشام و باطلهم فخذلوه کما خذلوا اباه من قبل فنجا الخاذلهم و میلهم با خبر من بعده
دال علی فساد عقایدهم و قبح شمایلهم فمتی امعنت النظر وجدتهم قد انتهجوا
سبیل اوائلهم و نهجهم قد نسجوا علی منوال امثالهم فاسف ذاك البغی او اسلها
اصبت علی لاسف ابن ملجم و لهم جمیعا یوم یطیر منه ما کانوا یکسبون و یجازون
بما کانوا یعملون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون وفات عبیدالله
در سنه ثمان و خمسین بود و بعضی گویند در سنه سبع و ثمانین بود در زمان عبدالملک
بن مروان علیهما اللعنة   بن العباس رضی الله عنه برادر رضاعی حضرت
امام حسین ع بوده و مشابهت تمام بحضرت سید انام داشت از عبدالله بن عباس
منقولست که او آخر العهد بود بحضرت پیغمبر ص زیرا که او آخر کسی بود که از قبر پیغمبر
بیرون آمد از عبدالله بن جعفر منقولست که روزی بودم که من و عبیدالله و قثم پسران
عباس بازی میکردیم که ناگاه حضرت رسالت پناه متوجه ما شدند و فرمودند که قثم
را بر دارید بر داشتند پس او را در ردیف خود ساختند و مرا در پیش روی خود قرار دادند
و دعا در حق ما بجای آوردند و در تذکره ابن عراق مذکور است که قثم و فتح الی سمرقند بود
و داود بن سلیمان که یکی از مشاهیر روزگار بود در مدح او این چند بیت انشا نموده

نجوت من حل ومن رحلة / یا ناق ان ادنیتنی من قثم
انک ان ادنیت منی غدا / حالفنی للیسر ومات العدم
فی کفه بحر وفی وجهه / بدر وفی العرنین منه شمم
اصم عن قیل الخنا سمعه / وما عن الخیر به من صمم
لم یدر ما لا و بلی قد دری / فعافها واعتاض منها نعم

صاحب استیعاب آورده که قثم از جانب حضرت
والی مدینه بود تا وقوع شهادت آنحضرت بامر اشتغال مینمود و بعضی گفته اند که
او والی مکه بود و آخر در زمان معاویه با سعید بن عثمان بن عفان بجانب سمرقند
رفته و در آنجا بدرجه شهادت رسید   بن العباس در غزوه حنین و در حجة الوداع
با پیغمبر ص بوده و در هنگام غسل آنسرور بحضرت امیرالمؤمنین ع امداد نموده
و در بیست و دو سالگی در طاعون عمواس که در سال هجدهم از هجرت واقع
شد و دران طاعون هجده هزار کس از تابعین روی بعالم آخرت نهادند و بجنات عدن

خوابید   بن العباس صاحب ما برآورده که او خود نوین ده پسر عباس اند
و قریش بوده و بخطش و شجاعت در او ظاهر گفته اند که ان ده پسر فضل است و عبدالله
و عبیدالله و قثم و معبد و عبدالرحمن و کثیر و صبیح و میمین و تمام و بو وجود همه انقا و
انت الا هشم و نهم که هشام بن کلبی شمرده است ذکر ایشان والله اعلم
بن جعفر الطیار او اول مولودیست از اهل اسلام که در ارض حبشه متولد شده
و بعد از هجرت نبوی در خدمت پدر خود بمدینه آمدند و بشرف ملازمت حضرت
پیغمبر صلعم فایز شدند از عبدالله بن جعفر مرویست که گفت من یاد دارم که چون خبر
فوت پدرم جعفر بمدینه رسید حضرت پیغمبر بخانه ما امد و تعزیت پدرم بنا نمود و
و دست مبارک بر سر من و برادر من مالید و بوسه بر سر و روی من زد و اشک از
چشمش روان شد بحیثیتی که بر محاسن مبارکش متقاطر شد و میفرمود که جعفر
بهترین جوانان بود اکنون تو خلیفه وی باش در ذریت وی بهترین خلائقی و بعد
سه روز باز بخانه ما امد و بمکی را بنواخت و دلداری نمود و از لباس تعزیت بیرون اورد
در حق ما دعا کرد و بمادر ما اسماء بنت عمیس گفت که غم مخور که من ولی ایشانم در دنیا
و اخرت و عبدالله بغایت ظریف و کریم و حلیم و عفیف بود بمرتبه که او را بحر جود
میگفتند اورده اند که او را باز در کثرت سخا و عطا عتاب نمودند او در جواب گفت
که مدتیست که مردم را معتاد کرده ام با نعام خود از ان می اندیشم که اگر انعام خود را
از ایشان باز گیرم خدای تعالی نیز عطاهای خود را از من باز گیرد و در کتاب بهار
مسطور است که در مدینه عالمی بود عامل و در جمیع علوم فنی کامل روزی مرورش
بر در نخاس افتاد کنیزکی بغایت دید که در حسن و صوت غیرت ناهید و بجمال
و سیرت رشک خورشید شیفته جمال و فریفته خط و خال او گشت از سماع
غنایش رخت هستی بصحرای نیستی برده با استماع تو الیش از مصنوع هر دو ...
سرای بخودی سپرد

هر یکی سبزه تنها دل	خوبی روی و خوبی آواز	چون شود جمع هر دو در یک جا
لباس را زمانی بیفکند و	کار صاحبدلان شود مشکل	

ملابس سوانی در پوشید و خلیع العنان در کوی و بازار سیر کرد هر چند دوستان ملامت
بر خواستند اما هیچ سودی نداشت زبان حالش بانی ترانه متکلم بود و باین زمزمه
مترنم   زنکونه که جلوه ان دلابر کند   عاشق بلا جگونه پرهیز کند
کسان در کوشم لیکن بادی که آتشم تیز کند   این قصه را بعبدالله جعفر باز گفتند
صاحب کنیزک را طلبید و بچهار هزار درم ان کنیزک را بخرید و بان مرد عالم بخشید
امرد در دست و پای عبدالله افتاد و زبان بمدح و ثنا او گشاد و پس از ان دست
کنیزک را بگرفت و بخانه خود روان گشت عبدالله غلامی را فرمود که خونبها هزار درم

دیگر

ع

دیگر بجستو و همراه ایشان ببر تا بجهت تکو معیشت غباری بر خاطر ایشان ننشیند و بفراغ
خاطر از بکید بکر تمتع توانند گرفت   اگر زر دنیاش نباشد غمی   حاصل شود هر چه اندر دنی
وانکه گوهر زر بدل او درم   تهمت اسراف نهند بر کرم   در سنه ثمانین وفات یافت و در
انسال عمر شریفش بنود سال رسیده بود و صاحب استیعاب گفته اول مولود او را در اول السنه
و گفته که اکثر نو اند   بن جعفر الطیار در عهد حضرت رسالت متولد شد
و آنحضرت خبازر بنا بفاد اخوال عبدالله مذکور کرده چون خبر فوت جعفر رسید
بخانه او رفته و اولاد امجادش را بنواخت و از لباس تعزیت بیرون آورد و در باره ایشان
دعا کرد و در روی شفقت فرمود که محمد شبیه عم ما ابی طالب یعنی از بن جهت
نیز محبوب ما خواهد بود و محمد بن جعفر بعد از فوت پدرش و فوت عمر بن الخطاب بشرف
مصاهرت امیرالمؤمنین عم مشرف گردیده ام کلثوم را که با عدم کفاره از روی اکراه
در حباله عمر بود تزویج نموده صاحب روضة الشهدا اورده که محمد با برادر خود عون
در کربلا هر دو شهادة یافتند و صاحب استیعاب گفته هر دو برادر در شوشتر شهید شدند
مولف گوید که قول صاحب استیعاب در باب محمد صوابتر زیرا که نبرد محمد بن جعفر در
مات و سخن در قول او واقع شده پس میتواند بود که شهادت او در شوشتر واقع شده و او را
با موضع نقل کرده باشند تا اگر در همین موضع شهید شده باشند و اطلاق اسم شوشتر
بر ان موضع از ان جهت باشد که در قول و لواحقان از توابع شوشتر است   زن ابی
طالب کنیت او ابو یزید است صاحب استیعاب اورده که حضرت رسول با او گفت
یا ابا یزید مرا با تو محبت از دو وجه هست یکی از جهت قرابت و یکی از جهت محبتی که عم
من ابو طالب با تو داشت عقیل بغایت ظریف و خوش طبع و فصیح و حاضر جواب بود
و عالم بانساب قریش بود و بر بعضی از اسلاف قریش طعن زدی و ذمایم انساب را اظهار
ساختی بنابرین اخلاف قریش او را و ملال خاطر بودند و بر و سخنان مزور و سعی مینمودند
و او را بحماقت منسوب میکردند و او را مسباخته بخشم کردن او را از حضرت امیر و رفتن او
نزد معاویه و مجالست او و شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب نقض گفته که عقیل را
از حضرت امیر ملالی نبود بلکه از برای ان نزد معاویه رفت تا ابلاغ محبت
نماید و فضایل و مناقب مرتضی در ولایت شام منتشر گرداند نقلست که روزی
معاویه در حضور عقیل میگفت که اینک عقیل اگر نمیدانست که من از برای او بهتر
از برادر اویم پیش ما نمی آمد و اقامت نمیکرد پس عقیل در جواب گفت که اخی خیر لی فی
دینی و انت خیر لی فی دنیای و اسأل الله خاتمة الخیر و از جمله لطایف او با معاویه
انست که روزی معاویه باحضار مجلس خود گفت که اینک عقیل که عم او ابولهب
بود عقیل گفت که اینک معاویه که عمه او حمالة الحطب ... و باین اکتفا نموده گفت

کفت ایشان او بوده وقتی که دارتش در دوزخ در آتش خواهی دید عم من ابی لهب را که عمه تو
حمالة الحطب را در دوزخ بوجود فرش کرده پس انصاف خواهی داد که کدام یک از ایشان
بهترند فاعل یا مفعول معاویه از ظرافت خود تبسم نموده و از انجواب خجل کردید
وایضا روزی معاویه را عقیل کفت ان فیکم شیئا یا بنی هاشم یعنی بدرستی که در شما
ای بنی هاشم حوضی داد در ذی شهوة لسیار هست عقیل کفت لنا فی الرجال و لکم
فی النساء یعنی این صفت از جانب ما که بنی هاشمیم در مردان است و از جانب شما
که بنی امیه اید در زنان و وفات عقیل در زمان معاویه روداده بود بن جعفر
صاحب اصابه او را [illegible] و در شوشتر شهید کردید
بن عتبة بن ابی لهب الهاشمی القرشی در کتاب اصابه مسطور است که پدر او به
دعای پیغمبر [illegible] و از او فرزندی بغیر عباس نمانده بود و در وفات آنحضرت
جوانی رسیده بود و پسری داشت نام او فضل بود و شاعری مشهور بود و صاحب
قصیده مشهوره در حق امیر المؤمنین علی علیه السلام است   ما کنت احسب هذا الامر منصرفا

عن هاشم ثم منها عن ابی حسن
الیس من اول من صلی لقبلتهم
واعلم الناس بالایات والسنن
واخر الناس عهدا بالنبی و من
جبریل عون له فی الغسل والکفن
من فیه ما فیهم لا یمترون به
ولیس فی القوم ما فیه من الحسن
ما ذا الذی ردکم عنه فنعلمه
ها ان بیعتکم من اول الفتن

و بعضی کفته اند که این شعر از حسان بن ثابت است که در ایام خلافت ابی بکر در
انکه عثمان او را بمال لحب المال مخلص فدائی خود ساخته و او را از دوستی
حضرت امیر دور انداخت ان ابیات را کفته و قاضی بیضاوی در تفسیر خود و غیر او
در قران بان تصریح نموده اند و اصح انست که این اشعار از ربیعة بن الحرث بن عبد
المطلب است که در وقت بیعت مردم با ابی بکر کفته چنانکه حضرت میر مرتضی علم
الهدی در کتاب مجالس بان تصریح نموده و قرینه که نسبت به پسر عباس
مذکور انست که مضمون این مصراع را که   ما کنت احسب ان الامر منصرف
کسی تواند کفت که در حین انصراف خلافت از حضرت امیر موجود باشد
و کمان انصراف از انحضرت نداشته باشد و ظاهر است که عباس مذکور را در زمان
انصراف چنان پسری موجود نبود بخلاف حسان که در زمان حضرت پیغمبر بوده و انصراف
ان از خاطر از حضرت امیر در ضمیر او نبوده و کمان حسان ان نموده مخفی نماند که در
کلام ابن حجر [illegible] اخذه [illegible] و از اینست که فضل پسر عباس مذکور نبوده چنانچه [illegible]
بلکه برادر عباس و پسر عتبة بن ابی لهب بوده چنانکه میر مرتضی قدس سره در کتاب
منقح بان تصریح نموده و شعری که از او مشهور است ابیاتی است که در جواب شعر ولید
بن عقبه نظم نموده وقتی که ولید او را در مدح عثمان و مرثیه او و تحریض مردم کفته

امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین کفته بود وقتی که ولید او را در مدح عثمان و مرثیه او و در تحریض مردم کفته

بود و اول بیت ولید آنست
الا ان خیر الناس بعد ثلثه
قتیل التجیبی الذی جاء من مصر
و فضل رض در جواب او نموده
الا ان خیر الناس بعد محمد
مهیمنه النبی الیه فی العرف والنکر
وخیر من فی خیبر و رسوله
[illegible] الشرک فوق ابی بکر
واول من صلی و صنو نبیه
واول من ادی لغزوا الذی [illegible]
فذاک علی الخیر من ذا یفوقه
ابو حسن حلف القرابة والصهر

و فی الحقیقت ابن حجر را خراب او و امثال او اشتباهات متعدده روی داده که انسان او
معرفت حال اهل البیت دور و از شناسایی بنی هاشم محجوب بند و اما حضرت میر مرتضی
که از ذریت اهل بیت است و صاحب البیت ادری بما فی البیت و در تحفة الاخبار و غیر آن
مسطور است که در وقتی که عایشه با طلحه و زبیر و لشکر خود [illegible] عبد الله اتفاقا قرار خروج نمودند
و صحبت آن اجتماع و اتفاق شهرت یافت ولید بن عقبه فی عاقبت ظهار آن استظهار دیدن
و وفاق نموده این ابیات در تخویف و تهدید بنی هاشم کفته بمدینه فرستاد

الا من للیل لا تغور کواکبه
اذا لاح نجم غار نجم یراقبه
بنی هاشم ردوا سلاح ابن اختکم
ولا تنهبوه لا تحل مناهبه
فان لا تردوه علینا فانه
سواء علینا قاتلوه و سالبه
بنی هاشم کیف التعاقد بیننا
وسیف ابن اروی عندکم و حرایبه
قتلتم [illegible] عثمان بن عفان [illegible]
کما عدت یوما بکسری مرازبه
فاقسمت لا انسی ابن امی و قتله
وهل ینسین الماء من هو شاربه

فضل بن عباس ابیات ولید پلید را جواب بر عتاب نموده بود و فرستاد

سلوا اهل مصر عن سلاح ابن اختکم
فهم سلبوه سیفه و حرایبه
ولا تسئلونا سیفه ان سیفه
اضیع و القاه لدی الروع صاحبه
وقد شبهته ... الکسری و قد کان مثله
شبیها بکسری هدیه و ضرایبه
وکان ولی الامر بعد محمد
علی و فی کل المواطن صاحبه
وصی رسول الله حقا و صهره
واول من صلی و ماذم من خانه
وانی لحباب الیکم بجحفل
[illegible]

و اعتقاد انست ابن فقیر را که ناظم این ابیات نیز فضل بن عتبه است نه فضل
بن عباس بن عتبه و نه فضل بن عباس بن عبد المطلب تا اول مثال [illegible] اکثر اصحاب
سیر تصریح کرده اند با انکه عباس بن عتبه در روز وفات حضرت رسالت کودک بود
و مستبعد است که مبارزان تا کشته شدن عثمان بیست و دو سال است او پسر خلد بلوغ
و اهلیت شاعری رسیده باشد و پسری رسیده از او نیز مانده باشد که اشعار ولید
بن عقبه را جواب کوید و اما فضل بن عباس بن عبد المطلب مثل آنکه در احوال او
مذکور شد که در سال هیجدهم از هجرت وفات یافت و در زمان قتل عثمان او را در
نموده و ظاهرا این غلط را نیز راجع بغلط ابن حجر میشود که صاحب کتاب تحفة الاخبار
او را از محققان اهل حدیث و سیر میدانسته   بن ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب
در کتاب کشف الغمه مسطور است که او در حرب صفین مجاهده و کارزار دلیرانه با اعدا

با ما عیبان ما بکار نموده و در بعضی از ایام حرب یکی از مبارزان شام در برابر او
آمد و بعد از ضرب و طعن بسیار گرد در میان ایشان گذشت چون عباس نظر کرد
دید که در درع شامی شکافی هست بر همان شکاف شمشیر انداخت و آن شیر را دو نیم کرد
پس لشکر حضرت امیر تکبیر گفتند و عباس بر اسب سوار گردید و چون معاویه این
شجاعت از عباس دید با لشکر خود گفت که در برابر جوان هاشمی روید و او را
بکشید تا او را امثال ایشان دیگر نیست پس دو سوار از لخم یمن برخاستند و گفتند که در برابر او میرویم
معاویه گفت بروید که هر یک از شما که در کشتن او سبقت نماید آنچه وعده کرده‌ام
خواهم داد و آن دیگر را آنقدر خواهم داد آنگاه آن دو کس در برابر عباس آمدند و
بانگ بر عباس زدند و او را بقتال خواندند عباس گفت از صاحب خود اذن طلبیده
پیش شما خواهم آمد آنگاه بحضرت امیر آمد تا از او اذن طلبد آنحضرت با او گفت که
سلاح و اسب خود را بمن ده عباس گفت سنت دادم و حضرت امیر لباس او را پوشیده
بر اسب سوار گردید و بشکل عباس در برابر ایشان بیرون آمد گفتند که از صاحب خود اذن
طلبیدی آنحضرت جهت جواب از کتاب این آیه را خواند که اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا
سبیل الله ان الله علی نصرهم لقدیر آنگاه یکی از آن دو مرد متوجه امیر شد آنحضرت
ضربتی بر شکم او زد که بدو پاره شد آنگاه از عقب او دیگری نظاره کنان را کمان این
که شمشیر آنحضرت خطا شده چون اسب او برگشت آمد حسبه آن مرد بود و به
شده از دوش تن بیفتاد و اسب او گریزان گردید لشکرگاه امیر آمد بعد از آن مرد
دویم پیش آمده و آنحضرت او را ضربتی بکوفت بر فرق سرش رسانید آنگاه آنحضرت
اسب خود را برسان دوید و جولان داده بلشکرگاه مراجعت نمود و چون معاویه
از قوای حال او آگاه گشت که آن سوار حضرت امیر است و گفت خدای تعالی لعنت کناد
لجاج را که هرگاه بر آن سوار گردیدم مخذول شدم پس عمرو عاص گفت والله که
مخذول آن دو مرد لخمی بودند نه تو معاویه گفت خاموش باش که این زمان نه زمان
هزل و ظرافت است عمرو گفت این زمان زمان هزل است پس خدای تعالی بر آن
دو لخمی رحمت کناد و اگرچه گمان ندارم که رحمت نخواهد کرد ربیعة بن الحارث
بن عبد المطلب صاحب اصابه آورده که او بسال بزرگتر از عم خود عباس بن عبد المطلب
بوده و او شریک برادران خود نوفل و ابوسفیان در خلافت عثمان وفات یافت و بعضی
گفته‌اند که در سال بیست و سیوم از هجرت در مدینه وفات یافت عبیدة ابن الحارث
بن عبد المطلب در اصابه مسطور است که او در سال بزرگتر بود از جمیع آنها که از بنی
هاشم اسلام آورده‌اند حتی از دو عم خود حمزه بن عباس در روز بدر با عباس
اسیر شده پس حضرت رسالت بعباس گفتند که جزیه بده و خود و پسر خود و برادر خود

ونوفل

و نوفل و عقیل را آزاد کرد نوفل بعد از انقضای دو سال از خلافت عمر در مدینه وفات
یافت و عمر در نماز جنازه او حاضر شد خیرة بن نوفل بن الحارث در اصابه مذکور است
که در ایام خلافت عثمان قاضی مدینه بود و در ایام خلافت حضرت امیر با او همراه بود و در وقتی
که ابن ملجم بآنحضرت ضربت رسانید مغیره قطیفه خود را بر گردن او انداخت و او را بگرفت و
بر زمین زد و شمشیر از او بگرفت و او را در زندان کرد حارث ابن ربیعة بن الحارث در اصابه
مذکور است که مادر او ام الحکم دختر زبیر بود عبد الله بن ابی سفیان بن الحارث صاحب اصابه
از واقدی نقل نموده که او در کربلا با حضرت امام حسین علیه السلام شهید گشت و روایت نموده که
بسمع عبد الله رسید که عمرو عاص در مجلس معاویه معایب بر بنی هاشم می‌بندد و در نقض
ایشان سخنان میگوید پس نزد معاویه رفت و با عمرو عاص عتاب آغاز کرد و سخن میان ایشان
در دور درازکشید و از ابن عساکر نقل نموده که عبد الله در مدح حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام
و سید اجل مرتضی در کتاب منتقی این دو بیت از اشعار او در مدح امام ابرار نقل نموده نظم
و کان ولی الامر بعد محمد ۞ علی و فی کل المواطن صاحبه ۞ وصی رسول الله حقا و جاره
و اول من صلی و من لان جانبه عبد الله بن الزبیر بن عبد المطلب صاحب کتاب اصابه آورده
که او نیز در روز حرب حنین با علی و عباس ثابت قدم بوده و نقل نموده که روزی عبد الله
را از مکه بخدمت حضرت رسالت آمد آنحضرت حله بروی پوشانید و در پهلوی
خود جای داد و فرمود که این پسر مادر منست و پدر او برادر دوست میداشت و با من نیکوئی
میفرمود و عبد الله در وقت وفات حضرت رسالت سی ساله بود و در غزای روم
شربت شهادت چشیده و آورده‌اند که اول کسی از مبارزان روم بمعرکه آمد در دست عبد الله
کشته شد و بعد از آن دیگری آمد و او نیز بجهنم فرستاد و آخر عبد الله را دیدند که در معرکه
کشته افتاده و در حوالی او ده نفر از اهل روم افتاده صاحب استیعاب آورده که از او
عقب نماند حارث بن ابوسفیان بن الحارث در اصابه مذکور است که مادر او دختر ابوطالب
بوده و در غزای حنین در واقعه بئر معونه بوده و همیشه ملازم حضرت رسالت بوده
تا در سال حضرت از هجرت در دمشق وفات یافت مسلم بن عقیل بن ابی طالب
در کتاب ابن داود مذکور است که او در کربلا با آنحضرت امام حسین علیه السلام شهید گشت
مشهور است ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب در کتاب اصابه مسطور است که او پسر
عم حضرت پیغمبر و برادر رضاعی آنحضرت بود و با آنسرور مشابهت تمام داشت و پیش از
اسلام مسلمانان را آزار و نیاز میرسانید و حضرت رسول او را هجو میکرد و چون مسلمان شد
از فضل و تقوی رسید که از لسان حقایق بیان حضرت رسالت این کلام بسعادت انجام شد
که ابوسفیان ابن الحارث سید فتیان اهل الجنة و در استیعاب از احوال عباس مذکور است
که در روز حنین جمیع صحابه گریختند مگر علی و عباس و سفیان بن الحارث معاویة بن

الحارث بن عبد المطلب احوال او در اصابه مذکور است عبد المطلب بن ربیعة بن الحارث
ابن عبد المطلب در کتاب اصابه مسطور است که او روایت حدیث از حضرت
رسالت پناه و جناب ولایت مآب نموده و از بخاری نقل نموده که حضرت رسول
نام او را مطلب تغییر داده و او در مدینه می بود تا زمان خلافت عمر آنگاه بدمشق رفت و در سال
شصت و دو از هجرت در آنجا وفات یافت و محمد پسر او را در آنجا خانه و منزلت بسیار بهم رسید
محمد بن ابی سلمة بن عبد الاسد او را از بنی هاشم توان داشت زیرا که مادر او ام
المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها بود و او خود ربیب و پرورده حضرت سید المرسلین
بود صاحب اصابه آورده که او در ولایت حبشه متولد شده و در زمان خلافت حضرت
امیر ع والی بحرین بود و در حرب جمل با اعدای آنحضرت مجاهده می نمود و در سال
هشتاد و دو از هجرت وفات یافت و علامه حلی در خلاصه بجای عمر برادر سلمه
محمد را ذکر کرده و روایت نموده که او در ... در جمیع حروب حضرت امیر المؤمنین همراه
بوده و در وقتی که آنحضرت متوجه حرب مخالفان بود ام سلمه او را گرفته نزد آنحضرت
آورد و گفت او را صدقه تو ساختم که در راه تو کشته گردد و اگر در شریعت ترا جایز بودی که
از خانه بیرون آیم همراه تو ما و تو همراه می آمدیم و در راه تو شهید میشدیم و ابن داود از واقدی
نقل نموده اصح آنست که دو پسر ام سلمه عمر و سلمه بودند نه عمرو سلمه در کتاب
مستطاب نهج البلاغه مسطور است که عمر بن ابی سلمه مخزومی از جانب حضرت
امیر عامل بحرین بود و وقتی که او را عزل کرده نعمان بن عجلان زرقی را بجای او فرستاد
این نامه نامی با او نوشت اما بعد فانی قد ولیت النعمن بن العجلان البحرین و نزعت
یدک بلا ذم لک ولا تثریب علیک فلقد احسنت الولایة و اذیت الامانة فاقبل غیر ظنین
ولا ملوم ولا متهم ولا ماثوم فقد اردت المسیر الی ظلمة اهل الشام و احببت ان تشهد معی
فانک ممن استظهر به علی جهاد العدو و اقامة عماد الدین ان شاء الله تعالی طایفه
دویم در ذکر غیر بنی هاشم از اکابر صحابه مرضیه و شیعه مرتضویه که اکثر ایشان را
برادران و فرزندان و خویشان بوده که صحابی بوده اند و در امور دین و دنیا با سند خود
موافقت نموده اند مقداد بن الاسود در تاریخ شیخ ابو الحسن متقدی مسطور است
که او مردی بلند قد گندم گون بود و ضباعه بنت الزبیر زوجه او بود و از جمله شیعه علی ابن ابی
طالب ع بوده و قدیم الاسلام بوده و در جمیع غزوات در خدمت حضرت پیغمبر مجاهده نموده
و در صحیح ترمذی مذکور است که آنحضرت فرموده ان الله تبارک و تعالی امرنی بحب اربعة و اخبرنی
انه یحبهم و هم علی و مقداد و سلمان و اباذر و در جامع صغیر شیخ جلال الدین سیوطی نیز
مسطور است که آنحضرت فرموده که ان الجنة تشتاق الی ثلثة علی و عمار و سلمان
و از مقداد ط عن انس و شیخ ابو عمرو کشی که از علمای امامیه است در کتاب اسناد الرجال

باسناد

باسناد خود از حضرت امام محمد باقر ع ذکر نموده که ارتد الناس الا ثلثة نفر سلمان
و ابو ذر و المقداد فقلت فعمار فقال کان حاص حیصة ثم رجع قال ان اردت الذی
لم یشک و لم یدخله شیء فالمقداد یعنی حضرت امام فرمودند که جمیع مشاهیر صحابه که
استماع نص جلی در باب خلافت حضرت امیر المؤمنین نموده بودند مرتد شدند الا سه نفر سلمان
و ابوذر و مقداد پس راوی پرسید که آیا عمار یاسر با ظهور محبت و نسبت با اهل بیت ع
در این چند کس داخل نبود حضرت امام فرمودند که اندک میلی از حق و تردیدی در او ظاهر
شد و بعد از آن رجوع بحق نمود و باز آنحضرت فرمودند که اگر خواهی یکی از آنکس را که اصلا
او را در حقیت خلافت حضرت امیر المؤمنین ع و وجوب متابعت او علی الظاهر شک نشده
پس بدان که مقداد است از ابان بن تغلب منقولست که گفت از حضرت صادق ع پرسیدم
که هیچکس از صحابه بر ابی بکر انکار کرد در نشستن وی بر جای حضرت رسول فرمود بلی دوازده تن
انکار کردند از مهاجران مقداد بن الاسود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و بریده اسلمی
و خالد بن سعید و عمار یاسر و از انصار ابو الهیثم تیهان و عثمان بن حنیف و سهل بن حنیف
و خزیمة بن ثابت و ابی بن کعب و ابو ایوب انصاری ایشان با یکدیگر گفتند چون ابو بکر بر
منبر رسول رود او را از منبر فرو آوریم و بعضی از ایشان گفتند این نشاید کردن تا با امیر
المؤمنین مشورت کنیم همه یکجا نزد آنحضرت رفتند و گفتند یا امیر المؤمنین حق خود را
بگذاشتی و دست تصرف از او باز داشتی و رسول خدا باره فرمود که علی مع الحق و الحق مع علی
یمیل کیف ما مال الحال قصد آن داریم که برویم و ابو بکر را از منبر بر آوریم و آمده ایم و
استخاره از تو نمائیم آنحضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر چنین کنید همه با شمشیرهای
کشیده نزد من آیند و گویند که بیعت کن و اگر نه قصد قتل تو کنیم و چون چنین شود
هر آینه مرا دفع ایشان باید کرد و رسول خدا مرا خبر داده است که این امت بعد از من با تو
غدر کنند و عهد مرا بشکنند و تو از من بمنزله هرونی از موسی چنانکه بنی اسرائیل هرون
وا گذاشتند و گوساله را اختیار کردند گفتم یا رسول الله با ایشان چکنم فرمود که اگر
یار و یاوری داری با ایشان جهاد کن و اگر نیابی خون خود را حراست نمای تا بالحقنی مظلوما
حبش بن ابی و از این روایت مستفاد میشود که امیر المؤمنین بعد از وفات حضرت رسول ص
در زمانه امور خود تأسی بآنحضرت می نمود و اقتدا بوصایای پیغمبر نمود و هر داری که
آنحضرت از قوم دید با او نیز همان رسید تا آنکه در مبادی حال لکم دینکم ولی دین
فرمود او نیز ترک ریاست قوم نمی کرد و اگر او را استعانت جماعت صحابه
این در غنم الحال ما ابو ذر و دوازده صحابی اکتفا نمود و اگر او بوقت عجز زاد
نمود این بوقت عجز و منع در خانه بر روی خود فراز کرد و اگر او اینکه مدینه اندان از
مدینه بکوفه رانده و اگر خانه نشسته که او را محیط سالک بود بقهر گرفته باغ مدینه که

بعذر بود عیب کردند اگر مصطفی در اول صلح کرد مرتضی نیز در اول صلح نمود
و اگر پیغمبر دختر بعثمان داد علی دختر بعمر داد و اگر پیغمبر در اول قتال کرد بقول حق تعالی
که اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم علی نیز در آخر قتال کرد بقول رسول بعلی که یا علی انک تقاتل
بعدی الناکثین والقاسطین والمارقین و اگر او در وقت فتح در خانه مغصوب خود دخول
نفرمود این در ایام خلافت در باغ فدک مغصوب خود تصرف ننمود و اگر امام صلح
نمود از رسول آموخته اگر جنگ کرد از رسول دید اگر این در صفین ظفر نیافت
او در حنین نیافت و اگر او در روز فتح مکه ظفر یافت این نیز روز فتح جمل ظفر یافت
اگر او مواساة کرد از برای مصلحت این مماشات کرد از جهت اصلاح اگر او سال اول
بقول مشرکان شد این نیز روز شب خاد دید مجبر آن کرده والحمد لله الناصر لاولیائه
والقاهر علی الاعداء روز شنبه سیزدهم روی بخلد آباد بنهاد سلمان الفارسی از
عنفوان صبا در طلب دین حق ساعی بود بنزد علمای دین از یهود و نصاری عمر
بسر می نمود و در شه ایدی که از این بمرها و سید بصیر شود دید تا آنکه در سلوک
این طریق زیاده از ده خواجه او را بنوبت فروختند و آخر الامر بنوبت بخواجه کائنات
علیه افضل الصلوات رسید و او را از قوم یهود بمبلغی خریداری نمود و اخلاص
و مودت و اختصاص و نسبت با آستانه مقدس نبوی بجائی رسید که از زبان
مبارک آنحضرت بمضمون السلمان منا اهل البیت سرافراز کرده و لنعم ما قیل شعر
کانت مودة سلمان له نسبا ∴ ولم یکن بین نوح و ابنه رحما ∴ شیخ الموحدین شیخ محی
الدین محمد الغزالی از حدیث است که آل عصمت و طهارت سلمان بوده و در
موضعی از کتاب فتوحات آورده که و لما کان رسول الله صلعم عبدا خالصا ای مخلصا
قد طهره الله تعالی و اهل بیته تطهیرا و اذهب عنهم الرجس و کل ما یشینهم فان الرجس
هو القذر عند العرب علی ما حکاه الفراء قال الله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا فلا یضاف الیهم الا مطهر و لا بد ان یکون کذلک
فان المضاف الیهم هو الذی یشبههم فما یضیفون لانفسهم الا من له حکم الطهارة
و التقدیس فهذه شهادة من النبی ص لسلمان الفارسی بالطهارة و الحفظ الالهی
والعصمة حیث قال فیه رسول الله ص سلمان منا اهل البیت و شهد الله لهم با
لتطهیر و ذهاب الرجس عنهم و اذا کان لا یضاف الیهم الا مطهر مقدس
و حصلت له العنایة الالهیة بمجرد الاضافة فما ظنک باهل البیت فی نفوسهم
فهم المطهرون بل عین الطهارة انتهی و با وجود این کمالات انصاف باید قیام
کمالات خلفای ثلاثه را چه جهت نسبت کردن او را جدا ذکر کردن
کج نمانده تا فرقه دفات یافت ابن قتیبه که از علمای مشاهیر اهل سنت است آورده که

هرده

هرده کس از صحابه رافضی بودند و سلمان را از آن جمله شمرده اند و شیخ اجل ابو جعفر طوسی
نور الله مرقده در کتاب امالی از منصور بن روح روایت نموده که گفت بخدمت
امام جعفر ع گفتم که ای مولای من از شما بسیار ذکر سلمان می شنوم سبب آن چیست حضرت
در جواب فرمودند که مگو سلمان فارسی بگو سلمان محمدی و به آنکه باعث بر کثرت ذکر من
او را سه فضیلت عظیم است که با او داشته اول آنکه اختیار هوای امیرالمؤمنین ع بر هوای
نفس خود نمود دیگر دوست داشتن او فقرا را بر اغنیا و اغنیا و صاحبان ثروت و مال
دیگر محبت او علم و علما را ان سلمان کان عبدا صالحا حنیفا مسلما و ما کان من المشرکین
و همچنین روایت نموده با سند خود از سدیر صیرفی از پدر خود از حضرت امام محمد باقر ع
که فرمود که جماعتی از صحابه با هم نشسته بودند و ذکر نسب خود میکردند و بآن افتخار می نمودند
و سلمان نیز در میان بود پس عمر روی بجانب سلمان کرد و گفت سلمان اصل و نسب
تو از کجاست فقال سلمان انا سلمان بن عبد الله کنت ضالا فهدانی الله بمحمد ع
و کنت عائلا فاغنانی الله بمحمد صلعم و کنت مملوکا فاعتقنی الله بمحمد صلعم فهذا حسبی
و نسبی یا عمر و در کتاب کامل بهائی مسطور است که چون سلمان بر متابعت آل پیغمبر ص بر
ابابکر بیعت کرد روزی عمر با او گفت که اگر بنی هاشم تخلف کردند از بیعت از برای آنها
است که نسبت برسول دارند و اگر ایشان بگویند افضل خلقند بعد از رسول ایشان را جا دارد که تخلف
کنند سلمان گفت انا تبعتهم فی الدنیا و الآخرة اتخلف بتخلفهم و ابایع ببیعتهم و در
کتاب کشف الغمه مسطور است از سلمان روایت نموده که گفت انا بایعنا النبی ص
علی النصح للمسلمین و الائتمام بعلی بن ابی طالب ع و سید بن طاوس محمد و در بعضی از رسائل
خود آورده که مرتضی ع در بیان محبت سلمان فارسی چنین فرموده که هرکه ظاهر و باطن
با من خلاف کرد یعنی همان خواست که من خواستم ع تا مراد من مراد او شد آن است
و بالجمله اختصاص بحضرت امیر و محبت او در جمیع امور و روش او بود و ظهور بر شما هست
طوریست و سلمان بر وجهی که شیخ شهید علیه الرحمه در حاشیه قواعد از کتاب صفوه نقل نموده
از بنی کنده زن خواسته بود و بتحقیق پیوسته که او را دو پسر بود و از ایشان نسل و نتایج بسیار
حاصل شد و بعضی از ایشان در آن ولایت بودند و همه اهل فضل و دانش بوده اند چنانکه کتب جابر
بر آن دال است و بعضی ابنای خال القلیفة را مشهور است که سلمان محبوب بوده و هرگز تاهل
نکرده غلط و مهمل است تفصیل احوال سلمان و عهد نامه که حضرت امیر با سادات و حضرت
پیغمبر ص جهت برادر و اولاد او نوشته اند در کتاب درج الدرر و تاریخ گزیده مسطور است
مدت عمر سلمان بروایت اقل دویست و پنجاه سال و بروایت اکثر سیصد و پنجاه بوده و در
سنه ست و ثلثین از هجرت در مداین وفات یافت و چنین مرویست که حضرت
امیرالمؤمنین در یک شب از مدینه بمداین رفت و سلمان را غسل داده در همان شب بمدینه بازآمد

وبعضی اظهار انکار این روایت از مستنصر خلیفه عباسی با جواب آن در احوال سید عز
الدین افسانی کونی از مجلس نهم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی عمار بن یاسر
العنسی صاحب اسباب آورده که او و پدر او مولی حلیف بنی مخزوم بوده بنابر آن چون
عثمان او را بزد تا استخوانهای پهلوی او شکست و درد بدرون فتق شکاف بهم رسید اکثر
و بنی مخزوم هجوم بر عثمان نمودند و سوگند خوردند که اگر عمار بمیرد در عوض او غیر عثمان
را نکشند عمار در سابقان اسلام از کفار ایذای بسیار کشیده و مادر او سمیه نام و پدرش یاسر در عذاب
کفار شهید کرده اند و از جمله مهاجرین اولین و داخل جماعتیست که باشاره حضرت
رسالت از مکه بحبشه مهاجرت کرده و عمار در مدینه و قبله نماز گزارده و در غزای بدر و دیگر
غزوات که واقع شده حاضر گردیده و در هر یک داد شجاعت و مردانگی داده در روز حرب
یمامه که مسلمانان فرار می نمودند و زخمهای بسیار رسیده بود و گوشت او بریده شده بود
و بردوش او بخیه شده بود و مع هذا فرار ننموده کارزار میکرد و در آن اثنا با اهل
اسلام فریاد میکرد و میگفت ای مسلمانان از بهشت میگریزید اینک منم عمار ایستاده پیش
من آیید و حضرت خیر البشر علیه افضل الصلوة و التحیة در شان او فرموده که
عمار از سر تا پای مملو از ایمانست و ایضا در شان او فرموده اند که هر که عمار را دشمن
دارد خدای تعالی او را دشمن دارد و ایضا باو خبر داده بودند که تقتلک الفئة الباغیة
و ایضا چنانچه سابقا از جامع صغیر شیخ جلال سیوطی شافعی منقول شد فرموده اند
که بهشت مشتاقست بلقای علی و عمار و سلمان و مقداد و در تاریخ فتوح احمد بن
اعثم کوفی آورده که چون عثمان خلیفه شد تا یک سال طریق عدل و انصاف
پیش گرفت و قاعده سیاست و تسویت میان سپاهی و غیر بر وجه احسن بجا آورد
بعد از آن چیزها از او در وجود آمد که مسلمانان چون دیدند آنرا کراهت داشتند و
با او عتاب میکردند و او دل ایشان را خوش نکردانید و طایفه از اصحاب
رسول صلعم فراهم آمدند و اندیشه کردند که نزدیک او روند و کارهایی که بر وفق صواب
نمیکند با او بگویند اتفاق کرده خبری باو نوشتند و کارهایی که از بر خاسته کرده بود
از وقت خلافت تا هنگام تحریر مکتوب همه درج کردند و تعلیم دادند که اگر این کارهای
نامناسب و بیقاعده ترک نکند او را از خلافت معزول سازند و بجای او کسی دیگر
بنشانند چون این نامه تمام شد با یکدیگر گفتند که کسی نزد او رود و بوجود این مکتوب
بدست او دهیم بعد از آن مصلحت دیدند که مکتوب را بدست عمار یاسر دهند
که بعثمان رساند چون عمار بسرای عثمان رسید اعلام دادند عثمان را از سرای بیرون
آمد عمار را دید بر در سرای ایستاده او را گفت یا ابا الیقظان هیچ حاجتی هست
عمار گفت مرا هیچ کار نیست ولیکن جماعتی فراهم آمده اند و خبری نوشته اند بعو

عثمان

عثمان آن کاغذ را از او بگرفت و باز کرد و سطری چند بخواند و در خشم شده از دست بینداخت
عمار گفت این کاغذ را اصحاب رسول نوشته اند آنرا از دست مینداز و مطالعه نمای
و بعین شناس که من نیکخواه توام و این سخن جهت نصیحت تو میگویم عثمان گفت
دروغ میگوئی ای پسر سمیه عمار گفت در این شبهه نیست که من پسر سمیه ام و پسر یاسر
عثمان در غضب شد و غلامانرا بفرمود تا غلامان او را بزدند چندانکه بر زمین
افتاد و عثمان برخاست و خود نیز آمد و لگدی چند بر شکم او زد چنانکه از درد و عمار غشی آورد
و علت فتق در او ظاهر کرده و عظیم بحوز کرده و بیهوش افتاد و بنی مخزوم که اقربا و بنی اعمام
عمار بودند بدوی گرد آمدند هشام بن ولید مغیره با جمعی بنی مخزوم جمع آمدند و عمار را
برگرفتند و بوثاق او بردند و بر بستر انداختند چنانکه از خود خبر نداشت سوگند بر زبان
راندند که اگر عمار بمیرد عثمان را بکشند عمار هم بدان حالت بیهوش افتاده بود تا بعضی از شب
بگذشت نمازها از او فوت کرده و چون در میان شب بهوش آمد برخاست و وضو
ساخت و نماز گزارد و بمقابله که بر عثمان رفت هم از آن بود که صحابه دیدند در
کار بوی انکار کردند و این خبر چون بابو ذر رسید در آنوقت او در شام بود زبان
طعن بر عثمان بگشاد و معاویه در این باب چیزی بعثمان نوشت تا او را بمدینه طلبید و کار او
نیز بدینجا کشید چنانکه مذکور شد و در ذکر ابو ذر نیز خواهد شد مولف گوید که صحابه
تا این اخبار از عثمان نسبت بصحابه داشته بابطال خلافت او نموده و گفته که
هر گاه عمار و اکابر ذو المحامد و نعمتوان حضرت رسالت بوده او را آنقدر زده باشد که
مذکور شد پس ظالم خواهد بود و ظالم بموجب الا لعنة الله علی القوم الظالمین مستوجب
لعنت است نه مستحق امامت و مخالفان گویند که عمار سخن درشت بی ادبانه در روی عثمان
زد و هر کس که نسبت بخلیفه بی ادبی کند خلیفه او را ادب کند و اگر چه
منتهی بکشتن او گردد و ضعف این جواب بغایت ظاهر است زیرا که مخالفان جایز داشته اند
که مجتهد بموجب اجتهاد خود مخالفت و منع خلیفه کند گناهکار نشود چنانکه در ماده
مخالفت عمر نسبت بابی بکر در مواخذه خالد بن الولید بسبب کشتن مالک بن نویره
گفته اند پس میتواند بود که عمار نیز اجتهاد کرده باشد و بموجب اجتهاد منع عثمان از امور
شنیعه نامشروع کرده باشد و تجویز کشتن بمجرد گستاخی نیست بجنس گستاخی که وراد
داده بخلیفه ایشان منافات دارد بجهتی که بغوی در کتاب مصابیح از عثمان نقل
کرده که قال رسول الله صلی الله علیه و آله لا یحل قتل امرء مسلم الا باحدی ثلث کفر
بعد اسلام و زنا بعد احصان او قتل نفس بغیر نفس یعنی حلال نیست کشتن مرد مسلمان
مگر بیکی از سه چیز یکی اگر مرتد شود دوم اگر زنا کند بعد از آنکه زن داشته باشد
سیوم اگر کسی را بناحق بکشد و وجه منافات ظاهر است هر گاه عثمان این حدیث

نقل کرده باشد معلوم است که از غبار انقیاد زده که مشرف بر هلاک بوده و اخراج
ابوذر بربذه که هر روز مرتبه تازه و محنتی بی اندازه داشت و حضرت عبد الله بن مسعود
بر وجهی که منتهی بقتل او کرده و جز صورت زاده و مرکب او سر از کجا برمی زد و سید
المحدثین در کتاب تحفة الاخبار آورده که چون حضرت امیر المؤمنین علی ع متوجه جنگ
جمل شدند حضرت امام حسن را با عمار جهت جمع لشکر کوفه فرستادند و ابو موسی
اشعری که در ایام خلافت عثمان عامل آنجا شده بود مردم را از همراهی ایشان منع میکرد
روزی حضرت امام حسن ع در این باب با او عتاب نمود و ابو موسی در جواب
گفت که رسول این را فتنه کبری خوانده که اگر در آن نشسته باشند از او بهتر بود و نشستن در آن
فتنه بهتر از ایستادن بود عمار در جواب گفت اما این فتنه ایست که ایستادن در آن
بهتر از نشستن است یعنی ایستادن در فتنه و مبطل را از حق ممتاز ساختن بهتر است از
حق پوشیدن ابو موسی گفت آری اما چون تو حق را از باطل ندانی و در آن متحیر مانی
نشستن در آن بهتر است عمار گفت حق در این فتنه ظاهر و باطل در آن غایت روشن
و با هر سنت ولیکن مانع از استماع ضعف بصیرت و نصایح رفقه در میان اهل الحال **نظم**

ای برادر چونکه مینی قضا را	چون که در چشم تو دردیست ببود	چشم را از سوی علت یاک دار
و انکه ما نمیدار خضر یاک دار	هر که را هست از هوسها جان یاک	در دو بیند حضرت او یان یاک
چون محمد یاک شد زین نار و دود	هر کجا رو کرد وجه الله بود	چون رفیقی و سوسه بد خو را
که بدانی سمت وجه الله را	هر که را باشد بسینه فتح باب	هند او بر چرخ دل صد آفتاب
حق بدیست از آن شیاد کراست	همچو ماه اندر شبان انجرانست	در شما گشت بر دو چشم نز
هیچ مینی در جهان انصاف ده	و زنیر مینی انجهانها معدوم	عیب جزا گشت نفس شوم
تو ز خشم الکن آبروا دهین	و الکهی بوهر جز مینوی مینی	روی بی پرده جانها بحیرانه
لاجرم با دیده و نا دیده	و شیخ اجل مقتدی ابو جعفر طوسی نور الله مرقده	

در کتاب امالی از ابی محمد روایت نموده که گفت شنیدم از عمار بن یاسر که ابو موسی
اشعری را سرزنش و عتاب نمود که چرا باعث شده بر اکثر متابعت حضرت
امیر المؤمنین متوقف شده و الله که اگر تو شک داشته باشی در حقیقت امیر المؤمنین
و وجوب متابعت او هر آینه از دایره اسلام بیرون خواهی بود پس ابو موسی با او گفت
که این همه عتاب با من مکن که من برادر توام عمار گفت من برادر تو نیستم زیرا که از
حضرت پیغمبر شنیدم که در شب عقبه که یاد کرد منافقان در قصد آنحضرت
شریک شده بودی تو را لعنت کرد آخر ابو موسی گفت آیا شنیدی که از برای من
استغفار کرد عمار گفت لعن را شنیدم و استغفار را نشنیدم و همچنین روایت نموده از
موسی بن عبد الله اسدی که او گفت چون اهل بصره منهزم شدند حضرت امیر

فرمود تا عایشه را در قصر بن خلف فرود آوردند و چون عایشه در آنجا فرود آمد عمار
یاسر نزد او رفت و گفت انما در شمشیر زدن فرزندان خود را از برای دین چون دیدی
عایشه گفت ای عمار حالا که غالب شده در دین مستبصر شده عمار گفت
و الله که من بیش از این در دین بصیرت داشتم از آن است که بسبب غلبه بهر شیء یا بسبب شکوه
بر طرف کرده و الله که اگر شما بر ما غالب شده تا بنخلستان هجر ما را میگریزانید یقین
خواستم دانست که ما بر حقیم و شما بر باطل پس عایشه گفت چنین بخیال تو آمده اند
عمار گفت و الله که این را اختیار کرده ام از روی محبت در لباست نزد روی شهیدی بحبل
جز یقین دانسته که حضرت امیر المؤمنین از جمیع صحابه ممتاز و احفظ است
کتاب خدای تعالی را و اعلم است بتأویل آن و اشد است در تعظیم داشتن حرمت قرآن
و با علاوه قرابتی که با حضرت رسول ص دارد و کثرت مجاهده که در اسلام از او
بظهور رسیده پس عایشه ساکت شد **تنبیه** از جمله غرایب و اهنیه و مقالات
فاسده اهل خلاف آنست که جماعت یا عنید طا عنیة اهل جمل را که با امیر المؤمنین
مقاتله و محاربه نموده اند و بدست ملازمان در کاب ولایت انتساب شکر الله مساعیهم
مقتول شده اند شهدا می خوانند و زیارت قبور ایشان را از جمله مستحبات میدانند با آنکه
قایلند باینکه جماعت مذکوره اهل بغی بوده اند و از طریق حق عدول و انحراف ورزیده اند
و در صحت حدیث حربک حربی و سلمک سلمی شک و شبهه ندارند و خبر هدایت اثر
علی مع الحق و الحق مع علی را از جمله صحاح اخبار می شمارند و مجتبر اکثر روسای ایشان جماعت
را که طلحه و زبیر و عایشه اند بلکه معاویه را نیز که رئیس و سرور قاسطان و سر حلقه اهل
بغی و طغیان است در مخالفت و مقاتله که با آنحضرت نموده اند معذور میدارند و
از اهل استحقاق ثواب میدانند و میگویند که ایشان مجتهد بوده اند و در وقایعی که از
ایشان دو قوع یافته اجتهاد نموده اند غایتش آنست که ایشان در آن اجتهاد
مخطی بوده اند و علی ع سالک مسالک صواب مجتهدند و مخطی دارای صواب
و مصیب را دو ثواب و برادران عرفان و اصحاب بصیرت و ایقان مخفی نیست که
ایشان را در اجتهاد بلکه از غایت مکابره و عناد بوده بر تقدیر تسلیم اجتهاد خطای
در آن میگوییم خطای ایشان در اجتهاد در فروع واقع شده بلکه در اصول ایشان خطا
واقع است **شعر** هر کسی کز رهبر باشد سوزان نجهد زود ٭ کو همه اهل هوا تا رست در شکن خطا
مناحب استیعاب آورده که در روز حرب صفین عمار بهاشم بن عتبه گفت که ای
هاشم امروز قدم در بهشت باکره است خواهم نهاد و امروز با حبیب خود دوست او ملاقات
خواهم نمود و الله که اگر این جماعت اهل بغی ما را تا نخلستان هجر بگریزانند همچنان علم
یقینی خواهیم داشت باینکه ما بر حقیم و ایشان بر باطل و صبا بن ابن ابیات را آنجا خواندند

نحن ضربناکم علی تنزیله ∴	فالیوم نضربکم علی تأویله ∴	ضرباً یزیل الهام عن مقیله
ویذهل الخلیل عن خلیله ∴	ویرجع الحق الی سبیله ∴	بعد از آن عمار بجانب

لشکر مخالف حمله آورد و ابن جون که یکی از اعیان شام بود برابر حمله او در آمد و عمار دست بر
شمشیر برد او را که جوان اعظم بدل او بود از تن جدا کرد و همچنان مقاتله میکرد تا بدرجه
شهادت رسید و این حدیث رسالت پناه ظاهر شد است که تقتلك الفئة الباغية بوضوح انجامید
و حضرت امیر بنفس نفیس بر او نماز کرده بدست مبارک خود او را دفن کرد و مدت عمر
عمار نود و یکسال بود و بعضی از مورخان آورده اند که عمار در روزی که بسعادت شهادت فایز گردید
روی بسوی آسمان کرد و گفت بار خدایا اگر من دانم که رضای تو در آنست که من خود را در
فرات اندازم و غرق گردانم و دیگر گفت که اگر من دانم که رضای تو در آنست که شمشیر کشم و بر شکم
خود نهاده و زور کنم تا از پشت من در گذرد چنین کنم و بار دیگر فرمود که ای بار خدای
من هیچ کاری نمیدانم که برضای تو اقرب بود از مجاهده با این گروه و چون از این دعا و مناجات
فارغ شد با یاران خویش گفت که با در خدمت رسول الله صلعم سه نوبت با این علمها که می
بینید با مخالفان و مشرکان حرب کرده ایم و این زمان با اصحاب این رایات جنگ می
باید نمود و بر شما مخفی نماند و بیست که من امروز کشته خواهم شد و چون من از این عالم فانی
روی بسرای جاودانی نهم کار من حواله بلطف ربانی کنید و خاطر جمع دارم که امیر المؤمنین
علی مقتدای ما است فردای قیامت از جهت اخبار دنیا با شر است خصومت خواهم کرد و چون
عمار از گفتن این کلمات فارغ گردید تازیانه بر اسب زد و در دشمنان افتاد و آمده آغاز
قتال نهاد و علی التعاقب و التوالی حملها میکرد و در جوها میگفت با جماعتی از
نیزه داران شام بکو راو در آمدند و شخصی یکی یا ابی الغادیه نیز رمحی بر تهیگاه وی زد و او از زخم
بی تاب و توان شده بصف خویش مراجعت نمود و آب طلب داشت غلام او در ساعت
قدحی شیر پیش او آورد و چون عمار در آن قدح نظر فرمود گفت صدق رسول الله از
حقیقت این سخن استفسار فرمودند جواب فرمودند که رسول الجبار فرموده بودند
که آخر چیزی که از دنیا روزی تو خواهد بود شیر خواهد بود آنگاه قدح شیر در دست
گرفته بیاشامید و جان شیرین نثار جانان کرده بعالم بقا خرامید و حضرت امیر
بر این حال اطلاع یافته بر بالین عمار آمد و سر او را بر زانوی مبارک نهاده فرمود شعر

الا ایها الموت الذی هو قاصد ∴ ارحنی فقد افنیت کل خلیل ∴ اراک بصیرا بالذین احبهم
کانک تنحو نحوهم بدلیل ∴

پس زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون بگشود و فرمود که
هر که از وفات عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیب نباشد خدای تعالی بر
عمار رحمت کناد در آن ساعت که او را از منیت و بی سؤال کنند هر گاه که در
حضرت رسول سه کس دیدم عمار چهارم ایشان بوده و اگر چهار کس دیدم عمار پنجم

ابنان

ایشان بوده و جنات عدن او را مهیا شده و حق با او بود و او با حق بود چنانکه حضرت
رسول در باره او فرموده که یدور الحق مع عمار حیث دار و بعد از آن امیر گفت که کشنده عمار و
دشنام دهنده او و رباینده سلاح او بآتش دوزخ معذب خواهد گشت آنگاه قدم مبارک پیش نهاد و
بر عمار نماز گذارده و بدست مبارک خود او را در خاک کرد رحمة الله و رضوانه علیه
و طوبی لهم و حسن مآب شعر

چون نباید مرد باری بحسین سر در دهی ∴ خوش دمی کز مهر یار نازنین سر در دهی
جای آن دارد که بهر آن زمین سر در دهی ∴ چون شهید عشق او در کوی جانان میدهند

و در کتاب کامل بهائی از
قاضی عبد الجبار معتزلی نقل نموده که او در کتاب محیط آورده که علی بعد از قتل عمار
هر گاه که اراده قتال اهل بغی کردی و چون روز بیست و ششم عمار را کشتند حکم کفار
بر ایشان اجرا کرد و ابتدا بقتال میکرد و در پیشی بایستاد و سی تن را بکشت و به یکی که میرسید
گفت چنانکه در قتال کافران گفته و علی گفت که من ابا بسیفی فهو فی النار و از لطایف
مناسب مقام آنکه بعد از شهادت عمار ابن عباس نزدیک صف معاویه رفت و
حدیث تقتلك الفئة الباغية را که در شان عمار دست وفور یافت یاد و تقریر نمود و
بغی او را خاطر نشان کرد معاویه در جواب گفت که عمار را کسی کشته که او را با این معرکه آورده و
ابن عباس فرمود در جواب که پس بنا بر این سید حمزه کشته باشد زیرا که حمزه را در معرکه کفار
آورده و کشته گردید فبهت الذی کفر و کان النقم الحجر صاحب طرایف از خوارزمی
نقل نموده که چون حدیث مذکور بغایت صحیح و مشهور بود لاجرم معاویه انکار آن نتوانست نمود
و بمقتضی الغریق یتشبث بکل حشیش بآن تمسک نمود والله یحق الحق و یبطل الباطل
جنایات باغیه **تنبیه** از جمله مقالات واهیه فاسده اهل خلاف که بصفت معاندت
و عدم انصاف اتصاف دارند آن است که معاویه ملعون و طاعن را که فضایح و رذایل و تجاوز
از حد احصی و خارج از حیطه استقصاست با آنکه ظالم و باغیش میخوانند و لعن او را الزام
نمیکنند سیما زمخشری که از مشایخ حنفی است در کتاب ربیع الابرار بآن تصریح نموده و گفته
که چهار کس دعوی ابوت او داشتند و هر یک او را فرزند دلبند خود انگاشتند اگر اجله
ایشان تجویز لعن او نمیکنند و سکوت میکنند در لعن او توقف دارند بخلاف آنکه معنی لعن نیست الا
بعد و دوری از رحمت الهی و شک نیست که کسی متصف باین اوصاف ذمیمه و صفات
قبیحه باشد از رحمت ربانی دور و از مغفرت در کاه سبحانی محروم و مهجور است
و کریمه الا لعنة الله علی القوم الظالمین در این باب دلیلی است قاطع و برهانی است ساطع
و مع ذلك چندین حدیث از لسان حقایق بیان حضرت رسالت در باب ملعنت ان اللعین
علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین نقل میکند از الجمله زمخشری در کتاب مذکور
روایت میکند که حضرت رسول صلعم ایستاده بود که ناگاه ابو سفیان از دور پیدا شد و بود و از
کوشش سوار و یزید از جلو او را میکشید و معاویه از پس میراند چون نظر حضرت بایشان افتاد

ومی‌نمود که لعن الله الراکب والقائد والسائق وقبل هذا العام من الغزوی قدس سره
داستان پرهند بگو تنبدی : که از او و سه کس او همچنین رسید : او بنا حق و انا دهیر گر کرف
لیبراو سه فرزند همه بیر شد : همه داو لب و زن ما همه را یکجت : نا دراو حکم غم همین مکتب
رحیمی قوم تو لعنت که مشتر : لعن الله یزید وعلی حب یزید **ابوذر** جندب بن جناده الغفاری
از کبار صحابه رسول انام وقدیم الاسلام بود چنانکه چهار کس پیش رفته اسلام فایز
شده صاحب شتاب او ده که او در علم بود و در زهد و ورع و قول و حق گوی سابقه
از اقران در بوده و حضرت پیغمبر صم کلام اعجاز نظام ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء
من لهجة اصدق من ابی ذر در شان او فرموده و بمضمون او در فی امتی شبیه عیسی ابن مریم
فی زهده او را ستوده و همچنین نقل نموده که از حضرت امیر المؤمنین حال ابوذر پرسید ندانست
حضرت در جواب فرمود که او وعاء است که در علوم دینی و مسایل فقهی انجه فهمیده و حفظ کرده
دیگران از فهم آن عاجزند نقلست که ابوذر بعد از اسلام جهت تعلیم احکام و اعلام با قوام خود
میان ایشان رفت و بهدایت و ارشاد ایشان مشغول بود تا غزای بدر واحد و خندق
منقضی شد بعد از آن در مدینه بخدمت حضرت پیغمبر صم می‌بود تا وقت وفات آنحضرت
در خدمت بود و در زمان خلافت عمر بجهت غزا متوجه شام گردید تا زمان خلافت عثمان
آنجا اقامت نمود و بنابر آنکه معاویه بن ابی سفیان که از جانب عثمان والی شام بود بتجملات دنیا
و تشیید عمارات عالیات مشغوف و مایل بود زبان بتوبیخ و سرزنش او گشاده سکفت اعمال
و افعال تو مطابق سنت سنیه حضرت خیر البریه نیست آورده اند که روزی معاویه
در مجلس خاص از بیت المال زر بیت مال الله تعبیر نمود ابوذر گفت تو میبایست مال الله را
آنگفت سکوت نمی‌کردی و در حساب جواب تو بخدای تعالی اشد تراجیب المال المسلمین
باید گفت و از جهت آنکه در دنیا بیرون باید آمد و تو میخواهی که تصرف در بیت
المال کرده از امصار فی استحقاق تو بیابی معاویه از استماع این کلمات در
مکتوبی بعثمان نوشت مضمون آنکه اگر ترا بولایت شام احتیاج هست ابوذر را بولایت
دیگر فرست که از وان صدرست که عقیده اهل این مملکت را سبب شود من فاسد
گرداند عثمان نامه در باب طلب ابوذر روانه شام گردانید و ابوذر طوعا و کرها متوجه
مدینه شد و با عثمان ملاقات نمود انجا نیز بر سیاه اعمال و اقوال ایشان اعتراض میکرد
و هر کاه او را میدید این آیه را بر او میخواند که یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم
وجنوبهم و غرض او اشعار بود بانکه عثمان از جمله اینها خواهد بود که در آتش
دوزخ ایشان را در آورند و پیشانی و پهلوی ایشان را داغ کنند و ایضا منقولست که روزی
با عثمان ابوذر تعرض گفت که دهنده زکوة باید که احسان خود را باقارب و عشایر
خود مقصود نگرداند و مقصود ابوذر از دهنده زکوة عثمان بود کعب الاحبار

که با عثمان

که تا وفات عثمان بود و اجمعین داخل کرده گفت هر که ادای فریضه نمود حق خدای تعالی
از ذمت او ساقط شد ابوذر با او خطاب کرد که یا ابن الیهودیه ترا چه حد آنست
که در برابر من سخن کوئی والله تا خوف الیهودیه عن قلبک و عصایی که
در دست داشت چنان بر سر کعب زد که شکسته شد القصه عثمان تاب امر معروف
و نهی منکر ابوذر نیاورده و حکم بخروج او و اهل و عیال او از مدینه فرموده گفت که به توبی مواضع
آن دیار رفت نمود و با بن اکتفا نکرده او را از جواب هر کس از مسلمانان منع نمود با
حضرت رسول صم مضمون من لا اصدق من ابی ذر در توصیف او سخن نموده و با بن نیز
اکتفا نکرده در حین خروج ابوذر حکم نمود که هیچکس در تشییع او اقدام ننماید و امیر المؤمنین
علی ع و عمار یاسر و عشاهنا او بیرون رفتند و مروان ابن الحکم در راه ایشان را پیش آمده
گفت چرا از شما حرکتی صادر گردد که خلاف حکم خلیفه شما عثمان باشد در میان او و
امیر المؤمنین گفتگوی شد و حضرت امیر تازیانه در میان دو گوش شتر مروان زده و
نزد عثمان رفته شکایت کرد چون حضرت امیر و عثمان با هم ملاقات نمودند عثمان
بحضرت امیر گفت که مروان از تو شکایت داد که تازیانه در میان دو گوش شتر او زده
آنحضرت جواب دادند که اینک شتر من بر در سرای ایستاده تو نیز شتر مروان را تازیانه بر
میان دو گوش او زن و بالجمله حال ابوذر و اهل و عیال او در ربذه بجایی رسید که در
وقت وفات او نیز کرباسی نبود که بکفن او را شاید و بخاطر وخیال در ربذه در بود اشتند
که بان بکار آید تا اکثر انچه حضرت پیغمبر با او اخبار نموده بود جمعی از عقب رسیدند و او را
کفن نمودند و در ترجمه فتوح احمد بن اعثم کوفی مذکور است که چون خبر آزاد
عثمان نسبت بعمار بگوش ابوذر رسید و او در آن وقت در شام بود زبان بطعن عثمان
گشاد و معویه در این باب خبری بعثمان نوشت و انچه ابوذر در حق او میگفت انها کرد
بر مضمون که بعد از تقدیم مراسم خدمت و دعا معروض می‌نماید ابوذر پیوسته بمجالس امیر المؤمنین عثمان
عرض میدارد و ممنوع نمیباشد که ابوذر در ولایت شام را بر تو تباه کرده و دلهای مردمان از
دوستی تو بگردانیده بهر وقت که امیر المؤمنین ابابکر و عمر را یاد کند مکارم اخلاق و محاسن
اوصاف ایشان را شرح دهد و چون سخن امیر المؤمنین در میان آورد در حق او کلمات
قبیح کوید و اقوال و افعال او در لباس عیب و صورت شنیع در عبارت آورد
و مقام او در ولایت شام و مصر و عراق هست چه بود تا از این مواضع فتنا ان باشد و روزنامه
که از آن فتنه نیابد و شر و فساد دور دارند و اهل طاعت و جماعت شیند انچه حادث شود نموده آمد
هر چه امیر المؤمنین فرماید صلاح و صواب در ضمن آن معروف باشد و چون نامه معاویه بعثمان
رسید و بر مضمون آن مطلع گردید جواب نامه معاویه نوشت و نمود بو ضمیکه چون نامه معاویه رسید
و انچه از حال ابوذر نوشته بودی دانسته آمد چون نخطاب بتو رسید و بر مضمون آن

٨٣

تا او فوت شد بیابی که هم در ساعت او را بر مرکبی در دشت ربذه بی و دلیلی عنیف با او فرستی که او را مرکب را شب و روز میراند تا براه خواب غالب شود و ذکر من و یاد من از خاطر او فراموش کرد چون خطاب عثمان بشنید ابوذر را بخواند و او را بر کوهان شتری نشاند در دشت ربذه بی جهاز و مردی درشت عنیف با او همراه کرد و فرمود تا شتر او را شب و روز براند و بگذارد که در هیچ موضعی فرود آید و قرار گیرد تا او را به مدینه رساند و ابوذر مردی بلند قامت بود و لاغر جثه بود و آن وقت شیب بر او اثری تمام کرده بود و موی سر و روی او سپید شده بود و ضعیف و نحیف گشته و دلیل شتر او را عنیف میراند و شتر هیچ جهاز و جامه در پشت نداشت از غایت سختی و ناخوبی که آن شتر رفت ران‌های پای ابوذر مجروح کرده بود و گوشت ریخته و او سخت کوفته و رنجور شد چون به مدینه رسید نزد عثمان آمد عثمان در وی نگریست و گفت هیچ چشمت روشن مباد ای جندب ابوذر گفت که پدر من جناده مرا جندب نام کرده است و رسول خدا صلی الله علیه نام نهاده عثمان او را گفت که تو دعوی میکنی و از زبان پیغمبر میگویی که خدای تعالی دوست دارد و اگر نیز او را گفت این کلمه بر زبان من نرفته ولیکن گواهی میدهم که رسول صلعم فرمود که چون پسران ابی العاص سی نفر شوند مال خدا را بسلب اقبال دورند و خولش کنند و بندگان خدای را چاکران و خدمتکاران خود نمایند و در دین خدای تعالی خیانت کنند پس از آن خدای تعالی بندگان خویش را از آزار ایشان باز رهاند و خلاص دهد جماعتی که در مجلس بودند عثمان از ایشان پرسید که شما هرگز این سخن از رسول خدا شنیده‌اید گفتند نشنیده‌ایم عثمان ابوذر را گفت بر رسول خدا دروغ میگویی ابوذر حاضران مجلس را گفت شما را این گمان می‌افتد که من این سخن را دروغ میگویم گفتند ما را معلوم نیست که تو در حدیث راست میگویی یا دروغ عثمان فرمود که علی ابن ابیطالب را بخوانید علی چون حاضر کردند عثمان ابوذر را گفت که حدیثی که در این ساعت از رسول روایت میکردی باز گوی تا ابوالحسن بشنود ابوذر آن حدیث که در حق پسران ابی العاص روایت کرده بود باز گفت عثمان گفت که ای ابوالحسن تو هرگز این کلمه را از رسول خدا شنیده آن حضرت فرمود که این سخن را از رسول نشنیده‌ام ولیکن ابوذر دروغ نگوید عثمان گفت بچه سبب او را تصدیق میکنی و سخن او را باور میداری علی فرمود بحدیثی که از رسول در حق او شنیده‌ام و فرمود که آسمان سبز بر هیچکس سایه نیفکند و زمین تیره هیچکس را بر نگرفت که راستگوی‌تر از ابوذر باشد حاضران مجلس گفتند که ابوذر راستگوی است ابوذر گفت که من این خبر که در حق بنی العاص روایت کردم از لفظ مبارک رسول خدا شنیده‌ام و شما مرا بدروغ منسوب میدارید هرگز گمان نمیبردم که بودی که چنین بزیم که از شما در حق خویشتن این سخن بشنوم اکنون شنیدم عثمان گفت دروغ میگویی

و فتنه میجویی و دوست داری که در دنیا فتنه افکنی ابوذر گفت که تو به سیرت و سنت بودن باشی تا فارغ باشی و کسی بر تو انکار نکند و در آیه حق گویی و کسی انگشت ننهد عثمان گفت ترا در این سخن چکار بود ابوذر گفت من خویشتن را کاهی نمیدانم که امر بمعروف و نهی منکر نکنم عثمان در باد شده گفت مرا بگویید که با این پیر کذاب چکنم که فتنه می‌انگیزد و در دنیا مسلمانان تفرقه می‌افکند علی ابن ابیطالب فرمود که او را مرنجان اگر او در این امر کاذب است به عقوبت کذب خود گرفتار شود و اگر راست میگوید آثار این روایت که میکند خود ظاهر گردد عثمان را این سخن از علی خوش نیامد و آن حضرت فرمود که این جزا انصاف است که میکنی و چه مناسب است که در حق ابوذر که دوست رسول خدا است میفرمایی به سبب نامه معاویه که از خبث او نوشته است و کلمه‌ای نامعلوم اینها کرده در حال الظلم و فساد و فتنه و عناد و بدعملی است عثمان خاموش گشت و با علی هیچ دیگر سخن نگفت پس روی با ابوذر آورد و گفت بیرون رو از شهر ما بیرون رو ابوذر گفت چنان نمایم که همسایگی تو بودن مرا سخت ناخوش می‌آید اگر فرمایی به شام روم عثمان گفت ما ترا از شام باز خوانده‌ایم که در آنجا کلمات قبیح میگفتی و از ناحیه ما بر ما تباه کرده بودی انجا بازنگردانیم ابوذر گفت بعراق شوم عثمان گفت آنجا نیز مصلحت نیست که عراقیان نیز در کار خواهند با ائمه طعن کنند و کوفه فتنه و شهر کرده‌اند ابوذر گفت هر کجا که باشم سخن حق خواهم گفت تو کجا میفرمایی تا آنجا روم عثمان گفت کدام موضع را دشمن‌تر داری گفت هیچ جای را دشمن‌تر از ربذه ندارم گفت بربذه رو و آنجا می‌باش و به هیچ موضع دیگر مرو پس مروان حکم را فرمود که ابوذر را بر اشتری نشاند و از مدینه بیرون برد و نگذارد که کسی بوداع او بیرون رود و مروان ابوذر را بر شتری نشانده و از مدینه بیرون برد چون جماعتی از صحابه رسول صلعم از آن واقعه دلتنگ شدند و بتشییع او بیرون آمدند چون علی ابن ابیطالب و حسن و حسین بن علی و عبد الله بن عباس و عمار بن یاسر و مقداد بن اسود رضی الله عنهم نزد ابوذر رسیدند و او را دلداری میفرمودند مروان ابن حکم گفت امیرالمؤمنین عثمان چنین فرموده است که هیچکس بتشییع ابوذر بیرون نرود و او را وداع نکند حضرت امیر را این سخن خوش نیامد و تازیانه در میان دو گوش شتر مروان زد و گفت دور شو ای پسر زرقاء مثل تو که باشد که ما را منع کند اعراض نمائی فی الجمله ابوذر به حالت بجانب ربذه روان گشت و حضرت امیر با جماعت باز گردیدند مروان حکم نزد عثمان آمد و آنچه رفته بود باز گفت و از علی شکایت کرد و عثمان کس فرستاد تا علی را بخواند و گفت نفرموده بودم که هیچکس از شما بوداع ابوذر تا از مدینه بیرون برود چرا بیرون رفتی و جماعت با خود بردی حضرت امیر فرمود تو که باشی که هر چه بفرمایی بر ما واجب بود که جا کنیم عثمان گفت مروان از تو شکایت میکند که او را دشنام داده و تازیانه در میان دو گوش شتر او زده از او عذر خواه و دل وی خوش کن علی فرمود که اسب

اینجاست کو بو خر و ناز یانه در سیاه و کوش او زن اثناء شنام داران شوند بخدای
که اکر او شنام دهند من جواب او ندهم الا بتکبیر که او کفتی جنین بود خواست و بخشم از نزد یک
عثمان بیرون آمد و ابوذر در ربذه را شغاب ساخت و انجا دون کار سکید را مانند عصا در دو دار حجاج
نزد یک او می‌رسیدند و او در امر اعانت می‌کردند و بحقها نزد او می‌شنودند و او از هیچکس قبول می‌کرد
تا او از اهل انجا وفات رسید و تفصیل این شاید مجمل که ابوذر در انجا بود و در انجا بسوی عثمان کشیده مو در کتاب استیعاب
و غیر هند کور کرد بید وانصاف صاحب استیعاب آورده که اعمش با سناد خود از عبد الرحمن بن حجر روایت نموده
که او کفت که روزی نزد ابو الدرداء بودم در آن اثنا مردی از اهل مدینه در آمد پس از او سؤال کرد که ابوذر را
در کجا گذاشتی آمد و کفت در ربذه که در اثنا ابو الدرداء کفت انا لله وانا الیه راجعون اکر ابوذر عضوی از
من جدا میکرد او را جدا نمیکردم و بواسطه این خبر از پیغمبر شنیده ام شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر آیه ان
الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابرهیم وآل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع
علیم روایت نموده از معروف بن خربوذ واز جماعت تابعین که عبد الله عباس کفت در سالی در ایام
حج بودم حدیث میکردم بودی دادیدم که در هنگام اعرابی عمامه سیاه بر سر بسته هر کاه من خبری
روایت میکردم او نیز خبری روایت میکرد چون فارغ شد کفت معاشر الناس من عرفنی و من
لم یعرفنی فقد عرفنی فانا اخبره باسمی انا جندب بن جنادة الغفاری انا صاحب رسول الله
سمعته یقول فی هذا المکان والا صمتا اذنای ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابراهیم وآل
من الاسمعیل والعترة الهادیة الذریة الطاهرة من محمد صلی الله علیه وآله والصدیق الاکبر
علی ابن ابی طالب ع فانها الامة المتحیرة بعد نبیها لو قدمتم من قدم الله و رسوله واخرتم
من اخره الله و رسوله لما عال ولی الله ولا طاش سهم فی سبیل الله ولا اختلف الامة بعدها
الان ناولها عند اهل البیت فذوقوا بما کسبوا وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
کفت از رسول صلعم شنیدم که قد بن موقف این ایه بخواند و کفت ...
آل ابرهیم و نسل او از اسمعیل و عترت هادیه و ذریة الطاهرة از محمد صلعم و صدیق
اکبر علی ابن ابی طالب علیه السلام است متحیر از پس پیغمبر اکر تقدیم میکردند او را که خدای
و پیغمبر او را تقدیم کرده بودند و باز پس میداشتند او را که خدای و پیغمبر او را باز پس داشته اند دوست
خدای محتاج نشدی و هیچ تیر از تیرهای خدای خطا نرفتی و امت بعد از پیغمبر در هیچ چیز خلاف
نکردی الان تا ویل نزد یک اهل البیت باشد اکنون بچشید وبال انچه کردند و بدانند ظالمان
که باز کشت ایشان چگونه باشد و شیخ ابو الفتوح کو احکی در کتاب کنز الفوائد با سناد خود
از ابن عباس روایت نموده که کفت ابن عباس دیدم ابا ذر الغفاری متعلقا بحلقة باب الله الحرام
وهو یقول یا ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی انا انبئه باسمی انا جندب
الربذی ابو ذر الغفاری انی رایت رسول الله فی العام الماضی وهو آخذ بهذه الحلقة وهو
یقول یا ایها الناس لو صمتم حتی کانوا کالاوتار وصلیتم حتی تکونوا کالجبال ...

حتی تسقطوا انقطعوا و ما اذ تم تبغضتم علی ابن ابی طالب اکب الله فی النار قم انا الحسن فضع
حبك فی حبی ضنی کفك فی کفی فان الله اختارنی و ایاك من شجرة انا اصلها وانت فرعها
اکب الله علی وجهه فی النار و علی سید المرسلین و امام المتقین تقبل النار کثیر المارقین
والجاحد بن علی منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی **بریده** بن حصیب الاسلمی از اخیار
صحابه پیغمبر است و علامه حلی در کتاب خلاصة الاقوال ذکر کرده او را از جملهٔ مقبولین شمرده
واز خواص شیعه حضرت امیر المؤمنین بوده و کفته که از جملهٔ سابقین که بحضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلم رجوع نمودند یکی اوست و دیگری براء بن مالك و صاحب روضة الصفا از
مؤلف غنیه نقل نموده که چون خبر وفات حضرت رسالت پناه به بریده رسید و در قبیلهٔ خود
علمی مرتب داشته او در بود در سرای امیر المؤمنین زد عمر ببعضی توقف نا نمود با او عتاب کرد که
خلق در بیعت ابا بکر اتفاق کرده اند و از ظهار مخالفت ساکت شده اند تو چرا مخالفت میکنی
بریده جواب داد که ما بغیر از صاحب این خانه با دیکری بیعت نمیکنیم دولت دردین برای
کشائیش دو بوم دست مبادا ان صحابه بجمعی ساختن بریده را طلب کردند و بمطرقه تخویف
و تهدید او را تیز چون دید که موافقت حضرت امیر داخل دکان ان بیعت نمودند بریده در حرب صفین
ملازمت امیر المؤمنین بطریق مجاهده نموده و اصلا از جانب شریف بحضرت انحراف نمودند
شعر حبا از جانب و بجانب عیر رود عاقل : که هر جانب که او رفت با شد حق بجانب
و مرویست که در اواخر عمر بهمت غزا میرود وفت و در انجا بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود و بنیل سعادت
دارین و دولت منزلین فایز کردید **شعر** هر دل که دوستی علی اختیار کرد : او را خدای در دو جهان
بختیار کرد : سرمایه سعادت دار القرار یافت : هر دل که بر محبت آن شهریار کرد
از در قفای جهل فرو ماند و جا بماند : اکر کس که دوستی شه ذو الفقار کرد **خالد** بن سعید بن العاص
بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف بن قصی القرشی الاموی کنیت او ابو سعید است
و از سابقین اولین بوده در اسلام او مقدم بر ابو بکر بوده ملکه ابو بکر ببرکت خوابی که او دیده بود
مسلمان شده و بالجمله سبب اسلام خالد این بوده که در خواب دیده بود که بر کنار آتشی ایستاده
است و پدرش میخواهد که او را در آتش اندازد که ناگاه حضرت رسالت پناه او را گرفته بجانب خود
کشید و با او گفت که نزد من بیا تا در آتش نیفتی خالد از این خواب هولناک بیدار گردیده قسم
یاد کرد که این خواب من صحیح است انگاه متوجه خدمت حضرت رسالت گردید و در راه ابا بکر
با او ملاقات نموده و از حال خواب سؤال نمود خالد صورت واقعه را با وی بیان کرد و ابا بکر نیز با او موافقت
نموده بخدمت آنحضرت آمدند و بشرف اسلام فایز گردیدند و در کتاب اصابه و کتاب
اسد الغابه مسطور است که چون خبر اسلام خالد بپدر او رسید بقیهٔ اولاد خود را طلب او
فرستاد و او را آورده انبای بسیار کرده انگاه او را از خانه خود اخراج نموده و بعضی از نان
دیگر منع داشت که فوت او کنند و تا او را ذکر ینمایند و با او همراهی نکنند خالد نیز از او بیزار بود

وگفت ان خدائی که مرا براه حق دعوت نمود روزی مرا خواهد رسانید واز انجا بخدمت
حضرت رسالت امد و در خدمت انحضرت خیاطت وشام می نمود وچون از یزید
خوف بنیاد داشت در وقتی که مسلمانان بحبشه هجرت نمودند خالد با زوجه خود امیمه
بنت خالد الخزاعی با ایشان همراه شد ودر انجا پسری از وی متولد شد سعید نام وبرادر
خالد عمرو بن سعید نیز با او موافقت نمود ودر روز واقعه خیبر هر دو برادر با جعفر بن
ابی طالب رض بخدمت حضرت رسالت ملحق شدند ودر ان واقعه وفتح مکه وغزای
حنین وطایف وتبوک حاضر بودند وبعد از ان حضرت رسالت خالد را عامل صدقات
یمن نمود وابان برادر او را نیز عامل نمایند کرد وتا وقت وفات انحضرت بان اعمال اشتغال
داشتند وعمرو برادر دیگر عامل بحرین بود وچون وفات انحضرت خبر بایشان رسید
وخلافت فاسده ابابکر را شنیدند مضمون این رباعی شریف مترنم گردیدند رباعی
کاری که ز ان حنین وخلی اده ؛ ان بر که تیغ دست او کداده ؛ وز برخود ماکس از خیال فاسد
او را چو خود را جواز بند اده ؛ عمل نموده دست از ان باز کشیدند ومدینه امدند وچون
ابابکر ایشان را گفت چرا عمل دست باز داشتید خالد گفت ما بعد از پیغمبر خدمت دیگر
کسی نخواهیم کرد وخالد با برادران خود ابان وعمرو از بیعت ابابکر تخلف نموده وبیت
توسل در امن منا معشر اهل البیت زده گفت یا بنی هاشم انکم الطوال الشجر الطیب الثمر
ونحن تبع لکم وبعد از انکه حضرت امیر وسایر بنی هاشم از روی اکراه با ابوبکر
بظاهر بیعت کردند ودست بر دست او زدند خالد وبرادران نیز بنابر متابعت ایشان
بیعت کردند. ابوالهیثم مالک بن التیهان الانصاری از کبار صحابه سید ابرار بود
ودر عقبه اولی وثانیه از جمله نقبا بوده ودر سایر مشاهد وغزوات حضرت رسالت
پناهی طریق مجاهده با کفار نموده وصاحب روضة الصفا اورده که ابوالهیثم
نقیب حضرت پیغمبر بوده واز کبار مجاهدان حضرت امیرالمؤمنین علی است ودر
کتاب کامل التواریخ مسطور است که در روز صفین خزیمه بن ثابت وابوالهیثم انصاری جهد
عظیم می نمودند ودر نصرت علی می افزودند انحضرت ونمودار اگرچه در اول امر جهد الاول
کردند اما در اخر توبه کردند وذا نشد که ابجر کرده بودند تدبر بود وعلامه حلی قدس سره
در کتاب خلاصة الاقوال اورده که او از سابقان صحابه بوده که رجوع بحضرت
امیرالمؤمنین نمودند ودر حرب صفین بدرجه شهادت رسید ودر کتاب استیعاب
استیعاب مسطور است که مالک بن التیهان ابوالهیثم البلوی حلیف بنی عبد الاشهل
بن خزاعه ثم الانصاری وقالت طائفه من اهل العلم انه انصاری من انفسهم من
الاوس وهو مشهور بکنیته شهد بدرا واحدا والمشاهد کلها وقتل بصفین مع علی
سنه سبع وثلاثین وقیل انه شهد صفین مع علی ع ومات بعدها خیر اما عبید اخوه

قتل بصفین سنه سبع وثلثین عثمان بن حنیف الانصاری علامه حلی در خلاصة الاقوال
اورده که او از جمله سابقان بوده که رجوع بحضرت امیرالمؤمنین ع نموده وابن ابی
الحدید در شرح نهج البلاغه اورده که او عامل عمر بوده وبعد از ان عامل حضرت امیرالمؤ
منین شد وعمر او را والی ساحت عراق واستیفای ان گردانیده وامر ضرب خراج جزیه
بر اهل عراق کرده وامیرالمؤمنین ع او را در بصره والی ساخت پس در وقتی که طلحه وزبیر
ببصره امدند او را از انجا اخراج نمودند واو بخدمت حضرت امیر امد وسید المحدثین در روضه
الاحباب اورده که چون عثمن بن حنیف از امدن لشکر طلحه وزبیر ووفا انشه واقف گردید
شخصی نزد ایشان فرستاد که موجب امدن شما بانز و بار رحیبت وتفضیل شما از این سیر و
سلوک چیست شعر چه جوید از ین سیر بر بتید ؛ چه میخواهند از ین محمل کشیدن ؛ عایشه
گفت جمعی از سفها بلاد وبقاع از اطراف واکناف اجتماع نموده اراده قتل عثمن بن عفان
بکنا کرده اند وبر ما در مؤمنان سپاه جمع اورده ام تا از ان جمع انتقام کشم فرستاده عثمن
بن حنیف این جواب بعثمان رسانیده وعایشه وطلحه وزبیر در عقب فرستاده با
لشکر امده متوجه حرب شده ودر موضعی که انرا مربد میگفتند بر ظاهر بصره صف کشیدند
وعثمان بن حنیف سپاه بصره را که در تحت حکم او بودند ودم از ولا وولای امیرالمؤمنین
علیه السلام میزدند جمع اورده بدان عسکر مخالف تعبیه دادند واول ابتدا طلحه در میان صفین در امده
خطبه ای ادا کرد ودم از مطالبت خون عثمان بحرکت نموده وتشنیعات وعتوبات ابن
مدعا وفضایل ومناقب عثمان را ظاهر وهویدا کرد وزبیر نیز خطبه خواند ودر مدح انعام
بر طبق طلحه نمود وعایشه هم نیز در این مرام در سلک عنادت وتشنیع استادت کشید ودر بحر
بر ازی بند ادا ها لی بصره چون خطب ومقالات اشخاص بلند فاسد شنیده کردند استماع
نمودند دو فرقه گشتند طایفه تصویب رای انشخص کرده در انشاد او سعادت ایشان فرود دادند
وزمره بگمان انکه هوا ایشان از ین حکایات واشارات امیرالمؤمنین علیه السلام هجوم در مقام
تعرض وتعریض بطلحه وزبیر در امده گفتند چون حال اینست دولت چرا در اول با وی بیعت
کردند اکنون بهانه طلب خون عثمان بن عفان در تلاش منصب خلافت برحلافت
در شانی امدند وبعضی صحابه که در سپاه لشکر عثمان بن حنیف بودند با او از ملت کفشند که
بخدا سوگند که کشته شدن عثمان بن عفان بر حضرت رسالت صلعم اهون است از انکه
حرم او را در میکان نحاضر سازند وانشاد هتک حرمت فاش کردند وگفتند که اگر تو خود امده
که ما را با تو محاربه باید کرد ما عهد وثبوت وپرده عصمت که پیغمبر ص از برای تو مقرر نموده
باز فرستیم اگر ترا بخدعه وفریب باطل را در صورت حق زینت داده اورده اند جنابت
نما با انهاست که چنین کرده اند ومثل این امر شنیع قبیح را در مسلمانی جایز نموده
که زنان خود را در پرده عصمت مستور ومحفوظ داشته وحرم رسول در صدد مخالفت

مغاندت با خلیفه بحق بر آورده کرد لشکرها براندند پس حکیم بن جبله از سپاه عثمان
بر لشکر عایشه حمله برد و از جانبین ضرب حسام و طعن نیزه در زخم کردند و رمی سهام تا
قرب شام در کشت و چون شب در آمد هر یک از فریقین بمعسکر خود در آمده روز دیگر
بدستور سابق محاربه و مقاتله تا نماز شام واقع شد و هر دو لشکر مانده کشته و ستادند
جنگ نداشته عایشه گفت ما از برای تسکین فتنه و حقن دماء مسلمانان آمده‌ایم از
جهت دفع حیون ایشان و بچنین فتنه را ایشان آمده‌ایم صلاح در آنست که با یکدیگر صلح
کنیم عثمان بن حنیف گفت من با تو صلح بکنم بشرط آنکه طلحه و زبیر از دخود و دوکی جزای ایشان
نقض بیعت خلیفه برحق و نکث عهد او کردند و چون شب در آمد و مردم بنشستن و آرام
یافتند طلحه و زبیر بر عثمان بن حنیف شبیخون بردند و اکثر یاران او را بقتل رسانیدند
و او را بدست آوردند و قصد قتل او کردند و بجهت ملاحظه کثرت اقارب و عشایر او
در مدینه از ان اجتناب نمودند ولیکن موی روی او را اشعار عنفقتین و شعور شاربین و حاجبین
او را نتف نموده و سر او را تراشیده و خاطر او را خراشیده سر دادند و او بحال مسوّد
مدینه شد و در راه بخدمت حضرت امیر المومنین رسیده و بر آنحضرت سلام کرده
جناب ولایت پناه او را نشناخت وی گفت منم عثمان بن حنیف انصاری آنحضرت
فرمود سبحان الله حوادث ایام اطفال را بمرور شهور و اعوام پیر کردانند چگونه است
که ترا از حال پیری بمقام طفولیت باز آورده عثمان بعرض رسانید که از دست ستم اعادی
دولت تو بر من چنین حیف رفت امام المسلمین ع از شنیدن و صورت و صورت
این واقعه و کیفیت داعیه ایشان را معلوم نموده تعجیل تمام بسوی بصره نهضت
فرموده و انتقام عثمان بن حنیف را از جماعت کشید انشاء الله تعالی تفصیل بیاید
نمود **تنبیه** مخفی نماند که عایشه در زمان پیغمبر صلعم و بعد از آن همیشه در مقام عداوت
امیر المومنین بوده و بغض و کینه مینمود و همت بر هضم اقدار اهل البیت ع میگماشت
تا آنکه مطالبه خون عثمان را که با او بغض تمام داشت وسیله خروج بر حضرت امیر ساخت
و در ترجمه ابن اعثم کوفی مسطور است که در وقتی که عثمان کشته شد عایشه بحج رفته
بود و چون حج گذارده بجانب مدینه بازگشت و چون بمنزل رسید عبید بن
سلمه اللیثی که او را ابن کلاب خواندندی عایشه را استقبال کرد و عایشه
از او پرسید که در مدینه چه خبر است گفت خبر است سخت ناخوش عایشه پرسید
که آن چیست عبید گفت عثمان را کشتند عایشه پرسید که بعد از آن چه کردند
گفت با علی ابن ابی طالب بیعت کردند عایشه گفت کاشکی آسمان بر زمین افتادی
تا این روز ندیدمی و این خبر نشنیده بودمی بخدای که عثمان را بظلم بکشتند و خون او
بخورد بخشند والله که یک روز از عمر عثمان از جمله عمر علی بهتر بود و اکنون پای نشستم تا خون

عثمان را

عثمان را طلب کنم عبید گفت چرا چنین میگویی نه تو بودی که در حق عثمان میگفتی و میفرمودی
که امروز در روی زمین از علی ابن ابی طالب گرامی تر نیست اکنون چرا او را کراهت میداری
و او را نمی‌پسندی نه تو مردمان را بر کشتن عثمان تحریص میکردی و عیب او را آشکارا
میگفتی و میفرمودی که این پیر کفتار را بکشید اکنون چرا میگویی که این را نیکو نکردند عایشه
گفت در آن وقت این سخن میگفتم اکنون چون خبر او را شنیدم از آن باز گردیدم شما از او
توبه خواستید چون توبه کرد از گناهان پاک شد او را بکشتید بخدای که خون او باز خواهم
و در این کار خاموش نباشم عبید گفت ای ام المومنین والله که نیک میگویی و ما مردمان [illegible]
امکی عایشه چون این خبر از عبید بشنید بمدینه نیامد و هم از آنجا بمکه باز گشت والله اعلم
سهل بن حنیف الانصاری برادر عثمان بن حنیف است که سابقا مذکور گردید
صاحب استیعاب آورده که او در جمیع مشاهد و غزوات حضرت پیغمبر ص حاضر بود
و در جنگ احد که اکثر صحابه فرار بر قرار اختیار کردند او ثبات قدم ورزیده برمی سهام
اعدا را [illegible] از آنحضرت دور میساخت و بعد از آن در سلک اصحاب حضرت امیر ع
منتظم بوده و آنحضرت در وقت خروج بجانب جمل او را در مدینه خلیفه و نایب خود گردانید
و در حرب صفین با آنحضرت طریق مجاهده نموده و حکومت فارس نیز بعضی از اوقات باو
متعلق بود ولیکن آنحضرت بواسطه ناسازگاری اهل فارس او را از آنجا معزول کرده زیاد را
والی آنجا ساخت صاحب استیعاب گوید سهل ابن حنیف در کوفه وفات یافت و حضرت
امیر المومنین ع بر او نماز گزارده و شش تکبیر بجا آورده و علامه حلی قدس سره در کتاب
خلاصة الاقوال آورده که آنحضرت بیست و پنج تکبیر بجا آورد و مولف گوید که صاحب البیت
ادری بما فی البیت **حکیم** بن جبلة العبدی در استیعاب مذکور است که او بشرف
صحبت حضرت رسالت پناه مشرف شد و مردی صالح و مطاع قوم خود بوده و
عثمان بن عفان در زمان خلافت خود او را بحکومت سند فرستاد و او بعد از آنکه
از حکومت آنجا بکر شده نزد عثمان آمد و عثمان احوال آن دیار را از او پرسید گفت ماؤها وشل
ولصها بطل وسهلها جبل ان کثر الجند بها جاعوا وان قلوا ضاعوا و حکیم از جمله آنها
بود که بواسطه سوء اعمال عمال عثمان بن عفان تشنیع او می‌نمود و در وقتی که طلحه و زبیر
و عایشه بحوالی بصره رسیدند و عثمان بن حنیف از جانب امیر المومنین والی آنجا بود حکیم بن جبله را
با هفتصد مرد از عبد القیس و بکر بن وایل بمدافعه ایشان فرستاد و حکیم در موضع زابوقه
با ایشان رسید کار بمقاتله انجامید و حکیم در آن روز کوشش و مجادله بسیار نمود فاما نهضت
و روایتی دیگر آنست که چون طلحه و زبیر و لشکر که سابقا مذکور شد از روی حیله و غدر
عثمان را گرفته و او را آزردند و اهانت نمودند حکیم جهت انتقام او با هفتصد مرد
از اقوام خود با اهل جمل محاربه و مقاتله نمود و جنگی سخت در پیوست تا آنکه ضربتی بساق حکیم

رسید و بحکم از غایت دلیری ساق خود را بریده دور انداخت و آخر ضربتی دیگر بگردن او
رسید از اسب جدا گردید و شهید شد و هفتاد نفر از قوم او با او شهید شدند حذیفه
بن الیمان الانصاری العبسی صاحب سر حضرت رسالت پناهی و از ارکان اربعه
اصحاب ولایت مآبی بوده صاحب استیعاب آورده که حذیفه با پدر و برادر خود
صفوان در حرب احد در خدمت حضرت رسالت پناهی صلعم حاضر بوده و در آن
روز یکی از مسلمانان پدر او را بگمان آنکه او از مشرکانست در اثنای گرمی جنگ شهید
و بنابر سری که حضرت رسالت پناهی با او در میان نهاده بود بحال منافقان صحابه معرفت
تمام داشت بخاری در تفسیر آیه ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار از
سوره النسا آورده که اسود گفت که روزی در مسجد در پیش عبد الله بن عمر نشسته
بودم که حذیفه در آمد و نزدیک عبد الله بن عمر آمده بر او سلام کرد و او تعظیم حذیفه
بجا نیاورد پس حذیفه با او خطاب نموده گفت که قد نزل النفاق فی قوم کانوا
خیرا منکم یعنی نفاق در قومی که بهتر از شما بودند پیدا بود اگر در شما باشد عجب
نباشد و نیز مقارن این الخطاب ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار خواند
عبد الله متبسم شده بخنده در آمد و حذیفه از او اعراض نموده بطرفی دیگر از مسجد
رفت و بنشست و چون عبد الله از مسجد بیرون رفت و اصحاب او متفرق شدند من
و حذیفه سنگریزه از جهت تنبیه من بسوی من انداخت مرا نزد خود طلب نمود
و گفت عجب دارم از خنده عبد الله و حال آنکه او فهمید که من چه گفتم مولف گوید
اگر حذیفه در نسبت عبد الله بنفاق صادق بود کفر عبد الله لازم آید و اگر کاذب
بود فسق حذیفه لازم آید و بر هر تقدیر دعوی عدالت جمیع صحابه بر وجهی که اهل
سنت و جماعت معتقد آن شده اند باطل میشود بلکه از کلام حذیفه معلوم
میشود که عمر و امثال او از جماعت اند که مردم ایشان را بهتر از عبد الله میدانسته
نیز منافق باشند والله الهادی صاحب کتاب کشکول قدس سره روایت نموده
از مفضل بن عمر از حضرت امام جعفر الصادق ع که آنحضرت فرمود که منافقان
در عهد حضرت رسالت ص نمی شناختند الا ببغض علی ابن ابی طالب ع و حذیفه
ایشان را میشناخت زیرا که حضرت رسالت پناه ص از غزای تبوک مراجعت نموده
در شبی که آنرا لیلة العقبه گفتند حذیفه مهار شتر آنحضرت را میکشید و عمار
از عقب او میراند چون حضرت رسالت ص در آن سفر حضرت امیر را همراه نبرده
بودند و در مدینه با اهل و عیال خود خلیفه ساخته بودند و منافقان فرصت یافته
دفع حضرت رسالت را در غیبت حضرت امیر سهل انگاشته باتفاق در مقام انتقام
کینه دیرینه شدند و از انجمله عمر مبالغه تمام در دفع آنحضرت داشت در ترغیب اصحاب

نموده

نموده سکینت فرصت غنیمت میباید شمرد و تا علی ابن ابی طالب ع با او ملحق نشده از انتقام
خون خویشان از او باید کشید و اگر نه همچنانکه ما را فریب داده و از حق خود بدر برده
الحال تابع خود و تابع سایر بنی هاشم و موالی و عبید ایشان کرده بعد از این نیز مذلت تابعیت
ایشان بر ما باقی خواهد ماند و لکن خدای تعالی ایشان را غنیمت روزی نکرد و فرصت نداد
و خایب و خاسر شدند و چون ابو بکر را خلیفه ساختند عمر در مقام مواخذه حذیفه
شد و میخواست که بهانه انتقام از او بکشد که در شب لیلة العقبه حراست حضرت
رسالت بجای آورده بود ابو بکر او را از آن باز داشت و گفت که مزاحم او مشو که سکوت
در باره او بهتر از خوض در آنست و چون بعد از ابا بکر عمر را خلیفه ساختند حذیفه را
طلبید و گفت که شنیده ام که جمعی از اصحاب پیغمبر را بنفاق منسوب میسازی و
میگوئی که ایشان از اصحاب عقبه اند و دره خود را بلند ساخت تا بر او زند حذیفه
با او گفت که ساکت باش ای عمر که تو نیز بابی از ابواب جهنمی دفع خواهی کرد منافقانرا
از دخول در آن پس عمر متبسم شده از آن سخن بخنده در آمد و شروع در خوش آمد حذیفه
کرد و اظهار فضایل او نموده اعراض کرد و مصلحت در غلظت ندید در کتاب رجال ابن
داود و غیره مسطور است که حذیفة بن الیمان یکی از ارکان اربعه است و بعد از وفات
حضرت رسالت پناه در کوفه ساکن گردید و بعد از بیعت با حضرت امیر المومنین
بچهل روز در مداین وفات یافت و در مرض الموت پسران خود را صفوان و سعید را وصیت
نمود که با آنحضرت بیعت نمایند و ایشان بموجب وصیت پدر عمل نموده در حرب صفین
بدرجه شهادت رسیدند خزیمه بن ثابت الانصاری ملقب بذی الشهادتین است از آن
که حضرت رسالت پناهی گواهی او را بمنزله دو گواه اعتبار نموده و در غزای بدر و ما بعد
از مشاهد حاضر بوده و در کتاب کامل بهایی مذکور است که اول کسی که بر
خلافت سعد ابن عباده انکار داشت خزیمه بود که او گفت علی در خانه ساکن شده
و بتعزیت حضرت رسول ص مشغول است و قریشی دیگر لایق این کار نیست انصار
نزد استماع این کلام روی ببیعت سعد نهادند و سعد قبول این معنی نمود چنانکه بعد از آن
در احوال سعد بن عباده مذکور خواهد شد صاحب استیعاب آورده که در جنگ
صفین ملازم حضرت امیر المومنین علی ع بود و چون عمار یاسر بدرجه شهادت
رسید جنگید و این ابیات که مشعر بصحت اعتقاد اوست از او مشهور و در کتب مذکور
اذا نحن بایعنا علیا فحسبنا : ابو حسن مما نخاف من الفتن : وجدناه اولی الناس بالناس انه
اطب قریش بالکتاب و بالسنن : و ان قریشا لا تشق غباره : اذا ما جری یوما علی الضمر البدن
ففیه الذی فیهم من الخیر کله : و ما فیهم مثل الذی فیه من حسن : وصی رسول الله من دون اهله
و فارسه قد کان فی سالف الزمن : و اول من صلی من الناس کلهم : سوی خیرة النسوان والله ذو منن

و صاحب کشف الغمه گوید ؛ یکون لها نفس الشجاع الذی ؛ قد آل الذی تحت الخناصر باسمه
امامهم حتی غیب فی الکفن ابو ایوب بن زید الانصاری اسم او خالد است اما
کنیت او بر همه غلبه نموده در غزای بدر و دیگر مشاهد حضرت رسول صلعم
حاضر بوده و آنحضرت از خانهٔ ابو ایوب نقل نموده در حرب جمل و صفین و
خوارج در ملازمت حضرت امیر المؤمنین عم مجاهده نموده و در ترجمهٔ فتوح
ابن اعثم کوفی مسطور است که ابو ایوب در بعضی از ایام حرب صفین از لشکر امیر
المؤمنین بیرون آمد و در میدان ایستاد و مبارز میخواست هر چند آواز داد لشکر شام کس بجنگ
او روی ننهاد و بیرون نیامد. و چون هیچ سوار رغبت مبارزت ننمود ابو ایوب
اسب را تازیانه زد و بر لشکر شام حمله آورد و هیچکس پیش حملهٔ او روی ننهاد و در
سراپرده معاویه بنهاد معاویه در سراپرده خود ایستاده بود و چون ابو ایوب را دید بدید
بگریخت و سراپرده در آمد و از دیگر جانب بیرون شد ابو ایوب در سراپرده او
ایستاده بود تا فرط کشتن جماعتی از اهل شام روی بجنگ او آوردند ابو ایوب بر
ایشان حملها کرد و چند کس نامی را از ایشان بینداخت و بسلامت باز گشت
و بجای خویش باز آمد و معاویه بر ما روی در دید و رنگی تیره روی سراپرده خود آورد و مردم
خود را سرزنش نمود که سواری از صف علی چندان تاخت که بسراپرده من آمد
مگر شما را اندک زده بودند و دستهای شما بسته بود هیچکس را یارای آن نبود که بپیش
خاک بر گرفتی و بر روی او و اسب او پاشیدی مردی از اهل شام نام او مهر بن قیس
منصور بود گفت امیرا دل را فارغ دار که تنها از آن کس که آن سوار بحمله کرد و بسراپرده
تواند من نیز حمله خواهم کرد و بسراپرده علی خواهم رفت و اگر علی را بینم و فرصت
یابم او را زخمی زنم و ترا دلخوش کنم پس شب را براند و خویشتن را در لشکرگاه امیر المؤمنین
انداخت و بجانب سراپرده او تاخت ابو ایوب انصاری چون او را بدید اسب
را بجانب او راند چون بدو رسید شمشیری بر گردن او زد برید گردن او و شمشیر
به دیگر جانب بگذشت و از تصادف دست و تیزی شمشیر سر او بر گردن او بود چون
اسب او سکندری بخورد سر او بجانب افتاد و تن او از جانب دیگر بر زمین
افتاد مردمان که نظاره میکردند از خلد بی دست ابو ایوب و تندی اسب او
تعجبها نمودند و بروی ثناها کردند و ابو ایوب در زمان معاویه بغزای روم رفت
و در اثنای وصول بدان دیار بیمار گردید و چون وفات یافت وصیت نمود که
هر جا که با لشکر خصم ملاقات واقع شود او را همانجا دفن کنند بنابرین در
ظاهر استنبول نزدیک بسور دروازه آن بلده او را دفن کردند و مرقد او محل استسقای
مسلمانان و نصاری است صاحب استیعاب در باب کشتی آورده که چون اهل روم

از حرب فارغ گشتند و قصد آن کردند که نبش قبر او نمایند مقارن آنحال باران
که با از رحمت بود و کار بسیار بر ایشان واقع شد و ایشان دست از آن برداشتند تنبیه
شدند أبی بن کعب الانصاری علامه حلی و صاحب استیعاب آورده که او در
عقبهٔ ثانیه با هفتاد نفر حاضر شده بود و با حضرت رسالت پناه مصاحبت نموده
و بعد از آن در غزای بدر حاضر شده و کاتب وحی بود و فقیه و قاری اصحاب بوده
نقلست که چون لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب نازل گردید حضرت
جبرئیل عم با حضرت پیغمبر فرمود که حضرت پروردگار امر فرموده که با ابی بن کعب
آنرا بخوانی پس آنحضرت معنی ما نزل فی اظهار نمود و ابی از روی خوشحالی از آنحضرت
پرسید که آیا من در عالم بالا و ملاء اعلی یاد کردند آنحضرت فرمود بلی ابی گریه
بسیار کرد و در کتاب کامل بهائی مسطور است که ابی بن کعب گفت که در عقبه
روز سقیفه بحلقه انصار گذشتم پرسیدند که از کجا میآئی گفتم از خدمت اهل بیت
رسول ام گفتند ایشان را چگونه گذاشتی گفتم چگونه بود حال قومی که تا امروز در مکان
جبرئیل و رسول خدا خانهٔ ایشان بوده باشد و امروز آن بنا شد و حکم ایشان از
ایشان ستده باشند پس ابی و جمله حاضران بگریستند و در سنه ثلثین وفات یافت و خلاف
بسیارست و اکثر برآنند که نفس نفیس او در زمان خلافت عمر بن الخطاب بحظایر قدس
جنت سرافراز گشت سعد بن عباده الانصاری سید انصار و کریم و دوکار و نقیب
رسول مختار بود و در عقبه و بدر حاضر بوده و در روز فتح مکه رایت پیغمبر صلوات الله
علیه و آله در دست او بوده علامه حلی او را در زمره مقبولان ذکر کرده و در بعضی از
کتب سیر منظور شده که سعد بن عباده را بجناب شاه ولایت مآب اخلاص
تمام بوده و در وقتی که حضرت رسالت پناه فاطمه را با او سپرد سعد در ترتیب کدخدائی
آنحضرت امداد بسیار نموده و خود و فرزندان مراسم خدمتکاری بجای آورده و شیخ
فاضل حسن بن علی بن محمد بن الحسن الطبری در کتاب کامل بهائی که از برای نام
صاحب اعظم خواجه بهاء الدین الجوینی رحمة الله علیه نوشته ذکر نموده که سعد
بن عباده رئیس قبیلهٔ خزرج و از نقبای انصار بود و چون مردم در بیعت ابوبکر شروع
کردند انصار گفتند چون نزد نص خدا و رسول گردیده و ابتاع هوا میکنند یکی از دیگر
اولیست تا که انصاریم سعد بن عباده را بیعت و خلیفه خود میکنیم سعد چون
این سخن را شنید گفت من دین را بدنیا نفروشم و بعد از اسلام کافر نشوم و جفا در
رسول را خصم خود نکنم و این کار قبول نکنم تا سلمان و دیگران پیش خدای تعالی فردی
یابد چون سعد چنین گفت کار ابوبکر قوت گرفت و مردم میل با نطرف کردند و
از سعد بیعت طلب کردند ابا کرد و گفت این دروغ را بر خود نخواستم به دیگری نخواهم

از برای خاطر دیگران نزوم بدوزخ سعد با قوم خود با بوبکر بیعت نکردند و در زمان عمر الحاح
کردند قبول نکرد و از کثرت دعوت قوم وی بود یا کوا بی نتوانستند کرد و زهره
آزار او نداشتند لاجرم بظاهر با وی مدارا ساختند و در تحصیل بیعت او حیلها میساختند
تا آنکه بشیر پسر سعد عمر را نصیحت کرد و گفت نصیحت من قبول کن و از سر شفقت
لشکر سعد ... یاد کرد که او شما را بیعت نکند و از او بیعت بجبر نتوان گرفتن الا بعد
قتل وی و قتل او میسر نشود تا قتل جمله خزرج و قتل جمله خزرج میسر نشود تا قتل اوس
و قتل اوس میسر نشود تا قتل جمله بطون یمن و ابن معد و شما را باشد بیش از دو ساعت
باید که با وی بسازید تا روزگار عمر سعد بمیمی بشام رفت و خالد ولید در آن روزها در شام بود
سعد شبی از دیهی بدیهی میرفت خالد ابن ولید را انست و او مردی بحث تیر انداز کمان دار بود
در دیار ی چند با ان تیر انداز و چند نفر دیگر با خود گرفت و بر راه سعد بو فتند
و او را تیر کشتند و از خوف عامه در جنیان فاش کردند که جنیان او را کشتند و این بیت
از زبان جنیان فاش کردند شعر قد قتلنا الخزرج سعد بن عبادة : ورمیناه بسهمین فلم نخط فؤاده
و بالجمله با بن بیت عذر و حیله انتقام امتناع او را از بیعت ابوبکر و عمر از دو بکشتند
و فی الکتاب المؤلف لمحمد بن جریر الطبری و از ابی علقمة قال ابو علقمة قلت
لابن عبادة وقد مال الناس بیعة ابی بکر الا تدخل فیما دخل فیه المسلمون قال الیک
عنی فوالله لقد سمعت رسول الله ص یقول اذا انا مت تضل الاهواء و یرجع الناس
علی اعقابهم فالحق یومئذ مع علی و کتاب الله بیده لا نبایع احدا غیره فقلت
له سمع هذا الخبر غیرک من رسول الله صلعم فقال سمعه اناس فی قلوبهم احقاد و
ضغاین قلت بل نازعتک نفسک ان یکون هذا الامر لک دون الناس
کلهم فحلف له لم یهم بها و لم یردها و انهم لو بایعوا علیا کان اول من بایع سعد در
موضعی از این کتاب مذکور است که انصار از آن خزرج بر ابی بکر بیعت کردند
و رئیس ایشان سعد بن عباده را که بیعت ابی بکر و عمر متوفی شده او هم
بعضی بیعت کردند و بعضی نه و آن جمع که بیعت کردند برای حسد و عداوت
قدیم جاهلیت بود که میان ایشان و میان خزرجیان بود که حق تعالی ببرکت رسول
تالیف دلهای ایشان کرده بود و چون رسول از دنیا رحلت کرد ایشان را رغبة
قدیم رفته و در سقیفه ضغاین جاهلیت تازه شد و دلیل بر این اکثر خزرجی با
اوسی گفت هذا از بیعت اوس را بی بکر که ما حملک علی ما صنعت الا الحسد
علی ابن عمک سعد ابن عبد البر در کتاب استیعاب و ابن اثیر در کتاب اسد
الغابه آورده اند که سعد بهیچ یک از ابی بکر و عمر بیعت نکرد و نتوانستند او را
بطریق دیگران الزام کنند زیرا که قبیله بنی خزرج که خویشان او بند بسیار بوده

لاجرم

لاجرم از فتنه ایشان احتراز نمودند و چون حکومت مسلمانان بعمر رسید روزی در
میان بازار مدینه بسعد گذشت نظر عمر بر او افتاد گفت یا سعد با من بیعت کن یا از
مدینه بیرون رو سعد گفت که در شهری که تو امیر باشی بودن من در آن شهر حرامست
و بنا برین از مدینه بشام رفت و او را قبیله بسیار در حوالی دمشق بود بهر هفته در دیهی
پیش خویشان میرفت و بعد از مدتی از دیهی بدیهی نقل می نمود از باغی که ... او
بود او را بتیر زدند و او را شهید کردند و در روضة الصفا آورده که در مزه از ارباب
اخبار اند که سعد بن عباده با بوبکر بیعت نکرد و از مدینه بیرون رفت و بجانب شام
رفت و بعد از مدتی در آن دیار بحرب یکی از عظما مقتول شد و بلاذری در تاریخ
خود آورده که عمر بن الخطاب محمد بن سلمه انصاری و خالد بن الولید را از بهر
کشتن سعد بن عباده فرستاده بود و هر یک تیری بینداختند و او جبرا ایشان کشته
و بعضی از اهل سنت و جماعت گویند که او را جنیان از برای خاطر کشته و روز جنی رفته بود و در و
میزد و سگ گشته شعر قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عبادة : ورمیناه بسهمین فلم نخط فؤاده
و مخفی نماند که این سخن ظاهر البطلانست چه خصمان رسول ص و ابوبکر از قریش و غیر قریش
بسیار بودند و دیوان کفار را از بهر رسول ص و ابوبکر نکشتند. سلمانی که بسید انصار
و از اکابر اصحاب بسته ابرار بباشد. چگونه از برای خاطر ایشان کار خواهند کشت و معهذا شاعر
انصار ذم کشف انسان از وجه عذر و حیله التقوم قذا ذم نموده و در آنکار درنسبت قتل
سید انصار بطا ... چنین گفته شعر تقولون شقت الحق نطنه : الا انما جفت فعلک بالغدر
و ما سعد بن اثر بالـ فانما : ولکن نبایع بعد لم اما بکر و در دین اشعار انصار
با که سکفته اند که سعد بن ابی اناده بول سکرد لاجرم جنیان متعرض قتل او شدند
و از جمله غرایب آنکه ایستاده بول کردن را آنجا موجب تعرض جنیان بخواستند و بخاری
در صحیح خود آورده از جمله سنن پیغمبر صلعم شمرده فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا
و در کتاب رجال ابو عمرو کشی مسطور است که سعد را پسری بود که بیمکی در نصرت
حضرت رسالت ص مراسم نجاهده و اخلاص بجا آورده بود و یکی از ایشان بعض
بود و طول قامت سعد از هر یک لیران ده شبر بود با بسیار ایشان و شبر ایشان
برابر دراع دست یکی از ما بوده و سعد را اعز خدم در جاهلیت و اسلام برابر خود بوده
و سعوه لعام ایشان بمنبر و طوایف انام عام بوده قیس بن سعد بن عباده
الانصاری از کرام اصحاب سید ابرار و کریمان روزگار بوده و در اوائل حرب
و به بر کوی سنا نقب از بوما و بیربر بوده صاحب استیعاب از ماللک بن انس
نقل نموده که منزلت او نزد حضرت سید المرسلین ص منزلت داروغه بود از
سلاطین و ذات حضرت پیغمبر در روز فتح کاهی در دست بدا او و کاهی سبب او بوده

9.

و بعد از آن در خدمت امیر المؤمنین علی می بود و در حرب جمل و صفین و نهروان
ازو صفا و وفا بظهور نمود و تفصیل احوال قیس و کرم خاندان او در کتاب استیعاب
استیفا یافته و در ترجمه فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که روزی از روزهای
حرب صفین قیس بن سعد را بخواند و گفت این قوم بحمد الله که ما از آن لشکریم که
در سایه آن علم جنگ کرده ایم که جبرئیل از دست راست آن لشکر بوده و میکائیل از دست
چپ آن و معاویه و قوم او در زیر سایه علم آن لشکر بوده اند که رسول و سرخیل ایشان بو جهل
بوده است انصار گفتند حق بدست تست زحمت و مشقت و دشواری تا توانیم
همگی در خدمت تو ایستاده ایم و کمر انقیاد دربسته تا بهر خدمتی که فرمایی قیام و اقدام نماییم
و امتثال الحکم را از لوازم شماریم ∴ نو مراد او له و ولیه بن ∴ روبرو خویش بن بشیر بن
قیس فرصت وقت نگاه می داشت تا فوجی لشکر از لشکر معاویه در حرکت آمدند
و لبس لشکر حضرت امیر المؤمنین روان شدند قیس پنداشت که معاویه در میان
ایشان است بر اسب برنشست و بر آن فوج سواران حمله کرد و خود را در میان ایشان
انداخت و بر یکی از سواران زخمی زد و پنداشت که آن معاویه است سوار بیفتاد و چون
نداد او حوصله معلوم شد که آن معاویه نبود پس چشم او بر سواری دیگر افتاد که سلاح نیکو
پوشیده بود قیس گمان کرد که معاویه این باشد بر او حمله کرد و شمشیری او را زد و
بینداخت همچنین بر چند سوار دیگر حمله کرد و ایشان را بجهنم روان کرد و اسب را
هر سو می تاخت و مرد می انداخت و معاویه از بالای بلندی تماشا میکرد و تعجب می
نمود و آواز داد که ای اهل شام این سوار ضرغام است خویشتن را از او نگاه دارید
از جنگ او احتراز کنید چون قیس را یقین شد که معاویه در میان آن فوج سواران
نیست عنان بگردانید و بصف خویش باز آمد و در روضة الصفا آورده که چون
حضرت سید امیر المؤمنین ع قیس بن سعد را که در زمان حضرت سید کاینات
علیه افضل الصلوات صاحب رایت انصار بود و بکمال اصابت رای اتصاف
داشت حکومت مصر را باو داد و امر فرمود که از آنجا متوجه محاربه اهل شام گردد
مهم معاویه مشکل گردید دنیا برو تنگ شد و دامن حیله و تزویر بر زده خواست که قیس را
بحسن تقرب و کلمات دلپذیر در مخالفت خلیفه بحق با خود همداستان سازد و
بخاطرش خطور کرد که شعر سوار مجالو بستان شام ∴ بنا ذی حرامت دنیام
لاجرم مکتوبی مشتمل بر دلالت استمالت و وعده حکومت عراق با همدان بوی
نوشت که عجب از تو می نماید که بر اشارت سکینی در مخالفت شخصی که احق و اولی است
از دیگران بخلافت و اقرب است برسول صلعم در سیرت و قرابت و امر سکینی باطاعت
کسی که مکیل ابن تصاف را ذرد و کلا و حاشا که من عصیان چنین بعاد تمردی اختیار

و او در جواب نوشت

کرد

کرد و داخل حزب شیطان شوم و با لشکر ابلیس همداستان گردم معاویه بعد از یاس از
اطاعت قیس بمکر و تزویر پیش آورد و حضرت امیر المؤمنین را باو بدگمان ساخت و
چه در محافل و مجالس در زبان می آورد که هر چند قیس بن سعد بحسب ظاهر از دولای امیر
المؤمنین میزند اما در سر مکتوب بما میفرستد و شرایط اخلاص و نصیحت بجای می آورد
و بالجمله بعاقبت بمکر و تزویر که تفصیل آن در روضة الصفا مذکور است کار بجایی رسید
که حضرت امیر در باب والی مصر بدگمان شده بعد از مشورت با اصحاب خود
مثل محمد بن ابی بکر و عبدالله بن جعفر الطیار قیس را از حکومت مصر عزل فرمود و محمد
بن ابی بکر را بایالت آن دیار فرستاد قیس از آنکه از آنحضرت بسیار ملول و محزون گردید
بمدینه آمد و در آن اوان که حسان بن ثابت نفاقی از حضرت امیر در دل داشت
با قیس گفت که در قتل عثمان سعی نمودی و حضرت علی ترا معزول نمود و آن جرم عظیم در
گردن تو ماند الحال بیا و نصیحت من بشنو و نزد معاویه برو که از او عزت و جاه تمام خواهی
دید قیس با وی خطاب کرد که یا اعمی القلب و البصر از مجلس من بیرون رو بخدا سوگند
که اگر اندیشه آن نداشتم که میان قوم من و قبیله تو محاربه و مقاتله روی نماید
از بار سر کردن ترا سبک میساختم و مروان حکم نیز از بیم تیغ سخنان گفت قیس علی رغم انف او
از مدینه کوچ کرده بسعادت و اقبال ستوده آن کرد اما ل کشته بجانب صفین رفت
و معاویه بن سفیان بر این حال اطلاع یافته بمروان پیغام فرستاد که اگر صد هزار شمشیر زن
و نیزه گذار را مدد علی میفرستادی نزد من آسانتر می نمود از آنکه قیس بن سعد را
گذاشتی که نزد او آمد و بعد از وقوف حضرت امیر المؤمنین علی ع بر حالات اهل
مصر و کید معاویه مردود در باب عزل قیس آنحضرت در تعظیم و تکریم او مبالغه فرمود و از
ارسال محمد بن ابی بکر بدان دیار پشیمان گشت و از اشعار قیس رحمة الله علیه این چند بیت
در تفسیر رئیس المحدثین شیخ ابو الفتوح خزاعی رازی مذکور است شعر

قلت لما بغی عدو علینا ∴ حسبنا ربنا و نعم الوکیل ∴ حسبنا ربنا الذی فتح البصرة
بالامس والحدیث طویل ∴ و علی امامنا و امام ∴ لسوانا اتی به التنزیل
یوم قال النبی من کنت مولاه ∴ فهذا مولاه خطب جلیل ∴ و بعد از وفات حضرت

امیر المؤمنین ع قیس بن سعد در سلک انصار حضرت امام حسن منتظم گردید
و در خدمت آنحضرت نیز شیوه اخلاص و جانسپاری مسلوک میداشت تا آنکه بوجهی که سابقا
مذکور شد چون معاویه عبیدالله بن عباس را که سپهسالار لشکر امام حسن امیر بود
بفریفت و عبیدالله علی کرها او نزد معاویه رفت و لشکری که با او بود
بی سردار ماند قیس بن سعد برخاست و خطبه انشا کرد و در آن اثنا گفت ایمردمان
شما را فتنه امیر بر دو معاویه بهیچ اضطراب ننماید که او و پدرش هرگز قصد خیری ننموده

انگاه چون قصدی سرداری منقد شد لشکر کرد و در مجاهده ارباب کفر و عناد
ارزوی اخلاص ورود کوشیده چون حضرت امام حسن ع تفویض خلافت بمعاویه
نمود قیس از آن معنی آزرده شده ارزوی جنابت نموده سخنان گستاخانه گفت و از عسکر آنحضرت
بیرون رفت اما قوم قیس از آنحضرت مفارقت ننمودند و حضرت امیر المومنین حسن ع از
جهت ایشان از معاویه امان گرفت و قیس در مدینه منزوی گردید و بعبادت مشغول شد
و در سنه ستین در اواخر خلافت معاویه وفات یافت صاحب روضة الصفا آورده که چون
حضرت امیر المومنین حسن ع با معاویه صلح نمود با او شرط نمود که جمیع شیعه آنحضرت از او
در امان باشند معاویه گفت که کافه برایا از من ایمنند مگر قیس ابن سعد که او را بهیچ وجه از
من امان نیست حضرت امام حسن پیغام فرستاد که اگر طالب بیعت منی باید که او نیز از
تو ایمن و مطمئن باشد چون این سخن بمعاویه رسید قیس را امان داد و گویند چون معاویه
قیس بن سعد را ببیعت خویش دعوت کرد او امتناع کرد و گفت من و پدرم با من نخو
بوده ایم که هرگز بیعت ظالم در گردن ما نبوده و امیر المومنین حسن ع او را نصیحت کرده
گفت برو با معاویه بیعت کن قیس هنوز ها خواست امام دران باب مبالغه و
الحاح کرده قیس طوعا و کرها نزد معاویه رفت و با او بیعت کرد معاویه گفت ای
قیس میخواستم که چون این کار بمن رسد تو زنده باشی قیس گفت که من نمیخواستم که تو چنین
کنی و من زنده باشم حضار مجلس در تحسین فهم کوشیم تا حوارت خاینین ازامل کرده
صاحب کتاب احتجاج از سلیم بن قیس نقل نموده که چون معاویه در ایام خلافت خود
جهت مراسم حج بحوالی مدینه امد اهل مدینه او را استقبال کردند پس نگاه کرد
که در امیان همچکس از قریش هست و چون فرود امد پرسید که انصار را چه شد که به
استقبال من نیامدند حاضران مجلس گفتند که ایشان بمرتبه محتاج و فقیر شده اند که
مرکوب سواری ندارند معاویه گفت شتران آبکش ایشان را چه شد قیس بن سعد در
گوشه نشسته بود و بسخن در آمد و گفت در روز بدر و احد و دیگر مشاهد پیغمبر صلوات
الله علیه شتران انصار همه هلاک شد در حینی که تو و پدرت از برای نصرت
اسلام نیزه و شمشیر میزدند حتی ظهر امر الله و هم کارهون پس معاویه ساکت شد
شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مرقده در کتاب امالی از قیس بن سعد روا
نموده قال سمعت علی ابن ابی طالب ع یقول انا اول من یجثوا بین یدی الله
عز و جل یوم القیمة للخصومة یعنی حضرت امیر المومنین ع فرمود که من اول کسی خواهم
بود که نزد خدای تعالی جهت خصومت مخالفان خود زانو بر زمین خواهم زد سعید
بن سعد بن عبادة الانصاری بمقتضای کلمه جامعه الولد الحر یقتدی بآبائه الغر مانند
پدر و برادر از جمله غلامان با اخلاص حضرت امیر المومنین ع بوده صاحب اوده

که جمهور

که جمهور ارباب سیر او را در صحابه ذکر کرده اند و ابن عبد البر در استیعاب آورده که او از
صحابی اندک بوده و از اصحاب حضرت امیر المومنین و والی یمن بوده بشیر بن سعد بن عباد
بن ثعلبة الخزرجی الانصاری صاحب استیعاب آورده که او از اصحاب عقبه بوده و
بعد از آن با برادر خود سماک بن سعد بغزای بدر حاضر شد و غزای احد و دیگر غزوات
که بعد از آن روی داد حاضر شد و گفته اند که او اول کسیست از انصار که در روز سقیفه
با ابی بکر بیعت کرد و در ایام خلافت ابا بکر که با خالد بن الولید همراه بود در موضع عین
التمر شهید شد و علامه حلی اعلی الله فی غرف الجنان در کتاب خلاصه او را از قسم
مقبولان رجال داخل ساخته و فرموده که بشیر بن سعد انصاری در غزای بدر حاضر بود
و در یمن در ایام خلافت ابا بکر و امارت خالد بن الولید کشته گشت مولف گوید که شاید
بود که اکثر علما او را در قسم مقبولین نام برده بنابران باشد که قصه بیعت او با ابو بکر
بر وجهی که در استیعاب و سایر کتب سیر مذکور است نزد او بصحت نرسیده باشد و میتواند بود
که او را از بیعت سعد و دانسته باشند چه سابقه رتبه و اکثر مردم در آن روز بیعت
ابا بکر بنابر حیله بود که عمر و موافقان او انگیختند و ناگاه خود را استعجال مساعده
رسانیده در اوهام انصار انداختند که حضرت امیر المومنین ع در خانه خود نشسته
و در بوی خود نشسته و از تصدی خلافت که بموجب نص جهت او مقرر بود مشغول
و پروای آن ندارد لاجرم در باب خلافت سیاهها جویند انصار گفت و شنید بنیاد واقع
و جهت روی امده قریش در نظر ایشان قوی نموده و شبهه استحقاق خلافت ایشان
بر مستولی گردید از موافقت سعد بن عباده و باقی قوم انصار دل در زدند و مبایعت
ابی بکر که از قریش بود کردند و هرگاه بیعت بشیر بابی بکر بنابر این باشد که مذکور شد
هیچ دلالتی بر آن نخواهد داشت که او بالطبع بخلافت ابی بکر مایل بوده یا او را
خلافت حقیقت الهیه داشت بلکه محتملست که بعد از زوال شبهه و انکشاف
حال ... کرده از آن بیعت فاسده پشیمان شده باشد و مؤید اینست آنکه شیخ فاضل
ابو السعادات حلی رحمه الله در شرح دعای صنمی قریش فرموده که انصار در روز سقیفه
اجرا بر مدافعه ابا بکر و عمر و اتباع ایشان نمودند و گفتند که ریاست عامه بعلی ابن
ابی طالب تعلق دارد حاکم ما و شما همگی مامور شده ایم با آنکه مقرون بخطاب یا امیر المومنین
با و سلام کنیم ابو بکر گفت راست میگویند حضرت رسالت در باره او این فرموده
اما بعد از آن از آن نسخ کرده و گواهی میدهم که از حضرت رسول ص شنیدم که گفت انا
اهل بیت کرمنا الله واصطفانا بالنبوة و لم یرض لنا بالدنیا و ان الله لا یجمع
النبوة والخلافة فرا آنگاه عمر و ابو عبیده جراح و سالم مولای حذیفه تصدیق او
نمودند و گفتند که ما نیز این کلام از آنحضرت شنیده ایم و بواسطه این کلام مردم کار را بر انصار

بمانت
شد شناخته و محبت ایشان را قطع نموده و بیعت از ایشان گرفته و در کتب نهج الا
مسطور است که چون قول و مقام نزاع شد تا انصار و ایشان را از آنکه بر قوم خود
امیری علاحده منصوب سازند منع نموده و گفته که خلیفه از جانب حضرت پیغمبر
مقرر باید ساخت سعد بن عویم بن ساعده گفت ان الخلافة لا یکون الا فی اهل
البیت النبوة فاجعلوها حیث جعلها الله جریر بن عبد الله البجلی مردی بصباحت جمال و
طول بوده تا آنکه طول قامت او شش ذرع بوده و نعلین او یک ذرع بوده که جریر از قبیله
خویش صد و پنجاه کس بخدمت حضرت رسالت پناه آمده بشرف اسلام فایز شدند و
از جریر منقول است که گفت چون بخدمت آنحضرت رسیدم مرا تعظیم تمام کرده و نزدیک خود
از برای نشستن من ردای مبارک خود را گسترانیده اما من از روی ادب پای بر روی
ردا ننهادم پس آنحضرت بسوی اصحاب نظر کرده فرمود اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه و نیز از
جریر منقول است که چون نزدیک مدینه آمدم بهترین جامهای خود را پوشیدم و بمسجد در آمدم
رسول صلعم خطبه میخواند و بعد از شرف ملاقات از اصحاب پرسیدم که پیش از آمدن
من حضرت مرا یاد کرده گفتند آری سخن میفرمود که از این در مردی در آید که بهترین
اهل یمن بود و از فضلای اصحاب من باشد و از وی فلکی بر چهره او واضح و آثار ملکی بر جبین
او لایح باشد پس شکر الهی بجای آوردم و تا در خدمت آنحضرت بودم همیشه با من تبسم و بشاشت
ملاقات میکرد علامه حلی در خلاصة الاقوال و حسن بن داود در کتاب خود جریر را از
جمله مقبولان شمرده اند و گفته اند که او رسول حضرت امیر المؤمنین بود از جانب معاویه و صاحب
استیعاب گفته که آنحضرت او را برسالت نزد معاویه فرستاد و معاویه بر سبیل تطویل او را
محبوس ساخت و بعد از آن او را کاغذی داده تا نوشته بحضرت بعضی امور خود بنگار
امیر المؤمنین ع فرستاد و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی شامی در تعلیقات خود
بر کتاب خلاصة الاقوال ذکر نموده که رسول بودن او بر حضرت امیر را اگرچه دلالت
بر مدح او میکند اما از مفارقت او از آنحضرت و ملحق شدن او بمعاویه تا فنا او را
از زمره ممدوحان و مقبولان بیرون می برد و خراب کردن خانه او را حضرت امیر ع
در کوفه بعد از لحوق بمعاویه مشهور است مؤلف گوید که این کرامی و بقلی از فاست
او بر وجهی که سابقا مذکور شد دور نیست والله اعلم صاحب اسد الغابه و صاحب
استیعاب گفته که جریر قبل از وفات پیغمبر صلعم بچهل روز مسلمان شد و شیخ ابن
حجر در کتاب اصابه بخط او کرده و فرموده که او در بعثت حضرت پیغمبر بخدمت
آنحضرت آمده اسلام آورد و مبتلا خود مراجعت نمود و باز در آخر عهد حضرت پیغمبر
بخدمت او آمده و حسن بن داود و غیر او آورده اند که جریر در همان سال که حضرت
رسالت وفات خواسته بود مسلمان شد و در اثنی و خمسین از هجرت وفات یافت

حجر بن عدی الکندی الکوفی صاحب استیعاب گفته که او از فضلای صحابه بوده
و با صغر سن از کبار ایشان بود و مستجاب الدعوه بود و در حرب صفین از جانب حضرت
امیر ع امارت لشکر کنده با او متعلق بود و در روز نهروان میر لشکر حضرت امیر بود
علامه حلی قدس سره فرموده که حجر از اصحاب حضرت امیر و از ابدال بوده و حسن بن
داود ذکر نموده که حجر از عظمای صحابه و از اصحاب امیر المؤمنین ع بوده و یکی از امرای معویه
با او امر کرد که حضرت امیر المؤمنین را لعن کند او بر منبر آمد و گفت ان امیر الوفد امرنی
ان العن علیا فالعنوه لعنه الله حجر با بعضی از اتباع خود بسعایت زیاد بن ابیه بحکم
معاویة بن ابی سفیان در مرج عذرا در بدو خویشی شربت شهادت نوشیده و در کتاب کامل
بهائی مسطور است که زیاد بن ابیه خواست که حجر بن عدی که رئیس شیعه کوفه بود بکشد
رؤسای اجناد الوعاء و کوفه را بر آن داشت تا گواهی دادند که او معاویه را نافرمانی کرده و ابو بردة
بن ابو موسی اشعری محضری نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما شهد علیه ابو بردة بن ابی
موسی لله رب العالمین شهد ان حجر بن عدی خلع الطاعة و فارق الجماعة و لعن الخلیفة و دعا
الی الحرب و الفتنة و جمع الجموع یدعوهم الی نکث البیعة و خلع امیر المؤمنین معاویة بن ابی
سفیان و اصحابش در این باب فرمودند تا دو سه گواه بر آن محضر ثبت کردند و معاویه بدین بهانه حجر را
با یازده نفر شیعه بکشت و در روضة الصفا آورده که سبب قتل حجر آن بود که مغیرة
بن شعبه در زمانی که از جانب معاویه والی کوفه بود بر بالای منبر حضرت امیر المؤمنین را
با سایر بنی هاشم دشنام دادی و از برای عثمان آمرزش خواستی حجر بن عدی تاب
استماع آن کلمات نیاورده با مغیره گفت که امثال شما مردم را خدای تعالی تقدیر
مذمت و لعنت کرده و من گواهی میدهم که مردود شما مستوجب عزت و علامت و هر که محمود
شماست مذموم و سرزنش اولیای شما مهجوران شد که در جمعه از جمعات مغیره بر بالای
منبر رفت تا ادای خطبه قیام نماید حجر بن عدی با فوقی از اصحاب خود او را سنگ
باران نموده و مغیره بسرعت هر چه تمامتر از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و
بحیله در بخانه حجر فرستاد و مردم مغیره را بجهت این سرزنش کرده گفتند که ابخره از تو
صادر شد موجب وهن امارت و حکومت تست جواب داد که این احسانی که بحجر کردم
او را بکشتن داد چرا و لیکن بعد از من با حکام کوفه این معامله نخواهد کرد و عاقبت
کشته خواهد شد و چون مغیره بجایی که در پیش داشت برفت معاویه حکومت کوفه را بزیاد
بن ابیه ارزانی داشت و او بر سبب امیر المؤمنین میکرد و حجر در مقام منع می بود و
زیاد شش ماه در کوفه بود و شش ماه در بصره چون شش ماه از اقامت او در کوفه بگذشت
و عزیمت بصره نمود و عمرو بن حریث را در کوفه بنیابت خود بگذاشت و عمرو در روز
جمعه بر منبر رفته چون خواست که آغاز خطبه کند حجر بن عدی او را سنگباران

کردند و عمرو از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و در قصر را بسته عرضه داشتی نوشته
زیاد را از فعل حجر بن عدی اعلام داد و زیاد بکوفه مراجعت نموده و بمنبر
او را عصبه بودند و بعد از آن بر این موضع بر تخت نشست و اول کسی که از اشراف
کوفه نزد او رفت محمد بن اشعث بن قیس کندی بود و چون محمد سلام کرد زیاد گفت
لا سلام الله علیک همین ساعت ابن عم خود حجر بن عدی را نزد من حاضر گردان
محمد گفت یا امیر مرا با حجر اختلاط و مخالطت نیست و تو میدانی که شیعیان او عداوت
بجز من دارند جریر بن عبد الله گفت من حجر را بیاورم بشرط آنکه او را نزد معاویه بری
تا هر چه خواهد باوی رساند زیاد ملتمس او را قبول نموده جریر حجر را بمجلس زیاد
حاضر گردانید زیاد بحبس او فرمان داده فرمود تا اصحاب او را حاضر سازند و چون
همه را بدست آوردند ایشان را با صد کس از معتمدان خویش بدمشق فرستاد و در بعضی روایات
آمده که چون حجر و اصحاب او نزدیک بدمشق رسیدند معاویه سرهنگی بجانب ایشان
روان کرد و گفت از ترک جماعت را بتوبه و انابت و رجوع از محبت علی ابن ابی طالب
دعوت کند اگر قبول کنند دست از ایشان بازدارید والا همه را سیاست کنید چون
آن شخص نزدیک شیعه امیر المؤمنین ع رسید یکی از ایشان گفت که بعضی از مردم ما
بسیاست میرسند و بعضی دیگر خلاص میشوند گفتند که تو این معنی را از کجا دانستی
جواب داد که این شخص که نزد ما می آید یک چشم کور است و بد بگوئی چنانچه مرا از مشاهده
آن حالت این گفتم بخاطر رسید و چون آن سرهنگ پیش آمد و ایشان را رجوع بر ولای
مرتضی علی ع دعوت کرد یک نصف آن قوم از دوستی شاه ولایت ابا کردند و بعضی
دیگر بر موالات آنجناب اصرار نمودند و آن مدبر اهل محبت را بموجب فرمودهٔ معاویه
بقتل رسانیده دیگران را گذاشت و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است زیاد بن
ابیه ابو برده بن ابو موسی و شریح بن هانی الحارثی و ابو عبیده و جمعی را پیش معاویه
فرستاد تا بر ضلالت اعمال حجر و اصحاب او گواهی دادند آنگاه معاویه فرمان داد تا همه را
بقتل رسانیدند رحمهم الله تعالی صاحب کتاب احتجاج از صالح بن کیسان
روایت نموده که در همان سال که معاویه حجر بن عدی و اصحاب او را بقتل رسانید
متوجه حج شده در آن اثنا با حضرت امام حسین ع ملاقات نموده گفت ای اباعبدالله آیا خبر بشما
رسیده که با حجر بن عدی که از اصحاب و شیعیان پدر تو بودند چه کار کردم آنحضرت فرمود
که بگو چه کار کردی معاویه گفت ایشان را بقتل رسانیدم و غسل و کفنشان نموده بر ایشان
نماز گزاردم پس آنحضرت امام بر او خندیدند و فرمودند که فردا آن قوم خصم تو خواهند بود
ای معاویه اگر ما شیعه ترا بکشیم نه غسل میدهیم و نه کفن میکنیم و نه نماز بر ایشان
میگزاریم و نه دفن مینمائیم پس بر سر قبور حجر و اصحاب او که شهید گردیده اند در موضع

عذرا

عذرا است که بوده و بعضی بدمشق واقع است و از بعضی ثقات بمؤلف رسیده که چون
شیخ اجل سعید ابو عبدالله الشهید قبر حجر بن عدی و اصحاب او را در عذرا زیارت
کرد این دو بیت را بخط نوشت شعر جماعة بعذراء قد قتلوا : لهم من الله احلال واکرام
حجر و صحبته صیغی شرکهم : و صالح ثم همام و کرام

عدی بن حاتم الطائی

صاحب استیعاب گفته که او از اکابر صحابه است و در دور اسلام او حضرت رسول
صلعم خوشحالی تمام کرده ردای مبارک جهت او گسترانید و بر زبان مبارک ایشان گذرانید که اذا
اتاکم کریم قوم فاکرموه و در حروب جمل و صفین و نهروان ملازم رکاب ولایت
انتساب حضرت امیر المؤمنین ع بود و در حرب جمل یک چشم او ضایع شد و در محاضرات
و در ربیع الابرار آورده که معاویه کتابتی بعدی بن حاتم نوشت و او را بمتابعت خود دلالت
نمود پس عدی بن حاتم در جواب او این دو بیت نوشت شعر یحاولنی معاویة بن صخر
ولیس الی الذی یبغی سبیل : یذکرنی اباحسن علیا : وحظی فی ابی حسن جلیل
روایتست که عدی بن حاتم را بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین ع مجلس معاویه
رجوعی شده و در آن مجلس عبدالله زبیر که از بقیة السیف حرب جمل و عدو حضرت
پیغمبر و نسل او بود حاضر بود پس عبدالله با معاویه گفت که رخصت بده تا من و جمعی از قریش
که در این مجلس حاضر هستیم با عدی بن حاتم هزلبازی کنیم که شنیده ام که او را امکان آنست که
در سخنوری حریف او نیست معاویه با او گفت که عدی در زبان آوری و حاضرجوابی
جانست که میگویند می اندیشم که در مناظره او عرض خود را ضایع سازی و مراد در
کلفت و زحمت اندازی شعر ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست : عرض خود میبری و زحمت ما میداری
پس عبدالله زبیر و سایر ملاعین قریش باتفاق التماس نمودند که تو ما را بگذار پس عبدالله
زبیر مبادرت نموده از عدی بن حاتم پرسید که یا ابا طریف کدام روز چشم تو ضایع
شد عدی گفت آن روز که پدر تو از معرکه حرب گریخت و بعد تو بن خالی او را
کشته باشند و بر کون تو نیزه زدند تا فرار نمودی پس این ابیات را بدیهه انشا نموده و نزد عبدالله
خواند شعر اما و ابی یا ابن الزبیر و انتنی : لقیتک یوم الزحف رامت لی شحطا : و کان ابی
فی طی ثم ابو ابی : صحیحین لم ینزع عروقهم القبطا : و لو رمت شتمی عند عدل قضاؤه
لرمت به یا ابن الزبیر مدی شحطا : آنگاه معاویه با عبدالله گفت که من بشما گفتم که از
هزلبازی او احتراز کنید که ضرر شما در آن بخواهد بود و مخفی نماند که قول عدی بن حاتم
صحیحین لم ینزع عروقهم القبطا تعریضیست بعبدالله بن زبیر با آنکه پدر و جد او عرب
قرشی صحیح الاصل نبوده اند بلکه از قبط بوده اند و بزنا تولد نموده اند ای عداوت
اهل البیت ع از جنین تا کسی می آید و لنعم ما قیل شعر هر که را هست با علی کینه
در نسبش جای حرف درازی هست : هست در دودمان سیه رو بدو : دامن مادرش نمازی نیست

و در کتاب غرر الفوائد و درر القلائد از مؤلفات سید اجل مجتبی امیر مرتضی علم
الهدی قدس سره مسطور است که چون عدی بن حاتم بعد از شهادت امیر ع نزد معویه
امد بر سبیل شماتت او پرسید که سه پسر ترا که طریف و طراف و طرفه نام داشتند چه شد
عدی گفت با علی بن ابی طالب ع کشته شدند معاویه گفت پسر ابو طالب با تو انصاف
نورزید که پسران خود را بسلامت داشت و پسران ترا کشتن داد عدی گفت من با او
انصاف نورزیدم که او کشته شد و من زنده ماندم ام سعر در انجو کوی نوشته شده
شرمنده باشد ام که خواهند بود ام علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه اورده که عدی
بن حاتم الطائی از جمله صحابه است که بحضرت امیر المومنین ع رجوع نمودند و شیعه
شدند اسامه بن زید ابن شرحبیل الکلبی صاحب استیعاب اورده که مادر او ام
ایمن که برکه نام داشت و کنیز حضرت رسالت پناه بوده و در زمان وفات انحضرت اسامه
بیست ساله بوده و بعضی نوزده ساله نیز گفته اند و بعد از انحضرت در وادی القری ساکن
شد و اخر بمدینه مراجعت نموده و در اخر ایام خلافت وفات یافت و روایت نموده اند
که عمر بن الخطاب جهت اسامه بن زید پنج هزار دینار از بیت المال مقرر کرده و از
برای پسر خود عبد الله دو هزار پس عبد الله گفت که اسامه را بر من تفضیل دادی
و حال انکه من از غزاهای حضرت دیده ام انچه او ندیده انگاه عمر گفت که بواسطه ان
او را بر تو تفضیل دادم که حضرت پیغمبر او را دوست تر داشت از پدر تو مؤلف گوید که عمر
در تعلیل تفضیل مذکور کاذبست بلکه علت تفضیل او اسامه را آن بود که اسامه
مهد اللتیا و اللتی دیده بود و وعده امارت فریب داده در متابعت بنی هاشم
و قدح در خلافت خود متوقف باشد و در این باب از او منت عظیم داشتند اورده
که چون ابابکر متصدی امر خلافت شد اسامه از روی عتاب با او خطاب نموده
گفت ان رسول الله امرنی علیک فمن استخلفک علی بعد از ان معاندین مخاطبه
ابوبکر و عمر بصحبت او رفتند و او را راضی و تسلیم او کرده در مدت حیات خود او را
امیر میگفتند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون ابابکر متصدی امر خلافت گشت
اسامه را از امارت ان لشکری که پیغمبر مقرر داشته بود که بجانب شام رود
عزل نمود بجهت انکه چون او را گفت که لشکر را در حرکت طرف شام او گفت انها
که پیغمبر صلعم روایت من کرده بود و لعنت کرده بر انکه از من تخلف کند من ده
تا شام روم و از ان جمله یکی تو بودی و دوم عمر و ایشان که امر و را عوان و انصار دو ابد
ابوبکر از این سبب رنجش نموده او را عزل نمود و خالد بن ولید را بجای او منصوب کرده
بجانب شام فرستاد سعر کسی که عزل کند اکنون نبی نصب شده حکومت بدش عوی وفات
صباح روز قیامت جای اجال حوض کسی که کرده بحرج بی نفاق علامه حلی و حسن بن داود

نموده اند از حضرت امام جعفر ع که انحضرت فرموده در باب اسامه که اسامه آخر
رجوع بحق نموده پس بگوئید در حق او الاخیر و همچنین روایت نموده اند که حضرت امیر المومنین
ع در ایام خلافت خود بوالی مدینه نوشت که سعد و قاص و عبد الله عمر را از مال الفیء که
عبارتست از مال و خراج غنیمت چیزی نده و اسامه بن زید را بده که او را در منع که
بود معذور داشته ام لیکن شیخ علامه در آخر فرموده که در طریق این دو روایت ضعفی
هست که بیان ان در کتاب کبیر خود نموده ایم و گفته اولی انست که در حدیثی که
اسامه راوی ان باشد توقف نماید ابو رافع ابو رافع یا ابن رافع در خلاصه الاقوال
مذکور است که او ازاد کرده حضرت پیغمبر ص بوده و در مشاهد غزوات انحضرت
حاضر شده بوده و بعد از وفات انحضرت دست اعتصام بدین معصوم حضرت امیر
المومنین ع استوار نموده از خیار ثقات بوده شیعه و در کتاب اصابه مسطور است
که اسلم اسم ابی رافع قبطیست که مولی حضرت رسالت بوده و بکنیت خود مشهور تر بود
و از جمله کسانی که جزم نموده اند باینکه نام او اسلم بوده نجاشی است و شیخ جلیل احمد بن علی
النجاشی در کتاب خود تردد کرده در انکه اسم ابو رافع اسلم بوده یا ابرهیم چه او گفته
که ابو رافع مولی حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوده و اسلم نام داشت و او در اصل غلام
عباس بن عبد المطلب بوده و او را بانحضرت هبه کرده پس چون بشارت اسلام عباس
را بانحضرت رسانید او را ثمره ان بشارت ازاد کردانید و بعد از ان از احمد بن محمد
بن سعید حافظ که مشهور است بابن عقده که نقل کرده که او در تاریخ خود اورده که
اسم ابی رافع ابرهیمست و در مکه مسلمان گردید و بمدینه هجرت نموده و در غزوات
حضرت رسالت همراه بوده و بعد از ان حضرت ملازم خدمت حضرت امیر نمود
و از خیار شیعه او بوده و در جمیع حروب انحضرت با او همراهی نموده و از خاصان و خازن
بیت المال کوفه بود و پسران او عبید الله و علی کاتبان امیر المومنین بودند و همچنین روایت
نموده از عبید الله بن عبید الله بن ابی رافع از پدر او از ابی رافع که گفت روزی بخدمت
حضرت رسالت رفتم و انحضرت را چنان دیدم که در خواب بود یا وحی بر او نازل می
شد دیدم که ماری بجانب خانه است خواستم که انمار را بکشم تا مبادا انحضرت بیدار
شوند پس میان انحضرت و میان انمار خوابیدم که اگر ازان مار گزندی اید بمن واقع شود
نه بانحضرت در ان اثنا انحضرت از خواب بیدار شدند و شنیدم که این ایه
میخواندند که انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة
و یؤتون الزکوة و هم راکعون بعد از ان فرمودند که الحمد لله الذی اکمل لعلی منیته
و هنیا لعلی بتفضیل الله ایاه انگاه بسوی من التفات نمودند و دیدند که در یکجانب
خانه خوابیده ام گفتند یا ابا رافع چرا اینجا خوابیده حکایت مار را بعرض رسانیدم

آنحضرت فرمودند که برخیز و آنها را بکش برخواستم و ایشان را بکشتم آنگاه آنحضرت دست
مبارک خود را بر سر من کشیدند و فرمودند که چه میگوئی در شان آن قوم که مقاتله کنند با
علی و علی بر حق باشد و ایشان بر باطل گفتم حق است بر خدای جهاد با ایشان هر
که استطاعت داشته باشد باید که به لشکران باشد پس از آنحضرت التماس نمودم
که در حق من دعائی کند که چون آن جماعت را ادراک کنم خدای تعالی مرا توفیق جهاد
قتال ایشان آنحضرت دعا کردند که اللهم ان ادرکهم فقوه و اعنه و بعد از آن حضرت
از خانه خود بیرون می آمد در روز جمعه شده بود ندا آمد و می فرمود که یا ایها الناس
من احب ان ینظر الی امینی علی نفسی و اهلی و هذا ابو رافع امینی علی نفسی و همچنین روایت
نموده از عون بن عبید الله بن ابی رافع که او گفت که چون مردم با حضرت امیر بیعت کردند
و معاویه اظهار مخالفت نمود و طلحه و زبیر بجانب بصره رفتند ابو رافع گفت این است
هر آینه حضرت رسالت می فرمود ستقاتل علیا قوم یکون حقا فی الله جهادهم
پس خانه خود را و زمین ضراعتی که در خیبر داشت بفروخت و بنیت اکبر در جهاد
با فرزندان خود در رکاب ظفر انتساب حضرت امیر از مدینه بیرون آمد و
او در آن وقت مردی پیر بود که هشتاد و پنج سال عمر داشت و در آن اثنا میگفت الحمد لله
لقد اصبحت لا احد بمنزلتی لقد بایعت البیعتین بیعة العقبة و بیعة الرضوان
و صلیت القبلتین و هاجرت الهجر الثلث راوی گوید که از او پرسیدم که آن سه هجرت
کدامست گفت یک هجرت با جعفر بن ابی طالب بحبشه و دیگری با حضرت
رسالت از مکه بمدینه و دیگری با علی ابن ابی طالب بکوفه و همیشه ابی رافع در خدمت
حضرت امیر ع بود تا آنحضرت شهید کردند پس ابو رافع با حضرت امام حسن بمدینه مراجعت
نمود و چون خانه و مزرعه نداشت آنحضرت خانه حضرت امیر را دو نیمه کرد و نیمه خود را به
ابو رافع بنا صفه نمود و زمین مزرعه نیز باو داد که اخو عبید الله بن ابی رافع آن مزرعه را
بصد و هفتاد هزار درم بمعاویه فروخت و همچنین روایت نموده از عبید الله
بن ابی رافع در حدیث ام کلثوم دختر مطهره حضرت امیر المؤمنین قصه عاریت
گرفتن ام مطهره دو مروری را بر سبیل عاریت از ابی رافع مولف گوید که روایت در مجموعه خود
افاده آن نموده که علی بن رافع گفت که من عامل بیت المال علی ع بودم و کاتب او
بودم و در بیت المال عقد مروارید بود که در بصره بدست آمده بود پس دختر آنحضرت
کسی نزد من فرستاد و پیغام داد که شنیده ام که در بیت المال عقد مرواریدی هست
و در دست تست میخواهم که آنرا بر سبیل عاریت بمن دهی که در روز عید اضحی زینت کنم پس جواب
فرستادم که بطریق عاریت مضمونه میدهم که اگر آن فوت شود از من تاوان بدهی
پس آمد پیغام فرستاد که بعاریت مضمونه میگیرم و بعد از سه روز آنرا بتو باز می فرستم

انکاه

آنگاه آن عقد مروارید را فرستادم اتفاقا حضرت امیر المؤمنین آن عقد را در
بر او دیدند شناختند باو گفتند که این عقد را از کجا آورده او گفت که این را از علی
بن رافع خازن بیت المال بعاریت گرفته ام که در عید با آن زینت سازم و بعد از آن
باو دهم آنگاه آنحضرت مرا نزد خود طلبیدند و چون حاضر شدم خطاب فرمودند
که آیا تو خیانت میکنی در بیت المال مسلمانان بی اذن من و رضای ایشان گفتم پناه
می برم بخدا از آنکه خیانت کنم در مال مسلمانان آنحضرت فرمودند پس چگونه [illegible]
داده بدختر من عقد مروارید را که در بیت المال بود گفتم یا امیر المؤمنین دختر شما
از من طلب عاریه آن نموده که در عید با آن آراسته گردد من آنرا بعاریه مضمونه
مردوده باو داده ام و بر خود ضمان او گرفته ام و بر ذمت که آنرا سالم بجای خود باز برم
پس آنحضرت فرمود که امروز آنرا از او باز پس بیاید گرفت و بجای خود گذارد
وای بر تو اگر بعد از این چنین کاری بکنی که ترا عقوبت خواهم کرد اگر دختر من آن
عقد را نه بر وجه عاریه مضمونه مردوده می گرفت هر آینه اول زن هاشمی بود که
دست او را در دزدی بریده بودم گوید علی بن ابی رافع که چون این عتاب از حضرت
امیر المؤمنین شنیده شد بسمع مطهر دختر آنحضرت رسید و چون آنحضرت را دیدند عرض کرد
که من دختر توام و پاره از توام سزاوارتر از من که بود به پوشیدن آن عقد پس آنحضرت
باو گفتند که ای دختر ابو طالب نفس خود را از راه حق بیرون مبر آیا همه زنان
مهاجر در این عید مثل این عقد مزین شده بودند که تو نیز باید مزین شوی
علی بن ابی رافع گوید که بعد از این گفت و شنید آن عقد را گرفتم و بجای خود گذاشتم

براء بن مالک بن النضر الانصاری علامه حلی و حسن بن داود او را در اعداد ثقات
و ممدوحین از صحابه ذکر نموده اند و او برادر انس بن مالک بود و در کتاب
استیعاب مسطور است که براء بن مالک بن نضر انصاری برادر مادری
انس بن مالک است در غزای احد و ما بعد آن از غزوات حضرت پیغمبر حاضر شده
و او یکی از فضلای زمان و دلیران فرزانه بود آورده اند که خود تنها صد مبارز را
از مشرکان بکشت سوای آنها که در کشتن ایشان با دیگران موافقت نموده بود و از ابن
سیرین منقول است که عمر بن الخطاب بالیای خود نوشت که براء بن مالک را در
لشکرهای مسلمانان بجانبی منشیند که او مهلکه است از مهالک و همه را بمقابله
مردانگی خود بحرص نموده بکشتن میدهد و انصاف او ثبت نموده که مسیلمه کذاب را او
در هم شکست و از پای در آورد و آن چنان بود که چون لشکر اسلام مسیلمه و اصحاب او
از مشرکان بتمام عاجز ساختند تا آنکه در آن جنگ در سلاح و دیوارها باغی پناه
بردند براء گفت ای گروه مسلمانان مرا بکف خود بردارید تا بدیوار باغ در آیم و ایشان

مجاهدان تمام لبس او را بوسه و بدرود کردند و او از بالای دیوار خود را در میان دشمنان انداخت و با ایشان مقاتله نموده در باغ را بر روی لشکر اسلام بگشود تا بباغ در آمدند و مسیلمه در آن جنگ کشته شد و در آن حرب زیاده از هشتاد زخم تیر و شمشیر بر بدن براء رسیده بود و در زمان خلافت عمر در وقت فتح شوشتر شهادت یافت و قبر او در آنجا مشهور و از اماکن زیارت جمهور است **البراء بن عازب** الانصاری الحارثی الخزرجی علامه حلی او را در قسم مقبولین نام برده و او را مشکور شمرده و در کتاب کامل بهائی از ابو اسحق بن جعفر روایت نموده و او از اعمش روایت کرده که کس از ما نبیند مثل من گواهی دادند که براء بن عازب گفت که من متنعم و بیزارم از ایشان که بر علی تقدم کردند و بیزارم در دنیا و آخرت از ایشان و در موضع دیگر از آن کتاب مذکور است که براء بن عازب و بریده بن حصیب مدتی از امیر المؤمنین از بیعت ابی بکر خبر بدان حضرت آوردندی و صاحب استیعاب آورده که او با حضرت امیر المؤمنین در حرب جمل و صفین و نهروان حاضر بود و بعد از آن حضرت ساکن کوفه گشت و در ایام مصعب بن الزبیر در آنجا وفات یافت **البراء بن معرور** بن صخر الانصاری السلمی الخزرجی از جمله مقبولانست صاحب استیعاب آورده که او از نقبای عقبه اولی و بزرگ انصارست و بنی سلمه که خویشان اویند میگویند که اول کسی که در شب عقبه بحضرت رسالت بیعت نمود او بود و بعضی گفته اند که او اول کسی بود که رو بکعبه نماز کرد و اول کسی بود که وصیت ثلث مال خود نمود و وفات او در مدینه اتفاق افتاد در زمان حیات پیغمبر یک ماه پیش از آنکه آنحضرت تشریف بمدینه آورند و چون آنحضرت بمدینه آمدند با اصحاب خود بر سر قبر او رفتند و بر او نماز کردند **بشر بن براء** بن معرور الانصاری علامه حلی او را در قسم مقبولین از کتاب خلاصه ذکر نموده و فرموده که حضرت رسالت برادری او را با واقد بن عبدالله تمیمی که حلیف بنی عدی بود و در غزای بدر و احد و خندق و حدیبیه حاضر بود و در خیبر با حضرت رسالت از گوشت گوسفند زهرآلود خورد و از اثر آن زهر بجانب رحمت **عقبة بن عمرو** بن ثعلبة الانصاری علامه حلی او را در خلاصه از اولیا در زمره مقبولان نام برده و فرموده که او از اصحاب حضرت رسالت پناهی بوده و در کوفه خلیفه حضرت امیر بوده و صاحب استیعاب آورده که او بکنیت خود ابو مسعود مشهورست و اتفاق کرده اند بر آنکه او در بیعت عقبه حاضر بود و اختلاف واقع است که در غزای بدر حاضر بود یا نه و اکثر بر آنند که در غزای بدر حاضر نشد و چون در موضع بدر ساکن گردید او را بآن نسبت بدری گفتند و ابو مسعود بدری میگویند که او از اصحاب امیر المؤمنین ع بود و وقتی که متوجه صفین شد او را در کوفه خلیفه ساخت و بعضی گفته اند که پیش از سال چهل وفات یافت و بعضی گفته اند

ودرین سال

ودرین سال وفات یافت و همچنین خلاف واقع است که در مدینه بوده یا در کوفه **حارثة** بن سراقة الانصاری در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که در غزای بدر حاضر بود و در آنجا شهید گشت و صاحب استیعاب آورده که مادر حارثه عمه انس بن مالک بود که در بدر کشته شد پس مادرش نزد حضرت رسالت آمده اظهار قلق و بیتابی خود می نمود آنحضرت او را تسلی دادند و فرمودند که خاطر خوش دار که او در جنت الفردوس است رزقنی الله و جمیع المؤمنین بحق محمد و آله الطاهرین **حارثة** بن نعمان بن نفیع الانصاری در استیعاب مسطور است که او در جمیع مشاهد و غزوات حضرت رسالت ع حاضر بود و از فضلای صحابه بود و از او نقل نموده اند که روزی بخدمت حضرت رسالت پناه آمدم و دیدم که جبرئیل با او سخن میگفت پس سلام کردم و گذشتم چون باز بخدمت آنحضرت رفتم بمن گفتند که آیا دیدی آن کس را که با من بود گفتم آری پس آنحضرت فرمودند که آن کس جبرئیل بود و چون تو سلام کردی جواب سلام تو باز داد و در استیعاب دیگر قضایا او مسطور است که ذکر او در سطور بطول میشود و در خلاصه و کتاب حسن ابن داود مذکور است که او دو نوبت جبرئیل را بصورت دحیه کلبی دیده یک مرتبه در وقتی که حضرت پیغمبر بجانب بنی قریظه میرفت و مرتبه دیگر در وقتی که آنحضرت از حنین باز گشتند و در حروب حضرت امیر رایت اخلاص و جانسپاری برافراخت و در زمان معاویه وفات یافت **خارجة** بن نعمان بن اسید الانصاری در قسم مقبولان از خلاصه مسطورست و صاحب استیعاب گفته که در روز فتح مکه مسلمان شد و از جمله فضلای صحابه و خیار ایشان بوده و در زمان عمر خطاب جهت اقامت مراسم غزا متوجه جانب شام شد پس اهل مکه بنابر حسن سلوکی که از او دیده بودند بمشایعت او بیرون رفتند و از مفارقت او میگریستند و او ایشان را تسلی داده میگفت که این دوری من انتقال است از شما بجانب حق تعالی نه آنکه مغایرت نمودم دیگری را بر شما گزیده ام در نواحی شام بمراسم جهاد اشتغال داشت تا در سال هشتم از هجرت وفات یافت و بعضی گفته اند که در روز واقعه یرموک کشته شده و آن واقعه در ماه رجب سال پانزدهم بود و در کتاب اصابه مسطورست که حارث مذکور برادر ابوجهل و پسر عم خالد بن الولید و سید بنی مخزوم بود و کسی از صحابه قریش او بنجابت که در اسلام سابق بودند **حارثة** بن هشام بن المغیرة القرشی المخزومی صاحب استیعاب آورده که او همان کس است که در روز حرب جمل با آن ملعونه انصار را تحریص بر قتال اهل ضلال می نمود و میگفت یا معشر الانصار انصروا امیر المؤمنین آخرا کما نصرتم رسول الله ص اولا والله ان الآخرة لتشبه بالاولی الا ان الاولی افضلهما **حارث** بن غزیة الانصاری در کتاب ابن داود و خلاصه مذکور است که او از جمله صحابه و اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع بوده و حضرت امیر المؤمنین ع او را

دعا کرده و فرموده که اللّهم بارک له فی صفقته یمینه صاحب استیعاب و دار ذیل باب عین
مفتوحه ذکر کرده و گفته که در وقتی که او ساکن مصر بود شنیدم که نصرانی حضرت
رسالت را دشنام میدهد او را زد تا بینیش بشکست پس مرافعه ایشان بعمرو عاص که والی
مصر بود افتاد عمرو با او عتاب کرد که ما ایشانرا عهد داده‌ایم توبه کرده که او را از ده
عزفه در جواب گفت که معاذ الله که ما ایشان عهد توان کرد که اظهار دشنام حضرت
سید انام نمایند و این قدر عهد با ایشان توان داد که ایشانرا با کنایس بگذارند و تکلیف ما
لا یطاق ننمایند و اگر دشمنی قصد ایشان نماید دفع کنیم و بگذاریم که باحکام دین خود عمل
نمایند مگر آنکه بحکم یکی از اهل اسلام راضی شوند آنگاه در میان ایشان بحکم خدا و پیغمبر ص
حکم کنیم مؤلف گوید که از اینجا معلوم میشود که امرو عاص ایشان را از دشنام حضرت پیغمبر غافل بوده‌اند
و اظهار اسلام را وسیلهٔ انتظام احوال خود می‌نموده‌اند و الا از هر که مسلمان باشد و
آنگاه صاحب پیغمبر باشد تجویز سب و دشنام او ترشح نمی‌نماید و از اینجا معلوم میشود که آنچه
بعضی از هند و ما امویی شعار از مخدوم کرفهای بروزان حمار در بعضی از رسایل خود نوشته
که سب حضرت رسول موجب قتل نمیشود اصلی نداشته و از عمرو عاص جهت مباد کار در
گذاشته و عجب آنکه آنها که در زمان خود شیخ اهل هند بوده در سب شیخین حکم بقتل
می‌نموده و در آن باب رساله در تعصب بنیاد اظهار سفه نموده تا آنکه بعضی از سادات را بتوهم
سب شیخین حکم بقتل نموده و ایضا در استیعاب آورده از عرفه منقول است که گفت
مرا در شان حضرت امیر المؤمنین علی ع شکی واقع شده در وقتی که متوجه حرب
صفین بود زیرا که چون با آنحضرت بساحل فرات رسیدیم او راه اندکی عدول نموده
بایستاد و ما نیز در حوالی او بایستادیم پس بدست مبارک خود اشارت نموده گفت هذا
موضع رحالهم و مناخ رکابهم و مهراق دمائهم بابی من لا ناصر لهم فی الارض و السماء الا الله
و چون حضرت امام حسین ع شهید شده آمدم تا رسیدم بآن موضعی که آنحضرت اشارت
کرده بودند پس نظر کردم و دیدم که همان موضع بود که آنحضرت سابقا نشان داده بود
و احوال بر همان وجه بود که آنحضرت فرموده آنگاه استغفار کردم و دانستم آنچه گفته بالهام
الهی و تعلیم حضرت رسالت پناهی بوده و انصاف صاحب استیعاب آورده که عرفه از اصحاب
صفه و از انصار بوده و حضرت پیغمبر در حق او دعائی که از پیش گذشت و زمان سادات
کرده ابن عمه و صاحب اصابه در باب اسناد رخنه کرده و قدح نموده که راویان از اهل کوفه بوده‌اند
و اهل کوفه اکثر شیعه‌اند و مخفی نماند که این قدح از صاحب اصابه صوابیت نیست زیرا که
مطلق تشیع نزد نقاد حدیث موجب قدح در روایت نیست چنانچه بعد از این
از کتاب میزان ذهبی در احوال ابان بن تغلب منقول خواهد شد و لهذا تصریح
نموده‌اند که هفت کس از مشایخ حدیث بخاری شیعه بوده‌اند دیگر آنکه حکم نمودن

عباد

عباد روایت مختص بمجرد آنکه مذهب اکثر اهل عراق را او خوب میدانند نه مطابق عقل است
و نه موافق نقل والله اعلم عبدالله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی رضی الله عنه در کتاب ابن داود
مسطور است که او و برادرانش محمد و عبدالرحمن از خواص حضرت رسالت بوده‌اند [illegible]
و بعد از وفات آنحضرت در خدمت حضرت امیر بودند تا در حرب صفین بدرجه
شهادت رسیدند و در کتاب استیعاب مسطور است که عبدالله با پدر خویش در فتح مکه مسلمان
شدند و او بزرگ خزاعه بود و خزاعه عیبهٔ حضرت پیغمبر ص بوده‌اند یعنی موضع سر آنحضرت بوده‌اند
عبدالله در غزای حنین و طایف و تبوک حاضر بوده و او را قدر و بزرگی تمام بوده در حرب
صفین با برادرش عبدالرحمن شهید شد و در آن روز امیر پیادگان لحضرت امیر
بود و از اکابر اصحاب او بود از شعبی روایت نموده که عبدالله بن بدیل در حرب
صفین دو زره پوشیده بود و دو شمشیر داشت و اهل شام را بشمشیر میزد و میگفت **شعر**

لم یبق الا الصبر والتوکل ∴ ثم التمشی فی الرعیل الاول ∴ مشی الجمال فی حیاض المنهل
والله یقضی ما یشاء و یفعل ∴

و بهمین طریق شمشیر میزد و مبارزت می‌انداخت تا معاویه را بسبب
او از جای خود برداشت و اصحاب او را که در حوالی او بودند متفرق ساخت
اصحاب معاویه باتفاق نموده او را سنگ باران نموده و تیر و شمشیر بر او ریختند تا شهید شد
پس معاویه و عبدالله بن عامر که با او ایستاده بودند بر سر او کشته او آمدند و عبدالله
عامر عمامه خود را فی الحال بروی او پوشانید در جهت برادری که معاویه بقصد آنکه گوش
و بینی او را ببرد و مثله کند که روی او را باز کند عبدالله عامر قسم یاد کرد که تا جان در بدن من
باشد نخواهم گذاشت که با وی تعرضی رسانند معاویه گفت که روی او را باز کنید که او را
بعبدالله عامر بخشیدم چون عمامه از روی او برداشتند معاویه بر او نظر کرد و گفت
او بگفت بخدای کعبه سوگند که اگر قوم خود بود خدا یا مرا ظفر ده بر اشتر و اشعث
بن قیس که مانند ایشان در لشکر علی بسیار نگران و کس صد از آن معاویه گفت
که محبت قبیله خزاعه با علی بمرتبه‌ایست که اگر زنان ایشان توانستندی با ما جنگ کردندی بتقصیر
نامردان چه رسد روی عن زید بن وهب الجهنی ان عبدالله بن بدیل قام فی صفین
فی اصحابه فخطب فحمد الله و اثنی علیه و صلی علی النبی ص ثم قال الا ان معاویه ادعی ما
لیس له و نازع الامر اهله و من لیس مثله و جادل بالباطل لیدحض به الحق و صال علیکم
بالاعراب و الاحزاب و زین لهم الضلالة و زرع فی قلوبهم حب الفتنة و لبس علیهم
الامر و انتم علی الحق علی نور من ربکم و برهان مبین فقاتلوا الفئة الباغیة الذین
نازعوا الامر و انتم والله اهله وقد قاتلتموهم مع رسول الله ص والله ما هم فی هذه
بازکی و لا اتقی و لا ابر قوموا الی عدو الله و عدوکم یرحمکم الله عبدالرحمن بن حنبل
الجمحی صاحب اصابه آورده که پدر او از اهل یمن بود و از انجا بمکه افتاد و عبدالرحمن برادر

او کلده در آنجا متولد شدند و عبد الرحمن شعر را نیکو گفتی و اوست صاحب این

ابیات که در هجو عثمان گفته :	احلف بالله رب العباد :	ما خلق الله شيئا سدى :
ولكن خلقت لنا فتنه :	لكي نبتلى دعوة الطريد فادنيته :	خلافا لما سنه المصطفى :
وولیت قرباك امر العباد :	خلافا لسنة من قد مضى :	واعطيت مروان خمس الغنيمه :
اثرت وحميت الحمى :	ومال اتاك به الاشعرى :	من الفيء اعطيته من دنا :
وان الامينين قد بينا :	منار الطريق عليه الهدى :	فما اخذا درهما غيله :

ولا قسما درهما فی هوی : وچون ابیات مذکوره بگوش عثمان رسید فرمود که او را
در خیبر حبس نمودند و ابن قطعه را در زندان انشا نموده بخدمت امیر المومنین
عرفرستاد **شعر** اباحسن انی الیك بنفسی انضا : ملاءة شد الا اکایده
بخیر فی قعر العموم کان بنا : جواب قد زعم اللحد الاشد : لئن قلت خفا او ثبت انا ما
فلنت من للعنوان ابنات مانته : صاحب اصحابه گفته که حضرت امیر در باب عبد الرحمن
با عثمان گفت کوی بیاید نموده اخراو را از حبس خلاص نمود و او در حرب صفین و جمل
ملازم رکاب آنحضرت بود تا در صفین درجه شهادت یافت **اسعد** بن زراره ابو
امامه الخزرجی الانصاری در خلاصه مذکورست که او از نقبا ثلثه لیلة العقبه بود
و ابن داود آورده که معنا و جمیع را او گماشته بود که پاسبانی او کنند تا نیکو بود و بخدمت
امیر المومنین ع بود و او دو برادر نیکو سیرت بود یکی سعد و یکی عثمان و در استیعاب
مسطورست که کنیت اسعد بو اسم او غالب بود و بانی شهیه یافته بود او یکی از نقبا
عقبه بود و عقبه اولی با شش نفر یا هفت نفر حاضر بود و در عقبه ثانیه در او بوده
کانکه با حضرت رسالت بیعت نموده بود ابو امامه بود و آن دوازده نفر سعد بن
عباده بوده و اسعد بن زراره ظاهرا برادر اسعد مذکورست و سعد بن الربیع
و سعد بن خیثمه و منذر بن عمرو و عبد الله بن رواحه و براء بن معرور و ابو الهیثم بن
التیهان و اسید بن حضیر و عبد الله بن عمرو بن حرام و عباده بن الصامت و رافع
بن مالک و ابو امامه در ماه شوال اول از هجرت وفات نمود و از انصار منقولست که او
اول کسیست از مسلمانان که در بقیع مدفون گردید اما مهاجران گویند اول کسی که در
بقیع مدفون گشت عثمان بن مظعون بود **ابو الیسر** کعب بن عمرو بن عباده الانصاری
الثعلبی در کتاب خلاصه و کتاب ابن داود مسطورست که او از افاضل صحابه حضرت
امیر المومنین بود و در استیعاب مسطورست که او در عقبه و بدر حاضر شد و در روز
حنین بدو عباس را دستگیر کرده بود حضرت رسالت او را و چون ابو الیسر مردی کوتاه
قد بود و عباس طویل بو خواسته بود و حضرت پیغمبر فرمود که ملکی کریم ترا در گرفتن
عباس امداد نموده و در زمان عثمان دور جوات نموده و این شرکان را از ایشان بوده و

بعد از آن با حضرت امیر المومنین ع در حرب صفین با اعادی دین داد مجاهده
برافراخت و در سال پنجاه و پنج از هجرت در مدینه وفات یافت **عمرو** بن الحمق
الخزاعی در کتاب استیعاب آورده که بعد از حدیبیه بخدمت حضرت رسالت رسید و مسلمان
شد و مدتی بشرف صحبت آنحضرت فایز بود و حفظ احادیث می نمود و بعد از آن ساکن
شام شد و پس از آنجا بکوفه آمده وطن ساخت و او یکی از جماعتی است که در خانه
عثمان بن عفان در آمدند و او از شیعه علی ابن ابی طالب بود و در جمیع حروب او از جمل
و نهروان و صفین همراه بود و بعد از وفات حضرت امیر ع در ایام حجر بن عدی
و منع بنی امیه از سب آنحضرت اهتمام تمام می نمود و چون زیاد حکم بگرفتن حجر نمود عمرو
گریخته بموصل رفت و در غاری پنهان شد و در آن غار ماری او را گزید و بهمان بمرد پس جماعتی
که از جانب زیاد بطلب او رفته بودند او را در آن غار مرده یافتند سر او را جدا کرده نزد
زیاد آوردند و زیاد آن سر را نزد معاویه فرستاد و آن اول سری بود که از شهری بشهری برده
و بعضی گفته اند که عبد الرحمن بن عثمان الثقفی که عم عبد الرحمن بن ام الحکم بود در سال
پنجاه از هجرت او را کشت و در کتاب الکمال مذکورست که در حجة الوداع بشرف صحبت رسالت
پناه رسید و در خدمت آنحضرت می بود و در جمیع حروب آنحضرت مراسم مجاهده
و اخلاص ادا نمود و در سال پنجاه از هجرة در موصل حبس بدست عبد الرحمن بن ام الحکم
شهید شد و از شعبی روایت نموده که اول سری که در اسلام بر سر نیزه کردند سر عمرو بن
الحمق بود و در کتاب ابو عمرو کشی مسطورست که حضرت رسالت صلعم بر سریه بر قومی فرستاد
با اهل آن سریه گفت که در فلان ساعت از شب راه گم خواهید کرد پس بجانب چپ
روید که در آن اثنا بمردی خواهید رسید که راه می داند اما راه بشما ننماید
تا طعام او بخورید پس از برای شما گوسفندی بکشد و طعام پیش آورد تا بخورید آنگاه بر
خیزد و راه بشما نماید و چون او چنین کند سلام من باو برسانید و با او بگوئید که حضرت
پیغمبر در مدینه ظاهر گردید چون آن جماعت براه افتادند و بموجب خبر حضرت رسالت
راه گم کردند و بجانب چپ میل نموده میراندند تا بمنزل عمرو بن الحمق رسیدند و از و جستجوی
راه نمودند او بهمان طریق که حضرت رسالت فرموده بود گفت راه را بشما نمی نمایم تا فرود
آئید و طعام من بخورید ایشان فرود آمدند و طعام او را بخوردند آنگاه او برخاست و ایشان را
راه نمود ایشان فراموش کردند که سلام آنحضرت باو برسانند و خبر ظهور آنحضرت
باو بگویند تا آنکه او خود پرسید که پیغمبری در مدینه ظاهر شده است ایشان گفتند آری
و ترا سلام رسانیده است عمرو از شنیدن این خبر خوشحال شد و خود را بخدمت آنحضرت رسانید
و مدتی در ملازمت می بود بعد از آن آنحضرت فرمودند که بمکان قوم خود مراجعت کن
و در وقتی که امیر المومنین علی بکوفه درآمد او نزد او رفت و عمرو بعد از وفات حضرت رسالت

بحال خود بود تا وقتی که امیر المؤمنین علی ع رسید و کوفه را دار الخلافت ساخت پس
عمرو در کوفه بخدمت حضرت امیر آمد و با او در آنجا اقامت نموده در جمیع حروب با
آنحضرت بوده بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین ع معاویه جمعی را بطلب وی فرستاد
و معاویه او را بخدمت و آنجماعت بر او ظفر یافته او را در آمدند و او را گرفته سر بریدند از تن جدا
کرده و بر سر نیزه کردند اسید بن الحضیر بن سماک الانصاری الاشهلی در خلاصه و کتاب
ابن داود در زمره مقبولانست و در کتاب استیعاب مسطور است که او قبل از سعد بن معاذ
بوده است مصعب بن عمیر مسلمان شد و از جمله جماعتی بود که در عقبه ثانیه حاضر بودند
و از نقبا ایشان بعضی بر آنند که او در غزای بدر حاضر نبوده و اکثر بر آنند که او در غزای
احد و ما بعد آن از مشاهد حاضر بوده و در روز احد هفت زخم باو رسیده و مع هذا
در خدمت آنحضرت ثبات قدم ورزیده و چون دیگر یاران ضعیف الاعتقاد گریخت
و حضرت رسالت او را با زید بن حارثه برادری داد و او بسیار خوش آواز بود و قرآن را
بسیار خوش میخواند تا آنکه در خبر است که ملائکه از او استماع می نمودند در سنه بیست
چهارم و بروایتی در سال بیست و یکم وفات نموده و در بقیع است اوس بن ثابت بن المنذر
الانصاری علامه حلی او را از جمله مقبولان شمرده و فرموده که در غزای بدر و عقبه
با هفتاد کس حاضر بود و حضرت رسالت او را با عثمان بن عفان برادری داد و در استیعاب
مسطور است که او برادر حسان بن ثابت انصاری شاعر بوده و در غزای بدر و عقبه حاضر بود
و بعضی گفته اند که در جمیع غزوات حاضر بوده و در ایام خلافت عثمان در مدینه وفات یافت
رضی الله عنه انیس بن ثابت الانصاری علامه حلی او را از جمله مقبولان شمرده
و گفته که او برادر حسان بن ثابت انصاری بوده در غزای بدر و احد حاضر شد ابی
بن عماره الانصاری در خلاصه مسطور است که او با حضرت پیغمبر صلعم نماز دو قبله
گذارده ابی بن قیس در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که او از صحابه
حضرت امیر المؤمنین بوده در حرب صفین بدرجه شهادت رسید ارقم بن ابی
الارقم المخزومی علامه حلی او را از جمله مقبولان شمرده و صاحب استیعاب آورده
که او بعد از هفت کس یا ده کس اسلام آورده و او از مهاجرین اولین است و حضرت
رسالت در اول حال مدتی در خانه او پنهان بود و مردم را باسلام دعوت می نمود و هیچ
گاه از آنجا بیرون آمد و صاحب استیعاب آورده که خانه او نیز در موضع صفا بوده و در آنجا
چهل کس بشرف اسلام مشرف شدند و آخر ایشان عمر بن الخطاب بود و چون چهل کس
تمام شدند از مدینه بیرون آمدند و سال او از هشتاد متجاوز بوده در سال پنجاه و پنجم
از هجرت وفات یافت ثابت بن قیس در خلاصه و استیعاب مسطور است که او خطیب
انصار بوده و او را خطیب رسول الله میگفتند چنانکه حسان را شاعر رسول الله میگفتند

در غزای احد و ما بعد از آن غزوات حاضر بوده و در ایام خلافت ابی بکر شهید
شد روایت نموده اند که چون این آیه نازل شد که یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم
فوق صوت النبی الایة ثابت بخانه خود در آمده در را بروی خود ببست و چون آنحضرت
او را ندیدند کس بجانب او فرستادند که از حال او خبر بیاورد او با آن کس گفت که من مردی
بلند آوازم و میترسم که عمل من بواسطه آن در درگاه الهی ضایع شود پس آنحضرت او را
تسلی داده و فرمودند که تو از آن جماعت که نزول آیه در شان ایشانست نیستی و زندگانی
تو بخیر است و مردن تو هم بخیر خواهد بود و صاحب اصابه روایت نموده که حضرت
رسالت پناه ثابت بن قیس را بجنت بشارت داد و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی
عاملی شامی قدس سره در حاشیه خلاصه بتصریح باین معنی آورده که عتیق در سال
یازدهم از هجرت وفات نمود ثابت بن الضحاک الخزرجی الانصاری از جمله مقبولانست
در کتاب خلاصه مسطور است که او از آن جماعت بود که با حضرت رسالت در تحت
الشجره بیعت کردند و در کتاب اکمال و اصابه مسطور است که آنحضرت در روز خندق
او را در ردیف خود سوار نموده او دلیل راه آنحضرت بود وقتی که بموضع حمراء الاسد میرفتند
در سال چهل و پنجم از هجرت وفات یافت حویث بن زید الانصاری در غزای بدر و احد
حاضر آمده و در قسم مقبولین از کتاب خلاصه مذکور است زید ابن ثابت در کتاب
رجال شیخ طوسی مسطور است زید بن ارقم الخزرجی الانصاری در کتاب خلاصه از
شیخ اعظم فضل بن شاذان قمی مسطور است که او از جماعت سابقین اولین است
که بحضرت امیر المؤمنین ع رجوع نمودند و در کتاب زهرة العیون و جلاء الفنون
که تالیف یکی از علمای شافعیه مصر است آورده که چون در روز سقیفه جماعت انصار
تمسک بنا بعقد و نصرت و مجاهده خود شدند و عبد الرحمن بن عوف در جواب
گفت یا معشر الانصار انکم کما قلتم فلیس فیکم مثل ابی بکر و لا عمر و لا علی و لا ابی عبیدة
الجراح زید بن ارقم گفت ما ننکر فضل من ذکرت وان منا سید الانصار سعد بن
عباده و من امر الله تعالی نبیه صلعم ان یقرء علیه القرآن ابی بن کعب و من امضی رسول
الله صلعم شهادته بشهادتین خزیمة بن ثابت و من یجیء یوم القیمة امام العلماء معاذ بن جبل
وان من سمیت من قریش لو طلبوا الامر لم ینازعهم فیه احد یعنی علی ابن ابی طالب ع
انتهی کلامه و این کلام صریحست در آنکه انصار معترف بوده اند باحقیت حضرت امیر
در خلافت و اکثر ایشان بعد از ملاحظه اعراض حضرت امیر ع از آن امر در مقام تعیین
دیگری شدند و در کتاب استیعاب مسطور است که او در اکثر غزوات حضرت
پیغمبر صلعم با او همراه بوده و بعرض آنحضرت رسانید که عبد الله ابن ابی سلول میگوید
لئن رجعنا الی المدینه لیخرجن الاعز منها الاذل پس عبد الله منکر شد و سوگند خورد

وخدای تعالی خبر داد پیغمبر خود را که زید در آن سخن صادق است و زید در کوفه ساکن
شد و در محله بنی کنده خانه ساخت و با حضرت امیر المؤمنین ع در حرب صفین
همراهی نمود و از خواص اصحاب آنحضرت بود و در کتاب اصابه و در روضة الشهدا مسطور است
که چون خولی بن یزید پلید سر مبارک حضرت امام حسین ع را بر طبقی نهاده نزد ابن
زیاد ملعون آورد آن بیحیا قضیبی در دست داشت بر لب و دندان مبارک شاهزاده میزد
زید بن ارقم رض از کبار صحابه در آن مجلس حاضر بود خروش بر آورد که یا ابن مرجانه این چوب
بر شانهای او مزن و ترک این بی ادبی کن که بخدای تعالی که در شمار نمی توانم آورد که چند بار
دیدم که حضرت رسول ص بوسه بر این لب و دندان میداد آنگاه بآواز بلند بگریست و
حضار مجلس نیز بگریستند ابن زیاد در خشم شد و گفت ای زید اگر نه آنستی که پیری ترا
دریافته است و خرف شده گردنت میزدم زید از آن مجلس بر خواست و گفت ای معشر عرب
حق تعالی از شما خشنود مباد که پسر فاطمه زهرا کشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید
و از دار الاماره بیرون آمد و در سال شصت و هشت از هجرت وفات یافت رحمه
الله تعالی عباده بن الصامت الانصاری در کتاب ابن داود و خلاصه مسطور است که او
برادرزاده ابوذر بوده و از جمله شیعه امیر المؤمنین بوده و از زمره سابقین بوده که بآن
حضرت باز گشت نموده و در استیعاب مسطور است که عباده از جمله نقبا بوده و در
عقبات ثلث حاضر گشته و در غزای بدر و سایر غزوات با حضرت رسالت همراهی نموده
و در زمین فلسطین وفات یافت و در بیت المقدس مدفون گردید تا امروز قبر او در آنجا
معروفست و بعضی گفته اند که او در رمله وفات یافت و قول اول اکثر است خباب
بن الارت از صحابه کرام و اصحاب حضرت امیر ع بود و حسن بن محمد بن الحسن النخعی
مولدا الاسترابادی مجتهد در تفسیر آیات احکام گفته ذکر صاحب حلیة الاولیاء فیها
ان امیر المؤمنین وقف علی قبره وقال رحم الله خبابا اسلم راغبا وهاجر طائعا وعاش
مجاهدا وابتلی فی جسمه احوالا ولن الله لا یضیع اجر من احسن عملا وقال
الشیخ ابو جعفر الطوسی انه مات بالکوفة وصلی علیه امیر المؤمنین ع وقبره بها انتهی
و صاحب استیعاب آورده که خلاف کرده اند در نسب خباب بعضی گفته اند خزاعی
و برخی برآنند که تمیمی است صحیح آنست که تمیمی است در نسب و خزاعی است در حسب او
حلیف بنی زهره است و از فضلای مهاجرین اولین است شهد بدرا وما بعدها
من المشاهد مع رسول الله ص وقد آخی بینه وبین تمیم مولی خراش بن الصمة نزل
الکوفة ومات بها سنة سبع وثلثین بعد ان شهد مع علی صفین ونهروان وصلی علیه
ابن ابی طالب علیه السلم وکانت سنه اذ مات ثلثا وستین سنة انتهی عبد الله
بن الخباب بن الارت صاحب استیعاب آورده که او در زمان حضرت پیغمبر صلی

علیه وآله

علیه وآله متولد شده پس آنحضرت او را عبد الله نام کرد و در خلاصه مسطور است
که او از اصحاب امیر المؤمنین ع بوده و خوارج او را پیش از واقعه نهروان کشتند عبد
الغفار بن القاسم بن قیس بن الفهد الانصاری در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مذکور
است و صاحب استیعاب در باب قیس بن فهد گفته که او جد ابی مریم عبد الغفار
ابن القاسم الانصاری الکوفیست محمد بن عمرو بن حزم الانصاری علامه حلی آورده که
او از صحابه و اصحاب امیر المؤمنین علی است و در حروب آنحضرت با او همراه بوده و در کتاب
استیعاب مذکور است که او در سال دهم از هجرت در وقتی که پدر او از جانب حضرت رسالت
پناه عامل نجران بود متولد شد و بعضی گفته اند قبل از وفات آنحضرت بدو سال متولد شده و
او را محمد نام کرد و کنیت او ابو سلیمان مقرر داشت و عمرو این را بخدمت حضرت رسالت پناه
نوشته عرض نمود پس آنحضرت باو نوشتند که او را محمد نام بگذار و کنیتش ابو عبد الملک
مقرر دار و بنا بر این در آل عمرو بن حزم مذکور میشود که فقیه بوده و جماعتی از اهل مدینه
از او روایت نموده اند و او از پدر خود و دیگر صحابه روایت دارد و در سن سی و پنج سالگی در
واقعه حره با سیزده کس از اهل بیت خود کشته شد و یقال انه کان اشد الناس
علی عثمان المحمدون محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه و محمد بن عمرو بن حزم انتهی
کلام استیعاب و مراد از واقعه حره در کلام او واقعه ایست که در زمان یزید
پلید علیه اللعنه در سال شصت از هجرت روی نمود با اهل مدینه که خلع آن فاسق
از خلافت نموده بودند واقع شد و در آنجا اکثر اهل مدینه را طعمه شمشیر نمودند و جمعی کثیر
از صحابه شهید گشتند و مدینه را غارت کردند و هزار دختر را بکارت بردند و چون
معلوم شد که واقعه حره در زمان یزید پلید علیه اللعنه بوده پس کشته شدن محمد بن عمرو
مذکور در آنجا منافاتی ندارد با آنکه از علامه حلی نقل نمود که در حروب با حضرت
امیر همراه بوده نعمان ابن عجلان الزرقی الانصاری در کتاب استیعاب مسطور است
که او لسان انصار و شاعر ایشان و بزرگ قوم خود بود و این اشعار را که مشتمل است
بر تعریض قریش و تخطئه ایشان بر نصب ابابکر و خذلان امیر المؤمنین ع از او نقل نموده

فقل لقریش نحن اصحاب مکة ... ویوم حنین والفوارس فی بدر ... واصحاب احد والنضیر وخیبر
ونحن رجعنا من قریظة بالذکر ... ویوم بارض الشام اذ قتل جعفر ... وزید وعبد الله فی علق یجری
وفی کل یوم ینکر الکلب اهله ... نطاعن فیه بالمثقفة السمر ... ونضرب فی نقع العجاجة اروسا
ببیض کامثال البروق علی الکفر ... نصرنا وآوینا النبی ولم نخف ... صروف اللیالی والعظیم من الامر
وقلنا لقوم هاجروا مرحبا بکم ... واهلا وسهلا قد امنتم من الفقر ... فقاسمکم اموالنا ودیارنا
کقسمة ایسار الجزور علی الشطر ... ونکفیکم الامر الذی تکرهونه ... وکنا قلیلا لا یهب لعسر ویسر
کان خطاء ما اتینا وتم صوابا ... صوابا کان الا قریش ولا ندری ... وقلتم حرام نصب سعد ونصبکم

عتیق بن عثمان حلالا بابکر	واصل ابو بکر لها خیر فانما	وان علیا کان اخلق بالامر
وکان هوانا فی علی وانه	لاهل لها من حیث ندری و	وهذا بحمد الله ینجی من البحر
ونفتح افا نا نقلتن بن الکفر	فلولا اتقاء الله لم نذهبوا بها	ولکن هذا الخبر اجمع فی النهر
ولم یرض لا بالرضا ولربما	ضربنا بایدینا الی اسفل القدد	ودر کتاب ابن داود خلاصه

مسطور است که او از بنی زریق بود و ایشان جماعتی اند از انصار و نعمان از حباب امیر عامل بحرین بود و عثمان بود سعد بن معاذ الانصاری از اکابر صحابه است و در قسم معتمدین از کتاب رجال شیخ طوسی و کتاب ابن داود مذکور است تمیم مولی خداش بن الصمه از صحابه حضرت رسالت و آنحضرت برادری داد میان او و جیاد مولی عتبه بن غزوان و او در غزای بدر و احد حاضر بود و احوال او در کتاب استیعاب و در قسم مقبولین در کتب صحابه مسطور است ابو ساسان و ابو عمره الانصاری و در کتاب خلاصه مسطور است که کسی از ابو بصیر روایت نموده که او گفت بحضرت امام جعفر الصادق ع گفتم که شنیده ام که صحابه بعد از حضرت رسالت پناه جمیع مخالفت حضرت امیر المؤمنین ع مرتد شدند الا سه کس ابوذر و مقداد و سلمان آنحضرت فرمودند که کجا ست ابو ساسان الانصاری مؤلف گوید این که جمیع صحابه بعد از حضرت رسالت مرتد شدند الا سه کس کلا بیت مشهور و شایع و بر السنه جمهور شیعه مذکور است و از کلام حضرت امام ظاهر میشود که این کلام محمول بر مبالغه است بر کثرت مخالفان و قلت موافقان و اشاره بنسبت بر شدت اختصاص آن سه یار باخلاص و در کتاب استیعاب مسطور است که عمرو در حرب صفین همراه حضرت امیر بود و در آنجا مرتبه شهادة یافت مالک بن نویره الحنفی الیربوعی از ارداف ملوک و شجاعان روزگار و صحابی شریف بن کعب او و صحابه سید مختار و از مخلصان صاحب ذو الفقار است و شطری از احوال خیر مآل او و شهادة یافتن او بسبب محبت اهل البیت ع بفتوای ابو بکر بدست خالد بن الولید و بنا ظلمی که بر طائفه او رفته بود در مجلس دویم بر وجه اجمال سبق ذکر یافته و تفصیل آن بر وجهی که از براء بن عازب روایت نموده اند آنست که گفت در اثنای آنکه حضرت رسول با اصحاب خود نشسته بودند دو سائلی بهم که یکی از ایشان مالک بن نویره بود در آمدند و بعد از ادای خدمت مالک گفت یا رسول الله علمنی الایمان یعنی بیاموز مرا ایمان که آنست فقال له رسول الله الایمان تشهد ان لا اله الا الله وانی رسول الله وتصلی الخمس وتصوم شهر رمضان وتؤدی الزکوة وحج البیت وتولی وصیی هذا من بعدی و اشار الی علی ابن ابی طالب ع ولا تسفک دما ولا تسرق ولا تخن ولا تاکل مال الیتیم ولا تشرب خمرا وتؤمن بشرائع وتحل حلالی وتحرم حرامی وتعطی الحق من نفسک الضعیف والقوی والکبیر والصغیر

دعوه وعلیه شرایع الاسلام یعنی مالک بحضرت رسالت پناه گفت مرا طریق اسلام بیاموز آنحضرت فرمود که ایمان آنست که گواهی دهی باینکه خدا یکیست و باینکه من رسول خدایم و نماز پنجگانه بگذاری و روزه ماه رمضان بداری و بادای زکوة و حج خانه خدای روی آوری و این را که بعد از من وصی من خواهد بود دوست داری و اشارت بعلی ابن ابی طالب ع کرد و دیگر آنکه خون ناحق نریزی و از دزدی و خیانت بپرهیزی و از خوردن مال یتیم و شرب خمر نکریزی و ایمان باحکام شریعت من بیاوری و حلال مرا حلال دانی و حرام مرا حرام دانی و حق که از ذی ضعیف و قوی و کبیر و صغیر بجای آوری اکاه شرایع اسلام و احکام آنرا بر او بشمرد تا یاد گرفت آنگاه مالک برخواست و از غایت نشاط دامن کشان میرفت و میگفت تعلمت الایمان ورب الکعبه یعنی بخدای کعبه که احکام ایمان آموختم و چون از نظر شریف آنحضرت دور شد آنحضرت فرمودند که من اراد ان ینظر الی رجل من اهل الجنة فلینظر الی هذا الرجل و ابو بکر و عمر از حضرت رسالت دستوری طلبیده از عقب او رفتند و آن بشارت را باو رسانیدند و از او التماس نمودند که چون حضرت رسالت ترا از اهل جنت شمرده میخواهیم که از جهت ما طلب مغفرت نمائی مالک گفت لا غفر الله لکما خدای تعالی شما را نیامرزد که حضرت رسالت را که صاحب شفاعت است میگذارید و از من در خواست میکنید که از جهت شما استغفار کنم ایشان شرمنده باز گشتند و چون حضرت رسالت را نظر بر روی ایشان افتاد گفت که فی سخط الله یعنی شنید که این سخن حق است که آنچه میراکه روی نماید و خشمناک میکرداند و آخر چون حضرت رسالت وفات یافت مالک بمدینه آمد و تفحص نمود که قایم مقام حضرت رسالت کیست در یکی از روزهای جمعه دید که ابا بکر بر منبر رفته و از برای مردم خطبه میخواند مالک بیطاقت شده با ابو بکر خطاب کرد که تو بهمان برادر تیمی نانیستی گفت بلی مالک گفت چکاره شد آن وصی رسول الله که مرا بموالات او مامور ساخته بود مردمان گفتند این اعرابی لیاقت ندارد که کار از کاری حادث میشود مالک گفت والله که هیچ کاری دیگر حادث نشده بلکه شما خیانت کرده اید در کار خدا و رسول بعد از آن متوجه ابا بکر شد و گفت کیست که ترا بر منبر بالا برده و حال آنکه وصی حضرت پیغمبر نشسته است ابا بکر بحاضران گفت این اعرابی بوال علی عقبیه را بیرون کنید از مسجد رسول پس قنفذ برادر عمر و خالد بن الولید برخواستند و مالک را کشان کشان از مسجد بیرون کردند مالک بر شتر خود سوار گردید و صلوات بر حضرت رسول فرستاد و بعد از آن این ابیات بر زبان راند شعر

اطعنا رسول الله ما کان بیننا ... فیا قوم ما شانی وشان ابی بکر

اذا مات بکر قام بکر مقامه ... فتلک وبیت الله قاصمة الظهر

بلال بن رباح کنیت او ابو عبد الله معتق ابا بکر و مولی حضرت رسالت مؤذن

او بوده و در کتاب کامل بهائی مسطور است که بلال با ملک نمود دعائت برای ابابکر نکرد
و با او بیعت ننمود و شیخ جعفر طوسی روایت کرده از کتاب اختیار الرجال از امام جعفر
الصادق ع از ابن ابی النجوی که او گفت شنیدم از عبد الله بن الحسن ع که
بلال امتناع نمود از بیعت ابابکر و عمر جامه او بگرفت او را ابابکر و گفت ای بلال این است
جزای ابابکر از تو که ترا آزاد کرد در این حال با او بیعت نمیکنی بلال گفت در جواب که اگر ابوبکر
مرا از برای خدا آزاد ساخت پس مرا از برای خدا بگذارد و اگر از برای غیر او مرا آزاد کرده
اینک من مهیای خدمت تو ام و بیعت نمیکنم کسی که رسول خدا او را خلیفه خود نساخته
پس عمر با او درشتی کرد و گفت در میان ما مباش بلال بولایت شام رفت و از جمله اشعار او

دران باب این ابیات است	بالله لا لابی بکر نجوت و لو	لا الله قامت علی اوصالی الضبع
الله بوانی خیرا و اکرمنی	و انما الخیر عند الله متبع	لا یلقینی تبوعا کل مبتدع
فلست مبتدعا مثل الذی اجترعوا	و صاحب استیعاب آورده که چون انحضرت وفات	

یافت بلال خواست که بجانب شام رود و ابابکر او را تکلیف نمود که در خدمتش من باش
بلال گفت اگر از برای خود مرا آزاد کرده پس محبوس کن و اگر از برای خدا مرا آزاد کرده
پس مرا بگذار تا براه خدا روم ابوبکر او را گذاشت و بلال در دمشق بمرض طاعون وفات
یافت و در باب صغیر مدفون گردید الحارث بن قیس در کتاب خلاصه مسطور است
که او از جمله هفتاد مرد بود که در عقبه ثانیه در خدمت حضرت رسالت پناه
حاضر شدند و در غزای بدر و سایر غزوات حاضر بوده و بغزای یمامه نیز رفته
و در ایام خلافت عمر وفات یافت الحارث بن هشام در خلاصه مشهور است که او
از اصحاب حضرت رسالت بود در شام وفات یافت و بعضی گفته اند که در واقعه
یرموک شهید گردید عمرو بن ام مکتوم القرشی العامری ذهبی در کتاب گفته که او
پسر خال خدیجه است رض و از جمله سابقان در اسلام است و چند مرتبه حضرت
رسالت او را در مدینه خلیفه خود ساخت و در حرب قادسیه شهید شد هاشم
بن عتبة بن ابی وقاص الزهری در کتاب اصابه مذکور است که او یمان شجاع
مشهور و معروف ملقب بمرقال است و برای آن باین لقب اشتهار یافت که او قال
بر عدت او دوید و او در روز کارزار بر سر خصم مسارعت میکرد و سید رسید
و از کلبی ابن حبان نقل نموده که او بشرف صحبت حضرت رسول رسیده بوده و در
فتح مکه مسلمان گردید و در جنگ عجم با عم خود سعد وقاص همراه در قادسیه بوده
و در انجا آثار مردی و مردانگی بظهور رسانیده و در حرب صفین ملازم رکاب ظفر
انتساب شاه ولایت پناه بوده و در انجا نیز برسم مجاهده بجای او رده و در
فتوح ابن اعثم کوفی و کتاب اصابه مسطور است که چون خبر کشتن عثمان و بیعت کردن

مردمان با امیر المومنین علی ع منتشر شد اهل کوفه نیز شنیدند و در آن وقت ابو موسی
اشعری امارت کوفه داشت کوفیان نزد ابو موسی آمدند و گفتند چرا با امیر المومنین بیعت
نمیکنی و مردمان را ببیعت او نمیخوانی که مهاجر و انصار جمله با او بیعت کردند ابو موسی گفت در
اینمعنی توقف میکنم و منتظرم تا بعد ازین چه حادث خواهد شد و چه خبر رسد هاشم بن عتبه
گفت دیگر چه خبر خواهد رسید عثمان را کشتند و مهاجر و انصار و خاص و عام با امیر المومنین
بیعت کردند از ان میترسی که اگر با علی بیعت کنی عثمان از ان دنیا باز خواهد آمد و ترا ملامت
خواهد کرد هاشم این سخن بگفت و بدست راست خویشتن دست چپ گرفت و گفت
دست چپ از ان منست و دست راست من از ان امیر المومنین با او بیعت کردم و بخلافت
او راضی گردیدم چون هاشم بیعت کرد ابو موسی را هیچ عذر نماند برخاست و بیعت
کرد و در عقب او جمله اکابر و سادات و مشایخ و معارف کوفه بیعت کردند و در اصابه مذکور است
که هاشم در وقت بیعت این ابیات در بدیهه انشا نموده **شعر** ابایع غیر مکترث علیا
و لا اخشی امیرا اشعریا ⁝ ابایعه و اعلم ان سارضی ⁝ بذلک الله حقا و النبیا
هاشم در حرب صفین بدرجه شهادت رسید و بعد از ان پسر او عتبه بن هاشم علم پدر
برگرفت و بر اهل شام حمله کرد و چند کس را بکشت و اثرهای خوب نمود عاقبت او نیز
شهید گردید و باید دانست که او برادرزاده سعد است رحمهما الله ابو سعید الخدری در کتاب ابن داود مذکور است
که او از جمله سابقین اولین بود که بحضرت امیر المومنین ع رجوع نمودند و ما زکشی نموده
و مستقیم الاعتقاد بود ابو الطفیل عامر بن واثلة اللیثی در کتاب استیعاب مذکور است
که کنیت او بر اسم او غالب بود و در سال غزای احد تولد نموده و از زمان حیات حضرت
رسالت هشت سال ادراک کرده بود و او آخر کسیست که حضرت رسالت را دیده بوده
و او حضرت امیر المومنین را بسیار دوست داشتی و در جمیع حروب که حضرت را با اهل بغی واقع
شد همراه بوده و ثقه مامون بود و اعتراف بتفضیل شیخین میکرد اما حضرت امیر را تفضیل
میداد و بر ایشان مقدم میداشت و در سال صد از هجرت وفات یافت مولف گوید که مسلم داریم
که صاحب استیعاب باو نسبت داده از اقرار بتفضیل شیخین محمول بر رعایت تقیه خواهد بود
چه عامر بر وجهی که شیخ ابو عمرو کشی تصریح نموده با ان کیسانی مذهب است یعنی قایل
بامامت محمد بن الحنفیه بوده و کیسانیه یکی از فرق شیعه امامیه اند و در اصل اعتقاد حقیقت
خلافت بلا فصل حضرت امیر المومنین نسبت بحضرت سید المرسلین علیه افضل صلوات
الله و اعتقاد به بطلان خلافت انها که پیش از او متصدی خلافت شدند شریک اند
غایة الامر در تعیین ائمه ع بعد از حضرت امام حسین ع اختلاف در میان ایشان واقع
و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که عامر در حرب صفین امیر پیاده کمین بود و در
کتاب کشی مسطور است که در وقتی که مختار بن ابی عبیده بطلب خون امام حسین خروج کرد عامر بن الطفیل

ورد بروایت او بوده و سکینت که از آن هفتاد وکس که در عقبه با لشه با حضرت رسالت ص
بیعت بر بدل روح نموده نه همین من تنها مانده ام واین شعر را میخواند شعر

وبقیت سهما فی الکنانة واحدا ؛ سترمی او یکسر السهم کاسره	وو در وقت پیری میخوانند ؛ و ما شاب راسی من سنین تتابعت
بدعونی شنجاوی و هشت حقیبة ؛ وبی من الازواج بحوی لودع	

فلی ولکن شیبتنی الوقایع جابر بن عبد الله بن عمرو بن حرام الانصاری در
کتاب ابن داود مذکور است که او از اصحاب رسول بوده در غزای بدر و هشتده غزای
دیگر با آنحضرت همراهی نموده و از حضرت امام جعفر ع روایت نموده که ایشان فرموده
که او آخر کسیست که باقی مانده از اصحاب رسول ص و باز گشتنا و با اهل البیت ع و در
خلاصه از فضل بن شاذان نقل نموده که او از سابقین صحابه است که بعد از حضرت
رسالت بحضرت شاه ولایت پناه رجوع نموده‌اند و ابن عقده نیز که از اکابر محدثان
با انقطاع او با اهل البیت ع و اعتصام بحبل المتین متابعت ایشان تصریح نموده و او
آخر کسی از صحابه بوده که در مدینه وفات یافت و در کتاب استیعاب مذکور است که او در
حرب صفین با حضرت امیر المؤمنین همراه بوده و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطور است
که جابر عمامه سیاه بر سر می بست و با فاده در مسجد مدینه می نشست و میشایل دینی
اشتغال می نموده و در اثنای آن حال ناگاه باواز بلند میگفت یا باقر العلم و اهل مدینه
این کلمه را چون از او میشنیدند با یکدیگر میگفتند که جابر هذیان میگوید
سیکوید و چون او این سخن از ایشان میشنید میگفت که بخدا سوگند که من هذیان
نمیگویم ولیکن حضرت پیغمبر مرا فرموده‌اند که عنقریب مردی از اهل بیت مرا خواهی
دید که نام او نام من باشد و شمایل و شمایل من باشد بشکافد علم را بشکافتنی
وبیرون آورد مسایل علم دین را بیرون آوردنی و این کلام منجر بطالم که از حضرت شنیده
انام شنیده‌ام مراد دارد و لیکن بنا بر اولی الخفا و بقرینه میاورد تا آنکه در آن ایام جابر
راهی از کوچهای مدینه که ادا افتاده بوده خانه امام زین العابدین حوذ رسالت
داد دید که ایستاده که شمایل حضرت رسالت از او ظاهر و باهر بود او را نزد خود طلب نمود
آنحضرت پیش آمد و گفت باز گرد باز گشت پس جابر گفت که این شمایل شمایل
پیغمبر است و او را سوگند داد که چه نام داری فرمود که محمد بن علی بن الحسین زین العابدین بن
الحسین بن علی بن ابی طالب ع آنگاه جابر پیش رفت و بوسه بر سر مبارک او زد و گفت پدر
و مادر من فدای تو باد جد تو حضرت رسالت ترا سلام رسانیده پس آنحضرت از استماع
خبر جابر متاثر شده بخدمت پدر بزرگوار خود آمده صورت حال را عرض نمود
پدر بزرگوار او از افشای این خبر اندیشه نموده فرمودند که آخر جابر افشای این سلام
بپیغام کرد گفت آری فرمودند ای پسر بعد از این در خانه بنشین و بیرون مرو که مردم تبو

رجوع بتو خواهند نمود و کار بر ما مشکل خواهد شد بعد از آن جابر در اول روز و آخر تنها
تنها بخدمت حضرت امام محمد باقر می آمد و استفاده از او می نمود و مردم مدینه از آن
متعجب بودند و این حکایت در خاتمه کتاب روضة الشهدا ابو بیوجه مسطور است که چون جابر
بن عبد الله انصاری در آخر عمر نابینا شده بود روزی حضرت امام محمد باقر ع در سباوتی
جوانی خود نزدیک وی آمد و بر او سلام کرد جابر جواب داد و گفت تو کیستی گفت محمد بن
علی حسینم گفت ای سید پیش آی و دست بمن ده امام محمد باقر پیشتر آمد و دست بوی داد
جابر دست وی را بوسه داد و میل آن کرد که پای آنحضرت را ببوسد امام نگذاشت جابر
گفت یا بن رسول الله ان رسول الله یقرئک السلام بدرستی که رسول خدا ترا سلام رسانید
آنحضرت فرمود که و علی رسول الله السلام و رحمة الله و برکاته پس فرمود ای جابر این حال
چگونه بوده جابر گفت روزی با رسول خدای بودم صلوات الله علیه و آله مرا گفت ای
جابر شاید که تو بمانی تا آن وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من که وی را محمد بن
علی بن حسین گویند خدای تعالی وی را نور و حکمت داده و او را از من سلام برسان و انصاری در کتاب
کشی مسطور است که جابر عصا در دست گرفته بود و در کوچهای مدینه و مجالس مردم بگردید
و میگفت علی خیر البشر فمن ابی فقد کفر معاشر الانصار ادبوا اولادکم علی حب علی ابن ابی
طالب فمن ابی فلینظر فی شان امه یعنی جابر میگفت که در شان حضرت امیر المؤمنین حیدر
میگفت بعد از حضرت پیغمبر از سایر مردم بهتر است و هر که از قبول آن ابا نماید کافر است
و همچنین خطاب با گروه انصار نموده میگفت ای انصار اولاد خود را بمحبت حضرت
امیر المؤمنین پرورش نمایید و بر بوده دوستی آنحضرت راسخ سازید و هر یک از ایشان که از
آنحضرت ابا و امتناع نماید نظر در تحقیق حال مادر خود نماید که آن مقصود از او لکی مادر
او خواهد بود شعر محبت شد برون واجزی بی بدری که دست غیر گرفتت پای مادر او
افضل المحققین خواجه نصیر الدین محمد الطوسی طیب الله مرقده در رساله اوصاف الاشراف
آورده که جابر بن عبد الله چون در آخر عمر بضعف پیری مبتلا شد حضرت امام محمد باقر
علیه السلام بعیادت او رفت و از حال او پرسید او گفت حالی دارم که در آن حال پیری را بر جوانی
و رنجوری را بر تندرستی و مردن را بر زیستن پس آنحضرت در مقام تبسم و ارشاد
او شده فرمودند که اگر خدای تعالی مرا پیر سازد پیری دوست دارم و اگر جوان دارد جوانی را
و اگر بیمار سازد بیماری را و اگر شفا دهد شفا را و اگر بمیراند مردن را و اگر زنده دارد زندگانی
چون جابر این سخن از آنحضرت شنید دست مبارک آنحضرت را ببوسید و گفت صدق رسول
الله فانه قال انک ستدرک ولدا من اولادی اسمه اسمی یبقر العلوم بقرا کما یبقر الثور
الارض یعنی حضرت رسالت ص صادق بودند در آنکه مرا گفتند که عنقریب فرزندی
از فرزندان مرا خواهی دید که نام او نام من باشد و بشکافد مسایل علمی را همچنانکه گاو می

شکافته و شیاد سکینه و مبین را از این حجت تام او مافوق علوم اولین و آخرین نهاده و اند
و از این کلام ظاهر میشود که جابر و رضوان در مقام صبر بوده اند و مافوق همه در مرتبه رضا بوده جعلنی
الله و جمیع المؤمنین من الصابرین الراضین المرضیین بحق محمد و آله المعصومین
اینست صد کس از اصحاب اشراف اکابر و افاضل وعده ول صحابه حضرت رسول مختار
از بنی هاشم و غیر ایشان از مهاجر و انصار که بنا بر قصد اختصار اکتفا بذکر احوال ایشان
واقع شده و چنانکه از مطوی تفاصیل مفهوم گردید بعضی از ایشان اصلا متابعت ابا بکر و
عمر ننموده اند مانند سعد بن عباده و اولاد و اقارب او و بعضی در ابتدای حال
متابعت ننموده اند و آخر که اهل البیت ع و سایر بنی هاشم جبرا و قهرا بیعت نمودند ایشان
نیز بمتابعت مبایعت ظاهری که عبارة از دست بدست دادن است نمودند مثل مقداد
و ابوذر و سلمان و خالد بن سعید اموی و برادران او و بعضی از آن قبیله که پیش از وفات
حضرت رسالت ص تاملی در باب خلافت و تحقق آن نموده بودند و چون بموجب
کلام عمر که کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله شرها عن المسلمین ایشان را فرصت تامل
و تفکر در آن امر نداده و ناگاه ایشان را بیعت ابا بکر الزام نمودند لاجرم در آن فتنه افتاده
و بتقلید دیگران متابعت ابی بکر را گردن نهادند و از آخر کار که آن را کردند آخر متنبه
و مستبصر گردیده از آن برگشتند و باطنا یا ظاهرا رجوع بحضرت امیر نمودند و این جماعت
که احوال ایشان درین تالیف مسطور گردیده جماعتی اند که باعتقاد مؤلف مانند
ایشان از ثقات صحابه در کس نگوید بنا بمیشود چه افضل صحابه نزد اهل سنت ابا بکر
و عمر و عثمان اند و نزد منصف متامل ظاهر است که اگر ایشان منصب سفست خلافت
زینت ظاهری نمی یافتند و جهت ترویج خلافت و امارت ایشان احادیث موضوعه
نمی یافتند و در میان امت نمی انداختند اهل روزگار ایشان را در مرتبه قنبر و بلال حبشی
نمی شناختند چنانکه شیخ سنائی علیه الرحمه فرموده شعر اگر او را بو علی مرتضی خوانی امیر
بالله ار بو شیبه کش کشتی قنبرش انا الجماعة که بطوع و رغبت که با ابا بکر و عمر و عثمان
بیعت نمودند همان منافقان صحابه اند که در ثانی الحال با طلحه و زبیر و معاویه بیعت
نمودند و بر حضرت شاه ولایت خروج کردند و مانند عمرو عاص و مغیرة بن شعبه
و ابوهریره و ابو الاعور سلمی و ابو موسی اشعری و سعد وقاص و بسر بن ارطاة القرشی
و حبیب بن مسلمة القرشی و محمد بن مسلمه و حسان بن ثابت و سعد بن مالک
و اولاد عمر خطاب و زبیر عبد الله و عبد الرحمن بن خالد الولید و عتبة بن ابی
سفیان و مروان بن الحکم و ضحاک بن الطهره و قیس الفهری و امثال ایشان که در
کتب سیر مسطور است که با حضرت امیر از قریش پنج نفر همراه بودند محمد بن ابی بکر
که ربیب آنحضرت بود و جعده بن هبیره المخزومی که خواهرزاده آنحضرت بود و ابو الربیع

بن العاص بن سعید که نبیره ابی العاص بن سعید سلف آنحضرت و داماد
حضرت پیغمبر بود و محمد بن ابی حذیفة بن عتبه که خواهرزاده معاویه بود و
هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که برادرزاده سعد وقاص بود و ما بقی در غیر قبیله از
قریش با خانه کوچ همراه بودند و بر هر کدام اندک شعوری داشته باشد ظاهر است که چگونه
اختیار متابعت معاویه طاغی باغی بر متابعت حضرت امیر المؤمنین علی ع نمایند ایشان را
تمیزی و بصیرتی و رشدی در دین نخواهد بود و قول و فعل ایشان را ثبوت و ملجا
و اعتبار ایشان التفاتی و اعتباری نیست و هم چنانکه از نفاق ایشان بر عقاید
استدلال بر حقیقت او نتوان نمود هم چنین از نفاق ایشان بر خلافت ابا بکر استدلال بر
حقیقت خلافت او نتوان کرد فمن هذه اهللکن بقعتکل و اینها مخفی نماند که اکثر از این صد
کس جمعی از برادران و فرزندان و خویشان و موالی بوده اند که ایشان نیز صحابی بوده
و متابعت عقاید بزرگان خود می نموده اند و اکتفا باین عدد بجهت اکتفا و عقد باصل و رعایت
اختصار است چنانکه مذکور شد و الا بسقدمین اصحاب مانند شیخ اعظم محمد بن علی
بن الحسین بن بابویه القمی رحمه الله تعالی کتابها در ذکر رجال الاخیار از صحابه برشته تحریر
در آورده اند اکثر حال الا انها اکنون نی خبت و بواسطه سوختن و شستن مخالفان از خریده

مجلس چهارم در ذکر و افاضل مؤمنین از زمره تابعین رضی الله عنهم اجمعین

اکابر دین

سید التابعین ابو القاسم محمد بن امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع شارح دیوان مرتضوی
گفته که امام محمد پسر مرتضی ع بوده و مادر او از بنی حنیفه بود بنا بر ان او را حنفیه میگفته
و شصت و نه سال عمر داشت و در سنه احدی و ثمانین وفات یافت لیکن شیعه او برآنند
که او زنده است و در کوه رضوی نزدیک مدینه است و مهدی موعود اوست و در وقت
ظهور او عالم را از عدل مملو خواهد شد چنانکه کثیر شاعر که یکی از شیعه اوست با آن اشعار
نموده و گفته شعر و سبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء تغیب فلا
یری فیهم زمانا برضوی عنده عسل و ماء و در تاریخ ابن خلکان مسطور است که
محمد بن الحنفیه مشهور است زیرا که مادر او خوله بنت جعفر است که از قبیله بنی حنیفه است
و وجه کنیت او ابو القاسم از آنست که در باره او رخصت از حضرت رسالت واقع شده و آنحضرت
امیر را خبر داده بودند که بعد از من پسری ترا تولد خواهد آمد اسم و کنیت خود را باو بخشیدم
و حلال نیست دیگری را داشتن آنکه نام و کنیت مرا با هم انضمام دهد و محمد مذکور علم و ورع
و شجاعت بسیار داشت و رایت امیر المؤمنین در حرب جمل و صفین بدست او بود و نقابه
شده الفرقت بود و در آن باب اخبار عجیبه در بین اهل روزگار اشتهار داد از الجمله
آنکه مبرد در کتاب کامل ذکر کرده که حضرت امیر المؤمنین زرهی داشت که بر قد آنحضرت دراز
بود و محمد را گفت که قدری معتبر از دامن آن زره جدا ساز محمد تیغ کشیده خود را این دزده

بنهاد و دست دیگر در موضع مفصل نهاد و آنرا بر وجهی که نمایان بود درست نمود و قطع نمود و هرگاه
که عبد الله زبیر این سخن را می شنید از رشک و حسد از رده سرگردید زیرا که او قوت بسیار داشت
و طاقت شنیدن زیاده از مرتبه قوت خود نداشت خصوصا که آن زیادتی در یکی از اولاد
حضرت امیر المؤمنین باشد و ایضا ابن زبیر در ایام خلافت خود محمد بن حنفیه و عبد الله
عباس را به بیعت خود تکلیف نمود و چون ایشان امتناع نمودند ایشان را محاصره کرد و ابا نمود
و سوگند خورد که اگر بیعت نکنند ایشان را باتش بسوزاند و شرح این قصه در ورد داشت
و در تحفة الاخبار آورده که در حرب جمل حضرت امیر لوای ظفر سیمای خود را بدست قوة
العین خویش محمد بن حنفیه داد که سر وجود بنیاد بخدمت و شجاعت بود و فرمود تقدم محمد
موجب فرموده پدر بزرگوار لوا را گرفت و لحظه پیش برد انگاه در اثنای راه توقف نمود
روایتی دیگر گفت هذه والله الفتنة العمیاء پس امیر المؤمنین بانگ بروی زد که اقحم لا ام لک
تکون فتنة ابوک قائدها و سائقها شعر اطعن بها طعن ابیک تحمد لا خیر فی الحرب اذا لم
توقد پس محمد بن حنفیه لوا را برداشته حمله بر جانب دشمنان برد و بطعن سنان نیزه خون بخار داد
از دوز کار اشرار برآورده خیال بجد و وی بیت و دشمن او را الحسنین و آفرین کردند و حضرت ولایت
پناه در وی نگاه میکرد و بزبان حقیقت بیان اثار خلافت و بنای سید میفرمود الشبل فی
المخبر مثل الاسد در محیای او نور شاهده کرده تکلم نمود و شکفت می نمود ای
گوید ساعتی محمد بن حنفیه بطعن سنان نیزه جان سپاهیان نمود انگاه تیغ از غلاف کشید
در میدان محاربت و مبادرت داد مردی و مردانگی داد و بسیاری از سپاه زان اصحاب جمل را
بضرب حسام خون آشام بصحرای عدم فرستاد و بعد از آن بمستقر خویش باز گشت
در کتاب کشف الغمه و تاریخ ابن خلکان مسطور است که روزی از محمد بن حنفیه پرسیدند
که پدرت در لطه قتال ترا بر اقران و بر مهالک بیشتر میداشت و انداختن جبل جاله در حرب دون برادران
تو حسن و حسین را در کنف امن و امان نگاه میداد محمد در جواب ایشان گفت ایشان بمنزله دو
چشم اویند و من بجای دو دست او بیم متعرض است که چشم را بدست نگاه دارند و نوعی دیگر
در جواب این سؤال ایشان فرمود که من فرزند او بیم و ایشان فرزندان رسول خدااند و در کتاب
شاهد النبوة و کتاب خرایج الجرایح مذکور است که محمد بن حنفیه بعد از رحلت امام
حسین عم با امام زین العابدین عم نزاع کرد که وصایت حق منست که عم توام و پسر از
تو بزرگترم امام در جواب او فرمودند که ای عم بترس و ترک این دعوی کن محمد ترک این معنی
نمیکرد و نزاع میان ایشان ممتد گردید اخر الامر امام عم در جواب او فرمود که ای عم بیا تا نزد
حجر الاسود رویم و بحکم حجر رضا دهیم محمد گفت که احکم امام عم فرمود که بر ویم نزد حجر الاسود با تفاق نزد حجر رفتند
آمدند امام زین العابدین به محمد بن حنفیه را گفت که اول تو سؤال کن که خلافت حق کیست
او سؤال کرد هیچ جواب نشنید امام زین العابدین بعد از آن دست بدعا برداشت و حجر را

را باسمای عظام بخواند و طلب ان کرد حجر الاسود را سخن آورد ولیس ای حجر الاسود گو
و بگو که بعد از حسین بن علی حق کیست پس حجر الاسود بزبان فصیح گفت اللهم ان الوصیة و الامامة
کرامت و وصایت بعد از حسین بن علی عم حق کیست حجر الاسود بر خود بجنبید چنانکه
نزدیک بود که از جای خود بیفتد و بزبان عربی فصیح گفت ای محمد تسلیم و او کن امامت و وصایت
بعد از حسین بن علی عم حق علی ابن الحسین است انگاه محمد تسلیم نموده پای مبارک
آنحضرت را ببوسید و ایضا در کتاب خرایج مذکور است که محمد بن الحنفیه جهت ازاله شکوک
و اوهام مستضعفان ایام در نظام مظهرها ان نقص و ابرام شده بوده و اگر نه فی الحقیقت در امامت
آنحضرت منازعت می نمود و وفات او در سنه هشتاد و یک از هجرت بود و هشتاد و
سه نیز گفته اند و در بقیع مدفون کردند او را اخبار کثیره مشهور است محمد بن ابابکر بن ابی قحافه
التیمی القرشی مادر او اسماء بنت عمیس است که در اصل زوجه حمزة بن عبد المطلب بود
و چون حمزه بشهید شد ابابکر او را بعقد خود در آورد و محمد در حجة الوداع از او در وجود آمد
و چون ابوبکر بمرد حضرت امیر المؤمنین او را عقد نمود و محمد ربیب و پرورده آنحضرت بود شیخ
ابو عمرو کشی روایت نموده که در مجلس شریف حضرت امام جعفر الصادق عم ذکر محمد بن ابی بکر
میکردند آنحضرت بر صلوات فرستاد و رحمت فرمودند و نیز از آنحضرت روایت نموده اند
که می فرموده اند که نجابت محمد بن ابابکر از جانب مادر بر اسماء بنت عمیس است از
جانب پدر و در روایتی دیگر فرموده اند که در هر اهل بیتی یک کس نجیب میباشد که در ذات خود
نجیب است و انجب نجباء از اهل بیت سو محمد بن ابی بکر است و ایضا از امام محمد باقر عم روایت
نموده که محمد بن ابی بکر با حضرت امیر المؤمنین عم بر برائت از شیخین بیعت نمود و منقولست
که روایت اخبار این اشعار او راست **شعر** یا آبانا قد وجدنا ما صلح

خاب من انت ابوه وافتضح	انما اخرجنی منک الذی	اخرج الدر من الماء الملح
السلنا لهذا فی خم و ما	قاله المبعوث فیه و شرح	فلک وصی احمد فی قومها
ام لمن ابواب خیبر قد فتح	ام باوث قد تقمصت بها	عندنا بخ بخ علیک و بخ
ما نری عند ذلک فی الحشر فدا	یا لک لو یلا اذ الحق اتضح	و سالک المصطفی عنا جوی
من قضا یا کم و من تلک القبح	ثم عن فاطمة و ارثها	من بر و عند و من فند وضح
و علیک الخزی من رب السماء	کلما ناح حمام و صدح	یا بنی زهراء انتم عدتی
و بکم فی الحشر میزانی رجح	و اذا صح ولاء لی ولکم	لا ابالی ای کلب قد نبح

و در استیعاب مذکور است که حضرت امیر المؤمنین عم محمد را دوست میداشت و بر او
ثنا میکرد و تفضیل او بر اقران می نمود زیرا که متحلی بحلیه عبادت و اجتهاد بود و در
حرب صفین و جمل با آنحضرت همراهی نمود و از جمله جماعتی بود که عثمان بن عفان را
در خانه او محاصره کردند و بعضی برانند که در خون او نیز شریک بود و بعضی از علمای اهل

سنت مشارکت او را نفی کرده اند مؤلف گوید این بعض را در نفی مشارکت محمد مصطفی اعظم
است که چندان بر واقفان مطالب واهیه قوم مخفی نخواهد بود اما مشارکت
او در خون عثمان ابن خود تواتر رسیده و سعی در نفی آن سفاهت است جز تالیفات متعدد
ناصبیان اراذل باب سیر و حدیث در اطناب آن با او زبانند شادی میکنند و در تاریخ
احمد بن اعثم کوفی که شافعی مذهب و از ثقات متقدمین ارباب سیر سنت مذکور است
که چون کار محاصره بر عثمان تنگ شد و مردم از هر طرف بگرد او در آمدند محمد بن ابی بکر خود را
بعثمان رسانید و گفت هان ای پیر کفتار و هوش دار عثمان گفت من عثمان بن عفانم
خلیفه رسول خدایم و تو از جمله دروغ گویانی که مرا اهانت میکنی محمد دست در ریش عثمان
زد و گفت چگونه می بینی صنع خدای تعالی را در حق خویشتن عثمان گفت خدای تعالی
هر وقت ما نیکوئی کرده است خدای تعالی ترا جزای بد دهد و دست از محاسن من باز دار
که اگر پدر تو ابوبکر زنده بودی هرگز روی سوی مرا نگرفتی و مرا این اهانت ننمودی محمد
گفت اگر پدر من زنده بودی هرگز بدان رضا ندادی که تو از این نوع کارها میکردی عثمان
دست دراز کرد و مصحف مجید که در پیش او نهاده بود برگرفت و گفت این کتاب خدای تعالی است
و من بدان با شما کار میکنم و بهمه جهت رضای شما میجویم و مراد و مقصود شما که دادیم و نه
و با شما در هیچ چیز مضایقه ندارم محمد بن ابی بکر گفت آلآن وقد عصیت قبل
و کنت من المفسدین و در دست پیکان میلک در دو دست داشت بر گردن عثمان زد بنیاد
بنزد اما مجروح گشت و خون روان شد پس کنانه بن بشر الحصینی در آمد شمشیر یا عمود
بر سر عثمان زد و سیدان بن حمران المرادی شمشیری بر سر او حواله کرد و عثمان بر قفا
افتاد و دیگران هم از چپ و راست شمشیرهای پی در پی با او زدند تا از هم در گذشت محمد
وقتی که از جانب حضرت شاه ولایت پناه بایالت مصر رفته بود در دست اصحاب
معاویه بدرجه شهادت رسید و چون خبر شهادت او بحضرت امیر رسید گریان شد و فرمود
که کان لله عبداً صالحاً و لنا ولداً صالحاً **اسد الله** اهل سنت و جماعت معاویه ملعون
را بسبب ام حبیبه خال المومنین خوانند برای آنکه خصم امیر المومنین است و محمد ابن ابی بکر را
هرگز خال المومنین نخوانند که اگر چه برادر عایشه است اما بنا کرده با خلاص امیر المومنین
و حضرت شیخ سنائی قدس سره در این باب فرماید **شعر** آنکه مرده ها و تلبیس است

این نه خال است زخم ابلیس است	هر کرا خال از این شمار بود	مرده را با علی چکار بود
کو همی خال بایدت ناچار	بود بوبکر را بخال انکار	عایشه بهتر است خواهر او
خال باید بود برادر او	چون قفاری بدبخت بوسفیان	که از او گشت خانمان ویران

و از قبیل آن قول علیلت آنکه گویند شیعیان کافر و رافضی باشند که انکار امامت
ابوبکر و عمر کنند اما معاویه مسلمان باشد با آنکه انکار امامت امیر المومنین کند و تیغ

وروی

و در روی ایشان کشید و رافضیان که ابابکر و عمر را دوست ندارند هرگز تو بر ایشان قول
نماید اما نوید که فرماید که سر حسین علی را از تن بر داوند تو باش قائل باشد و او شاب
تایب باشد **شعر** سنی را که نه حب علی است حیف : هست سنی محبت و حب **اویس القرنی**
الیمنی سهیل یمن و آفتاب قرن بوده از زهاد و عباد است که در تابعین زهد با ایشان
منتهی شده و حضرت سید المرسلین در شان او نفس الرحمن خیر التابعین فرموده اند
او را در زمان شریف حضرت رسالت پناه نموده و غایبانه بآن حضرت ایمان آورده
اما بواسطه غلبه حال و اشتغال بخدمت مادر پریشان احوال که نفقه حال او و قطع
رسول الملک تعالی بصحبت آن حضرت فایز نشده و شتربانی میکرد و مزد از مراف
معیشت خود و مادر می نمود غوث المتاخرین سید محمد نوربخش قدس سره در شجره اولیا که
از جمله تالیفات اوست که اویس القرنی المجذوب قدس سره هو الذی وصفه
رسول الله صلعم بالولایه و قال انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن و قال ایضا و هو سید التابعین
من وصفه النبی صلعم لا حاجه له الی وصف احد من الامه انتهی سید المتالهین حیدر
بن علی الآملی قدس سره در اول کتاب منبع الانوار ذکر کرده که بنا بر جلالت قدر اویس قرنی و
اطلاع او در ذوق کشف و ذوق بر اسرار الهی حضرت رسالت پناهی وقتی که از طرف یمن استشمام
روایح انفاس شریفه او میکرده اند در خاطر فرموده اند که انی لاستنشق روح الرحمن
من طرف الیمن و باین عبارت نیز وارد شده که من نا خذ الیمن و من قبل الیمن و میگویند
که سلمان از حضرت رسول التماس نمود که این شخص کیست که آن حضرت فرمود که ان
بالیمن شخصا یقال له اویس القرنی یحشر یوم القیمه امة وحده یدخل فی شفاعته مثل ربیعه و مضر
الا من رآه منکم فلیقرأه عنی السلام والباقی فی ان دعوتی و در کتاب تذکره الاولیا
مسطور است که چون حضرت امیر علیه السلام و عمر خرقه حضرت پیغمبر را بوصیت
باویس رسانیدند و عمر او را دید که گلیم شتری پوشیده و سر و پا برهنه ساخته و توانگری
هر دو عالم را بزیر گلیم نهان کرده دل از خود و خلافت بر داشت و گفت کیست که این
خلافت را از من بیک نان بخرد اویس گفت که ای عمر آن کیست که عقل ندارد بس هم
سفری و بیعی بنماید تا آنکه خواهد برگیرد مخفی نماند که این کلام از اویس است در طعن
عمر و آنکه او را در امکان خلافت و اعتقاد جریان بیع و شری در آن خلاف عقل نموده بنا
که عقل حاکمست با آنکه نصب امام از جانب خدای تعالی است و چون دانستی از ابوبکر
و فروختن آن عثمان مخالف عقل و شرعست و بنص کلام او شعر هست با آنکه عمر دل او
خلافت بر بند ارد و دانای او و در این دعوی با دل موافق نیست و الا خلاص خود را
از آن موقوف نمی ساخت آن سمینا خت و الحق در آن دعوی صادق می بود طلحه و زبیر
و معاویه و امثال ایشان از اصحاب حامیه جه کج حال کین بان همگی سید انسته که برو

اما له ابابکر از خلافت او نیز تواضع و اظهار زهد و بجودی مسکنت و بیان نمود در مقام
خود ادبی نیامد نه در کتاب مذکور در بجود او اثر نموده که چون حضرت امیر از مکالمه
با اویس خاموش شد عمر با او گفت که ای اویس جوانی آمدی تا پیغمبر را ببینی گفت تو پیغمبر
دیده عمر گفت بلی اویس فرمود مکو چند بسیار او دیده اگر او را دیده بیا بگو که ابروی او
پیوسته بود یا گشاده عمر در جواب هیچ نگفت و پوشیده نماند که در این روایت دلالت است بر استیهزاء
اویس با عمر و اظهار خجلت ساختن او از معرفت حضرت پیغمبر و دفع انف و ابن الامام محمد
نقل نموده که بعد از آن عمر با اویس گفت مرا دعایی کن گفت در ایمان مبالغه شو و من دعا
کرده ام در هر نمازی تشهد میگویم اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات اگر تو ایمان بسلامت
بگور بری دعا ترا دریابد و اگر نه من دعا ضایع نسازم و در این نقل اشعاریست با آنکه
اویس قائل بود بسوء خاتمت عمر و لهذا دعای او را علی الخصوص ضایع دانست و گفته اند
گفت و از آن سهیل یا من یمنی منقولست که در بعضی شبها میگفت هذه لیلة الرکوع
این شب شب رکوع است و بیک رکوع شب را بسر میبرد و در شب دیگر میفرمود هذه لیلة
السجود این شب شب سجود است و بیک سجده شب را به صبح میرسانید یکی با او گفت که یا
اویس چون طاقت طاعت داری که شبها بدین درازی بر کمال میگذرانی گفت کجاست شب دراز
کاشکی از ازل تا ابد یک شب بودی تا یک سجود بپایان بردمی و در آن لیالی از کوتاهی
شمرده کردمی **شعر** جنبش که همه مست خواب خوش باشند من و خیال تو تا نالهای درد
و در حبیب السیر مسطور است که از کتب معتبره منظور رسیده که در روزی اویس قرنی بکنار آب
فرات وضو میساخت که آواز طبل و کوس او رسید پرسید که این چه صدا است گفتند آواز طبل
سپاه شاه ولایت پناه است که بحرب معاویه میرود اویس گفت هیچ عبادتی نزد من فاضلتر از
متابعت علی مرتضی نیست آنگاه بملازمت آنحضرت شتافت و غاشیه بر دوش گرفته از موافقتش بود و دائما
تا در یکی از معارک بدرجه شهادت رسید و بروضه رضوان خرامید و صاحب المجدی در مجد
الاحبا از عبدالله عباس نقل کرده که گفت چون در خدمت امیر المؤمنین بموضع ذی قار
قرار گرفتیم و لشکر کوفه و توابع و لواحق مملکت روی بدرگاه حضرت او آوردند فرمود که امروز
کسانی با ما جمع شوند که هر یک بهزار مرد باشند در خاطر من مستعد بود حضرت کلات تمام
اجمعین را نفرست تمام دریافت و امر فرمود تا در صحرا نیزه فرو بردند تا هر احدی که از آنجا بگذرد بشکر
حضرت ملحق گردد و از آن میان این دو نیزه که دو هزار مرد را بنمود که از ذوی تحقیق
و احتیاط تمام بعدد و احصا و افراد و اکتابت بعرض حضرت مظهر عجایب و غرایب
رسانیدند فرمودند که آن است که بعد از این بیاید و عدد موعود را تمام نماید ناگاه منهی که
بر سر راه گذاشته بودند شخصی دید که در نیمی در صدد و تحقیق در آمد دید که بیا و اویس است و زاد راه
خویش بر ظهر بسته در کوه اب ... انا اختر ضعیف و نحیف و نیک ... دید و کردمی **شعر**

زاد راه عاشقان درد و دریغ و آه راه نیکو نمرات بسم الله که زاد و همراه چون از کوه ذا هر رسید
او را بخدمت حضرت امیر المؤمنین آوردند و بعد از سنت سنیه تحیت و سلام و جواب
یافتن از جانب خلیفه انام بتعظیم و اکرام و بوسیدن از قبله صفین نام گفت من اویس قرنی
ام یا امیر المؤمنین دست بگشا تا با تو بیعت نمایم امیر فرمود که بر چه چیز با من بیعت میکنی گفت
بر آنکه در نصرت تو بادی خود را بگذارم و سر در خدمت تو چون گوی فنی انداز **شعر** چون سر از دست
من حیتر با خواهد شد نثر نمایم که فدای کف پای تو بود پس حضرت امیر المؤمنین مبایعت او کرد
با جمیع هوا داران و یاران از موضع ذی قار متوجه بجانب صفین شد قال ابن الجوزی فی کتاب الاصفا
اویس القرنی الزاهد المشهور ادرک النبی صم و قال عبد الغنی بن سعید القرنی بفتح القاف
والراء هو اویس بن عامر اخذ النبی صم قبل وجوده و شهد صفین مع علی و کان من خیار المسلمین
و روی حمزة بن اصبغ بن نباتة قال اسلم اویس علی عهد النبی صم لکن منعه من القدوم بره بامه
واستشهد اویس و جماعة من اصحابنا فی الرجال من ... علی ع و من طریق الاصبغ بن نباتة
قال شهدت علیا ع یوم صفین یقول من یبایعنی علی الموت فبایعه تسعة و تسعون فقال این
التمام فجاء رجل علیه اطمار صوف محلوق الراس فبایعه علی القتل فقیل هذا اویس القرنی
فما زال یحارب حتی قتل ... نادی مناد علی ع یا خیل الله ارکبی و ابشری فصف الناس
لهم فانتضی اویس سیفه فقاتل حتی کسر جفنه فالقاه ثم جعل یقول ایها الناس تموا تموا الشمس
وجوه لا تنصرف حتی تری الجنة فجعل یقول ذلک و یمشی اذ جاءته رمیة فاصابت فؤاده فتوفی
مکانه کانما مات منذ السنة انتهی و مولانا نور الدین جعفر بدخشی قدس سره در کتاب
خلاصة المناقب آورده که حضرت رسول با کمال انعام خود روی مبارک بجانب یمن کردی
و جامه را از سینه بکشید خود دور کرد و فرمود که اجد نفس الرحمن من جانب الیمن و مراد
خواجه اویس بوده و خواجه اویس در یمن شتربانی کردی و از اجرت شتربانی مادر ضعیف را
خود را نفقه قراری دوی از مادر اجازت خواست که تا بزیارت حضرت پیغمبر رود مادر
گفت برو و لیکن اگر آنحضرت در خانه حاضر نباشد توقف نکنی و زود بیائی چون بزیارت
حضرت رسول در خانه نبود زود بجانب یمن رجوع کرد چون حضرت رسول بخانه درآمد
نوری در خانه دید که هرگز ندیده بود پرسید که بر در خانه کسی آمده جواب شنود که اویسی
شتربانی از یمن نام اویس آمده بود بجهتی فرستاده باز گشت پس حضرت فرمود که ادای بود
اولیوات که در خانه ما هدیه گذاشته و خود رفته **مالک** بن الحارث الاشتر النخعی لقب
شریف اشتر بود و در التقاط مبارزان جنان و از خوش سوز حدیث اوزن
جا بکتر بود و لهذا چون طرماح بن عدی از جانب حضرت امیر المؤمنین ع نزد معاویه رفت
و معاویه با او گفت که علی ابن ابی طالب را بگوی که من عدد برابر کاو درش شهر کوفه لشکر
جمع کرده ام و آنها بجنگ تو میآیم طرماح در جواب گفت که حضرت امیر او را یکی هست تعبیر خروس

است که او اشتر لقب داد و جمیع آنها را منقا در جرح بر خواهند چه مقام و مجمل کرده
و در کتاب خلاصه مسطور است که اشتر جلیل القدر و عظیم المنزلت بود و اختصاص او
بحضرت امیر المؤمنین روشن تر از آن است که نهان ماند و آنحضرت در موت او تأسف بسیار
میخورد و میگفت که اشتر از برای من چنان بود که من از برای حضرت رسول و در کتاب
ابن داود مسطور است که چون خبر وفات اشتر بحضرت امیر المؤمنین رسید آه سوزناک
از جگر بر کشید و گفت رحمه الله مالکا و ما مالک عز علی هالک لو کان صخرا لکان صلدا
و لو کان جبلا لکان فندا او کانه قدمنی قدا یعنی رحمت خدای بر مالک باد که هر گاه
جانب من مثل او نخواهد بود و او در شجاعت و در حقیقت سنگ بود اما سنگ
سخت بود و اگر کوه بود کوه بلند صاحب شکوه بود و گوییا که خبر وفات او قد مرا قطع کرد
و دیگر آنکه اشتر با محمد بن ابی بکر و دیگر صحابه در اتفاق بر قتل عثمان نموده همراه بود و
در آنروز که عثمان را کشت جمعی کثیر از اعیان اصحاب عثمان را بقتل رسانید و در فتوح ابن
اعثم کوفی مسطور است که چون اصحاب محمد بن ابی بکر شمشیرها از نیام کشیدند و بر اصحاب
عثمان حمله کردند مغیرة بن الاخنس شمشیر بر کشید و نیز در آن قوم آمد و بود رفاعة بن
رافع الانصاری حمله کرد و رفاعه او را نیزه زد و بحث و هر دو شمشیرها میکشیدند تا آنکه
سکون شد رفاعه شمشیری بمغیره حواله کرد و او را بکشت پس مروان بن حکم شمشیر بر کشید و بر ایشان
حمله کرد حجاج بن غزیة الانصاری قصد او کرد و شمشیر بر گردن او زد و زره او بدرید
و شمشیر بگردن او نرسید و مجروح کرد مروان بگریخت و در سرای زنان پنهان شد و از
عبد الله بن عبد الرحمن بن العوام حمله کرد و در برابر آن قوم باستاد و گفت ای قوم
از خدای تعالی بترسید و قصد امیر المؤمنین عثمان مکنید که الطاعة و شما و نصرت
هنوز این سخن در زبان داشت که عبد الرحمن ابن الحنبل الجمحی در رسید و او را شمشیری زد و عبد
الله بیفتاد و جان بداد پس بنده از بندگان عثمان بر عبد الرحمن حمله کرد و اشتر نخعی در
آمد و او را شمشیر زد و بکشت غلامی دیگر بر او حمله کرد اشتر او را بکشت و بر عبد الله بن
وهب بن الاسود حمله کرد او را نیز بکشت و بدان نیز راضی نشد و عبید بن سمیر عبید بن الساق
را هم در آن کوچه زخمی زد و بکشت پس قصد عثمان کرد و نزدیک او آمد تا او را بکشد چون
او را تنها دید و هیچ منعی و صلاحی با او ندید از کشتن او شرم داشت و برگشت سلیم بن
کثیر الکوفی او را آواز داد که ای اشتر عزم کردی که او را بکشی چون نزدیک او رسیدی
نرسیدی و باز گردیدی اشتر گفت نترسیدم و لیکن او را تنها دیدم و هیچکس را نداشت
که مرا از او دفع کند شرم داشتم و از جنگ او باز گردیدم و در کتاب کامل بهائی آورده
که در وقتی که حضرت امیر المؤمنین متوجه حرب جمل گردید نامه مشتمل بر طلب لشکر و
مدد با بو موسی اشعری نوشت و مصحوب محمد بن ابی بکر و محمد بن حنفیه او را باو فرستاد و

امتناع

او امتناع نمود و اظهار امتناع و سرگرانی نمود تا آنکه محمد بن ابی بکر سخنان درشت
باو گفت و در عقب ایشان هاشم بن عتبه با نامه دیگر رسید و مضمون هدایت مشحون
این بود که ای اهل کوفه شما را معلوم است که در اول این کار یعنی خلافت حق من بود و من
از خوف تفرقه امت خاموش گردیدم و شیوه صبر ورزیدم و امروز وجوه مهاجر و انصار
باتفاق با من بیعت کرده اند الله الله باید که از یاری و مددکاری من تقاعد و تکاسل نکنید
و از عقب آن نامه دیگر بدست حضرت امام حسن علیه السلام و عمار یاسر رضی الله عنه فرستاد و ابو موسی همچنان
در مقام امتناع اصرار مینمود تا آنکه ایشان او و عمار کار سخنان ناهموار گفتند و چون خبر اهل
کوفه بحضرت امیر رسید عبد الله عباس گفت یا امیر المؤمنین من زبان دعای کوفیان
را خوب میدانم رخصت ده که بکوفه روم و اهالی آن را استمالت نموده بخدمت بیاورم
از رخصت بکوفه رفت و مناقب حضرت امیر را بر اهل کوفه خواند و ایشان را بامداد و نصرت
آنحضرت ترغیب نمود و امر فرمود تا ابو موسی را از منبر فرو کشیدند و از مسجد اخراج نمودند و امام
حسن علیه السلام جماعت نماز کرد و قرظة بن کعب انصاری را از جانب آنحضرت بنیابت
والی کوفه ساخته با دوازده هزار مرد دلاور و مبارزان کار زاری از کوفه بیرون آمدند و باندک
فرصتی بخدمت آنحضرت رسیدند و بمراسم خدمت جانسپاری اشتغال ورزیدند و صاحب روضة
الصفا آورده که در روز حرب جمل شتر مربد بر جماعتی که در حوالی شتر عائشه بودند حمله
نمود و در هر مرتبه یکپای شتر عائشه را قطع نمود و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است
که در روز اول ایام حرب جمل چون هر دو لشکر بر قاعده معهود در میدان آمدند و صفها
راست کردند و عائشه بر هودج بر نشست و شتر او را پیش لشکر راندند و هودج را محکم کرده بود
ارباب ایشان راندند و امیر المؤمنین علیه السلام بقیه لشکر خود را راست کرد و سواران و پیادگان در میدان آمدند و جنگ
آغاز نهادند خلق وافر و زیاده از حد کشته شدند که خاک میدان اسفنج گشت تا بامدادی
امیر المؤمنین برانوی یکدیگر بودند و با اصحاب جمل حمله کردند اول حجاج بن غزیة الانصاری
اسب انداخت پس خزیمة بن ثابت بر عقب او برفت پس شریح ابن هانی الحارثی
بر اثر ایشان رفت پس هانی بن عروه المذحجی از عقب ایشان حمله کرد پس زیاد بن کعب
الهمدانی نیز در عقب ایشان بدوید پس عمار بن یاسر از عقب ایشان اسب انداخت بعد
پس اشتر نخعی از عقب ایشان حمله آورد پس سعید بن قیس الهمدانی از عقب ایشان نیز بدو
پس عدی بن حاتم الطائی بر اثر ایشان اسب انداخت پس رفاعة بن شداد بر عقب
ایشان اسب انداخت پس بعد از آن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از پی یکدیگر از جانب راست و
و قلب و جناح حمله کردند و سواد تنها نمودند که در هیچ وقت مثل آن کسی یاد ندارد خبر
گویند که از اصحاب جمل چندان مردم او را کشته کردیده و هودجی که عائشه بر آن نشسته بود
مانند خار پشت شده بود از بسیاری تیر که بدان زده بودند و بنو ضبه از غایت مبالغه

بکلهای شتر عایشه را بگرفتند و می بوییدند و با یکدیگر میگفتند که سرگین شتر مادر ما بوی
خوشبوی تر از مشک است و بدان تبرک میکردند و مهار آن اشتر را دو بار گرفته عبدالله زبیر چون
از آن دید یاران بر وی زد و گفت ای یمنی حطا مکن یاران بوجا خود باش که از همه عالم اشتر را
میطلبید تمام دست برد و مردان بر من این کعبت و نیزه بر کرده سر بگردانید و اسب بزد او را و از جای
با یکدیگر بنیزه جنگ کردند آخر اشتر نیزه بر کرد و سر بگردانید و بمیان او حواله کرد و از اسب
انداخت و فرود آمد و بر سینه او نشست عبدالله زبیر حیلها کرد و خود را از آن بدرخاست اشتر او
روز داشت و پیش از آن مدور روز از بیماری برخواسته بود و چیزی نخورده بود و الا ممکن
نبود که عبدالله از جنگ اشتر بدر رود و چون لشکر امیرالمؤمنین از هر سو حملها آوردند
و منظفر شدند و اهل بصره منتشر بقتل رسیدند و بانی فی طاقت نیاوردند و قرار بر فرار کردند
و بگریختند و در فتوح ابن اعثم کوفی مسطور است که چون محاربه صفین امتداد یافت تا آنکه
عبدالله بن بدیل و هاشم بن عتبه که از معارف لشکر حضرت امیر ع بودند شهید شدند
و بعد از آن عمار بن یاسر رح بدرجه شهادت رسید و حضرت امیر از شهادت عمار دلتنگ
متأثر شده روزی که شب آینده او لیلة الهریر است بنفس نفیس متوجه کارزار شدند
و اشتر نخعی روی با بنای عم و قوم خویش آورد و گفت ای آل مذحج اگر شما رضای
خدای تعالی میخواهید هنوز خدای تعالی را راضی نکرده اید امروز
روز مردانگیست با این قوم گمراه غزا کنید تا رضای خدای تعالی حاصل کنید این کلمات
بگفت و حمله کرد و خویشان او از قبایل مذحج همراهی او حمله کردند اهل شام از جنگ
ایشان متحیر شدند و دست و پای ایشان از کار برفت و اسبی در زیر او بر اسبی سیاه
دراز دنبال نشسته بود و شمشیر یمانی در دست گرفته و هر گاه که آن را بجنبانیدی گمان افتادی
که آن شعله آتش است و چون دست برآوردی از شعاع او چشمها خیره کردیدی
بر چنین اسبی متواتر حمله میکرد و بهمان شمشیر یمانی میزد و مرد میافکند که هر ضعیفی
بود راه می یافت و نه اسب را عنان میبود و نه شمشیر را اکنون دیگر می افتاد بی شمشیر و دو شام
کرد و نیزه بر داشت و حملهای گران میکرد و سپاهیان شام را می انداخت تا نیزه او بشکست
فی الجمله این جنگ بر همین منوال میرفت تا آفتاب بنصف النهار رسید و در وقت نماز
پیشین بگذشت ابن ابی الحدید در شرح کتاب مستطاب نهج البلاغه آورده که اگر
کسی سوگند خورد که خدای تعالی در عرب و عجم خلق کرده است مانند اشتر مگر استاد
او علی بن ابی طالب ع گمان ندارم که در آن سوگند گناهی داشته باشد و چه نیک گفته آن
عزیز که چون کیفیت شجاعت اشتر از او پرسیدند در جواب گفت که چه گویم در وصف کسی
که حیات او اهل شام را منهزم ساخت و ممات او اهل عراق و شام را واسه و با تحقیق امیرالمؤمنین
در حق او فرموده که اشتر از برای من چنان بود که من از برای پیغمبر ص و اشتر را در دو لیله

الهریر از کثرت اشتغال بقتال اهل ضلال در جهاد نماز میسر نشد و به تکبیرات اکتفا
نمود و کشتگان آن روز هفتاد هزار کس بودند و اشتر در دست شمشیر و میسره چون شتر زبان
بتیغ در دست حمله میکرد و اهل هر قبیله را بمقابل خویش تحریص مینمود و لشکر را از اشتر او
در کارزار ترغیب نمود تا آنکه اکثر مردم خسته و ملول شدند و دست و پای ایشان در کار نماند
و چون اثر ملالت و سستی از ایشان مشاهده نمود بانگ بر اسب زد و علم خود را بر
زمین زد و در دست کتابت گرفته آمده میگفت من یشری نفسه لله و یقاتل مع الاشتر
حتی یظهر و یلحق بالله تعالی یعنی کیست که نفس خود را در راه خدای تعالی بفروشد و با اتفاق
با اعدای دین محاربه کند تا غالب گردد یا بخدای تعالی واصل گردد و شیخ ابوالحسین احمد بن
علی نجاشی در کتاب رجال نزد ذکر صعصعة بن صوحان از روایت نموده که چون حضرت
امیرالمؤمنین ع مالک را بحکومت مصر فرستاد این عهدنامه نوشته باو داد که من عبدالله
امیرالمؤمنین ع الی نفر من المسلمین سلام علیکم انی احمد الیکم الله الذی لا اله الا هو اما
بعد فانی قد بعثت الیکم عبدا من عباد الله لا ینام ایام الخوف و لا ینکل عن الاعداء و
الدوائر لا ناکل من قدم و لا واهن فی عزم اشد عباد الله باسا و اکرمهم حسبا اضر علی الکفار
من حریق النار و ابعد الناس من دنس او عار و هو مالک بن الحارث الاشتر اخو مذحج لا نابی
الضریبة و لا کلیل الحد حلیم فی الجدال رزین فی الحروب ذو رأی اصیل و صبر جمیل فاسمعوا
له و اطیعوا امره فان امرکم بالنفیر فانفروا و ان امرکم ان تقیموا فاقیموا فانه لا یقدم و لا یحجم الا بامری و قد آثرتکم به علی
نفسی نصیحة لکم و شدة شکیمة علی عدوکم عصمکم الله بالتقوی و ثبتکم بالمغفرة و
وایاکم لما یحب و یرضی و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و در کتاب نهج البلاغه
این عهدنامه بر این وجه مسطور است اما بعد فقد بعثت الیکم عبدا من عباد الله لا
ینام ایام الخوف و لا ینکل عن الاعداء ساعات الروع اشد علی الفجار من حریق النار
و هو مالک بن الحارث اخو مذحج فاسمعوا له و اطیعوا امره فیما طابق الحق فانه سیف
من سیوف الله لا کلیل الظبة و لا نابی الضریبة فان امرکم ان تنفروا فانفروا
و ان امرکم ان تقیموا فاقیموا فانه لا یقدم و لا یحجم و لا یؤخر و لا یقدم الا عن امری و قد آثرتکم
به علی نفسی لنصیحته لکم و شدة شکیمته علی عدوکم و فی الحقیقة این فضل از کلام آنحضرت در
کتابتی که در باب اشتر باهل مصر نوشته و عهدنامه که جهت او نوشته اطول
عهدنامها از عهدنامهای آنحضرت و مشتمل بر لطائف و محاسن بسیار است و این عهدنامه نیز در
کتاب مستطاب نهج البلاغه مسطور است مخفی نماند که اشتر رض با آنکه بحلیه عقل
و شجاعت و بزرگی و فضیلت محلی بود و همچنین بزیور حلم و فقر و زهد و ورع و تقوی نیز
آراسته بود و در مجموعه ورام ابن ابی فراس رحمه الله مسطور است که مالک اشتر روزی در
بازار کوفه میگذشت چنانکه شیوه ارباب فقر است کرباس خامی در بر و پاره از آن کرباس

بجای عمامه در سر پیچیده یکی از بازاریان بر وی گذشت چون اشتر را دید که بدان
وضع و لباس سیر میکرد در نظر او خوار آمد و از روی استخفاف شاخ مقله بر اشتر انداخت
اشتر حلم ورزیده با او التفات ننمود و بگذشت یکی از حاضران که اشتر را میشناخت چون
آن حال را مشاهده نمود با آن بازاری خطاب کرد که وای بر تو هیچ دانستی که آن مرد که
بود که با او اهانت نمودی گفت ندانستم گفت مالک اشتر بود مصاحب امیرالمؤمنین
علی ع پس آن مرد بازاری از تصور آنکه آن کار کرده بود بلرزه در آمد و از عقب اشتر دوان گردید
که خود را باو رساند و عذر بخواهد دید که اشتر بمسجدی در آمده و بنماز مشغول است صبر
کرد تا از نماز فارغ شد و سلام داد و خود را در پای او انداخت و پای او را بوسیدن
گرفت اشتر ملتفت شده سر او را برگرفت و گفت این چه کاریست که میکنی گفت عذر
گناهی که از من صادر شده از تو میخواهم که ترا نشناختم اشتر گفت بر تو هیچ گناهی نیست
بخدا سوگند که من بمسجد جهت آن آمده بودم که از جهت تو استغفار کنم و طلب آمرزش نمایم
مؤلف گوید که از این قضیه شریف پیدا بود که مظهر مناقب و مآثر دارای حضرت
امیرالمؤمنین تواند کرد و بوساوس آرزو و هوای نفسانی التفات ننموده در ریاضات و
مجاهدات اقتدا باو تواند نمود و با وجود این خصال و کمالات که اشتر را حاصل بود
سید عارف میر مخدوم قدس سره نسبت مرتد و متزلزل در اشتر داشته در یکی از تصنیفات
خود فرموده که نشان کمال ... است باعتراض در قول و فعل بزرگان
ملامت رسیدگان جهت چه حکمتهای پنهانی است که ان امتحان و آزمایش
است چندان خرق عادت و ضعف در امور ظاهر معاش از حضرت شاه اولیا علیه التحیه
و الثنا ظاهر آمد که جمیع دوستان او متزلزل شدند حتی مالک اشتر الاسلمان که فرزند
روحانی او بود و از اسمای حسنی بود و اینها که شنیدی از لسان و لابد خاصه بخود زده باشند
امین نباشند از مصعب صعصعه ع کاغذ بنویسند در بن کوچه لیران ورد تا ذبح با
سطور است که اشتر از دهات و عقلای عرب و ابطال و دلیران روزگار و سید قوم
خود بود و خطیب فارس ایشان بود و بعضی برانند که در کشتن عثمان شریک دیگران بود
و میگویند که یکی از غلامان عثمان در وقتی که اشتر از جانب حضرت امیر متوجه ولایت مصر بود
با او در راه ملاقات نمود و قدری عسل زهرآلود بنزد اشتر آورد تا از آن بخورد و زهر آن
عسل در آن کار کرد و در اثنای راه وفات یافت و صاحب معجم البلدان در ذیل احوال
قلزم آورده که معاویه کسی را فرستاده بود در راه مصر با او ملاقات نموده و عسل زهرآلود بخورد
او داد و در حوالی قلزم بهم نمود و چون خبر بمعاویه رسید اظهار سرور نموده گفت ان لله
جنودا من عسل و جنازه او از آنجا نقل نموده بمدینه طیبه نقل نمود و قبر مشهور او در آنجا معروف
و مشهور است زید بن صوحان العبدی در کتاب خلاصه مذکور است که او از ابدال بود و از اصحاب

امیرالمؤمنین ع بود و در حرب جمل شهید شد و شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که چون زید از زخم
کاری رسید و از پشت اسب بر زمین افتاد حضرت امیر بر بالین او آمد و فرمود که یا زید رحمک الله
کنت خفیف المؤنة عظیم المعونة یعنی رحمت بر تو باد که بودی سبک مؤنت و تعلقات و بسیار
معونت و امداد و زید بن سر برداشته بجانب آنحضرت دید گفت جزاک الله
خیرا یا امیرالمؤمنین فوالله ما علمتک الا بالله علیما و الله ما قاتلت معک علی جهالة و لکنی
سمعت رسول الله ص یقول من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من
نصره و اخذل من خذله فکرهت ان اخذلک فیخذلنی الله یعنی خدای تعالی جزای خیر دهد ترا
ای امیرالمؤمنین والله که نمیشناسم ترا الا کسی که خدای را شناسنده باشد بخدای سوگند که همراه
تو با دشمنان تو مقاتله از روی جهل نکرده ام لکن چون حدیث غدیر را که در حق تو وارد گردیده است
از ام سلمه شنیده ام و از انجا ترسیدم عاقبت کسی که ترا مخذول سازد دانسته بودم پس کراهت
داشتم که ترا مخذول و تنها گذارم تا مبادا خدای تعالی مرا مخذول سازد و از فضل بن شاذان
روایت نموده که زید از رؤسای تابعین بود و زهاد ایشان بود و چون عایشه به بصره آمد کتابی
نوشت که من عایشه زوجه النبی ص الی ابنها زید بن صوحان الخالص اما بعد فاذا اتاک کتابی هذا
فاجلس فی بیتک و اخذل الناس عن علی بن ابی طالب ع حتی یاتیک امری یعنی این کتابی
است از زوجه پیغمبر عایشه بفرزند او زید بن صوحان خالص الاعتقاد باید که چون این نوشته
بتو رسد در خانه خود قرار گیری و مردم را از نصرت علی بن ابی طالب ع باز داری تا امر من بتو رسد چون
زید کتاب بخواند در جواب نوشت که تو را امری کرده بچیزی که ما بغیر آن مامور بودیم و خود ترا بچیزی
کرده که بان ماموری و السلام و در این کلام اشارت است بانکه عایشه بموجب آیه کریمه و قرن فی
بیوتکن مامور است بانکه از خانه خود بیرون نیاید و ما بموجب آیه کریمه و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم یا بموجب دعای و انصر من نصره و اخذل من خذله بجهاد ناکثان
شدن مامور بودیم بنصرت و یاری حضرت امیرالمؤمنین ع صعصعه بن صوحان العبدی
در کتاب خلاصه مسطور است که او از اکابر اصحاب حضرت امیرالمؤمنین ع بود و از حضرت امام
جعفر الصادق مرویست که در میان اصحاب آنحضرت کسی نبود که حق آنحضرت را چنانکه
سزاوار است داند مگر صعصعه و اصحاب او و جناب ابن داود گفته نمیین قد دلیل است در علو
قدر و شرف او و در کتاب استیعاب مسطور است که صعصعه بن صوحان عبدی در عهد حضرت
رسالت مسلمان بود اما آنحضرت را بواسطه صغر سن ندید و از بزرگان قوم عبد القیس بود
و خطیب و فصیح و زبان آور و فاضل و بلیغ بود و او برادر زید بن صوحان است و در زمره اصحاب امیرالمؤمنین
ع شمرده میشود و در روایت نموده که ابو موسی اشعری که عامل عمر بود هزار درم مال نزد
عمر فرستاد و عمر آن مال را بر مسلمانان قسمت نمود و چون پاره از آن بماند عمر برخاست و
خطبه انشا کرد و گفت بدانید ایمردم که از آن مال هیچ باقی نمانده مگر مقدار قلیلی

چه بگوید در آن پس صعصعه برخاست و در آن وقت جوانی امرد بود و گفت ای امیرالمؤمنین
مشورت در چیزی باید کرد که قرآن در بیان آن نازل نشده بود و چون قرآن بیان آن موضع
این مال را بیان ساخته تو نیز این مال را بجای خود وضع کن پس عمر گفت تو راست گفتی آنگاه
گفت تو از منی و من از توام آنگاه آن بعید را در میان مسلمانان قسمت کرد و مؤلف گوید از اطلاع
ادراک و فضیلت صعصعه در این سن و از اینست که در آن حداثت سن چگونه اظهار جهل عمر را بآیات
قرآنی و مسایل فرقانی نمود بلکه او در آن سن عدم استحقاق عمر را در امر خلافت خاطرنشان او می
نمود و شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که وقتی صعصعه بیمار بود و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بعیادت
او تشریف برده بودند و در آن حال با او فرمودند که ای صعصعه عیادت مرا باعث بخود موجب
زیادتی بر قوم مشاری صعصعه گفت بلی والله من از راستی و فضلی از خدای تعالی نسبت بخود
میدانم و همچنین روایت کرده که چون معاویه بکوفه آمد و جمعی از مردم اینجا که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
ایشان از معاویه ایشان گرفته بودند بمجلس او در آمدند صعصعه چون از اجماعت بود بمجلس او در آمد و
چون نظر معاویه بر او افتاد گفت بخدای سوگند که من نمیخواستم که تو در ایشان من در آیی صعصعه گفت
بخدا سوگند که من نمیخواستم که ترا بخلافت نام ببرم آنگاه با تو بخلافت بر او سلام کرد و نشست پس
معاویه گفت که اگر تو در خلافت من صادقی بر منبر رو علی را لعنت کن صعصعه متوجه مسجد شده
بر منبر رفت و حمد الهی و درود و نعت بحضرت رسالت پناهی ادا کرد آنگاه گفت ای گروه حاضران
بدانید که از نزد کسی می آیم که شر خود را مقدم ساخته و خیر خود را موخر ساخته و مرا امر کرده که علی بن
ابی طالب علیه السلام را لعنت کن پس او را لعنت کنید لعنه الله اهل مسجد آمین گفتند پس از بر خاستند آنگاه
صعصعه نزد معاویه رفت و او را بخبر بر منبر گفتن بود اخبار نمود و معاویه گفت والله که تو ما
عبارة لعن مرا قصد کرده بودی بجا بود بگو تا باز روی و تصریح بلعن علی کن پس صعصعه
باز گشت و بر منبر آمد و گفت مرا امر کرده معاویه که لعن علی ابن ابی طالب کنم انکه انسک من لعن
سیکم الکن اگر لعن علی ابن ابی طالب بکنید حاضران مجلس تکرار او را باز داشت و چون معاویه
از آن خبردار شد دانست که او لعن حضرت امیر نخواهد کرد فرمود تا او را از کوفه اخراج
نمودند و در کتاب کامل بهائی از کتاب حاویه نقل نموده که روز جمعه معاویه خطبه میخواند خطبه
عظیم و ما دی سمنا لک از او جدا شد مردم از این حال متغیر شدند که این چنان ملعونی در مقام حضرت
رسول این چنان کاری شنیع آشکارا کرده لاجرم آن شوخ بیحیای لعین خطبه را موقوف داشته گفت
الحمد لله الذی خلق ابداننا واسکنها ارواحنا وجعل خروجها للنفس راحة فلربما اختلجت
فی غیر اوانها وانفلتت فی غیر وقتها فلا جناح علینا علی من جاء منه ذلک والسلام
صعصعه آنجا بود برخاست و گفت صدقت معاویه ان الله خلق ابداننا واسکن فیها
ارواحنا وجعل فیها ریاحا وجعل خروجها للنفس راحة ولکن جعل ارسالها فی الکنف
راحة و علی المنبر بدعة پس گفت یا اهل الشام قوموا فقد خرا امیرکم فلا صلوة لکم

یعنی امیر شما بر منبر بود و نماز او و نماز شما باطل گردید و از مسجد بیرون رفته متوجه منزل
شد در کتاب امالی شیخ اجل ابوجعفر الطوسی طیب الله مشهده از صعصعه منقولست
که گفت با جمعی از اهل مصر بکوفه نزد عثمان بن عفان جهت شکوه از ظلم عامل او رفتیم
پس عثمان ما را گفت که یکی را از میان خود اختیار کنید که با من سخن کند ایشان مرا اختیار
کردند پس عثمان گفت این جوان حدیث السن است لیاقت آن دارد که با من سخن کند من گفتم
که علم بتقدیم سن و کثرت سال نیست و اگر اینچنین بودی هیچ یک از من و ترا از آن نصیبی نبود پس عثمان
بمن گفت بگو آنچه در خاطر داری من گفتم بسم الله الرحمن الرحیم الذین ان مکناهم فی الارض
ما لم نمکن اقاموا الصلوة واتوا الزکوة وامروا بالمعروف ونهوا عن المنکر ولله عاقبة الامور
عثمان گفت که این آیه در شان ما نازل شده گفتم پس امر بمعروف و نهی منکر بجای آر
گفت این را بگذار و سخنی دیگر بگو پس گفتم بسم الله الرحمن الرحیم الذین اخرجوا من دیارهم بغیر حق
الا ان یقولوا ربنا الله الایة عثمان گفت این آیه نیز در شان من نازل گردیده گفتم پس بآنچه
از خدای تعالی بتو رسیده عمل کن عثمان شروع در سخن نادرست کرد و با رفیقان من خطاب
نموده گفت یا ایها الناس علیکم بالسمع والطاعة امنیتم که در روز قیامت بگویید که ربنا
انا اطعنا سادتنا وکبراءنا فاضلونا السبیلا و اما اکنون کهنمی من میدانم که خدا گفته ربنا
که خوب میدانم فان الله ربنا ورب آبائنا الاولین و اما اکنون که من میدانم که خدا در
کجاست بر تو میدانم فان الله تعالی بالمرصاد آنگاه عثمان در خشم شد و امر کرد تا ما را
بیرون کردند و درها را بستند محققین روایت نموده که در وقتی که از اطراف و جوانب علمای
و بزرگان خطبای بعید و نزدیک ملوک من بر معاویه گرد آمده بودند بر منبر مسجد دمشق بر
آمد و خطبه انشا کرد و در اثنای خطبه گفت که ان الله تعالی اکرم خلفائه فاوجب لهم الجنة
فانقذهم من النار ثم جعلنی منهم وجعل انصاری اهل الشام الذابین عن حرم الله المؤیدین
نصرهم الله المنصورین علی اعداء الله و در آن مجلس احنف بن قیس و صعصعه در مسجد
حاضر بودند چون امثال این سخنان بضلالت معاویه را استماع نمودند احنف بصعصعه گفت
که تو جواب معاویه را میدهی یا من بر خیزم و ابرادانم بگویم صعصعه گفت که تو کمترا که من
کفایت امر تو او را می کنم پس صعصعه برخاست و گفت یا ابن ابی سفیان
تکلمت فابلغت ولم تقصر دون ما اردت وکیف یکون ما تقول وقد غلبتنا قهرا وملکتنا
تجبرا ودنت بغیر الحق واستولیت باسباب الفضل فاما طاعتک اهل الشام فما رایت
اطوع المخلوق واعصی للخالق منهم قوم ابتعت منهم دینهم وابدانهم بالمال فان اعطیتهم
حاموا علیک ونصروک وان منعتهم قعدوا عنک ورفضوک آنگاه معاویه شروع
در توعید و تهدید او نموده و صعصعه بجای خود نشست و ساکت گردید
کسی قیم بکند که چون احنف بن قیس را مخبت یافت مرتبه بود که بعد از حضرت

حضرت امیر مقصدی معاویه بمشیه باز نکرد مثل صعصعه را با آن تقرب می‌نمود
با وجود این شرف صحبت آنحضرت نیز دریافته بود و خدمات بجای آورده پس باید که او در
مؤمنان در آخل و در مجلس ایشان باشد زیرا که سکوت نمی‌شد و حکم با ایمان و استمرار آن نیز مجرد
اظهار محبت و صحبت خدمت باکثر موقوف بر آن است عنبا و توده آغنیا و حسن خاتمت است و احنف
بن قیس بر تقدیر اتصاف او بشرایط ایمان در بعضی از زمان موفق بحسن خاتمه گردید
و آخر معاویه بلیدی دین او به پنجاه هزار درم خرید و از او بنی امیه گردید و بنابر آنکه نظر بر حسن
خاتمت است مجرد صحبت کافی نیست علامه حلی در کتاب خلاصه آورده که عمرو بن حمق
من اصحاب امیر المؤمنین ع عدو الله ملعون و بر این قیاس است حال جمیع خوارج نهروان
که از اصحاب آنحضرت بودند و در خدمت او مجاهده می‌نمودند و آخر از او برگشته در حرب
مردودان داخل گردیدند **محمد** بن حذیفه بن عتبه بن ربیعه بن عبد شمس بن عبد
مناف القرشی در کتاب خلاصه مذکور است که او عامل حضرت امیر المؤمنین علی ع بود در
مصر و معاویه او را گرفته تکلیف نمود که سب حضرت امیر نماید و از او ابا نمود و محمد از آن
امتناع نمود و آخر معاویه او را ایذای بسیار کرده محبوس ساخت تا شاید شنام امام همام اقدام
نماید مؤثر نیفتاد و لم یأخذه فی الله لومة لائم و در کتاب استیعاب مسطور است که او در
رسالت صم در راه حبشه متولد شد و در زمان خلافت حضرت امیر از جانب او متولی مصر
بود و بعد از آن اعزال نمود و قیس بن سعد را والی آنجا ساخت و از جمله کسانی بود
که شدت اهتمام در قتل عثمان نمود و بعد از کشته شدن عثمان بشام رفت و در آنجا
یکی از موالی مقتول گردید و در کتاب مسطور است که محمد مذکور در حبس معاویه و از انصار
و شیعه حضرت امیر بود و چون معاویه او را گرفت میخواست که او را بکشد پس او را مدتی در زندان
در آن ایام روزی با اهل مجلس خود گفت که مصلحت می‌بینم که این سفیه محمد بن حذیفه
را از ضلالت و گمراهی که دارد آگاه سازم و امر کنم تا سب حضرت علی ابن ابی طالب ع
نماید و از محنت زندان خلاص یابد حاضران گفتند بلی پس معاویه حکم فرمود تا محمد را
از زندان بیرون آوردند و چون حاضر گشت معاویه او را خطاب کرد که ای محمد وقت
آن نشد که از محبت و نصرت علی ابن ابی طالب علیه السلام توبه کنی و از آن گمراهی
ابا نمائی ندانی که عثمان مظلوم کشته شد و عایشه و طلحه و زبیر جهت طلب خون او بیرون
آمده‌اند و علی نهانی امر فرموده بود که عثمان را بکشند و ما خون او را طلب میکنیم محمد در
جواب گفت که ای معاویه تو میدانی که از همه خویشان تو من بتو نزدیکترم و بهتر
از ایشان حال ترا میشناسم معویه گفت بلی محمد گفت بخدای سوگند که کشته شدن عثمان
غیر از تو هیچکس را سبب نبود زیرا که چون تو و امثال ترا از اهل ظلم و جور را حکومت
مسلمانان داده مهاجر و انصار از او در خواست نمودند که ترا و امثال ترا بر مسلمانان

ظلم

ظلم مسلط کرده بود و بفرموده حضرت عثمان عمل نکرده به عزل شما اباء و
امتناع می‌نمود لاجرم بشومی تو و امثال تو رسید با او آنچه رسید و طلحه و زبیر از جمله
بودند که مردم را بر کشتن عثمان تحریص مینمودند ایشان و تو گواهی میدهم که از آن زمان که ترا
در جاهلیت و اسلام میشناسم همیشه بر یک خلق بوده در اسلام چیزی از تو از آنچه در کفر و
جاهلیت بود کم نشده نیفزوده و علامت این در تو آنست که مرا بسبب محبت علی ابن ابی طالب ملامت میکنی
و حال آنکه جماعتی که با تو اتفاق نموده‌اند منافقان و طلقا و عتقاء صحابه‌اند که در
دین ایشان را بفریب درم و دنیا گرفته و ایشان دنیای ترا گرفته‌اند والله ایشان و نیز تو
مخفی نیست آنچه کرده و بر ستمکاران تو نیز پوشیده نیست آنچه کرده‌اند والله که تا من زنده‌ام
علی را دوست میدارم و او را وسیله قرب خدای و رسول میدانم پس معاویه از این کلمات
در خشم شده امر کرد تا باز او را بزندان بردند **جعده** بن هبیره بن ابی وهب المخزومی
القرشی در کتاب تاریخ ابن اعثم کوفی و کتاب استیعاب مسطور است که خواهرزاده حضرت
امیر بود مادرش ام هانی بنت ابی طالب و آنحضرت او را در اوایل زمان خلافت
خود بامارت خراسان ارسال نوشت و فرمود که به آنجا رود و آنچه از ولایات خراسان
مانده است که فتح نکرده‌اند فتح کند و این قطعه از اشعار اوست **شعر** أنا من بنی مخزوم ان کنت سائلا
و من هاشم امی لخیر قبیل :: فمن ذا الذی یأتی علی بخاله :: کخالی علی ذی الندی و عقیل
و در کتاب مختار کشی مسطور است که روزی در حرب صفین عتبه بن
ابی سفیان جعده را گفت که این شدت و دلاوری که در حرب از تو ظاهر میشود
از جانب خال تست جعده در جواب گفت که اگر خال تو مانند خال من بودی حقوق پدر را
فراموش مینمودی **سعد** بن قیس الهمدانی از بزرگان قبیله همدان و فدائیان شاه مردان
بود و در کتاب فتوح ابن اعثم کوفی مذکور است که سعد بن قیس در روز حرب جمل
بر سواران میسره لشکر ظفر اثر حضرت امیر المؤمنین حیدر امیر و سرور بود و در حرب
صفین با عبد الله بن بدیل بن ورقاء الخزاعی بر جناح سواران میمنه مهتر بود و حضرت
امیر المؤمنین علی ع در بعضی از ابیات دیوان حقایق بنیان خود ذکر فضایل قبایل
همدان و مساعی جمیله ایشان در حرب صفین و غیر آن نموده چنانکه در مجلس ... از این
کتاب سبق ذکر یافته و ایضا ابن اعثم کوفی گوید که عمرو بن حصین سکونی در حرب
صفین از عقب مرتضی درآمد و میخواست که آنحضرت را نیزه زند سعید بن قیس او را
بقتل آورد و این ابیات گفت **شعر**

الا ابلغ معاویة بن صخر :: و رجم الغیب یکشفه الظنون
بانا لا نزال لکم عدوا :: طوال الدهر ما سمع الحنین :: الی ان تران واذنا علی
انا حسن و نحن له ندین :: وانا لا نرید له سواه :: و ذاک الرشد و الخطب المبین

و معاویه چون این شنید جمعی از قبایل یحصب و کنده و لخم و جذام همراه ذی الکلاع

کرد و گفت اخرج الیهم بقصه بجوی همدان خاصة و چون حضرت امیر ایشان را دید
و نمود که یا همدان همه گفتند لبیک لبیک یا امیر المؤمنین قال علیکم بهذه الخیل
فان معاویة قد قصدکم بها خاصة دون غیرکم پس سعید بن قیس با مردم همدان متوجه
شد و خصم را شکست و تا در سراپرده معاویه برفت و چند مبارز نامدار از ایشان
بینداخت و آن حرب تا تمام شام میان ایشان بکشید و چون از آن جنگ جدا شدند
حضرت امیر المؤمنین ایشان را که در آنجا بوده داشت و سعید بن قیس و آن قوم را که بودند خواند
و ایشان را ثناها کرد و فرمود ای آل همدان شما مرا بجای جوشن و خفتان و سپر و تیر و کمان
اید پیوسته بشما مستظهر بوده ام و از شما حسابها اگر فدا ام ای سعید تو مرا همچو
چشم بینا و دست گیرائی و هر وقت در هر کار اعتماد بر شجاعت و مردانگی خود مندی تو
کرده ام والله که اگر تقسیم بهشت در دست من باشد ای اهل قبیله همدان در حق شما
موضعی دهم که به از آن نباشد شما را فرود آورم سعید بن قیس گفت یا امیر المؤمنین ما این
کار را برای رضای خدای تعالی میکنیم و جان منتی بر تو نمی نهیم از حضرت باری تعالی
ثواب و پاداش آن بخواهیم باقی هر خدمت که شود از ما باشد ما را سعی ما و ما را جان
که دل تو میخواهد ما را سعی مطیع توایم و از دل و جان ترا دوستر میداریم امیر المؤمنین
ایشان را دعا گفت و آن قوم خرم و مسرور و مظفر و منصور بمقام خود باز آمدند ربیع
بن خثیم الکوفی الثوری و در کتاب خلاصه مسطور است که او از زهاد ثمانیه و تابعین
بود و در کتاب کشی مسطور است که شیخ اجل فضل بن شاذان قمی را از زهاد ثمانیه
پرسیدند گفت چهار ده نفر اند از ایشان ربیع بن خثیم و هرم بن حیان و اویس
و عامر بن عبد قیس بود که از زهاد و تقیا اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
بودند و دیگری ابو مسلم خولانی و او فاجری مرائی صاحب معاویه بود و مردم را بر
حرب حضرت امیر ترغیب مینمود روزی با حضرت گفت تا با جرو انصار را که
بر عثمان خروج کرده بودند بدست ما ده که ایشان را بقتل رسانیم و چون حضرت از آن
ابا نمود گفت الان طاب الضراب اما کان وضع فخاو بکند امشی الحال ره عنیب
قوم بمقابله علی ابن ابی طالب بر پا خوش قیل ایشان کرده چرا از رای و معاویه مشتو
که قتل عثمان سبب را حیله بود که او بهانه بود و دیگری مسروق بن الاجدع
که مشاهدی معاویه بود و در اثنای اشتغال بان عمل در رضا و ندید و قرا و در بخارست و
دیگری حسن بصری بود را و بهر طایفه بمقتضی هوا و هوس مراهی میکرد و از او وسیله
ریاست کسب دنیوی می نمود و با این حال دینی قدری بود و دیگری اسود بن زید و ربیع
اعظم کوفی مسطور است که اخر ما بین اذخار حضرت امیر المؤمنین علیه السلم که در وقت
عزیمت او بجانب شام رسید ربیع بن خثیم بود که از دلاوری با جهار هزار نفر کرد و صلح

و متکفل بخدمت او آمد و چون بملازمت آن حضرت رسید آن حضرت بودن ما را بر فتن بجا
شام و جنگ کردن با بغاو نیز تحریص می نمود و بر سر حدّ شهر معیش در کنار دو رخانه بود و تکیه بمشهد
مقدس او امام است و از ثقات ان و با رشتنه شد که در وقتی که حضرت امام الجن و الانس علی
ابن موسی الرضا علیه السلام با مأمون عباسی بطوس می رفته بزیارت خواجه ربیع توجه می فرمود
و کفاه هذا فضلا و شرفا عین بن صبیعه بن ناجیه التمیمی الحنظلی الدارمی در کتب
اسانید مذکور است که او برادرزاده صعصعه بن ناجیه است که جد فرزدق بود ملازم
حضرت امیر را اختیار نمود و در حرب جمل پای شتر عایشه را قطع نمود و همچنین بود و با
کذر وقتی که عبد الله بن الحضرمی بر بصره مستولی شد و حضرت امیر المؤمنین اعین را
بجهت دفع او به بصره فرستاد عایشه بعضی ایران داشت که او را بطریق غیله و پنهان کشته
و آن واقعه در سال سی و هشت از هجرت بود عبد الرحمن بن صرد التنوخی در تحفة الانجبا
مذکور است که عبد الرحمن بموجب فرموده حضرت امیر یک پای شتر عایشه را به تیغ قلم کرده
و شتر بر سه پای بایستاد و پای دیگر را نیز عقر کرد تا شتر بر زمین نهاد کویند مردی تیم
بن مره نام بعد از واقعه جمل عبد الرحمن رسید و او را پرسید که شتر عایشه را تو زدی
گفت جواب داد که آری و اگر بیعکردم از اصحاب عایشه بلی مستنفس خبر بزند نماند
اگر خواهی در غضب شو و من خشنودی و التوفیق من الملک المعبود طرماح بن
عدی از قبیله طی مذکور است که او مردی جسیم طویل ادیب فصیح زبان
او در حاضر جواب بوده و او با نجابت خلال که بنام شاه شجاع مبارزی نوشته و گفت
که چون حضرت امیر المؤمنین ع از حرب جمل مراجعت نمود معاویه بن عبادت بان
حضرت نوشت که اما بعد فقد اتعبت ما نضرک و ترکت ما ینفعک و خالفت
کتاب الله عز و جل و سنة نبیه صلعم و قد انتهی الی ما فعلت بحواری رسول الله صلعم طلحه و الزبیر
و ام المؤمنین عایشه رضی فوالله لارمینک بشهاب لا تطفئه المیاه و لا تزعزعه الریاح
اذا وقع وقب و اذا وقب ثقب و اذا ثقب التهب فلا یغرنک الجیوش و استعد
الحروب و السلام و چون نامه معاویه بحضرت امیر رسید در جواب نوشت بسم الله
الرحمن الرحیم من عبد الله و ابن عبده امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام اخی رسول الله
و وصیه و ابی الحسن و الحسین ع و قاتل جدک و عمک و خالک انسیت قومک یوم
دار السیف الذی قتلتهم به هو بعینه یحمله ساعدی بثبات من صدری و قوت من بدنی
کما جعله النبی صلعم فی کفی و بصرت من ربی ما استبدلت بالله ربا و لا بالاسلام دینا و لا بمحمد صلعم
نبیا و لا بالسیف بدلا فبالغ فی رایک و اجتهد و لا تقصر فقد استحوذ علیک الشیطان
و استفزک الجهل و الطغیان و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون انگاه نامه
نامی را بطرماح بن عدی داد و گفت این نامه را بمعاویه بن ابی سفیان بر و جواب بیاور

[illegible]

وحضور بود تا جماعه سرخ روی سفید نیکم شما و روی تیز رو با و واده تا بر ان اوسشود
و طرماح مردی مروانه بود لسانی جزی و کلامی جوهری ذلق طلق سکلم فلا یکل دیوالجواب
فلا یمل و نامه را بر سر لیت و کفت سمعا و طاعه و تحبا و کرامه سواد شده بتجیل تمام بیرون آمد
تا به شتر رسید اتفاقا در آن روز معاویه جهت تفرج و تنزه در بستانی بود و از کار
دولت او شل عمرو عاص و مروان ابن الحکم و شرحبیل و ابو الاعور السلمی و ابو هریره
الطوسی با او بودند اما هر چند کس بکوشید طرف سکر دند تا کاه نظر کردند از پشت دیوار
باغ اعرابی دیدند بلند قد بر شتری نشسته تا است که طرماح است و قاصد حضرت امیر المومنین
علیه السلام است با خود کفتند او را او کنند تا الحظه توقف کند تا کیفیت بیابد و طرماح
کفتم عمرو بن العاص پیش رفت و کفت هل خبر عندک من السماء فقال نعم والله فی السماء
ملک الموت فی الهواء و امیر المومنین فی القفاء فاستعد و لما نزل علیکم من البلاء
یا اهل الغدر و به الشقاء و برسید که از کجا می آیی کفت اقبلت من عند حر تقی نقی
رضی مرضی کفت اندرو که مرزوی و کرا میخواهی کفت اوبد لو ابی الموذی الذی تزعمون
انه امیر کم عمرو بن العاص مر از ابحار فقد معویه نوشت که اما بعد فقد و فدوش عنده علی
اعرابی بدوی که لسان فصیح و قول بلیغ و نقد کتاب فلا تکن غافلا ینا هیا و حو طرماح
ذات که ابجاعت اصحاب معاویه اند شتر خود را خوابانیده فرود آمد و با ایشان هم بنشست با
سیکو تا خبر بمعاویه رسید او از بستان برای خود رفته و لبس خود و نیز ملبوس او کرده با سر او روی
بر سر کا کردند و مجلس را آراسته ساختند انکاه عمرو بن العاص و قرابعان با طرماح پیش او
معاویه رفتند و چون طرماح نظر کرد دید که هم بر دم ایشان خانهای سیاه پوشیده اند
چنانکه شما دیدی اشید بود کفت ما لقوم کانهم زبانیه المالک فی ضیق المسالک و چون
نزدیک امد و یزید را دید نشسته بود و بر جبین ایشان ضربتی داشت و با واز بلند و رشتی که یزد داشت
سخن میکرد طرماح کفت من هذا المشئوم ابن المشئوم الواسع الحلقوم المضروب علی الخرطوم
کفتند ابو مزد کشاخی مکن که این یزید است کفت لا اراد الله یزید ولا بلغه مراده و چون طرماح
بر یزید سلام کرد نزید جواب داد و کفت ان امیر المومنین یسلم علیک طرماح کفت سلام
او با سنت انکاه یزید کفت حاجتی داری یا بن کوی تا قضا ای آن کنم طرماح کفت حاجت من
آنست که بر اخش معاویه حاضر سازی تا نامه که از خدمت حضرت امیر المومنین آورده ام
با و رسانم یزید او را بمجلس معاویه حاضر کرد و چون او بعلین و پا داشت بعضی از ملازمان
معاویه با او کفتند که اخلع نعلیک طرماح بمین و یسار خود التفاتی نموده کفت اهنا
الوادی المقدس طوی فاخلع نعلی انکاه نظر کرد دید که معاویه بر سریر نشسته و ارکان
دولت بر اطراف او کرد آمده در کتاره از نشاط در بر او و با ایستاده کفت السلام علیک
ایها الملک العاصی معاویه کفت و یحک یا اعرابی ما منعک ان تسلم بیا امیر المومنین

طرماح کفت ثکلتک امک نحن المومنون فمن امرک علینا پس معویه کفت ما معک یا اعرابی
کفت کتاب کریم معاویه کفت بمن ده طرماح کفت مرا نا خوش می آید که پای در بساط تو نهم
کفت بوزیر من ده و اشاره بعمرو عاص کرده کفت هیهات ظلم الامیر و خان الوزیر معاویه کفت
پس بدست پسر من ده و اشاره بیزید کرد طرماح کفت ما فرحنا با بلیس فکیف باولاده کفت
بغلام من ده طرماح کفت غلام سوء اشتری من غیر حق و اعطی من غیر حق معاویه کفت پس
طریق نامه را از تو بکیرم کفت طریق آنست که از جای برخیزی تا کسی که نزدیک ترست بتو نامه را
از من کرفته بدست تو دهد و چون معاویه این سخن بشنید از جای خود برخواست و نامه را از دو
عضد او بستد و بخواند و در زیر زانوی خود نهاد انکاه کفت کیف خلفت علی ابن ابی طالب
طرماح کفت خلفته بحمد الله تعالی کالبدر الطالع حوله اصحابه کالنجوم اذا امرهم ابتدروا
الیه و اذا نهاهم عن شیء لم یجاسروا علیه و هو فی الله ما معاویه فی نجابه و بطله شجاع سمیدع
ان لقی جیشا هزمه و اراده و ان لقی حصنا هدمه و ارداه و ان لقی قرنا سلبه و افناه
و ان لقی عدوا قتله و اخزاه دیکر معاویه کفت کیف خلفت الحسن و الحسین طرماح کفت خلفتهما
شابین تقیین نقیین عفیفین صحیحین فصیحین ادیبین اریبین لبیبین خطیبین
سیدین سندین طیبین طاهرین عالمین عاملین یصلحان الدنیا و الاخره معاویه کفت تو
بسیار فصیح بوده ای اعرابی طرماح کفت لو بلغت باب امیر المومنین علی ابن ابی طالب
ورایت الفصحاء البلغاء الفقهاء النجباء الادباء الاتقیاء الاصفیاء لعرفت فی
بحر العمیق لا تخوض لجته با معاویه پس عمرو عاص با معاویه کفت ای مرد اعرابی بدوی است
اکر او را جایزه بدهی و رضای او حاصل کنی تواند بود که در حق تو سخن نیک کوید انکاه عمرو
عاص با طرماح کفت چه سکوتی دارد که امیر تو جایزه دهد آیا اذا و سیکیری طرماح کفت
ادید فیض دیمه من جسده فکیف لا ارید فیض ما لدید پس معویه او را کرد که ده هزار درم
با و بدهند بعد از آن با و کفت میخواهی تا زیاده کنم طرماح کفت زد فان الله وتری من زاده
هزار دیکر امر کرد و کفت که میخواهی که دیکر زیاده کنم طرماح کفت احلها و ترا فان الله یحب
الوتر معویه فرمود تا سی هزار درم برای او بیاوردند و چون طرماح دید که زر را در دادن تاخیر میشود
سر پیش انداخته سا عتی ساکت شد انکاه سر بر آورد و کفت معاویه مکر تو نمی کسانی
که بر فراش تو سیمها نشتو استهزا و استخفاف سکینی معاویه کفت از چه دریافتی که چنین
تواند بود کفت این پس نیست که برای من جایزه فرمودی که زر نیامد من و زر تو معاویه امر کرد
تا بزودی اموال را آوردند و نزد طرماح حاضر کردند چون اموال حاضر شد او درا میساکت
شد و دیکر سخن نکفت عمرو عاص کفت ما او که چون می بینی جایزه امیر المومنین را طرماح کفت
هذا مال المسلمین من خزانه بیت المال لمن اخذه عبادالله الصالحین انکاه معاویه بمنشی
خود کفت اکتب جواب کتابه فوالله لقد اظلمت الدنیا علی بحذافیرها و ما لی طاقه

منشی قلم و کاغذ برداشت و بفرموده معاویه نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله و ابن عبده
معاویه بن ابی سفیان الی علی بن ابی طالب ان عندی جیوشا کالنجوم ما تسع فی الارض ولا فی البحر
ارکال الف حمل خردل تحت کل خردل الف مقاتل چون طرماح مضمون نامه را شنید بخندید معاویه سبب خنده
پرسید گفت والله یا معاویه ان علیا کالشمس اذا طلعت خفت النجوم وله دیک هو الاشتر یلتقط
الجیش بحیشومه و یحفظه فی حوصلته پس معاویه در خشم شد و بکاتب گفت هیچ منویس پس عمرو عاص
با طرماح گفت که این چه فصاحت است این بدوی که منکر اری جواب نامه نوشته کرد و دهید تا بآن بلطف رد کرد
که بگو هر چه بگوید یا هرچه معاویه بگوید کاتب بنویسد و چون نامه تمام کرد بطرماح بشتر خود سوار شد
و روانه گردید چون طرماح بیرون رفت معاویه با اصحاب خود آغاز عتاب نمود و گفت اگر
من تمام اموال خود را بیکی از شما دهم که عشر عشیر این اعرابی در رباب صاحب خود پیغام گزارد
بجای نمیتوانید آورد والله که این اعرابی دنیا را بر من تنگ ساخت پس عمرو عاص گفت معاویه را که اگر تو را
این قرب و منزلت از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بودی که خصوصیت علی ابن ابی طالب را هست
یا اگر تو بر حق بودی چنانکه علی هست ما از آن اعرابی بر ایشان رسالت و خدمت بجای میآوردیم
معاویه گفت فض الله فاک وقطع شراسیفک واقطعک الی ابیک انت من الاعرابی یعنی بشکناد
خدای تعالی دندان ترا و قطع کناد استخوانهای پهلوی ترا که این سخن تو بر من دشوارتر است از کلام اعرابی
سعید بن جبیر بصفت علم و زهد و عبادت موصوف بود و باظهار کرامات و خوارق عادات
معروف نزد عبد الله عباس استماع حدیث و تحصیل علم تفسیر و قرآن نموده بود و یافعی در
تاریخ خود آورده که امام کبیر شهیر صالح مقری فقیه محدث مفسر سعید بن جبیر که یکی از
علمای تابعین بود در شعبان سنه خمس و تسعین بامر حجاج شهید گشت و در کتاب شیخ ابو عمرو
کشی آورده که چون نظر آن بدبخت بر او افتاد تمسخرا گفت تویی شقی بن کسیر سعید گفت
مادرم آشناتر بود بنام من که مرا سعید بن جبیر نام کرده پس حجاج بنا بر گمان تشیع که باو داشت
از او پرسید که چه میگویی در حق ابابکر و عمر آیا ایشان در بهشت اند یا در دوزخ سعید
گفت اگر بهشت در آیم و نظر در ساکنان آن اندازم توانم دانست که در آنجا کیست آنگاه حجاج
گفت در نیکی و بدی خلفای اربعه چه میگویی سعید گفت من وکیل ایشان نیستم حجاج
گفت کدام را دوست میداری سعید گفت آنرا که خدای تعالی از او راضی باشد حجاج گفت
خدای تعالی از کدام راضی تر است سعید گفت خدای تعالی دانا باسرار و نهانیست
او میداند حجاج گفت این همه اظهار جهل و تجاهل که میکنی جهت آنست که نمیخواهی بزبان تو جاری شود
نفی و اعتقاد و مراد در حق هر یک از خلفا بصدیق کنی سعید گفت ملکه از جهت آنست که
نمیخواهم که ترا تکذیب نمایم و اظهار بطلان اعتقاد تو نمایم و ایضا در کتاب کشی مسطور است
که سبب قتل سعید حجاج را آن بود که او بر طریقه تشیع مستقیم بود و اقتدا بحضرت امام زین
العابدین علیه السلام می نمود و آنحضرت او را ثنا میکرد و یاد می آورده که ان حجاج او را بعد از

قتل سعید بیش از چهل روز زنده نبود و در ایام مرض الموت بارها بیهوش میشد و باز بهوش
می آمد و در آن اثنا میگفت که چه میخواهد از من سعید بن جبیر و در روایتی دیگر آنست که هر
گاه بخود میگشت سعید را میدید که دامن او را گرفته و میگفت که ای دشمن خدای بچه جهت
مرا کشتی عمر سعید چهل و نه سال بود و قبر او در واسط مشهور است اصبغ بن نباته الحنظلی
المجاشعی الکوفی در خلاصه مذکور است که او از جمله خواص حضرت امیر المؤمنین عم بود و کشی
در کتاب کشی از ابی الجیرة روایت کرده است که او گفت از اصبغ پرسیدم که منزلت حضرت امیر بکجا بود
گفت محل اخلاص نسبت با او آنست که شمشیرهای خود را بر دوش نهاده ایم و بهر کس که اشارت نماید او را
شمشیرهای خود میزنیم و ایضا او ایراد نموده که از اصبغ پرسیدند که چگونه حضرت امیر المؤمنین ترا و
اشباه ترا شرطة الخمیس نام کرده گفت بنابر آنکه با او شرط کرده ایم که در راه او مجاهده نمائیم تا کشته گردیم
و او شرط نموده و ضامن شده که بپاداش مجاهدات ما را بهشت برد و مخفی نماند که خمیس را لشکر
میگویند بنابر آنکه مرکب بر پنج فرقه است و آن مقدمه و میمنه و میسره و ساقه و قلب است و اینکه میگویند
که فلان صاحب امیر المؤمنین علی عم از شرطة الخمیس است یعنی داود که از جمله لشکریان او است
که با آنحضرت شرط مذکور منعقد شده و چنین روایت کرده اند که جمعی که با آنحضرت شرط
کرده اند شش هزار مرد بوده و در روز جنگ جمل با عبد الله بن یحیی حضرت میگفتند که بشارت
باد ترا ای پسر یحیی که تو و پدر تو هر دو بتحقیق از جمله شرطة الخمیس و حضرت پیغمبر صلعم مرا از نام تو
و پدر تو خبر داده و خدای تعالی شما را از زبان مبارک پیغمبر شرطة الخمیس نام نهاده و در کتاب میزان
ذهبی که از جمله ثنیا ناصبیت مسطور است که علمای رجال حدیث اهل سنت اصبغ را شیعی
میدانسته و بنابر این حدیث او را ترک کرده و بالجمله تشیع اصبغ باتفاق مخالف و مؤالف ثابت
و انجر این حشانت از ظلمات با او نسبت کرده یحیی و ابی بر بنیاد است که ما شیی از غلاة اهل البیت
و شیعه ایشان است والله اعلم مسلم المجاشعی در کتاب تحفة الاخبار مسطور است که مسلم
جوانی بود در شجاعت بین الاقران مسلم و در طریق مردی و دلاوری متین و محکم بود و او در روز
که چون شاه ولایت پناه در روز جنگ جمل بتصمیم عزم قتال و مجادله نمود و یک مصحف مجید
طلبید و بیمین و یسار خویش گرفت و گفت که کیست که این مصحف را از من بگیرد و شجاعت
بناه طغات مضمون آنرا دعوت نماید و باین شاه ولایت و نصیحت بروجوه ایشان بگشاید مسلم نیز گفت
دست پیش برد که مصحف را بگیرد حضرت امیر المؤمنین عم فرمود مرا از خشکاه عنب و بادکاه
لا ریب چنین معلوم شده که امتحان نمود مرا از رو نمود و بار که مسلم این امر کرد دست او را جمیع تیغ
قلم کنند و بیجا باد و هشت سجده بسبب مصحف را نگاه داد و دو ابرو نیز بیهمدست شد او را حیات بدن
و بعد از آن نیز بسر دستر این کار کند مسلم چون آن امر خطیر از آنحضرت شنید از بیم شیر جان تو
گرفتن قرآن نموده گفت مرا طاقت و قوت این کار بود و دنیست باز حضرت امیر آن کلام
فرخنده انجام که در آغاز ابراز کرده بود باز تکرار فرمود همان جوان مسلم نام باز از روی

قلب

دست پیش برده و حضرت امیر همان کلام را گفت اما در اکثر و در اول بار فرموده بودند
تکرار نمود و جوان ترسیده بود دیگر باره تند کار فرمود چون این نوبت از سر صدق
و اخلاص تمام بعرض رسانید که لا علیک یا امیر المؤمنین لا علیک یا امیر المؤمنین
وهذا قلیل فی ذات الله هیچ دردی و غمی و المی بتو مرسا وای امیر مؤمنان **شعر**
هیچ دردی بتو اما بمن آید مرسا : و البحر فرمودی که بمن خواهد رسید و در راه رضای
خداوند جلیل بغایت اندک و قلیل است **ع** ابدا لرزیم حیات بر مصحف زد : و روی
بصف اصحاب جمل نهاده روان گشت و چون نزدیک بایشان رسید گفت ای
اصحاب جمل شما را دعوت می نمایم و حمیت الهی و نعمت ناشناسی میخوانم و دعوتم را بپذیرید
و راه صلاح و سداد پیش گیرید تا اهل رستگاری و شایسته رحمت حضرت باری
گردید طلحه از میان شتر متعرض مسلم شده گفت دروغ میگوید و این از آن ما دعد
و مکر پسر ابو طالب است و اشاره کرد یکی از لشکریان خویش تا بمین حامل مصحف را بتیغ
بید دستش مقطوع ساخت مسلم سرگشته مصحف را بدست چپ خاقان گرفت
چپ نیز حکم راست گرفت مانند خاطر مسلم بدو باز و مصحف را در سینه مضبوط ساخت
و اخر الامر درجه شهادت یافت مسلم را دیگر داشت بنیا ر خسته خاطر و دلکور ده
روی بسوی اسمان اورد و این رجز خواندن گرفت **شعر** یا رب ان مسلما اتاهم

بحکم التنزیل اذا دعاهم	یتلو کتاب الله لا یخشاهم	فخضبوا من دمه لحاهم
و امه واقفة تراهم	تأمرهم بالبغی لا تنهاهم	فی کف المصحف اذ دعاهم
بمصحف ارسله مولاهم	یدعو الی الذی ذراهم	و سنة المرسل اذ هداهم
فنادوه قطعا اراهم	بن میسرة الحنفی الکوفی	در کتاب خلاصه اورده [illegible]

که حضرت امام جعفر الصادق ع فرموده که جابر ثقه است فی نفسه اما اکثر آنها
که از او روایت کرده اند ضعیفند و در کتاب کشی شیخ ابو عمرو از نجار نقل نموده
که گفت در ایام جوانی بخدمت حضرت امام محمد باقر ع رفتم و چون
بمجلس آنحضرت رفتم پرسیدند که تو چه کسی گفتم مردی ام از کوفه پرسیدند که از کدام
طایفه گفتم که جعفی ام سؤال نمودند که بچه کار آمده گفتم بطلب علم آمده ام گفت
از که طلب میکنی گفتم از شما فرمود که هرگاه کسی از تو پرسد که از کجائی بگو که
از مدینه ام پس با آنحضرت گفتم که آیا کسی از آل ... سؤال میکنم که حضرت فرمود سؤال
میکنم بر رحمت مغفرت او و ... کرده و نقلی که از ما میکند راست است و این عضای
گفت که آیا جابر سرا دروغ گفتن آنحضرت فرمودند که گفتن آنچه تو اعلیم کرده ام
دروغ نیست زیرا که هر که در شهر است از اهل آن شهر است تا وقتی که از آنجا بیرون رود
بعد از آن آنحضرت کتابی بمن دادند و فرمودند که بنی امیه تا در اندک خبری از آن در کتبی

لعنت من و ابای من بتو متوجه خواهد شد و اگر نهان داری حرفی از او بعد از هلاک
بنی امیه لعنت من و ابای من بتو متعلق خواهد شد پس از آن کتابی دیگر بمن دادند و فرمودند
که این را بگیر و مضمون او را بیان و هرگز بکسی روایت مکن و اگر خلاف آن کنی علیک لعنتی
و لعنة آبائی و ایضا روایت نموده که چون ولید پلید که از فراعنه بنی امیه بود کشته گشت
جابر فرصت غنیمت دانست و عمامه خز سرخ بر سر نهاده بمسجد در آمد و مردم بر او جمع شدند
و او شروع در نقل احادیث حضرت امام محمد باقر ع نموده در هر حدیث که نقل میکرد میگفت
حدثنی وصی الاوصیا و وارث علم الانبیا محمد بن علی ع پس جمعی از مردم که حاضر بودند و چون
این حرفها را دیدند با یکدیگر میگفتند که جابر دیوانه شده است و ایضا از جابر نقل نموده
که میگفت هفتاد هزار حدیث از آنحضرت امام محمد باقر روایت دارم که هرگز از آن
بکسی روایت ننموده ام و هرگز نخواهم کرد و نقل نموده که روزی بخدمت آنحضرت گفت که بر من بار
عظیم از اسرار احادیث خود بار نموده اید و فرموده اید که هرگز از آن بکسی روایت نکنم و گاهی
چنین که آن اسرار از سینه من بجوش می آید و حالتی شبیه بجنون مرا دست میدهد آنحضرت
فرمود که هرگاه ترا این حالت دست دهد بصحرا روی کن و گودی بکن و سر در آن گود در آر
انگاه بگوی حدثنی محمد بن علی بکذا و کذا و ایضا نقل نموده که چون هشام عبد الملک بن مروان اراده
کشتن جابر از و متوهم شد و لشکری در روزی از آن جا بیرون آمده و بر قصری از خرمای نی بر
و بطریق کودکان برنی سوار گردیده بکوچه های کوفه در آمد و مردم از این عمل بر جنون او نموده
خطر وی را کمی را و کشیده تا آنکه بعد از چند روز نوشته هشام رسید که جابر را بفرستید
و حاکم کوفه چون از حال او خبر نمود و مردم کوفه گواهی دادند که جابر دیوانه و خرف شده
و کیفیت دیوانگی او را بهشام نوشتند و هشام دیگر متعرض او نشد و جابر بعد از چند مدت
که خاطر جمع نمود بهمان حالت اصلی رجوع نمود و شیخ نجاشی گفته که جابر با ابو جعفر و ابی
عبد الله ملاقات نموده بود و در سال یکصد و بیست و هشت از هجرت وفات یافت
و در کتاب میزان ذهبی مذکور است که جابر بن یزید جعفی یکی از علمای شیعه است و از
مهدی نقل کرده که جابر جعفی صاحب ورع بود و در حدیث و فن او ورع او و در حدیث
ندیده ام و گفته که شعبه او را صدوق خوانده اند و یحیی بن ابا بکر او را از اوثق ناس شمرده و وکیع
او را ثقه گفته و عبد الحکم از شافعی روایت کرده که سفیان ثوری بشعبه میگفت که اگر تو در
جابر سخن خواهی گفت من در حق تو سخن خواهم کرد و از جمعی دیگر از اصحاب حدیث طعن در جابر
نقل کرده و علت طعن ایشان چنانچه از سیاق کلام او مفهوم میشود آنست که او شیعی بوده
و سبب بعضی از صحابه نموده **میثم** التمار الکوفی از اخیار اصحاب امیر المؤمنین ع بوده
و علامه حلی او را در سلک ثقات مذکور نموده و در کتب کشی مسطور است که میثم از خانواده کبیره
العدد است که ایشان را ابنا التمارین گفتند و حکمی شعبه امیر المؤمنین ع بودند و روایت کرده

کرده که حضرت امیر با او گفته که ای میثم چه خواهی کرد هر گاه تکلیف کند پسر عبیدالله
زیاد با آنکه از من تبرا نمایی گفت والله که تبرا نخواهم کرد آنحضرت فرمودند اگر نکنی ترا بردار
کشند میثم گفت صبر خواهم کرد و چه اندک است این عذاب در راه خدا پس حضرت
امیر فرمود اگر چنین کنی با من در درجه من خواهی بود بعد از آن میثم اقارب خود را
خبر میداد که ابن زیاد مرا در در خانه عمرو بن حریث بر دار خواهد کشید و در روز دهم
از دو سوراخ بینی من خون خواهد آمد و در حوالی خانه عمرو بن حریث درختی بود
که میثم را گاهی که از آن میافتاد و چون بآن درخت میرسید دست خود را بآن میمالید
و میگفت ای درخت خرما نشو و نما یافته از برای من و من نشو و نما نیافته ام الا
از برای تو و هر گاه که از در خانه عمرو بن حریث میگذشت میگفت ای عمرو اگر من
همسایه تو شوم با من نیکو همسایگی کن و عمرو گمان میبرد که میخواهد که در همسایگی او خانه
بهم رساند لاجرم در جواب او میگفت کاشکی این کار کردی و آخر میثم را نزد ابن زیاد آوردند
از او پرسید که تو میثمی گفت آری گفت تبرا کن از ابی تراب گفت ابی تراب را نمی شناسم
گفت تبرا کن از علی ابن ابی طالب گفت اگر نکنم مرا چه خواهی کرد گفت ترا خواهم کشت
میثم گفت مرا خبر داده بود مولای من که تو مرا صلب خواهی کرد در پیش خانه عمرو بن حریث
در روز دهم خون از بینی من روان خواهد شد آنگاه ابن زیاد حکم کرد تا او را همچنان صلب
کردند و میثم وقتی که بر دار بود و هنوز زنده بود مردمی که در حوالی او جمع بودند احادیث
بایشان میخواند و از هر گونه سخنان میخواند و چون این خبر به پسر زیاد رسید لجامی خاص
ترتیب داده فرستاد تا که بر سر او کرده تا سخن نگوید و از ابو خالد تمار روایت کرده که گفت
روز جمعه با میثم در رود فرات در کشتی نشسته بودیم که ناگاه بادی تند وزید
پس میثم از کشتی بیرون آمد و بعد از آن نظر بخصوصیات آن باد نمود اهل کشتی گفت
که کشتی را ببندید که این باد باعث شده خواهد بود و علامت آنست که امروز
معاویه مرده باشد و از خصوصیات خبر اظهار کرد و در جمعه آینده رسولی از جانب
دمشق رسید و خبر آورد که معاویه مرد لعنه الله و چون از او پرسیدم که در کدام روز
مرد گفت در روز جمعه گذشته و این را از جمله کرامات میثم توان دانست حبیب
بن مظاهر الاسدی ابن داود او را از اکابر دین و از تابعین شمرده و در روضة الشهدا
مسطور است که حبیب مردی با جمال و کمال بود و در روز واقعه کربلا پیری کهن سال
بود و قرآن را تمام حفظ داشت و هر شب ختم کلام کردی و بعد از نماز شام خفتن تا سپیده
صبح ختم را تمام کردی و بخدمت حضرت رسالت پناه مشرف گشته بود و از آنحضرت احادیث
شنیده و ملازمت مرتضی علی علیه السلام نموده معزز و مکرم بوده و در کتاب کشی مسطور است
که حبیب از آن هفتاد کس بود که حضرت امام حسین را یاری نمودند و پیش شدند کوههای

یاری

آهن شدند و لطمه‌ها بر سینه استقبال کرده و صفحه‌های شمشیر را بروجه و خود منع
نمودند و با وجود آنکه اعدای اهل البیت او را امان میدادند و مال‌ها بر ایشان عرض
میکردند ایشان از موافقت آنها ابا می‌نمودند و می‌گفتند که ما از حضرت پیغمبر چه
عذر خواهیم پیش آورد اگر حضرت امام حسین کشته گردد و ما او را یاری نداده باشیم پس از
آنحضرت مفارقت ننمودند تا در قدم او بدرجه شهادت رسیدند و انصار او روایت نموده
که حبیب در ایامی که در صحرای کربلا مصیبت زده کرب و بلا گرفتار بود روزی با
یکی از یاران خود مزاح میکرد یزید بن الحصین الهمدانی که مستقر او یکی از عباد الله الصالحین
بود با او گفت که ای برادر امروز نه روز خندیدن و مزاح کردن است حبیب گفت پس
کدام روز سزاوار تر و مسرورتر و خوشحالتر از این روز خواهد بود که در قدوم جناب
حضرت امیرالمؤمنین حسین ع ما با این اشقیا مجاهده می‌کنیم تا شهید میشویم و در بهشت
عنبر سرشت با حور العین معانقه و هم آغوشی میکنیم شعر خاک قدم دوست شدم هست بهشتی کسی با
امتیش امروز مراد قدم اوست الحارث بن عبدالله العامری ابن الاعور الهمدانی در
تاریخ یافعی مذکور است که حارث صاحب حضرت امیرالمؤمنین بود و بصحبت عبدالله بن مسعود
رسیده بود و فقیه بود و حدیث او در سنن اربعه مسطور است و در کتاب میزان ذهبی
مذکور است که حارث از کبار علمای تابعین بود و از ابن حبان نقل کرده که حارث غالی بود
در تشیع و از ابوبکر بن ابو داود که از علمای اهل سنت است نقل کرده که او میگفت که حارث
اعلم و افقه ناس و افرض ناس و احسب ناس بود و علم فرائض را از حضرت امیر اخذ نموده بود و
با آنکه تعنت در حال حدیث میکند حدیث حارث را در سنن اربعه ذکر نموده و احتجاج با
کرده و تقویت حال الحارث کرده و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی آورده که حارث شبی بخدمت
حضرت امیر رفت و آنحضرت فرمودند که چه چیز ترا در این شب پیش من آورده حارث گفت
والله دوستی که مرا با تست مرا پیش تو آورده آنگاه آنحضرت فرمودند که بدان ای حارث که
نمیمیرد آنکس که مرا دوست دارد الا آنکه در وقت جان دادن مرا می‌بیند و بدیدن من امید
رحمت الهی کرده و نیز نمیرد کسی که مرا دشمن دارد الا آنکه در وقت مردن مرا می‌بیند
و از دیدن من در عرق خجالت و ناامیدی بنشیند و مضمون این روایت نیز در بعضی از اشعار
دیوان معجز نشان آنحضرت مذکور است شعر

یا حار همدان من یمت یرنی : من مؤمن او منافق قبلا
یعرفنی طرفه و اعرفه : باسمه لکنیته و ما فعلا
و انت عند الصراط معترضی : فلا تخف عثرة و لا زللا
اقول للنار حین توقف للعرض : دعیه لا تقربی الرجلا
دعیه لا تقربیه ان له : حبلا بحبل الوصی متصلا
اسقیک من بارد علی ظما : تخاله فی الحلاوة العسلا

و صاحب کتاب کشف الغمه نقل نموده باسناد از حضرت
امام محمد باقر و حضرت امام جعفر الصادق علیهما السلام که این دو امام همام فرموده اند

که خواهم علی دوح نفادق حسبدها حتی تری الحسنة محمدا و علیا و فاطمة و حسنا و حسینا
بحیث یقر عینها او تنتج عنها حبه بن جوین العرنی الکوفی در اواخر قسم اولی از کتاب
خلاصه در سلک اصحاب حضرت امیر المومنین ع مذکور است و ذهبی در کتاب
میزان مستقیم خود آورده که حبه از غلات اهل سنت و شیعه بوده اند و از طبرانی
نقل کرده که حبه حضرت رسالت را صلعم دیده بود و در سال هفتاد و شش وفات نمود
رشید الهجری در کتاب ابن داود و کتاب کشی مسطور است که رشید صاحب امیر المومنین
بود و آنحضرت او را رشید البلایا نام نهاده بودند و این اشارتست بانکه او بجرم محبت
بدشوارتر طریقی خواهند کشت و او در آن بلیه صبر خواهد ورزید و در شدت خود
در محبت و ریاضت ظاهر خواهد ساخت دیگر آنحضرت او را علم منایا و بلایا تعلیم
داده بود چنانکه هرگاه اشتری گفتی که تو در فلان موضع و فلان روز خواهی مرد
و چنان میشد که از خبر منایا در روایتست که حضرت امیر او را خبر داده بود از انکه پسر زیاد
ملعون او را تکلیف خواهد کرد که از آنحضرت تبرا نماید و چون او ابا کند دستها و پایها
و زبان او را قطع کند و چون آخر عبد الله زیاد او را بدست آورد و تکلیف تبرا از آن
حضرت نمود او امتناع نمود پسر زیاد او را گفت اما صاحب تو خبر داده که بچه طریق
ترا خواهیم کشت رشید گفت بلی خبر داده بود که مرا تبرای و تکلیف خواهی نمود و من
ابا خواهم کرد و تو دست و زبان و پای مرا خواهی برید ابن زیاد گفت که والله که سخن صاحب
ترا دروغ گوی خواهم کرد پس حکم نمود تا دست و پای او ببرند و زبان او را بحال خود
گذارند و چون او را دست و پا بریده از خانه پسر زیاد بیرون آوردند دختر او از او پرسید
که ای بابا ترا از قطع اعضا المی هست گفت نه مگر آنکه از ازدحام و هجوم مردم بر کسی واقع
شود و چون از آن مردم در حوالی او گرد آمدند دوات و قلم طلبیده که از برای ایشان
بعضی از احوال و وقایع آینده را که از معادن علوم استفاده نموده بود بنویسد و در بین
اثنا مخبران در باب پسر زیاد و سوء عاقبت او نیز بگفت و چون این خبر به پسر زیاد
رسید مفسدان را تعداد او فراموش شد و کسی را فرستاد تا زبان او را ببرند و بود
کشیدند و صدق خبر حضرت امیر المومنین ع بوضوح انجامید عبد العزیز بن حارث
الجعفی از اصحاب حضرت امیر المومنین ع و از حمله شادان او در حرب صفین بود
ابن اعثم کوفی گوید روزی در صفین لشکر معاویه حمله کردند و هزار مرد از لشکر حضرت امیر را
در میان گرفتند و اصحاب مرتضی ایشان را امید بریدند پس علی باواز بلند فرمود که الا
من رجل یشری نفسه لله و یبیع دنیاه باخرته عبد العزیز بن حارث بند کور پیش آمد و
غرق آهن بود و گفت مرنی بامرک فداک ابی و امی فوالله لا تامرنی بشیء الا فعلته
پس مرتضی این دو بیت فرمود شعر سمحت بامر لا یطاق حفیظة و حیاء و اخوان

الحفاظ قلیل جزاک اله الناس خیرا فقد وفت بذاک معضل ما هنالک جزیل یعنی گردی
نفس خود را بکاری که معتد و رخصت از وی حمیت بخیا و برادران حمیت کم اند یاد اش دهد
ترا بهترین مردم خیر که بحقیقت وفا کردی در وقتی که ما احسان تو را در آن انجا انگاه حضرت باو
گفت احمل لبا المحاربین اه دکنک علی خمی یا بنی اصحابک فتنقر بهم بینی السلم و قل
لهم یقول لکم امیر المومنین کبروا و هللوا انما نحن قد واقیناکم ان شاء الله و عبد العزیز
مقاتله و محاربه میکرد تا فرج یافت و پیغام برسانید و ایشان تکبیر و تهلیل مشغول شدند
و علی و اصحاب بتکبیر و تهلیل گفتند و حمله کردند و لشکر شام شکست نعیم بن دجاجة الاسدی
در کتاب کشی مسطور است که بحضرت امیر المومنین ع خبر رسید که بشر بن عطارد تمیمی سخنی نا
صواب در حق آنحضرت گفت یکی از ملازمان او را بطلب او فرستادند و چون فرستاده دو دار
بقبیله بنی اسد رسید نعیم بن دجاجه مضمون آن کلام شنیع الملام که از بشر صادر شده بود
مطلع کرده بر غایت اخلاصی که با حضرت امیر داشت متوجه خانه بشر شد و او را تادیب
تمام نمود بلکه مجروح ساخت پس حضرت نعیم را طلبید و امر کرد تا او را اورده تعزیر حد
بزنند و در آن اثنا نعیم بحضرت امیر خطاب نمود و گفت والله ان المقام معک ذل و ان
فراقک الکفر یعنی ملازمت تو خواریست و مفارقت تو کفر و در سایه بیست چون حضرت
امیر این سخن از او شنید فرمود که عفو کردم ترا از گناه انجه گفت ان المقام معک ذل زیرا که حد
تعالی فرموده ادفع بالتی هی احسن و قول تو که فراقک کفر حق است که بقا بلد بان شنیده
مسموع کرد سفیان بن ابی لیلی الهمدانی در کتاب کشی مسطور است که امیر المومنین ع بعد از انکه
با معاویه صلح نمود روزی در در خانه ایستاده بود و در آن اثنا سفیان بر شتر سوار شده بود
نزد آنحضرت امد و بواسطه کلفتی که از امضا امر در خاطر داشت پیاده نشد و بر بالای
شتر سلام کرد و گفت یا مذل المومنین پس آنحضرت او را گفت که از شتر فرود آی و تندی
مکن تا حقیقت حال بر تو معلوم شود سفیان فرود آمده شتر خود را بست و پیامد نزد آنحضرت
و آنحضرت از او پرسیدند که چه گفتی ای سفیان گفت گفتم السلام علیکم یا مذل المومنین
آنحضرت فرمودند که از کجا این سخن گفتی که من مذل المومنینم سفیان گفت از انجا که تو حق
خلافت و ریاست امت محمد شدی و بعد از ان ترا از کردن خود دور کردی و بمعاویه طاغی
واگذاشتی که بخلاف احکام الهی حکم نماید آنحضرت فرمود که من بواسطه این کار کردم که
از جد خود صلوات الله علیه و آله شنیدم که فرمودند لن تذهب الایام و اللیالی حتی
یلی امر الامة رجل واسع البلعوم رحب الصدر یاکل و لا یشبع و هو معاویه و بدین جهت باعث
شد ترا با که مانع نخطاب کردی سفیان در مقام عذر خواهی در آمده گفت بحق آنکه ترا و
مرا برابر داشت که انکلمه را گفتم پس آنحضرت فرمودند که والله که دوست ما در هیچ نوع
ما را اگر چه در دنیا کافر ظلم گرفتار باشد الا آنکه محبت ما او را نفع رساند و محبت ما گناهها

از بنی آدم دنیا آنجا که ماه برابر او درخشان بود بر او انداز **محقن** بن ابی محقن الضبی و بعضی از
مؤلفات شیخ محمد بن ابی جمهور رحمه الله مسطور است که او از اصحاب حضرت امیر بود
وقتی که او به شام رفت و بمجلس معاویه آمد و چون معاویه نظر بر او افکند خوشحال شد و او را تربیت
کرد محقن از کجا می آیی محقن گفت از پیش ابخل ناس و اجبن ناس و الام ناس و اعیا ناس پس
معاویه با اصحاب خود گفت بشنوید این خبر بادر عراق فی شما سکوت آنگاه اهل مجلس از هر طرف
اکرام او نمودند و تحفهای بسیار با او دادند و چون اهل مجلس متفرق شدند معاویه گفت با او
که اعاده کن این خبر قبل از این که گفتی محقن گفت نزد تو آمده‌ام از نزد ابخل ناس و اجبن ناس و الام ناس
و اعیای ناس چون مرتبه مجلس خلوت بود معاویه گفت والله دروغ میگوئی ای محقن
پسر ابوطالب چگونه بخیل ترین مردم باشد و حال آنکه او را ابخل ناس [illegible] است که اگر خانه را
از تبن و خانه را از تبر پر سازند خانه تبر را از خانه تبن بمردم می بخشد و چگونه بد دل ترین
مردمان باشد و حال آنکه او با هیچ دزدی رو بر نتافته که اشجع از او نبوده باشد و چگونه
لئیم ترین مردمان باشد و حال آنکه پدر او ابوطالب شیخ قریش و سید بطحاست و مادر او
فاطمه بنت اسد است و برادر او جعفر و عم او حمزه و پسر عم رسول الله و زن او فاطمه بنت
رسول الله و اولاد او حسن و حسین اند والله که محقن را ابی [illegible] است و چگونه
اعیای عاجزترین ایشان در سخن باشد و حال آنکه فصیح ترین قریش است محقن
گفت پس هرگاه میدانی که او با این فضائل آراسته است چرا با او مقاتله میکنی معاویه
اشاره بخاتم خود کرد و گفت مقاتله میکنم با او بسبب این خاتم خود تا امر فرمان
بار دوان سوی محقن گفت همین کار تو را در آخرت کفایت خواهد بود و با [illegible]
تو با ابلیس در دوزخ خواهد بود معاویه گفت ای محقن مگر تو قول خدای تعالی نشنیدی که ان
رحمت الله قریب من المحسنین و مخفی نماند که استیحاق معاویه عین حماقت و ضلالت است
زیرا که در آیه مذکوره تصریح است باینکه رحمت قریب باهل احسانست او و کجا او را
احسانی باشد و حال آنکه او ارتکاب محاربه کسی کرده باشد که بموجب حدیث صحیح حرب
او حرب رسول باشد خدا ست و در حدیث وارد است که محارب رسول محارب
خدای تعالی است و محارب حق تعالی هرگز فلاح نخواهد یافت و نیز حضرت
رسول صم فرموده که من سب علیا فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله اکبه الله
علی منخریه فی النار پس چون باشد حال کسی که ارتکاب سب آنحضرت نموده باشد
و در محاربه او جماعتی از صحابه فضلا شهید شده باشند مانند عمار یاسر که حضرت
رسول صم در شان او فرموده که عمار جلدة بین عینی تقتله الفئة الباغیة و بعد از
انقضای حرب جمعی اصحاب او را بخواری کشته باشد و سیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون **ضمرة** بن ضمرة النهشلی در کتاب کامل بهائی مسطور است

او از اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع بود روزی نزد معاویه رفت معاویه با او گفت
صف لنا علیا ضرار گفت او تعفنی من ذلک یعنی مرا عفو کن از این معاویه گفت
سوگند میدهم ترا که بگوئی از اوصاف او و میدانی ضرار گفت چون استعفا قبول
نیست فاقول کان والله بعید المدی شدید القوی ینفجر العلم من جوانبه و ینطق الحکمة
عن لسانه و یستوحش من الدنیا و زهرتها و یانس باللیل و ظلمته و کان طویل
الفکرة غزیر العبرة [illegible] یقلب کفیه و یخاطب نفسه یعجبه من اللباس
ما خشن و من الطعام ما جشب کان فینا کاحدنا یقربنا اذا اتیناه و یجیبنا اذا
دعوناه و نحن مع قربه منا و تقربه الینا لا نکاد نکلمه لعظمته و لا نکلمه لهیبته فان تبسم
فمن مثل اللؤلؤ المنظوم یعظم اهل الدین و یتفضل المساکین لا یطمع القوی فی
باطله و لا ییاس الضعیف من عدله فاقسم بالله لرأیته فی بعض مواقفه و قد ارخی اللیل
سدوله و غارت نجومه و هو قابض علی لحیته فی محرابه یتململ تململ السلیم و یبکی بکاء الواله
الحزین و هو یقول یا دنیا الی تعرضت ام الی تشوقت هیهات هیهات
لا حان حینک غری غیری قد طلقتک ثلاثا لا رجعة لی فیک عیشک حقیر و خطرک
یسیر و عمرک قصیر آه من قلة الزاد و بعد السفر و وحشة الطریق قال فانهملت
دموع معاویه علی لحیته و هو ینشفها بکمه و اختنق القوم جمیعا بالبکاء فقال معاویه رحم الله
ابا الحسن لقد کان کذلک فکیف کان حزنک علیه یا ضرار قال حزن من ذبح واحدها
فی حجرها فما تسکن حرارتها و لا ترقی دمعتها معاویه گفت لکن اصحابی لو سئلوا
عنی بعد موتی ما اخبروا بشیء من مثل هذا صاحب کامل گفته که این حکایت را از ابی
ابوسعید سمعانی که یکی از مشاهیر علمای اهل سنت است انتخاب نموده ام والله الهادی
قنبر غلام امیر المؤمنین ع در کتاب کشی مسطور است که از قنبر پرسیدند که تو مولی
و غلام کیستی در جواب گفت انا مولی من ضرب بسیفین و طعن برمحین و صلی القبلتین
و بایع البیعتین و هاجر الهجرتین و لم یکفر بالله طرفة عین انا مولی صالح المؤمنین
و وارث النبیین و خیر الوصیین و اکبر المسلمین و یعسوب المؤمنین
و نور المجاهدین و رئیس البکائین و زین العابدین و سراج الماضین و ضوء القائمین و افضل
القانتین و لسان رسول رب العالمین و اول المؤمنین من آل یس المؤید بجبرئیل الامین
و المنصور بمیکائیل المتین و المحمود عند اهل السموات اجمعین سید المسلمین و السابقین
و قاتل الناکثین و القاسطین و المحامی عن حرم المسلمین و مجاهد اعدائه الناصبین
و مطفئ نیران الموقدین و افخر من مشی من قریش اجمعین و اول من اجاب و استجاب لله
امیر المؤمنین و وصی نبیه فی العالمین و امینه علی المخلوقین و خلیفة من بعث الیهم
اجمعین مبید المشرکین و سهم من مرامی الله علی المنافقین و لسان کلمة العابدین

وناصر دین الله وولی الله ولسان کلمته وناصر فی ارضه وعیبته وعلمه وکهف دینه
وامام اهل الابرار ورضی الله عند العلی الجبار سمح سخی بهی بهلول زکی مطهر ابطحی باذل جری
همام صابر صوام مهدی مقدام قاطع الاصلاب ومفرق الاحزاب عالی الرقاب
اربطهم عنانا واثبتهم جنانا واشدهم شکیمة بازل باسل صندید هزبر ضرغام حازم عزام
حصیف خطیب محجاج کریم الاصل شریف الفضل فاضل القبیلة نقی العشیرة زکی
الذکاء مؤدی الامانة من بنی هاشم وابن عم النبی صلعم الامام الهادی المهدی الرشاد مجانب الفساد
الاشعث الحاتم البطل الجماجم واللیث المزاحم بدری مکی روحانی شعشعانی من الجبال هو
اشمخها ومن ذی الهضاب رؤوسها ومن العرب سیدها ومن الوغا لیثها البطل الهمام
واللیث المقدام والبدر التمام محل المؤمنین ووارث المشعرین وابو السبطین الحسن
والحسین والله امیر المؤمنین حقا حقا علی بن ابی طالب علیه من البرکات انمیها ومن
الصلوة الزاکیة وایضا در کتاب کشی مسطور است که چون قنبر را نزد حجاج آوردند
آن لعین از او پرسید که کدام خدمت از خدمتهای امیر المؤمنین بتو رجوع بود گفت
آب وضوی آنحضرت را من حاضر میکردم گفت در وقتی که از وضو فارغ میشد چه میگفت
قنبر گفت این آیه را تلاوت میفرمود فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء
حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین
ظلموا والحمد لله رب العالمین پس حجاج گفت گمان من اینست که تاویل این آیه را بر
ما وا میکرد و ما را از جملهٔ ظالمان میدانست قنبر گفت بلی چنین است حجاج گفت
چون خواهد بود حال تو اگر بفرمایم که گردنت را بزنند قنبر گفت آنگاه من از
جملهٔ سعادتمندان میشوم و در حرف اشقیا داخل خواهی شد پس حجاج فرمود تا گردن
او را بزنند و بدرجه شهادت رسید عبدالله بن ابی رافع شمه از حال او و برادرش
در ضمن احوال پدر ایشان ابراهیم بن ابی رافع صحابی گذشت و در کتاب فهرست
شیخ اجل ابو جعفر طوسی طیب الله مشهده مذکور است که عبیدالله کاتب حضرت
امیر المؤمنین علی ع بود و در قضایای آنحضرت کتابی ترتیب داده و هم چنین او را
کتابیست در بیان آنها که از صحابه حضرت امیر در حروب جمل و صفین و نهروان
حاضر بوده صیفی بن فسیل ابن داود گفته که او از خواص حضرت امیر است و ظاهرا همانست
که با حجر بن عدی کندی و غیره بفرموده معاویه بدرجه شهادت یافت تمیم
بن خذیم الناجی خذیم بکسر خا و سکون ذال معجمه و فتح یاء مثناة من تحت نام پدر اوست
و نسبت او بناجیه است و از فرقهٔ ناجیه است و در کتاب ابن داود مسطور است که او از خواص
حضرت امیر المؤمنین ع بوده و در مشاهد با آنحضرت در رکاب آنحضرت مراسم مجاهده بجا آورده بعضی
از اصحاب بجای خذیم حذلم گفته اند و این بصواب اقرب است و موافق آنست که جوهری گفته

که تمیم

که تمیم بن حذلم من التابعین بشیر بن عمرو کنیت او ابو حبش است صاحب امیر المؤمنین
ع بود و عامل آنحضرت بود در مدینه تا رسیدن سهل بن حنیف رضی الله تعالی عنه
ثابت البنانی بنای مضمومه و دو نون و الف در میان ابن داود گفته که بنانی نسبت
است بقبیله بنانه و کنیت او ابو فضاله است مولد او مدینه بود و در حرب صفین با
حضرت امیر شهید گردید جعیده الهمدانی بضم جیم و فتح عین و تاء مثناة ابن داود
گفته که او از قبیله همدان از خواص اصحاب حضرت امیر بود و بعد از آن حضرت ملازمت حضرت
سجاد علی بن الحسین العابدین ع رسید حارث بن الربیع کنیت او ابو زیاد است ابن داود گفته که او
از اصحاب حضرت امیر و عامل او در مدینه بود حارث بن قیس ابن داود از شیخ طوسی و ابو عمرو
کشی نقل نموده که او ممدوح است و یک پای او در حرب صفین بریده شد حارث
بن همام النخعی ابن داود گفته که او صاحب لوای اشتر بود در روز صفین خوات بن جبیر
از اهل بدر و از راویان حضرت امیر علیه السلام است زیاد بن کعب بن مرحب در
کتاب خلاصه مذکور است که او از رجال حضرت امیر است زیاد بن عبید عامل حضرت
امیر بود در بصره زید بن وهب الجهنی در کتاب ابن داود و غیره مسطور است که او از خواص
حضرت امیر المؤمنین ع بوده و خطب آنحضرت که در اعیاد و جمع و غیر آنها بر منابر ادا می نموده
در کتابی جمع نموده ذهبی در کتاب میزان آورده که زید بن وهب از جملهٔ تابعین و ثقات
ایشان بود و بر احتجاج بروایات او اتفاق کرده مگر یعقوب فسوی که در دین قدح مصیبت است
زیرا که چند روایت که از او واقع شده دلیل قدح او ساخته از جمله آنکه عمر بحذیفه گفته باد
که بگو من از منافقانم یا نه دیگر آنکه روایت میکرده که هرگاه دجال بیرون آید تابع او
خواهند شد آنها که دوستدار عثمان باشند و امثال این روایات موجب قدح نمی شود
و اگر ما باب این وسواس را بر خود مفتوح سازیم و اینرا موجب قدح در زید دانیم طرق اثر
بسیاری از سنن ثابته را از یاد کرد و حال آنکه زید جلیل القدر بوده و در آخر ایام
حضرت رسالت صلعم بجانب آنحضرت مهاجرت نموده و هنوز در راه بود که آنحضرت
وفات یافته و بملازمت علی شتافته و او روایت کرده از عمر و عثمان و مردم بسیار از او روایت
کرده اند و ابن معین هم او را توثیق نموده اند تا آنکه اعمش گفته که هرگاه زید بن وهب
از تو حدیثی نقل نماید حکم آن دارد که خود آن حدیث را از او شنیده باشی مثل آن
سنه ستین یا بعد از آن باندکی وفات یافت اینست خلاصه کلام ذهبی ذهب الله
بنوره اگر چه درینمقام روی اعتقاد خود را از محض تعصب بنهفته و سخن از روی انصاف
گفته سالم بن ابی حفصه در کتاب ابن داود مسطور است که او از خواص حضرت امیر
علیه السلام بود سلمه بن کهیل الربعی ابن داود گفته که از خواص علی بن الحسین بود سلیمان
بن مسهر بکسر میم و فتح ها ابن داود گفته که او از حضرت امیر ع روایت نموده و همچنین از

از خوشه بجا ودا و شین معجمه مفتوحات ابن الحوبجاء مهمله مضمومه و مشدده بید
دار و ابن کرده و هر دو در مذهب حق مستقیم بودند سفیان بن یزید در کتاب ابن داود
و خلاصه مسطور است که از اصحاب حضرت امیر بود و در حرب صفین خود و برادران
یکی بعد از یکی رایت آنحضرت را برداشتند تا همگی بشرف شهادت رسیدند شرحبیل
بضم شین و فتح را و سکون حاء مهمله و باء موحده و یاء مثناة تحت تا که در خلاصه
مذکور است که او و برادرانش شمر و کرب و هبیره بودند و در حرب صفین کشته گردیدند یکی بعد از
یکی رایت را بود آنکه بر می افراخت تا همگی بدرجه شهادت رسیدند خالد بن سراق
الاسدی بضم سین مهمله کنیتش ابو صفرا است و او جد مهلب مشهور است ابن داود
آورده که او از شیعه حضرت امیر ع بود و در حرب جمل بخدمت آنحضرت رسید
و با او گفت که والله که اگر من ترا سیدیم و بشرف ملازمت تو قبل از این حرب رسیدم
هیچ اذی بر روی تو شمشیر نمیکشید. بعد از آن در بصره وفات یافت و حضرت امیر ع
بر و نماز گذاردند عامر بن شرحبیل بضم شین معجمه و فتح را و سکون حاء مهمله کنیت
او ابو عمرو است ابن داود گفته که مردی فقیه و از راویان حضرت امیر بود عامر بن عبد الله
ابن داود گفته که او از زهاد ثمانیه بود که در دنیا اصحاب حضرت ع بود عبایه
بن رفاعه بباء موحده و یاء مثناة من تحت بن رافع بن خدیج الانصاری ابن
داود گفته که او از اهل یمن بوده و از راویان حضرت امیر ع بود عبد الله بن جحل ابن داود
گفته که از خواص حضرت امیر بوده عبد الله بن خباب بخاء معجمه و باء موحده
اول از ایشان شده بدار او را نام داشت براء و ثاء مثناة من فوق شده ابن
داود گفته که از اصحاب حضرت امیر ع بود و خوارج او را پیش از قصه نهروان کشته
عبد الله بن سلمه ابن داود آورده که او در حرب جمل در خدمت حضرت امیر ع بود
و چون سعادت ملازمت آنحضرت او را در صفین میسر نشد تاسف بسیار میخورد
و گفت دوست میداشتم که در جمیع حروبی که حضرت امیر را ع واقع شد من در خدمت
او حاضر بودمی عبد الله ابن شداد بن الهاد اللیثی ابن داود آورده که او از خواص
حضرت امیر ع و حضرت امام حسین ع بود و حضرت امام حسین او را در بعضی
از بیماری عیادت کرد و ببرکت قدوم آنحضرت فی الحال صحت از آن مرض یافت
نمود و در کتاب کامل بهائی روایت کرده که عبد الله گفت که من خوشی گرسنه
رفتم و از بامداد تا نماز پیشین مناقب امیر المومنین ع نمودم گفتی کس مرا از آنجا فرود
آوردم بر زندی یعنی در کتاب کشف گفته که او ثقه بوده و در اعتماد روز جمله کشته
کردند عبد الله بن الصامت ابن داود آورده که برادرزاده ابوذر رحمه الله بوده در
بصره ساکن شد و شیعه مذهب بوده بعضی از عم وی دعوی مذهب تا میراث ذات

الحوارد

عبد خیر الخیوانی بخای معجمه و یاء مثناة تحت تا که و واو و نون منسوب بخیوان
که قبیلهایست از همدان و دارقطنی که محدث اهل سنت است تصحیف این لفظ بر راء مهمله
نموده و اشتهار داشته ابن داود آورده که او از خواص حضرت امیر بود عبد الرحمن بن ابی لیلی ابن
داود آورده که او عرنی کوفی بوده و در جمیع حروب حضرت امیر ع طریق مجاهده نموده
حجاج بن یوسف لعنه الله او را آنقدر زد که هر دو کتف او سیاه گردید علقمه بن
قیس ابن داود گفته که او و برادرش ابی در حرب صفین بدرجه شهادت رسیدند
علی بن ربیعة الوالبی الاسدی ابن داود گفته که از راویان حضرت امیر ع است و از
جمله عباد زمان خود بوده عمرو بن محصن کنیتش ابو احیحه است بحاء بین مهملتین
در حرب صفین او را زخمی رسیده و در وقتی که حضرت امیر متوجه حرب جمل بود
بتجهیز لشکر آنحضرت از مال خود نهصد هزار درم نمود عمرو بن دینار الکوفی در کتاب
ابن داود مسطور است که او یکی از ائمه تابعین است و فاضل و ثقه بود الفاکهه بن سعد
ابن داود گفته که او در صفین بدرجه شهادت رسید کعب بن عبد الله ابن داود آورده
که در جمیع حروب حضرت امیر همراه بود کیسان بن کلیب کنیتش ابو صادق است ابن
داود گفته که او بخدمت حضرت امیر المومنین و امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین
علیهم السلم رسیده و از ایشان روایت نموده لوط بن یحیی الازدی کنیتش ابو
مخنف است شیخ ابو عمرو کشی روایت نموده که او از حضرت امیر المومنین ع روایت
نموده و شیخ ابو جعفر طوسی فرموده که بودن این غلط است زیرا که او با آنحضرت ملاقات
ننموده و پدر او یحیی از اصحاب آنحضرت بوده و او را در علم سیر کتاب بسیار است از آنجمله
کتاب مقتل امام حسین ع و کتاب اخبار مختار و کتاب مقتل محمد بن ابی بکر و کتاب
مقتل عثمان و کتاب جمل و صفین و کتاب خطبة الزهراء و مانند آن منهال بن عمرو
الاسدی نهال وجودش از منهل محبت علی و آل ابی جوزده و از راویان حضرت
امام حسین ع بوده ابن داود آورده که بشرف خدمت امام زین العابدین ع رسیده
سید فاضل امیر معز الدین شاهی الحی در رساله معادیه آورده که از تابعین علی
منهال بن عمرو را ثقه و عدل گفته اند ثم قال و قال احمد بن حنبل فیصال
عنده هو ثقه لا اسئل عن مثل هولاء و قال ابن عدی اخاذ بالاباس بها اذا روی
عن ثقة و روی له مسلم فی صحیحه انتهی و شیخ ابو علی طبرسی در تفسیر والشجرة الملعونة
فی القرآن تقریب الکمر مراد از شجره ملعونه در قرآن بنی امیه است که حضرت رسالت
صلعم در خواب دیده بود که ایشان بشکل قرده بر منبر او بالا میروند و زیر می آیند و رود
او را اذیت میرسانند از منهال منقول است که گفت روزی بخدمت حضرت
امام زین العابدین ع رفتم و گفتم اصبحت یا ابن بنت رسول الله آنحضرت فرمود اصبحت والله

بمنزلتی اسرائیل من آل موسی یذبحون ابنائهم ویستحیون نسائهم واصبح خیر البریة بعد
رسول الله صلعم یلعن علی المنابر واصبح من یحبنا یبخس حقه بحبه ایانا واذا
منهال که در تعرض با عنیار حجاج واقع شده این دو بیت است شعر

معطرون لذا اعواد منبره :	وتحت ارجلهم اولادهم وضعوا :	بای حکم بنوه یتبعونکم
وفخرکم انکم صحب لهم شعرا	وقریب باین دو بیت است	ابن سنان خفاجی که گوید
انحوننا ان ناجی است قربنا :	علی المنابر تعلنون بسبه :	ولسیفه لکم نصبتا اعوادها
والله لولا سیفها وقد نهضا :	عرفوا لرشاد نوبه وزنادها	قدامة السعدی از اصحاب

حضرت امیرالمؤمنین بود وشیخ ابوالفتوح رازی در تفسیر خود آورده که در مرضی که در وی کرده
زمین بابل خدای تعالی آفتاب را بدعای حضرت امیرالمؤمنین ع بازپس گردانید تا نماز او
قضا نشود وقدامه با آنحضرت همراه بود ودران باب این ابیات گفت شعر

رد الوصی لنا الشمس التی غربت :	حتی قضینا صلوة العصر فی مهل :	لا انسه حین یدعوها فتتبعه
طوعا بتلبیتها ها علی عجل :	فتلک آیته فینا وحجته :	فهل له فی جمیع الناس من مثل
اقسمت لا ابتغی یوما به بدلا :	وهل یکون لنور الله من بدل :	حسبی ابی الحسن علی مولود ابن ع

وبن بدال رسول الله فی لا مخنف بن سلیم الازدی ابن عم او در کتب کرا او عرفی کوفی بود
از خواص حضرت امیرالمؤمنین ع بود المسور بن مخرمة الزهری ابن داود
آورده که از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین ع بود ودر رسالت او بجانب امیر الفاسقین
معاویه بود المسیب بن حزن کنیت او ابوسعید است از اصحاب حضرت امیر بود
ودر وقت وفات وصیت امور خود با آنحضرت نمود المهدی مولای عثمان بن
عفان ابن داود گفته که او لسبد بوده ودر حضور محمد بن ابی بکر با حضرت امیر ع
بیعت بر برائت از اعدای سابقین ولاحقین نمود النعمان بن صهبان از راویان
حضرت امیر بود وآنحضرت در دو حرف جمل فرموده که هر که از مخالفان بجانب
نعمان بنا میر دامن باشد نعمان بن عجلان از بنی زریق بود و بواو مضموم و رای
مفتوحه وبنی زریق جماعتی از انصار بوده واکثر ایشان در شهر اند نعمان
عامل آنحضرت بود در بحرین نمیلة الهمدانی ابن داود آورده که او از خواص
حضرت امیر بود ابوخبره بن عبدی از اصحاب حضرت امیر بود ودر حرب جمل کمای
شتر عایشه را قطع نمود ابوالجوشاء بضم جیم وواو وشین معجمه در کتاب ابن داود مسطور
که حضرت امیر ع روزی که از کوفه متوجه صفین شدند رایت خود را با و دادند و
رایت مهاجرین را بنوح بن حارث بن عمرو مخزومی دادند ورایت انصار را بقرظة
بن کعب دادند ورایت لبانه را بعبدالله بن بکیر دادند ورایت هذیل را بعمرو بن
ابی عمرو هذلی ورایت همدان را بابو فاخر بن دفاهر همدانی و بر مقدمه لشکر ابو

بن عمرو بود

بن عمرو بود ابوحیه بحاء مهمله ویاء مثناة تحت طارق بن شهاب الاحمسی از اهل کوفه جوان
ملازمان سدّه علیه مرتضویه بود ابوزید مولای عمرو بن حریث بود ودر جمیع حروب
حضرت امیر طریق مجاهده می پیمود ابوعنبه عقبه بضم عین بعد از آن قاف از خواص حضرت
امیرالمؤمنین ع بود ابوالشعثاء البجلی او لکمی است از اصحاب امیرالمؤمنین ع که در حرب صفین
بدرجه شهادت رسید ابوسمر بن ابرهة بن الصباح الحمیری از اهل شام بود وجمعی از آن
طایفه را همراه بود ودر حرب صفین از اهل بغی جدا شده با همراهان خود بحضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام پیوست ابوالطیان بطاء مهمله ویاء مفرده ویاء مثناة تحت از خواص
حضرت امیرالمؤمنین ع بود ابوقره القاضی الکندی از راویان حضرت امیر ع بود
ابوعمره الانصاری از راویان آنحضرت بود ابوعمرو الفارسی نام او زاذان است بزاء و ذال
معجمتین از خواص حضرت امیر ع بود ابویحیی حکیم بن سعد الحنفی از جمله شرطة الخمیس بود
ومعنی شرطة الخمیس سابقا مذکور شد ابوالاسود ظالم بن عمرو الدئلی البصری در تاریخ
یافعی مذکور است که او از سادات تابعین واعیان ایشان بود وصاحب حضرت امیرالمؤمنین
ع بود ودر حرب صفین همراه او بود واز اکمل رجال ودارای عقل بود واول کسی که در علم نحو بنا نهاد
واز حضرت امیر تدوین فرمود قال جلال الدین السیوطی فی طبقات النحاة هو اول من اسس
النحو علی ما ذکرناه فی طبقات الکبری وذکرنا هناک اختلافا فی اول من وضع النحو وفی تعیین
روی عنه فی اسمه ونسبه خلاف کثیر ذکرناه ایضا فی الطبقات وکان من سادات التابعین
ومن اکمل الرجال رایا واشدهم عقلا شیعیا شاعرا سریع الجواب ثقة فی حدیثه روی عن
علی وابن عباس وابی ذر وغیرهم وعنه ابنه ویحیی بن یعمر وصحب علی بن ابی طالب ع
وشهد معه صفین وقدم علی معاویة فاکرمه واعظم جائزته وولی قضاء البصرة وهو اول
من نقط المصاحف قال الجاحظ ابوالاسود معدود فی التابعین والفقهاء والمحدثین
والشعراء والامراء والدهاة والنحاة والحاضر الجواب والشیعة والبخلاء مات سنة تسع وستین
للهجرة بالطاعون زمخشری در ربیع الابرار آورده که معاویه هدیه بابو الاسود فرستاد
که از آنجمله حلوا بود وچون دختر او نظر بر آن افتاد پرسید که این هدیه از جانب کیست
ابوالاسود گفت هذه من معاویه یخدعنا عن دیننا یعنی معاویه بما فرستاده تا بخواهد
که ما را با آن فریب داده از دین برگرداند پس دختر در نظم این دو بیت گفت شعر

اباالشهد المزعفر یا ابن حرب :	نبیع علیک احسابا ودینا :	معاذ الله کیف یکون هذا
ومولانا امیرالمؤمنینا :	سید اجل مقدس میر مرتضی علم الهدی در کتاب غرر	

الفواید ودرر القلائد گفته که ابوالاسود حاضر جواب بود بنوعی که کلام نادره گوی بود تا آنکه
شیئی از غایت تعجب در حق او گفته قاتل الله یا الاسود ما کان اعطف اطرافه و
احضر جوابه واز جمله لطایف کلام او آنست که چون در موضع نخلها بابعا وبر اوقات نمود

نقدنامه

معاویه از او پرسید که شنیده ام که ترا جهت حکومت روز صفین مذکور ساخته
بوده اند گفت اری معاویه گفت اگر ترا حکم می‌ساختند چه کار میکردی گفت هزار
کس از مهاجرین و اولاد ایشان و هزار کس از اولاد انصار را جمع میکردم انگاه با ایشان
میگفتم ای معشر حاضران ایا مردی از مهاجرین احق است بخلافت رسول صلعم یا کسی
از طلقا که در حال کفر اسیر مسلمانان شده بود و او را تشهیر دادند پس معاویه ملعون او را
لعن کرد و گفت الحمد لله که شر ترا از من کفایت کرد و نقلست که ابو الاسود بنابر محبتی و اخلاصی
که بحضرت شاه ولایت داشت التماس نمود که در حکومت داخل باشد و در وقت حکومت
انحضرت گفت که راضی نشوی با بو موسی اشعری که من امتحان نموده ام و از موده ام
ایشان را و دو شنیده ام و دانسته ام که تهی از دانا گمراه از تا صبحها یمین است اگر ترا
مرا حکم سازد که هر عقده ما را که حکم ان جماعت حل ساز دو من محکم از عقد جز ایشان
بیاورم و اگر بسبب انکه صحابه در قبول حکم بودن من بکشند مرا ثانی اثنین ابو موسی
سازند تا حفظ حال او نمایم و لیکن مخالفان هم چنانکه بحکومت ابن عباس راضی نشدند
بمشارکت ابو الاسود نیز راضی نگردیدند و در کتاب غرر و تفسیر شیخ اجل ابو الفتوح
رازی مسطور است که ابو الاسود در بنی قشیر فرود آمد و چون او شیعی بود و ایشان ناصبی
بودند در شب سنگ بر او می انداختند و چون روز شد ابو الاسود از ملامت میکرد
گفتند ما نمی اندازیم لیکن الله تعالی بر تو سنگ می اندازد ابو الاسود
گفت کذبوا علی الله فلو ان رمانا لما اخطانی یعنی دروغ بر خدا مینهید که اگر خدا می زد
سنگ انداختی خطا کردی انگاه او را گفتند تا چند از علی و علی خواهی گفتن و از
اهل البیت علیهم السلام بسیار کردی در جواب ایشان گفت شعر

یقول الارذلون بنو قشیر	طوال الدهر لا تنسی علیا	احب محمدا حبا شدیدا
و عباسا و حمزة و الوصیا	هوی اعطیته لما استدارت	رحی الاسلام لم یعدل سویا
احبهم لحب الله حتی	احی اذا بعثت علی هواها	فان یک حبهم رشدا اصبه

و لیس بمخطئ ان کان غیا : او را گفتند شك اوردی پس خدای در سنك تا
انجا که میفرماید و انا و ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین یعنی که هست که تردید جهت
ابهام بر مخاطب میباشد از شکی که متکلم را حاصل باشد و ایضا در کتاب غرر مسطور است
که ابو الاسود روزی بنی قشیر را گفت در دنیا عرب هیچ طایفه نیست که طول بقای ایشان مرا
خوشتر باشد از طول بقای شما گفتند این جرأت گفتند بسبب انکه هر کاری که شما ارتکاب
آن میکنید میدانم که محض ضلالت و خطاست و از ان اجتناب می نمایم و هر کاری که شما از
اجتناب میکنید میدانم که عین رشد و صوابست ارتکاب آن می نمایم و ایضا در غرر مذکور بود
که عبید الله بن زیاد علیهما اللعنة ابو الاسود را گفت که اگر تو کهن سال نبودی در بعضی از

امور بتو استعانت می‌نمودیم ابو الاسود گفت اگر مرا از برای کشتی گیری میخواهی از من نمی آید
و اگر عقل و رای از من میخواهی این در وقت از من بیشتر است از انچه پیشتر بوده و ایضا روزی
او را گفت که تو دعای جلی و طرف علی اما عیب تو اینست که بمشک گفت هر ظرف اینست
که ممسک باشد و هر شاهی که دو طرف نگاه دارد و هر ظرف که خیری از او ترشح کند معیوب است
و سلم علیه اعرابی یوما فقال ابو الاسود کلمة مقولة فقال له اتاذن لی فی النزول فقال
وراءک اوسع علیک قال فهل عندک شیء قال نعم الغمیم قال اعطنی ما الذی احق منک قال
ما انت لا من منک قال یثبت نفسک و سأله رجل شیئا فمنعه فقال له الدنیا اصبحت
حاتمیا قال بلی قد اصبحت من حیث لا تدرک الذی حاتم الذی یقول شعر
اماوی اما مانع فمبین : و اما عطاء لا ینهنهه الزجر : و در کتاب ربیع الابرار
مسطور است که روزی زیاد بن ابیه علیه اللعنة ابو الاسود را از کیفیت دوستی او با
حضرت امیر المومنین ع پرسید در جواب گفت که دوستی علی ابن ابی طالب ع هر قدر
و حفظ مرا زیاده میگرداند همچنانکه در دل تو دوستی معاویه لیکن من در دوستی علی ع
اخرت میخواهم و تو در دوستی معاویه دنیا و زینت آنرا میطلبی و مثل من و مثل تو مضمون
شعر عمرو بن معدیکرب است که گفته شعر خلیلان مختلف شاننا : ارید العلی و یهوی السمن
احب دما بنی مالک : و راق المعلی بیاض اللبن : مراد او از خلیل مصاحب او
است و معلی نام داشت چنانکه در مصراع رابع تصریح آن نموده و صاحب کتاب
ربیع الابرار این دو بیت را از ابو الاسود نقل نموده : امفندی فی حب ال محمد
حجر بفیک فدع ملامک اود : من لم یکن بحبالهم متمسکا : فلیعرف بولاده لم یرشد
مراد از مفند ملامت کننده است یعنی ایملامت کننده من در دوستی ال محمد سنگ در
دهنت خواه ترک ملامت خود کنی و خواه از زیاده کنی و مضمون بیت ثانی اینست شعر
هر کو اهست با علی کینه : در سخن حاجت درازی نیست : هست در وی نشان تبه د
مادر او در بسترها ذی هست : ابان بن تغلب ابن رباح بن سعد البکری الجریری
نسب او به بکر بن وایل میشود و او قاری عالی بر وجه قرائت و لایل ان بوده و قرائت
علاحده دارد که نزد قراء مشهور است و در علم تفسیر و حدیث و فقه و لغت و نحو امام اهل دنیا
خود بود و در کتاب ابن داود مذکور است که او سی هزار حدیث از حضرت امام محمد باقر
و امام جعفر الصادق علیهما السلام حفظ داشت و او را تصانیف بسیار است مانند
تفسیر غریب القرآن و کتاب فضایل و کتاب احوال الصفین و مانند آن و در کتاب
خلاصه مسطور است که ابان در میان اصحاب ما ثقه و جلیل القدر و عظیم المنزلتست و
بخدمت حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر الصادق رسیده بود
و ما بلغات خاطر عاطر ایشان مسرور گردیده و حضرت امام محمد باقر ع او را گفته اند

که در مسجد مدینه بنشین و فتوی ده مردمان را که دوست میدارم که در میان شیعه من مانند
تو بسیار باشند و ابن عقده روایتی کرده است که فرموده اند که مناظره کن با اهل مدینه
که دوست میدارم مانند تو کسی که از رواة و رجال من باشد ابان در حیات حضرت امام
جعفر الصادق وفات یافت و چون خبر فوت او بآنحضرت رسید جهت او دو سه بار
و سوگند یاد کرد که موت ابان دل مرا بدرد آورد و وفات او در سنه احدی و اربعین و مایه بود
و حضرت امام جعفر او را از وقت وفات او خبر داده بود و شیخ نجاشی روایت نموده که هرگاه
ابان بمدینه میرفت خلایق جهت استماع حدیث و استفاده مسایل بر او هجوم میکردند و
جایگاه عنبر ستون مسجد که جهت او خالی میکردند دیگر جایی نمیماند و همچنین روایت نموده
از عبد الرحمن بن حجاج که گفت روزی در مجلس ابان بن تغلب بودم که ناگاه مردی درآمد
و از او پرسید که ای ابوسعید مرا خبر ده که چند کس از صحابه حضرت پیغمبر صلعم با حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام متابعت نمودند ابان گفت گویا که فضل و بزرگی علی را با اینها میشناسی که متابعت
امیر نموده اند از اصحاب پیغمبر نمودی گفت مقصود من همین است پس ابان گفت که والله
که ما فضل صحابه را نمیشناسیم الا بمتابعت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام و ذهبی ذهب الله
بنوره در کتاب میزان آورده که ابان بن تغلب شیعی صلب بود اما صدوق بود و لیس صدقه
ما از برای ماند عدالت از برای او بگفته که احمد بن حنبل و ابن معین و ابوحاتم او را ثقه گفته
اند و ابن عدی او را ذکر نموده و گفته که غالی در تشیع بوده و بعد از آن ذهبی ایراد سوالی نموده
و گفته که اگر گویند که چگونه حکم بثقه بودن مبتدع توان نمود و حال آنکه عدالت
که منافی بدعت است در تعریف ثقه ماخوذ است جواب گفته که غلو تشیع و تشیع بلا
غلو در تابعین و تبع تابعین بسیار بوده با آنکه همگی اینها با دین داری و ورع و صدق
آراسته بوده اند پس اگر حدیث اینها مردود دارد کثیری از آثار نبویه ضایع و مهمل
ماند و این مفسده ظاهر است آنجه صد نفر بلکه بیشتر از اکابر تابعین که اکثر ایشان
ملازمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نموده اند و تابع رای حقیقت آرای او بوده
تا آنجا که بخدمت حضرت امامین همامین و سبطین شهیدین علیهما السلام و دیگر
صحابه مرتضیه رسیده باشند چه مقدار باشند و این خاکسار جهت رعایت اختصار
اکتفا با بخشی کرده شد می نماید و استقصای در آن متعسر بلکه متعذر است بدرجه تعدد
چه کثرت شیعه علیه و فرقه ناجیه ما شیرازی تابعین و تبع ایشان متجاوز از حد و الفا
چنانکه ابن اعثم کوفی در آخر کتاب فتوح بتصریح بیان نموده و در همین نزدیکی نزد
احوال ابان بن تغلب از ذهبی اعتراف بکثرت تابعین از شیعه نقل افتاده بلکه
ذهبی در تضاعیف کتاب میزان خود قریب بچهار صد کس از فضلای تابعین شیعه را
تفصیل نام برده و اکثر اینها را بصدق و ثقه تعبیر کرده و همچنین در کتاب انساب سمعانی

بنیادی زهد و تقوای فضلای تابعین شیعه مذکور است و ایضا امیر صدر الدین محمد شیرازی
و مولانا جلال الدین محمد دوانی در تحقیق ضعف قول بتفضیل از حواشی جدیده خود
بر تجرید تصریح بکثرت علمای شیعه در زمان صحابه و در اوایل تا زمان خود نموده اند
و هر چند این دو علامه تحریر چنانکه بعد از این تحریر خواهد یافت باعتقاد و فقره در باطن
شیعی بوده اند اما در تالیفات خود اکثر تقیه نموده و بر وفق مذهب اهل سنت تکلم می نموده
اند و بالجمله بر وجهی که سابقا بتفصیل رقم یافته اکثر جماعتی که با حضرت امیر علیه السلام در قتال
ناکثین و قاسطین و مارقین طریق موافقت نموده از دل و جان شیعه با اخلاص بوده اند
و بر وجهی که بعد از این بتفصیل خواهد یافت آن جماعت که با سلیمان بن صرد خزاعی و بعد از او
با مختار بن ابی عبیده ثقفی موافقت نموده بر بنی امیه خروج نموده همه شیعه تابعین بوده اند
و بخدمت حضرت امیر و دیگر صحابه رسیده بودند و همچنین جماعتی که در زمان بنی امیه و بنی العباس
با اکابر سادات علویه مانند زید بن علی و ابراهیم امام و محمد و یحیی و غیر هم اتفاق نموده
خروج نموده شیعه بوده اند و ابوسلمه خلال که رئیس اهل عراق بوده و بر آل محمد استشهاد نمود
و ابومسلم که از خراسان خروج کرده با همگی خیل و حشم خود شیعه طینت بوده اند و کیفیت سلطنت
و استیلای خلفای اسمعیلیه قریب بسیصد سال در مغرب و مصر و شام و حلب و حرمین
شریفین در کتب سیر و تواریخ مسطور است و همچنین غلبه دیالمه و سلاطین ایشان
و الکا کویه و آل زیار و آل حمدان و غیر هم و غلبه شیعه در بغداد در زمان خلفای عباسی خصوصا
در باب الکرخ بر وجهی که شمه از آن مذکور شد و خواهد شد و بر متتبع کتب تواریخ و سیر مخفی
نیست و همچنین است حال سادات رفیع الدرجات حسینی مدینه طیبه که سابقا مذکور شده
که از زمان ابی طاهر بن حسن تا الحال امامی اثنی عشری بوده اند و هستند و تغییر نکرده اند
و همچنین حال سادات اشراف ابناء حسنیه مکه معظمه که شیعه جارودی زیدی اند و هرگز
اخفای مذهب خود نکرده اند و اهل سنت چون غلبه ایشان را دیده مگر که بمحاظر خال مردم
اطراف سیدیه از جهت خوشامد ایشان گفته اند که اعدل مذاهب شیعه مذهب
اصحاب زید بن علی بن زین العابدین است و همچنین سادات عراق عرب مانند آل نوبراذ
اولاد عبید الله ثانی و عبید الله ثالث که بنا بر کثرت و غلبه ایشان مردم عراق گفته اند
السماء لله و الارض لبنی عبید الله و همچنین است حال سادات عالیه درجات موسوی و رضوی
که از قدیم الایام نقابت طوس و مشهد مقدس رضوی علی مشرفها الف التحیه و السلام با ایشان
مفوض بوده و همچنین سادات سلطنت آیات مرعشیه مازندران و سادات مرعشیه
اخیار دینی که در عهد بنی العباس امارت حج و تولیت مشهدین مقدسین نجف
و کربلا با ایشان مرجوع بوده و بعد از آن بسبزوار آمدند و پیشتر مرجع و ملاذ اهل خراسان بوده اند
و همچنین سادات علیه مرعشیه شوشتر که از قدیم الایام بر طبق اسلاف خود سادات

اصل و سازندران غلام با خلاص امیر المؤمنین حیدر و غیرت افزای سلمان و بوذر بوده اند
و با آنکه بر وجهی که مذکور شد در شام برآمده و در ظهور شمعه تشیع چون نور از شاطی طور
می‌یافته و چراغ فروزنده شان به تحریک ریاح حوادث فتن سمت انطفا نیافته ملا سعد
الدین تفتازانی در شرح مقاصد نسبت مذهب را به کذب ساخته و از روی مکا
برة و عناد چنین در دیم یافته که اخبار شیعه متواتر نیافته اند یریدون لیطفئوا نور الله
بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون **مجلس ششم در ذکر بعضی اکابر متکلمین**
و افاضل مفسرین و محدثین و اعاظم اشراف فقها و مجتهدین و اعیان قرا و نحاة
و لغویین از تبع تابعین رضی الله عنهم اجمعین **ابو خالد** الکابلی بکنیت اشتهار
داشت و نام او کنکر بود و بعضی گفته اند نام او وردان بوده و از اصحاب امام همام علی زین
العابدین ع بوده و در ابتدای حال کیسانی مذهب بوده و قایل بامامت محمد بن حنفیه
رضی الله عنه بود روزی نیکو و امامت او بخاطرش افتاد از روی نیاز و تضرع با او
گفت که ترا حرمت و محبت و ملازمت این خاندان هست بنا بر حق الرسول بحرمت حضرت
رسالت و حضرت امیر المؤمنین ع که مرا خبر دهی از آنکه بعد از حسین بن علی کیست امام
که اطاعت آن فرض است بر انام پس محمد گفت ای ابو خالد مرا سوگند دادی بچیزی که
امام مفترض الطاعه بر من و بر تو و بر جمیع انام علی ابن الحسین زین العابدین است
پس ابو خالد متوجه عتبه علیه حضرت امام زین العابدین ع شد و چون بابت
آن ملائک پاسبان رسید اذن دخول طلبید و رخصت یافته با خواجه تاشان بمجلس دولت
و اقبال مجلس حضرت در آمد و چون نزدیک رسید حضرت فرمودند مرحبا یا
کنکر ما کنت لنا بزائر فما بدا لک فینا و چون ابو خالد نام اصلی خود را که غیر پدر و مادر
از همه مخفی بود از زبان مبارک آنحضرت استماع نمود و بر آنجا شکر این موهبت سجده کرد
و در آن سجده گفت الحمد لله الذی لم یمتنی حتی عرفت امامی یعنی سپاس مر خدا را که نمیرانید
مرا تا امام خود را شناختم پس آنحضرت فرمودند که چگونه امام خود را شناختی گفت ما ن
شناختم که نامی که بدو مرا پدر و مادر مرا خوانده بود خواندی و غیر از من و ایشان دیگری را بر آن
اطلاع نبود و دیگر آنکه عمری در خدمت محمد بن حنفیه بودم و در امامت او شک
نداشتم تا آنکه روزی در خاطرم افتاد که او را بحرمت حضرت امیر المؤمنین ع سوگند داده
تحقیق حال کردم او مرا بخدمت تو ارشاد فرمود و گفت او است امامی که فرض
ساخته خدای تعالی بر من و تو و جمیع انام طاعت او را پس یافتن دو معتقد شدم و التسم
که تویی امامی که خدای تعالی فرض ساخته طاعت ترا بر من و هر که مسلمان باشد
و در کتاب کشی مذکور که یحیی بن ام الطویل مذکور است که حجاج بن یوسف علیه اللعنه جمعی از
شیعه را که از آن جمله ابو خالد بود طلبید و بعضی را بدست او در کشت و ابو خالد

گریخت

گریخت و بمکه رفت و در آنجا مخفی شد و هم در آن کتاب مسطور است که ابو خالد بعد از آنکه
روزگاری در ملازمت امام گذرانیده بود رخصت نمود که بدیار خود مراجعت نماید
و حضرت امام تجویز نمودند اتفاقا روزی عرض کرد که یا حضرت شوق من بخدمت مادر
پدر غالب شد التماس دارم که رخصت من فرمایید و چون غرض آنحضرت رخصت دادن
ابو خالد آن بود که توقفی نماید تا خرجی بو عنایت فرمایند در حینی که مستعد رفتن بود آن
آنحضرت فرمودند که صبر کن ای ابو خالد که فردا مردی از اهل شام می‌آید که صاحب قدر
و منال باشد و دختری همراه دارد که او را از دیو آفت رسیده و معالجی میطلبد که او را علاج
نماید و چون بیاید تو نزد او برو و بگوی که من علاج دختر میکنم بشرط آنکه چون شفا یابد
خونبهای او را که ده هزار درهم است بمن دهی و چون شرط ما با تو منعقد شود نزد من
بیا تا ترا چیزی تعلیم نمایم که سبب شفای او در دست تو گردد روز دیگر بموجب اخبار
حضرت آنمرد که از بزرگان متمولان اهل شام بود در آمد و از هر کس طلب طبیب می‌نمود تا
علاج آن دختر نماید ابو خالد پیش رفت و گفت من علاج می‌نمایم بشرط آنکه ده هزار درهم
بمن دهید و اگر شما بان وفا کنید شرط میکنم که هرگز آن مرض عود نکند و چون آن شرط در
میان منعقد یافت بخدمت حضرت امام آمده و او را از آن خبر دار آنحضرت فرمودند که میدانم که
با تو عهد میکنند و بشرط خود وفا نخواهند نمود اما الحال برو و گوش چپ دختر را بگیر و
بگو که ای خبیث میفرماید ترا علی ابن الحسین ع که بیرون رو از بدن این دختر و بگو باز مگرد ابو
خالد رفت و این کلمات در گوش آن دختر گفت فی الحال آن خبیث دور شد و دختر بهوش
آمد و پس ابو خالد طلب شرط نمود و ایشان وفا ننمودند و او غمگین شد از پیش ایشان
بخدمت حضرت امام آمد و چون آنحضرت او را دیدند فرمودند که ترا غمگین می‌بینم ظاهرا
چنانکه من گفته بودم آنکس با تو غدر نموده اما خاطر خوش دار که باز بتو رجوع خواهند کرد
و چون بتو رجوع نمایند با ایشان بگوی علاج نمیکنم تا مالی را که شرط کرده اید نزد علی ابن
الحسین بنهید اتفاقا چنانکه آنحضرت خبر داده بود باز مرض دختر عود نموده رجوع با ابو
خالد نمودند و راضی شدند که آن مال را نزد حضرت امام بنهند و چون چنین کردند ابو خالد
بفرموده آنحضرت نزد دختر رفت و باز در گوش او گفت که ای خبیث یقول لک علی ابن
الحسین علیهما السلم اخرج من هذه الجاریة ولا تعرض لها الا بسبیل خیر فانک ان عدت
احرقتک بنار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة پس آن خبیث بیرون رفت و دیگر عود
ننمود و آنحضرت آن مال را با ابو خالد تسلیم کردند تا خرج راه خود کرد و باز گشت **ابو حمزه**
الثمالی الازدی نام او ابو ثابت بن دینار است و کنیت او ابو صفیه است و در کتاب خلاصه
مذکور است که او از راویان حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق
علیهما السلام است و اختلاف واقع است در آنکه ادراک صحبت امام موسی کاظم ع نموده

شیخ ابو عمرو کشی اورده که بخط ابی عبد الله محمد بن نعیم شاذانی دیدم که نوشته بود
که شنیدم از فضل بن شاذان واو گفت که شنیدم از ثقه وآن ثقه گفت که شنیدم از
حضرت امام رضا ع که می فرمود که ابو حمزه در زمان خود مانند سلمان است زیرا که
خدمت ما چهار کس نموده علی ابن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر
علیهما السلم و در بعضی از زمان او بعضی از محدثان اورا ثقه گفته اند وازاو روایات اهل سنت
بسیار کرده اند در سال یکصد و پنجاه از هجرت وفات یافت و اولاد او نوح منصور و
حمزه با زید بن علی ابن الحسین ع کشته شدند و در کتاب نجاشی مسطور است که ابو حمزه
ثمالی مولای کوفه ثقه بود و آل مهلب بن ابی صفره دعوی ولای او میکردند
واز ایشان نبود و او در روایت و حدیث از اخیار اصحاب ما و ثقات و معتمدان
ایشان بود واز مصنفات اوست کتاب تفسیر و کتاب نوادر در حدیث و کتاب
میزان ذهبی در ترجمه ابو حمزه مذکور است که ثابت بن ابی صفیه ابو حمزه ثمالی
مولی مهلب بن ابی صفره از انس و شعبی و طایفه روایت نموده و وکیع و ابو نعیم و جماعتی از او
روایت نموده اند احمد بن حنبل و ابن معین گفته اند که او هیچ نیست و ابو حاتم گفته که
راوی حدیث نیست و نسائی گفته که ثقه نیست و از عبد الله بن موسی نقل کرده که روزی
نزد ابو حمزه ثمالی رفتم دیدم که عبد الله بن مبارک پیش او است پس ابو حمزه حدیثی در
باب عثمان روایت نمود و در اثنا شروع در طعن و مذمت عثمان کرد پس ابن مبارک
برخاست و بعد از روایات و احادیث او نوشته بود پاره کرد و بیرون رفت و سلیمانی
او را در قومی از رافضه شمرده انتهی کلام ذهبی خیبه الله نموده و از کلام او مستفاد
ظاهر شد که ابو حمزه از فضلای شیعه و از اکابر فن حدیث بوده تا اکنون مثل وکیع و ابو
نعیم و عبد الله بن مبارک از او استفاده می نموده اند و هذا هو المطلوب و شیخ ابو علی
طبرسی در کتاب احتجاج از ابو حمزه نقل نموده که او گفت روزی حسن بصری بنزد حضرت
امام محمد باقر ع آمد و گفت نزد تو آمده ام تا از تو معانی بعضی از آیات الهی بپرسم آن
حضرت فرمودند که تو فقیه اهل بصره نیستی حسن گفت چنین میگویند آنحضرت
فرمودند که پس جمیع اهل بصره از تو اخذ مسایل میکنند گفت بلی آنحضرت فرمودند که
کاری عظیم بر گردن گرفته و بمن خبری از تو رسیده نمیدانم که چنانست یا بر تو دروغ
بسته اند حسن گفت آن کدامست آنحضرت فرمودند که میگویند که تو قایل شده
که خدای تعالی بندگان را خلق نموده و امور ایشان با ایشان تفویض فرموده پس حسن
ساکت شد آنگاه آنحضرت فرمودند که در کتاب حق تعالی دیده باشی آنکه در شان
بعضی گفته که آنکه ... اما اکنون امید از دور شد این کلام در شان او خوارج
میشود یا نه حسن گفت نه آنحضرت فرمود که من آیتی بر تو بخوانم که گمان من است که

وتفسیر

و تفسیر آن بر وجهی که مقصود از آن است کرده و هر گاه چنین کرده هلاک شده و
دیگران را نیز مقلدان هلاک کرده حسن گفت آن آیه کدامست امام فرمود اینجا که حق
تعالی میفرماید وجعلنا بینهم وبین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة وقدرنا فیها السیر
تا اینجا که آمنین ای حسن رسیده که بمردم تو فتوی داده که مراد از آن قری مکه است و حال آنکه
حاجیان مکه را میزنند واهل اعجار اسیر میشوند و مال ایشان را میبرند پس چگونه باشد بلکه حق
تعالی در باره ما اهل بیت مثلها زده است و ماییم آن قری مبارکه و ضمیر بینهم راجع است بشیعیان
که اقرار بفضل و حق ما داشته باشند و مراد بقری ظاهره اهل علم از راویان ما است که احکام
الهی را اخذ کرده بشیعیان ما رسانند وحاصل معنی این آیه آنست که گردانیدیم میان شیعه اهل البیت
و قری مبارکه اهل البیت از قری ظاهره را که راویان و مقتبسان از مشکوة علوم ایشانند
رسانند و سیر کنانیت از علمیت زیرا که علوم ما در حلال و حرام و فرایض و احکام تو الی اللیالی
والایام سیر میکنید بسوی آن زمره کرام و مراد بقول حق تعالی آمنین آنست که هر گاه این
علوم را از معدن خود که بامانت نموده اند اخذ نمایند ایمن خواهند بود از شک و ضلال و بنا
در حرام و حلال زیرا علوم ایشان بموجب نص الهی بتدبیر رسول صلعم منتهی شده و با ایشان رسیده ای
حسن اشباه تو فلو قلت لک یا حسن ما ادعیت ما لیس لک ولیس الیک یا جاهل اهل البصرة
لم اقل فیک الا ما علمته منک وظهر لی عنک فایاک ان تقول بالتفویض فان الله عز و جل
لم یفوض الامر الی خلقه وهنا منه وضعفا ولا اجبرهم علی معاصیه ظلما ثویر بن ابی فاخته ابو
جهم الکوفی شیخ حسن بن داود او را ممدوح گفته و علامه در خلاصه در وثاقت آن توقف نموده
و گفته که اخباری که در باب او مذکور شده موجب هیچ یک از قدح و مدح نیست مخفی نبود و از
من المتوقفین و در کتاب نجاشی مذکور است که او از پدر خود که اسمش سعید بن علاقه بود
روایت نموده و او مولای ام هانی دختر ابی طالب رض بود و از شبابه بن سوار روایت نموده که از
یونس بن ابی اسحق که از محدثان عامه پرسیدم که سبب چیست که ثوری از اخذ حدیث ثویر میکنی
و حال آنکه سرآمد کرد از اکابر محدثان زمان است از او روایت میکند در جواب گفت که او
بر کان رافضیا یعنی چه کنم بحدیث او که رافضی است و در کتاب میزان ذهبی مسطور است
که ثویر بن ابی فاخته ابو الجهم الکوفی مولی ام هانی بنت ابی طالب و قیل مولی زوجها جعدة بن هبیرة
روی عن ابن عمر و زید بن ارقم و عدة و عنه شعبة و سفیان قلت انا ابوه ابو فاخته
واسمه سعید بن علاقة کان من کبار التابعین قد وثقه العجلی والدارقطنی روی
عن علی و عن الطفیل بن ابی بن کعب واما ثویر فقال ابن لیس بشیء وقال مرة ضعیف
وقال بن لیس بثقة احمد بن مفضل حدثنا ابو مریم الانصاری حدثنا ثویر بن ابی فاخته
عن ابیه سمع علیا یقول لولا ... انتهی کلام الذهبی عبد الله
بن شریک العامری و در کتاب خلاصه مسطور است که او از راویان علی ابن الحسین و محمد بن

علی باقر است علیهما السلام و در کتاب کشی مسطور است که حضرت امام محمد باقر ع روزی
در باره او فرموده‌اند که نزدیک می‌بینم که عبد الله بن شریک العامری عمامه سیاه بر
سر بسته و گیسوان خود را در میان دو کتف انداخته و در خدمت قائم اهل البیت ع با چهار
هزار مرد کرار جرار در مضمار کارزار با مخالفان و اشرار مجاهده می‌نماید مولف گوید که
در این کلام شریف اشارت است بر رجعت که یکی از اصول عقاید ائمه اهل البیت ع و شیعه
ایشان است و اکثر عبد الله از جمله اهل رجعت خواهد بود و عبد الله از جد خود نقل
نموده که گفت که چون حضرت امیر اهل جمل را شکست داد امر فرمود که از عقب گریختگان نروند
و جراحت رسیدگان را نکشند و هر کس که در خانه خود رود و در بندد ایمن باشد و چون جنگ صفین
روی نمود و امر فرمود که هر کس از لشکر مخالف روی به هزیمت نهد نیز او را بکشند و کار مجروحان
ایشان را تمام کنند و بکشند و در این مرتبه ابان بن تغلب با من گفت که حکم در این دو کار
مختلف که در این حرب از حضرت امیر واقع شده پس من در جواب گفتم که چون در حرب جمل
رئیس فرقه باغیه طلحه و زبیر بودند و ایشان کشته شدند و فتنه فرو نشست و حق بجای خود
قرار گرفت در کشتن بقیه السیف مصلحت ندیدند و در حرب صفین چون معاویه رئیس
باغیان باقی بود و وجود هر یک از هزیمتیان و مجروحان لشکر او را در تقویت سپاه او دخل
تمام بود لاجرم حکم بقتل فرمود سعد بن طریف الحنظلی در خلاصه مذکور است که
او را اسکاف و سعد خفاف نیز می‌گویند و قاضی بعضی از بلاد بود و بخدمت حضرت
امام علی زین العابدین ع رسیده و از امامین همامین باقر و صادق علیهما السلام
و اصبغ بن نباته روایت نموده و شیخ ابو جعفر طوسی او را صحیح الحدیث گفته و بعضی گفته‌اند
که او ناووسی مذهب بوده و در امامت حضرت امام جعفر صادق ع توقف می‌نموده و ابن
داود گفته که این قدح در باره سعد ثابت نشده و در کتاب رجال کشی که سعد بخدمت
حضرت امام محمد باقر عرض نمود که من مجلس خود قصه فضل و ذکر حق شما بر مردم میکنم مذکور است ص
آیا شما از من راضی هستید آنحضرت فرمود که من دوست میدارم که بهر سی روز بر منبر
مذکوری مثل تو باشد که قصه فضایل اهل البیت ما را نماید قاسم بن عوف
الشیبانی الجزری خواهرزاده [illegible] از ولایت استراباد و در کتاب رجال کشی مسطور
که او از اصحاب حضرت امام زین العابدین ع بوده و گاهی بخدمت محمد بن حنفیه رض
نیز میرسیده و از او نقل نموده‌اند که گفت روزی بملازمت علی ابن الحسین زین العابدین
علیهما السلام رفتم فرمود که بر حذر باش از آنکه چون اهل بخارا آیند و تحقیق حال
ایشان ناکرده ایشان را خبر دهی از آنچه ما ترا تعلیم آن نموده‌ایم و همچنین بر حذر باش که آن علوم را
دستگاه ریاست خود سازی و خود را در برابر ما نفس مستقل در امور دین و دنیا دانی
که آنگاه ترا خدای تعالی حمایت و ناچیز گرداند و همچنین بر حذر باش از آنکه در مال ایتام خیانت

کنی که آنگاه خدای تعالی فقر ترا زیاده گرداند و بدان که اگر دم خر باشی بهتر از آنست
که سر شیر باشی یعنی اینکه هر که از ما حدیثی فرا گیرد و روایت آن حدیث بجز از ما شنیده
نماید خدای تعالی او را از صدق نیتها خود دور کند و اگر در آن روایت بر ما دروغ بندد خدای
تعالی او را از جمله کذابان نویسد و بعد از آن مرا بشارت فرمود که بوجود شریف فرزند
ارجمند خود امام محمد باقر ع مرا امیدوار ساخت و وصیت نمود مولف گوید که از کلام آنحضرت
که فرمودند که در مال ایتام خیانت مکن استفادت باید که قاسم را منصب وکالت آنحضرت بوده
والله تعالی اعلم سالم بن ابی حفصه العجلی الکوفی شیخ نجاشی گفته که او از راویان علی ابن
الحسین و ابی جعفر و ابی عبد الله ع بوده و کنیت او ابو الحسن و ابو یونس است و نام پدر
او زیاد است در سال یکصد و سی و هفت در زمان حیات ابی عبد الله ع وفات یافت
و او را کتابیست در حدیث القاسم بن محمد بن ابی بکر بن ابی قحافة التیمی القرشی در کتاب
ابن داود مسطور است که او از اصحاب حضرت امام زین العابدین ع و فقیه و فاضل بوده در
تاریخ قاضی ابن خلکان شافعی مذکور است که قاسم از سادات تابعین است و یکی از فقهای
سبعه است که در مدینه بوده‌اند و او افضل اهل زمان خود بوده از جمعی صحابه روایت کرده و جمعی از
تابعین از او روایت دارند یحیی بن سعید گفته که ما کسی را ندیدیم که او را بر قاسم تفضیل توان داد و ابن قاسم
بن محمد و مالک بن انس گفته که قاسم از فقهای این امت بوده و محمد بن اسحق روایت نموده
که کسی از قاسم بن محمد پرسید که تو اعلمی یا سالم بن عبد الله بن عمر خطاب قاسم گفت که او مرد
مبارکیست و کراهت داشت که بگوید او اعلم است از من تا دروغ نگفته باشد یا بگویم که من
اعلم از ویم تا موهم تزکیه نفس نباشد و قاسم پسر خاله حضرت امام زین العابدین ع بود
و مادر او دختر یزدجرد شهریار پادشاه عجم بود و در زمان وفات قاسم اختلاف بسیار
و راجح نزد ابن خلکان آنست که در سال یکصد و یک وفات یافت و عمر او هفتاد یا ل
یا هفتاد و دو سال بود یحیی بن ام الطویل در کتاب خلاصه از کشی نقل نموده که او از حواری
علی ابن الحسین علیه السلام بود و فضل بن شاذان گفته که در اول زمان علی ابن الحسین ع
از مخلصان شیعه نبود الا پنج نفر که یکی از ایشان یحیی بن ام الطویل و جبیر بن مطعم و جابر بن
عبد الله انصاری رض که هر گاه محرم حضرت امام ع بودند بعد از آن مردم در اطراف
ملحق شدند و بسیار شدند و در کتاب کشی مذکور است که حجاج لعین در مقام مواخذه و طلب
این جماعت شد و اول یحیی را بدست آورد و او را تکلیف نمود که سب حضرت امیر المؤمنین
نماید ابا و امتناع نمود فرمود تا دست و پای او را بریدند تا کشته گردید و ابو خالد کابلی که نیز محمد
ممدی رفت و مختفی شد و جابر بن عبد الله انصاری چون صحابی بود جرات بر قتل او
نکرد اسمعیل بن عبد الخالق بن ابی میمون بن بشار در کتاب خلاصه مسطور است
که اسمعیل بن عبد الخالق از موالی بنی اسد است و جهنیست از وجوه اصحاب ما و فقیهی است

از فقهای طایفه و از خاندان بزرگ از شیعه و بنی اعمام او شهاب و عبد الرحیم و وهب
و جد او عبد الخالق همه ثقه‌اند و ایشان از ابی جعفر محمد باقر و ابی عبد الله جعفر الصادق عم
روایت کرده‌اند و اسمعیل از حضرت امام جعفر و امام موسی عم روایت نموده و در کتاب نجاشی
و فهرست شیخ طوسی مذکور است که اسماعیل را کتابیست و تحدیث که جمعی از آن روایت نموده‌اند
عبد الخالق بن عبد ربه در خلاصه مسطور است که او از موالی بنی اسد و از صلحای موالی بوده
است روایت نموده کشی از محمد بن مسعود از عبد الله بن محمد از پدر خود از اسماعیل بن عبد
الخالق که حضرت ابی عبد الله عم دعا در حق من نمودند انگاه متوجه من شده سه بار فرمودند که
صلی الله علی ابیک **عبد الله** بن ابی یعفور در خلاصه مذکور است که کنیت او ابو محمد بود و او
ثقه ثقه است و از اکابر اصحاب ماست و قاری بوده و همیشه در مسجد کوفه بدرس قرآن و تلاوت
آن اشتغال داشت و بغایت عزیز و گرامی بود نزد حضرت امام جعفر الصادق عم در ایام حضرت
وفات یافت و کشی روایت نموده از حضرت امام موسی کاظم عم که عبد الله بن ابی یعفور
از حواری امام محمد باقر و امام جعفر الصادق عم بوده و از حضرت امام جعفر الصادق عم
منقول است که میفرمودند که ما وجدت احدا یقبل وصیتی و یطیع امری الا عبد الله
بن ابی یعفور و چون وفات یافت حضرت امام عم بر او رحمت فرستاد و در کتاب کشی مسطور
است که آنحضرت فرموده که ما وجدت احدا اخذ و اطاع امری و حذا حذو اصحاب ابی غیر
رجلین رحمهما الله عبد الله بن ابی یعفور و حمران بن اعین اما انهما مؤمنان خالصان
من شیعتنا اسماؤهم عندنا فی کتاب الیمین الذی اعطی الله محمدا صلی الله علیه و آله
و سلم و از عبد الله روایت نموده که گفت روزی با امام جعفر الصادق عم اخلاص
خود عرض نموده گفتم که والله که اگر اناری دو نیم کنی و حکم کنی که نیمی از آن حلال است و
نیمی حرام گواهی میدهم که آنچه را حلال گفتی حلال است و آنچه حرام گفتی حرام است پس
آنحضرت دو بار بر من رحمت فرستادند و فرمودند که رحمک الله رحمک الله و ایضا فی
الاختیار باسناده الی علی بن الحسین العبدی قال کتب ابو عبد الله عم الی المفضل
بن عمر حین مضی عبد الله بن ابی یعفور یا مفضل عهدت الیک عهدی کان الی عبد الله
بن ابی یعفور صلوات الله علی روحه محمودا لاثر مشکورا لسعی مغفورا له مرحوما برضا
الله و رسوله و امامه عنه بولادتی من رسول الله صلعم ما کان فی عصرنا احد اطوع
لله و لرسوله و لامامه منه فما زال کذلک حتی قبضه الله الیه برحمته و صیر الی
جنته مساکنا فیها مع رسول الله و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما انزله الله بین
المسکنین مسکن محمد و امیر المؤمنین علیهما السلام و ان کانت المساکن واحدة
و الدرجات واحدة فزاده الله رضی من عنده و مغفرة من فضله برضای عنه
الفضیل بن یسار النهدی در خلاصه او را ذکر کرده و گفته که او عربی خالص بصری ثقه عین

جلیل القدر است و از راویان امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم بوده و در زمان
صادق عم وفات نموده و هر گاه آنحضرت او را میدیده‌اند میفرمودند که بشر
المخبتین بالجنة و نیز مرویست که آنحضرت میفرموده‌اند که ان الارض لتسکن الی
الفضیل بن یسار و نیز میفرموده‌اند که فضیل از اصحاب پدر من است و دوست میدارم
کسی اصحاب پدر خود را دوست دارد و کشی گفته که او از جمله آن کسانی است که اجماع
کرده‌اند طایفه امامیه بر تصدیق او و اقرار نموده‌اند بفقه او و در امالی شیخ ابن بابویه
از فضیل روایت نموده که گفت در محاربه زید بن علی رض با عساکر شام با او همراه
بودم و چون بعد از شهادت زید بمدینه رفتم و بخدمت حضرت امام جعفر الصادق عم
رسیدم آنحضرت از من پرسید که ای فضیل با عم من در قتال اهل شام حاضر بودی گفتم بلی
آنگاه فرمودند که چند کس از ایشان کشتی شش کس را کشتم. فرمودند مبادا ترا شکی در ریختن
خون ایشان باشد گفتم اگر شکی داشتم چرا ایشان را میکشتم آنگاه شنیدم که آنحضرت
فرمودند که اشرکنی الله فی تلک الدماء مضی والله زید عمی و اصحابه شهداء مثل ما مضی
علیه علی بن ابی طالب عم و اصحابه و در کتاب کشی از ابی عیلان روایت نموده که گفت
روزی نزد فضیل بن یسار رفتم و او را خبر دادم که محمد و ابراهیم پسران عبد الله بن الحسن بر خلفای
عباسی خروج کرده‌اند گفت که کاری نکرده‌اند و نخواهند کرد تا سه مرتبه نزد او رفتم
و آن خبر را رسانیدم و او همان جواب گفت آخر بار گفتم که بقیاس عقل خود این سخن میگویی
گفت نه والله بلکه از حضرت امام جعفر صادق عم شنیدم که میفرمودند که اگر ایشان
خروج کنند خواهند کشته شد و ایضا روایت نموده از مخصی که در وقت مردن فضیل او را
غسل داده بود میگفت در وقت غسل او دست فضیل و در غسل عورت از دست من
میگرفت می نمود پس این حالت بخدمت حضرت امام جعفر الصادق عم عرض نمودم
آنحضرت فرمودند که رحم الله الفضیل بن یسار و هو منا اهل البیت و در کتاب
نجاشی مسطور است که فضیل از حضرت امام جعفر الصادق روایت نموده که صیاغ زن
یهود و نصاری بهتر از صیاغ زنان ناصبیه است و او را کتابیست در اخبار حب
اهل البیت عم **لیث** بن البختری الاسدی المرادی در کتاب خلاصه مسطور است که کنیت
او ابو محمد است و او از راویان امامین همامین محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق
علیهما السلام است و حضرت امام محمد باقر در شان او فرموده که بشر المخبتین بالجنة یعنی
بشارت ده آن کسانی را که خضوع و خشوع از برای خدا میکنند بدخول جنت و از جمله
ایشان خواهد بود و در کتاب خلاصه و کتاب نجاشی و کشی مسطور است از جمیل بن دراج روایت
نموده که گفت از حضرت امام جعفر الصادق عم شنیدم که میفرمودند که بشر المخبتین بالجنة
برید بن معاویة العجلی و ابو بصیر لیث بن البختری المرادی و محمد بن مسلم و زراره اربعة نجباء امناء الله

علی حلال و حرام لولا هؤلاء لانقطعت آثار النبوة و اندرست و ایضا در کتاب
کشی مذکور است که ابو بصیر یکی از آنهاست که اجماع نموده اند امامیه بر تصدیق او
و اقرار کرده اند بفقه او و در مختار از بکیر بن اعین منقولست که گفت ابو بصیر را در راه
دیدم گفتم بکجا میروی گفت بملازمت مولای تو امام جعفر ع میروم گفتم با تو همراهی
میکنم پس چون بملازمت آنحضرت رسیدیم نظری تیز بجانب ابو بصیر کردند و فرمودند
که این سزاوار است که در حال جنابت بخانه پیغمبران می آیی پس ابو بصیر گفت اعوذ بالله
من غضب الله و غضبک و استغفر الله و لا اعود و از ابو بصیر روایت نموده که گفت روزی
بخدمت حضرت امام جعفر ع رفتم از من پرسید که در وقت موت علباء بن
دراع اسدی پیش او حاضر شده بودی گفتم بلی و او مرا خبر داد که تو ضامن دخول
بهشت از برای او شده و از من استدعا نمود که این مضمون را بیاد شما دهم آنحضرت فرمودند که بلی
راست گفته است پس من بگریه در آمده گفتم ای جان من فدای تو باد تقصیر من چیست که قابل
این عنایت نشده ام مگر پیر نشده ام مگر ابو بصیر منقطع بدرگاه دین پناه شما نیستم
آنحضرت عنایت نموده فرمودند که از برای تو من نیز ضامن بهشت شده ام من گفتم که
میخواهم که جد خود را میخواهم که از برای من ضامن آن سازی و یکی را معیّن کنی تا بدم
آنحضرت فرمودند که ضامن ساختم من گفتم که جد عالیمقدار خود را نیز ضامن
سازی گفتند که چنین کردم و یکبار دیگر درخواست نمودم که حضرت حق جل و علی را ضامن
سازد و آنحضرت لحظه سر بسجده ... زیر افکندند و بعد از آن فرمودند که آن نیز
کردم **برید** بن معاویه العجلی در کتاب خلاصه مذکور است که او از حواری باقر و صادق ع
بود و از ایشان روایت کرده و در زمان حیات صادق وفات نموده و او از
از وجوه و بزرگان اصحاب ما و ثقه و فقیه بوده و صاحب محل و منزلت بود نزد ائمه ع
و شیخ ابو عمرو کشی گفته که او از جمله کسانیست که اتفاق امامیه بر تصدیق ایشان
واقع است و اعتقاد بفقه ایشان نموده و آنها شش کسند زراره و معروف بن خربوذ
و فضیل بن یسار و محمد بن مسلم الطائفی و ابو بصیر اسدی و برید مذکور و افقه ایشان زراره
و در مختار کشی از جمیل بن دراج روایت نموده که گفت از حضرت امام جعفر صادق ع
شنیدم که میفرمودند که اوتاد ارض و اعلام دین چهار کسند محمد بن مسلم و برید بن معاویه
و لیث بن البختری المرادی و زراره بن اعین و نیز از آنحضرت مرویست که فرمودند
اصحاب ابی کانوا زیننا احیاء و امواتا اعنی زراره و محمد بن مسلم و منهم لیث المرادی و برید
العجلی هؤلاء القوامون بالقسط هؤلاء القوالون بالصدق هؤلاء السابقون اولئک
المقربون و در کتاب خلاصه مذکور است که وفات برید رحمه الله تعالی در سال
صد و پنجاه بود و او را کتابیست در حدیث **محمد** بن مسلم بن رباح الطائفی الثقفی الکوفی

کنیتش ابو جعفر است و او مردی صاحب مال و دنیا در غایت عفاف بوده و در کتاب کشی
مذکور است که بحلیه تقوی و ورع آراسته بود و وجه اصحاب ما بود در کوفه یعنی از
صاحبان جاه و قدر بوده و از اصحاب حضرت امام محمد باقر و امام جعفر الصادق علیهما
السلام بوده و از ایشان روایت نموده و از او ثقه تر مردم بود نزد ایشان و او را کتابیست در ابواب
حلال و حرام که آنرا اربعمائه مسئله نام کرده و روایت کرده کشی از عبد الله بن ابی یعفور که
گفت بخدمت حضرت امام جعفر الصادق ع عرض نمودم که همه وقت بملازمت شما نمی
توانم رسید و گاه هست که یکی از اصحاب ما میاید و از من مسایل دینی میپرسد و جواب هر مسئله
او نزد من نیست پس آنحضرت فرمودند که چرا از محمد بن مسلم سؤال نمیکنی که او مسایل
دینی را از پدر من شنیده و نزد او وجیه و صاحب قدر بوده و از حضرت امام موسی کاظم ع
روایت نموده که فرمودند که محمد بن مسلم از حواری و انصار حضرت امام محمد باقر و امام جعفر
الصادق علیهما السلام بود و نیز کشی گفته که اجماع طایفه امامیه واقع است بر تصدیق
محمد بن مسلم و انقیاد او در فقه و از زراره نقل نموده که محمد بن مسلم و ابو کریبه ازدی نزد
شریک که قاضی اهل سنت بود در یکی از مرافعات گواهی دادند پس شریک در روی ایشان
نظری دور و دراز کرد آنگاه گفت فاطمیان جعفریان یعنی این دو گواه از دوستان
اولاد فاطمه اند و مذهب امام جعفر ع دارند و از شیعه اویند و چون محمد بن مسلم و او
گریه را این سخن از او شنیدند بگریه افتادند شریک گفت چرا گریه میکنید گفتند سبب گریه ما
نسبتی کردی بجماعتی که راضی نیستند که از برادران ایشان باشیم بواسطه تقصیری که در
ورع ما میبینند و همچنین نسبت کردی ما را بمردی که راضی نیست باینکه ما از شیعه او باشیم و اگر
تفضل کنند و ما را ببندگی خود قبول نمایند منت عظیم و فضل جسیم بر ما داشته باشند پس شریک
تبسم نمود و گواهی ایشان را قبول کرد و زراره گوید که بعد از آن با محمد بحج رفتیم و صورت واقعه
شریک را بحضرت امام جعفر الصادق ع عرض نمودم آنحضرت فرمودند ما لشریک
شرکه الله یوم القیمة بشراکین من نار چه باعث شده است شریک را باینکه عداوت
ما و شیعه ما مینماید خدای تعالی پای او را در روز حشر ببندد بهر یک از این دو شراک ... چنین
از محمد بن مسلم روایت کرده که گفت شبی بر بام خانه خود خوابیده بودم شنیدم که کسی
در خانه را میزند پس آواز کردم که کیست جواب داد که منم کنیزک تو رحمک الله من کنار بام رفتم
و سر کشیدم زنی دیدم ایستاده است چون مرا دید گفت دختر نوعروس من حامله بود
و او را درد زائیدن گرفت و ما زاییده یافتیم که بچه مرده و فرزند در شکم او حرکت میکند حکم
باید کرد و حکم صاحب شرع در این باب چیست پس او را گفتم ای امة الله مثل این مسئله را
روزی از حضرت امام محمد باقر ع پرسیدند آنحضرت فرمودند که شکم مرده را بشکافند
و فرزند را بیرون آورند تو نیز چنین کن بعد از آن باو گفتم که یا امة الله من مردی ام که

روزی در منزل و اختفا بسر می بردم و ترا بسوی من که راه نمود گفت نزد ابوحنیفه که
صاحب رای و قیاس است جهت پرسیدن این مسئله رفتم او گفت که من در این مسئله
چیزی نمیدانم نزد محمد بن مسلم ثقفی برو که او ترا از حکم این مسئله خبر خواهد داد و هرگاه
ترا در این مسئله فتوی دهد نزد من باز آی و مرا از آن خبر ده پس من گفتم برو بسلامت و
چون صبح شد بمسجد رفتم دیدم که ابوحنیفه نشسته و تمام مسئله را با اصحاب خود در میان آورده
و از ایشان سوال میکند و میخواهد که آنچه از من در جواب مسئله شنیده بنام خود اظهار
کند پس در گوشه مسجد تنحنحی کردم ابوحنیفه گفت خدا ترا بیامرزد بگذار تا ما را که یک
لحظه نفسی برنیم یعنی خود نمایی نموده نمائیم و از ابن ابی لیلی منقول است که گفت
بخدمت حضرت امام جعفر الصادق عم رفتم آنحضرت فرمودند که شنیده ام که محمد
بن مسلم گواهی داده است نزد ابن ابی لیلی قاضی را و گواهی محمد را رد کرده ما بگو که هرگاه بکوفه
باز ابن ابی لیلی برو بگوی که سه مسئله از تو میپرسم و میخواهم که از روی قیاس جواب آن بگوئی
و همچنین بگویی که اصحاب ما چنین و چنین گفته اند بعد از آن از او سوال کنی از حکم آنکه
اگر کسی شک کند در دو رکعت اول از نماز فریضه و از آنکه اگر کسی را بجامه یا بدن او بولی
رسیده باشد چگونه او را بشوید و از آنکه کسی در حج رمی هفت سنگ ریزه بکند و یکی
از او گم شد چکار کند و هرگاه ظاهر شود که حکم این مسایل را نمیداند بگوی او را که جعفر
بن محمد بتو پیغام فرستاده که چه چیز ترا باعث شد در آنکه گواهی کسی را که عارفتر است
از تو باحکام خدای تعالی و داناتر است بسیرت حضرت پیغمبر صلعم رد نمودی ابن ابی لیلی گفته
که چون بکوفه آمدم حسب الامر حضرت امام علیه السلام پیش از آنکه بخانه خود روم نزد ابن ابی
لیلی رفتم و او را بطریقی که حضرت امام وصف نموده بود دیدم و گفتم که ترا از سه مسئله سوال
میکنم و میخواهم که در آن مسایل قول … از روی قیاس نکنی گفت بیار آنچه داری گفتم چیست حکم
آنکه شک کند در دو رکعت اول از فریضه پس لحظه سر بزیر انداخت آنگاه سر بر آورد
و گفت که اصحاب ما چنین گفته اند گفتم که من شرط کرده بودم که مجرد قول اصحاب خود را
بمن ننمائی گفت غیر از این جوابی ندارم بعد از آن پرسیدم که چون بجامه کسی از بول
رسیده باشد چگونه او را بشوید باز تامل نموده گفت اصحاب ما چنین گفته اند و چون
من گفتم که این خلاف شرط است گفت نزد من جواب این مسئله نیست بعد از آن مسئله رمی
جمار پرسیدم پس در آن نیز تامل بسیار کرده گفت که اصحاب ما چنین گفته اند و چون من گفتم
که مخالف شرط است اظهار عجز از جواب کرد آنگاه من پیغام آنحضرت را باو رسانیدم
و گفتم که آنحضرت میفرمایند که چه چیز ترا باعث شد که گواهی کسی را که اشناتر است
از تو باحکام خدای تعالی و سیرت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله رد کردی ابن ابی لیلی گفت
گواهی او را که رد کرده ام کیست گفتم محمد بن مسلم الطایفی الثقفی پس مرا گفت …

که حضرت امام جعفر عم بمن این پیغام فرستاده من برطبق آن سوگند بخورم پس او محمد
بن مسلم را نزد خود طلبیده تا بر وفق دعوایی که سابقا مذکور شده بود گواهی داد و شهادت
او را تجویز نمود و روایت نموده اند که محمد بن مسلم چهار سال در مدینه اقامت نمود و از خدمت
حضرت امام محمد باقر علیه السلام استفاده احکام دینی و معارف یقینی می نمود و بعد از آن در خدمت
حضرت امام جعفر الصادق عم استفاده حقایق مینمود و از او منقولست که گفته سی هزار
حدیث از حضرت امام محمد باقر عم اخذ نموده ام و بعد از آن از خلف او امام جعفر صادق عم
شانزده هزار حدیث فرا گرفتم و ایضا از او منقولست که بمدینه رفتم و بسیار رنجور بودم حضرت
امام محمد باقر را از حال من خبر کردند پس بدست یکی از غلامان خود کوزه ای بمندیل خود
پیچیده بمن فرستادند و غلام از امر … داد و گفت بخور این آب را که بمن امر کرده اند که باز نگردم
تا این آب را تو بخوری چون من کوزه را برداشتم بوی مشک بمشام من رسید و آبی در غایت گوارندگی
و سردی دیدم چون آب خوردم غلام گفت ترا امر فرموده اند که هرگاه آب خوردی پیش ایشان بیایی
من در آن سخن تامل نمودم بسبب آنکه پیش از آن قدرت بر قیام نداشتم و چون آب در اندرون من قرار گرفت
چنان نشاطی بر من ظاهر شد که گفتی بند از پای من دور کرده اند پس متوجه ملازمت آنحضرت
شدم و از پیش در خانه اذن دخول طلبیدم آنحضرت آواز فرمودند و با آواز بلند فرمودند که خوش
شدی بیا بیا پس گریه کنان باندرون در آمدم و در اثنای گریه بر آنحضرت سلام کردم و دست
و پای مبارک او را باکمال ادب بوسه دادم آنحضرت فرمودند که سبب گریه تو چیست گفتم
… بر غربت خود و مشقت دوری راه و عدم قدرت بر توقف بسیار در این دیار و جهت
استغنای مشاهده شما میگریم پس آنحضرت فرمودند که قلت قدرت بر ملازمت …
احباب از آنست که خدای تعالی احباب خود را بآن ممتحن ساخته و در امر غربت ترا تاسی و
باید بمن ابی عبدالله الحسین عم بجهت ماندن از وطن شریف خویش در زمین کربلا و ساحل فرات
و شما بر دوستان در این دنیا غریب اند و از … این خلق منکوس بی نصیب اند تا وقتی که از
دار دنیا بجوار رحمت او روی آورند و اما آنچه گفتی از دوستی خود بقرب ما و نظر کردن بروی ما
پس بدانکه خدای تعالی عالم است بآنچه در دل تست و جزای تو بر … و در کتاب خلاصه مذکور است که در
سال یکصد و پنجاه وفات یافت زراره بن اعین الشیبانی الکوفی در کتاب ابن داود مسطور
است که او از اصحاب روایت از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر الصادق و امام موسی کاظم علیهم
السلام بوده و از عمده فقهای … ما خود بوده و افضل ایشان بوده و حضرت امام جعفر عم درباره او
فرموده اند که لولا زراره لقلت ان احادیث ابی عم ستذهب و در آخر کلام ابن داود مذکورست
که حال زراره اوضح از آنست که محتاج بایضاح باشد و زراره دو پسر فاضل بود یکی حسن و دیگری حسین
نام داشت و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه آورده که او شیخی از اصحاب ما بود و در زمان خود
مقدم و قاری و فقیه و متکلم و ادیب و شاعر بوده و بحلیه فضل و دین آراسته بود و در روایت

حدیث صادق بوده و در کتاب کشی از زراره نقل نموده که گفت حضرت امام جعفر الصادق
مرا گفت که ای زراره اسم تو در اسامی جنت بی الف نوشته اند گفتم فدای تو شوم نام من
عبد ربه است و من بلقب خود زراره مشهور شده ام و از او نیز نقل نموده اند که میگفتم که
بهر حرف که از حضرت امام جعفر میشنوم ایمان من زیاده میشود و از ابن ابی عمیر که از
فضلای شیعه است نقل کرده که گفت روزی با جمیل بن دراج که از اعاظم فقها و محدثان
این طایفه است گفتم که چه نیکوست محضر تو و چه زینت داده مجلس تو جمیل گفت والله ما اصحاب
زراره بن اعین نبودیم مگر مانند صبیان مکتب نزد معلم و از فضل بن عبد الملک روایت
نموده که گفت روزی از حضرت امام جعفر ع شنیدم که فرمودند که دوست ترین مردم از زنده
و مرده نزد من چهار کس اند برید بن معاویة العجلی و زراره و محمد بن مسلم و احول و از حضرت
نیز روایت نموده که فرموده اند که زراره و ابو بصیر و محمد بن مسلم و برید از جمله کسانی اند که
خدای تعالی در باره ایشان فرموده که السابقون السابقون اولئک المقربون و نیز از آن حضرت
روایت نموده که فرموده اند که ما احد احیا ذکرنا و احادیث ابی الا زراره و ابو بصیر لیث
المرادی و محمد بن مسلم و برید بن معاویة العجلی ولولا هؤلاء ما كان احد يستنبط هذا هؤلاء
حفاظ الدين وامناء ابي على حلال الله وحرامه وهم السابقون الينا في الدنيا والسابقون
الينا في الآخرة وروى باسناده الى عبد الله بن زرارة وابنيه الحسن والحسين عن
عبد الله بن زرارة قال قال لي ابو عبد الله ع اقرأ مني على والدك السلام وقل له
اني انما اعيبك دفاعا مني عنك فان الناس والعدو يسارعون الى كل من قربناه
وحمدنا مكانه لادخال الاذى فيمن نحبه ونقربه ويرمونه لمحبتنا له وقربه ودنوه منا
ويرون ادخال الاذى عليه وقتله ويحمدون كل من عبناه نحن فانما اعيبك لانك
رجل اشتهرت بنا وبميلك الينا وانت في ذلك مذموم عند الناس غير محمود الاثر
فاحببت ان اعيبك ليحمدوا امرك في الدين ويكون ذلك منا دافع شرهم عنك يقول الله
عز وجل اما السفينة فكانت لمساكين يعملون في البحر فاردت ان اعيبها وكان وراءهم
ملك ياخذ كل سفينة غصبا فافهم المثل يرحمك الله فانك والله احب الناس الي
واحب اصحاب ابي حيا وميتا وانك افضل سفن ذلك البحر القمقام الزاخر وان من ورائك
ملكا ظلوما غصوبا يرقب عبور كل سفينة صالحة ترد من بحر الهدى
لياخذها غصبا ثم يغصبها واهلها ورحمة الله عليك حيا ورحمته ورضوانه عليك
ميتا ولقد ادى الي ابناك الحسن والحسين رسالتك حاطهما الله وكلاهما ورعاهما
وحفظهما لصلاح ابيهما كما حفظ الغلامين فلا يضيقن صدرك من الذي
امرك ابي عليه السلام وامرتك به واتاك ابو بصير بخلاف الذي امرناك به فلا والله ما امرناك
ولا امرناه الا بامر وسعنا ووسعكم الاخذ به ولكل ذلك عندنا تصاريف ومعان توافق

توافق الحق ولو اذن لنا لعلمتم ان الحق في الذي امرناكم به فردوا الينا الامر وسلموا لنا
واصبروا لاحكامنا وارضوا بها والذي فرق بينكم فهو راعيكم الذي استرعاه الله
خلقه فهو اعرف بمصلحة غنمه في فسادها فان شاء فرق بينها لتسلم ثم يجمع بينها
لتامن من فسادها وخوف عدوها في آثار ما ياذن الله ويأتيها بالامن من مأمنه و
الفرج من عنده عليكم بالتسليم والرد الينا وانتظار امرنا وامركم وفرجنا وفرجكم ولو قد قام
قائمنا وتكلم متكلمنا ثم استانف بكم تعليم القرآن وشرائع الدين والاحكام والفرائض
كما انزله الله على محمد ص لانكر اهل البصائر فيكم ذلك اليوم انكارا شديدا ثم لم تستقيموا على
دين الله وطريقه الا من تحت حد السيف فوق رقابكم ان الناس بعد نبي الله ص ركب الله
لهم سنة من كان قبلكم فغيروا وبدلوا وحرفوا وزادوا في دين الله ونقصوا منه فما من شيء
عليه الناس اليوم الا وهو محرف عما نزل به الوحي من عند الله فاجب رحمك الله من حيث
تدعى الى حيث تدعى حتى ياتي من يستانف بكم دين الله استينافا وعليك بالصلاة الستة
والاربعين وعليك بالحج ان تهل بالافراد وتنوي الفسخ اذا قدمت مكة فطفت وسعيت
فسخت ما اهللت به وقلبت الحج عمرة احللت الى يوم التروية ثم استانف الاهلال با
لحج مفردا الى منى وتشهد المناسك بعرفات والمزدلفة فكذلك حج رسول الله وهكذا امر اصحابه
ان يفعلوا ان يفسخوا ما اهلوا به ويقلبوا الحج عمرة وانما اقام رسول الله صلى الله عليه وآله
على احرامه لسوق الذي ساق معه فان السائق قارن والقارن لا يحل حتى يبلغ هديه
محله ومحله المنى فاذا بلغ احل فهذا الذي امرناك به حج التمتع فالزم ذلك ولا يضيقن صدرك
والذي اتاك به ابو بصير من صلوة احدى وخمسين والاهلال بالتمتع بالعمرة الى الحج وما
به من ان يهل بالتمتع فلذلك عندنا معان وتصاريف كذلك فافهم
ولا يخالف شيء منه الحق ولا يضاده والحمد لله رب العالمين وروى باسناده الى
الحسين بن زرارة قال قلت لابي عبد الله ع ان ابي يقرأ عليك السلام ويقول
لك جعلني الله فداك انه لا يزال الرجل والرجلان يقدمان فيذكران انك ذكرتني و
قلت في فقال اقرأ اباك السلام وقل له انا والله احب لك الخير في الدنيا واحب لك الخير في
الآخرة وانا والله عنك راض فما تبالي ما قال الناس بعد هذا و در کتاب کشی
مسطور است که زراره بعد از وفات حضرت امام جعفر بدو ماه یا کمتر وفات یافت و در خلاصه
مذکور است که وفات او در سال صد و پنجاه بود و در کتاب نجاشی مسطور است که او را
کتابیست در تحقیق استطاعت و جبر و در کتاب میزان ذهبی رحمه الله نیز مسطور است که
زراره بن اعین الکوفی اخو حمران رافضی قال العقیلی فی الضعفاء حدثنا یحیی بن اسمعیل
حدثنا یزید بن خالد الثقفی حدثنا عبد الله بن حکیم الصیدی عن ابی الصباح عن زراره
بن اعین عن محمد بن علی عن ابن عباس قال قال النبی صلعم یا علی لا یغسلنی احد غیرک

ونبا یحیی بن ابی بکیر نبا سعید بن منصور نبا ابن السماک قال حججت فلقینی زرارة
بن اعین بالقادسیة فقال ان لی الیک حاجة وعظمها فقلت ما هی فقال اذا لقیت
جعفر بن محمد فاقراه منی السلام وسله ان یخبرنی انا من اهل النار ام من اهل الجنة فا
نکرت ذلک فقال لی انه یعلم ذلک ولم یزل بی حتی اجبته فلما لقیت جعفر بن محمد
اخبرته بالذی کان منه فقال هو من اهل النار فوقع فی نفسی مما قال جعفر فقلت
ومن این علمت ذلک فقال من ادعی علی علم هذا فهو من اهل النار فلما رجعت لقینی زرارة
فاخبرته بانه قال لی انه من اهل النار فقال کال لک من جراب النورة قلت وما
جراب النورة قال عمل معک بالتقیة قلت زرارة کلما روی لم یذکر ابن ابی حاتم
فی ترجمته شیئا ان قال روی عن ابی جعفر هی الباقر وقال السفیان الثوری ما رای
ابا جعفر انتهی کلامه. حمران بن اعین الشیبانی الکوفی برادر زراره است که پیش از این
مذکور شد واو نیز مانند زراره ودیگر برادران خود مثل عبد الملک وبکیر وعبد الرحمن و
مستقیم بوده ودر کتاب کشی مذکور است که هر یک از ایشان از اصحاب امام محمد باقر ع
بوده ودر زمان حضرت امام جعفر الصادق ع وفات یافته. وزراره تا عهد حضرت امام موسی
کاظم ع باقی مانده وبعد از ید وحمران را دو پسر فاضل بوده یکی حمزه ودیگری محمد ودر کتاب
کشی مسطور است که حضرت امام جعفر ع در باب حمران فرموده که او از اهل جنت
است ودر روایتی دیگر فرموده که حمران از روی اعتقاد واخلاص سخن گفت که درستی امامت
از شما تا بصاحب الامر ممتد است وهر کس که از آن تجاوز نکند خواه علوی باشد وخواه
غیر علوی از وبیزارم واز حمران نقلست که گفت دوست میدارم که ابجد ولادت
از اخلاص ومحبت اهل البیت ع در دل کم کسی از شیعه ایشان باشد وایضا نقلست
حمران با اصحاب خود می نشست ودر روایت اهل البیت وفضایل ایشان با یکدیگر بحث
میخواند واگر بعضی از ایشان در آن اثنا ذکر چیزی دیگر اشتغال مینمودند باز ایشان را توبیخ
از روایت می اوردند تا سه بار این کار میکردند واگر زیاده از آن فاصله واقع میشد مجلس
ایشان مفارقت مینمود ودر کتاب میزان ذهبی ذهب الله بنوره مسطور است که حمران
بن اعین الکوفی روی عن ابی الطفیل وغیره وقرا علیه حمزة کان یتقن القرآن قال ابن
معین لیس بشیء وقال ابو حاتم شیخ وقال ابو داود رافضی انتهی کلامه. عبد الملک بن اعین
الشیبانی الکوفی در کتاب خلاصه از علی بن احمد عقیقی نقل کرده که عبد الملک
عارف بوده بفضل ائمه اهل البیت ع وخواص ایشان واز شیخ ابو جعفر بن بابویه روایت نموده
که حضرت امام جعفر الصادق ع با اصحاب خود زیارت قبر عبد الملک که در مدینه
طیبه واقع است نموده اند ودر کتاب کشی مذکور است که چون آنحضرت خبر فوت عبد الملک
را شنیدند دعا کردند ورحمت بر او فرستادند ونیز از آنحضرت روایت نموده که فرموده

که ما نند

که مانند عبد الملک هنوز پیدا نشده. وعبد الملک را پسری بود ضریس نام وبهذا
اورا ابو ضریس کنیت شده بود. بکیر بن اعین الشیبانی الکوفی ودر کتاب ابن داود
مسطور است که کنیت او ابو الجهم است واو را شش پسر فاضل عارف بوده ابو عبد الله
وجهم وعبد الحمید وعبد الاعلی وعمر وزید واو از اصحاب ودوستان امامین
همامین محمد باقر وجعفر الصادق ع بوده وبعد از وفات او فرموده اند که لقد انزله الله
تعالی بین رسوله وبین امیر المؤمنین. عبد العزیز بن احمد بن عیسی الجلیلی الجلودی الازدی
البصری ودر کتاب نجاشی مسطور است که او شیخ اصحاب ما در بصره واز جوادی ایشان
بوده وجد او عیسی از اصحاب ابی جعفر محمد باقر ع بوده واو را کتب بسیار است در حدیث
وفقه واخبار وسیر از انجمله کتاب جمل کتاب صفین کتاب حکمین کتاب خوارج کتاب
حروب کتاب سند حضرت امیر المؤمنین علی ع کتاب ذکر علی فی حروب النبی ص کتاب
محب علی ع ومن ذکره بخیر کتاب من احب علیا او ابغضه کتاب صفاتین فی صدد قوم
کتاب تفسیر عن علی ع کتاب القراات کتاب ما نزل فی علی ع من القرآن کتاب خطبه ع
کتاب شعره کتاب خلافته ع کتاب عماله وولایته ع کتاب قوله فی الشوری
کتاب ما کان بین علی وعثمان من الکلام کتاب الجمع من احب کتاب ما قاله الشعراء فی علی ع کتاب
ذکر الشعراء ومن ذکرهم واحب من الصحابة کتاب قضاء علی ع کتاب رسائله کتاب ذکر
الشیعة من روی عنه من الصحابة کتاب مواعظه کتاب ذکر کلامه ع فی الملاحم
کتاب ما قیل فیه من شعر ومدح وکتاب مقتله علیه کتاب علمه ع کتاب قضیة علی
کتاب الدعا عنه ع کتاب اللباس عنه ع کتاب الشراب فی صفته وذکر شرابه کتاب
الادب عنه ع کتاب النکاح عنه ع کتاب الطلاق عنه ع کتاب التجارات عنه ع
کتاب جنایات والدیات عنه ع کتاب الضحایا والذبایح والصید والایمان والجراح کتاب
الفرایض والعتق والتدبیر والمکاتب عنه ع کتاب الحدود عنه ع کتاب الطهارة
عنه ع کتاب الصلوة عنه ع کتاب الصیام عنه ع کتاب الزکوة عنه ع کتاب خطبه عنه ع کتاب فی
وفضل اهل البیت ع کتاب فاطمة ع الی ابی بکر کتاب ذکر الحسن والحسین ع کتاب فی
ام الحسن ع کتاب ذکر حسین ع کتاب مقتل الحسین ع الکتب المتعلقة بعبد الله بن
العباس رضی الله عنه مسند ابن عباس رضی الله عنه کتاب التنزیل عنه کتاب التفسیر عنه کتاب
المناسک عنه کتاب النکاح والطلاق عنه کتاب الفرایض عنه کتاب تفسیره عن
الصحابة کتاب القراآت عنه کتاب البیوع والتجارات عنه کتاب الناسخ والمنسوخ
عنه کتاب مسنده کتاب ما اسنده عن الصحابة کتاب ما رواه من رای الصحابة کتاب بقیة
قوله فی الطهارة کتاب الصلوة والزکوة کتاب الذبایح والاطعمة واللباس کتاب
القضایا والشهادات والاقضیة والجهاد والمعدة وشرایع الاسلام کتاب قوله فی الدعاء

والعود وذكر الحيز وثواب الاعمال كتاب الطب والنجوم كتاب قولد فى قتال اهل القبلة
والكار الراجعة والامر بالمعروف كتاب فى الادب وذكر الانبياء واول كلام من فى
العرب وقريش والصحابة والتابعين ومن ذمتر كتاب قول فى شيعة على ع كتاب بعض
رسائله وخطبه واول مناظرة كتاب تقية مناظرة وذكر نسائه وولده اخوكتب ابن
عباس اخبار التوابين وعين الوردة اخبار المختار بن ابى عبيدة الثقفى اخبار
على ابن الحسين ع اخبار ابى جعفر محمد بن على ع كتاب اخبار المهدى ع كتاب اخبار زيد
بن على ع كتاب اخبار عمر بن عبد العزيز كتاب اخبار محمد بن حنفية ع كتاب اخبار العباس
كتاب اخبار جعفر بن ابى طالب رض كتاب اخبار الحسن بن ابى الحسن كتاب اخبار
عبد الله بن الحسين بن الحسن كتاب اخبار محمد بن عبد الله كتاب اخبار ابرهيم بن
عبد الله بن الحسن كتاب اخبار من عشق من الشعراء كتاب اخبار لقمان الحكيم كتاب وجوه
الفقها كتب من خطب على منبر بشعر كتاب اخبار ما بطشرا كتاب اخبار الاعراب
كتاب اخبار القريش والاصنام كتاب فى الجوابات كتاب قبايل نزار وحروب ثقيف
كتاب الطب كتاب طبقات العرب والشعراء كتاب النحو كتاب الشيخ كتاب الطير
كتاب زجر الطير كتاب ما رثى به النبى ص كتاب الرؤيا كتاب اخبار السودان كتاب العود
كتاب البرد فى كتاب المطر كتاب السحاب والرعد والبرق كتاب اخبار عمرو بن معدى
كرب كتاب اخبار امية بن ابى الصلت كتاب اخبار ابى الاسود الدئلى كتاب اخبار
كثير بن صيفى كتاب اخبار عبد الرحمن بن حسان كتاب اخبار خالد بن صفوان كتاب
اخبار ابى نواس كتاب اخبار المذهبين كتاب الاطعمة كتاب الاشربة كتاب اخبار
العجاج كتاب النكاح كتاب ما جاء فى الحمام كتاب اخبار رؤبة بن العجاج كتاب ما روى
فى الشطرنج كتاب شعر عباد بن بشار كتاب اخبار ابا بكر وعمر كتاب من اوصى بشعر
جعفر كتاب من قال شعرا فى وصيته كتاب خطب النبى ص كتاب خطب ابى بكر
كتاب خطب عمر كتاب خطب عثمان بن عفان كتاب رسائل ابا بكر كتاب رسائل
عمر كتاب رسائل عثمان كتاب حديث يعقوب بن جعفر بن سليمان كتاب
الطيب كتاب الرياحين كتاب التمثيل بالشعر كتاب قطايع النبى ص كتاب قطايع
ابى بكر وعمر وعثمان كتاب مقتل محمد بن ابى بكر كتاب اخبار الفرس كتاب اخبار
ابى داود كتاب الحساب كتاب الدنانير والدراهم كتاب الاخبار الاحنف كتاب
اخبار زياد كتاب الوفود على النبى ص وابى بكر وعمر وعثمان كتاب السخاء والكرم كتاب
الاقتصاد كتاب البخل والشح كتاب اخبار قبر كتاب اخبار الولاة والرايات كتاب
دايات الاذ كتاب اخبار شريح كتاب اخبار حسان كتاب اخبار وعقلا المنابر
كتاب اخبار سليمان كتاب اخبار حمزة بن عبد المطلب كتاب اخبار الجن كتاب اخبار

صعصعه

صعصعة بن صوحان كتاب اخبار الحجاج كتاب اخبار العود وفى كتاب الزهد كتاب الدعا
كتاب القصاص كتاب الذكر كتاب المواعظ كتاب اخبار جعفر بن محمد ع كتاب
اخبار جعفر ع كتاب مناظرات على ابن موسى الرضا ع كتاب اخبار عقيل بن ابى
موسى بن م
طالب كتاب اخبار البيدين محمد كتاب اخبار بنى مروان كتاب اخبار العرب والفرس كتاب
اخبار البراجم كتاب هذيل بن هشام كتاب اخبار المحدثين كتاب اخبار سد نيف كتاب
نغل عثمان كتاب اخبار اياس بن معاوية كتاب اخبار ابى الطفيل كتاب اللغات كتاب الزهد
شيخ نجاشى بعد از ذكر كتب مذكوره گفته كه اخبرنا بجمله كتب ابو احمد جلودى بر وجهى كه نام انها را
در فهرست نهاده ايم و بعضى از ان كتبها را نديده ايم و گفته مرا ابو عبد الله الحسين بن عبيد الله كه اجازت
داد مرا بجميع كتب او ابو الحسين على بن عبد الله بن حماد العبدى و من نيز ابو الحسن على بن حماد
شاعر را رحمه الله ديده ام و خبر داد مرا ابو عبد الله بن هدبه واو گفت كه خبر داد مرا احمد بن محمد
كه او گفت اجازت داد مرا عبد العزيز بجميع كتب خود **محمد** بن قيس ابو نصر الاسدى در كتاب
مذكور است كه او از وجوه عرب بود و مكرر در كوفه بوده اند و اختصاص بسيار داشت بعمر بن عبد العزيز
و بعد از او بيزيد بن عبد الملك و يكى از ايشان او را بطريق رسالت بجانب پادشاه روم فرستاد
كه بعضى از مسلمانان را كه در دست كفار در روم اسير شده بودند خلاص بسازد و از داودنان
ابى جعفر و ابى عبد الله عليهما السلام بود و او را كتابيست در بيان قضايا امير المؤمنين
و كتابى ديگر در نوادر حديث **محمد** بن ابى الحسن بن ابى ساده الرويبنى در كتاب نجاشى
مسطور است كه اصل او از كوفه بوده اما او و پدرش قبل از ان ساكن نيل بوده اند و او و پدر او از
راويان ابى جعفر و ابى عبد الله ع بوده اند و معاذ ابن ابى مسلم بن ابى ساره كه معاذ بن دو
جمعى از ايمه نحو نحويه كه ذكر خواهد شد ليسر عم محمد بن الحسن است و ايشان خاندان فضل و ادب
بوده اند و كتابى در نحو مشهور علوم عربيه را از محمد و معاذ و مذكور اخذ نموده و كتابى در قرائت
كتاب خود از ايشان بسيار حكايت ميكند و محمد را كتابيست در بيان وقف و ابتدا و كتاب
همزه و اعراب قرآن **اسمعيل** بن الفضل بن يعقوب بن الفضل بن عبد الله بن الحارث
بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب الهاشمى ابن داود گفته كه از اصحاب امامين همامين محمد
باقر و جعفر الصادق ع بوده و در كتاب كشى مسطور است كه او از ثقات اهل بصره بوده
ابى هرون و در مختار كتاب كشى و كتاب ابن داود مسطور است كه او شيخى است از اصحاب
امام محمد باقر ع و او غير ابى هرون مكفوف مردود ست و در مختار از ابى هرون وسيقوله گفت
كه من در خانه حسن بن الحسين علوى بسر ميبردم چون دانست كه مرا از كشت بخدمت امام
محمد باقر و امام جعفر الصادق عليهما السلام است مرا از خانه خود اخراج نمود و در ان ايام
امام محمد باقر بر ايشان آمده بودند و فرمودند كه بمن رسيد كه اين شخص ترا از خانه خود اخراج
نموده گفتم بلى جان من فداى تو باد گفتند كه شنيده ام كه در ان خانه تلاوت كتاب خداى

تعالی بسیار میکردی و هر آن خانه که در آن تلاوت کتاب خدای تعالی نمایند نوری
از آنجا باسمان بالا رود که بان نور از دیگر خانها ممتاز باشد مسمع بن عبد الملک
بن مسمع ابو سیار در کتاب خلاصه و نجاشی و مختار کشی مسطورست که او شیخ بکر بن وایل بوده
در بصره و حال او حالت خوش بود و صاحب جاه و قدر بود در دنیا ایشان بزرگ جماعت
مسامعه بود و او جد بود از برادر عبد الملک و اولاد در بصره عقب بسیار هست و او از کوچکی
از امام محمد باقر عم روایت نموده و از حضرت امام جعفر الصادق عم بسیار روایت
کرده و اختصاص تمام بانحضرت داشت تا آنکه آنحضرت روزی با او گفت که ای ابو السیار
من ترا از برای روزی مهیا داشته ام و از اینجا نهایت اعتماد آنحضرت باخلاص او ظاهر
میشود و همچنین مسمع از حضرت امام موسی کاظم عم نیز استماع نموده و او را نوادر بسیارست
سلیمان بن خالد بن دهقان البجلی الاقطع الکوفی در کتاب خلاصه و نجاشی مذکورست
که او قاری قران بود و با زید بن علی خروج کرد و انگشت او در حرب بشمشیر یوسف بن عمر
که امیر لشکر مخالف بود بریده شد و غیر او کسی از اصحاب حضرت امام جعفر عم با زید خروج نمود
و از برقی و غیر او نقلست که او از آن خروج کرد بخت و چون در آن خروج از جانب حضرت
امام محمد باقر عم مامور نبود توبه کرد و بانحضرت رجوع نمود و او از راویان حضرت امام محمد باقر
و امام جعفر الصادق عم بود و در زمان حیات حضرت امام جعفر الصادق وفات نمود
بن القاسم خواهرزاده سلیمان بن خالد مذکورست و در کتاب کشی از او
منقولست که گفت روزی با خال خود سلیمان بمجلس حضرت امام جعفر رفتم و آنحضرت
مرا دیدند از خال من پرسیدند که این جوان که با تو آمده است چه کس است گفتم خواهرزاده
منست فرمودند که امر شما را رسیده اند گفتم بلی پس آنحضرت فرمودند که الحمد لله الذی لم
یجعله شیطانا بن میمون بن اسود القداح در خلاصه مسطورست که از موالی
بنی مخزوم بود و قداح تیرتراش یعنی تیرگر بوده و پدر او از ابو جعفر و ابو عبد الله علیهما السلم
روایت کرده و خود او از راویان ابی عبد الله است و ثقه بود و در کتاب کشی از عبد الله روایت
نموده که حضرت امام محمد باقر عم مرا گفت که ای ابن میمون از شما چند کس در مکه هست
گفتم ما چهار کسیم پس آنحضرت فرمودند که انکم نور الله فی ظلمات الارض و این روایت
دلالت بر عدالت ندارد زیرا که این شهادتیست از او جهت خود لیکن اعتماد بر اینست که
شیخ نجاشی توثیق او نموده و در کتاب نجاشی مسطورست که او را کتابیست در بنای اخبار
مبعث حضرت رسول صلی الله علیه و اله و کتابی در ذکر دنیا صفت جنت و نار
دارد و در کتاب انساب سمعانی مسطورست که میمون غلام جعفر بود و عبد الله بود و با محمد
بن اسمعیل بن جعفر در مکتب می بود و چون وفات یافت او در حد اسمعیل کبیر بود
و چون اسمعیل وفات یافت عبد الله دعوی نمود که من پسر اسمعیلم و خود را باو نسبت

میداد و خال آنکه پسر میمون بود مولف گردید ظاهر است که سمعانی از روی تعصب در
مذهب دعوی نسبت مذکور را باو نسبت نموده چنانکه از دیگر کلمات که در ترجمه او گفته
معلوم میشود والا علمای شیعه اعرف اند بحال او و هیچ کدام در مقام جرح و نقد با او
این دعوی را اظهار ذکر ننموده اند عبد المؤمن بن القاسم بن قیس بن قهد الانصاری
الکوفی و در کتاب نجاشی مسطورست که او از راویان امامین همامین ابو جعفر و ابو عبد الله
علیهما السلام است و او و برادر او ابو مریم عبد الغفار بن قاسم هر دو ثقه اند و قیس بن قهد
صحابی بود چنانکه از پیش گذشت و کنیت عبد المؤمن ابو عبد الله است و او را کتابیست
در حدیث و هشتاد و یک سال عمر داشت و در سال یکصد و چهل و هفت وفات یافت
اسمعیل بن ابی خالد محمد بن مهاجر بن عبید الازدی جد او از امام محمد باقر روایت نموده
و خود او از راویان حضرت امام جعفر عم بوده و در کتاب فهرست شیخ طوسی مذکورست
که هر دو ثقه و کوفی اند و از اصحاب ما بوده اند و از تالیفات اسمعیل کتابیست در قضایا
که آن را مفصل بابواب ساخته محمد بن مغیرة البصری از راویان حضرت امام محمد باقر و امام
جعفر الصادق و امام موسی الکاظم علیهما السلم و زید بن علی علیهم السلم بوده و در کتاب
نجاشی تکرار توثیق او نموده و گفته او را کتابیست در حدیث بن زیاد الاشجعی
الکوفی شیخ نجاشی گفته که او از راویان امامین همامین ابی جعفر محمد الباقر و ابی عبد
الله جعفر الصادق عم است و از ثقات عمومان ایشان بوده و او را کتابیست ابرهیم
بن محمد بن ابی یحیی ابو اسحق المدنی و در کتاب نجاشی مسطورست که او از راویان امامین
همامین ابو جعفر و ابو عبد الله علیهما السلم بوده و اختصاص تمام بایشان داشته و عامه
محدثان اهل سنت بنا بر این او را ضعیف شمرده اند و بعضی از اصحاب ما از بعضی مخالفان
نقل کرده که گفت واقدی مشهور میگفت کتب ابرهیم بن محمد مذکورست و واقدی آنها را بتصانیف
اندو بنام خود کرده اند و همچنین نقلست که ابرهیم را کتابیست مبوب در حلال و حرام از حضرت
امام جعفر صادق عم عبد الله بن علی بن ابی شعبه الحلبی در کتاب نجاشی مسطورست که او از
اهل کوفه بود با آنکه جد او و پدر او و برادران او بحلب تجارت میکردند نسبت ایشان
بحلب غالب شد و آل ابی شعبه در کوفه خانه بزرگ است از اصحاب ما و روایت کرده و جد ایشان
ابو شعبه از امام حسن و امام حسین عم و جمیع ایشان ثقه بوده اند و بقول ایشان رجوع می
نمودند و عبد الله بزرگتر این خاندانست و وجوه ایشان بود و او را کتابیست که بعد از
تالیف از برای حضرت امام جعفر الصادق عم عرض نمود و آنحضرت آن را تصحیح داده گفت که مخالفان
را چنین کتابی نیست و این کتاب در میان متقدمین اصحاب ما مشهورست و متداول بوده و ابن
داود گفته که او اول کسی است از اصحاب حضرت امام جعفر عم که در فقه و حدیث امامیه تصنیف نموده
محمد بن محمد بن النعمان بن ابی طریفه الاحول البجلی الکوفی الصیرفی الملقب بمؤمن الطاق

در جودت طبع و سرعت فهم طاق بود و تمیز حق و باطل صراف و یگانهٔ آفاق بود ضمیر منیرش
چون زر خالص پاک عیار و خاطر اکسیر تأثیرش صیرفیان سخن را معیار صاحب عیار و عقل و
سکه خانه فضل چنان نقدی بعنبر ندیده و جوهرشناس فهم ذوالجنان گوهری بدین بها منظر
اعتبار نرسیده جواهر سابوری بمساعدت خاطر آن صاحب عیار کامل در میزان خود
وزنی و نظری نداشت و سکه های لا ابالی را در امتحان صراف طبع نقاد او در چار سوی
صنما بازار رواج کرم بازاری نبود و نقود اصول و فروع که جهره رواج و ناصیه بها جستان آن
قلب بهرت مانند ذهب فاسد رواج کرده در جهار سوی دنیا زر درهم و دینار بود بحسن اهتمام
صاف محک او سنجیده و حوم کشت و سیم روی اندود و بدعت و بهتان و لشرح قیاس و
استحسان که در سکه دار آن بغیر رای و عقلا ابان جهار سوی غوایت بوده در بوته امتحان
طبع جوهرشناس او باتش برهان و حجت او سوخته گردید و در کتاب ابن داود و خلاصه
و مجالس کشی سطور است که او از اصحاب ائمه معصومین امام جعفر الصادق و امام
کاظم ع بوده کنیت او ابوجعفر است و لقب او احول و مومن الطاق و مخالفان شیطان
سیرت او را شیطان الطاق میگفتند زیرا که او در حوالی طاق محامل دکانی
داشت که مردم در تمیز درهم و دینار با او رجوع میکردند و چون او در تمیز زر خالص
مغشوش مهارتی تمام بود بحیثیتی که مردم از آن تعجب میکردند او را شیطان الطاق میگفتند
و همچنین مشهور است که روزی ابوحنیفه کوفی با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود که ابو
جعفر از دور رسید و متوجه ایشان گردید و چون ابوحنیفه را نظر بر او افتاد از روی
تعصب و عناد با اصحاب خود گفت که قد جاءکم الشیطان یعنی شیطان بسوی شما آمد
ابوجعفر چون آن سخن شنید و نزدیک رسید این آیه را برایشان خواند که انا ارسلنا الشیاطین
علی الکافرین تؤزهم ازا و شیخ کشی گفته که او از خاندان فضل بود و عم پدر او منذر بن
ابی طریفه از راویان حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر الصادق
علیهم السلام بوده و پسر عم او حسین بن منذر بن ابی طریفه نیز از سه امام روایت نموده
و منزلت مومن الطاق در علم و حسن خاطر مشهورتر از آنست که بتبیان احتیاج داشته
باشد و از جمله کتب او کتاب الاحتجاج در امامت امیرالمؤمنین ع و کتاب در رد
خوارج و کتاب افعل لا تفعل و کتاب در مجالسی که او را با ابوحنیفه و مرجئه واقع شده
و او را با ابوحنیفه حکایات و مقامات بسیار است از آن جمله آنکه روزی ابوحنیفه نزد
او رفت و گفت ای ابوجعفر تو برجعت قائلی گفت آری ابوحنیفه گفت پس پانصد دینار
از کیسه خود بمن بقرض ده که هرگاه من و تو بهم رجوع کنیم آن را بتو رد نمایم ابوجعفر
گفت که یکی از احکام رجعت نزد ما آنست که بعضی از اعدا و مخالفان اهل بیت
در عرصه رجعت بصورت سگ و خوک و مانند آن برانگیخته خواهند شد اکنون ضامنی

کردی

کردی بشکل انسان رجوع خواهی کرد تا بتو تسلیم که خواهی بهم والا میترسم که تو بشکل
سگ یا خوک رجوع کنی آنگاه قرض خود را از تو باز یافت نتوانم نمود و نیز مرویست که
ابوحنیفه روزی با او گفت که اگر علی ابن ابی طالب را در خلافت حقی میبود چرا مطالبه حق
حق خود را از حضرت رسول نمیکرد مومن الطاق در بدیهه جواب گفت که از آن
اندیشه نمود که مبادا اجنیان هواداران ابابکر و عمر او را بکشند چنانکه سعد بن عباده را بتیر زدند
و نیز منقولست که روزی ابوحنیفه و مومن الطاق باتفاق در یکی از کوچهای کوفه میرفتند
ناگاه یکی فریاد بر آورد که من یدلنی علی صبی ضال یعنی کیست که صبی ضال گمشده مرا بمن نماید
پس مومن الطاق در جواب گفت صبی ضال را ندیده ایم اگر شیخ ضال میخواهی اینک ابوحنیفه
کوفی و ایضا نقلست که چون حضرت امام جعفر ع وفات یافت مومن الطاق آمد
و بطریق شماتت با او گفت که مات امامک مومن الطاق گفت بلی لکن امامک من المنظرین
الی یوم الوقت المعلوم یعنی امام تو که شیطانست تا روز قیامت نخواهد مرد و همچنین
در میان مومن الطاق و ابن ابی حذره که از اشباه و امثال ابی حنیفه بوده مناظرات
لطیفه در باب افضلیت و احقیت حضرت امیرالمومنین ع واقع است و تفصیل آن در کتاب
احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمه مذکور است اگر خواهند بآنجا رجوع نمایند و در کتاب رجال
کشی از ابوخالد بن کابلی منقولست که گفت که ابوجعفر صاحب الطاق را دیدم که در
مسجد مدینه نشسته بود و با جمعی از اهل مدینه مناظره میکرد پس نزدیک او رفتم و گفتم که حضرت
امام جعفر ع ما را نهی میفرماید از کلام با این مردم گفت آن حضرت ترا امر کرده که مرا نهی کنی
گفتم نه لیکن مرا امر کرده که با مخالفان سخن نکوئیم گفت برو و اطاعت کن آنچه ترا امر فرموده
پس نزد حضرت امام آمدم و او را از حال و گفتار صاحب الطاق خبر نمودم و گفتم که من
گفتم که برو و اطاعت کن او را آنچه ترا بآن امر فرموده آنحضرت تبسم نمود و بمن گفت ای
ابوخالد بدانکه صاحب الطاق اگر با مردم سخن میکند و مناظره مینماید در دم عیب
که هر چند بال و پر او را ببرند میتواند پرید و شما طالب میتوانید نپرید اما اگر بال و پر شما ببرند نمیتوانید پرید
و در کتاب جامع کافی تالیف رئیس المحدثین محمد ابن یعقوب الکلینی الرازی رحمت
الله از ابوجعفر احول مذکور است که گفت زید بن علی رض در وقتی که از بنی امیه پنهان
شده بود و داعیه آن داشت که خروج نماید کسی فرستاد و مرا بنزد خود طلبید چون نزد او
رفتم گفت چه میگوئی ای ابوجعفر در آنکه یکی از خاندان ما ترا بموافقت خود در خروج تکلیف
زمان دلالت نماید آیا با وی همراهی خواهی نمود یا نه گفتم اگر کسی پدر تو یا برادر تو باشد با او
همراهی خواهم کرد گفتا اینک من میخواهم که بر ایشان خروج کنم و با ایشان مجاهده نمایم
با من همراهی کن گفتم جانم فدای تو باد اگر همراهی تو این کار نمیکنم گفت تو نفس خود را از من دریغ میداری
گفتم مرا یک نفس بیش نیست که اگر در راه حق صرف باید نمود پس اگر خدا تعالی را در روی زمین

ابوحنیفه بوده

حجتی هست بالضروره آنکس که از همراهی تو تخلف کند یا کسی که با تو خروج کند مساوی‌اند
پس آنگاه زید گفت ای ابا جعفر ما جمعی در نشستگاه هست و کسی که با تو خروج کند هالکست
و اگر حجتی در روی زمین هست بیان نموده که با پدر خود بر سر سفره نشسته بودم و آنحضرت
از روی شفقتی که با من داشت لقمه طعام را سرد کرده بدست خود بدهن من میگذاشت
پس چه گمان میبری که کسی که حرارت لقمه طعام را بر من نپسندد آتش دوزخ را بر من پسندد
و آن حجت را بر تو ظاهر سازد و از من پنهان دارد گفتم جانم فدای تو باد تواند بود که
آنحضرت از غایت شفقت که بتو داشته ترا از آن حجت خبر نداده باشد و از آن ترسیده
باشد که قبول اطاعت آن نکنی و وعید الهی بر تو واجب گشته مستوجب آتش دوزخ شوی
و اگر را شفاعت تو میسر نشود لاجرم ترا در مقام حجابت گذاشت تا ترا از شقاوت
نگاه دارد و مرا که خبر داده بنا بر آن باشد که اگر قبول کنم نجات یابم و اگر قبول نکنم او را از آن باکی نبود
که در آتش دوزخ در آیم بعد از آن با او گفتم که جانم فدای شما باد شما افضلید یا انبیا گفت
انبیا افضلند گفتم یعقوب به پسر خود یوسف گفت که یا بُنَیَّ لا تَقصُص رُؤیاکَ عَلی
إخوَتِکَ فَیَکیدُوا لَکَ کَیدًا پس هرگاه یعقوب امارت نبوت پسر خود یوسف را از برادران
پنهان داشته که با او کید و غدر نکنند میگوید که پدر تو امامت برادر ترا از تو بنا بر چنین مصلحتی
مخفی داشته باشد آنگاه زید مرا معذور داشته اظهار کرامت و ولایت و حجیت حضرت
امام جعفر الصادق ع نموده و گفت که صاحب تو مرا خبر داده که من بمدینه کردند بر خروج
مرا خواهند کشت و در کناسه مصلوب خواهند ساخت و نزد او صحیفه‌ایست که در
آن جا وقوع قتل و صلب من مذکورست ابو جعفر گوید که در آن سال بحج رفتم و چون بخدمت
حضرت امام جعفر الصادق ع رسیدم او را از مقاله زید و آنچه در میان او گذشته بود
خبر دادم پس آنحضرت مرا فرمود که اخذته من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه وعن
شماله ومن فوق رأسه ومن تحت قدمیه ولم تترک له مسلکا یسلکه و ایضا مرویست
که چون ضحاک الشاری که خارجی بود در کوفه خروج نمود و نام خود امیر المؤمنین نهاد و
مردم را بمذهب خود خواند مؤمن الطاق نزد او رفت و چون اصحاب ضحاک او را دیدند
بر روی او جستند و او را گرفته نزد صاحب خود بردند پس مؤمن الطاق با ضحاک
گفت که من مردی ام که در دین خود بصیرتی دارم و شنیده‌ام که تو بصفت عدل و
انصاف اتصاف داری بنا بر آن دوست داشتم که در اصحاب تو داخل باشم پس ضحاک با یاران خود
گفت که اگر این مرد با ما یار شود کار ما رواجی خواهد داشت آنگاه مؤمن الطاق با
ضحاک خطاب نموده گفت چرا تبرا از علی بن ابی طالب میکنید و قتل و قتال او را حلال
دانسته‌اید ضحاک گفت برای آنکه او حکم گرفت در دین خدای تعالی و هرکه حکم کند در دین
خدای تعالی قتل و قتال او و تبری از او حلالست مؤمن الطاق گفت پس تو مرا از دین خود

آگاه ساز تا با تو مناظره کنم و هرگاه حجت تو بر حجت من غالب آید در سلک اصحاب
تو در آیم و مناسب آنست که جهت ثواب و خطای هر یک از من و تو در مناظره کسی را در
مناظره تعیین کنی تا مخطی را در خطای هر یک از من و تو آگاه نماید و از برای مصیب تصویب
حکم فرماید پس ضحاک با یکی از اصحاب خود اشارت نمود و گفت این شناس و تو حکم باشد
که عالم و فاضلست مؤمن الطاق گفت که ابتدا این مرد را حکم میسازی در دینی که من آمده‌ام
تا با تو در آن مناظره نمایم ضحاک گفت بلی مؤمن الطاق روی باصحاب ضحاک کرد و
گفت اینک صاحب شما حکم تعیین فرموده در دین خدای تعالی دیگر شما دانید و چون اصحاب
ضحاک این مقاله را شنیدند چندان چوب و شمشیر حواله ضحاک نمودند که هلاک کردند
مرویست از مفضل بن عمر و روایت نموده که او گفت که حضرت امام جعفر ع مرا گفت برو
مؤمن الطاق برو و او را بفرما و بگو که با مخالفان مناظره منما پس بدر خانه او در آمدم
و بانگ بر او زدم از کنار بام سر کشید با او گفتم که حضرت امام ترا میفرماید که با اعدا سخن
مگو گفت صبر نمیتوانم کرد و از آن میترسم مؤلف گوید که این عبارت نسبتی ببلای صبر گرفتار
بودم و با اعدا تقیه و مدارا می‌نمودم و از بی‌صبری مسترشدم و اخوان بخیر مستبشر شدم بان داده
و از همین بی‌صبری این کتاب را در سلک تحریر کشیده‌ام اکنون از خوشی اختیار بجناب پروردگار
پناه می‌برم و همین کتاب را شفیع تقصیر خود میآورم

هشام بن الحکم الکندی الشیبانی
الکوفی از اعاظم ائمهٔ کلام و اذکیای اعلام است همیشه با فکار صادقه و انظار صائبه تهذیب
مطالب کلامیه و توضیح مقاصد اهل امامت می‌نمود و سمار انصار ذوی الاذناب مضل اعناق
و معرق احزاب ایشان بود بسرعت فهم و حدت ذهن و بلندی فطرت و حاضر جوابی اشتهار داشته
شیخ حسن بن داود آورده که روزی کسی از او پرسید که هل شهد معاویة بدرا هشام در جواب گفت
من جانب الکفار و در کتاب خلاصه مسطورست که او از موالی قبیله کنده است مولد او در
کوفه بود و در محله بنی شیبان کوفه خانه داشت و در واسط نشو و نما یافت و تجارت او به بغداد بود
و در آخر عمر به بغداد انتقال نمود و در حوالی قصر وضاح نزول فرمود و بمواد فهمش محبت اهل البیت
بلوح ضمیرش نگاشته و در سلک راویان امامین همامین ابی عبدالله جعفر الصادق و ابی
الحسن موسی الکاظم علیهما السلام انتظام داشته در روایت اخبار صدوق و صدیق در
مذهب امامیه ثقه صاحب تحقیق بود صیت اوصاف جمیله او بهر دیار رسیده و در
شان او مدایح جلیله از حضرت امامین همامین وارد گردیده و نسیم مراحم عنایت ایشان
بر گلزار اطوار او وزیده وجودش در سال یک صد و هفتاد و نه در کوفه در ایام هرون الرشید
هشام را وفات رسید و آن خبر بحضرت امام رضا ع رسید زبان مبارک آنجناب بکشاد
و بر هشام رحمت فرستاد و شیخ ابو عمرو کشی باسناد خود از داود بن قاسم جعفری نقل نموده که او
گفت من بخدمت امام رضا عرض نمودم که چه میگوئی در باره هشام بن الحکم آنحضرت فرمود

که خدای تعالی او را بنا بر آن داده که بسیار اهتمام می‌نمود در دفع شبهات مخالفان
از بن ناحیه صنی از مذهب فرقه ناجیه و در کتاب مختار کشی از عمر بن یزید منقولست که
گفت برادرزاده من هشام در اوایل ایام مذهب جهم بن صفوان داشت و عقاید خبیثه بود
پس از من التماس نمود که او را بخدمت حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام بردم تا با آنحضرت مناظره
نماید پس گفتم که از آنحضرت تا رخصت حاصل نکنم ترا نمی‌توانم بمجلس او برد پس بخدمت آنحضرت
رسیدم و رخصت دخول هشام در مجلس شریف آنحضرت طلبیدم و چون آنحضرت
رخصت داد برخاستم و چند قدم بیرون آمدم شوخی طبیعت و دلیری و قبح هشام
بخاطر من آمد لاجرم برگردیدم و آنحضرت را از حال هشام خبر دادم آنحضرت فرمودند
که مگر تو بر من می‌ترسی و من از آن گفته خود پشیمان و خجل گردیده بیرون آمدم و او را اذن
دخول مجلس آن نور دیده بتول خبر دادم و هشام بموافقت من بمجلس آنحضرت در آمد و
چون قرار گرفت آنحضرت مسئله از او پرسید هشام متحیر ماند پس التماس نمود که او را در آن
مسئله چند روز مهلت دهند تا تاملی نماید آنحضرت او را مهلت داد و هشام مضطرب شده
بیرون رفت و چند ایام در مقام طلب جواب شد و خبری نیافت پس بخدمت آنحضرت
رجوع نمود و جواب مسئله را از آنحضرت استفاده فرمود و بعد از آن آنحضرت از او مسئله
دیگر نمود که متضمن نقض مذهب هشام بود پس همچنین متحیر بیرون آمد عمر بن یزید گوید که
چون چند روز در آنحضرت ماند از من درخواست نمود که بار دیگر او را بمجلس آنحضرت
برم چون عرض حال بحضرت امام علیه السلام نمودم فرمودند که فردا فلان جا باشد در فلان موضع
حاضر شود که تا او را ملاقات خواهیم نمود پس چون این خبر بهشام رسانیدم شادان و شاد شد و
پیش از آنحضرت بآن موضع رفت و بخدمت آنحضرت مشرف شد و بعد از آن چون هشام را
دیدم از او سوال نمودم که در مشافهه تو و آنحضرت در آن مقام چه مذکور گردید گفت چون در آن موضع
رفتم و در انتظار مقدم آنحضرت ایستادم دیدم که آنحضرت بر استری سوار می‌آید چون نزد
رسید بمرتبه‌ای مهابت او در دل من اثر کرد که در خاطر خبری نیافتم که بآن متکلم شوم و زبان من از
گفتار باز ماند پس آنحضرت لحظه‌ای بر سر من ایستاد و انتظار داشت که من با او بسخن در آیم و دیده که
هر چند می‌ایستد حیرت من زیاده می‌شود لاجرم عنان شریف بجانب بعضی از کوچهای
آن نواحی منعطف ساخت و مرا یقین شد که آن تحیر مرا از هیبت آنحضرت واقع شد از
جانب خدای تعالی است و از غایت قرب و منزلتی که او را آنحضرت بود و مکان حاصلست
پس هشام بخدمت آنحضرت رجوع نمود و از مذهب خود برگردید و بمذهب حق جعفری
گروید و باندک روزی بود که بر اصحاب آنحضرت فایق آمد و در کتاب مختار کشی از یونس بن
عبد الرحمن نقل نموده که گفت روزی با هشام بن الحکم در مسجد بودم که از جانب یحیی
بن خالد آمد و گفت که یحیی می‌گوید که من مذهب رفضه را بر ایشان فاسد ساخته‌ام

زیرا که ایشان را از علم آنست که دین قایم نمی‌ماند الا بامام حی و الحال که ما امام ایشان را
محبوس ساخته‌ایم منتبه اند که امام ایشان حی است یا نیست چون هشام این سخن بشنید
گفت یحیی در دین ما واجب آنست که اعتقاد کنیم که امام زنده است خواه حاضر باشد و
خواه نزد ما غایب و مستوری باشد از ما تا خبر موت او بما برسد بر اعتقاد حیات او
باقی خواهیم بود آنگاه مثال آورد و گفت هر گاه مردی با اهل خود نزدیکی نمود و بعد از آن بسفر
مکه رفت یا در خانه بعضی از اهل محله و شهر متواری شد بر ما واجبست که قرار به حیات او دهیم
تا خلاف آن ظاهر شود پس رسول یحیی بازگردید و جواب هشام را باو رسانید یحیی چون آن
جواب بشنید گفت آخر در الزام هشام کاری نتوانستیم نمود آنگاه یحیی نزد هرون رفت
و او را از جواب هشام خبر داد و هرون روز دیگر کس بطلب هشام فرستاد و هشام از
صورت حال آگاه گشته پنهان شد و فرستاده هرون او را در خانه نیافت و باز گشت بعد از
دو ماه یا اندکی بجوار رحمت حق پیوست و از عتاب و مواخذه هرون خلاصی یافت
و از یونس منقولست که دخول هشام بر یحیی بن خالد و مباحثه او با سلیمان جریر بعد از حبس
حضرت امام موسی علیه السلام بود و ایضا در مختار از یونس بن یعقوب روایت نموده که گفت روزی
جمعی از اصحاب حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام نزد او حاضر بودند و از آنجمله حمران بن اعین و
مومن الطاق و هشام بن سالم و هشام بن حکم بود و هشام در آن روز جوانی بود
پس حضرت امام هشام را گفتند تقریر کن صورت مناظره که ترا با عمرو بن عبید معتزلی بوده
واقع شده است هشام گفت مرا شرم می‌آید که در مجلس شما ذکر آن سخنان نمایم و زبان من
از هیبت شما جاری نمی‌شود آنحضرت فرمودند که هر گاه من شما را بچیزی رخصت دادم در
ادای آن توقف نباید کرد پس هشام از روی اطمینان تمام بخدمت حضرت امام عرض
نمود که چون مرا خبر رسید که عمرو بن عبید در مسجد بصره نشسته دعوی می‌نشیند و در
مسئله امامت و دیگر مسایل اصول کلام طریقه سلف خود را ترجیح می‌دهد متوجه بصره گردیدم
و روز جمعه بآنجا رسیدم و بمسجد در آمدم دیدم که عمرو بن عبید شمله از صوف سیاه پوشیده
و شمله دیگر ردای خود ساخته و جمعی گرد او صف کشیده و از او سوال مسایل علمی می‌نمایند
پس صفوف مردم را شکافتم و در برابر او جای ساختم آنگاه بدو زانو نشسته از او پرسیدم که ای
عالم من مردی غریبم رخصت میدهی که چیزی سوال کنم گفت بکن پس سوال نمودم که آیا ترا چشم
هست گفت ای فرزند این چه سوالست که از من میکنی گفتم مسئله اینست پس سوال کن هر چند
مسئله تو احمقانه باشد گفتم مرا جواب ده از این سوال گفت بلی مرا چشم هست گفتم که چه چیز را
می‌بینی گفت الوان و اشخاص را دیگر پرسیدم که ترا بینی هست گفت بلی گفتم با آن چکار میکنی
گفت رایحه را بآن می‌بویم دیگر پرسیدم که آیا ترا دهان هست گفت آری گفتم ترا چکار میکنی

گفت طعام را بآن چشیده ان شناسم دیگر پرسیدم که ترا دل هست گفت آری گفتم بآن چکار
میکنی گفت بآن تمیز میکنم آن چیزی را که بر اعضای مذکوره وارد میشود پس گفتم آیا این
اعضا از دل بی نیاز نیستند گفت نه گفتم چگونه بی نیاز نباشند با آنکه قوت ادراک دارند
و صحیح و سلیمند گفت ای فرزند هرگاه مرا شکی بهم میرسد در آنچه دیده ام یا چشیده ام یا بوئیده ام رجوع بدل
خود مینمایم پس یقین بهم میرسد و شک را باطل میکند آنگاه من گفتم پس خدای تعالی دل را جهت تمیز
شک جوارح آفریده است گفت بلی گفتم پس ناچار خواهد بود از وجود قلب با جوارح و یقین
حاصل نشود گفت چنین است پس گفتم شما قایل میشوید باینکه خدای تعالی این اعضا را خالی
نگذاشت از امامی که تمیز شک و یقین و صحیح و فاسد ایشان نماید و این همه خلایق را در وادی
حیرت و شک و اختلاف مهمل داده و امامی که در شک و حیرت خود باو رجوع نمایند بر ایشان
نگماشته پس ساکت شد و تأمل کرده بعد از آن بخاطر سر برآورد و بجانب من ملتفت شده و گفت
توئی هشام بن الحکم گفتم نه گفت با او همنشین بوده گفتم نه گفت پس تو از کجائی گفتم از کوفه
گفت پس تو هشامی آنگاه برخواست و مرا در برگرفت و بجای خود نشاند و دیگر سخن نگفت تا من
برخواستم و بیرون آمدم پس چون این ماجرا تمام کردم حضرت امام ع خندیدند و فرمودند که این را که
تعلیم کرده بودی گفتم ای فرزند رسول خدا بر زبانم جاری ساخت پس آنحضرت فرمودند
که والله که مضمون آن در صحف ابرهیم و موسی مسطور است و ایضا در مجالس گویند که روزی
نظام با هشام گفت که اهل جنت بقای ابدی در جنت ندارند زیرا که لازم می آید که بقای
ایشان مانند بقای حق تعالی باشد هشام گفت که از بودن ایشان در جنت بر وجه ابد
مماثلت ایشان با خدای در دوام باشد لازم نمی آید که بقای ایشان مانند بقای او باشد زیرا که
ایشان منتفی بالغیر و نوبت خواهند بود و خدای تعالی منتفی و باقی بالذات است پس ابو الهذیل
گفت که البته محال است که ایشان همیشه در جنت بمانند بلکه ایشان را بیهوشی عارض خواهد
شد پس گفتم که در قرآن مجید خوانده باشی که آنچه نفس آدمی خواهد در جنت حاصل است
آنجا که فرموده که ما تشتهی الانفس گفت بلی آنگاه گفتم پس نفس ایشان اگر بقای ابدی
طلبد و آنرا از خدای خواهند باید که حاصل شود گفت خدای تعالی آن مطلوب را در خاطر
ایشان راه نخواهد داد گفتم پس اگر خلاف مراد خود بیهوشی در جنت جایز باشد پس تواند بود
که شخصی نظر کند بمیوه یکی از درختان و چون دست که آن میوه را بچیند آن درخت
و میوه های آن سر خود بپیچند پس دست خود را آنجا استوار کرده بسوی دیگر بمیوه که بهتر باشد
و در حالت تعلق هر دو دست بآن درخت او را بیهوشی حاصل شود و در جانب آن موقوف
شوند و او بآن هیئت مصلوب بماند و حال آنکه در بهشت کسی مصلوب نخواهد بود
پس گفت وقوع این صورت محال است گفتم ای جاهل اگر جنون مستلزم محال است گو نتواند بود
و محال نباشد جز خلود مستلزم محال نیست و محال باشد و در مجالس مسطور است که هشام

الحکم در مناجات میگفت که اللهم ما عملت و اعمل من خیر مفترض و غیر مفترض فجمیعه عن رسول الله
و اهل بیته الصادقین صلواتک علیه و علیهم حسب منازلهم عندک فتقبل ذلک کله منی و
عنهم و اعطنی من جزیل ثوابک بحسب ما انت اهله و در کتاب فهرست شیخ طوسی که از تالیفات
سید اجل مرتضی علم الهدی قدس سره است و از شیخ اجل محمد بن محمد النعمان المفید قدس الله
سره منقولست که هشام بن الحکم از اکابر اصحاب حضرت امام جعفر بن محمد الصادق ع
بوده و فقیه و محدث و متکلم بود و بعد از فوت مصاحب آنحضرت بشرف صحبت حضرت امام موسی ع
فایز گردید و کنیت او ابو محمد و ابو الحکم بود و مولی بنی شیبان بود و در کوفه نشو یافت و در علو سن او در
خدمت حضرت امام جعفر ع بخدمت رسید که روزی در موضع منی بخدمت آنحضرت رفت و
در آن زمان جوان نوخط بود و جمعی کثیر از مشایخ شیعه مانند حمران بن اعین و یونس بن یعقوب
و قیس ماصر و ابو جعفر مؤمن الطاق و غیرهم در مجلس آنحضرت نشسته بودند پس آنحضرت او را بالای
همگی جای داد با آنکه آنها کهن سال بودند و چون آنحضرت از قرین حال استدلال نمودند که
این جماعت را تقدیم هشام ناگوار آمده روی باصحاب نموده فرمود که هذا ناصرنا بقلبه و لسانه
و یده پس آنحضرت از اسماء الله و اشتقاق آن از او سؤال نمود و او جواب بوجه صواب
عرض نمود آنگاه آنحضرت فرمودند که ای هشام خدای تعالی ترا این فهم از برای آن داده که تا
دفع کنی اعدا ما را هشام گفت ان شاء الله چنان خواهم کرد پس آنحضرت او را دعا کردند و
فرمودند که نفعک الله و ثبتک پس هشام از روی تحدیث نعمت الهی گفت والله که هیچ کس
در مباحث توحید مرا مقهور نساخته تا امروز که در مقابل آنحضرت ایستادم و در کتاب مذکور مسطور است
که روزی یحیی بن خالد برمکی در حضور هرون الرشید از هشام بن الحکم پرسید که مرا خبر ده
از دو کس که در حکمی از احکام نزاع و اختلاف نمایند آیا هر دو محقند یا هر دو مبطل یا یکی بر حق
و یکی بر باطل هشام گفت از جواب سؤال سابق معلوم شد که جایز نیست که هر دو محق باشند
یحیی گفت پس مرا خبر ده از آنکه در مخاصمتی که علی و عباس بر سر میراث حضرت پیغمبر ص نمودند
کدام محق بودند و کدام باطل از هشام منقول است که چون این سخن بر من وارد شد نظر کردم
که اگر گویم علی مبطل بود پس از مذهب خود بیرون رفته باشم و اگر گویم عباس مبطل بود هرون
الرشید گردن مرا بشمشیر خواهد زد و این مسئله پیش از آن مرا بخاطر نرسیده بود که در آن
فکری کرده باشم و جوابی مهیا داشته باشم در اثنای تحیر و تفکر بیاد من آمد دعائی که
حضرت امام جعفر ع در حق من نموده بود و فرموده بود که یا هشام لا تزال مؤیدا بروح القدس
ما نصرتنا بلسانک پس دانستم که فرو نخواهم ماند فی الحال جواب سؤال بر من ظاهر شد
گفتم که هیچ یک از علی و عباس در دعوی مبطل نبودند و با آنکه بی خلاف و اختلاف بنا شد این
داوری است که قرآن مجید در قصه داود ع بآن ناطق گردیده آنجا که میفرماید که و هل اتیک
نبؤ الخصم اذ تسوروا المحراب الی قوله خصمان بغی بعضنا علی بعض پس گواهی یحیی آن

دو ملک که بر سر مخاصمت و منازعت نزد داود آمدند کدام مخطی و کدام مصیب بودند
یا چگونه توان گفت که هر دو مخطی بودند و بالجمله هر دو جواب تست در سه مقام جواب
ما است و در اینجا پس یحیی گفت من نمیگویم که آن دو ملک خطا کردند نه میگویم که هر دو بر صواب بودند
زیرا که فی الحقیقة با هم مخاصمت و اختلاف در حکم نداشتند و اظهار مخالفت جهت تنبیه
داود بر خطایی که از او واقع شده بود می‌نمودند و او را از حکم الهی اخبار می‌فرمودند
هشام گفت من نیز میگویم که علی و عباس فی الحقیقة مخاصمت و مخالفت در حکم نمی‌نمودند
و اظهار آن معنی جهت تنبیه ابابکر بود بر غلطی که در غصب خلافت و ارث حضرت رسالت
از او واقع شده بود میسر نمودند تا او را از خطای او واقف سازند و بر وقت ظلمی که از او بر
میراث حضرت رسالت واقع شده آگاه گردانند پس یحیی ملزم گردید و هرون الرشید جواب او را
پسندید و همچنین در کتاب مذکور است که هرون الرشید خواست که استماع کلام هشام با
علمای خوارج نماید پس امر فرمود که او را با عبد الله بن زید مناظره نماید و از هشام سؤال
نماید هشام چون آن سخن بشنید گفت خوارج را بر ما سبیل نیست عبد الله بن زید گفت
که چرا چنین باشد هشام گفت زیرا که قوم تو جمعی اند که در ولایت و تبری و محبت ما و اقرار بامامت
او و فضل او با ما متفق بودند بعد از آن از ما جدا شدند و در عداوت و براءت از او با
ما برهان اجماع سابق با ما است و شهادة شما دلیل ما است و مخالفت شما قدحی در مذهب
ما نمی‌رساند و دعوی شما بر ما مقبول نیست زیرا که اختلاف برابری با اتفاق نمیکند و شهادت
خصم از برای خصم مقبول نیست نزد ما مردود است پس یحیی بن خالد گفت که ای هشام او را نزدیک
بحد الزام رسانیدی لیکن با او مماشات و محاذات نمای تا بر سبیل جدل سخن را سلسله
سازد که امیر المؤمنین یعنی هرون را از سخنان تو خوش می‌آید هشام مضمون این بیت بر زبان
راند شعر در جدل پیش همه خلق تنزل دادیم ☼ ور بانصاف رسد بر همه فایق مائیم ☼ ای یحیی
غرض از مناظره اظهار صواب است و مدار آن بر رعایت انصاف که گاه هست که سخن بجای
غامض دقیق برسد که بر بعضی افهام تحقیق آن پوشیده می‌ماند و آنگاه یکی از دو خصم در
مقام مکابره و عناد در می‌آید اگر میخواهی که حق ظاهر شود باید که او را بر آن داری که بر جاده
انصاف نماید و در میان من نیز از آن تجاوز ننمایم هشام گفت این واسطه هر کس خواهد بود
و چه بوده باز داود در مقام حکمی کتاب و در پس عبد الله بن زید گفت که بتحقیق این مجلس یعنی
ما را اداء مذهب نماید و در میان من و خود واسطه عدل مقرر فرمایید که هر کدام از
طریق عدول نماییم ما را براه مذهب خواهد داشت و از اصحاب من خواهد بود یا از
اصحاب تو یا مخالف هر دو و یا مخالف تمام ملت عبد الله گفت هر کرا میخواهی اختیار
کن که من بآن راضی ام هشام گفت که بهر یک از اقسام این تفصیل راضی شدن مشکل
است زیرا که اگر این واسطه از اصحاب من باشد تو ایمن نخواهی بود از آنکه بر تو تعصب

نمایند

نماید و اگر از اصحاب تو باشد من از او ایمن نخواهم بود و اگر مخالف هر دو طرف باشد
هیچکدام از او ایمن نخواهیم بود پس مناسب آنست که یک کس از اصحاب تو مقرر شود و یکی
از اصحاب من باتفاق نظر بسخنان ما اندازند و از روی عدل و راستی بر ما حکم کنند چون
عبد الله این سخن بشنید گفت که انصاف دادی ای ابو محمد و من نیز همین میخواستم پس هشام
متوجه یحیی بن خالد گشت و گفت که آگاه باش که قطع سخن او نمودم و باندک سعی جمیع مبادی
او را ناچیز ساختم و هیچ راه سخن برای او نگذاشتم و از مناظره او فارغ شدم چون هرون از
عقب پرده آن سخن بشنید از پرده بیرون آمد و یحیی را بجانب خود متوجه گردانید پس با یحیی
گفت که این متکلم شیعه با آن مرد قرار آداب مناظره مینهاد و هنوز شروع در مناظره ننموده
دعوی میکند که ابطال مذهب او نموده‌ام و از مناظره او فارغ شده‌ام با او بگوی که بیان آن دعوی
نماید پس یحیی بهشام گفت که امیر المؤمنین میفرماید که دعوی که بر این مرد کردی از آنها بیان کن
هشام گفت این قوم همیشه بر ولایت امیر المؤمنین علی متفق بودند تا آنکه حکمین اتفاق افتاد پس او را
بواسطه رضا بحکمین بکفر و تضلیل نمودند و حال آنکه ایشان او را بقبول آن مضطر ساخته بودند
و الحال این شیخ که عمده اصحاب خود است از روی اختیار و بی وقوع اضطرار دو مرد مختلف
و مذهب را که یکی بکفر او میکند و دیگری بعدالت او حکم می‌نماید حکم میسازد پس اگر در این حکم ساختن
مصیب است پس امیر المؤمنین اولی است بصواب و اگر مخطی و کافر است پس ما را از نظر در حال خود
آسوده ساخت زیرا که گواهی بکفر خود داده و نظر در کفر و ایمان او اولی است از نظر در تکفیر او مر
حضرت را پس این سخن را پسندید و جایزه لایق بهشام داد و او را بمنزل خود فرستاد
و محمد بن عبد الکریم الشهرستانی الاشعری در کتاب ملل و نحل گفته که هشام بن الحکم از متکلمین شیعه است
و میان او و ابو الهذیل علاف که از قدمای معتزله است مناظرات بسیار در علم کلام واقع شده
و بعضی از آرای فاسده در کلام نسبت داده و گفته که جمعی از اصحاب او منفرد شده تبع آن آرای
فاسده بوده‌اند و ایشان را هشامیه میگویند و مخفی نماند که بعد از تسلیم صحت نسبت آرای مذکوره
بهشام ظاهر است که آنها از او قبل از ادراک سعادت ملازمت حضرت امام جعفر صادق خواهد بود
چنانکه سابقا از بعضی روات امامیه نیز منقول شد که در اصل مذهب جهمیه داشت و چون
بآنحضرت رسید و کلمات هدایت آیات او را شنید از مذهب جهمیه توبه کرد و داخل مذهب حق
جعفری گردید و بعضی مسئله اما که بآو نسبت میدهند مراد خطا است و منافات ندارد آن بر خدای
تعالی چنانکه مخالفان بخطا بیشتر غلط اندیشه فهمیده اند و انکار آن نموده اند بلکه
معنی دیگر است که لایق انکار نیست چنانکه شیخ ابو الفتح کراجکی در کتاب کنز الفواید تحقیق آن
نموده و چگونه شیعه خطای بزرگ بخدای خود نسبت دهند که تجویز آن بر رسل و ائمه خود که از جمله
بندگان خدا اند نمیکنند و ملخص کلام در تحقیق مرام هشام و ازاله اوهام اصحاب
آغاز و انجام آنکه مفهوم از ظاهر لفظ بدا آنست که امر و نهی کند از آنچه بآن امر کرده بود و ظهور از

وقوع در وقت آن مخالفان چون بواسطه قصه فهم یا وقوع عناد آن نهی را مقصود دانسته
اند با آنکه او دوی جهل و پشیمانی باشد لاجرم گاهی میگویند که قایلان بدا پشیمانی
و ندامت بر خدا جایز میدانند و گاهی میگویند که ایشان بر خدا خطا جایز میدانند و اصلا ایرا
با مشهور و مشهوره شعر مضحکه تا قصور عناد و فهم خود را جهت ظهور جنس طاعت
او بود بکوان امر کند با دنکاب آموزی شاق و چون این بنده شروع در تمهید ما این امر نماید
او او آن نهی کند و مصداق این معنی است در آنها الهی است حضرت ابرهیم ع که خدای تعالی او را در
مقام ذبح پسرش اسمعیل امر فرمود و چون او بموجب امر الهی مسارعت نمود و اظهار وفا و رضا
و تسلیم و صبر ظاهر کرد دید و خدای تعالی او را از ذبح منع فرمود و ایشان را ثنا کرد و اجر ایشان را
مضاعف نمود اگر گویند خالی از آن نیست که خدای تعالی اراده ذبح کرده بود یا نه و بر
اول لازم آید که خدای تعالی نهی کرده باشد از چیزی که امر کرده و بر ثانی لازم می آید که امر کرده
باشد بچیزی که اراده آن نکرده و هر یک ازین دو لازم می آید که امر کرده باشد بچیزی که
اراده آن کرده و هر یک ازین دو لازم خلاف مذهب شیعه است جواب آنست که ذبح
فی الحقیقه عبارت است و مقدمات ذبح از قصد و خوابانیدن و کارد بدست گرفتن و
نهادن آن بحلق و مانند آن را نیز ذبح گویند بوسیله مجاز و نظر این اطلاق بنابر سنت
و این هنگام میگوییم که مراد حق تعالی از ابراهیم خلیل را اول با دان امر نمود از ذبح مقدمات
شاقه ذبح بود و از اعتقاد و قصد و خوابانیدن جهت ذبح و کارد بر حلق نهادن
و صبر بران کردن بعتیرازان نمود ملفظ ذبح تا ابرهیم ع اعتقاد معنی حقیقی نمود و صبر نماید
و مستحق ثواب گردد و ابتدا نهی از آن نفرمود حقیقت ذبح بود پس لازم نیاید که حق تعالی امر
کرده باشد بانا راده آن ننموده یا نهی کرده باشد از آنچه بان امر فرموده و حاصل کلام آنکه ظن
اطلاق بدا بر مضمون قصه مذکوره و مانند آن نظر بصاحب حال است زیرا که
ابرهیم و اسمعیل ع در آن قصه این بود که مراد از ذبح حقیقت است و چون در ثانی
الحال بر ایشان منکشف شد بسبب نهی از آن سکوا این ظن ایشان بود پس
ظاهر آن بدا باشد بنابر مشابهتی که این صورت راست بحال کسی که امر کند بچیزی
و نهی کند از آن و باطن آن اطلاع بر باطن آن امر داشته باشد دون باطن آن و الحمد لله
و از جمله مصنفات او که در کتاب نجاشی مذکور است کتاب المعرفة و کتاب مجالس
فی التوحید و کتاب الدلالة علی حدوث الاشیاء و کتاب اخر فی التوحید و کتاب
الجبر و القدر و کتاب المجالس فی الامامة کتاب التدبیر فی الامامة و کتاب الرد علی
ارسطاطالیس فی التوحید و کتاب الرد علی اصحاب الطبایع و کتاب الرد علی المعتزله
و کتاب الرد علی الملحدة و الزنادقه و کتاب الرد علی الزنادقه و کتاب علل التحریم و کتاب
الفرایض و کتاب فی الحدیث و کتاب المیزان و کتاب الاستطاعة و کتاب الثمانیه

ابواب

ابواب و غیر ذلک و از جمله مناظرات لطیفه هشام که در کتاب مذکور مسطور است
آنست که روزی ضرار بن عمرو ضبی که از مشاهیر زمان خود بود نزد یحیی برمکی رفت
یحیی با او گفت که میتوانی که با بعضی که درین زمان رکن شیعه است مناظره نمایی ضرار گفت
هر کرا میخواهی بیار یحیی کسی را بطلب هشام فرستاد و چون حاضر شد گفت این ضرار است
که از علمای متکلمین و مخالف تست در اصول میخواهم که در مسئله امامت با او مناظره
کنی هشام قبول نموده بجانب ضرار اقبال نمود و گفت ای ابا عمرو مرا خبر ده که ولایت و برائت
بظاهر واجبست یا بباطن ضرار گفت بظاهر زیرا که باطن را نمیتوان دانست مکر بوحی هشام
گفت راست گفتی اکنون مرا خبر ده که کدام یک از علی ابن ابی طالب ع و ابی بکر دفع اعادی
حضرت پیغمبر بشمشیر بیشتر کردند و دشمنان خدای را در معرکه غزا بیشتر کشت و آثار جهاد
از او بیشتر ظاهر شد ضرار گفت درین امور علی ابن ابی طالب ع بیشتر بود اما یقین ابوبکر
بیشتر بود هشام گفت این تمام حال باطنست که با تفاق سخن را در آنجا گذاشتیم و تو اعتراف
نمودی که اولی آنستکه ظاهر ولایت حضرت رسول بیشتر است اما بکو ضرار گفت آنست ظاهر
حال هشام گفت این تمام حال باطنست اما معترف هستی که هرگاه باطن کسی موافق
ظاهر نبوده باشد کمال فضل او در آن خواهد بود ضرار گفت بلی هشام گفت که تو میدانی
که حضرت رسالت علی ابن ابی طالب ع را گفت انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه
لا نبی بعدی ضرار گفت بلی میدانم هشام گفت که میگو جایز است که آنحضرت چنین سخن
درباره علی ابن ابی طالب گویند و او نزد آنحضرت در باطن ایمان قوی نداشته باشد گفت
نه هشام گفت پس بنابر این صحت ظاهر و باطن علی ابن ابی طالب ع ظاهر گردید و هیچ کدام
از ظاهر و باطن صاحب تو صحت نرسید و الحمد لله علی ذلک و مخفی نماند که حاصل ایراد
ضرار درین مقام آنست که شاید حدیث بجوید که یکی از علمای اهل سنت است
بعد از ذکر تعداد فضایل آنحضرت امیر کبیر که مصنف قدس سره العزیز مذکور ساخته
گفته که هیچ سخن در کثرت مناقب و بسیاری فضایل آنحضرت نیست و هم چنین سخن
در بودن او بکمالات و مخصوص بودن بکرامات لیکن دلالت بر آن نمیکند که او پیش خدای تعالی
عزت و کرامت و ثواب بیشتر داشته باشد و تفصیل جواب بوجهی که بعضی از اصحاب از
اصحاب متصدی بیان آن شده اند آنست که بر هیچ عاقل پوشیده نیست که موجب کرامت
و عزت و ثواب که عوض عباداتست بر وجه تعظیم غیر از این امور نیست که او حصول کرده
که اینها همه در حضرت امیر ع بیشتر بود و بعضی مخصوص آنحضرت است پس معنی نداشته باشد
که دیگری را عزت و کرامت و ثواب بیشتر باشد و بر تقدیر تسلیم که این تواند بود اما
عاقلی کی تواند بود که قایل شود بعدم امامت و مقتدا بودن کسی این نوع مجرد آنکه
شاید دیگری بهتر باشد با آنکه دیگری متصف باین صفات باشد و ظاهر است

که عاقل نگوید که حالیا در نظر ما این بهتر و لایق تر با ما هست تا در غیر او ثابت شود
چه معنی دارد که کسی گوید که اخذ علم مثلاً از کسی که علمش معلوم نباشد بهتر است از کسی
که علمش معلوم باشد و این بنا ظاهر است نزد عقل و در نقل که قرآن و حدیث باشد
نیز هست مثل قوله تعالی افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان
یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا کسی که هدایت داشته باشد و عالم باشد بحق بهتر
که تابع او شوند و مردمان تحقیق حق از او کنند یا کسی که هدایت و علم ندارد کسی او را هدایت
و علم تعلیم کند پس چگونه حکم میکنید و این شما که صاحب عقلید یعنی معلوم است
و عقل حکم میکند که اول بهتر است و در خلافش مکابره و عناد و عاقل آنست که خود را از
تقلید و تعصب معرا سازد و بگوید که علما و مشایخ سابق چنین کرده اند البته ایشان غلط
کرده اند و همچنین چه دانی تا چه غلط بر غیر انبیا و ائمه هدی جایز است با آنکه احتمال تقلید و
بازی خوردن از شیطان در بنا نیز دارد و حال معلوم است که پادشاهان [...] ظلمند و
با وجود آن مردم نیز در ایشان میروند و ملازمت ایشان اختیار مینمایند و مطیع ایشان میشوند
و اگر مرد صالحی ایشان را گوید که تابع ظالم مشوید بلکه ظالم را تعظیم و دعا میکنید امر صالح را
تشنیع و مذمت کنند و اگر ظالم تعزیه ما بید که ان مرد صالح را کشند فی الفور بقتلش میرسانند و
این بنا واضح است و قرائن بر این بسیار در کتاب ایضاح که از مؤلفات محمد بن جریر
بن رستم طبری است امامی است آورده که روزی یحیی برمکی از هشام پرسید که مشهور است
که علی بن ابی طالب ع عمر بن خطاب را امیر المؤمنین میخواندن آیا در آن خواندن و نام دادن
صادق بود یا نه هشام گفت صادق بود یحیی گفت پس چرا انکار امامت او میکنید هشام
گفت خدای تعالی نیز از زبان حضرت ابراهیم صنف کرده است بتان را با لهه در آنجا که می
فرماید فراغ الی الهتهم فقال الا تاکلون و حال آنکه انها فی الحقیقه آلهه نیستند و
در صدق خدای تعالی شکی ندارند در یقین پس بر این قیاس میتواند بود که حضرت
امیر ع وصف عمر با میر المؤمنین کرده باشد و فی الحقیقه چنان نباشد و تتبع هذا چهره صدق
حضرت امیر را نخراشد مولف گوید که اشکال یحیی در اجرای وصف امیر المؤمنین بر
عمر و امثال او بحسب عرف شرع و استعمال صدر اول متوجه است و بجواب هشام محتاج
است اما جواب شاید بود که حضرت امیر اجرای ان بر ایشان بر حسب اصل وضع لغوی
کرده باشد یعنی امر کننده بر مومنان چه ظاهر است که این ترجمه را اصلا دلالتی در عدم
فارسیان با ستحقاق امارت موصوف نیست و ظاهرا بنا بر ملاحظه این نکته ترجمه
صدارت پناهی میر شمس الدین اسد الله است شوشتری در ترجمه رساله نفحات اللاهوت
فی لعن الجبت و الطاغوت هر جا در روایات اصل رساله الخطاب بتغلبان خلافت
با میر المؤمنین ع واقع شده ترجمان [...] بلفظ خود که امر کننده بر مومنان نموده بخلاف [...]

استحقاق

ترجمان

ترجمان این رساله مانند میر ابو المعالی استرابادی و ملا محمد امانی طالب که ایشان این
دقیقه غافل شده اند و همان لفظ امیر المؤمنین را در ترجمه ان ذکر کرده اند و بعضی دیگر
سطور است از یونس بن عبد الرحمن منقول است که گفت چون هشام [...] اصول فلاسفه طعن نمود
و مع هذا بواسطه کلامی که در اثبات حضرت رسالت صلعم بهم رسانیده بود خاطر هرون را بجانب
خود مایل ساخته بود یحیی بن خالد برمکی از او رنجیده بود و شک میورزید و فرصت و فرو
میطلبید تا آنکه روزی بعرض هرون رسانید که من تحقیق حال هشام نموده ام و دانسته ام که زعم
او آنست که در روی زمین امامی مفترض الطاعه غیر تو موجود هست هرون گفت سبحان الله
یحیی گفت بلی او این فهم دارد و میگوید که اگر آن امام او را بخروج امر نماید بخروج خواهد نمود پس هرون
یحیی را گفت که همه علمای کلام را بخود جمع نماید و با همدیگر مناظره نمایند و او [...] سخن هرون
میشنیده باشد انگاه یحیی ضرار بن عمرو و سلیمان بن جریر و عبد الله بن یزید اباضی و موبدان
و راس الجالوت را نزد خود طلبید و بمناظره انداخت و بعد از طول مناظره و مشاجره هشام
نقاهت بیماری بود [...] تمام طلب بود یونس گوید که رسول یحیی آمده رسانید هشام
بمن گفت خاطر من اقبال با جابت سوال و نمیکند و از آن میترسم که مبادا [...] باشد
که مرا از آن خبر نباشد زیرا که خاطر ایشان یحیی بن خالد بواسطه خبری چند بر من متغیر شده
شده است و من عزیمت آن داشتم که اگر خدای تعالی مرا از این بیماری شفا دهد بکوفه روم
و در گفت و شنید را بر خود ببندم و ملازم مسجد عبادت شوم و دیگر این ملعون را نبینم تو نیز
گوید که من او را گفتم که نخواهد بود الا خیر و بقدر امکان از شر او محترز باش پس هشام
گفت ای یونس تو می پنداری که [...] کرد از امری که خدای تعالی اظهار آنرا و زمان آن
خواسته باشد و همین چگونه میتواند شد لیکن بر خیز و بحول و قوت خدای تعالی را
برویم پس هشام بر استری که رسول یحیی جهت او آورده بود سوار شد و من بر خری که از هشام بود
شده سوار شدم و باتفاق داخل مجلس در آمدیم و مجلسی مشحون با همه علم و حکمت دیدیم پس هشام
رفت و بر یحیی و دیگران سلام کرد و نزدیک یحیی نشست و من نیز در آن نزدیکی نشستم پس یحیی او را
حکم نمود که در مناظره که میان ایشان گذشته بود و بفصل نیافته بود حکم فرماید هشام از سخن هر
کس از ایشان تحقیق نمود و از روی استدلال بر بعضی از جهت بعضی حکم فرمود و حسد و کینه یحیی را
بوجه بیفزود و بعد از آن یحیی هشام گفت که از کثرت مناظره و مجاهده او ملول شده ایم
میخواهیم که فساد اختیار مردم را در تعیین امام بازنمائی و انکار امامت [...] رسولت بیان فرمائی
هشام عذر خواست و گفت بیماری مرا عاجز ساخته تا آنکه در این مطلب در آیم و اگر کسی بر من
اعتراضی نماید از عهده جواب نیز برآیم یحیی را آن عذر مقبول نیفتاد و مبالغه در آن باب نمود
پس هشام بسخن در آمد و چون سخن را بنهایت رسانید یحیی با سلیمان بن جریر گفت که از ابو
محمد یعنی هشام بپرس خبری از این باب سلیمان از هشام پرسید که مرا خبر ده که علی ابن ابی

معروض الطاعة بود هشام گفت بلی سلیمان گفت اگر کسی که مدعی امامت است ترا امر
نماید که با او خروج بشمشیر نمائی اطاعتش خواهی کرد هشام گفت که مرا امر نخواهد کرد
هرگاه که اطاعتش بر تو فرض باشد هشام گفت که در این سخن که جواب آن ظاهر
شد سلیمان گفت از سخن تو این معلوم میشود که در وقتی ترا طاعت او سکنی در وقتی اطاعت
نخواهی کرد هشام گفت من نگفتم که اطاعت نمیکنم این گفتم که مرا امر نخواهد کرد پس سلیمان
گفت من بسبیل جدل از تو سوال میکنم که امر نماکردن او مر ترا اختیار خبث پس اگر ترا امر کند
بخروج خروج خواهی کرد هشام گفت تا چند دور کردی این فرق را که دوی و از آن نمی اندیشی که اگر
بگویم که هرگاه مرا امر کند خروج خواهم کرد دیگر ترا مجال سخن نخواهد ماند و بالفتح رجحی بلوز خواهی
شد و من بواسطه اگر میدانم مال سخن بجا خواهد کشید دلیری نمی نمایم چون هرون این
سخن را از هشام شنید روی درهم کشید و مردم را اذن برخاستن بود و هشام ایمنی را غنیمت
دانسته در بغداد توقف نمود و از راه مسجد به این شد و در آنجا خبر رسید که هرون یحیی
گفت که دست از مواخذه هشام باز ندارید و فرستاد تا حضرت امام موسی ع را در خانه حبس
نمودند و هشام مدتی در کوفه مختفی بود و یحیی در مقام مواخذه او بود و بر دست نیافت
تا بجوار رحمت ایزدی پیوست هشام بن سالم الجوالیقی الجوزجانی الکوفی مولی بشر بن
مروان بن الحکم و از سبی ولایت جوزجان بوده در خلاصه مسطور است که او از اصحاب
امامین همامین امام جعفر الصادق و امام موسی الکاظم علیهما السلام بوده و در مختار
کتاب کشی از هشام بن سالم منقول است که گفت بعد از وفات حضرت امام جعفر الصادق ع
من و ابوجعفر مومن الطاق در مدینه سرگشته بودیم و مردم را گمان چنان بود که عبدالله بن
جعفر که پسر مهتر بود و قایم مقام پدر و مهیا بعد از امامت او منیر شد پس مومن الطاق
و من رفتیم در دیدیم که مردم نزد او جمع شده اند در امامت متمسک باین روایت شده
که حضرت امام جعفر ع فرموده که ان الامر فی الکبیر ما لم یکن به عاهة یعنی امامت
بپسر بزرگتر میرسد مادامی که در وعیبی و عاهتی نباشد پس خواستیم آن را از او سوال
نموده از چیزی که پدر او سوال نموده بودیم و با او گفتیم که در دویست درهم چند زکوة واجب میشود و هر
دویست درهم پنج درهم دیگر پرسیدیم که در صد درهم چند درهم واجب میشود فرمود که
دو درهم و نیم پس او را گفتیم که والله که مرجیه این فتوی نمیدهند پس دستهای خود را بسوی
آسمان برداشت و گفت لا والله ما ادری ما تقول المرجیة پس از نزد او بیرون آمدیم
دانستیم که او امام نیست بجای قلت علم او بشرع انگاه در بعضی از دکانهای مدینه گریان و
حیران نشستیم و نمیدانستیم که در مسایلی که ما را روی دهد بکدام یک رجوع نمائیم
و بیکدیگر میگفتیم که به مرجیه رجوع باید کرد و گاهی میگفتیم که بخاطر میرسید و گاهی به زیدیه
و گاهی به معتزله و گاهی بخوارج تا انکه در اثنای این حیرانی مردی به نزد ما آمد دیدیم

که داود

که از دو دست خود بسوی ما اشاره میکند پس ترسیدیم که مبادا از جاسوسان منصور عباسی
باشد که در آن زمان مقرر نموده بود که تحقیق نماید که شیعه امام جعفر ع نزد یک کدام یک
از اولاد او میروند و کدام قایم مقام او میدانند انگاه برفیق خود مومن الطاق گفتم که از من دور
شو که ترس از این مرد بر خود و بر تو میترسم و چون او مرا طلبید شاید که چون تو از من دور شوی
از شر او خلاصی یابی پس مومن الطاق از من اندکی دور شد و من چون گمان آن داشتم
که از آن مرد خلاص نتوانم شد بناچار با او همراه شدم و با او میرفتم تا بدر خانه حضرت امام
موسی ع رسید و مرا آنجا گذاشت و رفت و خادمی که بر در ایستاده بود مرا گفت بخانه در آی
رحمک الله و چون بخانه در آمدم حضرت امام موسی ع را دیدم آنحضرت چون نظرش بر من افتاد
اول بر سبیل ابتدا فرمودند که لا الی المرجیة و لا الی القدریة و لا الی الزیدیة و لا الی المعتزلة
و لا الی الخوارج الی الی پس با آنحضرت گفتم که جانم فدای تو باد پس کیست که بعد از پدر
تو ما را هدایت نماید گفت اگر خدای خواهد ترا هدایت کند گفتم جعلت فداک عبد
الله برادر تو از عم آن است که بعد از پدر قایم مقامست گفت یرید عبدالله ان لا یعبد الله ابدا
گفتم جعلت فداک پس بعد از برادر تو کیست که ما را هدایت نماید دیگر بار آنحضرت فرمودند
اگر خدا خواهد ترا هدایت نماید گفتم توئی آن هادی گفت من این نمیگویم پس با خود گفتم
که راه سخن بر من مفتوح نشد گفتم جعلت فداک آیا کسی بر تو امام هست فرمود نه نقل است
این کلام در دل من هیبتی و عظمتی از او در آمد زیاده از انچه از پدر او در خاطر من در می آمد و
انگاه گفتم جعلت فداک میپرسم از تو مسایلی که از پدر تو می پرسیدم از تو نیز بپرسم گفت بپرس
اما اشکار مکن که اگر اشکار کنی بیم سر منظنه خطر است و چون مسایل خود
از او پرسیدم او را بحری بیکران یافتم و با امامت او گرویدم و چون امامت او بر من ظاهر شد
گفتم جانم فدای تو باد شیعه پدر تو حیران و گمراه مانده اند مرا رخصت میدهی که ایشان را پنهان
از نظر اعدا بخدمت تو بیاورم آنحضرت فرمودند که هر کدام را که آثار رشد و صلاح از او ظاهر
باشد از ایشان عهد بگیر که کتمان حال نماید انگاه او را نزد من آور که اگر این سر اشکار گردد بجز
نبود الا ذبح یعنی کشته شدن و دست مبارک خود را بر حلق شریف نهادند پس از خدمت آنحضرت
بیرون آمدم و ابوجعفر مومن الطاق را دیدم و ملاقات نمودم از او پرسیدم که چه در پیش
داری گفت هدایت الهی و تمام قصه ملازمت خود را با حضرت امام تقریر نمودم و بعد از آن
مفضل بن عمر و ابو بصیر را از انجا خبردار کردیم آنحضرت رسیدند و مسایل خود را از او
پرسیدند و علم قطعی در امامت او بهم رسانیدند پس فوج فوج شیعه را بخدمت آنحضرت
دلالت می نمودم و ایشان میرفتند و بخدمتش میرسیدند و با امامت او میگرویدند
تا انکه اکثر شیعه بآنحضرت رجوع نمودند و با عبدالله بن جعفر اندکی مردم باقی ماندند
و چون عبدالله اتخال را مشاهده نمود و دانست که هشام بن سالم شیعه را بجانب حضرت

الشیان محمد

باز ابن حمزه ... عمر مولانا الکاظم ع

دلالت نموده و از متابعت اوامر فرموده و جمعی با وجود این در کمین داشته بود که هشام را از ره نماید
و این روایت بنهایت شدت تقیه در زمان حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بیشتر بود
تا آنکه عظمت اسلام بزرگوار خود رحمه الله تعالی دیده‌ام که اصحاب در زمان آنحضرت بواسطه
شدت تقیه کاهی بجز کنیت و کاهی بلقب و کاهی بعبد صالح و کاهی برجل از آنحضرت
تعبیر نموده‌اند **جمیل** بن دراج النخعی در خلاصه مسطور است که او شیخ ما و وجه طایفه و ثقه
بود و او از اصحاب روایت از امامین همامین جعفر الصادق و موسی الکاظم علیهم السلام
بود و برادر او نوح بن دراج قاضی کوفه بود و نیز از اصحاب ما بود و مذهب خود را از اعدا
اخفا می‌نمود و جمیل بن دراج در ایام حضرت امام رضا علیه السلام وفات یافت و از برادر خود ایوب
بن نوح از سال بزرگتر بود و او را کتابیست در حدیث و کشی گفته است که او از آن جماعت است که
طایفه امامیه بر تصحیح جمیع روایات او اجماع نموده‌اند و اقرار بفقه او کرده‌اند و در مختار کشی
از عبدالله بن مغیره منقولست که گفت شنیدم که حضرت امام جعفر این آیه را تلاوت فرمود که
فان یکفر بها هؤلاء فقد وکلنا بها قوما لیسوا بها بکافرین پس بدست خود اشارت بسوی
ما کرد و ما جماعتی بودیم که در میان ما جمیل بن دراج و دیگر اصحاب بودند پس ما گفتیم اجل والله
جعلنا فداک لا نکفر بها **داود** بن زربی الخندقی در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است
که اختصاص بحضرت امام جعفر الصادق علیه السلام داشت و اختصاص تمام بهرون الرشید
داشت و معتقد او بود و در کشی از داود بن زربی منقولست که گفت روزی بخدمت حضرت
امام جعفر رفتم و پرسیدم که اعداد شستن روی و دست در طهارت چند است گفت
آنچه را اصل آنجناب خدای تعالی واجب شده یک مرتبه است و دیگر نیز بود و بعد از آن حضرت رسالت
مرتبه دیگر بر آن افزودند و هر که سه بار بشوید نماز او باطل خواهد بود و در این سخن بودم
که داود بن زربی در آمد و در یکی از زوایای خانه نشست و همان مسئله که من پرسیدم
سؤال نمود پس در جواب فرمود که سه بار بباید شست و هر که کم کند نماز او باطل پس از
استماع این تناقض لرزه بر من در آمد و نزدیک بآن شد که شیطان بر من راه یابد آنحضرت
مقارن این حال بجانب من نگاه کرد و از روی غضب گفت که ساکن باش ای داود که
این مقامیست منجر میان کفر حقی و ضرب اعناق پس از خدمت آنحضرت بیرون
آمدم و بخانه ابن زربی که در جوار باغ منصور عباسی بود رفتم اتفاقا قبل از آن منصور
گفته بود که ابن زربی شیعه است و بخدمت جعفر بن محمد تردد می‌نماید و منصور گفت
که من طریق طهارت ابن زربی خواهم دید اگر طریق او در وضو خواهد ساخت آنچه در حق او
گفته‌اند راست خواهم دانست و او را خواهم کشت و در این وقت که بخانه ابن زربی آمدم
منصور در عمارتی که در اطراف باغ مشرف بر خانه ابن زربی داشت کمین کرده بود
و تتبع طهارت ابن زربی می‌نمود و چون وقت نماز رسیده بود ابن زربی بوضو مشغول بود

و در وضو

و در وضو سر را بغسل نمود چنانکه حضرت امام علیه السلام فرموده بود و چون وضوی او تمام
شد منصور کسی فرستاد و او را طلبید و چون نزد هرون رسید با او اظهار لطف و مرحمت
نمود و گفت ای داود در باره تو سخنی گفته بودند که تو از آن مبرا بودی و چون بیروی وضوی
تو کردم دانستم که این سخن راست نیست میخواهم که مرا بحل کنی آنگاه فرمود تا صد هزار درهم باو
دادند داود گوید که بعد از این واقعه من و داود رقی بخدمت حضرت امام رسیدیم داود
بن زربی با آنحضرت گفت که جعلنی الله فداک حقن دماءنا در دنیا حفظ نمودی امیدوارم که
بوسیله یمن و برکت تو در جنت داخل شوم پس آنحضرت او را گفتند که خدای تعالی ترا با برادران
تو از مؤمنین در جنت جای دهد داود ماجرای خود را با داود رقی گفت تا اضطراب او ساکن
شود آنگاه بداود بن زربی امر فرمودند که بعد از این وضوی خود را شستن کن و زیاده مساز
که نماز تو باطل خواهد بود و ایضا در مختار کشی از داود بن زربی منقولست که گفت روزی
بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام مالی بردم آنحضرت بعضی را گرفتند و بعضی را باز دادند پس
عرض نمودم که چرا این را نگرفتید فرمودند که عنقریب صاحب این امر از تو خواهد طلبید و
بعد از وفات آنحضرت حضرت امام رضا علیه السلام کسی نزد من فرستادند و آن مال را از من گرفتند
حماد بن عیسی الجهنی الکوفی ثم البصری در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که در روایت
حدیث بسیار احتیاط می‌نمود تا آنکه از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام زیاده از بیست حدیث
روایت نکرده و از امام موسی کاظم علیه السلام و امام رضا علیه السلام روایتی از او شنیده‌اند و در مختار از او منقول بن وهب
که گفت من و عباد بصری از حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام حدیث استماع می‌نمودیم
پس عباد دویست حدیث حفظ نمود و من هفتاد حدیث حفظ نمودم
و همیشه در زیاده و نقصان عبارات بعضی از آن احادیث شک داشتم تا آنکه اقتصار
بر روایات بیست حدیث نمودم که در آن شکی نداشتم و از او منقولست که چون بخدمت
حضرت امام موسی علیه السلام رسیدم و از او درخواست نمودم که در حق من دعائی کند که خدای
تعالی مرا خانه و زن و فرزند روزی نماید و توفیق حج هر ساله کرامت کند پس آنحضرت
دست مبارک بدعا برداشتند و فرمودند که اللهم صل علی محمد و آل محمد وارزقه دارا
و زوجة و ولدا و خادما و حج خمسین سنة و آن دعا در حق او مستجاب گردید و چون در آن
دعا بخصوص پنجاه حج فرموده دانستم که زیاده از پنجاه حج نخواهم کرد پس چون چهل و هشت
حج کرده بودم صاحب خانه و زن و فرزندان شدم و خادم و در حج پنجاه و یکم در وادی قناة
که در آنجا غسل احرام بجای آورده با سیل غرق شد و زیاده از هفتاد سال عمر یافت
و در سال دویست و نه بجوار رحمت ایزدی انتقال یافت و در کشی مسطور است که طایفه
امامیه اجماع نموده‌اند بر تصحیح جمیع روایات و اخبار او و اقرار بفقه او و او را کتابی
در حدیث و کتابی دیگر در توحید **حمزة** الطیار کنیت او ابو عماره است و شیخ ابو عمرو

کشی باسناد خود از هشام بن الحکم روایت نموده که حضرت امام جعفر الصادق ع بعد از
فوت او باو رحمت فرستاد و دعای نضرة و سرور او با و نمود که رحمه الله و لقاه نضرة
و سرورا فقد کان شدید الخصومة عنا اهل البیت و در مختار از طیار منقولست که
گفت بخدمت حضرت امام جعفر ع عرض نمودم که شنیده ام که ترا خوش نمی آید که با مخالفان
خود مناظره و مخاصمه کنیم آنحضرت فرمودند که اما مناظره امثال تو با ایشان نیز خوش
می آید که تو اگر در دامی واقع شوی از انجا پریدن میتوانی نمود و هر که چنین نباشد مناظره
او مرا خوش نمی آید و در خلاصه از حضرت امام جعفر ع روایت نموده که فرمودند که حضرت
امام محمد باقر ع بوجود طیار مباهات می نمود ابو الصباح ابراهیم بن نعیم العبدی الکنانی
الکوفی از بنی عبد قیس بود و در کوفه متولد شده بود و در بنی کنانه منزل داشت
بنابر این او را کنانی میگفتند و علامه حلی قدس سره در کتاب خلاصه توثیق او نموده و گفته
که حضرت امام جعفر الصادق ع بواسطه اعتمادی که باو داشتند در شان او فرموده
است که انت میزان لا عین فیه یعنی مثل آن ترازوئی که کفتین آن قصوری ندارد و
تفاوتی نیست او را و در مختار از ابی الصباح منقولست که گفت روزی سدیر بنزد من آمد
گفت که زید بن علی از تو بیزاری می نماید پس من از استماع این سخن خشمناک شدم و لباس
خود پوشیده متوجه ملاقات زید شدم و چون بخانه او در آمدم و بر او سلام کردم
و گفتم که ای ابو الحسن شنیده ام که تو گمان انست که ائمه جهاد ند سر از ایشان
گذشتند و جهاد مر کسی است که قیام بسیف نماید گفت آری انچنین است انگاه من
بعضی از کلمات که منافی دعوی او بود در زمان حیات حضرت امام محمد باقر ع
از او شنیده بودم بر او القا نمودم و او خجل و متحیر گشت و من بیرون آمدم و راحله مهیا ساختم و بخدمت
حضرت امام جعفر ع متوجه شدم و ماجرای خود را با زید بخدمت او عرض نمودم
پس آنحضرت فرمودند که اگر خدای تعالی زید را استدلال نماید بخروج بشمشیر و از خانه او
با شمشیر و بکربا او خروج نماید که ما دلیل قرآن انست که شمشیر حق کدام است و باطل
کدام والله که حقیقت حال زید انست که او گمان کرده و اگر خروج نماید کشته خواهد شد
و چون از خدمت آنحضرت مراجعت نمودم و بقادسیه رسیدم خبر قتل زید را شنیدم
و در کتاب نجاشی مسطور است که او را کتابیست در حدیث سورة بن کلیب و در خلاصه
مسطور است که او از اصحاب حضرت امامین همامین محمد الباقر و جعفر الصادق ع
بوده و در مختار کشی از سوره منقولست که گفت روزی زید بن علی بمن گفت ای سوره
چون دانستند که حال صاحب شما بران جهت که قرار گرفته اید گفتم از ایجا دانستم که او
پیش از این هر گاه در مسایل خود که رجوع بنزد برادر تو محمد بن علی ع میکردیم او با آیات
قرانی و احادیث نبوی جواب مسایل ما را ادا می نمود انگاه چون بجنت الماوی

انتقال نمود بهر یک از اکابر خاندان شما رجوع نمودیم و تو نیز از آنجمله بودی و هیچکدام
از عهده جواب مسایل ما بیرون نتوانستید آمد تا آنکه رجوع ببرادر تو امام جعفر الصادق
ع نمودیم پس او بطریقی که پدر بزرگوار خود جواب مسایل ما را ادا نمود انگاه زید تبسم نمود و گفت
دانستی که کتب حضرت امیر المؤمنین علی نزد اوست معلی بن خنیس الکوفی
مولی حضرت امام جعفر الصادق ع بود و آنحضرت او را از اهل بهشت خوانده بود و
چون مردم را دعوه می نمود که بموافقت محمد بن عبد الله معروف بنفس زکیه بر بنی العباس
خروج نمایند داود بن عیسی عباسی او را گرفته و بان کسی او را کشت و صلب نمود و او پیش
از آنکه کشته شود مردم را گواه گرفته بود که اجر متروکه اوست از حضرت امام جعفر است
و شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب غیبت آورده که او از اقوام وکلای امام جعفر بود و نزد آنحضرت
معتبر و پسندیده بود و بر منهاج او عمل مینمود و چون خبر قتل او بآنحضرت رسید لباده پوشیده و بر داود آمده و
بداود گفت ای داود مولی مرا که وکیل من بود در مال و عیال من چرا کشتی والله که ترا نزد
خدای تعالی امرزش نخواهد بود و مخفی نماند که معلی در بعضی از روایات که در فضیلت
روز نوروز و بیان اعمال مستحبه آن از حضرت امام جعفر الصادق ع روایت نموده و گفته که حضرت
رسول ص در آن روز علی ع را بوادی جن و دیوان فرستاد پس عهد و میثاق نمود با ایشان و بعضی
از نواصب از استبعاد شمرده و جهاد کردن آنحضرت امیر علیه السلام و کشتن بعضی از جنیان
را بر از قرون امثال ممکن نبوده بلکه از جمله محالات شمرده و شیخ اجل عبد الجلیل رازی
در جواب گفته که اگر این ناصبی هنوز ندانسته که جنیان مانند آدمیان مکلفند بشریعت و احکام
پس قران مجید میبایدش که بخواند و لا بد اگر سنفرغ لکم ایها الثقلان و جای دیگر
میفرماید که قل اوحی الی انه استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرانا عجبا یهدی الی
الرشد فامنا به و در جای دیگر در تکلیف تقدیم سید هند بر الانس و میفرماید یا معشر
الجن و الانس الم یاتکم رسل منکم یقصون علیکم آیاتی و ینذرونکم لقاء یومکم و این خطاب
بغایب نباشد و مسلم دارد که لا شک با آنکه ایشان مکلفند و محمد مصطفی ص رسول است از خدای تعالی
بر ایشان و چون مکلف باشند مخیر باشند و بعضی مومن باشند و بعضی کافر و بعضی معتزلی و بعضی جبری
باشند و بعضی منکر و چون کتاب و شمشیر با هم آمده است چون صلاحیت کتاب دارند صلاحیت
شمشیر دارند بلکه صلاحیت جهاد و شمشیر هم دارند و هر دو بر ملک حد باشد و اگر سلیمان را
دیو بر آصف روا باشد که بر جن حاکم باشد پس محمد را بهتر است از سلیمان و علی بهتر
از آصف و قران مجید از ان حکایت کرده و گفته و الشیاطین کل بناء و غواص و آخرین
مقرنین فی الاصفاد پس اگر سلیمان را روا باشد که ایشان را محبوس کند روا باشد
که علی با ایشان جهاد کند و اگر مصطفی و مرتضی بقران و شمشیر بر ایشان حکم کنند روا باشد
و انکار ان در حکم انکار قران و شرع نبی باشد و اگر مراد ناصبی مجبر از این استبعاد آنست

که ایشان اجسامی لطیفند بنحو ایشان کار کنند باید که قصه روز بدر را از تفسیر و تواریخ
اصحاب خود بخواند که جبرئیل بر نیزه بر گوش اسب نهاده میتاخت چون باز گشت حضرت
پیغمبر ص از او پرسید که بکجا رفته بودی گفت یا رسول الله ابلیس ملعون آمده بود و بر سر ابو
جهل کار فرا ایستاده ایشان را غرور و دلداری در ظهور میداد او را از پیش راندم تا کار در کار
عثمان پس با من گفت نه شما را مهلت داده اید که تا بقیامت بمانم گفتم ان وعده باختلاف
هست اما خواستم که ترا ضربتی زنم که از زخم آن تا قیامت رنجور باشی این بشنید و بدریا
فرو شد و من باز گشتم و قرآن مجید از این خبر داده است که فلما تراءت الفئتان نکص علی
عقبیه و در تفسیر ثعالبی مذکور و مسطور است که ابلیس در روز بدر بصورت
سراقة بن مالک بن جعشم الکنانی آمده بود پس خواجه ناصبی باید که دعوی شیعه
را در جهاد علی بالجنیا با قصه جبرئیل قیاس کند یا دست از ان بدارد تا مخالفت قرآن
و اجماع کرده نباشد والحمد لله رب العالمین **یونس** بن یعقوب بن قیس البجلی الدهنی
در خلاصه مسطور است که شیخ طوسی طیب الله مرقده توثیق او نموده و در چند موضع
مدح او نموده و شیخ نجاشی فرموده که او بحضرت امامین همامین جعفر الصادق و موسی
الکاظم ع اختصاص داشت و وکیل حضرت امام موسی ع بود و در ایام حضرت امام رضا
در مدینه وفات یافت و آنحضرت متولی امر تجهیز و تدفین او شد و در سابق حال
قایل بامامت عبدالله بن جعفر بود و بعد از ان رجوع بامام موسی ع نمود و در
مختار کشی مسطور است که چون یونس در مدینه طیبه وفات یافت حضرت امام رضا
حنوط و کفن و جمیع مؤنت تجهیز او را فرستاد و امر نمود که موالی خود و موالی جد و پدر خود
در جنازه او حاضر شوند و با ایشان گفت که یونس اگر چه از عراق بود اما مولی
جد بزرگوار من بود باید که قبر او را در بقیع مهیا سازند و اگر اهل مدینه گویند که او عراقی
بود و ممکن نیست که او را در مدینه دفن نمایند در جواب ایشان بگویند که او مولای
حضرت امام جعفر الصادق ع بود و اگر شما منع خواهید کرد دفن او را در بقیع
ما نیز بعد از ین منع خواهیم کرد پس او را در بقیع دفن نمودند و آنحضرت یکی از فضلای سعد
کوفه را فرستاد تا بر جنازه او نماز گزاردند و در مختار از صفوان بن یحیی منقولست که گفت
بامام رضا ع گفتم که جانم فدای تو باد بسیار خوشحال شدم از التفاتی که در
باب تکفین و تدفین یونس فرموده بودید آنحضرت فرمودند که لطف الهی در باره او بسیار
نمای که او را از عراق بجوار پیغمبر خود انتقال فرمود و از یونس روایت نموده که گفت
بخدمت حضرت امام جعفر ع رقعه نوشتم و از او التماس نمودم که در حق من دعا فرماید
که از جمله ناصران دین او باشم پس در جواب من چیزی ننوشت و من از ین معنی غمگین شدم آخر از
بعضی اصحاب شنیدم که من نیز امید تو استدعا کرده بودی از آنحضرت استدعا نموده

بودم در جواب من نوشته که رحمک الله تو از آن جماعتی که الله بنا نصرته لدینه لنشر خلقه **معویه** بن
عمار الدهنی در کتاب کاشف ذهبی رحمه الله مسطور است که دهن طایفه
از قبیله بجیله و دهن بطوریکه تیر اندازیست و از جعفر بن محمد الصادق ع روایت دارد و
قتیبه گفته که او ثقه است و ابو حاتم گفته که حدیث او قابل احتجاج نیست و در کتاب
خلاصه از علامه منقولست که معاویة بن عمار دهنی ابو القاسم معاویه حباب بن عبدالله
الدهنی بضم دال مهمله و اسکان ها یا فتح آن و نون قبل از یاء کوفی و مولی بنی دهنست
که طایفه از قوم بجیله اند و او وجه اصحاب ما است و در میان ایشان مقدم و کثیر الشان
و عظیم المحال و ثقه است و پدر او عمار در میان عامه یعنی اهل سنت و جماعت ثقه بود
معاویه از حضرت امام جعفر الصادق و امام موسی الکاظم علیهما السلم روایت نموده
و شیخ ابو عمرو کشی آورده که عمر او یکصد و هفتاد و پنج سال بود و در سال یکصد و هفتاد و
پنج وفات نمود **اسحق** بن عمار الصیرفی شیخ ابو جعفر طوسی و شیخ ابو الحسن نجاشی وثوق او
اند که اسحق از راویان حضرت امام صادق و کاظم ع بود اگر چه فطحی بود اما از ثقات اصحاب
ما بود و شیخ نجاشی فرموده که او و برادرانش یوسف و قیس و اسمعیل خانواده بزرگند از شیعه
و پسران برادر او علی بن اسمعیل از وجوه راویان حدیث بوده اند و در مختار کشی از
اسحق منقولست که گفت روزی بخدمت امام جعفر الصادق ع بودم که بمن روی آورده فرمود
پس آنحضرت او را فرمودند که تجدید توبه بکن که از اجل تو یکماه بیش نمانده و اسحق آنحضرت را بمحبی دست
داده و با خود گفتم که بمکر او اجل با منه اند پس آنحضرت مانند العنبر مرا دو دیده یافتند و از روی
غضب متوجه من شده فرمودند که ای اسحق چگونه انکار از حال من میکنی و حال
انکه رشید هجری که مرد ضعیف از شیعه ما بود علم منایا میدانست و امام اولیست بان
از رشید هجری و اگر برادرانت هنوز شکی هست اینک ترا از ان خبر میدهیم که از عمر
تو دو سال نمانده و تفرقه و پریشانی و افلاس عظیم در دین و دنیای تو و اهل و عیال
تو خواهد شد و انیم در مختار از اسحق منقولست که گفت چون مال من بسیار شد و
دربانی بر در خانه خود نشانده بودم و با او فرمودم که فقرای شیعه را از دخول در خانه من
منع نماید و در ان سال بمکه رفتم و چون بخدمت حضرت امام جعفر ع رفتم و برا و
سلام کردم جواب از روی سر گرانی و انقباض داد پس گفتم جانم فدای تو باد چه
چیزیست که حال مرا نزد شما دگرگون کرده است گفت آنچیز ترا دو باره مومنان دگرگون
ساخته گفتم جانم فدای تو باد والله که من حق ایشان و خصیت دین ایشان را میدانم
لیکن از شهرت و اتفاق هجوم ایشان بر خود میترسیدم پس آنحضرت فرمودند که مگر
نمیدانی که چون دو مومن نزد ملاقات با یکدیگر مصافحه نمایند و در میان دو انگشت
میان ایشان صد رحمت فایض شود که نود و نه از آنکس متعلق باشد که صاحب

با خشم دوست نزداده وهرگاه بنده مؤمن را بنما نقد کند ودر آغوش گیرد رحمت الهی ایشان
را احاطه کند وچون روی بنده مؤمن را از برای روی خدا بوسند از عالم بالا بایشان
گویند که گناهان شما آمرزیده شد وچون باهم نشینند وراز دل باهم گویند ملائکه
عظام وکاتبان کرام با یکدیگر گویند که از ایشان دور باید شد که مبادا از اسرار
خود سخن گویند وخدای تعالی نخواسته باشد که ما بر آن اطلاع یابیم چون کلام
حضرت امام باینمقام رسید عرض نمودم که میشنوند دیگر کاتبان کرام کلام ایشان را
نتوانند شنید ومع هذا از ایشان جدا نشوند وحال آنکه خدای تعالی فرموده که ما
یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید پس آنحضرت سر مبارک خود را لحظه فرو بردند
وبعد از آن اشک دیدگان سرازیر گشته فرمودند که ای اسحق اگر کاتبان کرام نشنوند ونبینند
خدای ملک علام که عالم السر واخفی است از اسرار ایشان ومیشنود ای اسحق پس از خدای تعالی
چنان بترس که گوئی او را میبینی واگر ترا شک شود در آنکه او ترا میبیند کافر خواهی شد
وچون ترا یقین حاصل شود که او ترا میبیند ومع هذا مرتکب معاصی گردی همان است
که او را کمتر از جمیع ناظران دانسته تعالی عن ذلک علوا کبیرا شیخ نجاشی گفته که او در
کتابت در نوادر حدیث عبدالله بن سنان بن طریف الکوفی در خلاصه وکتاب نجاشی
مسطور است که طریف مولای بنی هاشم بوده وبعضی گفته اند که مولی بنی طالب بوده
وبعضی گفته اند که مولای بنی العباس بوده وخازن منصور ومهدی وهادی ورشید بوده
واز اکابر وثقات اصحاب ما بوده واز راویان صادق عم است وبعضی گفته اند که از حضرت
امام موسی نیز روایت نموده وبثبوت نرسیده ودر مختار کشی از ابوعبدالله منقول است
که گفت روزی با پدر خود بخدمت حضرت امام جعفر الصادق عم رفتیم پس آنحضرت
با من گفته که خدمت پدر خود کن که پدر تو نیکو کرد وعکیة الازرکی واز عمر
بن یزید روایت نموده که گفت در خدمت حضرت امام جعفر الصادق عم بودم
آنحضرت عبدالله بن سنان را یاد کردند وفرمودند که آنمرد یزید علی السن خیرا وعبدالله
را کتابست در بیان احکام نماز که بکتاب عمل یوم ولیله معروفست وکتابی دیگر
کبیر در باب احکام صلوة وکتاب در سایر ابواب حلال وحرام ابوبکر الحضرمی
در کتاب مختار از بکار بن ابی بکر مذکور مرویست که گفت خبر رسید به پدرم
ابوبکر وبرادرش علقمه که زید بن علی میگوید که امام در میان ما اهل البیت
کسی است که امامت خود را نهاد ودلیل امام آنست که بشمشیر خروج کند پس هردو باتفاق
نزد زید رفتند وچون نشستند پدرم ابوبکر که دلیرتر بود بزید خطاب نمود که ای
ابوالحسن گفت لبیک گفت مرا خبر ده از علی بن ابی طالب عم که امام بود در وقتی که
امامت خود را پنهان میداشت وبا اغیار علم شمشیر نمی افراشت یا امام نبود تا

آن زمان

تا آن زمان که خروج نمود وشمشیر خود را آشکارا فرمود چون جواب آن کلام بزید
ساکت ماند پس ابوبکر بسه مرتبه آن کلام را باو القا کرد واو جواب نگفت بعد از آن
ابوبکر بجهت تعجب خود گفت اگر علی بن ابی طالب عم بسطت بر امام خود را اقدام
امام بود پس میباید که بعد از آن امامی باشد که حال خود را مستور دارد واگر علی در حال
استتار امام نبود پس تو چرا اینجا نشسته و هنوز خروج نکرده دعوی امامت خود
ونفی دیگران میکنی وایضا در مختار از عمرو بن الیاس روایت نموده که گفت با پدر خود عمرو بن
الیاس نزد ابوبکر حضرمی رفتیم واو در وقت نزع بود پس پدرم خطاب نمود وگفت
ای عمرو این وقت نه وقت دروغ گفتن است بآنکه گواهی میدهم بر امام جعفر الصادق عم
که فرموده لا تمس النار من مات وهو یقول بهذا الامر یعنی آتش دوزخ نخواهد رسید بکسی که
مذهب امامیه داشته باشد ودر روایتی دیگر آنست که گفت اشهد علی جعفر بن محمد انه قال
لا یدخل النار منکم احد **شعر** دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع گرچه دربانی میخانه
فراوان کردم سایه بر دل ریشم فکن ای گنج مراد گرچه دربانی میخانه تو ویران کردم مولف
گوید که در آخر کتابی آمده که از مصنفات شیخ اجل ابراهیم بن سلیمان قطیفی است رحمه
الله وفیه هشتاد حدیث که مشتملند بر مضمون این دو روایت وبر آنکه فرقه ناجیه
شیعه امیر المؤمنین علی عم اند وایشان اولیای خدا ورسول اند عم ودر آن
احادیث تصریح گردیده که ناصبی آنکسیست که غیر امیر المؤمنین عم را مقدم نماید وما
نخواستیم که این مقام از فواید آن احادیث بی نصیب ماند از برای رعایت اختصار
بذکر سه حدیث از آن اختصار میکنیم الحدیث الاول ما رواه الشیخ العالم
الفاضل العامل الفقیه النبیه ابو محمد الحسن بن علی بن حسین بن شعبة الحرانی فی
الکتاب المسمی بالمحتضر عن امیر المؤمنین علی عم قال ما من شیعتنا احد یقارف امرا نهیناه
عنه فیموت حتی یبتلیه الله ببلیة تمحص بها ذنوبه اما فی مال او ولد واما فی نفسه
حتی یلقی الله محبنا وما له ذنب وانه لیبقی علیه الشیء من ذنوبه فیشدد علیه
عند موته فیمحص ذنوبه الحدیث الثانی ما رواه عمر شاذی قال قلت لابی عبد الله عم
انی لاری من اصحابنا من یرتکب الذنوب الموبقة فقال لی یا عمر لا تشنع علی
اولیاء الله ان ولینا لیرتکب ذنوبا یستحق بها من الله العذاب فیبتلیه الله فی بدنه
بالسقم حتی یمحص عنه الذنوب فان عافاه من بوائق الدهر شدد علیه خروج
نفسه حتی یلقاه وهو عنه راض قد اوجب له الجنة الحدیث الثالث رواه الاصبغ
بن نباتة قال ان امیر المؤمنین عم صعد المنبر فحمد الله واثنی علیه ثم قال ایها الناس
ان شیعتنا من طینة مخزونة قبل ان یخلق الله آدم بالفی سنة لا یشذ منها شاذ
ولا یدخل فیها داخل وانی لاعرفهم حین انظر الیهم لان رسول الله صلعم لما تفل

فی عینی وانا رمد ولا حر ولا برد وانی لا اعرف صدیقی من عدوی فقام رجل
من الملا فسلم ثم قال والله یا امیر المؤمنین انی احبک فی الله وانی لاحبک
فی السر کما اظهر لک فی العلانیة فقال له علی کذبت فوالله لا اعرف اسمک فی الاسماء
ولا وجهک فی الوجوه وانی طینتک من غیر تلک الطینة فجلس الرجل وقد فضحه الله
واظهر علیه ثم قام اخر فقال یا امیر المؤمنین انی لاحبک فی الله وانی لاحبک فی السر کما
کان فی العلانیة فقال له صدقت طینتک من تلک الطینة وعلی ولایتنا اخذ میثاقک
وان روحک من ارواح المؤمنین فاتخذ للفقر جلبابا فوالذی نفسی بیده لقد سمعت
رسول الله صلعم یقول ان الفقر الی محبینا اسرع من السیل من اعلی الوادی الی
اسفله ومؤید این حکایت است انچه روایت نموده ابن شهر اشوب در کتاب غرر
المحاسن باسناد خود از حضرت امام جعفر الصادق ع از ابای کرام خود از حضرت
رسالت پناه صلعم از جبرئیل ع از خدای عز وجل که فرموده که ولایة علی بن ابی طالب ع
حصنی ومن دخل حصنی امن من عذابی ومعنی مطلوب نیز بر اکثر حضرت امام [illegible]
الهادی ع نظم فرموده شعر ومن سره ان لا یمسنا الشرور : ومن شاء نجاة سلامة
ونجا فامن فاز بالامنا : ومن خاف من حبنا زاده : ونظر این احادیث با ضمام
بیانی که در اثنا مضمون حقایق سخن ان بوده در بیان احوال صفوان
بن مهران خواهد امد انشاء الله تعالی اگر گویند که ما برای ان احادیث معتقد
وارد شده که دلالت بران دارد که شیعی انست که عامل بتقوی و متصف بورع باشد
وشیعی انست الا انکه متقی وورع وعابد وزاهد و اگر صائم قایم باشد و مانند ان
از اوصاف خوب گوییم چون احادیثی که بتفصیل مذکور شد واز دو سه احادیث
که مجمل آن مذکور شد نیز ما در دست لیس با خبار از شیعیان انست که اشتراط تقوی وورع
و مانند آن در آن مذکور نیست در تشیع کامل و احادیث دیگر را بتشیع غیر کامل و
نظیر این حملست اکثر در تاویل قول خدای تعالی انما المؤمنون اذا ذکر الله وجلت
قلوبهم واذا تلیت علیهم ایاته زادتهم ایمانا وعلی ربهم یتوکلون گفته اند که مراد ایمان
کاملست زیرا که خوف وزیادتی ایمان وتوکل که در ان مذکور شده در اصل ایمان
شرط نیست بر مذهب بساطت ونیز بر مذهب ترکیب ظاهرست که عمل
صالح که بر تقدیر ترکیب در ایمان شرطست تا بر تیر که در آنجا مذکور شده والله اعلم
عمرو بن حریث الاسدی الکوفی الصیرفی شیخ نجاشی توثیق او نموده و
گفته که او از راویان حضرت امام جعفر الصادق ع است وعلامه حلی در
خلاصه گفته که ابن غضایری ظاهر شده الست که او از ان عمرو بن حریث است
که از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علی ع بوده است واخر خود را داخل حزب

ملاعین

ملاعین واعدای حضرت رب العالمین بوده و در مختار کشی از عمرو منقولست که
گفت روزی بخدمت حضرت امام جعفر ع رفتم وخواستم تصحیح عقاید خود نزد او
نمایم بعد از طلب دستوری از انحضرت گفتم ان دینی الذی ادین الله به شهادة ان لا اله الا الله
وان محمدا عبده ورسوله وان الساعة اتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور
واقام الصلوة وایتاء الزکوة وصوم شهر رمضان وحج البیت من استطاع الیه سبیلا
والولایة لعلی بن ابی طالب ع بعد رسول الله ص والولایة للحسن والحسین وعلی بن
الحسین والولایة لمحمد بن علی ع وذلک من بعده وانکم ائمتی علیه احیاء وعلیه اموت
وادین الله به پس انحضرت فرمودند که ای عمرو والله که اینست دین من ودین
من وابای من که گذشته اند وعلانیه نیز بقربت الهی به و میکوشیم اما باید که بهمین اکتفا
ننمائی و طریق تقوی وورع را لازم باشی وزبان را از غیر هر چه حق باشد نگاه داری
و غرور بخود راه ندهی ونگوئی که من نفس خود را هدایت نمودم بلکه خدای تعالی ترا
هدایت نمود پس شکر نعمتهای الهی بجای آور و از جمله انکسان مباش که هر گاه یکی ترا
خشم اید در برو او را طعن کنی و اگر برگردد در قفای او او را لعن نمائی و مردم را در
منصور
انشانی بر دوش خود سوار ساز و بخود مسلط مکن که بان در میان
بن حازم البجلی الکوفی در خلاصه مسطورست که او ثقه وصدوق وعین است و از
اکابر اصحاب ما و فقهای ایشان و از راویان صادق و کاظم ع است و در مختار کشی از
منصور منقولست که گفت روزی بحضرت امام جعفر صادق ع گفتم که خدای
تعالی از ان بزرگترست که او را بشناسند بلکه خلق باو شناخته میشوند وانحضرت
فرمودند که چنین است بعد از ان گفتم که هر که خدای خود را شناخت باید که بشناسد
که او را رضا وسخطی هست و رضا وسخط او شناخته نمیشود مگر بوحی یا اعلام رسول
پس هر کس که وحی باو نازل نشود زیرا که هر یک از وحی و اخبار رسل محتجب دارد
حجت بنا شد مسئلا و را انشاید و بنا بر یقینست ما مضی از ایشان گفتم که چون تا جاود
از تمسک باوی که نزد خدای تعالی حجت باشد پس بعد از وفات حضرت رسالت
صلوات الله علیه وآله وسلم حجت خدای تعالی در دنیا کیست گفتند قرآن
است گفتم ما می بینیم که هر یک از مرجئه وقدری وزندیق بلکه انها که ایمان بقرآن
ندارند بان حجت میجویند و اگر اعتقاد بمضمون او نداشته اند در مقام الزام خصم
طریق تمسک بان میجویند و از اینجا معلوم میشود که قران حجت نمیتواند بود مگر به
قیمی که بیان مقاصد او را بوجهی نماید که ملحدی را مجال در ان شبهه و احتمال نماند
پس بیان باید کرد که ان قیم کیست گفتند که ابن مسعود و عمر و حذیفه و امثال
ایشان عارف بمعارف قران و واقف بمقاصد قرانی بودند گفتم ایشان عاد

١٤٨

عارف بجمیع حروف و مقاصد قرآن بودند که شنیدند بلکه آنکس که عارف بجمیع معارف
بود امیر المؤمنین ع بود گفتم پس هر گاه نمانند قرآن در دنیا قومی باشد و هر یک از علماء
آن قوم گویند که ما آنرا میدانیم و یکی از آن جمله گوید که ما میدانیم و کسی انکار دانش او نتواند کرد
هر آینه قول قول او ست و آنکه گواهی میدهم که علی قیم قرآن و امام مفترض الطاعه و
حجت خداست بعد از رسول و آنچه او در بیان حقایق قرآن فرموده حق است پس حضرت
امام برمن رحمت فرستادند بعد از آن گفتم که امیر المؤمنین علی ع از دنیا رفت تا حجتی
در میان خلق بگذاشت هم چنانکه پیغمبر ص او را در دنیا حجت بگذاشت و حجت بعد از او
امام حسن ع و همچنین تا نه نفر را از آبای او بترتیب نام بردم تا بآنحضرت رسیدم و بدو
هر چند که من اظهار حجت یکی از ائمه میکردم او رحمت برمن میفرستاد و من سر را از ایشان
میپرسیدم و بعد از آن فرمودند که بعد از این هر چه خواهی از من بپرس که دیگر انکار ترا در
تو دو دل من نخواهد بود و از تصانیف منصور کتاب اصول الشرایع مشهور است و کتاب
در مناسک حج سعید الاعرج التیمی الکوفی علامه حلی قدس سره در خلاصه توثیق
او نموده و گفته که او از راویان حضرت امام جعفر است ع و در کتاب مجالس از سعد
منقول است که گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر ع بودم که دو کس از زیدیه در مجلس
او طلبیدند آنحضرت ایشانرا اذن کردند و آمدند چون بنشستند یکی از ایشان از
اهل مجلس پرسید که آیا در میان شما امامی مفترض الطاعه هست آنحضرت در جواب
فرمودند که چنین کس در میان خود نمیشناسیم او گفت در کوفه قومی هستند که زعم ایشان
آنست که در میان شما امام مفترض الطاعه موجود است و ایشان دروغ نمیگویند
زیرا که اصحاب ورع و اجتهادند و از آنجمله عبد الله بن یعفور و فلان و فلان اند
پس آنحضرت فرمودند که من ایشانرا باین اعتقاد امر نکرده ام و با ظهار آن قرار نداده ام
گفت که این در آن حیثیت و مقارن این حال بر رخسار مبارک آثار احمرار و غضب
بسیار ظاهر شد و چون آن دو کس آثار غضب دیدند از مجلس برخاستند و
از مجلس بیرون رفتند آنحضرت با اصحاب خود فرمودند که آیا می شناسید این دو مرد را
گفتند بلی ایشان از زیدیه اند و گمان آن دارند که شمشیر حضرت رسول ص نزد عبد
الله بن الحسن است پس آنحضرت فرمودند که دروغ گفته اند و بسر با پدر ایشان لعنت
فرستاد آنگاه فرمودند که والله که آن شمشیر را عبد الله ندیده و بدست ندید او و به آن
نرسیده مگر آنکه آنرا از در خانه علی بن الحسین دیده باشد و اگر راست میگویند
از ایشان بپرس که آن چه نشانها دارد که در هر یک از یمین و یسار آن شمشیر علامتی
هست و بعد از آن فرمودند که والله ان عندي الالواح التي كان موسى و عصاه
والله ان الخاتم السليمان بن داود والله ان عندي لطستا الذي كان موسى

یقرب

يقرب فيها القربان والله ان عندي مثل الذي جاءت به الملائكة بحمله والله ان
عندي للشيء الذي كان رسول الله ص يضعه بين المسلمين والمشركين فلا يصل
الى المسلمين نشابة ثم قال ان الله عز وجل اوحى الى طالوت انه لا يقتل جالوت
الا من لبس درعك وملأها فدعا طالوت جنده فالبسهم الدرع فلم يملأها منهم
احد الا داود فقال يا داود انك تقتل جالوت فابرز له فبرز له فقتله وان قائمنا انشاء
الله من اذا لبس درع رسول الله ص يملأها فقد لبسها ابو جعفر فخطت عليه ولبستها
انا فكانت وكانت علي بن يقطين الاسدي الكوفي ثم البغدادي از جمله بزرگ
زادهای عراق عرب است مروان حمار در بدر او یقطین را بواسطه تشیع میخواست که بکشد
او در مواخذه نمائید او گریخت و علی در کوفه متولد شده بود بعد از گریختن پدرش
مادر او علی و عبید برادر او را برداشت و بجانب مدینه گریخت و چون دولت بنی العباس
ظاهر شد یقطین رجوع نمود و یقطین در خدمت ابی العباس سفاح و ابو منصور دوانیقی
میبود و مع هذا شیعی امامی مذهب بود و همچنین پسر او علی مذکور در خدمت عباسیه
وزیر صاحب جاه بوده و اموال بسیار بخدمت حضرت امام جعفر و امام موسی کاظم
میفرستاد و در خلاصه مسطور است که او از حضرت امام جعفر صادق ع یک حدیث
روایت کرده و از حضرت امام موسی کاظم روایت بسیار کرده و قدر جلیل القدر بوده
و او را منزلت عظیم نزد امام موسی کاظم ع بوده در میان طایفه امامیه بزرگوار بوده در سال
یکصد و هشتاد و دو در زمان حیات حضرت امام موسی ع در وقتی که آنحضرت محبوس بودند
وفات یافت و آنحضرت چهار سال در حبس هرون الرشید بودند و شیخ ابو عمرو کشی
باسناد خود از داود رقی روایت نموده که گفت در روز نحر بخدمت حضرت امام
موسی ع رفتم پیش از آنکه فرموده باشند که در وقتی که در موقف ایستاده بودم بخاطرم هیچکس خطور
نمود مگر علی بن یقطین که او پیوسته در خاطر من بود و از خاطر من بیرون نمیشد تا منزل
مراجعت نمودم و در کتاب مجالس از عبد الرحمن بن حجاج روایت نموده که گفت بخدمت
حضرت امام موسی عرض نمودم که علی بن یقطین بمن گفته که از خدمت شما دعائی
از برای او التماس نمایم آنحضرت فرمودند دعا را از برای امر آخرت میخواهد گفتم بلی
پس دست مبارک خود بر سینه نهادند که ضمنت لعلی بن یقطین ان لا تمسه النار
ابدا و در روایتی دیگر واقع است که آنحضرت ضامن جنت از برای او شدند و ایضا روایت نموده
که چون حضرت امام موسی ع بعراق آمدند علی بن یقطین بخدمت او رفت آنحضرت اظهار
گرفتاری نمود در خدمت بنی العباس پس آنحضرت در جواب فرمودند که ما را
ان لله تعالى مع اولياء الظلمه ليدفع بهم عن اوليائه و انت منهم يا علي و ایضا
روایت نموده که حضرت امام موسی ع علی بن یقطین را گفتند که تو ضامن یک خبر از

از برای من شو تا من ضامن سه چیز از برای تو شوم پس علی گفت جانم فدای تو باد
کدام است آن چیز را که میخواهی که تا من ضامن آن شوم و آن سه چیز که از برای من ضامن
میشوی آنحضرت فرمودند که آن سه چیز که من ضامن آن میشوم آنست که هرگز آب
شمشیر بتو نرسد و بلای بند و زندان هرگز گرفتار نشوی و محتاج و پریشان
نشوی پس علی گفت که آن یک چیز که تو را ضامن من باید شد کدام است حضرت امام فرمود
اگر ضامن شوی که از اولیای ما و برادران مؤمن تو هر که نزد تو آید او را اکرام نمای
پس علی بن یقطین ضامن آن یک مکرمت شد و حضرت امام ضامن آن سه چیز
شد و ایضا روایت نموده از بکر بن محمد اشعری که گفت از حضرت امام موسی ع شنیدم که فرمود
در شب از برای علی بن یقطین را از خدای تعالی درخواست نمودم که او را بمن بخشند او را
بمن بخشیدند بدرستی که علی بذل اموال و محبت خود در راه ما نمود بنابر این مستوجب کرامت
دنیا و آخرت گردید و روایت نموده که بسیار بوده که علی بن یقطین صد هزار درهم
تا سیصد هزار درهم برسم تحفه بخدمت آنحضرت میفرستاد و آنحضرت از آن بفقرای
شیعه و اهل و عیال خود قسمت می نمود و ایضا روایت نموده که در وقتی که آنحضرت سه
پسر یا چهار پسر خود را که از جمله آنها حضرت امام رضا ع بود که کدخدا میساختند علی
بن یقطین کتابتی نوشتند که مهر اینها را بتو حواله نمودم پس علی بن یقطین بوکلای
خود امر نمود تا اسباب و اشیائی که در سرکار او بود همه فروختند و مقدار مهر اینها را
با سه هزار دینار دیگر از برای طعام عروسی مهیا ساخته بخدمت آنحضرت فرستاد
مجموع آن سیزده هزار دینار بود و ایضا روایت نموده که در یکی از سالهای حج
سیصد کس یا دویست و پنجاه کس شمردند از برای علی بن یقطین تلبیه حج می نمودند
و بعضی از اینها را بیست هزار درهم و بعضی را ده هزار درهم میداد و دنیای ایشان را هم
میداد و ایضا روایت نموده که در یکسال صد و پنجاه کس از اهل دور کار او روانه حج
شدند و اقل اجرت یکی از این جماعت را هفتصد درهم بود و اکثر ده هزار درهم و ایضا
از اسمعیل بن سلام و دیگری روایت نموده که گفت علی بن یقطین ما را نزد خود طلبید
و گفت دو راحله خریداری کنید و راه مدینه در پیش گیرید آنگاه بعضی از اموال و کتابات
ما را داد که اینها را بحضرت امام موسی ع برسانیم و وصیت نمود که محترز باشید از آنکه
کسی بر حال شما اطلاع یابد آنگاه بکوفه آمدیم و راحله بهم رسانیدیم و زاد راه برداشتیم
و از کوفه بیرون آمده راه مدینه پیش گرفتیم و چون ببطن رمله رسیدیم راحلهای خود را
بستیم و علف پیش اینها ریختیم و خود نشستیم که چیزی بخوریم در این اثنا سواری از دور
پیدا شد و نیزه شاکری داشت و چون نزدیک رسید دیدیم که حضرت امام موسی است
پس از جای خود برخاستیم و برو سلام کردیم و کتابات و اموال را با آنحضرت دادیم آنگاه

آنحضرت

آنحضرت از آستین خود کتابتی چند بیرون آورده و بما داد و گفت جواب کتابات
که شما آورده اید بخدمت آنحضرت گفتیم که زاد راه ما اندکی مانده است اگر رخصت
فرمایند تا بمدینه درآئیم و زیارت حضرت رسول نمائیم و زاد راه برداریم تواند بود
آنحضرت فرمودند که بیاورید آنچه از زاد شما است پس آنرا نزد آنحضرت آوردیم و آنحضرت
دست مبارک خود را بر آن غبار آورده و آنرا برهم زدند و فرمودند که این زاد شما را بکوفه می
رساند و اما حضرت رسالت پناه را پس بدرستی که او را دیدید و ثواب زیارت او
را یافتید و من نماز صبح را با قوم خود کرده ام و میخواهم که ظهر را نیز با قوم کنم اکنون
بروید در وقت شما تمام کرده باز گردید در حفظ خدای تعالی و در کتاب حوایج الحوایج و کتاب
فضائل القواعد مسطور است که حضرت امام موسی کتابتی بعلی بن یقطین نوشت که مشتمل
بود بر تعلیم وضو بر وجهی که عامه یعنی مخالفان از اهل سنت بآن اقدام می نمایند و او را از آن
معنی تعجب تمام حاصل شد لیکن چون از امتثال حکم حضرت امام ع امتناع ممتنع است
مدتی بهمان کیفیت وضو میساخت تا آنکه بعضی از نمامان از او نزد هرون الرشید سعایت
نمودند که شیعه مذهب است هرون در مقام امتحان او گردیده روزی او را تنها در خانه از
خانهای دار الاماره ببعضی از اشغال دیوانی مشغول ساخت و چون وقت نماز در رسید
در حوالی بعضی از روزنها که در آن خانه مشرف بود کمین کرده در مقام تجسس حال وضوی او نشسته
و چون وضوی او را بر وجهی که مأمور شده بود موافق کیفیت وضوی اهل سنت دید از
بدگمانی نادم شد و از علی بن یقطین معذرت طلبید و بعد از انقضای آن واقعه حضرت
امام دیگر کتابتی باو نوشت و امر فرمود که بکیفیتی که او را وضوی صحیح را باو اعلام فرموده بود
و مضمون این روایت دلیلست بر جواز تقیه و دلیل آن از کتاب و سنت نیز بسیار است و فتاوی
اهل البیت ع مشحون است بتقیه و اعظم اسباب اختلاف احادیث مرویه از ایشان است
و در کتاب خرایج مذکور است که روزی هرون الرشید دراعه خز نفیس زرنگاری
بعلی بن یقطین بخشید و او آنرا با اموال بسیار بخدمت امام موسی ع فرستاد و پس حضرت
امام آن دراعه را باز پس رد نمودند و پیغام نمودند که آنرا نگاهدار که بآن محتاج خواهی شد و بعد از
اندک زمانی علی بن یقطین یکی از خواص خود را که در فرستادن آن دراعه بخدمت حضرت
امام خبر داشت بسبب خیانتی تعزیر نمود و او در مقام انتقام شده نزد هرون رفت
و گفت علی بن یقطین امام موسی بن جعفر را امام خود میداند و لهذا آن دراعه نفیس را
که با او بخشیده بودید بایشان فرستاد و چون هرون این سخن را شنید در غضب شد و
خواست که تحقیق حال نماید لاجرم علی بن یقطین را طلبید و گفت چه کردی آن دراعه را
که من بتو داده ام علی گفت در صندوق نهاده ام هرون گفت آنرا نزد من حاضر ساز و علی
یکی از غلامان را طلبید و گفت که برو و فلان صندوق را که مهر بر آن است بیاور و چون

چون صندوق را آوردند در آن عهد در آنجا نظر هرون رسید از غضب خود باز آمد و
علی را جایزه داد و امر نمود تا ساعی را نقد زدند که جان بداد والله اعلم صفوان
بن مهران بن مغیرة الاسدی الکوفی در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که او
شتران بسیار داشت و از کرای ایشان معیشت خود را بهم میرسانید و لهذا او را صفوان جمال
میگفتند و او را دو برادر مؤمن بود یکی حسین و دیگری مسکین و اکثر شتران خود را با شاه
حضرت امام موسی کاظم ع فروخت و در مختار کشی از صفوان منقولست که گفت روزی
بخدمت حضرت امام موسی ع رفتم آنحضرت فرمودند که ای صفوان همه چیز تو خوب و
نیکوست الا یک چیز گفتم جان من فدای تو باد آن کدامست فرمود که شتران خود را
باین بود یعنی هرون الرشید بکرایه میدهی گفتم من این کرایه را از روی حرص و سیری طمع
کنم و چون او براه حج میرود شتران خود را باو بکرایه میدهم و بنفس خود متولی خدمت او
نمیشوم بلکه غلامان خود را با او همراه می نمایم پس آنحضرت فرمودند که ای صفوان کرایه تو
بر ذمه ایشان هست گفتم بلی گفت دوست میداری که ایشان باقی مانند
تا کرایه تو ضایع نشود گفتم آری آنحضرت فرمودند که هر که بقای ایشان را دوست دارد
از ایشان خواهد بود صفوان گوید که بعد از آن رفتم و جمیع شتران خود را فروختم و چون
این خبر بهرون رسید مرا نزد خود طلب نمود و گفت که بمن رسانیده اند که تو شتران
خود را فروختهٔ گفتم بلی گفت چرا این کار کردی گفتم بسبب آنکه من پیر شده ام و غلامان
من از عهدهٔ این کار بیرون نمیتوانند آمد هرون گفت هیهات هیهات من میدانم
که ترا باشاره موسی بن جعفر شتران خود را فروخته گفتم مرا چکار است با موسی بن جعفر
گفت بگذار این انکار را که اگر نه حق صحبت ترا رعایت میکردم ترا میکشتم بشارة
روی عن صفوان الجمال انه قال دخلت علی الصادق ع فقلت جعلت فداک
سمعناک تقول شیعتنا فی الجنة و فی الشیعة اقوام یذنبون و یرتکبون الفواحش
و یشربون الخمر و یتمتعون فی دنیاهم فقال نعم هم اهل الجنة ان المؤمن من شیعتنا
لا یخرج من الدنیا حتی یبتلی بسقم او بمرض او بدین او بجار یؤذیه او بزوجة سوء فان
عوفی من ذلک شدد الله علیه النزع حتی یخرج من الدنیا و لا ذنب علیه فقلت
لا بد من رد المظالم فقال ع ان الله عز و جل جعل حساب خلقه یوم القیمة الی محمد و
علی فکل ما کان علی شیعتنا حسبناه من الخمس فی اموالهم و کلما کان بینهم و بین
خالقهم استوهبناه لهم حتی لا یدخل احد من شیعتنا النار اگر گویند در فقرات
سابقه لما لحق الله و حق الناس هر دو هست و در غیبت حق آدمی متحقق است پس
مضمون حدیث مذکور مشکل میشود بحال آن شیعی که بخصمی پاکنده باشد هرگونه
مالی آنست و اعتقاد نداشته که خمس بر او واجب شود و اگر آن قدر داشته خمس از آن داده

باشد

باشد و همچنین بحال آنکه مال کسی را دزدیده باشد که هرگز مال او بنصاب خمس نرسیده
و اگر رسیده خمس از آن داده باشد و همچنین بحال آنکه غیبت کسی کرده باشد که هرگز
مالی نداشته باشد و ایضا قتل و غیبت بتصرف در مالی نیست پس محاسبان از خمس وجهی
نداشته باشد جواب آنست که مراد نقص باید که محقق باشد و مسلم نمیداریم که قتل و
سرقه و غیبت شیعیان بحسب اشخاص واقع شود و احتمال آنکه خمس مال خود داده
باشد در ماده اهل سنت درست نیست که ایشان خمس را بهم نمیدهند و منحصر نمیسازند
و در ماده شیعه مسلمست اما ائمه معصومین را استیهاب حق بعضی از شیعه از بعضی دیگر
ممکن است و احتیاج بمعاوضه نخواهد بود و اما اشیاء معاوضه و محاسبه قتل و غیبت
از مال خمس سنی بر تو مسلم نیست که در محاسبه معاوضه مثل شرط باشد چنین نیست
بلکه ممکن است که یکی از ائمه ع با مقتول یا مغتاب بگویند که ابرا کن ذمه قاتل
یا غیبت کننده خود را تا ما ابرا کنیم ذمه ترا از مال خمس که ادای آن بر تو واجب بود
و ظاهر است که هر کار در محاسبه کسی باشد که دخول او در جنت بالتخفیف عذاب
او موقوف بر ابرای ذمه او از خمس اهل البیت ع باشد و بحضرت است در ابرای
ذمه ایشان امتناع نخواهند ورزید از آنکه احتیاج بمعاوضه از مال الخمس گاهی
تواند بود که مضمون غیبت بمغتاب رسیده باشد و الا مجرد ندامت و عزم بر عدم
اتیان بمثل آن در اصلاح حال آن کافیست و بالجمله عدم دخول مؤمن شیعی اثنی عشری
در نار از برکات محبت مصطفی و مرتضی و سایر ائمه طاهرین دور از کار نیست و ظاهر حدیث
مشهور که ستفترق امتی ثلث و سبعون فرقة کلهم فی النار الا واحدة با آن معاضد و مناسب
و چگونه محل استبعاد و انکار باشد که قاضی میر حسین میبدی شافعی در شرح دیوان اعجاز
بیان مرتضوی نقل کرده که شیخ علاء الدوله در کتاب عروه میگوید که جمیع فرق اسلامیه
اهل نجات اند و مراد از فرقه واحده در حدیث مشهور ناجیه فی الشفاعة است قل یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا
انه هو الغفور الرحیم انتهی اگر گویند که مضمون روایت صفوان موهم آن میشود که مؤمن اعتماد
بمجرد اعتقاد بوحدانیت و رسالت و امامت اهل البیت ع کند و تعطیل اعمال و
احکام نماید گوییم اعتماد بمجرد اعتقاد مذکور کافی نیست که اصلا در مسایل زاجری نیست
و چنین نیست زیرا که آنچه مذکور شد از اخبار ائمه کرام آنکه مؤمن مباشر فسوق و آثام مبتلا
با مراض و اسقام و زندان از نوائب شده ایام خواهد شد در آنچه از معاصی او
اوزار که عقوبت و ایضا اگر حبط طاعات منجر بودن مجرد ایمان و اعتقاد باشد گوشزد نموده اند
احیا را از خوف زوال ایمان بسبب عصیان نیز محروم دوره اند و ایضا در بعضی اخبار مؤمنان
و مراتب ثواب ایشان متفاوتست و ظاهر است که با ارتکاب معاصی و آثام در درجات

درجات عالیه بهشت نخواهد شد و عاقل را نقصان و محرومی از عوالی درجات و منازل
راجی کاملست و اینکه عفو و شفاعت دفع خجالت و شرمندگی عاصی نخواهد کرد
چنانچه در بعضی روایات واقع است و عارف شیرازی مضمون آن انشاد نموده و گفته
دلا گناه مکن بر امید بخشش او ⁂ که گر گناه ببخشد شرمساری هست ⁂ ولنعم ما قیل شعر
گرفتم آنکه بهشتم دهند بی طاعت ⁂ قبول کردن و رفتن نه شرط انصافست ⁂ و مؤید این اشارتست که در تحقیق
نشانه مذکور گذشت و آنکه مولانا قطب الدین شیرازی در بعضی از مکاتیب
خود گفته که اهل علم گفته‌اند که اهل ایمان ناجی است اما این نیز گفته‌اند که خوف از زوال
ایمان هست و سبب زوال الایمان شئت الا معاصی ای بخردان اهل علم از دست شما داد
عنا اندکر چنانچه هست میگویند علم در شما با جهل جمع شود و چون ایمان بلا عمل تو نبود
و چون آن سبب نجات نتوانست که حق اپوشانند معاذ رضی الله عنه نزد مرگ
از آن خبر داد برای ترس از آنکه کتمان علم کرده باشد و در بوم افتد در شما بخردان از آن
علم با جهل باشد و این سخن پشت باز گویید و دست از عمل بداشتید عمر شما را نیکو بینا
لاجرم درخواست کرد از رسول صلعم که این اعلام موقوف فرماید که دعهم یا رسول الله
یعملوا اتا خبار حیث برای بخردان خودمند تواضع و مشورت کرد چنانچه هست باید گفت
یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و ما یضل به الا الفاسقین الجماعت که بچنین سخن
گمراه میشوند گمراهانند که اگر این سخن بشنوی گمراه میشد نه بچنین یکی پیش دیگر که البته
هرچه در آنها کمی است روزی انکار میشود چه خداوند جهان تو دست از روز جزاها انجا
هست انکار کند و دین را مردی او بود که جزها چنانچه باشد انجا باید پس گمراهان
اخر البته گمراه شوند پس نشوا که برای نتیجه ضیا ایشان که امر لیسب غیر ممکن اهل هدا
محروم گشته و هدا انرا از ایشان در نفع دارند پس امر چنانچه هست باید گفت که خدای عز و جل
مهتدیان را هیچ حال گمراه نمی‌سازد خدای عز و جل مکتوب علیهم را از مهتدیان گردانیده
که هر سخن که شنوند در ایشان مزید هدایت گردد و … همچون مردم مریض که هر چه سبب
قوت دیگران است در ایشان سبب مزید ضعف و مرض باشد اشتی مخفی نماند که کلام بر اینای
مذکور درست بر خلیفه او عمروان نزد اصحاب او دلیل نیست غیر معتبر شد زیرا اگر گویند
که غرض از اخبار مذکوره تقریر عقاید نیست بلکه مقصود از آن مجرد ترغیب است
بتحصیل ایمان و لهذا در کتب عقاید کلامیه امامیه تصریح بمضمون آن اخبار نشده
و علامه دوانی در شرح عقاید عضدیه کلمه کلها فی النار را معتبر نمیشمرد اعتقاد
ساخته تاویل کند براینکه ما سوی فرقه ناجیه من حیث الاعتقاد در نارند و فرقه ناجیه
من حیث الاعتقاد در نار نیستند بلکه من حیث العمل جایز است که در نار باشند
گوییم من اخبار بمجرد ترغیب جهتی ندارد زیرا که اگر غرض از آن باشد باخبار اظهار او بمردم

باید نمود

باید نمود و هرگاه اظهار نمودند خالی از آن نیست که خلاف آن را اظهار نیز باید کرد یا اگر
اظهار نکنند اعتقاد لازم خواهد آمد و اگر اظهار نکنند قاعده ترغیب منتفی میشود
و اما عدم تصریح بمضمون اخبار مذکوره در کتب عقاید امامیه محل تامل است چه در
اعتقادات شیخ ابن بابویه که از قدمای علمای امامیه است تصریح بآن واقع شده و اینجا
که گفته و اما الذنب فلا یسأل عنه الا من یحاسب قال الله تعالی فیومئذ لا یسأل
عن ذنبه انس و لا جان یعنی عن شیعة النبی والائمة علیهم السلم خاصة دون غیرهم کما ورد فی
التفسیر و کل محاسب معذب و لو بطول الوقوف انتهی و فی قواعد العقاید للمحقق الطوسی
و شرحه للعلامة الحلی قدس سره اتفق الناس علی ان المؤمن الذی عمل عملا صالحا
یدخل الجنة خالدا فیها و اما الذی یخلط عملا صالحا بغیر صالح فاختلفوا فیه فقالت
التفضیلیة من اهل السنة والامامیة انه لا یجب تعذیبهم بل قد یغفر الله تعالی لهم
لیشفع النبی صلعم فیهم لقوله عم ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر است و لا ال کرد بعضی از
علمای متاخرین و علمای امامیه بنقل ما قول حضرت رسالت صلعم و قول امام جعفر صادق
که فرموده والله لنشفعن لمذنبی شیعتنا حتی یقول عدونا فما لنا
من شافعین و لا صدیق حمیم و کلام قواعد العقاید و ما بعده تصریح بحال اخبار مذکوره
جمعی که در رضا … بفضل است … بسیاران خواهد بود که مجرد ذکر مسئله
جواز عفو و شفاعت یعنی دانسته اند از تفضیل و اما … علامه دوانی در شرح حدیث
متفرق گفته مدخولست با مجرد بعضی از شارحین در شرح … فی تحقیق الفرقة الناجیة
گفته اند که تعلیل خلود بحیثیت اعتقاد مسلم نیست بلکه مشروط بود که خلود و …
اعتقاد و عمل هر دو باشد چنانکه ظاهر است الا من کسب سیئة و احاطت به خطیئته
فاولئک اصحاب النار هم فیها خالدون بان ناظر است و آنکه علامه مذکور در جواب از
اظهار حیثیت گفته که فلا یرد انه لو ارید الخلود فهو خلاف الاجماع فان المؤمنین
لا یخلدون و منها ان ارید مجرد الدخول فهو مشترک بین الفرق اذ ما من فرقة الا و بعضها
عصاة والقول بان معصیة الفرقة الناجیة مطلقا مغفورة بعید جدا و لا بعد ان یکون
المراد استقلال یکتبهم فی النار ترغیبا فی تصحیح الاعتقاد انتهی مدخولست با آنکه نفی
خلود مسلم نیست و اجماعی که بر آن نقل نموده ممنوعست زیرا که جمعی علمای ان … گفته اند که
لمانعیر محققه کفار اند و مخلد در نارند و قول او لان المؤمنین لا یخلدون مسلم است لیکن
خلاف در حقیقت مؤمنان است و شیعه برانند که ایمان صادق نمی‌آید الا بمعتقد
حق از اصول خمسه که اعتقاد امامت ائمه اثنی عشر از آنجمله است و قول او که هر کسی
مسلم نیست و … ظاهر نیست و قول او که ما من فرقة الا و بعضها عصاة مسلم است
اما قول او که والقول بان معصیة الفرقة الناجیة مطلقا مغفورة بعید ممنوعست

بلکه ظاهر قول معنفرت ایشان است و استبعادی نیست زیرا که ظاهر حدیث مذکور مقتضی آنست و قول او که ولا یبعد ان یکون المراد استقلال مکثهم از استبعاد او
ابعد است زیرا که خلاف آن خبریست که از حدیث مذکور مستفاد و مفهوم می شود و حق آنست که
معنی حدیث نبوی و کتاب تکلف آنست که فرقه ناجیه را آتش نمیکند اما غیر ایشان را در آتش
بر سبیل خلود یا مکث بی خلود در جمیع افراد یا در بعضی بخلود و در بعضی بمکث بی خلود و قول
ما را که فرقه ناجیه را آتش نمیکند اما شاهد بسیار است از احادیث نبویه و اخبار ائمه
اهلبیت تمام تقریر کلام بعضی از مشایخ ما رحمهم الله تعالی و در این تفصیل بحثیست یا که فرقه ناجیه علی
الاطلاق قول علمای ما امامیه است اما ابن عباده و ابن طاوس فاتر میرسد که ابن حباب
شیخ در اول مدخل خود افاده نموده اند که تعلیل خلود بحیثیت اعتقاد مسلم نیست
بلکه میتواند بود که خلود معلل بحیثیت اعتقاد و عمل هر دو باشد الخ محل نظر است زیرا که
مقصود علامه دوانی در تقیید خلود ما عدا فرقه واحده ناجیه است بحیثیت اعتقاد
تا منع تعلیل خلود ایشان در نار باعتقاد تنها متوجه شود بلکه ظاهر کلام او آنست که استثنای
فرقه واحده را از دخول در نار مقید بحیثیت اعتقاد داشته چنانکه سابقا اشاره بدان
واقع شده و این هنگام بر متوجه منع باید کرد که لا نسلم که عدم دخول فرقه ناجیه
در نار معلل بحیثیت اعتقاد تنها باشد بلکه میتواند بود که عدم دخول ایشان در نار از
حیثیت اعتقاد و عمل هر دو باشد والله الموفق بالصواب عبد الکریم بن الحاج
الجبلی الکوفی در خلاصه مذکور است که او ثقه ثقه و خیر بود و وکیل حضرت امام جعفر صادق ع
و در زمان امام موسی کاظم ع و بعد از حضرت امام موسی باقی ماند و بعد از آن حضرت
امام رضا ع رسید و در ایامی که مامون او را ولیعهد ساخت وفات یافت و در مختار
کشی از حسن بن ناجیه روایت نموده که گفت حضرت امام موسی ع عبد الرحمن را یاد فرموده
که او در دل مخالفان نبات بعلیست و ایضا روایت نموده که آنحضرت او را از اهل
بهشت گفته بود و او را مسفر شو که با اهل مدینه مناظره نمای که من دوست میدارم که در میان
رجال شیعه مثل ترا ببینم و عبد الرحمن را چند کتاب بود که در میان شیعه معمول بود
محمد بن حکیم در کتاب خلاصه از کشی روایت نموده که حضرت امام موسی ع راضی بود
با آنکه در مباحث کلامی با مخالفان مناظره نماید و در مختار کشی مذکور است که در پیش
حضرت امام موسی ع اصحاب کلام را یاد فرمودند پس آنحضرت فرمودند که ای حکیم
که بمناظره مشغول باشد و ایضا روایت نموده که آنحضرت محمد را فرموده که در مسجد
ما بود انجا بنشیند و با ایشان در مطالب کلامی مناظره و مخاصمه نماید و هر گاه
از مناظره قوم فارغ شده نزد آنحضرت می آمد و آنحضرت سخنان او و دیگران را از او می
طلبید و اظهار رضا از وی می نمود و شیخ ابو جعفر طوسی طیب الله مرقده در کتاب فهرست

کفته

گفته که او را کتابیست در حدیث نضر بن قابوس اللخمی در خلاصه و غیره مسطور است
که او از علما بود و خیر و فاضل و از روات امام جعفر و امام موسی و امام رضا ع بود و نزد
ایشان منزلت تمام داشت و شیخ طوسی قدس سره در کتاب غیبت آورده که او مدت بیست سال
وکیل حضرت امام جعفر بود و هیچکس مطلع نشد که او وکیلست و در مختار کشی از نضر مروی
که گفت روزی نزد حضرت امام رضا ع در خانه او بودم پس آنحضرت ستر را که فتند و مجره
در آوردند که حضرت امام رضا ع در صغر سن انجا بودند و کتابی در دست داشت و مطالعه
آن می نمود پس حضرت امام موسی ع مرا گفتند ای نضر آیا پسر را می شناسی گفتم بلی پسر تو علی
رضاست گفت میدانی که این چه کتابیست که مطالعه می نماید گفتم نه فرمود این
کتاب جفر است که اطلاع بر حقایق و معانی آن نمیتواند یافت الا پیغمبر یا وصی پیغمبر
و ایضا از نضر روایت نموده که گفت روزی بحضرت امام موسی ع گفتم که من از حضرت
امام جعفر ع سوال نموده بودم که امام بعد از تو کیست و او مرا خبر داده بود که امام بعد از او
تویی و چون او وفات یافت اختلاف در میان شیعه واقع شد و بجانب یمین و شمال
رفتند و من و اصحاب من بر یقین خود در امامت تو باقی بودیم پس مرا خبر ده که بعد از تو
امام کیست آنحضرت فرمودند که پس از من علی امام خواهد بود و این حدیث دلیلیست
بر کمال فضل و اهتمام او در کار دین خود نوح بن شعیب البغدادی در خلاصه گفته که
ابو عبد الله شاذانی از اصحاب ابی محمد جواد بود و فضل بن شاذان گفته که او فقیه بود
و در مختار کشی روایت نموده که ابو عبد الله شاذانی از ابو محمد فضل بن شاذان پرسید
که گاهی ما با مخالفان نماز مغرب میکنیم و میتوانیم مقارن فراغ از نماز بخانه خود برویم
و اعاده نماز میکنیم زیرا که ایشان اول وقت را نمی فهمند و چون ما بخانه میرسیم آخر واقع میشود نماز شام
و خفتن با هم واقع میشود فضل گفت چنین کار را بر خود دستور مسازید زیرا که هر گاه
با ایشان نماز کنید اقتدا مجزی است که در یکبار سه تکبیر یا پنج تکبیر بگویند و قرائت
حمد و سوره در هر رکعت بکنید و در رکوع و سجود و سلام با امام ایشان صورت موافقت
را رعایت نمایند امام سوی مسجد در ... حکم را بر ... ابو عبد الله او
پرسید که از هیچکس از اصحاب ما شنیده که اینچنین نماز مجزی باشد گفت وقتی در
عراق بودم و یونس و بیرون ما نند تو در شهر می آمد که نماز در عقب مخالفان بگذاریم پس
آنحال نزد یکی از فقهای انجا که نوح بن شعیب بود رفتم و از نوح پرسیدم گفت که تو پس گفتی
بعد از آن از او پرسیدم که غیر از تو دیگری این را میگوید گفت آری پس با او بمجلس در آمدیم
که قریب بیست کس از مشایخ اصحاب ما انجا بودند پس از نوح استفسار نمودم که این مسئله را
بیان ایشان مذکور ساز نوح گفت که ای گروه حاضر این صحبت میکنید از من پرسید خراسانی
که بر خود کار زار داد که بر او دوست از هشام بن الحکم و از من پرسید که آیا نماز در عقب

مخالفان و جماعت ایشان جایز نیست پس هر که در آن مجلس حاضر بود این خبر را با من گفته
بود گفته و خاطر من بدان قرار گرفت حسن بن علی بن فضال الکوفی التیملی بخدمت
حضرت امام موسی رسیده بود و از راویان حضرت امام رضاست ع و اختصاص
تمام با آنحضرت داشت و جلیل القدر و عظیم المنزلت و زاهد و صاحب ورع
و ثقه بود در روایات و در کتاب کشی و نجاشی از فضل بن شاذان منقولست که گفت در
یکی از مساجد بودم بعضی از قرآن درس میخواندیم در آنجا قومی دیدم که با هم سخن میگفتند و یکی
از ایشان میگفت که در کوه مردی هست که او را ابن فضال میگویند و او عابدترین مردم
است و گفت که وحوش صحرا برو می آیند و بسجده میرود آنگاه مرغان صحرا بر او
جمع میشوند و او چنان از خود محو شده بر زمین می افتد که از دور گمان چنان میشود
که جامه ایست افتاده و وحوش صحرا نزدیک او چرا میکنند و از او رمیده نمیشوند بنا بر غایت
مؤانست که ایشان را با او حاصل شده فضل بن شاذان گوید که من از آن سخن گمان کردم
که مگر حال کسی است که در زمان سابق بوده و بعد از زمانی دیدم که شیخی خوش صورت
نیکو شمایل که جامه نرسی در بر و ردای نرسی در سر و کفش بر پا داشت و با پدر من که با او
نشسته بودم سلام کرد و پدر من از جهت تعظیم او برخاست و او را جای داد و گرامی داشت و
چون بعد از لحظه برخاست من از پدر خود پرسیدم که این شیخ کیست گفت این حسن بن
علی بن فضال است گفتم آن عابد فاضل مشهور است گفت بلی گفتم که میگویند او در کوه میباشد
گفت بلی باز گفتم آن زاهد بود که او همیشه در کوه میباشد گفت چه کم عقل پسری بوده
منسوب باو که در این ایام اینجا آمده باشد پس بعد از اهل مسجد آنچه را شنیده بودم
برو عرض کردم و دیدم گفت این شنیده درست است و این حسن تمام اخلاص است کاش
پیش من می آید پس من نزد او رفتم و کتاب ابن بکیر و غیر آن از کتب حدیث را از او
استماع نمودم و استادی بود که کتاب خود را بوسیده اشت و بخرمن می آمد و بوسیدن قرائت
آن می نمود و در سالی که طاهر بن الحسین الخزاعی که از پیشانی والی آن سال بود حج
کرده بود و بکوفه مراجعت نمود و چون تعریف فضایل و کمالات حسن نزد او کرده بودند کسی
نزد حسن فرستاد و با او پیغام نمود که من چون از رسیدن بخدمت شما معذورم التماس
آن دارم که شما قدوم شریف بسوی من ارزانی دارید پس حسن از رفتن نزد طاهر امتناع
نمود و هر چند اصحاب او را در ملاقات طاهر ترغیب نمودند قبول نکرد و گفت مرا با او
مناسبتی نیست و از آن استغنا او را دانستم که آمدن او در خانه من از دنیا دوری است و ازین داری بود
و مصلای او در جامع کوفه بود نزد ستونی که آن را ستون ابراهیم میگویند و چون تمام
عمر با امامت عبدالله افطح بوده در مرض الموت و اهد بود و از آن برگردید و رجوع
بحق نمود رحمه الله تعالی وفات حسن در سال دویست و بیست و چهار بود و از جمله تصانیف

او کتاب

او کتاب زیارات و بشارات است و کتاب نوادر و کتاب رد بر غلاة و کتاب الشواهد و کتاب
در متعه و کتاب ناسخ و منسوخ و کتاب ملاحم و کتاب الصلوة و کتاب الرجال عبدالجبار
بن مبارک النهاوندی در قسم مقبولان از کتاب خلاصه مسطور است و نجاشی و کشی از او نقل کرده‌اند
که گفت روزی بخدمت حضرت امام علی ابن محمد الجواد ع رفتم و گفتم جان من فدای تو باد از
بدیان تو بمن رسیده که هر فحشی که اهل ضلال نمایند بجانب ایشان تو را بدست آید متعلق با نام در آن از
آنحضرت فرمودند که بلی چنین است گفتم جان من فدای تو باد مرا از بعضی موضعها که با اهل ضلال
واقع شده و مرا گرفته بعینه ساخته بودند و من خود را از ایشان خلاص کرده بخدمت تو آمده‌ام
و میخواهم که مرا بنده گی قبول کنی آنحضرت فرمودند که قبول کردم بعد از آن مرا دستوری دادند که
بدیار خود مراجعت نمایم و چون از سال دولت ... برده از دیار خود بخدمت او رجوع نمودم
و بنده گی خود را با یاد او آوردم آنحضرت فرمودند که انت حر لوجه الله گفتم جان من فدای تو باد
میخواهم که در این باب عهدنامه بجهت من بنویسی پس عهدنامه نوشتند برای من که بسم الله
الرحمن الرحیم هذا کتاب من محمد بن علی الهاشمی العلوی لعبد الله بن المبارک فتاه
انی اعتقتک لوجه الله و الدار الآخرة لا رب لک الا الله و لیس علیک سبیل و انت مولای
و مولی عقبی من بعدی و کتب فی المحرم سنة ... و وقع فیه محمد بن علی بخط یده و ختمه بخاتمه
ابو محمد الفضل بن شاذان بن الخلیل الازدی النیشابوری از اجله شیعه نیشابور
و چون نام جد او در فضل مشهور است مبدع براهین عقلیه و موضح قوانین نقلیه است در حقایق
مذهب حق امامیه ماهر بود و دقایق اصول انظار نقد غلبه بر طبع نکته دانش ظاهر و باهر
در کتاب خلاصه و کتاب نجاشی مسطور است که پدر او از اصحاب یونس بن عبدالرحمن
بود و از راویان امام محمد جواد است ع و بعضی گفته‌اند که از خصوصیات امام رضا ع نیز روایت
نموده و او ثقه و فقیه و متکلم بود و در شأن این طایفه عظیم الشأن بود و امام محمد جواد ع
سه مرتبه از عقب او بکثر رحمت فرستاده‌اند رحمه الله تعالی و در کتاب نجاشی مسطور است
که عبدالله بن طاهر فضل بن شاذان را از نیشابور اخراج کرد و بعد از آنکه او را نزد خود
طلبید و تفتیش کتب او نمود و امر کرد او را که آن کتب را از جهت او بنویسد پس فضل در
مسایل اعتقادیه از توحید و عدل و مانند آن جهت او نوشت و چون آن بنظر
عبدالله رسید گفت ما نیز اعتقاد داریم که فی هست و میخواهم که اعتقاد تو را در باب سلف بدانم
پس فضل گفت ابابکر را دوست دارم و از عمر بیزارم عبدالله گفت چرا از عمر بیزاری گفت
از برای آنکه عباس را از شوری بیرون کرد پس بسبب الغای این جواب لطیف که متضمن
خوش آمد عباسیان بود از دست آن فظ غلیظ خلاصی یافت و از سهل ابن بحر فارسی
روایت نموده که در آخر عهد حیات خود با فضل بن شاذان از او شنیدم که میگفت که من
خلیفه جمعی از اکابرم که از پیش گذشته‌اند مانند محمد بن ابی عمیر و یحیی بن صفوان

و غیرهما پنجاه سال در خدمت ایشان بودم و از ایشان استفاده می‌نمودم و هشام بن الحکم
چون درگذشت یونس بن عبدالرحمن خلیفهٔ او بود در رد بر مخالفان و چون یونس
وفات نمود خلیفهٔ او در رد بر مخالفان سهال بود و او نیز از دنیا برفت و من خلیفهٔ ایشانم
و فضل از جمعی کثیر از افاضل شیعه امامیه روایت داشت مانند محمد بن ابی عمیر و صفوان
بن یحیی و حسن بن محبوب و حسن بن علی بن فضال و حسن بن سهل و محمد بن اسماعیل بن
بزیع و محمد بن الحسن الواسطی و محمد بن سنان و اسماعیل بن سهل و از پدر خود شاذان بن
خلیل و ابی داود المسترق و عمار بن المبارک و عثمان بن عیسی و فضالة بن ایوب و علی
بن الحکم و ابراهیم الحکم و ابی هاشم داود الجعفری و قاسم بن عروه و ابن ابی نجران و
بشیخ نجاشی گفته که او یکصد و هشتاد کتاب تصنیف داشت و از آن جمله ما رسیده
کتاب نقض است بر اسکافی و کتاب العروس که مختصر کتاب عنزاست کتاب الوعید کتاب
الرد علی اهل التعطیل الی آخره در کتاب منتقی مسطورست که از فضل پرسیدند که دلیل تو
بر امامت امیرالمؤمنین علی علیه السلام چیست در جواب گفت دلیل بر آن کتاب خداست
و سنت رسول وی و اجماع مسلمانانست اما کتاب قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم زیرا که خدای تعالی درین آیه ما را دعوت نمود
با طاعت اولوا الامر همچنانکه دعوت نموده ما را با طاعت خود و اطاعت رسول خود
پس محتاج شدیم با یکی اولی الامر را بشناسیم همچنانکه محتاجیم در آنکه خدا و رسول را بشناسیم
انگاه نظر کردیم در اقاویل امت و دیدیم که اختلاف کرده اند در اولی الامر اجماع کرده اند
تفسیر آیه بوجهی که مخصص نزول اوست در شان علی ابن ابی طالب ع که مراد امرای سرایا
و بعضی گفته اند که مراد علماست و بعضی گفته اند که مراد قوام نظام کار و عالم با مر معروف
و نهی از منکرست و بعضی گفته اند که مقصود از آن حضرت امیرالمؤمنین علی و یازده امام از
اولاد کرام او نیند علیهما السلام و چون از فرقه اولی پرسیدیم که آیا علی ابن ابی طالب ع از امرای
سرایا نیست گفتند بلی و فرقه ثانیه نیز گفتند که آنحضرت از اعلام علماست و فرقه ثالثه
خبر دادند که او از قوام نظام کار و قائم است با مر معروف و از نهی منکر و از بخاطر ظاهر
که مراد از اولی الامر در آیه باتفاق اهل روایت و درایت حضرت شاه ولایت پس محو
آن از اوست و الی ولایت امامت و وصایت و بعد و از آنحضرت بسوی دیگری محض
و غوایت است زیرا که در غیر او اتفاق مفقود و او لدیکر موجودست و اما سنت بنابر آنکه
حضرت رسول آن امام اصحاب یمن را قاضی یمن و امیر جیوش آن مجال و ولی الموال کرده
و او را امر فرمود که تقسیم آن اموال نماید بر بنی خزیمه که خالد بن ولید بر ایشان اکثر بود و ظلم
و همچنین لختیار دانا نام بتمام جهت ادای رسالت سلطنت اعلام ابلاغ و اعلام سوره براءت
بکفار برتره انجام نمود و همچنین در بعضی از ایام غیبت او را خلیفه خود گردانید و همچنین از

از اصحاب آنحضرت نیست که این سخن در شان او معین و مقرر شده باشد و اینچنین
نسبت بسید کاینات در حیات آنحضرت و بعد از وفات ممکن الحصول و محتاج
است بامیری که متصف باینچنین سخن باشد و مسلم جمهورست اما اجماع بدرستی که استدلال
بر آن بر امامت حضرت امیرالمؤمنین بچند وجهست اول آنکه اجماع امتست برآنکه علی امام بود
واگرچه همه کس بوده باشند درین اختلاف نیست بعد از آن اختلاف کردند بعضی گفتند
که بعد از نبی فاصله نبود در وقت خلافت امام بود و بعضی گفتند که بعد از آنحضرت بی فاصله در
جمیع اوقات خود امام بود و اجماع بر غیر او واقع نشده که بعد و بلکه چشم زدن او امام باشد
دیگر آنکه اجماع کرده اند برآنکه حضرت امیر لیاقت امامت داشت و بنی هاشم را صلاحیت
آن بوده و در غیر او خلاف و اختلافست دیگر آنکه اجماع است برآنکه حضرت امیر بعد از حضرت
رسالت پناه بظاهر عدالت که از شرایط امامت و اما الحسنت ثابت بود و غایت الامر اختلاف
در آنست که بعضی میگویند از مؤمنین عدالت ثابت مصفت عصمت بود و بعضی میگویند
معصوم نبود بلکه عادل و بر و تقی بود و ظاهرا و از شایب خطا و زلل دور بود و بالجمله اختلاف
ایشان در نفی عصمت اوست و تمام جماعت اجماع کرده اند در تفسیر آیه بر نفی عصمت ابا بکر
و اختلاف در عدالت او کرده اند و بعضی گفته اند که عدلست و بعضی گفته اند که باسطه
غصب خلافت و مفاسد دیگر از دایره عدالت خارج شده و ظاهرست که کسی که
اجماع بر عدالت او واقع شده باشد و اختلاف در عصمت او داشته باشند اولی
و احق است بامامت از کسی که اختلاف در عدالت او داشته باشند اولی و احق است و اتفاق
بر نفی عصمت او کرده باشند و ایضا در کتاب منتقی مسطورست که بعضی از فضل سؤال نمود
که چه میگوئی در آن حدیث که ناصبیان از حضرت امیر روایت میکنند که گفت لا اوتی برجل
یفضلنی علی ابی بکر و عمر الا جلدته حد المفتری یعنی هرگاه پیش آرند کسی را که تفضیل
من بر ابی بکر و عمر کرده باشد حدی که در بعثت پیغمبری جهت هر مفتری مقرر شده
بر وی خواهم زد فضل در جواب گفت راوی این حدیث سوید بن غفله است و در اتفاق
اهل اثار پیست برآنکه او کثیر الغلط بوده با آنکه نفس حدیث متناقض است زیرا که با اجماع
است حضرت امیر در قضایا و احکام بن عادل بود و از عدالت نیست که حد مفتری
کسی را زند که افترا نکرده باشد و شیخ اجل مفید در بعضی از افادات علیه خود جواب
فضل را بسند متصل توجیه حدیث بروجهی بعید شده و گفته که اگر این حدیث
صحیح باشد مراد حضرت امیر از آن خواهد بود که چون تفاضل نمی باشد الا در میان
دو کس که متقارب باشند در فضل مفضول با افضل در اصل فضل و فی الجمله شاید کسی
باشد بنابرین تفضیل آنحضرت بر ابی بکر و عمر متضمن اظهار دو هر بندر از فضل جهت ایشان
خواهد بود و حال آنکه ایشان بواسطه انکار نص جلی و اصرار در ظلم دور علی از طاعت

خدای تعالی و دین رسول مثل هرون رفته اند و ایشان را در دین سبب فضلی نماند
که ترتیب بتفضیل حضرت امیر المؤمنین ع باشد. پس هر که تفضیل آنحضرت بر ایشان
نماید دعوی فضلی عظیم جهت ایشان کرده باشد. و ظاهر شد که در آن دعوی
کاذب است پس حد مفتری کاذب مستحق باشد. و حد مفتری را هم تبیح را چنانکه
فضل بن شاذان فهمیده از قبیل تفضیل حضرت امیر است بر اعیان غوات مصر انکه فاضل
صالح مستحق ابوبکر فرمود خارج از دین تفضیل دهند یا جبرئیل را بر ابلیس تلبیس و سوف
را بر ابوجهل بر تلبیس مجان نهند یا انکه اگر آن حدیث صحیح باشد تا بیننی که خاص جمیع
الله مفتری واجب بودی بخصوص رسول که حضرت امیر را و چندین حدیث بر
خلاف تفضیل و تقدیم او و در اخوت خود و مباهله و فتح ابواب خانه او و اختیار خود
او را در نکاح فاطمه زهرا و ولایات و خواندن او و بهترین خلق خدا و گردانیدن او را
بمنزله هرون از موسی و غیر آن بر دیگران در جهان نهاد و هم چنین تا بیننی که بخصوص امیر
اقامت حد بر خود واجب گردانیدی زیرا که اظهار افضلیت خود از سایر اصحاب
رسول نموده و باتفاق مخالف و مؤالف بر منبر کوفه بمضمون انا الصدیق الاکبر زبان
حقایق بیان گشوده و هم چنین جمیع اولاد و ذریت و انصار و اتباع و اهل بیت او که اعتقاد
زیادتی فضل او بر سایر اصحاب داشته اند تا انکه از حضرت امام حسن مرویست که در صباح
شبی که حضرت امیر وفات یافت فرموده که لقد قبض فی هذه اللیلة رجل ما سبقه
الاولون بعمل و لا ادرکه الاخرون و مخفی نماند که مقصود حضرت شیخ که خود در ذیل
انتقال بان تصریح نموده آنست این عبارت که امیر المؤمنین افضل است از فلان و فلان
و بحسب قانون لغت و عرف اهل لسان در بیست تا متوجه شود که در صحت آن
عبارت تفضیل تسلیم فضل ایشان او در وجه دل با اعتقاد خصم کافی است بلکه
غرض و آن است که نظر بتحقیق حال مضمون انتقال غلط و باطل و محال است
و مؤلف گوید که چنانکه شنوانده بودیگر انفهام از فترا از آن عبارت بواسطه استلزام
مدلول او اثبات افضلیت کسی را باشد که در واقع از فضیلت عاری بوده ب‌روجهی
که شیخ بزرگوار افاده فرموده هم چنین مشعر اند بودیگر از آن دهکند زنا شد که مفهوم
از آن عبارت نیز نقص کسی است که در واقع افضل بوده چنانکه بعضی از افاضل شعرا
بان استشهاد نموده گفته اند ؛ یقولون لی فضل علیا علیهم ؛ فلست اقول التبر اعلی من الحصا
اذا انا فضلت الامام علیهم ؛ اکن بالذی فضلته متنقصا ؛ الم تر ان السیف تزری بحده
مقالة هذا السیف امضی من العصا اسحق بن اسمعیل النیشابوری که علامه حلی در کتاب خلاصه
توثیق او نموده و فرموده که از اصحاب امام محمد عسکری است و در کتاب مختار توقیعی شریف
از آنحضرت نقل نموده که باسحق نوشته اند و در اینجا باسحق و جمیع شیعه اینجا عتاب بود

مضی از فرایض و سنن او فرموده اند و جمیع شیعه ما بود و دلالت بر طوبی هدایت و دلالت
احکام شرع حضرت سید انام و مودت ذوی القربی و رعایت حقوق ایشان نموده اند
و حواله اخذ حقوق واجبه شوال انجا را با بوهیم بن عبده که یکی از وجوه شیعه ما بود
نموده اند و توقیع شریف اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا اسحاق بن اسمعیل ستر نا الله
ایاک بستره و تولاک فی جمیع امورک بصنعه قد فهمت کتابک یرحمک الله و نحن بحمد الله
و نعمته اهل بیت نعطف علی موالینا و نسر بتتابع احسان الله علیهم و فضله لدیهم فاتم الله علیکم
بالحق و من کان مثلک ممن قد رحمه الله و نصره و نزع عن الباطل و لم تعم فی طغیانه
نعمه فان تمام النعمة دخولک الجنة و لیس من نعمة و ان جل امرها و عظم خطرها الا و الحمد لله
تعالی سبحانه علیها مؤدی شکرها و انا اقول الحمد لله مثل ما حمد الله به حامد الی ابد الابد
بما من علیک من نعمته و نجاک من الهلکة و سهل سبیلک علی العقبة و ایم الله انها العقبة
کؤود شدید امرها صعب مسلکها عظیم بلاؤها طویل عذابها قدیم فی الزبر الاولی ذکرها
و لقد کانت منکم امور فی ایام الماضی علیه السلام الا ان مضی بسبیله صلی الله علی روحه
و فی ایامی هذه کنتم فیها غیر محمودی الرأی و لا مسددی التوفیق و اعلم یقینا یا اسحق ان من
خرج من هذه الحیوة الدنیا اعمی فهو فی الاخرة اعمی و اضل سبیلا انها یا ابن اسمعیل لیس
تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور و ذلک قول الله عز و جل فی محکم کتابه
للظالم رب لم حشرتنی اعمی و قد کنت بصیرا قال الله عز و جل اتتک آیاتنا فنسیتها
و کذلک الیوم تنسی و ای آیة یا اسحق اعظم من حجة الله عز و جل علی خلقه و امینه فی
بلاده و شاهده علی عباده من بعد ما سلف من آبائه الاولین من النبیین و آبائه الاخرین
من الوصیین علیهم اجمعین رحمة الله و برکاته فاین یتاه بکم و این تذهبون کالانعام
علی وجوهکم عن الحق تصدفون و بالباطل تؤمنون و بنعمة الله تکفرون او تکذبون
فمن یؤمن ببعض و یکفر ببعض فما جزاء من یفعل ذلک منکم و من غیرکم الا خزی فی
الحیوة الدنیا الفانیة و طول عذاب فی الاخرة الباقیة و ذلک والله الخزی العظیم
ان الله بفضله و منه لما فرض علیکم الفرایض لم یفرض ذلک علیکم لحاجة منه الیکم
بل برحمة منه لا اله الا هو علیکم لیمیز الخبیث من الطیب و لیبتلی الله ما فی صدورکم
و لیمحص ما فی قلوبکم و لتسابقوا الی رحمته و لتتفاضل منازلکم فی جنته ففرض علیکم
الحج و العمرة و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و الصوم و الولایة و کفی بهم لکم بابا لیفتحوا
ابواب الفرایض و مفتاحا الی سبیله و لو لا محمد صلعم و الاوصیاء من بعده لکنتم
حیاری کالبهایم لا تعرفون فرضا من الفرایض و هل یدخل قریة الا من بابها فلما من
علیکم باقامة الاولیاء بعد نبیکم صلعم قال الله عز و جل الیوم اکملت لکم دینکم
و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و فرض علیکم لاولیاء حقوقا امرکم

بامرنا بها اليكم ليحل لكم ما وراء ظهوركم من ازواجكم ومآكلكم واموالكم ومشاربكم ويعرفكم
بذلكم النماء والبركة والثروة ليعلم من يطيعه منكم بالغيب قال الله عز وجل لا اسئلكم
عليه اجرا الا المودة في القربى واعلموا ان من بخل فانما يبخل عن نفسه وان الله
هو الغني وانتم الفقراء اليه لا اله الا هو ولقد طالت المخاطبة فيما بيننا و
بينكم فيما هو لكم وعليكم لما اريتكم لي خطا ولا سمعتم مني حرفا من بعد الماضي عم
انتم في غفلة عما اليه معادكم ومن بعد الثاني رسولي وما ناله منكم حين اكرمه الله
بمصيره اليكم ومن بعد اقامتي لكم ابرهيم بن عبدة وفقه الله لمرضاته واعانه على طاعته
وكتابي الذي حمله محمد بن موسى النيشابوري والله المستعان على كل حال واني اراكم
مفرطين في جنب الله فتكونون من الخاسرين فبعدا وسحقا لمن رغب عن
طاعة الله ولم يقبل مواعظ اوليائه وقد امركم الله جل وعز بطاعته لا اله الا هو وطاعة
رسوله صلعم وبطاعة اولي الامر فرحم الله ضعفكم وقلة صبركم عما امامكم
فما اغر الانسان بربه الكريم واستجاب الله دعائي فيكم واصلح اموركم على يدي
فقد قال الله جل جلاله يوم ندعوا كل اناس بامامهم وقال جل جلاله وكذلك جعلناكم امة
وسطا لتكونوا شهداء على الناس ويكون الرسول عليكم شهيدا وقال الله عز
وجل كنتم خير امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف وتنهون عن المنكر فما احب
ان تدعوا الله جل جلاله بي ولا بمن هو في ايامي الا حسب رقتي عليكم وما انطوى
لكم عليه من حب بلوغ الامل في الدارين جميعا والكينونة معنا في الدنيا
والاخرة فقد يا اسحق يرحمك الله ويرحم من وراءك بينت لك بيانا وفسرت
لك تفسيرا وفعلت بكم فعل من لم يفهم هذا الامر قط ولم يدخل فيه طرفة عين ولو
فهمت الصم الصلاب بعض ما في هذا الكتاب لتصدعت قلقا خوفا من
خشية الله ورجوعا الى طاعة الله عز وجل فاعملوا من بعد ما شئتم فسيرى الله
عملكم ورسوله والمؤمنون ثم تردون الى عالم الغيب والشهادة فينبئكم بما كنتم
تعملون والعاقبة للمتقين وانت رسولي يا اسحاق الى ابرهيم بن عبدة وفقه الله
ان يعمل بما ورد عليه في كتابي مع محمد بن موسى ان شاء الله ويقرء ابرهيم بن عبدة
كتابي هذا ومن خلفه ببلده حتى لا يسئلوني وبطاعة الله يعتصمون والشيطان
بالله عن انفسهم يجتنبون ولا يطيعون وعلى ابرهيم بن عبدة سلام الله ورحمته وعليك
يا اسحق وعلى جميع موالي السلام كثيرا سددكم الله جميعا بتوفيقه وكل من قرأ كتابي
هذا من موالي من اهل بلدك ومن هو بناحيتكم ونزع عما هو عليه من الانحراف
عن الحق فليؤد حقوقنا الى ابرهيم وليحمل ابرهيم الى الرازي رضي الله عنه او الى
ان يسمي له الرازي فان ذلك عن امري ورأيي ان شاء الله يا اسحق اقرأ كتابنا على

البلالي

البلالي رضي الله عنه فانه الثقة المأمون العارف بما يجب عليه واقرأه على المحمودي
عافاه الله فما احمدنا له لطاعته فاذا وردت بغداد فاقرأه على الدهقان وكيلنا و
ثقتنا والذي يقبض من موالينا وكل من امكنك من موالينا فاقرئهم هذا الكتاب وينسخه من
اراد منهم نسخه ان شاء الله ولا يكتم امر هذا عمن شاهده من موالينا الا من شيطان مخالف
لكم فلا تنثرن الدر بين اظلاف الخنازير ولا كرامة لهم وقد وقفنا على كتابك بالوصول
والدعاء لك ولمن شئت وقد اجبنا سعيدا عن مسألته والحمد لله فما بعد الحق الا الضلال
ولا تخرجن من البلدة حتى تلقى العمري رضي الله عنه برضائي عنه فتسلم عليه وتعرفه و
يعرفك فانه الطاهر الامين العفيف القريب منا والينا فكل ما يحمل الينا من شيء من
النواحي فاليه يصير اخر امره ليوصل ذلك الينا والحمد لله كثيرا سترنا الله واياكم يا اسحق
بستره وتولاك في جميع امورك بصنعه والسلام عليك وعلى جميع موالي ورحمة الله و
بركاته وصلى الله على سيدنا محمد وآله وسلم كثيرا **ابرهيم** بن عبده النيشابوري
در فضلت او همين بس است كه حضرت امام حسن عسكري در توقيعي كه قبل از اين مذكور
شد او را در ميان شيعه نيشابور و نواحي آن وكيل خود ساخته اند و ديگران را امر باطاعت او
نموده و در مختار توقيعي ديگر نقل كرده كه آنحضرت در باب وكالت او و عبد الله بن حمدويه
بيهقي بسائر شيعه نيشابور و نواحي آن نوشته اند وانا خبيث و بعد فقد بعثت اليكم
ابرهيم بن عبدة ليدفع النواحي واهل ناحيتك حقوقي الواجبة عليكم وجعلته ثقتي
واميني عند موالي هناك فليتقوا الله جل جلاله وليراقبوا وليؤدوا الحقوق فليس لهم
عذر في ترك ذلك ولا تأخيره لا اشقاهم الله بعصيان اوليائه ورحمهم واياك معهم برحمتي
ان الله واسع كريم **عبد الله** ابن حمدويه البيهقي ابن داود او را از جمله ممدوحان كشيده و در
مختار از محمد مذكور روايت نموده كه گفت توقيعي از حضرت امام حسن عسكري ع بعبد الله
و اهل نيشابور و نواحي آن نقل نموده وانا خبيث وكتابي الذي ورد على ابرهيم بن
عبده بتوكيلي اياه بقبض حقوقي من موالي هناك نعم هو كتابي بخطي اقمته اعني ابرهيم
بن عبده لهم ببلدهم حقا غير باطل فليتقوا الله حق تقاته وليخرجوا من حقوقي وليدفعوها
اليه فقد جوزت له ما يعمل به وفقه الله ومن عليه بالسلامة من التقصير برحمته
محمد بن احمد بن حماد المروزي المحمودي ابن داود او را از جمله ممدوحان شمرده
و در مختار از محمد مذكور روايت نموده كه گفت بعد از وفات پدرم من حضرت امام
محمد جواد بمن نوشتند كه قد مضى ابوك رضي الله عنه وعنك وهو عندنا على حال
محمودة ولن تبعد من تلك الحال وايضا از فضل بن شاذان هروي روايت نموده كه گفت
شنيدم كه محمودي حج بسيار كرده از او پرسيدم كه چند حج كرده پس عدد آنرا گفت
وگفت در وقت خبر اكثر اعداد آن پرسيدم كه اين حجها كه كرده از خود كرده يا از غير خود

کفت سید از محب الاسلام هر حج که گزاردم از جهة حضرت رسالت پناه ص کزارده ام
و ثواب آن را بائمه اهل البیت هدیه کرده ام و ثواب آن هدیه را بمومنین و مومنات
بخشیده ام پرسیدم که نیت الحج چه را بچه عبارت ادا میکنی گفت میگویم اللهم انی
اهللت لرسولک محمد صلواتک علیه وجعلت جزائی منک ومنهم ولاولیائه
الطاهرین علیهم السلام ووهبت ثوابی عنهم لعبادک المومنین والمومنات بکتابک
وسنة نبیک الی آخر الدعا عبدالله بن یحیی بن خاقان از مومنان خالص الاعتقاد
واز وزرا متمکنیا از ساوجبنیا دو بوده در کتاب مجتنا مسطور است که متوکل عباسی
علیه اللعنه او را بتهمت تشیع حبس نمود و چون مدت حبس او امتداد یافت مبلغ سه
هزار دینار از عبدالرحمن بن خاقان قبول نمود که او را از حبس متوکل خلاص سازد
و چون عبدالرحمن التماس خلاصی عبدالله از متوکل نمود متوکل با او خطاب نمود
که ای عبدالرحمن اگر شکی در باره تو میداشتم میگفتم که تو رافضی زیرا که عم عبدالله مرا
خبر داده که او رافضی است و وکیل فلان یعنی امام علی نقی ع و من میخواهم که او را بکشم پس
چون این خبر بعبدالله رسید و از خلاصی خود ناامید گردید رقعه بخدمت حضرت
امام ع نوشت که یا سیدی الله الله فی امری فقد والله ان اذتاب و چون رقعه او بان
حضرت رسید بخط شریف خود در رقعه او نوشته او را وعده نمودند که در
خلاصی او سعی و تضرع بدرگاه الهی خواهند نمود و آن روز پنجشنبه در شب جمعه بود و صباح
روز جمعه متوکل را تب گرفت و مرض او در تزاید بود تا بجائی رسید که اهل او را دا
در روز دوشنبه در سرا و بعضا دو نوحه در آمدند پس عبدالرحمن متوکل را امر کرد تا
نام جمیع محبوسان را بر او عرض نمایند تا ایشان را خلاص سازد و عبدالرحمن از هر یک
محبوسان را عرضه میکرد و بواسطه غضبی که سابقا از متوکل نسبت باو در باب التماس
عبدالله واقع شده بود یارای آن نداشت که نام او برد تا اکنه خود در آن اثنا متوکل
عبدالله را یاد کرد و عبدالرحمن گفت چرا نام او را بمن عرض کردی گفت بخود
قرار داده بودم که هرگز نام او نبرم متوکل گفت همین ساعت او را آزاد کن و از او در خواست
کن که مرا بحل کند پس عبدالرحمن عبدالله را خلاص کرد و او با مر حضرت امام بمکه در رفت
وا بخا مجاور شده متوکل از بیماری شفا یافت خیران الخادم القراطیسی در خلاصه
مذکور است که او از اصحاب ابوالحسن ثالث علی بن محمد است ع و ثقه است و در
کشی از خیران روایت نموده اند که گفت در ایام حضرت ابی جعفر ع حج گزاردم و در
مضی بلا زمان که نزد آنحضرت قرب ومنزلتی داشت درخواست نمودم که مرا بخدمت
آنحضرت برساند پس متوجه خدمت او شده مرا همراه برد و چون بخدمت آنحضرت
رسیدیم مرا گفت که در این دکان بنشین و خود اذن طلبیده بخانه در آمد و چون

دیرشد

دیرشد نزد ملک در دکان رفتم و از حال او پرسیدم مرا خبر دادند که بیرون رفت من متحیر ماندم
در اثنای آن حضرت خادمی از خانه بیرون آمد و بمن گفت که تو خیران نام داری گفتم بلی
گفت بخانه در آی پس بخانه در آمدم و آنحضرت را دیدم که بر صفه ایستاده است که فرش بر آن نیست
در آن اثنا غلامی آمد و جانمازی آورد و در زیر پای آنحضرت انداخت و آنحضرت بنشست و چون من
نظر بآنحضرت انداختم هیبت و دهشت بر من چنان کار کرد که خواستم که بر آن صفه بلند بی آنکه
پای بر نردبان نهم و بالا روم پس آنحضرت جواب سلام من داده و دست مبارک خود را جانب من
کشیدند و پس من دست ایشان را بوسیدم و بر روی خود نهادم پس آنحضرت دست مرا گرفته بجانب
خود نشاندند و من از غایت دهشت دست ایشان را بگرفتم و آنحضرت دست خود را بمن گذاشتند
و چون دهشت من ساکن شد دست آنحضرت را گذاشتم بعد از آن آنحضرت از من سوال
نمودند که در آن اثنا مرا شخصی آمد که زکریا بن شیب مرا وصیتی نموده بود که چون بخدمت
آنحضرت فائز شوی بخدمت او عرض کنی که مولی تو زکریا بن شیب شما را سلام فرستاده و
دعائی در حق خود و پسر خود نموده چون آن وصیت را عرض نمودم از برای زکریا دعا کرد
و از برای پسر او دعا نکرد پس دو مرتبه دیگر اعاده آن نمودم و آنحضرت از برای زکریا دعا کرده و
از برای پسر او دعا نکرد او را وداع نمودم و بر خواستم و چون نزدیک بدر خانه رسیدیم شنیدم
که آنحضرت با خادم خود بخفی سخن مینمودند و مضمون آن را نفهمیدم اتفاقا آن خادم از
عقب من بیرون آمد و من از آنحضرت سوال نمودم که چه گفتند خادم گفت در باب پسر زکریا
سخن مینمودند که هذا ولد من ولد فی بلاد الشرک فلما اخرج منها صار الی من هو شر
منهم فلما اراد الله ان یهدیه هدانا و روایتی دیگر ذکر نموده که دلالت سکند و اکثر خیران
وکیل آنحضرت بوده و خیران را مجموعه لیست در جناب سامانی که از آنحضرت و از امام ابو
الحسن ثالث ذکر نموده یونس بن عبدالرحمن الیقطینی صاحب آل یقطین و از نده بناد
طین و غلام باخلاص از نوع بطن بوده و حضرت امام رضا ع را وکیل بوده و در میان علمای اثنا
احمدی از قبل انبیای بنی اسرائیل است و در کتاب خلاصه مسطور است که او وجه اصحاب
ما بوده و مقدم ایشان و عظیم المنزلت بوده و روایت از حضرت امام رضا و امام موسی ع دا
و حضرت امام رضا او را از اهل علم و فتوی میشمرده اند و جماعت او را تضعیف و لعن او را
داده که شوبت ایشان در قول نهاینی بامامت حضرت امام موسی ع و او را آزاد
انشاع نموده و بیرخی از جانب قدما نقل نموده و شیخ مفید قدس سره روایت نموده از داود بن
القاسم الجعفری که گفت عرض کردم بر امام حسن عسکری ع کتاب یوم و لیله را که تصنیف
یونس بود پس آنحضرت پرسیدند که تصنیف کیست گفتم تصنیف یونس مولی آل یقطین
پس آنحضرت فرمودند که اعطاه الله بکل حرف نورا یوم القیمة و روایت کرده کشی از عبد
العزیز بن المهتدی که از خوبان اهل قم و وکیل حضرت امام رضا ع و از جمله مخصوصان او بوده

که گفت بخدمت آنحضرت عرض نموده‌ام که در هر وقت خود را بخدمت تو نمیتوانم
رسانید میخواهم که از فضلای اصحاب خود یکی را تعیین فرمائی که معالم دین خود را
از او بیاموزم پس آنحضرت فرمودند که از یونس بن عبد الرحمن فرا گیر و در روایت دیگر آمده
که حضرت امام رضا ع سه مرتبه از برای یونس ضامن بهشت شدند و در مختار از فضل
بن شاذان روایت نموده که گفت در اسلام در میان الناس کسی افقه از سلمان نبود
و بعد از او کسی افقه از یونس بن عبد الرحمن رحمه الله پیدا نشده و از حضرت امام رضا
روایت نموده که فرمودند ابو حمزه ثمالی در زمان خود چون سلمان فارسی بود و ایضا
در مختار آورده که یونس را چهل برادر بود که همه در لشکر اسلام ایشان شهید رفت و بعد از آن بتجارت
معاودت می‌نمود و چیزی بهم نمی‌رسید تا نمی‌رسید و بعد از ادای نماز بتصنیف
و تالیف اشتغال می‌نمود و از یونس نقل نموده که گفت بیست سال روزه داشتم و بیست
سال بر دم جواب سؤالی نگفتم و ایضا در مختار و کشی مذکور است که شخصی از فضل بن شاذان
پرسید که این حدیث صحیح است که یونس لقیط آل یقطین بود فضل گفت دروغ است
زیرا که یونس در آخر زمان هشام بن عبد الملک متولد شد و یقطین در آن زمان نبود
بلکه در زمان دولت بنی عباس بود و ایضا روایت نموده از فضل بن شاذان که گفت
یونس بن عبد الرحمن پنجاه و پنج حج و پنجاه عمره کرده بود و هزار مجلد در رد مخالفان
تالیف نموده بود و ایضا روایت نموده که یونس را گفتند که بسیاری از شیعه قم از
روی حسد در حق تو سخنان ناخوش میگویند یونس گفت گواه میگیرم شما را که هر کس را
از محبان امیر المؤمنین ع نصیبی باشد بحلست از آنچه در حق من گوید شعر
مذهب مولای خود دارم نمانم جرم کو ٭ عفو کردم هر ستم کز دوستانش کرده‌اند ٭ و فضل بن شاذان گفته
که یونس ادراک خدمت حضرت امام جعفر الصادق ع کرده بود اما استماع حدیث
از آنحضرت ننموده آخر بخدمت جانشینش نیز موفق گردید و در سال دویست و هشتاد و دو
در مدینه طیبه وفات یافت و در جوار قایض الانوار سید ابراهیم اسود و از جمله مصنفات
یونس آنچه در کتاب فهرست و کتاب شیخ نجاشی مذکور است اینست کتاب الدلاله
علی الخلق کتاب الشرایع کتاب العلل الکبیر کتاب علل الحدیث کتاب الفرائض
الصغیر کتاب الزکوة کتاب الشهر کتاب الاداب کتاب اختلاف الحج کتاب الاحتجاج
فی الطلاق کتاب الجامع الکبیر فی الفقه کتاب التجارات کتاب تفسیر القرآن
کتاب الحدود کتاب الاداب کتاب المثالب کتاب علل النکاح و تحلیل المتعه
کتاب البدء کتاب نوادر البیوع کتاب الرد علی الغلات کتاب البواب الحج کتاب
المتعه کتاب الطلاق کتاب المکاتب کتاب الوضوء کتاب یوم و لیله کتاب
اختلاف الحدیث کتاب مسائل عن ابی الحسن موسی ع صفوان بن یحیی البجلی

الکوفی

الکوفی در کتاب ابن داود مسطور است که او ثقه زمان خود بود و نزد اصحاب حدیث
و غیر ایشان و او از روات حضرت امام رضا ع و امام محمد جواد ع و وکیل ایشان بود و از روات
راویان حضرت امام جعفر صادق ع بود و نزد آنحضرت منزلت عظیم داشت و در کتاب فهرست
صفوان را ثقه ثقه عین گفته و ابو عمرو کشی آورده که اجماع کرده‌اند اصحاب ما بر تصحیح هر چه صفوان
روایت نموده و در علم فقه او را اشتهار داشته‌اند و صفوان در امر تجارت شریک بود با عبد الله بن جندب
و علی بن النعمان که از جمله مؤمنان بودند و هر یک از ایشان در روزی پنجاه و یک رکعت نماز می
گذاردند پس در بیت الله الحرام با یکدیگر عهد نمودند که هر یک از ایشان که بعد از دیگری باقی
ماند نمازهای او را ادا کند و زکوة او را بدهد و روزه او را بدارد و چون صفوان بعد از ایشان
باقی ماند بنابر آن عهد هر روز یکصد و پنجاه و سه رکعت نماز میگذارد و در هر سال سه ماه روزه میداشت
و زکوة مال خود را سه بار اخراج می‌نمود و همچنین هر تبرعی که از برای خود میکرد از برای ایشان در برابر
آن بجای می‌آورد و ثواب آن را بروح آن برادران مؤمن هدیه میفرمود و ورع او بمرتبه بود که در
بعضی سفرها شتری با کرایه گرفته بود و بعضی از احباب او دو دینار بطریق ودیعه باو داد که آن را
با اهل کوفه رساند صفوان تا از مکاری اذن نطلبید آن دو دینار را بار ننهاد و ایضا روایت نموده
که حضرت امام رضا ع فرمودند که ما ذئبان ضاریان ناصر فی دین المسلم من حب الریاسه بعد از آن
فرمودند که لکن صفوان لا یحب الریاسه و در مختار کشی از علی بن حسین بن قمی روایت نموده
که از حضرت امام محمد جواد شنیدم که ذکر صفوان بن یحیی و محمد بن سنان فرمودند که رضی الله عنهما برضای من
عنهما فما خالفانی و ما خالفا ابی ع و فقط صفوان سی کتاب تصنیف داشت از جمله
آنچه در کتاب نجاشی مذکور است اینست کتاب الوضوء کتاب الصلوة کتاب الصوم کتاب الحج
کتاب الزکوة کتاب الحج کتاب الطلاق کتاب النکاح کتاب الفرائض کتاب الوصایا
کتاب الشری و البیع کتاب العتق و التدبیر کتاب البشارات کتاب النوادر الحسن
بن محبوب البجلی الکوفی البغدادی و در مختار کشی مسطور است که جد اعلی او که وهب
نام داشت غلام جریر بن عبد الله بجلی صحابی بود و صنعت زرادی میدانست پس بخدمت
حضرت امیر المؤمنین ع رفت و از آنحضرت التماس نمود که او را از جریر بخرد چون جریر را
خوش نیامد که آن غلام از دست او بیرون رود گفت آن غلام را آزاد کردم و چون
آزادی او متحقق شد خدمت حضرت امیر المؤمنین اختیار کرد و حسن گفت اکنون از نوع حنیف
العامرین بود و حسن ثقه بود و ایضا روایت نموده از محمد بن ابی نصر که گفت بخدمت حضرت
امام رضا ع گفتم که حسن بن محبوب زراد کتابی از شما بمن رسانید آنحضرت فرمود که صدق لا تقل
الزراد بل قل السراد ان الله تعالی یقول و قدر فی السرد یعنی او را بعنبر زراد مگو بلکه بعنبر سراد
بخوان که خدای تعالی در قران مجید او را دوم بعنبر بیان نموده اگرچه زراد و سراد بیک معنی است
گران ذره کو باشد و ایضا روایت نموده که اهتمام حسن در تربیت او بمرتبه بود که جهت

زعیب در اخذ حدیث با او قرار داده بود که هر حدیث که از علی بن زیاد استماع
نماید آنرا بنویسد بکذ دهم باده بهند و علامه رحمه الله او را در خلاصه نقل عن کفته و نیز
کفته که صفوان در زمره عصر خود سعید در بوده و کشی روایت نموده که اجماع کرده اند اصحاب
ما بر تصحیح انچه از ایشان از او کان او صحت روایت نموده اند و اقرار و تفقه ایشان کرده اند عمرش
هفتاد و پنج سال تجاوز نبوده در سال دویست و چهار وفات نمود عبدالله
بن جندب البجلی در کتاب ابن داود مسطور است که از راویان حضرت امام موسی
و امام رضا علیهما السلام بود و مجتهدی جلیل القدر بود و ثقه بود و حضرت امام رضا ع در
حق او دعا نموده که انی راض عنک والله و رسوله و خبر داده بود که او از مخبتین است و در
کتاب مختار از کشی از یونس بن عبد الرحمن روایت نموده که کفت عبدالله بن جندب را
دیدم که از عرفات می آمد و چون او مجتهد عصر خود بود او را کفتم که خدای تعالی امروز دعای
مقام تطویر اجتهاد تو بوده است از برای ما دعایی بکن عبدالله کفت باید ذکر کرد که بخدا که
که جز او بخدا غایبی نیست که امروز از آن وقت که در موقف توقف داشتم تا وقتی که بازکردم
خدای تعالی از من نشنیده که برای خود دعایی کرده باشم زیرا که از حضرت
امام رضا ع شنیده ام که میفرمود که اذا دعا لاخیه المؤمن بظهر الغیب نادی من اعنان
السماء بکل واحد مائة الف یعنی کسی که غایبانه جهت برادر مؤمن خود دعای خیر نماید
منادی او را از آسمانها ندا کند که بهر دعایی که جهت برادر مؤمن کرده صد هزار خیر بخود تو
پس مراخوش نیامد که صد هزار دعای خیر را که جهت مضمون است بجهت یک دعا
که نمیدانم که مستجاب شود یا نشود از دست بدهم محمد بن ابی عمیر الازدی در
خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که اصلا از بغداد است و در انجا مقام داشت
و کنیتش ابو احمد بود و بخدمت حضرت امام رضا ع رسیده بود و از استماع حدیث کرده بود در
انحضرت و بعضی از احادیث تعظیم نموده و نزد اصحاب ما و نزد محققان و مخالفان
ما جلیل القدر و عظیم المنزلت بوده و اورع و انسک و اعبد اهل زمان خود بوده و
جاحظ که از دانشمندان معتزله است او را در کتابی که در فخر قحطان بر عدنان نوشته
ذکر نموده و کفته که انه کان اوحد اهل زمانه فی الاشیاء کلها و احمد بن محمد بن عیسی کتاب
و مصنفات صد کس از مصنفان اصحاب حضرت امام جعفر را از او روایت نموده
و او را مصنفات بسیار بوده که از ان […] بود و چهار کتاب را از انجمله ذکر نموده و […]
عباسی او را بعد از وفات حضرت امام رضا ع محبوس ساخت و او را از ضرب بسیار و
محنت عظیم رسید و هر چه داشت از او بکرفت و کتب او در زمان حبس ضایع شد و چهل جلد
از انجمله در حفظ او مانده بود که انها را نوادر نام کرده بود و در مختار کشی از فضل بن شاذان
روایت نموده که کفت بدرم سؤال نمود که تو با بسیاری از مشایخ عامه صحبت داشته چه جهت

از ایشان نشنیدی کفت استماع حدیث از ایشان کرده ام اما چون بسیاری از اصحاب
خود دیده بودم که چون استماع علم عامه و خاصه کردند و هر دو را با هم مخلوط کردند تا انکه
حدیث عامه را از خاصه روایت نمودند و حدیث خاصه را از عامه پس کراهت داشتم که
مرا نیز ان خلط و خبط دست دهد لاجرم ترک احادیث عامه کردم و باقتصار بحدیث خاصه
کردم و ایضا در مختار مسطور است که دیده ام بخط ابی عبدالله شاذانی که نوشته بود که
شنیدم از ابو محمد فضل بن شاذان که کفت در باب محمد بن ابی عمیر مخالفان بتحقیق
بمامون عباسی رسانیدند و کفتند که او نامهای جمیع شیعیان که در عراقند میداند پس مامون او را
امر کرد که نامهای ایشان را بکوید او از ان امتناع نمود پس بفرمود تا او را برهنه کردند و او را میخ
و صد تازیانه زدند و از محمد منقول است که چون عدد ضرب تازیانه بصد رسید الم ضرب
مرا بیطاقت کرده و کار بجانبی رسید که نام جماعتی را بکویم که در ان اثنا آواز محمد بن یونس بن عبد
الرحمن بکوش من رسید که میکفت یا محمد بن ابی عمیر یاد کن موقف خود را نزد خدای تعالی
پس قوت یافتم بان سخن و صبر کردم تا خدای تعالی مرا خلاصی داد و دشمن را از اسامی شیعه خبر
نداد و از فضل منقول است که محمد را بواسطه تشیع زیاده از صد هزار و دویست ضرر رسانیدند و از خط ابن
شاذان نقل نموده که کفت از پدر خود شنیدم که میکفت محمد بن ابی عمیر را صد و بیست چوب در ایام
هارون بسبب تشیع برادر زدند و متصدی ضرب او شاهک بن سندی بوده که کوتوال بغداد بود
[…] هزار و […] داد و خلاص شد و از پدر خود رسید که محمد بن ابی عمیر که صاحب […] بود
[…] صاحب […] هزار درهم بود و شیخ نجاشی اورده که جاحظ از محمد بن ابی عمیر روایت
مینماید […] و کتب خود را در کتابی که در فخر بنی قحطان بر عدنان نوشته ذکر نموده و در کتاب
بیان و تبیین کفته که حدثنی ابراهیم بن داحة عن ابن ابی عمیر و کان وجها من وجوه الرافضة و کان
حبس فی ایام الرشید فقیل لیلی القضاء و قیل انه ولی بعد ذلک و قیل بل لیدل علی مواضع الشیعة
و اصحاب موسی بن جعفر ع و یروی انه ضرب اسواطا بلغت منه و کان ان ینفر لعظم الالم
سمع محمد بن یونس بن عبد الرحمن و هو یقول اتق الله یا محمد بن ابی عمیر فصبر ففرج الله
و روی انه حبسه المأمون حتی ولاه قضاء بعض البلاد و روایت نموده اند که محمد بن ابی عمیر خواهری
داشت که در وقت حبس او کتب او را در زیر زمین دفن کرده بود و بباران کتبها ضایع شده بود
و بعد از ان محمد بن ابی عمیر احادیث را از حفظ میکفت باین سبب روایت کتبی که پیش اصحاب مانده بود
و او را نود و چهار کتب مصنف بود از انجمله کتاب مغازی و کتاب […] و کتاب الاحتجاج فی امامت
و کتاب حج و کتاب فضایل حج و کتاب متعه و کتاب استطاعت و کتاب المعارف و کتاب ملاحم
و کتاب یوم و لیله و کتاب صلوة و کتاب مناسک حج و کتاب الصیام و کتاب اختلاف
حدیث و کتاب التوحید و کتاب النکاح و کتاب الطلاق و کتاب الرضاع و نوادر و ابن
ابی عمیر بسیار […] احمد بن ابی النصر السکونی البزنطی […]

شده کورست که او بخدمت حضرت امام رضا ع رسیده نزد آنحضرت قدر و منزلت بسیار
داشت و اختصاص تمام بحضرت امام محمد جواد داشت و اجماع نموده اند اصحاب بر تصحیح
هر چه او روایت نموده باشد و او را بفقه و اجتهاد او کرده اند و در رسال و رجال وی
صدا ذو وفات حسن بن علی بن فضال بهشت شاه وفات یافت و در مختار کشی مسطورست
که گفت روزی باتفاق صفوان بن یحیی و محمد بن سنان و عبد الله بن مغیره یا عبد الله بن
جندب نزد حضرت امام رضا ع رفتیم و چون ساعتی نشستیم برخواستیم پس آنحضرت
فرمودند که ای احمد بنشین پس نشستم آنحضرت و سخن در آمدند و من نیز از آنحضرت سؤالها
می نمودم و جواب می شنیدم تا بخشی از شب گذشت و چون خواستم که بمنزل خود روم فرمودند
که میروی یا در اینجا خواب میکنی گفتم جان من فدای تو باد اگر میفرمائی که بروم میروم و اگر میفرمائی
در خدمت میباشم پس فرمودند که اینجا خواب کن که دیر وقت شده و مردم در خانهای خود
بخواب رفته اند آنگاه آنحضرت برخاستند و بحرم سرای خود رفتند و چون معلوم
شد که آنحضرت بحرم در آمده اند بسجده افتادم و در آن سجده گفتم حمد مر خدای را که حجت
خود و وارث علوم انبیا را از میان جمیع برادران و اصحاب من با من در مقام انس و عنایت
در آورده و هنوز در سجده بودم که آنحضرت آمدند و بپای مبارک خود مرا متنبه ساختند
پس من برخواستم و آنحضرت دست مرا گرفتند و فشردند و فرمودند که ای احمد بدرستیکه حضرت
امیر المؤمنین ع عیادت صعصعة بن صوحان رفت و چون از بالین او برخواست فرمود که
ای صعصعه زنهار که افتخار مکنی بر برادران خود بعیادتی که من ترا کرده ام و از خدای خود
باش و چون این سخن بمن گفتند بحرم خویش مراجعت نمودند و ایضا از او روایت نموده که گفت
وقتی که علی بن موسی الرضا ع نظر بوده ما بود از مدینه بمکه میرفتند او در آنجا نیز بود بود
دیگر فرود نیاورده و من در آن وقت در قادسیه بودم پس آنحضرت مصحفی نزد من فرستادند
و چون من مصحف را گشودم سوره در آنجا دیدم که از طول و اکثر بود از آنچه در میان مردم است
و آن را چند بار حفظ نمودم تا آنکه مسافر مولای من آمد و مصحف را از من ستد و
در مسندی نهاد و آن را مهر کرد پس از آنچه از آن مصحف حفظ کرده بودم مرا فراموش کردید و هر
چند جهد کردم که یک کلمه را از آن بیاد آید میسر نشد عبد الله بن المغیره ابو محمد البجلی
العلقمی الکوفی در خلاصه و کتاب ابن داود مسطورست که او از راویان حضرت
امام موسی ع است و ثقه ثقه بود و از معاصران او کسی در بزرگی و علم و ورع با او برابر نبود
و در اصل واقفی مذهب بود و از او روایت کرده اند که گفت چون حج گزاردم در بیت توسل
بجا آوردم و بحضرت امام و از خدای تم هدایت خود را سؤال نمودم پس در دل من الهام شد که بحضرت
امام رضا را ملازمت نمایم آمدم در وقت خانه آنحضرت ایستاده فی الحال او آنحضرت
داشتند که سیر غلام بیا که در در ای ابن عبد الله بن المغیره و چون او در آمدم و نظر مرحمت

آنحضرت بودم

علم

آنحضرت برسر افتاد و گفت خدای تعالی دعوت ترا اجابت نموده و در دین هدایت نموده پس
گفتم خدایا گواه گرفتم بر آنکه تو اجابت خدای تعالی بر بندگان از حجت اوشنی زکریا
بن آدم بن عبد الله بن سعد الاشعری القمی در خلاصه مسطورست که او ثقه و جلیل القدر و
نزد حضرت امام رضا ع مکرم بود و روایت کرده کشی از مختار ذکر یا ابن مذکور که گفت
بخدمت حضرت امام رضا ع عرض نمودم که من میخواهم که از میان خویشان خود بیرون روم
که سفاهت در میان ایشان بسیار شده آنحضرت فرمودند که چنین مکن که خدای بتو دفع میکند
بلا از خویشان تو از سفاهت را هم چنانکه دفع میکند از اهل بغداد بواسطه حضرت امام موسی
و ایضا روایت نموده از سبب بن علی همدانی که گفت بخدمت حضرت امام رضا ع عرض نمودم
که راه من دور است و هر وقت نمیتوانم خود را بملازمت شما برسانم و معالم دین خود را از که
بیاموزم از شما اخذ کنم آنحضرت فرمودند که از زکریا بن آدم قمی که بر دین و دنیا
از جمله ثقات است که ذکریا بن فارس شدان بود که از سال در راه حج از مکه تا مدینه با آنحضرت
مصاحب بود و شیخ نجاشی آورده که او را کتابیست در حدیث و کتابی دیگر در مسائل
که از آن حضرت امام رضا استماع نموده احمد بن عمر بن ابی شعبة الحلبی در خلاصه مسطورست
که او ثقه بود و از راویان حضرت امام رضا و امام موسی ع بود و او پسر عم عبد الله و عبد الاعلی
عمران و محمد حلبیان که پدر او از راویان حضرت امام جعفر الصادق ع بود و همگی ثقات بودند
و در مختار و کتاب کشی از احمد منقولست که گفت در موقف منی بخدمت حضرت امام رضا
رسیدم و با آنحضرت عرض نمودم که ما خانوادۀ صاحب مال و نعمت بودیم و خدای تعالی آن را
از ما یکجا زایل گردانید تا آنکه محتاج جمعی شدیم که ایشان را پیش از آن بما احتیاج بود پس
آنحضرت فرمودند که خوشا حال تو ای احمد آیا خوشحال نیستی گفتم جانم فدای تو باد
حال من اینست که عرض نمودم آنگاه آنحضرت فرمودند که ای احمد آیا خوشحال نیستی اگر بعضی
از اولاد ما و تمام این جباران روزگار بر تو باشند و تمام دنیا را از زر بتو دهند گفتم نه
یا ابن رسول الله پس آنحضرت خندیدند و روایت نمودند و فرمودند که گنجی که خدای تعالی در
قرآن مجید از آن خبر داده و فرموده که و کان تحته کنز لهما و کان لوحی از طلا بود که در آن
مکتوب بود که بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله عجبت لمن ایقن بالموت
کیف یفرح لمن عجبت لمن عقل عن الله ان لا یستبطی الله فی رزقه و لا یتهمه فی قضائه
بعد از آن فرمودند که راضی شدی ای احمد گفتم که راضی شدم از خدا و از شما اهل البیت
عیسی بن جعفر بن عاصم العاصمی در کتاب ابن داود مسطورست که او ممدوح بود
و در کتاب مختار از محمد بن الفرج منقولست که گفت عرض بخدمت حضرت امام رضا ع نوشتم
و از حال عیسی بن جعفر بن عاصم و ابی علی بن راشد و ابن مند سؤال نمودم پس آنحضرت در جواب
من نوشتند که ذکر ابن راشد رحمه الله فانه عاش سعیدا و مات شهیدا آنگاه دعا ابن سند

وعاصی نموده و اعلام نمود که این بنده را بسبب تشیع و محبت اهل البیت می کشند خواهد
شد و چون مدتی بر اسد او را خبر دادند که کشته شد و عیسی را سعید نام با نیزه زدند و بر
انداختند عبدالله بن طاوس از اصحاب امام رضا ع و باخبار آنحضرت عمر او بصد سال رسید
و در کتاب مختار از عبدالله روایت نموده که گفت بخدمت حضرت امام رضا ع عرض نمودم
که دختر خود را ببرادرزاده عقد نموده ام و او شراب میخورد و حرف طلاق بر زبان می آورد
آنحضرت فرمودند که اگر او از برادران تست یعنی امامی مذهب است بر او چیزی متوجه نیست و اگر از
این جماعت یعنی اهل سنت و جماعت باشد پس دختر خود را از او جدا ساز که قصد او از صیغه
طلاق جدائی است پس گفتم که از پدران تو بمن روایت رسیده که فرموده اند که ایاکم والمطلقات
ثلثا فی مجلس فانهن ذوات ازواج آنحضرت فرمودند که هذا فی اخوانکم لا فیهم لان من دان
بدین قوم لزمهم احکامهم و از عبدالله مرویست که گفت از آنحضرت شنیدم که یحیی بن خالد پدر
او بدرم موسی بن جعفر ع گفت او را زهر داد در سی رطب گفتم آنحضرت میدانست که آن
رطبها زهرآلود بود گفت در آن وقت محدث از پیش چشم او غایب شده بود گفتم که محدث کیست
گفت ملکیست اعظم از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسول می بود و با ائمه می باشد و چنین نیست
که هر چه طلبند یابند مؤلف گوید که از اجابت اگه گفتند امشاهده الا برازبین التجلی

ولاستادنا العارف الشیرازی
یکی پرسید از آن گم کرده فرزند
که ای روشن گهر پیر خردمند
ز مصرش بوی پیراهن شنیدی
چرا در چاه کنعانش ندیدی
بگفت احوال ما برق جهانست
دمی پیدا و دیگر دم نهانست
گهی بر طارم اعلا نشینیم
گهی بر پشت پای خود نه بینیم
اگر درویش در حالی بماندی
سر و دست از دو عالم برفشاندی

یزید بن اسحق الغنوی
الملقب بشعر و در خلاصه مسطور است که او از وجوه مردم بود و در مذهب امامیه برادر
او محمد بحیات امام موسی کاظم ع قایل بود و بدعای حضرت امام رضا ع دعا کرد تا او مستبصر
گردید و بحق رجوع نمود و در مختار از یزید منقولست که میان من و برادرم محمد در اعتقاد
او در باب حیات امام موسی ع مناظره واقع شد و چون سخن بدور و دراز کشید برادرم گفت
که اگر صاحب تو منصب امامت که تو دعوی میکنی حاصلست از او سؤال کن تا در حق من
دعا کند که من بآنچه حق است رجوع کنم اگر صاحب ترا از عجز او برای او دعوی میمانی از علو
درجه امامت از او سؤال نمای تا در حق من دعا کند که رجوع بقول شما نمایم چون
آنحضرت این سخن از من شنیدند روی مبارک بجانب قبله کردند و آنچه خواستم فرمودند
بعد از آن فرمودند اللهم خذ بسمعه و بصره و مجامع قلبه حتی ترده الی الحق و بعد از آن
زمانی او رجوع بحق نمود ابوالصلت عبدالسلام بن صالح الهروی در کتاب
ابن داود او را ممدوح گفته و در مختار کشی از عباس دوری روایت نموده که گفت شنیدم
از یحیی بن معین که میگفت ابوالصلت نقی الحدیث بود و از او دروغ نشنیدیم و اما سند

البته بوده و اینکه روایت نموده از طاهر بن علی بن احمد که او گفت که مولد ابوالصلت مدینه
بود و گفت که از سید ابوالحسن اسفراینی شنیدم که گفت از احمد بن سعید رازی شنیدم
که گفت ابوالصلت هروی ثقه و مأمون بود در حدیث اما محب آل رسول ع بود و اینست
دین و مذهب او آن بود و مؤلف گوید که بعضی که قدح در شان ما نمایان و در بن ابوالصلت
هروی سبکیت ظاهر آنست اند که او در مدینه متولد شده نه در هرات و مع هذا بطریق کلیه
در آن گفته اند مضمون رباعی مشهور را که در باب اهل هری گفته اند رباعی در شهر هری خدای
تنها صالح معروف در منکر و مخطو و مباح شش خر و دانشمند نیاید صحاح گون و
کبر و دروغ و مهدی سوگند و نکاح مرزبان بن عمران الاشعری القمی و در خلاصه مسطور است
که کشی روایت نموده از مرزبان که گفت بحضرت امام رضا ع گفتم که میخواهم که از امر خود از شما
سؤال نمایم و آن اینست که آیا من از شیعه شما هستم یا نه آنحضرت فرمودند که بلی دیگر پرسیدم که
که نام من در صحیفه که اسامی شیعه شما در آن مکتوب شده بود آیا هست فرمودند که بلی هست
مسافر مولای حضرت امام رضا ع بود و کشی او را ممدوح گفته و از او روایت نموده که گفت
آنحضرت در وقتی که در خراسان بودند چون آثار شهادت خود را ملاحظه فرمودند مرا
امر کردند که برو نزد ابی جعفر محمد جواد که صاحب تو اوست عبدالعزیز ابن المهتدی در کتاب
ابن داود مذکور است که او از اصحاب حضرت امام رضا ع بود و وکیل او بود و ثقه بود و صالح
و در کتاب مختار از عبدالعزیز منقولست که گفت بخدمت حضرت امام محمد جواد ع عریضه
نوشتم که از مال تو نزد من خیری هست که امر فرمائی از آن تسلیم نمایم بمن جواب
نوشت قبض نمای هذا لو تعذر فالحمد لله و غفر الله ذنبك و رحمنا و ایاك
و رضی عنك برضائی عنك محمد بن سعید بن کلثوم المروزی از اجله متکلمین است
و کشی او را ولیست که اصحاب ما بوده اند ابن داود روایت نموده که او در اصل خارجی بود و بعد از آن
شیعی شد الریان بن الصلت الاشعری البغدادی القمی الخراسانی الاصل رحمه الله تعالی
در خلاصه مذکور است که او از راویان حضرت امام رضا ع و ثقه و صدوق است و در کتاب مختار
از معمر بن خلاد منقولست که گفت ریان بن الصلت از من درخواست نمود که در خدمت
دخول او در مجلس حضرت امام رضا ع بگیرم و التماس نمایم که جامه بار بخشند و از دراهم مضروبه
که باسم شریف آنحضرت مسکوک شده بود با او انعام نمایند چون از ریان جدا شده متوجه
خدمت آنحضرت شدم و سؤال آنحضرت را دیدیم که در وراه مطلب من می آمد چون بخدمت آنحضرت
رسیدم سؤال فرمودند که کجا بودی گفتم نزد شخصی بودم که او را ریان بن الصلت میگویند فرمود
که او میخواهد که با ما ملاقات نماید گفتم بلی جان من فدای تو باد و آنگاه سبحان الله بر زبان
راندم آنحضرت فرمودند که باعث بر این گفتن چیست گفتم باعث آنست که همین ساعت او نیز
همین گفت آنحضرت فرمودند که مؤمن موفقست او را بگوی تا بیاید و چون ریان بر ما

توفیق بملازمت آنحضرت رسید حسن روی آنحضرت نشست و من برپای ایستادم پس
آنحضرت مرا نیز فرمودند که بنشین آنگاه ریان التماس دعا کرد و آنحضرت دعا در حق
او کردند آنگاه استدعای جامه نمود جامه باو نیز دادند و چون ریان خواست که بیرون رود
دست او چند درم از دوام خود نهادند و در خلاصه مسطور است که پیر او علی نقد بود
و وکیل حضرت امام علی هادی بود **علی** بن مهزیار الاهوازی در خلاصه و در کتاب
نجاشی مذکور است که اصل او از دورقست و پدر او نصرانی بود و مسلمان شد و بعضی گفته‌اند
که علی نیز در حداثت سن مسلمان شد و خدای تعالی او را بمذهب حق هدایت نمود
و او محصل علوم دینی نمود و از حضرت امام رضا روایت نمود و اختصاص تمام با امام محمد
جواد و امام علی هادی ع داشت و در بعضی نواحی وکیل ایشان بود و در باب او از
نواحی توقیعات بیرون آمد که دلالت بر جلالت قدر و منزلت او دارد و از جمله توقیعاتی که
بخط حضرت امام محمد جواد در باب او واقع شده این است بسم الله الرحمن الرحیم یا علی احسن
الله جزاک واسکنک جنته ومنعک من الخزی فی الدنیا والآخرة وحشرک الله معنا
یا علی قد بلوتک وخبرتک فی النصیحة والطاعة والخدمة والتوقیر والقیام بما یجب
علیک فلو قلت انی لم ار مثلک لرجوت ان اکون صادقا فجزاک الله جنات الفردوس
نزلا فما خفی علی مقامک ولا خدمتک فی الحر والبرد فی اللیل والنهار فاسأل الله
اذا جمع الخلائق للقیمة ان یحبوک برحمة تغتبط بها انه سمیع الدعاء و توقیعی دیگر آنست که در
وقتی که در بغداد بود حضرت امام در جواب کتابت او نوشته قد وصل الی کتابک و
فهمت ما ذکرت فیه وقد ملأتنی سرورا فسرک الله وانا ارجو من الکافی الدافع
ان یکفی کید کل کائد ان شاء الله و توقیعی دیگر باو نوشته اند وقد فهمت ما ذکرت من امر
القمیین خلصهم الله وفرج عنهم وسررتنی بما ذکرت من ذلک ولم تزل تفعل سرک
الله بالجنة ورضی عنک برضای عنک وانا ارجو من الله حسن العفو والرأفة و
اقول حسبنا الله ونعم الوکیل و از علی بن مهزیار روایت است که در بعد با آنحضرت نوشتم و توسعه در باره
خود از او التماس نمودم و اکثار نمودم که ایشان دعا کنند و از اکثر سبیل سهو تقصیری واقع
شود بجا نیاوردند پس در جواب نوشتند وسع الله علیک ولمن سألت به التوسعة
من اهلک واهل بیتک ولک یا علی عندی من اکثر التوسعة وانا اسأل الله ان
یصحبک بالعافیة ویقدمک علی العافیة انه سمیع الدعاء و نیز از علی بن مهزیار روایت است که
گفت از آنحضرت التماس دعا در باره خود نمودم پس آنحضرت بمن نوشتند که
فاما ما سألت من الدعاء فانک بعد لست تدری کیف جعلک الله عندی وربما
سمیتک باسمک ونسبک مع کثرة عنایتی بک ومحبتی لک ومعرفتی بما انت علیه فادام
الله لک افضل ما رزقک من ذلک ورضی عنک برضای عنک وبلغک افضل نیتک

وانزلک

وانزلک الفردوس الاعلی برحمته انه سمیع الدعاء حفظک الله وتولاک ودفع
السوء عنک برحمته وکتبت بخطی و در مختار نوشته است که علی بن مهزیار در اصل
از اهل هندیجان بود که قریه‌ایست از قریه‌های فارس لیکن اهوازی شده و عادت او چنان
بود که چون از نماز صبح فارغ شدی تا آفتاب طلوع نمودی بسجده میرفت و سر بر نمیداشت
تا از برای هزار کس از برادران مؤمن خود دعا کردی مثل آنچه از برای خود دعا میکرد
و پیشانی او از سجده مانند زانوی شتر بود و در کتاب نجاشی مسطور است که او را تصانیف
مشهور است از آن جمله کتاب الوضوء کتاب الصلوة کتاب الزکوة کتاب الصوم کتاب
الحج کتاب الطلاق کتاب الحدود کتاب الدیات کتاب العتق والتدبیر کتاب التجارات
والاجارات کتاب المکاسب کتاب التفسیر کتاب الفضائل کتاب المثالب کتاب
الدعا کتاب التجمل والمروة کتاب المزار کتاب الرد علی الغلاة کتاب الوصایا کتاب
المواریث کتاب الخمس کتاب الشهادات کتاب فضائل المؤمنین وبرهم کتاب الملاحم
کتاب التقیة کتاب الصید والذبائح کتاب الزهد کتاب الاشربة کتاب النذور و
الایمان والکفارات و زاد علی کتب الحسین بن سعید کتاب حروف کتاب القائم
کتاب البشارات کتاب النوادر و رسائل علی بن اسباط **حسن** بن سعید بن حماد
بن مهران الکوفی الاهوازی خداوند مهران مولی حضرت امام زین العابدین بن علی
بود و حسن دلالت کرد علی بن مهزیار و اسحق بن ابراهیم حضینی را بخدمت امام رضا
و بعد از آن علی بن مهزیار بخدمت آنحضرت رسانید و بالجمله سبب هدایت این کس باعث
معرفت ایشان بمذهب حق او بود و از او حدیث شنیده‌اند و باعانت او معروف شده‌اند
و همچنین عبدالله بن محمد حضینی را بخدمت آنحضرت دلالت نمود و حسن در تصنیف
سی کتاب که برادر او حسین را بود شریک بود و هر دو برادر متقدم بوده‌اند و در مختار روایت
نموده که حسین را آنجا تصنیف بود و آن سی کتاب بر وجهی که در کتاب نجاشی
رحمه الله مذکور است اینست کتاب الوضوء کتاب الصلوة کتاب الزکوة کتاب الصوم
کتاب الحج کتاب النکاح کتاب الطلاق کتاب العتق والتدبیر والمکاتبة کتاب
الایمان والنذور کتاب التجارات والاجارات کتاب الصید والذبایح کتاب
المکاسب کتاب الاشربة کتاب الزیارات کتاب التقیة کتاب الرد علی الغلاة
کتاب المناقب کتاب المثالب کتاب الزهد کتاب المروة کتاب حقوق المؤمنین
وفضلهم کتاب تفسیر القرآن کتاب الوصایا کتاب الفرائض کتاب الحدود کتاب
الدیات کتاب الملاحم کتاب الدعاء **احمد** بن داود بن سعید الفزاری ابو یحیی الجرجانی
شیخ طوسی آورده که کنیت او ابو یحیی است و در اوایل از جمله محدثان اهل سنت و
جماعت و متعصب ایشان بود و بعد از آن او را بمذهب حق امامیه هدایت نمود و او

که بواسطه مخالفتی که او را با جمعی از محدثان اهل سنت در تصحیح بعضی احادیث نبوی واقع شده بود بر و متغیر شدند و نزد محمد بن طاهر که از حکام عصر بود او را سعایت نمودند و او حکم بزدن و کشتن او نمود و ابو مسلم که از اکابر محدثان بود گواهی داد که حق بجانب احمد است و دیگران بواسطه طرف و عنایت دیگر که کتمان شهادة نمودند و تفصیل کتاب ادبرو وجهی که در کتاب فهرست مسطور است اینست کتاب خلاف عمر بو نیز الحشویه کتاب در بیان مذهب حشویه و فضایح ایشان کتاب مغلطة البکریه و عمریه کتاب الرد علی الاخبار الکاذبه و در آن کتاب بیان کرده است که مخالفان در فضایل سلف خود روایت نموده اند کتاب مناظرة الشیعی و المرجی فی المسح علی الخفین و اکل الجری و غیر ذلک کتاب الغوغا من اصناف الامة من المرجئة و القدریة و الخوارج کتاب المتعة و الرجعة و المسح علی الخفین و طلاق المتعة کتاب التسویة که در آن بیان خطای اکثر نموده که حکم بوجوب ترویج عرب به موالی نمود کتاب الفضایل کتاب التفویض کتاب الاوایل کتاب طلاق المجنون کتاب استنباط الحشویة کتاب الرد علی الشجری کتاب فی نکاح السکران کتاب فی معرفة الرجال ابرهیم بن سلیمان بن ابی داحة المزنی المدنی در خلاصه و کتاب ابن داود مسطور است که او از راویان حضرت امام جعفر الصادق عم بوده و از مدینه بکوفه آمده و در ایام مهدی عباسی ببصره رفت و انجا ساکن گردید و او بزرگ صحابه ما است که در بصره می بودند و در علم فقه و کلام و ادب و شعر و جاحظ که از اکابر علمای معتزله است از کتب او نقل می نماید ابرهیم بن هاشم الکوفی القمی در خلاصه مذکور است که او بخدمت حضرت امام رضا عم رسیده و تلمیذ یونس بن عبد الرحمن بود که از اکابر اصحاب آنحضرت است و اصحاب ما میگویند که او اول کسی بود که حدیث کوفیان را در قم منتشر ساخت و شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله در احادیث خمس ذکر نموده که او با ابو جعفر ثانی در ملاقات نموده و یکی از آن احادیث روی خطاب آنحضرت بوده و از جمله تصانیف او کتاب نوادر است و کتاب قضایای امیر المؤمنین است ابرهیم بن ابی رافع و نام او ابی البلاد یحیی بن سلیم بوده و او از راویان حضرت امامین همامین محمد باقر و امام جعفر الصادق عم بوده و مرد فصیح بود و شعر بسیار یاد داشت و فرزدق در باره او گفته یا لهف نفسی علی عینیک من رجل و شیخ اجل ابن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه گفته که او از راویان حضرت امام جعفر الصادق و امام موسی کاظم عم و عمر بسیار یافت و حضرت امام رضا عم در بعضی از رسایل که باو نوشته اند ثنا گفته اند و ابرهیم ثقه بود و او را کتابیست در حدیث اسمعیل بن مهران بن ابی نصر السکونی الکوفی در خلاصه گفته که او ثقه و معتمد علیه است و روایت نموده جماعتی از اصحاب ما از حضرت امام جعفر عم و شیخ ابو عمرو کشی

اوراد

اوراد را اصحاب حضرت امام رضا عم ذکر نموده و شیخ ابو جعفر طوسی و نجاشی او را ثقه گفته اند و نسبت غلو باو بهتمت بوده ما لکه او تقی و ثقه بوده و خیر و فاضل بود و از جمله تصانیف او کتاب ملاحم است و کتاب ثواب القرآن و کتاب الاهلیلجه و کتاب صفة المؤمن و الفاجر و کتاب خطب امیر المؤمنین عم و کتاب نوادر اسمعیل بن علی العمی البصری از جمله فضلای امامیه است که در بصره می بوده اند و در کتاب ابن داود و کتاب نجاشی مسطور است که او ثقه بوده و او را مصنفات بسیار است از آنجمله کتابیست در بیان امری چند که مخالفان بر آن اتفاق کرده اند از اصول و فرایض که مخالف مذهب امامیه است اسمعیل بن محمد بن ابرهیم بن هلال المخزومی المکی از اکابر فضلای امامیه است که در مکه می بوده اند و در روایات ثقه بود و اخبار عراق مذکور بسیاری از اصحاب ما از او استماع حدیث نموده اند مثل ایوب بن نوح و حسن بن معاویه و محمد بن الحسین و علی بن الحسین بن فضال و از جمله مصنفات او کتاب توحید است و کتاب معرفت و کتاب صلوة و کتاب امامت و کتاب تجمل و مروت الحسن بن محمد بن علی بن العباس بن اسمعیل ابن سهل بن نوبخت از احفاد طایفه نوبخت است ابن کثیر شامی در تاریخ خود او ذکر نموده که یکی از علمای اهل سنت نقل نموده که حسن شیعی معتزلی بوده و ابو زرعه ظاهر شده که او صدوق بوده و از عتیقی نقل نموده که حسن ثقه بوده در حدیث اما مذهب اعتزال داشت و مخفی نماند که اهل سنت چون فرق شیعه را باطل میکنند لاجرم شیعه و معتزله را یکی میدانند و هر یکی را از ایشان بنام دیگری میخوانند و الا فرق ما بین الفرق و القدرة و بین الوجود و العدم است اسمعیل بن علی بن اسحق بن ابی سهل بن نوبخت البغدادی در شیخ المتکلمین امامیه بغداد بوده و بزرگ و بختیار طایفه نوبخت بوده در زمان خود حالات و بزرگی بحسب دین و دنیا داشت و جاری مجرای وزرا بوده و شیخ نجاشی او را ذکر کرده از جمله تصانیف او کتاب استیفاست در امامت و کتاب تنبیه در امامت و شاید در کتاب الرد بر شیخ خود ابی عبد الله خوانده ام و کتاب جمل در امامت و کتاب الرد علی محمد بن الازهر فی الامامت و کتاب الرد علی الیهود و کتاب در صفات و الرد علی ابی العتاهیة فی التوحید و کتاب الخصوص و العموم فی الاسماء و الاحکام کتاب الانسان و الرد علی ابن الراوندی کتاب الانوار فی تواریخ الائمة کتاب الرد علی الواقفیة کتاب الرد علی الغلاة کتاب التوحید کتاب الاحکام کتاب النفی و الاثبات کتاب مجالس ثابت بن ابی الحسین با ابی الهذیل کتاب فی استحالة رؤیة القدیم کتاب الرد علی المجبرة فی المخلوق مجالس ثابت بن ابی قرة کتاب النقض علی عیسی بن ابان فی الاجتهاد کتاب نقض مسئلة ابی عیسی الوراق فی قدم الاجسام کتاب الاحتجاج لنبوة النبی صلعم کتاب حدوث العالم الحسن بن یعقوب النوبختی در کتاب ابن داود مسطور است که او خواهرزاده ابی سهل ابن نوبخت

که از اکابر این طایفه و صاحب سلسله عظیم بوده و حسن متکلم و فقیه و فیلسوف امامی
اعتقاد بوده و در کتاب نجاشی مسطور است که او در علم کلام بر جمیع امثال و نظایر خود
فایق بوده و بیش از ثلثمائه مرد مبتدی از آن نیز بوده و او را تصانیف عظیمه است و او را بر حکمای
اوایل نیز حکایت بسیار است و در آن باب کتب بسیار داده و از جمله کتب او کتاب الآراء والدیانات
است و آن کتابی بزرگ و نیکوست مشتمل بر علوم بسیار و کتاب فرق الشیعه و کتاب الرد علی
ما قعد الامامیه من فرق الشیعه و کتاب الجامع فی الامامة و کتاب الموضح فی حروب
امیر المؤمنین ع و کتاب التوحید الکبیر و کتاب التوحید الصغیر و کتاب الخصوص والعموم
و کتاب الارزاق والآجال والاسعار و کتاب کبیر فی الجزء الذی لا یتجزی و کتاب
المختصر فی الجزء و کتاب الرد علی المنجمین و کتاب الرد علی ابی الجبائی فی رده علی المنجمین
و کتاب النکت علی ابن الراوندی و کتاب الرد علی من اکثر التناسخ و کتاب الرد علی
ابی الهذیل العلاف فی ان نعیم اهل الجنة منقطع کتاب الرد علی الواقفه کتاب الرد علی
اهل المنطق کتاب التنبیه علی الرد ثابت بن قره کتاب الرد علی یحیی بن اصبغ فی
الامامة جوابات لابی جعفر بن عبدالله جوابات اخر لابی جعفر ایضا مجالسه مع ابی عبدالله
بن مملک رحمه الله کتاب حجج طبیعیة مستخرجة من کتب ارسطاطالیس فی الرد علی من زعم
ان الفلک حی ناطق کتاب فی المرایا وجهة الرؤیة کتاب فی خبر الواحد والعمل به کتاب
فی الاستطاعة علی مذهب هشام و کان یقول به کتاب فی الرد علی من قال بالرؤیة
للباری عز و جل کتاب الاعتبار والتمییز والانتصار کتاب النقض علی ابی الهذیل
فی المعرفة کتاب الرد علی اهل التعجیز وهو نقض کتاب ابی عیسی الوراق کتاب الحجج فی
الامامة مختصر کتاب النقض علی جعفر بن حرب فی الامامة مجالسه مع ابی القاسم
البلخی کتاب الرد علی اصحاب المنزلة بین المنزلتین کتاب فی الوعید کتاب فی الرد
علی التناسخیه کتاب الرد علی المنجمین کتاب الرد علی الغلاة مسایله للجبائی فی مسایل شتی

الحسن بن علی بن زیاد الوشاء البجلی الکوفی در کتاب کشی و نجاشی مسطور است
که او دختر زاده الیاس صیرفی است که یکی از فضلای طایفه امامیه بوده و از اصحاب
امام رضا ع بوده و از وجوه این طایفه بوده و از جد خود الیاس روایت نموده که چون
او را وفات نزدیک رسید ما را گفت که گواه باشید بر من و این زمان وقت دروغ نیست
که از حضرت امام جعفر الصادق ع شنیدم که میگفت والله لا یموت عبد یحب
الله و رسوله و یتولی الائمة فتمسه النار ثم اعاد الثانیة والثالثة من غیر ان اسأله
و از تصانیف او کتاب ثواب حج است و کتاب مناسک و کتاب نوادر و کتاب
مسایل الرضا ع

الحسن بن علی بن ابی عقیل العمانی از اعیان فقها و اکابر
متکلمین امامیه است و او کسی است که نجهنا امامیه با مالک موافقت نموده اند در اکثر

ابن

آب قلیل بمجرد ملاقات نجاسات نجس نمیشود و بخاطر میرسد که یکی از مجتهدان
این طایفه در این مسئله موافقت نموده باشند مگر سید اجل حسیب فاضل نقیب
امیر معز الدین محمد صدر اصفهانی که در ترویج مذهب ابن ابی عقیل رساله نوشته
و اعتراضاتی که شیخ علامه جمال الدین ابن مطهر الحلی قدس سره در کتاب مختلف
و غیره بر ادله ابن ابی عقیل متوجه ساخته رد نموده و ادله دیگر در تقویت ابن ابی
عقیل اقامت نموده و این ضعیف مؤلف کتاب در اثنائی که مطالعه کتب مختلف می نمود
و امتحان ذهن خود در استنباط مسایل شرعیه می نمود آن رساله را در نظر مطالعه داشت
و رساله علیحده در رد آن پرداخت و ابن ابی عقیل را مصنفات در فقه و کلام هست
و از آن جمله کتاب المستمسک بحبل آل الرسول و آن کتاب در میان این طایفه اشتهار تمام دارد
و هر گاه قافله حج میرسید بخراسان طلب آن نسخه میکردند و می نوشتند یا میخریدند
و شیخ نجاشی گفته که از شیخ خود ابو عبدالله شنیدم که بسیار مدح و ثنا ابن ابی عقیل میکرد
و از کتب او هست کتاب کر و فر در صحت امامت

الحسن بن محمد بن احمد الصفار
البصری از مشایخ اصحاب ما است ثقه بوده و از مصنفات او کتاب دلایل خروج صاحب
الزمان و کتاب ملاحم

الحسین بن محمد النهاوندی از علمای کلام بوده و از جمله
مصنفات او کتابی است در نقض بر سعید بن هرون خارجی در حکمین و کتاب احتجاج
در امامت و کتابی که در قضا و اختیار

الحسین بن محمد بن عمران بن ابی بکر الاشعری
القمی یکی از مشایخ شیخ اجل رئیس المحدثین محمد بن یعقوب الکلینی الرازی قده
ستوده است شیخ نجاشی توثیق او نموده و از مصنفات او کتاب نوادر است مخفی نماند
که حسین بن محمد که جد بی واسطه او عمران باشد چنانکه از کتاب نجاشی در این مقام نقل
افتاده و در کتب احادیث او را در احوال موجود نیست و در اسناد کتاب من لا یحضره
الفقیه واقع شده که حسین بن محمد بن عامر عن عمه عبدالله بن عامر و بعضی از فضلای
معاصرین در حاشیه کتاب نجاشی متصدی توفیق میان کلام نجاشی و اسناد کتاب من لا
یحضره الفقیه گردیده و گفته که شیخ نجاشی در باب عین مهمله نیز ذکر عبدالله بن عامر
ابن عمران بن ابی عمر الاشعری چنانچه در کتاب خلاصه نیز واقع است و بنابرین می
تواند بود که حسین بن محمد بن عمران که در این مقام از کتاب نجاشی واقع شده حسین
بن محمد بن عمران بن عامر بن ابی عمر الاشعری نسبت بجد فوق واسطه عامر و انجد در اسناد
من لا یحضره الفقیه واقع شده بی حذف واسطه مؤلف گوید که اگر چه آن فاضل توفیق میان
کلام نجاشی و من لا یحضره الفقیه موفق گردیده اما از نحو الغفلت که میان کلام نجاشی بهم رسیده
و غافل نگردیده زیرا که جد اعلی حسین بر وجهی که نزد ذکر عبدالله بن عامر نموده
ابی عمر اشعری است و بر وجهی که نزد ذکر حسین در این باب اتفاق افتاد ابی بکر اشعری است

واللّه اعلم بحقیقة الحال الحسین بن علی بن موسی بن بابویه القمی در خلاصه آورده که او ثقة
و کثیر الروایة است و از پدر و برادر خود محمد بن علی روایت می نماید و در کتاب نجاشی مذکور است
که او از جمله ثقات است از پدر اجازت روایت کتب حدیث و فقه داده و از تصانیف او
کتابیست در رد بر واقفه و کتاب سیر النبی و الائمة علیهم السلام فی المشرکین الحسین بن عبد الله
بن ابراهیم الغضائری در خلاصه مسطور است که او کثیر السماع و عارف باحوال رجال بود و شیخ این
طایفه است و شیخ ابو جعفر طوسی استماع حدیث نموده و جمیع روایات خود را باو اجازة داده و
همچنین شیخ نجاشی را اجازة داده و در کتاب شیخ نجاشی مسطور است که غضایری شیخ ما است
و او را تصنیفات بسیار است از آن جمله کتاب کشف التمویه و الغمة کتاب التسلیم علی امیر المؤمنین
بامرة المؤمنین کتاب تذکیر العاقل کتاب البیان عن حیوة الرحمن کتاب النوادر فی
الفقه کتاب مناسک الحج کتاب مختصر مناسک الحج کتاب یوم الغدیر کتاب الرد علی
الغلاة و المفوضة کتاب سجدة الشکر کتاب مواطن امیر المؤمنین ع کتاب فی فضل بغداد
کتاب فی قول امیر المؤمنین ع الا اخبرکم بخیر هذه الامة و نصف صفر سنه احدی عشرة
و اربعمائة بنا بر مقاله نجاشی احمد بن محمد بن خالد بن عبد الرحمن بن محمد بن علی البرقی
شیخ نجاشی گفته است که کنیت او ابو جعفر است و اصل او کوفیست و جد او محمد بن علی را که از
اعیان کوفه بود یوسف بن عمر حاکم کوفه بعد از قتل زید بن علی محبوس نموده بود و بعد از
حبس بقتل رسانید و خالد در آن وقت خورد سال بود با پدر خود عبد الرحمن گریخته به برق
رود رفتند و بانجا منسوب شدند و احمد در حد ذات خود ثقه است اما گاهی از ضعفا
روایت میکند و اعتماد بر مراسیل می نماید و تصانیف او بسیار است از آن جمله کتاب جامع
محاسن است در حدیث که مشتمل بر صد باب بلکه محتوی بر صد کتاب است و تفصیل آن در
کتاب نجاشی و دیگر کتب رجال مسطور است و وفات او در سنه ۲۷۴ بود و بعضی در سنه ۲۸۰ نیز گفته اند
واللّه اعلم بحقیقة الحال احمد بن محمد بن عیسی بن عبد الله بن سعد بن مالک بن الاحوص
بن السائب بن مالک بن عامر الاشعری شیخ نجاشی گفته که کنیت او ابو جعفر است
و اول کسی که در ولایت قم از ایشان ساکن گردید سعد بن مالک و سائب بن مالک
هر دو از ملازمت حضرت رسالت ص بکوفه هجرت کرده در آنجا مقیم شده و بالجمله
ابو جعفر شیخ قمیان و بزرگ و فقیه ایشان بود و او بود که سلطان قم در امور ملکی اهل قم
با او رجوع می نمود و با انهمه فضائل بشرف ملازمت حضرت امام رضا و ابو جعفر
ثانی و ابو الحسن عسکری رسیده بود و او را کتب بسیار است از آن جمله کتاب توحید و
کتاب فضل النبی ص و کتاب متعه و کتاب نوادر و آن مرتب و مبوب نبود تا آنکه داود
بن کوره آنرا مرتب ساخت و کتاب ناسخ و منسوخ و کتاب اظله و کتاب فضائل العرب
و کتاب فی الحج احمد بن محمد بن سلیمان بن الحسن بن الجهم بن بکیر بن اعین

بن سنسن ابو غالب الزراری شیخ نجاشی آورده که بنی سنسن طایفه مشهورند و ابو غالب
در زمان خود شیخ آن طایفه بوده و بزرگ ایشان بوده و او را کتب بسیار است از آن جمله
کتاب تاریخ که او را اتمام نکرده و کتاب دعاء سفر و کتاب افضال و کتاب کبیره و رساله
و کتابی که به پسر خود ابو طاهر فرستاده و در ذکر آل اعین بوده و در سنه ۳۶۸ و در سنه ۳۶۳ وفات
یافت احمد بن محمد بن الحسین بن دول القمی از اکابر فضلای اصحاب است و صد کتاب تالیف
نموده و نام آنها در کتاب رجال نجاشی تفصیل یافته و در سنه ۳۵۰ وفات یافت احمد
بن الحسن الاسفراینی از قدمای متاخرین اصحاب است و از جمله مصنفات او کتاب مصابیح است
در بیان آنچه از آیات قرآنی در شان اهل بیت ع نازل شده و شیخ نجاشی گفته که آن کتاب
نیکو و کثیر الفوائد است احمد بن محمد بن سعید بن عبد الرحمن بن زیاد بن عبد الله بن زیاد
بن عجلان مولی عبد الرحمن بن سعید بن قیس السبیعی الهمدانی الکوفی کنیت او ابو العباس
و لقب او ابن عقده است علامه حلی او را در قسم ثانی در کتاب خلاصه ذکر نموده و بعد از
وصف او بجلالت قدر و عظم منزلت او گفته که و کان زیدیا جارودیا و علی ذلک مات و
انما ذکرناه من جملة اصحابنا لکثرة روایته عنهم و خلطته بهم و تصنیفه لهم و جمع کتب اصحابنا
و صنف لهم و ذکر اصولهم و قال الشیخ الطوسی سمعت جماعة یحکون عنه انه قال احفظ
مائة و عشرین الف حدیث باسانیدها و اذاکر بثلثمائة الف حدیث له کتب ذکرناها
فی کتابنا الکبیر منها کتاب اسماء الرجال الذین رووا عن الصادق ع اربعة آلاف
رجل و اخرج فیه لکل رجل الحدیث الذی رواه مات بالکوفة سنة ۳۳۳ انتهی و شیخ نجاشی آورده
که او از اجله اصحاب حدیث بوده و قوت حافظه او مشهور بوده و در آن باب حکایات بسیار است
و او کوفی زیدی جارودی بود و اصحاب ما او را در کتب خود مذکور ساخته اند بسبب آنکه با ایشان
مصاحبت و اختلاط می نمود و روایت از ایشان میکرد و تصنیف جهت ایشان می نمود
و بزرگی و راستی و امانت او را دانسته اند و شیخ نجاشی گفته که جماعتی از علمای شیعه و فضلای
اهل سنت او را دیده اند و استماع حدیث او کرده اند و اجازه گرفته اند و او را مصنفات بسیار
و تفصیل آن در کتاب رجال نجاشی مذکور است و در کتاب میزان ذهبی و تاریخ یافعی و تاریخ
ابن کثیر شامی مسطور است که ابو العباس کوفی شیعی بود و او از ارکان حدیث است و از حفاظ
کبار بود و حدیث بسیار شنیده بود و در طلب حدیث سفر بسیار نموده و از وی خلق
بسیار استفاده نموده و طبرانی و دارقطنی و ابن عدی و ابن مظفر و ابن شاهین از و استماع حدیث
کرده اند و بالجمله انتهای اثبات الهی بوده در حفظ تا آنکه دارقطنی گفته که اهل بغداد اجماع کرده اند
بر آنکه از زمان ابن مسعود رضی الله عنه تا زمان ابن عقده کسی بهتر از ابن عقده در حفظ احادیث
ندیده اند و ایضا دارقطنی گفته که از و شنیدم که میگفت سیصد هزار حدیث از احادیث اهل
بیت و بنی هاشم فرا گرفته ام و نیز از و روایت نموده که میگفت صد هزار حدیث با اسناد آنها یاد دارم

و ششصد هزار حدیث را ضبط کرده ام و کتب او ششصد خروار شتری بود و ذهبی بگوید
در میزان که بعضی از محدثان تضعیف ابن عقده کرده اند و بعضی تقویت او کرده اند و ابن عدی
گفته که او صاحب معرفت و حفظ و تقدم در صنعت حدیث بود و دیده ام مشایخ بغداد را
که بنا بر حدیث او می نهادند و بعد از نقل کلام مشایخ بغداد و تقویت او نموده و گفته که اگر
نبودی که شرط کرده ام که در کتاب خود ذکر کنم هر کس را که بر او سخنی باشد و در ذکر وضع
باشند او را در این کتاب ذکر نمیکردم بواسطه ظهور فضل و معرفت او تا آنکه ابن عدی در
کتاب خود متصدی ذکر منکرات هر یک از ارباب حدیث شد از ابن عقده هیچ حدیث
منکر ذکر نکرده و ذهبی نیز از عبد الغنی ابن سعید روایت نموده که گفت از دارقطنی شنیدم
که میگفت که ابن عقده میدانسته آنچه نزد مردم است و نمیدانستند مردم آنچه نزد او است و ابن
کثیر و ذهبی و یافعی روایت نموده که ابن عقده در مسجد جامع بر منبر کوفه مثالب
شیخین را پیش مردم ذکر میکرد بنا بر این بعضی احادیث او را ترک کردند و الا در صدق و راستی
او سخنی نیست و مؤلف گوید که عادة الله جاری شده که هر کس که مرتبه عالی از فضل را دارا شد
گردد بموجب کلام ملک علام که یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله بعضی از
اهل زمانه که … با او حسد میورزند خصوصا که عداوه … باشد
و سیما اینان را با آنحضرت عناد … و موید این آنکه ذهبی خود در احوال الحافظ
ابو نعیم اصفهانی گفته که اعتبار سخنی که اقران در باره همدیگر گویند نیست خصوصا
که امارات عداوت یا مخالفت مذهب یا حسد ظاهر شود که از این امور خلاص
… مگر کسی که خدای تعالی او را نگاه دارد و من نمیدانم که عصری از اعصار از حسد
خالی باشد مگر انبیا و صدیقین و اگر خواهم بسیار گویم چند جزو در این باب … اللهم
فلا تجعل فی قلوبنا غلا للذین آمنوا انک رؤف رحیم **محمد** بن احمد بن محمد بن
سعید بن عقده پسر ابو العباس ابن عقده حافظ است که قبل از این مذکور شد لیکن او
بخلاف پدر امامی مذهب بود و لهذا علامه حلی او را در قسم اول در کتاب خلاصه ذکر کرده
و گفته که محمد بن احمد بن محمد بن سعید بن عقده مکنی با ابو نعیم جلیل القدر عظیم الحفظ
روی عنه التلعکبری و سمع منه فی سنات … و کان روی عن جمیع … انتهی **احمد** بن
اسمعیل ابن عبد الله ابو علی البجلی القمی گفته که او از اهل قم ست و لغت و عکبر و از اهل
ادب و فضل و علم بود و میگویند که استاد ابو الفضل محمد بن الحسین بن العمید حمله
شاگردان او بود ابو الحسین استاد و شاگردی که بدیدار او را چند کتابست که مثل آن تصنیف
نشده و از آنجمله کتابیست در احوال خلفای عباسی قریب بده هزار ورق و کتاب امثال و
رساله ابن عمید و رسائل **احمد** بن عامر بن سلیمان بن صالح ابن وهب بن عامر
بن عامر بن حسان و وهب بن ثمامه کسی است که در کربلا در حضرت امام حسین ع درجه شهادت یافت

و حسان جد او ست در حروب صفین در خدمت حضرت امیر شهید شد و از حسن
پسر احمد منقولست که گفت پدر من در سال یکصد و پنجاه و هفت متولد شد و در سال
یکصد و نود و چهار بخدمت حضرت امام رضا ع رسید و از آنحضرت روایت دارد و
میگفتند که آنحضرت روایت داد و میگفتند که آنحضرت در طوس هشتم ماه جمادی الاول
در سال دویست و دو وفات یافتند و من ابو الحسن و ابو محمد را علیهما السلم ندیدم و پدر
من نود سال با ایشان بود و علی بن محمد در سال دویست و چهل و چهار وفات یافتند و حسن در
جمعه سیزدهم محرم ۲۰۶ … و ابو عیسی بن معتمد بن متوکل عباسی بر او نماز گزارد و احمد …
دیگر نیز عبد الله نام که از پدر خود روایت دارد و پدر او از حضرت امام رضا ع چنانکه از
پیش گذشت و عبد الله را کتابیست در بیان قضایای امیر المؤمنین ع **احمد** بن علی بن احمد
بن عباس بن محمد بن عبد الله بن محمد بن ابرهیم بن محمد بن عبد الله النجاشی شیخ
علامه در خلاصه گفته که احمد نزد من ثقه بود و معتمد است و او را کتابیست معروف
و مشهور در معرفت رجال الاحادیث و کتب دیگر دارد که اکثر آنها را در کتاب کبیر خود ذکر کرده ام
و مؤلف این مجالس نیز بسیاری از احوال را از کتاب رجال او استفاده نموده و مولد احمد در
صفر سنه ۳۷۲ بود و وفات او در مطیرآباد در جمادی الاول سنه خمس و اربعمائة و احوال جد او عبد الله
نجاشی که از جانب منصور عباسی والی اهواز بود و در تولای اهل بیت و اختصاص
و استنادش بحضرت امام حضرت الصادق ع می نموده در مجلس نهم مذکور خواهد شد
ایوب بن نوح بن دراج النخعی شیخ نجاشی آورده که کنیت او ابو الحسین است و او وکیل
ابو الحسن و ابی محمد بوده ع و عظیم المنزلت بود نزد ایشان و مامون و متدین و الورع کثیر العبادة
و ثقة است در روایات و جد او نوح بن دراج در زمان خلفای عباسی قاضی کوفه و صحیح الاعتقاد
بود چنانکه سابقا در احوال جمیل گذشت شیخ ابو عمرو کشی گفته که ایوب از عباد صالحین
بود و وفات یافت و از … و پنجاه دینار بماند و مردم بواسطه کثرت وجود و احسان
او گمان میداشتند که او مال بسیار دارد **بسطام** بن الحصین بن عبد الرحمن الجعفی شیخ
نجاشی گفته که او برادرزاده خثیمه و اسمعیل است و او بزرگی از اصحاب ما بود و بیت
پدر و اعمام او … از هم اسمعیل بود و ایشان خاندان بزرگ از جعفیان
و ایشان را بنی سبره گویند و خثیمه مذکور بن عبد الرحمن صاحب عبد الله ابن مسعود بود
و او را کتابیست در احادیث اهل البیت ع **حبیب** ابن محمد العسکری شیخ نجاشی آورده
که کنیت او ابو محمد است و او صاحب ابو عیسی وراق مشهور است و … دست
تمام در علم کلام داشت و از علم حدیث و روایت و فقه نیز نصیبی کامل داشت و او را کتب
بسیار است از آنجمله کتاب تولیدات بنی امیه در حدیث ذکر احادیث موضوعه
و کتاب مشهور در نقض عثمانیه که با بو عیسی وراق نسبت دارند و حال آنکه از ابو محمد است

وکتاب اسفار و دلایل ائمه ع و او از راویان حضرت امام جعفر الصادق است و از او
احادیث در شأن اصحاب مذکور نیست آنچه در شأن او یافت شد. جعفر بن بشیر ابو
محمد البجلی الوشا شیخ نجاشی آورده که او شیخ اصحاب ما بود و فقیه و معتمد ایشان بوده و
بسیاری از اهل سنت نیز حدیث شنیده بوده و در طلب حدیث سفر بسیار کرده بود.
و از وجوه اهل حدیث حسن بن حمزه و محمد بن عبد الملک قمی و ابو حاتم رازی
و عباس بن قمی را دیده بود و بحدیث حضرت امام ابو محمد ع رسیده بود و بعضی از اصحاب
ما خبر بملاقات او با حضرت امام موضوع سیما تند شیخ نجاشی آورده که جعفر را مصنفات
بسیار هست و آنچه بما رسیده از آن جمله کتاب حملش و کتاب وضو و کتاب صلوة
و کتاب زکوة و کتاب صوم و کتاب حج و کتاب فضائل الدعا کتاب الضیاء فی
الرد علی المجبرة والجهمیة کتاب فرق الشیعة کتاب الرد علی الغلاة کتاب
ناسخ علی القرآن ومنسوخه ومحکمه ومتشابهه کتاب فضل الدعا والذکر کتاب جوامع
الحج کتاب مناقب رواة الحدیث کتاب مثالب رواة الحدیث کتاب المتعة کتاب الرد
علی علی بن ابرهیم بن هاشم فی معنی هشام و یونس کتاب قیام اللیل کتاب الرد علی المجبرة
کتاب فضل قم و کوفه کتاب فضل ابی طالب و عبد المطلب و ابی النبی ص کتاب الاعمال
کتاب احتجاج الشیعة علی زید بن ثابت فی الفرائض کتاب النوادر و کتاب المنتخبات
کتاب المزار و کتاب مناقب الشیعة وفات سعد در سال سیصد و یک بوده و بعضی
گفته اند که در سال دویست و نود و نه بوده و الله اعلم. سعد بن عبد الله بن ابی خلف
الاشعری القمی گفته که در سال کذا او از زهاد اصحاب و عباد و دانایان و ثقات ایشان
است و او را در محله بجیله از شهر کوفه مسجدیست که تا الحال ناقین و من بسیاری
از اصحاب ما هرگاه بکوفه میرسیدیم در آن مسجد نیز با آن مساجد که در آن نماز میخوانند
نماز میکردیم و از ابو العباس بن نوح نقل نموده که جعفر را فقه العلم میخواندند
و او روایت از ثقات کوفه و خلق بسیار از او روایت کرده اند و تفصیل آن در کتب نجاشی
مذکور است و وفات او در دویست و هشتاد و آنچه اتفاق افتاد. جعفر بن محمد
بن موسی بن قولویه شیخ نجاشی آورده که کنیت او ابو القاسم و لقب سلمه است و از خیار
اصحاب سعد بن عبد الله اشعری و از ثقات اصحاب ما و اجلای ایشان بود در
حدیث و فقه و او از برادر و پدر خود روایت دارد و اکثر ایشان از سعد گفته که از سعد
شنیده ام الا چهار حدیث و همچنین نجاشی گفته که شیخ ما ابو عبد الله فقه را از جعفر
مذکور خوانده بود و او بهره بر داشته بود و هر فضل که در وصف فقه و حوالی گویند
هنوز او فوق آنست و تفصیل مصنفات او در کتاب نجاشی است. ریان بن شبیب
خال معتصم خلیفه عباسی ثقه است از خراسان که در قم شد و از او روایت کرده اند و او جمع نموده

سایل

سایل صباح بن نصر هندی را که از حضرت امام رضا سؤال نموده بود. سیف بن عمیرة النخعی
شیخ نجاشی آورده که او از راویان حضرت امام جعفر الصادق و امام موسی الکاظم ع
است و او را کتابیست در حدیث و ذهبی در کتاب میزان گفته که سیف بن عمیره از ابان
بن تغلب و غیر او اخذ حدیث نموده و ازدی گفته که بعضی در باب او سخنان گفته اند. عبد الله
بن ابی زید بن احمد بن یعقوب بن نصر الانباری شیخ نجاشی آورده که کنیت او ابو طالب است
و او شیخی است از اصحاب ما ثقه است در حدیث و عالمست در طرق آن و در قدیم واقفی مذهب
بود و از ابو غالب زراری منقولست که من همیشه ابو طالب را میگفتم که او مختلف مذهب و ضعیف است واقفیه
ظاهر شد که اثنا عشری مذهب بوده و اصحاب ما در آن مدت کتابهای او را جمع نمودند و او حسن العباده
و نسبا و خشوع بود و ابو القاسم بن سهل واسطی عادل گفته که من ندیدم مردی که در حسن
عبادت و زهادت و تقوی پاکیزه تر از وی و در عفت و خلوت و عزلت مانند ابی طالب باشد
و او مشیر سید آن شیعیان واسط که نماز او و از مشاهده نمایند و از عمل او آگاه شوند لاجرم در اوقات
نماز بجوانب و کنایس و بیع میرفت و بنماز اشتغال می نمود و هرگاه در موضع او بود و جای میشد
که بهترین حالی دعا و نماز میکرد از حسین بن عبید الله منقولست که گفت ابو طالب
بعد از آمد و هر چند خواستم که اصحاب ما کتب او ندکرده او ملاقات نمایم ایشان بواسطه
کتب که با او داشتند مرا نگذاشتند که ببینم و چهل کتاب تصنیف اوست و از جمله الجمع
در کتاب رجال شیخ نجاشی مذکور است کتاب الانتصار للشیعة من اهل البدع کتاب
المسائل المعروفة والدلائل المجودة کتاب اسماء امیر المؤمنین ع کتاب فی التوحید والعدل
والامامة کتاب طرق حدیث الغدیر کتاب طرق حدیث انت منی بمنزلة هرون
من موسی کتاب التفضیل کتاب ادعیة الائمة ع کتاب فدک کتاب طرق قسیم النار
کتاب التطهیر کتاب الخط والقلم کتاب اخبار فاطمة ع کتاب فرق الشیعة کتاب الامامة
عن اختلاف الناس فی الامامة کتاب مسند خلفای بنی العباس و وفات او در سیصد و پنجاه و شش در واسط
واقع شد. عبد الرحمن بن احمد بن جبرویه بن محمد العسکری شیخ نجاشی آورده که
او از متکلمان اصحاب ماست و حسن التصنیف و جید الکلام است و محمد بن عبد الله بن
ملک اصفهانی بر دست او از مذهب معتزله بمذهب امامیه رجوع نموده و او را با عباد بن
سلیمان و مانند آن که در طبقه او بوده اند مناظرات واقع است و ابن جرابزاز کتب او نماید
کتاب الکامل است در امامت و آن کتابی نیکوست. علی بن الحسین بن علی المسعودی الهذلی
از مصنفات او مقالات در اصول دیانات و کتاب الزلف و کتاب الانتصار و کتاب
نثر الحبوة و کتاب نثر الاسرار و کتاب صفوة در امامت کتاب الهدایة در تحقیق ولایت
کتاب مقالات در دو حالت و کتاب البیان در اصول دیانات رساله اثبات وصیت حضرت
امیر رساله در ذکر که بنام صفوه مصیبی نوشته در اخبار امم ماضیه و احوال انبیا کتاب مروج

الذهب و معادن الجوهر کتاب فهرست ابو الفضل نجاشی گفته که من با او ملاقات
نموده ام و او را اجازه گرفته ام و او فاضل سعید و بسیار روایت سعید و جلیل
بیع ثابت نموده والله اعلم محمد بن عیسی بن عبدالله بن سعد بن مالک الاشعری القمی
شیخ نجاشی آورده که کنیت او ابو علی است و او شیخ قمیین بوده و بنزد سلطان اشاعره بوده و
مامون عباسی با او سخن داشت و بخدمت حضرت امام رضا رسیده و حدیث از حضرت
شنیده بود و از ابو جعفر ثانی هم روایت داشت القاسم بن محمد بن علی بن ابرهیم بن محمد
الهمدانی شیخ نجاشی آورده که او از پدر خود روایت میکند و پدر او از جد او و جد او از
حضرت امام رضا و او و پدرش و جدش و پدرش قاسم همگی وکلای ناحیه مقدسه بوده
اند و در زمان قاسم در همدان ابو علی بسطام بن علی و عزیز بن زهیر که از بنی کشمرد بود
با او می بودند و هر سه در یکجا بوکالت ناحیه مقدسه اشتغال داشتند و در ان امور
رجوع با ابو محمد حسن بن هرون بن عمران همدانی میکردند و برای او کار میکردند و پیش از ان
برای پدر او ابو عبدالله بن هرون کار میکردند و پسر او هر دو وکیل بودند و محمد بن علی را
تواریخ بسیار است محمد بن مسعود بن محمد بن عیاش السلمی السمرقندی المعروف
بالعیاشی شیخ نجاشی آورده که کنیت او ابو نصر است و او ثقه و صدوق و عین از عیون این طایفه
است و از ضعفا بسیار روایت نموده و در مبادی حال عامی المذهب بود و بسیاری از
احادیث عام شنیده بود و آخر مستبصر گردیده و همه را ترک نمود و رجوع نمود و هنوز
جوان بود و استماع حدیث اهل البیت ع از اصحاب علی بن حسن بن فضال
و عبدالله بن محمد بن خالد الطیالسی و جماعتی از شیوخ کوفه و بغداد و قم نمود و
شیخ نجاشی آورده که از قاضی ابو الحسن بن علی بن محمد شنیده ام که گفت ابو جعفر زاهد
بمن گفت که سیصد هزار دینار از میراث به پدر خود در تحصیل علم و حدیث صرف نمود
و خانه او از کثرت ناسخان کتب و مقابله کنندگان و حاشیه نویسان و قاریان مانند مسجدی
بود که از مردم مملو باشد و مصنفات ابو نصر بسیار است از انجمله کتاب تفسیر و کتاب
مشتمل بر جمیع ابواب فقه چنانچه در کتاب رجال شیخ نجاشی بتفصیل مذکور است محمد
بن عبدالله بن جعفر بن الحسین بن جامع بن مالک الحمیری القمی شیخ نجاشی گفته
که کنیت او ابو جعفر است و او ثقه و بزرگ و کاتب صاحب الامر بوده و از انحضرت سوال
مسایل متعدده در ابواب شریعت نموده بود و انها را بجواب و توقیع انحضرت
رسانیده بود و او و پدر او و برادران او ابو جعفر و حسین و احمد هر یک از ایشان را با حضرت امام
مکاتبات بوده و تفصیل مصنفات محمد در کتاب نجاشی مسطور است محمد بن احمد
بن ابرهیم بن سلیم الجعفی الکوفی المعروف بالصابونی شیخ نجاشی گفته که او ساکن
مصر بوده و مذهب زیدیه داشت و بعد از ان بمذهب ما انتقال نموده و کتابهای او تفصیل

درکتاب

در کتاب نجاشی مسطور است محمد بن عبدالرحمن بن قبة الرازی شیخ نجاشی آورده
که کنیت او ابو جعفر است و او متکلم عظیم القدر و نیکو عقیده بوده و ماهر در علم کلام بود
و در مبادی حال مذهب اعتزال داشت و آخر بمذهب حق امامیه رجوع نمود و او را چند
کتاب در علم کلام از انجمله کتاب الانصاف در امامت و کتاب مستثبت در نقض
کتاب ابو القاسم بلخی و کتاب الرد علی الزیدیه و کتاب الرد علی ابی علی الجبائی و در المسألة
المفرده در امامت ابو الحسن سوسنجردی که از عیون اصحاب ما و از صلحای متکلمان است
و او را در امامت کتابی معروف و پنجاه حج پیاده گذارده بود گفته که بعد از زیارت حضرت
امام رضا ع ببلخ رفتم و در انجا با ابو القاسم بلخی مشهور ملاقات نمودم و او مرا شناخت
روزی کتاب الانصاف را که از تصانیف ابن قبه بود نزد من دید و در نقض ان کتاب
نوشت و انرا مسترشد نام کرد و من کتاب مسترشد را بری بردم و با ابن قبه دادم و او
نقض ان کتاب مستثبت را نوشت و دیگر بار ببلخ آمدم و کتاب مذکور را نزد ابو
القاسم رسانیدم و او رد آن کتاب نوشت و نام آن نقض المستثبت نهاد و چون
بری معاودت نمودم دیدم که ابن قبه را وفات رسیده بود و مؤلف گوید که ذکر ابو القاسم
الحال در مناسبت و ادب آنست که تا نسبت میگوید این بیچاره کجا بود و در توقف تا ما قلت بضاعت
و عدم فهم و استطاعت متوسل بارواح ائمه طاهرین شده ام نقض انرا که بنا در بلخ دارد
ظاهر سازد و در حلقوم شوم او فرستد انما اشکو بثی و حزنی الی الله محمد بن الحسین
ابن احمد بن ولید القمی شیخ نجاشی آورده که کنیت او ابو جعفر است و شیخ اهل قم و فقیه
و وجه ایشان و مقدم بود و گفته اند که نزیل قم بود و اصل او از انجا نبود و ثقه و
ثقه عین بود و از مصنفات او کتاب تفسیر قران بود و کتاب جامع حدیث
و وفات او در سال سیصد و چهل و سه یافت محمد بن ابرهیم بن یوسف الکاتب
شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب فهرست گفته که کنیت او ابو الحسن است و احمد بن عبدون
گفته که او ابو بکر شافعی است که در سنه ... متولد شده و ظاهرا از فقهای شافعیه بود و در باطن
مذهب امامیه عمل می نمود و مخفی بود و مذهب را خوب میدانست و در هر دو مذهب
تصانیف دارد کتاب کشف القناع است و کتاب استعداد و کتاب عده و کتاب
استبصار و کتاب نقض عثمانیه و کتاب غیبة و حدیث و غیر ان محمد بن احمد بن داود بن علی
بن علی القمی شیخ نجاشی آورده که او شیخ این طایفه و عالم ایشان بوده و شیخ اهل قم
بوده و در زمان خود فقیه ایشان بود و از بعضی فضلا نقل نموده که احفظ و افقه و اعرف
بحدیث از او ندیده است و اخو نفید او دریافت و مشتمل بر آنجا درس حدیث اشتغال نموده
کتب بسیار تصنیف نموده و تفصیل ان در کتاب رجال نجاشی مذکور است محمد بن احمد بن
الجنید ابو علی الکاتب الاسکافی در کتاب فهرست شیخ ابو جعفر طوسی مسطور است

که از وجوه اصحاب ما بود ثقه وجلیل القدر وحسن التصنیف بود لیکن در
مبادی حال قایل بقیاس بود ودر اکثر تصانیف خود بر آن نهاده بود بنابرآن
کتب او متروک شد واعتماد بر آن نماند وشیخ نجاشی گفته که از بعضی شیوخ خود شنیدم
که میگفت نزد او مالی از صاحب الامر بود ونعمتی نیز بود واو در آن باب وصیت بجاریه
خود کرد واخر آن مال بمشتری وغیره ضایع کرده وتفصیل مصنفات او در فهرست
کتاب نجاشی مسطور است معاصر معز الدوله بن بویه بود واز جمله مصنفات او کتابی است
که در جواب سوال معز الدوله نوشته **محمد** بن احمد بن عبید الله بن قضاعه بن صفوان
ابن مهران الجمال الاسدی شیخ نجاشی آورده که او شیخ طایفه امامیه وثقه وفقیه
وفاضل بود ونزد والی موصل که از سلاطین الحمدان بود منزلت بنیاد کرد وسبب
آن بود که در مسئله امامت با قاضی موصل که سنی بود در مجلس او مناظره کرد وچون
دید که قاضی از غایت عناد در مناظره مکابره می نماید با او گفت که بیا تا با یکدیگر
مباهله کنیم تا حق ظاهر گردد قاضی بصباح وعده داد وچون در مجلس سلطان حاضر
شده محمد کف خود بر کف او نهاد وبا او مباهله کرد وجدا از آن از مجلس برخاستند و
ومقرر بود که قاضی مذکور روزی دو نوبت در مجلس سلطان حاضر شدی چون آن روز
نیامد وروز دیگر نیز پیدا نگردید سلطان بملازمان امر نمود که خبری از قاضی بیاورند
یکی رفت وخبر آورد که قاضی در وقتی که از موضع مباهله جدا شده تب کرده وکف
دستی که با آن مباهله نموده ورم کرده وسیاه شده وروز دوم قاضی سکته نمود
وجان بمالک سپرد پس بسبب مباهله او از آن زمان ابی عبد الله صفوانی مذکور
منتشر گشت واز ملوک شیعه تعظیم وتبجیل ورعایت بسیار یافت ومخفی نماند که خدای تعالی
در قرآن مجید طریق مباهله را محک اعتبار محق ومبطل نموده اند وحضرت رسالت از
آن طریقه با کفار مسلوک داشته اند وائمه اهل البیت ع شیعه خود را بآن امر فرموده اند
چنانکه سید اجل مقتدی میر مرتضی علم الهدی در اواخر کتاب منتخب باسناد
خود از ابی جعفر محمد بن نعمان روایت نموده که گفت لی ابو عبد الله الصادق ع
خاصموهم وبینوا لهم الهدی الذی انتم علیه وبینوا لهم ضلالهم وباهلوهم فی علی
ومشهور است از ابن عباس رض که میگفته ان فی کتاب الله غسلتان ومسحتان
ومن شاء باهلته ودر احوال یحیی بن عبد الله حسنی صاحب دیلم خواهد آمد که در
مجلس هرون الرشید با عبد الله بن مصعب بن الزبیر مباهله نمود وعبد الله
در همان روز بمرد ومحمد مذکور را تصانیف بسیار است از جمله کتاب ثواب
القرآن وکتاب الرد علی ابن رباح الممطور وکتاب الرد علی الواقفه وکتاب الغیبة
وکشف الحیرة وکتاب الامامة وکتاب الرد علی اهل الاهواء وکتاب فی طلاق الثلث

وطاز

وکتاب الجامع فی الفقه وکتاب خبر ... المنتظم وکتاب معرفة العروض
من کتاب یوم ولیلة وکتاب عدد الاخبار ونوادر الاثار وکتاب التصرف
محمد بن عمران بن محمد بن سالم بن البراء بن السبرة بن سیار التمیمی المعروف بالجعابی
الحافظ القاضی شیخ نجاشی آورده که او از حفاظ حدیث واجله اهل علم بود واز
مصنفات او کتاب احوال محدثان شیعه وطبقات ایشان است وآن کتابی
بزرگ است وکتاب در بیان طرق این حدیث که از حضرت امیر ع روایت کرده اند
که انه لعهد النبی الامی الی انه لا یحبنی الا مؤمن ولا یبغضنی الا منافق کتاب ذکر اخاء
النبی ص لامیر المؤمنین ع کتاب الموالی الاشراف وطبقاتهم کتاب راویان حدیث
بنی هاشم وکتاب من روی حدیث غدیر خم کتاب الخلاف ابی وابن مسعود — وسوال ایشان ع
لیلة القدر وطرق احادیث آن کتاب اخبار آل ابی طالب ع کتاب اخبار علی بن
الحسین علیهما السلام **وکلای ناحیه مقدسه علیه وفیه** علیه شرایف السلام والتحیه
عثمان بن سعید العمری والاسدی وغیره در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است
که کنیت او ابو عمرو ولقبش سمان وزیات است وعمری بفتح عین است
که ناظر است بتصغیر عمرو وضبط بضم عین که دلیل عباس است ومخفی نماند که
سمعانی در کتاب انساب خود نسبت عمرو بن حریث را از جمله محتملات نسبت عمری
شمرده وچون عمرو بن حریث کوفی صیرفی که سابقا در همین مجلس مذکور شده
اسدی است پس ظاهر آنست که عثمان مذکور از اولاد او باشد ویا او اخشاب
باهفتر باشد واو شیخی ثقه وجلیل القدر وعالی المقام از اصحاب امام همام ابی جعفر
محمد بن هادی علیهما السلام بود واز یازده سالگی در خدمت آنحضرت بسر برده
تمام بوده واخر بشرف وکالت حضرت امام حسن عسکری ع وحضرت امام محمد مهدی
صاحب الامر ع فایز گردیده واو اول کسیست از سفراء وابواب که حضرت امام حسن
عسکری ع او را جهت وکالت حضرت صاحب الامر منصوب ساخت وفرموده
که بعد از وکالت صاحب الامر با بو جعفر محمد پسر عثمان مفوض باشد واو تا قرب
پنجاه سال در ناحیه مقدسه وخدمت آنحضرت منصب مقصدی بود وکالت شریفه نموده
وسوالات وملتمسات مخلصان عرض می نمود وجواب باصواب از آنحضرت
در ضمن توقیعات معتبر بایشان میرسانید وچون در جمادی الاولی سنه خمس و ثلثمائه
محمد بیمار شد وحال او متغیر شد وجماعتی از وجوه شیعه نزد او آمدند مانند ابو علی
ابن همام وابو عبد الله بن محمد کاتب وابو عبد الله باقطانی وابو سهل اسماعیل
بن علی نوبختی وابو عبد الله بن الوجنا وغیر ایشان از اکابر اعیان وبا ابو جعفر گفتند
که اگر ترا وفات رسد بجای تو که منصوب خواهد بود او اشارت با بو القاسم حسین بن

روح بنابر نص توقیعی بود که او قایم مقام من و وکیل و ثقه و امین صاحب الامر
است و در مسایل شما با آنحضرت ناظر خواهد بود باید که بعد از من با او رجوع کنید و در مهمات
خود با او اعتماد نمایید که من بدان مامور شده بودم و اینک ابلاغ رسالت نمودم و
چون ابو القاسم بن روح را در شعبان سنه ۳۲۶ وفات رسید و در حین وفات وصیت
بابو الحسین علی بن محمد السمری نمود و چون او را وفات نزدیک رسید و بیمار شد
شیعه بر بالینش حاضر شدند و از او سؤال نمودند که وکالت ناحیه مقدسه بکه دادی گفت
از اعیان و وجوه شیعه خواهد بود او نسخه توقیعی که مشعر بتبلیغ وصیت بود بیرون آورد
بحاضران نمود و نسخه توقیع اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد السمری اعظم الله
اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک و لا توص الی احد
فیقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن
الله تعالی ذکره و ذلک بعد طول الامد و قسوة القلوب و امتلاء الارض جورا
و سیاتی من شیعتی من یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل الخروج السفیانی
و الصیحة فهو کذاب مفتر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم حاضران از روی
توقیع مذکور نسخه بر داشته و از بالین بیمار برخاستند و چون روز ششم بیامدند
دیدند که در دم نزع است و در آن اثنا یکی از ایشان که قصه توقیع را نشنیده بود از او
سؤال نمود که بعد از تو وکیل کیست گفت لله امر هو بالغه یعنی خدا را امریست که او بنهایت
بالغه میخواهد و این آخر سخنی بود که از او شنیدند و در همان روز که نیمه شهر شعبان
سنه ۳۲۹ بود وفات یافت رحمه الله تعالی و او آخر وکلای غیبت صغری است که مدت
هفتاد و دو سال بوده ابتدای تاریخ ولادت شریف حضرت صاحب الامر که سنه ۲۵۵
است تا انتهای زمان وکالت و سفارت آنحضرت و هر یک از آن سفرا و ابواب
از ارتکاب وکالت شریفه بنص صریح از جانب صاحب الامر می بودند و بنابر وفق دعوی
وکالت معجزه بر دست ایشان ظاهر میشد و قول ایشان میکردند و مزید توضیح و تقریر
کلام و انتظام که سزاوار است باهتمام است که حضرت صاحب الامر را دو غیبت
دست داده غیبت صغری در زمان معتمد عباسی در سنه ۲۶۰ و غیبت کبری در عهد راضی
ابن مقتدر عباسی و بعد از ارتحال علی بن محمد السمری در شهور سنه ۳۲۹ و فرق میان
آن دو غیبت اینست که در صغری سفرا و وکلای میان آنحضرت و صلحای امت در ایصال
توقیعات و اوامر و احکام الهی واسطه بودند و در کبری آمد شد ایشان منقطع گردید
و احیانا [illegible] ایشان مستعد گردیده است اللهم ارزقنا
و فرج کلی که در آن عبارت از ظهور آنحضرت در آخر غیبت کبری خواهد بود و فرجهای
جزوی نیز هست که از قبیل شرط فرج کلیست و قبل از ظهور آنحضرت روی داده بود و کاد

قادر مختار

قادر مختار جل شانه از وقت بفعل می آید و دعا فرج که بآن ما مأموریم جهت تحصیل
فرجهای کلیست که در حصول فرج کلی که عبارت از ظهور است دخل دارد و در بعضی روایات
که وعده فرج از بعضی از ازمنه و اوقات قبل از ظهور واقع شده مراد یکی از آن فرجهای
جزویست چنانکه شیخ محمد بن علی بابویه رحمه الله تعالی در کتاب اکمال الدین و اتمام
النعمة باسناد روایت فرموده و صور توقیعات شریفه در کتب شریفه اصحاب
بسیار است و هر یک مشتمل بر فواید عواید بیشمار است و از جمله صور توقیعات شریفه که شیخ
اجل اکمل قدوة المحدثین سند المتقدمین و المتاخرین محمد بن یعقوب الکلینی قدس الله روحه
العزیز از اسحق بن یعقوب روایت نموده است که اسحق گفت التماس نمودم از محمد بن عثمان
ابن سعید العمری رضی الله عنه و ارضاه که برساند از من بخدمت حضرت مولای
ما صاحب الزمان عم کتابتی که مشتمل بود بر مسایلی که بر من مشکل می نمود لیکن وارد شد
توقیع رفیع مبارک آنحضرت که در وی مذکور بود جواب صواب در حل جمیع اشکالات
وارد بر السبب و از آنجمله در جواب دو مسئله که در علت غیبت و انتفاع مردم در زمان غیبت
مذکور شده بود مسطور و مرقوم بود این بود معنی آن اما بیان احتجت اما علت غیبت که واقع
شده پس بدرستی که الله سبحانه و تعالی میفرماید که یا ایها الذین آمنوا لا تسئلوا عن
اشیاء ان تبد لکم تسؤکم یعنی الله سبحانه و تعالی میفرماید که ای کسانی که ایمان آورده
اید سؤال مکنید و مپرسید از چیزهایی که چون آن بر شما ظاهر گردد و در حقیقت
آن اطلاع یابید شما را بد آید بدرستی که نبوده است هیچ یک از پدران من الا که واقع شده
در گردن او طاغی عنیدی از طواغیت که در زمان او بوده و من ظهور خواهم کرد و نخواهد بود
بیعت هیچ یک از طاغیان در گردن من و در حین غیبت من بچون انتفاع یافتنست چون
غایب شدن قرص آفتاب از چشمهای مردم و بدرستی که من امان اهل زمینم همچنانکه
ستارها امان اهل آسمانست و بعد از آن سفیر نامه چند بدرهای سؤال از آنچه
که شما را بکار نمی آید و کلفت و تعب مکشید در دانستن آنچه شما را کفایت کرده اند و از
شما التماس نمیکنند و بسیار دعا کنید جهت تعجیل فرج بدرستی که آن فرج شماست
و از مضمون این کلام حقایق نظام چنین مستفاد میشود که عقل بشری قاصر از ادراک اسرار
الهی میباید و آدمی باین [illegible] مکلف نیست و حکمت در عدم اطلاع بر بعضی مقدمات
همچون روزه آخر ماه رمضان که واجبست و روزه عید که حرامست و روزه که بعد از آن
مستحب است آنست که بدیهیه که او داند کی و فرمان داد [illegible] بکردن و در بعضی فصول و جود دانی
نباید بود لازم است که عقل ناقص او بکمیت و کیفیت هر جزیی مستقر [illegible] که بمعرفت آن مکلف
باشد و در وسع او نگنجد و در روایات صحیحه اهل بیت عم وارد است که هیچ مؤمن نباشد که سعادت
رؤیت آنحضرت نیابد غایبانه [illegible] بنابر حکمت و مصلحتی چند که بر حقیقت

اکثر ان جز علام الغیوب واقف نبود و آنحضرت را نشناسند و همچنین که آنحضرت را
باید دانست باشد و چون در این غیبت کبری حیرت و دهشت عظیم مر مومنان را حاصل
میشود الا من وفقه الله بلطفه العمیم و عصمه بلطفه الکریم و مزلة اقدام و مدحض عقول
و افهام است لاجرم از آنجا که مزایای الطاف عالم مطاف آنحضرت جهت اطمینان
قلوب مومنان و رسوخ اقدام ایشان و دفع حیرت و دفع تزلزل و دهشت احیانا آنچه
منه کرده شد یکی را از محبان خاص بعتبه درگاه قرب شرف اختصاص سرفراز نماید و برهنمونی
توفیق بحریم حرم سرای خود می نماید تا بصیقل از لطف جلی تلک و غدغهای شیطانی و شبهه‌های
فاسده نفسانی از آیینه خاطر معتقدان مومن و مومنان موقن زداید و بر خاطر مسلمه
و عقل مستقیم واضح است که چون مخالف و مؤالف بنا بر روایات صحیحه صریحه
متفقند بر آنکه در زمان ظهور تمام فتن که بجهتها که در نظرها مستور بوده در تحت زمینها
مدفون باشد بروی زمین آمده بر حضرت صاحب الامر ظاهر خواهد شد و ظلمه و جبابره
روی زمین مقهور خواهند کرد و ملک عالم بقبضه اقتدار و حوزه اختیار آنحضرت
در خواهد آمد و جهان بعدل و داد آنحضرت منور خواهد شد و جمیع این امور بحکم
وعده حسنه که خداوند تعالی و تقدس با آنحضرت خواهد داد بنابر این چون شاید
که در حین این غیبت که در ضمن آن چندین حکمتست حضرت رب العزت آن
قدر قدرت با آنحضرت فرماید ارزانی که با آن تواند که خانه چند تصرف خود در
که احدی را به آن اشاره علیه آنحضرت با آن راه نباشد و محال مناسب حال در آنجا
جهت خود و ملازمان خاص و محرمان سراپرده اختصاص ترتیب فرماید و بلوازم
مراسم هر امری چنانکه مقتضی مصلحت دینی و صوب دید آنحضرت باشد در آنجا
قیام و اقدام نماید چنانکه از قصه مشهور بحر ابیض و جزیره اخضر مستفاد میشود و بر امامان
عظیم قدر خاندان رفیع الشان واضحست که اسمعی از نبی و سند ایشان ملکه اقل من لم
خادمان مخلص این دودمانست و اگر بر این محل لایق می بود بنیادی از دلایل عقلیه
و شواهد نقلیه در این باب ایراد می نمود و کتاب مستطاب اکمال الدین و اتمام النعمه
از مصنفات شیخ اجل اکمل افضل ایده الله علی العالمین قدوه اهل الحق و الیقین
ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه قمی قدس الله روحه العزیز که بدعای حضرت صاحب
الزمان علیه افضل صلوات الله الرحمن حسب الالتماس والد او متولد گردیده
و کتاب مذکور را در باب غیبت با بشارت با بشارت آنحضرت که در واقعه باو
فرموده تصنیف نموده مشتمل است بر لبی فراید و فواید و عواید و شواهد و از
کتب مصنفه اصحاب در این باب از هم جهتی ابیات از دو اگر جهت استیفا تحقیق
این مرام بآنجا رجوع نمایند اولی خواهد بود ابوالحسن علی بن اسمعیل بن میثم بن

میثم بن یحیی التمار الاسدی الکوفی البصری از نوادر اذکیای روزگار و اکابر
متکلمان شیعه بن گفتار هست اگر چه مدتان بزرگوار را و بسیار آشنا را در اندام او
رطب بخار معانی از نصره بصیرت متکلمان وادی ناد آنی بار معانی شیرین شاد
چه رطب که از غایت حلاوت بونج شکر خوزی شکسته و بی تکلف دست دعوی نبات
مصری بچوب بسته سعر لب تحسین عبارت زعالمی دل ربوده نزد در عرب چو تو شیرین
سخن نزد عجمست و در کتاب خلاصه مسطورست که علی بن اسماعیل مذکور اول
وکیلی است که بر قانون علمای کلام در مذهب اهل بیت ع تکلم می نمود و در آن علم
تصنیف فرموده و در اصل کوفی بود و در بصره ساکن شده و از وجوه متکلمان
اصحاب ما بود و او را با ابوالهذیل علاف و نظام که از علمای سنی معتزله اند مناظرات
بسیارست احوال بزرگ جد او میثم که از اجله اصحاب حضرت امیر المومنین ع بود در
مجلس تاسعین از این کتاب مذکورست و بالجمله علی بن اسمعیل از آن خاندان عزیز بوده
هلالی ان قمر و غصنی ان شجر و شاهد عدل فضل جد و پدرست و سمعانی در کتاب
انساب گفته که میثمیه جماعتی اند از شیوخ شیعه و از مصنفات علی بن اسماعیل آنچه
شیخ نجاشی در کتاب رجال مذکور ساخته کتاب امامت و کتاب مجالس هشام
بن الحکم و کتاب نکاح و کتاب طلاق و کتاب متعه و از جمله مناظرات او که با ابو
الهذیل علاف واقع شده آنست که روزی ابوالهذیل پرسید که آیا میدانی که
ابلیس نهی از هر خیر و شر میکند ابوالهذیل گفت ای ابوالحسن قبول داری که ابلیس
هر خیر و شر را میداند ابوالهذیل گفت بلی ابوالحسن گفت پس خبر ده که امامی که بعد از
حضرت رسالت مآب اقتدا بنمایی هر خیر و شر را میداند یا نه گفت نمیداند ابوالحسن گفت
پس ابلیس اعلم باشد از امام تو ابوالهذیل مبهوت ماند و در مجلس دیگر ابوالحسن از او پرسید
که آیا کسی که در مقامی بدروغ گویی و شهادت دروغ خود اقرار نموده باشد جایزست
شهادت او بر دیگران در این مقام ابوالهذیل گفت جایز نیست ابوالحسن گفت تو خود
میدانی که انصار دعوی امامت جهت خود کردند و بعد از آن تکذیب خود نموده
در حضور جمهور زبان اظهار بشهادت خود گشادند و اقرار باستحقاق آنکه دیگری کرده آن امر
نموده و بعد از آن گواهی دادند پس چگونه جایز باشد شهادت قومی که خود را تکذیب
نمودند و گواهی بکذب در دعوی خود دعوی مذکور ادا نمودند و توضیح این کلام قریب
باجمال و ابهام بر وجهی که جناب شیخ مفید رحمه الله متصدی آن شده آنست که هر گاه
دلیل مخالفان بر امامت ابوبکر بزعم مخالفان ایشان اجماع مهاجر و انصار باشد
و انصار در این مقام گواهی بکذب خود دادند و زبان اقرار به بطلان دعوی استحقاق
امامت خود گشادند پس وجود و عدم شهادت ایشان مساوی باشد و شاهد امامت

ابوبکر بعضی از امت باشد و این هنگام دعوی اجماع کلی بر امامت او ز غایت جهل
باطل کرده و چون مولف این کتاب یگانه که از کلزار دهشت نشانه و مرغان ارذال
اهجیه با نشانه است همواره گوی شاهدان بوده نشین ثواب خانه میجویند و در دفع
دشمنان ناصواب دواب ذوی الاذناب از دنبال بهانه می پویند لاجرم در این مقام
میدان سخن را اتساع میدهند و سرای دعوای اجماع آن شقی هیچ دفاع را دامنه
و در وسواس در کنار ایشان می نهند و فساد نزاع و کساد متاع ایشان را بر طبع سلیمه
از هاشمیه ظاهر مینمایند و میگویند که ضعف این دعوی ایشان در کمال وضوح است
زیرا که حضرت امیر ع بر وجهی که در چندجا از این کتاب مذکور شده در آن باب نزاع
نموده و باعتراف مخالفان با ایشان بیعت نکرده اند و از صحابه بگواهی در روز غدیر طلب
نموده و انس که از جمله گواهان بود گواهی نداد دعا بدش کرد تا مبروص گردید و گواهی از
زید بن ارقم طلبید او نیز نداد و بدعای آنحضرت کور شد و نزاع سلمان و ابوذر و مقداد و
عمار در بیعت گرفتن ایشان با ابوبکر مشهور و تخلف سعد بن عباده و اولاد او از بیعت
ابوبکر و عمر در السنه جمهور مذکور و در کتب ایشان مسطور است مجملا بر وجهی که بعضی از
افاضل اصحاب افاده فرموده اند دعوی دلیل میخواهد یا قبول خصم و خصم که شیعه است
امامت ابی بکر را مقبول ندارند و دلیل عقلی و نقلی خود بر آن نیست و اجماع را که دلیل دانسته
اند خود دانستی و خواهی دانست که باطل است پس امامت ایشان باطل باشد حاصل
سخن آنکه ایشان اعتراف کرده اند بآنکه دلیل غیر اجماع ندارند بر امامت او و اجماع در کتب
اصول ایشان مثل منهاج قاضی بیضاوی و مختصر اصول ابن حاجب و شروح آن
مبین شده که عبارتست از اتفاق جمیع اهل حل و عقد یعنی مجتهدین و علمای مسلمین
برامری در وقت واحد و خود بحث بسیار در آن کرده اند و همان در شرح عضدی مسطور است
اول آنکه آیا اجماع فی نفسه ممکن یا محال و بر تقدیر امکانش آیا متحقق شده یا نه
و بر تقدیر تحقق علم بآن میتوان پیدا کرد یا نه و بر تقدیر بهم رسانیدن علم اثبات آن میتوان
کرد بنقل یا نه و بر تقدیر بهم حجت و دلیل حجتی میشود یا نه و اگر حجت باشد بر تقدیر
که ثبوتش بتواند بود سند حجت و دلیل هست یا نه و در اینها اختلاف است علمای
ایشان پس اینها را اثبات باید کرد تا حقیت او ثابت کرده شود یا انکه امامتی که باین همه
قایل نیستند چون دعوی حقیت امامت ابی بکر مینمایند و در پی ثبوت او میروند
و بعد از اینها خلاف دیگر هست که آیا در صحت اجماع شرط است که آیا هیچکس از جماعتی
که اجماع کرده اند نمانده و هیچکس خلاف ایشان نکند تا بر طرف شدن همه یا نه و دیگر
خلافت در آنکه اجماع تنها حجت است یا سندی میخواهد که حقیقتا آن دلیل حجت است
یا نه و سندی که درین ماده ذکر شده قیاسیست که کرده اند چه ذکر کرده اند که حضرت

دروقتی

دروقتی که بیمار بود ابی بکر را اذن داد که امام جماعت شود و نماز کند و گفته اند که
علمای ایشان مثل ملا علی قوشچی که هر گاه از برای امور دین حضرت رسالت پناه
ابوبکر را مقتدا کرده باشند و راضی شده باشد پس از امور دنیا که خلافتست بطریق اولی راضی
خواهند بود پس امر خلافت را قیاس کرده اند بامامت نماز و این سند را اجماع دانسته
و هر کس که اندک وقوفی داشته از اصول و فقه داند این را میداند چه قیاس ثابت کردن در
کمال اشکالست و علما را نیز در آن اختلافست و علمای اهل بیت از آن مجتنب میباشند
و بر قول خود دلیل عقلی و نقلی دارند چنانکه در اصول کتب فقه مبین گشته و غیر ایشان نیز در
شروط آن اختلاف کرده اند و بر تقدیر ثبوت آن که در غیر خطرات قیاس است
جای میباشد که علت منصوص باشد در اصل و مساوی باشد فرع با اصل و اینجا علت ظاهر
نیست چه ظاهرست چه نماز در عقب هر فاسق نزد ایشان درستست و امر امامت
جماعت امر واحدیست که در آن نه علم بسیار و نه شجاعت و تدبیر و غیر آن در کار نیست
و خلاف حکومت و سلطنت است در جمیع امور دینی و دنیوی و احتیاج دارد بعلوم و شرایط
بسیار دیگر معلوم نیست که یکی از آنها در ابی بکر موجود بوده باشد پس قیاس این بر آن نتوان
کرد و قول ملا علی که از امور دین است و آن امور دنیا غلط و باطل محض است چه خود در صدر
مبحث امامت در شرح تجرید گفته که خلافت و امامت و حکومت عامه در دین و دنیا
و این ظاهرست که چنین است با آنکه اصل یافتن آن چه شیعه در کمال انکار اند و میگویند
که حضرت گفت که مردم نماز گزارند و دختر ابی بکر گفت که پیغمبر فرمود که ابابکر
امامت کند حضرت بر سبیل اطلاع یافت فی الحال دست بر دوش عباس و دوش دیگر بر دوش
علی نهاده و بسر وقت و ابابکر را عقب کرده و نماز کرد تا انکه آن را باعث فتنه ساختند
با آنکه ظاهرست که از اصولست و بهذا در اصول مذکورست پس اثبات آن بقیاس
نتوان و بر تقدیر وجود قیاس صحیح چه قیاسی فقهی در اصول و فروع میباشد و انکه در
موافق گفته که امامت را اصول گفتن غلطست و چون چنین باشد که مثل نبوت
و اگر چنین باشد ظن مجتهد در امامت کافی باشد و تقلید غیر او از او جایز باشد پس
تخطیه مجتهدی که ظن کرده باشد که ابی بکر امام نیست و مقلد آن مجتهد نتوان کرد و
حال آنکه اگر کسی نزد ایشان گوید که من امام حضرت امیر المومنین را امام میدانم بلا واسطه بظنی
که مرا شده است یا گوید بواسطه تقلیدی که فلان مجتهد را کرده ام تخطیه اش میکنند
بلکه میکشند و چرا که اگر چنین باشد نزاع در امامت نکرده باکسی چه مسئله از فروع
اجتهادی شد پس در ذلک شارع هر یک فرع عندالاجتهاد خواهد بود که خلاف در آن
جایز است و این موجب قدح در کسی نمیشود و باعث چیزی نیست پس معلوم شد که از شیعه
مذکور که دلیل بر امامت ابابکر غیر اجماع نیست یعنی اجماع دلیل بودنش یا السنی که چه صورت

واو وعبد از تسلیم اینها همه معلوم است که اجماع امت و سند بیعتی نصب نشده ونزاعی
بکر واین بسیار واضح است واحتیاج بتفصیل وبیان ندارد قطع نظر از آنکه اهل بیت
از این خبر نداشتند ودر آن اخل نبودند واجماع بیش از بیعت خود بهم رسیده بود بواسطه یمین جماعه
در شرح مواقف میگوید که وانها تثبت بالنص من الرسول او من الامام السابق وبالا
ثبت ایضا ببیعة اهل الحل والعقد عند اهل السنة والجماعة والمعتزلة والصالحیة من
الزیدیة خلافا للشیعة اکثرهم فانهم قالوا لا طریق الا النص لنا ثبوت امامة ابا بکر
بالبیعة کاسیاتی یعنی امامت ثابت میشود بنص رسول صلعم یا امام سابق یا اجماع مسلمانان
وبیعت بود مانند آنکه فقها ابردانا ومجتهد باشند چنانچه سنیان ومعتزله وصالحیه خلاف
شیعه را که نیز از ایشان ثابت میشود بغیر نص نمادا ودلیل بر آنکه بیعت نیز ثابت میشود
آنست که ثابت شده است امامت ابا بکر ببیعت چنانکه خواهد آمد وبعد از آن
نقل نیز دلیل از شیعه بر آنکه ببیعت ثابت میشود وپس چون ثابت شود امامت با آنکه
امر کلی وعظیم است وجواب گفته که قبول نداریم که ثابت میشود وببیعت الا خلافیست
وبعضی برانند که ثابت میشود ببیعت وبنا وآن مخفی نیست چه بر تقدیر آنکه خلافی
باشد بآن قایل نمیشود بدلیل وحال آنکه معلوم ومشهور سنیان علما خلاف آنست که
ودیگر آنکه آن موجب فساد بسیار است چه احتمال دارد که امام بسیار شود وسنیان
حنبک وفتنه پدید آید وهر کس بهر که میل داشته باشد بیعت کند اگر فاسق باشد واگر
کافر باشد تا آنکه عدالت شرط نیست ونیز عدم کفر شرط نیست وانحصر که بیعت میکنند گمان
داند متصف بودن او را با اوصاف وجواب این هر دو سخن گفته که معنی شرکت شرکت
شرکت شرست ونمیگوییم که بیعت ثلث امامت است بلکه میگوییم که آن علامت
ونشانه است بر آنکه آن شخص مستحق امامت وامام متصف بشرایط است واین سخن
در دفع این ضعف است وجرح معتبره بدتر از این خواهد بود که رد کرده شد ودیگر آنکه معتمد
ترک مذهب است با آنکه شرط عصمت فرض کنیم وآن در امام اول ظاهر شده وبعد از آن
منقض در دیگری با وهم چنین واین دو کمال ظهور نیست ودیگر آنکه چه دلیل هست بر این که
این علامت ونشانه است بر استحقاق آن شخص مر امامت را ومتصف بودن با اوصاف
او بآن با آنکه در اصل اشتراط عصمت وعلم وتفضیل را منع کرده واین جواب کرده وبعد از آن
جوابها گفته واذا ثبت حصول الامامة بالاختیار والبیعة فاعلم ان ذلک الحصول
لا یفتقر الی الاجماع من اهل الحل والعقد اذ لم یقم علیه دلیل علی هذه الافتقار
دلیل من العقل والسمع بل الواحد والاثنان من اهل الحل والعقد اذ لم یقم علیه کاف
فی ثبوت الامامة ووجوب الاتباع للامام علی اهل الاسلام لعلمنا بان الصحابة
مع صلابتهم فی الدین اکتفوا فی عقد الامامة بذلک کعقد عمر لابی بکر وعقد عبد الرحمن

بن عوف لعثمان ولم یشترطوا فی عقدها اجتماع من فی المدینة من اهل الحل والعقد
فضلا من اجماع الامة من علماء امصار الاسلام ومجتهدی اقطارها هذا مضمون آنکه چون ثابت
شد که امامت ببیعت میشود پس بدانکه احتیاج نیست در اثبات امامت باجماع علما وبرهان
ودلیلی نیست از عقل ونقل بلکه یک کس یا دو کس از علما اگر بیعت کنند یکی بس است در ثبوت امامت
آنکس وامام میشود وواجبست بر همه مسلمانان که مطیع ومنقاد او شوند وسخن او را بشنوند
چرا که ما علم داریم با آنکه صحابه با وجود دیانت که در دین داشتند اکتفا بآن قدر کردند مثل آنکه
عمر بیعت کرد با ابی بکر وخلافت او بمجرد آن ثابت شد وصحابه حکم از اقبول کردند وبمجرد آن
واجب الاتباع شد دانستند وهم چنین عبد الرحمن بن عوف بعثمان بیعت کرد وآن ثابت شد
ای عزیز ببینک در این سخنان تامل نمای که خبط بسیار در او دارد از آنکه ایشان چنین مقرر ساختند
وچنانچه سابقا از مواقف نیز نقل افتاد معلوم شد که دلیل بر امامت یا نص است یا اجماع
ونص خود نیست واجماع بر ابی بکر نیست پس امام ابی بکر باشد باجماع واز اینجا معلوم شد که
ثبوت امامت ببیعت میشود وامامت ابی بکر ببیعت عمر تنها بهم رسیده نه باجماع وهیچ
دلیلی بر آن که از برای ثبوت امامت اجماع میباید از عقل ونقل نیست واینها همه تناقض
واضطراب است دیگر آنکه دانستی که ثبوت امامت بمجرد بیعت شخصی معنی ندارد چه دلیل این
با عقل است یا سمع ودر عقل سمع نیست که بیعت یک شخص یا دو شخص دلیل است وچون چنین
باشد وحال آنکه مقرر کرده اند در اصول که قول مجتهد عادل حجت نیست وهمچنین مثل قول
بلکه قول خلفای اربعه بلکه قول اهل مدینه دلیل نیست بر مسئله فرعی که ظن بر آن کافیست
پس چگونه مثل عمر در محل نزاع عظیم چنین که مانند نبوتست در آنکه حکومت وسلطنت
است بر همه بود نماد در امور دین ودنیا حجت باشد ودیگر آنکه چون دانستی که ثبوت
امامت ببیعت میشود پس نتوان گفت که بو صحابه ببیعت ثابت شد وبرما باجماع
ایشان وبا وجود آن چون اثبات توان کرد اجماع را که دلیل وحجت باشد بر وقوع آن
بعد از سخنانی که بر اجماع شنیدی ونیز نزاع کلی میان سنت وشیعه دعوی میکنند
که اصلا وقطعا حضرت امیر وحسن وحسین وفاطمه وسایر هاشمیین راضی نشدند ومسموع شد
که حضرت از او بسیار رنجیده بود تا آنکه وصیت نمود بحضرت امیر که ابا بکر بر او نماز
نکند ودر جماعتی از صحابه کبار با ایشان متفق بودند مثل سلمان وابی ذر وعمار ومقداد
رحمهم الله پس مکری در عاقبت امور خود باید کرد وبسخن هر کس اعتماد نباید کرد بلکه فکر
وتامل ونظر باید کرد در کلام هر کس وخود را از تقلید وانکار ومغری باید ساخت ودر
طلب حق جد واخلاص باید نمود تا علم بآن از جناب خدای تعالی فایض شود یهدی
الله لنوره من یشاء ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور ودر کتاب مستغنی
مسطور است که شخصی از ابو الحسن مذکور پرسید که چرا حضرت امیر دست خلف ابو بکر و

۱۷۴

قامت نابرادا و نماز نمیگزارد گفت که چون امام حقیقی آنقید اهل ابرار بود قامت
دراز او در محراب نماز بمنزله ستون مسجد داشته بود دیگر پرسید که چرا بعد زمان
عثمان ولید بن عقبه را که خمر زده در پیش ایوان او گفت بواسطه آنکه نسخ و الحقیقه
اقامت حد او را بود و بآن تعلق داشت که امام بر حق بود و بنابرین بر او واجب که هر
گاه او را ممکن باشد بهر حیله که تواند اقامت آن نماید دیگر پرسید که چرا آنحضرت در زمن
ابابکر و عمر می‌نمود مشیر ایشان در امور جمهور بود گفت از جهت آنکه میخواست که بهر وسیله
که تواند احیای کلام الهی نماید و اجرای قواعد رسالت پناهی نماید همچنانکه حضرت
یوسف هم طلب نیابت ملک مصر در نظر بجای الجمهور نمود و مشیر او در سیاست بود
و نیز از برای آنکه خلافت دنیوی و حکومت سید المرسلین از او بود پس هر گاه او را
ممکن باشد که احیای احکام الهی نماید و امضای اوامر حضرت رسالت پناهی بنفس نفیس
خود نماید چنان خواهد کرد و اگر آن وجه ممکن نباشد ناچار است که توسل جوید
در امضای آن بدست کسی که قدرت بر آن داشته باشد دیگر پرسید که چرا آنحضرت
بقتال آن جماعت اشتغال ننمود گفت همچنانکه هرون ع بقتال سامری و
جوقت و اصحاب گوساله پرست اشتغال ننمود المخص پرسید که مگر حضرت امیر از
قتال ایشان ضعیف و عاجز بود گفت حال آنحضرت در آن روزگار در آن روز مانند
حال هرون بود که گفت ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی و مانند حال نوح بود
که فرمود انی مغلوب فانتصر و نظیر حال لوط بود که گفت لو ان لی بکم قوة
او آوی الی رکن شدید و شبیه حال موسی و برادرش که گفت رب انی لا املک
الا نفسی واخی دیگر پرسید که چرا آنحضرت در شوری داخل شد گفت تا حجت بر
ایشان گیرد زیرا که میدانست که اگر قوم در صحبت او نظر کارند و انصاف پیش آرند مقدم
دیگری را بر او اختیار نمیدارند و اگر داخل نمیشد حجت بر او قایم میشد و بسبب آن
خلایق در شبهه می‌افتادند و لهذا آنحضرت در آن روز فرمود الیوم ادخلت فی باب
ان انصفت فیه وصلت الی حقی دیگر پرسید که چرا آنحضرت در عصر خود امر حکمین
داد گفت بواسطه آنکه اظهار شهادتین می‌نمود بزبان و اقرار بفضل حضرت رسول
میکرد و در آن باب اصلاح فلطت و فضاضت او منظور بود و این مسئله
دشوارتر از آن نبود که حضرت لوط پیغمبر عرض دختران خود بر قوم کافر می‌نمود
و مضمون آن که فرمود هؤلاء بناتی هن اطهر لکم فاتقوا الله ولا تخزون فی ضیفی
الیس منکم رجل رشید زبان بیان سیکشود و از جمله حکایات داله و آثار باهره
او آنست که روزی نزد حسن ابن سهل که وزیر مامون بود رفت دید که یکی از ملحدان را
در روی تعظیم در بلک جانب خود نشانده و دیگران را بجانبی دیگر جای داده از ملاحظه

اشتغال

اشتغال بواسطه آشفت و در مقام ابطال حال آن ملحد در آمده با حسن گفت که در بیرون
سرای تو عجب چیزی دیدم حسن پرسید که چه دیدی ابو الحسن گفت سفینه دیدم
که مردم را از جانبی بجانبی نقل می‌برد و لنگر و ملاح نداشت و چون آن ملحد سخن ابو الحسن
شنید بغرا کرده و بدو رو بر روی استاد بحسن بن سهل گفت که این مرد دیوانه است
ابو الحسن گفت که من با او گفتم که این سخن از برخورد من چه روا است گفت برای آنکه
که چوب جمادی که او را توفیق و حیله و تدبیر نیست مردم را از آن تکیه داده
و ایشان را از جانبی بجانبی برساند ابو الحسن گفت پس انصاف بده که کدام ملک عجب تر
این سخن من از آن خبر آدم با آب بجای و انهار که بی قوت و حیله و اقتدار در روی
زمین از زمین و نبات که آدمی باید با نباتات و اشجار که بسبب اسیاط که از آسمان می‌بارد و او
زمین سر بدر می‌آورد و تو اکمال آنست که مدبری ندارد فبهت الذی کفر و کان الثقم الحجر
و از جمله مباحثات او با ابو الهذیل آنست که روزی در مجلس علی بن ریاح از ابو الحسن
پرسید که دلیل حجیت بر آنکه علی ابن ابی طالب ع اولی بود از دیگران بامامت گفت
دلیل بر آن اجماع اهل قبله است بر آنکه آنحضرت در وقت وفات حضرت رسول کائنات
مؤمن کامل عالم اعتباری بود و همچنین اجماع در شان ابی بکر نموده ابو الهذیل گفت کیست
که بر آن اجماع نموده ابو الحسن گفت من و اسلاف من در سوابق ازمان و اصحاب من
در این عصر و او آن گفت پس تو و اصحاب تو گمراه باشید ابو الحسن گفت جواب این کلام
جز الاد تشنام و شتم و نظام ۵ شمس المحدثین الشیخ الحافظ محمد بن یعقوب
بن اسحق الکلینی الرازی صاحب قاموس ذکر نموده در باب نون در فصل کاف
که کلین مثل امیر نام دهی است از دهها ری و از آنجاست محمد یعقوب کلینی که از علمای
شیعه است و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که محمد بن یعقوب خواهرزاده
ابو هیم علان کلینی رازی است که از خاندان فضل بوده و محمد در زمان خود شیخ
و رئیس شیعه ری بود و اوثق و اثبت ایشان بود در حدیث کتاب جامع کافی را که مجموعا
هشتاد هزار حدیث است در مدت بیست سال تالیف نموده و در سال سیصد و بیست و هشت
در بغداد رحلت نمود و محمد بن جعفر الحسنی که از اشراف بغداد بود بر او نماز گزارد و در مقبره
باب الکوفه مدفون گشت و شیخ نجاشی گفته که او را غیر کتاب جامع کافی دیگر مصنفات
هست مانند کتاب رد بر قرامطه و کتاب رسایل ائمه ع و کتاب تعبیر خواب و کتاب
رجال و کتاب اشعاری که در مدح اهل البیت ع گفته‌اند ابو الحسن علی بن الحسین
بن موسی بن بابویه القمی المشهور بابن بابویه از اعاظم مجتهدان قم و اکابر و مولفان صاحب
غدیر و خمسین ناشر ناموس هدایت و کاسر ناقوس غوایت بود سمیر ضمیر الهام
پذیرش مانند آل بویه اعلای لوای احکام عزت و کتاب و بصر بر حقایق نصوص است

مانند نام او بصدای فتح الباب احباب و صراخ عذاب ذوی الاذناب است
و در کتاب خلاصه مسطور است که علی بن بابویه شیخ اهل قم بوده در عصر خود و
فقیه ایشان بوده و بعراق آمد و مصاحبت ابو القاسم حسین بن روح که وکیل ناحیه مقدسه
مهدیه بوده رسید و از او بعضی از مسایل پرسید و او بعد از مفارقت کتابی نوشت
بدست علی بن جعفر بن اسود داد و باو فرستاد و در آن کتاب التماس نموده بود که در
او را اگر در انجا التماس دعای فرزند نموده بود سطری بعرض صاحب الامر رساند و جواب آن عریضه
سطر شریف بآنحضرت رسید و در جواب او نوشته که قد دعونا الله لک بذلک و
سترزق ولدین ذکرین خیرین و ببرکت دعای آنحضرت خدای تعالی او را دو پسر داد
ابو جعفر و ابو عبد الله و از ابو جعفر منقولست که میگفت که من بدعای صاحب الامر متولد
شده ام و بآن افتخار می نمود و علی بن بابویه در سال سیصد و بیست و نه وفات یافت
جمعی از اصحاب نقل کرده اند که روزی در خدمت ابو الحسن علی بن محمد سمری که یکی از
وکلای حضرت صاحب الامر است نشسته بودیم که ناگاه بر زبان او گذشت که رحم الله
علی بن الحسین بن بابویه بعضی از حاضران گفتند که او زنده است ابو الحسن گفت در همین
روز وفات یافت و از جمله اینجماعت ضبط تاریخ نمودند و آخر خبر رسید که در آن روز وفات
یافت و از جمله کتابات شریفه که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بجناب شیخ
نوشته اند کتابیست که صورتش اینست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و
العاقبة للمتقین والجنة للموحدین والنار للملحدین ولا عدوان الا علی الظالمین ولا اله
الا الله احسن الخالقین والصلوة علی خیر خلقه محمد وعترته الطاهرین اما بعد اوصیک
یا شیخی ومعتمدی ابا الحسن علی بن الحسین القمی وفقک الله لمرضاته وجعل من صلبک
اولادا صالحین برحمته بتقوی الله واقام الصلوة وایتاء الزکوة فانه لا تقبل الصلوة
من مانع الزکوة واوصیک بمغفرة الذنب وکظم الغیظ وصلة الرحم ومواسات
الاخوان والسعی فی حوایجهم فی العسر والیسر والحلم عند الجهل والتفقه فی الدین والتثبت
فی الامور والتعاهد للقرآن وحسن الخلق والامر بالمعروف والنهی عن المنکر قال
الله عز وجل لا خیر فی کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین
الناس واجتناب الفواحش کلها وعلیک بصلوة اللیل ومن استخف بصلوة اللیل
فان النبی صلعم اوصی علیا فقال یا علی علیک بصلوة اللیل علیک بصلوة اللیل
ومن استخف بصلوة اللیل فلیس منا فاعمل بوصیتی وامر جمیع شیعتی حتی یعملوا
علیه وعلیک بالصبر وانتظار الفرج ولا یزال شیعتنا فی حزن حتی یظهر ولدی الذی
بشر به النبی صلعم انه یملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما فاصبر یا شیخی وامر
جمیع شیعتی بالصبر فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین والسلام علیک

وعلی جمیع

وعلی جمیع شیعتنا ورحمة الله وبرکاته وحسبنا الله ونعم المعین نعم المولی ونعم النصیر
و از مصنفات علی بن بابویه کتابیست در توحید و کتاب وضو و کتاب الصلوة و
کتاب الجنایز و کتاب الامامة و کتاب التبصرة من الحیرة کتاب الاملاء کتاب النوادر کتاب
المنطق کتاب الاخوان کتاب النساء والولدان کتاب الشرایع وهی الرسالة کتاب الطب
الی ابنه کتاب التفسیر کتاب النکاح کتاب مناسک الحج کتاب قرب الاسناد کتاب
التسلیم کتاب المواریث کتاب المعراج محمد بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی خلف
صدق علی بن بابویه مذکور و صیت فضایل و اجتهاد او مشهور است کنیتش ابو جعفر و لقبش
صدوق و سند حقایق و فهرست جواهر علوم دینی صندوق بود بالتماس شیعه ری
در انجا اقامت فرمود و بتعلیم مسایل ایشان مشغول می بود و بشهر خراسان نیز تشریف
او رجوع بوده و شیخ نجاشی در کتاب رجال گفته که او شیخ ما و فقیه ما و وجه شیعه ری
و خراسان بوده در سال سیصد و پنجاه و پنج در عنفوان جوانی ببغداد آمده و شیوخ
طایفه از او استماع حدیث نمودند و شیخ طوسی در کتاب فهرست آورده که ابو جعفر بن
بابویه شیخ جلیل حافظ حدیث بصیر برجال بود و ناقد اخبار بود و در میان علمای
قم مثل او در حفظ و کثرت علم دیده نشده و قریب بسیصد کتاب تصنیف او بوده و در سال
سیصد و سی و یک در بلده ری وفات یافت و اجزا از اسامی کتب او در کتاب رجال نجاشی
مذکور شده بدین تفصیلست کتاب دعایم الاسلام فی معرفة الحلال والحرام و هی فی
فهرست الشیخ الطوسی کتاب التوحید کتاب النبوة کتاب اثبات الوصیة لعلی علیه السلام کتاب
اثبات خلافته کتاب اثبات النص علیه کتاب اثبات النص علی الائمة کتاب
المعرفة فی فضل النبی صلعم وامیر المؤمنین والحسن والحسین علیهم السلام کتاب مدینة العلم کتاب
المقنع فی الفقه کتاب العرض علی المجالس کتاب علل الشرایع کتاب ثواب الاعمال
کتاب عقاب الاعمال کتاب الاوایل کتاب الاواخر کتاب الاوامر کتاب المناهی
کتاب الفرق کتاب خلق الانسان کتاب الرسالة الثانیة کتاب الرسالة الثالثة
کتاب الرسالة الاولی فی الغیبة کتاب الرسالة فی ارکان الاسلام کتاب المنا کتاب
السواک کتاب الوضوء کتاب التیمم کتاب الاغسال کتاب الحیض والنفاس کتاب
نوادر الوضوء کتاب فضایل الصلوة کتاب فرایض الصلوة کتاب فضل المساجد
کتاب مواقیت الصلوة کتاب فضل الصلوة کتاب الجمعة والجماعة کتاب السهو
الصلوة فی الخمس کتاب نوادر الصلوة کتاب الزکوة کتاب الخمس کتاب حق الجدود
کتاب الجزیة کتاب فضل المعروف کتاب فضل الصدقة کتاب فضل الصوم کتاب
اللقطة کتاب الاعتکاف کتاب جامع الحج کتاب جامع علل الحج کتاب جامع تفسیر المنزل
فی الحج کتاب جامع حج الانبیاء کتاب جامع حج الائمة کتاب جامع فضل الکعبة

مالحرم کتاب جامع آداب المسافر للحج کتاب جامع فرض الحج والعمرة کتاب جامع فقه الحج
کتاب الموقت کتاب القربان کتاب المدینة وزیارة قبر النبی ص والائمة ع کتاب جامع
نوادر الحج کتاب زیارات قبور الائمة کتاب النکاح کتاب الوصایا کتاب الوقف کتاب
الصدقات والنحل والهبة کتاب السکنی والعمری کتاب الحدود کتاب الذبایح کتاب المعایش
والمکاسب کتاب التجارات کتاب العتق والتدبیر والمکاتبة کتاب القضاء والاحکام کتاب
اللقطة والسلم کتاب صفات الشیعة کتاب اللعان کتاب الاستسقاء کتاب فی زیارة
موسی بن محمد ع کتاب جامع زیارات الرضا ع کتاب فی نجوم الفقهاء کتاب المتعة کتاب
الرجعة کتاب الشعر کتاب معانی الاخبار کتاب السلطان کتاب مصادقة الاخوان
کتاب فضائل جعفر الطیار کتاب فضائل العلویة کتاب الملاهی کتاب السنة کتاب
فی عبد المطلب و عبد الله و ابی طالب علیهم السلام کتاب فی زید بن علی کتاب الفوائد کتاب
الامانة کتاب الهدایة کتاب الشیانة کتاب التاریخ کتاب علامات آخر الزمان
کتاب فضل الحسن والحسین ع کتاب رسالة فی شهر رمضان جواب رسالة وردت
فی شهر رمضان کتاب المصابیح المصباح الاول ذکر من روی عن النبی ص من الرجال المصباح
الثانی ذکر من روی عن النبی ص من النساء المصباح الثالث ذکر من روی عن امیر المؤمنین
علیه السلام المصباح الرابع ذکر من روی عن فاطمة ع المصباح الخامس من روی
عن ابی محمد الحسن بن علی ع المصباح السادس ذکر من روی عن ابی عبد الله الحسین
بن علی علیهما السلام المصباح السابع ذکر من روی عن علی بن الحسین ع المصباح
الثامن ذکر من روی عن ابی جعفر محمد بن علی ع المصباح التاسع ذکر من روی عن ابی
عبد الله الصادق ع المصباح العاشر ذکر من روی عن ابی الحسن الرضا و المصباح
الثانی عشر ذکر من روی موسی بن جعفر ع المصباح الحادی عشر ذکر من روی
عن ابی جعفر الثانی ع المصباح الثالث عشر ذکر من روی عن ابی الحسن علی بن
محمد ع المصباح الرابع عشر ذکر من روی عن ابی محمد الحسن بن علی ع المصباح
الخامس عشر ذکر الرجال الذین خرجت الیهم التوقیعات کتاب المواعظ کتاب
الرجال المختارین من اصحاب النبی ص کتاب الزهد النبی ص کتاب زهد امیر المؤمنین
کتاب زهد فاطمة کتاب زهد الحسن کتاب زهد الحسین ع کتاب زهد علی بن
الحسین ع کتاب زهد ابی جعفر ع کتاب زهد الصادق ع کتاب زهد
ابی ابراهیم ع کتاب زهد الرضا ع کتاب زهد ابی جعفر الثانی ع کتاب زهد
ابی الحسن علی بن محمد کتاب زهد ابی محمد الحسن ع کتاب اوصاف النبی ص کتاب
دلایل الائمة ومعجزاتهم علیهم السلام کتاب الروضة کتاب نوادر الفضایل کتاب المحافل
کتاب امتحان المجالس کتاب غریب حدیث النبی و امیر المؤمنین ع کتاب الخصال

کتاب

کتاب مختصر تفسیر القرآن کتاب اخبار سلمان و زهده و فضائله کتاب
ابی ذر و فضائله کتاب التقیة کتاب حذو النعل بالنعل کتاب نوادر الطب کتاب
جوابات المسائل الواردة علیه من واسط کتاب الطرائف کتاب جوابات
المسائل الواردة علیه من قزوین کتاب جوابات المسائل وردت من مصر جوابات
المسائل وردت من البصرة جوابات مسائل وردت من الکوفة جواب مسائل وردت
علیه من المدائن فی الطلاق کتاب العلل غیر مبوب کتاب ذکر من لقیه من اصحاب
الحدیث ومن کل واحد منهم حدیث ذکر المجلس الذی جری له بین یدی رکن الدولة
ذکر مجلس آخر ذکر مجلس ثالث ذکر مجلس رابع ذکر مجلس خامس کتاب الحذو والخف
کتاب علل الوضوء کتاب السواک کتاب اللباس کتاب الجنایز کتاب الخطاب
فضل العلم کتاب الموالاة کتاب مسائل الوضوء کتاب مسائل الصلوة کتاب مسائل
الزکوة کتاب مسائل الخمس کتاب مسائل الوصایا کتاب مسائل المواریث کتاب مسائل
الوقف کتاب مسائل النکاح ثلثة عشر کتابا مسائل الحج کتاب مسائل العقیقة
کتاب مسائل الرضاع کتاب مسائل الطلاق کتاب مسائل الذبایح کتاب
مسائل الحدود کتاب ابطال الغلو والتقصیر کتاب السر المکتوم الی وقت المعلوم
کتاب المختار من ابی عبیدة کتاب الناسخ والمنسوخ کتاب مسئلة نیساپور کتاب رسالة
الی ابی محمد الفارسی فی شهر رمضان کتاب الرسالة الثانیة الی اهل بغداد فی شهر
رمضان کتاب ابطال الاختیار واثبات النص کتاب المعرفة فی الرجال الرد
کتاب مولد امیر المؤمنین ع کتاب مصباح المصلی کتاب مولد فاطمة ع کتاب الجمل
کتاب تفسیر القرآن جامع کبیر کتاب اخبار عبد العظیم بن عبد الله الحسنی کتاب
تفسیر قصیدة فی اهل البیت ع و بعضی از فواید علمیه او را که در بعضی از مجالس رکن
الدوله واقع شده شیخ جعفر دوریستی رازی در رساله علیحده جمع نموده و چون این
رساله عبارت کتابیست و مع هذا نمونه از افادات و اشتغال شیخ صاحب کمال
بود و مناسبتی بمقصود اصلی این کتاب داشت ذکر بعضی از آن در ضمن مقام صواب نمود
صورت مجلس بر وجهی که در رساله مذکور دیده آنست که چون صیت فضائل
نفسی و نفسانی آن شیخ عالیقدر در دنیا آفاق و انفس مشهور گردید و آوازه دیانت
و اجتهاد او در مذهب شیعه امامیه بسمع ملک رکن الدوله رسید مشتاق صحبت کثیر
البهجت او گردید و تعظیم تمام التماس تشریف قدوم سعادت لزوم او نمود و چون بمجلس
آمد او را بپهلوی خود نشاند و نیازمندی بسیار اظهار نمود و مجلس قرار گرفت و بجانب
شیخ خطاب نموده گفت ای شیخ جمعی از اهل فضل که در مجلس حاضرند اختلاف دارند در
کار اصحاب که بعضی در ایشان طعن میکنند پس بعضی میگویند که طعن و اجتناب و

و بعضی میگویند واجب نیست بلکه جایز نیست رای حقیقت آرای شماره دین باب جنب
شیخ فرمود ایملک بر آنکه خدای تعالی قبول نمیکند از بندگان اقرار بتوحید خود را
تا آنکه نفی کنند هرچه غیر او از خدایان و اصنام باشد چنانکه کلمه طیبه لا اله الا الله
از آن خبر میدهد و همچنین قبول نمیکند اقرار بندگان بنبوت حضرت رسالت ص
تا آنکه نفی کنند بر مدعی که در وقت او بوده مانند مسیلمه کذاب و اسود عنسی و سجاح و اشباه
ایشان و همچنین قبول نمیکند قول بامامت حضرت امیرالمومنین را الا بعد از نفی هر کس که در
زمان آنحضرت تغلب متصدی خلافت شده باشد ملک آن جواب را پسندید و
شیخ را ثنا کرد و فرمود که میخواهم که مرا خبر دهی از حقیقت حال رسالت پناهی که آیا در وی
خلافت متصدی امر خلافت شده اند شیخ فرمود حقیقت حال خبر ان حال ایشان
آنست که اجماع امت واقع است بر قصه سوره برائه و آن قصه مشتملست بر خروج
متغلب اول از دایره اسلام و اکراه او از منسوب بحضرت خیر الانام نسبت و محبوبیت و بر آنکه
ولایت علی ابن ابی طالب ع را از آسمان نازل شده ملک پرسید که تفصیل این قصه
چیست شیخ فرمود نقله آثار از مخالف و مؤلف متفقند بر آنکه چون سوره برائت
نازل شد حضرت رسالت ص ابابکر را طلبیده با و گفت که این سوره را بگیر و بمکه برو
و بموسم حج از جانب من با اهل مکه برسان ابابکر از او گرفته روانه گشت و چون پاره
از راه قطع نمود جبرئیل ع نزول فرمود و گفت یا محمد پروردگارت میگوید که حق تعالی ترا سلام
میرساند و میفرماید لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک یعنی باید که از جانب تو
صحیفه سوره برائه بمکه برساند بکفار مگر آنکه تو خود متصدی این شوی یا مردی
که از تو باشد پس آنحضرت حضرت امیرالمومنین ع را امر کرد که خود را بابابکر برساند و
سوره برائت را از او گرفته بطریق رسالت بجای آورد و حضرت امیر بموجب فرمان
از عقب ابابکر روان شد و سوره برائه را از او گرفته متوجه مکه شد و در موسم
حج از آن با اهل مکه رسانید و هر گاه بموجب خبر مذکور ابابکر از حضرت پیغمبر نباشد
هر آینه تابع او نخواهد بود بدلیل قول حق تعالی فمن تبعنی فانه منی و هر گاه تابع
پیغمبر نباشد محب و دوست او نخواهد بود بدلیل قول باری عز و جل قل ان
کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم و هر گاه محب خدا نباشد
مبغض او خواهد بود و حب نبی ایمان و بغض او کفرست و همچنین خبر نیز در شان
آنکه علی ابن ابی طالب ع از پیغمبرست تا آنکه دیگر در آیات نیز دلالت دارد و
جمله آنکه مخالفان در تفسیر قول خدای تعالی افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه
شاهد منه روایت کرده اند که مراد بصاحب بینه حضرت پیغمبرست ع و مراد بشاهد
که تالی او باشد حضرت امیرالمومنین ع است و ایضا روایت کرده اند از حضرت رسالت ص

که فرمود طاعة علی کطاعتی و معصیته کمعصیتی و روایت کرده اند که حضرت
جبرئیل در غزای احد نظر بحضرت امیر انداخت دید که آن شهسوار معرکه لا فتی
و شاه و سیدان هل اتی در پیش روی مبارک حضرت رسالت مجاهده می نماید گفت یا محمد
این غایت یاری و جان سپاریست که علی در حضرت تو بجا می آورد حضرت فرمود
که یا جبرئیل انه منی و انا منه پس جبرئیل گفت و انا منکما پس معلوم شد که خدای تعالی
حجت رسانیدن آیتی از کتاب خود ببعضی از مردم او را امین ندانست چگونه صلاحیت
آن داده که در رسانیدن تمام آیات کتاب کریم او بتمامت جمیع امت رسول عظیم او را امین
داند و امام خواند و چگونه امین باشد در رسانیدن جمیع دین الهی و حال آنکه خدای تعالی
از بالای هفت آسمان او را عزل نمود و چگونه مظلوم تواند بود کسی که ولایت او از آسمان نزول
نمود و دیگری از دست او ربوده ملک فرمود جمیع بحث افاده فرمودی و واضح و روشن است
انکار نکنی از منکران با ملک که ابوالقاسم نام داشت و نزد ملک او بی پایه ایستاده بود و حضرت
طلبیده که از او سوالی نماید و چون آن کس شوری یافت گفت چگونه جایز تواند بود که این امت
بر ضلالت و گمراهی مجتمع شوند و حال آنکه حضرت رسالت پناه فرموده اند که لا تجتمع امتی
علی الضلالة حضرت شیخ جواب فرمودند که امت در لغت عرب بمعنی جماعت
و اقل جماعت است و جماعتی گفته اند که اقل آن مردی و زنی است و خدای تعالی ابن
تن تنها را امت خوانده است و چنانکه در شان حضرت ابرهیم ع فرموده که ان ابرهیم
کان امة قانتا لله حنیفا و حضرت رسالت قس را امت تنها خوانده و فرموده که رحم الله قسا
یحشر یوم القیمة امة واحدة پس تو قید و تسلیم صحت حدیث مذکور میتواند بود که مراد از
لفظ امت در آن حدیث حضرت امیرالمومنین ع و تابعان سعادت قرین او باشند
آن سایل گفت که ظاهر و مناسب آنست که حمل این بر سواد اعظم نماید که بحسب عدد
اکثرند شیخ فرمود که ما کثرت را در چندین جا از کتاب خدای تعالی مذموم دیده ایم و
قلت را محمود چنانکه در آیه لا خیر فی کثیر من نجویهم و قوله و لکن اکثرهم لا یعقلون
و لکن اکثرهم لا یشکرون و لکن اکثرهم لا یؤمنون و لکن اکثرهم یجهلون و لکن اکثرهم
فاسقون و چنانکه در آیه الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم و آیه و
قلیل من عبادی الشکور و آیه و ما آمن معه الا قلیل و مؤید مخصص است آنکه خدای
تعالی در شان امت موسی ع فرموده و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون
و چون کلام باینجا رسید سایل خاموش گردید و امیری که الذی رسید که چگونه جایز
تواند بود که اکثر خلق بعد از امت پیغمبر ص با وجود وقت عهد و زمان ایشان بوفات
آنحضرت شیخ فرمود چگونه جایز نباشد و حال آنکه خدای تعالی در کتاب خود فرموده
و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و بعد از آن فرموده افان مات او قتل

انقلبتم علی اعقابکم و ایضاً ارتداد ایشان بعد از وفات حضرت پیغمبر صلعم عجب نیست از ارتداد
بنی اسرائیل در وقتی که حضرت موسی علیه السلام بمیقات پروردگار خود رفته بود و هرون را در میان
انقوم بخلافت خود گذاشته و مجرد آنکه وعده سی روزه که با قوم نموده بود بموجب اشاره
الهی که واتممناها بعشر فتم میقات ربه اربعین لیلة بچهل شبان روز کشید قوم بعضی
تا آنکه سامری در میان ایشان پیدا شد. و از حلی و پیرایهای قوم جهت ایشان گوساله ساخت
و با ایشان گفت اینست خدای شما و ایشان متابعت سامری نموده گوساله پرستیدند و هرون
خلیفه موسی را ضعیف و زبون ساختند. و قصد قتل او نمودند چنانکه کریمه قال یا ابن
ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی بر ان دلالت دارد و هرگاه جایز باشد بر امت
موسی هم که پیغمبر اولوا العزم باشد. آنکه در ایام حیوة او بسبب غیبت چند روزه مرتد شوند
و مخالفت وصیت و وصی او نمایند و اطاعت سامری و عبادت گوساله اختیار کنند چگونه جایز
نباشد بر این امت که بعد از وفات پیغمبر خود مخالفت وصیت و وصی او کنند و مأمور گوساله
پرست شوند ملک را ذوق تعجب و استحسان ازین سخن گفت ای شیخ سزاوار بود که درین باب
سخن بهتر و درشت تر باشد شیخ گفت ایها الملک این سخن سلطان گفت که مخالفان ما نیز قایلند بوجوب
وجود امام در میان امت و با وجود این میگویند که حضرت رسالت از دنیا رفت و هیچکس را خلیفه خود
نساخت تا آنکه امت از پیش خود یکی را خلیفه ساختند پس اگر بر وجهی که ایشان میگویند حضرت
پیغمبر کسی را بعد از خود خلیفه نساخته باید که استخلاف امت که برخلاف عمل آنحضرت
واقع شده باطل باشد و اگر آنچه امت کردند صواب باشد باید که آنچه حضرت رسالت کرده باشد
خطا باشد پس چگونه انکار کنند که صدور خطا از حق سبحانه و تعالی [illegible] تا از امت
با آنکه آنچه اهل خلاف بحضرت پیغمبر نسبت میکنند از ترک وصیت و استخلاف لایق بشان
اجلاف هست زیرا که ما از عقلا دوستان خبر [illegible] و در می بینیم که بمیرد و وصیت
نکند از جهت کسی که بعد از او وست و اگرچه آنچه از او بمیان دلیلی باز خیلی باشد پس چگونه تواند بود
که حضرت پیغمبر صلعم از دنیا رحلت نماید و وصیت خود بکسی نکند و نظام کار ایشان را با بی
حواله ننماید و عجب از این همه آنست که ایشان را گمان آنست که حضرت پیغمبر خلیفه مقرر کرد
و ابابکر مخالفت رسول خدا کرد در خلیفه کردن عمر و باز عمر مخالفت ابابکر و حضرت رسول
کرده در گردانیدن خلافت بطریق شوری در میان شش نفر ملک این سخنان را تحسین نموده
سؤال نمود که ای شیخ پس بکدام شبهه قوم ابابکر را امام ساختند و بر دیگران تقدیم نمودند
شیخ گفتا بنابر آن ظاهر است که حضرت رسالت در حین مرض او را بقصد بر دیگران تقدیم نمود
در امامت نماز لیکن این خبر صحیح نیست زیرا که مخالفان خود در آن خلاف کرده اند
بعضی چنین روایت کرده اند که حضرت پیغمبر صلعم عایشه را گفت که پدر خود را امر کن که امامت
نماز مردم نماید و چون حضرت بر این معنی اطلاع یافت تکیه بر علی و عباس کرد بمسجد در

وابوبکر را از محراب دور نموده و خود در محراب بایستاد و ابابکر در عقب آنحضرت
و دیگران از عقب ابوبکر نماز گزاردند و بعضی روایت نموده اند که حضرت پیغمبر صلعم حفصه را
گفت که پدر خود را امر کن که امامت نماز مردم نماید و اگر چنانکه صحیح بودی هر آینه از آنها
بر انعقاد حجت ساختندی و در روز سقیفه بمثابه [illegible] و کلمات سقیفه و
سعد ثابت عقد [illegible] ایضاً چگونه لازم باشد ما را قبول خبر عایشه و حفصه در [illegible]
که سلطنت آن باشد که چون نفعی جهت پدران را خود با خود کشند و حال آنکه ایشان قبول قول فاطمه را
در باب فدک لازم ندانستند با آنکه حضرت رسول آنرا باو بخشیده بود و چندین سال از ایام
حیات پدر در تصرف او بود و بنزد علمای ما حضرت سیدة النساء از ارتکاب کذب
و معاصی مبرا و [illegible] طاهر است و چون حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و
امام حسین علیهم السلام و ام ایمن گواهی در آن باب دادند ابوبکر و عمر گواهی حضرت امیر را بنظر
اراده جر نفع ساختند گواهی او را مردود نمودند و ایضاً چگونه صحیح باشد خبر عایشه و حفصه
و حال آنکه مخالفان خود روایت نموده اند که شهادت دختر در حق پدر [illegible] و
پسر میگویند که قبول گواهی زنان جایز نیست در ده درهم و نه و کمتر از آن [illegible] تا ایشان
نباشند پس ملک گفت که [illegible] که شیخ [illegible] نماید و سخنان اهل خلاف تمام خلف
و باطلست بعد از آن ملک پرسید که ای شیخ طایفه امامیه از کجا جزم کرده اند با آنکه ائمه
و خلفای حضرت رسالت دوازده اند شیخ گفت ایها الملک امامت فرضیست از فرایض
خدای تعالی و هر فرضی که خدای تعالی آنرا تشریع ساخته است محصور در عدد
مخصوص است نمی بینی که در شبانه روزی هفده رکعت نماز را فرض کرده اند و در
سفر و حضر را بچند صنعت از ماه معلوم نموده متعلق ساخته و روزه رمضان را در سالی
یکماه و حج اسلام را در مدت العمر یکبار واجب کرده اند لاجرم بهمین منوال عدد
ائمه را بعدد دوازده رسانیده و هم چنانکه در اعمال مذکوره نمیتوان گفت که چرا عدد
رکعات نماز چرا بیشتر از هفده یا کمتر از آن نیست هم چنین وجهی ندارد که عدد ائمه
و خلفای حضرت رسالت چرا بیشتر از دوازده یا کمتر نیست و همچنین که خدای تعالی
عدد هیچیک از اعمال سفر و حضر مذکور در کتاب کریم مذکور نکرده و حضرت
رسالت در احادیث شریفه خود نقباء خدا از جهة ظهور آن [illegible] نموده همچنین عدد
ائمه هدی در کتاب خدا مذکور نکرده بلکه بمجرد امر باطاعت اولی الامر فرمان
رسیده و حضرت رسالت بیان کمیت آن فرموده ملک گفت اعتقاد [illegible] که مخالفان
با شما موافقند در عدد فرایض مذکوره و موافقت شما نمیکنند در عدد ائمه شیخ گفت
مخالفت مخالفان ابطال قول ما در بیان عدد ائمه نمیکند چنانکه مخالفت یهود و نصاری و
مجوس و ملاحده ابطال اسلام و معجزات حضرت رسول صلعم نمیکنند و اگر خبری بمجرد

مخالفت مخالفان باطل شدی با اینکه بهیچ چیز علم حاصل نشدی زیرا که هیچ
خبری نیست که در وی خلافی و اختلافی نباشد. ملک این سخن را نیز پسندیده از حضرت
شیخ پرسید که آیا امام صاحب الامر ع در کدام زمان ظهور خواهد نمود شیخ در
جواب فرمود که خدای تعالی حضرت امام را بسبب حکمتی و مصلحتی از نظر مردم
غایب ساخته پس باید که وقت ظهور او را غیر خدای تعالی نداند چنانکه در حدیث
نبوی واقع است که مثل القائم من ولدی مثل الساعة و خدای تعالی در مقام ابهام حال
ساعت فرموده که یسئلونک عن الساعة ایان مرسیها قل انما علمها عند ربی
لا یجلیها لوقتها الا هو ثقلت فی السموات والارض لا تأتیکم الا بغتة ملک گفت
چگونه تواند بود که آدمی در این قدر روزگار در دار دنیا زنده بماند شیخ فرمود که این محل
تعجب نیست ملک مگر نشنیده خبر جماعتی را که معمر بوده اند ملک گفت شنیده ام اما
صحت آنها بر من ظاهر نیست شیخ گفت خدای تعالی در کتاب خود خبر داده که حضرت
نوح پیغمبر ع در میان قوم خود هزار و پنجاه سال زندگانی کرد ملک گفت این خبر
صحیح است اما در زمان ما احتمال اینچنین عمر دراز نمیباشد شیخ گفت هر خبری که خدای
تعالی و پیغمبر او از احتمال داده اند محتمل است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده
که یکون فی امتی کلما یکون فی الامم السالفة حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة
و چون در زمان احتمال عمر دراز واقع شده باشد و جریان سنت الهی بتحقیق عمرها
دراز در این امت واجب باشد مناسب آنست که حصول آن در اشهر اصحاب این امت باشد
و هیچ حجتی مشهورتر از جنس صاحب الزمان نیست پس تواند بود که سنت عمر دراز در
او جاری شده باشد. ملک فرمود که شما میگوئید که حضرت امام دوازدهم غایب
و پنهانست و حال آنکه احتیاج بنصب امام جهت اقامت احکام و اظهار دین و
انصاف مظلومست و هرگاه او پنهان و غایب باشد احتیاج بوجود او نمیماند
شیخ گفت احتیاج بوجود امام جهت بقای نظام عالمست که لولا الامام لما قامت
السموات والارض و لما انزلت السماء قطرة و لا اخرجت الارض برکتها و
خدای تعالی در مقام خطاب پیغمبر خود فرموده که و ما کان الله لیعذبهم و انت
فیهم و هرگاه ایشان را عذاب نکند مادامی که نبی در میان ایشان باشد همچنین عذاب
ایشان نخواهد کرد و هرگاه امام در میان ایشان باشد زیرا که امام قایم مقام
نبی است در جمیع امور مگر در اسم نبوت و نزول وحی و اتفاق است اهل
نقل را در آنکه حضرت پیغمبر فرموده که النجوم امان لاهل السماء فاذا ذهبت
النجوم اتی اهل السماء ما یکرهون و اهل بیتی امان لاهل الارض فاذا هلکت
اهل بیتی اتی اهل الارض ما یکرهون و قال ع لو بقیت الارض بغیر حجة ساعة لساخت

باهلها

باهلها و در روایت دیگر آنست که لماجت باهلها کما یموج البحر باهله و چون کلام
شیخ باین مقام رسید ملک او را نوازش نمود و با هر که در مجلس حاضر بود اظهار
اعتقاد خود نمود و گفت حق آنست که این فرقه راستند و دیگران بر باطلند و از
شیخ التماس نمود که در اکثر اوقات بمجلس او حاضر شود و روز دیگر که ملک رکن
الدوله بسریر سلطنت نشست جناب شیخ را یاد کرد و او را ثنای بسیار گفت و
پس یکی از حاضران گفت که گمان شیخ آنست که چون سر مبارک حضرت امام حسین ع را
بر نیزه کردند سوره کهف را میخواند. ملک فرمود که این سخن را از او شنیده ام اما از او
خواهم سؤال نمود آنگاه رقعه در آن باب بخدمت شیخ نوشت و چون رقعه بنظر
شیخ رسید در جواب نوشت که این خبر را از کسی روایت کرده اند که او از سر مبارک
آنحضرت شنیده که چند آیه از سوره کهف میخواند و از هیچ یک از ائمه بما این خبر
نرسیده و اما من منکر آن نیستم بلکه آن را حق میدانم زیرا که هرگاه جایز باشد که در روز
قیامت دست گناهکاران و پاهای ایشان بسخن در آیند چنانکه در قرآن واقع است که الیوم
نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون پس چنین جایز است که
سر مبارک حضرت امام حسین ع که خلیفه خدای تعالی و امام مسلمانان و یکی از جوانان
اهل بهشت و جدش مصطفی و پدرش مرتضی و مادرش فاطمه زهرا باشد بنطق و تکلم
در آید و زبان بتلاوت قرآن گشاید و بلکه انکار این انکار قرآن و عدم ثبوت الهیت
و فضل حضرت رسالت پناه است و عجب از کسی است که او مانند صدور این امر انکار
میکند از کسی که ملائکه در ماتم او گریسته باشند و آسمانها قطرات خون باریده اند
و جنیان بر او با آواز بلند نوحه کرده باشند و هر کس که اینها را از اخبار با وجود صحت
طرق و ثبوت سند انکار نماید پس میتواند که بالکلیه انکار جمیع شرایع و معجزات رسول
و جمیع امور دین و دنیا نماید زیرا که آن امور نیز مثل این اشیا اند و طرق و بنا ظاهر
گردیده و مضمون آن بدرجه صحت رسیده والحمد لله وحده ه الشیخ الاجل السعید
ابو عبدالله محمد بن محمد بن النعمان الحارثی الملقب بالمفید افادت پناهی
که عقل مستفاد از قوه قدسیه او مستفید و فکر فلک پیمای او باملاء علی در گفت و شنید بوده
مجتهدی قدسی ضمیر متکلمی نحو پژوهی شاهباز تیز آهنگ و بلند پرواز ذی هزوز خیال اشاعره
از سطوت مناظره اش در کنج اعتزال و خیال دنیا اعتزال از دهشت مناظره او مانند حال
یعنی خال بیک خال گرفته خال اشتغال در مجموعه امیر و دام ابن امیر ابو فراس رحمه الله
مسطور است که اصل شیخ از عکبراست و در ایام صبی از آنجا با پدر خود ببغداد آمده و
در خدمت ابی عبدالله معروف بجعلی که در درب رباح منزل داشت باستفاده
علوم مشغول شد و بعد از آن در درس ابی یاسر که در درب باب خراسان بافاده اشتغال داشت

رجوع نمود و ابو یاسر چون از عهده درس و برهان بنیامد با او گفت چرا پیش علی بن
عیسی رمانی که از اعاظم علمای کلام است چیزی نمیخوانی و از او استفاده نمیکنی گفتا او را
نمیشناسم و کسی ندارم که وسیله آشنایی او شود پس ابو یاسر یکی از اصحاب خود را با او
همراه نمود و بخدمت رمانی فرستاد و چون مجلس او از اهل فضل مملو بود در صف نعال
بنشست و بتدریج که مردم از مجلس برمیخاستند شیخ مفید نزدیکتر میرفت و میخواست که
استفاده بعضی مسایل نماید که در آن اثنا یکی از اهل بصره درآمد و از او پرسید که چه میگویی
در حدیث غدیر و قصه غار رمانی گفت خبر غار درایتست و قصه غدیر روایت و از
روایت حاصل نمیشود آنچه در درایت حاصل میشود چون آن مرد بصری شنید که سخن را بی
راجواب گوید برخاست و بیرون رفت و مرا طاقت سکوت نماند لاجرم پیش رفتم و گفتم ای
شیخ سؤالی دارم گفت بگوی گفتم که چه میگویی در شان کسی که با امام عادل خروج
نموده و با او حرب و قتال کرده باشد گفت آنکس کافر است آنگاه استدراک نموده گفت
فاسق است گفتم چه میگویی در باب حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب ع گفت او امام
گفتم پس چه میگویی در باب طلحه و زبیر در فتنه و حرب جمل که با او آوردند گفت ایشان
توبه کردند گفتم خبر حرب درایتست و خبر توبه روایت گفت مگر حاضر بودی در وقتی
که آن مرد بصری از من این سؤال نمود گفتم آری گفت روایت بروایت و درایت بدرایت
برابر شد و سؤال تو وارد است آنگاه پرسید که تو کیستی و پیش کدام یک از علمای این شهر
درس میخوانی گفتم پیش ابی عبد الله جعل درس میخوانم پس مرا گفت بجای خود باش
و در اندرون خانه خود رفت و بعد از لحظه رقعه بیرون آورده سر به مهر و گفت این
رقعه را بشیخ خود ابی عبد الله برسان رقعه را بوی رسانیدم بخدمت شیخ آوردم و او سر مهر را
گشاده بخواندن آن مشغول شد و در اثنای خواندن خود بخود میخندید و بعد از
خواندن از فراغ آن گفت که ماجرایی که ترا در مجلس با او واقع شده نوشته و ترا بمن
وصیت نموده و ترا مفید لقب داده و در کتاب مصابیح القلوب حکایت را
بوجهی دیگر آورده اند و گفته که روزی قاضی عبد الجبار معتزلی در بغداد در مجلس
درس نشسته بود و ائمه فریقین همه حاضر بودند شیخ مفید که در آن عهد مجتهد شیعه
بود و قاضی نام او را شنیده بود اما شاهد او را ندیده بود حاضر شد و در صف نعال
نشست بعد از لحظه خطاب بقاضی کرده گفت اگر اجازه باشد سؤالی دارم در حضور
ائمه پس قاضی گفت بپرس گفت این خبر که طایفه شیعه روایت میکنند که من کنت
مولاه فعلی مولاه مسلمست که مقرر در روز غدیر [illegible] با قرار گفت
لا بد خبر صحیحست ملفوظ الی موجه میخواهد گفت اولی شیخ مفید گفت پس این خلافت
و حضور تنها چیست قاضی گفت ای برادر این خبر روایت است و خلافت ابا بکر درایتست

مردم عاقل از خبر روایت ترک درایت نکنند شیخ مفید این مسئله را فرو گذاشت
و گفت چه میگویی این خبر که پیغمبر علی را گفت حربک حربی و سلمک سلمی قاضی
گفت صحیح است شیخ مفید گفت پس در حق اصحاب جمل چه میگویی [illegible] کافر با
گفت ای برادر ایشان توبه کردند شیخ مفید گفت ایها القاضی حرب درایتست و
توبه روایت است و خود در سؤال حدیث غدیر تقریر فرموده اند که مردم عاقل
درایت را بروایت از دست ندهند قاضی متحیر فرو ماند و سر در پیش افکند بعد از آن
سر برآورده گفت تو کیستی گفتم من خادم تو محمد بن محمد بن النعمان الحارثی قاضی برخاست و
شیخ مفید را دست بگرفت و بیاورد و بر جای خویش نشاند و او را گفت انت المفید حقا شیخ مفید
بحقیقت تویی علمای مجلس از این وضع خوش نیامد و بحث بر بحیدند و همهمه در میان ایشان افتاد قاضی
گفت که ای فضلا و علمای دین این مرد مرا الزام داد و من جوابی ندادم و اگر شما جواب او را دارید
بفرمایید تا برخیزد و بجای خود رود و بعد از آن این خبر بسلطان عضد الدوله رسید و
شیخ مفید را حاضر گردانید و این ماجرا از او بشنید و مرکوبی خاص با قلاده زرین و سرافراز
زرین و چند دستار نیکو و صد دینار زر خلعتی و بنده با او داد و هر روزه ده من نان و بحرش
گوشت جاری فرمود رحمة الله و ایانا بمحمد و آله اجمعین و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است
که محمد بن محمد بن النعمان ابو عبد الله المعروف بابن المعلم شیخ روافض و مصنف و حامی ایشان
بود و ملوک اطراف او را معتقد بودند بسبب آنکه بسیاری از اهل آن زمان بمذهب تشیع مایل
بودند و در مجلس او خلق بسیار از علما از جمیع طوایف حاضر میشدند و از او استفاده می نمودند و
از جمله تلامذه او سید شریف مرتضی بوده و وفات او مرثیه خوب گفته و یافعی در تاریخ خود
آورده که در سنه ثلث عشر و اربعمائة عالم الشیعة و امام الرافضة صاحب التصانیف الکثیرة
المعروف بالمفید و بابن المعلم ایضا البارع فی الکلام و الجدل و الفقه و کان یناظر اهل
کل عقیدة مع الجلالة و العظمة فی الدولة البویهیة و کان کثیر الصدقات عظیم الخشوع
کثیر الصلوة و الصوم خشن اللباس و کان عضد الدولة ربما زار الشیخ المفید و کان
شیخا ربعة نحیفا اسمر عاش ستا و سبعین سنة و له اکثر من مائتی مصنف و کانت یوم
وفاته مشهورة سبعة و ثمانون الف من الرافضة و الشیعة و اراح الله منه و کان موته
فی رمضان و مخفی نماند که قول یافعی اراح الله منه کلامیست که از روی تعصب گفته و مقصود او
آنست که علمای اهل سنت بموت شیخ مفید رحمه الله راحت یافتند زیرا که یافعی و غیره از
ارباب سیر بتوضیح و تصریح بیان نموده اند همیشه علمای مخالف را ملزم ساخته و لب میداشت و
جهل و بطلان ایشان بخاطر ایشان الناس میگوید و ایشان چون از مناظره و معارضه او عاجز
آمدند و از ذوی تعصب و تقلید ترک متابعت اسلاف خود نموده اند لاجرم در دفع او
دعا و نفرین توسل می جستند تا آنکه ابن کثیر شامی آورده که چون خبر وفات شیخ مفید بابو

القاسم خفاف معروف بابن النقیب که یکی از فضلای اهل سنت بود و بسبب وفات
سرور و شادی خانه خود را آراسته ساخت و اصحاب خود را فرمود که او را تهنیت
نمایند و با ایشان میگفت که دیگر بودن بر من دشوار نیست که مرگ شیخ مفید را دیدم
مؤلف گوید که رسم دیرینهٔ اهل سنت است که چون بمقتضی کلام معجز نظام فبهت الذی
کفر در اثبات مطالب باطل خود را از خصم مبهوت و عاجز کردند و بمقتضای تناحر
علمی کاری نتوانند ساخت بشمشیر و بوکه و قلمتراش او را مناظره نمایند و اگر از آن ترسان
باشند بتهمتی بر او اندازند و سلطان وقت را بر او متغیر سازند و اگر نیز بر آن قادر نباشند بمرگ
او را بدعا آرزو کنند و مؤید این سخن آنکه ابو المعالی جوینی در رساله که در باب تفضیل
مذهب شافعی نوشته آورده که چون شافعی در مجالس متعدده با محمد بن الحسن و ابو یوسف
که از اصحاب ابو حنیفه بودند مناظره کرد و ایشان را ملزم ساخت ایشان از روی شقاوت
و عناد و حیله سازی بخلیفه هرون کفتند که او داعیهٔ خلافت دارد و چون
بعد از بحث و تحقیق کذب آن سخن بر خلیفه ظاهر شد شافعی را نوازش نموده فرمود که
پای محمد بن الحسن را گرفته از مجلس اخراج نمودند و بعد از آن محمد و ابو یوسف همیشه
شافعی را نفرین میکردند و مرگ او را بدعا از خدا خواستند و میگفتند که اللهم امت الشافعی
و چون شافعی مضمون آن شنیده این چند بیت گفت **شعر** تمنی رجال ان اموت وان امت
فتلک سبیل لست فیها باوحد • فقل للذی یبغی خلاف الذی مضی • تهیأ لاخری مثلها فکان قد
و نزدیک بمضمون این دو بیت است که فرزدق رحمه الله گفته • اذا ما الدهر جر علی اناس
حوادثه اناخ باخرینا • فقل للشامتین بنا افیقوا • سیلقی الشامتون کما لقینا
و از جمله علمای اهل ضلال که در دست شیخ مفید عاجز و مبهوت و پامال بودند
قاضی ابو بکر باقلانی مشهور است که روزی در مناظره شیخ چون بموضعی رسید از شاخی
بشاخی میپرید و بتمامه عرق بجان رسید از حیثیتی بحیثیتی می نشست و سئوال
میکرد و چون شیخ راه بر او ببست و مسایل او را در هم شکست باقلانی خواست
که شیخ را خوش آمدی کوید که موجب تسکین شیخ شده در الزام او مبالغه و استقصا نما
و او را در نظر حاضران شرمنده و رسوا نسازد لاجرم گفت که شیخ در فنون علوم نموده
الکعب فی کل فن و معرفة یعنی او را در هر فنی کفکیری هست شیخ در جواب کفت
تمثلت باداوات ابیک یعنی خوب کردی که چیزی که از ادوات پدر تو باقلانی بود
تمثیل نمودی و باقلانی ملزم و خجل کردیده و اهل مجلس بر او خندیدند و نیز منقول است که
باقلانی مذکور با اصحاب خود در یکی از مجالس نشسته بود که شیخ مفید از در رسید
متوجه جانب ایشان شد و چون باقلانی را نظر بر او افتاد از روی تعصب و عناد
کفت که قد جاءکم الشیطان یعنی شیطان شما آمد و شیخ چون این کفتکو را شنید

دو بر

نزد ملک رسید این آیه بر باقلانی و اصحاب او خواند که انا ارسلنا الشیاطین علی
الکافرین تؤزهم ازا یعنی من اگر شیطانم شما کافرید و ظاهر آنست که چون شیعه
احوال ابو جعفر مشهور بمؤمن الطاق که دشمنان ابن بطایر سنیان ابو حنیفه که دشمن
ابو جعفر مذکور بود او که اهل سنت او را شیطان الطاق میکفتند والله تعالی اعلم و از
لطایف مقالات شیخ آنست که سید مرتضی در کتاب منتقی ذکر کرده که روزی در
خانهٔ شریف ابی عبد الله محمد بن محمد بن طاهر موسوی رحمه الله اجتماع شیخ مفید و
قاضی ابو بکر باقلانی اتفاق افتاده و زیاده از صد نفر از سادات و بنی العباس
و سایر اعیان بغداد حاضر بودند در آن مجلس یکی از حاضران کیفیت نص جلی که در شأن
خلافت حضرت امیر واقع شده استفسار نموده و جناب شیخ جواب او بمقتضی حال
علی الاجمال کفت قاضی ابو بکر آن اجمال را بر قصور و کمال شیخ حمل کرده در مقام تشنیع
شد و چون جناب شیخ معنی لغوی آن را بیان کرد و معنی اصطلاحی آن را که قول صاحب شرع
هست بر سبیل اظهار تقریر فرمود قاضی ابو بکر گفت شایر یعنی هر گاه پیغمبر صلوات
الله علیه نص بر امامت حضرت امیر المؤمنین ع کرده باشد پس اظهار و فرض طاعت او
نموده و هر کاه اظهار فرض طاعت او نموده باشد محالست که مخفی ماند و حال آنکه ما علم
بآن نداریم جناب شیخ فرمودند که ما اظهار آن از جانب حضرت پیغمبر صلعم بر شهرها واقع شده
و در حال ظهور بر کسی پنهان نبوده و هر کس که در ظهور او حاضر بود او را دانسته و در آن
باب شبهه و اختلافی نداشته و سبب فقد آن علم تو در این زمان آنست که بتهمت نهاده
باشی بر وجدان خود را که نفی از دعوی عدم معرفت خود را بتمامها آن
خواهد بود که شبهه بر تو غالب شده و طریق معرفت آن بر تو مستند و ساخته و راه دلیل
و نظری را که بآن موصل باشد بر باطن بصیرت تو تاریک کردانیده و اکر الحال
نظر تأمل از روی انصاف در دلیل آن کماهی فرمائید سرانجام کرشمه معرفت آن بر آوردی
و اگر در وقت اظهار حاضر میبودی در تحصیل معرفت آن تقصیر و اختلاف نمی نمودی
و علت اختلال و جهل بحال فقد حضور در وقت ظهور یا فقد تأمل در دلیل آنکونست
قاضی کفت مکر جایز نیست که حضرت پیغمبر ص در زمان خود حجتی اظهار نماید
از کسانی که بعد از وفات او پیدا شوند پنهان ماند تا اکر کسی تأمل در دلیل آن نماید
نداند شیخ کفت بلی جایز نیست بلکه تا جایز نیست کسی را که غایب بالمیل شد از مقامی
که در آنجا علم بمعلومی بحسب ضرورت متیسر بود از آنکه او را بنظر و استدلال
و جایز نیست او را تا علم اضطراری بآن حاصل شود زیرا که فرض آنست که از نظر
غایب بود و غایة الامر آنکه بحسب اسبابی که عارض میشود در طرق آن مطلوب حال
استدلال بآن در غموض و ظهور و سهولت و اشکال مختلف میباشد و بسیار باشد

که طریق آن از عوارض شبهه خالی نباشد و اندک تنظری که شبهه با اضطرار باشد
ناظر را بمطلوب رساند لیکن طریق نص در بحث ما فیه از آن قبیل است که اشاره کردیم
بسبب تقلید اسلاف و قلت تامل و فقد انصاف در تحصیل معرفت آن بی نظر
تامّ و طول زمان استدلال تعذّر است قاضی چون میخواست که ساکت نشود
بموجب فرموده اذا لم تستحی فاصنع ما شئت شروع در زنی حسابی و هرزه درایی نموده
گفت هرگاه بقبول باشد که توسکوتی پس تو ابجویز باید کرد که حضرت پیغمبر صلعم نص
کرده باشد بر پیغمبری بعد که در زمان او باشد یا پیغمبری که بعد از او قایم مقام او باشد
و اظهار آن کرده باشد و مانند اشتهار نص بر امامت امیر المؤمنین عم او را مستور
ساخته باشد و ما را علم بآن حاصل نشده باشد هم چنانکه علم بامامت امیر المؤمنین
بسبب فقد اسباب حاصل نشده جناب شیخ فرمودند که تجویز این معنی بسبب آن
نمیکنیم که ما را وهو معلوم بالتشریع منکر از علم حاصلست بکذب آنکس که دعوی وقوع این معنی از
حضرت پیغمبر نماید و اگر نسبت این معنی بحضرت پیغمبر حق بودی هر آینه علم بسبب
آن شامل کافه خلایق از مقر و منکر شرع شدی و اگر بفرض محال یکی از عقلای
سامع اخبار را علم به بطلان آن نشدی محتاج نشدیم در فساد آن بایراد دلیل
لیکن چون این فرض ملحق بمحالست استدلال مندفع و معنی دیگر از استدلال است
فوق میان تجویز و تنصیص بر امامت پیغمبری دیگری در نص که امامت حضرت امیر
المؤمنین حیدر عم بغایت ظاهر است که اگر ما بحث فیه نظیر باشد معروف و مشهور بودی
بالتبعیه که جمیع معانی ما هم ببطلان آن می بودند و کسی در آن اختلاف نمیکرد
و اعتقاد جماعتی صحت آن و علم ایشان بآن و اعتقاد جمعی دیگر به بطلان آن از البته
بر وفق معنی ما بحث فیه نباشد معتز و ضد که در مقام معارضه مذکور شد دیگر
آنکه چرا خدمت قاضی انصاف عنده چند و از خود التزام میکند در اینجا ایجه در مواضع
دیگر او را التزام باید کرد مانند نص بر حجم زانی و تعداد آن و موضع قطع سارق و
مثل آن و صفت طهارت و صلوة و حد و دان و صوم و حج و زکوة و مثل آن که نزاع
در این امور نیز واقع است و تحقیق حق و علم بمثل در آن حاصل نمیشود الا بنظر و استدلال
بلکه در آن شقاق قرحهٔ حضرت پیغمبر که قاضی قایلست باینکه در حیات آنحضرت
مشهور و بر السنه اهل عصر مذکور بوده و جماعتی از معتزله و غیر ایشان از اهل ملل
و ملاحده نزاع دارند و گمان ایشان آنست که آن قصه از جمله موضوعات اصحاب سیر و
مولفان مغازی و فلان و فلان است و حال آنکه ممکن نیست که در آن باب با مخالف
خود دعوی اضطراری کنیم بلکه اعتماد در ردّ غلط ایشان بنوعی از استدلال است
و اگر چنین باشد چرا نشاید بود که حضرت پیغمبر تنصیص بر پیغمبری دیگر که بعد از او نسبت نموده

باشد

باشد و اگر چه علم اضطراری بآن کس را نباشد و چگونه دفع مبنایی این احتمال و اگر
شاید او را شبهه مانع شده باشد از علم بتنصیص آن پیغمبر چنانکه در صور مذکوره
مانند آن شبهه حاصلست و چون قاضی بمانند حیله‌ها از کلام آن بحر پر تهذیب دار
صولت حملهٔ جنگ آزموده شاخی و بگرد پرواز نموده گفت ما ده نص بر حضرت امیر المؤمنین
مشابهت ندارد باین مواد که ذکر نمودی باختلاف در نص بر رجم و قطع شامل بعضی از
ایشانست و اگر آن مواد در عموم با ماند ماده نص بر حضرت امیر می بود در آنها اختلاف
واقع نمیشد جناب شیخ گفت بنا بر این سخن منقطع شد جمیع حجج سابقا بآن اعتماد نموده بودی
و الحال دیگر بسخن اعتماد نمودی زیرا که تو در اول مناظره قرار دادی که موجب علم و سبب
ارتفاع خلاف مجرد ظهور چیزیست در بعضی از منه و اشتهار آن در میان اهل آن
زمان و چیزی دیگر بآن ضم نمودی و اشتراط موصوف خاص نکرده بودی و الحال که این
سخن را منقوض ساختم و از صلاحیت اعتماد انداختم از دعوی عجز شاخی و بگرد بریدی و
بعموم و خصوص موصوف تشبث کردی و مانند کسی که انتقال از دلیلی بدلیلی انقطاع سوالی در
آداب مناظره آمده آن انتقال بمقالست بلکه از فرض عین با عتراف تو موجب انقطاع
دو تا یی الحال تواند بود و لیکن تو ای آن بود که حضرت پیغمبر نص کرده باشد بر نبی دیگر که ضبط آن
او نماید و علم بحال او بعضی از امت را فرض باشد هم چنانکه در مواد مذکوره فرض از بعض
بعضی است و چون سخن شیخ باینمقام رسید قاضی مبهوت و منقطع گردید مؤلف گوید
که از کلام شیخ درینمقام ظاهر میشود که آنچه در کتاب اصول فقه سید مرتضی علم الهدی منسوب
ساخته اند که در علم بمضمون خبر متواتر شرط نموده که سامع را شبهه یا تقلیدی
که منافی مقتضی آن خبر باشد پیشتر از آن بهم رسیده باشد از کلام شیخ درینمقام ماخوذ
و غرض سید مرتضی نیز از این اشتراط آن شرط محافظت بر تواتر نص جهت که در شناخت
امیر عم وارد گردیده مانند قول پیغمبر در حال اشاره بآن شایسته خلافت و امارت
سلموا علی علی بامرة المؤمنین و قول او هذا خلیفتی فیکم من بعدی فاسمعوا له و اطیعوا له
و حال آنکه افادهٔ علم نمیکند معتقدان خلاف آن را از جهت عروض شبهه چنانکه در
خواص اهل سنت و خوارج یا از جهت تقلید چنانکه در عوام ایشان و الحق این شرط
ضروری و موجهست زیرا که ظاهر است که حصول علم از استماع خبر متواتر بر وجه ایجاب
نیست یا بطریق که علت موجبه آن باشد بلکه بر وجه عادت باین طریق است که افاده
میکند نفس را قابلیت افاضه علم نیز و از جانب خدای تعالی بس هر گاه بعضی نفس مخبر عنه
را اعتقاد کرده باشد از روی شبهه یا تقلید چگونه او را از آن خبر علمی حاصل خواهد شد
و لهذا اخباری که مسلمانان از نبوت حضرت پیغمبر صلعم بیهود و نصاری میرسانند افاده علم
ایشان نمیکند اگر گویند بنا بر این مذکور شد لازم می آید که علم حاصل نشود بوجود

بلیدان کیا رمانند بغداد در عقب خبر متواتر زیرا که خابر نیست که در اینجا نیز مشهد کاظم
شده باشد جواب گوییم که از بلاد کبیره و حوادث عظیمه نیز ازان قبیلست که مشهد در
نفی اینها روزی دهند و هیچ عاقلی را باعث بر اعتقاد نفی آنها نیست بخلاف ما نحن فیه در
امثال آن و بالجمله ماده نقض مذکور محقق نیست والله الموفق و از جمله مناظرات که
شیخ با فاضلی کشی کرده انست که فاضل مذکور از او پرسید که دلیل شما چیست بر فساد
بالنی بکر شیخ گفت دلیل بر آن بسیارست اما من ایجز و قریب بفهم تو باشد مذکور میسازم
و آن اینست که امت اجماع کرده اند بر اینکه امام محتاج بر امامی دیگر نیست و اجماع است بر اینکه
ابوبکر بر سر منبر گفت ولیت کم و لست بخیرکم فان استقمت فاتبعونی و ان اعوججت
فقومونی یعنی من امام شما شده ام در حالتی که بر از شما نیستم پس اگر در کارها و گفتارها
مستقیم باشم مرا متابعت کنید و اگر انحراف و کجی از من ظاهر شود مرا راست سازید و حاصل این
کلام اعتراف اوست بحاجت خود بسوی رعیت و بر عاقل پوشیده نیست که هرکه برعیت
خود محتاج باشد احوج خواهد بود بامام و هرگاه ثابت شد احتیاج ابابکر بامام باطل
امامت او باجماع که منعقد شده در باب عدم احتیاج امام بامام دیگر و چون کسی عاجز
و مبهوت ماند یکی از حاضران که غزال نام داشت و معتزلی مذهب بود در مقام اعتراض
و معارضه شده گفت که امت اجماع نموده اند که قاضی محتاج بقاضی دیگر و امیر محتاج
بامیری دیگر نیست و بنا بر اصل شما باید که قضات و امرا نیز معصوم از خطا باشند تا از
دایره متابعت اجماع بیرون نباید رفت شیخ در جواب فرمودند که سکوت تو بالاولی
اولی بهتر ازین سخن تو بود و گمان نداشتم که خطای این سخن واهی بر تو پوشیده باشد
بنا بر اینکه اجماع در دین و مسئله بخلاف آنست که تو گمان برده زیرا که امت متفقند
بر اینکه قاضی و در بند کمتر از امام است محتاجند بامیری که از امامست مگر اینکه مراد تو
بقاضی و امیر امام باشد که الحق قاضی و امیر محتاج بقاضی و امیر دیگر نیست بلکه فهوت
و کلال خود از ایشان نفی نمایند فبهت الذی کفر والتقم الحجر و قریب باین مناظره
است و مناظره دیگر که جناب شیخ با ابی عمر شطوی که او نیز از معتزلان غوی است
واقع شده و آن اینست که آیا اجماع واقع نیست بر اینکه ابابکر و عمر بر ظاهر اسلام بودند
شیخ فرمود اجماع بر این وجه واقع است که ایشان نیز بظاهر اسلام بودند در بعضی از منه
اما اینکه در سایر احوال و ازمنه بظاهر اسلام بودند و اجماع بر این نیست چه ظاهرست که
اجماع واقع است بر اینکه پیش از اظهار اسلام بر اظهار کفر بوده اند و جمعی بر آنند که بعد
اظهار اسلام بسبب انکار نص جلی که در شان حضرت امیر المومنین علی واقع شده کافر شدند
در زمان حضرت رسالت ثاوانفاق از ایشان ظاهر شد شطوی ظاهرا افحام
نموده گفت باین تقریر باطل شد آنچه میخواستم که از ابنای سخن نمایم شیخ فرمود

که من نیز ندیدم که چه خواهی گفت و دانسته راه سخن را بر تو بستم و از جمله مناظرات
جناب شیخ انست که روزی در خانه شریف مرتضی ابو عبدالله محمد ابن محمد طاهر رحمهم
رفت و یکی از مستعقد که او را سکینه خاضر شد و از شیخ پرسید که مذهب شما انست
که حضرت رسول معصوم از خطا و مبرا از زلل و نسیان و از سهو و غلط و کامل بنفس و مستغنی از
رعیت خود بود و حال اینکه خدای تعالی او را باستعانت و مشورت از رعیت خود امر فرمود
و فرموده که و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله شیخ در جواب فرمودند که مشورت
حضرت رسالت با اصحاب خود نه از جهت احتیاج او برای ایشان و استعداد ایشان بود
چنانکه تو توهم کرده بلکه از جهت امری دیگرست که بنا بر آن خواهم نمود چه ظاهرست که
هرگاه آنحضرت معصوم از کبایر باشد باتفاق و مامون از صغایر باشد نزد محققان ما
و باتفاق نیز اکمل خلق باشد و رای او بهتر و عقل او وافرتر و تدبیر او محکم تر باشد و مؤید
بوحی و الهام انبیا او و حق تعالی متصل باشد و ملائکه برا و متواتر نازل بوده باشند
و او را از خفایای امور و مصالح احتیاج بود اخبار کرده باشند چگونه محتاج بمشورت کسی که او را
خاجب افتد باقتباس رای از رعیت خود که بحسب مرتبه در صفات مذکوره از او
کمترند و مقررست که حکیم گاهی از دیگری بطریق استعانت و استفاده مشورت می نماید که
یقین داند ناظر آن کند که آن دیگری در رای و تدبیر و کمال عقل از او بیشترست
اما هرگاه داند که بادر او در امور مذکوره او فروترست استعانت از او بظاهر وجهی
نخواهد داشت و از مضمون آیه کریمه نیز چنین با بخز گفتیم حاصلست زیرا که خدای تعالی فرمود
که و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله و وقوع فعل بر عزم آنحضرت منوط
ساخته نه برای و مشورت ایشان و اگر امر خدای تعالی بمشورت ایشان از جهت استفاده
رای ایشان میبود هر آینه می فرمود فاذا اشاروا علیک اعمل و اذا اجتمع رایهم علی امر
فامضه و نا شدن از عبارتی که دلالت کند بر معلق ساختن فعل بمشورت
و رای ایشان از اینکه او را معلق ساخته بعزم آنحضرت مختص باشد اما امر و حکم کردن خدای تعالی
حضرت پیغمبر را بمشورت ایشان جائز بعد بنا بر آن شده بود که مراد حق سبحانه و تعالی انست
که بمشورت سبب الفت ایشان گردد و از اینجا طریق تدبیر امور را یاد گیرند و بعادت خداوندی
ستادت شوند نه اینکه حضرت را بمشورت ایشان حاجت بود و ایضا سبق الله بود که فخران باشند
که چون حق تعالی آنحضرت رسالت را آگاه ساخته بود از اینکه بعضی از منافقان صحابه در مقام
فساد و در کار منافقان کفا و دوستی را ظاهر میسازند و خلاف آن را پنهان میدارند
و در هدم بنیان شان او سعی بسیار بجای می آورند و ایشان را با عیانهم و اسمائهم بآنحضرت شناسا
چنانکه ایزد و من اهل المدینة مردوا علی النفاق لا تعلمهم نحن نعلمهم سنعذبهم مرتین ثم یردون
الی اشد العذاب انان خبیثه هند و قوله عز و جل و اذا ما انزلت سورة نظر بعضهم

الی بعض هل یریکم من احد ثم انصرفوا صرف الله قلوبهم بانهم قوم لا یفقهون و بعد از ان
فرموده که یحلفون لکم لترضوا عنهم فان ترضوا عنهم فان الله لا یرضی عن القوم الفاسقین
سیحلفون بالله انهم لمنکم و ما هم منکم و لکنهم قوم یفرقون و قال عز اسمه فاذا رایتهم
تعجبک اجسامهم و ان یقولوا تسمع لقولهم کانهم خشب مسندة یحسبون کل صیحة علیهم
هم العدو فاحذرهم قاتلهم الله انی یؤفکون و قال سبحانه و لا ینفقون الا و هم
کارهون و قال جل ذکره و اذا قاموا الی الصلوة قاموا کسالی یراؤن الناس و لا یذکرون
الله الا قلیلا و بعد از آنکه علی الاجمال از حال ایشان خبر داد رسول خدا را
خبر داد و فرمود که و لو نشاء لاریناکهم فلعرفتهم بسیماهم و لتعرفنهم فی لحن القول
و آنحضرت را باین آیات راه نموده و با ایشان بیان حال ایشان و صادرات اقوال و
افعال ایشان از طریق معرفت حال ایشان ساخته و بعد از بین تفاصیل و جمل آنحضرت
را امر بستر ایشان نموده تا آنکه نصیحت ایشان بیهوده غرض آلوده که از ایشان ظاهر شود (بر باطن؟)
ایشان اطلاع یابد زیرا که مکنون خاطر هر یک از ناصح خیراندیش و منافق خیانت کیش از
تقریر و سخنان و فلتات لسان او ظاهر میشود و چون خدای تعالی ستر عیوب ایشان را
طریق معرفت حال ایشان نموده ستر ایشان را اسرار ایشان نموده لاجرم
در آن مقام کشف اسرار و هتک استار ایشان نمود جهت تمیز آنحضرت نفاق ایشان
کرده فرموده و ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا
والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب
عظیم پس یکی بجواز خاطر آن که او را جراحی سکهنند مستوجب شیخ شد گفت سبحان
الله تو اکمال آنست که ابابکر و عمر از اهل نفاق بوده اند حاشا که چنین باشد و
ما گمان نمیدیم که تو اطلاق نفاق بر ایشان کنی و چگونه ایشان منافق توان گفت
و حال آنکه در دو دید و از غیر ایشان طلب ستر نمود و بالجمله تا ضبط نفاق و اطلاق
ایشان ندادیم و تمام استماع آن ندادیم و صواب آنست که اعتماد بر وجه اول نمایند
جناب شیخ فرمودند این قسم سخنان لایق بار باب نظر و استدلال نیست مجرد بودن
شمردن بعضی حسن ظنی او فایده در دفع اشکال ندارد و با آنکه سر در وجه ثانی طریقه
اجمال پیموده ام و بعضی معنین را ذکر نموده ام و در کتاب تفصیل تو نموده
طنبور اضطراب خود فرو دی و مهلی ای حال در ابطال این احتمال استدلال باید
و حجت برهان بعضی از اشکال حاصل نموده و در خرط القتاد والحمد لله علی الحق
و نهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و از جمله حکایات مفیده شیخ قدس
سره آنست که در مجالس خود از ابوالحسین خیاط در پیش معتزله نقل نموده که گفت روزی
یکی از شیعه امامیه نزد من آمد و اظهار نمود که در پیش ایشان او را فرستاده که سؤال نماید

آنکه حزنی از ابوبکر در غار واقع شد و حضرت رسالت بقول خود لا تحزن از او نهی
نمود طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود پس نهی آنحضرت منع از طاعت باشد و اگر
معصیت بود پس عصیان ابابکر ثابت شود ابوالحسن گوید که چون این سؤال را از او شنیدم
گفتم که امروز جواب را که از و بحثی پیش خود برو و از او سؤال کن که حزنی را که موسی هم
بود و حق تعالی آن را بقول خود لا تخف منع فرمود طاعت بود یا معصیت اگر طاعت
بود پس خدای تعالی نهی او را از طاعت کرده باشد و اگر معصیت بود معصیت موسی را
لازم آید آن سائل نزد پیش خود رفت و چون باز آمد گفتم که پیش تو از آن سؤال جواب
چه داد گفت مرا نصیحت نمود که دیگر با او آشنائی مکن بعد از نقل حکایت مذکوره جناب
شیخ فرمود که صحت این بر من ظاهر نیست و در غیبت که ابوالحسین این حکایت را از پیش خود
وضع کرده باشد و اگر راست بودی که کسی از روسای شیعه محرک آن سائل بود هر آینه از دفع
در دفع معارضه ابوالحسین تقصیر نخواستی نمود و ابحر بخاطر میرسد آنست که ابوالحسین
چون آن نقض خود را قوی گمان بوده خواسته که بوضع این حکایت تقبیح حال اهل
امامت نماید و تو مستفطن لبیب بر فوق بنیان اصل نقض نهایت ظاهر نیست زیرا که اگر
مجرد قول حق تعالی لا تخف در باره موسی هم و قول لا تحزن قولهم در باره حضرت
مصطفی علیه الصلوة والسلام باشند آن از آنانی که متوجه با بنیاست هم نظر کنیم و قطع
نظر از ادله عقلیه خارجه کنیم هر آینه جزم و قطع خواهیم کرد بآنکه مضمون این آیات
نهی است لیکن بواسطه دلیل عقلی که بر عصمت انبیا و اجتناب ایشان از گناهان قائم
گشته و موجب عدول از ظاهر شده از ظواهر ۵۵ آن آیات عدول کنیم
و هر گاه اتفاق حاصل باشد در آنکه ابوبکر معصوم نبوده واجب است که اجرای نهی
که در شان او واقع شده بر ظاهر حقیقت آن که قبح حال ابوبکر است نمایند زیرا که
حزنی که موجب ضرر از ظاهر باشد چون عصمت با اخبار خدا و رسول در باره
او متحقق نیست و ابحر کاشف صحت بنیان مذکور تواند بود آنست که متعددی از مشایخ
ما رضوان الله علیهم افاده فرموده اند که خدای تعالی ظاهر کرده در هیچ جا که یکی از اهل
ایمان با حضرت پیغمبر صلی بوده اند انزال سکینه نموده الا آنکه نزول آن را شامل جمیع
ایشان داشته چنانکه در بعضی آیات فرموده و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن
عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله سکینته علی رسوله
و علی المؤمنین و در دو ایتی دیگر فرموده فانزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین
و چون با آنحضرت غیر از ابوبکر در آن غار نبود لاجرم خدای تعالی آنحضرت را در نزول
سکینه منفرد ساخت و او را بان مخصوص گردانید و ابابکر را با او شرکت نداد و
فرمود فانزل الله سکینته علیه و ایده بجنود لم تروها پس اگر ابوبکر مؤمن بود

بالستی که خدای تعالی او را جاری مجرای مؤنسانی نموده در عموم سکینه داخل می بود
و اگر حزن و اضطراب او در غار منقصت و عار نبودی حضرت رسالت نهی او از آن
ننمودی و خدای تعالی او را از فضیلت سکینه محروم نفرمودی جناب شیخ فرماید که چون
این سخن بگوش خارجیان رسید باعث حیرت ایشان گردید و در حیله و خلاصی جان ایشان
بلب رسید و الجای ایشان را در دفع آن روی نمود بسخنان سست واهی بود که دلالت بر ضعف
عقل و سستی رای و تباهی ایشان در ضلالت و گمراهی می نمود پس منتهی آن ایشان دعوی نمودند که
سکینه بر ابابکر تنها نازل شد زیرا که او خایف و مضطرب بود و حضرت پیغمبر امین
و مطمئن خاطر بود و ظاهرست که خایف بسکینه حاجت دارد و امن را از آن بی نیازست
و جواب ازین سخن واهی آنست که اگر صحیح باشد که امن از سکینه بی نیازست بایستی که در
روز بدر و حنین سکینه بر حضرت رسالت نازل نشدی زیرا که آنحضرت درین دو مقام
نیز خوف و اضطراب نداشت بلکه امین و مطمئن بود و یقین داشت که فتح و نصرت از او خواهد
بود و ان الله تعالی لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون و نزول سکینه درین دو
مقام بر حضرت سید انام چنانکه کلام ملک علام از آن اعلام نموده دلیل بطلان
این سخن واهی و علامت ایجانست و اگر دعوی کنند که آنحضرت درین دو مقام خایف بود
و اگر چه خوف خود را ظاهر نمی ساخت و بنابرین سکینه بر او نیز نازل شده بود گوییم چرا
نشاید بود که در غار آنحضرت نیز خایف باشد و بنابرین نزول سکینه مخصوص
او شده باشد و ابابکر بواسطه عدم ایمان از فضیلت سکینه محروم مانده باشد
و ایضا نص قرآنی ابا دارد از آنکه در ایر غار سکینه نازل بر غیر رسول مختار باشد
زیرا که خدای تعالی فرموده فانزل الله سکینته علیه و ایده بجنود لم تروها
و صریح مضمون آنست که انزال سکینه بر کسی شد که موید بملائکه است پس مرجع ضمیر
ایده و ضمیر علیه یکی باشد و جمیع ضمایر که از اول قول خدای تعالی الا تنصروه
فقد نصره الله اذ ایده بجنود لم تروها کنایه از ملک کسی باشد که آنحضرت
رسالتست و میتواند که اشاره بدو شخص متغایرات چنانکه بر فصیح زبانان ظاهرست
و کافی بموجب نص کلام و اتفاق مفسران اعلام موید بملائکه حضرت سید انام بود
ظاهر شد که سکینه مخصوص آنحضرت نزول نموده و ابوبکر را از او بهره و نصیبی نبوده و بعضی
دیگر از آن گروه عناد چشم محال اندیشی در اصلاح حال و دفع اشکال گشوده گفتند که اختصاص
سکینه بحضرت سید ابرار دلالت بر نقص یار غار نمیکند زیرا که محتاج بسکینه
نیست متبوع پس شاید شایع و فساد این صلاح نیز در غایت ظهور و وضوح است
زیرا که این سخن درست فی الحقیقت بر خدای تهمت کردن در بدر و حنین و غیر آن انزال سکینه
بر اتباع وحی نموده و لازم می آید که خدای تعالی در باره ایشان کاری کرده باشد که از

مستغنی

مستغنی و بی نیاز بوده اند و ان جنب الا عتب و تعالی بدو تعالی عما یقول الظالمون
علوا کبیرا او در کتاب خلاصة الاقوال مسطورست که محمد بن محمد بن النعمان
المکنی ابا عبد الله ملقب بالمفید و له حکایة فی سبب تسمیته بالمفید ذکرناها فی
کتابنا الکبیر معروف بابن المعلم من اجل مشایخ الشیعة و رئیسهم و استاذهم و کل من تأخر عنه
و فضله اشهر من ان یوصف فی الفقه و الکلام و الروایة اوثق اهل زمانه و اعلمهم
انتهت رئاسة الامامیة فی وقته الیه و کان حسن الخاطر دقیق الفطنة حاضر الجواب
قریب من مائتی مصنف کبار و صغار و مات قدس الله روحه لیلة الجمعة لثلاث
خلون من شهر رمضان سنة ۴۱۳ و کان مولده یوم الحادی عشر من ذی القعدة سنة ست و قیل
سنة ثمان و ثلثین و صلی علیه الشریف المرتضی ابو القاسم علی بن الحسین بمیدان
الاشنان و ضاق علی الناس مع کبره و دفن فی داره سنین و نقل الی مقابر قریش
بالقرب من السید الامام ابی جعفر الجواد عند الرجلین الی جانب قبر شیخه الصدوق
ابی القاسم جعفر بن محمد بن قولویه انتهی و این حدیث منسوبست بحضرت صاحب الامر
که در مرثیه جناب شیخ فرموده شعر لا صوت الناعی بفقدک انه : یوم علی آل الرسول عظیم
ان کان قد غیبت فی جدث الثری : فالعلم و التوحید فیک مقیم : والقائم المهدی یفرح کلما
تلیت علیک من الدروس علوم : و در کتاب فهرست ابو جعفر طوسی طیب الله مرقده
که از جمله تلامذه اوست مذکورست که شیخ مفید از اکابر متکلمان امامیه است
و در زمان خود رئیس الطائفه بوده در علم و فتوی و پیشوای علمای اعلام در صناعت کلام
و در علم فقه مجتهد و فقیه بی نظیر و شبیه بوده فکر عمیق و فهم دقیق داشت و به تهذیب
و حاضر جواب بود و قریب بدویست کتاب از صغیر و کبیر تصنیف داده و فهرست
کتب او معروفست و ولادت او در سنه ۳۳۸ بوده و وفات او در سیم ماه رمضان در سنه ۴۱۳ بود و روز
وفات او روزی بود که اهل بغداد عظیم تر از آن روز ندیده بودند بسبب کثرت مخالف
و موافق دار السلام که بجهت مواسم تعزیت بجای او آمدند و از آن [illegible]
بر او حاضر شده بودند و فریاد و فغان در روز وفات او بر فقد الشیخ مشایخ الاسلام محمد
و شیخ نجاشی که از تلامذه اوست در کتاب رجال نسبت شیخ را بدین وجه ذکر نموده
که محمد بن محمد بن النعمان بن عبد السلام بن جابر بن النعمان بن سعید بن جبیر بن
وهب بن هلال بن اوس بن عبد الله بن قطن بن زیاد بن الحارث بن مالک
بن ربیعة بن کعب بن الحارث بن مالک بن سعد بن کعب بن علة بن خلد
بن مالک بن اود بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب
بن یعرب بن قحطان رضی الله عنه بغداد از آن گفته که فضلش اشهر من ان یوصف
فی الفقه و الکلام و الروایة و الثقة و العلم له کتب کتاب الرسالة المقنعة کتاب الارکان

في دعائم الدين كتاب الايضاح في الامامة كتاب الافصاح في الامامة كتاب
الارشاد كتاب العيون والمحاسن كتاب الفصول من العيون والمحاسن كتاب الرد
على الجاحظ العثمانية كتاب نقض المروانية كتاب نقض فضيلة المعتزلة كتاب الجمل
المسائل الصاغانية كتاب مسائل النظم كتاب مسألة الكافية في ابطال توبة الخاطئة
كتاب نقض على ابن عباد في الامامة كتاب النقض على علي بن عيسى الرماني
كتاب النقض على ابي عبد الله البصري كتاب في المتعة كتاب الموجز في المتعة كتاب
المختصر المتعة كتاب مناسك كتاب مناسك الحج المختصر كتاب المسائل العشرة
في الغيبة كتاب مختصر في الغيبة مسألة في المسح على الرجلين كتاب مسألة في نكاح
الكتابيات كتاب جمل الفرائض كتاب المسألة في الارادة كتاب المسألة
في الاصلح كتاب اصول الفقه كتاب الموضح في الوعيد كتاب كشف الالتباس
كتاب كشف السرائر كتاب الجمل كتاب ملح البرهان كتاب مصابيح النور كتاب
الاشراف كتاب الفرائض الشرعية كتاب النكت في مقدمات الاصول كتاب ايمان
ابي طالب كتاب مسائل اهل الخلاف كتاب احكام النساء كتاب عدد الصوم والصلوة
كتاب الرسالة على اهل التقليد كتاب التمهيد كتاب الانتصار كتاب الكلام في الانسان
كتاب الكلام في وجوه اعجاز القرآن الكلام في المعدوم كتاب الرسالة الى العلوية
كتاب اوائل المقالات كتاب بيان وجوه الاحكام كتاب المزار الصغير كتاب الامة
كتاب جواب المسائل في اختلاف الاخبار كتاب العويص في الاحكام رسالة
الجنيدي الى اهل مصر كتاب النصرة في فضل القرآن كتاب الجوابات في اهل
دينور كتاب جوابات ابي جعفر القمي كتاب جوابات علي بن جعفر الاندجاني
كتاب جوابات الامير ابي عبد الله كتاب جوابات الفارقيين في الغيبة كتاب
نقض الخمس عشرة مسألة على البلخي كتاب نقض الامامة على جعفر بن حرب
كتاب جوابات الفيلسوف في الاتحاد كتاب جوابات ابي الحسن سبط المعافا بن زكريا
في اعجاز القرآن كتاب جوابات ابي الليث الاواني الكلام على الجبائي في المعدوم
كتاب النقض بن بشر في الصفات النقض على الواسطي كتاب الاقناع في وجوب
الدعوة كتاب المزورين عن معاني الاخبار كتاب جوابات ابي الحسن النبطي
كتاب البيان في تعريف القرآن كتاب جوابات البرقعي في وجوه الفقه الرد
على ابن كلاب في الصفات كتاب النقض على علي الطلحي في الغيبة كتاب في
الامامة امير المؤمنين ع كتاب الرسالة المقنعة في وفاق البغداديين من المعتزلة
لما روي عن الائمة ع كتاب جوابات مقاتل بن عبد الرحمن عما استخرج من كتب
الجاحظ كتاب جوابات بني عرفل المسائل الزيدية المجالس المحفوظة في فنون الكلام

كتاب الامالي المتفرقات كتاب نقض كتاب الاصم في الامامة كتاب جوابات المسائل
اللطيفة من الكلام كتاب الرد على الخالدي في الامامة كتاب الاستيفاء دعيا جمعه
الشافعي كتاب الكلام في الخبر المختلف غير الثابت كتاب الرد على المتنبي في الشورى كتاب
اقسام مولى في اللسان كتاب جوابات ابي الحسين الحصيني مسائل الزيدية كتاب المسألة في
افضل الصحابة مسألة في تحريم ذبائح اهل الكتاب كتاب مسألة في البلوغ كتاب مسألة
في العين كتاب الزاهر في المعجزات كتاب جوابات ابي جعفر محمد بن الحسن الليثي النقض
على ابن البرانتي في الامامة كتاب نقض على المشتبي في الامامة كتاب مسألة في نصر
الجبلي كتاب الكلام في حدوث القرآن كتاب جوابات المشرقيين في فروع الدين كتاب
مقابيس الانوار في الرد على اهل الاخبار الرد على الكرابيسي في الامامة كتاب الكامل
في الدين كتاب الافتخار الرد على العيني في الحكاية والمحكي كتاب الرد على الجبائي في
في التفسير كتاب الجوابات في خروج المهدي كتاب الرد على اصحاب الحلاج كتاب
التاريخ الشرعية كتاب تفضيل الائمة على الملائكة كتاب الملة الحنبلية كتاب
فضيلة العقل على الامام محمد بن الخضر الفارسي كتاب جوابات اهل طبرستان كتاب
الرد على الشعيثي كتاب جوابات اهل الموصل في العدد والرؤية كتاب مسألة
في تخصيص الايام كتاب مسألة في معنى قول النبي اصحابي كالنجوم كتاب مسألة في تزويج
العامة كتاب مسألة في القياس مختصر كتاب المسألة الموضحة في تزويج عثمان كتاب الرد
على ابن عون في المخلوق كتاب مسألة في معنى قوله اني مخلف فيكم الثقلين كتاب
مسألة في خبر مارية كتاب في قوله انت مني بمنزلة هارون من موسى كتاب جوابات ابي الحماد
كتاب في الغيبة كتاب في تفضيل امير المؤمنين علي ع على سائر الصحابة كتاب مسألة في قوله
المطلقات كتاب جوابات الماقروحي في المسائل كتاب جواب ابن واقد السبتي
كتاب الرد على ابن رشيد في الامامة كتاب الرد على ابن الاخشيد في الامامة كتاب مسألة
في الاجماع كتاب مسألة في الميراث النبي صلعم الاجوبة عن المسائل الخوارزمية كتاب الرسالة
الى الامير ابي عبد الله وابي طاهر بن ناصر الدولة في مجلس جرى في الامامة كتاب مسألة
في معرفة النبي بالكتابة مسألة في وجوب الجنة لمن ينسب بالولادة الى النبي كتاب الكلام
في دلائل القرآن جواب الكرماني في فضل النبي على سائر الانبياء كتاب العمدة في الامامة
مسألة في انشقاق القمر وتكليم الذراع كتاب مسألة في المعراج مسألة في رجوع الشمس
المسألة المقنعة في امامة امير المؤمنين ع كتاب الرسالة الكافية في الفقه المسائل الحرا
الرسالة العزية كتاب النصرة لسيد العترة مسألة في المواريث كتاب البيان
عن غلط قطرب في القرآن مسألة في الوكالة كتاب في القياس شرح كتاب الاعلام
النقض على ابن الجنيد في اجتهاد الرأي كتاب جابر الى ابي الفرج بن اسحق فيما نقضه

الصلوة نهج البيان عن سبيل الايمان كتاب المسائل الواردات عن ابى عبد
الله محمد بن عبد الرحمن الفارسى المقيم بالمشهد بالنوبندجان كتاب مسائل
الحج عمدة مختصرة على المعتزلة فى الوعيد كتاب جواب اهل جرجان فى تحريم الفقاع
الرد على ابى عبد الله البصرى فى تكذيب الملائكة كتاب الكلام فى ان المكان
لا يخلو من متمكن جواب اهل الرقة فى الاهلة والعدد كتاب جواب ابى محمد بن
الحسن بن الحسين النوبندجانى المقيم بمشهد عثمان كتاب جواب ابى الفتح محمد بن على
بن عثمان النقض على الجاحظ فضيلة المعتزلة ه ١٥ الشيخ المحقق النحرير **ابو جعفر محمد**
بن الحسن بن على الطوسى طيب الله مرقده از اكابر مجتهدين شيعه اماميه و هيئات شان ثابت
ابن كثير شاگردى او ده كرد او فقيه شعير بود و در بغداد بافاده اشتغال مى نمود و چون در سال
چهارصد و چهل و هشت بواسطه فتنه كه ميان شيعيان و سنيان بغداد واقع شد خانه كه در
الكرخ داشت سوخت و كتب او ضايع شد و از آنجا بمشهد نجف آمد و در آنجا اسير مى بود و
تا در محرم سنه ستين و اربعمائه وفات يافت و او را در همانجا مشهد مدفون كردند و در تاريخ
مصر و قاهره مسطور است كه بتصنيف يكى از اشاعره ما جرايست آورده كه ابو جعفر
طوسى فقيه اماميه و فضلاى ايشان بود و او را مصنفات نفيس كثير است مجلد
و تصانيف ديگر نيز داد و در ايام مى كرخ مشهد بود در آنجا وفات يافت و دفن
شد به التشيع بود و در كتاب رجال نجاشى مسطور است كه محمد بن الحسن بن على الطوسى
ابو جعفر جليل فى اصحابنا ثقة عين من تلامذة شيخنا ابى عبد الله له كتب منها
كتاب تهذيب الاحكام و هو كتاب كبير يشتمل على جميع ابواب الفقه و ما خذ مسائله
من الاحاديث و تحقيق مراتب الاستدلال بها و كتاب الاستبصار فيما اختلف من الاخبار
و هو يشتمل على ما اشتمل عليه كتاب تهذيب الاحكام غير ان هذا الكتاب
مقصود على ما ذكر ما اختلف من الاخبار و الاول بجميع الخلاف و الوفاق و كتاب
النهاية فى مجرد الفقه و الفتاوى و كتاب المفصح فى الامامة و كتاب ما لا يسع المكلف
الاخلال به و كتاب العدة فى اصول الفقه و كتاب الرجال من روى عن النبى و عن
الائمة عليهم السلم و كتاب فهرست و كتاب الشيعة و اسماء المصنفين و كتاب المبسوط
فى الفقه و هو كتاب كريم لم يصنف مثله و مقدمة فى المدخل الى علم الكلام و
كتاب الايجاز فى الفرائض و مسئلة فى العمل بخبر الواحد و كتاب ما يعلل و كتاب الجمل
و العقود و كتاب شرح المقدمة و هو رياض العقول كتاب تمهيد الاصول و هو شرح جمل العلم
و العمل تلخيص الشافى فى الامامة مسئلة فى الاحوال كتاب التبيان فى تفسير القرآن
و هو كتاب كبير لم يعمل مثله مسائل فى تحريم الفقاع المسائل الدمشقية المسائل الحلبية
المسائل الحائرية المسائل الالياسية المسائل الجيلانية و له مسائل فى الفرق بين

النبى و الامام و له النقض على ابن شاذان فى مسئلة الغار و له مختصر فى عمل يوم و ليلة
و له مناسك الحج مجردة العمل و الادعية و له عمل مسائل ابن البراج و له كتاب [illegible]
التوحيد و له كتاب مصباح المتهجد فى عمل السنة مجموعة و له كتاب الاقتصاد فيما يجب
على العباد و كتاب مختصر المصباح فى عمل السنة كتاب الغيبة كتاب اخبار مختار بن
ابى عبيدة كتاب مقتل الحسين ع كتاب اختيار الرجال كتاب المجالس فى الاخبار
كتاب هداية المسترشد و بصيرة المتعبد و له كتاب فى الاصول و هو كتاب كبير خرج منه الكلام فى
العدل نقلست كه بعضى از مخالفان بعرض خليفه عباسى رسانيدند كه شيخ ابو جعفر بود و
كه او و اصحاب او از شيعه اماميه اند سب صحابه ميكنند و كتاب مصباح او كه دستور العمل
و ادعيه سنت شيعه آنست بر آن گواهى ميدهد زيرا كه در دعاى روز عاشورا
از آن كتاب واقع است كه اللهم خص انت اول ظالم باللعن منى و ابدا به اولا ثم الثانى و
الثالث و الرابع اللهم العن يزيد خامسا پس خليفه بطلب شيخ فرستاد و فرمود كه كتاب
مصباح را حاضر نمايند و چون شيخ با كتاب حاضر شد و باعث طلب مذكور گرديد شيخ
شد و چون كتاب مذكور را گشادند دعاى مذكور را بنمودند و گفتند اين را چه عذر خواهى گفت
شيخ در جواب گفت يا امير المؤمنين مراد از آن عبارت آنست كه عوام آن گمان كرده اند
بلكه مراد ظالم اول قابيل است كه بنياد قتل در دنيا نهاد و ابواب لعن بر روى
خود گشاد و مراد ثانى عاقر ناقه صالح است و اسم او قيدار بن سالف بود و مراد ثالث
قاتل يحيى بن زكريا است كه بسبب بغيه از بغاياى بنى اسرائيل اقدام بقتل آن معصوم نمود و
مراد برابع عبد الرحمن بن ملجم است لعنه الله كه اقدام بقتل على بن ابى طالب ع نمود خليفه
چون اين تاويل را شنيد تصديق او نمود و او را احترام فرمود و از ساعى غمازان انتقام كشيد
الشيخ المعظم المدعو بجعفر بن محمد بن موسى بن جعفر ابو محمد الدوريستى الرازى
رحمهم الله نسب شريفش بحذيفة اليمان كه از اكابر و اخيار صحابه رسالت پناه است
منتهى ميشود و شيخ اجل عبد الجليل رازى در كتاب نقض الفضايح آورده كه خواجه جعفر
مذكور در فنون علوم مشهور بود و مصنف كتب و راوى اخبار بسيار است و از بزرگان
اساتيد فقه و علماى بزرگ ايشانست و در هر دو هفته نظام الملك از رى بدوريست
رفتى و از خواجه جعفر استماع اخبار كردى و باز گشتى و خاندان او از خاندانهاى بزرگست
كه خلفا عن سلف بعلم و عفت و امانت ناشر بوده رحمه الله تعالى **عبد الله** بن جعفر
بن محمد الدوريستى سابقا در احوال دوريست از كتاب معجم البلدان شرح علو نسب
و سمو فضل و حسب او مسطور شده و حاجت بتكرار نيست **شعر** مثل الولى علامة معروفة
كتبت على جبهها اولاد الزنا **:** من لم يوال من الائمة اهلبيته **:** سيان عند الله صلى ام زنى
و اين مضمون كلام هدايت انجام حضرت امام جعفر صادق ع است كه سوء

لمن خالف بعد الامر صلی ام زنی یعنی را براست مر انکس را که خلاف امر امامت
ما کند اگر نماز کند یا نماز نکند شیخ عبد الجلیل رازی القزوینی از اذکیای
علمای اعلام و اتقیای مشایخ کرام بوده و در زمان خود بعلو قربت و جودت طبع
از سایر اقران امتیاز داشت تا آنکه چون مصنفی معاصر او از علامت تسنن شهر ری و [illegible]
وادی ضلالت و عمی مجموعه در رد مذهب شیعه تالیف نمود و علمای شیعه که در ری
و آن نواحی بودند بالاتفاق قرار دادند که شیخ عبد الجلیل اولی و احق است بآنکه متصدی
دفع و نقض آن شود و آخر او توفیق تالیف کتابی شریف در نقض مجموعه یافت
و عنوان او را بنام نامی و اسم سامی حضرت صاحب الزمان امام محمد بن الحسن المهدی
صاحب الامر علیه السلام مزین ساخت و عبارت او در خطبه کتاب مذکور را چنانکه جهد [illegible]
مجموعه نام مصنف نبود لیکن فقرات کلام او از نام و لعب و نعل و حسب او اعلام کند
که کیست و غرضش از جمع کتاب چیست و معلوم شد که سر فرع ابو داود از سر بغض و
عداوت با امیر المؤمنین علیه السلام که مبغضش هم منافق و هم شقیست که و لا یبغضه
الا منافق شقی و بعد از وصول این کتاب بما مکرر مره از خواص و علمای شیعه که این نسخه
را بدست آورده بودند در حضرت مقدس مرتضی کبیر سید شرف الدین ملک النقبا
سلطان العترة الطاهرة ابو الفضل محمد بن علی المرتضی ضاعف الله جلاله در ازا
که رسانیده بودند و بلفظ گهربار سید السادات برفته که عبد الجلیل قزوینی می
باید که در جواب این بوجه خوب شروعی کند چون نسخه اصل بدست آورده و تامل
افتاد عقل حیران اقتضا کرد که اگر چه تقرب در آن بخدای بی عیب و غار و باحمد
مختار و حیدر کرار باشد دیباچه کتاب باید که بنام [illegible] خاتم الائمه مهدی بن
الحسن بن المهدی علیه و علی آبائه الطاهرین باشد که وجود عالم را دولت بقای
اوست و عقل و شرع منتظر حضور و ظهور و لقای اوست و آیه وعد الله الذین
امنوا و عملوا الصالحات و خبر لو لم یبق من الدنیا بر صحت عصمت و اثبات امامت
گواه اوست زین الله الدین و الاسلام بخروجه و ظهوره و ملاء المشارق و المغارب
من نوره و چون این عزم مصمم شد در شده [illegible] زبان و زبان
کذا گر بیجوابی که این عمل را طرف کفر ایمان کنی صواب نیست که دیباچه کتاب بنام
امام آخرین کنی در خیال قدم در راه فرمان نهادم و بعد از استخاره تقربا الی رب
العباد و وسیله و ذخیره لیوم المعاد شروع افتاد و با قبال آن امام همام این کتاب
بوجهی مرتب شد که خواص با ماه شبهه ها باشد و عوام را شمره [illegible] عبارت
سهل و ابیات نزد قاعده دیگر مصنفات تا که دقیق و رقیق داده تا هر خوانده بوند
که بخوانند و بشنود و نشنود از آن بهره تمام بگیرد و قاعده بنیاد حاصل کرداند و ما توفیقی

الا بالله

الا بالله علیه توکلت و هو حسبی و نعم الحافظ المعین والحمد لله رب العالمین و صلی الله
علی محمد و آله الطاهرین و در خاتمه کتاب فرموده که الحمد لله رب العالمین که ما را توفیق
داد و عمر و تمکین بخشید تا جواب این خارجی ناصبی بر این وجه که مونسان شرق و غرب تا نقیان
خوانند داده شده و شبهات و دعاوی مجبران همه باطل و مضمحل کردید و از بادی تعالی
خواسته می آید که اگر خللی یا زللی یا سهوی در قول و قلم آمده است ما را عفو کند که هر
سخن تا سخت که نوشته آمد بر سبیل جواب بوده نه بر سبیل ابتدا و در تالیف این نقض
تقرب بخدای تعالی کردیم و بمصطفی و مرتضی و ائمه هدی تا در دنیا و در قیامت از رحمت و
شفاعت ایشان بی نصیب نباشیم و مومنان که در حالت حیوة ما و بعد از ما
بخوانند و ما را و همه علمای شیعه را بدعای خیر یاد کنند و در خاتمه این کتاب التجا کردم
بخدای تعالی بوسیله این آیه از کتاب عزیز ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا ربنا
و لا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا
به واعف عنا و اغفر لنا و ارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین
امین یا رب العالمین و یا خیر الناصرین و استجب دعائنا و دعاء جمیع المؤمنین
والمؤمنات برحمتک یا ارحم الراحمین و مخفی نماند که لطایف فواید و اخبار
و نفایس فوائد و اسرار در کتاب مذکور بسیار است و ما در مواضع متعدده
از این مجالس از لطایف کلمات او باشعها و مذکور ساخته ایم و از زینت کتاب
خود ساخته ایم و چون وجود آن نسخه بغایت نادر است و مع هذا الجز از آن نسخ بنظر
این قاصر رسیده و ضیافت سقیم است لا جرم ذکر شطری از لطایف او را که بعد از
تامل و تفکر بسیار و تصحیح آن نموده ما محصلی از آن فهمیده مغتنم دانسته بآن اشتغال می
نماید و از جمله لطایف نحن تا او در کتاب مذکور آنست که گفته در مشهود سنه [illegible] خمس
و خمسمائه مرا دوزاده یند بعد از سند بر دل خود وعظ بود در اثنا ذنوب مذهب صاحبان
طعن می رفت و مردم بلعنت و نفرین آن قوم شوم زبان نهاده و از کوده بودند اذا ناگاه
مجبری متعصب برخاست و گفت ای خواجه امام استقوم و در حق علی خیر العمل سر کوتان
نو برآورده گفتم در خیر العمل سوکر بتان زین بر آورده اند اما در وجوب معرفت
زبان بدهها تو برکرده اند من بر چین برکنم تا گونی نماید که ایشان سر برکنند تا
دشوار است که زبان را از دهن جدا سازی و منظر اینست که چون شرف الائمه
ابو نصر هسنجانی در دولت سلطان مسعود در حضور سلطان و ارکان دین و دولت
از دوزا و ابراهسا تقریر کرد که مذهب اشعریان مجبر با مذهب باطنیان برابر است
در وجوب معرفت خدای تعالی فضولی برخاست و گفت ای خواجه جبر و معرفت میان
ملحدان و جماعت خواجه کوم و ملبند گفت ای برادر فرق در دو کانی است و

اینجا یکی است و در یکی فرق نتوان کرد. و از لطایف آنکه چون آن ناصبی
در معاصرا و در فصلی از کتاب خود نوشته که رافضی تشابهت ملحدان جهت
علی خیر العمل کرده‌اند و در شهرهای ایشان نه شرع را حرمت باشد و نه دین را و
در جواب گفته که در فصول گذشته بیان کردیم که حی علی خیر العمل در زمان مصطفی
داده اند و مذهب زیدیه حسنیه و ملاحده چون در اصول با خواجه ناصبی مشارکت
کرده‌اند باکی نیست اگر در دو مسئله فروعی با شیعه مشابهت کرده‌اند هم باکی نباشد که ملحد
باشد یا هر شافعی باشد. اما آنچه گفته است که در هر شهرها شیعه شریعت را در دین
نباشد راست میگوید در قم خدای تعالی را بر عرش نشانند و در کاشان رسول را
بی‌سند نشکافند و در آوه مصطفی را بشر زاده نخوانند و در سلطانیه کاهوری نگویند
تا رسول نباید معرفت خدای واجب نباشد و در استراباد برای خوارج کلاه
ننهند و در سبزوار زنا و لواطه را باده قضای خدا نگویند همه جا اثبات عدل
و توحید کنند و بر عصمت رسل و ائمه دلیل آورند و بارکان شریعت معترف باشند
و برای و قیاس و استحسان نگویند که خدا را ارادات شایع مصطفی را اگر با ائمه
حجت اسلام را رونقی نباشد که مانش نگیرد رونق و دین شریعت امت و خلاف این
بدعت و کفر است و خصومت خواجه نه با آن و نه با اینست بلکه با امیر المؤمنین است
و لا یحبک الا مومن تقی و لا یبغضک الا منافق شقی و سخن را فیصلا قم و در وا مین است
کلام حضرت سید المرسلین است والحمد لله رب العالمین و در موضعی دیگر
که آن ناصبی ذکر نموده که شیعه گویند حضرت رسول ابابکر را از آن در غار برد
که از شر او ایمن نبود و او بگو که با او میراث نشان میکرد و لشکر دستار می انداخت
و بروایتی جاروس میرفت تا مشرکان بر او ازان بروند و بود بد که رسول صلعم او را
حرلیس بوده و او را بدست نگاه میداشت تا نگریزد و ازین گونه بهتانها بر ابوبکر میگو
جناب شیخ در جواب نوشته که این کلمات نه مذهب علمای شیعه است بلکه
عوام را و باشد بطریق استهزا گویند و بزعم مصنف اگر رسول شب غار از ابابکر
میترسید از عمر و عثمان نیز میترسید پس بایستی که هر سه را همراه برده بودی
ابابکر عثمان را نبود پس چنانکه بهتانی دیگران رفت بهتانی ابابکر نیز برفت
به همه خیال رفتن عمر و بودن ابابکر بفرمان خدای تعالی بود فافهم و آنچه گفته
که ذلیشه دستار می انداخت عالم الاسرار گواه است که لیسمع من شیء لوسنه
الا این نقل که این سنی کرده و اما حدیث کاوس نه ایم که ابابکر در ان نمیشت
تا در ملک و ممکن نه اتفاق آن همه کاوس از کجا او دانا که حوالات بمجال
است و آنچه حکایت کرده اند از زن کاو بدو و عرلیش نامعقول می نماید زیرا که خالی

ازان جهت

ازان جهت که حضرت رسول را ترس ازان بود که او همه شب گریز و با کفار مکه اگر
میترسید که همکه کرو در پس خللی کردی که روز احد نیز از گریختگان بوده و بحنین
ابوبکر و عمر پس طرفه حیثیت که بدان مرتبه شجاع بودند که نگریزند و نیز در بن نقد بر
او را همه شب ها بایستی کرد تا در عذر و بیم از گریز او نبایستی کردن و اگر می
ترسید که بکفار مکه بگریزد چه کرد و وقت خود بگریختی که پیوسته رسول را و در ابن سنت
نداشت تا دانی که اینجا آنهم بر شیعه دروغ است و از جمله لطایف و آنکه چون آن ناصبی
ذکر کرده در کتاب خود نوشته اگر بعد از رسول خلافت علی را بودی بایستی که با ابوبکر
همان کردی که با معاویه کرد که بنزدیک رافضی ابابکر همان معاویه همانا و اتباع ابابکر
معاویه یکی اند بلکه معاویه بسی جزا از ابابکر بدتر بود هم سپاه و هم قبیله و هم مال
و هم جنگ و هم بحرانی و چنانکه از بهر حق با اصحاب جمل کرد که بیکروز سی هزار
از ان افاضل الناس کشته آمدند با طلحه و زبیر و با ابابکر و عمر نیز حرب بایستی کرد و حق
خود را از دست ندادی خصوصا که منصوص بود از قبل خدا و رسول این دو زمان
علی بود بلکه آن دو قوی تر بود که ابابکر بخلافت نشست زیرا که علی جوان تر و بعهد
رسول نو دیگر بودند و هرچه رسول در حق علی فرموده بود از نص عصمت در بن
گوش و هوش بهتها و ناسی بنا لیه امد و کارها فراموش شده باشد جناب شیخ
فرموده اند که جواب این کلمات آنست که آنکه گفته بایستی که با ابابکر و عمر همان
کردی که با معاویه کرد لازم نیست از چند وجه یکی آنکه قوت نداشت که این دو را
قیاس باید کرد بود که رسول که در اول بعثت مدتها سیزده سال بحث و با خوارج تبع لشکر
کشید و فتح مکه میکرد و اگر پس بایست که بهمین فتح مکه در اول بعثت میکرد تا در
او شبهتی نماند دیگر آنکه اگر ابابکر و عمر یاوری همان کردندی که معاویه کرد از اکا
فضل و تیغ در روی او کشیدندی و مال مسلمانان مستهلک کردن و بر ضعفا ظلم کردن
با ایشان همان بایستی کرد و چون نکردند بکرد عجب تر آن است که امیر المؤمنین ع در وقتی
که باجماع امت خلیفه بود با بغاة و طغاة حرب کرده معهذا خواجه مجبر که از ما ضد
سال تصنیف نموده بر او تشنیع میکند پس نعوذ بالله اگر با ابوبکر و عمر خصومت کردی
خواجه او را کافر و مبطل خواندی و اگر چه در حرب جمل و صفین نقید و از گویند
آن وقت متعبد خاضت نداشتی و زبان و قلم در میان او بوده افگندی و تهمتها نهادی
و بهتانها افگندی اما امیر المؤمنین علی ع عالم از همه جهانیان بود بجای صلح و توقف
بجای حرب و خصومت و اما آنچه گفته است که روز حرب جمل که سی هزار مرد کشته
شده اند عجیب است که فراموش کرده است آن دعوی که در اول کتاب گفته که اگر
علی را مردانگی ظاهر شد در عهد رسول از برکات معجز رسول بود و بعد از آن عاجز و ماند

بود و هیچ ظفری نیافت آخر اینجا اعتراف نموده است که بیست هزار را کشتن و هلاک کرد
و از بغض علی و عداوت او ایشانرا از افاضل الناس خوانده است
و میدانم که از افاضل الناس چگونه باشند جماعتی که تیغ در روی امام کشند و او را
دهند که با مات میزنند و سکینه ان ابا الحسن قد اشرك علی شتر لشکر تند تا ایشان
باعثان سلمان و بهشتی و از افاضل الناس باشند اما اینها که گویند که امام بغیر
باید دون اختیار و بدین قدر کافر و ملحد و رافضی باشند اما مسلمانان که منکران
امامت ابابکر رافضی باشند منکران امامت علی خواستنی و بهشتی باشند نه یهود و نصاری ملت
حدیث که اینجا رافضیان را لازمست در انکار امامت ابابکر و عمر و طلحه و زبیر و
عایشه را هم چنان لازمست در انکار امامت علی که بیعت و اختیار در هر دو
حاصلست یا آن دعوی بکند یا دست از این طریقه بدارد که هر دو دعوی بهم راست
نیاید چنانکه گفته اند ع دست و چوب از جمیره هر دو بیرون ناید بهم و ایضا
ناصبی مذکور فضیلی دیگر در توضیح مدعای خود ایراد نموده و گفته که امامت و خلافت
چیزی بد و کار نازکست که امت را امام اعظم برای این کار میباید و الا که خدا را
بخداوندی بشناسد و داد و انصاف ضعیف از قوی بستاند و دوم بیان باید تا حق
خویش بر خویشتن بتواند نگاه داشتن پس بقول رافضی علی خلافت را شایسته
نباشد زیرا که نه حق خود توانست نگاه داشت و نه حق غیری را توانست بوی رساند
و نه قوت آن داشت که بستد ثغور اسلام کند و چون رافضی او را اسیر و عاجز
و مظلوم و محروم می نهاده است که عمر در بر شکم زنش تواند زدن و ابوبکر حق او را
تواند بردن و معاویه با او حرب تواند کردن و عثمان چوب بر شکم او تواند زدن
و خالد دستار در گردن او تواند کردن و طلحه و زبیر او را تهمت تواند کردن
پس او بدین عجز و بدین حرمت امامت جمهور عامه اعظم چگونه تواند کردن و خدای
تعالی چگونه چنان کس را قایم مقام رسول خود کند و رسول او را وصی و خلیفه خود
نماید پس این نادان هم خدا را پرست اولا و هم رسولش ثانیا و هم علی را سب ثالثا
کرده نیز بزد و فرمان خدای را بجای نیاورده بیادها هند کرد و جناب شیخ در جواب
او فرموده اند که اولا گوییم معلومست که در جمیع خدای تعالی در جمیع وحدانیت است
و مثل و مانند و شریک با او راه نیست و جن و خوف و مانند هند در حق تعالی و ا
نباشد و رسول و امام مخلوق اند و حصول ایمان در ایشان ممکن باشد پس گوییم که
چگونه روا باشد که خدای تعالی قادر و قاهر و زنده و غالب میخوند و شنیده آنکه
موسی را که فرستاده است از شهر مصر برون بسکنند و از خوف تنها پا برهنه پای
می گریز و چنانکه خود در کتاب کریم از ان خبر داده که فخرج منها خائفا یترقب

ومزدو

و مزدور عاجز مخلوق دعوی خدائی میکند و خلیل را باتش می اندازد و در خلاص او توقف
میکند و چون زکریای بیگناه را میکشند و جرجیس معصوم را با غال میکشند تاخیر میکند
و چون از خون یحیی و زکریای بیگناه عالم پر میشود توقف میکند و چون جهودان بطلب
خون مسیح می آیند او را شب تنها از ایشان با سما می برد و چون محمد مصطفی ص که سید همه
مخلوقاتست تنها دعوت میکند بد خواهان که سفیهان و اشقیا است سکینه ناقه بر پشتش
می نهند و ابوجهل سنگ بر پایش میزنند و بد خواهان المؤمنین سنگ بر لب و دندان او میزنند
و چون اهل مکه بکشتن او جمع میشوند او را شب تاریک تنها از خلق پنهان میکند و خدای هم
بدان باید که حق بر حق داران نگاه دارد و انبیای خود را نصرت دهد و اولیای خود را زبون
نکند حاشا که بر این قاعده که خواجه ناصبی مجبور بوده است او خدایی را شایسته است و انبیای
او صلاحیت رسالت دارند و اگر بدین عاجزی باشد خدایی را چگونه لایق بود و اگر این
توقف نیز برای مصلحت باشد و امامت درجه سیم است که امام مخلوقست نه خالق و ولی
است منصب نبی دارد این توقف نیز از برای مصلحت باشد و اگر عجز باشد که خالد دستار در
گردن کند و خود که عجز اینجا بیشتر باشد که ابوسفیان سنگ بر دندان او زدند و بد خواهان شکمبه
ناقه بر پشت نهند و نهاد و اگر عجز باشد که عثمان چوب بر سر زدند و برد و خود کجا قوت بوده
آن داشت عجز اینجا بیشتر باشد پس اگر علی با این عجز امامت جمهور را نشاید محمد با این
عجز رسالت خدا نیز را نشاید و اگر عجز و توقف مصلحت نقصان امامت علی کند عجز و توقف
هر انبیا در اول بعثت نقصان رسالت ایشان کند پس این نادان اول خدا را باشد که او را
از مکه و مدینه و بیت المقدس پیشینیان باید که بجنس رسالت و ثانیا موسی و عیسی و
محمد را باشد که چون دانند که بکاری قیام نتوانند کردن قبول کنند و ثالثا جبرئیل را باشد
که وحی با کسی آرد که اهلیت آن ندارد پس تعقل اینجا ناصبی هیچ از این انبیا لایق رسالت
نبوده لخوفهم و عجزهم و حقیقتهم ولا حول دنیا ایشان را است در شان امام که
روا باید داشتن و درست از این طریقه مذهب و مذهب نا معقول گذاشتن و از لطایف
او انکه در موضعی که ناصبی مذکور در کتاب خود اقرار نموده و گفته که نزد ما رافضی خود
که بانگ کند هم باید که معصوم و دور از خطا باشد در جواب گفته بلی چنین است
و چنین گیر بان دلیل که اگر خروسی باشد که نه وقت بانگ کند سر زدن گویند در خانه
که نشسته این را باید کشتن و از اینجا ظاهر شود که سر زدن عارف تو باشد از
ناصبی که او گوید که اگر خروسی خطا کند و بی وقت خواند باید کشتن و ناصبی نماند که بعضی
که عالم معصوم نباشد با امامتش قبول نباید کردن و از لطایف او آنکه در موضع
که ناصبی مذکور گفته که عجب است که صحابه که محاوران حضرت نبوت بودند خود را
ندیدند اما ابوجعفر طوسی و ابوجعفر بن بابویه و علم الهدی و مفید و باقی علما

شیعه اند و بدین جواب گفته که من انکار منکنم که صحابه حق باشند اما این بود
برخواجه ناصبی است که گوید که عبد الله و عبد المطلب و ابو طالب و امثال ایشان بوده
مصطفی مجاور ایشان را اندیشه اند و آن معجزات قبول نکردند و با آنهمه قرب به نور او
بدوزخ روند لیکن دلیلیان و روش و شاید ترا شن وصلاح که ضد از یا نصد سال ابدا
تا جاوید و هم بهشت روند اگر این عجیب است این عجیب تر است که بعد از این خواجه که
باده و اندکی دستکاری ایشان به بیشه تعلق ندارد و قیاس کند که علم الهدی و ابو جعفر
و مفید و امثال ایشان از علمای شیعه با علمای نواصب مقابل هستند ما نرد و
بهتر نه محامله کند معصیت هرچند کمتر بهتر ه عمده المفسرین الشیخ ابو الفتوح
الحسین بن علی بن محمد بن احمد الخزاعی الرازی از اعلام علمای تفسیر و کلام
و عظمای ادبای امامیه است از خاندان فضل و بزرگی و اولاد امجاد بدیل بن ورقاء الخزاعی
است که از کبار و اکابر صحابه خیر اعلی بوده و سابقا در مجلس طوایف مؤمنین و مجلس
صحابه مخلصین شرح اخلاص بنی خزاعه خصوصا عبد الله و محمد و عبد الرحمن پسران
بدیل مذکور و جان سپاری ایشان در حرب صفین در رکاب حضرت امیر المؤمنین
مسطور گشته و جد او خواجه امام سعید ابو سعید که مصنف کتاب موسوم
به روضة الزهراء فی مناقب الزهرا است از اعلام زمان خود بوده و عم او شیخ فاضل ابو
محمد عبد الرحمن بن احمد بن الحسین النیشابوری رحمه الله از مشاهیر روزگار است
و بالجمله شأن فضل و مساعی جمیله او در تفسیر کتاب کریم و ابطال تأویلات سقیم
مخالفان اثیم و مصنفات مستغنی است از عالم حکیم بر متکلمان مخفی نیست از تفسیر فارسی
او ظاهر میشود که بنا بر مذاق صاحب کشاف بوده و بعضی را گمان که صاحب کشاف باو رسیده
اما کشاف منظور او بوده و این فارسی در تفسیر او در دقایق تحریر و نقد وقت تعبیر
و دقت نظر و نظم متین فخر الدین رازی اساس تفسیر کبیر خود را از آنجا اقتباس
نموده و جهت دفع توهم این احتمال تشکیکات خود را بر آن افزوده و در مطاوی این
مجالس بوضوح سطری از روایات و لطایف نکات و اشارات او مسطور است و او را
تفسیر عربی هست و شیخ عبد الجلیل رازی در بعضی از مصنفات خود ذکر شیخ ابو
الفتوح نموده و گفته که خواجه امام ابو الفتوح رازی را بیست مجلد تفسیر قرآن
تصنیف اوست که ائمه و علمای همه طوایف مطالعه آن میکنند از او اکثر مجلدات
از تفسیر عربی او خواهد بود زیرا که نسخه تفسیر فارسی او چهار مجلد است که هر کدام
تقریبا سی هزار بیت باشد و شاید که هشت مجلد دیگر باشد در باب آن مجلدات
از تفسیر عربی او خواهد بود وفقنا الله تعالی لتحصیله والاستفادة منه بمنه
وجوده و از بعضی ثقات مسموع شد که قبر شریفش در اصفهان واقع است والله اعلم

عمده المفسرین امین الدین ثقه الاسلام ابو علی الفضل بن الحسن بن الفضل
الطبرسی از افاخر علمای تفسیر است تفسیر کبیر او که مجمع البیان است شاهد عدل است بر
او در فنون فضل و کمال او و بنای کافی و دلیلی وافیست مخاصم صاحب کشاف بوده
بعد از فراغ از تفسیر کبیر خود چون تفسیر کشاف بنظر او رسیده از اسلوب آن خوشش آمده تفسیری
دیگر مختصر که جامع فواید تفسیر کبیر خود و لطایف تفسیر کشاف باشد در تالیف کشیده
و آن را جوامع الجامع نام نهاده و این دو تفسیر در میان فضلا مشهور و متداول است و تفسیری
ثالث اخصر نیز داشته و او را مصنفات دیگر در فقه و کلام هست و از کتاب المعتبر شیعه
در مبحث رضاع ظاهر میشود که مجتهد نیز بوده و قبر شریفش در موضع مطهر غسل گاه مشهد
مقدس رضوی واقع است و فقیر بشرف زیارت او رسیده و از منابع روح پرورش
مقتبس گردیده ه الشیخ المتکلم ابو جعفر محمد بن جریر بن رستم الطبری الآملی علامه حلی
او را در قسم مقبولین از کتاب خلاصه ذکر کرده که او یکی از بزرگان اصحاب ماست
و کثیر العلم و حسن الکلام و ثقه در حدیث بوده و غیر محمد بن جریر الطبری صاحب
تاریخ مشهور است چنانکه علامه نیز در قسم دوم از کتاب خلاصه بآن تصریح نموده
زیرا که صاحب تاریخ از علمای شافعیه بوده که از متاخرین علمای شافعیه است
و او در کتاب تهذیب الاسماء در سلک ائمه شافعیه ذکر نموده و ملک ورق در مدح او و توثیق
و نام و نسب او را بر نسق ذکر کرده که محمد بن جریر بن یزید بن کثیر بن غالب الطبری از اعاظم اخلاف
این دو محمد در حد نیز ظاهر میشود و بالجمله محمد بن جریر بن رستم از اکابر علمای شیعه است و
بعضی بواسطه مشارکت او با محمد بن جریر شافعی در نام خود و پدر نیز اشتباه کرده اند و
خیال کرده اند که محمد بن جریر یکی است و لهذا بعضی از جهال اهل سنت در مقامی
که علمای شیعه از تاریخ محمد بن جریر سخنی که منافی مذهب اهل سنت است نقل کرده اند
در جواب گفته اند که محمد بن جریر شیعی است و سخن او بر ما حجت نمیشود و ندانسته اند
که محمد بن جریر صاحب تاریخ شافعیست و غیر محمد بن جریر امامی متکلم است و از تالیفات
محمد بن جریر متکلم کتاب مسترشد است در امامت و کتاب ایضاح در امامت و این
کتاب در وقت تالیف مجالس بنظر قاصر رسیده و بعضی از فواید آن را در سلک انتخاب
کشیده ه الحسن المثنی در کتاب کشف الغمه و تاریخ جهان آرای مسطور است که
حسن مثنی در کربلا مجروح شده و در میان شهدا افتاده بود و اسماء بن خارجه که خال
او بود او را از معرکه بیرون آورده در خدمت حضرت امام زین العابدین او را
بکوفه و بسلامت ماند و در کتاب ابن داود مذکور است که او از راویان و اصحاب
حضرت امام محمد باقر است عم او برادر عبد الله و ابراهیم است و مادر ایشان فاطمه دختر
امام حسین علیه السلام است و یکی از اولاد امجاد حسن مثلث ابو الحسن علی عابد

ولد الحسن المثنی ابن الامام الهمام
حسن بن علی بن ابی طالب
علیهما السلام

حسین شهید فخ است و ابن حسین در زمان مهدی عباسی خروج کرد و جماعتی از
سادات علوی با او بودند هادی کس فرستاد تا همه را شهید کردند و از حضرت
امام محمد تقی منقولست که بعد از مصیبت کربلا هیچ واقعه بر اهل بیت ما صعبتر از واقعه
فخ نبوده و فخ بفا و خای معجمه نام موضعیست بیرون مکه و کسی که از مکه برای عمره بیرون آید
و او قریب بادنای حل احرام کند تا بفخ یک فرسنگ است که حسین بن علی عابد [illegible]
در سال یکصد و شصت و نه در مدینه خروج نمود و جمعی کثیر دست بیعت او دادند و او با
خالد بن الیزیدی که والی مدینه بود جنگ کرد و خالد را با بسیاری از لشکر او کشت
آنگاه استعداد تمام بهم رسانیده بمکه رفت و خلق بسیار بر او جمع شدند پس جمعی از امرای
خود با لشکر بسیار بر سر او فرستاد و در موضع فخ مذکور ملاقات واقع شده شکست بر
لشکر حسین افتاده او با صد کس از لشکر خود در آنجا شهادت یافت و حسن بن محمد بن
عبدالله برادر او که در زمان منصور نیز خروج نموده بود در آن روز نیز شهید گردید و حسن
بن محمد و ادریس بن عبدالله بن حسن از معرکه بیرون آمد بجانب مغرب گریخت و
چنانچه در جلد دوم در مجلس نهم مذکور خواهد شد در آنجا پادشاه شد و هرون
الرشید کسی فرستاد که او را بزهر شهید کردند و ذهبی در کتاب کاشف آورده که
حسن مثلث و برادرش عبدالله در زندان عباسیان وفات یافتند ابومحمد عبدالله
المحض بن الحسن المثنی رضی الله شیخ بنی هاشم بود در زمان خود و سبب آنکه
او را محض گفتندی یعنی خالص که خلاصه دو سبط بود مادرش فاطمه بنت الامام
حسین ع بود و پدرش حسن بن الحسن ع و او بغایت شبیه بود بحضرت رسالت
ص روزی از او پرسیدند که شما از چه جهت افضل مردمانید گفت بسبب آنکه همه کس را
آرزوست که از ما باشند و ما آرزو نمی‌کنیم که از دیگران باشیم شعر
در آرزوی تو بتر مانند دیگران ؛ ما را بشیر دگران نیست آرزو ؛ و از لطایف کلام او که
صاحب شعاب در ترجمه حضرت فاطمه ع آورده اینست که عبدالله روزی
در مجلس هشام بن عبدالملک در آمد کلبی که از علمای تابعین بود در مجلس
حاضر بود پس هشام از عبدالله پرسید که ای ابومحمد بگو که سن حضرت فاطمه دختر
رسول خدا بچه مرتبه رسیده بود عبدالله فرمود سی سال و از کلبی پرسید او گفت سی و چهار سال
آنگاه هشام بعبدالله گفت که بشنو که کلبی که صاحب علم تاریخست چه میگوید عبد
الله گفت ای امیر تو احوال مادر مرا از من بپرس و احوال مادر کلبی را از کلبی و محمد که نفس
زکیه ملقبست و ابرهیم قتیل باخمری و یحیی صاحب دیلم از اولاد امجاد وی اند و عبدالله
در حبس منصور دوانیقی در حجر شهادت یافت یحیی بن عبدالله المحض در زمان هرون
الرشید در بلاد دیلم و طبرستان خروج کرد و والی آنجا در تمام نصرت و یاری او شده مردم

بسیار بر او جمع شدند از سپاهی و رعایای آن نواحی و آخر چون خبر بهرون رسید
فضل بن یحیی برمکی را با پنجاه هزار سوار و خزانه بسیار بدفع او فرستاد و فضل در
طالقان نزول نموده کتابتی بوالی آن دیار نوشت و تهدید [illegible] او را راضی نمود تا آنکه
یحیی از بسیاری طول و تحف و هدایا که فضل بوالی دیلم فرستاده بود اندیشناک شد که مبادا او را
گرفته بدست دشمن سپارد لاجرم اجابت صلح فضل بشرط عهد و امان نمود و در آن باب
کتابتی بفضل نوشت و فضل کتابت او را بنزد هرون فرستاد تا از آنجا عهدنامه مشتمل بر شهادت
قضات و اشراف و اعیان که در خدمت هرون بودند فرستاد فضل آن عهدنامه را بیحیی فرستاد و
یحیی بر آن اعتماد نموده نزد فضل آمده و فضل او را همراه بغداد آورد و چون در بغداد او را
نزد هرون رسانید هرون تعظیم و تکریم یحیی بجای آورد و مال بسیار داد و فرستاد و اقطاع خوب
و منزل مرغوب از برای او مقرر فرمود و مردم را امر کرد که بدیدن او بروند و بتهنیت قدوم شریف او نمایند
تا آنکه اکابر و اشراف مبارک باد قدوم او گفتند و شعرا در آن باب لآلی نظم سفتند و از آن
جمله مروان ابن ابی حفصه قصیده گفته که این چند بیت از اول آنست شعر

لعمرك ما ادري لاي نوائب ؛	ولا للطلل من نعمي تهتدي ابم ؛	ظفرت فلا شلت يد برمكية
رتقت بها الفتق الذي بين هاشم ؛	على حين اعيا الراتقين التئامه ؛	فكفوا وقالوا ليس بالملتئم
فاصبحت قد فازت يداك بخطة ؛	من المجد باق ذكرها في المواسم ؛	وما زال قدح الملك يخرج فائزا

لكم كلما ضمت قداح المساهم ؛ و بعد از اندک روزی چنانکه شیخ جلال سیوطی در تاریخ
الخلفا آورده عبدالله بن مصعب بن الزبیر [illegible] که داشت که بر یحیی افترا نموده
که او مردم را دعوت می‌نماید بخلافت خود و آنکه خروج کنیم بر هارون الرشید و یحیی جهت دفع آن
تهمت در حضور هارون با او مباهله نمود و یحیی در بحر او ورد بوده گفت بگو اللهم ان
کنت تعلم ان یحیی لم یدعنی الی الخلافة والخروج علی امیرالمؤمنین ع فکلنی الی حولی وقوتی
واسحتنی بعذاب من عندک یا رب العالمین پس زبیری مضطرب شد و چون چاره ندا
ان کلمات را گفت و بعد از آن یحیی نیز مثل آن کلمات گفت و هر دو از مجلس هرون بیرون
رفتند و زبیری در همان روز بمرد و آخر یحیی را با البختری امان هرون حاضر ساخت و ابوالبختری
و محمد بن الحسن الشیبانی صاحب ابوحنیفه را طلبید و با محمد گفت چه میگویی در
باب این امان اما صحیح است یا نه محمد گفت صحیح است پس رشید از وی دیگر راند و متوجه
ابوالبختری شد و آن ملعون بخوشامد هرون گفت که از فلان وجه این عهد منتقض است
پس هرون او را تحسین کرد و گفت انت قاضی القضاة وانت اعلم بذلک و آنگاه البختری امان‌نامه را
پاره ساخت و ابوالبختری آب دهان بر روی وی انداخت و بعد از تمهید این بهانه حکم
بحبس یحیی نمودند و در آنجا او را بزهر شهید کردند و گفته‌اند که در حبس وفات یافت
واشارت بابن ظلم و غدر نموده ابوفراس حمدانی رحمه الله در قصیده شافیه آنجا که گفته

فی

یا جاهدا اسنادیهم بحیتها ؛ هذا الرشید یحیی کیف نکم **موسی الجون بن عبد الله المحض**
در تاریخ الملوک عباسی مسطور است که طایفه شیعه همیشه مردم را بخلافت او دعوت مینمودند
و او خود را ظاهر نمیساخت تا انکه اولیای او در حجاز و یمن خطبه بنام او خواندند و او همچنان
مخفی بود و میخواست که قلعه محکم را بدست آرد انگاه ظاهر شود در ان اثنا منصور عباسی برو ظفر
یافت و هزار تازیانه او را زده و او از وامی سر نزد که انشاء منصور چون آنحالت را بدید گفت مرا عجب
می اید از جماعت دزدان که صبر میکنند این عذاب کشند بلکه عجب از کسی است که در فساد و نعیم پرورده
باشد و اینچنین صبر نماید موسی چون این سخن شنید این بیت برو خواند **شعر** انی من القوم الذین
یزیدهم ؛ جلدا و صبرا قوة السلطان ؛ و بعد از ان گفت اهل الحق اولی بصبر و اعلی منا انهم
فی حقهم من اهل الباطل علی باطلهم و روایت کرده که روزی موسی بمجلس هرون امد و پای او
روی فراش بلغزید و بیفتاد و اهل مجلس از مشاهده آن بخندیدند پس موسی خطاب برشید کرد
و گفت این ضعف صوم بود نه ضعف سکر و مستی و او را اشعار خوب بسیار است از انجمله این
قول بحرز الدنیا فکل حدیثها خلق و خان ؛ الناس کلهم فما ادری بمن اثق ؛ رایت معالم الخیرات
سدت دونها الطرق ؛ فلا حسب و لا نسب و لا دین و لا خلق فلست مصدقا الاقوام فی
شیء و ان صدقوا **ابو عبد الله محمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم المعروف بطباطبا**
بن حسن بن حسن بن امیر المؤمنین ع در تاریخ الملوک و غیره مسطور است که او
خطیب فصیح بود و شعر را خوب میگفت و در ایام دولت مامون در کوفه خروج نمود
و چنانکه در احوال ابو السرایا از مجلس نهم خواهد امد میان او و لشکرها که حسن بن
سهل از بغداد بدفع او فرستاده محاربه واقع شد و ابو السرایا که سپه سالار لشکر او بود و محمد
بن طباطبا بر ظفر یافت و در ان اثنا محمد بیمار شد و چون ابو السرایا مرض او و ضعف
النفس وصیتی با او نمود پس محمد گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله
الطیبین اوصیک بتقوی الله فانها احصن جنة و امنع عصمة و بالصبر فانه افضل
معتزع و احمد معول و ان تستتم الغضب لربک و تدوم علی منع دینک و تحسن صحبة من
استجاب لک و تعدل بهم عن الذی لا تقدم اقدام سهود و لا تضجع بضجیع منها و ترت
واکفف عن الاسراف فی الدماء ما لم یرهق ذلک دینک او یصدک عن صواب
ارفق بالضعفاء و ایاک و العجلة فان معها الهلکة و اعلم ان نفسک موصولة بدماء
ال محمد ع و دمک مختلط بدمائهم فان سلموا سلمت و ان هلکوا هلکت فکن علی
سلامتهم احرص منک علی ان یعطوا ذو قوة کبیرهم و ضعیفهم و اقبل رای فاضلهم و احتمل
هفوة ان کانت من جاهلهم یرع الله حقنا و احفظ قرابتهم یحسن الله نصرک و لا تول
الناس الخیرة لانفسهم فیمن یقوم مقامی لهم الی علی فان اختلفوا فالامر الی علی بن
عبید الله فانی قد بلوت دینه و رضیت طریقته فارضوه و احسنوا طاعته تحمدوا

رایه

رایه و باسه و چون وفات یافت ابو السرایا او را در شب دفن کرد و در مرثیه او چند بیت
گفته که از انجمله این یک بیت است **شعر** عاش الحمید فلما ان قضی و مضی کان الفقید
لمن زاحمه الخلف **سطر قبر الحاجز زید النار بن الامام موسی الکاظم علیه السلام**
ظاهرا اسم قبر الجبی با حکم فرموده در زمان حضرت رسالت پناهی بود و چون ابو السرایا
در کوفه خروج نمود و محمد مشهور با بن طباطبا را از پیش خود نایب حضرت امام رضا ع ساخته
بر حدود و سایر بلاد امیر کرده اند زید را منصور کرده با لشکر بصره فرستاده زید چون بشغل امارت بصره
مشغول شد خانهای بنی العباس را بسوخت و نخلستانهای ایشان را آتش زده بدین سبب او را زید النار
گفتند اخر او را گرفته نزد مامون بمرو بردند و در انجا وفات یافت **علی بن عبید الله الاعرج**
بن الحسین بن علی ابن ابی طالب علیهم السلام ؛ در کتب نسب مسطور است
که او بغایت بزرگ بوده و در تمامت عراق تعلق با او داشت کنیت او ابو الحسن است و صاحب
الدعوة بوده است و در خلاصه و کتاب ابن داود مذکور است که او در زمان خود از زهد
و اعبد ال ابی طالب بود و اختصاص تمام بحضرت امام موسی و امام رضا ع داشت و حضرت امام رضا
او را روح صالح نام کرده بود و آخر با آنحضرت بخراسان رفت و با اصحاب او میبود از اختلاط میبود زید
و چون محمد بن ابراهیم طباطبا خواست که ولایت عهد خود از ابو السرایا بعیت ستاند و بعهد او
علی از ان امتناع نموده تا اکنه از احوال محمد بن زید بن علی فهمیده و در کتاب کشی از سلیمان
بن جعفر روایت نموده که گفت علی بن عبید الله را دیدم مرا خال بمن گفت که میخواهم که بخدمت
حضرت امام رضا فایز شوم و او را سلام کنم گفتم چه چیز از ان ترا مانع است گفت اجلال
و هیبت او مرا از ان باز میدارد و چون بعضی از ایام بگذشت حضرت امام ع را اندک
بیماری رسیده و مردم بعیادت آنحضرت میرفتند پس من با علی بن عبید الله
ملاقات نمودم و او را گفتم که الحال وقت آنست که آنحضرت را ملاقات نمایی اگر
بخدمت آنحضرت امد و چون آنحضرت او را دید لوازم محبت و تعظیم و تکریم بجا اورد
و علی بغایت خوشحال شد و بعد از ان علی بن عبید الله بیمار شد پس حضرت امام
رضا ع او را عیادت نمودند و من در خدمت ایشان بودم و آنحضرت نشستند تا وقتی
که هر که در ان خانه بود بیرون رفتند و چون آنحضرت نیز بیرون رفت و من نیز رفتم
و بیرون آمدم خبر داد کنیز من مرا که در خانه علی بن عبید الله بودم که ام سلمه زن علی
بن عبید الله از پس پرده بحضرت امام نظر میکرد و چون آنحضرت بیرون رفت
او از پرده بیرون رفت و روی خود را بر جلوس آنحضرت نهاده انرا میبوسید و دست
بر ان میکشید و بر روی خود میمالید سلیمان گوید که روز دیگر بعد از ان نزد علی بن عبید الله
رفتم و او نیز مرا خبر داد از انجام ام سلمه و تعظیم مکان آنحضرت از روی اخلاص بجا اورده
پس من انصورت را بخدمت حضرت امام عرض نمودم آنحضرت فرمودند ای سلیمان بدانکه علی

عبید الله و زن او و فرزندان او از اهل جنت اند ای سلمان بدانکه اولاد علی و فاطمه هرگاه
خدای تعالی این امر را یعنی معرفت امامت ائمه اهل البیت را با ایشان روزی کرد از دنیا
چون دیگر مردم نخواهند بود عبد الله الحسن بن الحسین الاصغر بن الامام المعصوم
علی بن زین العابدین از اکابر ذریه حضرت سید المرسلین و در فضل و طهارت
شابه جد خود امام زین العابدین ع بوده و لهذا در دست اعادی شهید گردیده نسب
شریف او در مشجر سید اجل نقیب تاج الملة والدین علی بن محمد بن رمضان مشهور
بابن الطقطقی که از علمای نسب بوده بوساطت چهار نفر منتهی گردید و در تحت نام شریف
عبد الله نوشته که شهید شد و او را عقب نبود و اخبار او را کتب کرد و در شوشتر مدفون است
و سید فاضل نقیب محمد بن علی الحسنی نسابه در کتاب مسمی باصیلی که از مصنفات اوست
نسب شریف او را با نهایت وثوق ذکر نموده و مؤلف کتاب بخط بعضی از افاضل نسابه دیده که در
وقت وصول او بشوشتر چون نسب نامه سید اجل نقیب عضد الملة والدین حسن
متولی مشهد زین الاوتاد را با امامزاده عبد الله مذکور و سلام الله علیه را نوشته در انجا
مزار زین العابدین نموده و بیشتر که بعد از ذکر نام سید عضد الملة او را با بن عبادت
وصف نموده که متولی مشهد زین العابدین ع را و از اینجا ظاهر میشود که نام نقیب او عبد الله
و لقب منقبش زین العابدین بوده و بانی اصل عمارت و سقف مستحفظ خلیفه عباسی است
که او را ببارگاه شریف حضرت امام موسی کاظم و امام محمد جواد ع بنا نهاده و بعد از ان
متاخران سادات حسینی مرعشی شوشتری بر عمارت او افزوده اند و مساعی جمیله او در
ترویج این مزار فایض الانوار که اشرف و الطف بقاع شوشتر است نموده اند شکر الله
سعیهم الحسن بن حمزة بن علی بن عبد الله بن محمد بن الحسن بن الحسین بن علی بن الحسن
بن علی ابن ابی طالب ع شیخ نجاشی آورده که او از طبرستان بود و بمرعشی
معروف است و از بزرگان این طایفه و فقهای ایشان بود و اخر ببغداد آمد و شیوخ ما
با او در سنه ۳۵۶ ملاقات نموده اند و در سنه ۳۵۸ وفات یافت و علامه حلی در خلاصه گفته
که کان من اجلاء هذه الطایفة وفقهائها کان فاضلا ادیبا عارفا فقیها زاهدا ورعا
کثیر المحاسن ادیبا روی عنه التلعکبری وکان سماعه منه اولا سنة ۳۲۸ وله اجازة
منه بجمیع کتبه و روایاته و شیخ طوسی رحمه الله نقل نموده که او گفته که سماع اصحاب ما
در سنه ۳۵۴ بوده و در تاریخ ابن خلکان تاریخ سماع با تاریخ وفات او که از شیخ نجاشی
مذکور شد جمع نمیشود و خاتم المجتهدین شیخ زین الدین علی الشامی العاملی در حواشی
خلاصه آورده که ابن مصنف از شیخ طوسی نقل نموده از او و نسخه کتاب شیخ بخط
ابن طاوس دیدیم اما در کتاب رجال نسخه معتبر که از جناب شیخ بوده دیدیم که نوشته
بود که سماع ایشان در سنه ۳۵۴ بوده و بنابرین در نسخ تناقض میان آن دو تاریخ بر طرف

شیخ

احمد بن علی بن محمد بن جعفر بن عبد الله بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن
ابی طالب العلوی العقیقی شیخ نجاشی آورده که در مکه مقیم بود و روایت حدیث
از کوفیان اصحاب ما داشت و خدمت ائمه حدیث بسیار کرده بود و روایت بسیار دارد
و او را تصانیف است از انجمله ابجد نماز مسند و کتاب معرفت و کتاب فضل مؤمن
و کتاب تاریخ الرجال و کتاب مثالب الخلیفتین و المواریث محمد بن علی بن حمزة بن
الحسن بن عبید الله بن عباس بن علی ابن ابی طالب شیخ نجاشی گفته که او ثقه
و عین است در حدیث و صحیح الاعتقاد و از راویان امام علی نقی و امام حسن عسکری است
و بعد از وفات امام حسن عسکری ع مکاتبه با حضرت صاحب الامر داشت و او را نیز محکی بود
و از تصانیف اوست مقاتل الطالبین علی بن الامام الهمام جعفر الصادق
از راویان پدر بزرگوار و برادر خود حضرت امام موسی و برادر زاده خود حضرت امام رضا
ع بوده و او را کتابیست مشتمل بر ذکر اخبار که از پدر و برادر روایت نموده و شیخ ابو عمرو کشی روایت
نموده ابحر که گواهی میدهد بر صحت عقیده او و تأدب او نسبت بحضرت امام رضا ع با آنکه عم
آنحضرت و بمنزله پدر بود و علامه حلی در کتاب خلاصه فرموده که حال او برتر است از آنکه توصیف
این اوصاف تبیین کرده و در مثالب النسب کاشفی مذکور است که علی عریضی کنیتش ابو الحسن
است عالی مرتبه بوده و در کوچکی از پدر مانده و از برادر خود امام موسی کاظم ع علم آموخته
نسبت او بعریض است و آن قریه ایست چهار میل از مدینه دور و در کتاب کشی از علی بن جعفر
منقولست که گفت که یکی از واقفیان که بر امامت حضرت امام موسی وقف می نمایند نزد من
آمد و گفت که برادر تو امام موسی را چه شد گفتم وفات یافت گفت وفات او را از کجا دانسته
گفتم اموال او قسمت شد و زنان او شوهر کردند و باحکام امامت ناطق شد آنکه بعد از او
بامامت منفرد بود گفت کیست ناطق بعد از او گفتم پسر او علی رضا ع گفت او را چه شد
گفتم وفات یافت گفت از کجا گفتی گفتم قسمت اموال او و نکاح نساء او و نطق الناطق
من بعده گفت کیست ناطق او گفتم ابو جعفر محمد جواد ع آنگاه با من خطاب نمود و گفت ...
تو مرد آمده که با کبر سن و علو قدر و شرف منزلت نزد یک حضرت امام جعفر ع این سخن در حق
سالی میگویی گفتم کمان من آنست که تو شیطانی که با من صورت نزد من آمده آنگاه
سعید خود را در دست گرفتم و بجانب آسمان اشاره کردم و گفتم مرا چه چاره است هرگاه خدای
تعالی خود سالی را لایق امامت دید و این ریش سفید را لایق ندید و از حسن
بن موسی بن جعفر روایت نموده که گفت در مدینه نزد ابو جعفر محمد جواد ع بودم
و علی بن جعفر نیز حاضر بود پس اعرابی از من پرسید که این حکیم است و اشاره بحضرت امام
جواد نمود گفتم این وصی رسول خداست اعرابی گفت سبحان الله الحال دو سال
پیش است که رسول خدا وفات یافته است و این جوانی نو رسیده است چگونه وصی حضرت

۱۹۸

حضرت رسول الله بود گفتم این وصی علی ابن موسی است و علی ابن موسی وصی جعفر
بن محمد و جعفر وصی محمد بن علی و محمد وصی علی ابن الحسین و علی وصی حسین و
حسین وصی حسن و حسن وصی علی ابن ابی طالب ع و علی وصی و خلیفه رسول الله ص
و در بین اثنا قضاوی حاضر کردند که حضرت امام محمد جواد از او قضا نماید بین علی بن
جعفر از جای خود برخواست و با امام محمد جواد گفت ای سید من رسول الله را که او را
قضا نماید تا نهر وحده لا شریک اشهد ان تو تحمل سوال آنحضرت بجو بنقد موده و خود قضا
و چون خواستند که از جای برخیزند علی بن جعفر از جای برخواست و کفش آنحضرت را امیر
پای آنحضرت گذارد و رحمة الله علیه ابو جعفر از اولاد زید النار و در فضل و کرم بود
دور کار رئیس و ممدوح بدیع همدانی بوده و با ملوک سامانی مخالطت بسیار بوده و او
الفائز که در شعر از با عضد الدوله بود از نسل ابو جعفر مذکور است السید جلیل الطاهر
الاوحد الحسین بن محمد بن ابرهیم بن الامام موسی الکاظم در خلاصه و غیره مسطور است
که او از راویان حضرت امام جعفر صادق و امام موسی کاظم است ع و ثقه است و شیخ
ابو عمرو کشی روایت نموده که گفت روزی حضرت موسی بسلیمان بن جعفر ع سلیمان
بن جعفر گفت که یا سلیمان ترا نصیب فرزندی حضرت رسالت هست گفت آری و
گفتند و موید نصیب از فرزندی حضرت امیر المومنین ع داری گفت بلی جعفر هستی
گفت آری انگاه آنحضرت فرمود که لولا الذی انت علیه ما انتفعت بهذا یعنی اگر اعتقاد
تو درباره ائمه اهل البیت ع صحیح نبود فرزندی ایشان ترا نفعی نمی‌رسانید السید الاجل النجیب
الثمانینی ذو المجدین ابو القاسم الشریف المرتضی علم الهدی علی بن الحسین بن موسی
بن محمد بن ابرهیم بود میر مرتضی و میر رضی الدین بود و نقابت سادات طالبیه در جات
عراق ادوری فضل استحقاق با و تعلق داشت و اخر خود را از آن معاف داشته رجوع
ان بسید رضی الدین نموده بود و هفتاد سالگی بدرسائل اعلی رسید و هجری وفات
یافت و میر مرتضی بر او نماز کرده و او را در مشهد کربلا دفن نموده و میر مرتضی در کثر
اکابر شعرا و دو شعرا و قصاید نیکو گفته‌اند صاحب تاریخ مصر قاهر گفته که کان الشریف
ابو احمد سیدا عظیما مطاعا و کانت هیبته اشد هیبة و منزلته عند بهاء الدوله
ارفع المنازل و لقبه بالطاهر الاوحد و ذی المناقب و کان فیه کل الخصال الحسنة
الا انه کان رافضیا هو و اولاده علی مذهب لقوم السید الاجل الطاهر الحسین بن محمد
بن ابرهیم بن الامام موسی الکاظم بن الامام جعفر الصادق الشریف ابو محمد
الموسوی شریف عراق و مجتهد علی الاطلاق و مرجع فضلای آفاق
بود و حضیضا که در مدارج هدایت و معارج ولایت علامات قدر و امارات انشراح صدر
بمرتبه ظاهر گردیده که از جد ولایت پناه لقب شریف علم الهدی یافته و سید هفتاد و

کر مجاودان

کر مجاودان مدارس و صوامع نواله روزی از خوان احسان او می‌خوردند و بسا فراوان مراحل بیان مسائل
نوشته تحقیق و ارمغانی تدقیق انحو نشر حنین خرمن فضل او بستر بسط البیان دانها یا
ایمان و سالکان مسالک ایقان و مدونند شرع و محکم عقل استغنا انزیرای دو پیش او
می نمودند و آینه مشکلات خود را بصیقل هدایت او می زدودند و مدت بیست سال نیابت
حج که اعظم امور اسلام و صنوف ترتیب خلیفه و امانات لوای ریاست دین و دنیا بر افراخته و در
هجر نمایی که مقام رکن امانت مراسم اسلام بجای آورده و در عرفات عرفان قدم صدق نها
و در وی بصفه صفا و مروه مروه او در آمده و جوفاوی قافله مدح گستری قطاع بحائب
القاب مستطاب الشریف عالی جناب و در نابد یکران المناقب و اسهاب اذیال الحمیه
و وصف و سبقت اللوای شرح و بسط در میتوان که دایند حتی تبلغ الهدی محله
و زمام پیش آهنگ کلام را در لطائف ادراک آن برام نتوان کشید حتی تبلغ الکتاب اجله
خاطر فاتر و طبع قاصر جود را در بیشتر ان وادی و طی این بوادی فاخر می‌شمارد و فرموده
لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا بر می‌آورد سعر سازها با اجمال گفتن بحکایت که موردم
در بیان لقب دو وجه تلقب او بعلم الهدی بر وجهی که شیخ اجل شهید در رساله اربعین
و غیر آن و در غیر آن بیان نموده اند آنست که محمد بن الحسین بن عبد الرحیم که وزیر قادر عباسی
بود در سال چهارصد و بیست بیمار شد و بیماری او ممتد گردید تا انکه حضرت امیر المومنین
علی ع را بخواب دید که با او میگوید که با علم الهدی بگوی که با تو دعا بخواند تا شفا یابی محمد
وزیر مذکور گفت یا امیر المومنین علم الهدی کیست گفت علی ابن الحسین الموسوی
انگاه وزیر مذکور التماس دعا نمود و بخدمت میر نوشت و در آنجا همان لقب
که در خواب دیده بود درج نمود چون نوشته بنظر میر رسید از روی هضم نفس جو در آن لقب
شریف ندیدند و در جواب نوشت که الله الله فی امری فان قبولی الهدی
اللقب شناعة علی و زیر بعرض رسانید که والله ننوشته ام بخدمت شما الا انچه امیر المومنین
مرا بان امر کرده بوده و بعد از آنکه وزیر از برکت دعای میر مرتضی شفا یافت صورت
واقعه را ببغداد بخلیفه عرض کرد و اباء میر مرتضی از آن لقب مذکور نمود خلیفه با میر مرتضی
گفت که قبول کن امر یعنی انچه جدت تو را با آن ملقب داشت و حکم شد که نسبا بلا عتبار
ان او را القاب داخل سازند و اما وجه نسبت اهل آن لقب اشتهار یافت و وجه توصیف او با ثمانینی
مضی از اعلام در توضیح آن سخن را نام آورده و گفته که السید الاجل الاوحد الطاهر الثمانینی
ذو المجدین المرتضی علم الهدی علی ابن الحسین الموسوی کان مولده سنه ۳۵ و کان اوحد فی الفضل و
العلم اجل من ان یحکی و اشهر من ان یذکر و خلف بعد وفاته ثمانین الف مجلد من مقروآته
و مصنفاته و محفوظاته و من الاموال و الاملاک تا انجا و زعم الوصف و صنف کتابا
یقال له الثمانین و خلف من کل شیء ثمانین و عمر احد و ثمانون سنة فمن اجل ذلک سمی الثمانی

شیخ نجاشی آورده که ابو القاسم المرتضی حاز من العلوم ما لم یدانه فیه احد فی زمانه
وسمع من الحدیث فاکثر وکان متکلما ادیبا شاعرا عظیم المنزلة فی العلم والدین
والدنیا و یافعی در تاریخ خود گفته که الشریف المرتضی ابو القاسم ابو الحسین بن موسی
الحسینی الموسوی کان نقیب الطالبیین وکان اماما فی علم الکلام والادب و
الشعر وللمرتضی تصانیف علی مذهب الشیعة ومقالة فی اصول الدین وله دیوان
شعر کبیر وقد اختلف الناس فی کتاب نهج البلاغة المجموع من کلام علی بن ابی طالب
هل هو جمعه او جمع اخیه الرضی وقیل انه لیس من کلام علی وانما احد مما هو الذی جمعه ووضعه
ونسبه الیه والله اعلم وله الکتاب الذی سماه الغرر والدرر وهی مجالس املاها تشتمل
علی فنون من معانی الادب تکلم فیها علی النحو واللغة وغیر ذلک وهو کتاب یدل علی
فضل کثیر وتوسع فی الاطلاع علی العلوم وذکره ابن بسام الاندلسی فی اواخر کتاب
الذخیره فقال هذا الشریف امام ائمة العراق بین الاختلاف والافتراق الیه فزع
علماؤها واخذ عنه عظماؤها صاحب مدارسها وجامع شاردها وآنسها ممن سارت
اخباره وعرفت به اشعاره وحمدت فی ذات الله مآثره وآثاره وتوالیفه فی الدین
وتصانیفه فی احکام المسلمین مما یشهد انه فرع تلک الاصول من اهل بیت الرسول الیف
گویند که اکثر یافعی گفته که مردم را خلاف است در آنکه کتاب نهج البلاغه تالیف کدام یک
از آن دو برادر است خلافی نیست چه هر یک از ایشان را از فضل و کرم حظی وافر
و اکر اخیانا اینها را تحقیق و اهتمامی واقع بودی میبایست که از فضلای شیعه بپرسند
تا جواب صواب بشنوند که جمع سید رضی الدین است رضی الله عنه فان صاحب البیت
ابصر بالبیت وانما اکثر نقل نموده که بعضی گفته اند که خطب نهج البلاغه از حضرت
امیر نیست و واضع این کتاب مستطاب نخشند بلکه اینها تا غایت منظور سید است و آنکه
بعضی از جاهلان اهل سنت در خصوص خطبه شقشقیه سهو و منشأ این تهمت
را کرده اند و شارح نهج البلاغه علی بن عبد الحمید معتزلی که در مسئله امامت با اهل
سنت شرکت تصحیح آن نموده و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که الشریف الموسوی
الملقب بالمرتضی ذو المجدین کان اکبر من اخیه الرضی ذی الحسبین نقیب الطالبیین
وکان علی مذهب الامامیه والاعتزال یناظر علی ذلک وکان یناظر عنده فی
کل مذهب وله تصانیف فی التشیع اصولا وفروعا و ابن الجوزی در کتاب جامع
الاصول آورده که مروج مائه رابعه بقول فقهای شافعی ابو حامد احمد بن طاهر
اسفراینی است وبقول علمای حنفی ابو بکر محمد بن موسی الخوارزمی و باعتقاد مالکیه
ابو محمد عبد الوهاب بن نصر وبروایت حنبلیه ابو عبد الله الحسین بن علی الحامد
وبروایت علمای امامیه الشریف المرتضی الموسوی وعلامه حلی در کتاب خلاصه آورده

که حضرت سید از مصنفات بسیار است که ما از او در کتاب کبیر خود ذکر کرده ایم و علمای
امامیه از زمان او تا زمان ما که ششصد و نود و سه از هجرت گذشته استفاده می
نموده اند و رکن ایشان و معلم ایشان است قدس الله روحه وجزاه عن اجداده خیر الجزاء
و از جمله کتب او که در کتاب رجال شیخ نجاشی مذکور شده کتاب تفسیر سوره حمد و بعضی از سوره
البقره است و تفسیر سوره قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم و مسئله در تحقیق معانی آیه
ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر و تفسیر قوله تعالی لیس علی الذین آمنوا و
عملوا الصالحات جناح فیما طعموا کتاب الموضح عن جهة اعجاز القرآن وهو الکتاب
المعروف بالصرفه وکتاب الملخص فی اصول الدین کتاب الذخیره کتاب جمل العلم والعمل
کتاب تقریب الاصول فی الرد علی یحیی بن عدی کتاب الرد علی یحیی ایضا فی اعتراضه دلیل
الموحدین فی حدوث الاجسام والرد علیه فی مسئلة سماها طبیعة المسلمین مسئلة فی
کونه تعالی عالما مسئلة اخری فی الارادة کتاب تنزیه الانبیاء والائمة علیهم السلام مسئلة فی التوبه
کتاب الشافی فی الامامة کتاب المقنع فی الغیبه کتاب الخلاف فی اصول الفقه مسئلة
فی التاکید مسئلة فی دلیل الخطاب المصباح فی الفقه شرح مسائل الخلاف مسئلة فی المتعه
المسائل المحمدیات خمس مسائل المسائل البادرائیات اربع وعشرون مسئلة المسائل الموصلیات
ثلث فی الوعید والقیاس والاعتماد المسائل الرملیات سبع مسائل المسائل الثانیة
ثلث مسائل ما یعنیها السلطان کتاب الغرر کتاب الوعید کتاب الذریعه تفسیر قصیده
کتاب مسائل انفرادات الامامیه وما ظن انفرادها به مات رضی الله عنه لخمس بقین من شهر ربیع الاول
سنه ٤٣٦ وصلی علیه ابنه فی داره ودفن فیها و تولیت غسله ومعی الشریف ابو یعلی محمد
بن الحسن الجعفری و سلار بن عبد العزیز **السید الشریف الرضی محمد بن الحسین**
ابن موسی بن الامام الهمام موسی [margin: والکاظم ع] کنیت شریفش ابو الحسن ولقب مرضیش رضی است و دی
الحسین برادر میر مرتضی علم الهدی است و در عصمت و طهارت برگزیده خدا است نقیب
علویه و اشراف شریف مسند او بلکه قطب فلک ارشاد و مرکز دایره رشاد بود و صیت بزرگی
و جلالت او در گوش فلک نشنیده و آوازه فضل و بلاغت او با ایوان ملک رسیده اشعار
دلپذیرش دست تصرف از دامن فصاحت اعراب بی دو شاخ تکبه سحر بیان تازه و پای
ترشح از حضیض بلاغت کسری بر ذروه شاهق معجزه بودی نهاده با فضل و کمال
و معالی و افضال او از آن گذشته که در پایه ثنا و بیان مدح آید که هیئت آن عبارت تواند
کرد چه ظاهر است که چون جمال بغایت رسید دست مشاطه بیکار ماند و چون بزرگی
و جلال بحد کمال رسید مانا زاد وصاف از سکنه کرد **شعر** روی چو تو مشاطه بتاب
که شده است که حجر رانیاید ؛ ابن کثیر شامی آورده که سید رضی الدین مقدار نقیب
علویه بغداد بوده و فاضل و دین دار بوده و در فنون علم ماهر بوده و سخی جواد و پرهیزگار بوده

وشاعر بی‌نظیر بود تا اکثر گفته‌اند که او اشعر قریش بوده در محرم سنه ست واربعمائه
وفات یافت وفخر الملک وزیر سلطان بهاء الدوله دیلمی و قضات واعیان به
جنازه او حاضر شدند و وزیر مذکور بر او نماز کذارده وبعد از آن منصب نقابت او
با دیگر مناصب علیه شرعیه مثل امارت حج وغیره برادر بزرگ او میر مرتضی مفوض
شد ومیر مرتضی وابو العلای معری وبسیاری از افاضل شعرا در مرثیه او اشعار خوب
گفته‌اند وانجمله مرثیه معری این یک بیت مذکور شده شعر بکثیرتان خیال فیک المفنی
محسوسان معرة وطواف : ودر تواریخ یافعی مسطور است که در سنه ست واربعمائة الشریف
الرضی الحسینی الموسوی البغدادی الشیعی نقیب الاشراف ذو المناقب ومحاسن
الاوصاف صاحب دیوان الشعر ذکره الثعالبی فی کتاب یتیمة الدهر وقال ابتدأ
یقول الشعر بعد ان جاوز عشر سنین بقلیل وهو الیوم ابدع اهل الزمان انشاء وانجب
سادة العراق وافضل الجنابه الحذاق یتحلی مع محتده الشریف ومفخره المنیف بادب
ظاهر وحظ من جمیع المحاسن وافر وهو اشعر الطالبیین علی کثرة شعرائهم المفلقین ولو
قلنا انه اشعر قریش لم یبعد عن الصدق ومن جملة شعره الغالی الذی یرجع الی
السلاسة متانة والی السهولة رصانة ویشتمل علی معان یقرب جناها ویبعد مداها
ما کتبه الی القادر بالله الخلیفة العباسی احمد بن المقتدر من قصیدة منها قوله شعر

عطفا امیر المؤمنین فاننا : فی دوحة العلیاء لا نتفرق : ما بیننا یوم الفخار تفاوت
ابدا کلانا فی المعالی معرق : الا الخلافة میزتک فاننی : انا عاطل منها وانت مطوق

ودیوان شعر کبیر در چهار مجلد است وهو کثیر الوجود فلا حاجة الی الاکثار
من ذکره وکان ابوه یتولی نقابة الطالبیین ویحکم فیهم اجمعین والنظر فی المظالم
والحج بالناس ثم ردت هذه الاعمال کلها الی ولده الرضی المذکور فی سنة ۳۸۸ وابوه
حی ودر تاریخ مصر وقاهره مذکور است که الشریف ابو الحسن الرضی الموسوی کان
عالما ماهرا فاما باللغة والفرائض والفقه والنحو وکان شاعرا فصیحا عالما عالی الهمة
متدینا الا انه کان علی مذهب القوم اماما للشیعة هو وابوه واخوه انتهی ودر تاریخ
یافعی وابن خلکان وغیرهما مذکور است که شریف رضی رحمه الله در حدود سن کمی که
هنوز عمر او به ده سال نرسیده بود نزد ابن سیرافی نحوی بتعلیم نحو اشتغال می نمود روزی
سیرافی بطریقی که در تعلیم اطفال عادت شده از او پرسید که هر گاه گویند رأیت
عمر علامت در عمر چه خواهد بود رضی در جواب گفت بغض علی ابن ابی طالب ع
پس سیرافی از سرعت فهم وحدت ذهن او حاضران متعجب بودند ودر تذکره ابن عراق مذکور است
که چون پدر امیر رضی الدین این جواب را شنید خوشحال شده گفت که انت ابنی حقا
شیخ نجاشی گفته که از جمله مصنفات او کتاب حقائق التنزیل است ویافعی گفته

کان

کان کتابیست بی‌نظیر که دلالت میکند بر توسع دستگاه او در علم نحو ولغت وغیر آن
وکتاب خصایص الائمه ع وکتاب نهج البلاغه که جمع خطب واحکام حضرت امیر است
وکتاب تعلیق خلاف فقها وکتاب مجازات الآثار النبویه وحاشیه بر ایضاح ابو علی فارسی
وغیر آن از کتب ورسائل او واشعار شریف رضی رضه دو قطعه در این مقام مذکور کردید شعر

خذ من تراثک ما استطعت فانما : ترکاتک الایام والوارث : لم یقض حق المال الا معشر
وجدوا الزمان مغیب قطیعه : المال مال المرء ما بلغت به : الشهوات او دفعت به الاحداث
ما کان منه فاضلا عن قوته : فلیعلمن بانه میراث : انی لاعجب من اناس امسکوا
ملاتی الدنیا وهن رثاث : کنز الکنوز واغفلوا شهواتهم : فالارض تشبع والبطون غراث
مالی الی الدنیا تلوح بحاجة : فلیحسن شاخو کبدها النفاث : عادا بها سقو وصبر عن ودها
نکوث وحبالها انکاث : طلقتها الفا لاحشر بها : وطلاق من عزم الطلاق ثلاث
عتبت علی الدنیا وقلت الی متی : اکابد عسرا ضیره لیس ینجلی : اکل شریف من علی جدوده
حرام علیه الرزق غیر محلل : فقالت نعم یا ابن الحسین رمیتکم : بسهمی عنادا ان طلقتنی علی

وترکیب مضمون قطعه مذکوره امیر خان احمد گیلان در بعضی از قصاید خود ذکر
کرده که پادشاه غفران پناه شاه طهماسب انار الله برهانه فرستاده گفته که شعر

مرا رسید ز فضل بسوی میر اشتیال : خدا که خیب خشتا زهی حکش نهاد : عصطفی مغلی که از دار آن جام
کرد روز نامه کنم صرف مال ادرو کجا : وکو بنزد داده ددول اشب طلاق رب : علی که خامی دین بود وحی ماحی ایمان
بطور شاعر عربی ابن معتبر گوید : طلاق داده اوله حلال وفرح

السید الشریف المرتضی ابو احمد عدنان بن الشریف الرضی الموسوی رضی الله عنهم شریف بطحای فضل وکرم احمدی
ونقیب مشهد دانش بود لوای علو شان وسمو مکان او بسماء رفعت وعلو منزلت
رسیده بود وخلعت حشمت واحترام او از اعلام نزاهت وطهارت ایماء بانما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا کشیده شعر تفاخر نموده با آل هاشم
تظاهر فرموده با ابو الحسنین : با اجداد وعز بطحا ویثرب : با اسلاف فخر محراب ومنبر
بعد از وفات عم خود شریف مرتضی متولی نقابت علویین شد وسلاطین آل بویه او را تعظیم
بسیار می نمودند وابن لنکک حجاج شاعر بغدادی را در مدح او قصاید غرا هست ابو الحسن
محمد بن الحسن بن علی بن حمزة ابن محمد بن الحسن بن محمد بن علی بن محمد بن یحیی
زید بن علی بن العابدین علیه التحیة والسلام العلوی ابن کبیر شامی گفته که او از
اولاد زید بن علی ابن الحسین علیه السلام است واو را فصاحت وشعر نیکو بود ودو دیوان اشعار
جناب شریف مرتضی بود وحضر در سال دویم توجه نمود فلنولینک قبلة ترضیها
فول وجهک شطر المسجد الحرام نموده واز سر صدق نیت وصفا طوی طریق او زکیت وصنع
للناس للذی ببکة مبارکا نموده وفات او در سال چهارصد ونوزده بود ابو محمد الحسن

المرعی ابن الکنی

بن علی بن حمزه بن محمد ابن الحسن ابن کثیر شامی آورده که مولد و منشاء او در کوفه بوده و او شاعری ماهر و از خاندان ادب و مروت بود به بغداد آمد و قصاید در مدح مستنجد و مستضی و ناصر گفت و ناصر نقابت سادات شام السید ... را باو مفوض گردانید و او شیخی مهیب بود و عمرش از هشتاد تجاوز نموده و در سنه ۶۰۳ وفات یافت

السید الاجل عز الدین بن الاقساسی الکوفی از اشراف و نقبای کوفه و صاحب فضل و ادب بود و قدرت تمام بر گفتن شعر داشت روایت کرده اند که روزی مستنصر عباسی بزیارة قبر سلمان فارسی رض رفت و سید مذکور با او همراه بود در آن اثنا خلیفه بسید گفت که دروغ است آنکه غلاة شیعه میگویند که علی ابن ابی طالب عم در یک شب از مدینه بمداین آمده و سلمان را غسل داده و در همان شب بمدینه مراجعت نموده پس سید در جواب او این ابیات را بر بدیهه انشا نمود شعر

انکرت لیلة اذ سار الوصی الی ... ارض المداین لما ان لها طلبا
و غسل الطهر سلمانا و عاد الی ... عراص یثرب و الاصباح ما وجبا
و قلت ذلک من قول الغلاة و ما ... ذنب الغلاة اذا لم یوردوا کذبا
فآصف قبل رد الطرف من سبا ... بعرش بلقیس وافی یخرق الحجبا
فانت فی آصف لم تغل فیه بلی ... فی حیدر انا غال ان ذا عجبا
ان کان احمد خیر المرسلین فذا ... خیر الوصیین او کل الحدیث هبا

السید الکبیر عز ابو المکارم حمزه بن زهره الحسینی الحلبی بوده و فلک سیادت زهره بود لایح و از نجوم طیب ولایت زهری فایح جامع مکارم اخلاق و طبیب عراق و در مذهب امامیه مجتهد علی الاطلاق بود و صاحب تصانیف بسیار است و چون سابقا شمه از سیر بنی زهره در باب سادات شهر حلب مذکور شد ابن کثیر اراده نموده میگوید ان حاجب حیث و از افاضل متاخران انجانان فالبنان است لاله نشان قدرت طاهره و سلاله نجوم زاهره علاء الحق و الدین ابی الحسن علی بن ابراهیم محمد بن ابی الحسن بن ابو المحاسن زهره بن ابی علی الحسن بن ابی المحاسن زهره بن ابی المواهب علی بن ابی سالم محمد بن ابی ابراهیم محمد النقیب بن ابی علی احمد بن ابی جعفر محمد بن ابی عبد الله الحسین بن ابی ابراهیم اسحق بن المؤتمن ابی عبد الله الحسین السبط الشهید ابن امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب عم

نسب تضال لذ المناسب دونه ... فضیا لصاحبه فی الفخر

و سید مذکور استاد العلامه المعاصر شیخ اجل علامه جمال الملة و الدین حسن بن مطهر الحلی بوده و در روایت اخبار و احادیث امامیه و سایر علوم دینیه از او اجازه داشته و جناب شیخ رساله در باب اجازه او تالیف نموده و در آنجا او را بالقاب امجاد ستوده است

السید الحسیب ابو هاشم العلوی از اکابر سادات امجاد و معاصر صاحب اسمعیل بن عباد بوده و صاحب با او طریقه اخلاص و محبت و اختصاص مرعی میداشته و در تذکره ابن عراق مسطور است که وقتی صاحب ابن عباد بیمار شده بود و بعد از آنکه صحت یافت سید ابو هاشم تندکود

جاری شد

جاری شد و صاحب ابن عباد ابن قطعه گفته بخدمت او فرستاد

ابا هاشم ما لی اراک علیلا ... عزفی نفس المکرمات قلیلا
و تدفع عن صدر الوصی غلیلا ... لتدفع عن قلب النبی حرارة
فلو کان من سید السبطین بمحزن ... لکنت علی صدر النبی دلیلا

پس ابو هاشم در جواب او نوشت

دعوة لدا الناس شهر محرمنا ... لنصر سقم الصاحب المتفضل
انی به لی و سهمی فاستجاب لی ... فها انا للناس السقم ممثل
فشکرا للرحمن حول سقمه ... الی دعا فابرء متعجلی
و انا الذی ان به یوم علة ... فلیس سواء سقم علی بن

و چون قطعه ابو هاشم بصاحب رسید این قطعه که شعر بهانات اخلاص او است گفته با ابو هاشم فرستاد

ابا هاشم لم ارض ها منک عوده ... و ان صدرت من مخلص متطول
فلا عیش لی حتی تدوم سلیما ... و صرف اللیالی عن فناک بمعزل
فان نزلت یوما بجسمک علة ... و حاشاک منها یا علا می علی
فنادیها فی الحال عنه تحولی ... الی جسم اسمعیل دون تحول

السید الاجل علی بن جعفر بن الحسین بن قدامه الموسوی لوای علو شان و بیت مکان او بسماء رفعت و سماک علو نسبت محمدی رسیده و بر خلعت حشمت و احترام او اعلام زاهت لطهارة انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا کشیده در اهل خراسان و سمع موسوی با قالع را بر سامون یا وقایع اذ نا نا باصفهانیان بوده در تذکره دولتشاهی مسطور است که ابو جعفر علی بن جعفر موسوی مذکور را از روی تعظیم و تقدم بر خراسانیان نوشته اند و سلطان سنجر او را برادر خوانده بود و ادیب صابر که از افاضل شعرای خراسان است در تهنیت آنکه سلطان سنجر سید را برادر خوانده میگوید

اگر بجهر بر خلق حال را انیسه ... بزرگی آید و تا شد برادر خوش سلطان

مولد و مسکن سید در نیشابور بوده و ضیاع و عقار و احشام او در خراسان بسیار بوده است و ادیب مذکور در مدح او قصاید بسیار دارد و از جمله این قصیده بلاغت انتما است که شمه از معالی آن سید عالیشان را در آن یاد نموده و در معما بنحوی قصب السبق از اقران ربوده

تنم مهجور است و دل ز عشق فدی ... همی گویش بل بیند لفظ عشق بی
تنم فدای شد و چشم ندید روی نجات ... خلاص هست سر عشق ان نقد
هم بلا خود دینی نکار من داود ... عجب بید اراکو فلو نسب چون دی
من و تو بیم نکار که عشق و خونی را ... ز نام لیلی و مجنون همیشه بیم
ملامت از بن عشق عشوه مجنون ... غرامت از بن جسن حسن لیلی
نم کرکشته از خود عاشقی خود کشته ... لبابر سر ز لفت ز بابر ظلوع
از انقیل که عسل از هلاوه ... خدای عز و جل در غیلها بشفا
قوی شقوت رو طالع ... چو دین شقوت بد دین و شمع
اجل زمین خراسان و شمع سوزان ... کناوست الش فرعون ظلم در بیکی
حجسته تاج سما علی بن جعفر ... که علم صادق از و همیکند املا
کلام او بند لیست مانند لقمان ... حدیث او حسنه غمهه یابند کری
همیکند ضرش بر زمانه استخفا ... همیکند نبش بر زمانه استهزا
وفاق او در لعل جان احلال کرده ... خلاف او دل و دین را حرام شده
دو نا بینه ز جود تو جلد و چون ... دو جا کرند حلم تو بر قبیس و چو

انا لفضل که بوده است مصطفی بوده

[illegible]

وله ایضاً

وایضا از جمله قصاید ادیب صابر که در مدح آن سید اکابر فرموده این قصیده است

لب تو طعنه زند کوهر خوشاب را

[illegible]

وله فی القصاید

[illegible]

وله ایضاً

طرب بروی تو بادای نگارا خرم دا ⁂ دوش بکام تو بادا این سپهر گردان را

[illegible]

السید ابو محمد المجد ابو القاسم علی بن موسی ... بنا اقامت طوس نیز مثال او در کتاب چو بنام ازشی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی و نیز اقبال او فرخنده فال

[illegible]

از اختر اهل ضلال را دو هبوط و بال و حضیض نکال انما اخترت وجود شریف ان
مخدوم نامور سوی نشهد سانم بان عدوی و ناصبیان اموی را حاکمی قوی و
برهان دعوی نامهبا طوی سوکم بقضوی و امید شفای موسوی بود ابو الحسن باخرزی
با این همه متعصب و کینه وری او را در کتاب دمیة القصر منه کور ساخته و فقرها الطف
در مدح او پرداخته و گفته و هو ثمال العترة الموسوية المعین منهلها فی الطریقة السوية
اذا علوی لیکن مثله فی کرم المناسب و شرف المناصب فما هو الا محمد بطنا فی بطن و مقام
عن شیم و روایت فی دوسه المطروح دون ذروة المعقد و ح نعیما و ملکا کبیرا و خیرا و خیرا وفقیدا

کبیرا کما قلت فی العقیدة التی اوردت بعضا منها
نقلب تقی و عرض نقی ؛ واوجب بالقوم هشم الثرید ؛ اما الذا الصیام فما شرعه
هنیدا لا فی فی العزت ؛ سیا من جلی بسخلی ؛ علی شرط منصب الهاشمی
لا اصبح تما مکان النبی ؛ ولو ذهبت اصفیا ملتفای ؛ ولو لم یند مکان النبی
واهلی لمن تاهیل وجیب ؛ و حکمی فیه من نزوال و زوال ؛ من تشریف و تقریب
لموجب من شرط الکتاب ؛ واستهدف من السنة ؛ وخلع علی من جاه و مال
اما الادب فمنه والیه ؛ ومعول ارباب الضیعة علیه ؛ النقاد بهما لم العتاب
وکان منتجع من اخلاق و خدع ؛ واما الحیاء فسلم لغیر ضادع ؛ واما الخلق فکما نفیضه اما سالم
من الزلل من نقیه ؛ واما الزنا فقد العف ؛ واما المجاز فسلم لاسلم
فقد قسر له دونها الحضر ؛ وعسقر فیها الحیان ؛ علیه الارسلان والشفاه
و درر من حسناته تلوح ؛ علیه سیماء النبوة ؛ وهذا مکان هذه من کلماته
وانشد فی لسفیه بمرو سنه سبع وارهمین وارمعمائه ؛ ونسخط الهاسماء الموق
وحسبک ما لو ان یحیی حیا ؛ ووالله ما یسقی علی المزحمة ؛ رجونا تحینا الرخاء بساله
لحذوا عنتم نکوا علی الکوفا

السید ابو طاهر محمد بن یحیی بن طاهر بن الداعی بن مهدی بن جعفر بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عمر
و در کتاب انساب سمعانی مسطور است که او از اهل استراباد و شیخ اماثیل انجا و مقدم
طایفه و عشیره خود بود و خاندان او همگی علمای حدیث بوده اند و او و جد و پسر او در استراباد
به درس حدیث اشتغال داشته و جد او ابو الفضل ظفر جرجانی بوده آمده و تیمنا به درس حدیث
مشغول بود و جد اعلای او ابو محمد داعی بن مهدی نیز از علمای حدیث بوده و من از
ایشان استفاده حدیث نموده ام و ولادت ابو طاهر در سال چهار صد و سی و شش بود.
السید القاضی ابو الرضا فضل الله بن علی العلوی الکاشانی از سادات عالی درجات
کاشان و از زمره اکابر و فضلای ایشان است و سمعانی در کتاب انساب او را ذکر
کرده چون بکاشان رسیدیم خادم زیاده شد ابو الرضای مذکور کرد دیدم و چون
لحظه بود در خانه او جهت انتظار خروج او دیدم بکتابی دکان او این امرا که سببی بر

بر طهارت و تقوی او بود نوشته دیدم انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
و یطهرکم تطهیرا آنگاه بخدمت او رسیدیم و او را از بخت شنیده بودم بسیار ازان دیدم و
حدیث از او شنیدم و چند قطعه او نوشتیم و از جمله اشعار خود که بخط شریف خود
می نوشت این چند بیت است ؛ هل لک یا مغرور من زاجر ؛ عونی عن جهلک الغامر
امس تقضی و غدا لم یجی ؛ والیوم یمضی لمحة الباصر ؛ فذلک العمر فهی ینقضی
ما اشبه الماضی الغابر ؛ مؤلف گوید بتفصیل احمال این قطعه لطافت اشارات
او قطب محیی و مکتوب محتمل الاغما در دار نجاد از اعراض بنای اعتبار و شبهات
فی مدار او گفته و چون مفصل این تفصیل موعظه لیست شامل عامه بنی آدم و قطرات در
زجر تا نیرینابت کمست نخواستیم که این مجالس مخفوف با غراض از این موعظه علاقه گردد
و زواجر متعلق به او خالی ماند و تقریر این تفصیل انست که ارباب اصول اعادت است
که تحصیل حاصل خود کنند و خروج این اعماد اگرچه دانند که احتمال تطرق افات کرده اصل
مال نباشد هستند و حتما خطا در تحصیل بیش و کم هم هست انما بنا بر ظاهر حال نهند و حسابی
از آن بود اند و بهمین قیاس باید که مردم ما تحصین عمر خود نهند و صرف اوقات خود بران انداز
و ما تحصین هذه که هیچ قدر بنا لغد دار انباشته نه هیچ کوهم حدیث در بست درشد و که اکثر اعمار امتی
ما بین الستین الی السبعین و بحر بر این حال گواهی داده پس اگر هر کس را بر یقه برا که
وفات بیست شصت و بخیال که نیم اکنون ای اکس که تراهیل بجهالت و بیست سال
از عمرت مانده است اندیشه کن که چیزی هست تا دیده بر هم زده گذشته و اگر صدق این
خواهی که معلوم کنی و اقعد او قات خود که بیست و پنج سال پیش از این و اقعه بود او را
نیکو که کو سیادی یا ریز بود چون ترا از عمر همین مانده ترا یک کار باید کرد و یک کار نباید کرد
انا انچه باید کرد شتاب در تحصیل زاد معاد که هر چند هنگام خروج نزدیکتر شود تحصیل
دو چندان است و استعداد او زاده باید کرد که وقت تنگ میشود و کار فراوان و مزدحم میکردد و
یک از چیزها باید شد که چون نفس در حلق رسد امان نیست و امان نمیدهند و اما انچه
نباید کرد اندیشه دنیا و دوام معاش برای آنکه بیست سال دنیا بسیار چیست و تا دیدی بسر
امده و حاجت زیاده تمتعی نباشد همین بس که کار رسانان افتاده برای امدن کاهست
و حاجت بسعی و نکویی نیست و اگر نیز بفقر و سختی بسر باید کرد که ستون بود چه زمانی اندک
و اگر اندیشه برای فرزندان است معلوم داند که او را اندیشه خود باید کردن و متفرغ شدن
برای امیغا دنیا را اولیت از اندیشه فرزندان برای آنکه فرزندان هر کس بحش خود هستند
چه حاجت که این کس خود را فدای ایشان کند حدا عز و جل انکس را آن جا افریده که بخش
خود هست و انصافا علاقه فرزند امری اعتباری است و امور اعتباری در زمان دفاهست فرا
ادمی را بر ای اعتبار ان هست چون کار ازین تنگ شد بکجا بر ای ان می ماند در دو دنیا

كه آدمی را كار جهان وكار رد باشد نخواهند عبر علاقه با نفس خود كه علاقه حقیقی است
باز نمانده یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه لكل امرئ منهم یومئذ شأن
یغنیه وجهای كه از ایشان گریزد كه یود المجرم لو یفتدی من عذاب یومئذ ببنیه
وصاحبته واخیه وفصیلته التی تؤویه ومن فی الارض جمیعا ثم ینجیه اگر ایمان بروز قیامت
داری باید كه امروز را قیامت پنداری وقیامت را بر خود تنها حاضر دانی كه امروز كه وام آنست
وچون چنین كنی بالضروره ایثار بر ایشان كنی وآخرت خود بر ایشان ایثار نكنی
مردمان دنیای خود را ایثار دنیا فرزندان خود میكنند اما آخرت اهل واذنی آنست
از دنیا فانی بی نیاز میشی بكر وبا آخرت فانی وای آنكس كه ترا ایجاد سالست ترا با تجدید
سال نمانده با تجدید سال كوتاه كه حقیقت تا هر روزه كه گذشته آنكس با كه همت وهیچ شالیا
بود حال آن بود كه گذشتی تا خود [illegible] ارشو وبحال خود افت ودل از همه جهان
وهمه كس بركن وهمت وملك روی خدا مشغول باشد كه كلیم خود را از آب بیرون بركی از انكه
یك تن تنهای خود مشیا بكرد وفكر دیگران بجود نشان واگذار ومثل شما بدانم مثل جماعت
كشتی شكستگان است كه غرق دریا شده اند هر كس دست وپایی زند كه خود را بساحل
رساند وكس را خود بجی مشغولی نمی باید داشت كه بوسیله او نمی نشد واز كار خود باز نمانند
وهر دو غرق میشوند مگر ملاح شیر بر دو كه بنا بر وی خود را وچند كس را بیرون تواند آورد
ان رجال [illegible] كه در دریا دستگیری بازماندگان كند بعز مانان خدای تعالی
سلام علیكم ورحمة الله وبركاته روان او از امداد دینی باشد از دنیا فكر دنیوی
كه مردمان از برای غره خود نمیباشد وای آنكس كه ترا شصت سالست تراچه سال
نمانده است عمر [illegible] ساعت ساعت فرو نشل فرشته مرگ كو بیرون اد
اندیشه كهن وكار روز تو را اولیست از اندیشه مال وملك كار دنیا نزدیك رسیده
دل خاضرا دو كلمه را اگر از سخن بجمال كوتاه تا خود كه حیث تا چشم بر هم زدن گذشته
اگرچه ذكر مرگ تلخ است اما حكیم چون این تلخ دانم است وتغافل وتجاهل از سر ما باز نمی
شود هم انوا یاد كردن مگر دل ما منبه شود وبكار سازی ما مشغول شود والی سعز
ای كه پنجاه رفت ودر خوابی ؛ مگر این پنج روز دریابی ؛ وبا این خطابها كه در این نامه
كرده ام شخصی معین را نمیخواهم این خطاب عامست با همه بنی آدم واین نامه بسیست كه
لنایر التزمو نشته شده هر كس از فرزندان آدم حساب خود را از اینجا برداند وصرف
وقت خود بر مقدار عمر خود داند وهمان تقدیرات را كه در اینجا كرده ام فضی عمر نیست
بحسب الاكثر واداند كه مرگ نیز فردا حسابست فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة
ولا یستقدمون زیرك نباشد وبنای كار بر الحق تنها كرخود داند كه نخواهد مرد امروز
چه خواهد كرد امروز همان كار كند كه شاید فردا آن فردا باشد الكیس من دان نفسه وعمل

لما بعد الموت والعاجز من اتبع نفسه هواها وتمنی علی الله الامانی ودر پهلو كه
بخیال عفو ومغفرت وكناه وكذا دست در معصیت كنانه كه غرت عقاب بر معصیت
امریست اصلی كه ظاهر حال انست وعفو وتجاوز احتمالیست كه آن نیز كاه باشد در نعام
اشفای بیان نخواسته اند كه ذكر آن نماند گفت هم چنانكه ظاهر حال كسی كه ناداردكز
مرا نست اگرچه بیاشد وگاه باشد كه می میرد اما این زمان مرتبه فرادانیست كه بسحر
ولسیر وت دوهمین نادبود وتجنا از منده خشنود گاه مرد وز لعیا لحجز هست بماند والسلام
علی من اتبع الهدی السید تاج الدین الآوی سید فاضل پرهیزكار وعالی همت صاحب اقتدار
بوده در وقتی كه سلطان محمد خدابنده از مذهب اهل سنت بمذهب حق اهل البیت
آورده سید مشار الیه را بخدمت خود طلبید واز مقربان مجلس خود گردانید وسید
مذكور در آن ولایت انوار مذهب شیعه ظاهر آورد وجمعی كثیر از امرا وورزای آن دولت كه
سنی مذهب بودند بمبالغه وانطال مذهب ایشان دعا نیند تا اكثر بعد از وفات
سلطان مغفور سید مشار الیه را بتهمت موافقت با مخالفان دولت وفضیحات
نمودند وبدرجه شهادت رسانیدند السید محسن بن السید رضی الدین محمد بن السید مجد
الدین علی بن السید رضی الدین محمد سید فاضل با تقدا بوده والد او پرهیزكار واو
در زمان سلطان حسین میرزا از قم بمشهد رضوی انتقال نموده واو را بافاده علوم
دین وترویج مذهب آبای طاهرین اشتغال مینمود وشیخ محمد ابن ابی جمهور بخدمت
او رسیده وبا او طریقه معاشرت میورزید وبعضی از تصانیف شریف خود را بنام آن سید
بزرگوار زینت ساخته ودر ایام مجاورت مشهد مقدس بحسن حمایت او با علمای مخالفین
بحثهای متین پیش برده والحال از اولاد ایشان سید عالم متقی فاضل معنی انشان كامل
صاحب طهارت ملكی بمرتبه حد تفرقه كی امیر محمد جعفر سنت كه از غایت شرافت ذات
ونفاست گوهر مستغنی از مدح این ذره احقر است ؛ فتی لا یحب الزاد الا من التقی
ولا ینبغی الخلان الا ذوی الفضل ؛ گزیده پرهیز صاحب منبع علم ؛ رحیم سوء غزال بر گوش سوء عر
من الله علینا بطول بقائه ؛ ورزقنا مراحرا نی سرور لقائه احمد بن علی العلوی الدرعی
سمعانی در كتاب انساب آورده كه آن سید فاضل پرهیزگار بوده و بجانب حجاز وعراق
وخراسان وماوراء النهر سفر كرده بود وصحبت بسیاری از ائمه حدیث رسیده بود وبیان
اوریده ومن قواعد دوستی محكم بود ودر هستان متولد شده ودر خراسان نشو ونما یافت
ودر اخر عمر ساری مازندران را وطن ساخت ومن حكایت كرد كه استماع حدیث در بغداد از ابو
یوسف عبد السلام بن محمد بن یوسف قزوینی نموده ودر كوفه از ابو الحسین احمد بن
محمد بن جعفر ثقفی ودر جرجان از ابو القاسم اسماعیل بن سعده الاسمعیلی ودر اصفهان
از ابو علی بن الحسن بن علی بن اسحق وزیر ودر دهستان از ابو عبد الله حسین بن نصر بن خفف

ذریاتنا [illegible] الحسنی

قاضی بود در بصره از ابو عمرو محمد بن احمد بن عمر النهاوندی و شنیده‌اند که صاحب فضل و تمیز
بود اما در تشیع غالی و بان معروف بود و من اول در وقت حضرت عالی او را دو بود بدیدم
و بعد از آن در ساوی بخدمت آن رسیدم و بعضی از احادیث از او نوشتم و شنیدم
ولادت او در سنه ۲۰۴ بود و در همدان وفات او در رمضان سنه ۳۰۹ بود **السید الکامل**
المؤید ضیاء الدین نور الله بن محمد شاه الحسینی المرعشی والد راقم آیات مذهب اثنی
عشری خالع صفات ذمیمهٔ بشری متخلق باخلاق حمیدهٔ نبی الوری شادیت آداب
مرشد ائمة الهدی برج آسمان فخر آسمان غنا مفضل سعادت دین بر سلطنت دنیا
معتکف زاویهٔ الفقر فخری ستونی استانه و من الناس من یشری جامع علوم دینی
مجمع معارف یقینی مرجع علما و فضلا ملجأ فقرا و صلحا بود و صورت نسب شریف
و ثمرهٔ شجرهٔ منیف آن ثمرهٔ شجرهٔ هدایت و شجرهٔ ثمرهٔ فضل برین وجه است نور الله بن محمد
شاه بن مبارز الدین مانده بن الحسین بن نجم الدین محمود بن احمد بن الحسین بن محمد
بن ابی المفاخر بن علی بن احمد بن ابی طالب بن ابراهیم بن یحیی بن الحسین بن محمد
بن ابی علی بن حمزه بن علی المرعش بن عبد الله بن محمد الملقب السلیق بن محمد بن
الحسین الاصغر بن الامام زین العابدین بن الامام الحسین الشهید المظلوم بن امیر
المؤمنین علیه التحیة و السلام ∴ نسبت نضالت المنات ∴ والبدر من فخر فی مجد و
جد حیاء دم او سید نجم الدین محمود که اختر فضل و هنر بود از دار المؤمنین آمل
مازندران بعزم زیارت عتبات عالیات بجانب عراق توجه نموده و از آنجا به شوشتر
آمده بصحبت سید اجل امیر عضد الملک حسنی که در آن وقت نقیب سادات آن دیار
و مقتدای اهالی آنجا حیثیت اثر بود رسید و چون آن سید بزرگوار
انوار فضل و نجابت و آثار رشد و نقابت از جبین مبین او مشاهده نمود تکلیف اقامت نمود
صبیهٔ خود را بحبالهٔ او در آورده و چون سید عضد الملک وفات یافت
و نسل او منحصر بهمان صبیه بود ضیاع و اقطاعی که در شوشتر داشت بحسب وراثت و استحقاق
بسید نجم الدین محمود منتقل گردید و بعد از آنکه آفتاب حیات آن اختر سپهر کمال
روی بمغرب فنا نهاد اختلال بنیاد نظام اهالی آن دیار راه یافت و بعلت تمادی
رواج حوادث و محن و توالی هجوم صنف قزلباش و فتن و استیلای اصحاب شقاق و
شقاق و استیلای اهل تغلب و نفاق سالها خراج علم در آن دود ماسلطنی بود
و بجهت تغالب روزگار دفتر بسواد مختفی شده بود **شعر** رونق بود در دار السیاده
ولا عیش علی حب الاوطان ∴ نماند هر دلی در دیار دی ∴ بر هر طرف نا خوش بود کار دی
تا آنکه دیگر باره بتوفیق ملک علام و امداد بواطن فیض مواطن اسلاف کرام از برای
وجود فایض الخیر و الجود سید ضیاء الدین نور الله مذکور نور الله تعالی مرقده مصابیح

الغفران

الغفران و قنادیل الرضوان منور و مستضی گردید و اشعهٔ آن نور شرافت بر باعث جد و جهد
و سعی العضه توفیق یزدانی و تایید آسمانی در زمان آن مظهر الطاف و بلند کشته و عنفوان
جوانی باتفاق برادر بهتر خود سید زین الدین علی که از راه شیراز متوجه سفر هند و ان
بود بشیراز آمده و در آنجا رحل اقامت انداخت و مطالعهٔ علوم دینی و تحصیل علوم معارف
یقینی را همه همت والا نهمت ساخت و در خدمت مولانا قوام الدین کربالی و دیگر موالی
انحول که از اعاظم تلامذهٔ سید المحققین میر سید شریف علامهٔ شیرازی بودند باستفاده
اشتغال نموده و با اندک روزی قصب السبق از اقران و امثال و اکابر روزگار بوده و چون بعد از
استجماع انواع فضل و کمال بشوشتر مراجعت نمود تمامی ولایت خوزستان در سلک تصرف
و تسخیر سلاطین شعشع استظام یافته بود و شعشعهٔ رایات آن تمام ملازمان آن بر فضای
آن عرصه دلکشا تافته هوای خاطر آن نداد و در آن وقت فتنه و خلاف و شوایب تعرض اختلال
مضاف شده بود لاجرم اقامت بجا که وطن اصلی بود مقرر و صبیهٔ قدسیهٔ صاحب اعظم خواجه
حسن شوشتری را که از خاندان عزت بود بعقد خود در آورده و بر سجادهٔ نقابت و
سنهٔ هدایت نشسته بر اهتمام خلایق در جمیع سواد اهل بعی و هیچ از اهل فساد بعد بیضاوی نمود
و سند ارشاد و منبع اکابر اشراف و سادات خانقاه آنجه بوده و اطراف بوده از جمله ساتر توفیقات
او آنکه بصحبت فیض بخش غوث المتالهین سید محمد نوربخش قدس سره رسیده و از او تلقین
ذکر یافته بود و در شیراز با جناب شیخ شمس الدین محمد لاهیجی شارح گلشن راز صحبت
بسیار داشته و از خدمت در روشنان فیض صحبت ایشان نصیب فراوان یافته است
بجناب مخدوم شمه کوی دفتر قدسی اکثر اوراد سلسلهٔ علیه بود حیث اذ مودت طبیعی بند
ملاقی صوری کشته و از ذوق کات مجلس اشتغال الشاغلین مرتبهٔ حضوری وسیله و با وجود
ملکی سوی سید بر کنگرهٔ عرش شهود نشسته بود فلله دره نعم من اقوام احبابهم فو سید انفاسهم عرشیه
لاجرم هرگز آن قدسی صفات با غراض دنیه عوض و اعراض دنیه صورت التفات نمود
و این همت با لواث تعلقات جسمانی و اراد لذات شهوانی میل ننمود و ملکه همه
همت والا نهمت او بر اکتساب باقیات صالحات و اقتناء ذخایر العالیات مقصور بود
از اسباب دنیوی بقدر ضرورت اکتفا نموده و فواضل از صرف فضایل و مثوبات اخروی
صرف نموده و لهذا سلاطین شعشع که حلقهٔ اراده او در گوش و غاشیهٔ متابعتش در دوش
داشتند هر چند منصب جلیل القدر صدارت خود را برو عرض نمودند قبول نفرموده و
مبادا آنکه سلطان محسن مبالغه بسیار در آن باب نمود آن حضرت قاضی عبد الله نیز
خواهر حسن مذکور را که بلند و فرزند معتمد او بود صدر ایشان ساخت و خاطر شریف
را از وسوسهٔ تکالیف ایشان پرداخت و چون سن شریف او بحد ود سبعین رسید و قوای ظاهری
و باطنی ضعف کرده بود و هنوز به حد تقریر حد قد رسیده و زنگار کلال در مرآت

قطع او کوده وکوش نیز هوش که از خروش ملک و سروش سبحان خلک دو جوش بود و صوت ناد با وجد و سماع هم آغوش بود و دو جیب نمل داو کتب وحل استماع مینموده
نالند اهل فقر حلقه و نی اذا تنا و قود و و قضیه عصر و ف کشید و حضرت پادشاه غفران پناه شاه اسمعیل صفوی انارالله برهانه تسخیر ممالک خوزستان شدند
وچون بعد از کشتن سید علی والی وحاکم خوزستان و تسخیر شهر حویزه و قتل عام طایفه مشعشع نیز توقف لشوشتر نزول اجلال فرمودند سید نورالله با وجود ضعف و پیری پیاده بود و باستقبال پادشاه دین پناه اقدام نموده است نمود بنابر آن نقضی انعقد آن دیار بقاضی محمد قاسمی که صدر آن پادشاه کامکار بوده گفتند که سید نورالله بیماری
داشتند با نهایت خصر و بواسطه رابطه او را با سلاطین مشعشع بوده از استقبال حضرت پادشاه و بیرون نیز وسوسه و دکاه تقاعد نموده آن قاضی چابوکه بشرارت ذات و شرارت طبع و خشونت خلق مشهور بود و طنیش بقساوه قلب و استعمال ان کو ادا قدوم لشبت بحکم اهل علم مجبول و مفطور بود که از بی انصافی آنرا بسمع شاه رسانیدند و فی فتوای اشاره علیه قاهره و مقام مواخذه و مصادره آن سلاله زده بر ظاهر کردند و اتفاقا حضرت پادشاه دین پناه در ایامی که در شوشتر نزول اجلال فرموده بودند حکم فرمودند که مردم در بخانهای خود را در شب نهند و هر شب پادو سر کس از خواص و عوام و سعترمان بخانهای مردم احیاسی می‌نمودند و تحقیق مذهب ایشان مینموده و از هر کس که حقیقت مذهب او را می‌پرسیدند بجای آنکه گویند مذهب شیعه داریم میگفتند مذهب میر نورالله داریم بنابر آن حضرت پادشاه در مقام تحقیق حال او شده بعضی از امرای آن پادشاه عالی جاه که بخدمت آن سید و ولایت دستگاه رسیده بودند عرض اوصاف کمال و شرح بیماری و اختلال احوال ایشان نمودند و سفارش انحال بحکم جهان مطاع صادر گردید که او را در محفه نشانده بمجلس بهشت آیین او را حاضر کردند و چون بر کماهی احوال سعادت قرین و مساعی او در ترویج مذهب حق اثنا عشر بن الطلاع یافتند مشمول عواطف بیدریغ ساختند و ضیاع و اقطاع او را بدستور قدیم معاف و مسلم داشتند و آخر در ایام بموجب کلام وحی نظام که نحن بنو عبد المطلب سادات اهل الجنة لا و قد حرب دنیا عاوا انا کلب الا و قد حرب قاضی محمد خان خراب که چون سگ سید نفسی قناعت نموده بود با آن که زندیق خاندان عبد المطلب عدا و همی نمود بنابر انتقام الهی و اثر غضب پادشاهی بجا مکان نیز و جان پلید ممالک دوزخ سپرد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جمله مصنفات ایشان که مشهور شده و بدل کتاب صد باب سطرلاب است که سطوح انظار دبیرستان هر دیار و مطلع انوار استعداد حکمای روزگار گشته **شعر** فیه شاهد رجاء قسم کلکش آن ؛ باید بود اگر گوهر فشان کند

هرکس که نه حرفی از آنجا بیاد کار ؛ معنی بجا و خود را نا توان کند ؛ و بگو شرح زیج حدید که مصدر غرایب آثار کون و مظهر بدایع صنایع کن فیکون است و بگو کتاب در علم منالحات آن موافق آب و هوا و لایت خوزستان را رعایت فرموده و بکی رساله در تفسیر این کریمه و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس ابی و استکبر و کان من الکافرین که آنرا بالتماس یکی از اعیان آن دیار تصنیف نموده و در آنجا بسیاری از حقایق طبع فایق فرموده و وفات او در شهور سنه ... بوده

السید ابرهیم الموسوی المشعشعی

شعشعه علم و سیادت از جبین مبینش لامع آثار فضل و سیادت از ناصیه منیرش لایح در عنفوان جوانی بعزم تحصیل علوم دینی و معارف یقینی از خوزستان که دار الملک سلاطین موسوی مشعشعیه بود بیرون آمده و با شیراز و باد فت و از آنجا بهرات آمده از اهل مجلس سلطان حسین میرزا و از زمره مصاحبان امیر علیشیر بوده روایتست که در محلی که سید قاسم نوربخش بهرات رفت روزی سید ابرهیم نیز در مجلس یکی از اکابر نشسته بود که سید قاسم در آمد و خواست که بر سید ابرهیم تقدیم نماید و سید قاسم را دست گرفته نگاه داشت گفت سبب اراده تقدیم تو برین چیست اگر بسبب سیادتست در آن هر دو شکوک و فلاست و اگر با عتبار عوی سیمشیخت مید تو دعوی مهدی و بر گوید و من دعوی خدایی کرده و اگر فضیلت بگویم شیخ و سید قاسم را طرفی و دیگر نشست و سید ابرهیم بعضی آنست که یکی از اجداد او که سید علی نام داشت در ایام حکومت خود ادعای خدایی متهم شده بود و دعوی مهدی و پسر سید محمد نوربخش خود مشهورست

السید علی الواعظ القاینی

از فضلای خراسان و در شیوه وعظ و خطابت ممتاز اقران بود و چون بلبل خوش نوای منطق او در شاخسار منبر زمزمه مواعظ و نصیحت که بر بلاغت بر ساندی از گلزار روحانیات تحقیق مکاشفات شکفتند و برخ فیروزه طیلسان نیلی عرایست کردی و در دو دیوان نقش بستی و در بنا رکعتی

شعر

چون لفظ خوش تو گوهر افشان گردد ؛	در حلقه گوش از بن دندان کرده
از زلف حروف عارض معنی تو ؛ چون چهره اشاعت با بان کرده ؛	مشهور است که سلطان حسین

میرزای با بقرا در شهور سنه و ابتدای دولت خواست که در خطبه نام ائمه اثنی عشر علیهم التحیة و الثنا ذکر کنند بنابر آن خدمت میر سید علی را که شیعی ابا می بود معهود ساخت که خطبه بخواند و همچنان متعصبان هرات بمو رسید که میر را از منبر زیر کشیدند و انواع اهانت کردند و حضرت میر گاهی که فکر اشعار پیاده رت می‌نمود در مدح ائمه اهل البیت عم قصاید داد و از جمله این قصیده است که اتحاف آن مذکور میگردد

خاصگان عالم جاودان محضر کرده اند ؛	خلوه در او امو و خو میو کرده اند ؛ شد سمند فکر باک در حریم آسمان
دیده و نقشی که اند هفت منظر ؛	لی یرب بحد بو ده از آن نقش بند دو ؛ رفت تا جایی که بجا منفر بود کرده اند
چشم عقل بود و سم اینجای که دو کلنک یابند ؛	تا که اینجا فهم و عقل را خوش سخن ؛ شد نقش گاه ابحقیقت نشانه دوبند

مخطی اند آنها که این معنی تعمرد
کیست بر گو آنکه او کرد این سخن کرد
والذین نی و تن بیش داور کرده اند
چون تواند دیدهٔ دم ارد و دارش قاصر است
انما الاٰیه که در بخت سعد د
رزق کرد اندر حرام آنکاه کو در کا
خلق عالم را چو مرا و را نفع فی صغر
ور با کثر آورد اول بجنب الف عام
پس نفر ما خدا زاد و بکر کرده اند
شد نبوت ختم بر مختار و سید بشر بی دین بیا
کاندرین کرد و بحال ده پیغمبر
نسخ جرم ورد آل مصطفی کردن
برده اولاد ش برا موت مضطر
ای عجب آن قوم کردند نهب و غدیر
بر خلاف نص تا خیر یو حق
کی تواند بود کس را علم و فضل و زهد او
قول جمعی شد ز دیانت را محترز
حکم دو زمنبر اذ بالاین اسیر ان خوان
چند کاوی بود کی خور اضد
حب تو بنو و سکر و ذبحجهان ازل
بر و لای حید و شبیر و شبر
مومنان از او سیاه و سیف حیدر با
خاک او را با آب مهر تو مخمر کرده
شکر کاندر سال در دو دنی اسلام اهل بیت
پاک گفتند عالم را امامان پیمبر
بر رسول آمد وولای تن بکو ای ملک
کین اینا ما را نص حق مقرر
کند کفر و جهل را دانشش انعوم نی
کز تعصب ترک دین مرحسر کرد
حکم بر نص کلام حق ابن عمر کند

خاسب و خاسر نباید گفت با دوح الامین
دین ما کز ذوق اوهم قلم مقصر
هست شی اتانیا و کرده درک ادراک او
کر هند اینها که از عقل یاور
ازین تعقد به کردن عهد اینست
مو کو یم عدل را انسان ستمکو
گفت حب است عالم محمد کرا زل
هم ازان ایجاد عرش و فرش اعنز
همه دولت عبد الله باشیطی
مرتضا تا وال د شبیر و شبر کرده
ز انبیا تا مصطفی و زاولیا تا مرتضی
تا نسزا و تو می کرد نون دادی بکفر
و اکبر سکوینند تا کرده خلیفه نقل کرد
هم ازان اند و ستغفر و دای و دیکر
خود نباشد یا وز نباشد کجا چون آن
زان خبر کایشان امت دروز و خنبر
وز هر چه از امر و نهی دین نبی باید خدا
ترک داد و مشکر اهمال استر
کرد صبر از ضعف اسلام از رکی لاین بود
هل یوتین انشقی باید که کافر
غم نماند را فتا حق زبور و الحبان
چون ولایت با نعید خود و بکر
منعضت را غار بما کو هرش اصلی بنا
شعید خود زاد از امان دین نوا کبر و
دیم رخود باد انصیب تو کم ایشان اودین
قاضیان عالم الحق مخصر کرده
الخرامت کرد با النبی با کافرا
از برای مال خاص و سیم باز و زر
وقتان اکثر شد مهدی کرد و ایلک جلوه
جمع کردند هر محمد اعدای اینی

ای که عالم را تو دادی زینت شیر
گفت جبرائیل که او هست آن خدا و کزنجیر
یاوه تا زنده تنگ عقل ایجاد کار
هست این دعوی محال و صوب حجت تعبیر
طالمند آنها که این دعوی بیا درد
باز گفتش مقصد و حجت بکو و بکو و کرده
شاه اقلیم و میر هفت کشور
ورد و دولت ضحی دقا ما جده المطلب
همه در دولت بوطالب که رجه دیو
دین حق بیست و رستعید ان کرده اهل تشویر
وز تعظیم اوستها تا مهر تا انور
عکس قول ایزد و مختار وی سیرت بی
از هوا ترک نص و قول پیمبر کرده
بر و فای تاخیر متقدم کرده اند
کش وصی و ثم خلیفه هم برادر
کفر و جهل آخر همین ماست که بر نص
با پیمبر مجوز یا دام منتشر کرده
مهشوا و دین و دنیا را نشانده و دستار
ابحر دو با ها سبل و سبیل یا غضنفر
کی تواند کشت آتش کردن تنها
کز ولایت دوزخ حفظ او وزد
کی ز دود مهر یا جان از تنی کاز ازل
در بخ طعن بد کاری بیاد نین
کرده کیتی از خوارج از نفاق جو
از پی سکباج و وز هر عمر
ما زده معصوم بادانم امام تعبدان از
لشکر اسلام و دیلم کافر و مکی
کافروم کو خود مسلمانان تا تنده موتی نظر
عین صاف نما ساز ابس مکید فسق
پاک اساوز از نفاق کفر ظلم وجود

خطا

روی عالم را کزین شیوه میکند و
وعده اید بعلامت تیشه شد و جو و
دو بیابان تا جوا عند سخت مضطر کرده
من کنم شاهی چو شیر دریای سکانت
زانکان دانم که جاده یاب فتنه
دست دو حبل المتین و دوزم ازان بالک خنث
از نهاد شمنا دین برآورد و ماد
در خبر اینجا ز خروج او معقد
کز عز برا ما پان مومن تا بروز تبع
چون که خاک در کهت تاج سر
غ و ل می بود مام که کشاخی بود
سعی اکر اعدا من شود در نیک و ید
محو نساز د حکمها از زایر باشی
شاه من پیر و لحن از دشمنان کنم
تا اکه خصمان هر دو را خود محو
خشم شاهان شود که هستم خاک تا ی
کو مرا کو یم که نام شاه صفدر
تا از ام در چار سو هر دو عالم الجاب

السید الجلیل امیر اصیل الدین باب و اجداد وی با نان مذکور عبد الله الحسینی الدشتکی

بصفت اصالت و وفور جلالت و نباهت شان و قدم دودمان موصوف و معروف بود و بوفور تقوی و دین داری و غایت دیانت و پرهیزکاری اما اکثر علمای دین را دعا ار سالا بی ادم ممتاز و مستثنی شیوه زبان گهر افشانش مفسر صحف آسمانی و بیان بلاغت نشانش مبین کتب دقایق سبحانی ما طن محسنه نقش نظهر اثار ولایت و دل شاد و خاطر فرخنده مانا رش مهبط انوار هدایت و ارشاد بی شایبهٔ مدح کستری ان مهر سپهر شعت بوری در علم تفسیر و حدیث و انشا تالیف تشبید نظیر نداشت و در زمان سلطان ابوسعید از دار الملک شیراز که وطن اصلی انجناب است بهرات آمد و رایت اقامت برافراشت در هفته یکنوبت در مسجد جامع علیه مهد علیا کوهرشاد بیگم بوعظه و نصیحت خلایق مبادرت و در ماه ربیع الاول بوز بنیا مسلات ابا اسفار حضرت رسالت صلعم مواظبت مینمود و طوایف انام را محظوظ و بهره مند می نمود و از مولفات آنسید ستوده کتاب اقامت را درج الدرر که محتویست بر نشید خیر البشر و رسالهٔ مزارات هرات در میان افاضل اقطار جهان شهرت و صحت روایت و بلاغت عبارات آن نسخ را النسر و افواه خلایق مذکور باشتغال امیر سید اصیل الدین از جهان محنت آیین برریاض بهشت برین در هفدهم ربیع الاخر شد روی نمود و خاقان منصور بنفس اولا انجناب توجه کرده سیو د فاتحه سنت مرحوم را با ایشان عنایت نمود اخیت تمام کلام صاحب حبیب السیر در ترجمه آن سید سیر و تولیف کرد که همیشه اسلاف این سلسله فقیر بنا بر غایت تقید کتب احادیث آل پیر داوری سکیند اند و معلوم نکرمه توجه مبذول نموده اند تا اکنه یکی از بزرگان ایشان از تقید و تذکره بخاطر راه داد که ترویج خاتمیت حضرت رسالت توجه نماید نمود که اکر ظاهر شود که اکر در بین کتب شطری از احادیث صحیح آنحضرت خواهد بود دیگر چند دستور احادیث مشهور را استطراد بمباحث ذکر احادیث موضوعه نیز در از دو الا که همگی موضوع و مفتریات او قات را صرف آن ضایع نساز ند لا اخر و یکی از ستهای مشهور کنیت نمود و بخواب ... رفت و دوران اثنا جمال با کمال حضرت رسول صلعم را بخواب دید و کتاب مشکوة در پیش برده از کیفیت صحت و ضعف آن احادیث کرده ان سند کرد و بود بر سید آنحضرت کتاب را کرفته ورق ورق را که دانستند بد و برا حادیث موضوعه انگشت محو کشید و الحال آن نسخه ذو پشت را در دودمان آن سلسله علیه موجود است

دهر کامی خواهند کرد آثار محو و شائبه انکشاف قرینه کافی آنحضرت ظاهر گردد و بعد از
تقدیم مراسم طهارت و ادای حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی مواضع وضع
آثار محو آن تمیز میکرد و اول کسی که در این سلسله بواسطه این خواب ... کتب حدیث
اهل سنت اجتناب ورزید و بتحصیل علوم حکمت و کلام اشتغال نمود امیر صدر الدین محمد
چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و دیگران بساختن آن کتب را وسیله عزت خود در میان
اهل سنت ساختند و زنگار سکه را شستند و صیقل خود دادن سید بنده السید الاجل امیر جمال
الدین عطاء الله المحدث الدشتکی چهره حال با جمال آن لاله باغ الا فرع تعظیم
و تبجیل علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل برافروخته و قامت کمال بمثابه ... و نمای علما
محدثت و ثنای العلماء ورثة الانبیاء برافراخته است برافقت توفیق در تفتیش و تحقیق
احوال اخبار و ضبط و تنسیق احادیث و آثار کوشیده و عمر گرامی صرف تتبع و حفظ اقوال و
افعال هدایت مآل نموده فنون نقلیه از علوم شرعیه را خوانده و ترتیب داده و نیز پوشیده
وجواهر و لآلی احادیث مصطفویه را با تمام تنقیح و احتیاط در سلک تحفظ و انضباط
انضمام و انخراط داده صحاح و حسان سخنان عالمگیرش تحفة الاحباء و در ناصیه شمایل
دلبند و نیش روضة الاحباب و چنانکه صاحب حبیب السیر آورده که نسیم شرفش ملاء الهواء
اکابر و اشراف انام و عنبر فلیه اش مجمع اعاظم اولاد الامجاد خیر الانام بود لوح ضمیر منیر
مهر ... مطرح اشعه انوار اسرار کتب الهی و صحیفه خاطر عالی مآثرش مهبط لوامع
حقایق اخبار حضرت رسالت پناهی گنجینه سینه اش مخزن جواهر علوم شریعت و عقود
کلمات و مخزن باطن خجسته بنیادش مخزون نفیس شمایل نبوی از مشارق جمال بهجت
نشانش طالع و شعشعه آثار فضایل موروثی از فضای مطالع خصایص علم و کمالش
لامع رای عالم آرایش کشاف معانی تنزیل و طبع مشکل گشایش حلال معضلات توضیح
تاویل شعر زبانش مظهر آیات تحقیق * ضمیرش مظهر انوار توفیق * جمال دین زین
زاهد نشینان * علوم شرع حاصل از کلامش * ز توضیح بیانش گشته روشن * بر اهل علم هر
ذهر فن * واضح باشد که برادر امیر اصیل الدین در علم حدیث نظیر آفاق
و در سایر اقسام علوم دینیه و انواع فنون یقینیه از محدثان با استحقاق درگذشته
چند سال ... سلطانیه در گنبدی که مقبره حضرت خاقان منصور
و در خانقاه اخلاصیه بدرس و افاده اشتغال می‌نمود و در یک هفته یکنوبت در مسجد جامع
هرات وعظ و هدایت ازلی و ارشاد و نصیحت بر الواح خاطر اعاظم اشراف و اکابر ...
اثنا الحال بنابر موجب عزلت و گوشه نشینی ... امور ... و تمامی اوقات
فرخنده ساعات را مستغرق طاعات و عبادات ساخته با خاطر خطیر مثوبات اخروی
مشغولی میفرمایند سلاطین ایام و حکام اسلام باقدام اراده و اعتقاد ملازمت آنحضرت را

برذمت همت واجب میدانند و در توفیر حال و فراغ بال آن خدام عالی مقامش طریقه
اشفاق مسلوک میدارند ... از مولفات فصاحت صفات حضرت نقابت
منقبت روضة الاحباب فی سیرة النبی و الآل و الاصحاب در اقطار آفاق اشتهار تمام دارد و جناب
... نظر این کتاب افادت مآب در آینه ... و ولد امجد
آنحضرت امیر نسیم الدین محمد که بمیرکشاه مشهور شده ... تکمیل علوم و فنون سیما
علم حدیث یگانه زمان اند و بموجب تعیین حضرت ولی نعمت ادام الله ... در مقبره منوره مذکوره
قایم مقام جد بزرگوار خویش بوده بلوازم درس و افاده قیام مینماید و زمره از طلبه از نتایج
طبع نقاد آنجناب مستفید و بهره مند میگردند انتهی تمام کلام صاحب حبیب السیر در ترجمه
این دو سید بزرگوار و مولف گوید که در صورت صحت عقیده امیر جمال الدین از کتاب تحفة
الاحباء که بنام خواجه مظفر بتکچی استرآبادی نوشته و غیر آن ظهور دارد ... الملت
لاهوری بعضی از نسخ این کتاب را حکم ... نموده اما خلف صدق او امیر میرکشاه اگرچه تعصب
او ظاهر نشده ... بعقیده خود نموده باشد لیکن در کنار بعضی از نسخ کتاب
میزان ذهبی متعصب شامی که ... بخط شریف او مواخذه چند بر خیانت
ذهبی ناصبی دیده که تشیع ... ناجز کرده چنانچه از آن ...
و رجال و محدثان علمای اهل سنت نکوهیده ... ذهبی ... در احوال
ابراهیم بن عبد الله ... نوشته کرد و عن ذی النون المصری عن مالک ... اباطیلا
... لم نخرج الامر کانت ... علی انتهی و جناب میر ...
... بخط شریف نوشته اند که بل الباطل هو النحاس النحس الذهبی الناصبی
علیه ما یستحقه انتهی مولف گوید که حدیث مذکور را ابو المؤید خوارزمی در کتاب مناقب
... نموده و حضرت امیر سید علی همدانی در بعضی از مولفات خود نیز روایت
آن نموده اند و دیگر محدثین از اهل سنت در مناقب خود روایت آن نموده اند پس حکم
ببطلان آن نموده ملکه مکابره بجاصل باشد و موید صحت این حدیث است که ...
دار السلام از کتاب ... شیخ ابن الحجر المتاخر نقل افتاده چه آن حدیث قریب است
بحسب معنی با این حدیث که مذکور شد و مع هذا شیخ مذکور حکم بصحت آن نموده و دیگر آنکه
ذهبی در احوال ابراهیم بن یعقوب ابو اسحاق السعدی الجوزجانی از بعضی ثقات رجال و
حدیث نقل کرده و گفته که الجوزجانی کان شدید المیل الی مذهب اهل دمشق فی التحامل
علی علی رضی الله عنه انتهی و ذهبی که دمشقی است از شناعت نسبت نصب و عداوت امیر
المؤمنین با اهل دمشق متنبه شده و جهت دفع شناعت گفته که قلت قد کان النصب مذهبا
لاهل دمشق فی وقت کما کان الرفض مذهبا لهم فی وقت و هو فی دولة بنی عبید ثم عدم
ولله الحمد النصب و بقی الرفض ... انتهی و جناب میر رحمه الله در تحت عبارت

عبارت ذهبی که ثم عدم وقفه الحمد لمنتهب اه بخط شریف نوشته که قلت کلا بل جمیع
اهل الشام ناصبیون و لم یتبه م الی یوم القیمة انتهی مولف گوید مو یحکم جناب میر
انکه ابن خلکان که قاضی شام بوده در ترجمه علی بن جهم قرشی صیاح نبا انکه علی منه کور
امیر المومنین علی دشمن میداشت گفته که محبت علی با تشیع جمع نمیشود و این کلام ابن خلکان
صریحست در انکه اهل سنت همه ناصبی و مبغض حضرت امیر نه و لهذا مکرر علمای ماوراء النهر
فتوی نوشته اند که در مسلمانی واجبست که بعقید در دل جو بغض علی ابن ابی طالب ع باشد
غایة الامر جون بغض حضرت امیر ببخانان سبوت امری شنیع است که عوام اهل سنت
را نیز از ان انقباض و تنفر است مصلحت در اشاعت ان نمیدانند دیگر انکه ذهبی در احوال
احمد بن ازهر نیشابوری بعد از نقل مدح و توثیق علمای رجال گفته که و لم یتکلموا فیه الا
لروایة عن عبد الرزاق عن معمر حدیثا فی فضائل علی یشهد القلب بانه باطل انتهی و جناب
میر بحاشیه ان بخط شریف خود نوشته اند که الحکم ببطلان الحدیث بمجرد شهادة القلب
باطل عند النقاد و القلب الذی یشهد ببطلان حدیث فی فضائل علی ع هو قلب
شیطان فاذن المحل الفاء بوساوس الشیطان انتهی دیگر انکه ذهبی در احوال زید بن تمیمی
ابی اشاد این حدیث را او از ابن عباس نقل کرده که قال کنا نتحدث ان النبی ص عهد الی علی سبعین
عهدا لم یعهدها الی غیره انکار کرده که این حدیث منکر است و جناب میر در ذیل
نوشته اند که کلام الذهبی منکر جدا فی هذا المقام یدل علی شدة انحرافه و نصبه
جزاه الله شرا انتهی دیگر انکه ذهبی در احوال ازهر بن عبد الله الحرازی الحمصی نوشته
که تابعی حسن الحدیث ینال من علی رضی الله عنه و جناب میر روح الله روحه
جنابه الجنة در حاشیه آن نوشته اند که اقول العجب ممن ینال من علی حسن الحدیث
بل هو من اکذب الناس و افسقهم فعلیه لعنة الله الی یوم القیمة انتهی و دیگر در انجا که
ذهبی در احوال اسدی سفین مشهور کرده و اختلاف علمای رجال در توثیق و
تضعیف او ذکر کرده و اگر کذب او نسبت بشیب او تشیع داده جناب
میر نوشته اند که العجب من الذهبی ان من ینسب الی التشیع فهو من اکذب الناس
عنده و اما المنتسب الی النصب فهو من اوثق الناس و اصدقهم عنده فالله المنتقم
من شدة تجاهله و انحرافه و نصبه و دیگر انکه ذهبی در ترجمه خالد بن عبد الله قسری
بجلی که از امرای معاویه بود در حرب صفین با حضرت امیر مقاتله نموده و بعد ازان جنگ
سال بر سر منابر لعن انحضرت میکرده گفته هو صدوق و لکنه ناصبی بغیض ظلوم و جناب
میر رحمه الله در حاشیه آن نوشته اند حاشا و کلا بل هو من اکذب الکذابین و اظلم الظالمین
فان من سب علیا و یقع فیه فالظاهر انه لیس له دیانة و لیس هو اهل للروایة و کان
شدة تجاهل الذهبی و غایة بغضه با علی ع حملته علی وصفه بالصدق و الله الهادی

انتهی

انتهی دیگر انکه ذهبی در احوال سعید بن عمر این حدیث را که ثابتا و او از ابن عمر روایت
نموده که حضرت رسالت مخاطب نموده که یا علی انا اخوک فی الدنیا و الاخرة انکار حکم کرده
این حدیث موضوعست و جناب میر در حاشیه آن نوشته اند کلا و حاشا بل هو حدیث ثابت من طرق
کثیرة فجزاه الله و حمه من حکم بوضع الاحادیث الصحیحة لیوهمه من الخروج و النصب
و الحدیث المذکور اخرجه الترمذی فی جامعه و قال هذا حدیث حسن غریب و اخرجه الحاکم و صححه
و هما لا ینفا الذهبی الناصبی انتهی دیگر انکه ذهبی در احوال سلیمان بن عبد الرحمن دمشقی حافظ
گفته که ابو حاتم او را در تمیز بلید در جمع حدیث صحیح و ضعیف و بنا نهادن سند السنة و انکار
بسبب انکه سلیمان هم شهری او بوده راضی نشده که او را در تمیز گویند و بنابرین خواسته که
برهان و منتهی اثبات تمیز او کند لاجرم در کلام ابو حاتم نوشته که قلت بلی و الله کان یمیز
و یدری هذا لتابعتد ان گفته که اخرج له الترمذی عن الولید ابن جریج عن عطاء و عن عکرمة
عن ابن عباس انه قال بینا هو جالس عند رسول الله اذ جاءه فقال یا رسول الله تفلت
القران من صدری قال افلا اعلمک کلمات تثبت ما تعلمت فی صدرک فقال
اجل قال اذا کانت لیلة الجمعة فقم باربع رکعات تقرا فیهن یس و الدخان و تنزیل و تبارک
ثم ذکروا ذکر الحدیث و هو مع نظافة سنده حدیث منکر جدا فی نفسی منه فانما اعلم
فلعل سلیمان شبه له و ادخل علیه کما قال فیه ابو حاتم لو ان رجلا وضع له حدیثا لم یفهم
انتهی کلامه و جناب میر قدس سره در انمقام که ذهبی نوشته که نفس من منکر حدیث بود
نوشته اند که تمامیتنا و هذا الکلام للمعصومین و وساوس الخبیثة و تورطه فی الغلو و العصب
انتهی و جناب میر مواخذه لطیف فرموده در حاشیه کلام ذهبی که فرموده فلعل سلیمان
شبه له و ادخل علیه نوشته اند که قلت و لا یقول ولی الله کان یمیز و هنا یقول لعله
شبه له و ادخل علیه کما قال ابو حاتم و ظاهر هذا الکلام ان الذهبی حلف بالکذب
اولا فیما الاعتماد بعده بکلامه انتهی دیگر ذهبی در احوال حلبس کلبی حدیثی باسناد او
از ابی هریره روایت نموده که قال رجل یا رسول الله ان بختی بنی و اصحابی تغنینی شیء
قال انا عندی شیء و لکن ائتنی بقارورة و عود شجرة فاتاه فجعل ینبت العرق من ذراعیه
حتی امتلات القارورة قال خذها و مر ابنتک ان تغمس هذا العود فکانت اذا تطیبت سمیت المطیبین
انکار نوشته که قلت هذا منکر جدا انتهی و جناب میر در حاشیه آن نوشته اند که قلت
المنکر هو الذهبی حیث حکم بنکارة هذا الحدیث فی طیب عرق النبی ص و ما وجه نکارة
هذا الحدیث و قد اخرجه ابو یعلی و الطبرانی باسانید متعدده کما یفهم من کلام الشیخ
ابن الحجر فی شرح صحیح البخاری و لم ار احدا ضعفه غیره و الله لا احد در حاشیه انتهی قول الذهبی
و من کتابه هذا کان دیدن اهل التعصب انتهی مولف گوید مخفی نماند که ذهبی از اکابر علماء
حدیث و رجال اهل سنت است و جناب میر او را باسهام هذه هدف ساخته فرموده

واعتقاد خود را در بطلان نقل و روایت او بیو حرمند کرد اظهار کرده میشود که اعتقاد
او در باره مصنفات بکی محدثان اهل سنت نیز از بن قبیل است و از انجا معلوم میشود که این
سلسله علیه در کتب حدیث اهل سنت از اسناد نقید و وساوس بخاص خود ساخته بوده
واعتقاد او در باره ان کتب حقیقت مذهب مصنفان ان نادرست اند و بالجمله از طی تکلفی
ان تعرضات غیر مثال که دماغ مذهب سرکوم ذهبی ناصبی ضال از ان بحران پریشان
واشفته حال است و ضمیر بوستان حمید منصفان از مشاهده انوار جمال آن مانند بوستان جان
شبنم دین لبریز کشته بمشام جان مقیمان کوی انصاف میرسد ∴ اکنون که ذره از ان شناخت
داند که متاع ما کجاست ∴ والعاقل تکفیه الاشاره والله الموفق والمعین السید الامیر
غیاث الدین محمد بن السید یوسف النیلی الحسینی الهروی علی نقل در محمد حصار و یوسف خلف

کرای سر بود دار وضاعت و بوم نابل ∴	سپهر قدر محمد که خسته نعت او ∴	چو شکر واجب کرد است که
بلند مرتبه ذاتی که ذات او ∴	جود روح و همه ما هستی بود نابل ∴	ستاده از نسب او سر بلند
ستاده از سبب ما بیوس او غافل ∴	خلاصه دین خاکی خراسان آنکه او ∴	کنه سبیر ات خراسان از وقت او

بر وجهی که در ابیات مذکور ده که بلا لسان بیست در مدح ان مظهر الطاف یزدانی که گفته میشود مفهوم
کدان سید بزرکوار و فاضل دین دار خوش طبع پاکیزه روزکار بوده و طبع نقاد و صرافی دردو
معانی لطیف کنز الاسعاد ابجار سیار دقتران و ادی بر بیان اصدی را ز تکواب
دی است و والد او میر برهان الدین یوسف در ایام سلطان حسین میرزا بهرات رفته
وان خلاصه سادات را دران ابتدا نشو و نما بوده و تحصیل علوم متداول بخدمت
ملا شیخ حسین هروی و شیخ الاسلام تفتازانی نموده و در زمان سلطنت حضرت
صاحبقران مغفور در خراسان بمنصب صدارت و امارت قیام می نمود و اخر بواسطه
شرارت مضی نفسه الحکم امیرخان ترکمان که حاکم خراسان بود در دو دو جمادی ... سنه
رجب سنه ۹۴۲ شهید شد کونیه که در انتخاب قطعه گفته بود ان اخبار فرستاد که ان بیت ازان است
بنا حق و بجرم بکی لیک بس ∴ که عاقبت بکشند با او چو تو ناحق کس ∴ و لطایف کلمات میرزا است
که او چون در ایام حکم ابخاع عاشق و دادن تا وکبود بوسر می نهادند و بودم هرات که اکثر
اندما او بصدر دولت موافقت مینمودند روزی امیرخان بر کومه بدار و سلیم که وجه
کبود بر سر نهادن شما ازین با ظاهر نیست اما این سنیکان که دمن خاتان اند جواب
کبود بر سر نهاده اند جناب میر در جواب فرمودند که از ان طرف نیز جمعی کشته شده اند
وایضا از لطایف سخنان اوست که چون صاحبقران مغفور ظهور نموده و تسخیر نموده
هنوز بعضی از مخالفان اخراج نموده در روزی شخصی در هرات جناب میر را خبر رسانید که شاه
اسمعیل استخوانهای حنفیه را از قبرها بدر کرده و سکها را بجای او دفن نموده در جواب گفت
جکار کرد نمیداند که بوده بعضی لطفها خبرها ... میر یوسف اصفهانی است سید هند

الهروی

اعلم

اعلم السید راجو بن السید حامد الحسینی البخاری بیان اصل و نسب و کیفیت انتقال
اسلاف او بخارا و از انجا بولایت هند و نشاه در مجلس و تیم از بن کتاب سبق ذکر یافته
و سید راجو نیکو و سندی فاضل عالی همت صاحب کرامت شجاع جواد نیک نهاد بود و
در ارشاد اهل هند خصوصا اهل بلوچ مساعی جمیله نموده و در اظهار مذهب امامیه
خود التزام تقیه نمینمود حکایت کنند که چون سید راجو بقصد ملازمت پادشاه مغفور
همایون پادشاه متوجه دهلی شد و پادشاه مذکور چون سابقا صیت بزرگی و کرامت او را
از اهل هند شنیده بود بخود قرار داد که هرگاه نزدیک اید او را استقبال نماید ملا عبد الله
هندی لاهوری که از مخدوم الملک لقب داشت و از مخدوم کوتهای بروان حمار بود
و جگر گوشه جگرخوار بود و چون این خبر بنا شنید در مقام منع پادشاه مذکور در آمد
و از روی عصبیت جاهلیت فضلی در قدح سید مذکور پرداخت و او را برفض و بدعت
منسوب ساخت و گفت که تعظیم و استقبال و باعث بی استقلالی شما در ولایت هند میشود
و در ارکان دولت شما خلل پیدا شود پادشاه در جواب هیچ نفرمودند و روز دیگر که سید راجو
نزدیکی دهلی رسید پادشاه سکان طلبیده و او ولی و بخانه بیرون آمد که باستقبال او در
روان اثنا مخدوم الملک رسید و در استقبال و منع بیش از پیش نمود و اظهار کرد که او مبتدع
و بدعت و تواضع او موجب خلل در دولت است حضرت پادشاه چون بتازه فتح ولایت
هند نموده اند و هنوز امور سلطنت استحکامی نیافته بود و با اهل هند در مقام استمالت
و مدارا میبود لاجرم در رفتن توقف کرده و فرمودند که من از برای تعظیم دین و سلاله خاندان
اکبر بزرگی از اولاد سید المرسلین است استقبال او می نمودم حالا که شما میگویید که استقبال
او منافی دین و مخالف آن و اینست نمیروم اخر ان پادشاه غالب بجاه با بو غایت محبت که
بخاندان ولایت داشته بود دیده سلطنت حقیقی و مجازی جلال الدین محمد اکبر
پادشاه غازی با بیرام خان که وکیل السلطنه بود باستقبال فرستادند و چنانکه اخلاق
با خلاق کریمانه پادشاهانه بود عذرخواهی بسیار فرمودند نقلست که چون بیرام خان
که حاکم لاهور بود مخدوم الملک را بتهمت موافقت او با یکی از خوانین آن زمان
حبس نموده در اثنای حبس کتابتی بشیخ عبد الله عباسی ملتانی ساکن سلطانپور
نوشت و از او التماس نمود که در خلوات و عقیب صلوات جهت خلاصی او توجه نماید
در جواب او در خاطر نماید و شیخ مذکور مودی فاضل رسیده که در اوایل تحصیل فضایل
حضرت رسالت را بخواب دیده که دست مبارک بر روی عزیزنا و نالیده و در قبول
بوصحبت حال او کشیده روایت کنند از شیخ مذکور که گفت چون بنابر التماس مخدوم
توجه نمودم دیدم شبی در خواب که حضرت رسالت پناه با جمعی از صحابه کرام در
موضعی نشسته اند و سید راجو بزانوی مبارک حضرت نشسته اند من پیش رفته سلام کردم و گفتم یا

الهندی

یا رسول الله ملا عبد الله مداح شماست و در بین دو زنها او را حبس کرده اند بفریاد
او برسید انحضرت بجانب سید راجو اشارت کرده و فرموده که حکیم ابن وزیر
از دست او خون میگرید و اخون شیخ عبد الله مضمون را با آن واقعه باز نمود و
اعلام نمود و او را نشوید استغفار امر فرموده مشهور است که چون سید راجو در مذهب
خود سستی نموده تعصب نمی‌نمود ولهذا از او بسیار از اغنیا جفا کار رنجیده روزی یکی از
روی نصیحت با او گفت که چون در مذهب آبای شما تعصب جایز است چرا شما از بهر رضای
اغنیا رنج نمی اندیشید و در بنای تقیه منکر زید میشوید راجو گفت میترسم که تعصب کردن
من موجب خارجی شدن فرزندان من شود و الحق این سخنی است لطیف نشنیده بودم
که از زبان عقل صنعت بچنین شنیده و بحدیث من ابتلی ببلیة فلیحمد الله بر نعما نوید نموده
الشیخ حسن بن السید زین العابدین بن السید راجو حسن اخلاق سید راجو بر اخلاف
تر بن سلاله در خون اخلاف مخالفان متعصب جون را شعله‌ور حواله است و او را با صاحب
این مقاله چند بن رساله و بنا لد است و این فقیر تشنه برکت تامل او در تحقیق مذهب
ائمه اطهار و شدت توغل او در تزییف مطلب اغنیا و بعضی از رسول او را از فوا[ید]
سنه و سوی بود مبار الخلاف لاهور فرستاده بود تا اجوبه بنیاد رسید کو ر میباد
سوال اگر مجتهد نباشد مذهب شیعه اثنی عشری مذهب حضرت امام جعفر است
جواب آنست که همچنانکه بنقل علمای شافعی مذهب شافعی ثابت میشود و بنقل
اصحاب حنفی اعتقاد میکنیم که مذهب حنفی آنست که ایشان میگویند همچنین بنقل اولاد
امام جعفر ع و مجتهدان و علمای شیعه امامیه اثنی عشریه ثابت میشود که مذهبی که
دارند مذهب امام جعفر است ع و اگر اهل سنت و جماعت مذهب امام جعفر را بیان نکنند
باشند یا گویند که ما نمیدانیم که مذهب شیعه اثنی عشریه مذهب امام جعفر است
صرف مذهب شیعه میشناسیم چنانکه حنفی مذهب ما مذهب شافعی را ائمه
و اهل السنن ایشان خللی در مذهب شافعی نمیرساند و همچنین بر عکس و ایضا ملا سعد الدین
تفتازانی که از اکابر علمای اهل سنت و جماعت است در حاشیه شرح مختصر الاصول عضدی
بتقریب اختلافی که در جواز بیع امهات اولاد و عدم آن در میان صحابه بود و امثال آن
اعتراف بان نموده که مذهب شیعه امیر المؤمنین علی است ع زیرا که در مقام دلیل
برآنکه مذهب امیر جواز بیع است گفته که قول بجواز را شیعه از انحضرت نقل کرده اند
و مذهب ایشانست و ایشان مذهب انحضرت را بهتر میدانند انتهی حاصل کلام مولانا آنکه
پس آنکه بعضی از اهل سنت و جماعت گویند که ما نمیدانیم که مذهب شیعه اثنی عشری
مذهب حضرت امیر المؤمنین علی است ع محض مکابره و عناد خواهد بود دیگر آنکه
اهل سنت میگویند و جماعت نیز دعوی میکنند که مذهب ما مذهب امام جعفر است ع

ابوحنیفه شاگرد امام جعفر بوده پس این اختلاف از کجاست جواب آنست که علمای
اهل سنت و جماعت این دعوی نمیکنند ولهذا در بعضی از کتابهای خود نوشته اند
که ابو الحسن اشعری در فلان سال مروج مذهب اهل سنت و جماعت بوده و حضرت
امام علی بن موسی الرضا ع در فلان سال مروج مذهب اهل سنت بوده و ظاهر است
که مذهب شیعه غیر مذهب اهل سنت و جماعت است پس چگونه اهل سنت را مذهب علی
بن موسی الرضا و جد او امام جعفر باشد و اگر چنین بودی میبایستی که بگویند که در فلان سال
علی بن موسی الرضا ع نیز مروج مذهب اهل سنت و جماعت بوده العصر این که مذهب
اهل سنت و جماعت مذهب امام جعفر باشد سخنی است که از روی جهل بر زبان جاهلان
اهل سنت جاری شده اما آنها که از حقیقت مذاهب خبر دارند این را نمیگویند و
پوشیده نماند از این که کسی شاگرد کسی باشد لازم نمی آید که مذهب آن شخص داشته باشد
نمی بینی ابوحنیفه شاگرد مالک نیز بوده و مذهبی علاحده داده و همچنین احمد حنبل
شاگرد شافعی بوده و مذهبی دیگر داده و ابو الحسن اشعری شاگرد ابو علی جبائی بوده و معتزلی
است و مذهبی دیگر داده و نظیر این بسیار است و ایضا شاگردی ابوحنیفه نسبت بحضرت
امام جعفر انقدر بوده که از انحضرت بعضی احادیث شنیده و چون انحضرت او را از بودن
سبب استتار و تقیه می نموده و اظهار مذهب حق با او نمی نموده و او را مکرر در باب
عمل بقیاس تشنیع میکرده و الزام کرده و او را بهر کرده و تفصیل آن ذکر انحضرت در
باب که با ابوحنیفه نموده اند در کتاب حیوة الحیوان که تصنیف یکی از علمای اهل
سنت و جماعت است مذکور است سوال اگر در مذهب شیعه مجتهد هست یا نیست اگر
هست پس مذهب مذهب مجتهد است نه مذهب امام جعفر و مجتهد گاه بر صواب است و
گاه بر خطا و مذهبی که احتمال خطا داشته باشد صواب نخواهد بود جواب آنست
که مجتهدان در مذهب شیعه اثنی عشریه بسیارند لیکن از این لازم نمی آید که مذهب مذهب
مجتهد باشد بلکه اصل مذهب منسوب با ماست و ایشان بقدر فهم و استعداد خود
در آن مذهب اجتهاد میکنند همچنانکه اهل سنت مذهب خود را بیکی از شافعی و غیره
نسبت میدهند و ایشان را امام مجتهد بالمذهب میگویند و مجتهدان در مذهب ایشان را
مانند مزنی و ابو یوسف قاضی و محمد بن الحسن شیبانی را مجتهد فی المذهب میگویند
و مجتهدان ایشان را در مذهب ولیکن مذهب با ایشان نمیدهند و اگر چنین بودی
بایستی که اصل مذاهب اهل سنت منحصر در چهار مذهب نبودی بلکه متجاوز از هزار بودی
و از اینجا ظاهر شد که لازم نمی آید از آنکه مجتهدان شیعه در فهمیدن کلام امام خود
گاهی خطا میکنند آنکه اصل مذهب امام ایشان احتمال خطا داشته باشد و حال آنکه
در علم کلام برهان بر عصمت ایشان ثابت شده و ظاهر است که در مذهب معصوم و اقوال

او خطا نمیباشد بخلاف مذاهب چهار امام اهل سنت که هر یک از آن چهار امام
را مامومی بکری مخالفت تمام در ابطال مذهب او صاحب اهتمام است و هم چنین
جمعی از اصحاب ایشان که در آن چهار مذهب اجتهادات کرده اند با ائمه خود مخالفها
نیز نموده اند و طریق فتاوای ابطال آنها را نموده اند تا آنکه الحال در بنای دیگر
معقول اصحاب ایشان فتوی میدهند و فتوای ایشان را بنام مذهب را اعتبار
نمیدهند و مع هذا خطای مجتهدان مذهب شیعه که همیشه علم را از مشکوة نبوت
و ولایت اخذ کرده اند و اجماعات ایشان محصور بنام معصوم است ما قدر و بنای کار
بر نصوص مفیده علم و یقین و اما منقولات از فتاوای صادقین نهاده اند و در مرتبه
خطایای اهل ائمه اهل سنت و مجتهدان ایشان است که مبنای احکام از اقوال مجرد اجماع
و اجماع جمعی از جهال و اعمال قیاس و استحسان و ظن و تخمین منضبط از اخبار موضوعه
زمان بنی امیه و امثال ایشان نهاده اند و لهذا در جائی که مجتهدان در فهمیدن کلام خدا
و پیغمبر و امام علیه السلام با هم مخالفت کنند چنانکه مثلا یکی گوید سلام در نماز
مستحب است و دیگری گوید واجب بیقین میدانم که مذهب امام بحسب ظاهر از این
دو بیرون نیست و نحن نحکم بالظاهر والله یتولی السرائر بخلاف آنکه دیگری گوید که سلام
نه واجب و نه مستحب و اصلا از سخن امام فهم نتوان کرد بلکه کلام امام صریح
در خلاف آن باشد که این هنگام بیقین میدانیم که خطا است و اکثر مخالفتها که ابو حنیفه
و شافعی و امثال ایشان با علمای شیعه نموده اند از قبیل است که مبنای آن بر قیاس
و استحسان و مانند آنست و کلام ائمه و احادیث ایشان بر خلاف آن دلالت صریح دارد
و از سخنان ایشان اگر ایشان مذهب شناخته اند اصلا فهم نمیشود و لیس بیقین خطا است

سؤال اگر شیعه بچه دلیل میگویند که مذهب ما حق است و مذهب دیگران باطل

جواب دلیل آنست که قبلا از آن که مقرر شد که مذهب اثنی عشریه مذهب اهل بیت
و عترت پیغمبر است در کتب شیعه بدلیل عقلی و نقلی ثابت شده که ائمه اهل بیت طاهر
و معصومند از خطای شهید ثابت میشود که مذهب ایشان حق است زیرا که مذهب
معصوم است و معصوم حق است و این نیز ظاهر است که حضرت پیغمبر بموجب حدیث انی تارک
فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا ابدا کتاب الله و عترتی اهل بیتی خود را متابعت کتاب
خدا و عترت خود که بمعانی آن کتاب عالمند وصیت نموده و هیچ دلیل عقلی و نقلی ثابت نکرده
که متابعت ابوحنیفه یا مالک یا شافعی یا حنبلی جایز باشد پس شیعه که تمسک بعترت
نموده اند از ضلالت دور باشند و فرقه ناجیه ایشان باشند و حدیث مذکور در کتب
حدیث اهل سنت و جماعت مذکور است و صحت آن پیش ایشان مقرر و مشهور است

سؤال اگر هر یک از ائمه اثنی عشر مذهب علاحده داشته باشد ایشان یک مذهب

داشتند اگر هر یک مذهب داشتند چرا آنرا بحضرت امام جعفر نسبت میدهند و بمذهب
آنحضرت اشتهار یافته **جواب** آنست که مذهب ایشان همگی یک است اما چون معظم
ائمه معصومین در زمان بنی امیه بودند بواسطه اشتغال بقتال اهل بغی و عدوان
بسبب خوف اعدا مجال نیافتند و نتوانستند که بتفصیل اصول مذهب خود را آشکارا
بمردم تعلیم نمایند و معظم وقایع و حوادث مکلفان را بیان نمایند بلکه بعضی از کلیات مسایل
و قلیلی از جزئیات آن ایشان را تعیین نشد لاجرم آن مذهب بنام ایشان مشهور نشد و چون
حضرت امام جعفر صادق ع در زمان خلفای عباسی بودند و خوف که از بنی امیه
داشتند از ایشان نداشتند بلکه قدمای عباسیان در باطن همه شیعه بودند لاجرم آنحضرت
آشکارا تعلیم و ارشاد مردم می نمودند و احادیث بمردم میخواندند و تفاصیل احکام
حوادث مکلفان را اصحاب ایشان ضبط میکردند بنابراین مذهب شیعه بنام شریف ایشان
نسبت یافت و در تاریخ مذکور است که در کوفه و بغداد راویان احادیث آنحضرت
زیاده از هفتاد هزار بوده اند القاضی ابو حنیفة النعمان بن محمد بن منصور بن حیون المغربی
در تاریخ ابن خلکان و تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که از یکی از فضلا و مشار الیه بود
و در علم فقه و دین و بزرگی بمرتبه رسیده بود که مزیدی بر آن متصور نشود و در اصل مالکی
مذهب بود و بعد از آن بمذهب امامیه انتقال نموده و او را تصانیف بسیار است
مانند کتاب اختلاف اصول المذاهب و کتاب اختیار در فقه و کتاب افتقار در فقه
و کتاب الدعوة للعبیدیین و از ابن زولاق روایت نموده که نعمان بن محمد قاضی در غایت
فضل و از اهل قرآن بود و علم بمعانی آن داشت و عالم بود بوجوه فقه و اختلاف فقها و عارف
بود بوجوه لغت و شعر و نحو و تاریخ و بحلیه عقل و انصاف آراسته بود و در مناقب اهل
البیت چندین هزار ورق تالیف نموده بود نیکوترین تالیفی و لطیف ترین سجعی و در
مثالب اعدا و مخالفان ایشان نیز تالیفی نموده بود و او را کتابیست که در ابطال مذهب ابو
حنیفه کوفی و مالکی و شافعی و ابن شریح و غیر ایشان از مخالفان نموده و از مصنفات
او کتاب اختلاف الفقهاست که در آن نصرت مذهب اهل البیت ع نموده و او را
قصیده ای در علم فقه و ابو حنیفه مذکور همراه معز لدین الله خلیفه فاطمی از مغرب بمصر آمد
و در ماه رجب سنه ۳۶۳ در مصر وفات نموده و او را اولاد امجاد نجبا فضلا بود و از آن
جمله ابو الحسن علی بن النعمان و ابو عبد الله محمد بن النعمان که در زمان بعد
و بعد از آن اقضی القضات مغرب و مصر و شام و حرمین الشریفین زادهما الله شرفا
و تعظیما خطابت و امامت و احتساب آن ولایت با ایشان مفوض بود و ابن زولاق
در اخبار مصر آورده که از قضات مصر کسی را در بزرگی مانند محمد بن نعمان ندیده ایم
و نه در عراق مانند او قاضی شنیده ایم و ان مرتبه او را از روی استحقاق و از کثرت علم و

ومثابت واقامت حق ودین داری حاصل شده بود وچون محمد بنا رشید پسر خود را عبد العزیز داد را قضای مصر نایب خود ساخت وعزت ومنزلت عبد العزیز نزد عزیز را سماعیلی بمرتبه رسید که در یکی از ایام عید اورا با خود بنا لای منبر برد وتفصیل تاریخ باد لادنعمان وقایع وفات ایشان در تاریخ ابن خلکان سمت تحریر بنیان یافته با نجا رجوع نمایند. القاضی محمد بن عبد الله المعروف بابن قریعة البغدادی منصب قضای بعضی از نواحی بغداد با وی متعلق بوده ابن خلکان گفته که از عجایب دنیا بود ودر عجایب سرعت وبدیهه وجودت فهم وحاضر جواب بوده وهرچه از او سوال می نمودند بفصیح ترین لفظی وملیح ترین معنی جواب داری واورا مسایل واجوبه لطیفه که از اوراق کتب مدون کرده اند ودر میان مردم مشهور است ورؤسای عصر وفضلای دهر همیشه مسایل غریبه لطیفه با وی می نوشتند واو بی توقف جوابهای لطیف سکفت وابو محمد مهلبی وزیر سلطان معز الدوله دیلمی جمعی را از ان داشته بود که سوالات مضحکه وضع کرده اند واز او می پرسیدند وقاضی نیز بر طبق ان سوالها جوابها می نوشت وجوابهای ظریفانه که طبع هریک از اهل فضل وارباب هزل را خوش امد واز جمله جوابهای او انست که عباس ابن معلی کاتب با وی نوشت که چه میفرماید حضرت قاضی وفقه الله تعالی در حق یهودی که زنا کرد به نصرانیه واز ایشان فرزندی متولد شده که تن او مانند ادمی وروی او چون روی گاو والحال اینها را گرفته موقوف بامر حضرت قاضی داشته اند قاضی در جواب او در بدیهه نوشت که هذا من اعدل الشهود علی ملاعین الیهود بانهم اشربوا حب العجل فی صدورهم حتی خرج من ایورهم واری ان یناط برأس الیهودی رأس العجل ویصلب علی عنق النصرانیة الساق مع الرجل ویسحبا علی الارض وینادی علیهما ظلمات بعضها فوق بعض والسلام ونیز اورده اند که روزی جوانی ظریف از خادمان وزیر مهلبی در حضور او از قاضی پرسید که خدا تعالی چه میفرماید قاضی در جواب او نوشت که عنا گفتنا ما اشتمل علیه وبان خلله اخوانک وادبابک فیه سلطانک وبا استطلت فیه علمانک وهنده چیز اوبعد یعنی خدا تعالی محل اختلاط کردن بیا وموضع مزاح کردن برادران ولت کردن حکام ودستکبر غلامان وغلام بارگان لست امیت خارجه تعالی ابن خلکان گفته که جمیع مسایل قاضی بر ان اسلوب مرغوب واقع است واگر خوف منطول نمی بود بسیاری از ان ذکر می نمودم ودر وقتی که صاحب بن عباد به بغداد امد قاضی را دید وخانه او در نوبتی واو دا صنایعت بسیار بود در باب انشا وتفضل وتعهد او بود وحد وهزل وهرچه کتابتی با بسیار ابن العمید نوشت واز اشعار قاضی که دلالت بر صحت عقیده او دارد ابیات جیت در کتاب کشف الغمه مسطور است شعر یا ابن نبا یلدا ابناء عن کل معضلة سخیفة

لا کشفن سمطا فلرتما کشفت حیفه	∴	ما لوث مسودنیا کالظل من تحت القطیفه
ان الجواب لحاضر لکننی اخیبه جیفه	∴	لولا اعتدا د عید العی سیاستها الخلیفه
وسیوف اعدائها هاما شاء ابنا نعنیقه	∴	لخبرت بن اسرار ال محمد خیالا ظریفه
فطنکم عما رواه منا لك وابو حنیفه	∴	وادیتکم ان الحسین اصیب فی یوم السقیفه
ولای یوم الحده فی اللیل فاطمة الشریفه	∴	ولما حمت شیخکم عن وطی حجرتها المنیفه
اوه لبنت محمد ماتت بغصتها اسیفه	∴		در سال سیصد وسی وهفت وفات یافت

القاضی ابو القاسم علی بن محمد بن التنوخی از فضلای فصحای شعرای او اخر صاحب انشا سید مرتضی علم الهدی بوده وابن خلکان گفته که او از سلک ارادتمندان بوده ودر علم وفهم قصب السبق از اقران می ربوده ودر علم کلام وحکمت خصوصا در فن نجوم مهارتی تمام داشت ثعالبی در حق او گفته که از اعیان اهل علم وادب وافراد ارباب کرم وحسن شیم بوده وشعر او ابن نباته غالی وشبیه الطلاق وزا خالی شده بوده وزبان حال او مضمون این ابیات مترنم

ان دن فانی سیحد تماسك	∴	وان احببت فانی تعاجم فانک
او اقرضت فانی بدعتر وا	∴	او اسرت فانی تحبه شارب	میا زهد ودیده خالی وا دم انتم

کجون از خال این بیت بلیغ بنا یلحی وخبه بن سال قضای بصره واهواز از جانب خلفای عباسیه باو مفوض بود وچون اورا معزول نمودند بخدمت سلطان سیف الدوله بن حمدان که از اعاظم سلاطین شعرا نامتید بوده رفت ودر انتظام مهام خود از او استمداد نمود وسیف الدوله او را تعظیم وتکریم بسیار فرمود وکتابتی بسفارش او بخلیفه نوشت وخلیفه بموجب التماس سیف الدوله باز منصب قضای بصره واهواز را وی دا نمود ودر موتبه وظیفه او روز دو روز بر مهلبی وبکو وزرای عراق بصحبت او مایل بودند ودر رعایت وحمایت او نهایت مبالغه ومنصب یکادیگر بودند واو را از نجابت علما معتبر داود واز اعیان منظر واشعار لندیده ست ولادت او در انطاکیه روز دوشنبه هشتم ذی الحجه در سال سیصد ونود وسه بوده واز انجا بیغداد آمده وتحصیل علم وفقه وحدیث نموده ودر سال چهارصد ودو وفات یافت القاضی ابو علی الحسن بن ابی القاسم علی بن محمد فرزند ارجمند فاضل قاضی ابو القاسم است که قبل از این حال او مذکور شد ابن خلکان اورده که ثعالبی که لیبر وبعید او در ملک کتاب ذکر نموده انما به داستقد ادوده بعد از اکثر نا لسیر برده وگفته که

هو هلال لذلك القمر	∴	وغصن هاتك الشجر	∴	والشاهد المعتبر الجد ابیه وفضله
والفرع المشید لاصله	∴	والنایب عنه فی حیاته	∴	والقایم مقامه بعد وفاته
مدبر اکدای بخنا ن خلعت	∴	ما دوبرا کدا بجانب بیست	∴	اما لبشر ا سنین ها
ما هنا لیش ابسا دوبست	∴	وعبد الله بن حجاج بغدادی در مدح او گفته شعر		
اذا ذکرا القضاة وهم شیوخ	∴	تخیرت الشباب علی الشیوخ	∴	ومن لم یرض لم اصفعه الا

بحضرت سید القاضی التنوخی : واز مصنفات او کتاب فرج بعد الشدة است و
او را دیوان شعریست بزرگ تر از دیوان پدر و دیگر مصنفات دارد و ولد از ابو بکر صولی
و دیگر علما استفاده فرموده و آخر در بغداد اقامت نمود و تا وقت وفات به
درس حدیث اشتغال می فرمود و سماع حدیث او صحیح و شعر او صحیح و مهارت او در
علوم ادبیه اشکارا و صریح بود و در اوایل حال از جانب بعضی از وزرا اعمال البصره
قصر و بابل اشتغال داشت و بعد از ان خلیفه در بغداد مطیع لله قضای عسکر مکرم و
کیلوبه را با و مفوض داشت و اخر او را متقلد بکو مناصب و حکومات ساختند
و ابن کثیر اورده که در وقتی که طایع خلیفه دختر ملک عضد الدوله را بحبالهٔ نکاح در
می آورد خطبهٔ عقد را قاضی مذکور خواند و ولادت او در شب یکشنبه بیست و ششم شهر ربیع
الاول سنه ۳۲۷ بود در بصره و وفات او در روز دوشنبه بیست و پنجم محرم سنه ۳۸۴ در بغداد بود

القاضی ابو القاسم علی بن الحسن بن علی بن محمد بن پسر قاضی ما سبقت ابن کثیر اورده
که او از اعیان فضلای روزگار بود و ولد فی المنصور سنه ۳۶۰ و سمع الحدیث سنه سبعین
و قبلت شهادته عند الحکام فی حداثته و تولی القضاء بالمداین و غیرها و کان
صدوقا محتاطا الا انه کان یمیل الی الاعتزال والرفض و ابن خلکان اورده که از اولاد
ابن قدم بمن رسیده که با ابو العلاء معری شیوهٔ مصاحبت می ورزید و شعر بسیار
یاد داشت و ایشان خانواده بزرگند و همگی فضلا و ادبا و عرفا و ظرفا بوده اند و خطیب
اورده در تاریخ بغداد که بوده و کفته که او بتحصیل علم حدیث نموده بود و در ایام
جوانی جمیع حکام او را عادل و قبول الشهادة می دانستند و اخو عمر متعلق بود و در حدیث
صدوق بود و بعضی از اوقات قضای بعضی مضافات ان با و مفوض بود و بعضی
الحیا قضای اذربایجان و نواحی با و متعلق بود و ولادتش در منتصف شعبان سنه
۳۶۵ در بصره و وفاتش در یک شنبه محرم سنه ۴۴۷ بود

القاضی ابو تراب بن روزبه القزوینی از اکابر شیعه قزوین و فضلای سادات قزوین بود و شیخ عبد الجلیل
قزوینی رازی در کتاب نقض اورده که روزی ناصبی بحضور قاضی گفت که ما
شما را کافر میدانیم قاضی در جواب گفت که از اده ما شما و همه نقد دراه است که ا
ساده ما او و یعنی چنانکه در السنه هست نزد شما نیز کم و درا اختیار تمثیل باده و بساده
لطیفه ایست که هر عارف بجا اناها الی ان در ولایت مخفی نخواهد بود و نوبت
بجواب قاضی ابو تراب انکه روزی معاندی یکی از بزرگان روزگار گفت که من معتقد
شما هستم ان بزرگ در جواب فرمود که هر چه آدمی بی رنج صید و شکار در کار اینجا
هرچه اندر ان بود

القاضی نظام الدین محمد بن قاضی القضاة اسحق بن مطهر
اقضی القضاة عراق در فنون فضل یگانه آفاق بود چنانچه خود در بعضی با قیاسات

ابن القاضی التنوخی

اشعار

اشعار بان نموده و فرموده که	لا یبلغ طالب العلی قانعی	الی و بابی هدی الینا یا
ما منیت العز الفری بحینا	لو رایت بها الدین مولا نانی	یا خواجه شمس الدین محمد

صاحب الدیوان و برادرش خواجه عطا ملک و پسرش خواجه بهاء الدین محمد صحبت
داشته و از ایشان تربیت یافته و در مدح ایشان قصاید دارد که در اینجا ایشان را
رواج بمذهب شیعه اثنی عشریه ستوده و اظهار شکران نعمت عالی او کرده و بخدمت
سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده نیز رسیده و در بعضی از
قصاید خود اشعار بمدح نموده و از جمله قصاید او انچه افتتاح ان بمذهب افتتاح اهل
البیت نموده و ختم ان بمدح خواجه بهاء الدین محمد فرموده اینست قصیده

لله در کم یا آل یاسینا	یا انجم الحق اعلام الهدی فینا	لا یقبل الله الا فی محبتکم
اعمال عبد ولا یرضی له دینا	ارجو النجاة بکم لو المعاد و ان	صفت یدای من زن لا فانها
بلی اخفف اعباء الذنوب بکم	بلی اثقل فی الحشر الموازینا	من لم یوال الکم فی الله لم تر
فج اللظی و عذاب القبر یکفیها	لاجل جدکم الافلاک قد خلقت	لولاه ما اقتضت الاقدار تکوینا
شانی کل الاکا فلیقل	اذ جوهرت ابیکم یوم وصفینا	طور ایکاب کرما لست بطینا
ثم و یا لیتم بهم ملکم حینا	من ذا کمثل علی فی ولایته	یا مستغنیا ارای الامجاد نینا
اسم علی العرش مکتوب کما نقلا	من یستطیع له محوا و توهینا	من حجة الله و الحبل المتین من
وهو خیر الوری و لا هتینا	من المبارز فی صف الجدال	اقام قطعا علی الحق البراهینا
من منطق قوله الاوصیاء اذ	و مومن کونها ما لن سکینا	من لا الیس له درع یوم الوداع
من قبل لا یکتبه و داعی الله یحصینا	من تحلد کان احسن و جامعه	له تدرون وسل القیت تدوینا
و من کهرون من موسی اخو	للحق بین خیار الرسل تحسینا	تقربوا و ما عنده کقولهم
هدی العناس من الحبل البر	عن لکوا ان قلت الحیاة	تری لها من طرق العقل تسمینا
مهما تمسک بالاحسان ایمه	فقوله و المن و الا یکفینا	یوم الغدیر جری الوادی فطم علی
و هی قوم هم کانوا المعادینا	انی علیه و سمد ت بالعنی	بل النهم لنفس و حرس العدی تلقینا
شبلاه ریحانتاه و حصن الجنان فقد	فی طیب ارض عنت تلک الربا حیا	من مثل فاطمة الزهراء و سمیته
من و تقیس با ذنات عرانینا	یحیی سنا و اهل البیت حاوزها	لوکان یضبط عدا بنیک ما و بینا
مهما اصف عقد فی مدیحهم	فی نظمه و درد الجوهر تضمینا	قل للنواصب کفوا لا اما لکم
لشیعة الحق یا نی الله تهوینا	اعاد عهد ملوک الترک و دونهم	و زادهم بهاء الدین تمکینا
هذا ابن صاحب دیوان الممالک قد	او هی قوا کم و ابا ل توهینا	جم المناقب فی قمع النواصب قد
امضی عزیمته بحری الملا عنا	ارض کسا ها ظلال الامن منته	اراهما العنفر لا یحیی البه اخنا
عن المنابر یحیی المبغضین لهم	تری لا عینهم بالمغ تسخینا	یری علیا ولی الله مذ حرا
للحشر لا داء لغیر المسامینا	تغرنیا کن قبر بالقری فلا	تجلی من الزهد و الامساکینا

براهاب رسول الله معجزة | من معبد سماء مرتقى وشعبنا | شاده از حیث من دون شهید
بو لو ذنبت بالزهر تزینا | موشی روض کساه تزید عطر | لنزا لثناء افادا الدهر بحنا
من اضعفها ای انقادها او | علی ولانهم للنفس توطینا | ومتم تزیدوا کالباب سنه
مادام بالغت اک الماء والطینا | لاو دغم افها انفاستم تزینة | هنا فی جهنا ودا نزینا
هذا المودة فی القربی نباتها | فیما تنفست لا تطنا ونحنا | ما للخلاف فی ایام دنیهم
ما اسلوا سلة للنا لقلوبنا | ما للاکا دیم انموالیک ولا | صبروا الملوک علیه النیلا
فلیدع ما الجیرة والمقام له | ولسنا بن خاصه وهیم قولنا | واین دوده فاعی کرادشرب
تشیع خیر بیده هذا از مانر طبع فیاض اوست **شعر** | لم ارض بسوهد بنی وولی
لا ابتع الباطل والحق جلی | فی الثری ازینی ابن حوب طله | لکن من شعتر یولای بی علی
قالوا اطرح الصغر لاجل الحرب | لا لا البیع سعیتی بالغرب | احتاد علی التشیع النصب

لا اودسنا لة النبی العربی **الخطیب ابو یحیی عبد الرحیم بن اسمعیل** اکرچه انطاکیه حوم
خدام بوده اما در محبت خاندان کرام تمام بوده و اکوبا و دنبا ری ببین کر وهب ادم
هوا کدام دناو خطیب شهیر کلام کدام سهو ماد ایمان شعاد بود ابن خلکان
کفته که ابن نباته صاحب خطب مشهوره در علوم ادب امام بوده و در خطبهای
خود که اجماع بر نظیرهای انها واقع است کونی سعادت از منصها فارسان
فصاحت ربوده و اصل او از میافارقین بوده و در حلب نشو و نما یافت و در ایام
سلطان سیف الدوله بن حمدان خطیب حلب وطبیب نقب غازیان مجاهد
لقب بود و بنهایت صلاح وتقوی آراسته و در یکی از رویای صالحه حضرت رسالت
صلوات الله علیه واله بخواب دیده بود که اب دهن مبارک خود را در دهان او
انداخت و او را بمنصب خطابت سرافراز کرد و ولادت او در سنه ۳۳۵ بود و در سنه ۳۷۴ وفات
یافت **الخطیب ابو الفضل یحیی بن سلامة بن الحسین الحصکفی** و در کتاب انساب سمعانی
مسطور است که حصکفی بکسر حاء مهمله و سکون صاد مهمله و فتح کاف و در اخر فا
نسبت است بحصن کیفا که مدینه است از دیار بکر و از مشاهیر متاخران ابو الفضل
مذکور است که خطیب میافارقین و یکی از افاضل دنیا بود و در فن شعر امام بارع جید
الطبع رقیق القول است و نظم و نثر او مشهور آفاقست و او عمر دراز یافت و در تشیع غالی
بوده چنانکه از شعر او ظاهر میشود و کفته که در سال پانصد و نجاه بخدمت او
رسیدم و اجازه جمیع مسموعات خود را بخط خود جهت من نوشت و از جمله روایات
او که جهت من از او روایت کرده اند ابو عبد الرحمن عسکر بن اسامة الصنبی بوده و دیگر نقیب
ابو الحسن علی بن مسعود الاسعدی در دفتر و ابو الخیر سلامة بن حصه ضریر بوده و
در قلعه جند و خضر بن شروان ضریر ادیب در بلخ و سایر ابن فضایل مهبی در

باب الخطبای

خناود

درمیا بوده و بواسطه عزلتشان نیز او روایت ادام و ولادت او در حدود سنه ۴۶۰ بود و وفات
او در میافارقین در سال پانصد و نجاه و یک و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است
که یحیی بن سلامه مذکور امام زمان خود بود و در بسیاری از علوم از فقه و ادب و نظم و
نثر لیکن در تشیع غلو داشت و ابن جوزی بعضی از اشعار او در تاریخ خود ذکر نموده
از آن جمله این چند بیت است که در بعضی از قصاید خود بعد از غزل کوئی در مدح اهل
البیت اکو نوکاه ساخته و کفته **شعر**
وسائلی عن حب اهل البیت هل | اقر اعلانا به ام اجحد | هیهات
ممزوج بلحمی و دمی حبهم وهو الهدی والرشد | حیدرة والحسنان بعده | ثم علی وابنه محمد وجعفر
الصادق وابن جعفر موسی ویتلوه علی السید | اعنی الرضا ثم ابنه محمد | ثم علی وابنه المسدد
والحسن الثانی ویتلوه محمد بن الحسن المفتقد | فانهم ائمتی وسادتی | وان لحانی معشر وفندوا
ائمة اکرم بهم ائمة اسمائهم مسرودة تطرد | هم حجج الله علی عباده | وهم الیه منهج ومقصد
قوم لهم فضل ومجد باذخ یعرفه المشرک والموحد | قوم لهم فی کل ارض مشهد | لا بل لهم فی کل قلب مشهد
قوم منی والمشعران لهم والمروتان لهم والمسجد | قوم لهم مکة والابطح والخیف | والجمع والبقیع الغرقد

علی بن الحسین الواعظ الغزنوی ابن کثیر شامی اورده که او واعظ خوش تقریر و صاحب
تصرف تام بود و در مجلس او جمعی کثیر هجوم مینمودند از امیر و وزیر و صغیر و کبیر حاضر میشد
و قبول تمام اهل روزکار او را حاصل بود و خاتون زوجه مستظهر عباسی جهت او
تا طی دربار اسرج بنا نهاد و او قاف بسیار بر او وقف کرد و او را جاه عریض بهم رسیده
و ابن جوزی در کتب خود بسیاری از مقالات وعظ او نقل نموده و کفته که روزی شنیدم
از او که میکفت که خوف خوف خیر بن افدل اعمال هیبتی یک دسته خوف الهی
بهتر از خروارهای عمل است و همچنین کفته که او شیعی بود و بنابر ان جمعی در منع او از
وعظ سعی نمودند و باز اذن یافت و سلطان مسعود تعظیم او مینمود و در مجلس او حاضر
میشد و چون سلطان مسعود وفات یافت مخالفان در مقام ایذا و مخالفت او
شدند و او در همان ایام بیمار شد و در محرم سنه ۵۴۰ وفات یافت و در رباط که بنا او ای ازو بود
مدفون کردیدند **المولی الفاضل حسین بن علی الواعظ الکاشفی** مجموعه علوم
و منبع سفینه معارف یعنی بود از علوم غریبه مانند جفر و تکسیر و سیمیا اکاه بود
و در فن نجوم صاحب دستکاه بود و نفسی با اثر و عبارتی دلپذیر داشت و در بلاغت
مصنع عهد و سحبان زمان و حسان میان بود و در تاریخ حبیب السیر
مسطور است که مولانا کمال الدین حسین واعظ در علوم نجوم و انشا و سایر فنون
جید بود و در علم و اشال اقران برتری مینمود و با اواز خوش صوت دلکش با مردم وعظ
و نصیحت میساخت و عبارات لایقه و اشارات دلپذیر معانی ایات حقایق
کلام الهی و غوامض سیراز احادیث حضرت رسالت پناهی مبین میساخت و در

الشعرا

روز جمعه در مسجد امیر علیشیر و در اوایل زمان کار و شرایط اهتمام بجای آورد و روز
سه شنبه در مسجد سلطانی وعظ میگفت و جهار شنبه بر سر مزار میر محمود و خواجه
ابو الولید احمد ایضا و در اواخر اوقات خطابت جند گاه در حظیره سلطان
احمد میرزا روز پنجشنبه بان امر می پرداخت و جون متقاضی اجل موعود در سنه
ده در سنه عشر و تسعمائه مهر سکوت بر لب زده عالم آخرت را منزل ساخت و مصنفات
مولانا کمال الدین حسین بسیار است و آثار خامه بلاغت شعار وی مشتمل است از انجمله
جواهر التفسیر و تفسیر مختصر آن و مواهب علیه و انوار سهیلی و مخزن الانشاء و اخلاق
محسنی و روضة الشهداء و اختیارات نجوم در میان مردم مشهور است و کاشفی تخلص
شعر میل مینموده و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین ع واقع شده
دو بیت مذکور میشود ز بی سؤال خلیل از خدا بجوان : ز لا ینال عهدی جوابش کرد ادا
کرد وز توانعیا که امامت نمی‌رسد بکسی : اگر که بود همه عمر در خطا و توضیح انتقال علی سبیل
الاجمال آنست که مطابقه جواب با سؤال در من ذریتی و لا ینال و علو مقام
حضرت ابرهیم ع از طلب محال دلیلی است بدیع المثال بر آنکه ظالم لایق
لایق امامت نیست و تفصیل این استدلال با نقض و ابرام در کتاب مصائب النواصب
که از مؤلفات این سراپا معصیت سمت تحریر و تقریر یافته بآنجا رجوع نماید

عاصم بن ابی النجود بهدلة الکوفی القاری شیخ ابو علی طبرسی در مقدمه تفسیر کبیر خود
گفته که عاصم قرآن را بر ابو عبد الرحمن سلمی خوانده بود و او بر حضرت امیر المؤمنین ع
و نیز بر زر بن حبیش خوانده بود و او بر ابو عبد الله بن مسعود و در کتاب تیسیر
جزری مسطور است که عاصم امام قاریان کوفه بود و بعد از ابی عبد الرحمن سلمی ریاست
او با ایشان منتهی گردید و بر جای او نشست و طالبان علم قرائت از هر دیار و بسوی
او جمع گردیده بود میان فصاحت و اتقان و تحریر و تجوید و خوش ترین آواز بود در زمان
خود و ابو اسحق سبیعی گفته بسیار کسی عالمتر از کسی ندیده ام و عبد الله بن احمد حنبل
گفته که از پدر خود احوال عاصم پرسیدم گفت مردی خیر صالح ثقه است و از ابن عیاش
منقول است که گفته که در وقت احتضار موت عاصم بر بالین او رفتم دیدم که این آیه
ثم ردوا الی الله مولیهم الحق تکرار میکند بوجهی که گویا در نماز ایستاده است و در تاریخ مسطور
که عاصم یکی از ائمه قرائت است و صدوق است در حدیث و شیخ عبد الجلیل رازی
در کتاب نقض الفضایح گفته که اتفاقست با کثر ائمه قرائت بشیعی نسبت یافته اند نامشان
کوفیان و مکیان و مدنیان و بصریان و بانی عدلی اند بر مجرد و منتهی و نر خاطر چی
داد و ان امیر المؤمنین علی ع چون عاصم و تبال او متعصبا شیعه اند در قرائت و دیگر
دیگر گفته که ائمه حدیث قراءت عاصم و حمزه و کسائی که شیعی بوده اند و بانی عدلی نقا

مذکور

مذکور شده و وفات او در سال یکصد و بیست و هفت یا بیست و هشت واقع شده و از
راویان عاصم حفص که ربیب او و پسر زن اوست و اعلم اصحاب عاصم بقراءت عاصم بوده
بشهادت صاحب تیسیر و یحیی بن معین شیخ بخاری مشهود امامی مذهب بود و لهذا
ذهبی ناصبی ذهب الله نوره گفته که او در قراءت ثقه بضابطه رجال و در حدیث
بخلاف آنست **حمزة بن حبیب بن عمارة بن اسمعیل الزیات** شیخ طبرسی گفته که او قرآن را
بر حضرت امام جعفر الصادق ع خوانده و نیز بر اعمش سلیمان بن مهران خوانده بود و اعمش بر
یحیی بن وثاب و او بر علقمه و مسروق و اسود بن یزید و ایشان بر عبد الله بن مسعود و نیز
حمزه بر حمران بن اعین خوانده بود و او بر ابو الاسود دئلی و ابو الاسود بر حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام و در کتاب تیسیر مسطور است که حمزه امام اهل زمان خود بود در قراءت بعد از
عاصم و اعمش ثقه در نزد کبار و حجت و قیم و مجود کتاب خدای تعالی بود در علم و در علم فرائض
و عربیت حافظ حدیث و صاحب ورع و عابد و ناسک و خاشع و زاهد و قانت
بود و در آن فضائل نظیر خود نداشت و تحصیل معاش خود از وجه تجارت می نمود و روغن
زیت از طرف حلوان می برد و پنیر و جوز از آنجا بکوفه می آورد و ابو حنیفه گفته که دو
دو چیز بر ما غلبه کرده که در آن با تو نزاع نداریم قراءت قرآن و علم فرائض مولد او در سال
هشتاد و وفات او در سال یکصد و پنجاه و شش بود **ابو الحسن علی بن حمزة الکسائی**
شیخ طبرسی گفته که او قرآن را بر حمزه و بر ابان بن تغلب و غیر ایشان خوانده بود و در کتاب
تیسیر مسطور است که کسائی امام اهل زمان خود بوده در قراءت و اعلم ایشان بود بقرآن
و ابوبکر انباری گفته که در کسائی چند چیز جمع شده بود یکی آنکه اعلم اهل زمان
در نحو و واحد ایشانست در غریب و واحد ایشان بود در قراءت و اجتماع مردم
او انقدر بود که بجهة شنوائی اخذ و ضبط می نموده اند و بنابرین کرسی می نهاد و در
میان ایشان می نشست و تلاوت قرآن میکرد و یحیی بن معین گفته که کسی ندیده ام
که اصدق لهجه باشد از کسائی و وفات او در هشتاد و سالگی در سنه ۱۸۹ واقع شده
الخلیل بن احمد بن عمرو بن تمیم الازدی الفراهیدی البصری با ختراع علوم نحو که النحو فی
الکلام کالملح فی الطعام خوان خلیلی جهة محتاجان ارباب لسان گسترانیده و
بهشیاری فطرت دور از خطا و سهو اصناف شبهات زدود از دو پاه ضعفای اهل
تزویر و آشکسته کرد اند **شعر** خلیل ضمیر سوز بزدان بود : ولیلی جوانم هدایت بدست
ابو عبد الله محمد بن عکاک غواص دریای لئالی جید که خود را از اولاد ملوک
عجم ظاهر نموده در رساله فوهنات که از مؤلفات اوست گفته خلیل از اولاد ملوک
عجم بود که نوشیروان ایشان را بیمن فرستاده تا حبشیان را که نام وی اهرن بود دشمن
مرد بودند هزار مرد راه هزیمت کردند و سیبویه نیز از آن نژاد بود خلیل زبان عرب است کرد

الکوفی

الکوفی

بکتاب العین وکتاب العروض بزبان عرب راست کرده و سیبویه کتاب نحو پس
من این تاویل کردم و زبان   بان راست نمودم و در کتاب طبقات النحاة
از سیرافی نقل نموده که خلیل در استخراج عروض باعلی غایت رسیده و اوزان
باوزان شعر عرب گردانیده و در اوایل حال بتالیف کتاب عین که ضبط لغت را
شرط شده اشتغال نمود و او از زهاد زمان بود و بغیر بلاد زیست علوم بجز
الثقات منقول و از او منقولست که میگفته که اگر در اهل علم ولی نخواهد بود
پس خدای تعالی را در روی زمین ولی نخواهد بود و از ثمرات انقطاع او از دنیا
آنست که سلیمان بن حبیب بن مهلب بن ابی صفره ازدی که والی اهواز بود کاغذی
باو نوشت و التماس نمود که جهت تادیب اولاد او باهواز توجه نماید خلیل چون کتابت
را مطالعه نمود نان خشکی بیرون آورده و برسول سلیمان نمود و گفت نزد من غیر از این نان
نیست و مادامی که هست بسلیمان احتیاج ندارم رسول گفت پس من از جانب تو سلیمان
چه جواب گویم خلیل در نظم این ابیات شروع نموده گفت شعر

ابلغ سلیمن انی عنه فی سعة : وفی غنی غیر انی لست ذا مال : سخا بنفسی انی لا اری احدا
یموت هزلا ولا یبقی علی حال : الرزق عن قدر لا الضعف ینقصه : ولا یزیدک فیه حول محتال
والفقر فی النفس لا فی المال نعرفه : ومثل ذاک الغنی فی النفس و المال : ابن خلکان آورده که چون
این قطعه بسلیمان رسید وظیفه که سابقا باو میداد قطع نمود خلیل در آن باب فرمود
ان الذی شق فمی ضامن : لی الرزق حتی یتوفانی : حرمتنی خیرا قلیلا فما
زادک فی مالک حرمانی : وچون این قطعه بسلیمان رسید از کرده خود پشیمان گردید
و در آن باب معذرت نامه بخلیل نوشت و وظیفه او را به تضاعیف مقرر فرمود
و خلیل در آن باب گفت : وذلة کثرة السلطان ان ذکرت : منها التعجب جاءت من سلیمانا
لا تعجبن لخیر زل من یده : فالکوکب النحس یسقی الارض احیانا : و خلیل استاد سیبویه بود

و جمیع ابحر در کتاب خود ذکر نموده از وست و هر جا که گفته سالته یا گفته که
قال لی یا اکثر ذکر قایل او نموده باشد مراد او از آن خلیل است و ابن سیوطی در بغیه
نقل نموده که خلیل از ایوب و عاصم احول و غیر ایشان روایت داشت و سیبویه
و اصمعی و نضر بن شمیل از او اخذ نموده اند و او مردی خیر متواضع صاحب زهد و
عفاف بود و یکسال حج میکرد و یکسال غزا بجای می آورد نقلست که او در
مکه دعا کرده بود که خدای تعالی او را علمی کرامت کند که کسی در آن بر او سبقت
نگرفته باشد و چون از مکه مراجعت نمود خدای تعالی علم عروض را بر او مفتوح
گردانید و در علم موسیقی نیز مهارت تمام داشت از نضر بن شمیل منقولست که
خلیل در بصره خانه از خس داشت و قدرتی بدو فلس نداشت و تلامذه او بعلم او

کسب نموده و خلیل آیتی بود در فهم و ذکا تا آنکه گفته اند که در عرب بعد از صحابه زکی
تر از او کسی نبوده و از غایت ذکای او آنست که شخصی از اهل روزگار دوای تاریکی
چشم بود که مردم از آن نفع بسیار مییافتند و چون آن مرد وفات یافت روزی شخصی
پیش خلیل اظهار تاسف بر فوت آن طبیب نمود و احتیاج خود را باوی تقریر کرد
خلیل گفت آیا آن نسخه در میان هست آن شخص گفت نه خلیل گفت که آن ظرفی
که آن دوا را در میان آن میساخته موجودست گفتند آری گفت آن ظرف را نزد من
بیاورید و چون آن ظرف را نزد او آورده بودند اشتم نمود و اجزای آن را
شامه هر یک را از آن دارو استنباط نموده تا پانزده جزو از آن را دانست آنگاه از بعد
آن سوال نمود و آن دوا را ساخته بمردم داد و مردم از آن نفع یافتند بعد از آن
نسخه را در دست کتاب آن طبیب دیدند و چنان ظاهر شد که اجزا آن شانزده بود و پانزده
اجزا که خلیل گفته بود در آن بود و از نوادر کلمات خلیلست که آدمی خطای معلم
خود را نمیداند تا با دیگری مجالست ننماید و در تذکره عبدالله بن متغر مسطورست
که خلیل بن احمد اعلم مردم است بنحو و عروض و در دقایق آن از همه کس تیزتر تا در دهر
و از اهل بصره بود و اول کسی است که اختراع علم عروض کرد و او را از آن شعر ساخت
و منشاء اختراع او آن بود که روزی در بصره از کوچه گازران میگذشت آواز کوبیدن
ایشان و آوازهای مختلف شنید با خود گفت که از اینجا اصلی استنباط میتوان نمود
که کسی بر آن سبقت نگرفته باشد آنگاه علم عروض را بر وجهی که در میان مردم شایعست
وضع نمود و خلیل ذکی صاحب فطنت و عالم باحوال روزگار و اخبار با اهالی اعصار بود
و با اینهمه شاعر حاذق و ادیب بارع فایق بود و در علم موسیقی او را نیز کتابی است
معروف و از نفایس تصانیف او کتاب عین است که جمیع اصول کلام عرب را در آن
جمع کرده و از یونس نحوی نقلست که خلیل را ذکا و فطنت در نهایت بود که از لغت
عرب سایر لغات را استنباط مینمود و از حسن بن علی مهلبی روایتست که خلیل را با
کشت بلیث بن رافع بن نصر سیار بود و لیث از بهترین مردمان زمان بود و در علوم
و نحو و شعر و لغت عرب مهارت عجیب داشت و بال برمکیان اختصاص تمام داشت
و با ایشان دیوان همت میگذاشت و چون خلیل نزد او رفت و لیث او را بر حقیقت حال
و مراتب فضل و کمال خلیل اطلاع یافت او را رعایت بسیار فرمود و بی نیاز ساخت
خلیل پیوسته در آن فکر بود که بخدمت لایق جهت لیث بهم رساند و سیداً آنست که از اقسام
مال خیری در نظر لیث موقعی نیست و هیچ خیر از نقد و خوشحال نمیشود که بطرائف آداب
بیشتر بی اهتمام در تصنیف کتاب عین نمود و بعد از اتمام آن بخط خوب و قطع
مرغوب تزیین داده بلیث فرستاد و لیث از آن کتاب بسیار عظیم خوشحال گردید و قیمتی

عظیم در دل او راه یافت و صد هزار درهم بجایزهٔ آن جهت خلیل فرستاد و زبان بعذر
خواهی گشاد و بعد از آن روز و شب اوقات خود را صرف مطالعهٔ کتب میکرد و بطول
و اهتزوه منبسط میشد و از هر جا که از مطالعهٔ آن منتهی میشد او را نشان میکرد و چون از خدمت
برامکه مراجعت می‌نمود از آنجا مطالعهٔ او شروع می‌نمود تا آنکه نصف کتاب را بترتیب حفظ کرد
اتفاقا لیث را زنی بود کنیزی در نهایت حسن و جمال خریده و در خانهٔ یکی از خویشان خود
او را منزل مهیا ساخته بود پنهان از خاتون خانه با وی میرسید و چون خاتون دختر عم لیث بود
مع هذا صاحب مال و جمال بود و چون از آن نهایت محبت با لیث داشت شنید امضمیر آتش غیرت
و غیرت از کانون سینه‌اش مشتعل گشت و سوگند یاد کرد که آزاری عظیم بلیث برساند
و چون با خود تأمل کرد که لیث را بروی زمین مالی نیست و دیده بود که بآن کتاب عنایت
عظیم دارد و شعف بسیار تا آنکه جمیع لذات و ملاهی را از خود دور ساخته و شب و روز
خود را بر بالای آن کتاب انداخته لاجرم کتاب عین را بکمال شتاب سوخته و چون
آن شب لیث از خانهٔ برمک واجب نمود در الحال یکی از خادمان فریاد کرد که کتاب
را نیابم و چون ظاهر شد که کتاب سوخته یقین نزدیک بود که از غصه بمیرد بنابر آنکه خادمان
دو نوبه آنرا بهم جمع نموده بهیه فرموده از ایشان یکی از خادمان گفت که خاتون خانه آنرا
گرفته آنگاه لیث نزد او رفت که او را راضی ساخته کتاب را از او بگیرد با او گفت کتاب را
بیار که من خاطر ترا بنو بخشیدم و او را بر خود حرام گردانیدم خاتون دست او گرفته
بخانه برد که کتاب را در آنجا سوخته بود لیث را چون نظر بخاکستر افتاد یقین دانست که کتاب را
سوخته او را حالی عظیم بهم رسید که گویا پسر او مرده بود پس بعد از آن نصفی را که از بر
داشت نوشت و چون خلیل مقارن آن وفات یافته بود و نسخهٔ منحصر در آن مملکت نسخهٔ او بود
دیگر ضایع شد آنگاه علمای زمان را جمع کرده تا نصف دیگر را بر منوال نصف باقی تألیف
نمایند و ایشان در آن باب سعی بسیار نمودند اما مانند آن نتوانستند چنانکه هر که
نظر در هر دو نصف می‌اندازد تفاوت بسیار در اتقان و احکام اول و آخر می‌سنجد و از جملهٔ
شعر خلیل این دو بیت است شعر لو کنت تعلم ما اقول عذرتنی : او کنت تعلم ما تقول عذلتکا
لکن جهلت مقالتی فعذلتنی : وعلمت انک جاهل فعذرتکا : و در تاریخ یافعی مسطور است
که کان خلیل رجلا صالحا عاقلا حلیما وقورا وکان متقللا من الدنیا صبورا علی العیش
الخشن و در کتاب خلاصه مسطور است که الخلیل بن احمد کان افضل الناس فی الادب
وقوله حجة فیه واخترع علم العروض وفضله اشهر من ان یذکر وکان امامی المذهب
و از مآثر تشیع خلیل است که از او پرسیدند که ما بال الناس ان یقبلوا اشد تعبیر علی ابن
ابی طالب عمرو بما بعیوا ابا بکر وفضله علی ما هم فیکم الناس شاهد و نحر خلیل در جواب
گفت بهره بوده نور شمع و فکیف ظهور شمس والناس یمیل باشکالهم و ایضا از او پرسیدند که ما الدلیل

علی ان علیا امام الکل فی الکل در جواب گفت احتیاج الکل الیه واستغناؤه عن
الکل دلیل علی انه امام الکل فی الکل و در کتاب کشف الغمة از یونس بن حبیب
نحوی عمانی نقل نموده که قال قلت للخلیل بن احمد ارید ان اسألک عن مسألة فتکتمها
علی فقال قولک یدل علی ان الجواب اغلظ من السؤال فتکتمه انت ایضا قلت نعم ایام حیاتک
قال سل قلت ما بال اصحاب النبی ص کانهم کلهم بنو ام واحدة وعلی بن ابی طالب من
بینهم کانه ابن علة فقال ان علیا تقدمهم اسلاما وفاقهم علما وبذهم شرفا ورجحهم زهدا
وطالهم جهادا والناس الی اشکالهم واشباههم امیل منهم الی من بان منهم وفاقهم ویعنی بقوله ابناء
وبنو العلات اولادی را گویند که از زنان متعدد بهم رسیده بود و ولادت خلیل در سال
صد از هجرت و وفات او در بصره در سال یکصد و هفتاد و پنج و یکصد و شصت بوده

ابو الفتح عثمان بن جنی الموصلی النحوی

در تاریخ ابن خلکان و غیر آن مذکور است
که ابن جنی امام بوده در علم عربیت و از جملهٔ شاگردان ابو علی الفارسی بوده و پدرش جنی غلام
رومی بود از سلیمان بن فهد بن احمد ازدی موصلی و ابو الفتح اشاره بآن نموده گفته شعر
فان اصبح بلا نسب : فعلمی فی الوری نسبی : علی انی اؤول الی : قروم سادة نجب : قیاصرة
اذا نطقوا : ارم الدهر ذو الخطب : اولاک دعا النبی لهم : کفی شرفا دعاء نبی
آورده اند که در مبادی حال که هنوز بسر حد کمال نرسیده بود و افادهٔ بعضی از طلبه
اهل موصل اشتغال می‌نمود اتفاقا روزی استاد ابو علی از حوالی درس او گذشت چون
او را دید گفت زببت و انت حصرم ابن جنی متغیر شده ترک درس و افاده نموده و بعد
دیگر ابو علی را ملازم شده از او استفاده نموده تا ماهر گردید و از مشاهیر مصنفات او کتاب
خصایص و کتاب سر الصناعة است در نحو و دیوان متنبی را او در پیش متنبی خوانده بود
متنبی او را دوست میداشت و قال فی دمیة القصر لیس لاحد من ائمة الادب فی فتح المقفلات
وشرح المشکلات ما له سیما فی علم الاعراب وکان یحضر عند المتنبی ویناظره فی
شیء من النحو من غیر ان یقول علیه شیئا من شعره ویقرء ولکن المتنبی یقول فیه
هذا رجل لا یعرف قدره کثیر من الناس وفلانات ابی علی الفارسی نصرة ابن جنی نشر از
سال سیصد و سی بوده در موصل و وفات او در روز جمعه بیست و هشتم صفر در سال سیصد و
نود و دو بوده در بغداد

ابو یوسف یعقوب بن اسحق المعروف بابن السکیت النحوی

در تاریخ ابن خلکان و غیره مسطور است که اصل او از دورق خوزستان است و او با پدر خود
مدتی بتعلیم صبیان اهل بغداد اشتغال داشت در آخر کرده اند که روزی که پدرش یعقوب بحج رفته بود
از خدای تعالی مسئلت نموده بود که پسر او از ائمهٔ نحو شود لاجرم او بتعلیم نحو و لغت نموده دعای
او مستجاب شد یعقوب در فضل و ادب مرغوب بود و یعقوب مدتی بتعلیم
اولاد اکابر اشتغال می‌نمود و از ایشان چندان نفعی حاصل نبود تا آنکه محمد بن عبدالله

طاهر خزاعی که قاید سپه سالار خلیفه بود او را بتعلیم اولاد خود تکلیف نمود و وظیفه
یک ساله او را پانصد دینار مقرر نمود و آخر از دو هزار دینار رسانید بعد از آن چون صیت
فضیلت او شایع گردید بعذاب صحبت متوکل عباسی که ناصبی و معلن عداوت اهل البیت بود گرفتار
گردید تا آنکه در یک مجلس پنجاه هزار درهم به یعقوب کرم نمود و در ایامی که بمنادمت و مصاحبت
او اشتغال داشت و مشغول تعلیم اطفال او بود اتفاقا روزی پسران او معتز و مؤید حاضر
شدند پس متوکل از او پرسید که یا یعقوب ایما احب الیک ابنای هذان ام الحسن
والحسین یعقوب را غیرت دینی بحرکت آمده گفت والله ان قنبر خادم امیر المؤمنین احب
الی منک و من ابنیک پس متوکل در غضب شده فرمود تا زبان او را از قفا بیرون آوردند
و او را بآن عقوبت شهید کردند و بعضی گفته اند که متوکل غلامان ترک خود را فرمود تا
لگد بنیاد بر شکم او زدند و او را بر آن بخانه خود بردند و وی وفات یافت و متوکل ده هزار
درهم بپسر او یوسف فرستاده پیغام داد که این خونبهای پدر تست و از ابو العباس ثعلب منقول
که میگفته که ابن سکیت در جمیع علوم مهارت تمام داشت و پدر او مردی عزیز صالح
بود و از علوم عربیه حظی تمام داشت و هم ثعلب گفته که اصحاب ما را اجماع است بر اینکه بعد از ابن
اعرابی کسی عالمتر از یعقوب در علم لغت پیدا نشده و از جمله مشاهیر مصنفات او کتاب
اصلاح المنطق است که بعضی از علما در تعریف او گفته اند که مانند آن کتابی
در لغت در جسر بغداد نگذشته است و او را دیگر مصنفات هست که در تاریخ ابن خلکان
تفصیل یافته و وفات او در پنجم ماه رجب در سنه ۲۴۴ بوده رحمه الله تعالی **ابو مسلم معاذ بن
مسلم الهراء النحوی الکوفی** پسر عم محمد بن الحسن بن ابی ساره رواسی است که در اوایل
این مجلس سطری از احوال او مذکور شده و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است
که معاذ از ثقات راویان حضرت امام جعفر الصادق هم بوده و شیخ ابو عمرو کشی باسناد
خود از حسین بن معاذ مذکور از پدر او معاذ روایت نموده که گفت روزی آنحضرت
بمن گفت که ایما شنیده ام که در مسجد جامع می نشینی و مردم را فتوی می دهی گفتم بلی
چنین است و میخواستم که پیش از آنکه از خدمت شما بیرون آیم عرض کنم که شرایط آن بموردا
بر سبیل وجه بجای می آوردم که اگر کسی در مسجد از من سوال نماید میدانم که مخالف شماست و بر وفق
مذهب ایشان جواب میدهم و اگر میدانم که از محبان و موالیان شماست بآنچه از علوم شما
بمن رسیده جواب میگویم و اگر حال او مرا معلوم نباشد میگویم که فلان چنین گفته و اقوال
شما را در میان اقوال دیگران مذکور میسازم پس آنحضرت این شیوه را از من پسندیده
و فرمود که من نیز چنین میکنم و شیخ جلال الدین سیوطی در کتاب طبقات النحات
آورده که معاذ بن مسلم شیعی از راویان امام جعفر صادق و از اعیان نحات بوده و
اول کسی که علم صرف را وضع کرد معاذ بن مسلم مذکور بوده و اکثر شیخ کافجی گفته که واضع

آن معاذ

معاذ بن جبل بوده خطا است و وجه آنکه او را هراء میگفتند آنست که جامهای هروی
میفروخت ابن خلکان گفته که کسائی از جمله شاگردان او بوده و روایت حدیث
نیز از او داشته و او روایت میکرده در تصانیف خود از او حکایات بسیار نقل نموده
و معاذ را در نحو تصانیف بسیار بوده اما چیزی از او مشهور نشده و او شیعی مذهب بوده و شعری
مانند شعر نحاة داشت و در عصر خود بعمر دراز مشهور بود تا آنکه اولاد او مردند و او باقی
بود و نبیرهای خود را بطلا استوائی نموده و بعضی شعرا در باب درازی عمر او اشعار گفته اند

ان معاذ بن مسلم رجل	لیس لمیقات عمره امد	قد شاب راس الزمان واکتهل
الدهر و اثواب عمره جدد	قل لمعاذ اذا مررت به	قد ضج من طول عمره الابد
یا بکر حوا کم تعیش و کم	تسحب ذیل الحیاة یا لبد	قد اصبحت دار آدم خربت
وانت فیها کانک الوتد	تسال غربانها اذا نعقت	کیف یکون الصداع والرمد
مصححا کالظلیم ترفل فی	بردیک مثل السعیر تتقد	صاحب نوحا وکان دون عنق
سنحا لو الدک الولد	فارحل ودعنا فان غایتک	الموت وان شد رکنک الجلد

و معاذ مذکور بنابر موافقت مذهب با کمیت بن زید شاعر مشهور مصاحب و یار بوده
و در وقتی که بکمیت خبر رسید که طرماح شاعر نزد خالد بن عبد الله قسری اموی که امیر
عراقین بود بواسطه رفته و در یک قصیده که در مدح او گفته رانیده سی هزار درهم یا و
رسیده لاجرم کمیت جهت تحصیل ثبات اینها بر خاطر طمعی خواست که او نیز پیش خالد رفته
قصیده بنظر او کشد ازینه معاذ او را نصیحت نموده گفت که نزد خالد مرو که تو با طرماح
نسبتی نیست زیرا که او پسر عم خالد است و تو از طایفه مضری و خالد یمنی و تو شیعی
و او ناصبی اموی و تو عراقی و او شامی و کمیت نصیحت او را نشنید و آخر کار او در صحبت
خالد بحبس مخلد کشید و کمیت باذن خالد که یکی از عفایف بنی امیه بوده و راست
آمده لباس زنان را او را پوشیده بر خود پوشیده و از خانه که در آن محبوس بود فرار نمود
و از آنها که بوده هم جا گفته اند : بونبخاد نا هند کو خود بیام : وگویند بعضی از زمان ولادت
معاذ پرسید گفت ولادت من در زمان یزید بن عبد الملک یا در زمان عبد الملک
بوده و در سال یکصد و هشتاد و هفت که سال نکبت برامکه بود وفات یافت
والنحوی
الحسین بن احمد الهمدانی المعروف بابن خالویه شیخ نحاتی استاد بوده که او از جمله فضلای
مذهب امامیه بوده و اشتغال بعلم عربیه بود و بواسطه موافقت مذهب و اعتقاد و
والنزاع صد و استعداد همت طبع و تصنیف مجالس الحمدانی می بود و از جمله تصانیف
او کتاب الامامت حضرت امیر المؤمنین است و کتاب مستحسن القرآن و الشواذ و کتاب
در لغت و کتاب اشتقاق الشهور و الایام و در تاریخ یافعی مسطور است که ابن خالویه
ببغداد آمده و از اعیان علمای انجا مانند ابن انباری و ابی عمرو زاهد و ابن درید و

دستیاران فی استفاده نموده انگاه بشام رفت و در حلب اقامت نموده در فنون فضل
و ادب شهرت تمام یافت و فضلای آفاق بخدمت او شتافتند و هر یک بقدر
استعداد از او بهره یافتند و آل حمدان او را تعظیم و تکریم می نمودند و او راست کتابی کبیر که او را
کتاب لیس نام نهاده‌اند و اقتباس انوار فضل از او می نمودند و بنای کلام در آن بر آنست
که لیس فی کلام العرب کذا و او راست کتابی لطیف که از آل پیغمبر صلعم و تاریخ
وفات آبا و امهات ایشان نموده و از جمله مصنفات اوست کتاب اشتقاق
و کتاب الجمل در نحو و کتاب القراآت و کتاب اعراب القرآن و کتاب المقصور و الممدود
و کتاب المذکر و المؤنث و کتاب الالفات و کتاب شرح مقصوره ابن درید
کتاب الآل و غیر ذلک و ابن خالویه را شعر نکو نیست و مقابلی از جمله اشعار او این دو بیت را
در کتاب یتیمة الدهر نقل نموده : اذا لم یکن صدر المجالس سیدا : فلا خیر فیمن صدرته المجالس
وکم قائل ما لی رایتک راجلا : فقلت له من اجل انک فارس : و وفات او در سنه ٣٧٠ بود

محمد بن الحسن بن درید الازدی اللغوی البصری ابن خلکان گفته که ابن درید امام عصر خود
بود در لغت و ادب و شعر و مسعودی در کتاب مروج الذهب گفته که ابن درید در
ما از جمیع شعرای بغداد فایق بود و در لغت نظیر خلیل بن احمد بود و بسیاری از لغت
جمع نموده که در کتب متقدمین یافت نمیشود و شعر او بیش از آنست که احصای
آن توان نمود و از تصانیف مشهوره او کتاب جمهره است در لغت و آن از کتب معتبره
لغت است و از تصانیف اوست کتاب اشتقاق و کتاب السرج و اللجام و کتاب
الخیل الکبیر و کتاب الخیل الصغیر و کتاب المقتبس و کتاب الملاحن و کتاب زوار العرب
و کتاب اللغات و کتاب السلاح و کتاب غریب القرآن و کتاب المجتنی و کتاب
الوشاح و بعضی از علما گفته‌اند که ابن درید اعلم شعرا و اشعر علماست و ولادت او در بصره
بوده در سال دویست و بیست و سه و در آنجا تحصیل علوم نموده و نشو و نما یافت و بعد از آن
باتفاق عم خود حسین از آنجا بعمان آمده در آنجا دوازده سال اقامت نمود و پس ببصره برگشت
و اندک زمانی در آنجا بود و از آنجا بنواحی فارس نزد پسران میکال که از عمال آن دیار
بودند رفت و کتاب جمهره را بجهت ایشان تالیف نمود و ایشان او را در اعمال خود صاحب
دخل ساختند و او را تعظیم و صحبت ایشان بهم رسانید اما بغایت باذل و کریم بود و از جمله
صلات که باو دادند آنست که ده هزار درهم در صله مدحی که قصیده باو دادند و بعد از
عزل پسران میکال در فتن ایشان ابن درید از فارس ببغداد آمد و یکی از
اعیان آنجا او را تعظیم نموده در جوار خود منزلی مقرر ساخت و در اثنای خبر وصول او ببغداد
و طلوع او با علی مرتبه فضل و استعداد بمقتدر خلیفه رسید لاجرم او را نوازش فرموده
هر ماه پنجاه درهم بنام برسم وظیفه مقرر فرموده و آن وظیفه تا حین حیات ابن درید مستمر بوده

بوده وقت حافظه او بمرتبه‌ای بود که دیوان شعری که یکبار بر او میخواندند تا دیگر وقت
و الفاظ او در روایت حدیث نیز مستقیم و وسیع داشت و کاهی بشرب خمر اقدام می نمود
و در نود سالگی مفلوج شد و در اندک روزی علاج آن بتریاق نموده صحت تمام یافت
و بدرس و بحث و تصنیف اشتغال نمود و چون یکسال از آن بگذشت بسبب تناول غذاهای
نامناسب مرض فالج عود نموده از کمربند تا قدم بی حرکت ماند و دستها او اندک حرکتی می کرد و
چون کسی او را در دید که نزدیک او می آمد از آمدن او متالم گردیده فریاد میکرد و با این
حالت ثابت الذهن و کامل العقل بود و هر چه از او میپرسیدند بر نهج صواب جواب میفرمود و از ابو
علی قاسم بن قالی معروف بغدادی که تلمیذ او بود منقولست در این حالت هر شکی که در لغت داشتم
از او می پرسیدم و بی توقف جواب باصواب از او می شنیدم و چون دو ماه روز گذشت وفات
یافت ابو هاشم عبد السلام بن ابی علی جبائی متکلم نیز وفات یافت اهل روزگار گفتند
که امروز علم لغت و علم کلام بمرد و این قطعه از ابن درید در مدح اهل البیت عم از کتاب

کشف الغمه مسطور است :	ان النبی محمدا و وصیه :	و ابنیه و ابنته البتول الطاهره
اهل العبا فاننی بولائهم :	ارجو السلامة و النجا فی الآخره :	فاری محبة من یقول بفضلهم
سببا یجیر من السبیل الجائره :	ارجو بذاک رضی المهیمن وحده :	یوم الوقوف علی ظهور الساهره

و عمر او نود و سه سال بود و در شب چهارشنبه هشتم شعبان سنه احدی و عشرین و
ثلثمائه در بغداد وفات یافت

ابو الفرج علی بن الحسین القرشی الاموی المروانی
علامه حلی در باب کنی از قسم دوم از کتاب خلاصة الاقوال آورده که ابو الفرج زیدی
بود و زیادتی گفته که او اصفهانی الاصل بوده و بغدادی المنشاء است و از عجایب اتفاقات آنکه
مروانی و شیعی بوده بخدمت بسیاری از علما رسیده و علامه مزبور آن ماخوذ گردیده و در
علم تاریخ و انساب ماهر بود در کتابت و شعر بغایت قادر بود و از اغانی و اشعار و سیر و اخبار
و ایام و احادیث سند و انقد و حفظ داشت که مانند او هرگز کسی ندیده و در علوم دیگر مانند نحو
و لغت و مغازی و موسیقی و علم جوارح و بیطره و طب و نجوم و غیر آن بمرتبه کمال رسیده
و کمال الشعرا و جامع اتفاق علما و ازرکت ظرفا و ادبای شعراست و از مصنفات
شهیر اوست مانند کتاب اغانی که اتفاقست در آنکه مانند او در باب خودش هرگز
تصنیف نشده و گفته‌اند که او در مدت پنجاه سال تالیف نموده و بعد از اتمام او را به اسم
تحفه نزد سلطان سیف الدوله بن حمدان برد و سلطان هزار دینار باو بخشید و عذر
طلبید منقولست که صاحب بن عباد در ایام سفر سی شتر بار از کتب او بجهت مطالعه
بری داشت و چون کتاب اغانی باو رسید از دیگر کتب مستغنی شده من بعد آنها را کفاف
نمودی و تفصیل آن در کتب او در تاریخ مذکور مسطور است و ایضا در تاریخ مذکور است که
اخر یوسف بن مهلبی که وزیر معز الدوله بن بویه بود مصاحبت می نمود و او را در مدح وزیر
اشعار

ولید بود واقع است واکثر ابجد در ترجمه ابو الفرج از تاریخ یافعی منقول شده و در تاریخ
ابن خلکان وابن کثیر نیز مسطور است و زیادتی که در تاریخ ابن کثیر واقع شده آنست
که دار قطنی وغیر او از محدثان اهل سنت روایت حدیث از او کرده اند انکار او در
تعصب و تشیع خود کرد چرا او با این همه فضایل و کمالات مذهب تشیع داشت
و در تاریخ مصر وقاهره مذکور شده که الامام العلامة ابو الفرج اصفهانی الکاتب مصنف
کتاب الاغانی وغیره سمع الحدیث وتفقه وبرع واستوطن بغداد من صباه وکان
من اعیان ادبائها کان اخباریا نسابة ظاهر التشیع ابن کثیر گفته که ابو الفرج در سال
دویست و هشتاد و چهار متولد شد و در ذی حجه سنه ست وخمسین وثلثمائة وفات یافت

محمد بن عمران المرزبانی البغدادی یافعی گفته که او از ابن درید و ابن
انباری استفاده علوم ادبیه نموده و صاحب تصانیف مشهوره و مجامیع عزیزه و روایت
ادب و صاحب اخبار و تالیفات کثیره و ثقه در حدیث و قایل بمذهب تشیع بوده
و شعر او اکثر در کتب اما بسیار نیکوست و از محاسن شعر او این چند بیت است **شعر**

اذا انا دستنی لیلی علی البعد انظری : فنظری جوی بین الحشا والاضالع : تقول نساء الحی تطمع
ان تری محاسن لیلی من هذا ابا : وکیف تری لیلی بعین تری بها : سوبها وما طهرتها بالمدامع
وتلتذ منها بالحدیث وقد جری : حدیث سواها فی خروق المسامع : اجلک یا لیلی عن العین انما
اداک بقلب خاشع لک خاضع :

مؤلف گوید ظاهرا معتقد مرزبانی در این ابیات حقیقت
بیانی از لفظ لیلی شاهد حقیقی و مطلوب اصلی است و مراد او ازین و نحو اشعار بیت
بمذهب شیعه که ایشان خدای تعالی منزه و متعالی از [illegible] امر و روئیت مجاهر
میدانند و اثبات روئیت قلبی که عبارت از ظهور تام و کشف و وضوح تمام است
می نمایند مرزبانی در سال سیصد و هشتاد و چهار از این دار فانی بسرای جاوید
انتقال نمود بکر بن محمد بن حبیب بن بقیة ابو عثمان المازنی شیخ نجاشی گفته که او از
بنی شیبان بود و سید علمای بصره بود در نحو و غریب و لغت و از ابو العباس محمد بن یزید
نقل نموده که او گفت که ابو عثمان مازنی از علمای امامیه و از خادمان اسماعیل بن میثم
و او را کتابیست در علم صرف و کتابی در ذنبیا الجزء ماسره ازان سخن کرده اند و معتمد
در نحو وفات او در سال دویست و چهل و هشت بود ابو اسحق ثعلبة بن میمون الاسدی
النحوی شیخ نجاشی گفته که از بزرگان اصحاب ما ست و فقیه و قاری و لغوی
و کثیر الروایة و حسن العمل و بسیار عبادت و زهد از راویان ابی عبد الله و ابی الحسن
علیهما السلام بود و او را کتابیست در حدیث و آورده اند که چون هرون الرشید از حج
مراجعت نمود عبور او بکوفه افتاد بموضعی که معروف بمسجد سماک است و وقت
ورود ثعلبه در عرفه که بر کنار مسجد بود بنماز و تر اشتغال داشت پس هرون شنید که او

المطالع

نماز بعبادت فصیح دعا میکند لاجرم در نو عرفه توقف کرد تا دعای او بشنود چنانکه
از شنیدن او محظوظ بود و گاهی پیش روی آن عرفه می ایستاد و گاهی از عقب آن و بعد از آن
بوزیر خود فضل بن الربیع گفت که تو میشنوی آنچه می شنوم من و دیگر گفت این مرد از اخیار است
و در کوفه محمد بن احمد بن عبد الله البصری النحوی المعروف بالمفجع شیخ جلال سیوطی در
کتاب طبقات النحاة آورده از یاقوت نقل نموده که او از اکابر نحاة بود و شاعر ماهر و شیعی
مجاهر بود او را با ابن درید مناظرات و مشاهدات بسیار است و از مصنفات وست کتاب
ترجمان در شعر و معانی و کتاب عرایس المجالس و کتاب المنقذ من الایمان که شبیه بکتاب
ملاحن است از ابن درید و در سال سیصد و بیست وفات یافت و در کتاب خلاصه مسطور
که محمد بن احمد ملقب بمفجع بود کنیت او ابو عبد الله و از اعیان اهل لغت و ادب و حدیث و با کثرة مذهب و نیکو
اعتقاد بوده و او در مدح اهل بیت اطهار و توسل نموده او را اشعار بسیار است که در اکثر آنها
نام نامی و اسم سامی ایشان آمده گویا میخواند و اظهار توجع و تفجع بقتل ایشان می نمایند و لهذا او را
بمفجع ملقب ساخته اند و از جمله اشعار او که ملقب او از اشعار داده این بیت است **شعر**

ان کنت قبلی المفجع شعرا : فلعمری انا المفجع همّا : و از جمله اشعار او که در باب
رد شمس از اقتباب اشعار ابن تمیمی حضرت امیر المؤمنین ع واقع شده این چند بیت است

رد الشمس بعد ما غابتها الغرب : فالتقی وقت الصلوة جلیا : وعلی اذا انال ابن رسول الله
من حجره وسادا وطیا : اذ یحال النبی لما اتانا : الوحی یغمی علیه او مغشیا
فراخ عنه الصلوة و لم : یوقظه اذ کان یحفظ مخشیا : قد غاب ثم فالخیر وعیبا د
من کان وعده ما نیا : قال اهنا اخی الحاجة رب : لم یزل شطر نومه معنیا
فارد الشمس کی یصلی الوقت : ما دالعشاء بعد مضیا

علی بن احمد الفنجکردی الادیب
ادیبی فاضل و لبیبی کامل بود و گاهی بنظم مدایح اهل البیت اشتغال می نمود و از جمله اشعار
او که در مدح روز غدیر گفته این چند بیت است **شعر**

یوم الغدیر سوی العید من عید : یوم لیسر السادات والصید : قال الامام فیه المرتضی وله
فیها من الله تشریف و تمجید : یقول احمد خیر المرسلین ضحی : فی مجمع خصه البیض والسود
فالحمد لله حمدا لا انقضاء له : لذا الصنایع والالطاف والجود : لا تنکرن غدیر خم انه
کالشمس فی شرفها بل انظهر : ما کان معروفا باسناده الی : خبر الیه ایا اخمد لا ینکر
فبدا انا یتحسه زوخماله : وحلا لاخی الفنا تمردکر : اولی الانام بان یوالی المرتضی
من یاخذ الاحکام منه ویاثر : اذا ذکرت العز من الها شم : فقل المرء لا انک فی وجه
خاتمک فی مولد والی اللد

محمد بن احمد بن طاهر بن احمد الخازن و در کتاب طبقات گفته که کنیت او ابو منصور بوده است
و خازن کتب خانه قدیمیست که در محله کرخ بغداد می بود و از ابن جوزی نقل نموده که محمد
مذکور نحوی ادیب فاضل فقیه شیعی خوش نویس بود و از ابو محسن تنوخی و غیر او استفاده نموده

النحوی

النحوی

[illegible]

ودر سال ... صد و ده وفات یافت احمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن داود بن حمدون
الندیم النحوی در طبقات النحات مسطور است که او شیخ اهل اللغة
و رئیس اثبات و استاد ابو العباس ثعلب بود و با وجود تشیع از مخصوصان متوکل عباسی
و ندیم او بود و از مصنفات اوست کتاب اسماء الجبال والمیاه والاودیة و شیخ
نجاشی رحمة الله علیه گفته که او امام اهل لغت و رئیس اثبات بود و ابو العباس
مبرد نحوی تلمیذ اوست و احمد از جمله خواص اصحاب امام علی نقی و امام حسن عسکری
بود و تفصیل مصنفات او در کتاب شیخ مذکور مسطور است احمد بن علی المعقل
الازدی المهلبی الحمصی النحوی صاحب طبقات النحاة آورده که او ادیب فاضل بود و
از ذهبی نقل نموده که تولد احمد مذکور در سال پانصد و شصت و هفت بود از حمص بعراق
توجه نموده و مذهب رفض را از اهل حله آموخت و علم نحو را در بغداد از ابو البقاء
عکبری و وجیه واسطی آموخت و شاگردی دیگران نیز کرد تا آنکه در علم عربیت و عروض
سرآمد اقران خود شد و در آن دو علم تصنیف نمود و چون شعر را خوب میگفت
کتاب ایضاح و کتاب تکمله ابو علی فارسی را بنظم آورد و بسیار مرغوب گردید و بعد از آن بخدمت
ملک امجد رسید و از او عنایت بسیار دید و فضلا ان نواحی با او شیوه حسن معاشرت
ورزیدند و او شیوه غالی زاهد ... و صاحب عقل بسیار بود و در ... ربیع
الاول از سال ششصد و چهل چهار وفات یافت علی بن محمد بن علی ابو الحسن
بن زید الاسترابادی المشهود در کتاب طبقات النحات آورده که او شاگرد استاد
شیخ عبد القادر جرجانی و استاد ملک النحاة بود ع الحسن استاد او بوده و مکرر
بعد از خطیب تبریزی در مدرسه نظامیه بغداد مدرس بود و چون او را بتشیع
و حقیقت حال او از او پرسیدند گفت انکار مذهب خود نمیتوانم و از فوق تعصب
خود را شیعی میدانم بنابر این او را از مدرس نظامیه عزل ساختند و ابو منصور جوالیقی
بجای او تعیین نمودند و معنی آن هر کس که بعد از جهت استفاده پیش او می رفت میگفت
نزل الان بالکرخ والجزر و الشری و انتم تخرجون اذ هبوا الی من عزلنا من هذه
الحال بان من بخرج بدين و خانه من کرا به طلب باست و ما اکرشما از وظائف
دور شوید بروید پیش اکس که بجای من در مدرسه منصوب است درس بخوانید و
از ان شیوه عزلت و حدت و در بیه و از آن پس اهل بغداد دوری گزیدند و چون
او را دران عزلت معاتب ساختند در جواب این ابیات گفت شعر
الله احمده شاکرا ∴ فبلا حسن جمیل ∴ اصبحت مستورا معا فا
بین انعمه اجول ∴ خلوا من الاحزان خف ∴ الظهر یقنعنی الخلیل ∴ حرا فلا من المخلوق
علی و لا سبیل ∴ لم تشغنی حرص علی الدنیا ∴ و لا امل طویل ∴ شیاء عند ذوی الغنی

بالفصیحی

[illegible]

الثلاث في الرجل البخيل ∴ ونفيت ما لباس المنى ∴ عني وطات لي المقتل
والناس كلهم لمن ∴ خفت مؤنته خليل ∴ شیخ اجل ابو الفتوح رازی در تفسیر
آیه فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن الآیه آورده که ابن سکره که یکی از اهل سنت
است در طعن شیعه و آنکه نکاح متعه را ایشان حلال میدانند و هفتاد طلاق را که یکجا
گفته شود طلاق بائن میدانند و این چند بیت در این باب گفته ∴ یا من یری المتعة من دینه

حلالا وان كانت بلا مهر ∴	ولا يرى سبعين تطليقه ∴	تبين منه ربة الخدر
من ههنا طابت مواليدكم ∴	فاجتهدوا في الشكر والحمد ∴	پس خواجه ادیب بن ابی زید
بجمیع وجوب او این بیت گفت ∴	بنا لكم يا مشكوى متعة الاولى ∴	رادها رضا في دينهم غير مشكورة
انا انتم ان تعصتم لقولي ∴	عبيد لهم غنا بر و سخرة ∴	فعلى سكرة كل مغصوب

لما قال ابو الطاهر بن ابن سکره ∴ و توضیح معانی قطعه ابن سکره و جواب آن موقوف
بر تمهید مقدمه ایست و آن آنست که در مذهب شیعه اثنا عشریه مقرر شده و از ائمه طاهرین
نقل کرده اند که نکاح متعه حلال بود و از زمان حضرت رسالت پناه تا زمان ابوبکر و
زمان او تا نصف زمان عمر مستمر بود و صحابه بر آن عمل کرده اند و عمر در زمان خلافت خود
منع آن نامی نموده و بحضرت رسول نسبت نسخ آن نموده و هذا مشهور و متواتر است که عبد الله بن عباس
با سایر اهل البیت در حلیت متعه موافق بوده و در نهایت جزری و غیر آن از ابن عباس
روایت کرده اند که میگفته کانت المتعة رحمة من الله تعالی علی عباده لولا ان نهی عمر عنها
ما زنی الا شقی و تحقیق این مسئله در کتب اصحاب ما مذکور است و توضیح آن در احوال مامون
عباسی از مجلس یحیی مذکور خواهد شد بانجا رجوع نماید و اما مسئله هفتاد طلاق
دلیل بر بطلان از قرآن کریم این آیت است که الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح
باحسان یعنی طلاق شرعی که طلاق مرة بعد اخری طلاق است بر وجه تفرق که اگر دو طلاق یا
سه طلاق با شتر بیک دفعه گفته شود بعد عقیب لیس در طلاق جمعی با خود گرفتن زوجه
است بر جهت با استیناف عقد اگر عده منقضی نشده باشد یا رها کردن بنکو
یا که اول الطلاق سیوم دهند تا با که مراجعت یا و نمایند تا از او جدا شود پس حق حق ای محمد
سه طلاق ابدا فرموده تا که گفتن ان بیکبار مشروع نباشد چنانکه ثنا ذات اما
اگر یکبار گفته شود مشروع نباشد و چنانکه محمد بهشت حصا که اگر یکبار
بیاید مجزی نشود و دلیل از اخبار اهل سنت با قطع نظر از اخبار اثنا عشریه
حدیث ابن عمر است که قال قال رسول الله صلی انما السنة ان تستقبل الطهر استقبالا
فتطلقها لکل طهر تطلیقة و تحقیق سند آنست که طلقات مرسله اگر بطریق وصف
واقع شده یا مجموع باطل است زیرا که وصف ثلث کرد در عقد ان واقع شد مشعر است
با آنکه مقصود متکلم طلاق موقوف بتثلیث است و دانسته شد که آن جایز نیست

٢١٩

واگر مطلق بعد او باشد یا آنکه تکرار کند صیغه طلاق را نه بتخلل رجوع و گوید
انت طالق انت طالق انت طالق یا گوید انت طالق ثم طالق ثم طالق طلاق اول
صحیح است و تعدد آن از ضمایر ما هفتاد و دو باطل است زیرا که قصد متکلم بهر یک
متعلق شده و طلاق اول چون بر محل قابل یعنی شخص متصف بزوجیت واقع
شده صحیح است وانچه بعد از اوست باطل زیرا که بر محل قابل واقع نشده و ظاهر است
که بعد از ورود طلاق اول زوجیت بینهما نیست کو آن انضمام لغو و باطل باشد و ملا مرزا
جان فاروقی شیرازی در حاشیه شرح مختصر عضدی توجیه تصحیح ایقاع سه طلاق
در صورت تکرار لفظ بر ین نحو نموده که هر گاه کسی انت طالق گفت و هنوز معطوف
واکه لفظ طلاق دیگر نگفته ثابت انفول او که انت طالق در حکم علی عشرة
الا احد خواهد بود پس همچنانکه در موضع گفتن علی عشرة قبل از گفتن الا احد
اقرار بتمام عشرة لازم نمی آید زیرا که اعتبار بتمام کلامست هم چنین قول انت طالق
در مقامی که تکرار آن خواهد نمود طلاق واحد مستقبل بتمام کلامست همچنین قول
نخواهد بود تا لازم آید که بعد از آن محل قابل طلاق دیگر نماند پس مرتبه که طلاق نمود
در حکم آنست که لفظ ثلث را یکبار گوید و فرق میان صورتین باجمال و تفصیل خواهد
امینست محصل کلام ملای مذکور و هفتاد آن بر محصل صاحب شعور مخفی نیست زیرا که
از سخن او لازم می آید که هر گاه گوید جاءنی زید و عمرو و بکر و بخاطر باشد که تعقیب آن
بذکر خالد کند یا تاکید آن بلفظ ثلثا کند آن کلام نزد مخاطب تمام نباشد و
نسبت مجیء بمجموع آن سه شخص بلکه بهر یک از ایشان مستقل نباشد و بطلان
لازم نمانده ثبوت ملازمت ظاهر است و اما تشبیه او عبارت بجمله مستثنی منه
با استثنای قیاسیست مع الفارق که از ملای فاروقی نهایت دور و وجه ظاهر است
که عدم اتمام جمله معترضه با استثنا از تعقیب او باداة استثنا که مغیر کلام سابق
معهود مشهور و عدم اتمام جمله انت طالق از طالق دیگر که از عقب آن مذکور شود
معهود منکر دو و اصل ثانی را بر عدم اتمام اول دلالتی با آنکه این فاضل در اول کتاب
کلفه این تکلف مصداق مثل مشهوریست که این همه کچهز دزدی حلوا گوجر غایه
که تکرار لفظ طلاق را در حکم ایراد لفظ ثلثا ساخته و سابقا معلوم شد که آن بر درد
معرض بطلان و تنافی مخالف قانون شرعی و نص الحدیث و صاحب کتاب استغاثه
بدع الثلاثة آورده که از جمله بدعتهای عمر که بسبب آن فساد عظیم شامل جمیع
موالیان عمر و مخالفان او شده بدعتیست که در طلاق و نکاح احداث نموده
زیرا که خدا و رسول طلاق را بر عدت سنت معتوذ داشته اند و عمر گفته که هر که در
مجلس سه طلاق گوید یا سه گوید با زن خود در حکم طلاق او و را لازم است و جهت او دو احداث این

حکم

حکم است که زعم کرده که چون مردم آسان ساخته اند بر خود سه گفتن طلاق را پس
باید که عقوبت و خبث آن سه گفتن را بوقوع طلاق بر ایشان لازم کنیم تا از سه گفتن
خود در سه طلاق باز آیند و ترک آن کنند و بنابر این الزام کرد جانب و همین را بطلان
و آن را طلاق بدعت نام نهاد و معتقدان خلافت او نیز در ین حکم تابع او شده و با آنکه
اجماع کرده اند بر آنکه آن بدعتست مخفی نماند که ضرر عظیم که از ین بدعت ناشی شده
زیرا که مطلق باین طلاق که خود هم اجماع کرده اند بر آنکه بدعتست ظاهر است که مطلق نخواهد
بود بحکم خدا و رسول پس زنی که بسبب این طلاق از خانه و نیز خود بیرون آید و بدیگری
شوهر کند حسن را بحرام خواهد بود بلکه نکاح نیز بسبب فساد طلاق فاسد شده فرزندی که پیدا شود
زوج حرام مباح شده و نسل بسبب فساد نکاح فاسد گشته و در روایتی کرده اند مشایخ ما
از حضرت امیر المومنین ع که فرموده اند که تجنبوا المطلقات فی مجلس فانهن ذوات
ازواج و ایضا فرموده که لا یکون الطلاق طلاقا حتی تجتمع الحدود الاربعة فان
نقص منها حد واحد لم یقع الطلاق الاول ان تکون المرأة طاهرا من غیر جماع بعد
خروجها من حیضها والثانی ان یکون الرجل مریدا للطلاق و مختارا و الثالث
ان یحضره شاهدا عدل والرابع ان ینطق المرأة بحضرة الشاهدین انها فی طهر لم یمسها
و پوشیده نیست که اندکی از امت رعایت حدود و شرایط نکرده در طلاق و سیما
با آنکه اجماعست بر آنکه الطلاق علی السنة و بنابر این مجتهدان حضرت امیر المومنین ع در میان
مردم اند که از ین راه که نکاح ایشان فاسد شد بفساد طلاق ایشان و نسل ایشان فاسد شده
بفساد نکاح و حضرت رسالت پناه فرموده که لا یحب امیر المومنین الا طاهر الولادة
دون خبثها و حضرت امام جعفر ع فرموده که لا یحبنا مخنث و لا دیوث و لا ولد زنا و لا ولد
حیض و لا ولد الزنی و چون این تحقیق نمودند یافت سکوت حاصل یعنی اثبات ابی بکره خطا
و متعه را با آنکه ای که نکاح متعه را در دین خود حلال می دانند و اگر چنانکه مهر
باشد و هفتاد طلاق سوالی را موجب حبا از وجه حسن رجوع با ولی سه نیاف
متعه مینمایند که از انجاست که او و زندان او طیبست و پاک پس باید که دو
آن مراسم حمد و سپاس بجای آورد و مخفی نماند که اگر گفتند که متعه هر چند بیهوده باشد
جایزست افترای محض است زیرا که باتفاق علمای شیعه نکاح متعه بدون مهر
متعه نمیشود و صحیح نیست و حاصل معنی شعر مذکور خطا بست با ابن سکره و سایر
اهل سنت که ای منکران نکاح متعه کرده بعد ازو حلال و ما مول بوده مانند کرده
شما در دین خود با آن رضا داده اند و انکار آن میکنید و بآن مشغول اند لکن شما در انکار آن
تابع و بنده و سخن فتوی بعضی از نفسانی اهل شده اند و بنا بر آن که نقلها نکاح متعه را
سد باب نموده شدن کون الکنایه است که قول ابن سکره را می پسند یعنی اگر معمول

نباشد نکاح متعه یک سنی کوفی درست نمی‌دانند و ظاهر آنست که فضیحی متعرض
جواب مسئله هفتاد طلاق نیز نشده باشد اما از شعرا و جمعی از نحویین نقل کرده
شد منظور قاصد این خاکسار نرسیده آخر روز سیزدهم ذی الحجه از سال پانصد و بیست و
وفات یافت الحسن بن علی بن عیسی بن الفرج بن صالح الربعی ابن کثیر شامی آورده که
او در مبادی حال استفاده علوم عربیه از ابوسعید سیرافی می‌نمود و بعد از آن
بخدمت ابوعلی فارسی توجه نمود و مدت چند سال ملازم او بود و آخر فصب السبق
از اقران ربوده آورده‌اند که روزی در کنار دجله فرموده که سید مرتضی علم الهدی
و برادر او سید رضی الدین رضی الله عنهما بر سر کشتی نشسته‌اند و عثمان بن جنی
با ایشانست پس یا ... بن خطاب نموده گفت از عجیب‌ترین خبرهاست این که
عثمان با شماست و علی دور از شماست و بر کنار دجله منکر دور وفات او در محرم سنه
عشرین و اربعمائه بود سعید بن محمد بن سعید الجرجانی الکوفی النحوی
از ائمه علم نحو بوده و سر معنی السعید من سعد فی بطن امه در شان او بر منصه ظهور
جلوه نموده و در سال المختصر مشهور بجر و منبر در علم نحو از تصانیف اوست و در کتاب
انساب سمعانی مسطور است که او از اهل صدق بود اگرچه در تشیع غالی بود و چون از یحیی
بن معین که امام احادیث اهل سنت است از حال او پرسیدند در جواب گفت که
صدوق ثقة و سعید از کوفه ببغداد آمد و با یحیی بن زیاد فراء نحوی مناظره کرده
شهرت یافت محمد بن الحسن الرضی الاسترابادی در کتاب طبقات النحاة گفته که
او امام مشهور است که شرح کافیه ابن حاجب را بر وجهی کرده که کسی چنان شرح ننوشته
و در غالب کتب نحو مانند او کتابی در جمع و تحقیق و حسن تعلیل نیست و متأخران
همگی خود را عیال آن کتاب ساخته‌اند و از او دست بدست می‌گردانند و شیوخ عصر و
اسلاف ایشان در تصنیف و درس خود بر آن اعتمادی می‌نمایند و او در آن کتاب
بابحاث نیکو و مذاهب و اختیارات است که او بآن متفرد است و آن شرح را بر
وجهی که در خطبه آن ذکر نموده در آستانه مقدسه غروی علی مشرفها التحف و التحیه
نوشته و گفته‌اند که اگر مقبول طبع اهل روزگار خواهد بود از برکات وقوع آن در آن
جوار است و الا از قصور طبع این خاکسار است و فراغ تالیف آن شرح در سنه ۶۸۳ بود
و در سال هشتاد و شش وفات یافت و او را شرح دیگر لطیف بر کتاب شافیه ابن حاجب
هست و اگرچه آن نیز در مرتبه خود بغایت نفیس و شریف است لیکن التفات طلبه
بآن اندازه التفات بعلم تصریف نیست الشیخ العالم المدقق فخر الدین ابو عبدالله
محمد بن ادریس العجلی الربعی در اشتغال فهم و بلند پروازی از فخر الدین رازی
بیش و در علم فقه و کثیر پروازی از محمد بن ادریس شافعی در پیش است کتاب سرائر که او

النحوی

الحاذق الفقیه

از جمله مصنفات شریفه اوست و در وقت فهم و کثرت علم او دلیلی ظاهر و برهانی
باهر است و از تصانیف شیخ اجل ابوجعفر طوسی ابحاث بسیار نموده و در اکثر مسائل
فقهی او را خلافی یا اعتراضی با استاد اکه هست و در عنفوان جوانی لباس حیات در
شتافت و در جوار اهل بیت اطهار معزز و مثاب یافت الشیخ الفاضل یحیی بن احمد
بن یحیی بن سعید الهذلی الحلی رحمه الله مجیب ندای یا یحیی خذ الکتاب
بقوة و مقتبس از مشکوة ولایت و نبوت بوده از اعاظم مجتهدان شیعه است و شیخ
جلال سیوطی او را در کتاب طبقات النحاة مذکور ساخته و از ذهبی شامی حنبلی
نقل نموده که یحیی مذکور لغوی ادیب حافظ احادیث بوده و از کتابی را فضیلت
از ابن الاخضر استماع حدیث نموده و در سال ششصد و یک در کوفه متولد شد
و در شب عرفه سال ششصد و هشتاد و نه وفات یافت و در کتاب شیخ حسن بن داود
مسطور است که شیخ امام علامه یحیی ابن احمد بن سعید اورع و ازهد متأخران فضلای
امامیه است و جامع فنون علوم ادبیه و فقهیه و اصولیه بود و او را تصانیف مفیده است
چون کتاب جامع الشرائط در فقه و کتاب مدخل در اصول فقه و غیر آن و در سال ششصد و نود
وفات یافت الشیخ المحقق نجم الدین ابوالقاسم جعفر بن سعید اهل دین را نجم و جن
شیاطین را رجم مجلس و معیش صفات افاضل و بازار عرض بضاعات فضایل انفس
قدسیه و استنباط مسائل شرائع اسلام توأم وحی و الهام می‌نمود و فهم دقایق بینش عقل کل را
الزام و افحام می‌نمود قیاس او با حنفی از استحسان عقل دور و تمثیل او با شافعی و مالکی
از مسالک ملت مهجور است مالک یکی از خادمان حاشیه اوست و شافعی حامل غاشیه او و
حنفی راعی ماشیه او و چون مباحثه و جدل امام محقق از قبیل تکلیف بالمالایطاق و
براهین و زان سکین علی الارائک آیت لا اجرم بهمین قدر اقتصار می‌نماید و در
کتاب ابن داود مسطور است که شیخ ابوالقاسم امامی محقق مدقق علامه در افضل اهل عصر بود
السن اهل زمان و اقوای ایشان بوده در حجت و براهین و در سرعت فهم و استحضار و منظر در کار
بود و او را تصانیف حسنه محققه محرره عذبه بسیار است از الجمله کتاب شرائع الاسلام
و کتاب معتبر و کتاب مسائل عزیه و کتاب مسائل مصریه و کتاب مسلک در اصول
دین و کتاب معارج در اصول فقه و کتاب التنبیه در منطق و غیر آن و او را تلامذه
بسیار است که اکثر ایشان زیور اجتهاد دانسته‌اند و در شان احوال سلطان المحققین خواجه
نصیر الملة و الدین الطوسی طیب الله مشهده خواهد آمد که او بعزم زیارت جناب
شیخ از بغداد بحله رفت و در مجلس درس او حاضر شد و سؤالی از دقایق مسئله قبله نمود
و جواب بر وجه صواب شنیده معتقد جناب شیخ گردید و او را غایت اجتهاد نمود
و وفات او در سال ششصد و هفتاد و شش واقع شد رحمه الله تعالی الشیخ النحریر العلا

جمال الدین حسن بن یوسف بن علی بن المطهر الحلی مظهر فیض ذو الجلال
مظهر فضل ان الله جمیل یحب الجمال روی مقصود نمایش آیینه جمال آمال و
امانی رای جهان آرایش جلوه‌گاه حقایق و بانی خامه معجز بیان ماحی آثار بدع
ناشر ناموس هدایت کاسر ناقوس غوایت متمم قوانین عقلیه و حاوی اسالیب
فنون نقلیه محیط دایره درس و فتوی مرکز مدار شرع و تقوی مجدد مآثر شریعت
مصطفوی مجدد جهات طریقه مرتضوی اگر از دریای فواضل او قطره و از
خورشید فضایل او ذره باز نتوان نمود و نقاب خفا از چهره حسن صفات جلال و
سمات جمال او بر بنان بیان نتوان گشود اگر قوت خیال سطری از محامد او شمارد
و بیان مقال سطری از مدایحش بر لوح تقریر نگارد عوض آن باشد که در جلد ارباب
کمال و محامد اصحاب جلال نامی در دفتر الاوضوح تمام دارد که آفتاب عالمتاب بنا بر نسبت از
آنکه بلندی در وقت نشان او را لسر الکتب اشارت لسان دهند و نور تجلی مستغنی است
از آنکه نام ماهتاب بر او نهند ع ماهتاب چه حاجت شب تجلی را مولد و منشاء شیخ علامه
دار المؤمنین حله است و تحصیل کلام و فقه و اصول و عربیه و سایر علوم شرعیه از صحبه
اهل البیت ع شیخ نجم الدین ابو القاسم جعفر بن سعید الحلی و از والد خود شیخ سدید
الدین یوسف بن المطهر الحلی نموده و مطالب حکمت را از خدمت استاد البشر
خواجه نصیر الدین محمد الطوسی طیب الله مشهده و علی بن عمر کاتبی قزوینی شافعی و
محمد بن محمد بن احمد کیشی که خواهرزاده ملا قطب الدین علامه شیرازی بوده و
غیر ایشان از علمای خاصه و عامه استفاده نموده و ریاست فرقه ناجیه در زمان او
بدو منتهی شده و در ترویج مذهب اهل البیت ع مساعی جمیله فرموده و بر سایر معاصرین
خود از علمای مخالفین اثبات حقیت مذهب شریف نموده و در تاریخ حافظ
ابرو و غیر آن مذکور است که چون بطلان مذهب اهل سنت و جماعت علی الاجمال
در خاطر الهام مظاهر اولجایتو محمد خدابنده انار الله برهانه قرار گرفت باحضار علمای
اثنا عشریه امر فرموده و چون شیخ علامه با دیگر علمای امامیه حاضر شدند که از جانب علمای
اهل سنت و جماعت خواجه نظام الدین عبد الملک مراغی که افضل علمای شافعیه
بلکه افضل و اکمل علمای اهل سنت و جماعت بود با جناب شیخ مناظره نمایند و جناب
شیخ علامه با خواجه عبد الملک در مبحث امامت مناظره نموده اثبات خلافت حضرت
امیر المؤمنین ع بلا فصل از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و ابطال دعوی
خلافت مشایخ ثلثه اهل سنت ببراهین قاطعه و دلایل ساطعه نموده و در بیان مذهب امامیه را
بر وجهی ظاهر ساخت که راه تشکیک احدی از حاضران نماند و خواجه نظام الدین عبد الملک
چون ادله جناب شیخ را شنید و دقت طبع او را دید جهت ذم انفعال خود شروع

در مدح شیخ نموده گفت که قوت ادله شیخ بغایت ظاهر است اما چون سلف ما
راهی رفته‌اند و خلف بجهت الجام عوام و دفع تفرق کلمه اهل اسلام بوده سکوت بر
اظهار زلل ایشان پوشیده مناسب آنست که هتک آن ستر نمایند و بتظاهر بلعن و
طعن نپردازند و حافظ ابرو چون از غایت تعصب نخواسته که تصریح بعجز و الزام خواجه
نظام الدین عبد الملک نماید زبان را در لباس نمایان نگاه داشته و گفته که میان
شیخ جمال الدین مطهر و مولانا عبد الملک مناظرات بسیار واقع شد و مولانا نظام
الدین تعظیم و احترام و تعظیم کردی و در تعظیم مبالغه نمودی اینست کلام عجز نظام
او منطوقا و مفهوما و از لطایف کلماتی که از جناب شیخ را در جواب سنی متعصبی
واقع شده آنست که روزی در مجلس سلطان محمد خدابنده بمناظره مخالفان اشتغال
نموده بعد از اتمام مطلب خود بتقدیم شکر گذاری خطبه مشتمل بر حمد الهی و صلوات
حضرت رسالت پناهی و آل ولایت جناب ادا کرد و چون بعضی از مذهب اثنا عشریه خارج است
صلوات بر آل بتنهایی انفراد فرستاد سید مذکور چون در ادله شیخ علی ثبوت کرده
مناسب خیال نمی‌کرد در منع جواز توجیه صلوات بر آل مناقشه جستن از دست نشاید در اینجا کاری
نتواند ساخت لاجرم با شیخ گفت که چه دلیل داری بر جواز توجیه صلوات بر غیر انبیاء شیخ
در جواب گفت که دلیل این آیه کریمه است که الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله
و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة آن ناصبی از غایت عناد
و شناعت عقوق آبا و اجداد گفت علی ابن ابی طالب را چه مصیبت رسیده بود که
شیخ مصائب مشهوره اهل بیت ع را نظم نمود و گفت اشنع مصیبت‌ها در دنیا افعال
او بود که چه مصیبت بدتر از این باشد که مانند تو فرزندی از نسل ایشان بهم رسیده
که تفضیل بعضی از منافقان بر ایشان نمودی و در جهان گروهی جهال بر ایشان
مینهی حاضران از قوت بدیهه جناب شیخ تعجب نموده و بر ناصبی مذکور خندیدند
و بعضی از شعرای فضلا که در آن مجلس حاضر بودند این دو بیت در شان آن ناصبی نظم نمود

اذا العلوی تابع ناصبیا ❁ بمذهبه فما هو من ابیه ❁ و کان الکلب خیرا منه طبعا
لان الکلب طبع الله فیه ❁

مؤلف گوید از بدایع اتفاقات روزی مرا با یکی از
سادات سیفی قزوینی در مذهب امامیه مناظره اتفاق افتاد و بعد از آنکه اثبات
مطلب خود برو نمودم و عاجز شده گفت که اگر مذهب امامیه در مطلب امامت
حق بودی چرا در مدت بسیار علمای ایشان با علمای اهل سنت مناظره میکردند
و حقیقت مذهب خود را بر ایشان ثابت نمی‌ساختند و ایشان را از مذهب
سلف بر منکر داشتند فقیر گفت که چون اهل سنت همیشه سواد اعظم‌اند و
سلاطین زمان صرف خود را اقتدا بمذهب ایشان میدیده‌اند و همیشه در مقام

الخفای بوذ تشیع بوده اند لاجرم اینطایفه نتوانسته اند که اظهار مذهب خود نمایند
و با وجود این هرگاه مددی از سلاطین زمان یافته اند فتح باب مناظره نموده
و در آن باب طریق الزام و افحام خصمان پیموده اند چنانچه در زمان آل بویه شیخ مفید
و میر مرتضی علم الهدی و غیر ایشان از علمای امامیه همیشه معاصرین خود را از
علمای اهل سنت مناظره نموده و ایشان را الزام تمام نموده و در زمان سلطان محمد خدا
بنده شیخ [زین] الدین با علمای اهل سنت مناظره نموده و ایشان را الزام تمام داده و چون
ایمغانه قزوینی دعوی سیادت می نمودند و ما شنیدیم سید موصلی از خوف سنیان
بود نقل صورت مناظره مذکوره را که میان شیخ و سید موصلی واقع شده بود مناسب
دیدیم و چون ذکر این سخن شنیدیم که شیخ با سید موصلی خطاب کرد که چه مصیبت از این
بزرگتر باشد که مانند تو فرزندی جهت ایشان بهم رسیده و در اثنای تقریر دلیل انگشت
بجانب ابن ناسیه قزوینی اشاره می نمودم از ملاحظه آن اشاره و اشتراك خود با سید
موصلی با شیخ در دعوی سیادت و اظهار مذهب اهل سنت مناظره خود را با
فقیر نظر مناظره و مناقشه سید موصلی با شیخ جمال الدین شناخته متعقل کرده
و دستها بر سینه نهاده گفت الحق ما را خوش طبعان بآزاری کردند و از جمله لمرهات غالیه
که جناب شیخ با آن اشتهار داده است که بر السنه اهل ایمان اشتهار یافته
که یکی از علمای اهل سنت که در بعضی از فنون علمی استاد جناب شیخ بود کتابی در رد
مذهب شیعه امامیه نوشته بود و در مجالس بر مردم میخواند و اضلال مردم مینمود و از بیم
آنکه مبادا کسی از علمای شیعه رد آن نماید آنرا بکسی نمیداد که بنویسد و جناب
شیخ همیشه حیله می انگیخت که آن کتاب بدست آورد تا رد آن نماید لاجرم علاقه
استادشاگردی را وسیله التماس عاریت کتاب مذکور نمود و چون آن شخص
نخواست که بیکباره دست رد بر سینه التماس شیخ نهد لهذا گفت سوگند یاد کرده ام
که این کتاب را زیاده از یك شب پیش کسی نگذارم جناب شیخ آن قدر را غنیمت دانسته
کتاب را گرفت و بخانه برد که در آن شب بقدر امکان از آن نقل نماید و چون
بکتابت آن اشتغال نمود و نصفی از شب بگذشت خواب بر جناب شیخ غلبه نمود
حضرت صاحب الامر ظاهر شد و با شیخ فرمودند که کتاب را بمن بگذار و تو بخواب
بکن چون شیخ از خواب بیدار شد آن نسخه بکرامت صاحب الامر تمام شده بود
و در تذکره شیخ نور الدین علی بن عراق مسطور است که چون شیخ تقی الدین ابن
تیمیه که از علمای اهل سنت و معاصر شیخ جمال الدین بود غایت نزد را انکار او بود
و در مذهب او سخنان سگفت جناب شیخ این ابیات را باو نوشته فرستاد **شعر**
لو کنت تعلم کلما علم الوری ⁝ طرا لصرت صدیق کل العالم ⁝ لکن جهلت فقلت ان جمیع من

یهوی خلاف هواك لیس بعالم ⁝ پس شیخ شمس الدین محمد بن عبد الکریم موصلی در
جواب او این قطعه فرستاد ⁝ یا من یموه فی السؤال مسفسطا ⁝ ان الذی الزمت لیس بلازم
هذا رسول الله یعلم کلما ⁝ علموا و قد عاداه جل العالم ⁝ مؤلف گوید که این جواب
اصلا مطابق سؤال نیست زیرا که سوق مقال و مقتضی مقام و حال شاهد است بآنکه
غرض جناب شیخ علامه از آن قطعه اشعار است بآنکه ابن تیمیه انکار شیعه و مذهب
ایشان بسبب آن میکند که نمیداند که اکثر ایشان از علوم نبوی و اخبار مصطفوی
میدانند و اگر اکثر ایشان را بشناسد میدانست انکار ایشان نمی کرد بلکه تصدیق ایشان
میکرد و بمذهب ایشان میگروید و مراد او اینست که هر کسی که عالم بعلوم مردم باشد
همگی دوست او میشوند تا نقض بحال حضرت رسالت وارد شود بلکه بر این تقدیر
نقض بحال حضرت رسالت عالم بعلوم جمیع مردم و همگی را دشمن میداشت و ظاهر این
دانستن گفت و بالجمله جناب شیخ دعوی کلیه نموده بلکه مخاطب او در قطعه
مذکوره ابن تیمیه و امثال او بوده و محصل کلام او آنست که بطلان مذهب ابن
تیمیه و موافقان او بسبب آنست که اگر علم بمذاهب دیگران پیدا کند با همه دوست شود
و از مذهب سابق خود تبرا کرده بمذهب ایشان می آید و بواسطه آنکه اکثر مذاهب
دیگران با علم بما یجمع آنها را از حق بمذهب ظاهر البطلان خود خواهد دانست هر
چند بعضی از آن مذاهب نیز در نفس الامر باطل باشد و ولادت شیخ علامه در بیست و نهم رمضان
سنه ۶۴۸ و وفاتش در روز شنبه بیست و یکم محرم سنه ۷۲۶ بوده و بنابر تاریخ خود او که
سنه ۷۲۶ توفی بالحلة ابن المطهر الشیعی حسن صاحب تصانیف عن ثمانین او بدانیهی و
جناب شیخ اکثر از مصنفات او است تا وقت تالیف کتاب خلاصة الاقوال فی
معرفة الرجال تحقیق یافته بود و در آن کتاب ذکر نموده و در باب حاء مهمله فرموده که
الحسن بن یوسف بن علی المطهر بالمیم المضمومة و الطاء غیر المعجمة و الهاء المشددة
ابو منصور الحلی مولدا و مسکنا مصنف هذا الکتاب له کتب کتاب منتهی المطلب
فی تحقیق المذهب لم یعمل مثله ذکرنا فیه جمیع مذاهب المسلمین فی الفقه و رجحنا ما
نعتقده و ابطال حجج من خالفنا فیه تم ان شاء الله عملنا منه الی هذا التاریخ
و هو شهر ربیع الآخر سنه ۶۹۳ سبع مجلدات کتاب تلخیص المرام فی معرفة الاحکام
فی تصحیح تلخیص المرام کتاب تحریر الاحکام الشرعیة علی مذهب الامامیة حسن
جید استخرجنا فیه فروعا لم نسبق الیها مع اختصاره کتاب مختلف الشیعة
فی احکام الشریعة ذکرنا فیه خلاف علمائنا خاصة و حجة کل شخص و الترجیح لما نصیر الیه
کتاب تبصرة المتعلمین فی احکام الدین کتاب استقصاء الاعتبار فی تحریر
معانی الاخبار ذکرنا فیه کل حدیث وصل الینا و بحثنا فی کل حدیث منه علیه

البته او استطاله وكون سنده محكما او متشابها وما اشتمل عليه المتن من المباحث الاصولية
والادبية وما يستنبط من المتن من الاحكام الشرعية وغيرها وهو كتاب لم يعمل مثله
كتاب مصابيح الانوار ذكرنا فيه كل الاحاديث علمائنا وجعلنا كل حديث يتعلق بفن
في بابه ورتبنا كل فن على ابواب ابتدأنا فيها بما روي عن النبي صلعم ثم من بعده بما روي
عن علي عم وهكذا الى آخر الائمة عم كتاب الدر والمرجان في الاحاديث الصحاح والحسان
كتاب تناسب بين الاشعرية وفرق السوفسطائية كتاب نهج الايمان في تفسير القرآن
ذكرنا فيه ملخص كشاف والتبيان وغيرهما كتاب القول الوجيز في تفسير الكتاب
العزيز كتاب الادعية الفاخرة المنقولة عن الائمة الطاهرة كتاب النكت
البديعة في تحرير الذريعة في اصول الفقه كتاب غاية الوصول وايضاح السبل في
شرح مختصر منتهى السؤل والامل في اصول الفقه كتاب منتهى الوصول الى علم الكلام
والاصول كتاب مبادي الوصول الى علم الاصول كتاب مناهج اليقين في اصول الدين
كتاب كشف المراد في شرح تجريد الاعتقاد في الكلام كتاب انوار الملكوت
في شرح الياقوت في الكلام كتاب نظم البراهين في اصول الدين كتاب معارج
الفهم في شرح النظم في الكلام كتاب الابحاث المفيدة في تحصيل العقيدة كتاب
نهاية المرام في علم الكلام كتاب كشف الفوائد في شرح قواعد العقائد
في الكلام كتاب المنهاج في مناسك الحاج كتاب تذكرة الفقهاء كتاب تهذيب
الوصول الى علم الاصول كتاب قواعد المقاصد المنطق والطبيعي والالهي كتاب الاسرار
الخفية في العلوم العقلية كتاب كاشف الاستار في شرح كشف الاسرار كتاب
الدر المكنون في علم القانون في المنطق كتاب المباحثات السنية والمعارضات
النصيرية كتاب المقاومات باحثنا فيه الحكماء السابقين وهو يتم مع تمام عمرنا
ان شاء الله كتاب حل المشكلات من كتاب التلويحات كتاب ايضاح الملتبس
من كلام الرئيس باحثنا فيه الشيخ ابن سينا كتاب كشف المكنون من كتاب القانون
وهو اختصار شرح الجزولية كتاب بسط الكافية وهو اختصار شرح الكافية
في النحو كتاب المقاصد الوافية بفوائد القانون والكافية جمعنا فيه بين الجزولية
والكافية في النحو مع تمثيل ما يحتاج الى المثال كتاب المطالب العلية في علم
العربية كتاب القواعد الجلية في شرح الرسالة الشمسية في المنطق كتاب الجوهر
النضيد في شرح كتاب التجريد في المنطق كتاب مختصر شرح نهج البلاغة
كتاب ايضاح المقاصد من حكمة عين القواعد كتاب نهج العرفان في علم الميزان
في المنطق كتاب ارشاد الاذهان الى احكام الايمان في الفقه حسن
الترتيب كتاب تسليك الافهام في معرفة الاحكام في الفقه كتاب مبادي الاحكام

في الفقه كتاب نهاية الوصول الى علم الاصول كتاب قواعد الاحكام في معرفة الحلال
والحرام كتاب كشف الخفاء من كتاب الشفاء في الحكمة كتاب مقصد الواصلين في
اصول الدين كتاب تسليك النفس الى حضيرة القدس في الكلام كتاب نهج المسترشدين
في اصول الدين كتاب مراصد التدقيق ومقاصد التحقيق في المنطق والطبيعي والالهي
كتاب نهج الوضاح في الاحاديث الصحاح كتاب نهاية الاحكام في معرفة الاحكام
كتاب المحاكمات بين شراح الاشارات كتاب نهج الوصول في علم الاصول كتاب
مناهج الهداية ومعارج الدراية في الكلام الشيخ فخر الدين محمد بن الشيخ جمال الدين
مطهر الحلي افتخار آل مطهر وخال جمال ذو الفنون بود ودر علوم عقلي ونقلي بحر بود
ودر علو فهم وفطرت مدققي بي نظير حافظ ابرو شافعي در مدح او گفته كه در وقتي
كه با پدر خود بخدمت سلطان محمد خدابنده آمد جواني دانشمند مستعد بود نيك
نيكو اخلاق بود از خدمت والد بزرگوار خود تربيت يافته ودر سن ده سالگي فوز
اجتهاد رسيد ناصر حال او آنچه پدرش در شرح خطبه كتاب قواعد بان اشعار
نموده و فرموده كه چون مشغول شدم بخدمت پدر خود معقول ومنقول خواندم پدر
بسياري از كتب اصحاب خود را التماس نمودم از و تصنيف كتاب قواعد الاحكام بعد از
تحقيق تاريخ مولد او و تاريخ تصنيف كتاب ظاهر ميشود كه عمر او دران وقت كمتر از
ده سال بود و صحبت شهيد ثاني رحمه الله در وجه ذكر اين باب چنانكه در حاشيه قواعد
اظهار نموده وجهي از دو ملكه صحبت او محبت زيرا كه خود در شرح درايت اصول حديث جمال
جمعي كثير را كه خداي تعالي در كمتر از ان عمر توفيق كمال داده ذكر نموده از شيخ تقي
الدين حسن بن داود كه گفته كه سيد غياث الدين بن طاوس كه در وقت فطام
او بوده بكتابت مشغول شده ودر چهار سالگي از معلم مستغني گرديد واز ابراهيم بن سعيد جوهري
روايت نموده كه گفت كودكي چهار ساله را ديدم كه بود را نزد مامون عباسي آورده بودند و
قرآن را خوانده بود ونظر در راي واجتهاد كرده بود اما انتقد بود كه هر گاه گرسنه شدي
مانند طفلان ديگر ميگريست ومؤيد اين است نيز حال شيخ الرئيس ابو علي سينا بود
كه در تواريخ مسطور گشته وتفصيل او بعد ازين مذكور خواهد شد از وصيت نامه
كه والد بزرگوار او در آخر كتاب قواعد جهت او نوشته نهايت اعتقاد پدر در شأن
فضل وكمال او ظاهر ميشود وچون آن وصيت نامه از جمله نفايس وصايا وشرايف
هدايا است نخواست كه اين تاليف از ان خالي ماند لاجرم مذكور ميسازد
وهي هذه اعلم يا بني اعانك الله تعالى على طاعته ووفقك لفعل الخير وملازمته
وارشدك الى ما يحبه ويرضاه وبلغك ما تامله من الخير وتتمناه واسعدك في الدارين
وحباك بكل ما تقر به العين ومد لك في العمر السعيد والعيش الرغيد وختم اعمالك بالصالحات

ووفقك لاسباب السعادات وافاض عليك من عظائم البركات ووقاك الله
كل محذور ودفع عنك الشرور انى قد لخصت لك فى هذا الكتاب لب فتاوى
الاحكام وبينت لك قواعد شرايع الاسلام بالفاظ مختصرة وعبارة محررة
واوضحت لك فيه نهج الرشاد وطريق السداد وذلك بعد ان بلغت من العمر الخمسين ودخلت
فى عشر الستين وقد حكم سيد البرايا بانها مبدأ اعتراك المنايا فان حكم الله تعالى
فيها على بامره وقضى فيها بقدره وانفذ ما حكم به على العباد الحاضر منهم والباد فانى
اوصيك كما افترض الله تعالى على من الوصية وامرنى به حين ادراك المنية بملازمة
تقوى الله تعالى فانها السنة القائمة والفريضة اللازمة والجنة الواقية والعدة
الباقية وانفع ما اعده الانسان ليوم تشخص فيه الابصار ويعدم عنه الانصار وعليك
اتباع اوامر الله تعالى وفعل ما يرضيه واجتناب ما يكرهه والانزجار عن نواهيه و
قطع زمانك فى تحصيل الكمالات النفسانية وصرف اوقاتك فى اقتناء الفضائل
العلمية والارتقاء عن حضيض النقصان الى ذروة الكمال والارتفاع الى اوج العرفان
عن مهبط الجهال وبذل المعروف ومساعدة الاخوان ومقابلة المسيء بالاحسان والمحسن
بالامتنان واياك ومصاحبة الارذال ومعاشرة الجهال فانها تفيد خلقا ذميما وملكة ردية
بل عليك بملازمة العلماء ومجالسة الفضلاء فانها تفيد استعدادا تاما لتحصيل الكمالات
وتثمر لك ملكة راسخة لاستنباط المجهولات وليكن يومك خيرا من امسك و
عليك بالصبر والتوكل والرضا وحاسب نفسك فى كل يوم وليلة واكثر من الاستغفار
لربك واتق دعاء المظلوم خصوصا اليتامى والعجائز فان الله تعالى لا يسامح بكسر كسير
وعليك بصلوة الليل فان رسول الله صلعم حث عليها وندب اليها وقال من ختم
له بقيام الليل ثم مات فله الجنة وعليك بصلة الرحم فانها تزيد فى العمر وعليك
بحسن الخلق فان رسول الله صلعم قال انكم لن تسعوا الناس باموالكم فسعوهم باخلاقكم
وعليك بصلة الذرية العلوية فان الله تعالى قد اكد الوصية فيهم وجعل مودتهم
اجر الرسالة والارشاد فقال الله تعالى قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة فى
القربى وقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم انى شافع يوم القيمة لاربعة اصناف
ولو جاؤا بذنوب اهل الدنيا رجل نصر ذريتى ورجل بذل ماله لذريتى عند
المضيق ورجل احب ذريتى باللسان والقلب ورجل سعى فى حوائج ذريتى اذا
طردوا وشردوا وقال الصادق عم اذا كان يوم القيمة نادى مناد ايها الخلائق
انصتوا فان محمدا يكلمكم فتنصت الخلائق فيقوم النبى صم فيقول يا معشر الخلائق
من كانت له عندى يدا ومنة او معروف لنا بل اليد والمنة والمعروف لله ولرسوله
على جميع الخلائق فيقول بلى من آوى احدا من اهل بيتى او برهم او كساهم من عرى او اشبع جايع

هم فليقم حتى اكافيه فيقوم اناس قد فعلوا ذلك فياتى النداء من عند الله
يا محمد يا حبيبى قد جعلت مكافاتهم اليك فاسكنهم من الجنة حيث شئت فيسكنهم
فى الوسيلة حيث لا يحجبون عن محمد واهل بيته صلوات الله عليهم وعليك بتعظيم
الفقهاء وتكرمة العلماء فان رسول الله صلعم قال من اكرم فقيها مسلما لقى الله تعالى يوم
القيمة وهو عنه راض ومن اهان فقيها مسلما لقى الله تعالى يوم القيمة وهو عليه غضبان
وجعل النظر الى وجه العالم عبادة والنظر الى باب العالم عبادة ومجالسة العلماء عبادة
وعليك بكثرة الاجتهاد فى ازدياد العلم والتفقه فى الدين فان امير المؤمنين عم قال
لولده تفقه فى الدين فان الفقهاء ورثة الانبياء وان طالب العلم ليستغفر له
من فى السموات ومن فى الارض حتى الطير فى جو السماء والحوت فى البحر وان الملائكة
لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا به واياك وكتمان العلم ومنعه عن المستحقين لبذله فان
الله تعالى يقول ان الذين يكتمون ما انزلنا من البينات والهدى من بعد ما بيناه
للناس فى الكتاب اولئك يلعنهم الله ويلعنهم اللاعنون وقال رسول الله صلعم اذا ظهرت
البدع فى امتى فليظهر العالم علمه فان لم يفعل فعليه لعنة الله وقال عم لا تؤتوا
الحكمة غير اهلها فتظلموها ولا تمنعوها اهلها فتظلموهم وعليك بتلاوة الكتاب
العزيز والتفكر فى معانيه وامتثال اوامره ونواهيه وتتبع الاخبار النبوية والآثار
المحمدية والبحث عن معانيها واستقصاء النظر فيها وقد وضعت لك كتبا متعددة فى ذلك
كله هذا ما يرجع اليك واما ما يرجع الى ويعود نفعه على فان تتعهدنى بالترحم فى بعض
الاوقات وان تهدى الى ثواب بعض الطاعات ولا تقلل من ذكرى فينسبك
اهل الوفاء الى الغدر ولا تكثر من ذكرى فينسبك اهل العزم الى العجز بل اذكرنى فى خلوا
تك وعقيب صلواتك واقض ما على من الديون الواجبة والتعهدات اللازمة وزر قبرى
بقدر الامكان واقرأ عليه شيئا من القرآن وكل كتاب صنفته وحكم الله سبحانه وتعالى
بامره قبل اتمامه فاكمله واصلح ما تجده من الخلل والنقصان والخطاء والنسيان هذه وصيتى
اليك والله خليفتى عليك والسلام عليك ورحمة الله وبركاته الشيخ السعيد المحقق
الشهيد ابو عبد الله محمد بن مكى الشامى تلميذ سيد عميد الدين عبد
المطلب الحسينى وشيخ فخر الدين محمد ابن الشيخ جمال الدين ابن المطهر الحلى و مولى
علامه قطب الدين محمد رازى واستادان از علماى آن زمان بوده و در دمشق
او را نسبت بطايفه اماميه منتهى شده تا آنكه سلطان على مؤيد كه حاكم خراسان و شيعه
خاندان بود مير شمس الدين محمد آوى را كه از صلحا و مقربان بود بطلب او فرستاده و التماس
قدوم حضرت شيخ بخراسان نموده و او عذر گفته فتاواى خود را در كتاب لمعه
دمشقيه جمع نموده باو فرستاده و روايتست كه قاضى دمشق ابن جماعه نام كه يكى از اولاد

الزمان بوده در ایام جوانی در مجالس درس ملا جناب شیخ شریک بوده وچون مشاهده نمود که جناب شیخ از سایر اقران در فضل وکمال امتیاز تمام یافت تا اکثر علمای بع مذهب که در ولایت شام متعلم باشند از او استفاده واستعلام می نمودند عرق حسد وعصبیت او بحرکت امده خواست که او نیز مانند شیخ در ان دیار اعتبار بهم رساند لاجرم چون فضیلت مثل جناب شیخ نتوانست شد سعی نمود تا منصب قضای دمشق را باو تفویض نمودند وبا وجود انکه او حاکم وقاضی ان دیار شد هنوز اهالی ان دیار از جناب شیخ بودند که او را اعتبار بیشتر میکرفتند واخونا یرحسد او اشتغال یافته بنقض ورفض بجناب شیخ نمود و فرمان قتل شیخ از سید برنام والی شام حاصل کرده روزی که شیخ را میکشتند ابن جماعه بسیر او حاضر شد ودر ان اثنا که جلاد مهیا قتل شده بود ان ولدالزنا از روی صوت مصاحبت ومجالست شیخ که در ایام شاکردی بتحصیل با او اتفاق افتاده بود بخاطر کذرانید وبکریه در امد وجناب شیخ چون کریه ان ولدالزنا را شنیده بجانب او توجه نموده کفت تا کذبت امك اذ سمتك با بن جماعة یعنی دروغ نهاده تراکه ترا نام ابن جماعه کرده وبالجمله اخر شیخ را در میدان قلعه دمشق که در پهلوی باز او بود بوقت چاشت پنجشنبه نوزدهم شهر جمادی الاولی سنه ٧٨٦ کشته بردار کشیدند ووقت عصر ان روز بزیر اورده سوختند رحمه الله تعالی وابن جند منبلا ز جناب شیخ نوزکوا دست که در دارا شاکرد که بود اربولی شام فرستاد

الشیخ الزاهد ابو العباس احمد بن فهد الحلی

تلمیذ شیخ فاضل ابو الحسن علی بن خازن الحایری واو تلمیذ شیخ سعید شهید محمد بن مکی است وصوفی ومرتاض وصاحب ذوق وحال بوده وهمواره با اهل خلاف طریق مناظره وجدال می نمود تا اکثر بروجهی که عنقریب مذکور خواهد شد در زمان میرزا اسپند ترکمان که والی عراق عرب بود متصدی اثبات مذهب خود وابطال مذهب اهل خلاف شده در مجلس میرزای مذکور بر جمیع علمای مخالفان که در عراق بودند غالب امد ومیرزای مذکور تغییر مذهب نموده خطبه وسکه بنام حضرات

ائمه

ائمه اثنی عشر نمود واز مصنفات مشهور او کتاب مهذب شرح مختصر نافع وکتاب موجز حاوی وکتاب تحریر وکتاب عدة الداعی ورساله جلیه در معرفت نیت وروایت است که جناب شیخ در یکی از روزهای خود دید که سید اجل مرتضی امیر مرتضی علم الهدی دست خود را بر دست مبارك امیر المؤمنین نهاده وبا ملك دیگر در استانه حضرت ایشان هم براه میروند ولباسهای حریر سبز در بر دارند شیخ پیش رفته سلام کرد وجواب شنید انگاه سید مرتضی باو کفت که اهلا بناصرنا اهل البیت یعنی خوش امدی ای یاری دهنده اهل بیت ما که خاندان رسولیم انگاه از مصنفات او پرسید وشیخ اسامی انها را مذکور نمود پس سید باو کفت کتابی تصنیف کن که در ان تحریر مسایل وتسهیل طرق ودلایل ان نمایی وسر اول ان بکوی وبنویس بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله المتقدس بکماله عن مشابهة المخلوقات وچون شیخ بیدار شد بموجب فرموده عمل نموده خطبه را تمام کرده کتاب تحریر را نوشت واز جمله تلامذه او سید محمد بن فلاح موسوی واسطی که اول سلاطین مشعشع است وحال بخشیدی چند کرد خواهد شد تا الحال ایالت اکثر ان ولایت حویزه در حوزه تصرف ایشان است وهمچنین از تلامذه اوست سید محمد نوربخش مشهور که از اکابر اولیای صوفیه بوده در زمان او ودر این سلسله علیه همانا منتهی بوده وشیخ اجل علی بن هلال جزایری که افضل مشایخ شیخ محقق کامل علی بن عبد العالی بود وشیخ زین الدین علی بن محمد الطائی که ابن حملة مجتهد یا مجتهد الشأن بوده وشیخ زین الدین مذکور را قصیده ایست که قبل از تلامذت جناب شیخ در اظهار شوق وعزم بصحبت فایض البرکه او کفته وقصیده این است

کفته وقصیده این است	معاقرة الاوطان ذل وباطل	ولاسیما ان فارقتها الغوائل
ترحل عن دار الهوان ولا تکن	الی العز تسعی لا فما شاد باطل	فما العز الا حیث انت مبجل
وما الفضل الا انت تصحبه فاضل	ومنا اهل الاسر ما لك بشرها	تراه الا فالمودة باطل
اذا کنت لا تشتغی عن النفس فما	فانت لعمری القاصر المتطاول	اذا انا صنت الذی فی غیر مسی
فانت الذی عن ودی العواذل	لعمری فما الفضل ان تشعروه	الی حیث شنوا الذی تشر حاصل
یرد عامل العول والعول قوله	وینکر منه فضله المتکامل	اری زمنا ما کان فی الکون شکله
ولا حیث عند العز والاوائل	اری ان هذا الدهر لم یشم عنده	مثل الناس الا جاهل العقل زاهد
اخی تخ بلج العز من قوم بالغ	نعوت لضبا منه علی الکل کاهل	وجل بلا داس وذا الذی یری
لسفك الدما ولی سهر الصوم کالمد	وعرج علی اهل العراق جمیعها	الی ملبد فیه الهدی والا فاملد
انخ نبا اخی با ...	وحی بها من للافاضل فاضل	فتی طال الطول الطامل بطوله
علی الحلة الفیحاء منه بحافل	حمال الوری ذات الفواید هدیه	الغوامض مما لم یطفه الاوائل
تهتدی القصد اللیث دونه	فما هو فرد فی الفواید کامل	تمام اذا ما اقفر للنجب واقف

نادبر فيما بر الهموم بلابل	يرى حولها الطلاب يا من ورود	لطايف نجات و احوابل
وسائل اذا ما صتبد عوة	لذي ذله عزت عليه الرسائل	الشيخ محمد بن علي بن ابراهيم

بن ابي جمهور الاحسائي صيت فضايل او در ميان جمهور مشهور و در سلك مجتهدين
اماميه منتظم است مولدش بعض لحسا و فنون كمالات و سير لوازم خود را
بتحصيل علوم شد اول نزد علماي ديار خود نموده و ما بدان توجهي و قصب السبق از اقران
ربوده و بعد از آن بولايت عراق رسيده و در خدمت علماي آنجا خصوصا
شيخ فاضل كامل شرف الدين حسن بن عبد الكريم فال كه مجاور مشهد غروي
و خادم آستان ملائك پاسبان مرتضوي بود و مدتي مديد چون كشيد و پس از آن
در سال ٨٧٨ عزم طواف بيت الله الحرام و زيارت روضه سيد انام و مشاهد ائمه
بقيع عم از راه شام توجه نموده و در اثناي راه مدت يك ماه در خدمت شيخ الاسلام
علي بن هلال الجزايري در كرك نوح اقامت نموده و در آن بيگاه گاه از خدمت
بركزيده درگاه الاستفاده نموده و بعد از فراغ از مراسم حج و زيارت بديار خود
معاودت نموده و در آنجا اندك روزي بوده و باز بر براق فراق سوار شده بقصد
زيارت مشاهد عراق به بغداد آمده و بعد از فوز بسعادت تقبيل آن عتبات
عاليات بنا عزيمت طيران نموده و بزيارت مشهد امام الانس و الجن بخراسان آمده و در اثناي
راه رساله موسوم بزاد المسافرين در اصول دين نوشته و در مشهد مقدس رضوي
بصحبت سيد نقيب حسيب نسيب مير محسن بن محمد رضوي قمي رسيده و در ٨٧٨ بوده
شد ٨٧٨ بالتماس آن سيد صاحب سعادت شرحي جهت آن رساله ترتيب داده
از كشف البراهين نام نهاده و چون خبر قدوم فيض لزوم شيخ قدس سره به مصنفات
علماي سني هرات رسيد يكي از ايشان كه در فنون علوم سرآمد بود و متعصب
آمد و با آنكه آن زمان تقيه بود در جناب شيخ با او در سه مجلس مناظره نموده
و در همه مراتب او را منقطع و مبهوت گردانيد و چون رساله كه در بيان مجلس خود
با آن فاضل هروي نوشته اند كمتر بدست مي آيد ذكر يك مجلس از آن بجهت تيمن نموده
و صورت مجلس آنست كه گفته روزي سيد محسن مذكور جمعي از سادات و طلبه را
ضيافت كرده و ملاي هروي حاضر بود در آن اثنا متوجه جانب من شده نام مرا پرسيد
گفتم نام محمد است بعد از آن پرسيد كه مولد تو از كدام ديار عربست گفتم ديار
هجر كه بلحسا مشهور و اهل علم و دين در آنجا محشور اند پس گفت مذهب تو چيست
گفتم اما اصول پس يا از فروع گفت از هر دو گفتم مذهب من در اصول هر چه است
كه مرا دليل بر آن قائم شده باشد و در فروع موافق مذهبيست كه منسوبست باهل البيت
پس گفت چنان مي فهمم كه مذهب اماميه داري گفتم آري گفت اماميه ميگويند كه علي بن

ابى طالب ع بعد از حضرت رسول بلا فاصله گفتم بلي چنين است و
من بآن قائلم گفت دليلي بر اين دعوي خود گفتم مرا احتياج باقامت دليل نيست
بر اين دعوي گفت چرا گفتم بسبب آنكه تو امامت علي بن ابي طالب را بعد از ابي بكر
با آنكه من و تو متفقيم بر آنكه او امام است بعد از حضرت رسول و اتفاق در هست كه من
نفي واسطه ميكنم پس من در اين مسئله نافي باشم و تو مثبت و بنا بر اين بر تست كه اقامه
دليل كني بر آنكه امامت علي بن ابي طالب را بلا فاصله انكار كني و خرق اجماع
نمائي كه آن هنگام اقامت دليل بر من واجب شود گفت بخدا پناه ميبرم از انكار
امامت او و ليكن ميگويم كه او چهارم سه كس است كه پيش از او خلافت كردند گفتم پس دليل
بايد گفت بر اين دعوي زيرا كه من در اثبات اين روايت موافق نيستم و حاضران
حسن تقرير مرا پسنديدند و گفتند كه حق بجانب شيخ علي است كه ميگويد كه تو مدعي و او
منكر و مدعي در اثبات دعوي خود محتاج بگواه است پس چون الزام او باقامت حجت
و دليل نمودم گفت دلايل بر اين دعوي من بسيار است گفتم يك دليل مرا كافيست گفت
اجماع واقع شده بر امامت ابا بكر بعد از حضرت رسالت ص بلا فاصله و اجماع در شرع حجت
گفتم اگر مراد تو از اين اجماع اجماعيست كه از كثرت قايلان بامامت ابوبكر نزد ما ثابت
حاصل شده الحق اين اجماع حجت نيست زيرا كه مخالفان امامت ابابكر نيز در آن وقت
موجود بودند و اگر چه نظر بكثرت موافقان قليل مي نمودند و كثرت حجت نيست
بدليل قول خداي تعالي وقليل من عبادي الشكور و ملكه كثرت در بسياري امور مذموم
چنانچه خداي تعالي فرموده لا خير في كثير من نجويهم كم من فئة قليلة غلبت فئة
كثيرة باذن الله والله مع الصابرين و اگر مراد تو از اجماع اجماعيست كه از اتفاق اهل
حل و عقد در روز وفات حضرت رسالت حاصل شده باشد مراد ابطال آن دو طريقست
يكي طريقي كه استقامت آن در مذهب من يقيني است و اگر چه تو برا لزام آن ثابتم
كرد و آن اينست كه اجماع نزد ما حجت نمي شود الا بدخول معصوم در آن و هر اجماعي
كه خالي از آن باشد نزد ما حجت نيست زيرا كه جايز است خطاي هر يك از آن
آحاد اجماع پس بر كل آنها نيز خطا جايز باشد زيرا كه كل مركب از همان آحادست پس
بآن اجماع نظر بعدم عصمت ثابت نشد دوم ابطال آن بطريقي كه نزد شما نيز مستقيم است
و آن اينست كه اجماع چنانچه گذشت اتفاق اهل حل و عقد است از امت محمد ص در
امري از امور و اين معني حاصل نشده در امامت ابوبكر در روز سقيفه بلكه فضلاى صحابه
از زهاد و علماء و اشراف و سادات غايب بودند و در روز سقيفه بني ساعده حاضر
نشدند و بالجمله اتفاقست كه علي و عباس و پسرانش و عبد الله و زبير و مقداد و عمار و ابو ذر
و سلمان و جماعتي از بني هاشم و غير ايشان از صحابه بمصيبت حضرت رسالت و تجهيز او

او اشتغال داشتند و چون انصار از اشتغال حضرت امیر بلوازم مصیبت حضرت
پیغمبر صلعم و عدم التفات او بخلافت آگهی و در خاطر معتزز ساختند در سقیفه
بنی ساعده مجتمع شده جهت نظام امور خود تطرد و تعیین امیری انداختند و چون ابوبکر و
عمر و ابوعبیده جراح و جمعی از طلقا که با ایشان پیوسته بودند خبر اجتماع انصار را
در سقیفه شنیدند بجانب سقیفه دویدند و با ایشان بشیوه مجادله پیش آمدند
تا آنکه انصار بان مصالحه بمضمون منا امیر و منکم امیر کشودند و با ابابکر و اصحاب او
بان راضی نشده روایت خود را که الائمة من قریش را بایشان حجت نمودند و مع هذا
بشیر بن سعد را که یکی از رؤسای انصار بود و قوم خود را امارت انصار برادر او
بود که رفتار بود فریب داده با خود یار ساختند لاجرم عمر و ابوعبیده با استظهار بشیر
سابقه بیعت ابابکر نموده دست بر دست او زدند و گفتند السلام علیک یا
خلیفة رسول الله و از اینجا معلوم میشود که بیعت ابی بکر در روز سقیفه از روی
مکر و حیله و فریب و عجله و غلبه و قهر بود لهذا عمر گفته که کانت بیعة ابابکر فلتة
وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه و هر گاه فضلای صحابه و رؤسا
ذوی الاقتدار از مهاجر و انصار در آنجا حاضر نبودند و بیعت با ابوبکر نمودند
چگونه اجماع که بند غایت شماتت بهم رسید فاضل هروی چون این مقالات شنید
گفت اینچه ذکر نمودی مسلمست لیکن اینجماعت که در روز سقیفه حاضر نبودند بعد از ان
با دیگران در بیعت ابابکر موافقت نمودند و بخلافت او راضی شدند غایة الامر انعقاد
ایشان یکبار واقع نشده باشد و آن در اجماع شرط نیست گفتم حصول موافقت
و رضای ایشان بعد از ان چنانچه تو گمان برده حجت نمیشود زیرا که احتمال اجبار
اکراه و تقیه دادن راه است بنابر آنکه چون اشراف و علما و زهاد دیدند که
مقصد بان خلافت عوام کالانعام را که از روی ادب عدم بصیرت بهوا طلبی
میکروند و از دنبال اهل لهو رسیده نمانند سك فریب داده با خود یار ساخته اند
و بزرگان ایشان را استمالت تفلیس بود و وعده تفویض ایالت بلاد و نقود داده
اند لاجرم از مخالفت ایشان بر جان خود ترسیدند و از روی تقیه و اکراه تابع شدند
تا مدعای تو درست شود گفتم در علم میزان مقرر شده که اذا قام الاحتمال
بطل الاستدلال و احتمال اکراه در این اجماع قائمست پس باید که تا طل باشد با آنکه
اکراه در ضمن بسیاری از اخبار و آیات ظاهر شده از انجمله آنکه ابن ابی الحدید معتزلی
که در مسئله امامت موافق اهل سنت است در باب فضایل عمر گفته که عمر
هو الذی وطاء الامر لابی بکر و قام فیه حتی انه دفع فی صدر المقداد و کسر سیف
الزبیر و کان قد شهره علیهم یعنی عمر کار خلافت از برای ابابکر تمام کرد تا آنکه از

وبر

غایت اهتمام با منکران خلافت او مجادله و ابرام نمود و بر سینه مقداد افتاد و
شمشیر زبیر را از دست او گرفته بشکست و این غایت اکراه است دیگر آنکه ابن ابی الحدید
نیز روایت کرده از براء بن عازب که گفت همیشه من محب اهل بیت رسالت بودم و
حضرت رسالت وفات یافت و چون اندوه بسیار بمن رسید پس از خانه بیرون
آمدم تا ببینم که مردم در چه کارند ناگاه دیدم که ابوبکر و ابوعبیده در کوچه میروند و جمعی
از طلقا همین و ... ایشان میروند و عمر شمشیر را از غلاف کشیده و بهر یک از مسلمانان که
میرسند با او میگویند که با ابوبکر بیعت کن چنانکه دیگران کرده اند و خواهی نخواهی از او
بیعت میگیرند چون این حالت را مشاهده نمودم مضطرب گردیده گشتم نزد امیرالمؤمنین علی
رفتم و خبر اینجماعت را باو رسانیدم در وقتی که او قبر شریف حضرت پیغمبر را راست میکرد
پس بیل را که در دست داشت بر زمین نهاد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس
ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون و عباس در آنجا حاضر بود و گفت تربت ایدیکم
بنی هاشم الی آخر الدهر یعنی دست شما بر خاک باد ای بنی هاشم تا انقضای روزگار
و این روایت نیز دلالت بر اکراه او و آنکه علی و عباس توقع خلافت از برای خود داشتند
و دیگر این روایت مشهورست که چون سعد بن عباده که در روز سقیفه بیمار بود از بیعت
ابابکر امتناع نموده با مردم خود گفت که لگدمال کنید سعد را ... گفت که
اقتلوا سعدا قتل الله سعدا دیگر این روایت نیز مشهورست که چون ابابکر در اول
جمعه از ایام خلافت خود بالای منبر رفت دوازده مرد از مهاجرین و شش مرد
از انصار برخاستند بر بالا رفتن او بر منبر حضرت پیغمبر انکار کردند و چندان با او در باب
عتاب نمودند که بر بالای منبر مبهوت ماند و جواب نتوانست گفتن تا آن روز
تا آنکه عمر برخاست و با ابابکر درشتی کرده گفت یا لکع اذا کنت لا تقوم بحجة فلم اقمت
نفسک هذا المقام یعنی ای لئیم هرگاه حجتی بر بنده های خود نمیتوانی اورد جواب دهی
نشستی انگاه دست ابابکر گرفته از منبر بزیر آورد و بخانه برد و چون روز جمعه
دیگر رسید با جمعی کثیر مثل سعد وقاص و خالد بن ولید همراه هر یک از ایشان چند
خلف بلند بود لشکر کشیده و آن جماعت با شمشیرهای کشیده بمسجد در آمدند و چون
نظر عمر بر حضرت امیر افتاد و جماعتی از صحابه مانند سلمان و ابوذر و مقداد و غیره
که با آنحضرت بودند افتاد با ایشان خطاب نموده گفت و سوگند خورد و گفت والله
ای اصحاب علی اگر امروز یکی از شما تکلم شود با نچه در آن روز جمعه تکلم شده
چشمهای او را از سرش بیرون میکنم سلمان برپای خواست و گفت صدق رسول الله
انه قال بینما اخی و ابن عمی جالس فی مسجدی اذ وثبت علیه طائفة من کلاب اهل النار
یریدون قتله و لا شک انکم منهم یعنی راست گفت حضرت پیغمبر در آنکه گفت که در وقتی

باشد در اثنای انکه برادر من و پسر عم من در مسجد من نشسته باشد طایفه از سگان
دوزخ بر وی حمله نمایند و قصد کشتن او نمایند پس عمر برادر کشته تا امروز بحضرت
امیر را امر او را گرفته بر زمین کشانند و گفت یا ابن الصهاک الحبشیه یا اسبانکم بهدوه و تا
و یجمعکم نکاد و تا والله لولا کتاب من الله سبق لعلمتکم و عهد من رسول الله لم تقدم
لرایتکم اینا اقل عددا و اضعف ناصرا یعنی ای پسر صهاک حبشیه ایا پسر های
خود ما را بهد بر سیکنیه و بحسب کثرت خود بر ما غلبه ظاهر میسازید والله که اگر نه
ان بودی که از جانب خدای تعالی حکمی گذشته و از حضرت رسول عهدی
بسته شده در توقف من از محاربه شما هر اینه ظاهر میشد که کدام یک از ما بحسب
عدد قلیل و بحسب یاور کار ضعیف و ذلیلست انگاه انحضرت با اصحاب خود
گفت که از مسجد بیرون روند و هرگاه که احوال برینمنوال باشد ظاهر میشود که بیعت
ابوبکر از روی اکراه بوده و اکثر جماعتی در روز سقیفه از بیعت او تخلف نموده و نتوانسته
که بعد از ان نیز ترک متابعت نمایند و این هنگام اجماعی که مدعی بود حاصل نشود
دلیل بر وجوه واسطه میان حضرت پیغمبر و خلافت امیرالمومنین چند دقایم کرد و فاضل
هروی هم واعتراف ببطلان این دلیل نموده گفت دلیلی بر بند های خود دارم که مرا ان
گداست گفت حضرت پیغمبر در مرض الموت خود امر نموده بود مردم را تا در خلف
ابابکر نماز گذارند و این دلیلست بر تقدیم او بر سایر صحابه زیرا که تقدیم در نماز مستلزم
در غیر ان از امور و قایل بتفرقه نیست گفتیم این دلیل هر چند وجه ضعف و علت
اول انکه اگر خبر تقدیم ابابکر در نماز صحیح باشد هم چنانکه گمان تست و بر تقدیر صحت
دلالت بر امامت او داشته باشد هر اینه نصی خواهد بود از حضرت پیغمبر بر
امامت ابوبکر و هر گاه انچنین نصی در باب امامت او بودی بایستی که بدلیل ضعیف
الائمه من قریش محتاج نکردند بلکه بایستی که تمسک بنص مزبور از اهل سقیفه حجت می آوردند
و طوق الزام سایر انصار را بان سپردند و خلاف در امر توقف نمی داشتند بحیثی که
چند بن خلاف بیرون اوردن شمشیر از غلاف در ان واقع است و چون
تمسک بچنان نصی که موجب سهولت کار بود عدول انمنین امور نمی توان نمود
معلوم شد که ایشان را در ان نص حجتی نبوده و غرض تو و اصحاب تو از احتجاج بان
مغلطه بوده دیگر انکه تقدیم در نماز دلالت نداده بر امامت عامه که عبارتست
از ریاست در امور دین و دنیا بنیابت رسول خدا زیرا که خاص دلالت بر عام ندارد
خصوصا بمذهب شما که امامت فاسق در نماز تجویز کرده اند و عدالت را در ان
شرط نمیدانند اتفاقست بر انکه در امامت عامه عدالت شرطست و نزد شما اگر
از امام فسقی ظاهر شود عزل او واجبست پس چگونه جزوی که احتیاج بعدالت ندارد

حجت سازند در این مسالت محاجب دیگر انکه روایت تقدیم انحضرت ابوبکر را
در نماز متفق علیه نیست زیرا که انچه نزد ما صحیح شده است انست که چون بلال آمده
و از رسیدن وقت نماز خبر داد و عایشه دید که حضرت رسالت از تاب مرض بخود در
اضطراب بلال را گفت که با ابوبکر بگوی که امامت نماز مردم کند و چون بلال اظهار
گمان کرد که امر حضرت رسالت صدور بان باب واقع شده بیامد و ابابکر را از ان خبر
خبر داد و او چون ابوبکر پیش ایستاد و تکبیر نماز گفت حضرت رسول بهوش امد و آواز
تکبیر او را شنیده و فرموده که این کیست که تکبیر نماز گفت و امامت مردم میکند گفتند
ابوبکرست پس امر فرمود که مرا بمسجد ببرید که در اسلام فتنه عظیم حادث شده انگاه بر
علی و عباس تکیه فرمود و بیرون رفت و چون بمحراب رسید ابابکر را دور نمود و بنفس نفیس
امامت فرمود و اما دعوی اهل سنت که امامت ابوبکر بامر حضرت رسالت بوده باطلست
از چند وجه اول انکه اتفاق و اقرارست بر انکه امری که در ان باب به بلال رسید بمشافهه
حضرت رسالت نبوده بان طریق که باو گفته باشد یا بلال قل لابی بکر یصلی بالناس
یا قل للناس یصلون خلف ابابکر بلکه ان امر بمیانجی دیگری بوده زیرا که در ان حالت
که پسران عم و اهل حرم بر انحضرت گرد امده بودند بلال را بحضرت دخول در حجره
حضرت رسالت پناه حاصل نشده بوده و هرگاه در میان واسطه بهم رسید احتمال
کذب او قایم شد و واسطه متوجه گردید زیرا که باتفاق انواسطه معلوم نشود و هرگاه
احتمال کذب قایم شد در ان امر که بوساطت او بوده حجت نماند زیرا که محتملست
که از پیش خود گفته باشد و از زبان مبارک حضرت رسالت پناه نشنیده باشد چنانکه
مسارعت انحضرت بخروج از منزل و عزل ابوبکر و بنفس نفیس خود امامت مردم
نمودن بران دلالت داده دوم اگر امامت ابوبکر بامر انحضرت بودی هر اینه خروج
انحضرت با شدت مرض در دور کردن ابوبکر از محراب و متولی نماز بنفس نفیس خود
شدن با وجود ان امر که اول باو فرموده بود مناقضه صریحیست که لایق بشان حضرت
صاحب وحی نیست و اگر مسلم داریم که در اول باو امر بان فرموده بود میگوییم که خروج
حضرت پیغمبر و عزل او ناسخ امامت اوست و اگر منظور ان امامت او اشتراط
بلکه میگوییم که عزل نبی او را بعد از تقدیم چنان که گمان شماست از برای آن بوده که
نقص و عدم صلاحیت او جهت تقدیم در امری از امور بر امت خود ظاهر سازد
زیرا که مشهورست بانکه او صلاحیت ندارد امامت نماز را که از غایت پستی پیغمبر تقدیم
فاسق نزد شما در ان جایزست پس چگونه صلاحیت ان نداشته باشد که امام عام
و دین مطاع جمیع انام باشد و لیکن شبیه است این قصه بقصه برائت و عزل
او از ان و بقصد فرستادن او با رایت خود در غزای خیبر و فرار و رجوع او و الحق چنین

چه بر شامل مستضعف ظاهر است که این همه از برای طلب هر نقص او بر جمهور و عدم صلاحیت
او از برای امور اذا امور بوده و عجب آن است که استدلال میکند برای امامت ابوبکر
با مرکردن حضرت او را بنماز وقتی که از آن معزول شد و با تفاق آن نماز را تمام کرد و آن
نمیکند بر امامت حضرت امیر المومنین ع با آنکه در وقتی که حضرت رسالت پناه برای تبوک
میرفت او را در مدینه خلیفه خود نمود دور اتفاق است که او را از آن عزل نفرمود زیرا که استخلاف
در مدینه که مادام عمر آنحضرت است در حال صحت و اختیار او را نسبت بر سایر امت و عزل
ناکردن او تا زمان رحلت آنحضرت مثبت برای استخلاف و در دیگر امور زیرا که قابل
بعزل نیست و چون سلسله کلام تا این مقام کشید سفره طعام نشستند و سخن بند کردند و
و مباحثه و مجادله منقطع کردند و همگی بطعام خوردن اشتغال نمودند و در اثنای طعام
خوردن مرا سخنی بخاطر رسید از روی حدیث مشهور که من مات و لم یعرف امام زمانه
مات میتة جاهلیة پس صبر و آن کردم و از فاضل هروی اجازت القای سخن نمودم
گفتم که چه سکوتی در این حدیث آیا صحیح است یا نه گفت بلی صحیح است و بر صحت آن اتفاق
گفتم پس بگوی که امام تو کیست گفت حدیث بر ظاهر خود محمول نیست بلکه مراد از امام
در این حدیث قرآن است و تاویل آن آنست که من مات و لم یعرف امام زمانه الذی هو القرآن
مات میتة جاهلیة گفتم بنابرین لازم می آید که تعلم قرآن بر هر یک از مردم واجب عینی باشد
با آنکه هیچ احدی باین قایل نیست گفت جمیع قرآن مراد نیست بلکه مراد فاتحه و سوره
است که قرائت آنها شرط در صحت نماز و بنابرین واجب عینی است باجماع گفتم که
حضرت رسالت امام را در این حدیث بزمان مضاف ساخته و فرموده که
من مات و لم یعرف امام زمانه و تخصیص امام باهل زمان چنانکه در حدیث واقع است
دلیلست بر اختصاص اهل هر زمان با امامی که معرفت او بر ایشان واجب است و بر تقدیر و
قایل شدن بآنکه مراد بامام فاتحه است تخصیص بزمان را فایده نمی نماید پس آن تاویل
مطابق مقتضای حدیث نباشد اخر از آن تاویل علیل بر گردید و گفت بنابر حدیث
مذکور حال من و تو برابر است و مقتضای آن در این زمان امامیست که اعتقاد بامامت
او دارم و معرفت او بدلیل حاصل کرده ام و تو چنین هستی پس ما و تو برابر باشیم پس
گفتم آن امامی که اعتقاد بامامت او داری هرگز او را نمی بینی و جا و مقام او را
نمیدانی و در دین خود را از و نفعی بهره نمی یابی و فتوای مسایل خود از او نمیشنوی
پس من و تو در این حکم برابر باشیم گفتم حاشا و کلا که حدیث دلالت کند
بر آنکه جا و مقام امام را باید شناخت یا آنکه فتوای مسایل خود را از او باید شنید بلکه
مضمون آن جز از آن نیست که او را باید شناخت و الحمد لله که من او را میشناسم و
دلایل واضحه بر وجود او و وجوب امامت و لزوم متابعت او دارم و تجویز ملاقات او در ظهور و

وظهور

وظهور او بوجود و سایر امت می نمایم اجتنب الحجة مقتضی حدیث مذکور بر من واجبست
زیرا که حضرت رسالت پناه فرموده که من لم یاخذ عن امام زمانه والحمد لله که
او را شناخته ام و تو اعتقاد داری که امام تو تنها اینست و اکنون زمان تو از امام خالیست
پس من و تو برابر نباشیم و چون سخن باین مقام رسید فاضل هروی عاجز شده گفت من نیز
در طلب معرفت امام و شنیده ام که در ولایت یمن مردی دعوی امامت میکند و
میخواهم که خود را باو رسانم تا صحت امامت او را بدانم و آنگاه تابع او شوم پس من گفتم که الحال
در این وقت ترا امامی نیست پس در نیت تو اگر از اهل جاهلیتی و اگر بمیری در جاهلیت
خواهی مرد با آنکه اهتمام تو در این باب در طلب ملاقات امام خلاف مذهب تو و اصحاب
تو از اهل سنت است زیرا که ایشان قایل نیستند بوجود امام در هر زمان و حکم بوجوب
وجود او در هر وقت نمیکنند پس ساکت شد و جواب نگفت و حاضران مجلس از خوردن
طعام فارغ شدند سفره برداشتند و هر یک بمنزل خود مراجعت نمودند و فاضل هروی نیز
با ایشان بیرون رفت **احمد بن نصر الله الدیبلی التتوی السندی رحمه الله** بعد رحلت
قاضی تته و چند سنه و از تابعان ابو حنیفه و همه خواهان لسر هند بود و او از
مومنان قدیمی و شیعیان راستین است و در عنفوان جوانی خضر توفیق هادی طریق
او گردیده و از طلبات مذهب حنفی پسر خیمه دین حنیف امامیه رسیده و کیفیت این
توفیق توجیهی که او از فاضل صاحب تحقیق شنیده اینست که روزی ایام صبای او غرق
فقر صالح از اهل عراق بولایت سند آمده و چند روزی در قرب جوار ایشان جای گرفته بوده
و ملا احمد گاهی با او ملاقات می نموده و او روزی غریب تواضع تفقد حال او می نموده
و در اثنای احوال دیار او ایران و عراق و کیفیت مذاهب و عادات اهالی آن دیار از او
میپرسیده تا آنکه آن غریب اظهار نموده که در آن دیار جمعی هستند که ایشان را شیعه میگویند
و مذهب ائمه اهل البیت ع دارند و امام بحق و خلیفه مطلق بعد از حضرت پیغمبر امیر
المومنین علی را میدانند و خلفای ثلثه ایشان را دشمنان ایشان از بنی امیه و
بنی العباس را متغلب و خارجی میدانند و در میان ایشان علما و مجتهدان و کتب معتبر در اصول
و فروع هست که در آنها اثبات امامت بلافصل حضرت امیر و ابطال خطای اصول و فروع
دیگران بادله عقلی و نقلی از قرآن و حدیث نموده اند و چون ملا احمد آن سخنان
مذکور را از غریب شنید و عقیده و بلبیانه بخاطر افتاده در وادی تحقیق مذهب
شیعه نهاده در اثنای آن جستجو قضا عتاق آن نکا بوی شیعه خواب دید که
حضرت امیر تفسیر از تفسیر کشاف بعث او داده و باو میگویند که بیا و تفسیر این آیه را که انما
ولیکم الله و رسوله والذین امنوا تا آخر مطالعه نمای چون ملا احمد از خواب بیدار شد
اضطراب او بیش شد و در مقام تحصیل کشاف در آمد اتفاقا در آن ایام نسخهٔ

از بزرگ زادهای عراق که میرزا حسن نام داشت از راه تبریز و هرموز متوجه ولایت
هند شده بود و چون بهرموز رسیده شبی حضرت امیر را در خواب دید که
با او میگوید که ای میرزا حسن پسر قاضی شوشتری را امتحان ناشست و از وی مطالعهٔ کشاف
داود باید که چون بانجا رسی نسخهٔ که بدست تست با وی ده میرزا حسن چون از خواب
بیدار شد صورت واقعه را در پشت کشاف نوشت و مقارن آن متوجه جانب هند
گردید و چون بلاهور رسید یکی از خادمان خود را بعد نوشت و اسب همراه نموده
و گفت برو و خانهٔ قاضی شهر را تفحص نمای و بخدمت ایشان برو و بعد از سلام بگوی که
میرزا حسن یکی از میرزادهای عراقست و از وی ملاقات شما داده و اگر غریب
نوازی واقع شود از مکارم اخلاق و آداب بعید نخواهد بود و چون فرستادهٔ میرزا
حسن بخدمت ملا احمد رسید خدمت مولوی تجویز رسولی نموده و باتفاق
جمعی از طلبه و شاگردان بدیدن که حاضر بودند پیاده بمنزل ملاقات میرزا حسن روان شدند
و چون بخدمت میرزا رسیدند فی الحال کتاب کشاف را از بیرون آورد و تسلیم خدمت
مولوی نموده و صورت واقعه را که بر ظهر کشاف نوشته بود بنظر عرض نمود و خدمت
مولوی میگوید که آن دهقان که هم رستنی بودند چون سابقا از من بوی محبت خاندان
شنیده بودند از غایت تعصب بتصدیق آن واقعه نپرداخته نموده و میشنیدم که اهتمام بایشان
بکشتند که او از رفض قاضی زاده بولایت عراق نیز رسیده و من امتحان ایشان سلفت
نشدم و انکشاف بعضی از مقاصد مذاهب امامیه منها فیما او میرزا حسن نمودم و بعد از ان
مطالعهٔ کشاف را که مشتمل بر تحقیق بسیاری از اصول مقاصد شیعه است بنصب العین خاطر
ساختم و چون لسن عمر به دو سالگی رسیدم و از تحصیل مقدمات علمیه که در ولایت اکتساب
آن میسر بود فارغ گردیده بودم قلب داد داد سفر کردم و متوجه زیارت مشهد مقدس رضوی
علیه التحیة گردیدم و مدتی در آن مشهد مقدس اقتباس انوار هدایت از زیارت آن روضهٔ
منوره می نمودم و در خدمت علمای امامیه مثل مولانا افضل قاینی ابواب توفیق
بر روی تحقیق بگشوده ام و از علم کلام و فقه و حدیث امامیه فنون فواضی بهره تمام گرفتم
و از انجا جانب یزد و شیراز رفتم بخدمت حکیم حاذق مولانا کمال الدین حسین
طبیب و ملا میرزا جان شیرازی و غیرهم کلیات قانون و شرح تجرید و حواشی آن
گذرانیدم و از انجا بدکن و مغلیه رفته در قزوین بوساطت بعضی از ارکان دولت
علیه بشرف بساط بوسی رسیدم و عنایت تشریف پادشاهانه شاملحال من گردید
آنگاه از قزوین عازم زیارت مشاهد مشرفه و عتبات عالیات عراق عرب
و حرمین شریفین و بیت المقدس زادها الله تعالی علوا و شرفا شدم و در آن سفر بخدمت
بسیاری از فضلای شیعه و کثیری از علمای اهل سنت رسیدم و از خرمن فضایل ایشان

خوشها چیده و آنگاه از راه دریا بهندوستان رفت و در ولایت دکن بخدمت
قطب شاه رسیده و مشمول عواطف شده و مدتی در آنجا بوده و بعد از مدتی بعزم ملازمت
درگاه پادشاه جهان پناه سلیمان جاه جلال الدین اکبر پادشاه خلد ملکه رسید
بدار الخلافه فتحپور شرافت ورود یافت و در سلک منسوبان آن درگاه انتظام یافت و آنحضرت
عنایت و التفات بسیار با او نموده و تالیف تاریخی که شامل احوال هزار سال باشد باو فرموده
و او مشتغل شده بان اشتغال داشت و روز بروز آنچه مینوشت نقیب خان سیفی قزوینی
بخدمت پادشاه میخواند و چون نوشتن تاریخ مذکور بخلافت عثمان بن عفان رسید
کلام مولوی در شرح بواعث و اسباب کشته شدن او در دست اصحاب باطناب
و اسهاب کشیده و طبع شریف آنحضرت را از طول آن مقال ملال رسید روزی با مولوی خطاب
نموده و گفته مولانا احمد قصه کشته شدن عثمان را چه دور و دراز نوشته مولوی در
آن مجلس که شیخون با او اکابر اهل سنت بود از روی تعصب عرض نمود که پادشاه عالم قصه
کشته شدن عثمان و ضد الشهدای اهل سنت و جماعت بیکبار از آن اکتفا نمیتوان نمود
آنحضرت تبسم نموده تحسین فرمودند و از جمله لطائف تعریضات او که در ظهر بعضی از
کتب خود و مطوی که ساخته بعد در مسائل مجتهد ابو حنیفه نوشته بود که قال ابو حنیفه یجوز
النکاح بغیر ولی خلافا للنبی صلعم حیث قال لا نکاح بغیر ولی و قال الشافعی یجوز
الاکل لکل متروک التسمیة عامدا خلافا لله تعالی حیث قال و لا تاکلوا مما لم یذکر اسم
الله علیه و انه لفسق الآیه و مؤید مقصود مولوی است آنکه زمخشری در ربیع الابرار از
یوسف بن اسباط نقل کرده و نیز ابن خلکان در وفیات نقل نموده که میگفت رد ابو حنیفه
علی رسول الله صلعم اربعمائة حدیث او اکثر قیل له مثلا قال قال رسول الله ص للفرس
سهمان و للرجل سهم واحد قال ابو حنیفه لا اجعل سهم بهیمة اکثر من سهم المؤمن
و اشعر رسول الله ص البدن و قال ابو حنیفه الاشعار مثله و قال البیعان بالخیار ما لم
یتفرقا و قال ابو حنیفه اذا وجب البیع فلا خیار و کان صلعم یقرع بین نسائه اذا اراد سفرا
و اقرع اصحابه و قال ابو حنیفه القرعة قمار و انما اقتصرنا علی هذا الاربع لئلا یطول
الکلام انتهی کلامه جناب مولوی را توفیق بعضی تالیفات شده است و از آنجمله
رسالة البیت در تحقیق یاقوت فارق که در آنجا تحقیق بحث مزاج و بسیاری از مطالب
طبی و ریاضی نموده دیگر رساله در اخلاق دیگر رساله در احوال حکما مسمی بخلاصة الحیوة و آن
تمام نشده دیگر رساله در اسرار حروف و در موز افتاد که در طبق کتاب مفاحص واقعیت
و از دلایل حسن عقیده او آنکه آخر بحسن خاتمه فایز گردیده و در شهور سنه در دار الخلافه
لاهور بدرجه شهادت رسید و در حظیره مرحوم میر حبیب الله مدفون گردید رحمه الله
و احشره فی زمرة الائمة الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین الطیبین الطاهرین

مجلس ششم

در ذکر جمعی از صوفیه صافیه طریقت که نزد سالکان مسالک طریقت ومعرفت شناسان قواعد شریعت وحقیقت معلوم است مقصود از ایجاد عالم واختراع بنی آدم سبب از ایجاد جواهر زواهر انبیا وائمه هدی علیهم صلوات الله العلی الاعلی بوجود فایض الجود این طایفه کرام واصفیای کرام کثرهم الله بین الانام است که بیمن توفیق از ادنی مراتب خاک باعلی مدارج افلاک ترقی نموده اند واز حضیض حجرات تربیت باوج قرب ملکیت تلقی فرموده از نور سراج وهاج عکس شعاع لمعات یهدی الله لنوره من یشاء با بینایان ملاء اعلی وسطحیان عالم بالا در سلک انتظام محفوظ کشته وبمرتبه رسیده که علو قدر امور دقبول از ظهور شاهد نموده اند وخوی انبیا نیل زهره د وجود مظاهر قدر فرموده دعای دین ودولت بنیان همت ایشان قایم وقوایم ملک وملت وروابط وجود ایشان منتظم باد از ایشان بساط مردکی وصف تشیان صف در دمسک بحرانها نشر حکم ودست افشانان بی پا وسر که کشتگان خادمه سلامت ببرندنان کبح ملامت زنده سیلان صاحب هوس وخوف نوشان خانقاه قدس وباده نوشان بزمگاه انس

شعر

شاهان بی کلاه وامیران بی نوا	قومی ملول الطبع کدا در دوی سلطنت	
کویی کر احترام سلاطین کشورند	شاهان لقیوس که کاه حمایت	ذو کلیسا حجم وخاقان وقیصرند
امروز از نعیم جهان چشم دوخته	فردا خود از کرشمه نظر دو نمیکنند	منکر بحشم خوار ودرین ره مباش
نزد خود عزیز تر از دیده پسرند	آدم بهشت را بدو گندم کو فروخت	جفا کز این کروه بکو بکو میخورند

ومزید توضیح وتقریر کلام در تحقیق حال این طایفه کرام آنست که تو در قسمی کرد در مقدمات این کتاب اشارتی بدان واقع شده تحصیل یقین عطالب حقیقت که حکمت عبارت از آنست یا بنظر واستدلال حاصل میشود چنانچه طریق اهل نظر است وایشانرا علما وحکما میخوانند یا بطریقه تصفیه واستکمال چنانچه سیره اهل فقر است وایشانرا اولیا می خوانند واگر چه هر دو طایفه بحقیقت حکما اند لیکن طایفه ثانیه چون بمحض موهبت ربانی فایز بدرجه کمال رسیده اند واز مکنیحانه وعلمناه من لدنا علما سبق کرفته اند ودر طریق ایشان اسلوک شکوک وغوایل اوهام کمتر است اشرف واعلی باشند وتو دانست اینها که صفوه خلاصه ایشان بر واولی خواهند بود وهر دو طریق در نهایت وصول بهم باز می آورد والیه یرجع الامر کله ومشایخ محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقول است که شیخ عارف محقق شیخ ابو سعید بن ابی الخیر را با قدوه الحکما المتأخرین شیخ ابو علی بن سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتی شد بعد از انقضای آن یکی کفت آنچه او میداند ما می بینیم ودیگری کفت آنچه او می بیند ما میدانیم وهیچکس از حکما انکار این طریق ننموده بلکه اثبات آن کرده چنانکه ارسطاطالیس کوید هذه الاقوال المثلة لنا

کالسلم نحو المدینة المطلوبة فمن اراد ان یحصلها فلیحصل لنفسه فطرة اخری و افلاطون الهی فرموده قد یتحقق لی الوقوف من المسائل التی لی علیها برهان وشیخ ابو علی در مقامات العارفین فرموده فمن احب ان یتعرفها فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهده دون المشافهه ومن الواصلین الی العین دون السامعین للاثر حکیم الهی شیخ شهاب الدین مقتول که محیی رسوم قدمای حکماست در تلویحات نقل میکند که در خلسه لطیفه که باصطلاح این طایفه انرا غیبت میکویند ارسطو را دیدم ودر تحقیق ادراک که از غوامض مسایل حکمت است از او کیفیت پرسیدم بعد از ان شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود واطرای عظیم در مدحت او کرد از او سؤال کردم که از متاخران کسی بمرتبه او رسیده باشد کفت نه ونه بجزوی از هزار جزو از کمال او وبعد از ان ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم وبهیچکدام التفات نفرمود تا انکه ببعضی از اصحاب شهود وکشف رسیدم مثل جنید بغدادی وابو یزید بسطامی وسهل بن عبد الله تستری قدس الله ارواحهم کفت اولئک هم الفلاسفة حقا لیکن در این طریق اخطار بسیار است ومهالک بسیار است چه خطرات ووساوس وورطات هواجس وتسویلات باطله وتخیلات فاسده سالک را در بیابان طلب حیران وسرکردان کرداند وافت مقامات اکثر بانکه نمایش کسراب بقیعه یحسبه الظمآن ماء از راه رفته دست از طلب باز دارد حتی اذا جاءه لم یجده شاهد از اطلاع بر حقیقت حال حاصلش غیر حسرت ووبال نباشد

شعر
دور شد سر رشته دین با دو صد ... تا عوام ساران تقرب به بسته اند :
خلیلی قطاع الفیافی الی الحمی : کثیر واما الواصلون قلائل

وایضا استاد این طریقت که عبارت از مرشد کاملست نادر است وبر تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی جز صاحب کمال نشناسد وقیمت جوهر را جوهری شناسد

شعر
لب رقص سیمرغ وعنقا هد هد : کسی کند که شناسای منطق الطیر است
واکر مرد بصورت محفوظ وظاهر بحقیقت از ارشاد : یابوت ارتقا با جوهره سکه میکند
سنک سیه بشرخ زر سرخ :

وبنا کاه افتد که تلبیس فرقه لبس فریفته شود ونقد عمر صرف خدمت ناقصی کند بظن کمال ومودی بخسران حال ومآل کردد نعوذ بالله من الغباوه والغوایه واز این جهت در کلام ملک علام وصاحب وحی عز وعلا بسیار ترغیب نظر وتفکر وارد شده وعلمای اعلام نیز بیشتر ترغیب مردم بطریق نظر مینمایند تا انکه در طریق تصفیه نیز احتیاج بانظر نیز محقق است زیرا که در اثنای تصفیه وریاضت تلبیسات شیطانی ملتبس میشود با الهامات رحمانی وفرق میان انواع آن وادراک جز بدلیل عقلی میسر نیست وایضا اکر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه افراط وتفریط ایمن نتواند بود واز انجا لفت حکمت شریعت فارغ نرو

و شاید که بنابر جهل و بعد اعتدال احتمال ریاضات مفرطه کنند و مؤدی شود
بفساد مزاج و بطلان استعداد لهذا حضرت هادی الثقلین الی صراط
المستقیم علیه و علی آله افضل التحیة و التسلیم میفرمایند ما اتخذ الله ولیا جاهلا
و همه کتب علیه فرموده و نظر به حدیث ان جاهل متنسک و عالم متهتک و بی
شایبه تکلف ارباب اعتدال و سعیداران وصول بمراتب کمال از طایفه علیه
صوفیه فرقه ناجیه امامیه اند که در مبادی حال بلکه در اول زمان بمبانی هادی
توفیق و حیثیت تحقیق از جام فیض شاهی کوثر نوشیده اند و جمعی از عظماء اصحاب ائمه
شاد بنها کشیده اند شیخ المتالهین حیدر بن علی الآملی در کتاب جامع الاسرار فرموده
که فرقه ناجیه امامیه ایدهم الله تعالی دو طایفه اند یک طایفه آنکه حامل ظاهر علوم
محمدی و ائمه هدی اند که عبارت از علوم شرعیه اصلیه و فرعیه باشند طایفه دیگر آنکه
متحمل باطن علوم ایشانند که آن عبارت از طریقت و حقیقت یا یقین باشند و اول موسوم است
بمومن فقط و ثانی بمومن ممتحن و شیعی صوفی عبارت از این دو طایفه اند زیرا که شیعی
صوفی عبارت از این دو طایفه اند زیرا که هر دو و اینم معنا ... که مراد ایشان حقیقت
واحده است یعنی کسی که حامل شریعت محمدیه باشد بحسب ظاهر و باطن هر دو از آن موجود
که اگر گویند که اکثر صوفیه بحسب ظاهر بر طریق اهل سنت و اصول و قواعد ایشانند
پس چگونه ایشان را شیعی حقیقی توان گفت گوییم صوفیه فرق بسیار بوده اند سنیه ایشان فرقه
حقه ایشان نیست و آن فرقه است که حامل اسرار و سند ابرار و ائمه اطهار باشند
و ایمان ایشان بحسب ظاهر و باطن داشته باشند همچنانکه فرقه حقه ناجیه از فرق شیعه
شیعه کثیف را نامیده اثنی عشریه اند که قواعد و احکام ایشان در فروع مبنی است
بر نقل صحیح از نبی و عترت ع و مؤلف را عقیده آنست که هیچکس از این طایفه سنی
مذهب نبوده مگر متمرضا لنفسه بر که جهت ترویج بضاعت و گول زدن اهل
سنت و جماعت که فی الحقیقه اهل سنت و جماعت ایشانند نفس بصوفی مذهب ابوبکر
بسته اند و خرقه اجماع فرموده بود و خرقه طریقت خود را بسبب او وا بسته اند و بنابر همه
بطلان آن طریقت صاحب نفحات که از مریدان خواجه نقشبند است گفته که خواجه
بهاء الدین بحقیقت اویسی است و غوث المتاخرین سید محمد نوربخش نور الله مرقده
در بعضی از مکاتیب خود که بخواجه جعفر نامی نوشته فرموده که اگر کسی سیاح باشد
ظاهر و باطن بیند داند که هیچ سلسله در همه جهان باقی نیست غیر سلسله حضرت
امیر هم و آن سلسله منحصر بوده فقیر چنانکه سلسله حضرت مصطفی بحضرت مرتضی
باتفاق جمیع اولیا بلکه بعضی خواسته اند که بتکلف از برای دیگری سلسله بر تراشند
بنیادی ندارد علمای ... سر ... طریقت بر تعیین متفقند و مقوی این سخن آنکه

حضرت شیخ عبد الله عمویه سهروردی و فرزندان او قاضی وجیه الدین و برادرزاده او
ابو نجیب شهاب الدین و شیخ عماد الدین قدست اسرارهم و حضرت شیخ اسماعیل
قصری و حضرت مولانا جلال الدین رومی و پدر او بهاء الدین قدس سرهما از نسل ابابکر
و سلسله ایشان با میر المؤمنین میرسد و بخط حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی
اجازتی که برای امام عبد الغفار که صاحب حاوی است نوشته سلسله خود بحضرت
امیر المؤمنین علی ع رسانیده و این خط در قزوین پیش فرزندان صاحب حاوی تا وقت
انتهی و همانا امیر حضرت میر نور الله نور الله مرقده درین کتاب افاده فرموده تفصیل
اجمال آن خبر است که شیخ مشایخ او سید المتالهین امیر سید علی همدانی قدس الله
اسرارهم العلیه در شرح قصیده میمیه فارضیه بآن اشارت نموده اند و فرموده اند که
طوالع انوار حقایق هر ولی مقتبس از مشکوه ولایت علیست و با وجود امام هادی
سنت ... شیخ عارف نور الدین آذری فرموده اند شعر

الطبقات اولیاء که ز نعید مصطفی ... دیده نظر مرتضی هست ذو عشق اخوت
هرزه کرده طریقت اهل سلوک ... غیر از طریق مرتضی صلاک ... نسیان

و نیز فرموده اند و مخفی نماند که اکابر طایفه
صوفیه گاه میگویند که الصوفی لا مذهب له و گاه میفرمایند که عمل با حوط مذاهب
میکنیم و فی الحقیقه گریز است از الزام یکی از مذاهب اهل سنت احتراز از تصریح بانتفاء
مذهب شیعه از روی تقیه و لهذا نیز گفته اند هر صوفی که اظهار مذهب کند بلا
کردنی ملکه لاین سیلی و گردنی است تا آنکه نزد کسی که عارف بتفاصیل مذاهب باشد
عبارت اخری صریحست در اتباع مذهب امامیه زیرا که احوط مذاهب عند الاستقراء
مذهب این فرقه ناجیه است و در مذهب دیگران خصوصا مذهب ابوحنیفه آنقدر توسع
و اباحت و رخصت و قباحت قرار یافته که حکیم اوزی در بعضی اشعار خود فراخی مذهب
ابوحنیفه را ضرب المثل ساخته و از جمله قرائن واضحه که شیخ ... استناد نمودن اکابر
این طایفه علیه بمذهب خواهند باشد آنست که شیخ شهاب الدین سهروردی
در رساله اعلام الهدی بعد از آنکه از روی تقیه بر حقیت خلافت خلفای اربعه بر طبق
اهل سنت نموده گفته که اگر محبت یکی از ایشان در خاطر تو وزد باید که آنرا از جمله
اسرار خود سازی و اظهار آن نیرداری و گفته که باید که سعی کنی تا خاطر از آن نیرداری
و بر متفطن عارف بدقایق کلام ظاهر است که ... خواهد بود که مراد مکنی
از آن خاطر که محبت آن از جمله اسرار است کیست شعر کیست مطلوب تو گفتی که ... کیست

اقتات ز علی مرتضی کیست ... ز همه هادی دو جهان بر ... هزار آن مرشد هادی بر ...
کو دو ... باطل تا ... کیست ... واسفه ز نیز که شیخ ... در سر ... قاضی ...

و شاید اظهار نموده فی الحقیقه از مقوله کشف اسرار است و لهذا بسیاری از اهل سنت

از دلیل رفض نسبت ساخته اند اگر گویند که جمهور فقهای شیعه امامیه در شان
حسن بصری و احمد غزالی که در سلسلهٔ ارادهٔ صوفیه واقعند انکار نسبا دوا و ثلاً
و این هنگام لازم آید که این سلسله مفید متسق النظام نباشد گوییم فقهای امامیه در
باب حسن بصری اختلاف دارند بعضی مشایخ خود رحمهم الله تعالی شده و کبر سید اجل
رضی الدین علی بن طاوس او را مستقیم شمرده و کتابی کرده و کتاب احتجاج شیخ طبرسی
که حضرت امام حسن علیه بحسن بصری مشتمل بر تعریضات نوشته نسبت او با خضر
بمرتبه صحبت رسیده و ایضاً الحسن نسبت که در سلسله ارادت مطلقا حسن بصری
داخل باشد بلکه او در سلسله خلعت که بمعروف کرخی و از و بحضرت امام علی ابن موسی
الرضا علیه السلام و آبای کرام او علیهم السلام منتهی شده باشد. و اما احمد غزالی بر تقدیر تسلیم
آنکه نزد جمهور امامیه حال او سقیم باشد دفع نقض سلسله بوجود او بر منهج متوان
کرد که شیخ نجم الدین ابوبکر خوانی که از مشاهیر صوفیه است در کتابی که بخواجه عبد
القادر سهروردی موسوم است نوشته و از بنا بر التماس او شیخون ذکر نسبت خرقه با سلسله
خود ساخته آورده که شیخ ضیاء الدین ابی النجیب السهروردی را دو نسبت است
یکی بعم خود قاضی وجیه الدین سهروردی و او را بپدر خود شیخ محمد سهروردی
شهیر بعمویه و او را بشیخ احمد اسود دینوری و او را بشیخ الطایفه جنید بغدادی و
دیگر با احمد غزالی و او را با ابوبکر نساج و او را با شیخ ابو القاسم گرگانی و او را
بشیخ عثمان مغربی و او را بشیخ علی رودباری و او را بشیخ جنید الی آخره و
بنا بر این احمد غزالی بیک اعتبار از سلسله خارج باشد و سلسله معتبره
متسق النظام کرده **استدراک** پوشیده نماند که بسیاری از عیاران زودکار
و ابله طراران دکان دار که صاحب غلظت طبع و کثافت مجانسه و سالها بمرض
مزمن رانش و فراش سلب و مجالس عمر دراز گذرانیده اند و جماعت کثیره که باد
عناد و استکبار بسر نهاده اند تمام بشعبده و بکثرت رمل و نجوم را بر مردم
مشتبه بکرامات و خوارق عادات ساخته اند و بسیاری از مردم گول را در دام ارادت
با خود انداخته اند و اگر احیاناً از مشایخ متاخرین که از سر چشمه تحقیق بعضی مشرب
عذب مقصود در اقصاء دارند چیزی از خوارق عادات ساخته اند بسیاری
از مردم گول وصدد و ده نموده اند در باب کرامات اولیا بوده بلکه از انواع سحر و جن یا علی
مشغوده و سیمیا بوده چنانکه از شیخ منقول در بعضی اسفار مشهود و از شکار کی
در صحبت حسام خان ... که متصوفان خرقه پوش شیخ کار
شیده فروش انواع سیمیا و تسخیر با یاد و تکسیر را از قبیل کرامات شمرده باشند تا از برای خود
منصب ارشاد و ولایت بر تراشند **شعر** نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد ∴ ای

ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد ∴ خوش بود گر محک تجربه آید بمیان ∴ تا سیه روی شود هر که در او غش باشد
ور کنی صابن بزدون بات سکوت ∴ اگر طاعت این شیخکان بالقوی ∴ که جوش و لولی دو جهان انگیخته
ولیکن که کو جز با لطافتنا ∴ بمنجنیق نماند از ایمان آثار **استدراک** از جمله موید آن
ابحر مناقب نفحات در مقام بیان احوال تنبیها لطایف هنگام واصلان و سالکان
صوفیه ذکر کرده و هم چنین آنکه خاتم الموحدین شیخ خوارزمی قدس سره العزیز در مقام
کتاب و تعریض با طایفه مخترع نقش بند بطریق خطاب عام اظهار شکوه از بوت الکول
و مریدان شاد می نموده حکم شادی و تلبیس بسیاری از مشایخ روزگار دسیغر مو ده
و گفته اند که در ولایت ماوراء النهر هر جا که نام شیخی و صالحی و گوشه نشینی می شنیدیم
بی توقف بصحبت او میرسیدیم از هر طریق که بودند از جهر و خفیه همه را دو یافتیم و اگر چه ظاهر
خود را بزیب و زینت اهل الله آراسته بودند و خود را بزعم خود از معرفان و
اهل حقیقت و ظاهر ایشان بنزلیسه ظاهر نما بود ولیکن چون نظر بصیرت بر نقض
احوال ایشان می کردیم باطن ایشان از لباس طریقت و حقیقت عریان بود همه در انجوم معزول
و از راه سالک طریقت دور و از حالات حقیقت مهجور می یافتیم و این اسرار مخفی بر
من آشکار گشت از مکاشفات اسرار و واردات که از فضل و مواهب حضرت بوده
واضح گشت چون از این رهگذر بر حقیقت احوال ایشان اطلاع می یافتم از صحبت ایشان
بسرعت تمام فرار اختیار کرده **شعر** مستی بخرابات درودی باید ∴ تا بر سر کار رواه مردانه
عیاری و لاابالی و خیالات که کی ∴ باید که رود کی ده و اشاید ∴ محمود و محمد و انی دکتاب
مقامات شیخ مذکور آورده که آنحضرت بجهت تنبیه سالکان راه و نجات یافتن
ایشان از دام متشبهان اهل الله و شیخ صورتان شیطان سیرت گمراه مکن گفته که طالب
در ابتدای طلب تا رند و لاابالی تمام نباشد و خرابات صفت و عیار شعار نباشند از دام
اضلال و بند و مکر و تلبیس مکاران نتوانند رهایی یافت و اگر بتال همت او در
قید ایشان برو از تمنا یاد رو اهیچ مقصود بحلک نیاید و بهیچ مطلوب نرسد زیرا که شیخان
ناقص ناکس از برای قوت مانند عنکبوت از بهر صید مگس در هر طرف دامی از مکر
در هر طرف دامی از هوس تنیده اند و بقصد رهزنی طالبان کرده اند بهر خوف
از قابلان حریف که در ابتدای کار که از همه اشتغال غافل و بمطلب رهبر
و بهر جانب سرگردان ... و از غایت طلب بهر کس و ناکس روی نیاز
ز اسباب را دیده بضری که معرفت بود و ظلمت را شامل و نه فراستی که نور را از ظلمت باز
حق را از باطل امتیاز نماید و نه حول و قوتی که بهوتران از فرار و نسب ره خیر باشد
تشنعی که با بدایمش از خالات حقیقت اثری باشد و شوران اثر از ظلمت
آن مکیدان که نماید و نه تجربه دارند که از ... شیادان حاضر گشته خدمت نماید

معمور باشد اگر چه آنکه طامات و اضلال ایشان طالب راغب را رغبت افتد و بدیشان
میل نموده گرفتار گردد و بند طامات بر پای او نهند و به وبال ایشان ملتبس گردند
زیرا که چون خواهش تشویق طلب ایشان از غلبه برودت زمهریر رؤیت آن سلطان تسکین
یافته آتش شوق طلب او فرو نشیند و فسرده شود و در بیهودی ایشان عمری صرف کند و کیالت
که زاده و دو نا باطن خود هرگز بوی صفا نرسد و از نخل غرس ظاهر کن بیوه بختند لاجرم
مناقب حال ایشان از آن احکام گشته و درد و داعیه ایشان روی تنزل نهاده قابلیت ایشان
بد بوده و از این فتنه طالب مسکین بیچاره نصیب بلا مبتلا گشته بهلاکت رسد چرا که آن
مشتوی ی از سلطان و ملحدان و زنادقه باشد او را در غرقاب ضلالت و گمراهی
عظیم از الحاد و کفر و زندقه اندازد نعوذ بالله من هذا الحال و اگر مقتدای وی از
شیخان مقلد ناقص باشد اگر چه از اهل اسلام باشد و ظاهر شرع را کما هو حقه رعایت
کنند و آن طالب نیز با وامر و نواهی شریعت منقاد شود لیکن چون از تعمیر باطن که از
تزکیه نفس و تصفیه دل و تجلیه سر و تخلیه روح است بهره مند گشته و تبدیل اخلاق ذمیمه
بحمیده نکرده و از حالات و تجلیات و مراتب و مقامات و درجات و قربات
سیر الی الله و سیر فی الله و سیر مع الله و سیر بالله چه جای حظی یافته باشد هر چند
طالب منتهی بر منتهای آن ذوق و حال منقلبت کند از آخر الامر کی ذوق و حالت
او را صورت بندد یا باعتقاد تو بیشتر بی بهره شود و در ورطه ضلالت افتد یا بانکار
احوال مشایخ مبتلا گشته و بعداوت اولیا افتد زیرا که آن شیخ اگر او را از اهل
مثل خود تقلید شیخی نفتند شاخه خست ارشاد و هدایت بسبب اعتقاد
خلق و خویش این نفس و اعتقاد بعضی جهال با نبوت طاعن یافته بجود اعتقاد کند
که من نیز ولی و شیخ حقیقتم مثل اولیای سابق بلکه بعضی ابلهان خود را بهتر از انبیا
دانند. بیچاره نداند که حال همین است مردم را با الزام و تکلیف و در ... نماند
و این ضلالت عظیم است زیرا که طلب او همین عقیده فرو نشیند و به حد
اعتقاد فاسد کند و این هنگام او را از این ورطه بیرون آوردن نهایت مشکلست
بلکه قریب محالست چنانکه در زمان ما در هر طرف گروه گروه در این کو را
بلا مبتلا و مستهلک و سرگردان مانده اند نعوذ بالله من هذه الحال
و اگر بعضی از مریدان این طایفه فی الجمله نشاء ادراک و فراستی دارند ایشان را آن سران
رسیده رخصت ارشاد شود باین گمان که از آن نعیشا نامور کردند و چون احوال
مشایخ ما تقدم را نشنیده اند و نادر کتب دیده باشند تأمل نمایند و خود را از
حالات عاری یابند این شوق در خاطر ایشان انگیزد که حالات شیخ ما در کجا
حیث و اگر او را حالتی مبود ما را نیز از آن بهره رسیدی از برای این کار کنند که در زمان ما

مثل مشایخ و اولیای زمان سابق نشده و بدین سبب از طلب مرشد محروم ماند.
و باید گویند طایفه اولیا و اهل ارشاد در این زمان نبوده و خلاصه اضلال نشده و بالجمله
قرار دهند از غایت فسردگی خود که احوال مشایخ این زمان و زمان گذشته نیز هر ف
و حکایتی چند بیش نیست که اگر حال مشایخ حقیقی میسر است پیر را و ما را می بود و این نیز
ضلالی عظیم است و بسبب این عقیده در عقبه انکار اهل الله از جهل فرو مانده از
طلب حقیقت و دریافت اهل حقیقت محروم و مهجور مانند هر آینه چنین شیخان
جاهل از جمله راه زنان دین اخوان شیاطین آنند لهذا طالب صادق را واجب
کرده اند که از احتیاط نیا در نماید ما با تمام طریق این جهال ... شود و غریق گرداب
تقلید ایشان نگردد که چون از تیره رو ایشان فسردگی و تیرگی بدید گشته حرارت و تمنا را
فرو نشاند و قابلیت طالب نقصان پذیرفته ضایع گردد. پوشیده مرقع اند از این خامی چند
ناکرده ز صدق و صفا گامی چند ؛ بگرفته ز طامات الف لامی چند ؛ بدنام کننده نکونامی چند

الشیخ العارف الربانی کمیل بن زیاد

از کمل موحدان و صاحب سر امیر المؤمنین
بوده و آنحضرت را رسم بودی که چون علوم و اسرار در باطن آنحضرت موج زدی و جوشی کردی که
گهر و جواهر در بیرون دیر کمیل را نزد خود خواندی و بر او جواهر اسرار فشاندی آورده
اند که روزی آنحضرت بر شتر نشسته و کمیل را در عقب خود سوار کرده بود و در اثنا کمیل
مبادرت نموده سؤال کرد که یا امیر المؤمنین ما الحقیقة یعنی چیست حقیقت حقیقة الحقایق
و مراد حقیقة الحقایق حق سبحانه و تعالی است یا مراد او ثابت و باقیست و نافی فانی
یا نباید که ذات احدیت جامع جمیع حقایق است و شارح گلشن راز قدس سره گوید حقیقت
ظهور ذات حقیقت بی حجاب تعینات و محو کثرات موهومه در اشعه انوار ذات فقال علیه السلام
ما لک و الحقیقة نظم یعنی تو و حقیقت بکجا دو تو از تو ؛ انما یکی طلب کن که بود تو از تو
و شیخ فاضل کامل عبد الرزاق کاشی رحمة الله علیه در شرح این کلام هدایت نظام
فرموده که چون کمیل از اصحاب قلوب بود و طالب مقام ولایت که مقام فنا در ذات احدیت باشد
مبتمو حال او اقتضای سؤال از حقیقت می نمود لیکن آنحضرت جواب او را برو جهی ادا فرمود که شعر بود
بانکه او از مقام غالبیت صاحب قلب با آن سر مخفی مشغولست داشت استعداد کامل و
توفیق شامل در این کلام آنحضرت تحریص کمیل را کسب کمال و تنبیه بر سلوک
لایق با اهل حال فقال کمیل اولست صاحب سرک فی کمیل گفت آیا من صاحب سر
تو نیستم قابلیت لکن یترشح علیک ما یطفح منی گفت صاحب سر منی و لیکن
چون در باب سینه بجوش می آید بجد از سر سر تو را معلوم می شود قال او مثلک یخیب
سایلا یعنی گفت آیا مانند تو کریمی سائل را نومید و بی بهره و محروم گرداند فقال امیر المؤمنین
الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة یعنی حقیقت است که انوار عظمت

الهی ظاهر و منکشف گردد نه کیف یعنی بر اکثر محجوبان مقید بود تا کیفیتی موسوم
باشد آنگاه کمیل گفت زدنی بیانا یعنی روشن‌تر کن که فهم میکنم فقال محو الموهوم
مع صحو المعلوم یعنی حقیقت آن است که کثرات که وجود موهوم دارند در هنگام
صحو معلوم یعنی در ظهور نور تجلی حق محو و متلاشی گردند و غیر حق نماند حقیقت عبارت
ازین مقامست که مرتبه ولایت و قربست فقال زدنی بیانا قال هتک الستر
لغلبة السر فقال زدنی بیانا فقال نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل
التوحید آثاره قال زدنی بیانا قال اطف السراج فقد طلع الصبح و اگر کسی را ذوق
اطلاع بر شطری از حقایق و دقایق این کلام فایق باشد بشرح فاضل مذکور رجوع
نماید قال الغوث المتاخرین السید محمد نوربخش نور الله مرقده ان کمیل بن زیاد
سره کان صاحب سر امیر المؤمنین و حقایق و مکاشفة بلا واسطة فلا خفاء الی
شرح حاله فهو کامل مکمل و سلسلة خرقتنا و فتوتنا متصل به و بشیبه الیه انتهی شیخ حجر
ابن عسقلانی در کتاب اصابه آورده که کمیل بن زیاد بن نهیک نخعی شهود شرف
ادراک حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دست داده و گفته که ابن خثیمه روایت نموده
که او نوزده سال عمر داشت در ایام حیات حضرت نبوی هجده سال ادراک نموده تا سه
و از ابن سعد نقل نموده که کمیل شریف و مطاع بود اما قلیل الحدیث و ابن معین جماعتی
توثیق او نموده اند و از ابن عمار نقل نموده که او از رؤسای شیعه بوده آورده اند که حجاج بن یوسف
نقل نموده که حجاج در مقام آن شد که کمیل را بدست آورد و او [illegible] گریزان
شد پس حجاج عطایای که بقوم او از سپاهیان میداد منقطع ساخت و چون کمیل مشاهده
اینحال نمود با خود گفت که مردی پیرم و ناتوان شده ام سزاوار نیست که در آخر عمر سبب انقطاع
معیشت قوم خود شوم آنگاه نزد حجاج آمد و چون آن ملعون را نظر بر او افتاد گفت که ترا اینکار
مواخذه کنم کمیل در جواب گفت که اندکی از عمر من باقیست بکن هر چه میخواهی که بازگشت
من و تو بخدای تعالی است و حضرت امیر المؤمنین ع مرا خبر داده که از قاتلان من تو خواهی بود
حجاج گفت بلی تو از جمله قاتلان عثمانی بحکم کرد تا سرش را از تن جدا کردند و بالجمله کمیل را
بسبب تشیع در سنه هشتاد و سه از هجرت بحکم حجاج ملعون بمرتبه شهادت رسانیدند

الشیخ المحقق العارف المدقق بشر الحافی

ابن خلکان آورده که جد بشر عبد الله بر دست مبارک حضرت امیر المؤمنین ع ایمان آورد و اگرچه اصل او از مرو
بود اما مولدش در بغداد بوده و او در اوایل حال بملاهی و مناهی اشتغال می نمود پس خدای تعالی او را
توفیق فرمود که توبه نمود تا آن امام همام موسی کاظم ع نموده در کتاب منهاج الکرامه مسطور
است که آنحضرت از پیش خانه بشر میگذشت آواز غنا و ساز شنید و کنیزکی بدر خانه رسید
پس سؤال فرمود که ای کنیز صاحب این خانه آزاد است یا بنده کنیز گفت آزاد است حضرت

امام فرمود که راست گفتی اگر بنده می بود بندگی میکرد و از خدای تعالی اندیشه می نمود پس
آن کنیز باندرون رفت و ماجرا را به بشر تقریر نمود و بشر از آن کلام هدایت انجام متنبه شده
پای برهنه از خانه بیرون دوید و در عقب آنحضرت شتافت و بآنحضرت رسید و خود را در
قدم مبارک او انداخت و دست بدامان ولایت و توبه و ندامت بر افراخت و همیشه پای برهنه
می بود تا هنگام رحلت فرمود و بنابرین ملقب بحافی بود که از ابو علی رودباری منقولست
که گفت در بغداد در همسایگی ما ده جوان بودند که باتفاق هم کسب مناهی میکردند اتفاقا روزی
یکی از ایشان را پی سازی فرستادند او دیر آمد توقف کرد و ایشان خشمناک گردیدند تا آنگاه آمد
و خندان و خربزه در دست داشت او را ملامت کردند حریفان گفتند که همین بس بود که ما را
انتظار فرمودی که الحال آمده و بر ما میخندی او در جواب گفت اگرچه دیر آمده ام
اما فایده عظیم آورده ام بشر حافی را دیدم بر دکانی دست بر خربزه می نهاد و لیس را دادم
تا مالک آنرا راضی نمودم و بده درم خریدم چون ایشان این معنی شنیدند هر یک از
ایشان بسوی آن خربزه رفت و از او سکر گرفتند و میبوسیدند و بر چشم می مالیدند پس یکی از ایشان گفت
بشر بچه مرتبه رسیده بود دیگری گفت بسبب این قید و تقوی و عمل صالح باین
مقام رسیده آن شخص تهدید کرده گفت خدا را گواه میگیرم بعد از آن شما را که تائب شدم
و بسوی الله تعالی از هر گناه از هر چه رضای او در آن نباشد و الناس الله سلوک بطریقه
بشر خواهم نمود پس هر یک از ایشان گفتند که ما نیز توبه کردیم و بر این طریقه قرار نمودیم و بالجمله
همگی تائب شده بازگشت بخدای تعالی نمودند و از آنجا بطرطوس بقصد غزا رفتند و
در آنجا بشرف شهادت رسیدند و ایضا منقولست که در وقت مرض الموت بشر جمعی از یاران
او حاضر شدند و گفتند که میخواهیم که دوا کرده ترا طبیب آوریم گفت من در نظر طبیبم هر چه اراده
اوست با من میکند ایشان گفتند فلان طبیب نصرانی بغایت حاذقست البته قاروره
او ببینیم بشر گفت بگذارید مرا اگر طبیبم را بیمار ساختند باز ایشان مبالغه بسیار در این باب
کردند آنگاه بشر بخواهر خود گفت که فردا قاروره مرا با ایشان بده چون صباح شد قاروره
را نزد طبیب نصرانی بردند و در آنجا نظری کرد و گفت آنرا حرکت دهید حرکت دادند پس گفت
بر زمین نهادند تا سه مرتبه این کار کردند پس یکی از ایشان گفت که ما از اصابت حذاقت
و سرعت ادراک تو حکایت بسیار شنیده ایم و الحال می بینم که بکرات نظر و تامل در این قاروره
و این دلالت بر قلت معرفت میکند طبیب نصرانی در جواب گفت والله که من در اول نظر
تشخیص مرض او کرده بودم و از روی محبت مکرر نظر می نمودم بهر حال اگر این قاروره
آب نصرانیست او راهبی خواهد بود که خوف الهی جگر او را پاره پاره کرده و اگر آب مسلمانی
آب بشر حافیست و او را از من دور نیست خود را با بیمار بنید که خواهد مرد ایشان
گفتند که والله که این آب بشر حافی است و چون طبیب نصرانی این معنی شنید مقراض

گرفت و قطع زنار نموده شهادتین ادا نموده مسلمان شد و از آنجماعت منقولست که چون
طبیب نصرانی مسلمان شد بسرعت تمام متوجه خدمت بشر شدیم که این بشارت باو رسانیم
چون چشم بشر بر ما افتاد گفت طبیب مسلمان شد گفتیم بلی که شما را ازین معنی آگاه کرده
گفت چون شما از من جدا شدید حالی بنشستم خوابی مرا عارض شد و در آن اثنا
شنیدم که کسی گفت که ای بشر بشارت باد ترا که بسبب تو طبیب نصرانی مسلمان
شد و بعد ازین سخنان یکساعت بشر با الوصال الاشتغال نمود و بعضی گویند در بغداد از
دنیا رفت و بعضی گویند در شوشتر فوت شد و الحال مزار او در قصبه دلگشا که از اعمال
شوشتر واقع است محل انقطاع و سوز و گداز سادات و منبع الدرجات آنجا و محل حاجات
طوایف و انام عقیدت سهو دست و مردم آنجا در مواسم زیارت او بجای می
آورند و چون بشر بنابر ظهور اختصاص او بائمه اهل البیت عم نزد صاحب نفحات متهم
برفض بوده در مقام ذکر او بعضی از کارهای او را ذکر نموده ولیکن سطری از اجمالی و اختصار نموده
و این بیچاره زعماً لانفه و انف امثاله در مقام بیان احوال آنجناب تاحدی طول المقال
نموده هرچند خارج از اسلوب این کتاب بود و کان تاریخ وفاته یوم العاشر من محرم الحرام
سنه ۲۲۷

الشیخ المحققین والمدققین بهلول قدس سره

و او ابو وهیب بن عمرو
که از عقلای مجانین بوده و سخنان او را دیوانه میخوانند و مولد او در کوفه است و
حیا بخدمت دو تا دیگر که مسطور است او از بنی اعمام هرون الرشید بود و تلمذ خاص
حضرت امام جعفر الصادق بوده و در زمره متقیان خود بوده نقلست که هرون بواسطه
حفظ سلک عقیدتهم همواره در مقام دفع امام واجب التعظیم بوده و بهانها می انگیخت که آن
حضرت را به تهمت شهادت رساند و خاطر از ممر او جمع کرده تا آنکه در آن ایام حضرت
امام را بدا عنه منهم بخروج نموده و از متقیان زمان خود که یکی از آنجمله بهلول بود در
دبابات قتل امام معصوم نموده دیگران فتوی دادند و بهلول بخدمت حضرت امام رفت
و آنحضرت را از صورت واقعه خبر داد و التماس نمود که او را دران باب ارشادی نماید
آنحضرت فرمودند که خود را دیوانه و فاترسازند بهلول بمقتضی ارشاد واجب الاطاعه
عمل نموده و خود را از تکلیف هارون خلاص نموده و بهلول را با ابوحنیفه کوفی
مناظرات بسیارست و او را همیشه ملزم میساخته و نقلست که روزی بهلول
در برد خانه ابوحنیفه که او افادت و استماع نموده که ما تلامذه و حضار میگوید که امام جعفر
صادق سه چیز میگوید که من آنرا نمی پسندم اول آنکه میگوید که شیطان باتش معذب
خواهد شد چون تواند بود که شیطان که از آتش است بآتش معذب گردد و دیگر
میگوید که خدای تعالی را نمیتوان دید چون تواند بود که چیزی که موجود باشد نتوان دید
و دیگر آنکه میگوید که بنده فاعل فعل خودست و حال آنکه نصوص بخلاف آن واردست

چون

چون این سخن تمام گشت بهلول کلوخی از زمین برداشت و حواله ابوحنیفه کرد و چون
اتفاقا آن کلوخ بر پیشانی ابوحنیفه آمد و کوفته و او درد کرد و ابوحنیفه با تلامذه
خود از عقب او دویدند و او را گرفتند و چون خویش خلیفه بود او را نتوانستند که آزار کنند
لاجرم او را بخدمت خلیفه آوردند و اظهار شکایت از او نمودند بهلول گفت که از من چه ستم
دیده ابوحنیفه گفت که کلوخی بر پیشانی من زده و سر من درد میکند بهلول گفت
درد را بمن بنما گفت درد را چون توان دید گفت بهلول که پس تو چرا اعتراض بر
حضرت امام جعفر میکنی و میگویی که معنی آن که خدای تعالی موجود باشد و او را نتوان
دید و دیگر تو دروغ میگویی از درد که از کلوخی که ذلی زیرا که آن کلوخ خاک بود و تو از خاکی
باید که خاک از خاک متاذی نشود و معذب نگردد بر قیاس اعتراضی که تو بر امام میکردی
که شیطان از آتش است چگونه از آتش معذب گردد دیگر تو باعتقاد قول امام میکردی که بنده
فاعل فعل خود نیست و هرکاری که بنده فاعل فعل خود نباشد پس تو چرا مرا نزد خلیفه آوردی
و دعوی قصاص میکنی ابوحنیفه چون این سخن معقول شنید جوابی نتوانست گفت شرمنده گردید
از مجلس خلیفه بیرون رفت و شیخ اجل متکلم محمد بن جریر بن رستم طبری در کتاب ایضاح روایت نموده
که بهلول روزی از کوچهای بغداد میرفت جماعتی را دید که بخشش ازو میخواستند و هرچه میگفتند او از
مردم گفت که این جوانان که شنیده‌اند یکجا میروند آنکس از روی خوش طبعی گفت که بطلب
آب علف میروند بهلول گفت بارجود قلت بصیرتی و درک علف بکجا میروند علف بکجا هم
میرسند والله که علف فنا دبو و داتا از او دور بود و از لذت فراوان بود الشرو الزنده

وبعد ذاك ابن ابنات ابنا نمود	بربنا الى الله من ظالم	لسبط النبي ذي القائم
ودنت الى البحار الوقت ضي	وجاء النبي لدى فاطم	وذلك خزن من الضانيا
بهم ادنجى العفو لو عم المعاد	ومن كل منهم فانتم	وامن من نعمة الحاكم

و چون آنجماعت سخنان او شنیدند بر گردیدند بالاتفاق نزد او آمدند و گفتند که این
جماعت مجلس محمد بن سلیمان که از اکابر متعلقان هرون الرشید و حاکم بصره است میروند که
از برای چه میروند گفتند که عمر بن عطاء عدوی که از اولاد عمر بن الخطاب است و از علمای
زمان در مجلس او حاضر آمده و میخواهند که تحقیق حال و مبلغ فضل و کمال او نمایند و اگر تو
با ما درین موقف می‌آیی تا با او مناظره نماییم سزاوار خواهد بود بهلول گفت وای بر شما
با غاصبی مجادله موجب زیادتی جرات و بر عصیان میشود و ضیا خدا بصیرت را کاه
باشد که در شهر از دود خدای تعالی که منت و دعوت نشناسند و البنای نیز اگر شما
معارف می‌بودید قناعت می‌نمودید بانچه از اهل عرفان اخذ نموده اید و چون آن
جماعت از بهلول نومید گردیدند بمجلس محمد بن سلیمان حاضر گردیدند و قصه خود را
با بهلول نوروا و حاضر ساختند آنگاه او بخادمان امر نمود که او را حاضر سازند و چون بهلول بود

در خانهٔ محمد بن سلیمان بسند عمر بن عطا درخواست و از محمد بن سلیمان رخصت مناظره طلبیده محمد او را رخصت داد و چون بهلول در آمد گفت السلام علی من اتبع الهدی و تجنب الضلالة و الغوی عمر بن عطا گفت و علی المسلمین السلام اجلس یا بهلول گفت وای بر تو که مرا او سکینی بر چیزی که ترا در آن مدخلیت و بفهم میمانی در آن بر کسی که فضل آن بر تو ظاهر نیست و مثل تو درین باب مثل کسی است که چون طفیلی خوان دیگری باشد و خواهد که از آن خوان برو دم سنت نهد و دو طفیلی و احسان او خبری نیست عمر بن عطا گفت که تو نیز کسی که با تو سخن کوید و چون تا بود در سخن آید جواب در جواب آن ساکت و مبهوت ماندی بهلول گفت ای محمد نزد خدای تعالی این کار دشوار نیست که بخواند این را اکر فبهت الذی کفر و الله لا یهدی القوم الظالمین پس محمد بن سلیمان با بهلول گفت که بنشین که مجلس نیست و من ترا اذن نداده ام بهلول او را دعا کرده گفت عمر الله مجلسک و اسبغ نعمه علیک و او ضح برهان الحق لدیک و اراک الحق حقا و اعانک علی اتباعه و اراک الباطل باطلا و اعانک علی اجتنابه پس عمر بن عطا گفت ای بهلول راه طریق جد را الزام کن و از هزل دور باش و سخن متین بکوی بهلول گفت وای بر تو بهتر از کلام الهی سخنی نمی باشد و حکم در چیز او هست پس تو سخن خود را پاکیزه ساز و اشارت هجنت دیگران نمیما بیش از آنکه بعیب خود آگاه کردی آنگاه عمر بن عطا گفت ای بهلول خود را آگاه در زمان سید دعوای اطلاع بر معارف می نمائی میخواهم که از من سؤال کنی یا من از تو سؤال کنم بهلول گفت زیرا که اگر از تو چیزی سؤال کنم که از آن آنرا مپنداری جواب آن را نمیدانی و اگر تو از من سؤال کنی می یابم که از من سؤال بطریق اهل تعنت و عناد خواهی کرد و قصد آن خواهی کرد که حق را بباطل خود ضایع سازی و امر واضح را بمکر خود پنهان کردانی و این هنکام تو از آن جمله که خدای تعالی نهی از مجلس و همزبانی ایشان نموده در آنجا که میفرماید و اذا رأیت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره و اما ینسینک الشیطان فلا تقعد بعد الذکری مع القوم الظالمین پس عدوی با او گفت که اگر تو از اهل ایمانی بکوی که ایمان چیست بهلول گفت مولای ما صادق فرموده است که الایمان عقد بالقلب و قول باللسان و عمل بالجوارح و الارکان پس عدوی گفت از صادق که شنیدی تو امام خود را چنان معلوم میشود که در زمان او دیگر صادقی نبوده بهلول گفت چنین است و با وجود این سخن تو خارجی نمیشود در آنکه جد تو عمر ابابکر را صدیق نام کرد و جز ما اینجا سکوت بیم که بکو در زمان ابوبکر دیگر صدیقی نبود عدوی گفت بلی نبود بهلول گفت این سخن تو رد بر کتاب و سنت اما کتاب زیرا که خدای تعالی هر کس را که ایمان بخدا و رسول او داشته باشد

عمر ابن عطا در جواب او سهو نمود تا آنکه محمد بن سلیمان ...

صدیق نامیده و فرموده و الذین آمنوا بالله و رسوله اولئک هم الصدیقون و اما سنت زیرا که حضرت رسالت پناه صلعم با بعضی از اصحاب خود فرموده اند که اذا فعلت الخیر کنت صدیقا عدوی گفت بواسطه آن ابابکر را صدیق نام کردند که اول کسی بود که تصدیق حضرت رسالت صلعم نمود بهلول گفت اما آنکه اول است او ممنوع است تخصیص آن با و خطاست در لغت و درست نیست بمضمون آیه مذکوره و کریمه که مذکور شد عدوی از آن شاخ بشاخ دیگر پرواز کرده از بهلول پرسید که امام تو کیست بهلول گفت

امامی من شیخ فی کهف الحصی ✿ و کلم الذئب اذا عوی	و ردت له الشمس من الملا او ✿ و تنزه عن الخلائق الدنیات
الرسول علی الخلق له الولا ✿ و تکاملت منه الخیرات	

فذلک امامی و امام البریات پس عدوی گفت وای بر تو مکر هرون الرشید امام خود نمیدانی که این صفات و محامد از آن امیر است بهلول گفت وای بر تو چرا امیر المؤمنین را از این صفات عاری کرده و محامد ثنای خدای تعالی و بر ستمکار نسبت میکنی و الله که من با تو کمان نبرده ام که دشمن او باشی و خلاف او را بنمائی سید اری و خلاف تو را اظهار سکنی و بخدا سوگند که اگر این خبر باو رسد ترا تادیب بلیغ خواهد نمود محمد بن سلیمان مضمون این کلام لطافت شحون را فهمیده بخنده در آمد و با عمر بن عطا خطاب نموده که والله که ترا بهلول ضایع خواهد ساخت و در دو نظر فضیح و شنیع که تو میخواستی تو او را بیندازی او ترا انداخت و چه خوب است که آدمی خود را در ورطه بحر او را آنکاه نساید و چه قبیح که خود را آراسته نماید بانچه زیبنده آن نباشد آنگاه یکی از غلامان خود امر کرد که دست عمر بن عطا را کرفته از مجلس اخراج نموده پس با بهلول خطاب کرده گفت ما الفضل الا و ما العقل الا من عندک و المجنون من سماک مجنونا ای بهلول مرا خبر ده که علی ابن ابی طالب عم افضل است یا ابی بکر بهلول گفت اصلح الله الامیر این علی از النبی کالنبی من النبی و الضوء من الضوء کالعضد من الذراع و ابو بکر لیس منه و لا یوازیه فی فضله لا اشک دلکل فاضل فاضله در کربلا ده محمد آزاده و ترسید که بکوی که اولاد علی بخلافت احق اند یا اولاد عباس در این و بهلول از خوف محمد که عباسی بود ساکت شد محمد گفت چرا سخن نمیکنی بهلول گفت دیوانکان را کاه وقت متبرز میرون ولی تحقیق این مورد است بکذار ذکر گذشتکان تا وجه پیش آید که صلاح حال ما در آن باشد و الحال من کرسنه ام محمد بن سلیمان گفت که از خود در پنهان چیزی طلب است بهلول گفت اکنون شد نایب جوع من نماید پس محمد فرمود که چند نوع طعام با خشند تا پیش او حاضر ساختند و او را امر بخوردن نمود بهلول گفت اصلح الله الامیر طعام المعشی و لا المحشی هنی دوتا و یکی میان جماعت طعام خوردن نیکو نمی نماید اگر مرا اذن دهی که این طعام را بیرون برم و بمن کوارا خواهد شد محمد او را اذن خروج نمود آنگاه بهلول آن طعامها با خود بکنار خود بحجت و فرمایکان تبرزون رفته این ابیات بخواند

ماند شعر ان کنت تهوی ابم حقا بلا کذب ؛ فالم صوتک فی حلبة ولعب ؛ اما الذین
ان یقولوا عاقل فطن ؛ فتنبلا نبطلوا الکذب الغضب ؛ مولای یعلم ما نظهر من خلق
فما نضر ان نستر بالکذب ؛ پس کودکان بر او جمع آمدند وطنابی که در گردن او بود گرفته
او را آنچنان که بخنده در مسجدی که در آن نزدیکی بود در آمد و در مسجد را بسته بر پشت
بام بر آمد و این آیه را بر ایشان میخواند که فضرب بینهم بسور له باب باطنه فیه
الرحمة وظاهره من قبله العذاب چون محمد بن سلیمان ماجرای کودکان را با بهلول
دید بخندید و امر کرد تا کودکان را از او دور کردند و گفت لا اله الا الله لعت. رزق الله
علی ابن ابی طالب کلاوی لب یعنی خدای تعالی هر جا ما حبیب دل او را از
محبت و ولای علی ابن ابی طالب پر گردانیده نقلست که جمعی نشستم ظریف
که عقیده بهلول را میدانستند با او گفتند که در اخبار وارد شده که ابا بکر و عمر را
با سایر امت وزن کردند ایشان بر امت راجح آمدند بهلول در تهنید گفت که اگر این
خبر صحیح است البته در میزان قصوری بوده او رده اند که بهلول بمجلس جمعی رسید که ایشان
حدیث میکردند در آن اثنا از عایشه روایت کردند که میگفته که لو کشف لی لیلة القدر
ما سالت ربی الا العفو والعافیة یعنی اگر از لیلة القدر شب قدر کنم سوال نخواهم کرد از
خدای تعالی الا عفو و عافیت را بهلول چون این سخن را شنید گفت نصف دیگر
این دعا را که ناشنیده اند کدام است گفت الظفر علی علی ابن ابی طالب یعنی ظفر یافتن
بر حضرت امیر را هم مطلب غایتش بود پس سوال او داخل خواهد بود یا نه گفتند ما
وما سالت ربی الا العفو والعافیة والظفر علی علی ابن ابی طالب ع و در کتاب لطایف
بجای او الظفر علی علی ابن ابی طالب را الظفر علی الجمل مذکور است یعنی در جنگ
جمل بر ظفر یافتن او و در روایت است که بهلول وقتی که در بصره بود او را گفتند چرا
دیوانهای بصره را شماره کن گفت این خود از شمار بیرون است اما اگر گویید که عاقلان
را شمار کنم ایشان خود معدودی چند بیش نیستند و در تاریخ گزیده مسطور است که روزی بهلول
نزد هرون الرشید رفت و هرون در عمارتی که تجدید بنا کرده بود نشسته چون
بهلول را دید گفت خبری ده از این عمارت بنویس بهلول پاره زغال برداشت و بر آنجا
بنوشت رفعت الطین ووضعت الدین رفعت الجص ووضعت النص فان کان
من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین وان کان من مال غیرک فقد ظلمت
والله لا یحب الظالمین نقلست که روزی هرون الرشید را بهلول در راهی دید
که بر اسبی سوار شده با کودکان میدوید نزد او رفت و با او سلام کرد و لیکن بندی
از او نمود بهلول گفت هذه قصورهم وهذه قبورهم یعنی مشاهده قصور
سلاطین ماضیه و قبور ایشان بکن عبرت هرون گفت پندی دیگر ده بهلول گفت

ای هرون هر که را خدای تعالی مالی و جمالی داده باشد و او با آن مال و جمال عفت و کرم ورزد
شیوه خود سازد و بمال خود مستحقان را بنوازد خدای تعالی نام او را در دیوان ابرار
ثبت نماید هرون الرشید از این سخن خوشحال شد و گفت امر کردیم تا دین ترا ادا کنند بهلول
گفت حاشا هرگز دین بدین ادا نمیشود و امجد و دست تست دین مردم است بایشان باز ده
منت منه هرون گفت حاجتی دیگر از من بخواه بهلول گفت حاجت من آنست که نه تو مرا ببینی
و نه من ترا بعد از آن با اسب خود بحرکت در آمده گفت دور شوید که اسب من لگد میزند
نقلست از شیخ سری سقطی که روزی از گورستانی میگذشتم بهلول را دیدم بر بالای قبری نشسته
و پاهای خود را فرو گذاشته بخاک بازی میکرد با او گفتم که بسیار بگورستان بسر میبری گفت
انا عند قوم لا یؤذوننی وان غبت عنهم لا یغتابوننی یعنی نزد قومی میروم که از آزار من
بمیرسانند و اگر از پیش ایشان غایب میشوم مرا غیبت نمیکنند پس با او گفتم که نرخ نان گران
شده دعا از برای نان کن گفت لا ابالی ولو کان حبة بمثقال ان علی ان اعبده و علیه
ان یرزقنی کما وعدنی سبحانه و تعالی یعنی اگر نان گران شده باشد اگر چه یک دانه مثقالی
طلا یا نقره باشد بر منست که بندگی خدای تعالی کنم و بر اوست که روزی مرا برساند چنانکه
بمن وعده کرده روزی خلیفه بهلول را گفت دل خوش دار که خلیفه ترا تربیت کرد و بر
خوک و خرس حاکم گردانید بهلول گفت حاضر خود باش که قدم از فرمان من بیرون منه که
رعیت منی خلیفه و اهل مجلس بخندیدند و روزی سفه کردند نقلست که شخصی از اهل
سنت که قایل بتعصیب در میراث اند بطریق استهزا از بهلول پرسید که شخصی مرده و از او
مادری و دختری و زوجه میراث مانده و از مال چیزی نگذاشته بهر یک چه میرسد
در جواب گفت که دختر را یتیمی میرسد و مادر را نوحه و اضطراب و زوجه را خانه خراب
و باقی بعصبه عصبه والله اعلم بالصواب

الشیخ العارف ابو یزید البسطامی

نام او طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشانست از طبقه اولی از کبار ایشانست و سید
المتالهین حیدر بن علی الآملی قدس سره در کتاب جامع الاسرار ذکر نموده که ابو یزید
تلمیذ حضرت امام جعفر الصادق ع و سقای دار و محرم اسرار ایشان بوده و فخر الدین
رازی در کتاب اربعین گاه نوشته که افضل المشایخ و علامهم در عصر خود ابو یزید بسطامی
قدس سره و کان فی سقای داره جعفر الصادق ع و جناب مجلسی تقی در فواتح ابن محلس
مذکور شده شیخ شهاب الدین ابو الفتح یحیی مقتول که خواهرزاده شیخ شهاب الدین
عمر سهروردی بوده در کتاب تلویحات گوید ارسطو را بخواب دیدم که مدح و ثنای افلاطون
میگفت از او پرسیدم که هیچکس از فلاسفه اسلام بمرتبه او رسید گفت نه بمرتبه او رسید و نه
بجزوی از هزار جزو مرتبه او پس من جمعی را که میشناختم میشمردم و او ملتفت نمی شد
و چون ابو یزید بسطامی و محمد بن سهل عبد الله تستری و امثال ایشان را نام بردم گفت

وگفت ایشان فلاسفه و حکیم نخنند و از علوم سمیه که شنیده‌اند وعلم حضوری
ایشان را شهودی نرسیده اند و مشغول نبوده‌اند ماهیت حقیقت هیولی و جنبش ایشان از آنجا
که جنبش ماست و سخن ایشان را از آنجا نیست که سخن ماست قال المولی العارف
نور الدین جعفر البدخشی رحمه الله فی کتاب الاحباب ان السلطان طیفور المعروف
بابی یزید بسطامی قدس سره قد صحب کثیرا من المشایخ ثم جاء الی حضرة الامام جعفر
الصادق ع وصحبه واستفاض من الصادق ع عرف کمال الصادق فقال لولا اصل
الصادق ع ما کان فرایع اذ کان من الاولیاء کجبرئیل من الملائکة وکانت بدایته نهایة
الشاکرین هکذا اشهد له الشیخ المرشد جنید بغدادی قدس سره انتهی صاحب
کتاب مقامات شیخ قدس سره که از اولاد شیخ ابوالحسن خرقانی بوده و اورده که
همچنانکه حضرت رسالت ص پیش از نزول وحی و الهام بتجارت قناعت نموده بود
سلطان ابو یزید نیز در اوایل ایام بعبادت تنها بجان باستغفار و استعلام از هر مجتهد و دانا
اکتفا می‌فرمود از هر کس خبری می‌پرسید و از هر معدنی نقدی می‌گزید شعر
از دوست بهر زبان ذی می‌پرسیم ؛ و ز هر که بد حین خبری می‌پرسیم ؛ تا باز قل لا اسألکم علیه
اجرا الا المودة فی القربی رسید و حدیث انی تارک فیکم الثقلین لن
تضلوا ما ان تمسکتم بهما کتاب الله وعترتی اهل بیتی شنید لب بدست تمسک و اعتصام
بعروة الوثقی اهل البیت ع زد با عانت راحله شوق و زاد یقین متوجه کعبه آمال
هر عاشق امام جعفر الصادق ع شد و مدتی در مقام خدمت با استاد و چون
بلوچی کتباد شعر ایدل اذ بد جانانی حدیث جان مکن ؛ صحبت سلطان
گزیدی خدمت دربان مکن ؛ تا روزی حضرت امام جعفر ع با او گفت که با بیار
آن کتاب را ازینجا که بر طاق صفه نهاده است شیخ گفت کدام طاق امام فرمود
مدتیست تا با ما صحبت میداری طاق ندیده شیخ گفت که من بنظاره طاق و در و دیوار
نیامده ام مرا نظر بر قبله حضرت یعنی دل شما است شعر مرا در دو بیشه بکون مکانی
بسی بهتر که از بند تا تماشی ؛ بهر طرف که نظر میکنم ترا می‌بینم ؛ از آنکه در نظرم عکس نمی آید
امام جعفر در وی نظر کرده و فرمود که من مجاهده تو ولی و مشاهدتی میبینم
مجاهده سر بند است و مشاهدت عنایت حق پس صاحب مجاهده بنیاد
باشد و صاحب عنایت طیار و انی تدرك المرید السایر العارف الطیار طیر
بجناح الارتیاح الی بسطامی وادع الی سبیل الملك العلام یعنی ورنده بونده راکی دریابد
ای بایزید تو بپر با لشادمانی به بسطام و خلق را دعوت کن براه ملك علام شیخ گفت
خلعتی و زنانی و رضی امام ع جبه خود در وی پوشید و فرزند صلبی خود را امام
محمد را با او روان کرد شیخ با آن امام به بسطام آمد و هنوز شیخ در حیات بود که

امام

امام محمد را وفات در رسید و شیخ او را در مقامی که امروز قبر است دفن کردند و بیوسته
بزیارت او تقرب نمودی و شیخ ابوالفتوح محدث گفته که نزد علمای تاریخ
بصحت رسیده که وفات حضرت امام جعفر الصادق ع در سنه ۱۴۸ بوده و وفات سلطان
بایزید در سنه ۲۶۱ و در این هر دو تاریخ کسی خلاف نکرده و تفاوت میان هر دو تاریخ
صد و سیزده باشد و عمر بایزید از هفتاد سال زیاده کسی ننوشته تا بود که بایزید
بملازمت امام علی بن موسی بن جعفر علیهما السلام رسیده باشد و کاتبان از روی سهو
ان دو نام نامی و اسم سامی را نوشته باشند و میر سید شریف در شرح مواقف در اصل
تا آخر زمان ابویزید از زمان حضرت امام موافقت با ابوالفتوح نموده و توجیه
بسبب مذکوره بر شیخ فرموده که چون استفاده حقایق معارف از روحانیت
حضرت امام می‌نموده لاجرم ایشان بحضرت انتها یافته و این هر دو سخن معارضند
باجماع جمهور در روایت مستفیض مشهور که در کتاب مقامات شیخ مذکور است
بلکه قول ابوالفتوح که در این هر دو تاریخ کسی خلاف نکرده ممنوع است و چگونه چنین
باشد و حال آنکه صاحب نفحات نقل خلاف نموده و گفته که وفات بایزید را در
سنه ۲۳۴ نیز گفته‌اند و بر تقدیر تسلیم اولی در مقام توجیه آنست که گوییم چون صاحب
کتاب مقامات از شیخ قدس سره نقل نموده که این کلام و حدیث سند امام
او را باعث شد بر آنکه دست تمسک بعروه وثقی محبت اهل البیت ع زد شاید
مراد او از توجه بحضرت امام جعفر ع التزام مذهب حق جعفری و اعتصام
محبت خاندان حیدری باشد که فی الحقیقت خدمت ایشان پیروی و وسیله و سکیبر
خادمی توانند بود چنانکه مولانا اهلی شیرازی فرموده شعر محبت تو خدمتها میکند
نجح و امن بالك تو و تسکین نیست ؛ وظاهر امواد میر سید شریف قدس سره از قول او که شیخ
استفاده حقایق و معارف از روحانیت حضرت امام می‌نموده فامض انداستفاضه
حقایق طریقت باشد و از معارف بعبارت مثنوی استفاده مسایل تعبیر و جهی
نموده که در مذهب حق جعفری مقرر بود و این هنگام مبانی توحید و توجه
فقیر عموم و خصوص خواهد بود و غایة الامر جناب در اداء عبادت و مناسبت عبادت
تقصیر نموده و فقیر در غایت آن نموده از توفیق مبانی مضمون تواریخ و نسبت
سقاتی را از شیخ بزرگوار در غایت مشکل و دشوار است و حل اشکال بر وجهی که این
فقیر از کتاب معجم البلدان استفاده نموده آنست که صاحب معجم در توحید
بسطام گفته که آن منسوب است کبیر و منهم ابو یزید بسطامی طیفور بن عیسی
بن سروشان زاهد بسطامی و در میان آن شهر دو کتاب را از دیدم و از آن شهر است
نیز ابو یزید طیفور بن آدم بن عیسی بن علی الزاهد البسطامی الاصغر

کلام صاحب معجم و از ان ظاهر میشود که ابو یزید زاهد بسطامی ملقب بطیفور دو
کس بوده اند اکبر و اصغر و بواسطه اشتراک ایشان در لقب و اتفاق در نام
بعضی از ابا و اجداد چنانکه از کلام معجم نیز مستفاد باشد شیخ ابو الفتوح و امثال
آن گمان برده اند که زاهد بسطامی کبیر که تاریخ زمان او در زمان حضرت امام ع
متاخر است توهم منافات مذکور نموده اند و در توجیه آن او تکلفات
بارده فرموده اند و بنابر تحقیق صاحب معجم مستوا بود که ابو یزید بسطامی که صحبت
حضرت امام و سقایی از او بوده ابو یزید دیگر باشد و آنکه تاریخ زمان او متاخر است
ابو یزید اصغر باشد والله تعالی اعلم و صاحب کتاب مقامات مذکور داده که
اوایل سنه سبعمائه پادشاه اسلام اولجایتو خان نور الله مرقده مرید شیخ رضی الدین
که از اولاد شیخ ابو یزید بود شد و از دست او خرقه پوشید و بالتماس و قبه بر مزار
محمد بن جعفر ع نهاد و خانقاهی در جوار مزار سلطان العارفین جهت زایران
و مسافران بنا فرمود و ساباطی با طاق و ایوان در پیش آن ترتیب فرمود و با تمام
و بخدمت سلطان اولجایتو فرزند شیخ رضی الدین را که شیخ شرف الدین بود
بعنایت تعظیم نمودی و در فرمانها نام او نوشتی و مخفی نماند که ارادت و اختصاص
الجایتو پادشاه شیعی خواجه سی بشیخ ابو یزید و اولاد او دلیل صحت نسبت شیخ است
به سنه جعفریه و اختیار او بمذهب حق امامیه اثنی عشریه **الصدوق شقیق**
بن ابراهیم البلخی قدس سره کنیت او ابو علی است و علو مرتبه او مشهور و حلیه صاحب
جامع الانوار فرموده که از تلامذه امام همام موسی الکاظم ع است جامع علوم
رسمیه شرعیه و معارف کشفیه ذوقیه بود استاد حاتم اصم و مصاحب ابراهیم ادهم
است در سنه ۱۹۴ در ولایت ما وراء النهر بتهمت رفض شهید شد و قبر او در ختلان
است بتفصیل مقامات و بیان کرامات او در کتب متداول است [illegible] کلمات اعیان
و ایراد آن نکته در مسلک اختیار **سلطان ارباب الهمم ابراهیم ادهم نور الله قبره**
از طبقه اولی و ابنای ملوک بلخ است سلطان سلاطین ظاهر و باطن بوده و در خدمت
حضرت امام همام محمد بن علی الباقر ع استفاده حقایق و معارف نموده و
زمخشری در ربیع الابرار آورده که ابراهیم بن ادهم از اهل بلخ خراسان بوده و اصل او
از بنی عجل است روزی از قصر خود سر بیرون آورده مردی را دید که در سایه قصر او
نانی بیرون آورده خورد و آبی از بالای آن آشامید و بعد از آن خوابید پس ابراهیم با
خود گفت که با این دنیا حکم هرگاه نفس با منقاد گردد مشاهده شد قناعت نمایا
پس این بار را بر جهت کشید آنگاه از قصر بر آمد و طریق سیاحت پیش گرفت و
غوث المتاخرین سید محمد نوربخش در شجره آورده که او مجذوب سالک

وناد

و تارک دنیا بوده و سلسله او در ولایت بامداد و کار دنیا با فقیت در جوانی ترک کرده
و سبب آن بود که روزی بشکار رفته بود هاتفی او را ندا داد که ای ابراهیم ترا از برای
این کار آفریده اند از ان تنبیهی حاصل شد ترک دنیا نمود و دست تمسک در ذیل توبه زد و راه
طریقت زده طریق مکه معظمه پیش گرفت و در آنجا بخدمت حضرت امام ع رسید و فضیل
عیاض و سفیان ثوری را دید و بعد از آن بشام رفت و در آنجا در سنه ستین و مائه
بجوار رحمت ایزدی پیوست **یحیی بن معاذ الرازی قدس سره** با مشایخ او را در
کنیت خود شیخ عارف و بحر معارف و واعظ عصر و حکیم دهر بود گفته و شیخ
عبد الجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح آورده که یحیی بن معاذ شیعی
مذهب بوده و اصولی معتقد بوده و در کتاب تذکرة الاولیا که شیخ عطار است انتساب
با فتح سطوت است که یحیی بن معاذ لطیف روزگار بود و خلقی عظیم داشت و بسطی با قبض
آمیخته و با رجاء بی غالب کار رجا بیفزاید و رش کرده و زبان طریقت و محبت بود و
همتی عالی داشت و گستاخ درگاه بود و او را یحیی واعظ گفتندی و در علم و عمل قدمی راسخ
داشت و در لطایف حقایق مخصوص بمجاهده و مشاهده موصوف و صاحب تصنیف
بود و یحیی بود و نفسی گیرا داشت تا حدی که مشایخ گفته اند که خدای را دو یحیی بود یکی از انبیا و
یکی از اولیا یحیی بن زکریا ع طریق خوف چنان سپرد که همه صدیقان از خوف او در
فلاح نومید شدند و یحیی بن معاذ طریق رجا چنان سپرد که دست همه مدعیان رجا در خاک
مالیده و در تذکره ابن عراقی این چند کلمه از یحیی معاذ در طریق خوف منقول است
عمل کالسراب و قلب من التقوی خراب و ذنوب بعدد الحصا و الرمل ثم تطمع
فی الکواعب الاتراب هیهات انت سکران بغیر شراب و در کتاب نفحات مسطور
که او از طبقه اولی است کنیت او ابو زکریا است و لقب او واعظ یوسف بن الحسین
الرازی گفت بصد و بیست شهر رسیده ام و علما و مشایخ هیچکس ندیدم که قادرتر باشد
بر سخن از یحیی معاذ رازی وی گفته که انکار العارفین احب الی من موت المطیعین
و وی فرموده که حقیقت محبت آنست که محبت بر بیفزاید و بجفا کم نشود قال اهل
التاریخ خرج یحیی بن معاذ الی بلخ و اقام بها مدة ثم رجع الی نیشابور و مات بها سنه [illegible]
ابو منصور بن عمار بوشنجی در تاریخ گزیده مسطور است که او در اول حال کاغذ
پاره یافت و در آنجا نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم جایی بیافت که بکنار دجود
برکت آن در دلها علم نو گشوده شد و در کتاب عبد الجلیل رازی مسطور
که منصور از جمله صوفیه شیعه بوده و در حکایت آمده است که در زمان
منصور مرده بود مریدی او را در خواب دید که در قصور جنت طواف میکرد تا زینت تمام تر شد
که امیر منصور قصور و حور و بود یافتی قال بالصلوة للنبی و حب علی ابن ابی طالب ع

و در کتاب نفحات مسطور است که او از طبقه اولی است کنیت او ابو السری است
از اهل مرو بوده و گفته اند که از اهل بازورد و گفته اند از اهل پوشنگ و بصره بود
و وی از حکمای مشایخ بود و سخنان نیکو دارد و در معاملات اویس از مرگ او را بخواب
دیدند گفتند حال تو چیست گفت مرا ببخشید و در آسمان هفتم منزل بما دادند گفتند
برو و در آنجا او ازین کرده دنیا سکینی در آنجا با من دوستان و فرشتگان زمین بیکوی
وقتی بود که دست توبه کرده بود و توبه بشکست و او را برگشت گفت توبه شکستن
را هیچ سبب نمی دانم جز آنکه هر او اندک دنیکی ملول کردندی و وحشت یافتی و برگشتی
مالک دینار با امام شافعی او درده که مالک سیدی کبیر و ولی شهیر صاحب ایمان
وثیق و ورع دقیق و مناقب جلیله بود همت علیه و فضائل بسیار داشت چهل سال
در بصره اقامت نمود و از زهد و ورع باک داشت از رطب و خرما آنجا نخورد و وجه
معیشت او از اجرت نوشتن کلام الله بود و در کتاب شیخ عبد الجلیل رازی
مذکور است که او از شیعیان خالص الاعتقاد بود و ملا عبد الرحمن جامی بسبب این
گناه او را در کتاب نفحات ذکر نکرده با آنکه صاحب کتاب تذکرة الاولیا هذه آن
سر کس او را از انام برده و او را از کمل اولیا شمرده و گفته که او صاحب حسن نصرت بزرگ
این طایفه و ولادت او در حال عبودیت بود اگرچه بنده زاده بود اما کرامات مشهور و
ریاضات مذکور است بعضی گویند دینار نام پدرش بود و بعضی گویند مالک وقتی
در کشتی بود و چون بمیان دریا رسیدند مزد کشتی او را طلب نمودند گفت ندارم انقدر
بزدند که بیهوش گردید چون بهوش آمد دیگر باره طلب نمودند گفت ندارم او را پای
زدند و گفتند پای ترا بگیریم و بدریا می اندازیم ماهیان دریا سر برزدند و هر یکی دیناری
در دهن مالک دینار را درکرده و از یکی دیناری گرفت و با ایشان داد چون
ایشان این حال دیدند بپای وی افتادند او پای از کشتی بیرون نهاد و بر آب
برفت و ناپدید گشت بدین سبب نام او مالک دینار شد و باقی حالات و مقام
مالک در کتاب مذکور مسطور است اگر خواهند بانجا رجوع نمایند و وفات مالک
دینار بموجب تحقیق صاحب تاریخ گزیده در سنه ثلاثین و مایه در عهد مروان حمار
بود **طاوس یمانی** از مشاهیر اولیاست و شیخ اجل عبد الجلیل رازی او را در
سالک صوفیه نام برده و لهذا نام او در کتاب نفحات مذکور نیست و در تاریخ یافعی
مسطور است که طاوس بن کیسان الیمانی از خواص اصحاب ائمه است در علم و عمل از
ابن عباس رضی الله عنه و جمعی کثیر اخذ نموده و او فقیهی جلیل القدر منشرح
الصدر بود عمرو بن دینار او را دیده که هرگز کسی مانند طاوس ندیدم چون عمر عبد
العزیز را خلیفه ساختند طاوس او را نوشت که ان اردت ان یکون عملک خیرا

کله فاستعمل اهل الخیر چون نوشته بعمر رسید گفت همین موعظه مرا بس است و در بنای
گزاردن حج در مکه پیش از روز ترویه بیک روز وفات یافت و هشام بن عبد الملک
که خلیفه آن وقت بود بجهت حج کردن بمکه آمده بود بر او نماز گزارد و منقولست که بواسطه
کثرت مردم که بجنازه او جمع شد بیرون بردن جنازه او میسر نشد تا آنکه امیر مکه جمعی کثیر
از ملازمان خود را مقرر نمود که مردم را از ملک دور کردند و جنازه او را بیرون آوردند
و جمعی کثیر از سادات و شرفا بمشایعت جنازه او در رفتند و عبد الله بن الحسن بن الحسن ابن
علی ابن ابی طالب علیهم السلام سر جنازه او را بر کتف نهاده بود و بواسطه هجوم مردم کلاه از سر او
افتاده و ردا از عقب پاره شد و وفات طاوس در ذی حجه سنه خمس و مایه بود **الشیخ العارف
معروف الکرخی** کنیت وی ابو محفوظ است و نام پدرش فیروز و بعضی گفته اند ابن
علی الکرخی دربان حضرت امام همام علی ابن موسی الرضا علیه السلام بوده و استفاده علوم ظاهری
و باطنی از آنحضرت نموده باجابت دعا معروف و مشهور است و مرقد منور بواسطه بر آمدن
حاجات جمهور تریاق فاروق است و در السنه مذکور است که سری سقطی که تلمیذ او بود میگفته
که چون ترا بدرگاه الهی حاجتی باشد بمعروف سوگند ده و در مکاتیب مولانا قطب الدین ابن ضیای
شیرازی مسطور است که کسی بود اعرابی معروف کرخی آمد که بسفر میرفت معروف با وی گفت که هر
گاه حاجتی ترا باشد بحرمت معروف کرخی آنرا از خدای درخواه که مستجاب میشود
آنکس تعجب کرد که چگونه معروف ترک نفس خود میکند معروف گفت این از برای آن میگویم
که این سالها در آستانه علی ابن موسی الرضا نهاده ام و نیابت ازان جمهور معروف و مشهور
کرده و روزی تاجری بدرگاه حضرت امام همام آمده استدعای آن داشت که آنحضرت
در حق او دعائی کند که کشتیهای او در سفر دریا از غرق شدن ایمن باشد اتفاقا آنحضرت
بمباشرتی مشغول شده لاجرم معروف صورت شغل آنحضرت را بآن شخص گفته و دوات
و قلم را گرفته بر رقعه چند کلمه نوشته بان شخص دادند و گفته که امواج دریا چو بتلاطم
در آمیخت آنرا درین رقعه نوشته ام بر دریا بخوان ساکن گردد و بسلامت بساحل
خواهی رسید آنکس آن رقعه را برگرفته روان گردید و چون در اثنای سفر دریا آثار
طوفان ظاهر شد آن رقعه را بیرون آورد و خیال کرد که در آنجا دعائی نوشته
آنحضرت امام علیه السلام خواهد بود دید که در وی این مضمون نوشته بود که ای دریا بحق معروف
کرخی که دربان علی ابن موسی الرضا است که از جوش و خروش باز ایست آن شخص از غایت
اعراض و اضطراب رقعه را در دریا انداخت و بمجرد وصول آن رقعه در دریا از جوش
و خروش بنشست و ساکن شد که بحق و حرمت معروف و یمن سر دربان امام همام
آنقدر بوده که هیچ سحاب دعا تحریکت او دریا را از اضطراب باز داشت و از آن زمان
تا الحال معمول جمیع سکان فراز و تجار است که چون آثار موج طوفان ظاهر گردد او را

بحق معروف کرخی معتقد بوصف و دمانی حضرت امام سوگند می‌دهند که از اضطراب
باز نشینند و بعضی بر آن بوده‌اند که معتقد می‌افتد و شیخ عفیف الدین کازرونی در یکی از
تصانیف خود آورده که سری سقطی گفته که معروف کرخی را بخواب دیدم در تحت عرش در حالتی
که حضرت حق سبحانه و تعالی از ملائکه پرسید که این کیست ملائکه گفتند انت اعلم یا رب
فرمود این معروف کرخیست مست محبت ما و صاحب نفحات این واقعه را بشیخ علی موفق
منسوب ساخته و فضیلتی را که در آن واقع است باحمد حنبل مناسب شناخته و جهت
دفع تهمت تعصب تشیع خانه را که یکی از صوفیه شیعه است با او شریک ساخته و در
کتاب سلسله خود بنا بر آن افسانه را معتمد دیده بر این نظم نموده شعر شب علی موفق آن شد رفت
در خواب سوی خلد برین : صاحب کتاب تذکرة الاولیا در اثنای ذکر معروف
کرخی علیه الرحمه آورده که شیعه بودند در حضرت امام رضا غلو کردند و پهلوی معروف شکسته کردند
سری سقطی گفت مرا وصیتی کن گفت چون از اینجا بمیرم پیراهن من تصدق کن که خواهم
از دنیا برهنه بیرون روم چنانکه آمده‌ام شیخ مؤلف گوید اکثر شیعیان چنانکه ذکر شد
شنیدن آنست بر و در و بمذهب شیعه بودند چرا حضرت امام ایشان را تمکین نمی‌داد و در منع
نهاد که بود که ملایک پناه او را با این تیز ازدحام و غلو نمایند که از هجوم انسان پهلوی
معروف که دربان آنحضرت بود شکسته شود و اما نداء این عبارت و صدای این
اشارت در ذی لیتقدنان ذوی الاذناب متعصبا مختوم لا الالباب در زنات
ضربه نیاب وطنین ذباب خواهد بود و بر وجهی که جد در تب تطبیق شهود واقع است
کما یا ابا الحسن ان الله تعالی اخرجک علی الشجر والنجر والثمر المدید فما اجاب
حنک عذب وطاب وما لم یجب خبث و هر طائفه مخالف داعی محبت او نیست
پناه را اجابت نموده‌اند و دارای خباثت ذات و مرارت صفات مخصوص و دیه
ظاهرست که با کثافت ذات و خباثت اصل سعی در تکمیل و اصلاح از ایشان باشند
که کسی خواهد بحلیه زجاجه را بدرجه لعل و یاقوت رساند یا بصیقل آهن را بمرتبه
ذهب و فضه آورد و این خیال محالست **شعر** جوهر جام جم از کان جهان دگرست
تو توقع ز گل کوزه‌گران میداری : وفات معروف در سنه ۲۰۶ بوده و در سنه ۳۰۳ نیز گفته‌اند
و قبر منور او در بغداد است رحمه الله **الشیخ الکامل السری السقطی قدس سره** :
کنیت او ابوالحسن است خال جنید و استاد او و شاگرد معروف بوده است و شاگرد
معروف کرخیست آخر طبقه اولی است و آنها که از طبقه ثانیه بوده‌اند اکثر نسبت
بوی درست میداشتند و اول حال در بغداد سقط فروشی میکرده و بنا بر آن او را سقطی
گفته‌اند و صاحب جامع الانوار معتقد او بوده و تصریح بصحت عقیده او نموده
و از لطایف اوست که جمعی از گرانان بعیادت او رفتند و چندان نشستند که سری از ایشان

وملول شده از ایشان از او التماس دعا نمودند سری دست برداشت و گفت
اللهم علمنا کیف نعود المرضی و دوا یتبع که التفت گرانان و طلب صحبت نمودند در جواب
گفت که نصیحت شما میکنم که چون بعیادت بیماری روید زود برخیزید **شعر**
اگرچه هست عیادت ز راه سنت لیک : ولی عذاب کسان نیست از سنن اسلام : سبک بگوی دعا و بشنو دعا و برخوان
سبب بیغامبر از پرسش گرانجانی : و از این باب است که صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار
آورده که ابوحنیفه کوفی روزی نزد اعمش که از فقهای زمان بود رفت و مدتی بر نشست
آخر چون آثار ثقل و ملال در صفحه حال اعمش یافت با اعمش گفت ظاهرا بر تو گران شدم
اعمش گفت تو بر من گرانی در وقتی که در منزل خود و پس حال چون باشد گاهی که در
منزل من باشی و از این ظرافت نقلست و بنا بر آنکه اعمش با ابوحنیفه نموده بود مفهوم میشود
که او را از نقد ایمان نصیبی نبوده **شعر** سعدیا اهل حکمت شو تو بحر حکمت هست
هست که در دیده از آن میاید : این حال نیز از این سرایت شده روی بعالم فرا
کشت آنکه بامداد شنبه سیم شهر رمضان سنه ۲۵۳ اتفاق نموده‌اند و قبر منور او در بغداد است
و در دار المؤمنین شوشتر مزاری هست که مردم میگویند که آنجا مزار سری است ظاهرا
این سخن سرکیت اعتباری ندارد **الشیخ الحاضر الباری جنید البغدادی**
از طبقه ثانیه است کنیت او ابوالقاسم اصل او از نهاوند است و خواهرزاده سری
سقطی است مولد و منشا او بغداد است و از جمله سادات و اکابر این طایفه
و هم سنت بوعند میگویند در دوستی اعتقاد و اهل حق بشبهه نیست لیکن بنا بر
اشتداد بلیه تقیه گاهی مذهب ابو ثور و گاهی مذهب ثوری و گاهی مذهب
کوسنا له دیگر از ائمه را ظاهر می‌نمود و صاحب جامع الانوار در چند جا نام او برده و او را از
صوفیه حقه شناخته و محقق شمرده و قاضی میر حسین یزدی در شرح دیوان حضرت امیر
آورده که شیخ جنید میفرماید لو تفرغ علی غرر الجوب لنقل علینا من العلم ما لا
یقوم له القلوب شیخ ابو الفتوح رازی در کتاب تفسیر آنکه فلما افاق قال
سبحانک تبت الیک وانا اول المسلمین که در سوره اعراف است گفته است آورده
که جنید را پرسیدند که چگونه گفت من اول مومنانم و پیش از او مومنان بوده‌اند مرادش
آن بود که چون اول کسی که سوال رویت کرد من بودم و پیش از من کسی نکرده اول کسی که
ایمان آورد به امتناع سوال و سماع الجواب ما که خدا را نتوان دید منم انتهی و ظاهرست که
که نفی رویت بنا بر رای اهل سنت و جماعت نیست بلکه مانند که حکم او بنفی دو آید در دو
تشیع باشد از لا قائل بالفصل فافهم و مخفی نماند که در کلام بعضی از صوفیه واقع
که خدای تعالی را بابصر نتوان دید و مراد ایشان از بصر بصیرت باشد یعنی خدای تعالی
را بعین یقین توان دید نه بعین چشم و اعیان فافهم هذا و فی تاریخ الیافعی

ازبنات شده دقبول شده والله اعلم واحکم **تنبیه** هرچند سابقا شرح ملتبه
تقیه دوزمان امویه عباسیه بوجهی وجیه مذکور شده لیکن مناسب دید که درین
مقام بوجهی دیگر متوجه بیان آن شده ان کود زیرا که بسیار باشد که جمعی از اصحاب که
دوه باز تقیه وطن نساختراند خصوصا گروهی که در زمان سلاطین صفویه انار الله برهانهم
الجلیه نشو و نما یافته و مانند کرم با ابریشم پیله نشا نخدانه از روی استبعاد گویند که چنین
واشال او از اکابر بوده وغرور بسیار اظهار ارادت با ایشان می نمودند پس از کدام سبب
و چرا تقیه می نمودند وبالجمله اگر کسی کیفیت شدت تقیه ومحنت وبلیت شیعه
درزمان فراعنه امویه بروجهی که سابقا شمه از آن در احوال ابن عباس از مجلس سوم
مذکور شده تصور و تعقل نموده باشد یا اکثر العیاذ بالله بولایت شام و ماوراء
النهر و کابل وهند و سند واشال آن رسیده باشد و بنمود این دیار که اسلاف
ایشان در زمان غلبه سلطان شده اند و سنت سنیه نصب عداوت ذریت
طاهره نبویه را از شجره ملعونه امویه تعلیم گرفته اند وجهت اخلاف خود بمیراث گذاشته
تا ایشان نیز در ورطه عصبیت جاهلیت و در کات سفل تقلید اسلاف مانده اند
ملاقات کرده باشد هرگز این استبعاد نخواهد کرد و جناب شیخ رضی الدین علی
لالا رضی الله عنه که از اکابر صوفیه خراسان است و ان شاء الله تعالی احوال او بعد از این
مذکور خواهد شد درصدد کتاب موسوم به بیان الطریق المستقیم الی الرحمن الرحیم در
تالیف او در زمان استیلای کفار تتار دیموده او را ده چون فتنه استیلای کفار ترا
که خدای اسلام بی دوری کنا ده بخارستیه که در نواحی خراسان و جهتی
کسی نماند و آنکسان که از طریقه حق خطی داشته اند هیچکس نماند خادم درویشان و علما کوی
مسلمانان علی لالا الاذم شد این کلمات را ساختن و تیمار طریقت باز نمودن
تا در این دیار بکلی از طریق مندرس نگردد و اگر چه درعین فرات و برا کندی بود
و هر لحظه شور باندی که کافران و مسلمانانی که نامده بودند چون آهو از این کوه
بدان کوه میدویدند و چون روباه از این سوراخ بدان سوراخ میخزیدند و
مولف گوید که بر همین منوال قیاس باید کرد گرفتاری فرقه حقه ناجیه امامیه در زمان
تقیه نسبت با اهل سنت و جماعت ملکه بد تر زیرا که بر وجهی که در مقدمه کتاب
گذشت این جماعت با کفار با حقیقت شمارند واز امیر بن انسان ضار تر دانند
وهرچند با خدای تعالی در مقام شرک وبا رسول صلعم در انکار ند اما با شیعه بجهت نکتا
حضرت امیر و تفضیل او بر دیگر صحابه عداوت مضمر یا اظهار براءت از ایشان
بنا بر مفسده ها کبیره که از اعمال و اهمال ایشان در کتب کلامی سمت تقریر و تحریر یافته
ناکشتن هر اهند واکثر بعضی در ایام اشتداد تقیه بوده دیده اند و بجز شهادت

رسیده

رسیده اند و عزت دین را در راه دیده ایم جناب مجد در مقصد به عمار یاسر به که در دست بتا
رخصتی است که از حضرت رسالت پناه در آن باب واقع شده که جمعی که التزام تقیه کنند
مانند جنید اصل آن رخصت را استمساک نمی سازند و بمقتضی ابر کریمه خود را به دست خود
تهلکه نمی اندازند خواه چون جنید و شبلی و امثال و منوند نا ملاحظه تربیت بعضی از فوائد مهم دینی
بوجود عدم غلبه محبت و امثال آنها از التزام تقیه و ترک آن مدخلی باشد یا نه و بالجمله
اعتقاد مولف آنست که بنا بر کمال التزام تقیه و ترک آن در مقام مولات اهل البیت راجع با خفا
مطلق عشق و محبت با اظهار آن می شود واین خود ظاهر است که سلطان عشق کا مقتضی کتمان

اسرار از اغیار نیست و بخیال ...	ابکی الی الرب ان کانت شاز لکم	من خائب الشرق خوف الفصل او العال
اول المحبة خال حزن او کرب	خوف الرقیب بان من حال	خیار کتیب بجرم لهم کادید
کمینه ذوم نظرا و دیدار او دل المحبة	وکا مقتضی خلع عذارا و کشف اسرار یست و در آن وقت یکبار	
الاغاستغنی وقل الی بنی الحشر	ولا استغنی الرد اذا ابکی الحبر	وابح بالسم من اهوی و عنی من الکنی
فلا خیر فی اللذات من دونها ستر	دو سیه دار ان بخت سوخانم تا کی نهان دارم	دور خویش دو لکه این عشق بیهجی

الشیخ ابو بکر الشبلی از طبقه رابعه از تلمیذ جنید وحسین بن منصور است
نام او جعفر بن یونس است و بر قول در بعضی ادیمن نوشته اند کنیت او ابو بکر است نمی ادیم
و اورا بخلیفه ولسا ذرانی منسوب دیدیم و در کتاب انساب سمعانی مسطور است که شبلی منسوب او
بقریه از اعمال اسروشنه که از اسبیجه میگویند وخال او امیر الامرای اسکندریه بود و
او خود در مجلس خیر نساج تایب شد و بسند او مقتدای اصحاب موفق عباسی و از حاجب
او خاکرون و بعضی گفته اند که مولد او سامره است و در بغداد نشو و نما یافته و در کتاب
کامل بهائی مسطور است که او در اوایل حال بدوکان ولایت دماوند و موی عامل بود و
ما بعد دان او از عمالت تزد خلیفه فرستاد و چون بغداد رسید و بتوبه هدایت از مشایخ
معتقد شد از دیار بر قضا اعتقاد او تافت توبه کرد و از دنیا اعراض کرد و اول در مجلس
اندعادت تهنیت کردن شبلی علویه را در و در بغداد و بکثرت بود از وی او در بعضی معتقد مانت
تقوی ابات و کرامت حضرت امیر تقریر و تحریر یافته در صحت عقیده و صفا ضمیر او و الی
بی نظیر و بیانی ولیه تربیت با بخار جوع نماید و شبلی هشتاد و هفت سال عمر
یافته و در ۳۳۴ در وصیت رضوان اشتافت **الشیخ العارف الشاعر محمد الشوقی** قدس سره
سواریها هدکرامت وسوا دنصما داستقامت بوده است از طبقه تابعین و تلمیذ معروف
کرخیست مولد ونشا ومدفن او دار المومنین شوشتر است اگرچه سخنان اسناکی او در
کوی اشنای از دنیا اندا اختراند. وصرف خود را در آن شناخته انا و ماند حال
آن نزد کوا دمضمون این نظم شاهد او تو شتر نمیست **شعر** اکثر که ذکری آشنایست و انده که
شناع ناکجاست قال عوت المتاخرین السید محمد نوربخش قدس سره فی شجره ات

محمد بن سوار قدس الله سره کان من اکابر الاولیاء واعیان العلماء محمد نام داشته
من اهل تستر انتهی و از این کلام و عبارت صاحب تذکره و صاحب نفحات چنان
مستفاد میشود که سوار نام جد شیخ بوده و آنچه مشهور و بر السنه اهل شوشتر
مذکور است اینست که بوزن خدا و عبارت از نسبت شیخ با پدر اوست لیس بود
مخفف دست برنجن باشد و میگویند که ایشان باین صنعت اشتغال مینموده اند والله اعلم
بحقیقة الاحوال الشیخ العالم الزاهد سهل بن عبدالله التستری از طبقه ثانیه است
کنیت او ابو محمد است از کبرای مشایخ و فضلای این طایفه است چنانچه شطری
از علو مقام او در اثنای ذکر احوال شیخ ابویزید بسطامی سبق ذکر یافته تلمذ خال خود
شیخ محمد سوار بوده و از اقران جنید بوده و با ذو النون مصری طریق مصاحبت نموده
عمر او هشتاد سال بوده و پیش از جنید در محرم سنه ۲۸۳ در بصره آسوده و هم در خانهانی
سهل و مزار او که سیرگاه مغز و اهل شوشتر است بحال خود است و شبهای جمعه مردم از برای دعا
بزیارت مزار آن عابد مبادرت می نمایند و بالجمله سهل صاحب مقامات عالیه و
مستجاب الدعوه بوده و از عنفوان طفولیت بریاضت و عبادت مبادرت می نموده
چنانچه از او منقولست که گفت سه ساله بودم که شب زنده میداشتم و نماز گزاردن خال خود
محمد بن سوار می نگریستم مرا می گفت ای سهل برو و خواب کن که دل مرا مشغول میداری
روزی از او التماس نمودم که مرا چیزی تعلیم کن که بان از ارتکاب معاصی ایمن باشم
فرمودند که باین ذکر مداومت نمای که الله معی الله ناظری الله شاهدی که هرگاه
مستحضر معانی این الفاظ باشی چهره تقوای خود را بناخن معصیت نمی خراشی و از
مآثر کرامات استجابت دعای او آنست که در ایام عمرو لیث بیمار شد بنوعی که همه اطبا
از معالجه او عاجز شدند گفتند این کار کسی است که مستجاب الدعوة باشد او را طلب
کردند و التماس دعا کردند سهل فرمود که دعا در حق کسی مستجاب میشود که توبه کند و بحق
باز گردد و در زندان مظلومانی چند اند ایشان را رها باید کرد و توبه باید نمود عمرو لیث
فرمود تا ایشان را رها کردند و خود توبه نمود سهل گفت ذل معصیت او را نمودی
عز طاعت بوی نمای و چنانکه باطنش را لباس انابت پوشانیدی ظاهرش را لباس
عافیت در پوش چون مناجات تمام شد عمرو لیث صحت یافت و مال بسیار در وی
عرض کرد هیچ قبول نفرمود و بیرون آمد مریدی گفت اگر چیزی قبول میکردی تا در وجه قرضی
که کرده ایم صرف میکردیم بد نبودی شیخ فرمود که ترا دنیا می بایست بنگر چون نگاه کرد همه صحرا زر
شده بود گفت هر کرا با خدای تعالی چنین حالی باشد از مخلوق چرا چیزی قبول کند
اگر چه سهل در احوال صاحب کمال بوده اما بعضی سخنانش مشکل است ظاهرا مراد صاحب
نفحات از آنکه گفته که در سخن ضعیفست همین خواهد بود که گفتیم و از جمله سخنان او

که شیخ

که شیخ نور الدین علی بن عراق مصری در تذکره خود آورده و چند مقاله است در بیان
فضیلت سلطان از ائمه اهل بیت تا امام محمد مهدی صاحب الزمان است و از جمله قول السلطان
هو القطب لولا القطب ما دارت الرحی فاتقوا الله فی امامکم فان به قوام الدین و بوجود هست
که قطب زمان آنحضرت است نه متغلبان بنی العباس و سایر معاصران او و از احکام جور
ظالمان دور دور بوده و شیخ محیی الدین اعرابی و غیر او از اکابر صوفیه تصریح کرده اند
باینکه مهدی موعود قطب زمانست و تمامی عبارت مذکوره مقتبس است از کلام بلاغت
نظام حضرت امیر المؤمنین که در خطبه شقشقیه فرموده و الله لقد تقمصها
فلان فانه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی و از جمله اقوال او اینست که من کان
السلطان فی الاصل فهو سنی و من لم یجعله فی الفرع فهو زندیق و مراد از
فروع اولاد سلطان است و ظاهرست که سلطانی که محبت اولاد رسول و ذریت
و عترت بتولش نه اولاد ملوک بنی امیه و بنی العباس و امثال ایشان و از جمله اقوال
مذکوره آنست که صاحب فصل الخطاب نیز از سهل نقل کرده که او گفته که هذه الامة
ثلاث و سبعون فرقة اثنتان و سبعون هالکة کلهم یبغض السلطان والناجیة
هذه الواحدة التی مع السلطان انتهی مؤلف کتاب گوید که ظاهرست که مراد از سلطان
خدا و رسول نیست زیرا که صادق است بر هیچ فرقه و سنی خدا و رسول ستیز نباشد
مراد از سلطان امام و خلیفه باشد و این هنگام اگر حمل بر خلفای ثلثه کنیم کاذب میشود
زیرا که کلهم یبغض السلطان زیرا که فرق سنت و جماعت از سلف تا خلف حدیثی
و اشاعره و ماتریدیه و کرامیه و همچنین فرق معتزله بلکه اکثر فرق شیعه زیدیه خلفای
ثلثه را دشمن نمیدارند پس ناچار مراد سهل از سلطان خلیفه بر حق و امام مطلق اسد الله
الغالب علی بن ابی طالب و اولاد طاهرین او علیهم السلام خواهد بود زیرا که تا
فدای شیعه از اهل سنت و غیرهم ایشان را دشمن میدارند چنانچه سابقا تحقیق آن در
ضمن بیان احوال ستة المحدثین شیخ امین جمال الدین عطاء الله و فرزند خلف او سید
نسیم الدین میرکشاه رحمهما الله تعالی سمت تحریر یافته اگر گویند همچنین شیعه امامیه که حضرت
امیر و اولاد او را امام بر حق میدانند و محبت ایشان مجبول و مفطورند فرق کثیره اند
و بعضی از فرقه ها نیز در حکم ایشانند پس حکم بان است نشود که از جمله هفتاد و سه
فرقه یک فرقه با سلطانست و او را دشمن نمیدارد جواب اول آنست که این از قبیل الالزام
است و ثانیا آنکه باقی فرق با جناب اثنی عشریه از فرق امامیه و زیدیه در دعوی محبت
حضرت امیر و ائمه معصومین کاذب اند زیرا که ائمه اثنی عشر بصحت پیوسته
که انکار یکی از ایشان در حکم انکار همه است و ایضا از ایشان منقولست که الزیدیة اعدائنا
و اعداء شیعتنا و کلام سهل قدس سره باین تقریر و توجیه منطبق میشود بخلاف

سفر و فاسقی بر وجهی که از طرق شرعا آنرا سبب مشغول کرده و آن اینست که ستفترق
امتی ثلث و سبعین فرقة کلها فی النار الا واحدة و هی التی تتبع اهل بیتی و یؤیده
قوله صلعم مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها هلک و بعد
از کلام سهل و کلمات دیگر مشایخ طریقت ظاهر خواهد شد که این طایفه جنابحه
شیوه معرفه ایشانست و در اکثر مقاصد بکلمات مجمله و عبارات مرموزه مجمله
ادای حقایق و معارف می نموده اند و از غایت خوف و شدت تقیه با نامحرم گوش
سفیهان نامحرم و مستعصار این شغاد سخنان سربسته میگفته اند **شعر**
حدیث با وفادار ده تو بگفت : اگر بلند کنم با نوا ندکی شنوی

البحر المواج حسین بن منصور الحلاج قدس سره العزیز

سرور اهل اطلاق و سرمست جام اذواق و حلاج
اسرار و کشاف استار بود و شیخ عطار در کتاب آورده که مولد او در بیضاء فارس است
و در شوشتر نشو و نما یافته دو سال در آنجا بملازمت سهل بن عبد الله اشتغال کرده
آنگاه در سن هژده سالگی ببغداد رفت و با صوفیه آمیزش نموده مدتی در صحبت جنید
و ابو الحسین نوری بسر برده باز بشوشتر مراجعت نموده که خدا و هدایت زندگی با جمعی فقرا
ببغداد رفت و از آنجا بمکه و از مکه باز ببغداد مراجعت نموده و بزیارت جنید رفت
و از او مسئله پرسید و جواب نفرمود و با او گفت که تو در این سؤال مدعی پس
حسین از معنی آزرده شده و در شوشتر آمد و قریب یک سال اقامت کرد
و درین مرتبه او را وقعی عظیم در دل مردم بهم رسید تا آنکه اکثر ابنای زمان بر وجد بودند و
آنگاه پنج سال از شوشتر غایب شده بخراسان و ما وراء النهر رفت و از آنجا
بخراسان و ما وراء النهر رفت و از آنجا بسیستان و از آنجا بفارس رفته و دعوت
و نصیحت خلق و دعوت ایشان بجانب پروردگار نموده و جهت مردم آنجا تصانیف
نموده و در آنجا او را ابو عبد الله زاهد میگفتند آنگاه از فارس باهواز رفت
و فرزند خود احمد نام را از شوشتر بآنجا طلبید و در مقام اظهار اشراف قلب
و کرامات شده از اسرار مردم و ضمایر ایشان خبر میداد و بنابرین او را حلاج الاسرار
میگفتند تا آنکه ملقب بحلاج شد بعد از آن مشتهر است و اندک روزی در آنجا بود و
دو بار بمکه رفت و جمعی کثیر با او همراه شدند و ابو یعقوب نهرجوری با او ملاقات نمود
و در مقام انکار او شده آنگاه ببصره مراجعت نمود و یک ماه در آنجا توقف نمود
و از آنجا باز باهواز آمد و از اهواز ببغداد و از بغداد باز بمکه رفت و بعد از آن بسوی بلاد
شرک مانند هند و چین و ترکستان در آمد و مردم را باسلام دعوت کرد و بعد از آن
باز بمکه آمده حج کرد و از آنجا ببغداد آمده خانه و عقار بهم رسانید جمعی از علما
ظاهر مانند محمد بن داود و امثال ایشان بر او متغیر شده و خلیفه را نیز بر تغیر ساختند.

تا آنکه

تا آنکه حامد بن عباس که وزیر بود و قاضی بغداد که ابو عمر محمد بن یوسف بود و با دیگر
علما ظاهر ساخت و علما فتوی دادند بجواز و وزیر با آنچه حسین محضر نوشته
و مضمون را بعرض خلیفه رسانیدند و بعد از دو روز حکم شد که دو هزار تازیانه او را بزنند
اگر بمیرد فیها المراد و الا سر او را از بدن جدا سازند آنگاه او را بر جسر بغداد آورده
و هزار تازیانه بر او زدند و حسین در هیچ مرتبه آهی نکشید و همین احد احد میگفت پس
دست او را بریدند و بعد از آن پای او را و بعد از آن سر او را جدا کردند آنگاه او را صلب نمودند
و سوختند و آخر کلمه که بر زبان متکلم شد این بود که حسب الواجد افراد الواحد له و از ابو
اسحق رازی نقل نموده که در وقتی که او را صلب می نمودند نزد او ایستاده بودم شنیدم که
سکنت صحبتنی فی دار الغرائب انظر الی العجائب الهی انک تتودد الی من یؤذیک
فکیف الی من یؤذی فیک و بالجمله کلام سبحانی و اکثرها قال انا و ظاهر آن است که حسین
بن منصور بسبب افراط در طریق محبت و وداد و یگانگی و اتحاد در آن راه سر نهاد و مولانا
قطب الدین انصاری صوفی در تفسیر حسین بن منصور و غیره داود دعوی کرده و بوجهی
وجیه در کتاب مکاتیب مسطور ساخته و فرموده که محبت چون یگانگی دعوی دارد و انبساط
اقتضا کند و انبساط مطرح حشمت کند و بود که انبساط دهد و این بندهم باشد رعب که ضد
حب است از آنجهت که حب از مشاهده جمال خیزد و رعب از استیلای جلال باو ضم
کرد تا انبساط مندفع و ادب کند و اعتدال مطلوب حاصل شود و از اینجاست که مشایخ
گفته اند هر کس که خدا را بمحبت تنها پرستد زندیق باشد ملحد و هر کس که خدا را بخوف
تنها پرستد حشوی باشد خوانند و هر کس که خدا را بمجموع حب و خوف پرستد محققی باشد موحد
کما قال الله سبحانه و تعالی یدعون ربهم خوفا و طمعا حسین بن منصور رحمه الله از برای آنکه
غلبه حکم محبت اثر رعب از او زایل کرده و در بساط انبساط دعوی یگانگی نماز کرده لاجرم بسوط
جلال در دوری و جنایت شد و سر او را بدار آویختند پس خدای خشنود باد از محبی که محبت
او را بمطرح حشمت نداده و در آداب نیست با ملوک گفته هر چند ملک بمخصوص بخود بود و ثابت بر
کرد آنها باید که احتشام ملک را زیاده نگه دارد و اگر غیر از این کند از عین ملک ساقط
گردد نقلیست که هرگز از آن بجز اهل حیا ملوک خالی نمانند و ایشان بحسن غلبه اختند
و ملک الملوک تعالی الحق را حق والله یقول الحق و هو یهدی السبیل و صاحب حبیب السیر
آورده که سبب کشتن حسین آن شد که سطری چند بخط او بدست افتاد
مضمون آنکه هر کرا از روی حج میسر نگردد و زاد و راحله نداشته باشد اگر میسر گردد
در سرای خانه خود خانه مربع بسازد و او را از نجاسات نگاه دارد و هیچکس را در
نیاورد و در ایام حج آن خانه را طواف نموده چنانچه معهود مناسک زیارت
بیت الله بجای آورد و بعد از آن سی نفر از ابناء نیکوترین طعامی که دسترس

راشته باشد. این تمام ضیافت کند و سفینه خویش به کهها آن جماعت را اشد بد
و هر که ام ایشان را پیراهنی پوشانیده و هفت درم زر بایشان بخشد این
عمل قایم مقام حج باشد. و چون حامد وزیر خلیفه این نوشته را دید و نمود تا
علما و فقها و قضات را حاضر ساختند و آن صحیفه را بایشان خواند و صحیح
از حلاج پرسیدند که این کلمات را از کجا نوشته گفت از کتاب اخلاص که مصنف
آن حسن بصری است و بروایتی دیگر گفت که مصنف آن ابو عمرو عثمان بن علی
السقه بوکن ابو عمرو قاضی گفت که این کشتنی ما آن کتاب را دیده‌ام و این سخن در آنجا
نیست و چون حامد این مقاله از قاضی شنید با و خطاب کرد که اکنون گفتی
و قاضی در اول با دانما که کرد حامد گفت که اگر کشتنی نیست چرا گفتی قاضی عاجز
ماند نتوانست که مخالفت ورزد لاجرم با باحت خون حسین فتوی نوشت
و سایر علما متابعت قاضی نمودند. و کتب تاریخ قبل **شعر** تا قلم در دو هفتادی بنود
لاجرم منصور بر دار نبود ؛ و مخفی نماند که علمای شیعه حسین بن منصور را
شیعی مذهب میدانند اما بواسطه غلو مذمت او کرده اند آن اگر او وضاد و شده او در اول
مضمون آن است آنچنانکه علمای حلی را او کتاب خلاصه از شیخ طوسی نقل کرده
و از فحوای کلام او نیز در این مقام ظاهر میشود که حسین مدعی در وکالت و نیابت
حضرت صاحب الزمان علیه السلام بوده و در حاشیه نسخه قدیم از کتاب قدیم و کتاب
انساب سمعانی سطور مو سید که در کتاب معتبر سنجری که در زمان شمس المعالی
سمت تالیف یافته مذکور است که حسین منصور مردم را با امام محمد مهدی دعوت
می نمود و مردم میگفت که اینک عنقریب از طالقان دیلم بیرون خواهد آمد
و بنابر این او را گرفته ببغداد بردند و مواخذات نمودند و از اینجا معلوم میشود که
گناه حسین بن منصور انتساب بمذهب شیعه اثنا عشر داده و اعتقاد بوجود
مهدی اهل البیت علیهم السلام و دعوت مردم بنصرت آن حضرت و شنودانیدن مردم خلفای بنی
عباسی بوده و کفر و زندقه را بهانه ساخته‌اند و لهذا بر وجهی که در اصل کتاب انساب
مذکور است شبلی و ابن عطای بغدادی و محمد بن خفیف شیرازی و ابراهیم بن
محمد نصرآبادی نیشابوری تصحیح حال و تدوین اقوال او نموده اند و در وصف
ان عالم ربانی نموده اند و در و صد الصفا مذکور است که از بعضی از مورخان
گفته اند که شیخ جنید نوشت که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است خلاف واقع می
نماید زیرا که خواجه محمد پارسا و بسیاری از علمای اخبار نموده که پیش از قتل حسین
بن منصور به سیزده سال شیخ جنید فوت شده و از کلام صاحب انساب
نیز مفهوم میشود که وزیر خلیفه و قاضی و اهل موافقت در حکم اباحت خون او

احیاد

احیاد نموده و الا مقرر است که ابخره از سلطان فقر در اوقات سکر و هنگام
افشاندن گرد امکان از قول و فعل ایشان واقع می شود و محققان علمای
شریعت در تو خیران سکوت کنند و برده عفو و اغماض بر آن میپوشند **شعر**
بپوش تا من عفو به لن من کرای و شید نقد بزرو **شیخ الاسلام کهف**
الانام احمد جام کنیت وی ابو نصر احمد بن الحسین است و از فرزندان جریر بن
عبد الله البجلی است که از صحابه حضرت پیغمبر است و از خواص شیعه امیر المومنین علیه السلام بوده
چنانکه سابقا مذکور شد و در بیست و دو سالگی جذبه از جذبات الهی که الجذبه
من جذبات الحق توازی عمل الثقلین بوی رسید و بوی جامی از خمخانه شراب محبت
کشید در ولایت و وطن اگر چه از نامق که مولد او بود و اینمعنی از موضع بنیز
بجانب کوه شتافت و در آنجا بحدیث حضرت خضر علیه السلام رسید و تا غیر تو مانعیت و هژده
سال بریاضت و عبادت مشغول بود و در سن چهل و دو سالگی که عمر شریف او
بچهل سید بنابر اشارات غیبی از کوه متوجه تربیت خاص شد و با رشادات خلایق مشغول
گردید و شصت هزار مرد بیگانه زرد دست او تو به یافتند و با لجمله دیوان اشعار
بزرگوار او که مشتمل بر مناقب ائمه اطهار است منظور شریف پادشاه مغفور حضرت شاه
اسمعیل صفوی انار الله برهانه رسید و عنایت اخلاص او تحمل اعتبار ان پادشاه
ولایت نام فایز گردید و چون در وقت امتحان حال از دیوان کرامت بنیان او
فال گرفتند این قطعه برآمد که مشتمل بر مدح ائمه طاهرین
و اعتقاد بحقیت مذهب جعفری و اختصاص بغلامی سید جدید **قطعه**

ای زجهد دیم لطف از ما و صفا	در نبی حیدر حسن ما با بهتما	هیچو کلب آستانه آن شاه الحسن
خاک نعلین حسین دو چشم تو یا	ما بدین تاج سر ما بود و خلت	دین جعفر ما و مذهب موسی
ایمولی و صف سلطان خراسان	ذره از خاک قبر شد ...	جسو مومنان ای مسلمانان
کو تقی دو شاهد ای ...	عسکری نور دو چشم عالم	نیکو مهدی ...
قلعه جبر هشت شاه	راکه بو دو با دو حیدر	شاعران از بهر ...

احمد جام غلام خاص شاه اولیا ؛ و این قطعه تا زمان این پادشاه مغفور تا الحال
در میان مردم مشهور و بر السنه صوفیان عظام سلسله علیه صفویه در حلقه ذکر
مذکور است و از جمله شواهد صحت اعتقاد و جناب ما با نعیان با اعتقادی
که مستان در مقطع بعضی از غزلهای خود در شان ایشان فرموده **شعر**
مستان اگر کنیت یعنی بتو به مستی با اعتقاد از شیخ جام **الشیخ المؤید فی نظر الفیض**
والایادی شیخ زین الدین علی التایبادی قدس نام شریفش در زبان خدا او
شیخ فاضل مولانا زین الدین علی تایبادی است کنیت او ابو حنیفه مشهور در و نفحات

مذکورست یاد ندارم که آن اسم و این کیفیت در غیر این رساله محرر عدیم الحظ دیده‌ام
و غوث المتاخرین سید محمد نوربخش نورالله مرقده در مشیخه خود آورده که او
از علمای اولیا و اخلف عرفا بود و در علوم ظاهری کامل و در صفای باطن و کشف
مشهور و بجز ساحل بود همتی عالی و حمیتی عظیم داشت مرید ابوطاهر خوارزمی بود
او مرید عبدالله برزش آبادی و او مرید شیخ علاء الدوله سمنانی است و جمعی کثیر از
علمای ظاهر مثل سید المحققین میر سید شریف علامه شیرازی و مولانا سعد
الدین تفتازانی معتقد جناب شیخ بوده اند و خواجه بهاء الدین محمد نقشبند
بخدمت او رسیده و گفته که او را مانند بحری یافتم در معارف و الفضل ما شهدت
به الاعداء و در رسالة البته احوال و مقامات شیخ که یکی از مریدان او نوشته مذکورست
که جناب شیخ مدت سی سال در تحت تربیت روحانیت شیخ الاسلام بوده
آخر الامر با او گفته که هر معنی که مرا بود با تو همراه کردم الحال ترا بزیارت مشهد
مقدس منور امام الجن و الانس سلطان ابوالحسن علی ابن موسی الرضا علیه التحیة
و الثنا باید رفت تا از آنحضرت با تو فیضها بهم رسد بادشاه شیخ الاسلام
متوجه زیارت آن سلطان نشان شاه خراسان شدند چندگاه در آن بارگاه
بعبادت و تلاوت مشغول بود تا فیضها و افزونیها مقصودهای کلی یافت
و از جناب شیخ نقل کرده که میفرموده اند که روزی در مسجد جمعه بخود نشسته
بودم ناگاه بچشم عنایت در من نظر کردند و فرمودند که ای عزیز تو خردمندی تو را
عزیمت زیارت مشهد علی ابن موسی الرضا ع باید کرد و پیاده بطواف آن
بارگاه باید رفت و چون توفیق رفیق گردد و آن دولت دست دهد و باستعداد آن
مشرف گردی روزی باشد که بتو فیضها از آن برسد و بعد از آن مراجعت نمایی
که انشاء الله ملاقات معتبر شود شیخ گوید که انشاء الله امتثال امر و اراده نموده روانه شدم
بعد از چند روز بطواف بارگاه فلک فرسای سلطان خراسان رسیدم
و چند شبانروز متوجه بودم و اقتباس انوار فیض مینمودم و از سیاق این کلام مفهوم
میشود که والد شیخ نیز از جمله محبان اهل البیت ع بوده و آورده اند که جمعی از
فضلای خراسان و ماوراء النهر که در مجلس امیر تیمور گورکان حاضر میشدند
در افتا و صدور فتوای امیرالمؤمنین ع بخون عثمان اختلاف داشتند آخر الامر
استطلاع امیر تیمور کرد که نسبت بشیخ ارادتی داشت اتفاق بر آن نمودند که بخدمت
شیخ که علمای ظاهر نیز بود و ابواب مشکلات مسائل بمفتاح کشف و بیان
میگشود عرضه نویسند و استکشاف حقیقت حال نمایند و بهرچه او فرماید
اتفاق نموده باب اختلاف و نزاع بر آن بسته شود و چون رقعه بنظر

شیخ رسید و بر مضمون آن واقف گردید بر ظهر آن نوشت که وای بر آن عثمان که
علی مرتضی بخون او فتوی داده و زبان حقایق بیان با باحت قتل او گشاده باشد
[illegible] شعر [illegible] : و این دنیا عین اینهمه بخاک
شیخ منسوب میدارند : چون مهر علی بنا نشد اندر دل تو : ور کوثر اگر رسته باشد گل تو
گر منظر افلاک شود منزل تو : مسکین تو و سعیهای بی‌حاصل تو : توفی رحمه الله فی منتصف
النهار من یوم الجمعة سلخ محرم الحرام سنه احدی و ثمنین و سبعمائه خواجه فاضل عارف
صاین الدین علی ترکه اصفهانی چون سایر اسلاف سلسله و مفخر خود
متحلی بحلیه فضل و حکمت و در مضمار گوی تفوق از عرفای روزگار می ربوده
و اکثر فنون علمی و مؤلفات فارسی و عربی داد داده شرح فصوص الحکم و کتاب مفاحص
و رسالة اسرار الصلوة و شرح قصیده ابن فارض از آن جمله است و از اشعار شریفش
این بیت عربی است که در مدح حضرت رسالت و امیرالمؤمنین ع و ذم متغلب دویم و سیوم
بطریق کنایه از الغار و اقتبست شعر وضم عنیهما تجد علی العمی : دفع عنان بالبصر ناعلی
و در کتاب منشآت قاضی میر حسین یزدی و غیره مسطور است که در وقتی که جناب
خواجه قاضی یزد بود بعضی از متعصبان اجابت مذکور را وسیله مواخذه او ساختند
و چون او از روی تقیه منکر شد و اثبات صدور آن از او متعذر بود شروع
بتکفیر او نمودند و متمسک بآن عبارت شدند که در رسالة او مذکورست و میرزا
شاهرخ او را بهرات برد و لیس حضرت یافت چه سایر علمای هرات از روی عصبیت
جاهلیت نوشتند که مضمون آن عبارت کفر است مگر رکن الدین داود خوافی
مشهور بصاحب حواشی شمسیه که در آن باب توقف نمود و یکی از آن دو عبارت این است
که فهو لعابد باعتبار الجلاء قد اعلم ان المشهود الاتم الاکمل قضی ان کل بارز مرآة و مجلی
و مظهر او عینا و نحو ذلک لیس سوی تعینات صور احوال الحق علی ما بینهما من
التفاوت فی الحکم و الحق من حیث هو باطن هویته متجلی فی عین کل فرد من
افراد الحوادث المستمرة التی تعینت و ظهرت انتهی و فی الجمله این طایفه را عبارات و
اشاراتی چند است که ذوق سلیم در نمی‌یابد شعر عباراتنا شتی و حسنک واحد
و کل الی ذاک الجمال یشیر : و مولانا محمد شیرین مغربی فرموده شعر
بسی بینی درین دیوان اشعار : خرابات و خراباتی و خمار : نظر را نغز کن تا نغز بینی
گذر از پوست کن تا مغز بینی : و وفات خواجه در دار السلطنه هرات در چهارم
ذیحجه در شهور سنه اتفاق افتاد قطب الآفاق سلطان شیخ صفی الدین
اسحق اردبیلی که جد اعلی و طبقه علیه سلاطین صفویه است شرح مقامات
علیه و کرامات جلیله حضرت زیاده از آن است که درین مختصرات گنجد

در دربن باب بعضی از ارباب اخلاص و اعزاز چون ابن البزاز و غیره خوارق عادات ایشان را چنانچه باید بسط داده اند و آن تالیف نفیس را صفوة الصفا نام نهاده خلاصه احوال مفیض فال آن صفوة الانا است که ایشان را در طریقت مرید اسوة الاولیا شیخ زاهد جیلانی اند و او مرید سید جمال الدین تبریزی و او مرید شهاب الدین اهری و سلسله ولایت و ارشاد ایشان منتهی بحضرت امیر المؤمنین و قاید الغر المحجلین صلوات الله علیهم اجمعین میگردد و شیخ زاهد علیه الرحمه در سن و موه خوانی شروا مریض گشت و محمد جلیلا نام مردی از مریدان خود را بطلب آنحضرت بکلخواران فرستاده آنحضرت بر اسب لجوج سوار شده امشاب هشت روزه راه بیک روز طی کرده بنماز عشا بملاقات حضرت شیخ فایز گشت و ایشان انتقال بجیلان نمودند و خدمت شیخ در ایجا در شهور سنه سبعمائه بعرفات جنان روان شده در موضع سیاه رود مدفون گردید و مسند ارشاد را بآنحضرت پسندید و آن سرور از ارباب سجاده ارشاد فوق عنا داشتغال داشت اکثر مغولان را ارادتی عظیم بآنحضرت پیدا شد خلقی بترکت انفاسش بسیار ایشان از ارادت آن نقطه مصون ماندند و از جمله کرامات که مشاهده آن طبقه شد یکی آنست که روزی امیر چوپان سلدوز که امیر الامرای ایران بود بعزم شکار بکوهستان طارم قصد را شیمود را که مغرور و اتباق او بود بر اسب تند سرکش سوار کرد و از خوی آن حیوان عقب شکار دوانید و دیگر عنان ضبط نتوانست کرد بیکبار در هوا رفت و از قله کوه پایین امیر چوپان سلدوز را اضطرابی عظیم دست داد و هر حال خود را بپای کوه رسانیده اسب را دید پاره پاره شده و کرشمود را بسلامت دید حیرت دست داد و از وی سبب آن سلامت پرسید گفت در حالتی که بعین الیقین قطع امید کرده بودم و حضرت شیخ را دیدم که در هوا گوشه بازوی مرا گرفته آهسته بزمین نهاد لاجرم جمهور ترکان تا سلطان گرد بکرام امور غریب حلقه ارادت آنحضرت در گوش کشیده آوازه ولایت و هدایت ایشان بشرق و غرب رسید و فوج فوج از ترک و تاجیک بدرگاه خلایق پناهش شتافتند و دست انابت و استغفار در ذیل ارشاد و ایمان نیعتش میزدند چنانچه یکبار امیر چوپان از آنحضرت سؤال کرد که مریدان شما بیشتر باشند یا لشکریان شما در جواب فرمودند که کثرت مریدان ما در ایران بمثابه ایست که در برابر هر یک از اصحاب حالات صد نفر از ارباب ارادت هستند تا بمرتبه که گویند همه خاصه در ولایت کذا تا بحدی از ایران بیلد لدرای است جمع کثیری از مریدان ایشان هستند زادهم الله شرفا تا الکه در زمان پادشاهی مغفور ابو سعید خان پسر الجایتو سلطان محمد خدابنده

بعد از نماز صبح دوشنبه چهاردهم شهر محرم الحرام سنه ۷۳۵ شهباز روح مقدس شیخ از آشیانه پرواز نموده بر شرفات جنان در مقعد صدق عند ملیک مقتدر نشست

قطب الاولیا شیخ صدر الدین موسی قدس سره

خلف صدق شیخ صفی الدین است که مذکور شد بعد از ارتحال آنحضرت بر مسند ارشاد مستقر گردید و والده ماجده ایشان بی بی فاطمه دختر شیخ تاج الدین زاهد قدس سره است مشهور که در روز عقد حضرت شیخ زاهد کسی غالیشانی را نظم کشید برخواست و بنشست و خواص ارباب اختصاص از سر آن استفسار نموده جواب داد که عنقریب از این هر دو بزرگوار عظیم القدری تولد خواهد نمود که سلاطین روی زمین را او در مقام بندگی باشند و چون مژده قدوم فیض لزوم آنحضرت شیخ بزرگوار رسید فرمود که این آن کسی است که شیخ ما در مجلس عقد جهت او قیام فرمود و از جمله مریدان آنحضرت سید قاسم انوار است قدس الله سره انشاء الله تعالی سطری از حالات قدوه او مذکور شود و او بیتی چند در مرثیه آنحضرت فرموده است **شعر** صدر دولا بر که نقد شیخ صفی نور

تربت بود لن با نور هنر این او ⁂ جانش بوقت رحلت عطشان در وقت
یا ملک الموت قد صلیت الی ⁂ حالت او املاک جو دید محبت یاو
کفت یا شیخ الغفار رحمک الله ⁂ سوختند شد قاسمی ز فرقت و خواجه
و اذا ما ارتیاب خطره متقدم ⁂ صبر اند و فراق صبر الله

و جمله خاندان الاولاد اردبیلیت و سلاطین نامدار خانی خاقان اوزبک و امیر تیمور کورکان معتقد و نیازمند میبودند و درگاه فلک اشتباه ایشان رسیده خدمات بتقدیم رسانیده اند

قال السید محمد نوربخش فی شجرة انه قدس سره کان من اولاد الاولیاء و قسامهم او صاف الاصفیاء و الانقیاء و هو سالک مجاهد مکاشف بدل صفات البشریة النفسانیة بالملکیة و حامیة وکان من اهل الفراسة و الکرامة و الاستقامة علی الشریعة و الطریقة و لکمال فتوته و علو همته و انعام الفقراء و المساکین

عارف اسرار الله قاسم انوار قدس سره

قاسم انوار هدایت و خازن انوار ولایت بوده نام اصلی او معین الدین علی بن نصیر بن هارون بن ابو القاسم التبریزی است و بچند واسطه با امامزاده هارون بن امام موسی کاظم میرسد و در سن سالکی ابواب علم بر او مفتوح گشت چنانچه از این دو بیت از احوال وی خبر میدهد

مرا علم ازل در سینه دادند ⁂ عجب علمی که در دل در نهادند
مرا شاید کحالی گشت معلوم ⁂ که شیخ جلوه دوستی نهادند

و چون خواست که قسمت انوار سکینه صورت وقعه را بعرض شیخ خود سلطان صدر الدین رسانید بموجب اشارت کثیر البشارت ایشان منتهی بمقاصد شد نقلست که چهار بار زیارت مکه معظمه و مدینه مکرمه شرفهما الله تعظیما رفته دو بار بپای برهنه بوده و در خدمت پیر خود ریاضت شاقه کشیده از جمله یک اربعین بغیر وقت تهجد نخفته و بجز موی خود را بجوب بسته دیوان اشعار

سطر بقیه م

اشعار او مشتمل بر حقایق و اسرار است که انوار کشف و عرفان و آثار ذوق و وجدان
از آن لایح است هر که آنرا مطالعه کند داند که کسی در سلوک سیر کرده اند صلاح حال
او دایمی بوده و از سرچشمه که زنجبیل از زلال صافی مصفی میجوشید خدمت میر در مجالس خود
حقایق و معارف بیان میکرد از حضرت امیر علیه السلام که سرچشمه اذواق اهل عرفان است
نقل نموده و اکثر اوقات بواسطه شدت تقیه تعبیر از آنحضرت بصدیق اکبر فرموده
و هرگاه که صدیق اکبر میگفته اند و از جفای اغبیا نسبت بآن ولی الله را دیدی آورده
و امثال این خود را مبتلای تقیه تصور مینموده و قطرات عبرات از دیده عندلیب میریخته اند
و مریدان کوته نظر از اهل سنت تصور میکرده اند که از صدیق اکبر ابابکر میخواهد
در آنوقت با یکدیگر میگفته اند که جناب سید در مقام ابوبکر است و این غایت حماقت
و خری است چرا ابابکر را کسی خرنی است ملقب بصدیق اکبر نکرده و بغیر از زمره
ضاله نقش بندیه کسی اثبات معرفتی و مقامی از برای او نکرده بلکه صدیق اکبر و فاروق
اعظم حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است که بر سر منبر کوفه خود را بآن وصف
میستوده اند چنانچه در بعضی از کتب خطب سیما کتاب نهج البلاغه واقع است و صاحب
کتاب استیعاب که از رؤسای نواصب است در باب کنیه باسناد خود از ابو لیلی
غفاری نقل نموده که قال سمعت رسول الله صلعم یقول ستکون بعدی فتنة فاذا
کان ذلک فالزموا علی بن ابی طالب ع فانه اول من یرانی و اول من یصافحنی یوم
القیمة و هو الصدیق الاکبر و هو فاروق الاعظم هذه الامة یفرق بین الحق و
الباطل و هو یعسوب المؤمنین الحدیث ای چون لمعات انوار کلمات را
از آنحضرت در بیان علو شان او شنیدند و خود را لاتوان اوصاف دیدند
چنان لیدیدند که علی بزعم آنحضرت در برابر در آیند و ابابکر و عمر را بالقاب
ستایند و از آنوقت بر سنا بر اهل سنت این اوصاف را در وصف ایشان میآورند
و از سایر زندگی آن دو متغلب جاهل شهرت تمام دادند و از جمله قراین واضحه بر آنچه مذکور شد
این غزل حضرت امیر است که در مدح حضرت امیر و اظهار نهایت عجز نیکی و بیرونی
او واقع است شعر

معدن احسان تویی مظهر عرفان تویی ؛	نور ولایت تویی شاه سلام علیک ؛	شمع هدایت تویی شاه سلام علیک
جام تویی جم تویی شاه سلام علیک ؛	کاشف قرآن تویی شاه سلام علیک ؛	ابر محکم تویی اعلم و احکم تویی
با همه انبیا آمده اندر خفا ؛	عید تویی روز تو طالع فیروز تو ؛	ماه دل افروز تو شاه سلام علیک
سرور بر رو اعلی شاه سلام علیک ؛	ظاهر با مصطفی شاه سلام علیک ؛	لحمک لحمی نبی گفت برای ولی
قاسم مسکین تو برده ز نیرو تو ؛	درج در لافتی برج مه هل اتی ؛	انت ولی الوری شاه سلام علیک
	بنده مسکین تو شاه سلام علیک ؛	و مخفی نماند که بیت پنجم

اشاره است بحدیث مشهور که ذکر بعثت الله علیا مع کل نبی سرا و معی جهرا و تحقیق معنی آن

در کتاب

در کتاب جامع الاسرار مذکور است و وقتا بر نهج حبیب السیر مسطور است که امیر
قاسم انوار بعد از تکمیل کمالات صوری و معنوی از آذربایجان که مولد و منشاء خدام
عالی مقامش بود بدار السلطنه هرات تشریف برده بارشاد فرق عباد مشغولی مینمود
و باندک زمانی اکثر اکابر و اعیان خراسان در سلک مریدان آنجناب انتظام
یافته و درگاه فلک اشتباهش را ملجا و ملاذ خود دانسته صبح و شام باقدام نیاز
بملازمت خادمانش میشتافتند چون آنحضرت با میرزا شاهرخ در کمال عظمتش
در غایت استغنا ملاقات می نمود و از غایت کمال قبول خاطر جناب طمع میداشت
اشارا استظام احترام نمی فرمود از آن رهگذر غبار ملال بر خاطر ضمیر منیر میرزا
نشسته بر اخراج آنحضرت قرار داده که بسعی و اهتمام میرزا بایسنغر نسبت آنرا ممنون است که
فی ملک نهانی مکنون ضمیر خود را بظهور رسانید و چون دار بولا احمد لر خاقان سعید را
کارد زده و بوضوح پیوست که شاه والیکاری بملازمت آن مهر سپهر کرامت در درج امانت
میرفتند با سعی ابحال الرابعرض میرسانید و حضرت اخراج امیر قاسم انوار حاصل کرده
در آن ایام غزلی در سلک نظم آورده که مطلعش اینست شعر اعنا شعار ایمان شعاهنگا
آن شد که زاحیان ؛ مرغ دل طیران کند بالای هفت آسمان ؛ و مقطعش اینست شعر
قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن ؛ شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان ؛ چون امیر قاسم انوار
طی منازل و مراحل نموده بسید فاخره سمرقند رسید امرا و صدور والغ بیک میرزا
در آنشهر افتادند که حسب ملاقات و شاه محبت صفا او را بنیاد سلطنت تشریف
آوردند با اکثر الغ بیک میرزا را بملازمت آن سید رسید ملازمت بونه کرد در بین آنها میرزا الغ
بیک بی تکلف رفته و با جناب ملاقات نمودند و بشرف دنیا و فایض لا انوار آنحضرت
اولاد رسید ابوا بعلیه صلوات الله الملک الغفار فایز گردیدند و از زبان گوهربار
سخنان در و ثنا و کلمات محققانه شنیدند و در همان مجلس حلقه ارادت در گوش کشیده
و غاشیه حسن عقیدت بر دوش کشیده چند سال امیر قاسم انوار در کمال جاه و اعتبار
در آن دیار بسر میبرد و در اواخر ایام حیات بکوت دیگر دیار خراسان را مقر حضور ملتزم
گردانید و در شهور سنه ۸۳۷ وفات یافته و جسد خود از ولایت خام محمدان کوزند انار دفن
و در شان آنحضرت دیوان غزلیات مشتمل بر اشعار حقایق شعار و در دو سیاق آیات
اشتهار تمام داد و ایضا مثنوی مختصر انیس العاشقین نام از جمله منظومات
از عده او و اولاد ذخر الاسلام است علیه الرحمة و الرضوان انه الرحیم المستعان المرشد
الحقانی امیر نعمت الله کهنبانانی سلطان ممالک طریقت و سیاح مسالک
حقیقت گویند مرید ابو عبد الله یافعی بوده و مصحب صدر الدین شیرازی بوده
و آنحضرت در ذخر عالی بوده و از تر دحکام دنیا نموده بنشر و هند تنها و همتها میرسید

وسید از آن بیجوز رد و مستحفان میر شاید آورده اند که نوبتی شاهرخ میرزا از آن
حضرت سؤال نموده که میشنوم که شما القمر سبهما ک شاولی سفر تا به حکمت آن
حیث آنحضرت این ابیات را نوشته بخدمت فرستاده شعر کی شود خون جمله عالم ز آل ما
کی جو ذره بود خدا الاحلال : شاهرخ میرزا را این سخن ملایم نیفتاد و او زوی امتحان
سید انجیه روز خوانا الاذا طلب فرموده که بره و بره از عاجزی بگیره نهانده و بیاورد
طعامی مرتب کن خوانا الاحسب الحکم از شهر بیرون رفت و دید پیرزنی بره فربهی پیش داره
دمی رود فی الحال نفس تا از یا بره از پیرزن در ربود و طعامی مرتب کرد سلطان شاهرخ
میرزا بدعوت حاضر کرد و باتفاق آن طعام را خوردند و دران اثنا سلطان از حضرت
میر سؤال نمود که شما سفر نموده که من نمیخورد ام لاحلال حلال آنکه این بره را از من بظلم
از پیرزنی عاجز فرموده ام تا گرفته اند و کیفیت را تمام گفت حضرت میر فرمودند
که ای سلطان عالم بهتر ازین تحقیق کن که شاید که حق تعالی را درضمن آن مصلحتی بوده باشد
سلطان شاهرخ فرمود تا آن ضعیفه را حاضر ساختند و از او پرسیدند که بکجا اورده این بره را
و بکجا میبردی و از کجا بدست آوردی پیرزن حکایت کرد که من عورتی بیوه ام و دختر کوسفندی
دادم که از شوهرم بمن رسیده پسری دارم دین هفته کوسفند چند بجای برده پسر
وخبرهای ناملایم از او میشنوم در این حال خبر رسید که سید نعمت الله از طرف
کرمان میرسد و نزدیک است و بهرات آمده بره نذر کرده بودم که اگر فرزندم بسلامت باز
آید آن بره را بخدمت سید رسانم در دو روز فرزندم بسلامت آمد و بمن رسید از شاه
بره بر پشت گرفتم و قصد شهر کردم خوانا الاشما آن بره را از من بظلم گرفت و من خنده که
تضرع کردم بجائی نرسید سلطان شاهرخ را معلوم شد که حق سبحانه و تعالی باطن
اولیا را از حرام و شبهه محفوظ میدارد و حضرت میر را عذرخواهی نمود و من بعد کرد امتحان
او نگردید و ظاهر آنست که آمدن حضرت میر بدار السلطنه هرات بسبب آن بود که اهل کرمان بجهت
عناد و دشمنی ایشان را تهمتها می نمودند و سلطان شاهرخ در صدد مواخذه حضرت
میر میبودند و قاضی میر حسین یزدی در رسالت مشتاق خود تقریر ذکر کرده که علمای
کرمان بکفر شاه نور الدین نعمت الله کرده و او فرموده یعرفون نعمت الله ثم ینکرونها و
اکثرهم الکافرون و چون بنای صحت عقیده حضرت میر مستغنی از مونت شرح و بسط
دران است بنابر رعایت اختصار از اشعار اخلاص آثار آن بزرگوار که در مناقب اهل
بیت طهارت و شان اعیان غنا دوام است انتخاب ترجیعی چند و قطعه چند که بجواد

ان شیر خدا امام اعظم	شاه الاوصیا بر مکرم	اموخته علم من لدنی
از تو خضر و شعیب و آدم	از جمله مهاجران انصار	و ز جمله صحابه تو اعلم
آن خواجه که قنبر تو داده	حقا که نداشت قیصر و جم	در شینه بناغ عالم غیب

بلبل

بلبل بهزار گفتار آن دم	تا هست علی امام غالب	در مملکت دو کون والیست
دو شنبه بما دری کشوده	اسرار نهان بما نموده	از صیقل عشق شاه مردان
زنگ از دل ما همی زدوده	آنها که محبتی نموده	ما آل علی بکر نموده
از جمله نشیان جاهل	و د و و زخ همه تمیز خلوه	دو شم که ذری بدیر یا شاد
القصه چنین رهی نموده	تا هست علی امام غالب	در مملکت دو کون والیست
ما عاشق آل مصطفاییم	پیوسته گدای مرتضاییم	دادیم زفا با آل حیدر
تا ظن نبری که بی‌نواییم	بیگانه شدیم از خوارج	با آل علی چو آشناییم
در مسکده شو چو نعمت الله	ما مست ز باده خداییم	اندر ازل این چنین نموده
ما نیز بخلق می‌نماییم	تا هست علی امام غالب	در مملکت دو کون والیست
و له ایضا قدس سره	گفتیم خدای هر دو عالم	گفتیم محمد و علی هم
گفتیم ولایت و نبوت	در ظاهر و باطنند همدم	او بر همه انبیاست سید
وین بر همه اولیا مقدم	او صورت اسم اعظم حق	بی معنی خاص اسم اعظم
واو او طلبی بجوی از نون	وز واو و الف بجوی فافهم	در اول و آخرش نظر کن
تا دور یابی تو سر خاتم	چشمی که ندیده نسبت از وی	وان دیده منادر جا از دم
شهباز علیست نیک و ابیات	دانند چو حست و دام آدم	بی بهره محبت علی کس
یک لحظه مباد و با چرم	باشد علم علی بسته	دانست ولاب ترسیم
در جام جهان نمای عیش	عینی است که ای حسین خیم	بر بولغ مانشان لست
تا دل شادیم و خصم در غم	اوساقی حوض کوثر و ما	نوشیم زلال او دمادم
بی حضرتش از بهشت باشی	جامی باشد و لیک بی جم	بیچاره پر بی نواست دیم
خواهنده بزر اوست خاتم	بیش تشکی تیشار نه سر تیغ	امکنده درویش نسبت ادهم
کم باد محبت آل مروان	هر چند کمند کمتر از کم	دو تابع آل مصطفی باش
نه تابع تابعان ملجم	ما نیم غمزلش غمخوار	ما یم دو لتش بکن م
بر عرش زدیم سنجق خویش	بر بسته ز لطف حق بر ه جرم	ای بود دو چشم نعمت الله
وی بود ز لطف اعظم	بر دیده ما مقامست	چشم تو دریا و محرم یعقوب
در عین علی نگاه می‌کن	می بین تو عیان جمله عالم	و له ایضا قدس سره
وسید م دم از ولای مرتضی باید	دست از دو دست او عبا باید دو	نقش حب خاندان بر لوح جان باید
مهر محمد وز آل جونا باید دو	دم زدن با هر که باشد با بسته علی	کر نفس باید دو ز ایشان باید دو
دو بیگ دو ستار نضا باید نهاد	مدعیانیغ غیرت رفقا باید	لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار
این سخن از صدق باید و صفا	وز دو عالم جاودان معصوم باید	عشق و دولت ز دو سر باید دو
جستوی باید از آل علی هر دو	لیرق مردان دراه خدا	گر ملامت باید از عشق نهند

عاشقانرا ان بلا را چاره باید زود : هر دو چشم کور باد و دمیوه حب علی : اصل و فرعش را قلم تا هر سه بایدزود
در شها خانمان او بیت باید زود : صد هزاران لعن و لای مصطفی : سر بخی بودی تا الی تکبر روی غلبت
بر رخ دنیا و دنیچو یار شاه باید : سالها ایسی او و لای مصطفی او را ابرهیم : طبل او را ز بر کلیم الخوجه را باید ببندند
رو دو شهر بیت خانه باید تو : بحمد و دال السلام اولیا باید : او را زبان بعنت الله شعبتا باید
برکف نعلین سید تو سها باید : در وفات حضرت میر در شهور سنه ۸۳۴ بود و بود کاین میر را
شاهرخ در دیر ماهان از اعمال کرمان مدفون گشت ولنگر و خانقاه او تا الحال
معتقد اکابر و فقر است و سن شریف ایشان از نهصد و پنج تجاوز کرده بود که داعی
حق را لبیک اجابت گفته از ین دار غرور بسرای سرور دار تعال بود السید العارف
الموحد قطب الدین حیدر رحمه الله التونی نسب شریفش بر وجهی که خود در بعضی اشعار خود
که منتظم آورده بامام زاده عبدالله بن الامام الهمام موسی الکاظم میرسد و نسبت سلوکش
به سید محمد نجفی میشود و نسبت او بجند واسطه منتهی میشود بسید ابرهیم که از زمره
کبار تلامذه حضرت امام اند گویند که حضرت میر در غایت علو همت و تجرید بوده اند
و در مضمار ریاضت از اقران خود قصب السبق بوده و بسیاری از خوارق عادات از او
بظهور رسیده و از آنجمله آهن در دست مبارک ایشان را موم کردید و چنانکه سید المتالهین
میرحیدر آملی در شرح فصوص وی از کتاب فصوص الحکم بان تصریح فرموده
مشهور است که در وقتی که بعزم زیارت آستانه حضرت امیرالمومنین ع از شیراز قصد کرده
متوجه شد چون بان مشهد رسیدند بک پاسبان رسید بر سنگی که در برابر روضه شریفه که
بر دیوار منصوب بود تکیه داده بیک پای ایستاده تا مدت هفت روز اصلا حرکت
نکرد و خبری نیاشامید و منتظر اشارت حضرت می بود تا آنکه در نیمه شب هشتم
از روضه منوره آوازی هایل برآمد که ساکنان نجف اشرف از خواب
رسیده خیال کردند که مگر صور و قیام النشور است و در اثنای آن او را چنان بگوش
ایشان رسید که فرزند من حیدر را در یابید چون اطراف روضه را تفحص کردند
او را دیدند و از نام و نسب و پرسیدند دانستند که برادر حضرت امیر است لاجرم ممکن ساختند
او رسیدند و بشرف زیارت ضریح منور مشرف ساختند و شیخ حاجی ابراهیم تستری
در احوال الاهل تبریز از محلی اول بسطی است و چون در وقت این تالیف او رسالی
که در بیان احوال و مقامات علیه او تالیف شده خبری حاضر نبود در
اختصار ابن قدر نموده در مقام و فرمنور شد و بیت مشهور است السید افاضل المتاخرین
حیدر بن السید الحسینی الاملی قدس سره از سادات رفیع الدرجات امل
آملست و از اکابر و نادر عتبات عالیات حضرت امیرالمومنین و دیگر
مشاهد ائمه معصومین ع بطالب السلام صد اسم آمد و در ان دیار رحل اقامت انداخت

ودر تاریخ

و با شیخ محقق فخر الدین محمد بن المطهر الحلی و فاضل مدقق مولانا نصیر الدین
قاشانی مشهور بحلی رحمهم الله و دیگر علما و عرفای شیعه امامیه صحبت داشته
بیان سلسله خرقه و ارادت او در اول شرح فصوص مسمی بنص النصوص که از
جمله نفایس مصنفات ست مذکور ست و شیخ فقیه فاضل محمد بن ابی جمهور در شرح
بعضی از رسایل کلامیه حضرت میر را بسیه علامه متاخر صاحب الکشف الصحیح
تعریف نموده علو مرتبه او در علوم ظاهری و باطنی از ین شرح و تفسیر و تاویلات
و کتاب جامع الاسرار و منبع الانوار نمایان بود بنا بر این طور و در غایت ظهور است
عبارات فصیحش محتوی بر قواعد اشراق و اشارات ملیحش منطوی است بر فواید
الملاق و درین کتب مطالب حقه صوفیه خصوصا مطالب خود را منقح و بحقیق تمام فرموده
و با مصنف فصوص و شارحان کلام او در کتاب اول و سیم طریقه مواخذه در بسیاری
مقاصد پیموده و بحسب عقل و نقل و کشف تحقیقا رحمه الله بیان خلاف آن نموده و گوی
انی اعلم ما لا تعلمون و فوق کل ذی علم علیم از میان ربوده و در کتاب جامع الاسرار
فرموده که از عنفوان شباب بلکه از ایام طفولیت تا امروز که ایام کهولتست عنایت الهی
و حسن توفیق وی یاور گردید بتحصیل عقاید اخبار طاهرین خود که ائمه معصومین اند
علیهم السلام و تحقیق طریقه ایشان که بحسب ظاهر شریعت مخصوص شیعه امامیه
و بحسب باطن حقیقت است مخصوص بطایفه صوفیه از ارباب توحید و اهل الله مشغول
بوده ام قال قدس سره نوفقت للتوحید بین الطایفتین و طایفه کل واحد منهما
بالا خوهی بحقیقته حقیه الطرفین و عرفت حقیه القاعدتین و طابقت بینهما
خذو النعل بالنعل و القذه بالقذه و صرت کما صرت جامعا بین الشریعه و الطریقه حاویا
بین الظاهر و الباطن و اصلا الی المقام الاستفاده و التمکین فالا قول من کان مثلی من اولیاء
المتقین و اهل التحقیق و الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله
کانت لقلبی اهواء متفرقه : فاستجمعت مذ راتک العین اهوائی : فصار یحسدنی من کنت احسده
و صرت مولی الوری اذ صرت مولائی : ترکت للناس دنیاهم و دینهم : شغلا بذکرک یا دینی و دنیائی
ولیس ذلک دعوی و لا غرور : بل تحدثا بنعم الله تعالی الطاهر : لقوله و اما بنعمه ربک فحدث
و تذکر الحکم الله تعالی الطاهر کقوله فذکر فان الذکری تنفع المومنین و مع ذلک
کله کلما ابحث من هذا الاقسام فی هذا الکتاب اضعاف اضعاف عشر معشار عشر
لا یکون الا ذره من جبل و قطره من بحر لان نعم الله تعالی غیر قابله للاحصاء و ان
تعدوا نعمت الله لا تحصوها انتهی و تفسیر تاویلات او از قبیل تفسیر کبیر عبدالرزاق
مشهور نو متفق تا لیف او یافته و فرموده که نسبت تفسیر من بان تفسیر قران مجید
بتوریه و انجیل و زبور که بیچ انکه کلام مجید ناسخ آن کتب است نسبت تفسیر من با دیگر

این نوشته ام تا مخفی نماند که آن سید فقیر بسیار از جمله کتب و رسایل او کتاب جامع الحقایق
است و رساله اصول توحید و رساله امامت و رساله و رساله ارکان که مشتمل
است بر بیان ارکان خمسه یعنی صلوة و صوم و زکوة و حج و جهاد شریعت و طریقت
و حقیقت و کتاب الکشکول فی بیان ما جری علی آل الرسول و رساله در نفی الخلاف
در بیان انکه توقف حضرت امیر المؤمنین ع در دفع متغلبان ثلثه از روی عجز بود
و این رساله را در زمان شیخ فرید الدین مذکور و باشاره او نوشته و الحق از نفایس
مؤلفات است و جناب میر بحر بر جناب سابقا مذکور شد در مسئله وحدت
وجود با شیخ محی الدین اعرابی اتفاق دارد و حقیقت توحید ذات و صفات
و افعال را بهمان منوال بر لوح ضمیر صحیفه تحریر می نگارد و از لطایف کلام او که در
تحقیق توحید افعال از کتاب جامع الاصول و شرح فصوص افاده فرموده است
که بعضی توهم کرده اند که اشاعره بسبب جمیع افعال از زندیقیت و حال انکه اشاعره
کهنه از خطای محض است چه مذهب اشاعره اگرچه بحسب ظاهر عبارت و مقال
با سخن صوفیه مشابه است زیرا که هر یک از ایشان میگویند لا فاعل الا هو
اما بحسب معنی تفاوت بسیار است بنابر آنکه اشاعره در ظلمات حجاب محتجب و در
شرک خفی اند و هنوز از ورطه دوئیت غیر خلاص نکرده اند و بمقام توحید
وجودی که مشاهده وجود حقیقت بی ملاحظه وجود غیر است نرسیده اند و اهل
کشف و حال منزه از شرک و خلاصی از تیه غیریت بانتقال متکلم شده اند ع بین تفاوت
حال از کجاست تا بکجا : ولنعم ما قیل رباعی قومی ز ظاهر نظر و باطن اکار
و اکثر ز ضلال بجهالت گمراه : مستغرق شرک نذر تحقیقت کو نه : لا فاعل اصلا الا الله
و از حکایات مناسب باین مقام است که در زمانی که شاه اسمعیل ثانی
رحمه الله اسلام فرار از زندان قلعه قهقهه نجات یافت پادشاه شد و بواسطه
اکثار در تناول افیون از عادت بحبس و سکون از حرکت کردن و سوی ادای ما حضر
بیرون شده بود و بنابر آن میخواست که در زمان سلطنت پادشاه روم و اوزبکان
مشئوم با ظهار دم موافقت در مذهب نماید تا از منافرت ایشان حرکت نماید
میرزا مخدوم شریفی و ملا میرزا جان باغنوی عمری را [illegible] ابو حامد پسر شیخ نصر الله بنان
شیرازی کو اجو زده بودند و او را استی کمان بوده بودند و بنابرین همواره
با خواجه فضل الدین محمد ترکه اصفهانی که در آن عصر از اذکیای فضلای امامیه
و صاحب وقوف در مطالب صوفیه بود مناجره و مناظره می نمودند و چون در
مناظره ایشان همیشه فاجر و مبهوت و پایمال بودند روزی اتفاق نمودند و برادرانه
سؤال کردند که در این نظر ایشان بمحال بود بجناب خواجه گفتند که مقاصد صوفیه

داو

را خوب میدانند و حال آنکه ایشان در مسئله حق اعمال عباد که از امهات مسایل علم
کلام است با متکلمان مذهب شما مخالفند و با اشاعره اهل سنت دلالة موافق
از وجوه غیر الله میگویند جناب خواجه در بدیهه جواب فرمودند که شما را از دین تا ب
آشنایی واقع نشده بلکه صوفیه با شیعه امامیه در این مسئله موافقند زیرا که حاصل
سخن هر یک از این دو طایفه آنست که فعل ما از غیر ما بی ما صادر میشود اما آنکه
سخن ما شیعه آنست منافات ظاهر نیست و اما صوفیه بنابر آنکه قایلند بوحدت وجود
و منافی وغیریت در نظر ایشان منفی است و مؤلف گوید که از کتاب گلشن و شرح
آن مستفاد میشود که صوفیه قایل بجبر محض اند و هیچ یک از اشاعره و معتزله
موافق نیستند و هر دو طایفه را قدری میگویند و کسب اشعری را نیز نفی میکنند
جناب شیخ در گلشن راز گفته شعر هر آنکس را که مذهب غیر جبر است : نبی فرموده کو
مانند گبر است : و در سعادت نامه گفته : غضب منت مکن ملت کسب
هله حق با تو گفته لا غضب و از نفایس کلمات حضرت میر در شرح فص
شعیبی واقع شده آنست که در مقامی که جناب شیخ مصنف اعتقاد معتزله
را در انکه عاصی نیز نزد معاقب است در نموده حضرت میر لا بعد از نصرت مذهب اقرار
و تقویت مقال ایشان نسخنا اهل کشف و ادله عقل و نقل گفته و هذا من الشیخ
الذی هو رئیس الموحدین عجب لانه بنی علی ان اعتقاده هیولی الاعتقاد
کاستبق و کوه مرادا و کیف یلوم لعمرو و زید فی اعتقاده و انما لم احکامه و احواله
و قد تکلم و انبت قبل هذا ان المعتقد و المتکون فی جمیع الصور هو لا غیر بسبحان
من لا الیه هو و جل من لا نفعل الیه هذا المقام الا المقام الذی نقول ان ازل
او کنا و قول نفع و الحمد لله الذی هدینا لهذا و ما کنا لنهتدی و فوق کل ذی علم علیم
السید المرتاض المظلوم الامیر المحتوم ختم الله له بالحسنی از سادات طباطبای
طبسی است جدش امیر بهاء الدین بعزم زیارت امام الجن والانس علی بن موسی الرضا ع
بخراسان آمده و در خنیا بو رستاه اقامت کرده و میر محتوم در آنجا متولد شد و بصحبت امیر
قاسم انوار نور الله مرقده رسیده و در ریاضت باطن کوشیده و بکمالات صوری
و معنوی آراسته گردیده اهالی خراسان نسبت به او اعتقاد تمام داشتند و اکثر میرزادهها
جغتای بصحبتش میشتافتند و در کتاب مجالس العشاق که از مصنفات سلطان
حسین میرزاست مسطور است که روزی مولانا جلال الدین قاینی از خواص استفسار
که میشنوم که بعضی میرزادهای امرد بخدمت می آیند و شما را بایشان میل خاطری
هم میرسد از کیفیت آن تفتیش می نماییم که آیا عشق شما از مرض شهوت است که اطبا
ثنا آن نموده اند یا ورای آن چیزی است و حضرت امیر در جواب نوشت شعر عشق

گردا دام هست ؛ درد دو عالم دو نشان دنام هست ؛ عنقای عشق جز قلب معنیان قلندر نخانه دیو بجر به نشسته و بمالی همتش شاه رجهر بسر سرافرازان کوی هستی وارادو دیوان سرخیل زمره نفر بی نیدا ز دهر سبب همتی را الحا قدر آن بود که بقد استغنا دخوش با محال صرف خانه عشق زند و هر قلاشی را که مکنت اکثر باشد که ماید او را در این بازار دست دی سوی درازتر و جو بف این قمارخانه پاکبازی باید که نرد او از خود داو دور باخته و هیچ خبر از هیچ کس او را در نکوفته شعر

ز بن کوم دوی سوخته ساخته ؛ بنیاد وجود خود برانداخته

ندی باید ز شهر ها تاخته ؛ در داد بخشش دو جهان باخته

اخرالامر از باب غرض او را تکفیر نموده نفیر نموده میرزا شاه رخ در عین داغ کرده برسرس ببخشید و مدتی در ولایت کاذرون بسر برده بعد از آن از قلم در وجود اخراج نموده روان هو نموده واین چند بیت در منقبت شاه اولیا از نتایج طبع اوست شعر

منزل ایات حکمت منبع سر وجود ؛ شاه مردان شیر یزدان بحر احسان کان جود ؛ مالک ملک وجود

کاشف اسرار غیب ؛ مطلع دیوان فطرت مقصد بود و نبود ؛ مفتی مشکل کشا

صورت حق مبین ؛ صورت معنی نمای خاص غیب و شهود ؛ عارف سر کمالی

کرد نبیا ؛ منکر قدر جلالت کمتر از کبر و یهود ؛ بحصول عقد توبه عقاید عقده است

نی قبول خاطر پاک زمن هم تا چه سود	؛	معنی کرار دانی چیست امر و تسلیم	
اگر جزی عنبر شاه مردان است جز در دو جود	؛	گو هر حب علی در سینه در بادلان	
در نهاد هر مخنث مهر عثمان حسود	؛	نیز اعظم کجا و دیده موران کجا است	

نجد عیسی کجا و نشاء طبع جهود ؛ اصل ایمان چیست مهر خاندان مصطفی هر کرا هست این سعادت کوی دولت او ربود ؛ جناب میر حسن از امیر قاسم انوار نور الله مرقده باید که ذنان از این داد فنا به بقا رحلت نموده و میر قاسم در مرثیه او این غزل فرموده

میر مجنون سفر کرد و وداعی فرمود	؛	همه دلها زغم او بتعرض فرسود	؛	دل ما از همه عالم بهوس خوش بود
علم الله که زین حمله بود و مقصود	؛	روزی جان تو کشت هنالک بادا	؛	ای جان که سکینه طلبش سعی نمود
من حکوم که حرست زمن و الشفا	؛	سالک راه خدا ساکن دیر ما	؛	رفت از من و داد خانه محبوب
دو سه روز ایدخدا کرد که لعم المشهود	؛	یا الهی کوم حافظ خاص شما	؛	میر مجنون که شد صاحب سر مشغود
هر کرا در دو بحد اکو مظفر کرد	؛	آنجا نی شوم مطالع انجمن سعود	؛	یار مردان خدا باش که لذت بینی
هر جا جام مرده همه جا با لعود	؛	نور الطاف خدا وند حسن ابن	؛	هر جا از نا کهنی دیده حمت افزود
میر مجنون حکوم که نکا و بکا	؛	قاسم جسته دوا سکند از ده بده	؛	الشیخ العارف الموحد ابن

فارض الحموی الاندلسی المغربی کنیتش ابو حفص و ابو القاسم است و اسمش عمر است و او از قبیله بنی سعد است که حلیمه مرضعه حضرت پیغمبر صلعم از ایشان

از ایشان بوده وجد وی حسن بن علی بن رشید حموی در اصل از اندلس مغرب بوده و در دیار مغرب نشو و نما یافته و در علم فرایض قصب السبق از اقران ربوده و گویا با این مناسبت جناب شیخ با بن فارض اشتهار نموده زیرا که ابن تیمیه اعتبار فارض بوده در شرح سلوک شیخ در ریاضات او در کتب متداوله گذشت و اوراد و اجتماعیات مشتمل بر بعضی معارف و فنون لطایف که یکی از قصاید ان قصیده خمریه میمیه است و دیگر قصیده تائیه که موسوم به نظم السلوک است و بعضی ابیات و دو بیت قصیده بعد از ذکر اول و ثانی و ثالث در شان حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه گفته شعر

واوضح بالتاویل ما کان مشکلا ؛ علی بعلم ناله بالوصیه

و در این بیت اشارت بانکه علوم اهل البیت علیهم السلام از آن جمله است که با الهام الهی و در قصاید حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله معتبر نشود و نحو الکلی این کلام دلالت بر این دارد که آن علم مخصوص حضرت امیر بوده است و صاحب نیز مخصوص با آن حضرت باشد فافهم و این دو قصیده در میان مشایخ صوفیه و غیرهم مشهور است و جمعی کثیر از فضلا و عرفا بر این شرح نوشته اند و از آن جمله سید المتالهین امیر سید علی همدانی قدس سره در شرح موسوم بمشارق الذراری در خلاف دویم از قصیده میمیه نوشته اند شاهد عدالت بر تصحیح اعتقاد ابن فارض و تنقیح سرا و از شایبه حلول اوضح این کبرشناسی در تاریخ خود آورده که بسیاری از مشایخ و علمای ما بسبب قصیده تائیه نسبت او بالحاد نموده اند و مولف گوید که این قدر تمام نا بسب گوید و گفت که بسبب قصیده میمیه نسبت او برفض نموده اند و در تاریخ مذکور سطور است که عمر شریف شیخ نزدیک بهشتاد سال بود و در سال ششصد و سی و دو متوفی شد الشیخ الموحد المتاله عامر بن عامر البصری از اکابر متالهان زمان و کامل و فاضل فصحا و بلغا عصر شعرا دست گلبن ریاض او از بحر اسرار الهی سیراب و کوکب درایت او از مطلع انوار ناسکا نور یاب بوده و از بعضی شعرا و اخبار نقل شده که هاشمی بلکه علوی نژاد و مومن نهاد بوده و بواسطه معاندت مخالفان از اهل و اوطان بنا بر حیات خود و در سیواس روم اقامت نموده و قصیده که در وفق مذهب و مشرب توحید در تتبع قصیده تائیه ابن فارض مصری گفته بر کمال دقت ذوق و حال و علو و فصاحت مقال او شاهدیست جان قصیده غریبه الابیات که متضمن حقایق صوفیه است ایشان بسبح و خلاصه السبت زبان هر معارض حیا که جو و دهر معنا و کفته بکر سته بر فارض شعر و بکو انت لا فارض بعد علیها از اما بدی خفی سهی الفاضه ؛ الحق قصیده ایست غرا که ابیات عبارات بشرین استعاره پرینه بر سبات حسن پرورده اند و حرکه ایست زهرا که صبغه مهد ابنا النبی بتحقیق از زبان توحید خورده اند فی الواقع این خلاصه نصره مدار اهل توحید

دطبی بابن لطافت نرسیده وباصره وذایقه هیچ ملک از اهل نظر واصحاب
ذوق ندیده ونچشیده چه رطب که از غایت حلاوت دست دعوی نبات مصری
را بجوب بسته واز نهایت اشراق واضاءت رونق درست مغربی را شکسته
ودر ان قصیده توضیح حاصل قصیده فارضیه نموده وانچه از مقاصد صریح در بیر
صوفیه ازاو فوت شده تلافی فرموده وتذییل ان بر بیان معرفت ادوار واکوار
وظهور صاحب وقت وعلامات ظهور ان وذکر سطری از معجزات انبیاء وبعضی
از اخلاص فاصله نموده وجهت یمن عدد ائمه اثنی عشر ع ابیات را بر ده نور ترتیب
داده ونام ان ذات الانوار نهاده وچون ان قصیده غرا مانند در یتیم بغایت
قلیل الوجود بست مناسب دید که از دیباچه سطری که ناظم در بیان باعث نظم ان
نموده ودر سلک این تالیف منتظم سازد قال الشیخ باسم رب البنیة العظمی
والکلمة العلیا مظهر الاشیاء بحقایقها وضابط احوال نظامها بدقایقها
الواحد الکبیر المطلق بلا نظیر منبع الحیوة ومبدع الکمالات له الثناء الاعلی
والاسماء الحسنی والصلوة الخالصات الدایمات والتحیات الزاکیات
المبارکات علی مظهره الاشرف وجوهره الاصفی الالطف ومرآته التی رای فیها
حقیقته والنفس التی اصطنعها لنفسه لیکون فی ارضه خلیفته وجنس النوع
فی کل زمان وتوهیب وجوب احوال اشخاص عند کل اوان محمد الوقت المختوم
وعلی اله واصحابه الی الیوم الوقت المعلوم فانی لما رای الاخوان ادامهم الله بفیضه
وادام الحق بحقیقة قصیدة الاخ العزیز غریب وحمة ذیزان فی حفص عمر بن الفارض
الاندلسی المغربی التائیة فی علم التوحید من النظم الرائق والتجنیس الفائق و
المعانی الدقیقة والالفاظ المتینة الرشیقة غیر ان معناها واحد سطی علی وحدة
صرفة ولیس ذلک بحلول کما ظنه بعض المتوهمین وذلک لان الحلول یقتضی وجود
شیئین احدهما محل الثانی فی حال ولیس الامر کذلک عند الحلول المتوحدین
بل عندهم ان الواحد المطلق من کل الوجوه لا یبقی سواه وهو ظاهر بالکل للکل
ولکل فرد من افراد کثرة العدد الداخلة فی حقیقة واحدة فیضمن من عین
تلک الواحدة والاخروج لها عنها والانعدام یطری علی شیء منها فحیث شاهد الاخوان
منه ذلک وانه قد کرر معنی التوحید تکرارا مفرطا حتی اصبحت یلتمس منی للفرق الذی
منهم والمعتبر عندی فیهم ترتیب قصیدة علی وزن تلک القصیدة ورویها توضح معنی
ما ذکره الاخ زیادة ایضاح واضافة فایدة لم یذکره من العلم بالروح والنفس والمبدء
والمعاد بکشف وصاح ثم الی انعت ذلک منه بابیات اخر عزیزة مما یتعلق بمعرفة
الادوار والاکوار وظهور صاحب الوقت وعلاماته وعرضت بذکر شیء من المعجز للانبیاء

وبیان بعضها بایماء خفی وذکر شیء من الاخلاق وذلک لما تحققه من ذی ذوق نبی من نحو هذه
الاسرار دون نقص ودرایتی بمطالع هذه الانوار فاوجبت ملتمسهم بالاتیان بتروی لیبث دعوتهم
بالاجابة ونظمت هذه القصیدة الغریبة الابیات المتضمنة لحقایق اصول الشرع والاثار
ثمانیة وفائیة علی المستند وهو الله المعتمد ورتبتها علی اثنی عشر نورا والمعنه ذیل علی کل نور
منها بذیل علی معنی یخصها لیسهل لنا ولذلک علی اشتمالها وسمیتها ذات الانوار وانتابها
الرفیق الشفیق فان یجد عیبا فیسد الخلل وبالله المستعان عز وجل النور الاول فی التوحید

تجلی لی المحبوب من کل وجهة : فشاهدته فی کل معنی وصورة : وخاطبنی منی بکشف سرائر
فتانت عن الاغیار لطفا وخفیة : فقال اتدری من انا قلت انت : بانتان فی انا اذ کنت ای حقیقة
فقال کذاک الامر لکنما اذا : تعینت الاشیاء کنت کنسخة : فاوصلت ذاتی باتحادی
بغیر حلول بل بتخصیص بصنعة : وصرت فناء فی بقاء مؤید : لذاتی بتمویه سرمدیة
اذا وقته اتیانا لا اتینی محا : هواه وجودی محوه ای محوة : فما حد لحمنی فاصبح سائلا
لنفسی عن نفسی حضور العنیة : وانظر فی مرآة ذاتی شاهدا : لذاتی بذاتی وهو غایة غایة
فاعذواء لامری بناء من بعد : علومی بحوتی ووسمی شیمتی : حبیب لی فی الجنة القلب غایة
ترفع عن هند وعد وعترة : فدانی عهد فی هناء ودنتی : له براه الما ثم انتهاهیتن عزة
ولحقفر قد ری عن ان یظلم : وتر فیه سر فیه حمل شفقة : بدیع جمال فی دقایق حسنه
رفا بن حله ان تری من لطافة : تعید الدجا صبحا باضح غرة : ویبدی الضحی لیلا بفاحم طرة
وتخجل نغمة الحمام بلهجة : وتحمل ادالتم منه بهجة : یرود بلا وعد وتهجر وحده
ویمنع ان یدنو او السیحو یعفو : دمعها لی بالوصل حینا وتارة : فمن علی طرف المعنی نظرة
فمن سقانی من بعد فیض وحدة : وفی کبدی جمر بیعمر لذع حرقة : واخلی وضالی الخل ان اقف
تحد اذا ما کان منه قطیعة : ابیت بجفن من جفاه سهد : واغدو والسمل من نواه
فان الذ فیه اصبحت فی العشق شهرة : فیاحبه اشکی نداک وشهوة : لئن شربت العشاق کاسا من الهوی
فما شربوا من کاسه کان عجی : وان قیل الوجد المحبین : فلا باس ان یقضی به لک فلتی
کیمت هلوا بهند فوسی : علی سجوی واصفرادی و : حضیت بکوا لاغن عنو
فذاهم کرنی علی وزن : اقضی نهاری حسرة بعد جنة : واقطع اللیل ان
واشرح حالی فی هوی وحالی : لا انضاحها فیه عن الشرح عبرة : سار کب صعب الا
واعنتی کانت برام : واحمل اثقال العشاق قبا : وان تلفت من سه الجیب
وجود له تمویه : تذللها انها علی : فلله ما ابدی لناس
واودعها فی صورة : سقانی بمحیاه حینا حمایله : فروحت سلب العقل من دون
وناولنی باحابراحت کفه : وکانها انعاش روحی : فیا ظاهرا بالکل للکل
تشاهده العین فی کل ذرة : واشرف منه مطلق : عموما بوحدانیة ضمنه

هو الواحد الفرد الكبير بنفسه
فان شئت ان تحتجي به فلتكن
لدى كل كف في الورى بالمشيئة
على صور في كانت الخلقة
بقيت بما فنيت لدى كل
بعين ذوات لا بنقصة
هو العاشق المعشوق في كل صورة
ولم يدركوا من نوره غير لمعة
ويعجز كذا العين عن كنه ذاته
بغير شريك في تفرطت كثرة
في وحدة ذات لها كل كثرة
تفضل فيه كل قوم بحجته
محاكيات لو بهم منه بدا أخص
وجملتها موجودة بالمعية
ولا شيء منها سابق بظهوره
وان دخلت أفراطه تحت عدة
ولا عينه موجودة في معية
على انها ملزومة للجوهرية
لانهما قد دونا في صحيفة
بدت بخلاف فاعتبر الطرف
لك الكل يا من لا اسم له قرب
هنيئا لا عند لي يكون اقامة
وكيف توجهت عنك
سوى انك شانئي في الملك عني
فلا انت عني ولا انا انت
لعنت عنيا كان يحول لفتنة
اليك ما لي في حيا وحرمتي
وهل يختفي عن غير مقلة يكفوف
فيا خابطا في عشوة من ظنونه
فما نال الا وافر نفس مجيدة

وليس سواه ان نظرت بنور
لدى كل عين في الوجود يرى بها
لدى كل علم من علوم الخليقة
نكرة محققة تحت وحدة
وحدة فيا في فيه من بعد بينه
هو الشاسع الداني الينا بعينه
هو الناظر المنظور في كل لمحة
ولو شاهدت أفراده لا هتدت بها
فيرجع عنه خاسئا خلف حسرة
تكثرت الاشياء ولكل واحد
وصحة قامت بها كل ملة
فشاهد ذوات الوجود مظاهر
حوى كثرة توحيدها بالفردية
فلا شيء منها زائد لنقيصة
ولا شيء منها لاحق بعد بوهة
وقيدت الاشياء بهم مطلق
ولا غيره ذاك المقيد فاثبت
ولا عدم يطوى على جوهر ولا
وجود ولا محو لتلك الكتابة
أيا واحدا في كل شيء شاهد
سواك فرد يا ذاك من اجل ليته
أراك بعين العقل الحرى دائما
اليك ارى اسعد وجهك قبلة
واوح في حالين حالي بغيتي
منزهة عن كل غير وشركة
فما لي يوما منك عنك بحكمه
وانت رجائي في رجائي وسيدي
تعدت عن غيرية عن سوى
دع الظن واستمسك بما عودته
وجوده لدى غرمائكم ما ناصيا

بكل حق وهو حق ابد
لكل اذن في البرايا وعينه
لذلك ما قال الا لا آدم
كما انا فرد كثرتي تحت وحدة
تناهى كما لا نهوى كل حالة
هو الغائب المشهود في كل نقبة
تحوم مقل العقل حولها لحجابه
ولكنما بالوهم منها تعددت
نظرت فلم الفطن يشو مختص
صفات وذات ضمنا في هو
يحجب عنا واختفى بظهوره
لدان راه ناصر ببصيرة
وذاك لان لا شيء توجد غيرتها
ولا شيء منها ناقص لزيادة
فقد صار غير الكل فرد الذات
بغير نظيران نظرت بغيره
ولكنما الاعراض تبدو لحجبة
على غرض فاسمع باذن سميعة
وهذا اتفاق المشهور مطابق
اعاينه في خلوتي مثل جلوة
اليك وجهي ان جليت فانا ام
خفيا جليا في فؤادي وقطبي
وان سرت يوما عنك فيك ومطمئني
وحال فنائي فيك بالاحدية
عليك غنيا واقف البابان
لانك يا مولاي حملة جملة
فلست أرى شيئا سوى الحقيقة
تمكنت عنه القضاء بحجة
ويا طالبا لا نجد نهضة
ولانك تنعو لا نعيش وقدة

اذا سقت قبل العلى عين همة
طرقته وحال كثير وعمت
كظمان اخاه الهجر بقفرة
تشوا باتوى برده خلل شبه
وان انت لم تسمع مقالة واجد
ومن شئت في ظلمة لهيبه
لك الملك يا موهوم من
بروك تاه افقك من فرط دهشة
فلا انت مولود ولا انت والد
الى عرض بغير الى عنصرة
ولا انت علوي ولا انت سافل
ولا انت مطبوع ولا بطبيعة
ولا انت ذو كيف ولا بكمية
ولا انت ذو قيد ولا بتحيز
ولا خارج عنه ولا بعقيدة
كشيء من جا بعض يموج
تنزهت يا ذا المن عن
فمن غاب يوما فيك بالاسعاد

فهبها ان تلتذ بتلك تنقضه
هبيه غل الاضوا والنور
بجوم على ما الادواء علة
فلما اتاه لم يجد كما رأى
فانت بلا شك من الشنوية
ومن لم يبدء الا بنور
وتنزه عن ممن تشابه شبيه
وحار اهل العقل فيك بذاتها
لانك ذو ذات من غير قسمة
ولا انت ذو حال ذات البسيطة
ولا انت محصور بحد صريحة
ولا انت عقل لا ولا بنز ولا
ولا انت تلزم ولا انت آدم
ولا انت محسوس لست ومجانبة
وانت اذا اولك الكل ساجد
على الدهر لكن لا تنقص بفطرة
فانت على ما انت قد دوا
ومن غاب يوما عنك اب بشقوة

فدع قول من قد قال بالغيرة والحنف
للظلمة في غيرة صبغيرة
قطن سرا با قد را بقيعة
وخاب خطاه عنده ذلك
وهل يستوى من كان بالنور بانيا
تضلل ومن يشهد بنفس بهدي اب
تجليت في هذا وذلك لهم
فالفيتهم بالوهم في كل شبهة
ولا انت منسوب الى جوهر ولا
ولا انت جسم ذو نوا دكثيفة
ولا انت مختص ولا انت طاهر
هيولى ولا دوح نذات لطيفة
ومن قال فرد كان كالماز
ولا انت في شيء من الكل داخل
ولا كل الا انت يا صفوة صفوتي
فيا ليت يا ذا الطول عين
بنفسك ادري من جميع البرية

المتولد بين السماويات المتعلق بالمواد العنصرية المصنوعة لها

مخلدة ما ان تستيب نسبة
على وحدة من سدة المنتهى عدة
بجرم مزاج من لطائف مادة
مزاج لها خص من دون غيرها
معينة بالسقمة الازلية
وبينهما عشق قديم وصحبة
هيام جميل في جمال بثينة
وليس لها عنه زوال لخلة
اذا ما نصبت عنها المقادير
الى اوجها بالنطق من بعد حسرة
وتظهر في شكلين شكل

سماوية لا انثا منبع ذاتها
تغرد من شجرتها فوق دوحة
تخلقه منها بالهام خالق
بها لا تنسب الدهر عنها بحالة
تضمنها فيه اجماع ونسبة
مؤكدة لا تنقضي نفصية
وتعشقه عشقا عظيما مزجا
ولست تراها منه في كل حالة
تعوضها في الحال عنها بكسوة
ولست تحيم بالجسم كلها
وشكل خفي يدع ضمن صحيفة

النور الثاني في معرفة الروح

عجبت لروحانية ملكية
منيرة ذي الدهر دون المجرة
لجوهرة من امر ربي تعلقت
بما لا لها في ظلمة
مقاد كثيفات هوادة
قديمة عنه واتصال بوده
بهيم من حسنه وجماله
وتحرسه من كل سوء آفة
وان خلعتها النفس بعزة
وما هبطت الا الى منفيها
يكون لها بالفعل من بعد قوة
لها طي النشر عنده اتصالها

بر بعد لبس المشو من منه طينة
وتنقص من اطراف ارض وزخ
علمت يقينا ان تلك التي هي
هي الروح لا نفس كالظن وابهم

التي هي عين الانسان

فمن جملة الملحوظ من كل جامع
لاعضائه النفس شبه بنية
وان عليا بابها فاعرفنه
عليها لكل منها بكل غريبة

فتطوى كما يطوي السجل كتابه
لها عند قبض الموت بسطة
لقد دق معناها غموضا لذا ترا
تحلت لتحصيل الكمال بتجلية
وذلك ان النفس عين لجملة
لبسطتها عن جوى كل حقيقة
لذلك قال النبي انا مدينة العلم
وهذا كلام مفصح بالخلافة
فانت اذا نفس وسبعتها من

سماوتها طبا لترتيب نشرة
ولو كنت ذا علم بها حين فادر
عجايبها ادوت بكل عجيبة

النور الثالث في معرفة النفس الناطقة

ولعشات معز وذي رسالة
فمقلك سلطان اجنادك الدرى
فافهم ابا الحسن كنايته
ومنها ظهور العقل باعقل ومصنع
النفس فاعرف سر هذا الدقيقة

النور الرابع الهيولى والفلك والعناصر ومنبع وجود المعقول والافلاك ٥ ٥

واما الهيولى فهي اصل وان ترى
بكائف منها عندك برينة
وحطت لاظهار الكمال بيرينها
مستجز واذ اجاد ومنه اجرة
وذاك الكيفيات الاولى التي
للطبيعة وبرطول الاستدامة
ولكن عقل الكل عين الجملة
مباينة بالحكمة الفلسفية
فدق لما قد قلت مكرا عجيبة

الاعجازات والغوص في سر المعجز

فكاد تقضي الكون انوار ذيتها
فذونك فاسمع ما اقول وانصت
فاني سانا وامن كنانة ابرة
ببابه علينا الحمل لشرية
هو القطب اذ النفس النفس الذي
لا يخف منها اهل قدري
دنا بي في التابوت مني سكينة
شاهده بالعقل من غير خيبة
واحيي كما احيي ابن مريم نفسا
ولكنه قد خصني بوصية

بعين فواها منه اول وهلة
سمت لشعر في وجها وهو واحد
تلبة افراد لا اربع اخوة
ولا حركت بالقسر او بطبيعة
توزيعها في جوهها مسترا له
ولا اعقل ان جهت عليا لها
العقول تقول منبع ذي رضانة
وتبدو عقل ثم عقل فانه
سوى ذاك وانظر في تعين جدة
وذونك فاقبض ما الست اشعة
بلا مس نار من صفاء الزجاجة
وتكتب عن المعلقة اللج ابنا
عليك فخذ من بحرها من غرفة
ومنبعك الماء عين حقيقة
رات كل نفس ما ارت سبعة
واذا من سعدا ذا ذ الى غزلها
عليها وقاد ضمنه قبض وجمة
واخلق من طيني بنعي طاهرا
مطرحا لابن صرخي مستنزة
اودلها او احيها بعد موتها

علا فطفا منها اللطيف وخط ما
طبيعة لا ميل فيها بفضلة
ومنها دارت الافلاك الاباء تحكم
معا تقتفي تحريكها ما تشد اره
فللروح تحريك بقصد حياتها
توهم ارباب العقول عن الضبعة
واما صدور العقل عن واحد له
زخارف قول ما لها من اصالة

النور الخامس في تعريف رموز

لمصباح مشكوة للطف بهر
فان كنت في تكميل نفسك راغبا
متى شئت ان تخطى بنيل سعادة
انا الكوثر العذب الذي علمه
عليها مدار الامر في كل مرة
وانى الهبة من علومي طرائفا
كما تقتضي حال الستر وسنة
فاظهر من مر البطون عجائبها
بطهر باسرار الى كل ذي حجر
على انني منذ اثبت لسنة
وقد ذرت في اسرارها وانحلت

فضمن

فتصبح احياء كما كن اولا
منيرا ونصف مظلم كالاجنة
وكم قد تجلى الرب لي مشكلا
وكم ذل طوري وكم عند صعقتي
والغيب فيها صبر الله حرقها
دنقة في نحو العزاء من تني
فاصبح اعلموا واحدا بعد واحد
مضعفين حتى جاد من صحابت
وكم حجر قاسي صرت بها عذبت
تلقفا فلك الشاو من نقشتي
واخرجت من ظلماء الحبس بقية
لدو سالت عين القطرة لامرأتي
ولي اصابر ثانا ذو الفقار نجدة
فاسرقا لدنيا نهابا بعد غرية
ولما طغى عجلي اوبدي خواره
لها محييا فاسمع اما جنيت قصة
وجمعتني لما فرسها
تضيء الافاق في كل ظلمة
رموز خفيات تبين دخلها
الى بعد وسم الاطها وقد
بعقل ذو روح والهيولى طبيعتها
لذا اعظمت تلك الحروف وعزة
لنشر الاشياء نبوت مثلها
لمن دفض الجهور ذو فرض حقها
ابينوا الناس حقها بجلية

تعقدوه علام وسر نبوة
فهل لكم عين تراه لقتلها
بالسنة في كل دور وصفحة
وكم اوقد الاعيان نار او جمعوا
لذي ذاك يوما كان قبلي سلامتي
ونيموس المقطين فوق شجرة
من الناس واعلم ان ما بك
واعرف فرعون الضلال واهله
تفجرت الماء من هو ضربت
فخو لديها ما حيا كل ناحر
دي لهم عصا من حدة وحكمتي
فقد روه في السر والسوتهم ادا
افقدوا الغافرين لبنا
ومنا سرات الالوالعام مضللي
وحاولت ان احيي ذي لحب ابعرة
ولو نفخت من لسر وفي نفخة
كمثل بعض اسقفا اتنا ما نعجة
تخوف الحرف ان فطنت لغيبه
فوبها وبد لكل ذو روح وبحية
تشير الى عقل وروح ومظهر
كلام وهاء هف لام وحمزة
وكل اشارات الحروف التي
ناغشاتها في الصور والبشرية
فرفضي لذاك الرفض مرضى وسنتي

والى الم الشار فضيفه
برو باهمتي في عين سكينة
وكم صعقتي في هيبة بجاله
لها حطبا من كل ستمع ورني
وكم بلغتني حوت يونس بلعة
على سائر الاشجار شجرة يقطينة
وتسقفت عصاي البحر ماضرته
لطغيانه في اليم اغرقه غرقة
والقيتها تسعى على الارض حية
وكانت لي العقبى بمعجزاتي
ولين لي باس الحديد بقعدة لا
بها عن حيا في كل السعر حبيبة
ولي دوات الشمس المنيرة اذ ما
اذا ما بحر الليل قادمين صلوتي
ولو لم امت نفسي به لم اكن
لعطرت الاكوان انفاس نحوي
فاشرق من سرتهما نور من
ملكت الورى لطف بلطف فطانه
وكلامي من مبتدأ الف كما
بركاتي في الاكوان الامانة
يدل على عين الوجود وجوده
مفاوته في القرآن من كل سورة
سرائرايات فما لن تبوءها
فان شئت مهما قلت قولوا ولم

النور السادس في المبدأ والمعاد والاعادة الاشياء كما كانت باعيانها وذكر القيمة الصغرى والكبرى ٥ ٥

ولي صور محصورة لعدد ضبطها

وجوعي تعني عند نوبت
قيامي الصغرى تجلى انما
وابدو كما قد كنت في حال بدئي
ولدي اذا حققت ذا ابتنائي

فابدو فيها في صورة بعد صورة
فيامني الكبرى بتميم دوره
وذاك معادي في قيامتي التي
فخلف الاعيان في كل عوده

واخرها ميلو اذ انساني
فاخفى ذما نا عن ملاحظة الورى
او الذي المعشوف بها بحجة
ولكن افاد شغف حقو مرا

معتبر بعضي بها ستر وحدة
يشو في محوي وقربي في الدنو
كما كان لي بالرتبة الأزلية
فما غاب من بعد الظهور فكاهر
وبطن شيء ظاهر بعد كمنه
وابحر من بعد استتاري بالموزنا
واعجب شيء ذا الذي من سره

فتنحي وتنحى ثم فتنى بالطل
وسكوني في صحوي وزهي بخطوي
فانه واكما سنة والبد والرسلا
وما انها عند الهدى مرتهنة
فيخفى ظهوري في بطوني كما ترى
البدر كما قد كنت في نظرة
فلن تغنه تلك النفوس دائما

ووحي لمنع فيد عنوي لحيني
وما ذا ال كوني قائما لحقيقتي
واخفي كما لا خفي … لاملة
لسطوته بالطن بعد ما اختفى
بطوني لظهوري عند شدة الخوف
فانهض حيا مثلما كنت قائما
تعيب بعيد وبادة بعد بادة

السور السابع في معاني رموز دقيقة في القرآن وتلويح خفي في بيان بعضها

فهل فيكم باعقل الأهل ناشر
بالعلا من كان فيه وعلقني
وعلمنا خلوا وكيف اخلوها
من الطين ام قد كان في من نطفة
وما الحور والقصر التي عطيا به
الجنان فهي بالخضر السندسية
وهل معجزات الانبيا بظاهر
معدة في كل بحده ودعوة
وهل كان معراج النبي بجسمه
كما كان تسخير بالجرادة
وجبريل شيء اعنه خارج
لسنة ايام ستوى سوية
وهل ذلك الزقوم الذي هو مريم
اليها اسيان عنه ارف حقه
وليلة القدر التي جل قدرها
وبينهما في اللذة والطوية
وما ذلك النجم الذي هو قد هوى وما
تلتا بن منع ذبا ده بسعة
وهل ذلك محسوسة بينها
الغلام بالمعنى يخرق السفينة
وما هو ذو القرنين والسد الذي
تحاطبهم من الطف اشارة

مثالاته اسراد بها صحيفتي
وعلمنا معنى المعاد والذي
على مركز منه بنت خاملة
وعلمنا الذنب الذي جوزيه
عواد بما خفى حقيقة كل غو
وكيف استوى الله من فوق عرشه
انت ام بالفاظ لها معنوية
ام الكل نفس بالتقيس واحد
الى القدس ام بالقوة الملكية
ولم انشد الروح الامين وقد اتى
كما ظنه الحبر هو من غير حجة
ودونها هل كان امر هو
داي ذكر ما كان بين لحظة
وهل كان ما كلم الناس مهده
على الف شهر فضلت ليلة
وما السر في عيسى لغراب اتى
هو الطارق المخلط عنها
اهل الطبع نوم كان في العبادة
فمنعه بالسنين الحديدية
وصحبة موسى عبدنا واقر اصه
عليهم غرو للشمس في عين حامة
تقولوا ادخلوا يا ايها النمل

فيفهم ما معنى الوجود لذاته
يراد به من اذ … بسعوة
وهل كان ما خلق آدم واحده
هبوطا فما انت منها كل سوره
امن شجر قد كان ام من سنبلة
على الماء بل ذا الماء ما الأولية
وهل خرق العادات بالوحي يحضر
مستترة باسم ومرسم كينة
وكيف انتي وما ورقى ويكاه
محمد بالوحي صورة وجسد
ولم خص بكون السماء وارضها
لذا كل يوم منه مدته
ام الوحي ذا الرزق كان اتى
هو الجسم بالتحقيق ام …
وموتهم لم صارت لهم …
ولم العقاب المختار ام مكة
وودقة اهل الكهف في طلاه
جرت ام عناوه نوم … عقد
وهل لك علم بالجدار وقبله
عليه ما ان لعزه و…
وما هو وادي النمل والنملة التي
ساكنكم من حطم جنده

وما هو ذا

وما هو ذاك الهدهد الطائر الذي
وقد كرره بعد نقش ببقشه
وما ذلك العفريت والقائل الذي
وهو مترف عن كل فطنة
وما هو جوى الريح شهر غدها و
واصحاب عيسى حمسة بعد سبعة
فقلنا لذا ضربا البك … ذبحها
نمارا ثم قتلها من خدعة
ولم كان اجزاء النبوة اربعين
لظني بان لا وجود لزحمة
حقائق لم يكد فاني شرحها
وعصت عليها كل تبا وحجة
نفوس تركت والمانت تقبلها
لطيف طباع ذي سجايا حميدة

وظهور فساد الأرض

لبيبي قبل الغرق منها سفنة
احي وهنا وقتنا وقت مرة
است نفوس الخلق هلكى بحفظة
تحا لفهم من بعد اتقان الفتنة
وما عواهم بكيانه تيهم لعروذ بهم
حلا لا ترى من اخلقها …
وما لهم من جهله عيرا عامل
اذا ما احدى الحادي يطه لحقه
لهم صور محمودة عن انتها
تبوح بع احكام وتنظيم حمده
فمنهم من يميل للتفلسف مولع
بوضع اصطلاحات لدى النطقية
ومنهم من تقرير الخلاف سفسطة
سفر كيف صنعا الغفلة ضلة
ومنهم اخوا الطامات حلو نصوف

بحي سليمانا بكل سريرة
فقال ال ما هو كان عرشك هكذا
لم كتاب الله علم ذو انه
وما ذلك الصرح المرد اذ عدت
وودجتها بشهر لم لا يوقفة
وما هي طينا والخليل حملها
بحسن مطيعات باربع سبعة
فقلنا اضربوه كي تقوم بعضها
بعد ثلث … مدة
لذي ظلمات فاستجاب دعاها
من الناس الا كل نفس عنيه
راوده عنها من خدرها الذي
عليها من الرحمن ازكي تحية

السور الثامن في تغير الزمان وانحراف المزاج

لمن الجود وا الطوفان فاهلكم
فتنجوا انها من هلك امواج فتنة
تغيرت الاحوال عما عهدتنا
لشقوتهم من بعد ما من ترفة
دعا داعي البغض فيهم حسدا جلي
جهلهم فاستوجبوا كل لعنة
وعد لهم ظلما عن الحق عادل
وفاضلهم من نقصه في غباوة
لو عتبتهم في حب جاه وحرمة
تراءت باخلاق فاخر وبهمة
تحاوا عن القران او متعوه
بدع اشارة فصيح عبادة
واحوتهم في الاصولين ناطق
بما لط في الفاظه الجاهلية
اضاف الى تصريفها النحو فانتهى
نمس تلبيسا نصمت وخلوة

وبلقيس اذ جاوا اليها مرتبها
فقالت نعم بحكمة من غيرة
وكيف اتي بالعرش قبل ارتداده
كشف ساقها الذي لجة
ولم كانت الاسباط اثنى عشر فاظهر
وفي حبال الادم من خليلة
وما هي تلك النفس ناوي التي
كذلك يحيى قبنا كل سنت
وذو النون اذ نادى وقد نو سيفنا
مغضوبا بحقنا من كون غمة
فنحت هو من الله فعالا زهيا
ليتزروا اهلكل نفس نزيه
ولم تو سلمتنا بها غير كبس

بني العزم في فكر لتحصيل التي
فكن غائبا بالوقت ان زكت حكمنا
وشب فساد الارض من بعد حكمة
واضرنام ارا لغل الحقد بهم
حطام طفيف من خاز ونبير
قضاتهم في حكمها تقبل الرشا
بغير محاباة وغير حمية
وشيخهم بالرفض للنقص مائل
تمثل منهم كل قوم بعد عد
وان ضاقت الاخلاق منهم تبدادوا
وما لوا الى الدنيا بحرص وشهوة
تفوق بها في المحال بحثا
بما ضرعن ومنهم بلج وحراء
واخرهم قد ادى امرف عمره
بلا اخر في الحب حجر وحرمه
تقول لقد نلنا كشف سر اسرار

لحالاتنا لا قال فيها المغلط
ومنهم فقيد ليس يفقد ما الذي
يكون له ممزوج مسلاه
ملوي بها بشد فيد عنده امثاله
فتحرق منه بمكر وخدعة
واكثرهم قد ضل عن سنن الهدى
وجوزيت من ذلي باعظم نحوه
اذا كان اهل الخاص مع اهلهم
فيا ذا العلى امنن عليهم بمنة
واسلمهم من بعد غي وقدوة
واخرجهم من داء غرور ومحنة
وما وفقوا من دينهم واقتدى كما

صاحب الوقت واته وقت طويل

تراءت لنا رايات حسنك دائما
سباحتها مقترة عن مسترة
تداولك الحال الوقت وارحم
فانت طبيب الحال في كل مرضة
فانت لهذا الامر فيه تامعيرة
ونسلك من يعي لكل سلامة
بوزت لنا في صورة العلم ولا
وعلمتنا اوضاع كل شريعة
فمحل لنا حتى نراك فلذة
فخاف كما تهوى بانبع خضرة
ولم يردها الى لقاء الغدية
لامر سيتنا طي سالحا اجوبة

النور العاشر في خواص النفس

لك النقطة الاولى التي دور محيطها
بدت منه حوادي اصل الاثو
مضيف نفوس الامر الخفي ابرر

اداو لخدا عودد قا بحر وقد
براد به من نسك حج وعمرة
واحوتهم بالعرفات ونيلي
كان به من لسلسة ويح لقوة
وكلهم اسمى فقرا من النهى
وباع الهدى الذين يحسن سعة
وان انا قلت الحق قلت مالقى
فكيف نرى حمهم بيخافونه مع
لذلك دنا صالح لهم عليهم
الى الفهم فانقاد الكثير
وذلك عدل منه صرف لانه
اقتضاه هواه كل خوف بعده
ثم علينا اما فايا وزبد
ففاحت لنا منها ذوائح
ما لنا وطال الاسطا ذنحة لنا
فقد اصبحوا في شقوة منه لدى
ودوم لنا لعدل ظهر قد تجلى
لذلك قال الهذا انت خلقتني
لانك عن علم لنوعك اذ ابت
فاقبطت فيها كل نفس زكية
وقلتطنا ولا وقولك صنا
المحب لقا محبوبه بعد غيبة
ودع منها كلما كان زاكيا
ولو شربت ماء الفرات وحكمه
فان سلمت يعنى فمنه ذهبا

التي هو القطب الامام وشانه

لك المركز المضد وعند محيطه
عليها ومنها كل خط ونقطة
وانت كبير لم يتم بالنور كامل
رحال يعنف حض منه حسنوة

وسجاده مرفوعة ولبخته
بخاخ منا الاسعد ولده
معنى يقول النا الطبى
وما لونيل التسجيم والرفق قوة
وان اصبحوا في ظاهر اهل ثروة
فان لم اقل حقا كان لهم بالملا
بنو فاطم من جهل الامة
امورني ثم ايم انام لغفلة
عنا بامهتنا من اليوم عقوبة
وادخلهم في سجن عجز نصيبه
بما كسبت ايديهم من جريرة

النور السابع في نعمه

امام الهدى يحيي منى انت غائب
ولست بنت الدنيا فاعتنه
وترك ما تطلب الوجود بقية
وعالج مطفئات منه من يابه
وعدل لنا جامنا بال الحكمة
سنه عولنا ان ارعينا بالنظر
وانت ابوك الشمس من هنرمنه
واوذ عنتا اسراد كل حقيقة
سامنا في صورة بلكية
ودعت نور العلم في جوهرة
وقد عطشت فامدد واهدها
وها انا في امواج البحر سابح
والافتقدة وفت لكم ان توقفت

وعن اشخاص نوع من الكمالات

وعلم هنا كل نفس علمه
لك النقطة الاولى التي قد تقع حيتها
يدود علينا لنوع واذ جالة
ظهرت لنا في صورة بشرية

ومن بعد هذا في صورة احمدية
وقد انا ان تبدو لنا الاضطرار
لانفسنا انفس لطف كنية

النور الحادي عشر في ذكر

تعيم بها دول الزمان فيا منه
يصعقون من في الارض منها بقرعة
وتبعهم عزائل عنه فيا نعم
قياما كما كانوا لنا في نحيرة
حفاة عراة من جميع ملق
يزون بها المعشوقة دونه
صراط له الميزان بالعدل قايم
كبيرتها مقرونة بالصغيرة
هنالك ان قد تمت خيرا شاله

وحسن الاخلاق والتخصيص

بجدة ويتلو الخير خير خبرة
تبت فانز فاز من جملة الخلق ذا
وداع له نرعى نرح حرمت
ودام حقوق الاهل والجار واجد
حليما رضينا ذا وقار وهيبة
واياك والسلطان والظلم والبلا
وفي خال الخوف يابس من خلالة
ولا تركنن يوما الى الغيبة اذا
واياك ان تبدو اصرار لقهوة
وخذ باعتدال من لطائف دونها
فرحم تسنونا باخبر معشوة
ولا تكثرن الهزل في كل مجلس
ولا ترخص في محض سفاهة
ولا تك مثلا فا ولا ممسكا له
تتقلبل يوما مع كثرة باقية
ولا تك في نعمك الدنيا مهوتا

حمت بها الاديان كمالها
بلاء مرتبة في صورة ادمية
وترضع هذا القهر باللطف وسعه

القيمة الكبرى وبيانها بعد

تخص جميع النوع منها بقوة
وتعنى جميع الخلق طرا وحجة
تصور كبش املح في بحر
فذاك قيام الناس في يوم بعثهم
كما جاءنا في شرح يوم القيامة
وتنصب من النار المنوعة بها
تجازى بها الاعمال عن كل حجة
فقولهم نار الظلى وقودها
وان لك من اجتلى بلية

على تحصيل الكمالات الانسانية

تخلق باخلاق الله مقدسا
محلا باخلاق لاكل الشر نفسه
ولا تدم اللباء الرجال وكن لهم
الجبان في سر حفظ وديمه
وحدث بحق ان نطقت بعزة
لدينا شلها منها كهاية
ولا تك منغا دا الطمع طامعا
دهاهن في قوة كل بكبدة
ولا تك خنيا للملام سيما
وان كنت ذا وفي بذاك فما استغنت
ولا كلفا بالصيد والخيل ذاهبا
ولا العول الا في امور تعيدة
ولا تكثرن الجمع للمال بالبلا
فتصبح ممقوتا بر شدة مقتتر
وصن منك عرضا وابذل اللها لدونه
فضل يقتبل ان خلان حنا

قد اذنما زال لدين دوره حلقة
تخاطبنا منها بما منه اجر
بدل يوس الذهر منها ابعثه

اما بعد وكل ذلك الامر

وينفخ اسرافيل في الصور نفخة
المهيمن باق وحده بالالوهة
وينفخ اخرى بعدها فترا اهتم
باجمعهم من كل لحد وحجرة
عيونهم مع عربهم في دونهم
صراط له حد كحد شعيرة
وتعرض اعمال العباد باهدها
ودوم لهم قوة بلذات جنة

النور الثاني عشر الاذا

فمن لسيد خيرا فمن يد حوله
لنفسك عن اوساخ كل رذيلة
وقم بحقوق الدين احفظ حدوده
خذ دينا ليكا تحط بهم وكن نجدة
وعف بتقوى واعف عن كل ذلة
والا فلا تنطق بحمد واصمت
كن خائضا فيها لانك بها
فليعتاب ياسكين في كل محنة
واياك ان تمشي اسير الفتنة
مضيع منك العقل اذ صرت
ولا تك بالشطرنج والنرد مغرما
ولا غرقا في بحر لهو وعشرة
ولا تنبسط في محفل مجون
اليه بحرص مغر وطرخيانية
ولا تك عند البطن والفرج اسعت
تحظ من تمادي ان تعلقت
وجانب اذا حاربت الحرب خدعة

تعكر ورد اى احتمال لريبة
وقابل بحلم منك ذا الجهل ان ادا جهلة
جزى نفسى هوان وهوة
ولا ترهبن الموت بعد حلوله
لذا جل ياتى لوقت موقت
وطمع الزرايا فى امور عظيمة
كلميك تعدا فيما اذا ما اهنت
فذا الجهل لا يرضى شى ذو الحجى
فان لنا الى المكارم حنت
تجرد عن الاشياء نفسك وقنع
ولا تستفتن يوما على ذوق لعنة
ولا تمس شعبا نا وجا بك خاسا
اوشا كرنها موثر عن خصاصة
وكن ابدا هشا لمن تغشما
وتصبح معروفا بعهد وذمة
ولا ذاكرا بالسوء من قد عودته
تعيش فى امان من اذى ذى عدة
ولا تك حقادا اذا صاحب اساء
ولا تك باشا خالصة صنعة
ولا تك فى حال العجز طالما غنيا
تصبر جميلا عند اول صدمة
ولا تك اذا اخنث منا فقا
لسانك احذر ان تفوه بكذبة
ولا تك دخالا الى اهل الناس خارجا
فدعى بعضهم هو خاذ اخمة
ولا تك كسلانا عن الكذب واحذر
تستعيذ عنهم من كل تهمة
ولا تك معروفا بالجاه تتنا له
ولا خوذ امنها اذا هى ولت
ولا تلد عن محو الرذائل ذا فتنة

مكن سيدا بالحلم منك تناله
تقابل ما بان لا شر جهلا بجهلة
فذا رجال الانه والله غرة
ولا تخش شيئا ان اتاك بعجلة
ولا دافع عنه اذا ان اتى ولو
كظلم الرزايا فى امور حقيرة
ولا تخش الا الله فى كل حالة
هنيئا بنفس حرة سلطانه
يضح الحيا النفس عند اكتسابها
بالسير فى من لباس طهارة
وساعد اذا ما ساعد الدهر
فنصح يوما بانه تخلة
وسامح اخاك المرء ذا زلة اذا
ولا تك ضحاكا ولا ذا عبوسة
ولا تك سكارا اذا ادره اضحا
ولا ناسيا يوما لعهد صحبته
وكن اخذا الحذر فى كل حالة
الليك وابدى عنده ذا ضعفه
ولا ناقضا عهد الخل محافظة
اذا مس فقر انظر لكامنة
وخذ من صحيح العلم الفضل كلما
فتلى بذا امكر وتعش جنته
ولا تك سفافا الحوائف الميزه
تصوره ابناء بفضل يمنه
ولا تك حثا بالحرص تكالبا
من الذل للشهوات فى نيل حاجة
وكن زاهدا عهد الجليل وانجا
فمثله الانام بحل سنته
وكن امنا من صحبة الناس اذا
القضا يا بل واحب فى فضل

ولابد من يوما له وجه غلطة
وخالف هوى للنفس الذى طاب ظاهره
وعز بنى الدنيا مسبوبه لذة
فكل امرى يوما وان طال
تمنع من بالحصول المسه
وكن ناطقا بالحق ان ساء وان
عنك وكن خراق بما سلفه
وان نلت فى نيل الامانى شقة
اذا اقنعت فى كسرة خبز كسرة
ولا تحزنن يوما على فوت خرقة
يفوتك مكان قضيع وقيمة
وكن فطنا منها لنبا مهتديا
الى ذلة واعفر له حرم هفوة
بدم لك مهما عشت اعاش ذوره
ولا فاذا فا من عنا عنك بعثة
وسرك فاحفظه وكن كاتما له
نجا ولن تسلم من بهتان امة
ولا حاسد الخلقا على فضل نعمة
ولا فاطعا اهلا لصاحب وصله
وان تك خاطبا على فانت
ترنيك فى حال المقام حلية
وعود تصدق فى القول اما وسايلا
ولا تطمع ان تعشدا او لو هبته
ولا تك حجا ما على من عزة
لاسباب دنيا من وجوه حسنه
وكن حاملا اثقال قومك انما
اخوك فضل اخط حظ وفى الاخوة
فلا تك حبا اذا دولة
فهر الفتى فى ان تراه بزلة
وكن شاكرا الى الله فى كل حالة

ولا تنظر

ولا تنظر الشكوى اذا النسك ز
من المشايخ فى طلب الجاه
وان طن ذو بخل على بما له
ودم بعتباس كالمحض لذة
لنا الشرف الاعلى الذى هو طول
تضلى اليها بعد اكل ملة
وقد نزلنا الرحمن ما ده لنا
فهل منكم من اكل بها احبتى
سموت على البرج العلى منبعه
كانى فى مرات ذات الصقلة
وقد ترك المجد المؤثل عزمة
وطلبنا الى ان نلت كل طويلة
فان اصبحت جلد همتى على الثرى
بما لم يحى المال من عم قلة
وان قابل تبنى من خل وصفا
همت عليه الجنس من غير خشية
تخاطبنى نفسى باشياء فى الكرى
صبو اعلى لم الظبى والاسنة
وما ما نفى منها وبقى ابنته
واندى فى شد الزمان بسنة
وفى حالة اخرى طغوت نيلها
وان نا يوما جد بالوصل صدت
احبابنا ان للنيا لى عهدكم
واى فوادنا النوى لم تفتت
وان نقض العهد الاخلاء ونشوا
لسوى من يلعق من دنا ابرية
نعيه عن الاوطان مفرد
وطورا ارى من فوق كوشيلتى
وطورا ترى الديباج نوقى تاده
وتمت وارسى مسند ووليته

معالى شيخ وطرف من
وانى لمشتاق للخلى كما اشتهى
سانحا الى ونفسى رغبة
عم القوم لا تشتهى الحلبين بهم اذا
تذل له اعنا كل قبلة
واى به للفخر مدة ولم يكن
جوت كل شى من طعام لذيذة
لقد سرقت نفسى جلاء لا وحشة
ولكن بكد متعب ومشقة
وانت مجدا ذو اللحم شائحا
اذا اشتهاه مثل همتى
وضاق بالاقلم من عظمى
ففوق الثريا منه الجناب خصى
فلا بات وطيعنى لعنى ان بلغته
تقابلها حلى سعفو مرتى
سعر من لم يرف اليوم من انا
اذا اغابها عين غير نفرت
فليس لنى ان تعرض نفسه
وعزمى لما ضل والليالى امدى
سخاء وعلم راسخ وسخافيه
وان عشت منها نلت غاية بغيتى
فيا نفس جدى فى طلاب واصبرى
رست لسهام البين سهلى صمت
لئن كنتم يوما انتم عبرتنا
تحفظى لذا العهد ذاتى وسمتى
يجوب جبال الدو فى طلبنا
طريد عن الاوطان فى كل بلدة
وطورا ترانى راحلا من دجلة
ترانى لفقا فى كساء شملة
ولا فوق عندى بين برك

احوال الناظم وحاله
عصى على خصمى اتخذت سكينتى
ولى من قوم ثم زبدة الورى
دعاهم الى حلال وقوم كونه
ونحن لاهل الشرق والغرب قبلة
لنا حسبها قوم نجاد وجده
تقذ فناء لا يرى الموت بعده
ونا فت قد اهاب كل سفينة
وشاهدت اشياء الوجود باسرها
وما تمرضت باحكام حكمت
علوت الى ان خاو لى الاعلاء
فلم اشترى فيه لغايتى همتى
انبت خلى المال من ذوى كرة
ولا تدنشى من الوجود فاهى
ولوفى فم الضرغام اصبح مطلبى
مقامى هذا ان كان من اهل
ومن خطب لعلياء لو ولم ان
لها لم يعش عنقا بانى بعثته
وقد شملتنى من الهى ضيافة
وخولم قدام وارها فى عز
اصدق لى منها مغرى بوصلتى
ولا تقنطى ان كنت نفس نخوة
تفتنت منه بنهم فوادى للرزية
فضدى لكم والله اعظم حسنة
اقمتم باكناف العراق وصبكم
ر ولم ترا ما دونه كل صنعة
فطورا ارى من فوق صهوة
وطورا ترانى فانيا وسط سطره
ولست ابالى ان اكلت لقمة
اذا نلتها يوما ودين قلبه

٣٠٧

ولا بین یومی یوم خوسرو
وشوقی وعشقی للشلا
وعقلی سلطانی ونطقی حاجبی
وزهوی کاوسی والحفا بو حرقی
وصدی صدیعی البغاف مصانعی
وحلمی انصاری وسلمی بسلمی
وجودی عزمی صاحبای ومونسی
ولا شام لی فیه خلاف حمیة
لعمری لئن ولی الضحی والنهی
لطمحی جاها جلوة بعد مرة
فدونکموها یا بنی الفهم فانشروا
اذا ما فهمتم ما حوت من نعیمها
حذو لودوا اسمها سنی سنا بها
مسرة قد نطقی سنا المعرفة
وکم میت احییت ویحیی بودها
عراقیة بصریة عامریة
وبکرات لا فارض علیها
کواکب بید ولی خافض للة
عقول لا صبغت بزجد
نمیل الراوی ولا تقصیرة
خذوها هنیئا اخلاء اعلموا
ولله کم فضل علی متنی
فان کنت فی سعیی خلیلنا فما

ومن سنا یومی فی صفحة نزهة
لسانی قوس والتفکر جعبتی
وجسمی تختی والملوک رعیتی
مخیلتی تجلو اعلی عرایسا
ونثری بمیری والمعانی اجنتی
ودهری عنانی وسماوات اغتوا
جنانی ونفسی بضعی لی قدمه اجنتی
وما شئت من عدن السنین وانما
فقد اخذت منی اللیالی واعطت
فلم ار فی الدنیا اشد نکایة
مطاوی قواها لکنه مدبر بعد وقت
وان اظلمت طرق الطبایع لکم
بردا الذراری خشا بالامعة
تزل عمی ضنا الذکی وهیب
علیه قوی دوح لدعند ان فرقة
لطفا دی سکین لضعف سعیها
اذا ما ابدی اخفی الیهی الفاضیة
کان قواها و صغت سوتها
کزهر نجوم اوکانها درو نضیة
ولکنها ان تم نظمها
بما قلته فیها نصدق وطویة
سعنیت بحذبا لع الذی الحمی
والا فهذا کان معتقد امام

فذو فی نبابی رایی سنا رفی
ولفظی وسمائی والمعانی رسمی
وبعضی ید بی والمباحث نطوف
بها حسن والتمیز سمعی
وصبری تی معنی احمالی مساعد
ومالی تجرید وکنزی قناعتی
ولا امل لی غیر علمی بمعنوة
خطوب صرف والدهر نکبتی
تجرعتها حدثان و
تقلبت مجن من فراق احبة
لعلکم ان تذکروا الغر بالمنی
اضاء لکم مصباح نور نطقی
اتیکم بادوا الجها لتردوا
الغنا ومنها عاجلا فرد
امت تهادی کالمها بملاحة
علی انها سلطان کل فضیلة
تخال معانیها خلال جواهرها
وما ضمنته من نفیس مضلة
ولست اذا اعیته بها نطوله
لسنوس فی الذاک التابع
فکم لی بها فضل علیکم ومنة
یکشف عنکم عیر قد عمت

اوحد الموحدین محی الدین

محمد بن علی العربی الطائی الحاتمی الاندلسی از خاندان فضل وجود بوده و از حضیض ملقات وقیود باوج اطلاق وشهود صعود نموده و لبس خرقه وی بیک واسطه بحضرت خضر میرسد وخضر بموجب تصریح مولانا قطب الدین انصاری صاحب مکاتیب خلیفه حضرت امام زین العابدین است ع وشیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر این آیت که قالت فانها محرمة علیهم اربعین سنة یتیهون فی الارض روایت نموده که حضرت خضر ع با مصطفی ذنطریا مکان درکاه گفته که من از موالیان علی وآل او جمله موکلان شیعه اوم واز مصطفی دوستان سلسله او بخشیده شده که هر باب

از مشایخ صوفیه که اظهار ملاقات حضرت خضر نماید یا خرقه خود را بدو منسوب سازد فی الحقیقه اخبار از التزام مذهب شیعه نموده و اشعار بعقیده خود در باب امامت فرموده و کلام شیخ در کتاب فتوحات بر وجهی که سابقا مذکور شده در امامت و وصایت ائمه اثنی عشر نسبت بسید البشر صریحست و در عنوان فص هارون از کتاب فصوص ایمائی دقیق بحدیث منزلت فرموده و در رسالة عقیده مشهوره خود ذکر کرده ایمان بامامت خلفا را طی کرده و اشارتی لطیف بوجوب عصمت امور واقعه در روز غدیر که از آنجمله متن خلافت حضرت امیرست فرموده و آنچه گفته و قف فی حجته وذراعه علی کتف خضر من اشاعوه وذکر وجوه و حدود و عقد وا وعددها انچه گفته ثم قال صلی الله علیه وآله هل بلغت فقالوا بلغت یا رسول الله فقال صلعم اللهم اشهد. در باب سیصد شصت و ششم از کتاب فتوحات صفات حضرت مهدی صاحب الامر ع وعلامات ظهور او را خاتمه علمای امامیه در کتب خود ذکر نموده اند تقریر فرموده و گفته که مذاهب مشهوره را از روی زمین محو خواهد نمود و اسعد ناس باو حضرت شیعه کوفه خواهند بود و عبارت آن اینست ان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله ولد فاطمة یواطی اسمه اسم رسول الله جده حسین بن علی ابن ابی طالب ع یبایع بین الرکن والمقام یشبه رسول الله صلعم فی الخلق بفتح الخاء وینزل عنه فی الخلق بضم الخاء اسعد الناس به اهل الکوفة یعیش خمسا او سبعا او تسعا یضع الجزیة ویدعو الی الله بالسیف ویرفع المذاهب عن الارض فلا یبقی الا الدین الخالص اعداؤه مقلدة العلماء اهل الاجتهاد لما یرونه من الحکم بخلاف ما ذهبت الیه ائمتهم فیدخلون کرها تحت حکمه خوفا من سیفه یفرح به عامة المسلمین اکثر من خواصهم یبایعه العارفون من اهل الحقائق عن شهود وکشف بتعریف الهی رجال الهیون یقیمون دعوته وینصرونه ولولا ان السیف بیده لافتی الفقهاء بقتله لکن الله یظهره بالسیف والکرم فیطیعون ویخافون ویقبلون حکمه من غیر ایمان بل یضمرون خلافه ویعتقدون فیه اذا حکم فیهم بغیر مذهب ائمتهم انه علی ضلالة فی ذلک الحکم لانهم یعتقدون ان اهل الاجتهاد وزمانه قد انقطع وما بقی مجتهد فی العالم وان الله لا یوجد بعد ائمتهم احدا له درجة الاجتهاد واما من یدعی التعریف الالهی بالاحکام الشرعیة فهو عندهم مجنون فاسد الخیال لا یلتفتون الیه. و جناب سیادت مآب غوث المتاخرین سید محمد نوربخش نور الله مرقده که جامع علوم ظاهری و باطنی بود تو کید عقیده شیخ بر وجه اتم نموده و در بعضی از مکاتیب خود فرموده که شیخ محی الدین در اخفای مذهب آدم اولیا علی مرتضی ع معذور بوده چرا که مملکت شام جای متعصبان است و شیخ را متهمان بنیاد بود که قصد قتل وی داشته در باره معاویه و یزید و بنی امیه علیهم اللعنة بوفق بیان

اعتقاد که اهل شام داشتند و بهمان عبادت و القاب که ایشان نام میکردند
نام کرده باشند تا از شر ایشان ایمن باشند و در تقیه و دفع ضرر چنین اظهار
کردن جایز است و از اشعار او که در مدایح اهل طهر واقع شده این دو بیت از کتاب
تحفة الاخا مسطور است (من شعر الوردی)

دانت لآل الطهر و سنتی | علی رغم اهل البعد یورثنی الورد
فما طلب المبعوث اجرا علی الهدی | بتبلیغه الا الموده فی القربی

حضرت شیخ قده قائلان
بوحدت وجود و جمعی طایفان مشهور است و شیخ علاء الدوله سمنانی با وجود
فقاهتی که شیدائی از بسیاری از طوسی فتوحات بر هر سخن حضرت شیخ اعتراض کرده
جایز در خطاب بوی نوشته که ایها الصدیق و ایها المقرب و ایها الولی و ایها
العارف الحقانی انا اورا در معنی که حضرت حق را وجود مطلق گفته تخطیه کرده
ولیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام چه بسیاری از علمای شام نیز تکفیر و تضلیل شیخ
محی الدین کرده اند در قول بوحدت وجود و آنکه وجود مطلق خالق است و وجود مخلوق است
و در آنکه عبادت اصنام عبادة حق است بلکه هر که عبادة میکند عبادت خدا کرده
و در آنکه اهل استفاده معرفت از خاتم اولیا میکنند و در آنکه اهل نار نعیم و راحت دارند
و در آنکه عذاب کفار منقطع خواهد شد و پوشیده نماند که ممکنست توجیه این سخنان
بوجهی ملایم شریعت مطهره باشد و بالجمله حکم بآنکه وجود خالق و وجود مخلوقست و مستلزم
حکم باتحاد خالق و مخلوق نیست تا کفر لازم آید زیرا که جمعی از متالهان ارباب حکمت و کلام
بران رفته اند که وجود حقیقت حضرت حق سبحانه است و وجود ممکنات عبارت از انتساب
ایشان است بآنحضرت و میگویند که قولنا زید موجود بمنزله قولنا و مشمس است چنانکه
علامه دوانی در حاشیه ذوق المتالهین از حاشیه قدیم بوجهی تحقیق آن نموده است
پس حاصل کلام شیخ موحد حکم بوحدت وجود باشد چنانچه از ذوق متالهین اهل الله
بیان کرده اند نه بحکم وحدت موجود تا نیز چنانچه مذکور شد فهمیده و میتواند بود که مقصود از قول
شیخ که عابد صنم عابد خداست آن باشد که معبود و مقصود عبادت خداست
و صنم بمنزله قبله است چنانکه بعضی از قدما بران رفته اند نه آنکه صنم خداست تعالی
الله ذلک علوا کبیرا و در بیت که عرض وا از اهل نار که ممتنعند در نار ملایکه موکله
باشند نه اشخاص معذب روایت بعضی از متاخرین تحقیق نموده اند اشیا را دو حدت است
یکی حد وجودی که قول خدای تعالی که انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون
حکایت آن حد است و اشیا را در حد سماعیت وجودی مر خطاب کن را
و بعد از ان سماع اقرار و ظرافی اشاهیج از آن لس حد شعور و اشعار میرسد و
هیچکس و هیچ چیز اشعاری از خود دری نمی یابد و در نمی تواند یافت و یکی حد شعوری
که انچه در آن از حد بخشیده باشیا کرده اشیا را بالفعل یا بالقوه شعور باشد و

انسانرا

و انسانرا از خود و دنیا یاد و تواند یافت و شیخ محی الدین مکاشف گشته بدوات کفار از
حد وجودی و اشیا در آنجا یافته بطرف خطاب حد وجودی و ان حد را موید تنعیم سرمد و
بانقطاع عذاب ایشان گفته و حاصل کلام شیخ در باب تفضیل جهت ولایت نبی بر جهت
نبوت او آنست که نبی بجهت ولایت نبی بر جهت نبوت او آن است که نبی بجهت ولایت
استفاضه از حق تعالی میطلبند و از جهتی که با و متوجه جانب حق اند افضل است از جهتی
که بان متوجه جانب خلق اند و گفته شیخ بسبب این سخن محل نظر نیست و انصاف میتواند بود که
مراد شیخ بولی افضل خاتم الولایة مطلقه و خاتم الولایة مقیده که حضرت امیر المومنین
و مهدی صاحب الزمان اند علم باشد و مراد از نبی مفضول ما عدای حضرت امیر و خاتم
النبیین صلعم باشد و تفضیل ان بوجهی که ملایم ذوق صحیح و عقل صریح بحث در بعضی از مولفات
خود ذکر نموده ایم و خلاصه آن اینست که هر یک از انبیا و اولیای سابقه بواسطه تقدم
صوری مراتب کمالات خود را از محض و خاتمیت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله اقتباس مینموده اند
و از مشاهده مقامات شهودیه و احوال ملکیه حضرت ختمیه محمدیه محجوب بوده اند و
اولیای آنحضرت بکمال جمعی و اطلاع بر حقایق و کمالات شهودی او نیز فایز گشته اند پس
میتوان که افضل از اولوا انبیا باشند و بالجمله که آن ولی که مشاهده او اتم جمعیت او اکمل و
دایره او اوسع و اطلاع او اقوی باشد باید که افضل از نبی محجوب از مشاهدات جمعیت
باشد تا غایتی که یکی از این اولیا تواند بود که بواسطه ملاحظه احوال جمعیت محمدیه هادی
مقامات اولوا العزم باشد پس اکمل از اولوا العزم باشد و ظاهرا شیخ بواسطه تقیه تصریح
بتخصیص نبیه ولی نموده و طریق اطلاق و اجمال مسلوک داشته اگر گویند اطلاق مودی
بتکفیر نیست و تقیید مقتضی برفض و تشیع و اهتمام باول اولیست گوییم این تقیید و خوف
از اهل سنت است و ایشان از غایت تعصب و ضلالت کار و فرحی متظاهر بعشق دارا
حامی و لبث و پناهنده و با متعصبی تا کشتن و سوختن همراهند نه بینی که اگر در
شام که محل هجوم بنی امیه شوم و محل تعصب اصحاب ایشان بوده و همچنین در دنیا و در بلاد که در زمان
آن فراعنه مفتوح کردیده و احکام بدعت و رسوم مخترعه آن قوم بایشان رسیده
اگر کافری گوید که محمد رسول خدا نیست متعرض او نمی شوند و اگر مسلمانی گوید که علی ولی
خداست او را برفض منسوب میسازند و در معرض قتل و سوختن می اندازند با آنکه خود بهاء الدین
نقشبند را که شیخی و اجیال و مدوی بر خود نسبت میکنند و اسم او همت از باطن
میره او میجویند و موید این است آنکه ابو بکر بیهقی در کتاب خود که در مناقب شافعی تالیف
نموده آورده که بامام شافعی گفتند که جماعتی صبر نمیکنند بر شنیدن منقبتی یا فضیلتی که تو در
سبکی در شان اهل البیت و هرگاه میشنوند که کسی از ما منقوله خیری ذکر میکند میگویند
تجاوز کنید از این که این حدیث روافض است امام شافعی در این وقت این ابیات انشا نمود

اذا فی مجلس نذکر علیا | وسبطیه وفاطمة الزکیة
یقال تجاوزوا یا قوم هذا | فهذا من حدیث الرافضیة
هربت الی المهیمن من اناس | یرون الرفض حب الفاطمیة

وسوء ادب ایشان نیز آنکه اگر کسی در ملاء ایشان بزنا و لواطه که در هیچ شرعی حلال نبوده مبادرت نماید متعرض او نمیشوند و اگر اقدام بنکاح متعه نماید که خدا و رسول آن را حلال کرده و عمر خلافا علی الله ورسوله حکم بحرمت آن نموده بواسطه آنکه مثل آن نزد ایشان علامت رفض و تابعیت خدا و رسول و اهل البیت است دو کس او را بی سیما یند چنانکه شیخ محمد ابن ابی جمهور در بعضی از مؤلفات خود آورده که شخصی از شیعیان در دمشق همسایه زنی بیوه بود و مشاهده نمود که مردی غریب همه روزه بخانه او تردد می نماید از او پرسید که تردد تو در خانه این زن چیست گفت او را نکاح متعه کرده ام چون آن سنی از این سخن شنید عرق عصبیت او بجوش آمده فی الحال او را بگرفت و بر کتاب او را با زاویه دو فریاد برآورد که بیایید ای مسلمانان که رافضی متعه کرده ام و در ایام طرف جمعی کثیر از سنیان بر او جمع گردیدند و آن غریب بیچاره را گرفته پیش قاضی بردند و قاضی از او پرسید که با این مرد غریب چکار دارید گفتند که زنی که همسایه فلانست نکاح متعه کرده ام پس یکی از نایبان قاضی که در باطن شیعه بود برخواست و بقاضی گفت که مرا اذن دهید که در خلوت از او اقرار بگیرم قاضی او را اذن داد انگاه او را بخلوت برد و با او گفت که اگر خلاص خود میخواهی باید که پیش قاضی بگویی که زنا کرده ام و بعد از آن نزد قاضی آمده گفت که این مرد غریب مظلومست و با جماعت میگوید غیر آنست که این جماعت میگویند پس قاضی صورت الحال را از آن مرد غریب سؤال نمود آن مرد بتعلیم نایب قاضی اعتراف بزنا کرد قاضی او را ... و رو بآن جماعت کرد و با جماعت که او را آورده بودند دشنام داد و بد اشنید و اظهار معذرت نمودند که ما از او شنیده بودیم که میگفت که متعه کرده ام اگر میگفت که زنا کرده ام متعرض او نمیشدیم انگاه آن جماعت متفرق شدند و آن مرد غریب بیچاره بواسطه اعتراف بزنا از ایشان خلاص یافت و لله در قائل شعر زناکم تغفلون عنها ولکن * الیکم من المستمتعین قلتم * و از بعضی ثقات شنیده که در مبادی سلطنت سلطان جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی چون مخدوم الملک هندی که مخدوم کرده مروان خمار بود بکشتن بعضی از علما شیعه که در ملازمت آن پادشاه بود فتوی داد تا انگاه امیر حبش تربتی و میرزا مقیم هروی کشته ملا غزالی مشهدی از مشاهده آن حالت خایف و مضطرب شده بخدمت ملا قاسم کاهی مشهور که صوفی ملامتی بود و طایفه جغتا معتقد او بودند رفت و صورت حال را عرض نموده التماس تدبیری از همت خود نمود مولانا گفت تدبیر آنست که تو نیز مانند من از اهل ارشاد و الحاد نمایی تا از مضرت این طایفه ایمن شوی و از جمله سخنانی که مناسب این مقامست انکه علاء الدوله در بعضی از تعلیقات خود گفته که در اثنای مطالعه کتاب فتوحات ومباحث او با این عبارت

رسیدم که سبحان من اظهر الاشیاء وهو عینها فضله پس نوشتم که ان الله لا یستحیی من الحق ایها الشیخ لو سمعت من احد انه یقول فضلة الشیخ عین وجود الشیخ لاتسامح البته بل غضبت علیه فکیف یسوغ للعاقل ان ینسب هذا الهذیان الی الملک الدیان تب الی الله توبة نصوحا لتنجو من هذه الورطة الوعرة التی یستنکف منها الدهریون والطبیعیون والیونانیون والسلام علی من اتبع الهدی و مخفی نماند که این تشنیع و تقبیح بوجوه متعدده مدخول و معلولست زیرا که محتمل است که لفظ عینها مبنی بر سقوط ها و نون و تاء موحده میان باشد که عبارت بصیغه ماضی باشد و معنی این باشد که سبحان الذی اظهر الاشیاء وهو عینها و اخفاها زیرا که خدای تعالی ایجاد اشیاء را و افنای آن میکند و سوی او جمیع چیزها فانی است کل شیء هالک الا وجهه پس منشا اشتباه التباس و تصحیف باشد و از دیوار کبریای شیخ گردی نتراشد و اگر مسلم داری که عبارت بر وجهیست که او خوانده مسلم نمیداریم که مرجع ضمیر مذکور لفظ الله باشد بلکه مرجع ظهور است که از لفظ اظهر مفهوم میشود و این عبارت در کلام فصحای شایع است بلکه آیه کریمه اعدلوا هو اقرب للتقوی بر تبع وارد است و اگر مسلم داریم که مرجع لفظ الله است میگوئیم که لفظ عین و امثال آن بسیار است و جائز است که مراد او از عین اینجا معنی دیگر داده که مستلزم کفر نباشد و بالجمله لفظ عین را اطلاق میکنند بر مختار از هر چیز و بر عینی منبع آب و غیر آن از معانی که اهل عربیه تفصیل آن نموده اند و هر گاه در این عبارت لفظ عین را حمل بر معنی مختار کنیم اشارت خواهد بود بمعنی که سابق در جمیع ذراریست یعنی مختار و محبوب جمیع ذراری است حضرت باری است و اگر حمل بر معنی منبع کنیم اشارت میشود با انچه صوفیه گفته اند از خلق جدید بمعنی که این معنی است در غایت لطافت زیرا که مستقرست پیش ایشان که عالم جمیعا که آب دایم در فنا میباشد بسبب چشمه و امداد که همچنین اشیای عالم باضافه حضرت خدای تعالی باقی اند و اگر نه در فیض لحظه از ایشان منقطع شود بتمامی فانی میشوند پس ظاهر شد که منشاء انکار عدم فهم مراد شیخ است که کمال صورت کلام شیخ منظور بوده نه منشا و متوجه طرق فکر گردیده شعر صوفی ای کران به وی بر خبندیکه داد کاغذ زدانست که این جمله کدام است * وایضا سخنهای شیخ در وحدت وجود کشف صحیح و ذوق صریح است نه دلیل عقلی با مقدمات نقلی حضرت میر سید شریف در حواشی شرح تجرید تعرض نماید ان قلت ماذا تقول فیمن یری ان الوجود مع کونه عین الواجب غیر قابل للتجزی والانقسام قد انبسط علی هیاکل الموجودات فلا یظهر فیها فلا یخلو عنه شیء من الاشیاء بل هو حقیقتها وعینها وانما امتازت و تعددت بتقییدات و تعینات اعتباریة و یمثل ذلک بالبحر و ظهوره فی صورة الامواج المتکثرة مع انه لیس هناک الا حقیقة البحر فقط قلت هذا طور وراء طور العقل لا یتوصل الیه الا بالمجاهدات الکشفیة دون المناظرات

العقلیه وکل مبتدع الخلق لذواتنا شیخ علاء الدوله اینچه گفته اند که اگر کسی گوید
که فضله شیخ عین وجود شیخ است غضب خواهد فرمود و مسامحت نخواهد نمود مثلی است
نهایت ناستوده بفضلها و در لیستی لوده مؤثر اگر او با بتوحید اگر معیت جسم بجسم داده
این منادی لازم اید انا معیت بزعم ایشان معیت وجودیست بماهیات و تهیه ملوث
نیست بخلاف معیت شخص با فضله که از قبیل معیت جسمست بجسم زیرا که آن ملوث
می تواند شد و اینهم سخن در نفی وجودات ممکنات است که ایشان وجود حق دانند و اثری فضله را
شیئی نمی باشد تا تمثیل و تنظیری که نموده است درست باشد و لهذا اگر کسی شیخ علاء الدوله
را گفتی که یکی کتاب عروه فضله است غضب خواستی نمود و مسامحه و تجویز را تجویز
نمیفرمود و بالجمله امثال این کلمات بزبان ایشان لائق نبود شان ایشان است دیگر چگونه
وجه تولید در لیستی در روشانست صاحب نفحات آورده که بعضی از اهالی عصر که سخنان
هر دو شیخ تتبع بنیاد کرده بودند و بهر دو اعتقاد اخلاص تمام داشت و در بعضی از رسایل
خود نوشته است که در حقیقت توحید میان ایشان خلاف نیست و تخطئه و تکفیر شیخ
علاء الدوله شیخ را قدس سره راجع بآن معنی است که وی از کلام شیخ فهم کرده نه بآن معنی
که مراد شیخ است زیرا که وجود را سه اعتبار است یکی اعتبار وی بشرط شیئی که وجود
مقید است دویم بشرط لاشیئی که وجود عامست سیوم لا بشرط شیئی که وجود مطلقست
و آنکه شیخ قدس سره ذات حق سبحانه وجود مطلق گفته است بآن معنی اخیر است و شیخ
علاء الدوله آنرا بر وجود عام حمل کرده و در نفحات و انکار آن نموده با وجود
آنکه خود باطلاق وجود بر ذات معنی اخیر اشارت کرده است چنانچه در بعضی از
رسایل فرموده است که الحمد لله علی الایمان بوجوب وجوده و تنزهه عن ان
یکون مقیدا محدودا و مطلقا لایکون بلا مقیدا ... و وجود چون مقیدی محدود
نباشد و مطلقی نباشد که وجود وی موقوف باشد بر مقیدات تا خاص مطلقی خواهد بود
و لا بشرط شیئی که هیچ یک از قید و عموم مشروط نباشد و قیود و تعینات شرط ظهور
وی باشد در مراتب هستی وجود او وحدت ذات و نزاعی که میان شیخ علاء الدوله و شیخ
عبدالرزاق کاشی واقع شده از این قبیل تواند بود و بالجمله لها نفد صوفیه
موحده چنانکه حکم عینیت اشیا میکنند و همه را وجود حق و هستی مطلق میگویند
حکم غیریت اشیا نیز از ایشان واقع است و اشیا را غیر حق گفته اند و نیز گفته اند که
غیر اوست و نه عین او چنانکه شیخ در فصوص اشارت بآن عبارت و اطلاقات
کرده و سیاده هیتومی مولانای رومی میفرماید

گاه کوه قاف و گه عنقا شوی ∴ گاه خورشید و گهی دریا شوی
تو نه این باشی نه آن در ذات خویش ∴ ای برون از وهمها و ز بیش بیش

و چنین نیز میگویند که طریقه اعتدال در توحید اینست ∴ که حقایق و تولیت از نخ ده

جلد

جمله کاینات سایه اوست	هر آنچیزی که در عالم عیانست	چو عکسی ز آفتاب آنجهانست
ای جلوه گر از جمال جانان همه	معضوم او از دوی جا همه تو	انسان همه اینه عکس رخ تو
سبز ده در آینه جانان همه تو		

وهر یک از این اطلاقات باعتباریست از تشبیه
و تنزیه و جمع و تفصیل بنظر بعضی از حیثیات نه بجمیع حیثیات و لهذا در کلام ایشان
تناقض نمانماست کما لا یخفی علی متتبع لکلامهم والمتفطن لمرامهم و از آن جمله است
این نظم مرغوب که بعضی از موحدان عالی نسبت ∴ یا خلی الظهور والاشراق

گفت جز تو در انفس و آفاق	لیس فی الکاینات غیرک شیء	انت شمس الضحی و غیرک فی
در جهان سایه است بود تو نی	سایه را مایه ظهور تو شی	حرف ناری از دلم بتراش
محو کن غیر را حلد تو باش	خود چه غیر و کدام غیر اینجا	هم ز تو سوی تست سیر اینجا
در بدایت نشست سیر خیال	در نهایت نیست بی مجال	اللهم انت السلم ومنک

السلام والیک یرجع السلام تا نعوذ را و نشاد میگویند که شیخ عز الدین عبد السلام
دمشقی گفتی شیخ زندیقست روزی بعضی یاران گفتند که ما میخواهیم که قطب را ببینیم و اشارت
بشیخ کرد گفتند تو در وی طعن میکنی گفت برای نگاهداشتن سر شرع ∴ گر بر شمارند ...
شد چه تفاوت در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست ∴ در صومعه زاهد و در خلوت صوفی
جز گوشه ابروی تو محراب دگر نیست ∴ ولادت شیخ محیی الدین در هفدهم شهر رمضان سنه ستین و
خمسمائه بوده و وفات او در شب جمعه بیست و دوم ربیع الآخر سنه ۶۳۸ بوده و قبر او در
ظاهر دمشق در موضعی که الحال بصالحیه موسوم و مشهور است

الشیخ العارف الکامل صدر الدین محمد القونوی

کنیت او ابوالمعالی است جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی عقلی
و نقلی میان او و سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد طوسی طیب الله مشهده
اسوله و اجوبه است و مولانا قطب الدین علامه شیرازی در حدیث شاگرد وی است
و با شیخ سعد الدین حموی بسیار صحبت داشته و از وی سؤالات کرده صاحب نفحات
گوید او نقاد کلام شیخ است مقصود شیخ در مسئله وحدت وجود بر وجهی که مطابق
عقل و شرع باشد جز بتتبع تحقیقات او فهم کما ینبغی متیسر نمیشود و وی را مصنفاتست چون
تفسیر فاتحه و مفتاح الغیب و نصوص و نفحات الالهیه که بسیاری از واردات قدسیه
خود را در آنجا درج کرده و شیخ المتالهین حیدر بن علی الآملی در جامع الاسرار ذکر نموده
که شیخ اجل چند کتاب و رساله خود را بمهدی صاحب الزمان علیه السلام موسوم نموده و این معنی
ناشی از آنست که دانسته معتقد و لاابد ابا عن جد با پیغمبر صلی الله علیه و آله الحضرتست و
میان شیخ و مولانا جلال الدین رومی قدس سره همان اختصاص و محبت بنیاد بوده
است روزی مجلس عظیم بوده و اکابر قونیه جمع و شیخ صدر الدین بر صدر بالای سجاده
نشسته بود و حضرت مولوی در آمد شیخ سجاده خود را بوی گذاشت مولوی نشست و گفت

بقیات چه جواب گویم که بر سجادهٔ شیخ نشستم شیخ فرموده که بر یک گوشهٔ سجاده تو بنشین
و بر یک گوشه من بنشینم خدمت مولوی نیز از این تبرا نمود شیخ فرمود که سجاده‌ای که
ترا نشاید مارا نیز نشاید سجاده را برداشت و بدور انداخت و مولوی چنین از وی
وفات کرده و وصیت نماز خود را کرده رحمه الله تعالی **الشیخ العارف الکاشف**
الغواص عبد الرزاق الکاشی جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی صاحب جامع الاسرار
قدس سره با آنکه در مواضعی که با شیخ محی الدین مخالفت افتاده بعد از آنست که در
اختلال کشف شیخ عقلا و نقلا و کشفا سعی نموده و فوق کل ذی علم علیم را در
از مواضع شیخ عبد الرزاق را اشا کنند و اعتراف بصحت کشف او نموده و از خدای
تعالی در خواست وصول بمقام او نموده و او را مصنفات بسیارست چون تفسیر تأویلات
و کتاب اصطلاحات صوفیه و شرح فصوص الحکم و غیر آن با شیخ علاء الدوله سمنانی
معاصر بوده و میان ایشان در قول بوحدت وجود مخالفات و مباحثات غایبانه
واقع شده بود در آن باب با یکدیگر مکتوبات نوشته‌اند و صورت آن کتابات در
کتاب نفحات جامی مسطورست و شیخ علاء الدوله بحسب ظاهر در آن مطلب تغیر از تعرض باز داده
و تحکم غیر و انکار وی کرده از جملهٔ حکایات ظاهره آنکه شیخ عبد الرزاق بر هانی
که شیخ علاء الدوله در نفی وحدت وجود در کتاب عروه ذکر کرده اعتراض نموده
که آن برهان بر نهج مستقیم و طریق برهان نیست و او در جواب نوشته است آنچه گفته که چون
سخن مطابق واقع باشد و نفس بآن اطمینان یابد و شیطان بر آنجا اعتراض نتواند کرد و
مرا کافیست خواه برهان منطقی باشد و خواه نباشد اینست خلاصهٔ جواب
او و ظاهرست بر هر که او نیز مشغول داده آنکه هرگاه تألیف برهان بر نهج قویم متراز
مستقیم نباشد عقیم بلکه سقیم خواهد بود و طفلان را از آن اعتراض میرسد چه جای
شیطان و نه مطابق واقع خواهد بود و نه موجب اطمینان و امثال این سخنان جاهلانه
از فقهای سهرنه که علم منطق را بمجرد انتساب بحکما مخالف شریعت دانسته‌اند و
نظر دادن را حرام میدانند بلکه چنانکه شهرزوری در تاریخ الحکما از حکیم ابو
علی عیسی بن زرعه نقل نموده و امثال این سخن صادر نمیشود الا از کسی که نظام
مدح طعن در شریعت باشد زیرا که ایشان انکار منطق و اعمال قواعد آن در بحث
و استدلال را چنان میشود که شریعت بطریقت بحث و تحقیق ثابت نمیشود و
و آنکه کسی حامل شریعت است بمنزلهٔ الکن باشد که دواعی که در دست او نیست نامبراه
از نقادان روزگار و صرافان بازار اعتبار دستگیر نخته باشد و آن در اینم الا که سموزه
باشند که او را معرفی از خرد و روی بفهم صحیح نباشد لکن آنکه گوینده که مراد شیخ علاء
الدوله از این سخنان آنست که هرگاه حقیقت مدعی بکشف معلوم باشد اگر دلیل

مقبل نباشد گو مباش چه دلیل آوردن منطقی از برای استیناس طالبانست
نه آنکه بنای مدعی بر آنست و اعتقاد مؤلف آنست که این سخنان ظاهر الفساد
را اقبال نا مقبل ناصبی که یکی از مریدان او نقل آن کلام او نسبت با و نسبت داده والله
اعلم بحقایق الغیب و الشهاده **الشیخ المؤید بالفیض المزیدی شهاب الدین**
سهروردی اگرچه کنیتش ابو حفص و نام او عمرست لیکن از اولاد محمد بن ابی بکرست
و سلسلهٔ نسب او بوی چنانست که شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد بن محمد
بن السهروردی بن النضر بن القاسم بن محمد بن عبدالله بن عبد الرحمن بن القاسم
بن محمد بن ابی بکر و انتساب او در تصوف بعم وی ابو النجیب سهروردی است
بخدمت بسیاری از مشایخ رسیده و مدتی با بعضی از ابدال در جزیرهٔ عبادان بوده
و حضرت خضر را در یافته و در وقت خود شیخ الشیوخ بغداد بوده و ارباب طریقت
از بلاد دور دور بوی ملتجی شدندی و مسائل حقایق و معارف از وی پرسیدند و این کثرت تا بحدی بوده
که در میان خلفای عباسیه و ملوک آن زمان بعضی اوقات طوهقه رسالت بجای آورده
ما و را اموال بسیار جمع شد و او را بفقرا قسمت نموده و در وقتی که عزیمت حج نموده بانصد
از فقرا با او همراه شده و تا همه از طریق مروت اعانت بجای آورده و در تاریخ مذکور
مسطورست که جناب شیخ سهروردی در بغداد وعظ گفتی و در اثنای وعظ
بیت از او منقولست شعر ما فی الصحاب اخو وجد نطارحه ؛ حدیث نجد و لا خل نجاریه
و از وی در حیاتی که شیخ را از مقصود کمال خود دست داده بود مکرر آن بیت را میخواند
و در اثنای آن جوانی صادق محبوب از حاضران شیخ فریاد کرد که ایها الشیخ تا چند ظلم
کمال خود و نقص حاضران می‌کنی و الله که در میان بعضی باشند که داعی بمهر یا
تمنست چرا این بیت در عوض آن ابیات نخوانی شعر ما فی الصحابة و قد سارت حمولهم
الا محب له فی الرکب محبوب ؛ کانما یوسف فی کل راحلة ؛ والحی فی کل بیت منه یعقوب
پس شیخ صبر نمود و از منبر فرود آمد تا آن جوان را دریابد در مقام عذر خواهی
شتابید ناگاه از نظر او غایب شد و در جای او کوی پر خون دید تا که در وقتی که
شیخ آن بیت را مکرر میخواند از لب که روی خود را از غضب بر زمین زده بود
الخالب ظهور نموده بود و در رسالهٔ اقبالیه از شیخ علاء الدوله سمنانی رسیده
که از شیخ سعد الدین حموی رسیده که شیخ محی الدین عربی چون دریافتی گفت
بحر مواج لا نهایة له گفتند شیخ شهاب الدین سهروردی را چون دریافتی گفت
نور متابعة النبی صلعم فی جبین السهروردی و شیخ را تصانیف بسیارست چون عوارف
و رشف النصایح و اعلام الهدی که در اکثر از وی تحقیق سخن کرده و در رسالهٔ اعلام
الهدی چنانکه از پیش گذشت عبارتی مجمل از او ذکره کرده که مقتضای اهل سنت او را

دلیل رفض شیخ ساخته اند ملکه بوجهی که بعد ازین مذکور خواهد شد جمعی از
مشایخ صوفیه مثل شیخ حاجی محمد خبوشانی را بواسطه خواندن آن رساله
و حل آن عبارت در بلای عظیم انداخته اند و بالجمله هر منصف صاحب شعور که
عبارت مذکور را اندک تأملی نماید در می یابد که حال بر وجهیست که مذکور شد و از قبیل
این شیخ محی الدین اعرابی در مقام اخفای مذهب و احتراز از تعیین مذهبی از
مذاهب مختلفه سخنی میگوید که کن فی نفسك هیولی تصور جمیع المعتقدات
والا فافراد اند که در معتقدات و مذاهب مختلفه نقایض بسیارست و محال بودن
اعتقاد حقیقت نقیضین ظاهر و آشکار است و همچنین شیخ محی الدین و حجة الاسلام
غزالی و شیخ رضی الدین علی لالا که ذکر ایشان پیشتر از این است در کتب خود اورده
تقیه و کوله زدن اهل سنت و جماعت و دور انداختن ایشان از سرقت و خود را
با کسی نساختن هیچکس نیکنم هرجا که لعن یا دعای بد کنم میگویند که عارف دعا
بد برای هیچکس نکند چه جای آنکه لعن کند برای آنکه اذیت و مضرت که با کسی میرسد
بخدای میرسد و عارف بیند که خدای تعالی کرده و نزد عقلا بطلان این سخن
ظاهرست چنانچه مولانا قطب الدین صاحب مکاتیب گفته که ما دانیم که هر کس
که او را اندک شعوری از خود باشد داند که ابلیس را فریبکار و دانست ما را انکه
غالب مطلقست و ابلیس مغلوب را نباشد و نتواند بود و جناب شیخ شهاب الدین
قدس سره نود و نه سال عمر داشت و در سنه اثنین و ثلثین و ستمایه وفات نموده
الشیخ الکبیر و البحر الغزیر ابو الجناب نجم الدین الکبرا نجم الکبرا ابن الاصحاب
و قطب العرفا منبع الاداب قد قال الرسول لنا فی الرؤیا اذ شاهده ابو الجناب
نام شریفش محمد است و لقبش کبری و صحیح آنست که بنابر آن ملقب باین لقب شد که
در وقت تحصیل با هر طالب علمی که بحث کردی بروی غالب آمدی و بدین سبب او را
طامة الکبری خواندندی بعد از آن بسبب کثرت استعمال طامه را انداخته و کبری گفته
و شیخ ولی تراش نیز القاب آنجنابست و سبب آن این لقب را بوی اطلاق کرده
که نظرش بهر که میرسیدی بمرتبه ولایت میرسیدی ع سگ چو شد منظور نجم الدین
سگان را سرورست و کنیت شیخ قدس سره ابو الجناب بود منسوب شده امیر
اقبال سیستانی در رساله که مشتملست بر سخنان شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی
قدس سره آورده است آنست که شیخ نجم الدین در ایام جوانی بجهت استماع حدیث
که مولد او بود بهمدان رفت و چون از علما رخصت حدیث یافت و باسکندریه
نیز اجازت حاصل کرده و در وقت مراجعت شبی حضرت رسالت صلعم در خواب دید و
از آنحضرت التماس کنیتی کرد حضرت رسالت صلعم فرمودند که ابو الجناب شیخ پرسید

که ابو الجناب

که ابو الجناب مخفف حضرت فرمودند که شد و چون از خواب در آمد از معنی این کنیت
چنان فهم کرد که از دنیا اجتناب باید کرد لاجرم فی الحال خود را از علایق دنیوی مجرد
کرده در طلب مرشدی که دست ارادت بوی دهد آغاز مسافرت نمود و بخوزستان
رسیده در خانقاه شیخ اسماعیل قصری پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بیمن توجه شیخ از مرض نجات
یافته مرید وی گشت و مدتی در خدمت او بسلوک مشغول بود و شبی بخاطرش خطور کرده
که علم ظاهر من از شیخ اسماعیل زیاده است و از علم باطن حظی تمام یافته ام صبح شیخ
اسمعیل ظاهر گشته بامداد آنجناب را طلبیده و گفت برخیز و سفر کن که ترا بخدمت شیخ
عمار یاسر باید رفت و شیخ نجم الدین دانست که شیخ اسمعیل از خطره خاطرش خطور نموده
اطلاع یافته و هیچ نگفت و بملازمت شیخ عمار شتافته مدتی در آنجا بسلوک مشغولی
نموده و چندگاه آنجا بود شبی همان حدیث در خاطرش گذشت و صباح شیخ او را گفت
که برخیز و بمصر برو نزد روزبهان تا این حدیث هستی را بضرب سیلی از سر تو بیرون برد
و در نفحات از شیخ نجم الدین منقولست که چون بمصر رسیدم روزبهان را در بیرون خانقاه او
دیدم که با آب اندک وضو میساخت بخاطرش گذشت که ظاهرا شیخ نمیداند که با این قدر آب
وضو جایز نیست و چون شیخ از وضو فارغ گشت دست بود که بمن افشاند و بسبب قطرات
آب وضو که از افشاندن دست بر روی من رسید بخود شدم و شیخ بخانقاه در رفت
من نیز در رفتم و آن جناب بشکر وضو مشغول شده من بر پای ایستادم و از خود غایب شده
دیدم که قیامت قایم شده و مردم را میگیرند و با آتش می اندازند و بر ممر آتش پری بر بالا
نشسته هر کس که میگوید که تعلق بمن دارد او را میگذارند تا گاه مرا نیز بگرفتند و بجانب
آتش کشیدند و چون گفتم که من از متعلقان ایشانم مرا رها کردند لاجرم بر آن پشته بالا رفتم
و بر پای بر افتادم سیلی سخت بر قفایم زد چنانکه بروی در افتادم و گفت بعد ازین
اهل حق را انکار مکن بعد از آن از غیب باز آمدم دیدم که شیخ از نماز فارغ شده
پیش رفتم و شیخ در شهادت آنجناب سیلی بر قفای من زد و همان لفظ بر زبان راند
و بدان سبب حجاب از طبیعت من برفت و دیگر بار از شیخ روزبهان مرا بخدمت عمار باز
گردانید و بوی نوشت که هر چند مس داری بفرست تا من زر خالص کرده باز میفرستم
نو فرستم شیخ نجم الدین مدتی دیگر در خدمت شیخ عمار یاسر بسر برده چون بدرجه
کمال رسید رخصت یافته بخوارزم رفت و بنیاد ارشاد کرد و چون میزان حقیقی آنجناب
در دو وادی داده امام هر بودند لاجرم در خانقاه مریدان نیز دعا بزعد نموده چنانکه در تاریخ
گزیده مسطورست و وادی ده مرید پیش قبول کرده اما هر یک از ایشان از اکابر اولیا بودند
چون شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا
و شیخ نجم الدین دایه و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ جمال الدین گیلی و مولانا جلال

الدین بهادار مثال ایشان ز قاضی سیدی و در شرح دیوان مرتضوی آورده که نجم الکبری
گوید غبت فانصرفت النبی صلی الله علیه و آله و علی بعده فبادرت الی علی فاخذت یده
وصافحته والهمت کانی سمعت فی الاخبار عن النبی المختار انه قال من صافح علیا دخل
الجنة فقلت اسال علیا عن هذا الحدیث صحیح هو ام کان فقال نعم صدق رسول الله صلعم

من صافحنی دخل الجنة
فهی حال السکر حال بکری نفسه
سقتنی حمیا الحب راحة مقلتی
بهم ثم لی کمثل الهوی مع شهرتی
وکاسی محیا من عن الحسن جلت
وعن مذهبی فی الحب مالی مذهب

وان ملت یوما عنه فارقت ملتی
نقلست که در زمان کفر سپاه مغول بخوارزم آمد
بمونه چنگیزخان را و لادش بر علو مرتبه شیخ وقوف یافته بودند چنین نوبت کس
نزد آن جناب فرستادند والتماس کردند که از خوارزم بیرون روند تا آسیبی بذات
فایض البرکات او نرسد اما شیخ آن ملتمس را قبول نکرد که ما در وقت فراغت و آسایش
با این مردم بسر برده ایم چگونه جایز باشد که در زمان نزول بلا و حلول محنت و
بلا از ایشان مفارقت اختیار کنیم و چون آن لشکر قیامت اثر بدر ملک خوارزم رسید
شیخ نجم الدین اصحاب خود را مانند شیخ سعد الدین حموی را و شیخ رضی الدین علی لالا را
و شیخ سیف الدین باخرزی که زیاده از شصت نفر بودند رخصت داد که از آن ولایت
بیرون روند ایشان گفتند چه شود که اگر حضرت شیخ دعا کنند تا این بلا از اهل اسلام
مندفع شود شیخ گفت این قضاییست مبرم بدعا علاج پذیر نشود ایجماعت گفتند پس
مناسب آنست که با ما درین سفر موافقت نماید جواب داد که هفتاد سال در دولت
خوشی با خوارزمیان مصاحب بوده ام در وقت ناخوشی از ایشان تخلف کردن
نیکو نباشد. و بعضی گفته اند که در خواب گفت که مرا از ین خروج نیست و در اینجا
شهید خواهم شد و اصحاب آن جناب را وداع کرده بهر طرف رفتند. روزی که کفار
بشهر در آمدند شیخ نجم الدین جمعی را که در خدمتش باقی مانده بودند گفت قوموا
علی اسم الله نقاتل فی سبیل الله آنگاه بر جوانشته خرقه خود را در بر افکند و میان را
محکم ببست و بغل از سنگ ساخت و نیزه در دست گرفت و روی بجنگ مغولان آورد و
برایشان سنگ میزد تا سنگها که در بغل داشت تمام کرد لشکر مغول آن جناب را تیرباران
کردند یک تیر بر سینه مبارکش آمد و چون آن تیر بیرون کشید مرغ روح مطهرش
بریاض بهشت ماوی گزید گویند شیخ نجم الدین در آن وقت پرچم کافری را گرفته
بود پس از آنکه از پای در آمد هیچکس نتوانست که پرچم کافر را از دست او خلاص ساخت
و عاقبت کاکل کافر را ببریدند. و لنعم ما قال شعر بر بود دل تو چگونه دادند
دو از دستی این گونه استینا : ونظر باین معنی مولانا جلال الدین رومی نیز گفته است
ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند : نه از آن مفلسکان که بز لاغر گیرند : بیکی دست می خالص ایمان نوشند

بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند : قال غوث المتاخرین السید محمد نوربخش فی شجرة
ان الشیخ نجم الدین الکبری الخیوقی قدس الله سره صحب عمار بن یاسر و روزبهان
الفارسی الکبیر المتوطن بمصر واحمد الموصلی والقاضی الامام ابن العضد السنی و علم
الخلوة والعزلة عن عمار بن یاسر والخرقة عن اسمعیل القصری وکان کامل الاولیاء المرشدین
فی زمانه واعلم العلماء بین اقرانه وهو صاحب الاحوال الرفیعة والمقامات والمکاشفات
والمشاهدات وتجلیات الذات والصفات والسیر فی الملکوت والطیر فی الجبروت
والفناء فی الله فی عالم اللاهوت ومشرب اللاهوت التوحید والحقایق والقصود
فی الاطوار القلبیة واتصال الافاضل لعشیرة الی المسترشدین عقیب ومن ذلک لاینه
کثیر من الاولیاء واهل الارشاد وهو مجتهد فی علوم الظاهر والباطن وفی الارشاد
وتربیة السالکین شان مختص به وقد صنف فی الشریعة والطریقة والحقیقة کتبا کثیرة
قتل شهیدا فی خوارزم فی سنة ثمان عشر وستمائة وکانت ولادته سنة خمسین و اربعمایه

الشیخ العارف الکاشف سعد الدین الحموی قدس سره

نام وی محمد بن المؤید بن ابی الحسین بن محمد حموی است از اصحاب شیخ نجم الدین کبری است قدس سره در علوم
ظاهری و باطنی یگانه است و مصنفات بسیار دارد مثل سجنجل الارواح و کتاب محبوب
و غیر آن و تصانیف بسیار داده و اجد تلمیذان و شیخ عزیز نسفی در رسایل خود از او نقل بسیار نموده
او را سخنان مرموز بسیار است و کتاب محبوب او کتابیست مشتمل بر علوم حروف و اشارات حروف
و در ضمن دوایر و غیر آن که حل آن بحضرت امام محمد مهدی صاحب الزمان عم نموده
و در آنجا فرموده که اطلاق اسم ولی بعد از حضرت پیغمبر مطلقا و مقید از کسی
جایز نیست الا بر حضرت امیر المؤمنین و اولاد معصومین او و لقد احسن من قال
فی تایید هذا المقال شعر هست این شهره خطا چون بر تو نام خدا : بر کسی غیر از آن تو اطلاق
امیر المؤمنین : وقال الشیخ ایضا فی وصیته التی بها المریدین اعلموا اخوانی ایدکم الله انی
جربت الامور واختبرت الظلمة والنور فشرعت فی سماع الحدیث مدة و سمعت
علی المشایخ خمسین من اهل خراسان والعراق و اهل خوارزم و دخلت فی دیار الشام کلها
وحصلت منها جملة فما رایت فی نفسی الا زیادة اهتمام بحطام الدنیا و زخرفها الفنون
اللهم ذلک وشرعت فی علم الفقه والخلاف واللغة والنحو وحفظت منها مقدارا
حوصلة اهل الزمان فما رایت فی نفسی الا الاشتغال بالمعاصی واللغو فسلب الله
منی بفضله فاوقت مقدار خمس وعشرین سنة وانا الیوم ایضا فی السیر فما وجدت
الا المیل والهوی فعزمت علی ترکه والحاصل الذی ما وجدت شیئا اقرب الی الله تعالی
من متابعة الرسول والصلوات الله علیه وآله والتسلیم والرضا بموارد القضا والخمول وترک
الفضول وادخال الحمل والفضول وترک التدبیرات المناسبة من العقول والحمد لله رب العالمین

وکان یغوص اهل الحدیث علم
الطریقة عن روزبهان
والشیخ عن الامام القاضی
ابن العضد

والصلوة علی رسوله سیدنا محمد واله اجمعین و شیخ عزیز نسفی در رساله تحقیق
نبوت و ولایت و وحی و الهام نموده که شیخ سعد الدین حموی میفرماید که
از محمد را دیان مثل ولی نبود و اسم ولی هم نبود و اگرچه در هر دینی یک صاحب شریعت
میبود اما دیگران که خلق را بدین وی دعوت میکردند جمله را انبیا میگفتند پس در دین
آدم چندین پیغمبر بودند که خلق را بدین آدم دعوت میکردند و در دین موسی و عیسی و
ابرهیم هم همچنین چون کار به پیغمبر ما صلوات الله علیه و آله رسید فرمود که بعد از من پیغمبری نخواهد
بود تا خلق را بدین دعوت کنند بعد از من کسانی که پیرو ایشان باشند نام ایشان اولیا
و این اولیا خلق را بدین من دعوت میکنند و اسم ولی در دین من پیدا آمد و حق تعالی دوازده
کس را از دین محمد نایبان محمد گردانید و العلماء ورثة الانبیاء در حق این دوازده کس فرمود
و علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل در حق ایشان نیز فرمود و نزدیک شیخ ولی در امت محمد صم
همین دوازده کس بیش نیست و ولی دوازدهم که ولی آخرین باشد مهدی صاحب الزمان است
انتهی کلامه رحمه الله تعالی و از جمله اشعار شیخ بزرگوار یک رباعی که حل آن را اکثر طالبان
در سواد می‌نمایند کو و معما نیز و در عقد حل آن بعید در فهم قاصر می‌بود از **شعر**
کافر شوی از زلف نگارم بینی : چون شوی از عارض یارم بینی : در کفر نیایی و در ایمان نکنی
تا عزت یار او مقدارم بینی : مخفی نماند که مشایخ طریقت قدس الله اسرارهم از ممکنات
تعبیر به زلف می‌نمایند و از واجب تعبیر به وجه و عارض می‌نمایند و این تفسیر و تعبیر مبنی بر
تشبیهی است که ایشان کرده‌اند و وجه شبه ظاهر است چه همچنانکه زلف معشوق
پریشانست و مفاده که جمعیت در پریشان کذلک اعیان ممکنه بسبب احتیاج در وجود
سایر کمالات در غایت پریشانی و نهایت سرگردانی و حاصل بیت دوم آن است که
خود را از عنایت الحق تو از لوازم امکان نقصان عالم شهود و عیون پریشان و حق سبحانه
و تعالی را در عین وجود که جمیع شهود حضرت بدون خلق و تمیز نمی‌سازی و از کفر
و ایمان مشاهده نمای تا عزت و غلبه حق را مشاهده نمایی و اعتقاد و اصحاب [illegible] را از
امکانی داد و بو اهات حد نمایند فوتات الطف المصباح فقد طلع الصباح عمر شریف
شیخ شصت و سه سال بوده و در روز عید اضحی سنه خمس و ستمایه از دنیا ارتحال نمود
و قبر شریف او در بخارا و خراسان است **الشیخ العارف الکامل محمد بن آدم**
السنائی قدس سره از اشراف روزگار و کبرای شعرای صوفیه و علماء المعتقد
اکابر صوفیه سخنان او را باستشهاد در مصنفات خود آورده اند و در لطافت
و عذوبت بی‌نظیر بوده اند مولانا جلال الدین رومی با وجود کمال فضل خود را از
شاگردان شیخ سنائی میداند و میگوید **شعر** عطار روح بود و سنائی دو چشم او
ما از پی سنائی و عطار آمدیم : و در موضعی دیگر میفرماید : ترک جوشی کرده‌ام من نیم خام

ازحکیم

از حکیم غزنوی بشنو تمام
در مدیح او شعر ساید که
محیط فقر سنائی که از حد تقدیر او
چه گنجهاست در آن دفتر کمال درین
درین کرامت [illegible] هیچ بود و

و مولانا غزالی مشهدی که از شاعران اهل حالت
کرد و بود اگر نه روی کرد کوشش غزنو
توان گرفت هر دو ساحل را گذشت
ز ابتدای جهان تا بانقراض سپهر
درین ساله از و بیت هیچ بود

که بود آنکه علم بر فراخت عرش برین
چرا ز هاست دو ان نامه حکیم
ز صبح دولت آفاق تا بشام ازل
در طریقت مرید خواجه

یوسف همدانی است و در محبت خاندان نبوت از فدائیان همدانی کتاب حدیقة الحقیقة
دیوان قصاید و مقطعات بر کمال او در مذهب حق جعفری و مشرب توحید و جبر گری
دلیلی قاطع و برهانی ساطع است علو همت و اعراض او از دنیا و ما فیها تا حدی بود
که سلطان بهرامشاه غزنوی میخواست که همشیره خود را بنکاح شیخ در آورد ابا نمود و هجرت
کرده بخراسان آمد و درین باب در حدیقه میگوید که : من نه مرد زن و زر و جاهم
بخدا گر کنم و گر خواهم **شعر** گر تو تاجی ز مهر احسانم : بسر تو که تاج نستانم
و در نفحات مسطور است که یکی از ارباب جاه و جلال عزیمت آن بوده که بملازمت و
زیارت شیخ رود شیخ مکتوبی بوی نوشت مشتمل بر لطایف از آن جمله آنکه این داعی را
عقل و روح پیش خدمت است ولیکن تن ضعیف دارد و دیگر طاقت نهضت و حرکت ندارد
ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها و هم اعظم [illegible] در هر جا طاقت بارگاه دارد و در سر زده
ناقه چه تا بسر بخشش دارد و بادی غرانشه دارد که هر بار سر او حشمت ایشان یاد میدهد
که درین خطه مختصر تذکره حاجت آمد این ضعیف بنزدی را دخت عافیت بسراپرده
حضرت خانه عزلان بدن و بضاعت و قناعت بهمراهان حضر والناس [illegible] اکنون
بزرگی که ذو الفضل الکبیر با آن بزرگ دنیا و دین گرد آن است که کوشش و از این کوشش [illegible]
نفقه سایل خود خراب بکند که حیثیت این بحیف بسرای خشم خداوندی است
و بالجمله در صحت عقیده جناب شیخ اشتباهی نیست و جا بجا از حدیقه و دیوان او معلوم
میشود بعضی بتفصیل ائمه اهل البیت ع نموده و در طعن و قدح اغیار و اعدا بطریق
کنایت و تلمیح نموده و لهذا در اول حدیقه از روی تقیه خلفای ثلث را بحسب ذکر تقدیم
نموده و در مدح ایشان بعقد و صحت و بسبب زبان تعرض اهل سنت و جماعت اکتفا ورزیده
اما در مرتبه مدح حضرت امیر بطریق ابطال ان بوجهی لطیف نموده آنجا که گفته اند
ای سنائی بقوت ایمان : مدح حیدر بگو پس از عثمان : با مدیحش مدایح مطلق
زهق الباطل است و جاء الحق : و در تفسیر [illegible] از سوره قد سمع الله از حضرت امیر المؤمنین
روایت نموده که قال سالت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عن عشرة مسائل
الی ان قال قلت و بالحق قال الاسلام والقران والولایة اذا انتهت الیک انتهی
و مفهوم الشرطیة عند المحققین من ائمة الاصول فیلزم ان یکون الامامة قبل انتهائها

والسیر باطلاق فلیزم بطلان خلافة المشایخ الثلاثه وبطلان مذاهبهم اینها وتهمت واحد
جناب شیخ بایان اشاره نیز اکتفا نموده بلکه در کتابت مشهور که به بهرام شاه بن مسعود
نوشته تصریح بیشمانی از آن تقدیم ذکری نموده وفرموده که من از تقدیم ایشان بحسب ذکر
که طریقه سلف صالح وشیوه عاملان تصنیف است نام برده دکر صلاح وتلافی انم واهل
زمان میکویند که تو چرا تقدیم تفضیل امیرالمومنین بحسب معنی بیان ایشان کرده وصورت
اصل کتابت که جناب شیخ به بهرامشاه نوشته این است بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین
والصلوة علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین بعضی از اینست که دو چیز بر عمر بتغرابید وسبب بارید
یاران وبستن در خانان بود یکی بضرب سلطانان ودیگر قهر ظالمان وحجت برین گفته
آنست که پیغمبر صلوات الله علیه وآله فرموده بالعدل قامت السموات والارض عدل
بمثال مرغیست که هر کجا کند آشیانه فکند الخانه بسعادت وشود وهر کجا بزدن وی بیداید
آن موضع آبادان وزمین اعلی شود وآنجا که خانه نسازد فانه البیت شود وجور وظلم مرغیست
که هر کجا که برده قحط وغلا شود وباران از آسمان بابید وآب از چشمها فعفر زمین بابیشود
وحیا وحیات از نیان خلق بعد بشود حق سبحانه وتعالی سلطان اسلام بابیتا ها
بهرامشاه مسعود را از جور وظلم نگاه دارد بالنبی محمد وآله اکو همه را جمع شوند تا انصاف
وما نوشناخت دل این بنده نوانند وعبادت بونه نتوانند وودوخی که مالک
الملک از آن آستانیده بود ودر شاهده اسرار غیبی لسود وبما یافته باشد جبرئیل ومیکائیل
از تصرف کردن دران جهت معزول بوده تا کا دشیاطین الانس والجن بسد جز وبعض
که در کل احوال اهل وسعت . ومغار شیعی وبهترین ظلمی آنست که جماعتی اند از خیر بخوانند
وفهم نکند وبدان معرفت کردند زبان طعن در عالمان حق نهند از آنجاست که پیغمبر ص فرمود
ارحموا ثلثا غنی قوم افتقر وعزیز قوم ذل وعالما بین الجهال کتابی که بزبان اهل معرفت
گفته بود عارفان بینا دل باید که چنانکه باید بشنوند که دران کتاب تصرف کنند
وبدانند که دران چه نوشته است اما دانشمندانی که بوی معرفت نیافته ودرین کتاب [illegible]
ایشان چنانکه هستند معنی نموده شد از سر جهل ونادانی وکوردلی درجهانی
وزبان دو سرای ایشان بود که دران کتاب طعن زنند ودلیل بر کوردلی ایشان آن است که
میگویند که [illegible] انکو هند است وخاندان مصطفی را ستایش از حد برده وتفضیل
امیرالمومنین بر ابوبکر صحابه نهاده آن معنی چنانکه او را فرزند صدیق وفاروق وذوالنورین
مرتبه نهاده است وطریق سلف وصالحان از سیادت محمد مصطفی صلی الله علیه و
آله اخبار صحیح برواتیب ونقلف صالح برانند ومناقب رسول الله صلعم وال ابو
سفیان اکوه درعیشت وکافر را سنه برنینه عقل داند که چنین است وکلمه چو انست
بابدخنا یا را داشتن که دان عالم را اغها المانی که از تو ترسند یا از خلق بترسانند وما استیلای

صحبت بیگانگان نکوی ترتیب مکردان بفضلک وجودک وکرمک یا ارحم الراحمین
وسلطان عصر با توفیق ده تا مغبت انرا نا نواخته دارد که در نواختن ایشان صلاح
دین است وتوفیق ده تا مصلحان را وجهلا را خوار کار نامکو دارد که در نیکو داشتن مصلحان
نظام دین ودولت وبقای ملک وشادی روان مصطفی ص است وجمله اولیا
وانبیا واصفیا صلوات الله علیهم اجمعین والحمد لله رب العالمین وچنین مشهور است
که کتاب مذکور را جناب شیخ وقتی نوشته بوده اند که متعصبان اموی سیرت غزنوی بعضی از
ابیات کتاب خود نقد را که در نکوهش وذم معاویه وتفضیل حضرت امیر بر دیگر صحابه واهل
موجب مواخذه شیخ ساخته دران باب غلوی تمام بنیاد نهاده وفتوی بقتل شیخ داده
وچون مواخذه شیخ بزرگوار کاری بزرگ بوده ودستور والی آن دیار بهرام شاه
اقدام بان بمشورت نموده فرموده تا صورت حال را نوشته بدار الخلافه بغداد که مجمع
علمای اجتهاد بود در فرع نمایند وهر کار دو حکمی که ایشان اتحاد کرده بران عمل نمایند ودران
[illegible] علما اختلاف واقع شد و[illegible] شریف شاه موزن دامد ونموده یکی از ایشان که
[illegible] اقران بود حکم بمنع مواخذه نموده شیخ را از آن ورطه خلاص نموده استدراک
مخفی نماند که اکثر اهل سنت صد ودر قبایحی که از معاویه بوقوع پیوسته سر زده ومثل
سفک دماء مهاجر وانصار وسب نهادن سب حضرت امیر ع وجمع کردن مردم بر
مناهیت سنن سنیه خود [illegible] ایشان با اهل سنت وجماعت عبر ذلک موجب
ذم وطعن معاویه نمیشمرند وحکم بخروج ایشان از دایره اسلام نمیکنند بلکه اگر کسی [illegible]
یکی از آن شجر ملعونه بلعن ونفرین نماید دست رد بر سینه او میزنند وفتوی بقتل او
میدهند بنابر آنست که اگر نفی اسلام معاویه ویزید وسایر حکام جور نمایند هدم
اصل مذهب ایشان لازم می آید زیرا که اصل مذهب ایشان آنست که امامت ببیعت
ثابت میشود بلکه بیک کس از امت که بیعت کرد بر دیگران واجب که بیعت کنند وجماعه
اکثر آنکسان که بیعت بهر یک از معاویه ویزید ومروان کردند بیش از آن بوده که با ابابکر وعمر وعثمان
بیعت کردند اگر ایشان امام نباشند لازم آید که این سه کس نیز امام نباشند وایضا اصل
ایشان اگر این قوم امام نیستند لازم آید که در مدت صد سال احکامی که [illegible]
اینست بود جمله عقود ونکاحها باطل بود وهر فرزندی که بلا ولی آمده باشد حرامزاده
بوده مگر نزد ابوحنیفه وهمچنین لازم آید که نماز جمعه ایشان اعتقاد را شرط دانند
امثال این حالات که بنابر آن باطل باشد الی غیر ذلک من المفاسد اللازمة علیهم
علی اصولهم الفاسدة وپوشیده نماند که جناب شیخ در حدیقه الحقیقه چند
جا اظهار تفضیل اهل البیت ع وانکه مذهب عقیده ومذهب او مذهب
شیعه اثنا عشری بوده وچگونه عاقلی فاضل تفضیل حضرت امیر ع بر دیگران توقف
نماید وحال آنکه موالف ومخالف نقل کرده اند که در روز خندق چون حضرت آ

عمرو بن عبدود را ضربت زد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که لضربة
علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین یعنی ضربت زدن امیر المؤمنین علی عمرو بن
عبدود را در خندق افضل از عمل جن و انس است تا روز قیامت چه پوشیده نیست
که اعمال بر دو قسم است ظاهره مثل نماز و حج و روزه و زکوة و جهاد و غیر آن و باطنه مثل رضا و توکل
و صبر و اهل سنت نقل کنند که حضرت رسالت صلعم چون از بعضی غزوات که معظم حروب
بود معاودت نمود فرمود که رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر و چون جهاد امیر المؤمنین
که یکی از اعمال ظاهره است افضل از اعمال ظاهره وی را با اعمال باطنه جمع کنند
ظاهر است که فوق اعمال جن و انس از مبدا خلقت تا انتهای عالم باشد زیرا که عمر
امت محمد من خیر امم اند و اعمال ایشان بهتر از اعمال امم سابقه است مگر آنکه عناد
تا روز حشر او نه را ابا بکر و عمر را داخل جن و انس ندانند و چون سابقا بعضی از اشعار شیخ که در
حد نعت و مدح حضرت امیر صلوات الله علیه مذکور شد منتخبی از تتمه آن نیز می نماید

آن ز فضل افتاده ای سر فضول
ملک الموت دیو را ز علم
هر عدو را که او فکنده ز پای
خون نفرین ملاحسام بکشید
ذوالفقار وی که از نهیب خدای
کرده یکسر همه چو تیر جهان
هم نبی را وصی و هم ز امنا
کرده در شرع خود مر او را
جان آزاد وی و تن دین
و آنکه یاسین ابا وی داد
عقل در ذات وی لیس اعشه
کالخدا و والمن والا
هر که تن دشمنش بود از دم
همچون جان مصطفی جانش
در دو دو ندو لحته کو ذو ن
هر دو سرا بد شرف بوند
سر توحید اندرین گلشن
کار او چو سجود و جود سبوده
باز اندر دل علی هر سو
کعبه اهل فضل نامد او

آن علم داد و علم داد رسول
آنکه در شرع تاج دین او بود
نام بر دو بخش و زننده خدای
آمد از سدره جبرئیل امین
بفرستاده بود شرک ز رای
زان دو تیغ کشیده در عالم
چشم بعضی از جمال شاد
خوانده در دین ملک محتاج
خسرو ستیغ بهمن د
راز داد خدای و پیغمبر
سهو در کرد و پیش تا کشته
که خدای زمان جا کرا و
و آنکه از راسخون فی العلم او
هر دو یک قبله چون دو
دو برادر چو موسی و هرون
از نبی تا علی یک دو و
پیش جان عزیز او دو وشن
وقت حشر لس یونت نما
عرش و کرسی چو بیت و ستو
تا بنگشاد علم در چند

آن سر افضل سر فراز علم
آنکه تاراج کفر و کین او بود
هر که از خشم هیچ سر سر بد
لافتی کرده مرو را تلقین
بد و تیغ او بذوالفقار درها
شرع را کرده همچو شیر قلم
نایب مصطفی بروز غدیر
هم در علم و هم علیها دش
آنکه طاها طها درش داد
داد داد و بهر بش چند د
بهر او گفته مصطفی با له
خواجه روزگار دهرا و
مرتضا نبی که کرد بود انس
هر دو یک روح و کالبدشان دو
هر دو یک در دو یک صدف بود
سوره هل اتی و آل شرف
همتش شعیر و جود بسود
چرخ را داشتن و کشتن باز
دعوت لطف آن خامد و است
نهد سنت بمنبر

چرخ را دهشت علم او بود
تخت علمش نهاده بر دو دین
باز با خصم خویش در صفین
در مثا سجود و سجود او کرد
نایب گرد کار جهید بود
حلم و خشمش نشان حسن و ماه
هفت اوتاد بود و سلوی
که جهانش بود و بود و
در صفت حرب جمل فرمود
شد هزیمت بجانب بغداد
سر فراز مهاجر و انصار
جملان ستیزه و اپی کرد

دهر را که زحکم حلم او بود
حلم را کار دولت دو ز اجمل
با عدو کار بیت باوی بر هزن
خاتم انجا نهاد بود و داد
صاحب ذوالفقار جنید بود
دل او عالم معانی بود
بود در زد در بوستان طوبی
خوانده بر کنده و بر مهر
در جمل چون معاویه بگریخت
دست بگشاد و برید و بسته او
چون مصاف معاویه بگسست
بر لب بیا معاویه کرد

تاج علمش که نسبت از دو دل
عفو کرد از عدو و خطا و خدع
در قیام و قعود عدل او کرد
فلک انجا خوار نشد
مهر و کینش دلیل منبر و دار
لفظ او آیات که دکانی بود
شد ناز او شد بر دو جهان
سر طلاق و جهاد و تکبیر
خون ناحق لسبی بحیره و
سر احوال جهید دکر از
یافت لشکر معاویه برد
و مخفی نماند که مراد خاب

شیخ از معاویه طلحه و زبیر است چنانکه در ذیل همین قصه تصریح بان نموده و گفته
با علی کی بود مخنث دوست ⁂ کی ز بهر عوام یابد پوست ⁂ لیکن از سبیل دشنام منبر
از ایشان بنام معاویه نموده چنانکه در محاوره عرف عام نیز از اهل ظلم بفرعون
و شداد و نمرود و یزید و شمر و مانند ایشان مینمایند و ظاهر است که معاویه یکی از هر
این امت است و از این قبیل است آنکه خاصة شیخ در قصیده نهادت عماد را که شرح باز این
مذکور خواهد شد عبیر از قاتل او بعمرو و لیث و گفته شعر کو د جولان و گفت تد یبی
سعد بود ابو بر نود ... ⁂ وایضا مسیل اند بود که چون طلحه و زبیر بزعم اهل سنت
از جمله عشره مبشره اند جناب شیخ جرات بر طعن ایشان صریحا نموده باشد و لفظ
معاویه را بمعنی اصلی که ماخوذ از عوی الکلب است بر ایشان اطلاق کرده باشد و همانا
از انجا است آنکه فرقه شیعه جماعت اهل سنت را که فی الحقیقة تابع سنت معاویه
اند سک سنی میخوانند و در جنت که مراد شیخ از معاویه تمام تبرائی شیعیان باشد و
ذکر او در حرب جمل است و بکوید در آن رسخیز آن باشد که خون بسیاری از مردم خان
مانند اعثم کوفی و غیره گفته اند که خروج طلحه و زبیر باشاره معاویه و باستظهار او بوده
لاجرم جناب شیخ گریز ایشان را بمنزله گریز معاویه که سر فتنه الحرب باشد داشته و همچنین
کنایات در عبارات فصحا شایع و مشهور است و باین توجیه تقریر ظاهر شد فساد آنچه
عزیزی در مقام افاده نموده اند که بودن معاویه در حرب جمل و گریختن او در انجا دروغ
ظاهر است که وقوع آن از امثال این شیخ محقق فاضل بلکه هیچ عامی جاهل باور نمی افتد
لیراز انجا معلوم میشود که یکی از شعبا ابن دان نشاء انکلام شیخ الحاق نموده و این
هنگام را تهمتا در دیگر سخنان شیخ که یاد از ایستیغ او سید هند مفتوح میکرد

اینست حاصل کلام اعزیز و بر اهل تمیز وجه فساد آن با نجد سابقا تقریر نموده شد
ظاهر نشد بالکه آن طرفه معاند نیز میتوان گفت که هم خیال کند مستبعد نیست که جناب
شیخ در بنای حرب جمل را از دو بنای حرب صفین نشناسد و همچنین از کسی که تقویت
مذهب شیعه را بوجود شیخ نکوا و بمقصد خود سازد و اشعاری که مانند شعر شیخ
باشد نظم نموده باشعار او الحاق نماید مستبعد نیست کان دو گروه را انشا خذ نماید
را که افاده فرموده که راه تهمت در دیگر سخنان شیخ مفتوح میکرد و مدفوع است بانکه
مواخذه متعصبان غزنوی که معاصر جناب شیخ بوده و مراد او در تفضیل حضرت
امیر در طعن معاویه و اختلاف متعصبان در در کشتن و سوختن او متواتر و مشهور است
و از کتابی که در آن باب بهرامشاه نوشته فساد سخن اعزیز در غایت وضوح و ظهور است
ولن یصلح العطار ما افسد الدهر

در صفت حرب صفین و کشته شدن عمار بدست

معاویه و قوم او سگ نهاد
روز عمار یاسر آمد چنین
روز سوم کشته شد آنگاه دین
سال او نود گذشته از صد و [illegible]
بر لبی و عمار اسب نشست
کرد جولان و گفت تکبیر بی
در زمان جان با دو پنج بداد
کشته شد نام ز قول رسول
قاتل او هم که ملعون است
همه تیغ و سپر بیفکندند
بجز از کوچار هیچ ندید
آنکه صد سال در آن حرب او د
نیست آن سلامت که گفتا د
آنکه را مکر از بن غلط بماند
شاید او عقل را ز ادبار هیچ زد
او ز خصمان سر بیفکندی
لاجرم خصم ما تمام نهاد
چو خطر داد آل بوسفیان
که رفته خبر با عماد
هرکه باشد خواه بلعون

روز صفین چو حرب دو بیست
که فدا کرد خواهم این تن چو تو
از پی دین چو جان ناد کنم
تیغ او برکشیده روز بریج
در مصاف آمد و بگفت [illegible]
سفله [illegible] او ز در بهر ی
چون بدیدند مرد آن شان
که بگفتا النبی بزوج رسول
این زنان کشته شد چه جای کنیم
خود ز معشر ز سر بیفکندند
گفت طن ما خطا ست چنین
جنگی در دو کشد آنکه در
جمله را هیچ شد [illegible] بند
مرد خوانده دو را غلط بماند
او چو خورشید و خصمش تیغ
حلم را کار بست بجندی
کرده خصمان چه بند و چه
که برانند ما [illegible]
در ره دین کمی [illegible]
واجبات کشت [illegible] خون

کر نشد کار داد او ز شناوت
آن شنا ز حرب چنین داد
روز محشر مکو [illegible] خواد
خصم خود را عصا [illegible]
که منم شیخ دین و [illegible]
سنگ از اسب خود بر افتاد
روز برخاست [illegible]
گفت عمار [illegible]
دل در دین [illegible]
عمرو عاص چون حدیث شنید
[illegible]
پس علی بود قاتل عمار
[illegible]
باحنین کس علی [illegible]
تیغ کوتاه کرد [illegible]
خصم را [illegible]
مطلع [illegible]
آل مروان [illegible]
طاغیان [illegible]
مصطفی گاه [illegible]

چون ببیند [illegible]
گفت کند اشتم کلام الله
که حرز را انا جهید [illegible]
از انا می صنا گوید هی
لیک خالی ز چیزها خالی
آنکه مرد دها و تلبیس است
زهر بر رو [illegible] زهرا را
کو همی خال نا بدیت [illegible]
خال باید بود برادر او
باز میمون بود [illegible]
جملگی با دران ما بودند
چون فتادی [illegible] بوسفیان
ابن سفیان زبان خالی سا
کرده خصمان او ز دیو [illegible]
با غنا [illegible] باغهای بهشت
[illegible] حکیم کرد او
[illegible] المومت
آنکه بر [illegible] بد
او مراد [illegible]
جانب هر که با علی [illegible]
امام حسین [illegible]
عمرو عاص از فساد [illegible]
تاکه از خاندان [illegible]
[illegible] و بجیل
[illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible]
بدمشق [illegible]
[illegible] کرد
دست [illegible] لب [illegible]

جمله اصحاب [illegible]
[illegible] نکاح
مرد را چون بود ز [illegible]
[illegible]
خال [illegible]
این خال [illegible] ابلیس است
هرکرا خال از [illegible] بود
بود [illegible]
حفصه و عائشه [illegible] زینب
که [illegible] خانه
هر یکی [illegible] بودند
[illegible] خاندان [illegible]
با علی [illegible] دوست
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از برای [illegible]
[illegible] جون [illegible]
هر چه آن با علی [illegible]
هر که [illegible]
دشمنان [illegible]
عقل را [illegible]
[illegible]
از [illegible] کشته [illegible]
راه آب فرات [illegible]
[illegible]
سرش از تن بتیغ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که چه [illegible]
زان [illegible]
[illegible]
خال [illegible]
خال [illegible]
خال [illegible]
مرد را با علی [illegible]
عائشه [illegible]
آنکه او را [illegible]
این همه [illegible] مصطفی بود
مصطفی [illegible]
از چه مخصوص شد بخالی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در [illegible]
[illegible]
[illegible]
جمعی از دشمنان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شاه زاده از فضل ناکسان چیست
علی اصغر شاه زاده بنای
بجو قوم ثمود و صالح و عاد
عالمی بو جفا دلریش شده
شده از دو خم دو لعنت افکاد
کین خود با نخواستند چنین
مصطفی و مرتضی را بیاد
کرده دوزخ برای خویش شدند
عهد پیمان شرع بشکسته
هر کرا مؤمن شده بکرده است
کز پی خویش باز جسته اند
هر کرا این خبیث خال بود
کینه هم بسوی دل از آدم
هر کرا عمرو عاص باشد پیر
بده و به ضال و خبیث
من نیم وابسته او سمرو یزید
لعنتش عقد بگشت در کردن
در خاتم کتاب گوید
شاد شد مصطفی و با دلش زن
برتن و جان شان زنند دعا
بخورم غم که آل بوسفیان
مصطفی را زنش و از آسیب
مرمرا مدح مصطفی است عدی
ذره‌ای جاه آل بسر آدم
من ز بهر خودم این کنم میسم

سر بهر هند بر اشتر و پالان
وانکه آن ظلم را بداده بنای
بوجفا کر دیکان اضراد
دو بره زده شهر بشر شده
همه با وبال از علی صد داغ
شده قانع بدین شماتت و شین
یک انگشت جد محابله را
بالحکم را کرده بار چند
آدمی چون زاده است از صحبت
نزد آنکس چه دوزخ و چه بهشت
دین به دنیا بخرید بفروشند
موسنا از کی این و خال بود
پس تو کو شنی تو به مبرنیت
یا تو به بلند باشد سیر
لعنت داد که را کش باد
زان فیلسم هند هند
ای سنائی بجان میر حسین
این سخنها نجات من باشد
تاکه هستند و سینه از لش
مرتضا و بتول و دو پسرش
لشوند این حدیث من تا زان
تا الک دوزخ بود غضبی
جان من بنده خاک نش را
کو به سنا این عقیده هست و ند
کاندرین ده نجات دیدیم

خانمان محمدی ویران
عمرو عاص و یزید و ابن زیاد
دفتر و حدیث داده الکاد
کامرانی از ذل شکاد
شده یکسر قرین طاغی و باغ
هیچ نادیده در دنیا
زشت کرده به معامله را
راه از ذم و شوم لیسه
هرچه خواهی بکن که فاصنع
مرد عاقل اگر نخندد
بکند نیک و در بدی کوشد
من از این ابن و خال بیزارم
عمرو عاص بلیسد بر بیت
سخت عذاب نفرین
که مرا و داکند بنکی باد
هر که راضی شود بدین کردن
صد هزاران ثنا تن نشد و بر او
زانکه توحید ذوالمنن باشد
جاودانگه کند اهل ثنا
الحمد که سوکند من بود و پسرش
چون زمین شد حیاتمن خشنود
عضنا بکو مرا جه زمان
آل و دا بجان خونند آدم
هم بدین بندمان دیم باد
دو نوشته بماند که مرا دیبج

از جاودانه کرده دوان جنا نموده : جاوید گوید اهل ثنا : مرتضی و بتول و دو فرزند
ادحمد ایشان است والحمد در بیت ثانی و مؤذه : مرتضی و بتول و دو پسرش
تفسیر و تفصیل آن چهار بیت کرا گو مرا دار آن چهار نفر ابابکر و عمر و عثمان و حضرت
امیر ع باشند چنانچه در اول نظر بفهم قاصران میرسند لازم آید که در بیت ثانی که
مشتمل بر تفصیلست تکرار ذکر حضرت امیر بلا فاصله کرده باشد و در کاکسان بواذبات

مستود

شعر و سلیقه شعر مخفی نیست و بالجمله جناب شیخ طاهر این دو بیت ملباس تقید آراسته
و امعنی را که در وادی التنظر سهمند بخواست بنی الحقیقه در این اسلوب تتبع حکیم سنائی
طوسی رحمة الله علیه کرده در کتاب کو شاسف نامه که بعد از نعت پیغمبر صلوات الله علیه
و آله گفته **شعر** ز مردان و روز ناهر اوان در ذر د : مرا و دا و نا دلش را بر فرود که است
یادش شناسی نیام : کزیده ز هر کس بدانش تمام : علی و بتول و حسین و حسن : همی که ایشم ازو نیا
نمادیم با یکیان هیچ کار : بمهر علی که زان روز کار : ما نصیبا بو سنیه نخواهد بود
که ایجز در کتاب خود تقید بحسب ظاهر در مدح خلفای ثلثه او رده و او را در انما مدایح
از لفظ صدیق و فاروق و مانند آنحضرت امیر است و ایجز غیر این الفاظ است مضمون
حد بیتی چند موضوع است که در باطن با ایراد آن استهزا نموده و تظاهر او آنست که ساخته
و در بعضی از ان اشعار ابیات شعاقیه شنا قصه آورده که با عینه آن جواز کتاب
تقیه نشوانده بود از جمله آنکه در بعضی از آن خطاب بو افضی کرده و گفته است **شعر**
تو بدین ترهات فضل و فضول : مر علی را بسکی بعز و ل : تظاهر است که مرا دازین
رافضی سنی خواهد بود زیرا که شیعی با زده کس از اولاد معصوم او را امام منصوص من
عند الله میدانند و عدم نصرف ایشان از امور دین و دنیا موجب عزل ایشان خواهد بود
از خلافت الهی عندانند چنانکه روایت کرده اند که حضرت پیغمبر صم در شان حضرات
امام حسن و امام حسین صم فرموده اند که ابنای هذان امامان قاما او قعدا و ابوهما
خیر منهما و سبیل این بیت مذکور در باب تحضرت امیر را مو خلافت گفته **شعر**
کرمه هی بوده روا نبود : بخلافت تش بسز انبود : و دبود غاجز و جبر بود
پس مناقق بود و بستر بود : مصلحت بود اینکه کرد علی : تجرا ماه و سال در جدلی
و بر متفطن لبیب ظاهر است که مراد از مراعات مصلحت بر وجهی که در بیت ثالث
مذکور است نه مداهنه است و نه نفاق پس حصر بتاخر حضرت امیر از الی کردن
نفاق و مداهنه چنانکه در وجه اول که با دارازان سید هد نقض تحسین مصلحت
بینی انحضرت و ادکاف نفیدا و باشد و جناب شیخ در شعاملداو با شغا و بدین
این تقیه و مداراسینه بو و گفته **شعر** او ز خصمان سر نپیچید ز حلم داکالبست
کجندی : دیگر چگوید هر کرا هو شنیست هر موی برتن او گو شنیست : و ایضا در دیوان
اخلاص نشان او این قطعه لطیف در بیان بطلان خلافت ایشان واقع شده
گوینده چو شعر مابه هفت عالم : میرات خلاف نفلان دادو بهمان : هر که بر ملکی ملک بر کان زند داد
رو دفتر سلطان جهان خمید تو : با خبر و دانا ز ره بنی عم و در فرزند : میراث بر کان زده هیچ شیطان
و ملا فصیحی دست بنا صی سنی معلم مر علی شیر خارجی در رساله که از الحام
الغناة و الزام الغلات نام بوده و مطابق اسم آبا مسمی قرار نداده این قطعه دا بو بحج

ذکر نموده که   گویند که پیغمبر چو رفت ز دنیا   میراث خلافت بفلان داد و بهمان
باد خیره و داماد و نبیره و بیگانان ز در   میراث بهمانا به دهد هیچ مسلمان   و ظاهر قطعه
همین طریق شکسته از زبان کج رو روستائیان دیده او با وجود در آن
تصرف کرده و صرف در آن دیده و بعد از ذکر قطعه اعتراضات نا داده و ایرادات
غیر وارد بر آن نموده و تصدیر الرخا بابن مضاده که ناشی از غایت مکابره است تمام
نموده که این قطعه مشتمل است بر کنایه بفلان و بهمان و در این تعریضی است که موجب
تکفیر می‌شود دیگر ایراد نموده که اینکه گفته هیچ مسلمان کتابی ناخوش است دیگر ایراد
نموده که قول او داماد و نبیره با وجود حیات عم لغو و نقصان است آگاه باد ذات
مصحف نموده و گفته که اگر گویند از برای ضرورت شعر است می‌گوییم که ممکن بود که
بگوید باد خیر صلبیه و با عم بیگانه ز دیگر ایراد نموده که لفظ در قول او که میراث به تکانه
دهد لغو و خطاست زیرا که کسی میراث از وی می‌یابد و آن میراث را کسی نمی‌دهند
بلکه اخذ از کسی می‌کنند از او میراث نمی‌گویند زیرا که استحقاق میراث بعد از موت مورث
است دیگر ایراد نموده که عجیب‌تر از این همه آنکه ایشان با آنکه حضرت پیغمبر ص مورث باشد
عباس را از وی می‌شمارند و می‌گویند که دو دختر او علی و فاطمه و حسن و حسین انداخته‌اند مبلغ
علم طایفه شیعه و فضلا اینست کلام مؤلف گوید که دفع ایرادات باد ده هنات
ظاهر است در جواب ایراد اول بوجهی که اشارت نموده‌ایم می‌گوییم که آن ایراد مضاد
بر مطلوب وارد است نه بحث و نزاع است و جواب از ایراد دوم آنست که اگر مراد آن است
از کلام شیخ که گفته هیچ مسلمان خاشا کتابی حضرت رسالت پناه استفاده
می‌شود فنادان بر هر که سلیقه سخن و فهم دارای عبارات داشته باشد ظاهر است و اگر
مراد آنست که کنایت از این حیثیت است که مستلزم افاده معنی است که چون هیچ
مسلمان این کار نکند حضرت پیغمبر بطریق اولی نخواهد کرد و از اعراض بر می
آید که خلافت ثلثه باطل باشد حکم بناخوش بودن این کنایه نیز بعناد اظهر است
و جواب از ایراد سوم آنست که حکم بلغو بودن ذکر داماد و نبیره با وجود ذکر
عم و حب لغو نیست زیرا که داماد مذکور که حضرت امیر است چون حاجب عمی است
که عباس باشد چنانچه بیان خواهیم نمود پس ذکر او لغو نخواهد بود بلکه قضیه
منعکس است و جواب از ایراد چهارم بر تقدیر تسلیم مقدمات آن است که
لفظ دهد در بیت اخیر در مقابل قول شیخ واقع است که در بیت اول مذکور شد
که گویند چو پیغمبر ز دنیا رفت   میراث خلافت بفلان داد و بهمان   پس لفظ دهد
در قول مجیب شیعی در بیت اخیر بطریق مشاکله با لفظ داد در کلام قائل سنی واقع
شده باشد و این هنگام ایراد متوجه حقیقه بر قایل سنی وارد می‌شود مگر آنکه گوید

کسانی آن منکرند و این بحثی دیگر است و جواب از بحث عجیب که نموده‌اند
آنست که عباس بر وجهی که فخر الدین رازی در اواخر فصل خامس از مسئله سی و نهم
از کتاب اربعین بیان تصحیح نموده عم جدی نهاست و حضرت امیر پسر عم و داماد
و بعد و علما در خلافت در اینکه نزد اجماع این هر دو اولی بمیراث او است و دوم
جمهور اهل سنت بر اولند و دیگران بر ثانی و ابن عباس بر این است و مذهب شیعه
اما مذهب ثانی چنانکه در احوال هشام بن الحکم از مجلس بحث گذشت بر وفق همین حکم
کرد ابوبکر در شأن عباس و حضرت امیر المؤمنین ع در مقام نزاعی که واقع شد بر سر
شمشیر و بغله و ردای حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین
و از جمله تنبیهات بر حسن شریعه این مطلب آنست که حضرت امیر بر تقدیر
مذکور از دو جهت متقرب بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله می‌شود و عباس
از یک جهت و صاحب دو سبب اقوی و اولی است بمیراث از صاحب یک سبب
غایة الامر بواسطه عموم دیگر اولی اقرب بنای بر جد و اگرچه از یک جهت باشند
مع ارث بعد داشته‌اند و اگرچه از دو جهت باشد و غیر از این مسئله که اجماع علمای
اهل بیت ع بر آنست و وجه مخصص بر عارف بمزید حیثیت بر او آن نادر است دیگر
محقق است دیگر آنکه آیه کریمه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم و ازواجه امهاتهم و اولوا الارحام
بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المهاجرین استدلال نموده‌اند بر اولویت حضرت
امیر المؤمنین ع در امور حضرت پیغمبر مطلقا و خلافت و وراثت و نحو آن استدلال
آن است که خدای تعالی بعد از بیان اولویت تصرف حضرت پیغمبر ص در امور مؤمنان
و می‌شود که خویشان او بعضی از او اولی‌اند بتصرف در امور بعضی آنگاه خویشان را بدو چیز
وصف نموده با ایمان و بحضرت چون تامل نموده این ولایت و وراثت حضرت رسالت نبوت
آمد بر سر چیزی که قرابت دوم ایمان سیوم هجرت و امت دعوی امامت در سه کس
کرده‌اند در علی و عباس و ابوبکر احتمال وراثت در علی و عباس می‌دادند لیکن ابوبکر بر تقدیر
تسلیم آنکه مؤمن و مهاجر بود قرابت نداشت و عباس اگرچه قرابت و ایمان داشت
مهاجر نبود طلیق بود پس نماند الا امیر المؤمنین علی ع که اولی بتصرف در امور حضرت
پیغمبر باشد ص و مخفی نماند که قاضی عضد در کتاب مواقف گفته لا شیعه
آنانکه تمسک باین آیه کریمه ایراد نموده که دلیل حجت بر آنکه مراد از اولی اولی بتصرف است
بلکه جایز است که مراد از آن اولویت باشد در امری چنانکه خدای تعالی فرموده
که ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه یعنی بدرستی که اولی‌ترین مردمان بابراهیم
آنکسانی‌اند که متابعت او کرده‌اند و این اولویت با ابراهیم شاید از جهت قرب
یا از جهت اتباع و اختصاص بوی باشد و اولی بتصرف نباشد مراد حیثیت و صحت استعمال

وصحت تعیین دلیل یابست بر آنکه مراد از اولی اولویت است در امری از امور اما استغنا
چنانکه گویند زید در چه امر اولی است بعمرو و این اولویت باید مقتضی آن در ضبط امر آن
او با تصرف در وی نیست و جواب آنست که دلیل ما بر آنکه مراد از اولی در این مقام اولی
در تصرف است ضمیمه من انفسهم است در قول او تعالی النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم چه ما
و زید و امثال سخن نمی‌شود که مراد از اولی در این حدیث جز اولی بتصرف نیست در مراد
اولویت است در امری از امور و بنا بر آنکه بنفس بودن ما از مومنان اولی بودن بغیر از
اولی بتصرف بودن هیچ معنی ندارد بلی اگر فقره من انفسهم نبودی استنباط قاضی عضد
بآیه ان اولی الناس بابرهیم لا او بصحت استغنا او تعیین راست بودی چون
نظم این آیه شاید اگر چنین بودی که ان اولی الناس بابرهیم من نفسه للذین اتبعوه
مراد از این اولی اولی بتصرف می‌بود و همچنین اگر گویند زید اولی بعمرو من نفس عمرو استفاده
و تعیین معتبر باشد چه مراد اولی بتصرف متعین شود لا غیر با آنکه اعتراض شد که وجه
در آیه وسیجنبها الاتقی الذی یوتی ماله یتزکی نزول او در شان ابابکر بنا بر آن
بر افضلیت ابی بکر دلالت چنانچه خصم را میرسد که بگوید که بر تقدیر تسلیم
نزول و تسلیم کلیت کبرای دلیل بر حصول این افاده او ممنوع است که ابابکر در همه خیر متقی باشد
و پرهیزکار باشد چه شاید استغنا در تحضض کردن که پرهیزکار و ترسست از همه کس
یا از بعضی و از جمیع وجوه یا بعضی از وجوه و این امر عمده و اصل دلایل ایشان است
بر افضلیت ابابکر پس اثبات نرسد تا باب استغنا و تعیین بر ایشان است والحمد لله تعالی
که مبلغ علم علمای شیعه و فضلای سنیه در این مقام خوب معلوم شد و ظاهر گردید
که فضیحت ناصبی در تخطیه که قطع نظر کرده را نموده بود مخطی بوده و عجب
و تعصبی که بنا بر سوء فهم از او بظهور رسید بیم با در اجع گردید **شعر** وکم من عائب
قولا صحیحا و آفته من الفهم السقیم بلکه روح حضرت شیخ سنایی با این خود و با
مضمون این بیت در سخن سرایست **شعر** علی نحت القوافی من معادنها وما علی اذا
لم تفهم البقر و مخفی نماند که ابتلای اهل سنت ببلیه خبط و جهل در اکثر مطالب
اصلیه و فرعیه بنا بر آنست که علم را از معدن خود که علمای اهل البیت ع‌م و ناقلان
آثار و احکام ایشانند فرا نگرفته اند بلکه اخذ آن از سلف حشوی خود نموده
اند و باحادیث موضوعه و سخنان ایشان که بهواخواهی اموی ... شده
ایمان آورده اند و از دو کتاب یا مصنفی که در مراجعت بکتب اهل حق کرده باشد
طریق تعصب را نموده اند و مع هذا سخنان سلف خود را بر وجهی که مناسب فهم ایشان
است و رو می‌آورند و اگر اتفاقا فاخته صحیح در مخالف بعضی از عقاید واهیه ایشان مطلع
باشند بطریق تاویل جاهلانه تمسک بر تخریب آن نمایند پس حقیقت استفاده

خود کرده اند و آن فضل از چشمه خود یافته‌اند هیهات از چشمه که داشان خراید
الا ما ... مثلا ایشان مثل آن سخنست که در دنیا بآن تشنه بوقت بول خود
را بیاشامید تشنگی او افزون گشت و بهلاک گشت فضله طبع فضول نکبت عطر
دل ایشان را بدی باید از چشمه و علمنا من لدنا علما زاده تا این فایده تواند داد
ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور و در کتاب خاتم جهان نما که بعجایب
المخلوقات مشهور است در اثنای ذکر سلاطین و حال ادواح آورده که امام محمد یحیی
در خون شیخ سنایی طعنه زدی و او را دهری و زندیق خواندی شبی حضرت پیغمبر را در خواب
دید که میگوید ای محمد مرد کار را چرا بسکونت ... که مداح ما بود و این
مدح اوست محمد بن یحیی از خواب در آمد و بر شد که ... کجایست گفتند بغزنین
بر اجتهاد پای نشست و بغزنین رفت و بر سر گور وی نشست و جهل روز عذر میخواست
و الغضا ... آنکه وی را در خواب دید که گفت ای محمد بن یحیی در دل من داه بود
و دانستی که من زنده‌ام یا نه گفت توبه کردم گفت تو بآن نگاه نداشتی اکنون برو و
و قلم را بنگار و پس از خواب در آمد و باز گردید چون محمد بخراسان آمد در حجره خود
گفت بنشستند که آن خدا چرا طغیان باید زد تا این همه پیچ باید کشید القصه در آن وقت
غزان یاغی شدند و سلطان سنجر محمد یحیی را بخواند و گفت این ترکان بر من خروج
کردند چه فتوی میدهی محمد گفت خارجی کشتن و خون ایشان حلال باشد و بدین عموی
فتوی نوشت سلطان سنجر او را از او گرفت و بحرب غزان رفت و چون ایشان بر
سلطان سنجر ظفر یافتند و سلطان را گرفتند خراسان را مسخر کرده محمد بن یحیی را گرفتند
و خاک در دهان او کردند تا هلاک کردند آورده اند که سلطان سنجر بن ملکشاه
هر از وقت ... بود حکیم سنایی نوشته فرستاد که مذهب اهل سنت حق است یا
مذهب شیعه و خلفای ثلاثه بر حقند یا ائمه اثنی عشر و کدام مذهب باطلست
و کدام ملت بر حق حکیم سنایی این قصیده گفت و بوی فرستاد **قصیده**

کار عاقل نیست در دل مهر دلبر داشتن
بر رخ چون زر نثار گنج گوهر داشتن
هر کجا چون کوکبی ... داشتن
تا توان افلاک زیر پای ... داشتن
یوسف مصری نشسته با تو اندر انجمن
زشت باشد چشم را بر نقش آزر داشتن
... داشتن
خویشتن چون ... داشتن

جان بکین مهر ... داشتن
چون نکو روی کو ... داشتن
همچو طوطی که تواند طمع شکر داشتن
تا دل صدیق ... داشتن
زشت باشد چشم را ... داشتن
ای به ضلالت در ... داشتن
بی سفینه نوح نتوان چشم معبر داشتن
من سلامت خانه نوح نبی بنمایمت

از پی سکین دل نامهربانی دور دور
بر تو زنهد شمع محفل مهر انور داشتن
ذات همت ... داشتن
کی روا باشد دل اندر بند هر ... داشتن
احمد مرسل نشسته کی روا دارد خرد
دین ... داشتن
کو بجای ... داشتن
تا توانی خویشتن را ایمن از ... داشتن

دوستی شیر علم داد و جز این دری بود
خوب بود خیر چه دم سیر و بس بهیز
که روا باشد بنا بر این حیله و راه
زهره را کی زهره باشد چهره او
از خود چون پند عقل با حیا
حق وهر از دو دین پیمبر داشتن
با سلیمان وار با خضر راه مسند
با عبای ثانی باشد جز که حید
از کذشت مصطفی مجتبی جز مرتضی
تاج و بخت پادشاه جز که سنجر
اندران صحرا که سنگ خار خون
مرحبه دمایدت با جان نوا
هشت تنها ز الکا هو کو توانی یافتن
مهر دو جسفری بود بن جعفر
کو همی دین دار خونی خویشتن را نیز
سر زده آن خود نبود زین شین
نا توان جاهل شما در عقل کی
نزکتاب حق سلطان جمله او
ای شما اوصیا خود کز باد تنا
تلک اخر خویشتن جز مصطفی
زبود دیوان خود ساز این وقت انبیا
لطافت نشان او بیت
انه بکند و دل سنت از جان ترا

تا کی اخر خویشتن را ان چه حلقه دو
خضر فرخ پی و لیلی نشد چو کلک
دو برابر بسند قاضی اکبر
من حکم هم جو بود المختصر عقدی بود
بادکین وا قابل السنه دکور
اکه او در علی مرتضی خوانی امر
زشت باشد بود ابر باران مهر
جز کتاب الله و عترت احمد نبیل
عالم دین را نشاید جز پیمبر
او بس سلطان دین نو جون ود اوامی حمی
و اندران سید اکر سو است زیادت
هفت تن از اوز بانی بر کتاب
جز بحث حیدر و شبیر و شبر
که مسلم باشد اسلام تا کاه
جسم را از کهر ود بن قرنی والا عم
علم و دین را فانیا نی چشم از عقل
مذهب سلمان و صد فی اهل بود
کر کی جو د مکند خون اوز ودر بر
دایر ان چاده مهر باشتن
نه کی کنار این دران مجانا رود
جاده شبو نو جو ساقی و از بود
در باغ لطافت بی خار است ترا
وان بر که داخوشست ان جاد

جون بهیند نی اکر شهر علم حیدر است
جاهلی باشد نشو ولنک هنر
افتاب از دو سما باصد هزار ان تا
صد ز خاک او ورا ز کو کرد جو
مو مرا باو زنی اندر دوی اعتقا
باشد اور سیوا اکمش قنبر
جون نهال دین بباغ شرع حیدر
یادکاری کو توان تا رود محشر
از پس سلطان ملک جون امیر
جز علی عمر لیس محراب ویر
که علی ای که جوهر بود مقبول
از بر محروم مستی دا انجا ود
کو همی هوش شماری حون دا
طمسیان کودن وود ز بو خنجر
مندمن بهوش علم دین ملک
نا نبایه خاجت دو ای مغز
علم چو موقوف دانستن حق از
پس جو کران ساله تا بود
از پی اسایش ای چون سر خوار
مجوی دنیا نباید جهرا صغو
وان دهانی نیز از دیوا
وان چار لطیف دو باغ ترا
وانجه از اعمال نعمتیه

درین رباعی واقع است بر منطقش سبب مخفی نخواهد بود و قریب باین اسلوب است انچه ملا نظام استرابادی در ترجیع بند مشهور خود که بتکلف بعضی از سنیان متعصب بکفتن ان مضطر بوده و در سلک نظم اورده فرموده **شعر**
در خوبی ستان شیر یزدی ... زان جا یکی انت عیسی ... سطاعی که جناب شیخ
رزکوار در دیوان لطافت اثار معاویه را در قوم او نموده غایت بشارت
بنا بر رعایت اختصار دواد غام انوف محبان ال اطهار ان که ادلیا ... کو بسا زدم
و جون مطلب نیز کوارا میکند بدکر ابیات و مجنی برادر اذنم **شعر** پسر هند اکر چه جا ماتست

وصی دوم بکار هست	در نوشت از خطی نه بهر رسول	بخطش ترا افتخاری هست
در مقامی که شیر مرد او نشد	از خط و خال اعتبار که	صاحب دو قصد الصفا

در صفت اذکور قبایح معویه اورده که چون برادر حبیب رنجه رسول بوده و چند روزی کاتب وحی با عتقاد را وی حروف کاتب صدقات بود شیخ سنائی غزنوی در شان او این قطعه فرموده انداشی کلامه مؤلف کوید که اعتقاد سایر محققان علما ان است که معاویه کاتب وحی نبود بلکه کاتب صدقات بود شیخ سنائی غزنوی در شان او این قطعه فرموده اند و کاتب وحی او لیای ان از حشو براد ما ف حدیث

اند بهای او تر اشید و اند	کوید که پیمبر ظرف زدنی	دوستدار پسر هند اکر اکد
کداز او و سر که او بر پیمبر جز	جد او لب و دندان پیمبر بشکست	ماد او جکر عم پیمبر بمکید
او بنا حق حق داماد پیمبر بکرفت	پسر او سر فرزند پیمبر برید	بر چنین شخص کسی لعنت نکند

لعنه الله برو باد علی حب تزید
و حافظ ابرو شافعی در تاریخ خود بعد از ذکر مثالب معاویه و یزید براد قطعه مذکور کوید که عجب تر از همه اکر بعضی از مسلمانان او را در خلاف با امیر المؤمنین ع مجتهد میدانند و معتقد بی ایشان غایت غافل بجا اهل است و مؤلف کوید جنانچه سابقا مذکور شد معاویه راس اللا او را رتبه اجتهاد که استنباط و استخراج فروع از اصول است نبوده و متقلد ایشان برای اجتهاد و بلکه از غایت مکابره و عناد بوده تحقیق و تسلیم اجتهاد و خطا او را نیکو نیم خطای ایشان نه تنها در فروع واقع شده بلکه در اصول ایشان خطا ایراد شده **شعر** هر سکی کز روبهی باشر بود ان بجهد کو بجهد اهو نیا تا است در تن خطاست **تنبیه** مخفی نماند که اکثر اهل سنت در مقام اصلاح حال اهل جمل و صفین از حضرت امیر المؤمنین ع روایت میکنند که فرموده که اخواننا بغوا علینا و بتقدیر تسلیم صحت روایت دلالت بر نجات ایشان نمیکند زیرا که باری تعالی در قران نسبت اخوت ذکر فرموده برادر پیمبر خوانده است انجا که فرموده والی عاد اخاهم هودا والی ثمود اخاهم صالحا و اذکر اخا عاد و مانند این و ظاهر است که کافر دوزخ ابد باشد و اکر چه خدا این برادر و صالح را هود خوانده و خارجی به دوزخ شود و اکر عمل براد خوانده وانا الذین امنوا اخذ ان منزلی باشد که ثم کفروا از دو نباشد و همچنین اخواننا شعر منتظم و جلال زوری اکر بغوا علینا از دنبال نبود لیکن نظیر ان ازانکه خدای تعالی فرموده ان الذین امنوا ثم کفروا و در کتاب نفحات مسطور است که جناب شیخ را دو کتاب حد تقد الحقیقت چند کتاب مثنوی دیکر دارد هر بوذن جد بعد انا مختصر و تاریخ تمامی حد تقد حنا بجز منظم اورده سنه خمس و عشرین و خمسمائه بوده و در بعضی تاریخ او را بهمین تاریخ نوشته اند والله اعلم بحقایق الامور
شیخ حقایق الاسرار الشیخ فرید الدین عطار قدس سره نمان خو بطرکن با دو تماعطا

که نظم اوست شفابخش جان سقیمان	مقابل عدد سوره کلام تو شت	سفینه‌ها همه نو کتبهای بهشت
چنین زحد بادیه و در کلو اخر	خود منطق او خسته در سخن ملتفت	با و محمد بن العطار نشاپوری

است مرتبه او عالی و مشرب او صافی بوده و سخن او را تازیانه اهل سلوک
گفته‌اند در شریعت و طریقت یگانه بوده و در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع شبستان
زمانه مستغرق بحر عرفان و غواص دریای ایقان است اصل شیخ از قریه کدکن از اعمال
نیشابور است و خرقه از دست سلطان العاشقین مجد الدین بغدادی پوشیده
و در طفولیت منظور نظر قطب عالم قطب الدین حیدر بوده و در کدکن مرید او بوده و
حیدری نامه را در عهد شباب منظوم آورده و چون در ایام صبا بسخنهای شیخ
نمانند هست اما بتحقیق سخن شیخ است و بعضی میگویند که حیدری نامه از نظم ابو شیخ
بسته‌اند و آن اعتقاد غلط است و جناب شیخ عمر دراز یافت صد و چهارده سال
عمر یافت ولادت او در روزگار سلطان سنجر بن ملکشاه بوده و در شعبان المعظم
و بیست و نه سال در نیشابور بوده و در شهر شادیاخ هشتاد و پنج سال اهید از قلب
شیخ بیست سال شهر شادیاخ خراب شد و در سنه ٦٢٧ شربت شهادت نوشید و بعضی بر
گفته‌اند و تفاوت فراوان در این اقوال واقع است و قبر منور وی در نیشابور است
و در نفحات مذکور است که مولانا جلال الدین رومی در وقت رفتن از بلخ و رسیدن
وی بنیشابور بصحبت وی در کبر سن رسیده است و کتاب اسرارنامه بوی داده است
و وی آن را دائما با خود میداشته و در بیان حقایق و معارف اقتدا بوی از جمله
نموده است شعر

شعر	عطار روح بود و سنائی دو چشم او	ما از پی سنائی و عطار آمدیم
و دیگر در جای فرموده است	گر در عطار گشت مولانا	شربت از دست شمس دین تبریز

و چنانکه سابقا در بیان احوال شیخ سنائی گذشت و در موضعی دیگر فرموده
هفت شهر عشق را عطار گشت : ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم : جناب شیخ را مصنفات
مشتمله بر اسرار توحید و حقایق اذواق بسیار است مانند کتاب منطق الطیر
و الهی نامه و اسرارنامه و مظهر العجایب و غیر آن در اکثر آنها طرز تقریر اطوار انسانی و روزنه
و شیوه مستمره شیخ سنائی گزیده و در اظهار مناقب اهل بیت اطهار و تعرض
با اعدای جفاکار ایشان گاهی از غلوی عشق و محبت بی اختیار و خلیع العذار
و گاهی از شدت تقیه و خوف اغیار در مقام استتار و اصلاح آن اظهار در لن
یصلح العطار ما افسد الدهر و از جمله اشعار الهی نامه این چند بیت است که
متضمن بعضی از اشعار اعجاز آثار دنباله ولایت شعار است شعر

ز شرق تا بمغرب گر امامست	امیر المومنین حیدر تمامست	گوفته این جهان وصف سنائی
گذشت ازین جهان وصف سنائی	چو در سر عطا اخلاص او دار	سر ما نو اهفده اخلاص او دار است

ستد قوت چو در وصف او خود توپیا شد	دو عالم را بجا بنشاند جاوید	پیمبر گفت با آن بود و بند
زبانت بود نیم هر دو فرزند	علی چون با نبی باشد یک بود	یکی باشند هر دو وز دوئی دود
چنان در شهر دانش باب آمد	که دستت را بحق بواب آمد	چنان مطلق شد او در فقر و فاقه
کدورت نقره بود شی طلاقه	اگرچه سیم و زر با حرمت آمد	ولی کوشد این امت آمد
کجا کونا له هر کز بخز کرد	که با شش سر چنین بحر کرد	چنین گفت او که گر بنشسته‌ام
بستوری حق او در بهشته‌ام	میان خلق عالم راه داده	کنم حکم از کتاب چهار گونه
چو هر چو گفت از بهر نعیمش گفت	زبان بگشاد گوهر چنین گفت	که گر کشف الغطا را دست داده
خدا را نان بشکر بر بستم	زهی چشم و زهی علم و زهی کار	زهی جوهر شد و شرع بحر اسرار
دم شیر خدا سر فرات با جنین	ز علمش نافه‌ای هر گشت بکشید	از آن گفته مرد از دو دین سو
ز بهر علم حسن را بحسن است	اسد کان نافه از خانه آفتاب	از آن دانش همی جوی نکایت
خطا گفتم که از سنگ خطا	که او را نام شیر خداست	اگر علمش شدی بحر مصور
دو دو یک قطره بودی بحر اخضر	چو بخش طاق ست بودی	ذمت گشت مردودی بیهوده
کسی گفتش چرا گردی بر اشعت	زبان بگشاد و چون شمع چنین گفت	لنقل الصخر من قلل الجبال
احب الی من منن الرجال	یقول الناس لی فی الکسب عار	فان العار فی ذل السوال
و در کتاب اسرارنامه در نعت او	از مدح حضرت امیر گفته است	از این که تخت ادا با این صلاو
دگر سر و سر کش آمد و	سزاوار لیر غم شیر	شجاع دین صاحب حوض کوثر
بن دم تم او سخن دولت	بدان غواص دریای توکل	علی المقطع افضل اما او بود
علی الحق حجت الاسلام او بود	منادی سلونی در جهان داد	ملک در داز دو عالم بر دو انسان داد
جهان شد در نماز از بو جهانگیر	کزو نے او برون کردند یکان تیر	چنین تا بد نماز اهل دادی
که تا ابنو بنایدت تے بنادی	ز جوش او بود دریا بوتی بود	بجتشش عالم از دو جوی بود
زهی صدری که تا بنیاد دین بود	دلش اسرار دار دانش دین بود	ز طفلی تا که خود را پیر کردی
بدین دنیا و یک شیر کوی	چو دنیا آتش و تو شیر بودی	از همه معنی دنیا سیر بودی
اگرچه کم نشکند کو سنه تش	نخوردی نان دنیا یک شکم سیر	از این حسی تو دنیا هر وقه فاقه
کرد دنیا هش دو ش طلاقه	و در کتاب مصیبت‌نامه در منقبت	حضرت امیر گوید
دو نقی کو دین معمبر	از امیر المومنین حیدر گرفت	لا فتی الا علی از مصطفا
و خداوند جهانش هل اتی	او دو بیتش لا فتی آمد بدید	در سر فرقش هل اتی
او سر قرص او جو بیز شد دو راه	سر نگون آمد دو قرص مهر و ماه	چون بنی موسی علی هارون بود
کو بر این شاه گوئی چون بود	هر دو بیم الحمد زیم دم آمده	موسی و هارون همدم آمده
و این چند بیت هم از اشعار	شیخ فرید گوید است	ای پسر تو نی لسان او علی
عین و لام و یا بدانی او علی	ازدم عیسی کسی که زنده خواست	او بدم تو زنده گردد راست

مصطفی گفتش توئی آدم علم
کو بمیدانی شجاع بن علیت
گفت با او سی هزار و سی هزار
سی هزار دیگرش گفتا نبی
چون محمد باز جای خود رسید
در بحار علم مستغرق شده
سی هزار اسرار از نهر کلام
باز حیدر رفت و با جبرئیل باز
در دل او بود مکنونات غیب
در شبانروزی یکی ساعت بخفت
کو نزاد و بودی شوی و اصلی
جوهر عطار کی در یافتی
کلام الله را نبی خلیفها دی

نوح فهم آنگاه ابرهیم حلم
پس محمد چون جمال سید بود
حمله اسرار هر سه شما د
بو علی سی دیگر کن آشکار د
هر دو عالم در درون خویش دید
خویش را کاو دید و کل را خویش دید
در شبی او در داد از نهر نظام
صاحب دولت شو مرتضا
زان بر او داد او بیضا حبیب
سوخ سر در دولتش دریای داد
کارها بودی همه نیکا صلی
و این دو بیت نیز بجناب شیخ منسوب است شعر
میان عاقلان غوغا نهادی

همچو یحیی زهد و یوسف نظر گشت
هر کمالی کاندر آن اوست و بد
سی هزار اسرار گفتا این بگو
کو دو زین اسرار با تنی به بند
محو گشته فانی مطلق شده
همچنانکه پس بدو از پیش دید
سی هزار اسرار با حیدر بگفت
بو نفس و بگفت او بیا
وا نخود با هیچ کس هرگز نگفت
بود او سر حقیقت بی مجاز
گر زان نبودی کجا دریافتی
کلام ره گفت احمد هیچ کو دی

نقلانی هزاران هیچ کو دی
و ظاهرا مراد از آن اشارتست بمضمون حدیث مشهور که
ترکت فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا کتاب الله و عترتی اهل
بیتی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض چه حاصل حدیث آنست که عالمان بمضمون
کتاب خدا اهل بیت پیغمبر اویند پس احکام را از ایشان باید پرسید نه از جای دیگر و هر که
از خانه دیگر و هر کرا از خانه طلب نماید همان است که کلام الله را در جای خود که خدا
مقرر نموده نهاده باشد و ممکن است که مراد شیخ تعریض باشد بعثمان بن عفان
که ترتیب کلام الله بر وجه دلخواه نموده اند و مؤید احتمال ثانی است اگر در کتاب
اسرار نامه در مقام مدح رواندوز عثمان گفته شعر دلش کو خون قران خوانده باشد
بکردان جوز و توان جون او باز : فسیکفیکهم الله شد که در کتاب محکما دغا مرکز جامع بود
شیخ بر کواد نست این رباعی در مدح قابل سلوبی و صاحب تنزله و بعد بها و بنی است که کرده
صدوی که بکار طاهر بمعنی افتاده : در صدف قلزم معنی او بعنت : بود در کون سایلان وداد
ان بود کرا ز حمله سلونی گفت : اگر گویند شیخ عطار در چند موضع از کتاب
خود ابیاتی که صریحست در اعتقاد حقیقت خلافت خلفای ثلاثه آورده پس
چگونه او را از زمره صوفیه شیعه توان شمرد گوییم هرچند سخنان او در این باب
متعارض و متناقض باشد متساقط قرار دهیم لکن هیچ وجه بر محتملات اعتقاد او نتیجه
نگیریم و جواب میگوییم که تخصیص شیخ عطار چیست که اکثر
عاملان نقلیها از ابیاتی که باتفاق فریقین سنی امامی بوده اند این کار کرده اند

خصوصا در مقام اضطرار چنانکه مکرر از پیش گذشت اما سخن در این است که اگر کسی گاهی
اظهار دوستی خلفای ثلاثه کند و مدح ایشان نماید و گاهی طریق عداوت و
پیماید نزد عقل محمول بر آن میتواند بود که صاحب آن اظهار عداوت در شیعی بوده و اظهار
دوستی و مدح را در موضع دیگر از روی تقیه نموده و اما تشنیع که تقیه را اختیار نمیداند
و همیشه بواسطه استیلای سلاطین سنی مذهب در هندوستان بوده اند آنها را با مخو
نیست بر آنکه گاهی اظهار دوستی و انشای مدح نمایند و گاهی طریق عداوت و ذم پیمایند
و لهذا مولانا قطب الدین انصاری صاحب مکاتیب کفته که در باب سب صحابه
حکم خارجی و شیعی که شیعه بر وستولی شده باید گفت در عقاید او ذکر ما اثبات
نایابست گفته و حکم دیگری که اظهار مذهب سنت نماید یکسان چیست بلکه کسی که
جرات بر سب و قدح در ایشان کند که از طوایف خوارج و روافض باشد نشانه
خلافت او است از دین چه ایشان در بن امروز بین اهل سنت کالمتلازمین اند بر
سنی که ایشان را دشمن دارد یا در اظهار سنن کا ذب با دین را دشمن میدارد و الآخر
دارد و ایضا این جناب شیخ عطار در فضایل ائمه و دیگر اغنیا در کتب خود ذکر
نموده از هیچ سرون نیست یا امری چند است که اهل سنت آنرا از جمله فضایل
تو هم کرده اند و شیعه آنها را داخل نقایض ایشان دانسته اند مانند مصاحبت غار
و یا مضمون حدیثی چند موضوع است که محققان اهل سنت نیز اعتراف بوضعش
نموده اند مانند حدیث ما صب الله فی صدری شیئا الا وصببته فی صدر ابی بکر
یا از جمله اموریست که شیعه آنرا از مطاعن و نقایض ایشان ذکر کرده اند و اهل سنت تکلف
بسیار کشیده که آنرا از مرتبه طعن و نقص بدر انداخته باشند و نتوانسته اند چه بجا
اکثر آنرا مدح ساخته اند مانند آنکه ابوبکر بر سر منبر گفت اقیلونی اقیلونی فانی لست بخیرکم
و علی فیکم و یا آنکه عثمان خویشان و اقربای خود را مسلط بر او لید را بر مسلمانان حاکم
ساخت و در زهای بیت المال را زیاده از قدر استحقاق بایشان داد تا آنکه اضرار او
ترویج ایشان موجب آن شد که مسلمانان بر او خروج کردند و او را هلاک ساختند
و در کتاب تجرید اشاره باین معنی نموده و فرموده و ولی عثمان من ظهر فسقه حتی احدث
فی امر المسلمین ما احدث و اثر اهله و اقاربه بالاموال العظیمة و بما نا جناب
شیخ با رادات آنها قصد تحرک و استهزای ایشان نموده و در آن اسلوب تبع
قصیده ابن سینا را المسمی که بعد از این مذکور خواهد شد نموده و توضیح این مرام
بر وجهی که عنا در شبهه نماید انست که جناب شیخ در کتاب منطق الطیر در مدح ابابکر
گفته شعر خواجه اول که اول یار اوست : ثانی اثنین اذهما فی الغار اوست : هر چه حق از
با کرا کبریا : ریخت در صدر سینه مصطفی : آن همه در سینه صدیق ریخت : لاجرم تا بود از او تحقیق ریخت

ودوکتاب مصیبت نامه نیز در مدح او نیز گفته شعر ملك تجلی خلق با عام آمدست
خاص او را از انعام امدست ❁ وحال آنکه شنیده صاحب ابوبکر از محض غار موجب
از او حضرت سید ابرار بحیثا رفت و میگویند که او با انحضرت در وهکند دو چار
شد و انحضرت ازبیم آنکه مبادا صورت او را ورا با کفار ظاهر سازد با خود با رساخت
وجون او از حقیقت کار و فرار سید مختار بیخبر بود بناچار با در غار همراه بی نمود و بعد از
آنکه بر کیفیت فرار انحضرت از کفار و امدن ایشان بر اثر ان بزد کوار اطلاع یافت
از موافقت انحضرت بیزار و محزون و گریان و بیقرار کردید و نزدیک بود که او از گریه و زاری
او موجب گرفتاری انحضرت در دست کفار گردد وانحضرت مبتلی او مبتلا شده وهر لحظه
ایرد لا تحزن بر و میخواند شعر بس کن حدیث غار که عارست نزد خلق ❁ ان حزن و بیقراری
بشیخ معرفتم ❁ وبالجمله اگر ابابکر یار غار است گویند ما را از ان بیمار است لیغیظ بهم قبل شعر
میرین انام که فونا تس بوده است ❁ من معتکف مار کزیده نمحابوم ❁ واگر لفظ صاحب فار یا عب
افتخار نست اطلاق آن در قران وحدیث بر کفار نیز بسیار ست شعر
هرکرا دوی بهبود ندا شت ❁ دیدن روی نبی سود نداشت ❁ واما ما صید حدیث ها د
اشارت نست باین حدیث مفتری که ما صب الله فی صدری شیئا الا و صببته
فی صدر ابی بکر وشیخ مجد الدین فیروزآبادی شافعی که مصنف کتاب قاموس
اللغة واز اعاظم متاخران محدثست در باب فضایل ابی بکر از کتاب سفر السعادة
گفته اشهر مشهورات من الموضوعات وان الله یتجلی للناس عامة ولابی بکر خاصة
وحدیث ما صب الله فی صدری شیئا الا و صببته فی صدر ابی بکر وحدیث
انا وابوبکر کفرسی رهان وحدیث ان الله لما اختار الارواح اختار روح ابابکر
وامثال هذا من المفتریات المعلوم بطلانها ببدیهة العقل انتهی کلامه و دلیل
بر وضع حدیث ما صب الله فی صدری انست که مؤالف و مخالف متفقند
که ابوبکر بسیاری از آیات قران و معانی آنرا نمی دانست کلا و ابا و عثمان نمیدانست
ممید انست چنانکه شیخ جلال سیوطی در کتاب اتقان بان تصریح نموده و گفته
که اخرج ابو عبید فی الفضایل عن ابراهیم التیمی ان ابابکر الصدیق سال عن
قوله تعالی و فاکهة و ابا فقال ای سماء تظلنی و ای ارض تقلنی ان انا قلت
فی کتاب الله ما لا اعلم انتهی و ظاهرست که معنی اب را خدای تعالی در حدیده
حضرت پیغمبر بخشیده بود پس اگر حدیث مذکور درشان ابابکر صحیح بودی بایستی
که او نیز معنی آن را دانستی مگر آنکه گویند که ابابکر ان ابتر بود و فراموش کرده باشد الا آنکه
حفظ شان ابابکر التزام نمایند که حضرت پیغمبر نیز معنی اب را نمیدانست و بود
این احتمال نیست زیرا که از کلام سیوطی معلوم شد که اقرار ابابکر و تجهیل معنی اب از جمله

فضایل او واشنده اند پس چیزی که در ابابکر موجب افضلیت او باشد در حضرت
پیغمبر سبب نقص نشود و اگر سهو جهت خاطر ابابکر التزام آن توان نمود و حدیث
مصیبت نامه اشارتست بمضمون حدیث ان الله یتجلی للناس عامة و لابی بکر خاصة
که شیخ مجد الدین آنرا داخل موضوعات شمرده چنانکه پیش از این گذشت واز این قبیل
است نیز آنچه در کتاب جوهر گفته در مدح ابوبکر گفته شعر نبی زان گفت اگر ایمان صدیق
بسنجد آنکه از ایمان بتحقیق ❁ ز ایمان خلایق بیش است ❁ پس از همه بر کار او پیش شد
زیرا که این دو بیت مضمون حدیث دیگرست موضوع که جمعی از اهل حدیث
او را در بیم یافته اند و از حضرت رسالت روایت نموده اند که گفت ابابکر و عمر بهترین
امت من گردند و ایشان را حج آمدند و تماما جناب شیخ ان سخن را شنیده باشد
که سابقا مذکور شده که کسی حدیث مذکور بر بهلول خواند و بهلول گفت که اگر
این حدیث صحیح است البته در میزان قصوری بوده و از منقولاتست آنچه در منطق
الطیر در مدح عمر فرموده
شمع جنت بود اندر جمله جمع چون کو بخت از سایه آن بود	شمع حنت بود اندر جمله جمع چون کو بخت ار سایه آن بود	هیچکس با سایه نبود چو شمع جه بیت او را اشارتست

باین حدیث موضوع که عمر سراج اهل الجنة و بیت دوم اشارتست بحدیث مصنوع
که ان الشیطان کان یهاب عمر و بهوب میشد و بخاف حیثه و فساد مضمون هر یک
از این دو حدیث موضوع بر فاضل عارف فایق کلام ملک علام و سید انام مخفی
نخواهد بود زیرا که اگر مراد از شرح در حدیث اول تعلیم و هدایت و ارشاد است پس احتیاج
او با معنی جیمی باد زیرا که در اهل جنت جهلی و بر ایشان تکلیفی نیست و حاجت
بتعلیم و ارشاد نیاید و اگر محتاج باشند انبیا و رسل ایشان احق اند باز از عمر و اگر
چراغ حقیقی بخواهند مردود است بانکه در بهشت ظلمتی نیست تا محتاج بچراغ باشند
واگر نضارت بشره و حسن چهره او را خواهند هم بی وجهست زیرا که عمر رعنایت قبیح
الوجه و کریه المنظر بوده و مع هذا لازم می آید که عمر چراغ انبیا نیز باشد و فساد آن
نمایانست و بنیان فساد حدیث ثانی آنست که لازم می آید که در زمان
کفر و بت پرستی عمر شیطان نیز بدون او نکرده باشد و دور از کمال کفر و ضلالت
شیطان را صلاح ملی باشد مگر آنکه گویند در شیطنت از ابلیس نیز درپیش بود و
حدیث مشهور که ما سلکت یا عمر فجا الا وقد سلک الشیطان فجا غیر فجک
باین شعر نیست و شاعر نیز بان تصریح نموده و گفته شعر ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم
فانت یا عمر اغویت ابلیسا ❁ وایضا اگر حدیث مذکور صحیح باشد تکذیب کلام خدای تعالی
لازم می اید زیرا که در روز بدر که ابوبکر و عمر و اکثر صحابه گریختند و حضرت رسول الله
خدای تعالی فرموده ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان

بعض از اکابر ایشان در آن روز که شیطان ایشان را اغوا نمود و بگریز دلالت کرد چرا آن
هیبت عمر چنین نشد و از دهن او نترسید تا او را با دیگران بنا لیستی گریخت و آب روی
خود را بر خاک مذلت نباید ریخت و از نقل لبیب آنکه در آنکه تلمذ در مدح ابابکر نموده

نفس هر کو را تو نفی می‌نمود : که دم جز از اقیلونی می‌نمود : به جز مصطفی بر وند باد ش
چو هنگام وفات آمد فرا رسید : زیرا که شعر قول اقیلونی در وقت حجره حضرت رسول

را از مطاعن ابی بکر شمرده اند و جمله در کتاب تجرید مذکور است و وجه طعن ظاهر است
اما اولا از برا که اگر او را افضلیت علی عید افضلیت خود صادق بود پس صلاحیت
امامت نداشته باشد و اگر کاذب بود هم صلاحیت امامت نداشت زیرا که عدالت
بلکه عصمت شرط است و غایت آنچه اهل سنت تکلف نموده گفته اند که ابوبکر آن کلام
از روی تواضع و هضم نفس گفته و مؤلف گوید که این تکلف در نهایت تعسف است
زیرا که تواضع و هضم نفس در امری که خلاف واقع است جایز نباشد و از ین مقوله است
که کسی واجبی یا سنتی را ترک کند از روی تواضع و شکسته نفسی بلکه مثل از غایت حماقت
خود را داخل مکلفان نمی‌داند چنانچه فاضل هندی در توجیه ترک بسمله در حاشیه کافیه آورده
و دیگران از شارحان اهل سنت در آن توجیه نموده اند دیگر آنکه قول مذکور در
وقتی از او مذکور شد که مردم بر او اعتراض نموده سخن گفتند که با وجود علی ابن ابی طالب
ابوبکر لایق امامت نیست و اگر غرض از هضم نفس بود بایستی که بخصوص خیر تعلیل کرده
و چنین گفتی که اقیلونی فان کل واحد منکم خیر منی چنانکه عمر گفت اقرأ الناس
افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت و گرچه این سخن عمر اعتراف بحق است نه تواضع
چنانکه اولیای او توهم کرده اند و اما الثانی بنا بر آنکه حق سبحانه و تعالی در نص کلام منع
نموده از اینکه بی اذن و رخصت حضرت رسالت در خانه او در آیند و فرموده که
یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الآیه و استصحاب
و تقاضای این حکم نهی میکند تا بعد از وفات آنحضرت و جواب گفته اند که حجره ملک
عایشه بود و باذن او در آن خانه دفن شد و بطلان این جواب ظاهر است زیرا که اگر
میگویند که بعد از حضرت بمیراث باو رسید این منافی آن حدیثی است که ابابکر در منع
حضرت فاطمه از میراث حضرت رسول صلعم روایت نموده و تفصیل این مسئله
سابقا در بیان احوال فضال بن حسن که فی مذکور شد با آنجا رجوع نمایند و از مقوله
فتم تسلیم است برا آنچه در منطق الطیر در مدح عثمان فرموده است شعر

خواجه سنت که نور مطلق او : بلکه خداوند دو نور مطلق او : کار دین را لقرانی بجای آمد
جان خود در کار ایشان تا حنین : سر بریدندش که تا بنشسته بود : از حیا سوده چم سوسته بود

و آنچه اهل سنت در جواب تو لنیخ ایشان خود از نبی استیفتنا انبیا دادن بالتبان

گفته اند غایت نامسموع است و لهذا اسلمانان او را در آن معدود نداشته اند و او را
بهتان گناه مؤاخذه نموده و بر ین قیاس باید کرد که جمیع آنچه از امثال شیخ در مدح
مشایخ ثلاثه واقع شده والله الهادی

الشیخ العارف مولانا جلال الدین البلخی الرومی

تماشا کن که باد خانه جبروت : تماشا نمای بلند بنیاد عرش آن نشین : دمو ز کوی ازل مثنوی که انجا
مفید اهل او ابن بیجن : نحد هاکلاش مست ترکی گرفت : حقایق شده پیر از ابد
سخن در نوشته شعر او نه حد : که همچو عرش بلند ست و هم عرش : ولادت او در بلخ بوده در

ششم ربیع الاول سنه اربع و ستمائة در دوم سالکی او را الهام غیبی رسیده و از اشارات
شهود مسرور و بهره ور گردید و در شش سالگی بهر سه ماه روزه یک مرتبه افطار کردی
و آخر در فقر و مسکنت و عرفان از اکابر اهل ذوق و وجدان گشته در علوم ظاهری و باطنی
فرید دهر و وحید عصر گردید و سیصد و کم قریب بچهار صد طالب علم در حلقه درس
مولوی حاضر میگشتند و هر کدام بقدر استعداد خود استفاده فیض از وی می‌نمودند

یکی را بهره محمودی و مستی : یکی را بستن زنار هستی : و در وقت توجه بزیارت
مکه معظمه بصحبت شیخ فرید الدین عطار رسیده و شیخ کتاب اسرار نامه را با و داد و او آنرا
همیشه با خود میداشت و نظر با نزد و تتبع در آن میداشت و در کتاب نفحات مسطور
که یکی از ابنای دنیا در خدمت مولوی عذر خواهی میکرد که در خدمت مقصر بوده
که حاجت باعتذار نیست دیگر مردم از آمدن زحمت دادند تا از بیان تو مستفید ام
روزی یکی از اصحاب را غمناک دید فرمود که همه دل تنگی تو از دل نهادن برین عالم است
که از ین جهان آزاد باشی و خود را غریب دانی و در هر رنگ که بنگری و هر مزه که بچشی
دانی که با آن نمانی و بجای دیگر روی هیچ دل تنگ نباشی و از سخنان اوست که آزاد مرد آن است
که از رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد آنست که مستحق رنجانیدن را نرنجاند و آورده اند که
مولانا سراج الدین قونوی که یکی از اکابر علمای ظاهر بود منکر خدمت مولوی بود روزی
در وی تقریر کردند که مولوی گفته که من با هفتاد و دو مذهب یکی ام چون قونوی در
باب مولوی صاحب غرض بود خواست که مولوی را برنجاند و بی حرمت سازد یکی از
افاضل نزدیکان خود را فرستاد که در ملأ جمع از مولوی بپرس که چنین گفته اگر گوید
او را دشنام بسیار بده و برنجان آنکس بیامد مولوی بنا مد از مولوی سوال نمود که شما چنین
گفته اید مولوی گفت آری آنکس زبان بگشاد و دشنام داد و سفاهت آغاز کرد مولوی
بخندید و گفت که با این نیز که تو میگویی هم یکی ام آنکس خجل شد و باز گشت و در رساله
اقبالیه مذکور است که از خدمت شیخ علاء الدوله سؤال نمودند که مولانای روم چه
کسی بوده است فرمود که خوش کسی بوده است و هرچند سخنان او نشان استقامت

ومکن جت اما خوش وقتی واشت و من هرگز سخن او نشنیده ام که خوش وقت نشده ام
و هم شیخ علاء الدوله فرموده که مرا این سخن از وی بسیار خوش آمده که خدمت مولوی
همواره از خادم سؤال کردی که در خانه ما امروز چیزی هست اگر گفتی نیست منبسط
گشتی و شکرها کردی که الحمد لله خانه ما امروز بخانه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
می ماند و اگر گفتی اسباب طبخ مهیاست منفعل گشتی و گفتی ازین خانه بوی فرعون
می آید و بوی خانه فرعون از او می آید و از سخنان اوست که صحبت عزیزست لا تصحبوا
غیر ابناء الجنس و فرموده که در بعضی خانواده شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده
که علامت مرید مقبول آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند داشتن
و اگر ناگاه در صحبت بیگانه افتد چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک در مکتب
و اسیر در زندان وفات مولوی در وقت غروب پنجم شهر جمادی الاخر سال
ششصد و هفتاد و دو بوده و در حسن اعتقاد مولوی و شیخ شمس الدین تبریزی
ارباب تتبع را تردد نیست و از مؤیدات تشیع او اکثر اولاد خواجه جلال الدین
بوده که پدر بپدر اعیان اسماعیلیه بودند و جلال الدین از بعضی قبایح عقاید
و اعمال که از بعضی متاخرین آن طایفه در مذهب اسماعیلیه احداث نموده بودند
تبرا نموده باصل مذهب اهل البیت رجوع نموده و در شهرهای بلاد اسلام اخبار رفض
و شعار اهل ایمان ظاهر ساخت و اکثر ملا عبد الرحمن جامی گفته که نسبت مولانا
شمس الدین محمد بجلال الدین مذکور غلط است و در دیوانهای قدیم مولوی
قصاید مشتمل بر مناقب ائمه اطهار و مثالب اعدا که در مقطع اکثر آنها خطاب بشمس
تبریز و بوده اسم شیخ خود را مذکور کرده بسیار است لیکن ناسخان کتب او از متصوفه
اهل سنت اکثر آنها را از قلم انداخته اند و در غایت ناموس بزرگان خود در آن
شناخته اند و با وجود این همه اهتمام که در محو آن قسم کلام داشته اند هنوز سخنان
آشنا از خدمت مولوی در میان است که دلیل انتظام او در سلک فرقه مؤمنات

هرکس که مهر اهل بیت است
یمین است و یمین است و یمین است
آن امامی که قامت الحق
آن منزه ز کفر و شرک و زنا
دهر و الها لبد او مطلوب
در شب قدر و در مقام وفی
ماه هر دو ایم و او خورشید
نهند در بهشت آدم پا

در او در ولایت بر جبین آ
افتاب وجود اهل صفا
در زمین و زمان ارض و سما
عالم وحدت مسکن او
عارفان ضامنت و علی گویا
از علی بشنید نطق علی
ماه هر قطره ایم و او دریا
کو نهند باد و بوم و دو دید

غلام حیدر و ملای رومی
ان امام ام ولی خدا
ذات او هست و اجب العصمه
او برون از صفات ما و شما
سر او در سند سرسل
بد علی چو علی بشود انجا
بی ولای علی بحق علی
جبرئیل امین بحق خدا

مؤمنان جمله در ربا وداوند
تا ابد زنده ز محبت الماوی
زهی روزی ده خلقان علی ابن ابی طالب
که گفتش وصف او نتوان علی ابن
هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو
ولی حضرت بجز علی ابن ابی
وجود باب ثم الله در تو بود ای
بوجه چهره خوبان علی ابن ابی
خداوند از امامان بخش دو دی
تا نقش زمین و زمان بود علی بود
آن شیر که کرد به طمع نفس
ماکار شده راست بیا سود
صد بار بگه کردم و دیدم بتحقیق
با الله که مرا دین و مقصود علی بود
سر در جهان جمله ز پیدا او پنهان
امام طه و بین هل اتی علی آ
حلال از او بیا ستد علی و الشرا
مگر که در تو ای نبی ز او علی
جهانیان ز همه خصم سکین
مرتبه از عرش فنا نو گرفت
حضرت شاهی که سلک دو الفقار
نی علی از دست اهنگر نو
هرکس خود طالب پیری بود

کو امام است و هادی و مولی
شمس تبریز بنده ز جان شده
زهی در شاه و مردا علی ابن
قدیم المن و احسان عظیم الشان و البرهان
هو الحنان هو المنان علی ابن ابی
نهاده او طها را و نما زود
رحیم مطلق و رحمن علی ابن
فرستاد ایت با او و با انجیل و با
بحق شاه با احسان علی ابن ابی
آن قلعه کن که در قلعه خیبر
در خوان احسان بحر بیا بود علی
فرزند خلف در صدف بگذر بو حید
سو عارفان و دان عابد و معبود
این کفر نباشد سخن کفر نه آ
شمس الحق تبریز که بنمود علی
امام اصفیا و وصی نفس رسول
از اکثر بود و چشم جلال ذا
چو ادم دیدم و گفتم بکو ممیر ای
و اجر غم که مرا میر و شیر علی
بوذر مثی جان نرا نا ز گرد
دان کران از تن عنطو کو
هرکه می شد حب حیدر چشید
شمس علا دامن حیدر

بنده و چادره و جامی بیان
جان فدا کرد و نیز مولانا
نهان از فهم و دور از عقل و ز نو
قسیم الخلد و النیران علی ابن
زهی از نهان پیدا زهی سلطان
حیات جمله شد از علی
اگر خیم خود دادی سبق و تیغ
بهر مشکل پر بها علی ابن
تا صورت بود جهان بود علی بود
بو کند سلک خمله و کشور علی
انشا بیرا فرو که آمد در اسلام
کادم بخیال شکوان بود علی
زین ملک دو سیر که گفتم بتحقیق
تا هست علی باشد و تا بود
بیا که مهر از صد مصطفی علی آ
شهی که هیچ نیامد از او خطا
کسی نگفت که تا حیدر از علی کو
دل اشکسته مجروح را شفا
هرکه بدین پیمبر گرفت
دست و دل در دامن حیدر
تیغ علی کرده و سندان ز دید
همچو خضر زندگی از بهر کرد
مخفی نماند که مرا داد تیغ

علی که کرده و سندان ندید دو الفقار برقا ثنا و صفا عقد کرد است که از آسمان
بحضرت رسالت صلوات الله علیه و آله فرستاده و بحضرت او بحضرت امیر المؤمنین
داده و اخبار و آثار در این باب بسیارست و مع هذا بعضی از فضلای اهل سنت ادکار
نموده و یکی از تالیفات خود آورده که ذو الفقار نام تیغی است از آن منبه بن الحجاج
بوده در روز غزای بدر بدست حضرت پیغمبر افتاد و او را بعلی داد و بجبرئیل از آسمان
آورده آن بود که چون حکم الهی بود بجهاد متعلق شده جبرئیل با تیغ حمایل کرده می آمد تا
در سول به النبی که مخواستیم نماید اما مقصود در افضیات از نشر معجزات رسول خدا

مقصودشان آن باشد که در درعی گویند بازیادتی علی را افضلیت او را بر رسول
خدا اثبات کنند اجنت تمام کلام ان معنا نشد و شیخ اجل عبد الجلیل رازی رحمة
الله علیه بر وجه لطیف ابطال آن نموده و فرموده که در دروغ زن انطایفه باشد که
خدا را اثبات کنند و رسول را عاشق و امام را محطی و آن ناصبیان مجبرانند چنانکه
در موضعش نوشته شده اما انکه گویند که ذوالفقار علی را از آسمان آورده اند اخبار
صحیح وارد شده و شیعه و غیر شیعه هر معجزه را که در عهد رسول صلعم اثبات کنند از معجزه
رسول گویند نه معجز علی را بلکه کرامات الاولیا و از اینجا تفضیل علی بر نبی لازم نیاید
و خواجه ناصبی طومر نباید داشتن که از آسمان تیغ مصطفی را زیرا که بهتر از تیغ خبرها
آورده اند مانند قرآن مجید و مرغ بریان و میوه بهشت و طبق جنت و تیغ را ایمان حکم باشد
و چون میگوید ز ذوالفقار بود هر طبیعی که خواهی که در این نواحی هست دانم که کسی
انکار نکند که حامل تیغ علی بود نه غیر علی و خبر لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
هم عکس را انکار است نکرده است منکر این معانی و عجب است که خواجه از واعظان
و مذکران ناسنصف خود نشنوده است که چون در ذره عمر را وصف کنند یکی میگوید از بو
نافه صالح نبی گوید دیگری از خلد کبش ابراهیم بود و دیگری میگوید از گوسفندان
شعیب و همیدانم که ان پوست را در این دو هزار سال که نگاه میداشت اگر آن جا بر
در داشت این اینقدر هم باید داشت که تیغی که مرتضی برای نصرت شریعت مصطفی
بان حصنهای کفر و بدعت کشود و گردن کبران زد و قواعد اسلام ممهد گردانید
خدای تعالی از آسمان مصطفی فرستاده باد ست از آن نداشتن یا از کار این گرد
اما غضب جبر و کینه نصیب اگرچه پنهان کنند عیان باشد و دوستی ابو طالب از معجز
ایمان باشد والله الهادی و در کتاب نفحات مذکور است که در وقتی که مولانا شمس
الدین تبریزی در صحبت بابا کمال جندی می بود و شیخ فخر الدین عراقی بموجب فرموده
شیخ بهاء الدین زکریا کدا انجا بوده است هر فتوحی و کشفی که شیخ فخر الدین عراقی
را روی نمود آن را در لباس نظم و نثر اظهار میکرد و بنظر بابا کمال میرسانید و شیخ
شمس الدین از آن هیچ چیز اظهار نمیکرد روزی بابا کمال وی را گفت فرزند شمس
الدین از آن حقایق و اسرار که فرزند فخر الدین عراقی اظهار میکند بر تو
هیچ لایح نمیشود گفت بیش از آن مشاهده میافتد اما بواسطه آنکه وی
بعضی از مصطلحات شعرا ورزیده است آنرا در لباس نیکو جلوه میدهد مرا آن قوت
نیست بابا کمال فرمود که حق سبحانه و تعالی ترا مصاحبی روزی کند که معارف اولین و
آخرین بنام تو کند و ینابیع حکم از دل تو بر زبانش جاری شود و بلباس حرف و صوت
در آید و طراز آن لباس نام تو باشد مراد بابا کمال از آن مصاحب جناب مولوی صاحب

دیوان

دیوان مثنوی معنوی بود که در اکثر اشعار خود التزام بان ذکر نام شمس الدین می
نمود چنانچه در چند جا از این غزل واقع است   انها الثانی ادکاس الحیا نصف من

ای مشتعل از خران حیمی شل و ن	مطربا بر مثل تو تا روح باز آید ز تن	چون زمین بی نوا شمس الدین تبریز بود
نام شمس الدین چو شمع من چو پروانه بسوز	نام شمس الدین چو شمع و من شده چون لگن	شمس الدین شمس و ولی شمس دیگر می بر
تا بر حسی برده کار رقصان شوند اندر کفن	مطربا گوچو بر عاشق شو اندر ما ملول	عشق شمس الدین کند بر جان آن

آورده اند که چون خدمت مولانا شمس الدین بقونیه رسید و بمجلس مولوی در آمد خدمت
مولوی در کنار حوض نشسته بود و کتابی در چند پیش خود نهاده بود پرسید که این چه کتابهاست
مولوی گفت که این را قال و قیل گویند ترا با این چکار است خدمت مولانا دست دراز کرد
و کتابها را همه در آب انداخت جناب مولوی بتاسف تمام گفت درویش چه کردی
بعضی از آنها فواید والد من است که دیگر یافت نمیشود مولانا شمس الدین دست در آب کرد
و یکان یکان کتابها بیرون آورد و آب در هیچ یک اثر نکرده بود جناب مولوی گفت
این چه سر است شیخ شمس الدین گفت این ذوق و حالست ترا با این چکار بعد از آن با
یکدیگر بنای صحبت کردند و آخر در همان ایام مصاحب خدمت مولانا شمس الدین بتفصیلی
که در نفحات مسطور است در شهور سنه ... بدست علاء الدین محمد که فرزند ناخلف
جناب مولوی بود و بداغ انزلیس من اهل الک موسوم بود بدرجه شهادت رسید و در تربت
مولانا بهاء الدین مدفون گردید   افصح العارفین و املح المتکلمین الشیخ مصلح الدین

سعدی فارسی رحمه الله	سعدی این بلبل شیراز چمن	در گلستان سخن بستان
همه سال قوت طوطی مکان سعدی	کرد که خاک وجودش باغ عجب	همه پر ز گلستان او بشمیم بهود
همی شعر تو ثنا او چراغ انجمن	حکایتش همه پاره دل آویزش همه را	نکته هایش همه دلکش عبارتش همه دلکش

در فضل و کمال و ذوق و حال بی نظیر و بیمثال بوده و در شیوه سخن دانی گوی ملاحت
از فصحای شیرین مقال ربوده تا اکنون دیوان او را نمک دان شعرا گفته اند و در تذکره شعرا
مسطور است که عمر شریفش صد و دو سال بوده سی سال بتحصیل علوم صرف نموده و سی سال
بسیاحت اشتغال داشت و سی سال دیگر بر سجاده طاعت نشسته و در ملاقات بود و
تا اهل الله نشسته ظهور شیخ در روزگار اتابک سعد بن زنگی والی فارس بوده و گویند
که پدر شیخ ملازم او بود تخلص سعدی از آن جهت است و در ابتدای حال در مدرسه
نظامیه بغداد در مجلس درس ابو الفرج جوزی بتحصیل مشغولی نموده و بعد از آن بعلم باطن
و سلوک توجه فرموده و در آن اثنا چهارده حج گزارده و بیشتر را پیاده بجای آورده و در
اطراف هند و روم اقامت کرده و اسم غزا بجای آورده و مجاهده نموده و با کثر بقاع ربع مسکون
رسیده و گرم و سرد چشیده و با بسیاری از مردم طریق معاشرت ورزیده و در این باب
میفرماید شعر در اقصای عالم بگشتم بسی : بسر بردم ایام با هر کسی : تمتع ز هر گوشه یافتم

زهر خویش خوشتر یافتم ۞ و در بعضی از رسائل مسطور شده قاسم انوار نور الله مرقده
مذکور است که در وقتی که سلطان الاصفیا شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره
بشیراز رفت شیخ سعدی بخدمت او رسید و ملازمت او در سلک اهل سلوک
در آمد و در کتاب نفحات مسطور است که جناب شیخ از افاضل صوفیه بود و از مجاوران
بقعه شریفه شیخ عبد الله الخفیف قدس سره از علوم بهره تمام داشته و از آداب
نصیب کامل سفر بسیار کرده و اقالیم را گشته و بارها سفر پیاده بحج رفته و بجانب
سومنات در آمده و صحبت بزرگان دریافته و از مشایخ کبار بسیاری را دریافته
بصحبت شیخ شهاب الدین سهروردی رسیده و با وی در یک کشتی سفر دریا کرده چنانچه

در کتاب بوستان شعر میاید	مرا پیر دانای مرشد شهاب	دو اندرز فرمود در روی آب
یکی آنکه بر خویشتن بین مباش	دگر آنکه بر غیر بدبین مباش	و گفته‌اند که روزی در بیت

المقدس و بلاد شام مدتی سقایی میکرد و آب بمردم میداد تا بخضر علیه السلام رسید
و وی را از زلال انعام و افضال خود سیراب کرد و وقتی وی را با یکی از اکابر
سادات و اشراف فی الجمله گفتگویی واقع شد آن شریف حضرت رسالت را
بخواب دید که وی را عتاب کرد چون بیدار گردید نزد شیخ آمد و عذرخواهی نمود
و استرضای وی کرد و یکی از مشایخ منکر شیخ بود شبی در واقعه دید که درهای آسمان
گشاده شد و ملائک با طبقهای نثار و نور نازل شد پرسید که این چیست گفتند
از برای سعدی شیرازیست که بیتی گفته که قبول حضرت حق سبحانه و تعالی افتاده و آن
بیت این است شعر برگ درختان سبز در نظر هوشیار ۞ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار
آن عزیز چون از آن واقعه برآمد در همان شب بدر زاویه شیخ رسید که وی را بشارت
دهد دید که چراغی افروخته و با خود زمزمه میکند و چون گوش کشید شنید که همین
بیت میخواند وی در شب جمعه ماه شوال سنه احدی و تسعین و ستمائه از دار دنیا
رفته رحمة الله علیه و از جمله اشعار شیخ بزرگوار که دلالت بر صحت عقیده
او دارد این دو بیت است که مؤلف در یکی از دیوانهای کهنه او دیده شعر

غیر از علی که لایق پیغمبری بدی	گر خواجه رسل نشدی ختم انبیا	بودا کنون که نیست شفیعی ز ...
دست منت و دامن اولاد مصطفی	و در بعضی از اشعار محبت شعار او نیست شعر	
سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی	عشق محمد بس است و آل محمد	و از اشعار محبت آثار او
سعدیا مهر پیمبر ...	نیست بعد از مصطفی ... الا علی	و مولانا نور الدین جعفر بدخشی

که از افاضل تلامذه میر سید علی همدانی است قدس سره العزیز در کتاب خلاصة
المناقب قصیده که زیاده از پنجاه بیت است از شیخ بزرگوار در مدح حضرت امیر ع
و سایر اهل بیت اطهار ع نقل نموده و جهت رعایت اختصار بعضی از آن در مقام

مسطور میگردد قصیده

علی شیر خدا اورا ولی خوانند
گهی از ضربت او کفر لاغر
گهی بر دوش احمد بود پایش
گهی بر کنده در از حصن خیبر
بجای پادشاهی در دو عالم
کز ابجا هیچ جا خالی نیست تو
بکرسی و بعرش و لوح محفوظ
بعزو آل هود و کوه و منکو
بجای آیة الکرسی و یاسین
بجای هود و شیث و آدم کنعان
بموسی و بکوه طور سینا
بخون ناحق شبیر و شبر
که بعد از مصطفی دیگر عالم
که بد از نفس معصوم مطهر
نفس اندر سخاوت علم و عصمت
که جوز باز آمد از بهر تو زاهد
اگرچه مدح چون باشد بنا و
که سعدی زین معانی دست خالی

نه کز خان بشدم لا لای حیدر
با مرحق و لی کرد تن سپر
گهی ... دل در سینه عنبر
گهی بر مار کش از علم افسر
گهی شاه و گهی دستور و گه ...
خدای بی نیاز و نور اکبر
برغم ارکان شرع و هفت اقلیم
بجای جبرئیل آن حوت منظر
بتورات و زبور و صحف و قرآن
بجای سر ره آل پیمبر است
بحد و یحیی و درماه العمران
بعیسی کو بد از عصیان مطهر
بآن روزی که وحی آمد ز داور
نه فاضلتر و بهتر ز حیدر
سلم سد سلونی گفتن او
زمعمر نبود او هیچ کهتر
حکیم و ضعیفا نشانی که خیبر
بطبع دوستان مدح بوجوبر
اما سعدی تو نیکو اعتقاد

امیر المومنین آن شاه صفدر
گهی از قول لشکر دین کشته نوبر
گهی رزیده خون از حلق عنتر
گهی زان قلعه اسلام آباد
گهی قاضی گهی مفتی گهی در
بجای آسمانها و ملائک
به چرخ ... و ده و برج دیگر
بمیکائیل و اسرافیل و نور ...
بجای و حوت هرجا در ...
بجای آدم و نوح ستوده
بذو القرنین و لوط و نیل و خضر
بزیج اهل بیت آل زهرا
که از بالای آن شد شاخ منبر
پس از احمد امام حق علی دان
که علم مصطفی را بود در
که بوداند ز همه آفاق عالم
گهی مداح بودش کا چاکر
از آن گفتم که تا خلقان بدانند
زدین و اعتقادم چون ...

و مخفی نماند که بعضی از قاصران کوتاه نظر مواخذه جناب شیخ میکنند که در بعضی از
حکایات کتاب بوستان اظهار اعتراف حضرت امیر المومنین بخطا نموده شعر

کسی مشکلی برد پیش علی	که تا مشکلش را کند منجلی	امیر عدو بند کشور گشای
جوابش بگفت از سر عقل و رای	شنیدم که شخصی در آن انجمن	بگفتا چنین نیست یا بوالحسن
نرنجید از او حیدر نامجوی	بگفت ار تو دانی از این به بگوی	بگفت آنچه دانست و بایسته گفت
بگل چشمه خور نشاید نهفت	پسندید از او شاه مردان جواب	که من بر خطا بودم او بر صواب

و جواب این مواخذه آنست که گاهی حال پیغام مقتضی اعتراف نبی و امام بزیاده از
خطای در کلام است چنانکه حضرت موسی ع در مقام عتاب فرعون لعین که
وَفَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ اظهار اعتراف بضلالت نموده
گفت فعلتها اذا و انا من الضالين یعنی کردم چنین من از جمله گمراهان و علی هذا
القیاس میتواند بود که اظهار اعتراف حضرت امیر ع نیز بخطای خود در آن کلام

بنا بر اقتضای وقت و مقام باشد و در کلام شیخ نیز استعاره با این معنی واقع است
زیرا که در اول گفته که حضرت امیر جواب اشکال سائل از سر علم گفت و ظاهر
است که هر گاه جواب از سر علم گفته باشد هر آینه محض صواب و احتمال جهل
و خطا در آن نایاب خواهد بود والله اعلم بحقیقة المقصود **حافظ شیرازی**
سر دفتر اهل راز و در حقایق و معارف ممتاز بوده و دیوان او لسان الغیب
و صحیفه بیان او تبرا از عیب و ریب است و در نفحات مسطور است که بسا اسرار
غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوت صورت و لباس مجاز در آن پوشانیده
و در حبیب السیر مسطور است که روزی شاه شجاع بزبان اعتراض خواجه حافظ را
مخاطب ساخته گفت ابیات هیچ یک از غزلیات شما از مطلع تا مقطع
بر یک منوال واقع نشده بلکه از هر غزلی سه چهار بیت در تعریف شراب و دو سه بیت
در صفت عشق و یک دو بیت در صفت محبوب و تلون در یک غزل خلاف
طریقه بلغاست خواجه حافظ گفت آنچه بر زبان شاه میگذرد عین صدق و محض
صوابست اما مع ذلک شعر حافظ در اطراف عالم اشتهار تمام دارد و نظم حریفان
و نظم دیگران پای از دروازه شیراز بیرون نمی نهد بنا برین کینه با شاه شجاع مقابل آمد
خواجه حافظ نشست و بحسب اتفاق در آن ایام انتخاب غزلی در سلک نظم آورد
که مقطعش این است **شعر** گر مسلمانی از این است که حافظ دارد ــ آه اگر از پی امروز بود فردایی
و شاه شجاع این بیت شنیده گفت از مضمون این بیت چنان معلوم می شود که
حافظ بقیام قیامت قایل نیست و بعضی از فقهای حسود قصد کردند که فتوی
نویسند که شک در وقوع روز جزا کفر است و از این بیت استفاده میکردند و خواجه حافظ
مضطرب گردیده نزد مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی که در آن ایام عازم
حجاز بود و در شیراز تشریف داشت رفت و کیفیت حال با او در میان آورد
و مولانا فرمودند که مناسب آن است که بیتی دیگر مقدم بر این مقطع درج کنی که
شعر بر این معنی باشد که فلانی چنین گفت تا مقتضی نقل مشهور که نقل
کفر کفر نیست از این تهمت نجات یابی بنا بر آن خواجه حافظ رفت و این بیت را گفته
پیش از مقطع در آن غزل درج ساخت **شعر** این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه میگفت
بر در میکده با دف و نی ترسایی و با این دستاویز از آن ورطه نجات
یافت و ظاهرا مراد خواجه حافظ از حریفان دیگر مجد و شاه شجاع بود بلکه عماد
فقیه کرمانی که شاه شجاع مرید و معتقد او بوده مراد او بوده چنانچه در بعضی از
غزلهای خواجه حافظ تعرض با و ظاهر میشود و تفصیل کلام آنکه عماد فقیه هر گاه
نماز گزاردی گربه او نیز متابعت بجای آوردی و شاه شجاع این معنی را حمل بر کرامت

کرده استاد او می بوده و بسوی مشیخت معتقد اخلاص مند او نسبت بجناب مینمود و خواجه حافظ

این غزل را در آن باب فرموده	صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد	بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد
ای مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت	آهنگ باز گشت به راه حجاز کرد	ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان
آمد دگر بجلوه و آغاز ناز کرد	ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم	زانچه آستین کوته و دست دراز کرد
بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه	زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد	فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید
شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد	صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت	عشقش بروی دل در معنی فراز کرد
ای کبک خوشخرام کجا میروی بایست	غره مشو که گربه عابد نماز کرد	حافظ مکن ملامت رندان که در ازل

ما را خدا ز زهد ریا بی نیاز کرد و در وقتی که پادشاه غضنفر پناه شاه اسماعیل
انار الله برهانه دار الملک شیراز را از فرقه ظلمه لر و لشکر مسخر گردانید
همواره بقاع و مزارات اکابر سلف را ویران مینمودند و از ناصر احوال هر کدام که بود
محبت شاه مردان شاه هند بمعتقد بودند تعمیر و مزارش را ویران کرده از آتش قهر جهان
سوز یکسر با خاک یکسان می نمودند چون بر سر مزار خواجه حافظ تشریف آوردند دیوان او را
سر فرا بوده اشتر تفأل در باب خلوص نیت و صفای عقیده او نمودند این

غزل بنظر اشرف رسید که	جوزا سحر نهاد حمایل برابرم	یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم
ساقی بیا که از مدد بخت کارساز	کامی که خواستم ز خدا شد میسرم	جامی بده که باز بشادی روی شاه
پیرانه سر هوای جوانیست در سرم	راهم مزن بوصف زلال خضر که من	از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم
من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال	کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم	ور باورت نمی کند از بنده این حدیث
از گفته کمال دلیلی بیاورم	گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر	این مهر بر که افکنم این دل کجا برم
نام محمد است و علی جد خاندان	وز این دو نام نیک براهیم اعظمم	عهد الست من همه با عهد شاه بود
و از شاه راه عمر بدین راه بگذرد	شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه	کی باشد التفات بصید کبوترم
که باشد التفات بصید کبوترم	ای شاه شیر گیر چه کم گردد ار شود	در سایه تو ملک فراغت میسرم
بال و پری ندارم و این طرفه تر که نیست	غیر از هوای منزل سیمرغ در سرم	نام خدا که باد بدو دو بن ادب کاه
طاوس عرش می شنود صیت شهپرم	نامم ز کارخانه عشاق محو باد	گر جز محبت تو بود شغل دیگرم
ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر	من کی رسم بوصل تو کز ذره کمترم	بنما بمنکر حسن رخ تو کیست
تا دیده اش بگزلک غیرت برآورم	حافظ بجان محب رسول است و آل او	حقا بدین گواست خداوند اکبرم

چون بعد اعتقادش بر محک امتحان مغشوش بر آمد و بتنسیق و تعمیر مزارش فرمان
قضا جریان نافذ گشت **ع** حافظ از معتقدات گرامی داردش **و** در کتاب نفحات
مسطور است که وفات خواجه حافظ در سنه ۷۹۲ بوده رحمه الله تعالی **الشیخ الموحد**
اوحد الدین المراغی در تذکره دولتشاه مسطور است که عارفی کامل بوده
و با وجود کمال عرفان و سلوک در فضیلت ظاهری کم نظیر و مرید شیخ الشیوخ

اوحد الدین کرمانی که یکی از اکابر اولیاست بوده و مرید شیخ الاسلام شهاب الدین سهروردی نیز بوده و کتاب جام جم اوحدی از تالیفات اوست و ترجیع او در میان موحدان شهرتی عظیم دارد و دیوان او ده هزار بیت بوده باشد و سخن با توحید آمیخته بوده نام او خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه حبیب الله بن سلطان الحکما خواجه نصیر الدین محمد الطوسی علیه الرحمة گفته بسیار نازک و لطیف واقع شده و کتاب جام جم را در اصفهان نوشته و در وقت یکجا چهار صد سواد سعدان روزگار از آن برداشته اند و با وجود و با وجود حجم اندک آن کتاب را به بهای بسیار خریده و فروخت میکرده اند و آن کتاب را در میان فضلا بسیار مکرم بوده است و در این روزگار آن نسخه متروک است والحق آن نسخه در آداب طریقت سخن مختصر البته و ظهور شیخ اوحدی در دور روزگار ارغون خان بوده و وفات او در اصفهان بعهد سلطان محمود غازان بوده و در شهور سنه ... و مرقد او در اصفهان است و مردم آن دیار را در آن دیار دراند اعتقاد تمام کلام دولتشاه و مؤلف گوید که تاریخ وفات شیخ بر وجهی که او ذکر نموده محل نظر است زیرا که جناب شیخ زمان سلطان ابو سعید چنگیزی که بعد از سلطان محمد خدابنده پادشاه شد ادراک نموده و در کتاب جام جم در مدح او فصلی گفته که دو بیت از او اینست شعر در جهان تا که سایه شاه است

جو رمانه سایه در جهات ‌.: در جهان از اصلاح میدهند ‌.: سکه بر نام بو سعید زدند

وایضا ابجدر در باب مولد و مدفن او گفته مخالفان خبرست که صاحب کتاب نفحات ایراد نموده و مرقوم است که مولد شیخ در اصفهان است و مدفن او در مراغه است و چون مقتضی لعصفانا نشهد به الا عداء گواهی اعدا او که واقوی است اگر تمام بخبر صاحب نفحات در بیان احوال شیخ صاحب حال آورده مذکور شد از تمام تا بعید دور خواهد بود و آن اینست که چنین استماع افتاده که شیخ اوحدی از جمله اصحاب شیخ اوحد الدین کرمانی است قدس سره چنانکه این نسبت مبنی از آن است و وی را دیوان شعری است در غایت لطافت و غزلیات و ترجیعات مشتمل بر حقایق و معارف و مثنوی بر وزن و اسلوب حدیقهٔ شیخ سنائی جام جم نام داده و در آنجا بسی لطافت درج کرده است و از آن مثنوی است شعر اوحدی شصت سال سختی دید

تا سخن روی بنجمنی وبند	سرکشته با مجازی بست	باز کن کین دیده بنازی
سالها چو فلک بر کشتم	تا فلک وار دیده ور کشتم	بوسه بر پای حله دانسته ام
چون ز ادنهر ذله اوشده ام	از برون در سما باز ادم	وزه ورون خلوت یا مادم
کس ز چند حال خلوت من	ده نماده کسی بخلوت من	تا دل من بد و سوست
سودها کرد سر من نبست	دری قصیده را بید حکیم	سنائی را جواب نیکو گفته است

وعدد

وعدد ابیات آن صد و شصت خواهد بود و مفتتح آن ابیات این است شعر

سوی تو هر ماه دو بیاد	چون توان شد بجنب برخوردار	کار ما با کسیست در همه شهر
وان یکی بی عشید هند ورکاد	همدمی هست تا بیا لم زاد	شغلی هست تا کریم زاد
درج ذلتم و صحبت امعشوق	دریام نصرت آن مژنا د	در تاریخ اتمام جام جم اوده
چون ز تاریخ بر گرفت قلم	هفتصد رفته بود و سی و سه سال	که مثلی نامه همایون بود

عقد کردم بنام آن سرور ‌.: چون تباشی تمام شد بدرش ختم کردم ما بلبل القدد و بیروی در مراغه تبریز نیست و تاریخ وی بوا غاشتند ۷۳۳ نوشته دیگر مخفی نماند که چنانکه کتاب جام جم در زمان دولتشاه متروک بوده است کتاب ده نامه نیز متروک است و ظاهرا منشاء بی التفاتی جمهور با این دو کتاب مذکور اینست که جناب شیخ منسوب او بتباط با ولادا امجاد حضرت خواجه نصیر الدین محمد طوسی علیه الرحمة می بوده و کتاب ده نامه او بنام بنیره خواجه مومن کرده جهر عداوت جمهور بحضرت خواجه در غایت ظهور است زیرا که چون خلیفه خود مستعصم عباسی و اولاد و عشایر او را که بحکم هلاکو خان کشته شد او میخواهند و از ملاحظه کتاب بجز اد مشهور دفاو نیز عجز و انجام میکاهند و مفتن اینجنین کسی نزد جمهور منظور و تصنیفات او مردود خواهد بود و میتواند بود که سبب متروک بودن کتاب جام جم آن باشد که بر فصلی از منقبت خاندان رسالت اشتمال داشته بود و در روزگار ما کران کتاب اندک شهرتی یافته سبب اینست که جمهور اهل روزگار نیا بر طول او منه و اعضا را از حقیقت عقیده جناب شیخ بخبر ند و آن فصل را که دلالت بر حسن عقیده جناب شیخ بخبر ند و آن فصل را که دلالت بر حسن عقیده او دارد در اکثر نسخها اسقاط نموده اند و این حذف و اسقاط چنانکه می تواند بود که از مخالفان بر سبیل عنا د واقع شده باشد میتواند بود که از موافقان او در وی تقیه صادر شده باشد منظور ایشان باشد که بنا بر چون ارباب عناد آن کتاب را در دست یکی از ایشان ببینند با آن فصل یابند در طریق تهمت آن کتاب حامل نیز شناسند و آن فصل را اصل این است شعر اهل بیت تو سر بسر نور ند

بر زمین جو بر فلک جو دید	واد تا شد علم وثبت را	جا بهما کشته مو نشنیت را
هر که خیر بها مت ز لیشان تا	کم شد اکنون که دوی از لیشان تا	دیده از چون آن نفس عرب
مستعمل نفس کوه لا یکرب	لشو چو رنا خیا شایسته	مکر او چون ره رسید کمرا هی
بجنا اکنون که سر بخواب کشند	تیغ بهر ه و اشیات کشند	بهر خون حسین خون بوند
همی بحت جوخ و خود نبند	که کشند بهر میر با نجد	و دینا ند از هزار لحد
دده بو کودن عراق تیغ	کو جهان کس بود عراق دو تیغ	چون سر خاک نصر جا او دا
بسر عرش خاک یا او دا	من نتر سم بر کوی اکس دود	کا و لتن فسرا ز معاویه نود

١٣٣٨

کین جدا از عداوت با ماست
تا کله بر وحی نیز هستی حجت
لحمک لحمی کفته مصطفی او را
لحم او کی بود چو کفش کلاه
حیث نظاره کی خبث باید
مطلعی و انبارک انداری
نوبهار لیث بن بلندی نام
انکه از تیر و به نیف بود
خواجه نقصان سوی هر دو تن
تا ابد بس بتدعی سود
با حقیقت نه مجازیکی
خود بخود و خود زبان گوش
انا مدینة العلم و علی بابها بود

زانکه فرزند وارث با ماست
ای که اصل علی نبی و فرزع
چه کنی خسته جفا او را
خود بود نیز سلطاده
خاوخواشان بشر کوه کلاه
باده ذو الفقار در صفت خلت
مشتکی کفی نگوی تا کس و غام
اسد الله را جز غم چند
نرسین کوه ور دو قارون
کوچه لیسار دار و نهادت
کوس محمود طبل باز یکی
ورد در اثنای مدح حضرت رسول صلعم اشارتی بحدیث
اورد او توان رسید بکام

شاخ عرش بیخ هستی بیت
کوش بوکن حدیث صاحب تاج
خود کو فتم کدنا ادا ری و
که علی در بکشد از باده
که هلد رود حمله غازی
بهر اد و کلوخ و قلماسنک
که میرد چراغ روشن روز
روح را کی زمان پسند چند
هر چراغی که حق برافروزد
در خلافت سخنور نهادت
نوش کش زهر دون کو دید
دکر ار اهل دین دو سلام

الشیخ المحقق العارف نور الدین اذری رحمه الله نام شریفش حمزه است و تخلص شعر اذری است اشتهار یافته دولتشاه سمرقندی در تذکره خود اورده که عارفی مجرد و محققی عالی همت بود بکار دنیا کم التفات بودی و علی الدوام طالب صحبت اهل الله بودی و حصل سال بر سجاده طاعت بفقر و قناعت روزگار گذرانید و خاطر شریف را بزیور ادب و نفس را بجانب در فضیلت و علوم ظاهر و باطن اراسته و در طریقت و مجاهده صادق دم و راسخ قدم بود و هو حمزه ابن علی ملک الطوسی ثم البیهقی والد شیخ از جمله سربداران بیهق بوده بهنگام جوانی بشاعری مشغول شد و شهرت یافت و شاهرخ سلطان او را وعده حکم ملک الشعرائی نمود در اثنای ان خیال نسیم عالم تحقیق بر ریاض خاطرش وزیدن گرفته قدم در کوی فقر و فنا نهاد و اسم شعر و زبان بر باد داد و بصحبت شیخ محی الدین طوسی غزالی قدس سره رسید و از او خط خرقه نمود و بعد از فوت شیخ محی الدین رجوع بسید نعمت الله قدس سره نمود و مدتی بخدمت شیخ بسلوک مشغول بود و از آن حضرت اجازت خرقه و ترک داد و دو نوبت پیاده حج گزارد و مدت یکسال مجاور بیت الحرام شد و بعد از آن بدیار هند افتاده چندگاه در آن دیار بسر برده و گویند ملک هند سلطان احمد شیخ را بجواهر دنیا فرمود که هیاد ایشان ملک الشعرا باشند و شیخ را فرمود که لشکر از این پیش ملک سهرین شیخ آن مال قبول کرد و بعد مدتی از دین باب میگوید **شعر** من ترک هند و حقه

خیال گشتم تا دو روز چو نرسیک جو بخیزم ؛ و بعد از سفر هند پای قناعت در دامن همت کشید و از سیاحت عالم ملک بتماشای عالم ملکوت سر بجیب تفکر فرو برده و سی سال بر سجاده طاعت نشست که تردد خانه هیچکس از ارباب دنیا نرفت بلکه اصحاب دین و دولت و ارباب ملک و ملت طالب صحبتش می بودند و همواره بخدمت شریفش التجا اوردندی و دیوان شریف در اقالیم مشهور است و غیر از دیوان شیخ را رسایل نظم و نثر بسیار است و وفات شیخ در قصبه اسفراین در شهور سنه ۸۶۶ بوده و هشتاد و دو سال عمر یافت و مرقدش او در قصبه اسفراین است و چون اکثر قصاید او در مناقب اهل البیت ع واقع است از دوی اختصار بذکر یک قصیده تمام و چند بیت از بعضی قصاید او اقتصار میرود **قصیده**

منت خدای را که مطیع سپهرم
از تا مناجب محراب و منبرم
تا نهان کسیم و حسن و تمام ورد
بر صدد و کاینات برجهد قصد دم
واحد بجو و این تن من بجوی کشتی
امد دو دم تاج و لاویت و قیصرم
تا من جدا ام کم رهرو دنیا
از قاف تا بقاف جهان ز بوم
اینه خوان عینت خاطرم
روشن شد معنی کو کر احمرم
دریا مغز زد ز موج سیر
زیرا بر انش است و در و محرم
صد عنبر زاب و ...
اقطاب را منزل خط محورم
وجود و نعمت بود از جهل دود کار
این نکته یاد کیبر اکسیر کیمیا کرم
دو کجو بر دو نما افلاک هر شبی
انجم چراغ مجلس و خورشید ساغرم
خورشید اگر بسوزد ... مشتری
با ما غرا اکنده چرخ چنبرم
دنیا چو جیفه طالب و سک بشمرد

فرمان فرمانده فصاحت خداوند اکبرم
تا سنه بر همت عزاست سکم
تقرب و نیت و من هند و بود دم
تا یافت حاسن حرمت و از او
جان نا خدای کشتی و عقلست لنکرم
افاقرا بتیغ توکل کرفته ام
از تاج فقر لطف دون محتسب حرم
غواص عقل را که نمی بود
سدست بحد کیمیا کوهرم
تا پای در طریق توکل نهاده ام
بر وانش کوات کلام معتبرم
دوات کاینات توده من اند
اوز ثلث و چین در سلک کتاب
یا جوج ذات جهاز ال عبا
از تا خیر و لطیفه بود تا بحاوم
این طاس کیمین فلک و بساط
بکشاده دیده قرانی چو عنبرم
موسی صفت بماند کاطعنم
هر کر بمهر جانب خورشید سکوم
من ترک هند و چه خیال کوده
لیکن بن این کوده بیک تیر

حمد و سپاس کنند ذات یا کبر
قاضی القضاة محکمه هفت کشورم
نکد شدام زدایره ممکن الوجود
دانم کراد قبیله اسماست مصدرم
تا من عزیز مصر وجود امده
نی در اعتبار و محتاج لنکرم
عنقا قاف و تم ادا شان فضل
کو نعز بحر ذات و صفات کوهرم
تا از ازل بشر سحر دو
کشته کشان دو عالم سخورم
اطراف عالم از نفس من معطر
اوراق اسمان و زمین جمله دفترم
افلاک را چو نقطه و مرکز و خط
با من کبود شکوه شد سکندرم
معنی حل طلق حلول فنا
دو مهرها دو زوست افکنده در
دریا محیت و خم و حرم ملکوت
چون سامری بدردی کوساله اند
بر اهات سانند از دم اذر
یا دور چون بگو مسیحی
دو دان چو سفر و معنی ابنع

پس بهو هیچ این محنت کجا بوم
انجا که بحر همت من موج میزند
چون آسمان مصور معنی نو کنم
انجم مثال گوی گریبانست تنم
خوشبوی تر ز شمع معنبرم
از خبر راه روی زمین تنک ام
بر سر بحر خیال [illegible] افسرم
من خود کیم که دعوی [illegible] علم
از نسل و نام و [illegible] قلندرم
نسبت خاندان علی و آل
کو از نژاد ترک بود [illegible]
ای من غلام [illegible]
چون در دو بود [illegible] حیدر
در کام من ز مدحت حیدر [illegible]
در صورت بیان سخن [illegible]
[illegible] ازو که مصور [illegible]
دستی لسان تیغ و زبانی [illegible]
پای ملخ ز مور سلیمان [illegible]
بر جمله خلق فخر [illegible] محشرم
و در قصیده دیگر سخن [illegible]
بر آسمان ولایت دوازده [illegible]
بر بخت [illegible] دوازده [illegible]
ستارگان سپهر [illegible]
جهان علم و عمل هر یکی با استقلال
نهان [illegible]
[illegible] جمال [illegible]
هر انچه [illegible] ملکوت
مطیع [illegible] لشکر [illegible]
از بن دوازده برج [illegible] دوازده
[illegible] استعمال

از آفتاب همت من مهر ذره
پیداست [illegible] دیجور
حب العقیده [illegible]
افلاک [illegible]
از موج [illegible] جهان [illegible]
تا من [illegible]
تا بسر آستانه خاص [illegible]
من از کمینه خیل غلامان [illegible]
از شکر و [illegible]
زان [illegible]
او را که بار ولایت [illegible]
داده [illegible] خلق [illegible]
کر همچو تو [illegible] کال [illegible]
[illegible]
[illegible] این نام [illegible]
[illegible] زنده از نفس [illegible]
از تیغ دست [illegible] دشمن [illegible]
پس [illegible] سخن [illegible]
ساقی کوثری تو [illegible]
چنانکه هست فلک [illegible]
چو آفتاب نبوت ز اوج [illegible]
شکل دوازده ماه و دوازده [illegible]
[illegible] ز نقصان [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
ملوک [illegible]
[illegible]
ملائک [illegible]
ز آفتاب نبوت [illegible]
علت [illegible] کمال [illegible]
بصورت [illegible]

[illegible] نامش [illegible]
همچون زمین بصورت [illegible]
[illegible] هفت [illegible]
[illegible]
بیرون [illegible] لطف [illegible]
شاه نجف امیر ولایت علی که
[illegible] سپهر [illegible]
[illegible]
زیرا که در حمایت شبیر و شبر [illegible]
از آنکه هست [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]
کویند هست [illegible]
شاها منم غلام تو [illegible]
[illegible] معجز طبع [illegible]
هست [illegible] خصم [illegible]
وز خنجر زبان جکر خصم [illegible]
با حب خاندان [illegible]
[illegible]
که آفتاب [illegible]
قضا [illegible] احمدی
با آفتاب نبوت نموده استقبال
سپهر فضل [illegible]
[illegible]
[illegible]
خطا و معصیت و کفر [illegible]
[illegible]
[illegible] بتفصیل [illegible]
[illegible]
[illegible] دو بحرها [illegible]

فلک [illegible] در کمالات او بیابد
[illegible] ز شجاعت هزار [illegible]
کند تصور عقلش خیال [illegible]
که هست وصف [illegible] احتمال [illegible]
هر انچه عقل کل از فهم او فرو ماند
اگر چه [illegible]
[illegible] طاعت [illegible]
که در جهان علم [illegible]
[illegible]
[illegible] سکینه [illegible]
کلاه [illegible] جواهر [illegible]
[illegible]
[illegible] طلب [illegible]
[illegible]
[illegible] خلعت
[illegible] طریقت اهل سلوک
دو عالم [illegible]
هر کس [illegible]
این است [illegible]
[illegible] انبیا [illegible]
ولی کمال علی [illegible]
[illegible] مردان و شاه اولیا [illegible]
[illegible] کلام الله [illegible]
کار این شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محنت سرا

فلک [illegible] کمال
[illegible] حرام
[illegible] خیال
دهم در دین قصیده مدیح امام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکایات [illegible]
[illegible] اهل کمال
[illegible] وجود
[illegible] عقل [illegible]
[illegible]
با اهل بیت نبی [illegible]
[illegible] مختلف [illegible]
[illegible]
مداح اهل بیت نبی [illegible]
[illegible] دامن پاک علی و آل
[illegible]
[illegible]
و در قصیده دیگر [illegible]
صاحب تیغ [illegible] ناصر اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قضا [illegible]
[illegible] خلیل الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلاف خارجی

بکاه حکمت و دانش هزار [illegible] لقمان
[illegible]
کمال فضل علی [illegible]
امام رضا علیه السلام [illegible]
[illegible]
مخالفان [illegible]
تبارک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چون طوطی [illegible]
و در قصیده دیگر [illegible]
[illegible] خلعت [illegible]
اگر چه [illegible]
[illegible] انبیا [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible]
[illegible] عطا [illegible]
صاحب [illegible]
[illegible] نبی [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] دین [illegible]

سببانرا غیر ازین عالی‌رتبه‌ای نیست
اقتاب دین علی مرتضی است
شهبازیرا بندگی و بنام چون شیر
در شریعت قاضی بود زحوا
دیگران شیر بسهایند و شاه بیشه
علیه السلام و مرده است
کو خلق را خدای کبریا با ولیا

زاهل عالم ایشان نیکنامست
صد هزاران مرشد و هادی
در حریم شد بیش و رهنما
ما مانان تا شفاعت خواه و غرق لیستم
هرکجا بر دیشه امد سبهایت
سوخت می‌شود دل ما چون کل خیز
تو سرکه انجا مانده با انبیا دو

نسبت ممدوح تو کفتی کو بیمدی
ز سهمند هادی و بیره رهنما
کوده داغها نبی عوی با طلبانک
جامی باد و محشر چو شمایست
و در موشد حضرت امام حسن
هرجا که ذکر واحد کو بلا دود
بوشیده نماند که بر ناظرا

این مقام کرده دولتشاه سمرقندی صاحب تذکره مذکور با آنکه سمرقندی بود و الکهن وتذکره دا برای میرعلیشیر مشهور کفته و تعریف شیخ آذری ان فضل دا بر اصل کرد سابقا مذکور شده نوشته ملا عبد الرحمن جامی از غایت عصبیت جاهلیت و عداوت دینی کربا جناب شیخ داشته بعض که در تی که از ملاحظه محتب او ناخانمان نبوی بر لوح معاندت منزل می‌نکاشته نام او را در کتاب نفحات مذکور نساخته و در کتاب بهارستان اظهار عناد خود نموده و کفته که از شعرای خراسان آذری اسفراینی است و در اشعار او طامات بسیار است مخفی نماند بر کسی که تتبع احوال و مقامات شیخ نموده کواه و اشعار حقایق آثار او را مطالعه فرموده اکثر نابر فضیلت و کرامت او از آن با لاترست که او را طامات نسبت دهند تا اکثر و در شعرا نهند تا اکثر اکابر فضلا بنیادی در ترجیح شعر امیر شاهی علیه الرحمه که مسلم اهل عالمست بر شعر شیخ تامل تمام نموده و مشهور دست که بوذکی با از نسبت میان شعر شیخ و امیر شاهی سؤال نموده داد هر دو از تامل بسیار جواب کرده که از جنس خود ببان نسبت میان ایشان نماید لاجرم هم از شیخ آذری مصرع لطیف دا که با دای نازک تعریف هر یک از آن استناد بشود و تضمین نموده و در جواب سایل ادا فرموده

شعر از بکنه تربیت ز کاهی تا
لیک خود بهر دیوان عرض کرده

آذری مجمع اسرار کلام از لیست
چرخ نو دوش کشند غاشیه شاهی

ای که کفتی صفت آذری و شاهی کن
در بیا در شرشته بهر ایشان
ومصرع مذکور نو جهی که

صاحب قطعه بان اسفار نموده از غزل اول دیوان او
چرخ نو دوش کشد غاشیه شاهی کو کند بدر قد لطف تو اکاهی
دیکر این نیز بر متتبع کلام شیخ آذری واضح است که در سخنان او هزار دولک طامات متصوفانه که امثال شیخ عبد القادر کیلانی و بهرجا دو سیر بنعشیده کو نقش بند جامی بر زده مبتلا نمی‌شود و از جمله طامات شیخ عبد القادر مذکور که جامی از او قبول داده و جمعی از مو ... کول او ان را جمع کرده اند و در شرح و اصلاح ان تاویلات فاسده و توجیهات کاسده نا شده اند آنست که صاحب عوارف از او نقل کرده که در بعد د شعر خود سکیته که کار ولی علی قدم

وانا علی

وانا علی قدم جدی نما دمع المصطفی قدم الا وضعت قدمی فی الموضع الذی دفع منه الا قدما من اقدام النبوة فانه لا سبیل الی ان ینال له غیر نبی و هم چنین از او نقل کرده اند که سکینة انا نار الله الموقدة انا سالب الاحوال بحر لا ساحل له انا المحفوظ انا الملحوظ یا صوام یا قوام یا اهل الجبال دکت جبالکم یا اهل الصوامع هدمت صوامعکم اقبلوا الی امر من امر الله انا امر من الله نار حال نما او تاد نما ابدال یا اطفال هلموا و خذوا عن البحر الذی لا ساحل له انا الناظر فی اللوح المحفوظ انا الغائص فی بحار علم الله و مشاهده انا حجة الله انا نائب رسول الله و وارثه فی الارض وقال ایضا انا فضل المشایخ الجن و الانس جمیعا و بینی و بین الخلق بعد ما بین السماء و الارض وقال سلمت فی الارض شرقا و غربا سکنی و غیر سکنی برا و بحرا سهلا و جبلا و کلهم بنحا طبونی بالقطبیة وقال انا من وراء العقول الخلق و عقولهم حول الله اذا وصلوا الی الحد واسکوا فاذا وصلت الیه دخلت منه فنازعت اقدار الخلق بالحق للحق وقال انا انا قال انا اعلم ما فی بطنکم وظاهرکم انتم فی نظری بین یدی کالقوارير وقال الغطیت الان سبعین ابوابا من الجنة العلم اللدنی کل ما بین السماء و الارض وقال الناس ولی الا و یحضر فی مجلس الاحیاء بابدانهم و الاموات بارواحهم سبحان الله با وجود این همه طامات ظاهره و مصلفات باهره شیخ عبد القادر طامات نمی‌شود و نزد جامی اشکال او از سلسله اکابر صوفیه بیرون نمی‌رود و شیخ آذری فقیر که مدح اهل البیت م میکوید و کلام او در مقام بیان حقایق و معارف از دعوی و رعونت عاری است باعتقاد جامی طامات و از آن سلسله بیرون است و از اعجاب است که بزرکان صاحب انصاف چون از امثال این مقام استشمام عناد و جامی نسبت با اهل البیت م نموده اند و همواره در مقام انکار او بوده اند تا آنکه قاضی میرحسین شاهی ره در هجو او این قطعه فرموده است

ان امام بحق ولی خدا
اسد الله و غالب ناشی

هر دو را نام عبد رحمن است

دو کس از این جهان بیار زند
ان یکی ملجم این دکر جامی

یکی از ا ملجم یکی از جامی

الشیخ المحقق رضی الدین علی لالا رضی الله عنه

خواجه اهل خال و ولای عترت آل بوده و بالجمله چون هم خود شیخ نسبتی از دیار آشنائی و محنت فدائیست لاجرم نقش نکین او این ابیات اخلاص قرین بود که دو سه کی نراکه کناست ع لالای علی علی لالاست

قال عوث المتاخرین السید محمد نوربخش نور الله مرقده فی سجره عند ذکر الشیخ وهو علی ابن سعید الجوینی قدس الله سره کان اوحد الاولیاء فی زمانه صحب بکثرة المجاهدة و ترك الریاضة و ترك الدنیا و ذنبهما سافر اکثر ارجاء ما ئة و ثلث و عشر شیخا حتی وصل الی صحبة ابی الجناب نجم الدین الکبری و صار

سید المرشدین ساکن اسفراین دو نوشته نهاد صاحب نفحات آورده که از صد و بیست
و چهار شیخ مکمل خود داشته است و بعد از وفات او از آن محمد صد و سیزده جوقه
باشنده بوده و سفر هند و سنا کرده بود و صحبت ابو الرضا رتن رض در یافته و
امانت حضرت رسول صلعم از وی کرفته چنانچه شیخ رکن الدین علاء الدوله
از او تصحیح نموده و کفته که صحب الشیخ رضی الدین علی لالا صاحب رسول الله
علیه الصلوة والسلام ابا الرضا رتن بن نصر رضی الله تعالی عنه فاعطاه مشطا
من امشاط رسول الله صلعم و شیخ رکن الدین علاء الدوله آن شانه را در خرقه پیچیده و آن
خرقه را در کاغذی نهاده و بخط مبارک خود در آن کاغذ نوشته هذا المشط من امشاط
رسول الله صلعم وصل الی هذا الضعیف من صاحب رسول الله و هذه الخرقة وصلت صلی
الله علیه و آله وسلم من ابی الرضا رتن الی هذا الضعیف و هم شیخ رکن الدین
علاء الدوله در آنجا بخط مبارک خود نوشته است چنین کوید که آن امانت
الابرای شیخ رضی الدین علی لالا بود از حضرت رسول صلعم و هذه الرباعیة من
انفاسه المقدسه منقوله من خط شریفه رباعی هم جان بهزار دل کرفتار تو را
هم دل بهزار جان خریدار تو را ۞ از طلبت نخواب یابد فردا ۞ هر کس که ره او در دنیا دید تو را
توفی قدس الله تعالی روحه فی الثالث من ربیع الاول سنه ستین تو شید
نماند که علمای اهل سنت و جماعت خصوصا محدثین از باب حدیث ایشان نامند
ذهبی که نحاسی بحس تعاند و تعصب مردود بوده در ابو الرضای مذکور دعوی قدح موجود
اند تا اکر ذهبی در کتاب ناستقیم خود میزان غایت تعصب بکار برده و او را کذاب دجال
شمرده و بنا بر اصلی ایشان بر بن قدح در حدیث یکی اکر ابو الرضا شیعی مذهب بوده
و اکثر احادیث مرویه او در فضایل اهل البیت عم و مدح شیعه ایشان است دیکر آنکه
معاصران او از محدثان اهل سنت درس حدیث را وسیله نان آماعتنا و رجوع اهل
روزکار ساخته بودند و او بازار ایشان را کاسد و دکان ایشان را که بیشتر داشتند فاسد
ساخت چه هرکاه محدثی صحابی پیدا شود که بیک واسطه از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه
را نقل حدیث نماید ظاهر است که معاصران او که نقل حدیث بوسایط متعدده
نمایند اهل روزکار رجوع کمتر نمایند شعر لعمرک ما نسب المعلی الی
کرم وفی الدنیا کریم ۞ ولکن البلاد اذا اقشعرت ۞ وصوح نبتها رعی الهشیم

سلطان المتالهین الشیخ الامیر رکن الدین علاء الدوله سمنانی

از ملوک سمنان است بعد از بلوغ بملازمت سلطان غازان انار الله برهانه
بسر می برده و یکی از خواص که سلطان را با او اعتقاد بود و با خاص پرسید و بعد از آن در
سمنان شده در بغداد بشیخ نور الدین محمد عبد الرحمن اسفراینی رسید و در دست

دو

مراجعت از حجاز در رشته اذن ارشاد یافت و بعد از سنه عشرین و سبعمایه در خانقاه
سکاکیه در مدت شانزده سال صد و چهل اربعین برآورده و کویند که در
ایام حیات صد و سی اربعین دیکر برآورده و فیض ارشاد او بجایی رسید که جامع
جمیع سلاسل متاخرین کردید و کوش نما مضمون این رباعی از زبان مبارک او شنیده
هر روز که دو بیکه و سکر داد ۞ بیتی زمین سوخته حزم داد
هرجا که سید کلیم از لعب ۞ شاکر و مست و خرقه او بس داده
و چون عمر وی بهفتاد و هفت سال رسید شب جمعه دوم
شد در برج احرار صوفی آباد بجوار رحمت حق پیوست و در حظیره شیخ عماد الدین
عبد الوهاب مدفون کردید خدمت شیخ را در ایام سلطنه در سلک امرای سلطان
غازان با مثال امیر چوپان و امیر سولدوز و امیر نوروز قصه و رابطه آشنایی واقع شده بود
و چون این دو امیر از امرای سلطان غازان سنی مذهب بودند شیخ همیشه صحبت
ایشان کزیدن بود و از تحف و هدایای ایشان امتناع می نمود در نفحات مذکور
که روزی امیر چوپان خرکوشی نزد شیخ فرستاد و سلام بسیار رسانید و نیازمندی نمود که این
کوشت صید است بخورید که حلال باشد شیخ کوید که مرا در آن حالت حکایت امیر نوروز
یاد آمد که آن وقت که در خراسان بودم با وی به مشهد طوس رفته بودم و او شنید که بخارا
سوار از عقب من بیامد و کفت میخواهم که تا در خراسان باشی با تو باشم چند روز
با وی مصاحب بودم روزی آمد و خرکوشی آورد و کفت خود زده ام بخورید
کفتم کوشت خرکوش است و هر کس که روا داشته من نخواهم خورد کفت چرا کفتم بقول
حضرت امام جعفر الصادق عم حرام است الی آخر القصه صاحب کتاب احباب مولانا
نور الدین جعفر بدخشی قدس سره که از افاضل مریدان سید المتالهین امیر سید علی همدانی
قدس الله سره العزیز است از او نقل کرده که میفرمودند شیخ محقق محمد اذکانی که شیخ
حدیث من بود در اثنای درس حدیث بمن کفت که چون در خدمت شیخ علاء
الدوله سلوک بکمال رسانیدم مرا اجازه داده مرخص نمود فرمود که بوطن مالوف رو و تمام
انشاء الله الامر الی اهل بوطن رجعتم و بدین شیخ شرف الدین محمد بن احمد اسفراینی
وفات یافت پس بعضی از اصحاب مریدان و کفتند که یکی از اصحاب را خلیفه بساز و
بعضی کفتند که از شیخ شنیده ام که میفرمود الحمد لله از دنیا رفتم تا فرزند خود را در
مقام خود یافتم بلکه مقام او را از مقام خود اعلی یافتم انکاه فرمود که مراد بدین کلام از فرزند
در زاده مشغول است پس اتفاق نموده مودی بر صفات خلیفه بدر من ساختند و چون
من با وجود آن تصریح که از پدر در شان خود شنیده بودم این مخالفت از اصحاب او دیدم
مناسب آن ندیدم که در مقام خلافت ایشان تکیه کنم پس جای نماز خود را بر دوش انداختم و
صوفی آباد در خدمت شیخ علاء الدوله را با خود ملحق کردم و چون مشرف بخدمت شیخ رسیدم

لطف ثنا دور نا ذه من فرموده‌اند و از کیفیت مصاحبت من تا اصحاب مهدی سؤال
نموده‌اند صورت خلاف اصحاب مهدی را در استخلاف بعرض رسانیدیم قبس شیخ
تبسم نموده فرمودند که مهدی با تو بیان تمام کرده‌اند که اصحاب رسول صلعم با علی ابن ابی
طالب عم کرده‌اند و از صدور این کلام امداد و تقلا از بن جهاد بود که او و تقریر آن
دوی اظهر دلیل قطعی بر تشیع ایشان قایم میشود کما لا یخفی و شیخ علاء الدوله قدس
سره خود در رساله موسوم بموضح مقاصد المخلصین و مفضح عقاید الملحدین
که از مشاهیر رسایل اوست آورده که امیر المؤمنین عم خلیفه بحق حضرت پیغمبر صلعم بود و
قلبه کان علی قلبه و لذلک قال ابو بکر لابی عبیدة ابن الجراح حین بعث الیه لا یخفا
یا ابا عبیدة انی ابعثک الی من هو للنبوة فی مرتبة من فقدناه بالامس الی آخر
مقالاته و قال لولا علی لهلک عمر و کفی تصدیق ما ندعی قول النبی صلعم انت منی بمنزلة هرون من
موسی لکن لا نبی بعدی و قوله فی غدیر خم علی ملاء من المهاجرین و الانصار من کنت
مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و هنا حدیث اتفق البخاری
و مسلم علی صحته و اکثر شیخ در بن رساله کرده که اما ابی الامام محمد بن الحسن العسکری
علیه و علی آبائه الکرام و در کذا متسوق بود کما ذهب الیه غلط و کشف نامید جناب
شیخ محی الدین و بعض طایفه را در دعوی مهدویت و خاتم الولایة بودن و اهم شده
یا غلط در تشخیص محمد بن الحسن العسکری عم جناب شیخ در نفحات یا در نجات در حاشیه آن
نصر بحا مثل این بخط ملا نظام الدین هروی در باب تشخیص خضر هم نسبت
بجناب شیخ منقول است و بالجمله چون رکن الدین علاء الدوله قدس سره مشهور بود
و صحبت داری خضر علیه السلام مولانا نظام الدین از وی احوال خضر معلوم نکرده
همانا که احوال بر وجهی فرموده که موضی مولانا ای خدکور شنوده از آن جهت با گفت
که این حال حضرت کانت نه حال حضرت شمان یعنی حال خضر را ممی نست از آنکه نه
حال خضر که واسطه در ترحمات در شناخت و خلق و حاصل کلام اکثر هما بر
بخط ملا نظام الدین شنوان کفت که آن محمد بن الحسن العسکری که شیخ دا بوکرد
او اطلاع حاصل شده محمد بن الحسن العسکری است که در عسکر سامره بعد او متولد
بلکه محمد بن الحسن دیگر بوده که در عسکر اهواز یا عسکر مصر بوده و جد شیخ تشخیص حال نفرموده
یا اکثر بحر در بن رساله با منقولیت معارضت با بحر در فضل نبوت بر ولایت با تضاف
آنها از رساله انبیاء الاحیا لاهل العرفان کرده ساخته و فرموده که مهدی علیه
سلام الله و سلامه خاتم النبیین هر نطعه یعنی صلبی و قلبی و حقی و بضعی الاجر
اکل و حظی او فرمن حیث الاعتدال لا افا لبنا و لا معلوا با بود اگر دو بیت بحیوة عانت
سبب غلبه او بکمیل این صفات است تا آن حیا شود که در خدا و سط امه از افراط

دعوتها

و تقریر ایمن کرده و بر حق ثابت شود و اکر هنوز در وجود نیامده است شک در وجود
خواهد و بکمالی که شان مصطفی است عم خواهد رسید و دعوت او شامل حال اهل عالم
خواهد کشت و او قطب روزگار خود در مقام سلطنت خواهد بود بعد از امیر المؤمنین
علی عم استی و بالجمله هر چند صدق شرطیه مستدعی صدق مقدم او نیست اما احتمال
دادن وجود و غیبت آنحضرت و تقدیم این احتمال بر احتمال عدم ناظر در ترجیح او
و کمی که یکمر تبه ایشان حکم جزم بوفات مهدی عم نموده باشد باین اسلوب سوق کلام می
نماید کما لا یخفی العارف باسالیب الکلام و بر تقدیر تسلیم میگوییم که انکار وجود محمد
بن الحسن العسکری عم منافی تشیع شیخ نیست چه بعضی از طوایف شیعه حتی جمعی از اما
قایل نبوده‌اند امام که یکی از ایشان محمد بن الحسن العسکری است چه مناط تشیع بر اعتقاد
آن است که بعد از پیغمبر خلیفه بحق بلا فصل امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب است عم
جناب شیخ در رضه در کتاب مذکور در شده و اکثر در بن مقام از روایت صاحب اخبار عبارت
رسالة الشیخ که موافق نص صریح است در بن باب و بنا در موضوع بن کتاب ذکر مطلق
اما مشایخ منظور داشته‌ایم و معصودند که اما مشایخ اثنی عشریه که اثناعشریم و علاوه نصوص بقیه بالایت
الکه حضرت شیخ در فلاح سفر یا بد ابن مروان الحمار اخمل من الحمار اسرایع لا لایمان
و قد خیل الایمان و سیلة الوصول الی الامارة لا قوة الی الله و الی رسوله و من یذهب مذهب
هجو شد و مذهب معاویه در جرده یحشرون معهم و لا نصیب لهم من شفاعة النبی صلعم و هم
در فلاح سفر یا بد ان المعاویة الباغی و المروان الطاغی کلاهما محجوبان عن علی خلافة
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و جو معاویه و هجو بن مروان و کذلک و مخفی نماند
که حرو سک بحر را سک میگویند و چون اسم لعا و بر مشتق از عوی الکلب است و حضرت شیخ
سماد از سکان جهنم میداند مناسبت اسم و سمایار همی اشتراکی ذو و لیرا و سک و یلت
بحر تعبیر نموده و همچنین مروان ابن محمد که آخر سلوک او اعنی بنی امیه بود و بنابر بکنه کردند
تواریخ مسطور است ملقب بحمار بود و حضرت شیخ مروان اول را که مروان ابن حکم است
بنابر مجانبت و بلا نسب او با بن مروان خر نامیده و از لیران او بحر تعبیر فرموده
اگر چه جمیع ابن بحره ملعونه خر و سک و خوک و کا فرند و این خود ظاهر است که
هیچ سک سنی تناول معاویه با بحسن و شنام نمی نماید ملکه او و را امیر المؤمنین خال المؤمنین
میگویند و بعضی از ایشان مروان مردود مطرود را از صحابه کبار می شمارند بود و در
او نیز نزاع داده و این رباعی را بعضی بحضرت شیخ قدس سره منسوب میسازند شعر
هر کو بره علی عمر ائی شد ❊ چون خضر بسر چشمه حیوانی شد ❊ از وسوسه و غارت شیطان و اد
مانند علاء الدوله سمنانی شد ❊ و بعضی این رباعی را بخواجه کوبانی رحمة الله علیه که از جمله
مشاهیر مشایخ مرید شیخ بوده منسوب داشته‌اند و بر هر تقدیر مؤید مطلوب است

الامير الكبير الموحد الربانی السيد علی همدانی نقد شاه همدان و صاحب
عقیدهٔ همدان اند یعنی از همدان اند ذکر علی را همدانند صاحب نفحات بنا بر علو
شان حضرت میر و اشتهار او در میان طائفه و استناد جمیع مشایخ صوفیه
از اهل خراسان و عراق و غیرهم با آنحضرت نتوانسته که از ذکر ایشان بالکلیه ساکت
گردد و بنا بر عداوه دینی که با آنحضرت داشته نکرده که از احوال و مقامات ایشان
افصاح نموده و گفته که او علی بن شهاب الدین بن محمد الهمدانی است جامع بوده میان
علوم ظاهری و باطنی و بیاد در علوم اهل باطن مصنفات مشهور است چون کتاب
اسرار النقطه و شرح اسماء الله و فصوص الحکم و شرح قصیدهٔ خمریه و غیر آن
و وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبدالله المزدقانی است اما کسب طریقت
پیش صاحب الشرف الاقطاب تقی الدین علی دوستی کرده و چون شیخ تقی الدین
محمد از دنیا برفت بار رجوع بشیخ شرف الدین محمود کرده و گفته و زمان حیات و تحقیق
کرده و گفته وزمان آن است که در اقصی بلاد عالم بگردی پس نوبت ربع مسکون را
سیر کرده و صحبت هزار و چهار صد ولی دریافت و چهار صد را در یک مجلس دریافت
سادس ذی الحجه سنه ۷۸۶ نزدیک ولایت کوه سواد فوت شده و از آنجا بختلان نقل
کرده اند انتهی و مولانا نور الدین جعفر جشتی که از تلامذه و از افاضل حضرت
میر است در کتاب خلاصة المناقب ذکر نموده که نسب شریف حضرت میر
قدس سره بر این وجه است که علی بن شهاب الدین بن محمد بن علی بن یوسف بن
محمد بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن محمد بن علی بن حسن بن حسین بن علی
زین العابدین بن حسین الشهید علیهم السلام بیست نوده اند که از خانواده هفتاد
شیخ بحضرت میر رسیده و ما خلاصه بوده که او را سید علاء الدین خوانده‌اند
و از اولیا بود بحسن تربیت او در صغر سن بر اقران محفوظ گشت و در امور والدین
الثقات منکر و مبان سبب که حاکم همدان و ملتفت بسلاطین و اعوان ایشان
بوده است نموده اند که خدای تعالی او را توفیق محبت و متابعت اهل طه و یس کرامت فرموده
و رخصت موافقت غیر ایشان نفرموده و قال صلعم ان الله عرض حب علی و فاطمة
و ذریتهما علی البریة فمن بادر منهم بالاجابة جعل منهم الرسل و من اجاب بعد ذلك
جعل منهم الشیعة و من اجاب بعد ذلك جعل منهم الاصفیاء و الله جمعهم و قال صلعم
من احب ان یحیی حیوتی و یموت موتی و یدخل الجنة التی وعدنی ربی فلیتول
علی ابن ابی طالب ع و ذریته الطاهرین ائمة الهدی و مصابیح الدجی من
بعده فانهم لن یخرجوكم من باب الهدی الی باب الضلالة و قال صلی الله علیه و آله
لما عرج بی الی السماء رایت علی باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله

وعلی حبیب الله والحسن والحسین صفوة الله وفاطمة امة الله وعلی محبیهم رحمة
الله وعلی مبغضیهم لعنة الله وقال صلعم ان الله جعل لاخی علی ابن ابی طالب
فضائل لا تحصی کثرة فمن ذکر فضیلة من فضائله مقرا بها لم تزل الملائکة تستغفرون
له ما بقی لتلك الکتابة رسم ومن استمع الی فضیلة من فضائله غفر الله له الذنوب التی
اکتسبها بالنظر ثم قال النظر الی علی ابن ابی طالب عبادة وذکره عبادة ولا
یقبل الله ایمان عبد الا بولایته والبراءة من اعدائه وقال صم والذی نفسی بیده لا تزول
قدم عبد یوم القیمة حتی یسال الله عن حبنا اهل البیت فقال عمر ما آیة حبکم من
بعدکم فوضع یده علی راس علی ابن ابی طالب وهو علی جانبه فقال حب من بعدی
حب هذا وقال صلی الله علیه وآله اذا کان یوم القیمة یقعد علی ابن ابی طالب علی
الفردوس وهو جبل قد علا علی الجنة وفوقه عرش رب العالمین ومن سفحه تتفجر انهار
الجنة وتتفرق فی الجنان وهو جالس علی کرسی من نور یجری من بین یدیه التسنیم لا
یجوز احد علی الصراط الا ومعه براءة بولایته وولایة اهل بیته یشرف علی الجنة
فیدخل محبیه الجنة ومبغضیه النار وقال صلی الله علیه وآله وسلم لو اجتمع الخلائق
علی حب علی ابن ابی طالب لما خلق الله النار وقال فضل علی ابن ابی طالب ع
علی جمیع الصحابة سبعین مرة وقال صلی الله علیه وآله لکل نبی وصی ووارث وان
وصیی ووارثی وقال صلعم لیقاتلن علی التاویل کما قاتلت علی التنزیل اما بعض
احادیث که در این مقام بیان افتاد لا آن خلاصه غرض اول نقل کرده و تفصیل
آن با سایر مناقب و مقامات علیه او در کتاب خلاصة المناقب مسطور است و این
رباعی نیز که مضمون او بر طبق بعضی از احادیث که نقل شد واقع شده از اشعار آن بزرگوار
که حب علی و آل نبوت نبود **:** امید شفاعت رسولت نبود گر طاعت تو جمله عبادت بود
بی مهر علی هیچ قبولت نبود **:** و در شرح قصیدهٔ میمیه فارضیه که موسوم بمشارب الاذواق
نزد تحقیق معنی این بیت ناظم قدس سره که **شعر** لها البدر کاس و هی شمس یدیرها
هلال و کم یبدو اذا مزجت نجم **:** فرموده اند که شاید که مراد ناظم ایماء بی اعیان خمس
بوده و شاید که بدین عبارت حقایق صفی جوهر و بر نقطه بیراول مراد از بدر
روح محمدی بود که مظهر آفتاب احدیت و وعای حقیقت محبت است و مراد از هلال
علی است که ساقی کاس شراب محبت ذو الجلال و موصل تشنگان بیابانی امال بزلال
زلال وصال اوست سیما و لنا زمام ابنا همین حکمت که خلقت انا و علی من نور واحد
علی نبی و انا منه و از امتزاج احکام شرایع مصطفوی و اعلام حقایق مرتضوی نجوم
مشارب اذواق اعیان اولیا ظاهر شده و اکثر سید اعیان در حق مهر اصفیا و موالی
انت و انا ابوا هذه الامة اشاره باین معنی است ذیرا که منبع اسرار معارف توحید و مطلع

انوار صفا بمحقیق اوست و حصول کمال درجات اسرار جمیع اهل کشف و شهود از
ینبوع هدایت او بوده و هست و خواهد بود که انا المنذر و علی الهادی و بک یا علی
یهتدی المهتدون و چون این سر بر تو مکشوف شود بدان که طوایف اولیا و خلایق
هر زمان مقتبس از مشکات ولایت علیه و با وجود امام هادی متابعت غیر او بر خود
روا نمی دارند و در یکی از مواضع مشارب ارباب نجیم از کتاب ذخیرة الملوک گفته اند که چون ابا بکر
بالخلافت نشاندند الی آخر الحکایة و در دیگری فرموده اند که چون عمر را بالخلافت نشاندند
الی آخر المقاله و در دیگری ذکر نموده اند که چون امیر المومنین علی را بالخلافت نشاندند
الی آخر الروایة و بر صاحب هوش چه دلالت اسلوب کلام درین سه مقام بر مقصود و مرام
روپوش نیست هر کرا هوش هست هر موی بر تن او گوشیست و از فواید قدسیه حضرت
میر که در کتاب خلاصة المناقب مذکور است آن است که چون ایشان خالی از غضب
نبوده اند یکی از مریدان یا بعضی از اکابر زمان از ایشان سوال نمودند که شما از کمل
اهل طریقتید غضوب چرا باشید آنحضرت تبسم نموده در جواب فرمودند که اگر ما
غضبی نباشد انا غضب ما رحمت و مغضوب الیه دیرا کرده داوا یا بسلوک بیابا ... و
شنبه بخدمت مصطفی علیه الصلوة و السلام صحبت خاصه میسر شود و از غضب خود ملالی
در خاطر می آمد لاجرم حضرت رسول فرمود که املو امشو که غضب تو رحمت تست صاحب
خلاصة المناقب آورده که در صحبت شریف آنحضرت محقق شده که غضب او بسبب برتری
ناکاملان میشود و سر این سعادت آنست که آنحضرت مجلای جمال جلال ذات آمده بود
و درین حدیث باز اشارتست قال صلی الله علیه و آله و سلم خیار امتی احداؤها
اذا غضبوا رجعوا و در کتاب ذخیره که از مولفات آنحضرتست مذکور است که در
بعضی اخبار آمده که کان رسول الله صلی الله علیه و آله یغضب حتی تحمر عیناه و وجنتاه
و کان یقول اللهم انا بشر اغضب کما یغضب البشر فایما مسلم سببته او لعنته او ضربته
فاجعلها منی صلوة و هم در ذخیره آورده که امام محقق ما ابو جعفر بن محمد الصادق ع م
گفته که ان فیک کل فضیلة الا انک متکبر فقال لست بمتکبر و لکن کبریاء الحق قائم
مقام التکبر یعنی طایفه که اخلاق و صفات را در مقام فنا در باختند و خلعت الهی
را در زاویه بقا پوشیده اند هر اینه ایشان را بعد از تجرع مرارت فنا شربت بقا چشانیده
در بارگاه لقا بعضی را لباس حلم و حیا پوشانند و جمعی را بخلعت قهر و کبریا مخصوص
گردانند پس چون در مقام صحو آثار این صفات را در وجود عزیز ایشان ظهور نمایند
عوام کالانعام او را از ایشان بکبر دانند اما عارف محقق میدانند که ان قهر و
تجلی سلطنت کبریای مطلقست که در آئینه ذات زاکیه ایشان ظهور رسید
ایشان را از خود مستعدی و نه زیاده و مقبول خلق را آرامی و نه در ظهور این صفات اختیار

و از انفاس

و از انفاس قدسیه آنحضرت فقره چند که بر سبیل مناجات با قاضی الحاجات
در اوراد رساله داوات وارد کرده ای مرهم جراحت هر دل ریش و ای مونس و راحت هر
درویش ای کرمت دستگیر هر بیچاره و ای رحمت پای مرد هر آواره ای خواطف غیرت
تصاریف قدسیه از ملاحظه آثار جمال تو دور و خسته و ای عواطف رحمت هزاران
شمع صفا در کوشه دل هر شکسته بر افروخته ای نادر نفحات لطف سرمایه هر فتوحی و ای
هبوب نسمات فضلت احسان هر مجروحی ای نسیم صبح وصالت امید کام جگر سوختگان
آتش فراق و ای زلال دریای افضالت تسکین بخش تشنگان بادیه اشتیاق ای سوابق الطاف
عنایت دستگیر هر بی نیاز ای لطایف عفو بی نهایت عذر خواه هر زلت و عدو
صاحب خلاصة المناقب آورده که حضرت میر میفرموده اند که خانقاه فضاحت
شیخ عطار را باز کردند و خرقانی از آن در درآمد که بقای آن با بقای خداست
گنجی یافت که از آن نام و علو مرتبت ظهور سطوت جلال خاتم کمال خرقانی شده و رو
لطایف جمال و جلال او بر کشید درویش است نه خرقانی است و هم ایشان فرموده اند که علی همدانی
نه تنها در زمین درویش است بلکه هر که در زمین است درویش است و در آسمان نیز درویش است
بلکه بر از همه خبر درویش است و ایضا در حال غیرت فرموده اند که علاء الدین
حصاری اگر چه خاطر صافی و کرامات است اما هنوز را از خود بیرون نیامده است بلکه دیده را
و اطفلان محتاج است صاحب خلاصه میگوید که نقیر را این نوع کلمات از اهل الله
بطریق کبر و عجب نباشد بلکه حامل برین نوع کلمات ملتیه خالی و ظهور غیرت
و رعایت منزلت بحدیث معنی و تایید عقیده می باشد چنانکه حضرت رسول صلعم
فرموده که انا سید ولد آدم و لا فخر و کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین و قال ان الله یحبّ

و انا بنعمة ربک فحدث / بادل خود گفتم ای شیدا درگوی / چند گویی تن زن اسرار حق
گفت عرفانم عشقم مکن / می پسوزم گو بمنکر میگو سخن / صاحب خلاصه بوده

که آنحضرت میفرموده اند که لیس ابتلا بما رسید و حضرت بعضی از آن ابتلا السبب
فنا بوده و علما که بما رسید و بعضی بسبب ملوک و امرا و بعضی شاید که بسبب شرور نفس
ما باشد و ان بلاها از حضرت حق تعالی محض عطا بود اگر چه بصورت بلا بود کما قال عم
البلاء موکل علی الانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل فتنة علما اگر چه بنسبت
انانیت که از آن فتنه آن بود که وقتی بنا بر حسد مرا زهر دادند و حق تعالی از هلاک نگاه داشت
و لیکن اثر آن در تن باقیست در سالی یکبار روی نمی نماید میشود و دردی ظاهر میشود و باز
منقطع میشود و فتنه ملوک و امرا اگر چه بنسبت اما یکی از آن این بود که بعضی از ایشان بدیدن
سلطان آن دیار و طالب صحبت آمد و با کرام و اعظام تمام نزد ملک خود طلب نمود و من
اجابت نکردم و سلطان از غضب آمد فرمود تا اسبی را از مس ساختند و از اثر آتش سرخ نمودند

نامه التماس کنند و هدیه فرستادند که سید را بصحبت سلطان بیارند و الا ایران را
الکش سوار شانند و همچنین تا جبل رود آن اسب را کوه بیا خشند و با نخلک سیاحتند
و با وجود هدیه و وعید اورا بصحبت سلطان نرفتم و عنا بر حبل روز السلطان
بصحبت نیامد و با دب تمام قیام نمود و عذر سماعی خواست و مصاحب خلاص رود و
که انا اسلامی شد بدو بلا می بدیدان بود که در دیار ما وراء النهر با نجاب رسید که با
سبب جلای وطن و در زبیده عنان براق براق سیادت تا بی را مجبر کنند و حضرت
سید داده سال بود تا که بسلوک طریق حق توجه فرموده اند و در سن هفتاد و سه از دار فنا
بدار بقا رحلت فرموده اند لیس مدت توجه انجناب بحضرت رب الارباب سی و
یک سال بوده باشد و چون بنابر وصیت جنازه مبارکش در محل وفات بختلان نقل نمودند
بنا بر بعد مسافت و کوهی هموار و دیکاران بود که وی کریزد و چون تابوت را برداشتند تا معصبه
بوی مشک بمشام خلائق میرسید طیب الله مرقده ؛ غوث المتاخرین و سید العارفین
سید محمد نوربخش رحمه الله کوکبی درخشنده بود و نوربخش دیده مراقبان ملهم غیبی و وقوع
افزای بصیرت راسخان مرصد و اردات لاریبی در لباس شاه که سنت مشایخ و کلاه را شکاه
او بود و مضمون النور فی السواد را بیانها و آب حیات که در ظلمات نهانست عنوان
انوار کمال عرفان و لمعات همت و غلو شان او وجنات حال و بقا لا … از غایت ظهور حجب
لمعات نور بر شاهد طور مستغنی از ابراز در سطور … بما هنا … حجب حاتت تجلی را
نسب شریفش بهفده واسطه بحضرت امام موسی کاظم میرسید مولد پدرش محمد بن
عبدالله قطیف بود و مولد حضرت او لحسا است و لهذا در بعضی غزلها لحسوی تخلص
مینماید و در بعضی نوربخش پدران ایشان بمزید اختصاص داشته اند با که در شیراز ایشان
شخصی از اهل حال بوده مجذوب یا سالک و پدرش ترک وطن کرده طریق تجرد و انقطاع
پیش گرفته بعزم زیارت امام الجن و الانس علی بن موسی الرضا ع بخراسان توجه نموده … در اول
تشرف ایشان بوسی آن روضه متبرکه در قصبه قاین توطن و تاهل اختیار نمود و حضرت
میر نور الله مرقده در سنه … در قاین متولد شده اند و در سن هفت سالگی قرآن را
حفظ نموده و باندک فرصتی در علوم متبحر گردید و خدمت میر مرید خواجه اسحق ختلانی
است که مرید سید علی همدانی است و خواجه بموجب خوابی که دیده اند حضرت
میر را ملقب بنوربخش کرد القصه چون بنابر قابلیت و استعداد ذاتی کار میر باندک روزی
در فقر و سلوک تمام شد و خدمت خواجه اسحق خرقه ای که از خدمت میر سید علی همدانی
را با و حواله کرده و بدست خود باو پوشانید و بر مسند ارشاد نشاندند و امور خانقاه
جمیع سالکان را باو تفویض کرد و این مثل مشهور گفت که ما از هیچم و او نیز از هیچیم
و فرمودند که هر کرا ارادت سلوک است بخدمت میر رجوع نماید اگر چه بظاهر او مرید

مرقده

اما در حقیقت

اما در حقیقت پیر ماست و حضرت میر در بعضی از اشعار خود با سمعنی اشاره فرموده
پیرم و مرید خواجه اسحق شعر از شیخ شهید قطب آفاق ؛ محمد بن حاجی محمد سمرقندی
که از مریدان حضرت میر بوده در تذکره بیان احوال و مقامات آنحضرت نوشته که چون
بر خواجه اسحق از روی کشف صحت سیادت و علو مرتبه میر ظاهر شد دست بیعت باو دادند
و گفتند بیعت کنیم با فرزند حضرت مصطفی محمد نوربخش و این آیه خواندند ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی
بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما دیگر این گفت که سر بنا ذریه دو گردانیم و ظاهرا
این بیت نیز در آن وقت از مطلع خاطر او در انشان نمود ؛ غلام آنجهان عشقم که از وی
بوی خون آید ؛ معاذ الله که این سودا مرا از سر برون آید ؛ و از مریدان شیخ در آن روز
دوازده کس بیعت کردند و گفتند که امروز بعدد نقبا کشف اکنیم آنگاه خواجه
از خانقاه بیرون آمدند و با باقی اصحاب و مریدان گفتند ما بیعت کردیم شما چه میکنید
گفتند هر چه حضرت خواجه اشارت فرماید اخوهم بیعت کردند مگر سید عبدالله شهیدی
که یکی از اصحاب خواجه بود و او حاضر نبود پس عزیمت خروج کردند نوربخش گفت خالیا
استعداد این کار در سیاده خلافت هست و با پادشاهی مثل شاهرخ میرزا که بر ایران و توران
مثل عرب و عجم و هند مسلط است نه استعداد تمام بمقاومت عنیان کردن
محقق شد که این امر از معقد تمام آلهیت آخرین که مناسب باشد بظهور خواهد انجامید
و حضرت خواجه راضی نشد و گفت این دنیا … وقت است از خروج انبیا … تا بر آورد که ایشان را
در وقت خروج هیچ استعدادی ظاهر نبود القصه در جمعه چهاردهم شهر ۸۲۶ بکوه … که از اقلاع
ولایت ختلانست رفتند و خلق را دعوت کردند چون خبر بیعت کردن خواجه با میر نوربخش
بسید عبدالله شهیدی رسید … رسید که خواجه با او بیعت کرد هر کس که خبر او … گفت کرده
او گفت که اگر خواجه با او بیعت کرد ما از خواجه برگشتیم خواجه از کوه … بمالحظه از بن
کفشان سید عبدالله واقف شد گفت در وقتیان عبدالله مرتد شد و این زمان خود را
در صد داد شاه سید از بیعت بدست او با طلبت … بعضی از … سلطان بابری … که
از جانب میرزا شاهرخ حاکم آن دیار بود از داعیه خواجه و میر واقف کردیده و او در انیش
از اکثر اتباع خواجه و میر جمع شده بر سر ایشان بردند و ایشان را با جمعی گرفته با جانب هرات
روانه کردند و صورت حال را بمیرزا شاهرخ عرض نمودند چون خبر بمیرزا رسید حکم کرد که
خواجه و برادر او و جناب میر را … چنین گویند که … میرزا در … شکم
بمرتبه … شد که مولانا حکیم الدین که از معتبران او بود و در علم طب نظیر نداشت از معالجه عاجز
مانده بود و او در این اثنا بعرض میرسانید که سید چنین که در عالم … خود ما در … هند تقوی
و علم و … و کمالات صوری و معنوی حکم کشتن او کرده باید این درد شما را و تغیر … حکمت

فی الحال نشان نوشت که میر نوربخش را مقید بهراة آورند و باقی را آنجا خلاص سازند
و مقارن این حال در شکم میر جوانشکن یافت ماده اغتشاشی منتظم حاصل شد و چون
قاصد ببلخ رسید خواجه و میر و رفقای ایشانرا از طرف ببلخ رسانیده بودند بر انجا
خواجه برادر او را شهید کردند و میر نوربخش را مقید بهرات آوردند و چون از او کیفیت
حال پرسیدند گفت قصد ملکی نکرده‌ام و هیچ سلطانی نکرده‌ام و تقریر بر وی هیچکس نشده
ام و بنابر وجود ظهور ایمنی مقید بحصار اختیار الدین فرستادند و مدتی هشتاد روز در چاه
آن حصار بود بعد از هجده روز از چاه بیرون آوردند و همچنان مقید بشیراز آوردند
و او را آنجا نگاه میداشتند و بعد از مدتی والی شیراز ابراهیم سلطان حکم کرد که بند از
پای او برداشتند و گذارند که بهر جا که خواهند روند و حضرت میر از انجا بطرف شوشتر و بصره
روان شدند و از بصره بحله رفتند و مردم حله مردم آنجا آخرت میرزا و طایفه خدمتکاری بجای
آوردند و از انجا ببغداد و از ولایت شاهد شهر که توجه نمودند پس از آن بکردستان و ولی
بختیاری آمدند و آن جماعت طریقه محبت و خدمتکاری بجای آورده و بیعت و انابت
در آمدند امرا و اکابر انجا طریقه محبت و خدمتکاری پیش گرفتند و سکه بنام او زدند
و خطبه بنام او خواندند و بعد از انجا بگیلان آمدند و باز از انجا بکردستان معاودت نمودند
و درین وقت میرزا شاهرخ در آذربایجان بود و چون خبر وصول میر بکردستان بوی رسید
ما برای احمد نوشت که هر جا که میر و توابع او را دریابند مقید کرده روانه اردوی معلی
سازند و باز حضرت میر را گرفته باردوی میرزا شاهرخ بردند و میرزا با میر مجلس طلبیده
با او عتاب و تهدید بسیار نمود و چون بر آنحضرت منکشف شد که او عزم قتل میر نموده
لاجرم بحکم الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین تنها فرار نموده و شب در کوهها بسر
میبرد و تا کوکی نمی‌یافت در راه با بادی معتبر داخوا لا لار از انجا بخلخال رفت و والی انجا
او را گرفته باردوی میرزا شاهرخ فرستاد و میرزا فرمود تا او را در چاه کردند و بعد از
چاه و بیرون او را از حبس بیرون آورده همراه خود بسمرقند بهراة آوردند و میرزا شاهرخ
بحضرت میر فرمود که روز جمعه بر منبر باید رفت و از دعوی خلافت تبرا باید کرد و
در آن باب مبالغه بسیار کرد و حضرت میر همچنان تقیه نموده بر منبر رفته گفتند که از بن نفس
چنین میگویند اگر گفته‌ام و اگر نگفته‌ام ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن
من الخاسرین و فاتحه خواند و فرود آمد پس از آن در جمادی الاولی سنه ۸۴۰ بند از پای
برداشتند و حکم کردند که بمنبر درس علوم رسمی گوید و کرت بجوده [illegible] هندوستانی
سیاه بند [illegible] خادوند بار میرزا شاهرخ از او متوهم شده در بار دوم در
حکم کرد که او را به تبریز برند تا والی انجا او را بروم رساند و چون بتبریز رسید از انجا مکتوبی بهراة
فرستاده و در آن مکتوب بود که تا باینجا رسیده‌ام از بس ضعف هزار دو دینار [illegible] شاق صحبت

رسید

رسید میریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون از انجا بند از
پای او برداشتند و چون بطرف روم فتنه را اشارتی و حبس عیشی شود بطرف شروان
رفتند و از انجا بگیلان و در انجا مدتی بجمعیت و صفا بسر برده بعبادت حضرت حق تعالی
مشغول شدند و مرشد ارشادت عیشی میبودند تا اینجا تلخیص خبری است که در تذکره موید
سمرقندی مذکور بود و همچنین از بعضی ثقات شنیده شد که حضرت میر بعد از فوت
میرزا شاهرخ بولایت ری شهریار تشریف قدوم میمنت لزوم ارزانی فرمودند و در انجا
توطن اختیار نموده و قریه سولقان نام را داخل احیات فرمودند و در انجا بعبادت
و ارشاد اشتغال نمودند تا در تاریخ سنه ۸۶۹ بروضه رضوان خرامیدند و در باغی که احداث
ایشان در آن قریه بود مدفون گردیدند و بعضی از فضلا تاریخ وفات و ایام حیات او را

بوبن وجه منظم آورده‌اند	امام اوج دین نوربخش اهل بید	نوربخش جسم وجان انعم بما نام و طین
سال عمرش بود هفتاد و سه سال و وفات	هشتصد و شصت و نه ... الالهین	جا در اوایل ماه ربیع بنشسته ...

درگذشت از عالم فانی بعالم البقا
مخفی نماند که جناب خواجه اسحق قدس سره که در اصل
ستلانی بود و بعضی بزرج مذهب سنت در خاطر عاطر او خلوه مینمود و استیلای
سلاطین اهل سنت خصوصاً میرزا شاهرخ بغایت ملول بود و چون حضرت سید محمد
نوربخش بحسب اوز سیادت و نجابت و انواع علم و همت و شجاعت در نامه
احوال و اهدای دوی دو دین و محبت خاندان حضرت سید المرسلین بر آن شد که بطرف
بعضی از اکابر سلف که بر متغلبان عباسی عزیمت خروج کرده بودند و او نیز در سلسله اعاده
ها را از لوث وجود متغلبان زمان پاک سازد لاجرم جهت ترغیب عوام سید محمد
نوربخش را مهدی و امام نام نهاده و در مقام تدبیر ظهور و بروز در آمد و چون تقدیر الهی
بخلاف آن تدبیر رفته بود و آن کار بجانی نرسید و خدمت میر بدعوی مهدویت و امثال
آن که بنابر مصلحت وقت مذکور شده بود متهم گردیده و بعضی اخبار مشهور است اگر کسی از مریدان حضرت
میر از مقوله آن دعاوی چیزی ذکر می نمود حضرت شاه قاسم در حضور حضرت میر
ایشان را توبیخ میفرمود و میگفت که شما میر را بنام رسوا ساختید و بالجمله تشیع خدمت میر
و خواجه و سلسله معظم ایشان الی یومنا هذا اظهر من الشمس و ابین من الامس است بلکه
در صدد این مجلس و نامه ان سخنان داشتار او بکار برده‌ایم ترک بعضی عقاید بعضی از
اکابر از منصر بجات حضرت میر بسند آورده‌ایم و از بعضی ثقات شنیده‌ام که حضرت
میر در دار المؤمنین حله بخدمت شیخ اجل احمد بن فهد الحلی که در زمان خود از اعاظم
مجتهدان شیعه امامیه بوده رسیده و در حوزه درس ایشان تلمذ نموده بقراءت حدیث و حدیث
اشتغال ورزیده و در رساله اعتقادیه که بابت مخصوص عصمت و علم و تقوی و شجاعت
و سخاوت را از جمله شرایط ارکان امامت شمرده و در مبحث جهاد از کتاب فقه احوط که باد

منسوب آورده که والجهاد یعنی الاکبر والاصغر فلا بد فی کل منهما من امام ذکر حر
بالغ و عاقل مسلم عادل عالم شجاع تقی و رعی بل هاشمی بل علوی بل فاطمی فللجهاد
الاصغر یکفی هذا القدر فی صفات الامام وللجهاد الاکبر ینبغی ان یکون الامام ولیا
کاملا فی مقامات الاولیاء من الاطوار السبعة القلبیة والانوار المتنوعة الغیبیة والکشفات
والمشاهدات الخ و در مبحث نکاح از کتاب مذکور گفته و اما نکاح المتعة فهو نکاح موقت
بمهر خاص صحیح شایع فی دین الاسلام ولا اختلاف لاحد فی تحققه فی زمان رسول
الله صلعم وهو نص ولم ینسخ ومن قال بنسخه کان بالاجماع فقد اخطاء لان کثیرا
من اکابر الامة اثبتوه ولا اجماع حقیقة لما کان بین الناس الخلاف فاذا احکم حاکم دون شرع
نامو ولم یفعله بالحد علی الخلاف فخرج فاسقا من الفعل والغرض لم یکن اجماعا وانما هو نوع من
البدع عن الشریعة المحمدیة واحیاء ما فی زماننا و در بحث فرایض گفته العول لم یکن فی الکتاب
والسنة بل یدخل النقص علی الاختین دون الزوج و در بعضی از مکاتیب خود که بمولانا
حسن نام نوشته از وی تعریض بسید عبد الله مشهدی نموده که کسی که از اولاد
علی باشد و منسوب بنام حسن و نام حسین ع و صریحا طریقه امیر المؤمنین علی ع ترک
کرده و طریق امیر الفاسقین معاویه و یزید علیهما اللعنة سلوک دارد و امید که [illegible]
و درچنین حال از جان کسی [illegible] خیال بردم [illegible] عاقبت محمود باد [illegible]
اولیاء من الاقطاب والافراد والله اعلم بالصواب **سید عارف زاهد شاه**
قاسم فیض بخش نور الله مرقده خلف صدق سید محمد نوربخش و خلیفه
ارجمند اوست و بحلیه حلم و زهد و تقوی متحلی بوده اند و وضیع و شریف و
اعیان روزگار استمداد همت از باطن فیض مواطن او می نموده اند و مشهور است که
سلطان حسین میرزا والی خراسان التماس رخصت آمدن شاه قاسم از سلطان
یعقوب که والی عراق بود نموده که شاه ببرکت دم و قدم حضرت میرزا از مرضی که او را در
کلا طاری شده بود شفا یابد و جهت تحصیل رخصت شاه قصبه سمنان را که از
نفایس قصبات خراسان بود به سلطان یعقوب پیشکش نمود و چون شاه قاسم بصحبت
سلطان حسین میرزا رسید و ببرکت قدم او میرزا از آن مرض خلاص گردید شاه را
و بیگم حرم او را ارادتی عظیم بخدمت شاه بهم رسید تا آنکه قصبه [illegible] را بسیورغال
شاه تعیین نمودند و همواره در تعظیم و تکریم او بنهایت مبالغه می نمودند و چون مشایخ
و علمای متصوفه اهل سنت و جماعت مانند شیخ الاسلام تفتازانی و مولانا جامی
مشاهده آن حال نمودند عرق حسد و حمیت جاهلیت ایشان بحرکت درآمده از روی
عداوت دینی در اغوا شدند که سلسله انگیزند و آب روی آنحضرت را در خاک مذلت
ریزند بنابر آن از خدمت میرزا التماس نمودند که چون آن خدمت شاه قاسم با این ولایت

تشریف آورده اند میخواهیم که خاص و عام از برکات انفاس قدسیه ایشان مستفیض
گردند و در روز جمعه بر سر منبر رفته موعظه فرمایند که حکمی از مواعظ و آداب ایشان
استفاده نمایند و غرض ایشان آن بود که چون حضرت شاه در علوم رسمی چندان دستگاه ندارد در
مجلس وعظ او را از هر طرف مواخذه نمایند و سوالات مشکله در میان اندازند
تا شاید عجز او را ظاهر سازند و چون سلطان حسین میرزا از تدبیر ایشان بیخبر بود التماس
ایشان را بحضرت شاه نمود و شاه نیز قبول فرمود القصه چون روز جمعه در آمد حضرت
شاه حسب الموعود بر سر منبر آمد و بعد از حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی
وال و ولایت پناهی شروع در بیان فضیلت ذکر لا اله الا الله نمود و درویش المعاند بن عبد
الرحمن جامی فرصت یافته خواست که اشکال مشهوره را که در آن کلمه طیبه واقع است
القا نماید لاجرم متوجه جانب شاه شد و گفت که در کلمه لا اله الا الله بحثی دارم مخدوم
کفر شما عرض نمایم حضرت شاه رو بجانب شاه ولایت دستگاه امداد نموده در جواب ایشان
فرموده اند که ما در عراق شنیده ایم که تو در کلمه علی ولی الله بحث و نزاع داری آخر تو در کلمه
لا اله الا الله هم بحث داشته از استماع کلام لطایف نظام حاضران انام بر جامی خام
خندیدند و حضرت میرزا بحر خوانده مجلس وعظ ایشان را مستثنی ساختند و در تاریخ حبیب
السیر مسطور است که شاه قاسم در زمانی که فرخنده نشان خاقان مغفور سلطان حسین
میرزا از عراق بخراسان تشریف آورده آن پادشاه عالی نژاد کریم در تعظیم خدام ذوی الاحترام
مبالغه نمود و میرزا کیچک بیک دست ارادت در دامن متابعتش زده همواره از باطن بابرکت
[illegible] اقتباس انوار سعادت می نمود و بعد از آنکه میرزا کیچک بیک داعی حق را لبیک اجابت
گفته وفات یافت شاه قاسم بموجب حدیث حب الوطن من الایمان بصوب عراق
شتافت و در ولایت ری متمکن گشته بتوطیه [illegible] ساکنان آن حدود مبادرت
و چون شاه دین پناه لوای کشورستانی برافراخت آنجناب را کما ینبغی مراسم احترام بجای آورده [illegible]
مشغول گردانیده از منابر سادات عالی مقدار انعام اکرام مستثنی و ممتاز گردانید و شاه
قاسم در ظلال دولت ابدی الاتصال در کمال فراغ بال اوقات خجسته ساعات میگذرانید
تا در سنه [illegible] ندای یا ایتها النفس المطمئنة را بگوش هوش شنید و متوجه ریاض
قدس گردید **الشیخ الفاضل الموحد الکامل شمس الدین محمد بن یحیی الجیلانی اللاهیجی
النوربخشی** اعظم و افضل و اکمل خلفای حضرت سید محمد نوربخش است و بر جمیع سلسله
شریفه نوربخشیه بلکه تمام سلسله علیه همدانیه بلکه کافه سلاسل صوفیه بوجود او
افتخار کرده [illegible] در شرح گلشن راز ذکر سلسله شریف خود نموده
و گفته که چون شیخ عمر گرانمایه وجود که کامل و هادی زمان است سلسله او منجر شد ذکر
سلسلة الذهب نمودن که چون زنده [illegible] غشها پاکست و [illegible] حضرت محض عنایت

و هدایة الهی بسبب اعتضا پروردند و باعلی مراتب کمال که لایق استعداد خود بوده رسیده است مناسب نمود که تذکرة الاولیا باشد جامع این فقیر محمد بن یحیی بن علی علای جیلانی لاهیجی مرید حضرت سید محمد نوربخش و آنحضرت مرید حضرت خواجه اسحق ختلانی است و آنحضرت مرید سید علی همدانیست و آنحضرت مرید شیخ محمود مزدقانی است و آنحضرت مرید شیخ علاء الدوله سمنانی است و آنحضرت مرید شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی است و آنحضرت مرید شیخ احمد ذاکر جوزقانی است و آنحضرت مرید شیخ علی لالا است و آنحضرت مرید شیخ نجم الدین کبری است و آنحضرت مرید شیخ عمار بن یاسر و آنحضرت مرید شیخ ابو نجیب سهروردی است و آنحضرت مرید شیخ احمد غزالیست و آنحضرت مرید شیخ ابا بکر نساج است و آنحضرت مرید شیخ ابو القاسم کرکانی است و آنحضرت مرید شیخ ابو عثمان مغربیست و آنحضرت مرید شیخ ابو علی کاتب و آنحضرت مرید شیخ ابو علی رودباریست و آنحضرت مرید حضرت شیخ جنید است و آنحضرت مرید شیخ سری سقطیست و آنحضرت مرید شیخ معروف کرخیست و آنحضرت مرید حضرت امام علی ابن موسی الرضاست و آنحضرت مرید حضرت امام موسی کاظمست و آنحضرت مرید حضرت امام جعفر الصادقست و آنحضرت مرید حضرت امام محمد باقرست و آنحضرت مرید حضرت امام زین العابدین است و آنحضرت مرید امام حسین شهیدست و آنحضرت مرید حضرت امام الاولیا علی مرتضا و آنحضرت مرید حضرت خاتم الانبیا محمد المصطفی صلی الله علیه و آله اجمعین بتواتر رسیده که حضرت سید سند میر صدر الدین محمد شیرازی و علامی دوانی در بعضی از مقامات دکات ولایت انتساب شیخ را از روی تعظیم و کرامت کوفته ستوده نموده و از بعضی ثقات شنیده شد که هر گاه که خدمت علامی دوانی بزیارت جناب شیخ میرفته چون منزل شیخ را بایشان خانه رسیدی اول نهادا برداشته بچشم و روی خود میمالید و بعد از آن متوجه سلام شیخ میشد و با انجناب طویله صحبت میورزید و قاضی میر حسین یزدی در بعضی از کتابات که بخدمت شیخ نوشته تعریف او برین وجه نموده که حضرت ارشاد پناه ائمه صفات آنکه کوهر برج ولایت اختر برج هدایت واقف حقایق ناسوت عارف دقایق لاهوت صاحب قباب القا ناصب لوای البقا سالک مراحل جبروت مجاور منازل ملکوت و ملا بنایی که ملای شعرای و شاعر ملایان بوده در مدح شیخ این قصیده لطیف در سلک نظم آورده

ای کان خرد براعد ذات دو	هر خشت اساس تو ابنه نصر	بر سمت تو قد او تو اقطاب را
با خیمه جلال تو او تا بمهتنیت	خوش زمان شیخ محمد که اوست	همچون محمد آمده بهر امان هین
تا دیده ام حرم در کشتم بنیاه نور	البو و شرف السراد نقش موا صعن	اکنون عال اشنت نسب نور و امان
در خلعت نیابه پیاکو تو اثنین	نه دهد نشان زملک ولایت جهانکه او	سند در آدار تو تو بندیس عونیمن

حضرت

حضرت جو نامدار او جه کند حاسد را سعید
کوش فلك ز حلقه ذکر تو تو بطنین
نطق معرکه بود و قول شا جنین
ور خرمن عطای تو خوشه چنید بیر
کردون برای از تسبیحت از نجوم
در دوی ظهور جهید مجموع عابدین
دو سعید چهره ترا جا کرو مطیع
کاهی که در سماع ز افشانی آستین
خدمت خا نقاه تو حاجتمن خلق
در سلطنت تو که حلد بوین است بومن
دو بومر که از مرید اکر بود ده
اینك ولیل دو نشان در دیجنین
زین شعر کفتنم بنود دین و این غرض
زیرا که هست د حکم داغ امر شتن
و ما زادین سبع صفت کرکار
یاری که کند تا در سرم حیثیت
بود او دم شیخ ملا امملك خو
تخفیف نقل تا سیده از مو کرد مین
خیدان شمار سحر کم کردو در

کامد سپاه دل ز خطا همچو سنك چین
تصدیق منطق تو تحفه نمی ایا
دولت نصیر که بود و صد او عین
شکر نشه بکو نطق تو کا بجوی
در دو شنیده شها کنی کو هر بمش
سلطان نیی تو که ملك فقرت همچو زمین
شاهنشاه چو ده ترا هنید و کمتر
شعر تو در بیاض خط آنکس که در دمت
از شاه ادخلوا بسلام دار شتن
زان جوی بری دو فیض خالد در کمیت
در دلبر مجاهده اما اهمین
دین بود دار شعر تو ترك الصنایع او دم
من زند نظم معنیت بازمان
کاین او نشاده جمعی که از خوی
بر سکینه همچو سك از کوی تو مبین
از کاینات هیچ بیانش غیر خود
اکنون بد بود که اشیر ابراست این
باد از با خبثا تو مو تو سیر ازان
در دو شنید تو کشید مهر سنین

قصر جهان خود و علم تو باصد ان
کز تو لا ادحایق اثبات است بین
نامه سیا و ازین جان تو خوشتر جواه
تلخست در مذاق جهل طعم انکبین
چشم و رخ تو بسنده بوجهی بود بین که هست
خاقان تویی که ملك تو کو دیده ملك و
بو حال دو کون زینت رب است را
الجنات بین که بطلبت شده زمین
شد طوف در نظر خاطر تو خالیقا تو
جادو ز دست است که کان جود و عین
در ساختی همی نطق قلبستان
چه حال خود عمد بدن
خاتم که لا اله الا الله از تو ما د
شعر از شعر فهم کوندو دو ایمن تو
نا بچشمان بجزو عتب مرو نبات
و اکر لنبا و تعو تو ناکرده زمهر
محدد فوق تا که کند سطح انتما
باد ابا قد ادتو قایم ثبات دین
ماد جمله نصا نیف و اشرح

کلشن رازو بو علو نشاو شمو کان او شاهد بی دو عدالت ممنا است و باکر لسیادی از فضلا مانند قاضی میر حسین و شاه تاج الدین داعی بران شرح نوشته اند اما شرح جناب شیخ را ابتهاج هیچ نهایت ظاهر نیست در وقتی که جناب شیخ باتمام آن شرح موفق شد لنسخه از آن بمولانا جامی فرستاده بهرات و ملا جامی این رباعی را در صدر جواب کتاب نوشته

ای محمد شیخ ارسال نمود د	ای فقر تو نور بخش ارباب نیاز	خوشم بهار خاطر کلشن راز
ملك ده نظری برس قلم انداز	باشد که برم در حقیقت بمجاز	و مشهور است که چون

حضرت شاه اسماعیل انار الله برهانه تسخیر ولایت فارس و شیراز نمود و قصد زیارت جناب شیخ فرمودند و بعد از ملاقات بسیار از شیخ سوال نمودند که چرا لباس سیاه اختیار نموده اند شیخ فرموده اند که جهت تعزیت حضرت امام حسین ع حضرت شاه فرمودند که تعزیت ایشان تو از یافته که در شاده ذو روش مذهب شیخ فرمود که مردم غلط کرده اند تعزیت آنحضرت تا الامن قیامت باقیست و از شیخ ابو القاسم نصر آبادی حضرت شیخ سو

که حضرت شیخ چون مرجع طوایف انام بود لاجرم هر کاه حنفی مذهبی در سلک
مریدان و منتسبان او در می‌آورد واو را التجی روی نمید شیخ با او میکفت که مذهب
شافعی اختیار باید کرد تا ترا فتوحات حاصل شود و چون از مذهب حنفی بمذهب
شافعی انتقال می‌نمود و در آن حال نیز نیاز پاهتت او فایده نمید او را از مذهب شافعی
بمذهب شیعه انتقال می‌نمود و با او میکفت که جماعتی از دوستان کرد سلوک
کمال یافته‌اند و از بن قبیلند و بنا بر مصلحت حال ایشان ترا یکبار از مذهبی که داشتی باین
مذهب انتقال نفرموده‌ایم و اقوای آن لذا ایمان شیخ بود که او بر این جا کشاند
که حد بود کو آدم بود از موقده در دار الملک شیراز با او صحبت داشته و او را از اهل آن
سید السنه دانسته‌اند باتی که بنا ایشان و اثر کشته حقیقت حال شیخ نیز قایت ظهور
و در مقام شرح این بیت از کتاب کلشن راز که شعر زهر سایه که اول کشت حاصل
در آخر کشت دیکر مقابل ؛ اظهار مولانات شاه ولایت بوجه اکمل نموده و کفته
یعنی خانجران سیر دور خورشید حقیقت حضرت رسالت در نقاب حجب
ارتفاع از جانب مشرق نبوت از هر نقطه سایه معین کامل ظهور یافته بود تا بزمان
آنحضرت که وقت استوا بود رسید و سایه نهایت شد چون آن خورشید از استوا کذشت
و روی بجانب انحطاط نهاد در مقابل هر شخصی از اشخاص انبیا یعنی و شخصی از اولیا
واقع تواند بود چه در دایره در مقابل و محاذی هر نقطه از نقاط شرقی نقطه از نقاط
غربی البته می‌باشد مثال اکمل نسبت با زمان حضرت رسالت محمدی ع در جانب
نبوت که مثابه شرق تصور نموده شد بهیچ نبی مرسل از حضرت عیسی ع اقرب
نیست که انا اولی الناس بعیسی ابن مریم فانه لیس بینی و بینه نبی یعنی نبی که دعوی خلق
بحق باشد که عبادت از نبی مرسل است و از جانب مغرب که جانب ظهور ولایت
تصور نموده شد مظهر سر ولایت مرتضی علی کشت و حضرت رسالت ع
فرمود که ان علیا منی و انا منه و هو ولی کل مؤمن و ایضا انا اقاتل علی تنزیل القران
و علی تقاتل علی تاویل القران و ایضا قال علیه السلام لا نبی بعدی یا ابا بکر کفی و کف علی
سواء فی العدل و ایضا انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیات الباب
و ایضا و انا و علی من شجرة واحدة و الناس من اشجار شتی و ایضا قسمت الحکمة علی عشرة
اجزاء فاعطی علی تسعة و الناس جزءا واحدا و ایضا اوحی من امن بی و صدقنی بولایة
علی ابن ابی طالب ع فمن تولاه فقد تولانی و من تولانی فقد تولی الله و ایضا
لما اسری بی لیلة القدر بالمعراج فاجتمع علی الانبیاء فی السماء فاوحی الله تعالی
الی سلهم یا محمد اذا بعثتهم فقالوا بعثنا علی شهادة ان لا اله الا الله و علی الاقرار
بنبوتک و الولایة لعلی ابن ابی طالب و دلیل اکبر علی ع بر سید و او را بخصه رسالت ع

شعر
اتصال می‌نماید | وادی لاهوت اسلوک طریق حق | با بقدم مهر نسبیات لاهوتی
شاهی که از بلندی قدر و شرف بعید | ابو بهمانی و با کید انبیا | بر بخت ساکت نقرجوا و تمام
شاهان قصر جلیله که او فتد | وصف کمال او تسلیونی و لیکف | کس یا سوده عرصه این عهد بنا

پس هر آینه مرتضی علی در مقابل عیسی ع باشد و مصداق ابن معنیست که جناب محمد نور بخش
انبیاء باالهیت هیچ نبی غیر عیسی ع قایل نشده‌اند همچنین در شان اولیا و اوصیا بالوهیت
هیچ یک از اولیا قایل نشده‌اند دیکر آنکه جناب محمد در قران کریم مذکور است عیسی ع میفرمایند
که قوله تعالی و انبئکم بما تاکلون و ما تدخرون فی بیوتکم و از نقات مروی است که روزی
میفرمایند که اکر بتر سید می‌کویم شما بغیر من کفته شده بر احوال شما می‌نموده‌ام بهر چه شما خورده‌اید
و بهر چه در خانهای خود ذخیره کرده‌اید و از اینجا قیاس بنای اولیا با انبیاء می‌نما
و مناسبت میان ایشان تحقیق میکن و چون اجازه سیوم که جناب سید محمد نور بخش شیخ
بود که او را داده مشتمل بر بیان فضل و کمال آن خلاصه ارباب ذوق و حال است که جمیع
در مقام نیکو آن اشتغال نموده میکوید که حضرت شیخ در ذیل بیان نسبت ارادت خود
شرح کلشن کفته که طریق اکابر طریقت که مرشدان کاملند آنست که چون مرید
با خلاص با خدمت و عزلت و خلوت و صحبت که ارکان اربعه طریقت تربیت نمودند
و آن مرید بکمالی که لایق در خور استعداد فطری خود است رسید و میخواهند که با ارشاد
الهی او را به دعوت خلق و ارشاد مشغول نمایند البته اجازت ارشاد که لایق کمال او باشد
حجت وی می‌نویسند تا طالبان قابل بدانند که دعوت و ارشاد او باشارت الهی و امر کاملی
است نه آنکه مانند شیخان مصنع بهوای نفس و حب جاه میخواهند که خود را شیخی سازند
و او را مرید و اتباع باشند و این فقیر نیز نوده سال در خدمت آنحضرت بودم و با مر ایشان کاهی
بخدمت و کاهی بعزلت اشتغال می‌نمودم و سه اجازت ارشاد بحسب تفاوت احوال
معنوی که دست میداد بنوبت بجهت این فقیر نوشته‌اند سواد اجازه ارشادی که در
نوبت اخیره نوشته بودند جهت یمن و تبرک مناسب محل ایراد کرده میشود و آن اینست بسم الله
الرحمن الرحیم کمل اولیا و فحول علماء مشاهیر محققان و عرفا و اعاظم سلاطین و امرا و قابلان
مطالبان و خواص و عوام و جمهور بدانند که حضرت سید انام او صلهم الله تعالی الی سعادة معرفة المرشدین
و محبة الکاملین راسید از سلام اعلام میفرمود که حامل اجاب تجلی مآب قدوة المکاشفین
و عمدة الواصلین وزبدة المحققین خلاصة العلماء الراسخین نقاوة الاولیاء المرشد
مفخر الکاظمین فرزند جانی شیخ محمد کیلانی ادام الله تعالی برکات تجلیاته و کما لاته در عنفوان
شباب بعد از اکتساب علوم صوری بسبب جاذبه الهیه بصحبت این فقیر رسید و بشرف
توبه و انابت مشرف شد و تلقین ذکر خفی و شرایط خدمت و عزلت و خلوت و صحبت حاصل نمود

نطقیه آداب طریقت است مرعی داشته و خود را بر شریعت اعتقادات منقبض از مواد
شبه قلبیه و افراد متنوعه غیبیه و مکاشفات و مشاهدات و معاینات تجلیات
آثاری و صفاتی و صفائی و ذاتیه و سیر و طیران در عوالم لطیفه ملکوتیه و جبروتیه بیرون
ربوبیت و الهیت و سرمدیه و سکر از شراب محبت و شراب طهور عالم بوده و فنا فی الله و بقا
بالله و مظهریه و کلیه و معرفت حقایق توحید علمی و عینی و اتصاف بجوامع اسما و صفات
الهی نظیر بوده‌اند از اعلیا و اصلان کامل و مرشدان مکمل شده و در صحبت این فقیر
سالکان قیام نموده و تعارف عرشیه فرموده و کلماتی از اطوار انوار و مکاشفات و تجلیات
با سالکان مقتدی نموده و چون حضرت الله تعالی این دولت عظمی و سعادت کبری را
کرامت فرمود باشاره الهی فرزند ارشاد الله اجازه فرموده که کنند کار خدا ارشاد و
دلالت کنند و ترتیب طالبان و بیعت قابلان قبول نمایند و تلقین ذکر خفی و قوی و
لشرایطی که در صحبت دیده و دانسته و در وصیت استعداد خود بران مواظبت نموده گوید
او همین نشنید و سالکان را بر همین نشاند و علوم شریف را از فقه و حدیث و تفسیر و تصوف
و غیره که نسبت خود داد ران بابن فقیر درست میداد نقل کند سبیل تکرار الکه و
کمالات مذکوره راسخ و متین و از صحبت این فقیر مرد را مغتنم دانند و انفاس گرمی را در
جمیع ابواب بی قبول نمانند و هر کس از طالبان و قابلان که راغب به بیعت داشته باشند
او را دست این فقیر دانسته با او بیعت و انابت کنند و ملازمت و صحبت و خدمت او قبول
نصیحت وی را کبریت احمر دانسته و اکسیر اعظم تصور نموده منتج خلاصی از نهایات
معاصی و مثمر حصول کمالات نامتناهی و موجب کبرا درجات حضرت الهی دانند و بطبیعه
مشارالیه را که در عفو و تربیت و شفقت و نصیحت و صحبت از سید کان خدای تعالی در بنیاد
و پیوسته وظایف ریاضات و مجاهدات و اوراد و اوقات موظف دارد و در جمیع
اوقات و ابواب قواعد شریعت و آداب طریقت جناب دین است مرعی داشته
در شیب و شباب و قصد از آن مهمل نگذارد و حضرت الله تعالی جمیع امت محمد را
بواسطه متابعت و نیت کمل اولیا مخصوص فرماید گردانید بحق حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم و حضرت مرتضی علی از هر چیز نفسانی و وساوس شیطانی
رهاند و بکمالات معنوی رسانید و مرشدان کامل و کاملان مکمل و هادیان سبیل راه
جاده شریعت و سجاده طریقت راسخ و مستقیم داراد بحرمت کمل اولیا تمام شد قطب
الاقطاب از ابتدا بسم الله تا انجا بی زیاده و کم سواد اجازت است جناب شیخ
بعد از وفات سید محمد نوربخش در مشهد از محل اقامت انداخته بسیاری از اهل کنف
از دامن تربیتش بر خواسته و خانقاه عالی موسوم بخانقاه نوربخشیه بنا ساخته و خلوت نهاده آن
ترتیب داده و همه ساله باتفاق جمعی که دست انابت و ارادت باو داده بودند بادیه پیما

بار عتبات عالیات اقدام می‌نمودند و سلاطین زمان در عتبات عظم بر آن وقف نموده
اند و فی‌الحقیقه از اعقاب شیخ و اولاد امجاد وی مفوض نموده‌اند و هر چند شیخ سید در آن
نقطه است و جناب او از قصیده سلامیه شیخ مفهوم می‌گردد که جناب شیخ کاتبی فکر نظم هم
فرموده باشد و اسیری تخلص می‌نموده‌اند و دیوان او مشهور و شطری از اشعار او در اثنای
شرح گلشن راز مذکور است و وفات شیخ در شهور

الشیخ العارف المعروف بمجدد الاعظم حاجی محمد خبوشانی قدس سره

نسبت ارادت او بچهار واسطه بحضرت
امیر سید علی همدانی نور الله مرقده میرسد جناب شیخ از خلفای شیخ شاه علی است
او شیخ شاه علی از خلفای شیخ رشید الدین محمد و ایشان از خلفای امیر شهاب الدین
عبد الله برزش آبادی مشهدی است که مدعی خلافت خواجه اسحق ختلانی است که او خلیفه
سید علی همدانی است و الحال برهان سید عبد الله در خراسان صوفیه سکونت
دو ... یا سید محمد نوربخش را که باتفاق خلیفه خواجه اسحق بود نوربخشیه میخوانند و میان مریدان
این دو طایفه در اثبات و نفی خلافت سید عبد الله منافسه بسیاریست جناب مجدد وی
در اوایل حال قبل از رسیدن بدرجه تکمیل و کمال چند گاه در هرات تحصیل علوم میکرده
و در آن ایام باصناف ریاضات و انواع عبادات اوقات ساعات را مصروف می‌گردانید
تا آنکه بعد از چند سال شیخ شاه علی او را دریافته آن کان را مشعر بوده اند بتوجه
او بجانب ایشان بنا بر آن از مقاصد صدق و شوق قدم ارادت برکوفته عنان توجه بجانب
اسفراین تافته و صحبت ملازمت شیخ شاه علی را دریافته و بالجمله جناب شیخ از اولیای
کبار و موالیان اهل بیت اطهار است و روایتست که شیخ همواره مجلس تعزیه خود داده که
حضرت امیر المومنین عمر بن ... سکوانیدند و از تهمت ... نمی‌اندیشیدند لاجرم جمعی از
ناسپاسان فقهای خراسان غائبانه سطوت عداوتی با او می‌باختند و فتوای قتل او را در
خاطر او مقرر میساختند تا آنکه یکی از عوام کالانعام بکوشش اذل انام که در هرات شیخ الاسلام
نام داشت خبر رسانید که شیخ حاجی محمد خبوشانی بنابر مذهبی که منشای رسالت
اعلام الهدی را که از تالیفات شیخ شهاب الدین سهروردی است در مجلس خود میخواند
و در حل بعضی کلمات آن بر وفق مقاصد شیعه می‌نماید و اصلا ملاحظه مردم سکینه بنابر آن
شیخ الاسلام حکم نمود تا اولیای والی خراسان او را از خبوشان بهرات برده و او را بنظر
شیخ الاسلام در آوردند و چون آمده بر تا قبول ... اهل بیت رسول محبان و لا در آن
مقطوع و مجبول بود آن شیخ بزرگوار را ابتدا اهانت بسیار نموده گفت که چرا رساله اعلام
الهدی را در مجلس خود میخوانی و ترحم او را نموده می‌آموزانی و ایشان را از طریق اهل سنت
بر میگردانی شیخ در جواب گفت که هرگاه چنین تصنیفی از شیخی بزرگی در عالم
مشهور شده باشد و هرگز کسی از علمای اهل سنت طعنی بر مصنف آن نکرده باشد

بحکم نشستن و سخن آن کرده باشند. پس برخوانده آن جرا ابن همه تو اخذه
و تقریر متوجه شود شیخ الاسلام گفت شیخ شهاب الدین ابن رسالة را اصلا بهم
عزلی تالیف نموده و عوام جهل آن نمیتوانند کرد و خواص بعضی از کلمات او را که بظا
مخالف مذاهب اهل سنت است تاویل میکنند. و در آن چندان سعنده جست
اما معنده آن بسیار هست که تو ظاهر ترجمه از او بخاص و عام بیخوانی و موجب
اعتقادی که با ودارند از او باور میدارند و همان طریقه را حق میشمارند العصه اخر
محمد یوسف هروی دادی که از اکابر هرات و تلمیذ شیخ الاسلام و معتقد شیخ بود
بود شفاعت شیخ نمود و او را ابصد حیله از کشتن و سوختن خلاص کرد شعر
قل این خسته بمیر تو بغذ بو نبود ؛ و دنز هیچ دلبر حم تو تقصیر نبود ؛ او رده اند که چون حنات
شیخ از شیخ الاسلام مذکور دادذه خاطر شده از هرات بیرون آمد و در ظاهر هوا
یکی از درویشان انجا با و وخار کرد و گفت معامله شیخ الاسلام با تو بکجا خود رسید
والحال بکجا میروی جناب شیخ در جواب فرمود که میروم من بنا و آن ذم بهم
نبیادش برانداذیم و گویند مراد شیخ از آنشان منطقه جلال آلهی شاه اسماعیل انار
الله برهانه بود که بعد از اندک زمانی شیخ الاسلام بنابر غضب جهان سوز پس سوخته
کرده بجزای اعمال خود رسید و جناب شیخ در زمان ایالت عبید خان اوزبک
در بلده خوارزم در ثمان و ثلثین و تسعمایه وفات یافت الشیخ العارف الاوحد
عماد الدین فضل الله مشهدی شاه هما بلند پرواز اسمان استعداد و ولایت
و سمای سعادة انتمای فضای هدایت وارشاد بود بعد از تحصیل علوم ظاهری و
باطنی در ایام عنفوان جوانی بخدمت مخدوم اعظم شیخ خاجی محمد خبوشانی رسید
و در اندک زمانی بمرتبه عالیه رسیده و بعضی از محققان این دیار در او فرزند شیخ
محمد الدین بغدادی میداوند. و بعضی او را افضل و اکمل میداننده و از لطائف
اتفاقات و اکثر در ثنا این دو عارف عالی مقام در احوال ظاهری نیز بوقفت تمام
مانند اکثر هر یک در ایام جوانی از انسان لباس اهل ظاهر سیدند و در مصاحبت سلوک
و از او نصیحت ایشان منکر شدند. و هریک در ایام جوانی شربت شهادت میرسیدند
و چون مجملی از احوال و مقامات آن شاه هما از اوج شهود از آغاز که بر خاجی محمد خبوشانی
جهت او نیز نقش ظاهر بود نقل او در این مقام مناسب نمود و صورت اجازه بعد از تقدیم
حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناه و آل لاانت خاهی است نوشته نماند که درد
هر زمانی حق سبحانه تعالی از دو در ریشن بندگانی اند که بموافقت توفیق الهی منور
صفت بر شاخ بیخو ابتدایی بیر تو آفتاب محبت الهی و تابش ما هتاب معرفت الهی نامتناهی
بوده باشد زینت باغ آفرینش و رونق اهل دانش و بینش میشوند و باغبان صنع ایشان را

بواطناف عزت و برگزیدست عزت و عنایت کوهر سلطنت و ظهار جمال با کمال
ملک علام جلوه مید هند و مقصود از باغ وجود حضرت شهود وجود فایض الجود ایشان
است و برکت لولاک لما خلقت الافلاک حصته بهره دانند چنانکه از حدیث نبوی
معلوم میشود که تا آدمی که یکی از ایشان باشد قوام عالم باشد و اگر هیچکس از ایشان نماند
قیامت قایم گردد و در این عصر و زمان نتایج حضرت سلک مشان یکی از ایشان فرزند
همت بلند و الا نسبت سالک مسالک شریعت و طریقت واقف مواقف اسرار حقیقت
محظوظ خو الطاف عنایت محمدی جادف هدایت المؤید من عند الله ابو الوقت
الشیخ عماد الدین فضل الله متع الله المسلمین و الطالبین بارشاده و برکاته نعتوه این
اجل المحترم خواجه علاء الدین علی بن الصدر المکرم خواجه کمال الدین همت الله نور
اباد الطوسی است که در مدتی اندک بمراد از ایک سال بحلیه کمال محلی شد و در ایام
خلوت روزها و شبها الطوار سبعه ترتیب و تفصیل طی کرده و چون ما شب جهادی
از افق و لا سیکبری طلوع نموده و بخاصیات تجلیات اثاره او فعالیه و صفاتیه
و ذاتیه مشرف گشته   اثر او بر اساختهر هریک خود   من چگونه کنم بار وجد عشد
از لب کیان کار و میکبرد شن کار   بگرفت بوی بادر و دها کو ربوی بنت   بحر تجلیات ذات کرد دست
جداول نعوت مجاری صفات جریان نمود و چندان تخلق با خلاق و احوال او کامل
و حقایق و نهایات و مقامات عالیات محقق شد که و اشرقت الارض بنور ربها
و در فرصت قلیل بمسلک جلیل اسفار او دعبر دست داده و اتقند را از اصناف نمودار
روی نموده که قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی
و لوجئنا بمثله مددا تطبیق آفاق و انفس میسر گشته از اند سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی
انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق بوجود داری یافته و بوسو زاسرار کنت کنزا مخفیا اسرار
عیان مشرف شده کوس سر شد و لیکن بود در ذو لنخانه او میزنند و خطبه سعادت
و حضرت عزت بنام او میخوانند. ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل
العظیم و در تاریخ اواسط ذی قعده الحرام سنه ۹۰۸ که در دویشان ایشان بزیارت آستانه
ملایک آشیانه حضرت سلطان طریقت و برهان حقیقت قطب الاقطاب و غوث الاعظم
لاولی الالباب شاه هما زسلک سر سلطان سعید ابی الخیر قدسنا الله باسراره بهمه پیوسته و کرم
مشرف شده بودند از عالم غیب بتصریح و کنایت بشارت و اشارت بعبادت
و کنایت بشارت اجازت ارشاد این فرزند بلند ضاحب تکمیل سبیل تجلیل منادد شده
و کنایت ان بالمجلس المابلغ الکتاب اجله با الفاظ عربی شده بود و بعضی از مخادیم الکرام
ان خانواده رفیع مرتبت عالی منقبت کما انتشار امر ایشان بر این خادم در ویشان
انار الله برهانهم او نیز اسعد عا و نمود ند که تا کو بعبارتی نیز مضمون این مکتوب موهوم

کرده موعوب خواهد بود وامثال این از ایشان از مره صدر اخری ابن معنی و سالک
تقریر و تحریر آمده : اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره : هو المسک ما کررته یتضوع
سالها من شرح شوقش دم زدم : گر کسی بودی که با او دم زدمی : اما هر چند کوا خواهد یافت
از برده الفاظ ایمنان نیز معرفت آن بر محکمان نخواهد یافت که اولیائی تحت قبابی
لا یعرفهم غیری غیرت خداوندی رخصت کشف و عطا نمی‌دهد بلکه عبارت
اشاره هم هم دم و کاغذ و قلم مجرم : کاین زبان در کار ما و غمام : جای آن چشمت که بنامحرم
اشا ارباب معانی در خلوتسرای جان و انی از زبان بی زبانی بسمع روحها ادراک
این موبهانی سکینه ای یاران نامحرم آیی درون شما خوش شیراز همه چیز و این با کوده
لبنان عیب دا گرامی دارید و دولت کثیرا لبرکت او را غنیمت عظیم شمارید و محکی دل و
جان خود را محبت او بیارید و دوست دعا و ثنا در حجب دوام این کرامت بر آید شعر

طایر اوان لاهوتی ولیست / بلبل گلزار لاهوتی ولیست / نادر ای جسم و جان عاشقان
اوازان موقان باغ لامکان / شاهباز آن جهان صید و بند / پاک باز انجمله در صید و بند
انجوی انم عی که در بزد واز او / فهم کرد از نیکبختی راز او / تا شکسته بالکان در دوی جند
قاصد از در بواد از جرخ بند / در دوی او برند تا بازان شو / کو جه جندان شد شهبازان
با دو امحرم تو از وی کو کسی / ای در دنیا غافلند از وی بسی / وصف او کردم که شاید بی تو بند
بس از آن کر نوبت او حرج او بند

سعد از استخاره من الله والاستجازه من ارواح الاولیاء
الله وامتثال امر عنبی این خادم حقیر فقیر نیز بموافقت اولیا و متابعت اصفیا فرزند
ارجمند شار الیه را اجازه کرده تقبیل نو بد طالبان و تلقین ذکر را غبان و جلوه
و اخلاص صادقان و حل اشکال و تعبیر واقعات عاشقان و تربیت مریدان و پوشانیدن
خرقه طریقت پوشانیده شد و او لایق بر مردمان است بخرقه تکمیل و اجازه
کرده شد بالباس خرقهای شریعت و طریقت پوشانیده هر کس که در و اهلیت باشد
خرقه تغیر کند و داده شد عمامه و طاقیه و مصلی و سواک و اذن کرده شد برای دفع
سعواض بوفق طفلان قابل طریقت یعنی لسان کردن موی ایشان و تفویض
کرده شد به وی جمیع اموری که در طریقت مشایخ سلسله شریفه متعلق دارد من القلیل
والکثیر والصغیر والقطمیر اجازه تامه عامه کاملة من غیر تقیید ومن الله لنا ثبت
در وصیت کرده شد بالتعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله و کثرت صلوات بروح
مطهر حضرت رسالت و جمیع اولیا و انبیا علیهم السلام در اوقات و دعا برای ارواح
مشایخ و علما و متقدمان سلسله خصوصا بتقوی الله و عبادته فی السراء والضراء
و رعایت آداب المشایخ و طریقتهم امید وارم که بجرم نامردی ما را فراموش نکند در مقام قطبیت
ثابت کرده و محکمان بر حوزه وادی در فیض خاص و عام او اولیائی داده و برکت سلسله او را

مولد

مولد و مخلد گرداند اللهم ثبتنا علی نهج الاستقامة وآمنا من موجبات الندامة فی یوم
القیامة وصلی الله علی محمد وآله اجمعین و جناب شیخ بزرگوار با وجود مصاحبت
اهل روزگار و مداولت صید و شکار کامی فرا الحالی را در قید سفر و سمی آورده‌اند و نیز
صفحی از رسایل لغات می‌نمودند و از جمله تالیفات شریف ایشان شرح حسنات
نفیس و گرامی بود بر رساله لوایح حضرت عبد الرحمن جامی که در آن شرح طرز تقریر مصنف را تتبع نموده و بعد از
شرح هر رباعی لوایح رباعی بر منوال از نتایج طبع وقاد خود ایراد نموده و از آن جمله این رباعی
مذکور می‌شود

بود که ره دوست بحقه جو جان نبری / ور ده چو هند نام و نشان نبری
بیهوده رو ره عشق نالان که شد / خاموش که عرض در مسند آن نبری

و شهادت شیخ بزرگوار
در شهور سنه ۱۰۰۹ در مشهد مقدس بنا بر نسبت تشیع بحکم مدبر سروانی محمد خان شیبانی
واقع شده در محله سر ب مشهد مدفون کردند و در زمان دولت شیبک خان در سر ایشان
کار بنیاد و تبیع سید زین شاه اسماعیل انار الله برهانه خان داد خاتم مرشد طریق المهدی
الشیخ کمال الدین حسین از متاخران سلسله علیه همدانیه بوده و ظاهرا کسی بعد از او
از منتظر نبیده کرام مقام بمقام عالی او ترقی نموده والد او شیخ شهاب الدین حسین از اولاد
شیخ بزرگوار برهان الدین قلیچ است که در آن جا آسوده و بعد از شیخ در زمان خوکی مرزا
بخوارزم شد و در آن جا تاهل نموده و در آن جا جناب شیخ در آن جا متولد شده اند بعد از وفات
ایشان بمحد زم منظم شیخ خانی محمد خبوشانی و بنظر شیخ عماد الدین فضل الله مشهدی
بوده که او مرید مشایخ صوفیه اثنا عشریه بوده اند چنانکه از چین که نشت و محمود مجدوانی از
کتاب مقامات شیخ کمال الدین حسین قدس سره نقل کرده که شیخ سفر موده اند که در آن
وقت که از عمر و دو سه ورجوانی توسن نفس بغایت سرکش بود در میدان هوا و هوس براه
خویش بیتاختم و بهر وادی که قدم می‌نهادم نهایتش پیدا نبود و جون احوال بی نهایتی
حاصل و حیران بودن مشغول شدم دست شغل از آن بر فشاندم تا بر وقت برود انشمندی و سیوم
که از آفاق و پار علوم و فاتر دو خاطر داشت و او مرا بتعریف و تحسین قابلیت و شرف علم بر فاء العلما
تحصیل علم مایل گردانید و مختصری از قواعد مباحث فنالی باعث شغل خاطرش کرده اید
که متنی بر حفظ و ضبط آن اهتمام می‌نمودم لیکن هر چند روز در احوال احتمال این استاد
فالیحض و تحسین کرده میشد اول از عمل خالی و از اوامر و نواهی عاری یافته میشد خاطرم از این
شیوه و شعار نفرتی و دل را از این شهر انکار فقیری دیدم گشته با استاد گفتم که اگر تحصیل علم
را خاصیت اینست که شعار شماست از او عاری بودن بهتر است زیرا که التحلی علی مرتبت
در امتحن باعد غرض که سبب نا و فاسد محبه بن هوا و حیثیت در باطن که آن بحر بلا
است چون مرا معلوم شد که نتیجه علم اعمال است و نتیجه اعمال تهذیب و نهایت حصول وصل ذو الجلال
است چرا طریق عباد و دولتش با کاملان و صحبت با کبار آن و رهسم طلب نمیاز ان مبین کرده ام

وهجرت بسوی خدا و رسول خدا کنم و بطلب حق طی منازل دنیا با نهایکم ذکر صحرا
کشته من بعد استفاده علم لدنی از طلب دیاضت کنم که نهنگ عشق اگر لقمه نمیبرد
الموت مرا بود فقد وقع اجره علی الله مشغول شان ساختند معیار دو اگر موج لطف
لطف شامل حال ما نشد اذ فقد فاز فوزا عظیما نشان سر کرد و چون آتش محبت در
صمیم سر را گرفته کشتی وارشاد فی طلب در باطنم روی در بحث هادی توفیق رهنمون
دایم شد و جمیع اسباب بیل خیل خیال را بایمال همت خال ساخته و جوش هوس لهاما
ناشنیده معنیده دیده صد غرایب نادیده را باشاده انظر الی آثار رحمة الله سیر نموده
بمشام جان نفحات گلستان فرخ و ریحان رحمت نشنیده و استاد علم فالاذکرا
این حال بخبره اذ اعمال و صفا باطنی اثر بوده و هر لحظه بکمال شفقت زبان بکلام
نصح آمیز بیاراید و بدلایل و براهین معقوله و منقوله مرا با فنون و فنون سیر و نقد جواهر
نقلی و عقلی بخواند و چون دل شید ابجای دیگر مایل بود و سودای جنون آتش را در او تاثیری نبود
دلی که مایل دلدار باشد ؛ عزیز تحرید دلدار باشد ؛ نصیحت را در آن عاشق چه تاثیر
که مجنون در خیال یار باشد ؛ و بالجمله اخوه و طلب درد دل آشفته ام در تزاید و تضاعف
گشت و بنمازهای فرایض و نوافل اقدام می نمودم و در گوشه های مسجد زمانی منزوی می بودم
و لیکن بسبب التیام جناست بتربیت سیادان سابق کاه کاه ملاحق میگشتم و مجالس
ایشان انس گرفته می نشستم که روزی در بزم ایشان جوانی از ولایت خراسان آمده بود
از هر طرف حکایتی میگفت و از لطایف با لماس فصاحت و بلاغت میسفت تا که
اراده دف العنا در زبان بیانش بابای حکایت بر کشاده گفتن آغاز کرد که بولایت
ابیورد عبور کردم عجب جوانی جوان بخت ملک شمادی دیدم که از اتاد و لایه در جبین او
هویدا بود و بوذ هدایت و ارشاد از روی او هویدا او را چون پادشاهان در ملک
جان و جنان او را تسلط و تصرف تمام داشت که اگر چه بسال جوذ نست قلوب شان ترکیت
داوود نام شیخ عماد الدین فضل الله میخوانند و این دولت و ولایت و ارشاد را و را نظر بر مرشد
در وی دارد و ده شاه نور معتبر شده است شیخ و بود که این سخن او نیز اهادی بود از غیب
دعا تیغ بلا دیب که از بلاهای خاذ نرام برسانه او بود و از سرگشتگیهام را براه آورد گویا
دوزخ نقش سینی بود جا نشود که بر آتش نهانم بودند و بیکبار محبت براو فروخت وجش خار و ناشاک
علایق و عوایق را بیک شعله برسوخت شعر انداز سوی لیلی سینی آتش دل بر فروخت
برق آذرکش محبت و عالم را ذا لسوخت از ناتوان ابجا بر نعره مستانه از اخیار بر آمد و
او از ناله جانکاه بر سر آمد و از شوق جانان با دل سوزان و چشم گریان این مضمون بر زبان
آمد جانا از غم تو ترک سر خواهم کرد از بود وجود خود گذر خواهم کرد از هستی خود قطع نظر
خواهم کرد الکه سوی عشق سفر خواهم کرد امشب تا دم صبح سینه پر غم با خو حسرت
پیرحایت

میخواستیم و خاک حسرت بر سر زمانشان میپاشیدیم و رسوم ننگ و نام را ویران کرده
تعلقات صوری را بجا گذاشته و در مطلوب حقیقی اوده و قدم همت در وادی طلب
در دیاضت نهادم و از ملاقات احباب و اصحاب ظاهری چشم حسرت پوشانیده و از وجود
دنا و و گفت و شنود و همه خلق دست تصرف افشاندم و توسن نفس سرکش بلجام ریاضت
در میدان مجاهده میراندم و از اول در ریاضت مشایخ سابق هر چه شنیده م در کتب از نقل الحسنات
ابجد سیده م بجوانه لشکر کردم مرکب همت را در آن میدان میتاختم و فتح کار خویش در موافقت
ریاضتان با کنار ایران میتاختم و جو دهشوق داده بودم مجاهده با آتش مخالفت نفس سرکشم
سینه الم کشته و هدف ناوک محنت و بلا ساختم شعر ابها که بمیدان طلب تاختند
سینه هدف تیر بلا ساختند ؛ هر لحظه هزاد بار ادشعله سوز ؛ در بوته عشق یار که باختند
و چون دل از ماسوی الله بر کنده و همگی در بحر آورده و لطف خداوندی بجنا که باطنم با نجا
خویش گردانیده بودم ظاهرم را نیز از نظر عیب عیب پوشانید و از دیده کوته نظران
بالکلیه محجوب و مستور گردانید لاجرم هموار نظر بطلب پیر و مرشد بر جانب میگشتم و از اینه
هر دیار از مشایخ کبار استفسار مینمودم تا شنیدم که در ولایت بخارا شیخ جمال الدین نام عزیزیست
که مابین شاه و خلق شغول ست از خوارزم بی توقف بر عزم صحیح رو بخیره زاد و راحله متوجه سفر بخارا
شدم و حسب الالتماس بعضی از برادران مومن که در آن راه در جوار شده بودند بمنزل ایشان
رفته از طعام ایشان بقدر احتیاج تناول میکردم تا آنزمان که به بخارا رسیدم و بدیدار فرخنده
شیخ بزرگوار شتافتم و خود را در تحت اراده و فرمان او محبوب ساختم و از او احوال کوی عشق
یافتم و بهمین طریق در ولایت ماورا النهر هر جا که نام شیخی و گوشه نشینی میشنیدم بی توقف بصحبت
او میرسیدم و از هر فریق و هر طریق که بودند از هر و خندید همه را در یافتم اگر چه خود را بزینت
و زینت اهل الله او آراسته بودند و خود را برغم خود از معرفان و اهل حقیقت می نمودند
و ظاهر ایشان نیز پسندیده ظاهر بینان بود و لیکن چون بنظر بصیرت محض احوال ایشان میکردم
و باطن ایشان از لباس طریقت و حقیقت عریان و همه را بجود معرور و از راه مسالک طریقت
دور و از خیالات حقیقت مهجور یافتم و از اسرار مخفی برین از مکاشفات اسرار و واردات
که از مقیض و مراتب حضرت بود و اضح میگشت چون از بن دهگذر بر حقیقت احوال
ایشان اطلاع می یافتم از صحبتشان بسرعت تمام فرار اختیار میکردم و بعد از ملازمت
مشایخ ماورا النهر معرفت احوال ایشان و مشکلات طریقت از ایشان بر من مکشوف
و منجلی گشت باز بوطن خود مراجعت نمودم و اکثر اوقات در گوشه های مسجد و صوامع و مراقد مشایخ
منزوی بودم و منتظر بشارت غیبی میبودم و منتجر عالم معنی گشته رخ نیاز بر خاک
میسودم که شخصی آمده و گفت تراسلطنت دمن بالعقل انقیاد او کرده و بیم آمدن اکسیر بجای
رسیدم که مردی بنماز مشغول بود و الکس که بر سالت آمده بود مرا آنجا باز داشت تا انمرد نماز

فارغ شد آنگاه مرا پیش بود و گفت اکنون که میطلبید در آمد است اوورده ام و بعد از آن
مرا معلوم شد که این مرد حضرت امام المتقین و پیشوای ائمه معصومین امیر المؤمنین علی
علیه السلام است و حضرت امیر از این کنیز پرسیده اند که موجب این جواب آنحضرت
را با این مضمون بیان نمودم شعر بود قوام ذاتکه خانه زاد توام بندی : علیک اعتمادی لبیک یا شاه
آنگاه حضرت امیر دست مرا گرفته سیم را قبول کردند و اثابت فرمودند چون از آن
واقعه با قافله باز آمدم در خود دوری و حضوری و بدیم و وحدتی و مهجوری با قافله سوز
اشتیاق و درد فراق در وجد آخود بجد یافتم و بیشتر از بیشتر بریاضات و مجاهدات
مشغول شدم و از دوری در دمندی در گوشه نشستی متفکر و سوختن نشسته بودم که قریب
بیجوری کس پیدا شد تا یکی پیر کهن جوان و دست مرا گرفته و بسخت فشار داد چنانکه از تا
آن بیجود خاطر گشتم و در آن اثنا گفتند که برخیز و تجدید وضو کرده با آنکه وضو داشتم
با ایشان رفتم تجدید وضو کردم و بان گوشه باز آمدم و چون بجای خود نشستم باز همان دو
کس حاضر شدند و مرا تربیع نشانیدند و ذکر لا اله الا الله را بجهار ضرب تعلیم و تلقین کردند
و فرمودند که خود را دائما در این شاول لیکن شخص نکنند که چه کسانیم و کجا بیایم و مرا اکجا ما
چون بخود باز آمدم تجدید اضعاف بخود داشتم از حیرانی و آشفتگی و سرگشتگی عظیم
دست داد و خواهان و جویان این مهم اشارت بوده سعی کوشش جزا دی پانده
این سعادت انتظار می بردم متحیر نشسته بودم مرا غنودگی دست داده دیدم که در وادی در
نظوم مناری عبادت غالی بنیا شده و دو کس در بالای آن منار ایستاده و بمن ندا میکنند
که نیز در منار بیا و من متردد از آنکه در این منار نرسیدم هیچ راه نیز نیست چون توانم
پیش ایشان رفت و چون نزدیک آن منار رسیدم ایشان را دستها دراز کرده بجانب من
مایل کنند و منار تیز بمتابعت ایشان مایل شده دست مرا گرفته نزد خود برده امان
منار بهر جانب متحرک گشته بیجا قرار میگرفته و من با ایشان رسیدم که این منار جرا در
حرکت و سکون او بجز خیر خواهد بود فرمودند که الا بذکر الله تطمئن القلوب
که ذکر لا اله الا الله بجهار ضرب مضبوط محکم بکنی تا این منار را بجای خود قرار گیرد
و من گفتم این ذکر چون چون مدتی مدید مشغول شدم این منار برجای خود ممکن
گشت و قرار گرفت و بعد از آنکه از این حال و واقعه حاضر گشتم در ضمیرم این داعیه پیدا شد
که بطرف مرقد منور و مشهد معظم و در عتبه بوس حضرت سلطان الائمه علی ابن موسی
الرضا علیه السلام بودم و مشایخ و اولیای خراسان التجا نمودم شاید که عقده های مشکلم
از انجا کشایش یابد و از فرطبیان طریقت اتحاد و مراد و ایتی برآید با این عزیمت متوجه
روضه امام الهدی ابن نقد وقت مصطفی مرتضی امام علی ابن موسی الرضا علیه شد
در این سفر دو بزرگ صحبت و همدم ما این سر گشته همراه شده در زمانی که از نهر جیحون گذشتیم

مردم را بیم آن بود که کشتی غرق خواهد شد کشتیبانان گفتند که هر کس که خیری داشته باشد
از کشتی بیرون اندازد تا کشتی سبک گردد و من هر چند در خود ملاحظه کردم و هیچ
چیز نیافتم که بدریا اندازم در می ارزد مگر یک کاردی که بیک درم یا ده درم می ارزید
آنرا از خود جدا کردم و در دریا انداختم و نقد خانزاد و کهنه بیت کو فقیر نشاد و راه طلب تنها
ساختم چون سبکبار از علایق ایمان گشتم باد شرطه کشتی ما را بساحل برادر رسانید چون
در بیابان نهاده شد و پا برهنه طی منازل میکردم تا گاه هر دو پای من مجروح شده گویند
که خون از پای من روان گشت و بعد از تسکین یافتن ضعف و فرتمیا مشغول شدم
و آخر سودگی پای و جراحات آن بمرتبه رسید که در هر جا که قدم می نهادم نشان قدم
نقش خون بر زمین می ماند و عرق خون شده بود و با ده همراهان خود را خبر میکردم
و باز میداشتم که لا لذا در عشق را ساعتی تماشا کن و دل عمدیه را در این گلزار محنت
غنچه سان از نسیم شوق او وا کن که چه شکوفه این گلستان نشاط نهاد طلب و خار
محنتش از خار شوق محبت است هر شکفته که در دشت خاور از عشق در نیز است
حسب و حال بمضمون مقال الشیخ ابو سعید ابی الخیر است شعر اندر همه دشت خاوران سنگی
کز خون دل و دیده در و رنگی نیست : در هیچ زمین و هیچ فرسنگی نیست : کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست
و میفرمودند که تاخیان شعرا بابین حال چنانچه ممکن بود بپهلوی پای میرفتم تا چند گاه که
بین سوده گردند و مجروح گشت و ایام و تقضد عند و یان سه روز نماند بود و من
شکسته حال حیرت زده آشفته و فرسوده و بتوا در این وادی متحیر و مضطرب با دیده
و اشتیاق طواف روضه امام الهدی و بدر الدجی نقد مصطفی و مرتضی امام علی ابن موسی
الرضا علیه التحیة والثنا که بموجب حدیث صحیح رسول صلی الله علیه و آله و سلم معادل
هفتاد حج مقبول است شعر یک طواف روضه‌اش قول رسول الله هست : تا به هفتاد حج نافله یکسان آمد
آخر بخود اندیشه کردم که زاهده ... عورتی بوده است که بهمت مردانه را بجهد را
بپهلوی طی نموده است همت مردان راه و روندگان آگاه از زنی کمتر نبوده بلکه در
درجه اعلی و مرتبه قصوی بوده است و هر کس را بقدر همتش مطلوب رخ نموده است
اگرچه مرا قدمها فرسوده است اشتیاق لیکن جان در بیت الحزن تن ناتوان هنوز بجوا
اجل نفرسوده است چه جای خاره مجال خلل در مقصود است چه مردی بود کز زنی کم بود
چه همت باشد که در این راه عبه و فرو مانم و خود را بحیله و بهانه نفس از این دولت محروم گردانم
احرام صحیح بسته بخود قرار دادم که بقیه این راه را بزانو ره قدم اگر زانو سوده گردد به
بپهلو راه تمام تا در سلک زائران آن بارگاه و خاصان آن درگاه در آیم شعر
پس از این بره خواهم بطواف کوی تو آمد : که بسی دو تا بزانو ره تم بجست وجویت
و بهمین قرار بقیه راه را بسر زانو الی الزانو رفتم ورد و فقد جو دراز ایران آن دره

امام بهشتم و بعد از دریافت شرف زیارت و فراغ و فیض شبی در گوشه آن روضه
بوده و بذکر خود اشتغال نموده متوجه بودم که رسول غیبی رسید و پیغام حضرت
امام رسانید و گفت که حضرت امام ترا میطلبد و مرا همراه خود برد تا بجایی رسیدیم
که در آنجا مجمعی بود و شوکتی دیدم که بسیار از جهان در جنب آن قطره بودند
چون آن مجمع رسیدیم و آن شوکت و عظمت دیدم هیبت آن در من در آورده بود و حیرانم
روی نمود آنکس که بطلب من آمده بود پیش رفت و حضرت امام از او پرسید که آنکس را که آوردی
چگونه گفت بدرگاه ایستاده است فرمودند که او را نزد ما بیاور و چون رسول مرا نزد ملک امام برد
آنحضرت از روی بنده نوازی نوازشها نمود و از اهل آن مجمع این کمینه را سرافراز گردانید و
در حضور ایشان طبقی بود و باین خاکسار کرم فرمودند و بیشتر ای ایشان باز گردیدند و بنیاد
من لبریز و دو شمع شدم با شادیها و سعادات و عنایات بینهایات بیتا و نهادا ند چون
از آن با فاقه باز آمدم از سربلندی آن واقعه در نهاد خود همتی یافتم و از کاینات جذبات
و همچنان اشتیاق خود را چنان ست دیدم که از سرچشمهای آن عنایات از دل شد دین
و دنیا و بیم و امید عقبی بالکلیه وارسته گشته بودم و فرموده الدنیا حرام علی اهل الآخرة
والآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله مصدق و قد این کلام دل وارسته
و خاطر خسته شده بود چنان شیفته حال گشته بودم که هر نفس میخواستم که سر بعالم
زنم بلکه عالم بر هم زنم و چندگاه در مشهد مقدس ساکن بودم و هر شب در روضه
متبرکه احیا مینمودم و از در فتوح بر فتوح حضرت امام عم فواید بسیار می‌بردم اتفاقا شبی
که در آن روضه احیا مشغول بودم بحضور را از فیوض موفور آن امام الانس والجن
این مجموع را چنان احاطه نمود که مرغ روح از قفص بدن میلان کرده هر نفس اضطراب
پرواز میکرد و فیضی که از مبدأ فیاض بروح آن برای هر روز جهان فانی میگشت چنانچه
مشاهده میگشت که مثال بحر است که متوجه روضه است که در حین طغیانش امواج
خاص و عام را تقید مینا رسته و قابلیت از آن بهرایت و این خاکدان را طغیان
امواج فیض چنان مستغرق گردانیده بود که تا دم صبح مجال بخود حاضر گشتن نبود و
در روضه در گوشه فرو رفته بودم و کیفیت حال اینچنین بود که اگر در آن وقت بینی میزدند
میرسید روح از بدن مفارقت میکرد و در وقت نماز چندان نتوانستم حاضر شد که نماز
صبح بجماعت گزاردم و از مکان برخاستم که بخانه روم و از جای برخواسته با سرعت
تمام بجانب مسجد جمعه دویدم و چون بمسجد رسیدم از استیلای هیجان فیض آن
حال مرا مغلوب سلطنت خویش گردانیده مشغول از این عالم در مسجد جمعه افتادم
و تا نیمروز باین کیفیت افتاده بودم و چون بخود حاضر گشتم دیدم که پای من بجانب
روضه امام در آنجا که [illegible] شده است و چون مشغول بودم در این سوا بعد دیدم روح

مقدسان مشاهده شد مرا مقبول را استاد از آفات خلل و تعرض خلق کما هو محفوظ
داشته بودند مجدداً از آثار الطاف بیکران و عنایات بینهایت آن امام الجن والانس
در دل شیفته ام شوری تازه و سوزی بی اندازه پدید گشته جهان را مملو شوق و محبت
دریافتم و همه عالم و عالمیان را سوخته آتش عشق یافتم و بیقین دانستم که زمین وجود
هر موجود خاک تسلیم و رضاست و بیخ جوهر آن از عشق و شیفتگی و نموه آن درد و محبت
است و لذت آن از خود رهاییست و برگ آن بیخودی است و بقای هر دو فنا
هر دو دی الهامی عشقش صد دواست این بساط را منبسط بحکم پادشاهی است که
هیچکس را بر کرده او زهره چون و چرا نیست شعر معشوق چو پادشاست فرمان زده را
برکرده او چون و چرا زهره که را ؛ گر بنده بود خوی لب بنده او ؛ ور بنده بود ز بخت شود ما را
چون گرداب طوفان عشق وجود مرا در گردش و دوران سرگردان میداشت و سر بسودا داده را
در هوای طلب بی صبر و سامان و دل بیدلان را از کشاکش تقاضای عشق بیهوده صورت
حیران نموده و طرز آرام و قراری و نرد سعی و سامان اختیاری شعر
در وادی عشق ای جانانه ؛ گشته بیخود و دیوانه ؛ از شیفتگی و بیخودیهای عشق
مجنون صفتم میان خلق افسانه ؛ و در این سرگشتگی و حیرت و شادمانیها بهر سو میدویدم که ناگاه
از کوچه ملامت بر سر کوی بلا مکتبی رسیدیم و در آنجا منظره عجبی دیدم و مرغ دل در دام
تصرفش افتاد و عقل دور اندیش از حیرت تماشایش بحیرت افتاد و نه از من نام ماند و نه نشان
حاصل عمرم همه بر باد رفت ؛ غیر خیالش همه از یاد رفت ؛ چون از بحر غرور دلبستاخ
عشق و آمدم با دلبری دیدم که هزاران مرغ دل اهل نیاز در فتراک بسته و فتنه گری
دیدم که هیچ صیدی از چنگ تنهایان تصرفش نرسته است اهل نظر را سلک نظاره
صید نظرش میکرد و دستگان زنار او اهل سامان را سلک عشوه سیر و سامان بیسامان
مود [illegible] خنجر ناز مقصد چون دیری اهل نیاز کشیده و کلرا حشمش را لایش
اکبر خنده لبانش شور صبر و قرار از این غارت در ربود که گوشه هر گوشه دلهای هیچ جور
محل قرار و طاقت قرار از آن در باد نماند القصه استاد عشقم در آن مکتب در چند تجدد
عشق می آموخت و همیشه بر وجود ما از آتش شوق معشوق مینمود چون طفلان
نادان بر آن استاد لوح محبت هجی میکردم و در طریق استقامت در وادی ملامت تا قدم
سرمشق عشق را چند میکردم و در کوی وفا ملازمت با آن استاد قرآن و معلم طفلان صورت
نمی‌رفت و صحبت من بخاک نشینان که در محو بودن در کوهی و از سبب [illegible] محبت
و اختصاص و وفا چنان شد که مراد بسوی ما آفت حالی [illegible] نفاق سرای
و از این دهکده در ملاقات و مواصلت آن بی نمود مفتاح الطاف عنایت
دل [illegible] تا آخر الامر انس خاطر مستمند ساقی [illegible] تغیر حال [illegible]

هرگاه از افتتاح انشاط لطف بجانب من سدید عنان اختیار از دستم رفته
کارم به بیهوشی میرسید روزی در وقت سبق بمن گفت و اشارت کرد و سلک
سامان مرا واساس عقل و ایمان غارت کرد که سلک اشارة از دست شد و او
جرعه جام لطفش سرمست و لال گشته این مضمون موزون حسب حال گردید شعر
یک گوشه که بجانب دوری ز دست شدم ❊ دکورات بده بیا که مست شدم
چون از آن بیهوشی باز آمدم بمحوای این مضمون بیاد دلبند بر هم آمدم و بیت این ابیات
هم او از آمدم شعر یک نظر در رخ آشنا مسوز بسیدم ❊ خویش را از غم او دل آرزو شدم
کرچه خوبان زجهان اهل نظرند ❊ من از آن فتنه جان اف کردم ❊ در چمن این گفتار در کوفتادی
در روزگار خویش بر اشعاری و بیداری از خواب غفلت روی داد و از عنایت
حضرت ذو الجلال هاتف لطف و جمال در ضمیرم ندا در داد و در خاطرم فکر
اندیشه افتاد که آگاه بودن گفته اند که ناگاه باکیاز از راه وردش عقائی و
شیطانی شد دامنگیر و در ساکان از محابها بی بود از ظلمانی نافع و نوب درگاه
میگردد و بلند پرواز از آن در هر طرف چندین هزار مرض و در هر سری چندین غرض
و هزار هزار هوس و کدار و هزار هزار لشیب و فراز چنین اید که از آن مواقف مخاوف
و مهالک در وند کان راه است اکر طالبان طریق حق در بن ورطها و عقبات نفسانی و
مکرهای شیطانی مقید شده و مانند مردودی و هلاک گشت ایشان درانست و از
مهالک و مسالک که نتوانند کرد الانسان بحث والانتهو و قوف و حصرت عظمی دانستم
که این ورطه کرداب عشق مجاز که مرا پیش آمده است از آن مهالکست که محققین
گفته اند اگر چه از بن نظر نظوم چه تمتعی بکر بود و هر لحظه مرا از آن حالی بری بی می بود
که در قبض و بسط روی دار محبت را بکشود و چون نیک تامل کردم و بصحبت ان دیدم
و به دیده صدق در ان نظر کردم و بعین دیدم و دانستم که این جمله ظلمت طلاب نفس
شیطانی و دولت حجب هستی است که محل و مدخل اغوای شیطانیست و این سیر در
النا لی از حلو مرا خفی خالی نیست چون این اندیشه مثابت ازلی مراد رخاطر آمد
حضرت مفتح الابواب مفتاح توفیق فضل کران که از بن قفل دل نهاده بود برکشاد
و مقلب القلوب والابصار دل مرا از این قید خلاصی داده دیده باطنم را نور بصیرت
روشنائی داده و پنبه غفلت را از سمع سرم برکشاد و هاتف غیب در گوشم این
در داد شعر هر صورت دلکش که ترا روی نمود ❊ خواهد فلک از دیده تو باز ربود ❊ رو دل
بکسی ده که در اطوار وجود بود است و همیشه بود و خواهد بود چون توفیق الهی رفیق طریقم
گشت از اتجا توبه و استغفار کرده راه فرار از آن دیار اختیار کردم طی منازل و مراحل قطع کرده
تا باز بوطن اصلی خود که دار السلام خوارزم است بود رسیدم و لوح ضمیر را بانک ابیت مستعی

بجعفر

ومصقل استغنا در نیک که در اه از مرات دل زدودم و باد در گوشها تا خواب در کتاب
می بودم و چون حضرت معبود بفضل وجود دعوتم را قبول کرده وعده مراد بوفت و
حاجتم را بکرم و رحمت خویش بر آورده و محبت داعیه دی توفیق مرا رفیق طریق کردیده عزیمت
مرا باز بولایت خراسان کردانیده و بکوبارها هوای السفر مرا در خاطر افتاد و آتش شوق این عزیمت
در جان بیشتر افتاد و اشتیاق دریافت صحبت و شرف ملازمت ان عارف آگاه
ان همای بلند قاف معرفت الله شیخ عماد الدین فضل الله قدس الله سره از حد در گذشت
روزی بقضاء الله کاروانی متوجه و لایت آن سو در شد همراهی ان ساروان احرام
متوجه طواف آن آستان شاهبازبلند پرواز کردیدم و بعد از طی منازل و مراحل خود را
بشرف ملازمت در رسانیدم و چون بصحبت ان بزرگ دین تازه یافته بمجلس ایشان
در آمدم و ایشان بشاشت و محبت تمام ظاهر کرده برخاسته نوازش مشفقانه کردند و
فرمودند که چون نشاندم در مجلس که ازین ضعیف هر بار سخن بتحقیق معز بودند و من چو ن
سکفتم شیخ صحبه میکردند و در مجلس میفرمودند که این جوان از آتش شوق محبت در دونم را
سوخته و از سمع ارادت باطنم را افروخته بعد از ان دیدند که بجهت تمحیض احوال خاطرم
استغنا استحضرت در تمامی مجلس مرتب شدند و مراتب اطوار مکاشفات خود در بود
و کرداب مراقبت فرو نمودند و در سوفت دیدند که خاصیت لسیار در روشن و منور چنانکه
افتاب در وقت خاشتی می تابد و من محیط عالم و عالمیانم چنانچه هیچ چیز در عالم
از نظرم مخفی و غایب نیست و در بن حال دیدند که در مضافوی من چراغی روشن
کرده اند که اندک اندک روشنی میشود مثل چراغی که اکر فتیله آن در درون چراغ بسوخته
باشد حضرت شیخ در معنی میفرمایند که این چراغ را روشن نهاد این اشعه تر در معنی
میگویند که غرض از چراغ مستکیاز راروشن ساختم شد از ان مکالمه معنوی حضرت
شیخ قدس سره متبسم شده از چنین مراقبت بیرون کرده فرمودند که حالت تربیت و
مناسبت تو بحضرت اشیخ است اکنا بکتوب مفارش نوشته و افتتاح ازاین رباعی
کردند شعر نی خنده صبح و کرید شام مباش ❊ یعنی خاص و صورت عام مباش ❊ کرصادق
عاشقی بوده دام مباش ❊ نیکی نامی بجوی و بدنام مباش ❊ بعد از ان نوشته بودند
که وظیفه طالب را عنایکه بلب باطن خندان و بدیده ظاهر کریان و آشفته و حیران
بصحبت در ویشان رسید چون مستعد قبول نظر حضرت ایشان بود و او دایان آشار
عالیشان فرستاده شد و اکر منظور نظر کردند و شرف قبول بذیرد باشد که تمنا اهلی باالمحا
شکسته او کردانند سلام الله تعالی علیکم اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا و چون نامه منظوم خود
جهت نیل سعادت خدمت شیخ بزرگوار متوجه شهد مقدس گشته زیارت صد
سترکه امام الانس والجن علیه السلام فایز کردیدم و موجودم اتفاکفته که جناب شیخ در

بولایت جنوشان رفته‌اند و از عقب ایشان بجنوشان رفتم و شرف ملازمت و سعادت خدمت
آن مقتدای عالم بمقدار دادریافتم و در دل خود حضور و سرور و اطمینان یافتم با آن المرغهای
در سینه ایشان یافته سپاس فارح الغم بر وفق کلام الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن بهم
زیرا که نغمه اکثر عمری دراز ملازمت میکردم و صبا از اندک زمانی بسعادت انابت
نیز رسیدم و از کلهای حدیقه معرفت او چیدم صاحب کتاب مقامات شیخ آورده
که همواره از مجلس شریف حضرت ارشاد پناه علما و فضلا حاضر میشده‌اند و در اخلاص
ایشان میسفتند گاه از مباحث علمی سخنان بمیان می‌آمد گاه از اسرار توحید نکته‌ها میگفتند
بحث ملا احمد جنیدی که از فضلای اهل سنت و جماعت بود حلقه ارادت ایشان در
گوش کشیده و بپایه در کتاب ایشان سید و بید والفضل ما شهدت به الاعداء او بعض در مجلس
اول از کتاب مقامات تالیف مرید جناب شیخ قدس سره میگوید که در زمانی
که آنحضرت مد ظله العالی ببلده محفوظه سمرقند تشریف آورده بودند آثار باهره حالات و کیفیات
تصرفات ایشان خواص و عوام را فرو رسیده بود و جمیع سلاسل و اهل آن دیار غیرت
و حسد شامل شده از همه در کوشها در رفتند و متوجه بودند که شاید بتوجه بیت دروی
پاینده در سلسله نقشبندیه درویشی بوده که از صفا باطن خالی نبوده همه باو رجوع کرده‌اند
که او متوجه باشد و چون آن درویش متوجه دیده است که حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین
اسد الله الغالب علی بن ابی طالب ع در دنیا چهارسوی سمرقند ایستاده و نشانی در
دارند و میگویند که مضمون آن چنینست که تا غایت درین ولایت خلیفه ابوبکر منصوب بوده و
زمان این حسن و وظیفه ما منصوب شده و معزول باید که درین شهر و ولایت بر طبق
این نشان منادی کنند تا همه بشنوند بعد ازین توجه باعزه سمرقندی صورت
واقعه خود را باز گفت و همه را بشد بود که این کسی هست که توجه کس را دور تا بیرون نباشد حالا تو
خود را بخدا داده که انکس از نشکاه آگاه گشته با دشاد ما میان منصوب گشته است
صاحب کتاب میگوید چون بعضی از امور شایسته را کرده دلالت تمام بر تشیع شیخ داد و بنابر عادت
استشهاد ذکر نموده او در وی متعصب خواسته که بتلافی آن نقایض از امور نماید
لاجرم بعضی از سخنان که فهم او مستقیم کان بوده او را موافق مذهب اهل سنت و جماعت
نموده و جناب شیخ قدس سره معیوب ساخت و باید که قایل ظاهر میگوید که باید این
سخنان سست در او اذکار داد ایشان شیخ بود که او دلیکه از او شاه اهل روزگار است
صد و دیگر باید اول اکثر در معقول هفده هم در مقام تمیز بعضی از دعاها از جناب شیخ
سره نقل نموده که اعتقاد ولایت حضرت را داد و بیمار اثنی عشر اعتقاد ما شد گفته اند و خال
اگر این سخنان انجراست که سابقا از جناب شیخ معظم سعد الدین حموی قدس سره منقول
شده که در کتاب محبوب فرموده اند که الملاق ابعید از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

مطلقا

مطلقا نفیه اخبار جنت بحضرت امیر المؤمنین ع و اولاد معصومین علیه افضل الصلوات
المصلین و دیگر آنکه در معقول سی ام آورده که فاضلی از حضرت شیخ سؤال کرده
که قران قدیمست یا حادث ناطق از حکایات و قصص آن همه حادثست استدلال
قدیمی بران بجهت آن توان کرد الحضرت فرموده اند که ظهور و وقوع قصص حادث و اما
شعار ثبت بعلم الله است ازلیست و قدیمست قران را نیز باین اعتبار که ثبوت ازلی است
در علم الله قدیم گفته اند نه باعتبار تغیرات الفاظ و عبارات انتهی و بر متفطن خبیر مخفی
نیست که این جناب شیخ قدس سره در مقام جواب افتاده فرموده اند از اجلّست که شیعه
امامیه رحمهم الله تعالی گفته اند که کلام لفظی صورت اتفاقا حادثست و
کلام نفسی بعلم راجع میشود و صفتی علیحده و اراده معنی غیر علم معقول نیست و قول
باین هست ناشی از نفسانیه و عصبیت جاهلیت است و دیگر آنکه در معقول سی و یکم
آورده که جناب شیخ مد ظله العالی فرموده اند که در زمانی که در سیر و سلوک
بودم در مشهد مقدس در روضه امام الهدی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام رسیدم
در مسجدی که بر سر روضه امام است نماز گزاردم و شخصی را دیدم که در کنج
مسجد که مشاعر و چوب بست گرفته نشسته است بعد از آن که من نماز گزاردم
مرا پیش خود طلبید و گفت که اینجا می‌آیی گفتم که از خوارزم دیگر پرسید که چه مذهب
داری گفتم امام اعظم ابو حنیفه کوفی گفت چرا مذهب این امام الهدی را اختیار نکنی
که این مذهب را اختیار کرده و پرسیدم که مذهب امام را چه اعتقاد داری گفت
امام شیعی مذهب بوده اند گفتم که تو غلط کرده مذهب امام همین است که من دارم
و باو گفتم که قطع نظر از دلایل و بینه‌ها دیگر تب سنی ظاهر بگویم که خاطر نشان
تو کرد داین که از آن زمان که حضرت امام نقل کرده اند تا این زمان هیچکس را درین
قبله اختلاف نیست و تو دعوی میکنی که من مذهب امام دارم و آن روی خود را
از قبله گردانیده که اگر امام باین مذهب که تو اعتقاد میداری می بود هر آینه قبله مسجد
روضه ایشان بر تو اعتقاد تو راست بنا بایست کردن از همین آن که تو مذهب
امام نداری چون بخاطرش این معقول افتاد ساکت شد و باز باو گفتم که تو گمان دا
معتقد هستی که بیت الله است و نیز اعتقاد داری که قبله جهت کعبه است گفت در
چه بود نیست که من بمذهب اسلام و لیکن مذهب شیعه را مقتضی من خاطر نشان
کرده اند که مذهب حق این است از آن سبب این مذهب را اختیار کردم پس باو گفتم
که چون کعبه قبله اسلام است در آن بیت الله مقام قبله حنفی است و مقام شافعی و
مقام حنبلی و مقام مالکی هست هرگز شنیده که مقام محراب شیعی در آنجا بوده باشد
از این است لا لکن که این مذهب حق هست که اگر حق بودی این مذهب را در خانه

حق مقامی خواست بود و ازین سخنان آن شیعی متاثر شده از اعتقاد آن مذهب
برگشته مذهب اهل سنت و جماعت اختیار کرد انتهی مؤلف گوید که اغماض و
اتمام این کلام نه انتظام شیخ الاسلام که مضحکه عوام اند توانند بود که گواهی میدهند
برآنکه از ابو جناب شیخ عالی مقام جهت ترویج مرام خود لبسه اند و از غایت حماقت
و قصور فهم مناقضه ظاهره از آن اندیشه اند اما فساد الجزو الاول در مقام سوال و جواب
مذکور شده از چند جهت اول آنکه جمعی مذهب بودن جناب شیخ خلاف واقع
و مخالف حال سایر مشایخ صوفیه خصوصا سلسله علیه همدانیه است و دیگر آنکه
مسئله قبله از مسایل اجتهادیه است بر وجهی که در مقام خود مبین شده است
و بنابر آنکه در بعضی از علامات که از صاحب شرع منقولست جهت ذبح
مصالحات واقع است در دلایل علامات رصدی مثل دایره هندیه و مانند آن
بتحقیق میرسانند در طول و عرض بلدان نیز تفاوت بسیار بهم میرسد لاجرم بمقتضای
هدایت قوت استنباط هر مجتهدی از آن علامات تفاوتی در تعیین قبله یمینا
و شمالا لا ظاهر میشود بلکه در مذهب حنفی توسعه بسیار واقع شده تا آنکه گفته
اند فاما بین المشرق و المغرب پس چگونه شیخ حنفی مذهب گوید که در قبله اختلاف
میرود یا گوید که بنابر قبله مسجد امام بجانب جنوب علی الاطلاق باطلست
و چگونه مجرد این قول آن شخص که قول الکلام دلالت بر فضل او ... داو سکینه یکبار
ساکت کرده دیگر آنکه در تواریخ مسطور و بر السنه افواه جمهور خصوصا اهل
خراسان مذکور است که تا قرب بچهارصد سال بر سر قبر حضرت امام عمارتی
لایق نبوده و اساسی اندکی بوده از محدثات حمید بن قحطبه طائی بود که در زمان
هرون الرشید حاکم طوس بود و چون هرون الرشید وفات نمود او را در خانه حمید
مذکور دفن نمودند و بعد از آن حضرت امام را در همان خانه مدفون کردند و این
عمارت عالیه که الحال ضریح مطهر حضرت امام ع موجود است از آثار شرف الدین
ابو طاهر قمی است که وزیر سلطان سنجر بوده و بنابر اشارت ... که نقص آن
بر سر زبان اهل زمان است بنای آن نموده تعیین بنای محراب مسجد که بر بالای
سر روضه است باشارت آنحضرت و تعلیم علمای شیعه بوده و صورت قبر منور
و صندوق معطر آنحضرت بکرات تغیر یافته و از صدمات مقام قبله بان در افتاده
پس چگونه جناب شیخ محراب مسجد مذکور را از معمورات آنحضرت شمارد و ...
صحت قبله و محراب آن مسجد بنیاد و چگونه آن شخص شیعی محاوره ... مشهد مقدس
صورت حال اعمارت بخاطر او رسانید ... انکلام خام خیال انتظام او را بحد الزام
و افحام کشاند دیگر آنکه ... از ظهور تخالف آن شخص در باب قبله و بنابر او انحراف

دوصد

و وقت دفع شبهات نداشتند و اتفاق شبهات کردند و از دو کتب شبهات جمله
مکر مردم را با خود متفق ساختند و در زمان خود از شان حضرت رسالت اخبار
افترا کردند و بر طبق آن برهان قسمی پرورده ... کردند چنانکه ابلیس با حوا گفته
بود که من شما را خیر میخواهم و اگر این گندم بخورید هرگز از جنت بیرون نروید
و الجماعت بنا بر حسن ظن بان متقلبان معروف شدند و با اهل بیت التفات نکردند
تا آنکه سالها گذشت جمعی بتقلید آن گروه پشیمان شدند و بعضی از آن قبل بودند
که تقیه بسر بردند و اظهار حق نمیکردند و معاویه و سایر بنی امیه و بنی العباس تا بغات
ایشان آن ضلالت را ترغیب میکردند تا آنکه در مدت ششصد سال کار بجایی
رسید که شبهه بکثرت استعمال چون حجت شد و حجت بقلت استعمال و اخفای
اهل دین کار چون شبهه ماند. لفظ غایط که معنی حقیقی او نظر بوضع دوم مجاز
شده بمرتبه رسیده که نزد ... هرگز مفهوم نمیشود و لیکن چون خدای تعالی وعده
داده که این دین را بر سایر ادیان جلوه دهد حیث قال لیظهره علی الدین کله و لو
کره المشرکون و احادیث بر وفق مقاصد خود وضع نموده بودند بوجه نماند
باندک دوری فتاد وضع آن ظاهر شد و از جمله کشف اشتباه و اظهار عوار ایشان
آنست که گویند روزی عایشه بر غرفه نشسته بود و ابوهریره ... که بر سر ... داهو
... عایشه گفت ابوهریره کرا باشد که ... عظمت ... ابوهریره
چون کلام عایشه شنید روی خود بجانب او کرد و گفت ای بی بی ... شما کرد من
چهارصد حدیث موضوع جهت ... تا امروز چنین ... عایشه چون
این سخن شنید خاموش شد. و گویند که روزی عمر با ابوبکر گفت که بحسن تدبیر که نموده ایم
زبان عامه را از خود کوتاه کرده ایم و بعلت گرفتن فدک از بنی هاشم ایشان را نیز ...
دور محتاج کرده ایم و بنابر ... آن شود که علی ابن ابی طالب ع چنین سلوک ...
و امروز خلایق از اقصا ممالک می آیند و از مشاهده علم و عبادات و ...
سکینه و اگر ما نیز چنان کنیم و گوییم که ... هر آینه چون او از علم از ما ... مردم
تصور خواهند نمود که در آن باب ما ... صلاح در آنست که تا ممکن باشد
در عبادات و ارکان دین مخالفت او نماییم و بنابر این بسیاری از واجبات سنن ...
... را محو کردند و اهل اسلام ... که ایشان تعلیم می نمودند مسائل شرعیه ...
فرا میگرفتند تا آنکه ... و صحابه ... حقیقت حال ... خود نموده ... کرده
بود ... کشته و روز بروز بحضرت امیر میگرویدند و عذر خواستند و ... استغفار کرده
مخلوق ... میکردند ... که حال ایشان دیده ... جمله ... و اعزو
افتاده بودند تا بحکم یدخلون فی دین الله افواجا در دین می آمدند و بطیع اهل البیت

و بحکم لیظهره علی الدین کله همه تن از صحابه کبار از اول مخلص و معتقد بودند هفتاد
هزار تن شدند و خلافت بحضرت امیر المؤمنین عمر رسید و ابجد بعضی از تجار کان اهل سنت
کفته اند که کتاب سر العالمین بکتاب المضنون به علی غیر اهله تصنیف غزالی نیست و
مردم از ابرار او بسته اند سیوان کفت که از جمله محالات عادی باشد بو نقد تو تسلیم
هم از انک از دنیا از جمیع علمای اهل سنت و جماعت مثل امام الحرمین و قاضی ابابکر باقلانی
و ابن حاجب و فخر رازی و ابوحنیفه و شافعی و نظایر ایشان امام محمد غزالی را احیا
نموده و کتب مذکوره را بر او بسته اند و بنابر آن خواهد بود که ما دام قابل بوده و اسفند در
مطلب ما کافی نیست کسی بگوید که چون حکم تتبع غزالی و مانند آن که هشتاد سنت
استشهاد نموده اند پس باید که سخنان ایشان در کتب کلامیه و غیر آن مسطور است بر
اهل سنت حجت نباشد زیرا که میگوییم که حکم ما بتتبع غزالی و امثال او منظور بباطن حال
ایشان موافق اهل سنت بوده و تصانیف ایشان بر طبق عقاید جماعت واقع شده
و هکی مطالعه آن تصانیف کرده اند یا بجهت در آنجا مسطور است تقیه و تلقی نموده اند
و از مخالف روایات و درایات حوزه انسته اند لیس فی الحقیقه اجتماع با جهت در تصانیف
امثال غزالی انت احتجاج است تصانیفی که اهل سنت آنرا اعتبار کرده اند بلکه
افتخار بآن نموده اند هر چند مصنف آن شیعی باشد ظاهرا یا باطنا و از لطایف
ایهام آنکه عبد الرحمن جامی در کتاب نفحات نقل نموده که یکی از اکابر اهل سنت
در باب کرامات حجة الاسلام ذکر کرده که در خواب دیدم که حضرت پیغمبر صلعم در جایی
نشسته و فقهای اربعه عرض مذاهب خود باو می نمودند و آنحضرت استماع می نمودند
و هیچ عیب نمی فرمودند تا آنکه یکی از روافض آمد و جزوی چند خلیل ناکرده که مشتمل بر عقاید
ایشان بود در دست داشت و خواست که در مجلس در آید و از آن حضرت سوال نماید
یکی از آنان که پیش حضرت رسول بود او را منع و زجر کرده جزوها از دست او گرفت
و بینداخت و او را براند و من قواعد العقاید غزالی را که متضمن عقاید اهل سنت
بدان عرض کرده قرائت نمودم تا بجا رسید که غزالی میگوید و الله تعالی بعث النبی
الامی القرشی صلعم الی کافة العرب و العجم و الجن و الانس چون باینجا رسید آثار تبسم
و بشاشت در روی او ظاهر شد انتهی و مولف کتاب گوید که مطلق بودن سکلما
اهل سنت جای بطلبست چنانکه بعضی ایشان قاضی عضد در کتاب مواقف
تصریح بآن نموده و گفته اند اول با بحاله تا باطل عند المتکلمین و بعد از تصحیح تو زیع
و تصحیح آن نموده پس دو با که خود خیال باطل دانسته حکم بر خصم سعی جهت حکم
میرسد که گوید من در اثنای بیداری دیده ام و از هاتف غیبی شنیده ام و خواب
مذکور را از جمله اضغاث احلام ناشی است و از سوء مزاج دماغ و اشتغال نفس

فهو در

بداده شبه و بعض خانمان کرام ملکه اقرار رسند آنام است و ظاهرا مقصود صاحب
خواب از آنکه در رویت حضرت رسالت صلعم را جو لمخیلات خواب جو خنه
آن است که چون در کتب حدیث اهل سنت دیده که از آنحضرت روایت کرده اند که من
رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی و این معتقد شده از شنیده که
کسی گوید که خواب پیغمبر راست و بهیچ دروغ است نمی باشد خواسته که بقصد این دو مقدمه
اشعار بصحت خواب خود کند و ندانسته که او را در اصل آن خواب بکذب خواهند نمود
یا از روی هزل خواهند گفت که این معنی جز بخواب نتوان دید چنانکه شاعر گوید که

بخواب در شب چنان دیدی که صد [illegible] | [illegible] | شده [illegible] معتبر گفتم [illegible]

جوابا دگر این جز بخواب نتوان دید با آنکه معنی حدیث مذکور بر وجهی که در شرح دیوان
مرتضوی مسطور است که حضرت پیغمبر صلعم بصورتی که در دنیا بوده در هر که پیغمبر آمده
و شیطان بآن صورت ظاهری نمیتواند شد و این هنگام جراتی نموده که شیطان لطیفه
بکار برده و خود را بصورت ابوبکر یا عمر یا شخص سنی ظاهر کرده باشد و جهت اضلال و
تلبیس او در خیال فاسد او انداخته باشد که حاشا این صورت پیغمبر است صلعم لا جرم الخیال
مزخرفات در نظر [illegible] مجسد شده و بر نقد بر تسلیم تعبیر این خواب توین اثبات
سقیم است که آنکه حضرت نزد عرض مذاهب فقهای اربعه هیچ تعرض ننموده دلیل انکار
غایة الامر انتظار میکشیده اند که از طامات و کفریات ایشان تمام شود تا بیکبار
حکم مواخذه بآن جماعت [illegible] نمایند و آن رافضی در آنجا [illegible] کرده و بسزای ایشان
در الست با ایشان رسید و آنکه آن جزوها را از دست آن رافضی گرفت ظاهرا هم
آنکس بوده که در وقت احتضار حضرت پیغمبر صلعم در قول او بوده و از احتضار در وقت
قلم و کاغذ منع فرموده و او همان کس است که کاغذ فدک را که ابوبکر جهت فاطمه
نوشته بود از دست آنحضرت گرفته و پاره نموده و در [illegible] قبول در دست است و اگر
احیانا خوانی دیگر چند و گویند که البته آنکس که جزوها گرفت و دور انداخت حضرت
امیر بود که هم این هنگام گرفتن او انداختن آن از روی اغراض از مقوله غضب حضرت
موسی و القای الواح خواهد بود که فی الحقیقت راجع با عراض از مخالفان میشد
از حضرت هرون که دو بیت و باز دادا بوده و باعث بر اعراض حضرت امیر نسبت بآن
شیعی باشد که چرا او در [illegible] حکم سنت یا او بمواخذه آن جماعت غدار خلل کرده
و قواعد عقایدی که در خواندن موجب سرور حضرت پیغمبر شده و عبارت از کتاب
سر العالمین غزالی بود نه جز قواعد عقاید حنفا او در آنجا مذکور است اگر چه
تمام آن قواعد العقاید نیست و منافی در [illegible] است و اسفند از شنیده
دو خواب در [illegible] و انصاف آنست که شیعیان هر سه [illegible] تصدق بسیار نقص

۳۱۴

باید داد که صاحب آن خواب ناصواب گفت که حضرت پیغمبر صم مذاهب فقهای
اربعه را پسندید بلکه گفت آنحضرت ساکت بود و همچنین نیکو شناس این نریجا
باید داد که گفت که چون بانجا رسید که و الامام الحق بعد رسول الله صم ابوبکر ثم عمر ثم
عثمان ثم علی پیغمبر شادمانی کرده و الاستبشار سکتی تعجب الرائی می بود
ظاهر صاحب خواب از آن سکوت حضرت رسالت صم آثار غضب فهمیده
واز هول آن زود از خواب بیدار گردید و الا فهمای درد او را در آن شب مار برد از غضب
سنت مختار مصلوب و منکوب و خوار خواستی و مبادی این اشکال اعظم ثابت فی نهایة و
نقیه و جزوها عقاید را فصلنا باید حل بنا کرده بود خالی از استخفاف و منت
واحتمال اکنه قید شد که از اضافات فصاحت آیات صاحب نفحات باشد
وازدیانت او دور نیست که روح صاحب نفحات در مرتبه صلح کل نفحه این اشکال
تواند داد والمرتقی من الصمد المعبود که بنیاد عیاب جامی که بانی خواب تلبیات
کوزه سپیره جامه و ولیس خود را پلیده اسید ان است که بونیان و تمیز فرمایند
که آن خواب بهتر نیست تا این سیادی والموفق من الله الباری سلطان الحکما
والمتألهین الحکیم المحقق الخواجه نصیر الملة والدین محمد حکیمی که رای قویم او صورت بخش
دانشمندان هیولی است علیمی که نظر صایب او در جمیع احوال بر علت اولی است آیاتی
که امهر دین بفضل و تقدیم او معترفند با نامی که اهل یقین از جود دانش او معترفند
بخوبی که تحریر او از اسناد ساختند و تجرید او نقد محصل افکار علمای
کار دار او بود اعتنا دکه اخته فلیسوفی که دوران افلاطون و ارسطو بوجود او
مفاخرت و مباهات خود و زبان حال ابوعلی سینا شکر مساعی جمیله او گوید
عقل فعال از شرف اطفال او را او مشکلات ارباب کهن موقوف بر تنکار او

اکنه دشوار بین نقد دو طرفی جسم و | کرنبان او نه هوای این ابیات | در مضامین بیانش ... علوم
صد هزاران نسیم کاملست بود | باطل سبحر کها شبهه را باطل کند | از عضای کلک او ثبات

منالم تحقیقات ابوعلی باکه شطر از شبهات ابوالبرکات یهودی و تشکیکات
فخرالدین رازی ناحس رسیده بود از غایت علو حکمت و کمال ادراک او سند رک
نمود و در هر اوراد ایشان را که از دیگر فهم ظواهر و قصه خود بهر خاطر
دحاضر ظاهر مرتبه و اگر ابوالبرکات یهودی از اعجاز حکمت آثار شاهد شود
در دولت ایمان می آورد یا جوهر معجز بروحی نیز و اگر فخر رازی را دست
دسترس بود در ذیل آن نواید طرازی مواهب حکمت نفود امکان ابراهیم
عیار سید او حکیم فاضل مهندس مولانا غیاث الدین جمشید کاشی ضروری
که زیج جدید فی الحقیقه از مآثر طبع حمیده اوست در خطبه زیج خاقانی

رونق

کداستوده

از مستفردات اوست بنام الغ بیک نوشته سطری چند مشتمل بر مدح حضرت خواجه نوشته
که کمال فضل او از اینجا معلوم میشود و آن آنست که چون خسوف و کسوف با حد عمل ازیجات
مستعمل حاصل میشود موافق نبود و همچنین در مقارنات بعضی کواکب تقدیم و تاخیری
بود و تفاوت در وسع و امکان بعضی خسوفات را رصد کردیم و از آن اوساط و تقدیرات
قمر را تصحیح کردیم و اوساط ثابت کواکب بحسب رصدی که حضرت فیلسوف محقق و
حکیم مطلق المولی الاعظم والحبر الاعلم مظهر الحقایق مبدع الدقایق استاد البشر اعلم
اهل البدو والحضر متمم علوم الاوائل والاواخر کاشف معضلات المسائل بالمآثر
سید الحکماء افضل العلماء سلطان المحققین و برهان المدققین ینبوع الحکمة
نصیر الملة والدین محمد بن محمد الطوسی قدس الله نفسه و زاد فی الجنان لقد
السند فرموده است وضع کردیم اما تعدیلات را بنوعی استخراج کردیم تدقیق و اکثر
الحسابی دقیقه هرچند که استعلام مقادیر اوسط و تعدیلات و تقاویم و عروض کواکب
و غیر ذلک از امور سماویات حسب التحقیق نوع بشر را ممکن نیست اما استقصای عمل ازین
روی جایز نیست که بواسطه مساهله حساب تفاوتی دیگر فوق ما لابد لازم نباشد
چه کسوف خسوفی را در بعضی مواضع موجب تفاوت کلیا فی باشد و غرض ازین به تعریضات
چه نقل است که خصوصیت جنت نصرت را جمیع علوم بکمال بود تخصیص فن ماضا
ملکه متمم و مکمل این فن است شعر بلکه کواز سر انصاف نظر فرمایند حاتمی است
کنعانی و هلوسش خوانند * و از مصنفات آنحضرت در فن شریف تحریر مجسطی
است که از اصناف اشکال مشکلات و غوامض آن فتح وصلی از آن مندرج است چنانکه
کفتند اکثر صنعه و صندی فی العلم الحقیق که اشکال این مسائل را پوشیده بود
و اما فتاب اوج کمال هنر و دانش نادره ایام والغلط از ذره کمتر بر حضرت خواجه در
اصل از مواضع جهرود ساوه است از طوس متولد شده و از انوار آن تقیه بشد که بر تو کمال
بر صفحات احوال او تافته و بدین سبب بطوسی اشتهار یافته در معارف عقلیه تلمیذ
فرید الدین داماد است و او شاگرد سید صدر الدین سرخسی است و او شاگرد افضل
الدین غیلانی و او شاگرد ابوالعباس لوکری و او شاگرد بهمنیار و بهمنیار شاگرد شیخ الرئیس
ابوعلی سینا و در شرعیات بوجهی که در رساله مختصر حدیث شیخ شهید علیه الرحمه مذکور
میشود تلمیذ والد بزرگوار خود بوده و او تلمیذ امام فضل الله راوندی و او تلمیذ سید مرتضی
علم الهدی و در اوایل حال که داعیه ترویج مذهب اهل البیت علیهم السلام او در خاطر افتاد
و چون ملاحظه فرمود که مؤید الدین علقمی که وزیر مستعصم خلیفه عباسی
بود و از اکابر علمای شیعه امامیه است مناسب چنان دید که دار السلام بغداد را مقصد
ساخته بمنزل استاد و تابیعیه مؤید الدین خلیفه را مهیا سازد و راه ظهور مذهب

مذهب حق را باوج قبه ماه برافرازد لاجرم روان پاک کتابتی بجانب مؤید الدین
علقمی که وزیر باستقلال مستعصم خلیفه عباسی بود و از اکابر علمای شیعه امامیه
مناسب چنان دید که دار السلام بغداد را مقصد ساخته بیمن تایید و امداد مؤید الدین
بمقصد رسد عرضه که در مدح خلیفه نظم کرده بود ارسال نمود بنا بر آنکه مؤید الدین
صیت فضایل و کمالات نفسانی و مآثر رشد و کاردانی خواجه دانسته بود و نفوذ
او را با خلیفه مصلحت ندید و جواب کتابت او کرد و چون آن نسیم امیدی بمشام
خواجه نرسید دید که توقف در بلاد عراق و خراسان که در آن وقت دشمنان متعصب اکثر
و بیم فتنه و خون ریزی قوم تتار و حکم سیف و سنان بود بمشقت تنگ و دور در هر گوشه
کنار روزگار میگذرانید تا آنکه رئیس ناصر الدین محتشم که از افاضل زمان و از
امرای علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن پادشاه اسماعیلیه
الموت قهستان بود خواجه را بلطایف الحیل نزد خود برد و صحبت او را مغتنم شمرده
در رعایت خاطر او باقصی الغایت کوشیده و از فواید افادات خواجه در علم و
حکمت بهره‌مند شده و بخدمت خواجه کتاب مستطاب اخلاق ناصری را بنام او در رشته نظم
و تالیف کشیده و چون خبر ورود خواجه بقلعه و اقتباس آن دیار از نور
انوار آن بزرگوار بگوش هوش علاء الدین محمد رسید بر آن بغایت مشتاق شده
طوعا و کرها خواجه را نزد خود خوانده و قدوم فیض لزوم او را موجب زیب و زینت ورود
نام خود دانسته در اعزاز و اکرام او تمام تمام نموده و خدمت خواجه چون دید که فضای
دل و نواحی ایران بواسطه ترکتاز هلاکو و فتنه چنگیز و آشوب لبریز است و مع هذا آن
جماعت اسماعیلیه در اصل مذهب تشیع با او شریک بودند و اسباب فراغت
و عطا لهذا او را با حسن وجهی بسر میبردند لاجرم عمری در آب صحبت ایشان گذرانیده بود
تا زمانی که ایلخان یعنی هلاکو خان رسید و هلاکو از خدمت خواجه سخن عظیم
در تکریم و تعظیم او مراسم مبالغه بتقدیم رسانید و انتظام کلمات خود را با قضای
رای حکمت ادای او مفوض گردانید و بعد از تسخیر عراق عرب و قضیه هائله خلیفه نزد او
سنه با رجوع فرموده و موقوفه استمداد و استجماع مصالح از اربعه وجوهی که کافی بود از خزانه
اعمال تسلیم نمودند بموجب فرمان مؤید الدین عرضی و نجم الدین کاتبی را از قزوین
و فخر الدین مراغی را از موصل و محیی الدین اخلاطی را از تفلیس حاضر کردند تا در
خدمت خواجه سر رشته بعضی از دقایق حسابی و غیر آن را نگاه دارند و مولانا
قطب الدین علامه شیرازی نیز که از اعاظم تلامذه خواجه بود با آن جماعه
مشارکت مینمودند بلکه شریک غالب بود و اگرچه حضرت خواجه بواسطه علو
مرتبه استادی و شاگردی نام آن جماعت با او در خطبه کتاب زیج ذکر نموده در رسید

اجل

اجل مهلت داده اصلاح بعضی خللها که در زیج مانده بود با آن جماعت که از اصلاح آن
قاصر بودند حواله نمود و همین باعث شد که در وقت ملا قطب الدین شده و با آنکه مدتی
بر اصلاح آن خللها داشت و از روی طرح و اغراض با آن جماعت واگذاشت و در کتاب
حبیب السیر کیفیت افتادن خواجه با اسماعیلیه و رسیدن او از آنجا بخدمت هلاکو
خان برین نهج مسطور است که در زمان مستعصم خلیفه جناب خواجه روزی چند در
ولایت قهستان ساکن شد و حاکم آن خطه حاکم ناصر الدین محتشم ابواب لطف و کرم
بر روی روزگار آن علامه جهان بگشاد و آنجناب در آن ایام کتاب اخلاق
ناصری را بنام او تالیف نموده و قصیده غرا در مدح مستعصم خلیفه در سلک نظم
کشیده ببغداد فرستاد و ابن علقمی این صورت موافق مزاج نازک نیفتاده بر پشت
آن قصیده بناصر الدین محتشم نوشت که مولانا نصیر الدین با خلیفه [illegible]
آغاز مکاتبات و مراسلات نهاده از این اندیشه غافل نباید بود و آن بزرگ را جهود
نباید گذارد و چون آن نوشته بنظر ناصر الدین رسید خواجه را حبس فرموده و در وقتی
که نزد علاء الدین محمد بقلعه الموت رسید آنجناب را همراه برده بر اسم منت بجای آورد
پاوس برد و بنا بر آن علامه زمان چند گاه بحسب ضرورت در میان ملاحده
اقامت نمود و چون اساس دولت آن طبقه بصوب عدم منهدم شد و بخت خواجه از میمون
در بیرون آمده بحضرت ایلخان پیوست و باصناف الطاف اختصاص یافته در
سلک خواص و مقربان منتظم شد و بنا بر آنکه در وقت تعصب مستعصم نزد خواجه نصیر الدین
ظاهر بود هلاکو را بر آن داشت که بصوب بغداد لشکر کشید تا مهم بغداد بآنجا
انجامید که سابقا مذکور شد و از بعضی فضلا استماع افتاد که چون حضرت خواجه در
خدمت هلاکو خان بدار السلام بغداد رسیدند و از استیصال خلیفه عباسی و سایر
اعادی اهل البیت عم فراغت یافتند بعد از زیارت عتبات عالیات ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین بنجف بزیارت جناب عمدة المجتهدین وارث علوم سید المرسلین
و خیر الوصیین علیهم افضل صلوات المصلین یعنی شیخ المحققین نجم الدین ابو القاسم
بن الحسن بن سعید که در آن زمان افضل و اعدل و اکمل مجتهدان شیعه امامیه بود
و بجانب دار المؤمنین حله که محل فقهای مذهب امامیه بود از ترکتاز دغا گزند محفوظ
مانده بود نهضت نمود و چون خبر توجه خواجه بجانب شیخ بزرگوار و سایر علمای آن بلاد رسید
عزم آن نمودند که سایر مؤمنان باستقبال او روند اتفاقا بعضی کسی بحضرت خواجه در
واو را از اراده حضرت شیخ واقف گردانید پیغام داد که من خود را لایق آن نمی‌دانم که
حضرت شیخ استقبال من نماید التماس دارم که حضرت شیخ بطور خود مشغول باشند
که من اینجا نزد محلس رفیع ایشان زیارت خواهم نمود و آنگاه شیخ فسخ عزیمت استقبال نمود

سرچشمهٔ قدوم مسرت لزوم خواجه مسرور بودند تا یکبار دیگر خواجه بمنزل شیخ نزول فرمودند
و در اثنای درس کتاب شرایع الاسلام که از مصنفات شیخ است با او ملاقات
نمودند و چون طرفین از اظهار شوق و غرام فارغ شدند و بعد از آن خواجه از حضرت
شیخ التماس نمودند که بافادهٔ ایشان در میان شاگردان مشغول شوند لاجرم شیخ حسب
الاشاره بافاده مشغول شدند و اتفاقا مبحث قبله در میان بود و تقاریر درس این عبارا
که در بیان قبلهٔ اهل عراق واقع است خواند که و یستحب لهم التیاسر خدمت خواجه در آن
عرض نمودند که مراد تیاسر از قبله است یا از کعبه مثلا اول حرام و ثانی واجب است پس استحباب
تیاسر چه معنی دارد حضرت شیخ نیز فی الفور جوابی مذکور ساختند که مستحسن طبع
افتاد و بعد از مراجعت خواجه بجانب بغداد رساله در آن باب مشتمل بر اجوبه
متعدده ترتیب داده بخدمت خواجه فرستاد و آن رساله در میان فضلای این
طایفه مشهور بوده و در ضمن حاشیهٔ ارشاد صفوة الفقهاء المتأخرین شیخ ابرهیم بن سلیمان قطیفی
رحمه الله تعالی مذکور است و حضرت شیخ علامه جمال الدین حسن بن یوسف بن
المطهر الحلی اعلی الله ذا المقامه در اثنای اجازت نامه که جهت بنی زهره
الحلبی و اولاد او نوشته آورده که در آن روز که خدمت خواجه بمجلس شیخ نجم الدین ابو القاسم
آمدند جمعی کثیر که از مجتهدین و علمای امامیه در مجلس درس شیخ حاضر بودند و خواجه از
شیخ پرسیدند که افضل این جماعت کدام است شیخ چون ملاحظه فرمود که اظهار فضیلت
بعضی علی الاطلاق موجب آزار بعضی دیگر است لاجرم در جواب فرمودند که هر یکی از
ایشان در علمی ممتازند و یکی در علم دیگر بی نیاز نسبت بعد از آن خواجه استفسار نمودند
که کدام در علم اصول فقه و کلام اعلم اند بجانب والد من سدید الدین یوسف حلی و
بجانب شیخ معین الدین میثم بحرانی که از حکمای فقها بود اشارت نمود آورده
که در مرتبه دیگر که خدمت خواجه ببغداد توجه فرمودند چون مرض الموت ایشان
را مادی شد در باب تجهیز و تکفین و غسل و تدفین خود بفضلای مؤمنین وصیت
مقرر نمودند یکی از حاضران مذکور ساخت که نعش خواجه را مناسب آنست که بمشهد
حضرت امیر المؤمنین نقل نمایند خواجه از کمال اخلاص فرمودند که مرا شرم می آید
که در جوار فایض الانوار حضرت امام همام موسی الکاظم مرده باشم و از آستان
او بجایی دیگر برند هرچند افضل و اشرف باشد بنا بر آن حسب الوصیت
او را در عتبهٔ علیهٔ کاظمیه علیه الف سلام و التحیه دفن فرمودند و در قایمه
ایشان قایم مقام لوح مزار خواجه واقع شده بود این آیهٔ کریمه رقم نمودند که و کلبهم
باسط ذراعیه بالوصید و حضرت خواجه در تاریخی که از این قطعه مستفاد می شود
بقرار سخنان شتافتند شعر نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل : یگانه که چو او مادر زمانه نزاد

بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه : بروز هیجدهم اندر گذشت در بغداد : و در جامع التواریخ خواجه
رشید مذکور است که بنا بر وصیت خواجه را خواستند که در جوار مشهد مقدس
معلی موسی کاظم علی مشرفها الف الصلوة و التحیه مدفون سازند لاجرم در حوالی آن
ارض مقدس محلی آغاز کندن کردند ناگاه سردابه مرتب مزین بکاشی ظاهر شد بعد از آن
که تفحص نمودند معلوم شد که ناصر عباسی جهت خوابگاه خود مرتب کرده بود و او را آن
سعادت نصیب نگردیده در رصافه مدفون کردند و چون ملا سعید ساسانی
در کار عرض شناسای آن عنا الکثت نموده لهذا بموجب کلبهم باسط ذراعیه بالوصید
در آن مکان فیض مکان دفن کردند و از تو نیات کمال قبول وی اگر سردابه مذکور
در روز دوشنبه پانزدهم جمادی الاخر سنه هفتصد و هفتاد تمام رسید و در همان روز آن جناب
ولادت هم بامر شهادت کشیده چنانچه عمر شریفش هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت
روز بوده باشد و این قطعه در نظر از اشعار البدیع بران محقق بحرین در منقبت حضرت ملک

لو ان عبدا اتی بالصالحات غدا : وود کل نبی و ولی مرسل : وصام ما صام صواما بلا ملل
وقام ما قام قواما بلا کسل : وحج کم حجة لله واجبة : وطاف بالبیت طاف غیر منتعل
وطار فی الجو لا یاوی الی احد : وغاص فی البحر مأمونا من البلل : واکسی الیتامی من الدیباج کلهم
واطعمهم من لذیذ البر بالعسل : وعاش فی الناس آلافا مؤلفة : عار من الذنب معصوما من الزلل
فلیس فی الحشر یوم البعث ینفعه : الا بحب امیر المؤمنین علی : و مصنفات علیه خواجه

در علوم حکمیه و کلامیه و فقهیه در میان شیعه امامیه بسیار است از آنجمله کتاب تجرید
در کلام و کتاب تجرید در منطق و کتاب اساس الاقتباس در منطق و شرح اشارات
و تحریر اقلیدس و تحریر مجسطی و تحریر متوسطات و کتاب زیج ایلخانی و کتاب تذکره در
هیئات و رساله زبده و رساله معینیه هر دو در هیئات و رساله سی فصل در نجوم
و رساله سی باب اصطرلاب و کتاب جامع الحساب بالتخت و التراب و کتاب قواعد
العقاید و شرح محصل و رساله در جبر و مقابله و رساله اجوبه سؤالات شیخ صدر الدین
قونوی و رساله در اثبات عقل کلی و رساله در دلیل حکما در اثبات واجب تعالی و رساله در بحث
امامت و ترجمه کتاب زبدة الحقایق عین القضاة همدانی و شرح مشکلات ... بالتماس
تکلیف امیر ناصر الدین محتشم که از داعیان خلفای اسماعیلیه بود و کتاب اخلاق
ناصری بنام ناصر الدین مذکور و شرح کتاب ثمرهٔ بطلمیوس بالتماس خواجه بهاء الدین
محمود بن شمس الدین محمد الصاحب دیوان و رساله در فقه موارث و رساله در تحقیق
نفس الامر و رساله در تحقیق ... و رساله فصول در کلام و رساله اوصاف الاشراف
و از این رساله و از بعضی مواضع رساله فصول و شرح قصیده ... کتاب
اشارات معلوم میشود که حضرت خواجه از متألهان در باب تصوف و اشراف

ونفس قدسی او از لذات دنیوی فارغ وصاحب اطلاق بوده چنانکه این قطعه از ابیات
لطایف آثار او نیز بران دلالت دارد شعر لذات دنیوی همه هیچ است نزد من در خاطر
از تغیر او هیچ ترس نیست * روز تنعم و شب عیش و طرب مرا * غیر از شب مطالعه و روز درس نیست
واز جمله مصنفات او رساله الباب مختصر کثیر الفواید در بیان مجملی از عقاید که ان را
بالتماس یکی از بزرگان عصر در سلک تالیف کشیده و این بیچاره تزیین کتاب خود را
بتضمین ان لایق دید وصورت ان رساله اینست اعلم ایها الاخ الصالح العزیز ان اقل ما یجب
اعتقاده علی المکلف هو ما ترجمه قول لا اله الا الله محمد رسول الله ثم اذا صدق الرسول
فینبغی ان یصدقه فی صفات الله تعالی والیوم الآخر وتعیین امام المعصوم وکل ذلک
بما یشتمل علیه القرآن من غیر مزید وبرهان اما بالآخرة فبالایمان بالجنة والنار
والحساب وغیره واما فی صفات الله تعالی فانه حی قادر عالم مرید متکلم لیس
کمثله شیء وهو السمیع البصیر ولیس علیه بحث عن حقیقة هذه الصفات وان
الکلام والعلم وغیرهما قدیم او حادث بل لو لم یخطر له حقیقة هذه المسألة حتی مات
مات مومنا ولیس علیه بحث عن تعلم الادلة التی حررها المتکلمون بل متی حصل
فی قلبه التصدیق بالحق بمجرد الایمان من غیر دلیل وبرهان فهو مومن ولم یکلف رسول الله
العرب الاکثر من ذلک وعلی ذلک الاعتقاد المجمل استمر الاعراب وعوام الخلق الا
من وقع فی بلده تفزع فیتعمد فیها هذه المسائل کقدم الکلام وحدوثه والاستواء
والنزول وغیره فان لم یاخذ ذلک بقلبه وبقی مشغولا بعبادته وعمله فلا حرج
وان اخذ ذلک بقلبه فان اقل الواجبات علیه ما اعتقده السلف فیعتقد فی
القرآن بحدوث کما قال السلف القرآن کلام الله مخلوق ویعتقد ان الاستواء حق
والایمان به واجب والسوال عنه مع الاستغناء عنه بدعة والکیفیة فیه مجهولة
ویومن بجمیع ما جاء به الشرع ایمانا مجملا من غیر بحث عن الحقیقة والکیفیة فان لم
یقنعه ذلک وغلب علی قلبه الشک والاشکال امکن ازالة شکه واشکاله بکلام
قریب من الافهام وان لم یکن قویا عند المتکلمین والامر ضیقا فذلک کاف
ولا حاجة الی تحقیق الدلیل فان الدلیل لا یتم الا بذکر الشبهة والجواب عنها ومهما
ذکرت الشبهة لا یومن ان تتشبث بالخاطر والقلب فیضل مهما عن ذکر جواب الشبهة
اذ الشبهة قد یکون جلیة والجواب عنها دقیقا لا یحتمله عقله ولهذا زجر السلف
عن البحث والتفتیش وعن الکلام فیه وانما زجروا عنه ضعفاء العوام واما ائمة الدین
فلهم الخوض فی غمرة الاشکالات ومنع العوام من الکلام یجری مجری منع الصبیان
عن شاطی الدجلة خوفا من الغرق ورخصة الاقویاء رخصة الماهر فی
صنعة السباحة الا ان ههنا موضع غرور ومزلة القدم وهو ان کل ضعیف فی

عقله راجح من اقرانه فی کماله وناظر عقله ان یقید بالعقود عن ادراک الحقایق کلها
اما الاقویاء منهم یخوضون ویغرقون فی بحر الجهالات من حیث لا یشعرون
فالصواب منع الخلق کلهم الا الشواذ الذین لا یسمح الاعصار الا بواحد منهم او اثنین
ومن تجاوز سلوک مسلک السلف فی الایمان المرسل والتصدیق المجمل بما انزل الله
واخبر به رسوله من غیر بحث وتفتیش بالاشتغال بالنفوس من هذه فقد ادرج نفسه فی
شغل شاغل یقال رسول الله صلی الله علیه وسلم حیث رای اصحابه یخوضون بعد ان غضب حتی احمر
وجنتاه فبهذا امرتم تضربون کتاب الله بعضه ببعض انظروا الی ما امرکم الله فاعملوا
وما نهیکم عنه فانتهوا فهذا تنبیه علی منهج الحق واستیفاء ذلک شرحناه فی قواعد
العقائد فاطلب منه استدراک مخفی نماند که نسبت شیخنا فخر رازی تشکیک
جناب شیخ ابو علی سینا قلم را بان تحریک نموده اگرچه در گوش مستعدان ودر کتب تاریخ حکما
شهرزوری وجمعی دیگر ذکر یافته این ضعیف شرکت ملکه شهرزوری در تاریخ الحکما او
او را بتعریضات وکنایات ترازین تناول نموده زیرا که او اولا او را از زمره محققان حکما
خارج ساخته واز فهم مقاصد حکمای اوایل محاصل شناخته وثانیا گفته اند که مدار
تصانیف او بر جمیع اقاویل قوم بترتیب وتفریع وتهذیب تصانیف آن بوده وگاهی که
بجا انها می نموده وگاهی طریق بسط ان می نموده وتصرف در انها باختلاف تعبیر وتغییر
او رونق بود و [illegible] نموده وثالثا او بوده که اشتهار یافته ادب تحبب
وجدال وخلاف بران تعلق قال بوده بنابران که از غایت خلیقی اهل فضل داد و
مباحثه ومناظره دشنام می داد وایذا میکرده وبواسطه غلو جاه وتعرف باد شاه
کسی را با او دم مساوات یارای مقابله نبوده بلکه گفته اند که بعضی اوقات با سلطان محمد خوارزم
که شاگرد او ست خطابهای درشت ناهموار میکرده وسلطان تحمل می نموده وداعیه
ملامت او بسبب تقلید ومتابعت ابوالحسن اشعری نموده وسخن گفته که اشعری مودی بی
شعور بوده که نمی دانسته که کدام یک از دو طرف اولیست واز ادراک او بیرون ما
دوتی وبحثی ما طل ودر بوجدی که او قامت برهانی داخل بوده بلکه مودی مسکین
بوده که از مذاهب جاهلیت خود متحیر مانده بوده در احاطهای سوء اسکره وبالجمله
بواسطه تقلید بلید اشعری از دایره محققان حکما بیرون بوده وگفته اند تشکیکات
دانند از ابو البرکات یهودی انتحال نموده وتبرک کشند که عجب تر از این همانکه در بسیاری از
علوم که از معرفت ان عاری بوده تصنیف نموده وظهور ابتغی را حواله در کتاب
سر المکتوم او می نموده الشیخ الحکیم المتکلم العارف المحقق الادیب معتمد الدین میثم البحرانی
غواص بحر معارف ودر جمیع علوم ماهر وعارف بوده محقق طوسی او را حکیم گفته و
گوهر مدح او بوستان ستایش سفته ومیر صدرالدین محمد الشیرازی در حاشیه تجرید خود بنا

در مبحث جواهر از زواهر افادات او که در کتاب معراج سماوی و غیر آن از رسائل
و مصنفات او مشهور است استفاده نموده و بمواقع آن تحقیقات از حکیم محقق
استاد حسنه و سند المحققین قدس سره الشریف در اوایل فن ثانی از شرح مطالع
نقل کرده و نقل بعضی تحقیقات که از او نموده بتغییر ادا و بعضی از مشار الیه نموده
و الحق شرح نهج البلاغه که بنام خواجه عطاملک جوینی نوشته در علو شأن او در
حکمت و تصوف و کلام و سایر علوم اهل اسلام دلیلی تمام است و از جمله لطایف
اعلام که مشعر از لطایف طبع و نفاست نفس آن قدوه علمای اعلام است و
آنکه چون در اوایل در زاویه ریاضت و خمول معتکف بود و فضلای عراق باو نوشتند
که محبت تو با وجود مهارت در فنون علوم در میان علما اعتبار و مقداری بهم نمیرسد
پس او در جواب نوشت این نظم را که از او بود و فرستاده شعر طلبت فنون العلم ابغی بها العلی
فقصّر بی عما سموت به القلّ ؛ تبیّن لی ان المحاسن کلها ؛ فروع و ان المال فیها هو الاصل
یعنی بعد تجربه روشن شده : که عمده در وجود شخصیت و قدر علم مال ؛ و چون اشعار بنظر اهل عراق الحواله
رسید با او نوشتند که تو در این اشعار خود را در معرض خطا انداخته و در حکم باصالت
مال و قضیه را منعکس ساخته آنگاه در تصدیق حکم خود این اشعار شاعر قدیم با وتعمیم
بایشان فرستاد شعر قد قال قوم بغیر فهم ؛ ما المرء الا باکبریه ؛ فقلت قول امرئ حکیم
ما المرء الا بدرهمیه ؛ من لم یکن درهم لدیه ؛ لم تلتفت عرسه الیه ؛ و چون دانست
که مجرد اشعار نیز موجب دفع شر ایشان نمیشود متوجه عراق شد و جامهای کهنه
پوشیده در بعضی مدارس عراق نوشت که مشحون بعلما بود در آمده و سلام کرده و در
صف نعال نشست آن جماعت جواب سلام بتکلف گفتند و ملتفت اکرام
و پرسش او نشدند و در اثنای مذاکره ایشان مسئله دقیق که جای تصرف دانشمندان
بود و ایشان در بیهده جواب آن گفتند و بعضی از ایشان بطریق استهزا با او گفتند یا جلیلک
یا طالب علمست بعد از آن طعام آورده بودند در ظرف سفالی حصه جهت او جدا کرده
و خود با یکدیگر تناول نمودند و چون مجلس منقضی شد او نیز از مدرسه بیرون رفت
و روز دیگر با لباس فاخر و آستینهای فراخ پوشیده و عمامه بزرگ بر سر نهاده بمدرسه ایشان در آمد
و چون او را از دور دیدند جهت تعظیم او برخواستند و او را در صدر مجلس جای دادند
و چون شروع در مذاکره و مناظره نمودند از ایشان مسئله پرسید که در عقل و شرع
وجهی صحیح نداشت و ایشان او را از او مسلم داشتند و تحسین نمودند بعد از آن
چون طعام پیش آوردند جناب شیخ آستین خود را در ظرف طعام نهاد و گفت
کل یا کمی یعنی بخور ای آستین من ایشان چون این حالت را از او دیدند استغفار و
انکار کردند و گفتند که این چه بود با که آستین چیزی نمیخورد شیخ در جواب گفت

شما این طعام را بآستین من داده اید و الا من دیروز در زی عالمی فقیر پیش
شما آمدم و امروز بشیوه جاهلی غنی آمدم و شما تفضیل داده بغنا و جهل بر اهل
علم و فقر و منم صاحب ابیاتی که در باب اصالت غنا و مال بشما نوشته ام و شما
تخطیه من در آن باب نموده اید پس آن جماعت اعتراف بخطای خود نمودند و از او
عذرخواهی نمودند المولى المحقق العلامة قطب الدين محمد بن محمد البويهي الرازي

اگرچه چرخ علم و دانش جو اوست :	دهر علامه جهانش خو اوست :	هرچه در دهر نقش دانا ست
دل او دانا و توانا جیست :	عقلش از قیاس عقل برون :	نقلش از اساس نقل فزون
اوج ابر کوم فقر و خاقان :	ز نیکان چون صدف گشاده دهان :	و چون جوز شده ضیاء لمش

از مطلع شرح مطالع طالع شد و محاکمات حکمتش از آنی کتاب محاکمات ساطع است
عظم شأن او و ابتهاج شریف و تبیان از نسب شریفش بر وجهی که عمدة المجتهدین
شیخ علی بن عبد العالی قدس سره کرده در اجازه که جهت عم بزرگوار این خاکسار
نوشته باین اشعار نموده بسلسله شریف آل بویه منتهی میشود و مولد و منشأ او در
ارمنین بحرین بود و امین است و بعد از تلمذ جمعی از علمای روزگار اعلای علمای
اثنا عشریه تلمذ او از شیخ جمال الدین بن مطهر حلی قدس سره فایز گردید و کتاب
قواعد الاحکام را که از معظمات تصانیف فهامه شیخ است بخط خود نوشته
بر او خوانده و بنظر این نسخه او که الحال در ولایت شام نزد بعضی از فضلا موجود است صورت
اجازه که بخدمت علامی داده اند بخط شیخ و بعینه مسطور است که قرأ علی هذا
الکتاب شیخنا العالم الفقیه الفاضل المحقق المدقق زبدة العلماء و الافاضل قطب
الملة و الدین محمد بن محمد الرازی ادام الله ایامه قراءة بحث و تدقیق و تحریر و تحقیق
و استبان عن مشکلاته و مشتبهاته فبینت له ذلک بیانا شافیا و قد اجزت له روایة
هذا الکتاب باجمعه و روایة جمیع مصنفاتی و روایاتی و ما اجیز لی
روایته و جمیع کتب اصحابنا السابقین رضوان الله علیهم اجمعین بالطرق
المتصلة منی الیهم فلیرو ذلک لمن شاء و احب علی الشروط المعتبرة فی الاجازة فهو
اهل لذلک احسن الله عاقبته و کتب العبد الفقیر الی الله حسن بن یوسف بن
المطهر الحلی مصنف الکتاب فی ثالث شعبان المبارک سنة ثلث عشرة و سبعمائة و الحمد لله وحده
و صلی الله علی سیدنا محمد النبی و آله الطاهرین خدمت علامی بعد از وفات
سلطان ابوسعید انار الله برهانه و شهادت وزیر او خواجه غیاث الدین محمد که
مربی اهل فضل بود بجانب شام شتافته و بر وجهی که صاحب طبقات النحات
بآن اشاره نموده شیخ تقی الدین سبکی که از اکابر فقهای شافعیه بوده
با او در مقام مباحثه در آمده و برابری در توجیه بعضی احادیث منسوب بحضرت ائمه

سعد کشت و چون سکۀ عیار سکۀ طبع خود را در میزان مناظره او سنجیده دید
که در میان اهل شام سبب خواهد کرد به بالضروره طریق مباحثه در پیش گرفته خدمت
علامی را مبتدی فهم مقاصد شرع و وقوف بر ظواهر منطق نسبت نموده لاجرم حضرت
علامی مقتضی آنکه سعر این نکته با فیصل حکومت که بهترست : بو جهل دانش عدب الهی
خود را از مناظره او باز داشت و انتقام او را با بو جهل او گذاشت از آنجا سنت سنیه
بران رفته بود که لازال الطایفه از جهال برادر خدا انکه بکوشیع خاطر صفا بحرس ایشان
آگاه کنند خود را در صورت اهل کمال بنقاصر نظران نمایند و بدعاوی بکنند که ایشان
را از معنی آن خبر نباشد استجلاب قلوب عوام کنند و ایشان را از توجه بایمان
و استفاضه از دول ایشان محروم گردانند و شان سعد تاصل اینست که اصلا این
طایفه و ترهات ایشان ملحوظ نظر اعتبار او نباشد و بمزخرفات ایشان خاطر
نرکس دلاف ذات نشوه خشم نرم نیخ : بر وفق سند اهل نظر از بی نا بینایی و در ظهر
قواعد شیخ شهید محمد بن مکی اعلی الله درجته بخط شریف او منه کو دست که در
دمشق بخدمت علامی رسیدیم و او را بجوی نبی پایان واخانه او بجز او را در دیت ان
خایز بود بمن لطف نمود و بنی سنه امامی مذهب بود و تصریح بان سعر نمود و انقطاع
و ما زکشت او شیخ جمال الدین مطهر که فقید اهل البیت ع بوده معلوم شده
و دارد زمی نه مشهد شده در دمشق وفات یافت و بروضه رضوان شتافت
و بر فضای قلعه بر او نماز گزاردند و بیادری از اعیان دمشق جهت نماز او حاضر شده
و در صالحیه او را دفن کردند و بعد از آن او را از آنجا بموضعی دیگر نقل نموده رحمه الله و
از مضافات او شرح شمسیه است و شرح مطالع که هر دو را بنام وزیر سلطان
ابوسعید خواجه غیاث الدین محمد پسر خواجه رشید ولیرا و نوشته و کتاب
محاکمات میان شارحان اشارات در داوری نوشته بر کشاف نیکی اصغر موسوم
بحر الاصداف و دیگری مسمی بتحفة الاشراف و رساله تحقیق کلیات و رساله در
مباحث تصور و تصدیق و حاشیه کتاب دکتانی و قواعد الاحکام که مقابله
مذکور شد و آن را بعضی از فقهای امامیه در شام مدون ساخته و بحواشی و طبیه
مشهور نست المولی المتبحر شمس الملة والدین محمد الایجی اظهار عرض و طول فضل
او در معقول و منقول طویل الذیل و در زمان الجایتو سلطان محمد خدابنده انار الله
برهانه مدرس سلطانیه بود و با قاضی عضد ایجی همواره طریق مناظره و مجادله
می‌نمود و از جمله مصنفات او شرح کلیات کتاب قانون شیخ ابوعلی است و
شرح کلیات کتاب او سید شرف الدین بلانی و شرح مختصر اصول ابن
حاجب که در آنجا متصدی مخالفت شارح عضد شده و کتاب نفایس الفنون

و در خطبه شرح ابلانی علی رغم اهل سنت و جماعت که جهت حفظ نام
ابوبکر و عمر با عصمتا فیما اثنی عشر بلکه منکر عصمت حضرت پیغمبرند نام
اصحاب را طی کرده و در مقام صلوات بر آل ایشان عصمت از ذلل توصیف نموده
و در مبحث امامت از کتاب نفایس الفنون منه از بیان اختلافی که در میان سنی و شیعه
در خلافت صحابه ثلاثه واجله اهل البیت واقع است گفته که اگر در دلایل تمسکات
سلوک او معارضات هر یک از ایشان و تحقیق قول دارین شرع و وردت بتطویل
انجامد عصمنا الله عن تبع الطالبین و وفقنا علی اتباع الائمة الهادین المهدیین
انه خیر الموفق والمعین اینست تمام کلام او در مقام و صورت او دو فقره دعای او
باز کیای ایام ظهور تمام دارد و هر کدام سخنیست هر موی بر تن او کوشش دارد
مبحث مبادی اللغة از شرح مختصر اصول او در ابر قاضی عضد مناقشه لیست شریف
و مواخذه لطیف هر چند ذکر آن چندان مناسبتی بمطلوب اصلی ندارد اما چون
بر حماقت قاضی مذکور که از معاندان اهل البیت ع بوده و در زمان خود از
دشمنان او لا در زمان بعد و بوده دلالت صریح دارد صورت تحریر آن را بر لوح تقریر می
نگارد حاصل کلام آنکه در مقام بیان اختلافی که اصولیان دارند در عطف ازواجی
جمع مطلق است تا ترتیب بحسب زمان شارح عضد از جانب قایل بترتیب این
دلیل ذکر نموده که شخصی بحضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله خطابت میکرد در اثنای
خطبه گفت من اطاع الله و رسوله فقد اهتدی و من عصاهما فقد غوی
پس آنحضرت او را عتاب نموده خطاب فرمودند که بئس خطیب القوم انت قل و من
عصی الله و رسوله اگر او از برای ترتیب نمی بود ما بین آن دو عبارت
فرق نمی بود و در تلقین حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نیز وجهی نبودی
و جواب از دلیل مذکور گفته‌اند که مسلم نمی‌داریم که ترتیب نقد بود و فرقی نباشد زیرا که
در وجه اذکر کردن خدای تعالی تعظیمی هست که در ضمن او با غیر بطریق تشریک تعظیم
نیست و شاید بود که در پیغمبر آن خطیب از برای آن یافت که تعظیم را که بخدا ذکر کردن
حاصل میشد ذکر کرده ترک نموده و قاضی عضد خود بعد از ذکر این جواب در مقام
تقویت آن گفته که و یدل علیه ان معصیتهما لا ترتیب فیها لان کل طاعة
الآخر فمعصیة معصیة لهما او لانهما تطابقا فی الاوامر انتهی و فاضل ایجی
بر قاضی مواخذه نموده که با اکثر خود در دو سه کلمه منبر از ین گفته که ذکر خدا
و رسول بصیغه تلاتر اثبات تعظیم و مردود رسول کریمست و در مذکور نقوییست
جواب بلا فاصله مخالف قرار ... رسول کرده و در چند موضع از کلام خود جمع میان
خدا و رسول در ضمیر واحد نموده چنانکه ناظر در عبارت او را مشاهده و محسوس

معتبر بود و امتحنی با آنکه عصابست با خدا و رسول شهرت نسبی او بحماقت
رد هولاء ابیت تمام کلام محقق املی و چون ابحر در شان قاضی مذکور را از نظر قم بود
سطور شد ظن آن است که جمعی از مقلدان شهرت پرست که قاضی عضد را
از نوادر روزگار می‌شمارند و موافق شرح مختصر او را دلیل بر کمال او می‌دانند استبعاد
از حماقت او نمایند و قایل بخلاف او را متعصب یا بحال او جاهل تصور نمایند
لاجرم بتحقیق حال و بیان مبلغ فهم و کمال آن قدوه ارباب ضلال پرداخته دو دانسته
مشهور و جمعی از اهل انصاف میگویند که همچنانکه وجود ما مجبوراً و مبنای شرارت بسیار کرت
جمعی مند در ضلال مشهور شناخته همچنین شیخ مصنفات را نیز بمقاصد نسبت شناخته
و فی الحقیقه مشهور و صورت تالیف یافته بود و خدمت ملا عصام الدین اسفراینی که بر
شهادت او در حق قاضی هر گونه متوجه شده در حاشیه آداب عضدیه
تصریح با معنی نموده و گفته که دوازده کس از فضلای عصر که بواسطه منصب و جاه
در مجلس او حاضر میشوند و در تصانیف با او شریک بوده‌اند و از آنجمله خیر حوره
عرب شاه اسفراینی و سیف الدین ولد ابهری و ... ملا فخر الدین جاربردی
در مقام سئوال که قاضی عضد از کریمه فاتوا بسورة من مثله ذکر کرده جاربردی
او را جواب مرتب کرده گفته قاضی با قلت فهم و اعوجاج در مناظره و نظر آن نسبت
نموده و از این کلمات ظاهر میشود که فضیلت قاضی مذکور چندان نبوده و فضیلت
دیگران را از خود می‌نموده و ظاهراً سبب شهرت کاذب او وجهی که در حبیب السیر مسطور
گشته است که خواجه رشید وزیر که شافعی مذهب بوده او را تعظیم بسیار می‌نموده و عطایای
بسیار حواله میکرده و اشاعت او در تقویت و ترویج وسیله عظیم بود لاجرم فضلا تحصیل
مباحث و لطایف با وجود ... نموده و اعانت او میکردند و خوش آمد او میگفتند ملا
او را قبول میکردند ... رفت اما آخر که در باب جلال وار که قاضی مذکور رسیده
مشهور بوده و مؤید آن آنکه ملا فخر الدین علی پسر ملا حسین الدین کاشفی در کتاب لطایف
الطوایف نقل کرده که قاضی عضد بنیاد عظیم و ضخیم و جسیم و فربه بوده و روزی با جمعی
از علمای شیراز که مولانا بادشاه نام داشت و از دانشمندان معروف شیراز بود نحیف
حقیر و جثه ضعیف و لاغر بوده مناظره در میان داشتند و بحث ایشان بغلظت
و خشونت انجامید اتفاقاً در جیب مولانا بادشاه دوات قلمی بود و سیاه قاضی
بسبیل تعرض گفته که از پس آن دوات وازی می‌آید بعینه که چه چیز است و بان
کنایت بمولانا از نسبت بحقارت جثه نموده مولانا در جواب قاضی گفت از
یک نطفه چنین از این سکوت میشود قاضی از این جواب خجل گشت و از گفته خود نادم
و منفعل گردید و لنعم ما قیل **شعر** محبت شد بود آن بجو بر بنی که بیت ... یاد

دو صد شتر که بجانب جنوب چگونه جانب شیخ با وخطاب میکرد و میگفت که در
قبله هیچکس را اختلاف نیست و بالجمله انتخص را مخالفت مجتهد بود یا مقلد اگر
مجتهد بودی بایستی که بدلایل معرفت قبله اقل مرتبه دو سه مرتبه با شیخ گفت و شنید
می‌نمود اگر شیخ غالب می‌آمد ملزم میشد و اگر مقلد بود انقیاد میگفت عدم اختلاف
مسلم نیست بلکه علمای شیعه اختلاف کرده‌اند چنانکه از او بعد از این نقل کرده که
گفت که مذهب شیعه و بعضی عقب خاطر ایشان کرده‌اند که مذهب جواست و ثانیاً
فساد ابحد ثانیاً جناب شیخ قدس سره افرا نموده ایضا از جهت آنکه جهت اول اکثر ذکرا
معتد مدرا در اثبات بطلان انحراف ان بعض از قبله سبب مذکور و وجه تخصیص
ظاهر نشود بلکه اگر تمام شود بر تقدیر قبله معین کعبه نیز جاری است پس تو که مقنه
لغو صرف و سند را محض باشد دیگر آنکه آن بعض مسایل اگر مانی مقلد بود چگونه
گفت که در قبله بودن جهت تردد نیست با آنکه اختلاف بود و از فقهای شیعی
و سنی واقع است و بسیاری بر این رفته‌اند که قبله عین کعبه است و اگر فاضل
مجتهد در مسئله قبله بود بر وجهی که ادعی و ادله قوی تر بوده و او در جهت بودن قبله
بودن بطرف شده و دلیل پس چگونه با من منقصت ما واهمه شکایت کردن و ایضا ملل
عدم تردد او در قبله بودن جهت با آنکه او در ملت اسلام متعدد است با آنکه در
تردد در این معنی موجب کفر باشد و این مؤدی بتکفیر بعضی از فقهای شیعه کتاب میشود
و بطلان آن ظاهر است دیگر آنکه فرقه شیعه تخصیص نماز جمعه را رکنی مخصوص
از ارکان کعبه واجب نداشته بلکه مستحب نمی‌دانند و بنابر این هر یک از ارکان که اتفاق افتد
توجه می‌نماید و در عبادت جز بر مصطفی و مرتضی نمی‌افزایند چگونه تخصیص
رکنی مخصوص نماید و خال آنکه شرف ولادت مقتدای ایشان در وسط کعبه
بجمیع ارکان پیوسته و پرتو نور وجود با جود او پر تو آن مکان شریف منبسط کرده
دیگر ظاهر است که تقسیم ارکان در عهد فقهای اربعه از جانب حضرت پیغمبر صلعم نشده و نه
از جانب خلفای ثلاثه و نه از جانب حضرت امیر المؤمنین و نه از جانب حضرات ائمه
طاهرین علیهم السلم و نه از جانب ملوک طاغیه بنی امیه بلکه بعد از نیصد سال
از وفات حضرت پیغمبر در زمان خلفای بنی عباس که علی رغم ائمه اهل بیت
و شیعه ایشان در ترویج مذهب اهل سنت و جماعت شده‌اند این تقسیم اتفاق
افتاده و معهذا در ایامی که خلفای فاطمیه اسمعیلیه بر مصر و شام و حجاز و دیگر
مملکت عباسیه مستولی شده‌اند مدتی در مدینه هیچکس از اهل سنت و جماعت ساکن مکه معظمه
و مدینه مشرفه متمکن نشده‌اند و فقهای اکثر دو الحجاز نماز بمقام خود گذارند و شیخ
صاحب شعور را در این تردد نیست که اگر انشاء الله تعالی الحرمین شریفین را ائمه

بتر فادر تحت تصرف اولیای دولت علیه شاهیه صفویه موسویه درآید و شاه جنت
آشیان فایض الانوار جمیع ارکان مظهر و متصرف شیعه ائمه اثنی عشریه خواهد بود
واز اهل سنت و جماعت در آنجا کسی ظهور نخواهد کرد و العهده علیه فقد ثابت و اهتدی که مقا
مقامات شیخ عالی مقام منسوب بسمنان نه اصل بمعنی سنت گرچه او لیکن گشت مذهب
در تمام مقدمه السنه است که برف بنا و کجا این بیت نماید و تشبیهد انجا از باشد که تحقیر
نباشد و سر که حاشیه تر نباشد که ارباب شود و از جمله اشعار شیخ نزد گوا و قصیده البیت
بلاغت آثار که در مدح ائمه اطهار که دلالت اصحاب تشیع او دارد و ملکه بود ایمان افروز
اومی باد و خواجه عبداللطیف نقشبند سمنانی وسیله قدح در شیخ کرده و او را بهمه
بر رفض منسوب ساخت تا آنکه سعی او نحکام ما وراء النهر انا لله بر هان که طریق الذهبی
شیخ نزد گوا است ملکه بخلاف معتقد آب و هم گریان و یا در قوم ایمان بر شیخ هم نیز کان
انتقام الذی شیخ از او کشید و او را زبان برید و سر او را شد ما القصید **قصیده**

ای جمله بود را و صاحب ناموس
هر ملک سلیمان و گنج دقیانوس
خاتم بنامت هشام تیغ قهر الله
بود و حشر هم دوق باشد شاه
اگر منبر علی النجاری وانشم
طلوع نور علی دیدگان خلق
کسی که مهر علی از جان و دل اندوخت
که دین [illegible] نماند از برای هلو
بهشت حور [illegible] اولیا علیه
برادرم همه [illegible]
[illegible] دین [illegible] جو [illegible]
ثنای [illegible] اعدا جان گوئیم
[illegible]
ثنا و [illegible] دل گوئیم
[illegible] جبال الطور
ز [illegible] دل و جان
هر [illegible] بنصیحه [illegible]
[illegible] مقتضا [illegible]
نیز [illegible] تاج کیکاوس

ولی [illegible] کاشانه [illegible]
چو [illegible] کرده کف [illegible]
که شد [illegible] ودنیم [illegible]
کمال جلوه طاوس [illegible]
که دو [illegible] زمان [illegible]
ثنا و مدح او گفت [illegible]
یقین که [illegible]
برای [illegible] اهل بیت
حرام باد [illegible] عمر [illegible]
بیا جمله [illegible] الحمد
ز [illegible] احمد و امام [illegible]
زانه [illegible] این [illegible]
امام جمله آفاق [illegible]
ز مدح شاه [illegible]
حدیث [illegible]
که دو [illegible] دل [illegible]
شوند [illegible]
برو [illegible] عمر [illegible]
ثنای آل علی [illegible]

[illegible] جهد و
[illegible] هر [illegible]
[illegible] بهشت
که الهی [illegible] طاوس
[illegible] ای [illegible]
هر [illegible] نقد
هر [illegible] قوم [illegible]
کشد تیغ [illegible]
مرا [illegible] حسد
محمد [illegible] الله [illegible]
حسن [illegible] حسین [illegible]
بکان علم [illegible]
که [illegible] او
ولا [illegible] بنان [illegible]
که او [illegible] حوادث [illegible]
[illegible] عسکری [illegible]
هزار [illegible] جون حرم
جوی [illegible]
بگوش هوش [illegible]

مجلس هفتم در ذکر مشاهیر حکمای مزینست از مدح هر دو دون ✱ تمام دفتر و دیوان بمدح آل علی
اسلام و حکمای اعلام که اکثر ایشان عالم بفروع و اصول شریعت حضرت
رسول بوده اند لیکن بسبب کثرت ممارست مطالب حکمیه و دقایق عقلیه بان
عنوان اشتهار نموده اند و ایشان اگرچه از اهل ظاهرند لیکن از موت تقلید گذشته
و بنا بر وی فکر و نظر بسر حد تحقیق و یقین رسیده اند زیرا که بحیثیت سیاحان صحرای
معنی از خوان لطایف الهی هر لحظه نوالی با کمال می یابند محصوران شهربند صورت
بی نصیب نمی مانند و اگرچه در پاکستان خرابات تحقیق هر دم از خمخانه غیب ساغر لطائف
حال میکردند و جمعی هر چند نوش جوامع تقلید نیز از رشحات جام کمال انجاس [illegible]
ای ترا با هر دلی کاری دگر **شعر** بسر هر کوی بازاری دگر ✱ چه او [illegible]
خالص دوست [illegible] اصلیش [illegible] رحمت [illegible] کالی داد **شعر**
اگر جامی [illegible] آدمی خم جامی [illegible] ✱ وگر [illegible] **الحکیم الربانی و**
المعلم الثانی ابونصر محمد بن طرخان الفارابی معلم مقالات اهل یونان
و متمم کمالات نوع انسان بلند پرواز عالم نفوس و عقول سالک منازل عروج و مراحل
وصول غواص بحار معارف علوم [illegible] صحایف [illegible] حقایق [illegible]
جهاد [illegible] مظهر انوار اشراق و تصوف [illegible] فلاسفه اسلام
که بر سند [illegible] علم حکمت را از زبان یونانی بزبان عربی نقل نموده و بلقب معلم
ثانی شده صاحب تاریخ الحکما گفته که او صاحب خلق و حشم بوده و اصل او از فاریاب
و ابن خلکان گفته که او از اکابر فلاسفه اسلام است و هیچکس از ایشان بمرتبه او نرسید
تا آنکه شیخ ابوعلی سینا با آن جلالت قدر و انشراح صدر از کتب او استفاده نموده و مولد او فاراب
ترکستان است از آنجا به ترکستان و ایران توجه نموده و بعد از طی منازل بدار السلام
بغداد که مجمع فضلای آنجا بود رسید و زبان عربی را یاد گرفته در خدمت ابوبشر متی بن یونس
که از حکمای زمان خود بود به تحصیل علوم و حکمت اشتغال نموده و بعد از مدتی بمدینه حران رفته
نزد یوحنا بن خیلان که از حکمای نصاری بود پاره از علم منطق استفاده نموده و باز به بغداد
رجوع نموده و به درس کتب حکمت اشتغال ورزیده و در اقسام حکمت سرآمد اهل زمان خود گردید
الحال از آنجا بمصر و دمشق آمد و بصحبت والی آنجا سلطان سیف الدوله بن حمدان که از
سلاطین شیعه امامیه است اختیار نموده و بقیه العمر در ملازمت او بسر برده ابن خلکان
آورده که ابونصر اکثر اوقات در کنار جوی گذرانیده و در کنار آنجا مطالعه و تحریر
فواید و درس [illegible] و اکثر افادت خود را در آنجا نوشته و در کراس [illegible]
معروف کتاب [illegible] اکثر تصانیف او فصول [illegible]
که او از زهاد زمان بوده [illegible] لغات [illegible] و زهد و

زهد و قناعت زیاده از حد که ناف قبول نمی‌نمود لاجرم سیف الدوله هر روز
چهار درهم از بیت المال جهت او مقرر ساخته بود و بر این روزگار می‌گذرانید
تا آنکه در سنهٔ ۳۴۳ در دمشق وفات یافت و سیف الدوله با چهار کس از خواص علما
در خدمت او بودند و بر وی نماز گزاردند و در ظاهر دمشق مدفون ساختند و مخفی نخواهد
بود که علمای اهل سنت حتی حجة الاسلام غزالی پیش از آنکه نقل نمودیم مذهب اما بیشتر نماید
ابو نصر را تکفیر نموده‌اند و ظاهر این تکفیر ناشی از آنست که در کتب او که مقابل ترجیح
کلام حکمای یونانست ذکر قدم عالم و انکار معاد جسمانی و امثال آن دیده اند و ندانسته که در
تصانیف معتقد او چیزی دیگر بوده و گمان برده اند که امثال این کلمات را از روی اعتقاد
ذکر نموده با آنکه رسالهٔ فصوص که با و نسبت می‌دهند و ظاهرا در خلاف آنست
و بالجمله هر چند از آن حکیم عظیم تصنیفی در شیاخت که عقیدهٔ او در باب امامت از آنجا
ظاهر شود اما انقطاع با دکنت او از میان سایر خلفا و سلاطین زمان به سلطان بود
و بلوغ فهم و حکمت او دلیلیست بر آنکه دلیل شیعهٔ اهل البیت علیهم السلام باشد و انصاف آنست تا تعلی
ظاهر شود که خاطر که سلطان و لا سیما خصوصا سلطان شام بر جنازهٔ چنین حکیمی
مشهور حاضر شود و نماز بروی گزارد چنانکه ابن خلکان نقل نموده و از اهل فضل
که نماز بر میت گزارند زیاده از چهار کس نباشد و از اینجا مستفاد شود که در مواضع تعصب
اهل شام از تعصب بنی امیه استعمال می‌نمایند که سیف الدوله نخواسته که جنازهٔ حکیم را
در میان جمهور در آورند تا او را بی تقیه به طریق اهل سنت بر او نماز گزارد و از آن جمله
خلوت نموده با مخصوصان خود که همه مذهب حق داشته اند اختصاص داشته به طریقی که
در آن مذهب مقرر است بر آن حکیم نماز گزارده باشد که ظاهر آنست که ابو نصر وصیت
ایشان بآن نموده باشد والله اعلم بسرائر الامور **الشیخ الرئیس ابو علی بن عبد الله**
سینا قدس سره در طور سینای حکمت و عرفان و نور دیدهٔ انبیای حکمای جهانست و او را
افلاطون زمان و ارسطوی دوران و ارسطوی مشائیان و کتاب حکمت اوست از اکابر حکمای
اسلام و اعاظم علمای فلاسفهٔ اعلام است تفصیل اصل و نسب و تحصیل او در کتاب
حسب ابو عبید جوزجانی که تلمیذ او و عبد الله جوزجانی در رسالهٔ علیحده ذکر نموده اند که پدر
شیخ مردی دانشمند و حکیم از اهل بلخ و از اعیان شیعهٔ اسماعیلیه بود و در ایام امیر نوح ابن
منصور سامانی از آنجا به بخارا آمد و ملازم امیر مذکور شد و ابو علی در آن دیار بوجود آمد
در ده سالگی حفظ قرآن و ضبط بسیاری از علوم دینیه و فنون ادبیه نموده و بعد از آن
ظواهر منطق را بر ابو عبد الله ناتلی که یکی از علمای آن زمان بود خواند و بانداک زمانی از او
مستغنی شد و بخودی خود مطالعهٔ کتب حکمت می‌نمود و در هژده سالگی با علمای
بخارا مناظره کردی و ایشان را ملزم ساختی و در کتاب تاریخ الوزرا و غیره مسطور است

که دوران ولا که شیخ در بخارا مطالعه اشتغال داشت امیر نوح را مرضی صعب روی
نمود و جمیع اطبای بخارا از معالجهٔ آن عاجز گردیدند و چون از شیخ استعلاج خواستند باندک
زمانی علاج کرد و امیر مذکور شفا یافت و ابو علی را ملازم گردانید و شیخ در ایام ملازمت
از جناب پادشاه رخصت گشت کتابخانهٔ بخارا که در آن زمان کتب اولین و آخرین در آنجا
جمع بود رفت و مجموع آن کتب تفسیر و غیر تنبیه را مطالعه کرد و دقایق و حقایق آن را بصحت
خاطر گذاشت اتفاقا در آن اوان آتش در آن کتابخانه افتاد و جمعی از خصمای ابو علی گفتند
که شیخ عمدا آتش در کتب خانه زد تا آن کتب بالجمله مخصوص باشد و بعد از آن ابو علی به تصنیف
مشغول شد و چون شیخ به بیست و دو سال رسید پدرش وفات یافت و پریشانی تمام به
دولت سامانیه رسید ابو علی از بخارا بیرون آمد و چون ابو علی بخوارزم آمد و چون محمود غزنوی را
گفته بودند که ابو علی مذهب والدش را غایت تعصب در حسب و جویای شیخ بود و بعضی از
ملازمان خود را نزد حاکم خوارزم آورد و در طلب شیخ فرستاد و چون از آن مضمون آگاه شد
و تعجیل از خوارزم بیرون رفت و فرار نمود و راه بیابان گرفته در بیابان خوارزم و ابیورد گم شد
لباد کشید و بعد از زحمت و مشقت بی‌نهایت بر اسب و از آنجا به جرجان و آمده ملازمت امیر قابوس
بن وشمگیر که از سلاطین شیعه و والی جرجان و نواحی او بود مقصد خود ساخت و چون در
جرجان بخدمت قابوس آمد از روی تعظیم زبانی خواست خود را با شیخ برابر و تنزل است
و در رعایت و احترام و تعظیم او مبالغه نموده بسیار کرده و در آنجا از شیخ بعضی معالجات عجیبه ظاهر شد
و چون بعد از اندک زمانی بواسطهٔ گرفتاری قابوس در مملکت استرآباد و قرات در
داد و ابو علی از آنجا به دار المومنین ری متوجه گردید و بخدمت ملکهٔ الزمان سیده زوجه
فخر الدوله بن بویه و ولیعهد مجد الدوله که از اعاظم سلاطین شیعه بوده اند رسید و در آن
ایام مجد الدوله را مرض ماخولیا عارض شده و شیخ در معالجهٔ آن سعی نمود و مجد الدوله شفا یافت
و کتاب معاد را در آنجا بنام مجد الدوله نوشت و از او رعایت بسیار دید و چون بواسطه
خبر سلطان محمود بان دیار در مملکت مجد الدوله فتور ظاهر شد و متعاقب آن شیخ
همراه او از ری به قزوین آمد و از آنجا بخدمت شمس الدوله برادر مجد الدوله که والی همدان
بود و توابع آن رسید و وزارت خود را به شیخ مفوض گردانید و بعضی از اوقات بسبب آنکه
در خزانه چیزی نبود و جمعی از لشکریان از او بسیار دلگیر شدند و خواستند آن را منعقد
و بعد از وفات شمس الدوله پسرش تاج الدوله بجای او نشست و تکلیف وزارت
به شیخ نموده در جهت قبول نیافت و چون بعضی از اعیان ملک و ارکان دولت تاج الدوله باو
نسبت عداوت جستجوی و در میان از صحبت ایشان ملول شد کتابتی با و پنهانی
با میر علاء الدوله والی اصفهان که از آل کاکویه بود خال مستنده و آل مجد الدوله
نوشته بود و در آن کتابت اظهار دعوت و خود در خانهٔ یکی از اعیان همدان متواری شد

بااتمام کتاب شفا مشغول شد و هر روز پنجاه ورق بی رجوع به اصلی یا کتابی می‌نوشت
تا جمیع طبیعیات و الهیات این کتاب نوشته شد و چون تاج الدوله خبر مکاتبت
شیخ با علاء الدوله شنید به غایت آزرده گردید و در جست و جوی او اهتمام ورزید و
بعضی از اعدای شیخ جای اختفای شیخ را بایشان دادند و او شیخ را گرفته به یکی از قلعه‌های همدان
محبوس کردند و در حبس شیخ در آنجا قصیده‌ای گفت یک بیت از آن است که گفت شعر
دخولی فی الیقین کما تراه ؛ و کل الشک فی امر الخروج ؛ و چهار ماه جناب شیخ در قلعه
محبوس بود و کتاب هدایه و رساله حی بن یقظان و کتاب قولنج را در آنجا تالیف نمود
تا اکنون علاء الدوله قصد همدان کرد و تاج الدوله منهزم رفت و به همان قلعه که شیخ محبوس
بود متحصن شد و چون علاء الدوله به اصفهان مراجعت نمود تاج الدوله به همدان آمد و
شیخ را با خود آورده در خانه یکی از سادات آنجا نزول کرد و تصنیف منطق شفا مشغول
شد و بعد از آن متوجه اصفهان شد و با برادر خود محمود و بعضی از شاگردان و غلامان به لباس
و در زی صوفیه بیرون آمد و چون نزدیک به اصفهان رسید دوستان شیخ و ارکان
دولت امیر علاء الدوله استقبال نمودند و خلعتهای لایق و مرکبهای موافق آورده
و از آلات و فرش ما یحتاج خانه آنچه مناسب بود ترتیب دادند و چون به مجلس علاء الدوله
درآمدند بوجهی که لایق شأن جناب شیخ عالی مقام بود او را اعزاز و اکرام نمود و مقرر شد
که هر شب جمعه شیخ و علمای آنجا در مجلس حاضر آیند و مباحثات علمیه کنند و شیخ
در آنجا به اتمام کتاب مشغول شد و در آن اثنا کتاب حکمت علائی را به نام امیر علاء الدوله
نوشت و اختصاص تمام با امیر مذکور داشت و رعایت او می‌یافت آورده‌اند که شیخ
در لیالی جمعه به مجلس علاء الدوله حاضر گشتی و آن محفل شریف به وجود علمای انام
زیبی و چون شیخ به تکلم درآمدی همه استماع کردندی و تتمه کتاب شفا در اوائل وقوع
انجامید و در سنه عشرین و اربعمائه که سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود
به عراق آمدند شیخ ابو علی نزد امیر علاء الدوله اشتغال می‌نمود پادشاه و وزیران
صولت او مستوحش شده به جانب خیابور شتافتند و چون سلطان محمود مراجعت نمود
ایالت آن ولایت به سلطان مسعود واگذاشت علاء الدوله پسر خود را با تحف
و هدایا نزد سلطان مسعود فرستاد و بعضی موافق مزاج مسعود افتاده حکومت
اصفهان را به دستور معهود باو داد و بعد از چند گاه علاء الدوله از جانب سلطان
مسعود در اصفهان حکومت نموده داعیه استقلال به هم رسانیده در دادن مال و از سلطان
اهمال مسلوک داشت و سلطان مسعود چون بر آن اطلاع یافت با سپاه بسیار به جانب
اصفهان شتافت و علاء الدوله فرار بر قرار اختیار کرده خواهر خود را به سلطان
مسعود داد شیخ ابو علی به ملاحظه اینکه ناموس علاء الدوله مرعی باشد به سلطان

مسعود

مسعود نوشت که خواهر علاء الدوله که کفو نیست اگر او را در حباله خود درآوری ولایت
اصفهان را به او بازگذار و سلطان مسعود سخن شیخ را بر کمال اخلاص حمل نموده آن صبیه را
عقد کرد و بعد از آن شنید که علاء الدوله به تهیه اسباب مقاتله اشتغال دارد و از نائره
غضب او از استماع این سخن اشتعال نموده به علاء الدوله پیغام فرستاد که خواهر ترا نبوده
داوری شکر خواهم داد علاء الدوله شیخ را فرمود که جواب این سخن بنویس شیخ به سلطان
مسعود نوشت که این عورت خواهر علاء الدوله و زوجه مدخوله است اگر طلاق دهی
مطلقه تو باشد و عزت ضعفا را از دوارت سنه بر اخوان و این سخن موثر سلطان مسعود
افتاده خواهر علاء الدوله را در مهد عزت و حرمت نشانیده نزد او فرستاد و بعد از
فوت سلطان محمود سلطان مسعود به جانب خراسان مراجعت نموده ابوسهل همدانی
را ایالت عراق نامزد کرد و ثانیا علاء الدوله با ابوسهل مهم محاربه انجامید علاء الدوله
منهزم گشت و ابوسهل با اصفهان درآمده امتعه و کتب شیخ غارت رفت اما نوبت
دیگر علاء الدوله به اصفهان درآمد و مقاومت کرده آن مملکت را در حیز تسخیر آورده در خدمت
جناب شیخ را مباشرت عشق تمام بود و با اعتماد قوت مزاج خود در آن باب اکثار می‌فرمود
از آن رهگذر در مزاج او قوتی به هم رسید و در وقتی که علاء الدوله به محاربه یکی از قائم
ملک خود اشتغال داشت شیخ را قولنج عارض شد و جهت حرص بر صحت و توهم احتیاج
به هزیمت و عدم امکان حرکت محتمل نموده در یک روز خود را هشت نوبت حقنه کرد
و به سبب آن بعضی از امعا او مجروح گردید و سحج به هم رسید و با این حالت در
اردوی به متابعت علاء الدوله روان گردید و در آنجا مرض صرع که گاهی تابع
قولنج می‌باشد او را عارض شده و در اثنای معالجات بعضی از غلامان او که در خزانه
نقود او خیانت بسیار کرده بودند و در حقنه مثرودیطوس که شیخ جهت صرع تناول
می‌نمود قدری افیون ریختند و شیخ را از خوردن آن حال متغیر شد و او را با اصفهان
آوردند و به تدبیر مشغول شد تا آنکه حال او از ضعف به جایی رسید که قدرت بر قیام نداشت
چنان که در مجلس امیر علاء الدوله درآمد اما هنوز از مرض بالکلیه فارغ نشده بود
اتفاقا در آن ایام علاء الدوله قصد همدان کرد و شیخ را به مصاحبت خود تکلیف نمود
و در راه مرض عود نموده و چون به همدان رسید دید که قوت ساقط شده و معالجه نفع
نمی‌نماید و دست از مداوای خود باز گرفت و بدان حال چند روز مانده بود تا به جوار رحمت
پروردگار انتقال نمود و در همدان مدفون کردند و مخفی نماند که اکثر فقهای اهل سنت و جماعت
حضرت شیخ را تکفیر کرده‌اند و شیخ در آن باب فرموده شعر کفر چو منی گزاف و آسان نبود
محکم‌تر از ایمان من ایمان نبود ؛ در دهر چو من یکی و آن هم کافر ؛ پس در همه دهر یک مسلمان نبود
و ظاهرا باعث بر تکفیر شیخ کلماتی است که در کتاب شفا ذکر کرده‌اند مانند قدم عالم

و نفی عناد حیثیات و غیر ذلک و این تکفیر بر شیخ اصلا متوجه نیست و توجیه ان بر وجهی که از بعضی استادان خود رحمهم الله تعالی استفاده نموده ان است که مقصد اصلی شیخ در کتاب شفا و نظایر ان تحریر کلام حکمای متقدمین است و محل اجتهادات و تلخیص اعتقادات در کتاب اشارات در بکو رسایل اوست و اینها از امثال این کلمات خالی است بلکه صریح در خلاف آن است پس تکفیر شیخ بی وجه باشد و این توجیه نظیر انست که علامه طیبی در حاشیه کتاب کشاف گفته که اختلافات بسیار که در کتاب کشاف مذکور است بنابر انست که غرض زمخشری از کتاب مفصل تحریر اجتهاد کتاب سیبویه بود و کشاف محل اجتهاد اوست و بالجمله تولد شیخ در فطرت تشیع و انقطاع و باز گشت او از ایشان جمیع سلاطین عصر سلاطین شیعه و احتیاج ایشان بغیر واحد و اشتراط فضیلت و نص و اجماع در شان غیر خلیفه چنانکه در مبحث نبوت از الهیات شفا بان تصریح نموده دلیل قویست بر آنکه از اهل ایمان بوده و ایضا در همین مبحث گفته که من اجتمعت له الحکمة النظریة و فاز مع ذلک بالخواص النبویة کاد ان یصیر ربا انسانیا فکاد ان یحل عبادته بعد الله و هو سلطان العالم الارضی و خلیفة ... و شک نیست که آنها صادق نیست الا بامیر المؤمنین ع که باتفاق جامع جمیع اقسام حکمت نظری و عملی کشفا و شهودا بوده و صاحب معجزات ظاهره و کرامات باهره از او بتواتر نقل شده و مشهور و دیگر در اخر بن مبحث از کتاب مذکور گفته که سزاوار بود که خلیفه خاهل باشد و در احکام شرعیه رجوع بغیر نماید چنانکه در زمان عمر علی معمول بود و مراد از ان خلافت مجازی است که نظام ظاهری بان انتظام می یابد نه خلافت مجازی است که نظام ظاهری بان انتظام می یابد نه خلافت حقیقی چنانکه بعضی قاصران توهم کرده اند زیرا که اگر کسی از سیاق کلام او توهم اراده خلافت حقیقی است انا معتمد از ان اعتراض اطراف کلام منشود که شیخ نزد تحریر این مرام در مقام تمهید و تقریب مسئولیان زمان او و از اهل سنت و جماعت بوده لاجرم چنانکه رسم مغالطان است گاهی استعمال لفظ در معنی حقیقی و گاه در معنی مجازی نموده و مؤید اراده خلافت مجازی انست اگر مراد شیخ آن بودی اولی چنین نمودی که مثل تجلی ال ابو بکر ... و نبودی که نزد اهل سنت اول خلفاء افضل یا اکبر در اکثر احکام استفتا نزد علی ... و در خود عمر و ابو بکر دیگری نمود و لیکن ان هو حب فاستقیم ... از ایشان بکرد و لیکن تمثیل حال ابو بکر نمود بنابر انکه انتظام امور ظاهری که شیخ مقصد تمثیل ان نموده در زمان خلافت او متحقق نشد چه بسی کثیر از بعیت او تخلف نمودند و اکثر قبایل عرب در زمان او مرتد شدند و فتنهای عظیم در زمان قصد خلافت او ظاهر گشت و همچنین در ایام خلافت عثمان اشتغال او بامور دیگر و تنزل آنست تا آنکه مسلمانان از ظلم او و خویشان او بتنگ آمده بر او خروج نمودند

داود انفعل نیابند نه بخلاف عمر که بهمه خلافت او در زمان او تا نظام بود و مخفی نماند که نزاع در ان نیست که انتظام ظاهری که مشتمل بر دفع هرج و مرج و رفع تطاول از افراد الناس بر بعضی باشد بوجود خلفای مجازی و ملوک مجازی حاصل میشود تا انکه حضرت زین المجتهدین رحمه الله در رساله جمعه گفته که بسیار باشد که این قسم انتظام بوجود خلیفه حقیقی منتظم نگردد و بوجود سلطان جابر انتظام یابد چه ایشان بموجب عرف که بجای یک کس چند کس را مواخذه کنند و امثال آن از قوانین جور و منع تطاول الحاد الناس مینمایند اما حق اولیای دولت ایشان با خدا هر چه بود ستم که هیچ اهتمند نمیقبل میاند و اگر خلیفه در احکام دین شود واسعه اصلاح و رعایت کردن ان دست از آن برآورند چنانکه عبد الله بن الحر در بن خیر بان اشارت نموده و گفته است

وما ضلع الاسلام الا قبله	تتبع لنشاوی من شدت نا	وبالطف فیلی تابنا جمعها
	تامر نواها کادوا م تیمها	واضحت فنا الدین کف ...

اذا اعوج منها فانت لا تقیمها وحکونه جناب شیخ خلافت خاهل را خلافت حقیقی داند و حال آنکه سابق کلام او و ساعد معنی نیست از وجه اول آنکه شرط نموده که خلیفه منصوص باشد از جانب پیغمبر ص با اجماع جمیع اهل حل و عقد بر خلافت او واقع شده باشد بلکه در آخر حکم برجحان وجوب طریق تنصیص نموده چنانکه موافق مذهب امامیه است و گفته که والاستخلاف بالنص اصوب فان ذلک لا یؤدی الی التشغب والتشاغب والاختلاف و برهو نقد برظاهر است که محققان اهل سنت و جماعت دعوی وقوع هیچ یک از این دو امر در هیچ یک از خلفا نمیکنند و لهذا رئیس المتاخرین قاضی عضد ایجی تصریح نموده بالتزام آنکه صحت خلافت اختیار یک شخص کامیست چنانکه خلافت ابابکر بسعی عمر ثابت شد و بالجمله بعد از تمهید شرط مذکور چون تواند بود که حکیمی دانا مانند شیخ خلافت عمر را مثال خلافت حقیقی داند مگر آنکه گویند لا مناقشة فی المثال با آنکه شیخ حسین بن عبد الصمد حارثی رحمه الله در رساله شواق آورده که شیخ رئیس تصریح نموده و فرموده که اگر نفی در شان حضرت نبی بود مع هذا تقدیم او بسبب مزایا و فضایل واجب می بود دیگر آنکه شرط نموده که خلیفه میباید که عاقل و عارف بشریعت باشد بحیثیتی که اعرف از او نباشد و صاحب اخلاق شریفه مانند شجاعت و عفت و حسن تدبیر باشد و باتفاق ارباب سیر عمر فقط بدل جاهل که در غزوات پیغمبر ص مانند بدر و خیبر همیشه طریق فرار از رحف پیموده و در مسئله لولا علی لهلک عمر تکلم نموده اگر گویند که شیخ در همین مبحث فرموده که معزول اعظم عقل و حسن ایالت و چون عمر متصف بعلم و شجاعت و نظیر ان نباشد تدبیر در خلافت او میسر شد گوییم که شیخ متصل باین کلام گفته آنچه مضمونش اینست که کاهی متفوق الکمال عقل و حسن ایالت که صاحب آنها در فضایل با فتد غریب و بیگانه نباشد یعنی اکثر که در علم ...

وجهل ترتیب شده تا اگر عارف بحق ایالت وقانون عدالت نباشد لایق الخلافت
نیست واکثر که اعرف بسیاست نباشد نخواهد بود چنانکه خصم آنحضرت امیر عم
ذیرا که آنحضرت صاحب مرتبه عالی از عدالت وایالت بوده چنانکه خصم نیز بآن
اعتراف نموده بتواتر رسیده که عمر در مسایل بسیار خطبهای بسیار نموده وظاهر است که
چنین کسی را نهایت نیکانگی از علم وشجاعت بوده چرا که حدیث بن ناد لولا علی لهلک عمر
گفته وزبان بمضمون کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی الحجال گشوده ومجهول
ساده شعا لان فرار از حف نموده با اکثر انصاف وتعقل نیز محل بحث است بلکه مکر
وحیله او مسلم است هر انجه در تدبیر فتح امصار او واقع شده وممکن باشاره رای منیر
حضرت امیر بوده چنانکه در کتب سیر مسطور است وایضا این کلام بر تقدیر تسلیم
ابهام وابهام معارض است بانچه شیخ قدس الله روحه در صواب شاکلة ابو الحسن عامری
در نجیبا بود بیان تصریح فرموده چه بعد از دلیل بر وجوب نصب خلیفه گفته
که واما الشروطة المختصة بها فهو ان تعلم انه لا یصلح ان یکون سایس المدینة واحد من
الصنه بل یجب ان یکون عقل من الصنف ولم الخ ان یکون سایل العشاق واحد من
العشاق فکذا لا یجوز ان یکون سایس له بما واحدا تم القول واحدا واحدا الهند الرتبة
السنیة اثر اقد اکثر منه المتکلمون والله الموفق للرشاد ومخفی از شیخ مستور است که علی بن
ابی طالب عم در میان خلایق چون معقولست در میان محسوس یعنی چنانکه معقول نا بر
تجرد از ماده اشرف از محسوس است که مقارن بکافرما آنحضرت اشرف وافضل
از دیگر مردم ومیتواند بود که مراد آن باشد که آنحضرت مانند معقولست که حکما وعقلا
بحث نمیکنند الا از حال او ودیگران محسوس جزئی اند که از بحث عاری اند وچون
حکما در وجه اعتنای جزو بحث از احوال معقولات آن گفته اند که غرض از علوم
اینست که انسان را کمالی حاصل شود که بسبقای نفس باقی ماند ودر جزئیات محسوس
بنا بر تغیر وتبدل این قبیل نیز جسته پس این کلمه جامعه اشارت میشود بانکه مجرد معرفت
حضرت امیر عم تحصیل کمال نیز منابه حصول الباقی است این دو رباعی لطافت آباد
که نسیم محبت از آن نفحات قلوب احباب میرسد از اشعار وملاعت شعار شیخ بوالداد

وصحبه جمیع خاطر لمیزلی
از حلقه حسن وانف با خط جلی
در جان وروان ابو علی مهر علی
معکوس نوشته شد ونام علی

تا ماده عشق در قدح ریخته اند
چون شیر وشکر بهم در آمیخته اند
یک عین ودو لام با دو یای معکوس
واده ز پی عشق ها سو انگیخته اند
و در مکانیب بو لا با فطب

الدین علامه شیرازی مذکور است که خواجه عین القضاة همدانی در مدح شیخ
ابو علی اطراد ومبالغه بسیار نموده ودر کتاب فصل الخطاب مسطور است که شیخ در عهد
عمر بوده ومولود ومنشا او البیاد نقبقو افتدق کرد ودر مظالم بجای او زد ودر دهر بسر در چهار

قران را ختم می نمود تا در جمعه اول رمضان سنه ثمان وعشرین واربعمائه در همدان وفات کرد
ودر تاریخ یافعی نیز حسن خاتمه شیخ مذکور است حیث قال وقد ذکر انه تاب واشتغل بالتلاوة
وادرکه الله مع ذلک عنایت وواسع رحمه رحمه الله تاریخ وفات شیخ بر وجهی که
از کتاب فصل الخطاب منقول شده وولادت او در سال سیصد وهفتاد بوده و
تمام عمر او پنجاه وهشت بوده **الحکیم ابو علی احمد بن یعقوب بن مسکویه الرازی**
رحمه الله تعالی از نوادر حکمای روزگار بوده ودر تحلی باخلاق فاضله وآداب
کامله قصب السبق از اقران خود ربوده ودر ایام جوانی باخلاق فاضل تربیت نموده
معظم ابو محمد مهلبی وزیر ملک معز الدوله رسیده واز جمله مقربان او گردیده و
مصاحب اعظم ابن عمید وپسر او ابو الفتح وملک صمصام الدوله که ملوک ووزرای
شیعه بودند اختصاص ورزیده وآثار بسیار در غایت نیا دیده وکتاب اخلاق ناصری
که از نتایج لطیفات سلطان الحکماء المتکلمین خواجه نصیر الدین محمد طوسی است ترجمه کتاب
اخلاق ابو علی مذکور است چنانچه حضرت خواجه در دیباچه کتاب خود اشعار بآن نموده
ودر اثنای آن اظهار حکمت وفضل ابو علی نموده وگفته که در خدمت حاکم قهستان ذکری میرفت
از کتاب الطهارة که استاد فاضل وحکیم کامل احمد بن محمد بن یعقوب مسکویه خازن
رازی سقی الله ثراه ورضی عنه وارضاه در تهذیب اخلاق ساخته است ودر آن ساخت
آن را ببلیغتر اشارتی وفصیحتر عبارتی پرداخته چنانکه این بیت که در
ازین در قطعه گفته آمده است بوصف ان کتاب ناطق است **شعر**

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة : وصار لتکمیل البریة ضامنا : مؤلفه قد ابرز الحق اذ ذر
فما کان فی نصح الخلائق مانا : وشمس الدین شهرزوری در تاریخ الحکما آورده که ابو

علی مذکور در غایت فصیح وبلیغ بوده وخط نیکو داشته واورا در فنون حکمت وعلم تصانیف
کتاب جاودان خرد مشهور است وانصاف وایت نموده که شیخ ابی علی سینا مجلس درس ابو
علی بن مسکویه آمده وتلامذه در حوالی او نشسته دید وچون شیوه او امتحان فضلا
واظهار مزیت خود با اکابر علما بود لا جرم جوزی بر ابو علی مسکویه انداخت وگفت بیان
کن مساحت این جوز را بشغرات ابن مسکویه جزوی که در علم اخلاق بود باو انداخت
وگفت تو اول اصلاح اخلاق خود بکن تا من استخراج مساحت جوز نمایم **بقراط الدهر**
جالینوس العصر ابو الحسن احمد بن محمد فیلسوفی شاهر وطبیبی ماهر است تلمذ
ابی موسی بن سیار وطبیب ملک رکن الدوله دیلمی وپدر ملک معز الدوله بوده وجا بجا
در باب سیم یکم از مقاله سیم از کتاب معالجات بقراطیه ما انا اشارت نموده و
الحق مقدمات کتاب مذکور صحیت بجاورا در حکمت طبیعی والهی مسامع طبع ارواح اقتفا
موافق شفا ونجات رسانید ومعاصدان بعض حرکات انضاد او ورا در حکمت

الطبری

طبی بمقادیر استقامت سنجیده و در کتاب طبقات الاطبا مذکور است که ابو الحسن
احمد بن محمد الطبری من اهل طبرستان فاضل عالم بصناعة الطب وکان طبیب الامیر
رکن الدوله هو الکتب الکتاب المعروف بالمعالجات البقراطیة وهو من اجل
الکتب وانفعها وقد استقصا فیه ذکر الامراض ومداواتها علی التمام ما یکون وهو یحتوی
علی مقالات کثیرة انتهی **ابو المحارب حسین بن سهل بن محارب القمی** از اعاظم حکمای
شیعه امامیه است و در ایام دولت دیالمه نشو و نما یافته پرتو انوار حکمت بر صحایف
حال او تافته از تاریخ الحکما مسطور است که صاحب اعظم سعید بن العمید که از اشبا
فضلای عهد و وزرای روزگار بود بوجود او افتخار می نمود و میفرمود که اگر از ابهمی
ساهمین او بیرون آمده باشد نادرا کاینست و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که مشار الیه
عالم بقوانین سیاست بود و مروت و عفاف در وی غالب بود و لشادی در تواریخ حکمت
اهل یونان و سیر احوال ایشان ضبط کرده بود و میگفت که اینها یادهای دردمند و
جمیع فقرات ارسطو را که در سیاست نوشته و فرستاده تا معتبا هند یا میز گفته بود
حفظ داشت و میگفت که کار و نام مستوفی شده بقوانین و رسومی که خاص جستانیدران
حکیم از جهت آن پادشاه رسم کرده بود و این بنا بر آنست که مردم خلع و تقدیر کرده
خیرات عاجل و آجلست نموده اند و عهد عقل را که ناظم صلاح خاص و عامست در
پس انداخته اند و رشته خیار اکه مانع از گمراهی و سیارعت نفسا و تنهایی نشست کشاده
و ظاهر است که زمانی که اهل او از شعار دین و حلیه عقل و علامت خیا منسلخ باشند
خواهد بود و اصلاح آن بجز شمشیر نتوان کرد و چنین میکرد محب حکمت و کثیر القضا
و همیشه با اهل فضل و حکمت بسر میبرد با ایشان طریقه احسان سلوک می نمود
و صاحب اخلاق حمیده و همت عالی بود **حجة الاسلام محمد بن محمد الغزالی**
کنیت او ابو حامد است و در شهر طوس متولد شده و در اوایل حال از آنجا
در نیشابور نزد ابو المعالی جوینی که بامام الحرمین مشهورست بتحصیل علوم اشتغال نموده
و بعد از آن با نظام الملک وزیر ملاقات نموده و از او رعایت و قبول تمام یافت
و با جمعی از افاضل که در خدمت نظام الملک بودند در مجالس متعدده مناظره
و مباحثه کرده و بر ایشان غالب آمد و بعد از آن تدریس نظامیه بغداد را بوی تفویض
کردند و در سنه اربع و ثمانین بغداد رفت و همه اهل عراق شیفته و فریفته او گردیدند
و مدت ده سال در آنجا بود و آنگاه بوطن خود بازگشت و بحال خود مشغول گردید
و از خلق خلوت کرده و کتب معتبره چون کتاب احیاء العلوم و غیر آن تصنیف کرد و بعد
از آن بنیشابور آمده و در نظامیه نیشابور درس گفت و بعد از چند گاه ترک آن کرده
بوطن باز گردیده و از برای صوفیه بنای خانقاهی کرد و از برای طلبه بنای مدرسه و

اوقات

اوقات خود را بر وظایف خیرات از ختم قرآن و صحبت ارباب قلوب و تدریس علوم
موزع کرده و در تقاضا عنقا این احوال چون معصب لنبیا و در تخطیه تحصیل ابو حنیفه و
سفیان حنفی که در زمان سلطان محمود بوده نقل و فتوی داده اند اتناصر بری بوی نسبت
تا در صباح روز دوشنبه چهاردهم ماه جمادی الآخر سنه خمس و خمسمایه بجوار رحمت حق پیوست
مشاهده تاریخ استظهاری و رده که مؤید الملک وزیر امام محمد غزالی را در ایام عزلت
او بخدمت تدریس بغداد طلب کرد و در جواب نوشت الحمد لله رب العالمین والصلوة
والسلام علی محمد و آله اجمعین اشتها ببخدمت خواجه جهانبانان کرم و مرکرمی نما
به این حقیر واجبست که خواجه را از حضیض بشری باوج کرامت ملکی دعوت نماید
عزیز از طوس ببغداد بخداوند نخسان است اما از اوج النسانی تا حضیض حیوانی نشانست
تا و انسب و الناس حضوا این فقیر کرده اند لا شک این فقیر را وقت فراغت نه وقت سفر
عراق اهیر فرق کن که غزالی ببغداد رسید هم متعاقب فرمان در رسید و فکری باید کرد
امروز خان روز انگاه درست از این بجای ما و السلام علی من اتبع الهدی نسبت مظفری
از لالی فضایل محمد غزالی و محل عقیده او خیابجز تفضل خواهند یافت انست که بیادی
حال بواسطه مصاحبت رؤسای اهل ضلال از نور ایمان خالی و عاطل بود و در آخر عمر بمولی
مالکیه شیعه غالی کردیده مولانا شاملی بعضی از رسایل خود که محققان اهل امامیه
داد و اعتقاد برادرش بمحبت اهل البیت قدح و طعنی میشت شیخ سعید الغزالی مناکفه
جیدا در سطرش که در فقه شافعی نوشته را عمر طعن بر عمر شنیده اند و در مسئله عول از ابن
عباس نقل کرده که او میگفت هر که در عول نزاع دارد با او مباهله میکنم کشته در در
عر جر الکفتی کفت و جل عتیق در محمد بن ابی القاسم الطوسی که از تلامذه غزالی است در
رساله محاکات آورده که غزالی در راه حج بخدمت حضرت سید مرتضی رسید و
جهت بحقیق مذهب حق بعضی از مشکلات مذهب با بخدمت میر طاهر نمود و حضرت
اصول عقاید امامیه را بدلایل قاطعه و براهین ساطعه بر او تمام کردانید و چون غزالی در مکه معظمه
مراجعت نمود برادر او احمد غزالی متصوف با او ملاقات نمود که رشد ام که با شریف مرتضی
صحبت داشته و تولا نموده مذهب شیعه اختیار کرده اسمعیل از توهمات عجیبست محمد در جواب گفت
اگر در دین مذهب اختیار مذهبی دیگر نموده بودم از من عجب بود و این بیت بر او خواند
بیت با بلاغ ظانمان کردوفت **سفر** بر کری اسلمان کرد و رفت : آنگاه در میان برادران مباحثه
منعقد شد تا در آن استاد یافت و احمد در دو روز سیوم عزلت مباحثات نمود و جان بقابض
سپرد و از شیخ محقق شهید ابو عبد الله بن مکی قدس سره که از اعاظم متأخرین مجتهدان
امامیه است منقولست که ایشان حکم بکذب ملاقات غزالی با حضرت میر مرتضی
علم الهدی می نمودند چنانکه کتب تواریخ نیز با بعضی ناظر است زیرا که وفات حضرت میر

مرتضی بغداد در سنه عم بود و تولد غزالی در سنه مشهور شده مولف گوید مستبعد نبود که
ملاقات حجة الاسلام با شریف ابو احمد پسر سید رضی الدین واقع شده باشد که
جد او عم خود سید مرتضی قدس سره شریف و نقیب علویه بود و چون اکابر این سلسله
همیشه شریف و نقیب میخواندند و مع هذا عهد سید مرتضی نیز نزدیک بود و مناسب این
محاکاه را نزد استماع بعضی از آن القاب شریف اشتباه شایع و بر او در زاده واقع شده
باشد والله تعالی اعلم و مؤید دوایت رجوع اشتغال او است بمذهب حق آنکه استاد البشر
امیر غیاث الدین منصور شیرازی قدس سره در جزو تاسع از کتاب حجة الاسلام فی
بعض رسائله انی کنت هذه اقوال الشرع فطالبها و برسته علی اقوال المتکلمین والفلاسفة
مستمسکا بالدلیل ثم ظهر لی انه لا یصیب شیئا من هذه فقط فالقی الله فی قلبی نورا حرّت
نظرت فی اعتقاد الاسلام من غیر شک انتهی و این عبارت تماما مقتبس است از کلام
جعفر بن محمد الصادق ع که در جواب سؤال عنوان بصری فرموده اند حیث قال ع العلم
نافع لیس یکتسب و لا یجد بعد هو بنور یقذفه الله فی قلوب اولیائه اذا اراد بهم خیرا و ابحر بعد از این
از مولانای فاضل مدقق مصنف المنار الدین القاشی منقول خواهد شد آنچه ملایم بود در کلام
حجة الاسلام بود مشهور حق که مقام اهل کشف است چنانکه بعضی از کلام و فهمیده او
کاهی مشهور باشد که حجة الاسلام از زمره و اصلان بمقام باشد و شیخ الموحدین احمد
بن علی الابلی قدس سره در کتاب جامع الاسرار بخلاف آن تصریح نموده و فرموده که او از
موحدان قولی است و غلبیت و ایمان مؤید صحت اعتقاد او است المجرد در علوم این جمله
امانت از کتاب اعتقاد کهند که اظهار منهج حق و صواب در دین نتوانم نمود و از آن مجلد
سلک معنا و جمهور ببین و منتوانم رفت حیث قال ان هذه المسئلة منشار العقبات
و العرض عن الخوض فیها اسلم من الخائض فیها و ان اصاب فکیف ان اخطا لیکون
اذا اجری الرسم باختتام المعتقدات بها اردنا ان نسلک المنهج المعتاد فان العدول
عن النهج المخالف لشدید النفار انتهی و همچنین مؤید مرافقت او است با اصول اهل
حق آنکه در کتاب قسطاس مستقیم حکم ببطلان آن نموده و از میزان شیطان نام کرده
حیث قال اما میزان المعرفة فانا نا الله ان نعتصم فذلک میزان الشیطان من اصحاب
ان ذلک میزان المعرفة منهاج المائدین اختیار و التفویض کرسنا اهل سنت اثبات دوب
خلاف ای کردیت ابطال نموده و گفته کردوانا تفویض فما تقول فیه احد مما انک
تعلم ان الاختیار لا یصلح الا لمن کان عالما بالمامور بجمیع حقائقها ظاهرها و
حالیها و غامضها و الا فلا یبعد ان یختار الفساد و الهلاک علی نافیة الخیر و الصلاح
الا تری لو قلت لسید و اود تقعد لی هذه الدار و تسیر من حد ها او دونها
فانه لا یهتدی کذلک و لو قلت لسوقی عن صرفی فیما تفرض اقیسا فلا باس الا بان نعرضها
على الصيرفي الجيد بالذهب والفضة ونميزها من الجواهر والاسرار وهذا المحيط
بجميع الامور من جميع الوجوه لا يصلح الله رب العالمين وحده لا شريك له فلذلك
قال الله تعالى و ربك يخلق ما يشاء و يختار ما كان لهم الخيرة اهتى كلام غزالی و آن
موافق مذهب امامیه است در آنکه میگویند که اختیار امر در خلفا بخدای تعالی است
و با جمله اهل سنت میگویند که حضرت رسالت چون ترک واجب نموده تعیین نمود کسی را که در میان
امت قائم مقام او باشد تا صلحای امت اختیار چنان کسی نمایند و شیعه امامیه گویند چگونه
اختیار چنان کسی نمایند و شیعه امامیه گویند که چگونه اختیار امام امت را در تا رامامت
اعتبار توان نمود و در دین خود تجویز آن توان کرد با آنکه کتاب اخبار ناطقست با آنکه جمعی از
انبیا که ناظر بنور نبوت و بصیرت رسالت بعضی از قوم خود را بعد از اختیار و بوضوح
پیوسته که صواب خلاف آن بوده از آن جمله آنکه یعقوب ع اولاد خود را جهت
حفظ فرزند دیگر خود یوسف علیه السلام اختیار نموده و ضرر آن اختیار ظاهر شده
و همچنین موسی ع از قوم خود که چند بن هزار کس بودند هفتاد کس را جهت میقات برگزید
خود اختیار نموده و چون ایشان در آن مقام حاضر شدند با او گفتند ارنا الله جهرة فاخذتهم
الصاعقة و کار ایشان بجائی رسید که بحضرت موسی ظاهر شد که ایشان سفها بوده اند
فقال موسی اتهلکنا بما فعل السفهاء منا و در کتب اهل سنت مسطور است که پیغمبر
صلوات الله علیه و آله اختیار خالد بن الولید نموده او را جهت اصلاح حال
بنی خزیمه بسوی ایشان فرستاد و او بسبب کینه و کدورتی که در ایام جاهلیت با ایشان
داشت جمعی کثیر را از ایشان کشت و اسیر ساخت تا آنکه حضرت رسالت ص حضرت
امیر را از عقب او فرستاد تا باز یافت بنی خزیمه نمود و ایشان را تسلی نمود و حضرت پیغمبر در آن
مقام فرمودند که اللهم انی ابرأ الیک مما فعل خالد و در کتاب جمع بین الصحیحین
از عبد الله عمر نقل کرده که چون خالد دست بقتل و اسیر بنی خزیمه نمود و اسیر هر کس را با او
سپرد و صبح آن فرمان او کرد که اسیران خود را بکشیم لیکن من سوگند خوردم که اسیر
خود را نکشم و هیچ یک از اصحاب ما اسیر خود را نکشند تا آمدیم بخدمت حضرت رسالت
و صورت واقعه را عرض نمودیم پس آنحضرت دست خود را بر داشت و دو مرتبه فرمود که
اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد و مخفی نماند که اگر ابحر خالد در اجزا کو نعد ذو
می بود حضرت پیغمبر اظهار برائت از کرده او می نمود و اشعار با آنکه صواب ترک اختیار
و لایت او در آن کار بود منقول نمود و همچنین در کتب قوم مذکور است که حضرت رسالت ص اختیار
ابی بکر نموده او را با لشکر فرستاده او قرار بر فرار اختیار نموده در روز دیگر واقع است که
بعد از فرار ابی بکر اختیار عمر نمود او نیز فرار نمود و فتح خیبر در دست ایشان میسر نشد
تا آنکه فتح بر دست حضرت امیر المؤمنین ظاهر گشت
آنکه هیچ کوی پای بخیبر نهاد

اسماع طبل و زدو کوفت که الکنجَّرة لک در عاقل سخن مخفی نیست که هر گاه
انبیا با کمال فضل تا تأیید الهی ضرر اختیار ایشان در بسیاری حال ظاهر شده
پس چگونه اعتماد بر اختیار بعضی از صحاب کنند چنانکه محققان علمای اهل سنت
مثل قاضی عضد بعد از عجز از اثبات اجماع بر آن قرار داده‌اند و حال آنکه تواند بود
که در وقت اختیار در باطن حال صالح بر آن بسیار نباشند و چگونه تفضیل توان داد اختیار
بعضی از صحابه را که معصوم نباشند با اختیار انبیای معصوم ع و خدای تعالی خشنود
باد از بنده که امور را بهم خلط نکند و هر چیز را با اصل آن رد نماید در حجاب خود ببیند و متعصب
و تکلف بجور راه نه دهد و بخلق تخلق دیوث کل ذی فضل فضله شده و تفوت
تمیز هر کس را بفضیلتی که خدای عز و جل او را داده و تبینا شدن آنکه بر خود بپای
شد ستوده بنا زد و بظلمت شیخ نجود [illegible] نمیدانند نداند کار اهل

استضاءت [illegible] … سلوک عشق را آهی بود از کوه دنی باشد
دلی پس روشن و چشمی بعاقبت دور بین باید … عجب و نازکی تنها زنا خود را زنجابی که این
ده دل سنگین و جان آهنین باید … در کتاب سر العالمین که آن را [illegible] کویند

و آن از مجلد کتبی است که غزالی در آخر عمر نوشته ابتدای سر خود نموده و تصریح با ثبات
خلفای ثلثه و تا ضیان ایشان فرموده‌اند و در بعضی از مقالات آن کتاب سبع از
ذکر آن خلافت و اختلاف در آن که اسفرت الحجة وجهها و اجمع الجماهیر علی متن
الحدیث من خطبه ع فی یوم غدیر خم باتفاق الجمیع و هو یقول من کنت مولاه فعلی مولاه
فقال عمر بخ بخ یا ابا الحسن لقد اصبحت مولای و مولی کل مومن و مومنة فهذه التسلیم
و رضای و تحکیم ثم بعد هذا غلب الهوی لحب الریاسة و حمل عمود الخلافة
و عقود البنود و خفقان الهوی فی قعقعة الرایات و اشتباک ازدحام الخیول
و فتح الامصار سقاهم کاس الهوی فعادوا الی الخلاف الاول فنبذوه وراء ظهورهم
و اشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون و حاصل کلام او آنست که اصحاب در روز
غدیر بعز شأن بوده که بعد بود حکم رسول بشیر و نذیر را اعتراف بخلافت امامت
حضرت امیر کرده چون رسول ع از دنیا مفارقت کرد و متوجه سرای آخرت شد
اکثر ایشان بحکم تصدیق فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و قوله تعالی یا ایها
الذین امنوا من یرتد منکم عن دینکم بقهقری و او باز گشتند و بکفر اصلی رجوع نمودند
چون نفاق ظاهر وفاق کرده بودند و با حق منافی آشنایی کرفته بودند حضرت
امیر که منصوص خدا و منصوص رسول معصوم از خطا بود تقدیم کرده و با الجمله شیطان
در اغوای ایشان سعی کرد تا آنحضرت را که محل و لا مقهور از منصب خلافت
معزول ساختند و در انقضای عالمیان کم دادند و دیگ نقشها پر [illegible]

توحید

وزر

المشهور بخلجی

المولی المدقق **العلامة نصیر الملة والدین علی القاشی** مولد شریفش دار الایمان
کاشان است و در دار المؤمنین حله نشو و نما یافته با مولانا قطب الدین محمد رازی
معاصر بوده و به دقت طبع حدت فهم گوی سبقت از حکمای عصر و علمای دهر ربوده
و هر اوقات در حله و بغداد به افاده علوم دینی و معارف یقینی اشتغال داشت و از جمله
مصنفات او حاشیه شرح تجرید اصفهانی است که مشتمل بر اعلی مراتب تدقیقات است
و فی الحقیقه بنا در حاشیه که میر سید شریف بعد از آن بر آن شرح نوشته همان است
انا خدمت مولوی حاشیه خود را امتحان و تصحیح امانت ساخته و در انجا بر ابراد
شارح مبالغه بر داخته و چون شارح فاضل فرسخی قدرت بود در سخنان آن مدقق
نداشته لا جرم در آن مبحث از نقل جوابهای مدقق و صحیحها عدول نموده و هر جا
سخنان شارح مقاصد را که خالی از حسن و شی است ذکر فرموده یکی از مصنفات
شریفه او تحریر دقیق شرح طوالع قاضی بیضاوی است و در انجا سخنان بعد از ادراک
بکری حاشیه شرح شمسیه است که محرر اعتراضات و تدقیقات است و سید المحققین
قدس سره الشریف در حاشیه خود متصدی نقل بعضی کرده و حواشی کار کتابی بر شرح اشارات
نیز داده و رساله لطیفه مشتمل بر بیست اعراض که بر تعریف طهارت از کتاب قواعد الاحکام
نموده و مشهور است که سید الموحدین حیدر بن علی الاملی در کتاب منبع الانوار
در مقام نقل اعترافات ارباب اسناد لال بعجز خود از وصول بمرتبه تحقیق حال ذکر نموده
که این سخن را مکرر از امام عالم حکیم فاضل نصیر الدین کاشی شنیده‌ام که میگفت
نهایت انچه در معرفت حق تعالی دانسته‌ام آن است که این مصنوع محتاج بصانعی
است اما وجود این تعیین عجایز کوفه از تعیین من بیشتر است پس بر شما است که اعمال
صالحه بجای آرید و طریقه ائمه معصومین را از دست مدهید که هر چه غیر از این است
هوا و وسوسه است و مال آن حسرت و ندامت خواهد بود و التوفیق من الصمد المعبود
السید المحقق العلامة علی بن محمد بن علی الحسینی الجرجانی تغمده [illegible] صحیح اهل جرجان
زاده اند و سید محمد نوربخش و شیخ محمد بن ابی جمهور [illegible] تشیع او گواهی داده‌اند
[illegible] رازی بوده و از محقق امامی مذهب استفاده نموده
ذات شریفش از غایت اشتهار بفضل و کمال مستغنی از تعریف است ع ما هنا
حاجت مشاطگی را ؛ جمیع اهل فضل که بعد از وی در وادی تحصیل
کمال نهاده اند عیال مصنفات شریف او اند زمان شریف ایشان تا غایت
فالبا هیچ حلقه درس از فواید شروح و حواشی آن کاشف غوامض خالی
نبوده و دو سند [illegible] سیما در دار المؤمنین جرجان از کتم عدم قدم بعالم وجود نهاده
[illegible] بلکه تمام جهان را [illegible] قدم شریف خود تشریف داده و [illegible]

بس رشد و تمیز آغاز تحصیل علوم دینی و معارف یقینی نموده بهمین مقدم شریف
خود تشریف داد و بهمین ترتیب قطب المحققین علامه دوران سرآمد محققان
انام و مقتدای علمای اعلام گردید و در روضة الصفا مسطور است که در سنه ۷۷۹ که
شاه شجاع بن مظفر در قصر زرد منزل داشت امیر سید شریف با دو سید خواست
که با پادشاه ملاقات نماید و او را بواسطه بحال خویش آشنا گرداند و در آن اثنا مولانا
سعد الدین تفتازانی صادر گردید که بخدمت شاه شجاع میرود خود را در لباس سکوت
با او نمود و گفت که مردی غریبم ترا آشنا دارم و از ولایت شاه ذیه را او را امید دارم که در نظر
شاه سخن مرا منظور دارم امید آنکه هنگام فرصت ملتمس مرا بعرض رسانند و در رکاب
مولانا سعد الدین تا درگاه بیامد و مولانا گفت که بود در همین موضع توقف
نمای تا بحضرت دخول حاصل کنم و چون مولانا بشرف ملاقات پادشاه فایض شد
سخن ترا نادر را بعرض رسانید فی الحال او را طلبید و امیر سید شریف بپادشاه گاه در
و چون از کیفیت تیراندازی پرسید نسخه که از نتایج طبع شریف او مشتمل بر
اعتراضات بر اصحاب تصانیف بود از نظر مبارک گذرانید و بدست شاه داد و شاه
شجاع از مطالعه آن صحیفه بحال امیر سید شریف دانا آشنا شده مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانید
و نقد رحمن لیبنا را تمام فرموده و آن جناب را همراه خود بشیراز آورده و منصب
تدریس دار الشفای خود را باو تفویض فرموده و میر سید شریف ده سال فایز بر
بافاده اهل فضل و کمال پرداخته در سنه ۷۸۹ که امیر تیمور گورکان شیراز را فتح کرد حکم
فرمود که آن جناب بسمرقند تشریف برد و جناب میر بموجب فرموده عمل نموده
بآن ملک شتافته تا ایام فوت امیر تیمور در صحبت آن امیر در آنجا گرفتار بود
و در آن اوقات میان آن جناب و مولانا سعد الدین تفتازانی مباحثات روی نموده
و در همه آنها امیر سید شریف بسبب حدت طبع و جودت ذهن بر جناب مولوی
در بحث غلبه کرده و فایق آمده و فوق کل ذی علم علیم شعر خدائی که بالای او فرید
زبردست هر دست دستی بود ❊ و چون امیر تیمور گورکان بجهان دیگر انتقال نمود و نوبت
دیگران قوت اولاد خیر البشر و مقتدای علمای دانشور خود را از معسکر اهل شر خلاص
ساخت و از ماوراء النهر بشیراز شتافت و در تاریخی که ازین قطعه استنباط میتوان
یافت شعر استاد بشر جناب عالم ❊ سلطان جهان شریف ملت ❊ اندر شش و بیست
و هشتصد و شانزده هجرت ❊ ز بر دار فنا چهار شنبه ❊ فرمود بنا دار خلد و خلت
تفصیل حال الطاهر در لمعه الحال ان قدوه ارباب کمال الکرام در باطن بر
بصحیح شیخ محمد بن ابی جمهور در مجلی ثالث از رساله بان فاضل هروی و بمقتضای
تنقیص نمیدانند غوث الموحدین سید محمد نوربخش و دیگر دلایل را اشارت است

وفر

از فرقه ناجیه اثنا عشریه بوده لیکن بوجهی که مشهور و در السنه شایع است فارس بکوشت
امیر تیمور گورکان خدمت میر را تکلیف نمودند که ترجیح یکی از دو مذهب شافعی
و حنفی کرده در فارس و خراسان و ماوراء النهر شایع بود حکم نماید و حضرت میر بنا بر آن داری بکاره
چند روز مهلت طلبید تا خزانه شافعی و مقتدایان حنفی برسد و در آن خدمت میر
روزهای بسیار در رخ میر طلبید نمودند و آن سه روز اکابر فریقین در مقام بود
و میر را جهت ترجیح مذهب خود تطمیع می‌نمودند و آخر چون اکثر امرا و مقربان
پادشاه حنفی بودند و روز دیوان ایشان نیز بود بمذهب نعمان قایل که بلاعقیده
بر نحو از اقامت نمودند و ایشان نیز بحضرت میر غالب آمدند و چون خدمت میر بود
بر خاطر امرای لشکری که در مذهب حنفی تشدد تمام داشتند بود تامل نمودند در آنها
از حقیقه بود بدنیه مخالفت او برکوفته ملا سعد الدین تفتازانی که شافعی مذهب بود
بران دواعی افزود بحکم ترجیح مذهب حنفی فرمودند و بنا بران اهل روزگار او را حنفی
مذهب تصور مینمودند و از مؤمنان اکبر خدمت شیخ همیشه مبتلای حوض مال و جاه
و تقرب ملوک و اقبال بوده اند آنست که شیخ فاضل نجم الدین محمد بن الحسن الاسترآبادی
النجفی در تفسیر آیه و لا تؤتوا السفهاء اموالکم از کتاب تفسیر آیات احکام که تفسیر کرده
کرد مراد آنست که اسکندر استرآبادی عالمی متجر بود که از غایت همت و استغنا از صحبت
اوقات بتجارت سکندرانید روزی میر سید شریف جرجانی او را در دستور دید که بنا
لحیه اش از غبار رشک گرد وقت فرو رفتن آن بلحیه او رسیده بود رشک شده
او را ملامت کرد و سکندر روی بعرض خدمت میر گفت که این پیش من بهتر از آن
که غبار در درگاه ملوک نشینی بسبب طمع در صلات و عطایای معتکف در درگاه ایشان
باشم و هر تصنیفی که کرده ام در آن نیز عمر ضایع ساخته ام و گمان چنانست که در معایب
ملکیه ما قب باشم محبتی بنا بر حب جاه و منال با دفع تهمت رفض و اعتزال که همیشه
ایشان خصوصا سادات بآن مبتلا بوده اند با التماس فضلا و اعیان فارس کتاب
موافق را که منسوب به عضد ایجی شافعی است شرح نموده و بمقتضای اشتهای ایجاد
طریق مناسب متن نموده و مع هذا از زبر و اختلاطی اندک از متعلق توضیح و تصور
بران افزوده ملکه شرح عمر سیف الدین ابهری را ممزوج نموده و در کلمات خدمت
میرزا از آنرش اهل سنت و جماعت خطبه شرح مفتاح او بنام کافی فیست و بهائی
و اینی زیرا که در اینجا انحال خود را بما وراء النهر از حمله بلاد ها رو زکار نیز ده تقید و بامر
اکتفا نموده و اقتدا به مرتضی علم الهدی نموده و در مقام خطاب با اهل آن
دیار که از معتقدان ائمه اثنا عشر بودند آگاه در شان کفار نازل است اقتباس نموده و بعد از
بنا العذر تقریر جهل و تجاهل ایشان از دین نموده و ظاهر در معنی اشاره نموده

خجند

باآنکه چون ابن حاجه هست از ایمان و محبت علی ابن ابی طالب ع که موجب نص آیت
ذوی القربی و غیر آن واجبست عاری و بیگانه بوده و اشتراط عداوت آنحضرت
نفقه دجوی بلکه نار یحیی شعر ذو بیگانه لیس محرز ایمان بخدا و رسول ایشان انتفی بوده
چنانکه اخبار و روایات صحیحه بر آن دلالت دارد و خدمت شیخ زین الدین تمایباری
مضمون آن دین اخبار در این رباعی انشاد نموده است رباعی گر منتظر افلاک بود منزل تو
ذکر تو را گر سرشته باشد گل تو ⁂ چون مهر علی نباشد اندر دل تو ⁂ مسکین تو و سعیهای بی حاصل تو
و بعد از تفضیح خدمت تحصیل کتب فنون و حوما آن آن قدم ضلالت مصر از تحصیل
جلیل حق بر حکم بدخول ایشان در حزب شیطان فرموده و این بر ظاهر آشاده
خواهد بود و با آنکه از اخراب عمر بن الخطاب آنکه بخاری محدث در باب کمال
شطنت او این حدیث صحیح کرده و سلك عمر فجا الا و قد سلك الشیطان فجا غیره
روایت نموده و شیخ معنی آنرا بر مضمون ابیات که بعضی از قدما در شان عمر گفته شعر
ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم ⁂ فانت یا عمر اغویت ابلیسا ⁂ و بالجمله هر که بر مضمون ابیات
مذاهب و تعصبات ایشان در مخاطبات و تالیفات اطلاع داده سلیقه او
حاکم با آنکه خدمت میر در آن خطبه دلپذیر برایجاز تعرض بکفر تقوی نموده و توضیح
منکبه الا از سندی شیعی استرابادی و نسبت نسبی عاری یا خارجی بر اوی الفضة بعضها
اهل استراباد است و حرکت او مذهب شیعی مستغنی از بیانست و چنانچه در مجلس اول
ازین کتاب مذکور شده اهل سنت و جماعت اهل استراباد و جرجان را شیعه ستیه اند
و بنا بر تعصب بکفر ایشان میکوشند اما گر میر سید شریف را از خوف خود را بسنی
مصلحتی نخواهد بود السید الفاضل میر شمس الدین محمد بن السید الشریف العلامه
مجلس فیض فضل سید و زبور خلق عظیم محمدی آراسته بود و مولانا خضر جلدوی
رازی که از جمله تلامذه اوست در خطبه شرح کتاب نهج المسترشدین
نصحت عقیده میر اشعار نموده و بالجمله چون خدمت میر از نحجب خانه تکرو عناد
و سلوک طریقت دینداری بوده از اطوار آبا و اجداد خود داری نمی نموده و هوا و هوس
شیعه را نصرت و یاری میفرموده و اقل الجزاء درین باب شرح نموده از آنست که
کتاب نذرای مجرد ذکر اعتراضی که مذکور خواهد شد بر خطبه متوسط شرح کاهند
که بنا بر وضوح عبارت مستغنی از شرحست شرحی نوشته و چون در بعضی از فقرات
آن خطبه جهت رعایت سجع تقدیم صحبت بر آل بمحمد تقدیم حرام بر حلال است
و از جمله مصنفات او شرح خطبه مذکور است و شرح هدایت حکمت ارشاد نحو
و شرح فوائد غیاثیه و حاشیه طوالع و حاشیه اشاده و الله تعالی اعلم و رساله فارسی
در منطق او را که مشهور است بصغری و کبری و صغری را تعریب نموده و تعره ورده سوم

ساخته

ساخته و در شهور سنه ثلاث و ثلثین و ثمانمائه انتقال نموده قدس الله روحه العزیز
المولی المحقق الحقانی جلال الدین محمد الدوانی نسب شریفش منتهی میشود
بمحمد بن ابی بکر که قاتل عثمان بوده و در حجر تربیت صدیق اکبر امیر المؤمنین حیدر ع
نشو و نما یافته بود و همواره طریق انکار ربیه و ارتداد خلافت عمر نموده و در افتخار در
خدمت نسبت او را از جده تصدیق در مرتبت و تحقیق کرده و تحقیق مشناسان طریق
تحقیق مخفی نیست و در شیراز خال نو دوا لحود ملا سعد الدین اسعد مطالعه
بعضی از نقد ماه نموده و بعد از آن در شیراز بخدمت ملا محی الدین انصاری که از
اولاد سعد بن عباده بوده و صحابی و فاضل و تلامذه سید المحققین قدس سره الشریف
بوده تحصیل سایر علوم نقلیه و معارف یقینیه اشتغال می نموده و چون در آن غربت
قدرت بر بهای دو طمن چراغ ندانستگاهی از غایت حد و اجتهاد بر آتش چراغی که در
دهلیز مسجد عتیق در شبها میسوخت خدمت علامی بر پا ایستاده تا دور مطالعه نموده
دماغی بی خشته و احوال اکام او بجایی رسید که اکابر زمان غاشیه طاعتش در
دوش حلقه بندگیش در گوش کشیدند و صیت فضایلش بر اقالی و ادانی بسیط و جمعیت
و سامانش بسیار گردید خدمت علامی با وجود آن جامعیت و جمعیت همچنان در بیان
جمع کردن کتب با ادا از اسباب ترویج علم و ترتیب فضل و کمال اجمال می نمود حریص بوده
چنانکه در بعضی از اشعار خود فرموده شعر مرا بتجربه روشن شد این مراحوکا ⁂ که قدر
بعلمست و قدر علم بمال ⁂ آورده اند که چون صیت فضیلت آن علامه تحریر عالم کبر
شد والی عراق و فارس و آذربایجان سلطان یعقوب بایندری ترکمان او را از شیراز
بدار السلطنه تبریز طلب فرموده و بالطاف خسروانه نوازش نموده اقضی القضاتی
ولایت خراسان را بدو تفویض فرمود اتفاقا روزی در مجلس پادشاه مذکور خدمت
علامی با شیخ ابو اسحق تبریزی که از اکابر فضلای زمان بود مباحثه علمی واقع شد
با آنکه خدمت علامی در تجربه علوم با او مناسبتی داشت و مع هذا در آن بحث نامع
واقع شده بود و سخنهای بر وجه متوقع ازدل او میساخت لیکن چون فاضل تبریزی
در زبان آوری غالب بود قدم از دائره ادب بیرون نهاده طریق شطاحی می نمود
و نزدیک بآن رسیده بود که حدت علامی را در هم او در ناموس دانشمندی آورد از خالت
مذلت سیاه رو لاجرم قاضی میر حسین یزدی که یکی از اکابر تلامذه خدمت علامی بود در صف
نعال آنمجلس حاضر نشسته بود چون حال را بدان منوال دید از غایت حمیت بی طاقت شده
برخاست و متوجه سلطان شده گفت که من کمینه تلمیذ خدمت علامی ام ملتمس آنکه
رعایت شان ایشان را نگاه داری و مباحثه شیخ ابو اسحق را بمن واگذاری که او را و مرا
الزام نماید یعنی او را مسلم دارم سلطان التماسش را مبذول داشت و قاضی میر حسین

بهتر دید عنایة آداب مناظره نموده شروع در مباحثه نموده و هرچند شیخ ابو اسحق
خواست که از قانون آداب تجاوز نموده از شاخی بشاخی گریزد از عهده
قاضی راه بر او بسته بمساعده توفیق بر او غالب آمده و بو مکان زبان اظهار
کشتند زبان بتحسین گشودند و قاضی صفی الدین عیسی تبریزی مشهور که صدر سلطان
بود از مولد قاضی میر حسین بر سید علامی میر فرمودند که او بود که اوهای میرزا است و
را خواه از خدمت سلطان استدعا نمودند که قضای دار العباده یزد و توابع آن را با
بتصدی موقوفات آنجا باو تفویض فرمودند و مشغول و تشریفات شاهانه
شفقت نموده و در دار العباده یزد گذرانید و با جماعه اهل تحقیق را در تشیع علامه
دوانی تردد نیست و از جمله مؤیدات او آنکه از حضرت غفران پناه امیر شمس الدین
اسد الله شوشتری شنیدم که میفرمودند در خدمت علامی بوده سفر گشت که سعی نموده
که در وقتی که بواسطه قرائت خود نشان در شیراز توطن داشتم میر صدر صالح میرزا ادی
در شیراز بود که بخانه ما و خانه علامی تردد می نمود روزی حکایت کرد که چون من
از شیعه سبزوارم و با اهل سنت غذا نشسته می نمودم و در انتقام شدم که تحقیق
عقیده او نمایم لاجرم همیشه در کمین بودم و مترصد اعمال الطهارات فی نماز او می بودم و
الکه روزی دیدم که آفتابه پر آب برداشته بیکی از حجره های خانه خود در آمد و در را بر روی
خود در بست من از روزنه که بآن حجره ناظر بود مشاهده نمودم که وضو ساخته
پای خود را مسح نمود و از بعضی از تلامذه او مذکور است که گفته اند در تحقیق
عقیده علامی داشتم و خود ذی مشاهده نمودم که قطره آبی که بر ناخن پای او
واقع شده بود با دو سه دو نان نعمتی بود و از آنجا استدلال برآن نمودم که مسح نکنند
که اگر غسل میکرد با بستی که آن قطره ساده و اول دو رنباه بخشید ایضا از علامی میرزا
که نام ذنان کشف در خواب فرمودند که اگر از شیعه میر سید شریف محمد ابن الحسن
فرزند پیغمبر آخر الزمان و اگر از اهل سنت و جماعت سؤال میکنید سلطان
یعقوب بن حسن بیک ترکمان و سوق این کلام خالی از استشعار نیست بعقیده
اهل سنت و جماعت نیست و اشعار علامی بر بعضی از آن مذکور خواهد شد اشعار تمام
بر صحت عقیده او نمایان آورده و همچنین میر رضی که در حاشیه جدید خود بر شرح تجرید
نسبت بسبب تفضیل میر صدر الدین محمد شیرازی نموده و او را الکمال الزام تفضیل
ابو بکر بر حضرت امیر علامت تعصب نموده بر تصحیح اعتقاد او دلالت صریح دارد ملکیان
تشیع از لفظ و معنی آن می یابد حیث قال و العجب من ولد علی کیف تدعی الطباق اهل
سنة علی ان جمیع فضایل الولی لعلی ع حاصلة لابی بکر قال لیمنع زیادة فی ذلک
اذ ادا الجلالة قد علی ع کما لا یخفی علی ذوی الافهام ادنی تفقد هست که حضرت

علامی عقاید عضدی را در بند چون بالناس یکی از اعیان اهل سنت و جماعت شرح
بر آن نوشته و چون با وجود زمان تقیه و غایت ابا داران تصنیف در نظر بوده بر طبق
متن و وفق الناس بنا بر تقریر سائل نموده بنا بر آنکه استاد البشر امیر غیاث الدین منصور شیرازی
قدس سره مسائله او را داران تألیف و تقریر که فی الحقیقه دامنه نزد او بر تحصیل در ایام و ذمانه
بود محض تعصب و ضلالت وقوع در آن بار سعی افتاده در خطبه محاکمات خود در شأن علامه
تحریر گفته که و کان زنی الناد یخرجون و لا یکبا علی جمیع المال و جمیع ما ینقص فی المال لتعرا فی
تقریر الحال و مخفی نماند که مماشاه شارحان با کلام متن که هست که بنا بر التزام غایت تقیه بوا
لبسی از اسباب چنانکه خواجه نصیر الدین محمد کاشی قدس سره در شرح اشارات سلوک نموده
با آنکه در دیگر مصنفات خود بسیاری آن تحقیق الحکما نموده و موید آن است آنکه قاضی میر حسین که
ساقفا سطری از احوال او تحصیل استطراد مذکور گشته در رساله انشاء خود آورده که من
قایل بر کلیت جسم انضمی و صورت جسمی دین مسئله مذهب اشراقیان دارم و خواجه نصیر الدین محمد
طوسی قدس سره نیز همین است و اگرچه در شرح اشارات تا شیخ مماشات نموده اند تا آن اشتغال
بر شرط مرافقت که در اول کتاب تصریح بآن نموده و در متن تجرید که مذهب خاص است
طریق اشراقیان سلوک داشته بحضرت غوث المتالهین سید محمد نوربخش در رساله معراجیه
که حکمای لمیمی تصوف لفظی تر بیشتر احوال اولیا و انبیا مانند معراج و غیر مخصوص بودن و اگر
و صورت نفس خود نمایی باعث شود خوض نمایند در جمال الغیب تابت بمکر حصه سیادت
پناه معتقد اهل الله العلماء المتاخرین اکمل الحکماء المتبحرین امیر سید شریف
شیرازی مولانا و مقتدانا رحمه الله علیه رحمة واسعة که بر تبدیل و ابدا حکما و فقها
است تحریر نموده است و شاید که بنا بر التماس کسی بوده است نفیسه دوان باب خوض
نموده و بعضی ان تحریر موده اگر نبودی در جمال الغیب بودی خاک الا اکبر اخلاص و حقانیت
و انصاف دیانت وی مقتضی آن شود که بعنوان علم تفسیر داوری شروع نماید از جهت
بروایت اکتفا نموده انتهی و ایضا موید توضیح کوزه بست آنکه هرگاه بلا حسین کاشفی که از
سبزوار و هر دو ایل صحت عقیده خود دارند حسب الامر امیر علیشیر تفسیر کلام الهی
بر طبق مذاق کلام اهل سنت و جماعت نماید و بواسطه تقریر آن تا اصلی انجان
تقیه نامدی براه تحریر آن از علامه ... استنباط و نظر او لی ... بعین
و ختم علامی بجانب صفا جهت زیارت ایشان ملایک پاسبان حضرت امیر المؤمنین
مقتبسات عالیات بر اسم معصومین علیهم السلم اختصاص و بر زیدن اوده نجف
اشرف با شیخ شرف الدین حسن قتال و خادم روضه علیه بر نقضو که اذا فاضل فقها
مستعد امامیه بوده و در بین گفتن حکمت اشراق لنا لیف حاشیه دو رحسب الالتماس آل
از جمله موید آنست و از جمله اشعار حقایق ثار او وست و علامی در مدح ائمه کرام

این سه رباعی نامیست
لا نظیر اصلاً ابداً انشاد نمیها
دست طلب از دامن آن شاه مدد
خورشید کمالات نبی نا ولی

بود دست طلب تا کرکس
مرتبت دو بین می توانی دور
او بابت بنده علویست ورا
اسلام محمدیست و ایمانست علی

و ذکر او کرفت می وجه دو کرش
در مسلک حقیقت النامه داد
زان دو که دو بینی نقد عشبه کر باد
کو خشند دو بین سخن منطلبی

بکر کرده ست تمامیت خبلی   و ناظم علامه در شرح رباعی ثالث بعد از توضیح عنایات
و تحقیق اکه ایمان نسبت باسلام بمنزله باطنست هم چنانکه ولایت باطن نبوتست
و نموده که این تمامیست از نوایع انوار اسرار که در مطاوی این دو اسم عالی اسطوریست
بما ناکنه دان صاحب فطانت که از اسلام دین و ایمان که زبان مرغان چون قدر
است با خبر باشند بس حکم و لطایف از خبایای این رموز استخراج تواند نمود و بکر
این مرتبت عالی و وصول بان نه تنها خیال است و امیر چنین شعر لبز قصد سیمرغ
عضه هد هد : کس بر که شناسای منطق الطیرست : و چنانی زبان مرغان را
که نه می دمی سلیمان را : مدت حیات علامی بر وجهی که صاحب حبیب السیر
ذکر فرموده زیاده از هفتاد بوده و از خطبه محاکمات استاد البشر غیاث الدین منصور
چنان ظاهر میشود که زیاده از هشتاد باشد و وفات او در یوم الثلثا تاسع ربیع الثانی
از سال نهصد و هشت در اردوی سلطان ابوالفتح بایندر وی روی نمود و چون آن
موضع قریب دوان بود نعش او را بانجا برده دفن نمودند و چون تفصیل تصنیفات
خدمت علامی خصوصا ان اکثر بر اهل زمان ظاهر نیست و وجود این ارباب
سیر از ان اثری بنابر آن تعداد آنها اگر چه مناسب مقام نیست لایق دید اول رساله
قدیم در اثبات واجب تعالی که از اوایل حال در شهور ۸۹۰ بنام یکی از سلاطین نوشته
دیگر رساله حدیثه در اثبات واجب تعالی که از اواخر عمر در لار تالیف نموده دیگر
حاشیه قدیم بر شرح جدید تجرید که در اواسط حال او را بنام سلطان خلیل بایندر
تالیف نموده تا اثنای مباحث اجسام فلکیه رسیده دیگر حاشیه جدیده بر همان
شرح که ابتدای تالیف آن در شهور ۸۹۶ بوده و چند سال در آوان درس و افاده
بر کودان میکرده و این حاشیه تا اثنای بحث جوهر رسیده و دیگر حاشیه جدید
که نا تمام بوده و هنوز رسیده و این ضعیف در سنه لا ملا الغدان فایز گردیده
و تالیف آن در شهور ۹۰۵ نموده و دیگر شرح هیاکل که آن بکیا دست بنام یکی از سلوک هند
که ملک التجار اشتهار داشته معنون ساخته و مرتب در کرده او را بنام یکی از سلاطین
نموده دیگر حاشیه قدیم تهذیب منطق تا آخر بحث توجیهات دیگر بر شرح مطالع و
حواشی شریف سید شریف که فوق مبحث موضوع رسیده دیگر حاشیه جدید
بران شرح و حواشی که از اقبل از حاشیه جدیده شرح تجرید نوشته و این حاشیه

تا اواخر بحث موضوع رسیده و دیگر حاشیه بران نوشته برادایل کتاب محاکمات
دیگر حاشیه شرح حکمة العین و این حاشیه بر نوبت آن مشرف نشده دیگر رساله انموذج
العلوم مشتمل بر تحقیق مسئله از مطالب اصلیه و فرعیه که او را بنام سلطان محمود
گجراتی نوشته و در صحبت میر شمس الدین محمد بن السید المحقق بن السید العالم العامل
الفاضل امیر شمس الدین محمد بن السید المحقق قدس سره الشریف که از افاضل
تلامذه او بوده از سلطان مذکور فرستاده و سلطان صد هزار دو بیم جهة خدمت
علامی ارسال نموده آن جایزه در دریا غرق کردند و خبری معنی از انجا با ایشان رسید بر حسب
علامی رساله دیگر در تحقیق عدالت بنام سلطان نوشته و بر دست ناجر اشارتی لطیف
بحال ان جایزه نموده و سلطان بر دو بین لمرتبه صد هزار دو بیم با دیگر تحف و هدایا بخدمت
علامی فرستاده و دو رساله انموذج العلوم مسئله حدوث العالم که اصلی اصلیست از علوم
دینیه مسایل یقینیه و صنوح تمام با فتد دیگر رساله زورا که بمعنی و حله است وارد او
بنجف اشرف تنکراز الثانی که در بعضی از روز با صالح از خصایص امیر المؤمنین عمر
در سلک نظم تالیف کشیده و دوان رساله تحت جمیع مباحث حکمت بحثی و ذوقی
نموده و دیگر حاشیه زورا که مشیر دوان است املایات آن ساما لناس شیخ شرف الدین
حسن قال که ساتغانه کوز شده و نوشته اند دیگر حاشیه صغیر که از احسن طعن
دفع ملا قطب الدین محی انصاری عباراتی که در خطبه زورا واقع است نوشته اند
دیگر رساله در تحقیق تعریف علم کلام که در کتاب مواقف مذکور است و او را بنام
میر محب الله که پسر زاده امیر نعیم الدین نعمت الله ناصحی بوده نوشته به هند فرستاده
و دوان رساله متصدی دفع اعتراضات ملا علی عران طوسی از شارحان سید المحققین
قدس سره الشریف شده دیگر حاشیه بر اوایل شرح حسینی قاضی زاده رومی و ظاهرا ان حاشیه
کتابی است ترتیب نا یافته و اکثر او اعتراضات الحکما امیر غیاث الدین منصور
شیرازی در حاشیه خود نقل نموده و دفع فرموده و دیگر رساله در خلق اعمال که او را
یکی از طلبه کاشان نوشته دیگر حاشیه اول شرح شمسیه و حواشی شریفه
که تا اثنای بحث تفسیر علم بسدیهی و نظری ان فقیر رسیده و در شرح دیگر خطبه طوالع
دیگر تفسیر آیه یا بنی آدم خذوا زینتکم عند کل مسجد و کلوا و اشربوا و لا تسرفوا
که بنام ملا شمس الدین محمد بن جشتی صدر سلطان بایسنغر بن سلطان شاهرخ نوشته
و دیگر تفسیر سوره قل یا ایها الکافرون و دیگر تفسیر سوره اخلاص که آنرا بنام سلطان ابو
الفتح بایندری نوشته دیگر شرح عقاید عضدی که از اواخر جزء حروان بعنی هر مود
با لناس یکی از معانان صاحب جاه نوشته دیگر رساله در حل مغلطه مشهور بجذر اصم
دیگر حاشیه انوار فقه شافعی دیگر شرح اربعین حدیث نبوی دیگر شرح رساله نصیریه در

نفس الامر دیگر رساله قلمیه که از آن نام یکی از سلاطین تالیف نموده و در آنجا
رعایت بسیاری از فنون بلاغت و انواع تشبیهات بلیغه فرموده این بود آنچه از
کتب و رسایل عربیه خدمت علامی دیده یا شنیده و اما فارسیها یکی از آنها کتاب
اخلاقست که از نام سلطان خلیل باندری و لیلرو حسن بیک معنون ساخته
دیگر رساله تهلیلیه در شرح کلمه توحید که بنام سلطان مذکور نوشته دیگر رساله که
در عرض لشکر سلطان مذکور در حوالی بند امیر شیراز نوشته و در آنجا رعایت حسن عبارت
بجای آورده بحد مستدفرنسا ده دیگر رساله در تحقیق مسئله خود اختیار که بنام
میر میران قاضی اصفهانی نوشته بعضی از این رساله بنظر فقیر رسیده امید که
مطالعه تمام او میسر گردد دیگر رساله خواص حروف که از نام سلطان غیاث الدین
غیاث شاه مندوی نوشته و از اصحاب سید جمال الدین نظر الله بواد سنه
شاه میر سلامی کازرونی از اولاد سید شمس الدین عرضی یزدی بوده اند بخدمت
سلطان مذکور ارسال نموده دیگر رساله در شرح غزل حافظ شیرازی که مطلعش اینست

در هر دو معنا بست چون شد ... / پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت
حرمت ... که باده در ... / آفرین بر نظر پاک خطا پوش باد
دیگر رساله در شرح بیت این حافظ / دیگر رساله در شرح بیتی از

ابیات شیخ محمود شبستری قدس سره دیگر شرح رباعیات که از اشعار خواجه
شعبادوست و از نام منصور نوشته دیگر رساله در دیوان مظالم که از ادخطه
لار بنام والی آنجا ملک علاء الملک نوشته دیگر رساله موسومه بتصحیح و صلاحیت
مجموع الحد از مآثر اقلام خدمت علامی بنظر این ... رسیده یا از استادان خود
که تلمذ ایشان بیک واسطه منتهی میشود شنیده و او را خطب و منشات و شعر
و اشعار بلیغ هست و از جمله آن اشعار این چند بیت است که در وقت حاضر بود مذکور گردید شعر

روی بنما که جهان ظلمت ... / ملک جان ... جملکی
صد ره ... / هر که خاک کف ... ساقی از ...
در دو عالم ... خاک کوی تو / اهل عرفان ... آتش ...
عشق شود قطره خود ... / ... تو ...

صیقلی ... / افتاد ...
... / عارفان قدر ...
تو بنای نظر ... / سخن از ... خود ...
چراغ خاطر ...

تو بی ... / هر دو جهان ...
چون ... / طاق ...
قامت ... / سخنانم ...
... ملک ...

امیر السید السند ابن الامیر صدر الدین محمد الشریف
الجرجانی کنیت عالیش ابو المعالی و لقب شریفش بلسان ارباب فضل و کمال
صدر العلما و صدر الحقیقه است چنانکه سابقا در احوال سید جلیل امیر صدر الدین

کراز جمله

کراز جمله بنی اعمام اوست مذکور شد اما آبا و اجداد و اولاد امجاد او تا ائمه معصومین
همگی حافظ احادیث و حامل علوم شرعیه بوده اند اخوند یاسط خوانی که یکی از تلامذه او
در مطالعه کتب حدیث اهل سنت دیده بود در عقب ایشان در درس کتب که از روی تقیه
استماع ... بوده هنوز یافت و اول کسی از ایشان که در مطالعه کتب حدیث اسوخت شد
و متوجه مطالعه علوم حکمیه ... گردیدند و بمرتبه اعاظم حکما رسید حضرت میر بوده
امیر استفاده کثیری از شرعیات از جد خود میر غیاث الدین منصور و از عم خود میر نظام الدین
احمد نموده و شطری از علوم غریبه و فنون ادبیه را از پسر عم خود میر حبیب الله که فاضل و نقد زمان
خود بوده فرا گرفته و سایر از نبات عقلیات را از حکمت و کلام از سید مسلم فارسی
و جمعی دیگر اقتباس نموده که سلسله تلمذ بعضی از ایشان تا رئیس الحکما ابی علی سینا منتظم
شده و بعضی تا قطب الدین علامه مشهور شیرازی و سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد
طوسی و سلسله بعضی دیگر منتهی میشود ببعضی از ارباب کلام حجة الاسلام غزالی و فخر الدین
رازی و شیخ علامه جمال الدین حسن بن المطهر الحلی و حضرت میر با مولانا قوام الدین
کربالی که از اعاظم تلامذه سید المحققین قدس سره الشریف است مباحثات و مناظرات
بوده و بسیاری از مسایل دقیقه را با ایشان ... تمام نموده و از ایشان افتتاح و نفس قدسی
شعار آن بزرگوار که جمع نموده بود میان مباحثه و افاده و عبارت و براعت و نظم
و مناظر دینیه و مصالح اخرویه و کثرت التصرف و فصاحت سخن و صایب فهم ثاقب بود هرگز
هیچکس از اقران او را الزام نداده بلکه در همگی مناظره فایق افتاده و اگر چه علامه دوانی
در تعقیب مجملی جواب را از حریفان میر ... اشارات اگر ... خود متوجه ... بیان
میکرده و بعضی از جانبین سطوری انجامید چنانکه از حواشی تجرید و حواشی مطالع
ظاهر میگردد در حضرت غیاث الحکما میر غیاث الدین منصور در شرحی که بر رساله اثبات
واجب از صدر العقاید نوشته ذکر نموده که مولد شریفش صباح روز سه شنبه دوم شعبان
سنه ۸۲۸ بوده و در صباح روز جمعه دوازدهم شهر رمضان سنه ۹۰۳ در دست فسقه کفره
طلبه از اعوان معاویه یزید یعنی طایفه ترکمان با بندری کرده اصل سکنه دیار بکر بودند
شهید گردید و در صدر جنان منزل گرفت و از جمله آثار آن مدرسه منصوریه است
در شیراز و حاشیه قدیم و جدید بر شرح مطالع و حواشی شرح تجرید شریفه و این دو حاشیه
قدیم او بر تجرید و شرح مطالع شهرت تمام یافته حواشی قدیمه علامه دوانی و دیگر حاشیه
شرح شمسیه و حواشی شرح تجرید که در آنجا متصدی دفع اعتراضات مولانا علی قوشچی
بر حواشی قدس سره الشریف شده و دیگر حاشیه بر کشاف و حواشی او دیگر رساله در
تحقیق قضایا و شرح مطالع دیگر رساله در حل مغالطه مشهور بجذر اصم دیگر رساله در علم ...
دیگر رساله فارسی در معرفت جواهر و خواص و قیمت آن دیگر رساله فارسی در ...

کیفیت حدوث قوس و قزح که از آن ابغار سی کمان رستم گویند دیگر تعلیقات بر فقه نامه
و از حضرت میر شعری مشهور بنت ظاهرا از اوقات راستی بفقیر از آن سیارات که صرف
شعر نماید **خاتم الحکما و غوث العلما امیر غیاث الدین منصور الشیرازی قدس سره**
اگر ارسطو و افلاطون بلکه حکمای دهور و قرون اگر در زمان وی و قبله اهل ایقان
بودندی سفاحزت و مناهات با خواطر در سلک مستفیدان ملازم مجلس عالیش
بودندی چون داعم آوازه فضایل او شنیده فلک با هزاران دیده نظیر او ندیده و ولادتش در شیراز
در سنه بوده و در خدمت پدر بزرگوار خود امیر صدر الدین محمد بتحصیل علوم دینی
و معارف یقینی بوده و در بیست سالگی از ضبط جمیع علوم فارغ گردیده و در چهارده
سالگی با عینه مناظره با علامی معقول دوانی در مخاطره خود می با فقر و رسایل از برای
او می نوشته در منصب صدارت پادشاه معفو با بیقلق بوده و در غایت عظمت و استقلال
اشتغال می نموده و در مرتبه ثانی که جناب مجتهد الزمانی شیخ علی بن عبد العالی روح
الله روحه از عراق عرب متوجه پارس بخلاف مصیر گشت حکایات که در باعث عدم
تقید حضرت باحکام شرع اقدس مذکور میشد وسیله نقار خاطر شریف جناب شیخ بزرگوار
شد و بعضی از متعصدان تمام افساد آن در آسده و سبب نزاع و استحکام تمام یافت تا آنکه
روزی در مجلس حضرت جناب خاقان علیین دوران آمد و آن بحث بخشونت و نزاع انجامید و
پادشاه دین پناه حمایت مجتهد الزمانی نموده حضرت میر بخشید و بعد از چند روزی
از منصب صدارت استعفا نموده بجانب شیراز روان گردید و در شهور سنه ... وفات
یافته و از مصنفات شریفه ایشان اگر چه اولا این فقیر بشرف مطالعه آن رسیده و در مقام
مذکور میگردد کتاب تجرید الکلام قسم مبحث معاد آن بنظر فقیر رسیده و در انجا نقضه
در اقوال حجة الاسلام غزالی شده و تشنیع بسیار بر او کرده و آن مبحث قریب به هزار
بیت است و از آنجا معلوم میشود که آن کتاب مبسوط خواهد بود دیگر کتاب محاکمات
بحزبین علیین یعنی والد خود امیر صدر الدین محمد و مولانا جلال الدین محمد دوانی
در حواشی ایشان بر تجرید و دیگر محاکمات میان بحزبین علیین در حواشی ایشان بر
شرح مطالع دیگر محاکمات در میان ایشان در حواشی اوایل شرح مختصر اصول عضدی
دیگر شرح بر کتاب هیاکل الانوار دیگر شرح بر رساله اثبات واجب جدید
دیگر کتاب تعدیل المیزان در منطق که خلاصه منطق شفاست با سوانح طبع
ایشان دیگر کتاب معیار الافکار که خلاصه تعدیل المیزان است دیگر کتاب لوامع و معارج
در سند و در مجاذات کتاب تحفه شاهی و از اخبار در خطبه کتاب مذکور است در
هر ده سالگی نوشته دیگر کتاب تجرید در حکمت که جمیع حکمت و مسایل طبیعی و الهی را
مشتمل است بلیغ موجز مجرد از دلایل ذکر فرموده دیگر رساله در معرفت قبله دیگر کتاب معالم ا

و در طب دیگر مختصری که مسمی بشافیه است و فقیر در مبادی تحصیل علم طب از نزد
حکیم فاضل محقق مولانا عماد الدین محمود طبیب شیرازی خوانده دیگر کتاب
سفر در هیات دیگر حاشیه بر الهیات شفا دیگر حاشیه بر شرح اشارات دیگر
حاشیه بر شرح حکمة العین دیگر رساله در باب خلافت فرزند ارجمند خود میر
صدر الدین محمد که در دیگر خلاصة التخلیص که اختصار تلخیص کتاب معانی و بیانست دیگر
دو حاشیه شمسیه علامه دوانی دیگر در بر حاشیه تهذیب مشار الیه دیگر در انموذج
العلوم مشار الیه دیگر در بر رساله زورای مشار الیه دیگر رساله در تحقیق جهات دیگر رساله
شارع در اثبات واجب کتاب اخلاق منصوری حاشیه بر اوایل کشاف تفسیر سوره
الانسان کتاب مقامات العارفین کتاب در تصوف و اخلاق که بنام فرزند ارجمند خود
میر شرف الدین علی نوشته بوده رساله محاکمات السلطنت احب اجزا از مصنفات
حضرت میر بنظر فقیر رسیده و دیگر تصانیف دارند که بنظر فقیر نرسیده و اسامی در کتب
ایشان بتقریبی مذکور شده و بعضی از فضلای معاصر آن اخبار و روایت نموده اند مانند کتاب
ریاض الرضوان و کتاب اساس در علم هندسه و غیر آن غرض از تفصیل تصانیف حضرت
میر اظهار تشرف مطالعه آن در کلام بعضی از افاضل آن عصر مثل ملا ابو الحسن کاشی
و ملا میرزا جان شیرازی که مصنفات حضرت میر را که اکثر بواسطه نفاست متداول
نشده بود هر گاه نظر ایشان می افتاد آن را بدست آورده منتحل و از انجا سید در دیده
جهت بی غلط کردن میگفتند که از تصانیف میر غیاث الدین منصور دیگر نامی
و بعضی کتب که از مصنفات متداول الوجود نام آن را مکرر ساخته و وجود خارجی نامه
و اگر اخبار یکی از آن کتب بدست طالب علمی افتاده بود در دی ایشان مطلع شده دعوی
توارد میکنند و از حضرت استاد محقق بحر بن روح الله روحه شنیده و که میفرمودند
که ملا ابو الحسن تتبع دلیل که از جمله ادله که در رساله اثبات واجب ذکر کرده و او
از خواص فکر خود شمرده از شرح هیاکل حضرت میر انتحال نموده بود در ایامی که نا المماس
بعضی از اعزه دری رسایل وی نوشتم اظهار سرقه و انتحال او کردم و آن رساله را موسوم
ساخته رساله دیگر تالیف نموده اگر چه آن نیز خالی از سرقه و انتحال نیست و از معاصرین
حضرت میر در فنون ادعیه و طلسمات تکلم ذو الفقار و خاکم صنعا و در رساله قانون
السلطنه مذکور است که پادشاه دین پناه میر ... و تفصیل آن پادشاه جمهور
مشهور و مجملی از آن در رساله قانون السلطنه مذکور است و حضرت میر را دو خلف ارجمند بود
یکی میر شرف الدین علی که اکبر و اورع و اتقی بوده و دیگری میر صدر الدین محمد که اصغر
و اذکی و افهم بود و بنا بر التفات حضرت امیر با او بیشتر بود و چون میر شرف الدین علی
با در وی مخالفت بسبب صلاح و تقوی که داشت پادشاه دین پناه او را نوازش نموده

وار سفر بان مجلس بهشت آئین شد روزی یکی از ستر دوین بخدمت امیر عرض کرد که
ترقیات میر شرف الدین علی و عنایت حضرت پادشاه نمود و حضرت میر در
جواب فرمودند که او بسیار حراست چنانکه این هم ترقی خواهد کرد **شعر**
هر کجا نهری هست با دمی بخشند · خسروا که ذا تمام تمنا واز · و از جمله لطایف حضرت
میر آنکه روزی میر شرف الدین علی مذکور بخدمت میر رفت و از پدر خود میر صدر
الدین محمد عنایت کرد که او خم شراب بر سر مرحوم حسن خود میر صدر الدین محمد
نهاده و از او بیخود و حضرت میر را منظور آن شد که او را روی حسد این سخن میگوید
با او گفت که تو هم بجز بعد از آن میر صدر الدین محمد بخلوت طلبید و از روی
نصیحت با او گفت که ای فرزند مردم بر سر قبر پدر خود مصحف می نهند تو خم شراب
می نهی ایضا از جمله لطایف و سخنهای او جواب بعضی از مسایل قصیده دوم نوشته
تفصیل او این است که روزی قیصر روم کتابت بنام شاه معصوم فرستاده و اعرا
کرده بود که چرا خلفای ثلث را لعن و دشنام میکنید و چرا خلق شما را سجده میکنند
و حال آنکه غیر خدای را سجده روا نیست چون حضرت پادشاه بجناب میر اشاره کرد
که جواب این مختصر با شاعرانه نولسید در جواب مسئله اول نوشته که خلفای ثلاثه در
اصل از جمله خادمان شاه ... ماست و شما را با این و کار نیست و در جواب مسئله دوم نوشت
که مردم سجده ما نمیکنند بلکه در وقت ملاقات ما از غایت مسرت سجده خدای لم
میکنند که شکر خدا بر آنکه چنین پادشاهی شیعی نوازی کاذرا دا... و پناه
ما را خداست و وفات میر در شهور سنه ۹۰۳ بود و در جوار والد بزرگوار خود مدفون شد

المولى الحكيم الالهي امير شمس الدين محمد الخفري · از جمله تلامذه صدر الحکما
امیر صدر الدین محمد شیرازی بود از غایت علو فطرت و جودت ذهن با وفور نسب جامع
اقسام حکمت بحثی و ذوقی بود و با روح افلاطون خطاب انت اعلم بما لا تعلمون
می نمود و مآثر فکر نورانیش موید احکام نقلی و نتایج عقل مستقیمش شاهد حسن و
قبح عقلی بود و نهال فطرت بلندش با آفتاب مهر و شمیم محبت خاندان نبوت پرورده
و گلشن عقیده صحیفه اش از کوثر اراده و سلسبیل اخلاص دودمان ولایت سرسبز شده
نقل است که در اوایل زمان شاه اسماعیل انار الله برهانه که شاه ... بمجلسها در هر جا
مردم را تعلیم احکام شرع ... بر طبق مذهب حق اثنا عشری می نمودند و هر گز از مخالفان
سید ... نشنیده تکلیف لعن و برائت و سب صحابه ثلاثه که غاصبان حق اهل البیت
بوده می نمودند روزی ... مولانای مذکور مضطرب حال از در درآمد و بخدمت
مولانای مذکور عرض نمود که این جماعت مرا بتکلیف لعن خلفای ثلاثه میکنند
حکیم مولانا فرمود که برو و لعن کن که دو سه نفر عرب خلیف خامی بودند و از

بعض

و از بعضی افاضل رحمة الله شنیده که چون پرتو دولت پادشاه مذکور در اقصای شیروان
و اوزبکان ظهور یافت اکابر و افاضل اهل سنت که در بلاد عراق بودند جلای وطن نمودند
و از صولت او از شهری بشهری فرار می نمودند تا آنکه در کاشان از قاضی سنی و مفتی
نشان نماند بالضروره در مدت دو سال و نیم در تحقیق مسایل شرعیه خود بمولانای
مذکور رجوع می نمودند و با آنکه او را در علم فقه مهارتی نبود و از کتب شیعه کتاب مبسوط
نداشت بمقتضی عقل سلیم ... بخاطر میرسید در جواب استفتای ایشان می نوشت
و چون شیخ اجل شیخ علی بن عبد العالی بکاشان آمد و با مولانای مذکور ملاقات
واقع شد و مضمون افتای مولانا را بر وجه مذکور شنید حکم کرد تا جمیع نوشتهای
ایشان را جمیع نوشتهها ایشان را جمع کردند و بعد از تامل و مطالعه ظاهر شد که آن فتاوی
یا موافق قول معمول مفتی بقول فقهای ما شیعه است یا مطابق دلیل قویست فتاوای ایشان را
فرمودند که این موافق مطابق دلیل صحت قاعده حسن و قبح عقلی است که طایفه امامیه
و معتزله بر آن رفته اند و از جمله تصانیف مولانای مذکور رساله اثبات واجب که در آن
بعضی از مواضع آن اشاره به تنافی میان معرفت ذات و علم صفات حضرت امیر المؤمنین
ع نموده و دیگر کتاب منتهی الادراک در هیئت که آن را در برابر نهایة الادراک علامه شیرازی
نوشته و دیگر شرح تذکره مسمی بتکمله و دیگر رساله در حل ما لا ینحل و دیگر حاشیه بر اوایل شرح
تجرید تا آخر بحث وجود ذهنی و دیگر حاشیه بر الهیات شرح تجرید و دیگر رساله ای بر اوایل شرح
حکمة العین مسمی بسواد العین و دیگر رساله در علم رمل **السید الاجل الفخر بالماهر شاه
رضی الدین اسماعیل الحسینی الاثنی عشری** · از اولاد بعضی از خلفای علوی اسماعیلیه
است که در زمان دعوت حسن صباح و اتباع او از مصر بعراق عجم آمده اند و بخوانند
استهار یافته و احوال خلفای مذکور بتحقیق اختلافی که در نسب و نسبت ایشان با اسمعیل
بن امام جعفر الصادق ع واقع شده در جلد نهم از مجلس نهم ان شاء الله تعالی مذکور
خواهد شد و بالجمله شاه طاهر در اوایل حال توطن کاشان نموده و اکثر
کسب اولیت حکمت و کلام از علامه نحریر مولانا شمس الدین محمد خفری استفاده نمود
و بواسطه نامی نسبتی که بخواندن شهرت داشت در ... حسدی که سید اجل فاضل میر
صدر جمال الدین صدر استرابادی از او در لوح دل نگاشته و بنا بر آن همت بر
دفع ... نگاشته از قهر ... ساو لایزال ان اهل الله برهانه خایف شده متوجه هند
شد و بواسطه فضل و کمال ... تمام کرد و بعد از وکالت پادشاه عالیجاه برهان نظام شاه
انار الله برهانه کار او بجایی رسید که نظام شاه و سایر سلاطین دکن ملازمت او میکردند
و او را در ... بخلاف اعتقادی که اهل این ما و اشتند علم مذهب اثنی عشری را فرا
و سلاطین دکن و جمهور و اتباع ایشان را از جمله شیعه اهل البیت ع گردانید و مصنفات

این بیت متنبی که در مدح طاهر بن الحسن العلوی گفته گویند **شعر** اذا لم یکن علوی
مثل طاهر فما هو الا حجة للنواصب و لهذا عمده الفقها شیخ ابرهیم که بحکم
شیعه معاصر او بود بیت مذکور در صدر یکی از کتابت خود را نوشته و تفصیل بیان
اسباب توجه او در هند دکن بر وجهی که بعضی از اجله سادات عالیه درجات انجو
صان الله جمال سادة عن عین الکمال استماع رفته آنست که در اوایل حال شاه طاهر
به دکن آمد بواسطه استیلای معاندان او را در خدمت نظام شاه چندان ترقی روی
نمود تا آنکه بعد از مدتی عبد القادر پسر نظام شاه که محبوب پدر بود بیمار شد و بیماری
او امتداد یافت و اهتمام نظام شاه در صحت او بمرتبه بود که روزی روی خود بر فرش
قاسم بیک حکیم نهاد و فرمود که اگر بر تو ظاهر گردد که از پاره از جگر من در علاج
عبد القادر در کار است بگوی تا من سینه خود را شکافته پاره از آن بیرون آورم و
در آن اثنا نذر بسیار کرد و صدقات فراوان بفقرای مسلمان و کافر فرستاد و چون
شاه طاهر دید که او نفقه اکا و نسل برهمنان و زناداران جزی میدهد جرات نموده
گفت شما چیزی نذر دوازده امام بکنید ان شاء الله تعالی فرزند شما صحت می یابد
نظام شاه فرمود که دوازده امام کیست شاه طاهر گفت اول ایشان امیر المومنین علی است
که یکی از چاریار اند که اهل سنت ایشانرا بترتیب خاص خلیفه پیغمبر میدانند و بعد از آن
حضرت امام حسن ع و بعد از آن حضرت امام حسین ع و حضرات باقی را نام برد و
نظام شاه مضمون نذر را عمل نموده و چون شب در آمد بخواب رفت و چون شاه طاهر از خوا...
شاه مراجعت نمود از جرات اظهار ایمان خویش پشیمان گردیده ترسید که مبادا نظام شاه
معقول درگاه الهی کرده و پسر او بمیرد و او را از آن رهگذر مضرتی رسد لاجرم اسباب خود را بار
کرده مترصد آن بود که هر گاه خبر فوت او بشنود بطرفی دیگر بدر رود و چون صبح
طلوع نمود متعاقب خادمان نظام شاه بطلب شاه طاهر آمدند هر چند شاه تعلل
نمود تا در آن اثنا حقیقت حال بیمار را معلوم نماید مفید نشد و او را بخدمت نظام شاه
آوردند و چون نظر نظام شاه بر او افتاد استقبال نمود و گفت که انچه میخواستی
که بعد از بحث با علمای ... بفعل آوری طاهر شد که الحال بجای می آری و دم اکنون
نظام شاه شروع در بیان احوال که در دوش بر او وارد گردیده بود نموده گفت در اثنای
شب که مرض عبد القادر اشتداد یافته بود و لحاف را از غایت اضطراب دور
خود برداشت و غشی کرده بود چون شاهد حال کثیر الاختلال او بودم از غایت
حزن و ملال بخواب رفتم در اثنای خواب حضرت امیر المومنین علی ع با من میگوید
که نظام شاه امید که پسر تو عبد القادر صحت یابد با ما امان بخاری بیا
لحاف را از سر او کشیدم و بمین فرمان عنایت باری عرق کرده صحت کامل می یابد انا...

که بینی که تو در دل کرده برکردی چون از خواب بیدار شدم دیدم که لحاف بر سر
عبد القادر کشیده اند و عرق کرده و بعد از لحظه که عرق کرده او بیدار شده و
آثار صحت از او ظاهر گردیده از روی اشتهای صادق طعام طلبیده شاه طاهر
گفت اکنون بموجب عهد خود اعتقاد کرده بدانید که بعد از حضرت پیغمبر ص خلیفه
بلا فصل علی ابن ابی طالب ع است و بعد از آن بترتیب یازده امام و دیگران که بر او تقدم کرده اند
و غاصب خلافت بوده و بر باطل اند لیکن الحال مصلحت در اظهار مذهب نیست
زیرا که امرای شما همه اهل سنت اند مبادا که جمعی از سپاهیان شیعه دین را بهم بسید
کاری انجش برود در آخر نظام شاه صبر و تقیه نتوانست کرد و در روز یکی از عید بعید گاه
رفت و خطبه دوازده امام خواند و نام ابابکر و عمر را از خطبه انداخت و چون امرای او خصوصا
نصیر الملک که قدرت و حدت و استقلال تمام داشت آن حال را مشاهده نمودند
یکبار از حوالی نظام شاه دور شدند و در کوچهای شهر با افواج خود ایستاده در مقام دفع
آن حادثه شدند پیش نظام شاه بغیر از کمی بیش نماند از غلامان و خاصان پیش خانه
چون نظام شاه دانست که سر فتنه آن جماعت نصیر الملک است او را استمالت داده نزد خود طلبید
و چون بخدمت رسید با او عتاب نمود و گفت کار تو بجایی رسیده که با من اظهار مخالفت میکنی
فی الحال امر کرد تا چشمهای او را کنده بر کف دست او نهاده بیرون برده در میان اتباع
سر دادند ع تا گوش دهر اگر نتواند دید ناشی از امرا آن حالت را که مشاهده کردند
خایف گردیدند هر یک بجای خود رسیدند بعد از آن شاه طاهر با علمای آن دیار
بحث نموده بیم از احادیثی که در صحاح سته ایشان مسطور است حقیقت خلافت حضرت
امیر در خلافت تلمذ و نقد ایشان را بر حضرت امیر ... لیند بر ایشان و ثابت ساخت
و بنا بر آن شاه طاهر که بنا بقا ملازم و با مصاحب نظام شاه بود تمرد از امام و سنت مشغولت
عادلشاه و قطب شاه نیز دست توسل بدامن ایشان زده ایشان تقیید خاندان طهارت و رشاد
و همگی مذهب امامیه اختیار کرده و بعنایت حضرت اله و مساعی جمیله آن سید
عنایت دستگاه مذهب شریف اهل البیت ع از تمام ولایت دکن رواج و رونق پذیرفت
و در فنون علم او را مصنفات شریف بسیار است از آنجمله حاشیه بر الهیات شفا و شرح بر تهذیب
اصول و شرح باب حادی عشر در کلام و شرح ... الجعفریه در فقه و حاشیه بر تفسیر قاضی
بیضاوی و رساله فارسی در احوال بغداد و رساله انموذج العلوم و رساله ... در جمیع اصناف
شعر اشعار لطافت آثار از او وقایا مانده و دیوانش نزد اهل دکن در اشتهار کالشمس فی وسط
النهار است و از آنجمله یک قصیده که در مناقب حضرت امیر ع در ... بعضی با عتقاد هوا
مصر و اقع است مذکور میشود و هی هذه **قصیده** باز دیدنست که بر طبق تقاضای فلک

انکه بود بر او ایمن گل شکوفه	ابر نیسان بر خنجر آلوده قمر	حرف بر اوراق دولت دیگر ...

بر سر لشکر دی خصم شبیخون آورد
خلل محو وطن عنچه و گل مهر فلک
تو شدی من حله خاوا از تو اوبد ابر
بر سر فیل سحاب از تو دی بو کجک
باغ شد نادر عیشی تو بی تشم
دو عمل شیره الهها کرده عجبک
شاهد باغ جمیلست و خوبشو و لی
مبرزه برد و دو واده گلشن جو بلک
با اید اختر تاج از سر شبا او رود
برگ گرده کند باگل صد تو جناک
دو ده بانت کده بیم کلک تیغ
سا داو از شو شبرح شب‌نه و عند
آن چمن گلشن مدح علی السعد و بیت
نخشاء ابطه صورت و معنی ملک
با دشاه معیت که در حیل ملائک
از ثریا به آورده بمنک وان و
از لیر اسد لجوح با بین قضا
کین جها هست و از هر صد جهان
طبعش از سل بلذات طبعی فارغ
بانیا سقفه اطلقها نم ترک
او با عنا و جها جشد ادوار
تا که تحقیق شده این سلیمان
دنا الفقار شد و زبان و او
حکمت فلسفه با رای سطو کوک
فلک شان ترا نقطه بر کوه عصمت
سر بکشتم تر اعلم لدنی مدرک
دوش از نشعشه دیح تو اول
کی تعظیم نهادی فلکش برادک
در جوار تو بجود نشد محاو صدت
هم جودی که بروامد باشید ملک

تنگ چشمان شکوه چو پناه او بلک
مجلس گلشن گل با سبزه مطرب
کوه از سبزه و بوش فکنده کنک
تو شود لاله چو برداغ دل تو
جا بجا سایه آماده باشد نمک
هر کمالی که از عمر باد نقص زوال
کر کشتی وزی این جنس لطافت سفک
او فتاده که با غوای هر لشکر
کسته با عارض گلرخ شعار تیر
بی آن صبح که دی طرح مخمد سبق
بکجو بودند ها پای دو احمر بلک
عاقلان که بکند عزم طواف
کر فلک به طواف ورش آید
اگر از نجم سر عید شاهنشاه غدا
نام بر جیش بو سعد و عطارد نرک
شد تو معجزه برز فی و محو قمر
هر چه گفت سمان گفت قضا
اگر از سند بیش شرف خلد ماست
دانش از سفیده ارکان سفلک
دیگر کیست که سلک وی
ما شنا سبح جون نقاره کو ابلک
دل دانش اجو کران کشته تراو
و بو خصم وحل حجت علی هر
وقت شور قضا نسخ نقد تو
خیمه جاه تراحو دانش سر
کعبه کوی تراره عرفان
برو ازم که تبع تو تمناسبک
هست دو حرم شاطین هوا
سیاه تو خون برق نیلوفر
لبک نی که روا نیز اردک سلیم

هیاه عنچه و گل بر طرف شانه
کشته بلبل غمکین شاخ گل
سالخی خانه زیر ان فلک
زیر لب عنچه زده خنده و هر کس
تا بکی زر نثار
باشد اند نظر همت دانا
عنبر بسته که چو باد زر
کشته باشد نثار گلستان
داغ که هر از بلبل شود
هر طرف زنجیر خشت تیغ
مهر سر ان سمند اوایام خزان
که با نجاستون بود خوار
مرتضی باشد صورت معنی
بالسریر فلک بر آن شکند
تو شمال فالنا ز مهر سپهر
دو دو و نیست کز آن معجزه کرد
عرصه همت عالیش جهانست
که شود همت اونا پسفورد
سپهر هر چه اهل بیت
عقد حو مهر نه
هد نقد بوی و نقد
کرد از خنک سبک
ای حکیمی که بود دانش تو
بی بحل تو بو در بودی
ثنا قدر تر او شود
سا الک طور تراطور تحلی
که نه فرضیه نهر خوان
نی نفاد تو جوهر که با بسلک
قبضه تیغ تو با تسمه
سر هستد و بالله شود

برسر لشکر دی صبح شبیخون آرند
ل2
ولکش ل2
ساختی خانه معمور فلک را ویران
ل2
جمیل ست ل2
برف آهک
از صولت سرپنجه شاهین عقاب
ل2
طوطک
آتش از منقبه ذات امعا منعک
ل2
با نیا منطلق طلقها نم ترک
ل2
چه نسبت دارد
ل2

نامور

تا شود زاویه چرخ مقر لشکر هر | روشن از روی محیط تو با حرام فلک | سقف ایوان بکی ساذ از هند و فلک را
مدد از قضا کرده شد تنک | هر که بیت ادبی آنکار تو سیاه | نقل نقلش بجهنم هوا دهر
هست و هو و سکنش اما | که ملوث شود از خنجر او معروف | همه کس بالکی بیت تو سلاطین
لعبی از اند شی حیک لعنات | طاهر از ملت عصیان بود و او | مگر او کوکبی کان نثار الله اهلک
دستگیر شو لطف که و دیجو | در لکه کوکب نشو و سهلک | تا ز ایوان فلک شمع فروزنده
کرده خورشید جو بر وا از چرخ فلک | باد او بر خنجر و نقصر انه دو سپهر | شمع مهر تو بر وا از شمع فلک

وحضرت سیوند تا لعمر معترت و کامرانی و اقبال و افضال روزگار بسکند زاینده
و صواره مستجمع کرایم اخلاق از عدالت و سخاوت و تقوی و عفت و مروت بوده و در شهادت
نشده و زنجیر بحالت ما لا یعنی بود و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع والماب

مجلس هشتم در ذکر ملوک نامدار و سلاطین کامکار از فرق شیعه امامیه

و آن مشتمل بر مقدمه و مراتب و حبب جند وان حزبنا لهم الغالبون در ذکر ملوک
عرب که بعد از واقعه کربلا جهت انتقام خون شهدا بر بنی امیه لعنهم الله تعالی خروج
کردند و تذییل آن بذکر مختار بن یزید الراجع الی الله و بعضی از اکابر سادات و اشراف شجاعت
و معادت شعار که با امویه و عباسیه مقاتله نمودند سلیمان بن صرد الخزاعی صاحب
آورده که او خیر و فاضل و عابد بوده و نام او در جاهلیت یسار بود و حضرت پیغمبر صلعم او را
سلیمان نام نهاده و در اوایل فتح کوفه در کوفه وطن کرفت و خانه در آنجا کرفت و با
امیر المؤمنین ع در حرب صفین شرایط مجاهده بجای آورده و صاحب روضة الصفا
آورده که منشا خروج او بر بنی امیه آن بود که چون جماعت از کوفیان با مسلم بن عقیل رض
عهد و بیعت کرده بودند و نقض آن عهد کردند تا امام حسین علیه السلام نصرت
ننمودند تا با اهل بیت و اصحاب خود بدرجه شهادت رسید بعد از چند گاه پشیمان شده
انگشت حیرت بدندان گرفتند و خود نفرین میکردند که خسر الدنیا و الآخرة نصیب ما شد
بعد از آنکه امیر المؤمنین حسین بن علی ع طلب داشت تیغ در روی کشیدیم تا از بیوفایی ما
رسید و رؤسای این جماعت پنج نفر بودند ۱ سلیمان بن صرد الخزاعی ۲ مسیب بن نجبه
الفزاری ۳ عبد الله بن سعد الازدی ۴ و عبد الله بن وال التیمی ۵ و رفاعه بن شداد
و این پنج کس از نیکان اصحاب امیر المؤمنین علی ع بودند چون عزیمت ایشان بطلب
خون امام حسین ع تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن صرد الخزاعی جمع شدند و مسیب
بن نجبه که مصحوب عمر لحسن کربلا رفته بود آغاز سخن کرده گفتند که خدای تعالی
ما را بطول عمر مبتلا کرده تا انواع فتنها افتادیم و با مولود شایسته متهم گشتیم اکنون از جماعت
سید خویش تا زکشته بخواهیم که دست در دامن توبه و انابت زنیم شاید که خدای تعالی توبه ما
قبول کرده بر ما رحمت کند و هر کس از آن جماعت که بکربلا رفته بود تا بعد ذی سلیمان

بن صرد گفت که هیچ چاره نمی‌دانم جز آنکه خود را در عرصه تیغ آوردیم چنانچه بنی اسرائیل
از بنی اسرائیل تیغ در یکدیگر نهادند قال الله تعالی انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل
فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم و مجموع شیعه بر توبه و استغفار در آمده گفت مصلحت
آن است که شمشیرها از نیام بیرون کرده سنانها را بر سنان راست کنیم و جهان را از
دشمنان آل محمد صم پاک گردانیم و هر که با شیعیان جهت کشتن قاتلان امیرالمومنین
حسین یار و همراه در قتل او سعی نمود اکنون که شیعیان را دید بدو او آمد همه را بکشند تا تو به
ایشان در درجه قبول یابد و چون همه بر این وجه قرار گرفت گفتند ما را امیری باید
که هیچکس از امر او تجاوز ننماید یک کلمه اتفاق نموده بامارت سلیمان بن صرد رضا داده
و او را امیر لشکر این لقب دادند و با یکدیگر مقرر کردند که بعد از فتح و ظفر علی بن
الحسین را بر سریر خلافت نشانند و در این باب باطراف ولایت رسولان فرستادند
و نامها نوشتند مضمون آنکه جمله را معلوم است که بر آل محمد صم ظلم چنان رفته که جهاد
را معلوم است اکنون متوقع از خاندان دوستان نبوت چنان است که سلاح اسباب
جنگ را آماده ساخته در فلان وقت بکوفه آیند تا با انتقام اعدای دین از بیعت
و بیعت شروع نماییم و اتفاق این جماعت در سنه احدی و ستین که سال قتل امیرالمومنین
حسین عم بود روی نمود تا بزید پلید در حیات بود هیچ از ایشان خود مخفی کرده بودند
ظاهر نساختند اما سال ذکور از شیعه ستاند عبیدالله بن وال التیمی از آنجمله کرده
و تقرر بوده سلیمان از آن ضبط می‌نمود تا بوقت خروج بر مصالح لشکر خرج کند و چون
یزید پلید بدرک الاسفل رفت و ابن زیاد از عراق متوجه شام گشت معروض سلیمان
گردانیدند که زمان آن است که عراق از کامکاران بنی امیه خالی شد خروج می‌توان کرد
سلیمان گفت هنوز وقت خروج نیست زیرا که شنیده‌ام که معاریف کوفه را آن تباه بوده‌ایم
و ایشان با ما بالضروره مقاتله خواهند کرد و حالا ما را استعداد سپاه نیست که بمدد
ایشان با این جماعت مقاومت توانیم کرد اکنون که یزید بد و زخ رفت مردم بیشتر از پیش
بجوز حمایت و متابعت ما در خواهند آمد و بعد از آن سلیمان باطراف و جوانب
فرستاد تا تجدید مبانی عهد پرداختند و خلقی بامدد او در صدد بیعت سلیمان
در آمدند و در آن وقت عبیدالله بن زیاد از جانب او را الی شام بود بکوفه آمد تا ضبط
شهر و نظام نماید و در نصف این سال سنه اربع و ستین مختار بن ابی عبیده ثقفی که احوال
او عنقریب بتفصیل مذکور خواهد شد بکوفه در آمد و مردم را بطلب خون امام حسین
دعوت کرد و شیعه با او گفتند که ما سلیمان را بر خود امیر کرده‌ایم و در انتقام آمده‌ایم که انتقام
خون امام حسین عم از اعدا بکشیم مختار با سلیمان ملاقات کرده گفت هر که
فرصتی از این نخواهیم یافت که یزید مرده است و پسرش ترک حکومت کرده و هیچ کس

هنوز بر سریر حکومت تشست الحال الظاهر باید شد و تهیه خود را مشتت باید داد
سلیمان گفت هنوز وقت نیست و مختار از نزد سلیمان بیرون آمد و گفت این
مرد خوف و نوبت کرده و حرب کار او نیست چه فرصتی چنین از دست می‌دهد و در
خروج اهمال می‌نماید و نامه بر وی داد که امام محمد بن حنفیه رضه نموده نموده گفت امام وقت
اوست نه علی بن الحسین زیرا که محمد به علم زیاده است و به علی ابن ابی طالب عم اقرب
و بکتاب خدا و سنت رسول اعلم و صحی سعی او است نه علی بن الحسین و آن نامه را بر خلق
خواندند و جمعی کثیر با او بیعت کردند و مضمون آن مکتوب این بود که سلیمان نقض سکینه
و در تاخیر آن سکوت شد ای مختار تو از مکه بکوفه رو و شیعه ما را بگوی تا بیرون آمده خون
حسین بن علی را طلب کنند و بیعت مرا از کوفیان بستان گویند بعد از اظهار مختار
نامه محمد حنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان روگردان شده مختار با شیعه گفتند که اگر
سلیمان خروج نمودی و شهر را ضبط نمودی هرگز ابن زبیر را مجال آن نبودی که عمال
خویش بکوفه فرستادی و گویند مختار محمد بن حنفیه را مهدی خواندی و مردمان را
گفتی که سلیمان این کار را تباه کردی گفتند اکنون من نامه بمهدی می‌نویسم تا چه فرماید
و چون سلیمان شنید که مختار در مقام مخالفت است و مروان حکم حاکم شده این
زیاد را از شام بکوفه خواهد فرستاد اندیشناک شده و شیعه و تبع خود را جمع کرده
گفت اگر مختار می‌خواهد که قبل از محمد حنفیه بیرون رود و مضایقه نیست اما امام من
علی بن الحسین است عم تا زمانی که من با مردم معقود کرده‌ام که در آن زمان خروج کنیم برسد
بیرون نخواهم آمد بعد اللتیا و التی چون هلال محرم سنه خمس و ستین نمود سلیمان بن صرد
از کوفه بیرون آمده بنخیله را لشکرگاه ساخت و رسولان باطراف فرستاده
و سایر اهل بیعت را طلب داشت و از شیعه هزار کس که بر بیعت او در آمده بودند ده هزار
کس بیشتر نیافت و سلیمان از بی‌وفایی شیعه متاثر شده بهم خال با اصحاب رای مشورت کرد
که بخت بجا میرویم و با که حرب میکنیم بعضی گفتند که با عمر سعد و مجموع قتله حسین
در کوفه اند الا ابن زیاد است از ایشان کنیم و برخی صلاح چنان دیدند که بشام رود
اول بقلع و قمع ماده فتنه و فساد عبیدالله بن زیاد بود از آنچه سلیمان بن صرد رای
ثانی در این سخن امتیاز متوجه جانب شام ملک حرکت کنند و از نخیله کوچ کرده
چون بتربت مقبر امیرالمومنین حسین عم رسیدند با هم گفتند که تخت سر او از آن
که بزیارت امام حسین عم رویم و دست در دامن تربت او زنیم و از آن با اعدا
خواهیم انگاه متوجه مقصد شویم این سخن گفتند متوجه مقصد شده چون چشم
ایشان بر مرقد امام حسین افتاد از اسبان فرود آمدند و اضطراب و بیقراری آغاز
کردند و فغان و زاری باوج آسمان رسانیدند و چون از مراسم زیارت فارغ شدند بر مراکب

خود سوار کرده و در سیر آمدند و بعد از قطع منازل بعین الورده که شهریست
بر لب آب از بلاد جزیره رسیدند و خبر یافتند که والی ایشان عبد الملک بن مروان
که بعد از پدر بر سریر حکومت نشسته توجه ایشان را شنیده عبید الله زیاد با پنج امیر
دیگر از امرای عالی مقدار نامزد حرب ایشان کرده بدان حوالی رسیده سلیمان خطبه گفت
و مردم خود را پند بسیار داده وصیت فرمود که اگر من کشته شوم مسیب خلیفه منست و بعد از وی
عبد الله بن سعد و بعد از وی عبد الله بن رفاعه و بعد از آن رفاعة بن شداد و بعد از آن
و صبح با مسیب گفت که لشکر شام رسیدند بر سر ایشان متوجه آن جماعت شد که قوت
بما فرود آمده اند مسیب با چهارصد سوار گزیده بموجب فرمان روان شد و در صحرا او را
اعرابی شد که بیتی میخواند که مشتمل بر کلمه البشر بود مسیب فرمود که بشارت آمد انگاه فرمود
تا اعرابی نزد وی آمد و از اعرابی پرسید که چه نام داری گفت حمید مسیب گفت عاقبت
محمود خواهد بود ان شاء الله تعالی باز استفسار نمود که از کدام قبیله گفت از بنی تغلب مسیب
گفت از بنی تغلب مسیب گفت تا غالب شدیم اگر اراده حق تعالی بوده باشد بعد از آن
پرسید که از شام چه خبر داری گفت ایشان بغایت انبوه اند با پنج گروه از همه نزدیکتر بشما
شرحبیل بن ذی الکلاع است که از اینجا تا لشکرگاه قریب یک میل باشد مسیب
اعرابی را گفت که تو مقصد خویش بیاب و مسیب مردم خود را آنجا قسمت کرده روان
شد و در سحرگاه از چهار جانب لشکر شرحبیل در آمده و شمشیر در آن جماعت نهادند
و بعضی را کشتند بقیة السیف منهزم گشتند و هر چه داشتند همانجا گذاشتند و سپاه
عراق بر اسبان شامیان سوار شده و مرکب خود را کوتل کرده و پیش از طلوع آفتاب
مراجعت نموده وقت غروب بیاران خود ملحق شدند و چون خبر این واقعه بسمع ابن زیاد
لعین رسید حصین بن نمیر را با دوازده هزار سوار بحرب سلیمان فرستاده در
عین الورده ملاقات فریقین دست داده در روز اول از جانبین کوشش و کشش بسیار
کردند و در روز دیگر ادهم بن محرز الباهلی با ده هزار مرد بمدد حصین فرستاد
و دلیران هر دو سپاه را در مصاف هیجا غبار رفتند و کوزه بلا ... و چون حصین
بن نمیر ثبات قدم و تجلد لشکر عراق مشاهده کرده پسر خود را با جمعی از تیراندازان
پیاده فرستاده تا آن جماعت تیرباران کردند و در اثنای این حال تیری بمقتل سلیمان
بن صرد آمده کوفیان بحزن خاطر و دل شکسته شدند بعد از آن مسیب رایت
گرفته چندان حرب کرد که او نیز شهادت یافت و رایت عبد الله بن سعد بن نفیل گرفته
بعد از مجاهده بسیار او نیز شهادت یافت و بعد از آن رایت عبد الله بن وال بکر گرفته
با وی با محرز حمله آورده او را نیز بقتل رسانیدند و رفاعة بن شداد صاحب
علم گشته و آفتاب غروب نمود و رفاعه قدمی چند باز پس نهاده و با یاران گفت

مردم اکثر کشته شدند و اگر ما در این معرکه ثبات قدم ورزیم احدی نماند و این تقبل ساید
و این مذهب از جهان بر افتد ما را باید که فردا شب بکوفه رفت عبد الله بن عوف گفت
اگر در این زمان متوجه کوفه شوی دشمنان تعاقب نمایند و بقیة السیف تیر
هر چند تیغ در آیند صواب آنست که لشکر فرود آید چون شب شود تا دیگر کرده بمقصد
شتابیم تا دور لشکر و اعدا را از رفتن ما آگاهی نباشد رفاعه بحسب صوابدید ابن
عوف دست از جنگ باز داشت نزول کرده و لشکر شام نیز فرود آمدند و در جوف
لیل رفاعه از دوره که شتر ملی را خراب کرد و چون روز شد حصین بن نمیر جمعی را از عقب
ایشان فرستاد کسی را نیافتند. مختار بن ابی عبید ثقفی رحمه الله علامه حلی
قدس سره او را از جمله مقبولان شمرده و در حسن عقیده او شبهه نیست
الامر چون در بعضی از اعمال او اعتراضات داشته اند او را انبر و نشیم تناول می‌نمود
و حضرت امام محمد باقر علیه السلام بر آن معنی اطلاع یافته فرموده که شعله نار الجحیم کرد
لشکر داد و در ایام عسرت از مال بیت المال کرده تصرف او بود سلعهای کلی
سلسله نا فرستاد و منقولست که حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام در رحمت او فرمود
و شیخ ابو عمرو کشی در کتاب آورده که هرگاه خبر بمختار رسید که یکی از اعدای حضرت
امام حسین علیه السلام در خانه خود یا مقامی دیگر است بر سر او رفت و او را بکشت و خانه و مقام
او را خراب کرد و هر خانه که خراب شده بود خراب کرده او بود خانه خرابی
اهل کوفه از او بجائی رسید که اهل کوفه حال او را ضرب المثل ساخته بودند بهر کس که
فقیر و پریشان حال بشد میگفتند که مگر مختار بخانه تو در آمده و صاحب روضة الصفا
آورده که پدر مختار در زمان عمر خطاب سپهسالار لشکر عراق شد و در
خبر در زیر پای پیل کشته شد و چون مداین در تحت تسخیر اهل اسلام در آمد عمر ایالت
آن را بسعد بن مسعود داد که عم مختار بود و از آن داشت و سعد در ایام خلافت
عثمان و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بر سبیل سابق در مداین حاکم بود و چون امیر المؤمنین
حسن را در نواحی مداین زخم زدند و او در قصر ابیض فرود آمد مختار که بعد از قتل
پدر ملازمت عم خود سعد بن مسعود میکرد روزی با وی گفت که صلاح در آن است
که امام حسن را گرفته بمعاویه سپاریم عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا تعیین میکنی که
فرزند رسول را گرفته بدست دشمنان سپارم و چون شیعه امیر المؤمنین حسن را
نیز با کبیر مختار و سعد این خواستند که او را بکشند مختار از بیم جان گریخته بکوفه در
و شیعه عقب هر نمازی لعنت بر وی میکردند و چون مسلم بن عقیل بجهت
اخذ بیعت امیر المؤمنین حسین بکوفه در آمد مختار او را بمنزل خود برد و بوظایف
خدمتکاری او قیام نمود تا آن بدنامی بر وی نماند و شیعه از بی‌معنی و ... بعد

خواهی او مشغول شدند گفتند که ظن شما در باره او خطا بود و شیخ اجل عبدالجلیل
رازی قزوینی رحمه الله در کتاب نقض الفضایح فرموده که این سخن را که صاحب
روضة الشهدا در باب مختار نقل فرموده تا فلان اثنا خوب نفهمیده اند و حکم بر لعنت
چنان امری مختار کنند که امیرالمؤمنین در طفولیت او را دعا کرده باشد و ثنا گفته
و نصرت وعده داده و بصحت قول آن معصوم صد هزار خارجی و باغی را از اعدای
آل مصطفی کشته باشد و رخت سعادت بجنت با تبع برده و قصه مختار و عم خود در باب
حضرت امیرالمؤمنین حسن چنان بود که چون امام معصوم بنزد سعد که عم
مختار بود از قبل معاویه والی موصل بود بموصل آمد مختار از صفای عقیدت دوستی بود
بحضرت امام حسین ع نزد سعد که ما را عم حسب خاطر شریف او اسپی سازند که از جوی
کوفیان و غمناک پیش شریک اعور حارثی شیعی اند و گفت بشرم که عم من بر امام بود
که قبله شیعیان و امام مؤمنان و وارث علم انبیا و اولیاست اسپی رسانند رای
تو در این اندیشه چیست شریک اعور که از عقلای بزرگان دنیا و کارشناسان
جهان بود گفت ای فرزند رای من در این کار آن است که تنها در خلوت پیش عمت روی
و گویی که امیرالمؤمنین حسن را هلاک کنیم تا ایشان معاویه بسبب قدر تو خواهد بود
و در بسط ملک ما خواهد افزود اگر عمت غدری ورزد دل او را دوا دهم تو که اعتقاد
ترا در حق اهل بیت … عنقریب که ظاهر خواهد ساخت و ما را انگاه حیات او
ما را معلوم شود و بنا بر خاطر و آن حضرت را بطرفی بریم و مختار رحمه الله بنا بعد
این سخن را بسر با عم خود رسانید چون عم … معتقد خاندان نبوت بود
جواب چنان داد که … مقام کرداند و مختار ایمن گشت و مطمئن القلب حاصل
شد و ازین معنی بر مختار عیبی وارد نشود … خود گفت از غایت
حمیت و فرط اخلاص و صفای اعتقاد بود و در بعضی از کتب اصحاب ما مذکور است
که چون ابوالحکم پسر مختار بخدمت حضرت امام محمد باقر ع آمد و او را اکرام تمام نمود و
بر مسند نزدیک بجوار بنشاخت که کوتاهی نزدیک بود که در کنار آن حضرت باشد پس از
حال پدر خود سؤال نمود و گفت مردم سخن بسیار در حق پدرم میگویند و سخن سخن
شماست میخواهم که حقیقت حال او را از خدمت شما تحقیق نمایم آن حضرت
مختار را ستایش کردند و رحمت بر او فرستادند و فرمودند که سبحان الله مرا خبر داد که
اذان مالی بود که مختار بمن فرستاده بود و بعد از آن مکرر بر او رحمت فرستادند که مختار
هیچ حقی از ما در نزد دشمنان ما نگذاشت کشندگان ما را کشت و طلب خون ما را از
ایشان نمود و از حضرت امام جعفر ع فرمودند که مخدرات اهل بیت تا موی خود را
شانه نکردند و خضاب ننهادند تا مختار سرهای قاتلان حضرت امام حسین ع بما نفرستاد

و نیز مروی است که چون مختار سر عبیدالله بن زیاد را بخدمت امام زین العابدین ع
فرستاد آن حضرت بسجده افتادند و مختار را به نیل خیرات جزای خیر دعا نمودند و بعضی در روضة
الصفا ذکر کرده است که در آن زمانی که مسلم بن عقیل از خانه مختار بیرون آمده بخانه
هانی بن عروه رفت و او را بخانه خود برده شهید کردند مختار بعضی از قرای کوفه رفته
بود و سپاهیان و اظهار محبت اهل البیت ع در زندان ابن زیاد محبوس گشت و مدت
مدتی … از موالی شیعه که متعلم اولاد یزید را التماس عبدالله بن عمر الخطاب که
داماد مختار بود از زندان خلاص یافت و مشهور که چندان از دوستان …
بخون امام حسین ع کشته که عدد ایشان … خون مقتولان یحیی بن ذکریا ع
گوید سبب عزم مختار در انتقام خون شهیدان کربلا و تصمیم عزیمت او بر مختار بر
قتل اهل ظلم و ضلال ورود وصول کتاب حضرت رسول ص بود در این باب از او مسطور است
که گفت روزی نشسته بودم ناگاه شخصی هیأت مسافران در آمد و سلام کرد آنگاه
مکتوبی سر بمهر بیرون آورد که امانتی است از حضرت امیرالمؤمنین ع که بمن سپرده
و فرموده که بمختار رسانی و مختار گفت الحمد لله که خبر آن حضرت تا بوی … که
اینکه گفتی مطابق واقع است و راستی است او بر صدق قول سوگند یاد نموده مختار
مهر را که … برداشته مضمون کتاب بدین جمله بود که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد
بدان ای مختار که پس از سی سال که در بادیه ضلالت و غوایت سیر کرده باشی خدای تعالی
محبت ما اهل البیت را در دل تو خواهد افکند و بر خون ما از اهل بغی و طغیان او در باب
… طلب خواهی داشت و باید که خاطر جمع داری و بهیچ گونه بر ایشان در ضمیر خود
راه ندهی و مختار بعد از اطلاع بر مضمون این مکتوب مستظهر و قوی دل شده در قتل دشمنان خاندان
… داشت چنانکه ابوالمؤید خوارزمی گوید که عدد کشتگان مختار
بجمل هشتاد هزار و نهصد کس رسیده و بالجمله مختار در این امور … و چون
شنید که عبدالله بن زبیر در مکه اظهار عداوت یزید میکند و مردم را در خفیه بیعت
خویش دعوت میکند از کوفه بمکه شتافت و با عبدالله بن زبیر بعد از … باطل
بیعت نمود و در ترویج امر او که مقدمه حصول مطلوب خود گمان داشت …
بسیار کرد تا آنکه چون بعد از فوت … مراجعت لشکر شام از محاربه ایشان دولت ابن زبیر
با آنکه حجاز و بصره و کوفه در تحت تصرف او در آمد با مختار … اغاز نهاده
پیرامون مواعید خود نگشت و مختار با ابن زبیر دل بد کرده با خود قرار داد که بر وی خروج
و در این اثنا هانی بن عروه همدانی از کوفه بمکه رسید تا عمره بگذارد مختار از وی
پرسید که سلیمان بن صرد و شیعه امام حسین ع خروج کرده اند هانی جواب داد که
داعیه این داشته که چون لشکر جمع شود بطلب خون امام شهید قیام نموده مختار از

بعد از استماع این خبر در جوف لیل از مکه بیرون آمده روی براه آورد و در اثنای
سیر شخصی را دید از اهل کوفه که او را سلمة بن کریب می‌گفتند مختار از وی پرسید
که اهالی کوفه در این چه شانند سلمه گفت چون گوسفند بی شبانند مختار
خرم بوده گفت من راعی ایشانم چنانچه باید رعایت کنم نسبت با ایشان و عادم واقع
بوده و روز و شب از رفتن نمی‌آسود تا بقادسیه رسید که از توابع کوفه است و از آنجا
عدول نموده بکربلا رفت و بر قبر امیرالمؤمنین حسین سلام کرده و آنرا بوسید و در گناه
کوفه بسیار بگریست و گفت یا سیدی بحق جد و پدر و برادر و مادر و بحق شیعه و اهل
بیت و کمال طیب بخورم و آب خوشگوار نیاشامم و بر بستر نرم تکیه نکنم تا انتقام تو بکشم
یا کشته شوم آنگاه قبر را وداع کرده سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت لیل
بکوفه در آمد و مکتوبات مزوره که بنابر مصلحت از زبان حضرت امام محمد بن حنفیه
رض نوشته بود بجمعی از اهالی آنجا رسانید در آن اوان سلیمان بن صرد بتهیه اسباب
خروج اشتغال نموده و چون مختار در کوفه باخذ بیعت مشغول شد عمر بن سعد بن ابی
وقاص والی آن ولایت را که نایب مروان بود از این معنی خبردار گشته او را با جمعی از رؤسای کوفه
در زندان کرد و باز بسعی او ... و التماس عبدالله بن عمر الخطاب خلاص شد
و او را سوگند دادند و نوشته دادند که اگر در مدت حکومت بنی امیه از وی فتنه متولد گردد
ده هزار شتر به نزد در مکه نحر کند و جمیع غلامان و کنیزکان او آزاد باشند
و بعد از آن مختار بمنزل خود آمد و با نزدیکان و مخصوصان خویش گفت که این جماعت
گمان می‌برند که من بقول خود وفا خواهم نمود والله که من با ایشان خروج کرده کفارت
سوگند خود خواهم داد و من دوست میدارم که هم بیست بنده و ... مملوکه
نباشد بخدا سوگند که ترا من ده هزار شتر قربان بهتر است که از طلب خون امام حسین
ع باز مانم چندان توقف کنم که ببینم که مهم سلیمان بن صرد بکجا منجر خواهد شد بعد
از آن مختار پای در دامن وقار کشیده تا سلیمان شهادت یافت و عبدالله بن مطیع
العدوی از قبل عبدالله بن زبیر والی کوفه گشت مختار در این مرتبه اختیار خروج کرد
و میان او و عبدالله محاربات بسیار واقع شد و آخر عبدالله بن مطیع و اصحاب او در دار
الاماره محصور شدند و بعد از سه روز از قلت طعام تنگ آمده از مختار امان طلبیدند
ملتمس ایشان باجابت مقرون گشت و مختار در دار الاماره نزول کرده و از ده هزار درهم
که در بیت المال یافت بر یاران و هواداران خود قسمت نموده و کافه کوفیان
بخدمت مختار مبادرت نموده و بکتاب خدا و سنت رسول و طاعت مهدی
یعنی محمد بن حنفیه رض و طلب خون امام حسین ع با وی بیعت کردند و مختار بضبط
کوفه اشتغال نموده و عبدالله بن کامل را بحکومت شهر موسوم گردانید و چون کوفه در تحت

تصرف مختار آمد عبدالله بن قیس همدانی را بضبط موصل فرستاد و عبدالله بن
حارث را بایالت ارمینیه نامزد کرده بود و محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب را بامارت
آذربایجان موسوم گردانید و سعد بن حذیفه را بحلوان گذاشت و بجمعی از اجلا بعد
ولایت دیگر را که ... بسهولت مسخر کرده در قبضه اقتدار درآورده خود نشسته کار دیوان
نهادی را بر موجب فرموده عمل نمودند و بر سر مهمات خود رفتند و از خلق ملا و امضا در
بیعت مختار کوفه ... مستقیم گردانیده و مختار نیز در کوفه بتاسیس قواعد عدل
و داد پرداخته رسوم ظلم و بیداد را بر انداخت و شیعه را فرمان داد تا بمقتضای آن ولایت قیام
نمایند و چون شیعه را بحب عثمان متهم میداشتند تعارض نموده خود را از آن مهم معاف
میداشت لاجرم منصب را بیکی از شیعه معوض گردانید و بعض خویش را در آن
مظالم هر روز بنشستی اهل ظلم و جور را گوشمال بلیغ میداد جزاه الله خیرا و بعد از وقوع این
امور مروان بن عبدالله زیاد را بتسخیر عراق عرب و محاربه مختار فرستاد و در نجم ...
موصل ... فریقین واقع شده از طلوع خورشید تا غروب آفتاب ... بجد و جهد کوشش
نمودند و سپاه شام در وقت اصغر ... تا جار خود را منحصر دانسته را دیده فرار بر قرار
اختیار کردند و تیغ عراقی بمیان ایشان ... و ابن زیاد لعین با ... هزار کس
از مخالفان بقتل آمدند و چون ابراهیم بن مالک اشتر که سپهسالار لشکر کوفه
بود با مظفر یافت و سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل ابن ذی الکلاع و دیگر
بن ... رؤسای شام را بکوفه نزد مختار آوردند و مختار از این صورت مستحسن و مسرور گردید
و بر اسم شکر باری تعالی قیام نموده و مستحقان ... ابوالمؤید خوارزمی گوید
که مختار سرهای امرای شام را ... نزد محمد بن الحنفیه فرستاد و
او لشکر آن را ... اوامر ... تسلط و غلبه
مختار ... ابن زبیر ... و چون ابراهیم بن مالک
... لشکر قسمت کرده و ...
... مختار فرستاده و تمامت ولایت کوفه تا مداین و دیار بکر و مصر در تحت
تصرف مختار درآمد و عبدالملک بن مروان بر مملکت مصر تا زمین مغرب
استیلا یافت و حکومت حجاز و بلاد یمن بعبدالله زبیر قرار گرفت و چون مختار بر ولایات
... کما ینبغی بر قتل کشندگان امام حسین ع پرداخت و محمد
حنفیه را ... شیعه زبان طعن بر او دراز کردند و گفتند که ... دعوی دوستی خاندان
طیبین و طاهرین می‌نمود و در قول خود صادق نیست چرا که آن جماعت در کوفه
آسوده خاطر نشسته‌اند و ... را خود ساخته است چون این خبر
بسمع مختار رسید به مقتضای خود اعتراف نموده و فرمود تا عبدالله کامل اسامی قاتلان

وجمعی که در کربلا حاضر گشته بودند بعرض او رسانیده و مختار هر یک از ایشان را
بنوعی کشت که حیرت گشت دران دیده اولوا الابصار و در کتاب کشف الغمه
از منهال بن عمرو کوفی روایت نموده که گفت که بعد از واقعه کربلا بحج رفتم و بخدمت
حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسیدم آنحضرت پرسیدند که ای منهال چه شد حال
حرملة بن کاهل اسدی گفتم که او را در کوفه زنده گذاشتم پس آنحضرت دست مبارک
را برافراشته دعا کردند که اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار و چون بکوفه
مراجعت نمودم مختار خروج کرده بود و میان او و من دوستی قدیم بود سوار شدم و بدیدن او رفتم
چون بدر خانه او رسیدم و سلام کردم دیدم که اسب طلبیده میخواهد که سوار شود و چون
سوار شد من نیز همراه او سوار شدم و با او میرفتم تا بموضع کناسه رسیدیم مختار آنجا
توقف نمود چنان توقفی که از برای انتظار آمدن کسی باشد و آخر ظاهر شد که قومی از آن
کسی بطلب حرملة بن کاهل اسدی فرستاده بود و چون آن لعین را نزد مختار آوردند
گفت الحمد لله که مرا بر تو قدرت داد آنگاه جلاد را طلب کرد و امر کرد تا دستهای
او را ببرید بعد از آن فرمان داد تا پاهای او را بریدند آنگاه فرمود که النار النار
بیاورید هیمه آوردند و حرمله را در میان آن نهادند و آتش در آن زدند تا بسوخت
چون من این حال را مشاهده کردم گفتم سبحان الله پس بجانب من مختار التفات
نمود و گفت سبب تسبیح گفتن چیست گفتم در سالی که گذشته بخدمت حضرت
امام زین العابدین علیه السلام رسیدم آنحضرت از احوال این حرمله سؤال نمودند من او را
خبر دادم که در کوفه زنده است و آنحضرت دست مبارک بنفرین او برداشته فرمودند
اللهم اذقه حر الحدید اذقه حر النار پس مختار از جا در آمده گفت الله الله آیا تو شنیدی
از علی ابن الحسین این نفرین که در حق آن لعین کرد گفتم بلی والله پس مختار بی تحاشی
خود را از بالای اسب بزیر انداخت و دو رکعت نماز گزارد و سر بسجده شکر نهاد
و در آن سجده دیر بماند و آنگاه سر برداشت و روانه شد و با او همراه بودم تا بدر سرای
من رسید با او التماس نمودم که کرم نموده فرود آید و در خانه من چاشت نماید مختار
گفت ای منهال تو خود مرا خبر دادی که علی ابن الحسین از خدای تعالی چند چیز طلب
نمود که اجابت رسیده من بوقوع آمد با وجود این مرا از تو سؤال می نمایی که چاشت
بخورم نمیدانی که لشکر از این توفیق مرا امروز روزه باید داشت صاحب روضة
الصفا آورده که تفصیل کشتن در سایر کوفه را که قاتلان حضرت امام حسین بودند
تعذر نموده مثل شمر ذی الجوشن کلابی و عمر بن سعد وقاص و [illegible]
وخولی بن یزید الاصبحی و عمرو بن الحجاج و قیس بن اشعث و حکیم بن الطفیل
الطائی و ابن سلیم و یزید بن مالک و عمران بن خالد و عبد الله البجلی علیهم

بن نفیل الجولی القصه بطول انجامد که را از آن ظلمه بانواع کشت و بسوخت و در خانها
زنده که فرار نموده بودند و بمصر رفته اند و آتش کین بخطا برافروخت و اگر قلم شکین رقم بتفصیل
گرفتن و کشتن و سوختن مختار میل نماید ممکن که از مقصد باز ماند ظاهرا بوجهی که قاضی
سعید در شرح دیوان مرتضوی از تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام روایت نموده عدد آن
جماعت که در دست مختار کشته شدند هشتاد هزار و سیصد و سی و سه باشد و در روایت
آمده که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده ستقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف
و یقتل من الذین ظلموا ثلثمائة و ثلاثة و ثمانین الف رجل گفتند من هو گفت هو المختار
ابن ابی عبیدة الثقفی مختار مدت شش سال تمام در کوفه و بصره تا حدی و جرباد و اسناد
و نهاوند و حدود اصفهان و حدود آذربایجان خطبه و سکه بنام او بود و ولایت
مذکور شحنگان و نواب او در بلاد اسلام متمکن بودند و آخر در محاربه مصعب بن زبیر
بدرجه شهادت رسید رحمه الله تعالی معاویة بن یزید بن معاویه که ملقب بالراجع
الی الله است بمقتضای کلام معجز نظام یخرج الحی من المیت نکو سیرت و دین دار و
محب خاندان سید مختار بود سه ماه خلافت کرد بعضی گویند چهل روز و چون [illegible]
سر این حال و عون بالهام ربانی و فطرت صحیحه انسانی دانسته بود که خلافت حق اهل البیت
است مبادا انقضای مدت مذکوره روز جمعه بمنبر شد و پس از حمد الهی و
درود بر حضرت رسالت پناهی گفت ای قوم بدانید که من شخصی عاجزم و کار خلافت
لایق من نیست و با کار خلافت بر نمی آیم و اگر حق بود و اگر باطل آن کار را بر نمی تابم گویند
در دنیا است نخواهم شمار اگر کسی که لایق خلافت است واحدی را در دو و تحمل
ظن نیست علی ابن الحسین است بروید و با او بیعت نمایید اگر بخواهم که او قبول نمیکند
نمیکند پس از منبر فرود آمد و بمنزل خود رفت و ابواب اختلاط مسدود کرده از
خانه بیرون نیامد تا وقتی که وفات نمود و در کتاب کامل بهایی مسطور است که چون
معاویة بن یزید را بخلافت نشاندند و بر منبر رفت و لعنت بر جد خود و پدر خود و
معاویه نمود و از افعال ایشان تبرا نمود و مادر او از استماع این برآشفت و با او در روی
عتاب گفت که یا بنی لیتک کنت حیضة فی خرقة معاویه گفت و دوست دارم
یا آنانی احوال او را زهر کشتند و ادیب را که از علمای سعید بوده زنده بگور کردند
و این دو بیت از اشعار اوست که در برائت از جد و پدر خود گفته است **شعر**
یا لیت لی بزحل احتسب : اباً او ان ادری النسب : مرتبین مثله و لله لبهه لی
انی برئت و انی قد تجنب : **زید بن علی ابن الحسین بن علی ابن ابی طالب** ظهور کمالات نفسانی
و مجاهدات او با مردم پروانی شعار مستغنی از بیان است صنعت فضل و شجاعت او
مشهور و مآثر سیف و سنان او بر السنه مذکور این چند بیت که حسن بن کافی در وصف

فضل و شجاعت او گفته و در مع الابرار مذکور و مسطور است **شعر** فلما تردى بالحمائل
وانتهى * يصول باطراف القنا الذوابل * تبيت الاعداء بان سنانه * يطيل
حنين الامهات الثواكل * تبين فيه سلم العز والتقى * وليدا يفدى من ايدى القوابل
زید رض از پدر خود امام علی بن الحسین و برادر خود امام محمد باقر و از امام جعفر عم
روایت نموده بعد سال صد و بیست و یک از هجرت وفات نموده و حضرت امام جعفر ع
گواهی بوفای او داده و برو رحمت فرستاده ابن حجر در کتاب صواعق محرقه چنین آورده که
زید امامی جلیل القدر بود و در سنه ۱۲۱ بدرجه شهادت رسید و چون او را بر صلیب
کردند عنکبوت بعورت او پرده تنید تا از نظر مردم مستور گردید و
و در وقتی که خروج کرد خلقی کثیر از اهل کوفه تابع او شدند و جمعی عظیم از شیعه نزد او آمدند
و در اثنا با او گفتند که تبرا از شیخین بکن تا با تو بیعت کنیم و چون از آن امتناع نمود
او را گفتند ترا رفض میکنیم یعنی ترک متابعت و اطاعت تو میکنیم او گفت که بروید که شما
رافضه و جماعت را نام رافضه شد و نام شیعه از زیدیه شد انتهی کلام ابن حجر که حاصل
آن قوم از او روی بافتند بلکه سبب خذلان زید رض بود و جمعی که در کتاب حبیب السیر
لطیف بیان واقع است آن بوده که خواست که خروج کند قومی از شیعه بروی جمع آمده
و ظن ایشان آن بود که خروج زید باجازت حضرت امام جعفر صادق است و چون
ایشان را معلوم شد که حضرت امام او را از خروج منع نموده و او قبول نکرده گفت
رفضتمونی مرا ترک کردید و آن قوم که با زید نماندند ایشان را رافضه نام کردند و ابن حجر
ابن حجر نقیض آن در کتب اصحاب نوشت چنانکه عبد الرحمن همدانی در کتاب
الفاظ از اصحاب تواریخ نقل نموده که چون زید بن علی رض در کناسه دار آویخت
حداشه گفت این شانی عند ابی بکر و عمر نما الی هذا المقام مکر کسی بر ایشان
پرسیده بود که حکومت در حق شیخین لاجرم در حال که بر تو رسیده این گفت و
معنیش گفت که تحاشدا که خال ابابکر و عمر از من میپرسید آنها را بدین جا
رسانیده و اذا غاسیت مضمون کلام بعضی از سادات که چون بعضی از او پرسیده
که حضرت امام حسین را در کربلا شهید کردند در جواب گفت او را در روز سقیفه
بنی ساعده شهید کردند و ظاهر اهل سنت از کلام زید معنی فهم کرده اند که چاشنی
انکار خلافت ابوبکر و عمر می پرسیدند اند که نسبت انکار ابوبکر و عمر داده است
البیان بکرم کار بن باغامسه که گروه شیعه رفض و ترک کردند و در کتاب تاریخ الملوک
مسطور است که سبب خروج آن او بود که روزی بمجلس هشام بن عبد الملک در آمد و چون
سلام کرد هشام گفت لا سلم الله علیک زید گفت اتق الله یعنی از خدای بترس
هشام گفت مثل تو کسی مرا امر کند بتقوی حق تعالی زید گفت هیچکس بزرگ تر

نیست از آنکس که او را امر کنند بتقوای خدا و کسی که بهتر از آنکه امر کند بتقوای خدا هشام
گفت تو شی که در خاطر خود خیال خلافت داری و خیال الکه مادر تو کنیزی است زید
گفت نسبت بتنه مادران موجب پستی قدر و قرب ایشان نمیشود و اگر چنین بودی با نسبتی که
پستی مادر اسماعیل موجب پستی شدی اسماعیل با آنکه بخدای تعالی او را پیغمبر ساخته
و مانند سید اولین و آخرین را از نسل او پیدا فرمود هشام گفت تو برو غیر تا بمن
جدل می نمایی آنگاه فرمود تا زید را از مجلس اخراج نمودند و چون زید از مجلس بیرون رفت
شنیدند که با خود میگفت کما احب الحیاة الا احد الاذل و لیراذا بکوفه رفت شیعه
آنجا با او خروج ساخت و خروج نمود و در حبیب السیر مذکور است که چهل هزار مرد از
کوفه با زید رض بیعت کردند و زید با ایشان وعده خروج نموده و در خلال آن از احوال طا-
از معارف کوفه که دست بیعت با آنجناب داده بودند لیتی که در تواریخ مشهور و مسطور است
از قول انا مستش برگشته گفتند امام زمان امام جعفر صادق است هم و زید رض آن
طایفه را مخاطب گردانیده گفت یا قوم رفضتمونی یعنی این قوم ترک بیعت نموده از دایک
طرف افتادید و بنابر این سخن اسم رفضی بر شیعه اطلاق یافت و اخو زید در اول شب
صفر سنه احدی خروج کرد و بعضی از شیعیان بموکب شریفش پیوستند اما عدد جماعت
از پانصد متجاوز نشد و از جهت غبار خلال بر حاشیه خاطر عاطر زید رض نشست
و از سوفانی که در میان بحصبه نمود یوسف بن عمر الثقفی که از جانب هشام بن عبد الملک
حاکم عراق عرب بود در اول صباح دوم صفر و سرپلی ایستاده فوج سپاه اشعاب
بحکم بجرب زید رض فرستاد و آن جناب مقاتله نموده لشکریان را منهزم
ساخت اما چون مخالفان در غایت کثرت بودند و موافقان در نهایت قلت
عاقبت یوسف غالب شد و زید بن خزیمه و معاویه بن اسحق و زیاد بن عبد الرحمن
که از جمله روسا اصحاب زید بودند با شصت و هفت نفر شهادت یافتند و سر
ایشان را پیش یوسف بن عمر بردند و زید رض پای ثبات افشرده همچنان جنگ میکرد و در
اثنای جنگ بر پیشانی مبارکش تیری رسید و از اسب در افتاد و خادمی آنجناب را بر دوش گرفته
بخانه یکی از شیعه برد و طبیبی آورد که تا مداوا و علاج نماید اما چون اوقات حیات
زید رض بنهایت انجامیده بود که طبیب از جبین بیرون آورد و روح پر فتوحش بریاض قدس منزل
گزید ملازمانش پوشیده و پنهان حفره قبری کردند و جسد مطهرش را آنجا سپردند و یوسف
چند روز سعی نموده از مدفنش خبر نیافت و بالاخره یکی از غلامان زید را بقتل
تهدید نمودند غلام از بیم جان او را نشان داد و یوسف جسد آنجناب را از گور
بیرون آورده و فرمود تا سرش نزد هشام بردند و جسدش را بردار کردند مدت عمر زید رض
چهل و دو سال بود نقلست که چون خبر شهادت زید و صلبش از شام بحکیم بن عباس

کلبی این دو بیت را نظم کرده

صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة | ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب
وقستم بعثمان علیا سفاهة | وعثمان خیر من علی واطیب

واین دو بیت را چون حضرت امام جعفر صادق ع شنید فرمود که اللهم ان کان عندک کاذبا فسلط علیه کلبک
و در آن ایام حکم کلبی متوجه کوفه گشت و شیری او را بدرید و صادق ع از این حال خبر
یافته فرمود که الحمد لله الذی انجز لنا ما وعدنا و مؤلف گوید که تحقیق است که زید بن علی
ع مدعی خلافت نبود و یقین که مستحق خلافت حقیقی را از ایشان حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام بوده بلکه مقصود او از خروج بر سلیمان زمان انتقام کشیدن از اعادی
اهل البیت بوده و بهر طریق میخواست که مردم را نیز جمع سازد تا به دفع دشمنان خاندان
پردازد و در آن اوقات هر کس که او را سرور و مجوز نمی‌دانستند نفوذ بود بخواه شیعی و خواه
معتزلی با او همراهی نمود و شیعیان که با او در مقام همراهی بودند بعضی از ایشان بسبب
کم ثباتی ترسیدند از انجام جنگ جدا شدند و بعضی که اطلاع بر آن نداشتند
با احتمال آن سبب را اختیار نموده استند و همت بر حرب اعدا گماشتند چون عوام مخلفه
مخالفین تبرا او نموده بودند و طایفه شدند بعضی که چون ظن کردند معرفت بحال زید
رض داشتند ایشان او را اعتقاد او شهید واقع است و اما مخالفان موجب قدح
در اعتقاد او نداشتند بلکه ایشان او را در مؤلفة القلوب نگاشتند و علم هوا داری
زید در مضمار انتقام اعدای ائمه اطهار در او داشتند و بعضی که ایشان را زمانی معرفی
بحال زید رض نبود با در تشیع غالی بودند ابدا با مخالف از قبیل اختلال اعتقاد او خیال
نمودند و در مقام امتحان او بودند تا اکثر علی دوش لا اشهاد تکلیف برائت شیخین
نمودند و چون زید رض بنابر رعایت مصلحت وقت و استمالت قلوب جمهور شیعه
تعصب بند او امید و زید لا جواز اظهار تبرا امتناع نمود و آن جماعت مقاتله ما ننشأ ابو
در آن باب بعد از زید نشسته و در دست اعدا محنة ولش که اشتند و مؤید این
ابحث سید اجل سعید مرتضی علم الهدی قدس سره در کتاب شافی از بعضی ارباب
شیعه نقل نموده که گفت با زید بن علی ع در واسط بودم پس در مجلس او جماعتی از مجلس
ابابکر و عمر و علی گفتند و تقدیم تفضیل اولندا ابابکر و عمر را بر آن حضرت و چون آن جماعت
از مجلس بیرون رفتند زید با من گفت که شنیدی سخن آن جماعت را و اینک من در جواب
سخنان ایشان بیتی چند گفته‌ام یاد کن آنرا با ایشان برسانی و آن ابیات این است شعر

ومن شرف الاقوام یوما برایه | فان علیا شرفته المناقب
وقول رسول الله والحق قوله | وان رغمت منهم انوف کواذب
بانک منی یا علی معا لنا | کهرون من موسی اخ لی وصاحب
دعاه ببدر فاستجاب لامره | فطار الی ذات الاله لصاحبه
فما زال یعلوهم بکانه | شهاب ملقاه القوانس ثاقب

و در حبت مضمون تحقیق نموده که شیخ ناصر ابن جراد

حتی در آخر رساله کفایة الاثر فی النصوص علی الائمة الاثنی عشر ذکر نموده و بعد از نقل
بعضی احادیث دالة بر امامت ائمه اثنی عشر از زید بن علی ع که گفته فان قال قائل
فزید بن علی ع اذا استمع هذا الحدیث من الثقات المعصومین وآمن به واعتقده فلم
خرج بالسیف وادعی الامامة لنفسه واظهر الخلاف علی جعفر بن محمد وهو بالمحل الشریف
الجلیل المعروف بالستر والصلاح مشهور عند الخاص والعام بالعلم والزهد وهذا ما لا یفعله
الا معاند او جاحد وحاشا زید بن علی ع ان یکون بهذا المحل فاقول فی ذلک و
بالله التوفیق ان زید بن علی علیه السلم انما خرج علی سبیل الامر بالمعروف والنهی عن المنکر
لا علی سبیل المخالفة لابن اخیه جعفر بن محمد علی علیه السلم وانما وقع الخلاف من جهة
الناس وذلک ان زید بن علی ع لما خرج ولم یخرج جعفر بن محمد ع توهم قوم من الشیعة
ان امتناع جعفر کان للمخالفة وانما کان لضرب من التدبیر فلما رای الذین صاروا الزیدیة
سابقا ذلک قالوا لیس الامام من جلس فی بیته وارخی ستره وانما الامام من خرج بسیفه
بالامر بالمعروف فبهذا خلاف والدلیل علی صحة قولنا قول زید بن علی ع من اراد الجهاد فالی
ومن اراد العلم فالی ابن اخی جعفر ولو ادعی الامامة لنفسه لم ینف کمال العلم عن نفسه
لان الامام یجب ان یکون اعلم من الرعیة ومن مشهور قول جعفر بن محمد ع رحم الله عمی زید
لو ظفر لوفی وانما دعی الی الرضا من آل محمد وانا الرضا وتصدیق ذلک ما
حدثنا علی بن الحسین قال حدثنا عامر بن عیسی عن ابی عامر السیرافی بمکة فی ذی الحجة
لسنة قال حدثنی ابو محمد حسن بن محمد بن یحیی بن الحسن بن جعفر بن عبد الله بن الحسین
بن علی بن ابی طالب ع قال حدثنی محمد بن مطهر قال حدثنا ابی قال حدثنی ابی
قال حدثنا عمیر بن المتوکل بن هرون البلخی عن ابیه المتوکل بن هرون قال
لقیت یحیی بن زید بعد قتل ابیه وهو متوجه الی خراسان فما رایت رجلا فی عقله
وفضله فسألته عن ابیه ع فقال انه قتل وصلب بالکناسة ثم بکی وبکیت
حتی غشی علیه فلما سکن قلت یا ابن رسول الله وما الذی اخرجه الی قتال هذا الطاغی
وقد علم من اهل الکوفة ما علم قال نعم لقد سألته عن ذلک فقال سمعت ابی ع
یحدث عن ابیه الحسین بن علی ع قال وضع رسول الله یده علی صلبی فقال یا حسین یخرج
من صلبک رجل یقال له زید یقتل شهیدا اذا کان یوم القیمة یتخطی هو واصحابه
رقاب الناس ویدخل الجنة فاحببت ان اکون کما وصفنی رسول الله ص ثم قال رحم الله
ابی زیدا کان والله احد المتعبدین قائم لیله صائم نهاره یجاهد فی سبیل الله حق جهاده
فقلت یا ابن رسول الله هکذا یکون الامام بهذه الصفة فقال یا عبد الله ان ابی لم یکن
بامام ولکن کان من السادات الکرام وزهادهم وکان من المجاهدین فقلت له یا ابن رسول الله
اما ان ابیک قد ادعی الامامة وخرج مجاهدا فی سبیل الله وقد جاء عن رسول الله صلی الله علیه وآله

فمن ادعی کان ما فقال یا عبد الله ان ابی ع کان افضل من ان یدعی ما لیس له بحق
انما قال ع ادعوکم الی الرضا من آل محمد عنی بذلک عمی جعفرا قلت فهو الیوم صاحب
الامر قال نعم هو الفقیه من بنی هاشم انتهی کلامه والحمد شیخ المحدثین محمد بن یعقوب
الکلینی در کتاب جامع کافی در باب اضطرار بحجت از مناظره ابو جعفر مومن الطاق
با زید رض روایت نموده و اگر چه اوایل آن دلالت میکند بر آنکه زید جاهل یا متجاهل بوده
است از استحقاق حضرت امام جعفر الصادق ع امر خلافت را و عدم استحقاق
خود مر آن امر را لیکن از آخر کلام ظاهر میشود که غرض زید از آن تجاهل در اول با آن
بوده که مومن الطاق را بمعاونت خود حریص سازد چون در آخر دید که مومن الطاق در
دین خود بصیرت دارد و بمقدمات خطابیه اقناعیه قناعت نمیکند و ایمان با حقیقت
او در امر امامت نمی او را معذور داشت و اظهار انکار خود بزرگواری حضرت
امام جعفر ع نمود تا آنکه گفت که آنحضرت مرا خبر داده است که تو کشته خواهی شد و در
کناسه مصلوب خواهی گردید و اظهار کرد که نزد آنحضرت صحیفه ایست که در آنجا
قصه قتل و صلب من نوشته است و تفصیل مناظره ابو جعفر مومن الطاق با زید
بن علی ع سابقا در ترجمه ابو جعفر مذکور مسطور شده با آنجا رجوع نماید

یحیی بن زید رضی الله عنهما

در مبادی زمان حکومت ولید بن یزید یحیی بن
زید مذکور رضی الله عنهما که بحلیه فضل و شجاعت اتصاف داشت و بعد از شهادت
پدر بزرگوار خویش بجانب خراسان تشریف برده بود با هفتصد نفر خروج نمود
و در نواحی جوزجان باهتمام مسلم بن احوز المازنی که بحکم نصر بن سیار بجنگ
آنجناب رفته بود بعز شهادت رسید و این چند بیت از اشعار اوست که در وقت

ارادهٔ خروج فرموده است	خلیلی عنی بالمدینة بلغا	بنی هاشم اهل النهی والتجارب
لکل قتیل معشر یطلبونه	ولیس لزید بالعراقین طالب	سابغی بحد السیف ما لکم
وضعتم دام السیف ...	عبد الله بن معاویه	بن عبد الله بن جعفر الطیار

در کتاب حبیب السیر مسطور است که عبد الله در سال سبع و عشرین و مائه در
اوایل ایام حکومت یزید بن ولید بکوفه تشریف برد و حاکم آن ولایت عبد الله
بن عمر بن عبد العزیز آنجناب را تعظیم نموده هر روز جهت او اخراجات سیصد درم
معین فرموده و چون یزید فوت شد و ابرهیم قایم مقام گشت اسمعیل بن عبد الله
القسری نشانی مزور از زبان ابرهیم در باب ایالت خویش بکوفه آورد و عبد الله
ابن عمر بعد تمام نعمت پیش آمده منتظر شد اسمعیل که تزویر او ظاهر شود لاجرم اظهار کرد
که سفک دما را مکروه میدارم و امر حکومت در گذاشتم آنگاه اسمعیل عبد الله بن معاویه را
محبوس کردانید و بعضی از روسا قبایل را با نعامات وافره اختصاص داده طایفه را

سمول

سمول لطف احسان خود ساخت و حوشب بن یزید و عثمان بن حبری و جعفر بن نافع
که با ایشان خبری نرسیده بود از عبد الله بن عمر که در آن اوان در بصره اقامت داشت
روی گردان شده بکوفه رفتند و اظهار مخالفت کرده جمعی کثیر با ایشان موافقت نمودند
و عبد الله بن عمر برادر خود عاصم را باستمالت مخالفان مامور ساخته عاصم بکوفه در
رفت و هر یک از نام بردگان را صد هزار درم داد و شیعه ابن عطیه را بر ضعف عبد الله بن عمر حمل
کرده عبد الله بن معاویه را از زندان بیرون آورده و باتفاق اسمعیل بن عبد الله القسری
و منصور بن جمهور او را بخلافت برداشتند و لوای مبایعت برافراختند و عبد الله عاصم را از کوفه
اخراج نموده اسباب مقاتله مهیا ساختند و با سپاه حیره بمدد او متوجه شده بین الجانبین
قتالی رفت و عبد الله بن معاویه شکست یافت و باز کوفه رفته و شیعه زیدیه با آنجناب ملحق گردیدند
و از آنجا بمداین شتافت و از آنجا بر لشکر بحلوان کشید و حلوان و جبال و اصفهان و همدان
و ری را مسخر گردانید و در سنه تسع و عشرین ولایات فارس و عراق عجم تا حدود دامغان
بسعی محارب بن موسی عبد الله بن معاویه را مسخر گشت و خلق بسیار از بنی هاشم و غیر ایشان
از امرا و اعاظم دولت اموی در آنجا مجتمع شدند و عبد الله در اصطخر فارس رحل اقامت انداخت
امارت جبال را ببرادر خود حسن مفوض ساخت و عمال بولایات ارسال داشته و در هر بلده از
قلمرو خود حاکم نصب فرموده و چون یزید بن عمر بن هبیره که از قبل یزید والی عراقین بود
از استیلای عبد الله رض خبر یافت عامر بن ضباره و معن بن زایده را با جنود بی انتها نزد
کرار در جانب متوجه مقاتله عبد الله گردانید و آن هر دو سردار بموجب فرموده عمل نموده
بعد از تقارب فریقین سپاه عبد الله متفرق گردیدند و آنجناب بحسب اضطرار
قرار بر فرار اختیار نموده بامید آنکه ابو مسلم مردم را برضا آل محمد دعوت میکند متوجه
خراسان شتافت و بعد از وصول بهرات مالک بن هیثم خزاعی که در آن
زمان از قبل ابو مسلم والی آن ولایت بود و عبد الله با برادرش حسین و یزید نگاه داشته
قاصدی نزد ابو مسلم فرستاد و از رسیدن ایشان او را آگاه نمود ابو مسلم حکم کرد که مالک
عبد الله را بقتل رساند و برادرانش را اطلاق نماید کوید صاحب تاریخ الملوک آورده
که سبب قتل عبد الله آن بود که ابو مسلم خواست که در این حبس برادرانش کما ینبغی بوده تا ما
فی الضمیر ایشان را نسبت با ابو مسلم معلوم نماید و عبد الله و اصحاب او از آن معنی آگاه نبوده
آنچه در دل داشته بزبان می آوردند و میگفتند که ابو مسلم کذاب است و او را لعن میکرده
نقلست که قبل از معاودت قاصد روزی مالک از عبد الله پرسید که عبد الله جعفر از
جمله ابنای اهل بیت پیغمبر است خلاف معاویه بسبب خبث که پدر ترا این نام نهاده است
عبد الله رض جواب داد که روزی حسن در مجلس معویه بن ابی سفیان بود که باو
خبر آوردند که بخشنده منت ترا پسری کرامت کرده و معاویه از حسن التماس نمود که

صد هزار درم بخشید و ولیعهد خود را باسم مهدی موسوم کرد آن بزرگوار بدین سمی معنا وی شد
مالک بن هیثم گفت در اندک روزی برنشاوه کوفتند و تمام رتبتی حاصل کرد بالعصبه چون فرمان
ابومسلم مالک را رسید فرمان داد تا مغربی برده هان عبدالله نهاده نقش او منقطع
ساختند در انجاب مصنف هرات دیگر سادات اشتهار داد محمد و ابرهیم
ابنی عبدالله المحض بن الحسن بن الحسین بن علی المرتضی محمد بن عبدالله مذکور از
عظمای بنی هاشم بود و بمکی با دستظهر بودند و اکابر زمان او را مهدی میگفتند
و صبا از شهادت او را نفس زکیه میخواندند بنابر آنکه او در احجار الزیت که بیوت مدینه طیبه
شهید شده و بدانی نسبت از جد خود نقل نموده که او چهار سال در شکم مادر بوده
و چون متولد شد در میان دو کتف او خالی سیاه بود برابر بیضه برآمده بود و بالجمله
چون ابوجعفر منصور عباسی در زمان حکومت خود دست ایذا بر اطهار و
سادات عالی نژاد حیف و تعدی بسیار می‌نمود بنابر آن محمد بجرد اندک توبهی بحسب
و فدان کوه و راحب التعظیم اشادت سفر نمود بنابر آن محمد بن عبدالله مذکور که در سلک
اکابر اهل بیت انتظام داشت در ماه جمادی الاخرة سنه ... در مدینه بر رایت مخالفت
منصور برافراشت و عامل منصور را بقتل رسانید و بلاد حجاز را متصرف شد و در آورد
و اکثر معارف و اعیان سادات خلافت محمد را پذیرفتند و جمله متوطنان
مدینه غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند و مالک بن انس که فقیه مدینه بود
فتوی داد مردمان را که با وی خروج کنند و مددکاری نمایند و هواداری او نمودند
مکذا ... و چون این خبر بسمع ابوجعفر رسید عیسی بن موسی بن محمد بن عبدالله بن
عباس را با لشکر فراوان بدفع محمد نامزد فرمود و عیسی بظاهر مدینه رفته با
محمد آغاز مقاتله نمود و جمعی کثیر از جانبین بقتل آمدند ابن کثیر شامی آورده که ...
کس با محمد بود و ... بدست محمد کشته شد از لشکر مخالف هفتاد کس بود بالاخره
اصحاب محمد گریختند در چهاردهم ماه رمضان سال ... شهید شد و در بعضی تواریخ
مسطور است که در زمان بنی امیه طلب خلافت می‌نمود و داعیه خروج داشت و مدتی
در کوهستان طی ... و گاهی نشان لشکر بود و گاهی ... بسکر و ... حجاز
و یمن بود مردم را با او دعوت کردند تا آنکه کار او در زمان منصور کار شعار او اشتهار یافت
و منصور او را از پدر و برادران و خویشان او طلب نمود ایشان در جواب گفتند که مدتی
شد که او غایب شده و ما را از او خبر نیست پس منصور برادر او ... و پدرش و خویشان
او را از حجاز بعراق آورده محبوس ساخت و محمد مقارن آن حال در مدینه ظهور
نمود و منصور مضطرب گردید عیسی بن موسی را که او را ... و ولی عهد او بود
با لشکری آراسته بحرب محمد فرستاد و محمد در مدینه حصاری گردید و چون مدت

حصار بود ... و محمد دید که از هیچ جانب مددی نمی‌رسد بخانه خود رفت و
کتابها که امرای اطراف و اکناف شیعه باو نوشته بودند از صندوق بیرون آورد و
در آتش سوخت و گفت الحال مرگ بر من آسان گشت زیرا که این کتابها از جماعتی بود
که با ما سوگند خورده بودند بصدق و وفا و ولا می‌نوشتند مبادا که در دست منصور افتد و ایشان را
هلاک سازد پس از آن شمشیر از نیام برآورده در محاربه مشغول گردید تا بدرجه شهادت رسید و
چون سر محمد را نزد منصور آوردند او را نزد پدر او در زندان فرستادند چون نظر پدر
بر آن افتاد گفت **یرحمک الله یرحمک الله لقد قتلوک صوّاما قوّاما** و این بیت بر زبان راند
فتی کان یحمیه من الذل سیفه ویکفیه سوءات الامور اجتنابها پس با آن کسی که سر محمد آورده
بود گفت **قل لصاحبک قد مضی شطر من عمرنا فی النعیم وبقی شطر البؤس و قد
مضی لنا شطر البؤس وبقی شطر النعیم** و در همین ماه برادر محمد ابرهیم بن عبدالله بن ...
بامداد بعضی از شیعه در بصره خروج کرد و او از اکابر علمای زمان خود بود ...
حدیثی نقل کرده اند که ... بود که ...
دست او نماند و چون خروج کرد بسیاری از اکابر چون اعمش و عماد بن منصور با
او بیعت کردند و بصحبت رسیدند و گویند ابو حنیفه کوفی نیز بیعت او نموده و بخروج با وی
و نصرت و معاونت وی فتوی میداد ... را با چهار هزار درهم نزد وی فرستاد
و نامه نوشته در آنجا یاد کرد که حفظ امانات و ودایع مردم ...
والا ... بحق ... و تقویت ... آن نامه بدست منصور افتاد در باب ابو حنیفه
شد و او را ... سبب وفات وی گشت و آورده اند که ... نزد ابو حنیفه
آمد و گفت ... ابرهیم بخروج ... و کشته شد ابوجعفر
گفت کاشکی ... چون ابرهیم در بصره خروج
نمود سفیان بن معاویه که از قبل ابوجعفر در آنجا حاکم بود ...
متحصن بود و آخر الامر ... بیرون آمده کار ابرهیم بالا گرفت چنانچه قریب صد
هزار کس در ظل رایتش گرد آمدند و ابوجعفر از شنیدن این خبر بحیرت افتاد
چه در آن زمان لشکر او در اطراف بلاد متفرق بودند و در بیست و هفتم ذی القعده
محمد بن عبدالله رض بسمع ابرهیم رسید و شوکتش کمتر شد و بعد از ...
بجانب کوفه ... منصور ... فرمود و اضطراب ابوجعفر ...
شده بود تا عیسی بن موسی و حمید بن قحطبه از حجاز باز آمدند و منصور ایشان را
بدفع ابرهیم فرستاد پس از ملاقات فریقین سپاه منصور طریق انهزام گرفتند و لشکر
ابرهیم دست بقتل و غارت برآورده در وقت جعفر و محمد پسران سلیمان بن علی بن
عبدالله بن عباس از پشت سپاه ابرهیم درآمدند و این حرکت سبب هزیمت

ابرهیم و موجب نصرت لشکر ابوجعفر شد و در اثنای کر و فر تیری بحلق ابرهیم رسید و
وفات یافت و در دیه باخمری از نواحی کوفه مدفون گردید و مدت حیات ابرهیم
چهل و هشت سال بود و در کتاب ربیع الابرار زمخشری مسطور است که در روز
شهادت محمد و ابرهیم سید این چند بیت را انشا نموده سابکیک بالبیض الرقاق و بالقنا

فان بها ما یدرک الطالب الوترا	وانا لقوم لا تفیض دموعنا	علی هالک منا و لو قصم الظهرا
ولسنا لمن یبکی اخاه بعبرة	یعصرها من جفن مقلته عصرا	ولکنی اشفی فؤادی بغارة
الهب فی قطری کتائبها الجمرا	جند اول	آل عباس که ایشانرا هاشمیه

نیز خوانند. عدد ایشان سی و هفت نفر مدت ملکشان از روز جمعه ربیع الاول
سنه ۱۳۲ تا شب چهارشنبه چهاردهم صفر سنه ۶۵۶ پانصد و بیست و شش سال قمری
و فضلای ایشان شیعی بوده اند و خلیفه و امام بحق بعد از حضرت پیغمبر ص بلافصل
امیرالمؤمنین را میدانسته اند اما بواسطه آنکه در زمان هر یک از ایشان یکی از ائمه
اهل البیت ع که مستحق خلافت فی الحقیقه ایشان بوده اند و مع هذا چنانکه در
مقدمه مذکور شد اکابر علویه با ایشان در مقام منازعت بوده اند بجهت حفظ ملک
عظیم موده در اغلب اوقات اظهار اعتقاد اهل سنت و جماعت می نموده اند تا از هجوم شیعه
ائمه طاهرین ایمن توانند بود و بعضی از ایشان نیز بآن اکتفا ننموده مرتکب حبس و قتل
بعضی از ائمه طاهرین و ذریه حضرت سید المرسلین ص که معاصر ایشان بوده شده اند
و اسباب این اظهار و افتتاح قبایح ناهنجار از مضمون غدا بشد چنانکه در شرح حال
ایشان مذکور خواهد شد و در تاریخ یافعی مسطور است که سبب انتقال خلافت به بنی العباس
آن بود که بسیاری از شیعه معتقد امامت محمد بن حنفیه بودند و بعد از برادرش
امام حسین ع و چون محمد حنفیه وفات یافت شیعه اعتقاد امامت پسرش ابوهاشم
داشته و او عظیم القدر بود و شیعه او را تابع بودند چون ابوهاشم را در شام وفات نزدیک شد
و عقب نداشت وصیت خلافت خود بمحمد بن علی بن عبدالله بن عباس کرد و با او گفت
که خلافت در اولاد تو خواهد بود آنگاه کتب خود را با و سپرد و شیعه را بما نعت او فرمود
چون محمد را وفات رسید پسر خود را ابرهیم امام وصی خود نمود و چون مروان
محمد که اخر ملوک بنی امیه بود ابرهیم را بگرفت ابرهیم یقین دانست که مروان او را خواهد
کشت برادر خود عبدالله سفاح را وصی خود ساخت و او اول کسی است که بر مسند خلافت
شد از اولاد عباس انتهی کلام یافعی و مضمون ان علی رغم انف ملا سعد الدین تفتازانی
صریحست در انکه شیعه در زمان ملوک بنی امیه شیوع و کثرتی تمام بوده و در میان
ایشان کیت نزعیه بوده و از محمد بن حنفیه تا زمان خلافت بنی العباس مستظهر بوده
و متغلبان بنی امیه بوده اند با انکه ان جماعت شیعه که قایل بامامت امام محمد حنفیه بوده اند

ایشانرا کیسانیه میگویند و دیگر فرق امامیه که اخص ایشان اثنی عشریه اند در محبت سادات
محمد بن حنفیه و بنی العباس داخل شده اند بلکه در اکثر اوقات با یکی از علویه اتفاق
کرده بر بنی العباس خروج کرده اند چنانکه سابقا مذکور گردید عبدالله بن محمد بن علی
بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب رض کنیتش ابوالعباس لقبش سفاح و او
اول خلفای آل عباس است بیعتش بسعی حسن بن قحطبه طائی و نصرت ابو
مسلم مروزی در روز آدینه چهاردهم شهر ربیع الاول سنه ۱۳۲ اتفاق افتاد و روز
که صباح جمعه ابوالعباس با اتباع خود سوار گردیده بدار الاماره مروان فرود آمد و از آنجا
بمسجد جامع رفت و بمنبر برآمده برپای خطبه خواند و بخلافت بنی امیه اشارت نمود خطبه
میخواند و بنابر آنکه در آن روز ضعفی داشت بر بالای منبر نشست و عمش داود بن علی از دو
پله درجه پایان تر ایستاده خطبه را تمام کرد و در اخر کلام داود باهل کوفه گفت که منبر شما
بعد از پیغمبر شما هیچ یک خلیفه بحق بپای ادا بر منبر شما ننهاد مگر علی بن ابی طالب ع
و این امام که بر این منبر است یعنی عبدالله بن محمد و بدانید که این امر بما متعلق شده و از ما بیرون
نرود تا آن زمان که عیسی از آسمان فرود آید بعد از آن سفاح و داود از منبر فرود آمدند و بدار
الاماره رفتند و ابوجعفر منصور تا نماز دیگر با خذ بیعت مشغول بود تا تمام بیعت شد
و بر مسند خلافت باستقلال نشستند و در استیصال بنی امیه مبالغه تمام نمودند چنانکه در
اجل اهل دمشق را اولاد کرده نقلست که چون خلافت بر سفاح راست شد بعضی از
اولاد خلفای بنی امیه بر وی جمع شده او ایشانرا گرامی میداشت تا آنکه سفاح یک روز
نشسته بود و جمعی از اولاد امویان در حضرت او بر کرسیهای زر نشسته بودند و سفاح با
ایشان سخن میگفت و در آن اثنا سدیف شاعر که مداح خاندان بود از در در آمد و این ابیات خواند

اصبح الملک ثابت الاساس ⁘ بالبهالیل من بنی العباس ⁘ طلبوا وتر هاشم فشفوها
بعد میل من الزمان و یاس ⁘ لا تقیلن عبد شمس عثارا ⁘ و اقطعن کل رقلة و غراس
ولقد ساءنی و ساء سوائی ⁘ قربهم من نمارق و کراسی ⁘ انزلوهم بحیث انزلها الله
بدار الهوان و الاتعاس ⁘ واذکروا مصرع الحسین و زیدا ⁘ و قتیلا بجانب المهراس

سفاح چون این ابیات بشنید در خشم شد و حاجب را گفت فرزندان را از عطا دادن ایشان
و چون انتقام خاص نشوند تا آواز بلند بگوی که امیرالمؤمنین امروز عطا خواهد داد بدیشان
طور که حضرت پیغمبر ص داده و سوال کن که اول کرا میداد و مقدم کرا میداشت در عطا و یک
یک را از اهل بیت حضرت میشمارد و قاتلان ایشانرا یک یک بر شمارد و در روز دیگر بنی هاشم و بنی
امیه را جمع کردند و منادی آواز داد که سفاح او را تعلیم کرده بود در گفت کجاست حسن بن علی
و حسین بن علی گفتند بنی امیه ایشانرا کشتند و کشتند و ایشانرا بنا داده و
در حیات بخشید و همچنین یک یک را از بنی هاشم که بنی امیه ایشانرا کشته بودند میگفت

که بنی امیه او را هلاک کردند سفاح گفت که بنی امیه چه کسان بودند گفتند بدان این
جماعت که پیش تو بر کرسیهای زر نشسته‌اند بفرمود تا شمشیرها برکشیدند و تمام جماعت
نهاوند و همه را در حضور او بکشتند و نطعها در سر ایشان افکندند و سفاح با اتباع خود
بر آن نطعها نشسته و خوان کشیدند و طعام خوردند و نیم کشتگان در زیر ایشان
مینالیدند و از سر ایشان برنخاستند تا جمله مردند و از جمله اشعار عبدالله سفاح که در باب
انتقام کشیدن خود از بنی امیه گفته این دو بیت است تناولت ثاری من امیة عنوة
و حرمت لذاتی الیوم عن سلمی قصرا والغیث لا من شاق هاشم والنبتها غرارا علیها
قدوا وفات او در ذی حجه سنه ۱۳۳ از ماثر او مسند بدرها شمیر انبار است منصور بن محمد
برادر بزرگتر کنیت وی ابوجعفر لقبش منصور و چون بنابر جست تا در کمی مصاف بغداد
کرد بدین واسطه به دوانیقی اشتهار یافت و چون در اوائل خلافت او علویه با او دعوی
خلاف کردند و شیعه را از متابعت او منع نمودند و میگفتند که خلافت حق آل علیست
ابوجعفر مضطر گردیده وجه بر حال خود در آن دید که با اهل سنت و جماعت اظهار
موافقت نماید و بامداد ایشان علویه را هجوم ایشان از خود دفع نماید لاجرم در یکی از مجالس
امری ذی حشم قسم یاد کرده گفت والله لارغمن انفی وانوفهم وادفع علیهم بنی تیم و عدی
یعنی بینی خود و علویه را در خاک خواهم مالید و علی رغم ایشان بنی تیم و بنی عدی را که قبایل
ابابکر و عمر باشند بحضرت امیرالمؤمنین تقدیم خواهم نمود و اظهار مذهب اهل
سنت و جماعت خواهم کرد و آن جماعت را اعوان و انصار خود ساخته دفع استیلای
علویه خواهم نمود پس بمقتضی قسم خود عمل نموده در خطبه ذکر خلفای ثلاثه را بر ذکر حضرت
امیرالمؤمنین عم تقدیم نمود و در سمتی آل علی را محل اشکار کرده و بسیاری از سادات علویه را
کشت و در زندانها مع منصور به بغداد است بسیاری از بنی فاطمه را زنده در دیوار گرفت
و محمد و ابراهیم ابنای عبدالله بن الحسن بن علی بن ابی طالب عم خروج کردند
لشکر فرستاد تا او را بقتل آوردند و اصوب آن بود که نظر با اعمال عقوبت
مال که بی شبهه طریق عفو و شفاعت حضرت [illegible] و تو [illegible]
ساخته ذکر او را در این کتاب ننموده و او را از اهل سنت [illegible] دارم
اما چون بنای کتاب بر رعایت جانب انصاف بود و مع هذا منصور [illegible] کرد
و در سفاح که او را خوف ذلک [illegible] اظهار تشیع [illegible] نمود چنانکه
بعد از این مذکور خواهد شد اسمعیل حمیری [illegible] اهل البیت
را غایب و حاضر [illegible] محافظت شرط کتاب را کرده‌ام و او را بتکلیف [illegible]
و وفات منصور در شنبه ششم ذی حجه سنه [illegible] و [illegible] او شهر بغداد است
محمد بن منصور لقبش مهدی است و مردی عاقل کریم بود و در اوایل [illegible]

کرم عام بسیار و طوایف قریش خصوص اولاد تیم و عدی عطایا داد و اثنای آن خبر سید
اسمعیل حمیری که مداح اهل بیت بود او را در عطیه و ازین تیم و عدی سرزنش داده
از کرده نادم گردید صاحب طرایف از کتاب اغانی که تالیف ابا الفرج
اصفهانی است نقل نموده که روزی مهدی صلای عام در داده و صلات و عطایای
بسیار در میان خلایق می داد و از بنی هاشم نموده بعد از آن بسیار بقریش و زنهاد و در
اثنا سید حمیری در آمد و قصه‌ای بدست او بود بمعرض مهدی داد و گفت در این
قصه نصیحتی است امیر را بخوانم گفتا و پس بلند تر در آن قصه این نوشته بود شعر

قل لابن عباس سمی محمد	لا تعطین بنی عدی درهما	واحرم بنی تیم بن مره انهم
شر البریة آخرا و مقدما	ان تعطهم لا یشکروا لک نعمة	و یکافؤک بان تذم و تشتما
وان ائتمنتهم او استخلفتهم	خانوک والحمد و اخواتک انعما	شغلوا ابنت محمد اغماضه

ذجیروا احنة عند بلده مرمما : و تآمروا من غیر ان یستخلفوا : و کفی بما فعلوا هنا لک مأثما
لم یشکروا المجد انعامه : افتشکرون مغیرا ان انعما : والله من علیهم بمحمد
هدا انم و کنی الجود و الطما : ثم ابدوا الوصیة و [illegible] : بالمنکرات فجرعوه العلقما

ابن جوزی آورده که آن قصه عبارت طویلیست و بواسطه تنبیه مرضات که دور را
واقع است تا آن قصه را ذکر کرده‌ام و بالجمله چون در نظر مهدی سید نمود
فرمود که عطایای بنی تیم و عدی را قطع نمایند و خدمت سید را بغداد با مجلس
مهدی آورد پس چون نظر مهدی به سید افتاد خندان شد و گفت که ای اسمعیل
نصیحت ترا قبول کردیم بر منه با آن جماعت نخواهیم داد هرون الرشید بن محمد
الملقب بمهدی از افاضل آل عباس بود و در اوائل دولت و بسیاری از اکابر حجاز را
با علویه متفق بودند بعد از او [illegible] و از آن زمره یکی محمد بن ادریس شافعی بود و دیگران
یحیی بن عبدالله بن حسن بطرف [illegible] فرستاد و فضل چون با آنجا رسید با یحیی بن عبدالله
لطف کرد و کار بجائی رسانید که امان نامه بخط خود بسوی یحیی فرستاد و یحیی با فضل
بخدمت هرون الرشید رفت و او را اکرام کرد و بعد از آن نقض عهد نموده
او را بکشت و بعضی از حضرت امام موسی بن جعفر الکاظم عم را [illegible] داشتند و گفتند که
مردم حمل اموال بسوی او می آرند و الخلیفه بحکم [illegible] خروج دارد و هرون
الرشید به حضرت امام مستعجب شده در آن سال بحج [illegible] و حضرت
را گرفته پوشیده ببصره فرستاد و از آنجا بغداد آوردند و هرون از فضل بن یحیی بن خالد را
فرستاد تا او را بکشد یحیی به [illegible] او آمد و [illegible] بغداد آمد [illegible] حضرت
امام در خانه سندی بن شاهک را در بغداد محبوس بود و چنان نمودند که وفات
یافت و جمعی از آن عدول از کرخ بیاوردند تا امام موسی را نموده دیدند و معتقد آن بود

که مردم گمان برند که او را زهر داده اند و کشته اند و هرون با این اعمال و رذالت مآل
که بواسطه حب جاه از او سر زده در تشیع راسخ بود و از بصیرت آن مذهب بهره ور بود
مسموع شده که روزی که در مجلس هرون نشسته بود هشام بن الحکم را که یکی از تلامذه
حضرت امام جعفر الصادق ع بود و صاحب نفس قدسیه و جامع کمالات انسانی بود
با علمای اهل خلاف در مباحثه مذهب انداختی و ایشان را در مجلس مناظره او ملزم
و ملزم ساختی و بیان مطلب نمودی و هرون هشام را جایزه و عطا نامقرر فرمودی و صاحب
طوایف آورده که توجه هارون الرشید از تاریخ شناوری که نا المنیة خاکم الی
عبدالله جناوری است مسطور است که روزی ذکر آل ابی طالب بود و رشید ملکیه است
رشید گفت عوام توهم کرده اند که من دشمن علی و اولاد او دشمن شده ام والله چنین نیست
چنانکه ایشان گمان کرده اند و خدا میداند شدت مرا نسبت به علی و حسن و حسین ع
و معرفتی که مرا بفضل ایشان حاصل است لیکن چون ما طلب خون ایشان از بنی امیه
نمودیم و خدای تعالی ما را سلطنت روی زمین داد و علویه را بجود نزدیک بنام حنیم
و با ایشان مخالفت نمودیم و بر ما خشم بوده اند و از هر طرف بر ما خروج کرده اند و خواستند
که سلطنت را از دست ما بیرون برند و سعی بسیار در فنای ما نمودند و در کتاب احتجاج از
مامون نقل کرده که روزی در مدینه امام موسی ع نزد رشید آمد و رشید برخواست
و او را استقبال نمود و در صدر مجلس نشاند و در برابر او نشست پس امام موسی به رشید
من هرون نصیحت نمود که متوجه حال فقرای امت شود و با ایشان احسان نماید
و بپدرم هیچ آمنی بود و بعد از آن حضرت امام برخواستند و رشید نیز جهت
تعظیم او برخواست اکنون مرا و برادران مرا امر نمود که در خدمت عم خود و سید خود
در رکاب او روان گردید و لباس او را درست سازید و مشایعت او تا
منزل نمائید پس حضرت امام موسی ع در آن اثنا اشاره بخلافت من داده
و فرمود که هرگاه مالک این امر شوی با فرزندان من احسانی کن چون او را بمنزل
رسانیده بخدمت رشید مراجعت نموده خلوت شد و بنابر جرأتی که مرا بود
گستاخی کرده از پدر خود سؤال کردم که یا امیر المؤمنین که بود که این همه تعظیم و اکرام او
بجای آوردید و از برای او برخواستی و استقبال او نموده در مجلس نشاندی و در برابر
او بادب نشستی و بعد از آن ما را به رکاب گرفتن مشایعت او مامور کردی در جواب
گفت هذا امام الناس و حجة الله علی خلقه و خلیفته علی عباده پس گفتم یا امیر المؤمنین
آیا این همه صفات مخصوص تو نیست در جواب گفت که امام جماعتم من بحسب
ظاهر بسبب غلبه و قهر و موسی بن جعفر امام حقیقت والله ای پسر که او امام احق
بمقام خدای از من و از جمیع خلایق اما بخدا سوگند که با وجود این اگر با من در خلافت

انتزاع

انتزاع کند چشمهای او را بکنم لان الملک عقیم و هم از مامون نقل کرده که چون
رشید خواست که از مدینه بمکه رود تفضل و زر آرا گرداند که بدیده مشتمل بر دویست
دینار بود داد و بخدمت حضرت امام موسی ع در دو گوی که امیر المؤمنین میفرماید که
ما تنگ بوده کجایش بیش ازین نداشت بعد ازین ملاینی خواهد شد چون این حال
مشاهده کردم برخواستم و بپدر خود گفتم که یا امیر المؤمنین تو به هر یک از اولاد مهاجر و
انصار و سایر قریش و الخانی که حسب و نسب ایشان را نمیدانی پنج هزار دینار و دو هزار
داده و با امام موسی که او را میشناسی تا آن مرتبه تعظیم و تکریم او نمودی در دویست دینار بیشتر
این عطیه لیاقت نداشت گفت لا ابن عاو شان شما و ایشان نیست پس هرون و مثل گفت
خاموش باش اگر من عطیه ایشان را ایشان دهم که ضامن آن نیستم که فردا صد هزار
شمشیر از شیعه و موالی خود بروی من برند لیکن ای پسر که فقر اهل بیت و مسلم است
برای من و شما از بسط ایدی ایشان بهتر است خلافت هرون بیست سال بود و وفاتش
در طوس در غره جمادی الاول سنه ثلاث و تسعین و مایه بود ۱۹۳ **مامون بن هرون الرشید**
از افاضل آل عباس بود و علم و حکمت و فصاحت و بلاغت و سخاوت و شجاعت داشت
بغیر مود تا حکمتها از زبان یونانی بزبان عربی کردند ابن کثیر شامی در تاریخ خود تصریح
به تشیع مامون نموده و از روی تعصب گفته که مامون در سال دویست و دو بعد و دو
اشکار کرد که یکی از ذکری اعظم بود و آن قول بخلق قرآن بود و تفضیل علی بن ابی طالب ع
بعد از حضرت رسول ع و در بعضی از مواضع آورده که او را بصیرت تمام و معرفت در
از فقه و طب و کلام و فرایض و نحو و غریب شعر و علم نجوم و سایر اقسام ریاضی بود و زیج
مامونی باو منسوب بود و سعد او در صحرای سنجار را مساحت نموده عمل را از عمل
قدما احکام اصوب ظاهر شد استاد را بخاک نشانند لغز او را در تشیع و تکلیف با اعتقاد
خلق قران ذکر نموده از روی تعصب و عناد گفته که او را بصیرت تامه بوده دیگر باد
در مقام ذکر حلم بعضی از مسایل اشکال مذکرت که با و نسبت داده گفته که مردم از فطنت
و سرعت جواب و بحث نموده و نیز ابن کثیر گفته که احمد بن حنبل با جمعی دیگر از افاضل
اهل سنت بهمان واسطه امتناع از قول بخلق قران در حبس مامون بوده در زمان
معتصم حبس و ضرب احمد زیاده شد و مامون تا آخر عمر از آن بر نگردید و در وقت
وفات برادر خود معتصم را بتقوی و ترس خدا و دفع مردم را با دعا مامور نمود لیکن بهمان
اعتقادان باشد و با نیکان علویه احسان نماید و از مالان ایشان تجاوز کند و صلات
که بحسب آن بنان مقرر کرده بود با ایشان رساند و در کتاب احتجاج ذکر نموده که روزی
مامون با اصحاب خود گفت که میدانید که مذهب شیعه را که تعلیم کرده گفتند نه
گفت از پدرم هارون الرشید آموختم ام گفتند این چون تواند بود و حال آنکه او اهل البیت

را بکشت گفت ایشان را بسبب ملک بکشت لان الملک عقیم پس حکایت را که نقلنا
در بیان حال رشید مذکور شد با سخنها جهت اصحاب خود نقل نمود و در کتاب
عیون الرضا و کتاب طرائف بتفصیل و اجمال از ارباب سیر نقل افتاده که مأمون چهل
کس از اکابر علمای مخالفین را جمع کرده با ایشان گفت که میخواهم که با شما از روی انصاف
و عدل در باب تحقیق خلیفه بحق بعد از پیغمبر صلعم مناظره نمایم تا حق ظاهر گردد و بعد
از آن شروع در مباحثه و مناظره نموده بران قائم ساخت بر آنکه حضرت امیر المؤمنین علی
ع وصی پیغمبر است و خلیفه باستحقاق وست و دیگران غاصب بودند و آن چهل
کس ترک مکابره کرده اعتراف بان نمودند و مأمون را درین باب اشعار بسیار است از آن

جمله این دو بیت است	الام علی شکر الوصی ابی الحسن	و ذلک من عندی عجائب الزمن
خلیفة خیر الخلق و اول الذی	اعان رسول الله فی السر و العلن	و القصه چون مأمون را

بعد از نظر در دلایل ظاهر شد که خلافت و امامت حق اهل البیت پیغمبر است ع
و در زمان او امام بحق و خلیفه مطلق امام الجن و الانس علی ابن موسی الرضاست ع تجاهل
و اغماض از حق نمودن عین جهل و منافی دعوی فهم و فضل است لاجرم در مقام آن شد
که خلافت را با آنحضرت تسلیم نماید و در کتاب عیون الرضا و کتاب کشف الغمه و
کتاب فصل الخطاب خواجه پارسا و غیرها مذکور است که مأمون کتابت در باب
طلب آنحضرت از خراسان بمدینه مشرفه فرستاد و آنحضرت تعلل نموده عذرها می‌نمود
تا آنکه مبالغه مأمون بحدی رسید که آنحضرت دانستند که مأمون دست از طلب نخواهد
داشت پس باتفاق فرستادهای مأمون از راه بصره و اهواز و فارس متوجه شدند
و چون بمرو رسیدند مأمون اصناف تجمل و تعظیم بجای آورده یکی از خواص خود را
بخدمت حضرت امام فرستاده پیغام داد که میخواهم که خلافت را بتو که مستحق
آنی بسپارم آنحضرت ابا و امتناع نمودند و در آن باب مبالغه بسیار نمودند و تا
دو ماه این گفت و شنید ممتد گردید آنگاه مأمون آنحضرت را نزد خود طلبید و بعد از
تقدیم بعضی سخنان که بتهدید و تخویف بود با او گفت چون در امتناع از تقلد
خلافت مبالغه و لجاج مبالغه و الحاح بسیار کردی ترا معذور داشتم اما طوعا
و کرها ترا ولایت عهد از من قبول باید کرد و آنحضرت نیز درین مرتبه طلب عفو نمود
و منفعه نیامد پس آنحضرت بنا بر اضطرار ولایت عهد او از او بشرط آنکه او در ایام
خلافت مأمون تکلیف نکند باقامت امر و نهی و قضا و عزل و نصب حکام و تغیر ابوابی
که از قصد بخلافت تغیر عند این امت تا آن زمان استمرار یافته عباس و سرداران
لشکر او با آنحضرت بیعت نمایند و بسیاری از ایشان بیعت نمی‌نمودند پس مأمون در خزانه
بگشاد و مال بسیار باولاد عباس داد تا راضی شدند به بیعت بر آنحضرت

نمودند و دو سه کس که از آن بیعت تخلف نمودند مأمون ایشان را محبوس ساخت
و بعد از اتمام بیعت امر فرمود تا تمام سپاه لباس سیاه که شعار عباسیان بود از خود
دور کردند و لباس سبز پوشیدند و مضمون ولایت عهد آنحضرت نوشته باطراف
ممالک خود فرستاد و در دار الضرب زر بنام نامی حضرت امام ضامن زدند و در منابر خطبه باسم
سامی او خواندند و چون روز عید نزدیک رسید مأمون بحضرت امام پیغام داد
که شما امروز بعیدگاه باید رفت و در نماز عید امامت مردم بجای باید آورد و خطبه
خواند پس آنحضرت جواب فرستاد که من با شما در وقت قبول ولایت عهد شرطی
چند کرده بودم که عدم تکلیف باقامت امثال این امور را از آن جمله است و الحال
ملتمس چنان است که مرا از اقامت این امر عفو فرمایند پس مأمون پیغام فرستاد که
امامت نماز داخل امر و نهی نیست و مع هذا غرض آنست که در ایام حیات من مردم ترا
بشناسند و فضایل و کمالات تو بر مردم ظاهر گردد و چند مرتبه رسل و رسایل
در میان ایشان در آمد و شد تا چون الحاح مأمون از حد گذشت آنحضرت باو اعلام
نمودند اگر مرا ازین امر عفو نمایی بهتر است و اگر عفو نمیفرمایی پس چنان
که بدستوری که حضرت پیغمبر صلعم متوجه عیدگاه میشدند متوجه شوم مأمون جواب
فرستاد که متوجه عید میشده اند متوجه شوم تا جواب فرستاد که بهر طریق که
خاطر شما خواهد متوجه شوید آنگاه مأمون امر کرد که تا وقت صبح جمیع سرداران و
لشکریان بر در خانه آنحضرت حاضر شوند و خاص و عام شهر در راهها و کوچها و
بامها ایستادند و زنان و کودکان منتظر ایستادند و چون طلوع آفتاب شد
آنحضرت غسل نمودند و جامه پوشیدند و عمامه سفید بر سر بستند و یک طرف
او را بر سینه سکینه فرو گذاشتند و طرف دیگر را در میان دو کتف مبارک خود آویختند
و استعمال بوی خوش کرده عصا در دست مبارک گرفتند و بموالی و اصحاب خود امر
فرمودند که بدستور آنحضرت عمل نموده حاضر شوند آنگاه آنحضرت پای مبارک
برهنه ساخته با سراویل که تا نصف ساق بود و جامهای دامن را کشیده از درون
خانه بساحت صحن خانه در آمدند و سر بجانب آسمان برداشتند و تکبیر گفتند و
موالی آنحضرت نیز با او تکبیر گفتند پس از آنجا تا آخر در خانه خود که امرا و سپاه انتظار
بر حوالی درگاه او مجتمع شده بر اسبها خود سوار ایستاده منتظر مقدم شریف آنحضرت
بودند و چون آنحضرت حرکت فرمودند چون نظر اهل جماعت بر آنحضرت افتاد همه بیکبار
خود را از اسبها بزیر انداختند و اکثر مردم از غایت اخلاص و شوق نعلین و
موزه خود را بکارد و خنجر قطع نموده دور کردند و بموافقت آنحضرت پا برهنه راه
افتادند راوی گوید که چون در هر مرتبه آنحضرت تکبیر گفتند در خیال مردم چنان بود

که آسمان و زمین و هر چه در او بود بکار جواب بگیرد او سکوت نمایند و با او موافقت کرده بیعت نمایند
و آن گروه معتزل او و نشان در آمدند و بعضی صورت حال را بمامون رسانیدند
و فضل بن سهل در این وقت بمامون گفت که اگر حضرت امام رضا باین طریق بمصلی
خواهد رسید تمام فریفته او خواهند شد و ما در معرض خطر خواهیم بود در آن بیم
که ما را بخون ما بریزند آنگاه مامون از این معنی اندیشه نموده فی الحال مصحوب یکی از
خواص بآنحضرت پیغام فرستاد که ما امروز ترا ابرام و اتعاب نموده با تو نماز عید
تکلیف نمودیم و تعب و مشقت فرمودیم و نمیخواهیم که تو از آزار این راه پیاده
و پای برهنه شتابی باید که بمنزل خود رجوع نمائی تا دیگری امامت نماز عید نماید
پس آنحضرت موزه‌های خود را طلبیده برپا کشیدند و سوار شدند و چندان
هرج و مرج در میان مردم ظاهر گردید که امر نماز عید در آن روز منتظم نگردید و در بعضی از
تواریخ مسطور است که چون خبر ولایت عهد حضرت امام رضا ع به بغداد رسید
عباسیان از این امر غمناک شدند و بهم بر آمدند و بر خلع مامون اتفاق کرده
و بزعم مامون با ابرهیم بن مهدی بیعت کردند و از بیم فضل کسی این اخبار بمامون نیارست گفت
روزی حضرت امام ع بنزد مامون رفت و گفت مردم چنین میگویند و بهم برآمده‌اند و
تفویض ولی عهدی بمن کردی ترا از خلافت خلع کردند و ترا از خلافت معزول نمودند
و بیعت بعم تو تمام شد مامون متحیر گردید و حضرت امام فرمود که مردم بسبب
فضل بن سهل با تو دل بد کردند این امور را از خود دور کن تا این فتنه بنشیند
مامون بعد از آن بتدبیر جماعتی را برگماشت تا فضل بن سهل را در حمام کشتند و
حضرت امام ع را زهر دادند آنگاه بتعجیل بجانب بغداد آمد و ابرهیم بن مهدی گریخت
و زینب دختر سلیمان بن علی بن عباس زنی بزرگ بود و همه عباسیان
او را احترام تمام میکردند بنزد مامون آمد و گفت ترا چه باعث شد که خلافت
از خاندان خود بخاندان علی نقل کنی گفت ای عمه چون امیرالمؤمنین علی خلیفه شد
با آل عباس شفقتها نمود و هر یکی را بعملی جلیلی و شغلی خطیر نصب کرد عبدالله
عباس را ببصره فرستاد و عبیدالله را بیمن و قثم را بسمرقند و از آل عباس هیچکس که
را مکافات کرد من خواستم که با ایشان نکوئی کنم گفت با تو در این کار نامی بهتر
نکی که کردی و بالجمله اکثر علمای شیعه مانند شیخ ابن بابویه و شیخ مفید رحمهما الله
برآنند که مامون حضرت امام رضا را زهر داد چنانکه سابقا ایراد افتاد اما
صاحب کتاب کشف الغمه روایت نموده که سید فاضل نحریر رضی الدین علی بن
طاوس قدس سره که در فن اخبار و آثار محقق عالی شان بوده و مخالف ایشان آنست که
اعتقاد نداشت که مامون بزهر دادن حضرت امام اقدام نموده باشد و گفته که الحمد لله

مهربانی

مهربانی و التیام مامون با حضرت امام اختیار او از مشاهده تمام اکرام و مقابله و انواع
و ابرام عنایات شاید بشتاب اثم نطف الکاذبی فی رحم الغنا و مانند آن و اظهار
فضل و شرف آنحضرت در مجالس و محافل و اقتدا باو در فرایض و نوافل از ادل دلایل
است بر آنکه مامون بقتل آنحضرت مایل نبوده و بآن حکم نفرموده و از مسودات کلام
ابن بابویه است که در کتاب عیون اخبار الرضا درآورده از تمیم بن عبدالله القرشی
که گفت خبر داد مرا پدرم از احمد بن علی انصاری که او گفت پرسیدم از ابوالصلت هروی
که چگونه دل مامون مایل شد بقتل حضرت امام رضا ع با آن همه اکرام و محبت و ولایت
عهد که در باره او ظاهر ساخت جهت آن بود که بمردم ظاهر سازد که او را رغبت
در دنیا نیست و اعتقاد مردم در شان او فاسد نسازد و وقع او در خاطر ایشان نماند
پس چون دید که آنحضرت از آن محبت و اکرام و ولایت عهد از جای در نمی آید بلکه
موجب زیادتی اعتقاد بفضل آنحضرت میشود حکم کرد که علمای اطراف را آوردند
و با او در بحث انداخت تا شاید که در مناظره یکی از ایشان ملزم و عاجز و مبهوت
گردد و محل و منزلت او نزد علما پست گردد و نقص و جهل و عجز او در میان عامه مشهور شود
و از این جمله نیز مقصود او حاصل نشد بلکه هیچ کس از علمای اسلام و یهود و نصاری
و صابیه و مجوس و براهمه و ملاحده و دهریه با آنحضرت مناظره نموده که از او عاجز
و ملزم نشد و حجت بر او تمام نشد و چون روز بروز ظهور حجت و غلبه او بر آن جماعت
مشاهده می نمودند با هم میگفتند که والله او اولیست بخلافت از مامون و همچنان
مردم را در شان حضرت امام رضا بیشتر میشد و از آن در خشم و غضب میشد و حسد او بر حضرت
امام زیاده میگردید و مع هذا در اکثر احوال آنحضرت طریقه محبت با مامون و مجامله او می ورزید
و آن نیز باعث زیادتی عداوت او میشد لیکن بنابر مصلحت اظهار آن نمیکرد و آخر
چون او را حیله نماند خادمه در آن امام را زهر داد و او را بسموم رسید و از مسودات کلام
ابن طاوس است که صاحب کشف الغمه روایت نموده که محمد بن امام جعفر الصادق
در مدینه بود و در مکه بر مامون خروج کرد و در یمن و حجاز و غیره بر او جمع شدند مامون
عیسی جلودی را که از امرای او بود بحرب او فرستاد تا جمعیت محمد مذکور را پریشان ساخت
و او را گرفته بمامون فرستاد و چون محمد بنزد مامون آمد او را اکرام نموده در مجلس در پهلوی
خود جای داد و جوایز و عطایا فرستاد و هرگاه محمد قصد مجلس مامون میکرد با گروهی
انبوه از بنی اعمام خود سوار میشد و با او اظهار تکبر می نمود و مامون تحمل میفرمود و
چنین زید بن موسی الکاظم ع که بزید النار مشهور است در بصره بر مامون خروج
کرده مردم را بخلافت خود دعوت کرد و خانه‌های بنی عباس را در بصره بسوخت و غارت کرد و چون مامون
بر او ظفر یافت و او را گرفته نزد مامون بردند تقصیر او را عفو نموده و باو احسان کرد

پس هرگاه با محمد وزید که بر وی خروج کردند و دعوی خلافت می نمودند و انواع فساد و خرابی در بلاد او کردند عفو و احسان نماید چگونه این وا دکه با حضرت امام رضا علیه السلام که اصلاً از او تقصیری ظاهر نشده باشد و بعضی میدانست که آنحضرت داعیه خروج بر او ندارد و بقبول ولی عهدی او نیز توجه نمیکرد و هند و فتنه را برادر و خانزاده شماز و با آنکه از آنحضرت مامون مددهای کلی رسید و از ورطهای شدید خلاصی کلی یافت مانند آنکه چون اهل بغداد بر مامون هجوم نمودند و هیزم و آتش جمع کردند که خانه او را بسوزانند مامون بجانب آنحضرت پناه برد و بشفاعت او خلاصی یافت دیگر آنکه چون آنحضرت بالهام ربانی دانست که جمعی از اعادی قصد او دارند که روز بر و مامون را در حمام بقتل رسانند هر دو را از دخول حمام منع نمود و مامون بواسطه متابعت آنحضرت سالم ماند و فضل بسبب مخالفت بقتل رسید والله اعلم بحقایق الامور استدراک و تنبیه مایفهم مشاهیر توحید یحیی بن اکثم قاضی از محمد بن منصور روایت نموده که گفت در دار الشام با مامون بودیم و در اثنا امر نمود که ندا کردند بتحلیل نکاح متعه و چون یحیی بن اکثم این مضمون را شنید به ابی العینا گفت که صباح خاموش باشید تا من بنزد مامون روم محمد بن منصور گوید که صباح باتفاق ابی العینا بخدمت مامون رفتیم و دیدیم که مسواک میکند و از روی خشم و غضب میگوید متعتان کانتا علی عهد رسول الله و علی عهد ابابکر و انا انهی عنهما کیستی تو ای جعل تا نهی کنی از چیزی که حضرت پیغمبر بآن امر کرده است آنگاه ابو العینا بسوی من اشاره کرد که هرگاه او چنین سخن در باب عمر بن الخطاب میگوید چگونه با او سخن در باب تحریم متعه توان گفت پس ساکت شدیم تا یحیی بن اکثم آمد و نشست و ما نیز نشستیم مامون یحیی را گفت چرا متغیری یحیی گفت مرا غمیست بسبب آنچه در اسلام حادث شده است مامون گفت چه چیز در اسلام حادث شده است گفت که شما امر بندا در تحلیل زنا کرده اید مامون گفت من ندا بتحلیل زنا فرموده ام گفت بلی متعه زناست مامون گفت از کجا میگویی این را گفت از کتاب خدا و حدیث پیغمبر او زیرا که خدا تعالی فرموده که قد افلح المؤمنون تا آنجا که فرموده که والذین هم لفروجهم حافظون الا علی ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون یا امیر المؤمنین دو جز متعه ملک یمین است مامون گفت نه یحیی گفت پس زوجه است که میراث میبرد عند الله و میراث میکند از و و فرزند باو ملحق میشود و جمیع شرایط زوجیت در او مرعی بوده مامون گفت نه یحیی گفت هر کس که از زوجه جامع شرایط و ملک یمین بمتعه تجاوز کند در زمره عادون معدود خواهد بود و این که زهری از عبد الله و حسن پسران محمد بن حنفیه از پدر خود از جد خود علی ابن ابی طالب علیه السلام روایت میکند که گفت که حضرت پیغمبر را امر کرده که ندا کنند که من نهی از متعه کردم آن بعد از آنکه امر بتحلیل آن نموده بود پس مامون بجانب ما التفات نمود و گفت این حدیث را از زهری شنیده اید گفتیم بلی ای امیر المؤمنین روایت آن کرده اند جماعتی که از ایشان است مالک بن انس آنگاه مامون استغفار کرد و امر بتحریم متعه نمود اهیت ترجمه کلام یافعی در تاریخ او مطابق افتاد فهم ناظران بنا بر تحقیق پوشیده نیست که اگر متعه چنانکه تقریر نموده ممنوع بوده لازم است بنا بر آنکه آن منسوخ شده متعه دوم و بمنع او ظاهر که ظاهر آیات متعه دلیله ظاهر است و در خلاف آنچه تقریر نموده الا اینکه تکلفات ظاهره دیگر هر که اندک اطلاعی بر فضیلت و فهم مامون داشته باشد و بر بسیار از اوصاف کمال او که سابقا از تاریخ ابن کثیر نقل یافته نظر تامل کرده تیقن دارد که مامون با وجود مهارت در سایر فنون و تحقیق مسئله متعه از علمای شیعه بدلایل گوناگون و بنا بر اعتقاد استحلال آن مجرد استماع این سخنان سست و بون یحیی بن اکثم دون که غایت مخفی سلطان بود زبان پشیمانی باستغفار از آن گشاید در حقیقت سخن خود کشاده اری میتواند بود که بسبب مصلحتی ملکی مانند تالیف قلوب اهل سنت از گفتن سخنان ساکت شده باشد چنانکه از احوال معتضد نظر آن خواهد آمد و اگرچه مواد ابواب کلامی که متعلق شده از حد حد بیرون است اما چون دامن تطویل و غرور بیشادی از جمهور نماند بامعی کردند جهت تنبیه ناظران بعضی از آن را در سلک بیان منتظم ساختیم که این نزاعی نیست در میان اهل اسلام در مشروعیت متعه در صدر اسلام و نزاع در نسخ و عدم نسخ آن است سنی میگویند که متعه در صدر اسلام مشروع بود اما بعد از آن منسوخ شد و سند ایشان این است که عمر در ایام خلافت خود بر منبر رفت و گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله الحدیث یعنی دو متعه است که در عهد حضرت رسول صلعم حلال و مشروع بود و من آنها را بجای آورده اند بحکم خدا و رسول اما من در زمان آنها را حرام میکنم و منع میکنم و مردم را از آنها و عقاب و انتقام میکنم هر که آنها را ارتکاب کند یکی متعه زنان است و دوم متعه حج و حاصل سخن ایشان آن است که عمر از حضرت رسالت پناه شنیده است که متعه منسوخ شده است و بنا بر بالای منبر چنان گفت و اگر از حضرت پیغمبر در نسخ متعه چیزی نمی شنید و ابجد عمر بالای منبر گفت از پیش خود گفت چنانکه صریح عبارت آن بران دلالت دارد و اگر حضرت پیغمبر در وقتی از اوقات نهی از آن کرده بودی اسناد آن بآنحضرت اولی و ادخل در منع در خواستی بود و حال آنکه آنرا اسناد نهی و منع بخود کرد و ایضا در باب نسخ متعه از حضرت پیغمبر چیزی نشنیده پیش از زمان خلافت خود اظهار میکرد چنانکه در زمان خود کرد و حال آنکه او نزد در زمان پیغمبر و در زمان خلافت ابابکر چیزی از آن نقل نکرده و ساکت

بوده وپیش از انکه او منع کند وآن متعه کویند سمعه در میان مسلمانان معمول بود و دیگری را
منع میکرد ولیکن چون عمر آن متعه را در زمان خلافت خود مانند چنان عبادت
ادا کرد و در زمان پیغمبر خبری نشنیده بود بلکه از پیش خود گفت ولهذا خلیفه دوم
کتب حدیث وسیر اهل سنت نیز مسطور است عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود
وجابر بن عبد الله وابو سعید خدری و سلمة بن اکوع و مغیرة بن شعبه واسماء بنت
ابی بکر وجمعی دیگر از فضلای صحابه و تابعین بنهی عمر التفات نکردند و باباحت متعه
فتوی میدادند و بران عمل میکردند ومیگفتند که ما چیزی از حضرت رسول نشنیده‌ایم
واینچه شنیده‌ایم آن بود که متعه را حلال کرد وما بقول عمر آنرا ترک نمیکنیم و برین
اعتقاد وعمل بودند تا از دنیا برفتند و ثعلبی در تفسیر خود روایت نموده از داود
طریق خود که آیه فما استمتعتم به منهن در مصحف ابن عباس چنین بود که فما استمتعتم
به منهن الی اجل مسمی وایضا لفظ شرعی را حمل بر حقیقت شرعیه باید کرد چنانچه
در اصول فقه معروف شده وخلافی نیست در آنکه نکاح مشروط باجل ومهر را متعه
میگویند وفاعل آنرا متمتع میگویند چنانکه کلام جوهری در صحاح اللغة وعبارت صدر
الشریعة در اول کتاب نکاح از مختصر وقایه بران دلالت دارد وحمل بر نکاح دوام بجوز
الی اشترا کاخلاف اصل است و بوقوع مشترک افاده یکی از ایشان علی التعیین
نخواهد کرد وایضا ثعلبی در تفسیر خود وغیر آن روایت کرده‌اند از حضرت امیر المؤمنین
علی ع که فرموده لولا نهی عمر المتعة ما زنی الا شقی یعنی اگر عمر نهی نمیکرد متعه را
هرگز زنا واقع نمیشد مگر از بدبختی آمدیم بر سر آنکه میگوید که یحیی بن اکثم ما را استاد
لیس ولا بد که ابن یحیی تمامی عقیده جاهلانی در بن است که ما فی در تاریخ خود کرده اند
هینی با منا ابه منسوب بوده و احوال اشتر گفته که او را از قضا عزل نموده و بلو
دموا خذه بجهاد دیار کرده و در ذکر عبد الله بن معتز این بجو او را نموده گفت سعو
فاضربی الحد فی الزنا او لا ؛ وی علی من یلوط بالناس ؛ فاصبنا برشی یقضی و علی
الامة والی من آل العباس ؛ ومیگوییم که ابراصلا دلالت بر مدعای این جاهل نمی
ندارد زیرا که متعه در زن وجه داخلست وانتفای بعضی از احکام مانند ارث بود
بعضی وعدم تقاضای خروج او از مسمای زوج نمیکند زن لعنت و نشوز و ظهار و
دامهات مانند قایله وکتابیه وناشزه ومانند آن تقاضای خروج از مسمای زوج
نمیکند ومویدا همین است آنچه در کشاف گفته فان قلت هذه دلیل علی تحریم المتعة قلت
لان المنکوحة نکاح المتعة من جملة الازواج اذا صح النکاح انتهی وما الجملة ان احکام
زن از جمله لوازم زوجه است من حیث انها زوجه بلکه تابع صفات دیگر زاید بر زوجه
چون عدم منضرت بزوج و عقد اختلاف دین و مخالفت حکم شوهر و هند

فایل

قایله وکنابیه وناشزه ومانند ایشان نیز ثابت نمیشود و اما حدیثی که یحیی از زهری
نقل کرده و با اکثر علمای شیعه صحت آنرا ممنوع میدانند و زهری اکذب
بن محمد را با بای صحیح باشد بجامع عروف میدانند معارض است با خاد ثبی دیگر
که مخالف نیز روایت آن نموده زیرا که ترمذی روایت نموده در صحیح خود از ابن
عمر که مردی شامی از متعه نساء سوال نمود ابن عمر گفت حلال است شامی گفت پدر تو
از آن نهی کرده ابن عمر گفت اگر پدرم از آن نهی کرده باشد و پیغمبر بان عمل کرده باشد
ترک سنت او خواهم کرد و عمل بقول پدر خود خواهم نمود و حمیدی در جمع بین الصحیحین
در مسند عبد الله بن عباس ذکر نموده که قال قال ابو نضر کان ابن عباس یامر بالمتعة و
ابن الزبیر ینهی عنها الحدیث و در حدیث سبرة بن معبد الجهنی از ابن شهاب
نقل کرده که قال اخبرنی عروة بن الزبیر ان عبد الله بن الزبیر قام بمکة فقال ان
ناسا اعمی الله قلوبهم کما اعمی ابصارهم یفتون بالمتعة تعرض برجل فقال انک لجلف
جاف ولعمری لقد کانت المتعة تفعل فی عهد امام المتقین یرید رسول الله
ص فقال له ابن الزبیر فجرب نفسک فوالله ان فعلتها لارجمنک باحجارک و مخفی
نخواهد بود که مراد او برجل عبد الله عباس است که در آخر عمر نابینا شده بود و در تواریخ
مسطور است که چون عبد الله زبیر این سخنان کنایه آمیز گفت ابن عباس در مقام جواب
او شده گفت انا الاعمی فان الله عز وجل یقول فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب
التی فی الصدور واما المتعة فلا تسأل عن بوی عوسجه و چون ابن زبیر نزد مادر خود
رفت و از بردی عوسجه سوال نمود مادرش خجل شده گفت بر من تو را از متعه زاده صد ابن
عباس و بنی هاشم نهی کرده ام و گفته ام که ایشان جوابهای خاصه کلو گیر دارند پس عبد الله
مادر خود را مخالفت سخن او نمود و آن جواب در گلوی با عقش ماند و اما اکثر محدثین
منصور و از مالک بن انس روایت نموده معارض است با کشاف و مقاصد و صاحب کتاب
هدایه فقه حنفی و مولف شرح لغات نقل کرده اند که مذهب مالک تحلیل متعه است
وتفصیل وتحقیق آن مسئله موکول بکتب مبسوطه امامیه است ازالجمعه وامثال تقریر دوم
آن است که یکی از ناصبیان که فهم در بعضی از مولفات سنی سعی خود را نموده و گفته که
امام رضا عم قبول ولایت عهد کرد از مامون و در عهد نامه که بخط مامون و خط رضاست
مامون را امیر المؤمنین نوشته و گفته که رضی الله عنک وبغی فداک جعلنی و قایتک
من کل سوء واذا وعطایا و ازرق بیکوفت خا بجزم را او نیز با خلفای ثلاث و بنی العباس
العباس حال به یموت بود پس اگر خلافت امامت ایشان را تو وجوه امام مدا هند و مجامله
با ظالمان جایز میکردند و اقرار بخلافت ایشان میکردند و امیر المؤمنین میخواندند بلکه می ما
کفت که خلاف حق ناست و بیعت کردندی و ولایت عهد قبول نمودندی و اکرنسان

فهم

بکشتند و شهید نمودند پس نامند زکریا که در درخت بریدند و جرجیس را که چند بار
زاری عذاب کردند و یحیی که بدان خواری بقتل رسانیدند در آزار آنان و هم نمودند
که استغاثه اداء و تنزل ایشان از شغلبان زمان مغایرت سنت الهی و تراجیح
هلاک فرعون و نمودند و اشباه ایشان که با آنها دعوی خدائی نمودند و پیغمبران را اولیای
او را ایذا و اهانت نمودند و همچنین مغایرت بحال پیغمبران او که مدعا بلند در دفع و زجر ایشان
نمودند و توقف در مجاهده و مواعید کفار فرمودند و از خوف و فرار نموده در مطاوی
قرن و بطون غار مختفی گردیدند و از کلمات سابقه ظاهر شد که حضرت امام رضا قبول
ولایت عهد مامون بنابر اکراه و اجبار نمودند و آن خود ظاهر است از اکثر یوسف پیغمبر
ولایت عهد از عزیز مصر که کافر بود طلب نمود و مع هذا مامون در مقام انواع تعظیم
و تکریم در حق امام بحسب ظاهر ساخت و با حضرت ولویت او از خود دانا ساخت و اقرار
نمود پس اگر آنحضرت از او تواضعی کند تا بحق خود رسد از عقل و عرف دور نباشد
و از بزرگی و فضل او بعید نباشد و بالجمله اگر رضا علیه السلام بطریق تواضع و تکریم در مقابل
تعظیم و تکریم مامون این کلمات فرموده باشد نقصانی موجب رضا باشد و نزدیکتر
مامون و همچنین اگر صادق علیه السلام با منصوری که چندین هزار سید فاطمی را زنده در دیوار گرفته
و با ابوحنیفه که امام اعظم خوارج سنی است و ابجد از وی بسیار از ضرب و قتل بجای او در ده باشد
سخن نرم در وی مصلحت کرده بما نا نسبه هرون و موسی حسن باشد و در معامله و نرمی ایشان
با فرعون واقع. اتبع خدای تعالی کرده باشد که در قوله لا له قولا لینا ملکه موسی علیه السلام در مقام
کرد فرعون عتاب و خطاب او مضمون و فعلت فعلتک التی فعلت و انت من
الکافرین می نمود او در وی تنزل و نرمی سخت فعلتها اذا و انا من الضالین کرد همچنین
و من ادخله کمراها این جواب برائت زبونه تر و نرمتر است از ابجد از صادق علیه السلام
در جواب منصور در واسقی یا هرون بخواجه سنی رسید و لهذا بالله اگر صادق علیه السلام مانند
این گفته بودی که خواجه سنی را دست افراد کردی و غوغا برپا شدی
و اگر آنحضرت او را امیر المؤمنین خوانده است موجب نقصان و خبرت نمی
خدای تعالی در قرآن مجید بتان را خدا و اله خوانده است در اول سوره فقال لی کفت بعضی و
مع الله الها آخر و همچنین در حکایت حضرت ابراهیم علیه السلام فرموده فراغ الی الهتهم اگر عمر
را روا باشد که بتان را اله خوانند رضا را روا باشد که مامون را امیر المؤمنین خواند و نقصان
امامت او نباشد و امیر المؤمنین از باشد که باشد بآن که خوانندش و مؤلف
از بن شهید در خلال احوال هشام بن الحکم ذکر یافته بنیاد او نه که خالی از لطفی نیست
و اما اکثر گفته است که تا نسبت انکار کنند بر ایشان اگر کشته شوند شهید باشند
چون زکریا و جرجیس و یحیی مجبت که ابن ناصبی اطلاع بر تاریخ و اخبار انبیای سابقه

سکینه و این قصه نقشی است که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله در وقت
که صد و سیزده نفر از مسلمانان همراه داشت و اکثر پیاده و بی سلاح بودند
با کفار مقاتله و کارزار نموده و در غزوه حدیبیه که با آنحضرت سه هزار و ششصد نفر
از امت از مسلمانان همراه بود چون سهیل ابن عمرو و سایر مشرکان راه بر آنحضرت گرفتند
و او را از دخول مکه مانع آمدند و نگذاشتند که عمره خود را تمام کند با ایشان چنان کرد
و راضی بصلح شد و در آن صلح ابجد از او خواستند قبول کرد و با آنکه در قبول بعضی از آن
شفقت عظیم و مخالفت ظاهر شرع کریم بود ممانعت نمود اکثر نکته حاصل
دهد و هر که مذهب اسلام پیش آنحضرت آید او را تسلیم ایشان نماید و آخر چون خواستند
که صلح نامه نویسند حضرت رسول بجانب حضرت امیر میل نمود و فرمود که آنحضرت
بنویسد و حضرت امیر علیه السلام نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح علیه محمد رسول الله
سهیل بن عمرو گفت برین راضی نیستیم و اگر ما اقرار بخدای رحمن رحیم و اعتراف برسالت تو
کنیم هر آینه ترا فرمان کرده باشیم و ما را با تو خلافی نماند که بجای این باید نوشت که باسمک
هذا ما صالح علیه محمد بن عبد الله حضرت رسالت بنابر مصلحت وقت فرمود
که یا علی از اینست و این بنویس که او بکوید امیر المؤمنین از ستردن آن شرم نموده توقف نمود
تا رسول خدا از اینست و ابجد مطلوب سهیل بود نوشتند پس بوقوف قول ناصبی سنیات
که رسول صلوات الله علیه و آله با آن قوت و شوکت که در آن روز داشت و مانند امیر المؤمنین
شجاعی با او همراه بود از کفار مکه تنزل نمود و مقصدی چون ایشان شده مظفر و منصور
مکه تو خبر نمودی و نام خدا را از خداتی محو کردی و نام خود را از رسالت کشیدی تا اگر
کشته شدی شهید بودی و نشستر زکریا و یحیی و جرجیس علیه السلام نمودی تا تامل نماید و در قیاس این
قضیه با او فعل امام رضا و انصاف دهد که امیر المؤمنین خواندن مامون سهل تر است یا نام خدا و
رسول او در کتاب از خدا و رسول محو نمودن پس اگر علیه السلام را درست که بنابر مصلحت
صلح کافران از نام خدا را از خداتی محو کند و نام رسالت خود را از او دور نماید رضا را روا
باشد که در عهد مامون او را امیر المؤمنین خواند و نویسد و هیچ نقصانی نباشد اگر آن
نزد و نقصه مداهنه است اگر آن مصلحت است این نیز مصلحت است و اجتنابی حیا باشد
زبان و مصطفی رسول بر حق باشد ایشان امیر المؤمنین رضا باشد دیگران و عجب است
که اگر کسی از این آنها مصطفی از اولاد و اصحاب خود در کربلا کشته آمد و در جرجر شهادت یابد
خوارجی سنی گویند که تندی کرد و خود را در تهلکه انداخت و از آن با قتل جرجیس و یحیی قیاس
نکند و امر نقتل ساب تایب اند و قایل را مسلمان خوانند و اگر دیگری از ایشان چون
رضا علیه السلام بجهت مصلحت است و رعیت و مانند آن با دشمنی مدارا و مصالحه کند و مع هذا
و بی حمیتی و ما اهلی منسوب ساز اخوارج ایشان تو با جز بکردن و اگو گو حسن علیه السلام

ان کروکه یحیی وجرجیس وزکریا وحسین ع و رضا وصادق وکاظم گمان کردند
ولوط وشعیب وادریس وقایم ع ان سکینه که مصطفی ع در غار ویونس ع در بحار و
هم ان کرد که ابنیا کردند حق ایشان را بود ورضا ع با امتصال الجد ومجالس سلاطین
مبالغت تا محبت بلیغ تر او دا باشد وانانکه کفته که نبی اسید وبنی العباس عطایا وارزاق
میگرفته جواب ان است که ایشان از اعطایا وارزاق نه الدشد بلکه حق ایشان در دست
که دیکران غصب کرفته بودند وبهر طریق که ممکن باشد که ایشان را اخذ ان جایز بوده را
نقصان عصمت وامانت نباشد والحمد لله رب العالمین **هرون بن المعتصم**
لقبش واثق بود مردی نیز بود ودر ایام خلافت خود با ال علی نیکوییها کرد بخلاف
پدر او متوکل که مقتضی کلام معجز نظام یخرج الحی من المیت ناصبی ومعلن وعداوت
اهل البیت ع وابن کثیر شامی در تاریخ خود اورده که واثق انقد را احسان با ال علی
کرد که در وقت مردن او هیچکس از ایشان نمانده بود که فقیر باشند وچون فوت او را
نزدیک شد فرمود تا فرشها از زیر پای او برداشتند انگاه روی خود بر زمین نهاد و گفت
یا من لا یزول ملکه ارحم من یزول ملکه کنیت او ابو العباس ولقب او معتضد بود
بزرگ وفاضل بود چون نوبت باو رسید عالم روی در خرابی نهاده وثغور مهمل مانده
وخزاین خالی دید لاجرم تعب بسیار نمود تا ثغور محکم شد وطمع لشکر از رعیت
منقطع کرد ودست ظالمان ومفسدان از رعیت ومظلومان کوتاه کردانید وبا ال علی
نیکو بود وخواست تا بر منابر لعن معاویه کند وصحیفه که در مناقب اهل بیت ع ومثالب
اعدای ایشان بود بخوانند میسر نشد وبنا بر هجوم اهل خلاف بر اجرای این حق توفیق
نیافت ومعنی در خاطر او کرفته شده در سنه وفات یافت ودر تاریخ یافعی مذکور است
که قاضی یوسف پسر یعقوب بمعتضد گفت که می ترسم که بعد از سماع این صحیفه فتنه
بر پا شود معتضد کفت اگر عامه حرکت کنند شمشیر در ایشان خواهد نهاد یوسف گفت
انگاه با علویان که از هر طرف بر تو خروج نمایند چه خواهی کرد بنابر ان معتضد بران توقف نمود
احمد بن الموفق کنیت او نیز ابو العباس بود ولقب او ناصر بود از افاضل خلفا بود و
خاطری وقاد داشت ودر علوم متبحر بود ودر شجاعت یکانه روزکار بود ولتشیع
او شایع واحکام ائمه اهل البیت را چون عم خود معتضد تابع بود ومبارک ابن سعید
بن احمد بغدادی حنبلی مذهب معروف بابن الکثیری در کتاب تاریخ اورده که بعضی از معاصران ناصر براو طعنه زدند که شیعی است واو در جواب این
ابیات گفت **شعر** زعموا انني احب علیا : صدقوا کلهم لدی علی کل من صاحب
البنی ولو طرقت عینی وفد رعی : فلعمری لو اعقل کل عن اهو عن شعیر البنی
وایضا حکایت کرده که ابن عبد الله نقیب طالبیان بود ودر مدینه موصل بود که کتابی

بناصر

بناصر نوشت ومضمون آن انکه بما خبر رسیده که عدول نموده از مذهب
تشیع بمذهب تسنن اگر نموده واست باشد توقع چنانست که سبب آنرا اعلام
نماید چون نوشته رسید مذکور بناصر رسید در جواب این ابیات گفته فرستاد
بمینا بقوم اوضحوا منهج الهدی : وما موا اهلوا والانام نیام : اصاب بهم نوحا وتوبهم
وناجی بهم موسی واعقب سام : لقد کذب الواش فیما عزوا : وخاض الحشی ان تغیر نظام
واز جمله دلایل صحت عقیده او انست که چون علی بن صلاح الدین یوسف که از
ملوک آل ایوب بود کتابی باو نوشت وقطعه در ان ثبت نمود که مشتمل بود بر شکایت
از انکه ابوبکر وعمر غضب حق او کردند وبرادر او بند ملک موروث او را گرفته بود چنانچه صاحب
این دو نام خلافت را از علی ابن ابی طالب ع بغصب سابقا گرفته بودند ناصر در جواب
این قطعه را نوشت وفرستاد : وافی کتابک یا ابن یوسف ناطقا : بالصدق یخبر ان اصلک طاهر
غصبوا علیا حقه ان لم یکن : بعد النبی له بیثرب ناصر : فاصبر فان غدا علیه حسابهم و البشر
فابشر فالامام الناصر : ومنفصل این سوال وجواب با قطعه شعر علی بن یوسف
در ذیل جلد پنجم مذکور خواهد شد ولادتش در سنه دهم رجب سنه وفاتش سنه
یک شنبه سلخ رمضان سنه **فرع** در بیان حال ابو مسلم فخر الدین رازی در کتاب
حقایق الامور اورده که ابو مسلم لقب او وکنیتش عبد الرحمن وبعضی گفته اند که مروزی بود
وبعضی گفته اند که اصفهانی واو در سرای عیسی بن معقل بن عمر پرورده شد وبا عوذ ادب
او علم بیاموخت وعیسی از دوستان شیعه بود پس ابو مسلم بواسطه خدمت عیسی با ابراهیم
امام پیوسته ودعوت وی قبول کرد پس ابراهیم او را بخراسان فرستاد واو را امیر شیعه کرد
واو دعوت میکرد برای رضای آل محمد پس در ان وقت امیر خراسان نصر بن سیار بود ونایب او
در نیسا خدیع بن علی الکرمانی خصومت بود وخدیع در ان واقعه هلاک شد وابو مسلم
فرصت نگاه میداشت ودر دیهی از دیههای مرو دعوت ظاهر کرد وان در شب بیست و
هفتم ماه رمضان سال صد وبیست ونه از هجرت بود وخلقی بسیار با وی جمع شد وابو مسلم
به پسر خدیع استغاثه کرد ومعتضد نصر سیار بوده نصر گریخت وقصد نیشابور کرد
ابو مسلم خطبه را بنام ابی او بفرستاد وخطبه بطوس میتم بن نصر سیار داد در یافت واو لشکر
ولشکر او را غارت کرد ونصر بجانب عراق آمد در ساوه بمرد وابو مسلم بر خراسان مستولی
شد پس نباته بن حنظله الکلابی از لشکر مروان با چهل هزار مرد شامی در جرجان
بود ابو مسلم با او مصاف کرد او را وفرزندان وی را بکشت واز ان لشکر اندکی خلاص یافتند
وبعد از ان بعراق رفت ومروان احمار معلوم کرد که ابو مسلم دعوت از برای ابو هیثم امام میکند
ابرهیم را گرفت ومحبوس کرد وچون ابو مسلم شنید ونوشید که مروان او را بکشد حیله ساخت
ومردی را با نامه بر کاتب نرمش واو فرستاد وآن مرد بمروان او گفت که یا امیر المومنین من مردی تاجرم

و تعالی که داشتم با برهیم دادم و تو او را محبوس کرده و تعالی سن ضایع خواهد شد مروان
با چه که او را به چنین که تعالی مرا بکه حواله میکند. مروان ان مرد را پیش ابرهیم فرستاد چون
ابرهیم دانه بر کفت این نشانه خدای تعالی مرا بکه حواله میکنی و تعالی مرا بکه تسلیم میکنی گفت
به برادرم یعنی ابو العباس سفاح و او برادر او بود و مادر سفاح ریطه بنت عبید الله
بن عبد الملک الحارثی بود و بعد از ان ابو مسلم لشکر فرستاد به قحطبه با هشتاد هزار
مرد بر وی جمع شدند قحطبه از ری باصفهان رفت و از انجا بنهاوند رسید و روز کار
خراسان را که مشغول بنصرت ما بودند همه را بکشت پس قحطبه قصد عراق کرد و از فرات
بگذشت و لشکر او هم عبور کردند و ان جنگ شد و یزید بن هبیره که از لشکر مروان بود
بگریخت و چون در و کشت اثر قحطبه ندید چون این بشنید هیچ سبب جست این کار را
الا اینکه هرگز مرده زنده را هزیمت کرده است و در ان وقت که مروان ابرهیم امام را
حبس کرده بود ابو العباس سفاح بگریخته با خویشان خود بکوفه آمده پنهان بود
و بعد از ان ابو مسلم متردد شد که خلافت را بکه تسلیم نماید که میل او با بو جعفر بن
محمد بن علی بن الحسین بن علی ابن ابی طالب عم گاه بعبد الله بن الحسن بن علی ابن ابی
طالب عم و گاه با ابو العباس بن سفاح و جعفر را نسبت بود که کار و برا مسلم شود پس با
التفات کرد و عاقبت بر سفاح بیعت کرد و بعد از ان عبد الله علی که عم سفاح بود
لشکر جمع نمود و قصد مروان کرد و مروان از وی هزیمت نمود و بسیار از اکابر ایشان
کشته شدند و بعد از ان مروان را طلب کردند و در دیهی از دیهای مصر یافتند و کشتند
و چون خلافت بر عباسیان مقرر گشت ابو مسلم نیز بر قاعده اول رعیتی میکرد و سیوری
خلیفه کار دعا بیکرد و ابو جعفر منصور که برادر ابو العباس بود بران تحریک مینمود که ابو
العباس میگفت من قصد کشتن او کردم زیرا که بود ما را ایمان نسبت ملامت کنند
و چون سفاح بمرد و منصور بخلافت نشست خواست که ابو مسلم را بکشد و ذکر
که ابو مسلم گفته بود که حال من با عباسیان است که مردی از ما الحال استخوانهای
ستور به جانب افتاده دعا کرد تا خدای تعالی او را زنده کرد و گفت ترا بر من حق عظیمست
لیکن مصلحت من ان است که من ترا بکشم زیرا که مردی مستجاب الدعوه نباید که تو بار دیگر
دعا کنی تا خدای تعالی مرا بمیراند و باشیری افریند از من و تی تو را بسبب مضرت من
کرده پس چون عباسیان از من قوت یافتند مصلحت ایشان در کشتن من باشد تعالی
ابو جعفر منصور ابو مسلم را بکشت و خلافت بر عباسیان مقرر گشت و زمخشری در کتاب
ربیع الابرار آورده که کان ابو مسلم یقول بعرفات اللهم انی تائب الیک مما لا اظنک
تغفر لی فقیل فیعظم علی الله غفران ذنب فقال انی نسجت ثوب ظلم ما دامت
الدولة لبنی العباس فکم من صارخ یلعننی عند تقادم الظلم فکیف یغفر لمن هذا

الخلق

الخلق خصماؤه وقیل له مرة لقد قمت بامر لا یقصر بک عن الجنة فقال خوفی من
من النار اولی من الطمع فی الجنة انی اطفات من بنی امیة جمرة والهبت من بنی العباس
نیرانا فان افتخر بالاطفاء فوا حزنا من الالهاب جند دویم در ذکر بعضی
از حضرت سادات ولایت انتساب که سلاطین ادریس بوده اند ادریس بن
عبد الله المحض مثنی بن حسن مجتبی بن علی المرتضی ع کنیتش ابو عبد الله در
واقعه فخ در سنه تسع وستین فرار نموده بمصر رفت و چون واضح مولی صالح بن منصور
برید انجا رفت از فدایان عباسی شیعه مخلص بود او را مدد کرده باندلس روان
داشت و او در نواحی اقصای مغرب در اراضی طنجه در مدینه ولیله آغاز دعوت کرده جمعی از
مردم بربر با او گرویده پادشاه شد و هرون از این واقعه مضطرب شده داود نام شخصی را
که شماخ اشتهار داشت بدانجا فرستاد و او بخدمت ادریس رسید و از روی مکر و تلبیس در
سلک مخصوصان او در آمده تا آنکه او روزی از درد دندان شکایت کرد وی خبری با دوا داد که
داروی دندان است و ادریس از ان در سحرگاه بوده بدندان در گذشت و یکی از جاریه حامله بود
اولیای دولت تاج خلافت بر سر او نهاده و ادریس از جهان نا پدید آورد داورا ادریس نام
نهادند و در اسلام غیر از او کسی دیگر را در شکم مادر بسلطنت موسوم نکرده اند و حضرت رسول
صلعم در حق او فرموده اند علیکم بادریس بن ادریس فانه نجیب اهل البیت و شجاعهم و تاریخ
الملوک تالیف مبارک بن اسمعیل عباسی کشی بغدادی از صولی روایت کرده که گفت
از ابو هاشم یاد که یکی از ارکان دولت ادریس بود شنیدم که گفت که روزی ادریس
مرا همراه بساحل دریا برد که در انجا بنماز اشتغال نماید و چون او بنماز مشغول شد من دو کس
نشسته که ناگاه جماعتی از دور پیدا شده متوجه ما شدند و چون ادریس ایشان را دید
با من گفت ای یاد این جماعت خارجی اند و بعضه قتل من آمده اند داود گوید که بدو گفتم
که ادریس رخصت من ده که بر ایشان حمله کنم گفت تو بجای خود باش و آنگاه شمشیر بر
داشته بر ایشان حمله کرده و هفت کس را از ایشان بکشت و باقی بهزیمت رفتند و چون بر
گشت شمشیر خود را بمن داد و این اشعار را برخواند شعر لیس ابو هاشم شد اذ
واوصی شبیه بالطعان و بالطعن :: فلسنا بمثل الحرب حین تملنا :: ولا مثلنا ملا له من الکتب
وحصلت لادریس مملکت :: ثبت واشتد وخطب لنفسه بالخلافة وکان فصیحا شاعرا
ادریس عمر بن
بن ادریس در مدینه فرس و نواحی آن والی بود پس از ان داد ادریس بن علی قائم مقام
کرده بعد از ان عیسی بن ادریس حاکم گشته در معرف در مدینه موسوم بجلال الکوا
ساخت همچنین سلطنت از انجا از سلف بخلف میرسید تا علی ابن احمد المشهور بمحمود بن
ابو الغیش میمون بن علی بن احمد بن عمر در اواخر سنه در دره قوسنکی قرطبه با سلیمان
مروان جنگ کرده او را بگرفت پس از ان او را و برادرش ابو الحکم سلیمان بن عبد الرحمن

ناصر را کشت و در سنه سبع و اربعمائه در قرطبه بسلطنت نشست و ملقب بناصر لدین
الله گردید و در بیست و هشتم ذی قعده سنه ثمان و اربعمائه بحمام رفت و بدست غلامان مقتول
شد قاسم بن حمود برادر واقعه برادر در قرطبه بر وی بیعت کردند و ملقب بمأمون شد
اخو یحیی و ادریس برادرزادهای او تنازع نموده وی در سنه ۴۱۴ بود بدست یحیی اسیر شد
محبوس بود تا در سنه ۴۳۱ بهم کشته شد یحیی ابن علی در حینی که قاسم از قرطبه باشبیلیه
رفته بود در سنه ۴۱۲ از عم القاسم الغا کرده در قرطبه دعوت در جمادی الاولی بر تخت سلطنت
نشست و خود را ملقب بمعتلی گردانید و در خلال این احوال اعیان قرطبه بار دیگر خطبه
بنام ایشان خواندند و چون بر انقراض دولت بنی حمود چندی ایشان هلاک شده
و محمد را خطبه بنام یحیی خواندند و او در وقت محاصره اشبیلیه در محرم سنه ۴۲۷ بود بدست
اهالی آنجا کشته شد ادریس بن علی بن حمود در وقت برادر در طنجه بود امرای علویه او را
طلبیده بپادشاهی برداشتند و ملقب بتأیید بالله شد و در سنه ۴۳۱ هلاک شد ادریس
بن یحیی بعد از برادر او را از زندان بیرون آوردند و بحکومت نشست ملقب بعالی
گردید اتابک بر نداشت در پیش تنزل بود و در سنه ۴۳۸ سلطنت را بر بنی اعمام که ... بسته
بحکم ایشان در یکی از قلاع محبوس شد و نوبتی دیگر او را بیرون آورده حاکم ساختند و
در سنه ۴۴۶ فوت شد محمد بن ادریس بن علی بسلطنت رسید و لقب مهدی یافت
و برادر خود را حسن ولی عهد ساخته ملقب بسامی گردانید ولیکن چند گاه او را از پیش
خود راند وی بجبال غمار رفته با او بیعت نمودند و اهالی جزیره خضرا محمد بن
قاسم بن حمود را بخلافت برداشته ملقب بمهدی ساختند و در آن وقت چهار تن از
علویه با بو خلافت موسوم بودند محمد بن ادریس در سنه ۴۴۴ وفات یافت بقول
صاحب عمدة الطالب تا زمان او سلطنت در دودمان او بود و وفات صاحب عمده
جمال الدین احمد معروف بابن عنبه در هفتم صفر سنه ۸۲۸ بود جند سیم
در سادات ذی نفع الدرجات که سلاطین یمن بودند بن حسین ناصر ... ام حسن بنت
سید محمد ابن حسن المثنی المکنی عبدالله بن قاسم الرسی بن ابراهیم الطباطبا بن
اسمعیل دیباج بن ابراهیم غمر بن حسن مثنی در زمان معتضد در سنه ثمانین و مائتین
در یمن ظهور کرده ملقب بهادی گردید آخر در ذی حجه سنه ۲۹۸ در هفتاد و هشت سالگی
وفات یافت و او را کتابیست در فقه زیدیه موسوم باحکام قریب هفت سال در
مکه معظمه خطبه بنام او خواندند و در تاریخ الملوک مسطور است که یحیی را اشعار نیکوست که بر
وفور فضیلت و علو شان و همت او دلالت دارد و از الجمله این اشعار است که بعضی از
اصحاب و خویشان خود نوشته و عتاب با ایشان نموده و انکار با او وعده موافقت در
خروج نموده آخر از آن تخلف ورزیدند شعر نام الخلی وبات الذین فی تعب

عضت

عضبت علیه لا السو الحجب — والناس فی معقل مما اصبت — الا آرتس لی مکان فیه یکتنب
حتی نفت لدین الله محتسبا — والله یعنی خیر بالاکل محتسب — او لا تری ما نزال الدین مغتصب
ولا طلوا بالحق الله و اعضب — کشف المزاد و قد صارت مغانمنا — من آل سو کریم داوی حرب
الکشف رضی بسوم الحق قوم — یمن یحسب قد سبنی بالادب — یا ایها الراکب المزجی مطیته
نحو الحجاز علی المهریة النجب — ابلغ بنی الحسن الاخبار بالکتب — من ناصح لهم دین منطق درب
عن الخلیل الذی یخش تشوبه — بوثنا ولم تروم بالتحجر فی الغر — لکن یودهم المقرب منهم
وان تعیب جهه فالعت به — اهل النبوة ما شانی و شانکم — وکیف اثرتم لومی بلا سبب
بل تسرب ادعو بالکتاب الی — امر النبی و قد هشت فی الطلب — خالفتم الحفص فی اللذات والرتب
دنیلم راحة فی الساعة تعب — یا قوم هذا کتاب الله فاستمعوا — ای الکتاب اتوا جواسر ادی
لعتبتم تقاعدتم علی حنق — فهمت اسعی بجد غیر ذی لعب — بنی علی فلا تصغوا الی احمد
ولا انشدد فانتم اکرم العصب — واستجمعوا املکم عزم و دو — وانتم سغبت فی هذا شعب
ما بعد امری لکم عند افلا — واستنجدوا بالسیوف البیض و النب — ففت بمعتم حبیبا قال انتصر
السیف اصنت و انباء من الکتب — اعاذل انما عیسی جاوی — ودرجی المقاص من الدلاصی
ولا السیعوا هوای الی اغنیا — ولا ابنی الجوارح لا اقناض — عضبت لحا العی فصر فی سیو
الی اهل المقابح والمعاصی — بنی حسن الی نهضت بنارکم — ونار کتاب الله والحق والسنن
وصبر نفسی للحوادث عرضت — وعنت عن الاحوال والاهل والوطن — لا ادرک ثارا ولا اطمع فطالما
اثت علی الاسلام من عالم — بکل رقیق الحد ابیض صارما — وکل ردینی ازاهر کالسطر
فان یک خیرا فهو خیر لکلکم — وان تکن الاخری فانا دو — محمد بن یحیی کنیت او ابو القاسم

ولقبش مرتضی لدین الله بود بعد از پدر والی شد و او وهیبه و عالم بود باصول و فروع و او را تصانیف
بسیار است ولادتش در سنه ۲۹ و وفاتش در سنه ۳۱۰ آورده اند که یحیی جماعتی را بمتابعت
مذهب حق دعوت می نمود و ایشان از آن ابا می نمودند تا کار و نفیتا الی آنجا رسید
و چون صفوف قتال راست شد محمد در معرکه درآمد و این ابیات را او انشاد کرد بر محاربت

بخواند و کارزار سکرد — کذا ادا لو و علینا الصدر — هل من الخا و کعو
ایها الاسیر عوی للهدی — ودعی عنک احادیث السمر — وامکنا قال الحسین لکم
النبی نبی المصطفی خیر البشر — عد منی البیض و السمر معا — ونیل لک تادی النهر
لا جزان علی اعدائنا — تاد حرب نصرا السمر — احمد بن یحیی که ملقب بناصر

لدین الله بود قائم مقام گشت و در سنه ۳۲۲ فوت شد حسن بن احمد بن ناصر الملقب
بمنتجب لدین الله شد یحیی بن احمد ناصر بعد از قتل برادر بحکومت رسید منصور لقب
یافت و او معاصر معز الدوله بن بویه است یوسف بن یحیی بعد از او ... ابو محمد داعی
امیر صنعا گردید ابو محمد عبدالله بن محمد بن قاسم بجای او نشست و در تاریخ

الملوک مسطورست که عبدالله مردی شهم صاحب حزم عظیم الناموس بود واهل یمن او را بسیار دوست میداشتند واو چون دانسته بود که اهل طبرستان از موالیان اهل بیت رسالتند همیشه مراسلات وهدایا بجانب ایشان میفرستاد وایشان را بمتابعت خود دلالت میکرد تا اکثر در بعضی از آن دیار خطبه بنام او خواندند واخر بعضی از دعات او را بجا علیه (؟) نمودند وخطبه او در جمیع آن بلاد خوانده شد وخود در یمن در سریر سلطنت متمکن بود واز جمله اشعار او که بسبب آنکه دعوت او از عراق گذشته وبولایت گیلان رسید این دو بیت است شعر

قل لبنی العباس نابا لکم	لا تلحظوا الحظ دجان	وقد تخطکم لنا دعوه
خالت علی اقطا وحیدانا	وناصر عباسی که معاصر او بود نا ل البیاد بطوایف یمن	

فرستاد وایشان را تحریض ونمود وو عدهها خوب داد ولیسبب آنکه او در کار وجود غفلت نمی ورزید واز اخبار اطراف تفتیش مینمود کسی را بر او ظفر نشده بعد از وفات او پسر او را احمد روزی قایم مقام او ساختند وچون دیدند که خاطر او قاصر بود از رتبه امامت خطبه بنام او نخواندند واحمد بن الحسین را که از بنی اعمام عبدالله مذکور بود طلبید وامام خود ساختند وحالا امروز در یمن امام مردم مشهور ست ودر کمال علم زهد بود وهرکز در هیچ قلعه قرار نمیگرفت وهمیشه در بیابانها وکوهستان یمن میسر برد والله تعالی اعلم خبر چهارم در شرفا وحکام مکه معظمه جعفر المکنی بابو محمد بن محمد الامیر بن حسن الامیر بن محمد الاکبر بن موسی بن عبدالله ابن موسی الجون بن عبدالله بن محض بن حسن مثنی بن الامام الحسن ع در عهد مطیع عباسی بر اکخود تو که کاشته عز اسماعیلی پادشاه مصر در سنه ۳۰۴ استیلا یافته بعد از قتل او فوجی از بنی طلحه دیگر بحکومت نشست ودر ذی حجه سنه ۳۰۷ ارتحال نمود عیسی بن جعفر بعد از پدر قایم مقام گردید حسن مکنی بابو الفتوح بن جعفر بعد از برادر والی گشته ووزیر ابو القاسم مغربی که از اکابر فضلای شعر ابی عشریه بود از مصریان گریخته نزد او آمد واورا بخلافت تحریض نمود وی نیز در ذیقعده سنه ۴۰۱ لشکر بآنجا کشید اعراب بنی طی با خود متفق ساخت وحاکم مصطفر گشته مال بسیار بر قبایل عرب ایثار کرد ابوالفتوح بتوهم آنکه مبادا او را بحاکم سپارند بدنیل معضود برگشت ووزیر مغربی روی گردان شتافته دفت وحسن بحکومت حجاز قانع شده در سنه ۴۳۰ وفات یافت ابو عبدالله تاج المعالی شکر بن حسن قایم مقام پدر گشته بغایت کریم بود وحکایتی عریب در کرم از وی حکایت میکنند در تکارستان مسطورست بآنجا رجوع نمایند وفاتش در سنه ۴۵۳ وآن طبقه بلکه از حکام بانتها شد حمزه بن دهاش ابن داود بن عبد الرحمن بن ابو العاتک

عبدالله

عبدالله بن داود بن سلیمان بن عبد الله بن داود بن موسی الجون بتغلب را بجا دست یافت ومیانه بنی موسی وبنی سلیمان قال بنیادی دست داد وبر نیز هفت سال حکومت کرد واز بنی سلیمان بغیر از او کسی حکومت نکرده زمخشری در کتاب کشاف در مکه در خانه او دو شنبه جست وسیوم ربیع الاخر ۵۱۸ بنام خافدا وعلی بن عیسی بن علی بضم العین وفتح اللام حمزه بغایت فاضل شاعر وجواد بود وبتصنیف نموده امیر محمد الملقب بتاج المعالی بن جعفر ابو الهاشم محمد بن عبد الله بن ابو هاشم بن محمد الامیر بن محمد الاکبر جد علی جعفر ابو الهاشم اولین مالکی که متکون شده وبملک موروثی رسیده جهت روحه بن قیل از ابو المعالی ابن شکر حکومت کرده بودند واو در ابتدا حال خطبه بنام اسماعیلیه خوانده پس از آن لاستداعای قایم عباسی بنام او کردند ولواحی که در نواحی کعبه وزمزم وحجر ملقب بالقاب مصر بود بشکستند وبغداد فرستاد ودر سنه ۴۶۲ رسول او نزد سلطان الب ارسلان سلجوقی آمد چون خبر تغییر خطبه اسماعیلیه وتعیین خطبه بنام سلطان رسانیده الب ارسلان سی هزار دینار وخلع فاخر جهت او وروانه داشت ووفاتش در سنه ۴۸۷ وعمر بن از هفتاد متجاوز ابو فلیته قاسم بن تاج المعالی محمد پس از پدر والی شد اسبهبد بن سارتکین در سنه ۴۸۷ مکه را از وی انتزاع نموده وی در شوال این سال با جمعی بر او آمده وبر او غالب شده واسبهبد بشام گریخت امیر فلیته بن ابو فلیته قاسم بن تاج المعالی محمد بعد از پدر بحکومت نشست ودر سنه سبع وعشرین وفات یافت قاسم بن هاشم بن فلیته بعد از پدر پادشاه امیر از عسقی امیر حاج مذاد او رادر سنه ۵۵۵ اخراج نموده عمش عیسی را حاکم نمودند واو از بادیه بعزم آمده وبرا اخراج کرد باز عیسی لشکر بر سر او آورده وی را در رمضان ۵۵۶ بکشت مدت حکومتش بیست وپنج سال امیر قطب الدین عیسی بن امیر فلیته پس از برادر وبرادر زاده پادشاه شد امیر مکثر ابن عیسی پس از پدر والی گشت ودر سنه ۵۸۱ از لشکر مستضی عباسی گریخته برادر داود بن عیسی بجای او منصوب شد اما حکومت مکثر تا سنه ۵۹۳ مستمر بوده بعد از آن منصور برادر داود بن عیسی حاکم شد قتاده ابن ادریس بن مطاعن بن عبد الکریم ابن عیسی بن حسین بن سلیمان ابن علی بن سلیمه ابن عبد الله بن محمد ثعلب بن عبد الله الاکبر بن محمد الثانی بن موسی الجون امیر مکه بروایت بعضی در سنه ۵۹۹ بر مکثر بن عیسی غالب آمده حکومت یافت واو بغایت شجاع وزد مستجمع ونجیب نسل بوده وتا دیخ مصر وقاهره مذکورست که قتاده که امیری عارف بود ومنصف وغلامانی که در مکه فساد می کردند سیاست مینمود ودر زمان حکومت او اموال ونفوس تجار ودر حفظ امان او وقاعده شیعه لعن صحابه اقرار می کرد ومنبوده بود که در حرم حی علی خیر العمل اذان می کفتند والتفات بحکر

از پادشاهان می‌نمود و بخلیفه بغداد و خبر او رجوع میکرد بلکه همه سال از خلیفه
بغداد اموال بیا و جهت او میگرفت و میگفت که من بخلافت از دیگران سزاوارترم
و چنین مشهور است که در مدت عمر کتابی کبیرا از اوصاف زنده بود و در تاریخ جهان
او را دیدم ان منه که نوشته که آخر ناصر عباسی او را فریب داده بعراق طلبید و چون بحوالی کوفه
رسید کار بر او ضایع شد حتی شترها بان شترها با قلاده در بابستن ایشان را او رفته و چون
چشم بر ان افتاد گفت بلاد تذل بها الذین اسد لا ادخلها و از انجا برگشت **حسن**
بن قتاده بعد از پدر بمقام شفاعت **ابو داج** ابن قتاده بعد از برادر حاکم گردید
در زمان او ملک مسعود بن ملک کامل از آل ایوب خروج کرد و فتح استیلا یافته اکثر
با داج فایق آمد **ابو سعد** حسن بن علی بن قتاده تا عهد آل مو شریک شد **امیر نجم الدین**
محمد ابو نمی بن ابو سعید حسن حکومت سید و بعد از امیر رشید سی سال و اشتغال داشت
سید عبدالله نزد سلطان غازان آمد و رقبات بسیار در جلد باو داد **ابو الغیث**
بن ابو نمی والی شد و در دست برادرش حمیضه بقتل آمد **حمیضه** ابن ابو نمی نزد او
باتفاق از اکثر قیه عصر فرستادند و او از انجا فرار کرده پیش سلطان محمد الجایتو
آمده و مدد گرفته چون بمصر رسید خبر فوت سلطان شنید ... بلشکر او
حادثه روی نمود جهاد رفت و همراه بان دیار تاخت میکرد تا اکثر بعضی
ملک ناصر پادشاه مصر کشته شد **سید ابو غراره** رمیثه بن ابو نمی حاکم گردید
و از اولاد او شهاب الدین احمد نزد سلطان ابو سعید آمد و محل سلطان را مکه
برده معتقد بود که محل سلاطین داشت و روزی که نام سلطان بود دران دیار جار
ساخت بنابرین بعد از فوت سلطان پیش از بیش در هتظم و اختلال او کوشید
اماره اعراب عراق با و داد و بعد از سلطان برحلت استیلا یافت امیر شیخ حسن نوبان
او را محاصره کرده بعد از تسخیر او را کشت و درین مدت پدرش در حیات بود
سید عز الدین بن عجلان ابن رمیثه حاکم حجاز شد و در شبان او و اخوان بخالفت
رفت **سید شهاب الدین** بن سید عز الدین والی گشت و عادل و شایسته بود بعد از او
احوال انجا مضطرب گردید **سید بدر الدین** بن عجلان پس از ان سنه که در ان تنازع
حکومت میکردند والی گردید اخوان او ابن سید بن محمد بن عجلان با عم
نزاع چند کرده آخر بعد او را گرفت **حسن بن عجلان** در ذکر بنی فاطمه که در دیار
مغرب و مصر خلیفه شدند و ایشان از اسماعیلیه و عبیدیه نیز گویند و در زمان
دولت بنی عباس دولت ربعصاد و چهار سال پادشاهی کردند عدد ایشان چهارده
تن ابتدای ملکشان از سنه ۲۹۶ تا سنه ۵۶۷ از فرزندان اسماعیل ابن الامام جعفر صادق
بودند و اسماعیل فرزند بزرگترین امام جعفر الصادق ع بود و اکثر مردم را گمان

بود که بعد از پدر او امام خواهد بود و جماعتی میگفتند که او صاحب الزمانست
و او در زمان پدر وفات یافت و امام جعفر ع بر جنازه او جزعها کرد و چند نوبت
جنازه او را فرو گرفت و کفن او را کشوده بمردم نمود تا بدانند که او مرده است و بعضی
گمان فاسد خود باقی ماندند و از اسماعیلیه طایفه‌اند که ایشان را اعتقاد انست
که اسماعیل بن جعفر زنده است و او صاحب الزمان خواهد بود و در بعضی از تواریخ
مسطور است که اسماعیل را پسری بود محمد نام و محمد را پسری آمد نام او جعفر و ولادت او در مدینه
واز وجود آمد محمد بن جعفر الحبیب و او را حبیب بنان خواندند که مردم با همه
دوست میداشتند و فرزندان او طرف دیار مغرب فتادند و اول کسی از ایشان
سلطنت ابو عبدالله صوفی در سلخانیه مغرب بخلافت موسوم گردانید **عبدالله**
بن محمد المهدی بالله بود و نسب او بوجهی که سید المحققین خواجه نصیر الدین
محمد طوسی طیب الله مشهده در فلک نقو... که از آن بنام علاء الدین وله محمد اسمعیلی
حاکم قهستان تالیف نموده برین وجهست محمد بن مهدی بن عبدالله بن احمد بن محمد
بن اسماعیل بن جعفر الصادق ع و بروایت بعضی نسبش برین وجهست عبدالله
عبدالله بن میمون بن محمد بن اسماعیل بن الامام جعفر الصادق ع ولادت او در
سلمیه حمص در سنه ۲۶۰ وفات یافت و مدت خلافت او بیست و چهار سال
بود وفاتش در سنه ۳۲۲ مدت عمر او شصت و سه سال بود و خروج او در روز یکشنبه
هفتم ذی الحجه سنه ۲۹۶ اما در روز یکشنبه ربیع الاخر بروی بخلافت سلام کردند
و مذهب اسماعیلیه انست که مهدی موعود که در اخبار واقع شده عبارت از وست
و بعضی از ... آخر اخبار مهدی روایت کرده اند که حضرت پیغمبر بر منبر بود که علی
راس الثلثمائه یطلع الشمس من مغربها و گفتند که مراد از لفظ شمس که در حدیث واقع شده
مهدیست و او با هر که محاربه نمود منصور و مظفر گشت صاحب روضة الصفا آورده
که در حدود قیروان قلعه در غایت رصانت و رزانت بنیاد نهاد و آن را بمهدیه موسوم گردانید
و در سنه ۳۰۹ اهالی مصر از دیار مغرب از عصیان نمودند و مهدی لشکر بدان جانب فرستاد
تا مرد کرد و جماعت را محاصره نمودند و مدت دو برده آن ... تا وقت مخصوص
با تمام رسید و عاقبت با تیغ و کفن بیرون آمده دست عدوان ... را کشیده و
مهدیست سایه فاطمیات و حبابیر ضیقا اگنده بمهدیه کشتن امان داد و بوا
قلیلی از اموال قناعت نموده و مهدی در ایام خلافت خود باطراف بجاو ولایت مغرب
لشکرها فرستاد و محمود رو حظ تصرف او در آمد و خانهای قدیم را برانداخت و چون از
صنعا و حلب و غیر آن و طرابلس و امثال آن فراغت یافت پسر خود قایم را بر سر
دیار مصر با لشکری گران روان کرد و معتقد عباسی مقتدر مونس خادم را با سپاهی

جاروب را براو فرستاده و میان ایشان محاربه روی نمود و مونس از آنجا دلت
مردانگی کرده از دار الخلافت بمظفر ملقب گشت و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده
که مونس دو نوبت با قائم جنگ کرده آخر روی بغداد آورد و دیار مصر و مغرب
خلفای علویه را مستخلص گشت و چون مدت جنگ و نضال این خلافت بهم
گذشت در حصار مهدیه تنزدوری نماند آخر وقت او شد و در تاریخ روضة الصفا
آورده که عباسیه در نسب مهدی طعن کرده اند و محضری نوشتند و خواستند تا خطبا
از بر بالای منابر بخوانند وزیر مقصد گفت که اگر شما چنین کنید علویان نیز نسب
عباسیان نیز قدح کنند و در آن باب محضری نویسند و امر کنند تا بر روس منابر ولایت
مغرب بخوانند و هیچ یک از شما در طاعت ایشان ثابت قدم نماند لاجرم
مقصد از سران نقض در گذشت و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که آن محضر
نوشته شد و سایر سادات و اشراف و قضاة و علمای دار الخلافه مهرها بر آن
نهادند و از جمله ایشان ابو الفرج بن جوزی در آن محضر نوشت و دلیل بر آنکه اینها
جماعت ادعیا اند و از اولاد علی و فاطمه نیستند کلام عبد الله بن عمر است که در وقتی
که حضرت امام حسین ع بواسطه وصول مکاتیب اهل عراق توجه آن دیار داشت
با آنحضرت گفت که لا تذهب الیهم فانی اخاف علیک ان تقتل وان جدک
قد خیر بین الدنیا والآخرة فاختار الآخرة على الدنيا وانت بضعة منه وانه
والله لا تنالها انت ولا احد من اهل بیتک چه این کلام دلالت میکند بر آنکه
خلافت بهیچ یک از اهل بیت نمیرسد مگر محمد بن عبد الله مهدی که در زمان
آخر خواهد بود و معلوم است که آنجماعت را پیش از ظهور علامات آخر الزمان
مدتی طویل ملک دنیا و مغرب و مصر و شام و غیر آن شد پس باید که بنا بر خبر عبد الله
ابن عمر از اهل بیت نبوة نباشند همچنانکه سادات و قضات و فقها و کبرا در آن
محضر بر آن رفته اند این حاصل استدلال ابن جوزی و مؤلف در آن باب متأمل است
از چند وجه اول آنکه کلام ابن عمر چگونه در این مقام حجت میشود و حجیت که اگر کسی از
سادات اهل بیت از احوال آینده خبر دهند بآن التفات نمی نمایند و میگویند که
علم غیب مخصوص خدای تعالی است و در این مقام که قدح در نسب بعضی از سادات
اهل البیت ع میکنند عبد الله بن عمر را مدعی اخبار از غیب غیب میکنند و از این
شیدانند دیگر آنکه بر تقدیر تسلیم صحت کلام ابن عمر میتوان گفت که ضمیر مؤنث در قول
او لا تنالها راجع باشد بخلافت حقه که از جانب حضرت پیغمبر توان بود
نه خلافت فاسده و سلک عضوض که باعتقاد اهل سنت در زمان بنی امیه و آل
از وفات آنحضرت غیر از آن نتواند بود و دلیل حاصل کلام ابن عمر چنین شود که خلا

حجت

حقه حقیقت الهیه نشود و هیچ یک از اهل بیت تو نخواهد رسید و بمعنی موجب
آن جنت که سلک عضوض خلافت ظاهری که ابن جوزی و اصحاب او از آن نفی امید
بنی العباس دو داشته اند بهیچ یک از اولاد اهل بیت حضرت امام حسین ع نرسد دیگر
آنکه قول او که ان جدک خیر بین الدنیا والآخرة الی آخره دلالت بر وضع دو ا
سکینه زیرا که این عبارت مشعر است بآنکه حضرت پیغمبر ص در توجه عراق طالب دنیا
بود و حاشا که ابن عمر در باره حضرت امام حسین ع این گمان داشته باشد بلکه آنحضرت
طالب خلافت الهی بود که بموجب حدیث صحیح که لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی
عشر خلیفة کلهم من قریش و غیر آن از احادیث که در خاتمه این کتاب مذکور شده مستحق آن
گشته بود دیگر آنکه اطلاق عبارت ابن عمر بر وجهی که دلالت بر نفی کتاب خلافت
از مهدی اهل البیت نیز دارد قرینه وضع روایت و از جمله غرایب آنکه شیخ جلال
الدین سیوطی شافعی در کتاب تاریخ الخلفا آورده است لا یعود به بطلان
خلافت خلفای اسماعیلیه باحادیثی که اهل سنت روایت کرده اند در باب امتداد دوران
خلافت عباسیه تا زمان ظهور مهدی صاحب الزمان ع و مخفی نخواهد بود که اقدام مأمون
عباسی بولی عهد ساختن حضرت امام رضا ع دلیل صریحیست بر آنکه آن احادیث قبل از انقضای
ایام مأمون وضع شده که اگر آن احادیث ثابت می بود مأمون میدانست که حضرت پیغمبر ص
فرموده که خلافت در اولاد عباس تا قیامت باقی خواهد بود اقدام بنقل خلافت از
خاندان خود بحضرت امام رضا ع نخواستی نمود زیرا که او بکتاب ان معبار و نوع احادیث
مذکوره متضمن شده اند با قضای الهی سپرده بنص حضرت سالک تناهی و جهل و ضلالت خود
دیگر اینست و ایضا اهل روزگار دیده و شنیده اند که تا الحال سالهای بسیار شده که
خلافت از آل عباس بیرون رفته بلکه از نسل ایشان در صفحه روزگار اثری نمانده و الحمد لله
که در روزگار متغلبان ترکیه و وضع واقع ایام از وضع آن احادیث که اهل سنت حجت خود
آمدان طها فهد بر هم بافته بودند کاشف گردید و برین قیاست اکثر احادیثی که در کتب
ایشان مذکور و بصحت آن مغرورند و ابن کثیر در موضعی دیگر از تاریخ خود تکذیب محضر
و گفته که دروغ میشد که اکابر علمای با انتساب خلفای قادر بالله عباسی خط و مهر بر آن
محضر نهادند سید رضی الدین موسوی نیز بالحاح و اکراه خط بر محضر نهاده و چون از مجلس
خلیفه بیرون رفت جهت اشعار بطلان محضر و اظهار آنکه در آنجا نوشته شده
از روی اکراه بود قطعه شعری گفت که دلالت بر صحت نسب خلفای اسماعیلیه دارد و دو
بیت از آن اینست شعر البس الذل فی بلاد الاعادی * وبمصر الخلیفة العلوی و خلیفه
عباسی چون انقطاع باشید از شیعت و شریعت طاهره دست رضی الدین برادر او
میر مرتضی علم الهدی را طلبید و با ایشان کلمات آغاز کرد ایشان چون بشنیدند در

باب صحن گفت گفت من آن قطعه را نگفته‌ام خلیفه گفت اگر تو آن قطعه را
نگفته باید که قطعه دیگر مشتمل بر قدح نسب اسمعیلیه نیکو بگوئی و درین باب
مکتوبی کس نزد سید رضی الدین فرستادند و او قبول نکرد و چون سید رضی الدین و خاندان
او در عراق عرب صاحب فضل و شوکت بودند و خلیفه قدرت بر اهانت ایشان
نداشت لاجرم بآن راضی شد که سید رضی الدین سوگند بخورد که آن قطعه را نگفته است
انکار شیخ ابو حامد اسفراینی و قاضی ابوبکر باقلانی را که از علمای اهل سنت بودند
بخانه او فرستادند تا سوگند دهند او را والله اعلم بحقیقة الحال و بر متتبع احوال و آثار
مخفی نخواهد بود که گواهی در وضع و روایت احادیث موضوعه مسموع و مقبول نزد علمای
اهل سنت مثابت اسنادست چه اکثر ایشان نصرت مذهب خود را بسعی کذب میدانند
ولهذا صاحب کتاب ترغیب و ترهیب که از اکابر محدثان اهل سنت است در دیباچه
کتاب مذکور و بسیاری از علمای اهل سنت مثابت اسناد نوشته‌اند چه اکثر ایشان وضع
حدیث از برای نصرت مذهب میکرده‌اند و آنرا مباح میدانسته‌اند و صاحب روضة
الصفا در ذیل احوال عبدالله بن طاهر که از جانب مامون حاکم خراسان بود آورده که
در ایام حکومت او جمعی از مجوس در هراة معابد و آتشکده داشتند و جماعتی در
شریف شهر دست جور میداده و کسی متعرض ایشان نمیشد در روزی یکی از
واعظان که در آن شهر بالای منبر وعظ میگفت در اثنای سخن فرمود که درین شهر سلطانی
ضعیف است و مؤید این مقال آنکه مسجد و آتشکده متصل بیکدیگر واقع شده
و اهل اسلام در وقت اذان صوت اعمال و مشاغل میمانند ازین کلمات عرق عصبیت
مسلمانان در حرکت آمده خلق کثیر اتفاق کردند و چون شب شد در تخریب مسجد
و آتشکده سعی نمودند و از عمارت آن موضع اثر نگذاشتند و در تمامت شب مسجدی بجای
آن مسجد شروع کردند چون صبح شد جماعت مجوس از آن آتشکده نشان ندیدند
در حیرت ماندند ایشان را یافته بمحض انقضیه کشتند و چون بحقیقت حال
اطلاع یافتند از هرات بنیشابور رفتند نزد عبدالله بن طاهر و این واقعه را بعرض
او رسانیدند که در ایام دولت تو ما چنین حیفی رفته است اکنون متظلم آمده‌ایم
و امید میداریم که داد ما بستانی عبدالله بن طاهر فرمان داد که از حقیقت
این مهم استعلام نمایند چون استاد و معابر تفتیش و استفسار در آمدند چهار هزار
پیر معمر از شهر هرات و قرای آن بلده مجتمع گشته گواهی دادند که تا مدة الحیات این
مسجد را بهمین کیفیت که حالا در آنست دیده‌ایم و قبل ازین درین موضع آتشکده
و نه مسجد دیگر بوده و در ادای این شهادت ثواب طمع داشتند و تفصیل خروج
مهدی مذکور و کیفیت مذهب اسماعیلیه در تواریخ مشهور و مسطور گشته در

کار

کتاب ملل و نحل محمد شهرستانی مذکور است **محمد** الملقب بالقائم بامر الله بعد از فوت
مهدی در ایام خلافت خویش از بوم مغرب دو نوبت از برای او شتابیده بود و چون
مهدی وفات یافت قایم در سنه ۳۲۲ قایم مقام شد اهل سقلیه بواسطه سوء
اعمال عامل او سر از ربقه اطاعت او باز زدند تا قایم سر لشکر را عامل کرده
دیگری را بجای او عزل نموده و از کلمات وقایع زمان قایم یکی آن بود که ابو یزید که بتعلیم
صبیان اشتغال داشت بر وی خروج کرد و جمعی کثیر در تحت رایت او مجتمع گشتند
و میان او و قایم محاربات دست داد آخر الامر قایم از وی منهزم گشت و ابو یزید قایم را
نموده در مهدیه قایم محصور گشت و اسماعیلیه ابو یزید را دجال لقب کرده مضمون آنکه
دجال در مهدیه با قایم خروج کند و در همین محاصره قایم وفات کرده درگذشت و پسرش
اسماعیل بجای او نشست و مدت خلافت قایم دوازده سال و هفت ماه بود **اسمعیل**
الملقب بالمنصور بالله چون قایم از پای در آمد اشراف حضار مهدیه بر منصور بیعت
کردند و او بغایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود و چون در حین فوت پدر ابو
یزید خارجی مستولی بود و حضار بود مرگ قایم را پنهان داشت و بحسن تدبیر کمان دولت
ابو یزید از ظاهر مهدیه کوچ کرده گریزان شد و منصور او را متابعت نموده بجایی
رسید که از صعوبت مسالک دیگر نتوانست رفت و ابو یزید که بجانب بلاد سودان
رفته بود آمده و این خبر مسموع منصور شد جمعی از اهل جلادت بدفع او نامزد فرمود و ایشان
بموجب فرموده از عقب ابو یزید شتافتند و بعد از کشش و کوشش او را دستگیر کرده نزد منصور
آوردند و از موقف خلافت حکم صادر شد که ابو یزید را در قفص آهنین با حمدان
فرزند و بمعسکر گردانیدند و بعد از چند گاه بنابر فرمان ابو یزید را پوست کنده و آن را
پرکاه کرده در تمام ولایت بر آوردند و فتح نامها باطراف ولایت اسلام فرستاده
اضافات و آثاری که در ایام خروج او از قتل و غارت و غیر آن واقع شده بود باز نمودند و
منصور در ایام دولت خویش حسن بن علی بن ابی الحسین کلبی را که یکی از عظمای ملت
بود و بانواع هنر آراسته بحکومت صقلیه فرستاد و جهت حسن معاشرت حسن
محبت او در دلها قرار گرفته بضبط و ربط امور مشغول گشت و در خلال این احوال اعیان روم
متوجه محاربه او گشتند آتش محاربه زبانه بفلک اثیر رسید و حسن منهزم گشت و مقارن
این حال فرخ غلام منصور با طائفه از شجعان بمعاونت حسن رسیده باتفاق دفع لشکر
روم نهاده حمله در پیوستند و اهل روم نکبت یافت و تفصیل این جمله
بعرض ملحق شد و ابو جعفر مرورودی بتهنیت این فتح مبین اشعار
معروض منصور گردانید مجملا اکنون منصور که با شما اول قرة العین
خلیفه المعز لدین الله که ولی عهد بود در بیعت نموده روس بنابر وجوه داناییان لقب و

در خلافت و دری برج امامت متمکن و متحلی گردد و عاقبت الخیر بر زبان ابو
جعفر گذشته بود بوقوع انجامید و چون هفت سال حکومت منقضی شد
طالع قایم را وداع نموده مدت خلافتش سی و هفت سال بود **معد** بن اسمعیل
لقبش المعز لدین الله پادشاهی بود صاحب رای و شجاع و در قانون مملکت و قوا
مملکت شکوه داشتی و کما ینبغی مراسم سیادت و حکومت بجای آوردی و پادشاهی گفته
که کان منظهرا للتشیع معظما لحرمة الاسلام حلیما کریما وقورا حازما سریا یرجع
الی الانصاف و یجری الامور علی احسن احکامها و در روز وفات پدرش که سلخ شوال
سنه ۳۴۱ بود بوی بیعت کردند و در سنه ... جوهر خادم را با انواع عواطف
خسروانه اختصاص داده با لشکران بافضای بلاد مغرب فرستاد و او تا ساحل
بحر دریا رفته و ... نامی که بآن بحر منسوب بود و در آن بحر غرق صید کرده
بنابر سر به خلافت مصر فرستاد و المعز لدین الله در ایام حکومت خویش بسلجماسه لشکر کشید
آن دیار را فتح فرموده و الی آن ولایت منقلبی بود و خود را شکر الله نام نهاده و نموده بود
که او را امیر المومنین گویند او را دستگیر کرد و بعد از فتح لشکر عظیم بجزایر در سال ... نمود
مثال او فرستاده و در میان ... ظهور شد و معز بجانب غالب آمده غنایم
فراوان گرفتند و در خلال این احوال خبر وفات کافور اخشیدی که از قبل خلفا
عباسیه بحکومت مصر اشتغال می نمود بسمع معز رسید و بواسطه قحط و غلا مصریان
فاخر گشته اشراف و اعیان مملکت رسولان و نامها فرستاده از معز التماس نمودند
که بنفس خویش حرکت نماید یا از امرای دولت شخصی که شایسته پاسبانی آن ولایت باشد
فرستد و چون معز بر این قضیه مطلع گردید همت بر تسخیر مصر مصروف گردانید
جوهر را با جمعی از ارباب سلاح و کشتیهای مشحون بانواع اطعمه و اصناف اغذیه که بآن
مملکت صد فر کند ... جوهر در ... سنه ... بالمکنین هر جمع ... از قطع
مسالک ... چشم اهالی آن دیار بدیدار او روشن شد و صورت رجوع ایشان
بصدقات المعز لدین الله قرار یافت جوهر بستان اخشیدی نزول کرده بموجب ...
میان فسطاط و مصر بنا نهاد شهری بنا بر وجهی که بقاهره معزیه اشتها دارد
مشغول شد و بعد از ... جوهر مصر ... و در ... دو ... مساجد و مکه و مدینه
از تصرف عمال بنی عباس بدر رفته در تسخیر ولایت ... در این اثنا جوهر یکی از قواد
با لشکری گران بجانب فلسطین فرستاد و آن قاید فلسطین را فتح نموده عزم دمشق
و بدمشق ... شد و سایر مملکت شام را گرفت صاحب روضة الصفا آورده
که بعضی از قرامطه که اعقاب ایشان از ایشان در وجود آمد مثل قلع حجر الاسود
و غیر ذلک جوهر در مصر بساط ... و دعایای آن جماعت گرفته در شام

سواری شدند و از سیاق این کلام بوقوع می پیوندد که قرامطه و دای اسماعیلیه
طایفه دیگرند و عباسیان و هواخواهان ایشان از کمال بغض و عداوت قرامطه را از اهل
اسماعیلیان ساختند و منویان است انکه چون عبد الله بن معتز عباسی در بعضی از
قصاید خود که طعن و تعرض با آل ابی طالب نموده و تعرض بخلفای علویه مذکور
نیز نموده با آنکه ایشان قرمطی اند و قرامطه از ایشانند لاجرم بعضی از کابر ایشان در جواب
آن ناصبی قصیده گفته و نسبت قرامطه از خود بدین بیت نموده که **شعر**
وهیهات قال القرامط کاذبا ✽ الی عترة الهادی الکرام الاطایب ✽ و این قصیده با یک بیت
از قصیده عبد الله معتز در حاشیه احوال امیر ابو فراس حمدانی در مجلس مذکور
خواهد شد و در شوال سنه ۳۶۲ المعز لدین الله بعزیمت مصر از مغرب هجرت نموده
اولاد و جمیع مال را همراه کرده اموال که مصحوب داشت از حیز تعداد بیرون بود و در بعضی از
تواریخ بنظر رسیده که در آن سفر بار یک هزار و ... شتر بود ... دراهم و دنانیر
سرخ و سفید می کشیدند و اعیان و اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال المعز لدین الله
شتافتند و از شهر بین بلقای او مشرف گشته و شرح شدت فراق و تفصیل الام اشتیاق
خویش معروض داشتند و بنوازش لایق و اختصاص یافتند و خلیفه علوی چون بقاهره
معزیه نزول نمود باساس عدل و انصاف چنان اشتغال نمود که مؤیدی بر آن متصور نبود
گویند که چند صندوق زر در پیش بارگاه او نهاده بودند و رخصت داده تا هر روز
محتاجان بیایند و زر بکف اخذ کنند از آن بعض و بردارند و اکنون صنادیق
خالیست ولیکن از آن کرم نشان نمانده و چون امور مملکت استقامت یافت در روز جمعه
یازدهم ربیع الاخر سنه ۳۶۵ رحلت نمود و نقد حیات بقابض ارواح سپرد مدت عمرش
چهل و پنج سال بود و زمان خلافتش بیست و پنج سال و سه ماه بود **نزار** لقبش العزیز بالله
بود ... ولادتش در محرم سنه ۳۴۴ ... در روز جمعه یازدهم ربیع الاخر سنه ۳۶۵
مولف تاریخ مصر و قاهره گفته که عزیز کریم و شجاع و صاحب سیاست بود و با رعیت
بر وفق احسان سلوک می نمود و از مسبحی نقل نموده که عزیز ادیب و فاضل و حسن الخلق
الخلق بود و بجود و کرم نایل شد و قصیده گفتن خاقانی رغبت بسیار داشت و ابو
منصور ثعالبی در کتاب یتیمة الدهر آورده که یکی از شعرا بر عزیز در روز عید وفات یافت و عزیز در آن

روز این چند بیت گفت	نحن بنو المصطفی ذوو محن	یجرعها فی الحیوة کاظمنا
عجیبة فی الانام محنتنا	اولنا مبتلی و آخرنا	یفرح هذا الوری بعیدهم

طرا و اعیادنا ماتمنا ... وایضا ثعالبی گفته که عزیز بغایت فصیح بود و کتابی
که بعضد الدوله نوشته و در مجلس طایع خلیفه عباسی خوانده شد دلالت بر قوت فضل
و شوکت او دارد و صورت آن کتابت اینست که بعد از بسمله نوشته بود که من عبد الله

وولیعهد نزار بن المنصور الامام العزیز بالله امیر المؤمنین بحمد الملک الله الذی لا اله الا
هو وسئاله الصلوة على جده محمد رسول رب العالمین وحجة الله على الخلق اجمعین
صلوة تامة متصلة وائمة بعترته الهادیة وذریته الطیبة الطاهرة وبعد فان رسولک
وصل الى حضرت امیر المؤمنین مع رسالتک المنفذ الیک فاذا انا عالم من اخلاصک فی
ولاء امیر المؤمنین ومودتک ومعرفتک بحق امامته ومحبتک لآبائه الطاهرین الائمة
المهدیین فسر امیر المؤمنین بما سمعه عنک ووافق ما کان یتوسمه منک وانک لا تعدل
عن الحق وذکر کلاما کثیرا فی هذا المعنی الی ان قال وقد علمت ما جری على الثغور
من المشرکین وخراب المشاهد وضعف اهلها وخلاء الاسعاد ولولا ذلک لتوجه امیر
المؤمنین بنفسه الى الثغور وسوف یقدم الى الحیرة وکتابه نفذ علیک عن قریب
فتاهب الى الجهاد فی سبیل الله ودر آخر مکتوب نوشته بود که یعقوب بن یوسف
بن کلس عند مولانا امیر المؤمنین لیس عضد الدوله در جواب او کتابی نوشت
ودر آن اعتراف نمود بفضل اهل البیت ع واقرار نمود که غرض آن خاندان ا
داود آنحضرت شریعت مخالطت ساخت واز وزرا او یعقوب بند گو منتقولست که غرور
روزی با غرور حمد گفت که میخواهیم که موزه را ببینم که همگی منتظم بود و جواهر و
خیل ولباس وصناع وعقار وغیر آن از اقسام نعم باشند وجمیع آن نعمتها از ... من
باشند فوتش در سنه ۳۸۶ بود در شب هشتم رمضان **منصور** لقبش الحاکم بامر الله پدرش
عزیز ولادتش بقاهره پنجشنبه ربیع الاول سنه ۳۷۵ معیش درصبح وفات پدر
در عهد او در مدائن وانبار وقصران خطبه بنام او خواندند صاحب تاریخ گزیده آورده
که حاکم جمعی را از مصر بفرستاد و علوی مدینه را بفرمود تا در خانه او شب
نقب میزدند تا روضه رسول ص میخواستند که ابابکر و عمر را از آنجا حضرت رسول
بیرون آرند واخراج کنند والی مدینه ظاهر شد وآن جماعت را گرفت وسیاست نمود
وگفته که این کرامات ابابکر و عمر بود ومؤلف کتاب گوید اگر خلفای اسماعیلیه این
اراده میبود در ایامی که چندین سال متعین در تصرف ایشان بود کاری چنان میکردند
لیکن چون استعمال کلمه ... ازجهت اخراج آن در اعتبار در نظر
ارباب اعتبار از اصل دول ایشان ... ان شاید و بر تقدیر تسلیم
الکه حاکم کرده ... ان سر نشده باشد تسلیم نمیداریم که کاشتهای ازل ممنوع
گشته جرا این قسم انکار باطل بکار بخاصل از اهل سنت بنیاد قائم شده تا حال
ابن کثیر شامی وغیر آن از ارباب سیر آورده اند که العباس در بلاد اسلام جمع نمود
ملوک بنی امیه را ... کشتند وسوختند وخراب کردند و ... بن قرن که کلت سالی
خالی یافت جمعی از اهل سنت که هواخواه آن جماعت بودند بر مواضع ... ایشان

عمارتها ساختند وبزیارت آن اقدام می نمایند وهمچنین بر عالمیان ظاهر است که
که حضرت شاه اسماعیل انار الله برهانه قبر ابو حنیفه کوفی که در بغداد بود کنده
وعظام او را سوخت وسگی بجای او دفن نمود و آن موضع را مزبله اهل بغداد ساخت و چندین
سال بر منوال گذشت و آخر که سلطان روم بر بغداد مستولی شد خانهای مزبله را
خراب کرده بجای او عمارتی کرده در آن درون وصندوقی نهاده و مردم را بزیارت او فرمود
وتا این زمان اهل سنت وجماعت بزیارت او اقدام می نمایند وتعظیم آن مزبله بجای می آورند
و بر تقدیر تسلیم صحت آن انکار میکنیم که چون قبر ابوبکر و عمر نهایت نزدیک بقبر حضرت
پیغمبر صلوات الله الملک الاکبر بود وبنا بر محتمل بود که نقب جماعت خصوصا اگر
سبب باشد موذی بنبش قبر آنحضرت شود لاجرم باقتضای مشیت الهی از اهتمام آن امر
ممنوع گشتند واگر ابوبکر و عمر را کرامتی بود از گزیدن مارها در غار وفرار وغیر آن
از نقص و عیوب ایشان را محفوظ نمی نمایند وصاعقه غضب الهی که در سنه جهت محض احراق
ایشان ... قصه نزول صاعقه بر مسجد مدینه در تاریخ
الخلفا و غیره مذکور است حاکم مدت ... خلافت کرد وغایب شد و
بماند وگفته اند که بر وجه ... در شب ... هفتم شوال سنه ۴۱۱ بود **علی**
لقبش القاهر لاعداء دین الله وبعضی گفته اند الظاهر بامر الله پدرش منصور ولادتش
در مصر دوشنبه دهم رمضان سنه ۳۹۵ معیش ... پدرش ... روز در شب
شنبه عید اضحی وفاتش در نصف شعبان سنه سبع وعشرین واربعمائه **علی** لقبش المستنصر بالله
پدرش قاهر یا ظاهر ولادتش در صبح سه شنبه سیزدهم جمادی الاخر سنه ۴۲۰ معیش دو
واهمه پدرش وفاتش ... ذی حجه سنه سبع وثمانین واربعمائه **معد** لقبش المستعلی
بالله پدرش المستنصر ولادتش در بیستم محرم سنه ۴۶۷ معیش روز عید غدیر سنه ۴۸۷ در
در سه شنبه هفدهم صفر سنه ۴۹۵ **احمد** لقبش الامر باحکام الله پدرش مستعلی ولادتش
سیزدهم محرم سنه ۴۹۰ معیش ... فوتش شب پنجشنبه جمادی الاخر سنه ۵۲۴
منصور لقبش الحافظ لامر الله پدرش محمد بن مستنصر وابی محمد ... بند
بطرف عسقلان ... عبد المجید در عسقلان متولد شد ...
رمضان سنه ۴۶۷ در عسقلان ... وفاتش در جمادی الاخر سنه ...
عبد المجید لقبش الظافر بامر الله پدرش حافظ متولد شد ... ربیع الاخر سنه ۵۲۷
اسمعیل در یک شنبه پنجم جمادی الاخر سنه ... ووفاتش در شب پنجشنبه سلخ محرم سنه ۵۴۹
لقبش الفائز بامر الله پدرش ظافر متولد شد سنه ۵۴۴ ... وفاتش در
شب جمعه سلخ محرم سنه ... **عیسی** لقبش العاضد لدین الله پدرش ابو الحجاج یوسف
بن عبد المجید ولادتش سنه ... محرم سنه ۵۴۶ ... پدرش را ... نوفت

شانزده سال بود و در ایام او اسد الدین شیرکوه بمصر آمد و مصر بدست او و کوفت
امنا دو در گذشت و صلاح الدین یوسف که از اکابر اصحاب اسد الدین بود بملک
مستولی شد و عاضد از عجز او را وزارت داد و لیسن خلافت امرای عاضد
کار ملک شروع کرده دست حمله را کوتاه کردانید و باستقلال حکم میکرد قضا را
در این میان عاضد بیمار شد و در یا بعد تم محرم سنه ۵۶۷ از دنیا گذشت و احوال الی صفه
منقرض شد و در خزانه اسماعیلیه از نفایس عزیزه و امتعه نفیسه خبری نخبه که
دیده روزگار دو فقط آنها را ندیده بود و از جمله کتب نفیسه صد هزار خارج از حد و شمار
و از جمله جواهر یکدانه یاقوت موسم بجبل هفتده مثقال و یک دانه مرو طول آن چهار انگشت
ابهام **فرقه** دو حمیریه که ایشانرا الموتیه نیز گویند سلطنت ایشان از ثلث و ثمانین و اربعمائه
تا سنه ۶۵۴ از اول ایشان **حسن صباح** بن علی بن جعفر بن حسین ابن احمد بن محمد صباح حمیری
مؤلف تاریخ گزیده آورده که حسن صباح از اولاد یوسف حمیری پادشاه یمن بود و شیعی
اثنا عشری بود و بعد از آن تشام نزد مستنصر اسمعیلی بمصر رفت و از ولیعهد بود رفت
و شیعی اسمعیلی شد و نزار که پسر او از مستنصر بود ... خود میداند و حسن صباح ان کورا دادو در
ذاد و در سنه ۴۸۳ بر قلعه الموت استیلا یافت و دعوت مستنصر اسماعیلی کرد و همچنین
دعاة او بنیادی از مواضع ذکر میکند که خواهد شد بسبب آورده خلاصه آنچه
مؤلف کتاب در تحقیق حال ملاحده اسماعیلیه و نوع ایشان که حمیریه الموتیه اند از
کتاب روضة الصفا و غیره استنباط نموده اینست که خلفای اسماعیلیه که احوال ایشان
سابقا سمت ذکر یافت در اصل شیعی امامی بوده اند لیکن اسماعیلی اثنی عشری
در دو نوع نیز بمذهب شیعه عمل می نموده اند و باعث تقرب قرامطه و بعضی از ملاحده الموتیه
نسبت میکند ایشان از آن بحسب ظاهر و باطن مبرا اند در کتاب روضة الصفا
سابقا منقول شد که قرامطه ورای اسماعیلیه طایفه دیگر اند و عبارت شما و هو حوها
ایشان از کمال بغض و عداوت قرامطه را داخل اسماعیلیان ساخته اند و ایضا صاحب
روضة الصفا آورده که در زمان الحاکم بامر الله امر معروف و نهی منکر بحدی رسید که
حکم شد تا هیچکس ببیع و شری خمر و سایر مسکرات اقدام ننماید و اوانی و ظروف
خماران شکسته و شرابها ریخته گشت و مصطبه و سایر مواضع فسق و فجور معطل ماند و کیاد
روی در پس جنازه و غیر آن زنان ممنوع گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون مردم شراب
خوردن ترک نمی نمودند حکم کرد تا اکثر باغات و تاکستان را کنده و حکم کرد که از خمر زنان
موزه ندوزند تا ایشان از خانه قطعا بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصاری بر
سوار نشوند و اگر حمار یا استر سوار شوند از رکاب آهنین اجتناب نمایند
و مود تا مساجد بنا کردند و علما و فقها منسوب ساخته اسباب ابتلا از فراوان

بران وقف کرد اما حسن صباح از جمله داعیان ایشان است و در اصل از شیعه امیر المؤمنین علی ع
بوده و در سلک شیعه اثنی عشریه انتظام داشت و اخر از خراسان و ایران متوجه دار
الخلافه اسماعیلیه گردیده و بخدمت مستنصر بالله که از اعاظم خلفای اسماعیلیه بود فایز شد
و از مذهب شیعه اثنا عشریه بمذهب شیعه اسماعیلیه انتقال نمود و همان از معرفت امام
که او را نسبت بان امام بهم رسید امرای لشکر با او حسد بردند و چنان کردند که او در آن دیار
نتواند بود لاجرم حسن بحلب رفت و در آنجا چند گاه اقامت نموده عازم بغداد شد و از آنجا
بخوزستان رفت و از آنجا باصفهان آمد و از آن دیار بطرف یزد و کرمان توجه نموده
بدعوت اشتغال نمود و دیگر بجانب اصفهان متوجه شده بدعوت اشتغال نمود و
چهار ماه در آن دیار لبس برد باز بخوزستان رفت و در آن ولایت رحل اقامت انداخت و بعد
مدت انقضای سه ماه از آنجا ارتحال کرده بدامغان رفت و در دامغان و حدود آن
مدت سه سال بسر برد جمعی کثیر دعوت او را پذیرفتند و بعد از عشرت یهم بجرجان
رفت و در آنجا اندک توقف نموده و از آن ولایت بدماوند رفت و از آنجا به قزوین متوجه
شد و از آنجا بقصبه که نزدیک بالموت بود رفت و در آن محل چند گاه بعبادت مشغول گشت
و بعد از آن بحسن تدبیر بلکه بارادة ملک قدیر بر قلعه الموت صعود نموده بر مسند دعوت
ارتقا یافت از جمله مآثر عدل او سند که اکثر پسر خود را بتهمت قتل یکی از اهل زنا بقصاص
رسانید و دیگری را بتهمت شرب خمر بقتل آورد و نیز بعضی از اهل سنت و جماعت
میگویند که غرض او از این آن بود که بر جهانیان روشن شود که مقصود او از دعوت
استیلای ملک نبوده که پسرانش بعد از وی حکومت کنند و در این مقام که میگویند که عمر
ایام خلافت پسر خود را بتهمت حدی زد که هلاک شد مانند آن عمل از او منهی هند
صاحب روضة الصفا آورده که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در قلعه الموت
اقامت داشت جز دو نوبت از خانه بیرون نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد
و پیوسته بر امور ملک و تلفیق سایر اعتقادات که موافق مذهب او بود اشتغال
می نمود و مسایل غریبه و در رونق شریعت غرا بحسب ظاهر اهتمام تمام بود که بسختی در الموت نیز
نواخته بود و اورا از قلعه بیرون کردند و هر چند شفعا انگیخت دیگر او را بقلعه راه نداد و
در زمان دولت اولیای او در وسا اهل سنت و جماعت که با اسماعیلیه و سایر فرق
شیعه در مقام منازعت بودند بزخم فداییان کشته شدند و در تاریخ گزیده مذکور است
که یکی از رؤسای اسماعیلیه است فداییان جمعی کثیر از اعیان اهل سنت کشتند
یکی از قاتلان قاضی القضات ابو سعید هروی است و دیگری دولتشاه رئیس اصفهان
و بالسنقور حاکم مراغه و مسترشد خلیفه عباسی و حسن بن القاسم
مفتی قزوینی و همچنین جمعی کثیر از اعیان قوم در دست فداییان کشته شدند و در زمان

کیا محمد نیز کیا بزرگ امید باشد عباسی بر سنت ندا بیان کنند کرد بدو بسیاری
از اعیان و امرا و قضاه و علمای اهل سنت و جماعت را بقتل رسانیده و اسامی
مقتولان تفصیل در بعضی از تواریخ مسطور است مؤلف گوید که صدور این امور
باعث شده جمهور اهل سنت و جماعت را به نسبت الحاد و کفر و زندقه
بان جماعت نمایند و چون اشقیا چون اکابر اعیان مذهب خود را کشته دیدند
لاجرم تسلی خاطر خود در آن دیدند که بان دشنام و تکفیر و الحاد ایشان نمایند مولف اقبال
اکبر صاحب روضة الصفا در بیان احوال کیا محمد مسطور ساخته که او نسبت
خویش حسن صباح در اقامت رسوم اسلام و احیای سنن محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله بحسب ظاهر سعی و مبالغه تمام می نمود و در اوان تسلط کیا محمد سلطان سنجر
نوبتی بولایت وی رسیده رسولان بالموت فرستاده تا از کیفیت معتقد
ایشان استفسار نمودند آن جماعت در جواب گفتند که عقیده ما آنست که
خدا را عز و جل یکی شناخت و باید دانست که خود و نظر در سنت آن باشد
که موافق قول آن حلیف کلمه و مطابق فرموده رسول می بوده رعایت احکام شریعت
غرا بر وجهی که کتاب خداوند تعالی بان ناطق است بجای باید آورد و باید خدای
مجید فرموده و رسول او خبر آورده و از مبدا و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان
آوردن از واجبات است و هیچ کس را نرسد که در حکمی از احکام الهی برای خود تصرف کردن
و چون از آن تغیر ندهد الغضه جمیع معتقدات خود را بیان کرده گفتند که اصول
و فروع ما اینست اگر پسندیده سلطان باشد فیها والا بگوید تا اشخاص اهل ملت را بفرستد
تا در این باب با وی مناظره کنیم چون رسولان مراجعت نمودند این سخنان بسلطان رسانیدند
بهانه بدست تعرض آن طائفه کوتاه کرد انتهی تمام کلام صاحب حبیب
السیر و هر گاه گفته که فساق بنی امیه بنا بر عداوت دینی و دنیوی که با حضرت
علیه مرتضوی داشتند از برای آنحضرت که آسمان و زمین بفضل او گواهی میدهند
افترا بها نمایند تا آنکه معاویه از اصحاب او سمرة بن جندب را که یکی از صحابه بود
بزر فریفته که روایت نماید که این آیه و من الناس من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا
و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام در شان حضرت امیرالمؤمنین ع نازل
شده و آیه دیگر که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در شان
قاتل او ابن ملجم علیه اللعنه نازل گشته که دشمنی قوی طالع مثل خواجه نظام الملک
طوسی که عداوت دینی و دنیوی با حسن صباح داشته بر وجهی که تفصیل آن در کتب مسطور است او را
مسطور است نغز السیر جمهور مند کو و حسن صباح که مردی مجهول الحال بود و
مشهور بالحاد و زندقه فرستاده و او را ابتدی در زبان عامه اهل ایران انداز در دامن

موجان خال است اکثر چون نوبت ریاست اسماعیلیه مناخره بعلاءالدین نام
که نسا خوین آن قوم بود رسید در عهد و لشید شریعت غرا که مبنی سعی و اهتمام
بجای آورده او رسوم الحاد اشعار تمام نموده و شعار اسماعیلیه را از ادیان کتاب پنهان
محرمات که در سیاه ایشان احداث نامه بود منع و زجر کرده و فرمان داد تا در هر
شهر از قری و ولایت در دیار جماعی مسجدی ساخته در سهم اذان و اقامت نماز جمعه
و جماعات آزاده کردند و علمای اهل سنت در این مرتبه چون بواعث قوادح نظام
الملکی شنوده در باب صحت اعتقاد او فتوی نوشتند آری در نقضا عنقف سلسله
اسماعیلیه مناخر معنی بوده اند که هوا و هوس بر ایشان غالب بوده مانند حسن
بن محمد که او را علی ذکره السلام گویند و دعاه او را بلفظ خداوند که بکثرت استعمال
خوانده شد و خطاب کردند وان جماعت نیز بان منسوب گشته بخوانند در سوم کشتند
و همچنین پسرش جلال الدین او محمد بن حسن مخالفت حسن صباح و سایر اخلاف خود نموده اطوار
اباحت و الحاد پیش گرفتند و صاحب روضة الصفا آورده که در وقتی بموجب فرموده
حسن بن محمد مردم ولایت در دیار بالموت آمدند و بعد از آن فرمان داد تا در مصلی
که در پای قلعه الموت واقع بود منبری در بقبله نصب کردند و چهار رایت بزرگ
ملون بچهار لون بر پا کردند که عبارت از سرخ و سفید و زرد و سبز بود بر چهار طرف
منبر برپای داشتند و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفته سامعان را در ضلالت و غوایت
افکنده که از امام خفیه پیش او قاصدی آمده آیت و همان ایشان نوشته آورده است
که مبنی است بر تمهید و توکید قواعد مذهب این جماعت و مشعر است بآنکه ابواب
رحمت و رافت بر شامیان و عطا و غا خویش گشوده این طبقه را بندگان گزیده خود
خوانده است و از تکالیف شرعی ایشان را معاف داشته و خاطر عباد
خواص خود را از اغلال ولا تعقل بطمس و آسوده کرد اینست بعد از القای این
نوع مزخرفات و هذیانات از منبر فرود آمده دو رکعت نماز گزارده و مائده های
نهاده و فرموده تا اصحاب مناهی و ارباب ملاهی و بمشعر اعیاد و طرب و سرور و فرح و جشن و مشغول
شدند و ایضا صاحب روضة الصفا آورده که بعد از این سخن سیم شنیده ام که بر کتابه
خانه خانهای الموت این بیت نوشته بود شعر برداشت غل شرع بتایید ایزدی
از گردن زمانه علی ذکره السلم : چون مثل این شنیع و حرف قبیح از پسر حسن صادر گشت
در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد آشکار گشت و لفظ ملاحده بر اسمعیلیان اطلاق
یافت و احکام سابق که قواعد شریعت که مبنی بجای می آوردند بنام منسوخ شد معلوم
گردید که از کلام صاحب روضه ظاهر شد که بانی امر الحاد و اباحت حسن بن محمد بوده
نه حسن صباح و این نیز ظاهر شد که حکام سابق بر اتمام شریعت که مبنی بجای می آوردند

پس اکنون اطلاق لفظ ملحد بر حسن صباح کنند یا لفظ ملاحده بر جمیع اعیان
الموت اطلاق نمایند بنابر اشتراک اسمی خواهد بود میان این حسن و آن
حسن بنابر محض عصبیتی که اهل سنت و جماعت را با طوایف شیعه می‌باشد و الا هیچ
کس مخفی نیست که در میان سلسلهٔ بنی امیه که از سلاطین اهل سنت و جماعت‌اند مثل
یزید علیه من الله ما یستحق بود که با قطع نظر از سفک دما و قتل شهیدان کربلا و مباشرت
محرمات را بخود مباح فرموده و در قصیدهٔ مشهوره که از منظومات اوست در تحلیل
خمر مضمون این بیت بیان عقیده نموده شعر فان حرمت یوما علی دین احمد فخذها
علی دین المسیح بن مریم و همچنین ولید بن یزید که مصحف مجید را هدف تیر ساخته بود
او را تو عقیده و بهتر بدی می‌نمودند و لیکن چون ایشان اظهار مذهب اهل سنت و جماعت
می‌نموده‌اند لفظ ملحد و زندیق را بر یزید و ولید را اطلاق نمی‌نمایند چنانکه اکنون لفظ ملاحده را
بر مجموع این شجره ملعونه جاری می‌سازند و اگر احیاناً اگر کسی گوید که لعنت بر بنی امیه باد بر
عموم لفظ مضطرب و قائل وی شیر [illegible] الکه آن طایفه عند التحقیق سوی معاویه و یزید و غیر ایشان
یزید و عمر بن عبد العزیز ملحد و بیدین و لعین نمی‌دانند و چون مکتوبی که حسن صباح در جواب
دعوت سلطان ملکشاه سلجوقی نوشته مخبر از مجمل اعتقاد او نصاف او بکمال فضل او
است با دعوت سلطانی در این مقام مذکور می‌شود **و نعم ما قیل** بسم الله حسن صباح
دین و ملت نوشته‌اند که بوده و مردم را می‌فریبی و بر والی روزگار دلیری می‌آئی و بعضی مردم
جهال را بر خیال بر خود جمع کرده و سخنان ملایم طبع ایشان می‌گوئی تا ایشان بر هر بند
و مردم را بجا باکار در برگشتند و بر خلفای عباسی که خلفای اسلام‌اند و قوام ملک و ملت
و نظام دین و دولت بر ایشان مستحکم است طعن می‌کنی باید که از این ضلالت تجدید کنی و مسلمان
مشوی الا که لشکرها تعیین نموده‌ام موقوف باشند تو را جواب خواهیم نوید زنهار زنهار
که بر جان خود و متابعان خود رحم کنند و خود را و متابعان خود را در وطن بلا اخته‌اند او
و باستحکام قلاع مغرور نشوند و حقیقتاً دانند که اگر قلعه‌ها او کان الموت برجی من بروج
السماء باشد بعنایت ایزدی با خاک یکسان کنیم **جواب حسن** چون
صدر کبیر ضیاء الدین خاقان بدین کوس رسید و مثال سلطانی بر این سیاست نمود بود
انواع غربی داشتم و انوار سعادت هم نهادم و بر آنکه سلطان این بنده را یاد فرموده بود
سرمنقاد خرق با توان کیوان رسانیدم اکنون شرحی از احوال و اعتقاد خود باز می
نمایم و امیدمی دارم که احوال این بندگان در درگاه سلطان اصغا فرمایند و در آن باب فکری
کنند در درگاه این پادشاه دولت که حضرت ایشان با این سلطان و اسلام مخصوص نظام الملک
مشوش می‌نمایند هیچ از آن هر چه رأی جهان آرای سلطانی را از سخنان
من در دل قرار گیرد بتحقیق شود و با آن مزیدی از آن کوتری نیست و اگر من که خاتم

بگردم از دین مسلمانی برگشته باشم و بر خدای تعالی و پیغمبر بحق عاصی شده باشم
و اما اگر سلطان با من در این کار منتخب خصمان سعی نیاز کرد و در هر آینه مرا نیز اندیشهٔ کار
خود باید کردن و اگر خصم قوی در مرا برست که حق را در محل باطل فرا تواند نمود و باطل را
بموضع حق تواند نشانید این چنین بسیار کرده‌اند و در حق سنت او نیز این حال واقع شده و شاید
که برای سلطان پوشیده نماند اکنون اول حال بنده از آن است که پدرم مردی بود مسلمان
و در مذهب امام شافعی مطلبی و چون سن من بچهار سالگی رسید مرا بمکتب فرستاد
و بتحصیل علوم مشغول گردانید و از ایام چهار سالگی تا چهارده سالگی در انواع علوم ماهر
شدم خاصه در علم قرآن و حدیث و بعد از آن مراد در دین شد امید و در کتب تاریخ
در فضیلت فرزندان پیغمبر صلوات الله علیه و آله و امامت ایشان دولت بنیاد
یافتم زمام خاطر من بدان طرف میل نموده و دائم در جستجوی امام وقت بودم تا کار من بجائی
رسید که بواسطه تکلیف حکام در درگاه سلطان رسید که در دنیا کار بجای دنیا که خلایق
آزار بود که میشمرد افتادم و از آن چه هوش مرا فراموش گشت و تمام دل بر کار دنیا دهد
مخلوق نهادم و کار خالق را پس پشت انداختم حق تعالی آن کار را از من نپسندید بر خصمان را
بر من گماشت تا مرا با ضطرار از آن کار بیرون انداختند و من گریزان شدند و در بیابانها
و شهرها سرگشتم آفت و زحمت بسیار از آن بروی من رسید چنانچه بر رای سلطان
پوشیده نماند باشد احوال من و نظام الملک چون حق تعالی مرا از آن ورطه سلامت
بیرون می‌آورد دانستم که روی بکار مخلوق نهادن و کار خالق را پس پشت انداختن جز زیان
ثمره ندهد و دانم ترا دانا که این و طلب آخرت برخاستم و از ری بغداد شدم و مدتی
در آنجا مقام داشتم و احوال و اوضاع بغداد تفحص حال خلفا کردم و پیشوایان دین
مسلمانان خلفای عباسی را از مو بند مروت و فتوت و مسلمانی بیرون یافتم و چنانچه دانستم
که اگر بنیاد دین داری و مسلمانی بر امامت و خلافت ایشان است کفر و زندقه از آن
بهتر باشد و از بغداد بمصر شدم و خلیفه مستنصر آنجا و تفحص حال او کردم و خلافت
او را با خلافت عباسیان و امامت او را با امامت ایشان بر حق دانستم و اقرار او در را
و از خلافت عباسیان بکل الوجوه بیزار شدم و خلفای عباسی از حال من واقف
گشته در طلب من بنده کس فرستادند تا مرا در راه بگیرند حق تعالی مرا از آن
ورطه خلاص داد بسلامت بمصر رسیدم بعد از آن خلفای عباسی با امیر الجیوش امیر عساکر
مصر خبر فرستادند و مالی چند بنده بفرستاد که حسن صباح را با اسیر او را بفرستند چون
المستنصر بالله خلیفه حق و امام مستقر است شامل الحال من بود از آن ورطه خلاص شدم
خلفای عباسی امیر الجیوش را من اغوا کرده بودند تا مرا وزیر کرده بروم و کفار فرنگ را
دعوت کنم آن احوال بسمع آن امام رسید مرا در دنیا چو لیس گرفت و منشور داده مرخون

که بجز دانم و توانم مسلمانان را براه راست آوردم و از امامت خلفای مصر و حقیقت
ایشان آگاهانم و اگر سلطان را سعادت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم در طالع باشد هر آینه از سخن او نگذرد و هم چنانکه سلطان محمود غزنوی رحمه
قلع و قمع ایشان برخواست برخیزد و شر ایشان از مسلمانان کفایت کند و الا در کارها
اید که کسی این کار را بکند و این ثواب را ذخیره کند دیگر ابجد فرموده اند که دین و ملت
نو پیدا کرده نعوذ بالله من که حشم دین و ملت نو پیدا نکنم و این دین که من دارم
در وقت رسول صلعم صحابه را همین دین بوده تا قیامت مذهب راست این است و این
خواهد بود اکنون این دین من دین مسلمانی است اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمدا رسول الله مرا به نیاوکار و هیچ التفاتی بدین کار که میکنم و این گفتگوی که می
کویم خالصا مخلصا از برای دین حق میکنم و اعتقاد من این است که فرزندان پیغمبر بخلافت
سزاوارترند از آل عباس احق اند چه ما که فرزندان عباس بوده ما شکوه کافی ما [illegible] بشند
و بر حق‌تر اگر تو که سلطانی مملکتها را داری که هست از بن رحمت و شفقت ستوده
است و نیکوتر است از اقصای مشرق تا باقصای مغرب و از مجاری قطب شمال تا
باقصای هند و هندوستان لشکر کشیده و مملکت بدست آورده امروز این مملکت در
دست پسران هرون باشد و پسران و نوادگان هر کجا از ایشان جز باید تقبل [illegible] و
خلافت ایشان روا باشند مکیف که فرزندان عباس کسانی اند که من ابجد از هنا [illegible] ایشان
شاهده کرده ام شهر خوانم گفت که در هیچ دین و ملت هرگز هیچ کس روا نداشته است
و روا ندارد اگر کسان نباشند که از حال ایشان واقف باشند و بدیشان اعتماد کنند
و خلافت ایشان حق دانند من که از کار و حال ایشان واقف شده ام چگونه روا دارم
و ایشان را ابجد نام که حضرت سلطان میداند که بر حال واقف کرد و بعضی و دفع
ایشان برخیزد و شر ایشان از دست مسلمانان کفایت کند عیدانم که در قیامت در دوستی آل
چگونه روا دارم و ایشان را ابجد نام اگر حضرت سلطان میداند که بر حال واقف
کردد بقصد و دفع ایشان برخیزد جواب دهد و نجات چگونه باشد ما و دایم دین من
این بوده تا باشم این خواهد بود و انکار این کار نماشده ام و دشنام خلفای عشره و بیشتر
را بلکه دوستی ایشان در دل من نیک ثابت بوده است و هست و خواهد بود و دین
نو پیدا نکرده ام که نماشده ام و هیچ جد عنی نهاده ام که این نبوده است این مذهب که من
دارم در وقت رسول صحابه را همین دین بوده است و تا قیامت راه راست همین است و
خواهد بود آمدیم بر این سخن که بر آن تابع من که بر بنی عباس طعن کرده ام هر کس که مسلمان
باشد و از دین و دیانت آگاه باشد چگونه طعن و تشنیع نکند بر قومی که بدلیل و نهایت
ایشان بر زندیق و تلبیس و فسق و فجور و فساد بوده است و خواهد بود هر چند واقعات

واحوال

و احوال ایشان بر همه جهان روشن است اما بر سبیل اجمال بگوییم تا مرا بر
حضرت سلطان حجت باشد اول آنکه ابو مسلم را دیدیم که با چندین مردی که چندان
کوشش نمود و زحمت اختیار کرد تا دست استیلای ظلمه بنی مروان از همه دنیا و
اخذ اموال مسلمانان کوتاه گردانید و لعنت که بر آل ایشان بود بر خاندان آل
پیغمبر میکردند بر انداخت و جهان را بعدل و انصاف بیاراست تا او چگونه غدر
کردند و خون او بریختند و چندین هزار اولاد پیغمبر در اطراف و اکناف عالم
شهید کردند و جمیع مستوری در کوهها و غارها مانده بودند خود را از لباس سادات بیرون
کشیدند تا جان خلاص کنند و نشسته اند که شرب مدام در زنا و اغلام
مشغول بودند و بدین روزگار فساد ایشان بجائی رسید که هرون که افضل و اعلم ایشان
بود خواهر خود را که در مجلس شرب با خود حاضر میکرد و ندمای خود را دخول در مجلس منع
کرد تا جعفر یحیی که یکی از ندمای مجلس او بود با خواهر او فساد کرد و او را از او پسری بهم رسید
و پسر را از هرون نهان کردند تا آن سال که هرون بحج شد پسر را آنجا بدید جعفر را
در انبار بکشت و خواهر دیگر محسنه نام خود دختر بود و در حسن و جمال بکمال هرون او را
بخود نزدیک کرد و شبها ایشان فساد واقع میشد و لطیفه مشهور است که بعد از وفات هرون
امین که پسر او بود این محسنه را که عمه او بود با او فساد کرد و مشهور است که این محسنه
بکر باشد نبود امین از او پرسید که ما عمه تو بکر نبودی چه حالست محسنه در جواب گفت
بدرت در بغداد کرا دختر گذاشت که مرا خواست گذاشت دیگر بزرگی چون حنیفه
کوشش کرد که بوده در ارکان مسلمانی بعض بوده تا صد تا زیادت زدند و چون منصور و هادی
مقتدای ایشان را بردار کشیدند و اگر از اعمال و کردار او و بسیار غیر آدمی بیان رسید ایشان
خلیفه راشدین و امیران ارکان مسلمانی که قوام ملک و دولت و نظام دین و دولت
به ایشان است کردن تا غیری و چون ایشان لعن کنیم ما در ایشان عاصی شویم انصاف بادداد
که محق باشد یا مبطل و بسیه کار و با آنکه جهال را از رفتن تاد و قصد کنان تشنیع و ایمنی و
ارباب بصیرت و شیعیت که هیچ خبر از جان نفس بیشتر و هر کسی از بیشتر نامیز برخیزد خاصه سخن چون
من کم بضاعتی که تواند که من منتصبی چنین کار شوم از حد و دخواستان و جمعی از
غلامان سلطانی و کماشتکان نظامی و ارباب معاملات اوطرقی که بیشتر از بن در
مسلمانان راه و عرف بوده منحرف کشته اند و بعضی بموجبات مسلمانان و حرم و زهاد
و علما دست دراز میکنند و بعضی با زنان در حضور شوهران سکنند و بعضی در دیار
معاملات ویرانی انضمامی میکنند و هر چند که بر دم صاحب ای نعمت ستغاث باد کار
دولت نمیشود هیچکس بعون ایشان نمیرسد ملکه بلا برادخواه میرسد نظام الملک که خود
مالکست خواجه چون اوضعی کند میکرد و هیچ عهد دست پادشاه در هیچ ملک

چنین که خدای تعالی پای در میان نهاده بود بیش برآمد در مال سلطان تصرف
میکند. شبهه کرده و او را از میان برداشت امور ظلمه و عوانان را با خود هم کار کرده او
جهت آنکه در وقت خواجه ابونصر ده درم میگرفت و بجای آن میستاند و او بجای ده درم سی گرفته
و بیست درم تو جهت کار سلطان نمیکند و محقری بعوانان که همکاران او بودند میکند و بجای
بخرج نخران و بشرح دواتها دیوان خود میکند و باقی بعمارات خشت و گل بر اطراف ممالک
ضایع میکند اظهر من الشمس است که او چو خواجه ابونصر اپیری و دختر که ام در وثیقه دنیا
صرف کرده چوب و گل دیگر و در وم کار و از چنین عجز و فتور شاید که هیچ باب امید بجای
هست اگر بعضی از غایت اضطرار دعا در ترک خان خود بگویند در هم جو در کیمیا داوران
ظلم کند در بنا شد و اگر کشد بعد در نباشد **شعر** وقت ضرورت چو نماز کوی
دست بگیرد سر شمشیر تیز : حسن صباح را در بن قضا یا جرم خلل و چرا احتیاج کسی را
بر تیغ و کدام کار خود در دنیا بوقوع میشود ذکر تفصیل آسمانی بر آن ملحق کشته باشد
فانا الخد فرموده اند که اگر ترک این نوع کند فیها و الاجر آن او ارشادت و نزد ایم هنوز باهد
هست
سن که حشم کار دیصا در شود که خلاف رای بندگان سلطان باشد فاما چون نومی
و در طلب من شده کوشش میکند بجلد این کوشش در دست آورده ام و بنا خود ساختن تا از بنا
حال خود آنهای در کاه سلطانی کنم و صیت از اکنون کار خصما حاصل آید در وی درگاه
سلطانی آورده ام در سلک نایب فی بنا کان بنحوط کرده ام اجداد دست من بر آید در بهبود کار
دنیا و لیس افتاد کار آخرت سلطان را کو بیم و الا کر از سن بخلاف این صادر شود و شناعت
امر سلطان کنم مراد در دنیا سرزنش بود و او در ورد یک خلایق با این طعن بند و کویند خلاف
والی خود کرد و از سعادت اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بی بهره ماند و خصمان
مرا بدرکاه سلطان آبرو و حرمت افزاید و در حق من هرچه اقتراح کنند که اینان از ارباب علم باشند
و هر نیکوئی که از من در دین و دعوت صادر کرده در سیدی در شام دم سهرت و دهند و نام
نیک مرا بد کنند و اگر با وجود چنین نظام الملک را که در حق من بنا جور کرده و میکند بکاری
سلطان عرض آیم در دل از کار نظام الملک فارغ کرده ام چون مذهب عنایت بنا سلطان را
بنا بد کرده و از فرمان ایشان کرانجه مغشوش در بنا و عنایت ایشان سلطان را معلوم است
و اکنون در طلب من چه سعی میکند تا در آن وقت که من مصر بر هم و مرا بدست او و دشمنان ان دو
را هر من نسبت بنا فته بود دعوت من نال و او ان مصر فرستاده اند و امیر الجیوش اخذ نها
کرده اند تا او قصد من کرد و اگر عنایت المستنصر بالله نبودی که خلیفه بحق است در دو
در دلهره نور و فتح اخر کار این رسید که امیر الجیوش مرا با کشتیان در آب انداخت که کذلک در دم
کفار فرنک را دعوت کنم بفضل خدای تعالی از آن ورطه خلاصی یافته و بعد از زحمت و مشقت
بنا دگر در چند تا بمن رسید از عراق امنا دم ایشان همچنان در طلب من سعی میکنند در دو

ابو دو که من به شقام رسیدم و دعوت خلفای علوی ظاهر کردم و چند دستکاه در
طبرستان و قهستان و جبال بدست آورده ام و مردم بنا دادند و فقال و مومنان و شیعه
علویان بر من جمع شدند و عنایت بنا بهیچ نوع از من خایف نباشند هرا ابد مناج سادات
سلطان بر من متغیر کردانیدند و در قصه و نقصان بجان کوشند و ممکن که مرا از سلطان طلب
دارند و آن هنگام معلوم نیست که کار بحکومت دهد از شفقتی خالی نباشد اگر سلطان
اجابت کند بر فیها و افعال کر دیابند و در بند هنر و وقت بعد در بنا باشند و اگر اجابت التماس
ایشان نکند مضی انحال که بخلاف ایشان که میکویند دان تشنیع سلطان روا کنند
که عاقبت در دروش انداختن و در لیس بنا و همت من چه بود تا داد زحمت صباح چه و بحمل
کردیان خانه بین مکاوحت و مقاومت بجا مند و نتوان داشت که آخر هاجرا بر ما حدث
این سر سلسله را بخر عجز و رکار در توقف هست که متبع بها داد از اندوست ایشان نخواهد
شد کار آن متعلق بما زدار و خدا لامن که ذوالین کو نشسته ام و اینجا بر من عرض رسیدن کرده
اند بجای می آورم و از خدای سبحانه بخواهیم تا سلطان و کار دولت براه راست آید و خدای
تعالی انبیا را دین حق برهم دی کرد و اند و هنا د رفیق عنایت بنا از بنا خلق بر داد و اگر
سلطان را سعادت دین و دنیا همراه بود بمحبانکه سلطان اسلام محمود غازی رحمه الله را بر
کار آمده بود و بهم بنع شر ایشان بر خواست و از تهمه سنت هذه الملک را بنا در دو بخلافت
عنایت سلطان نیز این کار بخیر و انجام دو یک دست او کفار شود و شر ایشان
از ایشان بندگان خدای تعالی کم کرد از دوالا در کار ماسد که پادشاه عادل بادری کار
بکند و مسلمانان را از جور بر هاند و السلام علی من اتبع الهدی **ذیل** در دال ایوب
مخفی نماند که نجم الدین ایوب و اسد الدین شیرکوه پسران شادی بن مروان
از اکراد و ادوبانیان بوده اند و مراقیه فرزند آن از ملازمت بهروز شحنه عراق را شغال
از ملازمت و بخدمت عماد الدین زنکی صاحب موصل اسد الدین را دولت فاطمیه
اسمعیلیه سیده مناحل خباوت و بعد از فوت اسد الدین صلاح الدین یوسف
بن نجم الدین ایوب قایم مقام عم خود کرده و ما بعد سنا نقا نه کرد و بعد از فوت
عاضد حکومت مصر یافت و بنام صحت در خطبه و سکه بنا مستضی عباسی کرده و در ایام
حیات خود پسر بزرگ ملک افضل نور الدین علی را ولی عهد ساخت و از برادر خود
ابوبکر بن نجم الدین ایوب و پسر دیگر عثمان صلاح الدین بعیت او کرفت و عثمان
بعد از فوت پدر باهتمام عم خود ابا بکر نور الدین را از مملکت شام اخراج نمود و دو و تیر
پسر مهتر نور الدین علی بطلاقت لسان و فصاحت بیان بی الاقران بنا از ... داشت و
از جمله این قطعه ابیاتی که دلالت بر منطق فصیح و اعتقاد صحیح او میکند در باب
شکایت از عم ابوبکر و برادر عثمان بنا صر عباسی نوشته و آن قطعه اینست **شعر**

مولای او ابابکر وصاحبه : قد غصبا بالسیف حق علی : وهو الذی کان قد ولاه والده
علیها فاستقام الامر حین ولی : فخالفاه وحلا عقد بیعته : والامر بینهما والنص فیه جلی
فانظر الی حظ هذا الاسم کیف لقی : من الاواخر ما لاقی من الاول : وباعمی دو کار دیگر مراتب الجبابره
وقاضی صاعد اندلسی در کتاب طبقات الامم آورده که چون ان قطعه بنظر
عباسی رسید درجواب ابن قطعه نوشت و فرستاد : وانت فی کتابک یا ابن بوتا
بالصدیق بخران اسلک طاهر : عصوا علینا خفدا ولکن : بعد النبی لم تبدر با
فاصبر فان غدا علیه حسابهم : وابشر فقد ظهر الامام الناصر : حاصل ابیات دو بیت مقام
انکه اذا آل ابوطالب چون نور الدین علی بن عقیقی سعد امیر المومنین عم بوده اند
بعضی بحسب فطرت نا بنابر مصلحت اظهار مذهب باطل اهل خلاف مینموده اند
وتفصیل این فی احوال افراد این سلسله در تواریخ مسطور است ونسابه ها
اختیار نمیبر معنا را اختصار میرود جزو ششم در ذکر فرمانروایی سادات
صاحب سعادات که سلطنت گیلان ومازندران یافته اند حسن ابن زید بن
محمد بن اسماعیل بن حسن بن زید بن حسن مجتبی ع چون اهالی طبرستان از سلوک
کارکنان طاهر بن سیما محمد بن اوس بستوه آمده رجوع کردند کسی بوی فرستادند و سید
را بسلطنت انجا دعوت نمودند و در سنه خمسین ومائتین با او بیعت نمودند
و او را ملقب بداعی الخلق کردند و او در ان ملک شعار تشیع شایع ساخت و با مر
معروف ونهی منکر پرداخت ابن کثیر شامی در تاریخ آورده که حسن بن زید جواد
وکریم بود وممدوح ومقصد هر شاعر بود و روزی شاعری در مدح او قصیده گفت
که مطلعش این بیت است شعر الله فرد وابن زید فرد : چون این مصرع را شنید
برو شغب کرد و گفت چرا نگفتی که الله فرد وابن زید عبد و هنوز از ان
از سریر فرود آمد و سر بسجده نهاد و رخسار خود را بخاک بمالید وان شاعر را جزا نداد
و دیگری از شعرا در مدح او این قصیده گفت کدام ولش این است شعر لا تقل بشری ولکن بشریان
غرة الداعی وعید المهرجان : حسن گفت اگر مصرع ثانی را اول قصیده می بود
بهتر خواستی بود و می بایست که در اول شعر خود حرف لا نیاوردی ان شاعر گفت که حکومت
ابدا بحرف لا نیکو نباشد و حال انکه بزرگترین کلمه قول لا اله الا الله است چون
حسن این سخن بشنید او را استحسان فرمود و جائزه خوب بوی داد و ایام حکومت او بیست سال و
هفت ماه و شش روز و زمان فرمان روایی بود در روز دوشنبه بیست و سیم رجب سنه ۲۷۰ فرمان یافت
محمد بن زید برادر او بحکومت نشست وکسی که بعد برسر موقد منور حضرت امیر المومنین
ساخت اوست وهر سال بهانه مبلغ سی و سه هزار دینار بعنوان دیگر محمد بن عطا
که یکی از اعیان شیعه بود بمشهد سادات از در وجه سادات انفاق کند در سنه ست

هزار

عنایا را از آن کرفته بود معتضد عباسی آورده که کفایت تصور نموده آن را معتضد او را بهشت
داده حکم کرد که آن زر را که بعزیز نموده محمد در میان علویه قسمت نمایند و در تاریخ
ابن کثیر مسطور است که محمد زید فاضل دین و ادیب نیکو سیرت بود و منقول است
روزی دو کس بمخاصمه نزد او رفتند که یکی را نام معاویه بود و دیگری را نام علی بود محمد چون
نام ایشان را شنید گفت حکم میان شما ظاهر است پس انکه معاویه نام داشت گفت ایها الامیر
بنام من مغرور مشو که پدر من از اکابر شیعه بود و بواسطه انکه در بلاد اهل سنت می بود
او را از وی تقیه نام من معاویه نهاده بود و پدر این مرد پدر او از کبار نواصب بود از ترس شما نام
پسر خود را علی نهاد پس محمد تبسم نموده با او احسان نمود و چون محمد مهمات را انتزاع بلاد
داشت و چون خبر اسیر عمرو لیث بدو رسید متوجه تسخیر خراسان گردید امیر اسمعیل سامانی
محمد بن هرون سرخسی را بمدافعه او روان داشت وهیمنا در ظاهر استراباد در شوال سنه
جنگ شد و محمد بقتل رسید و پسرش زید را اسیر بخارا بردند و نوبت دو سال امیر مقید بود در
ازان خلاص شد و نزد اسماعیل بن احمد سامانی معزز و مکرم بود و نکاح یکی از آنها در او گستمی
عباسی را از اسماعیل طلب نموده او از آن امتناع نمود و چون بعد از آن اعمال ملک بود در حضر
حود را با او داده ولیت سادات در عمل الدنیا جا شریف بنی شیر او زید بندکور منتهی میشود و این
چند بیت از اشعار زید مذکور در کتاب تاریخ الملوک مسطور است شعر
ولقد یقوم عصابة یلعنونه : عوعا بها الخلق وهم العرب خیم : من لم یشم من النبی محمد
ویری وما لهم فلیس بمسلم : عجبا لامر بالحقوق تنا و : یجنینا منهم جال الدیلم
حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبد الرحمن الشجری بن قاسم بن حسن بن زید بن
بن امام حسن ع که در ۳۰۱ فرمان ده شد و ملقب بداعی صغیر گشت چنانکه صاحب
تاریخ جهان آرا ابن نصیح نموده و ابن نصیح در اغلب محمد بن زید و حسن بن زید
سابقا اذ وتیر منعوت شد مخالف است که خاتم النسابین میر محمد قاسم سبزواری
رحمه الله در رساله که بنام مرحوم سیادت و صدارت پناه امیر اسد الله شوشتری
نوشته تقریر نموده زیرا که او از حسن بن زید بداعی کبیر تعبیر نموده و از محمد بن زید
بداعی کبیر تعبیر نموده و عبارت او اینست که عقب محمد بن اسماعیل مذکور منتهی
میشود بداعی الکبیر منقرض شده و داعی الصغیر را امثال و نسل بوده از ایشان سید
الفاضلین الحسیبین النسیبین امیر مرتضی و امیر سید شریف اولاد امجاد السید العالم
الفاضل امیر سید شریف صدر کبیر اذان تاج الدین علی بن جلال الدین مرتضی بن
عبد الله بن حسن بن عبد الله بن طاهر بن هاشم بن عربشاه بن ناصر بن زید بن
حسن وهو الداعی الصغیر المذکور انتهی وعلی ای حال حسن بن قاسم که باعتقاد صاحب
تاریخ جهان آرا ملقب بداعی صغیر بوده در سه شنبه چهارم رمضان سنه ۳۰۱ بآمل آمده

و در وقت عصر روز سه شنبه چهاردهم رمضان سنه ۳۱۳ در ظاهر آمل سپاه او را اسفار
شیرویه بر قتال دست داده بر دست مرداویج بن زیار کشته شد محمد بن
حسن که در اصول و فروع مفتی بود و بناکرد مذهب او از بیم معز الدوله بن بویه نیشابور
رفت چون وی بواسطه شکر وار به دیلم دعوت به حکومت رسید و ملقب به مهدی
بالله شد و وفاتش در شهور سنه ۳۶۰ و هم در آن شد حسین بن احمد بن اسماعیل الاقطع
بن محمد بن الامام زین العابدین ع المشهور بکوکبی در سنه ۲۵۱ خروج نموده قزوین و زاو ابهر
و زنجان را از دست کارکنان عباسیه بیرون آورده و ملقب به داعی الی الله گردید
و در سنه ۲۵۵ در حوالی قزوین شاه او و موسی بن بوقا جنگ شده وی منهزم به دیلمان در
و الیجا محسن بن زید بود و بنا بر تحریض صحبت که با او بحسن داشتند بحسب الحکم او در
برکه‌ای غرق شده شغل جهانی نوشت حسن الاطروش بن علی بن حسن
بن علی بن عمر الاشرف بن الامام زین العابدین ع در خدمت محمد بن زید می بود
و در واقعه او ضربتی بر سر خورده کر شد و به اطروش اشتهار یافت و در شهور سنه ۳۰۱ در دیلمان
خروج کرده اکثر طبرستان به تصرف او در آمد و ملقب به ناصر الحق گردید و اکثر اهالی آنجا
که آن وقت بسعادت اسلام فایز نشده بودند به دولت او بشرف اسلام یافتند و چون
ناصر الحق در فقه زیدیه تبحر تمام داشت و در آن فن تصانیف نموده جمهور دیلم کلام
بر آن مذهب کردند تا در این ایام سعادت انجام چون ترویج شرع بر روی پادشاهان
انجا مذهب شیعه آن ولایت سندی گردید و اثنا عشریه شدند و شیخ نجاشی
در کتاب رجال آورده که حسن اطروش در مسئله امامت کتاب صغیر و کتاب کبیر تصنیف
نموده و از جمله تصانیف او کتاب نسبت در احوال فدک و کتاب فضائل ابی طالب
و کتاب معاذیر بنی هاشم در مجد با ایشان نسبت کرده‌اند و کتاب انصاف بوالیه
ایشان با اصحاب الاوصیا و کتاب الشهداء و فضیلت ایشان و کتاب در طلاق
آخر ناصر الحق در ۳۰۴ شهر شعبان سنه ۳۰۴ در آمل بحق واصل شد ابوالحسن جعفر و ابوالقاسم
احمد اولاد ناصر الحق باتفاق والی ولایت طبرستان بوده اهالی آنجا هیچ از ایشان
با صالح کردند و میان ایشان و داعی صغیر که بخواهر زاده ابوالحسین است تقضی از ایام
نزاع بود تا آنکه احمد در آمل در رجب سنه ۳۱۱ به عالم آخرت
انتقال نموده محمد بن ابوالحسین احمد المکنی بابوعلی هم باز بعد در آمل والی گردید
و ماکان بن کاکی که از اعاظم امرای اطروش بود و خواهر زاده خود اسماعیل بن ابوالقاسم
جعفر بن اطروش را سلطنت برداشته در آمل بر او تاخت و او را اسیر نموده
نزد برادر زاده خود علی ابن الحسین بن ماکان کاکی بجرجان فرستاد و در یکی از شبها علی
مست شده منبر وی قصد او کرد قضیه بعکس منجر داد و علی کشته شد و در بالین

محمدا

محمد را سلطنت بر داشته علی بن خورشید لشکرها را متغیر کرده با سپاه
اسفار بن شیرویه با ماکان جنگ کرده طبرستان را از او انتزاع نموده و در سنه ۳۱۵ در
میدان گوی بازی از اسب خطا شده وفات یافت و علی بن خورشید بتزویر شده
ماکان عود نموده طبرستان را از اسفار گرفت حسن بن ابوالحسین احمد الملقب ابو
جعفر صاحب قلنسوه بعد از برادر بحکومت نشسته در موضع ولاده و دولت
شان او و ماکان بن کاکی قتالی شد و مقتول آمد ابن ابوالقاسم جعفر بن اطروش
دختر زاده ماکان بحکومت نشسته با ماکان بوده تا مادر ابوجعفر قلنسوه
یکی از کنیزان را بفریفت که در طعام او زهر داده هلاک ساخت و آن طبقه در هم
شکست اما در دوران دولت نوحی مراتب بلند رسیدند تا آل بویه که تفصیل احوال
ایشان مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی آل زیار که مقدم ایشان مرداویج بن زیار
بود او در بنیاد عیش که در عهد کیخسرو والی گیلان بود و این مرداویج در اوایل حال ملازم
ماکان شکر در آخر ماکان بن اسفار بن شیرویه دیلمی که بر شهر ری و حوالی آن مستولی
شده بود در جنگ مرداویج کشته شدند و او از ری بقزوین آمده و برادر وشمگیر را
از گیلان بری آورده سلطنت او وقت تمام گرفت و مرداویج نمی‌ترسید که نور همدان را
بگیرد جمعی از دیلمیان بگفته بحیله او را کشتند که سن او به سی و ... که ایام او
را زود دهند از آن وقت از نان ... آمده کرد ... بود و نان بنیاد و
وشمگیر بن زیار بحکومت رسیده با معاصر شناس رکن الدوله موافقت نموده بامداد او
قائم مقام پدر شد بعد از آن منصور بن وشمگیر الملقب شمس المعالی بسلطنت
جرجان و توابع آن نشست و در کتاب خلاصة الاقوال مسطور است که قابوس پادشاهی
بود به مکارم ذات و محامد نفس و شرف نفس و عقل از امثال و اقران ممتاز و از قوت
ما بانست و اذا امثال نام با نسبت از کتاب شایی ... و صورت خطش خط نسخ برابر
خوش نویسان آفاق کشیده و کمال فصاحت و بلاغتش در اطراف و اکناف مشهور گردیده
و هرگاه چشم صاحب بن عباد بر سطری از خط او افتادی گفتی هذا خط قابوس
ام جناح طاووس و در کتاب تاریخ الملوک مسطور است که قابوس چند سال
الرفض بود خاله فخر الدوله ابن رکن الدوله در خانه او بود و دختر قابوس در حباله
فخر الدوله بود بنا بر آن اطوار وی در حین قصد برادران بنا بود و قابوس در
حمایت او اصلا تقصیر نکرد و آخر بواسطه تندخویی در طبقات حشم از او متنفر بوده
وی را گرفته در یکی از قلاع محبوس کردند او در شهور سنه ۴۰۳ کشته شد قابوس بهره
شعر گفت از اشعار عربی او بجهت اختصار با بیتی دو اقتصار می نماید شعر
خطرات ذکرک تستثیر مودتی ❊ فاحس منها فی الفؤاد دبیبا ❊ لا عضو لی الا وفیه صبابة

مکان اعضای خلقش بلو با ٭ وان دیار عمی بزد از اشعار او ٭ کل شاء نشاط امده و بلا میر طوب
زانو وی به بن یکیسم غلیس طلبت ٭ خواهی که و رنج ما ابی ایما ببیت ٭ کل ذلک رخت امده و می طعم [illegible]
منوچهر بن قابوس بلقب فلک المعالی از وی افتخر شد در شمار [illegible] شد
چون ارای خلل و عقیده را بال او سنفوق شد نه علاجی داشت لاجرم در زمان [illegible]
و بعد از فوت او بحکومت نشست [illegible] سلطان محمود غزنوی بود و بنا بر
مصلحت اظهار اخلاص مینمود و بعد از او ابو کالیجار نوشروان بن منوچهر بلقب
شرف المعالی قایم مقام پدر شد و بعد از او کاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر
ماند کاوس نامه مشتمل بر لغات او ست و اخرین این طبقه است و در سنه [illegible] رحلت کرد
قلاع او متصرف حسن صباح در آمد. طبقه هفتم در آل بویه که ایشان را دیالمه
خوانند بنا بر تحقیق بعضی از مورخان از نسل بهرام گور اند و ابو علی مسکویه در تجارب
الامم آورده که زعم ملوک دیالمه آنست که از اولاد یزدجرد بن شهریارند که آخر ملوک
عجم بوده و در بدایت ظهور اسلام بعضی از اولاد یزدجرد که ایشان [illegible] با انجا
[illegible] شد که بجهت بگیلان رفتند و آل بویه را دیالمه جهت آن گفتند که مدتی در
دیلمان گیلان اقامت نموده بوده اند و صاحب تاریخ گزیده آورده که بویه بن
فنا خسرو در قریه کلیشه دیلمان بوده و در کمال [illegible] معاش مینمود و اما [illegible]
عماد الدوله علی و حسن و احمد و حال [illegible] بود [illegible] چند نفر دیگر
از سرهنگان ولایت تفویض کرده بود و چون علی بری [illegible] و شمگیر رفت [illegible]
داشت [illegible] در معرض بیع درآورد و حسین بن عمید وزیر و شمگیر [illegible] با ابو الفضل
بن العمید [illegible] دینار خریداری نموده همت بوی فرستاد [illegible] ده دینار دیگر
بقیه [illegible] الحسین [illegible] و قضا را [illegible] از تفویض عمل علی و دیگران
پشیمان شده و دیگر بتوقیف ایشان [illegible] نوشت و نامه [illegible] بنظر حسین
رسید [illegible] کس نزد علی فرستاده و او را از ان خبر اگاه کرد [illegible]
و صباح [illegible] حکم [illegible] علی را نگاه داشت خواست که تا کسی
از عقب او فرستد [illegible] علی چون بمقصد [illegible] حسن سلوک [illegible]
و عشایر را مسخر نموده از انجا [illegible] قاصد اصفهان گردید مظفر [illegible] یاقوت که
غلام زاده [illegible] بود با ده هزار کس [illegible] کرده وی با [illegible] نفر [illegible]
امده اصفهان را تصرف نموده و این خبر [illegible] رسید و از ان [illegible]
شده و قصد اصفهان کرد علی [illegible] باستصواب ابو طالب زید
بن علی [illegible] بفارس نهضت نموده [illegible] از [illegible]
خود را از [illegible] نگاه داشت [illegible] چون [illegible] لشکر

بلاد

لشیراز شد لشکر [illegible] کشته و بعد از آن حرب و قتال آن دیار را از یاقوت تا
خلیفه عم او بگرفت و خلقی کثیر را بکشت و بعضی را اسیر و دستگیر کرده در بند
نگاه میداشت و چون بر مسند سلطنت فارس ممکن شد آن اسیران را از بند خلاص
نموده با ایشان احسان نموده خلعت داد و بنواخت و از غایت جود و کرم که طبیعی او
بود اموال بسیاری که از اصفهان بدست آورده بود باندک روزی بر لشکر قسمت نمود چون
روزی چند بگذشت لشکریان طلب نفقه نمودند عماد الدوله دید که در خزانه چیزی
نیست و امور سلطنت اختلال می یابد لاجرم ملول خاطر گردید روزی از غایت پریشانی
بر قفا خفته بود و در کار خود متفکر بود در سقف خانه نگاه میکرد که ناگاه ماری
از سقف آن خانه بیرون آمده در خانه دیگر خزید [illegible] گفت تا ان خانه را بشکافند و مار را
بیرون آورده بکشند در اثنای شکافتن [illegible] انبار دیگر که قریب پانصد هزار دینار
در ان تعبیه بود ظاهر شد عماد الدوله لوازم شکر الهی بجای آورد و بعضی از ان مال را بلشکر داده
و باقی را در خزانه نگاه داشت و در آن ایام روزی بطریق سیر سوار شده بهر طرف نگاه
میکرد و تماشای عمارات سلاطین ماضیه میکرد و از احوال ایشان پند و عبرت میگرفت
که ناگاه پای اسب او در زمین فرو رفت و او را بحفر ان [illegible] نموده [illegible] از انجا پدید
آمده و از جمله [illegible] آنست که قماشی چند از سرکار او بخیاطی از خیاطان شیراز داده
بودند و خیاط در دوختن آن تاخیر میکرد [illegible] او را حاضر کردند و وعید و تهدید نمودند اتفاقا
آن مرد کر بوده گوشش نمی شنید خیال کرد که [illegible] جهت طلب مال [illegible] یاقوت
[illegible] سابق شیراز است که نزد او بر سبیل امانت مانده بود فی الحال [illegible] کرد که
[illegible] از مال یاقوت [illegible] صندوق [illegible] و هنوز [illegible]
کرده ام [illegible] پس عماد الدوله حکم کرد تا آن صندوقها را حاضر ساختند [illegible]
دینار از نقد و جنس بیرون آمد [illegible] از [illegible] لطایف [illegible] عمرو لیث
که پادشاهان عراق و فارس و خراسان بودند [illegible] در کار او قوت تمام گرفت [illegible]
بلوازم سلطنت قیام نموده و حسن و احمد برادران خود را بجهانگیری [illegible] خود بشیراز
دار الملک نموده و اخر امیر الامرائی خلیفه بغداد و مال [illegible] عراق عرب در تصرف او
درآمده و نام او در خطبه بغداد با دعای خلیفه مقرون ساختند و این بان سبب بود
که خلفا از دست غلامان ترک عاجز بوده و غلامان بخلفا تسلط کرده بودند و هر گونه
[illegible] میگرفتند یا میکشتند یا معزول میکردند و در ان وقت [illegible] بالله [illegible] عاجز [illegible]
گشته بود و چون استیلای عماد الدوله [illegible] فارس [illegible] شنید [illegible] خود طلبید
تا [illegible] او از تسلط ترکان خلاص کرد لاجرم عماد الدوله برادر خود را معز الدوله
جهت دفع ترکان به بغداد فرستاد و او را امیر الامرا ساخت ابن کثیر شامی گفته که عماد

از اخیار ملوک بود و همواره از اقران خود سبق می ربود و فی الحقیقه امیر الامرای زمان
او بود و خلفای بغداد باین لقب نام او می بردند و معز الدوله جناب او در بغداد
امیر الامرای زمان او بود و در سال سیصد و سی و شش که معز الدوله باتفاق مطیع
خلیفه از بغداد به بصره رفت چون از مهمات بصره فارغ شد از خلیفه اذن
طلبیده بخدمت عماد الدوله که در آن اوان در اهواز بود توجه نموده و چون بمجلس
عماد الدوله در آمده زمین ببوسید و انکار و تعهد خدمت بپا ایستاده
و هر چند عماد الدوله او را امر کرد تا بنشیند رعایت ادب نموده نشست و انیم کفته که
در سنه ۳۴۵ جمعی از اهل قم با اصفهان رفته و سب صحابه آشکارا کردند و مردم اصفهان
از روی تعصب هجوم نموده بعضی از مردم قم را کشتند و چون این خبر بسمع رکن الدوله
رسید بنابر تشیعی که داشت انتقام اهل قم از اهل اصفهان کشید و مصادره ایشان را
بنیاد نمود تا آنکه در جمادی الاخر سنه ۳۳۸ در شیراز وفات یافت و چون فرزندی
نداشت عضد الدوله پسر رکن الدوله حسن را ولی عهد خود ساخت حسن
الملقب برکن الدوله بن بویه در اصفهان و قم و کاشان استیلا یافته و وشمکیر با او
همواره منازعت داشت تا آنکه در آخر عمر لشکری عظیم بهم آورده در کین رکن الدوله نشسته
بود بکار اسب وشمکیر از گرازی رمیده او را از زمین زده بکشت و ابن العمید وزیر
رکن الدوله که سرآمد فضلا و زکای دور بود در صدد فتح نامه ابن عباد قوت
الحمد لله الذی کفی بالوحوش عن الجیوش مناظره او مجتهد شیعه اثنی عشریه شیخ
اجل ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه و رکن الدوله جهت ترویج مذهب حق التماس
قدوم شیخ بدار السلطنت نموده خدمت شیخ اجابت نموده و چنانچه سابقاً
احوال شیخ تفصیل یافته و جواب صواب استفاده نموده شیخ را تعظیم و تکریم تمام نموده
و او را جوایز و اقطاع فرموده و از انجا غایت فهم و ذکای سلطان و حقیقت
مذهب اهل البیت است ظاهر میشود و الحق در محرم سنه ۳۶۶ وفات یافت
و برادر پسر بود عضد الدوله و مؤید الدوله و فخر الدوله احمد الملقب بمعز الدوله
بن بویه در زمان برادر تسخیر کرمان و خوزستان کرده به بغداد رفت و منصب
امیر الامرائی یافته پادشاه نشان کردند و مکتفی عباسی را از خلافت عزل و
خلع کرده مطیع را بجای او نشاندند و چون بمسند اقتدار متمکن کردید اظهار عقیده
صحیحه با ولصاد خود نموده در مقام ترویج مذهب حق ائمه اثنی عشر ع در آمده
امر فرمود تا بر درهای مساجد دار السلام و سایر عمارات انجا نوشتند که لعن الله معاویه
بن ابی سفیان و لعن من غصب فدکا و لعن من منع ان یدفن الحسن عند جده
و من نفی اباذر الغفاری و لخرج العباس عن الشوری و چون خلیفه مطیع میسر

الدوله

الدوله بود و منع هذا محرز ضمیر او بهمین عقیده بود و چنانچه سابقاً گذشت ثبت نتوا
که منع استصواب نماید و شورشی عظیم در میان سنیان منبعث شد و در همان سال سید و چون
شب شد بعضی از کلمات که بر دیوارها نوشته و کنده بود حک کردند معز الدوله خواست
که باز نقش کرده و این فتنه بجائی رسید که معز الدوله بر قتل غوغا اهل دار السلام عازم
کردید تا وزیر محمد بن المهلبی از جهت سد ابواب الفتن نموده که در لعن از جمع … را نام نبرند
بجای آن کلمات این چند کلمه نوشتند که لعن الله الظالمین لآل رسول الله ص و نصوب
و در روز بر آن غوغا فرو نشست و معز الدوله در بغداد … در سال … الامرا
بلکه خلیفه الخلفا بود و صاحب طبقات ناصری از تاریخ نقل نموده که معز الدوله
بر جمیع امور خلافت استیلا کرفت چنانچه مطیع را جز اسمی در سلطنت نبود و ملک ری
میراند و فرمان وی میکرد و خلع و عقد امور بدست او بود و او رسوم منکوحات جمله و انها
بغداد را معمور کردانید و رسوم مذموم که در بغداد بهم مخلد کرده بود برانداخت موصل را
پسر خود ابو … داد و برادر خود علی بن بویه را عماد الدوله لقب کرده و دیکر برادر
خود حسن را رکن الدوله لقب کرد و در زمان پادشاهی آل بویه بالا کرفت احوال ایام برادر
خود رکن الدوله در … در ربیع سنه ۳۵۶ وفات یافت و در اوان مرض صدقات
لاتعد و لا تحصی کرده مملوکان خود را آزاد کرد تا بختیار بن معز الدوله الملقب
بعز الدوله در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که او جوانی شجاع و قوی بود تا آنکه کار
عظیم … که … عسکر ابن کثیر شامی آورده که ابو الفضل
شیرازی که در مبادی حال وزیر او بود سنی متعصب بود و چون در بعضی از حروب که
میان شیعه و سنیان اتفاق می‌شد سنیان غالب آمدند و بسمع عز الدوله رسید
که غلبه ایشان بتحریک و امداد وزیر مذکور بوده او را عزل نموده و محمد بن بقیه را وزیر خود
ساخت عز الدوله با عضد الدوله منازعات واقع شده و آخر در شوال سنه ۳۶۷
در جنگ او اسیر شده بقتل آمد و آن دو خبر آل بویه منتهی شد عضد الدوله
ابو شجاع بن فناخسرو بن حسن بن عضد الیمین و ساعد سعادت آل بویه بود و بتحقیق
نخستین کسی که او را شهنشاه کفتند او بود بغایت فاضل و فضیلت بود و صاحب
توفیق بود و جمعی از ملوک جهان در علم و هنر نسبتی باو نداشتند و در کرمان فرمان
او محدثات … و یافعی کفته که اول شهریاری که شهنشاه ملقب کرده
و اول کسی بود که بر منابر بغداد بعد از خلیفه نام او ذکر کردند و ثعالبی صاحب یتیمه است
… و جامع حسنات انسانی دانست کرد و بلاد اخبار سلاطین
روزگار را بنا بیند و در دنیا عز او ها او کسی را نشد او نبود و صاحب روضه الصفا
کفته که عضد الدوله نقاوه و خلاصه سلاطین دیلم بود و در ذکر مناقب و مآثر او

مجلدات پرداخته اند و شیخ جلال سیوطی که از اعاظم متأخرین شافعیه است او را
در کتاب طبقات النحاة ذکر کرده و گفته که او یکی از علمای هنرمند بوده و ادیب
و فاضل و نحوی سیئی بوده و در بسیاری از فنون علم دست داشته و در فن عربیت ابحاث
خوب و اقوال مرغوب دارد و نیز گفته که ابن هشام حواشی در کتاب ایضاح از او
بعنوان عالی رتبه نقل نموده و گفته که او کامل العقل و عزیز الفضل حسن الثبات
و شدید الهیبت بعید الهمة و صاحب رای ثاقب محب فضایل و تارک رذایل بود
و در باب ذکر ابو علی فارسی آورده که چون آن کتاب ایضاح نحو را تصنیف نمود به نظر
عضد الدوله در آورد چنین گفت که ازین زیاده تقدیم کرد کان است و در آن
چیزی زیاده بر معلوماتی که در وقت کسب کرده ام نیست پس ابو علی کتاب تکمله
تصنیف نموده بخدمت او برد چون عضد الدوله مطالعه آن نموده گفت که ابو علی
از آن سخن ما که در باب کتاب ایضاح گفته بودیم بتقلید شما افاده همان مسائل را
در لباس الفاظی آورده که نه ما او را می فهمیم و نه خودش می فهمد و هم شیخ سیوطی آورده
که روزی عضد الدوله در میدان اسپ دوانی از ابو علی پرسید که نصب مستثنی بچه جهت
گفت بتقدیر استثنی پس عضد الدوله گفت سبب تقدیر استثنی چیست و چرا
تقدیر امتناع نکنند تا مرفوع شود ابو علی عاجز شد گفت این جواب میدانی که گفتم
بعد از این رجوع بمنازل نموده بعرض شما رسانم از منازل عزیز او در رساله او اما الاول فی
احمد الله از شرح لباب فالی نقل کرده و معاصر او از شیعه اثنی عشریه شیخ الطایفه
المحقه محمد بن نعمان الملقب بالمفید بود و او شیخ را انواع تعظیم و تکریم می نمود و در عیادت
سفر نمود و جناب شیخ را به نفایس اموال یاد فرمود و مناظره که میان شیخ و قاضی عبد الجبار معتزلی در
صحبت او واقع شد و شیخ او را الزام نمود عضد الدوله اسب اعلی با قلاده زر
در زین و خلعتهای فاخره بشیخ فرستاد و چند ده از حوالی بغداد نیز بر عال شیخ
داد و در تاریخ ابن کثیر و غیر آن مسطور است که وفات عضد الدوله در بغداد در
سال سیصد و هفتاد و سه در سن چهل و هشت سالگی بود و بموجب وصیت جنازه
او را بمشهد نجف بردند و در جوار روضه متبرکه دفن کردند و بر قبر او نوشتند هذا قبر
عضد الدولة و تاج الملة ابی شجاع بن رکن الدولة احب مجاورة هذا الامام المعصوم
لطمعه فی الخلاص یوم تأتی کل نفس تجادل عن نفسها صلوات علی محمد و عترته الطاهرة
و از جمله آثار او تجدید عمارت مشهد مقدس حضرت امیر المؤمنین است و
دار الشفای بغداد و قنطره بند امیر که شرح عرض و طول و عظمت و بزرگی آن
از حیز تقریر است علامه دوانی در رساله عرض لشکر سلطان خلیل با بند امیر
والی شیراز ذکر کرده و آن نواحی واقع شده بود گفته که الحق امر صنع از اعاجیب جهان است

ونادره

ونادره دوران چه بحسن صنعت کوهی در دشت در زمان نقشبند کرده اند و بر آن کوه
اساس حصنی حصین چون بنای فلک محکم و رصین نهاده بر شمال و جنوب
که از جهات اربعه محاط آب جزیره در میان ما بجری ترتیب کرده اند و بروی قلعه
کرده و قصری رفیع به ارکان محیط کرده اند و چنین متواتر است که این عمارت بدیع
آثار دولت پادشاه دین پناه عضد الدوله دیلمی است که در عهد خویش عرصه سلاطین
کامکار و قدوه اساطین نامدار بوده و در تقویت دین مبین سید انبیا و تعظیم و توقیر
سادات و علما قصب السبق از اقران ربوده صحایف زمان منقوش مناقب و
محامد آن پادشاه و صفایح زمین بآثار هر یک از او موسوم بسمت خیرات جلیله و مبرات
جلیله از آثار آن پادشاه دین پناه بر روی روزگار پاینده و اهل تواریخ در خواص آن
نوشته اند که کوهی در دنیا در یاچه و در یایی در دنیا کوهی را تمام اقتدار او ظاهر است
دیوار ایشان قلعه بلند امید نگه قلعه اصطخر است که هر دو از بدایع عالمند مؤید الدوله
بویه بن حسن در ایام پدر در اصفهان می بود و چون پدرش در گذشت بجای پدر نشست
و تعز نموده بد و برادر اکبر عضد الدوله قضایا الکای فخر الدوله کرده و او پناه نموده
بود و مؤید الدوله چون جرجان از ایشان گرفته دار السلطنه ساخت خود گردید و در
شعبان سنه ۳۷۳ بمرض خناق در جرجان وفات یافت علی الملقب بفخر الدوله حسن
بموجب وصیت پدر باصفهان می بود و چون مؤید الدوله بمعاضدت عضد الدوله
او را اخراج کرد در نیشابور بسر می برد و چون صاحب ابن عباد از مؤید الدوله
دیگری را مستحق آن مهم ندید مسرعی به نیشابور فرستاده در زبون منصب او را بجرجان
آورد و بر تخت نشاندند و الحز در قلعه طبرک ری در شعبان سنه ۳۸۷ وفات یافت و از او
سه پسر ماند مجد الدوله ابو طالب رستم و شمس الدوله ابو طاهر و عز الدوله ابو شجاع
مرزبان بن عضد الدوله ملقب بصمصام الدوله در بغداد بود که پدرش فوت
شد او را بسلطنت برداشتند و پس از چهار سال و شش ماه برادرش شرف الدوله
والی کرمان لشکر بغداد کشیده او را بگرفت و در قلعه بند کرد و بعد از آن خلاص شد
نه ماه و پس در حکومت فارس کرده در ذی حجه سنه ۳۸۳ در دروازه شیراز گرفتار
شده در دست ابو النصر بن عز الدوله بختیار به قتل آمد شرف بن العضد الدوله
مشهور بشرف الدوله ابو الفوارس در زمان پدر والی کرمان بود و بعد از آن طمع در
بغداد کرده در سنه ۳۷۶ چون بحوالی بغداد رسید صمصام الدوله باستقبال آمد گرفتار شد
و او بحکومت نشست ابن کثیر شامی آورده که او محب خیر بوده و امور نامضاد که در
بغداد حادث شده بود بر طرف کرده و مدت ملک او دو سال و هشت ماه بود
در دو شنبه دوم جمادی الآخر سنه ۳۷۹ بمرض استسقا فوت شد و او را بمشهد نجف

رویه و در پهلوی عضد الدوله مدفون ساختند **حسنویه بود** بن عضد الدوله
سپهر و با او بعضی بهاء الدوله صمصام برادر و در بغداد فرمان فرما شد قادر عباسی
اورا شهنشاه قوام الدین تشریف فرموده و در تاریخ گزیده مسطور است که او با سلطان
محمود غزنوی صلح کرد و از او دختر خواست و در پنجم ذی الحجه سنه ۴۰۳ در اوجاع
بمرض صرع در گذشت جسد او را بنجف اشرف برده دفن کردند مدت ملکش
بیست و چهار سال مدت عمرش چهل و دو سال و نه ماه و نیم **مجد الدوله** ابوطالب
رستم بن فخر الدوله بعد از پدر پادشاه شد و برادر خود را شمس الدوله را حکومت
همدان داد اتابک او مادرش شد دختر سپهبد بن مرزبان والی مازندران صاحب اختیار بود
و در کار ملک شرایط معدلت بتقدیم میرسانید و قواعد جهانبانی ممهد کردانید
دو بار در بود رفیق نشستی و باو زیر دعاوی سخن گفتی سپاهی و رعیت را اخذ هر یک
محافظت نمودی و چون رسل از اطراف آمدندی نیز ملتفت کسی جواب ایشان گفتی
از جمله سلطان محمود غزنوی پیغام باو فرستاد که باید که سکه و خطبه بنام من کنی و الا
خراج فرستی و اگر جنگ را آماده باش او جواب داد که تا شوهرم فخر الدوله در حیات بود
من دغدغه اندیشناک بودم که اگر سلطان چنین فرماید جواب چه باشد و تدبیر چه کنم
اما اکنون از آن فارغم جهت آنکه سلطان محمود پادشاهی عاقلست داند که کار حرب
در غیب است اگر بجنگ من آید و مرا مقهور کند نامی نباشد که بر زنی بیوه ظفر یافت
و اگر از من شکست یابد این ننگ تا قیامت از وی و دولت او محو نگردد جواب را سهی
نکرد چه مردی بود که از زنی کم بود سی سال که بدین سبب سلطان بجنگ
مخصوص ولایت ملتفت نشود و باین جواب سکت پادشاهی خبر از جنگ باز داشت
چون او در سنه ۴۱۹ فوت شد مجد الدوله را دماغ پریشان بود و هرج و مرج بحال او راه
یافت امرا فرمان او نمی بردند بنابر آن کس بالتماس سلطان محمود فرستاده او در صباح دو
شنبه جمادی الاول سنه ۴۲۰ در ری نزول نموده و عادت عهد در ارتکاب نقض
عهد دانسته او را با پسرش ابو دلف گرفته بخراسان فرستاده و کس از ایشان اثری ندید
دولت دیالمه از آل بویه منتهی شد و شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب خود ذکر
نموده که بعضی از مخالفان معاند او روی شماتت و عناد میگویند که کرامات
ملوک دیالمه در دست سلطان محمود از شومی رافضی گری بود و این طعن از ایشان بنا
عجیبست زیرا که اگر معتقد خلفای ایشان در دست ترسا بری شنی گرفتار شده
نقصان ندانند و چون ملکی از ملوک شیعه را سلطان محمود دیگر قدح در مذهب
دانند و اگر معتقد را ملاحده بکشند عادی و عیبی ندانند اما چون زید بن علی را
بکشند زبان و تعصبا آن را از رافضیان گیرند نه از آنکه سنیان چرا تقصیر کردند

ناسقنده

ناسقنده که فنده کشته آمد چرا خلیفه گرفته محبوس خلافت را شاید و امام غایب
غیر محبوس را امامت نشاید و طغرل که معتقد را از حبس بغداد بیرون خلاص کند
مستحق دعا و ثناست روایتست اما سلطان محمود را که معاصر خلیفه بود آنکه در حق وی
زبان دراز کند چه مانده است این حکایت بالکل بیغا و نیز با آن سبب خواهرش ام
حبیبه خال المؤمنین خوانند برای آنکه خصم علیست و محمد بن ابی بکر را که خال المؤمنین
نخوانند اگر چه برادر عایشه است برای آنکه دوستدار امیر المؤمنین است و رافضیان
کافر و ملحد باشند که انکار امامت ابابکر و عمر کنند اما مغایر مومن و مسلمان باشند
اگر چه ذریت و هفتاد مصاف تیغ در روی علی ابن ابی طالب کشیده باشند و رافضیان
که ابوبکر و عمر را دوست ندارند هرگز نزد ایشان مقبول نباشد که حسین بن علی را
فرمایند سر بریده تواریش مقبول باشد و او شاب تایب باشد و معتبر آنکه گویند منکر آن
خدا و رسول مقبول لیست و تو نیرو ابوبکر و عمر مقبول نیست تا صحابه بهتر از خدا و رسول
باشند و خاک بر عادت اهل بیت رسول صلعم و نسل خویش باشند نعوذ بالله من ضر
الضلال و سوء المقال اگر در شبه که بغض علی ابن ابی طالب جای گرفت عجب نباید داشتن
که از توفیق هدایت و سعادت و اقبال نبوت و کمال بصیرت و بنای انصاف محروم گرده
تا هرچه گوید و کند همه خطا و بیا باشد خسر الدنیا و الآخره ذلک هو الخسران المبین
صاحب روضة الصفا آورده که چون سلطان محمود مجد الدوله را اسیر نمود بجانب
خلیفه عباسی فرستاده و در آن نامه قلمی کرد که تا بری آمدیم مجد الدوله را گرفتیم و در
سرای او زنان آزاد و بافتیم از آن جمله بیشی و کسری تا در فرزندان شده بودند از او
سوال کردیم که این زنان آزاد را بمذهب نکاه میداشتی جواب گفت که مذهب اسلاف
ما چنین بوده است مولف کتاب گوید مخفی نیست که مراد مجد الدوله از مذهب
اسلاف مذهب حق ائمه اثنی عشر است که نکاح متعه را بنص کتاب و حدیث نبوی صلعم
حلال میدانند و در آن جمع میان جهار و زیاده جایز است و چون سلطان محمود سنی
بلکه ناصبی و از جمله تابعان عمر بود و عمر متعه را نهی نموده بود لاجرم از فعل مجد الدوله
استبعاد می نموده کو نیاز دیده بود آنکه صاحب هدایه فقه حنفی جواز نکاح متعه را
بمالک که یکی از اعاظم سالکان طریقت اهل سنت و جماعت است نسبت داده و شنیده
بود ابن صاحب استیعاب از ابن عباس نقل کرده که متعه رحمتی بود از جهت رحمت
خدای تعالی بر بندگان و اگر عمر از آن منع نکردی تا آنکه شقی زنا نخواستی کرد الا آنکس که شقی
باشد و هر که اراده اطلاع بر تفصیل دلایل مشروعیت حلیت نکاح متعه نماید و وقوف بر بطلان
تزخرفات اهل سنت را در جهت قصد خود سازد باید که مطالعه این مبحث را از مصنفات
علمای شیعه بردارد اگر صد بار از آن او را در حلیت متعه شبهه نماند از آن عدول نموده بمذهب حق

و نسل خویش و هدوی حوس برا بوشته طریق مباشرت نماید و خواهر خود را با ابقاع
عقد با ایشان نماید و بی تشویر لف خویش بشیم جند و تعزیر دو عمل آید و ما محلی
از کلمات شعر را کرد و بن بحث از دوی استدلال تجنب ذکر کرده واند انا ذوا بدی که از ما نز
خاطر فاتر شته سابقا در احوال مامون عباسی ذکر کرده ایم بما ما صاحبان فهم و انصاف
را اما نقد ذکافیست والله کاشف الغواشی سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله
بعد از پدر پادشاه شد برادرش ابو الفوارس را در کرمان و برادر دیگرش جلال
الدوله را به بصره بحکومت فرستاد و اخر در شوال سنه ۴۱۵ در گذشت و در شیراز
و عمرش بیست و دو سال و پنج ماه بود ابو علی حسن بن بهاء الدوله مشهور بمشرف الدوله
در بغداد از سلطنت الدوله یافت بیست و پنج دو سال حکومت کرد و در ربیع الاول سنه ۴۱۶
در گذشت عمرش بیست و سه سال و سه ماه و ده روز در ذی الحجه سنه ۴۳ ابو الفوارس بن بهاء
الدوله مشهور بقوام الدوله طمع در فارس کرده میانه او و برادرزاده اش ابو کالیجار
تنازع بود تا آنکه در ذو القعده سنه ۴۱۹ فوت شد ابو طاهر بن بهاء الدوله الملقب
بجلال الدوله بعد از برادرش مشرف الدوله در بغداد حکومت یافت صاحب تاریخ
مصر گفته که جلال الدوله پادشاهی عیب دوست نیکو سیرت بود و صلحا را دوست داشت
و او بهترین آل بویه بود اگرچه مانند ایشان رافضی بود و در تاریخ ابن کثیر مسطور است
که جلال الدوله در سنه ۴۳۱ از بغداد متوجه زیارت مشهد نجف و مشهد کربلا شد
اکثر راه را در روی اخلاص پای برهنه رفت و در سنه ۴۳۵ وفات یافت مرزبان بن سلطان
الدوله الملقب بالملک عماد الدوله و کنیتش ابو کالیجار در واقعه
پدر در بصره بود اکثر اوقات بر عمش ابو الفوارس غالب آمده فارس را بخود تصرف
در آورد و بعد از آن کرمان را نیز ضمیمه ملک خود ساخت و پس از عمش جلال الدوله حکومت
بغداد نیز اضافه کار او شد و آخر در حادی شهر جمادی الاول سنه ۴۴۰ در منزل جناب
کرمان در گذشت عمرش چهل سال و چند ماه ملکش در بغداد چهار سال و گویا بوده
ابو منصور فولادستون بن ابو کالیجار بعد از پدر در فارس بجای او و برادرش
ملک الرحیم مخالفت بود و اکثر اوقات مغلوب میشود چون فضل بن بقیه که از
... بود کشته فضلویه شبانکاره که دوست فاضل بود و تمامی ... بر خواند او را
در ... و ... در یکی از قلاع محبوس ساخت و فارس تصرف شبانکاره
در آمد خسرو فیروز بن ابو کالیجار که به ملک الرحیم اشتهار داشت بعد از او در حباب خود
جناب در بغداد امارت داده بعد از پدر استقلال یافت و فارس و خوزستان و بصره بحت
تصرف در آورد و آخر در بیست و دوم رمضان سنه ۴۴۷ سلطان طغرل بیک سلجوقی گرفتار
آمده او را در قلعه طبرک بردند و حکومت آل بویه ختم شد برادرش ابو علی کیخسرو اما

سلاجقه بوده نزد ایشان مقرب بود و در نوبتی فارس در وجه اقطاع او مقرر بود و هرگاه
نیز و سلطان الب ارسلان سلجوقی آمدی او را به پهلوی خود نشاندی و گرامی داشتی و
آخر در سنه ۴۸۷ ملک الرحیم فوت شده تمام آن طبقه بالکلیه ارتفاع یافت و تلک الایام نداولها
بین الناس فرع دیالمه کاکویه اگرچه در نسب شریک آل بویه اند اما بواسطه اوقات
و قرابت ... بغد محمد لقبش حسام الدین علاء الدوله کنیتش ابو جعفر
کاکویه است بنا بر آنکه ... اشتهار یافت و ابو جعفر در سنه ۳۹۸ نزد ستیده آمده تقرب
یافت و اصفهان در وجه اقطاع او مقرر شد و سالها انجا مقر او بود و ابو جعفر ... فاضل
دوست و عادل و ... بود و از جمله شیخ الرئیس ابو علی سینا بواسطه مناسبت مذهب
و فضیلت به وی پیوسته اجلال یافت و حسب الامر او ... در
واز ترک قزوین ... در شهر رمضان سنه ۴۲۴ ... لعنت نامه ... که ...
آنست سلطان مسعود غزنوی او را خواهر خواست چند ... میان او و علاء الدوله محاربات
افتاد آخر در محرم سنه ۴۳۳ باجل طبیعی گذشت ظهیر الدین ابو منصور فرامرز که اکبر اولاد او بود
قایم مقام شد اما برادرش گرشاسف نهاوند و توابع را صاحبی کرده برادر دیگرش ابو حرب
با ابو منصور ... و در جنگی که بر سر قلعه نطنز رفت که چهار ... و ابو حرب
خود را بقلعه انداخته ... عصیان نموده و گاهی بسلاجقه گرویده ... ملتجی شد
و نوبتی دیگر ابو حرب ... با بو کالیجار صاحب شیراز برده او را باصفهان آورد آخر میانه ایشان
صلح شد ابو کالیجار بطغرل بیک نامه فرستاده از طغرل ایلچی ... باطن ملک الرحیم
در خلاف او متفق بود و همچنین بطغرل بیک ظاهر شد و بعد در سنه ۴۴۲ اصفهان را محاصره
کرده کار بر محصوران تنگ ساخت تا آنکه در محرم سنه ۴۴۳ در عوض بخارا یزد و ابرقوه را بوی داد
وی بیرون انتقال نمود ابو سهل گرشاسف بن علاء الدوله در زمان پدر صاحب همدان
و توابع بود تا آنکه در سنه ۴۳۷ سلاجقه ملک را از او گرفتند و ... بشیراز رفت
و او گرشاسف را بحکومت شیراز فرستاد و در بجاد سنه ۴۴۳ وفات یافت امیر علاء الدوله
بن امیر فرامرز ابن علاء الدوله بعد از پدر بحکومت یزد و توابع آن اشتغال داشت و در
سنه ۴۷۳ ارسلان خاتون دختر جغربیگ عمه سلطان ملکشاه را که سابقاً در حباله قایم
بامر الله عباسی بود بخواست خاتون مذکور را ... که سلطانان را از ... محظوظ
کرده امیر علی در جنگی که در سنه ۴۸۸ میان تتش و برکیارق واقع شده بود در ... کشته آمد
امیر سیف الدوله فرامرز بن علی والده اش ارسلان خاتون مذکور به غایت قلیل ...
و او را نزد سلاطین سلجوقی بخصوص سلطان سنجر قرب و منزلت تمام بود و همراه سلطان
سنجر در جنگ قراختای بود و در آن معرکه در سنه ۵۳۶ کشته شد و از آثار او سور مشهد
مقدس رضویه علی ساکنها افضل الصلوة و التحیه که در سنه ۵۱۵ ساخت و از او

و دو دختر بانو سلطان سنجر منظور بمکافات خدمت و ملاحظه قرابت نزد او مسرور بود
در وجه اقطاع ایشان مجری داشت و اتابکی ایشان لسام بن وردان برادر شمس غز
الدین که از ملازمان کاکویه بود آنند رجوع نمود و ایشان بنیابت کودکی حکومت
یزد مینمودند و اخر سلسله ایشان جمعی کثیر بحکومت رسیدند و تفصیل آن در تاریخ
جهان آرا و غیره مسطور است جزو هشتم در احوال آل حمدان و نسب ایشان بدینموجب
ابو الهیجاء عبدالله بن حمدان ابن سرقه بن حمدون بن حارث بن نعمان بن راشد
بن سعود بن دیلم بن عطف بن سرقه ابن حارث بن محرز بن مالک بن و عبید
بن حبیب بن عدی بن اسامه بن مالک بن بکر بن حبیب بن عمرو بن ثعلب بن
وائل بن قاسط بن دنب بن قصی از بنی ربیعه و برا مکتفی عباسی در سنه ۲۹۲ ایالت
موصل داده بدفع اکراد تعیین مامور ساخت و چون بهاوندی دارای ایالت آل حمدان
واقع شد مونس خادم بجنگ ایشان رفته در سنه ۳۰۳ ابو الهیجاء و برادرانرا مقید ساخته بغداد
فرستاد و ابو الهیجاء در دار الخلافه محبوس بود و در سنه [illegible] خلاص شده در سنه ثمان
حاکم طریق خراسان و دینور کردند و اخر در غوغای خلع مقتدر در سنه ۳۱۷ کشته گردید
حسن بن عبدالله لقبش ناصر الدوله کنیتش ابو محمد و تشیع او و جمیع سلسله او مستغنی
از بیان است بمواده از خدمت شیخ اجل محمد بن محمد بن النعمان المفید استفاده
اصول و فروع می نمود و در اعزاز و اکرام او می افزود و جناب شیخ را دو زند. هیئات [illegible] رساله الت
که بنام ناصر الدوله نوشته چنانکه در مجلس نهم در تفصیل کتب شیخ مذکور شد و بشطری
از دلایل ظهور ایمان او در احوال دار المؤمنین قم سابقا مذکور گردیده و در محرم سنه ۳۱۸
ایالت دیار ربیعه باو مفوض شد و تمام [illegible] او و معز الدوله دیلمی و بالملک بغداد
اکثر اوقات فتنه و فساد در میان بود و چون نسبت باولاد بحث کرد لاجرم پسرش
ابو تغلب او را در یکی از قلاع نشانید و جمیع ما یحتاج او را اماده و مهیا ساخت و در
در ربیع الاول سنه ۳۵۸ فرمان یافت غضنفر بن ناصر الدوله کنیتش ابو تغلب و لقبش
عدة الدوله بود او در بیست و چهارم جمادی الاول سنه ۳۶۹ [illegible] والی
گردید و دختر عز الدوله بختیار دیلمی را بمهر صد هزار دینار بخواست و چون عضد الدوله
را قصد بنی عم کرد وی بجهت آن وصلت از لشکر مدد نمود عضد الدوله بقصد
انکار او نمود ابو تغلب از بیم و بناء بمصر یا بر و در اثنای راه در سنه ۳۶۹ بر دست مفرج بن
دغفل کشته شد علی بن عبدالله کنیتش ابو الحسن لقبش سیف الدوله پادشاهی عالیجاه
شد و صیدا و اعمال اخشید بر دمشق و حلب مستولی یافته اکثر اوقات بغزای روم مشغول
بود و جنابت فاضل فضیلت دوست بود لاجرم فاضلان اعلا بنزد او رفته مراعات یافتند
از جمله حکیم ابو نصر فارابی که او را معلم ثانی میگفته روزی که مجلس او بفضلا مملو بود

بصورت مجهول بلباس بخارا درآمده در مباحثی که در خدمت او میگذشت تصرفات غریب
نمود و چون کیفیت حال او بر سیف الدوله ظاهر گشت ویرا با خود بر تخت نشانده و در
تعظیم و اجلال او مبالغه نمود و از آن جمله ابن خالویه نحوی و ابو الفرج اصفهانی صاحب
کتاب اغانی گویند که سیف الدوله سی شتر کتاب همراه داشتی و چون کتاب
اغانی ابو الفرج اصفهانی را بدید بآن قناعت کرده از حمل آنها مستغنی شد و متنبی از
جمله شعرای ثنا خوان اوست و قصاید غرا در مدح او و قالب [illegible] صغر سنه ۳۰۳ بوده
و لادت او روزی محرم [illegible] و در تاریخ الملوک مسطور است که چون سیف الدوله از برادر
خود ناصر الدوله طلب زیادتی ملک نمود ناصر الدوله با او گفت که اینک ولایت
شام بتصرف جماعتی است لشکری بردار و آن ولایت را بگیر اتفاقا در آن ولا عثمان
بن سعید کلابی از جانب اخشید کاموری بحلب و انطاکیه حکم شده بود و چون
خویشان عثمان با او حسد می بردند لاجرم کتابتی بسیف الدوله نوشتند که هرگاه
تو متوجه شوی حاصل خواهی شد تا ولایت حلب را بآسانی در تحت تصرف تو دهیم
سیف الدوله چون اختلاف بنی کلاب و ضعف عثمان شنید لشکر بحلب
کشید و چون بکنار فرات رسید جمیع برادران عثمان باستقبال سیف الدوله شتافتند
و چون عثمان دید که مغلوب است و کاری نمیتواند ساخت او نیز بخدمت سیف الدوله
آمد و چون از فرات بگذشتند هر قریه که می رسیدند سیف الدوله نام آنرا از عثمان میپرسید
و او نام میگفت تا اکثر عبور ایشان بدیهی واقع شد که نام او ابوم بود و سیف
الدوله پرسید که این ده چه نام دارد عثمان گفت ابوم سیف الدوله چون اسامی این قریها
مکرر پرسیده بود و در آن باب ابرام نموده بود از استماع آن نام کنایتی فهم نموده
و دیگر از نام پرسیدن بنهایت رسید و چون عثمان مشاهده کرد که هرچند دیگر عبور واقع
شد سیف الدوله از نام آنها پرسیدن منقطع شد که او از لفظ ابوم کنایتی فهمیده
لاجرم در مقام دفع سخط سیف الدوله شده گفت ای پادشاه سیف الدوله
لبیر تو سو کند که پیش از این گاه بر این قریه عبور افتاده نام آن ابوم بوده و از هرکه خواهند
بپرسید تا صدق سخن ظاهر گردد و سیف الدوله از ذکا و فطنت او تعجب نموده و چون
بحلب رسید او را با خود بر سریر نشانده و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که چون معز
الدوله بن بویه که امیر الامرای خلیفه بغداد بود امر نمود که لعن معاویه بر در صحن
لعن دیگر اعدای اهل البیت و کتابت بر ابواب بغداد نویسند سیف الدوله نیز
بواسطه تشیعی که داشت امر نمود که در حلب چنان کار کردند رحمه الله تعالی
ابو المعالی شریف بن سیف الدوله قایم مقام پدر شد ملقب بسعد الدوله
و فرعون مملوک پدرش در دمشق بروی خروج کرده حلب را از او انتزاع نمود آخر دو سال

ایشان در سنه صلح شده بدستور خطبه باسم ابو المعالی خواندند و وفات
در رمضان سنهٔ ۳۸۱ ابو الفضل الملقب بسعید الدوله بن سعد الدوله قائم
مقام پدر گشته چون کودک بود پدرش به غلام خود لؤلؤ جراح سفارش نموده عزیز بن
اسمعیل طمع در تملک کرده لشکر به او فرستاده و لؤلؤ متوسل بروم شده قیصر
خود متوجه شد و منجوتکین قاید لشکر مصر هزیمت رفت این خبر که بعزیز رسید
خود نهضت نموده آخر ابو الفضل در منتصف صفر سنهٔ ۳۹۲ مسموم گشت اولاد
ابو الحسن علی و ابو المعالی شریف را لؤلؤ حبس در سلطنت موسوم ساخته عاقبت
اخراج نموده بمصر رفتند و آن قوم بدیشان منتهی شد و در تاریخ ابن خلکان مسطور
که وجیه الدوله ابو المطاع ذو القرنین بن ابو المظفر بن حمدان بن ناصر الدوله
که جوان ظریف شاعر بود و در ایام طاهر بن حاکم اسمعیلی بمصر رفت و طاهر حکومت
ولایة اسکندریه را بتفویض نمود و او مدت بکمال در آنجا بود در آخر نیابت آمد والله اعلم
فرع الحمدان اتابک لؤلؤ دختر بنکاح سعد الدوله بود و از جهت
برادری پیش بود و مع هذا قصد او کرده دختر با ابن زهری بوی داده و او را
کشت و بعد از اندک مدتی اولادش را اخراج نموده خود استقلال یافت تا آنکه در
محرم سنهٔ ۴۰۰ وفات یافت ابو نصر منصور ولد لؤلؤ بحکومت نشسته خود را مرتضی
الدوله نام نهاد و در سنهٔ بجنگ بنی کلاب رفته فتح نام غلام پدرش را بنیابت
در حلب گذاشت و در آن معرکه در دست بنی کلاب گرفتار شد و چون در آن ایام مال
خود را خرید و چون بحلب آمد فتح او را راه نداد بروم رفت و ملک با سماعیلیه
افتاد و بعد از اندک فتی بنی کلاب متصرف شدند جزء نهم صفاریه ایشان
چنانکه صاحب گزیده در بیان احوال سلاجقه گفته همگی شیعی بوده اند مدت
ملک ایشان نود و شش سال بود و عدد ایشان هفت نفر چنانکه در کتب
تواریخ تفصیل یافته اول ایشان یعقوب بن لیث العیشانی مولف حبیب السیر از روی
که در هیچ یک از کتب متداوله در باب نسب لیث صفار روایتی صحیح بنظر این
ذره احقر نرسیده اما نوبتی از شهریار مغفرت انتما ملک شاه یحیی که در زمان
دولت میرزا سلطان ابو سعید و در ایام سلطنت پادشاه عالیجاه سلطان حسین
میرزا انار الله برهانه والی ولایت سیستان بود استماع افتاده که سلسلهٔ نسب بن لیث صفار
می‌شود و دولت لیث بانوشیروان عادل ملحق میگردد و از موثقات علو نسب
یعقوب آنست که در آغاز نسیم صبای صبی و مبادی احوال نشو و نما گرنی
پادشاه و بانمال حوادث روزگار دل نهاد همت بتعلیم اندیشه نقش جهانگیری بر لوح
خاطر می‌نگاشت و همواره در صغر سن همت عالی بر اعلای لوای جهانبانی میگماشت

روایت

روایت کنند که روزی جمعی از جوانان سیستانی نشسته بودند و از طرایف لطایف
کلمات میگفتند و یعقوب در آنجا بود و هنوز بمطلب سالک نپرداخته بود و رایت
سروری نیفراخته یکی گفت لطیف‌ترین لباسها اطلس ختائی است و دیگری فرمود
لطیف‌ترین ناخوشیها فقیر دوست است و دیگری ادا نمود که از منازل بوستانهای پرگل و ریحان
خوشتر است و بهتر و دیگری تقریر نمود که از میوه‌ها ثمرات خراسانی موافق‌تر است و دیگری
چنین اظهار نمود که ساز سه تار بهتر و دیگری چنین نمود که از نعمتها و سازها آواز
عود ملایم‌تر و دیگری گفت که برای ندیمی محافل جوانان خوب صورت نیکو سیرت
لایق‌تر چون نوبت بیعقوب رسید گفتند تو هم خبری بگوی گفت خوشترین لباسها
زره است و بهترین ناخوشیها خود و خوشترین منزلها معرکهٔ حرب و زیباترین شرابها
خون دشمنان و لطیف‌ترین سازها ساز نیزه و گرامی‌ترین ندیمان مرد اگر امید باد آن کارزاری
و در کتاب لطائف الطوایف مسطور است که یعقوب بن لیث پیش از آنکه پادشاه
شود روزی با جوانان قبیلهٔ خود جایی نشسته بود پیری از او تا بروی آنجا رسید گفت
ای یعقوب چون روی و ریش شده دست بنمای که لایق شاهان کن تا عروسی
جمیله از اعضا قبیله برای تو خواستگاری کنم گفت ای پیر عروسی که من میخواهم
دست نما او مهیا کرده‌ام گفت کدام است گفت یعقوب شمشیر است و آنگاه از تیغ
از نیام کشیده و گفت من عروس ممالک شرق و غرب را خطبه کرده‌ام و دست نما
او این تیغ آبدار است و این شمشیر جوشن که از سنت شعر عروس ملک کسی در کنار گیرد
که بوسه بر لب شمشیر آبدار زند و ابتدای یعقوب از آنجا شد که او با برادر بن عمرو
بن لیث در خدمت درهم بن نصر بودند در بلاد سیستان و درهم پیوسته بغزای خوارج
مشغول بود و از آن قبل اعوان تمام تابع او بودند پس درهم بن نصر لشکری جمع کرده
بیعقوب بداد تا بقتال عمار یاسر که عامل شراذر بود برود و یعقوب برفت و بروی
غلبه کرد و از اعمال بست و زر گرفت و با آنجا توقف نمود و مردم در زمین می‌فرستاد
تا جمله متابع او شدند و لا یزال راه می‌زد و در آن اوان اعیان نصاف تا اینکه لشکر عظیم
کرد و او با بن لشکری بار جمع شدند و تمکین یافت و بنا مدوت‌سرا و گرفت
و سبب عجز خلفای بنی عباس و تسلط اتراک بر خلفا و انقطاع عبد الله بن طاهر از
خراسان او طمع کرد و خراسان را مستخلص کرد سند و در آن وقت امیر خراسان
محمد بن عبد الله الطاهری با دهاخال استدراد و تسلط یعقوب بن لیث داد
ملک خراسان بدار الخلافه عرضه نمود و جواب نرسید تا آنکه خود بدار الخلافه
رفت و احوال را عرضه داشت و خلیفه از استعمال لهو و لعب و فنان و مخافت بیچ
خبر بسر احت و التفات نمیکرد و چون امیر احمد بن عبد الله مذکور در آنجا ماند

را اجازت نمی‌یافت تا یکی از خواص خلیفه حال خود باز گفت او گفت ترا پیش سادات
محنت باید رفت و او را خدمت بسیار باید کرد تا او کار ترا بسازد محمد بن عبدالله
شد و چنان کرد و در دیگر از برای او اجازه مراجعت بستد چون بخراسان مراجعت
نمود با یعقوب لیث محاربه کرد و بر دست یعقوب اسیر شد و کار یعقوب بالا گرفت
و آهنگ خراسان کرد و حمله را از آن خود کرد و در نشابور مقام ساخت و در انجا می
بود و در سنه وفات یافت و از جمله دلایل تشیع او که در تاریخ ابن کثیر شامی و در کتاب
معجم البلدان و تاریخ روضة الصفا مذکور است آنست که بسمع او رسانیدند که
ابو یوسف یعقوب بن سفیان بن معقل اموی در عثمان بن عفان طعن میکند
یعقوب لیث فرمود که ابو یوسف را حاضر آوردند تا سیاست کند وزیر گفت ایها الامیر
او در عثمان بن عفان که شیخ شما است طعن نمیکند بلکه در عثمان بن عفان
صحابی طعن میکند یعقوب گفت که او را رها کنند که مرا با صحابه کاری نیست گمان
من آن بود که در عثمان بن عفان شیخ ما سخنی میگوید و از آثار او ترجمهٔ ملوک تاریخ
عجم است که دهقانی بود که خوانده بود پهلوان و از اکابر بود بحکومت معروف و بدین
موصوف بود و او تواریخ متفرقه پیشینیان جمع آورده از اول هرمز بن انوشروان
تا انجام سلطنت خسرو پرویز بترتیب نوشته و بدان الحاق نموده چنانچه حکیم

فردوسی در آن باب میگوید | یکی نامه بود از گه باستان | فراوان بدو اندرون داستان
پراکنده در دست هر موبدی | ازو بهره برده هر بخردی | یکی پهلوان بود دهقان نژاد
دلیر و خردمند و بزرگ و راد | پژوهنده روزگار نخست | گذشته سخنها همه باز جست
ز هر کشوری موبدی سالخورد | بیاورد کین نامه را گرد کرد | بپرسیدشان از کیان جهان
وزان نامداران فرخ مهان | که گیتی به آغاز چون داشتند | که ایدون بما خوار بگذاشتند
چگونه سر آمد به نیک اختری | بدیشان چنان روز کنداوری | بگفتند پیشش یکایک مهان
سخنهای شاهان و گشت جهان | چو بشنید از ایشان سپهبد سخن | یکی نامور نامه افگند بن
چنین یادگاری بماند از جهان | بر او آفرین از کهان و مهان | و چون آن کتاب از خزانهٔ

یزدجرد که آخر ملوک عجم بود بدست لشکر اسلام افتاد و در وقتی که قسمت غنایم
بر لشکریان می‌نمودند حصهٔ اهل حبشه شد و حبشیان از آنجهت بملک
حبشه بهدیه بردند و ملک حبشه فرمود تا از آن ترجمه کردند و مطالعه میشنیدند آن
حکایات الهی تمام گرفت و در اکثر بلاد حبشه متداول شد و از آنجا بدکن و سایر
ملک هندوستان رسید و در آنجا نیز متداول شد تا در خراسان چون دولت
یعقوب لیث رسید کس بهندوستان فرستاد و آن نسخه را بیاوردند و ابو منصور
عبدالرزاق بن عبدالله فرخ را که معتمد الملک بود بفرمود تا [illegible]

دهقان

دهقان بزبان پهلوی ذکر کرده بود بفارسی نقل کند و از آخر زمان خسرو پرویز تا
ختم کار یزدجرد شهریار هرچه واقع شده بود بدان الحاق نماید پس ابو منصور عبد
الرزاق سپهسالار او کلیدار سعید بن منصور المغربی را بفرمود تا اکثر آن نسخه را
باتفاق چهار کس دیگر تاج بن خراسانی از هرات دوم یزدان داد بن شاپور از سیستان
سیوم ماهوی بن خورشید از نشابور چهارم سلیمان بن نوذین از طوس در تاریخ سال
سیصد و شصت هجری تمام کردند و در خراسان و عراق نسخها از آن گرفتند و چون
دولت از آل یعقوب بآل سامان رسید ایشان را نیز بمطالعه آن اهتمام تمام شد
چنانکه امیر اسماعیل بن احمد سامانی دقیقی شاعر را فرمود که آنرا نظم کند و دقیقی
یک هزار بیت از اول پادشاهی گشتاسپ و جنگ او با ارجاسپ بگفت و توفیق اتمام
نیافته در دست غلام خود کشته گردید تا زمانی که دولت سامانیان سپری شد و سلطان
محمود سبکتکین بر جهانداری و سلطنت تکیه زد و چون در دولت سامانیان بلاد
هند که ایشان نشو و نما یافته بود در طریقه ایشان موضع پسندیده او بود لاجرم در
جمیع ابواب اقتدا بایشان کرده و از آن جمله مطالعه تاریخ ملوک عجم رغبتی تمام داشت
و خواست که در آن تاریخ الحاقی نماید و یادگاری گذارد که هیچ کس از ایشان سامانیان
نکرده باشد و حکایت دقیقی شاعر و اراده نظم این کتاب و کشته شدن او و ناتمام
ماندن آن بر خاطرش وضوحی تمام داشت لاجرم مدتی از روی تا لیفان در عزم شود
در سلک نظم داشت در قرار این حکم بر مفخر حال الملک الکلام عنصری میگماشت و
نیز داستان رستم و سهراب را بنظم آورده بود و آخر چنانکه در احوال فردوسی مذکور
خواهد شد آن کار بر دست او تمام شد **عمرو بن لیث** چون برادرش در گذشت و بجای
وی بنشست و تمامت ممالک خراسان در تصرف خود در آورد و تا بحدی مستولی
شد که بغداد بنام او خطبه کردند و پیش از آن خبر داد و خطبه خلیفه را دعا نکردندی
در منتصف ربیع الاول سنه ۲۸۷ بقصد استیصال عباسیه متوجه عراق عرب شد
و با لشکر جرار روی به بغداد نهاد و چون معتضد که خلیفه بغداد بود از آن حال خبردار
شد با شاهی وزیر خود عبدالله بن وهب در دفع شر عمرو مکید میکرد تا زهر که در کتب
تواریخ مشهور است و بالجمله عمرو در آن نهضت شکست یافت و روی بخراسان
نهاد و در حوالی بلخ سپاه او و امیر اسماعیل سامانی که سپهسالار ماوراء النهر بود محاربه
واقع شد عمرو در آن واقعه اسیر شد و او را ببغداد نزد خلیفه فرستادند و در حبس
وفات یافت و از آثار عمرو مسجد جامع شیراز است آورده اند که عمرو لیث قاعده
داشت که هر امیری از امرای او هرگاه هزار سوار مکمل بعرض کردی کمر زرین
بوی دادی روزی مجموع لشکر را عرض کردند صد و پنجاه کمر زرین در دفتر دیدی

نوشته شد که هر یک هزار بود مکمل داشتند چون این صورت بعرض رسید
عمرو بن لیث گریان شد و خود را از اسب در انداخت و روی بخاک نهاده
بسیار وقت ناله و زاری کرد و بعد از زمانی که بحال خود باز آمد ندیمی که نادر
بسیار گستاخ بود سؤال کرد که امیرا این زمان گریه و زاری چیست **شعر** وقت شادی
مبارک باد **بیت** ملکی آزادی وسیع ما مراد و نا مطیع کارها ساخته و مهمات بر اختیار
صد و بیست هزار سوار آراسته و مهیا اختیار در تو بر شما افتاد این گریه سبب گونه
چیست عمرو گفت که چون لشکر خود را مکمل و مسلح دیدم حشم و خدم خود را کاری
زاری مشاهده کردم واقعه کربلا را بخاطر گذرانیدم و ادراک کردم که می بایست که امروز
با این لشکر در آن صحرای خونخوار می بودم در وقتی که شاهزاده امام حسین در میان
آن لشکر کفار در مانده بود و من با این جماعت خاص بندمی و دمار از دشمنان او
بر آوردمی تا جان فدا کردمی تا راه فتح و ظفر بیابان بردی القصه او واحد از وفات
در خواب دیدند که تاج مکلل بر سر داشت و دواجی مرصع در کمر آراسته بجواهر در
کمر داشت و بر مرکبی از مراکب نشسته غلمان نازک بدن جز حش او دوان و ولدان
سیمین تن در جنب و راست وی دوان گفتند ای امیر حال تو بعد از وفات تو
چگونه گذشت گفت حق سبحانه و تعالی مرا بیامرزید و خصمان را از من خشنود کرد
بسبب نیتی که در روز عرض لشکر کردم و معاونت شاه کربلا بخاطر آوردم و در وقتی که او
حضرت شهدا از من صادر گشت و انجز در بارۀ اعظم آن نماند ولی من گذشت صاحب
روضة الشهدا علیه الرحمه فرموده که از این سخن کنه معلوم میشود که مجرد نیتی که بر
نصرت امام حسین م در دل کسی گذرد موجب نجات است پس بی شبهه جزای آن
شهیدان رفعت عرفات و علو درجات خواهد بود **شعر** شهیدا از انجم کم شمین
کانشان بهر رحمی که اینجا یافتند آنجا رحمت همی دادند صبا از امیر شدن عمرو
طاهر بن محمد بن عمرو گرفت و بسیستان آمد و در آنجا بمرد و چند کس دیگر از ایشان
در سیستان و نواحی خراسان تملک داشتند تا بدولت روزی چند هلاک شدند
دولت صفاریان در گذشت **حند هم** در حکام بنی عقیل **حسام الدوله** مقلد
مسیب بن جعفر بن عمرو بن منها که اورا اعور گفتندی صاحب قادر عباسی بود و لقب او
بامیر بود و سلطانه بنی عقیل طایفه عرب بنی خفاجه سه هزار کس از ترک و دیلم
در سلک لشکر انتظام داشت و مدتها حاکم موصل و بعضی از الکای عرب بوده صاحب
تاریخ مصر آورده که او را شعر نیکو و رفض فاحش بود تا اگر از نقل است که یکی
از حاجیان صحبت نموده بود که چون بمدینه طیبه برسی سلام من بحضرت رسول الله برسان
و بگوی که اگر عمر و ابابکر در جوار تو مدفون نمی بود هر آینه بسر و چشم بزیارت تو می آمدم

ادی

ادی همسایه بد مباد کس را در سنه ۳۹۱ در دست یکی از غلامانش کشته گشت و در
تاریخ یافعی مسطور است که سید رضی الله بن رضی حسب او مرثیه نظم فرموده **معتمد**
الدوله ابو المنیع قرواش بن مقلد قایم مقام شده و او چنانچه در تاریخ ابن خلکان
مذکور است جوانی ادیب ظریف شاعر کریم نهایت وهاب بود در سنه احدی و
اربعمایه در دعوت اسماعیلیه در آمده در دو ولایت خود چون موصل و انبار و مدائن
و کوفه و غیر آن خطبه باسم حاکم لدین الله اسمعیلی مصر خواند و با بن هنباد خواند الحمد لله
الذی تجلت بنوره غمرات الغضب و انهدت بقدرته ارکان النصب و اطلع
بنوره شمس الحق من الغرب و غیره اولی ناصر السنتها اکثر خلاف حق علویه
و بنی عباس غاصب و غیره در ایام اشا دست یا که سبب قوت خلفای اسماعیلیه
و من که تابع ایشانم ارکان نصب و عداوة اهل البیت م که اساس مذهب اهل البیت
بجماعت منهدم و ویران شد و غیره سیوم اشارتست بتعریف خلفای اسمعیلیه
که سلطان مغرب بوده اند و اکثر ایشان اقامت در آنجا کرده اند که آفتاب مغرب طلوع نموده اند
اهل روابط علیه اهل سنت و جماعت او سنه قادر عباسی نغیر آن داد و او
مدت پنجاه سال حکومت کرد و بعد از آن برادرش زعیم الدوله او را گرفته در قلعه
جراحیه موصل مقید بود تا در سنه ثمان و اربعین و اربعمایه فوت شد **زعیم الدوله**
ابو کامل برکة بن مقلد در سنه ثلث او و برادرش قرواش براهی شد در سنه احدی
متصل شد بنا بر اتفاقا با دیگر خلاف وی نموده در سنه ثلثین در الکوفه و در رمضان
سنه ثلثم خودش وفات یافت **بدران** بن مقلد مدتی متقلد حکومت بود و در
احدی و عشرین و اربعمایه نصیبین را بحوز تصرف در آورد **علم الدین قریش** بن بدران
بعد از عمش زعیم الدوله حکومت یافت در واقعه بساسیری در گرفتن قایم عباسی و نهب دار
الخلافه بود و در نیمی از ایشان و فرقایم عباسی را بنا بوده و چون او مدتی است که در بر
ستی متعصب است و با شیعه جدا و آزار بسیار رسانیده و بود استفات نموده تا با هیچ
وجهی کشته شد و آخر قریش در نصیبین وفات یافت **شرف الدوله** مسلم بن قریش بجای
او حکومت یافت در سنه ۴۵۳ بر شام و حلب و موصل استیلا یافت و در سنه ۴۶۲ خواهر
الب ارسلان را صفیه نام بخواست و در سنه ۴۷۳ حلب را از دست بنی مرداس بیرون آورد و
لشکر شام کشید و مدتی محاصره دمشق کرد و چون فتح آن نزدیک شد خبر عصیان
اهل حران باو رسید جهت دفع ایشان بر خواست و بعد از آن بعضی از ولایت روم را بتصرف در آورد
و طمع در دمشق کرد ابن خلکان گفته که در طایفه بنی عقیل کسی مانند او ملک
و سلطنت بیشتر نشد و سیرت او از اعدل سیرها بود و در جمیع قلمرو او راهها ایمن بود و
آخر حرب سلیمان بن قتلمش سلجوقی که حاکم روم بود در جمعه بیست و چهارم صفر سنه ۴۷۸

بقتل رسید و بعضی گفته اند که چون سلطان از محاربه او فاخر آمد یکی از خواص او را
بفرمود تا در حمام او را بکشت و در کتاب تاریخ الملوک مسطور است که شرف الدوله
ملکی کریم فاضل حلیم شاعر بود و عماد کاتب او را در کتاب خریده ذکر نموده و گفته که
کان لقبه مجد الدین سلطان الامراء سیف امیر المؤمنین و او بلاد شام را بضبط و قهر
بگشود و ابواب عدل و انصاف بر روی اهالی آن دیار بگشاد و کرم و آثار پسندیده که بیک
قصیده که ابن حیوس در مدح او گفت شهر موصل را بطریق اقطاع باو داد لیکن ابن حیوس
بعد از آن شش ماه زنده نماند و چون وفات یافت مال و غلامان و چهارپایان
بسیار بگذاشت و بعضی از ارکان دولت صوب اموال ابن حیوس را بعرض شرف الدوله
رسانیدند و شرف الدوله از استماع آن سخن در غضب شد تا اگر آن شخص را
خواست که بکشد و بر او گفت که وای بر تو میخواهی که من طمع در مالی کنم که نفوس مردم
بان مسامحت نموده و گفت که ما را بان بخشش فرموده و چیزی را که از فضلات عطای
ایشان جمع شده من در خزانه خود داخل سازم البته از خدمت دور شو که لایق صحبت
من نیستی بعد از آن امر نمود که آن مال را در موضعی علاحده ضبط نمودند تا از وارثان
ابن حیوس کسی پیدا شود و آن مال مدتی بسیار بماند و کسی پیدا نشد آخر گفتند که
دختر خواهرزاده او در مدینه حران هست اگر مناسب باشد بدهیم حکم شد که تمام
آن مال را باو دادند اورده اند که چون ابن حیوس قصیده در مدح شرف الدوله نمود
بعضی از ندمای او رخصت دخول او در مجلس عالی طلبیدند و گفتند که او شاعری
متکبر است و خود را امیر میخواند و مدح ملوک را همیشه نشسته میخواند و شان سلطان
ارفع از آنست که او به شعر و سایر ملوک در این امر سلوک نماید پس مناسب است که مدح
خواندن او را در مقامی قرار دهند که در آنجا فرش نبوده لخت باشد بغیر یک
کرسی که سلطان خود در انجا نشیند و چون او جای نشستن نبیند بالضروره
مدح را ایستاده خواهد خواند آخر چنین کردند و چون ابن حیوس بمجلس درآمد
و جای نشستن ندید ایستاده شروع در خواندن مدح نمود و این قصیده خواند
که اولش اینست شعر ما ادرک الرغبات مثل مصمم ؛ ان اقدمت اعداوه لم یحجم
و چون باین بیت رسید ؛ انت الذی نقول الشام بسوا ؛ و حذا الذی یعرف و قریب الله
شرف الدوله از جای درآمد او را کردنا فرش او ذدند و با او گفت که امیر نشسته
قصیده را بخواند چنانکه شنید مصلا را با بخشید از جمله احسن عهد او آنکه روزی
یکی از او حاجتی خواست و در رکاب او سوار کرده تا مستقر جلال او همراه آمد و
چون شرف الدوله خواست که بخلوت درآید آن شخص گفت ایها الامیر لا تنس
حاجتی یعنی فراموش مکن حاجت مرا شرف الدوله گفت اذا قضیتها نسیتها

یعنی هرگاه حاجت ترا بر آورده ام از فراموش خواهم کرد و از جمله حکایات او آنکه در وقتی
که ابن منیعه را در قلعه سرز محاصره کرده و کار بر اهل قلعه تنگ شد زنان ابن منیعه
از قلعه بیرون آمدند و خود را بحرم شرف الدوله رسانیده دست شفاعت در دامن
زوجه شرف الدوله زدند و چادر عطر زده بر زبان او زدند و التماس کردند که شرف الدوله
از انجا برخیزد شرف الدوله از غایت حلم و کرم بر آن زنان قبول التماس
ایشان نمود و با وجود آنکه قدرت بر گرفتن آن قلعه داشت و در مدت حصار دست بام
بسیار از اهل قلعه نشست بجز اهل حرم نشنید و او زده بود عفو نمود ابرهیم
بن قریش اعیان بنی عقیل او را از زندان بیرون آورده در مسند حکومت نشاندند
اما از بس که در زندان نشسته بود قدرت بر رفتار نداشت اما صغیر جابوتن بن جعفر
زوجه برادرش را خواسته کارش استعانتها بکرد تا در سنه ۴۸۲ سلطان ملکشاه او را بجهت
تفتیح محاسبه او باید یوان طلبیده مقید ساخت و در یورش سمرقند همراه بود بعد
سلطان ترکان خاتون او را رها کرد و او بموصل رفت و بحکومت نشست تا آنکه تتش
بن الب ارسلان قصد عراق عرب کرده اولا آهنگ موصل کرد و مابینهما در ربیع
الاول سنه ۴۸۶ در موضع منصع جنگ شد و ابرهیم در جنگ کشته شد علی بن
شرف الدوله که او را ترتیب کرده و در سنه ۴۸۷ خواهر کوتوله بخانه آورد و او زده آنکه
دیار و سعد کرد رش باشت جد و حکومت کرد و او برادری علی نام داشت بسر صفیه خاتون
مذکور بعد از سلطان شیار ازان جنگ شده علی غالب آمد و چون ابرهیم عمش
شد خلاص شد علی ملک را به بتهام کرد و اخو محمد در جنگ کرد وفات در سنه ۴۸۹ کشته شد
محمد بن شرف الدوله بعد از عمش شعو بعض لشکر غرضاتش لی موصل گشت که با وفا
بعد از محاصره ... در ذیعقده سنه ۴۸۹ انجا را گرفته علی نزد امیر صدقه رفت
احمد در جمادی الاول سنه ۴۹۶ در حوالی ... در دست اعراب بنی نمیر کشته گردیده
وان قوم منقرض شد جند یازدهم در بیان آنکه ایشان از جمله بنی اسد
و امیطا بعد از قدیم الایام از شیعه امیرالمؤمنین علیه بوده اند و با اکثر الحال ایشان را
شوکتی نمانده در میان اعراب عراق عرب و خوزستان متفرق شده اند و هر
گروهی از ایشان بجمعی از اعراب بنی لام که مالکی مذهب هستند پناه برده اند و بو عقیده
تشیع راسخند و اظهار دولت و قوت ایشان از بعضی سکنه و القاب آل بویه بحال ایشان
مؤید امیرعقا لسنه ابوالحسن علی بن مزید اسدی در سنه ۴۰۳ سلطان الدوله دیلمی او را
خلعت داده امارت آن قوم را بو تفویض فرموده او در ذیعقده سنه ۴۰۸ فوت
شد دبیس بن علی ملقب بنور الدوله قایم مقام پدر کردند و متعلقه برادرش را
او در مقام خلاف آمده دبیس بر او غالب آمد و در تاریخ مصر مذکور است که او هر او مدح

ومحط رجال رافضه بوده و در تاریخ ابن کثیر مسطور است که در زمان قایم بامر الله خلیفه عباسی بغداد یکی از غلامان مهتر را ابو شیعه ناب الکوخ مسلط ساخته تا ایشان را میزد و سکینه چون ابن جزابشر حسن برسید بواسطه آنکه رافضی بوده در خشم شده و خطبه خلیفه را از ممالک خود دفع کرد تا آنکه مبادر رضا جوئی وا عاده خطبه نمود بعد از امارت شصت و هفت سال باعزاز و هفت سال در سن هشتاد در شوال سنه اربع و سبعین وارصمایه در مطارابا و وفات یافت **ابو کامل** منصور بن دبیس الملقب بهاء الدوله در ذی قعده سنه مذکوره بحکومت سلطانملکشاه رفته منصب پدر و ستملق گشت واو فاضل و شاعر بوده آن طبقه از او مراغات می یافت شصت و هفت سال امارت عراق کرد آخر در ربیع الاول سنه ۴۹۹ در گذشت در کتاب تاریخ الملوک این ابیات از اشعار او مذکور است **شعر**

اولئک قومی ان اعد الذی لهم	اکرم وان اغزیهم لا اکذب	هم ملجاء الجانی اذا کان خائفا
وماوی لضرب والعفیف المعضب	بطاء عن الفحشاء لا یحضرونها	سراع الی داعی الصباح المثوب
مناعیش للمولی مسابیح القری	صنالیب نحت الغار ضرس الملهب	وحبب الی فهم خالی و کلبهما
بطاع و یونی امره وهو محنجی	فلم العلم للنشاذ و سببهم	ولکن اتقی وادعا غیر مغیب العلی

سیف الدوله صدقه بن منصور بحکومت نشست منزل او دار الامان فانعقد بوده و موطن افاضل و مجتهدین شیعه است در محرم سنه ۵۰۱ بساخت و لهذا بحله سیفیه اشتهار داشت واو را ملک عرب میگفتند مهابت فاضل و عفیف و صاحب باس و سطوت بوده و در تاریخ مصر مسطور است که سیف الدوله کریم و عفیف بوده و خانه او در زمان مسلمان خائفان بوده در مدت عمر غیر یک زن نکرد و سیرت او مشکور و فضایل او محمود است اگر سنا لما نده باشد از مذهب اهل حله و بدو خود که از کبار را فضه بوده در تاریخ یافعی مذکور است که سیف الدوله مذکور شیعی بوده و محاسن اخلاق و علو همت و جود و حلم ارا سند بود بعد از دو بیست و دو سال امارت عرب کرد و صاحب باس سطوت و هیبت بوده و در تاریخ مصر مسطور است که سیف الدوله کریم و عفیف بوده و خانه او در بغداد بوده و صاحب تاریخ جهان آرا آورده که سرخاب بن خسرو دیلمی صاحب آوه در خدمت سلطان محمد ملکشاه گناهی کرده بنابر شفاعت در تشیع پناه باو برده هر چند سلطان او را طلب داشت وی نداده مهم بقتال انجامید و صدقه با نجاه هزار سوار و پیاده در برابر آمده در نهم رجب سنه ۵۰۱ در آن معرکه کشته گردید و از جمله اشعار او این چند بیت است که نوشته

از نبت خاشا ی ندکت بی القدم	وهب فی صنا ملیک العفو عن اجرم	هبنی کما زعم الواشون لا اجرم
	لم لا حبر الصفح یعفو الکرم	

ما الصفحي في حکم الهوی اولی وهب صفاق ملیک العفو عن جرم **دبیس** بن صدقه ملقب بنور الدوله قایم مقام پدر شد قاضی ابن خلکان گفته که بسیار کریم بوده از علم و ادب و شعر نصیبی تمام داشت و جوری در بعضی از مقامات نام او بوده و او را تقرب حشمه و چون او بسلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی طریقه هوا و روز بد مسترشد عباسی از او رنجیده میان ایشان کدورت عظیم رسیده بود تا کرد بقتال انجامید آخر خلیفه مسترشد را بکام خود دیده هم در آن ایام بحکم سلطان مسعود سلجوقی در بیست و یکم ذی الحجه در سنه ۵۲۹ در ظاهر خوی بواسطه آنکه نی کشته گشت **صدقه** بن دبیس را آن طبقه بجای پدر نشانده در سنه ۵۳۱ که سلطان محمود بغداد رفت وی بخدمت آمده در سنه هذا قوت سلطان داود بن محمود را انقیاد نموده در شعبان سنه مذکوره در آن مصاف کشته گشت **علی** بن دبیس بعد از برادر سرور آن قوم گشته آخر در استراباد همدان در شهور سنه ۵۴۳ وفات یافت صاحب تاریخ مصر گفته که علی بن دبیس صاحب حله مردی شجاع و کریم بود و انار رعایا اهل حله رافضی خبیث بود و اصحاب بن محمد بن صالح را بعضی از ایشان ساختند و او از ایشان فوت شده و آن طبقه با منتهی شد **جند دوازدهم** در ایلخانیه که صاحب ایران و روم بوده اند **هلاکو خان** بن تولی خان بن چنگیز خان در ربیع الاول سنه ۶۵۱ بحکم برادر منکو قاآن متوجه ضبط ایران شده در شهر رکان که سمرقند نزول نموده در رسول ال آنسال از جیحون گذشت و بنابر اراده و قدر و حسن تدبیر بحر عدیم النظیر خواجه نصیر الدین محمد الطوسی طیب الله مشهده بنا بر اضطرار در قلعه میمون در از قلاع ملاحده اسیر بود و او را در مبادی توجه هلاکو خان بهم رسالت نزد خان فرستاده بود تا تسخیر قلاع ملاحده میسر گشت ملاحده بقتل رسیدند و در سلخ شوال سنه ۶۵۴ خورشاه پادشاه ملاحده را بجنگ آورده طایفه خواند بر ایشان اختیار افتاد القط خواند موافق تاریخ است و در اثنای این نهضت تقرب خواجه قدس سره بجایی رسید که در حرم محترم ایلخان محرم گردیده و بیگم را در تکلیف اسلام خان با خود متفق ساخته ایلخان و بیگم را پنهان از اعیان لشکر لشکر فاسلام فایز گردانید و خانکه مشهور است ایشان را حنفی ساخت و اکثر بعضی از قاصران استعداد اسلام او می کنند از قبیل بخار او هاست ولیس هذا اول قارورة کسرت فی الاسلام چه بعضی از قدمای این خانواده بشرف اسلام فایز شده اند چنانکه صاحب حبیب السیر از تصریح نموده که گفته که شعونام اول پادشاهی است که طبقه مغول با منسوبند و آغوزخان بن قراخان که نبیره او است مسلمان شد و در روضة الصفا آورده که او کتای قاآن بن چنگیز خان در سلمانی او بود بکراوان سیح واستی و لهم محبت بغیر اجراء الزمان

در فضای عرفان کاشتی و همچنین سنکوقا آن که برادر بزرگ هلاکو خان است
او دوه که او با آنکه تابع ملت عیسی عم است در ظاهر شرع مصطفوی کوشیدی
و اهانات در باره ائمه اسلام و مشایخ انام مبذول داشتی و اخو حضرت بعد از شدند
اسلام ایلخان مشغله پیرامون کردید و چون مؤید الدین محمد العلقمی که در زمن مستعصم
عباسی بود شنید که خدمت خواجه در صحبت ایلخان مملکت دارد کتابت بخدمت
خان و خدمت خواجه نوشته ایشان را تسخیر دار السلام و انتقام جفای عباسیان ترغیب
حضرت شد امام عم ترغیب نمود و ایلخان باستصواب خواجه عزیمت انصوب
نموده فرمان داد تا لشکر اسباب یورش بغداد را مهیا ساختند بعد از طی منازل
دار السلام را بیرون و وقوع غوایل که تفصیل آن در کتب اوایل و اعقاب روز یک شنبه
چهارم صفر سنه ٦٥٦ خلیفه با امرا و پسران خود ابابکر و عبد الرحمن و طایفه کثیر از
علویان و دانشمندان و خواص و غلامان از شاهراه تسلیم عدم یعنی در بغداد
بیرون آمدند و حکم شد که خلیفه در پای تخت ایلخان تا سه روز بباشند و نشسته
بعد از آن ایلخان در افتا و اعدا خلیفه با خواجه نصیر الدین مشورت نمود و حضرت
خواجه فرمودند که اهل سنت که سواد اعظم اند او را خلیفه بحق و امام مطلق شمرند
و بر نفوس و اموال خویش حاکم و فرمان روا میشناسند اگر این و از خلاص
شود ممکن که از اطراف لشکرها با و بپیوندند و استعداد و خروج از هر کرد و باد
دیگر مجتمع رکاب کوژدون سای کلفت سفر احتیاج افتد بود ها قول فرصت فایت
کرد اند و سر رشته اختیار و بیاید اکنه باز بحیله ای از دست ندهد دشمن را مجلس
بهتر انسطوره عدم مقصود نتوان کرد **شعر** دشمن که ملک برکنده به : لشکر
به عهد پراکنده به : ایلخان ماست که چون نصیحت خواجه را از اغراض فاسد پیراسته
یافته بقتل خلیفه فرمان داد و در بین امتنا حسام الدین منجم کند را طی او زهره اخوانهای
العشا بود این خبر شنید و بعرض رسانید که اگر خلیفه کشته گردد عالم سیاه و تاریک
گردد و علامات و عمارات قیامت مشاهده کرده شود و از این نوع کلمات هیبت
آمیز چندان گفت که خان متوهم شد و درین امر با خواجه نصیر الدین رجوع نمود و
خواجه در جواب فرمودند که ذکریا و یحیی معصوم عم را بقتل آوردند هیچ
از آن حالات بظهور نیامد اگر حسام الدین میگوید که این احوال بر قتل بنی عباس
مترتب و معلول است زیرا که چندین تن از ایشان را فدائیان اسماعیلیه
و غیرهم کشتند و فلک دوار در دوران بود و ستاره و جهان آن برقرار بود از آفتاب کسوف
شد و نه قمر منخسف و ایلخان از حسام الدین در آن باب محل کاه ایلخان باشاره
خواجه نصیر الدین بر قتل خلیفه جازم شد و چون بولغ بیاسای خلیفه ساده شد

طایفه

طایفه معروض داشتند که چون حسام الدین آن دعوی نموده احتیاط آن است که
شمشیر بر ایشان خلیفه نکشند و بلکه پا او را از پای بیندازند این معنی را بر
اقباء متعلم خدمت خواجه امر فرمودند تا او را در نمد پیچیده و بر شیوه که میمه
تا اللذا اعضا و اجزای خلفای آخرین را مندرج چنان ساختند که از حسن وجه
بیفتاد و پسران مستعصم را با جمیع آل عباس که در حله از ایشان خبر یافتند
بکرفته بمهلکه عذاب مخلد فرستادند در شب پنجشنبه هشتم محرم شنید حسام
الدین منجم را بسبب محل کافی که در ضعیف داده بود که اگر خلیفه را بکشند عالم سیاه
گردد بقتل آوردند و از جمله سوانحات ائمه هدی کوالست که قدوة المجتهدین شیخ
جمال الدین رحمه الله در کتاب کشف الحق آورده که چون حضرت امیر المؤمنین عم خبر
داده بود از استیلای ترکان و انقراض ملک بنی العباس و کشته شدن ایشان
در دست هلاکو لاجرم در وقتی که هلاکو بحوالی بغداد رسید بدر من شیخ سدید الدین
و سید ابن طاوس چند کس از اکابر و افاضل مشهد نجف و حله و کوفه کتابتی بهلاکو نوشتند
و طلب امان از او نمودند ولیس هلاکو ایشان را نزد خود طلبید و چون ایشان ترسیدند
کس از ایشان نزد او رفتند بدر من تنها نزد هلاکو رفت آنگاه هلاکو از او پرسید که سبب
چیست که پیش از انا ظفر من بر بغداد کتابت نوشتند و طلب امان از من نمودند
گفت سبب آنست که حضرت امیر المؤمنین عم ما را از ظهور تو خبر داده و فرموده که بر
آخر خلفای بنی العباس پادشاه خواهد شد پادشاه ایشان مرد جهور صاحب اقبال
خواهد بود که هیچ قلعه و شهری نگذارد که آن را فتح نکند و هیچ ایتی در برابر او پای
لشکر که کوبنده نکرده و وای بر کسی که مخالفت او نماید و چون او
نقل خبر کرامت اثر فارغ شد هلاکو با او تقیید بتعظیم و لطف سلوک داشت خط امان
اهل مشهد و حله و کوفه بادعنایت نموده و ان بقعه مبارکه از نزول تا ذمعوی و تبار و
علی رغم مشایخ فن سالم ماند و جز پنداز نیست که اگر اهل آن دیار را بایمان
هلاکو اعتماد نبودی کی جرات بمکاتبات و ملاقات او نمودند و چگونه
کلام حضرت امیر عم بر وجه صحت پیاختند و از خیالات باکمان خط امان سکوند
و تمام انا اشاره با معنی است آنکه قاضی نظام الدین اصفهانی در بعضی از قصاید که نعقاد
احوال و نه کورشده و اول قصیده در مدح اهل البیت عم در ذیل تعریف خواجه بهاء
الدین محمد جوینی ساخته و گفته **شعر** قل للنواصب کفوا الا تا لکم : لشیعة الحق یا فی
الله بهتدینا : اما دعیهم ملوک الترک دولتهم : دار الدم بها الذین محکنا ادیار
هلاکو رصد را عزست که شوم لحرو عدیم النظیر خواجه نصیر الدین طوسی
شهید صور یسبا کو دو بونج خانی دار السلطنه تبریز بود **سلطان احمد** هلاکو خان

[illegible]

در اصل کرده و نام او بود بمساعی جمیله صاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی
مسلمان شد نام او سلطان احمد کردند او پادشاهی نیکو اخلاق بود و خوب سیرت بود
و میان او و ارغون بن اباقاخان که برادرزاده او بود نزاع بهم رسید و او در خراسان
بود و بپادشاهی عم خود راضی نبود و سلطنت ولی عهد پدرم و بعد از دو سال لشکر
کرد و بجانب خراسان رفت و بارها لشکر ایشان را برهم زد و ارغون خان متحصن
شده بود سلطان احمد او را اندیشه حصار کرد و بعد از آن جمعی در میان آمدند و صلح
دادند و ارغون خان از قلعه بزیر آمده پیش سلطان احمد آمد و از گذشته عذرها خواست
و سلطان احمد را شفقت عمویی در کار آمده هیچ سبب بازخواست نکرد و او را از سر
کرد و پادشاهی خراسان و لشکر خراسان را بحکم او کرد و متوجه اردو شد دیگر باره جمعی از
معتمدان مغول که از اسلام سلطان احمد ملول بودند ارغون را بجانب سلطان
احمد ترغیب کردند و در بین برشد سلطان احمد ارغون خان را بگرفت و بدست جمعی از
لشکریان سپرد و خود مراجعت کرد و فرمود که ارغون را عقب او بیارند پس امرا
اتفاق کرده ارغون را از بند خلاص کردند و با او بیعت کردند و بر عقب سلطان احمد
رفتند و چون سلطان احمد از عدد ایشان آگاه شد بتعجیل تو ... رفت
بجانب آذربایجان پس لشکریان او را در آنجا بازداشتند تا وابستگان ارغون برسیدند
و او را بقتل آوردند و پادشاهی او آخر شد و این واقعه در سنه ۶۸۳ بود سلطان غازان
بن ارغون خان بن اباقاخان بن هلاکو خان در سن هجده سالگی در سلخ
ذی حجه سنه ۶۹۴ بر تخت نشست قبل از این در شعبان این سال بر دست شیخ ابراهیم
حمویی مسلمان شده و در آن روز هشتاد هزار نفس از صغیر و کبیر مغول بمتابعت او
بدان سعادت فایز شدند و غازان مسمی بمحمود و برادرش خدابنده مسمی بمحمد شد
بوجهی که حافظ ابرو در تاریخ خود بیان نموده در سنه ۷۰۲ از مذهب باطل
اهل سنت تنفر یافته بمذهب حق ائمه اثنا عشر اشتغال نموده و خواجه
رشید ... ذکر و در سلطان غازان و در تاریخ غازانی که تالیف اوست آورده
که سبب دوستی پادشاه اسلام خلد سلطانه نسبت بخاندان رسول ص و اخلاص او
از سادات رفیع الدرجات آن بود که دو نوبت جمال با کمال خواجه کائنات را
علیه افضل الصلوات بخواب دید و پیغمبر صلعم او را بمواعید خوب مستظهر گردانید
و بحضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین ع او را تعریف نموده ایشان را با یکدیگر
معانقه فرموده و از آن وقت سلطان را فتوح و گشادها دست داد و از آن جمله معتبر
ترین آن بود که این همه خیرات و ضبط و ترتیب و عدل و سیاست در عالم تابع
گردانید و او را توفیق ... حصول نیکنامی دست داد و از بهر خویشتن ذخیره چند بر

دعای خیر اندوخت و بوی که از آن سعادت و موهبتی چند بود و از آن سال
باز دوستی او با اهل بیت ع زیاده شد و همواره جهت سبیل الحاج مدد می
فرمود و مزارات سادات را زیارت میکرد و نذور و سیورغمیشات ... وکیل امین می نمود و
سادات را عزیز و محترم میداشت و او را در حق ایشان سیورغمود و چون خانقاه
و مدارس و مساجد و دیگر ابواب البر در هر موضعی بساخت و اوقاف معین فرمود
و وظایف هر طایفه در نظر آورد و فرمود که چگونه است که فقها و متصوفه و دیگر
طوایف هست و از آن سادات نیست او فرمود تا از معظم ولایت و بلاد معتبر چون
اصفهان و شیراز و بغداد و امثالها دار السیاده بسازند تا سادات آنجا فرود
آیند و جهت مصالح ایشان وجهی که مصلحت دید بموجبی که وقف نامها نهادند که آن
ناطق است معین فرمود تا ایشان نیز از آن خیرات با بهره باشند و همواره در عبادت
بسر می برد و میفرمود که من منکر هیچکس نیستم و بزرگی صحابه معترفم لیکن چون
رسول را در خواب دیدم در میان فرزندان خود و ... برادری داده و دوستی امیر المؤمنین را
با اهل البیت ع دوستی دارم و حاشا که منکر صحابه شوم و فرمود تا جهت مشهد منوره
امام حسن ع نهری جاری کردانیدند و همواره تعریف خاندان کردی نه تعصب ...
بحمد الله والمنه که حکیم کاملست ... کلام خواجه رشید و بوضاحت هوش بوشید
نخواهد بود که خواجه رشید از آنجا که رسیده ... نه در دست خواستند که صلاح
حال سلطان در نظر شما نماید و لهذا در تقریر عقیده سلطان از زبان ...
دندان گوهر حرف ... و لا دکر نه تعصب تعریف خاندان می نماید بحمد الله
والمنة حکیم و کامل و با نجه گفته استشهاد تمام داد و هر که راه راست ... او
کوشی است آخر سلطان در عصر روز یکشنبه یازدهم شوال سنه ۷۰۳ وفات یافت و
ولادتش در شب جمعه سیوم ربیع الاول سنه ۶۷۰ در حدود دماوند بود و این مبین در
تاریخ او این قطعه منظوم شده است شعر بسال هفتصد و سه ز هجرت آل رسول
بروز یازدهم وقت عصر یکشنبه : گذشت ز نواحی قزوین شه جهان غازان : بسوی خلد که بادا ز جهان
از بخشش سلطان محمد خدابنده الملقب بالجایتو یعنی و خنده بموجب وصیت
العهد برادرش سلطان غازان از خراسان آمده در روز پنجشنبه دوم ذی حجه
در اوجان با اردو رسید و در روز دوشنبه شانزدهم جلوس نموده و در سنه ۷۰۷ طرح شهر
سلطانیه انداخت و در سنه ... حبان بخاری حنفی و خواجه عبد الملک
شاهی قاضی القضاة ممالک سلطان در باب مذهب مناظره ... داد
تصحیح مذهب کرده ... کار بجان رسید که ... شعایر اسلام از ظاهر مرتفع بود
تا آنکه در سنه ۰۹ در قشلاق سلطان بطواف نجف اشرف رفته خوابی دید و ...

امیر طرمطاز رحمة الله علیه و برکت صحبت شیخ علامه آیة الله علی الخاصة
والعامة جمال الملة والدین حسن بن المطهر الحلی اجله الله دار المقامة مذهب
حق امامیه اختیار کرده درین باب بجمیع ممالک احکام صادر یافت و خطبه و سکه
باسم سامی حضرات ائمه صلوات الله علیهم و آله زیب و زینت یافت چنانکه بر روی
دنانیر کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله در سه سطر متوازی بعد
اختراع نقش کردند و اسامی ائمه اثنی عشر صلوات بر ترتیب واقع بر امن دایره محیط اضلاع مرقوم
گردانیدند تفصیل این اجمال بسبب انتقال سلطان غازان و سلطان اولجایتو
بمذهب حق اهل البیت ع بر وجهی که حافظ ابرو شافعی همدانی در تاریخ خود آورده
آنست که در تاریخ سنه که پادشاه غازان در دمشق بود روزی علوی در مسجد جامع
سید از ادای نماز جمعه فرض را باز کرد و دعوی او این که نماز در عقب این امامان درست
نیست جمعی از عوام بر او غلو کردند و آن علوی در میان کشته شد و اقربا و اصحاب علوی
مقتول استغاثت پیش پادشاه بردند پادشاه از آن مبالغت رنجیده فرمود که تحقیق
اعاده نماز چون کسی با توان گفت خصوصا علوی را از آنجا حرکت نموده براه عانه و
حدیثیه روان شد بر عزیمت شام و پیوسته متفحص احوال دین و ملت می بود و از ائمه
استفسار میفرمود و جمعی برای اتفاق که میل مذهب شیعه داشتند از آن جمله یکی
طرمطاز بود که بیشتر بحثی در میان شیعه و سنی بودی و پیوسته در حضرت پادشاه
غازان تقویت این مذهب میکرد و چون خاطر پادشاه از آن غوغا متالم شده بود
سخنان امیر طرمطاز اکثر قبول می نمود حکم رفت که چند عدد دار السیاده در ممالک
ملک بسازند در شهرهای بزرگ چون اصفهان و کاشان و سیواس روم و غیر آن
بنیاد نهادند و املاک بسیار بر آن وقف فرمود و در مشهد امیر المؤمنین ع و در مشهد [illegible]
و غیره چنانکه هنوز از آنها بعضی باقیست و پادشاه غازان را میل تمام بجانب طایفه بود
اما هرگز از غایت کفایت اظهار آن نکردی و در غایت مصلحت عام فرمودی و کسی را زهره
آنکه اظهار نماید نبودی تا غازان خان را واقعه در رسید و چون سلطان سعید اولجایتو
بر سریر سلطنت تمکن گردید جمعی از علمای حنفی که در خراسان بوده ملازم بودند
و خاطر سلطان را بدان مذهب مایل گردانیده و چون سلطان از خراسان بیامد
بتقویت مذهب ابوحنیفه میپرداخت و آن طایفه را اعزاز و اکرام کردی و عظیم مایل
بودی بمذهب اهل سنت و جماعت چنانکه نام خلفای اربعه بر زر و نقره نقش نمود
نهادند و حنفیان عظیم مبالغه کردندی در تعصب چنانکه امرا و وزرا از آن رنجیدندی
و خواجه رشید الدین مذهب شافعی داشت و بحث مایل بودی بامذهب شافعی و محابا
و سلجوقشاه را با ایشان تعصب بودی و از تعصبات حنفیه ملول بودی تا حسب خاطر

پادشاه

پادشاه اظهار نکردی و مولانا قاضی القضاة نظام الدین عبد الملک مراغه که در
علوم معقول و منقول یگانه جهان و سرآمد دوران بود و بشرف فضیلت و مباحثه و
مناظره بر افاضل عصر فایق شده و خواجه رشید پیش پادشاه تعریف او کرده او را طلب داشت
و ملازم سلطان گردانید و قضای ممالک ایران بدو مفوض شد و آن شافعی مذهب
بود بکرات ائمه حنفیه در حضور سلطان مباحثه کرده ایشان را الزام میفرمود و آن
طایفه از مناظره آن عاجز آمدند و سلطان را تقریر و بحث او خوش آمد و از انتحال ملت
حنفیه بمذهب امام شافعی میل کرد و این حکایت مشهور است که از مولانا قطب الدین
شیرازی پرسید که اگر حنفی خواهد که شافعی شود چون بود مولانا در جواب
فرمود سهل باشد بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله فی الجمله مولانا نظام
الدین بانواع سیورغامیشی مخصوص فرمود از یرلیغ و پایزه و خلعت و دیگر عواطف پادشاهانه
ملازم شد تا در سنه [illegible] صدر جهان از بخارا بحضرت سلطان آمد حنفیه تشکی
مولانا نظام الدین با او تقریر کردند که نماز او در نظر پادشاه خوار کرده اند سنت و باهانت
و استخفاف مشهور گردانیده او ایشان را استمالت داده در روز جمعه بحضور سلطان و
مولانا نظام الدین کرد و بر سبیل افسوس و تشنیع مسئله نکاح مخلوقه من الزنا القا کرد و
مولانا در جواب فرو ماند و بکر گفت این مسئله در مذهب امام شافعی [illegible]
که تقریر میفرمود و مع هذا مناقض است بمسئله نکاح مادر و خواهر و امثال آن در مذهب
امام متنازع شد ایشان منکر شدند که در مذهب حنفی این مسئله نیست و مولانا
نظام الدین از کتاب منظومه که ملخص ترین کتب فقه حنفیه است این بیت برخواند
ولیس فی لواطة من حد ۞ ولا بوطی الاخت بعد العقد ۞ خواجه رشید فرو ماند و
از آن مناظرات متوجه سلطان امرا و وزرا رنجیدند و زمانی خاموش شد و یکی
می گفتند سلطان از غضب از آن مجلس برخواست قتلغشاه پادشاه را گفت این
چه کار بود که ما کردیم یاسای چنگیزخان را گذاشتیم و بدین عرب در آمدیم که بچند
قسم منقسم است و این رسوائی در میان ایشان عام که با مادر و خواهر و دختران خود این چنین
کنند بهتر با دین اسلاف خود میرویم و میان تمامت امرا و خواتین و اصحاب اردوها
این خبر شایع شد مستظهر شدند و هر کرا از اصحاب عمایم دیدند طنز و افسوس
میکردند و طبایع تمامت اتراک ازین قصه نفرت گرفت و اتفاقا در آن ایام نوبت
مراجعت از اران بگلستان رسیدند و بر کوشکی که غازان خان در آن حوالی عمارت کرده بود
بعشرت مشغول شدند رعد و برق و باران عظیم آمد و چند کس از نزدیکان
سلطان بصاعقه هلاک شدند و از آن حالت سلطان مستشعر و متخوف شد و
بر فور کوچ کرده بر عزیمت سلطانیه متوجه شدند بعضی از امرا غرض داشتند که عود

قواعد مغول و یاسای چنگیزخان سلطان بر آن شکست بخشیان را که صاحب
آن فن بودند حاضر کردند بخشیان عرضه داشتند که این واقعه از شومی مسلمانی است
اگر پادشاه ترک آن کرده و از آن برگردد بیخ افتد تا سه ماه در تذبذب بودند و سلطان
در دین مکرر و متزلزل میبود و با امرا و فقها میگفت که مدتی است که در دین اسلام ام
ادای طاعات و عبادات کلفت بسیار کشیده ام ترک اسلام بکلی چون توانم کرد درین اثنای
تخت امیر طرمطای عرض کرد که غازان خان که اعقل و اکمل جهانیان بود بسبب
این اعتقادات میل بمذهب شیعه نموده بود سلطان را میل باختیار آن کرد سلطان
فرمود که مذهب شیعه کدام است طرمطای گفت اکبر رفض مشهور است سلطان بانگ
بر وی زد که ای بدبخت میخواهی که مرا رافضی سازی طرمطای بتمهید عذری و رخصه مشغول شد
و مذهب شیعه را در نظر سلطان ترتیبی داد و او مردی فصیح و محیل بود و شفقت سلطان
تمام توصیف مذهب اهل سنت و جماعت میکرد و با سلطان گفت شیعه آنست که
پادشاه چنگیزخان امرای چنگیزخان باشند از آن اوراق و سخن آن باشد که پادشاه
بعد از چنگیزخان اولاد امرای فراحر باشند که نزدیکان چنگیزخان بودند از این جنس
مزخرفات چند تقریر نمود و سلطان را از آنجا بتکرار اعتقادی و میل طبیعت بدین
اسلام و متابعت و محبت محمد رسول الله صلعم سبیل از اطراف ظاهر شد و در اثنای آن حال
سید تاج الدین آوجی با جمعی از ائمه شیعه بحضرت سلطان آمدند و زبان وقیعت
در مذهب اهل سنت و مذهب کشیدند و دائما پادشاه را در مذهب شیعه تحریض میکردند
و مولانا نظام الدین عبد الملک را با ایشان مناظره و مجادله در حضرت و با ائمه شیعه
دائما بحث کردی و قواعد ایشان مزیف در نظر پادشاه آوردی و لسبع سلطان که از اندکی
و شیعیان را ملالتی داشتی و ایشان را با او مجال مجادله نبود و وقت مغاوضه نبودی اتفاقا
در آن زمستان بسبب کار و اوقات ازاده با جان از حضرت غایب شد و پادشاه
درین سال سنه ۷۰۹ عزیمت بغداد فرمود و از آنجا بزیارت مشهد امیرالمؤمنین ع رفت اتفاقا
در آنجا خوابی دید که دلالت میکند بر تقویت دین سلطانی چون صورت واقعه را با امرا
گفت سلطان که میل بدین طریقت داشتند سلطان را تحریض تمام کردند چنانکه او
با امرا و ایناقان خود مبالغه میکرد که تمامی این مذهب را اختیار کنند بعضی جهت
خاطر سلطان را و بعضی که از اعتقادی و بعضی بطبع خود مایل بودند و بیشتر ائمه مذهب
اختیار کردند و شیعیان را کار بالا گرفت و از امرای سعید چوپان و ایسن قتلغ در مذهب
سنت صلب بودند و هرگز در اعتقاد ایشان فتوری ظاهر نشد تا حدی که ایشان
دیگر که میل بمذهب شیعه کرده بودند بحضور ایشان در آن معنی مجال سخن نداشتند
ملکه بجماعت سادات و اهل شیعه ملازم بندگی حضرت بودند و از ایشان عظیم جا

بودند

بودند و بلطایف تدبیر و حیل چندانکه خواستند که ایشان را اسلیها از طرف باز دهند
میسر نشد و حکم رفت که تمامت ممالک ایران زمین خطبه بمنبر بخوانند و نام صحابه
سه گانه را از خطبه بیندازند و بنام امیرالمؤمنین حسن و امام حسین اختصار نمایند و در سکه
تغییر کردند و از نام صحابه بنام امیرالمؤمنین علی ع اختصار نمودند و حی علی خیر العمل در
اذان اظهار کردند و در تمامت ممالک اولجایتو سلطان این معنی منتشر شد الا در قزوین
و مذهب جمهور شیعه رواج و رونقی تمام گرفت و ائمه اسلاطین را از اطراف طلب داشتند
و شیخ جمال الدین حسن بن المطهر الحلی بحضور آمد و او مردی دانشمند متبحر بود از تلامذه
خواجه نصیر الدین محمد الطوسی بود در علوم معقول و منقول مشهور و یگانه دهر بود و تصانیف
بسیار داشت و چون بحضرت آمد دو نسخه بنام پادشاه تصنیف کرد و بهم تحفه آورد و
یکی کتاب نهج الحق و دیگری کشف الصدق و در علم کلام منهاج الکرامة کتاب الامامة در
مذهب شیعه و چون بحضرت سلطان رسید او را و پسرش شیخ فخر الدین که جوانی بود دانشمند
بزرگ سعید بزرگ نیکو اخلاص سیرت مخصوصا ملازم گردانیدند و دیگر او را امانت جمال الدین
بن المطهر هرگز بر طریق بحث نکردی و در تعظیم و توقیر صحابه رض مبالغه فرمودی و در بحث کردی
و اگر کسی در حق صحابه کلمه گفتی او را منع کردی و با سلطان سعید خلوت داشتی و بسیار
بنزد مجالس حاضر شدی و سلطان را بر محبت صحابه و تعظیم ایشان امر نمودی و کلماتی که شیعیان
متعصب گویند نهایت منکر بودی و منع کردی و بانواع عاطفت و مرحمت و ادرارات و
مسامحات در ولایت حله مخصوص شد و تا تاریخ سنه ۷۲۶ در حله بود و پسرش فخر الدین
نقیب مشهد طوس با جمعی سادات ملازم سلطان شد و هرچند از سادات بزرگوار
چیزی که منصب و شرف ایشان نباشد صادر نشد اما جمعی ائمه قشر میکردند
سلطان را و شهرها رحمت دادند و اهل سنت و جماعت نیز از این منفعل نشدند و در اعتقاد
پاک محبت صحابه مصطفی صلعم و مودت اهل بیت ع و تعظیم امیرالمؤمنین ع و فرزندان او
راسخ بودند و هرچند از طرفین تعصبها قائم شد و مباحثات بکار نه و غیره در
اما بجای خود سبیه و سلطان سعید از غایت محبت دین اسلام و دوستی محمد رسول الله
و اهل بیت او دائما با علمای دین مباحثه و مناظره با اهل علم داد و سعی تمام میکرد
و چنان علم دوست بود که بعضی بود تا مدرسه سیار از خیمهای کرباس ساخته و
دائما با او میگردانیدند و در آنجا مدرسان سه معین فرمود و چون شیخ جمال الدین
ابن المطهر و مولانا نظام الدین عبد الملک و مولانا بدر الدین شوشتری و مولانا
نظام الدین یحیی و سید برهان الدین عبری و قریب صد طالب علم در آنجا اثبات
کردند و ترتیب ماکول و ملبوس و اولاغ و ما یحتاج ایشان مهیا نمودند تا دائم در
بندگی حضرت باشند و در سلطانیه در ابواب البر مدرسه انشا فرمود و

وشانزده مدرس ومعید ودویست طالب علم را اثبات فرمود تا چنان شد که در
زمان دولت او در بازار علم وفضل را رواجی تمام یافت وتمامت ائمهٔ ثانی مساعی
جمیله خواجه سعید رشید الدین بود که سلطان را بر این امور تحریض فرموده است
الحق حافظ ابروی شافعی از روی حرفه در تاریخ خود ایراد نموده و این هلال در تاریخ خود
که بنام شاه شجاع نوشته ذکر نموده که اولجایتو سلطان محمد خدابنده در دوشنبه ششم
ذی الحجه سنه ۷۰۳ بر سریر پادشاهی نشست قدمی مبارک داشت چنانکه در وقت ولادت
ان نیز ظاهر شد وان چنان بود که در لشکر غازان خان در شام بود و در سرحد دنیا باقی
و مانده بود و مردم از تشنگی در زحمت بودند و بطلب آب بهر جانب میتاختند
در حالتی که او متولد شد باران عظیم بارید و آن صحرا تمام آب شد و ایشان نهضت دوسه
انجا مقام کردند و بدان سبب نام اولجایتو سلطان نهادند و بعد از مدتی چنانکه عادت
مغول است که فرزندی که عزیز باشد جهت عین الکمال نام او بگردانند او را تمباد
نام نهادند و بعد از مدتی خربنده نام کردند و بدین نام شهرت کرد و چون بر سریر سلطنت متمکن
شد امرا و ارکان دولت او بعنایت ملکت الجایتو سلطان محمد خدابنده نام کردند و در ایام
دولت او تمامت ممالک ایران معمور و رعایا مرفه و مسرور بودند و تمامت قبایل حسن و دیلم
و امرای ایشان مطیع و منقاد بودند و عرب و عجم مطاوعت او بر شاهان نشستند و او را
در شهرها و قلاع و ابواب خیر و مساجد و مدارس و عمارات عالی بنا ساخت و سادات را
بسیار دوست داشتی و با خاندان پیغمبر آشنائی تمام بود چنانچه مذهب ایشان نمود
و خطبه و سکه بنام ایشان فرمود و بیشتر اوقات با شیخ علی خان داری و مواضع
نهاری بمباحثات علمی مشغول بودی و پیوسته صحبت با علما و صلحا داشتی و
مسائل ایشان پرسیدی و از خود نکتهای چون کردی و ایجاد داد خاطر امدی
معما عوض کردی از انجمله روزی در جامع سلطانیه در جامع مجلس وعظ نشسته بود و واعظ
در فضیلت صلوات سخن میراند سلطان پرسید که چرا با هر یک از انبیا الا اولاد
صلوات ذکر نمیکنند و در صلوات بر ختم الانبیا اللهم صل علی محمد و آل محمد
میگویند و ذکر آل انبیای سابق در صلوات نمیفرستند واعظ در جواب فرو ماند
سلطان در جواب فرمود که در جواب این مسئله دو وجه بخاطر من رسیده
شما عرض کنم اگر پسندیده باشد از شما انصاف باشد و الا اعراض کنم وجه اول
آنکه چون دشمنان او را ابتر خواندند ایزد تعالی ابتریت را به دشمنان او انداخت که نسل انبیا
منقطع شد و اگر نیز باشند کسی ایشان را نشناسد و نام نبرد و ذکر نکند بخلاف نسل
پیغمبر که روز بروز زیاده میشود و هر کوزه که پیغمبر ایشان را نکنند وجه دوم آنکه ادیان
انبیا و ملل سالفه چون در معرض نسخ و زوال و تبدیل اشتغال بودند امضا

امضای احکام

امضای احکام آن علی الدوام بر وارث و عترت لازم نبود بخلاف دین محمد که چون
تا روز قیامت تغییر و زوال در آن صورت نمی بندد و بر ستاندن اولادش لازم که احکام
او را فرزندان او کشند لاجرم در صلوات ذکر ایشان با ذکر او صلی الله علیه و آله مقرون شد
تا امت را معلوم شود که حافظان شرع محمدی ضامن ایشانند و متابعت و حرمت ایشان را
از جمله فرایض دانند سلطان چون از تقریر جواب فارغ گردید فضلای مجلس زبان
بتحسین گشودند و از حسن تقریر او تعجب نمودند و انصاف این هلال آورده که سلطان
از خدا ترسی بمرتبه بود که روزی در حضور او گویند درویشی رسید صاحب حال آن درویش چنانچه
وظیفه او بود بخدمت مشغول بود و تحفه و تبرکی پیش سلطان آورد سلطان از جوا
تا در حق او دعا می کند درویش چنانچه طریقه او بود ابا نمود چون سلطان مبالغه فرمود
درویش گفت مرا از زر و سیم و لباس و رخت احتیاجی نیست اما چون پادشاه مبالغه مینماید
استاده میفرماید که اگر درویشان حضرت کنند جای بای هر روز ندکی متعرض ایشان نشود
نعوذ بالله حکم نبیند و با او دست و برادری گرفت و گفت مرا فراموش مکن آن درویش
بنا بر عهد مواخات و مواخات دو سه هر سال برای تبرک بفرستادی سلطان او را
بیکی از معتمدان با خود قرار نمیخرید تا هر سبوی تا مجموع را ضبط کرده در مصالح وفات در تجهیز
مجهز و تکفین او صرف کنند و هم چنین روزی در ایوان سلطانیه بر تخت نشسته بودند و انرا با نوا
جواهر و لالی آراسته و با صناف حلی و حلل پیراسته و تمامت خواتین و پادشاهزادگان و
امرا و ملوک جهان بتهنیت حاضر شده بود بالای تخت رفت و چون در آن زیب و زینت
و این پادشاهی تامل کرد از تخت بزیر آمد و خدای تعالی و تقدس سجده کرد و گفت
خداوندا عظمت و پادشاهی سلطنت و مملکت تراست و من بنده از همه بندگان تو کمترم و
اما چون تو کلاه عزت بر سر او نهادی و قبای سلطنت در بر پوشانیدی او که باشد
که بدان التفات نکند و شکر نعمت تو بجای نیاورد و از فواید آن رساله ترتیب
داده اند و این چند کلمه از انجاست پادشاهی را کسی سزد که از آدمیزادان زنده و بندگان
آزاد تواند کرد جامه که هرگز کهنه نشود نام نیکست آرایشی که مرد و زن را ابد را یعنی
شربتی که هر که بیاشامد و هرگز نمیرد خداشناسی و خودشناسی علمیست عالم ترین
مردمان آنست که علم او را از ناکردنی باز دارد عاقلترین آنکه بر قهر شهوت و غضب قادر
شود و شهوت شربتی خوشست اما هر که بسیار خورد زود هلاک گردد عشق بلائی و در جنون
است که مردان از آن نکونه و بروز و روز در آن آویزند علم توانگریست که صاحب
بهیچ حال درویش نگردد و هیچ جا نباشد و جهل درویشیست که صاحب آن اگر چه
مال بسیار دارد درویش بود و در شهر خود غریب غرض از نماز یاد کردن حق عز و جل
است و غرض از روزه قهر کردن قوت غضب و شهوت و غرض از زکوة آنکه درویشی

تا از دل بیرون کند و درویشان و وزنانه را منور نموده باشد ؛ سفر حج اگر
دران سفر یاد سفر آخرت کند و از دیدن غرایب و عجایب بسیار قدرت
قدرت ایزد تعالی و تقدس بداند و با اهل علم و معرفت صحبت دارند و مکارم
اخلاق و آداب پسندیده کسب کنند در مناسک و اعمال حج تمامت احوال قیامت و عقبا
آخرت معلوم کرده پس هر که پیوسته با وجود حق باشد یعنی با نماز پیوسته باشد و هر که بهر
و غضب عهو را دست یعنی پیوسته روزه دار ست و هر که محنت ها از دل بدر
کند روزه و ثنا را ابوذ او خاصه مردم برادر یعنی پیوسته در زکات دادن ست
و هر که هستی اوقات با آخرت کند و پهلوی بسا دوره عجایب زمین و آسمان
فکر کند در کمال قدرت او تأمل نماید و با اهل علم و معرفت صحبت سازد و اکتساب آداب
و مکارم اخلاق کند یعنی پیوسته در حج گزارد لست آخر سلطان در شب عید فطر سنه
بجوار رحمت ایزدی پیوست مدت دوازده سال و در ماه و دو سال پادشاهی کرد و عمر
شریفش سی و پنج سال و نه ماه و هجده روز بود و لادتش در بیابان مرو و سرخس در ذی‌الحجه
محرم سنه بطالع جوزا **سلطان ابوسعید** ابن سلطان محمد بموجب ولی‌عهدی از خراسان
آمده در اوایل صغر و در سن دوازده سالگی بر سلطنت جلوس نمود و مدار ملک
و مال در دست امیر چوپان بود و سلطان بهمان اسم سلطنت داشت و در آنحال مدتی
صبر کرد و چون در ربیع الآخر سنه ۱۹ بعضی امرا چون قورمشی و غیره بعضد امیر چوپان در برابر
آمده اغاز جنگ کردند خواجه تاج الدین علیشاه که وزیر آن ایام بود در آن را اراده داشت که جانب
امیر چوپان را رعایت نموده خود در آن معرکه مباشر قتال نمود و نهاد در خاطر سلطان کرد
آخر سلطان را استیلای سلطنت اختیار بخشید و بعد از مدتی امیر چوپان با اولاد او را
هلاک کردند و خانمان را و اولاد منکلتان و نوکران او را تاراج کردند
از هر خانه خرابه‌ها بیرون آوردند و حکم کرد که در مجموع ولایتها چون بنا نکنند
تا لیتا را بستانند و چون پادشاه ابوسعید باستقلال در مسند سلطنت و وزارت
بخواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید الدین محمد داد و در روزگار معدلتش بساط
و بساط داد گسترده تیغ کین در نیام و جهانی در بستر راحت بیارام چنانچه از تاریخ
که از مورخان زمان آن پادشاه همچنان بوده و در کتاب خاتم جم ستایش مذکور و آنجا
و تعریف خاطر طیب و زاهیت امنی زمان آن بوده ؛ در جهان تا که سایر شاه است
چو زمانه شاه در خاست ؛ در جهان اصلاحی هیز ؛ سکه بر نام بوسعید زده

شاه کشور طراز و الا طرز	شاه دانا نواز و دانش ور	الحمد ذین شاه دور دل بوتا
هر کجا رخ نهاد کمان یافت	زده ز اکرام نخواست بر	کرکرانات خیرت پس پس
بجنبش عصمت تهدی	کشتند بساط و دین عهدی	از دولتش جمله داد و دین دا

سلطان بود

ملک را خور ملک حسین باید ؛ در چمن کعبه بلبل و قمری ؛ مدح این کلبن ولو الامری
جاودان باد و برخوردار از بخت ؛ شاه ایران شهریور کبیری بخت ؛ اعنی یا فتنه زنا تا مست
به این حق با منی کامت ؛ کرچه زان دولتم نصیب نبود ؛ بدعا رای کن مصبح مرد
ملکی کو عدل فاش بود ؛ در دو دیوار و دریا ش نبود ؛ و چون دو زکار معدلتش
بکمال رسید او نیز از دست ساقی اجل شربت کل نفس ذائقة الموت در کشید فی الحمله
در سیزدهم ربیع الآخر سنه ۷۳۶ در سلطان وفات یافت و او را سلطانیه اورده
و در موضعی اول دفن کنند موزوق و در ثانی الحال که آن عمارت دارالامارت این امیر سود
کردکان کرده دفن کنند ابواب الترکه ... کرده بود دفن کردند و لادتش در اوجان در
نیم ساعت شب دوشنبه هشتم ذی قعده سنه ۷۰۴ بطالع حوت و هدایا و عهد دفا
سرآمد و فتنه‌ها ظاهر گشت **فرع** در ملوک سربدار **امیر** عبد الرزاق ابن امیر
فضل الله باشتین ... بواسطه فخاهت و شجاعت ملازم سلطان ابوسعید بود
دار الخلافه اعضلی کوما ... رسیده و چون عیاش و لوند مشرب بود دیوان باجه صرف
نموده بر سر و سبزوار شد تا املاک موروثی فروخته بخواه نماید در اثنای راه خبر واقعه
سلطان ابوسعید منتشر شد چون بباشتین رسید فوجی از سپاهیان کور واو در آمده و محصل
خواجه علاء الدین محمد می‌فرستند که در آن ده لشکر عمود طلبی می‌خواهد سکود نقیل
آورده لشکر بسر خواجه علاء الدین بعزونید بوده او از وی گریخته در اثنای فرار اد
و خارشده در سنه ۷۳۷ خواجه را کشت و کتیب و تاراج بسیار بدست آورده چون لشکرها
اصحابش خود را سر بدار نام نهادند کار ایشان بالا کرفت آخر در دست برادرش وجیه الدین مسعود
در ذی حجه سنه ۷۳۸ کشته شد **امیر وجیه الدین** بجای برادر امیر و ... شده صاحب قوا
آن طبقه گشت و بنیا دین از خراسان طوس و نشابور و نسا و ابیورد را از تصرف
خانی قربانی بیرون برده در یک روز نشابور را تا وقتی سه هزار کس بر سر ده هزار و هفتاد
هزار سوار روشناده بر خانی فائق آمد و از آن بلند آوازه شد آخر طمع در سمنداد
کرده در انجا در آخر ربیع الاول سنه ۷۴۵ کشته شد **آقا محمد اتیمور** که از جمله خدام امیر وجیه الدین
مسعود بود ... بسند حکومت رسید و در سنه ۷۴۷ بدست خواجه علاء الدین
مقتول آمد **کلو اسفندیار** بن امیر شمس الدین فضل الله برادر امیر مسعود بنیابت امیر لطف
الله برادرزاده هفت ماه حکومت کرده بعد از آن چند خواص بیشتر از خواندن کرده
در ذی حجه سنه ۷۴۹ خود را خلع کرد **خواجه علی شمس الدین** که بطبق ... مشهور کرد و خواجه علی
و چه علی خواجه بجای خواجه شمس الدین علی اشتغال یافت ذانا و قرار بوده با طفال
یتیمو رخان طرح مصالحه انداخت و همه بنا در دو دامو اجب را در دو امور و نهی
اصرار داشت آخر در قلعه سبزوار در شهور سنه ۷۵۳ بر دست حیدر قصاب در گذشت

کرانی زمام امور را بحیلت آورده طوس را از تصرف خانی ترابالی بدر برد و با
سعد وری چند بار در وی طغاتیمور خان نماند و چون در خانه را خالی دید بهور و زیده
خان را کشت و کار در سربزرگ حیان از پیش برد آخر برادر دولتش علاء الدوله در سنه ۷۴۵
او کرده در وقتی که خواجه به هنیز خانه سواره رسید او بکفل مرکبش نشسته خنجری بر وی زد
و خواجه نیز ضربتی باو زده هر دو خواجه را در بر زمین افتادند و جان بدادند خواجه طغای تیمور
برادرش قایم مقام گشته چون لونه سرخ و کرا از آن بود در عهد او کار و باران طبقه
روی بتنزل آورد وی در سیزدهم رجب سنه ۷۰۶ از آن هم معزول شد خواجه یحیی
پس از او بحکومت نشست نصرالله بالشیخ را اسفراین با او عصیان ورزید و
حیدر با پنج هزار کس محاصره در رفتند و سربداران او را دادا بحاد در ربیع الثانی سنه ۷۶۱
کشتند بن خواجه مسعود میرزا البیلی خواجه حسن دامغانی و نصرالله با شیخ
برسند مورث نشسته روزی حسن نه کوزادشام زاده او کینه در دل گرفته شب برسرش
رفت و او را در قلعه سبزوار در آخر رجب سنه ۷۷۲ او را قصد نموده دامغانی با شش
هزار سوار بجنگ امیر ولی رفته شکست یافت در آن اثنا خواجه علی مؤید با او یاغی شده
با هزار سوار لشکر او رسیدند و چون متعلقان و ملازمان خواجه حسن همگی در سبزوار
بودند از آن جهت سر او را بریده پیش خواجه علی مؤید فرستادند سلطان علی مؤید بسلطنت
نشسته اقتدار تمام یافت و عنایت کرم و شیخی پرهیزکار و مروج مذهب حق ائمه اثنی
عشر هم بود و بنا بر آن او شیخ شهید قدس سره که از اعاظم مجتهدان شیعه است در دمشق
و به مکاتبه و مراسله بود تا آنکه میر شمس الدین محمد که یکی از اعاظم ملک بود با تحفهای
لایق و کتابی مشتمل بر اظهار دینداری و جمیع شیعه خراسان مطلب خدمت
شیخ بشام فرستاده و در آن کتابت بجهة آنها او شیخ تکرار اظهار آن نمود که در خراسان
کسی نیست که مردم را از احکام شریعت نبوی آگاه و عمل نماید بر شما واجب است که توجه
این دیار شوید و اهل این دیار را ارشاد فرمایند و الا فردای قیامت من و جمیع شیعه
خراسان در خدمت حضرت پیغمبر و ائمه هدی صلوات از تو شکایت خواهیم نمود و چون
خدمت شیخ بمضمون مطلع شد بر توجه جانب خراسان اهمال نمود اما کتاب
لمعه دمشقیه را باسم سلطان تالیف نموده مصحوب میر شمس الدین محمد بخراسان
فرستاده در جواب احتجاج سلطان نوشت که از همین کتاب که مشتمل بر فتوی
اعمال شرعیه شیعه انتظام می یابد و وجوب توجه من باینجانب ساقط میشود و بعد
خواهند داشت و در کتاب حبیب السیر مسطور است که چون سلطان علی مؤید
بتایید الهی در سبزوار بر مسند شهریاری نشست در اظهار مذهب علیه
اثنا عشریه بالغه نموده با قصی الغایة در تعظیم سادات عظام کوشید و بالنیر هر روز

صاحب

صاحب الزمان علیه السلام هر صباح اسب میکشید لطف و کرم او در انتهای بود و حسب رغایت شرع
شریف هرگونه مناکف و شراب اقدام می نمود و چون امیر تیمور در سنه ۷۸۲ بخراسان آمد
رفت سلطان بقصد اخلاص پیش او رفت و به تمامی الکای سربداران مسلم داشت
و در تمامی یورش همراه او بود تا در سنه ۷۸۸ در حوالی آباد لرستان زخمی خورده بعد از آن در گذشت
دولت سربداران منتهی شد ذیل در ذکر بعضی از سلاطین ترکمان قراقوینلو مخفی نماند که جمیع
سلاطین اینطایفه علیه بلکه سایر مجددان اتباع ایشان شیعه باخلاص بوده اند چنانکه
نقش نگین ابو بکر اوزوق سلطان خراسان سکه زده بود : در شعار دنیا و دین گه محشر
آل علی گو ای اداری بکنید : ونقش نگین بکری این بود : ووارث خان مرید آل حیدر
اوزوق سلطان ثبت شد سکه : ونقش نگین میرزا بوداغ بن میرزا جهانشاه بن قرا یوسف
این بوده شعر نام من بداغ و بنده با داغ حیدر دم : هر جا شهنشاه علیه السلام غلام ناست
اما چون فرقه ما ایشان بسبب استعمال لهو مخالفان محال آن بنا فرقه اند که در روز
مذهب حق اثنی عشری ظاهر ساخته لاجرم کرا احوال ایشان را بسند که جوانی دین دار شجاع آباد
بوده افضال می نماید میر اسپند ابن قرا یوسف بن قرا محمد شعر شاهی شهزاده که خون عدوی
در بحر خلال ترا از خون شفیقه : مالک بهره انجمن دود دریسنجر : بمعجز جهان از اعادی و اسپند
معیوب اند و اهل دین و طایفه غای از آن بکاد بخراسان مخفی نماند که قرا محمد از امرای
سلطان احمد جلایر بود و دختر خود را در خانه سلطان بود و ملازم سلطان او لیس ایلکانی
بود و بعد از او اقتدار او بقاعده شده دیگر اقوام بواسطه حمایت او در آمده خود را با وی
کرده و با الکای سنجار و موصل و اربیل استیلا یافت و سه سال و تمامی آن فرقه از دست وی
آنجا قرا یوسف بنیاد نموده و لیکن بوده و بود از و مهابه در فرزند بود و جهانگیر با امیر تیمور جنگ کرد
مخالفت نموده و با اتفاق سلطان احمد جلایر بروم رفت و از آنجا بشام آمدند و پادشاه آنجا الملک
اشرف بنابر نداء خاطر امیر تیمور هر دو را گرفته در بند کرد و قرا یوسف بعد از واقعه امیر تیمور
از بند نجات یافته و هزار سوار که تا آن زمان ملازم او بودند پراکنده شده مجتمع شدند
و از آنجا فرار کرده تا کنار آب فرات نکشید و هفتاد جنگ با امیر خود نشینان و سختطان
کرده هر وقت غالب آمده و در غره جمادی الاول سنه ۸۰۸ در حوالی نخجوان با امیرابا بکر بن امیر
تیمور جنگ کرده ظفر یافت و چون نوبتی دیگر با او مصاف داده میرزا میرانشاه را بکشت و تکلیف
برادر با بیجان و عراق عرب و بعضی از عراق عجم استیلا یافت و میرزا شاهرخ با هزار و دو هزار
سوار بعزم دفع او متوجه شده و حفاظ قرآن که با میرزا شاهرخ همراه بودند بجهة استیلا حکم
در دو روزه هزار و نوبت سوره انا فتحنا ختم کردند تا آنکه قرا یوسف بیمار گردید و با شدت
مرض از کمال غیرت از تبریز با بیرون آمد و از آنجا در دو بعشر هفتم ذی القعده سنه ۸۲۳ وفات
یافت و بعد از او قرا اسکندر بن قرا یوسف که در غایت شجاعت و کمال بود ولی بود پس از او بعد

سلطنت نشست و در روز دوشنبه هشتم رجب سنه ۸۲۳ در موضع لحنی با میرزا
شاهرخ دوش بازو زده مصاف داده کمال جلادت و مهارت بجای آورده اخر بسبب
حیله که یکی از امرای شاهرخی بکار برد شکست یافته بروم رفت و بعد از مراجعت میرزا
باذربایجان رفت و بر سریر سلطنت نشست و یکی از ظرفا در آن باب املا نموده شعر
سکندر خود شمار از ذو رفت ؛ نشد ملکت بکرفت و بکریخت ؛ وکویند که میرزا لشکر کشید
در روز شنبه هفتم ذیحجه سنه ۸۳۲ در ظاهر سلماس قتال شد اسکندر در روز کوه برمن
نهاد و انهزام نمود و چون بجانب شاهرخ بازکشت متوجه روم شد و در غیبت میرزا آذربایجان
استیلا یافته در شهور سنه ۸۳۹ که میرزا جهانشاه بن قرا یوسف
رسیده منظور نظر تربیت کرده و دفع شر اسکندر را او کرده ع
حواله کن و چون جهانشاه مذکور بتفویض میرزا شاهرخ والی آذربایجان کردید
اسکندر را در روم بوکشته بتبریز انصراف کرد و جهانشاه که در قشلاق قزل اغاج طالش
نزول نموده بمباشرت در اوائل سنه ۸۴۱ در صوفی اباد تبریز جنک
شده اسکندر منهزم بقلعه النجق رفته بدست پسرش قباد کشته کشت و عم برادرزاده
قصاص کرده و تمام آذربایجان تا عراق عرب در دست میرزا درآمد
میرزا اسپند مذکور بود و بلاد دیکر در تصرف برادرزاده اش الوند بن اسکندر بود و میان او
و ایشان محاربات بسیار واقع شده چنانکه در کتب مسطور است
فی الجمله میرزا اسپند که برادر در حکومت
عراق عرب متمکن شد و او بخلاف سلاطین سلسله خود عفیف بود و در مدت
عمر بملک زن اکتفا نموده بود و دیکر زن نکرفت
نهاده میرزا اسپند شعر بشمشیر و خنجر کرد و کمند
بربست از خط چون چند ؛ از جمله انکه در وقتی که میرزا شاهرخ بعزیمت دفع اسکندر
لشکر باذربایجان کشید در اواخر رجب سنه ۸۲۳ تقارب
لشکر کوشش مینمودند میرزا اسپند حملهای متوالی نموده
خود را بصف میرزا شاهرخ رسانید جمعی کثیر از اعیان امرای شاهرخی
تیغ بی دریغ کذرانیده
سینه چشم زخمی بملازمان شاهرخ میرزا رسید بنابر ان امرای شاهرخی مضطر شده بمقتضی
الحرب خدعه در مقام تدبیر
شاه ملک را که از اعاظم امرای میرزا شاهرخ بود و کویند لشکر خود را از
حملهای میرزا شاهرخ تدبیری بخاطر رسیده فرمود تا نقاره شادیانه
و کوس بشارت کوفتند و آوازه انداختند که میرزا اسپند در دست افتاد و اسکندر از شنیدن

ان

ان خبر متحیر کردیده عنان از صف بوادی کریز کرده اید و میرزا اسپند دوازده
سال حکومت بغداد و نواحی آن باستقلال کرده در سنه هجری شیخ بن حمد حلی علماء
شیعه را از حله و دیکر مواضع طلبیده با علمای سنی بغداد بمناظره انداخت و چون علماء
شیعه در مناظره غالب آمدند و اثبات حقیقت مذهب اهل البیت ع نمودند
میرزا مذهب تشیع اختیار کرد تا خطبه و سکه بنام نامی ائمه دوازده
امام ع در او نقش کردند و در همین سال سید محمد بن فلاح موسوی که از سلاطین شیعه
ظهور نموده و میرزا اسپند را در ایام حکومت بغداد با برادران و برادرزاده ها و بعضی از
امرای قرا قوینلو مناقشت نموده و در اکثر ظفر او را بود تا انکه جهان
شاه برادر دیگر والی آذربایجان بود با آن همه عظمت از عهده او بیرون نمی آمد و در بعضی اوقات
که از او خایف بود کتابتی بجانب شاهرخ میرزا نوشت مشتمل بر استغاثه و اظهار عجز از مقاومت
اسپند میرزا و در ان کتابت یکی از شعرا که ندیم او بود این بیت را نوشت شعر کوس دولت
را بسوی بباید کوفتن ؛ خیمه در سر اسپند بباید سوختن ؛
شهر صفر از سال ۸۴۸ بمرض قولنج وفات یافت و از غرایب انکه از ان زمان که بغداد را
بنا کرده اند تا زمان وفات اسپند میرزا هیچ خلیفه و سلطان سوای اسپند میرزا در
انجا وفات نیافته و او را در داخل شهر در جانب دجله در باغ عیش اباد در کنبدی که خود
در ایام حیات خود جهت مدفن ساخته بود دفن نمودند جند سیزدهم در
سلاطین علویه کیلان عمر الله اسلافهم و ابد اخلافهم که
خوانند سید علی که نسب شریفش
علی کیا بن امیر سلطنت شد و حکام کیلان در صدد قصد
بنابرین وی با اهل در شهور سنه ۷۶۳ در انجا وفات یافت
بن حسن کیا بن سید علی ساکن کرده
بن سید احمد بن سید علی الغزنوی
غزنوی تحصیل اشتغال داشت بن محمد بن
بکیلان نقل نموده اقامت انداخت بن ابو محمد حسن بن
احمد الاکبر المشهور بعقیقی الکوکبی که بغایت فاضل و عفیف بوده و از کوفه بواسطه
خوف عباسیه انجا مسکن ساخت بن علی بن حسن الاصغر بن الامام
الهمام علی بن زین العابدین باتفاق اخوان
قوام الدین والی انجا رسیده اخر در ایام امیر تیمور کوکان
اهالی کیلان بر سریر سلطنت نشست و لشکر کیلان کشیده باتفاق
مهدی کیا را بکرفت و در روز جمعه سنه ۷۹۹ او و برادرش تمامی کیلان

سرای گیلان از تصرف ایشان بدر رفت و در زمان حکومت او و آنکه پیرامون روش مهدی
کیا متعلق بود و بالجمله سید علی کیا بحلیه فضل و فصاحت و علو همت و شجاعت آراسته
بود و چون کتابت مشهور او که در جواب مکتوب امیر تیمور گورکان نوشته از دلایل فضل و
بزرگواری و علو همت و دینداری او است مناسب نمود که آن دو کتابت را در این مقام نقل نماید

صورت کتابت امیر تیمور

سید علی کیا تحیات وافر فراوان مخصوص بوده
همگی همت همایون بر تمهید قواعد اشتیاق و سلوک و اوضاع بر نهج وفاق مقصور نماید
الناس معلوم دارد که چون امر سال و سال هم در زمان موافقت و هم در زمان
مخالفت سنت حضرت عزت جل و علا است که جهت تحصیل قبول طاعت
و الزام داده می شده بنابر متابعت سنت الهی به کیفیتی نوشته می شود و چون از بدایت
حال طریقه متابعت و مطاوعت سلوک می داشت حضرت ما را در باره او نظر عنایت
و شفقت باعلی مدارج کمال حاصل بود و تحفه و هدایا و تسلیم نیاز انقیاد و امتثال اوامر ما
مخالفت بظهور رسانیده و سببی که باعث بر معنی تواند بود معلوم نشد استماع افتاده باشد
که نوبت آخر چون رایات همایون بصوب ممالک ایران نهضت نموده در آن عزیمت
بمیامن عنایت الهی تدارک حال جماعت سانان و تیمرزان بچه صورت دست داده
احوال ملک عزالدین لر و پادشاه احمد و دیگر ملوک کردستان و امرای شروان
و شکی و ملک بغراط و تفلیس که هر یک طریقه مخالفت ورزیدند و خلاف نمودند
چه با انقطاع حضرت پادشاه اسلام خلد الله ملکه و سلطانه بجا طور آورده از جاده
مطاوعت انحراف نموده بچه نوع تادیب یافت چون رایات همایون بمبارکی
بجانب لر کوچک نهضت کرد ولایت و نواحی ملک عزالدین بتمام خراب شد و اصل
گشت و او و ولدان او مقید و محبوس شدند و ملوک کردستان هر یک از ایشان
که عصیان ورزیدند منکوب گشتند و احمد با آنکه او را نصایح و مواعظ مکررات تنبیه کرده
معتقد و نافع نیامد و بآخر هزیمت نمود و التجا بجانب الوزاه یافت و امرای شروان
و ولایت شکی جمعی که تمرد نموده مقهور گشتند و آنها که التجا بدرگاه عالم پناه آوردند
ولایت و نواحی ایشان مسلم شد و بانواع اصطناع و عنایات اختصاص یافتند ملک
بغراط و تفلیس که مدت با استقلال حکومت هرچه تمامتر سلطنت و یا تفلیس ابخاز
و ممالک گرجستان کرده بود و عظمت و شکوه و بسطت او شهرتی داشت او را باسلام
و اطاعت دعوت کرده شد تقاعد و تمانع نمود لشکرهای منصور جهت دفع و تدارک
حال وی بصوب تفلیس در حرکت آوردند بعنایت الهی باندک زمان استخلاص قلاع
حصون و ولایت او کرده بدرگاه کلانتر بتمامی آوردند و با وجود عدم قبول اسلام
و اظهار مخالفت و وقوع محاربت او را امان داده شد و بعد از آن چون قبول

دلی

دین محمدی صلعم کرد و شرایط امتثال و اذعان نموده نوبت و خدمت کرد و بر سر
ممالک خویش فرستاده شد و فرمان دیار بران مسلم داشته آمد غرض
انکه این جماعت که ذکر رفت مواضع و ولایت و نواحی و قلاع ایشان از حد و حصر
و اماکن و مساکن تو بهمه انواع محکمتر و صعب المرام تر بود و چون ایشان شرایط طاعت
قیام ننمودند و فرمان بندگی پادشاه اسلام خلد الله تعالی ملکه و سلطانه بجای
نیاوردند بمیامن عنایت الهی هر یک از ایشان رغم احسان تدارک ایشان با حسن الوجوه
عجبا هر یک از احوال و اوضاع این جماعت بتخصیص همسایگان خود عبرت میگیرد
و نیز کما قال اولوا الالباب کتابی که اطاعت نمودند چون سادات مازندران و کوهستان
بر فراد و بر سر ممالک خود متمکن شده و شفقت و عنایت در باره ایشان روز بروز
افزون دیده و آنکه سر از امر و حکم باز زد که مخالفت کردند و عصیان نمودند بچه صورت عواقب
کار ایشان بوخامت انجامید این همه قضایا بنسبت با گیلان دیگر موجب انتباه و اعتبار
و انتقام شد احوال ولایت خوارزم و خراسان و تبریز پوشیده نباشد که بچه نوع طریقه
نفاق و خلاف ورزیدند و نصیحت قبول نکردند عاقبت الامر مخذول و مقهور شدند
جزاء بما کانوا یعملون مقصود از تفهیم این معانی استقصاء و تمهید این مبانی است که
چون روایة الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها از حضرت رسالت صلعم صحت تمام دارد
و اهمال قاعده عقل و نقل کردن و شرایط فرمان برداری که موجب انتظام امور
قیام نمودن و فتنه و خونی که واسطه استیصال کلی تواند بود جستن و طریق معاندت و
مخاصمت که عاقبتش از انواع وخامت چنانچه درباب جمعی که ذکر رفت واقع و پیدا شد
خالی نتواند بود مفتوح داشتن نوعی از عجبست که شرعا و عقلا و عرفا بعید و زشت
اکنون اگر خواهید نظام و استقامت احوال خود میخواهی باید که نهضت فیاض پادشاهانه
و عنایت الطاف حضرت ما که از حضرت ما نکو آمده بوده است بلا حجاب به درگاه عالم پناه
متوجه شود یا یکی از فرزندان را روانه گرداند و قبول فرمان پادشاه اسلام در ولایت
خارجی شایع گرداند تا بسبب نسبت سیادت او قلم عفو و اغماض بر جرایم جها و گذشته شود
و بموجب و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس الزاما حرکات او در گذشته شد و ولایت
و مواضع بر وی مسلم داشته شود و اگر خلاف این واقع شود و نصیحت قبول نکند و از احوال
دیگران متنبه نشود می باید که جنگ را آماده و مهیا گردد که ستغاثت قضای
ملک علام متوجه ولایت او خواهد شد تا انچه مطلوب صحیفه تقدیر باشد بر لوح سطوت
سمت ظهور یابد و چون حسن مواعظ و نصایح و ملاطفت قبول کرده باشد و فتنه و جنگ
خواسته هر آینه انچه واقع شود از خونریزش و آشوب خرابی و اسیر و غارت گناه آن
بگردن او عاید کرده و او بزه و اثم باشد و السلام **جواب مکتوب امیر تیمور که سید علی کیا نوشته**

الواثق الملك الغنی علی بن امیر الحسینی براو باب سلطنت و دولت
و اصحاب عقل و فراست معین و مبرهن است که ایزد جلت کبریاؤه و نعمت
اسمائه از کمال قدرت خویش طوایف انسان را از راه بشریت و خلقت برملک صورت
و صفت او آیه است و الی تا بر ولی یک سان است و اعلی یا ادنی در دنیا میزان
و تفاوت و تمایزی که حاصل است جز عطیه و فضل رب الارباب و هدیه لطیف
مسبب الاسباب که یرزق من یشاء بغیر حساب نیست و ثروت و فقر و فنا
عطیه و عنت او عوارضات از جهت ابتلا و امتحان محل غنا و مکان ایشان
بدید آورده دنیا هر یک در حالی که باشند قدم بجاده عبودیت راسخ و استوار
دارند و اوامر و نواهی او را امتثال نمایند فقرا از شدت و غنی از مکنت بتعریفه و طاعت
شکر و سپاس بتقدیم رسانند و عین فرض غنا آنکه نقد دولت و نعمت را از حضرت
واهب العطایا در مقام تذلل و تخشع فرود آمده و از اشارت و لو بسط الله الرزق
لعباده لبغوا فی الارض با خبر بوده قدم در دایره طغیان و عصیان ننهند زیرا که آن
خدای تعالی است بنظر حقارت ننگرند چون خزاین آسمانها بان واقف باشند هیچ او خدیده را کم
حوزه جند و دوقت و سطوت حشمانی که مثال آن جز بملک فضلی حسنت
اهتما د نمایند و اما آزار مسلمانی که برادران دینی اند که انما المؤمنون اخوة اجتناب
و احتراز واجب باشد تا دانسته اعمال خود هر چند سکنا می رسند و از در خود قبال اخروی
کامل نی نتیجه اعتقادات مبنی است بر جواب مکتوبی که امیر تیمور نوشته و آن
مبنی است از سفاهت سیاه و نحوت بسیار و کلمات ناپسندیده و عبارات نا
اندیشیده مطلقا دعوی ربوبیت کرده هر شخصی که اول بصفات نطفه و آخر جیفه
موصوف باشد هر روز دو بار بآکل و شرب محتاج باشد و به انجاز احتیاج دارد چگونه
دعا کنا بعد نبی حتی منعت و سلو بزبان راند اضافت مغفرت الخطا و عفو و رضوان
با نفس ضعیف خود که محل ذلل و نسیان و قابل فنا و نقصان نسبت کرده ندای انا کذلک
نجزی المحسنین دهد و از جناب حضرت ما و مستغفر و جلال ما سخن گوید و رقم نسیان
بر ارادت خلق الانسان ضعیفا و انه کان ظلوما جهولا کشیده چنانکه در این باب
نا تلافت بجز حماقت کاتب صورتی روی نموده چون رعایت ادب کردن بر کافه انام
از خواص و عوام واجب و لازم است اگر چه با یکی از خود و بشنا و دد حز بکان باشد سخن
سفیهانه و خواهد بنابر کفت تا از طعن و جلال خالی نباشد اول آنکه صورتی که خدمت
بزبان قلم رانده است و تحکم و تکبری که نموده با این عبارت که قلم عفو و مغفرت بر جرایم
او کشیده شود و بافته که اگر با یکی از ساسیان از خاصان که از قبل او حاکم موضعی باشد و بانعام
و اکرام مخصوص گشته از او مرتدی واقع شود این خطاب توان کرد و تا این غایت عتاب

توان نوشت و بالجمله او نیز در عبدیت معبود دست که از دماغی که حیدر پر شور
آمده باشد یقین که از عقل بی بهره باشد حقا که اگر او را قابلیت منع اندک شعور نمی
بودی رخصت کاتب نادی بسبب آنکه مؤدی بکفر و محض شرک مطلق است جایز نشمردی
بلکه اگر کو منه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی را نصب العین داشته در توقیر و
احترام اولاد حضرت رسالت پناه که احفاد نبوت کوشیدی و بنا بر حدیث صحیح صریح
... انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی ابدا و اولاد سادات که در وهب و سد
کردی بموجب من اکرم اولادی فقد اکرمنی و من اهانهم فقد اهانی ترک اکرام ایشان
نکردی و باهانت ایشان قیام و اقدام ننمودی و با ایشان کلمات و مقالات ...
نوع توان دی و کردکراهت بر خاطر ایشان نشاندی مید هذا الجد در مکتوب او
وعد و وعید و تخویف و تهدید و صورت هیجی که در تهدید شده و مواعظ و تنبیهی
که ذکر کرده علی التفصیل معلوم شد چون قبل ازین یک دو نوبت سببی که موجب تباعد
و تجانب گشته نموده شده در صحبت خواجه شمس الدین محمد کتابت مشتمل بر کیفیات
آن اسباب و الی سبیها که مقدمه بکاتبات و مراسلات از آن بود و یاد کرده اند ...
از آن یاد که سبب مخالفت و مخاصمت آن شد کتاب نمود و آمد خاصه تکرار و کلید
... ایشان بر عالمیان اظهر است در دور و نزدیک و ترک و تاجیک بر حکومتی واقف
گشته و با وجود اعتقاد در حالت دوستی و دشمنی سکالند و قصد و لایه دوستان کرده
و دشمنان را بخود نزدیک کرده از این جانب موافقت و مناصحت طلبند آب و غربال و حبال
بنا چون کند نیست قبول ... که سفیر ما نیز و امر و طاعت و انقیادی که می نمایند از دو
و حالی نیست اند بود یا از جهت مصالح دین باشد یا فواید دنیوی اما آنکه با مسلمانان
اطراف در اداشته باشد و صورتی که باید کان حیای بعض نظهور دو آیت از قتل و غارت و تا
و تاخت و امثال و غیرها معلوم شده که هیچ دین و دینی هست جز بکفار که غیر ملت باشد
سند انحراف کات حجاز نیست که انبیا و اغنیا و اولیا رخصت نداده که با کفار این راه اهمال او در دین
بتخصیص با مسلمانان که اهل قبله باشند و در دایره دین محمدی ص در آمده و در دیار ا
ساکن باشند و در فطرت اسلام زاییده و مطیع و منقاد شرع بوده تخلف از امر
شرع کرده و از ایشان صادر نشده که مستحق قتل و غارت و استیصال باشند و اگر غرض
و ایه دنیویست قصد غارت و الخطاب که او را هدایا از خدمت و مناصحت و مطاوعت
ممکنا نرا برای اعتبار کافیست فاعتبروا یا اولی الابصار ولیس تکلیف ما لا یطاق بوده
و سادات و اهل بیت حضرت رسالت را ملامت فرمودن و تهدید و تخویف نمودن
مناسب عقول او باب دین و دیانت و خداوندان ملک و ملت نیست و از علامات
وهن دین و امارات ضعف یقین است از عقوبات الیوم هنا محکوم هیچ

حاکمی کنند بقیه که از عمر فانی ما مانده است خود را در مقام تدارک داشتن و تنبیه
اولو الظلم و فتنه نموده از مستحلات ذات الشداد الناء والالا العنا والمنیه لا اله
و از اینجا که حمیت علویه و عصبیت هاشمیه اثر نشانت برای مهلت چند روزه در
جهان فانی که مکث از عین سرعت است و اقامت از معتد شده خلقت بدین تدارک
رضا دادن از خیالات سرد و لیس للمؤمن ان یذل نفسه چند روزی که از پادکاه مهیمن
تعالی شانه و توالی احسان معشو و تعز من تشاء و تؤتی الملک من تشاء ارزانی
شده عنه توجه اختیار جمعی از بندگان بوده که در قبضه اقتدار این ضعیف در کار
داده و به حسب قدرت و امکان در اعلای اعلام دین و امضای احکام شرع شریف
و اتباع امر حضرت سید المرسلین می کوشیده و استقامت احوال رعایا و زیردستان
و معموره کان و عمارة سید کان را خالصا مخلصا لوجه الله تعالی بر ذمه همت ممکن می گذرد
تقدیم رسانیدیم و تا رمقی باقی باشد خواهیم کوشید و اعتماد بر خود حضرت عزت
کرده بحکم نص کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین
از کثرت و ازدحام ایشان باک نداریم که کثرت النمل لا یهول الغضاب اعتبار بر قضیه
وارده خوارزم و هرات و سمنان و عراق و شروان و ان نواحی ان کنند و از کرامات
و نصرتها نر تصور نمایند ملکه چون فسق و فجور و مناهی و منکر را ترک دادند و متعبد
شرع شریف شوند و بر فحوای کذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون
او یلبسکم شیعا و یذیق بعضکم بأس بعض ادراک سبب هلاک و استیصال ایشان ساخته
جنانکه جنکیز خان را با انکه کافر بوده بجهت بعضی لوای استیلا بر افراخته
و نیز امثال این قضایا بسیار اتفاق افتاده که بسی از ستمگران و جباران و ظالمان
فاسقان با کمال بخت و عزت و ابهت و شوکت بسبب محنان و عنوا النیات
الرسول مستاصل کشته اند و اکنون نیز هاتف غیبی در باب توجه محاکمان و تعاونها
که بدین جانب متوجه اند بی استحقاق قصد آزار و ایذای صلحا و اتقیا و علما و
فقها و فقرای این دیار داده در کوش جان میکوید که قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم
و یخزهم و ینصرکم علیهم و یشف صدور قوم مؤمنین بدین سبب نیز جزم و عزم هوش حکم
و متوکل و من یتوکل علی الله فهو حسبه در کار تسبیب معد و آماده ایم و جنک و جهاد را
ساخته و آماده ایم و بحمد الله مقاصد ما استوار و مبادی ان نیز کیفیا در اوایل زمان دور
سر در کرون ناشد خواهیم کوشید و حق خواهد و انی الله حق جهاده که میراث اباد
اجداد ماست بجای خواهیم آورد و مضمون و لنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم و
الصابرین را کار بند خواهیم شد والله یؤید بنصره من یشاء و ما النصر الا من
عند الله و من کر فکره فی العواقب لم یتبع هرا تبدا بحذر قلوح قلم تقدیر مسطور

شده

شده از وقت تعقل آید و از حفاظ نظم بیرون شد ما شاء الله کان و ما لم یشا
لم یکن ذکری که در اواخر کتاب شد والله یونس بنصره و ذکری که در اواخر مکتوب
رفته بود که چون متابعت کنند و مطاوعت نمایند بدین سبب لشکرها متوجه کردند
و فتنه و خرابی و قتل و غارت اینست که دافع شود و ایام باشد از علما کبار ملا و مستند
مدد استفتا نماید که در بن قضیه بوده و عقاب و نکال که احق و اولی است و هر که مستوجب
لعن و عذاب حق تعالی است با شال حسین سخنان تهدید نمود نماند که عالم الاسرار
بوادی امثال اقوال ممکنان مطلع است و کناه زید و عمرو را مواخذه نخواهد کرد و لا تزر وازرة
وزر اخری کارکیا رضا کیا ابن علی کیا بعد از پدر بسلطنت نشست الکای که در دست
کرفته بودند باز کرفت آخر روز دو شنبه غره جمادی الاخر سنه ۸۲۹ موافق در ... وفات
یافت چون او را عقبی نبود امر سلطنت به پسر عمش قرار یافت کارکیا سید محمد معروف بسید
مشهور است ابن مهدی کیا برادر زاده سید علی کیا وارث ملک و الکای پدر کرده
و تبع بکرد بسیار آورد تا الکا سپرش کیرا ابن کیا کاشت با تفاق او را کرفته در قلعه
الموت نی اختیار کرد اینده و فاتش در سیوم جمادی الاول سنه ۸۳۷ در الموت او را
بملاحده نقل کرده کارکیا ناصر بن محمد بن امیر سید لسرا ... در سلطنت سید جهانشاه
میرزا طالقان نیز باو داده و چهار سال سلطنت کرد وفاتش در عصر جمعه در وادی
ذی قعده سنه ۸۵۱ کارکیا سلطان محمد بن کارکیا ناصر پس از پدر بر مسند حکومت نشست
بعد از واقعه سلطان ابو سعید چهار سال باتفاق امیر عضد سیمی قزوین را ضبط
نموده کثیر اللعنة با سم شریف او متبلج است و لادتش در قلعه دو در دیار در سنه ۸۲۵
وفاتش در سلخ ربیع الاول سنه ۸۸۳ کارکیا میرزا علی بن سلطان محمد ... فاضل
و متقی عامل بود و سادات ... از و اصل احسان او بهره مند بوده اند و حسن خلق
و حراست او نسبت بحضرت شاه غفران پناه شاه اسماعیل انار الله برهانه بر عالمیان
ظاهر است و احتیاج با برادر نداد حسن بن کارکیا سلطان محمد در سنه عشر و تسعمایه در
نواحی ... بابرادرش اغاز خلاف نموده کیا و دیدن امرا لا مرای او را اشتید بود
در میان کشت کارکیا میرزا علی امر حکومت را بدو کذاشت و بعزلت و عبادت مشغول
شد و سلطان حسین استقلال یافته فوجی از شیاطین انس و ... کارکیا رود او بوادی
برسو راه زده بودند در جامه خواب بر سر او بخشید قتلش نمودند در دهمین شب پنجشنبه
بیست و مضان سنه ۹۱۱ که ان شد مالیتان تعضد ... متوجه دو صد و ...
کرد یا امرای سلطان حسین از ان را فقد موافق شده از لاهیجان املغار کرده
بادشاه مرحوم کارکیا ... را نکو ... پنجشنبه بیست و هفتم رمضان ... کردند و لادر
در جمعه و در دویم ... رمضان سنه ۹۲۱ در ... بود عقب نماند و حکومت سلطان

حسین بکیا الویم **کارکیا** سلطان احمد بن کارکیا سلطان حسین بعد از وفات پدر در عم بسلطنت نشست از مذهب شیعه زیدیه خارج و ترک مذهب قدیم اهل گیلان که بود بمذهب امامیه اثنی عشریه اشتغال نموده لاجرم ابناء بواطن حضرات ائمه اثنی عشر و یمن توجه حضرت شاه غفران پناه اقتدار تمام یافت و در سنه کذا قشلاق نمایون در قزوین واقع شد کارکیا تشریف بقزوین آورده مشمول عواطف گردید و در نهایت لطف یکی در صدا فزود و در همین رجب معصی الموام بگیلان عود نموده و در شرح قاسم را که از سر راستی بود در کالت رسانیده حملة الملک بناحیه بوجیا بخار سلطنت حزنی بر منبر از نام نمانده و ولت شد چهار ده یعنی سنه اکلادش با نتقال رسانیده احوخان در دو ز دو شنبه شعبان سنه عالم جاودان شتافت ولادة با سعادتش در شهور سنه سلطنتش بیست سال و دو ماه بود **کارکیا** سید علی کیا ابن کارکیا خان احمد بنا بیت سلیم الغلب عاقبت در دست بود بنا بر ین طبقات لشکر از وی برگشته بحکومت برادر کوچک تر کارکیا سلطان حسن گرد در سیاهی کری و نهادری مثل او بی در ان طبقه سپاه نشده بود و او را برادر در مقام خلاف شده مهم از قبل و قال بقتال رسید و در اوایل سنه سید علی کیا وحید برادر دیگر بدست افتاده در مقام تمام متوجه ادا لشکر گردیدند بعد از برادر بحکومت نشسته از کمال شجاعت بید پیش تر استیلا یافته امیره تاج حاکم انجار ا اواره ساخت آخر شب جمعه پنجم جمادی الاخر سنه بمرض طاعون بخلد برین شتافت **کارکیا** خان احمد بن سلطان حسن که کامکار ترین آن طبقه علیه و اکرم دودمان کامرانی بود بانفخار بجوانی کار اشتهار یافته فرمان ملک موروثی شده بیمن اقبال و بخت از بنیادی و ولایات نجات یافته صاحب تخت و تاج گردید در دو اج خواجه هندی عم اهتمام تمام بتقدیم رسانید این دو بیت که از نتایج طبع و قاد اوست نقش نگین ان شهریار است **شعر** تا شد سعادت ابدی راهبر مرا **:** شد رهنمون به هشت اثنی عشر مرا و یکی از شعرا در وصف او این بیت میگوید **شعر** تا شد این بیت تر نقش نگین خان بر در کشت معمور ازین بیت جو بیت المعمور **:** و این قطعه نیز از منشآت خاطر خان عالیشان است

مرا وسید نظر و نجد منزلی	خانه خیت حسنک نمی بکشی بها	از انکه داده بزوبالهرابیر طلا
علی که خامی دین بوده و امی ایمان	بطوسی شهی نبی از نشو کردی شود	طلای داده بال دحلال بود بها

د بتمامی لکای بیه پیش و لشکر و قوس که بهواره مستغرق سلاطین صاحب تاج و تخت که انشا ترا استحق اند و امیره پناه خوانند و مولانا قطب الدین علامه شیرازی کتاب درة التاج باسم یکی از ایشان نوشته محض موافقت و نمی با خانان پادشاه نشان غلیه صعوبه بجوزه تصرفات ایشان در آمده امیر شهو و عظیم سلطان

بشاه

نتاسنکهران بعد و خلاف دین و دولت این دو دمان خلو و ارکان خانمان قدیم خود را بباد فنا داده مصداق فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین گردید و در برابر آن همه الطاف که از بر توابین دولت ابد انتقال شامل حال او شده بود و بر عالمیان ظاهر شده و انکار نمود بسید بالخالفان دین و دولت و بمدد ساخته و مجتهد نیز بخلاف کثرالاختلال لشکر حسب الفرموده قضا جریان حضرت کارکیا سلطان حسن و کرکان از اطراف بالکای او هجوم نموده وی در کشتی نشسته مدتی در دریا اواره و سرگردان بود سفینه و لیس در حوالی نار کو بر در کردان او بد افتاده سلطان خلیل والی شروان که هر دو در نهایت حوصلت همایون سرافراز بودند بر او بجوی جود نشد ملاحی بود در صلاح کار او بادی بود سلطان خلیل ایشی مقدم او نیم حنده دوز بمرض ضعف گرفتار شده وفات یافت و از بار سو خالی نموده بستاد کان با بسیر اعلی گرفتار شده و در جمعه هجدهم شعبان سنه و در منزل شاه نعت اباد تبریز باتش غضب شهنشاهی سوخته منشاء عبرت دیگران گردید و تمامی گیلانات بیه پس و بیه پیش مستقر اقبال الان سلطان الافضال شد و آخر که سرشت هر او هو بسر و از نکات محزونات و مهنیات ورز بدیاورد

جند چهاردهم در سلاطین علویه قواسید مرعشیه مازندران **میر قوام الدین** المشهور بمیر بزرگ از سادات سادات مرعشیه است بر موجب قوام الدین بن سید صادق بن سید عبدالله بن سید محمد بن سید ابوهاشم ابن سید علی ابن سید علی المرعش بن سید عبدالله بن سید محمد الاکبر ابن حسن ابن حسین الاصغر بن الامام زین العابدین بن مخالفت بخراسان رفته مرید سید عز الدین سوغندی شد مدتی در انجا بسلوک مشغول شده بعد از ان بوطن اصلی خود بمعاودت نموده که مازندران آمد و در سنه کذا در احوال اقراسیاب جلاوی مند کور خواهد شد فرمان ده مازندران گردید و قریب بیست سال بی ان امر خطیر پرداخت اخر در محرم سنه کذا وفات یافت و در انجا مدفون گشت و او را چند پسر الاکبر بود از انجمله سید رضی الدین والی آمل و سید فخر الدین سردار سمنان و سید کمال الدین فرمان فرمای ساری گشت **سید کمال الدین** بموجب وصیت ولی العهد گردید و در شهور سنه امیر تیمور متوجه تسخیر این ولایت شد و سادات بقلعه ماهانه سر تحصن کردند و پس از محاصره دو ازده روز در هشتم ذی حجه بر ذا امیر تیمور آمده امیر تیمور با سید کمال الدین باساءت مذهب خطاب و مورده دی جوابهای نیکو داده با علما که در مجلس بودند بحثهای بلند کرد آخر سادات را بیرون برد اسکندر شیخی را فرزند قصاص خون پدر خواست میر گفت تنها تو چنین بلک سعد الدوله سمنانی نیز دعوی خون میکند او را در مجلس طلبیده بلک گفت جو نیز انتها خسته چه برادر من در جنگ کشته شده و قاتل معلوم نیست و هر که

در خون سادات سعی نماید و دا بوده حدا ایشان بوا خد خواهد بود و میرزا این سخن خوش آمده و سادات را در کشتی نشانده بجزایر روم روان کرد و از آنجا با قاضی ترکستان روان داشت و سید کمال الدین و اخوان و اقوام در آن غربت فوت شدند
و امیر تیمور ساری را بجمشید قارن و آمل را با اسکندر شیخی و فیروزکوه را بملک سعد الدوله داد **سید علی** بن سید کمال الدین چون در زمان عصیان اسکندر شیخی در خدمت امیر تیمور بود و مساعی جمیله ظاهر نموده بود شاید حکومت آمل بدو ع
شد و ساری همچنان در تصرف جمشید بود و در سنه فوت شد شمس الدین عودی قایم مقام او کرده و بعضی سادات از ترکستان بر حکم میرزا شاهرخ بمازندران آمده
چون اوان هوام امیر شمس الدین را کشته بودند و سید در ساری والی شده دیگرا لکا را بر سادات قسمت فرموده اثنا اقوام با او منازعت بنیاد کردند تا آنکه در اواخر سنه
عشرین و ثمانمائه بمرض نقرس وفات یافت **سید محمد** بن سید علی بموجب وصیت
قایم مقام گشته از طرف او دفع منازعان کرده آن اسکندر ... الملکی نا
و مدار حدود را نهاده تا آنکه اقوام او را بجنگ در صدد خلاف شدند و در سنه ... بیست
و چهارم شسته وفات یافت **سید مرتضی** بن سید مرتضی چون از سید پسری در آن
فرزندی نبود بنابر همین زمین عبد القادری در روز ... شنبه هفتم ربیع الاول
سنه ... جلوس نموده اهالی ساری با او بیعت کردند وی عادل و صاحب اخلاق
بود و میرزا بابر طمع در ساری کرده لشکر در آنجا کشید و لشکرش بیکبار ... یافت
اما ساری را گرفته آخر جمعی را و سید شده و دختر سید محمد را جهت میرزا خواستگاری
نموده و میرزا دو سنه آنجا را با او بازگذاشت و در عهد او بهرام بن اسکندر و اقعه
تمام یافت آخر سید محمد در سنه ... باجل طبیعی گذشت **سید عبد الکریم** بن سید محمد
در واقعه ... دوی جهانشاه پادشاه توران خبر شنیده بجناح استعجال ایشان
آمده قایم مقام کرده و در عهد او شهر دار فرزین بواسطه خصومت سادات با ملکان تسلط
آمد آخر میر عبد الکریم در روز چهار شنبه پنجم ربیع الثانی ... دو هم ... ثمانمائه
شسته وفات یافت **سید عبد الله** بن سید عبد الکریم بجای پدر نشست و در سرکار او
علی بن ... و شد تمام کرده محسوس و افراز کرده ... شمس الدین
با ملکان ... و سر تو ان تقبل رسانید بنابرین در ... ساری دو دست سادات
با ملکان کشته شد و از آن شکست تمام بسید عبد الله راه یافته با وجود آن صلاح خود را
با زنمید اشت لاجرم سید زین العابدین بن سید کمال الدین بن سید محمد که ...
را سید عبد الله زندان کرده بود در آنجا وفات یافته بود در پنجم ربیع الاولی سنه ...
فرصت یافته دیار مازندران را تقبل آورده **امیر زین العابدین** تسلط حکومت یافته ممالک را

از دیوان حسن بیک بصد و بیست هزار تومان ... مقاطعه نموده آنجا حفظ ... میر عبد الکریم
منازعت بود و گاهی این برادر و گاهی آن برادر غالب بودند تا آنکه در ... سنه ... وفات
یافت **میر شمس الدین** برادر سید زین العابدین پس از او بحکومت رسیده میر عبد الکریم
او را اخراج نموده و او پیش سلطان یعقوب رفته از آنجا میرزا علی کمند و میر عبد الکریم
بود ... بنابرین لشکر بدر ادی کرد ... صاحب ذی ... و مقرر شد پس از عود
دی نوبتی دیگر عبد الکریم ... آنجا برون کرد و سید شمس الدین محمد را شکایت
گیلانیان یعقوب بیک نوشت و سلیمان بیک بیژن بالشکری بتاخت دور باد
مطالقان مقرر کرده از آن جهت تشویش بساری ... ایشان ... و در سرکار سید شمس الدین
آقا رستم روزافزون از حصن ... بادج ایالت رسید و سید شمس الدین او را گرفته
در قلعه ... محبوس کرد آخر سید در شهور سنه ... وفات یافت **میر کمال الدین** ابن امیر
شمس الدین قایم مقام شده در سنه ... دست آقا رستم کشته شده آقا رستم بر الکای
او مستولی شده **میر عبد الکریم** بن سید عبد الله در واقعه ... دچار سال بوده داد دوی
سلطان ابوسعید بوده و از آنجا سلطان محمد او را از آنجا طلب داشته با لشکری بمازندران
فرستاد و چند بن گرفت ساری را و سید زین العابدین بهرام جوب ... آنجا ساکن کرده
اخوند ساری را و سید شمس الدین از ولایت ... الکای او ... و وفات میر عبد الکریم
در سنه ... بود **میر شاهی** ابن میر عبد الکریم در الکای مذکور بر تخت حکومت رسید
و آقا محمد روزافزون او را اخراج نموده و او به درگاه عالمپناه رفته با احکام حکومت
معاودت نموده در ... سنت مظفر بیک ترکمان ملازم آقا محمد در سنه ... بقتل
رسید **میر عبد الله** بن میر سلطان محمود بن میر عبد الکریم از بود و لت روزافزون
سمت خانی یافته والی آنجا گشت و بعد از فوت آقا محمد استقلال تمام پیدا کرد
و چون ... او را از ... اعلی ... کرده اند **سلطان مراد خان** بن میر شاهی که ...
در ... اخلاق و انصاف ... بود و همچو او بنی ... میر بزرگ قدس سره در آن دوده ما کثیر
الاحسان ... بجای او منصوب گشته این خبر که نوی رسید در شنبه یازدهم جمادی
الاول سنه ... جد دارید و کاه جهان پناه رسانیده مبلغی کلی از نقد با ... آنجا تعهد نموده
و جود ده بنابرین بحضیل و چند کوچ سلیمان بیک ... بودن سلطان
و جوع شده میر عبد الله در دو خانه خاجه از او ... نموده باز گرفتار شد بالضرور
او را در قلعه او لاکلس معتقد ساختند و در آن اثنا جمعی بقصاص خون ...
خود او را بقتل آورده سلطان مراد در آنجا ... ابدی ... استقلال تمام
میر عبد الکریم بن میر عبد الله خان بن میرزا خان حسب الحکم همایون بسر
... چون اعمال ... و ... بود معزول گشته آورده ... آورد ... بیکبار ...

بوده در شب جمعه شوال سنه وفات یافت چند پادشاه هم در قدمای ملوک
طبرستان در رستمدار بشرح در دو طایفه طایفه اولی ملوک مازندران که ایشانرا باوند
خوانند و معروف بر سه فرقه فرقه اولی چهارده نفر مشهد کیوس بن قباد برادر
بزرگتر انوشیروان که بحکم برادر پادشاه عجم شد والی مازندران شده بعد از حکومت
هفت سال او را برادر بخلاف کرده بدست او مقتول شد و چون از کیوس تا قارن بن
شهریار جمعی که حکومت داشته اند کافر بوده اند لاجرم ذکر آنها حسب الطلب نموده بذکر جمعی از
مسلمانان که مومن بوده اند می پردازد قارن بن شهریار در سی سال با قبال گذرانید و بحسن
مسلمانی سعی است از آن طبقه چنانکه شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض بان
تصریح نموده و او را دو پسر بود سرخاب و مازیار رستم بن سرخاب بن قارن پس از جد
حسب وصیت [illegible] حاکم بوده و در زمان او رافع بن هرثمه با شصت هزار لشکر بمازندران آورده
در دوران ایشان او را بر سر خوان گرفته یکی از قلاع فرستاده در انجا در سنه ۲۸۲ وفات
یافت شهریار بن رستم بعد از فوت پدر [illegible] والی مازندران شد پس از سی
و پنج حکومت فوت شد شیخ ابو ریحان بیرونی با او صحبت داشته در آثار الباقیه از او
نقل کند و در معجم یاقوت حموی مذکور است که وی خروج تمام کرده بر تمامی طبرستان
و دیلمان و قومس استیلا یافت و در زمان امیر نصر بن احمد سامانی نقض [illegible] نموده
نموده بهزار جریب رسید و خواست که آنجا را از دست خلفا [illegible] اصفهبد طرفی را [illegible]
تا سی هزار دینار [illegible] اصفهبد شهریار بن شروین معاصر رکن الدوله بن [illegible]
سی و هفت سال حکومت کرده زوجه فخر الدوله بن رکن الدوله دختر شروین بن
بن رستم بن شروین که مرزبان نامه از تالیفات جدش مرزبان مذکور است از بنی اعمام
اوست دارا بن رستم والی شده بعد از هشت سال ارتحال نموده اصفهبد شهریار بن
دارا سی و پنج سال الحکم کرد قابوس بن وشمگیر با پدر او بممالک خود رسید آخر میانشان خلاف شده
قابوس استیلا یافت گویند که فردوسی رحمه الله خواست که شاهنامه را باسم او کند بنا بر آن
بمازندران رفته ابیات هجو سلطان بر او خواند چنانکه در مجلس [illegible] خواهد آمد
بجوایز آن کرده فردوسی را رعایت کرده ساکت ساخت رستم بن شهریار در سنه [illegible]
با علاء الدوله جنگ کرده گرفتار شد و در رجب سنه ۴۱۹ در زندان وفات نمود و
فرزند منقرض شد فرقه ثانیه از باوند هشت نفر اصفهبد حسام الدوله
بن شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار [illegible] قارن بواسطه [illegible]
آل زیاد بر حال بود و در آخر بعضی قلاع بدست او افتاد [illegible] با لکای [illegible]
[illegible] ملکشاه بود اما خروجش در زمان اوایل سلطنت ملکشاه در سنه [illegible]
خروج نموده ملک موروثی را بدست آورده و بعد از او اعقاب پادشاهان آنجا شد

محمد ملکشاه سنجر بخاری را با پنج هزار سوار بجنگ او فرستاده شکست بر
سلاجقه افتاد و سلطان محمد با او در صدد اصلاح در آمده دختر خود را بنجم الدوله قارن
که ولی عهد او بود داد و اصفهبد پس از سی و هفت سال حکومت و هشتاد سال حیات
وفات یافت نجم الدوله قارن بن شهریار بموجب ولی عهدی بحکومت رسید بعد از
هشت سال در گذشت رستم بن قارن بعد از پدر قایم مقام شد میان او و عمش علاء
الدوله که در زمان پدر از دست برادر بسلطان سنجر پناه برده آنجا [illegible] سلطان
آمده ایشانرا [illegible] شد و علاء الدوله غالب آمده بر رستم [illegible] دختر سلطان محمد
زوجه رستم مسموم کرده بود و مدت ملکش چهار سال علاء الدوله علی بن شهریار [illegible]
برادر را خواسته در شهور سنه ۵۱۲ بحکم سلطان محمود بن محمد بمازندران رفت و مالک
ملک موروث شد و بیست و یک سال الحکم بود آخر بواسطه استیلای نقرس ترک حکومت
نموده بعبادت مشغول گردید شاه غازی رستم بن علی بن شهریار [illegible] برادر را خواسته
در شهور سنه ۵۳۶ با لشکری جرار بالکای الموت تاخته ملاحده را قتل و غارت کرده
اولاد ایشانرا به بندگی بفروخت و چندان خرابی کرد که سالها [illegible] آن شکسته
شیخ عبد الجلیل رازی معاصر او بود در کتاب نقض [illegible] شاه شاهان نموده گفته
که شاه شاهان ملک الملوک رستم بن علی بن شهریار ملک مازندران و اسلاف ایشان
همه با ایمان [illegible] و بیست و هفت هزار عدد ملحد در عهد ایشان هلاک
کرده اند و خطبه و سکه بنام مهدی صلعم میکنند و هم در آن اوقات امیر اینانج معتبر سنجر تا بمازندران
برده علی اردشاه غازی که همواره با برادر خلاف ورزیده گریخته [illegible] افتاده
دست [illegible] او فرستاد و آن حرکت بر شاه غازی بغایت شاق بود اما در سنه [illegible]
حمایت امیر اینانج با غزان جنگ کرده پنج نوبت بر او غالب آمده [illegible]
الفرار مما لا یطاق چون نطاق [illegible] شکست بود افتاده بهفت
هزار کس از شاه غازی کشته پس از بیست و چهار سال دولت و شصت سال حیات در سنه [illegible]
وفات یافت اما تاریخ وفات [illegible] هشتم ربیع الاول سنه ستین مذکور است
علی ای حال [illegible] و بیت در مرثیه او گفته اند سعر ای پرده دار بوده فرو هل که بار نیست
بر تخت رستم ابن علی شهریار [illegible] کاندر نماند رستم [illegible]
علاء الدین حسن بن رستم قایم مقام شده [illegible] چهار صد
غلام جمیل داشت هر یکی [illegible] سی پیاده
دادی آخر [illegible] سال حکومت در قلعه [illegible] در وقت مستی بدست غلامان کشته
شاه اردشیر بن حسن [illegible] داشت و قاتلان پدر را بلطایف الحیل کشت
و پس از سی و هشت سال و چهار ماه حکومت در سنه ۶۰۲ [illegible] اصفهان [illegible]

هو این عنبر افشاند از آن کاله کاه بخت	صفهانرا بهر کجینه دو لهاجران کرده بکویم کو چه منجنیقی و سالها را زبی دولت	کمال اسمعیل در مدح اوگفته زسنبش گلستان کرده

شاه نوجوان کرده ملک اصفهبد عادل که هرجا نی که رود آرد سعادة هم رکاب او
دوا سنه هم عنان کرده وظاهر اظهیر ایمانی در بیان کرده در بین بیت شعر
شاهی که بعد خدمت سی ساله در عراق نانم هنوز حسرت مازندران و هند دیدم از کلام
طهیر کمال شیع شاه از دستش تو صبحید بو نشست شعر عزم ان کرده ام که بهر باهم
سوی مازندران عنان سعد که بجز معاش نتوانند مهر نوکرده و دستی عمر
شمس الملوک بن شاه اردشیر بحکم پدر در قلعه دارا در بند بود بعد از واقعه پدر
باتفاق ارکان دولت بحکومت رسید بعد از چهار سال در شوال سنه ٦٠٢ بفرموده
سید ابو رضا حسین بن محمد بن ابو الرضا الما مطری علوی کشته شد و از اولاد
تمامه مرقد ستم از نهاوند بر هفت نفر حسام اردشیر که او در ابو الملوک کشته شده
موجب بحکام سابق می بودند و اورا تسیر کنند خواد اردشیر بن شهریار بن کنند خوار
رستم بن دارای بن شهریار بن قارن بن سرخاب که بنی عم و خواهرزاده شمس الملوک بود
در شهور سنه ٦٣٥ در مازندران خروج نموده استرآباد را باتخت ساخت و جوانی که از ترکان
لشکر تتار در آنجا شده بود تلاش کرده و در سنه ٦٤٧ وفات شد شمس الملوک بن حسام الدوله
بعد از پدر والی گشته در زمانی که هلاکو خان بایران آمده او و شهریارکم حاکم رستمدار
محاصره کوه بازکرد است و ایشان را فتح نا کرده بیرخصت از انجا برخواستند با لکای حرو د
تبار بن منصوب شد و در سنه ٦٦٠ بحکم اقاخان کشته شد علاء الدوله علی بن
حسام الدوله اردشیر برادر باتفاق امرای مغول بحکومت رسید و در سنه ٦٧٥ فوت شد
تاج الدوله یزدجرد بن شهریار بن اردشیر قایم مقام عم شده مازندران چنان
ابادان گشت که هفتاد و سه دوا را معمور کرده بود وفاتش در سنه ٦٩٨ بود نصر
الدوله شهریار بن یزدجرد والی گشته وفاتش در سنه ٧١٠ در زمان اولجایتو خدابنده
رکن الدوله شاه کیخسرو بن تاج الدوله قایم مقام گشته در سنه ٧٢٨ فوت شد شرف الملوک
ابن رکن الدوله بحکومت رسیده در سنه ٧٣٤ درگذشت فخر الدوله حسن بن رکن الدوله
والی شده و اعتداد میر رضی الدین سعود سربدار در ایام او در و بود و در زمان او طغاتیمور
در انملک شد و اکثر هلاک شدند و فیلپرزا بعضی اطفال کسی نماند و او خواهر افراسیاب
حلاوی را خواسته بود که اجوا افراسیاب در ملک و مال استیلا یافته طمع در سلطنت کرده
چون خواهر او را دختری از شوهر دیگر بود افراسیاب باتفاق خواهر فخر الدوله
کرانه دختر بود وی جوان بود و متهم ساخته از علما فتوی خون او حاصل کرده بود در
محرم سنه ٧٥٠ فخر الدوله انجام دفتر چون بسول آمد کیا علی و کیا محمد هر دو زنان افراسیا

داکه دو

داکه دو جوان خوش آواز بودند در مجلس طلبیده ایشان شاهنامه یاد کرده با آواز میخواندند
و فخر الدوله خنجر خود را بر بالای کتاب نهاده بود یکی از ایشان خنجر برداشته بر عزیمت اکثر دوی
بیکوار بر شکم فخر الدوله زد که ١٤ المعروف بیلیم شد وان دو در نان قدیم بدو سقرض کرد به
مرقع در طایفه حلاوی نیز افراسیاب حلاوی پس از فخر الدوله بحکومت نشسته دیگر خاندانها
قدیم را برانداخت و حق و نجوم رحش کرفت و در ان اثنا کیا حسن دماوندی از خان
قلعه کوزال قلعه لادستهای بخواهر زاده افراسیاب بود داو را از ان قبایح سرزنش کرده
باخبار شد و رزق بخدمت سید قوام الدین مرعشی که در ان وقت بمسند ارشاد
نشسته بود و رفیقه مرید شد بچندان در بن باب غلو کرد که شیخی موسوم کرد به و جواز او
بد بوده شد و در بنت فقهای انجا آزاد کرده محبوس ساخت اتفاقا در همان شب
پسرش کیا سیف الدین بمرض قولنج در گذشته شد و دها کرده و همین موجب زیادتی
اعتقاد مردم شد جمعی کثیر بحلقه ارادت شده در آمدند و افراسیاب بعلاج ذبح و
علاج نبد بر حسب معتری که در تو به بازیر بوده با جمعی برفت و از طرفین جنگ شده تیر به قتل
افراسیاب آمده از پای در آمد کیا فخر الدین حلاوی بعد تنها حاکم ساری بود بی جهت قصد
عبدالله پسر سید قوام الدین کرد زهد و کوشه کری نظر خود نداشت کرده عبقر سید او
وچهار پسرش در جنگ میر قوام الدین بقصاص رسیدند کیا وشتاسف که بخواهر دانا فخر الدوله
بود حاکم مازندران بود در خون سید عبد الله اتفاق کرده آخر در قلعه لوجی با هفت
نفر برسید اسکندر شیخی ابن افراسیاب در واقعه پدر جان برده بود و مدتی ملازم ملک
هرات بود و بعد از ان خدمت امیر تیمور را اختیار کرده مصاحب امیر تا حین حلاوی شده در
شته با میر اظهار عصیان نموده بیرتیمور لشکر با انجا کشیده برانداخت میر حسین کیا بن میر علی
که خدا علی طراسف پسر افراسیاب حلاوی است در آخر دولت ترکمان طغیان تمام
کرده با بندگان حضرت شاه غفران پناه عصیان ورزیده در سنه ٩٠٩ بعد از فتح حصار
استابند افتاده با فوج جمعی کشته شد و آن طایفه بعد منقرض کردید طایفه
سلطانیه در ملوک رستمدار که بملوک کاویاره اشتهار دارند اول ایشان هزار ذعم ابو
شروان است در غایة الاختصار و به کر بعضی از سلاطین اقتصار میرود نیمروز
بن هزار اسب بن فخر الدوله وا و عاقل عادل عالی همت بوده و خواهر شاه غازی
رستم والی مازندران در حبال نکاح داشت و میان ایشان در کمال اتحاد بوده بن جهت هر دو
مملکت صفت شاه کرفته طبرستان بکمال معموره رسید مظفری شاعر در حق او گفته
شعر حیث عدلت که تشکی و مازندران را در حریم حرمت اصفهبد اصفهانیان لشکر
سیزده سال بود اسپهبد کیکاوس بن هزار اسب پس از برادر والی شده و میان او و شاه غازی
مخالفت بود و او پسر خود دخان احمد نام را ولیعهد خود ساخته در زمان پدر فوت کشته

از او پسری بکیالدوزن کمر نام ماند و کیکاوس در سنه [illegible] وفات یافت و سی و هفت
سال حکومت کرد هزاراسب بن شهریوش بن هزاراسب بعد از عم حاکم شده میان
او و شاه اردشیر والی مازندران جنگ و جدال بطول انجامید و الجاود وی تبه
نموده اند شیروف و فی جهتی خیال فرار کرده بر دست هزار الدین خویه شد که یکی از
اعمام او بود کشته شد مدت ملکش بیست و شش سال حسان بن کیکاوس چون از دشمن
بعد از قتل هزاراسب پادشاه علی بامر حکومت رستمدار فرستاده بود و چون نشست در
کمر بن رشد رسیده خواست تا خروج در را باو واده او و والی پادشاه اهالی رستمدار از
سرباز زده حسین نامی را ولی عهد ساخته و علی پادشاه را کشتند و ذوین کمر شادی
کفته از دشمن لشکر با خاک کشته حسین بقلاع دوذبار گریخت و از دشمن بن
کمر اجا گرساخت حکومتش بیست و چهار سال در کشید و در سنه [illegible] درگذشت جستون
ابن ذوین کمر بر از نید قایم مقام شده کمر شهوری بر شیا لت بعد از ده سال در
سنه [illegible] وفات یافت فخرالدوله [illegible] بن جستون دو حده و دکیلان حکومت میکرد و برادر
کوچکش سکندر که از شاه خوارزمشاهی بود در ناقلی بود اسپند شهراکیم را و دیگر از ده
پس از واقعه او قایم مقام شده در سال [illegible] حکومتش سکو فاآن بر تخت سلطنت
نشست و شهراکیم در سنه ۷۰۰ فوت شد ملک اسکندر فخرالدوله را با نامور بن شهراکیم
الملقب شاه غازی او عادل و شجاع بود و رحمت گستر بود و بسیار مردم را
بالطاعت و عبادت ترغیب و تحریص مینمود [illegible] شاد بوده تا درویشان الملک شاد
کردند که فوق نان بمقتضی آیه کریمه یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعه
فاسعوا الی ذکر الله و ذروا البیع عمل نموده در وقت نماز جمعه هیچ او بیع و شری
و سایر مهمات دنیوی پردازد و همه کس بمسجد جامع رفته بگزاردن نماز و عرض نیاز
قیام نمایند و جمعی از ضعفای صناع و محترفه بدرگاه پادشاه شتافته معروض داشتند
که بجهت گذرانت و عیال اطفال ایشان تمام روز بمهم خود مشغول میباید نمود تا وجه معیشت
بهم رسند و اگر حسب الحکم بمسجد حاضر شویم از خدمات سلطنت اشان ازاد
می یابیم حکم جست شاه غازی فرمود که جهت مراد ضعیف شهر و بازار
وظیفه معین سازند تا هر سال از دیوان اعلی بگیرند و جهت کسب نفقه عیال از ادای
نماز شاعد نورزند و دیوانیان حسب الفرموده شقه بمساند بعد از آن
محتسب را [illegible] که شخصی نماز بیصو کناره و نیادیت مشغول گردد انشخص کهت
[illegible] الملک بن عنایت نموده است اجرت گذاردن نماز است و اگر شما نمیخواهید که صرف
سازم [illegible] دیگر برای مردن آن کار بمن دهید و این قبیله [illegible] قال البیع شاه غازی [illegible]
نموده تا ثلث [illegible] جهت نماز گزاردن باو مشایند در وظیفه او زیاده کرده بود

سی سال حکومت در سنه ۷۱۰ وفات یافت ملک کیخسرو بن شهراکیم بعد از برادر ده سال
حکومت کرده در سنه ۷۱۲ درگذشت شمس الملوک محمد بن کیخسرو پنج سال و کسری
حکومت کرده در سنه ۷۱۷ درگذشت نصیرالدوله شهریار بن کیخسرو پس از برادر حاکم
شده در سنه ۷۴۰ بدست اسکندر برادرزاده کشته شد تاج الدوله زیار بن کیخسرو
بعد از برادر حکومت یافته در سنه ۷۳۴ در موضع کور فوت شد جلال الدوله اسکندر
بن تاج الدوله زیار بن کیخسرو بعد از پدر حاکم شده در ایام او امیر مسعود سربدار دو
دیار کشته شد و مردم انجا که تا غایت سر محتشم شدند سربدار شدند [illegible]
و جلال الدوله صاحب نشسته و در ذیحجه سنه ۷۴۶ قلعه کجور را طرح انداخت [illegible]
و بعد از بیست و هفت سال حکومت در سنه ۷۶۱ کشته شد صورت واقعه آنکه
او را ندیمی بود [illegible] در اثنای صحبت میان ندیم و یکی از مجلسیان نزاعی شده ندیم کارد
بر اکثر کشیده صحبت بهم بر آمد و چراغ فرو نشست ملک خواست تا بیرون رود
سرکار در بیش نسبد و [illegible] ظاهر شده [illegible] که ملک را زخم زدند
اتفاق ملک سر بیرون کرده [illegible] ولی بگمان آنکه [illegible]
وی [illegible] از پای در آمد فخرالدوله شاه غازی بن زیار بعد از برادر بحکومت
رسیده در سنه ۷۸۱ وفات یافت سعدالدوله طوس بن تاج الدوله زیار بعد از قتل
[illegible] امیر تیمور رسید ملک کیومرث بن بیستون
[illegible] ملک جستون در سنه [illegible] لقمان [illegible]
بن گستهم بن تاج الدوله زیار [illegible] و چون او با اسکندر
ملاحده کشته شد و خودش بحکم امیر تیمور در کوتوال قلعه بود و چون او با اسکندر
شیخی عناد داشت در واقعه عصیان اسکندر امیرزاده رستم بن عمر شیخ ملک را
گرفته نزد وی فرستاد اسکندر او را استخراج داده گفت هر جا خواهی برو او در
شیراز نزد میرزا محمد بن عمر شیخ رفته مدتی در انجا بود و اخر خلاص شده
قلندروار برستمدار در آمده از دوری بود بر قلعه نور دست یافت و ملک
شیراز عهد کرده بود که اگر بار دیگر بحکومت رسد در رواج مذهب اثنی عشری
سعی نماید لاجرم اهالی رستمدار که اکثر ایشان تا آن وقت سنی بودند بمذهب حق
دعوت نموده از ان زمان تشیع در آن دیار رواج یافت و ملک در ماه رجب سنه ۸۵۷ وفات
یافت بعد از او ملک [illegible] و پسر وی منقسم شد یک حصه قلعه نور و توابع است
بجهت قلعه کجور و توابع دست ملک نور و از ایشان هشت نفر تا غایت بر سریر
سند سروری نشسته اند ملک کاوس بن ملک کیومرث است قایم مقام شده و
بدر و صفا و بود بحکم پدر برادران او که هفت نفر بودند محکوم او بودند اما بواسطه
سفک دماء و سوء خلق اخوان از او تنفر نموده بملک اسکندر و برادرش رستم

وفاتش در سنه بود ملک جهانگیر بن ملک کاوس در قلعه نور بجای پدر متمکن نشسته
میان او و عمش اسکندر نزاعی بود و کارکیا سلطان محمد طاب ثراه در سنه ۸۸۹ بحسن تدبیر
اصلاح نموده تا آخر در شهور سنه ۹۰۶ وفات یافت ملک کاوس بن جهانگیر بموجب وصی
العهدی قائم مقام شده اخوی در جنگ برادرش جستون اسیر شد. ملک کیومرث
ابن جهانگیر بعد از خان برادر قلعه نور را ضبط نموده برادرش ملک جستون
را در ابتدا پناه داده و آخر میان او و جستون جنگ شده بر دست او کشته گردید. ملک
جستون بن جهانگیر بعد از قتل برادر و اعمام بحکومت رسیده خواست تا تمامی رستمدار
را متصرف در آورد و بنا بر این در سنه ۹۱۰ لشکر بسه نجور برده بغیر قلعه تمامی الکا را
مسخر گردانیده آخر دیگر بخت و بیستم صفر سنه ۹۰۱ در وقت مستی بر دست غوری که
فدائی او بوده را تو امش بود کشته شد ملک کشته شده بود نه قبتا رسید ملک بهمن بعد
پدر وارث ملک موروث گشته در احکام اطراف سلوک پسندیده نموده خواهر پادشاه
عالیجاه سلطان احمد خان همشیره میر عبد الکریم والی مازندران به نکاح در آورده
چندی با حکومت کرده در شهور سنه وفات کرد این مصرع موافق تاریخ است
ملک کیومرث بن بهمن بجای پدر حاکم شده مکرر بدرگاه عالمپناه آمده مشمول عواطف
بیدریغ گردیده والی نور است و از جانب شاه و خواهرزاده میر عبد الکریم ملک
اویس بن ملک کستهم بن ملک جستون که بتکلف در شاهرو را صدا ف ملوک
کاو پاره رسیده اکنون در بعضی از نواحی بجا بود بلوچ دارات متمکن است
والله اعلم از اولاد ایشان شش نفر تا حال بحکومت رسیده اند ملک اسکندر بن ملک
کیومرث نو دست برادرش ملک کاوس گرفتار شده بسلامت خلاص شده بعد از
چندگاه وفات یافت تاج الدوله بن اسکندر قائم شد مدتی با بحکومت
مشغول بود ملک اشرف ابن تاج الدوله پس از برادر بحکومت رسیده در حینی که
ملک جستون لشکر بالکای او کشید چون در خود مقاومت ندید به لپراهر شد خود
ملک کاوس بار در قلعه که داشت خود بجنگلان رفت و بعد از واقعه ملک جستون
عود نموده ملک کاوس او را ممکن نداده او نیز باین رضا بقدر گذراند در شهور سنه ۹۰۹ وفات یافت وفات
ابن ملک اشرف از روی فهم ادراک و اطلاع باحوال سلاطین و وقت و مراعات
اهل فضل نسبتی بدیگران داشت و در زمان خود جستون را المرز بود آخر در شهور سنه
بقصد ملک جهانگیر پسر بن ابجال نموده بسر ملک اسکندر برادر خود را که خواهرزاده
سلطان احمد خان بود در زمان بد قصد کرده بود اهالی آن دیار بالکلیه از او
رمیده ملک کیومرث را بحکومت برداشتند ملک کیومرث بن ملک کاوس قریب هزار
سال بعمر نموده بدر در بند بود آخر باستمداد آقا محمد روز افزون وارث ملک پدر شد

آخر در یازدهم ذی حجه سنه ۹۶۳ فوت شد ملک بن ملک کاوس بعد از برادر
بحکومت رسیده بزیارت روضه رضیه رضا علیه التحیة والثنا مشرف گشته حاکم نور
او شد و ملک بهمن بن کیومرث حاکم لاریجان گردید جند شانزدهم در سادات
مشعشع والی خوزستان سید محمد بن سید فلاح بن هبة الله بن حسن بن علی المرتضی
بن سید عبد الله لسنا بن ابو علی فخار بن احمد بن ابو الغنائم بن ابو عبد الله الحسین
بن محمد بن ابراهیم المجاب بن محمد صالح بن امام موسی کاظم است و مسقط الراس
او در وسلک تلامذه شیخ احمد بن فهد که از اکابر صوفیه است و اعاظم مجتهدان شیعه
اثنی عشریه است منخرط بود و جناب شیخ احمد بن فهد در علوم غریبه داشت و در
حین احتضار آن را بیکی از خدمه سپرد که در فرات اندازد رسید بحیله آن را از او گرفته
امور غریبه باعراب حدود خوزستان را تابع خود ساخته و اتباع از اسم علی تعلیم
نمود که مقارن خواندن آن بجهت مشعشع دست داده بدن ایشان از زخم محفوظ شود
مرتکب امور خطیر چون شمشیر و تیر بشکم نهادن و آن را خم کردن دیگر اشیاء عجیبه
و روز بود و تکالیف ایشان بالاکره خود را ملقب بمهدی ساخت و در سنه ۸۲۸ ظهور کرده
در تمامی خوزستان چون شمشیر وی در تول و خوزستان استیلا یافت و تفصیل احوال
محمد بن فلاح بوجهی که بعضی از مورخین اهالی عراق عرب در تاریخ غیاثی
آورده آنست که سید محمد در سنه ۸۰۲ از مهدویت ظهور نمود و دعوی مهدیت نمود
کرد در آن سال واقع شده دلالت بر ظهور او می نمود و همچنین از شهرت آن سال بود
این که اسکندر میرزای بن قرا یوسف ترکمان که والی عراق بود فقهای شیعه در نجف
حال آمده نزد میرزا اختیار مذهب شیعه نمود و سکه بنام دوازده امام زد و
اولاد عبد الله بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن امیر المؤمنین ع
است و در مبادی حال در طلب علوم اشتغال داشت و در مدرسه حله نجف شیخ احمد
بن فهد حلی که مجتهد شیعه بود استفاده می نمود و در بین اوقات اخبار بر زبان سید محمد
جاری میشد که من ظهور خواهم کرد و مهدی موعود من خواهم بود تا آنکه این سخنان بشیخ رسید
رسید و از سید محمد انکار کرد و کاملا آن شنعها را شنید بر آنکه این سخن مخالف
عقیده اثنی عشریه بود و سید محمد در جامع معقول مشغول بود و صوفی و صاحب ریاضت
و مکاشفه بود و از ظهور خود اخبار داد در وی مکاشفه بود و از جمله ریاضات او آنست
که بیست و یکسال در جامع کوفه معتکف شده و در آن مدت در طول آن مدت بجز اندکی
جو و نبات و شکر نخورد و چون کسی شب کوفه از او سید سکینه حال جامع شکو بم که بر رد
من خواهند شد وطن اصلی و دار اقامت او واسط است و در محله ای از زمانی مقیم بود
چنانکه در بعضی از رساله دیده شد که شرح حال سید گذشت خود را در این بیان نموده که

اقامتنا بارض العراق بواسط مدينة اهل العلم والحلم والنقط ومصاحب امرای آن نواحی بود
وهرگاه ایشان تیراندازی می‌نمودند وا وراتکلیف بان می‌نمودند در جواب سکفت
کاهی من تیراندازی خواهم کرد که چندین کس پیش پیش تیر من می‌دویده باشند و چون
سیّد اهل عشیره خود می‌نشست با ایشان سکفت تسخیر عالم خواهم کرد و مهدی موعود منم و
تقسیم بلاد و قوی بر عشیره خود سیکرد و چون سخنان او بگوش شیخ احمد بن فهد میرسید تفسیق
او فتوی داد و با امیر منصور بن قهان بن ندو لیس عبادی در استحلال اهل او حجتی نوشت
و چون کتابت با امیر منصور رسید محمد را گرفته خواست که بکشد گفت من سید کوفی
سنی ام جهت این شیعیان او سخن سینا دنده و قصه کشتن من می‌نمایند و مصحف مجید
بیرون آورد و برطبق آن سوگند خورد و دیگر سخنان گفت تا امیر منصور او را رها کرد
و چون از آن بند رها گردید بموضع دیگر مراجعت نمود و طایفه که در آن نواحی بودند اول
جماعتی که برو گرویدند قومی بنی سلامه بوده و از آنها لمیك در دلیل سلامتی عاقبت خود
دانست و بعد از آن دیگر طایف عرب از زبان بنی سود او بنی طی که در ساحل شط و
دغاجوی که در حوالی حله ضد آدست نازل بودند برو جمع شدند و با ایشان گفت
که من مهدی ام و خارق عادات در میان ایشان ظاهر کرد و چون از آن موضع کوچ نموده
بموضع شوفه که از قرای حصان است رفته خاکران نواحی بر ایشان شبیخون آورده خلق
بسیار از ایشان بکشت و ستاصل ساخت و این واقعه در اوایل مشهور بود و چون این شکست
بر ایشان واقع شد بمقام قدیم خود که سیق نام بود و دغاجوی بود مراجعت نمود و
از مند شمس بموضع دوب که محل نزول طایفه معاذی بود واقع است در میان نهر و حله
و حویزه انتقال نمود و چون در آنجا قرار گرفت پسر خود سید علی را که بمولی علی ملقب
بود بطلب اصحاب خود که در سیق و مازور و دغاجوی بودند فرستاد و چون سید علی
جماعت را جمع ساختند و از خدمت پدر رسید قافله عظیم را که با او در راه دغاجو دو
غارت نموده با مال و رجال بسیار در نزد پدر رفت الکاه طایفه معاذی که مشهور با سم
حیس بودند امر کرد تا گاو و جاموس خود را فروختند و اسلحه جنگ خریدند و ایشان
هرگاه شمشیر خود را البیسمشرك و گرده دوم فروختند و چون اسلحه جنگ ایشان تمام شد
بجانب ابوالشول که قریب است از قرای حویزه حرکت کرد و صباح روز جمعه هفتم ماه
رمضان مسنه بانجا رسید و در آنجا از اهل جزایر و حویزه خلق بسیار کشته شد
و مرادکه امیر فضل بن علیان بن شیخ طالب که حاکم جزایر بود بمحاربه آمده در ماحد
الشول نزول کرده بود لاجرم از مردم او که از اهل جزایر بودند جمعی کثیر از معاونین اهل
حویزه کشته شدند و سید محمد در توقف مصلحت ندید بدوب مراجعت نمود و
چون مدتی در سیاخیل و حشم سید محمد تخطی و تنکی بدا شد لشکری ساز کرده بجانب

واسط

واسط رفت و سیا او و بعضی از امرای مغول که در واسط و نواحی آن بودند جنگ شد و
چهل کس از مغولان کشته شد و بالاخره هزیمت نمودند و سید محمد و اصحاب این
بخانهای صحرانشینان آمدند و غلات و اموال ایشان را بغارت و غارت رونهبه
دفع جوع و اضطرار نمودند و این قضیه در سیزدهم شهر شوال مذکور بود و بعد از
اندک روز از این واقعه سید محمد لشکر بجزایر کشید و چون در آن زمان مخالفت میان
دو سپاهی مخالفان جزایر مخالفت واقع شد شخصی بجل نام که از دو سپاهی جزایر بود با اصحاب
خود بخدمت سید محمد آمده و او بجزایر در آمده او را حاکم ساخته و سید محمد هود و
سوار شده و برسر جمعی از مخالفان میرفت و ایشان را شکست تا آنکه از اهل جزایر عرب از
جماعتی که با او موافق شده بودند و او را بجزایر آورده بودند نماند و اخوانشان را تیر بکشت
و مستاصل ساخت آنگاه سه هزار کس ساخت و اسط فرستاد و حاکم آنجا ایشان را شکست
هشتصد کس از شمشیر ایشان را کشت و در راه جمعی کثیر از ایشان هلاك شد و چون
این شور و شغب بسمع ایشان رسید از خواب بیرون آمده بحویزه آمد و قرای آنجا را خراب کرده
و هرکرا دید کشت و این واقعه در مستمه بود و حاکم آنجا از قبل عبدالله سلطان بن
بن میرزا ابراهیم بن میرزا شاهرخ بود و شیخ جلال الدین بن شیخ ابوالخیر بن شیخ
محمد جزری در این باب کتابتی نوشت بسید محمد که در شیراز بود و انصورت واقعه را
بعرض سلطان عبدالله رسانید تا آنکه سلطان مذکور امیر خدا قلی را بمدد اهل حویزه فرستاد
و شیخ ابوالخیر نیز مشغاف رسید و جمعی کثیر از لشکرهای شوشتر و دزفول و دورق
را جمع کرده و ایشان یکماه در حویزه اقامت نمودند و سید محمد در موضع ابوالشول
مقام داشت و چون در اثنا شیخ ابوالخیر بعضی از دو سپاهیان حدود را کشته بی
گناه و دلهای مردم از او رنجیده از او متفرق شده سید محمد فرصت یافته اندکی مردان
با او بودند امر کرد تا زنان عمامه بر سر نهادند و گاومیشها از عقب مردان میراندند
و مردان پیش پیش ایشان با شمشیرها کشیده متوجه شدند چون اصحاب خود شیخ ابو
الخیر ایشان را کثرت دیدند منهزم شده افتادند و بعد از آن باتفاق امیر خدا قلی اصحاب
خود بسیاری از اهل حویزه بیرون آمده گریختند و چون سید محمد از فرار ایشان
اطلاع یافت از عقب ایشان رفت تا نزدیك بولایت شکول رسید و هرکرا از ایشان
یافت کشت و بعد از آن بحویزه مراجعت نموده بمحاصره آن مشغول شد و چون خبر محاصره
حویزه با ماسپه میرزای بن قرا یوسف حاکم بغداد رسید لشکر جمع نموده متوجه
حویزه شد و چون بواسط رسید امرای حویزه که یکی از ایشان امیر طایفه مرزهد بود و دیگر
امیر بنی معزل بود بخدمت او رسیدند و درخواست نمودند که ایشان را امنا دهد تا
اهل قلعه حویزه را از دست شغب خلاص سازد و لیس اسپه میرزا بعضی از امرای خود را

با ایشان همراه کرده جمعی را از خود بحویزه فرستاد و گفت که من نیز در عقب میرسم و در
اوقات شیخ ابوالخیر لشکری جمع کرده بود و میخواست که بر سر حویزه بیاید و چون خبر
اسپند میرزا داشته لشکر شیخ را جذب کرد و لشکر اسپند میرزا چون بحوالی حویزه
رسیده ایشان را با طلایه لشکر سید محمد جنگ واقع شد و شکست بر مردم سید محمد افتاد
و چون خبر شکست ایشان بسید محمد رسید از حوالی حویزه کوچ نموده بموضعی که آن را طوبله
گویند نزول نموده و میرزا اسپند بقلعه حویزه در آمد و لشکریان او بشهر نزول نمودند
و مال بسیار از اهل حویزه گرفت آنگاه بجانب طویله حرکت کرد و جمعی کثیر را از مشعشعیان
بقتل رسید و سید محمد ایلچی بالتحف و الهدایا و اموالی که از شیخ ابوالخیر گرفته بود بجهت
میرزا اسپند فرستاد و معذرت طلبید و سخنی چند با او پیغام داد که از جنگ
و میرزا ترکش با کمان و کشتیهای بر بونج جهت سید محمد فرستاد و اکثر اهالی حویزه
را کوچانیده از راه شلوه بجانب بصره رفت و بعد از رحلت میرزا اسپند سید محمد
بحویزه آمده و جماعتی را که از میرزا اسپند تخلف نموده بودند غارت کرد و بعد از آن
مشعشعیان کشتیهای میرزا اسپند که از چوب و انواع مال و آلات بود از بصره
بواسطه سفر بغداد گرفتند و هرکس که در آن کشتیها بودند گرفتند و کشتند و چون
میرزا اسپند از بصره ببغداد آمد و در آن اثنا سید محمد بجانب واسط
لشکر کشید و سه روز قلعه بند کرد و آن شهر را که از جمله محدثات میرزا اسپند بود
محاصره نموده و کاری نساخته برگردید و آخر اکثر اعراب آن نواحی از طایفه عباده
و بنی لیث و بنی خطیط و بنی سعد و بنی اسد با او پیوستند و شوکت و قوت
سید محمد زیاده شد تا آنکه لشکر بسر بصره کشید و کاری نساخت و نواحی آن را
در تصرف خود در آورد و قلعه در آنجا بنا نمود و چون پیر بوداغ از بغداد لشکر بسر
و دیار عراق عرب از سلاطین مغول خالی ماند مولی علی پسر سید محمد بجانب واسط
حرکت نمود و آنجا را محاصره کرده و تمام قطع کرد و در آن محاصره اکثر مردم بگرسنگی مردند
بواسطه آنکه اهل آن دیار با امیر قیدی که از جانب پیر بوداق حاکم بوده بصره
رفتند و واسط را خراب گذاشتند و مولی علی بن دداخ نامی را در آنجا حاکم ساخته
و این واقعه در سنه بود و بعد از آن مولی علی بمشهد نجف اشرف رفت و قافله
حج را غارت نموده ... و از آنجا الی بغداد رفت و بغداد اقامت نموده و
و نهب و قتل و اسیر نموده و در همان ایام که جهانشاه میرزا لشکری بمدد اهل بغداد
فرستاده بود در رسید و مولی علی بحویزه مراجعت نموده و از آنجا لشکر بولایت کوکیلویه
کشید و محاصره قلعه بهبهان نموده و در آن اثنا تیری از قلعه بحلقوم مولی علی رسید و بهمان
وفات یافت و این واقعه در سنه بود و بعد از وفات مولی امیر ناصر ابن فرج الله العبادی

ببغداد آمد

ببغداد آمد و لشکر بغداد را با عرب بسیار که بر او جمع شده بودند بر داشته بجنگ
سید محمد رفت و سید محمد بواسطه اینکه ایشان را اشتغال کرده در شب ایشان را شبیخون
در سنه و سید محمد غالب آمده بسیاری جماعت در جنگ او کشته شدند و احمد
از ایشان بیرون رفت و این واقعه در اواخر سال مذکور بود و سید محمد در سنه
وفات یافت **مولی علی** در اواخر ایام پدر بجا و استیلا یافته بنام اختیار از دست
او بیرون برده سر و در آن دو رشد و ایشان را بر این عقیده داشت که روح مطهر حضرت
امیر المؤمنین ع در وجود او حلول کرده و آن حضرت در خلافت است و لهذا تاخت بعراق عرب
برده مشاهد مقدسه را غارت کرده و در آن عتبات عالیات نهایت بی ادبی
بجای آورده و بعد از اصلاح او غالب آمده و مورد عتاب و خطاب سلاطین اطراف
گردید و او در خطاب ایشان اظهار عجز نموده کتابتی که بسلاطین و حکام عراق و او در
باب قلمی شده در بعضی از مؤلفات او که در میان قوم بکلام مهدی موسوم گشته مندرج بود
و این نیز مشهور است که مولی علی مذکور بزبان دعوی نیز اکتفا نموده دعوی خدائی نیز کرده
و مطایبه که میان او و سید ادریس مشعشعی و سید قاسم نوربخش در مجلس سلطان حسین
میرزا در هرات واقع شده و سابقا در آن مجلس مذکور شد یاد از آن
آخر در حوالی کوه کیلویه در مقابل پیر بوداغ بن جهانشاه پادشاه لشکر کشیده بود و آب
چون صرفه در جنگ او ندید یکی از تیراندازان کوه کیلویه را دغابه نموده و آن
داشت تا در وقتی که مولی علی بطریق معهود در رود خانه گردش داشت آمده
غفلتا او را تیری زده اتفاقا آن تیر بر ... صایب آمده در آن موضع بقتل رسید و برادر
از طعن و سرزنش مردم خلاص گردید **سلطان محسن** بن سید محمد بعد از برادر
سلطنت کرده کار او طبقه بالا گرفت و ولایت آن نواحی و جزایر بغداد در تصرف
او در آمد و امرای احشام از کرد آمده ... در مقام آن آمدند و چون او کرم
و فضیلت دوست بود علمای شیعی کتب و رسایل بنام او نوشته باطراف فرستاد
مولانا شمس الدین محمد استرآبادی که معاصر صدر الدین محمد شیرازی و مولانا جلال
الدین محمد دوانی بود چون دید که میرزا خانه حدید خود را بنام سلطان ... بهادر
بایندری کرد ملا ... قدیم خود را بنام سلطان یعقوب بایندری نموده و آن
خانه جدید خود را که متضمن ذم سخنان تلامذه است بنام سلطان حسین میرزا کرد سلطان
... کلی رسم هدیه جهت ملا شمس الدین محمد فرستاد و ایضا از ماثر کرم و است
منقولست که روزی یکی از افاضل سادات فارس که ندیم سلطان بود و لطیفه
سادات مشعشع جانب هاشمی اسنین فراخ در بر کرده در مجلس سلطان حاضر بود
و در آن اثنا یکی طبق زرد برای او از نارنج بهم تحفه بخدمت سلطان آورده و

اوردی ظرافت این نادرها اردوی ظرافت یکی یکی در پیش بستند کو رانند حجت
تا تمام این نادرها در آن گنجید وهیأتی عجیب وشکلی غریب بهم رسید اکثر سید
را امر فرمود که هر چیز به سید چون دانست که حمل آن ممتنع است کرده ومع هذا طمع در آن
زین مرصع که بعینه در تو ابراز سلطان مهیا بوده نموده فی الفور این مصراع را
که لا یحمل عطایا الکرام الا مطایاهم بزبان رانده سلطان را این جواب خوش آمده آن اسب
را با زین مرصع به وی بخشید وامر کرد که این نادرها را بر اسبی محمول ساختند تا منزل سید
رسانیدند سید علی از اولاد شیخ محسن سرور آن قوم شد بعد از او پسرش مشهور بود که او نیز
تمکن گشت و تلامذه سید نور الله مرعشی که شهید سابقا از فضل و بزرگی
آن مشهور شده مراسم تعظیم شریعت مصطفوی و مآثر طریقت مرتضوی
در زمان ایشان رواجی تمام داشت چنانچه حسن این مذکور گشت
قاضی عبد الله شوشتری که بکمال عقل و وفور فضل آراسته و وکیل السلطنه
ایشان بود و صاحب اعظم شیخ محمد بود که از آثار او در شوشتر طالع شکی است
که در برابر روضه امامزاده واجب التعظیم واقع است که بر کتابه او این بیت واقع است
تمام گشت بحمد الله این بنای شریف * بسعی صاحب اعظم محمد ابن حسین
بنا بود و هو شجاعت که برادرزاده خود ایشان شیخ حسن داشت بسیاری
لشکر متعلق بود الحق یکی از آن سه برادر در کار جنگ بی نظیر بودند و اهل
شوشتر به وجود ایشان افتخار می‌نمودند و چون آفتاب دولت عظمی و سلطنت
کبری از مشرق دودمان سلسله علیه صفویه طلوع نمود بعضی از ارباب غرض
مسامع جاه و جلال حضرت شاه غفران پناه رسانیدند که ایشان با سید عم خود غالی
اند و در وقت یورش بغداد به جزء بیک میرحاجی محمد و شیخ محمد دعناشی که معلم زاده
اولاد سید محمد بوده به اصوب بهشت نمودند و سید علی با شیخها در شاه کشت و در
بخدمت شوشتر و چون علو الحال اطایفه در خاطر اشرف قرار یافته بود و هر دو
برادر با اعیان اطایفه در سنه ۹۲۰ مقتول شدند و حویزه و شوشتر و سایر الکای خود
منتخب اولیا در آمد سید فلاح بن سید محسن قائم مقام شد بعد از نهضت
شاه غفران پناه از شوشتر بجانب فارس خروج کرد و حویزه را در تحت تصرف
در آورد و تحفه‌های لایق به درگاه جهان پناه فرستاد و شاه عالم پناه ولایت حویزه
را با وی مفوض داشت این سید فلاح در شجاعت و کرم یگانه روزگار بود بلس از وی
قائم مقام گردید و او امر و نواهی درگاه شاهی را مطیع و منقاد بود مولی بدران بن
حاکم حویزه و سایر عربستان و از مخالفت و ما ایمانی بغایت هراسان و بیکس
مردمش بهانه آن سلاطین که تابع و الی ذوالفقار حوالی شوشتر و دزفول را بجا دوبت فاد

دفتر

دفعه صعبتر اکه بدیوان عالی سفیر شده از عجزه سگرند مجلس هشتم
در ذکر امرای نامدار و شهسواران عالی تبار و کومیان روزگار و پهلوانان
مضمار کارزار بوده اند الامیر الشجاع المظفر واللیث بن الغضنفر ابرهیم
بن مالک الاشتر النخعی رضی الله عنه نامور بشجاعت بارها آباء ابراهیم ذ تیم
مصمم داشت و مجاهدات جلیله و تدبیرات جمیله او در دفع اعدای خاندان
اطهار بموافقت مختار از مرغاست شهادت مستغنی از اظهار است و چنانچه در کتاب مختار
نامه مسطور است که اعادی عاد عناد و کفره ثمود نهاد و فرعون نژاد که ناگاهان بر مدینه
و عبید الله زیاد بودند بضرب تیغ دمار از نهاد ایشان بر آورد و در وادی خمار
وادی بوار گریختند تعاقب حملهای گران و شق سنان و رشق سهام و حز حسام خون
آشام سر و سینه اعدا و اشام را منشکافت و سرهای شوم ایشان را در فضای هیجا می
انداخت تا اعدای یزید تمامی آن فرق بی توفیق را طعمه شمشیر و ضجیع تراب
و اکیل غراب ساخت و بر وفق الذکر رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا
دیار عراق را از لوث وجود آن قوم نابکار پرداخت و صدای نای شادی از نوای سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون در گوش اهل هوش انداخت فقطع دابر القوم
الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین و از جمله حسن تدبیر او که در مقابله طاغیان شام لشکر
اسلام را با ظهار و مظاهرت اجناد و انزل جنودا لم تروها آراسته و بملوک
تباه عساکر از اهل استظهار نمود و معاضدت اضداد و یمددکم بخمسة الاف
من الملائکة پیراسته است صاحب کتاب لطایف الطوایف آورده که چون ابرهیم
بن مالک الاشتر بحرب ابن زیاد علیه اللعنه در رفت در حلوان چند کبوتر سپید آموخته
بجوی میل آراسته با کلی داشت سپرده و گفت چون مشاهده کنی که لشکر من روی بشکست
آورد و لشکر دشمن بمخالف علیه اللعنه غلبه کرد این کبوتران را بلشکرگاه سر ده چنانچه
هیچ احدی بر این مطلع نشود و من لشکریان خود گفتم که در کتب آسمانی خوانده ام که
در این محاربه با ملائکه امداد عساکر بمدد خواهند آمد و در صورت کبوتران سفید
از آسمان نصرت نزول می نمایند و اهل لشکر بدین بشارت دل قوی بودند و خوشدلی می نمودند
تا وقتی که تنور حرب بتافت و ضعف بلشکر ابراهیم راه یافت و نزدیک بان شد
که شکست بر ابراهیم آید و لشکر روی بگریز نهد آن محرم چون حال چنین دید آن
کبوتران را فی الحال سر داد و ایشان بالای سر ابراهیم و لشکریان آمد چون لشکر ابراهیم
آن صورت را مشاهده کردند یکبار تکبیر گفتند و با دل قوی حمله آوردند و ابراهیم و مرد
همان یاران بکوشید که آنکه ملائکه اعضا مدد رسیدند و در آن حمله بسیاری
کشته شدند و لشکر خصم را کشته و سر ابن زیاد را در ابریزه مبارک کردند ابو السرایا سری بن منصور

لشکر با بن

الشیبانی در هدم قواعد مخالفان صلابت سنان و قهر آسمانی و بلای ناکهانی
بود و سال دویست و هشت اهل کوفه با جو سفق ساخت و محمد بن اسماعیل بن
ابرهیم بن الامام حسن ع را پیشوای قوم ساختند و خروج نمودند و بامامت حضرت
امام رضا ع و عمل بکتاب و حدیث دعوت اعراب نیز که در نواحی کوفه بودند
با ایشان موافقت نمودند و در آن وقت حاکم کوفه از جانب حسن بن سهل سلیمن بود
و استقرار بود و چون آن خبر بحسن بن سهل رسید که از جانب مامون خلیفه عباسی در بغداد
کتابی بسلیمان نوشت و او را ملامت و سرزنش بسیار کرد و ده هزار کس بطاهر بن
زهیر بن المسیب داده او را بجنگ ابو السرایا فرستاد و در خارج کوفه بنا و بعضی
قتال دست داده زاهر انظاهر لشکر او فرار نموده اموال ایشان بدست کوفیان
افتاد و روز دیگر بعد از این واقعه محمد مذکور که مشهور بابن طباطبا بود بمنزل
سفاخانه نمود و ابو السرایا جوانی که بشابر محمد بود بجای او نشاند دیگر باره حسن بن سهل
عبدوس بن محمد را با چهار هزار کس بعهده زاهر فرستاد و ابو السرایا ایشانرا
منهزم ساخت و تمام لشکریان عبدوس کشته شدند و در این اثنا علویه از جهت
نصرت ابو السرایا از اطراف عراق جمع شدند و او در کوفه درهم و دینار بنام
حضرت امام رضا زد آنکاه لشکر بواسط و مداین فرستاد و نایبان خلیفه که در
آنجا بودند کریختند و آن ولایت بدست فرستادگان ابو السرایا افتاد و شوکت او
بسیار شد و علویه خانهای عباسیانرا که در کوفه بود غارت کردند و ضیاع ایشانرا
خراب ساختند و بسیاری از بازماندگان ایشانرا کشتند و زید بن موسی بن جعفر
بن علی بن الامام الحسین ع که در بصره بود دست او بود از خانهای عباسیان
و اهل بصره را بسوخت که او را زید النار گفتند پس از آن چون موسم حج شد ابو السرایا
حسین بن الحسن الافطس ابن علی ابن الحسین را با اهل مکه فرستاد که امامت حج
ایشان نماید و چون داود بن عیسی بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
که از جانب مامون امیر مکه بود خبر شنید که او را شنید از مکه کریخته متوجه جانب
عراق شد و حسین بن الحسن الافطس بمکه آمد و مناسک حج بجای آورد و
بعد از آن در خلعت مقام نشسته اند و بود که جامهای بسیار که عباسیان بر کعبه پوشانیده
بودند دور کردند و دو جامه که ابو السرایا از ابریشم زرد نوشته بودند بر کعبه پوشانید و
خزانه کعبه را با اموال بنی العباس و اتباع ایشان که در مکه می‌بودند بدست او در آمد
و بر لشکریان قسمت نمود و چون خبر کشته شدن ابو السرایا در حلب بحسن بن سهل
باو رسید از مکه فرار نمود: المورد الامیر با للطف الحقی و الجلی ابو دلف بن القاسم
بن عیسی العجلی از خاندان جود و کرم و اعاظم امرای مامون و معتصم بود خلفا

زنان و سلاطین جهان رسوم سلطنت و جهانداری از رای جهان آرایش اقتباس
می‌نمودند و اساطین فضلای ذوی الاخبار و فصحای نکته کنان حقایق امور حکمت
از اشارات طبع عقده کشایش استفاده می‌نمودند با وجود انتظام اسباب عیش و
کامکاری صحبت اذکیای انام را از اهم مهمات میشمرد و با وجود عوایق سلطنت و سپهسالاری
از صحبت درویشان و فیض ایشان بهره تمام میبرد و زبان سنان خطا عقده‌گشا نشر مفتراتات
فتح و ظفر و ثنا دست گوهر بارش محرک اقلام فضلا و شعرای مدح گستر بود و انعام و افضال
آن ارجمند حلال بود بی نیاز و مثال منظوم ایشان پریشان احوال چنانچه عادت و کوه اهل
روزگار است که دوری از منعمان اکنار آید که الشوقی درجه من صد سلمان زنند
زبان در شعر خویش اکنار نهند که از دو جیحون خانه صد سفینه شر هند شتی نمک بد
کاه بر سینه که جور ادی بر جراحت دل ریشی افشانند و چوب هیمه باسخی آن ایشان اکنار
آید که صد چوب دستی در پهلوی درویشی کوبند اما در شجاعت و سهو در احیاد جود و کرم آن بر
السنه مذکور و در کتب مسطور مشهور است ادیب کامل و موسیقی دان فاضل بود و از مصنفات او
کتابی است در معرفت بازو صید و کتابی در قوانین سیاست ملوک و غیر آن و اکابر شعرای
زمان او مانند ابو تمام طائی و ابابکر بن نطاح و علی بن جبله مداح او بودند و این دو بیت از
ابو بکر در مدح جود او واقع است شعر ما طالب الکیمیای علیه : مدح ابن عیسی الکیمیا
الاعظم : لو لم یکن فی الارض الا درهم : و مدحته لاتاک ذاک الدرهم : ابن خلکان
روایت نموده که ابو دلف صله این دو بیت ده هزار درهم بابو بکر داد و بان زر ابو بکر در نواحی
نهر ابله خریده و بعد از آن روزی در نزد ابو دلف آمد و این دو بیت برای او خواند
بک ابتعت فی نهر الابله قریه : علیها قصیر بالرخام مشید : ای جنبها اخت لها یعرضونها
و عندک مال اللهات غتید : ابو دلف از او پرسید که بهای این زمین که اخت دیگر
چند است گفت ده هزار درم ابو دلف ده هزار درم باو داد و گفت ای ابو بکر که
نهر ابله نهری عظیم است و در پایست و در آن دهها بسیار است و هر ده را اخت و جد
خواهر و بهتر است که در پهلوی او واقع است و ما دیگر فتح این باب مکنی که نهایت بجوا
داشت ابو بکر تبسم نمود و آن دهها را بکرفت و بکار خود در آورد مانوی شجاعت او آن نست
که جمعی از بهادران کرد را اکثر دو ولایت او قطع طریق مینمودند در و فتی که او عقب ایشان
شتافت در جارش شد و با ایشان بحمله نموده یکی از ایشانرا بنیزه زد و سنان نیزه از سینه او بیرون
آمده در دیگری که پیش او بود فرو رفت و هر دو را از اسب بزیر انداخت و ابو بکر
شاعر نیز کود در آن باب گوید شعر قالوا و ینظم فارسین بطعنه یوم الجناح و ما تراه
کلیلا : لا تعجبوا لو ان طول قناته : میلا اذا نظم الفوارس میلا : و در تاریخ امام
مسطور است که احمد ابن ابی صالح که یکی از موالی بنی هاشم بود با وجود کراهت منظور

بلای فقر گرفتار شد لاجرم بموجب این مصرع که ما وجود روی به اصلاح طعام
روزی جهان از صحبت او دلگیر شد روزی با او گفت که فضل و ادب را فایده‌ای نمانده
شمشیر و نیزه خود را و اسب سوار شو و همراه مردم ضرابو و شاید که خدای تعالی
از غنیمت خیری روزی کند پس احمد این ابیات در جواب او انشا کرد

مالی بالك قد کلفتنی شططا	حمل السلاح وقول الدارعین قف	امن رجال المنایا الی ضریه و
امسی و اصبح مشتاقا الی التلف	تمشی المنایا الی غیری اکرهها	فکیف امشی الیها بارز الکتف
ظننت ان نزال القرن من خلقی	او کن قلبی فی جنبی ابی دلف	و چون این اشعار را بر ابو

دلف خواند و فا داد ابو دلف رسید هر او دینار بر او فرستاد نقلست که ابو دلف را
بسبب عطایای بسیار قرض بیشمار بهم رسید و کثرت قرض او مشهور شده در آن
ایام یکی از شعرا نزد او رفت و این ابیات را بر او خواند

ایا رب المنایح والعطایا	و یا طلق المحیا والیدین	
لقد خبرت ان علیك دینا	فزد فی رقم دینك و اقض دینی	

ابو دلف از غایت جود قرض نمود و دین او را ادا نمود و شاعری دیگر نزد او رفت و این
ابیات بر او خواند

الله اجری من الارزاق اکثرها	علی یدیك یعلم یا ابا دلف	
ما خط لا کاتباه فی صحیفته	کما خط لا فی سائر الصحف	
بای راحتك الوهاج فاعطی جائزه	حتی اذا وقفت اعطی و ما نعطف	
البیت مسلعی نیز با وداد	نقلست که روزی ابو دلف	

بخدمت مامون آمد و مامون گفت تویی که شاعر در حق تو گفته **شعر**

انما الدنیا ابو دلف	بین بادیه و محتضره	فاذا ولی ابو دلف
ولت الدنیا علی اثره	ابو دلف گفت من شعر را یاد ندارم ای امیر المومنین	

لیکن من میدانم که من همانم که علی بن جبله در شان من گفته **شعر**

ابا دلف یا اکذب الناس کلهم	سوای فانی فی مدیحك اکذب	مامون را حسن و جد آن

او را خوش آمد و از حدت فهم و ذکای او تعجب نمود و از سخن شناسی و سخن
پروری او را تحسین کرد روزی ابو تمام بخدمت ابو دلف رفت و گفت که قصیده
که در مرثیه محمد بن حمید بن قحطبه طائی گفته‌ام میخوانم ابو دلف شروع در
خواندن آن نمود و چون باین ابیات رسید **نظم** لوفتنا لاعال منه بمجتنه
واصبح فی لیل من النقع
وما کان الا مال من قل ماله ... وذخرا لمن اسی ولیس له ذخر
تردی ثیاب الموت حمرا فما اتی ... لها اللیل الا وهی من سندس خضر
کان بنی نبهان یوم وفاته ... نجوم سماء خر من بینها البدر
ابو دلف گریه در آمد و گفت
دوست میداشتم که این بیت در مرثیه من بودی ابو تمام گفت خدای تعالی امیر را
زنده داراد و عمر او دراز سازد ابو دلف گفت هر که در مرثیه او این ابیات
گفته باشند او مرده است در تذکره ابن معتز از علی بن جبله که یکی از ادبا ب

بوده منقولست که گفت چند بار بزیارت ابو دلف رفتم هرگاه بمجلس او رفتم
و شگفتگی و گشاده پیشانی با من ملاقات نمود و هرگاه از مجلس او بیرون آمدم
خرجی لایق از جهت من فرستاد و چون احسان او در باره من بسیار شد از غایت
شرم تا چند روز پیش او نرفتم پس او بر خود را نزد من فرستاد و گفت که امیر میگوید
که چرا ترک صحبت ما کردی و از آشنایی ما تقاعد نمودی اگر تقصیری شده باشد
معذور دار که بعد از این ملاقات آن خواهیم نمود و در باب احسان تو خواهیم افزود پس من
این ابیات در جواب او نوشتم **شعر** هجرتك لم اهجرك من کفر نعمة ... وهل یرتجی
نیل الزیادة بالکفر ... ولکننی لما اتیتك زائرا ... فافرطت فی بری عجزت عن الشکر
فالان لا اتیك الا مسلما ... ازورك فی الشهرین یوما او الشهر ... فان زدتنی برا تزیدت جفوة
فلا نلتقی طول الحیوة الی الحشر ... و چون معقل ادیب و شاعر بود در علوم ادبیه از ابو
دلف بهتر بود در نظر در آن ابیات انداخت گفت بسیار خوب گفته این
ابیات را و خدمت امیر را از معنی آن عجب خواهد آمد و چون آن ابیات را به ابو
دلف رسانید بسیار پسندیده و آن ابیات را نوشته بمن فرستاد **شعر**

الا رب ضیف طارق قد بسطته	و اتسته قبل الضیافة بالبشر	اتانی یرجینی فما حال دونه
ودون القری من نائلی عنده ستر	رایت له فضلا علی بقصده	الی و برا بالذی یشکری
فلم اعد ان ادنیته وابتداته	ببشر و اکرام و بر علی بشر	و زودته مالا یسیرا بنفاده
و زودنی مدحا یقیم علی الدهر		

و مصحوب آن ابیات غلامی با هزار دینار نیز فرستاده
انگاه آن قصیده غرا را که در عرب و عجم مشهور شده و در وی این ابیات در مدح او گفته

انما الدنیا ابو دلف	بین معزاه و محتضره	فاذا ولی ابو دلف
ولت الدنیا علی اثره	نقلست که چون مامون رسید که علی بن جبله این	

اشعار را بیان قصیده در مدح ابو دلف گفته که **شعر** کل من فی الارض من عرب
بین بادیه الی حضره ... مستعیر منك مکرمة ... یکتسیها یوم مفتخره
مامون از شنفتن در خشم شد و گفت وای بر ابن الکندی که کان او ابست که ما را
مکرمتی نیست الا که مستعار از ابی دلف است انگاه تند شد و امر باحضار او کرد و
علی بن جبله امیری را بهم کرده بجانب جزیره موصل گریخت مامون فرمان تو
تا او را در آورند و چون او را آمد در بر مامون مامون او را دشنام داد و گفت تویی
که مدح ابی دلف چنان و چنین گفته و ما را از مستعیران مکارم او دانسته علی بن
جبله گفت ای امیر المومنین روی سخن من در آن ابیات با امثال ما است که ابو
دلف است و شما را خدای تعالی بواسطه فضل و شرف و اختصاص بخاندان نبوت و کتاب و حکمت
و پادشاهی از سایر بندگان خود ممتاز ساخته و از این مقوله سخنان بیان نمود تا بسیار کف

ناماسون بر سر لطف آمد و او را عفو نمود و بعضی از ناقلان آثار گفته‌اند که مأمون
باو گفت که سبب این شعر تو را اخذ نمیکنم اما بسبب آنکه تو کافر شده و بر خدای تعالی
جرات کرده و در شعر دیگر که هم در مدح ابودلف نظم کرده گفته **سفر** انت الذی
تنزل الایام منزلها ❊ وتنقل الدهر من حال الی حال ❊ واما جبله بموت طبیعی در
گذشته کشته نشده و از ماثر شجاعت ابودلف که در تذکره ابن معتز مسطور است
یکی آنست که فرو زنامی جوانی بهادر و شجاع بود که در اصفهان و ولایتی که در تحت حکومت
ابودلف بود قطع طریق میکرد و یک مرتبه مالی عظیم را بتجار ابودلف بوده گرفته بود
جمعی از سپاهیان ابودلف را بمراه اموال کشته بود هر چند ابودلف میخواست که او را
بدست آورد میسر نشد بواسطه آنکه او هر کو کجا قرار نمیگرفت تا کسی از مقام او خبر گیرد
دیو سران آن شوانده رفت ملکه شام در آنجا و ضیع در حالی بیو تا آنکه روزی ابودلف
تنها رفت و در عقب جا بوزی روانیده و از لشکریان خود دور مانده چون در دامن
کوهی رسیده ناگاه فرو تر شد کو چون بلای ناگهان بر اسبی آتش عنان از دور پیدا شد
وچون ابودلف را دید در او طمع بست او را نمی شناخت زیرا که ابن تنها بود و فرو تر را
با چندین سوار نمانند ابودلف را نیز نشناختند لیکن چون ابودلف دانست که او از دور
دوری میکرد از کشته میشود بنا جار فرو تر حمله کرد و فرو تر با نیزه آورد که ای جوان
از کمین بیرون آیید فرو تر چون گمان سواران کمین کرد و نشنید و روی بهزیمت نهاد
وابودلف دلیرانه از عقب او می‌راند تا با و رسید و نیزه از خانه پشت وی زد
که از سینه‌اش بیرون جست آنگاه پیر او را از زین جدا کرده و بر سر نیزه کرد و سینه کوچ که او ها
اورده در اورد و علی بن جبله این قصه را نیز از کرشا تغاعی بعضی از ابیات ان را و خوند
شده در مدح ابودلف گفته در بعضی از ابیات این اشعار کشتن فرو تر نموده و ابو
دلف بجایزه این قصیده مال بسیار باو داد و از ماثر جود و کثرت کرم و طبع ابودلف
آنست که در تذکره ابن معتز آورده که چون ابوبکر بن نطاح که او را ابو وائل میگفته‌اند
نزد ابودلف رفت و قصیده که در مدح ابودلف گفته بود بر او خواند و با او ابیاتی
که متضمن حسن طلب بود رسید ابودلف گفت ای ابو وائل این طلب شنیده سؤال
منافات دارد با انجز مثل از پی گفته **سفر** ومن يفتقر منا يعش بحسامه
ومن يفتقر منا فتسأل الناس سبيل ❊ ابوبکر خجل شد و کتاب عتب سر در پیش افکند آنگاه
سر بر آورده و گفت که اگر یکی از آن‌ها تو در نبود از من شنیده و از نیزهای تو زره
در دست نیستم و شمشیری در کمر من شود هر آینه صندوق زر بخش بر تو ظهور نمود
پس ابودلف فرمود که تمام انچه از اسب و سلاح نام بوده بود و همیانی مملو از پانصد دینار و زر
باو دادند آنگاه باو گفت تو بهر جا که میخواهی و بهر که میخواهی اظهار انحاد تمنای ابوبکر از

عجز

مجلس ابودلف بیرون آمده راه همدان پیش گرفت بجانب جز بوه میرفت و در راه دید
که مالی عظیم می‌زدند و اموال بخواهر ابودلف میبرد جمعی از سواران با اموال همراه اند با جماعت
حمله کرد و بعضی را کشت و بعضی را بهزیمت فرستاد و آن مال را بود و چون خبر آن با ابودلف رسید
بخندید و گفت در این باب جز در ملامت نیاید کرد که او را چنان کار در داشتیم و از جمله ابیات
خوب که ابوبکر در مدح ابودلف گفته این بیت است مکنك قوس والندی وترها

وسهمك فيها الذي قام عشري	واین دو بیت نیز از وست	ولقد ضربنا في البلاد فلم نجد
احدا سواك الى المكارم ينسب	فاصبر لعادتنا التي عودتنا او لا	او لا فارشدنا الى من نذهب
و از بدایع اشعار او در مدح	ابودلف این چند بیت است	نطل بصید وحماده و
رجال من صدره من اسراد	ورث المكارم ابناها فاسم	تصفايح او ستر جناده
باعصم العرب التي لو لكن	حيا اذا كانت بعثر عاده	ان العيون اذا ابك جده ا
رحبت من الاحلال غير حياد	واذا رتبت الشعر منك نعرفه	فميت منه مواضع الاسناد
وكان محلك ينقع في سبر	وكان سيفك سبل فراضاه	عضنفر فرضا دين غضنب ابودلف
علي بنطر السوف لذين الاعما	اذكي وفر للعداوة والقرى	نار من نار وغى ونار زناد

و از نقائص قصاید ابوبکر که در مدح ابودلف گفته چند قصیده در تذکره عبدالله
بن معتز مذکور شده ناظران را اگر میل باشد با نجا رجوع نمایند و از ماثر خلق کریم او
آنست که در وقتی که از کرخ بغداد آمده روزی علی بن عیسی ابن هامان که از
امرای عاظم بغداد بود او را مهمانی بود و جمعی کثیر از اعیان ابطا طفیلی و طلب اتفاقا
که ابودلف با نجا رسید بخانه علی بن عیسی شاعری بدر ایستاده بود و میخواست که به
مجلس در آید او را حاجب مانع بود ابودلف از احوال او تفحص کرده و بر کوده او گفت
طفیلی که در و در شیان از آن ممنوع چند برین حرام باشد پس سوگند خورد که بخانه علی بن
عیسی در نیاید و از طعام او نخورد و از پیش در خانه او گذرید و از ماثر تشیع او آن است
که روزی در مجلس و میگفت که هر که در تشیع غلو ننماید ولد الزنا ست پسر او بود
گفت من غلو ندارم ابودلف گفت وقتی که با در تو خوبید مادرت استبرا نا کرده با او مباشرت
کردم این حرامزادگی تو از آن است و ابن کثیر شامی در تاریخ خود گفته که ابونصر بن ماکولا
که صاحب کتاب اکمال است از اولاد ابودلف بود و قاضی جلال الدین قزوینی
خطیب دمشق گمان او آن بود که از اولاد او و ست ابودلف گو ظاهرا ابن کثیر با جوی
ابودلف و پسرش که در باب شرایط حلال زادگی قاضی جلال الدین مذکور شد
از نکات خطابت را با النواصب دمشق را دلیل حلال زادگی قاضی جلال الدین کرد
والسنه بمقتضی شرب ابودلف چون مصلحت نصب قاضی کرده ملکه گفت که گمان ما
جنان بود و ایضا ابن خلکان و غیره ذکر کرده اند که در وقتی که ابودلف در مرض الموت

۳۹۷

شده بوده که کسی از سادات خراسان بقصد ملاقات او از وطن بیرون آمده بودند
و نزول در حوالی منزل ابودلف نموده بودند و بواسطه بیماری که او را بود بملاقات
او فایز نگردیده بودند و چون در آن اثنا خبر قدوم او با بودلف رسید بفراش خود نوشته
ایشان را طلب نموده و چون بخانه او در آمدند ایشان را تعظیم کرده و محبت و تکریم بجای آورد
و از دیار و احوال و سبب قدوم ایشان پرسید گفتند که چون بواسطه حوادث روزگار
حال ما پریشان و درهم شده بود و صیت فضل و کرم و آوازه اخلاص تو با اهل البیت علیهم
شنیده بودیم قصد ملاقات تو نمودیم پس یکی از کنیزان خود را بکرد تا صندوقی
بیرون آورده که در میان آن صندوق بیست کیسه بود و در هر کیسه از آن هزار
دینار بود و خود را بآن سادات داد و بعد از آن هر یک را اسبی داد و خود سلیحی بکرد او
و ایشان را گفت که آن دینارها که در کیسهاست تصرف مکنید تا بوقتی که با اهل و عیال
خود بسلامت برسید و این مبلغ را صرف اصلاح راه خود سازید انگاه با ایشان گفت
التماس دارم که هر یک از شما بخط خود بنویسید که ابن فلان بن فلان تا بحضرت
امیر المومنین علی ابن ابی طالب ع و ذکر جده خود فاطمه بنت رسول الله صم نیز نمایند
و در ذیل آن بنویسید که یا رسول الله ما را ضیق معاش و پریشانی بحال ابا داده بود ما خود بسید
قصد ملاقات ابودلف عجلی نمودیم و او بواسطه کرامت تو و طلب رضای تو و ما
شفاعت تو هزار دینار بما داد پس ایشان بطلب التماس مضمون را بر کاغذها نوشتند
و بدست ابودلف دادند و او با اولیای خود وصیت نمود که هر گاه بمیرد آن رقعها را در
کفن او بنهند تا آنکه خود با حضرت رسالت ملاقات نماید آن رقعها را بعرض ایشان
رساند و وفات ابودلف در بغداد در سنه ۲۲۶ اتفاق افتاد الامیر الاعظم ابوفراس
الحارث بن العلاء فارس میدان عقل و فراست و مبارز مضمار شجاعت و رزانت
بود سلطان سیف الدوله بن حمدان او را عمزاده و وشاح مفاخر آل حمدان را قلاده
بود و ثعالبی در وصف او گفته کان فرید دهره و شمس عصره ادبا و فضلا و کرما
و مجدا و بلاغة و براعة و فروسیة و شجاعة و شعر او در حسن و جودت و سهولت و جزالت
و عذوبت و فخامت و حلاوت یگانه در دقت حکیمانه و عزت ملکانه مشهور
زمانه است و چهره معانیش چون عارض شاهان مهوش دلربا و رموز الطاف الفاظش
چون گوشه معشوقان خاطر فزا و ابن اوصاف جز او در شعر کسی جز عبد الله بن
معتز مناسب ندیده اند اما ناقدان شعر ابوفراس را اشعر از و دانسته اند و صاحب
ابن عباد میگفته که ابتدای شعر و اختتام ان بملکی شد و مراد از ملک اول امرؤ
القیس است از ملک دوم امیر ابوفراس مذکور و متنبی با آن فضل و کمال اشعار چون
سحر حلال متقدم او در فن شعر بتقدم او اعتراف نموده و جرأت بر دعوی برابری کرده

بنابر

بنابر فخامت مهابت و اجلال که از ابوفراس در خاطر متنبی قرار گرفته بود جرأت بمدح
او نمیکرده است و شعر او را لایق مدح او نمیدانسته و لهذا جمعی از آل حمدان که رتبه
ابوفراس نداشتند مدح نموده و در قصاید خود از و استوده و سیف الدوله نیز بواسطه
فضایل و حسن شمایل و علو همت و بلندی فطرت ابوفراس معترف بوده و او را بر سایر
خویشان تقدیم می نمود و در غزوات خود همراه می برد و در حکومت بعضی از بلاد او را
خلیفه خود میشمرد و از جمله اشعار ابوفراس که دلالت بر علو همت او و بزرگی خاندان

او میکند این دو بیت است	ونحن اناس لا توسط عندنا لنا الصدر	دون العالمین او القبر
تهون علینا فی المعالی نفوسنا	ومن یخطب الحسناء لم یغلها المهر	ابوفراس و مادر دعوای

کفار گرفتار گردید و مدت هشت سیف الدوله او را بمال خود خرید و نوبتی دیگر اسب خود
سوار شده او را بحرکت در آورد و او از بالای قلعه که محبوس بود خود را سواره
در رودخانه که در زیر قلعه جاری بود انداخت و نجات یافت و از ابن خالویه
روایت کرده اند که چون سیف الدوله وفات یافت ابوفراس طمع در ولایت حمص نمود
و چون خبر او بابو المعالی رسید جمعی را جهت شکستن فتنه او فرستاد و در آن ساخت و با (بن سیف الدوله)
بهم افتادند ایشان بطعن و ضرب او گرفته می آوردند او بسبب طعنها در راه از بیم ... گذشت
و ابو المعالی از کشته شدن او بغایت آزرده شد و سودی نداشت و واقعه در سنه ۳۰۲ بود
و ابوفراس را در مناقب اهل البیت ع و مثالب بنی عباس اشعار نادره است و
از الجمله قصیده میمیه مسمی بشافیه است که در آن تشفی خاطر خود و سایر شیعیان
و قضای شر العباد عبد الله بن معتز عباسی را که در قدح سادات آل ابی طالب ع
جواب گفته و نیکو گفته و سزای آن ناصبی ملعون را در کنار او نهاده شعر

الحق مهتضم والدین مخترم	وفیء آل رسول الله مقتسم	والناس عندک لا ناس فیحفظهم
سوم الرعاة ولا شاء ولا نعم	انی ابیت قلیل النوم ارقنی	قلب تصارع فیه الهم والهمم
وعزمة لا ینام اللیل صاحبها	الا علی ظفر فی طیه کرم	یصان مهری لامر لا ابوح به
والدرع والرمح والصمصامة الخذم	وکل مائرة الضبعین مسرحها	رمث الجزیرة والخذراف والعنم
وفتیة قلبهم قلب اذا رکبوا	یوما ورأیهم رأی اذا عزموا	یا للرجال اما لله منتصر
من الطغاة اما للدین منتقم	بنو علی رعایا فی دیارهم	والامر تملکه النسوان والخدم
محلئون فاصفی شربهم وشل	عند الورود واوفی ودهم لمم	فالارض الا علی ملاکها سعة
والمال الا علی اربابه دیم	وما السعید بها الا الذی ظلموا	وما الشقی بها الا الذی ظلموا
للمتقین من الدنیا عواقبها	وان تعجل منها الظالم الاثم	لا یطغین بنی العباس ملکهم
بنو علی موالیهم وان زعموا	اتفخرون علیهم لا ابا لکم	حتی کان رسول الله جدکم
وما توازن یوما بینکم شرف	ولا تساوت بکم فی موطن قدم	ولا لجدکم معشار جدهم

ولا نسبتکم من امهم اقسم
حتی اذا اصبحت فی غیر صاحبها
لا یعرفون ولاة الامر انهم
ثم ادعوها لبنی العباس ملکهم
ولا یحکم فی امولهم حکموا
فهل هم مدعوها غیر واجبة
عند الولا ان لم تکفروا النعم
بئس الجزاء جزیتم فی بنی حسن
ولا یمین ولا قربی ولا ذمم
هلا کففتم عن الدیباج السنکم
عن الشاطر فلا عرضه الجرم
کم غدرة لکم فی الدین واضحة
المفاد کم من دم لطاهر من فی
کانت مودة سلمان له رحما
عند الرشید یحیی کیف نکثتم
ذات الزبیر عن الحق واکشفت
وانصروا بعض یوم شد عمهم و
لبئس ما لقیت منهم وان بلیت
ولا الهجرتی نجا الحلف والقسم
ابلغ لدیک بنی العباس مالکة
وهذا کم امورها ومختلم
یا باعد الخیر کفوا عن مفاخرکم
یوم السؤال وعمالین ان علموا
حتی الهلاوة فی ابیاتهم ابدا
شیخ المغنین ابراهیم ام لهم
اذ ابلی سودة عن ابائکم
ولا بیوتهم للسوء معتصم
الرکن والبیت والاستار والهم
وفی لهم للذی لهم ومعتصم

قام النبی بها یوم غدیر لهم
بانت تنازع عدل الدوران رحم
تالله ما جهل الاقوام موضعها
وما لهم قدم منها ولا قدم
ولا دام ابو بکر وصاحبهم
ام هل امنتهم فی احد ظلموا
هل ینکر الحبر عبد الله نعمته
ابوکم ام العلم الهادی وامهم
ملا الصحیح عن الاسری بلا ثمن
وعن بنات رسول الله سبکم
ما نال منهم بنو حرب وان عظمت
وکم دم لرسول الله عندکم
هیهات لا قربت قربی ولا نسب
فلم یکن بین دوح وابنه رحم
لیس الرشید کموسی فی القیاس
عن ابن فاطمة الاقوال والتهم
یا عصبة شقیت من نعمة سعدت
بجانب الطف تلک الاعظم الرمم
ولا الامان لاهل الموصل اعتمدوا
لایدهم ملکها فلا کرم العجم
هل یزید کم من یفخر علم
لمعشر بیعهم یوم الهیاج دم
لا یغضبون لغیر الله ان غضبوا
وفی بیوتکم الاوتار والنغم
ام من تشاد له الالحان سائرة
فی ما له الدنیا الی بلغتها القدم
ولا تبیت لهم ختنی تنادمهم
ودخولهم للصلاة والخیف والحرم

والله لیهنه الاملاک والام
وصیرت بینهم شوری کانهم
لکنهم ستروا وجه الذی علموا
لا یذکرون الاما معشر وما زکوا
اهذا ما طلبوا بها وما زعموا
انا فلی فقد ادنی قرابتکم
ابو کم ام عبید الله ام قثم
لا یبعدن دعنکم عن ما بیهم
کالصالحین بذی عن ابیهم
ما نزهت لرسول الله زهنته
تلک الجرایم الا میل دونکم
انتم اله فیها یرون وهی
یوما اذا اقصت الاخلاق والشیم
یا فاخرا فی مساویهم و بکیتها
ولا امونکم کالرضا ان انصف الحکم
باوا بقتل الرضا من بعد بیعته
ومعشر هلکوا من بعد ما سلموا
لا عن ابی مسلم فی نصحه صفحوا
عنه الوفاء ولا عن غیهم حلموا
ای المفاخر اصحبت فی مناقبکم
وبالخلاف علیکم یخفق العلم
خلوا الفخار لعلامین ان سئلوا
ولا یضعون حق الله ان حکموا
منکم علیة ام منهم وکان لکم
علیهم دو المعالی ام لهم علیکم
بنان فی دنیا ثم للحمر معتصم
ولا یری لهم نود ولا حشم
صلی الاله علیهم کلما سجب

واز جمله لطائف اشعار ابو فراس که افاضل ناس و
نکته سنجان سخن شناس را بان استیناس است این دو بیت بلاغت اساس

علی

علی ربیع الغمام تید قیفة لیلی علی الشوق والدمع کانت ومن بنده هبا الحبا یا اهلها
وللناس منها منتسیقو منه

بالکاتب الرومی

القاید ابو الحسن جوهر بن عبد الله المعروف جوهری
بود بنفس عزیز وعزیز مصر از غلامی صاحب عقل و تمیز معز اسماعیل را قاید
بنی نظره و بنهسا الادنی با رای وتدبیر دو تا دیح یا می‌بند کو دست که چون کافور اخشیدی
والی مصر را وفات رسید و بواسطه قحط سال وفقد اموال کار لشکریان
با اضطراب واختلال کشید جمعی از روسای ایشان کتابتی بمعز لدین الله خلیفه اسماعیلی علی
که در افریقیه مغرب بر مسند خلافت متمکن بود نوشتند والتماس نمودند که یکی را مرای خود را
با دیار مصر را بار سپارند و معز او در آن وقت که مصالح لشکر را از مال وسلاح وخیال با وجود هند
حسب الغرما لشکر بی از صد هزار سوار و هشتاد هزار صد صندوق درهم و دینار بر دو
دفت قاید خود ساخت و ذکر از ذهب وداع جوهر از موکب فرو دآمد وهمنا هیب ایشان
جمیع ارکان دولت وا از اسب فرو دآمدند ومعز دوان وقت بر بالای اسب جو دا نشاد
جوهر سکویت و جوهر پیش روی تقدیم خدمت انشاد و پس معز او را گفت که سواد
شو جوهر حسب الامر سوار شده وصاحب خود را دعا کرده با لشکر روانه گرده و چون
معز بقصر خود مراجعت نمود لباسی که در بر داشت و بر او بود از آن نیز بود و کاسا او بود و با لحد در سرای بر
سرای اکثر ری بمیر را بجوهر فرستاد و کتابتی نوشت بغلام خود افلح که حاکم برقه بود
تا قاید جوهر را استقبال نماید و در وقت ملاقات دست او را ببوسد افلح بسبب تکبر و
نخوتی که در سر داشت پانصد هزار دینار بمعز قبول کرد و از دست بوس جوهر معاف دارد
قبول نفتاد و در وقت ملاقات جوهر را دست بوس کرد و چون خبر آمدن جوهر با
مصر رسید لشکر اخشیدیه مضطرب شدند و از جعفر بن فرات وزیر مصر
التماس کردند که کتابتی بجوهر نویسند و طلب امان ایشان نماید و از سید ابو اسلم بن عبد الله
الحسینی نیز التماس نمودند که در سفارت با ایشان شد سید قبول کرد بر سم سفارت روانه شدند و
حر الی اسکندریه بجوهر رسیدند و ادای سفارت نمودند جوهر سید را تعظیم و تکریم نمود و ملتمسات
ایشان بقبول تلقی نمود و عهدنامه جهت ایشان نوشته مصحوب سید فرستاد و
چون جوهر نزدیک مصر رسید امرای اخشیدیه رسیدند و از عهد و پیمان برگردیدند و در هم
قتال لشکر کشیدند لاجرم جوهر آماده قتال ایشان شد و چون بحوالی جیزه رسید
دید که لشکر اخشیدیه علمها برافراخته و صلاح خال خود را در محافظت جسر ساخته از رود
نو سه روز ساختند از جوهر جمعی از نهاد وان نهیب را که ایشان حمله کردند و چند کس را
کشتند و چند کس را اسیر کردند و بعد از آن چون دید که عنقریب لشکر او جسر منعقد بود
بجعفر بن فلاح که یکی از اعاظم امرای معز و بنهاد وان قوم بود خطاب کرد که معز ترا از برای
روزی تربیت کرده با دید که چون نهنگ از آب بکذری و بخیل اعدا حمله آوری لاجرم

جعفر که چون جوهر سفینهٔ سینه را از جواهر اخلاص بپرداخته ولنگر کشتی دولتخواهی در بحر بحر اختصاص انداخته بود با لشکری چون ابو منزاکم و قلزم متلاطم بحرکت درآمده ومانند نهنگ بحر آشام برهنه با اسپ و نیزه و حسام معبود رود نیل اقدام نمود و از آب گذشته نایرهٔ حرب و قتال و آن فوق فرعون نژاد آتش نهاد برحسب نفاد کلما اوقدوا للحرب نارا اطفاها الله باب تیغ و حسام تیر باران سهام منبوعی اطفا نمودند که از موج خیز بحر خون کوس رؤس ایشان چون کاسه حباب بسراب سیوف در رسید کالسیل بالسیل لا ینتهی ولا بذ سلسلهٔ اجتماع آن بیدولتان کالجراد المنتشر رو با فراق نهاد و در آن شب هزیمتی بوده عنصره درآمدند و اهل و عیال و اطفال و بعضی از اموال خود را برداشته آهنگ راه عراق نمودند روز دیگر شریف با وزیر ابو جعفر و جمعی از اشراف و علما و اکابر مصر باستقبال جوهر بیرون آمدند و چون نزدیک رسیدند منادی جوهر ندا کرد که بغیر شریف و وزیر هر که باشد از اسپ فرود آید حسب الغرض بوده از اسپ بزیر آمدند و یکی بعد دیگری سلام کردند و جوهر سوار همراه شریف از یمین و وزیر از شمال او روان شدند و جوهر چون بکنار شهر مصر رسید جوهر لشهر در نیامد و اعیان مصر را رخصت داده خود بالشکر در موضعی که الحال بقاهره مشهور است نزول نمود و در همان شب حصار دیوار قاهره را با بعضی از خانها مهیا ساخت و چون اهل مصر روز دیگر بجهت تهنیت بخدمت جوهر آمدند از آن معنی بعجب نمودند و جوهر بعد از تأسیس قواعد و فتح و ظفر و ذی و نصرت و بهروزی بخدمت معز دارا با سرهای کشتگان روانه خود نوشته و خطبه و سکه بنام خلفای اسماعیلی خواند و نام عباسیان را برانداخت و لباس سیاه را مردود کردانید و جامهای سفید بر خطبا پوشانید و چون روز جمعه رسید امر کرد که در عقب خطبه الحی بگویند اللهم صل علی محمد المصطفی وعلی علی المرتضی و فاطمة البتول و علی الحسن والحسین سبط الرسول الذین اذهب الله عنهم الرجس اهل البیت وطهرهم تطهیرا اللهم صل علی الائمة الطاهرین ابا امیر المؤمنین و در جمعه دیگر امر کرد تا حی علی خیر العمل در اذان بگویند آنگاه در عمارت مسجد جامع جدید در قاهرهٔ مصر شروع کرد و چهار سال باستقلال والی مصر بود تا آنکه مولای او المعز لدین الله از مغرب توجه نمود و او را بجهات دیگری فرستاد و جوهر ولایت شام و حلب و حمص و دمشق و اکثر عراق عرب را مسخر نموده و ما بنا و کعبه البیت از متابعت آمد و خطبه معز را در آنجا خواندند و اراده داشت که بغداد را نیز خلیفه را محاصره نماید در آن اثنا مصلحتی بکار دیگر نمود و از آن باز مراجعت نموده در وفات او در سال سیصد و هشتاد بود الامیر جعفر بن فلاح الکتامی از اعاظم

امرای المعز لدین الله بود و خلیفهٔ فاطمی بر وجهی که سابقا در احوال جوهر مذکور شد چون ولایت مصر بحسن اهتمام جوهر و جعفر در تحت تصرف درآمد و معز از مغرب بمصر آمد و جعفر را بتسخیر ولایت شام فرستاد و در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که جعفر بن فلاح جوانی ادیب شاعر و فصیح بود و مؤذنان را فرمود که در اذان حی علی خیر العمل بگویند و هیچکس بمخالفت او جرأت نتوانست نمود ابن خلکان گفته که جعفر از دار الرمله استیلا ساخت و بعد از چند روز محاصره دمشق را بگرفت و در ایامی که جعفر مریض شده بود قرامطه بدمشق آمدند و دمشق را گرفته جعفر را بقتل آوردند و بعد از آن سفرای شان ماند محمد بن هانی اندلسی عزای او را در مرثیهٔ جعفر قصاید بسیار گفت و واقعهٔ او در سال سیصد و شصت بود الامیر ابو الحسن بن سنان بن محمد الملقب براشد الدین امیری جلیل فاضل و در بسی شجاع باذل بود و قلعهای خلفای اسماعیلی در دست او بود و در تاریخ الملوک مسطور است که سنان مردی عظیم بعید الهمت خفی الکید بود و اصل او از قریه ایست از قریهای بصره که از اغفر السربن سکفته و متصدی حدمت دعوت اسماعیلیه والموت کرده بود و کتب جدل بغایت لطیف و رسایل اخوان الصفا را خوانده و چند حصن حصین در ولایت شام ساخته بود و ملوک زمان از او خوف بسیار بود و چون صلاح الدین ایوب بعزم ملک بجوای کوه و بوی و نعمت خود عهد کرده و عاصیان اسماعیلیه را در بیمادی ابیض و محبوس ساخت و سلطنت ملک مصر بر واحب شناند گرا طاغیت فرمان آن ننمود لاجرم کار بوعید و تهدید ساخت تیغ سنان کشید و سنان در جواب یکی از مراسلات صلاح الدین این کلام فصاحت نظام را بسند درج ساخته بود و سنان فاذا وقفت علی کتابنا هذا فکن لامرنا المرصاد و من حالک علی اقتصاد فاقرا اول النحل و آخر ص و در حکایات دیگر مذکور است که جواب کتابی که نور الدین محمود بن عماد الدین زنکی باو نوشته بود او را تهدید و وعید نموده این اشعار لطافت آثار و فقرات بلاغت آیات نوشت

یا ذا الذی بصراع السیف هددنا ... لا قام مصرع جنبی حین تصرعه
قام الحمام الی البازی یهدده ... واستیقظت لاسود البر اضبعه
اضحی یسد فم الافعی باصبعه ... یکفیه ما قد تلاقی منه اصبعه

وقفنا علی جمله و علمنا ما هددنا به من قوله و عمله فیا لله العجب من ذبابة تطن فی اذن الفیل و بعوضه تعد فی التماثیل و لقد قالها من قبلک قوم آخرون فدمرنا علیهم و ما کان لهم من ناصرین او للحق تدحضون و للباطل تنصرون و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و اما ما صدر من قولک من قطع راسی و قلعک لقلاعی من الجبال الرواسی فتلک امانی کاذبة و خیالات غیر صائبة فان الجواهر لا تزول بالاعراض کما ان الارواح لا تضمحل بالاعراض کم

قوی و ضعیف و دنی و شریف فان عدنا الی الظواهر و المحسوسات و عدلنا عن
البواطن و المعقولات قلنا اسوة برسول الله صلی الله علیه و آله فی قوله ما اوذی نبی مثل
ما اوذیت و قد رایتم ما جری علی عترته و اهل بیته و شیعته و الحال الحال و لولاء ماذا
و لله الحمد فی الآخرة و الاولی اذ نحن مظلومون لا ظالمون و مغصوبون لا غاصبون
و اذا جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و قد علمنا ظاهر حالنا
و کیفیة رجالنا و ما تمنیتموه الموت و تتعرضون الی حیاض الموت قل فتمنوا الموت
ان کنتم صادقین و لا یتمنونه ابدا بما قدمت ایدیهم و الله علیم بالظالمین و فی
امثال الکنایة الساترة او للبسط هذه دون ما البسط فهی بالبذل ما حلیا و تدرع لله دارا
اتوا انا فلا طهرت علیک سنک فلا یمنیهم منک سنک فتکون کالباحث عن حتفه
بظلفه و الجادع مارن انفه بکفه و ما ذلک علی الله بعزیز و فی دوا نیر فاذا وقفت
علی کتابنا هذا فکن للامر بالمرصاد و من حالک علی اقتصاد فاقرا اول النحل و آخر ص
و الصحیح انه کتب هذا اللفظ الی صلاح الدین یوسف بن صاحب تاریخ الملوک
گفته که سنان بن محزون شده در کشف فات نموده و او را نثر نیکو و شعر خوب است و از جمله
اشعار او این چند بیت است که بنده گو سیکو دد

طرا لکنت صدیق کل العالم	لکن جهلت فصرت تحسبنی	لو کنت تعلم کل ما علم الوری
فاستحی ان الحق اصبح ظاهرا	عما تقول و انت سنة النایم	تهوی خلافی هو الذی تعالم
		و تختفی مانه کم و تجنی کیا نفا

در احوال الخلیل بن احمد نحوی نیز کرده شد بعضی از فضلا و بیت اول را از قطعه مذکوره
با او نسبت داده اند و الله اعلم بحقایق الامور **الامیر ابو الحارث** ارسلان الترکی
البساسیری در انساب سمعانی مسطور است که چون خواجه او از اهالی بسای شیراز بوده او را
نسبت بآن شهر کرده اند و مؤلف گوید که ظاهر الحاق لفظ بساسیری است که بسا از اعمال
کوره شیراز است و جهت تخفیف لفظ کوره را حذف کرده بساسیری گفته اند
و کلام جنیب السیر سغربست بایکه لفظ نه کو نه بساسیری باشد بیای الکه حرف
یاد ومیان سین دوم باشد و ظاهر آن غلط است و در روضة الصفا مسطور
که بساسیری غلام علاء الدوله دیلمی موسوم بود بارسلان و مکنی بابو الحارث و با کفه
در اصل از دو سای بسای شیراز بود او را بساسیری میگفتند و در حبیب السیر
غیر مسطور است که بساسیری در سلک امرای دیلم انتظام داشت بنا او در حین
کر حسن روی لاذ ناب و در بو قایم خلیفه عباسی بود بواسطه مخالفت مذهب
و سیاست نظلب اعیان نفاذ و انتفاع یافته بساسیری از بغداد بیرون رفت و در
هناده و ناراج بر آورد و از انجا که مصر مستنصر علوی طلب نصرت نمود و مستنصر
چون کیشیع او را اسیده نسبت ملتمس او را مبذول داشته از آن جهت که داختلال و بیشنای

بجانب بغداد راه یافت و چون این خبر بسمع طغرل بیک رسید که در ان اوان در ممالک
خراسان و عراق عجم وا در بایجان فرمان فرما بود و شنید عازم دار الخلافه گشت و بعد از
ملاقات خلیفه بجانب بساسیری که در موصل بحکومت اشتغال داشت حرکت نمود و او را
منهزم نموده و در ان سال چون برادر مادری سلطان طغرل ابرهیم ینال در همدان آمده و
اتخاذ او در تحت تصرف خود در آورده طغرل بیک متوجه دفع او گشت و چون بساسیری این خبر
شنید بر سبیل استعجال بجانب بغداد شتافت و قایم خلیفه را حبس کرده و در مجلس خرم کرد بار
که سنی متعصب بود با جمعی از مخصوصان خلیفه پسران نشانده و در کرد با زادها کودانیده
اکابر همه باک گشت و خلیفه را عهایا رئیس عجلی سپرد و خطبه بنام علوی خوانده و قایم از
دفعه محبوس معتمدی نزد طغرل بیک فرستاد و او را بمدد خود طلبید طغرل بیک
صفی الدین ابو العلای منشی را گفت که سطری چند مشتمل بر قول الملتمس خلیفه بر ظهر
همین مکتوب قلمی کن منشی نوشت ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم
منها اذلة و هم صاغرون و سلطان خشم بر ان نوشته آنچه آخر منشی را تحسین فرمود و گفت
امید وار است که مضمون ظاهر کردد و بعد از اکه خاطر سلطان طغرل از جانب ابرهیم
ینال جمع شد عنان عزیمت بصوب بغداد انعطاف داد بساسیری از اسمیع قرار بر فرار
اختیار کرده و مهارش عجلی قایم خلیفه را با ستقبال طغرل بیک برده سلطان نورد
خلیفه شرط زمین بوس بجای آورده پیاده در رکابش دوان گردید خلیفه گفت ارکب
یا رکن الدین و خشیان بعد از ان لفظ رکن را اضافه الفاظ رکن الدین و الدو کردند در آخر
ذیقعده سنه اربع و خمسین خلیفه و طغرل بیک به بغداد در آمده طغرل در همان وقت متوجه
بساسیری گشت و مقدمه لشکرش در کوفه به بساسیری رسیده او را کوفتند و سرش از تن
جدا کردند و در تاریخ ابن کثیر مسطور است که چون خبر رسیدن بساسیری به بغداد رسید اعیان
مملکت صلاح در ان دیدند که چون لشکر بغداد اندک است خلیفه از بغداد بیرون رفته
بحامی پناه برد و رئیس الرؤسا که وزیر دیوان بود مصلحت ندید و در سپاهی ساختن جمعی از
عوام شروع کرده با جماعت سلاح و ظیفه داد و مهیای جنگ شد تا اکه در هشتم ذیقعده
سنه اربعین و خمس بجاه بساسیری به بغداد در آمد و با او رایات سفید خلیفه علوی مصر همراه
بود و بر آن نوشته بود الامام المستنصر بالله ابو تمیم معد امیر المؤمنین و شیعه باب الکرخ استقبال
او نموده التماس کردند که در حوالی ایشان فرود آید لاجرم بساسیری التماس ایشان را مقبول نموده بکرخ
در آمد و فضای کنار کرخ مخیم خیام عساکر طغرل لوای او شد و قریش بن بدران که همراه او
بود در باب البصره با اصحاب خود نزول نمود و بساسیری مردم را بنهب و غارت دار الخلافه
ترغیب نمود و شیعه باب الکرخ محلهای اهل سنت را که در باب البصره بود خراب کردند
و خانه قاضی القضاة دامغانی که قاضی بغداد بود غارت کردند سجلات و کتابها که در آن

او بود بودند و عطاران و وخشند و همچنین خانهای خاص ما خلیفه و متعلقان ایشان را
غارت کردند و سایر مساجد بغداد را در جماعات و جمعات بحی علی خیر العمل آذان
و خطبه خلیفه مستنصر علوی مصری بمنابر بغداد و نواحی آن خواندند و سکه بنام او زدند و بعد
از آن مستوجب دار الخلافه شده وزیر ابو القاسم ملقب برئیس الرؤسا را که ندیمی کرد و با جمعی
که ایشان به تکلیف سیاست ساخته بودند گوشش بریده نمودند مقید ساختند و خلیفه از روی
اضطرار سوار شده با جمعی از آل عباس بر سم دیهاء بیرون آمده مصاحف بر سر نیزها
کردند کنیزکان سر برهنه کرده موها پریشان کرده مستوجب بساسیری شده اول با خلیفه
با امیر عرب قریش بن بدران دوچار شد و از جهت خود و بساسیری و دو وزیر امان
طلبید و قریش او را امان داد و او را بخیمه خود برد و او در چون بساسیری از مضمون
الملاقات قریش را ملامت کرد و تقصیرات را بر شمرد انکار نمود تا او بساسیری در
زنجیر بر پای او نهاده امر کرد تا دار الخلافه را غارت کردند و از جواهر نفایس و اقمشه و غیر آن
هرچه بود غارت بودند و بعد از آن بساسیری و قریش بن بدران رای ایشان بر آن قرار
گرفت که خلیفه را بهاوش عمش که امیر حدیثه بود سپارند تا از بغداد بحدیثه برد
و خلیفه کتبا التمام نزد مهارش بود و چون عید اضحی رسید بساسیری سوار کرد و
خطبا و موذنان را لباس سفید پوشانیده و خود و اصحاب نیز سفید پوشید و بر بالا
سر او رایات المستنصر بالله بر پای کردند و خطبه مستنصر فاطمی صاحب مصر خواندند
و در اثنا و شیعه بغداد غایت شادمانی و سرور نمودند و بعد از آن بساسیری در
مقام انتقام از اعیان اهل بغداد و خلقی کثیر را از دشمنان در دجله غرق کرد و اظهار
احسان نموده دیگران را عطایا داد و در روز بیست و هشتم شهر ذی الحجه امر کرد تا آن
رئیس ذوی الاذناب یعنی وزیر خلیفه را که داغ جبینش از آثار العذاب نمای
سر جبینش از شر الدواب بود بخته کلاه نموده بر گاوی سوار کردند و در تمام بغداد گردانیدند
و بپاده جرم دست یکی از اوباش داده و عقب او سیر کردند تا آن جرم را در هاون او بریزد تا
و چون گذار وزیر بباب الکرخ رسید شیعه آنجا کفشهای کهنه و سایر ان بر او روده
و قاذورات بر او نثار کردند و آب دهن در روی او انداختند و لعن و دشنام او کردند و بعد از
آنکه او را در تمام شهر بغداد گردانیدند بلشکرگاه بساسیری برده پوست گاوی را با شاخها
او بر او پوشانیدند و زنده او را بوسته کرد و او تا آخر روز اضطراب میکرد و آخر بمرد و
بساسیری در صفر سنه ٤٥١ قاضی القضاة دامغانی و جمعی از وجوه عباسیه و علویه
را حاضر ساخت و بیعت مستنصر بالله فاطمی از ایشان گرفت و باتفاق ایشان بدار
الخلافه در آمد و بعد از فراغ از مهمات ملکی متوجه زیارت مشهد حضرت امیر المؤمنین شد و
و از انجا بزیارت کربلا رفت و بموجب نذری که کرده بود حکم کرد که جوی نهری کنند و از فرات

آب را بمشهد کربلا آورند و چون سلطان طغرل از مهم برادر خود ابراهیم ینال فارغ گردید کتابتی
بقریش بن بدران نوشت و او را امر کرد که خلیفه را به بغداد فرستد و در ترک او را
تهدید و وعید شدید نمود و قریش از آن ترسید کتابتی از سر عجز و انکسار بسلطان
طغرل نوشت و در آنجا اظهار کرد که هرگاه که سلطان عنان عزیمت بانصوب منعطف
گرداند این خدمت دست در دفع بساسیری بجای خواهم آورد و می ترسم که از تعجیل صورتی
روی نماید که موجب ضرر خلیفه باشد آخر چون بساسیری شنید که سلطان طغرل
بیک نزدیک رسید و نفاق قریش نیز ظاهر گردید مصلحت در توقف بغداد ندید
و از آنجا بواسط رفت که استعداد حرب نماید قریش فرصت یافته خلیفه را از حدیثه
ببغداد آورد و باتفاق سلطان بر سر بساسیری رفتند و چون بساسیری در جنگ بقتل
رسید سر او را نزد سلطان بردند و در کتب سیر اهل السنة الذین یجوزون ترک مصر مسطور است که بساسیری چون
بر بغداد مستولی گشت حی علی خیر العمل را زیاده کرد و خانه خلیفه را غارت کرده
و عصا و عمامه و ردا خلیفه را بخلیفه فاطمی اسمعیلی که در مصر بود فرستاد و خلیفه را
الزام نمود تا بخط خود نوشت که با وجود بنی فاطمه او را در امر خلافت حقی نیست و در
احوال سنه ٤٥٠ از تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که بساسیری در همان ایام که در بغداد
عمارتی عالی بر سر قبر دو امامین همامین محمد هادی و امام حسن علی در سامره بنا نهاد
رحمه الله تعالی الامیر نور الدین دبیس دیلمی از امرای آل طایفه بود و در زمان خلیفه منتقی بالله عبا
کار او بالا گرفت تا آنکه بر خلیفه استیلا یافت و خلیفه از بغداد گریخت و بموصل رفت
و در بغداد فتنها برخاست و دار الخلافه را غارت کردند و نورالدین کس فرستاد و طلب
خلیفه و سوگند خورد که با او بسببی بنا نخواهد ... خلیفه بسخن او فریفته شد و مراجعت کرد و چون
نزدیک بغداد رسید نورالدین استقبال کرد و زمین ببوسید و در سر با جمعی گفته بود که
او را بگیرند و میل کشند و همچنان کردند و ابن کثیر شامی در تاریخ گفته که نورالدین دیلمی از اعاظم
امرای بغداد در دوران دولت عباسیان متغیر بود و رافضی متعصب بود و رافضیان در ظل حمایت
او بودند و در سنه ٤٥٠ وفات یافت و او را در خانه او دفن کردند و بعد از آن او را بمقابر
قریش نقل نمودند و در وقت وفات او اهل سنت اظهار شادی کردند و شیعیان از نشاط
ان خشمناک شدند و بسبب آن فتنه عظیم میان فریقین ظاهر شد الامیر سبکتکین الحاجب
از امرای خلیفه بغداد و شیعه را سخ الاعتقاد بود و ابن کثیر آورده که در سنه ٣٠٠ بغداد
و غیر آن از بلاد خبر شایع گشت که مردی در مصر ظهور نموده و میگوید که نام من محمد بن
عبد الله و لقب من مهدی است و زعم اهل السنت که مهدی موعود او باشد و مردم را دعوت
بخیر میکند و از شر نهی میکند و جمعی کثیر از اهل بغداد بمتابعت او در آمدند و هر گاه سنی
میدید میگفت که من علوی ام و هر گاه شیعی میدید میگفت که من از اولاد عباسم و

وسبکتکین مذکور چون شیعی بود گمان کرده بود که او علوی است کتابتی باو فرستاد
و در آن اظهار نمود که هر گاه او بغداد آید در اخذ بلاد او را اعانت و امداد نماید لیکن
از مصر متوجه بغداد شد و سبکتکین چون خبر مقدم او را شنید تا نزدیک انبار
باستقبال او رفت و چون او را دید و شناخت که او محمد بن عبدالله عباسی است و علوی نیست
التفات بحال او ننمود و بعد از او طلب نمود و بنابر حال آن پشیمان شد و
جمعی که با آن گروه مستغرق شدند تا آنکه نمود از آن نواحی و در آن وقت نزد معز الدوله او را
او را بدست مطیع لله عباسی که خلیفه بود حکم فرمود که بینی او را بریدند و دیگر حال او ظاهر
نشد. الامیر فخر الدین طاشتکین المستنجدی ابن کثیر شامی گفته که او امیر حج و حاکم
خوزستان و شیخ حرم ... بود بسیار عابد و جواد و شجاع و غالی در تشیع بود
در حجه و شوشتر وفات یافت و تابوت او را حسب وصیت بکوفه آوردند و در مشهد
نجف مدفون ساختند از خادمان او از ستم دیگر خادمی استغاثه نمود در جواب او هیچ نگفت
مستغیث بطاقت شد و گفت اجما دا انت یعنی تو مگر حماری و در جواب گفت لا
و یکی از شعرا در باب کثرت سکوت او نموده است شعر و امیر علی البلاد مولی
لا یجیب الشاکی بغیر سکوت : کلما زاد رفعة حطنا الله : بتفضله الی البهوت
و نیز آورده که روزی یکی از فراشان او طرفی از اسباب او دزدید و او دید و
دم در منع او کلمه در زبان نیاورد و بعد از آن اصحاب آن فراش را گرفته نزد او
آن جریده دیدند و از او سوال کردند طاشتکین از غایت مروت سخن در آمد گفت
آزاد بکنید که کسی که او را بوده باز پس نخواهد داد و کسی که او را دیده بود او را نخواهد
دید و حال او را باکس نخواهد گفت وفات او در سال ششصد و دو بود الامیر ابو علی
عبدالجیوش عمید الجیوش الحسین بن جعفر الدیلمی در تاریخ مصر و قاهره
مسطور است که پدرش از حاجبان عضد الدوله و بهاء الدوله بود و بهاء الدوله
او را حاکم عراق ساخته بعد خلعت فرستاد و عمید در وقتی رسید که فتنه بسیار قائم
بود اهتمام تمام نمود و بعضی از مفسدان الجنس تدبیر کشت بعضی را صلب نموده و بعضی را در
دجله غرق کرد و مهابت او بجائی رسید که روزی یکی از غلامان خود را بدره زر
داد و گفت این را بر سر خود بنه و از موضع تا ... علی برو و اگر کسی این را از تو خواهد
باو بده و آن موضع را نشان کن و پیش من بیا و آن غلام رفت و نصف شب مراجعت نمود
و گفت تا آنجا که اشاره شده بود رفتم و هیچ کس مزاحم نشد. وفات او در سنه ۳۹۲
الامیر الاصغر الاعرابی در تاریخ مصر و قاهره مسطور است که او در سنه ۳۹۴ که او
الحوث بن محمد علوی امیر قاهره و عراق بود اصغر مذکور بیست هزار قافله حاج عزم
داشت که قافله را غارت نماید اهل قافله مصلحت در آن دیدند که دو کس از قاریان نیک

بر سر شفاعت نزد او فرستند چون آن دو کس نزد او رفتند در دو آیتی از قرآن برا و خواندند
پرسید از ایشان که اوقات شما در بغداد چگونه میگذرد قاریان گفتند که ما را خوب
میگذرد و هر سال خلعتها و صلها بما میدهند اصغر پرسید که هزار هزار دینار یکبار
بشما بدهند گفتند نه بلکه هزار دینار یکبار میدهند گفت من این قافله را بشما
بخشیدم اموال ایشان و اموال شما از برای ایشان ایشان او را دعا کردند و برگردیدند و اهل قافله
ببرکت آن دو شیعی با خلاص از شر او خلاص شدند الامیر بدر الجمالی در تاریخ مصر و قاهره
مسطور است که او امیر الجیوش مصر و فاتک و جبار بود و خلقی کثیر از علما و اکابر اهل
سنت را کشت و حی علی خیر العمل را در اذان و تکبیرات خمس را در جنازه شایع ساخت و
و لعن صحابه ثلاثه و امثال ایشان را در در و دیوار خانهای مصر نوشت و اکثر اهل مصر
در آن زمان که بواسطه ... آن رافضی بودند و باندکی از مذهب اهل سنت باقی
بودند الامیر عبدالله نجاشی در کتاب کشی از او حکایت نموده که دلالت بر آن نموده که در
اوایل مذهب زیدیه داشت و آخر بخدمت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام رسیده
و از آن مذهب برگردید و بمذهب حق جعفری گروید و در کتاب رجال شیخ نجاشی
که او از اولاد عبدالله است مسطور است که عبدالله نجاشی از جانب منصور عباسی والی اهواز
بود و در ایام حکومت خود کتابی بخدمت حضرت امام علیه السلام نوشت و آنحضرت بسوی او العملی
که مشتمل بر آداب با سعه التماس نموده و سر ارشاد داشت و صحیح المذهب بود و او را کتابیست
در امامت امیر المؤمنین علیه السلام و تفضیل او و اهل البیت علیهم السلام بر سایر امت محمدی علیه السلام و کتاب
حقایق التفضیل و تاویل التنزیل و در کتاب کشی مسطور است الامیر حسام
الدوله الفارس بن عنان از اعاظم امرای شیعه اثنا عشریه و غلامان خاندان علویه
مرتضویه است فارس بسیار دین و صاحب دین ... و مادر اخلاص خاندان حیدری
بود و در کتاب بستان القضاه مسطور است که در ایامی که بواسطه موانع روزگار
اعتبار از شرف زیارت نجف اشرف محروم مانده بود و شوق او بجا کشیده بود آن
آستان ملک پاسبان در تواتر و طغیان بود و میخواست که عرض حال خود را نوشته
مصحوب یکی از اصحاب خود فرستد که در برابر ضریح مقدس بخواند و ابو طالب
قمی که از فضلای ندمای او بود اشاره بوی نمود که در آن باب بیتی چند گفته بان آستان
عرش نشان فرستاد و آن احوال در ابیات ابو طالب مذکور در مجلس شعرا مذکور خواهد
شد الامیر طرطای ایلخانی شهباز فضای فضل و کمال و شاهین تیزپرواز هوای
محبت علی و آل بود و از اعاظم امرای سلطان غازان و سلطان محمد خدابنده
رحمه الله بود در تاریخ احوال سلطان محمد از تاریخ حافظ ابرو منقول شد امیر مذکور
حامی اهل ایمان و ماحی اهل کفر و طغیان بود در میان شیعیان دینی لشکر و ما یافتند بر

از انوار خاطر حقیقت ناظر ایشان بر چهره احوال او تافته باعث بر تتبع سلطان
مذکور در طلب علمای شیعه از نزدیک و دور جهت تحقیق مذهب حق منظور و
مناظره فرمودن ایشان با علمای جمهور او بوده کثر الله فی المؤمنین امثاله و حشر فی الجنة
مثاله **الامیر الاعظم** محمد بیرم خان ملقب بخان خانان ابن سیف علی بیک
بن پیر علی بیک بن علی شکر بیک بن بیرم قراسیک از گلستان دولت بهادرلو
فرزند نهادی و اورد و در زمان حشمت میر علیشکر برادرزاده شهریاری بوده و طایفه بهادرلو
از جمله طوایف ترکمان قراقوینلو بوده اند لیکن که سابقا شمه از احوال پادشاهان
ایشان مذکور گردیده و بار چند در اوایل سلطنت ایشان در محلبس بهم و خان مذکور از اسباط
میرزا جهانشاه است که آخر پادشاهان بوده و سلطنت بعض میرزا شاه زج ایات
آذربایجان نموده و بعد از آن عراقین در تحت تصرف او بوده و چون میرزا جهانشاه
بر وجهی که در تواریخ مسطور است در دست حسن بیک بایندری که میرا لوس کان
آق قوینلو بوده کشته شد و اکثر خان مذکور با مرافقت محمود بیک ترکمان که از الکه
ولایت ترکمان کومان با نوا و شده بود بابخارا رفته و بر وجهی که در تذکره دولتشاه سمرقندی
در ضمن احوال ایشان سلطان حسین میرزا والی خراسان ظاهر میشود در وقتی که
میرزا ابابکر سلطان ابوسعید از خدمت سلطان حسین میرزا فرار نموده
بکابل رفت و از کابل بسند و از آنجا بکیچ و مکران و کومان تسخیر نمود و میر علی بیک
با خیل و حشم خود باو ملحق شده او را در تسخیر ملک عراق تحریض میکرد و آخر چون
بسبب استقلال سلطان یعقوب بایندری که در آن زمان والی عراق و آذربایجان
بود کاری از پیش نرفت باتفاق عزیمت خراسان نمودند و چون میر علی بیک در
محاربه که میرزا ابابکر با سلطان حسین میرزا در نواحی استراباد واقع گشته کشته گردید
اولاد و اصحاب وی به بدخشان رفتند و خان مذکور در ولایت بدخشان تولد
نموده نشو و نما یافت و در شانزده سالگی بخدمت پادشاه جمجاه همایون پادشاه رسید و در سلک
حضرت او منتظم گردید و در وقتی که پادشاه مذکور بنابر فتوری که از استیلای
اعدا بارکان سلطنت او رسیده بود و استمداد از دولت علیه صفویه نموده
از ولایت هند توجه بایران نموده و در دار السلطنه تبریز با پادشاه جلیل الشان
طهماسب پادشاه انار الله برهانه ملاقات نمود و خان مغفور با ایشان همراه بود
و چون پادشاه جلیل الشان خان مذکور را دیده و بر نجابت استعداد و اصالت
شجره آبا و اجداد او آگاه گردید در مقام آن شد که او را از خدمت همایون پادشاه
باز داشته در امیر الامرائی طوایف ترکمان را که در آن وقت بجهت دلالت و عاطفت آن دودمان
علیه امیدوار بوده باو سپارد خان مذکور حقیقت وفاداری جهت استعفا نموده

کرد و بجهت وفاداری از صاحب خود ننمود **شعر** وفا بجهت بنیاد عهدت در کان کوی جرا
تو از هر کس میشنید انشاء بی : و این معنی باعث آن شد که افزود حسن اعتقاد پادشاه جلیل
الشان شد او را بهمایون پادشاه سفارش بسیار نمودند و لقب خانی و تشریفات
شاهانه و طبل و علم و با آن مکرم فرمودند چنانکه خان مذکور بعضی از اشعار خود با آن اشعار
نموده از القصه چون سایر الطاف ملک علام مقتضی المرام اعلام معاودت افراخته
و ملک هند را از دست اعدا خلاص ساخته جمیع امور ملک و سپاه بخان مغفرت
دستگاه گردید و از مقتضای ملک آرای او از هیچ احدی تخلف ننمودند این بود
مجملی از بیان همت دودمان خان عالیشان و بعضی از مناقب صوری شجره طیبه
ایشان اما در فضایل نفسانی و شمایل روحانی خان خجسته شانی خانی لوح
محفوظ کمالات انسانی و نسخه کرامات جامعه سبحانی بوده اند اگرچه بحسب ظاهر
افسر سلطنت بر سر نهاده و لوای حشمت و عظمت و ترتیب مسند داشته در باطن ردای
فقر بردوش و حلقه سلوک در گوش داشت رایات ملت نبوی و ناصب آیات
منهاج مرتضوی برداشته و رقم محبت آل عبا بحکم لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
چون نقش در نگین خاتم منطبع بود و داغ عبادت بر طبق من احب آل الله ادوا من نظرت نا الشرف
از علوم دینیه آنچه منضما دکره ذنب و زینت حال از ارباب عظمت و اجلال کرد طلعتش
از مطلع صبح سعادت طالع و کوکب اقبال از افق ابهت لامع گشته بود و در ابای قلوب
علما بسم محبتش مسخر و مرایای نفوس حکما بنقوش دلفریب نوازش مصور بود
احسان وجود او و ملازم فضل وجود آنکه چون شنیده مردود ابنای زمان بتکلیف
تفضل بوده رای منیرش موافق احکام قضا و قدر و شمشیر جهانگیرش محروج محراب **شعر**
از تیغ او بجای صلیب و کلیسا : اکنون محراب و منبر الله اکبر است : خلق کریمش اخلاق محمدی
را دلنشانده بود و تواضع او با اهل فضل از غایت خضوع نشانه نموده **شعر**
تواضع کند با گدا این چنین : که از هم مستی او در کمان : ورد زبان خان مغفور
هرگاه یکی از ارباب فضل و احسان استحقاق و از دیارها خراسان و عراق بهند می آمدند
بیمنت و سماحت و دلالت و جنت توسل بتوسل بخدمت ایشان میرسید از خوان فضل و
احسان او بحظی وافر میرسید و بهره کامل بهره ور میگردید و در این روزگار که دور آنا د
متاع فضل کاسد و مزاج زمان فاسد گشته اگر احیانا یکی از ارباب فضل و استعداد
راه هوای هند بر افتاده و بر انصوب عزیمت نهاده بنا بر آنست که از غایت نارسایی گرم
خاک خلیل وجود فایض الجود او را با تن کمان کرده و قوت از او و ...
سد از وصول بهند مغبر از جرعه خام ناکامی و تضییع اوقات گرامی حاصلی ندارد
لیکن چون می بیند که در زمان او خانخانان مغفور در دنیا اهل هند بغایت تیر تازه است

تصور می نماید که اول سیم در معرض آن احسانهای بی اندازه است لاجرم تا غایت
پریشان و بی نهایت ملال و حیران خاطر بسیار در دل از سواد هند بر منیاد و دلکه خو
در بزم ان خلاصه اهل راز در عین همت و نازمی نماید   نباد بزم دوشین را دلم سبب
انجمان دوشینه کند ادم نماند بزم نعمان باد دو نماید بیت   و بالجمله حق تعالی خان
مغفور را با لطاف اصناف و انواع مکرمت و اعطاف وجود مخصوص ساخت او
خرانه ذلک یوتیه من یشاء بنعم ظاهر و باطن متمیز کردانید هیچکس را این حال بوده دی
و اخر الامر بحسن خاتمه نیز فایز کردانید و از علایق صوری و معنوی بود بریده و دائما
توجه بحرمین شریفین زادهما الله تعالی شرفا و تعظیما بر کنگره عرش سعادت داشت
و باوج درجات اعلی علیین ... و فالتحرای سعادت ختم ان نبیل درجات ناشی از ان
بود که جز دین مبین و جاده سنن و منهاج قویم و صراط مستقیم اختیار ننمود و تابع مذهب
حق ائمه اثنی عشر غلام با خلاص حضرت امیر المومنین هم بود چنانکه اشعار از اشعار ان
داد دلیل بود دعا بر اختصار رحید. چند از یک قصیده ایشان که در منقبت حضرت امیر المو
منین واقع است و حسب الوصیه در لوح مزار ایشان مرقوم کردیده مذکور میکردد غزل

شهی که بکبر ذره ز سپهر افسر او	اکر غلام علی نسبت خانه زاد او	علی عالی اعلی امیر عرش جناب
که هست خسرو خاور غلام و چاکر او	در مدینه علم آنکه از کمال شرف	فتاده اندر ان همچو خاک بر در
زهند خسرو گهر دو کون داد	کسی که از دل و جان شد غلام قنبر	محبت شد مرد و انجو بدر
کرست عیب کفرت بما داد	شها غلام تو ... کرام محبت تو را	شد سلطنت طاهر منبر او
ولی بجا که ره جون رخ نیاز و	ازان جسو دکر بر جوج سود	القصه خان مغفور در

سنه ۹۶۱ شهور سنه که متوجه زیارت حرمین الشریفین بود ند در نواحی گجرات شربت
شهادت چشیده و این عبارت که محمد بیرم شهید شد موافق تاریخ است و در سنه ۹۷۰
حسب الوصیه نعش خان شهید را بمشهد مقدس برده بود در باغ پایین پای بقعه
فیض انتمای حضرت امام همام علی بن موسی الرضا مدفون ساختند و صفه و ایوان عالی
که الحال نزهتگاه اهالی و موالی ان مشهد متعالی است در ان مقام بر افراختند و سید
محمد رضوی در تاریخ بنای ان عمارت خوب یافته و در ضمن این مصرع که بکتابه ان
نوشته اند مندرج ساخته اند   سال تاریخش فضا ایوان بیرم خان نوشت

الامیر الشجاع الکریم الظریف لطیف علیقلی خان حلف ارجمند حید سلطان
اوزبک شیبانی است که بسبب استظهار و اهتدا بمذهب حق اهل البیت علیهم الطهارة
از قوم اشرار خود جدا شده در خدمت پادشاه علیین آشیان شاه طهماسب
انار الله برهانه بود و حسب الفرمان با فرزندان خود علیقلی خان مذکور و بهادر خان
همراه پادشاه بهند و همایون پادشاه شده بود و این پادشاه هشتمند ... بود و ان دو برادر

ارجمند را فرزندان ارجمند خوانده بود و در تربیت ایشان بنا بر اعتماد سعی نمودند تا بمرتبت
عالیه سلطنت رسیده و فهرست انعام را ثبت و عنوان ان درجات بود که جز دین
مبین و جاده سنن و منهج قویم و صراط مستقیم که مذهب ائمه اثنی عشر است اختیار کرده و
بالجمله خان مذکور را اسم با مسمی داشت و همیشه اوقات محبت آل عبا بر لوح خاطر عاطر
نگاشته ناصب لوای عترت سید المرسلین و حافظ ولای ائمه معصومین هم بود و مجلس
شریفش مجمع فضلا بود همچو خسروی و محط رحال فصحا و شعرای اثنی عشری
بود تمام اوصاف حمیده اولاز بود و بیکر احسانی که سعادت داشت و همه اخلاق پسندیده او را
خاص بود بیکو کرم که عام و در دنیای خلق کرمش نافذ کشای سلک جن و فیض عیش صحبت
فزای دو عدن و ستا و دلش مجمع البحرین تیغ حمایلش فاتح نصرت بالرعب مسیره شهرت
محیط حکم بم جو بارنده میغ ش بیکدست کوهر بیکدست تیغ ش بکوهر جهان را بیارسته
بتیغ از عدو داد دین خواسته و چون مطلب عالی شرح اوصاف و معالی ان
ازان جوهر و لالی است که صدف بیانش در عقد تو حلیه و نقد بو این یقین باشد
لاجرم حوالت طلب بعضی ازان لالی بحر مخزون که ملا غزالی که دران غواصی نموده می نماید
کار کاه

سر نیزه از بهر سخن کوهر	کش بسته بر بلند اختری	کوهر بین یافت در بن
حسن قبولا ز دو دولت بنا	هر دو برادر ز نیک اختر بهند	هر دو ولی هر دو و لا ...
او بخراسان شده با زنده میغ	وین ز پی این زده در هند تیغ	ان شده در ملک عجم دا تاج
وین بهنر شهره هند و ستان	ان ز دولت لبهان داده باج	وین لشکر از ملکان خورده
ان سر شاهان قوی کرده	وین دل شیران نهنک افکن	گفتم ازان کوه شکوه کزین
نوبت است که کوید کز ...	ابر صاکان کرم بحر جود	تازه کن کلشن چرخ کبود
خان زمان ضامن این او امان	بیشه بهد ری اخو د نان	اکه خود یافته مستوزاو
خسرو خور شید سخن نو زادو	دولت از او نوبت شاهی زده	او لسخن کوس الهی زده
کشت لب شکر ازان خنده بار	ان لسخن سکه نمودان زده	تیغ وی اقلیم کشا همچو مهر
او لسخن حسن اقلیم کیر	بحر خجالت که سخن موج او	عرش جهانست که بر اوج او
تاکسی دوری بمینو کهی	بر تو معنی کشاید دهی	ابجد دین غنچه امین وی او
عرشی و لی کرسی زانوی او	کرسی او را همه جا ...	عرش صفت امده نا ...
بی لسخن از همه کس ...	در هنر از همه کس ...	داد کرا عیش تو جاوید باد
ظل تو بر سایه خورشید باد	بس که شد ...	کشت صف ... بخت که
عقل کرا و کنده خاک ...	تاج ... خورشید کفت	بخت که القاب تو برد ...
تیغ تو ... سکه ...	کشت ز تیغ تو دین ...	تو بهد ... ظلمت هند و ...
کشت ... دین عقد و ...	صورت ... مسجد ...	بحر گهر بخش تو ... میغ هم

چرخ ترا داده قلم تیغ هم
بنده غزالی که در این ترست
یافت ز فیض لب احبا بر دوست
زین همه شاهان ز تو تیغ و کلاه
طبع ترا یافتم استاد فن
تا شبه در مدح تو سازم گهر
گرچه بجوید علم اندر سخن
عرصه میدان سخن تنگ داشت
تا سخن آوازه در موج هست

زان گهرافشان شده نور بخش
در ره اندیشه گهر چون بیت
ابر کرا و بر ده دیا کنار
بخت لب سوی تو بر داد راه
تا قلم تیز و زبان تیز هست
بوسه گوی تو برآهنست امید
عرصه کنم گرچه کم آید سخن
گوی سخن جای گو سکند است
بوسه بود م فلک و انجم است

کان قلم تیغ ترا نیز و رخش
گوهری ساخت نثار ترست
هرچه باو داده او بخت داد
زین همه خاوه سخنان در سخن
دور بخواهیم شد از این خاک تیغ
ور چه شود موی سیاهم سفید
طبع نگو کو آهنگ داشت
آن هم از این فضل و هنر سکه داشت
انجم و بخت فلک آوازه باد

نام تو و نام من تازه باد

گروهی که او وزان مراتب بلند و مناصب ارجمند داده بودند یکی را مسحضر د شرف آبا و اجداد داشتند و در موقف وجودی از امهات و اولاد دبا بماندند اگرچه در غوغای خیل و سپاه و طمطراق حشم و خرگاه با اسلاف کرام مشابهت تمام دارند و خود را بتکلف در مقام سخاوت و انها کجنا هم در دانستار الحی عز شانها و مولانا قطب الدین انصاری شیرازی در یکی از مکاتیب خود آورده که شکلی بجوهر مبانی آن باشد که کلفتان سکیند اگر ایجز متشبع در خود با سکینه حقیقت شجاعت بودی نه متشبع بای اکمل معنی شجاع نیست الا من قام بالشجاعة اما انجنان نیست بلکه او چیزیست که شجاعت نماید و شجاعت بجوهر واد بد عملی نه مواد بد او جوهر داد و نه جوهر مواد بد حقیقی دیگر ست و جوهری دیگر که بمواد بدی نماید اگر صورت نخلی در کاغذ نگارند آن نه نخل باشد و نخلی که از موم سازند اگر دو تاریخ ان نه انگور و نادیج باشد طلسم خابوز باشد و چون خاطر از ذکر کاکت او صناع شکلفان زمان بوده بی اختیار این چند کلمه ترشح نمود امید که معذور فرمایند

مجلس دهم در ذکر وزرای عظام و کاتبان کرام متقدمین مخفی نماند که از مبدا خلافت عباسیان تا انقراض دولت ایشان هیچ خلیفه نبود که وزیری یا وکیلی یا حاجبی یا نایبی نداشتند از اهل ایمان با اختصاص نداشت و هم چنین سلاطین خاوندم و سادات جند که اکثر وزرای ایشان از قوم و کاتبان بوده اند و خواجگان خراسان را اکثر شیعی و مومن بوده اند چنانکه بعد از این تفضیل آن خواهد آمد و بالجمله هیچ نقصی نباشد در ملل اسلام که انجا مومنی مکرم و محترم نباشد که با عتقاد باتصیر تقویت مومنان چنانکه ابوطالب عم پیغمبر ایمان خود را پنهان میداشت و با ظاهر با صنادید و اکابر قریش مباحث و بان موافقت بود حضرت رسول و اصحاب او سکوت و نصرت ایشان می نمود تا او زنده بود رسول و اصحاب او مستظهر بودند چون آن وفات یافت جبرئیل آمد و گفت

یا رسول الله ترا انجا ناصری نیست و هجرت فرمای تا اکنه آنحضرت جناب بجانب مدینه هجرت فرمود و موید این مقدمه آنست که سابقا از کتب کتاب کشی نقل افتاد که چون حضرت امام موسی عم بعراق آمد علی بن یقطین که از جمله محبان خاندان و در سلک وزرا و مقربان خلفای عباسی انتظام داشت بخدمت آنحضرت رفته واظهار ملال از کرفتاری خود نمودند و آنحضرت در جواب او فرمودند که یا علی ان الله تعالی لی اولیاء مع اولیاء الظلمة یدفع بهم عن اولیائه وانت منهم یا علی و اصبار اخبار واقع شده که روزی یکی از مولیان اهل البیت بخدمت حضرت امام همام مهبط وحی و الهام جعفر بن محمد الصادق عم آمد و گفت یا بن رسول الله مهمی است مرا پیش سلطان وقت و وسیله از ان درگاه ندارم بخدمت توانم تا شاید تدبیری در ان باب فرمائی حضرت امام فرمود بدرگاه سلطان رو و فرصت نگاه دار تا مردی چنین و چنین می بینی که او حاجب خاص سلطان است و سعی کن تا در خلوت خود را باو برسانی انگاه باو بگو که امام جعفر مرا نزد تو فرستاد و نشان بتو داد که کاری که در این درگاه دارم ساز کن چون آن شخص حاجت بیاید پیغام حضرت امام را ادا نمود ان حاجب اشاره تهلیه نمود و در انجام آن مرام اهتمام تمام بجای آورد و چون آن شخص مقضی المرام بخدمت حضرت امام باز آمد گفت یا بن رسول الله ان حاجبی که مرا نزد او فرستادی چون ترا نام شنید فرح و نشاط در او بهم رسید و در حال نزد آن جبار رفت و کار مرا چنانکه مطلب من بود ساخت دوستی چنان در بارگاه دشمنان شما چگونه دارد حضرت امام عم فرمود که هیچ سلطانی و حاکمی نباشد الا که بعضی از مولیان ما در بارگاه او ملازم و مقرب نباشند تا چون بعضی از شیعه و موالیان ما را در انجا مصلحتی حادث شود بمشیت آن قیام نمایند تا در راه بسته نباشند ابوسلمه بن سلمان الخلال الهمدانی طایفه همدانی خلفی بود نظر دارد آل محمد را و در نوی روشن ضمیر بود بلکه خادمی و همواره از می محبت ایشان چون خم در جوش و خروش و لقب آن بخلال از ان است که سرکه فروش بود بلکه در محله سرکه فروشان محل نزول آنجا ببر نوش بود و چگونه سرکه فروش باشد که نوشدارو اهل هوش و انگبین کام کامی محتاجان کاهل گوش بود سرکه بخیلان هنگام نزول مهمان در پیشانی آزند او زاد های سنگ پای خوان داشتی و ان گره که سفلگان بوقت سوال سایلان در ابرو دارند او در جبین در هم کشیده بنیاد مکاشتی صفرای تلخکامان را از نهر سکنجبین لطف او سکستی و التفات صورت جمع ایشان بنجات خود او صورت بستی با تفاق علمای اخبار ابوسلمه خلال در سلک اکابر زمان خود انتظام داشت و پیوسته در محبت اهل حضرت رسالت بلوح اشکال نقش و در آن زمان که ابومسلم مروزی اظهار تشیع نمود و مخفی خود را وسیله خروج بر مروانیان ساخت و بعضی از امرای خراسان را بتسخیر ممالک عراق

نامزد کرد مکتوبی با بوسلمه نوشت و در آن کتابت او را وزیر آل محمد تعبیر نمود
و چون امرای آن ولایت عراقین را در حوزه تصرف در آورده بکوفه رسیدند حسن بن
قحطبه که از امراء لشکر ابومسلم با و متعلق بود با بوسلمه اکابر و اشراف کوفه را در مسجد
جامع مجتمع گردانید و آن نوشته را بر مردم خواند و عمال باطراف ولایات فرستاد و
متصدی اشغال وزارت گردید و در این اثنا ابوالعباس سفاح و برادرش ابوجعفر منصور
تا آن زمان از بیم مروانیان پوشیده و پنهان بسر می بردند بکوفه رسیدند و ابوسلمه الخلال
بکوشش تمام وصول ایشان را با امرای خراسان در پوشیده نهاد زیرا که میل او باولاد علی بن
ابی طالب را اعتبار داشت که بخلافت تعیین نماید بنا بر آن مکتوب نوشته و بکمال
قبول خلافت کرده نزد سه تن از اهل البیت عم فرستاد اول امام جعفر بن محمد صادق دوم
عبد الله بن حسن بن حسین بن علی ابن ابی طالب عم سوم عمر بن زین العابدین اما
هیچ یک از این سه بزرگوار دست سؤال ابوسلمه را باجابت مقرون نفرمودند بلکه امام جعفر نامه او را ناخوانده
سوخت و از غرایب آنکه قبل از معاودت قاصد ابوسلمه امرای خراسان تنبیه ابو
عباس شده ایشان را از کنج اختفا بیرون آورده ابوالعباس سفاح را بر سریر خلافت نشاندند و
چون تمام مهام اهل اسلام در کف کفایت ابوالعباس قرار یافت بنابر میل خاطر ابوسلمه
خلال باولاد امجاد علی مرتضی عم و تسویفی که در بیعت او کرده بود قصد قتل او نمود
اما بمشورت ابومسلم منوط ساخت که بران امر اقدام نماید لاجرم برادر خود را ابوجعفر منصور را
بجهت رخصت قتل وزیر آل محمد بخراسان فرستاد و ابوجعفر منصور چون بمرو رسید
ابومسلم شرط استقبال بجای آورده بمراسم پیشکش قیام نمود و ابوجعفر روزی چند
آنجا بسر برده کیفیت حال را در خلوت بسمع ابومسلم رسانید بی هیچ جواب یافت
که بنده و ابوسلمه غلام امیرالمؤمنینیم و اگر پای احدی از حد خود بیرون نهد قتل بر ما واجبست و ابوجعفر
مقضی المرام از خراسان بازگشته چون بکوفه رسید ابوسلمه متوجه عالم آخرت
گردیده بود و بعضی گویند که قبل از وصول ابوجعفر سفاح او را بقتل رسانید والعلم عند
الغفور الودود **یعقوب** بن داود بن طهمان در کتاب حبیب السیر مذکور است
که داود در سلک دبیران نصر بن سیار انتظام داشت و ضمنا نسبت با یحیی بن زید علوی
بلکه با اکثر سادات حسنی و حسینی در طریق محبت و اخلاص سلوک میکرد چون امام یحیی
از دست اتباع نصر بن سیار شربت شهادت چشید و ابومسلم خروج کرده قاتلان
آنجناب را مواخذه نمود و او بخدمت صاحب الدعوة شتافت اما چندان
التفاتی نیافت و بعد از فوت داود ارشد پسران او که یعقوب بود در وقتی که ابراهیم
بن عبد الله بن حسن بن حسین رض بر ابوجعفر دوانیقی خروج کرد یعقوب در ملازمتش
بود و بعد از شهادت ابراهیم یعقوب بدست ابوجعفر منصور گرفتار گشته محبوس شد

و چون مهدی بن منصور بکفالت امور جمهور اقدام نموده بر مسند خلافت متمکن گشت
او را از حبس بیرون آورده در سلک ملازمان خاصه انتظام داد و بنابر آنکه یعقوب
بوفور مشورت و حسن سخن بود باندک زمانی صاحب دیوان گشت از غایت تقرب محسود
اماثل و اقران شد آخر بواسطه آنکه مهدی یکی از علویان را باو داد که بکشد و از معرض
آن علوی نشده رها کرد و بعضی بر مهدی ظهور یافت یعقوب را در چاه زندان کرد
و تا نوزده سال در زندان ماند چون نوبت بهرون الرشید رسید او را از چاه بیرون
آورد و یعقوب را چون در آن موضع قوت باصره نقصان تمام یافته بود در وقتی که پیش هرون آمد
گفتند که بر امیرالمؤمنین سلام کن چون سلام کرد پرسیدند که بر کدام امیرالمؤمنین سلام
کردی گفت مهدی گفتند او برحمت حق پیوسته گفت بر هرون الرشید گفته علی
بعد از آن هارون به یعقوب گفت چه حاجت داری گفت میخواهم که در مکه ساکن باشم
هرون گفت این حاجت روا باشد دیگر چه میخواهی یعقوب گفت کار من از آن گذشته است
که چیزی دیگر بخواهم آنگاه او را بجوار حرم فرستادند و چون بمکه رسید بعد از اندک فرصتی از
عالم انتقال نموده و در تذکره عبد الله بن معتز مذکور است که بشار بن اعمی که از محدثان
اهل سنت است این قطعه را که متضمن بهانه سوء استقلال یعقوب بن داود است در روی

حسد و شأن او گفته	بنی امیة هبوا طال نومکم	ان الخلیفة یعقوب بن داود
ضاعت خلافتکم یا قوم فالتمسوا	خلیفة الله بین الزق و العود	و چون آن ابیات بمهدی

رسید و او را مشتمل بر هجو خود دید حکم بقتل او فرمود **ابوالحسن** علی بن محمد الفرات
بمقتضی کلام ملک علام که هذا عذب فرات و هذا ملح اجاج عذاب صحبت و
وزارت مقتدر عباسی گوارا بوده و از اکابر وزرای عرب و جامع اقسام فضل و ادب
بوده و بحتری که از افاضل شعرا است مداح وی بوده و در تاریخ الوزرا مسطور است که مقتدر
بعد از کشته شدن عباس بن حسین وزارت را بابوالحسن بن فرات داد و در سنه ۲۹۹
در تمام عزل و حبس خاطر کرده ابوعلی محمد بن عبد الله ابن یحیی بن خاقان را وزیر گردانید
و صاحب کتاب فضایح الروافض در مقام طعن بعضی از اکابر شیعه گفته که چون مقتدر را
دو سه سالی خلیفه کردند تا در شش سنه حکم میرانده و ابوالحسن فرات وزیر بود و در سنه ۳۰۰
و در سنه ۳۰۳ که مقتدر را کشته وزارت کرد آنچنان ازقضی شد که بالحادش منسوب کردند
و او را مصادره کرده دوازده بار هزار هزار دینار از او بگرفت سوای آنچه از خانه او غارت
کردند تا آنکه گفته اند که هزار رطل کافور ناسی و هفت هزار نافه مشک و چندین رزمه
و سیمینه و فرش بیرون آمد و جماعتی را که خوشنما بنودند در چند سال که او وزیر بود
باز او را همچنین مصادره کردند و تا آنکه بر ابنای دیگر آتش و با خلعتش بنا دید و بر
سر کارش سیم زر ستاندند و او در عهد وزارت پنهان بسر کلان بود ملیان منیقر دو باب

برسالت بخریص سیعر نمود و از آن جهت از آنها مسلمانان میترسیدند و شیخ عبد الجلیل رازی در دفع ان فرموده که اولا ابجد خلافت نیفتد در حکم کردن که متعرض ان خلافت او از اهل سنت چون شود زیرا که باجماع عقلا خاصه مذهب اهل سنت سه سال خلافت را نشاید محال است که اجماع برین سال منعقد شود نه عقل باشد و نه علم و نه رای و نه اجتهاد و چون ورنوش ابو الحسن نوات باشد و میکویند که او ملحد بود و حل و عقد او نیز درست و مرضی و معتبر نباشد و باجماع مسلمانان زن ناقص عقل و بی علم چون خلافت و امامت را نشاید بدلیل بقول این طاعن لازم اید که از سه سالکی معتبر نا وقت بلوغ و کمال عقل او جهان زن بی خلیفه باشد و اتفاق است با آنکه در عهد سقتدر در جای دیکر خلیفه ظاهر شود دلیل اکر بدین الزام روا باشد و ببیقی که این طاعن ناصبی در چند موضع از کتاب خود روا داشت که مهدی که جاست و غایب که بوده بی خلیفه باشد ساقط کردد و اکر ابو الحسن را لعنت کرده باعتبارست ظاهر خواهد بود که ناشی از غنا درست و اما آن کثره مال و نعمت که حکایت کرده و شرح داده خالی از آن کرمال حلال باشد یا حرام اگر مال حلال بوده است بوری و با لکلیه نباشد و چون از او بستانند مال حلال او مومن باشد مستحق ثواب و عوض کردد و اگر مال حرام بود که در مدت سه سال خلافت بظلم و قهر بستده و وزر و وبال و نکال آن بیشتر بر کردن خلیفه ستانها کنظالم مستحلی از سر مسلمانان کذارد و بمکنش دهند تا مالهای مسلمانان را بستاند و جمع کند یا بکردن انجاعت که اجماع بر خلیفه سه ساله بعقل و حکومت زنی ناقص و وزارت و دیوی ظالم کنند و بنابرین باید که اکر کویند جماعتی که امام باید که منصوص از خدای تعالی و عادل و معصوم باشد از خطا و ذنب و عالم و شجاع و سخی و عفیف باشد و تمکین ماشاء و ظالمان نکند خواجه طاعن تشنیع نکند و نکوید که این مذهب رافضیان و خلاف اجماع مسلمانان و خصومت صحابه است اولی است اکنون تا با بجز ابو الحسن نوات را منع عزل و بقا در خلعت ذهبیه باشد علما او را دنیا تا این نقصان بود که این غا قلان بخلیفه و حاکم غایب باشد که ظالمی ملحد را این تمکین میکند تا پیم و غایب باشد که ظالمی ملحد را این تمکین نکند تا بیم بعد غایب باشد و بالجمله الکل کفته که وزیر خلیفه متبرع بوده است نقصان شینا بخلیفه ایشان بیشتر عاید است که نقصان رافضیان و کاشان که از چند قسم خالی نبود یا خلیفه خود را اعتقاد بوزیر نداشته باشد و این متعصب طاعن غایب باشد که خلیفه حاضر یا دانسته باشد و از خوف و تباهی تقیه کرده باشد و بمذهب خواجه هوام الجایز نباشد که تقیه کند پس حکم بر خلیفه در کار تقیه و مداهنه کند و قلم خوار است که دانسته باشد که وزیر شیعی مذهبست و راضی بوده است انکار کردن او را احمق و جاهلی باشد هبة الله محمد بن علی المعروف

سلطان ملکشاه

بابن المطلب صدر از نوبت مجد الدوله بعزل مستظهر بالله کشت و زارت بوشید و خلیفه او را ملقب بولی الدوله کردانید و در جامع التواریخ مذکورست که ولی الدوله بمذهب تشیع و رفض متهم بود و بنا بر الخلافه بغیام فرستاد که حکومت تواند بود که وزیر خلیفه رافضی باشد لاجرم مستظهر ویرا عزل کرد بر صحیح حال هبة الله کشید و او بخدمت سلطان شتافته بوسیله سعد الملک آوجی که وزیر سلطان بود خاطر خطیر را بر رضا فرمود و سلطان نوبت دیکر وزارت خلیفه را بدو تفویض کرده بمقتضی آنکه از اهل سنت و جماعت سلطان عدول نماید و از ارتکاب ظلم و تعدی اجتناب و احتراز نموده اهل ذمه را از یهود و نصاری در دیوان عمل بفرماید و هبة الله از اصفهان ببغداد رفت و رعایت شروط مذکوره بجای آورد و چند کاهی بلوازم امر وزارت مشغول بود تا بالجمله مزاج خلیفه نسبت با وی متغیر شد و هبة الله این را فهم کرده از بغداد باصفهان کریخت و تا اخر ایام حیات در دولت سلطان محمد ملکشاه اوقات کذرانید شرف الدین انوشروان بن خالد از کبار شامی آورده که او وزیر خلیفه مسترشد و وزیر سلطان محمود غزنوی نیز بوده و او مردی عاقل و منیع خطیم الخلقه کریم سنی مذهب بود و حریری کتاب مقامات را باشاره او بنام او نوشته و در مدح او قصاید دارد در سنه ۵۳۱ وفات نمود و در کتاب تاریخ الوزرا مسطور است که شرف الدین مذکور در اقسام فضل و ادب و در لغت عرب یکانه روزکار بود و بسیاری از اوقات شریف بمطالعه علوم معقول و منقول صرف نموده بر خانه او امانت و تقوی مدة العمر اصرار نموده و ثبات قدم ورزیده و با وجود علو شان هرکز بر این منصب و تخوت تکبر ننمود و چند کاه بوزارت سلطان محمود و مسترشد اشتغال داشت و هنوز مدت وزارت مسترشد بخدمت سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در قید حیات بود هفت سال دیکر علم وزارت برافراشت اما بواسطه بخل و حسنت و کثرت تواضع و فروتنی ریاض جاه و منصبش هرکز بر نفحات شوکت و ابهت طراوت و نضارت نیافت بر روی رخصت و عدم تمکنش متنازع بود که در صدر دیوان و مسند وزارت از برای همه کس بی تحاشی قیام مینمود بنابرین که در آن زمان یکی از فضلا این دو بیت انشا کرده و این بیت منسوب بدو میدانند:

ولی را با دلشناسد خانند · برای هرکسی بر پا خیزد
تو کوشی هست نور دانشی از خاله · دور زی جمعی باو دشنام بی نهایت دادند

و از کمال تواضع و سلامت تواضع نفسش چنان بحد پایه جوان بیاد نواب ارکان وزارت که کفتند که دیکر مارا این همه طاقت این همه بی غیرتی نیست جواب نهاد که من چهل سال است که در زیارت بی حسیتی بسر برده ام شعر

چون خاک باش در همه احوال بر زیاد · تا چون هوات بهمه کس کار در کی بود
چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان · تا همچو آتش زهمه بر نشوی بود

بالجمله تو تا اخر ایام حیات بفراغت روزکار بکذرانید و در عین یکجایی متوجه عالم باقی

کرده بدو بقیة الصفوة و از مصنفات اوست **محمد** بن محمد بن عبد الکریم
القمی ابن کثیر شامی آورده که او و ذو بو مستعصم خلیفه بود و اخو او را برادرش مؤید
فخر الدین بن محمد و سایر اصحاب آن در کوفت چنین بود و ابو الازهر احمد بجای او نصب
کرده بود تا در خلال دولت زاهد کوفت که چون ناصر خلیفه از این جهان فانی در گذشت و الظاهر
بالله برسند خلافت نشست به سه روز زمان به رسید و زارت را به مؤید الدین
مسلم داشت و مؤید در زمان المستنصر بالله نیز مدتی چند وزارت داشت و زارت بود
از اخت **مؤید الدین** ابی طالب محمد بن علی بن محمد العلقمی از اکابر وزرای عظام
و فضلای انام بود و علمای اسلام بنام او کتب نفیسه تالیف نموده اند و شعرا در مدح
او قصاید لطیفه داده اند ابن ابی الحدید معتزلی شرح نهج البلاغه را در ده مجلد
بنام نامی او نوشته و در خطبهٔ آن فصلی که متضمن شطری از بودن فضیلت بوده
از وزیر بحر بر بر ست ذکر نموده و گفته کلما کان مولانا المالک الوزیر الاعظم
الصاحب الاکرم الکبیر المعظم العالم العادل المؤید المظفر المنصور المجاهد سید
صدور العالم مؤید الدنیا و الدین عماد الاسلام و المسلمین عضد الدولة و تاج
الملة رکن الملک ظهیر الخلافة المعظمة صفی الامة المکرمة ملک وزراء الشرق
و الغرب عنان الوری ابو طالب محمد بن السعید المرحوم کمال الدین ابو العباس
احمد بن محمد بن علی العلقمی نصیر امیر المؤمنین ذو المقاصد المشهورة و العواطف المشکورة
و المناقب المبرورة و المناقب المقصورة الواقف علی مصالح العباد همته و البادل
فی حراسة بقائهم و نفوسهم اقصی جهده و منها الذی سمحت الوزارة منه فقط
الامة و خیرها و ابتدها و نهدت و سادتها علما بانه من اهلها و اکرم من تولدها
ان الوزارة لم تکن کفوا لها الا الان وزیر محمد بن العلقمی الذی اختصت به ربع الفضا
و کان و اد شاو وضع لستغنیه معلم العلوم حبان کان دارسا و حیا البیانات المرهونة
منور الاسلام و اصبحت تقو بعض کار بحر جوامع الامال و اصبحت بوا بوا الفت
و افاض علینا حلة الادب نسیجا و حیرا العامرة و حیدا لهم انما انا لهم من
سحرا السابقین فاصبحت دباعوا لی العلوم و کانت راقدة و فاضت شعبات
الوفا یقضی فضل الادیر الغراز و کانت ملک الشعاب خالاة کلما قد تبا لی اذانا
کونا نا اهتدا البلد الکرام لا ذال الاسلام محروسا بظلوا لهم و الایمان بهی الجناب
بما مضی سعیه و قلمه و الرعایات فی حلل دعائه و اعین ملوک الممالک تنظر اعنائهم
له خاضعین تفویضا عن مند ان کان کاسدة و اصلح بحسن نظره فی طوق
الدهر و کنت عهدتها فاسدة و شرفنی بمطالعة مصنفاتی و اوقفنی مؤلفاتی
و لقد اسفت علی کل ساعة فضلتها فی غیر طلبه و کلمة عرضتها علی غیر فضله

وددت

وددت ان تلک الساعة لم تمض و علمت ان تلک الکلمة قالت نفود عنی و لما فنی
فی هذا الشرف ان یتعرض فیه ذکری منذ انقضاء عمری لم ازل افکر فیما اجعله
فی وسیلة الانتماء الی تلک الحضرة لیحصل لوجودی خلفا فی بقیتی فی الخدمة بالحسنات
سنا ملی الی ان او عزالی انفذ الله تعالی فی الآفاق علی امره و عضد الاسلام و اهله
بما فاضت البرکة علی امره ما زال و لف فیما للغة العرب کیما یکون ان الله تعالی
یمن بقصده و فوق الادباب جامعات شتاتها و شواهد هما فاوبا عشاهیر لغاتها و
اذ تشتمل علی آدابی التراک و افاضتها و لا بما در سوی المهملة صغیرة و لا کبیرة الا
و هو محصیها فقنی مرسومه الشریف علی ما کنت ادعاه وجوبت فی طاعته و توخی
کرم رضاه علی ما انا معتاده و وهبت هذه الخریدة العذراء و الفریدة العذراء
الی اکرم کفو و خطبت الی علم کل ذی نسب و لب فانه فی استحقاق زفاف عقایل
نتایج العقول لعقد و فی مثل النایر و افوس لمتعلم حسنت از کلام صنعانی در اظهار و
شطری از فضایل آن وزیر و همت بیان فی نقل اشاد و بالجمله بر هیچ یک از نقاد
آثار و متتبعان اخبار مخفی نیست که مؤید الدین انواع فضایل فطری و کمالات کسبی داشت
و همواره دم محبت اهل بیت و ترحم جز دشکاست و چون خلیفه مستعصم با اکثر وزرا تمام
لجوج خلیفه مطلق بدنیست همواره شاهی داد و دشنام و بیداد صعکای بساخت
و از ضلالت و از مکان بخیاعت می نمود و اختیار مؤید الدین از مشاهده آن از وده خاطر
می بود و در اصلاح حال او تامل بسیار می نمود تا اکثر در کشف عماست و سبب عصبیت مناد
اقتاده آتش نزاع با لا کرفت و لیسر مستعصم ابو بکر با فوجی از سپاه بجانب اهل سنت و جماعت
کرخ بغداد کرد تا کشا کش منزعه مذهب بودند غارت نموده و بسیاری از سادات را اسیر نموده
بخواری هر چه تمامتر محبوس کردانید و چون بودن تمی الاصلی بود و در مذهب تشیع
متصلب اهل البیت و شعر ایشان غلو می نموده از مشاهدهٔ این حرکت عنان از دادهٔ اد
سلوک طرفی در ابخواهی بر تافت سعی و لختها در ازدیاد ایناس دولت عباسیه قوا دیافت
در دوست که هلاکو خان از ممالک شرقی بعضه تسخیر قلاع ترغیب نهضت نموده خاطر
از ملاحده فارغ ساخته داشت عزیمت بجانب دار السلام بغداد بر افراخت و خواجه
نصیر الدین محمد طوسی ره را که چون از حبس ملاحده نجات یافته در اردوی هلاکو خان
انواع تعظیم و تکریم دیده همراه بود و ابن علقمی فرصت غنیمت دانسته قاصدی بخدمت
خواجه به درکاه هلاکو خان فرستاد و ایشان را بر توجه بجانب بغداد و ترغیب نموده اظهار کرد که
جمیع امرا و لشکریان خلیفه را بحسن تدبیر از خلیفه دور ساخته ام هر چند زودتر
رکاب ظفر انتساب متوجه این صوب کردانند که ما بنای این صوب به دست خواهد آمد
هلاکو خان شرح حال تفصیل و اجمال دانسته با لشکر کران و احتشام و سپاه بهرام انتقام

روی بسوی دار السلام نهادند و هذا دار اللتیا و اللتی روز یکشنبه چهارم صفر
مستعصم مضطرب گردیده با هر دو پسر ابو بکر و عبد الرحمن با بسیاری از علما و
دانشمندان عزیمت خدمت هلاکو خان کردند و طوق و کمان از دروازه دار السلم
بیرون رفتند بدرگاه خان آوردند و چون بکریاس کوه اساس رسیدند و خلیفه و پسران
با دو سه خادم را اوردند باقی را رخصت دادند و هلاکو خان اقتدا و اتفاقا مذکور
با خدمت خواجه نصیر الدین محمد و دیگران طریق مبادرت سلوک داشته همه بر
قتل خلیفه متفق شدند و مستعصم را در نمد پیچیده بر زمین مالیدند تا صدمت
بندهای اعضای او را از یکدیگر جدا گردانیدند و مستعد امیر المومنین با نتقام خون
ائمه معصومین مسرور گشتند و در کتاب تحفة الاسطور مسطور است که بسبب انقراض
دولت مستعصم عباسی و قتل او و اولاد او آن بود که امیر ابو بکر بن مستعصم محله کرخ
که مسکن شیعیان بود بگذشت وقت بیحرمتی کرده نماز و ترکی دعا
بیحرمتی که بر موالج عصبیت مزاج آن نا خوش آمد و بنا بر آن لشکر نشانند و محله کرخ را
غارت کرده بهزار دختر از علویه و غیر ایشان را هفت روز اسیر کردند و وزیر
دار الخلافه محمد بن العلقمی چون این مشاهده کرد با شفقت و سعی نمود که قوادگیسم
تا آل عباس را بدست مغول دهم و در حال بر طبق کاغذ را اصلا کرده و صورت حال
بعد از ادا در انجا نقش نموده و پنهان بقاصدی امین داده و با پادشاه جهانگیر خان اعظم قاآن
هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان فرستاد و در وقتی که هلاکو خان از جیحون گذشته بود
کاغذ بوی رسیده و وزیر بتخریب لشکر عرب مشغول بود و تقویت لشکر مغول کرده
تا خلیفه و اولاد او را بدست پادشاه جهان گیر دادند او را کشت و بقصد و تمام دانشمندان
از اهل سنت که فتوی بقتل و غارت اهل کرخ داده بودند بیاسا رسانیدند تا بجزای
ایشان چه رسیده باشد **ابو القاسم** الحسین بن علی بن الحسین بن محمد بن یوسف الوزیر
شیخ نجاشی گفته که او از اولاد بلاس بن بهرام است و مادر او فاطمه دختر ابو عبد الله محمد
بن ابرهیم بن جعفر النعمانی است که شیخ ما و صاحب کتاب غیبه بود و چندین را
مصنفات بسیار است از ان جمله کتاب خصایص در علم قرآن و کتاب اختصار
غریب المصنف و رساله در معرفت قاضی و کتاب الایناس بالاشتقاق و کتاب
اختیار شعر ابی تمام و اختیار بحتری و اختیار شعر متنبی و در شهر رمضان
سنه ۴۱۸ وفات یافت و قاضی ابن خلکان نسبت او را از جانب پدر بهمن
ذکر نموده و گفته که خال او هرون بن عبد العزیز و اخی است که از مهر دختر متنبی
بوده و انتساب تصانیف مذکوره باو و کتاب دیگر که یکی از ایناس باصره از و ذکری ادب
الخواص با او نسبت داده و گفته که بغایت خوش نویس بود و ابن همه تحصیل فضایل

و صنف

و تصنیف کتب و رسایل پیش از بلوغ بیست و چهار سالگی او را میسر شده بود و در
تاریخ مصر و تاریخ ابن خلکان مسطور است که حسین مذکور فاضل و عاقل و شاعر و سهم
و شجاع و کاتب بود در فنون زیادت تا آنکه گفته اند هیچ یک از خلفا و ملوک را وزیری چنین
نبوده و این ابیات را ابو منصور ثعالبی که یکی از شعرای شعیه است در مدح وزیر گفته
جاء بك الله على فترة ∴ بآية من برها معجبة ∴ لن تألف الأبصار من قبلها
ان تطلع الشمس من المغرب ∴ و همچنین در تواریخ مذکور مسطور است که چون حاکم اسمعیلی صاحب
مصر پدر و عم و برادران او را کشت وزیر گریخته با رمله آمد و از انجا بحجاز و بعراق
آمد و بعضی اوقات در خدمت آل بویه می بود و بعضی اوقات در دیار بکر وزیر احمد
بن مروان که حاکم انجا بود شده و در انجا اقامت نمود تا در سیزدهم ماه رمضان
سنه ۴۱۸ در میافارقین وفات یافت و او را بموجب وصیت بمشهد اشرف نجف نقل نمودند
ابو الفضل محمد بن الحسین المعروف وزیری بحر جود و بشر در فن خود استاد بود و صاحب
ابن عباد از زمره اصحاب و عبید او و عبد الحمید کاتب کاتب رکن الدوله اوست و در
حقایق علوم عربیه ماهر بود و دقایق فنون عقلیه بر طبع نکته دانش ظاهر بود و در تاریخ یافعی
مذکور است که او وزیر رکن الدوله دیلمی بود و در علوم فلسفی و نجوم مهارت و وقوف
تمام داشت و در علوم ادبیه و ترسل در زمان خود بی نظیر بود و کامل الریاسه و جلیل
المقدار بود و یکی از اتباع او صاحب ابن عباد است که بواسطه شرف صحبت او ملقب بصاحب
شد و چون در کتابت و انشا ید بیضا داشت در شان او گفته اند **شعر**
بدئت الکتابة بعبد الحمید ∴ وختمت بابن العمید ∴ و جمعی کثیر از شعرا قصاید در مدحت
او گفتند و مدایح بر او خواندند و صلات گرانمایه از او یافتند از ان جمله متنبی در ایام
بخدمت او رسید و او را مدح کرده بقصیده کمیه که اولش اینست ∴ باد هواك صبرت ام لم تصبرا
وبكاك ان لم يجر دمعك او جرى ∴ و سه هزار دینار زر سرخ باو داد و مولف تاریخ
مصر و قاهره آورده که چون صاحب ابن عباد به بغداد رفت و مراجعت نمود استاد
از او پرسید که بغداد را چون دیدی صاحب ابن عباد گفت بغداد فی البلاد کالاستاذ
فی العباد و ابن خلکان روایت نموده که روزی صاحب ابن عباد بعد از وفات ابن عمید بر
سرای او می گذشت در بیرون آن سرای کسی ندید مگر چند کس از خدمتکاران لیس
این ابیات را در وقت آن بر زبان راندند **شعر** ایها الربع لم علاك اکتیاب
این ذاك الحجاب والحجاب ∴ این من کان الدهر یفزع منه ∴ فهو الیوم فی التراب تراب
و از علی بن سلیمان روایت نموده که گفت در شهری در درگاه خوانی دیدم و سوای ان
ان خانه خبری بر جا نمانده بود و چون تامل نمودم دانستم که دار ابن عمید است و بر انجا این بیت
نوشته دیدم **شعر** اعجب لصرف الدهر بغیر الدهر ∴ فهذا الدار من عجایبها

عهدی بها الملوک و ابهة ∴ قد سطع النور فی جوانبها ∴ بدلت وحشة بعد ساکنها
ما اوحش الدار بعد ساکنها ∴ در بعضی از تواریخ مسطور است که ابو الفضل بن عمید
در عهد سلطنت رکن الدوله بمرتبه وزارت رسید و ترتیب امور او داده و بنای معتبر کرده
و بهانه کرد در آن ایام که رکن الدوله او را ولد او را شد خود بخشیده بود و بهلوی لشکر تا توانی
بهاده عضد الدوله اندیشه کرد بنا داد از وی ناراضی بر قصد رضوان شتابد
بی رخصت ممتوان است که متوجه بلاد نست کرده بعد از تاثیر انبیا و قاصدی نزد ابو
الفضل فرستاده پیغام داد که کدورت مرا از خاطر رکن الدوله بیرون بر بوده جنانت
کن که مرا طلب دارد ابو الفضل اکثت قبول بود نهاده در آن باب سعی موفور بتقدیم
رسانید و جمیع اخبار عضد الدوله مضرعی بشیراز روان داشت جون عضد
الدوله در بلده اصفهان ملاقات نمود رکن الدوله بن بر فرزندان را
حاضر ساخته ابو الفضل جشنی عظیم ترتیب داده رکن الدوله او لاد و امجاد او
خانه وزیر تشریف برده رکن الدوله در مجلس ممالک خود را میان پسران قسمت کرد
فخر الدوله و مؤید الدوله را باطاعت و فرمان برداری عضد الدوله مأمور ساخت
ابو الفتح علی بن محمد بن العمید بعد از وفات پدر وزیر شد و ذو الکفایتین
لقب یافت و در تاریخ گزیده مسطور است که ابو الفتح علی بن محمد بن حسین وزیر
رکن الدوله حسن بن بویه بوده و بزرگی و مرتبه رسید که صاحب بن عباد با وجود اخلاق
خود مدح او گفتی و بسیار خواستی که بر او خواندی ثعالبی در حق او گفته عین الشرف
و لسان سیف الملک و سنان اشعار خوب و رسایل نظم دارد این حکایات
آورده که ابو الفتح مذکور جوانی بود جلیل نبیل صاحب فضایل بود و مستغنی بعضی از
قصاید خود اشعار بمدح او نموده و او بوزارت رکن الدوله همواره در کمال استقلال
اشتغال می نمود و چون رکن الدوله وفات یافت و مؤید الدوله بر سریر سلطنت نشست
ابو الفتح مذکور مدتی بدستور وزیر بود تا اکثر سپاه او و صاحب ابن عباد کلفت انجا
رضا جب خاطر مؤید الدوله را از او متغیر کردانید در شهور سنه ۳۶۶ او را اخذ مصادره
و تعذیب بسیار نموده و چنین کویند چون از خود نا امید شد و دانست که او را خلاص
نیست اگرچه جمیع اموال و اسباب خود را تسلیم نماید تذکره را که جمیع خانها و اموال او
در آن مدون بود طلبید و در آتش انداخت و چون آن تذکره سوخته شد تسخیر
که باموکل بود کفت هرچه میخواهی بعد از این با من بکن که بخیانت کسی که بصاحب تو
از منال بنیت بکذی سایه نخواهد رسید و اصل شد و او همچنان در شکنجه عذاب کرفتار بود
تا هلاک شده در این باب مراثی آن خانواده بعضی از شعرا این ابیات گفته اند
آل العمید و آل برمک مالکم ∴ قل المعین لکم و ذل الناصر ∴ کان الزمان یحبکم فبدا له

ان الزمان

ان الزمان هو الخؤون الغادر	و ابو الفتح بحند مدت	جون از آنکه کشته شود این
ابیات بر زبان ملوکها	دخل الدنیا اناسا قبلنا	رحلوا عنها و خلوها لنا
و نزلناها کما قد نزلوا بحیلها	الصاحب کافی الکفاة ابو القاسم اسمعیل بن ابی	

الحسن عباد بن احمد بن ادریس صاحب دولتی که خلعت نسبت عالی را بطراز
فضایل بی نهایت آراسته و طبع و قادش در ریاض علوم از ازهار اصول و فروع آن را
واسطین فضل را بر ساخته دایره شکل کتابش در ثبت پرامون و قصب السبق از اقران و
اکفا در ربوده و فکر معجز نمایش در نظم مصالح جمهور در سفینا نموده لاجرم زمانه بمنظمات
امور ملک بکف کفایت او داده و اعتبار حل و عقد و از شد قبض و بسط مصالح عباد
در قبضه اختیار او نهاده در تاریخ یافعی مسطور است که صاحب بن عباد در فضایل
و مکارم نادره عصر و اعجوبه عصر بود و تحصیل علوم ادبیه از ابن عمید و ابو الحسن
احمد بن فارس صاحب کتاب مجمل اللغة و غیر ایشان نموده بود و ابو منصور ثعالبی در
کتاب یتیمة الدهر در حق او گفته که عبارتی نمی توانم یافت که از او محبت و افصاح
از او در علم ادب و جلالت او در جود و کرم و تفرد او بنهایت محاسن و جمع مناقب
مفاخر لایق نام ملکه همت گفتار من فروتر است از در سیدن با دنی مرتبه فضایل
و معانی او و جهد و طاقت وصف من قاصرست از بیان اندکی از فضایل و
مساعی او و سبب آنکه شروع در شرح بعضی از محاسن و شطری از احوال او کرده
ابو بکر خوارزمی در حق صاحب گفته نشاء من الوزارة فی حجرها و دب و درج من
وکرها و رضع افاویق درها و نها عن آبائه کما قال ابو سعید الرستمی فی حقه شعر

ورث الوزارة کابرا عن کابر	موصولة الاسناد بالاسناد	یروی عن العباس عباد وزارته
و اسمعیل عن عباد		

و کفته اند که هیچکس از اعیان که در حیات بعد از وفات
نیافت مکر صاحب ابن عباد که چون او وفات یافت در های شهر ری را
ببستند و تمام مردم از پادشاه که فخر الدوله بود و امرا و لشکریان و سادات و فضلا و اعیان
اهل شهر بر در قصر او حاضر شدند و انتظار جنازه او می کشیدند و پادشاه و ارکان
دولت همکی در عزای او تغییر لباس نهاده زمین را بوسیدند و فخر الدوله پیش جنازه
با دیکر مردم میرفت و چند روز در عزای او اشتغال نمود لطایف و لیسی ثنا و فصاحت و
بلاغت او از آن ظاهر بود چون صاحب ابن عباد را از امطالعه کردن دید که اکثر منشآت
خاصه او است که از فاضلی مکتوب درج کرده در جواب او این ابیات نوشت که هذه بضاعتنا
ردت الینا یعنی از کالای ماست که بسوی ما کردانیده شد در تاریخ الوزرا مسطور
که صاحب کافی اسمعیل بن عباد در علم و فضیلت و فهم و فطانت وحید عصر یکانه
روزکار بوده در اصابت رای و تدبیر و اصالت خاطر و صفای ضمیر سرآمد و در

کفایت آثار	سفر خجسته رای او بر ملک ری راه فتنه بستی	مبارک رای او بر خلق راه	
فتح بگشودی	سعادت چشم بگشودی که تا دورش نگه بینید	زمانه کوشش بکوشتی که تا جهانداری	

چه فرمودی و این جناب در ایام دولت مؤید الدوله حکومت بعضی از ممالک عراق
تعلق بوی میداشت و امر وزارت برافراشت و چون مؤید الدوله وفات یافت
ارکان دولت و اعیان حضرت با یک دیگر مشورت کردند که کدام یک از اولاد بویه قائم مقام گردد
صاحب کافی گفت که هیچ یک از ملوک دیلم را استحقاق سلطنت با فخر الدوله
نیست او را از خراسان طلب می باید کرد تا نظم امور مملکت بر وی قرار دهد و رای اهل ایمنی قرار
گرفت مسرعی به نیشابور فرستادند و فخر الدوله را که در پناه حسام الدوله ابو العباس
بسر می برد به پادشاهی نوید دادند و فخر الدوله که از برق و باد عسرت استفاده کرده بود در وی
بعراق آورده در ماه رمضان سنه ۳۷۳ بملک ری رسیده بر تخت سلطنت متمکن گشت و منصب
وزارت با صاحب ابن عباد مفوض گردانید و جناب صاحبی بواسطه خصال حمیده
و اعمال پسندیده روز بروز در ارتقا و کثرت کفایت باندک زمانی تقرب تمام یافته صاحب
اختیار ملک و مال شده و در سنه ۳۷۸ صاحب عباد بموجب حکم فخر الدوله بجانب
طبرستان رفت و کما ینبغی در ضبط اموال آن ولایت کوشیده جماعت متغلبه را مغلوب و
منکوب گردانید و بفتح چند قلعه معتبر قیام نموده و در سنه مذکوره مواجب و نمود و
و در سنه ۳۸۷ آن وزیر بهمه بر فرمان داد تا زر چهار هزار هزار
مثقال الطلا بر یک جانب هفت بیت نقش کرده بودند که یکی از آن ابیات این است
واحمر یحکی الشمس شکلا و صورة فاوصافه مشتقة من صفاتها و بر جانب دیگر شکایات
سوره اخلاص و لقب فخر الدوله و لفظ حواشی بود و در سنه ۳۸۵ جناب صاحبی
بمرض موت گرفتار شده پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و فخر الدوله بعیادتش رفته صاحب
معروض داشت که من در ایام وزارت بقدر طاقت در رواج و رونق دولت این
خاندان کوشیده ام و نام همایون پادشاه در اقطار آفاق بعدالت مشهور گردانیده
اکنون متوجه عالم باقی شده ام اگر پادشاه بشیوه معهود سلوک فرماید و کارها بر منوال
شکوره من بود ذکر او فرخنده آثار عاید گردد و مرا نامی باشد و من بدین صفت راضی ام
که خامل الذکر باشم و پادشاه به نیک نامی اشتهار یابد اگر از بندگان حضرت امری که
ابجد عرض کردم ظاهر گردد در نزد عالمیان بوضوح پیوندد که این قواعد پسندیده
ساخته و پرداخته من بوده و این صورت اساس دولت را زیان دارد و از آن خللها
تولد کرده و امید میدارم که پادشاه متعلق اصحاب اغراض مردم مفتن عمل ننماید
و عنان اختیار از صوب صواب منحرف نگرداند فخر الدوله این نصایح را بحسب ظاهر
قبول فرمود اما بعد از فوت جناب صاحبی ممتلکات او را ضبط نموده اولادش را

محروم ساز

محروم ساخت و متعلقان وزیر را مصادره کرده اموال بسیار از ایشان حاصل کردند
و در روضة الصفا مسطور است که چون صاحب ابن عباد را بنماز گاه بردند از غایت
حالی که داشت اعیان ملک جبین فرش ادب زمین بوس کردند و تابوت را از سقف خانه او بیرون
میداشتند تا باصفهان بردند و بخاک سپردند صاحب مدت هژده سال با خطر وزارت
قیام نمود و آن مقدار از نفایس و کتب که او جمع کرده بود هرگز هیچ وزیر و کبیر صاحب
تاج و تخت بر جمع نکرده بود چنانچه مشهور است که از کتب او چهارصد شتر بار
او را میکشیدند و صاحب را تصانیف بسیار است از آن جمله کتاب محیط در لغت و
آن مجلد است و کتاب اسماء الله و صفاته و کتاب در علم کلام کرده در بحث امامت
آن باب و چند فقره را در مدح حضرت امیر علیه السلام آورده و شیخ ابو الفتوح رازی گفته که
نقش نگین صاحب این کلمات بود علی الله توکلت و بالخمس توسلت و نقش نگین دیگر او
بود شفیع اسمعیل فی الآخرة محمد و العترة الطاهرة و فاضل طبرسی در کتاب
کامل بهائی گفته که صاحب را ده هزار بیت در منقبت و مراثی ائمه هادی ایشان بود
و از جمله اشعار او در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام واقع شده این ابیات است شعر

کان النبی مدینة للعلم التی حوت الکمال	وکنت افضل باب	ردت علیک الشمس وهی فضیلة
لمهت فلم تستر بلطف نقاب	لراحة الساده نحو ثواب	عادت وهی صاحبة الاسناب

و از لطایف نظم که در سلک عقاید خود با حضرت گفته ابن دریب است که شیخ ابو
الفتوح رازی در تفسیر خود آنرا بابو بسوب نسبت داده ابا حسن فی لو کان حبک مدخلی

جهنم کان الفوز عندی جحیمها	وکیف یخاف النار من کان بیتها	بان امیر المؤمنین قسیمها
یحب علی نزول الشکوک و ترد	کفه النفوس وتمحو النجاد	ومهما اریت محبا له
ثم الذکا نشم الفخار	ومهما اریت قدرا له	فقی اصله نسبت سعاد
فلا هند لو علی مثله	محیطا ان یا رایت قضایا	وانا جمیع من فوقها لتراب
فداء تراب نعل ابی تراب	من و هر کس که بر یا لای جا	فدای خاک نعل بوتراب
یا امیر المؤمنین انه یقضی	ان قلبی عنه کم قد وقفا	کلما جدت رضی حبی منکم
فالذوا لتسب بعضب للتلفا	من کمولای علی زاهد	طلق الدنیا ثلثا وولی
من دعی للطراز یا کلبه	ولنا فی معضل الاکتفی	من وصی المصطفی من عندکم

و وصی المصطفی من یصطفی و در الجمله تشیع ابن عباد و اهتمام او در ترویج مذهب
عدل و توحید غایت اشتهار دارد تا اکثر اهل اصفهان مذهب تشیع را با وی کسب
داده اند چنانکه مرویست که در ایام حکومت ابن عباد و اهتمام ترویج مذهب خود
در میان ایشان روزی شخصی از اهل اصفهان مردی را دید که با خاتون خانه او مباشرت
می نماید تازیانه بگرفت و خاتون را تادیب می نمود خاتون چون کار به تازیانه رسید

مسکینة الغضباء والقید ذمیمی ذناکها من بیت نقضا وقد د خداست پس
شیخ با او خطاب کرد که ای دشمن خدا نامسکین الحنین عندنا متوجه میکو شے
خاتون چون این سخن از او شنید از ذوی ود دوین و زبا دبر آورد و گفت آه اخوتی
زن سنت کوذی مذهب ابن عباد را اختیار نمودی شیخ از آن سخن منتبه شده تا ذیاب
از دست بینداخت و عذر خواهی او نمود و گفت انت شیئة حفظا و در تاریخ یافعی
مسطور است که وفات ابن عباد در شب جمعه بیست و چهارم صفر سنه ۳۸۵ در ولایت
ری اتفاق افتاد و بعد از آن او را باصفهان نقل نمودند و در محله که معروف است بباب دریه
او را دفن کردند و ابو القاسم بن ابی العلاء شاعر اصفهانی نقل است که گفت در خواب
دیدم که شخصی با من میگوید که چرا ابن فضل و فضیلت که بود بهره داری صاحب ابن عباد را
مرثیه نگفتی در جواب گفتم که کثرت محاسن او مرا از آن باز داشت زیرا که ندانستم
که کدام یک از محاسن و فضایل او را ثنا کنم و ترسیدم که تقصیر و کوتاهی از من واقع شود
و مردم چنان پندارند که من از استیفای فضایل او کوتاهی کردم پس آن شخص گفت این تنقد و حفظ
کن ابیات را باب او گفتم ام بگوی گفت **شعر** ثوی الجود والکافی معا فی حفیرة

لیأنس کل منهما باخیه	هما اصطحبا حیین ثم تعانقا	ضجیعین فی لحد بباب دریه
اذا ارتحل الثاوون عن مستقرهم	اقاما الی یوم القیامة فیه	از جمله اشعاری که در مرثیه
صاحب گفته این دو بیت از ابو سعید رستمی است		ابعد ابن عباد یهش الی السری
اخو امل او یستماح جواد	ابی الله الا ان یموتا بموته	فما لهما حتی المعاد معاد

مستقرهم

ابو محمد الحسن بن محمد بن هارون بن ابرهیم بن عبد الله بن یزید بن
حاتم بن قبیصة بن المهلب بن ابی صفرة الازدی المهلبی وزیر با استقلال
معز الدوله بن بویه بود ابن خلکان گوید که از تفاع قدر و علو همت و کثرت
فضل و جود او مشهور است علما و ادبا و اهل اتقان را دوست داشتی و همیشه همت
عالی نهمت بر احوال و موجبات کو جمیل گماشتی پیش از آن که بخدمت معز الدوله رسد
احوال او بسیار پریشان بود تا آنکه یکی از اسفار او را میل بخوردن گوشت شده و
قدرت بر بهای یک سیر گوشت نداشت و از غایت شدت محنت خود این

ابیات نظم فرمود **شعر**	الا موت یباع فاشتریه	فهذا العیش ما لا خیر فیه
الا موت لذیذ الطعم یأتی	یخلصنی من الموت الکریه	اذا ابصرت قبرا من بعید
وددت بانی مما یلیه	الا رحم المهیمن نفس حر	تصدق بالوفاة علی اخیه

و بعد از تقلب احوال بوزارت معز الدوله رسید و اختتام تمام پیدا کرد و ولادت
او در بصره در محرم سنه ۲۹۱ بود و وفات او در سنه ۳۵۲ بود و در راه واسط اتفاق افتاد
او را از آنجا به بغداد آوردند و در مقابر قریش در مقبره نوبختیه که خانواده اهل نصر

وصلاح

وصلاح را از سفه انا شیرا از او دادن کردند و ابن ابی الحجاج بغدادی که یکی از
شعرای امامیه است و ذکر او در مجلس شعرای عرب خواهد آمد در مرثیه وزیر این

این ابیات دلپذیر گفته	یا معشر الشعراء دعوة موجع	لا یرتجی فرج السلو لدیه
عزّ القوافی بالوزیر فانها	تبکی وتنعیه لدنو علیه	مات الذی امسی الثناء وراءه
والعفو عفو الله بین یدیه	هدم الزمان بموته الحصن الذی	کنا نفر من الزمان الیه
فلیعلمن بنو بویه انه	فجعت به ایام آل بویه	**ابو طاهر** محمد بن بقیه در تاریخ

ابن کثیر مسطور است که ابن بقیه در اوایل پریشان حال بود و از مطبخی که مافیا
بود که در ابواجبات معز الدوله اشرف مطبخ عز الدوله باو رجوع شد و بعد از آن بو
به بکوچند نیابت نمود و چون معز الدوله وفات نمود و عز الدوله در امر سلطنت استقلال
یافت او را وزارت ترتیب کرد تا آنکه چون بر عز الدوله ظاهر شد که وزیر ابو الفضل
شیرازی مذهب اهل سنت دارد و در یکی از وقایع که میان شیعه بغداد و سنیان
آنجا واقع شده بود حمایت اهل سنت نموده او را عزل نمود و ابن بقیه را بجای او
نصب نمود و صلوخا و سعت دستگاه او بمرتبه رسیده که هر شب هزار من شمع بود کافوری
در سرکار او می سوخت تا آنکه در تنعمات و تکلفات او چها شد و بین قیاس باید
سرکار صاحب ثابت نموده و در آن ولا که میان عز الدوله و عضد الدوله بهر اسباب سرای موجب
عناد و نزاع بود عضد الدوله کتابی با بن بقیه نوشت و خواست که او را از ولی
نعمتش منحرف سازد ابن بقیه بنوشته او اعتنا ننموده در جواب نوشت که خیانت
و غدر از اخلاق رجال نیست و مع هذا بخوش آمد ولی همت خود کامی سخنان کنایت
در باب عضد الدوله گفت لاجرم چون عضد الدوله متوجه بغداد شد و عز
الدوله در جنگ کشته شد و در مقام طلب ابن بقیه شد و او بدست او در آمد تشهیر
نمود و بعد از آن او را در پای فیل انداخت تا فیل او را هلاک ساخت آنگاه او را در برابر بیمارستان
صلب نمود و ابو الحسن محمد بن عمر بن یعقوب انباری که مصاحب ابن بقیه بود او را
بدین ابیات لطایف سمات مرثیه گفت **شعر** علو فی الحیاة وفی الممات

لحق انت احدی المعجزات	کأن الناس حولک حین قاموا	وفود نداک ایام الصلات
کأنک قائم فیهم خطیبا	وکلهم قیام للصلوات	مددت یدیک نحوهم احتفاء
کمدهما الیهم بالهبات	ولما ضاق بطن الارض عن ان	یضم علاک من بعد الممات
اصاروا الجو قبرک واستنابوا	عن الاکفان ثوب السافیات	لعظمک فی النفوس تبیت ترعی
بحفاظ وحراس ثقات	وتوقد عندک النیران لیلا	کذلک کنت ایام الحیات
رکبت مطیة من قبل زید	علاها فی السنین الماضیات	وتلک فضیلة فیها تأس
تباعد عنک تعبیر العداة	ولم ار قبل جذعک قط جذعا	تمکن من عناق المکرمات

الی النوائب فاستثارت فانت قتیل ثار النائبات وکنت تجیر من صرف اللیالی
فعاد مطالبا لک بالترات وصیر دهرک الاحسان فیه الینا من عظیم السیئات
وکنت لمعشر سعدا فلما مضیت تفرقوا بالمنحسات غلیل باطن لک فی فؤادی
یخفف بالدموع الجاریات ولو انی قدرت علی قیام بفرضک والحقوق الواجبات
ملات الارض من نظم القوافی ونحت بها خلاف النائحات ولکنی اصبر عنک نفسی
مخافة ان اعد من الجناة وما لک تربة فاقول تسقی لانک نصب هطل الهاطلات
علیک تحیة الرحمن تتری برحمات غواد رائحات

ابن عساکر در تاریخ دمشق آورده که چون ابوالحسن آن مرثیه را نظم نموده بر کاغذها نوشته در کوچه‌های بغداد انداخت و چون مردم آن را گرفته از غایت لطافت دست بدست میبردند خبر بعضد الدوله رسید و چون آن ابیات برا او خواندند از غایت لطافت آن ابیات آرزو کرد که ای کاش من مصلوب خود میبودم پس من ان امر کرد که ناظم آن ابیات را پیدا سازند یکسال در جست و جوی او بودند و پیدا نمیشد تا آنکه آن خبر در ولایت ری بصاحب بن عباد رسید و آن جهت ناظم آن شعر امان نوشت چون ابوالحسن مذکور خبر امان صاحب را شنید اعتماد نموده بخدمت او آمد و چون صاحب او را دید گفت تو قائل ابیات مرثیه ابن بقیه گفت آری صاحب گفت آن ابیات را برمن بخوان ابوالحسن شروع در خواندن این ابیات نمود و چون باین بیت رسید که شعر
ولم ار قبل جذعک قط جذعا ؛ تمکن من عناق المکرمات ؛ صاحب برخاست و او را معانقه کرد و دهن او را بوسید و اسباب او را مهیا ساخته روانه خدمت عضد الدوله ساخت و چون بمجلس عضد الدوله رسید او را حاضر کردانیدند او را خطاب کرده که چه ترا بران داشت که از برای دشمن من مرثیه گفتی گفت سابقه حقوق نعمتهایی که بر من داشت خاطر مرا از وفات او غمگین گردانیده دل مرا مضطرب ساخت و مرا از خاطر آورد در آخر عضد الدوله او را نوازش نموده خلعت و زر او بسیار انعام فرمود و ابن خلکان آورده که اتفاق علمای فن شعرست بر آنکه مانند این مرثیه کسی نگفته و ابن بقیه تا وفات عضد الدوله مصلوب بود ابوالعلاء بن بطر شیخ عبد الجلیل رازی گفته که او وزیر عضد الدوله و شیعی صحیح الاعتقاد بود و قصیده در مدح اهل البیت هم داده که این بیت از آنست ؛ شفیعی ابن بطة یوم یبغی ؛ محاسبه تراب ابو تراب
ابوغالب فخر الملک ابن شعری گوید که پدر او مردی صیرفی بود و آخر کار وزیر بهاء الدوله بن عضد الدوله شد اموال بسیار بهم رسانید و عمارات عالی در بغداد بنا نهاد و آن را بفخریه موسوم کرد و نهایت کرم و جود داشت و ما دل نیکو نهاد و کثیر الصلوة و الصدقات بود تا آنکه هر روز هزار فقیر را جامه میپوشانید و او اول کسی است که در شب نصف

شعبان حلوا انفقرا عمومی نمود و او بغایت متشیع بود و در سال چهارصد و هفت در اهواز او را سلطان الدوله کشت و از اموال او مبلغ ششصد هزار دینار ضبط شد سوای املاک و اثاث و متاع و عمر او در آن وقت به پنجاه سال رسیده بود و در کتاب تاریخ الوزرا مسطور است که ابوغالب وزیر مشرف الدوله در هنگامی که خطبه بنام خود خوانده بود بالمره که محبت سلطان الدوله در دل داشت از مشرف الدوله رخصت طلبید که باهواز رفته متعلقان خود را ببغداد آورد و مشرف الدوله دستوری داده ابوغالب مصاحب ایشان گردانید تا خلاف عده نکند و چون باهواز رسیدند مخالفت مشرف الدوله را ظاهر ساخته بقتل ابوغالب اقدام نمودند
الحسن بن الفضل بن سهلان در تاریخ گزیده مسطور است که او وزیر سلطان الدوله بوده و اوست که سور بر حایر شریف حضرت امام حسین عم بنا نهاد و در سال چهارصد و ده شهادت یافت و در کتاب تاریخ الوزرا مسطور است که ابن سهلان در سلک وزرای ملوک دیلم انتظام داشت و از دقایق مکر و تزویر بود و هفته مهمل و با موجب نگذاشت و چند نوبت میان او و سلطان الدوله بن بهاء الدوله برادرش مشرف الدوله جنگ و نزاع قائم شد آخر الامر با یکدیگر صلح کرده بدان قرار دادند که ابن سهلان با وزارت بفرستاید و مشرف الدوله جنابت برادر در دولت با عراق عرب انتساب نماید و مملکت فارس و اهواز مخصوص بسلطان الدوله شده بدین قرار سلطان الدوله از عراق عرب متوجه اهواز گشته چون بتستر رسید بخلاف معزز ابن سهلان را وزیر کردانید و لشکری در تابین او کرده بحرب مشرف الدوله رسید و مشرف الدوله بعزم قتال اجناب و وزارت نایب را استقبال کرده بعد از وقوع محاربه ابن سهلان ظفر یافت و ابن سهلان منهزم گردیده براسط رفت و مشرف الدوله او را محاصره فرموده و بحظی عظیم در حصار بروی نمود و از سلوک بر نشان نماند بنابرین ابن سهلان را دوزی نکرده و لشکری که در تابین او کرده از قلعه بیرون آمده بشرف دست بوسی مشرف شده و در شتر مشرف الدوله تا نام سلطان الدوله را از خطبه انکنده باستقلال لوای پادشاهی کشت و در سنه عشر با در دیگرش جلال الدوله که حاکم بصره بود در خلاف سلطان الدوله با او موافقت ورزید آنگاه اخوین باتفاق او را که مدتی شهلان را میل کشیدند
عمید الملک ابونصر کندری ابن کثیر شامی گفته که عمید الملک وزیر مجد الملک طغرل سلطان رافضی مذهب بود و شیر و از تیت رئیس الرؤسا که وزیر خلیفه و سنی متعصب بود از سنیه بغداد و منع می نمود و در تاریخ الوزرا مسطور است که عمید الملک بوفور فضل و درا و صنوف کتابت موصوف و معروف بود و در صفت انشا و فصاحت و فن استیفا و بینا بی همتا می نمود و در احیای ابنیه جوده بنحاسی موفور و جهد غیر محصور مبذول میداشت

ودران ولا علم عدل و انصاف برافراشت و در زمان سلطنت سلطان طغرل بیک
مدت بیست سال در کمال استقلال در انتظام مهام وزارت پرداخت و چون زمام
امور پادشاهی در قبضه درایت سلطان الب ارسلان قرار گرفت آن وزیر صایب
تدبیر را معتقد و مواخذ ساخت و خواجه نظام الملک طوسی که از کمال کیاست در درون
عمید الملک خایف بود با اتفاق بعضی از امرا در قتل او شرایط اهتمام بتقدیم رسانیدند
و هر نوع سخنان از ایشان معروض داشته رخصت کشتن عمید الملک را حاصل کرده
نقلست که در وقتی که عمید الملک بن سعد برادر(؟) در زاده بود سیاف را مخاطب
ساخته گفت چون ازین تهمت بری از زبان من بعرض سلطان الب ارسلان
برسان که بسبب عنایت عمت طغرل بیک بمرتبه دولت جهانبانی و حکومت
عالم فانی رسیدیم و بجهت عدم مرحمت تو بدرجه شهادت و نعمت بهشت جاودانی
را حاصل کردیم پس بواسطه شما سعادت دنیوی و اخروی مراوات صوری و معنوی
حاصل شده باشد زنا وزیر صایب تدبیر کوی که در دودمان سلجوقیان بد بدعتی
در دشت سنتی بپا کردی روزی باشد که هرچه در باره من اندیشیدی در حق اعقاب
و اخلاف تو بوقوع خواهد انجامید و احوال امرا بحسب زبان عمید الملک گذشت
با اولاد و احفاد خواجه نظام الملک واقع گشت **شعر** ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری
شادی مکن که بر تو همین ماجرا بود. **سعد الملک** اصل او از آوه بود و طعنا بعضی او را اوجی
داین خود سهل است که از آوه تا ری اندک راه است قبل از انکه سلطان محمد
سلجوقی بمرتبه بلند جهانبانی رسید نایب و کاتب و مدبر امور او بود و چون تاج
شاهی بر سر نهاد منصب وزارت مسعود و شیخ عبد الجلیل رازی در کتاب نقض
در جواب طعن بعضی از طاعنان سعد الملک آورده که او شیعی اثنا عشری صحیح الاعتقاد
بود و چون خواجگان دولت سلطان محمد سلجوقی بر او حسد بودند و تقریر بر
کردند و سلطان را بر او متغیر ساختند تا حکم بصلب او نمود و بهتان و دار او بیمان
شد تا صد روز کسی را زهره نبود که جثه او را فرود آورد تا که بر خصه شد و بابا ...
بابت این قطعه را بخواند ؛ ترا سعد و بوسعد بود ندیم ؛ چو تاج از سر سرا بجستی
دار و بخت با تیغ خواهشتا ؛ تو آن هر دو را از بر او بجستی ؛ از سعد سعد الملک
خواست و از ابوسعد زین الملک نژاد او سلطان بکر بجست و شاعر را ... وزیر داد
و خلعت فرمود و انکار کرد تا سعد الملک در بخت تمام فن کوی ندیم بود و قایل باید که اگر سعد
و زین الملک ملحد بوده چنانکه بعضی از اهل غنا توهم کرده اند چنان شاعر
معروف در حضرت سلطان سنجر چنین قطعه نیارست گفت و سلطان
قبول کرده براین صله و خلعت تقریر و آن سخنان که شیخ عبد الجلیل مذکور

ساخته ظاهر شد که ابحر صاحب جامع التواریخ از الحاد و عقد سعد الملک نقل کرده
ساخته و صاحب تاریخ الوزرا نقل نموده از محض عنا و الحادیست و سخن صاحب
جامع التواریخ که از غلات تسلیمیه است در شان شیعه امامیه مسموع نیست و صاحب
تاریخ الوزرا اگرچه در زمان خود محتاج تقیید و ادکونزلشه بوده و بنابرین اخفا
تعصب خود در سنن نمی نماید اما کاملی خفیا و از او ترشح می نماید چنانکه در احوال وزیر
معین الدین ابونصر کاشانی مبین خواهد شد و تحقیق آنست که عماد الدین محمد بن جندی
قاضی اصفهان و ابوسعید هندی و شمس الدین عثمان بن نظام الملک که صاحب جامع التواریخ
آورده که در کتاب سعد الملک اتفاق نموده بودند از روی عداوت دینی نسبت الحاد
بدان وزیر صحیح الاعتقاد نمودند و مع هذا انتظار در مناصب آن داشتند و نمیدانستند
نقش بر عز که در خاطر ... داشتند **مجد الملک** ابو الفضل اسعد بن محمد بن
موسی البراوستانی القمی صاحب معجم البلدان آورده که براوستان دهی است از قم و از ایجا
وزیر مجد الملک ابو الفضل اسعد بن محمد براوستانی در اکثر وزیر سلطان برکیارق
بن ملکشاه بود و بران غالب بود و لشکر امرا متهم ساختند با انکه ایشان سلوک خوب
نمی نمایند و بر او خروج کردند و از سلطان او را طلبیدند و سلطان از دور دادن
او را تسلیم ایشان نموده با ایشان شرط کرد که قصد جان او نکنند اما ایشان اطاعت نکرده
او را شهید نمودند تفصیل این قضیه بر وجهیست که در حبیب السیر مسطور شده است
که سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات خواجه نظام الملک را عزل نموده منصب وزارت
او را بتاج الملک ابو الغنایم قمی عنایت فرمود و شرف الملک ابوسعید کاتب را مجد الملک ابو الفضل
قمی بدل نموده و در آوان که برکیارق در خراسان اقامت داشت چون موید الملک را از وزارت
معزول ساخته بود لاجرم دوام مقاهر نمیجا عناد فتنه گشت و در جمع بیعت سلطان محمد بن ملکشاه را
انخطر بوده و او را مستظهر به نظر عنایت کردانیدند و موید الملک سلطان محمد را به مخالفت
برادر دلیر ساخت تا لشکر از ایام دو در شوال سنه ثلث و تسعین و اربعمائة از گنجه بقتال بیرون آمد و برکیارق
نیز متوجه برادر گشته در اثنای راه اعاظم امرای او قصد مجد الملک که منصب استیفا داشت
نمودند بسبب آنکه مجد الملک در صدد کفایت امور اول نوان شده ابواب منافع بر ایشان را
در گاه بست و ساخت مجد الملک چون سیل بلا را متوجه خود دید و کشتی حیات بر کنار
فنا دید را اگر بخیمه پناه برد و لیکن پادشاه بود و امرا او را طلب نمودند در حوالی سرا پرده عالی
صف زدند و کس نزد برکیارق فرستادند و مجد الملک را طلبیدند و او دست در دامن سلطان
ایشان نهاده امرا لوای بغی برافراختند و بمنزل پادشاه در آمده مجد الملک را پاره پاره کردند
برکیارق ازین جهت هراس بسیار بخود راه داده دامن خیمه برداشت و از راه پنهان باد
الملک ری شتافت و شیخ عبد الجلیل رازی آورده که جناب خواجه شیعی معتقد ... عالم

عادل بود و آثار خیرات و مبرات او در حرمین شریفین مکه و مدینه ظاهرست و در مشاهد
ائمه طاهرین و سادات فاطمی احسانهای او متواترست و احسان او با مرتبه بود که بیک دفعه
پانصد کس را پیش مغربی را خواند هزار دینار زر سرخ بداد و از سید سعید فخر الدین
بهمن الاسلام الحسنی روایت نموده که گفت روزی در پیش مجد الملک بودم دو بازرگان
غریب در آمدند یکی حلبی شیعی علی نام و یکی ماوراء النهری حنفی عمر نام و هر دو بر سلطان
سلغی وام داشتند مجد الملک بفرمود تا ماوراء النهری را که عمر نام داشت از خزانه زر
نقد بدادند و علی حلبی را حوالت بیکی از ناحیه‌ها ساختند مردی فراش حاضر نام بود گفت ای
خداوند این عجب است که عمر را نقد میدهند و علی را نسیه گفت سید انم اما این کار از
جهت آن میکنم که جهانیان بدانند که در پادشاهی معامله تعصب روا نباشد و هذا
رعایت آن سنیان را نیز شامل بود و ایشان را نیز نعمت دادی و مراعات کردی و عکس موبود
والحق طایفه شیعه علیه و سادات که ایشان را در ایجا حکمی باشد بهره او فروتر بضعی فزون
تر از آن که فرات را باشد و شفقت ملک خود و بکران نهند بلکه همه را نقد استطاعت
بخشند و دهند چنانکه شیوه مردم اعضاد و اهل دولت کار شده و از دیگران آثار ظا
شده لیکن و سنت طو نقد ایشان رفته اند و از ینجا ظاهر شد فساد انچه صاحب کتاب
فضایح الروافض گفته که چون ابو الفضل براوستانی بر عهد برکیارق و سلطان
محمد بر مسند وزارت استیلا یافت روزی کار وزیر ابو المعالی گرفتند نام کار وزیر ابوبکر بود
اما رافضی بود و چون او را نزد مجد الملک بردند گفت ببرید او را بنیابوزید حاضران
گفتند ای خداوند ای برد گو معنت گفت شما گفتند که ابابکر نام دارد و هر آینه ابابکر کشتنی
باشد و وجه فساد است که هیچ پادشاهی ملک شرق و مغرب بجاهل نادانی نسپارد که
بکنایی که مجرد اکثر ابابکر نام داشته باشد هلاک سازد و این سخن چه صورت دارد و دیگر در
حواشی و خدم او هزاران ابوبکر و عمر و عثمان سنی و شیعی موجود بودند و هفتصد غلام ترک
داشت که اکثر حنفی و سنی بودند و از آثار مجد الملک قبه حسن بن علی است در بقیع
که علی زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق ع و عباس بن عبد المطلب
در اینجا آسوده اند و چهار طاق عثمان بن مظعون که اهل سنت خشت بنا ده که
مقام عثمان بن عفان است او بنا کرده و مشهد امام موسی کاظم ع و امام محمد تقی در مقابر
قریش در بغداد او تمام فرموده است و مشهد سید عبد العظیم الحسنی در شهر ری
و غیر آن از مشاهد سادات علوی و اطراف فاطمی ع از آثار اوست و از جمله آثار
حسن خانه اوست که اکثر معاد ذوی نه بهترینها در سید بود و جواد فاضل نزاد
حضرت امام حسین ع قرار یافت رحمة الله تعالی استاد ابو منصور شیخ عبد
الجلیل رازی گوید که استاد ابو منصور در برادرش ابو سعد وزیران محمد صاحب جاه

ملکی

و مکنت بوده و همت ایشان از آفتاب ظاهرترست و اعتقاد اهل آن معلوم است جز
شیعی نباشند عبد الجلیل رازی در مدح ان دو برادر هفت قصیده غراست صاحب
جامع الحکایات آورده که استاد ابو منصور در سلک وزرای سلطان طغرل منتظم
بود و پیوسته ادای وظایف طاعات و عبادات قیام نموده و صباح بعد از گزاردن فریضه
بامداد در سر سجاده نشستی تا وقت طلوع آفتاب اوراد خواندی و بعد از آن بسلام
شدی و چون در ایام ملازمت سلطان شبانروزی روزی پادشاه را مهمی پیش آمد و بگاه کس بطلب
وزیر فرستاد و ابو منصور بدستور بفراغت اوراد مشغول بود و فرستاده را جواب نداد
و انتظار شهریار در عنایت اختیار از حد اعتدال تجاوز نموده جمعی از اهل غرض و سعایت
زبان بغیبت وزارت سقیفت گشاده بعرض رسانیدند که پیوسته ابو منصور بنابر
خودرایی و بی پروایی بحکم حضرت کشورستانی التفات نمینماید و سر انجام مهام امور
مهمه معوق گذاشته دیوان حاضر نمیکرد و از استماع این سخن سلطان غضب
رفته چون بپای سریر سلطنت مصیر رسید با بانگ بر وی زد که چرا دیر بدرگاه عالمپناه
می آیی ابو منصور در جواب گفت که من بنده بوده درگاه و خاک گوشه‌بارد جهانبان
با خود نذر کرده ام که تا هر صباح از عرض بندگی و نیاز بدرگاه کریم کارساز بپردازم
خود را در درگاه در سلک ایستادگان منتظم نسازم با یو غضب پادشاهی از استماع
این کلمات اندازه تسکین یافت و پرتو عنایت بر حال ابو منصور یافت شعر
ای خوش از دانا که خشم شاه را ؛ گاه قهر از گفته خوش میزند ؛ گفته چون آب می آید بطبع
شاه را نی برآتش میزند تاج المعالی ابو الغنایم دیلمی در تاریخ آل سلجوق آورده است
که مزاج سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات نسبت با خواجه نظام الملک تغییر یافت
و چون سبب آن تغییر بخشش شکوهمند سلطان ترکان خاتون بود که بجهت فرزند شد که
تاج الملک قمی که دیوان خاتون مذکور و وزیر صاحب تدبیر بود تا خواجه در طریق
مناقشه سلوک می نمود و بتحقیق مهمات دیوانی اشتغال نماید و بعد از آن که دوری
ابو طاهر اوانی که از فدائیان حسن صباح بود که خواجه نظام الملک را باشارت
تاج الملک بکارد عمر فرسای از هم گذرانید و تاج الملک وزیر باستقلال شد و
شرف الدین ابو طاهر قمی در اوایل ایام شباب از بلده قم که موطن او بود طریق مسافرت
اختیار کرده بتدریج از شناخت و در ملازمت عارض سپاه سلطان انتظام یافت
و در سلک ... که رعایای مرو از عامل خویش شکایت بدرگاه عالمپناه کردند و خواجه نظام
الملک آن شغل را بعهده شرف الدین کرد و در منشور با مهای مرو قم مونس نام او
وجیه الملک نوشتند و او قریب چهل سال در مرو بود و در آن مهم اشتغال داشت بعد از آن
دیوان والده سنجر گشت و چون شهاب الاسلام وفات یافت کوکب اقبال شرف الدین باوج

شرف و دولت اشتغال کرده بمنصب وزارت سلطان رسید و او صاحب مشرب
و متشرع بوده و در کمال حلم و وقار و بامروت و در وقت اشتغال بسجود اما حسن از اکبر سیدات
سه ساله و در آن کار دیر داخت ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
بگوش جانش رسید و بر ریاض جنان منزل ساخت شعر که بی حسنی نبخشد بسیر نوبت
همین جود داد این چرخ جفا کوش :: نمانده نشکار را شربت جام :: ولی در خاک رند بود کام انام
صاحب جامع التواریخ گوید که مرقد شرف الدین در جوار روضه طیبه امام هشتم
علی بن موسی الرضا علیه السلام واقع است و در نواحی مشهد مقدس قبری و وقف مزاری آن
وزیر بزرگوار هست ابن قطر ابن کثیر شامی آورده که او یکی از وزرای سلطان هرموز
بوده و شیعی صلب مستند النطاق بود و چون تشیع او شایع بود روزی یکی پیش او آمده
گفت که دیشب حضرت امیر المؤمنین را علیه السلام در خواب دیدم و مرا گفت که برو نزد ابن قطر
و او را بگوی که ده دینار بتو بدهد پس ابن قطر اندیشه نمود که مبادا این شخص آن خواب را
جهت گرفتن آن ده دینار بسته باشد لاجرم از برای تحقیق حال از او پرسید که این خواب
را در چه وقت از شب دیدی گفت در اول شب ابو الحسن گفت من آن حضرت را در آخر شب بخواب
دیدم و مرا گفت هرگاه مردی بدین چنین صفات نزد تو آید و از تو طلب چیزی نماید او حاجت
شده پس امر و دیگر اکرام نموده و براه نهاد و دیگر چون از آن تاریخ [illegible] الحاج او
را بعد از قدس عشاء او پرسیده او را طلبید و نوازش نمود و از اشعار او این چند بیت
مذکور میشود

و ان اجنبت دهکرت فی بوق سروری	ولما رأیت الناس الطلب منهم و نادیت فی الاحیاء هل من ساعد	اخا ثقة عند اعتراض الشدائد فلم ار فیما سالنی غیر شامت

و لم [illegible] غیر حاسد معین الدین ابو نصر احمد الکاشی [illegible] شیخ عبد الجلیل
رازی در کتاب نقض الفضایح او را از وزرای شیعه شمرده و گفته که از آثار
خیرات او مدرسه و دار الشفاء [illegible] بن محمد و مجد الدین از عمارت و مساجد [illegible]
و مشاهدها و در وسط ایام و صلات دایم است این کتاب اجمال آن نکند و آخر
معین الدین تتبع ملاحده شهادت یافت و در کتاب تاریخ الوزرا و غیر آن مسطور است
که معین الدین ابو نصر الکاشی به انواع فضایل نفسانی و اصناف کمالات انسانی
محلی بوده و از اخلاق ذمیمه و اوصاف ذمیمه مانند عجب و نخوت و کبر خست محلی خالی و
ناصح الملوک عزیز الحضرت ابو طاهر سمیعی که در سلک اکابر مشاهیر کاشان انتظام داشت
بسبب وفور جود و سخاوت و کثرت عطا و مروت تخم مهر و محبت در اراضی قلوب اصحاب دول
کاشت و در ایام سلطنت سلطان ملکشاه خواجه نظام الملک بنا بر اتمام مهمات اکثر از جمله
عمال ملک بود بدو تفویض فرموده و در زمانی که عزیز الحضرت بدرجه [illegible] ترقی
می نمود نا فهم ما انجا انجامید تا که ولایت کاشان تا تمام [illegible] او کردید و او جهاد

ثالث

ثالث خراج بر عقب بخشید و اصحاب [illegible] قد به مدرسه اصلاح و کرامات و تفقد [illegible]
بنواخت و هر قرض [illegible] کاشان را بهره [illegible] و کبیر دار الشفاء و مدرسه
ساخت و چون سلطان ملکشاه رخت هستی بباد داد و سلطان برکیارق تاج سلطنت بر سر نهاد
امرا با ذکر از جمیع ارکان دولت بمزید تقرب امتیاز داشت بطمع اموال کاشان عزیز الحضرت
را بجوار حضرت فرستاد و با وجود اکثر والد معین الدین ابو نصر اکثر اوقات عمر باصناف طاعات و
عبادات صرف می نمود و همواره اولاد را از تکفل امور دیوانی و ملازمت درگاه سلطانی منع فرمود
معین الدین بمقتضی کلمه [illegible] الحلال بشبه بالحلال ملازمت سلطانی اشتغال داشت و در زمان
سلطان محمود بن سلطان ملکشاه بمنصب مستوفی شده و روز بروز مرتبه او زیاده شد در آن اوقات
که سلطان سنجر از مملکت عراق بجانب خراسان باز گشت حکومت بلده ری تعلق بمعین الدین
گرفت و چون او از تشیع [illegible] و استخراج اموال دیوانی از رعیت [illegible] تمام اشتغال ورزید و
[illegible] نا معد و در احتیاس [illegible] سلطان سنجر [illegible] لخف و هدایا
جذب خاطر [illegible] و چون سلطان [illegible] محمد بن سلیمان کشته فخر الدین
[illegible] را باستحضار معین الدین نامزد کرداند و فخر الدین بمملکت ری رفته معین الدین
[illegible] سلطانی [illegible] خاقانی مستظهر و امیدوار ساخت معین الدین حسب الحکم
متوجه خراسان کردید به آن ولایت که رسید لطائف الحیل بحر عاطفت کرداند و بعد از آن
بمرو شاهجهان سلطان با او خلوت کرده در باب بعضی از مهمات و مصالح مملکت طریق مشورت
سلوک داشت معین الدین بکمال کیاست [illegible] صواب جواب گفت [illegible] موجب ازدیاد عقیده
او گشت شعر جانا چو ذوی خنده و لب گشودی :: مهر دگر تم بمهر افزودی :: [illegible] حکم [illegible]
[illegible] گشت که معین الدین در منصب وزارت [illegible] معین الدین از تکلف و خطر استعفا
نمود سلطان نظام الدین محمود [illegible] و معز الدین جوهر خادم را نزد او فرستاد و پیغام داد که
ظاهرا تو از منصب وزارت بدان سبب استعفا می نمایی که من بعضی از امرای سابق را معقول کرده ام
صورت حال آن است که من در ایام سلطنت منصب وزارت به [illegible] الملک ابن نظام الملک دادم و [illegible]
ملک و مال دریافت کفایت او نهادم فخر الملک بحسب تقدیر [illegible] ایمان [illegible]
و [illegible] من [illegible] تا [illegible] الدین محمد قایم مقام کردم و مدت
یازده سال [illegible] و استقلال مهم را بوی کذاشتم و چون از او خیانتها خصوصا در خزانه [illegible]
در حیز ظهور آمد دست قضا او را [illegible] عقبی فرستاد [illegible] ابن نظام الملک شهاب الاسلام
عبد الرزاق طوسی را صاحب عهد [illegible] را با وجود تحلی باصناف فضیلت در ایام وزارت
در کاری چند اقدام نمود که هرگز کسی [illegible] خلاف عوام امثال آن [illegible]
عفو و اغماض شعار خود ساختم تا عبد الرزاق وفات یافت پس شرف الدین ابو طاهر که بصفت
امانت و دیانت مشهور و معروف بود [illegible] تفویض نمودم و [illegible] اوان وزارت [illegible]

ولطناسبک محمد بن سلیمان وزیر گشت چون عدم قابلیت و استحقاق او بر عالمیان و
تمام یافت اهلیت بود همت پادشاه نزول احب نمود اکنون بحمدالله سبحانه و تعالی که تورا
این کار بسیار نیست و برابر وجود امانت و دیانت و صنوف کفایت و درایت تو اعتماد ما بر کمال
عنایت و مرحمت بی‌نهایت مستظهر باشید و از ما بهیچ نوع دغدغه بخاطر خود راه
ندهی **شعر** نیک اختری که بوسه برین آستانه نهاد * در دوش سپهر تیر دولت نشان دهد معین
الدین چون این سخنان عدالت آیین را استماع نمود انگشت قبول بر دیده نهاد و دو دیگر
خلعت در بر افکند و سلطان او را بانعام و ادرار زرین و طبل و علم سرافراز ساخت و معین الدین
بتنظیم امور ملک و مال بر سبیل استقلال پرداخته بارتفاع اعلام عدل و انصاف و
انخفاض رایت ظلم و اعتساف قیام نمود و در اقطار و اطراف جهان مدارس و خوانق و بقاع
بنیاد نهاد و قری معمور و مستغلات موفور از خالص مال خود بر آن وقف کرد و در اوایل ایام
حکومت فرمود تا در اکناف ممالک و اطراف منادی کردند که هر کس بمعین الدین وزیر بسبیل
رشوه و خدمت و مرحمت نقدی یا جنسی داده باشد بوکلای او رجوع نموده عوض ستاند و
قضاة و اکابر و ولایات طلبیده از ایشان التماس فرمود که درین باب ساعی مشکور
تقدیم رسانند و چون آن وزیر صاحب تدبیر مضطرب گشتند و وکلا دو فدایی بطلب معین
الدین فرستادند تا بخدمت دستور عظیم الشان قیام نمایند بوقت فرصت او را
بقتل رسانند و آن دو فدایی چند گاه در اصطبل اجناب و دارت بناه بسر بردند
تا ملازمان آن آستانه را بر ایشان اعتماد پیدا شد و در روز وزیر خواست که
سلطان تحفه و برکات ترتیب می‌نمود و اسبان را که بر او بود که اسبی خاصه منظور او بود
تا هر کدام که مناسب دانند بطویله سلطان فرستد آن دو فدایی در سبب امر شدند چون
آوردند آن آستانه را بکنار جنگ کردند چون خنجر وزیر بحد کار کردن آنها مشغول شدند
فدائیان بیک ضربت کار آن خواجه آصف نهاد را بدرجه شهادت رسانیدند **شعر** بهار اختر کرا
روشن چراغ است * ز سوز دش کز دل اینم شفقنا * نهاده بود لاله داغ است * هزاران داغ
هست و وهمی هست * وزین بیرحمی هیچش غمی نیست * کزان دو عمر تمام نیفتاد * مخفی نماند
که صاحب تاریخ الوزرا اهتمام خواجه معین الدین را در قلع و قمع ملاحده
مبنی بر رسوخ او در مذهب اهل سنت و جماعت داشته و گفته که چون آن وزیر صاحب
در مذهب اهل سنت و جماعت راسخ بود پیوسته سلطان را بر قلع و قمع ملاحده ترغیب و
تحریض می‌نمود و مولف گوید این سخنان در حق خواجه کاشی ناشی از آن است که اهل
هرات صاحب تاریخ الوزرا داخل در جرب ایشان است از نسبت خود بمسلمانان تغیر کند
و چون آن تغیر مجال کثرت استعمال در خاطر او بوجهی استقرار یافته که گویا غیر از اهل
سنت در امت محمدی مسلمان نیست لاجرم خیال کرده که خواجه مذکور از اهل سنت است و

که هرکاری

که هرکاشی از آشنائی اعتبار تحاشی بلکه در مقام تبرا باشی است والله کاشف الغوامض
فخرالدین طاهر الحسن الوزیر المعین اول در سلطنت سلطان ارسلان ابن طغرل
بن محمد بن ملکشاه بر مسند وزارت نشسته بسرانجام مهام فرق انام اقدام نمود و اسولب
استقامت انتظام داده در بسط بساط عدالت اهتمام تمام یافت و در ان ایام حاکم ولایت
ری امیر علی یار و معین الدین الشاوجی المستوفی بملازمت سلطان رسیده نسبت بانابک
شمس الدین ایلدگز که مربی سلطان پادشاه نشان بود و بافخرالدین طاهر در مقام عدم
آمدند و فخرالدین بر شکایت بدایشان اطلاع یافته در خلوتی کیفیت بر قصد سعادت نشان
و حقیقت حسد و شرارت ایشان از طرق عرض نهاد و سلطان سخنان او در وی صاحب تدبیر را
بسمع رضا اصغا نموده حکم فرمود تا امیر علی یار را در قلعه سجوک بردند و معین الدین شاوجی را
مؤاخذه و معاتب ساخته اخذ دو چوبه تملک داشت او را قسی بستدند و بدین سبب مرتبه جاه و دارا
سیمت او بیاد تیز رفته روزی چند در کمال استقلال بیت و قرعه باخت آنها ناشاد و غنیمتوار آن خواب
علوفه در ناخوشانی بواسطه اصابت عین الکمال الجهان فانی را وداع کرده رخت بجهان جاودانی
کشید **شعر** درین نشاکه جای بی‌غمی نیست * کیاهی بی نعیم آدمی نیست **معین الدین** بن وزیر فخرالدین
بصفت و قوف و کاردانی و مهارت در سرانجام مهام دیوانی موصوف و معروف بود و در اوایل
ایام وزارت او دولت آل سلجوق بنهایت انجامید و سلطان تکش خوارزمشاه بر عراق استیلا یافته
طغرل در معرکه قتال بقتل رسید و تلک الایام نداولها بین الناس **الصاحب الاعظم** شمس الدین
محمد الجوینی صاحب دیوان المشهور بشمس آسمان رفعت و افادت و سبب العصبیة دیوان حشمت
و افادت بود و چنانکه قاضی القضات نظام الدین اصفهانی در مدح او گفته **شعر** ما الناس
الا کالقریض * وانما انت القصید * صاحب دیوان شمس الممالک * تردی بها بی علا بها
وبها بدست الملک والایوان * جناب صاحب از اولاد امجاد ابوالمعالی جوینی است که امام
طایف شافعیه بوده است و حق سبحانه و تعالی خواجه مذکور را مظهر انه یخرج الحی من المیت
نموده بمذهب امامیه هدایت نمود بدان او تا ابوالمعالی بمکی متقلد مناصب علیه و مراتب
ارجمند بوده اند و جد نامدار خواجه شمس الدین محمد باستیفای دیوان سلطان محمد خوارزمشاه
استقلال داشت و در زمان سلطنت سلطان جلال الدین نیز همان منصب منصوب بوده
رایت نیکنامی برافراشت و پدر بزرگوارش بهاء الدین... کسوت عز و جلال جوینی شهیر فضل و افضال
خواجه بهاء الدین محمد سرو سرفتر اکابر ایران آمد و در ملازمت سلاطین مغول بهمان
منصب بود مشغول گردیده سکوه السعی والاثر کشت و چون هلاکو خان از جیحون عبور نمود
ممالک ایران را تا سرحد مصر جوزه تصرف آورد و منصب وزارت را من حیث الاستقلال
بمهر سپهر فضل و کمال خواجه شمس الدین محمد تفویض فرمود و الحق جمال الحال آن خواجه ستوده
خصال بحلیه انواع مکارم اخلاق و اصناف محاسن شیم مانند درر کرم فطنت و قضا و اصابت

رای و تدبیر و انشراح صدر و انفتاح ضمیر محلی و آراسته بود و در تمشیت مهم وزارت
و رواج و رونق درگاه سلطنت چون آصف بن برخیا آثار بیضا می نمود **شعر**
آصف از ملک را ضبط انچنان کردی که او ❊ کم کجا کردی سلیمان شد ز انگشتری در
زمان هلاکو خان که ابتدای استیلای مغولان بر ممالک ایران بود وقوع پیوست و در محافظت
دین مبین و تقویت سنت المرسلین که سعی و اجتهاد بر سلطان بسته (؟) **شعر**
گشت پشت شریعت نبوی ❊ قوی از مساعدت تو قوی ❊ و چون هلاکو خان فوت
شد و سریر خانی بوجود اباقا خان از وی استسعاد یافت عنایت و پیوند (؟) خاصیتی
بیشتر از پیشتر در باره وزیر عالی گهر مبذول فرمود آفتاب سعادت و اجلال
و جمع اقبال لامع یافت امضای مقام بهرام انتقام و اجرای خامه عطارد انتظام پیوند
سوابق انام بحسن اهتمام او مقرر داشت و اختیار ملک و مال در تمامت احوال برای
صواب نمای و فکر مشکل‌گشای او بازگذاشت و انتخاب با وجود قدر و جلالت و نفاذ
حکم نسبت با ارباب علم و فضیلت در غایت تواضع و تملق بود و در تعظیم اجلال
و اصحاب دوس (؟) و کمال بنیاد بنا لعد (؟) مصروف بود و از رشحات سحاب انفاس فیض اثر آمال
اسطابعد (؟) در چمن اقبال شکفت و از زلال عوام افضال نهال امانی ابن طبقه
در گلزار روزگار دلنشو و نما در رفت اسناد او فاضل از اول روزگار تا آخر احوال در دوران
وزارتش شیدا و ظاهر گشت تیمن اعتناد و حسن اهتمامش سپهر بهر از سراندای فضلا
و قصد جفای علما بتمامی در گذشت **نظم** نهال باغ دولت در بر آمد ❊ حقا
خار محنت پرست آمد ❊ در تمامت ممالک ایلخانی جهت ضبط اموال و پیوند جهات
دیوانی نواب کاف (؟) تعیین نمود و ایشان را با انفتاح ابواب صلاح و صدقات
بر ارباب استحقاق و اصحاب خانات فرمود لاجرم درگاه عالم پناه او را امرا و حکام
انام و اعیان خراسان و عراقین و آذربایجان و سوم و روم ملاذ و ملجا ساخته
و ممکنات آستانه اقبال آشیان او را مقصد حاجات و کعبه مرادات و کارساز
دانسته قبله صاحب نیاز ساختند **نظم** جنابش مثل روضات الجنان و مسند
منال غایات الامانی ❊ از سرافرازان جهان و گردنکشان دوران هر کس که با
او دم مخالفت زد و قدم از شارع موافقت بیرون نهاد قوت دولت صاحبی او را غرق
دریای حیرت ساخته روزگار بپاداش کردارش را گوشمال البیرادا (؟) **بیت**
چون تیر با تو هر که نشد راست عاقبت ❊ خود را چو تیر بر جگر خود نشانه کرد ❊ با خواجه بهاء الدین که ثمرة
الظهر عضد الیمین صاحب دیوان است در لباس شباب (؟) و حیات صاحبی استقلال دو کار
مسکن دانسته و چون خواجه بهاء الدین از بدو ادوان (؟) اشتغال نمود مهم صاحب دیوان
ری در تراجم بها درو روزگار دست کار دابواب پریشانی بر روی ان جناب و برادرش

خواجه علاء الدین عطاملک بگشاد **شعر** بر جو نیاورد و قضا مهید نامش ❊ سر سبز تازه هیچ
نهالی نیافتم ❊ مهر سپهر را و سیه غیرت را ❊ بی صحبت محاق و زوالی نیافتم ❊ کیفیت انواع احوال خان
بود که چون مجد الملک یزدی ولد صفی الملک ابو المکارم که در سلک وزرای کان اتابکان
یزد انتظام داشت بنسبی از ابنای اتابک یوسفشاه یزدی بجنید و باصفهان شتافت و
ملازمت خواجه بهاء الدین محمد اختیار کرد و چون او را تعیبات نازک مزاج و تندخوی یافت
بخدمت خواجه شمس الدین محمد شتافت و صاحب سعید بعضی از اعمال اشغال دیوانی
در عهده او کرد مجد الملک چنانکه می باید لیس انجام آن مهام اشتغال نمود بالاخره جناب صاحبی
المادات نفاق در ناصیه او مشاهده نموده و بغایت حسادت مد دعلت شده عنان اعتماد
و خلوص اعتماد در ترتیبها و نسبت بدو تغیر یافت مجد الملک هر چند شفعا انگیخت و
عرضداشتها نیازمندانه از نوشته بجانب بر سبیل و دیگر منظور نظر جناب صاحبی نگردید

هر دم فتنه‌جوی را هر کس ❊ همدم و همنشین نباید ساخت
مردم چشم را که فتنه کنند ❊ فی المثل از نظر بباید انداخت

بالجمله مجد الملک قرین یاس و حرمان نشسته بود و در
لبث (؟) رسانیدی و نزد ابا آمد شد نموده اساس معرفت مستحکم گردانید و بنوشتن احوال ملک
ممالک معلوم گرد و شرح تفصیل آن را بر لوح خیال برقلم می آورد و در اثنای اوقات دوری
مجد الدین اثیر که نایب خواجه علاء الدین عطاملک بود و بتقریبی بسفارت از عظمت پادشاه
مصر و کثرت لشکران دیار تقریر نمود مجد الملک را خیانت یافته بوسیلهٔ یکی از معتبران
اباقاخان رسانید که مجد الدین اثیر که از جمله مخلوقان برادر صاحب دیوان است
بنابر ارادت و استصواب اخوی با مصریان زبان یکی دارد و پیوسته در مجالس ذرت
بمدح سلطان مصر مکتا (؟) باد از استماع این حدیث نایرهٔ غضب شهریاری اشتعال یافته فرمان
داد که تا مجد الدین اثیر را گرفته در شکنجه کشند و بعد از ان هر چند او را ایذا نمودند بمبداء
مجد الملک معترف نیامد و جناب صاحبی چون عناد مجد الملک را بدین منابه مشاهده نمود
او را نامزد ضبط اموال سیواس کرده مبلغی در باره او انعام فرمود مجد الملک بنابر آنکه بیا...
ان حرکت مشتبع (؟) شده بود بمجرد این استمالت بر جانب صاحب اعتماد نکرد و همچنین گرد معتمد
مکر و حیله برآمده را نشاط (؟) فرصت میکشید و با اعدای صاحب سعید محبت مودت
میورزید تا در زمانی که اباقاخان متوجه خراسان گشته بقزوین نزول فرمود شاهزاده
ارغون خان بعزیمت طبیعت (؟) در فارس شده مجد الملک بوساطت یکی که در سلک نواب شاهزاده
انتظام داشت در مجلس ارغون خان را یافته بعرض رسانید که هر سال المقدار و منابت (؟)
که مجموع ممالک محروسه بخزانهٔ عامره میرسد حاصل املاک خاصه دیوان است که بر سبیل حمایت
از اموال پادشاه خریده و در کفران نعمت کوشیده و با سلاطین مصر و شام طریق محبت
و اخلاص مسلوک میدارد و برادرش علاء الدین عطاملک ملک بغداد و عراق عرب

ملک خود تصور کرده و بدستور سلوک ذوی الاقتدار تاج مرصع چمن جود ترتیب داده اکر خان
کیتی ستان را بر توجیه سرافراز کرداند بر نایب دیوان ثابت مبین ادم که قریب چهار هزار
تومان از املاک پادشاهی بنام خود خریده و از نقود و جواهر و کله و شتر قریب هزار تومان
در تحت تصرف دارد و بنابر آنکه معلوم نموده که من بر معایب او اطلاع دارم از آنکه منشور ضبط
حکومت سیواس بنام من نوشته و مبلغی کرانمند بسبیل رشوه فرستاده شهزاده ارغون خان
این سخنان را بسمع رضا اصغا نموده در خلوتی اشعار به عرض رسانید اباقاخان
بر زبان آورده که با فشای این سر مبادرت ننمای تا بر سبیل تدریج و تانی در این مهم شروع
کرده شود شعر مکن در مهمی که داری شتاب ز راه تانی عنان بر متاب که از ره تانی روان
کرسند نیز ز تعجیل بنیاد خلل کشته بعد از اندک زمانی بر وقوع آن قیل و قال مجد الملک
در مجلسی با استقلال با او از قرن واسطه کلمات مذکوره را بعرض رسانید و تقریر مجد الملک
در ضمیر پادشاه جای کیر شده مزاج همایون نسبت بصاحب سعید تغیر پذیرفت و مجد الملک
سطور منظور کیمیا اثر کشته اباقاخان هم در مجلس از احوال تمام ممالک خرابی و آبادانی هر بلاد
و دیار استفسار فرموده و او بعبارت درست کیفیت آن حالات را خاطرنشان خان کیتی
ستان نمود و یرلیغ نامور کان شد که مجد الملک مشرف جمع و خرج ممالک محروسه بود و محاسبات
جمیع سالها معزول شاهزادکان و امرا و شعرا با هیچکس در مهم او دخل ننماید و علاوه این
احکام که هیچ از بن هیچ یک از سلاطین نداده بود و عطا فرموده العقصه مهم مجد الملک
در یک لحظه که افتاب عنایت ایلخانی بروی افتاد بنسیم صفت از حضیض انحطاط در
اوج ارتفاع نهاد و غلامان بر پوش با خامهای زرکش بر اسب تازی سوار با یان جمازی
شامی سوار ساخت و خرکاه جمل پری و بارکاه اطلس ششتری ماه درده اسمان را دیوان
کیوان برافراخت شعر در دور کار همی خاطرم پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک در کذر دیدم
بر این صحیفه مینا بخامه خورشید نکاشته است بحتی خوش باد داشتم که این لیت و بود و دوده کیسه منظور
ستارکان غره کرد از تو نور کرد دیدم همتا استحضار دو کلاه و نواب صاحب دیوان
که در بستر بودند ایلخانی همعنان برق و باد شتافت و صاحب سعید و متعلقان
او تیر از مکر و کید دشمنان که برو مخبر بودند خبر یافت لاجرم کوه اندوه بر خاطر کرد
شکر جناب صاحبی استیلا یافت و روی از تدبیر امور دیوانی و سرانجام مهام سلطانی
یکبارکی برتافت در آن اوقات مجد الملک این رباعی کفته نزد او فرستاد شعر

در بحر غم تو غوطه باید خوردن	یا غرقه شدن یا کهری آوردن
یا سرخ کنیم روی خود یا کردن	حضمی تو لیس ولیست باید کردن

صاحب دیوان از دفع مطالعه نموده در جواب
این رباعی در سلک نظم انتظام داده و برادر فرستاد رباعی بر عزیمت چون شاد بودن
پس عشوه دو کار باید خوردن این کار که پای بستن وادی هم سرخ کنی روی بپای کردن

العضد چون صاحب دیوان قرین وحشت و دهشت بنظر اباقاخان رسید پادشاه زبان
عتاب کشاده کفت که سالها کمر خدمت در میان بسته بودی و ما را کوچ دادی و منظور نظر
عنایت کشتی و چون تخت سلطنت بوجود ما تزیین یافت بیشتر از بیشتر در باره تو عاطفت
در خیر ظهور رسانید و ضبط اموال ممالک محروسه را بامانت و درایت تو مفوض کردانیدیم
و امروز مجد الملک تقریر میکند که تصرف و تقصیر تو بسیار است و خزاین و مملکت حوالی
و تضییع اموال سلطانی است کالا نمود و مجال تکذیب محال از آنست سلطنتین ملهم شعار
زمانید عقل و مرشد هدایت فصیح خان فصیح زبان زبان برکشاد که بسر و مال و جان
و خانمان فدای خان باد و فرزند و ما پادشاه و چه ستان پنهان توان داشت
و انوار ذره پوش خورشید کستر باد و که تواند کرد هرانید در دولت ابد پیوند من و برادر
فرزند ستدیم و دادیم و برداشتیم و نهادیم و جود دیدیم و بردیم و خیری از خدمت درکاه
سلطنت و خیری بجهت صدقات ثبات دولت صرف کردیم و اکثر در تحت تصرف
از ضیاع و عقار و املاک و اسباب و نقود و دواب و عبید توالد از خوان انعام پادشاه
و هرچه خاطرخواه درکاه عالم پناه باشد سند عن صمیم القلب آن مرا است شعر
خواه صلاح خود و خواه نثار ز امان هرچه مراد تو بود هست مراد من همان هرکاه فرمان
شود و هر وقت که مصلحت شود بهر کدا اشارت نافذ کردد تسلیم رود بهیچ وجه بهیچ حال
توقف و اهمال ننماید و ما از زلال احسانات قطره در خانه زرکی باشد سبک مایه
ستان بخدمت بسته زبان بدعا کشاده شعر تا خامه اجل ورق هستی عمر در نشستن
دامان تو زمانی عمر اباقاخان چون این سخنان را ازیشان استماع نمود تبسم
عنایت از کلشن لب و دیده غبار نقار از خاطر دود با اثار محو نموده اصناف الطاف
خسروانه ارزانی داشت خواجه شمس الدین محمد تازه کردانید و منصب وزارت بدستور معهود
بدو مفوض داشت نوبت دیکر جناب صاحبی بدرجه اعتبار رسید و صاحب سعید
سجدات شکرانه ای اورده بابقای نذر و صدقات قیام نمود و رسولان باطراف و جوانب
فرستاد از آنجمله بعنایت اباقاخان اعلام فرمود از جمله رقعه که از رای عالی که بر خود
خواجه علاء الدین عطا ملک نوشته مضمون اعتبار نیاد کرد قوله تعالی قال یا
لیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی وجعلنی من المکرمین و این بیت را در تذییل آن کرده شعر
امروز بحمد الله فارغ دل از دشمن کاندر دل ایشان من جز دوست نمی بینم القصه چون مجد الملک
که مکاید او در دشمنی صاحب صف نشان چندان تاثیر نکرد و در عز و سعادت بر او در
علاء الدین عطا ملک سعی نمود کوفت و نایب او مجد الدین اثیر وزیر
امصاحب علاء الدین آمده او تقریر کرد و فرمان اباقاخان و باخذ و قید عطا ملک
صادر کشت خواجه شمس الدین محمد تازیک آن مهم نموده برادر پیغام داد که هرچه تعرض تان

گویند مبادا که تو هیچ سخن ایشان اصغا نمای و هر چه از گفت و گوی ایشان شنوی صاحب
علاء الدین مبلغ سیصد تومان قبول نمود و مع هذا اعیان خود رسید کشتند
و کار بجائی رسید که محصلان او را بسلاسل و اغلال کردند و از تعدی او دو روز و
بانواع شکنجه معذب ساختند تا هر چه داشت و قایم خان خود ساختند بعرض رسانید
و بها تسلیم نمود و همانا که مجد الملک بمطالبه اکتفا کرده صاحب را عصابت و مواجب
حکام مصر و شام متهم کرد و یکبارگی کمان عزیز مصر و خوی در خواری افتاد و در ان
اوان اباقاخان بهمدان تشریف برد مجد الملک از غایت اعتماد و اختیار بعد از
فرستاد تا صاحب علاء الدین را باردو آوردند و محصلان او را با دیگران همراه
داشتند متوجه کشتند و در اثنای راه در بیستم ذی الحجه سنه اباقاخان وفات
یافت و در ربیع الاول سنه ثمانین هلاکو خان که ملقب بسلطان احمد بود
بر تخت خانیت نشسته انوار عدالتش بر جانب اهل اسلام تافت و از احکامی که نمود
این بود که ایلچیان بهمدان فرستاد تا خواجه علاء الدین عطاملک را از قید
خلاص داده باردو آوردند و زمام امور ملک و مال را در حیطه استقلال در کف کفایت
صاحب سعید خواجه شمس الدین محمد نهادند و او را نیز از سیر بعواطف خسروانه
و عواطف پادشاهانه نوازش نمود و کرت دیگر نایره بغض و حسد در کانون درون مجد الملک
اشتعال یافته بارغون خان عرضه داشت کرد که صاحب دیوان در یورت شاهزاده را
بزهر هلاک ساخت و چون سیاست که من بران سر وقوف یافته ام اکنون قصد من دارد
سعد الدین برادر مجد الملک بمضمون این عرضه مطلع کشت بنابر آنکه پسر عم خود بود
بخدمت خواجه شمس الدین محمد صورت حکایت را باز نمود و این حدیث بعرض
سلطان احمد رسیده حکم فرمود که مجد الملک را مقید و مغلوب گردانیدند
ایضاً یرلیغ نافذ گشت که انچه در زمان اباقاخان از خواجه علاء الدین عطاملک
گرفته بودند باز دادند خواجه علاء الدین بسمع اشرف اعلی رسانید که هر چه گرفتند
برادران درین مدت ملازمت یافتند و نواصل صدقات حضرت سلطانیت و حالا
من بنده بمدرسه دین و علمای اینجا بخشیدم و اشاره کرد که آن اموال بعینها بر کسی باز دهند و
آورده بودند خاص ساختند چنانچه در درگاه پادشاه از کید کو بود آگاه از دفع
جلا حکم لازم الامتثال صدور یافت که امرای عظام بپرسش مهام مجد الملک
اشتغال نمایند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده و در آن اثنا در میان امتعه
اقمشه مجد الملک منغدی از پوست شیر بیرون امد که بزعفران و شنجرف سطری چند
نامعقول بران نوشته بودند چون اتراک منکر سحر بنابران نوشته خایف گردیدند
و دران باب قیل و قال بسیار واقع شد آخر الامر باستصواب آقایان و اینجیان بران مقرر

کرد

کردند که او را بآب اغسته عضا ازا مجد الملک بیاشامد تا بسحر باد غاید کرده و
مجد الملک از قبول آن امتناع نموده جواب داد که آن بود که آن نوشته و استخ عبد الرحمن
دوست صاحب دیوان در میان متاع او نهاده و در ضمن آن کذب لبیت العصمة کناه بر مجد
الملک صادر گشت اتاسوبخاق پهلوان تقتیل او رضا نداده مقابل ان حال سوبخاق
پهلو بر بستر ناتوانی نهاده شیخ عبد الرحمن بعیادت او رفت و مبالغها نمود تا سوبخاق بقتل
مجد الملک راضی گشت انگاه او را بملازمان خواجه علاء الدین سپردند و خواجه از غایت
سلامت نفس و حسن خلق میخواست که بموجب کلمه عفو عند المقدرة اقتدا بمن علو الاجداد
عمل نموده در زمان قدرت قامت مجد الملک را عفو نماید شعر چون ملک داد گر
داد بخش : از کرم لطف تو داد بخش : نزد تو هر کس که کنه کار تر : عفو گناه از تو سزاوار تر
اما جمعی از مخلصان صاحبی و اعوان و انصار صاحبی گفتند که بهمگان روشن است که نواب صاحبی
در دو نوکاری اعتبار مطلقا آنچه خلق را مرعی بگذاشت امروز اگر مخلص او صورت بندد
هر آینه از عالمی دو سر بنجه ظلم و شکنجه جور گرفتار کند فرصت فوت نباید کرد و اصل دشمن را از

خیره رائی بود فسوس و درنگ	سنگ در دست و مار بر سر سنگ	بنیاد بر باید کند

اعوان صاحبی مجد الملک را از مجلس بیرون آوردند و سلک طرفة العین بزخم شمشیر او را پاره
پاره کردند و هر عضوی از اعضا او را بمملکتی فرستادند و قلوب عجزه و رعایا را که در دست
ظلم او بجان آمده بودند تسلی دادند لیکن بسبب و بیغما در رسید و مدتی در دار بود و پای او
سوم قدم بیشتر از وی پیش بعراق برده یکی از فضلا درین باب این بیت نظم نموده شعر
بخواست کاو دیت رتبه را : دستش بریده ملک دین بیش بر شد : نقلیست که یکی زبان مجد الملک را
بصید ... بیاورد و نیشو بود و یکی از اهل فضل در قضیه او در سلک نظم آورده رباعی
دزدی دو سر و نیز تزویر شده : چون ملک بیاد تزویری : اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی
فی الجمله یک هفته جهانگیر شدی : مردان است که بسبب تنا جاه و حشمت و بنا چند روزه
کامرانی در دولت خود دارو در ورطه هلاکت خندان ... در دنیا نقش یغوش دار هند فی
ملامت نداد و در سرای عقبی بدن عزیز خود را مستحق عذاب و عقوبت نساخت شعر
کو قسمت رسید زاید سطلی : زهر چه یافت کمال از پیش بود نقصان : زهر چه داد رسته باز چرخ
القصه چون مجد الملک رخت هستی بباد فنا داد سلطان
احمد نوبت دیگر حکومت بغداد بخواجه علاء الدین عطاملک ارزانی داشت و خواجه
عطاملک هر چند با خود قرار داده بود که بقیه عمر در گوشه بسر برده پیرامن
امور سلطنت نگردد و عذر ایام گذشته و تدارک عمر ضایع گشته بجای آورد بیت
چند روزی که درین مرحله مهلت داری : خوش برآسای زمانی که زمانی این همه نیست
اما چون عواطف پادشاهانه و الطاف خسروانه او را ازان عزم باز داشت بشغل اقدا

در جوی هلاکت نفس بی همتا نجات داد و خلاص ساخت خصم خاسد و دشمن معاند را با همه
اموال او گرفته بود و ایلخز در مدتی که حکومت خاصل کرده بود با دعا ایتر فرموده از جمیاو ایذا احتیز
هرا نمود و مذهب شریعت و مروت و فتوت در دو نموده و منع او خاطر نمود بنابران از اعتنا
او از خطیر خطب کبرا احراز و اجتناب نموده الست کرد و بالجمله خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان
و برادرش با دیگر او زری ممکن استقلال در تمام امور ملک و مال یافتند او در زند و در تقویت
دین مبین و تمشیت مهام علمای شریعت حضرت سید المرسلین سعی و اجتهاد موفور کرد و نسبت
با اهل فضل و هنر لطف و مرحمت بنهایت ظاهر فرموده عجزه و ضعفا با بوم زعدل و احسان خوشدل
و شادمان گشته در مهاد امن و امان غنودند **شعر** ایام یافت در کنف امن ایمن جهان
گشت در حرم عدل وحش و طیر **:** در خلال این احوال شاهزاده ارغون خان جوشی که پدر کا
سلطان احمد فرستاد و قصد تقرب مجد الملک و اشتعال نایره غضب اباقا خان و در حب
دولت صاحب دیوان داد و ملخص سخن آنکه خواجه شمس الدین محمد محلکاه داده که او نقد و
ضیاع و عقار هرچه در تصرف ملک واقتدار اوست همه تعلق با یلخان دارد و هرچه وقت
شود هرگاه مصلحت باشد و هر کرا اشارت نافذ کرده ولی مجال تاخیر و انما اسناد
اکنون التماس از مخصوصان کریاس سلطنت آنست که صاحب و اصحاب جوشی به جانب
فرستند تا این سخن رسیده صلاح در باب آن دیده تیکچیان از حقیقت حال او جهت
نماید سلطان از استماع این سخنان دانست که غرض ارغون خان نه مال صاحب دیوان
نیست بلکه قصد جان او دارد در جواب او فرمود از امهات مهمات مملکت را حسن تدبیر و
راه در حیطه کفایت می دارد اگر او از درگاه عالم پناه غیبت نماید مصالح ملک و مال را
خلل و اهمال وصمت اختلال می یابد و برسول و نامه ارسال التفات نفرموده و جوشی
قرین یاس و حرمان باز گشت ارغون خان را حجت نموده این حکایت موجب شکایت گشت
و صورت عداوت او عوارض بوده بوشی در گذشت و نشانها باطراف ممالک فرستاد که
اسباب صاحب را متصرف نواب انجانب گذارند و کماشتگان او را از شروع در
مهمات و معاملات ان کلی باز دارند چون شاهزاده عالیجناب در حوالی عراق اقامت
داشت عراقیان هراسان گشتند و هرکس از وکلای صاحب انجز در قبضه اختیار او بود
متصرف کماشته ارغون خان باز گذاشتند و شاهزاده بنفس نفیس بجانب مدینة السلام
متوجه شده خواجه و عمال و متصرفان اعمال آن دیار را از جاشنی انتقام جرعه چشانید و در
اوایل ... بالشکر خاصه و عام متوجه بلاد شرقی گشت و بسرعت تمام تا در اعید فتنه و فساد
در آن بلاد گذشت و همه وقت در درون اندیشه که سریر سلطنت تا ما نیا را از قبضه اقتدار احمد نامیدار
بحیزه بیرون آورد و چون بتوانی معانی بر ضمیر او تو در سلطانی افتاد از اخر شد کوکو ارد
حجت اخذ و قید ارغون خان ایلخان بغداد فرستاد و صاحب دیوان که بیاری

حضرت نشان مشغول نمود و بسیاری از اسباب و ادوات حرب چون آلات اباطر
و ضرب ترتیب نموده شاهزاده در صفر سنه ۶۸۳ شوحرا با بجان کشته در صحرای الخرام
سیان او و الیناق که مقدمه سپاه سلطان بود مقابله و مقاتله اتفاق افتاد و لشکر ارغون
خان شکست یافت شاهزاده شجاعت شعار ارغون خان و ارد بصوب قلعه کلات انصراف
داد و الیناق متعاقب بدان نواحی رسید و شاهزاده را که از قلعه بپایان آمده بود دید و
بطریق پیشکش گذرانید و با اتفاق بقلعه رفته با یکدیگر سخنان گفتند الیناق با نواع نصیحت
ارغون خان را از جانب سلطان ایمن گردانید و چون شاهزاده بغیر از تسلیم رای دیگر بود
از توکل بنایی نیافت مصحوب الیناق بطرف اردوی شتافت و در اوجان با بستان سلطنت
آشیان رسیده سلطان بعد از انتظار بسیار شاهزاده را باز داد و او را اداد ارغون
مهربانی کشته در روی نو را او نهاد و بحکومت مملکت خراسان استبداد ساخت جهت سکون
برادر زاده خرگاهی معین فرمود و ادمق بهادر و بوقا را با چهار هزار سوار جهت محافظت
ان خرگاه مقرر نمود و دیگر سلطان تا بایجرم محرم کشتند رایت عزیمت برافراخت و الیناق
را جهت کوچ دادن اردو و حیات شاهزاده ارغون خان نصب و مهمات معین گردانید بخبر از آنکه
نقش تقدیر قضا در پس پرده نقشها آورده بعد از رفتن سلطان بوقا برادر خود که دشمن خود را
بر صحیحه ضمیر ابراد شاهزادگان کماشت که احمد را دو غ حنکیز را خراب کرده از جمیاو ایذا
و ولایت غزنین سلما تا تو استقلال صلحت جمیان تا ایران کیلون برافراخته مصلحت آنست که
احمد را از سریر سلطانی براند و این مهم و فتنی تمشیت یابد که ارغون را از حبس چون
بیرون آرند و همه را ابن رای صواب نموده مقرر شد که چون زمانی بیابند دل اهل عصیان
نادرك كرده رانی اندیشه از دولت بغل آید بر سر قرار **ع** حوجوخ بلند از سپهر تاج کرد
بوقا ببزم ملك ارغون خان رفته دامن خرگاه چون حجاب شرم از روی آن نشیم بود را اشت
ارغوان بستر با اضطراب بی نهایت برجست جز بقصور نمود که روز وداع حیات و زندگانی
بوقا دست او را گرفته از خرگاه بیرون آورد و قصه مواضعه را بوضع مبسوط بشرف
عرض رسانید و شما ظلم الموفقان ایشان جمع نموده بوما و ناتان بوق زنها رسوار گردیده
بجانب اردوی الیناق تاختند او را در لشکرخانه یافته باده نوده کردند امهات سخن
و فزع در او اکراث شاهد افتاد اکثر خواص و مقربان سلطان احمد گشته کشتند اکثر
جماعت بر مرکب سوار گردیده از عقب سلطان شتافتند در وقتی که چهار فرسخ از لشکر
گذشته بود به و رسید و از خروج ارغون خان و شبیخون و انقلاب روزگار به و قیل
اعوان و انصار شمه بیان نمود سلطان از این خبر بنهایت مصطرب گردید و روی بجانب
اردوی نا دچون نها و و قوتی خاتون که در سراب بود و هر چیزی که نوجی از اموال و سرداران
از خدمتش تخلف جسته بجانب دیگر شتافتند **شعر** بهر کامی که امروز مینماید

زحمت آنتی سطور بخواند و صاحب دیوان چون بنخجوان رسید الاغی چند بدست آورده
بر جناح استعجال متوجه اصفهان گردید اشراف و اعیان آن بلده شرط استقبال
بجای آورده بخدمات لایق توسل جستند و جناب صاحبی تهیه اسباب باطراف و جوانب
فرستاده متفحص اخبار می بود و چون بتحقیق پیوست که ارغون خان در اردوی توکل آغا
سلطان احمد را بدست آورده و مشار الیه در اهل اسلام لشکر او را شکسته و خود بر مسند
حکومت نشسته صاحب دیوان را بر خاطر گذشت که از اصفهان بشیراز رود و از آنجا
متوجه هرمز شده براه دریا با جزایر هند انداز شود و روزی چند که از حیات باقی بود
در آن ممالک بفراغت بگذراند تا از صولت قهرمان اندیشید و بخاطر گذرانید که اگر
نفس خود را ازین عرقاب بلا بساحل نجات رساند فرزندان و متعلقان و نواب کارکنان را
در آتش خطاب و بوته عذاب نشوند که اخت مدت سی سال در کمال عظمت و استقلال
گذرانید و صبح نشاط ایام شباب بشام غم انجام شیب پیوسته اگر چه عهد بموجب ما
خویش آغاز نسوفاتی و مسیر جفا کاری نماید بد است که از مثابت تدبیر و وقوع در
حرج [illegible] وجه کنایت آن است که دست امید در دامن توکل زده بحرم پادشاه اعتماد
نمایم اگر لشم عنایت شاهانه بموجب الطاف پادشاهانه و دیده گرد و ارغون خان از سر جرم
ناکرده من در گذشت ع ز مشک بوی و زخورشید حسن نور بدیع ؛ و الا باری
چند کس از شکنجه عقوبت خلاص داده باشم انگاه کلمه شریفه و افوض امری الی الله بر زبان
گذرانید و بصوب اردوی ارغون خان روان گشت و در اثنای راه امیر حمادی و اتابک یوسف
شاه و ملک امام الدین قزوینی که ارغون خان بجهت استمالت صاحب دیوان ارسال داشته بود
بدان جناب رسیده گفتند پادشاه جهانبانان میگوید که چون خدای جاوید مرا بر تخت سلطنت
و تاج خانی و افسر جهانبانی بروفق مراد نشانیده بنهاد کما جمیع ارباب جرایم را بخشیده و در
عفو و اغماض بجاید عطا پای مکافات کشید اگر صاحب دیوان بخدمت آید هر آینه بالطاف
اختصاص یابد و نشانی مشتمل بر این بشارت ظاهر گردانیدند و خاطر شریف صاحبی
از استماع این کلمات اطمینان یافته بسرعت برق و باد قطع مسافت می نمود تا در جمعه
رجب سنه [illegible] باردو رسیده در وثاق بوقا نزول فرمود و روز دیگر او را بوقا بپایه سریر اعلی برده
ارغون خان صاحب سعید را بنواخت و تفویض منصب وزارت بستور او ساخت
و صاحب دین خدمت بنوسید و دعای دوام دولت پادشاه رسانید بمنزل خود بازگشته
چون روزی چند برین قضیه گذشت نزد ارغون خان بوضوح انجامید که خواجه مجد الدین
محمد مستاسر سرانجام مهام وزارت خواهد بود فخر الدین مستوفی و حسام الدین حاجب از غایت
بغض و عناد با بوقا گفتند که با وجود حیات صاحب دیوان دولت سلطنت و مال حکومت رونق و رواج
رونق نخواهد گرفت و اگر خواجه روزی چند تملق نماید هر گاه که تمکن کرده تواند

سالها لوازم اختیار خواهد کرد **شعر** دشمن چو بدست آید و فرصت داری ؛ زنهار که از
دست خودش بگذاری ؛ ور بگذاری بدست یابد بر تو ؛ سودی نکند ندامت و غمخواری
لاجرم در خلوتی بوقا زبان ملامت بر ارغون خان دراز کرده گفت کسی که در باره پدر پادشاه
بد اندیشد و بر کفران نعمت اقدام نموده او را زهر دهد از آن نیکو خدمتی چگونه توقع داشت
ثبات دولت پادشاه و بقای وزیر بدخواه قرین یکدیگر نیست او را زنده نمی باید گذاشت **نظم**
چو فرصت یافتی بر خصم عناد ؛ مکن تقصیر و مغزش را بده باد ؛ بنابرآن ارغون خان حکم فرمود
که صاحب دیوان را بموقف یرغو آورند و امرا همت بتحقیق و کاوش آن گماشته جناب صاحبی
را بموجب فرموده دست بسته بدیوان حاضر گردانیدند و جهانیان و نوابان و نقصان باد
اسماع رسانیدند که [illegible] خلایق را [illegible] اند و خاطر [illegible] آن سکینان را [illegible] اند
و چون دل هنر پرور سخن شناس شکسته بود خواجه شمس الدین محمد در جواب اهل غرض چند کلمه گفت
تقصیرات و تصرفات بنده که اصحاب غرض بعرض رسانیده اند یکی از صد اعتراف دارم
اما از تهمت [illegible] و غدر و خیانت نسبت با حضرت ولی نعمت مطلقا علم و خبر ندارم نه بر
زبان گذرانیده ام نه بر خاطر خطور کرده طلاقت لسان و فصاحت بیان هیچ فایده نداد **مصراع**
با حکم خدای دست تدبیر چه کند ؛ حکم شد که بنیاد فضل و معانی را خراب کنند و سر چشمه جود
و احسان را سر [illegible] کردانند خواجه چون دانست که خلاصی ممکن نیست غسلی بجای آورده
[illegible] بکار حقیقی که از دو مصحفی را که همراه داشت برسم تفال برگشاد و این آیه بر آمد
که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا
و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون لاجرم خاطر را از علایق فارغ کرده در مقام
تسلیم گفت **ع** هر چه از تو خوش خواهی [illegible] ؛ و بعد از نماز دیگر دوشنبه چهارم
شعبان سنه [illegible] در موضع اهر از سر خنجر جلاد قهر شربت شهادت چشید و محنت
سرای فنا را وداع کرده رخت بجنت اعلی کشید **شعر** [illegible]
کو صد هزار شاه و گدا [illegible] ؛ چون عاقبت [illegible]
نشست [illegible] ؛ اورده اند که مجد همگر که فاضل دانشمند و نظیر ملک
حوزه ملک الشعرای عراق و فارس معاصر شیخ مصلح الدین سعدی فارسی بوده و در
مرثیه آن وزیر صاحب سعادت این رباعی را انشا کرده و شیخ سعدی این ابیات
در گلستان [illegible] الشعر تحسین و آفرین کرده [illegible] از فرق [illegible]

سر دو [illegible] هر که [illegible]	شب جامه سیاه کرده در ماتم	بر [illegible] صبح [illegible]
دیگری این قطعه در سلک نظم کشید رحمة الله علیه		خدایگان زمین [illegible]
کریم و سرور و دستور خواجه محمود	[illegible]	پناه و قوت اسلام و ضیاء دوات
بعهد دولت او روزگار کرد بنیاد	زداد داد [illegible] محمود عدل [illegible]	[illegible] بسال ششصد و هشتاد و سه بخطه اهر

شهید گشت دو شنبه چهارم شعبان / نشان ز گردش چرخ و زمانه غدار	ندیده دیده افلاک مثل او هرگز / که گوهر چشمه خورشید زیر خاک نهان	بجود و همت و فضل و سخاوت و احسان / بحق ذات توای کردگار بی چون و

که با وی سکن باد اش جنت و رضوان **الصاحب** الفاضل العادل علاء الدین خواجه عطاء
ملک الجوینی برادر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و در عز و علاء و فضل او
ایران است بحکم ابقاخان در خطه بغداد رایت حکومت برافراخت و آن بلده را که
بعد از قتل مستعصم چنان خراب و ویران شده بود که قلم دو زبان به هیچ وجه از کیفیت آن
تعبیر نمیتواند نمود باندک زمانی معمور و آبادان ساخت **شعر** زیمن مقدم او شهر بغداد
باندک روزگاری گشت آباد ¶ و از جمله عمارتهای او آنکه در زمین نجف نهری حفر کرده و
صد هزار دینار در سر آن خرج نموده و باندک روزی آب فرات الی مشهد نجف
اشرف جاری بود و از جمله اشعار او که شعر بصحت عقیده او شاهد عدل است **شعر**
یا شمع افل بغیه بعدا العشق ¶ والفجر باد و لاح سنا الشفق ¶ لو کنت تحب خده تقتلق
ما کنت تحرنا وهاتحترق ¶ و از جمله مؤلفات او تاریخ جهانگشا ست که مشهور جهان
و منظور نظر جهانیان است و شیخ فاضل کامل کمال الدین میثم بحرانی که از محققان
علمای امامیه است کتاب نهج البلاغه بنام نامی او نوشته و قاضی القضاة نظام الدین
اصفهانی دیوان رباعیات خود را باسم سامی او نوشته در ایامی که ارغون خان کرمانی
خواجه شمس الدین محمد بر سلطان لشکر بود و میخواست که او را بدست آورد سلطان
احمد را بر او متغیر ساخت خواجه فاضل عادل علاء الدین عطا ملک از محنت سرای فانی
بجنت اعلی خرامید و این واقعه در شب شنبه چهارم ذی قعده سنه ثمانین بوده و خواجه
شمس الدین محمد از مسند وزارت برخاسته بر بالین تعزیت نشست و سلطان
احمد مراسم پرسش بجای آورده صاحب دیوان را خلعت خاص عنایت نمود و باصناف
عنایات و الطاف خاطر او را تسلی و تسکین داد **الصاحب** الرشید بهاء الدین محمد
بن صاحب الدیوان در بلندی پایه های اسمان همت و شان بیت القصیده مکارم صاحب
دیوان است در شاوزده سالگی بمنزلت و مکال کفایت و شجاعت و مهابت مشهور بوده و در السنه
فضلای روزگار با صاحب بن عباد مانند گردیده در غزارت بحر احسان او ضد آن
فراست کم و مخل و زیت خوان او با لوان نعم خلایق روزیات داشتم است ابن سعد
نظم در رکیش سهل و سر الرباستین در جنب دیباستش بغایت نازل می بود محلس سرور
مجمع مذهب حق جعفری و محط رحال ارباب فصحای اثنی عشری بوده و مولانا فاضل
حسن بن علی الطبرسی که از جمله فضلای امامیه و از افاضل مجلس سر خواجه بهاء
الدین محمد بوده در خطه کتاب کامل بهائی او در کرده که مخدوم مطلق حجة الحق علی الخلق
اعدل سلاطین الاولین و الاخرین بهاء الاسلام و المسلمین ببرکت حسن سیرت و بسط عدل

و اعتقاد صادق بخاندان پیغمبر صلوات الله علیه و برات از اعادی خاندان و تربیت سادات و علمای
اهل البیت علیهم السلام حق سبحانه و تعالی رایت دولت او را بر اعالی عالم بر کشیده و سلاطین
ربع مسکون را بفرمان تعز من تشاء و تذل من تشاء کمر عبودیت بر میان او بسته بمعتکف
عتبه جلال او نشسته اند و از اعادی این قاتل المجاهد فخسفنا به و بداره الارض نوبت
و بعضی بدریای هلاکت فاغرقناه و من معه جمیعا تاخیر گشته تفنید کردیست قلت
اعوان و انصار و کثرت اعدای خفاکار بوشیعه ائمه اطهار واجب شده بود امروز بحمد الله ان دو
برطرف شده بلکه اکثر سنیان از خوف این دولت اطهار تشیع میکنند و محبان موالیان
از علمای اهل البیت عم از دولت او محظوظ شده اند و کتب شریعه بنام او تالیف نموده اند
و این معنی است که بر کافه شیعه شکر او عین فرض است و جناب افضل قاضی نظام
الدین اصفهانی در اواخر بعضی از قصاید خود که افتتاح آن بمدح اهل البیت عم نموده التفات
بمدح خواجه نظام الدین محمد نموده و گفته **شعر** قل للنواصب کفوا الا ابا لکم لشیعة الحق
بان الله یهونبا ¶ اعاد عهد ملوک الترک دولتهم ¶ و ذا ادیم بهاء الدین مکنتنا هذا

ابن الصاحب دیوان الممالک قد / الطغی عزیمه تجری المداعینا / ربی علینا ولی الله منه حرا	ادهی فیکم لنا بالرهن ثبتنا / غل المنابر یحی المستغیثین لهم / للحمد اولاها الغر المنابر	جم المنافق فی قمع النواصب قد / وی لاعنهم بالمنع یحتضینا / و در کتاب تاریخ الوزرا مسطور است

که خواجه بهاء الدین محمد در اینکه از نشو و نما بحکم پدر بلیغ جهانگشا بحکومت اصفهان
و یزد سرفراز گشت و در پوست ضبط و سیاست و اظهار قدرت و سطوت و آیت هیبت
و تجمل او از دوده تعقل در گذشت ابواب عفو و اغماض بر روی ادنا و اعالی بست و
بکلی بر بست و بست و بر سند غلظت نهاد و دلهای ایشان تحمل بار گران لشکست اگر
سخنی بر وفق مزاج او نبود حکم بقتل او کردی تا بحدی که صغیره و کبیره چه شد و اگر چیزی بر خلاف
مزام لسمع او رسیدی خاندان را برباد داده مال و جان اهل آنرا هبا منثورا کردانیدی
ارکان دولت و نواب دیوان و سایر رعایا از ضعفا اگر نفسی بی لحظه بر بستر استراحت غنوده
هنگام و در دین بیخودان مانند برگ بید از باد صرصر سیاست خواجه بر خود لرزان بود بدین گونه که تا
امروز از حبر قهر او بجهت تدبیر نجات توان یافت و تا از شرر خشم آتش بار حرق بکدام خاکستر
از اهالی این دیار خواهد ساخت از بیم سیاستش شیر ژیان در تن بر و بر و بازی در ادا آن
کوه کشان عراق از وهم خنجر خونبار بنشان از او سر بر خط فرمان نهاده **شعر** از بیم سیاستش جهان ملرزه
در فرطه تن زمان میلرزد ¶ از حدت تیغ آبدارش خورشید ¶ چون برگ زصرصر خزان میلرزد
صاحب دیوان چند انکه از راه دلسوزی و شفقت ابوت و لد امجد را از فرط سیاست
و کثرت سفک دما منع میفرمود و خامت عاقبت آن حرکات را معین داشتی مخالف با دی نبوده
خواجه بهاء الدین محمد اصلا متنبه نمیگشت اصلا و مطلقا از سر خونریختن و هلاک کردن و سوختن

درمینکذشت ؛ مید دنیا غم نشد دسرای ناه و برادر را ؛ عاقبت روزگار در دار ستردواد
مراهب خویش طریق سعی در سپوست وامراض مختلفه واسقام متضاده سورت
قوت غضب خواجه را بشکست و هنوز سنین اوقات حیاتش عقد ثلاثین کرفته
بود که از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال نمود **بیت** نشان داشت این نه سازاست
فغان ذکوشش این روزکار چون بت ؛ که صورتی که نقری نکاشت چون بکرد ؛ که کوهری که نبی سال سفت
خود نشکست ؛ و در روضة الصفا مسطور است که خواجه بهاء الدین هر چند در
شیوه سیاست و انتقام سعی تمام و مبالغه ما لا کلام داشت با صنا فراد در طریقه
جود و سخاوت اهتمام تمام می نمود و هر کز در باب تعظیم فضلا و علما دقیقه مهمل و
نامرعی نمیکذاشت اوقات خود را مقسوم کردانیده از صباح تا چاشتکاه در
صفه بار نشسته بطایفه ارباب صدق و اخوان الصفا بساط صحبت و ملاطفت میکسترد و از چاشتی
و بعد از عشاء ساعتی چند تا بتجرع کاسات می ارغوانی بستان انس بودی و باقی
اوقات بسر انجام مهمات ملک و استکشاف احوال الطبقات مردم صرف نموده بالجمله چون
حضرت خواجه بهاء الدین محمد نسیم صاحب دیوان رسید این رباعی در موت او فرمود
فرزند محمدی فلک هند وست ؛ بازاوز ماند رها بکیمو نیست ؛ تو لشت پدر و تو دار ابن شب ؛
خم کشته جاو روی تابان تیروست ؛ و افاضل شعرای زمان در مرثیه او بزرک بکانه قصائد
خوب کفتند واز ان جمله این مرثیه بود که بکانه قصاید خوب کفتند و از انجمله
این مرثیه که جناب اقضی قاضی نظام الدین قوالحق در سفت **قصیده** ؛

ما للظلام یغشی وجهة الافق
ما للذوائب شدت صفحة العنق
الیوم یوم لعمری کاسمه و قدت
مضی فقد اضحی العیش بالنفق
عین المکارم و العلیا فاکبه
واونت سفن الامان بالغرق
من صبح وجهک قر عین ناظرنا
عضنا بما و سنا ناضر الورق
ادم القلوب صباح قد نعتت
و بات طرف ملوک الارض ذا ارق
انصر صنایع الباب قد لجموا
لتنجوا القلوب الا ق منظر
هذا کمثلک مولی الخافقین الی

ما اللیل یوم لیس تصطلی الیوم
بلت السماء و صحح الارض اکبد
برا العلی و النهی انسانه الحرق
مضی قطع استما الرجاء لنا
فی ذا المصاب قلب ولد هر دو
انسان عین العلی ماذا اصابک
اسا للتی الدم بنت صعیر
فهد اد تقابل فی اوج السماء
نضاد من قراب اللیل شیئ ملق
انصرک و قد جودوا سهم
لتکون شد اراغر متفق
ان تفتح العین لم تبصر سوی فلق
ملک لما الله حیث الخیل یا خر

ما للخطوط و للالفاظ
زهر النجوم و طاشت انفس الفرق
مولی الانام بهاء الدین صاحبها
من کان سنر فواد الدهر اوفق
حاشت لعمری کوشش اللثم
عین علیک توج الشرق علق
الحی علی عضنک الریان کابر
شد اکنابک تحت الارض فی
نادت حد و علی برت امرهم
وارثوا الذنب مغرور علی الرز
انصر لمن قد شهد بها اکبا
لنکر انا ذی الابن فی هند
ماذا علیک لو استقلک

وقد رمانک ردات الحادم السنو
او سیه لا رای منه و لا اسمع
او سی فی هر منبا فی نوالرهی
هر ون خو کموسی للاتی صعقا
ذا لکا الثناء علی الافاد و
یا ایها القمر اوضی والذنب
انحی و الد عنی و شک محی
سد ابخالک عن تلک الدیار
یوا مجتمع منه عفو
و مثله وجود المثل فمتنع
دار العباد فلا و بی من الزو
مولی الملوک بنی الایام فالمتم
من سار الاصل و الطاف والخلق
کان کنز الکنوز لم مذخرا
لولاه ما فاح روض الفضل عن
اعد علی نوم الایا لطفها
و نوف حسا ارتب دما علیها رمن

هذا ابد رت الی تفضیل زا حنة
المکوه وجرا لها ظلمة عن العبق
لو استطاع فدی بالروح نفسک
من حیرة عشر منه لم تفق
هلا بما سکت کی تلقا ثمه
طی الثراء نضود عنک معترف
قبل استداد نه بد التم لم یکن
دوایه الحزن لا نرجی لمنسق
لم یود علیه صناد من مودة
ادعی لا اله لم البحیط لا بی
وسد یا خبر لاعرة
علاء الدین لهما ای الفتاح المغلق
بما ولا بدل لا وها سا بما
عنه اعیننا قاموا بملک لم
سال الاال التسو لبنا لولا وجود
دون نا با لنصر الدهر اف
نا البنان و سم الکلا التکل

هلا انهبت الی ضیم و مستشق
بکیک ضوتجی الا فوادله
صدق من الوذ لا کذب و لا ملق
ابوک صاحب دیوان الممالک فی
یضی الوجه منک بولف
یا الشمس لم تقرن اعنی انا الرلم
الجوف فیما سمعنا مستعق
محیط علما یانی الدهر من عز
صغو و لا کدد عد بلا
یری النبت انی لی انعام
منه من فیه هوالعسا
من شاد قصر العلا البسر الخ
حتف العد و امن الخایف
لولاه لم یرتجع العلم فی
و شاخ اقدام اهل الرز فی
وامت نقطتهما الاماک
ستبشها خیل بنا جلی سلق

الصاحب الفاضل شرف الدین هرون بن صاحب الدیوان اجوانی فاضل هنر
قوة الظهر و عضد الیمین برادر بود در دهر وادی از پدر و جود خواجه بهاء
الدین محمد در بیش ملکه در جمیع علوم حتی موسیقی یکانه آفاق بود و استاد صفی
الدین عبد المومن موسیقی دان مدتی در خدمت او بوده و رساله شرفیه را
بنام شریف او تالیف نموده و در تاریخ عینا ذی مسطور است که خواجه عطاملک
و شمس الدین صاحب دیوان و لیسرش هارون در عهد اباقاخان که بوزارت و
امارت عراق اشتغال داشته در ری بزیارت مشهد اشرف امدند و خلقی بسیار
از اکابر و ائمه و فضلا با ایشان همراه بودند و بعد از فراغ از مراسم زیارت بسخن
در کرامات کشیده و خواجه هرون کفت ما از مصحفی که بسوی ضریح مطهره حضرت
امیر المومنین علی علیه السلام نهاده است تفال میکنیم و با هر چه اشارة دو قرار دهیم
چون حکم کرده مصحف را کشودند در اول صفحه این ایه را که ما ها دون
ما امنعک اذ رایتهم ضلوا الا تتبعن افعصیت امری مصب از ان ایشان بیمکی اطهار
مذهب شیعه نمودند و وفات هرون در سنه ... بود **خواجه سعد الدین** محمد او جی

وزیری شناخته و پیری فاضل و دانشمند بود و در نظم و نثر حضرت خیر البریه
در ترویج مذهب اثنا عشر و در عاید علمای آن طایفه علیه مساعی جمیله بظهور رسانیده
و شیخ علامه جمال الدین بن مطهر الحلی رساله سعدیه را بنام نامی او نوشته و از او
غایت تعظیم و تکریم یافته و مولانا نظام الدین اعرج تصانیف و شرح محبطی را
باسم سامی او مزین کرده و در تاریخ الوزرا مسطور است که خواجه سعد الدین محمد
در ترسل و هنر بود و در افاضل دهر یک بود و در علم استیفا و سیاقت و انشا
و کتابت بی شبهه و بی نظیر می نمود و بعد از شهادت خواجه سعد الدین احمد بخارائی
بموجب حکم و فرمان غازان صاحب دیوانی و دستور مهامات امور جهانبانی
بشرکت خواجه رشید الدین طبیب برادر قرار گرفت و از منتخبات عدل و احسان
و افاضت بر و دستان ایشان کشت ناامیدی عالم و عالمیان که بحر طراوت و نضارت
در بوقت بیان و دوی چند جمعی از ارباب حسد مثل قاضی ضیاء الدین سمنانی
و شیخ المشایخ محمود و سید قطب و معین الدین غافل از خواطر بتقریر قرار داده جمعی
ساختند و اساس موافقت بر مخالفت نهادند و فرق عزم مشوشت در میان نهاده
چون کیفیت این کفایت بعرض سلطان و غازان خان رسید اکثر ایشان را
معروض تیغ یاسا گردانید **شعر** چو شمشیر عدالت را علم کرد ٭ لبی بس قلم زن را قلم کرد
در پانزدهم شوال سنه ۷۰۳ غازان خان وفات یافته و در الجسد کو الجایتو
سلطان یکه سلطان محمد خدابنده مشهور گشت تاج سلطنت بر سر نهاده
و بدستور زمان برادر بزرگوار خویش زمام امور وزارت در دست مهام سپاه و رعیت
بکف کفایت و قبضه درایت وزرای عظام خواجه نظام الدین و خواجه سعد الدین
داده و تا آن زمان که خواجه نسبت بخواجه رشید الدین در مقام موافقت و اتحاد بود
آفتاب دولت و اقبال ایشان از شایبه منقصت و زوال مصون و محروس بود **شعر**
تا کار نشکست اهل کلاه ٭ نشکست زمانه در لیس جاه ٭ و چون موافقت بمخالفت
مبدل گشت خواجه سعد الدین خواجه تاج الدین اوجی را بمنصب نکر از برادر
بر آن داشت که نسبت بخواجه رشید الدین در مقام تعرض برآمده پانصد تومان
کفایت قبول کردند و سلطان محمد خواجه سعد الدین را از جماعت ... داد
موقوف بر عرض خاص ساخت و بعد از ثبوت جرایم بنیاد جهات خواجه سعد الدین
و متفرد را بتیغ سیاست در گذرانید مبلغ پانصد تومان که قبول نموده بود
از جهات و متملکات ایشان بخصوص ایشان و بعضی بسیاست سلطانی عبار رفته
و نظر بر یکبارگی و نوشت **علی بن هلال** الکاتب المشهور بابن بواب از
فلانان ملک بهاء الدوله بن بویه است ابن مقله منسوب و تفوق بر اهل سعادت

بجای

بجای سواد العین بر بیاض بصر نگارد و طومار خط لطافت آثار او را که درج یاقوت
بلکه درج یاقوت را از عزت و رشک دارد ضمیر فی در بهای آن نقد جان روان نشاید
و بعضی از فضلای شعرا این دو بیت در مدح اوست ٭ ابا ابن هلال کم خوبت فضیلة ٭
غدوت بها ابن البریة اوحدا ٭ و نحن صددنا الذ ابیض ناصعا ٭ و انت حلیت الدهر مجلس سودا
شاهی گفته که در کتابت مثل او و نزدیک باو کسی نبوده است و اگرچه ابو علی بن مقله
اول کسی است که نقل این خط از خط کوفی نموده و با این صورت فرموده و خط او نیز خوب
بوده اما ابن بواب تهذیب و تنقیح طرز او نموده رخساره حلاوت و بهجتی بر او پوشانیده
و جمیع خوشنویسان بر منوال و بنای خط او و بنیاد می بافند و استادی او را در مقام
اعتراف اند و در تاریخ مصر و قاهره احوال او بر این وجه مسطور است که علی بن هلال
الامام الاستاد ابو الحسن صاحب الخط المنسوب حتی شاع ذکره شرقاً و غرباً و کان
... ولد در سنه ... وفات یافت و ابن اثیر نیز در مرثیه او گفته است **شعر**
استشعر الکتاب فقدک سالفا ٭ و قضت بصحة ذلک الایام ٭ فلذلک سودت الذی
اسفا علیک و شقت الاقلام ٭ و بعضی گفته اند که وفات او در جمادی الاول سنه ۴۲۳
و در مدفن او ... **خواجه میر علی** تبریزی واضع اصل خط نستعلیق و بوده
و فاضل صاحب وثوق بوده و مولانا سلطان علی که شاگرد بواسطه اوست در رساله
منظومه مشهور خود اشارت بسطری از احوال او نموده و گفته است **شعر**

نسخ تعلیق گر خفی و جلیست	واضع الاصل خواجه میر علیست	حسبش بود با علی ازلی
نسبتش نیز میرسد بعلی	تا که بوده است عالم و آدم	هرگز این خط نبوده در عالم
وضع فرمود او ز ذهن دقیق	از خط نسخ و از خط تعلیق	نی کلکش از آن شکرریز است
کاصلش از خاک پاک تبریز است	کلکی نعم او ز نادانی	بی لایت نبوده تا دانی
کاتبانی که بعد او بودند	خوشتر از خط او نبودند	در جمیع خطوط بوده شکوف
ز اوستادان شنیده ام این حرف	خط پاکش چو شعرا بوده	هست ...
به نشاط مجتمع الاضداد	نسخ شیرین مقال و نسخ کمال	اگه شعر ...
هست شیرین تر از نبات و قند	همه رفتند از ...	دو رخ ...
بهتر از ... خوانم و دانم	دو رخ ... خوانم	**مولانا سلطانعلی** در خط

نستعلیق مشهورتر از آن است که احتیاج بنوشتن او داشته باشد اگرچه در تحصیل آن
صنعت چندی روزی بخدمت استادان شتافته اما فی الحقیقة این کمال عالی را از
نظر انوار حضرت امیر المؤمنین یافته چنانکه در رساله منظومه خود بآن اشارت
نموده و فرموده است ٭ از جوانی بخط بدی میلم ٭ عشق خط را ازل سرشت بگلم
بر سر کوی کم قدم زدمی ٭ تا توانستمی قلم زدمی ٭ که انگشتها قلم کردی

بخفا الخطی تم کردی	از قضا میر نغز و دوبی	چشم آمد لسان درسودی
قلم و کاغذ و دوات جست	چست و نه حرف داد حرف نجست	نبوشت و روان بچشم داد
شدم از الثقات اوستا دو	زانکه ابدال بود و صاحبحال	جست حال لن شد الاهو
زین سبب عشق خط زیاده	دل گرفتار و مرد و ه بیاشدم	بعد از آن شد بیزان که به
مهر خطم از بن و از یکدست	نیت رو ضغه علی کردم	قلم مشق را جلی کردم
در جبال الاین کار یکتا بید	شد بخوابم جمال ایما به	تا بشب خواب دیدم از ده بید
که خط و بی و خامه ام بخشید	خواب با مختصر نمودم باز	قصه خواب هست دور دو
پیش از این بسط بیاد گفت	که بدادم مجال گفت و شنفت	شد و سلطانعلی غلام علیست
شهرت خط او ز نام علیست	رو و نوشت کو بداد بی دو وی	ذکر شنفت از خفی و جلی

مؤلف حبیب السیر گفته که خدمت مولوی بوجاهت صورت و محاسن سیرت معین بود و در خط نسخ تعلیق امتقدان مهارت حاصل نمود که خطوط استادان متقدمین و متاخرین را منسوخ ساخت و در زمان سلطان حسین میرزا باشاره آنحضرت والامنصب امیر علیشیر بکتابت نسخ شعر نغز می پرداخت و کامی نظم اشعار نیز زبان یکشاد و با وجود آنکه سن شریفش از شصت سال تجاوز شده بود خط را جوان نوشت چنانکه از بیت مثنوی او نیز معلوم میشود **شعر** موالعم شصت و شد من و هنوزم جوانست کلک قلم : توانم هنوز از خفی و جلی : نوشتن که العبد سلطانعلی در سنه ۹۱۹ در مشهد مقدس بروضه خیابان شافت و در جوار ... انتاد فرا یافت **مولانا میر علی** مشهدی نزد ملا زین الدین محمود کاتب مدتی سلطانعلی مشق میکرد و چون خط او بکمال رسید با مولانا سلطانعلی در مقام ... شد و اهل عصر جانب مولانا گرفتند و اخر و سه قطعه از مولانا سلطانعلی گرفته تقلید کرد و با قطعهای مولانا بر استند نزد مولانا آورد و مولانا متحیر شد که ایا خط او کدامست و بعد از تامل البته خط مولانا میر علی را برداشت مولانا میر علی عبید خان اوزبک با اکثر فضلای هرات قهرا جبرا او را بخارا برد و تا اواخر عمر بعد از صحبت او و اولاد فاسد الاعتقاد گرفتار بود و هر چند دعا ... از ایشان می یافت بمقتضی فطرت اصلی شکایت از توطن بخارا می کرد و این قطعه را در آن باب فرموده **شعر** عمری ز مشق مو نابود قدم ... تاکه خط من بجاده ... : شد از غصه دور و نه حکیم خراسانم : که مرا نیست از بخارای ره بیرون شد : طالب من همه شاهان جهانند و مرا : در بخارا جگر از بهر معیشت خون شد : این بلا بر سر من از خط امد امروز : وه که خط سلسله پای من مجنون شد و از جمله شاگردان او میر سید احمد مشهدی و خواجه محمود سیاوشانی است

و خواجه محمود در عنفوان جوانی و ساده روئی در خدمت ملا میر علی شد و وقتی ملا از او رنجیده این قطعه را گفت **شعر** خواجه محمود اکر برنجیدی

بود شاگرد این فقیر حقیر	هر چه تعلیم او کرد شد	با خطش یافت صورت تحریر
در حق او نرفت تقصیری	لیکن او هم نمیکند تقصیر	هر چه خود می نوشت بر نام بنده

جمله را میکند بنام فقیر وفات ملا در فتح آباد بخارا در جوار مزار شیخ سیف الدین باخرزی که او را شیخ العالم گویند واقع است و ملا را فرزندان هستند که در بخارا هستند و بما یا فقیر و اخو ... افتادند و همگی عقیده فاسده اهل بخارا دارند فاعتبروا یا اولی الابصار

مجلس یازدهم در ذکر شعرای عرب که سند ارباب ادب اند **کعب بن زهیر** بن ابی سلمه ربیعه ابن رباح المزنی از صحابه حضرت سید المرسلین و شیعه امیر المؤمنین علیه افضل صلوات المصلین بود و علو کعب در فصاحت و بلاغت ظاهر و هویداست نقله اثار روایت کرده اند که کعب قبل از انکه بشرف اسلام فایز گردد زبان بهجو مصطفی از ختام عتبه رسالت و رفاکفان جلالت ملوث کرده بود و حضرت رسالت پناه خون او را هدر ساخته بود چون کعب از ممتنی خبر یافت دانست که از آسیب قهر آنحضرت بجز بتوسل رحمت نیز در نجات او که بحکم وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ذرات دو عالم را شامل است نبود اورد قصیده که بر نوید رحمت و کمال حضرت جنبیت ترتیب نمود و بر رسم عرب بر ناقه نیز و سوار شده طی مراحل نموده وجود را بر اسنام ... ملک اشنان ... رسانید و بعد از سلام با نیاد و انشاد قصیده نمود و در ان اثنا ... معذرت و استغفار مندرج بود چون حضرت استماع نمود در تم عفو بر جریده هفوا و کشیده بود بیمانی که ثمین ان ابحاح امالی توان نمود از تن دروح بود و وحید منظر بیرون اورده با و حواله فرموده و او را در سلک بندگان معتوق منخرط گردانید و شیخ ابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه اورده که کعب روی خود را بسته بود که کسی او را نشناسد و بهمین وضع نزد حضرت رسالت امده گفت میخواهم که با شما بیعت کنم پس انحضرت دست مبارک خود بجانب او دراز کرده کعب دست پیش برده بیعت کرد و بعد از ان روی خود را کشود و در خواندن قصیده شروع کرده و نیز اورده که ان برد یمانی که حضرت رسالت پناه باو ارزانی فرمود معاویه از اولاد کعب بهای زهراد در ... خرید و همان بردیست که خلفای بنی امیه و بنی العباس در روز عید می پوشیدند و چون اختیار مطلوب این چند بیت از قصیده مذکور نمود **قصیده**

وقال کل خلیل کنت امله	لا الهینک انی عنک مشغول	فقلت خلوا سبیلی لا ابا لکم
فکل ما قدر الرحمن مفعول	انبئت ان رسول الله اوعدنی	والعفو عند رسول الله مامول

لاتاخذني باقوال الوشاة ولم * اذنب وان كثرت فيّ الاقاويل * ان الرسول لسيف يستضاء به
مهند من سيوف الله مسلول * واين دو بيت را سيد مقتدی مير مرتضی علم الهدی
در كتاب شقی از كعب در مدح امام الوری نقل فرموده است شعر
حمد النبي لناس كلهم * وكل من زانه بالفخر مفتخر * صلى الصلوة مع الامي اولهم
قبل العباد ورب الناس يكفر * فرزدق بن غالب بن صعصعة بن ناجية المجاشعي رحمه الله
اسم او همام وكنيت او ابو فراس است وفرزدق لقب او است چنانكه سيد اجل
مجتبی امیر مرتضی علم الهدی در کتاب غرر الفوائد بان تصریح نموده واز اعیان
شیعه امیر المؤمنین ومداح خاندان طیبین وطاهرین بوده وبعضی برانند که بصحبت
حضرت سید المرسلین فایز گردیده وآیه کریمه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن
یعمل مثقال ذرة شرا یره از زبان مبارک آن حضرت شنیده وگفته که همین آیه
وافي وکفایه مرا و هدایت است وصاحب اصابه این روایت را رد نموده واز کامل مبرد
با آنکه خود ذکر نموده که عمر فرزدق بروایتی صد سال و بروایتی کمتر و سی سال
بوده و در سنه عشرین ومایه وفات نموده وابطال روایت صد وسی سال نموده
و در کتاب غرر مذکور است که فرزدق با وجود تقدیم وبلوغ ان در ان فن
بدرجه علیا وغایت قصوی است واز خاندان بزرگ بوده وپدر وآبای او امائر
طاهره ومفاخر باهره است و در کتاب اصابه مسطور است که غالب پدر فرزدق
از کریمان روزگار وصاحب شرف بوده وچون در بصره بخدمت حضرت
امیر رسید فرزدق را همراه آورده بپابوس آن حضرت مشرف گردانید اظهار
نمود که شعر را خوب میگوید و ادای نظم را خاصه کانه مینماید حضرت امیر فرمودند که تعلیم
قرآن او را بهتر از شعر وانشا است پس فرزدق با خود عهد کرد که من بعد هیچ چیز
نپردازد تا قرآن را تمام حفظ کند. نقله اثبات رواة نموده اند که هشام ابن عبد الملک
در ایام حکومت خود بحج رفت و در وقت طواف هر چند خواست که حجر الاسود
را استلام کند بواسطه ازدحام طایفان میسر نشد در گوشه نشست ومردم
را نظاره میکرد ناگاه امام همام علی ابن الحسین ع حاضر شده بطواف خانه
اشتغال نموده چون بحجر الاسود رسید مردم از هیبت آن حضرت یکجانب
شدند تا تقبیل حجر الاسود کرد یکی از اعیان شام که همراه هشام بود پرسید که این
چه کس است که مردم از وی با این دور شدند هشام گفت نمیشناسم از ترس آنکه
مبادا اهل شام بوی رغبت نمایند فرزدق آنجا حاضر بود چون تجاهل هشام
را ملاحظه نمود گفت من میشناسم نیکو در چه پرسی تو ومن نیکو در
جواب قصیده غرا در تعریف و تمدیح حضرت امام ع انشا نمود وان این است

هذا الذي تعرف البطحاء وطأته * والبيت يعرفه والحل والحرم * هذا ابن خير عباد الله كلهم
هذا التقي النقي الطاهر العلم * هذا علي رسول الله والده * بنور هداه تهتدي الظلم
اذا رأته قريش قال قائلها * الى مكارم هذا ينتهي الكرم * ينمى الى ذروة العز التي قصرت
عن نيلها عرب الاسلام والعجم * يكاد يمسكه عرفان راحته * ركن الحطيم اذا ما جاء يستلم
يغضي حياء ويغضى من مهابته * فلا يكلم الا حين يبتسم * في كفه خيزران ريحه عبق
من كف اروع في عرنينه شمم * ينشق نور الهدى من نور غرته * كالشمس تنجاب عن اشراقها الظلم
مشتقة من رسول الله نبعته * طابت عناصره والخيم والشيم * من جده دان فضل الانبياء له
وفضل امته دانت له الامم * هذا ابن فاطمة ان كنت جاهله * بجده انبياء الله قد ختموا
الله شرفه قدما وعظمه * جرى بذاك له في لوحه القلم * كلتا يديه غياث عم نفعهما
يستوكفان ولا يعروهما العدم * سهل الخليقة لا تخشى بوادره * يزينه اثنان حسن الخلق والشيم
الليث اوشد حين يغضبه * والموت ايسر منه حين يهتضم * حمال اثقال اقوام اذا فدحوا
حلو الشمائل تحلو عنده نعم * لا يخلف الوعد ميمون نقيبته * رحب الفناء اريب حين يعتزم
ما قال لا قط الا في تشهده * لولا التشهد كانت لاؤه نعم * عم البرية بالاحسان فانقشعت
عنها الغياهب والاملاق والعدم * من معشر حبهم دين وبغضهم كفر * وقربهم منجى ومعتصم
ان عد اهل التقى كانوا ائمتهم * او قيل من خير اهل الارض قيل هم * لا يستطيع جواد بعد غايتهم
ولا يدانيهم قوم وان كرموا * اذا ما ازمة ازمت والاسد * اسد الناس والناس محتدم
لا ينقص العسر بسطا من اكفهم * سيان ذلك ان اثروا وان عدموا * مقدم بعد ذكر الله ذكرهم
في كل بدء ومختوم به الكلم * يأبى لهم ان يحل الذم * ساحتهم خيم كريم وايد
يستدفع السوء والبلوى بحبهم * ويستقيم به الاحسان والنعم * فليس قولك من هذا بضائره
العرب تعرف من انكرت والعجم * من يعرف الله يعرف اولية ذا * فالدين من بيت هذا ناله الامم

ملا عبد الرحمن جامی در سلسلة الذهب آورده
چون هشام آن قصیدهٔ غرا * کز فرزدق همی نمود انشا * کرد از آغاز تا بآخر گوش
ساخت در چشم شامیان خوارش * حبس فرمود بهر آن کارش * اگرش خشم داشت بی بودی
راست کردار و راست دین بودی * دست بیداد و ظلم بگشادی * جای آن خلق خلعتش دادی
وان صنادید سلسله گوید * قصه مدح بو فراس شنید * چون بآن شاه دین سواد رسید
از در مهر آن نکو گفتار * کرد حالی روان هزار دینار * بوفراس آن درم نکرد قبول
گفت مقصود من ثنا و رسول * بود از آن مدح نی عطا و نوال * زانکه عمر پیش داد اخطا
هم بحال از برای هر هیچ * کرده ام صرف در مدیح و نبی * تا فتم سوی این مدیح
هر کفارتی چنان نخاست * قلته خالصا لوجه الله * لا لان استفیض ما اعطا
تا کنون لغسا در العباد * ما نوزد بر عوض لا زد اد * زا کند با اهل بیت جانیم

هرچه دادیم باز بستانیم
انما نیم بهر سهر علا
کشت بینا قبول کرده دوم
صاف از مشایخ خرمن
بس بود این عمل فرزدق را
تا کند نزدیک خاکم خاک من

ابر جود بر سبب وفراز
نقشبند عکس نادر کرمنا
از برای خدای بوده رسول
چون شنید آن نسبه دود
سعد شد رضای رحمن را
کرد حق را برای حق ظاهر را

قطره از ما بما کرده باز
چون فرزدق بدان فاکرم
هرچه آمد از او چه وجه قبول
گفت نبیل امضی حق را
مستحق جنان و رضوان را
آورده اند که فرزدق در آن

حبس شروع در هجو هشام نموده و قبل از اتمام مضمون هشام را اطلاع شد او را از حبس خلاص داد و بجانب کوفه فرستاد و در کتاب عرر مذکورست که فرزدق مجلس سلیمان بن عبد الملک درآمد و نصیبی شاعر با او همراه بود پس سلیمان فرزدق را گفت که از شعر خود بخوان و او را گمان آن بود که شعری در مدح او برا میخواند فرزدق چون او در وی فلوسمت و عناده دینی ورا قابل شعر خود نمیدانست شعری از غزلیات خود برا و خود خواند سلیمان از اعتنی از رده شد و آثار کدورت بر بشره ناسیاکرش ظاهر شد و نصیب چون اعتنی را فهمید شعری از خود در مدح او خواند و از او صله خوب یافت و ایضاً در کتاب عرر از کلابی تشیع او مسطورست که کمیت نزد فرزدق آمد و گفت که قصیده گفته ام و میخواهم که از برای تو عرض نمایم فرزدق گفت بخوان کمیت شروع نمود و چون این مصرع را خواند ع طربت وما شوقا الی البیض اطرب فرزدق گفت تا در مرک تو نشینا د طرب تو لسو ی گشت کمیت مصرع دوم را با بیت دیگر خواند ولا لعبا منی وذو الشیب یلعب ولا لهتنی دار ولا رسم منزل دیگر باره فرزدق گفت که طرب تو از کیست کمیت این ابیات خواند که
ولا انا ممن یزجر الطیر همه ⁂ اصاح غراب ام تعرض ثعلب ⁂ ولا السانحات البارحات عشیة ⁂ امر سلیم القرن ام مر اغضب ⁂ ولکن الی اهل الفضائل والنهی ⁂ وخیر بنی حواء والخیر یطلب
فرزدق ایا از بن جماعت بنی را نخواسته کمیت این بیت را خواند که **شعر**
الی النفر البیض الذین بحبهم ⁂ الی الله فیما نابنی اتقرب
فرزدق چون این بیت را شنید گفت اینها بنی هاشمند ⁂ رهط النبی فاننی بهم لهم ارضی مرارا واغضب
آنگاه فرزدق گفت والله که اگر بغیر ایشان بر خی مدح خود را ضایع میساختی و در کتاب عرر مذکورست که فرزدق روزی بمجلس سعید بن العاص اموی علیه اللعنه آمد و خطیبه شاعر در او آمد و چون فرزدق نزدیک رسید این شعر بو سعید شقی خواند **شعر** الیک فررت منک ومن زیاد ولم احسبت لکم وهمی حلالا فان یکن الهجاء احل قلنا لشاعرکم ومالا یرى الغرام الحجاج من قریش انوا انما امر فی الحدثان فینا فانظروا الی سعید کانهم برد

هلا لیس خطیه با سعید بلید گفت والله ای امیر احسنت ان شاعر که تا سخن گفته ام آنگاه نعره زد گفت ای جوان اما ما در تو هرگز بحجاز آمده فرزدق گفت نه لیکن در این بحجاز رسیده و غرض خطیه از آن سخن آن بود که اگر تا در فرزدق بحجاز آمده پیش من با او واقع شده ام و فرزدق از دشمن و مراد فرزدق از جواب است که پدر من بحجاز آمده و در خوهر عمر تو با در خطیه واقع شده و خطیه از دو دشمنت و ایضاً در عرر مذکورست که فرزدق از قذف و فسق ظاهر شد تا اکنون را با شاعری در انشای غزل سرائی و مجاهرت بلکه تا آنکه منسلخ از آن دین شود و با لکلیه اسما ارتراسم شود تا آنکه از بعضی ثقات مرویست که گفت روزی بخدمت فرزدق رفتم در وقت مردانی با او آوازی بحری از دیوان او شنیدم و هبا زمانی با او داد و دیدم و چون سبب آن ترسیدم گفت که با خدای خود عهد کرده ام که قید از پای خود برندارم تا قرآن را حفظ نمایم و در اخبار که فرزدق در آستانه کعبه رده و قید نموده و گفت
الم ترنی عاهدت ربی وانّنی ⁂ لبین رتاج قائما ومقاما ⁂ علی حلفة لا اشتم الدهر مسلما ⁂ ولا خارجا من فی زور کلام
الم ترک هجا و قذف نماید و این ابیات بوده با مرتبه
اطعتك یا ابلیس سبعین حجة فلما انقضی عمری و تم تمامی فزعت الی ربی وایقنت اننی ملاق لایام الحتوف حمامی و ایضاً در عرر از ادلس بن عمران که یکی از اعتماد خود بوده منقولست که گفت روزی فرزدق بجانب من آمد و جمعی از اهل فضل حاضر بودند سخن از رحمت خدای تعالی و سعت کرم او می گذشت و چنان ظاهر شد که فرزدق امیدواری برحمت الهی بیش از جمع حاضران بود پس یکی از حاضران با او گفت که هرگاه ترا امیدواری برحمت الهی بیش ... هست چرا قذف محصنات می نمائی و طریق هجا ولوازم آن را نمانی فرزدق گفت اباید بود و من مرا بواسطه شنامی با بیضاحت نامی در شور رحمت انداز و خاطر او با او خوش شاد بد حاضران گفتند بلکه رحم بر تو خواهند فرزدق گفت والله که مرا امیدواری برحمت حق تعالی بیشترست از رحم بدر و مادر و ایضاً در عرر مسطورست که حسن بصری در عزای زن فرزدق حاضر شد و در وقتی که فرزدق نزدیک قبر نشسته بود و با او گفت که ای فرزدق چه چیز از برای قبر خود مهیا کرده فرزدق گفت هشتاد سالست که شهادة لا اله الا الله را مهیا ساخته ام حسن گفت این شیوه خوبست لیکن بیاهای او نجاست فرزدق این ابیات با او خواند **شعر**
اخاف وراء القبر ان لم تعافنی ⁂ اشد من الموت التهابا واضیقا
اذا جاءنی یوم القیامة قائد عنیف ⁂ وسواق یسوق الفرزدقا
لقد خاب من اولاد آدم من مشی ⁂ الی النار مغلول القلادة ازرقا
یقاد الی نار الجحیم مسربلا ⁂ سرابیل قطران لباسا محرقا
انگاه حسن بصری در خود بجنید و گفت حسبک یعنی ابن القعقاع نزد بصر

دو در عوز سسطور بست که شخصی فرزدق را بعد از وفات او در خواب دید و از او
پرسید که خدای تعالی با تو چه معامله کرد گفت که برکت این ابیات مرا عفو نمود
کمیت بن زید الاسدی از اکابر شعرای شیعه اثنی عشری با حضرت امامین
همامین محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق ع معاصر بوده و مدح
ایشان و سایر اهل البیت علیهم السلام قصاید غرا داده و علامه حلی قدس سره
در کتاب خلاصة الاقوال او را مقبول شمرده و وصف او بلفظ مذکور آورده و شیخ
حسن بن داود رحمه الله براین افزوده که حضرت امام محمد باقر ع او را دعا کرده
بروح القدس مؤید باشی و منقول است که در باره او فرموده اند که کمیت در خدمت
امام محمد باقر ع بود دید که آن حضرت باین بیت ترنم می نمودند شعر ذهب الذین
یعاش فی اکنافهم ❊ لم یبق الا شامت او حاسد ❊ پس کمیت در بدیهه این بیت ادا
نموده ❊ و بقی علی ظهر البسیط واحد ❊ فهو المراد و انت ذاک الواحد ❊ و ایضا
از او منقول است که روزی از حضرت امام التماس نمودم که مرا از حال شیخین
خبر ده پس آن حضرت فرمودند که و ما اهریق محجمة من دم و لا اخذ ... بغیر حقه
و لا حکم بظلم الا و هو فی اعناقهما الی یوم یقوم قائمنا یعنی فرموده که بقدر ظرف
حجامت خونی نریخته و ابطال حقی بناحق نشده و حکمی از روی ظلم جاری نکرده
الا آنکه وبال آن در گردن ایشان خواهد بود تا روزی که قائم ما یعنی محمد بن
الحسن العسکری علیهما السلام در خلافت روی زمین قائم و ظاهر گردد و در بعضی
از روایات این زیاده ثبت که لعن معاشر بنی هاشم نامر کبارنا و صغارنا بسبهما
و البراءة منهما اری چون شیوخ اهل ضلال ابو بکر و عمر بعد از رسول الملک المتعال
جرأة تقدم کردند و حقوق ایشان از خلافت و غیره غصب نموده فساد و عناد را
این معنی سهل در نظر ایشان می نمود و عرصه بر منافقان فراخ شد و شبهه در میان
خلق بماند و صنعت اسلام گشت اگر این نوع تجویز بنودی صحابه که صدر اول
بودند از مهاجران و انصار و صالحان سند و ... تنزیل اخیار ربانی مثل
ائمه و ایشان فوت دفع نشهد شده و همت بر تحقیق معانی قرآن و حدیث
منکسر شده و لا یعتبر شده تا بذلک تأمل در تفاصیل ظلمی که از اولاد انبیا و غیر
ایشان بر انبیا و اولیا واقع شده چنانکه قابیل بن آدم ع برادر اعیانی خود
هابیل را بنا بر حسد که با وی داشت بکشت و اولاد یعقوب ع یوسف را در غیابة
الجب انداختند و مؤبد تا بندید راهم معدود نفر و ختند و سایر بنی اسرائیل طریق
و اذی او دشمنی می نمودند و اطاعت گوساله سامری را بر متابعت موسی و هرون ع اختیار
نموده و بالجمله توجهی باید نصوح می انجامد که صد و تظلم و عنادی که بر اهل بیت

واقع شده از اولاد پیشگان که سالها در روزگار ایشان با نکار ربوبیت حق عز و جل و طاعت
لات و عزی و هبل گذشته بود و شرک و کفر ایشان را عادت و جبلت شده بود امکن تو
خواهد بود خواستند که اظهار اسلام برای حلت حضرت امیر یا غیبت خلافت و تاج سروری نموده
چنانکه بمقصود رسیدند و در آن ضمن خون پدران خود که در بدر و حنین کشته شده بودند از اهل
البیت کشند و مورخان جمعی که با ایشان مخالطت داشتند این ابیات نگویند لکن جماعتی
کردند که ضلال البشر و ثمایا قرانه و در عبایر الحب طرفه انا کرانا و جدنا اباءنا علی امة
و انا علی آثارهم مهتدون جوی را انداختند با تبعیت اولیاء عظام که موجب ابر کثیر دلو العجل
کره الخبث و انه لکن اکثرهم للحق کارهون و علامت خذلان الهی و ضلالت نصب
العین خاطر ساختند ترک استعمال عقل نموده و لوای ملکی حکام جابر و سلوک جابر را امثال
بنی امیه و بنی العباس و غیرهم برافراختند و ترویج و انتشار احادیث موضوعه افترا
لاجرم خونهای ناحق بخشند و می ریزند و خاک محنت و بلا و ظلم بر فارق بندگان خدا می
بخشند و می ریزند و از اینجاست این حکایت مشهور که از ملوک ناژند را از علوی پرسید که
امام حسین ع را در کربلا شهید کرد نه سید در جواب گفت ای ملک امام را در روز سقیفه
بنی ساعده که از ابا بکر بیعت کردند در اینجا شهید کردند و از اینجاست که شاعر رحمه الله
نظم بر عمر لعنت که این جفا از پیش اوست ❊ تیر ظلم آن ... که در کربلا از کیش اوست
و هر چند این کلام را احوال کمیت در نظم نمانست اما چون خاطر فاطر از خود اعتنا اعدا
نعابت آورده و فکار ... الانسان ... می نماید و کمیت خونخوار قلم
الهان می پیماید و چون که مخلصان اهل البیت را احقیتا اینان نعمان تسلام
از دیگران واقع شده و در تفسیر ... شیخ ابو الفتوح خزاعی رازی رحمه الله در
کتاب ... اکتفا می نماید و یوم الدوح دوح غدیر خم ابان له الولایة
لو اطیعا لکن الرجال تبایعوها فلم ار مثلها خطرا و شیخ ابو الفتوح آورده که کمیت
گفت چون این قصیده بگفتم شبی امیر المؤمنین ع بخواب دیدم مرا گفت آن قصیده
برخوان من بخواندم چون باینجا رسیدم گفت راست گفتی و انگه بعقب آن بیتی گفت
و لم ار مثل ذاک الیوم یوما ❊ و لم ار مثله حقا اضیعا ❊ و این قطعه مشتمل است بر
لطیفه از سؤال شهور که جمهور بدان معزوزند و بعضی از مجموعات کمیت منسوب نمود شعر

قالوا افلم لم یقیا تلهم هنا الی	خولیة مع عند الضم ... حکمه	ام کیف اهل ...
فی وجهه لرایته الضر یخطفه	فقلت من سبب الی العقیل	فلا اعتراض علیه ...
لم عزله ابلیسا و سلطته	علی ابن آدم فی الآفاق بقیته	لم اهل الله و عونا نعوذ بهم
انا انا الله محیی الخلق یتلفه	فی محض لو ادا اذا الله کان به	و بالذی نصر کان بحنیفه
افلی لهم فمادوا فی غلوتهم	ان الغو کذا الدنیا ...	هل حلا ... الله ...

من جارسو علی الباب بعطفه	و در کتاب شفی از شعر کمیت این قطعه مسطور است	
یقولون لو نرب و لا فرا	لقد سر قند کبل و اجب	و عشنک و لحم و الکون و حمیری
و کنده و الحبان بکوده و تغلب	و لا تفسلت عصو منها ابحا نصر	و کان الهنه الفین عضوه و ب
و لا انفلت من خندف فی سوابح	و لا اوقد حت قیس بها ثم انقبوا	و ما کانت الا انصا منها اذله
و لا عینا عنها اذا الناس عنت	هم سهند وا ادوا و حمیر بعد	و یوم حنین و الدنا و بصدب
و هم دبموها عیر طاد و انساه	علمنا باطراف القنا بحد نوا	فان هی لم یصلح لی سو ایم

فان ذی القربی احق ما وجب

و در کتاب شیخ ابو عمرو کشی مسطور است که یکی از صلحا و معاصران کمیت اشعار هاشمیات او را که در مدح اهل البیت عم و طعن اعدای ایشان واقع است از کمیت استماع می نمود و از یاد گرفت و مدتی مدید در خواندن آنها حذر تمام داشت احوال را احتیاط در ترک آن شوم شد و چیست و نسبت حال از حوال آن متوقف شد تا آنکه در خواب دید که قیامت قایم شده و او در میان محشر است و صحیفه بدست او نهادند و چون صحیفه را گشود دید که در آنجا نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اسماء من یدخل الجنة من محبی علی ابن ابی طالب ع و چون نظر در سطر دوم نمود و اسلم نشانی ندید در سطر سیوم یا چهارم نام کمیت را نوشته بود پس از آن احتیاط کرده بود برگردید و در روایت شعر کمیت بیش از پیش مبالغه می نمود و بعضی از علمای شافعیه در شرح کتاب شفای قاضی عیاض مالکی بتقریب ذکر سید حمیری آورده که او از غلاة شیعه بوده و تکفیر خلفای ثلثه می نموده گفته که کمیت صحابه را تکفیر نمیکند و این صریحست در آنکه او نیز کمیت را از شیعه امیر المؤمنین دانسته زیرا که کفتن این فلان سنی زبان به تکفیر صحابه نمی گشاید در ان زمان که گویند فلان خلیفه کان نماید و مؤلف کتاب جرایح الخرایج در مقام بیان آنکه ائمه معصومین ع جمیع لغات را می دانسته اند روایت نموده که چون جمعی از دشمنان خاندان نبوت خواستند که کمیت را بسبب اشعار او در محبت بکشند و بنابر آنکه او پنهان شده بود و مردم در طلب او بودند کرد او را بکنیز حضرت امام محمد باقر ع و او اشاره نمود که در شب بیرون رو که از اینجا تو را کسی نمی شناسد و چون کمیت از خانه بیرون آمد و خواست که یکی از راه ها رود او را شیری پیش آمد و او را از سلوک آن راه منع کرد پس کمیت متوجه راه دیگر گشت باز آن شیر پیش آمد و او را از آن راه منع کرد و چو کمیت چند نمود که کمیت از دلالت آن شیر فهم نمود تا آنکه او را از عقب آن شیر باید رفت آخر چنان کرد و شیر پیش افتاد و کمیت در عقب او میرفت تا بمقام امن رسید و از اعدا خلاصی یافت و نظیر این کرامت بدعای حضرت امام جعفر صادق ع در باره اسمعیل حمیری واقع شده و در وقتی که نسبت باید و بنابر سیکو بخت که سلطان وقت را از مواخذه او واشته بود تا اللهم

اعلم

اعلم **ابو هاشم** اسمعیل بن محمد بن یزید بن ربیعة الحمیری رحمه الله تعالی سیادة او یعنی لقب سید نه آنکه فاطمی نسب یا علوی حسب است سید از اکابر شعرای زمان خود بوده و در مضمار فصاحت و بلاغت قصب السبق از اقران در ربوده او و ده اند که و قار اشعار سید او یک شتر بار بوده و در بعضی از اسفار مکاری این وقار از روی تعظیم از سید باری می نمود و هر که از او می پرسید که شتر تو چه بار دارد می گفت که مدایح سید را بر می دارد و دو شنیدن این گفتن می کوست که سید را چهار دختر بوده که هر یک از ایشان چهار صد قصیده از قصاید سید از بر داشته اند و از کلام شیخ ابو عمرو کشی مستفاد می شود که سید جوفاسی است که جد او کوفی است زیرا که روایت نموده که حضرت امام جعفر الصادق ع سید را بکوفه دیدند و با او القاب و نموده که سمتک امک سیدا و وفقت فی ذلک فانت سید الشعرا و سید در مقام افتخار باین کلام حضرت امام ع میکوید **شعر** و لقد عجبت لقایل لی مرة علامة فهم من الفهما سماک ربک سیدا ابرارة انت الموفق سید الشعرا ما انت حین تخص آل محمد بالمدح منک و شاعر بسواه مدح الملوک ذوی الغنی لعطائهم و المدح منک لهم لغیر عطاء فابشر فانک فایز من حبهم لو قد عدوت علیهم بخزاء ما تعدل الدنیا جمیعا کلها من حوض احمد شربة من ماء و عبد الله بن معتز عباسی در تذکره خود او رده که سید حمیری شاعر جسیم و رسم مطبوع خوش اسلوب محکم شعر بوده و با این خاندان قرین و مشاهیر تو بن مردم بسوق اخبار و احادیث و مناقب و از فضایل حضرت امیر المؤمنین ع هر چه یافته او را اشعار خود نموده و ساخته اگر چه فضایل آن حضرت از عرصه احاطه نظم و نثر بیرون یافته او رده در تذکره مسطور است و عزان نیز منکوست کرده و مادر سید حمیری و دو ناصبی بودند و او در بعضی از اشعار ایشان را از عقیده باطله نموده و او و ده اند که او سید پرسیدند که چگونه شیعی شدی و حال آنکه از سیاه طایفه حمیری سید فی الحال در جواب گفت که صبت علی الرحمة صبا فکنت کمؤمن آل فرعون یعنی بطریق مؤمن آل فرعون یکبار رحمت بر روی کار برین ریخته شد و دیدن کلام سید اشعار بفرعونیت معاویه نموده زیرا که طایفه حمیر از اتباع او بودند و ذو الکلاع حمیری در حرب صفین بیست الا لشکر او بود و عناد او با اهل البیت ع در تواریخ و سیر مسطور است و در بعضی از مجالس این کتاب مذکور است ابن کثیر شامی در تاریخ خود ذکر نموده که اصمعی در باب سید اسمعیل میگفت لولا انه یضیب الصحابة فی شعره ما قدمت علیه احدا فی طبقته یعنی اگر نه این بود که او در اشعار خود سب بعضی صحابه می نمود هیچ شاعر معاصر او را مقدم نمی داشتم مؤلف گوید عنایت این سخن اصمعی را حدیدی مخفی نیست چه فساد عقیده یا در جودت و رواج اشعار و تقدم و تاخر در این مدخلی نیست لیکن چون اصمعی ناصبی معلن بعداوت خاندان رسالت بوده لاجرم بموجب مثل مشهور که کل اناء

بترشح بماهیت آن تعصب در باب سید که مداح خاندان بود از او ترشح نموده و
عداوت اصمعی نسبت بخاندان رسالت مشهور است و از این قطعه نیز معلوم میشود
که شیخ نور الدین علی بن عراق مصری در تذکره خود نقل آورده و گفته که ابو الفنا گفته
که ابو قدامه حمیری میگوید که در جنازه اصمعی میگفت قبح الله اعظما حملوها بجوار البلا
علی خشبات اعظم مبغض للنبی واهل البیت الطیبین الطاهرین وبالجمله سید اولا
در اصل مذهب کیسانی داشت و در ترویج امامت محمد بن الحنفیه رض مبالغه می نمود
و بر طبق آن اشعار از او واقع میگردید و تا او را حمیری گوید و آخر چون بشرف ملازمت امام
بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع رسید از مذهب کیسانیه توبه کرد و بمذهب
حق جعفری گروید و در کتاب کشی از محمد بن النعمان روایت نموده که سید حمیری در
ایامی که خمر میخورد و مذهب کیسانی داشت بیمار شد و من بعیادت او رفتم و دیدم که روی او
سیاه شده و چشمان او ازرق و فقیر و بر لسان حال است نزد حضرت امام جعفر الصادق
که در آن وقت از حبس حضور داده و ما ینبغی بکوفه در آمده بودند رفتم و حال کثیر الاهلال
او را بآنحضرت عرض نمودم آنحضرت فرمودند که حمار مرا زین کنید آنگاه زین
کردند و آنحضرت سوار شده متوجه شدند و من همراه بودم تا آنکه نزد سید آمدیم و
جمعی در اطراف او نشسته بودند آنحضرت بر بالین او نشستند و فرمودند یا سید پس سید
چشم باز کرد و بجانب آنحضرت دید و چون زبان او یارای سخن کردن نداشت
بسیار گریست آنحضرت دانستند که او میل سخن کردن دارد در زبان او نفثی
کردند و فی الحال بسخن در آمد و با آنحضرت گفت جعلنی الله فداک ایا باولیائک
نفعل هذا یعنی جان من فدای تو باد با اولیای شما چنین میکنند که در وقت ممات روی
ایشان را سیاه میسازند آنحضرت فرمودند که قل بالحق یکشف الله ما بک
ویرحمک و ادخلک جنة التی وعد اولیاءه پس سید حمیری از مذهب کیسانی
بمذهب حق جعفری رجوع نمود و هنوز آنحضرت از نزد او دور نشده بود
که مرض او تخفیف یافت و برخاسته نشست و ابن معتز در تذکره خود از سید اسمعیل
روایت نموده که چون سلیمان بن حبیب بن مهلب را که از دوستان این شعیر بود از
دوستان قدیم سید بود والی اهواز ساختند سید از کوفه باهواز رفت
و سلیمان او را اعزاز و اکرام نمود و چون سلیمان خمر میخورد و از شرب آن ندیمان را
منع مینمود و نشنید بنابر آن در آن باب مصر بود و سید نیز در آن ایام که در اهواز
با او می بود در مقام موافقت می بود و از شرب امساک میفرمود و امساک
نهد سبب سستی تن و تغیر لون بدن او شد تا آنکه روزی سلیمان از او پرسید
که سبب چیست که ترا ابدان قوت و صحت بدن نمی بینم که آمده بودی سید گفت

سخن

سخن راست آن است که من شراب خرمی نمودم و آن موجب هضم طعام و قوت
بدن من میشد و در ین مدت بواسطه موافقت شما از آن امساک ورزیده ام لاجرم
بانحال رسیده ام اکنون اگر حضرت امیر مرا [illegible] تا از آن [illegible] خاطر شاد نموده لون
روز مراد دگر داب سابق افتاد شعر هیأت ورود آن می طرب انگیز خانقزا * بر سم کسی
مرا ودع ودهد و تاویر * نوشین می که تشنه ترم من بآن بدم * چون شعیبانجون برند ابدا
سازی شود بفعل وی اجرام تا * زنده شود بنا وی اجسام بالیه * پس سلیمان تبسم نموده گفت
ان الخمر واجبت بنا در حق شما لایق الحلی است که هرگاه بواسطه فقد شراب حال او
بانحال رسید در باره او بجو شراب نبیذ کنم و چون سلیمان از غایت تقوی و عفت
و نیکاکی از شرب شراب حیا کرده بود که کم بحث معروف نیز بواسطه اهمال و بر لفظ
ان انت لاجرم مناسب که این اهو او نوشت که اصلحنا الی ابن هاشم
آنگاه نوشته را بسید داد و چون سید آنرا خواند گفت
اصلح الله الامیر تیغ چنانست که کلام مخود بکار برده سلیمان گفت خطر تقصیر در آن
نوشته واقع شده سید گفت آنکه جمع کرده شد کلمه که من بیکی از آنها مستغنیم آنرا بگذار
میگذار و بخط خود قلم بر آن سلیمان مضمون را فهمید و گفت راست گفتی آنگاه امر بمقصود
او بود نوشته بدست او داد و ابو بکر در تذکره او مذکور است که شیعی و سنی در باب
فضیلت علی و ابا بکر با هم نزاع کردند و چون گفت و شنید ایشان بتطویل انجامید قرار
بر آن دادند که هر که اول بر ایشان در آید و حاضر شود او را داور و حکم سازند اتفاقا
سید حمیری واسطه سیاه و سواره پیدا شده و ایشان او را شناختند باتفاق
متوجه او شدند شیعی مبادرت نموده پرسید گفت اصلحک الله ما دو کس را اختلافی
واقع شده من میگویم که علی بهتر بود بعد از پیغمبر ص سید تمام ماجرا از آن
کلام فهمیده بی تاب شده گفت این ولد الزنا چه میگوید و از جمله اشعار که در وقت

رجوع بمذهب حق کرده گفته	ان نصدد قولا فلا ابعد وابلحن	ان انت لم تلق للابرار حسنا
تجعفرت باسم الله والله اکبر	وایقنت ان الله یعفو ویغفر	ودنت بدین غیر ما کنت دائنا
به ونهانی سید الناس جعفر	فقلت فهبنی قد تهودت برهة	ولا فدینی دین من یتنصر
معادی ما حییت وراجعا	الی ما علیه کنت اخفی واصغر	ولا قائلا قولا بکیسان بعدها
وان عاب جهال مقالی واکثروا	ولکنه ممن مضی لسبیله	علی احسن الحالات یقفی ویؤثر
واین چند بیت در مدح	السائل ایراد و بیان جهات	تقدم او بر سایر اغنیا در
کتاب شیخ کشی مسطور است	سالها ولیس لها ان کنت ذا همم	من کان اخبثها فی الدین او بادا
من کان اقدمها سلما واکثرها	ولکنه فیما مضی اطهرها والاد	من خیر الله اذ کانت مکذبة
تدعو مع الله اوثانا واندادا	من کان یقدم فی الهیجا والجملوا	عنها و اذ یجلوا فی ذرحادا

عدلا وسنة قاودوا واضبا ثم من كان اهدى لها حلماً والطا ها	ان نصيد قولك فاصد دانا وذا عناد الحق انه حماد	انا انت لم تلق انواما ودوي ميلو و در كتاب منتهى مذكور است

که در ایام منصور عباسی سوار بن عبد الله که یکی از متعصبان اهل سنت و جماعت
قاضی بصره بود روزی سید اسماعیل بجهت گواهی بمجلس او رفت چون نظر سوار بر اسمعیل
افتاد با او گفت که تو اسماعیل بن محمد معروف حمیری اسماعیل گفت بلی پس سوار گفت
چگونه شهادت ترا قبول نمایم و حال آنکه میدانم که تو اکابر سلف را دشمن میداری اسمعیل
گفت خدای تعالی مرا اکابر سیاده از اکابر اولیای دشمنی نمایم آنگاه سوار در خشم شد
و گفت برخیز ای رافضی بخدا سوگند که شهادت تو درست نیست پس اسماعیل از مجلس او
برخاست و در بدیهه این دو بیت را گفته بار فیقان خود انشاد نموده شعر ابوك ابن
سارق خیر النبی ... وانت تهنیت ابی الجحدر ... ونحن علی رغمك الرافضون لاهله
الضلالة والمنكر ... و بعد از آن سوار را هجوی لایق نموده و او را در قعد نوشته در
روز یکی از نائبان او را القضا داد تا آنرا در یکوک و سجلات نهاده بنظر سوار رساند و
عبد الله بن معتز در تذکره خود این قصیده را بوجه دیگر روایت نموده که شخصی بر دیگری
دعوی مالی کرد نزد سوار بن عبد الله قاضی رفت و سوار از او گواه طلب نمود و
او گواهی بغیر از سید حمیری و مردی دیگر نداشت لاجرم ایشان را حاضر کرد تا گواهی دادند
پس سوار گفت شهادت سید را قبول کردیم لیکن در شهود باید افزود و سید
چنان گمان کرد که مگر سوار در شهادت او تأمل دارد و نموده چون از مجلس بیرون
رفته آمد با سوار گفت که سوار رد نکرده گواهی ترا از خوف زبان تو تصریح
نکرده و خاطر نشان سید کرد که [illegible] پس سید در غضب شد و سوار
را هجو نموده و این دو بیت بر نوع [illegible] زیرا که خوف اهل زمان از دست و زبان
سید حمیری زیاده تر از آن بود که سوار شهادت او را بانکار تواند کرد و در آن کرده
که چون سوار بران وقوف یافت جناب شد فی الحال جهت شکایت سید نزد
منصور عباسی رفت و سید اسماعیل اعظم [illegible] را فهم کرده بر سوار سبقت گرفته
بخدمت منصور شتافته بود و سوار وقتی رسید که اسماعیل [illegible]

ابیات و رو بمیخواند که نفسلی خملی لکم غیر موات جند ناهنا اخرج لنا اثنا اهلی الطعم مولا التامی [illegible]	یا امین الله یا منصور یا خیر الولاة سارق عنبرة وفخره من تجرات فاکفنیه لا کفاه الله شر الطارقات ۵ ۵ ۵ ۵ ۵	ابن سوار ان عند الله من شر القضاة والذی کان ینادی من وراء الحجرات سنن [illegible] هرچند منصور در باز

هجو ایشان مصالحه ایشان نموده که اسماعیل بیتی چند در مدح سوار بسراید
تا آنکه آن هجو نماید اخر حسب الحکم اسماعیل بیتی چند محتمل الضدین ادای

سوار

سوار را انشا نموده و عداوت او را با خود افزوده و در تذکره ابن معتز مذکور است که قضیه
مذکوره در بصره واقع گردید و سوار ابیاتی را که سید در هجو او گفته از ابجاء منصور
فرستاده و در ذیل آن نوشت که یا امیر المؤمنین سید رافضی و قایل برجعت و عبادت
نکاح متعه است پس منصور در جواب او نوشت که ما ترا قاضی ساخته ایم نه غماز شاعر و نمام
و نیز نمام دادیم و سوار را از قضای بصره عزل نموده علی رغم او مرد غدا را داعی بصره جهت
وجه معیشت سید تعیین فرموده تا به معارضات سوار باشد اسماعیل در کتاب
مذکور مسطور است و بعضی از مناقب او با اولاد [illegible] و در شرح احوال منصور
عباسی از این کتاب مسطور و بالجمله چنانکه علامه حلی اخله الله فی ریاض الجنان
در کتاب خلاصة الاقوال بآن اشارت نموده جلالت شان و علو مکان اسمعیل
بیش از آنست که بواسطه ذکر وسیله تحریر این فقیر تعرف و قلیلی از نشر [illegible] باب
و صالح ابن محمد که یکی از رواة اخبار اهل البیت ع در کتاب اخبار انتقالات
او کتابی تالیف نموده و شیخ نجاشی در کتاب رجال خود بان اشارت فرموده بنابر که
اگر آن کتاب بدست آید شطری از احوال حضرت تا او جلوه نماید والله الموفق و المعین
شیخ ابو عمرو کشی قدس سره که از مجتهدان شیعه است اما [illegible] در کتاب رجال از سهل بن ذبیان
روایت نموده که او گفته که روزی بخدمت علی ابن موسی الرضا رفتم بیش از اکثر [illegible]
از شیعه او حاضر شدیم پس دیدیم که آن حضرت متفکر وار سر مبارک در پیش انداخته نکته ارض میفرموده
پس چون آن حضرت مرا دید فرمودند که مرحبا ای ابن ذبیان بهمین ساعت رسول من بطلب
تو می آمد من گفتم چه خدمت بود یا ابن رسول الله فرمودند که خوابی غریب دیدم که مرا در
اضطراب و [illegible] گذاشت [illegible] فرمودند که دیدم گویا نردبانی از صد پایه از
جهت من نصب کرده‌اند و بر بالای او من رفتم و از آنجا گنبدی سبز دیدم
که از غایت لطافت بیرون آن از اندرون ظاهر بود پس دیدم که حضرت پیغمبر ص نشسته و
جانب راست او جوانی خوبروی بر سر زانوی او در نشسته که از غایت [illegible] موی او
او را جانب [illegible] او کرد دیدم و اتفاقا آن اسماعیل بن محمد حمیری بود پس سلام کردم آن حضرت
بمن گفتند که سلام کن بر جد خود علی ابن ابی طالب ع پس سلام کردم دیگر فرمودند که
سلام کن بر شاعر ما و صاحب ما و ندیم ما در دنیا و آخرت اسماعیل بن محمد حمیری پس سلام
کردم آن حضرت با آن مرد که اسمعیل بود دست خوش شده فرمودند اجازه نمای آن خبری که
بان مشغول بودیم پس اسماعیل از قصیده [illegible] انشا نمود : لام عمرو باللوی مربع
طامسة اعلامه بلقع : وچون بآن بیت رسید : قالوا له لو شئت اعلمتنا
الی من الغایة والمفزع : حضرت رسالت فرمود که توقف کن ای اسماعیل
آنگاه بیت مبارک خود بجانب اسماعیل اشاره داشتند و گفتند الهی و سیدی عنك الشاهد

علیهم وعلی اننی قد اعلمتهم ان الغایة والمعز وانشاء سیده الی امیر المؤمنین ع وقال
یا علی حفظ هذه القصیدة ومر شیعتنا بحفظها فمن حفظها احببت وهی هذه

لام عمرو باللوی مربع
بوسم وادمانها ...
والعین فی العرصات تدمع
کان بالناد سعی
یحیطه لیس لها موضع
اذا توفیت وفاد قبلنا
کنتم عصبتم منه الا تصنعوا
وفی الذی قال بیان لمن
من قبل لیس لها مدفع ابلغ
منه هام قام النبی الذی
کف علی ظاهر اسلمع
من کنت مولاه فهذا له
ولم یکن غیرهم مطمع
والناس یوم الحشر راباتهم
وشاهدی الامة المشفع
امام صدق ولد شیعة
والحق فی غیرهم لا ینفع
الحق فیها وحکم لم یزل

وقفا یخاف الموت حین نفیها
الاضلال فی الثری وقع
ذکرت من قد کنت الهو به
من حب وکنتی تلذع
قالوا الدوست اعلمتنا
ومنهم فی الملک من یطمع
ضیع اهل البخل اذ فازوا
کان اذا اعتقل او یسمعوا
والا لم یکن سنتنا ه
کان بما یامره یصدع
رایتها اکرم کفا لذی
بروکم او بطعنا الشبع
فالعون للشارب من حوصهم
حمس ورها ها الک ادبع
ودا تبدیعت بها حید و
بروا من الحوض ولم یمنعوا
بذاک جاء الوحی من ربنا
ولو تقطع اصبع اصبع

والشمس فی ابنائها مستقع
لما وقیت العیش فی رسمها
فیت لعد وسحی موضع
عجبت من قوم اتوا احمد
الی من الغایة والمعزع
فقالوا لو اعلمتکم معز قالوا
یهرون والا لک الا ودعوا
ثم اتتر هب زاغرمنه
والله منهم عاصم یمنع
یخطب مامور وفی کفه
یرفع والذی الکف یرفع
هذا ولی والی بنی احمد
فالو ولوا الذل عن یمنع
نوابت البحار ونرعونها
کانها الشمس اذا تطلع
هذا المن والی بنی احمد
یا شیعة الحق فلا تجزعوا
واذ بایع اتبعا د سنه

قصیده ای است که ادوار ازعمات نفاست بند هند میگویند وابن خند بیت ابیات

این منطوب بالولاه وبالهوی
علی الجبل الحذبات والشنوب
بجد بدینها وطلحه متعسر
وبنیان یکتفانهلک اذا
ولقد سری فیما یسیر بلا
الی قواعده بقاع محمد
فی سدح ذلق اشم کانما حلقوا
کالنسر فوق شظیه من مرقب
الابناء وسحین ومن لنا

الی الکواکب من بروقهم الجلب
یهوی من البلد محرام ونهب بعد
باللوحال الراق ام بحلت
ذنبا فاوحما الشفا وناها
عند العشاء بلیلة فی کوکب
بالله فلیس بحب النهی
ابیض صنق سنصعب
هل قرب قابل الذی بوثیق
بالماء بین تقاذف بیت

الی استدام الی شبع الیها
وکلاب اهل الجوات من الهدی
بالرجال الراء ام فادها
للحرب فاتحانها فی
حتی اتی متبالا فی ناهم
فاموغیرا لوحش وغیر اهلها
فدنا فضاح به وسرت ماثلا
نضات ... من نا ...
فتی لا عند تجود عن ...

کسناه برق کالجین مذهب
فاعصوصبوا فی قتلها متعنت
حتی تراهم الغالب مثلب
فسقاهم من نحیها سلسلا عذبا
ومضی فحلت مکانها لم تقرب

قالوا اقتلوها اکرم ان تقتلوا
منهم تمنع صعب لم ترکب
فکانها کره بکف حزور عبل
زند علی الالد الا عذب
اعنی ابن فاطمة وصی ومن تقل

ولاوردون بها لم ینقلب
حتی اذا اعتبتهم والهاکها
الذراع وحیا بها فی ملعب
حتی اذا اشرب حمیعا ردها
فی فضله ومثاله لا تکذب

ابن معتز آورده که این قصیده چون شهرت بهمین چند بیت از آن اقتصار
نمودیم واز اشعار پسندیده او این چند بیت است — حتی حسنا والحسین والنبی
وقد برز اصحبوه بلعبنا فضمها وقد ابعاء وکان الذی — به لک المکان وطالطا
بحبهما فانفتر فغنم المطیه والرکبان ابن معتز گفته که چون ابن قصیده او
نیز مشهور بوده کرای چند بیت اقتصار واقع شد — واذا اشعار ملیحه وابن بیت

اسی تعتره هذا القلب محزونا
قولا لو شاه ومن یلحاکم فینا
سوف ما سعی فی اللب یکنونا
ونفضر الحبل من حب یکم
یا قرآن غنا تمتصی
کلف ولضرم بحلوق

اهاو المجتبنا سترنا دیکم من غیر مقلته ان کان فی ترکها ما عنک تسلینا

اقول اذ رابت الناس قد ذهبوا
الی ادینا ما و دون الوحی به
وشارک و کعبه کفی بصیبنا
تلک الدنا معنا یاوب فی و فنقی

فی کل فن لا علم مهدی من یا کینت
یوم الحرمه من قبل المجتبنا
فی سفک نا سفکت یوما اذا
ثم استفتی هما من اشبنا

ومراق فابسطا الی مودود حبا
وبنا بذان ولم لنهدی ذنب
حصرت وابرداه ففسطی الموانبا
وابن معتز بعد از ذکرات

ابیات گفته که هیچ خبر با این ابیات نیست هیهات لقد تقطعت دونها السبل
ما این قطعه نیز و بنیان کراست حصارت امیر للمغرب دو دو سمس از اشعار سید است شعر

ردت علیه الشمس لما فاته
للعصر ثم هوت هوی الکوکب
الا لیوشع اوله من بعده
در کتاب کشف الغمه نیز مسطور است شعر
من ابن العصب علی الرضا
یوم الغدیر الخم ما داه
هذا علی ابن ابی طالب
وعاد من قد کان علواه
لا یقبل الله سنه معدوه
سته بر نکوا و دو دو سبع
وحین اخوانی ذوی مودة

وقت الصلوة وقد نوت
وعلیه قد ردت بها بل مره
ولذا هاتا ویل امر معجب
واحد قد کان یهواه
اقامه من بین اصحابه
مولا لقد کنت مولاه
انا امره خصمه ابو حسن
ولا یلقیه بجحد الفلج
الا ابن استطور است
ثم اولا الذی وجو النجاه

حتی تبلج دونها فی ...
اخوی ومارت الخلق المغرب
وابن خند بیت نیز از او
یا با ابا لدین الی دنیا الحسن ...
من الذی احمد من بینهم
وبهم حوالیه سماه
قوالین الا ما ذوی العلی
لکادة الراوی اخص الحج
وابن خند بیت از اشعاد
انی امری حمیری حین تنسبنی
یوم لقیته للحادی الی حسن

وإذا الرجال توسلوا بوسيلة	فوسيلتي حبي لآل محمد	ـه لا تلوا من فی الی حسن
فلئن عن حبه مستعمل	رست لمن اصلی معتبه	لو زالت الراسیات لم یزل
اذ انتهت لیت بعده ...	خلاه هیهات ذاک من ...	اما ریب انی لمراده بالذی

مدحت علیا غیر ... تا ... و در کتاب کشی مسطور است که روزی در خدمت
حضرت امام جعفر صادق ع ذکر سید اسماعیل میکرد شد آنحضرت فرمودند که
رحمه الله یکی از اصحاب فرمود که من او را دیدم که شراب میخورد آنحضرت فرمودند
که رحمه الله اگر این گناه کرده جهت فرستادن او دور نیست خواهند بود که
از نبیذ حلال ... عرض نمود که مرا از نبیذ حرام ... یا لست بازان
حضرت فرمودند که رحمه الله یکی از اصحاب گفت که من دیدم او را در شارع ...
سیف ... آنحضرت فرمودند که رحمه الله و ما ذلک علی الله ان یغفر لمحب علی ...
قدر دارد که خدای تعالی او را نیامرزد مؤلف گوید نظیر این است ابن عبد صاحب کتاب
استیعاب که از علمای اهل سنت است روایت کرده که نعمان بن عمرو انصاری
که از قدمای صحابه است در مبادی اسلام روزی چند شرب خمر ... می‌نمود
و فی او رسیدن آنحضرت رسالت آورده آنحضرت او را تازیانه زده چهار بار این بر او
جاری شد یکی از صحابه او را لعنت کرد و حضرت رسالت از این سخن در غضب بود
و او را از این عمل منع فرمود و گفت که همچنین مگوی که او خدا و رسول را دوست دارد
و سابقا در ترجمه ابو بکر حضرمی و صفوان بن مهران کوفی از مجلس نجم ... دو
که نجات محبان حضرت پیغمبر و ائمه طاهرا از عذاب نار و استعاذه او بود از سطوری
از سوانح اوهام و انکار بند کردند ... بخاطر رسید ما اینجا رجوع نمایند شیخ
ابو جعفر طوسی رحمه الله در امالی خود آورده که سید حمیری را در مرض موت
پیش از وفات یکساعت بیهوشی دست داده ... بیهوش ... روی او سیاه گردید از آن
بیهوشی ... او بغایت سفید و نورانی کرده و مضمون قول خدای تعالی که اما الذین
ابیضت وجوههم ففی رحمة الله هم فیها خالدون بوضوح انجامید و بعضی از کتب اصحاب
ایدهم الله تعالی مذکور است که آن روسیاهی انتقام الهی بود در دین دنیا و در اواخر
او آخری نمود و بعضی ذکر می‌نموده اند که چون روی سید در مرض موت سیاه شد
مخالفان خاطر عکس شدند و ناصبیان شادی کردند و شماتت نمودند و در آن حال حضرت امیر
المؤمنین بموجب فرموده خود که شعر یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا
برسید ظاهر شدند و چون سید را دید در سایه آنحضرت در نظر آمد گفت یا امیر المؤمنین
با اولیای تو این چنین کنند بعد از آن روی او نورانی و درخشان گشت و در آن وقت حکم
بکشود و این ابیات بخواند نظم احب الذی من مات من اهل وده تلقاه بالبشری لدی الموت یضحک

ومنهات یهوی غیره من عدوه	فلیس له الا الی النار مسلک	اباحسن افدیک نفسی و اسرتی
وما لی اصبحت فی الارض مالک	اباحسن انی بفضلک عارف	وانی بحبل من هواک لممسک
وانت وصی المصطفی وابن عمه	وانا لعادی مبغضیک و تارک	موالیک ناج مؤمن بین الهدی
وقالیک معروف الضلالة مشرک	ولاح لحانی فی علی و حزبه	فقلت لحاک الله انک اعفک

و بعضی از ابیات که او در آن حالت روایت کرده اند		کذب الزاعمون ان علیا
لا ینجی محبه من هنات	قد و ربی دخلت جنة عدن	وعفا لی الاله عن سیئاتی
فابشروا الیوم اولیاء علی	وتوالوا علی حتی الممات	ثم من بعده تولوا بنیه

واحدا بعد واحد بالصفات یعنی دروغ گفتند زعم کنندگان که علی ع نجات نخواهد
داد دوستان و محبان خود را از عیب و شین و بخدا سوگند که در آمدم بهشت عدن
و عفو نمود حضرت معبود از گناهان و سیئات که مرا بود و لیکن بشارت دهید امروز دوستان
علی را که دوست دارند علی را تا بوقت وفات و بعد از او دوست دارند پسران او را
یکی بعد از یکی هر کدام که بیان صفات ایشان نمایند انکار کلمه شهادت عرض کرده و جان
بحق تسلیم نمود و مخفی نماند که اشعار سید بحر ... را تلقی داطوا ... او را که خود داد شاهی
و ... حال احتضار شماتت اعدای شاه دل کوتاه نظا ده بود و ... ان الناس
ان حال احتمال از ملامت تا ... حال خوانند و آن را از ... بواطن تیره ابا بکر و عمر و
مانند چنانکه از ... خبر ... کدورتی بعضی تقصیرات او بعرض پادشاه صاحب عفو
رسانند و او در خون مجلس بهشت این حاضر کردند و از قرائن دانست که عتاب ... و
خواهد شد عتاب ... پس از ... عتاب ... خطاب پادشاه از ... احسانات بوده
گفت زنهار باش عتاب کی که شاه ... خواهند گفت که باطن ... از
... پادشاه بعفو او را عفو فرمود و ... باعث شد ... اظهار ... نمایند
شماتت ... و حال آنکه او را با توسل ... از جهت ... و کمال او ... شفاعت
پیغمبر ... بود از آنکه ... سعیدی ... اعمال او باشد و ... او را
... چنانکه عین القضاة ... در کتاب ... رباعی که متضمن
عدم ... قلندر ... و ... خاندان ... سید بن ... جهان
از شیخ یوسف عامری نقل نموده و هی هذه الرباعی رباعی در کوی خرابات ... شاهی
بر کنگره عرش ... شد ... در راه ... طاعت ... چشم ... سیاهی
و ایضا در امالی شیخ ابو جعفر طوسی از امام محمد باقر ع مرویست که فرموده اند
ما ثبت الله تعالی حب علی ابن ابی طالب ع فی قلب احد فزلت له قدم الا ثبت
له قدم اخری یعنی خاصیت محبت علی بن ابی طالب ع است که هر کس که خدای تعالی
از او دردل او دادها ... قدم او بلغزد قدم دیگر او بر جا خود ثابت باشد ...

عملی ستد خیری بسبب نثار الحمد لله یافت و تمکین پای اعتقادا و کسی خللی شود
و مدار دخول در بهشت بر محبت و نسبت و نجات بر هدایت و معرفت حضرات و شناسایی ائمه
باشد و مطلق عمل را در جنب اعتقاد صحیح و مذهب درست وزنی و قدری نمی‌باشد
چنانکه گفته‌اند شعر بی مذهب درست نمازش صحیح نیست ✿ زاهد اگر بچشمه حیوان وضو کند
و نیز گفته‌اند ✿ محال است که علی را امام نیست درست ✿ اگر چو شیر نشسته کند عبادت
و از لطایف متعلقه باین مقام آن است که روزی یکی از مدعیان با اطلاع بعضی
از اهل حق گفته که سبب چیست که طایفه شیعه با آنکه خود را از اهل حق میدانند
در طریق عبادات کمتر می‌کوشند و اهل سنت را که باطل میشمارند توفیق عبادات بیشتر
دارند و در ادای سنن مستحبات مواظبت تمام بجای می‌آرند آن عزیز در جواب گفت
که چون اهل سنت اصل اعتقاد خود را که بنیاد کار است باخته‌اند و شیطان از ایشان
غرض خود خاطرجمع ساخته لاجرم شیطان در عبادت ایشان کاری ندارد و محبت و
وسوسه ایشان در آن نمی‌کند و چون در عقیده شیعه خلل نتوانسته انداخت و در اینجا
کاری نتوانسته ساخت بالضروره در عبادت ایشان می‌نماید بجز آنکه قدر
خود را تسلی می‌نماید و شاید مبالغه و مجاز انجر دو دنیا اگر هم کار پیدا نمایند بجز یاد و بدو
اعتقاد درست بهشت طرازند و دوزخ گدازند توفیق زیاده عبادت در ذره نماید
چنانکه فاضلی شعرای اهل باد ظهوری گفته نظم مدعی یاد که توفیق عبادت یافته است
خاک عصیان بسر توفیق بجا و کرست ✿ و بالله التوفیق و در سال دویست و چهل و
از هجرت در بغداد برحمت حق انتقال نمود و اکابر و شرفای شیعه که در کوفه بودند هفتاد
کفن فرستادند و هارون الرشید او را از بنا حج او را کفن کرده و گفته‌اند که اهل کوفه
فرستاده بودند تا پس فرستاد و مهدی عباسی ما را نماز کرده چنانچه طرقه شیعه
امامیه است بخیر بجای آورده و بخط شیخ کفعمی در حاشیه کتاب کشف الغمه
بنظر رسیده که مولد شیخ در سال یک صد و پنج بوده و وفات او در سال دویست و
هفتاد و سه بوده والله اعلم بتفصیل احوال او در سال علی خلفای ثلثه
گفته در تاریخ ابن جوزی مسطور است باختصار جمع نمایند دعبل بن علی الخزاعی
رحمه الله تعالی احوال حسنه او بتفصیل اجمال در کتاب کشف الغمه
کتاب عیون الرضا و سایر کتاب اخبار شیعه امامیه مذکور است و در لطایف مذکور
در تذکره خود بیان احوال او بدین وجه نموده که دعبل بن علی الخزاعی فضل و بلاغت زیاده
از وصف داشته و متکلم ادیب و شاعر و عالم بوده و در روزگار هارون الرشید
از دیار عرب به بغداد آمد و هارون او را محترم داشتی و بهمراه حضرت امام الجن والانس علی بن
موسی الرضا به خراسان آمد حضرت امام را با شیخ محمد بن اسلم طوسی در آنجا و امین بودند

اسحق بن راهویه الحنظلی بهار شستر بکشیده در آن سفر دعبل اشعاری انشد در آن حضرت
امام رضا میخواند و چون بدین بیت رسید شعر هنیر بعد او لنفس ذکیة ✿ تضمنها الرحمن
للمغفرات ✿ امام گفت یک بیت دیگر بگویم بدین قصیده الحاق کن تا قصیده تو در
شود و آن اینست که امام فرموده ✿ فقبر بطوس یا لها من مصیبة ✿ توقد بالاحشاء
من حرقات ✿ دعبل گفت یا امام این بیت بنابر چیست اگر هست و این قبر که خواهد
فرمود که این قبر منست و نباشد که در طوس قبر من مقصد شیعیان و احباب و عظام من شود
دعبل بگریست و حضرت امام نزد و گوئی شد دعبل صاحب دیوانی است مشتمل و لطائف
و قصاید دیوان او مشهور است و خواجه حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده اینست
اشعار او و در تاریخ خود یاد می‌آورد و این تمام کلام و اشعار او هنوز چندی مکن محفی نماند
که اکثر گفته که دعبل در سفر خراسان همراه حضرت امام بود مخالف آن خبر است که در کتب
مذکور و مسطور است و از جمله در کتاب کشف الغمه از دعبل نقل نموده که چون قصیده
موسومه بمدارس آیات را نظم نمودم قصد آن کردم که بخدمت حضرت امام ابو الحسن
علی بن موسی الرضا بخراسان شتابم و آن قصیده را بعرض ایشان رسانم پس چون بخراسان
رفتم بخدمت آن حضرت مشرف گشتم و قصیده را بنابر خواندم تحسین بسیار نمودند و فرمودند
که تا این حکم من این قصیده را بکسی بخوان اما اگر خبر من بمامون رسید و مرا نزد خود
طلبید و خبرها پرسید آنگاه گفت که قصیده مدارس آیات را بر من بخوان من
انکار معرفت آن قصیده کردم پس یکی از خادمان را خود فرمود که طلب نماید حضرت
امام را هم پس از ساعتی آن حضرت تشریف آوردند پس مامون با آن حضرت گفت که از دعبل
استدعا نمودیم که قصیده مدارس آیات را برای ما بخواند انکار معرفت آن نمود آن
حضرت بمن فرمودند که دعبل آن قصیده را بخوان پس بخواندم و مامون تحسین بسیار
نمود و پنجاه هزار درهم کرم فرمود و حضرت امام رضا نیز با آن مبلغ انعام فرمود
پس من با آن حضرت عرض نمودم که توقع آن داشتم که از جامه‌های بدن مبارک خود جامه بمن
عنایت نمایند که آن را کفن نمایم فرمودند که چنین کنم و بمن جامه بخشیدند که خود استعمال
نموده بود و منشفه لطیفه نیز شفقت فرمودند که این جامه را نگاه دار که برکت آن محفوظ
و مصون خواهی بود و بعد از آن فرمودند فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر مامون بود
صله نیکو بمن داد و اسب ترکی راهوار با زین و یراق بمن فرستاد و چون مدتی آمد بمعاودت
عراق در خاطر جلوه گر آمد و در اثنای راه بعضی از قطاع الطریق بر ما بیرون
آمدند و مرا و رفیقان مرا بالتمام غارت کردند چنانکه بر بدن من غیر کهنه قبائی نگذاشتند
و من تاسف بر هیچ چیز از اسباب نخوردم الا بر آن جامه و منشفه که حضرت امام بمن انعام
بود و تفکر میکردم در آن سخن که بمن گفته بودند که این جامه و منشفه را حفظ کن که برکت

این محفوظ خواهی ماند که ناگاه یکی از آن گروه حرامی بر همان اسب که فضل بن سهل بمن
داده بودند سوار شده نزدیک من آمد و بایستاد و این مصرع از شعر مرا میخواند
مدارس آیات خلت من تلاوة و گریه بر او افتاد چون من این حالت را مشاهده کردم
تعجب نمودم که در اینها شخصی شیعی باشد و بنا بر طمع استرداد خلعت و جبه حضرت
امام کرده با آن شخص گفتم که این مصرع و این قصیده از کیست گفت از من چه میپرسی
و ترا با این حکایت چکار است گفتم این پرسش من بی سببی نیست که ترا از آن آگاه
خواهم کرد گفت این قصیده در شهرت بسبب آن بصاحبش مشهور است که محتاج به
گفتن آن کسی نیست گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد جزاه الله خیرا پس گفتم والله که دعبل منم
و این قصیده از منست آن شخص از جای درآمد گفت که این خبر سخن دور از کار است
که سکوت کنی گفتم از اهل قافله تحقیق نماید پس بفرستاد و جمعی از اهل قافله را حاضر
ساخت و از حال من سوال نمود همه گفتند این دعبل بن علی خزاعی است چون مرا بشناخت
دانست گفت جمیع مال اهل قافله را بجهت خاطر تو بخشیدم آنگاه منادی کرد که او
شما اصحاب خود تا جمیع اموال ما را باز داده اند و ما را بعد از رسیده بمحل امن رسانیدند
و سوای آن حضرت که مرا جبه داده بود دزدی ننموده و جمیع اهل قافله کتب خانه و نیشغور الحضرت
مامون ماندیم و در کتاب عیون الرضا مذکور است که چون دعبل از این وطن خلاص
یافت و لیکن بقم رسید و شیعه قم بخدمت او آمدند و از او التماس خواندن قصیده
مذکوره نمودند دعبل ایشان را همراه خود بمسجد جامع برد و بر منبر رفت و این قصیده را
برایشان خواند و اهل قم مال و خلعت بسیار باو دادند آنگاه چون خبر جبه مبارک
آن حضرت که بدعبل داده بود بگوش ایشان رسید از او التماس نمودند که بهزار دینار با ایشان
بفروشد دعبل از او امتناع نموده دیگر باره از او التماس نمودند که پاره از آن بهزار
دینار با ایشان بفروشد آن نیز در حیز قبول نیفتاد و چون دعبل از قم بیرون رفت
بعضی از جوانان خود را که در آن نواحی بودند خود را باو رسانیدند و جبه را از او بزور
گرفتند پس دعبل بقم بازگردید و از اهل قم التماس نمود که جبه را باو باز دهند آن
جوانان از آن امتناع نمودند و استنباط آن موقوف به رای اکابر خود کردند لاجرم دعبل را
گفتند که جبه بدست تو نمی آید بهمان هزار دینار بگیر دعبل قبول نکرد و آخر چون
از آن نومید گردید التماس کرد که پاره از آن جبه باو بدهند آن جماعت قبول
نمودند و پاره از آن جبه با هزار دینار باو دادند و دعبل بوطن خود متوجه شد
چون بوطن خود رسید دید که دزدان خانه او را تمام غارت کرده اند و چون در وقت
مفارقت از حضرت امام علیه السلام از آن حضرت صره مشتمل بر هزار دینار نیز باو داده بودند و فرموده
بودند که این را نگاه دار که بآن محتاج خواهی شد دعبل از آن مبلغ عراق هند بر نموده

و در عوض هر دیناری صد دینار بوی دادند چنانچه از آن صره صد هزار دینار زر بوی
او ماند و مقارن این حال جاریه دعبل که با او محبتی عظیم داشت درد عظیم بدرد کرد و طبیبان
را در سر او حاضر کردند چون در چشم او نظر کردند گفتند چشم راست او معیوب شده است و
ما علاج آن نمیتوانیم کرد و چشم چپ او را معالجه میکنیم و امید داریم که خوب شود دعبل از این
سخن غمناک شد و کلفت بسیار یافت تا آنکه پاره جبه حضرت امام که همراه داشت
او را یاد آمد آنگاه آن را بر چشم جاریه مالید و چشم او را در اول شب بان عصابه ببست و چون
صباح شد چشمهای او بهتر از آن شد که اول بود و قصیده مذکوره اینست قصیده

تجاوبن بالارنان والزفرات | نوائح عجم اللفظ والنطقات | یخبرن بالانفاس عن سر انفس
اساری هوی ماض واخر آت | فاسعدن او اسعفن حتی تقوضت | صفوف الدجی بالفجر منهزمات
علی العرصات الخالیات من المها | سلام شج صب علی العرصات | فعهدی بها خضر المعاهد مألفا
من العطرات البیض والخفرات | لیالی یعدین الوصال علی القلی | ویعدی تدانینا علی الغربات
واذ هن یلحظن العیون سوافرا | ویسترن بالایدی علی الوجنات | واذ کل یوم لی بلحظی نشوة
خببت بها قلبی علی نشوات | الم تر للایام ما جر جورها | وقوفی یوم الجمع من عرفات
فکم حسرات هاجها بمحسر | بهم طالبا للنور فی الظلمات | ومن دول المستهترین ومن غدا
علی الناس من نقص وطول شتات | فکیف ومن انی یطالب زلفة | الی الله بعد الصوم والصلوات
سوی حب ابناء النبی ورهطه | وبغض بنی الزرقا والعبلات | وهند وما ادت سمیة وابنها
اولی الکفر فی الاسلام والفجرات | هم نقضوا اهل الکتاب وفرضه | ومحکمه بالزور والشبهات
ولم تک الا محنة کشفتهم | بدعوی ضلال من هن وهنات | تراث بلا قربی وملک بلا هدی
وحکم بلا شوری بغیر هداة | رزایا ارتنا خضرة الافق حمرة | وردت اجاجا طعم کل فرات
وما سهلت تلک المذاهب فیهم | علی الناس الا بیعة الفلتات | وما قیل اصحاب السقیفة جهرة
بدعوی تراث فی الضلال نتات | ولو قلدوا الموصی الیه امورها | لزمت بمامون علی العثرات
اخی خاتم الرسل المصطفی من القذی | ومفترس الابطال فی الغمرات | فان جحدوا کان الغدیر شهیده
وبدر واحد شامخ الهضبات | وآی من القرآن تتلی بفضله | واثاره بالقوت فی اللزبات
وعز خلال ادرکته بسبقها | مناقب کانت فیه مؤتنفات | مناقب لم تدرک بکید ولم تنل
بشیء سوی حد القنا الذربات | نجی لجبریل الامین وانتم | عکوف علی العزی معا ومنات
بکیت لرسم الدار من عرفات | واذریت دمع العین بالعبرات | وبان عری صبری وهاجت صبابتی
رسوم دیار قد عفت وعرات | مدارس آیات خلت من تلاوة | ومنزل وحی مقفر العرصات
لآل رسول الله بالخیف من منی | وبالبیت والتعریف والجمرات | دیار لعبد الله بالخیف من منی
وللسید الداعی الی الصلوات | دیار علی والحسین وجعفر | وحمزة والسجاد ذی الثفنات
دیار لعبد الله والفضل صنوه | نجی رسول الله فی الخلوات | وسبطی رسول الله وابنی وصیه

وراوث علم الله والحسنات
منازل قوم يهتدى بهداهم
وللصوم والتطهير والحسنات
ديار عفاها جور كل منابذ
متى عهدها بالصوم والصلوات
هم اهل ميراث النبي اذا اعتزوا
بذكرهم لم يقبل الصلوات
وما الناس الا غاصب ومكذب
ويوم حنين اسلموا العثرات
لقد لاينوا في المقال واضمروا
فهاشم اولى من هن وهنات
نبي الهدى صلى عليه مليكه
ولا احب بجوار الليل ساجدا
اذا للطعن الخيل فاطم عنده
نجوم السموات بارض فلات
والخرى بارض الجوزجان محلها
تضمنها الرحمن في الغرفات
الى الحشر حتى يبعث الله قائما
وصلى عليه افضل الصلوات
منو ربحنب الهز من ارض كربلا
توهبت فيهم قبل حين وفات
اخاف بان ازدارهم فتشوقني
لهم قوة معشر الحجرات
قليلة زوار سوى ان زورا
نوبت في نواحي الارض مفترقات
وقد كان منهم بالحجاز واهلها
تضي لتري الا سادر في الفلوات
فان فخروا يوما اتو بمحمد
وفاطمة الزهراء خير بنات
اليك لاسنوح منه وجبرئيل

منازل وحي الله نزل بينها
فتوبين منهم زلة العثرات
منازل لا تيم يحل بربعها
ولم تعف للايام والسنوات
واني الاولى نيطت بهم عزمة التقى
وهم خير سادات وخير حماة
مضاجعهم في الاجيار في كل ساعة
ومضطعن ذو احنة وترات
وكيف يحبون النبي ورهطه
قلوبا على الاحقاد منطويات
سقى الله قبرا بالمدينة غيثه
وبلغ عنا روحه التحفات
افاطم لو خلت الحسين مجدلا
واجريت دمع العين في الوجنات
هتوي بكوفان واخرى بطيبة
وقبرا اخرى لدى الغربات
وقبر بطوس يا لها من مصيبة
تغوص غنا ثم الكربات
فاما المحصات التي لست بالغا
معرشتهم منها بسط وراثات
الى الله اشكو لوعة عند ذكرهم
مضاجعهم بالجزع فالنخلات
فحلا لهم بالمدينة عقبة
من الضبع والعقبان والرخمات
تنكبت لا والسنين حواتهم
سقاة بن حاد وفي الادمات
اذا اوردوا خيلا تشمس بالقنا
وجبريل والفرقان والسورات
وحمزة والعباس ذو الهدى والتقى
ستسيد من نوكي ومن قدرات

على احمد المذكور في السورات
منازل كانت للصلوة والتقى
ولا ابن صهاك هاتك الحرمات
فقالت لنا الدار التي خف اهلها
افان من في الاطراف سفرة
اذا لم نناج الله في صلواتنا
لقد شرقوا في الفضل والبركات
اذا ذكروا قتلى ببدر وخيبر
وهم تركوا احشاءهم وغرات
وال لكن لا انصرات في حبه
فقد خله فيه من الركبات
وصلى عليه الله ما ذر شارق
وقد بات عطشانا بشط فرات
افاطم قومي يا ابنة الخير واندبي
واخرى بفخ نالها صلوات
وصن بغداد لنفس زكية
الحت على الاحشاء بالزفرات
على ابن موسى ابتداء الله امره
سا لعيها مني كنه صفات
توفوا عطاشا بالعراء فليتني
سقتني بكاس الذل والفضعات
نقسمهم ريب المنون فما ترى
بدنس الطنا من الزمات
لهم كل يوم تربة بمضاجع
ولا تصطليهم حموة الجمرات
حمى لم تزره المذنبات واوجه
تشاء عرجوب الحموا العرات
وعدة على الناد والمناقب والعلى
وجعفر الطيار في الحجرات
سلسال تيم منهم وعديها

وجيعتهم من افجر الفجرات
وهم عدلوها عن وصي محمد
احبائي ما داموا واهل ثقات
منت لهم بالمودة صادقا
وذو وجههم نادت في حسنات
والى الموالي لهم وقال اعداؤهم
لفك عناة او لحمل ديات
احب قصي الرحم من اجل حبكم
عنه لاهل الحق غير حوات
لقد خفت في الدنيا وايام سعيها
اروح واغدو دائم الحسرات
وكيف اداوي من جوى لي والجوى
مال رسول الله منتهكات
وبال بني شمس حان عزو تسنها
وال بني زياد اضحت عمرات
مال رسول الله هلت رقابهم
اكفهم عن الاوتار منقبضات
حوريجات الالي اعطا النتاج
وال زياد ذو نسوق الحلات
ولا تجزعي من مدة الجور انني
واخي في عمري ووفات
فانى من الرحمن ارجو بحبهم
الى كل قوم دائم اللحظات
تقاصر نفسي دائما عن جدالهم
واسماع الجاز من الصلات
فمن عارف لم ينتفع ومعاند
تمثل ان اهوى للشهوات

هم سفوا الاباء عن احبتهم
هنعتهم حار ت على الغدرات
تحيرتهم رشد الفتى انهم
وسلمت بعني طائما المولات
ساكبهم با حب الله راكب
واني لتخرون نطوا لها
وللخيل لما فيدا الموت خطوها
ولم تبكم زنجي وسابات
فيا عين ابكيهم وجودي بعبرة
واني لا ارجو الامن عنده
ادى فيهم من فيهم عير بهم
امية اهل الكفر واللعنات
سالكينهم دون في الارض سارق
وما للبسل اكنهم بالغدوات
وال رسول الله في الحرمهم
وال زياد غلظ القصرات
فلولا الذي ارجوه في اليوم او غد
يقوم على اسم الله والبركات
فيا نفس طيبي ثم يا نفس فاصبري
ادى بوسى قد اذنت بلبنات
شعبت لما ازل النفسي غصة
حيوة لدى الفردوس من نور بات
فان قلت عرفا انكروه ومنكر
كفاني ما الغي من العبرات
نخشى منهم ان ابوح بمضمن
تمثل ان اهوى للشهوات

وهم تركوا الابناء رهن شتات
سلامك في ان النبي فانهم
على كل حال خير الخيرات
فيادت ذوني في نصرت هوى
وما ناح قمري على الشجرات
نفسي انتم من كهول وفتية
فاطلقتهم منهن بالذوات
واكتم حكم المخافة كاشح
فقدان للنكات المهملات
الم تراني مذ ثلثون حجة
واديهم من فيهم صفرات
وال زياد في الحرمنصونة
ونادي منادي الخير بالصلوات
ما رسول الله اصبح ملعنا
وال زياد امنوا السربات
اذا اوتروا مدوا الى اهل وترهم
تقطع نفسي اثرهم حسرات
تميز فينا كل حق وباطل
فغير بعيد كلما هو ات
فان قرب الرحمن من تلك مدتي
وودعت منهم منصلي وقناتي
عسى الله ان يرتاح للخلق انه
ويعطوا بالتحقيق بالنهمات
احاول نقل الصم عن مستقرها
تردد في نفسي وفي شهوات
فمن عارف لم ينتفع ومعاند

كانك بالاضلاع قد ضاق رحبها
لما حملت من شدة الزفرات

وشیخ اجل ابو جعفر طوسی در کتاب امالی از یحیی بن اکثم قاضی روایت نموده که گفت جهت
بعد از وفات حضرت امام رضا علیه السلام نزد مامون رفتم و دعبل الخزاعی را با او دیدم، از او خواهش کردم که
من قصیده کبیره بگیرید خود را دعبل انکار معرفت آن کرد و گفت البته من قصیده گفتم

الجوى

پس او را از خواندن آن ابیات ابا کرد دعبل بخواند

تأسفت جارتی لما رأت زوری ... وعدت الحلم ذنبا غیر مغتفر
ترجو الصبی بعد ما شابت ذوائبها ... وقد جرت طلقا فی حلبة الکبر
اجارتی ان شیب الراس نقلنی ... ذکر المعاد وارضانی عن القدر
لو کنت ارکن للدنیا وزینتها ... اذا بکیت علی الماضین من نفری
اخنی الزمان علی اهلی فصدعهم ... تصدع الشعب لاقی صدمة الحجر
بعض اقام وبعض قد اهاب به ... داعی المنیة والباقی علی الاثر
اما المقیم فاخشی ان یفارقنی ... ولست اوبة من ولی بمنتظر
اصبحت اخبر عن اهلی وعن ولدی ... کحالم قص رؤیا بعد مدکر
لولا تشاغل عینی بالالی سلفوا ... من اهل بیت رسول الله لم اقر
وفی موالیک للمحزون مشغلة ... من ان تبیت لمفقود علی اثر
کم من ذراع لهم بالطف بائنة ... وعارض بصعید الترب منعفر
امسی الحسین ومسراهم لمقتله ... وهم یقولون هذا سید البشر
یا امة السوء ما جازیت احمد عن ... حسن البلاء علی التنزیل والسور
خلفتموه علی الابناء حین مضی ... خلافة الذئب فی انقاد ذی بقر

یحیی بن اکثم روایت کرده که چون انشاء دعبل بدین ابیات رسیده بود که لم یبق حی من الاحیاء مأمون مرا بمهمی فرستاد و چون باز گشتم دعبل بدین ابیات رسیده بود

لم یبق حی من الاحیاء نعلمه ... من ذی یمان ولا بکر ولا مضر
الا وهم شرکاء فی دمائهم ... کما تشارک ایسار علی جزر
قتلا واسرا وتحریقا ومنهبة ... فعل الغزاة بأهل الروم والخزر
اری امیة معذورین ان قتلوا ... ولا اری لبنی العباس من عذر
ابناء حرب ومروان واسرتهم ... بنو معیط ولاة الحقد والوغر
قوم قتلتم علی الاسلام اولهم ... حتی اذا استمکنوا جازوا علی الکفر
اربع بطوس علی قبر الزکی بها ... ان کنت تربع من دین علی وطر
ما ینفع الرجس من قرب الزکی وما ... علی الزکی بقرب الرجس من ضرر
هیهات کل امرئ رهن بما کسبت ... له یداه فخذ ما شئت او فذر

و چون قصیده تمام شد مأمون عمامه خود را بر زمین زد و گفت صدقت یا دعبل و شیخ اجل ابو الفتوح خزاعی رازی در تفسیر شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة آورده که چون دعبل در مرض الموت این ابیات گفت **شعر**

اعد لله یوم یلقاه ... دعبل ان لا اله الا هو
یقولها مخلصا عسی بها ... یرحمه فی القیامة الله
الله مولاه والنبی ومن ... بعدهما فالوصی مولاه

وصیت کرد که او را در کفن او بنهند و چنان کردند و چون او را دفن کردند کسی او را بخواب دید از او پرسید که ما فعل الله بک خدای تعالی با تو چکرد گفت رحمنی بتلک الابیات یعنی بآن ابیات بر من رحمت کرد رحمة الله علیه و در آخر کتاب روضة الشهداء از کتاب عیون الرضا نقل کرده که پسر دعبل خزاعی روایت کرده که چون پدرم را وفات رسید زبانش بسته شد و رویش سیاه گردید و من از این واقعه ترسیدم و این صورت را از مردم پوشیدم و گفتم که او را بیهوشی رسیده و دفن کردند و از جهت وی غمناک بودم تا شبانه او را در خواب دیدم که با روی روشن و جامه سفید بود گفتم ای

پدر در وقت موت علامت عجیب در تو ظاهر شد گفت ای پسر سیاهی روی من و گرفتگی زبان من از آن بود که خمر میخوردم و چون بمردم و مرا در قبر نهادند دیدم که رسول خدای نشسته و گفت دعبل تویی گفتم بلی یا رسول الله فرمود که بخوان مرثیه که در حق شهداء اهل بیت گفته بودی خواندم **شعر** ان اضحک الله سن الدهر ان ضحکت : وآل احمد مقهورون وقد قهروا الی آخر القصیده میخواندم حضرت رسالت بسیار گریست و چون تمام شد فرمود که جبرئیل گفت شفاعت کردند تا بخشیدند و این جامه از جامهای بهشت است که پوشیده‌ام **ابو الطیب احمد بن الحسین** بن الحسن بن عبد الصمد الجعفی الملقب بالمتنبی پیغمبر شعرای عرب و امام ائمه علم ادب است جد او بر وجهی که در کتاب انساب سمعانی مسطور است سقای ابو الحسن محمد بن یحیی العلوی از توابع او بوده و در کوفه در دولت شرفا بآب کشی اشتغال می‌نموده و مادر او از طایفه جلیله همدانست که همگی شیعه باخلاص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده‌اند چنانکه در مقدمات این کتاب مذکور شد و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که متنبی در سنه ۳۰۳ در کوفه متولد شده و در نواحی شام نشو و نما یافته و در آنجا بتحصیل علوم ادب نموده باندک روزی بافاضل زمان خود فایق آمده و در کتاب انساب سمعانی مسطور است که قوت حافظه او بمرتبه بود که بیک نظر دفتری را در یک روز حفظ می‌نمود و در تاریخ ابن خلکان آورده که اطلاع و استحضار او بمرتبه رسیده که هر لغتی را که از او پرسیدند شاهد آن از کلام عرب بنظم و نثر ذکر می‌نمود و ایضا آورده که ابو علی فارسی رحمه الله که از مشاهیر ائمه نحوست روزی از متنبی پرسید که چند جمع بر وزن فعلی در لغت عرب است متنبی در حال گفت که حجلی و ظربی ابو علی گفت که بعد از آن سه شب مطالعه کتب لغت نمودم که شاید کلمه دیگر بیابم نیافتم چنانکه ابن خلکان گفته که همین فضیلت متنبی را کافیست که مثل ابو علی کسی از او تعجب نماید و در شان او چنین گفته‌اند و در تذکره دولتشاه سمرقندی مسطور است که ... سفیر بوده که در اقتباس معارف و دانش و بیان سخن جمیع شعرای اسلام مثل متنبی ابلغ اند و دیوان او در عرب و عجم مشهور است و اکابر فضلا او را بغیر ستایش ... از اکابر مثل امام ابن جنی نحوی شرح بر دیوان او نوشته‌اند و اکثر آن در مدایح آل حمدانست که از سلاطین شیعه امامیه بوده‌اند و ابن کثیر آورده که متنبی بعد از اجتماع سواد اعظم در نواحی شام دعوی انتساب بنسب سادات علویه نموده و بدعوی نبوت مبادرت کرده و جمعی از جهال انتحال او کرده‌اند تا آنکه لؤلؤ الاخشیدی حاکم حمص بود بر او دست یافت و او را حبس نمود و مدتی در حبس بود ... از تاریخ یافعی مسطور میشود که دعوی نبوت متنبی موافق اخلاق ... اورده ... حکم ... و ملقب شدن او بمتنبی از جهت ... دانسته و مؤلف را در هیچ یک از توجیهات ... در نظر است و الجزاء ... متنبی ظاهر نشود و بعضی از عبارات اشعار او بآن ناظر است ... چون متنبی از اسلام ...

سخ

الکفر

قیاسی و امثال ایشان آورده خاطر بوده خواسته که با تمثیلات فتنه خروج نماید
لاجرم بنابر مصلحت خود را علوی ظاهر ساخته تا هم چنانکه گروه شیعه و امامیه
و دیگر علویه و بنی العباس خروج نموده جمع شده بودند نیز جمع شوند و مدد ایشان
کاری از پیش برود و اگر چنین نبودی هر آینه موجب دعوی نبوت مرتد فطری بودی
و اهل زمان او را به قتل او رسانیده بودی و انکار متنبی نیز چنانکه مذکور شد با وجود آنکه بسیار [illegible]
داد و تظاهر به دعوی نبوت در ابداع لطایف اشعار و اختراع معانی ابکار نموده چنانکه
یکی از فضلا در مدح او فرموده : ما رأى الناس ثانی المتنبی : ای ثان یری لبکر الزمان
هو فی شعره نبی ولکن : ظهرت معجزاته فی المعانی : و بعد از اللتیا و اللتی چون
متنبی از حبس خلاص شد به ملازمت سیف الدوله که از آل حمدان بود شتافت و از
جوایز و صلات کرامت بهره یافت اتفاقا روزی در مجلس سیف الدوله میان او با [illegible] مباحثه واقع
شد و ابن خالویه نحوی بجانب او آمد و چون او را قدرت مقابله با ابن خالویه نبود آزرده
شده از مجلس برخاست و به قصد نزد کافور اخشیدی به مصر رفت و وضع رفتار او
که همیشه کمر شمشیر بسته با غلامان سپاه همراه در مجلس خاصه میکرد و با الاخره کافور
از او متوهم شده در سفارش او [illegible] متنبی از او رنجیده هجو او کرد و از مصر بدر رفت
که چون بعضی از اکابر مصر کافور را سرزنش کردند که متنبی مردی شاعر بود چرا از او توهم
نمود جواب گفت که [illegible]
میکرد و از او می آید که قصد استخلاص مصر از کافور نماید العهدة چون متنبی از مصر مراجعت
نمود به کوفه آمد و عبدالله [illegible] را که از اعاظم نقبای کوفه بود به قصیده که در اول دیوان
او هست مدح نموده ابوالقاسم طاهر بن الحسین ابی طاهر علوی را که از اشراف زمان بود

به قصیده مدح نموده که چند	بیت از آن این است	نصرت علینا یا ابنه بنوائب
من الفکر لا فکر الهانی المفاد	و ابهر آیات التهامی انه	ابوک و احد ما لکم من مناقب
اذا لم یکن نفس النسیب کاصله	فما الذی تعنی کرائم المنا	اذا علوی لم یکن مثل طاهر
فما هو الا حجة للنواصب	هو ابن رسول الله و ابن وصیه	ولشبههما [illegible]
الا ایها المال الذی قد اباه	[illegible] فهنا مثله بالکتاب	لعلک فی وقت شغلت فوائد
عن الجود [illegible] حسن المحارب	حملت الیه من لسانی حدیقة	سقاها الحجی سقی الریاض السحائب
تحت خیر ابن تجارب [illegible]	لاشرف بیت من لوی بن غالب	و در ابیات ابن عمید [illegible]

که از اکابر فضلای شیعه است مدح نموده و به روایت ابن کثیر سی هزار دینار صله از او
یافت انگاه به قصد ملازمت عضد الدوله دیلمی متوجه فارس شد و او را مداح
نموده و سی هزار دینار نیز از او در عطا یافت و مخفی نماند که عضد [illegible] متنبی در اکثر غنا خامه
در مضمامه [illegible] ابراد و منقبت آل طه را کشیده و اشتد [illegible] نادی از نقوش مدایح

ایشان

ایشان بر صفحه ظهور و انکشاف آن است که او مدح خود را لایق ساحت عزت حضرت
نبوت و عترت علیه او نساخته چنانکه در بعضی از اشعار خود را بان اشعار نموده
و اعجب من اخاوان نعمته : وقد [illegible] قبل القرطاس و المصحف : و در قطعه دیگر شیخ ابو
الفتوح کراجکی در کنز الفواید از او نقل نموده است : و ترکت مدحی للوصی تعمدا
اذ کان نورا مستطیلا کاملا : و اذا استطال الشیء قام بنفسه : و ارى صفات الشمس تذهب باطلا
و در قطعه دیگر که سید المتالهین حیدر بن علی الآملی در کتاب جامع الاسرار با او

نسبت نموده و گفته	قیل لی قل فی علی مدحا	ینفی ظلمی بنار موصده
قلت هل یمدح من فی فضله	صار والله للبان عبده	و النبی المصطفی قال لنا
لیلة المعراج لما صعده	وضع الله علی ظهری یده	فار فی الفلک الله قدره
و علی واضع جلیه [illegible]	بمکان وضع الله یده	و هو [illegible] ما هی

و ابن کثیر نقل کرده که بعضی از اقران متنبی با او گفتند که سبب چیست که جمیع سلاطین
آل حمدان را مدح گفته و ابو فراس عم سیف الدوله را که به حلیه فضل و براعت و ذوق عقل
آراسته است مدح نگفته جواب فرمود که من شأن او را در بزرگی و فضل زیاده از آن
اعتقاد دادم که شعر خود را لایق مدح او شمارم دهر این عقل خاک گشت با آنکه هرگاه که متنبی
نسبت با ابی فراس که یکی از اکابر شعرا است چنین باشد بلکه غلامی از غلامان سیده [illegible]
علیه [illegible] است در این مقام باشد مقام آنحضرت را امرای [illegible] اجل و اعلی از آن
خواهد شمرد بلکه نام نامی ایشان را بعد از تقدیم مراسم تعظیم با هزار خجلت و بیم بر زبان
خواهد برد شعر هزار بار بشویم دهان به مشک و گلاب : هنوز نام تو بردن کمال بی ادبیست
شیخ اجل عبدالجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح این قطعه را که مشعر به صحت
عقیده و صفای ضمیر اوست در مدح حضرت امیر واقع است نقل نموده نظم
ابا حسن لو کان حبک مدخلی : جهنم کان الفوز عندی جحیمها : و کیف یخاف النار من بات موقنا
بانک مولاه و انت قسیمها : و در کشف الغمه نیز این ابیات را بدو نسبت داده [illegible]

بانی اثبات مذکور است	و صنت بان اتقی لعنه فاضا	و ما [illegible]
ابا حسن ان کان حبک مدخلی	جحیما فان الفوز عندی جحیمها	و کیف یخاف النار من بات موقنا

بانک مولاه و قسیمها : و مخفی نماند که متنبی پیش از آنکه فرصت جمع دیوان خود
یابد او را شهید ساختند و بعد از آن جمعی از اغبیا نظم او را جمع ساختند و ابیاتی که
موافق مذهب و مشرب ایشان نبود از آن انداختند و لهذا در نسخه های دیوان او چون
نسخه های دیوان خواجه حافظ اختلاف به زیادت و نقصان بسیار است و در تاریخ یافعی مسطور است
که چون متنبی از فارس برگردید به نواحی بغداد رسید جمعی از قطاع الطریق از اعراب بر او
و قصد او نمودند و او با پسر خود محسن نام و جمعی از غلامان که همراه داشت با آنها مقاومت
شد و چون گروه اعدا بسیار بودند پسر او را با بعضی از غلامان هلاک نمودند و او در دم مقاومت

شده وران اثنا یکی از غلامان بانک بروی زد که کجا میروی وحال آنکه تو گوینده صاحب
این بیت که شعر اللیل والخیل والبیداء یعرفنی : والحرب والضرب والقرطاس والقلم
متنبی چون این بیت را شنید ابطال دعوی خود و شجاعت خود را نپسندید برگردید و بر اعدا
حمله نموده و بعض از ایشان را بطعن نیزه بخاک هلاک انداخت و اخوان گروه مسموم هجوم نموده
او را از پای در آوردند و بخاک فنا سپردند و این کثیر آورده که چون عضد الدوله دیلمی در انعام
و اکرام نسبت بمتنبی بجای آورده و بحیثیتی که با متنبی اختصاص بود زیادتر از آن داشت که در خلوت
از او سوال نماید که صلات سیف الدوله بهتر بود یا عطا های عضد الدوله و چون
این بحضور این سوال از متنبی نمود او در جواب گفت که عطا های عضد الدوله بیشتر است
اما در آن تکلفی هست و عطا های سیف الدوله اگر چه قلیل بود اما از روی اقتضای طبع
و قدم تکلف بود و چون این معنی بسمع عضد الدوله رسید از وی آزرده گردید و از طایفه
اعراب بر آن داشت که او را هلاک سازند مولف گوید که هر که بر غلو شعرا و کثرت فضل
و احسان عضد الدوله اندک اطلاعی دارد میداند که این سخن واهی و مصنوع متعصبان
طریق ضلالت و گمراهی است چه کمال شان و قدر عضد الدوله بیکی از بود که از اهل مذهب
خود داکه او و استاد او ابو علی فارسی و ابوالفرج مجادمی کوهت اند سخن تا گشتن همراه باشند
دوستی کنی با منقد و معروف : هر کسی کلیم سوخت آن اسد تازک پوشیده نماند که کلامی
که ابن کثیر در مقام نسبت عطا های سیف الدوله و عضد الدوله از متنبی
نقل نموده مشتمل بر مبالغه است و بنده هیچ تکلف که بر تکلفان زمان مخفی نخواهد
بود چه هر کار شاعر که اجتناب از تکلفی که در زیادتی دعا بر او نمایند از وده باشد
ظاهر است که اهل استغنا ملاحظه آن تا چه مرتبه خواهند بود ابوالحسن مهیار
بن مرزویه الکاتب الشاعر الزمان الفارسی شیخ عبد الجلیل رازی و ابن کثیر یافعی
آورده اند که او در اصل مجوسی و از اولاد انوشیروان عادل بود و بر دست امیر رضی الدین
رضی که شریف و نقیب کوفه و بغداد بود مسلمان شد و شعر متین نیکو بر طریق مذهب شیعه
مشتمل بر طعن و قدح در خلفای ثلاثه و اتباع ایشان از او سر میزد تا آنکه ابوالقاسم بن برهان
که یکی از اهل سنت بود روزی با او گفت که ای مهیار از یک زاویه با زاویه دیگر از آتش انتقال
نموده که مجوسی بودی الحال مسلمان شده و سب صحابه میکنی مهیار در جواب گفت
ای اختیار آن داد که جهت حال خیر از مال دشمنان عترت و آل که مقتدایان تو اند
دیلم و اظهار آن نمی خوردم و تبرّا علاوه سوز و کیا از ایشان نمایم و برکت محبت اهل آل
آتش بر من گلستان گشته بخلد آباد بهشت نزدیک نمایم و مضمون جواب مهیار بیتی است این قطعه که

اذا استاد کوده کو نسبوت | اسالوناعن الجحیم فانی | کنت من اهلها ...
نا وجدت العدل الاعلی من | منع الظهر ادمنها من بها | یا هی کفته که دیوان شعر مهیار

مجلد

مجلد نیست و صاحب کتاب مثل العقد گفته که در تحت دو کلمه از اشعار مهیار شاید
معنو لست اعرابی اینجا و ابن جوزی در تاریخ خود بعضی از اشعار او ذکر نموده و گفته که
چون همه اشعار او خوب بود بهمین قدر اقتصار واقع شد و چون اشعار مهیار که در مناقب
اهل بیت الطهار و مثالب اعدا عدا واقع شد در و قمت بحر تو مولف نیز خاطر نمود که
جزوی از آن بجزاین قطعه که از قصیده لامیه او که در کتاب کشف الغمه سعد ثبت شده کرده شد

ما الفرلین باو فنک عنوها | تحنك دوها علی خلی | وطا لست تقد مدخدها
صب اخیك با لتراب اول الدخل | وکیف تمنوا امونهم و احجتبوا | واستود الرای و تنغر امانت ل
ولیس منهم قادح بزیند قبل | ولا قاض علیك بوهل | یعنی چه جیش اید فریش دا

که در عهد تو سنک ودیعی و دین شاه تو نداشتند و غلط و سهو و نقصان در باده
تو محال می انگاشتند و ظاهر من قصیده لامیه است که شیخ حسن بن داود گفته
که سید جمال الدین احمد بن موسی طاوس علوی حسنی صاحب کتاب بشری شرح بر
نوشته و آن بکتاب ازدیاد فی شرح لامیه مهیار موسوم ساخته و شیخ مهیار در
جوار حضرت بود و در کاظمین خوابید ابوالحسن علی بن احمد بن منصور بن نصر بن بسام البسامی
رحمه الله تعالی نادره فضل و بلاغت او مشهور و در صحایف سیر مسطور است ابن
کثیر آورده که هجو بسیار کرده و هیچکس در زمان او نبود که هجو او نشنود تا آنکه پدر
خود را نیز هجو نمود و چون متوکل عباسی علیه اللعنه امر بهدم قبر منور حضرت امام حسین
نمود و فرمود تا جمیع بنا را که در جوار آن بقعه ملایک آشیان بود خراب کردند و آن
سرزمین را شخم زده مزروع کردند ابن بسام این قطعه در هجو آن ناصبی بد انجام گفت
تالله ان کانت امیة قد اتت : قتل ابن بنت نبیها مظلوما : فلقد اتاه بنو ابیه بمثلها
هذا لعمری قبره مهدوما : اسفوا علی ان لا یکونوا شارکوا : فی قتله فتتبعوه رمیما
در سنه اسه و سبعین و ثلاثمائه وفات نمود عبدالله بن ابی طالب القمی رحمه الله تعالی از فضلای
شعرای قم بود با جنید در اشتغال طبع نادره خاص بود و مصابیح کلام او در شکلات
اشعار از کرمی گفتار و مصدوق یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار اعراض و انتقال او در
شکل و دلال بسحر حلال صاحب کتاب مثل العقد او رده که نقش نگین خاتم او این بیت
قرین بود شعر علی المعتمد ابو طالب : حب علی ابن ابی طالب : و این قطعه نیز از
اشعار و بلاغت آثار او است

مثل اذا الحاجات مولده | ناشئك فی فضل ال فاطمة | الی امر و منا لا امر بعل
... | و کیف یهوی و بعد خدی ای فا | اذا الخضوع اعلی الثری فعل

در ایامی که امیر حسام الدوله فارس بن عنان که از امرای شیعه امامیه است تولی
مواضع دوزکار و مراحمت اهیا از شرف زیارات تحف اشرف محروم مانده بود و شوق آن
بجا کبوس آن آستان ملایک پاسبان در تزاید بود و میخواست که بزبان حال الجنید شعر گفته شود

441

تا آن محجوب یکی از اصحاب فرستاده در برابر ضریح مقدس بخواند او طالب
مذکور چون مصاحب و ندیم امیر مذکور بود بحسب الاستدعای وی گفتن این

ابیات مبادرت نموده	محمد و بحب آل محمد	علقت وسائل فارس ابن محمد
یا آل محمد یا مصابیح الدجا	ومنار منهاج السبیل الاوضح	بکم الحلم ودوم ولکم بمن
وبکم الی سبل الهدی اهتدی	انی بکم متوسل وبحبکم	سمتک لا ینتهی عنه ید
ان ابن عمکم الهدی	وعلی بحبکم وباب الحد	ولئن بالحو لصبر وز
فالقلب منه محبة المتهمة	یا ایا ارض العری	سلم سلمت علی امام سید
بلغ امیر المؤمنین المجتبی	وذکر له حق وصدق	وذکر الحسین وکربلا وقل له
یا ابن وصی یا سلالة احمد	قاموا به شکوا حسنک عزه	ودد الی الامر القطیعة لا یکنه
ولو اننی شاهدت نصرک اولا	دونت منهم واملی ونهیة	بنی السلام علیک یا ابن
ابدا بروح مع الزمان بغبنة	وعلی ابیک وجده المختار	دا الثاوین انهم فی بقیع الغرقد
وبارض علی نعماده وعلی الذی	طوس وعلی ذاک الرضا	وسر من رای فالسلام علی الهدی
وعلی التقی وعلی ابیه الهادی	وبالعسکرین اعتصامی	ومقاکم بالحق نضدع
یجلو الظلام سنوده	علونه فینا بامر مرصد	لک سعدت بحبکم ابدا ومن
بحبکم یا آل احمد شیعة	مستبصروا انه عنو بصبر	یا ذا الذی الا ماما طهارة

المطرزی لعبده مطرزی درس وزی الاذناب ومضمار انصاف الفان مجموع
الالباب بود فاضل و شاعر نامی و بمذهب شیعه امامیه را غب و در باب النجاة
در خاتمه کتاب محاضرات این قطعه را که مشتمل است بر رد اهل سنت در انکار

بیمین و داد او نقل نموده	قالوا التختم فی الیمین وانما	ما رست ذلک تشبها بالصادق
و تفتر با شیء با آل محمد	وتباعدا منی بکل منافق	الما یسجن وجهم بخواتم

اسم النبی یمن والخالق ومراد بصادق در قطعه مذکوره حضرت امام جعفر
الصادق علیه السلام است که فرموده اند علامات شیعیان پنج چیز است تعفیر الجبین والتختم
بالیمین وزیاده اربعین فی الصلوة احدی و خمسین و الجهر ببسم الله الرحمن الرحیم
یعنی علامت شیعیان پنج است اول آنکه پیشانی را بر خاک نهند وقت سجده و انگشتری
در دست راست دارند و در چهلم شهر صفر زیارت امام حسین ع و شهیدان کربلا در
یابند و پنجاه و یک رکعت نماز دیگر در شبانروزی از فرض و سنت بجای آورند
و در نماز بسم الله بلند خوانند اگر چه قرائت آهسته گویند و در موضعی که قرائت آهسته کنند
و مخفی نماند که بر وجهی که راغب در کتاب مذکور و زمخشری در کتاب ربیع الابرار
مذکور نموده و حضرت رسالت پناه صلعم و اصحاب او تختم بیمین می نموده اند و اول
کسی که تختم بیسار نموده معاویه علیه اللعنة والعذاب و اهل سنت و جماعت در

الحقیقه

الحقیقه اهل سنت معاویه و غیر او از سنت نبوی اعراض نموده و لسنت معاویه گرویده اند
و صاحب کتاب هدایه در فقه حنفی اعتراف باستحباب تختم بیمین نموده و
از روی تعصب جاهلیت فرموده که هر چند مشروع تختم بیمین است اما چون رفضه
این سنت را عادت خود ساخته اند ما تختم بیسار را شعار خود ساختیم و مخبر اکثر با وجود
اقدام ایشان بر رفض سنت حضرت رسالت و ایشان بدعت اهل ضلال خود را
از اهل سنت و شیعیان را مثل ایشان سعت سید ان ضلالت و دهشت بنیان غوایت
بین که تا چه غایت واز همین ثابت با آنکه اهل سنت روی خود را به دو دست
شویند و شیعه بدست راست شویند و مع هذا از مؤلفات خود را بدعت
و تشنیع بعمل کرده کرده که روی بکدست مشویند و شیخ اجل عبد الجلیل رازی در
نقض آن فرموده که خواجه سنی هر گاه که روا باشد که با حصول غسل نجاست
استنجا بیک دست کند اگر شیعه جهت اقتدا برسول روی بیک دست شوید
بیاید در وضوی ایشان نقصانی نباشد حق سبحانه و تعالی در نص کلام گفت یا
ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی آخر الایة
واز ظاهر آیه معلوم و مفهوم میشود که بیک دست یا به دو دست شویند اگر بعضی فقها از روی
که بقیاس شوای با جزئی واحد حملش کنند و دو دست یا قرو صادق دارند که
حملش کنند بر یکدست باخبار متواتر و بنابر آنکه شیعه اکراهت می کنند که سنی که گوشت
شویند روی شویند اما مشابه کرده اگر گوشت نابستی که غسل کرده در وضو نماید
گو اگر چه گرده روی بیکدست شوید لیکن بعد از آن سه کرت افنا و کند و باقرار گوشت
اندیش گوید یک سنی رافضی و یک سنی بی مذهب که سر و صورت کشتن بیکدست
شوید و چون را فضیا افنا باز کند چون ناصبیان و اگر بنیه با صنش معاف دارم
خواجه باید که بینه رافضیش معاف دارد تا در دین یک شیوه جدا نکوف دانسته
که همه جا خلاف خرس خوش بناسد از خود افضی در وضو فقد اکثر کرده است
که سوره خصرت مصطفی است و با کیز است و ناصبی سان سنی افتد است
مکش بحش کرده است که او بدو دست روی شوید تا چون آن و از آنجا که نباشد قریب الحمد رب
العالمین مؤلف گوید که از جمله فضایح اهل سنت تختم بیسار کنند و ترسا تا آنکه اگر
در بلاد ایشان باشند شام و ما وراء النهر اگر کسی انگشتری کند که از جهت استنجا است یا بر تقی در
دست کرفته باشد اغاز تشنیع کنند و او را رافضی بدعت منسوب سازند و عجب تر
است که ایشان بول اغایه نشویند و چون حمام خود را بدون آن دو سنها یا کثیر اعتقاد
باشند و جمع که بحکم وانزلنا من السماء ماء طهورا و لیطهرکم تطهیرا خود را بشویند
و در طریق ترسا تعیب قرآن و لسنت بینند رافضی مبتدع باشند نقل است که در زمان

سلطان حسین میرزای کورکانی مردی قضا وعبد از آنکه هفتاد سال عمر خود را
بمذهب حنفی گذرانیده بود بمذهب شیعه انتقال نمود وچون مردم را برحال
او اطلاع حاصل شده ومقام مواخذه او شدند وبخدمت سلطان عرض نمودند که
این مرد کافر رافضی شده بموجب فتوی علمای حنفی واجب القتل گردیده سلطان را
ترحمی بخاطر رسیده خواست که در کار او تاخیری واقع شود از او پرسید که بکدام حجت
ودلیل از مذهب حنفیه بمذهب شیعی انتقال نموده مرد گفت از برای عرض نمودن آن
دلیل که برین دعوی دارم از عمل کافری مشغول بودم مدت شصت سال از حنفیان که این
شنیدن من سیر اند کوه الوده سیدیم واز شیعیان از الوده کی در وسید یم اعتقاد
دانستم که حنفیان مذهبی شسته اند ابو الحسین احمد بن منیر الطرابلسی رحمه الله تعالی
یافعی آورده است که او شاعری مشهور صاحب دیوانست ورافضی هجو گوی بوده
ومیان او وابن قرانی شاعر که جود دانست بجا لیدان ولید مخزومی می بود واز شعرای
مشهور نیز بوده وبسیار صندوقها ومکاتبات بوجهی که میان ایشان بود در جواب
واقع بوده هر دو در حلب مقیم بودند ودر تاریخ قاضی ابن خلکان آورده که احمد
بن منیر الطرابلسی که لقب او مهذب الملک بود وعین الزمان شاعر مشهور بود ودر
دیوان شعری دارد مشتمل بر اشعار جمهور را ودر شام وبحال طلب حفظ قرآن
وکسب علم لغت وادب نمود وانگاه بگفتن شعر میل نموده واز طرابلس بدمشق آمده
ساکن شد واو رافضی بسیار هجو کننده بود وچون ابن قرانی که معاصر او بود بهجو
ابن قرانی در برابر هجو او این قطعه گفت شعر هجوت بنی هجر افاد لو اصطوا
ولم یضیق عنده ذا الصدری قال لی اتسوه بالصحابة * ودر تذکره ابن عراق مسطور است که سید
ابو الرضا که نقیب اشراف ومنبع شیعه طواف بود غلامی ترتاتار را که مملوک احمد
منیر بود بتقریبی نزد خود نگاه داشت وباو عمید ادل او قصیده از نظم نمود ودر
انجا تخویف سید مذکور نموده با کر اگر غلام او را دستماید از مذهب تشیع بمذهب
اهل سنت انتقال خواهد نمود وچون ان قصیده بسید مذکور رسید برکلای
خود گفت که غلام او را باو بدهید مبادا که از اسلام بکفر انتقال نماید ان قصیده است

عذبوا فيه الشادن اتا من هوا على خطر	هو كالهلال ملثما اذا البدر حسنا ان سفر
ويلاه من الحلاه في قلبى البنفى ومما امر	تونى الحجو بعده ودبيع اللئالى صغر
بالمشعرين وبالصفا والركن اقسم والحجر	وبحرمة بيت الحرام ومن سادوا اعتمر
لان الشريف الموسوى ابو الرضا ابن ابى	ابد الجحود فلم يرد على ملوكى قد تبتر
والبيت اذا استرابطهر لنا هذا العزد	وحدثت نفسه حيدو عد الغدر لت الى عمر
وكذب الراوى واطعن في الظهور المستطر	واذا اراواجرا لعذبا وليا من الحجز

واذا جرى ذكر صحابة بين قوم او شهر * قلت المقدم شيخ تيم ثم صاحبه عمر * واقول لهم
بعيد معاوية ولا عمرو وغدر * بطل النبوة بقاتل الانصار لذكر * واقول بان يصول المصطفى من
فوق رؤوس اولى * والا اشتري بما نول الله منهما شعر * قال ابن المصوى المنير وانا البرى
الخطر * فلا وقال يحلفت صاحبكم واجرو واحتقر * واقول ان اخطأ معاوية فما اخطأ الله
فلا ونا قال خلقت صاحبكم واوجز واختصر * واقول ذنب الخارجين على على مغتفر

واقول ام المؤمنين عقوقها احد الكبر	وكتب على جمل واوقفت في بهتانى دهر
وان لتصلح من جبل المسلمين على غرر	فانى ابو حسن ربيل احسانه وبطا وكر
وانا قاذ جوتنا اروى بعينهم عبر	فاضربه بوكان كف وعف اذا اقتدر
واقول ان يزيد ما شرب الخمور والا فجر	ولحبته بالكف عن اولاد فاطمة امر
وقلوب سكان المدينة ما اخاف ولا دعر	وعفى ومامسك الحريم كما زعمتم بل هتر
واما حرمنا الفرات باحماه ولا خطر	وحلفت في عز الحرم بما استطال من البشر
وسهرت في طبخ الحبوب من العشاء الى السحر	ونويت صوم نهاره مع صوم ايام اخر
ولبست فيه اجل ثوب للملابس يدخر	وغدوت مكتحلا اصافح من لقيت من البشر
ووقفت في وسط الطريق اقص شارب من عمر	وكتبت غنما الشهيد بكاء انساننا الحصر
ونرجس حسن صفاء من ضجيج الظلام اذا فتكر	وقرأت من وراق مصحفه براءة والزمر
ونهيت طلحة والزبير بكل شعر منكسر	واذود فير بيما واذ جو من يخالف اوزجر
وحننت من ثمر النواصب ما استمر واحتمر	واعتنت ضلال شام على الضلال المشتهر
وسكنت حملوا وهديت بهم وان كانوا تعبر	وما بتداب حكايت دو تخويف بانتقال از

از مذهب شیعه بمذهب سنت باکه دو در همین تذکره مذکور است که شریف حسن بن
رضی بوجود اشعار بفصیحی که از او واقع شده بود احوال او را کوفته واو در اغضب
نموده وابن ابیات را در جنس نوشته بخدمت شریف فرستاد شعر اشکو الی الله
ما لقیت * احببت قوما بهم بلیت * لا اشتم الصالحین جهرا * ولا تشعبت ما لقیت
امنع حتی سطی کفی * ولو علی حقیقه وطیت * واز اشعار ابن منیر حبری که متضمن
مناقب ومثالب باشد سوی ابیات مذکوره بنظر نرسیده وبعضی از اشعار
عاشقانه او در تاریخ یافعی وتاریخ ابن خلکان مذکور است ولادت ابن منیر بود الله تعالی
در سال چهار صد وهفتاد وسه بود ودر طرابلس ودر سنه ... در حلب بروایتی در
دمشق وفات یافت والله تعالی اعلم بحقیقة الحال کثیر الخزاعی او را کثیر عزه
نیز گویند اضافه بزنی که عزه نام داشت ودر تاریخ یافعی مسطور است که نام او عبد
الرحمن لقب او کثیر است وتصغیر لصغر او وشیعی عالی قایل برجعت بود واز مشاهیر
عشاق عرب است که با عزه دختر جمیل بن حفصه که یکی از بنی حاجب بن غفار بود عشق ورزیده

و او را با عزه حکایات و نوادر مشهوره واقع است و اکثر شعر کثیر در باب اوست
و چون کثیر را تعصب بود از آل ابی طالب و عبد الملک مروان و عقیده او را
میدانست هرگاه جزئی از او میرسید با شعری میطلبید با و میگفت که ذهب علی بن
ابی طالب عم که از فلان جز بهر اخبرده یا فلان شعر بر من بخوان و صاحب حبیب السیر
گفته که کثیر باتفاق مورخان عرب شیعی مذهب بود و مع ذلک بنی امیه مصاحبت
می نمود و ایشان بسبب حسن طبع و جودت ذهنی که داشت متعرض او نمیگشتند و
مولف گوید مستفاد از کلام یافعی و صاحب حبیب السیر آنست که کثیر عزه شیعی امامی
اثنی عشری بوده اما بیان آنست ملکه بر وجهی که در کتاب مستقی از تالیف سید مرتضی
علم الهدی مذکور و در احوال محمد بن حنفیه در تاریخ ابن خلکان بنا بنقل منقول
شده کیسانی بوده تا وقت مردن بامامت و مهدویت محمد بن حنفیه داشته و او تا
وقت ظهور دین بر تمام روی زمین زنده انگاشته و این اشعار از مذهب کیسانیه از وست

الا ان الائمة من قریش	ولاة الحق اربعة سواء	علی والثلاثة من بنیه
هم الاسباط لیس بهم خفاء	فسبط سبط ایمان و بر	وسبط غیبته کربلاء
وسبط لا یذوق الموت حتی	یقود الخیل یقدمها اللواء	تغیب لا یری فیهم زمانا

برضوی عنده عسل وماء و شیخ اجل عبد الجلیل رازی قزوینی در کتاب النقض
فرموده که او از جمله محبان و مولیان و شادخان اهل البیت بوده و احتیاط کرده
بحسب ضرورت عبد الملک مروان را مدح میگفته بود و چون حضرت امام محمد باقر ع
او روی استشهاد با وگفت که ای کثیر چگونه طبع تو اقبال نمود با که دشمن ما را مدح کردی
گفت که ای مولی من او را در آن مدح امام الهدی گفته ام ملکه او را شجاع گفته ام و شجاع نام
مار نیز آمده است و اسد گفته ام و اسد نام کلب است پس آنحضرت تبسم نمود و سید
و ابن روایت نموده اند که روزی کثیر سوار بر اسبی میگذشت و حضرت امام محمد باقر
ع پیاده می آمد و کثیر آنحضرت را دید بادر قدم رعایت و پیاده شدن تعظیم
ورزید در این اثنا شخصی با وگفت که اما تو سوار میروی و حضرت امام پیاده میرود کثیر در
جواب گفت که آنحضرت مرا بسواری امر کرده حال من بسبب طاعت ایشان
بر دادی او در سواری افضلست از خالف مخالفت امر او در پیادگی و این جواب
شنیده اجل مجتبی سید مرتضی علم الهدی قدس سره در سلک جوابات حاضره
منتظم ساخته وفات کثیر در سنه خمس و مائة بود رحمه الله علیه ابو تمام طائی
نام او حبیب بن اوس است و در کتاب نجاشی و کتاب خلاصه مذکورست که ابو تمام
امامی مذهب بود و اشعار بسیار در مدح اهل البیت ع تا امام ابو جعفر محمد جواد
نموده زیرا که او در ایام حیات آنحضرت وفات یافت و جاحظ در کتاب الحیوان گفته که

ابو تمام

ابو تمام طائی از شعرای افضل بود و از تالیفات اوست کتاب حماسه و کتاب
فحول الشعراء و فضائل عبد الله بن معتز در تذکره خود بعضی از اوایل قصاید خود را ذکر
نموده و گفته که اگر تمام اوایل قصاید خوب ابی تمام را ذکر کنم یک نحش از کتاب خود را
با آن مشغول باید ساخت و اگر چه بیک مصراع از اوایل ابیات اکتفا کنیم و نیز گفته که اشعار او
مشتمل بر ششصد قصیده و هشتصد قطعه است و اکثر آنها خوب است و شعر بد نیز دارد و مکر آنکه
در بعضی از آنها الفاظ مغلق باشد یعنی بکار گرفته در شعران جمع باشد که از معانی لطیفه
و محاسن بدیع خالی باشد نخواهد بود و نیز گفته اند که چون بو نصار وارد بحتری
چون سوال از شعر ابی تمام و شعر او نمودند در جواب گفت که شعر خوب او بهتر از شعر خوب
منست و شعر بد من بهتر از شعر بد اوست و در تذکره مذکور مسطور است که یکی از اشنایان
ابی تمام گفت که نزد ابی تمام در وقتی که بقزوین بود رفتم و در حوالی او آنقدر دفاتر
مرتب دیدم که او در میان آنها پنهان میبود و کسی او را نمیدید پس ساعتی توقف نمودم او بواسطه
استغراق در مطالعه آن کتب و اشتغال بمطالعه آنها از آمدن من خبردار نشده بود و بعد از
ساعتی سر برداشت و چون مرا دید سلام کرد پس با و گفتم که ای ابا تمام رحمت بسیار در مطالعه
کتب میکشی و صبر و محنت بسیار در این محنت بکار میبری گفت بخدا سوگند که مرا بغیر
کتب الفتی نیست و لذتی از غیر آن حاصل نمیشود و نزدیک است که اگر یک ساعت بی
مطالعه بنشینم دیوانه شوم گفتم که از این کتب که در اطراف تو چیده شده الحال
بکدام عنایت و اهتمام داری گفت این کتب که در میمنه منست هاو ولست ومن از ایشان بهره می
آموزم پس من نگاه کردم انچه در یسار او بود شعر ابو نواس بود و انچه در یمین او بود شعر مسلم
بن صریع الغوانی بود و در تاریخ ابن خلکان مذکور است که ابو تمام اوحد عصر خود بود
و در لطافت لفظ و نصاعت شعر و حسن اسلوب و از تالیفات او کتاب حماسه است
که دلالت میکند بر دقت فهم و اتفاق معرفت او در حسن اختیار شعرای جاهلیت و مخضرمین
و او راست کتاب دیگر که آن را فحول الشعرا نام کرده و در آنجا جمع کرده میان طوایف بسیار
از شعرای جاهلیت و مخضرمین و اسلامیین و از مولفات اوست کتاب اختیارات شعر
القبائل و شعر که او حفظ داشت هیچکس نداشته تا آنکه میگویند که چهارده هزار ارجوزه از
شعر عرب یاد داشت سوای قصاید و قطعها و ابو تمام مدح خلفا و امرای زمان خود
نیز نموده و از ایشان نیز جوایز و صلات بزرگ میگرفت و از آنجمله قصیده با تید داد و مدح امیر
ابو دلف عجلی انشا می گفت و ابو دلف از استحسان انشاد و پنجاه هزار درهم باو داد و باز از او
معذرت خواست و گفت والله که این مبلغ مختصر نزد در جو قدر شعر لست بعد از آن
با او گفت که انچه درین قصیده گفته مانند خود بنام دیگر ابم بجز تو گفته در مرثیه محمد بن
حمید طوسی ابو تمام پرسید که کدام مرثیه است که این خاطر امیر واقع شده گفت در قصیده

و ابتر نوکرده را و آن کهشد کذا فلیجل الخطب ولیفدح الامر فلیس لعین لم یفض
ماؤها عذر و مشاران این کفت که من این دو تو دادم که ان مرثیه در وفات من کفته
شده بودی ابو تمام در مشاران نیاز مندی شده و کفت من و اهل من فدای تو باد در
وخدای تعالی مرا پیش از تو ببرد اما ابو دلف کفت کسی که در مرثیه او این شعر کفته
شده باشد مرده نیست و علما کفته اند که از قبیله طی سه کس بیرون آمدند که هر کدام
در باب خود مشهور بودند حاتم طایی در جود و داود طایی در زهد و ابو تمام در شعر
و شعر ابو تمام بعد از وفات او مرتب نبود تا آنکه ابو بکر صولی آنرا جمع کرد و ولادت
ابو تمام در سال یکصد و نود و بروایتی در سال یکصد و هشتاد و هشت بود و بلده جاسم
واز اعمال دمشق و در دمشق نشو و نما یافت و در سنه ۲۳۱ در موصل وفات یافت
و ابو نهشل بن حمید طوسی بر سر او کنبدی بنا نهاده و آورده اند که سبب جمع نمودن
ابی تمام کتاب حماسه را آن بود که چون او در وقت توجه از خراسان بعراق عرب بولایت
همدان رسید زمستان شد و برف راه را مسدود ساخت در آن ایام ابو الوفا
عبد العزیز که از نجبا بود از اولاد دوستان و شعر پرور کفت ابو تمام را بخانه خود برد و بجهت
او مشغول شد و چون مدت توقف ابی تمام بواسطه برف امتدادی داشت کتب
خود را نزد ابی تمام آورد ابی تمام از آنجا اختیار ابیات حماسه نمود و نسخه نزد ابو الوفا
ماند بدست بعضی از اهل دینور افتاد که او را ابو العواذل میکفتند و او در
که از محرفت نمود دویست و هشتاد و سه کذشته بود نقل سقیم از آن مرتب ساخته
بود و بعضی از مشایخ اصفهان با آن خلل نظر نمود که در آن نسخه بود نقل آن را اشنفته در دیار
سپید و هجری ابو مسلم محمد بن بحر تصحیح آن نمود و ... و از آن عنبی ...
و ابو بکر خیاط را نسخه ملخص اشعاری که مواخذ کتاب حماسه بود باطراف بلاد دنیا داد
و همیشه در مقام اصلاح آن بود تا چنان شد که بود از غلط لغزان بهره یافته
نماند که حال مولف این کتاب در نقل آنکه نجات اشعار عرب بر سر مولف حال اشعار
اصفهان انست در نقل کتاب حماسه از آن نسخه سقیم غیر مستقیم و امیدوار است
که توفیق تصحیح و تحقیق ادراک روزی کردد و الله الموفق و المعین **ابو عباده الولید** بن عبید
بن یحیی البحتری الطائی رحمة الله تعالی سمعانی کفت که بحتر طایفه ایست از
طی بحتری معاصر متوکل بوده و در شهر منبج مقام داشت و در تاریخ یافعی مسطور است که بحتری
امیر شعرای عصر و رئیس فصحای دهر بود و شعر او را سلسلة الذهب کفته اند و در
طبقه علیا است و تولد بحتری در شام بود و در آنجا نشو و نما یافت و بعد از آن
بجانب عراق رفت و مدح متوکل عباسی و جمعی دیکر از خلفا و اکابر در
بغداد کرد و در آنجا اقامت بسیار نمود و بعد از آن مراجعت کرد و از او نقل کرده

که او را ترشی سن از آنجا شد که چون ابو تمام بحمص آمد بخدمت او رفتم و شعر خود را
باو عرض نمودم و مقرر آن چنان بود که او در موضعی می نشست و جمیع شعرای آن نواحی
بخدمت او می آمدند و عرض شعر خود بروی می نمودند و چون شعر مرا شنیدند بخدمت
اقبال نمودند بدیکران التفات نمی نمود و بعد از آن جماعت از مجلس برخاستند
متوجه شده کفت که شعر تو و شعر من تهنیت انکار از حال من پرسید و شکایت
عسر خود نمودم پس کتابتی مشتمل بر سفارش من باهل نعمان نوشت و در آنجا حقیقت
من در شعر اظهار کرد و از ایشان التماس نمود که رعایت حال من نمایند کتابت او که
بمعره در نعمان اهالی آنجا چون از مضمون کتابت اطلاع یافتند مرا تعظیم و اکرام نمودند
و چهار هزار درم بمن دادند و آن اول مالی بود که بدست من آمد و هم از او منقول است
کفت که در اول بار که شعر خود را بر ابی تمام خواندم و این بیت اول را از ابن حجر من خوانده
از امقوم منا بحط همانات اخو مقدم * و بعد از خواندن کفت که خبر مرگ من بمن
رسید کفتم بخدا پناه میجویم از این سخن پر ملال که بر زبان می آوری کفت میدانم که
هرگاه چون تو شاعری فصیح در طایفه طی نشو و نما یافت عمر من دراز نخواهد شد
مکر طایفه اکابر نشنیده که خالد بن صفوان منقری چون شبیب بن شبه را که از
طایفه او بود دید و فصاحت او دانسته بود کفت ای فرزند کلام فصیح کنید که ام
و خبر مرگ مرا بمن رسانید زیرا که ما از آن خانواده ایم که هرگاه خطیبی بلیغ از ایشان
نشو و نما یافت آنکه قبل از او بوده نماند و آخر ابو تمام بعد از یکسال وفات یافت
نقلست که ابو العلاء معری را پرسیدند که کدام یک از ابو تمام و متنبی و بحتری اشعرند
کفت ابو تمام و متنبی حکیمان بودند و شاعر بحتری است و شعر بحتری بی ترتیب مانده بود
تا آنکه ابو بکر صولی آنرا بترتیب حروف مرتب ساخت ولادت او در سال دویست و شش بود
و بعضی کفته اند در سال دویست و پنج و ابن جوزی کوید که عمر او بهشتاد رسید و متنبی کفت
که بهشتاد رسید و وفات او در سنه ۲۸۴ بود و بعضی کفته اند که بعد از آن بود و الله تعالی اعلم
شیخ اجل عبد الجلیل رازی او را در سلک وزرای شعر ذکر ساخته و چون از
اشعار او که دلالت بر صحت عقیده او کند در وقت تالیف حرزی حاضر نبود لاجرم بهمین
قدر از احوال او اقتصار نمود **ابو القاسم** علی بن اسحق بن خلف البغدادی رحمة الله علیه از
خلفا زاده که او نوای معروف بوده و وصاف ... بن سحن بوده و در دولت بهادر
تمام ... عمید الدوله ابو سعد عبد الرحیم او را در طبقات شعرا ذکر نموده و کفته
که تولد او در دو شنبه ... صفر از سال سیصد و ده بوده و وفات او در بغداد در روز
... سیم شهر صفر سنه ۳۹۰ بوده و در مقابر قریش او را دفن نموده اند و اکثر شعر او در مدح اهل البیت
و مدح سیف الدوله و وزیر مهلبی و غیر ایشان از سلاطین بود و ... اغنیا سعید ... بوده

جمیع فنون سخن شعر داده و بعضی از اشعار عاشقانه او در تاریخ ابن خلکان مسطور است
الادیب الظریف المداح اللطیف ابو عبد الله الحسین ابن احمد بن محمد بن جعفر بن
ابی الحجاج البغدادی ابن خلکان آورده که ابن الحجاج بمثال شاعر سهو و رضا
مجون و خلاعت و سخف است در شعر و در آن فن شعر دست وکسی پیش از او این طریقه
را با عذوبت لفظ و سلامت از تکلف نامنداو نبرپیموده دیوان او ده مجلد است
و غالب اشعار او هزل است و در حد نیز سخنان خوب دارد و در بعضی از اوقات
محتسب بغداد بود و او را در شعر مرتبه امرأ القیس نهاده اند و گفته اند که در زمان ایشان
مانند ایشان کسی نبوده زیرا که هر یک از ایشان مخترع طریقی خاص بوده اند و هر
یک با ایشان اختصاص مختص شده و در روز سه شنبه بیست و نهم جمادی الاخر
سنه ۳۹۱ در نیل صیغت ماکوفه رفت بدار وفات یافت و جنازه او از بغداد
و وصیت کرده بود که او را در پایین پای حضرت امام موسی ع دفن نمایند و در قبر او نوشته
که وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید و نیز ابن خلکان گفته که او از کبار شیعه بود و
سید اجل امیر رضی الدین موسوی رض او را مرثیه گفته و در بعضی از کتب معتبره
دیده که بسبب اختیار ابن الحجاج این فن مهجور شد و در شعر است که سکینه
مرا که آنها و شغلات بود و شغل بجانب ما که بود و غرض و شغل و در وادی بجائی
دین می شنیدم که ابحر و نه شبها سهو دارایشان از مصحف و شنام و غیر آن در نماز
سکه نشست و اینها را می نوشتم و چون می شنیدم قایل آنها معنی آن را از او می پرسیدم و شدت
از ایام کودکی خود را در آن صرف می کردم تا لغات ایشان را فهم و اصمعی از آن بازماندم
و اما تجاسر این نظم شعر من که می شنوند و اکثر اشعار او در مناقب اهل البیت علیهم السلام و
اعدای ایشان و مدایح شرفای مسنا و سلاطین آل بویه و وزرای ایشان واقع است
و چون از قضا به نوبه در مناقب اهل البیت ع واقع بود تا این کتاب حزی
خاص شود لاجرم به یک قطعه که در رثای یکی از اعدای خدا گفته در نشان حال او آورده

ان ناکا و کفته اقضاء کنه	من حبده خالد و والده
احبه ذاتی سبعض او حتی او از	لمجد یوم لعنه بن معبد
و امه و اخته و عمه	و خاصة ان یوحی که محمد

بن شهر آشوب مازندرانی و غیر آن از علمای انساب و سیر نقل نموده اند که
صهاک کنیزی حبشی بود از عبد المطلب که بعضی از شتران او را می چرانید در
نفیل بجرا کا مر شتران رفت او را دید و عاشق شده و لختها او نزدیکی نمود و خطاب
از او متولد گردید و چون او بالغ شد نظرش به صهاک مادر افتاد با او در افتاد و او را
مادر ایشان نهاد و چون از آبستن گردید دختری مسماة بحنتمه از او متولد گردید از ترس موالی
خود او را در خرقه پیچیده در زمین تا حوالی مکه انداخت اتفاقا هشام بن المغیره بن الولید بجا

بیان نسب عمر

رسید و چون دختر را دید برداشت و بخانه برد و با اهل بیت خود سپرد که او را تربیت
نمایند و نام او حنتمه کردند و چون آن دختر بحد بلوغ رسید خطاب او را دید و از هشام او را
هشام او را بنکاح طلبید و چون عقد او در آمد و مدتی از حمل و برادر عمر حلوه کرا مد
و بنا بر این نسب ظاهر لازم می آید که خطاب پدر و جد و خال حنتمه مادر و خواهر
و عمه آن ولد الحلال ثانی باشد و در اخبار است که عبد المطلب خطاب را که وقت و عیب
سر او را حوالی کوش او داغ کرده مشاهده می شود به چشم او داغ حبشی کرده و صهاک را از مکه
اخراج کرد او در طایف مرد و الحق آخر الامر حلال زاده که خود را مظهر ساخته به
در انتقام کردن به دختر اولاد عبد المطلب داغ خود و فاقه و نکال در دنیا و
و انخلال مبتلا کردانیده و چند اخبار مناسب این مقام مشتمل حلال زادگی معاویه و یزید لعین
و عمرو عاص که زن کرده صاحب کشاف در ربیع الابرار نقل کرده و گفت کانت النابغه
ام عمرو بن العاص امة رجل من عنزة فسبیت فاشتراها عبد الله بن جدعان فکانت
بغیا ثم عتقت و وقع علیها ابو لهب و امیة بن خلف و هشام بن المغیرة و ابو سفیان
بن الحرب و العاص بن وائل فی طهر واحد فولدت عمروا فکلهم ادعاه فحکمت فیه امه فقالت
هو للعاص لان العاص کان ینفق علیها و قالوا کان اشبه بابی سفیان و فی
ذلک یقول ابو سفیان بن الحرث بن عبد المطلب ابوک ابو سفیان لا شک قد
لنا فیک منه بینات الشمائل و کان معاویة یعزی الی اربعة الی امیة بن عمرو و مسافر
و ابی عمارة بن الولید و الی العباس بن عبد المطلب و الی الصباح مغن اسود
کان لعمارة قالوا کان ابو سفیان ذمیما قصیرا و کان الصباح عسیفا لابی سفیان
شابا وسیما فدعته هند الی نفسها و قالوا ان عتبة بن ابی سفیان من الصباح ایضا
و انها کرهت ان تضعه فی منزلها فخرجت الی اجیاد فوضعته هناک
و فی ذلک قال حسان من الصبی بجانب البطحاء ملقی غیر ذی مهد شعر نجلت به بیضاء آنسة
من عبد الشمس صلتة الخد انتهی کلامه و مخفی نماند که بنی امیه را منسوب بعبد شمس
عبد الشمس بن عبد مناف نبود بلکه او غلامی بود از روم و چون حلیف عبد الشمس بود
بسوی او منسوب کرده بهم چنانکه عوام پدر زبیر پسر خویلد نبود بلکه غلام خویلد بود و چون
او را پسر خوانده بود او را منسوب کردند و دلیل بر این که بنی امیه از صلب او نیستند آنکه
ملحقند است که چون معاویه در بعضی از کتابت خود به حضرت امیر نوشته بود که انا و انتم
بنو عبد مناف آن حضرت در جواب او نوشت که لیس امیة کهاشم و لا الطلیق کالصریح
و لا المضیق کما و لا و این نبود نسب شریف زبیر عوام در احوال عدی بن حاتم حکایت
از مجلس معاویه در تفسیر که ناقف و اما نسب طلحه بن عبد الله که یکی از مقتدایان اهل سنت
و جماعت اند بر وجهی که هشام بن المغیره بن محمد سایب کلبی در کتاب مثالب ذکر نموده است

بیان نسب عمرو عاص و معاویه ملعون

نسب زبیر عوام و طلحه

که صعبه دختر حضرمی که مادر طلحه بود و از جمله بغایا و فواحش بود که از غایت
شهرت در عیب و فساق رایتی بر در خانه خود برپا کرده بود در آن اثنا ابوسفیان
بر او واقع شد و مقارن آن عبدالله بن عثمان تیمی او را تزویج نمود و بعد از شش ماه
از تزویج عبدالله طلحه از او متولد شد و میان ابوسفیان و عبدالله بر سر آن فرزند
دلبند منازعت نمودند و آخر که صعبه مادر او را در آن باب حکم نمودند او طلحه را ملحق بعبدالله
ساخت و چون مردم صعبه را عتاب نمودند با ظهور نسبت طلحه با ابوسفیان چرا او را بعبد
الله ساختی گفت عبدالله کریم است و ابوسفیان بخیل و نخواستم که با او باشم
نسب یزید بن معاویه علیهما اللعنة بر این وجه است که مادر او که دختر بحدل کلبی
بود با بنده او در افتاد و یزید از او بهم رسید و شافعی که از علمای اهل سنت این شعر را
در مقام مناسب او ذکر نموده اند شعر فان یکن الزمان اتی علینا تقتل الترک
والموت الوحی فقد قتل الدعی وعبد کلب بارض الطف اولاد النبی مراد
بدعی عبیدالله بن زیاد است که مادر ابن زیاد که سمیه نام داشت مشهور بزنا بود
و در فراش ابی عبیده عبد بنی علاج از طایفه ثقیف متولد شد پس معاویه
دعوی کرد که زیاد از پای ابوسفیان بمادر او متولد شده و برادر وی است و او را برادر خود ساخت
بعایشه حمیه نیز او را زیاد بن ابیه می نمودند بر آنکه او را در این شعر و مراد
شاعر بعبد الکلب یزید بن معاویه است که از صلب عبد بحدل کلبی بود و بسبب عمر
سعد وقاص که در مقاتله حضرت امام حسین علیه السلام با آن درجه از شرارت شد و
بر این وجه که نسبت سعد جد او بوقاص درست نیست چه او از نطفه یکی از بنی عذره
است که دوست بنی اسد بود و دلیل بر آنست که در وقتی که سعد با معاویه گفت
که من از تو سزاوارترم بخلافت معاویه گفت که بنی عذره این دعوی از تو قبول نمیکنند
و مقارن آن جهت استهزا کوزی بر لب خود رها کرد و سید اسمعیل حمیری نیز اشعار
باین مضمون نموده و گفته شعر وتم تماخوا بهما ثم سادهم لولا خمول بنی سعد لما سادوا
ولنعم ما قیل فی شان هؤلاء واشباههم من اعداء مولانا امیر المؤمنین علیه السلام
محبت شیر مردان مجو زینهار که بیت عمر قیس با مادر او و از جمله اشعار لطیفه
که صاحب کتاب طرایف در این باب در بحر نقل نموده است شعر المجدوب

یجادلون بنا طل وخلاف ما نجد فی القرآن		کل ما قاله الا الا اصلی
واراد فی ما کان عند نبیهم	انقولوا بنک للخلایق انشوا	جهرا ویجنر علی العباد
ان صح ذا تعدوا ابن زیکم	وتوا تعود کم من لشیاطین	مخفی نماند که شرکات

قرین جمله خیرکی بودند و قران کریم آن مذهب را دشنام داشته بود چنانکه مشهور
العدل والتوحید علویان | والجبر والتشبیه اموی نیان | و معاویه و یزید علیهما ما سبحانه

یا از نسب طلحه

بیان نسب یزید بن معاویه علیه اللعنة والعذاب

نسب عبیدالله بن زیاد علیه اللعنة

نسب عمر سعد وقاص علیه اللعنة والعذاب

در عهد خود لباس احیای آن کردند و اهل زمان تابع ایشان شدند و غرض اصلی از آنکه
میگویند شقاوت جمعی اشقیا باراده الله تعالی است آنست که چون دیدند که بعضی از
صحابه و تابعین بر خاندان رسول ظلم کردند و خون ایشان را ریختند و نظام جبار
فتوی بخون اهل بیت دادند و غایت جرات باستخفاف ایشان مینمودند و عقلا این افعال
را ملامت ایشان میکردند برای دفع ملامت این مذهب را رواج دادند که بنده را اصلا نیست و جمله
فعل خداست و او چنین خواست و تقدیر چنین رفت که چنین باشد تا مردم زبان لعنت
از ایشان کوتاه کنند و اقوی شبهات ایشان آنست که در عبارت شارع دیده اند که خدای تعالی
خالق خیر و شر است و ندانسته اند که مراد از شر فعل قبیح نیست بلکه جز آنست که بحسب ظاهر
شتمال بر مضرتی بود مثل سباع و حشرات و مثل قحط و وبا هرچند متضمن حکمت و مصلحت
باشد ابرهیم بن علی بن سلمه بن الموید القرشی رحمه الله در تذکره ابن معتز ذکر نموده است
که حجازی ساکن مدینه طیبه بوده و او را در مدایح منصور عباسی منادمت عبدالله بن حسن بن حسن
بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و یزید بن حسن هم قضایا بسیار است روزی در ایام خلافت منصور
که ایام تقیه بود ابرهیم با یکی از اهل تعرض نمود او گفت که آیا تو نه قایل این ابیات که شعر

مهما للامام علی حته	فانی احب بنی فاطمه	بنی بنت من جاء بالمحکمات

و بالدین والسنة القایله او گفت قایل این است که شکم بطن مادر خود کرده باشد یعنی
پسرانرا او گفت این بیت دیگر این بیت را در فلان روز گفتی گفت ابیر زنیس بطن مادر نیست
باکشته شدن در دست حمید بن قحطبه که از سرهنگان منصور عباسی است و ابن هرمه
ذکر نموده است که او مداح حکم بن عبد المطلب بود و حکم از اسخیای زمان خود بود
و بعد از وفات حکم روزی یکی او را گفت که شعر تو تیره شده در جواب گفت که شعر من تیره نشده بلکه
از حکم مکارم اخلاق تیره شده سدیف بن میمون الکوفی القرشی عبدالله بن معتز ذکر کرده که
او شاعری تیز زبان و ادیب اعجب نستان بود و خطیب فصیح اللسان بود و از جمله موالی
بنی هاشم و همیشه با ایشان آشنایی نموده و دایما اظهار دوستی ایشان و همیشه بدعا ایشان
اشتغال داشت و چون دولت ایشان سپری شده و خلافت با ابو العباس سفاح عباسی رسید
بواسطه آشنایی که با او داشت متوجه او شده و این قصیده را که در تهنیت خلافت او
گفته بود و در ضمن آن تحریض او بر هلاک بقیه بنی امیه نموده بود برا و خواند و بعضی از ابیات

ان قصیده این است	اصبح الملک ثابت الاساس	یا ایها اللیل من بنی العباس
فاذکروا مصرع الحسین و زید	وقتیلا بجانب المهراس	والقتیل الذی بحران بنی
نادما من عزة وتناسی	ذلها اظهر التودد منها	ولها منکم کحز المواسی
ازلوها بحیث انزلها الله	مدادا لانعاس لانعکاس	و در مجلسی دیگر که سحون با خلاف

بنی امیه بود این ابیات با بو العباس خواند شعر لا یغرنک ما تری من رجال ان تحت الضلوع

داوود یا لحذا السیف او طرح السوط لا تری فوق ظهرها امویا تا اکثر ابیاتی
خواندن ان قصیده یکی از اکابر بنی امیه حاضر بود با سدیف دشنامی داد و خلیفه از او
در غضب شد و فرمود تا آن جماعت را و جمعی که بنا بقاء احوال سفاح مذکور شدند کشتند
و فرش بر بالای ایشان انداختند و با اتباع خود بطعام خاصت اشتغال نمود و اورده اند
که سفاح در میان طعام خوردن سدیف مذکور را دید که بدستی نان میخورد و بدستی
دیگر در پس پشت خود بر زمین نهاده سفاح گفت یا سدیف چه میکنی گفت ایشان را
یکی هم کشته بود دیگری از ایشان افتادم تا امیر سفاح بخندید و او را نوازش فرمود و چون
نوبت خلافت بمنصور رسید و ابرهیم بن عبد الله بن الحسن در بصره خروج کرد و سدیف
از منصور کریخته بود و نزد او رفت و عداوت بنی العباس را اشکارا کرد و چون روز جمعه
ابرهیم بر منبر رفت که خطبه بخواند سدیف در برابر او ایستاده این ابیات را خواند
ایها ابا اسحاق مستملیا * فی صحة منک و عمر طویل * اذکر هداک الله ذحل الاولی
سیر بهم فی مصمتات الکبول * و بعد از کشته شدن ابرهیم سدیف بکریخت و مدتی مخفی بود
و آخر بدست آمد و نزد منصور در دست او کشته شد و بعضی گفته اند که او را بنزد منصور
فرستاده و منصور فرمود تا او را زنده در گور نهادند **منصور** بن سلمة بن الزبرقان النمری
رحمه الله تعالی در تذکره ابن معتز مذکور است که از اهل رأس العین است و کنیت
او ابو الفضل بود و اگر چه بحسب ظاهر بشعر در جناب حضرت هرون الرشید گوینده بود
و اما در باطن از محبان اهل بیت اطهار بود و ابن معتز آورده که میان نمری و عتابی که یکی از
شعرای آن عصر بود نزاعی بهم رسیده و آن نزاع بعداوت کشید تا آنکه روزی نمری در
مجلس هرون الرشید غایب شده عتابی در وقت فرصت یافته در اثنای سخن
دشنه سخن با ذکر شعر گشاد و دو بیت از ان قصیده نمری را که در مدایح اهل البیت
در ذم اعدای ایشان گفته بر او خواند و این چند بیت از آن قصیده است **شعر**

شاء من الناس راتع هامل * یعللون النفوس بالباطل * تقتل ذریة النبی و یرجون
دخول الجنان للقاتل * ویلک یا قاتل الحسین لقد * بؤت بحمل ینوء بالحامل
وای حباء حبوت احمد فی حفرته * من حرارة الثاکل * بای وجه تلقی النبی وقد دخلت
فی قتله مع الداخل * هلم فاطلب غدا شفاعته * او لا فرد حوضه مع الناهل
ما الشک عندی فی حال قاتله * لکننی قد اشک فی الخاذل * نفسی فداء الحسین یوم غدا
الی المنایا غدو لا قافل * ذلک یوم انحی بکلکله * علی سنام الاسلام والکاهل
حتی متی انت تعجبین الا * بالقوم نقمة العاجل * لا یعجل الله ان عجلت وما
ربک عما ترین بالغافل * اغاذنی ابی الحسن یا احمد * والرب فی العاذل
فدونک ما دینکم علیه فما * ذهب من دینکم الی الباطل * دینکم جفوة النبی وما

الحائر

الحائر لآل النبی کالواصل * و چون باین بیت رسید که مضمون آن این است که آنها
و عمر ظلم کردند بنا بر طمع در غصب فدک و میراث است * مظلومة والنبی ناصرها
تدیر ارجاء مقلة حافل * هرون الرشید پرسید که این شعر کیست عتابی گفت
که ای امیر المؤمنین این شعر عدوی تست منصور نمری که تو گمان داری که او ولی تست و بعد
از آن تتمه ابیات قصیده را خواند تا بآن بیت رسید که مشتمل بر تعلیب عباسیه و عیب
مردم بر دفع ایشان بود آنگاه رشید را سخت خشم گرفت و گفت وای بر این پسر زانیه که
مردم را در خروج بر من ترغیب میکند و مرا لات ... طاهر میسازد و حیات من
سیاده و خالد اکبر را لب بیا و از فرق انعام با همه منزلت و مقدار او بیش بن زیاده از
اقران و امثال او بوده ابن معتز گوید که حقیقت حال نمری آنست که او در تشیع
دین اثنا عشری بوده و مدح آل رسول میگفته و در شعر خود متعرض صحابه سلف میشده و
رشید از حقیقت حال او آگاه نبود تا آن شب که عتابی آن قصیده را بر او خوانده
همچنین از اشعار دیگر که نمری در حق آل ابی طالب گفته بود در نزد هرون میخواند تا هرون
... شد و ابو عصمت را که یکی از سرهنگان دولت او بود پیش خواند و با او گفت
الحال بجانب رقه برو و منصور نمری را بگیر و زبان او را از قفا بیرون آر و بعد از آن دست و
پای او را قطع نمای و او را گردن بزن و سر او را پیش من فرست و تن او را در آنجا بینداز
پس ابو عصمت بیرون آمد و چون بدروازه رقه رسید جنازه نمری را دید که بیرون می آوردند
لاجرم مراجعت نموده بنزد هرون آمد و او را از وفات نمری واقف گردانید و آن محب فدائی
ببرکت محبت اهل البیت علیهم السلام از عذاب هرون خلاصی یافت و بدار الوصال الخلد شتافت
و حضرت سید اجل مرتضی علم الهدی قدس الله روحه در کتاب غرر و درر
باسناد خود از جاحظ روایت نموده که گفت منصور نمری با هرون الرشید نفاق میورزید
و نام هرون را در شعر خود ذکر می نمود و مراد او از آن صاحب منزلت هارونی یعنی حضرت
امیر المؤمنین بود تا آنکه عتابی شاعر که از اعدای نمری بود فرصت یافته حقیقت نفاق
او را بر هرون عرض نمود و اشعار او را در مدایح اهل بیت علیهم السلام و مثالب آل عباس گفته بود که بخواست
که نمری را بکشد و در وقت رسیدن فرمان با اجل طبیعی در گذشت و ببرکت محبت خاندان
نبوت مضرت هرون الرشید باو نرسید و از جمله ابیاتی که در آن ذکر هرون کرده

صاحب منزلت هرونی عم بود و این دو بیت است * آل الرسول خیار الناس کلهم
و خیر آل رسول الله هرون * رضیت حکمک لا ابغی به بدلا * لان حکمک بالتوفیق مقرون
و از جمله اشعار او که در شان * آل پیغمبر واقع شده این ابیات است * **شعر**
آل النبی و من یحبهم * یتطامنون مخافة القتل * امن النصاری والیهود وهم
من امة التوحید فی ازل * ابن معتز گفته که اشعار او * در مدح آل رسول گفته

بیارست و آن جمله مدایح خولت که در شأن ایشان گفته اند و از جمله ابیاتی که از روی
خوف و تقیه گفته در شأن بنی العباس این چند بیت است **شعر** یا ابن الائمة من
عبد النبی و یا ابن الاوصیاء اقر الناس او دفعوا ان الخلافة کانت ارث والدکم

من دون تیم و عفو الله متسع | ولا عدی ولا تیم لم تکن وصلت | الی امیة تومیها ویو تضع
وما لآل علی فیه ولایتکم | خوع لا لهم فی ارثکم طمع | یا ایها الناس لا تعزب عقولکم
ولا نضعکم الی اکفائها البدع | العم اولی من ابن العم فاستمعوا | قولا نصیحا فان الحق متبع

و مخفی نماند که اگر گفته که ما لآل علی فیه ولایتکم خوع حسنت تورا که ولایة یا طلب بنی
العباس حق و سزاوار ایشان است نه حق اهل بیت ع و قول او که ولا لهم فی ارثکم طمع
فصل البیت بطالبه که صدق او در هکذا نقد وجود موضوع عذر براکم العباس را
از حضرت پیغمبر میراث نمیرسد چنانکه بیان آن خواهم نمود و اما اینکه گفته که عم اولی
است از ابن عم مسئله ایست که فقهای دولت عباسیه جهت خوشامد ایشان اختراع
کرده اند و علمای امامیه علی الاطلاق آن را باطل ساخته اند و از جمله بدع و خرافات سنیانیه
و ظاهر امری در باطن استهزای عباسیه است بل بی معنایه و تحقیق این مسئله و اکثر ابن عم مادری
مانند حضرت امیر المومنین ع اولی است و میراث از عم پدری تنها مانند عباس در نزد جمهور
و شیخ سنانی علیه الرحمة سمت تفضیل یافته با اجماع رجوع او لیست یا که بحث در خلافت
مذهب شیعه امامیه است که امامت و عصمت و خلافت و نقل است در دول نسب
و میراث که اگر شیعه در امامت نسب قایل بودندی یا لیستی که ذات او حضرت امام
حسن ع که پسر بزرگ حضرت امیر المومنین ع و فاطمه زهرا ع قایل بامامت او شدندی
و ظاهر است که هیچکس دعوی امامت ایشان کرده و از دو زمان امام زین العابدین ع
در غیر امام محمد باقر ع نکنند و با این پسر امام زین العابدین را بواسطه نفی نص و عصمت یا مستقر
قبول نکنند و با این تقریر ظاهر شد که آن مدح از مزی سخنی است ظاهری که از روی
تقیه جهت تمویه عباسیه دینیه یافته و از شر ایشان خلاص یافته است **ابوالحسن علی**
بن عبد الله بن وصیف الناشی رحمه الله تعالی در کتاب انساب سمعانی
مسطور است که ناشی بفتح نون در آخر شین معجمه و ناشی کسی را گویند که در وجه
از فنون شعر نشو و نما یافته باشد و مشهور بابن ناشی علی بن عبد الله شاعر مشهور
که در زمان مقتدر و وفات در واضی و غیر ایشان بود و او در اصل بغدادی است
در بصره نشا کرده و در کتاب نجاشی مسطور است که او متکلم و شاعر بوده
و در باب امامت کتابی تالیف نموده و ابن کثیر شامی گفته که او شاعر مشهور
معروف بناشی اصغر و از شعرای پسندیده سخن است و در مدایح اهل البیت ع
قصاید بسیار دارد و متکلم و بارع بود و در علم کلام تلمید ابی سهل اسماعیل بن

بن علی بن نوبخت متکلم است که از اکابر شیعه بوده و او را تصانیف بسیار است
در سنه ۳۲۵ بکوفه رفت و در جامع کوفه املای شعر نمود و در ایام صبی در جامع کوفه در
مجلس متنبی میرسید و از اشعار او جهت خود می نوشت و بعد از آن بخدمت سلطان سیف
الدوله بن حمدان بحلب رفت و از او رعایت یافت و در اشعار او مقاصد نیکو بسیار
در سنه ۳۶۶ در بغداد بعالم بقا روی نهاد **ابودهبل** بن وهب بن زمعة الجمحی القرشی
ابو تمام طائی شعر او را از غایت نفاست در کتاب حماسه ذکر نموده و در کتاب
عزیز و در مسطور است که او از شعرای قریش بوده و از اشعار اخلاص با او که در مرثیه
حضرت امام حسین ع گفته این چند بیت است **شعر** تبیت النشاوی من امیة نوما

وبالطف قتلی ما ینام حمیمها | وما ضیع الاسلام الا عصابة | تامر نوکاها و امر سیمها
و ضاده دنا الدین فی کف ظالم | اذا اعوج منها جانب لا یقیمها | و اذ غر لبات دایت
جند بیت مشهور است که بعضی | آن را بمجنون عامری نسبت میدهند | اثرك لیلی لیس بینی و بینها
یمی لیلی ذنی اذا العقود | هبونی امرأ منکم اضل بعیره | لذو ذمة ان الذمام کبیر
وللصاحب المتروک اعظم حرمة | علی صاحب من ان یضل بعیر | علی الله عن لیلی الغداة اقاتها

اذا او لیت کلما علی نحو **مروان** بن محمد السروجی صاحب کشاف در ربیع الابرار آورده
که او شیعی بود و از اشعار او که در مدح اهل البیت ع واقع شده این چند بیت را ذکر نموده

یا بنی هاشم بن عبد مناف | انی منکم بکل مکان | انتم صفوة الاله منکم
جعفر ذو الجناح و الطیران | و علی و حمزة اسد الله | و بنت النبی و الحسنان
فلئن کنت من امیة انی | لبریء منها الی الرحمن | **عبد الله** بن غالب الاسدی

در خلاصه مذکور است که او از اصحاب حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
و امام موسی کاظم علیهم السلم بوده و از ایشان روایت حدیث نموده و ثقه است و اختصاص
بمداحی خاندان داشت و حضرت امام جعفر ع در شان او فرموده اند که ان ملکا یلقی
الشعر علیک و انی لاعرف ذلک الملک یعنی یکی از ملائکه القای شعر بر تو میکند
و من ملک را میشناسم و ظاهر او آن ملک روح الامین است چنانکه از حدیث حضرت
رسول در باره مداحی حسان مفهوم میشود که لا زلت یا حسان مؤیدا بروح القدس
ما نصرتنا بلسانک و مولانا حسن کاشی در بعضی از قصاید خود باین معنی اشعار نموده **شعر**
استادم از سپهر بمعنی که گفتم چون میکند مدح آن خوش است که روح الامین املا کند مخفی نماند که
حضرت رسالت ص دعای حسان را بآن مشروط ساخت که مستوجب لعنت او در حق
امیر المومنین ع نشده است چنانکه تفصیل آن در ذیل احوال قیس بن عباده الانصاری
گذشت و اگر نه این بودی آن حضرت دعای او را بر سبیل اطلاق نمودی مانند آنچه حق
تعالی در قرآن مجید مدح ازواج حضرت پیغمبر ص مشروط ساخته بواسطه علم بتغیر حال بعضی

از ایشان بعد از صلاح احوال در اینجا که فرموده با نسأل النبی لستن کاحد من النساء ان اتقیتن الایه و در مقام مدح اهل البیت علیهم السلام و اکرام ایشان در ایثار اینان مسکین و یتیم و اسیر را بر خود و قطع بجزاء ایشان فرموده و بنا بر علم ازلی باستقامت احوال ایشان از اشتراط لشرطی وقتی نموده چنانکه میفرماید که ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکورا انا نخاف من ربنا یوما عبوسا قمطریرا فوقیهم الله شر ذلک الیوم ولقیهم نضرة وسرورا وجزاهم بما صبروا جنة وحریرا سلیمان بن قته الخزاعی رحمة الله علیه از طایفه دعبل و مداح حضرت امام رضاست علیه و ابن جندب در مرثیه حضرت

امام حسین علیه السلام ازوست	مررت علی ابیات آل محمد	فلم ار امثالها یوم حلت
فلا یبعد الله الدیار و اهلها	وان اصبحت منهم برغمی تخلت	الا ان قتل الطف من آل هاشم
اذلت رقاب المسلمین فذلت	وکانوا غیاثا ثم اضحت رزیة	لقد عظمت تلک الرزایا و جلت

جمال الدین خلیعی الموصلی رحمة الله علیه پدر او حاکم موصل و ناصبی و دشمن خاندان نبوت بوده و چون مادر او را اولادی نمیشد نذر کرده بود که اگر او را خدای تعالی پسری دهد تا شکر آن او را همان بار دکه بمحاربان زوار حضرت امام حسین علیه السلام را که از ولایت جبل و غیره می آمدند و عبور ایشان بموصل می افتاد قتل نماید لطف نامتناهی الهی متعلق بهدایت او گردیده شده بود بعد از اندک وقتی جمال الدین متولد شد و چون بمرتبه رشد رسید مادر او را از مضمون نذر خود آگاه کرده لاجرم او بجهه وفاء بنذر در غضب زوار کربلا که در آن نواحی از موصل عبور نموده بودند رفت و چون معسکت که موضعیست نزدیک بکربلا رسید غبار آن سرزمین بمشام او در آمده و دید که زوار از آب فرات عبور نموده اند هم آنجا توقف کرد تا در وقت معاودت زوار ایشان را غارت نماید و در آنجا برکت وصول آن غبار پاک در خواب دید که قیامت قائم شده و او را بدوزخ می برند آتش دوزخ در تصرف او متوقف شد و مالک دوزخ با آتش خطاب کرد که چرا در مؤاخذه او توقف میکنی او در جواب گفت که غبار کربلا با و نشسته و در اندرون او جای کرده اگر او را از شوید من در او تصرف توانم کرد که جرم او نشستن او بشارت نموده و بارادهٔ الهی با تمامی آن غبار از او دور نشد و دیگر بیک مرتبه چون آتش بنزد او تصرف کرده دیگر بار مالک با آتش خطاب کرد و عتاب نمود تا جواب آتش آخر جمال الدین دران اثنا از هول عتاب مالک از خواب بیدار گردید و از عقیده و نقض از بغض خاندان برگشت مؤمن گردیده خلع لباس اهل ظاهر نموده مجاور آستان ملایک آشیان حضرت امام حسین شد و چون طبع وقاد و تمام شعر داشت بمناجی اهل بیت اشتغال می نمود و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین گفته این قصیده است قصیده

سارت بانوار علمک السیر
وبالقول فی شانک اعتدوا
واحکم الله فی امانتک الا ایات
فیک بما عاهدوا و او عاهدوا
وحدین بعضهم فما فتلوا
اسرت بهجة الهدی نظروا
فمعشر امنوا فواهم الله
والطینول فی العناد و اشروا
اسماوک المشرقات فی و
من حیث فوقا کانهم حمر
یا حبل الامر فی العزیز
لها ولا نا احکمها اذ فن
لمومنین فی ذلک حکمة ولک
علمانهم فما ظهروا
وباسمک الاعظم اعتدت الناد
لم تلقف عصا و ما سحروا
یا صاحب الکوة المنورة الغراء
منها الخسو و منفطر
بطر عن شرها النار لم فی
تفخر ثم الهشیم محتضر
بلغه عن عبده السلام و قل
دعاها عند بحاء النصر
ان یا بن تنحس القعود و ان
الاثقال و استکر منهم الحضر

وحدث حلالک السود
وعظمتک التورية والصحف
واستبشرت بک العصر
وذکر المصطفی فاستمع من
ولا استقامولد کما امروا
واختلفوا فیک انها النبأ
بانا و معشر و کفروا
واسد غوطلم قاطم ود
القرآن فی کل سورة عزیز
والعین والجنب انت او جهها
وقد تجنح الماء ولست عمر
لکن یا نفسی فی الامور ولم
الحکمة منظور و طور ایشر
لم تفت نوح عند شدة
ابو هم بردا و دوصنها اخضرا
وعنک وای المسیح حسن فما
حاو لحمات لقد
یا داکیا ظهر سلعة احد
الفتیاکا السرد
یحنها قاصدا مراد فی
یا الذی من یقلبک منهم
لو ادرکوا الکنه ما
نطهم من کان عینک لستن
واقربت ساعد ایقلبک من

والماء جون المحرون غلوا
الاولی ونبی لا تجبل والزبر
والانبیاء المکونون و رفوا
التی لذا السنع و هو منه کو
واستا لسنو الحسرو الضلال الا
عظم الامن ولا النظر
وامکنوا اهلک فی صدرهم
فی سنها الا ذلک الخیر
سماک و فیک العالمین و سود
بی النیل الفضل انعکر
لو شئت ما میر جوین
فحل علیهم وانت مقتدر
وقلت یوما من الیک فی الطهور
ما حملته الالواح والدسر
ولو عنا لک اتکلهم سهلا
سیا قلما بقطمه الظفر
وصاحب الروح الطهر البهر
لا یعترینها این لا و لا ضجر
ونشرب الخمس والان لعینوالها
بها لا النجاة و لا لطغر
یا خاضرا لا تقبت عن نظر
قلت لک المنجزون و البقد
فالارض فینا و نتان تخرج
ثانک و لشق طوعک القمر

ابو الحسن علی بن عبدالله بن حماد العدوی البصری رحمه الله تعالی شاعر اد فاضل بود و شیخ نجاشی در کتاب رجال در ترجمه ابی احمد عبد العزیز بن یحیی بن عیسی الجلودی الازدی البصری که از اکابر محدثین امامیه است ذکر علی بن حماد نموده و گفته که مقتضای استادان من اخبار کتب جلودی از علی بن حماد شاعر داشت و شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود چند جا شعر او را استشهاد آورده و از جمله اشعار اخلاص شعار او این قطعه است که مذکور شد شعر اعرفت اهل الامام المرتضی

علیه وبن نسام الامام الرضی
ولکنه اتقی علیهم لعزة

المهل ولو شاء ارباب الی العدا
ولو فقد الاباء لا انقطع النسل

علیهم الصدمات عن ذاک خلیله ولا
وحاصل کلام دربن ابیات

بیان انست که حضرت امیر بنابران ترک جهاد با غاصبان خلافت نمود تا نطفهای صالح که در اصلاب معتدان واتباع ایشان قرار یافته بود در قتال آنحضرت ضایع نشود پس بنابر استخلاص نطفهای صالح وذریه مومن ایشان که از انصار حق خواستندی بود آنحضرت ترک جهاد ایشان نمود وصبر وآرام بر ایذاء ایشان نمود و از طلب حق خود تقاعد ورزیده نظیر هست انکه حضرت امام حسین ع دو ابرهه کوبلا مشاهده نمودند که هرگاه لشکر ابن زیاد حمله میکردند بعضی را میکشت وبعضی را میگذاشت تا انکه قدرت بر کشتن انها هم داشت وچون بعضی از اصحاب آنحضرت سر اینمعنی را از او پرسیدند آنحضرت در جواب فرمودند که حجاب از حرم نظر من برداشته تا چون بر بعضی از نطفه مومنان دادیم جهت استخلاص دریت او را گذاشتم و در صلب هر کدام که نطفه مومنی نبود او را کشتم واصل کلام حماد علیه الرحمه ماخوذ است از انچه علی بن ابرهیم رحمه الله در تفسیر خود روایت نموده که مردی سوال کرد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم که چون حضرت امیر المومنین قوت بازوی وتیغ اسمانی بود چرا دفع مخالف نزد دوا ایل از خود نکرد و کار خود را انجش بود حضرت امام در جواب فرمود که مانع آنحضرت ابنی بود از کلام الهی گفت کدام ایست فرمود که لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا الیما ومخفی نماند که این آیه در سوره فتح واقع است اینجا که خدای تعالی میفرماید الذین کفروا وصدوکم عن المسجد الحرام والهدی معکوفا ان یبلغ محله ولولا رجال مومنون ونساء مومنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشاء لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا الیما وخلاصه معنی انست که کفار و بسبب انکه شما را از عمره منع کردند و قربانی را گذاشتند که بمحل خود برسند مستحق قتال واستیصال هستند ولیکن ما شما را در این سال از قتال ایشان باز داشتیم جهت رعایت حال گروهی که در مکه هستند واگر نبودی مردان گروه و زنان ایمان آورده که در مکه که شما بواسطه نه تمیز وطا کنید یعنی بکوبید و هلاک سازید پس برسیدی شما را از جهت هلاک ایشان در اثنای در بدی وعار ابی مکروهی از غم واندوه بقتل مومنان مازبانی چون کفاره و دیت هر اینه ما دست شما را از ایشان کوتاه نمیکردیم لیکن منع کردیم شما را از قتل اهل مکه جهت نگاه داشت ان مومنان و مومنات واین از برای انست که داخل کرداند خدای تعالی در رحمت خود یعنی توفیق دهد بتوبه خیر یا در بلاد اسلام هر کرا خواهد اگر جدا شدندی ان مومنان از کافران در مکه نبودندی هر اینه عذاب میکردیم انانرا که کافر شدند از مکه عذاب

بولد مومن در دنیا بقتل سیوف علی هذا حاصل جواب حضرت امام آنست که حق سبحانه تعالی و دایع نهاده مومنان را در اصلاب کافران ومنافقان پس امیر المومنین ع در آن حال اجتناب از کشتن تا بیرون آیند و دایع از ایشان واز این جهت نیز قایم آل محمد ص ظاهر نمیشود تا و دایع تمام بیرون شود وچون چنین شود ظاهر شود و مخالفان را بقتل آورد اللهم عجل فرجه وسهل مخرجه بحق نبیک محمد وآله الطاهرین والمحسنین ابا السعادی که شیخ ابو الفتوح رازی بابی الحسن علی بن حماد ابن عبید البصری نسبت داده این اجید بیت است که در منقبت حضرت امیر المومنین ع واقع است ووددت لک الشمس فی بابل مناسبت دو شع لما سما و یعقوب ما کان اسباط الخالد سبطی بن الهدی ودعم مولف انست که ابن حماد نه غیر علی بن حماد بصری است مشهور وکه از متاخرین بوده ظاهرا از عنوانات بعضی اشعار او که در بعضی از مجموعها بنظر قاصر رسیده آنست که او از نصری بوده وبهمه حال در وقت تالیف مجال تحقیق حال او نشد بر تقدیر هر دو از مخلصان مداحان ال رسول ملک متعال بوده اند و بعضی از مجموعهای اشعار منسوب بعلی بن حماد بنظر قاصر رسیده در سلک ایراد کشیده و از ان جمله این قصیده است که از ان منسوب بعلی بن حماد الازدی البصری دیده شعر الدهر فی طرائف وعجائب

تبری وهذ فواید ومصایب
فسل القیاس علی العقول
هذو یقترن الاسود
والامر مما بینهم متقارب
فاهرب من البلد المشوم
فی ای ارض شئتها لک مذهب
بعض الایام تعدا سنغا
وجمیع من تلقاه حین تودنهم
فیها علی اهل التشیع نا صب
واذا بدت لک هذه الحجج التی
عما الله الرحمن منه و ا
سبقت ملتنا من دنیا الحق
والخلق عند ما سئلوا نا
وتری النواصب حین یذکرهم
طابت مواد ذنابها اخبث اسمه
ها شمیة معروفة وسنوا

ما فی الحوادث ثم نمض فانظر
فانطلت عادتها اذ
ویقال زیاد والصدق تولد کاذب
للناس فی کل الامور مذاهب
هذ مکانا فهو منه مذا
وبای قوم طلبت خیر صاحب
فکانا اهلوه حیات علی
بحبهم تلغاک صنوف مغایب
جوم لذلک امن من صلة
بها ابکل للمومنین د غالب
واعلم بان ولاء ال محمد
افلا انتوا اصل شکونا طوا
فلذلک ان ذکروا تلبس قلوبنا
ضلی وجوههم سواد راکب
هم طاهرون من العیوب الطائب
الیس بشرک فیهم الی النهم

حتی تزول وکل ذات ذاهب
زمن تسود دوا الرسالة
هذا نصره تبنا وانا غیرها
ولهم علی کل الوجوه المذاهب
فاهرب من البلد المشوم
ملذ تبتها ان نفیم دو من
الا لنبی ضربة وعقاب
با بی وامی فی تلذه لا تجری
طغرف به انکلم مامور طالب
فاضع لربک اودع کوه
ورزق لنا من دنیا و موا
وعلی صراط المستقیم آمنا
وهو انتم منا نعلم ذنب
اللهم سواء او شات
ومولد النضاب حشب فهی
فالحشب فیهم لا محالة لاد

واذا طلب الى العزى ودا
فذلك الله ودعك شاكيا
يا من يرى ودادهم يحبهم
كلاً ولا في المكرمات تفاد
ماذلك نقلت في الحرف نظوا
مثل الاساس اسند وحواجب
للبيض كلفني بديك شاد في
فاطمة لانك كفوها
والروح جبريل الامين الخا
ان الذى يرجو كانك القلى
محض لاهل الآل ترحا
والمبين تنطها في مجمع
وحدث دعوة عجيب ماجب
وضربت بالغزو الغزات قد
ومنا فيا سلهن مناقب
وبل للنواصب يخطين على الذى
فقدت ظنونهم وهو كواذ
تب من تنا ولك الصحابة بل
فيها النجات وانت عنها غابت
والله لا يلقى شفاعة احمد
هل الى رب السماء مجادل
وابن مصيبة ترازادت
ونفى كو فان ايات عظام
وسائر النجوم زاهرات
ظواهرها مورود او دارسات
بها الجود فيها اخوات
ولست بالبتيو ولهم ولكن
ففي القران هن بينات
ومن يحج علينا بالغات
وجبل الله ليس لذا بنيات

في كل عام زائرا شواهب
وقل السلام عليك يا موجبه
باللطف لم يحجبه عنهم حاجب
يا عاملنا كان اذ هو كان
فيها وسالك قطعها غائب
يا سيف رب العرش سيفك قا
وفى من العوادب
والنور المنور المصطفى ناسب
فالبدر والشمس المنير انجما
لسواك في كل البرية خابت
ردت عليك الشمس نهارا
فعز فخاه لما زار الراهب
وبابل ياحين جمهرة فيما
ظما واذا نذلنا الماء فيه
تركت مناقبنا المناقب كلها
واو وهو عنا عليهم خا
ومنا صحيح في رعيه سفو
انا من سنا على النجيب يا
هيهات ان يهدى موضع
احد لفاطمة البتول فا
فليحمد الله ابن حماد على
بقاع في البقيع المقدسات
نصها العرى المتنوعات
شاهد تشهد البركات
بواطنها وركلا معانات
معارج تعرج الاملاك فيها
مواضع للنجوم معظمات
بيوت بذكر الله فيها
ومن هم علمنا سادات
ومن معنى الصراط فقاد عنه

لطف حول شهد وعز وقد
ونص على كل البتو ووا
وانهم نالك في الفضائل
ما عنك شئ لبلبك كل دات
شيدت من محمد فاساد
طمع في كل معركة وسهمك ضا
بحروب مغادب دوحت
واقفه كان ولهان في عزه
وسبوكا للعالمين كواكب
بهرت ولا بذلك العقول فانها
وهوت كما يهوى الشهاب ثاقب
ودعوت شتا في ثرى بقيصم
ذالك تحبيك طاعة ومخالب
اعطب يا برى الانام نضا
ان عوضت حملة زهر انشاب
ظنوا وعوقهم سراب لا ينبع
اخنى على تلويحى ونابت
يا صبين ابنى خاطر الطريقة
اعمى عن الحق المبين مواد
يا اهل البيت محمد انتم لنا
فمنا وهو الكريم الواهب
واكناف بطنت الطيبات
وفي عزت في نقد او دلول
وفيها الباقيات الصالحات
جبال العلم فيها راسيات
ومن بكل اموالها باطات
بها الرحمن اقسم او علمتم
دعا ايها النجوم لهم سمات
ومن جبل الله محوما سلكوه
على ذا الصراط لذ نيات

محادب الودى اللاتى الينا
مخاف عرشه متلالات
رسول الله والهادى على
الاتين الاوائل والعقاب
مودون عدوهم بالجود فينا
تحبهم وتحيى الشتات
فاين علاه ولنا في حبهم
لتقصر عن مناقبه الصفات
اخوه كاشف الكربات عنه
حليا سعد فانزلت برات
ومنا ولا هم الا لكبلاه
وليس لما حكمت معقبات
وليس بنا له عهد الله وقوم
وجوههم فهى مستنكرات
فجاهر محمد اجزبل حقا
بكتب صحيفة فيها نات
فاحد لم يحد فيها علينا
فرادا الغير صناق بنا بلاد
وفي الاحزاب حين فر البرى
وهل يحيى الحسنى الاهلات
وسل صفين هل احد وا عليه
مردا الى المنايا ما نزلات
ترى اسيافه تضحكن ضحكا
وللابدان هن ظلقات
لكفان واحدة خيات
ولكن ناوه عدت تؤات
وبات على الفراش في نجاه
حوى علم الشريعة فهو يقضى
بعنوت للعالمين ولا تنقات
وايده بروح القدس فى

وجوه ذوى العلى منوحات
خلايف ربنا بالارض عنى
وفاطمة وسطاها الهدات
انا ملهم اذا وكفت نماها
ليس لهم اذا اسا لوانبوا
ولا تقبل الصلوات الا
بهم اعمالنا متقبلات
وذريه محمد حيا ومتينا
وقد همتا لبيه الذاهبات
ولولاها رسول الله وبنا
علينا تسرنت الطيبات
حكمت بان ودى غيرتك
اللهم سواء او منات
هناك تشاهد والامهات
واعلم بما عقد الطنات
فان ايام اهل الحوت عدت
ولا عمرت لدفينا فنات
فمنا لهم الهادى فصلى
وقد حمدوا كانهم المواز
وغند عسكر الحمراء فانا
وبهانيك الصغو المحرفات
ولبكوا الها والاحسن
نهاهم الفوارس باكيات
اذا اعوجت ذوابلهن
اذا اغارت وواحدت نمات
يجودونا الكل شى
وقد همت كمنعه الطنات
يعلم ليس يسلمه العضات
وصوتو ما السماء لدمنا
فلا يغنى عليه المعجزات

دايم ادم انوار وقد ب
بها عطنا الذى ناجى الظلما
لهم نادى المنادى الحى سيا
بدا انهم بالبندى مبرزبات
اناس يقتل الحسان صفات
بحبهم ولا تزاكوا الزكات
فان المرتضى الهادى عليا
شواهده بذلك واضحات
عليه ردت بعض الشمس فينا
وقد علم الولى من الولات
فاوحى الله ان ارسل علينا
ومنه عنكما الكفات
فلا انزلت فيهم تولت
علينا ما انهت بهم الحياة
بابهم قد عند واحببنا
وايام الوصى شهرات
ونحن حين فر القوم عنه
فنا دوهم واشتهم سنان
ولم يوذلها الا على
لتنحدر الى البنا السابلات
فلو اهل الملوك فدست
وكره التوب المنيات
صوارمه تروحها نفوسا
ففى الابدان هن متغيات
هو البحر الذى خبرت عنه
ومنا الكدى اذا اكل العدات
وقد سكنت السيوف المصقلا
وعلمه بذلك العلم علم
برالا فلا ان السيوف محدثات
صلوات الله ولا ملاك ادوى

عليه فاحدى العيش الحدات
فقالوا انت غالى فى على
نعدد ما الجواد المنشات
لما قد واعدات ولكن
كما قد قيل فى عيسى الدعاة
وكانوا بر لكم جلا ان
واعلاها نسقت نبات
قيام القايم المهدى فينا
كانهم الاسود المخدرات
قواضب كالثواقب محى ما
معاقلنا الجياد ابيضا حو
لعل الله يشفى القلب منه
لبات الماء يسرها وشاب
اذن فع فاطم عن اخذ حق
وماتت وهى شاكية الجناة
فبات بالعداة ظالمها
وافاق الناصب نوعمات
كلا الفلك المجوم الى ان
ودفت وفى محبتكم نجاة
وارجوا منكم ان تشفعوا لى
لانى فى محبتكم نجات
ولى فيكم قصايد من زمان
وكم شعر قد سيد لوات
ظل الامين صيدها عن حدود

شنعتنى على حبى علينا
فقلت لهم الا انفس الفلاح
لان الخلق راموا ان تصدوا
تصوا من قبل ان يحصى باتوا
لقلت الم مقالة قد صدق
اذا اعمى القسم الاثبات
ولكن نزيد فضل الاله قالى
لان قد ميز الحق البينات
هدتهم كمدة اهل بدر
الى سفك الدماء معصيا
ولدى الناصب منه خبال
وناس من نتو ومومنات
بنود كنا اهل البيت ممن
لهاج عليهم نبات
وفى بدها لا نزال طوكلم
اذا ادوا عليهم مهلكات
فلا والله ما قصرت نوحى
تقوم على بالنوح الهجاة
وتلك شهادة العرش عندى
غدا حسبت فعل انا ابتا
وقد نظم ابن حماد نظاما
اذا ابا الزمان لستنترات
واين نيز در بعضى از قصايد ابن حماد واقع است
تالله ماكان الامين امينا

دشعرى منذ ماجد لفرات
قام بالذى فى البحر تجرى
فضا بالذى هو مورد بات
فلولا ان تقول الناس فيه
بحفص العلم منتا لوفات
فقد لا اخب ولا ابا فاجد نا
ولكن الامور مقدرات
شرود حول عصبة كلام
بايديهم سيوف مرهفات
صغور فى المعالى راجوات
بابناء النبى المحدثات
ونصب عداوة فى الارض جهرا
لهم دعو فهاج مقفات
ستاتى فاطم من ذا بكى
نهار اعضاؤها المتفضلات
فتبكيهم وتحرقهم جهادا
اذا ما ظن بالنوح والجلا
بكم اعتدت وفى ذا بكم
وارجوا الى ان يسم لى النا
وان نتوسلوا لى من اليات
فما شى عن المسند النجاة
وقد امرو آه عمرو بشعر
ومعصود او از اين بيت

تعريض بابو عبيده جراح است كه او را امين امت ميگفتند و در غصب خلافت
از حضرت امير عم با اعتياد موافق بود و چون آنحضرت در آن باب بقوم اعتراض نمود
عذرهاى با توجيه آورده و در اصلاح خلافت فاسده ابوبكر كوشيده و در صفه
الصفا سطوريست كه در روز دوم از بيعت ابابكر مابين طايفه از اهل راى
على ابن ابى طالب عم در مجلس طلب داشت و چون حضرت لا ابزينا حاضر گشت محفلى
ديد مشحون بوجوه مهاجر و انصار و محلى مناسب نشست استفسار نمود كه سبب طلب من

بجز

حيث عمر جواب داد كه موجب خواندن تو آنست كه با ساير اصحاب رسول الله موافقت نمائى
و چنانچه ايشان ابوبكر را بخلافت بيعت كردند تو نيز بيعت كنى على عم فرمود كه شما اول
بقرابت پيغمبر خدا با انصار داستكى وادى تا امر خلافت با بى بكر قرار گرفت من اكنون
از او سيله ميسازم سخنى از بهر آن انصاف بگوييد از اهل عالم كه با آنحضرت اولست و از
خداى عز و جل ترسيد و بها نكنند و چون انصاف يا فتند انصاف بدهيد
عمر گفت تو را رها نكنم تا بيعت كنى و بخلافت ابابكر با ديگران تن در دهى آن شاكردى حضرت
امير عم فرمود كه من از دين آنه ليشر نادم و نا دستى از خيانت بر ما شد دست طلب ازدامن
حق جدا نكنم ابو عبيده جراح گفت يا ابا الحسن فضيلت و سبق تو در اسلام از همه
بر همگنان روشن است و بنابر آن اهليت استحقاق بر منصب داوى ملكه دارد وليكن
نيز اما اصحاب رسول الله ص اتفاق كرده اند و امر خلافت را ابابكر قرار داده اند تو نيز
باتفاق آنها راضى شو و در مصلحت ساختن خلاف مخواه على عم فرمود كه اى ابو عبيده
سخنى كه مقرون بصدق فهمت مكوى عطايى كه حضرت عزت بخاندان نبوة ارزانى
داشته چنان مكن كه بدو دمانديگرى انتقال نمايد قران در خانهاى ما نازل شد و معدن
علم و دين و سنن سيد المرسلين ماييم و ضابع شريعت و مصالح امت را بهتر از ديگران ميتوانيم
طبيعت عمل ميكند كه شما از زبان داد بشير بن سعد گفت اى ابو الحسن بخدا سوگند كه اگر اين سخن تو پيش
از بيعت بسمع جميع ميرسيد احتمال داشت كه كسى از صحابه با تو مخالفت نكردى اما چون تو در خانه نشستى
تصور انشد كه تو را ميل در امارت و حكومت نيست اكنون اين سخن بر خلاف عقيده مردم است و بنابر توهم كه
مبادا خللى در امر بيعت راه يابد براى ابى بكر بيعت كردند و تنها اين نهاد خطيره قصه نصرت او نهادن على
فرمود كه اى بشير چون مى پسندى كه من كالبد مطهر خواجه كاينات را در خانه گذاشته در تكفين و تجهيز آن
حضرت را انكار كرده بطلب امارت بخلاف مشغول شوم گفت اى ابو الحسن اگر بعلوم ميشود كه در
امر با من منازعت يكى قبول نمى كردم اكنون خلايق بيعت كرده اند تو نيز موافقت نمايى طريق اين وادى
تو خطا نشده باشد و اگر نخواهى كه بيعت كنى تكليفى به تو نيست ابو عبيده مراجعت نماى على عم چون
سخن از ابى بكر نشنيد برخواست و بيعت كرده باز گرديد و در بعضى از نسخ اول از حيث مند گو مسطور
غلط الامين فجازها عن صدد ⁂ و تشاور از اهل سنت در جمل امين بر تو هم از ابو عبيده داود بن
قصه سقيفه بنى ساعده صرح كرده او بكر را نيد لفظ امين جمل بر جبرئيل امين نموده بنابر اين
توهم كرده اند كه اين شعر از غلاة شيعه است كه ميگويند كه حضرت رسالت را خدا تعالى بعلى ابن ابى طالب
فرستاده بود و جبرئيل در تبليغ رسالت غلط كرده از امحمد بن عبد الله رسانيد و از عجايب اكنه
سيد المحققين قدس سره الشريف در شرح تجريد كتاب مواقف كه در بيان فرق اسلاميه است
اين غلط را متابعت كرده و موافقت او بيت نه كه در اشعار غلاة نسبت داده اند والله تعالى
اعلم بحقايق الامور ابن هانى المغربى از جمله بلغاى اهل بيت اطهار در نقد اخلاص او چون در دعوت سنتى

تمام هنار تناین چند بیت که اشعار بنده محب که بخاندان رسالت دارد از اشعار اوست

بعد عضا لنداء بالعیش موقتها ... کرم ابناء النبی المکرم ... فما من جرم سبة هاقی بحرع
وللبرل سرمد بها المحرم ... بانیا فی ذاک البغی اواسلها ... صلب علی لا لسیفا بن ملجم
وبالجمع حد الجاهلیة انه ... الی الان لم یذهب ولم یتقرم ... الزهری العامری زهری

بوده دبستان توفیق او نشنیم محب خاندان رسالت طراوة یافته این دو بیت از اشعار
دلپذیر اوست **شعر** علی لعمری کان بالناس ارفا ٭ وفی العلم بالاحکام امضی واعرفا
فاعدد قوم جوره وقد برا ٭ عدیا وتیماهو اعلی واشرفا **علی** بن محمد العلوی الحمانی
از فصحای علویه وفضلای علوم دینیه وحضرت سید مرتضی علم الهدی این قصیده
غرا را از کتاب منتقی اینا ونقل نموده **شعر** بنی الوصی بنی المصطفی نسب ٭ تحال

فید المعالی والمحاسید ... ابها ذا السروح کما ... اوا اوا هاتم احکام وتجوید
منها اشتقا من طاهر عام را ... الی مطهر اباه ماجید ... تغرقا عبد عبد الله واوبا
بس نبوة توفیق وبیته ... وده دی العرش اذا بات سهما ... فاحبت نزول فی الارض بطلبه
نوذ تقدع عند لعبث فا ... سند سعوت لها فی الدین بمهنة ... منهم قبیلة کسوف الطالب المهم
علی الماول ابا وسنا حید ... قوم سهلوا المعالی فی جواهم ... عند النکرم تصوب تصعید
بعون احمدان جد تجارا ... اوفوا من المجد والعلیا فی فلک ... ثم تواعد من الناس الجود
باستوا لناس لان یمکن فی ... احیابر لهم ودوا لسوة ... نطا الا کن اذا انهتت عالیهم
اسد اللقا اذا اصد لساد ... نری المطاف اذا طافوا بکعبه ... ولسر تب منهم منها العوا عبد
فی کل یوم لهم ناس میاش ... وللمکادم من اضنا لهم عید ... محمد وبن نلتمعو بحیهم
حل المودة یصبح وهو محسود ... النکرا الذم اذا تری بجمعهم ... فالدهر کان ندوم ومحمود

محمد بن حبیب شاعر مشهور ودوستدار اهل بیت خاندان رسالت بود این
چند بیت از قصیده ایست که در مرثیه حضرت امام حسین علیه السلام گفته **شعر**

یا وار اسک یا بن بنت محمد ... متر ولا بنایه مرسلا ... وکانما بک یابن بنت محمد
قتلوا اخها وا عامدین وانسوا ... قتلوک اعطانا ولم تنزفوا ... فی قتلک التنزیل والتاویلا
ویکبرون بان قتلت وانما ... قتلوا بک التکبیر والتهلیلا ... النیلی مراوان بن نیل

که مولد ابو سعید سنت ملده ایست در کنار رود فرات ودو منزل از هینا دور که وفه
وابن خلکان در تحیه ابن الحجاج شاعر گفته که در اصل ازان نام مهر ایست که حجاج
یوسف علیه اللعنه حفر آن نموده و بنام نیلی مصر تسمیه نموده وبالجمله ابو سعید
از فضلای شعرای امامیه است واین چند بیت از قصائد اوست در شهد ست
وعبدالله وغیر من جمله ٭ ماذا التکفا علی اضا ٭ درو اینست که چون بنی
واسطی مغانه علیه اللعنه این قطعه را در حضرت امیر علیه السلام تحلیف اوا ذ بعث ابن کو

اذا اجمع الناس فی واحد ... وخالفهم فی الرضا واحد ... فقد دل اجماعهم کلهم
علی ان عقله فاسد ... ابو سعید ابن قطعه لطیف درجواب آن او انموده
لا قل لمن قال فی کفره ... ودونی علی قوله شاهد ... اذا اجمع الناس فی واحد
وخالفهم فی الرضا واحد ... فقد دل اجماعهم کلهم ... علی ان عقله فاسد
فقد اجمعت قوم موسی جمیعا ... علی العجل یا دجن یا ناد ... وداموا عکوفا علی عجلهم
وهرون منفرد فاد ... مکان الکثیر هم المخطئون ... وکان المصیب هو الواحد

صفی الدین عبد العزیز بن سرایا الحلی رحمه الله تعالی شاعری شاعر و ادیبی در فنون
ادب ماهر بوده و از شعرای متاخرین شاعر بهتر بسخن آفرین اینست و قصاید بعیده مشهوره
بر فضیلت او شاهدی نکو نشست معاصر ملوک ذوی یکی بوده و بعضی از قصاید لطیفه در مدایح
ایشان نظم نموده و از دیوان او استفادی شود که بدان او در حله بوده بعد از بین از روستا و روزگار
روزگار بوده اند و درچند جا از دیوان خود افتخار بتربت یکی در وخال نموده و خود را غنی و مستغنی
از تشبه شاعران روزگار ستوده و شیخ مجد الدین فیروزآبادی شافعی که از اکابر متاخرین
فن حدیث است بصحبت او رسیده و در یکی از مجموعه‌ها خود نوشته که اجتمعت بالشاعر
صفی الدین عبد العزیز بن سرایا الحلی بمدینة بغداد فرایت شیخا کبیرا قدره نا حیه علی النظم و
النثر وخبرة بعلوم العربیة والشعر فقرأیه من السحر الشتم واورق من المختار والنسیم کان
شیئا فما لا انحا الدنیا وبغیة فینحند وعمامته و سجنه و وجهه اقبح من الکل ومن دای
صورته لا انظن انه ینظم ذلک الشعر الذی هو کالدر فی الاصداف و از جمله اشعار او که در
مدح حضرت امیر المومنین علی علیه السلام واقع است این چند بیت **شعر** جمعت فی صفاتک الاضداد

فلهذا عزت لک الانداد ... زاهد حاکم حکیم شجاع ... فاتک ناسک فقیر جواد
شیم ما جمعن فی بشر قط ... والاحاد شلین لها اند ... خلق یخجل النسیم من اللطف
وباس یذوب منه الجماد ... فلهذا اتمعنت فیه اقوام ... باقوالهم فما نوا وزادوا
وعلت فی صفات فضلک ... یاسین وا لماسین وصاد ... ظهرت منک للوری مکرمات
فاقرت بفضلک الحساد ... ان کذب بها عداک فقد ... من قوم لوط وعاد
انت سر النبی وابن ... العم والصهر والاخ المستجاد ... لو رای مثلک النبی للاخاه
والاخا خطا الاستفاد ... کم باهل النبی ولم یلف ... لکم خاشا سواه نواد
کفنت فیالد وهو واینا ... لکم لکذا الثنا ولا الاولاد ... جل معناک ان یحیط بالشعر
ویحض صفات النقاد ... انما الله عنکم اذهب الرجس ... فرد تعنطها الاضداد
ذاک مدح لا لکم فان ... بمدح ندا لک تو اسغاد ... ومخفی نماند که ناظم در وطنها

اجتماع آنحضرت در صفات متضاده را اشعار نموده ... تعاسبت بشبیه آنحضرت
بجناب حق سبحانه وتعالی در صحت احاده صفات وکمالات او که منحصر در طرفی از اضداد

وصفند بجای آن هست بلکه مقتضای ثنا لی اطراف وخاتمت اضداد آن
چه نزد اهل تحقیق مقرر است که کمال وصفی در آنست که باضد خود متعالی و ثنا
کرده چنانکه در عقد فرائد اسماء الله الحسنی مشاهده میرود وهو الاول والاخر و
الظاهر والباطن بن باعتبارات مختلفه وصفت خدای تعالی کرده شهان او در صفت
کمال بصفات متقابله توان کرد و در هیچ کدام محصور نباشد واین قطعه نیز در مدح

آنحضرت از اوست	امیر المومنین دال اسنا	ذکرتک عندی حسب صفاتی
وان کررت ذکرک عنده مثل	بکده ره شره بعین فیا نی	فصرت اذ اسککت باصل بوعی
ذکرتک بالجمیل من المقال	فلیس یطبن سمع شاک الا	کریم الاصل محمود الخصال
فها انا قد خبرتک لبرایا	فانت تحک اولا والحلال	ولد ایضا فی مدحهم
والله نا لخنا دالیا لمحمد	جلیبا بین العاملین لبرسل	کذلک نا اختار النبی لنفسه
علینا وهنا وهو للاسن مثل	وصیه ودون انام اخا له	رضوء وفیهم لدوره الفضل
وشاهد عقل المرحل اختیاره	فما خال من بحیاره الله والو	ولد ایضا فی مدحهم
نوال علینا وانیاوه	تفرد فی المناد بهوا له	انام اعتقد بوم العدید بو
بعض لنبی واقوا اله	لیرفی لنهند ما لصلوه	مقام الحزن عن خا له
فهل بعد ذکرا لد الثناء	وذکر النبی السواله	وقصیده که در نعت حضرت

رسالت صه گفته این چند بیت در باب مدح علی واله اطهار گفته شعر

مدینه علم وابن عمک بابها	فمن غیر ذاک الباب لم یوت سورها	سمونی لکم فی العرف دون شموسها
بعود لکم فی الشرق شقب بدورها	حیاک اذا ما الهفت ذکت نارها	بحور اذا ما الارض مات بجورها
فالک خیر الال والعترة التی	محبتها یمنی قلب اشکوها	ودر قصیده دیگر که در بیت

حضرت رسالت صلوات الله علیه واله واقع است این چند بیت در مدح آل

اطهار گفته انجا که میگوید	ولوانی وفیت وصفات	فی الکلام وصافات الاوراد
فعلیک من رب السلام سلام	الفضل والرکات والرضوا	وعلی صراط الحق لک کلما هب
النسیم وما لتا الاغصان	وعلی ابن عمک وارث العلم	دلت سطوة ما النیخان
واخلیک فی یوم القدیر وقد	بوذا الهدی ناخت الاخوان	وعلی صحابتک الذین تبعوا

طریق الهدی بهدی ای اتم الکرم ومانا بقیه صحابه رسول با ان صله موصول جهت
احتراز دخول اخیار واخراج نا قصاعهد سنید ابرار و مخالفان ال اطهار است
و نظیر این قصیده است الجزد در قصه مشهور واقع است که روزی علوی نی میداد
با شخصی نزاعی واقع شد. و در اثنا با او گفت که ترا میرسد که بر من اعتراض کنی و
حال انکه من ال پیغمبرم و ترا در هر نماز بر من صلوات باید فرستاد انشخص گفت ای
من صلوات میفرستم اما من الطیبین الطاهرین میگویم ودر قصیده بدیعه

الذی

که در نعت حضرت رسول نظم آن نموده در مدح ال واصحاب این ابیات فرموده است

صلی الله علیه الدنا ما طلعت الزهر	سمتی بنا الاوج نجم فی دجی الظلم	ولد من ابنا الله من تهدت
لقد دیم سوره الاحزاب العظیم	الا الرسول لنحو العلم ما حکموا	لنا الا وعد واساده الامم
بتض لمقارف لاعاب نخوتهم	ثم الدوف طول الباغ والذمم	بهم النجوم بهم یهدی الانام
فحاب الضلام وبهی صیت القدیم	بهم اسا صوام غیر خاصه	من اجلها صاد بعی الامم
وصحبه من لم افضل اذا فتخروا	ما ان تعص عن غایات فضلهم	هم هم فی جمیع الفضل عد سوا
فضل الاخا بفضل ذکره والرحم	الباذلوا الانفس الرادوم الغوی	والضاربو لعرض الجاد والحرم
حضر المدابع حمر السمر یوم وغی	سوداوقائع بیض الفعل والشیم	ذلالنضاد کا غر النظر لهم
بالفضل الیه فی علم وفی سم	من کل اهیج وذی الزبد یوم وغی	شمر عند یوم الحرب خصلهم
لهم بحتل وجد بالحیاء و کما	معصوده سهل من اکفهم	نا دوضنه وشع الوسمی بوبلها
یونا ابا حسن من دبعتهم	لاعتبه فیهم سوی النزالهم	سلوا عن الاهل والاوطان کلهم

ومخفی نماند که اگرچه ظاهر از لفظ هم در بیت ششم اسلوب شعری شعری است
لیکن مقصود ازان اشعار است بانکه مراد از صحابه نیز در ان بیت آل رسول است که صلوات
بر ایشان در شرع مستحب واجب است بانکه مراد دیگرانند و مصرع دوم آن بیت وما بعد ان ابجر
کفتم دلالت تمام دارد بر اکثر اوصاف مذکوره در بیت دوم وما بعد ازان از فضل اخا و نصر
ذکور در حق مخصوص بال اطهار است پس اگر در لفظ صحابه در بیت مذکور غیر آل منظور خواهد
بود ذکر اوصاف مذکوره بعد ازان بی وجه خواهد بود واثنا این قطعه در مدح عترت
اطهار از اشعار محبت شعار اوست شعر یا عترة المختار ذیامن بهم نفوز عند الله یوم

اعرف فی الحشر نجی لکم	اذ یعرف الناس بسیماهم	ولد ایضا شعر
یا عترة المختار یامن بهم	ادعو الجنان من عند الی الیم	حدثت حبی لکم ثابت
وسرودی فی هواکم مقیم	قد فدت کل الفوز اذ لم یزل	صراط دینی بکم مستقیم
فمن اتی الله بغیر حبکم	فقد اتی الله بقلب سلیم	واین قطعه در مقام نعت

گفته قبل لی تمشی الصحابة طرا ام تفردت منهم بفریق وضعت الجمیع و الصفا اذا
ضوع ادری کل مسک سحیق فلهذا الصفات و الکل الابر باق تشفی من کل داء وشوق
فالی من بمثل قلت الی الاذن ادیع الی السما الی الصدوق و مخفی نماند که مراد صنفی
الذین اذا دیع حضرت امیر المومنین وسبطین وبنات ایشان فاطمه است چنانکه شیخ
اوحدی در جام جم در نعت حضرت رسالت صه این طریقه را نیز مسلوک داشته و گفته که
هشتم هفت کوکب معلوم پنجم چهار گوهر معصوم ومراد او از صدیق حضرت
امیر المومنین عم است واکسی که تصدیق حضرت رسالت صه نموده اوست و در بعضی از محالس این
کتاب از طریق مخالفت و موالفت منقول شده که انحضرت بر منبر کوفه فرموده اند که انا الصد

الاکبر دو دو عنوان بعضی از اشعار صفی الدین مذکور شست که سید اجل امیر تاج الدین
ابی که نقیب النقبای اشراف عراق بود او را مؤمور کرد جواب عبد الله بن معتز
عباسی را که در قصیده لامیه او واقع است چه در آن ابیات بی ادبی نسبت با اهل
البیت ع نموده و سخنان ناموجه را در آن سر زده در آنجا که گفته **شعر**

الا من لعین و تسکابها
وکم تحذرون باهدابها
فقلنا امیر فی دارها
ذنوبنا اذوت بحلابها

فتبکی العدی ولکا ابیها
لکم رحم یا بنی جنبه ولکن
ونحن احق باسلابها

ونحن وثنا ثیاب النبی
بنوا العلم اولی بها
اذا ما اولو نعم تلعسیم ذنوبنا

انکاه بر وجهی که مذکور گشت صفی الدین در جواب
حیث جبت علی السبیل الاجمال گفت الا قل لشر عبید الاله وطاغی قریش و کذابها

وباغی العناد و باغی العنا
و تحمده ها فضل احسابها
اعنکم نفی الرجس ام عنهم
و موطئ العبادة من بابها
و عندک لا اورث الانبیا
ولم هلم اشهد من صبابها
وکان تصغین من قومهم
وکبرت الحرب عن نابها
وان کان تو تقصد الانام
فلم یرتضوا لا یحابها
فهلا تقمصها هرشم
فهل کان مضی ابابها
وذلک انتم بنو نبته
وذلک لا انسابها
وملانت وتقمص عن شانها
فکیف یحصوک یوما بها
اسود امتدت فی غابها
ولولا سیوف ابی مسلم
دعی فیکم ورث انسابها
فاخرجکم وحباکم بها
لطغواتی النفوس واعجابها

وهاجی الکرام ومعتابها
بکم باهل المصطفی اوبهم
لطهر النفوس بالبابها
وقلت ورثنا ثیاب النبی
فکیف خطیتم باثوابها
احبک یرضی بما قاله
لحرب نقاء واحزابها
فافتیله عولی الجنید و
من الحکمین لاسبابها
وصلی مع الناس طول الحیاة
اذا کان اذذاک اخوی بها
اخا منهم کان اسادسا
ولکن بنوا العم اولی بها
فدع فی الخلافة فضل الخطا
وما قمصوا باسوا فها
ولم تنادت بابابها
فکم حاولها سراة لکم
لعرت علی جهل الملابها
وکنتم اسادی بمطن الحبوث
وقمصتم فضل جلبابها
فدع ذکر قوم رضوا بالکفاف

وانت تفاخر آل النبی
ونزالعدات باوصابها
انا الرجس الجرس واکم
فکم تحذرون باهدابها
فکذبت نفسک فی الحالین
وما کان یوما معتابها
وقد سم الموت عن ساقه
بادغابها وبادنابها
لعطی الخلافة اهلها
وحدد فی صدد محرابها
واذ جعل الامر شوری لهم
وقد حلیت من خطابها
هو لنبت ابنه بنو عمه
فلست ذلولا الترکانبها
وما شاء دونک لاسبابها
وقلت بانکم القائلون
فوثبت علی نقض اعقابها
وذلک عندهم لا لکم
وقد شغلکم لذة اغتیابها
فجادیتموه شر الجزاء
فجاء الخلافة من بابها

هم العابدون هم الزاهدون
هم العالمون باربابها
علیک ملهو لسما بالغانیات
وهبنا العقاد بالقانیها
فذلک شانک لاشانهم

هم الساجدون بمحرابها
هم قطب الملة الدین لا اله
وحل المعانی لا صحابها
وشعرک فی مدح ترک الصلوة
وجری الجیاد باحسابها

هم الصائمون هم القائمون
رد و دوحی هم با قطابها
وصف العنا دو دو ابن الجهاد
وسفا الشفاء باکوابها
وفات صفی الدین بن

جهی که این شخن در تاریخ روضة المناظر ذکر نموده در سال هفتصد و پنجاه بود **قاضی نور الله**
ابن مکارس رحمه الله علیه از بعضی ثقات استماع نموده که امامی مذهب بود و صفی
الدین حلی بود و این دو بیت از قصاید او در مدح حضرت امیر ع است **شعر**
یا ابن عم النبی ان اناسا : قد تولوک بالسعادة فازوا : انت العلم فی الحقیقه تاب
یا امامی ما سوالک مجاز **اشتداد** اگر چه ظاهر است که استغنای ذکر شعر
مؤمنین و اهل بیت طاهرین در مجالس خیر قرین میسر نشده لیکن تواند بود که بخاطر
بعضی برسد که چون ابو نواس حسن بن هانی مداح مامون عباسی از اکابر شاهیر است
واشعار او در مدح حضرت امام و مناع مشهور نیست این قطعه که جهت ذم ملامت مردم نظم نموده

قیل لی انت احسن الناس طرا
فی فنون المقال النبیه
هلا ما ترک مدح ابن موسی
الخصال الذی نرهته منه
قلت لا استطیع مدح امام
کان جبریل خادما لابیه

و شعری که جهت ذم ملامت خلق گوید دلالت بر خلوص اعتقاد او دارد و دیگر از مدایح
او این قطعه است **شعر**

مطهرون نقیات جیوبهم
تجری الصلوة علیهم اینما ذکروا
من لم یکن علویا حین تنسبه
فما له فی قدیم الدهر مفتخر
الله لما بری خلقا فاتقنه
صفاکم واصطفکم ایها البشر
فانتم الملاء الاعلی وعندکم
علم الکتاب وما جاءت به السور

و شان او وجوه او بر وجهی که مؤلف کتاب اعلام الوری از علی بن ابراهیم بن هاشم از پدر
خود و محمد بن یحیی فارسی روایت نموده آنست که روزی ابو نواس مذکور حضرت امام رضا
را ع دید که از خانه مامون بیرون آمده و بر استر خود سوار شده و بمنزل شریف خود می رود و پس نزدیک
آنحضرت رفت و سلام کرد و گفت یا ابن رسول الله در مدح شما ابیاتی چند گفته ام و میخواهم که از
تو بشنوید آنحضرت متوجه شده استماع نموده و با غلام خود گفت که هیچ از نفقه همراه داری گفت سیصد دینار
آنحضرت فرمودند که با بو نواس ده هزار گفتند که شاید این مبلغ در نظر او اندک نماید استری که
باو سوار بود نیز باو بدهید و مخفی نماند که سوق روایت مذکور دلالت بر قلت ملازمت ابو نواس
با آنحضرت دارد و از کلام آنحضرت که شاید این مبلغ در نظر ابو نواس اندک نماید ضعف اعتقاد
آنحضرت بر اعتقاد او ظاهر میشود و مع هذا در امالی شیخ ابو جعفر طوسی مشهور است که در بیت من ابیات
شخصی بود از متقدمان شیعه که نام او یعقوب بن سهل و کنیت او ابو محمد بود و پیش ابو نواس بود و با و
از کمتر بعضی نسبت اشعار او گاه اشتغال مینمود روزی حضرت امام ع با او گفت یا ابا

انت ابونواس الحق ومن تقدمتك ابونواس للباطل و این کلام دلالت صریح دارد
بر بطلان عقیده ابونواس شاعر ومشهور داز اذل فساد سواد و خلطه اعتقاد او
واین چند بیت که منسوب بدوست شعر لئن داخت اباحفص وشیعته ❊ کما اجب انتقاصاحب
الغار ❊ وقد رضیت علیا قدوه علما ❊ وما رضیت بقتل الشیخ فی الدار ❊ کل الصحابة
عندی ایمة نمو فهل علی بهذا القول من عار ❊ وبالجمله مجرد اهل السنت ع دلالت
بر حسن اعتقاد وخلوص فؤاد ندارد زیرا که اسلاف او بخلاف مخالفان آل زام ظاهر احکام
دین ستدانام وذکر خیران کرام در اسیر دفع ملامت اهل مذهب وملل ساخته اند و مصلحت
ظاهر حال خود را دران شناخته اند والا در باطن حال حکمی دشمن سیمروآل اوبند تا اکثر در
شهرهای اهل سنت که علی و فاطمه را کمترانها ابا بکر و عمر و عثمان و عایشه و حفصه را بیشتر
کسی مدح علی کوید نی اکثر ذکر ایشان کند یا ذکر فاطمه کند ذکر عایشه انما دح زد و افضلی کویند
وطریق اثار وامانت اوبپیند و نسلو مشهد هشتاد سال بتسمیه منادی و کفر دکردن اهل سنت
ومعرب انداخته بودند وسعی کردند تا خلق عالم ذکر مناقب علی و اولاد او پنهان کنند
واسم علی را کم وانیده واو را ابوتراب نام کردند تا شاید که نام و نسب او از یاد خلق برود و
ومقتضی لیطفوا نور الله باقواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون معتقد و دنیا و کم بکار خودشید راتو
وچون مخالفان دانسته اند که اخفای ان از ممکنات نیست لحوق واکورها مناقب ایشان
میکویند وعلمای ایشان در دفاتر ثبت می نمایند لیکن نه از بهر محبت وودا دو خلوص اعتقاد
نسیخر تفسیر آلهی قال الله تعالی ولئن سالتهم من خلق السموات والارض لیقولن
الله ولهذا چنانکه مشرکان و علمای یهود و نصاری جهت حور خصه وسوا دم
بعضی از تورات را تحریف کرده باره را اخفا نموده و این جماعت نیز باره از مناقب امیر
المومنین علیه السلام را پنهان داشتند وباره از مناقب را بابوبکر و عمر و عثمان
افترا کردند و بر ایشان بستند وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

درذکر شعرای عجم	مجلس دوازدهم
که در محاوره غوره بچو شیر طرن	یکانه فارس میدان فردوسی
نام او حسن بن اسحق بن شرفشاه است و بعضی گفته اند	سخنوران از ل تا ابد بنهاده

انشاد ابوالقاسم فردوسی — را ترمین که قدم نهاده بتخص فطره — اوست

که او منصور بن فخرالدین احمد بن مولانا فرخ الفردوسی است که باغبان دا ایکه
به راو باغبان چهار باغی بود موسوم بفردوس از ان سو که ابن عمر که او را عمید
خراسان میکفتند تخلص بفردوسی نمود و کویند که در زمان قابت
سلطان محمود از بس که اشعار دلت آید و حکایت دل بر کر ورانیدند سلطان الشعرا دم
اند واز فرط بهجت وسرور فرمودند لله درک یا فردوسی ساختی ما جون فردوس بزم
کودی کرد کمان این است که تخلص بفردوسی نسبا زین خطاب شد و بعضی برانند که

ظاهر این نقل دلالت بر ان دارد که اول تخلص بفردوسی کرده باشد و باتفاق کفته او
ابوالقاسم است وچون متولد شد پدر او در خواب دید که ابوالقاسم بر بامی بلند برشد و
روی بجانب قبله کرد و نعره زد و جواب آن از اطراف بر آمد و همچنین بطرف یمین و یسار نعره
زد واز هر جانب جوابها شنید بامداد از شیخ نجم الدین معبر که از مشاهیر معبران است
کیفیت این واقعه پرسید شیخ کفت تعبیرش ان است که این پسر سخنگوی شود که آوازه او در
چهار دکوی عالم رسد و ان جواب که از هر طرف شنیدی علامت ان است که در همه اطراف
واکناف سخن او منتشر بلکه متمثل کردد چون فردوسی بسن تعلیم رسید بتحصیل علوم مشغول شد
و در انواع دانش و کمال از اقران و امثال بر آمد و کتاب شاهنامه که در پادشاهی او در اقلیم
نصرت و کمال دلیلی و برهانی روشن است چنانکه حکیم انوری که ملک الشعرای زمان
خود بوده و در فنون فضل و حکمت کوی سبقت از اقران در بوده اشعار بیان نموده و
او بن بوده وان فردوسی ❊ ان همایون نهاد فرخنده ❊ او نه استاد بود و ما شاگرد
او خداوند بود و ما بنده ❊ و حکیم خاقانی که خاقان کشور فضل و سخنوری است
میکوید شعر شمع جمع هشمندانست در دیجور غم ❊ نکته که خاطر فردوسی طوسی بود ❊ زادکان
طبع پاکش جملکی حورا وشند ❊ زاده حورا وش بود چون بود فردوسی بود ❊ و کفته اند که الحق
اسکا حکمت ستا در ان کتاب اعجاز آثار مندرج است چنانکه در کتاب شیخ سعدی
بلکه نی الحقیقت سخنان حکم کنار از احوال انبیاء و معاد نشانه است و قصه پادشاهان
عجم مجرد بهانه است ظاهر اوی لباس فسانه و باطن ان از عاشقانه و رمزی چند حکیمانه
موشحانه است بصورت تاریخ پادشاهان عجم است و بمعنی فهرست جهان مندرج
حدیث پادشاهان عجم را ❊ حکایت نامه ضحاک و جم را ❊ بخوانند هوشمند نیک و خام
نشاید کرد ضایع تیره ایام ❊ مکر کز خوی نیکان پند کیرد ❊ وز انجامها زعبرت پند برد
و در تذکره دولتشاه سمرقندی مسطور است که اکابر و افاضل کفته اند که در دود کار
اسلام شاعری در مدت روزکار مثل فردوسی از کتم عدم پای بعرصه وجود
ننهاده و الحق داد فصاحت و سخنوری داده و شاهد عدل و مصدق این دعوی کتاب
شاهنامه اوست که در این پانصد سال که شد از شاعران و فصیحان در روزکار هیچ
یاری جواب شاهنامه نبود در این حالت از شاعران کسی را مسلم نیست و بعضی عنایت
خداست بود در حق فردوسی اخبت کلام دولتشاه سمرقندی در بیان فضل فردوسی و الفضل
ما شهدت به الاعدا او در ده اند که فردوسی بعد از تحصیل علوم و تکمیل نفس قدسی بر دوام
همواره بمواظبت مطالعه کتب نمودی و اوقات بدان مصروف کردانیدی و منزل و مقام او در
کنار جوی بار بود که آب ان در شهر طوس بان جوی در آمدی و ما اب دوا از الیتی نام داشت و
بهر وقت که سیر آمدی بند آب طوس را او بدی فرا افتادن جو منقطع شدی و احوال فردوسی

بنایت مشوش گشت و هر روزه او را وسوسه کردی که بروک بند آب
طوس که بخار و خاشاک می بندد بگچ و سنگ محکم شود چنانکه سیل از آن شکسته نشود
و التزام نموده که هر چه در تصرف او در آید نگاه دارد تا ان بند صرف کند و چون
بهانه وجود شد از جوانب از تحصیل کمال باز ماند گشت در وضع ضمیر مأکوره بدایع
منظومات و حدیقه خاطرش بشکوفه غرایب و نوادر روایات حامل گردید بحکم
آنکه هر چند در سپهر گردان ستاره بخت و مرتبت لیکن حال کسوف و خسوف بر ود
شمس و قمر نشست و بواسطه ظلم و عدوان حاکم طوس از اهل و وطن جدا گشته بغزنین رفت
تا به سبب دولت سلطان محمود غزنوی سر بخت منظم و حود و عدوان او
بر تابد و استغراق اقامت انصاف و انتصاف سلطان نهرهای از عمر و زهره بنیاد ان کرد
بتابد لاجرم بولایت غزنین توجه نمود و چون بکنار شهر رسید در باغی فرود آمد
کس شهر فرستاد با بعضی از دوستان از متقدمان اعلام نماید و چنانکه مشهور است از اتفاقات
حسنه او بود شعرای غزنین مثل عنصری و عسجدی و فرخی هر یک با حولی خوب
صورت از خدمت گویجه در باغ صحبت میداشتند و چون فردوسی واقف شد خواست
که نزدیک ایشان رود و بتوجه خو بعهد ان شد چون شعرای مذکور وضع و نسنا بیابا (?)
دیدند و بانتزاع زهد و خشکی از هنیان اکردند و با خود گفتند که این زاهد
خشک و اجب الذم است حرو تو عیش ما را خواهد بود و خاطر خوش ما را منغص
ساخت یکی گفت بیستی آغاز کنیم و عنصری منع نموده که با همه کس لایق نشاید کرد و
داد و الشعر امتحان باید کرد اگر تمام و عیار آمد ما را صحبت نباید و الا عذر خواهی
نمایم پس اگو بنابر بر نقل عرو صین صاحب جهاد مقاله عنصری گفت ای برادر ما
شاعرانیم و در مجلس شعرا جز شاعر نگنجد ما هر یک مصرعی بگوییم و تو مصرع
رابع بگوی یا ما را بتو فرق خوش خود بکنا ولیس عنصری گفت شعر
چون عارض تو ماه نباشد روشن ؛ عسجدی گفت ؛ مانند رخت گل نبود در گلشن
فرخی گفت شعر مژگانت همی گذر کند از جوشن ؛ مانند سنان گیو در جنگ پشن
همگنان از حسن کلام او تعجب نمودند استاد عنصری گفت زنبا گفتی مکر تو از
تاریخ ملوک عجم وقوفی هست گفت بلی و تاریخ ملوک عجم همراه از و عنصری برادر بیا
داشعار مشکله امتحان نمود فردوسی را در شیوه سخنوری قادر یافت و گفت ای برادر
معذور دار که ما را از شناختن فضل تو آگاه نشد او را مصاحب خود نمودند و چون
سلطان عنصری را بنظم شاهنامه امر فرموده بود و برا و مشکل بود و از فردوسی سید که
تو قادری بنظم آن هستی گفت بلی انشاء الله تعالی عنصری خرم شد و فی الحال فردوسی
رسانید و برای بعضی باطبیعی بر و سمول نظر عاطفت کرد لیکن و این دو در مدح

فردوسی گفت

سلطان در وقت بهم انشا نمود شعر چو کودک لب از شیر مادر بشست ؛ بگهواره محمود گوید نخست
سلطان را این ابیات خوش آمد و فردوسی را بنظم تاریخ عجم امر فرمود و بعضی
دیگر حکایت خاد مصرع و امتحان فردوسی را در مجلس سلطان نقل نموده اند که چون
فردوسی در آن باغ نزد یک شعرا رفت و با او سخن آمیختند و فردوسی با ایشان بهر نوع
در سخن در آمدند و گفتگوی بجائی رسانید که شعرا متحیر ماندند و با لجمله گفتگوی در میان
ایشان بجائی رسید که با فردوسی آغاز لطف نمودند اما آن او هیچ ضرر نبردند و با او بهیچ
نحو بر نیامدند بالآخره فردوسی از مجلس ایشان آزرده خاطر بیرون رفت گویند سلطان را ندیمی
بود ماهک نام در غایت بغرد و سیند و با او زمانی فصیح در آمد ندیم آورا فصیح و دانشمند
یافت و محبت او در دل گرفت و مرسل ضیافت او را بخانه برد و هر بار استیناس از او بود
که از کجائی و چه مقصود داری فردوسی تمام احوال را از طوس و ظلم عامل آنجا و آمدن بغزنین
جهت داد خواهی بیان کرد ندیم حکایت کتاب سیر الملوک و تکلیف سلطان شعرا را
بنظم آن بوی نقل نمود فردوسی را این حکایت خوش آمد و خرم گشت و گفت مرا در نظم کهن
نیز قدرتی هست شاید که حال مرا در محل فرصت بعرض سلطان رسانی ندیم گفت تخلص
کنم پس روز دیگر فردوسی را در محلی خرسند و خود بملازمت سلطان رفت تا شاید احوال
او بعرض رساند مجال نیافت تا یک هفته بهمین حال گذشت و چون ندیم به کمال فضل و ملاحظه
او وقوف یافت هر شب که از ملازمت سلطان مراجعت نمودی تا با مداد با فردوسی
بعیش و طرب گذرانیدی فردوسی از ماهک التماس نمود که او را در نظر سلطان جلوه
دهد تا به سبب دولت او بیاسود سلطان رسند ماهک گفت امروز شعرا در
مجلس سلطان بودند و شعری که از هر یک در نظم ملوک عجم سر زده بود بعرض رسانیدند
و عنصری داستان سهراب و رستم نظم کرده بود و چون سبب دو بیت که چون رستم از سهراب طبع
و فا او و طلوع نموده بود فرمان نفاذ یافت که اتمام نظم آن کتاب در عهده جنس اهتمام
او باشد فردوسی گفت آن دو بیت کدام است ماهک گفت چون رستم بر سهراب ظفر یافت
سهراب را اندیشه آن بود که چون او را زنهاد دادم او نیز مرا زنهار خواهد داد و چون رستم خنجر بر
کشید و امان آن سهراب نداد سهراب در زیر خنجر بگفت شعر هر آنکه که تشنه شد بخون
بیالود آن خنجر آبگون ؛ زمانه بخون تو تشنه شود ؛ بر اندام تو موی دشنه شود
و سلطان از این دو بیت بخشش افتاد پس فردوسی ماندگار زمانی داستان رستم و اسفندیار را نظم
کرده چنانکه ماهک واقف گشت و ابتدای آن بود شعر کنون خورد باید می خوشگوار
که می بوی مشک آید از جویبار ؛ هوا پر خروش و زمین پر زجوش ؛ خنک آنکه دل شاد دارد بنوش
درم دارد و نقل و نان و نبید ؛ سر گوسفندی تواند برید ؛ مرا نیست این خرم آن را که هست
ببخشای بر مردم مستمند ؛ بنالد ببلبل بناله همی ؛ گل از ناله او ببالد همی

شب تیره بلبل نخسبد همی ؛ گل از باد و باران بجنبد همی ؛ سنجی با ماهک گفت چیز
از این تاریخ عجم از استادان صنعت سخن بوده اند و بنای این نظم را اساسی استوار
نهاده اگر ماهک را ممکن باشد بعرض رساند فردوسی گفت داستانی از آن کتاب
پیش من هست که جواهر منظوم آنرا از درر کلام عنصری بها و بهای کار محبوبان و از کار
کواعب اتراب خاطر او زیباتر است و داستانی که گفته بود بماهک داد تا نظر سلطان
رساند چون آن درر غرر منظور نظر سلطانی رسید الفت او در شاعران جای داد
و از ماهک سوال نمود که این کواکب درخشان از مطلع کدام دو برجی طلوع نموده ماهک
گفت شخصی بواسطه ظلم عامل طوس که مسقط راس او است روی بدرگاه سلطان
جهانبان آورده بحکم سابقه معرفت ازلی بمن رسیده را با او اساس مجالست و مؤانست کرده
افتاده و چون قصه بتکلیف نظم تاریخ ملوک عجم معلوم او کرده گفت این کتاب را من از
در سلک نظم کشیده اند و داستان رستم و اسفندیار بمن داد که بمطالعه شریف بنام
سلطان در آوقت خوش کرده و باحضار او فرمان داد و کرد از او استفسار درود کرد اگر این
کتاب را بتمامی نظم دارد احتیاج بتحسین او تظم نماده فردوسی برخواست و منت خدای را بوسه
داد و چند بیت در مدح سلطان بخواند چنانکه سلطان پسندید **شعر**

ز یزدان بر آن شاه باد آفرین ؛	که زیبد بدو تاج و تخت و نگین ؛	خداوند نام و خداوند گنج
خداوند جان و شمشیر و گنج ؛	که گنجش ز بخشش بنالد همی ؛	بزرگی که تاجش ببالد همی
ز دو باید از پاسبان و ستیز ؛	جهان از بر فرق کلاه و بست ؛	بگیتی نگار اندر آن دو نهان
که منشور مهر و را بر بخو ؛	ابوالقاسم آن شاه پیروز بخت ؛	نهاد از بر تاج خورشید تخت
جهان آفرین تا جهان آفرید ؛	چو او مرزبانی نیامد پدید ؛	ز دریا و دنیا بر است تا باختر
بد آمد از فرا و کان زر ؛	بیاراست روی زمین را بداد ؛	بر آخت و زان تاج بر سر نهاد
جهاندار محمود شاه بزرگ ؛	بآبشخور آرد همی میش و گرگ ؛	ز کشمیر تا پیش دریای چین
بر او شهریاران کنند آفرین ؛	چو کودک لب از شیر مادر بشست ؛	بگهواره محمود گوید نخست
ز فرش جهان شد چو باغ بهار ؛	هوا پر ز ابر و زمین پر نگار ؛	ز ابر اندر آید بهنگام نم
جهان شد بکردار باغ ارم ؛	به بزم اندرون آسمان وفاست ؛	برزم اندرون تیز جنگ اژدهاست
بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل ؛	بکف ابر بهمن بدل رود نیل ؛	و دیگر ثناهاست که بر او بسط

بسط طویل نوشته و بعد از اقامت مراسم ثنای سلطان عرض کرد که مردی غریبم
از دهاقین طوس و از ضرب سهام حوادث و جور ایام اهل وطن را که انشهٔ بحکم السلطان
ظل الله یاوی الیه کل مظلوم و ملهوف بظل معدلت سلطان جزیده و دوستان برحمت
خاقانی از استیلای ظلمه امنیه شده ام و چون قصه آن کتاب معلوم کردم نظم آن را
اشتغال نمودم سلطان را خوش آمد و از احوال طوس و اهالی آنجا از او بپرسید و داد بن و

استغنا

استفسار نمود که طوس را که بنا کرده است فردوسی گفت پسر نوذر منوچهر و سپهسالار آن بود
که در هنگامی که کیخسرو طوس را بر دوم افراسیاب سپهسالار فرستاد و با او گفته بود که از راه
کلات نرود که برادر فرود که از دختر پیران ویسه است در آنجاست و جوانی سودا
مزاج است شاید اندیشه جنگ کند و بر دست تو ضایع گردد و چون طوس بسر حد توران
رسید سخن کیخسرو را کار نکرده براه کلات رفت و میان ایشان جنگ قایم گشت و بانجام
فرود کشته گردید کیخسرو از این حرکت بر طوس غضبناک گردید چرا او را فرستاده بود که
خون پدر او را باز خواهد برادرش را نیز بکشت القصه چون طوس از توران باز گشت شرم
که از کیخسرو در در خراسان شهر خرابی اقامت نساخت و در آن موضع شهری طرح کرده بنام خود موسوم
ساخت که تا آن شهر باقی باشد نام او بر جا ماند چون فردوسی این سخن بعرض شاه رسانید
وقوف او بر کماهی تاریخ ملوک عجم معلوم سلطان گردید و سلطان شعرا را طلب داشت استاد
فردوسی کرد که این مرد شاعر است و دعوی شعر می کند این داستان را نظم آورده بود که
شاعران متحیر گردیدند و سلطان او را خلعت داد و دیگر باره فرمود که اکنون شما چهار
شاعر هر یک یک مصرع در بدیهه بگویید تا معلوم شود که در فصاحت و بلاغت کدام
یک جا بگیرید شاعران هر یک انگشت بر چشم نهادند و هر یک یک مصراع در مدح سلطان
گفتند چنانکه گذشت القصه چون فردوسی مصرع چهارم را گفت گفتند سزاوار
کیو در جنگ پشن چگونه بوده است فردوسی گفت داستان کیو و پشن در مجلس شاه و
شاعران هرگز نشنیده بودند شروع بآن کرد که بغایت خرم و شادمان گردیدند و بر او
آفرین کردند و چون عنصری که مقدم شعرا بود در لطافت شعر فردوسی و دقت طبع او دید
و در وفور هنر معرفت او اعتراف کرده بود اساس بنیاد غرورش در تزلزل و بنیاد ارکان طنطنه اش
متضعضع شد و گفت کسی در این روزگار که چنین سخن تواند گفت مکشوف که بهتر از این
تواند گفت و هیچکس را یارای آن نیست و چون درج وجود عنصری از گوهر انصاف گرانمایه
است و شاهد طبع او از جواهر نفایس اوصاف با شاد و پیرایه بود بلزوم اعتنا دو لب را افغان و چند
بوسه بر دست فردوسی داد و گفت اگر چه سخن از چرخ بلند فرود آمد اما طبع بلندت نواز
داد و اگر چه عنصری شاهنشه دار الملک نظم و سخنوری است او را کمربندی بستن بر درگاه فطن
اکابر تواند چنین بی داد و سایر شعرا بان بتحسین و آفرین گشاده بعد اعتنا دشتر امد سلطان
نظم کتاب سیر الملوک را در عهده فطرت ارجمند او نهاد و در این حال سلطان در
جشن حظ دل عوینت آباد از شعرا التماس نمود شعرا باتفاق اشارت بفردوسی کردند و
در بدیهه این رباعی را گفت **رباعی** مست است بتا چشم تو و تیر بدست ؛ بس کس که ز تیر چشم مست تو بخست
گر پوشد عارضت زره عذرش هست ؛ کز تیر بترسد همه کس خاصه ز مست ؛ سلطان را بغایت خوش آمد و
گفت هزار درم با فردوسی که مجلس ما را چون فردوس منور کردی پس او را با نواع نوازش و

وعنایت اختصاص فرموده مصنفی ترتیب پادشاهان نمایند که ده وده ایام از انیه تجمیع بن
یزدجرد ده و منظم تاریخ معهود را ده شاهان وی معقود نموده و بعض نوده که در پهلوی قصر
سلطان ترتیب بجوم خاص خانه دلگشا منزلی فرح افزا از برای او بنا فرستند و بموجب
التماس او تمام آلات حرب و صورت پهلوانان و جانوران از اسب و فیل و شیر و پلنگ
و غیرها در اطراف دیوار آن مقصوره آن شیرین قلم بکشند و در آن مقصوره بمودند و
صورت پادشاهان ایران و توران و بزرگان و ابو بکا یکو با سلاح جنگ معمور
نموده و در آنجا بگفتن شاهنامه مشغول گشت و بعضی از ایا ندا خاص و بیک خواجه سرای بکر بردا
داه بنود و هر داستانی که بنظم آوردی بعرض سلطان رسانیدی و سلطان فرمودی که
پادشاها این شنیده ام اما نظم فردوسی چیزی دیگرست لیکن خواجه حسن میمندی را فرمود
که هر هزار بیت که بنظم آورد هزار مثقال طلا بدهند و فردوسی بجد تمام و سعی
لاکلام بگفتن شاهنامه مشغول گشت و خواجه هر هزار بیت که فردوسی تمام میکرد
هزار مثقال طلا تسلیم دوری قبول نمیکرد و نیت آن داشت که همه را یکبار بستاند
تا جائی که در دل گذشت بر بنای بند آب طوس صرف نماید و در بعضی از بنای رباط نظامی
عروضی منکود ست که استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین طوس بود از دهی که او را باژ خوانند
از ناحیه طبران و فردوسی در آن دیه اسباب تمام داشت و از عقب ملک و خرمن بی‌نیاز
و شاهنامه بشعر میکرد و همه همت او آن بود که از صله آن جهاز دختر خویش بسازد
پس این کتاب تمام و نساخ او از علما دیلم بود و راوی مجموعه او ابودلف و در بیکرا
فتیبت که عامل طوس بود و فردوسی را دعا بر نیبا دمی نمود و در خراج او مسامحت می نمود
و نام این سه کس را بعضی از ابیات شاهنامه کرده ساخته اینجا که میگوید شعر

از این نامه از نامداران شهر :: علی دیلم و بودلف راست بهر :: حیی قتیب است از آزادگان
که از من نخواهد سخن رایگان :: نیم آگه از اصل و فرع خراج :: همی غلطم اندر میان دواج

پس شاه نامه را علی دیلم در هفت مجلد بنوشت و فردوسی ابودلف را برگرفت
و روی بغزنین نهاد و بپایمردی حسن میمندی کتاب عرض کرد و مقبول افتاد و محمود از خواجه
منتها داشت اما خواجه مخالفان داشت که سبقت دیگر قدح جاه او میکردند و محمود
با آن جماعت کنکاش میکرد و مشورت نمود و گفت فردوسی را چه دهیم گفتند پنجاه هزار
درم و این خود بسیار باشد که او خود مردی رافضی است و این ابیات بر رفض و دلیل داده
که در توحید گفته است :: به بینندگان آفریننده را :: نبینی مرنجان دو بیننده را
و در مقام نعت حضرت پیغمبر و اصحابه طاهره او وصی گفته است :: بگفتار پیغمبرت راه جوی
دل از تیرگیها بدین آب شوی :: حکیمت اینجا و بشنهن بکل :: خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیم درست :: درست این سخن قول پیغمبرست :: گواهی دهم کاین سخن ها ز راز

تو گوئی دو گوشم پر آواز او	منم بنده اهل بیت نبی	ستاینده خاک پای وصی
حکیم این جهان را چو دریا نهاد	برانگیخته موج از آن تند باد	دو هفتاد کشتی برو ساخته
همه بادبانها برافراخته	یکی پهن کشتی بسان عروس	بیاراسته همچو چشم خروس
محمد در آن اندرون با علی	همه اهل بیت نبی و وصی	خردمند کز دور دریا بدید
کرانه نه پیدا و بن ناپدید	بدانست کو موج خواهد زدن	کس از غرقه بیرون نخواهد شدن
بدل گفت اگر با نبی و وصی	شوم غرقه دارم دو یار وفی	همانا که باشد مرا دستگیر
خداوند تاج و لوا و سریر	اگر چشم داری بدیگر سرای	بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست	ترا دانش و دین رهاند درست	بدین زادم و هم بدین بگذرم
چنان دان که خاک پی حیدرم	ابا دیگران مر مرا کار نیست	جز این در مرا هیچ گفتار نیست
دلت گر براه خطا مایلست	ترا دشمن اندر جهان خود دلست	هر آنکس که در دلش بغض علیست
از او خوارتر در جهان زار کیست	نباشد بجز بی پدر دشمنش	که یزدان بآتش بسوزد تنش
کنون تا نداری نیازی جهان	نه برگردی از نیک پی غمرها	از این در سخن چند رانم همی

همانا کنارش نبینم همی :: محمود مردی متعصب بود این تخلیط در وی گرفت و
این غول را سموع افتاد از جمله هفتاد هزار درم فقر فردوسی رسید و فردوسی از غصه
این حسادت رنجور شد و صباح آن بگرمابه رفت و چون بیرون آمد فقاعی بخورد و
آن سیم بر فقاعی و حمامی قسمت کرد و محمود را هجو نمود و در شب از غزنین بدر رفت
و بهرات نزد اسماعیل وراق پدر ازرقی آمد و شش ماه در خانه او بود متواری تا فرستادها
محمود که بجستجوی او مامور بودند بطوس رسیدند و هر چند طلب فردوسی کردند
نیافتند و باز گردیدند و یکی از خواص سلطان محمود از جانب فردوسی بود
که فردوسی در وقتی که بنظم شاهنامه مشغول بود هر داستانی که بنظم آوردی نسخه او را با طوا
بودندی و از اکابر هر که اهل مروت و تمیز بود صلات بفردوسی فرستادندی و او اعتماد
بر وعده سلطان کرده آنها را صرف نمودی اتفاقا کسی داستان رستم و اسفندیار را بامیر
ملک فخر الدوله دیلمی آورده بود بصله آن به کبی جهت فردوسی فرستاد و پیغام داد
که اگر در آن طرف کسی طالب و گرام و اعزاز نیفتد بجانب ما رو شود که مردی از آن
منصور نباشد و ملوک دیالمه جز بنا بقاء آنست شد همه شیعه بوده‌اند و دشمنی ایشان با سلطان
و سلطان با ایشان استحکام تمام داشت اتفاقا عاملی سخن فرمود و تکلیف او بود و
در غزنین شهرت یافت و بسمع شریف سلطان رسید و بر آن گفت که عمده اسباب توحش
خاطر سلطان از فردوسی این قضیه بود و با الجمله چون فردوسی از جستجوی فرستادگان سلطان
محمود ایمن شد از هرات روی بطوس نهاد و شاهنامه را برگرفت و نزد ملک شهریار بن
دارا رفت که پادشاه طبرستان بود و از اولاد کیقباد بن انوشیروان و او در خاندان دم

از مجلس بیرون کرد شد و هجو محمود را بر او خواند و گفت این کتاب را از نام محمود بنام تو
میکنم که این همه اباد و اخبار اجداد تو است شهریار او را بنواخت و در مقام اصلاح حال
او در آمده با فردوسی گفت که ای استاد صاحب غرضان محمود را بر این داشته اند
و کتاب ترا بشرط نیز عرض نکرده اند و دیگر اگر تو شعر خاندان پیغمبر و هرکه تولا بخاندان
پیغمبر کند او را کار در دنیا از پیش نرود محمود پادشاهی بزرگست و تو شاه نامه را بنام او بگذار
و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا در برابر آن خدمتی تمام نمایم و یقین میدانم که محمود ترا در یافت حال
نخواهد کرد و در پی تلافی ترا خواهد طلبید و چنین کتاب ضایع نماید و دیگر روز صد هزار
درم نزد او فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم آن صد بیت هجو محمود بمن فرست و
محمود را عفو کن و ببین صد بیت را از دل خوش کن فردوسی نیز بمضمون این بیت که شعر
مذهب مولای خود دارم نه دارم جز کرم ∴ عفو کردم بهر اهل ظلم با من کرده اند عمل نموده
از انتقام محمود در گذرانید و آن ابیات را نزد شهریار فرستاد و او فرمود تا بشستند
و محمود در این خدمت که شهریار او را کرد او را منتها داشت مولف گفت ظاهر است اشتهار
از ابیات در دست اهل روزگار از جنس سلطان محمود و خاصان او شد زیرا که چون فردوسی
این ابیات را در غزنین بر کتاب نسخه شاهنامه که در خزانه محمود بود نوشت و گریخت
و کتمان آن کردند که فردوسی مبالغه داشتها دادن خواهند کرد و در اخفای آن فایده
نخواهد بود لاجرم از برای اظهار علو منزلت سلطان عبارت آن هجو با یاران بنا
او نشیند استغنا در اخفای آن ورزیدند و مانند روزگار خود را افسانه اهل روزگار
دید شعر خوشست قدر نشناسی که چون خمیده سپهر ∴ سهام حادثه را کرد عاقبت کوی
گذشت نوبت محمود و در میان نماند ∴ جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی
و بعضی گفته اند که چون ماجرای فردوسی با سلطان محمود به قهستان رسید ناصر لک که والی
آن ممالک و سپاهی و محتشم بوده با فردوسی محبت تمام داشت و در آن حین که فردوسی
بولایت قهستان رسید کسی خبر بعرض ناصر لک رسانید پس جمعی از محرمان خاص خود را فرستاد و فردوسی
را با اعزاز تمام بقهستان در آوردند و خود نیز استقبال نموده اکرام بسیار در حق او نمود
فردوسی را خاطر داشت که در باب شرح قصه خود و سلطان و ظلم و زور بنحو که
در دیوان روزگار بماند بنا دارد و اگر آن مذمت باشد چون ناصر لک از دولتخواهان
سلطان بود و مردی صاحب حال بود فردوسی را گفت مذمت و بدگویی طور اهل کمال
نیست خصوصاً نسبت بپادشاهان و این چنین تسکین و تسلی خاطر او بود و بولاد صلابت
بجای آورد و مبلغ صد هزار درم نقره با او داد و التماس کرد که هیچ شکایت در باب سلطان
نکوید و نفرستد و نگاه ندارد و با کسی نگوید و نوشته در دل ندارد فردوسی نیز از وی
قبول کرد و تا زنده بود و تغیر قدر و سیرت از حضرت سرور بیرون آورد و از آن ابیات که گفته بود

پشیمان شده و لیس از آنکه این شکایت نکرده از سلطان و چنین سیمندی کرده بود این
ابیات دیگر گفت که شعر نفرین نبود مرا گرچه خونشد جگر ∴ بر سید ابا انشا و شیدا و کو

کزان هیچ سودی نبد مر مرا ∴ شنیدا اشما از سر نیاز الیام ∴ همی خواستم تا بیابم کرم
بگیتی از آن و استانها کنم ∴ بگویم ز ماده و شد بر آید در ∴ تن سیم نبود ز جدا و عرض
کنمش انجمن دو بیاره از بخت ∴ که سوا انداز هیچ اب بسست ∴ چو دشمن نمیند انداز دو ست باد
بتیغ زبانش کنم پوست باز ∴ ولیکن نبود محتشم ∴ ندانم کزین پیش بر چون کشم
فرستادم او گفتند داشتم ∴ بنزدیک خود هیچ نگذاشتم ∴ اگر باشد این گفتها ناصر
ز نزاد او را اتش بسوزد بداد ∴ گذشتم ابا نیک داد ∴ از این داوری باید کوشیاری
رسد لطف یزدان بفریاد ∴ ستاند محتشم از او داد ∴ ناصر لک او را با عزاز نام

در آن ساخت و از غایت محبت و کستاخی و دولتخواهی که با سلطان داشت کتابی
نوشت و عرضه داشت کرد که عجب از بندگان سلطان که فردوسی را مبدا رسی و خیال
محنت که در شاهنامه کشیده و آن طور یادگاری بنام سلطان در دوران روزگار گذاشت
بنا بر افساد هر کوته اندیش صاحب غرض از درگاهی چنان با فریب نومید کرد اند در
این قصه در زبان خاص و عام افکنده و هر قدر بسوزد که اثر و عجز و ضیا ورود داغ کند
از فردوسی مشاهده نموده و از منقوبی وانی در توجه کافی نیز در عرضه داشت نوشت
و این دو بیت آخر فردوسی در آن درج نموده بفرستاد که شعر گذشتم ابا سر دو نیک زای
از این داوری باید کوشیاری ∴ رسد لطف یزدان بفریاد ∴ محتشم بستاند از و داد
اتفاقاً سلطان نیز بعد جمعه مسجد جامع رفته بود و دو صد کرد بعد از این منکر در خواهد شد
از ابیات فردوسی در وقت خروج از غزنین بر دیوار مسجد نوشته خواند بسیار متغیر و متفکر
شده چون سلطان از مسجد بیارگاه آمد عرضه داشت محقق بنده کرد و نظر او رسید
و از مطالعه آن یکبار که متاسف کرد و از آن دو بیت که مطلعش در نامه نوشته بود
خون در دل سلطان پیدا شد و جمعی مقربان الحضرت که دولتخواه سلطان و مخلص بودی
دانسته معتقد فردوسی بودند و در آن مدت مجال سخن نیافته بودند و در این وقت
غنیمت دانسته عرض کردند که از حسد جماعتی کوته اندیش صاحب غرض طمع عیب
و مکار شنیع بفردوسی رسید تا انتهای ایام این نام نانیکو خاص بودن خاص و عام باقی
ماند و سبب ابد الیوم استانها در دوستان و دشمنان این حکایت را ذکر کنند و حال بگریه و
کنند و سودی نداشته باشد و شصت هزار مثقال طلا در خزینه که چندین هزار
تمن باشد هر آینه چه زیان رساند و شما درین ابیات سابق اگر داده بود و
سلطان بنا بر آن رده خاطر غمناک گشته و بدان جماعت که حبث فردوسی کرده بود
کرده الحقیقه تحید بدین بعرض تمام سلطان سرایت کرده بود غضب بسیار فرمود

بلغ

وحسن میمندی را مخاطبات غریب مخاطب داشت وبعد از ادب وجنایت حکم فرمود
که طومار خیانت او را از جریده امورات ثبت کرده وبعبرت هرچه تمامتر بقتل آوردند
لاجرم شامت حسد وبخل ولجاج وحقد کار ایشان را بانجا رسانید چنانکه حال فردوسی با
حال عجز وبیچارگی در دید وشهر بشهر افتادن کشید وحسن میمندی بقتل رسید
وحسد حسد ونفاق کردن عرض ودامان ناموس وکرامت سلطان باین هجو
رکیک شهرت یافت وبحکم شنیع که از امهات رذایل است وبه کوهری وکم اصلی
وانواع معایب تا روز قیامت بر زبان علامت خاص وعام افتاد واینکه جمعی بخبران
کم تتبع نوشته اند که فردوسی از غزنی بهندوستان رفت غلط وغیر واقع است واینکه
دیگری نوشته که خواجه حسن میمندی در زمان فردوسی بود وبا او دشمنی نمود وایذا
واز ایذا او بفردوسی رسید غلط محض ومحض غلط است وقابل نوشتن ونام بردن نیست
وبالجمله احمد نظامی عروضی از حسن میمندی نقل نموده که روزی که سلطان محمود
را که از یکی از قلعهای هندوستان افتاده فرصت یافته بتقریبی که شاید نماند کردند
این بیت فردوسی را بر سلطان خواند که **شعر** اگر جز بکام من آید جواب ٭ من وگرز ومیدان
افراسیاب ٭ معارض ملکه مرد ودست ما بکه بعضی از محققان ارباب سیر نقل ان قصه
نموده جهی بکو کرده وخواندن این بیت را بیکی از منشیان سلطان نسبت داده وگفته که
سلطان روزی با ایلک خان خاکم ماوراء النهر بعضی گویند که با بعضی از امرای
ترک که از ترکستان بخراسان آمده بودند وبا خاکم دهلی محاربه خواسته بودند
وکتابتی در باب مصالحه واشتراط بعضی شروط با وی می نوشتانید با یکی از منشیان
گفت که تهدید نامه انشا کن خواجه نوشت گفت ابو القاسم فردوسی نوشته است
اگر جز بکام من آید جواب ٭ من وگرز ومیدان افراسیاب ٭ سلطان را حال محبت چند
سال حکیم فردوسی ومحرومی او بخاطر رسید متاثر گردید گفت آن بیچاره از ما منتفع
نشد وازما سعد ابوالقاسم نبود در شعبان آن امثال را منعکس کرده وکسی از برهه دور
بود بس بعد بود تا شصت هزار مثقال طلا با ملک دست خلعت پادشاهانه بجهت
او بطوس بفرستند وعد که منشی از او بخواهند وفردوسی را از زمان ازرضد او بطوس
متوجه منوده بود وروزی در بازار طوس میگذشت شنید که کودکی این بیت میخواند
اگر شاه را شاه بودی پدر ٭ بسر بر نهادی مرا تاج زر ٭ واز غایت حرمان بکار وده بیاد
که ضباعی حنظله او ذایقه بود آهی زد وغشی کرد وچون او را بخانه بردند بعد الحرارت البصر
صله سلطان رسید ولشهر طوس در آوردند فردوسی را دختری بود وخواهری صله را
نزد وی بردند از قبول آن امتناع نمود والتفات بان نکرد وبعضی گویند که خواهر وی گفت
بمادر وام عزان بود که میدیت طوس را بسنگ واهک بجهت سازد وازان یادگاری بماند

ان وجه را صرف ان باید کرد الغصه بعد از عرض این واقعه سلطان حکم کرد
که چنان کنند که خواهش گفت وان معروف برنبد غایب شد وگویند هنوز آثار
آن باقیست وجمعی گویند که از آن وجه رباطی عظیم ساختند ومی تواند بود که آن رد بهرود
وفا کرده نباشد بهم بند وهم رباط وایضا بعضی از نقله آثار دود وا بر نموده اند که در ایام
نظم شاهنامه ارکان دولت سلطان محمود از شهر ونواحی با فردوسی انواع خلق و
محبت وکرم می نمودند وفردوسی در مدح ایشان سخن گفتی وحسن میمندی از این سبب با فردوسی
کینه ورزیدی وعنادی در میان ایشان انگیخته شده بود که چنانچه مذکور شد سلطان
بان بود بجای نیاورد تا بحدی که فردوسی گفت حضرت غزنشاه نبرد وا از احسان تعهد
کرده بود که این کتاب در زمان من تمام شود ومراد دل سلطان طبعی منیب دنجاه وتقرب
حسن میمندی احتیاجی نه واین سخن را بعرض سلطان رسانیدند گویند خواجه حسن بوطبع
خوارج بود وفردوسی شیعه صلب بود وبا خواجه بالذات به بود واورا عدا بوجود
میدانست وگاه گاهی تشنیعی لطیف با و میکرد **شعر** به راهی که نعض علی جای کرد ٭ ازمان

بود عیب آن تیره رای ٭	که نا پاک زاده بود خصم شاه ٭	اگر چند باشد زدل وکاه
ز میمندی آسیمه دی بجوی ٭	ز نام ونشانش مکن جستجوی ٭	قلم بر سر او بزن همچو من
که کم باد نامش بهر انجمن ٭		

ونهیبان وسخن چینان ونمامان وسخافات او را
بخواجه رسانیدند وخواجه منتظر فرصت می بود تا انتقام کشد واخوابخر توانست بجا آورد
شیان سلطان وفردوسی لجاج بجایی رسانید که بحد سلطان برای او فرستاده بود بجا
وفقاعی بخشید وسلطان وخواجه حسن را هجوها رکیک کرد که **شعر** ستیزه بجایی
رساند سخن ٭ که ویران کند خانهای کهن ٭ وتفصیل ماجرای فردوسی با سلطان
دور برانست که چون فردوسی شاهنامه را بشصت هزار بیت رسانید سلطان
اجازه عرض نمود سلطان فرمود که نباید دید فردوسی باید داد تا خوش بود وچون بعرض
رسید عظم سخنش افتاد وخواجه حسن میمندی فرمود که بیلواری زد سرخ بفرود و
دهد هرچه ارامت ای وضع صناعت شعر تا اکنون این طرز واسلوب سلامت الفاظ
وبغایت سخن بگفته بود وهیچ جوهری سفته بار در سخن بالی کلام موزون را منقبت
مکرو تا مثل سفته حسن فتح ضلع داعو وچند بحرکت آمده هو صنعت داشت که هر چند
بلواری دزد خشان در میزان احسان فطرت بلند سلطان بوزن برلشه بسنجد
وتحقیق همت ارجمند ایشان در فضای معموره جهان بگنجد اما چون بوزای فالم ارای
روشن است که شادی با وطاعون غم بی اندازه هادم بنیان خیالست واکنون هم پس
که اگر این صله که سلطان سزاوار آن فرماید آید بوی رسد حوصله تنگ او تحمل
ان نخواهد داشت وهر اینه بوحیحان کرد که هلاک کرد بلکه هر که روستانی

شاعر را ببیل وادی بزیرد اگر موازی شصت هزار مثقال طلاست بدو دهند
پس اگر سلطان احسانی با مرای بزرگوار فرماید و این انعام ارجمند در نظر او
در آید هر آینه معتقد آن در خاطر او خواهد بود استعداد آمده و خواند بنام و حسن سلطان
وفا نماید اگر صلاح باشد تا شصت هزار مثقال نقره در صره کرده باو داده آید
سلطان نیز با این سخن هم داستان شده فرمان داد تا شصت هزار مثقال نقره در صره
کرده در صحبت ایاز نزد فردوسی فرستادند وی در حمام بود و چون بیرون آمد ایاز بسلام
و صره هارا جلوه داد و فردوسی تصور کرد که این مبلغ زر سرخ است خرم و خوشدل
شد و باز چون دانست که نقره است بسیار غمگین و اندوهناک گشت و با ایاز گفت
که سلطان ز حسن چنین فرموده بود ایاز حکایت سلطان و خواجه حسن چنانچه گذشته بود
فردوسی بر طبق عرض نهاد و فردوسی چون آن بشنید عرق حمیت او بجوش در آمده
بیست هزار درا بحمامی و بیست هزار دیگر بفقاعی که بود و حمام شربت فردوسی که بود بخشید
و یک پیاله شربت گرفت و بنوشید و با ایاز گفت که این بحد دیگر بعرض سلطان برسان
تا بداند که آنمایه رنجی که در این کار ناز برده بنیاد دوده ام بود بفکنیف ان مختصر که در هنگام
که چراغ ضمیر را باتش فکرت برافروخته ام و باصناف آن شمع معنبر سوخته ام بلکه بنیاد
ان بر نحد دکر تا ببید تا موین و نام نهاد ابواب شاهنامه بر چهره احوال خود گشاده ام
چون ایاز این سخن بعرض رسانید سلطان از [illegible] سخن بی حس بی سند خشمناک شده
در برا عتاب و عتاب عنیف معاتبه مخاطب ساخته و فرموده که بواسطه حرکات
ناصواب تو عرضه همت مرا عرضه توبیخ و وقیعت شعرا ساختی و با نواع نکوهش و عیب
جوئی و بدگوئی در زبان تمام زبان انطانفه با غیبه انداختی حسن در کرد و گفت که
صله پادشاهان از یک درم تا صد هزار درم بر است بلکه اگر کشتی خالی از حضرت
سلطان بود فرستادی بایستی که از روی اعزاز و اکرام بجای تو بنیاد دو دیده خاکستر
و بساط وقاحت و حماقت را ابر مجد ادب و دخا بد در نوردیدی عطا گوهر ابد [illegible]
پادشاه ؛ بسیار دلیش کرد باید نگاه ؛ که باران بود قطره از ابتدا ولیکن شود سیل در انتها
و چون نحس [illegible] این سخن را از روی غرض بعرض سلطان رسانید خاطر عاطر او زود
گران کردید و فرمود که فردا او را انتوسط در زیر پای پیل اندازم و عقوبت او را عبرت سایر سخن
سازم تا فلان حکایت غضب سلطان را بفردوسی رسانیدند و فردوسی بیعنا از او ترسیده
ولبی متحیر و مند هوش کرده و تا وقت [illegible] سی در نوبت خو سلطان بود [illegible]
چون سلطان بعزم طهارت جای بیامد عجز را آمده فردوسی فرصت غنیمت دانسته
در قدم سلطان بجزع و فزع نمود که حاسدان در خصوص سلطان بخیانت نموده اند که
بنده را از واسطه وزرا قصد کرده اند چنانکه خلاف نموده اند و لیکن صله سلطان را کرم

بنیاد سلطان را ذلت [illegible] و بو نقد بود است مذهب چون در ممالک شاه
صد هزار گبر و ترسا و یهود هستند و چون در ملک ایشان سده همه از ان طایفه کی باشم
چون فردوسی این جوع نمود از نقد بروی صورت لشکری کرد در ولایت ضمیر سلطان
مرتسم شده بود سلطنی کرده و الهاب نیران عنف و قهر بزلال لطف و عفو
منطفی گشت و از اندیشه سیاست باز آمد پس فردوسی زمین ادب ببوسید و از
بارگاه آهنگ دار کرد و چون بمنزل اصلی خود معاودت نمود چند هزار بیت دیگر که گفته بود
هنوز در بیاض برده بود و سواد آنرا باده کرده و در آتش انداخت و بسوخت و در این باب گفته شعر
زلالی بخش از نظم پاک : در آتش فکند دیباه در پاک : اگرچه شود کشته آتش ز آب
ولیکن شد از آب آتش خراب : و چون فارغ شد که از غزنین بیرون رود در مسجد جامع
در شد و در موضعی که سلطان در روز جمعه می نشست این قطعه را در دیوار بنوشت قطعه
خجسته درکه محمود را که چون دریاست : چگونه دریا کانرا کنار ناپیداست : چه غوطها که زدم در درون او
که نجست نشد این گناه دریا راست : پس از مسجد بیرون آمده کتاب شاهنامه را از کتابدار
گرفت که ملک دارست مانده است بر الحاقات کنم زه : سلطان را گفته در آخر شاهنامه
الحاق کرد و کتاب دار و بیرون رفت گویند که چون خواست که از غزنی بیرون رود داستان عجب
زاد و راحله نداشت و او را با ایاز ستانی بود فرزندی مستحکم بود مکتوبی بسر بسته بدو داد
گفت این فرزند چون بیست روز از این تاریخ بگذرد در مکانی که سلطان خوشحال
و فارغ البال باشد این نوشته را بوی ده و دست و روی ملک دیگر ببوسید و وداع نمود
و فردوسی برفت و چون بیست روز بگذشت ایاز آن نوشته را بعرض سلطان رسانید و چون
مهاد ذوی بر داشت ابیات هجو سلطان در یا بخار نوشته بود شعر ایا شاه محمود کشورگشای

ز کس گر نترسی بترس از خدای : که بددین و بدکیش خوانی مرا : منم شیر نر میش خوانی مرا
مرا سهم دادی که در پای پیل : تنت را بسایم چو دریای نیل : نترسم که دارم ز روشن دلی
به دل مهر آل نبی و ولی : اگر در کف پای پیلم کنی : تن ناتوان همچو نیلم کنی
بر این زادم و هم بر این بگذرم : ثناگوی پیغمبر خنیده دم : منم بنده هر دو تا رستخیز
اگر شه کند پیکرم ریزه ریز : چو سلطان دین نبی و ولی : به مهر الهی شان بیلی
کرا ز مهر ایشان حکایت کنم : اگر شاه محمود ازین بگذرد : مرا او را ایلک چو سنجید خرد
بشنوی ز شهریاری چنین : که کیش داد دادیسن نبرد : ندیدی تو ای خاطر تیز بین
خند لیسی از تیغ خونریز من : چو فردوسی اندر زمانه نبود : جهان زو که بخت جوان بود
کردی با این نامه من نگاه : بگفتار بدگوی گشتی تباه : هر آنکس که شعر مرا کرد پست
بتر این کرده من کوفته دست : بگفتم چنین نامه در هزار : سخنهای شایسته آبدار
بسی سالها از سر اسبیح : بسی رنج بردم باشد بیج : بسی رنج بردم درین سال سی

عجم زنده کردم بدین پارسی ز ابیات غرا دو ره سی هزار هران شنوده در حمله کارزار
جهان کرده ام از سخن چون بهشت ازین بیش تخم سخن کس نکشت دلارا و بخش این نظم ناب
اگرچه شود کشته اش زآب ولیکن نبد آن اثش از جواب بسی احمد ازان و کرد کتاب
کردارم یکایک ز ابیات آن همه مرده از روزگار دراز شد از گفت من نامشان زنده باز
چو عیسی من این مردگان را تمام سراسر همه زنده کردم بنام یکی بندگی کردم ای شهریار
که ماند ز تو در جهان یادگار بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب
بیفکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند بدین نامه بر عمرها بگذرد
بخواند هر آنکس که دارد خرد بدین گونه دادی مرا تو نوید ز این بود دانش که گیتی امید
بر اندیش از روی نیکی شاه سخنهای نیکم به یکسو نهاد بر باد شد صورتم بر شکست
فروزنده اخگر چو انگشت کرد ز ممسک بد این پادشاه نژند که از بیم کم این سخنهای زشت
مرا گفت خسرو که دوستت کنم تمام ستم طوس کردند دوش مراد در جهان شهریاری تو بست
لبی بنده کام چو بخشید ترست چو قول شاه از خود بشنو نیخ حدیث فقع را نوشتم به بیخ
فقاعی نیرزید از گنج شاه ازان من فقاعی خریدم براه چو بهتیم دارش ببندد در راه
ز دهقان و از آن نیاورد یاد گرش پیشینی بودی از باستان بر اندیشه کردی درین داستان
که گفتی که این دو نهاد سخن بداد ستم از طبع داد سخن جهاندار گر نیستی تنگدست
مرا بر سر گاه بودی نشست بدانش نبد شاه را دستگاه وگرنه مرا بر نشاندی بگاه
اگر شاه را شاه بودی پدر بسر برنهادی مرا تاج زر وگر مادر شاه بانو بدی
مرا سیم و زر تا بزانو بدی چو اندر تبارش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود
چو سی سال بردم به شهنامه رنج که شاهم ببخشد بپاداش گنج مرا زین جهان بی نیازی دهد
میان مهان سرفرازی دهد بپاداش من گنج را در گشاد بمن جز بهای فقاعی نداد
ز بد اصل چشم بهی داشتن بود خاک در دیده انباشتن پرستار زاده نیاید بکار
اگر چند دارد پدر شهریار جهانا اخبیث این بیاد زن گذشتا ز دو بود ما بر سر فراز
ستانند ز خاک و ز بیا بجت کند یا سندش تیره بخت نماند که گوید شود بسیار
نباشد خداوند او خویش شاه سر ناسزایان برافراشتن وز ایشان امید بهی داشتن
سر رشته خویش گم کردن است بجیب اندرون مار پروردن است درختی که تلخ است وی را سرشت
گرش بر نشانی بباغ بهشت ور از جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد بعنبر فروشان اگر بگذری
شود جامه تو همه عنبری وگر تو شوی نزد انگشت گر ازو جز سیاهی نیابی دگر
ز بدگوهران بد نباشد عجب نشاید ستردن سیاهی ز شب بنا پاک زاده مدارید امید
که زنگی بشستن نگردد سفید بود کی سراسر بگفتار نیست دو صد گفته چون نیم کردار نیست

تمام جهان ماند در روزگار بنا بی به شاه فرستم به شهریار که فردوسی طوسی پاک جفت
نه این نامه بر نام محمود گفت بنام نبی و علی گفته ام گهرهای معنی بسی سفته ام
گرم گشت تیره بر شاه گنج صفی شد آباد گنج برنج بنزد خداوند جان آفرین
بسی مهرم از بس جهان آفرین شفیع محمد امامم علیست بر هر دو جاییم وفی بدیست
بگو دوست داری تو آل رسول که مهرت فتد بر محک قبول ثنا بس بود گفت من یادگیر
بدار البقا قصر آباد گیر چو آباد داری معنی سرای هر خواهی و ثنای ادم رای
خدایا تو ای داور دستگیر ببخشای تقصیر این بود بس روان کن مراد و مقام صفا
فرو دار در حضرت مصطفی

القصه چون فردوسی مکتوب تسلیم ایاز کرد و از غزنین بیرون رفت و فا و راحله نداشت دلق بر دوش افکند و عصا در دست گرفته پیاده و تنها روی براه آورد و بسیاری از بزرگان و دوستان او مانند علی دیلمی و ابو دلف و حسین قتیبه که از اکابر امرای دولت و معتقدان فردوسی بودند خواستند که از عقب وی روند چون سلطان معرفت بجای آورد و ایشان را سفر از صحبت او ترسانیدند و ایشان از غضب شاه و بحرمت وی بر خانف بودند و هر ایشان بودند و فردوسی را چون شاهنامه ای بحق ایشان اشارت کرده در آنجا که میگوید که شعر

چو بگذشت سال از برم شصت و پنج فزون گردم اندیشه درد و رنج بزرگان با دانش آزادگان
نوشتند یکسر همه رایگان نشسته نظاره من از دورشان تو گفتی بکرده همی بود شان
جز احسنت از ایشان نبد بهره ام بکفت اندر احسنتشان زهره ام سر بدره های کهن بسته شد
وزان بند روشن دلم خسته شد ازان نامور نامداران شهر علی دیلم و بو دلف راست بهر
حسین قتیب است از آزادگان که از من نخواهد سخن رایگان ازویم خور و پوشش و سیم و زر
ازو یافتم جنبش و پال و پر همی داد آمرزد روشن روان بهموار ه کار دم بجو نیکی دوان
نیم آگه از اصل و فرع خراج همی غلطم اندر میان دواج ولیکن ایاز از عقب فردوسی

چنانکه شایسته بود مروت بود اسباب معیشت و مرکب فرستاد چنانکه کسی را اطلاع نیافت و بیم دران بود از احوال فردوسی بجانب التفات پادشاه و ظلم وزیر حاسد در اطراف اقطار انتشار یافت و هر که از اهل انصاف و دقیقه شناس بود ازان ملالت داشت مولف گوید که عظیم بر اخلاقی که راویان احوال فردوسی ثبت نموده اند انست که بوجهی که در طی تفاصیل گذشت ظاهرست نظامی عروضی و جمعی آنند که افتتاح کتاب شاهنامه در طوس شده و بوجهی برانند که در غزنین شده در خدمت سلطان محمود و هر باب ازان در دولت مجالس و نام ایشان اثبات آن بنا بر آنکه قطعه که نظامی خود با بیتها آورده دلالت برین دارد که علی دیلمی و ابو دلف از امرای نامدار باشند نه آنکه یکی کاتبی خوش نویس و دیگری معنی خوان اداء باشد دیگر آنکه استاد اسدی کتاب گرشاسف نامه در مغنی بنام ابو دلف کرده و فضل بر اصل در مدح او تقریر کرده و بر نسبت اوند کور کرده ظاهر انست که مراد فردوسی از ابو دلف

باشد که اسیری نامدار بحق پر بوده و ابوالقی که شعرهای شاهنامه بنغمهای بم و زیر میخوانده کرد
الکه ابیاتی که در طعن حسن میمندی از فردوسی منقول شده منافی دو امر است اول آنست
دویم وجه نظر در آنست که مضمون این مصراع فردوسی که در مقام مدح حسین قتیب گفته
نه از اصل و فرع خراج ∴ صریحست الکه افتتاح شاهنامه در طوس شده زیراکه خراج
دادن فردوسی بطوس بوده در عرف و جمله خراج بر خروج روز نموده حبیب فقط اصل و فرع ابای تمام
از آن داده زیراکه اصل و فرع در مطالبات بر ابنای عظام ثابت است نه در اخراجات
وشام دیگر آنکه حکیم فردوسی در هجو سلطان محمود فرموده است ∴ که فردوسی طوسی پاک جفت
مراین نامه بر نام محمود گفت ∴ بنام نبی و ولی گفته ام ∴ گهرهای معنی نبی سفته ام
و این دلالت برین دارد که افتتاح شاهنامه در طوس بنام نبی و ولی کرده و بعد از آنکه
که کتاب را بسلطان محمود کذرانیده نام او را الحاق کرده و از انجا نیز مستفاد است که در اصل کتاب
شاهنامه نام خلفای ثلثه نبوده و بعد از اراده عرض آن بسلطان چند بیتی را که در بعضی از
نسخ مشتمل بر مدح مذکور است از روی تقیه و خوش آمد سلطان و اصحاب او ساخته و اکثر فردوسی
در اوایل نصف دوم از کتاب شاهنامه در حیث در اظهار انبساط خود بسلطان محمود داده منافات
ندارد با آنکه افتتاح کتاب در طوس شده باشد چه مستفاد است که آن ابیات را که در کتاب در صدد
در مدح سلطان و دیگران آورده ملحق باشد دیگر آنکه اگر سلطان محمود شاهنامه را بعد از
وصول بغزنین در دریافت مجلس سلطان محمود و اطلاع بر تعصب اصحابش نظم نموده ذکر ابیاتی که
مخالف عقیده محمود و جمهور اهل سنت واقع شده از حکمت دور بودی مناسب تقیه نمودی
لیکن بر تقدیری که ابتدای شاهنامه در طوس در وقت عدم احتیاج بان کتاب تقیه کرده باشد
و یوم داد بعد از اطلاع بر این حاصل گشته بحیثیتی که در ثانی الحال بحال خود واگذارده زیراکه
قبل از انعلام کیفیت تعصبات سلطان محمود و اصحاب او آن ابیات را در اول ترتیب داده بود
مجلس ایشان ساخته باشد ومع هذا قبل از آن اهل سنت اهل طوس و خراسان مذکور شده
و در دور کردن او از کتاب بیفایده می نماید دیگر آنکه گفته که فردوسی در غایت غلوی محبت
خاندان تعصب نموده عزة دین خود داران سند است چنانکه نظر آید و بعضی از مواضع
این کتاب مذکور شده لیکن این ابیاتی که در بعضی از نسخ شاهنامه در مدح خلفای
ثلثه واقع شده دیگر آنکه ابیاتی که در اول کتاب شاهنامه در باب دوست او گفته

بشهرم یکی مهربان دوست بود ∴ که با من تو گفتی یک پوست بود ∴ مرا گفت خوب آمد این رای تو
بنیکی بپوید همی پای تو ∴ زنیکو سخن به چه اندر جهان ∴ بنزد سخن سنج فرخ مهان
نوشته یکی دفتر پهلوی ∴ به پیش تو آرم اگر نغنوی ∴ گشاده زبان و جوانیت هست
سخن گفتن و پهلوانیت هست ∴ شو این نامه خسروی باز گوی ∴ بدین جوی نزد مهان آبروی
چو آورد این نامه نزدیک من ∴ برافروخت این جان تاریک من ∴ وهمچنین ابیاتی که در مدح وا

طوس او بسوخ اسفکین گفته شعر است با که چون او بعضی از نظم شاهنامه را مطالعه
نموده و تحسین بسیار فرموده و اهتمام بشغل آن نظم کرده و التزام کفایت جمیع مؤنت
او کرده و فردوسی بدان در طوس مشغول گردیده چنانکه بعد از ابیات سابقه که در مدح

دوست او مذکور شده گفته ∴ بدین نامه چون دست بردم فراز ∴ یکی مهتری بود گردن فراز
جوان بود و از گوهر پهلوان ∴ خردمند و بیدار و روشن روان ∴ خداوند رای و خداوند شرم
سخن گفتن خوب و آوای نرم ∴ مرا گفت کز من چه باید همی ∴ که جانت سخن برگراید همی
بچیزی که باشد مرا دسترس ∴ بکوشم نیازت نیارم بکس ∴ همی داشتم چون یکی تازه سیب
که از باد نامد بمن بر نهیب ∴ بکیوان رسیدم ز خاک نژند ∴ از آن نیکدل نامدار ارجمند
بچشمش همان خاک و هم سیم و زر ∴ بزرگی بدو یافته زیب و فر ∴ سراسر جهان پیش او خوار بود
جوانمرد بود و وفادار بود ∴ چنان نامور گم شد از انجمن ∴ چو در باغ سرو سهی از چمن
دریغ آن کمربند و آن گردگاه ∴ دریغ آن کی برز و بالای شاه ∴ گرفتار زو دل شده ناامید
نوان لرز لرزان بکردار بید ∴ نه زو زنده بینم نه مرده نشان ∴ بدست نهنگان مردم کشان
[illegible] ∴ سخن را نهفته همی داشتم ∴ و این خبر قبل از این ابیات

در اخر احوال دقیقی شاعر گفته شعر دل روشن من چو برگشت ازوی
سوی تخت شاه جهان کرد روی ∴ که این نامه را دست پیش آورم ∴ بپرسیدم از هر کسی بیشمار
بترسیدم از گردش روزگار ∴ مگر خود درنگم نباشد بسی ∴ بباید سپردن بدیگر کسی
و دیگر که گنجم وفادار نیست ∴ همین رنج را کس خریدار نیست ∴ دلالت بر آن ندارد که

ابتدای نظم شاهنامه در خدمت سلطان محمود واقع شده باشد غایة
الامر دلالت بر آن کند که در طوس اتمام نیافته باشد و تتمه را در خدمت
سلطان گفته باشد و مخفی نماند که در اینجا توفیقی لطیف میان آن دو روایت
متنافی حاصل میشود بدانکه مخفی نماند که فردوسی شاهنامه را در اصل نام
خلفای ثلثه نبرده و بعد از اراده عرض آن بر سلطان محمود چند بیتی را که
متضمن مدح ایشانست از روی تقیه و خوش آمد سلطان ملحق ساخته
و اخراج آنها را نیز از نسخه خود دور نموده و آن ابیات بر وجهی که در بعضی از نسخ بنظر
رسیده برین وجه است شعر ∴ چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی ∴ خداوند امر و خداوند نهی
که خورشید بعد از رسولان مه ∴ نتابید بر کس ز بوبکر به ∴ عمر کرد اسلام را آشکار
بیاراست گیتی چو باغ بهار ∴ پس از هر دوان بود عثمان گزین ∴ خداوند شرم و خداوند دین
چهارم علی بود جفت بتول ∴ که او را بخوبی ستاید رسول ∴ که من شهر علمم علیم در است
درست این سخن قول پیغمبر است ∴ و مخفی نماند که انچه در مدح ابوبکر فرموده بحسب
ظاهر اشاره است بحدیثی که اولیای ابابکر از زبان حضرت رسالت صلوات

علیه و آله محبت او وضع کرده اند که فرموده ما طلعت الشمس و لا غربت علی احد
بعد النبیین افضل من ابی بکر لیکن حکیم بوجهی ادای آن کرده که احتمال آن
یعنی دیگر دلالت بر فضیلتی نداشته باشد و از وجه ظاهر معنی آنست
که آفتاب بر کسی که افضل از ابی بکر بوده باشد نتابیده و در شعر حکیم بود
تفضیلی که از لفظ مفهوم میشود محتملست که متعلق بتابیدن آفتاب باشد
نه با بوبکر و این هنگام شعر مذکور دلالت بر فضیلتی از ابا بکر نخواهد بود
و همچنین که عمر اسلام آشکارا کرد احتمال دارد یکی آنکه اسلام دیگران بجایز و سعایت
و آشکارا او ظاهر شد چنانکه اولیای او دعوی میکنند با احادیث موضوعه
در آن باب روایت می نماید دیگر آنکه او اسلام را آشکارا کرد و در آن چندان
فضیلتی نیست زیرا که جمیع فساق اهل اسلام در آن شریکند و آنکه بعد از آن
در مدح حضرت امیر المومنین ع فرموده که او را بجای پیغمبر نشاید رسول مستغرست باکه
روایتی که در ستایش دیگران روا بر کرده اند حق نیست بلکه افترا و باطلست و
این قصیده بلاغت آثار از نتایج طبع سخن گذار فردوسی در مدح حضرت
امیر علیه السلام واقع است

اگر بوی خم زلف تابدار ؛ ز زلف خویش براوده بنهاد
مکو نشاده زلف تو شکند شاد ؛ که کرده زخم زلف چشمان ؛ کره کره شده دکمهای خاچش
چو کرده زلف سیاه تو تاد تا ؛ بجوف قلب الکاکس بنهادی دو ؛ سهم فدای تو زین حرف بومدی
ز راه شهید شهادت بهشت عشق بود ؛ چو یاد تیغ براوده دلاور ؛ بی نظاره شکن هلال
کشند نواز بن بلکون خضا ؛ همتی از وی بایسواد اکوه ؛ بنهاده ز جوی لبین نوش خود کار
دلا جو بیر شدی بکه از هوا ؛ نبهر او ددوی نفس خود بر او ؛ مکو کر بود کرو فتح با خیبر
که کوده در افلعه استوار ؛ که باده کو دکمند نقاب ؛ بکا هوده کرده در فرها
علی عالی اعلی که بست همت او ؛ هزار بی دده دو چشم دو ؛ سنتی که تا ندو اکت دور خیر کند
بر آمد از پی اسلام صد ؛ بنهی که دد بد و انکشت او ؛ برای قلع عدو حب دو الفقار
ستتی که ندا او را کر خرد ؛ بجاده در ترش سب و باحماد ؛ ز دست تیغ تو جان نبرد او
بی سنهاده دین بود و الجهاد ؛ ز دست تیغ تو جان نبرد او ؛ هر آنکه کرد به بی نو استوار
کسی که حب تو اش منتبا نبود ؛ نبهره کوتی لسیح سماد ؛ کسی که دست به انان جید
نبودنسا که مندان کن بکار ؛ نبهادن مسلم کوم کد کا ؛ کند برای تو انکشتری نثار
کمینه خاکرو شد احسن فردوسی ؛ سمعیند تا قلمش کشند دستها ؛ قبول کرد غلامی قنبر
بهاده از دره چشم اشکبار ؛ بو زکوا خدا باسحر چند ؛ دو آن نفس که دو خلق
مولیانان علی را دروی لطف و ؛ ذهول دوزخ ابر فراد او ؛ شها غلام غلام توام مرا
برای فاقه برآمد نهاد ؛ و وفات فردوسی در شهور سنه ٤١١ بود و الیوم مرقد او

باخوانی طوس عموما و براتی عمارت او بامر عبید خان اوزبک خصوصا
مشخص و معین است و جمهور شیعه امامیه زیارت او بجای می آورند و مولف
کتاب نیز بشرف زیارت او فایز شده و در تذکره دولتشاه سمرقندی
مسطورست که ابو القاسم کرکانی بر فردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس کرده آن شب در
خواب دید که فردوسی در بهشت عدن منخرامید از او پرسید که این مرتبه بچه یافتی
گفت بدان یک بیت که در توحید حق تعالی گفتم **شعر** جهان را بلندی و پستی توی
ندانم چه هر چه هستی توی **الاستاد ابو نصر بن علی احمد الاسدی الطوسی**
طیب الله مشهده در رساله فرهنگ که از تالیفات اوست نام خود را
بر سبیل گفته که نسب من بپادشاهان عجم منتهی میشود و در دولتشاه سمرقندی
آورده که او از اجله شعراست و فردوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان
محمود استاد فرق شعرای خراسان اسدی بوده و او را مکررات بتکلیف نظم
شاهنامه مینمودند او استعفا کرد و به پیری و ضعف اعتذار کرده حالا دیوان او متعاد
است اما در مجموعها سخن او مسطورست و مناظرها را ابیات نیکو گفته و از
طرز او اسلوب میشود که مردی فاضل بوده و فردوسی دایم بنظم شاهنامه اشارت
میکرد که این کار بدست تو درست کرده نقلست که چون فردوسی از غزنین
فرار کرده بطوس رفت و از اتمام شهنامه اوطان لغات افتاد و بعد از مدتی که از
انجام احجت کرده بوطن مألوف آمد چون در آن چمن وفاتش نزدیک رسید اسدی را
طلب کرده و گفت ای استاد وقت رحیل در رسید و از شاهنامه قلیلی مانده
میترسم که چون من رحلت کنم کسی در اتمام آن نباشد که بانی داد و چند نظم او دد
استاد گفت ای فرزند غمگین مباش که اگر حیات باقی باشد این شغل را باتمام
رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری شکل که این کار بدست تو باتمام رسد
اسدی گفت انشاء الله میشود و از پیش فردوسی بیرون آمد و همان شب
بعضی از ابیات گفته و هنوز فردوسی در حال حیات بود که آن ابیات را بر او
خواند و او بر ذهن مستقیم استاد آفرین کرد و آن نظم از اول استیلای عرب بر عجم
در آخر شاهنامه است چون معنی مغیره بن شعبه برسالت نزد یزدجرد شهریار و
حرب سعد وقاص و ملوک عجم و ختم کتاب و فضلا برآنند که آن نظم فردوسی است
نه نظم اسدی و سبب ظاهر این است سلوم شنوان کرد و از جمله آثار حکیم
اسدی کتاب گرشاسب نامه است که اگر چه آن کتاب علاحده است از
داخل شاهنامه میدانند و الحق آن کتاب برهانی قویست بر فضل و
طبع او و در فاتحه الاختصار الحمد در خطبه آن کتاب در حمد و نعت و منقبت

نظم آورده‌اند که بعینه آورده و آن ابیات اینست

سپاس از خدا ایزد رهنما
که از کاف و نون کرد گیتی بنای | یکی کش نه یار و نه انباز بود | نه انجام بود و نه آغاز بود
تن زنده را در جهان جان او | سر چرخ گردنده برپای او | ازان پس کار دو گیتی به پای
همه هرچه بخواست دادش وجود | ز گردون نشان و نهان بود نیک | ز دریا بجا و ز خورشید رنگ
دی آورد و خوب و بد و روز و شب | روان داد و تن کرد و روزی نصیب | چنان ساخت بر لاجورد اندرم
گران ساختن کم نیاید بهم | چه تابی چه روش بالای چرخ | گواهند بر هستیش هر چه هست
نه جای تهی گفتش از روی ذات | به بیدار کردن توان کز نهان | بدان او ستایش سزد نه اوهیچ
نه از چرخ و از جاه گوهر بیش | که هست چرخ و زمین را ام او | بجز بر ستاده نکو کام او
نپرسند از او و بپرسند ما | بکار دین در و دنیی چون و چرا | بر کس نیابد بوهم اندرون
نه اندیشه فنا شد او را به | نه جز از آغاز او بود و بس | نه اند همه و هم او بود و بس
چنان چون مرا و کسی یاد | چو کرد او را او هیچ کرد است | همه بنده کاینم در بند او
خنک آنکه دارد ره بند او

فی نعت النبی صلی الله علیه و آله

ثنا باد بر جان پیغمبرش
محمد فرستاده و رهبرش | که بد بود در دین او دو گلبن | جهان یکسر از بهر او شد پدید
بداد و داد او ز پیغام خویش | بپیوست با نام او نام خویش | ز پیغمبران اولین بد و داشت
ولیکن از ایشان بود بهتر است | یکی تن بد خلق چندین هزار | برون آمد و کرد دین آشکار
ببرد از همه گوی پیغمبری | کجا او کسی داند پیغمبری | خبر ز آنچه بگذشت با جهان ز دود
کجا ز اینست نصد داستان | ببیت چشم دید از دل بیکجهت | معجز ره او ده و تو بر در حجت
دل و دین آید به سوی بیم کرد | مه آسمانی او به و نیم کرد | ز هامون بچرخ برین شد سوار
سخن گفت بر عرش بر کردگار | که در سنگ خراب کو او داشت | از ای شفاعت برا و اوراست
براند انس از ده یک ماه کوه | هنرهاش از هر هنر برفزود | و را بود رفتن بکیف بجا
بدرگاه سلطان هر دو سری | به از هر فرشته حبیب آنگاه | بر قاب و قوسین نزدیک آن
سر اهل پیرایش و بیم | براق است چرخ ملک و ما بنز | همیدون بلنش به عرش آن تمام
شده معجز او را ز ایزد بنا | که جز بن بود کی جهان ادرا | بداد ماه ایزد این جهان او بود
بود انجیل با بسبت از خوب و | ده و ده فرخ وار خویش بهشت | چنان کرد دین را تنه تیز تر
که باشد همی با کند سخن | ز بود ان وراز ما هزاران درود | مر او را و یاران نیز فزود
که داست یاد شناسی بنام | گزیده بدانش ز هر کس تمام | همه بیش شده داد دین آشکار
که خواند او شیر پروردگار | علی و ستوده حسین و حسن | همی کرد نامیم از انسان سخن
ندانم ما بکران هیچ کار | بمهر علی کردیان ذودود |

استاد ابوزید غضایری

با آنکه رازی بود امن مار دولش بما فیست در ظل دولت آل بویه نشو و نما یافته و پرتو انوار ایمان بر او تافته و بسیاری از قصاید او در مدح سلطان

بهاء الدوله واقعست و چون سلطان محمود غزنوی از روی حیله و غدر مجد الدوله بن فخر الدوله را بدست آورد و ملک ری متصرف او شد نامه غضایری ناچار با سلطان محمود همراه شد و روزی چند نماند و روی بعذاب صحبت او گرفتار بود و از جمله اشعار اخلاص آثار او این قطعه است که مدح گوید شعر

مرا شفاعت این پنج تن بسنده بود : که روز حشر بدین پنج تن پناهم : بهین خلق و برادرش و دخترش و دو پسر
محمد و علی و فاطمه و حسین و حسن : ایا کسی که شدی معتصم بآل رسول : ز بی سعادتی او لا بمحبت و لا عون

و چون اشعار غضایری در میان اهل زمان بغایت عزیز الوجود است چند بیت از قصیده که در مدح سلطان محمود غزنوی گفته مذکور میشود تا نشه سخن و فضل او بر همگنان ظاهر گردد شعر اگر مرا بجهان باید و جاه بمال : مرا بس که ببینی جمال الکمال
من اکثرم که من ما تجبر فکند : هر آنکه بر سر یک بیت شعر قال : دو و کیسه سیم قسمت کند
که در این قصیده اغراقی هست که سلطان غضایری را بصلات اغراق هفت بدره زر بخشید که از هفتاد هزار درم مملو بود و آن اغراق این بیت است شعر
صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان : یگانه ایزد دانای بی‌نظیر و همال : وگر نه هر دو ببخشیدی بروز سخا
امید نبد و نماندی بایزد تعالی : و غضایری را بوت کامل دو فن شعر هست خصوصا در صفت اغراق و اشتقاق و فضلا و شعرا او را در این دو صفت مسلم میدارند و مسعود سعد سلمان جوابها در قصیده لامیه که در مدح سلطان گفته اشعار باز نموده و در آن ابیات که میگوید شعر بیمن دولت سلطان غازی از غزنین
بمدح گویان بر وقف واشتی امروز : غضایری که اگر زنده باشدی امروز : لشعر من کند ای فخر در همه احوال
بهر قصیده کیاد شهریاری : هزار دینار او بستدی و زر حلال

ملک الکلام بندار رازی

شاعر مجد الدوله دیلمی بوده و در تذکره دولتشاه مذکور است که او سخن بسیط و طبعی قادر داشته بسه زبان سخنوری میکرده عربی و دیلمی و فارسی و از قهستان ری است و صاحب اسمعیل بن عباد که کرم جهان جهانگیر بود و موتمن بنده ادست فطرت قادر بانی در فضیلت خود دستان بنده و این شعر گفته نظم
شعر بنده بکرکوی بحقیقت و حق است : ان حقیقت این بنده و مجاز ادعی : ده بهار طبع تماشا نکو : تا زهر دا و بد عرض دهم بنده ادی
و این رباعی از شعر بندار مشهورست قطعه
از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست : روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
روزی که قضا نیست درو مرگ روا نیست : از بعضی ثقات شنیده که فرج لستمه بندار با بن ایمان بود که روزی در اوایل حال و بدایت مفلس بود و پریشان حال و چون گنجینه دل او از جواهر محبت اهل البیت ع مملو بود در آن ایام پریشانی کنجی شایگانی بادید در تصرف آن نامرادی پیدا نمود و با زبان خود گفت که آثار امانات شاه ولایت

کنجی حواله من شده اشاره داند شه بودم که چون فقر و اختلال نا بسبب تصرف
در بن مال میکیاد بر ثروت و غنا استهلاک آنها بر اهل روزگار دیر وقت نا افتد
وا زوری حسنه در مقام استعلام حال آنها شوند و کار بر آنها دشوار شد نزدیک اکنون
بخاطر میرسد که سبب آنکه آن کنج و امثال آنها بزیر بودا شده در خانهای اهل و کوههای
ایشان نهاده که تا مردم از آن بهره مند شوند آنگاه بفراغ بال آنها را تصرف کنیم
که اگر در مرتبه مردم شهر را از این باب صاحب دریابند بپندارند که از آن در
گذشتها نشا نرسید نصیبی را نرسیده و از شرف ما دور افتند و از شر ایشان ایمن
گردیم بنا براین تدبیر آن کنج را متصرف شده بهمان مال کینه را در بند او مشهور
خود کردند و بهمان لقب تخلص شعر خود میکرد و این رباعی لطیفه بر صحیفه
اعتقاد بندار رازی و دامن یاد در او یادگار است **شعر** تا تاج ولایت علی بر سر ما

هر روز مرا خوشتر و نیکوتر است ∴ شکر ایزد که میر دین حیدر است ∴ از لطف خدا و منت مادر است

شیخ عبد الجلیل رازی قزوینی در کتاب نقض الفضایح آورده که بندار رازی
مدح سادات ری و آن نواحی چون سید ابو القاسم وکیل حسنی و پسر سید حسین
و سید ابو هیم و سید حمزه و غیره بسیار گفته است و او را هم در مدح استاد ابو منصور
وزیر اردشیر ابو سعید که از وزرای سیقه بوده اند اشعار است و بیست و هفت قصیده
غراست **فخر الشعرا ابو المفاخر رازی رحمة الله** در تذکره دولتشاه مذکور است
که او را یکی از استادان میدانند و رای شعر و شاعری او را فضایل هست ارشاد
او بیشتر بر طریق تقیید نقل واقع شده و این صنعت او را مسلم است و در مناقب سلطان
الجن و الانس ابو الحسن علی بن موسی الرضا چند قصیده دارد مصنوع و متین
اما این قصیده شهرت عظیم یافته و اکثر شعرا تتبع جواب آن اقدام نموده اند قصیده اینست
که مطلعش اینست **قصیده** ما را بر صبح لب سوخت مرغ ملمع بدن ∴ ایشان رنجها بخت
یوسف گل پیرهن و شعرا مطلعها بر این باب گفته اند و ما لنا در صفت طلوع
نیر اعظم بدین سیاقت نگفته باشند و منتخب ابیات آن قصیده که از روی اختصار
بیان اقتصار رفته اینست **ابیات** صبح صادق و قوچ کشت نموده بار ∴ کرد بر ما صبح مهر از دهن

دوش دیر کرد بر اشتلم و تلو و ∴ در بن طاسی در مرده در سر نعمتی زرد ∴ صبح بر آمد زکوه دامن اطلس کشا
چون نفس جبرئیل اکلوی اهرمن ∴ دود چراغ سهیل کوهر باج افتاد ∴ تشتر مشتری بر [illegible] مطوح
بر فلک دیر هوا ر نجند و ∴ لولو لالا کمل عنبر سارا ∴ زهره چو خاتون خلد خنده دندان
ساه چو طاوس جلوه کنان در ∴ مهر بخوناب کوه غرق شده چو جنین ∴ صبح با الماس [illegible] چون
روی فیروزه کهکشان جاده [illegible] ∴ از لب دریا جنبش [illegible] ∴ قصه خضر ابو صنعت [illegible]
قامت حورا بشکل سیم صنم و سیم ∴ چون ز شب اندک گذشت [illegible] ∴ سلک خراسان بروده [illegible]

خوش

خوشه بودن نهاد بر اینان دل ∴ تحفه ای کوه مه والی کوه و سکن ∴ بود ما بار [illegible] بوس هست نجار
راهبر چو خضر راست روی جو نخجی ∴ نافه چون بسمان کردن بال او ∴ بحر [illegible] بر خطا در دی [illegible]
آب ملک و باد پای جبر جوره حال خواه ∴ کل طرب خاوند و بیت کرک ملک و [illegible] ∴ نا در توان بر فراز توان [illegible]
باد وزان در کنار خاک گران در عطن ∴ نیک رونقی چو مهر کرد بقی جو ∴ نا دره چون [illegible]
کرده بخاره اخته بمحو امر خد بر ∴ از کف او بر نظر لیث [illegible] ∴ سفر [illegible] افضا داد [illegible]
عشق طرب و رضا رتبه [illegible] ∴ سایه ذات خدا اما تو بها ∴ باده [illegible] نفس [illegible]
صد دکان انجا بر و جلال ازما ∴ کعبه دو داد یاد عید از وطن ∴ هم حظ آتش کرم [illegible] خالص عظم
هم حرکاتش منع بیکنارش حسن ∴ حاسد سوم اختر بر ده در دو [illegible] ∴ دشمن [illegible] کوهرش زنده [illegible]
شاه دولت لولا از دو قصر تا کس سکون ∴ تا هله فلاک را حصر [illegible] تا کس سکن ∴ مادر بحران او [illegible] الکو [illegible]
داده دلشا غش از بر نیان لین ∴ راست نشین کج مکو داد حده ∴ درد من از داغ [illegible]
عصمت آبا بتش صاف خام آلوده روی ∴ تهمت آلوده وا در [illegible] فامست ∴ اسم شاهنشه [illegible] نظم [illegible]
نام الهیت خشم سوی بحر دو نو و ∴ حوصله و [illegible] حاصل [illegible] بحت ∴ خادش [illegible] بادکی تا زه شده
ای زده جون عقل [illegible] او ز علم ∴ وی شده چون جد تو با طمع از [illegible] ∴ [illegible] ابد [illegible] هیچ حکم
نشست از [illegible] افضل از تو نهال نهج ∴ تا تو [illegible] و تو عنا ∴ انجم [illegible] کو [illegible] رضا [illegible]
کرده بنای جنس ما بحر نام تو ∴ اهن و تولا در [illegible] انس [illegible] سمن ∴ هر که ندی [illegible] شما [illegible] اطل کر [illegible]
دیده بخشش دل بمعنا مسخن ∴ حضمک [illegible] ان قضا ∴ بیفتم الله منه دو [illegible]
گفت مفاخر بخوان معنی حوش لسان ∴ تا که هم گفت تا دل لا [illegible] سخن ∴ دو لتشاه [illegible]

که شیخ ابو المفاخر در دو سلاطین جاه و منزلتی داشته بوده و از نابجاء ال سلجوق نقل نموده
که سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی در ولایت ری بوده و بوقت عزیمت [illegible]
نزول کرده و لشکریان او در مزارع اهالی آنجا خرابی [illegible] گذاشتند و لی زری و سیمی
ضبط کردند ابو المفاخر این قطعه در سلطان فرستاد و سلطان لشکریان را
از خرابی منع و زجر فرمود **امیر قوامی رازی رحمه الله** [illegible]

بر تو ز طاق طارم کیوان [illegible] ∴ لطف [illegible] ستین کو [illegible] اسکند ∴ کوری که بر صحیفه [illegible] دوران شه
رحمتی تو حاکم و بر حکم نافذ ∴ در ملک سخن [illegible] خاقان ∴ شاها شاه تو که جو بوده و چون بلخ
بر کرده خیل و دانه دهقان ∴ باران [illegible] ∴ تا بر امید وعده باران

امیر قوامی رازی رحمه الله از فصحای شعرای و فضلای مومنان زمان خود بوده
و اکثر چون شعرا در مدح خاندان سادات و اولاد ایشان بوده بعضی شکر [illegible] مخالفان
ایشان [illegible] از جمله قصیده که در نعت و منقبت و توحید گفته و او را مدح
ملک السادات سید شرف الدین مرتضی قمی رحمه الله علیه منظور ساخته [illegible]
بیت که شیخ عبد الجلیل را در کتاب نقض نکو ساخته مسطور میکرد **شعر**

تا ما صاحب الزمان برسید در نیکان اولی تر بن کسی شرف الدین نصابت

خاقانی الشروانی سلطان الحکما افضل الدین ابراهیم الخاقانی رحمه الله

همان شهنشاه اقلیم نظم خاقانی که صیت فضل ز شرق و غرب در ... ذهی بهشت صاحب فرا که فرخ اورا بوده کار زمرات خود ندیده قرین معاصر مستضی عباسی بوده در قصیده عربی که در وصف بغداد گفته مدح اورا نموده اورا بسبب کمالی که در صناعت شعر داشته حسان العجم لقب کرده اند و از شعرای عصر خود را در اسلوب سخن ممتاز است و در آن شیوه بی شریک و انباز است و در مواعظ و حکم طریقه شیخ سنائی را ورزیده و در معنی گوی سبقت از اقران ربوده و قطعه در این باب میگوید **شعر**

شاعر مبدع منم خوان معانی را کز ... ریزه خوار من عنصری و رودکی
زنده چو نفس حکیم نام ... کشته چو نام کرم حرص من از انده کی
وخاتم دیگر سخن نماید خاقانیا کیان که طرفی
داغند و داغ دار و شکلک دردو کیزم که نماند چه کند تن سکل نیاد
کو زهر بهمن کوه و بیت ... ور شنیده وطواط که از مشاهیر حکمای عصر بوده در مدح او میگوید **شعر**

ای سپهر قدر را خورشید و ماه وی سپهر فضل را دستور و شاه
افضل الدین بو الفضایل بحر فضل فیلسوف دین فزای کفر کاه
و دیگری از بزرگان عصر در مدح او گفته **شعر**

بخدایی که باعث جانست منشی بشر انسی و جانست
که امیر انام خاقانیست منغص هزار خاقانست
من نگویم که طبع روشن او همه را طبع انجم لنست
کالجوان نه حد منست او بنده خاکپای شروانست
اگرچه الشعر و شاعری او ممتاز است و به علوم ظاهری شهرت نموده اما اورا درای این اطوار طوری دیگر بوده که آنها در جنب آن کم می نموده و در بعضی از اشعار به توحید حق و فنای خود اشعار نموده و فرموده

صورت من از همه ضعیف من همه او لاجرم کس من و ما نشنود در سخنم
و بحقیقی نماند که هر چیکه مشرب عذب توحید داشته نقش مذهب حق اهل البیت ع بر لوح اعتقاد می نگاشته اما چون در روزگار حکیم خاقانی حکم اسم الباطن در جمیع مواطن جاری بوده بلیته تقیه علت شیعه در تصوره شاری که لاجرم بعضی از عقاید خود را در قطعه مذکور که در خواهد شد بطریق کنایه ادا نموده و طریقه تعمیه الغاز در آن نموده و ما غایت صورت مضمون آن از انظار اغیار ... محجوب و مستور بوده و قطعه اینست **شعر**

خط محمولی دیدم در سیه بنده دانستم که آن خط اشناست
در آن خط اول سطری نوشت که جز از ترخوشید سماست
چو خاقانی بدانستی سحر جواب این سخن گفتن ترا
بجان پادشاه کشور خود دم که بر نزد پادشاه خوبادشاست
و چون این دو بیت که کار نموده بوم بلی السرایر و هنگام ظهور آثار اسم الظاهر در مجالی و مظاهر است قلم

خلیفه لعنه اوکه ترجمان اسرار است کشف اینها را آن می نماید و میگوید که خلیفه حیت اولی است که در وصیه بنده ضبط خطی دیده ام که خط اشنا نبود ما که خط رجال الغیب یا ملایکه بی عیب بود و در بیت دوم چون اکه برج دو پیکر است کنایت از ابا بکر و عمر دانسته و چون بسند گفته به حضرت رسالت خواسته یعنی ابا بکر و عمر نزد آنحضرت نشسته چنانکه زعم اهل سنت و جماعتست و مراد به پادشاه اول و دوم در بیت سیم حضرت شاه ولایت است که نامیدن او از اهل عصمت و طهارت یعنی به روح شاه ایوان رسالت سوگند خورده ام که نزد آن پادشاه جز پادشاه که شاه ولایت نام نبینند و از اهل بیت رسالت نم باشد حیث و این مبنی است بر آنکه شیخ جلال سیوطی در تاریخ الخلفا از شریک نقل نموده که حضرت امام حسن ع جسد مبارک آنحضرت را از کوفه به مدینه نقل نموده و از مبرد روایت نموده که اول کسی که از قبری بقبری تحویل یافت آنحضرت بود و این مبنی بر عقیده شیعه امامیه است که در شان انبیا و اوصیا ایشان میگویند که قرآن و حدیث از آن خبر داده که ایشان بعد از موت احیا اند یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و ارواح شریفه و اجساد لطیفه ایشان بعد از دفن بر زمین نمیمانند و بجانب ملاء اعلی و رفیق اونی و کاس بهی عروج می نمایند و بموجب حدیث نبوی که لو مات نبی بالمشرق و مات وصیه بالمغرب لجمع بینهما اجساد نورانیه و اجسام قدسیه ایشان ملحق بامثال و متصل باشکال خود از انوار عرشیه و نفوس ملکیه میگردد و فایده زیارت قبور فایض النور ایشان است که بفیض ایشان بسبب حضور در آن مقام سر مستعد مقابله با ارای نفوس قدسیه ایشان میگردد و بواسطه آن مقابله بقدر استعداد ذاتیه و صفای نفس او که در اطعمه و بیلکات در ته قابل انعکاس اشعه نوریه و لمعات قدسیه میگردد و بوسیله آن بکمالاتی که موجب قرب الهی و نیل رحمت نامتناهی باشد فایز میگردد و فخر الدین رازی در بعضی از تصانیف خود آورده که دار بر مستوجب فریکی از بزرگان شود هم چنانکه نفس صاحب آن قبر را تعلقی خاص بنزیل آن قبر حاصل است لیس اگر نفس بر زائر قول سیار از نفس زائر و استفاضه خواهد کرد را گر منعکس بر عکس و بالجمله چون روح را با قبر خود تعلقی باقیست چون شخصی بزیارت قبر یکی از بزرگان حاضر شود و این دو روح آن زائر را با صاحب قبر آشنایی و نزدیکی بسبب آن قبر حاصل شود و این دو روح بسبب آن چون دو آینه شوند در برابر یکدیگر و بسبب این مقابله استفاضه بقدر استعداد ممکن باشد فاسال الله الکریم ان یفیض علی انفسنا النیرات ما یکملنا حتی نصیر من اهل الخصوص و مهم برکت الصفا ذات تفضیله و فاتنات و صبرنا علی الاداء فهم و رزقنا انقطاع علی ذلک عنده و کرمه و مولید توجید ...

الکه درکتاب تحفة الزائرین در مقام ستایش مرقد معطر و تربت مکرم حضرت رسالت صلعم آنحضرت را بشمس وار و خلیفه بجوزا تعبیر نموده و کفته بیت

بینی حرم محمدی را ∴ دیوان که سزیهر مند ترا ∴ او شمس و حظیره مغربت مالك
در حجره خاص او بزلالا ∴ بنشسته دو خلیفه رخ نهفته ∴ جوزا که بشمس خفته
هر سه شده یك نهادکرا ∴ چون یك الف و دو لام الله ∴ و مخفی نماند که در لفظ رخ

نهفتن اشارتیست لطیف بمضمون حدیث حوض که در صحیح مسلم مذکور است و آن اینست که یردون علی الحوض رجال ممن صاحبنی حتی اذا رأیتهم و رفعوا الی اختلجوا دونی فلاقولن ای رب اصحاب فلیقالن انك لاتدری ما احدثوا بعدك الحدیث چه حاصل حدیث آنست که در روز قیامت نزدیك حوض کوثر جمعی از اصحاب پیغمبر رانده میشوند بسبب آنکه اوامر الهی را از پس دو پشت انداخته و از نظر من پنهان شدند و حاصل مصرع خاقانی آنست که ایشان در مقام از آنحضرت دورند و روی ایشان از او نهفته است و در آنکه کفته که جوزا کنار شمس خفته اشعاریست بنابر کستاخی ایشان در قرب جوار آنحضرت و در تشبیه ایشان به دو لام الله دو نسبت به دوری ایشان از آنحضرت بحسب حقیقت چه الف الله را که عبارت از آنحضرت داشته و در کتاب ادو دو لام حیا نیست چون این دو لام بصورت لای نفی و لام اثبات اشاره میشود به لای نفی و بطلان ایشان و این نظر از حکایتی مشهور است که روزی حضرت امیر المؤمنین علی ع در میان ابابکر و عمر ایستاده بود و آنحضرت میانه بالا بود و ایشان بلند بالا بودند در این حال یکی از ایشان بآنحضرت کفت که تو در میان ما نمائی چنانچه حرف نون در میان کلمه لنا و آنحضرت فرمود که لولا انا لکنتما لا یعنی اکر من نباشم شما لا میشوید یعنی باطل و هلاك میشوید چنانکه کلمه لولا علی لهلك عمر غیر اعتراف عظیم او است و مراد از یك نهاد آنست که در یکجا نهاده شده اند نه آنکه مراد اتحاد طبع و نهاد ایشانست و از یك نهاد بودن نیز نظر با مرادات نیست بلکه مراد از هر سه صورت قرابت یعنی قبور ایشان بر یك نهاد و یك راه یعنی یك جهت واقع است مانند صورت الف و دو لام الله و چنانکه در ترجمه حکیم فردوسی و غیره سبق ذکر یافته بجوز تاویل در امثال این کلام مقام قرینه اعمال نصیست که بمنزله دلیل عقلیست در تاویل متشابهات کلام ملك علام و السلام از جمله مؤیدات ظاهره این قطعه مشهور است شعر حلوی دوستی باش خاقانی کو عشر علیست فاضلتر ∴ بدستان بدو فرود منکر نکیشان از فرشته کاملتر و ایضا مؤید صحت عقیده اوست آنکه در کتاب تحفة العراقین در ستایش مشهد منور و مرقد معطر حضرت امام المرسلین و امام المتقین ع کوید شعر

رها

سرها بینی کلاه در پای ∴ در مشهد مرتضی بر سر پنا ∴ جانها چو سپاه مجلس در جو
بر خاك امیر نحل مدهوش ∴ هر دیده که ظلمت اوست بخت ∴ زان خاك شفا ساقی نهد
خفت دمی زتربت او ∴ رغبت اثری زتربت اوست ∴ چندانکه زان نور تر الست
البته نافهای نابست ∴ زین روی برای نشان زاد ∴ کشت آهوی تبتی ستروت
درویت پیش چشم اخرا د ∴ تبت غرلست و کوفه بر کارد ∴ عطار زنی که در خطا
مشك سر مشك کوفه داشته ∴ افلاك فرو و قیمت او ∴ و ایام غلام شعبت او

و در قصیده که اظهار شوق زیارت شاه خراسان نموده است شعر

بخراسان شوم انشاء الله ∴ چون خراسان شوم انشاء الله ∴ چون طرف رود دولت در ملکو
رو به پنهان نشوم انشاء الله ∴ کرد هد رخصه کنم نیت طوس ∴ خوش شادان شوم انشاء الله
بوسه در ضمه معصوم رضا ∴ تشنه وصل شوم انشاء الله ∴ کر او در روضه جنت و شمع
مست جولان شوم انشاء الله ∴ و همچنین در مدح ملك السادات شرف الدین

محمد بن مطهر العلوی کوید ∴ آن قد ردو صفا که خاطر ماست ∴ از خدمت سید اجل خوا
آنمایه که طبع را قوام است ∴ هم همت سید انام است ∴ ذو الفضل محمد مطهر
آن عرق محمد پیمبر ∴ امروز در دیده مصطفی را ∴ آن وارث صدق و تفضا را
قدوس دو کون نو که شد ∴ یك موی مصطفی کشته ∴ بوده در شهر علم حیدر
دین بسته در کلید آن در ∴ شهری که چو خرج او دو دو هر ∴ آن میوه باغ الجنان سهر
فرزند محمد عزت او ∴ حتا عجم داد غا کوست ∴ من شعبه صلب در هوش
شیعی چه که غالی اشالرز ∴ چون دل سرخاندان او دا ∴ طبعم ثنای او فرو دا
و صنت مدیح او در این ∴ و زند من مدیح حاش لله ∴ در مدح علاء صدر الدین

محمد اصفهانی و دو برادر او که ایشان را جمال و محمود نام بود اشارتی لطیف بحدیث مشهور یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی نموده و فرموده مثنوی

صدر الدین صدر دار ملت ∴ بر تو بر سر بعد و چار ملت ∴ موسی قد مست و مصطفی جود
هرون و علی جمال و محمود ∴ در مقام بعرنف خود سکونه ∴ کفتند که حاسب بن اسحاق
کفتم که به صحبت شروان ∴ خاقانی مدح خوانش کوینه ∴ مدحت کر خاندانش کوید
و در مدح بد و خود کوید ∴ از بر خلایق سکباد ∴ بر نام دو علی نجل
او هست علی بنام و فرجان ∴ من قنبر او بطوق فرمان ∴ در دوستانش با وجود
آن نیز نبی که بر عنایت ∴ و ان ذات کند تا بیش نیست ∴ که با نوی خاندان حکمت
مستور دو دوستان عصمت ∴ صافی دم و صواحبها دست ∴ مومن دل و مومن اعتقاد

مخفی نماند که بعضی از این اشعار دند کور شد اشعار است منسوب بمذهب شیعه و تعظیم ایشان تا آنکه ایام رضا و اعلام الثنا داشته و در بعضی تصلب در تشیع

انکاشته و در بعضی حضرت امام رضا را معصوم شمرده و در بعضی بحدیث
منزلت ایمان آورده و در بعضی بهترین تعریف خود را شاخ خاندان شمرده
و در بعضی مادح خود را که باکمه مومن اعتقاد نسبت وصف فرموده و همگی این
کلمات مخالف ترهات سنی بصیرت و معاندان شیطان سیرت است و وفات
خاقانی علیه الرحمة در شهر تبریز در سنه ۵۸۲ بوده و در سرخاب مدفون است

الحکیم المتکلم اوحد الدین انوری رحمة الله علیه کلیم طور سخن انوری که او ده
چراغ آفتاب جهان سخن بر بر کمین : خدمت حکیم در شیوه سخنوری کالشمس فی وسط
النهار و در فنون حکمت کستری فیلسوف روزگار خود بوده چنانکه
درین قطعه که از اشعار است بآن اشعار نموده شعر کو همی لستم در مدح عز لیکن او کو

طن مبر کو نظم و الفاظ معانی کرام : ملکدانم هر علم که اقران من دگر
خواه جزوی که را ز خواه کلی کاوه ...

منطق و موسیقی و هیات شناسم : راستی باید بکویم مشنوی کو و اوهام
و ز الهی انچه تصدیق کند ... : کشف دانم کر و دکر جانشینا باشند

کو تو تصدیق نش درخ و پس نظرما هرم : و ز طبیعی نیز انچه چند نشر بر بینت
انهمه کیدا و با شعر تحریر فرم : نیستم بیکانه از اعمال الحکام

در همی باو داد با دی ... من ... م

چون سنائی هستم خوگر نه همچون صابرم : اصل او از ولایت ابیورد از دهی که
انرا بدنه کویند بخش مهنه وان صحرا را دشت خاوران کویند و در اول حال
انوری خاوری تخلص میکرد استاد او عماره التماس نمود که انوری تخلص کند
و انوری در مدرسه منصوریه طوس بتحصیل علوم مشغول می بود و بعد از آن
بمجلس سلطان سنجر رسید و منظور نظر کیمیا اثر او گشت ایراد سنه از ان تو
ودعا بدکه او دران دولت یافت مناسب سیاق این تالیف نیست
و از اشعار او انچه دلالت بر صحت عقیده او دارد دو بیت مذکور میشود شعر

سالک بخشانده در جهان میمون خدیث : چون خلاف نبی علی بود بس بی ذهرفه
بیعت بو بکر و آن قول اقیلونی چه بود : مصلحت دید علی ان فتنها جو خوابیده

و مخفی نماند که بیت ثانی اشارتست بانکه اگر بیعت ابابکر با وجود علی ابن ابی طالب ع
حقیقتی و صحتی میداشت جواب باز ان اقاله میکرد و بعد از ان طلب فسخ بیعت
می نمود و میگفت اقیلونی اقیلونی فان لست بخیرکم و علی فیکم اشارتست بانکه
عدم معارضه امیر المومنین ع با او در وی مصلحت بینی بود و اطفای نایره فتنه
کرد لهای صحابه از ثارات جاهلیت بود و شمشیر حضرت هنوز از خون قوم
ایشان خشک نشده بود که بواسطه موافقت منافقان صحابه جمهور ضعفا
اهل اسلام مرتد شوند و بجاهلیت اولی باز کردند و اندکی از اهل اسلام که بودند
هلاک کردند و اسلام بالکلیه مندرس کرده و ابن حجر شافعی در کتاب صواعق محرقه

خود سطری از دو ایات آورده که دلالت واضحه دارد بر انکه حضرت امیر را منصوص
بنا بر بوده و انکه صحابه برو حسد می بودند و او با حضرت شکایت ایشان میکردند
و آنحضرت بعنایت او وده شد و بجماعت را ملامت بسیار نمود بر انکه بنی تیم و بنی عدی
در ایام جاهلیت دشمن بنی هاشم بودند و ظاهرست که هرگاه حضرت رسالت صلعم بان
تفرقه بنی تیم و بنی هاشم قاتل عم خود حمزه رض را سبب ازاسلام ویا و فرمود که تو بر
مقبولی اسلام تو صحیح است اما از مدینه بیرون رو و مرا تاب دیدن تو نیست چگونه
از نفوس اماره جمعی که سالها در کفر و جاهلیت بسر برده باشند توقع توان داشت
که راضی بامامت و خلافت کشنده عزیزان خود شوند و با او بشیوه اخلاص
موافقت ورزند و موید اینست که آنچه سید اجل مقتدی سید مرتضی علم الهدی
قدس الله روحه در کتاب غرر و درر باسناد خود از ابی یزید مدنی روایت نموده
که گفت روزی حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله با ابوجهل دوچار شد و
ابوجهل با آنحضرت مصافحه نمود پس کسی از روی استعبا د با ابوجهل گفت که تو با این صابی مصافحه
میکنی ابوجهل گفت من میدانم که او پیغمبر است اما چون هرگز ما متابعت بنی عبد مناف
نکرده ایم با او نمی توانیم گروید انگاه حضرت جل جلاله این ایه فرستاد قد نعلم انه
لیحزنک الذی یقولون فانهم لا یکذبونک ولکن الظالمین بایات الله یجحدون و
و در روایت دیگر واقعست که اخنس ابن شریق در خلوتی با ابوجهل گفت که الحال
هیچکس از قریش حاضر نیست که سخن ما را بشنود خبر ده مرا که محمد صادقست یا کاذب
ابوجهل گفت وای بر تو که محمد صادقست و هرگز دروغ نگفته اما اگر آل قصی نبوت را
با لوا و حجابت و سقایت ببرند چه چیز از برای قریش ماند اسنادان اهل
سنت در مقام تقریر حقیت خلافت ابی بکر و عمر میگویند که علی ابن ابی طالب ع در شجاعت
کثیر غالب بود و اگر بخلافت ایشان راضی نمی بود بضرب شمشیر از ایشان میگرفت
و تنزل و تامل نمیفرمود و در مقامی که شیعه امامیه قدح در عثمان میکنند میگویند
که توقف حضرت امیر در نصرت عثمان و مواخذه قاتلان او دلیل بطلان عثمان
و استحقاق او قتل و خذلان است اعتقاد ما انست که حضرت امیر را فراوان نموده
میگویند که قدرت بود دفع قتل قاتلان نداشت ما نیکه قاتلان عثمان کمتر بودند از آنها
که رای بیعت کرده و همچنین در باب افضلیت ابابکر از ان مقدمه فارسیه میگویند
که ابوبکر از جمیع صحابه اشجع بود و دو طرف تر انکه ابن حجر خامه فرستادن ابوبکر خالد بن ولید
جهت محاربه قومی که ایشان را اهل ردت نام نهاده ساخته بود و منع خالد بعد و جمله
انقوم غلبه نمود و از جمله دلایل ظاهره شجاعت ابی بکر شمرده و سعت میدان صندلی
این کتاب گنجایش و ذکر دیگر نه دارد مسطوریست که در زمان اباقاخان فضلای

کاشان در باب توجیه و تفضیل شعر انوری و ظهیر منازعت بود به وقوع پیوست
و مجد همگر را که از فضلای آن زمان بود حکم ساخته قطعه‌ای به او فرستادند و او در قطعه
که شعر بر رجحان انوری بود گفته با ایشان فرستاد و چون قطعهٔ همگر مشعر است
بر بزرگی حکیم انوری و اکثر اوستادین بر این جعفری بوده جهت تأیید مقصود مذکور می
گردد و قطعهٔ اهل کاشان نیز مسطور می‌گردد و آن این است **قطعه**

ای انوری و فا که بر شما فضل : ماه مجسد فضل و سند انوری : جمعی ز ناقدان سخن گفته ظهیر
توجیه می‌نهند بر اشعار انوری : جمعی دگر برین سخن انکار می‌کنند : فی الجمله در محل نزاع‌اند داوری

جواب قطعه اهل کاشان

رجحان یک طرف نتوانند کنند : زیرک‌تر طبع تو سلک سخنوری : گوینده بحث در سخن شاعران نظم
جمعی ز اهل خطه کاشان که بوده‌اند : زاده باب فضل و دانش که سخنوری : تا موکراست ما به بر تو شاعری
با خود که سفتند همیشه در دری : در انوری و شاعر طبعان [illegible] : توجیه می‌نهاد یکی مهر بر قمر
از ذات فاریاب یکی عرضه داده‌اند : از خاک خاوران دگری بر ظهیر جعفری : من بنده داوری که نظیرش نیاید اوری
تفضیل می‌نهاد یکی جود بر بری : انصاف جو نیافت که او زد گو گره : شعر یکی برآمد چون در شاهوار
برکان طبع و گوهر سیم گران گران : در قعر بحر این جو نمودم شناوری : برتر ز انوری نزند لاف سروری
نظم دگر براید چون جوهر [illegible] : شعر ظهیر اگرچه براید خلص نظم : طبع طب اگر لطیف و خوش
با اوج مشتری نرسد تیر نظم : خاصه که شاگردی وحید کند کنیزی : چون در چمن بجلوه کند عرعری
که بر بود بخاصیت عنبر [illegible] : سدا و جز به نظم لطیف و : زان این نیز بنسبت از خود جز
هرچند که از صحن چمن دهد : پهلو کجا زند به بهی با گل طری : گر تو مقلد سخن مجد همگری
در خاور عنبر ز بحر [illegible] : الحق اعتقاد دینی و [illegible] :

و ایضا امامی هروی که در کرمان ساکن بوده در مدح سلاطین آنجا اشعار می
نموده این قطعه را در جواب و سؤال مذکور گفته است : انساالله سالک [illegible]
مغدور نسبتی بحقیقت نکوی : تمیز را ز بهر تناسب دو در طور : هیچ احتیاج نیست برین سر که تری
کین بحر بیت آن سحر آن شمع و این چراغ : آن ماه و این ستاره و آن خود و آن پری
و ایضا در تاریخ گزیده مسطور است که حکیم انوری در اواخر ایام حیات تا بیت کشنده از
ملازمت سلطان سنجر احتراز کرده چون سلطان او را طلبیده این قطعه را
گفته روان کرد **قطعه**

جایی که دام در گه ز ران : کلید گاه در بر و ز ریب : جایی ارام و حور و جواب
ذره نور آفتاب نیست : چرخ در عین سنگ و تاب : آن سپهر ادوان که کوی همه
دل اجزا او ملن خشک دو : وان جهان در و که بحر محیط : واله سمعه سموت نیست
چیش زین شیشه شراب نیست : کو ز خواص و کباب نیست : شیشهٔ حرص که باده بر
خوی صنو فنا ز وقت : قلم کونه و حور و خوش : زحمت نغمه رباب نیست
: از هر اطلس انتخاب نیست : هرچه بیرون بود از کم و بیش

حاشا للسامعین هذا بیت : کند هر آن که مجتنب بکند : همی را که در جهان نیست
خدمت پادشه که باقی باد : زیبا روی خاک و آب نیست : زین قدم راه چشم بست
اگر او موجع ثواب نیست : گرچه پیغام روح پرور او : خامه و جای بر جواب
هرچه در مجلس ملوک بود : هر دو کلید خزانت نیست : این طریق آن نمایش است و خطا
حکم این خطا صواب نیست : نیست این بنده را زبان جواب : خامه و نجاس جواب نیست

احسن المتکلمین مولانا حسن الکاشی الآملی قدس سره از جملهٔ مداحان خاص
و غلامان با اخلاص امیرالمؤمنین ع و فاضل بوده و اصل او از کاشان است اما در خطه
آمل متولد شده و در آنجا نشو و نما یافته در آن تذکره مسطور است که مولانا حسن
بعد از زیارت کعبهٔ معظمه و مدینهٔ مکرمه شرفهما الله تعالی به عزم زیارت مشهد
امیرالمؤمنین ع به عراق عرب افتاده به عتبه‌بوسی آن آستانه شریفه مشرف شد و قصیده
که مطلعش این است بر روضهٔ منظمه خواند **شعر** ای ز بد و آفرینش پیشوای اهل دین
وی ز عزت مادح بازوی تو روح الامین : در امشب شاه ولایت را بخواب دید
که او را فرمود که برو در بصره و خواجه در بصره مسعود بن افلح بگو
نزد او برو و پیغام ما با او برسان و بگو که نذری که کردی در وقتی که کشتی تو در
کشتی تباهی می‌شد در آن وقت ما را به خاطر گذرانیدی ما ترا از غرق شدن نجات
دادیم و آن نذر را به مولانا ده و مولانا پیدا کرد و در همان شب در از بصره کرد و به خانه
مسعود بن افلح آمد و پیغام آنحضرت را رسانید خواجه مذکور از این خبر
خوشحال گشت و [illegible] از این که نذرش در حضرت قبول یافته در بصره را ضیافت نمود
و آن مال را به مولانا سپرد و عذرخواهی نمود و مولانا حسن بردی متقی و خندان بر بود
و غیر از منقبت خاندان گفتی و به مدح ملوک اشتغال نمودی چنانکه در دیباچه قصیده

که مطلعش مذکور شد گفته : من غلام حیدرم انگاه که نی عیر : خواجگان حشر که معدود [illegible]
از حسن نام که اندر مدح آن : سکندر طبع که روح او : نیم که بر اغ طبع ما در ملک
نوشته اند نمد الحی محمد و آل : درون مدت سی سال کس نداد : که بوده ام سخن لمس کس
مخدرات سرا پرده ضمیر مرا : بمدح اعلی الله تعالی عقد و صال : بر وصف او اگر شی شان
هر انشکوفه که شد زشاخ خیال : ولی که چو عرض سخن : کنم معجز معنی ادای بحر جلال
اگر نام را ندادم یقین از دادم : که دین خود نفر و شم : ز لفظ همت حقیر فضل
نسیداده کمال که نشنم : حکایتش اگرچه در اذی : در وحدت و فلسفه از نیم
نخال خط امل نپدا کرد : کند غرتش دو نخوتش : به درو مقام مدحی ادای
قصیده ابیات جوت یاد و : و از آن حمد انت **قصیده** : تبسم که در که قد دهی بر
خیال صید تمنا ز شد و نهال : محیط خوج سرا پرده تعالی : جو در گر کان که گوی در دو ره

توشته که بر محمل کبریای تو بود : درست نغزی چو خوان محمل اسماعیل : مکنده قاعده تیغ تو سرانوار
شکسته صبا عقده زلف تو ملا ترا : دو دیده عدل تو شاهین ظلم را دید : شکسته باز تو سیمرغ چرخ را بچکال
کرادرهاء فلک رخ مار بکرا و : بهینه افکند از بیم مهر دو دو نال : اگر ز چرخ برین تعظیم کبریای تو بود
خدای عز و جل در بیم ضیا سرال : بکوز منطقه چرخ و آفتاب اکلیل : زپشت شیر فلک کرده روز جهان دو بال
ولی بنسبت قدر تو در تراز وی عقد : سپهر و چرخ در دو خست کشکال : شمار جود تو بر ما بدار شود عمل
سپهر کیل و تقضا عامل و کیال : که کرد از تو سوالی بمرجود که کرد : کف تو کفیه از شن تا ایمال الاعمال
تتبع خاطر قضا در حضیض ترا : همه نجات خلق سنزه قضال : ستارکان فلک بر سر تر فر و
اگر بیند زدیوان هیبت تو سال : وازجمله قضاید بی مانند او هفت بند ست که اکثر
استادان متاخرین در تتبع آن در ها سفته اند و بیان لطائف کشته اند قصیده
السلام ای سایه حق شید رب العالمین : اسماع عزو تمکین امانت دار و دین : معنی هر جا در فخر و جوهر خلد
داور و هر شش جهت اعظم امیر المؤمنین : عالم علم سلونی داور و دار لو کشف : ناطق حق نفس پیمبر ابا البقین
معصد تنزیل و بلغ بر کار اسرار غیب : مقطع بیلو شاهد مطلع حل المتین : صورت معنی و فطرة معنی ایجاد خلق
تا اصل انسان آدم نفس خیر المرسلین : صاحب نوقوا بالنذر و امانت انما : قرة العین لیل ما زتر و
در جهان او ذری حشمت چو خورشید در جهان : دور زمین از بری رفعت اسمانی برین
مثل تو چون شیر ابر د در بیمند خدای متعال : ور بود ممکن نه الا رحمة للعالمین
هر که مداحت خدا بمیند سوالله بود : کر کسی بمیا شر چو بیم رسول الله بود
ای بغیر از مصطفی نادیده همتای تو کس : نسبه بر مهر تو ابر دمهر چو العین و
مهر و مهر از کلوی صبح برتا در فلک : کر بزد از مهر تو آید صبح صادق ابیض
حیثیت با قدرت سپهر و حیثیت ما و رای تو مهر : آن زقدرت شعار و وین زذات بیفتن
کار دنیا الا رجا هست چون کند آهنک راه : چرخ را بر دست بیش آهنک سند دچون چرخ
کرد دنیا شالی نوح بر کرد دو ذی : لحد کو دان از کردون بماید هم چو خیس
و شکوه هست را بمیزان شمار کشته : از ده خفت کوا بدبوتس از ملک هد : صورتی کو در حشم فتح کو آینه کار
لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار : ای شهر عصمت از فر تو زنو دیافته : اقتاب از شاه خیر تو فرقها
برا سلیه درست نقاش ازل : نقشها برسته لیکن چون تو کمتر : با ذقدرت هر کجا با لیحلال کو در
طایر آن سدره داور ذیر تو سیر یافته : اکنه مهر محمد صبح را کرد نقش : محرز بد را چو کان ار دز تو کو
اکند رست حاجتی بر جود تو بود : دست جو در ما فات حاجت او د : ساقی کوثر تو حیدان مدح با شید
ای ز تو در با مکره عین کو تو : کو بهو دات پاک اتقر از : تا ابد خواستر ون تو دی او دم عن
کو چه دعا لم با قبال تو شاهها کرده : ابجم حسا کرده وقتی در زمان ما صحبتی : لافتیه لحی بمیا دم دو حضرت
ای ثنا خوان ترا زد بر زبان مصطفی : دفع حاجت بر بو تو حانست مستدا : حال اخلاص من انجا رسید
روی همت بو بنا ایکام جان دی من : حوت حاجت را نظر کی سوی من : ای کرده مو خنیا یا امیر تو

خوانده نفس مصطفی با امیر المؤمنین : خازنان کاخ دو با کسهار را چند : روز با زار شهادت با آن
خاطر مجنون من شد و یده خاطر جو کند : وصف قدر کبریایت با امیر : با همه بالا شی عقل کل ما بود دو
دو بوشادر و احاهب با امیرا : کوی بالا برز عرش برین خاک : کفتمی انجامت خاتب با امیر
مدح اکرشا بیت باید کفت : کیست ما کوید ثنایت با امیر : فهم انسانی خدا اندر غریب کار را
کا فزنیش و ثنا بد با معتقد او تو را : ولہ ایضا : اگه فرمان قضا موقوف فرمان شما
دو ر و دوران افلاک ر و ز دو را : افتابی کان شما در دورمن اقبال آفتاب : بر توی آن لمعه کوی کو میان
هر کجا در مجمع قران خدا را مست : از کمال لطف و رحمت خاص دو : ایجد کرد و نوا اندر چشم جهان
جزء و قوضی حیث انهم فضله : هر کهر کان در ضمیم کان امکان بوده : صورت اظهار آن موقوف حسن
در دل تنهایش در شما چند پنهان را : عاقلی بود در دنیا در دل پنهان را : مثل تو جز مصطفی صدر جمنه
معنی انما انیستا روشن و السلام : ذاتیان حضرت با بوده خلد برین : سید هند او از ظلم فادر خلو ها
و این قصیده غرا که بحد بیت است از آن اکتفا میرود از قضاید معروفه مشهوره اوست قصیده
هر دل که دو بستی علی الخبار کرد : او بر حسنا دو رو جهان لحیا کرد : فرخنده طالع امده و هر بود دو رکت
انکس که بیت خدا در آن شهسوار کرد : بر مرکب سعادت عقبی نشسته سوار : جز مقبلی که در ره مدان شود
سر مایه سعادت دار القرار ما : هر دل که در محبت آن شه قرار : من مقتدا ما کرده کی جا برم
مهر من انکه نار نقبوش کار د : سلطان دین خویش شاه شهنشه : کار و کار ما در زکه طفلی دکا
طفل احیا ما هم شه کی بحر : کو در دنیا همه چنین کار زاد : کاهی تبنا با ذو کنبو تر قضا
کاهی بعلم حل سوالات ما کرد : دانت بسوی خیبر بت مکه : وین هر دو را زا شا به بود دکا
زان همت بلند که دارش خدای داد : زوره بخلق عالم و فقر اختیار : بر لبتر بر سول بحث و نباتل
جان از فدای خواجه روز شمار : اذم که پای بر کتف مصطفی نهاد : عرش برین بمقدم او افتخار
پیدا شود از کار ادم نشان هنوز : کاین دعوی نام علی اشکا : و این چند بیت نیز از اشعار
بعضی قضاید اوست قصید : ای بر تو چون تو اقبال را فر جنید فال : سده معظم قدر داد صد ده
شرع را بر بای کرده دست پل : عرش را بر سر بهاده دست تو ما کار : از کلشن لطف تو تحت پا بضیا
و ز سر ایشان فطیم تو طوطی یک نها : اخر بی نوا اوج تو صد ماه لیکن جاد : لمعه ذ بای تو صد ماه لیکن بی مال
از تو اند ادشاهی پادشاهی کوه : وز تو اند افر نش افرنش ما کمال : نسبت دست تو بکر دم با عقل
و انرش زحمت کردن نشست و در ما بال : سعی نتما قضا بو قسمت از زاق : تا نه صد ده بی قدر تو سده
روی دولت بو خلاف تو با کشاید همی : تا کبر دار اسمانها از دور تحت بو فعال : کرد نه سحن شکوه هیبت بای
و دکار ابیت و هیبت تیغ کین بر چرخ زال : پادشاها منصب قدر تو دان عالی تر
کالذران حضرت تو اند یا فت عقل من مجال : نکسند کاو زمین دا پای تمکین از سران
نفکند شیر فلک داتا شمشیر تو پال : کو هوای قاف قدرت در خیال آرد خرد
ای کشیده دست قدرت پای عقل اندر عقال : نسکه طبع سکند معجز نمایی در سخن

روز کار از باد سحر سامری دارد ملال : زانکه گر او چشم ازین دعوی سحری کرده بود
صورت دعوی این چون دعوی معنی محال : شد ... معجز طبعم چو خاکستر بباد
آتش سحر حواسش زاب این سحر حلال : هیبت از من زین اقبال زیر آفتاب
خاک در شاه در بمعدن سنگ لعل اندر جبال : گر حسب ذره باشد لاف خورشیدی زند
هر گدا با سایه مهر تو باشد انفعال : چون گدایان درد خوان سعادت گسترد
خسروان داوند بر امثال شاد سؤال : گر سهیه شد هست در کام جاد در نکام
شاهد نطق من انشد شهادت با دلال : تیر محنت باد هر یکی براعضای من
گرد مه موتی زمهر تیر سر بیضه شاه و نال : وای این ابیات خلاصه قضایه کبریست **قصیده**
نعمت احمد مرسل امام حق شهی داران : که هست از قامت غربت ثنا ... از
امام حق شهی داران که گو تمثال او جوی : بهتر از مصطفی بود و قربش بود اوراق آن
کمالش و خیال عقل چون گنجد که تعظیم : فرون از جنبش و همت دین از خیر امکان
صفات ذات مشهور دین افضل قل تعالوا : جلال جود موجودش بخوان انسود ... انسان
امامت را کسی باید درین دور الطاعه : که باشد جن و انس و را سلیمان وار فرمان
طریق اختیار خلق خایز نیست و دو دو : بدی از امت عیسی و قوم موسی عمران
هر آن نامیت که بیغمبر کند ادمثل او باید : و گوید ... خیز دیم از مرسل ایتم سبحان
اگر کن واجب الطاعه بدی جو مصطفی باید : بعقل و نقل و شرع و عرف غیر از نو نصی آن
اساس دین نما نیست و ما را افضی خوانند : بدی گر را فضی شاید منم او را درین دوران
اگر لولا عمر بکره علی گفتی چو او صد : نبودی هیچ شیعی را لحید مسلک دو کیهان
زجید و شعر این چنین بغیر از او گرداند : به انصاف اگر بود یکی مسلک و مند بهتان
عروس بخت خیابان نقش بر کسی کیره : که در ایوان ایمانش بود مهر علی عنوان
گدای کوی انشاءم که در چنگل گدایانش : سلیمان با همه حشمت نماند با سلیمان
مرا گر بود دنیا نباشد غم چو با شد : که بهتر بود این دنیا نخواهد بود جو خوبان
واین قصیده را که گفتند معانیست : در تتبع حکیم خاقانی گفته شد **قصیده**
هر سحر از موج این دریا گوهر زای من : گوهر معنی دهد فکر فلک فرسای من
شمع گردون در شبستان حرم با او : روز و صنع حمل معنی خاطر عذرای من
بر سر هر سدره شاد روان زند روح القدس : چون بمعراج معانی روی آورد رای من
نو عروسان معانی را برون از غیب : سوی صحرای سخن نظم سخن پیرای من
در عروج فکرم اندوه تصور را مجال : منتهای سدره دیدی سدرة اسرای من
گر بدی معنی مجسم صورت استاد منظور : تا فتح صد اختر از یک نکته غرای من
خلوة فوق معانی اسم خالی که هست : در حیا لیسا کنان سدره اوادنای من

در شب معراج فکرت بی براق و جبرئیل : بو سو بو سدره با سدره استعلای من
آفتابم گوزه معنی بگنجم در زمین : گر چه در حشمت بنا به صورة بیدای من
صبغة الله زاده ام در درین ز دیوان قضا : صبغة الله آمده توقیع بر امضای من
آهوی طبعم ز باغ خلد سنبل میچرد : نافه چین در خوی از شک دم گویای من
رشته جان میچوزم چون شمع سکویم کنی : جز برای سوختن طبع حجا آرای من
گر چه چون شمع دوات آتش از سر تا پا : مایه نو ز بیستا همچون شمع سر تا پای من
خاطر موزون مکتب روح الامین آموخت تعلیم : پیر مکتب خانه ام عقل ادب فرمای من
دان همه یاران مکتب خانه در طبیعم نهاد : قوة ابداع معنی مبدع اشیای من
چون خضر پر رده ام ابحیات زان بود : مجمع البحرین معنی در دل بینای من
تا مده در عالم صورة بمعنی در ازل : به معین بیر گردون دولت بر پای من
من بر این صورت بدیم کا کنون کردمی بنوا : جای دیگر بود اول مسکن و ماوای من
در حریم سدره خلوت انس جایی که نبود : تشنه لب جام حیوة از جرعه حمرای من
مجلسی دور از کدورت باده دور از خمار : در کف ساقی فی ساخان افزای غم فرسای من
کز غمخوری داد آن یکی اندر گنبد دوار : کی بدی در حال اهل الدنیا نیاز : هم لسوی برگر اصلی قوانشت جا
گوینا لا به به ساحر کفر لا : کون سهو نیست لسمر و نا صب خسته شد : تا هو نه اکشت بو من سند نهایی
در دم روز جو ادام ... : این کهن پیر که هست اعدی : گنج از در ماعجب سمت ... بلد
بوده در گنج وجو دم شهوت ... : گو نه بود مهر چند و دادم در امقیم : در دل ... تسمای
جانم اندر یای شهوه کم شد : گوشه دست بیکم دولت مو : افتاب آسمان زین امیر ...
کامده تسر نیف بمدح جست : اسم او ... یابی بود : گر بمهر من ما زحو ملک ...
افلاك اذ دنیا بشاید دایم بود : تا بود در ... سیا خورشید دین ... : ایجهان و انجمان ذر دو ...
کز بدی بیت نقش در عروه و انقی : شهنشه شرع مو المومنین حید در احارث : مهر او امرو ز ... نعمت ...
بلبل ... دستان با زبان هجو ... : شرح مدح میر دین طوطی سکر : انطا دادن معنی گه کشند
مدح آن خورشید دین روح الامین املای من : جز صفات ذات ... سود و هر گر ساد
طاعت دو دین واذلشد شبهای من : دایم اندر معانی تا گر بیان بو کنم
چون خرد غواص فکرت غوطه در دریا : لوح ابجد در کنار طبع خاقانی نهد
درد بیر ... معنی خاطر دانای من : در همه ساهی بو لیس بود کلکش فی المثل
بحر مولش سکینه کلک خوب انشای من : یر لع طبع مرا مهر از ولای مرتضاست
حجت تنزیل طبیع معجز طاهای من : موسی عهدم که بر طور بیاض سیا کنم
روشن از انوار حق هر دم تجلیهای من : خصم اگر دور زد دعوی سامری گو ردد
گو شمال الاسامری او دانه بیضای من : مقتدای سید صاحب لاتم کعبه واد

بیت معمور معانی طبع استقصای ٭ تا زبانم در ثنای رکن ایمان ناطقست ٭ رکن هفت اقلیم معنی شد دل [illegible]
زین صفت کامد چو عیسی ابن مریم معجز نما ٭ داشت کلکی معجزه روح الف بس با بای من
بر سر بازار معنی کرانمایه [illegible] ٭ [illegible] ٭ ان توانگر همتم [illegible]
ظاهرست از خلق عالم فرط استغنا ٭ [illegible] ٭ [illegible]
تا نویزد آبرویم پیش هر کس [illegible] ٭ قفل خاموشیست دایم بر لب گویا ٭ [illegible]
در کف سالار مختار [illegible] ٭ در بنای فخانه تحقیق [illegible] ٭ [illegible]
کاشی اسلم [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
در سخن [illegible] ٭ تا بنای [illegible] ٭ قلب [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ شاعرا [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ تا که [illegible] استغنای من

ولدنی مدح امام الجن والانس سلطان ابو الحسن علی ابن موسی الرضا علیه السلام

دوش چون در نشیب [illegible] بپایان آمد ٭ نوبت زمزمهٔ مرغ سحرخوان آمد
جنبش آن ادوم شکن صبا [illegible] ٭ کوئی از مصر نسیمی سوی کنعان آمد
چه عجب بوی بهشت ار دم بادی که درو ٭ اثری از شرف خاک خراسان آمد
شرف خاک خراسان همه دانی که چیست ٭ زانکه در خطهٔ او روضهٔ رضوان آمد

مشهد پاک معلی امام معصوم ٭ [illegible] ٭ [illegible]
دست [illegible] صبا [illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ کطواف [illegible] ٭ [illegible]
ملک ملک [illegible] ٭ هم ز قرآن [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]

هذه القصیدة

[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] ٭ [illegible] ٭ [illegible]

زنده [illegible] علی [illegible]
[illegible]
تا ریاض خاطرم [illegible]
کین سخن [illegible] موسی عمران [illegible]
هرچه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کعبه [illegible]
در جهان [illegible]
جوهری [illegible]
نام او [illegible]
گوهر [illegible] ادمی [illegible]
[illegible]
قلم اسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
مصطفی [illegible]
از خانش [illegible]
مدح [illegible]
چون [illegible]
[illegible]

بیا بگوی [illegible]

هذه القصیدة

در صفای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
معنی عقل کل [illegible]
[illegible]
[illegible]
خاک [illegible]
[illegible]
معنی علم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چو کاشی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هر که [illegible] مصطفی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هذه القصیدة

آن وصی [illegible]
صورت [illegible]
ذات او [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چنبر آنکه گرفت دست علی : که بعجز اعتراف کرد عمر : گر نقل تو خدا بدست و رد رسول
رفتن شیخ بتیم بر منبر : لیس علی بر حقست او باطل : لیس علی بر منفیست او کافر
چون علی و بکری بود تنها : تنک با نام کی بود بهم بر : رهنمایی که چو علی باشد
ره نماید ولی بسوی سقر : کاشی این تو همه سخن ز تو نیست : بل بتابید ان همایون فر
وقت سی سال شد که خاطر من : هست در راه این ثنا گستر : در خراسان و در عراق همه
شعر کاشی لیس کشد از بر : بوده ام در جهان بمدح علی : کوی دانش ز جمله دانشور
والی ملک انما که بدیش : لا فتی درع و انما مغفر : از پی اکبر نشد دو بنا
خاطر آسوده داد و غصه خود : چون برادر مهر اوست حیدر ولی : چه زنان کر نهست کسبه ور
اندر جهی که کشته شد در دو : تا قیامت دهد سعادت بو : ما لقا دون و بطون دوزخ
ملک فردوس و محبت بود : تو عروسا مکو بکو مرا : تیغ از حسنک و بر نسان لسر
عقد ایشان خدای عز و جل : لیسه بو نام حیدر صفدر : باد با ابن یحیی بن له بیاره
حشم دولت بروی آن اشهر

و مخفی نماند که ملا فصیحی درین ابیات مناضی که خلافت اهل سنت و جماعت در بعضی از رسایل خود قطعه از این قصیده را که مشتمل است بر تردید و بنا بر لزوم حقیقت حضرت امیر و بطلان دیگران با عکس آن ذکر نموده و متصدی جواب او شده و گفته که اولا اختیار دستور الکرده میکوییم که از خانه نشستن علی ع و توقف در بطلان خلافت لازم نمی آید خروج او از شرع بلکه تابع ایشان بود بحق تا وقتی که نوبت باو رسید ثانیا اختیار ثانی کرده میکوییم که لازم نمی آید از آنکه در باب خلافت ابابکر و عمر اختیار اهل حل و عقد که از جمله حجج شرعیست در خلافت ایشان منعقد شده بود و مؤلف گوید که جواب مذکور ناشی از سوء فهم مراد کاشی است چه مراد او از خانه نشستن حضرت امیر تخلف اوست از بیعت ابابکر چنانچه در صحیح بخاری و غیر آن مسطور است و حاصل مضمون قطعه مذکور الزام اهل سنت است باینکه اگر خلافت ابابکر حق بود تخلف و امتناع حضرت امیر از بیعت او باطل است و اگر تخلف آنحضرت حق بود پس بیعت ابابکر باطل باشد و این ایراد لیست و از ذکر جواب آن مؤمن شاد شود در انوار آن غلطی بهایت باز دست و ثانیا انجه در اختیار و شق ثانی گفته که خلافت ابابکر باجماع اهل حل و عقد و اختیار ایشان بود مردود و مدفوع است بانچه در مجلس نجم از بطلان این اجماع بتفصیل مذکور شد و با جمله محققان اهل سنت چون صاحب مواقف و امثال او اعتراف کرده که اجماع در آن باب منعقد نشده زیرا که جمعی از اکابر صحابه مانند سعد بن عباده و اولاد او و ذریت حیات خود حضرت امیر و سایر بنی هاشم و موافقان ایشان

در مانند ایشان سلمان و مقداد و بوذر مدت شش ماه ابابکر بیعت نکردند و اختیار بعضی از اهل حل و عقد درین باب حجت نیست و اختیار بعضی مانند عمر را در آن باب حجت داشتن چنانکه صاحب مواقف بران رفته مصادره بلکه محض مکابره است چنانکه کاشی نیز رحمه الله در بعضی از قصاید خود بان اشعار نموده و فرموده شعر امامت اکسی باید بدین در واجب الطاعه : که باشد جن و انس و درسلیمانی وادر فرمان : طریق اختیار از خلق جایز نیست ور بودی : بدی از امت عیسی و قوم موسی عمران و اگرچه سابقا در بنیان احوال محمد غزالی فصلی در اصل در ابطال اختیار درو آورده ایم درین مقام جهت استظهار و ده دوام نجود دیگر ابطال آن نموده و میکوییم چون آرای مردم مختلفست غالب آنست که اختیار ایشان موروث فتنه و نزاع شود چنانچه شیخ ابوعلی در الهیات شفا بان تصریح نموده پس اختیار امام در تعیین امام باطل باشد دیگر آنکه اهل حل و عقد تا آنکه متصرف در بعضی از امور مسلمانان نمیشوند مادام که امام ایشان را یا قاضی یا محتسب نسازد پس چگونه ایشان غیر خود را مالک و متولی امور و سایر مسلمانان میسازند دیگر آنکه امامت رکنی عظیمست از دین و اقل امور چون نماز و روزه در باب نصی از حضرت رسالت می باید پس می باید که اعمال آنحضرت در امر امامت تا آخر زمان حیوة باستاد و زمان مرضی که خبر داده بود که در آن مرض وفات خواهد نمود و تعیین نشان و کمال دین خواهد نمود طلب دوات و کاغذ در اثنای آن مرض جهت صاحب آن امر دلیلست بر آنکه راضی نبود باینکه امر امامت مفوض باختیار امت باشد و دیگر آنکه تعیین امام باختیار امت محتملست که بر خلاف مراد حق تعالی باشد پس فاید تعیین چون متابعت آن امام نخواهد کرد بنابرین موجب بنا اهل در اطاعت و جرات بر مخالفت او خواهد شد و دیگر آنکه امامت خلافت از خدا و رسولست و پس اگر اختیار اهل حل و عقد ثابت شود باید که امام خلیفه ایشان باشد نه خلیفه خدا و رسول و کافیست در نفی اختیار انچه حضرت صاحب الامر در صغر سن در حضور پدر بزرگوار خود بان استدلال نموده و فرموده که موسی علیه السلام با آن جلالت شان اختیار او در اعیان بنی اسرائیل از برای میقات واقع نشد الا از منافقان چنانکه خدای تعالی در قران خبر داده پس چگونه اختیار امت در امر امامت حجت باشد و اعتماد را شاید و از ابحاث این بحث آنکه شاهی در کتاب تاریخ خود آورده که روزی ابوالعینا نزد عبیدالله بن سلیمان که وزیر خلیفه بغداد بود از پریشانی حال خود شکوه نمود وزیر گفت که سفارش تو بفلانی نوشته بودیم ابوالعینا گفت بلی بکسی نوشته بودید

که در نهایت بی مروتی و دون همتی بود بنابر منوچهر اصلاح حال من نشد و در
گفت تو خود او را سیاه کرده بودی ابو العینا گفت در ین اختیار سود مرا ملامت
نباید کرد که حضرت موسی هفتاد کس از قوم خود اختیار نموده و یک مرد رشید در آن
میان نبود حضرت پیغمبر عبد الله بن ابی سرح را جهت کتابت وحی اختیار فرمود
و او مرتد شد و بمیان کافران رفت و علی ابن ابی طالب ابو موسی اشعری را اختیار
کرد که جهت او حکم نماید پس بر او حکم کرد و عیبل او را از امامت فتوی داد والله اعلم بالسداد

هوای مرتضا دانی که را هست … هر آنکس را که مادر پارسا هست … اگر اصلش درست و راست باشد
دلش را میل با پاکان چرا هست … خطای مادر اندر وی اثر کرد … صو نسب انکه سکوم خطا
ولی داد محمد الله که او را … بغیر از آل پیغمبر ولا نیست … علوم و لین و لحن را
بغیر از مرتضا شکل کتا … بجنب همه دیوان قهرش … محال انتخاد ضم سمانت
بیمن مولد او گشت کعبه … معظم در رحمت الله کجا … حرم حرمت شاه نجف را
شاعو کمتر از رکن و بنا … بنا تا آدم زا انصاف کیم … بگویم گر تو را طبع حلاست
مقام او کشف از جمله خلقان … کسی را هسته با من گوی با … سلونی تا افلونی برابو
همینی تو اشارم خدا است … محمد انشا را او را … که با حق غیر از ایشان اد و
سر ایشان مدح مرتضی را … چو کاشی بلبل احمد سرا … ولیکن سینه اهل دین را
سنائی جز ثنای او نیابست … ثنای مرتضا گویم شب و روز … گوین بهتر مرا در هر دو عالم
امیر المومنین شاهی که در دم … نظر ش جز کز بن آشنا نیست … دلی کز خان غلام مرتضا
نعتش میدان که در دین خدا … هر آنکو مرتضا را با زبس دا … بدین جو مرتد و در دو عا
کسی کو نعض انشد آنست دو دل … نصیبش غیر نفظ و نود نیا … نترک لعنت ایشان نکوم
که در دو ستم از بن بهتر دعا … زات و خاک پا اند و جود م … نبا پاکان از ان مسل وهو
کنادم بود در دو جهان من … از ان منیلم تشو که هر تا … خدا بیزار از ان قومی که او را
علی در دین انام و پیسوا ست … مرا با ان شجاعت در دو گیتی … خدا بنی کن خلل در دین
انام حق کسی داند علی را … کتش اندر نسترنا در خطا … خط مهر علی در خاک کاشی
از ان یکدم لا زیا دش علامت … بمهر الحید دستار من … بمحشر غیر نمانت العلا
زمال و ملک دنیا وی با ملک … که تا شن بر زبان اید مرا … امید بن بمهر او نسب بود را
نقشیم هست کلیسه دم هست با … وفات مولانا حسن از خاک قلعه شهر سلطانیه بود ا

و پادشاه مغفور صاحبقران مرموده که عمارتی بر بالای قبر او ساختند و باغچه
در آنجا طرح انداختند و الحال آن مقام مزار اکابر آن دیار است والله اعلم بحقایق
الامور ابو العطا محمود بن علی بن محمود المشتهر بخواجو کرمانی رحمه الله
کنیت او و نام و نسب او همین نظام در بعضی از مولفات او منظر این سخنها مد

دولتشاه

دولتشاه سمرقندی در تذکره خود آورده که او از بزرگ زادهای کرمان بوده
و صاحب فضل و خوشگوی است و سخن او را سخن شناس در فصاحت و بلاغت
بنظر میداند و او را بخزینه شعرا می نامند و بمواده سیاحت کردی و در کرمان
فراد منافی و کتاب همای همایون را در بغداد نظم کرده و در آن داستان داد سخنوری داده
و در اثنای سیاحت بصحبت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره رسیده
و مرید او گردیده و سالها در صوفی آباد بصفه باطن اشتغال می نموده و اشعار شیخ نود
را جمع می نموده و این رباعی در حق شیخ میگوید **رباعی**
هر کو بره علی عمرانی شد … چون خضر بسر چشمه حیوانی شد
از وسوسه و غارت شیطان وا رست … مانند علاء الدوله سمنانی
و از اشعار او که بر وفق مشرب فقیر واقع شده این غزلست که نوشته **غزل**

بیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است … بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است … آنکه گویند که بر آب نهادند جهان
مشنو ای خواجه که تا در نگری بر باد است … خیمه انس مزن بر در این کهنه رباط … که اساسش همه بیموقع و بی بنیاد است
دل در این پیرزن عشوه گر دهر مبند … نو عروسیست که در عقد بسی داماد است … هر زمان مهر فلک بر دگری میافتد
چون گدا این سفله چنین افتاد … حاصلی نیست جز این غم که بجهان خواجو را … خرم آنکس که بکلی ز جهان آزاد است

و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر المومنین واقع شده این قصیده ایست **قصیده**

تا کی دل ز دستبازی نور دیر ما … با آتش ز استانه محبوب خود جدا … وقتست کز منازل بعد بکذرم
از صبح کلش بحقیق شکا … من نا جبین نسیم که کنم لست … یا خار هجر که در بنام ز دوری
لیکن اگر بکعبه کنم سجده با بدر … یا باشد مرا قبلت شمیر افتدا … تا شهر ز دوایح او صاف مصطفی
اقصی خوام یاد همای او در … کیتی فروز مملکت آرای و شمس الضحی … طلعتی که بر فقد دش ید
دیبا قم فاند و تستبرق … هم گشته از شعاع او مسند بخا … هم خسته دا بکلی از او سیر سفا
چون هر دو کون دو نشانی از نوار نور او … صلوا علیه ما طلع البدر فی الدجی … فرمانروای ملک سلونی که
ما داد بی دا کشور اقلیم هل اتی … گر نام او کنی بمثل نقش بر حجر … بر خاک ره فتد شتابان ز هوا
یا رب بحق آنکه فرزند او نیم کرد … بشنج کفش در کف معصوم او عصا … تا بسحی الجمن ای لوکشف
گر بو ببر خوش نظر باغ لا فتی … کین خسته را که بسته طبیعت است … آزاد کن مجتلی بن خاک در ها
جرمی که کرد دلم اگر آدمی بود … مانند ابر ابر بشو ذم از هوا … گر من گنه کنم کرمت نهان
شب را امید هست که روز آید از … آدم در دو باش عصا خسته و آیلان … داند چو زرد که مرکب او را عصا
یا رب خانه ایشان زهره … نام از صف صفر ایشان کر کا … فرخنده طالعی که بیمنم سنی خوا
ریحان سن و گلشن باغ ایمان … خواجو که اشک ساعتان … شد غره در مخیط و چون
دلهای خسته را که مرنم نمی قرب … ای شمع عظمت در تجمیز صفا … **هذه القصیده**
مرحبا ای نکهت عنبر نسیم نوبهار … خانه ای نفحات باد ای شمیم مشکبار … سنبل اندر جنت وادی یاسمن در استین
عود و صندل بو شمیا مشک و عنبر کاروان … دوش هنگام سحر کو فتاد کنم … بار اوشام اقبال سرین بورک داد

بالنسیم روحنه وادالعرا وعوده
کزتومی اید نسیم نامزنسك اما
مهر اوازاسمان لافتی الا علی
ادم اورا کرامام المتقین دادنشا
شاه بیاورا طوه برچین سطر اکرده
باوجودش سجده کردند عصمت فاطمه
ازعنادتا زبان چرخ تعلی کرده
روشنایی فضه کحلی کرخاك پای او
تا انا وکالکوهرچنار حورا

ولہ ایضا

چرخ کحلی پوش دایند قبا کشوده
نقش بودازال حیی نقش دیکر
مهد خاتون قیامت شهر بنهان بدان
نام اهل البیت بوباد اکبر نور
عصمت جده زنطووداپو جهل عدو
معشر المستغفر صلوا علی خیر الوری
دسته لالہ عصمت وصی المصطفی
سالك ملك سلونی باب شهر علم
کوهر خوانات فرو دروح شخص لامی
معتمد اشتران سلك دین فتح
دودود باکرامت هجواو بوهر فت
وزنفحه بسوزنا کم کلبه حضرا
اتش شیدا وانکین کلاه چون شعله
زهره را دلبر جاغ دیده زهرا
چون روان کرده خوناده العنبر
کوهر تسبیح ادا دلبر در دنیا

ولہ ایضا

شهسوار ادلدن کاد کب اللہ
ازشعب ست شعف دودمن احمد
قدسیان خوکاهنا عشقی اهل است

کزتومی پایدروان سیقل امارواد
شاه مردا چون خلیل اللہ تصور میکند
تیغ او ازکوهر لا سیف الا ذوالفقار

ولہ ایضا

بر امید انکہ شاه نقش قبا اکنها
زهره را این تیره دوران تمام هزار
نعل دلدلرا کله داران چرخ خسروی
سر هر چشم جهان بین ثریا
اکنه طاوس سدره تاب پای علم
باد دیکر بو عروس چرخ زیور بسته اند
کوه اهن جنك را زرین کمر
باز بهر عبدالحی بهد خود نهاده
دیده با نان فلك را دیده ها بر
دلدل را غازی تازی نبه کاند رود ودم
قصه حیدر بموده امر ونی ایکره
نه ابلیس خمین زده وغا الموسلین
کاشف سر خلافت با زد از لو کشف
سالك اطوار لعبه شد بحث صفا
سروپسنان امانت درد در باهد
جسو زهره را راه حق شرخدا

ولہ ایضا

چون نسوز م کزغم سلطان دین
ماهی از بحر وددر عرفه ثنا
دجله تو لا نقش ابر روزم جشم
جشم عیسی چون بنا زد دل ترسا
دوطبع الله کرو قصه خاتم کرده
دردنا کاف زمین حیدر محشر شده
خاکیان زم اهوای خوارهم
هرکدا دو جلقه سنو دبرد حیدر
خمه بوبا لای هفتم طارم اخضر

پانکو بہ برو قدشاه نجف بکمر
شیر یزدان اذ سلوه نبی ماه کار
عالم او دار کر امیرالمؤمنین جوانمرد
هر ساه سنور بین که غراکرده
اطلس ففیب دور در فیروزه سیما
چون برامید جوش جیش شاه مردان
تاج فرق فرقدین طوق جوزا
خون او را که بعد سو که خاتم زمان ده
حرزه هفتان کردو نام او
بوده زدنف بر اوان اخضر بسته اند
اطلس کلکون این سما کون حوکارا
تفرح منك اسمان ازنبی اودر
دانه دین اکبر تر خانه دو جانان
تازیانش شهید قصه بسته

ولہ ایضا

قلعه کرکشور دین حد ددده حی
قاضی دین نبی شهر هل اتی
معنی علم الهی خاتم دست کرم
شمس ایوان ولایت نور چشم اولیا
دیکر از برج امانت شیر اول حضرت
دلیت ازا جمایل دربرجوزا
جام منظور این زمین منظر بسنا
چون چراغ دیده زهرا کشته
کان نهاد باغ پیغمبر استقا
لسکده دوبا ناکرد ناخن زرد
بعض و لاذنبی نفس خاتم کرده
سکه دو بنام ال عمر یست
تشنکان وادی من خود کویر
زهره را چون حلقه بر بود
موسیا حیدر دا میرسد بر زمین

حلقه

حنکان

حلقه تا مومن احمد برد حسین
ده نمر لبو دهر کوچه حیدر
قرطه زجاك دو لعب تسیمن
مرغ جین بوکشد زمین خاکن
طاو طاوس باغ کودینشین باغ
لیل محنون کرده دبال لا صفت
سالك لیل افته کهت روح القدس
ورد دهان خنده ساقی حسن
شاه شاهی به شعر سنیدن بود
صرح محمود هادی برکه زهرا من
نادر بحی بانیه سیده بوده است
برطبق لاجورد بحیره عقد
نتی شاذ دین قدح از دیده هرزه
دو عشق دو جکر دیده اغ حسن
دوضه بخشود کسوت ابن ضیا
وامده در باغ دین قامت اوتاد دو
دو نشو که بوده از چون شمع دو لو شعله
مرغ دوا خون کان دو چند
اتش می بخشد ابر خاک شاد
از غرق کربا کرد نظر سوکی
حیدر درین سکان شاه
کوش غایت تما حشم تومان
اتش جو هر بود عطارد
ذبح پسر بیشود دست سلواوین
چون ذده کویین برسر کوی
بر که طاقی و نهی ناکه ازلاو
ناکنی مدح خولش مدح سرا و لیا
حیدر حنین شکن صفدر عنتر
ناصب رایات علم شاد حی ات
تاذی ذولا الدل سکی فدس

کرحه خواجه محبت دو رحال الصفی
الحق آبا یافت اکرخضر واد هر کرو
استدملمع فشاند شمع برصبح
دانه کاودر حیدنا نه سفینه بحر
کلرخ لبنان فر و زکشته جان در
صبح سیحانفس از ده نام امده
چون بنی بتر بوی اویس قرن
قاضی دین رسول خاذن کنج بو
اهی سمن کشیده مهر از دهن
زدشت بحر زا داد پی سجر ملك
تا دل شمس صنیع شود دم
خیل سبز دورن زنده چنین ثنا
در دین طاق افق بجز دودی
انکه بوده جید داد زعم اونا که
کلش تو چنده عارض ابن بسن
حسته بحوز دکر آنمعنی جان زا
سینه انجم فروز شعله انجمن
زمزمه سیر یکم از نا اکبر
نمبر بو بط زده دا من محن
کفت کرتا کی بود درد حصر را
حیدر دربن نیر جاجا زهنا
دلو جل با ذکر از کف کرد دون
خجر بهرام کیر کردون کرد
کرحه نار ادعا داد زد اهد
تخت اقامت حنین بود دو دیار
چون بحید بحال ادمن او فاد
از دور خاطرت محوکرده
تشاده لا بنا هیر ملك شا
واسطه کاف بوکاسف علی
از هر بهر احرام کوهر باکرم

تا بدالملك معنی بکات
هذه القصیده
خیز کر کل بر ومنبد اخارای کوه
داغ کلستان بابدوداغ ورد
یوسف کل دوسر جشنه قی حکا کرك
ساغر بهر بنحاب چون نهیم
او زبی کاری از حیدر صفا
قاطع کبش هبل ماحی نقش
جرخ اشتیه بهر سکمانبان باده
خیمه مهاج زنك بود شاه حسن
چرخ جواهر فر و شهر بامن زاد صنع
حسن وهیدو نشا بوده بحسن یا
خون شعور کبار حرخ بسلت
وین که بوده بود ابر داستح او
یا فتح خلد برین ازلت بادو
خسته بحر ذکر این دو صد
نا دتن نا توان خنا سو نهران
باده کلکو نم از خون جو
جهد محمد دماغ اکه حود ام
شمع دل نا تاك دو دزبان
خیز جو عیسی بو دن جاطرام
وزیر سلطان فی سر اخضر ودکر
داه ملاهی بسو راه الهی
بکذر جو عنکبوت عبد
دوکلدن تا حیدر و تاکی اکیف
جو نکند ننی زجال هر کوساه
شیر دل الافنا شیر خدا
کهف سکین مکان دین
مرغ سلونی صغیر از علیم
دوح سیحا شیم خضر سکند من

مکتب دین را ادیب راه خدا را دلیل　　ملک و ملک را خطیب شاه رسل را ختن
کفش ز تعظیم شان محمد لشن مصطفی　　خوانده ز خط جلال سفینش ذوالمنن
نعل سم دلدلش تاج سر فرقدین　　خاک ره قنبرش سرمه چشم پرن
سجده طرازان قدس در حرمش معتکف　　قلعه کشایان چرخ بر علمش مفتتن
دست مده جز باو تا نشوی پایمال　　تشنه مشو جز باو تا نچهی از فتن
جان ثنا خوان من تا ابد از خد نقش　　باز نیاید چو موج از گل برگ سمن
درده مهر بش فلک مست و باین کند　　زانکه بود مست شاد نبود خود مؤتمن
چون بزم از جها حضرت الرسول　　دور ز جزا در شبم سوختنی کفن
گفته خواجو گلیست دسته ز گلزار حا　　کا بیاد انفاس او بوی خود نی سخن
سرو قد کلک من چون سما یا شود　　ربودش از چین زلف نافه چین و ختن

ولہ　　نبود خامه صورت نگار کن میکونت
که نیست در شکن زلف کاف طره نون　　ایضا

حروف حمد و ثنایش منزه از کم و کیف　　سطور لوح جلالش مقدس از چه و چون
چو صفر هیچ بود در ادای خدمت او　　هر آنچه زد قلم آید ز لوح بوقلمون
بحکم اوست که ضحاک صبح کشورگیر　　سر از ذرد بجراک ابداع سکند بیرون
فلک بچرخ در آید چو نام او شنود　　ملک بسجود کند چون کلام او شنود
بماه روی شب او وز الذی اسری　　که یافت مشتری از طلعتش علو و بها
کشوده دیده ما زاغ در جهان رایت　　فکنده تخت ولی در مقام او ادنی
کشیده رخت لعمرک بخیمه لولاک　　چشیده طعم فاوحی ز خوان ما اوحی
بعکس روی منیر ماه مکه و یثرب　　بحبس زلف سیه فام سید بطحا
نداده چنبر طرش اختران بکعبه شرف　　ندیده فی قدمش هر روان مروه صفا
دم و ز معجز او آفتاب کرده گلیم　　ز خوان دعوه او چاشتی خورده ابراهیم
بدان امیر که شد شاه چرخ خاکر او　　بمؤمن الیست مدد و ز نعل استر او
بتختگاه سلونی از آن علم افراشت　　که بود مملکت لو کشف مسخر او
بحکم قاطع کشورگشای مصطفوی　　بنی مدینه علم آمد و علی در او
چو کعبه مولد او گشت زان سبب شب و روز　　کند خلق جهان سجده در برابر او
هلال اینست امی ابرش شو قلعه لسنین　　شدست حلقه گوش غلام قنبر او
که

ولہ　　گدای در گه او که شاه مردانست
هزبر بیشه اسلام و شیر یزدانست　　ایضا

بسود چشم بصیرت که عین ایمان بود　　عقیق صعوت یاقوت شرع را کان بود

نبود هیچ بسود احتیاجش از پی آن　　که شمع جمع طهارت از او فروزان بود
از آن رسیده شده زهر جشن او خادم　　که اشرف قرنش ز سراجه پنهان بود
چو بیشش سر زمی از چشم شا بجنش　　ز لیس که شعله انوار خویش پنهان بود
نگشت عمر دی از حد فزون دو روی قیاس　　چرا که زندگی او ز حی سبحان بود

ولہ　　در ای دز ده افلاک اشیا از او
بمز غرا دفر اولیس آیت ده از اوست　　ایضا

بدست بند ز یا حسن باغ بیمنبر　　که بود نیره برج قدس را خاور
عروس نه تتق لا اله بر هشت چمن　　ز ذو هفت گلستان شمع بیش منظر
ز نام او شده نامی سه فرع و چار اصول　　بیمن او شده شامی دو کاخ و پنج حجر
کمینه خادم بیت الحرام او بستاد آ　　کمینه چاکر خانان او قضا و قدر
بمطبخش فلک دود خورد ده دو بیش　　ز مه طبیخ نسیم و ز مهر هاون زر

ولہ　　ز سفره انا املح طعام او بمکین
ز شکر انا افصح کلام او شیرین　　ایضا

بزهر جوزده زهر اگر شبل شیر خناست　　هما سده طاوس گلشن خضراست
ز ماه طلعت او بو حشم دین روشن　　لب قامت او کشته کار ایمان داست
از آن زمان که چو حکش ز رك روان گشت　　خروش و غلغله در حاجوی لحجواست
سپهر چون نسب گشتم مای الما نبی　　ز خون دل جگری سکینه مکر خاراست
شود دل انجمن عرق سوز خلق حسنین　　بباغ همت او بیکان با صباست

ولہ　　حرا ده شکوا از شهد زهر خورده او دست
شرار سینه صبح از دم فسرده او دست　　ایضا

بحلق تشنه آن دشنک غنچه سیراب　　که دخ بجون جگر سوید از غمش عنا
شده ز مملکت و شهسوار نه مضماد　　سه دو داده برج را امام نه محراب
چراغ چشم رسول و خود نوع خاتم رسول　　نهاد عزت نو ماده دل اصحاب
حدیث مقتل او گر گوش کوه ز شنید　　شود ز خون دل اجزای او عقیق مذاب
دگر سپهر بود نام آتش جگرش　　دهد ما بتك جور و دین سا در کان تو آ

ولہ　　بکو بلا شده گوب ملاء بحان بحرسد
کشو ما او از ین تیره خاکدان برسد　　ایضا

بدان بوزی حسینی فوان بوده را ز　　گزاو بلند شده آوازه نهفت و نجات
علی ثانی سلطان خندیدی نسبت　　امام رابع و کبری مملکت بود از
نشنه خاتم و با جاه در کن ز د کعشاد　　نکند شهر و با هفت چرخ دو ز تو را

اگر از بی ذکر ثنا نقش نوشته : ذکر و ورد صدا بر بنامدی : صباح دم ز نداز گلستان
زحان فاخته ندای کوکو : طراز کسوه خود ... : چراغ دیده مرد بود دوی

و له

با قباب جهان تاب آسمان علوم
کرشد منور از انوار او جهان علوم

ایضا

مداد مو کر ایمان محمد باقر : کز احمد تقید دین سر و نوشتان : اگر نه باب نبی معنا او بسته
بهیچ باب نکردی کسی بنا : چو داد دین او بود دستش نقش : بسته اشکال و جوهر از نهان
مفضلی بود از مجمل معنا او : هر آنچه بود که ... : اگر نه وضع مصابیح علم نهان

نشان هیچ بلاغت نکرد جهان داوری

بصبح مطلع صدق آفتاب عصمت : که بود خاک درش ... : امام کعبه نشین جعفر فرسند نهاد
خجسته حضر و قدم صادق و : فلک بحلقه ... : سماع کرده لفظ محمد ...
همای سدره بکود حرم او : ستیم دو طرف ... : بدایت ازلی در تقرش ...
عنایت ابدی در نقش ... : کتابه که بر این چرخ ... : بنام اشرفش از جعفری ...

و له

نقد عفت کاظم امام دینی ما
کلیم طور کمالات موسی ثانی

ایضا

زلبس که چرخ بر و ... : کند سخن ز لب لعل ... : ز دانش حکم از ... قلمهای ...
شود که آنجه چون ... : کراینجه ... : چو زلف حور شود مجمع ...
ز دین ... : زمین ... : سپهر ... اضطراب ...

لباز بنی مخلوق گشته آرام

و له

ایضا

لب و باغ رضا ان امام ... : چراغ و شمع ... : سهیل ... خود و ...
مهندس ... : طراوه نخل ایمان ... : حواده ...
حسن نهاد و علی نام ... : ذبح ... : فروغ طلعت ...
غبار درگه او کحل ... : فرازه قطب ... : سرشک دیده ...

با بوی نقی آنکه ... تقوی بود
چراغ روشن ... معنی بود

و له

ایضا

جواد ... ثانی ... : کز ابحر عطا ... : مدرسه ...
که خاک ... : دلش ... : از آنکه گوهر ...
تعلق دل ... : چنانکه ... : سموم ...

چو شمع از آتش ...

و له

ایضا

بدان ... گلشن ... : که هست ... : علی ... امکان ...
علی نقا و ایمان ... : ... : ...

طواز سبحه ... اش ... : طراز سبح طراز ان کند ...
... : چو عندلیب خوش الحان بباغ ...

و له

... دامن کوه ... خون دل وادی
که ... هادی

ایضا

... شکر ... : که ... بلبل طوطی نوای ... چمن
... : چهار صفه و هفت آسمان ...
... : ... خاطر او ...
... : و گر نه ...
... : اگر ... آدم ...

و له

خلیفه ... امام ... خواند
... خلیفه ... خواند

ایضا

بمقدم خلف ... امام همام : مسیح ... و خلیل ... مقام
... تحقیق ... القایم : عزیز مصر هدی مهدی ...
خطیب خطه افلاک ... : ادیب مکتب اقطاب ... اسلام
... صاحب ... : ... است ...
... طلوع ... : ... صبحدم ...

و له

... ولا ...
... ولا ...

ایضا

که شمع ... : دماغ من ... : مرا که مالک ملک ...
... معرفت ملک و دین ... : ... : فدای ال ...
ضمیر روشن ... : چراغ ... : ...
همین ... : ... : ...

و دیوان فصیح البیان خواجه زیاده بیست هزار بیت است مشتمل بر قصاید غرا و غزلیات دلربا و این تذکره زیاده از این که نوشته شد تحمل نکند وفات او در شهور سنه ... بوده رحمة الله علیه افصح المتکلمین خواجه سلمان ساوجی در شیوه فصاحت ثانی حسان و در اخلاص خاندان ولایت ثالث ... بود و در تذکره دولتشاهی مسطور است که از اعیان شهر ساوه و اکابر شهر ... او با همیشه سلاطین مکرم ... سید الشعرا ... و لقب او جمال الدین است و پدر او خواجه علاء الدین محمد ساوجی از جمله وزرا بوده و فضیلت خواجه سلمان مشهور و در شعر و شاعری ... و ... بوده است و شیخ رکن الدین علی سمنانی

قدس سره میگفت که هجو ما را دشمنان و شعر سلمان در هیچ حالت و قصیده
مصنوع خارج دیوان او بقوت طبع او گواهی عدلست نقلست که خواجه
سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود و در آنجا بملازمت امیر شیخ حسن نویان
رسید اتفاقا روزی میر شیخ حسن تیری انداخت و سعادة نامی از غلامان او
میدوید و تیر می آورد او دید و این چند بیت گفت شعر چو در بازوی خاقان کمان د

توگفتی که بر برج قوس است ماه : دو زاغ کمان را عقاب سپهر : بدیدم بیک گوشه اورده مهر
نهادند سر در سر دوش شاه : ندانم چه گفتند در گوش شاه : چو در شست بگشاد خسرو ورز
بر آمد ز هر گوشه آواز زه : شها تیر در بند تدبیر تست : سعادة دوان از پی تیر تست
بهمت ز کس نالد از بیم جان : هنر آنکه کمان گر بنالد رواست : که در عهد سلطان صاحبقران

نکو دست کش زور بر کمان : و امیر شیخ حسن را این بیت بغایت مستحسن افتاده در سنه
خواجه سلمان شد و شاه اویس که قرة العین امارة و سلطنت بود پسر
امیر شیخ حسن است همواره در علم شعر از خواجه سلمان تعلیم گرفته و مربی خواجه
سلمان بدولت شاه اویس بود و پادشاه خاتون بمرتبه اعلی رسید و سخن او در
ربع مسکون شهرت گرفت چنانچه در بعضی گوید شعر مرا ز یمن اقبال ال ایلخانان
گرفتم جهان را چو تیغ زبان : من آن خاورم تا دباختر : ز خورشید امروز مشهورتر
و خواجه سلمان باشارت سلطان اویس و دلشاد خاتون اکثر قصاید شعرا
را جواب گفت و بسیار خوب گفته چنانچه چند دیه از ولایت ری باو قطع
فرمود و صاحب کتاب بهارستان گفته که خواجه سلمان شاعری فصیح و
سخنگذاری بلیغ است و در سلامت عبارات و دقت استعارات بی نظیر
افتاده است و در جواب استادان قصاید دارد و از بعضی خوبتر و بعضی برابر
و بعضی فروتر و بعضی از معانی خاصه بسیار نیست و بسیاری از معانی استادان
خصوصا کمال اسماعیل در اشعار خود ایراد کرده چون اورا در صورت خوبتر
و در اسلوب مرغوبتر واقع کرده محل طعن و ملامت نیست قطعه
معنی نیک بود شاهد پاکیزه بدن : که بهر چند دگر جامه دگرگون پوشد : هر زمان آنکه کهن جامه خود بشکند
جامه نو به او اطلس و اکسون پوشد : و او را دو کتاب مثنوی است یکی جمشید و یکی خورشید
و در آن چندان تکلف کرده که او را از چاشنی بهره بوده و دیگری فراق نامه
و آن کتابی بدیع و نظمی لطیف است و غزلیات وی بسیار است مطبوع و مصنوع اما
چون از آتش عشق و محبت که مقصود از غزلست خالیست و طبع ارباب
ذوق را از آن اقبال تمامی نیست تمام کلام بهارستان والفضل للمتقدم
الاعتناء اما آنکه نسبت تصرف در معانی استادان بخواجه سلمان اسناد

ازروی

ازروی شفقت و عذر خواهی نیز فرموده فی الحقیقه در لباس شرکی بجهت خود میتراشیم و
بهم عذری جهت دزدی بها و رسوائی خود میباشد و اکثر گفته که طبع ارباب ذوق
توجه بر غزلهای سلمان نمیکند ما را از اقاله مشتوبان غزلهای دزدیده خود چیز
ندارد یا بضاعتهای ایشان بسر از شعر خود می شمارد و مناسب این مقالست آنکه مولانا
نظام استرابادی در خطبه دیوان خود آورده که شبی در واقعه دیدم که در جای
بصفائی شخصی ایستاده و در زنگ افتاده بحسن کیاست دانستم که کیست پیش رفتم سلام
کردم سر برآورد و علیک گفت گفتم که شما خواجه سلمان نیستید گفت هستم فقیر را التفات
نموده پیش طلبید و معانقه و مصافحه نمود و گفت که زحمت باد که وادی فضای الحاکانه
طی میکنی و دست بر کتف من نهاد و مشفقانه بود با وجودی که او چنین ملایمت را نمی
داشت فقیر گفتم که تمشد ابتلای زمانا شما اعتقاد بسیار است لا اوجال شما بی دانم که شما
اشعار مردم را تصرف کرده اید اشعار تضمین و این اشعار را شما میگوئید گفت
گفتم از جمله در تعریف ستاره گفته اید شعر این اساس بیت که گردد خلل ندید لو دک
الجبال و انشقت السماء : فرمودند که چرا اعتراض بر مولانا عبدالرحمن جامی نمیکنی که او ن
همین قصیده مصراع اخذ کرده : کالبدر فی الدجی و الشمس فی الضحی : بغداد که سموات مستوی یا
بقدر نش و علی کلماتنا قد : فقیر مصرعی که خوانده شده بود و چون بیدار شدم
و تفحص کردم چنان بود که ایشان فرموده بودند از این واقعه بمدح اعتقاد من که قصیده
قصیده خسرو شده است تمام کلام مولانا نظام از ناانصافان که اکثر رد بر
شعر سلمان نهاده و شعر ظهیر را بر او ترجیح نهند چرا که ظهیر را این بیت مانند است که
ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد : اگر به نوک قلم صورتی کشند بکار : و خواجه سلمان را این نظم دلپذیر
نبات غنچه بدوزن کفن همی بالد : ز اعتدال هوای بهار دیر موی : و اگر ظهیر را این قطعه که در هجو
ز لعبت نگار دو تیر دهر بگشاده : و اگر بچشم ابروی تیرها بیان دهد : هندو دیده‌ام که جور بر کمان
هرچه اندیشیت تیر و کمان دهد : و خواجه سلمان را این بیت منظرست : چشمت بخنجر مژه عالم خراب
کس بجز کشته بستی خواهد : و با اعتقاد مؤلف قطعه ظهیر معنی محصلی ندارد
زیرا که اسلوب این مضمون متعارف که میگویند که فلانی را هر چه که بدست
می آید تیر و کمان یا کمانات و مانند آن میدهد آنست که او را بجز کوشا و فصد میکند
و بان چیز داری می نماید و در ابیات شعر ظهیر این معنی را سبب نمی آید و اگر مراد این است
که زلف یار دلهای گرفتار خود را تیر و کمان میسازد بلکه مراد آنست که ابهاد
کمان که کنایت از خشم و ابروست میسازد و اگر در این دو قطعه که اوزی سلمان در
تعریف اسب دارد نه شهرت و شهنشاهان مضمون را انصاف نظر تامل کار زند این
بجا شده در غایت خانب سلمان بعد دو شمارند که حکیم انوری در سفری باید شعر

بنارک الله از آن ابر سیر ابرش تو | که با رکاب خاکت گشت همعنان هوا | تبکرات دون نجو فرو ودم زنیست
بسر باد و دو جون درآید از بالا | زمودی بیشش آید ز دها بغوجه جب | بدیده مهره آهنی ون شده نفا
مکر نشانه او بو نشانه سن نقد تو | وکونه کی عنانش بدیر سر اودکا | بخل جوج عباری که نعلش الکرد
کند ز صحرا کوه کند ز که صحرا | جهان اوز دی کام ورزش از الکمیت | ها لی بوده کا دو بود فوز دا
و این خواجه سلمان راست | بزوز تن زیاد تو را شیب نکی | کرد نعل او نکل تر افتاب ابدا
هلال نعل تو با رستام کو ددون سپهر | جهان از زنا عتب سروز زمین سما | جوان جود لب و سلطان دان نحو
جهنده همچو غازی بنده همچو عصا | بلند باجو تمت فواخ دو نطبع | کرانکاب جحلم بیک عنا خوکا
نشسته ارباب همت نکو | که روی شیء نحو نیاد لس ندا | زرو دوش که شی اکر دان نود
که رو دو شیش از نشین بزم دست دقفا | ز اشتیاق بنش نعل قمر دری الف | نکال ز ادوز وی دیشوس و برطا
بسی ره سپر بنده خاک زمین | هزار ره ز حضیض زمین اوج سما | نت بجانب یا لا سحاب واماند

دلی عرق کند ابن این عرق و حیا | واز جمله مناقب خواجه که در مدح حضرت امیر المومنین
واقع شد این قصاید | دو هوا نسبت سماجو د ز دو شد | ای زمین استانت عالم بالا
طاق محراب ورقات و نسش استده | تو زماه قدر با قوت واو انی | در قضا انسکاهت شرح جانا فتد
دو هوا بار کاهت عقل جان والا | باد صحت خاکت عمر زهر جنت دوده | کوه فرا بود عسر ز نسا ارشده
شده ات از سالکان کابر اسبت اعنه | حلقه ات جان سار آغر نو نعی | هر کجا داد یا فضلت عقل فضلی
انس ز خاکوی پای انبا و ضیا | کر نو دو دی با جناری کان رحمت وکار | ودنو کانی کی بود کان معبد دو ما
لطف حق بود رحمت دود لجا یا | اسمان افلکی در لیت و منیا | افنا ای کبر باد مای در کلا فنی
فخر المصطفی مخصوص نص | اکه جوکان بوده در کیف زنان بخا | کهجو کوی قوت ز نحم جوکان
شرح سینه نسبت عقل مکن با | حلد و سنت و باسکسر مله در ان | باب شهر علم بجوانید تو ابا نود
علم علم او ست کوه حال علم ات | با منه و که داده اسماخون نکری | کوشه از کوشهای کوشر ایوان
لحمك لحمی بنش کشف و نصایح | قل تعالوا ندع از خو نشر ... | خاطر ما و صفا انس خون کفت
ناطقه هو تن و کنسر جا | اکه ذات او مقدم بر عالم وجود | بهر ایجاد او وجود وجود او

ولہ
ای براده کرده او زیا خلیلت دو وفا
ابر بوقون با لنده دست بر قولم کو ا
ایضا

بوده با آنوف بصیر دو که بصیر و نعت | کشته با جبر بل بیمره دوده حو جا | نوح را ده سکوا کر عهد ابسکو را کف
از برایت نعیکم مسکو را زده ر هزاما | کر بطاعت کفت ... با اوف بوا | در بهترین الصلوة اید در بود
و دو بهرت مصطفی با کشید | کشته منزل بهراعزاد نوبض انما | و در سلیمان خلعت ملکا عظما
ایر ملکا کبر اخلعت لست از خدا | سکیم افرا و دوادم عنقا ازکه | دروه دین ده بهر حق تو مصطفی

ولہ
بازبان دوح کفتا با محمد اشکار
لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
ایضا

کنزت نرغا شاخ شده از نو کرده | مدحت کو و نیا عرش از نو کرد | فهم و و سکلات رای دین کشوده
دست و طبع نسیم وزر در اخاک بر | نعت و نه ر استرجح در فضل اسلا سر | قوت را وصف انده با جنر
ملک لیلت دو ولا یت کرده نمازلد | کو عنان رش دیده کرد و منود | بک مثالت در و لاثر دو بحی ورد
کو نسو دیده کو دو ن منور | دو ارش دولت دو ای معنی دیده | افر خش را کفت فهرست دهر

ولہ
ختم شد بر تو و لایت چون نبوت بر رسول
شیر یزدان ابن عم مصطفی زوج بتول
ایضا

ای منم در خطه اقلیم جان تا | ای منم در عالم جان ملک امداد | ای منم با یوسف انجاه بلا شده
لیس جو عیسی خورشید تا با | ای منم با خضر نعمه از رحمت و داد | در هوا و مصر رحمت بخون
ای منم با لکنت فلک در عالم جانت | دستکا نی در فضاحت همچو سحبان | ای منم کو عهد جنید ان الشفا
ملکی دنیا از ملک سلیمان | ای منم در بار کاه بفقد ایر و جان | با قصور عجز خود از بیشه خوان
ای منم در سان فخر آل مصطفی | ز سید حسانی و مقداد و سلمان | حجت قاطع امام جابر المومن
بحر الشی کان مرد لطف رب العالمین | تا که ددو دیا مدحت اثنای سکیم | هر چه در مدح تو باشد استا
او دو دی مدد دادیم در بحر خدا | با حسن طبعی از اخر نجبا | بار نزاه اهنا دکان ولد و
از ولا یت التماس هنمای سکیم | با همه ملک که ایات که اکشم | بر سر شاهان عالم پادشاه

ولہ
درج باب شما امد علی با بها
هر کجا فضلی در این با نسبت در ما سماست
ایضا

هر کس از با طل بجانی کمامی کند | دایمان ناز احباب النجات | کودی خصم مخالف من حسینی مذهبم
داه حق امیرم در نقش راه | سنکها دو سینه کوبان جامها | نیز و غنا لان کوات ادی ادین در
هر یکی کو زو بهی با سر زدان نخر زده | کو هم اهو نا ما سست دینی خطا | یا امام المتقین یا مغلس ما نالعیم
بلک هو لیست صیدا تا ابد نوا | یا امام المسلمین اذ با عنایت | خود نو منده نی که سلمان سده
تسبت من با شما اکنون ز یا | مصطفی نو سلمان نیز اهل بیت ماست | دو قصه ات دا ز
من هوا دادم بجان فنه بر دو داد | التین ل در بوم دایم معلق دین هوست | یا ابا عبدالله
لطف تو حاجات همه | چون روا شد حاجت ما کو بر اید نیم دوا نیست والسلام

سلک الکلام مولانا کاشفی رحمه الله در خطبه کتاب مجمع البحرین کر از جمله
مثنویها اوست از خود بعنیه بمحمد بن عبد الله البیشا بوری نموده و اکثر در کل
قصیده دو ردیف کل گفته | بیجو عطار ز گلستان نشابور دم ولی | خار صحرای نشابورم و من عطار
و موافق انست انشاد و لشاه در تذکره خود گفته که مولد و منشاء او ترشیز است
دو جه توفیق میان این دو سخن بر کسی که عارف با صل و فرع و لا تر شیشا بور باشد
مستور نخواهد بود و در تذکره مذکور مسطور است که هدایت از لی در سوهنکی او
مساعد طبع فیاض او بوده و با وجود لطافت طبع و سخنوری مذاق او دا

جامی از جمله عرفان جنید نام و شهرت دنیا و نظر همتش حسنی بوده ی
و شاعر طبع در نزد او ناکسی بوده و در ابتدای حال از ترشیز که مولد و منشاء
او بوده نیشابور آمده و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفت و تخلص کاتبی کرد و احوذ در علم
شاعری و سخنوری محسود ملا سیمی شده بنابران از نیشابور بهرات آمده و
قصیده در ردیف نرگس جواب کمال اسمعیل را بغو بوده میرزا بایسنغر جواب نیکو
گفت و بنابر عدم احتیاج عنایت میرزا با او التفات نمود او رنجیده بهرات بیرون
آمده و بجانب گیلان و شروان افتاد و میرزا شیخ ابراهیم شروانی او را کما هذا
و تربیت کلی نمودی و زر داد و او را غایت بر وی بگذرد بنابانک فرصتی ان
سال را تلف نمودی گویند میرزا ابراهیم صله قصیده ردیف گل که مشهور است
کاتبی را ده هزار درم شروانی بخشند و در کار دو از سری شماخی همه آن نقد را
بر پریشان ساخت والشعرا و فقرا و مستحقان نعمت بدو قسمت می نمود و بعضی تیراندازا و
میدادند روزی خادم را گفت که طبخی کند از جمله آن نقدها بهای کمترین بر دا
موجود نبود این قطعه گفت ∴ مطبخی از او طلب کردم که نه برای بود ∴ تا شروان دیوان اشن کاما ان و مهمانان احسنه
گفتم در نبود کو یا برکه جو اهدا داده ∴ گفت اگر آسیا جو کرده ازان باخته ∴ و بعضی از اصحاب
او را ملامت کردند اگر پادشاه ترا در این نزدیکی ده هزار درم داده باشد او بوده
اکنون بهای کمترین آرزو ندادی مبادا که سلطان از این حال شکر تو واقف گردد
مولانا فرمود که اگر من بدین زر تجمیلی او و خوارزمی سلطان نشر باید که جوا
محاسبه بگویم و الا که ان احسان نموده که یک کس بوده و من تنها ده کس از را
قسمت نمودم هر گاه که او احسان خود از من طلب دارد من نیز بان کس حواله نمایم
که او مستحقان را من حواله کرده شما غم بخشید شروانشاه محمود دید و بر مفلسی من
دل تنگ میداد دید که گنج معانی همراه دارم از دنیا بوقت مفلس نخواهم ماند و مولانا
اخر از شروان بتبریز آمد و از آنجا عزیمت اصفهان نمود و بصحبت شریف ملک الفضلا
والمحققین خواجه صاین الدین ترکه رحمة الله مشرف شد و در علم تصوف خواجه
نسخها خواند و او را شناختی و کمالی دست داد و از اصفهان ما ورد بگوید یاد طبرستان
و دار المرز گشته و در شهر استراباد اقامت نمود و حکام آنجا او را بعد تمام
او را گرامی داشتند و از سر فراغت بجواب خمسه شیخ نظامی مشغول گردید
و اگر کتاب مخزن را جواب گفت و در شهور سنه ۸۳۹ که وبای عام در آن دیار
واقع شد داعی حق را لبیک اجابت نمود مؤلف گوید که حضرت مولانا اگرچه
در خطبه بعضی مثنویات خود که بغو بوده اکابر اهل سنت بوده و مدح خلفای
ثلث نموده اما در قصیده که در اواخر عمر گفته و در آن تتبع شیخ نظامی نموده اعترا

سلطان آن بوده انجا که میگوید شعر خواهم که عمر باشد و بوصف تو بگذرد ∴ ای عمر و فتنه
انیقه دیدم از قضاست ∴ عیرا دنیای بر دو بنعت تو وال ∴ هر خرکان شده ام که غلام
هماست ∴ غلمان بمن دهند چو در لحظ آمده ∴ گویند کاتبی زغلامان تو بقاست
و ایضا بسیاری از شعرا و اعیان شیعه که یقین بگو اعتبار ند و در زمان خود
تبقیه خلاصت ندارند چون سبک رواج از اشتهار کلام خود در اطراف بلاد عالم دارند
و اهل سنت و جماعت را از سو ادا و اعظم می نمایند لاجرم بتکلف تمام اعتبار را داد
کتابی می آیند و فی الجمله قسمی از سادادی و نوعی انحلاله و بر نیت که جهره خجسته
ان از نیکا بکان مختفی و متواریست شعر اکس که زکوی آشناخت داند که شاعر ما
کجاست و از جمله قصاید مولانا کاتبی که در مدح حضرت امیر المومنین واقع شده
این قصیده است که منتخبی از آن ذکر میکرده قصیده بجسم عقل اقالیم سبعه گنج درست

ولی چو در کوی او دم هاهمت ∴ بلعل و در مو و از راه الکوی جن ادب ∴ که کوه را لرزن شکر بره دو در
در وکنند کردن و نیکوکاری ما ∴ مکو دهر ده بهر سو که خاتمت ∴ مکو اگر بکنم کار بر ز رفت مکو
که خار خار گر چهل از نو اکرمکو ∴ اگر فلک بود و ده بر دهر ای ∴ به بوده دادی و دل منه که بوده در
زوال دو دین را بجوی او در وقت ∴ که هر چه هست چو این دوالجدول ∴ مشو خرابنقش بجهر مند و دابنا
گزیده در سر بر کو سرست ∴ رسا کوا کب انیا در سپهر ابنر ∴ ز بروج بر که اساد ارتسی اثبت
هر بخاست کر جمله دست افواه بند ∴ اگر تو ابر انگشت خویش صد هزارشت ∴ سپهر را نزد بخود ساخت حلقه بگوش
محیط بخف کافتاب بحر و برست ∴ اسیر دلبر کان کف علی ما لیقد ∴ که از بخاعلوش و کون بطر
را انبجر که مکند ابر همتش شاه ∴ نهال سبز سپهر چون عمر سن دانست ∴ بجوم جوهر تیغش جوخ سماک
بقطع باد بهای سلوک راه بوست ∴ قضا با دو کبوتر دو بقطع بر ∴ کسی که نسبت این ها چگونه حاضر
بسول گفت مولود او در مدینه علم ∴ ز خواجه دو سرا این شاه هره در است ∴ حابز کرد خرما مکند سلیمان برست
نموده نعرت کوچه بخل یاد و دست ∴ عجب بدان اخر دو بوقد او در دی ∴ که در بلاد و لا و نه هر از این حیر
ز باد او طراوت خضر طنبا دست ∴ کز محو لطافت بش هزار برد بو ∴ بدین ابن بحر الاسود مو لدا و
جو هر که ذانم که نو لدش بحرست ∴ زنی بمانون که طوطی افلاک ∴ بحسب قصه خلال تو کم زنگ در
ترا ز خوانی و ز زمان مهمانی ∴ خدا الحاب لحمی لحمک حضرت ∴ با قتاف در ان حکم عصر فر بود
مدینه داد تو این تیم لا نبی دو کو ∴ زباد کاه تو فانع بمهر شد جبرییل ∴ جو اگر نبی کمال الطفل سر حو در
بدل لد کو عنه او دست اصل ما با کست ∴ بدوا العقاد تو باری ز پاکی گوهر ∴ ندیده چون تو سده لکسای دو دوا
فلک که سلسله اختیار حلقه ضو ∴ دو ادو وارنبات حب نسوه سواد ∴ قضا که مهر او را آی لشکر قدرت
شها نه حد منست آنکه باشد و داع ∴ جرا که داغ بهاکشن بحضر ∴ طریقه لخشن اطری بوست و نی
لسنی عضو تو دانه که او می که ... ∴ نواب انجو خواهش که سر بر ∴ منطق انس اکسیر عشر ... عشر
هزار تیر غم هر ... ∴ خشم این جهان هر چه دو که در ست ∴ حرف و نظم و لاو نیاد بمیند ام

امیر تیمور کورکان بود و میرزا میرانشاه او را دعا بسیار کردی و وردی دادی و مولانا به اندک فرصت میرانشاه را بر انداخت و بعد از آن [illegible] بسبزوار در آخر عمر و نهایت پیری مولانا از [illegible] بود به [illegible] که بعد بمکاه حضرت امام رضا علیه [illegible] مشهور بود دماغی داشت در آنجا [illegible] و نامود کم اختلاط کردی روزی جمعی از عزیزان بزیارت مولانا رفتند دیدند که در حجره [illegible] است چندانکه در زدند مولانا جواب نداده کمان بردند که مولانا عمدا جواب نمیدهد یکی از آنجماعت سر او در دید که مولانا سر بسجده نهاده فرود آمدند در سرا بکشودند دیدند که مولانا سر بسجده نهاده [illegible] سر مولانا را برداشت دید که مرغ روحش پریده و از قفس تن پرواز کرده یاران چون باران اشک خونین در فراق آن دردانه حقیقت ریختند. و مولانا را بعد از شرایط اسلام در قدمگاه امام معصوم دفن نمودند و در دست مبارک مولانا این رباعی را یافتند بر کاغذی نوشته **شعر** دلیست ز صدق و صفا دل [illegible] در سکه این روح فوای وطن : جامی [illegible] آورده که لبش [illegible] : کفتم [illegible] کفت ای دل [illegible]

و مولانا بنهایت پیری رسیده بود و وفات او در شهور سنه [illegible] روی نموده و خدمت مولانا را در نعت سید انبیا و مناقب ائمه هدی علیهم صلوات الله الملک الاعلی قصاید غراست و از انجمله این چند بیت زهراست **في هذه القصيدة**

بناز عقل و جان و دل بهر سو رغالب : امیر المومنین حیدر علی ابن ابی طالب

بنی آنه ز مقام انت منی با دحش بوده : چنان کاندر خطاب انما بو [illegible] خدا خاطب

اگر قران بود برحق بقول خوا امامت را : حوالت با که کرد احمد در آنجمع که بد ذاهب

بیا ای آنکه میکوئی که با ایمان و اسلام : تفکر کن در معنی ثانی کی در دین [illegible]

مکن با عقل [illegible] نباش از حق غافل : ز حق چون خارجی خارج نشد چون ناصبی

اگر تفضیل حکمت راست دو دانش که بود افضل : وگر تو رخ عصمت داشته الا انکه بد طیب

تو گر طاعت کنی بی حب حیدر معصیت باشد : که نهد معتقد بهتر [illegible] از مذهب

تو بو جهلی [illegible] و حالی مسیحا را : چه ذوق [illegible] فقر و حالی کنی [illegible]

در اخبار عرب [illegible] اثار و حرف [illegible] : کوثر [illegible] ملت دل بود [illegible]

ایا ملک [illegible] : و با کنج دقایق را [illegible] کاسب

عطا [illegible] اگر بی تو [illegible] منعم : نوانی در این [illegible] اگر محاسبه بود [illegible]

یقین کو [illegible] هر که این ابیات غرا را : بسمع جان و دل اصغا کند [illegible]

بجای [illegible] خواهد کرد [illegible] : بدین مطبوع بود [illegible]

از آن [illegible] سود عجب [illegible] کرد : شفیع [illegible] اهلی که [illegible]

مکو کوره [illegible] ز طبع و لطف از مدح او : بواجب گفتنی [illegible]

که باده از لب [illegible] جکرست : دوای [illegible] الکاتبی حلق

بعلم کوش و ز نعمت [illegible] : که جرم [illegible] بوست [illegible]

چو کوه [illegible] دوست : سنانش [illegible] عصا عقل

نساز موسم [illegible] سحرخیزی : که [illegible] نحوست [illegible]

که لوح [illegible] خط : زمین بخل سخنکوی [illegible]

سوار [illegible] وصف [illegible] : که موشان [illegible] نحوس

که طوطی [illegible] بهشت هشت دوست

و از انجمله این قصیده است که

ای [illegible] سخن ز دست و دل بوتراب کن : اباد شاه کعبه و خیبر خراب کن

روز دگر تیغ او جگر خصم آب کن : با هر که انتخاب کن [illegible]

بستیغ خارجی که [illegible] حید : در [illegible] جهنم طناب

لشکر [illegible] الکلاب : شاها [illegible] کرده دل

بر داد تیغ [illegible] موج خون : وان بحر [illegible] کاسه سر [illegible] خضاب

دوزخ بیاد [illegible] عذاب : وز چرخ [illegible] شوند

ای نوح اهل بیت نبی [illegible] : [illegible] تیر و [illegible] طناب

لشکر کشان [illegible] اخراب : ای شهسوار معرکه آخر الزمان

[illegible] نقاب [illegible] : در حالتی [illegible]

چند [illegible] کناه [illegible] : اکنون [illegible]

آن حشر که چون موسی عمران [illegible] : کو چوب نخل وادی ایمن کباب

و ز باده [illegible] اسد الله کباب کن : [illegible] کوثر اگر دوا

که مسیل مرتضا [illegible] الخواص : وجود [illegible] اگر دوزخ [illegible]

که دوست [illegible] : بیکوه [illegible]

که شهد معنی [illegible] سنگ این [illegible] : تفرقه باد [illegible] ساقی کوثر

انتخاب آن [illegible] : خاک عدو بباد ده [illegible]

و ز هر که احتساب نمود اجتناب : سرچشمه بحر اسد الله [illegible]

[illegible] چرخ [illegible] شکاب : کو خاک شد مخالف [illegible]

در دم [illegible] دهن [illegible] لعاب : ای پادشاه [illegible] عرب [illegible]

از دست [illegible] معرکه [illegible] : [illegible]

میخانه [illegible] : آتش [illegible] باده

[illegible] شراب [illegible]

ذکر مولانا لطف الله النیشابوری رحمة الله تعالی و علی جمیعهم

دولتشاه [illegible] سطور است که مولانا دانشمند و فاضل بوده و در فنون سخنوری نظیر خود نداشته کویند که از نشاة ولایت نصیبی داشته و بکلی از دنیا التفات نبودی و ازین سبب است که کویند مولانا ضعیف طالع بوده است چه هرآینه هرکس که از [illegible] معرض باشد دنیا ازوی روی کردان باشد چنانکه یحیی ابن معاذ رازی قدس سره فرموده است که از دنیا منصف‌تر ندیدم که اگر بدو مشغولی او نیز مشغولست و چون ترک او کردی او نیز ترک تو میکند و مولانا خود فرموده و در بعضی از اشعار گفته **قطعه**

طالعی باشدم که از پی آب : کو در جوی بحر [illegible] کردد : [illegible] دوزخ [illegible] آتش

آتش از بهر [illegible] تو کردد : [illegible] التماس [illegible] : [illegible]

[illegible] شکر [illegible] کردد : کمبادا [illegible] کردد : [illegible]

هر کرا [illegible] کردد : [illegible] مولانا لطف الله [illegible] و پادشاه [illegible]

و از آنجمله این قصیده است که در مذمت دنیا گفته است و در ذیل آن در مدح
و ثنای حضرت شاه اولیا و آل اطهار او سفته **شعر** حجاب ره اند جهان و هر چه در اوست

وزه تا چند از دوت بر مند	چو هیچ چیز در نخل بخت	چو صید اره خار غربت
چنین است کردان گردون	چنین است دوران و ما در	بیا دوری تا بی بر تن
نسیم خزان و نسیم بهار	نه با احبا وصل داد	نه با نوش جرعه ای از جام
صد اقداح نوش نیش	سیه چرغ هر ناخوش	رخ دلارام معشوق دنیا کردار
مکن منظور دیده بر ساط	که هست و بود کشته	بهر گوشه عاشق چو صد هزار
چو نیکی کنده ز چرخ انطبع	اگر چادرش برکنی از غدار	دلا از وی و فا مجوی
جگر خورد و جا که از دست	همه عجوز و بحسب فن	همه بی کو و بکشت عشق
کتاب از ستاره او	که خواهی که گیری می	قرار از تو دل شک اگر
که تو دل نهی ابر	نماند و دست این فن	نی کو بود در سفینه
کسی اگر او معتبر کرد	بود دو کو کو دی	کس التشی جا هش
کره است چون باد تا خاک	که داده فراغ اگر	نه باد ملک و ملک
خنک اگر شاد ان و عمکش	دل از بود و نابود ما	بیرهنه او از آن
قبول خود بیرهنرکارش	هنوا خود گر بدی	شد او لیا صاحب دور الفقار
سلام خداوند دادار با	بیاد با دو دولت	**امیرشاهی سبزواری**

علیه الرحمة والرضوان مولد شریفش سبزوار و نسبش منتهی بملوک سربدار
میشود صاحب حبیب السیر آورده که چون از شعر شاه ولایت پناه بود شاهی
تخلص نمود و میرزا بایسنغر یعنی را بهمه نمود ذی با او گفت که مناسب است که این
تخلص را بگذاری و اشعار خود را مزین بتخلص بکر ذاری امیر شاهی معنی را قبول نفرمود
و بنابر آن حضرت بایسنغر با آن مهر سپهر سخنوری کم التفاتی تمام اظهار نمود
و در تذکره دولتشاه مسطور است که فضلا متفقند که سوز حسن نوی ذات کمال
کمال و صفا سخن خافظ در کلام امیر شاهی موجود است و هو ابن ملک بن ملک جمال
الدین فیروزکوهی است و اجداد او از بزرگان سربدار بوده اند و او از جمله امیر
زادگان خواجه علی مؤید است بعهد میرزا شاهرخ کودکان که سربداران در
تاراج افتاده و او رجوع بشاهزاده بایسنغر نمود و شاهزاده مند کورد را بالتفات
بودی و بعضی از املاک موروثی او که در تصرفات سربدار در حوزه دیوان افتاده بود
بسعی سلطان بایسنغر باو کوزنه و مقرب آنحضرت شد گویند که ملک
جمال الدین پدر امیر شاهی از سربداران دو دو زکار دشکا دکار دو ده بود و
دو کوران شده بود روزی شاهزاده بایسنغر در الکای شاهرات جانوری

می انداخت و چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیرشاهی تنها بیکجا ماندند و شیر از
از عقب جانوران می تاختند و در آن اثنا شاهزاده روی بامیر شاهی کرد و گفت
دولت در پیش بودن هلاک دشمن چنین فرصتی را عاجز کرده و مرد امیر شاهی
متغیر شد گفت لیس که بکار در مشغول نباشد ما در لباس درویشان گرفت و
بعد از خدمت سلاطین اعراض نموده سوگند یاد کرد که تا زنده باشد خدمت سلاطین
نکند هیا لیوم کار و نعرا عنت که زاینده و در سبزوار اندکی ملک داشت بعیش و خوشدلی
مشغول شد و دائما با فضلا و مستعدان صحبت داشتی و امرا و حکام او را حرمت داشتندی
و امیر شاهی مردی هنرمند و در زمان خود در انواع علوم نظر داشت و کاتب و دانشمند
و استاد بود و در تصویر یکتیتی بود که این حیت مناسب حال او است **قطعه**
کو بحسن لنجه تصویر ش نو بر د تا جهان بر دهد در فن جود و دانی د در علم سعی تا هر بود و
د عود را نیکو می نواخت و در آیین معاشرت حسن اخلاق و ندیمی مجالس اکابر بقصب
السبق از اقران میر بود و این قطعه را با و منسوب میدارند که چون در مجلس یکی از سلاطین
او را متوجه از جمعی نشاندند د شاهان ز چرخ فلک در هزار سال د چون من یکانه نماید بصد هنر
گر زنده دست هر کس تا کس نشانیم د اینجا الطبیعه ایشان ز من الغد د بحر است مجلس تو و در بحر بخلاف
لولو بزیر باشد و خاشاک بر زبر د و عمر امیر شاهی از هفتاد متجاوز بوده که در ملده استرآباد
بعهد دولت سلطان بابر بهادر وفات یافت و نعش او را با والمؤمنین سبزوار نقل نموده
بخانقاهی که اجداد او ساخته بودند بیرون شهر سبزوار و در جانب غربی بود دفن نمودند
و کان ذلک فی شهور سنه ... و شیخ آذری و خواجه فخر الدین احمد مستوفی و ملا حسن
سلیمی تربتی معاصر امیر شاهی بوده اند رضوان الله علیهم اجمعین صاحب حبیب السیر
گفته که از ثقات استماع افتاد که امیر شاهی در سلک ابیات دواذده هزار بیت
در سلک نظم کشیده و از آن جمله هزار بیت که در میان فضلا مشهور است دیوان ساخته
و تتمه را بآب ابطال شسته و خواجه اوحد سبزواری در تذکره شعرای فارس میدان
سخن گذاری مرثیه گفته که یک بیت از آن است **شعر** گو لست ذیو و زیر واداشتم
اتم سبزوار از آنکه شهر بی شاهی نمی آید بکار د **وحید الزمان خواجه اوحد**
الدین سبزواری رحمه الله در تذکره دولتشاه مسطور است که حکیم صاحب
فضل بوده و در فنون علوم خصوصا علم طب و حساب و احکام نجوم نظیر خود نداشت
و در علم شاعری سرآمد عصر بود و در خط و انشا و تاریخ مشار الیه مستعد و متبحر
بوده و در زکا ذهن و ذوق وخواجه از اعیان سبزوار است و خاندان ایشان را مستوفیان
خوانند و ذکر آن مردم در تاریخ بیهقی مذکور و مسطور است و خواجه فخر الدین احمد
با وجود حکمت و فضل و کمال مشرب فقر و درویشی حاصل شده بود و همیشه در

با جمعی از ظرفا و مستعدان باستفاده علم مشغول میبودند و یک هزار مجلد کتاب جمع نموده از عربی و فارسی و غیر ذلک و آن کتاب را بخط سادات خود اصلاح و تنقیح و مقابله نموده و در جهان فانی بعیر از نصیب نکته کاری که نداشت و بجز زکوه و کتابی چند یادگاری و نیز شی نگذاشت و امرای اطراف و وزرای اکناف خدمات لیئه بوجهت خواجه روان کردندی و او آنمال را صرف و خرج جلیسان و مستعدان نمودی و الیوم منزل و مکان آن نادره زمان معقد فضلاست و جناب فضایلماب قدوه ارباب الفضل و الحکم مولانا غیاث الملة و الدین محمد ادام فضله که حالیا بر آکرنده بودی در حکمت از او استفاده نموده الیوم جی گذاری و لجای آورده و منه دم مرجع مبدا و در جانشین خواجه است و در منزل شریف آن بزرگوار قاعده زنده کانی شریف او بلکه اضعاف آن در بن افاده منتظم است **شعر** زنده است کسی که در دیار دیوان ماند خلقی بیاد کار رث و چون با وجود فضایل خواجه از جملهٔ شاعران مکمل است و دیوان شریف او مشتملست بر قصاید و مقطعات و غزلیات مختار و واجب نمود قصیده در این تذکره ثبت نمودن و این قصیده خواجه است در مدح امام الجن و الانس علی ابن موسی الرضا **قصیده**

روز بر جهان شد بهشت تحت الحجاب : کرد دور ایات بیضا آفتاب

صبح سیمین عنان چو جوبان نسیم : پرده در رخ فکند و برد اندر حجاب

نظاره کی در منظر این کاخ زرنگار : صد لعبت سیمین بیرون نقاب

چون تو رشب شعله زنان در دن ساب : مصباح صبح چهره برونزد از ظلام شب

پرده سرای چرخ که به عنبرین طناب : سیمین طراز گشت جو خرکاه خسروان

حیران شده محاسب عقل از ان حساب : هر کوکبی نموده صفر بیت فی المثل

طفلان چرخ از او شده قایم لسر راب : جوی مجره بین چو بعرزوش جوی شیر

میل عروب کرده با هنک اغتراب : کیوان که کوی برد برهنت زهم شرات

ای حکونه صبر کنه وعده لی وماب : برجدیش داده غم زانت غم سکینت

چون تیغ بهمن نهان بخانه قراب : دفنه بغرب برق براق کو تراب جرخ

بولس و شی جو تیر زبانی در اضطراب : یوسف سخی چو مهر که قاده جاه دیو

اقتان عود و بانک نی و ناله رباب : از بزم زهره تا بتر بایمی رسیده

تا که سیر کند چو نیلو فرش در آب : تا خنده مد ز کلشن نیلو فری کلی

با وجود اسما ز دعاهای مستجاب : کف الحضنیت رایت نصرت گذاشته

کاه ز نشان سلک کهر لولو خوشاب : عقد پرن ز نور حیان می نمود راست

کاه ز طلوع هست ثریا ش بیر کاب : عیوق از ان عنان عزیمت با وج تاب

کای سیم ناب باشد و ان کوهر مذاب : هم سلک با انجم ذوی نند سعر بات

قلب الاسد کوه زده بر جهه ختمات

باطوع بردانطرف و یکرش عتاب : زانبود در دست کسی کار تیر نیاب

رامی کمین کشاده بر کوکسان جرخ : پیره عفر زتیغ از بدان

طفل سها چشده لبی از بنات نعش : وز بهر دام چون کشاده و شاکشته زنب

کرباذنت قوی نشود در اس و دو دست : کرده شهاب پهلوی شیر زیان کتاب

ظلم ظلام تا کند از دو دیشام دفع : واجب بود ز صحبت با اهل احتیاب

در بود زه بحر بکر احترام ستیز : هر کوشه کشته برق زبان برق شهاب

کشته فلک ز خوشه بروین که فشان : چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب

سر جمل اصفیا کوم که ذات او : بر روضه مقدس سلطان دین مآب

شاهنشه کلام کلیم خلیل خلق : ابود ز خاندان کرم کرده انتخاب

سلطان جعفری نسب موسوی که هر : مکی طالبی سری هاشمی خطاب

کو بود بر بهر ن جهان با لک الرقاب

وله | علام علم دین علی موسی الرضا
خضر سکند آیت شاه ملک نصاب | **ایضا**

دور او شرع قافله سالار جن و انس : در باب علم سلسله موج د نباب : اما کاملش بهمه عیب و اختلاف

کردون مطوع احاکرش کرد احتیاد : آب از هوای عمر بولس بود درد : و انش دیو دوسین جاهس و ردیه الهاب

با عزم او زمان بکند دعوی شتاب : لخر بطوع بندکیش کرده بن کاه : با حلم او دشمن نزند لاف از درد

سلک سحاب کوهر او با انتظام : با بد از او النسیم و لا بر دماغ جان : ای دیده هر انبیا بوی کلا کلاد سرس

خز و عرش ترطوبی لمن ما با : بحر کرم زمین کفش دهد انتعاب : شاهان هند دوا ما ساحرد

بر دیر چون ز فصاحت کنه اسوال : از نات فهرس اطلس نوی جرحرا : حاصل بمین بود که قصب را رما هتاب

زین خو بحر چکونه توانکو احتساب : مفتی کلک دانا افصح دهد جواب : برامر و نهی است بعهد جهان بترع

خواهم لمرنا بطرنوف خطا گفته : هر سفله بست در خور او دبت جهد : نبود نعیم باغ جنان لا نیز دوا

ای والی جهان و لا بر جو حد نات : نشو کوش جان که خطا بست تشطا : ابهران کشور عصمت با صل انبد

ابر دیت لطف با نشاة نیاب : حرف محبت تو نهم ابید ای کوز : کلک قضا رقم زده بر نو بجیدرا

هر دم بحون دیده کنه جهره زا خضاب : کابخانه سنه قدم سلمی و اکتساب : لعل از حیا کوهر دانشاب

صالحی دلان ز مهر تو در عین اغتیاه : کاه از نسیم خلق تو کوهر دهد صدف : کاه از سموم قهر تو دریا شود سراب

غافل کسی نباشد هست اندر اجتناب : کشتکان کرکن بود ز سند لبهای : کو خصمت از شعله زیر سحاب

همر و دوار شده کین تو خصم را : کشته عقاب عنف تو از تیر جان بتر : کیش را عفو تو حواره ز عتاب

ای تیر عقاب تو ما فت عقاب : بر سر غضنفر ز بان جون ساحد : در تیغ هلاک کند خا سد تو را

با شیر مری بتجربات اوردکسی : در جنید وصف شد نو خانه دم باض خلد : پهلوی شاخ سد در چون کنه سبید

کوی گناه با نعید اند آذر تو : کز بیم شیر شود از تو ان ز با : در دین کسی که غیر تو را نست بنتوا

امد که دامنا ز رانشد حسین : نکمت خاک در کهف اولاد بو تراب

کاشانه خیال تو شد اینس شما را ؛ بود اختر تو سخن سنج هنر و کتاب ؛ در یاد لا ... جهانا تو بی که هست
بحر محیط با کف جود تو خلاب ؛ مانند ضعیف و بود سلطان کامران ؛ تا خادم کمین تو مخدوم کامران
او حد که باقیات ز همه عالم رخ ؛ زین آسمان روی شاه بهیچ باب ؛ بسته کاشما کنج بس خبر است
والخیر بجای شر عذر بس دهد ؛ این خاک را ز جام رضا بخش جرعه ؛ آن دم که بست سالها طفت دهد

و خواجه را بعد از آنکه مدت عمر بهشتاد و یکسال رسید دامن عصمت از غبار این
خاکدان تیره بر محنت در چید و بمعموره خانه دیگر خرامید و در شهور سنه ۸۶۲ و خواجه
مجرد گذرانید و از برکت اولاد و احفاد محروم بود بلکه از غصه و سعادت
این جماعت مصون بود **شعر** غم فرزند و مال و جاه و وقت ؛ باز دارد ترا
ز سیر ملکوت ؛ و خواجه را جمعی تباه اهل دلالت مینمودند و اولاد و معتقد
یکی از ایشان این قطعه انشا نمود **قطعه** بهمدمی سگفت با او خود در اثنای سخن

کای تو آگاه از رموز چرخ و دوران شناس ؛ هم با ستحقاق ملک فضل را مالک رقاب
هم باستعداد ملک فضل را مالک رقاب ؛ هم باستعداد اقلیم سخن را قهرمان
مریم طبع که زاید چرا کردست قطع ؛ چون مسیحا شد لمویدا ز ابنای زمان
مرد راه کز بکند چهره دولت فروع ؛ تا بود دردین سفره در چراغ خانمان
حیف باشد غنچه شان نیجا خود ... ؛ چند روزی کاه زین باغ چون گل میهمان
گفتمش ای یار نیکو خواه میدانم بعین ؛ کز نکو خواهان بجز نیکی نمی باشد کمان
وصل زن هر چند باشد نیز مع کامجوی ؛ روح راحت را کنند در عیش عشرت را ضمان
لیک تا او شمع صحبت در منکر را بکند ؛ من سخن از آسمان نیکو ام او از لیسمان

امیر یمین الدین محمد فریومدی رحمه الله

در تذکره دولتشاه مسطور است
که وجود امیر فخر ایست که ابن یمین ثمره اوست مرد اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده
و اصل او از ترکستان بوده در کار سلطان محمد خدابنده در فریومد توطن ساخت و صاحب
معتمد خواجه علاءالدین محمد فریومدی که بوزارت سلطان ابوسعید سالها
صاحب دیوان خراسان بوده و خواجه محتشم بوده است امیر یمین الدین پسر او امیر
محمود شاعر بوده و هر دو فاضل و نیکوخوی بوده اند و بعضی از فضلا امیر یمین الدین
را افضل میگفتند بر سخن امیر محمود ظاهر اینکه این است امیر یمین الدین این رباعی
بامیر محمود نوشته **رباعی**

چشمی چو کبابم ز صراحی بنمید ؛ دادم ز عتاب فلک بوقلمون
دادم ز جفای فلک امید کو ؛ جانی چو سبانه بنالد همه خون
تا خود لشت او بوده اجزای تو ؛ برواز لی که مسک از آن گرد
و امیر محمود در جواب گفت ؛ روزی بهزار غم لشت ... ادام ؛ و ذکر دش دو روکا خسرو ز دو
و مکاتبت نظم و نثر امیر یمین الدین که بفرزند خود امیر محمود از دور
نوشته بخراسان و شهرت عظیم دارد و این تذکره تحمل او ندارد

نداد دو این مناجات از اشعار او ؛ بزرگوار خدایا بدین سه آنان ؛ که علم حکمت تو داده باف دل انشا
برای او حله دهر و اغا لم فریب ؛ که موج و بیم نبود با اجل آن ؛ بسوز و نا لی بجاه کاز بسر دوات
که جز تو کس نبرده بجای طلب اینها ؛ بحنا ذی دو نگان سلسله اوست ؛ که دو موعشق فتو دنا از ملامت
بناهدا انعما که چشم کو نشسته ؛ نظر نگاه یمنیا ز دی سیما مل ؛ با ابروی جو امان تو دو تو تا
که نفس ناطقه لا لشت در فضایل ؛ بار و بیدیه تر دیده و نوش عز ؛ که دست جو تو کسی بر دیده و مات
بخون باز شهید اعشق و دو بیت ؛ که هیچ دیده ندید تست و فامت ؛ هم قربت سو نشکان عالم ما
که هیچ دوح سعد بن بنده بقایش ؛ بالا مسله بنما آل عنا ؛ که بند دل برزکان در لابلا
که با وجود نعیمی نعیم و دوزخ تا ؛ نهایتی ده از او تا شو و اصل ؛ بزرگوار خدایا بکو بیت کبرا او
درون خویده مقصود سازدوا اصل ؛ ولی جو کشتی بن انشکند زموج حوادث ؛ دنیا تو بخشد جان بن ساحل

امیر محمود مشهور بابن یمین حشره الله فی اصحاب الیمین

و هو محمود بن یمین الدین
فریومدی چنان بود پدری کش چنین بود فرزند ؛ چنین بود پسری کش چنان بود گوهر
و در تذکره دولتشاه مذکور است که امیر محمود از فضلای عهد خود بود و اخلاق حمیده
و سیرت پسندیده داشته طبع نظم و شعر عالی داشته و مخصص قطعات او که نقل
مجالس سلاطین و وزرا و صغیر و کبیر است و از آنجمله این قطعه است که در مدح حضرت امام رضا
نظم نموده و در آن اشارت بمضمون قطعه که از ابونواس مشهور است فرموده **قطعه**
بیند ابن یمین زد و دستی که تو بی ؛ که شعر که ز آسمان رسید بسر ؛ جوابی سرود ای رضا که می سوی
که در جهان نبود کس ثنای که بجز تو ؛ نگفتمش که ثنا دم ستودی اما می دارد ؛ که جبرئیل امین بود خادم تو
و این قطعه حکمت آمیز در تعلق اغنیا که اهنر اشعار او داد **قطعه** روز هر جمع
کن از نقود مال انسال ؛ مرتضا را هر وه که بود عمر فدک ؛ ستا انا مالی بود ای ابن یمین علم
گر تو که بنشود و دعم و دی ؛ بنا منفک علم داده باد دین نفاق دو زد و تا تا ؛ شد یکی فوق بنما و دو کوی بجای
و امیر محمود منهاج جماعت سربداران بوده و در شهور سنه ۷۶۹ در جهاد رحمت خدا پیوست
وقت استراحت این رباعی گفته ؛ منکر که دل ابن یمین پر خون شد ؛ بنگر که از این سرای فانی چون شد
مصحف بکف و چشم براه و ... ؛ با پیک اجل خنده زنان بیرون شد ؛ و مرقد منور او در فریومد
در صومعه والد اوست در جهان ... والله اعلم

امیر حاج الجنابذی

از اجله سادات جنابذ بوده و از خراسان است و طهارت اصل و لطافت طبع
مستغنی از حد و بیان است و در تحفه سامی مذکور است که انقطاع و تجرد مرید
بود که روزی سر عکیسه بحجره او در آمد و انبار را چون مخزن خاطر اهل دل از متاع دنیوی
خالی دید لاجرم نقدی بخاطر آورده جمیع ما یحتاج از نقد و جنس سامان نمود
و با بخار فرستاد و خود بحجره حضرت مشار الیه بوثاق خود آمد و آن اسباب و اوراق را بهاد الحضر نمود
در آن حجره فراز کرده بجای ذکر تحویل نمود و خود را دو بار منت غبار گوش نمود

و از فنون شعر قصیده و غزل و مثنوی تمام داشت و همواره به مداحی اهل بیت نبوت مشغول بودی و حبیب السیر منقول است که تخلص به رد دیوان قصاید میرحاج و دو غزلیات الثنی بوده و قصه لیلی و مجنون را نظم آورده و افتتاح بدین بیت نموده شعر

ای عشق ترا جهان طفیلی : مجنون تو و صد هزار لیلی

و از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین ع واقع است این است قصیده

[illegible]

قصیده

[illegible]

مولانا محمد بن حسام

در میان فوق انام با بن حسام اشتهار دارد و در طبع و در نظم اشعار قوت بسیار داشته و در کوه و دولتشاه مسطور است که خدمت مولانا با وجود شیوه شاعری از اهل فضل و قناعت و انقطاع بوده و مولدش قریه خوسف از اعمال قهستان خراسان و از دهقنت نان خورده و کاو بستی صباح بصحرا رفتی تا شام انجا و اشعار که عنقریب بسته نوشتی و بعضی او را لی حق شمرده اند و در نعت رسول المجتبی و منقبت ائمه هدی قصاید غرا دارد که در بلاد ایران مشهور و در السنه مجنا ال عباد مذکور است از الجمله این قصیده است که در نعت و منقبت سکوید شعر

[illegible]

بازلف خود بگوی که اطوار نما
کشای تیر غمزه ز ابروی چون کمان
بی دین کسی بود که دنیا و دین
دو باز اصل خوش رحم ما کست باک
بنگر چگونه خواند اساطیر
کورمک ننه اوزها رموقوف
بکاندرا بدیع عقل اشنا
هر کرکمان زمبر که شود فنا
کبش عدو حضرت نصره کسی کند
کدا انشی جواب و کهی اب اتش
شاید که بو طبیعت سحر
ای خادجی خادجی از دو
سیما بکون در قدح در
طوطی طاوس بنصد دراتش نهاد
سقف زراندود ستر مهر منظر
تیر ننک قلم بسکه صنایع نمود
حلوه کونی را ز دخ کوشتر جاد
صوعهدالت قرین دو سعاد

[illegible]

فی هذه القصیده

[illegible]

هذه القصیده

[illegible]

سنج کرد

کد دب

یا امیر المؤمنین روی من و جاه : کان تما بون آسمان اردی تو : نعت پیمبر نبشته بر کسی که گو نتا
ز آسمان افزون بود تو بهتر : اکنون که شاعر مصطفی زادگی : بر شاه ... دوی مهر ... خاک این در
ای تو سلطان المؤمنین ولای تست انجام : من که با تم مونرا مولی و خاکی : اند انسا عت که چون خلقان ... ستود
دارنده خلک ابد تو و جوانش نو : صورت نگو بو برسش منور تو شده : همچو الش کرم ... صحن ...
در پناه دولت و ادام اسد بام : چون بنا به کرم بر صحن ای محسنه : هذا المنقبة
هر صبح مصور از ان جوانخضر : از کان لاجورد دهر درو اخضری : مخفی کند مشاعل خرکا ... بلقا
از عکس نور شعشعه شمع خاور : استبرق مرصع کلکون کسترد : دارای ... کلاه سکندری
تزیین ده مجلس لیلهای دوزد : همچون جمال یوسف کنعان بری : از هر کنار ... کاوه کون ... جو
شد دبر آسمان کربنا عبهری : برطرف هفت اطلس کارد تو : زخنث کوی کند ... عصفری
خاتون حجاز با لس قصور قبع را : تزیین دهنده کوکب زرد اصفری : دنیای ... ذ قرین ... ی
شد دبر آسمان ملد زبیا بروی : برتن دهندگان نوحد عقیق یات : چون بر بساط ارض خضر ... بری
برخاتم زبرجد مینا نگین : هنگام صنع ... لعل گو : این طبق لالی ... ساب را
سا ذو نشاد افسر خورشید کبری : زرکش کند کنار ایوان و بام را : زبرجد ... سطو ... زرکوی
براوج بام کند مینا عکس دود : صیقل کند چمن باغ عصفری : برخوان نقره کوب ... خام
هر روز بارگاه فلک را منقوری : بوسه دهد نگاه بر این تاج ... در : سلطان ... آتش تاج زر ...
شمس یا بناک ملک ماه جو وغ : چون آفتاب سعد ... جهانبان ... ی : بلغ یحیی و سلامی و دعوت ...
ای باد اگر بجانب او نو صرکند دی : ای مهتری که داده مهر ... ان هر : دو جنس ... ترا ... کهری
مجموعه منزلات کمالات انبیا : موجود در وجود تو الا بمهتری : با کبر یای قدر تو ... الفا
چون معجزات سحر کلیم بنامور : بر سند جلالت و عز ... قدر : شا ... سر و ... افسری
فضل او بعلم و حلم بیجا و بحا : آنکس کجا که با تو زند لاف برتری : از بعد مصطفی مقتدی مجتبی
سند خرام احمد و محراب منبری : ای آفتاب جاه ترا ماه ... کهف : وی ای شاه ... زهره ...
شرحه نعیم حمد ای عصمتی : قسمت کننده نعم هشت جنتی : قاضی ... سر ... توبی
الحق بحق که معنی هر جاده فری : شافی خلق آن ... مجتبی : دارای ... گستر ... وکبوتری
بالا نسترن صد بستان شده : مسند خرام دو قصر ... اکبری : ساقی حوض خاص ... باب ... ری
فیاض بحم شکار و کوثری : در درج ... گرانمایه گوهری : بر برج ... اختری
صاحب لوای با اعلا احمد : سعد ... خدا را برآوری : حضرت ... کردن ...
تلخی غیس جرعه تر سمکوی : آنکس که بهره ز عطای تو بود : کوی ... فضل ... هنری
ابن حسام تا بدیمت تو یا : بگرفت ملک شعر ... سخنوری : شاها ... سیم ... منسر
شعر حسابچن بکا خاطری : هادوت طبع ... سحر ... ساحری : ... بجا دوی ... ساحری
اشعار من ستایش را با مصطفی : هند اعتقید و طوطی شکر ... هنری : یادت ... تقیه خاکم ... ی

سیم دوز

طوطی ... و نوائی و موقدی : وا ز جمله مثنویات ابن حسام کتاب خاوران نامه است
که بر وزن شاهنامه در سلک نظم آورده و این چند بیت که مشتمل بر نعت و منقبت
نبی و آل است در قصه معراج از آن کتاب نوشته شد و این است نظم في المثنوی

کسی را که با شد سلیمان ندیم : ز دیو ستمکار او را چه بیم : چو با کشتی نوح باشد تماس
بترسی ز طوفان دریای آب : گر انس کیرد جهان ای سلیم : تو چون با خلیلی در آن رحیم
درآوردن دوار زهر بان مالک ... : تو با شاد ع شرع ... پاک ... : نخواهی که در دوزخ شوی بار
برو دامن مصطفی جوی و آل : برون کن ز هر جستجوی فضول : نخواهی که باشی ذلیل ...
مزن دست در دامن آلودگان : مکیر از دست مردان ... ضعفا : بجو دامن عترت مصطفی

و وفات ابن حسام در شهور سنه سبع و ثمانین و ثمانمایه بود رحمة الله

ذکر کمال غیاث

شیرازی دولتشاه در تذکره خود آورده که او مردی حکیم بوده و خوش طبع و معرکه گیر و شاعر پهلوان بوده و در مناقب طیبین و طاهرین قصاید غرا داده و این غیاث او مشهور در میدان سعادت شیراز بماند دیگر بساط انداختی بمنا و جوان مشغول شدی اما مصنف بود و در تشیع مثل ابنای جنس خود حسن و اعتدال را بجای آورده روزی بر سر ... سلطان کو رکان از مولانا پرسید که از مذاهب کدام مذهب بهتر است گفت سلطان عالم پادشاه در دو خانه نشسته است و این خانه چند در دارد از هر در که در آیی پادشاه را دیدن میتوان کن تا قابلیت پادشاه حاصل کنی ... سخن مگوی و از صد ... جرئی ... شاه زاده ... باز پرسید که ای مولانا مناسبت کدام مذهب فاضلتر گفت صالحان هر قومی و هر مذهبی سلطان را سخن مولانا خوش آمد و او را اکرام و انعام فرمود فاضل سمرقندی در مقام از تذکره احمد ... خود ... ظها نصیحت ... فرموده اند که هر کس با کینه و ... از عالم معنی هست از قول ... و ... میدانند که او را ... فضول ... سنا ... فرموده اند ... مخصوص ... و ... اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم که کفو طو ... بغیت و ... الائمه را ... فاضلترین ... و ... داشتن و درین باب حضرت شیخ عطار رحمه الله فرماید شعر الا یا در تعصب خانه ... فرد

گناه خلق در ... نیست رفته : ولی از ابلهی ... : گر فتاد علی بودی و بو بکر
کهی این یک بود کهی ... مشغول : کهی آن یک بود از کار معزول : کر این بهتر ... و آن بهتر ...
که تو چون حلقه بر در ... : همه عمرت درین محنت نشستی : ندانم تا خدا را کی پرستی
یقین دانم که فردا زین حلقه : یکی کردند هفتاد و دو فرقه : حکیم که همه داد ...
چو نیکو بنگری چونای آن ... : الهی نفس سرکش را زبون کن : فضولی از دل احمد برون کن
دل ما را بحق مشغول کردان : تعصب جوی را معزول کردان : دبار ذ کنای ... مخفی ...

کرنبد کسته بنوده و این صحبت فرسوده مفاصل کلالیت خام و بحاصل که خواجه
کوان نقشبند و مشایخ ملوک بخارا و سمرقند بسبب عجز این تحقیق انحطاط احمند
این دادام قریب عوام در منبه وده اند قناعت افهام طالبان خاجمند ساخته اند و کلا
بر عارف بمعارف اصول و کلام وضوح تمام داده که جرح و تعدیل اصلیست جلیل که
مجتهدان احکام حکام اسلام در تحقیق حال احادیث سید انام و تزکیه مشهود دن هو
مقام را آنست پس اگر این ناصح مشفق از غالم معنی کشف و ذوق میخواهند هر آینه
سخن خواهند بود بحاصل و از حلیه معانی عاطل زیرا که مشار الیهما در مسئله از باب فقه
و ایشان بظاهر شرع مامورند و مشغولند چه وظیفه متمسک بظاهر اخبار و قرآن است
و اخبار در توسل بباطن شیخ عطار و خواجه احرار دو اگر از معنی مدلول حدیث و قرآن و
محصول دینها میخواهند لا نسلم که دو ور نوده اند در قبول با قیام دلیل معقول و منقول
باشد چه موجب حدیث صحیح حضرت رسول صلعم که من مات و لم یعرف امام زمانه مات
میتة جاهلیة امامت یکی از اصول است و نظر و ارشاد عقبی برخدا و رسول و اما اگر که
نظر و در قبول صحابه رسول کفر طریقت و بشریعت اگر از نظر تعصب و فنا ال رسول اما
سبیل و بانبه و بهلول میخواهند لا نسلم که سخن بوده و قبول صحابه رسول در نظر تقی ایشان
نامعقول باشد و سندات این سخن قوی دیوان معنوی مولوی محمد تقیه شیخ نسائی هرون
و اگر از نظر تقیه طریقه اگر نقشبند حرز را میخواهند ان صحبت و تنبه نوبه اند
ساده و خواجه زادها انحوا داو بنده بسته و هم چنین اگر از شریعت مذهب جوه
میخواهند مصاده داشت و اگر عامه میخواهند نهایت تکابر و انجرا از اشعار حضرت شیخ عطار
باسط آنها آورده بعد از اغماض از حمل آن بر تقیه و تسلیم حمل آن بر انچه از ظاهرش
فهمیده مغایرست بکرامات شیخ که در بیان احوال و سوق ذکر با همه الکه
مراد شیخ ازین ابیات نفی تعصب است و مراد تعصب و جدال است بر تمیز و تحقیق
داسته لال بلکه روی سخن شیخ بمستغنی است که استقرار در اعتقاد نماند د
و کاهی بعلی و کاهی با بوبکر روی آورد و قدرت راسنده لال و تحصیل یقین نماید و
عمر خود را بمحنت نوده مصروف سکر داند و اطلاق فضولی در کلام شیخ نیز نموده
زیرا که اهل علم و استغنا در خوض در امثال این مواد بلکه در دقایق مسایل و معاد عین
صواب و سداد و چگونه خصوصیت شیخ مطلق در دو هو اما منصب غیر مقبول
دانند و نظر هم کسی را در فضولی خواند و حال آنکه خود در حیث شتم شقشقه در دو قول ادام
و در مسالك تفرقه با حی از هالك افتاده بموجب حدیث الکفر ملة واحدة و
بمقتضی مقدمه الناس اما امامی و اما کافر از هفتاد و سه فرقه ما محمدی در
فرقه را ملك حکم از دست ده بر سینه ایشان نهاده والله ولی الالهام والافاده

اوزدادکمر

مولانا نظام استرابادی رحمة الله علیه از دار المؤمنین استراباد و از جمله ارباب
فضل بوده است چون سلیقه اش بمعما مناسبتی داشت در اوایل حال در آن فن توجه
می کماشت و در اواخر که خاتم المدققین امیر حسین نیشابوری رحمه طبع خود را جلوه داده بهار
بر طاق ماند نها دخدمت مولانا باتفاق سایر ارباب معما خاطر از آن صناعت
پرداخت و آن بجناب میر مذکور مسلم داشت و از غایت صفای نیت و خلوص
طویت بمدایح اهل البیت ع توجه اهتمام نموده و رویای صالحه که سابقا از او در ترجمه خواجه
سلمان نقل افتاده بود که آن افتاده و از رشحات اقلام بلاغت نظامش ریاض سخنوری
نضارت پذیر بوده و از برکات سحاب افادت مایلش گلهای گوناگون در حدایق
دانش شکفته و گاهی گفتن مثنوی نیز همت بر آن می نمود و کتاب بلقیس و سلیمان
از جمله مثنویات اوست و در سنه ٩٢١ وفات یافت و چون دیوان قصاید او که در مدح
اهل البیت ع مقصور است در میان جمهور اهل روزگار در مشهور نیست لاجرم چون
انتخاب بعضی از ان قصاید نموده آید و از انجمله ابیست قصیده کذشت عمر و در که دری دنیای جهان

تفیه چند سپرده بحرم تراز روی قصبا ... ز منطقه سر و نغوغا و مرحبا احسن ... کد سر و کند ره چشم ز گوشهای
سمند سرکش عمرم که بد مراحل طی ... حمیده ام که در دو ستم دوده است غنا ... درین منقرس لشهای اساس و کاخ
که چشم عقل نظاره اش بود حیران ... مرا چکار که خالیست کشود و دشمن ... مرا چکار که خالیست لشکر سلطان
مرا چکار که کوشت تخت آدمت و فیضه ... مرا چکار که او بست رحمت زنود ... مرا چکار که عیار لیست در شروان
مرا چکار که بر خوست لشکر خاقان ... مرا چکار که کلهم ابست دو بهمن ... مرا چکار که گوهر حرص عادل را
که جو چلاچنی دل که سوفا جهان ... مرا چکار که بهر ملوك عهد قدیم ... مدیح شیخ کو نود شاعر شروان
مرا چکار که در ومد سر نعت غداد ... ز صنعتست موشح رضا سلمان ... مرا چکار که در بغنس نظم نظام
بمانده او برون از خاطر جان ... من محتبا اکی علی که ددر دل تن ... نمانده است نغیرانی محتسبان
قصیده
کرده ام ذین دست اهو مانده بصی تر ... شب فضا از ماه بوتی در کستی اب انه اختر ... و افتابش لیکویی بن زلتاش اختر
حشم بدوان و قصر بو تراف ... کاه جن نافه سکمات اندا جنه ... جو نخ از قیاده هنر ز بن کمر
قصد جلو و تمیش داد سحاب از هر طرف ... الشهی کو نهر کلك نشانس اسمان ... تو ز دین بهر شام قرص ما هتاب
خو اسیر دو خمیده تیك خناب ... زان کمند ز قرار دیح و تاب ... از دم تیغ جهانسوز بش هو اکو
کشته تو چشم مردم در سیاه مود ما ... نقص این تو نهار ایرا که داد طبع ... دست دست جو دا او در اضطراب
کز برای او خود زاد و بسر آفتاب ... کو سیه چشمی بهر از انجاب انداخته ... الکه از عمر تو دانش جهد باشد نشاب
محو حضرت نسبی کعبه مقصده بوفت ... ای بکشته بهر ذمد حت کلام مختب ... ما شحه الله طوبی سم آفتاب
کو دکار این کار را با تو الحساب ... لیکه کرا بی بهر اهت تیح و تاب ... کر نشته خجم مود نیا معاهب
بر نظام اکنون بهای که خوش است ... اکنه با نقص طاعت کو دست داما بود ... در دل محنت کش جان جوان
و له ایضا

۴۹۱

حصروا اکر شود بخت من بود : که دور قسمت دوری شود نصیب حضور : نماند در حکم اب کم کشت سیاه
بحشکسال کند کوهر تحمت منظور : بخاطرم که ز دریم و بر قرار خودم : چنانکه عکس کواکب که در تب بود
ز دیده تهیه ز قالکام جرخ خاکه : بعیر حسن جعا از اسان بود سود : سیار بحتب ... ساهد ...
که بهره حسب زعنبلا جو شد منظور : ز دوزه مهر ودین بود کسرسان : که جون سیاره تماشا کنی کبی ازد
بشاخ عرجاحاک کبو تر : جنین که تا به جنبش ... : جو در هر جو اکین سلاک کبد
برای ان شوساحت ... : زبی نوکر ... : که ز برای ... بود تاج ... صبو
بجوی خالم ... : که ... دل ... : ... شوی خاک ... منزاج
ز کنج سیم جو ... : برون خوام ... : ز کینه ... شد ...
در حسین ... : که خسته ... طبیعت ... : ز ما نده ... سرو جود تا بود
برون نمیرد ... : نمانده بماند ز عالم ملکو : که ای کناه تو ... محصو
بر امحنت سلطان ... : ز هر عمل که شود ... : علی انام تعلی ... کرد بود
سواد منقبتش ... : تهی ... : بکشته در قطر ... سطور
امام کافه المسلمین ولی الله : که شمع ... اکنون ... : وصی احمد مرسل که ...
بروز حشر ... معفور : برای ... : سپهر ... صفحه ... مشهور
ز مهر اوست ... : امید ... اعفو : ... هدی ... دختر
مکاشفان ... : ز دل ... : ... ظلمت ...
مکو که از قطر ... : ... : ... شمع ...
... : ... : ...

راحج غم ز عم ... : که در از مهر توام ... : عبادت نظرت جو
عبادت منده ... : بهر جه حکم تو باشد ... : ز دیده ... عصمت ...
توان ... : برای شعر ... : بود ... مدح تو ...
ز غنچه قلم نقش ... : ... صفت ... کامل ... : که خلم ... قطره ...
بکشت تیغ ... : که در جوهر ... : نظام جو ... عدو
ز کاسهای ... معصیت : برای ... رحمت ... : کرم ... مطهود
برحمت نظری کن ... : ز پا فتاده ... : دهد لقای ...
... شود حصود : خوان ... اهل حال ... : کد ما ... مقصود

ولد ایضا

... : ... : ...
نیاض ... : آید ... : جان ...
... : ... : مداح آل ... اولاد

و له ایضا ... علی ابن ابی طالب ... ایضا

... : هنوز ... فضیلت ... : شهنشاه صفت ذات ...
... : ... : حکمت ...
... : ... : ...
... : ... : شها جز غم ...

ولد ایضا

... : بدیگران کشته ... : که ...

بابا فغانی شیرازی

مولد شریفش شیراز و از اکثر سخنوران در فن غزل ممتاز است در اوایل احوال بخدمت سلطان یعقوب افتاد و از ترقیات کلی دست ... بابای شعرا یافته و بعد از وفات پادشاه مذکور در زمان صاحبقران مغفور بخراسان افتاد و در مشهد ... ساکن شده حاکم آن دیار ... صاحبقران مغفور بود او را رعایت نموده سالها در عیش ... نمود و آخر ... تایب گردید و در مشهد ... کل نفس ذائقة الموت چشید و دیوان غزل او ... سیاه ساخت و قصاید منقبت شعار ... دیوان ناموس اعتبار انداخته از جمله قصاید او که در مدح حضرت امیر المؤمنین ع واقع است یکی اینست

محیط علم الهی که ذات اقدس اوست : رسیده معنی ... علوم
زبان ... : بجز مناقب ذات ... معصوم : مکو ...
... علوم : ... : ...
... : ... : ...
... : ... : ...

[illegible]

مولانا اهلی رحمة الله علیه

در سلک شعرا نیکونام و فضلای عظام انتظام داشته و فقر و سکینت و قلت اختلاط او با اهل دنیا مشهورتر است که احتیاج شرح نداشته باشد و اگر سالکان مسالک سخنوری بوده‌اند ذات او در فن شعر استاد تمام است و در علم قافیه و عروض نادر و معما کامل بود و در جمیع اوقات شعر می‌گفت مثنوی گفته ... در بحر ... قافیتین که عقل در او متحیر است و قصیده مصنوع خواجه سلمان را باسم میر علیشیر تتبع نموده و چند صنعت بر او افزوده که میر علیشیر انصاف داده است که بهتر از سلمان گفته و دیوان غزل او مسلم ارباب نظر و چاشنی شعر سعدی در کلام او مضمر است

قصیده

[illegible]

فی القصیده

[illegible]

فی القصیده

[illegible]

بخاندان محمد که از محققان | شاع هر دو برا منتشما دم | با ادب سک کوی مقبلی با نرا
سینه عشق بخلی سازمرا | اقبال جهان مراجوی لقبو | معقول محمد و علی ساز مرا
دو کبر ستن در سهو و شند | دو شیر از وفات یافت و ملا میرک در تاریخ وفات
او این قطعه لطیف را دو | در میان شعرا و فضلا | بیر با صدق و صفا بود اهلی
رفت با مهر علی از عالم | بیرو آل علی اهلی | سال فوتش نخود جستم گفت
پادشاه شعرا بود اهلی | **مولانا لسانی رحمه الله** | در اصل شیرازیست و

اما اکثر در [illegible] امیر و شاعر متین و نکته دان سخن آفرین بود و از بعضی ثقات استماع بوده که اشعار مولانا لسانی زیاده از صد هزار بیت است اما بواسطه بی پروایی که در جمع آن نمی نمود اکثر آن ضایع گردید و اشعاری که [illegible] ساخته و مشهور کرده للسانی گوینده او ذوی [illegible] نباید فقیر و در دولش نهاد بود و بواسطه اخلاصی که بحضرت امیر المؤمنین علی داشت تاج دوازده ترک شاهی با دو جواب سپاری از سر نمی نهاد تا اکثر وقتی که سلطان سلیمان رومی متوجه تسخیر تبریز بود و چون وقت وصول او بمولانا رسید اتفاقا در آن وقت مولانا بمسجد جامع تبریز بتعقیب نماز مشغول بود و چون استماع آن خبر نمود دست بر داشت و دعا کرد که خدایا این متغلب جبر به تبریز می آید و من تاج بر سر میتوانم نهاد و مشاهده استیلای او بخود قرار نمی توانم داد مرا ایمان و به درگاه خود واصل گردان این مضمون گفت و سر بسجده نهاد و در سجده جان بجان آفرین تسلیم کرد و از جمله قصاید او که در مدح امیر المؤمنین ع واقع شده این قصیده است که بطریق نجف اشرف گفته

قصیده

[illegible]

سن تحریر فی کلی جز سیت | دو بیشکل کعبه است کعبه کجا این کجا | ها تفی آواز داد و کس جلیف ...
کنبد اهل صفات دو ز دولت و وا | سجده که کنان دو شوم در همه بر ... | ذا بو حمید دیده ... حمید ...
واقف اسرار دو بن کاشف علم الیقین | دیده او ناکه ... این ... | ها ... او نشاء ادم ... نظفه
از همه کس هنر بهمه کس ... | شمع جو ... اسرار ... مخالف | صرصر انفاس ... نا ... مخالف
حلقه با روی او کوی ... | نعره با هر ... فلک ... | وا ... لاخشش ...
بخشش او بعرض طاعت او ... | بمزده قلب کعبه ... | ... بحال ...
کو بهمان کلش آخر کسی ... | نفس ... لش ساغر کشتی ... | قاطع ... اجل قاتل اهل ...
صحبت او بی لکو هر او ... | ملک ... | ملک ... خلد و
ای بعباس خود ... | کثرت طاعت قلیل عبادت ... | با همه ... که تنها بود ...
با همه ... | از سر کوکشتی خادم ... | شمع ... کلاه چو صبح ...
لفظ تو ... | ... | با احسان و کعز ... کران ...
با در ... نکته ... | کوهر ... ساحلی | لطف تو ابتدا ...
با الله ... شکر ... | باده ... | دادم از ...
دیدم از ... | بنحت در ... | امیم از الحان ...
سن ... بکند ... | ساکن این ... | ... کو ... شده ...
با قصه ... | ابو سر ... نظر ... | بکوه بر باد داده ...
با کجا ... | با دو ... کند ... | وا سطه ... دو ...
بد ... تاده ... | کو به ... کسلد ... | و ... سود ...
با الله ... | جوهر علی ناد ... فیروز ... | وفات ...

دو ... بود و دو بر سر خاک ... کو دند رحمه الله و در وضایای مؤلف
با ناظران کتب طراز کرد این مجالس را بشرف ... جو د در آورده و نظر اعتنا ...
بران نماند اول اگر چون بعضی ازین مجالس در ایام فراغ بال و انتظام احوال ترتیب
یافته و سطری از ان در اوقات ملال اشتغال ... از اسباب جاه و جلال و
خوف و فرصت اتمام او تکمیل ... یافته و اگر در فصاحت و بلاغت و عبارت
آن اختلاف و تفاوتی ظاهر شود حمل بر ... و مقصود ... این فقیر معذور ... نقص
نماید که مقصود از تالیف ... بوده و کار در ... و المنه ...
و تعریف آن معانی ... اهل روزگار ... و فضلهم
کفتا و معنی مقصود بهتر از آن که ظاهر شود و بهر لباس عبارت که جلوه ...
کوی انتظار خواهد بود: عباراتنا شتی و حسنک واحد : وکل الی ذاک الجمال یشیر
بجهد با استعانه ... : که من چو ... دیگر اگر چون توفیق تحصیل

بعضی از کتب که کاشف العقاید ... اکابر ... باشند ... اکر ...
... احوال بعضی از ... ابنا الحاقان ... این اوراق نماند دیگر اگر حکم ...
بعضی ... اگر بعضی از کلمات ... نظر ... امانا ... ایمان ...
ظاهر ... نکشد ... و ... بعضی ... قرآن کریم
... احوال ... سیف ... اعد ...
... دیگر اگر بو وجهی ... احوال ...
... چون بعضی این کلمات ... اخبار و اشعار ...
... اگر ... اخبار و اشعار صحیح ...
... دیگر اگر تخصیص این کتاب ... اکابر ...
... این بادشاهان ...
... چون مقصود اصلی ازین کتاب ...
... اخبار و ... ایمان ...
... نظر ... اسلوب ...
... ازین ... بعضی ... مجلس این کتاب ...
... ایمان ... تا ... مقام ...
... دیگر اگر چون غرض از تالیف این مجالس اطلاع بر احوال اکابر ...
... مقصود ...
مجالس ... فضلای دهر و ... هر عصر ...
مجالس ... دیگر اگر ...
... بعضی ... اگر ... کتاب ... تالیف ...
... دیگر اگر این کتاب ... مجالس ...
احوال ... اطلاع ...
... دیگر اگر چون ...
مجالس ... شاعران ...
... دیگر اگر ...
کاند ... اگر ...
... خاطر ... لطیف ناظر ...

قد وقع الفراغ من اتمامه فی یوم الاثنین
شانزدهم شهر شعبان المعظم
سنه ... من الهجرة النبویه

[illegible] جمعه [illegible] ششم شهر ذی القعده الحرام

[illegible] ربیع [illegible] ۱۲۰۵

[illegible] و الله [illegible] اراضی

تاریخ تولد [illegible] روز [illegible]

[illegible] شهر رمضان المبارک

جمعه [illegible] حفظها

[illegible] السلام [illegible] الطاهرین

[illegible]

مجالس المؤمنین سه

سنه ۱۲۴۲ از میرزا محمود کتابفروش خریداری

نسخه نسبتاً مرغوب ۳۰

سنه ۱۳۰۳ به کتابخانه وارد شد

۲۰ قسمت

عکس

در تاریخ ۱۰۰۰ ه

